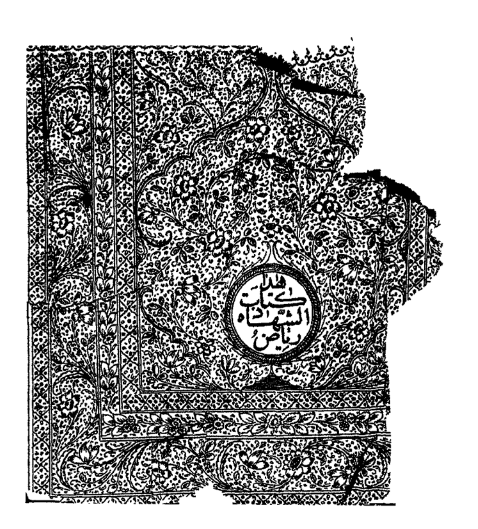

3693
S/A


هذا
كتاب
الشهداء
رياض

وند و [illegible] بهشت برین بیرون کن [illegible] ابو وجه اش خولهای [illegible] انداختند و لباس کرامت و حلی و حلل بهشت از ایشان دور
شد و مدت دویست سال در بیابانها [illegible] کند و انفقد رهنه برو سیاه خود کریستند که از دنیا و دان ایشان در صورت
بهم رسید و رودخانها از دیدها [illegible] مثل [illegible] کردید بطی و وحوش از گریه و ناله ایشان با ایشان بناله و گریه آمدند و آخر
[illegible] بود باز ایشان [illegible] از توبه ایشان قبول شد مبتلا بمصاحبت اعوا و عنا و جفای ابلیس و ذریه
[illegible] اند از آن مبتلا بقتل هابیل فرزند ارجمند خود شدند و نوح نبی نهصد و پنجاه
سال [illegible] و آزار بیحد و حساب از آن قوم بیحیا بان سنگ بنیاد دوی نهاده و همه مصائب ایشان
[illegible] مبتلا کردید و پیوسته بمحنت و مشقت و مرارت بی نهایت میکند انبیا
[illegible] جام زهر بلا از قوم پرجفای خود نوشیدند و انواع ریاضتها
[illegible] چنانچه در کتب انبیا مذکور [illegible] مسطور است و ابراهیم خلیل با آن همه قدر و جلیل بصحبت
[illegible] بادشاهی خود [illegible] اعدا دکر ادعای الوهیت می نمودند مبتلا
[illegible] کوناکون چشانیدند با ابراهیم [illegible] کناده در آتش انداختند و ملائکه
[illegible] بدلخشند با خداوند و خالق [illegible] زبان بجلو دب بشکایه کشادند و بالا
[illegible] بلندان [illegible] کماهی نمودند و مادام الحیوه [illegible] روزگار غدار بمصیبتهای دنیا و محنتها
[illegible] و آزار از اشرار [illegible] بود تا از دار دنیا رحلت نمود و یوسف [illegible] با آن عزیزی بدام حسد برادران و در
[illegible] کرفتار [illegible] باسیری [illegible] مصر با خوار و زار [illegible] زلیخا [illegible] مصر و افرنیفته محبت آن بزرگوار و هفت سال
[illegible] یعقوب [illegible] بدرد هجران فرزند دلبند خود مبتلا ساخت و در فراق نور دیده خود
[illegible] فرزندان خود کشیدند آنچه کشید و سلطان ابرمال و اولاد و بدن ایوب مسلط کردانید
[illegible] موسی کلیم [illegible] و منصب ارجمند [illegible] قبطیان و پس از آن بمعاشرت اسرائیلیان
[illegible] محنت [illegible] خود با برادرش هرون چه محنتها و جفاها که از اهل زمانه کشید و بعد از
[illegible] بنی اسرائیل چه محنتها و الیها رسید و هم چنین حزقیل و الیسع و ذا الکفل و سایر انبیای بنی اسرائیل
[illegible] بخت النصر و [illegible] چه صدمها بر بنی اسرائیل زده و بیت المقدس
خراب [illegible] ظلم [illegible] بدآخر کار هفتاد نفر از انبیای بنی اسرائیل را کشتند و آن قدر ظلم
[illegible] هر سال در داستانها مذکور و السنه خواص و عوام مشهور است و در حدیث صحیح
وارد است [illegible] چهارصد پیغمبر از پیغمبران خدا را کشت و یحیی پیغمبر را بجهة زنی فاحشه سر او را
در طشت [illegible] با منشار ستم او را دو نیم نمودند و جرجیس پیغمبر را هفتاد مرتبه بانواع
کوناکون [illegible] سوختند و بر او زدند در هاونها کوفتند و پیغمبر اصحاب رس را بزجرهای عظیم زهرها
چشانیدند [illegible] بسیار از قوم خود بد و رسید در ظلمات ثلث در شکم ماهی جای داد و عیسی بن مریم
از دست [illegible] کر اغلب احوال و گوش زد خاص و عام کردید تا آنکه نوبت رسید بکاینات و خلاصه
موجودات [illegible] اصل [illegible] سرور و شافع روز عرصات خاتم انبیا و نور دیده اهل ارض و سما محمد مصطفی صلی
علیه [illegible] رنج و عنا و جور و جفا داد این چند روزه عادت [illegible] از عمر شریف آن بزرگوا

گذشته از اهل روزگار کشید که چنانچه تمام محن و مصائب که انبیا و خلفا در انقراض عالم بهر که رسید با محنتهای این بزرگوار و عترت

و اهل بیت آن خلاصه اخیار بسنجند هر اینه محنتهائی که باو و عترت اطهار او رسید بیشتر و مصیبتهای ایشان افزون خواهد بود

چنانچه خود بلفظ گوهربار در فرموده ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت و شمه از آنها در ذکر احوال آن خلاصه اخیار مذکور خواهد شد

انشاء الله تعالی و بسی حکم و حکم و مصالح در این قضا و قدر از خالق خیر و شر مرتب است که عقول ناقصه امثال ما ضعفا از احاطه آن قاصر

و قلم دو زبان از تحریر آن فاتر است و از اعظم مصالح و حکمتها آنست که مقصود اصلی از خلق عالم وجود

ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و معرفت میسر نشود مگر بقرب حق و وصول [illegible] لقد

نفس از قید اسیری عالم حس و ماده برگشتن بعالم علیین و عالم عقول مجرده چنانکه فرموده

رددناه اسفل سافلین الآیة و ظاهر است که هر چه معرفت حق تعالی [illegible] عالم حس و ماده و تنبیه بمبدأ اعلی

ان و از صفات جمالیه افزون تر شود محبت باو زیاده گردد [illegible] تا آنکه بمرتبه عشق رسد

قدر از صفات جلالیه و عظمت حق تعالی بیشتر شود خوف و وله و استغراق او بیشتر [illegible] و رهائی از خود و ماسوی الله میسر

گردد و هر قدر محبت بحق تعالی بیشتر شود آثار و مصنوعات او را بیشتر دوست دارد چنانچه شاعر گفته الشعر امر علی الدیار

دیار سلمی اقبل ذا الجدار و ذا الجدار و ما حب الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیار و چون آدمی خود را [illegible] بیشتر

دوست میدارد باین جهة آثار و صنایع قوم او را بیشتر از دیگران دوست میدارد و این امریست جبلی در [illegible] لهذا بیشتر

دارد محبت مخلوقات او را بیشتر هم بسیار است حیثیتی که مخلوق او بند و چون کسی را خواهد و میل باو هم بسیار است [illegible]

و اذیت از او ببیند عین راحت داند و بهیچ وجه متألم نشود چه الم بحسب مقتضای طبیعت بود و عشق و محبت نتیجه عقل و ادراک

و کمال عرفان باشد و مفروض آنست که چنین شخصی از طبیعت رسته و از جنس عالم عقول مجرده و مبادی عالیه گشته پس جور و

جفائی که از معشوق یا مصنوع و مخلوق او صادر شود عین عنایت و مرحمت داند بزبان حال گوید نظم نالم و ترسم که او باور کند

و از ترحم جور را کمتر کند و طریق رضا و تسلیم بدین دوستی پوید که فدای تو مرهم منخواهی بجز آزار من زانکه [illegible]

[illegible] را نیست و بدین جهة است که چون ضربت بر سر امام متقیان زدند فرمود فزت و رب الکعبة و جناب سید الشهداء

صلوات الله علیه چون عازم سفر عراق گردید هر قدر ام سلمه و محمد بن الحنفیه و عبد الله بن عباس و جمیع منافقان و موافقان

ممانعت و اصرار در منع عزیمت آن سفر پر خطر کردند اعتنا را از ایشان شوق ملاقات [illegible] اهل

دنیای ناپایدار و گردند و هم چنین ملائکه آسمانها و جنیان چون استدعای نصرت و یاری آنحضرت در درگاه حضرت باری

قبول نفرمودند و در جواب وعده نخواهی بهمان مسلک تقریر فرمودند و فی الحقیقة اظهر و اوضح براهین بر اشرفیت و

افضلیت و مهتری خاتم الانبیاء و اولاد امجاد آن شمس فلک اصطفا بر جمیع سالکان مسالک هدی و مقربان بدرگاه خدا همین

کرد با اضافت و مصائب و آلام و متاعبی که ایشان در هدایت امت و وسیله نجات گمراهان بادیه جهالت و ضلالت کشیدند

و خواهند کشید اضعاف آنچه بر سایر انبیاء و اوصیاء و اولیاء رسیده میباشد نوح مرسل از شدت رنج و زحمت قوم خود را

نفرین کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و حضرت ختم انبیا را چون سنگ بدندان گوهربار زدند فرمود اللهم اهد

قومی فانهم لا یعلمون و ابراهیم خلیل چون مطلع بر شنایع اعمال بعضی جهال گردید بنفرین هلاک ایشان را خواست و موسی کلیم

قوم خود را [illegible] نموده و پسر خاله خود قارون را بزمین فرو برد و یونس عذاب قوم خود را خواست و چون آثار عذاب ظاهر شد

ایشان را واگذارده مفارقت اختیار نمود و هم چنین از تتبع سیر و آثار بین و آشکار است که هر یک از انبیا کبار را تاب طاقت کشیدن

دیباچه

[illegible] جماعات و اوان اشرار و کفار و [illegible] و وجنات [illegible] بر [illegible] فرزندان خویش جراحتها و مرارتها که از قوم و تبار خود کشیدند و جهه
قلمهای [illegible] و اند و که برای عرض نمودند [illegible] برضا و رغبت بچشیدند و این فقیر ان شاء الله تعالی از آیات و اخبار و
وقایع و آثار که شاهد بر این مدعا باشد و مجالس [illegible] ان ذکر خواهد نمود که تشکیکی در آن راه نیابد هر چند این مطلب نزد
[illegible] رافضی و منافقین و [illegible] سنات و معاندین [illegible] الفین و مخالفین در هیچ عهدی قابل تشکیکات بوده و نخواهد بود
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ
وَالْإِنجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ و چون دانسته شد که بهترین
وسایل [illegible] قرب الهی و نیل درجات [illegible] معرفت حضرت [illegible] صفات جلال و جمال و غرایب صنایع و افعال او میباشد و هر قدر بینش
معرفت بافزاید کوته حاصل شوق محبت و شوق [illegible] زیاد گردد و هر چند شوق عشق بر ثبات افزاید نیاده گردد محبت او نیز به نسبة عاد
زیادة شود چنانچه در حدیث قدسی فرموده لایزال [illegible] یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها پس هر که خدا را دوست دارد دوست او را دوست و دشمن او را دشمن
وانصار [illegible] گردد [illegible] دشمنان خدا [illegible] و بصحبت ایشان شریک شود خدا را دوست خود کرده است و با دوستان خدا
[illegible] [illegible] عفو و محشور [illegible] و محسوب خواهد بود چنانچه امام همام علی بن موسی الرضا بریان بن شبیب
فرمود که [illegible] چگونه هر که ما را دوست دارد و در شادی ما شاد و در حزن و اندوه ما محزون باشد
[illegible] [illegible] [illegible] بقرب حقتعالی و رضای او نسبت متاثر شدن و محزون شدن و گریه و جزع
[illegible] [illegible] [illegible] نبه احادیثی که صریح در این مطلب و بحد تواتر رسیده نقل خواهیم کرد لهذا
[illegible] این [illegible] [illegible] طاعت و کثرت کناهان و خسران در سایه ایمان و اسیری نفس اماره در دام
[illegible] [illegible] [illegible] ت دستکاری بعلت کثرت عصیان دست توسل بدامان محبت و ولایت اهل بیت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بسم الله [illegible] [illegible] کتاب تالیف نمایم که مشتمل باشد بر بعضی از مناقب
[illegible] [illegible] [illegible] الکم [illegible] [illegible] ادیه پیغمبر خاتم النبیین و اوصیاء و نوه ذکر ظاهرین
[illegible] [illegible] [illegible] بیان نمایم تا عامه ناس از آن بهره مند و منتفع شوند و [illegible] آن بود بانی دنیا
[illegible] [illegible] [illegible] ثیه ایجاد عالم بودند دانسته و یقین نموده اند که دنیا بر حلوی نیز [illegible] نموده و
خواهد نمود [illegible] [illegible] [illegible] ان بر دنیا حاصل شود هر آنکس که خاطر بسته دل بر او نهد فریب او خورد و میل بدنیا
بهم رسانند و دنیا چون [illegible] [illegible] خلق دارد و از دنیا سوای غدر و بیوفائی نیاید و اگر دنیا خوب بود ایشان را که
علت غائیه وجود عالم بود [illegible] [illegible] دی پس چون دانستند که قرب حقتعالی میسر نشود مگر بریاضات و ترک لذات
و مشتهیات و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کاری نبات لهذا در این نشاء فانیه زحمت کشیده اند و در رضای حق
بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مقامات محموده فایز گردیدند پس هر که پیروی ایشان را از اصول واجبه دین و
مذهب خود داند [illegible] [illegible] [illegible] مشهور مجتهد باشد که مخالفه نیز او متابعت نماید و در تحصیل مشتهیات دنیویه اقتصار
بر قدر ضرورت نماید و در تحصیل سعادات ابدیه کوشد و مضمون آیه شریفه را که تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا [illegible] [illegible] [illegible] هوش نماید نظر محجاب ره او جهان و مدارش نبندد از دست تازه بر ملک
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ل خرد کر بیبی [illegible] نکردی علی ولی شاه دلدل سوار بس دنیا التاجون ایشان



بندگان صادق و محبان موافق بلکه واله و مستغرق در حضرت علام الغیوب بودند و بعلت آنکه دوست داشتندی جناب
و مخلوقات او را نیز بسیار خواستندی و با این همه رنج و مشقت در دوستی ما غاصبان عترت یافتن و نجات ما کرامات
اختیار نمودند چنانچه احادیث بسیار در این خصوص وارد شده از آن در بیان سر فضیلت شهادت سید الشهدا
مذکور خواهد شد و همچنین در احوال رسول خدا و جناب مرتضی و ما سلام الله الملک المتعال برخی را متعرض خواهیم گردید
و این مطلب چون بعلم الیقین واضح گردد باعث زیادتی محبت و عقیدت و تاکد دوستی شیعیان و دوستان نسبت
بپیغمبر آخر الزمان و اهل بیت اطهار او گردد و محبت ایشان محبت صرف بلکه ثابت بجانشینی و با اختلاط چنانچه شهدای کربلا طینت
خون خسیس خود را مخلوط بخونهای طیب ایشان نمودند و از جان در کار احدیت گردیدند و به عیش ابدی و حیات
سرمدی رسیدند و در احادیث معتبره وارد شده است که شیعیان از فاضل طینت ما خلق شده‌اند و در بعضی احادیث فرموده‌اند
که از شعاع انوار ما خلق گردیده‌اند و از اینجا چون غافل نشوند و از ترک منصب ما شود بر مصائبهای ایشان متحمل شدند در راه محبت
هدایت ما دل او بسوزد و بدرد آید و از سوز دل و غایت تألم بنالد و در اینها با دشمنان و قاتلان ایشان عداوت صادق
بهم رسانند و مباینت کلی حاصل شود و خداوند عالم که عالم بجمیع امور پنهان تر است بندگان خود از بد رو ما دحه هیچ محبتی
بالاتر و زیادتر از محبت علت بمعلول خود نبود دلیل چون معلول نیز محبت باری بعلت خود پیدا کند تا بسر حد عشق رسد خداوند
جهان نیز محب و عاشق او گردد و معنی سعادت حقیقی همین باشد و چون در احادیث بسیار ثواب گریستن و گریه در آوردن
و خود را شبیه بگریه کنندگان کردن وارد شده و همچنین زیارت مرقد ایشان ... چنانچه در هر ... بعضی از
از آنها مذکور شود ان شاء الله العزیز و آنچه از احادیث و اخبار ظاهر میشود ثواب امر ثابت است
شود و همچنین مصائب ایشان مسطور گردد استماع آنها و تفکر در آنها باعث یقین و به
موعود در اخبار متواتره مترتب بر استماع و استماع بر مطالب مرقومه در این کتاب لاحقند و در مقام
فراموش نفرمایند غرض بعتنی است که ما بازمانده که هستی ...
... و اگر محروم شاند نا امید و از آنست از وهابی طینت و کریم بی منت امر
... و چون توفیق وصول این عنایت کبری و حصول این سعادت عظمی
همایون بندگان اعلی حضرت قدر قدرت مریخ صولت ناهید عظمت خورشید طلعت
گردون خرام قمر مسیر کیوان ایوان ثریا سریر لشکر پیرای رعیت پرور فرمانروای هفت کشور ... قواعد عدل و انصاف
بنیان جور و اعتساف ... سلطنت عظمی بهار گلزار خلافت کبری جهاندار ... دنیا ...
عهد استوارش پایه‌ها ... و عالم ... از استحکام بنیان ابد الآباد ... تیغ ... خون ...
سر خنجر ... دلیران جان ربا و عشوه ساز و سپاه نصرت شعار پیوسته نسیم فتح و نصرت در اهتزاز و کف ...
نوالش بر روی مستمندان باز و دست نیاز مندان بجانب خوان احسانش ... که اعیان دولت ابد مدتش ...
ملأ اعلی و عندلیبان اغصان سدرة المنتهی در استدعای خلود ایام سلطنتش ... و مرغان هوا و ماهیان دریا در سلک ...
و چاکران این آستان خلافت نشان فلک اطلس بطانه ... و کواکب سبعه ستاره ...
مشعله ایست در محافل ارم تمثالش فروزان و گردون با آن همه سرکشی ... و بر مقتضای ظل العز و الامان
مرحمت ... و منطقة البروج ... محافل بهشت مثالش ... حافظ بلاد ...

۳۰

وماحی آثار بغی و جور و طغیان [illegible] دلیلی که در نصب سرادقات امن و امان امتثال اوامر و نواهی حضرت سبحان خصوصاً مصدوقه

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ [illegible] سعی و اهتمام نموده و در صدق نیت و صفاء طویت و احیای سنن خیر البریه جیدان ثابت

قدم بوده که در عهد دولتش [illegible] دریک آبشخور آب خورده و صعوه در آشیان باز مسکن و کبک در جوار شاهین نشیمن کرده

ناصر شریعه غراء [illegible] بیضا مالک الملوک العرب و العجم مالک رقاب الطوائف و الامم بکفایت و درایت نظام مهام عالم

بنجبه و نقاوه بنی آدم و آدمیت [illegible] سلیمان و تخت جم شهنشاه جم جاه ملایک سپاه خورشید چتر آسمان بارگاه والی لواء ولایت

فی جمیع الآفاق [illegible] سریر الامامة بالاستحقاق ظل الله فی العالمین باسط مهاد الامن و الامان فی الارضین مروج شریعت سید

المرسلین سلطان السلاطین و خاقان الخواقین خلیفه ملک الآفاق سطوته عربیة والحق کان مدادایة سلکا یجول حوله

العالمون کما نری الحجیج ببیت الله متبرکا یجیی نسیم رضی منه الزمان و کم مکافح یلظی من سخطه هلکا اظار صاعقة من فضله

فیها الی السماء لواء الشرع [illegible] علا فاصبح یدعوه الوری ملکا و ربما فیحوا عینا غدا ملکا المؤید بتائیدات الملک

السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو النصر ابو الفتح فتحعلی شاه قاجار لازالت اقطار الارضین مشرقة بنور عدله و دوام

سلطانه و اغصان الخیرات [illegible] بجائب رافته و احسانه و امطر علی العالمین غمائم فضله و انعامه و خص من بینهم العالمین بمزید

لطفه و اکرامه و هذا دعاء [illegible] دعاء لاصناف البریة [illegible] شکر منعم و مکافات حقوق انعام و احسان در هر ملت و آیین و هر عصر

و زمان و هر لغت و [illegible] شرعا نیز واجب و متحتم است و موجب ازدیاد نعمت در دار دنیا و اجر عظیم و ثواب جزیل در

عقبی و لطف عمیم در روز [illegible] و حقوق ایادی و آلاء بینهایه شهنشاه [illegible] اعلی بر عامه رعایا و کافه برایا عام و احسان

[illegible] این پادشاه [illegible] مظهر صفات جمال و جلال حضرت ذو الجلال سرحد کمال و تمام است فاما بر اهل مملکت فا

[illegible] نشان که بحسب [illegible] جنانست بمرتبه ایست که امروز مغبوط و محسود کافه اهل ایرانست و هر محلی و محفلی

[illegible] سر بعلت عنایت [illegible] شاه مرحمت آیین رشک خلد برین است و دار الملک شیراز حفت بالنصر و الاعزاز در میان

[illegible] جنة النعیم و همان البلد الطیبه و مقام کریم است که ظل پادشاهی در آن ممدود و لوای جهانداری و رعیت پروری در آن

[illegible] و الطاف پادشاهی بر در و دیوار آن تافته و از اشفاق خدیو زمان بحظ اوفی اختصاص یافته و مردم آن ولایت در مهد

امن و امان آسوده و در ظلال [illegible] عدل و احسان سلطانی غنوده بیت لقد جمعت فیها المحاسن کلها و احسنها الایمان و الیمن و الامن

و اعظم اسباب [illegible] و قربیت عنایات پادشاهانه و الطاف خسروانه آن خدیو زمان نسبت باهالی این سامان بعلت آنست

[illegible] زمام مهام و مقالید [illegible] بسط و تنظیم و تنسیق امور انام آن دیار در این روزگار در کف کفایت کافی و فرمانفرمای این سرزمین است

[illegible] رای صائبش [illegible] و فکر ثاقب و عقل منیر و درایت [illegible] چشم و چراغ دودمان رفیع البنیان قاجار و فرزند ارجمند سعادت

[illegible] کامکار [illegible] شاهنشاه [illegible] والاتبار و در شاهوار جهانبانی [illegible] روی مسند جلالت و شرافت و سروری

[illegible] و خلافت [illegible] سلطنت و شهریاری [illegible] ناصیه جهانداری و مره باصره فرمانفرمایی و کامکاری جوان بختی که

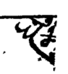
[illegible] خوان نعمتش [illegible] امیدگان وادی فقر و بی چیزی نشاطی بی اندازه و نوای عمر [illegible] مرحمتش در ابدان مردگان بوادی ظلم

[illegible] جانی تازه ظاهر [illegible] اند و در درگاه رزم صدای کوس [illegible] رعد بگوش هوش معاندین دولت ابد مدتش رسانند

[illegible] دلهره [illegible] ناصر [illegible] نمایند و از کف [illegible] مزارع آمال [illegible] سیراب ابیت شعر هو البحر من ای

النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله تعود بسط الکف حتی لو انه ثناها القبض لم تطعه انامله ولو لم یکن فی کفه غیر

نفسه لجاد بها فلیتق الله سائله [illegible] جوهر فتوت و فرزانگی صاف شراب مروت و مرکز دایره سروری مناط ملکه رعیت



بهار کلزار دین و ملت ابو یحیی مختص عزت و دولت نور مردمک سیاست و عدالت انجم فلک رفعت و جلالت نظم جهان جوی جوان
سال و جوان بخت بدو نیم بنده هم تاج و تخت هم بخت بهار معدلت را نو بهاری جهان مکرمت را نو زکاری فروغش را مناقب هفت
اورنگ نت شکوهش کرده جا بر اسمان تنگ جنابش قبله گاه کج کلاهان زمینش اسمان پادشاهان غبار موکبش در روزگاران
توانند شد بهار نو بهاران چمن پیرای عیش و کامرانی شبه انجم سپه پرویز ثانی المؤید بتائیدات الملک الاعلی حسینعلی میرزا ادام الله
ظلاله و خلد ملکه و اسعد اقباله چه ان انقلاب روزگار و حدوث حوادث بسیار که مدتی مدید و عهدی بعید بود که اغتشاشی عظیم
با هالی هند یار رخ داده و ابادی این بلاد روی بویرانی و جمعیت اهالی و سکنه ان روی به پریشانی نهاده و ظلال میمنت میمون
طالع همایون این شاهزاده خسرو نیک بخت ارزانی در نهایت ابادی و معموری و بلاد فارس مغبوط محسود کل ممالک محروسه سلطانی
از نزدیک و دور در نهایت امنیت و فراغ بال و رفاه خاطر بانواع خوشدلی و تعیش و ارام خاطر و مرور کردند بلکه ساکنان بلاد بعیده
از حسن سلوک و اطوار پسندیده این شاهزاده جوان بخت برگزیده ترک اوطان خود نموده فارغ البال اسوده بمحل امن و مقام کریم
خود را رسانیده بناء علی ذلک اینبنده عاکف فدوی و مخلص بر جاده اخلاص و دولتخواهی مستقیم بخاطر رسید که در حضور محفل لازم التعظیم و لا
بزم ارم نظم شهنشاهی و محفل سرور پرور ظل اللهی بوده باشد که بهتر از این نباید که این کتاب را که ثمره آن عاید نوابان والی و تمام و اجمله
با تباع صالحات است که ثواب ان باقی تا روز قیام خواهد بود باسم سامی و نام نامی خدام والامقام سپهر احتشام ان مظهر لطف و قهر حضرت
ملک علام موشح و مزین نماید که تا دامن روزگار باقیست ذکر نواب ان بهره مند و نام ان پادشاه ملایک سپاه علی طول الایام و مر الاعوام
بلند مشتهر نماید و این کتاب را مسمی نمودم بریاض الشهاده فی مصائب الساده و ان را مرتب بر سی مجلس و سه مجلد کردانید و مجلد اول
بر چهار مجلس مبنی باشد **مجلس اول** در ذکر برخی از احوال سعادت اشتمال برگزیده حضرت ذوالجلال جناب رسول خدا و خاتم انبیا علیه
صلوات الله الملک المتعال ما هبت نسیم الصبا و الشمال و در ان چهار فصل است **فصل اول** در احوال ان جناب از برگزیده
رب العباد از بدو ایجاد تا اول بعثت ان شافع یوم معاد **فصل دویم** در احوال ان جناب از ابتدای بعثت تا روزی که بمدینه طیبه هجرت
فرمود **فصل سیم** در احوال ان جناب از روزیکه در مدینه نزول کردید تا روزیکه بحجة الوداع مأمور کردید **فصل چهارم** در احوال ان
جناب در مراجعت او از حجة الوداع بمدینه تا روزی که از این سرای فانی بسرای باقی رحلت فرمود **مجلس دویم** در ذکر برخی از احوال بهجت
اشتمال سیده نسا و بانوی حرم و سر و سینه مصطفی و ارام دل مرتضی دختر خیر الوری فاطمه زهرا علیها سلام الله ذی العلاء و در ان سه
فصل است **فصل اول** در میلاد کثیر الاسعاد ان معصومه و بعضی از مناقب و فضایل ان مظلومه **فصل دویم** در تزویج ان معصومه
بجناب سید الوصیین با بعضی دیگر از فضایل و کمالات و مناقب و کرامات مادر ائمه طاهرین علیها سلام الله الی یوم الدین **فصل سیم**
در احوال ان مظلومه مطهره از روزیکه پدر سید انبیا ارتحال بعالم قدس فرمود تا روزیکه خود بالمزار ان غم و اندوه این جهان
وداع نمود **مجلس سیم** در احوال سعادت اشتمال سید اوصیا و شفیع روز جزا و حجت بر خلق خدا پسر عم رسول خدا و زوج زهرا
علی مرتضی سلام الله الملک الاعلی و در این مجلس پنج فصل است **فصل اول** در کیفیت ولادت با سعادت و بعضی از معجزات
مناقب ان بزرگوار و در ان مذکور شود برخی از احوال ابوطالب و فاطمه بنت اسد و کیفیت وفات فاطمه **فصل دویم** در احادیث
و ایاتی که دلالت بر امامت ان جناب کند با بعضی از معجزات ان جناب **فصل سیم** در جامعیت ان جناب جمیع فضایل و کمالات و فضیلت
ان جناب از هر کس در هر فضیلتی و هر منقبتی و در این فصل فی الجمله احادیث بسیار در مناقب و فضایل ان بزرگوار مذکور کردد **فصل چهارم** در
مصائب و محنتهائی که بان جناب رخ نمود از روزیکه رسول خدا از دنیا رفت در این ظرف مدت سی سال که ان جناب در این دنیای
با محنتهای الهی بود **فصل پنجم** در کیفیت مصیبت ان جناب علیه سلام الله الملک الوهاب **مجلس چهارم** در ذکر برخی از احوال

الشهداء



اشتمال سبط مصطفی رابع آل عبا و نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و سرور سینهٔ علی مرتضی و پارهٔ جگر رسول خدا فرزند شهید امام حسن مجتبی و
ثانی چهار فصل است **فصل اول** در ولادت و بعضی از مناقب و مفاخر و فضایل آنجناب **فصل دوم** در امامت و بعضی
از معجزات آنجناب **فصل سیم** در وقایعی که موجب صلح کردن آن حضرت با معاویه کردید **فصل چهارم** در کیفیت
شهادت آنجناب و رحلت آن بزرگوار از این دار دنیا علیه سلام الله الملک العلام الی یوم الجزاء و مجلد ثانی مرتب است بر هفده مجلس
در کیفیت احوال سید الشهدا خامس آل عبا و نود و یک از انصار آنجناب تا روزی که حضرت امام زین العابدین با بقایای اهل بیت
بمدینه مراجعت نمودند و یک مجلس در احوال مختار و کیفیت انتقام کشیدن او از قاتلین حضرت سید الشهدا که مجموع هیجده مجلس
می باشد و مجلد سیم مشتملست بر بیست مجلس دیگر در بیان احوال هر یک از سایر ائمه صلوات الله و سلامه علیهم که مجموع هر سه
مجلد سی مجلس میشود و امید واثقم که حسب المقدور بر ذکر صحیح اخبار و آثار وارده از اهل بیت طاهرین اقتصار شود مگر قلیلی از آنچه در
کتب اصحاب از حکایات که موجب تنبه و زیادتی در صفا و [illegible] و نور قلب و ضیاء سریرت گردد و همچنین در ذکر مصائب و محن نیز
اقتصار بر ترجمه اخبار غالبا خواهم نمود مگر بعضی از وقایع که حدیثی در آن بنظر نرسیده اما در کتب تواریخ مذکور است چه قول مورخ
و مصنفین در نقل حکایات حجت است در صورتیکه نقل را مسند بناقلی نماید کذب و افترا لازم نیاید و ملازمت نیست فیما بین عدم
وجود حدیث در واقعه از وقایع و دروغ بودن حکایات منقوله در تواریخ یا کتب مصنفه مگر آنکه از خارج علم حاصل شود بکذب و
مجعولیت حکایات یا نقص و زیاده شده باشد بخلاف آن و حال آنکه احادیثی که در این باب نقل شده بسیاری از آنها از طرق ضعیفه و مجهوله
بلکه از طرق عامه میباشد بین است که احادیث اهل سنت در اغلب این ابواب مهجور از احادیث شیعه و ظن بصدق آن بیشتر است
و بجهة تبکیت و انفعال معاندین انفع است پس چگونه حدیث عامی همان قدر که بعنوان حدیث در کتب احادیث منقول است اعتبار
دارد و مناط صدق میباشد و نقل مصنفین شیعه یا مورخین که در تواریخ قول ایشان معتبر است قطعا اعتبار ندارد و حکم شرعی در
این مقام نیست که توقیفی باشد و اقتصار بر نصوص صحیحه در آن لازم باشد ثانیا آنکه متمسک شویم در جواز آن باخباری که دلالت دارد
بر مسامحه در ادله سنن و کراهت حاکی مثبت کراهت کردن و متالم شدن و گریاندن تعیین است استحباب گریه بانها باجماع و نصوص متواتره
بالمعنی ثابت شده و این حکایات در کتب دلالت بر استحباب گریه ندارد تا اینکه اثبات او بخبر ضعیف کرده باشیم [illegible] اگر مراد آن سنه
نقل کردن بزبان و نوشتن در کتب و روایات کردنست جواب گوئیم اولا بهمان جواب که [illegible] نه دلالت بر استحباب اینعمل
ندارد تا اینکه استحباب این بخبر ضعیف شده باشد بلکه آن از ادله قطعیه چون اجماع و اخبار متواتره ثابت است و ثانیا باینکه نقل کردن
خبری که غیر معلوم الصدق بلکه معلوم الکذب باشد بطریق نقل از ناقل و حکایت کردن چنین در کتب منقولست العهدة فی الصحة علی
الراوی محتاج بدلیل نیست ثالثا آنکه متمسک در جواز آن [illegible] عین صدق و جایز است قطعا و از زبان خود نقل کردن
و نسبت دادن بواقع دادن چون فلان [illegible] و غش حرام است هر چند حدیث صحیح و راوی ثقه داشته باشد
[illegible] نرسیده یا محفوف بقرینهٔ قطعیه نشده اسناد آن بجو دیا واقع کذبست و هر حرام قطعی است
ما هر سند در جواز [illegible] مسطوره در کتب اصحاب یا در کتب سیر و تواریخ نه از راه مسامحه در ادله سنن می باشد و اما اخبار داله بر حرمت
کذب و وضع اخبار و حکایات [illegible] دین پس آنها را باطل کلام و مورد بحث ندارد چه اولا حرمت مطلق کذب و افترا و بهتان و وضع
حکایات و اخبار از ضروریات [illegible] است و اختصاص باهل بیت پیغمبر ندارد هر چند در آنها اشد قبحا و حرمتا باشد و ثانیا نقل کردن
حکایتی از ناقل و عهده [illegible] و کذب بر حاکی و راوی آن قرار دادن کذب و بهتان نیست بلکه صدق محض و جایز است در امر
مباح مباح و در امر [illegible] مستحب در امر واجب واجب است و در امر حرام حرام است خلاصه احکام خمسه بر آن مترتب شود باعتبار

اثبات

وهدی



مستثنات ان واکر لازم باشد که در مناقب وفضائل ومصائب ووقایع در هر حکایتی ونقلی اسناد بحدیث صحیح وراوی ثقه داده
مجموع احادیث صحیحه وضعیفه ومجهوله الرواة وحکایات ووقایعی که علما ومشایخ ومحدثین وفقهاء شیعه درکتب حدیث وغیره نقل
کرده اند باشد چه انها حرام وتشریع باشد چه در اصول دین وچه در فروع دین وهر امری از امور دین بالضروره باطل است والله الموفق
والمعین **مجلس اول** در ذکر بعضی از احوال سعادت اشتمال مقرب درگاه حضرت ذو الجلال محرم اسرار ملک علی اعلی مسند نشین بارگاه
قاب قوسین او ادنی نقطهٔ علة ایجاد عالم کون وجود او کنند امهات سفلی آبای علوی انقیاد خاتم انبیا علت غائیه ایجاد عالم ارض وسما
ابن عم آخرین مفصل خورشید تبیین وصبح اول محمد مصطفی علیه سلام الله جل وعلا ما هبت نسیم الصبا واختلف الظلم والضیا
وبرخی از مصائب ومحنی که بران بزرگوار رسید تا وقتیکه برحمت آفریدگار وبجوار قرب وارسید

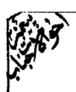
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اکرمنا بسید الابرار ونخبة الاخیار ونور الانوار زین الرسالة

والنبوة وینبوع الرحمة والمروة وواسطة قلادة الشرف والفتوة اشرف الاشراف وغرة عبد مناف المبعوث لتتمیم مکارم الاخلاق و
شرائف الاوصاف نجی الله ونجیه وخلیل الله وحبیبه سید الکونین وضیاء الخافقین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
خاتم النبیین نحمده علی ما جعلنا من امة سید الامم المبعوث علی العرب والعجم مصباح الظلم وخیر من ولدته الحرم من بنی آدم مخدوم
الاملاک المشرف بتشریف لولاک لما خلقت الافلاک صاحب المقام المحمود غایة ایجاد کل موجود واکرم مولود ثناه واجب الوجوه فی
جمیع الشهود الذی بنوره استضاءت الانوار واستنارت الشموس والنجوم والاقمار وبظهوره تجلت الاسرار عن جلابیب الاستار مشکوة
الضیاء وفخر البطحاء وآیة العلیا وسند الاصفیاء النبی الامی العربی الهاشمی الابطحی المکی المدنی ابی القاسم محمد بن عبد الله سید الاولین
والاخرین وشفیع المذنبین وحبیب رب العالمین اللهم صل علیه وعلی ذریته الاطیبین وعترته السادة الانجبین کما جاهد فی
سبیلک حق الجهاد حتی اتاهم الیقین وتحملوا الاذی فی مجاهدة الکفار والمنافقین ولبسوا ثوب البلوی فی ترویج الدین المبین ومحاربة
الضالین ومقارعة الاشرار والمعاندین کافضل ما صلیت علی احد من انبیائک المرسلین وملائکتک المقربین وعبادک الصالحین یا اله
العالمین واحشرنا فی زمرتهم وادخلنا فی شفاعتهم یا ارحم الراحمین ودر این مجلس چهار فصل است **فصل اول** در ذکر بعضی از مناقب و
فضائل ان برگزیدهٔ خالق وشافع خلایق وکیفیت احوال ان بزرگوار از حینی که نور او را خلق نموده تا اوان بعثت انحضرت
علیه سلام الله الملک الغفار ما تعاقب اللیل والنهار والظلم والانوار علی سبیل الاختصار هرچند احصای مناقب ومحامد ذات
خاصه وخلاصهٔ موجودات در قوهٔ بشر نیست زیرا که ان مقام نیز مقتضی بسط کلام درین باب نیست نظم من واندیشهٔ
مدح تو بادا زین هوس شرم کنم چنان پرد مگس جای کرد . . عنقا بادین پایهٔ مدح وثنایت کی سزد کلیم برتبت بگذرد
تراز تو یا شعرا زشعری اما بذکر حدیث مبسوطی که مشتمل بر جلالت قدر ان بزرگوار وحسب ونسب انخلاصهٔ احیا بعلاوهٔ قلیلی
از وقایع وحالاتی که قبل از ولادت وبعد از ان وبعضی از معجزات وسبب عداوت جمیع طوایف با انمخدوم انام اقتصار نمود شیخ
ابو الحسن بکری باسناد شهید ثانی درکتاب انوار از مشایخ خود معنعن نقل نموده از ابی عمر وانصاری از کعب الاحبار ووهب ابن
وعبد الله بن عباس همگی از جناب امیر مؤمنان علی بن ابی طالب روایت کرده که چون جناب اقدس الهی اراده نمود که خلق کند سید
ملائکه خود خطاب فرمود که اراده دارم کسی را خلق کنم که بهمه مخلوقات خود او را فضیلت وشرافت دهم وبزرگ اولین واخرین
نمایم واو را شفیع روز قیامت کنم واگر او نبود نمی آفریدم بهشت را ونیافریدم آدم واتش دوزخ را ... پس فرمود
بدانید ومنزلهٔ او انبیا است ... ملائکه عرض نمودند که ما بندهٔ مطیع تو هستیم وبنده را چه سرکشی واعراض از آقای خود میتواند

عليه افضل التحية والثنا

الاهين



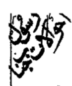
پس جبرئیل را امر فرمود با سایر حمله عرش که قبضه از تربت مقدسه آن بزرگوار را از موضع ضریح او بردارند و مقدر فرموده که از خاک آن خلق شود
و در خاک آن بمیرد و بر خاک آن محشور شود پس از تربت آن بزرگوار قبضه برداشتند که در هیچ زمان معصیت بر آن نرفته بود و آن را با آسمان بردند
گلی بردند از بهر ذریت بر آن درگاه و الا دست برگرفت و در چشمه سلسبیل آن را فرو بردند و پاکیزه و طیب کردند تا در سفید ما نند
درخشنده و هر روز در نهری از نهرهای بهشت آن را فرو بردند و عرض بر ملائکه نمودند و نورانی و تابان و درخشان بود و ملائکه او را
استقبال می نمودند بتعظیم و جبرئیل طواف می نمود با جمیع ملائکه و همگی اعتراف بشرافت و فضیلت او نمودند قبل از آنکه آدم خلق شود
و چون آدم را خلق نمود و در پشت خود صدائی شنید چون صدای بال زدن مرغان و تسبیح و تقدیس او از پشت خود شنید عرض
نمود که خداوندا این چه صدا است که از پشت خود می شنوم فرمود تسبیح محمد عربی سید اولین و آخرین است و سعادتمند کسیست
که او را متابعت نماید و شقی کسیست که او را مخالفت کند پس بگرای آدم عهد را و بسپار او را در صلبهای طاهر از مردان نیک و رحمهای
پاکیزه از زنان عفیفه نیکوکار و نور پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیشانی آدم بود و چون آفتاب در وسط آسمان و چون ماه تابان در شب
تاریک که آسمانها و زمینها و سرادقات و عرش و کرسی از آن نور روشنائی می یافتند پس جناب امیرالمؤمنین ع فرمودند که خداوند
عالم بود و هیچ چیز با او نبود و اول خلقی که فرمود نور حبیبش محمد مصطفی بود پیش از خلق عالم بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و او را خلق
نمود پس هزار سال در برابر جناب اقدس ایزدی ایستاده بود و تسبیح و حمد می نمود و حقتعالی باو نظر می نمود و می فرمود ای بنده من توئی
مراد من و توئی مرید من و توئی برگزیده از خلق من بعزت و جلال خودم که اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی نمودم هر که تو را دوست دارد
او را دوست دارم و هر که دشمن دارد دشمن دارم پس نور آنجناب مرتفع شد و شعاع او پهن شد و خداوند عالم دوازده حجاب را خلق
نمود **اول** حجاب قدرت پس در آن حجاب او را داخل نمود و او تسبیح میکرد خدا را باین قول سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ تا دوازده هزار سال
دوم حجاب عزت و در آن نیز داخل شد و تسبیح نمود باین طریق سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ تا یازده هزار سال **سیم** حجاب هیبت و در آن
نیز داخل شد و تسبیح نمود باین طریق سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ تا ده هزار سال **چهارم** حجاب منت و در آن نیز داخل شد و تسبیح می نمود
باین قسم سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا يَلْهُو تا نه هزار سال **پنجم** حجاب جبروت و در آن نیز داخل شد و میگفت سُبْحَانَ الْكَرِيمِ هشت هزار
سال **ششم** حجاب رحمت و در آن داخل شد و میگفت سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ هفت هزار سال **هفتم** حجاب نبوت و در آن
داخل شد و میگفت سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ شش هزار سال **هشتم** حجاب کرامت و در آن داخل شد و میگفت سُبْحَانَ ذلك
الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ پنج هزار سال **نهم** حجاب منزلت و در آن داخل شد و میگفت سُبْحَانَ الْعَلِيمِ الْكَرِيمِ چهار هزار سال **دهم** حجاب
رفعت و در آن داخل شد و میگفت سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ سه هزار سال **یازدهم** حجاب سعادت و در آن داخل شد و می گفت
سُبْحَانَ مَنْ يُزِيلُ الْأَشْيَاءَ وَلَا يَزُولُ دو هزار سال **دوازدهم** حجاب شفاعت و در آن داخل شد و میگفت سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ
الْعَظِيمِ هزار سال بعد از آن نور آن بزرگوار خلق نمود بیست دریای نور که در هر یک علوم غیر متناهیه بود دریای عزت و صبر و خشوع
و تواضع و رضا و حلم و وفا و تقوی و خشیت و انابه و عمل و مزید و هدی و صیانه و حیا و غیر این و امر فرمود که داخل آن دریاها شود
و چون بیرون آمد فرمود ای سید پیغمبران من و اول مخلوقات من و آخر رسل من توئی شفاعه کننده روز قیامت پس نور محمدی بسجده افتاد
و چون برخواست یکصد و بیست و چهار هزار قطره از او جدا شد و از هر قطره نور پیغمبری خلق فرمود و تمام آن نورها طواف میکردند دور
نور محمدی مثل طواف حجاج دور بیت الله و همه آنها تسبیح و حمد الهی می نمودند باین طریق سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ
حَلِيمٌ لَا يَعْجَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ پس خطاب فرمود بآن نورها که من کیستم نور محمد ص سبقت نمود و جواب داد که أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي
لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ رَبُّ الْأَرْبَابِ وَمَلِكُ الْمُلُوكِ پس فرمود توئی برگزیده و بهترین مخلوقات و حبیب من و امتّه توئی بهترین



امتی است که ایشان را بیرون اورد از عدم بوجود بجهة هدایت مردم پس از نور محمدی جوهری را خلق نمود و او را بدو نیم فرمود و بنیمی از ان
بچشم هیبت نگاه کرد اب خوشگوار شیرین شد و به نیم دیگر بچشم شفقت نظر نمود و از او عرش را خلق نمود و عرش بر روی اب قرار گرفت
و از نور عرش کرسی را خلق نمود و از نور کرسی لوح را و از نور لوح قلم را پس بقلم فرمود بنویس مدت هزار سال مست و بیهوش شد از استماع کلام
الهی چون بهوش امد گفت چه بنویسم فرمود بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله چون قلم اسم محمدی را شنید بسجده رفت و گفت
سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و نوشت عرض کرد که کیست این محمدی که اسم و ذکر او را مقرون باسم و ذکر خود
نمودی فرمود ای قلم اگر او نبود نور را خلق نمیکردم و هیچ خلقی را خلق نکردمی مگر برای او پس او است بشیر و نذیر و سراج منیر و شفیع و حبیب پس
قلم از سیر بنی نام محمد شق شد و گفت السلام علیک یا رسول الله خداوند عالم فرمود علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته و باینجهت سلام
سنت و ردّ ان واجب بعد از ان فرمود بنویس قضا و قدر مرا و انچه خلق خواهم کرد تا روز قیامت پس ملائکه را خلق نمود که صلوات بفرستند
بر محمد و ال محمد تا روز قیامت بعد از ان خلق فرمود از نور محمدی بهشت را و زینت داد او را بچهار چیز تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت
و او را بجهة دوستان و اهل طاعت خود قرار داد بعد از ان نظر فرمود بباقی جوهر بچشم هیبت پس از ترس بر خود لرزید و اب شد و از
دود او اسمانها را خلق نمود و از کف او زمینها را خلق نمود بر روی اب مثل کشتی در دریا تلاطم داشت و قرار نمیگرفت پس کوهها خلق نمود
زمانند میخ زمین تا بانها کوبید تا قرار گرفت و ملکی را خلق نمود در نهایة قوة و زمین را بر دوش او قرار داد و چون قرار نمیگرفت
قدمهای ملک بر روی اب سنگ عظیمی خلق نمود و او را در زیر پای ملک قرار داد و چون سنگ نیز قرار نمیگرفت گاو عظیمی خلق نمود
که از نهایت بزرگی کسی باو نظر نتوانسته نمود و بحدی بزرگ بود که اگر تمام دریاها در یک سوراخ دماغ او جای داده شده مثل دانه خردلی
بود در صحرای سبعی پس بر پشت و شاخ ان گاو سنگ قرار داد او نیز قرار نداشت پس ماهی بسیار عظیمی خلق نمود و اسم ان ماهی بهموت
و ان گاو که اسم او لهوتا بود بر پشت او قرار گرفت پس تمام زمین بر دوش ملکی قرار گرفت و ملک بر سنگ و سنگ بر گاو و گاو بر ماهی
و ماهی بر اب و اب بر هوا و هوا بر تاریکی و دیگر علم خلائق از انحد تاریکی منقطع شد پس عرش را از دو روشنی خلق نمود ضیاء فضل و ضیاء علم
وان دو ضیاء دو نفس کشیدند چهار چیز از ایشان خلق شد عقل علم و حلم و سخا و از عقل خوف خلق شد و از علم رضا و از حلم مودت
و دوستی و از سخا محبت و طینت محمدی را بر همه انها خمیر کرد بعد از ان ارواح مؤمنین را خلق نمود از امة محمد بعد از ان افتاب و ماه
و ستارگان خلق کرد و شب و روز و روشنائی و تاریکی و تمام ملائکه را از نور محمدی نظیر بان چراغ گشته در این خانه و از پرتو ان ٥
هر طرف می نگری انجمن ساخته اند پس هفتاد و سه هزار سال این همه انوار در زیر عرش بسر بردند بعد از ان نور محمد را به بهشت جای داد
و هفتاد هزار سال بعد از ان بسدرة المنتهی هفتاد هزار سال بعد از ان باسمان هفتم بعد از ان بششم بعد از ان به پنجم بعد از ان بر چهارم
بعد از ان بسیم بعد از ان بدویم و پس از ان باول و در ان جا ماند تا وقتی که ادم را خلق نمود بعد از ان حضرت کیفیت خلق ادم و حوا را
بیان فرمودند پس فرمودند که نور محمدی در پشت ادم بود و ملائکه در عقب سر ادم ایستادند بجهة مشاهده نور محمدی چون ادم مطلع
شد عرض نمود که در پیشانی او قرار دادند باز عرض کرد که خود نیز میخواهم به بینم پس نور پیغمبر را در انگشت سبابه او قرار داد و نور علی را
در انگشت وسطی پهلوی او و نور فاطمه را نیز در انگشت پهلوی انگشت میان و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت
ابهام و چون حامله شد حوا بشیث در پیشانی حوا رفت و چون زائید شیث را در پیشانی شیث بود همچنان نسبت از نبی به نبی
دیگر یا وصی او منتقل میشد تا در عبد مناف قرار گرفت و از عبد مناف بهاشم و او را هاشم گفتند بجهة انکه حجاج و مترددین را
اطعام می نمود و گوسفند و شتر بسیار بجهة مهمانان میکشت و خورد می نمود و در خانه او از صبا در وا در بسته نشد و بسیار حوائج
رسید و صبیح و بلند بالا و شجاع و سخی و مهمان دوست و از روز ترویه تا انقضای ایام حج همه کس مهمان وی بودند از کمال صباحت

چون زمین را ع

و استخوان حیوانات را اکثر بجهة ایشان میکشت



خصوصاً صباحت نور محمدی که در جبههٔ او بود تمام ملوک و صنادید قریش خواهان مواصلت و شدند و مقبول نمود و نظر بعهدی که کرده بود عبد
مناف که نور محمدی را نسپارد مگر بموضع طیب طاهر از انجاس و اخباث کفر و جاهلیت و قیصر روم و نجاشی نیز خواهش نمودند قبول
نکرد و از زنان قوم خود تزویج هر قدر نمود و اولاد بسیار از او بهم رسید امّا نور محمدی از جبههٔ او منتقل نشد تا اینکه شبی بعد از طواف و تعلق
باستار کعبه از خداوند کعبه خواهش نمود که مقدّر سازد در انتقال نور محمدی هر که را خیر و مصلحت داند در خواب باو گفتند که برو بمدینه
و سلمی که دختر عمرو مخزومی هست از بزرگان بنی النجار خواستگاری کن که نور مذبور را زود بظهور خواهد رسید پس برادرش مطلب را با جمعی
از خویشان و اقوام و موالی و خدام برداشته با شوکت تمام و تجملی ما لا کلام روانه مدینه شد و در مدینه سلمی را خواستگاری نموده بعد
از آمد و شد بسیار و اقامت بشمار و سلمی را تزویج نموده مدّت دو ماه در آنجا توقف و نور محمدی از جبههٔ او منتقل بجبههٔ سلمی شد و بعد از
اطمینان خواطر از انتقال نور عزیمت سفر شام نموده بسلمی وصیّت نمود که فرزند طیب خود را شیبة الحمد نام نهد و چنانچه او را اجل موعود
رسد سلمی در محافظت فرزند دلبند بکوشد علی الخصوص از کهنه و یهودان و چون بزرگ شود بعمش مطّلب که وصی او ست اعلام نماید
تا بیاید بمدینه و او را بخانهٔ عزت و شرف خود ببرد و چون روانه شام شد بیمار و بمرض موت گرفتار و جهان فانی را وداع نموده و سلمی
فرزند دلبند خود را بعد از تولد بشیبة الحمد نامید و در محافظت او باقصی الغایت کوشید تا آنکه بسن هفت سالگی رسید روزی با کودکان
در کوچهٔ از کوچهای مدینه بازی می نمود اعرابی شتر سوار بر آن بدایاز او احوال پرسید که از کجا آمده و بکجا میروی گفت از مکه و بمکه میروم
شیبة الحمد پیغام داد که بمطلب برادر هاشم بگو که خوب نکردی در صحبت برادر خود را منظور نداشتی و فرزند دلبند برادر را در غریبی
و ذلت و بیکسی انداختی و در آن جا بجوش کند از این مشغول و چیزی که شما را ببادبی نبا آید پسر برادر است نظم فراق یار که پیش تو برگ کاست
بیا و در دل ما بین که کوه الوند است چون اعرابی بمکه رسید و پیغام را بمطلب رسانید فی الفور سوار و روانه یثرب گردید به تنهائی و چون
داخل مدینه شد و سراغ فرزند برادر گرفت در همان موضع آن کوچه بازی می نمود و بفراست او را شناخت بعد از نسب و چون معلوم گردید
که شیبه میباشد بعد از استمزاج و اذن از او دیگر مراجعت بخانه ننمود و مطلب او را سوار نمود و بتعجیل روانه گردید و مغرب بذی الحلیفه
رسیدند در آنجا پایین آمده شتر خود را آب داد و از آنجا سوار شد عنان را باختیار شتر گذارده و تا نصف شب راندند ناگاه صدای
شیههٔ اسبان و همهمهٔ مردان در آن شب تار از عقب سر خود شنیدند مطلب گفت ای فرزند برادر به بلیهٔ عظیم افتادیم شیبه گفت
ایم البته مادرم سلمی با قبیلهٔ اوس و خزرج از عقب من آمده اند خال راه را بگردان و از بیراهه برو مطلب گفت ای فرزند چگونه مخفی میتوان کرد
ترا و حال اینکه این نور که در جبههٔ تست صحرا را روشن کرده گفت روی مرا بپوشان پس جامهٔ او را اینباره کرده و بر صورت او انداخت باز
نور روی جامه روشن تر از اول نمود ارشد مطلب گفت ای فرزند برادر ترا در نزد خدا کار بزرگی هست البته دفع مکر وهی خواهد
کرد و این اثنا سواران رسیدند و اتفاقات یهودان که در مدینه بودند در کتابهای خود خوانده بودند و از کهنه نیز شنیده بودند
و آن نور را در جبههٔ شیبه دیده بودند و شخصی از بزرگان یهود که اسم او دحیه بود پسری داشت لاطیه نام روزی در کوچهٔ از کوچهای
مدینه که شیبه با اطفال بازی میکرد با لاطیه نزاع نمود استخوان شتر برداشته آن طفل شش هفت ساله چنان بر سر لاطیه زد
که سر لاطیه شکست و خون جاری شد و زخم منکری در سر او بهم رسید پس گفت باو که ای بچهٔ یهود اجل شما نزدیک شده است و
خرابی دیار شما را وقت رسیده چون پسر کیفیت حال را بپدر خود گفت کینهٔ خفیه در سینه بیدار شد چون در عروسی هاشم با سلمی
دختر عمرو نیز نزاع عظیم با یهود نمودند و بسیاری از ایشان را هاشم و برادرش مطلب کشته بودند حاصل کلام از شدت غیظ
منتظر فرصت بودند که اذیتی بشیبة الحمد برسانند همانا که شنیدند که مطلب بر تنهائی آمده و شیبه را برده گفتند بهتر از این
فرصتی بدست نیاید پس لاطیه هفتاد سوار شجاع از ابطال یهود برداشته بتعجیل روانه شد و در آن وقت شب رسیدند و چون



صدای نعرهٔ ایشان رسید شیبه گفت ایعم مرا بر زمین بگذار تا قدرت الهی را به بینی پس سر خود را برهنه نمود و صورت خود را بخاک
می مالید و بگریه میگفت اللهم یا رب الظلام الغاسق والفلک الدائر و یا رب السبع الطباق و منشئ الارزاق اسئلک بحق الشفیع المشفع
والنور المستودع ان ترد عنا کید اعدائنا هنوز دعای او تمام نشده بود که اسبان رسیدند و ایستادند و حرکة ننمودند و لاطیه
رو نمود بشیبة الحمد و گفت چون تو چراغ ولایت نابودی با ما دوست و سلسلهٔ او دوستی را بهم نتوانستیم او را در فراق تو بریان چشم و او را
از هجر تو گریان به بینیم برگرد تا ما پیش مادرت بروم حال هرگاه نمی خواهی بیائی اختیار داری عبد المطلب در جواب گفت که شما اول با این اعتقاد
نبودید و در نظر عزم تا خوشی او اشتید حال چون قدرت خدا را دیدید اید برگردانید پس خود را پس شیبه برگشت نزد عم خود و مطلب
او را بوسید و بوئید و گفت تو ای نور دیده نزد خداوند مرتبه عظیم هست و ایشان روانه شدند و یهود چون برگشتند لاطیه بقوم خود
گفت شما بجماعت مکر سحر این جماعت را ندیده اید که نتوانستند چه او همه دیدیم اما بیت او بجادویان چه ماند انجبث کز خدا نازل شود
بروی حدیث ای امت کلیم الله اینها بشما سحر کردند که اسبان متحرک نشدند حال بیائید میشویم و شمشیرهای خود را کشیده بیکر تبه
روی بشیبه میکنیم پس چنان کردند پس مطلب تیری انداخت و غلام لاطیه را کشت و تیر دیگر انداخت و دیگری را کشت پس خواستند
برگردند لاطیه گفت بجماعت شما را عار نیست که هفتاد نفر شجاع از یک نفر میگریزید یکدقیقه تامل کنید تا تیر او تمام شود او را
گیریم پس لاطیه امد نزد مطلب و گفت ای مرد چرا دعوا میکنی و چرا ما را ناامید برمیگردانی راهی طی کرده ایم با میدیکه این طفل را
بمادرش برگردانیم شیبه گفت ایعم فریب ایشان را مخور که بنای ایشان بر خدعه و حیله میباشد پس مطلب دشنام داد بایشان و گفت
شما را اجل باینجا کشانده در ده شخصی بود در یهود جمیع نام و لاطیه از او طلبی داشت جمیع گفت اگر شرطی کنی که طلب خود را از من بگذری
من مطلب را دفع کنم لاطیه گفت ای معشر یهود شاهد باشید که من از طلب خود گذشتم و بجمیع بخشیدم پس جمیع حمله کرد بر مطلب مطلب
شمشیری بر او زد و او را کشت پس دیگری امد که بسیار شجاع و از یهود خیبر و از مشاهیر شجاعان یهود بود و او را غلاب گفتند و با مطلب
از اول روز تا قدری از شب گذشته مقاتله نمود و یهود خوشحالی میکردند و نعره میزدند و شیبه گریه میکرد که مبادا بر عمش غالب شود
اید که ناگاه صدای شیههٔ اسبان و قعقعه سلاح سواران بلند شد و چهارصد سوار که همگی شجاعان اوس و خزرج بودند با سلمی دختر
عمرو رسیدند چون دیدند که یهود اجتماع بر سر مطلب نموده اند سلمی فریاد بر سر یهود زد لاطیه خواست بگریزد مطلب گفت بکجا
میروی ای دشمن خدا و شمشیری بر دوش او زد و او را دو نیم کرد و سواران اوس و خزرج امداد نموده باندک زمانی تمام یهود را کشتند
و بعد از فراغت از همه یهود برگشتند بر سر مطلب و شمشیر برهنه در دست او بود و کمان در دست شیبه بود چون سواران اوس بجولان
در امدند سلمی بفرزند خود رسید و اشاره کرد که دست نگاه دارید و خود پیش مطلب امد و فریاد بر او زد که کیست انکسیکه شبیخون
بخانه شیر اورده و بچه شیر را از مادرش ربوده مطلب گفت انکسیست که شرافت و عزت این طفل را زیاد مینماید و مهربان تر است باو از
شما امید دارم که عنقریب صاحب حرم و حاکم بر جمیع امم باشد و من عم او و مطلبم سلمی گفت مرحبا و اهلا چرا از من اذن نگرفتی در بردن فرزند
من از بلاد من و حال انکه شرط کرده بودم با پدرش که فرزندی که بهم رسد از من جدا نسازد مطلب عذر اورد که چنین اتفاق افتاده بعد از ان
سلمی رو بفرزند خود اورد و گفت ای نور دیده همراه عم خود امدی و مرا تنها گذاردی حال اختیار با تست خواهی بروی برو با عم خود و خواهی
همراه من برگرد پس شیبه سر بزیر انداخته ساکت شد سلمی گفت چرا ساکت شدی ای نور دیده بحق پدرت که انچه در دل داری بگو و من
نیز خواهش ترا بر خواهش خود ترجیح میدهم هرچند مفارقت تو بر من گران باشد پس شیبه سر خود را بالا نمود و اشک از چشمان او جاری گردید
و بمادر گفت که میترسم اگر مخالفت تو کنم عاق و عاصی مادر شده باشم ولیکن دوست دارم که در خانه خدا مجاور باشم و بقوم و عشیره و
اعمام خود نظر کنم حال اگر مرخص میفرمائی میروم همراه عم خود والا بر میگردم پس سلمی گریان شد و گفت ای نور دیده خواهش ترا بر خواهش خود



ترجیح میدهم و بسیار بر من دشوار است مفارقت تو و توانیس من و یادگار انبیا و خود بودی ولیکن توقع دارم که مرا فراموش نکنی و اخبار و
احوال خود را مکرر بمن اعلام نمائی و مکاتبات تو از من منقطع نشود بیت برو با هر که میخواهد دلت سبز چمن میکن اگر خاری نگردد
دامنت دامن یادی من میکن و شیبه میگفت اینها در نظر مکو اسان دل از جان برگرفتم که مشکل تر از اینم مشکلی بود پس سلمی او را بوسید
و وداع نمود و بمطلب گفت سپردم بتو امانتی را که هاشم بمن سپرده بود و پیمان عهد و میثاقی که با من کرده بود پس نیکو محافظت کن
امانت برادرت و وقتیکه مرد شد و بحد بلوغ رسید دانید که بکی او را تزویج خواهید نمود هر گاه من حاضر نباشم پس مطلب قول و وصیت
سلمی را نمود عذر خواهی بسیار از او کرد و هر قدر خواست از اسب و اسبابی که همراه او داده بودند باشان دهد قبول ننموده پسر برادر
پشت سر خود سوار نموده روانه شد و سلمی بعقب فرزند دلبند خود بحسرت تمام نگران بود و میگفت شعر رفتی و آرام و خواب منه مال
تا دگر خواب کی آید بچشم یا تو کی آئی بخواب وچون نزدیک بمکه رسید و نور شیبه بر شعب و قلل و در و دیوار مکه نمایان شد
خلق مکه باستقبال مطلب آمدند و جمال را مشاهده نمودند و آن جمال آرشد را از مطلب استفسار نمودند و او از ترس چشم و حسد
حسادان او ایشان پنهان نموده گفت غلام بست خریده ام و باین جهة او را عبد المطلب نامیدند و هر وقت باهل حرم نازله و حادثه
رخ میداد متوسل بنور محمدی که در جبهه عبد المطلب بود میشدند و با و تبرک میجستند و همچنین در بیماری و مصیبت و قحط که
اتفاق می افتاد تا آنکه پادشاه حبشه با لشکر بسیار و فیلان بیشمار بعزم خرابی خانه خدا مرحله پیمای وادی جور و جفا گردید و از
برکت عبد المطلب نور محمدی این بلای عظیم را خداوند حرم دفع نموده همه اصحاب فیل هلاک شدند و وقایع بسیار در مدت حیات عبد المطلب
اتفاق افتاد و او را اولاد ذکور میسر نمیشد و قریش او را شماتت کردند تا آنکه بعد از تعلق باستار کعبه با خدای حرم عهد نمود و نذر
کرد که اگر خدا باو ده اولاد ذکور بدهد یکی از آنها را در راه خدا ذبح و قربانی کند پس زمان بسیار از طواف اعراب گرفته و اولاد بسیار
بهم رسانید پس چون اولاد ذکور او بیازده رسید و عبد الله از همه آنها کوچکتر بود تا وقت یازده سال از عمر شریف عبد الله گذشته
بود عبد المطلب اراده نمود که وفا بعهد خود نماید مجموع اولاد خود را جمع نموده ماجرا را با ایشان عرض کرد و ایشان را بعد از غسل و تنظیف
و سرمه کشیدن و گیسوان ایشان را شانه کردن و لباسهای فاخر با ایشان پوشانیدن بردند در آن خانه کرد انجا قرعه زدند که اسامی
ایشانرا بنویسند و قرعه زنند بنام هر یک بر آید او را قربانی کند و فاطمه دختر عمرو مخزومی که مادر عبد الله بود بسیار بر فرزند دلبند خود
میترسید و از تشویش اینکه مبادا قرعه بنام او شود میلرزید و همراه ایشان آمده تا محل قرعه و چون قرعه زدند باسم عبد الله
در میان اولاد برامد پس عبد المطلب عزیمت قربانی کردن عبد الله کرد هر قدر که مادر و برادران علی الخصوص ابو طالب که از یک مادر
بودند التماس میکردند که فرزند دیگر بعوض او ذبح کند قبول نمینمود در نهایت اضطراب و شوق و اعتقاد فرزند دلبند خود عبد الله را
کشان کشان تا بقربانگاه آورد و مادر و برادران و همه اقوام و عشیره شیون کنان و خاک بر سر کنان و مویهای سر پریشان و رخت
خود را پاره کنان و بر سر و سینه زنان از عقب ایشان میدویدند مادرش در نهایت تحیر و غایت تحسر ایستاده گفت فرد
رفتی و بگریستم چند آنکه آب از سر گذشت از بیت زان روی همی آیم که پایم در گلست سادات و اکابر قریش هر قدر شفاعت نمودند فریاد ذکر
و گفت شما مهربان تر از من بفرزند من نیستید از حکم و قضای پروردگار خود تجاوز نمیتوانم کرد و او را کشان کشان در نهایت میبرد پس او را
خوابانید و از شدت وله و بیخودی بمیفه میدید که چه میکنید و گویا چنین میگفت رباعی حاشا که من از حکم تو افغان کنم یا خود
نفسی خلاف فرمان کنم صد قرة عین دگرم باشی تا روز چنین بهر تو قربان کنم وچون مادر اصرار پدر را در قتل عبد الله و
عزیمت او را یافت دوان دوان نزد قوم و قبیله خود رفته از ایشان استغاثت نمود در آن وقت ملائکه بناله در آمدند جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل بتضرع می نمودند و استغاثه بر پروردگار جلیل میکردند بجناب اقدس الهی فرمود ای ملائکه منم خداوند کریم

عبد المطلب
8



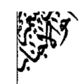
و بهر چيز عالم و دانا و بر هر چيز قادر و توانا امتحان کرده‌ام بنده خود را تا صبر او را به بينم لوى شعب عشق از اول سرکش و خونى بود تا کرنى
هر که بيرونى بود پس دران حال عبد المطلب فرزند خود را خوابانيده بود و پاى خود را بر سينه او گذاشته کارد ميخواست او را ذبح کند که
ناگاه بزرگان طايفه بنى مخزوم سر و پاى برهنه با شمشيرهاى برهنه آمدند و خود را بر روى عبد الله انداختند و گفتند نميگذاريم
پسر خواهر ما را بکشى و اگر چه همه طايفه ما را بکشى و اين زن عاجزه را تکليف ما لا يطاق نموده پس چون عبد المطلب چنانچه بهر طبايع
بر سر و صورت خود زده نعره‌ها بر کشيد و بسيار گريست و بر خود زد و ميگفت خداوندا الحکم کن ميانه من و اينها يعنى که نميگذارند امر ترا
جارى نمايم و بعهديکه با تو کرده‌ام وفا کنم در اين اثنا عکرمة بن عامر که از بزرگان بنى مخزوم بود آمد و گفت يا ابا الحارث اگر اين عمل را
بعمل رسانى چون بزرگ قريش و سيد ابطحى ميباشى سنه مستمره خواهد شد و قانونى ميشود که بعد از اين بدين روش همه
کس منان خواهد کرد و عار و ننگ و ملامت آن تا قيامت بجهت تو باقى ميماند و اين لايق بحال تو نيست من ترا راه نمائى کنم بامرى که
مصلحت حال همه ما در آن باشد که نبى در بلاد ما هست کاهنه که از نوادر زمان و اعجوبه دوران است و خبر ميدهد هر چه را از ما فى الضمير
ايشان و نام او ام ملجان است پس نزد او رويم هر چه او گفت از آن قرار معمول ميداريم پس هدايا و تحف بسيار برداشته با تمام اکابر قريش
رفتند و روانه به نزد او رسيدند و چون او را خبر کردند بيرون آمد و بعبد المطلب گفت توئى آنکه نذر کشتن پسر خود را در راه خدا نمودى
گفت بلى گفت بحق کعبه و آنکه کوههاى عظيم را برپا داشته و زمين را پهن نموده که اينچه ميخواهى او را بکشى عنقريب نام او بلند خواهد
شد و او را از اين بليه خلاصى دهم کو به آدمى در نزد شما چه قدر است گفتند يک صد شتر گفت برگرديد بولايت خود و صبح آنروز نمايش
برده شتر و بر فرزند خود عبد الله اگر قرعه بنام عبد الله آمد ده شتر ديگر زياد کنيد و باز قرعه بزنيد با اگر بنام او آمد قرعه ديگر بزنيد
و ده شتر زياده کنيد و همچنين ده شتر ده شتر بالا رويد تا قرعه باسم شتر برايد آنگاه شترها را بکشيد و قربانى نمائيد و اگر هيچ باسم شتر
بنايد تا صد برکه صد شتر است عبد الله را بکشيد پس خوشحال شدند و برگشتند بمکه پس عبد المطلب همه شتران خود را آورد و بعضى
اعمام او نيز شتران خود را آوردند هر کس بقدر طاقت خود پس عبد المطلب آمد بمحاذى خدا و هفت شوط طواف نمود و از خداوند کرم
سؤال فرج و عافيت و خير و صلاح نموده و صبح آن روز شترها را حاضر نمودند باز عبد المطلب عبد الله را سر برکشيد و زينت نمود
و لباس فاخر باو پوشانيد و آورد او را بکعبه و کارد در دستها با او بود مادرش چون کارد در دستهاى آن را ديد با ناله و شيون آغاز کرد عبد الله
ميگفت نظم سر گرنه در راه عزيزان بود بار گرانيست کشيدن بدوش عبد المطلب گفت اميدوارم که خداوند به من امتثال کند
و اگر تمام اموال من و تو تمام شود ميروم نزد کسرى و قيصر و ملوک هند و چين و از ايشان امداد و اعانت ميخواهم تا خداى خود را راضى کنم
پس ده شتر آوردند و با آنکه مباشر قرعه زدن بود گفتند قرعه بزن پس زد و باسم عبد الله در آمد عبد المطلب گفت حکم حکم پروردگار
پس ده شتر زياد نمود و قرعه زد باسم عبد الله در آمد پس بزرگان قريش گفتند قرعه‌ها بديگرى بده پس عبد المطلب کج منبر سيم خداوند عالم
بر تو خشم کرده باشد جواب داد که اگر چنين باشد که کار او ليست نظم سر همان به که ز تقصير خويش عذر بدرگاه خدا آورد ورنه
سزاوار خداونديش کس نتواند که بجا آورد   پس بعد از آن دست بدعا برداشت و عرض کرد خداوندا اگر دعاى مرا رد کرده بعلت کثرة
گناهان پس توئى غفار الذنوب و ستار العيوب با ما معامله کن بفضل و جود و کرم خود و ده شتر زياد نمود بصاحب قداح فرمود قرعه
بزن پس قرعه بنهج سابق باسم عبد الله آمد پس عبد المطلب گفت معلومست مشيت الهى بکشته شدن عبد الله قرار گرفته است پس
ده شتر ديگر زياد نمود و قرعه زدند عبد المطلب رو باسمان نموده گفت با چشم گريان اللّهمّ انت تعلم السرّ و الخفى و انت بالمنظر الاعلى
اصرف عنّا البلاء کما صرفته عن ابراهيم الذى وفى باز قرعه بنام عبد الله آمد پس روى بعبد الله آورد و گفت اى نور ديده چگونه فديه
در راه تو بدهم و حال آنکه خدا مقدر نموده بمقتضاى مشيت خود پس ده شتر علاوه نمود قرعه زدند باز باسم عبد الله بر آمد پس فاطمه



مادر عبد الله گفت بعبد المطلب یکدفعه بمن واگذار شاید خداوند عالم بر من رحم کند و فرزندم را بمن ببخشد پس ده شتر فاطمه زیاد کرده و
عرض کرد خداوندا فرزندی بمن کرامت کردی و امید داشتم که دست و پناه و بازوی من باشد و مرا در قبر بخواباند و یادگار بماند از من و تو
علام الغیوبی و میدانی که او را از همه اولاد بیشتر میخواهم پس قبول کن فدیه مرا و بشماتت دشمنان مرا مینداز و قرعه زدند باز بنام عبد الله
برآمد پس مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند عبد المطلب گفت بعد از هر سه دفعه فرجی هست پس ده تای دیگر زیاده نمود قرعه زدند
بنام عبد الله برآمد پس پشیمان و کار در او بر داشت و مردم خواستند مثل اول ممانعت نمایند گفت بخدای کعبه قسم که اگر کسی با من ممانعت
نمود کار و اینجا خود منزل و حکم خدا را جاری میسازم که من و فرزندم هر دو بنده اوئیم پس مردم دست از او برداشتند و ده شتر علاوه نمود باز قرعه
بنام عبد الله برآمد پس عبد المطلب بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت واعوناه الیک یا رب و فرزند خود را پیش کشید که بکشد صدا
ناله و گریه مردم ندوه و نزدیک بلند شد از زن و مرد پس عبد الله فریاد برآورد و گفت ای پدر آیا حیا نمیکنی از خدای خود تا بکی مهلت
و الحاح میکنی من از خجالت پدر و کار مردم ببادستهای مرا ببند که من بر قضای الهی صابرم شعر وادی عشق که چون تشنه دهان نایاب
یکسر از خون دل تشنه لبان سیراب است سر بنه یا سر خود گیر که اینجا دیرا موت ناغان همه از مغز اولو الالباب است و اگر دل تو تاب نمی آورد
روی مرا بر زمین بگذار تا چشمت بر صورت من نیفتد و لباس خود را از خون من دور بکن که خون آلوده نشود و با مادرم نگوئی بکن که میدید ام
بعد از من لذتی از زندگی نخواهد دید و خود را هلاک خواهد ساخت و نزد والده ای بده و مگذار ده زیاده من دستها باید و گریه کند و تخم
نمرای بدبینائی مکن و چشمان خود را برهم گذار تا دلت بسیار نسوزد هیهات کرزند شد گیاهی در نخستین سال هجران پژمرد کیما
ان تازه ارغوان را پس عبد المطلب نظر کرد دید که ریش او تر شد از اشک چشمانش و میگفت ای نور دیده سخنان تو دلم را بیشتر بدرد آورد
پس برخاست و رو بکعبه رفت و هفت شوط طواف نمود و صورت خود را بجانب ملتزم مالید و ده شتر زیاد کرد تا صد شتر تمام شد و فرزند
و با گریه و زاری دست بدعا برداشت و میگفت رب ارحم ضعفی و کبری و توسلی و تضرعی پس صاحب قداح قرعه زد بنام شتر برآمد
پس مردم صدا بتکبیر و تهلیل بلند نمودند و عبد الله را از دست پدر گرفتند و از اطراف زبان به تهنیت او گشودند و مادرش دامن
گشادن عبد الله را بسینه خود چسبانید و بوسید و گریه کرد و حمد خدا را نمود که مرا مبتلا بشماتت دشمنان نکرد فرد
چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری و این ندا شنیدند از اندرون خانه کعبه هاتفی صدا بلند نمود
که قد قبل الله منکم الفداء و قد قرب خروج المصطفی پس عبد المطلب گفت قداح گاهی خطا میشود و گاهی صواب و تا حال نه مرتبه بنام
فرزندم آمد باین یکبار اعتماد نکنم پس بار دیگر قداح را امر نمود تا قرعه زد بنام شتر برآمد پس همه مردم بفرح و خوشحالی عبد الله را با ما
بخانه بردند و از اطراف بسر سلامتی و تهنیت او آمدند و عبد المطلب امر کرد تا شترها را کشتند و بهمه کس دادند حتی وحوش و طیور
منع نکردند و باین جهة این سنة مستمره شد و دیه آدمی بر صد شتر قرار گرفت تا این زمان و چون عبد الله بحد بلوغ رسید همه اشراف
و اکابر طالب مواصلت او شدند و یهودان مطلع شدند از نزدیک شدن ظهور مولودی که ملائکه بجهة او مثال نمایند و بر دست
هلاکت اهل ملل و ادیان واقع خواهد شد نزد احبار و علماء خود جمع شدند در شام و بعد از تحقیق این مطلب با ملعونی از ایشان که او را
هیوبای بن داهور امیگفتند مشورت نمودند و رای ایشان بر آن قرار گرفت که اجتماع نموده بعزم تجارت روانه مکه شوند و در
آنجا تدبیری نمایند که عبد الله را بقتل رسانند پس مال التجاره خود را مهیا نموده بعزم تجارت از شام بیرون آمدند و چون وارد مکه
شدند متاع خود را قیمت مینمودند و نمی فروختند چرا که قصد ایشان اقامه و مکر و حیله در قتل عبد الله بود بعد از چند روز
عبد المطلب دست عبد الله را گرفته آمد نزد وهب بجماعت و عبد الله خوابی دیده هولناک و بتشویش افتاده بود و ترسان از دید آمد
و گفت ای پدر در خواب دیدم که شمشیرهای برهنه بدست جمعی چند میباشد و بر سر پای خود نشسته اند و شمشیرها را می



و بسمت من حرکت میکنند پس من بلند شدم در هوا ناگاه دیدم اتشی از اسمان نازل شد و همه آن هارا سوزانید پدرش گفت ای فرزند
بخدا که این خواب تو نازل می شود چرا که مردم بر تو حسد میبرند بعلت آن نوری که در پیشانی تست اما اگر اهل زمین جمع شوند نتوانند که کاری از
پیش ببرند چه امانت خداست بجهة خاتم الانبیا و خال الاحبار بوده امده اند بیا تا بر ویم و خواب خود را نقل کن تا تعبیر کنند پس داخل شدند
بر همان جماعت و چون چشم ایشان بر عبدالله افتاد و نور او را مثل ماه شب چهارده دیدند بیکدیگر نگریستند و گفتند همانست که بسراغ او
امده ایم شعر انچه در اندر طلبش میشتافت در پس این پرده نهان بود یافت پس عبدالمطلب گفت ای جماعت بوده امده ایم
نزد شما بجهة تعبیر خوابی که این فرزند من دیده تا او را تعبیر نمایید پس خواب را بجهة ایشان نقل نمود هبوبا در جواب گفت بشنید این خواب
از اضغاث احلامست و اعتبار ندارد و شما سادات و بزرگانید و دشمنی بجهة شما نیست خواطر جمع دارید پس عبدالمطلب با فرزند
مراجعت نمودند و بعد از چند روز هر قدر فرصت میخواستند که دست رس بقتل عبدالله هم رسانند میسر نمیشد و عبدالله بسیار
شکار دوست بود و اغلب روزها به شکار میرفت و شب بر میگشت و یهود را و زانها نه میکرد در بر روز تا اینکه روزی عبدالمطلب حاضر
نبود و عبدالله به بیرون امد بجهة شکار و چون یهودان انتظار میکشیدند و طالب فرصت میبودند همگی یهودان باغوای هبوبا
عازم بر تعاقب نمودن او شدند پس نصفی از یهودان بر سر اموال و امتعه خود ماندند و نصف دیگر شمشیرهای خود را در زیر لباسها
خود پنهان نموده از عقب عبدالله بیرون امدند و غلامی از پیش فرستاده که سراغ عبدالله گرفته ایشان را مطلع سازد پس غلام در میان
کوههای مکه بعبدالله رسید در وقتیکه عبدالله گورخری را گرفته و کشته بود و پوستش را میکند جماعت را مخبر نمود و ایشان بهیات
اجتماع بر سر او امدند و دور او را گرفتند و راهها را سد نموده بودند که کسی خبر نبرد بمکه و اهل مکه بامداد او بیایند پس چون عبدالله
جمعیت دشمنان را دید دست بدعا برداشته از خداوند جلیل استغاثت نمود و رو کرد بایشان که ای جماعت شما را چه میشود من هرگز با
کسی دراز نکردم بناخوشی که بلائی کشید و مالی از شما بجبر نگرفتم و کسی از شما را نکشته ام و اگر غلطی کرده ام بمن بگوئید تا غلط خود را
بفهمم پس هیچ جوابی نداده باسلحه خود بر او حمله نمودند و او ناچار بتیر و کمان خود دست برده بچهار تیر چهار نفر ایشان را کشت پس ایشان
مشغول بجو دستند و عبدالله میگفت عربیه ولی همة تعلو علی کل همة وقلب صبور لا یروع من الحرب ولی نبلة ادمی بها کل ضیغم
منفذ فی اللباب والنحر والقلب فاو بقیة منها اصابت لاتبع ولو کانوا فی صلب بالطعن والضرب پس هبوبا گفت ای جوان تیر مینداز
و بی جهة جمعی از ما را کشتی و ما جماعت تجاریم و ما همانیم که دیروز بجهة تعبیر خواب نزد ما امدید غلامی داشتیم که گریخته بود از عقب او امده
تو را از دور تو هم غلام کردیم و امدیم خیال کردیم تو عبدالله میباشی تو رجوع نداریم و تو عزیزترین خلقی بر ما برو از پی کار خود که ما خون
کشتهای خود را بر تو حلال کردیم عبدالله گفت وای بر شما انکار بر شما معلوم شد که من غلام شما نیستم و کدام غلام با این صفت شمایل و نوری که
در جبهه منست میباشد جواب دادند که از دور تشخیص ندادیم و تشکیک داشتیم چون نزدیک امدیم و شناختیم خیال رجوع نداریم و تو بر ما
عفو کن ما هم بر تو عفو کردیم که چهار نفر از ما کشتی بی تقصیر و ما نان و نمک پدر تو را خورده ایم و شکر نعمت او بر ما لازمست پس عبدالله باور
نمود حیله و مکر ایشان را و سوار اسب خود شده و کمان خود را بر داشت و خواست از تنک کوه بیرون رود همینکه میان ایشان رسید باز
دور او را گرفته بسنگ و شمشیر با او محاربه نمودند و او با تن تنها بر ایشان حمله نمود و به حمله مردی را از ایشان بر زمین می انداخت پس او
از اسب خود پیاده شده پشت بکوه داد و با کمان خود تیر میانداخت و از هر طرف بر سر او میریختند بسنگ و تیر ایشان را از خود دفع می نمود
شعر یافت چون در حرم تنها مرغ جان خصم را با عقاب تیر او هم اشیان کرد اسمان و چون بسیار عرصه بر او تنگ شد و از اطراف
هجوم اورده او را سنگ باران کردند و در دل و زبان با خدای خود مناجات و متوسل بنور پاک محمدی گردید در این بین جمع کثیری با
عریان و شمشیرهای برهنه میدویدند و میامدند چون نزدیک رسیدند بنی هاشم و جوانان مکه با ابوطالب بودند و حمزه و عباس



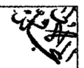
وابوطالب نیز همه پیشتر میدویدند و وهب بن عبد مناف نیز درآن حوالی شکار میکرد چون صدای های و هوی در میان کوه بگوش او رسید
آمد و مطلع شد که عبدالله را یهودان در میان گرفته اند خواست مدد کند عبدالله را باز ترسید و گفت من به تنهائی چکار برمی آیم پس
اسب خود را دوانید و تاخت نموده خود را بمکه رسانید و فریاد زد که ای گروه بنی هاشم یهودان عبدالله را بتنهائی گیر آورده اند پس قریب
بدویست کس برداشته بتعجیل خود را بعبدالله رسانیدند و همینکه نزدیک رسیدند عبدالمطلب فریاد زد که ای فرزند این تعبیر خواب تو
بود و یهودان همینکه بنی هاشم را دیدند یقین بهلاکت خود نمودند پس گریختند و از تنگ خواستند بدر روند که پاره سنگ عظیمی
پائین آمد و راه تنگ مسدود شد و بنی هاشم از عقب رسیدند بسیاری از ایشان کشتند بقیة السیف فریاد برآوردند که اموال ما در
خانه شما هست و بسیاری طلب و بدیه بمردم داده ایم و همه میسوزد و ضرر شما میشود ما را ببرید و مالها را ضبط کنید پس بقیة السیف را
بستند با بارها و بقچه های بسته دوان دوان آوردند بمکه و اهل مکه ایشان را استقبال نموده تهنیت بعبدالمطلب میدادند و بر یهودان کفش
میزدند و آب دهان می انداختند پس همه را بخانه وهب فرستاده در اوطاقی ایشان را حبس نمودند و تمام اموال ایشان را جمع نموده ضبط کردند
و چون شب شد وهب آمد نزد زوجه خود بره دختر عبدالله و گفت ای بره امروز امر غریبی از عبدالله دیدم که تا حال از هیچکس ندیده بودم
که با این تنهائی با این همه یهود دلیر و کمان دعوا مینمود و هر تیری یکی را میکشت و امروز در عرب از او وجیه تری هم نمیرسد بعلت نوری
که در پیشانی اوست پس برو نزد پدرش عبدالمطلب دختر ما را که آمنه میباشد بجهة او خطبه و خواستگاری کن و بر او عرض کن شاید
قبول کند و طالع ما از خواب برخیزد و سعادت بما روی نهد که بهیچکس تا بحال اتفاق نیفتاده باشد بره گفت ای وهب تمامی رؤسا و بزرگان
مکه و شجاعان بطحا خواستند دختران خود را باو بدهند و ملوک شام و عراق مکاتبه نمودند و خواهش وصلت و را نمودند قبول نکرد
چگونه دختر ما را خواهد گرفت با فقر و بیچیزی ما بیت غلط است مقصود کو را و ما را شاخ این سرکش ز دست ماست کوتاه وهب گفت ما
بر او حقی داریم که از دست یهودان او را نجات دادیم پس بره برخواست و لباس فاخر خود را پوشید و آمد بخانه عبدالمطلب دید نشسته است
و با اولاد خود صحبت میدارد و کیفیت نزاع و غلبه یهود را مذکور میساختند بره گفت انعم الله مسائکم و ادام نعمائکم عبدالمطلب جواب تحیت
او را داد و گفت شوهر تو حق عظیمی بر ما دارد که هر گاه زنده باشیم منت او بر ما است و انشاء الله خدمتی شایسته در خور خدمت او باو خواهیم
کرد و گفت ای بره بشوهر خود سلام مرا برسان و بگو اگر حاجتی تو را افتاده باشد بما پیغام بده که انشاء الله کوتاهی نخواهیم کرد پس بره قدری امیدوار
از کلام او شد و عرض کرد یا ابا الحارث هر چند میدانیم ملوک عراق و شام و صنادید قریش همگی طالب مواصلت با فرزند تو بوده اند
بعلت بزرگی و جلالت شرافت شما و خصوصاً نوری که در جبهه فرزند شماست و ما هم از خریداران یوسف و طمع در مواصلت عبدالله
داریم و از شما التماس میکنیم که حاجت ما را روا دارید و دست رد بر سینه ما نگذارید و دختر ما آمنه را بکنیزی عبدالله قبول فرمائید
اگر مال او کسب بزرگی و کرم خود هدیه محقر ما را قبول کنید و چون عبدالمطلب شنید نظر بفرزند خود نمود و پیش از آن چنانچه از آن
باب سخنی مذکور میشد آثار کراهت و امتناع از او ظاهر میشد و چون سخن بره را شنید سر بزیر انداخته و جواب نگفت پس عبدالمطلب
گفت ای فرزند چه میگوئی والله در دختران مکه مثل او نیست و طاهره و مطهره و عاقله میباشد و دیده را است پس سکوت نموده جواب نداد

شعر
از آن ناشر بجان میلی در آمد
چه میلی کز دلش سیلی در آمد
نهانی صحبت جانها بجانها
عجب قفلیست محکم بر زبانها

و از فراست یافت عبدالمطلب که میل بهم رسانیده پس ببره گفت ما قبول کردیم خواهش شما را و راضی بدختر شما شدیم پس فاطمه مادر عبدالله
بعبدالمطلب گفت بیا تا من و تو برویم بخانه وهب بنظر خریداری و را ببینیم پس بره خوشحال شده مراجعت نمود و شوهر خود را خبر
نمود پس دختر را زینت تمام نمودند و لباسهای فاخر در او پوشانیدند و گیسوان او را بافته و دنباله گیسوان او را بر دوش او افشاندند که

نظم
کشاده هندوی لشکر کمانی
بهر موئی نهاده نرخ جانی
بلا و فتنه چاوشان راهش
اجل فرمان بر چشم سیاهش

پس



عبد المطلب و فاطمه آمدند و وهب بیرون رفت پس آمنه تعظیم و اجلال بفاطمه نمود و فاطمه در او نظر نمود نظری دید که خداوند عالم جمالی را
باو عطا فرموده که بوصف راست نیاید و مجلس منور و روشن شد از جمال آمنه پس فاطمه گفت ای برّه هرگز مظنه نمیکردم که آمنه چنین جمالی
داشته باشد و مکرر او را پیش از این دیده بودم باین صورت بنظر من نیامده شعر رخ چون گل بقامت چون صنوبر از آن دو نار پستان
رسته نوبر پس عرض کرد که همه اینها از برکت شما خانواده میباشد پس قدری صحبت داشت با آمنه در نهایت فصاحت و شیرین زبانی به
آمد پس فاطمه برگشت بخانه و فرزند خود را بشارت داد که در کل دختران عرب مثل او ندیدم همه نیک رو بسیار مرا خوش آمد از آن پس وهب عرض کرد
بعبد المطلب که آمنه هدیه ایست از من بتو بدون صداق معجّل و مؤجّل پس عبد المطلب فرمود خدا تو را جزای خیر دهاد اما صداق لازم است
میانه طایفه و قوم و چون یهودان که در اوطاق وهب محبوس بودند مطلع از آمدن عبد المطلب و عبد الله شدند هبوبا محمد ایشان را او
نمود و ریسمانها را پاره نمودند و بدون اسلحه دامنهای خود را از سنگ پر نموده و بیک مرتبه سنگباران بر عبد المطلب و یارانش نمودند
و ایشان بیخبر بودند و چراغ در پیش ایشان بود در اوطاق و ایشان در فضا و در تاریکی استاده بودند و اینها را امید بودند و اینها نمیدیدند
پس بقدرت جناب باری و برکت نور محمدی سنگهای ایشان در آن شب تار برگشت سر و صورت خود ایشان را شکسته و مجروح و اعضای
تمام ایشان را خورد کرد اینها پس عبد المطلب با یاران بر ایشان حمله نمودند و ایشان شمشیر همراه داشتند و مجموع را قتل نمودند فرد
چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد بعد از آن عبد المطلب بخانه خود برگشت و چون روز شد اقوام خود را طلبید
فاخرترین لباس خود را پوشید و با تمامی بنی اعمام و قبیله روانه خانه وهب شد و چون وارد شد همه مردم برخاستند و بعد از نشستن ونشستند
خطبه خواندند و عقد کردند و ولیمه سنگینی بمردم دادند و آمنه را بخانه بردند زفاف او با عبد الله اتفاق افتاده و نور در جبهه عبد الله
بود و مفارقت نمی نمود تا اینکه شب جمعه عید قربان آخر روز عرفه عبد الله با پدر و برادران بیرون آمدند از مکه و میرفتند که نهر عظیمی
بنظر ایشان در آمد و هرگز این نهر را ندیده بودند پس تعجب نموده ناگاه ندائی ما بین زمین و آسمان رسید که ای عبد الله از آب
بیاشام و چون آشامید از عسل شیرین تر و از یخ سردتر و از مشک اذفر خوشبوتر بود و چون برخواست که برادران را خبر کند نهر ناپدید شد
پس عبد الله بتعجیل بخانه آمد با آمنه فرمود که خود را بشوید و خوشبو نماید پس با او مقاربت نمود و در آن شب حامله شد برسول خدا
و در همان ساعت نور از جبهه عبد الله منتقل بجبهه آمنه گردید و آمنه گفت چون مقاربت نمود عبد الله با من نوری ساطع و روشنا
از او جدا شد که آسمان و زمین را روشن نمود و من مدهوش شدم و بعد از آن صورت آمنه مثل آفتاب میدرخشید و چون یکماه از مدت
حمل آمنه گذشت خبری از مدینه بعبد المطلب رسید که فاطمه دختر من در مدینه وفات یافته و اموال بسیاری از او مانده پس عبد الله را
باتفاق خود برداشته روانه مدینه گردید و چون وارد مدینه شدند پس از چند روز عبد الله بیمار شد و پانزده روز صاحب فراش بود
و بعد از آن وفات یافت و عبد المطلب بسیار گریست و جزع نمود بر فوتش او شعر بگلشن عندلیبی کرد پرواز بحسرت در قفس ماندش
هم آواز پس عبد المطلب او را غسل داده کفن نموده در محلی مرغوب که آنرا شین میگفتند دفن نمودند و قبه عظیمی از گچ و آجر بر سر قبر
او بنا نمود و آمد بمکه و چون خبر بآمنه رسید بسیار جزع و بیتابی نمود و موهای خود را کند و روی خود را خراشید و رخت خود را
پاره نمود نظم چو صبح از قلق گریبان کرد پاره بلاله ریخت از نرگس ستاره نسیمین پنجه بر رخ کوفت سیلی ز برگ گل سمن را کرد نیلی
بناخن کرد تاراج گلستان ز سنبل ساخت خالی سنبلستان و نوحها و مرثیها بجهت عبد الله گفتند بعد از آن عبد المطلب بخانه آمنه آمد
و او را تسلی داد و وارثی که از او بجا ماند از عبد مناف مانده بود باو بخشید با مبلغی از نقد واقدی روایت کند که چون دو ماه از حمل آمنه
گذشت جناب باری امر کرد ملکی را که ندا کند ما بین آسمان و زمین که ای ملائکه من استغفار کنید از برای محمد و اهل بیت او و امت او
چون سه ماه گذشت تمام کوهها و دریاها و زمینها و درختان را خداوند عالم امر کرد که بجهت خاتم الانبیاء سجده کنند حتی شتری که ابو قحافه



برا او بود و سر خود را بر زمین کذارده هر چند ابو قحافه آن را از سر بر نداشت پس هاتفی ندا داد که مرنجان این جوان را اکر با مرد بی الجلال بجهة امر
عظیمی سجده کرده است با تمام مخلوقات ابو قحافه کوید پرسیدم که آن امر عظیم چیست کفت نبی امی سه ماه در شکم مادر مانده است و چون
چهار ماه کذشت حبیب نامی آمد که از مشاهیر زنها و عبادان زمان بود کوید او هو بشرا دیدم سجده کرد چون آمدم او را بر دارم هاتفی او را ندا داد
که کار بی مدد باد که تمام خلایق از بحر و بر و سهل و جبل بشکرانه اینکه نبی زکی رضی مرضی چهار ماهه شده همه بسجده در آمده اند و چون
بصومعه خود رفت دید که صومعه مثل سیماب در لرزه است و قرار ندارد و بر محراب او نوشته اند و تمام محاریب یهود و نصاری
که ای اهل بیع و کنایس ایمان آورید به پیغمبر آخر الزمان محمد و خدای او که نزدیک شده است خروج او و خوشا بحال کسیکه با او ایمان آورد و وای
بر هر که بر او رد کند و کافر شود و همچنین هر ماهی که میکذشت عجایب دنیا از او بظهور میرسید تا آنکه نه ماه تمام شد و شب ولادت آن
بزرکوار رسید ستارها از مواضع خود حرکت نموده می افتادند بنحوی که ایجاد کردن کاه ابداع زمین هر آینه زمین و آسمان را کام تا کیری در
انجا جا فلک کردید از آن سرکشته کافتادی بران دامن زمین کردید از آن ساکن که دنوی ساختی ماوی و قرار نداشتند و برقت آن
والده وی در شب جمعه هفدهم ربیع المولود متولد شد و نه هزار و هفتصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم کذشته بود پس آمنه بمادر
بره کفت میخواهم بروم در بر شوهر خود کریه کنم پس در اوطاقی داخل شد و در را بر خود بست و کریه و نوحه بر جوانی عبدالله میکرد که ناکاه درد
زائیدن او را کرفت بر خواست که در را باز کند باز نشد برکشت بمکان خود و از وحدت و تنهائی مضطرب شد که ناکاه سقف اوطاق
شکافت چهار حوری پائین آمدند و اوطاق روشن شد از نور روی ایشان و با آمنه کفتند غم مخور و اندیشه مکن که ما بجهة خدمت تو آمده ایم
و یکی در پیش رو و دیکری در پشت و یکی بطرف دست راست و یکی بطرف چپ نشستند پس دقیقه او را خواب ربود و چون بهوش آمد
دید پیغمبر متولد شده و پیشانی خود را بر زمین کذارده و دو انکشت سبابه خود را بلند نموده و میکوید لا اله الا الله و در آن شب چهارده
کنکره از طاق کسری انوشیروان افتاد و آتشخانه فارس که پنج هزار سال بود خاموش نشده بود خاموش شد و در هر اوطاقی و غرفه در هر
بلدی از ربع مسکون که بعلم خدا کذشته بود که ایمان به پیغمبر آخر الزمان خواهند آورد برقی ساطع شد از روی خاتم الانبیا و در هر
بقعهای کفر ساطع نشد و هیچ بتی و صنمی نماند در مکانی از روی زمین مکر آنکه برو روی در افتادند بجهة تعظیم و اجلال محمدی
و هیچ دیری و صومعه نماند مکر بر محراب آن نوشته شد اسم محمد و تا صبح باقی ماند که همه رهبانان و سکنه دیرها خواندند
دانستند که پیغمبر موعود متولد شده و اهل مکه همه رفته بودند بقبرستان و بالای بامها و تماشای عجایب مینمودند و نمیدانستند
چه چیز واقع شده و چون صبح شد اهل مکه آمدند بمسجد الحرام و نکاه کردند دیدند بتها بر روی در افتاده اند و قندیلها افتاده و
خاموش شده و سلسله یعنی زنجیری که بتهای بزرک را او بخته بودند پاره شده و افتاده پس همه بیهوش و حیران ایستاده بودند و
شیطان بصورت شیخ زاهدی در آمد و کفت ای اهل مکه تشویش مکشید که شیاطین و عفریتها و جنیان بتان را در آورده بودند
و سجده برایشان کرده بودند پس بتان را برید داخل خانه تا شیاطین بر آنها دست نیابند پس چنان کردند شنیدند هاتفی فریاد
میزند و میکوید جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جناب الهی پرده از دیبای سفید فرستاد که در آن بخط سبز نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس تعجب نمودند مردم و جهل
آن پرده بود بر در خانه خدا پس شخصی رفت و دست چوب و کثیف ما البید وان پرده را بر خود پیچید آن پرده بر داشته شد و اکر چنین
میکردند تا روز قیامت باقی بود پس عبد المطلب آمد نزد آمنه و جناب رسول خدا را بر سر دست کرفته آورد بخانه خدا و خواست که
از ترس کفار و مشرکین قریش بدن آن حضرت را ملاث و غرقی که دو بت بزرک بودند بمالد تا از آن دمدمه که در میان ایشان افتاده بود
اندر قایم شب و روز تا افتادن بتان و پاره شدن زنجیر و خواموشی قندیل و غیره آرام کرفتند چون با بچه خود را در بیت الله کذارد پیغمبر فرمود بسم الله



وبالله پس صدائی از خانه آمد که السلام علیک یا محمد ورحمة الله وبرکاته وهاتفی دیگر گفت جاء الحق وزهق الباطل الآیة پس عبدالمطلب
تعجبات نمود وامر کرد بخزنه ومستحفظین خانهٔ خدا که برون روند هند وچون او رفت وازدلالت وعزی وخواست بدن مطهر او را با نهایت الم
کسی عبدالمطلب را پس کشید وچون نگاه کرد کسی را ندید مرتبهٔ دوم چون اراده کرد باز از پشت سر او را پس کشیدند چون نگاه کرد ندید کسی
پس سیم مرتبه چون اراده کرد او را بعنف هرچه تمامتر پس کشیدند که بر زمین از عقب نشست پس هاتفی ندا کرد یا ابا الحارث منع او همی بدو
تا زنهن طیب طاهر را ببیند نجسی بالی پس عبدالمطلب استغفار نمود که این اشعار را خواند عربیة الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام
الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه یبلغ الفتیان اعیذه من کل ذی شنآن
من حاسد ذی طرف العینان ومنقولست از اصحاب حدیث که سحره وکهنه وشیاطین وجن قبل از ولادت رسول خدا عجایب وغرایب
بسیار از ایشان صادر میشد ومردم را خبر از ما فی الضمیر ایشان ومغیبات میدادند باینمعنی که کهنه تسخیر جن می نمودند وایشان
رفتند تا حوالی آسمان اول واستراق سمع از ملائکه مینمودند وممنوع نمیشدند از رفتن باسمان ودو نفر کاهن بودند در زمین تمامتر
ومجدکر بتمام کهنه از اهل عصر خود فایق آمده بودند یکی را سطیح مینامیدند ودانا ترین کهنه بود واو پارچه گوشتی بی استخوان بود
مگر کاسهٔ سر او که استخوان داشت وچنانچه کرباس را می پیچیدند وپهن مینمودند وبر قلاب قصابی می آویختند ودر شب خواب نمیکرد
مگر قلیلی واو را می پیچیدند وبار جوال مینمودند وبولایات بعیده نزد سلاطین وغیر ایشان میبردند واز او سؤال مینمودند از غوامض
اسرار وخبر میداد از حوادث وعجایب زمان آینده واو بر پشت افتاده وبغیر چشمان وزبان او چیزی حرکت نمیکرد وعمر بسیاری کرده
بود پس شبی از شبها چشم او بطرف آسمان باز بود برقی جستن کرد از آسمان که همه عالم را فرو گرفت وستاره دید که از آن بسیاری
از او افروخته میشود ودود عظیمی متعاقب یکدیگر برخواست ودر هوا متفرق وغایب شد ودیگر نور وروشنی بجهة آن ستاره ها باقی
نماند چون سطیح مشاهدهٔ این حالات نمود مدهوش وحیران ماند ویقین بهلاکت خود نمود وشب دیگر غلامان خود را گفت تا او را
بر سر کوه بلندی بردند چشم خود را براست وچپ آسمان انداخت دید نوری درخشان شد وبر همه نورها مستولی شد وهمه جا را
فرو گرفت پس امر کرد تا او را پایین آوردند وروز دیگر قوم وطایفه وعشیرهٔ خود را جمع نمود وگفت وفات من نزدیک شده ویقین دارم
که در این زودی هلاک خواهم شد گفتند از کجا میگویی گفت دیدم ستاره ها از آسمان سرازیر ومتفرق بر زمین افتادند وناپدید شدند
وانوار بسیاری از آسمان بر زمین آمد ومظنه دارم که خروج هاشمی نزدیک شده پس نوشت بزرقاء کاهنهٔ یمامه که اعظم کهنه بود
وپادشاه شده بود بر قوم خود بسحر وعلم کهانت خود وبسیار چشم او تیزبین بود از سه روزه راه میدید چنانچه نقل کرده اند که طایفهٔ از عرب
غسان نزاع وقتلی فیمابین ایشان وطایفهٔ زرقاء اتفاق افتاده بود چهار هزار سوار زره پوش جمعیت نموده خواستند شبیخون بیاورند
بزرگ ایشان گفت که با وجود زرقاء وکهانت وتیزبینی او ما را این مطلب میسر نشود تدبیری باید کرد آخر الامر بر این قرار دادند که درختها
بسیار بریدند وخود واسبهای خود را در پناه درختان باز داشتند وچوبهای درختان را از پیش وخود از عقب روانه شدند و
چون بسه روزه راه رسیدند شخصی را پیش روی خود قرار دادند که شانهٔ شتری در دست گرفته با بکنای نعل کاهی از پاشنه میکند
وگاهی شانهٔ شتر را میدید وچنان ظاهر میشد که حرکت میدهد آن را پس زرقاء در صومعهٔ خود نشسته بود ایشان را دید وقوم و
طایفه را طلبید وکیفیت را با ایشان اعلام کرد وگفت طایفهٔ غسان حیله کرده اند واین تدبیر بر شما غارت وشبیخون خواهند زد
همه خندیدند واستهزا نموده گفتند تو خرف شده هرگز ممکن نیست اینکه میگویی واعتنائی بسخن او نکردند پس زرقاء در صومعهٔ خود
محکم نبست وبآرام نشست چون روز سیم شد ریختند بر سر طایفه وقتل وغارت بسیار نمودند وعمارات ایشان را خراب وزنان را
اسیر نمودند پس سطیح مراسله باو نوشته از اینمعنی خود استنباط کرده ومشوش شده بود از او استفسار نمود واو در جواب تصدیق او

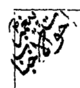


نموده که بروی مسافرت بمکه نما و من هم می‌آیم تا در مکه یکدیگر را ملاقات نموده تدبیری در این باب نموده که وقت آن رسیده که دینها
و ملتها بکلی ضایع و مردان عالم هلاک و زنان بیوه و اطفال یتیم شوند بعلت بعثت بنی هاشم از اولاد عبد مناف پس زود بمیعاد بیا
که سعی و تدبیری که هلاک او نمائیم و چون سطیح نوشته زرقا را خواند گریه بسیاری کرد بعد از آن تدارک سفر مکه را دید بقوم خود وصیت
نمود و گفت میروم سوی این آتش افروخته اگر توانستم آن را خاموش کنم دوباره نزد شما خواهم آمد والاسلام من بر شما باد میروم شام
در آنجا توقف میکنم تا اجل من در رسد چون بمکه رسید بزرگان قریش چون ابوجهل و شیبه و عتبه او را ملاقات نموده گفتند البته امر
عظیمی ترا داده مطلبی مهم در پیش داری که باین سمت آمده اگر حاجتی داری بگو تا روا سازیم گفت بشما حاجتی ندارم گفتند بیا منزل ما
و مهمان ما باش گفت نزد جماعتی منزل میکنم که ایشان را طالبم و بجهة ایشان آمده‌ام پس سراغ عبد المطلب را گرفت و ایشان از سرای او
پراکنده شده بودند و چون خبر بابوطالب و حمزه و عباس سید ایشان آمدند در وقتی که او را در سایه دیوار کعبه باز داشته و اصحاب
او دور او جمع بودند پس با او صحبت داشتند و احوال سید انام را از او پرسیدند پس بازبانی فصیح و مقالی ملیح رو با بوطالب نمود و
گفت توهم پیغمبر موصوف و موعودی که در کتب و اخبار است میباشی بحق خداوند دائم ابدی که آسمانها را بیستون برپا داشته واحد احد
و فرد و صمد است که از این شخص و اشاره بعبدالله نمود که پیغمبری عنقریب بظهور رسد و هر بتی را بشکند و هر بت پرستی را هلاک
کند و اغاثت و امداد او کند پسر عمش که کفو و قرین او و صاحب صولت و سطوت و شجاعت و ضربتهای شمشیر باشد فرزند
نادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه چیز آفتاب وار و پدر او این است و اشاره بابوطالب نمود پس گفتند وصف
آن پیغمبر را برای ما بگو گفت آن شخص بیکل رسول ملک جلیل و زبان سطیح از توصیف او کلیل است نه کوتاه بالای بهمین جسیم و نه
بلند بالای زیاده از حد است بلکه حسن القامة مدور الهامة بین کتفیه علامة علی راسه عمامة دینه باق الی یوم القیمة و
هو والله سید تهامة احسن من مشی و اکرم من نشا حلو الکلام طلق اللسان تقی زاهد خاشع عابد طاهر المیلاد بریٌ من الفساد
رحمته علی العباد بالنور محفوف و بالمؤمنین رؤف و علی اصحابه عطوف اسمه فی التوریة و الانجیل معروف بخیر الملهوف
و بالکرامة موصوف اسمه فی السماء احمد و فی الارض محمد ابوطالب گفت وصف کن از برای ما ابن عمش را که معین او است
پس گفت امام همام لیث ضرغام و اسد مقدام و قائد مقدام کثیر الانتقام یسقی کاس الحمام یکون المهدی وزیرا و یدعی
بعده امیرا اسمه فی التوریة بریا و فی الانجیل ایلیا و عند قومه علیا پس ساکت شد پس ابوطالب و برادران از سخنان
او مبهوت شدند و ابوطالب او را برداشت و بمنزل خود برد و چون این اخبار شایع شد در مکه دیگ حسد ابوجهل بجوش آمد چون
صبح شد بابطح رفت و فریاد بر آورد یا آل غالب یا آل طالب یا ذوی العلا و المراتب این سخنانی که سطیح گفت و ابوطالب او را تصدیق
کرده بجانب خود برده است اگر باین ذلت راضی شدید که هنوز هیچ جانب سید و امری رخ نداده فخر کنند بر شما که نبی ظاهر شده
از ایشان و خدایان شما را بشکنند و دین شما را ضایع کنند و مردان شما را بکشند و زنان شما را اسیر کنند پس وای بر شما و من دیگر
اینجا نمی‌مانم خدا یار شما باد که من رفتم و براه افتاد مردم از عقب او رفتند و او را دلداری داده برگردانیدند و گفتند یا ابا الحکم
تو بزرگ و صاحب اختیار مائی و رای رای تست و از امر و رای تو تخلف نکنیم گفت اگر سخن مرا بشنوید باید بجمعیت برویم و سطیح را بگیریم
از ابوطالب یا بکشیم یا اخراج کنیم از این سرزمین که سبب عداوت و فساد میان ما و بنی هاشم شده که کشته شدن ما آسان تر است
از مردن بذلت و خواری پس چون ابوطالب شنید مستعد قتال شد و گفت می‌بینم خونها بجوش آمده و اجلها نزدیک شده و آمد
بابطح و از همه طوایف که در میان مردم ایستاد و گفت ای سکنه زمزم و صفا چه چیز از معایب و ناخوشی و ننگ و عار از برای ما اولاد عبد
المطلب پیدا شده در دست شما و من بیاد شما می‌آورم مثل آن روز را که سرهای شما بریده و جانهای شما گرفته شود در دست ما و خود



سیدا هم که عنقریب پیغمبر مبعوث در نبوت وانجیل وموصوف مکرم و تفضیل ظاهر شود که در عالم عدیل ندارد و بعد از آن برگشت بخانه کعبه
وهمه مردم از عجب وی می‌مردند مگر ابوجهل که در نهایت خواری و عجز و ذلت به نهایت ماند و چون به نزدیکی خانه رسید گفت اللهم رب
هذه الکعبة الیمانیة والارض المدحیة والجبال المرسیة ان کان قد سبق فی حکمک وغامض علمک ان تزید نا شرفا فوق شرفنا وعزا
فوق عزنا بالنبی الشفیع الذی بشر به سطیح فاظهر اللهم یا رب بنیانه وعجل برهانه واصرف عنا کید المعاندین یا ارحم الراحمین ان کاه
نشست پس منبه ابن الحجاج برخواست و گفت ای ابوطالب شرافت و برتری و بزرگی شما را مسلم داریم و شما همیشه رئیس قبایل و صاحب
عقل و مجد و فضایل بوده اید و توسید مطاع قاهری و بجهة تو عار و ننگ است که بسخن کهنه مغرور شوی و حال آنکه میدانی که اینها
محل شیاطین اند و دروغ گو میباشند پس او را بیاور نزد ما تا شاهد و بینه در انچه عاشیا دید که ما را حالی شود که پیغمبری دلایل و آثار
بسیار دارد و بر شخص دانا و زیرک مخفی نمیماند پس ابوطالب فرستاد تا سطیح را آوردند و چون بر زمینش گذاردند گفت ای معاشر قریش
بسیار اختلاف کرده اید و بر شما گران آمده است این خبری که من داده ام و زبان خود را بر آل عبد مناف دراز نموده اید وایشان را تکذیب
مینمایید و حال مرا خواسته اید که شاهد و دلیل بیاورم بر ظهور شکننده بتان و ذلیل کننده سحره و کاهنان مصرع ارباب ملل و اصحاب
وخیال مکنید که سطیح خوشحال است از این خبر زیرا که میدانم کهانت بولادت او برطرف میشود و دیگر زنده نیک بجهة سطیح مضرتی ندارد
و از دوری مرگ دارم پس مادران و زنان خود را بیاورید تا اینکه امر غریبی بشما بنمایم که تکذیب آن نکنید و آن زنی که حامله باوست
بشما بنمایم و بشناسانم گفتند تو علم غیب داری گفت نه اما دوستی از جن دارم که استراق سمع از اهل آسمان میکند و بمن خبر میدهد
پس تمام زنان مکه را آوردند و چون همه ایشان حاضر شدند ابوطالب بعبدالله گفت فاطمه بنت اسد و آمنه را نگاهدار و حاضر نشان
و سایر زنان را بنمایی و آوردند و عرض کردند چون همه ایشان را نگاه کرد چشمان خود را بر هم گذارد و مطلقا دم نزد پس مردم گفتند
تو کذاب شدی معلوم است حدس تو باطل شد گفت نه والله باطل نشده پس نگاه باسمان کرد و گفت بحق حرمین که اندرون اصلی که مادر
آن دو بزرگوارند نیاورده اید پس همه عرب مدهوش شدند از سخنان او و ابوطالب در آن وقت رفت بخانه خود و آمنه و فاطمه را آورد
و بمجرد ورود و حضور آن دو زن صدای سطیح بگریه بلند شد و گفت بامنه که این است والله آنکه حامله است بنبی مختار و این است سیدة
زنان عرب و عجم و حامله است بافضل امم و هلاک کننده هر بت و صنم شعر آنکه قصر جاه او را پایه ایست اینکه با عرش آسمان ابدی
پاسبان درگهش روح الامین عرش و فرش آسمان ابد هستی پادشاه کشور لولاک آنکه نام او حرز روان ابد هستی پس خوشا بحال کسی
که باو ایمان آورد و در مهد امن و امان آرام بگیرد و بسی کشتها در خاک و خون آغشته در راه تکذیب و انکار او می‌بینیم و چون نگاه بفاطمه
نمود نعره زد و بیهوش شد و چون بهوش آمد صدا بگریه بلند کرد و گفت این است فاطمه بنت اسد مادر امام که میشکند همه اصنام را
امیر بیت که قاتل شجاعان و هلاک کننده ابطال و اقران سوار مکی و شیر قوی امیر المؤمنین نظم امیر المؤمنین حیدر که خنجر ز دستش جود
چون لؤلؤ در دریا چو کوهم و صفت اخلاقش کرمی بود ز اخلاق او انفاس عیسی علی آه پهلوانها بر روی زمین افتاده و سوارهای
نامی در خون خود آغشته در دست او می بینیم چون این سخنان را قریش شنیدند بیک مرتبه شمشیرها را از غلاف کشیدند که او را
بکشند بنی هاشم ممانعت کردند و ابوجهل از همه بیشتر بیحیائی و اصرار در قتل او مینمود پس ابوطالب شمشیری باو حواله نمود و مردم
حایل شدند و سر شمشیر بگوشه سر او رسید و شکافت و خون جاری شد بر روی او پس فریاد بر آورد که ای اهل محافل و رؤسای قبایل
چگونه خود را باین ننگ و عار راضی کنید بکشید سطیح و آمنه و فاطمه را و همه بنی هاشم را و آتش ایشان را فرو نشانید پس یک مرتبه
همه قریش بر ایشان حمله نمودند و زنان پناه بکعبه بردند بعلت قلت جمعیت و گرد و غبار برخواست و آتش جنگ مشتعل گردید منه از
مادر پیغمبر مروی است که چون آتش پیکار مشتعل شد در کار خود از اهل و حیران ماندم هوش از سرم بدر رفت و چند نفر از کسان طالب مثل

مانند



ما ساکن ندهیم چاره وحیله از برای ما نبود ناگاه دیدیم این طفلی که در شکم منست بحرکت در آمد و ناله از و ظاهر شد و صدای عظیمی از میان هوا
بر آمد که هوش از سر همه کس پرید و مردان و زنان بروی هم افتادند مثل مصروع و مرده و چون نگاه بطرف آسمان کردم دیدم درهای آسمان باز
شد و سواری چند از آتش در دست دارد و فریاد میزند که منم جبرئیل برادر خاتم النبیین و نخواهم گذاشت کسی اذیت باو برساند پس آرام گرفتیم
و بمنزل خود شتافتیم و ابوطالب دست عبد الله را گرفته در سایه دیوار کعبه نشستند کریان منبة بن الحجاج آمد و با ابوطالب بطریق
التماس و عجز گفت سطیح را التماس داریم که بیرون کنی و در منزل خود جا ندهی و هر چه باشد ما از عشیره و اقوام و طایفهٔ تو هستیم ما را ببر
کاهن سرهم بندی مفروش و او را اجابت مکن پس ابوطالب از غیظ و طیش فرود آمد نزد سطیح و گفت مبادا از برای چه آمده ام
گفت بلی قریش خواهش کرده اند که مرا بیرون نمائی و از این بلد دور کنی و من نیز میروم اما چون بشیر نذیر ظاهر شود سلام مرا باو برسان
و باو بگو که سطیح خبر تو را آورد و ما تکذیب و اخراج نمودیم از جوار تو پس سطیح را بر شتر سوار کردند و بنی هاشم همگی با او همراهی کردند تا خارج
شهر که وداع کنند در این اثنا شتر سواری را دیدند که میتازد و میتاخت و تعجیل می آید و چون عمر او را دید گفت ای سادات مکه و اهل
عظمی اعنی زرقاء یمامه رسید و چون بمیانه مردم رسید شتر خود را جولان داد و گفت ای معشر قریش دیار شما معمور و جمعیت شما موفور
باد از اهل و وطن خود دور شدم و بزیارت شما آمدم که بعضی اخبار غریبه بشما بگویم اگر اذن دهید فرود بیایم نزد شما و الا بروم پس همگی
گفتند فرود بیا پس فرود آمد و عتبه گفت چنانچه سیده یمامه را حاجتی باشد بیان کند تا برآورده شود گفت من فقیر نیستم و محتاج
باعانت مالی و عطیه نیستم آمده ام که بشما بشارتی بدهم و شما را امیدوار نمایم بچیزی که از برای شما وبال و هلاکت است و بجهة من سودی ضرری
ندارد عتبه گفت این چه سخنی است که ما او خود را هلاکت و تلف شدن وعده میدهی گفت بحق آنکسی که رکن بندگان و جزا دهنده
گناهکاران است که نوری باشد که برآید از این وادی پیغمبر هادی که دعوت کند خلق را بر شاد و نهی کند از فساد و نوری از دری
اوتابان و نام آن پیغمبر محمد احمد و محمد شعر محمد کامد پدید بر دیمامش زنام خود بیرون آورده نامش احمد نام خود احمد نام او کرد
با او از وحدت گفتگو کرد و امداد کند او را کسی که نزدیک باو باشد در حسب و نسب و هلاک کننده اقران و بر طرف
کننده شجاعان شیر بیشهٔ وغا و شمشیر برندهٔ هیجا صاحب بازوی قوی و قلب جری امیر المؤمنین علی ع بعد از آن گفت آه از آن
روزی که بمن خبر رسد از زخمهای او و از برای من قضیهٔ غریب و مصیبتی عجیب خواهد بود و اگر نجات و رستگاری خواهم متابعت
کنم او را و دست از عداوت و معارضه او بردارم و او را پیروی و اطاعت نمایم اما در دریاها غرق شدن و در آتش سوزان
افروخته در نظر من آسانتر است از ذلت و خواری و هرگز بعزت خود ذلت نخواهم داد پس در این اثنا نظر کرد بعبد الله و ابوطالب
افتاد و عبد الله را پیش از این دیده بود و چند سال قبل از آن عبد الله همراه پدر خود عبد المطلب بیمامه رفته بود و هنوز
آمنه را نگرفته بود و نور محمدی در پیشانی او بود و عبد المطلب رفته بود از پی شغلی و عبد الله را بر سر بار و متاع خود گذارده
بود چون زرقاء از قصر خود او را دید پائین آمد و بتعجیل تمام خود را بعبد الله رسانید و در دست کیسه از زر سرخ داشت پس
سلام نمود او و تحیت نمود بطریق معهود کرد بعد از آن گفت ای سید و بزرگ قریش دو چیز خوب از برای شما آورده ام عاجلا عبد الله
گفت چه چیز است گفت حالا با من جماع کنی و این کیسه زر را بگیری و صد شتر بار دار ماده که مجموع بارهای آنها روغن و خرما
باشد از من بگیری هنوز کلام او تمام نشده بود که عبد الله دست بشمشیر خود برد و گفت دور شو از من خدا صورت ترا قبیح گرداند
آیا ندانسته که ما جماعتی هستیم که از ما معصیت خدا صادر نمیشود پس زرقاء گریخت و چون عبد المطلب بمنزل آمد کیفیت
احوال را بجهة پدر حکایت نمود پس گفت ای فرزند این زرقاء یمامه است و این نوری که در روی تو دیده بطمع افتاده که این شرافت
از تو سلب کند حمد مر خدا برا که تو را از شر او محافظت نمود پس او را بمکه برد و آمنه را باو تزویج نمود پس چون زرقاء عبد الله

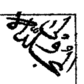


دید شناخت و دانست که زن کاهنه گفت تو دیروز از من نپرسیدی گفت بلی خدا ترا نیامرزد ای حرامزاده گفت آن نور روی تو چه شد گفت دیشب سطیح
زوجه‌ام دفعه گفت معلوم است که او سزاوار آن بوده و چون شب شد و مردم متفرق شدند رفت پیش سطیح و با او گفت چه می‌بینی
گفت نزدیک شده خروج پیغمبر موعود و کیفیت احوال خود را بجهه زرقاء نقل کرد زرقاء پرسید از او که چه صلاح میبینی گفت
منکه عمر بسیار کرده‌ام و پیر شده‌ام و اگر از ترس ننگ و عار نبودی التماس میکردم که کسی مرا بکشد و جانم از این هلاکت ازین زندگی ولیکن
بنام خواهم رفت و در آنجا توقف کنم تا اجل در رسد که مرا طاقت مجادله با او نیست و اوست مؤید منصور و دشمن اوست مغلوب
و مقهور زرقاء گفت چرا طایفه و اعوان خود را باستعانت و امداد خود نمیطلبی تا ترا امداد کنند و اعانت نمایند بر هلاک
کردن ایشان و آمنه پیش از آنکه مولود موعود بدنیا بیاید گفت ای زرقا عجب از تو که مگر کسی را یارا هست که با قضای الهی پنجه در
پنجه نماید که خداوند عالم زود او را تلف کند من بیمناکم و خود را متعرض آفت بلا نمیسازم و ترا نیز نصیحت میکنم که متعرض آمنه
مشو که خدای آسمانها و زمینها او را یاری و حفظ نماید و اگر سخن مرا نمیشنوی بگذار تا بروم که امروز یا فردا میمیرم و نمیخواهم تا ببینم
آن روز بد را پس زرقا چون این را شنید روی او را ببوسید و آن شب را خواب نکرد تا صبح شد فردا صبح آمد نزد بنی هاشم و گفت
انعم الله بکم الصباح و با ایشان مژده نبی موعود را داد پس ایشان خوشحال شدند و خواست عبد المطلب با او انعام کند قبول نکرد
و گفت احتیاج ندارم ابو طالب گفت تو حقی بر ما داری حاجتی نما بخواه گفت میخواهم آمنه را ببینم و بتحقیق خبر دهم شما را از حقیقت
امر پس زرقا را آوردند بخانه آمنه و چون نظر زرقاء بآمنه افتاد و نور محمدی از جبهه او ساطع شد بمرتبه که چشم زرقاء خیره شد
و از حسد نزدیک بود بمیرد پس خود داری نمود و طعام آوردند نخورد و ایشان را مژدها داد و از آنجا بیرون آمد چند روز متفکر
بود که چگونه دست بیابد بآمنه تا اینکه در خانه زنی از عرب که او را بکتا میخواندند از قبیله خزرج منزل کرد و دایم در فکر
و غصه بود روزی بکتا نزد او آمد دید شخصی بالای سر زرقاء نشسته است و با او اختلاط میکند و میگوید کاهنة الیمامة
انت بذی تهامه تدرکها الندامه اذا اتیها الذی سادت له الغمامه پس زرقاء برخواست و گفت کجا بودی هرگز تو
بیوفا نبودی چند وقتست که نزد من نیامدهٔ گفت وای بر تو امر عظیمی بر ما روی داده تا آسمان هفتم میرفتیم و استراق سمع مینمودیم
تا همین چند روزه از آسمانها ما را بیرون کردند و منادی شنیدیم ندا میکرد که خدا خواست که ظاهر کند شکننده بتان و عبادت
خود را پس مانع شوید از آمدن شیاطین پس ملائکه بسیار بر ما نازل شدند و در دست ایشان عمودها و نیزها از آتش بود و بر
ما انداختند گویا مثل چوب درخت خرما بودیم و آمدم ترا خبر کنم چون زرقاء این را شنید گفت برخیز از نزد من برو که تا من جان دارم
سعی میکنم که این مولود را تلف کنم پس آن شخص رفت و شعری چند خواند که مضمون آنها اینست که راه خود را پیش گیر و برو
بزمین تهامه و مبادا که با این فکرها بیفتی که خدای عالم پیغمبر خود را محافظت میکند و خود را تلف خواهی داد پس نصیحت
مشفق مهربان را بشنو و این خیالات فاسد را از سر بیرون کن و چون از اوطاق بیرون رفت پرید و ناپیدا شد پس بکتا داخل شد و
نزد زرقا نشست و گفت ای خواهر ترا چه میشود که چنین غمگینی و در امر خود حیرانی گفت ای خواهر از بلاد خود دور افتاده و در غربت افتادم
و هر روز در مکانی سرگردان میباشم و در فکر رسول هاشمی میباشم که تولدش نزدیک شده و همه بتها را خواهد شکست و بت
پرستان را خواهد کشت و کهانت و سحر را برطرف خواهد نمود و این ذلت و خواری را نمیتوانم دید و کشته شدن بنام بهتر از ماندن
بذلت و خواری باشد پس ای خواهر کسی را از برای من پیدا کن و این بدره زر را باو میدهم که اعانت کند مرا بر قتل آمنه بکتا
گفت ای خواهر این خواهش تو خواهش بسیار مشکلیست و باید از جان خود دست شست و همه بنی هاشم و قریش عداوت می‌کنند
و از دست ایشان جان در بردن صعوبت دارد و من مشاطهٔ آمنه‌ام و مکرر میروم زرقاء گفت تشویش مکن و این خنجر را بگیر و این را

بزهر



بزهر آلوده کرده ام بر پا دید که نزد او به بهانه مشاطگی او برو و چون گیسوان او را باز نمودی که شانه نمائی خنجر را با و بزن که خون او
چون بزهر مخلوط شود او خواهد مرد و هرگاه دیه خواهند من ده دیه بعلاوه این بدره زر بتو خواهم داد گفت من میشنوم سخن ترا
اما تو مشغول کن مردان ایشان را بطعام دادن تا خلوت شود و خنجر را برداشته و روانه خانه آمنه شد و غلامان زرقا شتر و
گاو و گوسفند بسیاری کشتند و مردم را منادی زرقاء ندا در داد که در بیرون شهر مهمان زرقا میباشند پس همه خلق بیرون
رفتند و مشغول طعام شدند و چون بکنار خانه آمنه رفت آمنه گفت بخواهر جای تو خالی است مدتیست که ما را فراموش
نموده هرگز با من بیوفا نبوده گفت هر جا هستیم تصدقه سر شما زندگی میکنیم و شغل بسیاری در این روزها بجهة من بهم رسید
که نتوانستم بیایم حال بیا ای دختر تا سرت را شانه کنم و گیسوان او را باز نمود شانه میکرد چون خنجر را در آورد و دست بخنجر برد گویا
کسی دست او را گرفت و فشار داد که خنجر از دستش افتاد و دل او را فشاری داد که ضعف کرد و فریاد زد و بیفتاد و چون آمنه بعقب
سر نگاه کرد دید بیکتا افتاده و خنجر از دستش پرید پس آمنه فریاد زد و زنان بنی هاشم جمع شدند و چون بر سر بیکتا آمدند و او را
بهوش آوردند و گفتند ای بیکتا میخواستی آمنه را بکشی تقصیر آمنه چه بود و که بتو تعلیم نموده و او را طعن و لعن نمودند پس
گفت مرا ملامت نکنید که زرقاء ملعونه مرا چنین کرد و منکه میمیرم اما دست از زرقاء بر مدارید این گفت و مرد پس ابو طالب
و سایر بنی هاشم خبر شدند و همه با شمشیرهای کشیده بیرون دویدند که زرقا را بکشند زرقا مطلع شده سوار شد و فی الفور
فرار نمود و مثل برقی از نظر ایشان غایب شد و چون سطیح خبر شد همان ساعت گفت و او را سوار نموده بشام بردند و از اتفاقات در شب
ولادت با سعادت رسول خدا طاق کسری خراب شد و خود بر تختی که نشسته بود لرزید و برو در افتاد چهارده کنگره طاق
یعنی ایوان کسری افتاد و در شب تولد با سعادت آن سعد اکبر فلک منور آثاری عجیب ظاهر گردید از انجمله بیت نمرود سماوه و
خشکی دریاچه ساوه خمود نار آتشخانه کسر غرفه کسری وصبح آن روز وزراء خود را طلبید و از ایشان استفسار نمود موبد
موبدان که وزیر اعظم بود گفت ای پادشاه من نیز خوابی هولناک دیده ام دیدم شتران مست قوی هیکل با مهار گسسته و پیش رو
اسبان عربی برهنه انها را از عقب میرانند و داخل دجله شدند و در شهرها پراکنده گردیدند و در این بین نیز خبر رسید که آتشکده ها
نیز خاموش شده و دریاچه ساوه خشکیده کسری بسیار غمگین شد پس فرمانی بنعمان بن منذر که حاکم یمن بود نوشتند که او
تحقیق کند شاید کسی علم آن را داشته باشد پس نعمان فرستاد و عبد المسیح خواهرزاده سطیح را حاضر نمود و او را فرستاد نزد کسری
و چون کسری تحقیق نمود عبد المسیح گفت منهم مثل سایر منجمان نمیفهمم ولیکن خالوئی دارم سطیح در زمین شام است چنانچه
مرخص فرمائی میروم و از او خبر گرفته می آیم پس او را خلعت و نوید زر و انعام بسیار داده بتعجیل روانه شام نمود و چون رسید بر
بالین سطیح در حالت نزع و احتضار و چشمان او بر هم بود پس سلام کرد جواب نشنید بعد از ساعتی چشمان خود را باز کرد و گفت
جاء عبد المسیح علی جمل یسیح و من عند کسری یصیح ملبسان فصیح رسول الی سطیح ستید بنی غسان یسأل عن ارتجاج الایوان و خمود النیران
و رؤیا الموبدان ذلک والله ما کنا نتوقع من خروج السفاک و ما لک الاملاک یا عبد المسیح راست میگویم و فاش بیان میکنم چون
سماوه آب از آن جوشید و دریاچه ساوه خشکید پس علامت ظهور پیغمبر موعود است و از ملوک عجم چهارده نفر دیگر پادشاهی
میکنند بعدد کنگره که افتاده و هر چه شد نیست مشو گردد و سطیح مُرد پس فریادی زد و جان او در آمد و چون عبد المسیح نزد
کسری رفت و خبر داد از اینکه چهارده نفر از نسل او پادشاهی کنند خوشحال شد او را خلعت داد و نوازش کرد اما دیگر از پنجاه سال
همه اینها تمام شدند و بعد از تولد تا سه روز او را ملائکه بردند و با آمنه خبر کردند و بعد از سه روز که آوردند هر روز
بقدر سالی بزرگ میشد شعر حسن روز افزون نگر کان خسرو زرین رکاب دی هلالی بود و دیشب بدر و امروز آفتاب



و اتفاق افتاد از کرامات و معجزات آن بزرگوار ظاهر شد از مردن کهنه و بر وافتادن بتان و اخبار علمای یهود و رهبانان بنبوة او که زبان از
تقریر آنها قاصر و قلم دو زبان از تحریر آنها عاجز و او را حلیمهٔ سعدیه دادند بجهة شیر دادن و متکفل او شدن و مدت پنجسال
در میان طایفهٔ ایشان نشو و نما فرمود و از برکت آن بزرگوار اتفاق داد و ارزانی و وفور نعمت و دولت بمجموع قبیله علی الخصوص حلیمه و
اولادش رخ داد و اتفاق دکرامت و معجزه از آن بزرگوار در آن سرزمین ظاهر شد که در این مختصر ذکر آنها خروج از وضع کتاب میشود
و چون بچهار سالگی رسید آمنه مادر آن بزرگوار رحلت نمود و بعد از پنجسالگی او را بمکه آورده بجد بزرگوارش عبدالمطلب
سپردند و فاطمه بنت اسد زوجهٔ عمش ابوطالب او را متکفل و پرستاری می نمود و چون بهشت سالگی رسید عبدالمطلب وفات
یافت و او را ابوطالب متکفل گردید تا حد تکلیف رسید و چون بسن بیست سالگی رسید ابوطالب خواست بجهة او زنی خواستگاری
نماید و از تهی دستی در قوهٔ خود ندانست که بآن وضعی که شایان شان آن بزرگوار باشد خرج نماید لهذا با جمعی از برادران
پیغمبر بخانهٔ خدیجه فرستاد که نخواهی از خدیجه بگیرند و پیغمبر بتجارت و مسافرت بآن نخواهد نماید و از نفع آن امر کدخدائی او را
رواج دهند و خدیجه از بزرگان و نجبا و اعیان طایفهٔ عرب بود و عمش ورقه بن نوفل از جملهٔ علما و رهبانان و تمام کتب را خوانده
و مطلع از اوضاع ظهور و بعثت آن بزرگوار بود و خدیجه دو شوهر کرده بود و هر دو مرده بودند و عاملان بسیار در اطراف داشت
که بجهة او بتجارت و زراعت میکردند و اغنام و ابل و اسب و خر و گاو و شتر چندان داشت که خدا احصای آنها را می نمود و بعد از
عرض طلب و ملاقات خدیجه پیغمبر را میل و محبتی از آنجناب در دل خدیجه افتاده بعضی رهبانان را ملاقات نموده و عم خود ورقه را
طلبید و از وقایع بعثت و جلالت و رفعت شان پیغمبر اطلاعی هم رسانید پس مال التجارهٔ بسیار بجهة او ترتیب داده زیاده از همه
کس و هشتاد شتر از شتران خود را زیر بار اموال کرده میسره غلام مقرب خود را که ناظر همه کارهای او بود در خدمت رسول خدا
باز داشته بملازمت آن بزرگوار امر نمود و شتر سواری بسیار راهوار با زینت و محمل بسیار که لایق شان و رفعت آن بزرگوار بود
با خیمه و خرگاه و اسباب سفر و دستگاه او را روانهٔ شام نمود و تمامی قریش از همهٔ طوایف در آن سفر همراه آنجناب بعزم تجارت
روانه شدند و حمزه و عباس و اعمام آن جناب با سایر بنی هاشم همراه آنجناب رفتند و بنی مخزوم همگی با ابوجهل که بزرگ
ایشان بود و همچنین بنی زهره و سایر طوایف همگی روانه شدند و در آن سفر در هر منزلی از منازل چندان کرامت و معجزه
از ایشان صادر شد که کتابی در آن باب تالیف توان کرد نظم گر بنویسی حلقها تنگ و ضعیف ور بنویسی خلق بجوید
کثیف در مدحت داد معنی دادمی غرازین منطق لبی بکشادمی گر نویسم وصف او بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ
شود تا آنکه نزدیکی شام راهبی مشهور بود که او را فلیق بن یونان گفتندی و از مشاهیر رهبان و علما و احبار یهود بود و
سن بسیاری داشت و چون در کتب وصف و نعت پیغمبر آخر الزمان را شنیده بود و علامات او را دیده بود بسیار شایق رسیدن
بخدمت آن بزرگوار بود و تمامی اوقات بگریه و زاری مشغول و با پیران خود در مقام عجز و زاری و وصیت و سفارش بود و تاکید
نموده بود که هر قافله و مترددی که از آن سمت عبور نماید او را مخبر نمایند و در ورود پیغمبر بآن منزل و اطلاع او بخبر کامل بر نزول قافله
و بودن آن جناب در میان آن قافله تمامی آن قافله را دعوت نموده و طلب آنجناب معجزات بسیار از آنجناب ظاهر شد و فلیق با جمیع
اصحاب بشرف اسلام مشرف شد و از آن جا روانهٔ شام و در آن جا نیز با یهودان و غیر ایشان وقایع و حوادث بسیار روی داد و جمع
کثیری از غداران ملاعین طعمهٔ شمشیر شرربار قریش و بنی هاشم گردیدند و در آن سفر آن قدر خیر و برکت و نفع عاید آن قافله
گردید که همگی اهل قافله از دوست و دشمن از خوشحالی بر زمین قرار نداشتند و از اموال خدیجه ضعف آنچه بجهة دیگران از منفعت
بهم رسید ربح و منفعه حاصل گردید و با کمال خرمی مراجعت نموده چون نزدیک بمکه رسیدند پیغمبر خود سوار و بطی الارض روانه



مکرر گردید و هر دفعه شوق و محبت رسول امین در دل خدیجه در تزاید بود و در ورود رسول خدا بخانه خدیجه و مطلع شدن بر کیفیت
و احوال سفر آن خیر البشر چندان سرور و شعف خدیجه را عارض شد که خواست جان خود را نثار آن بزرگوار نماید و دوباره آنجناب را
در همان شب روانه نمود با قافله راه و قدری آب که تمام مدت رفتن و برگشتن آن جناب بقافله سه ساعت بیش نشد و چون روز
شد و از آن منزل کوچ نموده خدیجه تمام غلامان و قوم و عشیره و اقربای خود را باستقبال آن جناب فرستاده بالغراز تمام آنجناب را وارد
شهر نمودند و در ملاقات نقد را از مال نثار قدم آن بزرگوار نموده که بتعریف راست نیاید و دعوت عام نموده همه لغره و اشراف
و اعیان بنی هاشم و سایر طوایف را با دعوت اطعام نمود پس از چند روز که آنجناب اموال را تسلیم گماشتگان خدیجه نمود و بجهة
حق السعی باذن ابوطالب بخانه خدیجه تشریف بردند گفتگوی بسیار در خفا و آشکار فیما بین خدیجه و آنجناب شد و اظهار
شوق و عشق و محبت خود را بآنجناب عرض کرد و استدعا نمود که آنجناب و اعمام بجهة خطبه و خواستگاری قدم رنجه فرمایند
و از اخراجات آن هیچ متهم ملالی و غصه بخاطر راه ندهند که مجموع آنچه دارد از جان و مال و سایر اثاث دنیوی همه را فدای قدم
آن بزرگوار می نماید پس عم خود را طلبید و با او مشورت نمود و از او خواهشمند گردید که پدر و طایفه او را رضا کنند و آنچه خواهد
خدیجه باو عنایت نماید و او کمر همت بر اتمام این مهم بسته هیچ چیز از خدیجه بازاء این خدمت سوای شفاعت آنجناب نخواست
و او قبول نموده بعد از ترددات بسیار و وقایعات بیشمار که در خلال این احوال اتفاق افتاد که نقل آنها موجب طول و اطناب ملال
اصحاب گردد عقد خدیجه را با حسن وجهی در حضور قریش واقع کردند و بکوری چشم دشمنان و معاندین متحمل اخراجات زیاد از اندازه
گردید حتی آنکه مبلغ کلی بپدر خود خویلد داد تا آنکه او را راضی ساخت و از آن طرف عباس زیاده از سایر اعمام پیغمبر خرج نمود
و همچنین ابوطالب و سایر اعمام هر یک بقدر حال خدمت کردند و در آن وقت از سن شریف آنجناب بیست و پنج سال گذشته بود
و در عمر خدیجه اختلاف بسیار است مشهور علما گویند که چهل و پنج سال داشت و بعضی چهل و بعضی سی و هشت و کمتر نیز گفته اند
و بعد از وقوع زفاف خداوند عالم ببرکت رسول مطهر چندان حسن و جمال و نور و صفا بخدیجه عنایت کرد که بر تمام زنان قریش و غیره
ایشان با آن سن بسبب سرآمد تا آنکه در سال چهلم از میلاد کثیر الاسعاد آن برگزیده رب العباد مبعوث بهدایت و ارشاد گردید
و چندان وقایع و معجزات و خوارق عادات و کرامات در آن ظرف مدت از آن سید سادات و خلاصه ممکنات ظاهر شد که کتابی
بزرگ در آن تالیف توان کرد و ما بشرح و بیان دو سه حدیث در معجزات آن سرور و اثبات اشرفیت او بر جمیع انبیا اکتفا نموده باحوال
بعد از بعثت می پردازیم و باید از اعتقادات الامامیه اصول مذهب جعفری دانست که پیغمبر ما افضل و اشرف از همه پیغمبران میباشد چنانچه
آدم ابو البشر که ملائکه را امر کردند بسجده از برای او و لولا نعلت افوا خمسه آل عبا بود که در صلب او بود چنانچه احادیث بسیار در
این خصوص وارد است و ثانیا اگر بجهة آدم یک دفعه سجود نمودند خداوند عالم و تمام ملائکه و تمام مردمان از آدم تا روز قیامت
بر او و آل او صلوات میفرستند و اگر آدم را قبله ملائکه قرار دادند در شب معراج تمام انبیا که از جمله ایشان آدم بود بآن امام و پیشوا
اقتدا نمودند و اگر آدم را از گل خلق نمودند پیغمبر و ذریه او از نور خلق شدند فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و حدیث خلقت
گذشت و ادریس را فرمود و رفعناه مکانا علیا و پیغمبر ما را فرمود و رفعنا لک ذکرک و آدم اگر داخل بهشت شد و نتوانست بماند و از آن
پیغمبر را بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند و اگر کشتی بجهة نوح در آب جاری شد فخری نیست چه از برای مؤمن و کافر جاری شود
سنگ را خداوند جهان بجهة پیغمبر ما جاری ساخت چنانچه نقل کرده اند که روزی پیغمبر بر لب چاهی ایستاده بود و پشت چاه
تل عظیم بود عکرمه بن ابی جهل گفت یا محمد اگر پیغمبری امر کن سنگهائیکه بر روی تل میباشد تا بیاید بر روی آب پس حضرت سنگ را
صدا زد و سنگ براه افتاد بر روی آب تا آنکه آمد نزد رسول خدا پس امر کرد آن را ببرگشتن پس برگشت بجای خود و نوح باران عفو



طلبید برامّت خود و پیغمبر ما باران رحمت خواست و فرمود حوالینا لا علینا پس او رسول عقوبت بود و پیغمبر ما رسول رحمت چنانچه فرموده
مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ و سفینهٔ نوح سبب نجات دنیوی بود و اهل بیت پیغمبر ما که سفینهٔ اویند سبب نجات اخروی میباشند
و چون پسر نوح را خواستند غرق نمایند بجزع امد گفت ان ابنی من اهلی و پیغمبر ما شمشیر کشید بر خویش و قوم و تبار و در راه خدا ملاحظهٔ
نسبت و قرابت نکرد و قوم هود را ایشان را هلاک کرد ابتدا و از نصرت بر ایشان باد را داد و ان باد عذاب و سخط بود و خداوند جهان پیغمبر ما را
در روز احزاب یاری نمود ببادی که رحمت بود و هیچکس را هلاک نکرد و سه هزار ملک تا ایشان افزود و ایدهم بجنود لم تروها و چون
ابوجهل ملعون شکنبهٔ گوسفند را با کثافت بر سر پیغمبر خالی نمود جناب باری بخشم امد جابرئیل ملک خشم الله را امر فرمود که کوهها
شق نموده ترا اطاعت ما باش و چون عرض کرد که خداوند عالم مرا فرستاده که کوهها را سرنگون کنم بر ابوجهل و اتباعش در جواب فرمود
که خداوند عالم مرا رحمت بر خلق فرستاده خداوندا ایشان را هدایت کن که جاهلند و صالح چون بسبب خواهش قوم خود شتر بیرا
از سنگ در آورد و بجهة پیغمبر ما شتر بسیار از کوه در آورد و همه باردار بعلاوه ان از سنگ خار ادمی در آورد که دعا میکرد او را و میگفت
اللهم ارفع له ذکرا اللهم اوجب له اجرا اللهم احفظ عنه وزرا و چون ناقهٔ صالح را پی کردند همه قوم را هلاک کرد و امّت پیغمبر ما با وجودی
اسلام فرزندش حسین را با اتباع و یاران و اولاد کشتند و زنان و اهل بیت وی را اسیر کردند و چون رحمت بود بر امّت هلاک ایشان را
نخواست بلکه کشتن اولاد خود را بجهة هدایت یافتن و نجات امّت اختیار نمود و با ابراهیم خلیل ملکوت و ملک را نمودند و کذلک
نُرِیْ اِبْرَاهِیْمَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ الایه و بحبیب خود خود را نمود اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ خلیل در سلوک طالب امد
اِنِّیْ ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ سَیَهْدِیْنِ وَلَا تُخْزِنِیْ یَوْمَ یُبْعَثُوْنَ و حبیب مطلوب شد سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا الایه یَوْمَ لَا یُخْزِی اللّٰهُ
النَّبِیَّ و خلیل گفت اَطْمَعُ اَنْ یَغْفِرَ لِیْ و حبیب را گفت لِیَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ الایه و هم چنین او گفت وَاجْعَلْ لِیْ لِسَانَ صِدْقٍ و با این گفت وَرَفَعْنَا لَكَ
ذِکْرَكَ و او گفت ربنا اسکنا و با او گفت لِنُرِیَهٗ مِنْ اٰیَاتِنَا و از خدا تخصیص رزق باهل بیت خود خواست که وَارْزُقْ اَهْلَهٗ مِنَ الثَّمَرَاتِ و ابتغاء
بدوست و دشمن داد که او را ملامت کردند و خدا فرمود وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوْمًا مَحْسُوْرًا و خداوند جهان قسم بجان حبیب خود
خود داد لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفِیْ سَكْرَتِهِمْ یَعْمَهُوْنَ و او مال خود را در رضای خلیل داد و خلیل عالم را بجهة او ایجاد نمود که لولاک لما خلقت الافلاک
و بخلیل گفت اَوَلَمْ تُؤْمِنْ و بحبیب گفت اٰمَنَ الرَّسُوْلُ و فدیهٔ اسمعیل گوسفندی قرار داد با کراهه کردن بر فرزند پیغمبر اخر الزمان و فدیه
عبدالله پدر پیغمبر را صد شتر قرار داد و کعبه را اساس بنا بامید رضای حقتعالی و خدا کعبه را قبله نمود بجهة رضای او و خلیل گفت
وَاجْنُبْنِیْ وَبَنِیَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ و حبیب خود را فرمود اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیْرًا از
سنگ بجهة کلیم دوازده چشمهٔ اب منفجر شد و در چند موطن از انگشتان ان حضرت اب جاری شد که چندین هزار کس سیراب شدند
و در بعضی از روایات مذکور است که در سفری که ان حضرت بشام میرفتند دویست نفر از یهود احاطه کردند با ان حضرت در جائیکه حضرت
بجهة طهارت تنها بودند و چون شمشیرهای خود را بقصد اذیت ان جناب کشیدند ملخ بسیاری از زیر پای ان حضرت جوشید
و مجموع ان دویست نفر را خوردند باز دیگر جماعتی تعاقب نمودند ان جناب را که اذیت برسانند ناگاه یکی از ایشان دید که بدنش
میخارد چون نگاه کرد دید مملو از شپش شده است پس گاه کاری رفت از قوم خود تا رختها را بکند دیگری با این بشیت شد پس از طرف
مدت پنج روز ان جماعت که تعاقب کرده بودند تلف شدند و شپش در طایفهٔ ایشان افتاد و انها طایفهٔ سنگینی بودند پس از مکه فرار
بمدینه نمودند و خداوند عالم جز نوشته و مشک و دلو و شترهای ایشان و بار و اثاث ایشان موش را مسلط کرد پس همه را پاره
کردند و سوراخ نمودند و ماکولات را خوردند و انها بیچاره شد بر زمین چون برگشتند بمنزل اول که اب برداشتند از ان حوضها
و غدیرها ابر موشها سبقت گرفته بر ایشان زمین ان حوضها و غدیرها را سوراخ نموده و ابهای انها تمام شده بود پس از گرسنگی



وقتیکه همه ایشان هلاک شدند مگر یک نفر که توبه کرد و پناه برد بمحمد و عهد کرد که ایمان به پیغمبر بیاورد که قافله رسیدند و او را آب
و نان داده آوردند بمدینه نزد پیغمبر و احوال و کیفیات آن جماعت همه را نقل کرد پیغمبر آن شخص را بخشید و چهل نفر که استهزا به پیغمبر نمودند
خداوند جهان انهارا بچون عذاب خواهد نمود پس رعاف شدیدی عارض هر یک از ایشان شده و دهان ایشان پر خون شد
از خونی که از بینی و دندانهای ایشان بیرون می آمد و غذا چون میخوردند مخلوط بخون میشد چهل نفر با این نسبت بودند باقی و بعد بجهنم
واصل شدند و اگر موسی دست خود را در جیب خود میبرد و بیرون می آورد سفید درخشید از نور رسول خدا در هر موضعی که می نشست
از طرف راست آنحضرت نوری ظاهر میشد که مردمان را در شب تار سفید مینمود و گاهی حسنین شبها بخدمت جد بزرگوار خود میرسیدند
با حضرت ایشان طلب مینمود پس انگشت سبابه خود را از طاق بیرون میکرد و آن انگشت بهتر از ماه سفید درخشید تا ایشان
می آمدند و هم چنین در وقت رفتن و شمشیر ابی بکر در بعضی از غزوات شکست پس چوبی آن حضرت برداشتند و بدست مبارک خود
بر آن چوب مسح نمودند از هر دو سر چوب شمشیری شد بهتر از شمشیر اول و در دست او بود و جهاد مینمود تا زنده بود و جماعتی از یهود
با آنجناب نزاع نمودند چوب سقف و طاقهای ایشان که از چوب نخل خرما بود افعی شد و از صد چوب بیشتر بود و قصد هلاک
ایشان را نمودند و آنچه از متاع در خانه داشتند فرو بردند چهار نفر از ایشان مردند و جمعی دیوانه شدند و باقی ایمان آوردند
و خدا را بحرمت محمد و علی قسم دادند تا دفع آن بلیه از ایشان شد و از امیر المؤمنین مرویست که چون بجهت خیبر میرفتیم بوادی عجب
رسیدیم مملو از آب بود که آب را اندازه کردیم چهارده قامت انسانی بود اصحاب عرض کردند یا رسول الله دشمن پشت سر ما و او در
و این آب در پیش رو میگوئیم ما مثل اصحاب موسی انا لمدرکون آنجناب عرض کرد خداوندا بهر پیغمبری دلالتی داده بحق کرامی
نفرما و سوار شد و عبور نمود با همه لشکر بخدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که سم ستوران و دست و پای شتران تر نشد
و همه عبور کردیم و فتح خیبر شد از انس مرویست که در وادی حران سه روز و سه شب باران عظیمی بارید و سیل عظیمی جاری
گردید و هولی شدید بما روی نمود حضرت ختمی پناه فرمودند ایها الناس از عقب من بیائید و منهم از عقب لشکر بودم بخدا قسم
که دست و پای شتران تر نشد و جناب رسول خدا نفرین کرد طایفه مضر و ذکوان و رعل را عرض کرد خداوندا بر ایشان لعن
و سالهای قحطی بایشان بنما مثل سالهای قوم یوسف پس خداوند جهان درد عظیمی بر ایشان نازل کرد که یک یک را میدیدند تا
یکدیگر نمیتوانستند رفت و هر چه از اجناس و ماکول میخریدند از ولایات بعیده هنوز بولایت خود نرسیده همه سوسه می افتاد
گندیده و ضایع میشد که یک دانه آن بکار ایشان نمیرفت پس از گرسنگی سگ و گربه و هر حیوانی را خوردند و قبرها شکافتند و مردها
خوردند و استخوان مردها آتش زدند و زنان و طفلهای خود را خوردند و دود میان آسمان و زمین را گرفته چنانچه خداوند عالم
میفرماید فارتقب یوم تأتی السماء بدخان مبین یغشی الناس هذا عذاب الیم پس ابوسفیان و رؤسای قریش گفتند ای محمد
امر میکنی ما را بصله رحم و قوم خود را بدین طریق هلاک کردی پس دعا با ایشان را پس عرض کرد ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون
حقتعالی جواب فرمود انا کاشفوا العذاب قلیلا انکم عائدون و اگر بجهة موسی شط نیل را در زمین باشاره عصا شق نمود در
آسمان باشاره انگشت مبارک آنحضرت ماه را شق نمود و موسی استدعا نمود که رب اشرح لی صدری و اجعل لی وزیرا من اهلی
و محمد را فرمود الم نشرح لک صدرک و ابن عم او را وصی و وزیر او قرار داد با آنکه فرزند او و موسی طاقت مشاهده نور الهی را نیاورد
که وخر موسی صعقا و پیغمبر ما را بمقام قاب قوسین او ادنی برد و فرمود لقد رأی من آیات ربه الکبری و سلیمان استدعای
ملک کرد و آنکه بکسی دیگر ندهد رب هب لی ملکا الایه و بر پیغمبر ما عرض مفاتیح خزاین دنیا را فرمود و قبول ننمود و بعوض آن کوثر
و مقام محمود و شفاعت را اعطا فرمود و اگر یحیی را حکمت در کوچکی داد و از اهل زمان خود گردید فاما در زمانی بود که شرک و جاهلیت

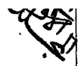
بجهة حبیب خود ۴



شیوع نداشت وانجمله کسانی بودند که زاهد و عابد بودند و پیغمبر ما از مرتبه از حکمت عنایت فرموده اند در طفولیت که هیچ پیغمبری عنایت
نفرموده بود و درمیان جماعتی ظاهر شد که همه از اهل جاهلیت بودند و از هند و اعبد خلایق گردید تا انکه نازل شد طه ما انزلنا علیک
القران لتشقی واگر عیسی کور و پیس و شل را شفا میداد رسول خدا نیز از این قسم اعجاز بسیار اتفاق افتاد چنانچه معاذ بن جبل پیس بود
فرمود جوان زن نیکی بری گفت خجالت و ناخوشی کرده من هست کوی عیب بوا صلت من نمیکند فرمود پیش بیا و همان موضع برص را
اب دهان انداخته شفا یافت و عربی از جهینه مبتلا بخوره بود قدحی از اب طلبید و اب دهان در ان انداخت چون خورد شفا یافت
وزنی دختر خود را اورده خدمت انجناب عرض کرد که چون زاییدم اورا اکمه بود یعنی نابینا حضرت دست مبارک بر چشمان او کشید
چون دو نرگس شهلا گردید و زنی دیگر عرض کرد دختری دارم مشرف بر موت شده هرچه میخورد بر میگرداند و خمیازه میکشد برخواستند انجناب
و چون بر سر ان بیمار قدم رنجه فرمودند فرمودند یا عدو الله جانب ولی الله فانا رسول الله وفی الفور برخواست و ناخوشی او دفع شده
بود و اگر عیسی مرده زنده نمود پس قریش جمع شدند نزد حبیب خدا و خواهش نمودند که مردهای ایشان را زنده کند پس انحضرت بجناب
امیرالمؤمنین ع فرمودند برو بجبانه و همین اشخاص را که ایشان خواهش نموده اند باسم ایشان را صدا بزن و بگو محمد فرموده برخیزید پس حضرت
امیر ان نفرات معمول داشتند و چون صدا زدند همه بیکمرتبه سر از قبر بیرون اوردند و خاک از سر خود دور مینمودند و چون پیغام
پیغمبر را داده همه سلام و صلوات بر انجناب فرستاده عرض کردند که کاش زنده بودیم و ایمان بانجناب می اوردیم و ایشان را که
زنده بودند تحریص و ترغیب بر اطاعت پیغمبر و ایمان باو نمودند و انچه اسرار و وقایع از ایشان صادر شده بود اخبار نمودند و کفار مکه
در جنگ بدر کشته شده بودند همه را زنده نمود و توبیخ بر کفر و ایمان نیاوردن نمود ایشان را و بزغاله که یهود هدیه اورده
بود بصدای بلند فصیح عرض کرد که یا رسول الله مرا مخور که زهر دادم و سنگریزه در دست ان بزرگوار بتسبیح امد و جذوع مسجد
بناله امد و در تفسیر امام حسن عسکری ع منقولست از جناب امیرالمؤمنین ع که پرسیدند از انحضرت که ایا پیغمبر ما مثل معجزه موسی
اظهار نمود از بلند نمودن کوه بالای سر جماعتی که امتناع از قبول دعوت او نمودند فرمود بلی بحق ان کسیکه جان علی ع بید قدرت
اوست که هیچ معجزه ظاهر نشد بجهة هیچ پیغمبری از زمان ادم تا زمان محمد مگر انکه نظیر ان بجهة محمد ظاهر شد یا بهتر از ان از انجمله ان
بود که چون مبعوث شد بنبوة و دعوة او ظاهر شد درمیان مردم تمام عرب با او اظهار عداوت نمودند و تیرهای کفر و نفاق خود را
قصد و قوة خود بجانب ان بزرگوار انداختند پس روزی بخدمت ان جناب رفتم چونکه من از همه کس زودتر مسلمان شدم او
در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز کردم و هفت سال من تنهایی با او نماز میکردم تا انکه بعد از ان مردم
بتدریج مسلمان شدند و دین او قوت گرفت پس جمعی از مشرکین امدند نزد او و گفتند ای محمد گمان میکنی که پروردگار عالم ترا به پیغمبری
فرستاده است و بهمین اکتفا نمیکنی بلکه میگویی از همه پیغمبران من بهترم و اگر راست میگویی مثل معجزه نوح که مردم را بطوفان
غرق نمود و ابراهیم که اتش براو برد و سلام شد و موسی که کوه را بلند کرد بالای سر قوم خود و عیسی که مردم را خبر داد از انچه
پنهان کرده بودند در خانهای خود تو نیز ظاهر بساز و اینها چهار فرقه شده بودند و هر فرقه خواهش معجزه پیغمبری را نمودند پس انجناب
فرمود من بنده و مطیع و در تحت فرمان خالق جهان میباشم قرانی را که عاجز شدید همه طوایف عرب از اینکه سوره مثل ان را بیاورید
اورده ام و بتبلیغ رسالت خدا را نموده ام و ان حجتی است ظاهر از برای شما و هرکه بعد از شما تا قیامت بیاید دیگر خود سر نمیتوانم بر خدای
خود تحکم کنم و بدلخواه خود با شما بخدای خود فرمایش کنم بچیزی که نمیدانم صلاح شما و در ان هست یا نه پس جبرئیل نازل شد
و گفت خدا بتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من معجزات این چهار پیغمبر را بر ایشان ظاهر میکنم از برای تمام حجة تو و قطع تحکمات
و افترا و اباطیل این بدبختان و ایشان ایمان نخواهند اورد مگر کسی که من اورا از شر شیطان محافظت کنم پس بگو بانها ایکه از تو معجزه نوح خواسته اند



تا بروند بکوه ابو قبیس پس چون رسیدند ببالای کوه آیه و معجزهٔ نوح ظاهر خواهد شد و چون بشما آثار هلاکت ظاهر گردید پناه
ببرید ببالای کوه باین شخص یعنی علی بن ابی طالب و این دو طفل که همراه او بیند و بگو بانهائی که معجزهٔ ابراهیم خواستند تا
بروند بیرون مکه و تماشای قدرت ما را کنند و هنگامیکه بلا بایشان رسید خواهند دید زنی را که دو طرف مقنعهٔ خود را
فرو آویخته پس دامن مقنعهٔ او را بگیرید تا شما را نجات دهد از آتش و فرقهٔ سیم که معجزهٔ حضرت موسی را خواستند نیز بروند
در کعبه و چون قدرت ما ظاهر شود و بلا بایشان برسد شخصی خواهد آمد و نیزهٔ خود را در دست دارد پس در آن وقت بگو
متوسل باو شوید تا نجات یابند و فرقهٔ چهارم که رئیس ایشان ابوجهل است بگو تو در نزد من بمان تا خبر این سه فرقه بتو برسد
آنوقت معجزهٔ چهارم در حضور خودم بتو خواهم نمود پس ابوجهل بان سه فرقه گفت برخیزید و بنشینید که محمد گفت متفرق شوید
تا دروغ او ظاهر شود پس فرقهٔ اول رفتند بکوه ابو قبیس هنگامیکه بدامن کوه رسیدند آب از زیر پای ایشان جوشید و از سمت
آسمان بر ایشان فرو ریخت بدون ابر و رعد و برق با آنکه آسمان صاف بود تا آنکه آب رسید بگلوی ایشان پس ملتجی شدند ببالا
رفتن بر کوه و یقین بهم رسانیدند بغرق شدن خود و چاره سوای رفتن بکوه نداشتند و هرچه بالا میرفتند آب بالا می آمد تا آنکه
رسیدند بر سر کوه و آب نیز بالا آمد تا بحلق ایشان رسید پس یقین کردند بغرق شدن و علی را دیدند که در دست راست او طفلی
بود و در دست چپ او طفل دیگر و صدا زد بایشان که بگیرید دست مرا یا هر یک از اینها و طفل را پس چاره نداشتند بعضی دست
علی را و بعضی دست آن طفل و بعضی دست طفل دیگر را و ایشان آنها را کم کم پائین آوردند و آب نیز همراه ایشان پائین می آمد
تا رسانیدند ایشان را بزمین و آب بزمین فرو میرفت و بعضی از آن بآسمان میرفت تا مثل اول زمین خشک شد که گویا هرگز
در آن آب نبوده پس برگشتند بخدمت رسول خدا و گریه میکردند و میگفتند گواهی میدهیم که تو سید مرسلینی و بهترین
خلایق میباشی مثل طوفان نوح را دیدیم و اگر این مرد و دو طفل دیگر نبودند غرق شده بودیم ولیکن آن دو طفل را حال — یعنی علی ابن ابی طالب
می بینیم پیغمبر فرموده اند و طفل هنوز متولد نشده اند و بعد از این بوجود خواهند آمد و سید جوانان بهشت حسن و حسین
میباشند و از دخترم و این ابن عمم علی متولد خواهند شد و پدر ایشان بهتر ایشان است بدانید که دنیا دریائیست که پایان
آن را کسی ندیده و خلق بسیاری در آن غرق شده اند و کشتی نجات از آن دنیا آل محمد اند که همین علی و فرزندان او باشند که
دیدید و اولاد ایشان هر که متمسک بان کشتی شد نجات یافت و هر که تخلف کرد غرق شد و چون دنیا بمنزلهٔ اسباب از آخرت و
آخرت نیز دریائیست که پایانی ندارد و آتش دوزخ آن را پایانی نیست و این چند نفر کشتی امت من میباشند که دوستان خود را
از پل جهنم عبور میدهند و ببهشت میرسانند پیغمبر فرمود ندای ابوجهل شنیدی گفت بلی تا فرقهٔ دوم را ببینیم ناگاه دیدیم که
ایشان نیز گریه کنان آمدند و میگفتند شهادت میدهیم که توئی پیغمبر خدا و سید و سرور همهٔ خلایق دیدیم در بیرون مکه صحرائی
نرم و صاف بود در آن صحرا راه میرفتیم و همین نقل را میکردیم ناگاه دیدیم که از آسمان قطعه های آتش جدا شد و بر ما باریدن گرفت
و بر زمین میریخت و زمین زیر پای ما پاره پاره شد و آتش عظیمی از آن بیرون می آمد باندک زمانی زمین مملو از آتش شد و زمین
و آسمان یکپارچه آتش شد و از گرمی آن صدای جوشش از بدن خود می شنیدیم و پوست بدن ما صدا میکرد و یقین کردیم بسوختن — سنگینی
خود که ناگاه دیدیم زنی در میان آسمان و زمین مقنعهٔ خود را آویخته چنانکه یکسر آن مقنعه متصل بسرهای ما بود و دست ما
بان میرسید و منادی ندا کرد که اگر نجات میخواهید بگیرید گوشهٔ مقنعهٔ او را تا نجات بیابید پس هر یک متشبث شدیم بریشهٔ
از ریشهای آن مقنعه و ما را بلند کرد در میان آسمان و زمین و آن قطعه های آتش که ما را احاطه کرده بود مطلقا اذیتی و حرارتی بما
نرسانید و ما سنگینی میکردیم بر آن ریشها و ریشها پاره نمیشد تا آنکه ما را از میان آن آتش بیرون برد و هر یک را بهمواری در صحن

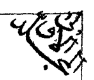


خانه خود کذارده و حال امده‌ایم و یقین داریم که از دین تو عدول و تجاوز نمیتوان نمود و تو کسی هستی که اعتماد بر تو باید نمود بعد از خدا
و صادقی در اقوال خود و حکیمی در افعال خود پس پیغمبر فرمود شناختید ان زن را گفتند نه فرمود ان دختر من فاطمه سیدهٔ زنان
عالمست و خداوند عالم چون محشور سازد در روز قیامت همه خلایق را از اولین و آخرین منادی از زیر عرش الهی ندا کند که ای معشر
خلایق بپوشید چشمهای خود را تا فاطمهٔ صدیقه سیدهٔ زنان بیاید و از پل صراط بگذرد پس همه مردم چشمهای خود را بپوشند
مگر محمد و علی و حسن و حسین و اولاد طاهرین ایشان که محارم اویند تا از پل بگذرد و چون داخل بهشت شود چادر او در ابر روی صراط
بکشند یک طرف در دست او است در بهشت و طرف دیگر در عرصه گاه قیامت پس منادی ندا کند که ای دوستان فاطمه هر یک
از شما بگیرید رشته از رشته‌های این چادر را تا نجات بیابید از آتش جهنم پس بیشتر از هزار فئام و هزار فئام و هزار فئام بگیرند آن رشته‌ها
و نجات بیابند عرض کردند فئام چه قدر است فرمود هزار هزار کس پس فرقهٔ سیم امدند کریه کنان و میگفتند که گواهی میدهیم
تو نبی پیغمبر خدا بر همه عالم و بهترین خلایق و چیزی چند از کرامت و معجزهٔ تو بر ما ظاهر شد که دیگر شکی برای ما باقی نماند فرمود
چه دیدید عرض کردند در سایهٔ دیوار کعبه نشسته بودیم و صحبت تو را میداشتیم و تمسخر و استهزا بوعدهٔ تو میکردیم در این
اثنا دیدیم که خانهٔ کعبه بلند شد و از جای خود کنده شد و بالای سر ما ایستاد و ما هر یک در مکان خود مثل میخی که در مکانی استوار
کنند میخ کوب شده بودیم نمیتوانستیم حرکت کرد بیقین بهلاکت خود بهم رسانیدیم که ناگاه دیدیم حمزه عموی تو امد و نیزه در دست
داشت و هر که میزد نیزهٔ خود را در زیر خانهٔ کعبه پس بگذاشت خود خانه را بطول خانه گرفت در میان هوا و با گفت بیرون بروید
از زیر خانهٔ کعبه پس بیرون رفتیم گفت دور شوید پس دور شدیم پس نیزه را از زیر خانه کشید و خانه بزیر امد و بر جای خود قرار گرفت
و حال امده‌ایم و همه اقرار به پیغمبری تو اورده‌ایم پس پیغمبر فرمود ای ابوجهل چه میگوئی بعد از آنکه رفقای تو همه دیدند بچشم خود
و خبر دادند ابوجهل گفت من میدانم اینها راست میگویند یا دروغ و واقعا دیده‌اند یا آنکه خیالات فاسد بنظر ایشان جلوه کرده
و باین جهت چگونه تصدیق تو بکنم بلی اگر معجزهٔ چهارم را بچشم خود ببینم تصدیق خواهم کرد که معجزهٔ تو مثل معجزهٔ عیسی بن مریم
باشد حضرت فرمود هرگاه تصدیق رفقای خود را با وجود کثرت و جمعیت ایشان و معرفت تو بحال ایشان نکنی پس چگونه تصدیق
میکنی اخبار و وقایعی را که از آبا و اجداد و اسلاف تو بتو رسیده که از محاسن و محامد ایشان و بدی و ناخوشیها که از دشمنان ایشان
نقل نموده‌اند و هم چنین اخباری که از روم و عجم و چین و عراق و شام بتو میرسد و انها را تصدیق میکنی مگر اخبار این جماعت
و امثال ایشان است که گاه خبری که میدهند نقیض آن خبر و تکذیب آن خبر را جمع دیگر در مقابل ایشان میدهند بعد از آن فرمود
با فرقهٔ سیم که ان سوار حمزه عم رسول خدا که بعلت اخلاص و محبتی که به پیغمبر و علی دارد خداوند عالم او را بمقامات عالیه رسانیده میباشد
و فضایل بسیار بجهت او حاصل شده و بدرستیکه حمزه در روز قیامت دور میکند دوستان خود را از آتش جهنم بنسبتی که خانهٔ
کعبه را از شما دور کرد گفتند چه طریق خواهد بود یا رسول الله فرمود که در روز قیامت دیده میشود بیکسمت صراط خلق
بسیاری که عدد ایشان را غیر از خداوند عالم کسی نداند که همه ایشان محب حمزه میباشند و بسیاری از ایشان گناهکار میباشند
پس دیوار بسیاری حایل میشود میانهٔ ایشان و میانهٔ صراط و عبور نمودن بیهشت پس میگویند ای حمزه می بینی چه بلا گرفتاریم
پس حمزه بخدمت رسول خدا و امیر المؤمنین امده با ایشان عرض کند که اینها دوستان منند و باین بلیه گرفتار شده‌اند و حال بمن
پناه اورده‌اند پیغمبر میفرماید که یا علی برو عم خود را اغاثت کن بر گذرانیدن دوستان او از صراط و نجات دادن از آتش
دوزخ پس علی اید و همان نیزه را که حمزه بآن جهاد میکرد با دشمنان دین باو میدهد و میگوید بزن آتش دوزخ را باین نیزه دور کن
از دوستان خود هم چنین که در دنیا باین نیزه دفع میکردی دشمنان ایشان را از ایشان پس حمزه نیزهٔ خود را بگیرد و سر ان را بر دیوار



حق ایشان بکند او را که حایل شده‌اند میان دوستان او و عبور کردن از صراط و تنگنای بدهند بر آن نیزه بان دیوارها که پانصد ساله راه
او را دور کنند آنگاه گویند بدوستان خود که عبور کنید پس همه عبور کنند و سالما و غانما به بهشت خرامند و از همه عقبات
و اهوال روز قیامت نجات یابند از برکت وی پس فرمودند با ابوجهل که چه معجزه میخواهی گفت معجزه که عیسی بن مریم داشت خبر میداد
مردم را بانچه میخوردند و در خانهای خود ذخیره می‌نهادند پس تو نیز خبر ده مرا بانچه در خانه خود خورده‌ام و ذخیره کرده‌ام و زیاده بر آن خبر
ده که بعد از خوردن چه کرده‌ام چون ادعا میکنی که من از عیسی بلندترم در مرتبه فرمودند که اینک تو خبر میدهم و این ساعتی است
که خدا تو را رسوا کند بعلت تحکم و حجه کرفتن تو بر خدا و رسول و اگر ایمان بیاوری باز ضرری بتو نرساند این رسوائی و الا او را
بر ذلت و رسوائی دنیائی و عذاب و فضیحت اخروی پس فرمودند مرغ را در خانه پرورده بودی و فربه شده بود و او را پختی و چون اکثر
از آن را که بخوری برادرت ابوالبختری بن هشام آمد بدیدن تو و بر در خانه اذن دخول طلبید پس ترسیدی که از آن بخورد و بخل
کردی و آن را در زیر دامن خود گذاردی ابوجهل گفت دروغ گفتی هیچ یک از اینها نشد و بعد از آن هرگز گمان کرده‌ام اگر راست میگوئی فرمودند
سیصد دانه اشرفی از مال خود و ده هزار اشرفی از امانت نزد تو بود که کیسهای سربمهر یکی پانصد و یکی هزار و یکی هفتصد باین نسبت
و خواستی که خیانت نموده باشی بصاحبان امانت و پول ایشان را بخوری و امروز انکار کردی و آن مرغ را که نیم ماده کردی
قدری را خوردی و بقیه را ذخیره کردی و آن اشرفیها را دفن نمودی و بسیار خوشحالی که خیانت کرده و مال مردم را بحیله و تدبیر
و قد بر صاحب شده ابوجهل گفت اینهم دروغ من نه پولی دفن کرده‌ام و نه مرغی ذخیره گذارده‌ام و آن ده هزار اشرفی را از من دزد برده
پس آنحضرت فرمود ای مرغ حاضر شو چون حاضر شد ابوجهل گفت مرغ بعضی از آن خورده که عالم اشباه است و این مرغ من نیست
حضرت فرمود ای مرغ ابوجهل تکذیب میکند پیغمبر و جبرئیل و خدا را پس او را رسوا کن و گواهی بده پس مرغ نصفه بریان شده بزبان
فصیح عرض کرد که گواهی میدهم یا محمد باینکه رسول خدا و برگزیده او بر خلق میباشی و ابوجهل دشمن خدا و معاند و انکار کننده حق
شد کان خدا از یک طرف من خورد و این طرف دیگر را گذارد و بعلاوه کفر خود بخیل است که مرا در زیر دامن خود گذارد از ترس اینکه
برادرش بخورد پس تو ای رسول امین اصدق الصادقین و ابوجهل اکذب الکاذبین و بر او است لعنت خدا و خلق اجمعین پس
پیغمبر فرمودند ای ابوجهل چه میگوئی گفت تصدیق نکنم و این خیال و وهم است چشم بندی است فرمود تفاوت میانه این دیدن
و شنیدن بانچه می بینی و می شنوی از آسمان و زمین و مردمان که راه میروند و میگویند و میشنوند چه باشد گفت اینها تحقیق است
و این خیال و قوه واهمه فرمود چنانچه اینها را می بینی و می شنوی این را نیز دیدی و شنیدی پس چگونه آن تحقیق و این تخییل است
گفت چنانست که گفتم پس حضرت دست مبارک بر آن کشید و دوباره گوشت بر آن روئید و مرغی گردید زنده شد و پر و بال
بهم رسانید و در برابر پیغمبر ایستاد آنگاه پیغمبر فرمود که ای جبرئیل حرفها را که ابوجهل بزیر زمین دفن نموده حاضر کن پس تمام حرفها در
دوان بر روی زمین می غلطیدند تا آمدند برابر پیغمبر و یک یک صاحبان مال را طلبید و بایشان داد تا سیصد اشرفی که مال
خود ابوجهل بود باقی ماند حضرت فرمود حال ایمان بیاور تا این سیصد اشرفی برکت کند و باندک زمانی بقدر همه این زرها
توانگر شود گفت ایمان نمی آورم و نه خود بر میدارم حضرت فرمود ای مرغ بیا و ابوجهل را آزار ده و مکافات زرها را به برد پس مرغ بال
زده پرید و بر سر و صورت ابوجهل پنجه زد و او را بچنگال و منقار مجروح ساخت و کیسه زر را بچنگال خود گرفته پرواز نمود و بر پشت
بام پس حضرت آن مرغ را نوید داد که از مرغان بهشت باشد و مؤمنان و دوستان از آن تناول نمایند و از هر طرف آن بخورند تمام
نشود و فرمودند که در بهشت مرغان بسیار هستند مثل شتران بختی که انواع خط و خال در پر و بال ایشان هست پرواز میکنند
در بهشت میانه هوا و زمین آن هنگام که مؤمنی که دوستدار محمد و آل او باشد تمنای خوردن آن نماید همان مرغ بعینه می افتد

م
تا اورفت



بیش روی او بر زمین و برهای او کنده و بجته میشود و از یکطرف او کباب و از طرف دیکر بریان میشود بدون آتش هینکه سیر
و بقدر رغبت و خواهش خود خورد و کفت الحمد لله رب العالمین دو دفعه مثل اول زنده میشود و پرواز میکند در هوا و فخر میکند
بر سایر مرغان بهشت که دوست خدا و رسول از من خورده و فضیحت و رسوائی بجهة ابوجهل باقی ماند تا روز قیامت که بتقریر ردات
نیابد و بعد از ان روزها انار ع بنزد ان حضرت آورد و حضرت ان را بفقرای مسلمانان قسمت نمود و در کتاب جامع الاخبار نقل است
نموده از جناب سید الساجدین که فرمود که چون جناب رسول خدا عزیمت غزوه تبوک که آخر غزوات ان حضرت بود نمودند اراده کردند
که خود بنفس نفیس بروند بسفر و جناب امیر المؤمنین را بکذارند در مدینه پس علی عرض کرد که یا رسول الله میخواهم از خدمت
تو دور باشم و از خدمات تو محروم شوم و دقیقه تو را مشاهده نکنم پس فرمود یا علی آیا راضی نیستی که نسبت بمن مثل هرون
باشی نسبت بموسی مکر همین که بعد از من پیغمبری نیست و هرون پیغمبر بود و حال اینکه در ماندن تو در مدینه چندان اجر از برای تو
باشد که در خدمت پیغمبر باشی و ثواب همه آنهائیکه با پیغمبر بند از برای تو باشد و چون میخواهی همراه پیغمبر باشی و او را ببینی و
نسبا پیغمبر را دوست میداری خداوند عالم امر بجبرئیل نموده در این سفر که زمین را بلند کرداند و چشمان ترا چندان
روشنائی و جلا دهد که به پیغمبر را با اصحاب او در همه اوقات و همه احوال و دقیقه از نظر تو دور نباشد پیغمبر و فوت نشود از تو (پنی)
آنچی که به پیغمبر کرفته و احتیاجی بمراسله و مکاتبه با او نداشته باشی پس کسی از بدبختان ضعیف العقیده از مجلس سید الساجدین
برخواست و عرض نمود که یا بن رسول الله چکونه این کرامت بجهة علی باشد و حال آنکه این کرامت مخصوص پیغمبر است آنحضرت
فرمود اینهم معجزه ایست از برای ان حضرت چونکه بدعای ان حضرت و محبتی که او را نسبت بعلی بود از خدا خواست که اقتدار
قوه و نور و جلا بدیدهای علی کرامت فرماید که تواند دید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود ای بندکان خدا چه نسبتها را امة محمد
بعلی ابن ابی طالب و اولاد او ظلمها نمودند و بی انصافی کردند و آنچه روا داشتند نسبت بر صحابه پیغمبر و در حق ایشان تصدیق
کردند از کرامت و فضیلت بجهة آنحضرت و اولادش روا نداشتند و مرتبه او را از همه اصحاب پیغمبر کمتر دانستند حاضران سؤال کنند
نمودند از آنحضرت فرمود که شما همه دوستان ابوبکر و عمر را دوست میدارید و دشمنان ایشان را دشمن میدارید و لعنت می
۱ ئشان و بر دشمنان عثمان هرکه باشد و هر قسم دشمنی باشد و همینکه پای علی در میان آمد کویید ظاهرا دوست داریم او را اما (بردشمنان)
از دشمنان او تبری نکنیم بلکه دوست داریم و حال اینکه خدا امر بمحبت و دوستی او کرده و پیغمبر مکرر فرموده اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و در باره سایر صحابه از این مقوله سخنان نفرموده پس این چه انصاف باشد هرکس از خلفاء ثلث را لعن کند کافر
و واجب القتل دانند و او را لعن کنند و بدتر از یهود و نصاری و مجوس دانند اما علی را هفتاد سال بر منابر و محافل لعن کردند
و احادیث در مذمت و لعن و ناسزای با او وضع نمودند و باز همه ایشان مؤمن و مسلم بلکه جلیل القدر و سب و لعن ایشان را
که لعن بر علی کردند نیز کفر دانند پس فرمود حضرت باقر ع که چیز دیکر آنکه چون کویید که از دعای پیغمبر علی علیه السلام چندان
قوه و نور در باصره بهم رسانید که پیغمبر را در جمیع احوال دید استبعاد کنند و از محال دانند و طعن زنند اما عمر را
چون اسناد دهند که در مدینه بر روی منبر خطبه میخواند در اثنای خطبه کفت یا ساریة الجبل صحابه تعجب نمودند
و کفتند این چه سخنی بود بعد از اتمام نماز و خطبه کفت بدانید که در اثناء خطبه چشمم افتاد بر ان سمتی که برادران سما
دامن کوه نهاوند با کفار در جدال مشغول بودند و سعد بن ابی وقاص سردار ایشان بود دیدم که در دامن کوه صف کشیده اند
بعضی از لشکر کفار از پشت کوه و از دره که راه داشت با ان دامن کوه که مسلمانان بودند خواستند بیخبر شبیخون آورند
و هجوم آورده شوند بر مسلمانان و ایشان را تلف کنند من چون اینحالت را دیدم کفتم یا ساریة الجبل کم احتیاط خود را نموده و از شتر



کافران به پرهیز مند وایشان سخن مرا شنیده احتیاط ان دته را نمودند وخداوند کریم منّت گذارده بهمین گفته من ایشان وایشان
فایق امدند وبلاد ایشان را فتح نمودند تاریخ این واقعه را مضبوط دارید که اینك خبر میرسد بشما وحال انکه انمدینه تا انها وند
زیاده از پنجاه شصت منزل می بود پس هرگاه از برای عمر این قسم کرامت ممکن باشد چگونه از دعای پیغمبر بجهة علی وبدن پیغمبر
واصحابش در مدینه معتبر نبود ومحال باشد ولیکن انصاف نیست پس فرمود جناب سید الساجدین که جناب رسول خدا
در هر غزوه سفارش احتیاط کردن توشه ونداری سفر نمیفرمودند باصحاب مگر دوان سفر کرد زیاده از یك ماه پیش از سفر هر روز
مردم را وصیّت وتاکید میفرمودند که نداری مضبوط به بیندند وایشان ارد بسیاری پخته بودند با گوشت قدید خشکیده نمك
زده وعسل وخرمای بسیار برداشته بودند نظر بطول سفر ودوری منازل وکمی ابادی در راهها پس چون چند منزل رفتند
وتوشه ایشان کهنه شد ونان خشك وگوشت متعفّن گردید ودلتنك شدند وغذا وتوشه تازه خواستند وعرض کردند یا رسول الله
طاقت این نان خشك شده وگوشت گندیده را بیش از این نداریم پیغمبر فرمود که شما نیز مثل قوم موسی شده اید که گفتند یا موسی لن
نصبر علی طعام واحد حال شما چه خواهش دارید گفتند کباب تازه وگوشت بریان واز مرغان وانحلویات که در شهرها میخوردیم
حضرت فرمود در این خلاف بنی اسرائیل کرده اید چه ایشان خیار وعدس وپیاز وسیر خواستند وخوب را مبدّل ببد کردند شما بر
عکس ایشان عرض کردند که در میان ما هم جمعی هستند که از انها میخواهند حضرت فرمود بدعاء رسول خدا اینك بشما میرسد
ولیکن قوم عیسی چون مائده خواستند که از اسمان عیسی دعا کرد خدا فرمود که انّی منزّلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانّی اعذّبه
عذابا لا اعذّبه احدا من العالمین پس هر که کفران ان نعمت نمود مسخ شد یا گراز یا میمون یا خرس یا گربه یا چیز دیگر حضرت فرمودند
که چهار صد هشتم مسخ شدند امّا مهل چنان نخواهد کرد مائده بجهة شما میطلبد و بکافر شما نیز رؤف ومهربانست مسخ نخواهد کرد
شما را بعد از ان حضرت نظر فرمودند بمرغی که در هوا می پرید بیکی از صحابه فرمودند که بگو باین مرغ که پیغمبر میفرماید بیا بزمین
پس چون گفت مرغ پایین امد پیغمبر فرمود ای مرغ خدا تعالی امر میکند ترا که بزرك شوی پس ان مرغ بزرك شد بقدر تلّی عظیم یا کوه
کوچکی پس باصحاب فرمود که بگیرید دور اینمرغ را پس گرفتند واصحاب انحضرت در ان سفر ده هزار و هفتصد نفر بل متجاوز
بودند پس ان مرغ انقدر بزرك شده بود که همه اصحاب ولشکریان احاطه کردند وهر یك از ایشان محاذی جزئی از بدن مرغ بودند
بعد از ان فرمود خدا تعالی فرموده که بال وپر تو از تو جدا شود پس تمام بال وپر ان مرغ کنده شد وگوشتی ماند بالای استخوان
وپوستی بالای ان پس همه انها بر یك کنار جمع شدند وگوشت خالی ماند پس فرمود استخوان ومنقار ودست وپا خیار روان
پر وبال وغیره با قلا وسیر وپیاز وانواع سبزیها شود چنان شد پس فرمود ایّها النّاس دستهای خود را پیش برید وبا کارد
خود پاره پاره نموده بخورید پس شروع کردند بخوردن منافقی در دل خود گذرانید که محمّد را ادّعای انست که در بهشت مرغان
هستند که از یك طرف او کباب است ویك طرف بریان ویك طرف یخنی کاش در این جا نیز چنین بودی پس فرمود هر یك
لقمه خود را بر دارید وبسم الله بگوئید وصلوات بر محمّد وال او بفرستید ودر دهان بگذارید طعم ومزه هر قسمی که دلش خواهد
بچشد ولذّت ان را ببرد از هر قسم مطبوخ با حلوا یا غیر ان پس چنان کردند وخوردند تا سیر شدند پس عرض کردند سیر شدیم
امّا تشنه ایم اب میخواهیم فرمود شیر ودوغ وشراب نمیخواهید عرض کردند چگونه نمیخواهیم اگر باشد منّت داریم پس فرمودند
لقمه را بر دارید وبسم الله وصلوات بفرستید هر قسم مشروبی که خواهید بشما میرسد پس چنان کردند وسیر شدند پس از ان فرمود
رسول خدا که خدا تعالی میفرماید بر گرد ای مرغ بهمان حالتی که بودی پس واستخوانها فرمود بر گردید بهمان حالت اوّل وهمان
کوچکی اوّل پس بهمان نسبت شد وبر روی مرغ دفعه هر یك بموضع خود پس فرمود که خدا امر میکند که روح تو در تو حلول نماید

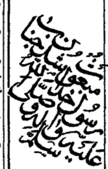
رسول الله

دوران را



پس عود نمود و مرغی شد چنان دار بهمان کوچکی اول پس فرمود پرواز کن پس آن مرغ پرواز نمود در هوا و مردم نظر میکردند و مرغ می پرید
و نگاه در پیش روی خود نمودند از آن گوشت و خرما و عدس و پیاز و سیر و سبزی هیچ ندیدند مؤلف گوید اگر خواهیم فضایل و کمالات
و مناقب و معجزات آن بزرگوار را ذکر کنیم کتابها از آن پر شود و بانتها نرسد و از وضع این کتاب بیرون رود پس همین قدر اکتفا و اقتصار
مینماید و عنان کلام باحوال بعد از بعثت او تا هجرت مصروف میدارد

فصل دویم در بعثت خاتم الانبیاء

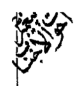


و وقایعی که از ابتدای بعثت او تا زمان هجرت بمدینه اتفاق افتاد بر سبیل اختصار حضرت امام حسن
عسکری ع از پدر بزرگوار خود امام علی نقی ع نقل میفرماید که چون جناب رسول خدا ص سفر تجارت شام را موقوف نمود و آنچه داشت
در راه خدا تصدق میفرمود هر روز بکوه حرا میرفت و در قله کوه نظر بعجایب رحمة و غرایب حکمة حقتعالی مینمود و باطراف آسمان نظر
میفرمود و بدریاها و صحراها نگاه میکرد و عبرت میگرفت از آن آثار و رحمت تفکر مینمود بآن آیات و در راه حق ریاضت میکشید و در
عبادت حقتعالی بسر حد کمال رسید چون چهل سال از عمر شریف او گذشت نظر بدل خود فرمود قلب خود را از همه دلها بهتر و
خاشع تر و مطیع تر یافت پس درهای آسمان باز شد و آنجناب نظر میفرمود و ملائکه را اذن دادند که بر او نازل میشدند
و ایشان را میدید و رحمت بر او نازل میشد از ساق عرش تا سر آنجناب و جبرئیل روح الامین طاوس الملائکه بر او نازل شد و انگشت او را
گرفته تکان داد و گفت ای محمد ص خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که بخوان اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ تا مَا لَمْ يَعْلَمْ پس مرتبه او بلند
شد و از کوه فرود آمد و حالتی بر او عارض شد از مشاهده جلال و عظمت و کبریای الهی و سنگینی و ثقلی عارض شد و سستی مثل
کسی که تب شدید کرده باشد و از تشویش اینکه قریش او را تکذیب نمایند و او را نسبت بسحر و جنون دهند و اینکه شیاطین بر او
دست یافته اند و حال اینکه از اول خلقت اعقل مردم بود و دشمن ترین چیزها نزد او کردار و رفتار مجانین و افعال شیاطین بود
بسیار مضطرب شد و جناب اقدس الهی خواست دل او را روشن و قلب او را قوی فرماید پس کوهها و سنگهای درشت
و ریزه را بجهة او بتکلم آورد و هر چیزی که میرسید بآنحضرت صدا میزد او را که اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللهِ بشارت
باد ترا که خدا ترا برهمه خلایق اولین و آخرین تفضیل و ترجیح داده مترس از اینکه قریش ترا دیوانه خوانند که بزرگی و فضیلت
آن خداست و کریم او کسیست که خدا او را مکرم گرداند پس مبادا دل تو تنگ شود از اذیت قوم خود که عنقریب بتمامات عالیه
خواهی رسید و دوستان تو خوشنود و عزیز و مکرم خواهند شد بوصی تو علی بن ابیطالب ع و بشارت باد ترا بفاطمه و دو فرزند
او حسن و حسین سید جوانان بهشت و بزودی دین تو در بلاد پهن شود و اجر اطاعت کنندگان و دوستان شما زیاد کرده و علم
حمد را بدست تو دهند و تو بعلی دهی و هر پیغمبری و ولیی در زیر علم او باشند و تو قاید و پیشرو ایشان باشی به بهشت و چون علی
طفل بود پیغمبر در آن وقت تعجب میفرمود و میگفت یا رب که باشد این علی و اندك که بزرگ شد میگفت یا همین باشد و هر بار
این تشکیك را بهم میرسانید ترازوی عظمت و جلال فرستاده شد با جبرئیل محمد را در یکتای او گذاشتند و علی و سایر
خلق را در یکتای دیگر پس پیغمبر سنگین تر بودی و بعد از آن علی را در جای محمد گذاردند و همه امتها را تا روز قیامت در یکتا و علی زیاد آمدی
بر همه در آن روز پیغمبر علی را شناخت و بدو ندائی رسید که یا محمد ص اینست علی بن ابیطالب که دین ترا بدو تایید کنیم پس
بمشاهده این احوال قلب او قوی میشد و آسان میشد بر او آنچه از اشقیای امت میکشید از جور و جفا و معارضه و مجادله
با فراعنه قریش و جبابره عصر خود و در تفسیر علی بن ابراهیم منقولست که روزی جناب رسول در میان کوهها گوسفندان
عمش ابوطالب را میچرانید ناگاه شخصی را دید بر او سلام کرد باین نحو که اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ جناب نبوی پرسید که تو
کیستی گفت منم جبرئیل خدا مرا فرستاده که ترا بشارت دهم باینمطلب پس آبی از آسمان حاضر نمود و باو تعلیم داد وضو و رکوع

تکذیب

و وصیتی ۴

و سجود



وسجود وحمد وثنا انداوا بجا امر و نیست که خداوند عالم جبرئیل ومیکائیل را با هفتاد هزار کس فرستاد وکرسی از نور حاضر ساختند
وتاجی از نور پس تاج را بر سر حبیب خدا گذاردند وعلم حمد بدست او دادند وگفتند باو که بالای کرسی برو وحمد کن خدا را وچون
از کرسی پائین امد بخانهٔ خدیجه امد ودر عرض راه هر چه میرسید از سنگ وکلوخ بزبان فصیح میگفتند السلام علیک یا نبی الله
وچون داخل خانه شد نور عظیمی خدیجه در جبرهٔ او مشاهده کرد پرسید که این چه نور است فرمود نور نبوت است بگو لا اله الا الله محمد رسول الله
خدیجه گفت که مدتها است که این را گفته ام ومسلمان شده وبعد از ان قدری بخواب فرمود واز خواب برخواست وانکشتان مبارک
در گوش خود گذارده وبصدای بلند گفت الله اکبر وهر سنگ وکلوخی که شنید او را موافقت نمود ودر احادیث بسیار وارد شده
که اول زنیکه ایمان اورد به پیغمبر خدا خدیجه بود واول مردی که ایمان اورد علی ابن ابی طالب بود ودران وقت از سن شریف او ۴ ده سال
گذشته بود وچون ان جناب شروع بدعوت قوم خود نمود وایشان را خواند بوحدانیت خدا وترک شرک وبت پرستی وخدایانی
که از سنگ وچوب ومس ونقره وغیره تراشیده بودند بجهه خود وحی پرستیدند سب نمود وگفت ای مردمان چرا عقل خود را بمجود
راه نمیدهید وخدائی که اسمان وزمین را افریده واسمانرا بیستون بر پا داشته وستاره ها وماه وافتاب را صاحب نور وضیاء
کرده وهر یک را بر وضعی وحرکتی مخصوص قرار داده وشما را خلق کرده وروزی داده وچشم وگوش ودست وپا داده وجمیع اعضا
وجوارح را بشما عطا فرموده او را عبادت نمیکنید واز برای او شریکی چند بر پا داشته اید که در دست شما عاجزند ونفع وضرری اندست خود ساخته اید ومخلوق مند
از ایشان بشما نمیرسد وچون این سخنانرا شنیدند که سالها بگوش ایشان نرسیده بود بسیار بر ایشان گران امد عداوت و ۴
دشمنی انجناب را در دلهای خود راسخ وثابت نمودند وخویش وقوم وطایفه همه انانرو گردانیدند با او وعناد ورزیدند واز همه
بیشتر ابوجهل وولید بن المغیره وعتبه ابن ابی معیط وتمام فراعنهٔ قریش وبدتر از همه عم ان حضرت ابولهب بود وخداوند عالم ان جناب را
مبتلا بدو همسایه بد کرده بود که در اذیت وبی ادبی نسبت بان حضرت بی نهایت کوشیدند یکی ابولهب ویکی عتبه بن ابی
معیط وزن کیسو بریدهٔ ابولهب که خداوند عالم او را حمالة الحطب نامیده خار وخاشاک بسیار بر سر راه پیغمبر میگذارد که در شب
تاریک پاهای ان حضرت را مجروح سازد واز دیوار خانه کثافت وروده وشکنبهٔ گوسفند وشتر با کثافت بر سر انجناب میریختند
واب کرم وخاکستر وانش میریختند وملعون ابولهب از عقب سر پیغمبر میرفت ودامن خود را پر از سنگ مینمود وبر حضرت می
انداخت وبدن نازنین او را مجروح میساخت چنانچه نقل شده که شخصی میگفت غریب بودم وبتجارت بمکه رفته بودم روزی
شخصی را با ازاری ونعلینی دیدم که از پیش میرفت ومیگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید خدائی نیست مگر الا الله
خالق یکتا تا رستگار شوید واز عقب او دیدم مردی پیر که دامن خود را پر از سنگ نموده وانقدر بر پاهای ان شخص سنگ زده
بود که عقب او مجروح شده وشکافته وخون از عقب پای او جاری بود ومیگفت مشنوید واعتنا نکنید بسخن این ساحر کذاب
من پرسیدم که ان شخص پیش کیست گفتند محمد نام او ست از اولاد هاشم است ودعوی پیغمبری میکند پرسیدم که ان شخص
که از عقب او سنگ میزند وتکذیب او میکند کیست گفتند عمش ابولهب است وکسانیرا که متابعت ان بزرگوار نمودند انقدر
ازار کردند وبشکنجه وانواع اذیتها بسیاریرا بقتل اوردند چنانچه مادر وپدر عمار یاسر را باقسام عقوبات کشته وچون ایه
فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشركين نازل شد انحضرت بر کوه صفا بالا رفت در ایام موسم حج وفرمود ایها الناس من رسول
پروردگارم بشنوید سخن مرا پس ابوجهل سنگی انداخت وپیشانی نورانی ان حضرت را شکافت وخون از صورت ان حضرت
جاری شد وسایر مشرکین بر سنگباران نمودند انجناب را پس از دست ایشان فرار نموده بکوهی روانه گردید وتکیه داد بر
جائیکه ان را متکا گویند ومشرکین درجستجوی انجناب شدند که او را شهید نمایند پس کسی امد وبعلی بن ابی طالب گفت یا علی



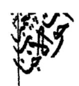
محمد را گشتند پس امیر المؤمنین رفت بمنزل خدیجه و در را کوبید خدیجه گفت یا علی محمد چه شد گفت نمیدانم اینقدر دانم که سنگی
بسیار ملاعین کفار بر بدن نازنین آن بزرگوار زدند و بدن او را مجروح نمودند و او فرار نمود دیگر نمیدانم زنده یا مرده است و از
دنیا رفته است قدری آب و نان و خرما بده تا برویم با هم و او را پیدا کنیم پس خدیجه و امیر المؤمنین رفتند تا از کوه گذشتند
و خدیجه در آن بیابان میدوید و اشک حسرت از دیده در فراق آن نور دیدهٔ ثقلین میبارید و میگفت یا محمداه یا رسول الله نفسی
لک الفداء و ابی و امی و انت ملقی جان خدیجه بفدای تو باد آیا در کدام بیابان بدن نازنین تو بر روی خاک کرم افتاده پس از سمت
دیگر میدوید و میگریست و فریاد میزد و میگفت من احس لی النبی المصطفی من احس لی الرفیع المرتضی من احس لی المطرود فی الله
من احس لی ابا القاسم رسول الله یعنی کیست که سراغ دهد از نبی مصطفی پیغمبر برگزیده خدا کیست مرا سراغ دهد از بلند مرتبه خالق
ارض و سما کیست مرا سراغ دهد از افتاده شده در راه خدا کیست مرا سراغ دهد از ابی القاسم رسول پروردگار خالق یکتا پس جبرئیل
نازل شد بر آن بزرگوار و چون آنجناب او را دید بسیار گریست و فرمود ای برادر ببین ببین چه کردند قوم من مرا تکذیب نمودند
و زدند و مجروح ساختند و مرا بیرون نمودند جبرئیل گفت یا محمد خود را بمن ده پس دست او را گرفت و از زیر بال خود از دیبای بهشت
فرشی بر آورد که بافته شده بود بدر و یاقوت و آن را پهن نمود در آن کوه و محمد را بر آن نشانید و باو گفت میخواهی به بینی مرتبه
تو نزد خدا چه مرتبه است و چه قدر خدا تو را دوست میدارد گفت بلی گفت صدا بزن آن درخت را تا بیاید نزد تو پس حضرت صدا
زد آن درخت زمین را می شکافت و می آمد تا نزدیک آن جناب رسید پس افتاد بر زمین و سجده کرد بر آن جناب پس جبرئیل گفت
بگو برگردد پس بامر آن حضرت برگردید بمکان خود پس اسمعیل ملک آسمان اول که محافظت میکند از او نازل شد و گفت السلام
علیک یا رسول الله خداوند عالم مرا امر نموده که مطیع تو باشم پس دستوری ده تا ستارها را پایین آورم بر سر ایشان و بسوزانم
ایشان را پس ملکی که موکل آسمان چهارم بود که فلک الشمس باشد نازل شد و همچنان عرض کرد که مرخص کن تا آفتاب را
پایین آورم بالای سر این جماعت و بسوزانم ایشان را پس ملک موکل بزمین آمد و عرض کرد که مرخص کن تا زمین ایشان را فرو برد
یا کوهها را امر کنم تا بر سر ایشان برگردد و ملک دریاها آمد و همچنین دستوری طلبید که دریاها را باز دارم تا ایشان را
غرق کند پس رسول خدا فرمود شما همه مامور باطاعت من شده اید گفتند بلی پس سر خود را بجانب آسمان کرد و گفت مرا از برای
رحمت بر این خلق فرستاده اند نه از برای عذاب ای ملائکه مرا واگذارید با قوم خود که ایشان جاهلند پس جبرئیل نگاه کرد
بخدیجه که در آن بیابان میدوید و میگوید و فریاد میکند گفت یا رسول الله نمی بینی خدیجه را که در این بیابان میدود و از
گریه و اضطراب خود ملائکه آسمانها را بگریه آورده او را بطلب و سلام مرا باو برسان و بگو که خداوند عالم سلام بتو میرساند
و میفرماید از برای تو در بهشت خانه بنا کرده ام از مروارید تر و طلای احمر ساخته ام پس پیغمبر او را طلبید و هنوز خون از
صورت آن بزرگوار جاری بود و خونها از دست مبارک میگرفت و باسمان میریخت و بر میگردانیدند و نمیگذاشتند بزمین
بریزد عرض کرد خدیجه که فدایتو باد پدر و مادرم چرا نگذاردی خون بریزد بزمین فرمود میترسم غضب خدا بر اهل زمین نازل شود
و کسی را باقی نگذارد و چون شب شد خدیجه و علی و پیغمبر صلوات الله علیهم مراجعت بمکه نمودند و بخانهٔ خدیجه داخل شدند
و چون روز شد در محلی که سنگی بر آن بود حضرت را نشانیدند و سنگی در مقابل سر آن حضرت گذارد و خود خدیجه محاذی
صورت آن حضرت نشست که آنجناب را محافظت کند از گرمای آفتاب و اذیت آن مشرکان در این اثنا مشرکان خبر شدند پس باز
احاطه نموده سنگ بسیار بر آنحضرت زدند و خدیجه پیش روی آن جناب ایستاده بود و هر سنگی که بر آن حضرت می افکندند
ببدن خود میخرید و نمیگذاشت بآنجناب برسد پس خدیجه فریاد بر آورد که ای جماعت بیحیا بخانهٔ زن آزاد میریزید سنگ

(۲) و برگزیده

(۳) دست

جمعیت نموده خانهٔ خدیجه را (۴)

برا او



برادر مرا بکشند پس چون این را شنیدند برگشتند و مکرر اتفاق افتاد که پیغمبر میگذشت در کوچه یا در مسجد الحرام یا مشغول نماز یا طواف
میکرد که ابوجهل یا عقبة بن ابی معیط یا عبد اللات الزبعری شکنبه و روده گوسفند را با کثافات را برو ریخت و بر بدن و سر
طیب طاهر آن بزرگوار میریختند و ملوث مینمودند و حضرت گریان و نالان از آن حرکات شنیعه و سوء ادب ایشان میشدند
و عم خود ابوطالب پیغام میدادند یا شفاهی میفرمودند که اینست قدر و منزلت من نزد شما پس ابوطالب یا حمزه بر میداشتند آن
شکنبه و روده را با شمشیر برهنه میرفتند در مسجد الحرام و قسم میخوردند که اگر کسی حرکت کرده است از جای خود در همین خانه
خدا گردنش را میزنیم آنگاه همان کثافتهای شکنبه را بر ریش و سبیل و سر و صورت و رختهای ایشان میمالیدند و برمی
گشتند پس روزی از روزها ابوطالب از پی گوسفندان رفته بود و حمزه نیز بشکار رفته بود و سه روز در صحرا گشته و صیدی
بدست نیامده بود و پیغمبر رفتند بمسجد الحرام که طواف و نماز کند ابوجهل ملعون با جمعی از سگهای قریش که در آن جا نشسته
بودند چون پیغمبر را در نماز دیدند سنگ و چوب بسیاری بر سر و صورت و بدن مطهر آنجناب زدند و سر مبارک آن حضرت را
شکستند و صورت و ریش آن حضرت را مملو از خون نمودند و ردای مبارک آن حضرت را در گلویش پیچیده آنقدر تاب دادند که نزدیک
بود نفس آنجناب قطع شود و چون حمزه از شکار باز آمد گرسنه و تشنه و خشمناک داخل خانه شد و بزن خود ام جمیل گفت نانی بجهة
من بیاور که بسیار گرسنه و خسته ام پس نانی بجهة آنجناب حاضر ساخت و چون نان را نزد او گذاشت نظر حمزه بزن خود افتاد دید
که از دیدهای او اشک میریزد پرسید ای زن ترا چه میشود و چرا گریه میکنی گفت چرا گریه نکنم و از تو عجب دارم که چگونه نان
میخوری و استراحت میکنی و حال آنکه محمد یتیم مظلوم بیکس را امروز صبح ابوجهل و جمعی دیگر تنها بدست آورده در خانه خدا
او را زخم زدند و بمرتبه هلاکت رسانیدند و کسی نبود که غیرت و حمیتی بکند حمزه پرسید که حال کجاست محمد گفت در همان مسجد بیحال
افتاده و در غش و ضعف است پس حمزه بی تحاشی نان نخورده شمشیر خود را برداشت و روانه مسجد الحرام شد پس اول تفحص جناب
رسول را نموده تا دید که آنجناب در گوشهٔ پشت بدیوار کعبه داده و سر بر زانوی غم و الم نهاده با صورت پرخون و بدن مجروح پس
حمزه گفت چونی ای فرزند برادر گفت چه میپرسی از کسی که یتیم و غریب و بیکس و تنهاست و در میانهٔ چندین هزار کس از دشمنان مبتلا است
میخواهی حال او چون باشد پس دود از نهاد حمزه بر آمد با همان شمشیر یا کمانی که داشت رفت بآن سمتی که ابوجهل و رفقای او
در آنجا نشسته بودند و چون دیدند که حمزه مثل شیر خشمناک میاید ترسیدند و کسی بابوجهل گفت یا ابا الحکم آثار شر از بشرهٔ
حمزه ظاهر است باید احتیاطی کرد و چون رسید بابوجهل دشنام بسیار داد و گفت ای سگ بدبخت حال کار تو بجائی رسید
که پسر برادر مرا تنها بگیر آورده و اذیت میکنی و آن کمان یا شمشیر را چنان بر فرق او زد که فرق او شکافت و خون از سر و صورت نحس
آن ملعون جاری گردید و شال او را در گردنش انداخته و قدری او را بر زمین کشید و لگد بسیاری براو زد تا آنکه قریش او را
نجات دادند و التماس کردند پس حمزه مراجعت نموده خدمت پیغمبر آمد و عرض کرد ای فرزند برادر از من راضی شدی گفت وقتی
از تو راضی میشوم که بمن ایمان آوری و مسلمان شوی گفت چه باید گفت تا بگویم فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله پس شهادتین جاری نموده مسلمان شد و عمر نیز بچند روز فاصله نیز مسلمان شد و فی الجمله دین قوتی گرفت و
بعد از آن مشرکین قریش دیدند که مسلمانان بسیار میشوند باید یک عهد نمودند که هر قبیله مسلمانان خود را از راه در
برده باشند بخوشی یا ناخوشی بهر صنعتی که میسر شود ایشان را در هر مکانی که بودند اذیت رسانیدند و انواع زجر و عذاب را
با ایشان میرسانیدند و بسیاری از مسلمانان باین علت برگشتند و هر کرا خدا محافظت کرد از شر ایشان نیز محافظت نمود و خدا
پیغمبر خود را با ابوطالب و سایر اعمام آن حضرت را مثل حمزه و عباس محافظت نمود و چون رسول خدا دید آنچه بخود و اصحابش میرسد

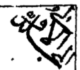


از انواع اذیت و بمنتها ایشان را محافظت کند و مامور بهجرت نیز نشده بود فرمود با ایشان که بروید بحبشه که در آن جا پادشاهیست
صالح که ظلم نمیکند و نزد او کسی را ظلم نمیتوان کرد پس بیرون بروید تا بجهه شما فرجی بشود پس اول یازده مرد و چهار زن روانه
شدند و از جمله ایشان عثمان بود که دختر پیغمبر رقیه را داشت با رقیه و ام سلمه که زوجه حضرت بود و این در سال پنجم از مبعث
شدن آنجناب بود بعد از اندک زمانی که خبر رسید بباقی مسلمانان که بر ان ها خوش گذشته بعضی استراحت دارند از شر کفار
جعفر بن ابو طالب و بسیاری از اصحاب پیغمبر رفتند و همه مهاجرین بحبشه هشتاد و دو مرد بود بغیر زنان و اطفال و چون
قریش مطلع شدند عمرو بن العاص و عماره بن الولید را از عقب ایشان فرستادند و عماره جوانی بود با صباحت رخسار و زن
عمرو بن العاص را نیز همراه برده بود و چون سوار کشتی شدند شراب زهر مار کردند و در مستی عماره بعمرو گفت زن خود را
بگو تا بیاید مرا ببوسد و با هم صحبت بداریم عمرو قبول نکرد پس عماره او را بدریا انداخت و او خود را بسینه کشتی بچوبی با لنگری
رسانید و اهل کشتی امداد نمودند او را بالای کشتی کشیدند و در میان ایشان عداوت واقع شد قبل از آنکه بنجاشی برسند
و چون رسیدند بولایت نجاشی و اسم او اصحمه و نجاشی لقبی است چون کسری در ملوک عجم و خاقان در ملوک چین و قیصر در
ملوک روم و این لقبی است بجهه پادشاه حبشه پس عمرو و عماره رفتند نزد نجاشی و هدیه که آورده بودند از قریش گذرانیدند
بعد عرض کردند که جماعتی از خویشان و طایفه ما مخالف دین ما شدند و خدایان ما را دشنام دادند و چون ایشان را منع نمودیم
فرار نموده باین سرزمین آمده اند التماس داریم که ایشان را مقید نموده و بما دهی تا ببریم بولایت خود پس نجاشی جعفر را طلبید
کیفیت احوال ایشان را پرسید جعفر گفت ایها الملک از ایشان بپرس که ما بنده ایشانیم یا آزادیم پرسید گفتند حاشا آزاد
و از خانواده شرف و بزرگی میباشند جعفر گفت بپرس ای پادشاه که طلبی از ما دارند که بعلت عجز از اداء آن ما فرار نموده ایم عرض
کردند معاذ الله طلبی کسی را از ایشان نداریم گفت بپرس که خونی در گردن ما دارند که از ما مطالبه آن نمایند گفتند نه جعفر گفت
پس چه طلب از ما دارند اذیت بما رسانیدند و هر نوع جور و جفا که از دستشان آمد کوتاهی نکردند لابد شده از دیار خود وطن
جلا واره شدیم پس از آن گفت ای پادشاه خداوند تعالی پیغمبری در میان ما فرستاده که ما را امر میکند بتوحید و بیگانگی او و نهی
میکند ما را از شریک قرار دادن از برای خدا و بعضی اعمال شنیعه که در جاهلیت از ما صادر میشد میخواند ما را بنماز و روزه
و عدالت و نیکی بوالدین و اعانت بخویشان و نهی میکند ما را از امر شنیع نجاشی گفت محمد اگر عیسی نیز همین امر نموده پس نجاشی
از جعفر پرسید که از آن قرآن که فرستاده بر پیغمبر شما هیچ یاد داری گفت بلی گفت بخوان چون خواند سوره مریم را و باین آیه رسید
که وهزی الیک بجذع النخلة الایه نجاشی گریه بسیاری کرد و گفت بخدا حقست پس عمرو گفت ایها الملک چون مخالفت کرده اند
با ما دین ایشان را پس نجاشی با او دشنام داد و دست خود را زد بصورت عمرو که دماغ او شکست و خون جاری گردید و گفت هدیه
ایشان را پس دادند و ایشان را اخراج نمود و بجعفر و اصحاب او گفت که شما بمانید که مهمان عزیز شریف و بر چشم ما جا دارید
بجهه ایشان خرج قرار داد که در امن و امان مدت چهار پنج سال توقف نمودند تا پیغمبر رفت بمدینه و در ایام فتح خیبر جعفر با
اصحابش رسیدند و فتح خیبر بعد از شکستها و هزیمتها که بجهه مسلمانان اتفاق افتاده بود در دست امیر المؤمنین واقع شد و مرحب
کشت و در خیبر را کند بتفصیلی که در کتب مذکور است و جعفر نیز در همان روز وارد شد و پیغمبر فرمود نمیدانم بکدام یک بیشتر
خوشحالی کنم بفتح خیبر یا بقدوم جعفر و چون عادت نجاشی این بود که کنیزان خاصه او در مجلس بالای سر او می ایستادند و او را
باد میزدند کنیزکی جمیله در درونی اندرون ها عماره را دید و بسیار محبت باو بهم رسانید و در میانه ایشان مواضعه شد در این
اثنا عمرو که میانه او و عماره عداوت بهم رسیده بود کیفیت را بنجاشی عرض کرد پس امر کرد که جیوه در احلیل عماره نمودند و او را سر دادند

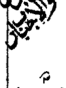


با دحوش صحراها میرفت و بدست نیامد تا چند روز در بیابان تلف شد و عمرو نیز بر امتعه و جمعی مأیوس شده مراجعت نمود و نجاشی بر
دست جعفر ایمان آورد و به پیغمبر عریضه نوشت که به پیغمبری تو ایمان آوردم و شرح احوال خود را عرض نمود و ابجان نامی را از خواص
خود با سی نفر از قسیسان و علمای نصاری را با تحف و هدایای بسیار فرستاد و ماریه قبطیه را نیز بجهة پیغمبر ارسال نمود با آن
و دخت بسیاری و بعضی چیزهای دیگر و بعضی روایات بنظر حقیر رسیده که آخر غربیه مدینه نمود که بخدمت رسول خدا رسیده
باشد و چون از دریا گذشت وفات یافت و چون جناب رسول خدا باعلام جبرئیل مطلع شدند و بر او نماز کردند و طلب مغفرت بجهة
او نمودند و از شدائد و وقایعی که بعد از بعثت بآنجناب بر او و اصحاب او روی داده بود که جمع شدند قریش در دار الندوه و آن مکانی بود
و سبب که هر وقت ایشان را مشورتی در حادثه و مهمی اتفاق می افتاد در آنجا اجتماع می نمودند با یکدیگر عهد نمودند در این کار
و صحیفه نوشتند و همگی مهر کردند که با بنی هاشم چیز نخورند و تکلم نکنند و خرید و فروش با ایشان نکنند و زن از ایشان
نگیرند و بایشان ندهند تا محمد را با ایشان بدهند که او را بکشند و تأکید بکرد عهد و میثاق نمودند که حسب المقدور همگی اهتمام
و سعی نمایند و یکدل و یک جهت باشند در کشتن محمد بمکر و حیله یا علانیه و فاش چون این خبر با بوطالب عم بزرگوار آنجناب سید
بنی هاشم را جمع نموده داخل شعب شد و آن غاریست از مغارهائی که در کوهستان مکه بود و ایشان چهل نفر بودند بغیر زنان
و اطفال و قسم یاد نمود که اگر خاری بپای محمد رفته همه شما را اذیت میرسانم و با شما مجاورت و مصاحبت نکنم و از شما مهاجرت
اختیار کنم و شعب را مضبوط نموده حصاری بجهة خود درست نموده سپرها در میان گرفتند و شب و روز آن بزرگوار را کشیک
میکشید بنفس نفیس خود و شب که می شد شمشیر خود را میکشید و آنجناب را میخوابانید و بربالای سر او با شمشیر برهنه
می ایستاد و بعد از ساعتی آنجناب را بیدار می نمود و بجای دیگر میبرد تا صبح میشد و روز که میشد فرزندان خود و برادران را
موکل او مینمود که دقیقه از او غافل نشوند و این مدت چهار سال طول کشید و بایشان تنگی بسیار رو داد و هر کس داخل مکه میشد
از مشرکین قریش میرسید و جرأت نمیکرد که چیزی بایشان بفروشد و اگر کسی میفروخت مال او را نهب و غارت مینمودند و
ابو جهل و عاص بن وائل و نضر بن الحارث و عقبة ابن ابی معیط بر سر راههای مکه میرفتند و قوافل را که بمکه می آمدند هر گاه
جنسی از ماکول و اطعمه همراه داشتند نمیگذاردند که به بنی هاشم بفروشند و خدیجه دولت بسیاری داشت چنانچه سابقا
مذکور ساختیم و همه اموال خود را فدای رسول خدا نمود و در این چهار سال خرج بر بنی هاشم کرد بلی مطعم بن عدی که او نیز
از بنی هاشم بود داخل عهد نامه ایشان نشد و گفت این ظلم است و چهل نفر از اعیان مشرکین قریش مهر نموده بودند و در دیوار
کعبه آویختند و ابولهب عم پیغمبر با ایشان موافقت نمود و پیغمبر در هر موسم حج بیرون می آمد از شعب و بر قبیله قبیله از اعراب
میگذشت و ایشان را ارشاد مینمود و با ایشان پناه میبرد که ایشان او را از شر این ملاعین محافظت کنند و ابولهب از عقب او
میرفت و سنگ می انداخت و مردم را از متابعت او منع مینمود بهمین کیفیت بودند تا چهار سال نمیتوانستند بیرون بیایند
تا سالی دیگر در موسم حج و خرید و فروش ماکول یا غیر ماکول نمیتوانستند نمود مکرر در موسم و مکرر بزرگان قریش میفرستادند
نزد ابوطالب که محمد را بما ده تا او را بکشیم و از این تنگی و عسرت و شدت خود را خلاص کن و ما تو را ببزرگی قبول میکنیم و تو ما
اختیار ما باش و ابوطالب قبول نکرد و قصیده لامیه در این خصوص گفت و از جمله ابیات آن قصیده این است عربیه

ولما رأیت القوم لا ود فیهم — وقد قطعوا کل العری والوسائل
الم تعلموا ان ابننا لا مکذب — لدینا ولا یعنی بقول الاباطل
وابیض یستسقی الغمام بوجهه — ثمال الیتامی عصمة للارامل
کذبتم وبیت الله نبزی محمدا — ولما نطاعن دونه ونناضل
ونسلمه حتی نصرع دونه — ونذهل عن ابنائنا والحلائل
لعمری لقد کلفت وجدا باحمد — واحببته حب الحبیب المواصل



وجدت بنفسي دونه وحميته ودافعت عنه بالذرى والكواهل فلا زال في الدنيا جمالا لاهلها وشينا لمن عادى وزين المحافل
حليما رشيدا حازما غير طائش يوالي اله الحق ليس بماحل فايده رب العباد بنصره واظهر دينا حقه غير باطل و این اشعار
در اینجا ذکر نمودیم تا معلوم شود که اهل سنت که اسناد کفر بآن بزرگوار میدهند از راه عناد و عداوت شیعه است و چگونه تواند
این اسناد بآن بزرگوار داد خلاصه چون مطلع شدند کفار قریش از این اشعار مایوس شدند و تنگ نمودند امر را بر ایشان و کار
بر ایشان دشوار گردید بمرتبه که ضرب المثل شده بودند و بیکدیگر که میرسیدند میگفتند دیشب ما را خواب نبرد و بیکدیگر میگفت
مگر تو هم در شعب ابوطالب بوده و میگفت نه اما صدای گریه اطفال و زنان نگذاشت تا بخوابیم و گاهی بعضی از ایشان را دل میسوخت
و بندرت در خفا خوراکی بایشان میرسانیدند پس جناب اقدس الهی ارضه را فرستاد و آن عهدنامه را که بر در کعبه آویخته بودند
خورد و آنچه نوشته بودند در آن از ظلم و قطع رحم همه را محو نموده مگر همان لفظ جلاله را که باسمک اللهم بود پس جبرئیل نازل شد
بر جناب رسول خدا و خبر کرد آنجناب را از این قضیه و آن حضرت کیفیت را بعم خود ابوطالب اعلام نمود پس ابوطالب برخواست و رختهای
خود را پوشید و از شعب بیرون آمد و داخل مسجد الحرام شد بر قریش در حالی که جمعیت نموده بودند در مسجد چون او را دیدند
توهم کردند که ابوطالب بتنگ آمده و راضی شده که محمد را بدست ایشان دهد تا هلاک کنند چون نزدیک شد سلام کرد بر
ایشان و ایشان جواب سلام گفتند و او را تعظیم نمودند و گفتند فهمیدیم که پشیمان شدی و اراده موافقت با ما نموده و آنکه
برادرزاده خود را بما دهی آنجناب فرمود چنین نیست ولیکن پیغمبر ما خبر داده که خداوند باو اخبار نموده که ارضه عهدنامه
شما را محو نموده مگر اسم جلاله را پس ملاحظه نمائید و عهدنامه را باز نموده ببینید اگر راست گفته پس شما از کرده خود پشیمان
شوید و موقوف دارید این قطع رحم و ظلم را و اگر دروغ گفته محمد را بشما دهم تا آنچه خواهید بکنید پس ایشان راضی شدند و فرستادند
صحیفه را پائین آوردند از کعبه و باز نمودند دیدند هیچ چیز در آن باقی نمانده مگر باسمک اللهم پس ابوطالب گفت ای جماعت از خدا
شرم کنید و دست بدارید از این عمل شنیع و خدا را زیاده بر این بخشم میاورید پس متفرق شدند و هیچ سخنی نگفتند و جمعی از ایشان
که نسبت با بنی هاشم داشتند از معارف ایشان گفتند ما پشیمان شدیم و بیزاریم از آنچه در این صحیفه نوشته بودیم و پیغمبر
با جمیع اقرباء بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و با مردم مخلوط شدند و از شدت و تنگی نجات یافتند ولیکن آسمان بازی دیگر
نمود و ایشان را باشد از آن مصیبت مبتلا نمود پس ابوطالب بعد از دو ماه و پنج روز از بیرون آمدن از شعب وفات یافت و خدیجه
نیز بفاصله چند روزی بدار بقا خرامید و این دو اندوه بزرگ یکدفعه بر آنجناب وارد شد و باین علت آن سال را عام الحزن
نامیدند و از فوت ابوطالب جناب رسول خدا بسیار متألم شده جزع عظیم نمود و داخل شد آنحضرت بر عم خود در حالت احتضار و چون نعم
خود را در آن حال دید بسیار گریست و فرمود ای عم مرا تربیت کردی در کوچکی و یتیمی و بی پدری و یاری دادی و یاری من کردی
در بزرگی با کثرت دشمنان و تنهائی و بیکسی و متکفل یتیمی چون من شدی پس ترا خدا جزای خیر دهد بسیار زحمتها در راه من
کشیدی و خود را بدام رنج و عنا انداختی پس کلمه شهادتین را در این حال جاری نسازی تا من تلافی حقوق و خدمات ترا
نموده نزد پروردگار خود ترا شفاعت کنم پس نظر کردند دیدند لبهای خود را حرکت میدهد چون عباس سر خود را نزدیک او برد
و گوش داد شنید سخن او را سر خود را بلند نموده و بجناب رسول خدا مژده داد و گفت همان کلمه را که میخواهی والله بر زبان
او جاری شد و چون خدیجه مشرف بر وفات گردید جناب رسول خدا ببالین وی آمد و چون او را بدان حال دید قطرات اشک
از دیدهای حق بین جاری نمود و فرمود ای خدیجه بسیار گرانست بر من که ترا بدین حال می بینم اما خداوند حکیم در این مصلحتها و خیرها
در آن از برای تو و من خواسته است آیا نمی دانی که خدا در بهشت چهار زن را با تو بمن تزویج فرموده مریم دختر عمران



حضرت فرمود بلی خدیجه

وکلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون عرض کرد بتحقیق چنین مقدر فرموده که عرض کرده که از برای ما راضی شده و مقدر فرموده ما نیز
راضی میباشیم و تسلیم میکنیم بعد از آن عرض کرد یا رسول الله وقت رفتن است دقیقهٔ نزد من بنشین تا وداع بازپسین کنم پس عرض
کرد چنانچه در این مدت تقصیری اتفاق افتاده عفو فرمائید و استدعا اینکه از نظر مرحمت خود مرا نیندازید و گاهی بفاتحهٔ دل ما
شاد و از ایام خدمت و مشقت من یاد فرمائید و بسیار می شنیدم از شما از وحشت قبر و فشار آن میفرمودید میخواهم در وقت سپردن
من بقبر قدم رنجه فرمائید شاید از برکت قدوم شما از تنگی و هول مراد قبر ایمنی حاصل شود و عرض دیگر دارم حیا مرا مانع است که مشافههٔ
عرض کنم از فاطمه میگویم که بشما عرض کند و بسیار دلم در بند فاطمه میباشد که صغیر است و در ایام صغر یتیم و بی مادر
گرفتار میشود نظر التفات خود را از او دریغ نفرمائی و در همه احوال مراقب و ملتفت او باشی و نگذاری که خواطر شریف افسرده و
رنجش هم برساند که دل یتیم نازک میباشد پس جناب رسول خدا فرمود یا خدیجه خدا از تو راضی باد که در حفظ و حمایت رسول
خدا خود داری نکردی و جان و مال خود را در راه من فدا نمودی و بسیار زحمتها را کشیدی و حال دل مادر فراق تو بریان
و دیدهای ما از هجران تو گریان است و در خصوص فاطمه دل خوش دار که خدا نیکو حافظیست بجهة او و او پارهٔ جگر و روشنائی بصر



من است بعد از آن با چشم اشکبار از بالین خدیجه برخواست و بیرون آمد و فاطمه را فرستاد تا پیغام خود را ادا کند عرض کرد که ای
دختر التماس کن بجد شریف پدرت که جامهٔ از خود در من بعد از وفات من بپوشاند که شاید ببرکت آنجناب جناب اقدس الهی بمن رحم کند
و چون آنجناب این سخن را شنیدند فاطمه را طلبیدند و ردای مبارک را بدو دادند که ببر نزد مادرت و او را خوشنود ساز و در
روایتی که بنظر حقیر رسیده که چون خواست ردا را بفرستد که جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
ردای خود را نگاهدار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن وی بر کرم ماست و او را بلباس کرم خود پوشیده گردانیم
و از بهشت عنبر سرشت کفن مهیهٔ وی بفرستیم و چون خدیجه از دنیا رفت شصت و پنجسال از عمر شریف آن مخدره گذشته بود
و او را در حجون دفن نمودند و آنجناب او را در قبر برده و بدست مبارک او را در لحد خوابانید و قبل از آن خود در آن خوابید و او را
دعا فرمود و در حدیث وارد شده است از حضرت امیرالمؤمنین که هر وقت اسم خدیجه در نزد رسول مذکور میشد آنحضرت بسیار
میگریست تا آنکه روزی مذکور شد اسم آن بزرگوار آنحضرت بسیار گریست عایشه بی ادبی نمود که چه قدر ذکر میکنی یک زن پیر عجوزه
سرخ روئی از بنی اسد آن حضرت متغیر شد و بسیار بر آشفت و گفت او مرا تصدیق نمود در وقتی که همه شما تکذیب کردید مرا
و ایمان آورد بمن در وقتی که همه کافر شدید و زائید از برای من دختر و شما ها همه عقیم شدید شعر جان در عنا بماند که
آرام دل نماند   دل در برم بسوخت که مطلوب جان برفت   اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار   کان طوطی شکر شکن
از بوستان برفت   و چون خدیجه و ابوطالب از دنیا رحلت نمودند و این دو مصیبت بر رسول خدا در زمانی قلیل رخ داد
جرات و بیحیائی و تسلط قریش نسبت بآنجناب زیاد شد پس ملازم خانهٔ خود گردید و بسیار کم بیرون می آمد و چون شدت
وقاحت و بیشرمی ایشان در ایذاء رسول خدا بحد کمال رسید ابولهب خدمت آنجناب عرض کرد که تا ابوطالب زنده بود برادر
بزرگ بود و خاطر جمعی او حاصل بود و حال هر چه خواهی بکن و بگو بسبب آنکه در حیات برادرم میکردی که بحق لات و عزی
نخواهم گذارد که کسی بتو اذیتی رساند تا زنده ام پس ابن عنطله بی ادبی نسبت بآن جناب نمود و ابولهب او را دشنام داد و اذیت
رسانید و او قریش را اعلام کرد که ابولهب میل نموده بر پسر برادرش پس اجتماع نمودند و به نزد او آمدند چون تحقیق نمودند
جواب داد که من دین شما را دست بر نداشته ام ولیکن پسر برادر و رحم خود را نمیگذارم کسی تعدی کند تا زنده باشم پس چند روزی
پیغمبر گذران نمود و از ترس ابولهب کسی متعرض آنجناب نشد تا آنکه عقبة بن ابی معیط و ابوجهل راه او را زدند و او را اذیت داد



باو نداشتند و در آن سال از شدت امر آنجناب عزیمت طایف نمودند شاید بنی ثقیف او را محافظت نمایند که پس حضرت بنزد سه نفر از اکابر ایشان
که برادر بودند حبیب و مسعود و عبد یالیل بن عمرو و شکوه کرد با ایشان از قریش و آنچه باو کردند پس آن سه نفر سخن رکیک گفتند و استهزاء
نمودند یکی گفت خدا عاجز بود که غیر از تو کسی را بفرستد دیگری گفت اگر تو پیغمبری شأن تو ارفع است از اینکه من با تو تکلم کنم و اگر
شأن من ارفع است سیلمت اینکه تو افترا ببندی ازده پس رفتند و قوم خود را خبر دادند و آمدند بر سر راه آنجناب و از دو طرف دو صف
کشیدند و از هر دو طرف سنگ میباریدند بر آنجناب و هیچ گامی بر نمیداشت مگر آنکه سنگی باو میخورد و چون از میان ایشان
مستخلص شد از پاهای مبارکش خون جاری بود پس خود را بدیوار باغی که در آن نواحی بود رسانید و در سایه آن دیوار در کمال
نهایت دردمندی و از او تکیه نمود پس نظر فرمود در باغ دید عتبة بن ربیع و شیبه در باغ نشسته اند آنجناب چون ایشان را
دید و شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول میدانست خوش نداشت که او را بآن حال به بینند و ایشان دیدند آنجناب را
غلامی داشتند نصرانی عداس نام او را با قدری انگور بجهة آن حضرت فرستادند حضرت فرمود باو که از چه زمینی گفت از
اهل نینوی میباشم فرمود نینوی بلد مرد صالح یونس بن متی است پرسید از آنجناب که یونس را چه میشناسی فرمود خدا تعالی
حقیر نمیکند پیغمبر خود را و شما اهل نمیدانید او را تا تبلیغ رسالت او را نماید و خدا خبر یونس را بمن داد پس کیفیت احوال او را بیان نمود
پس عداس بسجده افتاد و قدمهای خون آلود آنجناب را میبوسید و خون از آن جاری بود چون عتبه و شیبه این حالت را مشاهده
نمودند عداس را طلبیدند و سبب سجده کردن را پرسیدند و چون جواب گفت خندیدند و گفتند فریفته سخنان وی مشو
که مرد سحر بندی میباشد و فریب میدهد هر که را میخواهد علی بن ابراهیم نقل کرده که چون از طایف آنجناب مراجعت نمود و نزدیک بمکه
رسید احرام عمره بسته بود متحیر بود که چگونه داخل شود با این همه تشویش که از قریش داشت و کسی هم او را پناه نداده است
پس همراه زید بن حارثه مولای خود آمد در شعب حراء بایستاد مختفی شد و کسی نزد مسلمانان را نزد اخنس بن شریق فرستاد که از
برای او از قریش امان بگیرد تا طواف و سعی کند که در عمره میباشد و محرم است او جواب داد که من از قریش نیستم که از برای تو امان بگیرم
من حلیف ایشانم یعنی هم قسم میباشم و حلیف بجهة اصیل امان نمیدهد و میترسم امان مرا قبول نکنند پس فرستاد نزد سهیل بن
عمرو و از او درخواست امان نمود او نیز قبول نکرد آنگاه فرستاد نزد مطعم بن عدی که مرا در پناه خود بگیر تا طواف و سعی کنم او گفت
حالا محمد کجاست بخواست بروز بعد بدهد و احتیاط نمود گفت در این نزدیکیها میباشد گفت برو بگو در امان منی هر قدر خواهی بیا
و طواف و سعی کن پس پیغمبر آمد و مطعم با فرزندان و برادرانش گفت یراق خود را بردارید و همراه محمد بروید که در امان من است
مبادا کسی باو اذیت برساند و از دور احتیاط او را داشته باشید و ایشان ده نفر میشدند پس پیغمبر آمد و داخل مسجد الحرام
شد که طواف نماید چون قریش دیدند و خواستند که اذیت باو برسانند علی الخصوص ابوجهل ملعون فریاد برد که حال ابوطالب
حامی او مرده است او را بگیرید و بکشید پس مطعم بن عدی گفت برادرم او را امان داده پس آمدند نزد مطعم و گفتند تو هم
با او کفر و بدعت آورده گفت نه پناه داده ام گفتند خوب است پناهی تو را نمیشکنیم چون یک دو روز گذشت پیغمبر باز میخواست بیرون رود
از مکه و مطعم تکلیف توقف تا یکماه دیگر باو نمود تا آنکه هر کس خواهد بماند در مکه و گفت در امان من میباشی هر قدر بمانی
آنحضرت فرمود که بیش از این در امان مشرکی نمیخواهم باشم پس بیرون رفت و نزد هر طایفه میرفت و التماس مینمود که او را در پناه
خود بگیرند قبول نمیکردند و میگفتند اگر خوب بود طایفه خودش با او بد سلوکی نمیکردند نزد بنی کنده رفت و در هر یک
از منزل رؤسای ایشان را دعوت فرمود قبول نکردند و همچنین بنی حنیفه بلکه نهایت بد سلوکی با او نمودند و اذیت رسانیدند
و بهر سمتی میرفت نهایت اذیت را بآنجناب رسانیدند تا چنان شد که پیغمبر نتوانستی از خانه خود بیرون بیاید و نه در خانه خود بماند

اولادو



ومهرجا میرفت بقصد کشتن ان بزرکوار کرهمت بسته بودند پس پشت سنک داد ودرسایهٔ ان نشست وکفت الهی انی اشکوا الیک
ضعف قوتی وقلة حیلتی وهوانی علی الناس انت ارحم الراحمین وانت رب المستضعفین وانت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی
ام الی عدو ملکته امری ان لم یکن منک علی غضب فلا ابالی ولکن عافیتک اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات
وصلح علیه امر الدنیا والاخرة ان یحل بی غضبک او تنزل بی سخطک لکن لک العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوة الا بک
وچون موسم داخل شدی بیرون امدی ودرمیان قبایل وایشانرا دعوت کردی وابولهب عقب سراو راکرفتی وبا او سخنان
زدی واورا دشنام دادی وکذاب خواندی ودر تفسیر علی بن ابراهیم مرویست که چون موسمی از موسمهای عرب امد دو نفر از
بزرکان خزرج که یکی اسعد بن زراره ودیکری ذکوان بن عبد قیس نام داشتند امدند واینها دو طایفه بودند درمدینه یکی اوس
ویکی خزرج وسالها بود که میانهٔ ایشان نزاع بود وخون بسیاری از طرفین واقع شده بود وهرکز نه در شب ونه در روز یراق
واسلحهٔ حرب از خود نمی افکندند واین اسعد بن زراره صداقت با عتبه وشیبه داشت پس بمنزل او رفت واز او خواهش نمود
که واسطهٔ صلح شود وصتم بخورند بایکدیکر بکیدت معتی عتبه کفت خانهٔ ما وشما دور است وما را امری وشغلی رخ داده که ما را
از امور دیکر مانع میشود اسعد کفت چه شغل دارید وحال انکه درحرم خدا در امن میباشید عتبه کفت مردی درمیان ما
ظاهر شده ادعا میکند که من پیغمبرم از جانب خدا عقلهای ما را ضعیف وما را سفیه میشمارد وخدایان ما را دشنام میدهد
جوانان ما را ضایع کرده واز راه در برده وجمعیت ما را متفرق ساخته اسعد کفت چکاره شماست کفت پسر عبدالله پسر عبدالمطلب
هست وانخانوادهٔ بزرکست واین اسعد وذکوان وهمه قبیلهٔ اوس وخزرج میشنیدند در بلاد خود از یهودانی که درمدینه بودند
از بنی النضیر وبنی قریظه وبنی قینقاع که وقت ظهور پیغمبری از مکه رسیده که هجرت بمدینه نماید که همه یهود در دست او
کشته شوند بلکه همه عرب در دست او ذلیل وهلاک کردند چون اینسخن را از عتبه شنید در دلش افتاد که این همان پیغمبر
منتظر است پرسید که حالا کجاست کفت اینک در حجر اسمعیل نشسته واز شعب خود بیرون نمی تواند امد مکر در موسم تو
ای اسعد با او سخن مکوی وصحبت مدار که جادوکر است وساحر غریبی است وتورا از راه در میبرد اسعد کفت پس چکنم عمره اورده ام
ولابد باید طواف کنم کفت کوشهای خود را پنبه بکذار وداخل مسجد شو که صدای او را نشنوی پس چنان کرد وداخل مسجد شد
وطواف نمود وپیغمبر در حجر با اصحاب خود نشسته بود پس در شوط اول نظری کرد بر پیغمبر وکذشت وچون شوط دوم رسید
با خود کفت از من دیوانه تری نیست چنین امر عظیمی در مکه اتفاق بیفتد ومن در مکه باشم وتفحص نکنم ومطلع از حقیقت ان نشوم
فردا مدینه که رفتم قوم من از من میپرسند حقیقه حال را من چه جواب کویم پس پنبه از کوش خود در اورد وانداخت ونزد رسول
خدا کفت انعم صباحا حضرت سر خود را بالا نمود وفرمود خداوند عالم ازین بهتر تحیه قرار داده کفت چیست فرمود السلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته واین تحیت اهل بهشت می باشد پس اسعد کفت یا محمد در این نزدیکیها بچه چیز میخوانی فرمود بشهادت
دادن بوحدانیت خدا وانکه من پیغمبر اویم وانکه شریک نیاورید بخدا وبوالدین خود احسان نمائید واولاد خود را از ترس کرسنکی
نکشید وفواحش را از قبیل زنا ولواط ودزدی وقرمساقی مرتکب نشوید وبکدیکر را بناحق مکشید ومال یتیم را بناحق مخورید
ودر کیل ووزن کم مدهید وزیاده مکیرید وظلم مکنید وعهد یکه با خدا کرده اید وفا بان نمائید پس خدا دل اسعد را منور بنور
اسلام نمود فورا اقرار بشهادتین نمود وکفت فدایت شوم ما از اهل یثربیم واز طایفهٔ خزرج میباشیم ورشتهٔ دوستی میانهٔ
ما وقوم اوس پاره شده واز تو عزیزتری نیست مکر خدا انرا از برکت تو درست کند وکسی دیکر هم از قوم ما امده است اکر هم
چنانچه با من رفاقت کند امیدوارم که این امر بر دست تو تمام شود والله ما از یهود می شنیدیم وما را بشارت بظهور وخروج

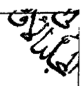
۳ کرفتنا این رفع منازعه شود

فرموده



تو هم میآیند و وصف ترا از برای ما میکردند و امیدواریم که ولایت ما محل هجرت تو شود چنانچه یهود گفتند و چند ماه مکیم خدا را
که ما را بتو رسانید و من از برای عهد و پیمان با اوس آمده بودم که کسی واسطه صلح شود بهتر از آن بکر ما آمد دیگر این اثنا ذکوان
نیز آمد پس اسعد گفت این همان پیغمبر موعود است با تو نیز مسلمان شویم این امر از برکات و فضل با باید پس ذکوان نیز مسلمان
شد پس هر دو عرض کردند که کسی را از خود همراه ما بفرست که تعلیم قران بما کند و دعوت کند مردم را با طاعت خدا جناب نبوی
مصعب بن عمیر را که جوانی بود شریف و ظریف و مکرم بود و مادر پدر او را بر همه اولاد و سلسله خود ترجیح میداد و
از مکه بیرون نرفته بود بعد از انکه مسلمان شد پدر او را از خود دور کرد و همراه پیغمبر نیز در شعب بود و گرسنگی نیز برا او زور
آورده بود فرمود که بهمراه اسعد برو بمدینه و بسیاری از قران را یاد گرفته بود پس رفتند بمدینه و چون بقوم خود رسیدند 
و ایشان را خبر دادند از هر دسته یک نفر و دو نفر گرویدند و مصعب در خانه اسعد بن زراره بود و هر روز در مجالس طایفه خزرج میرفت
و دعوت میکرد ایشان را و جوانان و فرومایگان با او میگرویدند و عبد الله بن ابی از خزرج بود و بزرگ و شریف بود در قوم خود
و همه اوس و خزرج جمعیت بر بزرگی او کردند نظر بسخاوت و همت او و چون عبد الله مطلع شد از احوال اسعد او را خوش نیامد لشکر
امر او سست شد پس اسعد بمصعب بن عمیر گفت که خالوی من سعد بن معاذ مرد بسیت شریف و جلیل و عاقل و در قبیله اوس
مطاع است و از سخن او قوم بیرون نمیروند اگر او داخل این امر شود امر ما تمام میشود پس بیا برویم بمحله ایشان پس آمدند بان محله
و بر سر چاهی از چاههای ایشان نشستند و جمعی از جوانان و کودکان و فرومایگان آن محله بر دور ایشان جمعیت کردند و مصعب قران
میخواند بر ایشان و این خبر بسعد رسید پس باسید بن خضیر که از اشراف ایشان بود گفت برو و باسعد بگو که مکن این عمل را و علاوه ترا
نباید مکن و این قریشی که آمده بگو راه خود گیرد و برود و چون اسید آمد و از دور مشاهده نمودند اسعد بمصعب گفت که این از
اشراف و بزرگان قبیله است اگر این را داخل امر خود کنیم بد نیست و باعث قوه ما شود پس چون نزدیک رسید گفت یا اباامامه
خالوی تو میگوید بمحله ما میا و جوانان ما را بر ما مشوران مصعب گفت دقیقه نزد ما بنشین تا صحبتی بجهه تو بداریم اگر تو را خوش
آمد قبول کن والا احتیاط داری پس اسید نشست پس از سوره از قران خواند اسید گفت چو میخواهد کسی داخل این امر شود چه باید کرد گفت
غسل میکنیم و لباس پاکیزه میپوشیم و شهادتین میگوئیم و دو رکعت نماز میکنیم پس خود را در چاه انداخت و بیرون آمد و حربه
خود را افشار داد و گفت عرضکن بر ما شهادتین را پس مصعب عرضکرد و او مسلمان شد و دو رکعت نماز کرد بعد از ان باسعد گفت
که حیله میکنم و الان خالوی ترا میفرستم پس چون آمد و نظر سعد برو افتاد گفت قسم میخورم که اسید بروی او از نفسیکه بود تغییر
یافته و فی الفور برخواست و آمد نزد مصعب و مصعب از سوره حم قدری خواند فی الفور او نیز میل نمود مصعب گفت با سعد
که گویا خدا در قلب او محبت ایمان را پیش از ین انداخته بود پس فرستاد در خانه خود لباس آوردند و غسل کرد و پوشید و شهادتین
گفت و مسلمان شد و دست مصعب را گرفته آمد بخانه خود و گفت ظاهر کن امر خود را و از کسی تو هم مکن و ایستاد در میان قوم
خود که بنو عمرو بن عوف بودند و فریاد زد که هیچ مرد و طفل و زن و شوهر نماند مگر انکه همه حاضر شوند که امروز روز شرم و حجاب
نیست پس چون حاضر شدند گفت حال من نزد شما چونست همه گفتند تو بزرگ و سید و مطاع مائی هر امری داری بفرما گفت
ای مردان و ای زنان هیچکدام با من سخن مگوئید و سخن گفتن شما بر من حرامست مگر انکه شهادت دهید که محمد رسول خداست
مرحبای را که ما را کرامت کرده به پیغمبر خود و این همان پیغمبر است که یهود سالها بما خبر میدادند پس در آن روز خانه نماند در
آن محله و در آن طایفه که همه اهل آن خانه مسلمان نشدند و اسلام در مدینه شایع شد و اشراف و اعیان هر دو طایفه
داخل اسلام شدند پس همه عریضه نوشتند بخدمت رسول خدا و مصعب نیز عرضکرد کیفیت احوال اهل مدینه را اهل رسالت

صدمهٔ که مشرکین بمسلمانان مکه میزدند پیغمبر بانک و دو دو منبر رسانیدند بمدینه و اوس و خزرج ایشان را جا داده محبت و مهمانداری
و مهربانی مینمودند و چون موسم حج شد و بزرگان اوس و خزرج آمدند بمکه و بخدمت رسول خدا رسیدند پیغمبر فرمود شما جانب
مرا میگیرید هرگاه بولایت شما بیایم و محافظت من از شر قریش و یهود خواهید کرد و ثواب آن را انتخاب خواهید و من ضامن شوم گفتند
بلی هر عهدی که خواهی از ما بگیر پس وعده نمودند در عقبه در شب معینی که شب دوازدهم ذیحجه از لیالی تشریق باشد پس داخل خانهٔ عبد
المطلب شدند و در آن شب در عقبه مخفی شدند و هیچکس را خبر نکردند و پیغمبر و علی و حمزه و عباس در آنجا بودند پس هفتاد نفر از ایشان که
آمدند و با پیغمبر بیعت نمودند و عهد و میثاق کردند که جان و مال خود را در راه پیغمبر فدا کنند و او را محافظت نمایند و پیغمبر از عهد
و میثاق نمود با ایشان که در دنیا ایشان بزرگ و صاحب دولت و عزت و اعتبار و اختیار باشند و پیغمبر از میانهٔ ایشان بیرون نرود
و در آخرت همگی ایشان را به بهشت ببرد پس دوازده نقیب یعنی رئیس و بزرگ از میان ایشان انتخاب نمودند نه نفر از خزرج و سه نفر از
اوس و ایشان عهد نمودند و ضامن از جانب طایفهٔ خود شدند پس شیطان چون از این مطلب مطلع شد فریاد زد که همه قریش در خانهای
خود شنیدند که ای جماعت قریش و عرب شما در خانهای خود نشسته اید و خبر ندارید این محمد در عقبه نشسته و جوانان اوس
و خزرج با او بیعت میکنند بر جنگ شما چون اهل مکه شنیدند همگی سلاح بر خود راست کرده آمدند و پیغمبر چون صدای شیطان
شنید فرمود بانصار که متفرق شوید عرض کردند هرگاه مرخص میفرمائید با ایشان جنگ میکنیم فرمود هنوز مامور نشده ام
عرض کردند همراه ما بیرون بیا فرمود انتظار امر الهی را میکشم پس رفتند و حمزه با شمشیر کشیده آمد بر سر راه قریش با علی بن ابی طالب
چون حمزه را دیدند گفتند این چه جمعیتی است که کرده اید گفتند جمعیتی نداریم و هیچکس در اینجا نیست پس برگشتند و صبح
آن روز رفتند نزد عبد الله بن ابی و گفتند شنیده ایم که قوم تو با محمد بیعت نموده اند عبد الله قسم یاد نمود بجهة ایشان که
امری اتفاق نیفتاده و مرا علمی نیست و راست گفت چه ایشان او را نبرده بودند و خبر نکرده بودند و انصار رفتند بمدینه نزد رسول
خدا مسلمین مکه را بتدریج روانهٔ مدینه نمودند تا آنکه نماند در مکه مگر پیغمبر و علی بن ابیطالب چند نفر از پیرها و فقرها و بیوه زنان
که ضعیف و عاجز بودند و قادر بر حرکت نبودند و چون قریش را معلوم شد که امر پیغمبر بالا گرفته و اهل مدینه با او بیعت نموده اند
بر جنگ ایشان پس چهل نفر از مستان ایشان اجتماع نمودند در دار الندوه و شیطان بصورت مرد پیری خواست داخل شود حاجب
مانع شد و گفت تو کیستی گفت من از اهل نجدم و صاحب رای و تدبیرم شنیدم اجتماع کرده اید بجهة فکر و شور در باب این مرد
آمده ام که شما را راهنمائی کنم بفکر صواب گفتند داخل شد پس داخل شد و گفتگوی نمودند ابو جهل گفت صلاح دیده ام که شخص
از خود در خفیه بفرستم تا او را بکشد اگر بنی هاشم خون او را خواهند دیه بدهیم شیطان گفت این رای بد است بجهة آنکه قاتل
محمد مقتول خواهد شد لا محاله پس کی باشد که جان خود را فدای این امر کند دانسته و علاوه بر آن بنی هاشم راضی نخواهند شد
که قاتل محمد زنده بماند بر روی زمین و استعانت خواهند جست از هم قسمهای خود از خزاعه و غیر ایشان و لابد و ناچار محاربه و جنگ
واقع میشود در میان شما و یکدیگر را تمام خواهید نمود و دیگری گفت فکر من اینست که او را حبس کنیم در اطاقی و قوت بقدر سد
رمق باو بدهیم تا بمیرد مثل امرؤ القیس و نابغه و زهیر شیطان گفت این از آن بدتر است چه بنی هاشم راضی نشوند و چون موسمها
حج و عمره شود و اجتماع طوایف اعراب شود استعانت جویند و او را بیرون آورند دیگری گفت او را از مکه بیرون کنید و بغیر اعتنا
مشغول شوید بعبادات الههٔ خود شیطان گفت این از هر دو بدتر است بعلت آنکه جوانی است که از همه کس خوشروتر و فصیحتر است بر خصم
میکند که برود بیرون و مردم را بزبان سحر و جادو و انواع فریبها بشکیه دارد از راه در ببرد پس چگونه ایمن می‌نشینید در خانهٔ خود تا اینکه
صد هزار نفر را بکشد از جای خود و بر سر شما بیاید و همهٔ شما را ذلیل کند پس حیران شدند و گفتند پس رای صحیح چیست گفت هیچ



رأی صحیح‌تر از آن نیست که از هر قبیله از قبایل قریش یک نفر و دو نفر هم از بنی هاشم برگیرید و هر یک خود نموده بخنجر یا کارد
و خنجر و شمشیر بر سر او بریزید و بیک ضربت همه او را بکشید که همه شریک در خون او باشید و نتوانند بنی هاشم خون او را (از شما)
طلب کنند چه خود نیز شریک باشند در آن اگر دیه بخواهند سه دیه با ایشان بدهید گفتند ده دیه میدهیم پس همه تصدیق
شیخ نجدی را نمودند و بر این رای همگی اتفاق نمودند و ابولهب را با خود شریک نمودند پس جبرئیل نازل شد بر رسول خدا و خبر نمود او را
از این مشورت و این آیه نازل شد وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ
الْمَاكِرِينَ و امر فرمود خدا اینکه برود و علی را بجای خود بخواباند و بنا گذاردند قریش که شب هنگام بر سر او بریزند و مطلوب خود را بعمل
آورند و در آن روز آنحضرت تنها بمسجد الحرام آمد بدهان خود سوت میزدند و کف بر کف میزدند و چون شب شد هفتاد نفر از قریش
اجتماع نموده آمدند بدر خانه آنحضرت و خواستند که بریزند باندرون خانه و آنجناب را شهید نمایند ابولهب مانع شد ایشان را از
ریختن باندرون خانه در شب و گفت زنان و اطفال بسیار در خانه میباشند میترسیم بدنامی حاصل شود شب او را بکشیم و چون
صبح شد اول صبح میریزیم و او را میکشیم پس خوابیدند در اطراف حجره رسول خدا و آنحضرت امر فرمود که فرش خواب او را انداختند
و ابوبکر و هند بن ابی هاله را امر فرمود که بروند در موضعی و انتظار آنجناب را بکشند و چون ایشان رفتند علی را طلبید و فرمود یا علی
میتوانی خود را فدای من کنی گفت منت دارم یا رسول الله گفت بیا بر فراش من بخواب و برد مرا بر روی خود بکش و دراز شو بر روی بستر من
پس او را ببسینه خود چسبانید و گریه بسیاری هر دو کردند و با او وصیت می نمود و امر بصبر میفرمود و میفرمود یا علی خداوند
عالم امتحان میفرماید دوستان خود را بقدر مرتبه و منزلت که دارند در دوستی و ایمان خود پس از همه بیشتر بلا بانبیا نازل
میشود و بعد از آن هر که در درجه بهتر است و در مرتبه بلندتر است و بدرستیکه ای برادر تو را نیز امتحان فرموده بمثل امتحانی
که خلیل خود ابراهیم را نمود و ذبیح خود اسمعیل را فرمود پس صبر کن ای برادر من و ... من که رحمت خدا نزدیک نیکوکاران است
پس علی را خوابانید و برد خود را بر روی او کشید و جبرئیل دست پیغمبر را گرفته از حجره بیرون آمدند و سوره یس را میخواند آنجناب
چون رسید باین وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ این را خواندند و بر ایشان میدمیدند
و قدری خاک برداشتند و بر سر ایشان پاشیدند و ایشان او را ندیدند و چون گذشت و باین موضع رسید که سفارش کرده بود با ابوبکر
با او ملحق شد و هند را بجهت شغلی فرستاد بمکه و باهم رفتند تا بغاری که از غار ثور میگفتند و داخل آن غار شد با ابوبکر و چون
سفیده صبح دمید برخواستند و خواستند داخل خانه شوند شیطان بصورت کسی آمد و گفت کجا میروید و که را طلب میکنید
گفتند محمد را گفت او سر شب رفت و خاک بر سر شما پاشید و بالفعل خاک در سرهای شما هست پس چون دست بر سر خود گذاردند
خاک بر سر ایشان بود حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که هر که آن خاک بر سرش رسید در جنگ بدر کشته شد پس داخل شدند
و خالد بن الولید پیش پیش آنها میرفت با شمشیر کشیده و چون رسید بامیر المؤمنین آن حضرت از جای خود جست و او را نگاه داشت
و دست او را فشاری داد و خالد مثل شتر بچه شتر دست خود را بر زمین میزد و بکان میداد و فریاد میزد و عجز مینمود در این اثنا صبح روشن
شد و شمشیر خالد را امیر المؤمنین گرفته و با شمشیر برهنه ایستاد و ایشان یعنی باقی قریش دویدند تا وسط خانه و نگاه کردند دیدند
علی است گفتند تو علی میباشی گفت بلی گفتند ما ترا نخواستیم صاحب تو محمد کجاست گفت نمیدانم مگر او را بمن سپرده بودید پس
امیر المؤمنین ع را گذاردند و از عقب پیغمبر روانه شدند و شخصی بود از طایفه خزاعه ابوکرز نام داشت و در علم قیافه و پی بردن
بجای قدم مهارت تمام داشت پس او را همراه بردند و گفتند امروز روزی است که اگر بکار ما آمدی کاری کرده و جان همه را خریده پس
از اثر جای پای پیغمبر ص خبر میداد تا آنجا که ابوبکر رفاقت نمود پس جای پای او را شناخت و گفت از همین جا دو نفر باهم رفته اند

پای



طریق ایشان ابوبکر تا بر در غار و گفت از این جا تجاوز نکرده‌اند یا باسمان رفته‌اند یا در زمین فرو رفته‌اند و خداوند عالم عنکبوت را فرستاد تا بر در
آن غار تنید و ملکی بصورت سواری از قریش شده بر در آن غار ایستاد و گفت در اینجا کسی نیست و دو کبوتر آشیانه ساخته‌اند و در همان
شب بیضه گذاشته‌اند پس چون صدای قریش را ابوبکر شنید مضطرب شد و از شدت اضطراب نزدیک بود رسوا کند آن حضرت را
و پیغمبر او را تسکین میداد و دلجوئی میکرد و میگفت خدا با ماست و چون دید آرام نمیگیرد دست بر پای این باز نمود بدریا و کشتی بر لب
دریا مهیا و آماده بود فرمود حال آرام بگیر اگر از اینجا داخل شوند ما از آن در میرویم و سوار کشتی میشویم پس آرام گرفت پس قریش
تفتیش بسیار و با ابوکرز نمودند چون تار عنکبوت را دیدند و آشیانهٔ کبوتر و بیضه او را متفرق شدند در شعبها و راهها و خدا پیغمبر
خود را محافظت نمود و در شب دیگر امیرالمؤمنین و هند بن ابی هاله رفتند در غار بخدمت حضرت و پیغمبر امر کرد هند را که دو شتر
بجهة ایشان بخرد و در شب سیم حاضر کند ابوبکر گفت من دو شتر تند رو مهیا کرده‌ام و آماده است در خانه هر کدام را انتخاب فرمائید
فرمود تا قیمة آن را نگیری ممکن نیست قبول کنم پس بعلی فرمود تا قیمة آنها را بابوبکر داد و بامیرالمؤمنین وصیت فرمود که امانات
مردم که در نزد من بود همه را بصاحبانش رد کن و تشویش مکن از کسی که خداوند عالم بمن خبر داده است که کسی اذیت بتو نخواهد
رسانید پس فاش و برملا بطلب صاحبان امانات او امانات هر کسی را بده و جان تو و جان فاطمه ها متوجه ایشان باش چون نوشته
من برسد آنگاه بیا و ایشان را تمام مکدا و همراه خود بیاور و نظر بآنکه پیغمبر را امین بجا آورده بود که با وجود عداوت ظاهری تمام مردم
از عرب که بمکه می آمدند امانتهای خود را باو میسپردند و امر کرد او را که شتر و بارگیر بجهة عیال و اطفال و هر که خواهد هجرت
نماید همراه او انجام داده منتظر امر پیغمبر باشد و چون پیغمبر از غار بیرون آمد چوپانی از قریش که او را بقط نام داشت در عرض راه
بر خورد و حضرت فرمود که من میگوئی مرا از خون خودم عرض کرد بلی والله و تو را پیغمبر میدانم و اگر پیغمبر نبودی این کبکها در شعب
شبی آشیانه نمی ساختند و بیضه نمیگذاشتند و عنکبوت نمی تنید پس ترا محافظت میکنم و از راه نکوئی میبرم که ترا هیچکس نبیند
و مطلع نشود و برون نه میدهم پس چون امیرالمؤمنین آورد ابوبکر توشه و راحله را مهیا نمودند همان چوپان پیغمبر را برداشته از راه
کوهستان برد و داخل شاه راه نیفتادند مگر در منزل قدید و در آن منزل بخیمهٔ ام معبد تشریف بردند و کیفیت حال آن منزل و
معجزه که از آن جناب ظاهر شد در مجالس وقایع شهادت و سایر احوال خامس آل عبا سید الشهداء مذکور خواهد شد انشاء الله
و سراقه بن جشعم چون مطلع شد از فرار آن حضرت سوار آن طایفهٔ خود را برداشته تعاقب آن جناب نمود چون نزدیک بحضرت
رسید دست و پای اسبش فرو رفت در زمین پس تضرع و التماس نمود و پیغمبر دعا کرد و باز بالا آمد باز قصد اذیت نمود بار
چنان شد تا سه مرتبه همینکه قصد اذیت میکرد میفرمود یا ارض خذیه و چون لابه و عجز میکرد میفرمود دعه پس در مرتبه
چهارم توبه کرد که برگردد و اذیت نرساند مرخص شد پس گفت یا ابا القاسم تازیانهٔ مرا بگیر و در این راه گلهٔ من از شتر و گوسفند
و غلامها و اموال من در پیش روی تو میباشد اختیار همه را بتو گذاردم حضرت فرمودند احتیاجی ندارم گفت پس حاجتی از من
بطلب فرمود هر کس ما را تعاقب بکند از قریش او را برگردان پس جمعی از قریش را سراقه دید که بتعاقب آن حضرت میروند گفت
از این راه تصدیع نکشید که من متوجه این جاده هستم هر گاه ببینم او را خواهم گرفت شما از راه یمن و طایف بروید و چون آنجناب
نزدیک بمدینه شد ندا بو بریدهٔ اسلمی با هفتاد نفر از قوم خود آمد که آنجناب را اذیتی برسانند ابوبکر گفت بما رسید ندا پیغمبر
فرمود بریر سید اسم او چیست گفتند بریده فرمود دل او سرد شد از کفر و از خباثت و اعانت کفار پس فرمود از چه طایفه
میباشند گفتند بنی سلیم فرمود الحمد لله سالم شدیم خلاصه جناب قدسی الهی او را هدایت نموده ایمان آورد و همراه
پیغمبر آمد بمدینه و در آن روز چون علمی نداشتند عمامه خود را بر سر نیزه کرده در جلو حضرت رفت و در دوازدهم ربیع الاول

علانیه

وامانت بسیاری نزد آن جناب بود



سال سیزدهم از بعثت داخل مدینه شد و روز دوشنبه بود و انصار هر روز می‌آمدند باستقبال آنجناب و چند روز بکه گذشت
و برنیامدند مایوس شدند چون حضرت بذی الحلیفه رسید پرسید از منازل بنی عمرو بن عوف و چون نشان دادند شخص یهودی
دید سه نفر سوار آمدند و از راه بنی عمرو بن عوف میروند فریاد زد که ای معشر مسلمانان این صاحب شماست که آمد و چون صدا
در مدینه بلند شد مردان و زنان در نهایت سرعت و استعجال و فرح و سرور دویدند پس پیغمبر آمد بمسجد قبا و در آنجا پائین
آمد از شتر و طایفه بنی عمرو بن عوف جمع شدند و خوشحالیها کردند و آن حضرت مهمان مرد پیری از بزرگان ایشان شد که
او را کلثوم بن هدم میگفتند و کور بود پس طوایف اوس همگی جمع شدند و خزرج بعلت عداوتی که میان ایشان بود جرات
نکردند که بخدمت آنجناب برسند جناب رسول خدا بصورتهای ایشان نگاه میکرد و از خزرج کسی را ندید و چون شام شد
ابوبکر تکلیف کرد بر رسول خدا که برویم و داخل مدینه شویم فرمود تا علی نیاید نخواهم آمد ابوبکر گفت مشکلست علی زود
نتواند بیاید فرمود عنقریب میرسد پس ابوبکر پیغمبر را در آنجا گذارد و خود داخل مدینه شد نزد شخصی از انصار منزل نمود و
چون شب شد و نماز مغرب و عشا را فرمود اسعد بن زراره با صورت نقاب بسته آمد بخدمت آنجناب و سلام کرد و دست
آنجناب را بوسید و اظهار فرح از قدوم آن بزرگوار نمود و عرض کرد که گمان نمیکردم که خبر مژده مقدم ترا بشنوم و خود داری
کنم و بخدمت نرسم اما چون در میان ما و این طایفه خون و نزاع واقع است جرات نمیکردم و چون شب شد دیگر تاب نیاوردم و
آمدم نزد شما پس حضرت فرمود خالکیی از حضرات اوس او را پناه بدهد که تردد نماید نزد ما ایشان عرض کردند که تو صاحب
اختیار ما همه میباشی پناه تو پناه ماست هر کرا خواهی پناه ده فرمود بلی اما باید یکی از شما هم پناه بدهد پس دو نفر از بزرگان
ایشان اسعد را پناه دادند و در آن پانزده روزی که پیغمبر در آنجا بود خدمت آنجناب می‌آمد و نماز میکرد و جناب رسول خدا
در این روزها مکتوبی نوشتند بامیرالمؤمنین که عیال را بردار و بیا پس بعد از پانزده روز آنجناب رسید و اما وقایعیکه بر
جناب امیر رخ داد بعد از هجرت فرمودن رسول خدا بمدینه آنچه از بعضی اخبار مستفاد میشود اینست که ابتدا اذیت بسیاری بآنجناب
رسانیدند چنانچه در حدیث وارد شده که ابن کوا از امیرالمؤمنین پرسید کجا بودی در آن جا که خدا ابوبکر را در قرآن یاد فرموده
و گفته ثانی اثنین اذ هما فی الغار حضرت فرمود وای بر تو بر فراش پیغمبر خوابیده بودم و برد خود را بر روی من انداخته بود که
ناگاه قریش ریختند با شمشیرهای برهنه و چون او را ندیدند بر سر من آمدند و مرا آسیا دادند تا آنکه مجموع بدن من پاره پاره
شد بعد از آن بزنجیر محکم بستند و در اوطاقی محبوس نمودند و در اوطاق را قفل زدند پس عجوزه را آوردند بر در اوطاق بکشیک
من باز داشتند چون شب شد شنیدم صدای هاتفی را که میگفت یا علی چون نظر کردم کسی را ندیدم پس دیدم و جمیع
ورود اعضای من که زده بودند تسکین یافت بعد از آن صدای دیگر شنیدم یا علی ناگاه زنجیر از پای من باز شد صدای
دیگر شنیدم که یا علی و دیدم در باز شد پس بیرون آمدم و آن عجوزه نفهمید که من گریختم و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده که چون
آن حضرت را در فراش خود گذاشت و او در نهایت شعف و شوق قبول نمود و جان خود را فدای جان پیغمبر فرمود وحی بجبرئیل و
میکائیل شد که من میانه شما ها برادری انداختم و عمر یکی را زیاده از دیگری نمودم حال کدام یک میخواهید عمر بیشتر کنید هر دو
گفتند ما بیشتر میخواهیم جناب الهی فرمود که چرا مثل علی بن ابیطالب و محمد نیستید که میانه ایشان عقد اخوت بستم و علی در جای او
خوابیده و جان خود را فدای او میکند پس هر دو بروید بزمین و او را محافظت کنید از شر دشمنان پس نازل شد جبرئیل بر بالای سر و
میکائیل پائین پای او نشستند و گفتند بخ بخ لک یا علی ابن ابیطالب قد باهی الله بک ملائکته پس خدا این آیه را نازل فرمود بر
رسول خود و علی در عرض راه بود وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در حدیث دیگر بنظر حقیر رسیده

۳ دیدم

۳ پیغمبر خود

۲

نقل



از تفسیر امام حسن عسکری که چون کفار قریش رسیدند بر بالین آن جناب ابوجهل فریاد زد که روی او را باز کنید چون باز کردند دیدند
علی بن ابی طالب است متحیر شدند ابوجهل گفت شما را چه شد گفتند او نیست بلکه علی بن ابی طالب میباشد گفت بر ببینید
این بیچاره را گول زده و بجای خود خوابانیده که بکشتن او مشغول شوید و او نجات یابد اگر راست میگفت که خدا او را محافظت میکند
چرا خودش نماند که خدای او را حفظ کند چرا ترسید و این طفل را بجای خود گذاشت و گول زد او را که کشته شود و خودش نجات
یابد حال شما هم رجوعی باین طفل نداشته باشید و بروید او را تعاقب نموده پیدا کنید پس امیر المؤمنین فرمود ای ابوجهل مگر ام عقل این
یاوه‌ها را میگوئی بخدا قسم که خدا انقدر بمن عقل و حلم و شجاعت و قوة داده که اگر تمام ضعفا و دیوانها و سفها قسمت کنند همه
آنها قوی و اعقل ناس شوند و باز من از همه اقوی و اعقل باشم و اگر قرار این بود که پیغمبر بمن امر فرمود که بعد از رفتن او چیزی حادث
نشود از من تا باو برسم هر اینه با شما کارها داشتم و همه شما را میکشتم وای بر تو ای ابوجهل خداوند عالم امر کرد باسمان و زمین و کوهها
و دریاها که از پیغمبرش رخصت بخواهند و شما را هلاک کنند و قبول ننمود و با شما برفق و مدارا سلوک نمود تا ایمان بیاورد هر کسی که
در علم خدا گذشته از شما یا از اصلاب شما نطفه بکرم و فضل و رحمت خدا و چونکه او از شما مستغنی است و شما محتاج باو میباشید نخواسته
شما را مضطر و مجبور بر طاعت خود کند بلکه قطع عذر و اتمام حجت بر شما نمود شما را باختیار خود باز داده و الا همه شما را در یک
طرفة العین هلاک می‌نمود پس برادرش ابو البختری در غضب شد شمشیر خود را از غلاف کشید که بر آن حضرت حمله کند ناگاه دید
کوهها انجا کنده شده‌اند که بر روی او بیفتند و زمین شق شد که او را فرو برد و دریاها رو کردند که غرق کنند و آسمان بزیر آمد
که بر روی او بیفتد پس شمشیر از دستش بیفتاد و بیهوش شد ابوجهل گفت صفرا در مغز سر او بجوش آمده و بحال شده او را به خانه
خواست بر مردم مشتبه کند و چون امیر المؤمنین آمد خدمت رسول خدا باو فرمود صحبت تو با ابوجهل و تعصبی که از برای من کشیدی
خدای عالم در بهشت بحوریان و ملائکه رسانید پرسیدند این کیست که تعصب او را این قدر میکشد گفتند نایب و وصی پسر عم او
که بجای او خوابید و جان خود را فدای او نمود پس خزنه بهشت گفتند خداوندا ما را خازن او کن و حوریان گفتند ما را نصیب او
کن پس خدای تعالی فرمود بایشان که شما نصیب او و شیعیان او میباشید هر کرا خواهد در شما جا دهد و شما را باو ببخشد آیا راضی هستید
گفتند بلی خداوندا راضی شدیم و شکر این نعمت را میکنیم و چون جناب رسول خدا بمدینه رسیدند آنانی که از مکه بی نا مکتوبی نزد آن
جناب فرستادند که دیگر در مکه توقف ننما و زود فواطم را بر داشته بیا پس جناب امیر تدارک رفتن دید و هر کس از ضعفا مسلمین
بود اذن داد و مخبر نمود که بیایند یا بروند متفرق شب هنگام در ذی طوی و خود چون شب شد فاطمه دختر رسول خدا و مادرش فاطمه
بنت اسد را و فاطمه دختر زبیر را بر داشته بیرون آمد و ایمن بن ام ایمن و ابو واقد نیز در خدمت آنجناب بودند و ابو واقد اسبها را تند
میراند شترها را آنحضرت فرمود یا ابا واقد رفق و مدارا کن که اینها زنند و ضعیف میباشند عرض کرد که میترسیم از عقب ما بیایند که
فرمود نترس ممکن که پیغمبر بمن خبر داده که بزودی میرسیم و ایشان اذیتی بما نمیتوانند برسانند پس حضرت برفق و مدارا ایشان را
میبرد و چون بضجنان رسید هشت نفر سوار از قریش با نقابهای بسته بایشان رسیدند پس بایمن و ابو واقد گفتند شترها را
بخوابانید و ببندید و زنان را پائین آورید و شمشیر خود را کشید و آمد مقابل ایشان پس گفتند چنان بخاطر تو رسید که زنها
بدزدی بردی برگرد ای پدر مرده گفت اگر برنگردم چه میکنید گفتند دماغ تو را بر خاک میمالیم و میبریم پس سوارها آمدند نزدیک
زنان و شتران که آنها را بار کرده برگردانند پس جناب امیر بر سر راه ایشان آمد پس یکی از ایشان شمشیر خود را حواله آنجناب نمود پس
آنجناب سر خود را دزدید و چنان ضربتی زد بر او که از رو گذشت و بگردن اسب آمد پس رو بدیگران نمود و گفت عربیه خلوا
سبیل الجاهد المجاهد البیت لا اعبد غیر الواحد پس باقی سواران پاشیدند و گفتند ای پسر ابوطالب خود را از ما دور کن

بدل
واشجع



فرمود که من میروم نزد پسر عمّم بمدینه هر کس دوست دارد که خونش بجهد و بدنش چاک چاک شود بر سر راه من بیاید پس با بو واقد و ایمن فرمود که شترها را بار نموده و زنان را سوار کن و فاش و علانیه روانه شد تا وارد ضجنان شد و در آن جا یکشبانه روز ماند تا بعضی که عقب مانده بودند رسیدند و از جملهٔ ایشان امّ ایمن مولاة پیغمبر بود پس منزل بمنزل رفتند و شبها عبادت خدا مینمودند و نماز صبح را با امیرالمؤمنین ع بجماعت میکردند تا آنکه وارد مدینه شدند و پس از ورود آنجناب بعد از یک دو روز جناب پیغمبر ص از آنجا حرکت نمود و سوار شتر خود گردید و بنو عمرو بن عوف جلو شتر حضرت را گرفتند و عرض کردند در پیش ما بمان که ما اهل عزّت و حمیّت و شجاعت هستیم حضرت فرمود من مامورم که هر جا شتر بخوابد آنجا منزل کنم و این شتر مامور است و چون این خبر باوس و خزرج رسید که پیغمبر سوار شده داخل مدینه میشود همه یراق پوشیدند و دور شتر آن حضرت را گرفتند پس هر کس التماس مینمود که آنجناب نزد ایشان بماند و حضرت میفرمودند بگذارید که شتر مامور است پس وقت زوال آفتاب رسید به بنی سالم پس ایشان عجز نمودند که حضرت نزد ایشان نزول کند و شتر در پیش مسجد ایشان خوابید و حضرت در آن جا منزل نمود و نماز ظهر را بطریق جمعه در آن جا نمود و چون روز جمعه بود و در آن روز صد نفر با پیغمبر نماز کردند بعد از فراغ از نماز باز سوار شدند و جلو شتر را بر گردنش انداختند و شتر میرفت تا به مسجد یکه الان هست رسید و آن روز مسجد نبود بلکه زمینی بود از دو نفر یتیم سهل و سهیل که در زیر دست اسعد بن زراره بودند پس شتر خوابید بر در خانهٔ ابوایوب پس مردم همه آمدند و اصرار نمودند که او را ببرند بخانهای خود و شتر را برخیزانیدند چند قدم دیگر رفت و باز برگشت بر در خانهٔ ابوایوب خوابید پس مادر ابوایوب اسباب حضرت را برد بخانه و حضرت در آن جا منزل نمود پس در مدّت مکث ایشان آن حضرت کوتاهی نمیکردند و هر شب از خانهٔ سعد بن عباده شام بجهة رسول خدا می آوردند در یک ظرفی که خوراک یکصد نفر بیش بود مجموع مسلمانان که در خدمت آن حضرت بودند میخوردند و سیر میشدند و هنوز ظرف بر حال خود پر بود و هر روز از خانهٔ سعد چاشت می آوردند و همین نسبت بود و بزرگان اوس و خزرج بنوبه چاشت و شام می آوردند اسعد بن زراره روزی چاشت بجهة آنجناب میخواست ببرد کسی حاضر نبود خود بر دست گرفته بود و از جملهٔ اعاظم و اشراف بود و چون بخدمت آنحضرت آورد حضرت فرمود تو خود زحمت کشیده عرض کرد بلی یا رسول الله کسی حاضر نبود فرمود خدا شما را برکت دهد در این خانواده و در آن اوقات یهود بنی قریظه و بنی قینقاع (حاشیه: و بنی نضیر) چون دانسته بودند و در کتابهای خود خوانده بودند که امر او بالاخره گرفت و مسلّط خواهد شد آمدند نزد او و با او عهد و میثاق نموده امان نامه گرفتند و آن حضرت اوّلاً ارشاد فرمودند ایشان را و دعوت نمودند عبدالله بن سلام که از احبار و علماء ایشان بود بعد از تحقیق مسائل بسیار ایمان آورد و بعضی دیگر نیز ایمان آوردند و بعضی را عصبیّت دین و مذهب مانع شد و امان خواستند پیغمبر نیز عهد و شرطی با ایشان کرد و نوشتند و همه مهر نمودند تا مادامیکه از ایشان سبقت بخیانت نشود و شیطنت نکنند و ضرر نرسانند نه بزبان و نه بدست و نه بسلاح نه در شب و نه در روز از حضرت رسول و از مسلمانان در امن و امان باشند و چنانچه خیانتی ظاهر شود از ایشان خون ایشان مباح و مال ایشان حلال باشد و زنان و اطفال ایشان اسیر باشند در دست مسلمانان پس آن زمین را از آن دو نفر یتیم خریدند و مسجد ساختند و تا هفت ماه در آنجا رو به بیت المقدس نماز میکردند بعد از آن رو بکعبه نماز فرمودند و در همین سال یا سال بعد جناب امیرالمؤمنین ع جناب فاطمهٔ زهرا را خطبه نمودند و پیغمبر او را عقد نموده چنانچه شمّهٔ از آن در احوال آن سیّدهٔ نسا مذکور خواهد شد

فصل سیّم در بعضی وقایع و محن و مصائب که بآنجناب (حاشیه: آنجناب) رسید تا اوان رحلت آن بزرگوار و در این فصل مذکور شود کیفیّت نصب خلیفه یعنی تعیین کردن جناب امیرالمؤمنین را بجهة وصایت و خلافت بعد از خود و چون عمده مصائبی که بآنجناب رسید در جنگ احد بود و در جنگ بدر جناب اقدس الهی پیغمبر خود را یاری میفرمود و فتح عظیمی شد بجهة پیغمبر و رؤسای مشرکین از ابوجهل و عتبه و شیبه و مشاهیر فراعنهٔ قریش



همگی کشته شدند تا هفتاد نفر و هفتاد نفر نیز اسیر شده بودند در دست مسلمانان و از مسلمانان کسی کشته نشد مگر تا ده نفر
و از جمله ایشان عبیده بود که پسر عم پیغمبر بود و هفتاد سال از عمر شریفش گذشته بود با عتبه مبارزه نمودند و هر دو بیکدیگر را کشته
شدند و رمقی از هر دو باقی ماند که حمزه و امیرالمؤمنین ع بعد از فراغ از مهم شیبه و ولید آمدند و عتبه را هلاک نمودند و عبیده را
بر دوش کشیده آوردند بخدمت آنجناب و هنوز رمقی از حیات داشت و از رگهای ساق او خون جاری بود عرض کرد یا رسول الله
وفا بعهد خود نمودم پس حضرت بسیار گریست و او را دعای خیر فرمود و بر او نماز گذارده او را دفن نمودند لهذا مفصلا بذکر وکیفیت
جنگ احد میپردازیم و اکتفا میکنیم از جنگ بدر بحکایتیکه مشتمل بر کیفیت احوال زینب دختر رسول خدا که در آن اوقات زوجه ابوالعاص بن
ربیع بود و از جمله کسانیکه در جنگ بدر بهمراه ابوجهل بجنگ پیغمبر آمده بودند ابوالعاص بن ربیع بود و دستگیر شده بود و چون ابوالعاص
دستگیر شد و بنا را بر گرفتن فدیه از اسرا گذاردند و ایشان خون خود را میخریدند و مرخص میشدند لهذا زینب چون مطلع از اسیری
شوهر خود گردید مالی فرستاد خدمت رسول خدا بجهة استخلاص او و در میانه آن مال قلاده بود که از خدیجه مادرش باو رسیده
بود در شب زفاف او با ابوالعاص و چون جناب رسول خدا آن قلاده را دید بسیار گریست و فرمود این از خدیجه یادگار مانده پس بمسلمانان
فرمود اگر صلاح بدانید و بر شما گوارا باشد اسیر او را مرخص کنید و فدیه او را از او نگیرید عرض کردند بلی یا رسول الله فدایت باد مال و جان
ما پس ابوالعاص را مرخص فرمودند و فدیهای ورا نیز رد کردند آیا ابوبکر و عمر آنوقت که پیغمبر اینقسم رفتار بزینب دختر خود نمود و اسیر
او را خلاص نمود بجهة خاطر او و اموال او پس داد حاضر نبودند و ندیدند کیفیت دل نگرانی و خواطر خواهی آنجناب را نسبت باولاد او و اگر
دیدند چگونه با ادعای اسلام و بندگی ملکه ادعای خلافت و جانشینی ملاحظه جانب رسول را نکردند نسبت بفاطمه و فدک را از او غصب
نمودند و بر فرض آنکه حق مسلمانان بود چرا استدعای بخشش آن را بفاطمه نکردند و دل جوئی فاطمه را با آن مصائبی که بآن بزرگوار رسیده
بود بعلاوه آنچه رسانیده بودند منظور نداشتند آیا منزلت فاطمه سیده نساء عالمیان و پاره جگر پیغمبر آخر الزمان از زینب کمتر بود حال آنکه
علی بن ابیطالب پسر عم پیغمبر و برادرش از ابوالعاص مشرک پست تر بود تا مسلمانان رد التماس ورا مینمودند و چیز اگر پیغمبر بفاطمه داده
بود و سالها در تصرف او بود هر گاه از او میگرفت آیا با او معارضه مینمودند یا بر ایشان مشتبه بود نه والله نبود مگر بعلت عداوت با علی
و کفر حقیقی ایشان که با پاره جگر پیغمبر را بدان مرتبه اذیت کنند که از شدت تألم و ملال و کره احوال وصیت فرماید که او را شب دفن کنند
که ایشان بتشییع جنازه و دفن و نماز او حاضر نشوند الحق خوب رعایت حقوق پیغمبر را نمودند و زود سلطنت را از خانواده او دور نمودند القصه
گویا رسول خدا شرطی نموده بود با ابوالعاص که چون بمکه رود زینب را روانه کند بمدینه و چون وارد مکه شد رسول خدا زید بن حارثه را
با شخصی از انصار فرستاد که در خارج مکه در فلان مکان توقف نمایند تا زینب را با ایشان رسانند و ایشان او را برداشته مراجعت
نمایند پس بیرون رفتند تا بآن موضع رسیدند و ابوالعاص نیز بزینب گفت برو نزد پدر خود پس تدارک خود را دید پنهانی از اهل مکه
پس کنانة بن الربیع برادر ابوالعاص او را سوار شتر نموده علانیه در روز روشن بیرون برد و تیر و کمان خود را برداشت و شتر زینب را
میراند و او در کجاوه سوار بود پس این خبر منتشر شد میان قریش و زنان ملامت کردند مردان را از اینکه دختر پیغمبر باین وضع
از میان ایشان برود پس سوار شدند و از عقب او بتعجیل تاختند تا آنکه در ذی طوی باو رسیدند اول کسیکه رسید هبار بن اسود
و نافع بن عبد القیس بودند پس نیزه خود را هبار حرکت داد بزینب در حالتیکه زینب در کجاوه نشسته بود و زینب ترسید و بر روی
منقولست که حملی داشت از ابوالعاص سقط شد الحاصل کنانه تیر و کمان خود را کشید و قسم یاد نمود که هر کس پیش آید باین تیر و کمان
او را خواهم کشت پس ابوسفیان با همه اصحابش جمع شدند و گفتند ای مرد تیر خود را از ما دور دار تا سخنی بتو بگوئیم پس دست کشید
و ابوسفیان چون نزدیک رسید ایستاد و گفت تو خوب کاری نکردی زیرا فاش و علانیه روز روشن از میان ما بیرون بردی تنها



با اینکه میدانی چه مصیبت بما رسید و چه نکبت و ادبار بما رخ داده حال مردم شماتت و ملامت کنند ما را و گویند از ذلت و محنت
برگشتگی ایشان بود که ایشان با دیگر از مردان نداشتند و اعتنا نکردند و الله مطلب این نیست که او را از پدرش دور کرده باشیم با آنکه
تلافی و خونخواهی از این زن کرده باشیم پس برگردان او را تا اینکه این صداها بخوابد و مردم بگویند که او را برگردانیدند آن وقت شبی از
شبها پنهان او را سوار شتر نموده ببر و به پدرش برسان پس کنانه او را برگردانید و بعد از چند روز در شبی از شبها او را سوار شتر نموده برد بجصدا
تا بزید بن حارثه و رفیقش سپرد و ایشان او را آوردند خدمت رسول خدا و چون آن حضرت شنید که هبار بن اسود نیزه خود را انکار داد
و زینب را در کجاوه ترسانید بسیار متأثر شدند و خون او را در سالی که فتح مکه شد هدر نمودند و قدغن بلیغ فرمودند که هرجا
او را بگیرند با آتش بسوزانند بعد فرمودند که دستها و پاهای او را قطع کنند و با این طریق او را هلاک نمایند و هر قدر در سال فتح مکه
ابوسفیان بجهة هبار امان خواست قبول نفرمودند تا آنکه هبار فرار نمود بعد از مدتی بمدینه آمد بخدمت حضرت رسول آمد و اظهار
اسلام نمود حضرت قبول اسلام از او کردند اما گفتند دیگر ایمان که نمی توانم به بینم ای برادران فکر کنید و تأمل نمائید که
هرگاه بجهة حرکت دادن نیزه که سوای این اذیتی نه فعلا و نه لسانا اتفاق نیفتاده بود اینقدر جناب رسول خدا متألم شوند و خون او را
هدر کنند و بعد از اسلام او را نتوانند دید پس چگونه خواهد بود حال در وقتیکه در خانه فاطمه را آتش زدند و در را بر پهلوی آنجناب زدند
که استخوان پهلوی آن مظلومه شکست و تازیانه بر دست آن مصیبت زده زدند که دست او ورم کرد و سیاه بود تا روزی که از دنیا
رحلت فرمود و در بخت کند در خانه عصمت را که خانه پیغمبر بود و درهای تمام خانه های اصحاب حتی حمزه و عباس را بست از مسجد مگر خانه
او و شوهرش امیرالمؤمنین را با آن نسبت که مفصلا مذکور خواهد شد بیرون کشیدند و بآن نیز اکتفا ننموده غصب فدک نمودند
و قباله او را پاره کردند و دیگر ندانم و اذن حال پیغمبر خدا نسبت با ایشان چه حال خواهد داشت و چه ستم خواهد نمود با فدک و منزلت
فاطمه نزد پیغمبر کمتر از زینب بود و یا قدر شوهرش از شوهر او یا طفلش که از مشرکی داشت از طفل معصومه که نام او را پیغمبر محسن گذارده
بود کمتر بود پس خدا ایشان را روز قیامت که رعایت حق پیغمبر را در باره اهل بیتش بجا نیاوردند و کینه دیرینه خود را نسبت بایشان
بظهور رسانیدند بیاری زینب در خدمت رسول خدا بود و شوهرش در مکه بر شرک و بت پرستی باقی بود اما چون مرد امینی بود
اهل مکه اموال بسیاری بطریقه بضاعت و مضاربه باو دادند و او را بطریق تجارت روانه شام نمودند و چون از شام مراجعت
نمود از مسلمانان جمعی بر سر او ریختند ابوالعاص خود فرار نموده اموال را بتمامی غارت نمودند و بردند بمدینه خدمت رسول خدا
و ابوالعاص شب خود را بمدینه رسانید و بزینب پناه برد و زینب او را پناه داده در وقتیکه پیغمبر نماز میکرد با اصحاب زینب آمد
بمسجد و صدا بلند کرد که زینب دختر رسول خدا ابوالعاص را پناه داده است چون پیغمبر از نماز فارغ شد فرمود ایها الناس کسی
با ابوالعاص کاری نداشته باشد که در پناه دختر پیغمبر است و اموالی را هم که از او غارت نموده اید نیز تصرف ننمائید و باو رد
کنید پس ابوالعاص را طلبید و مجموع اموال مردم را که نزد او امانت گذارده بودند حتی چیزی که هیچ قیمتی نداشت نزد هرکس را عطا
بود رد نمودند باو و او مجموع آنها را برداشته روانه مکه شد و چون بمکه رسید صاحبان اموال را طلبید و مال ایشان را تمام بایشان
رسانید و بعد از آنکه همه مالها را رد نمود در محلی که همه قوم بودند گفت ای معشر قریش دیگر شما را حقی و طلبی بر من هست گفتند
نه گفت حال گواه باشید که من ایمان آورده بودم بمحمد اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله اگر آن وقت که بمدینه
رفتم اظهار اسلام میکردم خیال میکردید که بجهة اینست که مالهای شما را خورده ام حال که مال هرکس را رد نمودم اظهار کردم
آنگاه روز دیگر بتعجیل آمد بمدینه خدمت رسول خدا و حضرت زینب را باو دادند و تا زنده بود باهم گذران نمودند و چون
ابوالعاص مرد او را بعثمان دادند و عثمان او را شهید نمود بعلت آنکه مغیرة بن العاص که عموی عثمان بود در مکه لاف و گزاف بسیاری



میبرد که من در جنگ احد سنگ بدندان محمد زدم و من شکم حمزه را پاره نمودم و من فلان و فلان کردم حضرت رسول خون او را هدر
نموده بود تا در جنگ احزاب همراه ابوسفیان آمد بجنگ پیغمبر و در آن شب که ابوسفیان فرار نمود خواب بر او مستولی شد و ماند
در خارج مدینه و چون صبح شد برخواست و مضطرب شد و بلباس مبدل رفت بخانهٔ عثمان و چون داخل شد گفت پناه آورده ام
بتو گفت وای بر تو پیغمبر در حق تو چنین و چنان گفته چون زینب شنید گفت تو قاتل عم من حمزه را آورده و در خانه نگاه داشته
و خواست خبر بدهد عثمان نگذارد و او را ساکت نمود و مغیره را در آنجا گذارد و خود روانهٔ مسجد شد عرض کرد بخدمت رسول خدا
که عمم مغیره را امان ده حضرت رو از او گردانید پس از سمت دیگر آمد و عرض کرد باز پیغمبر روی خود را از او گردانید تا سه مرتبه آخر پیغمبر
شرم کرد و فرمود تا سه روز او را امان دادم امّا لعنت خدا بر کسی که او را جا دهد و کسی که او را نان یا آب دهد یا رخت بدهد یا
توشه بدهد یا اسب سواری بدهد پس او بخانه رفت و فی الفور همه تدارک راه او را دید او را سوار شتری نموده از مدینه
بیرون نمود و چون براه افتاد دست و پای شترش شل شد و قادر بر حرکت نشد پس پیاده شد و چون قدمی چند رفت کفشهای او
پاره شد پس پای برهنه روانه شد چند قدم نرفته پاهای او زخم شد پس لابد شده در زیر درختی نشست در دو سه فرسخی مدینه
و جبرئیل پیغمبر را خبر نمود و آن جناب زبیر و زید بن حارثه را فرستاد که او را بکشند و چون رفتند و باو رسیدند چون رسول خدا
عقد اخوّت میانهٔ زید و حمزه بسته بود و آن ملعون مدّعی شده بود که منم قاتل حمزه زید استدعا نمود بزبیر که بگذار تا من قاتل برادرم
بکشم و او را کشت و چون خبر بمدینه رسید عثمان متغیّر شد و بزینب گفت تو خبر کردی پیغمبر را تا فرستاد و او را کشتند هر قدر قسم یاد
نمود که مرا علمی نیست نشنید و تازیانه‌های تابدار خشن او را زد و لگدها بپهلوی آن مظلومه زد زینب پیغام داد به پیغمبر که عثمان
چنین بلائی بر سر من آورده پیغمبر در جواب فرمود که قباحت دارد زن هر روز شکایت شوهر کند تا ادم بفرستند نزد اقربای خود که مرا با
شوهرم ناخوشی شده بیائید و مرا اعانت نمائید زینب فرستاد که مرا کشته است و دیگر مرا نخواهی دید حضرت فرمود یا علی برو و دختر
عمت را بیاور اگر کسی مانع شود کردن او را بزن پس جناب امیر رفت و او را بر دوش گرفتند و آوردند و چون پیغمبر پشت و پهلوی آن
دختر را دید فرمود قتله الله پس در شب آن روز زینب وفات یافت و حضرت بیرون آمدند و اصحاب جمع شدند بجهة تشییع جنازه
زینب و عثمان ملعون آن شب با کنیز زینب بخوابید و صبح برخواست و آمد میان مردم نشست ای برادر ببین پیغمبر را چه حال رخ داد
و چه مصیبتها در راه خدا کشید پس حسب الامر الهی دندان صبر بر جگر فشرد و بر روی آن خبیث نیاورد فرمود هر که بتعدّی بفراش
خود نموده در اینجا نماند آن ملعون بروی خود نیاورد و چنانچه نشسته بود نشست باز فرمود هر که دیشب با جاریهٔ زن خود مقاربت
نموده در اینجا نماند و بر خیزد باز او را سواکنم آنوقت تکیه بر غلام خود نموده و بیکدست دل خود را گرفته عرض کرد یا رسول الله
دلم درد میکند اگر مرخص میفرمائی بروم دوائی بخورم فرمودند برو و پس از آن بفاطمه فرمودند با زنان برو نماز کن و بعد از آن او را
دفن نمود و گریه می نمود و نفرین میفرمود تا ملّ کنید ای عزیزان که خدا و رسول عالم چه قسم چشم بصیرت حضرات مخالفین را پوشیده
که ادّعای اسلام و اقرار بنبوت و اخلاص و محبّت برسول خدا مینمایند و چنین ملعونی که دو دختر پیغمبر را گرفت و هر دو را شهید
نمود با وجود این او را خلیفهٔ ثالث و ذوالنورین مینامند و اعتقاد بافضلیّت او و آن دو ملعون دیگر را دارند که نسبت دستبند
زنان که پیغمبر فرمود که او پارهٔ جگر منست من آذاها فقد آذانی و همین یک نفر از آن بزرگوار ماند آنهمه جور و جفا نمودند و او را
شهیده و مظلومه و مغصوبه بچند روزی بعد از وفات پیغمبر چه اذیتها بآن جناب رسانیدند بر مثل علی بن ابی طالب که در همه
حال جان خود را فدای رسول خدا کرد و او را یاری نمود و بجای او خوابید و تمامی اوقات خود را مصروف بر رضاجوئی و خشنودی
خدا و رسول نمود اعتقاد نکنند زهی ضلالت و گمراهی که دشمنان خدا و رسول خدا را پیشوای خود و مقتدای خود نمودند

صح
با نخر کی نموده مرتبهٔ
سیم فرمود بر نخرج



ابتدای غزوه احد

واهلبیت پیغمبر را که خدا فرموده قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ با آن ظلم وجفاها که کشیدند وجام زهر بلا از اشقیا امت
چشیدند ودر متابعت پیغمبر وارشاد وهدایت خلق خدا دقیقه مهمل نگذاشتند از ایشان پست تر دانند بلکه متعصبین
ایشان را اعتقاد آنست که تا کسی بقدر جوی بغض علی واولادش را در دل نگیرد مسلم نیست ومعدود از اهل سنت وجماعتش
ندانند اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی هَدانا لِهٰذا وَما کُنّا لِنَهتَدِیَ لَولا اَن هَدانَا اللّهُ **و اما غزوه احد پس کیفیت**
آن علی سبیل الاختصار نقل مینمائیم که چون ابوجهل بلکه پنجاه نفر از معارف قریش بدان نسبت بکشتن و اسیری در قید
در جنگ بدر کبری با ابوسفیان وباقی ماندهای از ایشان که مراجعت نمودند بطوایف اعراب استغاثه نمودند و بقدر سه هزار
سوار و دو هزار پیاده از شجاعان ایشان اجتماع نموده بسرکردگی ابوسفیان در سال دیگر بعزیمت انتقام وتلافی شکستی که بجهت
ایشان اتفاق افتاده بود مرحله پیمای بادیه جور وجفا گردیدند وزنان خود را نیز همراه آوردند مانند زن ابوسفیان که دختر
عتبة بن ربیعه که در جنگ بدر کشته شده بودند وعمره دختر علقمه حارثیه را همراه خود آورده بودند منقول است که چون خبر کشتگان
بدر بمکه رسید زنان قریش شروع بگریه ونوحه بر کشتگان خود نمودند ابوسفیان بمردان ایشان گفت که زنان را منع نمائید از
نوحه کردن که اولا شماتت کنند محمدیان ما را وثانیا همین که گریه ونوحه شد دلها سرد میشود از کینه وعداوت با ایشان وسلب
عزیمت بر انتقام میشود بعد از آنکه جنگ احد شد وانتقام کشیدند وتلافی نمودند وهفتاد نفر از مسلمانان کشته شد آنوقت
زنان خود را مرخص نمودند که حال بر کشتهای خود نوحه کنند وچون باحد که در یکفرسخی مدینه واقع است رسیدند جناب رسول
خدا نیز مهاجرین وانصار را ترغیب وتحریص بر جهاد واستقبال ایشان نمود وعبد الله ابی عرض کرد که از شهر بیرون مرو تا ایشان
بیایند وکوچه بست میکنیم شهر را ومردان وزنان واطفال وضعیف وقوی وغلام وکنیز همه جنگ میکنند بر بام خانها ودر
کوچها وهیچ قومی در هیچ وقتی بطلب ما نیامدند در ولایت ما وایشان غالب شده باشند وما در خانها وبرج وحصار خود هستیم وبا دل قوی وخاطر
جمع جنگ میکنیم وفتح ما را میسر میشود وگاهی اتفاق نیفتاده که در ولایت خود باشیم ودشمن بر سر ما بیاید وغالب شده باشد وهر وقت
بیرون رفته ایم بر سر دشمن البته ایشان غالب آمده اند پس سعد بن معاذ عرض کرد یا رسول الله در وقتی که خود تنها بودیم ومشرک بودیم
وبت پرست می بودیم کسی در ما طمع نکرد الحال که مثل تو بزرگواری در میان ما هست وبرکت وجود تو ما را شامل شده کی روا باشد که
بما طمع کنند وچه پروا داریم از دشمن اگر چه تمام عالم باشند بلکه میرویم واستقبال ایشان میکنیم هر کس از ما کشته شود در راه تو
شهید شده وهر کس نجات یابد در راه خدا جهاد کرده خواهد بود پس آن جناب سخن او را قبول فرمود وبا جمعی از اصحاب خود بیرون آمد
وعبد الله بن ابی با قوم خود وجمعی از طایفه خزرج تخلف نمودند واصحاب آن حضرت که در خدمت او آمدند هفتصد نفر بودند
پس دره احد که کمینگاه کفار بوده بدست عبد الله بن جبیر با پنجاه نفر تیرانداز سپردند که محافظت کنند شعب انکوه را که مبادا
دشمن شبیخون زنند وازان کمینگاه در آیند از عقب مسلمانان وفرمودند اگر ما ایشان را شکست داده بقسمیکه داخل مکه شده باشیم شما



از جای خود حرکت نکنید واگر ایشان ما را شکست دادند بقسمیکه ما را داخل در مدینه نمودند نیز از جای خود حرکت نکنید
پس ابوسفیان خالد بن ولید را با دویست سوار در کمینگاه باز داشت وگفت وقتیکه ما با ایشان دست وگریبان شویم شما از کمین گاه
بیرون آمده پشت سر ایشان را بگیرید وما از پیش رو ایشان را بر داریم پس صفوف خود را بسته وعلم را بدست طلحه بن ابی طلحه
که شجاعی نامدار واز مشاهیر روزگار بود واو را کبش الکتیبه گفتندی وجناب رسول نیز صفوف را بسته وعلم بدست امیر المؤمنین
علی دادند پس همه انصار بیکدفعه حمله نمودند بر مشرکین قریش وهمان حمله اول ایشان را شکست دادند وایشان را
پی نشانیدند وچون اصحاب عبد الله جبیر که در کمینگاه ایستاده بودند دیدند که لشکر قریش منهزم شد واصحاب پیغمبر ایشان را





تعاقب نموده و مشغول نهب و غارت و قتل شده‌اند ایشان نیز عزیمت تعاقب کردن کفار نمودند و هر چند عبد الله بن جبیر ایشان را
منع نمود و گفت پیغمبر ما را تاکید بلیغ نمود که کمینگاه را از دست ندهید ایشان گفتند رفقای ما رفتند و همه غارت و غنیمت
عاید ایشان میشود ما در اینجا بایستیم چه مصرف دارد خلاصه هر چند منع نمود قبول نکردند و رفتند و نماند با عبد الله بن جبیر
مگر دوازده نفر پس خالد بن ولید با سواران از کمینگاه بیرون آمده بر عبد الله جبیر و یاران حمله نمودند و ایشان هم نهایت ایستادگی
و پایداری نمودند تا آنکه عبد الله جبیر کشته شد با همه اینها که بودند پس طلحة بن ابی طلحه که علمدار قریش بود آمده صدا
و فریاد زد که یا محمد شما گمان میکنید که ما را بجهنم میبرید وقتیکه کشته شویم در دست شما و ما شما را ببهشت میرسانیم اگر کشته
شوید در دست ما پس هر که میخواهد ببهشت برود بیرون آید پس خوش باشد پس امیر المؤمنین در جواب او رو باو رفت طلحه پرسید
که کیستی تو گفت منم علی پسر ابو طالب گفت همانستی و الا کسی را یارا نبود که پیش روی من بیاید غیر از تو پس ضربتی بر سر آنحضرت
حواله نمود آن جناب با سپر ضربت او را رد نموده بعد از آن ضربتی باو زد و هر دو ران او را برید و بپشت افتاد و علم از دستش
سرنگون شد و خواست آنجناب او را بالکل تمام کند قسم داد او را برحم و خویشی حضرت او را رها کرد پس مسلمانان گفتند چرا نکشتی
او را فرمود چنان ضربتی باو زده‌ام که زنده نخواهد ماند پس برادرش ابو سعید علم را برداشت و جناب امیر المؤمنین ع نیز ضربتی باو
زد و کشته شد و علم از دستش افتاد پس عثمان بن ابی طلحه برداشت او نیز بدست آنحضرت کشته شد پس مسافع برادرش نیز
برداشته و کشته شد پس عزیز بن عثمان برداشت و کشته شد پس عبد الله بن جمیله برداشت و کشته شد پس ارطاط بن شرحبیل
برداشت و کشته شد پس غلامی از ایشان برداشت که اسم او صواب بود و چون دیوی بود و چشمان او چون طاس خون بود و چون او
کسی بزور و قوت و شجاعت کسی یاد نداشت آن حضرت شمشیری بر دو دست راست او انداخت پس بدست چپ گرفت علم را و حضرت
شمشیری بر دست چپ زد و نیز افتاد پس خود را جمع نموده و با زوها نگاه داشت پس شمشیری دیگر زد و او را کشت و علم افتاد پس عمره دختر علقمه
علم او بر زمین نصب کرد و چون خالد عبد الله جبیر را کشت پشت سر اصحاب پیغمبر را گرفتند و می کشتند و چون هزیمت یافتگان قریش
دیدند که علم برپاست دوباره مراجعت نمودند بر دور علم و خالد از پشت سر و ایشان از پیش میکشتند پس اصحاب پیغمبر فرار نمودند و رو
بکوهها و هر سمت میرفتند و پیغمبر کلاه خود را از سر برداشته و روی خود را گشوده فریاد میزد الیّ الیّ انا رسول الله مرویست از شقیق
سلمه که گفت روزی با عمر راه میرفتم همهمه از او شنیدم پرسیدم تر احیه میشود گفت نه می بینی شیر لشکر شکن شدید الباس را
نگاه کردم دیدم علی بن ابی طالب است گفتم یا عمر اینکه علی میباشد گفت بیا تا نقلی از شجاعت او بکنم که هوش از سرت برود پیغمبر در روز
احد بیعت از ما گرفت که فرار نکنیم و هر که فرار کند ضال و گمراه باشد که ناگاه صد نفر از بزرگان قریش بر ما حمله کردند که در تحت
هر بزرگی صد نفر یا بیشتر بودند پس ما را از مکانی که داشتیم کندند ناگاه دیدم علی مثل شیر خشمناک مشتی سنگریزه برداشت
و بر صورت ماها که میگریختیم ریخت و گفت شاهت الوجوه وقطت وبطت ولطت الی این تفرون الی النار ما بر نگشتیم پس
برگشت باز دیگر و شمشیری در دست او بود که مرگ از آن میبارید و گفت ای بدبختان بیعت کردید و برهم زدید والله شما سزاوارتر
ترید بکشته شدن از دست من از این کفاری که میکشیم ایشان را پس نگاه کردم بچشمان او گویا دو مجمره آتش افروخته بود یا مثل دو
قدح بود که مملو از خون باشد گمان کردم که می آید بر سر ما که ما را قتل نماید من پیش از همه رفتم گفتم یا ابا الحسن الله الله عرب میگریزد
و باز برمیگردد و بر هر برگشتنی غارتی و ننگ گریختن را دفع مینماید حال برمیگردیم گویا مرا که دید بحالت کشید و از من شرم کرد و روی
خود را از من گردانید والله از آن بعد تا بحال هر وقت او را می بینم مرا یاد می آید از آن روز و از ترس او نزدیک است که زهره ام آب شود
خلاصه کسی نماند با پیغمبر مگر ابو دجانه و امیر المؤمنین ع پس آنجناب با ابو دجانه فرمود که می بینی قوم خود را چه متم ما را گذاشتند

با اصحابش ۲

۴ و از دو بیت او



وگریختند گفتم بلی فدای تو شوم فرمود تو هم برو عرض کردم که با این طریق بیعت نکرده بودم با خدا و رسول او فرمود من بیعت خود را
از تو برداشتم و ترا بحل کردم عرض کردم و فرمود اقریش صحبت بدارند و بگویند محمد را در چنین حالی تنها گذاردند و رفتند نصرت الله در خدمت
تو هستم و از این مکان دور نخواهم شد تا بچشم از آنچه میخواهی پس دعا کرد آن حضرت او را که خدا جزای خیر دهد تو را و زن ابوسفیان وحشی
غلام مطعم بن جبیر را وعده کرده بود وعده آزادی و تمکین نفس خود را او داده اگر یکی از سه نفر را بکشد محمد یا علی یا حمزه و چون پدرش عتبه
و عمش شیبه و برادرش ولید در جنگ بدر بدست علی و حمزه کشته شده بودند عهد کرده که سر سره نکشد و خضاب نکند
و آرام نگیرد تا طلب خون ایشان نکند پس وحشی در روز جنگ خود را بکمینگاه رسانید و در فکر بود که چون بر یکی از اینها مسلط
شود اول نگاه برسول خدا کرد دید که مسلمین احاطه نموده اند در دور آن جناب گفت ممکن نیست بر محمد دست یافت و ثانی نظر
بعلی کرد دید مثل شیر ژیان بهر طرف که روی می آورد از کشتها پشتها میسازد و احتیاط خود را از یمین و یسار دارد گفت بر او هم دست
نمیتوان یافت و از او نیز مأیوس شد در این اثنا ملاحظه نمود دید که حمزه مثل پیل مست دهان جمعی را بشراب تاخته و تعاقب نموده و
بر لب آورده و چنان در دریای حرب غوطه ور گردیده و شوق ملاقات الهی و در بر کشیدن حوریان و سعادت ابدی بر او زور آور
شده که مطلقا شعور بهیچ چیز نیست مروی است که در آن روز حمزه بهر دستی شمشیری گرفته و بهر دو حرب مینمود و از دقایق کارزار
چیزی فرو گذاشت نکردی و بسطوت و شجاعت دست بردی نمود که اگر رستم دستان و سام نریمان زنده بودی بمشاهده آن زبان
در افتادی و اگر ملاحظه پای داری او نمودی بوسه بر نعل سمندش دادی **نظم** سالها لعب نماید فلک چوگان قد
تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد چون نزد یك
کمینگاهی رسید که وحشی در کمین نشسته بود و ناچخی در دست داشت پای مبارکش بسنگی گرفت و لغزید و افتاد که ناگاه وحشی
ناچخ را از دور بدو انداخت پس بزیر پستان او را گرفته سینه بیکینه او را تا پهلو درید پس تامل نمود تا سرد شد و بعد از سلاحی
بر سر آن بزرگوار آمده و شکم نازنین او را پاره نمود و جگر او را بجهت هند جگرخوار برد و هند خود بتعجیل آمد با آن نعش حمزه
و بدن مطهر عم خیر البشر را در دریای خون افتاده دید پس آن ملعونه نیز دماغ و گوشهای او را برید و عورتین او را نیز برید
و جگر حمزه را در دهان گذارده و جوید و مسلمانان مشغول گریختن بودند و پیغمبر و امیر المؤمنین را کفار احاطه نموده بودند و کسی
بفکر عم غریب شهید رسول مجید نیفتاد **شعر** در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد
جانها فدای عم محمد که در احد جان را برای دین الهی نثار کرد و از جمله شهدا سعد بن الربیع از انصار بود که دوازده ضربت نیزه
و شمشیر باو رسیده که بآن بدن او کار کرده بود حضرت پیغمبر جابر بن عبد الله را بتفحص او فرستاد و در میان کشتگان او را افتاده
دید پس او را صدا زد که یا سعد جواب نشنید مرتبه دوم گفت ای سعد جناب رسول خدا مرا بتفحص تو فرستاده و خاطر شریفش
دل نگران تو میباشد چشمهای خود را باز نمود و میلرزید مثل جوجه مرغ و گفت جناب رسول خدا در حیات میباشد جابر گفت
بلی زنده است و او خبر داده که تو دوازده زخم داری گفت بلی راست فرموده و همه اینها بآن بدن من کار کرده سلام مرا با انصار
برسان و بگو شما را عذری نزد خدا نخواهد بود اگر خاری بپای مبارک آن حضرت برسد و یک نفر از شما زنده باشد و چشمان او باز
شد و خون بسیاری از اندرون او آمد و برحمت خدا پیوست و چون به پیغمبر عرض کردند او را دعا کرد و فرمود خدا بیامرزد سعد را که
در زندگی جان خود را در راه ما فدا نمود و در وقت مردن در نصیحت و خیرخواهی ما کوتاهی نکرد و از جمله شهدای احد پدر و عمو
و جد جابر بن عبد الله انصاری بودند منقول است که جد جابر که نام او عمرو بن جمیع بود پیر و مسن و از یک پا شل بود و چون پیغمبر
روانه میشد جهاد پسرانش همراه پیغمبر رفتند پس خودش نیز با پیری و شلی آهنگ پرواز علیین نموده هر قدر زن و طایفه



وطایفهٔ او او را منع نمودند وگفتند چهار پسر معاونه شیر داری و درد کاب پیغمبر ایشند دیگر رفتن تو با این عذر لنگی ضرور نیست خوب
گرد پسرهای من بروند در بهشت و من بما نم درد نیا نزد شما هاهند زنان او گوید که گویا در پیش چشمم میباشد که برای خود را بر داشت
ومیرفت و میگفت خداوندا مرا بخانه ام برمگردان و چون بخدمت آنجناب آمد عرض کرد که قوم من مرا منع میکنند و من آرزوی
شهادت و داخل شدن بهشت دارم آنجناب فرمود تو که عذر داری و تکلیف جهاد بر تو نیست قبول نکرد پیغمبر فرمودند که
مانع او مشوید که آرزوی شهادت دارد پس رفت بکارزار و در آن روز شهید شد و نعش او را با برادر خود و پسرش که کشته شده
بودند بار شتری نمود که بیاورد در مدینه و در بقیع دفن نماید پس چون از محل احد بیرون رفت شتر خوابید و هر قدر سعی کردند
برنخواست و چون او را بر خود بر خیزانیدند چند قدم میرفت و بر میگشت و همانجا باز خوابید پس آمد خدمت حضرت رسول خدا
و عرض کرد فرمودند که زن او چون از خانه بیرون آمد چیزی گفت عرض کرد بلی رو بقبله نمود و گفت خداوندا روزی کن شهادت و مرا بخانه
برمگردان فرمود خدا دعای او را مستجاب کرده و شتر مامور است و اختیاری ندارد پس فرمود بجماعت انصار هر کسی از شما است تا بکند
بخدا البته مطلب او را بر می آورد پس گفت ای زن بخدا که ملائکه سایه انداخته اند بر بدن برادرت و منتظر دفن او میباشند تا
پس آنجناب توقف فرمود تا همه دفن شدند پس در قبر عمرو شوهر خود را پیش برد و گفت بخدا ای که جان محمد در دست او است که شوهر و برادر
و فرزندت برفاقت یکدیگر در بهشت رفتند هند عرض کرد که دعا کنید که خدا مرا هم با ایشان محشور کند و از جملهٔ شهدای احد
حنظلهٔ غسیل الملائکه میباشد و او جوانی بود از انصار و تازه زن برده بود و همان روز که پیغمبر از مدینه بیرون رفت شب زفاف او
بود و اذن از آن حضرت گرفت که بماند و زفاف کرده و حضرت او را اذن داد پس در آن شب زن خود را که دختر عبد الله بن ابی سلول
بود بخانه برد و در آن شب با زن خود نزدیکی نمود و چون صبح شد فرصت غسل کردن نیافت و بیرون رفت بجنگ احد و چون
حنظله خواست برود آن زن چهار نفر از انصار را طلبید و شاهد گرفت ایشان را از اقرار حنظله که با او مقاربت نموده بود و چون پرسیدند
که چرا چنین کردی گفت امشب در خواب دیدم که آسمان شکافته شد و حنظله در آن رفت و باز بهم آمد دانستم کشته خواهد شد
خواستم شاهد بگیرم شاید حامله شده باشم و چون بمیدان جنگ آمد نگاه کرد دید ابو سفیان بر اسبی سوار است و جولان میدهد
اسب خود را پس حمله نمود بر ابو سفیان و ضربتی زد بر اسب او و اسب او را پی نمود ابو سفیان افتاد بر زمین و فریاد زد که ای گروه قریش
منم ابو سفیان و این است حنظله میخواهد مرا بکشد پس مرا از دست او خلاص کنید و ابو سفیان دوید که بگریزد و حنظله از عقب او
میدوید که کسی از قریش رسید و ضربتی بر او زد و او با وجود آن ضربت کاری خود را بآن مشرک رسانید و او را کشت و خود نیز
افتاد میان حمزه و جمعی از کشتگان انصار پس رسول خدا فرمود دیدم حنظله را که ملائکه او را غسل میدادند در میان آسمان و
زمین بآب باران با ظرفهای از طلای احمر و باین جهت او را غسیل الملائکه گفتندی و چون آن جماعت کفار مراجعت نمودند
و لشکر اسلام گریختند و سوای علی و ابو دجانه کسی نماند و ابو دجانه نیز زخمهای کاری خورده و از پای در افتاد و بهر طرف علی
حمله کرد و آن ملاعین را از جناب پیغمبر دور میمود که در این اثنا مغیرة بن العاص و ابن قمیه و عتبة بن ابی وقاص و ابی بن خلف
و عبد الله بن شهاب آمدند بقصد آنکه آنجناب را شهید کنند و اول ابی بن خلف سوار اسبی بود و میگفت خدا مرا بکشد اگر
محمد را نکشم پس مصعب بن عمیر خواست که دفع حربه او را نماید شمشیر آن ملعون بر مصعب آمد و او شهید شد پس حضرت نیزه از
سهل بن حنیف گرفتند و با و حواله نمودند بقدر اثر جراحتی در گردن او بهم رسید و مثل گاو مینالید و میگفت محمد مرا کشت ابو سفیان
گفت ای بدبخت این فریاد این همه ندارد گفت این را نه بینید زننده را به بینید که محمد است و این همان است که مکرر در مکه وعده بمن داد
بمن و میگفت آخر من تو را میکشم و بهمان طریق ناله و فریاد زد تا مرد و ابن قمیه سه سنگ در گروهه خود گذارده بود و نشانه کرد

پس برگشت



و از حبشیان تعلیم گرفته بود پس سنگی انداخت بآنجناب و بدست او رسید چنانچه شمشیر از دست آن حضرت افتاد و گفت ای محمّد بگیر از
من و من ابن قمیه ام فرمود خدا ذلیل کند ترا و هلاک کند و عتبة بن ابی وقاص شمشیری بآنحضرت حواله نمود پیشانی و صورت آنحضرت را
شکافت و خون جاری شد و دو دندان آن حضرت بر زمین افتاد و دهان مبارکش پر از خون شد و عبد الله بن شهاب سنگی
انداخت و بمرفق آنجناب خورد و دست مبارک آن حضرت زخم شد و باز ابن قمیه سنگی دیگر بآنحضرت انداخت و پیشانی نورانی آن
حضرت شکست و خون جاری شد و مغیرة بن العاص نیز ضربتی بر آن حضرت زد لیکن هرکدام از آنها به نفرین بلائی مردند و مغیره
به نفرین آن حضرت بهوی بهم رسانید و چندان ماند تا لشکر همه رفتند و او ایستاده بود و اله و حیران تا عمّار بن یاسر رسید و او را
کشت بهر حال پیغمبر مختار از صدمات آن ملاعین اشرار ضعف بر او مستولی شد و پاهای مبارک را از رکاب خالی کرد و از
اسب در غلطید و گودالی بود در پای آن تل در آن گودال افتاد و جناب قدس الهی وسیله ساخت که دیگر آن ملاعین آن
حضرت را ندیدند و در این بین شیطان ندا کرد الا قد قتل محمّد و این صدا منتشر گردید فیما بین لشکر اسلام و بشدّت
متفرّق شدند و گریختند و در مدینه بهر کس میرسیدند میگفتند خدا بشما اجر بدهد درباره پیغمبر شما و این صدا در مدینه
چون منتشر شد خلق مضطرب میآمدند و میرفتند فاطمه دختر رسول خدا که در آن اوقات تازه از بیماری برآمده بود و ضعف
بسیاری داشت عصائی در دست گرفته و از غایت ضعف زانوهای آن حضرت میلرزید و میافتاد روی زمین و برمیخواست
و فریاد زار میکرد و بیست و آهی از دل برمیکشید که هیچکس طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که احدی طاقت شنیدن آن نبوده

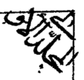
شعر این چه آهست که تا اوج ثریّا برود کوه اگر بشنود این ناله هم از جا برود و میگفت ای بدر بیماری و غریبی مرا
بس نبود که الحال بدرد یتیمی گرفتارم کردی و همچنین بشتاب میرفت و خیزان آمد تا خارج مدینه ناگاه زنی از بنی ذومان
که شوهر و برادر و فرزندش هر سه در رکاب آن حضرت بجنگ رفته بودند برخورد و بسیدهٔ زنان و آن حضرت را بآنحال دید دلش
بسیار سوخت بعد از تحقیق حال چون مشخّص شد که آنجناب میخواهد بسراغ پدر برود و قادر بر طیّ این مسافت نیست دست آن
حضرت را گرفته آورد بسایهٔ دیواری نشانید و گفت من نیز بسراغ شوهر و برادر و فرزند خود میروم و از برای تو خبر آنجناب را میآورم
جناب فاطمه زهرا فرمود که هرگاه مژدهٔ حیات پدرم را بمن رسانیدی ضامن میشوم و التماس میکنم شفاعت و دخول بهشت را
همراه خود مرا نیز ببر که خود را ببینم و چون رسیدی بآن جناب سلام مرا برسان و بگو **نظم** ای آفتاب من که شدی غایب
از نظر آیا شب فراق ترا کی بود سحر ای نور چشم عالم و چشم و چراغ من بگشای چشم رحمت بر حال من نگر تا الحق نی زغصّه
بادم بود بدست سوزم چو شمع در غم و دودم رود بسر پس آنجا برادران موضع نشانید خود بتعجیل هرچه تمامتر روانهٔ احد گردید
و چون آن زن نزدیک کوه احد رسید کشتگان بسیاری در عرض راه دید ناگاه چشمش بر نعش برادرش افتاد چشم خود را بر هم گذارد و دور
شد چند قدم دیگر چون گذشت نعش شوهرش را نیز دید چشمان خود را بر هم نهاد و بتعجیل گذشت و چون قدری دیگر رفت فرزند
خود را دید که زخمهای کاری بدن آن دو در خاک و خون افتاده هنوز رمقی از حیات دارد چون فرزند مادر را دید گفت ایما در السّلام
علیک خوش آمدی بیاد دقیقه ببالین فرزند خود بنشین تا آنکه وداع آخرین نمایم **شعر** دم جان دادنست و قربت
دیدار نمیباید اگرچه بر تو دشوار است باری بر من آسان کن مادر گفت ای فرزند بحق خدا و رسول که تو از چشم من عزیز
تری و بر من بسیار ناگوار است که ترا بدین حالت ببینم و در چنین حالی نزد تو نباشم امّا اینور دیده فرزند رسول خدا
فاطمه زهرا سیّدة نساء با چشم گریان و بدن ضعیف بیرون آمده و در خارج مدینه مشوّش و در انتظار است و وعده
کرده ام خبری و سراغی از آنجناب ببرم مرا معذور دار که فرزند رسول خدا در انتظار است و گذشت چون بپای تل رسید دید



که جناب رسول خدا بیرون آمد و لشکر کریمت که بند ریح بر میکردند و دو علم جمعیتی فی الجمله شد و لشکر کفار منهزم کردید
اند پیغام فاطمه را رسانیدند جناب سیده متاثر گردید و فرمود ان ضعیفه خدا ترا بیامرزد برو حمزه را ببر دفن برسان و مادر
مژده سلامتی مرا بیع پسران زن دوان دوان آمد و فاطمه را مژده داد و او را برداشته آورد خدمت رسول خدا و چون چشم
فاطمه بر پدر افتاد خود را در قدمهای پدر بزرگوار انداخت حضرت نیز دست نوازش کرد او نموده گریه بسیاری نمودند که ملائکه
آسمانها بگریه در آمدند آنگاه فاطمه آب میریخت و سر و صورت آن حضرت را می شست و خون قطع نمیشد آخر حصیر کهنه را
سوزانید و در موضع زخم گذاشت تا خون قطع شد جناب امیر المؤمنین تعاقب کفار نموده مشغول جدال بود که دید مسلمانان
شکستند و روی بهزیمت نهادند و مشرکین از دو طرف ایشان را احاطه کرده بودند و می کشتند آمد خدمت رسول خدا دید
پیغمبر تنها ایستاده چه بعد از آنکه آن چهار نفر اینقدر صدمه زدند که آن جناب افتاد و غش کرد پس جبرئیل نازل شد و او را
بحال آورده آوردند بالای تل و هیچکس نزد او نبود و چون جناب امیر المؤمنین پیغمبر را دیدند مضطرب شدند بعد از دقیقه
آنجناب را دان کوه‌ال با زخمهای متعدده و خون بر سر و صورت آن جناب جاری بود بیرون آمدند فرمود یا علی مردم مرا گذاردند
و رفتند عرض کرد بلی کافر شدند و فرار نمودند فرمود تو چرا نرفتی عرض کرد فدای تو شوم ترا بگذارم و بکجا بروم والله
نخواهم رفت تا کشته شوم یا آنچه خدا بتو وعده داده برسد از فتح و نصرت پیغمبر فرمود یا علی خوشنود باش که ابتلا رسید
حقتعالی و مثل آن را نخواهید دید هرگز بعد از آن پیغمبر دیدند که دسته از مشرکین رو بوی می آیند از بنی کنانه که پنجاه
سوار شجاع نامدار بودند و در میان آنها بود بنو سفیان بن عوف که چهار برادر بودند و شش نفر نیز از سایرین پس فرمود
یا علی اینها را دور کن از من و در آن وقت حضرت پیاده بودند پس ده نفر سوار نامی ایشان را کشت و تتمه گریختند و متفرق
شدند پس دسته دیگر آمدند فرمود یا علی اینها را دور کن از من پس حمله فرمود بر ایشان و کشت در آن حمله هشام بن امیه
مخزومی و جمعی دیگر را و آن دسته فرار کردند پس دسته دیگر آمدند فرمود یا علی دور کن اینها را از من پس حمله فرمود و کشت
از ایشان بشیر بن مالک عامری را با جمعی دیگر راوی گوید در آن روز زنی نیز در خدمت پیغمبر باقی مانده بود که او را نسیبه
دختر کعب مازنیه گفتند و او در همه غزوات پیغمبر همراه آنجناب بود و زخم خوردها را معالجه می نمود و پسرش نیز همراه او
بود پس چون گریختند اصحاب پیغمبر پسران زن نیز خواست بگریزد پس آن ضعیفه مؤمنه آمد بر سر راه او و گفت ای فرزند
کجا میروی میخواهی از خدا و رسول و فرار نمائی برگرد ای فرزند تا شیر خود را حلال کنم پس او را برگردانید و یکی از مشرکین آن
پسر حمله نمود و او را کشت پیغمبر او را دعای خیر کرد و فرمود خدا ترا برکت دهد بجای فرزندت تو ای زن و آن شیر زن پیش روی
آنجناب ایستاده بود و هر حربه که بآن حضرت حواله می نمودند بر سینه و پستان و بدن خود میخرید و جراحت بسیاری
ببدن آن زن رسید بود خلاصه جناب امیر المؤمنین هر دسته از آن ملاعین که حمله میکردند پیغمبر فرمود یا علی دور
کن اینها را از من آنجناب مثل شیر ژیان خود را بر آنها میزد تا آنها را متفرق نموده پس میدید که از سمت دیگر هجوم می
آوردند باز آنجناب روی بآن سمت میکرد تا آنکه شمشیر آنجناب شکست و ملائکه تعجب مینمودند از مواسات و اخلاص
علی بمحمد و درهای آسمان باز شد و تماشا میکردند جنگ کردن آن بزرگوار را جناب اقدس الهی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل
و سایر ملائکه که ای ملائکه من می بینید ولی من چه سان مواسات به پیغمبر میکند و جبرئیل میگفت و جمعی از صحابه شنیدند
صدای هاتفی را شنیدند که در میان زمین و آسمان میگفت این کلمات را لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
فاذا ندبتم هالکا فابکوا الوفی اخا الوفی مراد از وفای اول حمزه است و از دوم ابوطالب و از جناب امیر المؤمنین مرویست

ن‌د جماعت

پس نسیبه شمشیر پسر را برداشت و رو بقاتل پسرش دوان او را حمله نمود و او را کشت



که پیغمبر فرمود که در روز احد که میشنوی ملکی بین میگوید نادِ علیاً مظهر العجائب تجده عوناً لک فی النوائب کل هم وغم سینجلی
بولایتک یا علی یا علی یا علی پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله هذه والله لهی المواساة پیغمبر فرمود این بجهة آنست که او از
من است و من از اویم جبرئیل گفت منهم از شما ایم و در آن روز چون شمشیر آنحضرت شکسته شد او را بخدمت پیغمبر انداخت و عرض کرد
که آدمی با شمشیر جهاد میکند و اینکه حال شکسته است میگشتم در بعضی احادیث وارد شده که ذوالفقار شمشیر خود حضرت
رسول بود و با و عنایت فرمود و در بعضی احادیث وارد شده که جبرئیل بجهة پیغمبر آورد و گفت این را بعلی بده و در حدیث دیگر
بنظر حقیر رسیده که چوب نخل خرمائی پوسیده را آنجناب برداشته دستی بران کشیدند شمشیری شد که با آن حرب میکرد
بر هر که میزد دو نیم میکرد پس ذوالفقار را برداشته باز بحرب مشرکین با تن تنها مشغول شد و هر که از صنادید قریش که صاحب
اسم و رسم بود در دست امیرالمؤمنین آن روز کشته شد و انقدر تلاش نمود در خدمت رسول خدا که خدا و ملائکه زبان بمدح او
گشوده و ملائکهٔ آسمانها واله و حیران او شده بودند خود میفرماید که در حدیثی که در آن روز از هفتاد زخم متجاوز در بدن من رسیده
و دست و بعضی مواضع بدن خود را گشودند و جای این زخمها را نشان میدادند که بعد از قطع نزاع و جدال و برگشتن از جماعت
انخستگی در گردان زخمها میباشند بدم جناب رسول خدا آمد همان مبارک مهربانی انداخته دست شریف بران کشیدند چنان ملتئم
شد که گویا هرگز زخم نبوده غرض از دست ای قتل کردن مشرکین تا بازوی آنجناب غرق خون شده بود و ذوالفقار بدست
آنجناب خشکیده بود و چون تنگ آمدند کفار و پس نشستند و عزیمت مراجعت کردند و قدری مراجعت نموده پشیمان
میشدند و میگفتند مرا جواب اهل مکه را چه گوئیم که بیچهره از خلق از یک طفلی منهزم شدند دوباره بر میگشتند و بر این
حال گذشت تا سه دفعه و هر دفعه فکر میکردند قباحت و عار فرار را از یک نفر و هند زن ابوسفیان میل و سرمه بدست
گرفته بود و هر که میگریخت میبرد و سرمه بچشم او میکشید و او را تعبیر و سرزنش میکرد که شما از زن کمترید از برای شما
سرمه کشیدن خوبست این سخنان را که میشنیدند دوباره مراجعت مینمودند تا آخر آنکه مصمم در رفتن و برگشتن بمکه
شدند و پیغام داد ابوسفیان که اگر رای تو باشد در موسم بدر صغری باز خواهیم کرد بید و نزاع را از سر میگیریم و چون لشکر
کفار برگشتند و مسلمانان یک یک و دو دو برگشتند و در پای علم پیغمبر جمع شدند پیغمبر فرمود بعلی که یا علی خبری از عمم حمزه
بیاور پس امیرالمؤمنین در میان کشتها گشت و نعش حمزه را جست چون بدان حال دید آن حضرت را بسیار متغیر و متأثر شد
و مکروه طبع شریفش آمد که پیغمبر را بران اطلاع دهد که پیغمبر خود طاقت نیاورده تشریف آوردند بر سر نعش حمزه و چون
او را بدان حال دیدند چنان تغیری بهم رسانیدند که قسم یاد نمودند که در مدت عمر از انهمه صدمات که با ایشان رسید
این قسم تغیر و تأثر بهم نرسانیدند و بسیار گریست و فرمود اگر خدا مرا ظفر و تسلط دهد بر قریش هفتاد نفر را بعوض حمزه
بدینصورت سازم که این آیه نازل شد وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ حضرت فرمود
صبر میکنم بعد از آن فرمود اگر بعلت تغیر و تأثر زنان عبدالمطلب نبود هر اینه میگذاشتم که عمم در بدن و قیامت در شکم سباع
و مرغان و وحوش محشور بشود پس چون او را برهنه کرده بودند ردای مبارک را بر روی او انداخت چنانچه بر سرش میکشیدند
پاهای او بیرون می آمد و چنانچه پای او را میپوشانیدند سر او باز میماند آخر سر او را پوشیدند ببرد خود و پاهای او را بعد
از علف و گیاه پوشانیدند پس مجموع کشتگان خود را که هفتاد نفر میشدند چهار نفر از مهاجرین و تتمه از انصار جمع نمودند
و بر همه یک نماز فرمودند و بر حمزه هفتاد تکبیر گفتند و او را دفن فرمودند و چون فاطمهٔ زهراء علیها السلم پدر را ملاقات
نمود و او را بدان حال دید صدای او بگریه و ناله بلند شد و آب میریخت و سر و صورت آنحضرت را می شست و میفرمود خدا

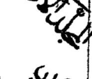


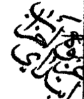
غضب کند جماعتی را که با پیغمبر خود اینقسم سلوک نمودند و حضرت فرمودند نزدیک شد غضب خدا بر یهود و نصاری در وقتیکه گفتند عزیر و عیسی پسران خدایند و شدید خواهد شد غضب خدا بر این قوم وقتیکه رعایت پیغمبر را ننموده اینقسم سلوک نمودند و با اهل بیت او جور و جفا نمودند پس فاطمه عرض کرد ای پدر من و عمّ مژده باین زن ده و با سینه داده ام فرمود ای نور چشم چه میخواهی از دختر من تا بتو بدهم آن زن عرض کرد که چیزی نمیخواهم مگر اینکه ضامن بهشت بجهة من و رفتگان من بشوی پس حضرت او را دعا کرد و ضامن بهشت شد بعد از آن مرخص شد از آنجناب که برود بر سر کشتگان خود و نعش ایشان را بردارد پس صفیه عمّه حضرت بر سر نعش حمزه رفت و بعد از آن فاطمه نیز رفت و بسیار گریستند و پیغمبر نیز بسیار گریست **نظم** هنگام چنین مصیبت ای دل   کو ناله و واه و بیقراری   ای دیده بریز اشک خونین   از بهر کدام روز داری   و چون آنجناب وارد شهر شدی صدای شیون زنان انصار را بر کشتگان خود که شنیدند دل ایشان بدرد آمد و از چشمان مبارک آنجناب اشک جاری شد بعد فرمودند اما حمزة فلا بواکی له هنا یعنی حمزه غریبست در این شهر و گریه کننده ندارد حال غریب عجیب است و هر محنتی و بر آن نصیب است و روایت است که یکی از انبیا از عزرائیل پرسید که ای قابض ارواح اینهمه داغ بر جگر عالم نهاده و این همه شربت تلخ که بر بنی آدم داده هرگز بر کسی ترحم کرده گفت جناب حقتعالی رحم را از دل من بیرون نموده که بر هیچکس ترحم نکنم مگر بر غریب محنتی جدا کرده از دیار و وطن آندم که خواهم امانت روح او را بگیرم و آن بیچاره داند که او را چه در پیش آمده در چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند و نه خویش مشاهده کند و نه پیوند نه پدر و مادری که غم دل با ایشان گوید و نه برادر و خواهری که ما فی الضمیر خود با ایشان در میان نهد و نه مشفقی که یتیم خود را بدو سپارد و نه دوستی که وصیت او را بجای آورد در آن دم آب حسرت از دیدگان ببارد و قطرات اشک ندامت از سحاب چشمان خود جاری سازد مرا در آن حال بر وی رحم آید و روح او را بمدارا قبض نمایم **شعر** هر شب برود ز سینه آرام غریب   و ز شربت غم تلخ شود کام غریب   گو بنده که از مرگ بتر نیست غمی   شک نیست کز آن بتر بود شام غریب   چون انصار این سخن را شنیدند زنان خود را امر نمودند که در خانه فاطمه بروند و نوحه بر حمزه کنند چون آنجناب بدر مسجد رسیدند صدای نوحه از خانه فاطمه شنیدند پرسیدند که این چه صداست عرض کردند که زنان انصارند که بر حمزه گریه میکنند حضرت ایشان را دعا کرد و عذرخواهی نمود از ایشان مرویست که چون جناب امیر المؤمنین صنادید قریش را کشت و بنسبتی که مذکور شد ایشان را منهزم کرد آینده مراجعت کرد فاطمه زهرا در آن وقت بخدمت پدر بزرگوار رسیده بود و گریه مینمود و سر مبارک آن حضرت را می شست حضرت امیر شمشیر خون آلوده که بدست مبارکش چسبیده بود از بسیاری خون و بزحمت کشیده شد و دادند بفاطمه و فرمودند **عربیه**

افاطم هاک السیف غیر ذمیم   فلست برعدید ولا بلئیم   لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد   و مرضات رب بالعباد رحیم
وسیفی بکفی کالشهاب المفرم   اجذ به من عاتق و صمیم   فما زلت حتی فض ربی جموعهم   واشفیت منهم صدر کل حلیم

اهزه

یعنی ای فاطمه بگیر این شمشیر را در حالتیکه مذمتی از برای آن و کار فرمای آن نیست بدرستیکه من نیستم لئیم و عبد تیز نیستم از مردم بی حسب و نسب و از جملهٔ اراذل و کنام بجان خودم قسم که نهایت جد و جهد در یاری پیغمبر کردم و در رضای پروردگاری را طلب نمودم که بر بندگان خود رحیمست و شمشیر من در دستم بود مانند تیر شهاب که برق میزند و چشم را خیره میکند در آسمان آن را حرکت میدادم و میکشیدم آن را بر دستی بر دوش و گردنهای ایشان و بهمین نسبت تلاش کردم تا آنکه پروردگار من جمعیت ایشان را متفرق کرد و شفا داد بآن سینه هر بردباری حلیمی را پس پیغمبر فرمودند خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما علیه وقد قتل صنادید قریش بر یعنی بگیر این شمشیر را ای فاطمه که شوهر تو آنچه در کار داشت از این شمشیر

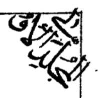




بجا آوردند و کشتن بزرگان قریش را و از جملهٔ غزواتی که محنت و زحمت و امتحان و ابتلائی که خداوند عالم رسول خود را در آن نموده است
زیاده از همه اوقات میباشد غزوهٔ احزابست و آن غزوه بوده که یهود بنی النضیر که پیغمبر ایشان را اخراج نموده بود متوسل بقریش شدند
و قریش متوسل بجمیع طوایف اعراب شدند معادل ده هزار کس از ابطال و شجاعان و مشاهیر اعراب اجتماع نمودند که از جملهٔ
ایشان عمرو بن عبدود که در عصر خود در کل آفاق از او شجاعتری بهم نرسید و شجاعت او چون سخاوت حاتم ضرب المثل
شده بود و عزیمت مدینه نمودند و یهود بنی النضیر و بنی قریضه نیز عهد و پیمان شکسته و با ایشان موافقت نمودند و چون
این خبر برسول خدا رسید بمشورت سلمان فارسی بنا بر حفر خندق گذاردند و هر چهل ذراع را بده نفر از اصحاب قسمت فرمودند و در
سلمان در آن روز نزاع شد فیما بین مهاجرین و انصار هر یک میگفتند از ماست پیغمبر فرمودند او از ما اهل بیت است و در سلمان
ایام بسیار بر مسلمانان تنگ میگذشت از گرانی و فقر و بی چیزی و پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام را اغلب بعضها بوده که
بودند و گاه بود دو روز و سه روز قوت بدست ایشان نمی آمد با آن حال خود بنفس نفیس امداد و معاونت اصحاب با حفر خندق
و بدست مبارک تیشه میزد و خود خاک میکشید چنانچه در روزی از روزها سنگی ظاهر شد در اثنای حفر و چاره نتوانستند
نمود آن سنگ را پس آنجناب تیشه را از دست سلمان گرفتند و تیشه بر آن سنگ زدند پس آن سنگ شکست و برقی
از آن جستن نمود مثل چراغی که روشنی دهد در شب تاریک پس پیغمبر فرمودند الله اکبر و مسلمانان نیز تکبیر گفتند پس بار دیگر
زدند برق دیگر جستن نمود تا سه مرتبه هر مرتبه تکبیر میگفتند پس چون اصحاب عرض و سؤال کردند از سر آن فرمودند در ضربت اول
بمن نمودند قصور و ولایت روم را جبرئیل بمن خبر داد که امت من میشوند و دین من بر آنها ظاهر خواهد شد و از ضرب دوم
بمن نمودند قصور صنعا و یمن را و از ضرب سیم نمودند بمن قصرهای مملکت کسری را و مسلمانان بسیار خوشحال شدند و جابر بن
عبدالله انصاری نقل کند که در روزی از روزها دیدم رسول خدا از شدت گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود و با آن
حال خود همراهی اصحاب میکرد و تیشه میزد و چون ضعف و بیحالی آنجناب را مشاهده نمودم بسیار دلم سوخت
رفتم بخانه و از زن خود پرسیدم چیزی داری گفت بزغالهٔ در خانه بسته بود و یک من هست یا یک صاع جو گفتم آن جو را آرد کن
و نان بپز و آن بزغاله را نیز کشتم و گفتم آن را بپز که بجهت چاشت پیغمبر را می آورم و رفتم خدمت آن حضرت و عرض کردم
که یک صاع جو و بزغالهٔ داشتم سفارش کرده ام بجهت شما انجام بدهند و استدعا دارم که قدم رنجه فرموده از برکت قدم شما محقر
کلبهٔ من روشن گردد و سر افتخار باوج سموات برسانم فرمودند ما را تنها بمهمانی کرده یا دیگران را نیز مهمانی کرده عرض کردم فدای
تو شوم آنچه داشتم عرض کردم هر که را صلاح دانید همراه بیاورید پس چون ظهر شد پیغمبر ندا فرمودند که ای معشر اصحاب همه
مهمان جابر بید و بیائید بدعوت او حاضر شوید بیکمرتبه مجموع اصحاب دست کشیدند از کار کردن و روانه شدند
و ایشان زیاده از هفتصد نفر بودند من که این را دیدم مضطرب شدم و دوان دوان آمدم بخانه و بزن گفتم مهیای فضیحت و
رسوائی باش که اینک پیغمبر با کل اصحاب آمدند زن گفت تو آنچه داشتی عرض کردی خدمت آن جناب که چه چیز است گفتم بلی
گفت پس آنجناب خود بهتر میدانند که ناگاه پیغمبر تشریف آوردند و فرمودند ده نفر ده نفر داخل کن پس چون داخل خانه شدند بر سر
تنور رفت و چیزی خواند و بر تنور دمید و بر سر دیگ نیز دمیدند و سر دیگ را برداشته و بهمان نسبت نیز دمیدند و بروایتی آب دهان
مبارک را انداختند در آن دیگ و چون نشستند فرمودند نان و مرق بیاورید و ده نفر داخل شدند و خوردند و سیر شدند و
رفتند و ده نفر دیگر آمدند باز ظرفها را پر کرده های نان نزد هر یک گذاردند و خوردند و سیر شدند و رفتند و بهمین
نسبت مجموع هفتصد نفر و زیاده که بودند همگی خوردند و سیر شدند و باز بهمان طریق تنور پر نان و دیگ پر از گوشت و مرق



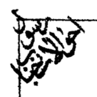
بود پس حضرت خود نیز میل فرمودند و ظرفهای خود را پر کردیم و تا چند روز میخوردیم و تمام نمیشد و چون لشکر قریش وارد شدند
و در خارج مدینه در یک سمت فرود آمدند و بنی قریظه نیز از خانهای خود بیرون آمده و با ایشان ملحق شدند و امر بر اهل
مدینه تنگ شد و بلیهٔ عظیم و خوف شدید بر ایشان دست داد و پیغمبر نیز با سه هزار نفر از مسلمانان بیرون آمدند و در
مقابل ایشان با لشکر خود فرود آمدند در اینطرف خندق و بیست و هفت روز در میانه قتال و جدالی واقع نگردید مگر بسبب
اندازی اخر سواران ایشان که عمده ایشان عمرو بن عبدود و برادرش و عکرمه پسر ابوجهل و ضرار بن الخطاب و هبیره و نوفل بن عبدالله
بودند مسلح و مکمل سوار بر اسبان خود گردیده و بر طایفهٔ خود گذشتند از بنی کنانه و غیره و ایشان را تحریص و ترغیب بر جنگ و قتال
نمودند و همین نسبت با کبر و نخوت خود آمدند تا لب خندق و چون خندق را دیدند گفتند والله این مکر تازه ایست که
عرب او را نمیدانستند پس جای تنگی از لب خندق پیدا کردند و سه سوار بر آن آمدند و در وسط خندق زمین ریگ بود اسب
خود را بجولان در آوردند و عمرو بن عبدود از جملهٔ ایشان بود و او را فارس یلیل میگفتند و یلیل صحرائیست
نزدیک بدر در سفری عمرو با اصحاب خود با جماعتی از طایفهٔ بنی بکر با ایشان برخوردند و میخواستند ایشان را غارت
کنند عمرو بتنهائی با ایشان مدافعه نمود و نگذاشت که دستی بر ایشان بیابند باین علت او را سوار یلیل میگفتند و
باین اسم مشهور شد پس عمرو اسب خود را جولان داد و رجزی خواند و مبارز طلبید و ندا در داد که یا محمد هم کفوهای
ما را از برای ما بفرست پس حضرت فرمود کیست که برود و دفع او را نماید هیچکس جواب نداد مگر امیرالمؤمنین که عرض کرد یا رسول الله
منم کفو او مرا بفرست پیغمبر سکوت نمود مرتبهٔ دویم ندا داد که چرا مبارز نمیفرستی اگر مرد میدانی تا بر گردیم باز پیغمبر فرمود کیست برود و
دفع شر او را از سر مسلمانان نماید و خدا را از خود راضی کند باز کسی جواب نداد و علی عرض کرد یا رسول الله مرا بفرست که قرین او
منم باز حضرت سکوت فرمود مرتبهٔ سیم فریاد بر آورد و دشنام میداد و تشنیع و ملامت میکرد که اگر آن بهشت شما که می
گوئید که هر که کشته شود به بهشت میرود راست است پس چرا کسی برابر نمی‌آید از برای دریافتن بهشت پس باز حضرت
فرمود کیست برود و این سگ را از برادران خود دفع کند عمرو فریاد زد که یا رسول الله کیست که [illegible] باشد
و با چنین پهلوانی که در عالم عدیل و نظیر ندارد مقابله نماید و خود را بکشتن دهد این را عمرو بن عبدود فارس یلیل گویند
بخدا که در سفری در ایام جاهلیت میرفتیم بشام و قافلهٔ سنگینی بودیم و هزار جوان رشید از قریش همراه ما بودند که یک
روزی از روزها اعرابی از فلان طایفه که عدد ایشان بیش از دو هزار بود بر سر ما آمدند که قافله را غارت نمایند و مردم همگی
فراری شدند و پدر و فرزند خود را در آن روز نمیشناخت و میریختند مردم اموال و اثقال خود را و جان خود را میخواستند بدر برند
من هم میخواستم فرار کنم ناگاه همین مرد که تا آن روز او را نمیشناختم و ندیده بودم از میان قافله بر آمد و سلاحی نداشت شمشیری
و نیزه از دیگران گرفته و بعوض سپر بچهٔ شتری را بر سر دست گرفته رو بدزدان نمود و قریب هزار نفر از ایشان را کشت و
صدای الحذر و الامان از ایشان بلند شد و قافله و اموال از جهت او یک نفر سالم شد و این شخص مشهور است که سوار
مقابل با هزار سوار و دزدها در امثال و حکایات خود نقل میکنند اصحاب چون این سخن را از عمرو شنیدند نزدیک شد که همه
از جبن بمیرند باز امیرالمؤمنین برخواست و عرض کرد یا رسول الله مرا بفرست پس حضرت او را پیش طلبیدند و زره ذات
الفضول را با او پوشانیدند و شمشیر ذوالفقار را بکمر او بستند و عمامهٔ سحاب را بر سر او بستند و خواندند این دعا را اللهم
احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوق رأسه و من تحت قدمیه پس دست مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات بر داشت و عرض کرد خداوندا عبیده را در جنگ بدر از من گرفتی و حمزه را از من در جنگ احد گرفتی و مرا دیگر یاری معینی نیست



مگر علی پس او را بتو سپردم ای کریم و گریستند و فرمودند برو یا علی در امان خدا پس آن جناب با شمشیر و سپر و با قلب قوی
بمیدان کارزار رفت و رجز میخواند و میگفت **عربیه** لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة و بصیرة و الصدق
منجی کل فائز انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز عمرو پرسید تو کیستی گفت
علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف گفت ای پسر برادر دیگر بیاید که تو ابو طالب برادر دینی بوده و تو طفلی و دوست
من نمی خواهم کشته شوی برو و دیگری بیاید بفرست که از تو بزرگتر باشد حضرت فرمود اما من خوش می آید که در دست من کشته
شوی پس عمرو بغضب آمد و گفت حالا عذر بر خواست و دست بشمشیر خود برده که از غلاف بکشد حضرت فرمود که ای عمرو
من شنیده ام که به پردهای کعبه چسبیده بودی و با خدا عهد کرده بودی که هر کس در جنگ گاه سه حاجت از من بخواهد لا محا
یکی را برآورم گفت چنین است که شنیدی حال چه چیز است مطالب تو فرمود اول آنکه مسلمان شوی و کلمه توحید بر زبان جاری
کنی گفت دور شو و این سخن را مگو دوم آنکه برگردی و این لشکر را از محمد برگردانی اگر پیغمبر است و راست گوست با پیغمبر خدا عناد مکن
و منتی بر او داری و اگر دروغگو باشد گرگهای عرب او را کافی است از برای او و دیگر ضرور نیست که شما زحمت بکشید عمرو گفت اگر
این را قبل از بر آمدن از مکه گفته بودی مضایقه نداشتم اما حال میترسم زنان عرب در مجالس خود مرا ملامت کنند که آمد
و ترسیدم و برگشتم و جماعتی که مرا رئیس خود کرده اند و بدل خوشی من اقدام بر این امر نموده اند واگذارم و وفاداری نکنم
حضرت فرمود سیم آنکه چون من پیاده ام تو هم پیاده شوی تا با هم نبرد کنیم پس فی الفور از اسب خود جستن نمود و دنبال آن
اسب خود را پی نمود و گفت این کاری که من کردم گمان نکنم در عرب کسی باشد که مثل آن را بکند پس ضربتی بامیر المؤمنین حواله
نمود و حضرت سپر خود را پیش آورد شمشیر او را داد و ضربت او را رد نمود الحاصل بروایتی هفتاد طعن و ضرب میان ایشان رد و بدل
شد تا آنکه آن ملعون بخشم آمد و ضربتی بر سر آن حضرت حواله نمود که سپر را شکافت و بر پیش سر آن حضرت جا گرفت پس حضرت
فرمود ای عمرو ترا این بس نیست که مثل من طفلی بمبارزت تو آمده ام و تو فارس و پهلوان و شجاع عرب بودی و ضربتی بجبههٔ خود
آورده عمرو روی خود را به پشت سر خود کرد که ببیند کیست که حضرت شمشیری بآن حواله نمود که پاهای او را قطع نمود و
از شدت ضرب و گرد عظیمی بر خواسته بود که کسی کسی را نمی دید و چون امیر المؤمنین از نظر پیغمبر پنهان شد آنجناب متوحش
گردید و منافقین میخندیدند و تمسخر میکردند و بعضی میگفتند که محمد سوای علی کسی را نداشت و هم کشته شد باید فکر خود
بکنیم و برویم نزد عبد الله بن ابی تا از ابوسفیان بجهه ما امان بگیرد و پیغمبر گریه میکرد و در دل با خدای خود مناجات
می نمود بعد از ساعتی که گرد خوابید نگاه کردند دیدند که آنجناب بر سینه عمرو نشسته بیک دست ریش او را گرفته و
بدست دیگر میخواهد او را ذبح کند پس سر او را بر داشت و آمد خدمت رسول خدا و خون از سر آن حضرت جاری بود از ضربتی
که عمرو بر سر آنجناب زده بود و از شمشیر ذو الفقار خون میچکید و سر عمرو در دست او بود و میگفت **انا ابن عبد
المطلب و الموت خیر للفتی من الهرب** پیغمبر فرمود یا علی حیله کردی با او عرض کرد بلی یا رسول الله
و در جنگ بحیله میتوان پیش برد پس حضرت رسول بدست مبارک خون از سر و صورت آنجناب پاک میفرمود و سر او را می بست
و میگفت **و الله ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین**
و این حدیث را اهل سنه بطریق مختلف روایت کرده اند مرویست که حضرت رسول سر آن حضرت را می بست بعصابه
یعنی دستمالی و خون از سر و صورت او پاک مینمود و میفرمود فدایت شوم کجا خواهم بود در آن وقت که ریش تو از خون سرت
خضاب شود و میگریست و او را در بر کشیده و میبوسید عرض کرد بر حق خواهم بود فرمود همیشه حق با تو بوده است و تو با

که با او عناد دارند و کراهت اذیت او را لعنه الله

د۲ۀ



بوده پس آن دو نفر دیگر که همراه او در خندق آمده بودند یکی هبیره بود جناب رسول خدا زبیر را فرستاد و او را کشت و سر او را آورد
و یکی ضرار بود و عمر بن الخطاب وقت کرد با او مقاتله کند هیبتکرد نزدیک رسید نیزه و کمان خود را در او کرد و خواست نیزه را در آن
بکند او ضرار گفت وای بر تو ای پسر خطاب بمبارزه من آمدهٔ منم یاد بودم عهدی کردم که یک نفر از اولاد خطاب را نکشم له کذا
اکر یعنی انداخته عمر چون این را شنید گریخت و ضرار از عقب او تاخت و چون باو رسید کعب نیزه بر سر او زد گفت ای عمر
این از من نگاهدار که من قسم خورده‌ام یک نفر از قریش را نکشم تا میتوانم عمر هم این را نگاه داشت و بعد از آنکه خلیفه شد او را امراءت
نموده ملک حاکم نمود بر بعضی از بلاد پس پانزده روز قریش در مکان خود نشسته و اینها نیز در جای خود نشسته بودند و جنگی واقع نشد
و بعلت محاصره تنک شد کار بر اصحاب آنحضرت و سرمای سخت بدی نیز بود و گرسنگی بر لشکر آنحضرت زور آور شد و از یهود بنی قریضه
نیز خوف شبیخون داشتند و اغلب اصحاب آنحضرت منافق شده بودند و از دین بیگانه شده مگر قلیلی و بعضی آمدند و عرض کردند
که خانهای ما در اطراف بادیه است و میترسیم از یهود ما را رخصت کن برویم بر سر خانهای خود و بعضی میگفتند بیائید بگریزیم بیادیه
برویم نزد اعراب بادیه و با ایشان پناه بریم و بعضی دیگر میگفتند عبدالله ابی را واسطه کنیم تا امان بجهه ما از قریش بخواهد و پیغمبر
امر فرموده بود که اصحابش شب کشیک شهر مدینه را بکشند و امیرالمؤمنین تنهائی کشیک لشکر را میکشید و تا نزدیک
لشکر قریش میرفت و از خندق عبور میکرد و اگر کسی از اسب بنزاع منع مینمود و الائمام شب در آنجا نماز میکرد و بر پا ایستاده بود و چون
صبح میشد برمیگشتند و بر سر جای خود می‌آمدند و مسجد امیرالمؤمنین در آنجا معروفست بعد بعلت نیز بر تا بست تا مسجد فتح و چون
پیغمبر جوع و گرسنگی و اضطراب و خوف اصحاب خود را ملاحظه فرمود رفت در کوهی که مسجد فتح در آنجاست و مناجات با قاضی الحاجات
نمود و عرض میکرد یا صریخ المکروبین یا مجیب دعوة المضطرین و یا کاشف الکرب العظیم انت مولای و ولیی و ولی آبائی الاولین
اکشف عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف عنا هؤلاء القوم بقوتک و حولک و قدرتک پس جبرئیل نازل شد
عرض کرد یا رسول الله خدای تعالی عرض تو را شنید و دعای تو را مستجاب کرد آمد و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش را هزیمت
دهند پس باد و طوفان شد بدی شد که خیمهای ایشان پاره پاره شد و سرما شدت نمود پس حذیفه را صدا زد آنجناب
و در پهلوی آنحضرت یکی بود و جواب نداد از شدت سرما باز صدا زد جواب نداد در مرتبه سیم گفت لبیک یا رسول الله گفت چرا پیشتر جواب
ندادی عرض کرد فدای تو شوم از ترس و گرسنگی و سرما پس فرمود برو میان قریش و خبری بیاور و هیچ امری از تو حادث نشود
تا بیائی نزد من حذیفه گوید رفتم و از شدت سرما میلرزیدم همین قدر شد که از خندق گذشتم گویا در حمام بودم پس خیمه
بزرگی آمد که آتش بدان افروخته بودند و خیمه از ابوسفیان بود خصیتین خود را بر روی آتش باز داشته بود از شدت سرما
میلرزید و میگفت ای معشر قریش ما با اهل زمین میتوانیم نزاع نمود و لیکن بزعم محمد با لشکر آسمان نزاع نمیتوانیم نمود پس گفت مبادا
جاسوسی از محمد در اینجا باشد بشنود و خبر ببرد و من برابر او نشسته بودم کنار آتش پس سبقت کردم و از طرف راست خود پرسیدم
کیستی گفت معاویه از برای آنکه کسی از من نپرسد پس از شدت اضطراب و خوف ابوسفیان سوار شتر خود شد و شتر خوابیده
و دستهایش بسته بود و اگر حضرت نفرموده بود کاری نکنی میتوانستم ابوسفیان را بکشم پس گفت کوچ کنید پس سوار شدند
و گریختند و حذیفه برگشت و خبر آورد و اصحاب خوشحال شدند و آنجناب فرمود بمانید تا صبح و چون صبح شد و آفتاب
طلوع کرد مردم برگشتند بشهر و پیغمبر خیمه زد و با چند نفری در آنجا ماند فرمود ما مأموریم از جانب خدا که یراق از بر خود نبندازیم
تا بر قوم بنی قریضه و از اینجا کوچیده بر دور قلعه ایشان فرود آمد و ایشان را محاصره کرد سه روز و روز سیم بعجز
و تضرع آمدند خدمت آنحضرت با زنان و اطفال و میگریستند و تضرع و الحاح میکردند و کار را بامر رسول خدا راضی بحکم سعد بن معاذ

نظرکم
کیستی گفت عمرو عاص و از طرف چپ پرسیدم



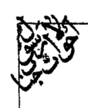
کرفتند چون در میان ایشان از ایام جاهلیت صداقت تام بود و از اتفاقات در همین جنگ احزاب تیری بر رگ اکحل او خورده بود
و خون بند نمیکرد از حقتعالی درخواست نمود که اورا از قید زنده مگذارد که حکم بنی قریظه را بنماید پس خون بند آمد و پای
ورم کرد و اورا بدوش کشیده بخانه اش بردند و بر فراش بیماری خوابیده بود چون رسول خدا حکم اورا رضی شد ایشان نزد سعد
نفرستند باز پیغمبر فرستادند تا اورا بر دوش کشیده بلشکرگاه حاضر ساختند و اهل قلعه اورا نیز خواستند و اورا بدان حال در قلعه
بردند و زنان و کودکان گریان و نالان دست بدامان او انداخته عجز و تضرع میکردند و عهد و دوستی قدیم را تذکار مینمودند
سعد گفت حال از من گذشته و از حیات من چیزی باقی نمانده و وقتیست که خدا و رسول باید از من راضی باشند پس حکم کرد که
مردان ایشان را بقتل رسانند و زنان و اطفال را اسیر و اموال و املاک را نهب و ضبط نمایند و همان دم خون باز شد و سعد
وفات یافت رسول خدا فرمود حکمی کرد که حق جل و علا در بالای هفت آسمانها همین حکم را فرموده و همان نسبت مقرر فرمود مردان
ایشان را که هفتصد مرد جنگی بودند یکیک را با دست بسته می‌آوردند و امیر المؤمنین گردن میزد و اموال ایشان را ضبط و زنان
و اطفال ایشان را اسیر فرمودند و بر سعد نماز گذارد و بسیار طلب مغفرت از برای او نمود و اورا دفن کردند و از انجام رجعت

فرمود و از جملهٔ غزوات مشهورهٔ انجناب جنگ خیبر است و



آن چندین قلعه بود از یهود و در آن قلعه عدد و عدّهٔ بسیاری از شجاعان نامدار از مقولهٔ مرحب یهودی و برادرش و
کنانه و سایر شجاعان ایشان بود و قلعها در نهایت انضباط و استحکام بود از برج و حصار و دروازه و قلعه از همه بزرگتر که در آن
مرحب و آل ابو الحقوق بودند قموص نام داشت و او بحسب جمعیت و کثرت مال و الآن حرب و انضباط و استحکام قلعه و برج
و بارو و دروازه از همهٔ قلعها بهتر بود و چون پیغمبر بقلاع را فتح نمود تا بقلعهٔ قموص رسید و نزدیک بان قلعه وادی بود که
آب عمیق داشت و جابر و غیر او گویند چهارده قامت انسانی آب داشت و اصحاب مشوش الحال گردیده بخدمت رسول خدا عرض
نمودند حضرت دعائی فرمودند و سوار شدند و با اصحاب فرمودند از عقب من بیائید و از آب گذشتند و چون بحوالی قلعهٔ
قموص رسیدند نزول اجلال فرمودند جناب امیر المؤمنین را رمد شدیدی عارض شده بود که نتوانستند از اطاق خود
بیرون آیند و بیست روز بلکه متجاوز محاصره فرمودند آن قلعه را و فتح میسر نشد بلکه در اغلب روزها شکست و فرار بر لشکر
اسلام واقع می‌شد چنانچه علی الترتیب دادند و بدست مبارک بیرون آورده و بابو بکر دادند و او رفت بر سر قلعه و نهایت
تلاش را کرد و فتح میسر نشد و گریخت و آمد خدمت رسول خدا و با آن لشکری که در تحت او بود نزاع میکردند و فرار را بر گردن لشکر
می‌انداخت و آن ها تقصیر و تکاهل را بر او قرار میدادند پس عمر را فرستادند و نیز بدستور معهود فرار نمود پس از آن بعمرو بن العاص
داده و او نیز فرار نمود شب چهارم فرمودند که فردا علم را بکسی میدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند و کرار غیر فرار باشد کل اصحاب بطمع خام افتادند حتی آنهائیکه شکست خورده بودند و آن شب را از طمع این وعده خواب
نکردند چون صبح شد و علم را بیرون آوردند و بر زمین نصب کردند پرسیدند که علی کجاست عرض کردند که چشم او بشدت
درد میکند و قادر بر حرکت نیست فرمودند تا اورا حاضر کردند و دست او را گرفته بودند و میکشیدند تا خدمت انجناب
آوردند حضرت فرمودند تراچه میشود عرض کرد سرم درد میکند و چشمهای من وجع شدیدی دارد و از هم باز نمیشود
فرمود سرت را بر زانوی من بگذار و چون سر خود را گذارد بر زانوی انجناب حضرت بدستهای خود چشمهای انجناب را باز نمود
و آب دهان مبارک را در چشمهای او انداخت و فرمود بار خدایا دیگر چشمهای او درد نیاید و او را از تب گرما
و سرما محافظت کن حضرت فرمودند که دیگر اتفاق نیفتاد که چشمم درد بیاید و سرما یا گرما را بفهمم و همان ساعت

وقرابت بوده



چشم آن حضرت خوب شد و علم را باو داد و او را روانه نمود و چون آمد بنزدیک قلعه حارث برادر مرحب آمد و در دست آنجناب کشته
شد پس مرحب زره خود را راست نمود و بر اسب کوه پیکری سوار شده بیرون آمد و او دایه بود که از جمله کهنه بود و باو
سفارش نموده بود که با هر کس نزاع و جدال میکنی بر تو خوفی نیست مگر از کسیکه نام او حیدر باشد و چون آمد بمیدان و رجز
خواند حضرت نیز جواب رجز او را داده فرمود **عربیّه** انا الذی سمتنی امی حیدره چون مرحب این را شنید فرار نمود
و در اثناء فرار شیطان بصورت انسانی باو برخورد و گفت چرا بر گشتی گفت نام قاتل خود را شنیدم گفت بسخن زنان اعتبار نیست
و غلط ایشان بیش از صواب است و حیدر نام در عالم بسیار است از کجا معلوم تو شد که این همان است و آنقدر وسوسه
باو نمود که برگشت و چون رسید ضربتی بآن جناب حواله نمود و حضرت رد نمود ضربت او را و ضربتی بر فرق او زد که مثل خیار
تر او را دو نیم نمود با مرکب او و شمشیر بر زمین نشست و در کتاب منتقی روایت کرده که چون آنجناب مرحب را دو نیم کرد و نعش
او را انداخت بر روی خاک جبرئیل از آسمان نازل شد و تعجب مینمود پیغمبر فرمود تعجب تو از چیست گفت ملائکه در آسمانها
در صوامع ملکوت ندا میکنند که **لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار** چگونه تعجب
نکنم و حال آنکه در وقتیکه مرا امر کردند که زمین را بر قوم لوط سرنگون کنم هفت شهر عظیم داشتند مجموع آن هفت شهر را
از طبقه هفتم زمین کندم و تا آسمان هفتم بردم و مجموع آن هفت شهر بیک پر از بال من بود و چنان بلند کردم که صدای خروس
و گریه اطفال ایشان را ملائکه آسمانها شنیدند و تا صبح نگاه داشتم و انتظار میکشیدم و مطلقا بر من سنگینی نکرد و امروز
چون علی ضربت بر مرحب زد و حق سبحانه باسرافیل و میکائیل که دنیا به اهل زمین را و بروید و بازوی علی را بگیرید و بمن فرمود
که بال خود را پهن کنم بر روی زمین که اگر چنین نشود کسی از ضربت او از جن و انس باقی نمی ماند و تمام روی زمین با اهل زمین
سرنگون شوند اینک میکائیل و اسرافیل را ببین که دست او را گرفته اند و من که بال خود را گستردم زیادتی شمشیر او بر بال
من بمراتب سنگین تر از مدائن لوط آمد پس آنگاه امیرالمؤمنین با تن تنها رو بقلعه نمود و دری سنگی بر دروازه قلعه گذاشته
بودند که چون میخواستند آن در را باز کنند یا ببندند چهل نفر اجتماع مینمودند و بمشقت آن در را حرکت میدادند
و در وسط در سوراخی داشت پس بدست راست خود شمشیر را داشت و دست چپ را داخل کرده او را تکانی داد که در تمام
قلعه زلزله واقع شد و صفیه دختر حیی بن اخطب که زن کنانه حاکم و بزرگ آنها بود و در آن شب شب زفاف او بود و بر روی
تخت نشسته بود از شدت آن زلزله از روی تخت سرنگون شد و سر او شکست گفت وای زلزله شد مردم گفتند این زلزله
نیست این علی بن ابی طالب است که میخواهد در قلعه را بکند ناگاه حرکتی دیگر داد و در را کند مجموع اهل قلعه با او بجنگ آمدند
و آن جناب در را سپر نموده با دست چپ خود و با دست راست نود و سه نفر از ایشان را کشت و بعد از آنکه قلعه را گرفت آورد
آن در را به بیرون قلعه و از عقب سر خود چنان پرتاب نمود که در لشکر اسلام بقدر چهل ذراع دور افتاد در حدیثی وارد شده
که چون در را کند خندقی فیما بین لشکر مسلمانان و قلعه بود و جناب امیر(ع) در آن هنگام که قلعه را میگرفت از خندق جست
و قلعه را گرفت و شانزده ذرع عرض آن خندق بود پس در را خواستند بطریق پل بر روی خندق بگذارند که مردم عبور
نمایند قدری از عرض خندق کوتاه تر بود پس بهمان دست چپ یک سر آن را گرفته و بدست دیگر آن را بر لب خندق از طرف مسلمانان
گذاردند و خلق را از مرد و مرکب فرمودند که عبور کنند و همگی از روی آن در گذشتند و ایشان هشت هزار و چند نفر بودند
و شخصی خدمت رسول خدا عرض کرد یا رسول الله این چه زور و قوت است که خدا بعلی داده که بیک دست چپ در باین سنگینی را
برداشته جناب رسول خدا فرمودند که اگر غریب تر از این خواهی پایهای او را ببین و چون نگاه کرد پاهای آن جناب بر روی هوا بود



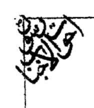
واز آنحضرت پرسیدند که این در بر تو سنگینی نکرد فرمود بخدا قسم که مثل لقمه طعامی که بدست بگیرم و ابن حماد روایت کرده که عمر
پرسید از آنحضرت که یا علی در را کندی و در تمام قلعه زلزله انداختی و حال آنکه سه روز هست که گرسنه میباشی این چگونه
این در را بقوت بشری کندی و در تمام قلعه زلزله انداختی فرمود آن را بقوت بشری نکندم بلکه آن را کندم بقوت الهیه
ونفسم راضی و مطمئن بود بلقای پروردگار خود و چون مردان ایشان را کشتند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را
غارت کردند و از جمله زنانی که اسیر شده بودند صفیه بود ابن عباس گوید که چون خواست پیغمبر از خیبر مراجعت نماید مردم
گفتند حال بر ما معلوم میشود که صفیه از اسرای است که مسلمانان در آن شریکند یا آنکه زوجه رسول خدا است و چون بیرون
رفت فرمود پرده کشیدند از برای صفیه و آن را در عقب پرده نشانیدند و چون خواست سوار شود جناب رسول خدا ران مبارک را
پیش گرفت که پاهای خود را بر ران حضرت گذارده و سوار شود امتناع نمود و زانوی خود را بر ران حضرت گذارد و آنجناب او را سوار
نمود و چون شب شد و منزل کردند خیمه آنجناب را زدند و حضرت صفیه را بجهة خود اختیار فرمودند و آزاد نمودند و او را مخیر ساختند
که برود نزد عشیره خود یا بماند و زوجه حضرت باشد و او ماندن را اختیار نمود پس حضرت او را تزویج فرمود و آن شب در آن منزل داخل
شد بر او و در سر او اثر زخمی دید پرسید صفیه کیفیت را عرض نمود حضرت فرمودند یا صفیه علی را نزد خدا مرتبه ایست عظیم و چون
در آن را کند همه قلعه لرزید و آسمانهای هفتگانه و هفت طبقه زمین و عرش پروردگار بلرزه آمد بجهة غضب و حمیت علی ابن کہ این زخم از چیست
ابی طالب و صفیه در آن روزها عروس شده بود بکنانة بن الربیع بن ابی الحقیق و در همان شب که در روز آن فتح میسر شد خواب
دیده بود که آفتاب از آسمان پائین آمد و در سینه او افتاد و بروایتی دید که ماهی در دامن او افتاد و چون روز شد خواب خود را
بجهة کنانه شوهرش نقل کرد کنانه گفت والله معلوم میشود که تمنای پادشاه حجاز را نموده و چنان سیلی باو زد که صورت او
سیاه شد و ایضا بعد از فتح قلعه کنانه را آوردند خدمت آن جناب و عرض شده بود بآن جناب که گنجی از طایفه یهودان بنی
نضیر در نزد او هست پس مطالبه فرمود و او انکار نمود شخصی از یهودان عرض کرد که مکرر میدیدم کنانه را که در این خرابه میرفت
آنجناب فرمود اگر پیدا شود و مشخص شود که در نزد تو میباشد بکشیم تو را عرض کرد بلی پس فرمود تا آن خرابه را تفتیش نمودند و
کندند بعضی از گنج ایشان در آن خرابه پیدا شد و باقی آن گنج را طلبیدند باز انکار نمود پس فرمود به زبیر او را عذاب دهد تا بروز
دهد و بر سینه او داغ نمود تا مشرف بهلاکت رسید آنگاه او را بمحمد بن مسلمه دادند تا گردنش را زد و در همان روزی که
امیرالمؤمنین خیبر را فتح نمود جعفر بن ابیطالب که هجرت بحبشه نموده بود با جمعی از مسلمانان مراجعت نموده وارد خیبر شد و آن
حضرت دوازده گام او را استقبال نمود و دست در گردن او نموده او را بسینه خود چسبانید و گریه نمود و فرمود نمیدانم بکدام
یک از این دو چیز بیشتر خوشحال باشم از فتح خیبر یا آمدن جعفر و در بعضی از کتب سیر و اخبار منقول است بطریق خبر از احمد بن صالح
که ام حبیبه دختر ابوسفیان زن عبدالله بن جحش بود و همراه جعفر بحبشه رفته بود و در حبشه عبدالله مرتد شد از اسلام
ام حبیبه گوید که شبی در خواب دیدم که شوهرم عبدالله صورتش متغیر شده و از زشت ترین خلایق گردیده در نهایت ترس
و بیم از خواب بیدار شدم چون صبح شد دیدم شوهرم میگوید ای ام حبیبه تامل کردم در دین خود هیچ دینی را بهتر از نصرانیت
ندیدم و حال آنکه من نصرانی در آمده ام پس خواب خود را نقل کردم و تعبیر خواب خود را چنین نمودم که پیغمبر مرا خواهد گرفت
همین قدر طول کشید که عده من منقضی شد و روز بعد از انقضاء عده ابرهه که کنیز بود از حرم نجاشی داخل شد بر من و گفت
پادشاه میگوید وکیل کن کسی را تا هر که خواهم تو را تزویج کنم پس فرستادم و خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود نمودم پس زیورهای
خود را بابرهه بمژدگانی دادم و چون شب شد جعفر و سایر مسلمانان را طلبید و چون حاضر شدند خطبه خواند و بعد از آن گفت



رسول خدا این نوشته که ام حبیبه را بجهة او تزویج نمایم و تزویج نمودم او را برسول خدا و چهارصد اشرفی صداق او را قرار دادم و زرها را در پیش روی آن جماعت ریختند پس خالد نیز خطبه خواند و قبول نمود و صیغهٔ نکاح را خواند و زرها را برداشت و چون خواستند برخیزند فرمود بنشینید که از سنت پیغمبران ولیمه میباشد در عروسی پس طعام حاضر ساختند و همگی خوردند و متفرق شدند و چون مال را آوردند نزد من ساتم از عقب ابرهه و گفتم آن روز که آن مخفر را بتو دادم چیزی در دستم نبود حال این پنجاه مثقال طلا را برسم مژدگانی بردار پس قبول نکرد و رد نمود بمن آنچه را از اول تا آخر باو داده بودم و گفت ملک مرا منع نموده و قسم داده که چیزی از تو نگیرم و من هم تابع دین محمد ص شده ام و مسلمان میباشم و ملک امر نموده که زنان او آنچه از عطر داشته باشند انبرای تو بیاورند و روز دیگر عنبر و ورس و تسا بر روغنها و عطرها بسیار بجهة من آوردند و همه را همراه خود آوردم و این هر وقت نزد من می آمد میگفت حاجت من بتو اینست که سلام مرا به پیغمبر برسانی و بگوئی که من مسلمان شده ام و چون خدمت آنجناب رسیدم کیفیت را عرض کردم تبسم فرمود و او را دعا کرد و چون این خبر با بوسفیان رسید گفت این شیر نراست و دماغ او را کسی بخاک مالیده نمیشود و مرویست که در آن سفر چون پیغمبر در اول مصالحه نمودند با اهل خیبر و بعد از آنکه ایشان وفا بصلح ننمودند خیانت کردند بقهر و غلبه گرفت حاصل کلام اینکه چون مطمئن شد از یهود با صلح یا بفتح زینب دختر حارث بن سلام بن مشکم که دختر برادر مرحب بود گوسفندی بریان بجهة آنجناب هدیه برد و پرسیده بود از مردم که پیغمبر چه عضوی از گوسفند را بهتر میل دارد گفته بودند که ذراع که حال سردست میگویند پس سم بسیاری در آن نمود و باقی گوسفند را نیز سم بسیاری کرد و آورد خدمت آن حضرت و بشر بن البراء بن معرور در آن وقت خدمت آنجناب بود پس چون لقمه از آن گوشت را بدهان مبارک رسانیدند و خائیدند و بشر نیز لقمه برداشت و خائید و فرو برد پیغمبر صدا زدند باصحاب که دست بدارید از خوردن این طعام که گفت این گوسفند مرا خبر میدهد که او را مسموم نموده اند و چون زینب را حاضر نمودند اعتراف نمود فرمود چه باعث بر این شد آن ملعونه عرض کرد که قوم و طایفه مرا هلاک کردی و کاری کردی که مخفی نماند بر کسی فکر نمودم که بعد از این عمل اگر پیغمبر است او را خبر دهند و او احتیاط خواهد نمود و اگر سلطان و مملکت گیر است که انتقامی از او کشیده ایم و از شر او خود و قوم خود را خلاص کرده ایم پس آنجناب دیتی باو نرسانید و از تقصیر او گذشت و فی الفور بشر مرد و مادر بشر گوید که در مرض وفات آن جناب بعیادت آن بزرگوار رفتم فرمود ایما ام بشر همان لقمه که خائیدم در روز خیبر با پسر تو بشر همه سال بمن اذیت میرسانید تا آنکه حال الاحکر مرا از هم پاشید و از دنیا خواهم رفت و پیغمبر خدا نیز بدرجه شهادت رسید بعلاوه آنچه خداوند باو کرامت کرده بود از نبوت و از جمله وقایع و مصائب شهادت جعفر بن ابی طالب پسر عم آن بزرگوار است و جلالت قدر آن جناب بمرتبه ایست که بشرح راست نباید و نقل کرده اند که چون جعفر از سفر حبشه آمد پیغمبر بسیار اظهار سرور و فرح نمود از قدوم او و فرمود او را استقبال نمودند و بعد از آن فرمود الا امنحک لا اعطیک الا احبوک مردم را بخاطر رسید که مالی یا عطیه باو عنایت خواهد فرمود پس نماز جعفر طیار را که در کتب فقهیه کیفیت آن مشهور است باو تعلیم نمود و اول کسی که بعد از علی بن ابی طالب از مردان بانجناب ایمان آورد او بود و از آنحضرت ده سال بزرگتر بود چون ابوطالب دید که خدیجه و علی باو حضرت اقتدا کردند و پیش از آن از این قسم عملها کسی ندیده بود ابوطالب بپسر خود جعفر گفت که تو نیز پهلوی برادر خود علی بایست و نماز کن و تا مدتی منحصر بود نماز کنندها باین سه نفر حاصل کلام اینکه رسولی که پیغمبر فرستاد بشام نزد قیصر و نام او حارث بن عمیر ازدی بود چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی او را دید و گفت کجا میروی گفت بشام گفت تو رسول محمد ص میباشی گفت بلی پس امر نمود تا دست و پای او را ببستند و او را گردن زد چون این خبر برسول خدا رسید بسیار متاثر گردید و خبر داد مردم را از کشتن



شدن خارث وتحریص کرد ایشان را بر جنگ شرحبیل وحنجه زدند در جرف وچون پیغمبر نماز ظهر را فرمود نشست با اصحاب خود ونعمان بن فنحص یهودی آمد ودر آنجا ایستاد پس رسول خدا فرمود زید بن حارثه امیر است بر لشکر و کر او کشته شود جعفر سردار است واکر او نیز کشته شد عبد الله بن رواحه سردار است اکر او نیز کشته شد مسلمانان کسی را انتخاب کنند بجهة خود آن شخص یهودی کفت یا ابا القاسم اکر پیغمبری این سه نفر را که نام بردی کشته خواهند شد حضرت بهر یک از این سه نفر فرمودند وصیت کنید که کشته خواهید شد ایشان کفتند ما پیغمبر خود را صادق میدانیم پس رسول خدا علم سفیدی بدست خود بستند وداد به زید بن حارثه وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه کفته اهل سنة ومحدثین ایشان متفق اند بر اینکه باین ترتیب تعیین سردار فرمودند اما شیعه انکار مینمایند ومیکویند سردار اول جعفر بود وبعد از آن زید وبعد از آن عبد الله وچون بموته رسیدند رفتند خبر رسید که هرقل پادشاه روم بر سر ایشان نزول نموده واز طوایف اعراب بقدر صد هزار کس جمعیت نموده اند ومسلمانان سه هزار نفر بودند پس دو شب در آنجا ماندند ومشورت نمودند واغلب ایشان را رای این بود که در همان جا بمانند ونوشته بنویسند وکیفیت را عرض نمایند بجهة ایشان بیاید یا اذن دهد ایشان را در مراجعت عبد الله بن رواحه قبول نکرد وکفت بخدا قسم که ما هرکز بکثرت وجمعیت وعدة جنکی نکرده ایم بلکه باین پیغمبر ودینی که خدا ما را بان عزیز کرده مطمئن بوده ایم وانچه در نظر داشته ایم کرده ایم بخدا قسم است که از یکی از دو حال بیرون نیست یا غالب میشویم وان وعده خدا ورسول است که خلاف ندارد یا شهید میشویم وبرادران خود میرسیم در بهشت پس مردم بقول ابن رواحه دل خود را قوی نموده توکل بر جناب اقدس الهی وعزیمت جهاد کردن با مشرکان نمودند ابو هریره کوید که در موته چون لشکر مخالف را دیدم انقدر جمعیت ویراق واثاث ولباسهای فاخر از حریر ودیبا وزربافت دیدم که چشمانم خیره شد وحیران ومبهوت شدم ثابت بن اقرم کفت بمن تو را چه میشود بلکه این جمعیت وزینت را دیده مبهوت شده کفتم بلی کفت جنک بدر را فراموش کرده که با ان جمعیت واثاث قریش وان ضعف وبیحالی ما خداوند عالم یاری کرد مؤمنان ودین خود را چون صفوف اراسته شد علم را زید بن حارثه برداشت وانقدر کوشش وکشش نمود تا انکه بضرب نیزه بسیاری از پا در امد واین زید بسیار جلیل القدر ومولای پیغمبر بود وزینب بنت جحش زن او بود وبجهة اینکه پیغمبر سبحان الله بر زبان مبارک جاری کردند واو از زن خود شنید مظنه کرد که پیغمبر میل باو نموده امد خدمت پیغمبر وعرض کرد که زن من ناسازکار است میخواهم او را طلاق دهم وهرقدر پیغمبر او را منع فرمود قبول نکرد وطلاق داد تا پیغمبر او را کرفت وایه چند در این باب نازل شد پس علم را جعفر برداشت وبعد از انکه کوشش بسیاری نمود از اسب خود پیاده شد واسب خود را پی نمود واین اول پی کردن وپیاده شدن وترک دادن بود در راه خدا وپیاده انقدر کوشش نمود که ملائکه اسمانها زبان بتحسین وتوصیف او کشودند پس ان برادر حیدر کرار را جماعت کفار در میان کرفتند وچندان تیر ونیزه بر بدن شریف ان بزرکوار زدند که کویا از برای پرواز اوج علیین پر براورده بود ودر حدیثی بنظر رسید که از هفتاد زخم در بدن شریفش متجاوز بود پس دست راستش جدا نمودند علم را بدست چپ کرفته انقدر تلاش نمود که دست چپ او را نیز جدا ساختند پس ضربتی بر او زدند که او را دو نیم نمودند انکاه عبد الله رواحه علم را برداشت وامدکی پس نشست وبعد از ان حمله نمود وبا دشمنان دین چندان مقاتله نمود که او را نیز بضربتهای پی در پی از پا در اوردند وهمانا که چون عبد الله کشته شد مسلمانان شکستی فاحش خوردند ومیکریختند وبعضی باز خود را کرفتند وعلم را ثابت بن اقرم برداشت وفریاد زد یا للانصار پس بخالد بن ولید کفت علم را بکیر خالد کفت تو بر دار که از من مسن تری وجنک بدر را دیده ثابت کفت ای مرد بکیر علم را والله برنداشتم علم را مکر برای تو انکاه خالد علم را کرفته ساعتی نیک ایستاد



نموده جنك نمود بعد از ان بتدبير جنك كرين نمود و بتدبيج پس مي نشست تا شام شد و چون سياهي شب عالم را فرو گرفت فرار نموده مراجعت كردند و در روزيكه ايشان مشغول جنك بودند جبرئيل نازل شد و پرده از پيش روي انجناب برداشته شده و كارزار ايشان را مشاهده ميمود و گريه ميفرمود و خبر ميداد مردم را از كشته شدن هريك از مجاهدين و برداشتن علما

ديگري و چون روز ديگر شد اسماء بنت عميس كه زوجه جعفر بود گويد كه صباح ان روز پيغمبر تشريف اوردند بخانه ما و فرمودند اي اسما كجايند اولاد جعفر پس ايشان را بسر مه كشيدم و صورت ايشان را شستم و بردم نزد انجناب پس حضرت هريك از ايشان را بسينه خود چسبانيد و بوسيد و بوئيد و از چشمان مبارك اشك مثل دانهاي مرواريد جاري گرديد بود عرض كردم فداي تو شوم مگر از جعفر خبري رسيد فرمود بلي بدرستيكه او را كشتند پس بناله و فرياد امدم و زنان دور من جمع شدند

پس فاطمة زهرا عليها السلم امد و گريه نمود و ميگفت يا عماه اي عم بزرگوار فاطمه پس پيغمبر ميگريست و ميفرمود اي فاطمه گريه كن كه چه بسيار سزاوار است جعفر بگريه كردن بر او و علي مثل جعفر فلتبك الباكيه چشمها بر مثل جعفر بايد گريان شود ليكن اي اسما بر سر و سينه مزن و سخنان ياوه كه مستلزم ناشكري باشد مگو **نظم** حيران شده ام كه در غمت چون كريم از ابر بهار باري افزون كريم كرديده ز بهر ديگران باران اب مهر تو من خسته جگر خون كريم ابو الفرج اصفهاني نقل كند كه كنيه جعفر ابو المساكين بود و سيم اولاد ابوطالب بود بعد از ان عقيل بعد از ان جعفر بعد از ان علي و هريك از ديگري ده سال بزرگتر بودند و مادرشان فاطمة بنت اسد بود اول هاشميه ايست كه هاشمي از او متولد شد و بسيار جلالت قدر داشته و پيغمبر او را مادر خود ميخواند و چون علي خبر وفات مادر خود را به پيغمبر رسانيد ميگريست و ميگفت ماتت امي يعني مادرم مرد انجناب گريان شد و فرمود بل امي بلكه مادر من است كه مرد و او در بقيع مدفون است كذا فاطمه ابو الفرج گويد فضيلت جعفر نيز از حد حصر بيرون است و احاديث بسيار در جلالت قدر او وارد است از جمله انها از ابي سعيد خدري روايت كرده كه پيغمبر فرمود كه بهترين مردم حمزه و جعفر و علي ميباشند و حضرت صادق روايت كند از رسول خدا كه فرمود مردم از درختان مختلف خلق شده اند و من و جعفر از يك درخت يا از يك طينت خلق شده ايم و شعبي و غير او روايت كرده اند كه هر وقت جناب امير المؤمنين بسيار متغير ميشد و كسي را جرات التماس يا شفاعت نبود او را قسم بجعفر ميدادند قبول ميفرمود و ايضا مرويست كه چون خبر قتل جعفر و زيد بن حارثه رسيد بسيار رسول خدا گريست و فرمود اخواي و مونساي و محدثاي يعني دو برادر من و دو انيس و دو همزبان من بودند و بعد از اين كه خبر كشته شدن جعفر و لشكر هزيمت يافته مراجعت نمودند از خجالت و شرم رسول خدا كه پسر عمش را بكشتن دادند و خود بسلامت مراجعت نمودند بسيار خجل و شرمسار شدند و از نهايت خجالت چند روز بزرگان ايشان از خانه بيرون نمي امدند و ميگفتند بچه رو نگاه كنيم به پيغمبر و سايرين و چون در خانه خود ميرفتند زنان يارنه مي نمودند و ميگفتند خون شما شريفتر و جان شما عزيزتر بود از زيد و جعفر چرا كشته نشديد و بچه رو امديد و جناب رسول خدا فرمود كه خداوند عالم دو بال بجعفر كرامت فرموده بعوض دو دست او كه در بهشت پرواز كند و از اين جهة او را جعفر طيار گفتند

و از جمله غزواتي كه جلالت قدر و فضيلت امير المؤمنين دران ظاهر شد بر مسلمانان غزوه ذات السلاسل است

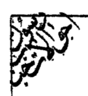
و دران غزوه سورة و العاديات نازل شد و كيفيت ان انست كه جماعتي از اعراب در وادي رمل جمع شدند و با تاكيد بكر عهد نمودند كه حسب المقدور در مدافعه با پيغمبر و با اصحاب او كوتاهي نكنند و دوازده هزار كس بودند و جاي ايشان صعب و وادي غير ذي زرعي مشتمل بر سباع و عقارب و حيات بسيار بود و اب و ابادي ان دور بود پس اول ابوبكر را طلبيد





و او را نصیحت و وصیت نمودند که بجد و جهد و سعی و اهتمام خود در این نماید و فرار از نزاع ننماید و علم را بدست مبارک او داد
و با چهار کس از مهاجر روانه نمودند چون نزدیک بان جماعت رسید دویست سوار مکمل و مسلح امدند و از ایشان تحقیق نمودند که شما
کیستید و از برای چه مطلب در اینجا امده اید چون کیفیت را معلوم ساختند گفتند ما ایشان را تهدید نمودند و گفتند نظر بقرابتی که با ما
داری نمیخواهیم ترا اذیت برسانیم تو برگرد و بگو ای محمد یا علی خود بیائید و الا مجموع لشکر ترا خوراک سباع و هوام خواهیم
کرد پس ابوبکر ترسید و مراجعت نمود انگاه عمر را طلبید و وصیت نمود و تاکید بلیغ فرمود که نگریزد و عصیان و فرار از زحف
نکند و عمر مثل اول رفت و بمجرد استماع تهدیدات مراجعت نمود پس عمرو بن العاص را فرستاد که خود را صاحب رای و تدبیر
و مکر و تزویر میدانست و او نیز بسنت سنیه شیخین عمل کرده فرار نمود پس علی را طلبید و فرمود که بسیار نگریزد و در وادی رمل
علی عرض کرد یا رسول الله من مرحوم فرمود جناب اقدس الهی امر نمود که علی را بفرستم و خبر داد بمن که فتح در دست او واقع خواهد شد و علم را بدست
او داد و حضرت سرداران سابق را با چهار هزار لشکر در تحت حکم و امر انجناب فرمود و همان وصیتها و سفارشها را با او نیز نمود پس انجناب
دستمالی داشتند که بر سر مبارک می بستند ان را مکرر در شکوه که سر درد داشت و امر صعب در پیش بود پس رفتند بمنزل فاطمه و فرمودند
ان دستمال را بیاور فاطمه زهرا پرسید که بکجا میروی فرمود بوادی رمل پس جناب فاطمه گریان شد از ترس انکه صلوات الله علیهما زخمی با انجناب
برسد در این اثنا پیغمبر داخل شد دید فاطمه گریه میکند فرمود ای دختر چه میشود ترا میترسی که شوهرت کشته شود هرگز نخواهد
شد انشاء الله پس انجناب با جملهٔ مهاجرین و انصار که همراه او بودند روانه شدند و پنج منزل بود تا مکان کفار و بسیار اندیشه نمود
و بمرتبه رسید که چهار پایان با اهل لشکر از رفتار بستوه و عاجز امدند حضرت فرمود مترسید که رسول خدا امر فرموده و وعده
کرده که فتح میشود بر دست من و شما را بشارت باد شما را که عاقبت امر بخیر است پس دل ایشان خوش شد و رفتند تا نزدیک
بایشان شدند عجلت که یکدیگر را ببینند پس فرمود باصحاب خود که پائین بیائید از مراکب خود و هر قدر از راه حسنه عمر و عاص
و شیخین ترسانیدند لشکر را که در این صحرا سباع و هوام و جانوران درنده و گزنده بسیار است و صحرا نیست بسیار
هولناک و خونخوار در این جا پائین میائید قبول نفرمودند و گفتند هرگاه مامور بد باطاعت من دیگر فضولی نکنید که انجه
میدانم میکنم پس چون صبح شد ان دویست نفر امدند خدمت انجناب و بطریق معهود تهدید و وعید نمودند و گفتند ما طالب
تو بودیم و مقصود و مراد ما تو بودی پس مهیای جنگ باش که امدیم و میدانیم که همه شما در دست ما کشته خواهید شد حضرت
فرمود وای بر شما از جمعیت خود ما را میترسانید نمیدانید که من علی بن ابی طالبم و استعانت بخدا و ملائکه و مسلمین میجویم بر دفع شما
و چون صبح شد نماز فرمودند و هنوز روشن نشده بود که با اصحاب خود سوار شده و بر ایشان تاخت نمودند و هنوز انها
در خواب بودند که ریختند بر سر ایشان و مجموع ایشان را کشتند و اطفال ایشان را اسیر نمودند و دیار ایشان را خراب کردند
و اموال ایشان را غارت نمودند و مراجعت نمودند جبرئیل نازل شد و پیغمبر را خبر داد پس رسول خدا بر منبر رفتند و حمد و ثنای
الهی را بجا اوردند و مردم را خبر دادند از فتحیکه اتفاق افتاده بود و انکه از مسلمانان کشته نشده بود مگر دو نفر و استقبال
فرمودند امیرالمؤمنین را با همهٔ اهل مدینه و چون ان جناب دید رسول خدا از اسب خود فرود امد پس او را در بر گرفت و
ما بین چشمانش را بوسید و جناب امیر پاهای انجناب را میبوسید پس فرمود سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و علی
از فرط خوشحالی گریه میکرد و سوار شد پس فرمود یا علی اگر نمیترسیدم که بگویند در شان تو انچه نصاری در بارهٔ عیسی
گفتند هر اینه چیزی چند در بارهٔ تو میگفتم که به هیچ طایفه و مجمعی نگذری مگر اینکه خاک پای ترا بجهة تبرک بردارند
پس این سوره نازل شد وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا اه و در حدیث دیگر وارد شده که تا سه فرسخ استقبال نمودند انحضرت را و چون

ل
کہ رسول خدا
می‌باید از اسب خود فرود
امد و
۳



رسیدند بیکدیگر غبار بدست مبارک از صورت او پاک میکردند بارهای مبارک خود و گریه میفرمود و میفرمود یا علی حمد میکنم
خدا را که پشت مرا بتو قوی نموده و کمرم را بتو بست یا علی از خدا خواستم که پشت مرا بتو قوی گرداند همچنانکه موسی هرون را
خواست بعد از آن رو باصحاب خود نمود و فرمود ای مردمان مرا ملامت نکنید در محبت علی که محبت من او را بامر خدا
و خدا مرا امر فرموده که محبت او را از اصول دین و لوازم بندگی او دانم یا علی هرکه تو را دوست دارد مرا دوست داشته و هرکه
مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هرکه خدا را دوست دارد خدا نیز او را دوست دارد و خدا سزاوار است که دوست
خود را از بهشت محروم ننماید و هرکه تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته و همچنین تا آنکه خدا او را دشمن داشته و
سزاوار است خدا را که کسی را که دشمن بدارد او را بجهنم ببرد و در جنگ حنین که با ثقیف و هوازن نمودند و ایشان سی (نزده)
هزار یا متجاوز بودند و لشکر حضرت دوازده هزار بودند و بعلت کثرت استعداد جنگ مسلمانان نهایت غرور داشتند
چنانچه خدا تعالی فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم در آن روز شکستی فاحش بلشکر اسلام داده گریختند همه لشکر
حتی ابوبکر و عمر و نماند کسی بغیر از علی و عباس و فضل بن عباس و شش نفر دیگر از بنی هاشم و هرچند پیغمبر فریاد میکرد
الی این تفرون الی انا رسول الله کسی التفات ننمود تا آنکه عباس که صدای بلندی داشت حسب الامر آنجناب بر بالای تل
رفت و فریاد زد که یا اهل بیعة الشجرة یا اصحاب سورة البقرة الی این تفرون اذکروا العهد الذی عاهدتم علیه رسول الله
و جناب امیرالمؤمنین در پیش روی آنجناب شمشیر میزد و در آن وقت ابوجرول که شجاع مشهوری بود و بر شتری سوار بود و علم بلند سیاهی
در دست داشت و رجزخوان بمیدان آمد و آنجناب اول بشمشیری شتر او را کشت بعد از آن شمشیری زد و او را دو نیم کرد
و چهل مبارز نامی ایشان را کشت و چون صدای عباس را شنیدند برگشتند و آن شب تاریک هولناکی بود و مشرکین از
اطراف وادی و شعبها و دره‌ها و راههای تنگ بیرون می‌آمدند با شمشیرهای برهنه و عمودها و تیرها و کمانها و سایر آلات حرب
خود پس آنجناب در آن تاریکی روی مبارکش مثل ماه شب چهارده روشنائی میداد و چون صدای پیغمبر را شنیدند انصار خود را
بر زمین انداختند و دیگران از خجالت و شرم بخدمت پیغمبر نیامدند و رفتند رو بدشمن و جنگ نمایانی کردند و باندک زمانی ایشان را
شکست دادند و بعد از شش هزار اسیر از ایشان آوردند همه دست بسته و اموال و غنایم لا تعد و لا تحصی بدست آمد
خصوصا مواشی از شتر و گاو و گوسفند مرویست که شیبة بن عثمان بن ابی طلحه بسبب آنکه پیغمبر را دشمن میداشت چونکه پدر
از خویشان و کسان او در جنگ احد کشته شده بودند و در فتح مکه فرار نموده بطائف و همراه ثقیف و هوازن آمد گوید در
ساعتی که لشکر اسلام شکستند و پیغمبر تنها مانده بود با آن چند نفر از بنی هاشم شمشیر خود را کشیدم که بر آن جناب بزنم گویا
کسی دل مرا گرفت یا قطعه آتشی در دلم افتاد آنگاه دیدم که آنجناب روی مبارک را بجانب من کرد و فرمود نزدیک بیا ای شیبه
تا با هم جنگ کنیم چون نزدیک رفتم دست مبارک را بر سینه من گذارد و محبتی از آنجناب در دلم افتاد و بدون اختیار رو بپیش
نهادم و در پیش روی آن جناب جنگ میکردم بمرتبه که اگر پدرم بمن می‌آمد او را میکشتم و چون جنگ تمام شد رفتم خدمت
آن حضرت فرمود آنچه خدا از برای تو میخواست از آن بهتر بود که خودت از برای خودت خواسته بودی و مجموع آنچه در دل
گذرانیده بودم بیان فرمود پس مسلمان شدم و امروز کسی را از او دوست‌تر نمیدارم و بعد از فتح اموال را قسمت فرمود
و بصحابه خود از مهاجرین و انصار قلیلی لطف فرمودند و بکسانیکه بعد از فتح مکه همراه پیغمبر آمده بودند و هنوز مسلمان
نشده بودند یا آنکه ایمانشان ضعیف بود از برای تألیف قلوب ایشان که میل باسلام بهم رسانند زیاده عنایت فرمود
و این مطلب بر جمعی از انصار گران آمد و کدورتی ایشان چون بر پیغمبر رسید بزرگان ایشان را طلبید چون جمع شدند فرمود



بنشینید و غیر از انصار کسی ننشیند پس همه ایشان آن جناب و امیرالمؤمنین تشریف آوردند و در وسط ایشان نشستند فرمودند
سؤالی از شما میکنم مرا جواب دهید عرض کردند یا رسول الله هرچه فرمائی جواب عرض کنیم پس فرمودند آیا شما گمراه نبودید پس خدا
شما را هدایت کرد بمن عرض کردند بلی یا رسول الله خدا و رسول را در این خصوص منتی عظیم است بر ما پس دیگر دفعه سکوت فرمودند
آنگاه فرمودند چرا جواب نمیدهید عرض کردند چه جواب عرض کنیم که تو را بر ما است فضل و منت و جوابی غیر از این نداریم پس فرمودند
اگر خواهید گوئید که تو هم آمدی نزد ما در حالتی که قوم و طایفه تو را بیرون کرده بودند و میخواستند بکشند و در بدر و حیران بودی
و در هیچ جا مأمنی نداشتی ما تو را نگاه داری کردیم و مترسیدی از هر طایفه ما تو را ایمن کردیم و همه کس تو را تکذیب کردند ما
تو را تصدیق کردیم چون آن جناب این سخن را فرمودند همه اصحاب یک مرتبه بگریه افتادند و صدای ناله و گریه ایشان بلند
شد و بزرگان ایشان برخواستند و بر روی دست و پای آن جناب خود را انداختند و عرض کردند که ما راضی بخدا و
رسول هستیم و اینک اموال ما است در دست تو و اختیار مال و جان ما داری هرکه خواهی ببخش و قسمت فرما اگر بعضی
جاهلان ما گفته‌اند از راه دلتنگی و تشویش اینکه مبادا تقصیری و کم خدمتی کرده باشند و با این جهة کم لطف شده باشی با ایشان
و غلط کرده‌اند و حال توبه میکنند التماس داریم که توبه ایشان را قبول و بجهة ایشان طلب مغفرت فرمائی پیغمبر فرمودند
اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابناء ابناء الانصار ای جماعت انصار راضی نیستید که سایر مردم بنعمت و مال دنیا
برگردند و سهم ایشان از جنگ کردن و زحمت کشیدن همان مال دنیا باشد و سهم شما پیغمبر باشد و پیغمبر از شما باشد و شما
او را باشید باز همه گریان شدند و عرض کردند منت داریم آنگاه فرمود که حال انصار حرز منند و بازوی منند اگر تمام عالم
یک طرف روند و انصار یک طرف من در آن سمت باشم که انصار روند خدایا بیامرز ایشان را و حشر ایشان را با من کن بعد از آن
حضرت رفتند بر سر طایف و چند روز محاصره فرمودند و جناب امیر را فرستادند بکوهستان و امر فرمودند که بتهائی که ایشان را است
بشکنند آن جناب بتهای ایشان را شکستند و مراجعت نمودند و شجاع مشهوری از قبیله خثعم که نام او شهاب بود با جمعی از اتباعش قتل فرمودند
و بتان ایشان را هم شکستند و مراجعت نمودند هنوز پیغمبر طایف را محاصره فرموده بودند و فتح نشده بود چون آنجناب را دیدند
تکبیر بلند فرمودند و دست آن حضرت را گرفته و در خلوت رفتند و مدتی با او سرگوشی فرمودند دیر شد عمر آمد و مدتی
معطل شد و رخصت نیافت دیگر حسدش بجوش آمد و چون بخدمت آنجناب رسید عرض کرد علی را تنها بخلوت میطلبی و سر
گوشی میگوئی و ما را محرم خود نمیدانی فرمود ای عمر من علی را بر نگزیدم بلکه او را خدا برگزید و خدا با او سرگوشی کرد پس برگشت عمر
غضبناک و میگفت این هم بروزن سخنانیست که در سال حدیبیه گفتی بمکه میرویم و احرام میبندیم و محل میشویم آخر نشد نگذاردند
ما برویم فرمود من نگفتم همان سال خواهیم شد یا سال دیگر و آخر شد هم مرویست که در طایف اهل طایف را آنجناب فرمود ایمان
خود را کامل کنید و نماز کنید و روزه بگیرید و الا کسی را چون خود را بر شما فرستم که مثل خود من باشد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا
و رسول او را دوست دارند و بشمشیر همه شما را از روی زمین برچیند پس همه اصحاب گردنهای خود را دراز کردند بطمع اینکه
مراد پیغمبر ایشان باشد آنگاه آنجناب دست علی را گرفتند و فرمودند اینست آنکه گفتم ابوبکر و عمر گویند مثل این روز ندیدیم که فضیلت
علی را اظهار کند با بهتر و مرتبه او را بلند سازد و از حضرت امام حسن عسکری مرویست که چون در غزوه تبوک جناب قدس الهی وحی فرمود

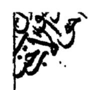
بحبیب خود رسول خدا که یا خود بمان در مدینه و علی را بفرست

یا آنکه علی بماند تو خود برو که من علی را برگزیده‌ام از برای یکی از دو کار که کسی را بغیر او ... حلال این کسی که اطاعت کند مرا در آن
کار مگر خود تو و چون علی بجای خود خلیفه نمود و خود روانه شد بجنگ تبوک منافقان سخنان نسبت گفتند ...

نشستند

و منت اورا دادیم

پس آن جناب رفتند



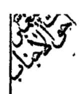
شدند از آن منافقان تدبیری در باب قتل آن بزرگوار نموده با ابابکر متعهد شدند که آنانی که در مدینه مانده‌اند علی را بکشند
باین طریق که چاه بسیار عمیق بر سر راه او بکنند که بچاه در عمق آن باشد و بعد با حصیر پوشیده این فرش کنند با قلیلی از خاک
و چون علی از آنجا عبور کند در چاه افتد و هلاک شود و سنگ بسیاری در اطراف آن چاه بودن سنگها را بعد از افتادن
بر روی آنجناب بریزند تا چاه پر شود و اگر از افتادن در چاه هلاک نشود از ریختن آن سنگها هلاک خواهد شد و چون علی نزدیک
شد بان موضع و خواست عبور نماید اسبی که آن حضرت سوار بر آن بود سر خود را بلند نمود تا بگوش امیرالمؤمنین رسانید و عرض
کرد که چنین تدبیری کرده‌اند از اینجا عبور مفرما پس آنجناب با اسب فرمودند که خدا تو را جزای نیکو دهاد که در نصیحت کوتاهی
نکردی و چون رسید بان موضع بایستاد حضرت فرمود برو ای اسب باذن خدا با سلامتی و تن درستی پس آن اسب از روی آن چاه
عبور نمود و جناب قدس الهی زمین خالی را پر نمود و صلب فرمود و گودال سر بهم آورد مثل سایر زمینها و چون اسب از آن
موضع عبور نمود باز سر خود را بلند نمود تا نزدیک سر آنحضرت و عرض کرد که خدای عالم چه قدر مرتبه تو را بلند نموده که
از این مکان خالی سر پوشیده گذشتی فرمود این کرامتیست که خدا بتو نمود بعوض این نصیحت و خیرخواهی که بمن کردی پس
خود را آن اسب بر گردانید و آن جماعتیکه این غدر و مکر و حیله را کرده بودند بهمراه آن حضرت از پیش و از پس براه میرفتند
و منتظر بودند که چون آنجناب بیفتد در آن چاه او را سنگباران کنند پس حضرت فرمود آنجا را بکنید و خاک را دور نمائید
چون دور نمودند دیدند چاهیست عمیق و خالی و هیچکس نمیتواند عبور نماید پس آن ملاعین اظهار تعجب و فزع نمودند و
هر یک میگفتند این عمل را کدام بدبخت نموده حضرت فرمودند شما نمیدانید این عمل را که نموده عرض کردند نه فرمود
اگر شما نمیدانید اسب من میداند که چه کس اینعمل را کرده است از او بپرسید تا شما را خبر دهد ای اسب خبر ده ایشان را که مرتکب
این غدر و مکر چه کسانند و چند نفر بوده‌اند اسب بزبان فصیح عرض کرد یا امیرالمؤمنین هرگاه مشیت الهی قرار گیرد هر گرهی
که جهال خلق بر بندند او باز مینماید و هر گرهی که خلق خواهند باز نمایند او نخواهد محکم میشود پس خدا غالب است بر خلق خود
و اینها عاجز و ضعیف و بیکاره‌اند فلانکس و فلانکس تا بیست و چهار نفر را بنام و کنیت مذکور ساخت که با ابابکر متعهد شده‌اند
که رسول خدا را تلف کنند و ده نفر از رفقاء ایشان در شهر مدینه توقف کرده‌اند و این عمل شنیع از آن ده نفر صادر شده و
ایشان را باسم و کنیه بر شمرد و گفت آن بیست و چهار نفر در خدمت رسول خدا میباشند و میخواهند که در عقبه پیغمبر را هلاک
نمایند بعد بر خود و خداوند عالم پیغمبر و ولی خود را محافظت مینماید از شر ایشان پس بعضی از اصحاب و دوستان امیرالمؤمنین
عرض کردند که کیفیت احوال را خدمت رسول خدا عرض کنید تا احتیاط کار خود را از آن ملاعین نماید و پیکی نزد او روانه
نمائید که بتعجیل خود را برسول خدا برساند و کیفیت حال را اعلام کند آنجناب فرمود که رسول خدا را جبرئیل زودتر از رسول
ما خبر میدهد و چون رسول خدا بان عقبه نزدیک شد نزول اجلال فرمود و همه اصحاب را جمع نمود و فرمود که جبرئیل نازل
شد بر من و کیفیت تدبیری و حیله که منافقین درباره علی اندیشیده بودند و خداوند عالم بفضل و کرامت خود براو تفضل
نموده و او را نجات داد آن حضرت بتفصیل از برای اصحاب بیان فرمودند و خبر نکرد ایشان را از آنچه امیرالمؤمنین خبر داده
بود از مکری که منافقین نسبت برسول خدا اندیشیده بودند و چون آن بیست و چهار کس این سخن را از رسول خدا شنیدند
بیکدیگر گفتند که محمد در سحر و جادو سرهم سندی بهمه قدر مهارت دارد یقینا پیکی یا مرغی از مدینه رسیده و او را خبر
نموده که علی هلاک شده و حال این خبر را بر ضد آن بیان مینماید تا کسانیکه بهمراه او هستند آرام بگیرند و متفرق نشوند یا او را نه
هیهات علی نماند در مدینه مگر بجهة آنکه اجلش رسیده بود و محمد را بر ما نیاورد باین سفر مگر اجل او و البته در همین موضع



هلاک خواهد شد حال بیائید برویم و او را تهنیت کنیم و اظهار خوشحالی نمائیم تا بهتر آرام بگیرد دلش و مطمئن شود از ما پس
بخدمت آن جناب آمدند و او را تهنیت گفتند بسلامتی علی از این ورطه که دشمنان بجهة او آن تدبیر نموده بودند و گفتند یا
رسول الله خبر ده ما را که علی افضل است یا ملائکه مقربین فرمود مگر ملائکه شرافت و فضیلت که بهم رسانیده‌اند غیر از قبول ولایت
علی و محبت او و محمد است همه کس از بنی آدم دل خود را پاک نماید از غل و غش و حقد و حسد و نجاست گناهان و خبائث اخلاق ذمیمه
البته افضل از ملائکه خواهد بود و ملائکه را که جناب قدس الهی امر نمود بسجده کردن بجهة همین بود که در نزد خود چنین
یافته بودند که خداوند عالم بهتر از ایشان خلقی خلق نخواهد نمود در زهد در دنیا و صبر بر مشقتهای دین و عبادت حق تعالی
و بنی آدم نظر بگرفتاری قوای شهویه و غضبیه نمیتوانند خودداری نمایند از فسق و فجور و معصیت الهی و خدای تعالی چون
یافت که ایشان این توهم را کرده‌اند خواست با ایشان بفهماند که در گمان خود خطا نموده‌اند و اعتقاد ایشان اعتقاد فاسدی
بوده پس آدم را خلق نمود و تعلیم اسماء الهی را با او نمود و عرض کرد بر ملائکه و ایشان عاجز شدند و آدم را امر فرمود که ایشان را
خبر دهد و فضیلت ایشان را در علم بیان نماید و بعد از آن از صلب آدم ذریه بر آورد و از انبیا و رسل و نیکان بندگان خود
که از همه ایشان افضل و برتر محمد و آل محمد اند و بعد از آن از فضلاء اصحاب و نیکان امت او و بملائکه فهمانید که بجهة
متحمل شدن ایشان مصیبتها و محنتها و کشیدن رنجها و زحمتها از برادران شیاطین و نفوس خبیثه شریره و اذیت کشیدن
از اهل و عیال و طلب کردن روزی حلال و مخاطره خوف از دشمنان از دزدان راه دین و سلاطین جور و غیر آن از مشقتهای
دنیا و ابناء دنیا ایشان یعنی بنی آدم افضلند از ملائکه چه ایشان شهوت و خوراک و پوشاک و جماع ندارند که ایشان را
از خدا بکشد و بر معصیت خدا ترغیب کند و نه خوفی از اعداء دین و دنیا دارند و نه قوه غضبیه دارند که ایشان را ایجاد دزدی
و طلب ریاست و خون ریزی و فساد باز دارد و نه دشمنی چون شیطان و جنود او دارند و ایشان را در ملکوت آسمان و زمین
راهی نیست که ملائکه را اغوا نمایند بعد از آن که با ایشان فهمانید مرتبه و فضیلت بنی آدم علی الخصوص محمد و آل محمد که از بلاها
از دیگران متحمل این مشقتها و زحمتها و ریاضتها در راه خدا شدند ایشان یعنی ملائکه را امر نمود که سجده کنند بر آدم چون
مشتمل بود بر نور آن بزرگواران و فی الحقیقه سجده از برای آدم نبود بلکه آدم را قبله قرار دادند و خدای تعالی را سجده نمودند
پس فرمود که همه سجده نمودند مگر ابلیس که معصیت خدا کرد و چون تکبر ورزید هلاک شد و آدم نیز معصیت نمود بخوردن
گندم اما چون تکبر نورزید بر محمد و آل اطهار او هلاک نشد و توبه او را قبول نمودند و جناب قدس الهی فرمود که ای آدم ابلیس
معصیت من در ترک سجده از برای تو کرد و تکبر نمود بر تو و هلاک شد و اگر تواضع و فروتنی میکرد رستگار میشد چنانچه تو
رستگار شدی و تو نیز مرا معصیت کردی در خوردن گندم و بتواضع و فروتنی از برای محمد و اهل بیتش نجات خواهی یافت
و هر زلت و چرکی که از آن لغزش معصیت در تو بهم رسیده رفع خواهد شد پس دعا کن مرا و متوسل شو بنور پاک محمد و اهل بیت
اطهار او تا صیقلی و برگزیده ما شوی و چون دعا نمود و متوسل شد بعروة الوثقای اهل بیت رستگار شد و نهایت رستگاری
بجهة او حاصل شد بعد از آن رسول خدا امر فرمود که در نصف آخر شب از آن منزل کوچ کردند و منادی ندا نمود که کسی بر
رسول خدا سبقت نگیرد بعقبه و تجاوز نکند تا پیغمبر بگذرد و حذیفة بن الیمان فرمود که در اصل عقبه بنشیند در پشت سنگی
که او را نه بینند و مخبر باشد که کی پیش از پیغمبر میگذرد و چون پیغمبر برسد او را خبر نماید حذیفه عرض کرد من آثار شر در صورت
رؤساء لشکر تو می بینم و میترسم که مرا به بینند و چون مرا متهم به بندگی و اخلاص تو کرده‌اند از رسوائی خود [illegible] که
بخدمت تو عرض کنم مرا بکشند فرمود که چون باصل عقبه رسیدی سنگ بزرگی را بجو که از آن بزرگ‌تر نباشد

نه / بر حضرت آدم / ص

در پشت



دریکسمت راه و بگویان سنگ که پیغمبر خدا ترا امر کرده که بشکافته شوی انگاه من داخل در تو شوم و باز بهم امده سوراخی در تو باقی
بماند بجهة نفس کشیدن و نگاه کردن من هر گاه اگر میگویند پس حذیفه امد و پیغام پیغمبر را رسانید و داخل در میان
سنگ شد و ان بیست و چهار نفر امدند بر شترهای خود سوار و پیادگان نیز همراه داشتند و بیکدیگر میگفتند
هر گاه به بینید در این جا بکشید هر که باشد مبادا اما او در این جا به بینند و محمد را خبر دهند او شب نیاید و دور
چون روشن شود و از این جا بگذرند بر سعی ما ضایع شود پس حذیفه شنید و نهایت تفحص نمودند و کسی را ندیدند
انگاه متفرق شدند بعضی از ایشان از شاه راه بکنار رفته و بعضی بر سر کوه و بعضی در وسط کوه ایستادند و بمیمنه
ایستادند در دره و میگفتند می بینید که اجل چه مستم پیش چشم بصیرت او را گرفته که مانع شده مردم را از امدن بعقبه و پیش
از خود که خود تنهائی بیاید و خلوت باشد و ما او را بکشیم و هرچه میگفتند از دور یا نزدیک خداوند همه را بگوش
حذیفه میرسانید پس ان سنگ خطاب کرد بحذیفه که حال برو پیغمبر را خبر کن از انچه دیدی و شنیدی حذیفه گفت
اگر بیرون بروم از میان تو مرا می بینند و میکشند سنگ گفت انکه تو را در میان من جا داد تا مطلع شدی بر مکر و کید
ایشان ترا نیز بسلامت برساند و از شر ایشان محافظت کند پس حذیفه برخواست که بیرون برود سنگ شکافته شد
و حذیفه بصورت مرغی شد و پرواز نمود در هوا تا نزد پیغمبر بزمین امد و بصورت خود شد و انچه دیده و شنیده بود به
پیغمبر عرض نمود فرمود که ایشان را شناختی عرض کرد که دهان خود را اولا بسته بودند و اکثر ایشان را شناختم بعد
از ان تفتیش نمودند و خواطر جمع شدند که کسی نیست صورت خود را باز نمودند پس همه ایشان را دیدم و شناختم فلان و
فلان بودند تا انکه بیست و چهار کس را شمرد پس فرمود ای حذیفه برخیز تو و سلمان و عمار و توکل بر خدا نموده برویم
و همینکه از دوره ثنیه گذشتیم خبر کن مردم را تا بیایند پس پیغمبر سوار شتر شد و حذیفه و سلمان یکی جلو شتر را گرفته بود
و دیگری از عقب او را میراند و عمار در پهلوی انجناب ایستاده بود و مردم متفرق شده بودند در حوالی ان دره و بر عقبه
هر کسی از راهی میرفت و ان ملاعین دبه‌ها از سنگ پر کرده بودند همینکه شتر پیغمبر رسید دبه‌ها را سرازیر کردند از بالای
کوه که شتر انجناب رم کند و حضرت را بر زمین زند چون دبه‌ها را بر زمین انداختند بلند نمود خدای عالم انها را تا انکه از طرف

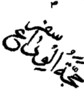
ذکر بشترهای ایشان ۳

شتر بجهید و بیچ دور افتادند در ته دره و هو که با شتر مطلق نفهمید و نشنید صدای ان دبه‌ها را و در نهایت ارام میرفت پس امر نمود
بعمار که بگیر چماق خود را و بزن بر سر و روی شترهای ایشان و عمار چنان کرد و شترهای ایشان رم نمودند و همه ایشان را
بر زمین زدند که بازوی بعضی از ایشان شکست و پای بعضی و پهلوی بعضی دیگر و درد و وجع و ناخوشی شدیدی بهم رسانیدند
تا مدتی و چون زخمهای ایشان مندمل شد اثر انها باقی ماند تا مردند پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که باین علت بود
که مکرر رسول خدا میفرمود که علی و حذیفه از همه کس بهتر میشناسند منافقین را و از عبدالله بن سلمه مرویست که روزی
در خدمت حذیفة بن الیمان رفته بودم که او را عیادت کنم در ان مرضی که وفات یافت از ان و در ان اثنا که نشسته بودم دیدم
جوانی از انصار امد نزد حذیفه و حذیفه بان جوان تعظیم و تکریم نمود و ان جوان پرسید از حذیفه که از برای من نقل کن از
وقایع گذشته و نصب پیغمبر علی را بخلافت و گران امدن بر بسیاری از مردم تا انکه بصیرت من در امر هر کس زیاده شود حذیفه
گفت بخدا قسم که خبر میدهم ترا بانچه دیده‌ام و شنیده‌ام و بر تو مشخص میکنم که انها بسبب حسد و دشمنی که با علی داشتند ایمان بخدا
و رسول نیاورده بودند پس بدانکه خداوند عالم پیغمبر خود را امر فرمود که مردم را خبر کند در سال دهم از هجرت خود
از مکه بمدینه که حج نماید و مردم نیز با او حج کنند چنانچه فرمود وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ

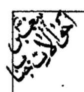


كل حج عمره و پيغمبر امر فرمود مؤذنان را كه ندا كنند در اهل عاليه و سافله كه پيغمبر عزيمت حج نموده در اين سال تا مردم تعليم كنند سنتهاي
ايشان را و بفهمند كيفيت حج نمودن را پس كسي نماند از مسلمانان مگر آنكه در آن سال حج نمود و پيغمبر بيرون رفت با همه مردم و زنان
خود را همراه برد و آن آخر حج پيغمبر بود و حجة الوداع بود و چون حج ايشان تمام شد و با ايشان تعليم نمود هر چه محتاج بودند و آنكه
ملت ابراهيم را برپا داشته و آنچه در ايام جاهليت و شرك احداث نموده بودند همه آنها را برطرف نمود جبرئيل نازل شد با اول
سوره عنكبوت الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ پيغمبر فرمود اين چه فتنه است كه ظاهر خواهد شد جبرئيل
عرض كرد كه جناب اقدس باري ميفرمايد كه هيچ پيغمبري را نفرستادم پيش از تو مگر آنكه امر كردم كه در وقت مردن خليفه نصب كند
بجهة خود كه سنتها او را برپا دارد پس صادقان آنانند كه اطاعت كنند پيغمبر را در خليفه كه بجهة ايشان تعيين نموده و كاذبان
آنانند كه قبول نكنند و بدرستيكه نزديك شده اي محمد (ص) آمدن تو نزد ما و امر كرده ايم كه نصب كني علي را بعد از خود بر امت و
تعليم كني جميع آنچه بتو تعليم نموده ايم و حفظ كند جميع آنچه تو حفظ كرده و بسپاري باو آنچه بتو سپرده ايم كه او است امين مؤتمن اي محمد
من تو را اختيار كردم بنبوت و او را اختيار كردم بجهة وصيت پس طلبيد آن جناب را و خلوت نمود و باو سپرد علوم و حكمتهاي
خود را و گفت باو آنچه جبرئيل باو گفته بود و از اتفاقات آن روز نوبه عايشه دختر ابوبكر بود پس گفت چه طول كشيد صحبت داشتن
تو با علي در اين مدت پس روي خود را گردانيد عرض كرد چرا اعراض ميكني و نميگوئي بمن امري را كه شايد صلاح من در آن باشد فرمود
بخدا قسم كه صلاح هر كسي است كه خدا روزي كرده باشد باو سعادت قبول اين مطلب را و ايمان آوردن باو را بعد از آنكه مردم را جمع
خواهم كرد و اعلام خواهم نمود و تو نيز خواهي دانست عرض كرد چرا الحال نميگوئي كه از حال عمل بآن نمايم و صلاح خود را بيابد و تحصيل نموده
باشم فرمود ميگويم بتو اما بيرون مده تا وقتي كه خود مردم را جمع كنم و خبر كنم كه اگر حفظ كردي و پنهان داشتي خدا تعالي ترا حفظ كند
در دنيا و آخرت و فضيلت خواهي داشت بر ساير زنان بسبقت و مسارعه با ايمان بخدا و رسول و اگر ضايع داشتي و ترك رعايت آن نمودي
كافر شده و اجر تو تمام شده و از ذمه خدا و رسول بيرون رفته و ضرري بخدا و رسول ندارد كه تو كافر شوي پس ضامن شد و تعهد
نمود آن كافره فرمود كه خداي تعالي مرا خبر داده و چنين گفته البته اين مقدمه را پنهان نداري تا وقتي كه خدا اذن دهد در ابراز آن
و بعد از تعهدات و ضمانات چندان نگذشت كه بحفصه گفت و هر دو پدران خود را خبر كردند و ايشان جماعت طلقا و منافقين را
جمع نمودند و بيكديگر گفتند كه محمد ميخواهد اين امر را در اهل بيت خود قرار دهد مثل طريقه كسري پادشاه عجم و قيصر پادشاه روم
تا انقضاء دنيا از سلسله او بيرون نرود بخدا قسم است اگر امر بعلي قرار گيرد ديگر نرسد كاري بكار هيچيك از شما هرگز و اگر محمد نظر
رضا كرد علي بد آنچه از باطن شما مطلع است رفتار خواهد نمود پس فكر درستي نمائيد و بسيار سخن گفتند و آخر الامر راي ايشان
قرار گرفت كه در مراجعت از مكه در عقبه هرشي ناقه پيغمبر را رم دهند و حال اينكه در غزوه تبوك نيز كرده بودند و خدا شر ايشان را
از پيغمبر خود دفع نمود و اين ها كه اجماع بر اين امر نمودند چهارده نفر بودند و عزيمت پيغمبر آن بود كه چون بمدينه رسد علي را نصب
كند و چون دو منزل از مكه بيرون رفت جبرئيل نازل شد با آخر سوره حجر فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ
عَنِ الْمُشْرِكِينَ و چون بمنزل چهارم رسيدند جبرئيل نازل شد با اين آيه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ الآيه پيغمبر گفت اي جبرئيل نمي بيني
كه بتعجيل ميرانم و نهايت جهد دارم كه زود برسم بمدينه و اين امر را انجام دهم عرض كرد جبرئيل كه خداي تعالي ميفرمايد كه فردا بايد
اين امر را تمام كني بعلت آنكه همه مردم همراه تو در مدينه نمي آيند و متفرق مي شوند گفت بلي بمنزل كه رسيديم امتثال امر خدا را ميكنم
و امر كرد رسول خدا كه كوچ كنند و رفتند آن منزل را تا بغدير خم رسيدند و در آن جا نزول اجلال فرمودند و نماز كردند و منادي
ندا كرد كه مردم جمع شوند و روز بسيار گرمي بود پس امر فرمود كه جهازهاي شتر را بر روي يكديگر گذاردند مثل منبر و بر روي آنها

نزول
ازبراي
ايشان



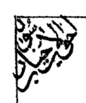
رفتند



گفتند و خطبه خواندند انگاه دست چپ علی را بدست راست خود گرفتند و بصدای بلند فرمودند الست اولی بالمؤمنین من
انفسهم همه گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله بعد از ان امر کردند که مردم با علی بیعت نمایند و همه ایشان بیعت کردند و هیچ یک سخنی نگفتند و ابو بکر و عمر پیشتر
از پیغمبر از غدیر خم گذشته بودند فرستادند و ایشان را بر گردانیدند چون ایشان امدند فرمود ای پسر ابو قحافه و ای عمر بیعت کنید
با علی بولایت بعد از من گفتند امری از جانب خدا است فرمود چنین امری بدون امر خدا نمیشود بلی امر خدا نازل شده پس بیعت کردند
و عمر گفت بخ بخ لک یا امیر المؤمنین اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة پس سوار شدند باقی ان روز و شب را نیز رفتند تا انکه
نزدیک بعقبه هرشی رسیدند پس در شکاف عقبه خود را پنهان نمودند و دبها همراه خود برده بودند و سنگ ریزه بسیار در ان
پر کرده بودند حذیفه گوید که پیغمبر مرا طلبید با عمار بن یاسر و او مهار شتر حضرت را و من میکشیدیم تا امدیم بر سر عقبه انگاه حضرت
از عقب ما امدند و دبها را در زیر دست و پای شتر انداختند و شتر رسید و نزدیک بود که رم کند پیغمبر فریاد زد که ارام بگیر باکی نیست
بر تو و شتر بزبان فصیح گفت ما دامی که تو بر پشت من سواری دست و پای خود را از محل خود زایل نمیکنم و در نهایت قرار و اطمینان
اگر چه مرا پاره پاره کنند پس ایشان امدند و خواستند شتر را از بالای کوه بزیر اندازند من و عمار با شمشیرهای خود بصورتهای ایشان
میزدیم و شب بسیار تاریک بود پس رفتند و مایوس شدند عرض کردم اینها کیستند فرمود منافقان در دنیا و اخرت میباشند
عرض کردم چرا نمیفرستی سر ایشان را بیاورند فرمود خداوند عالم مرا امر فرموده که اعراض نکنم از ایشان و خوش نمی ایدم مرا که مردم بگویند
بدین خود ۴
دعوت کرد مر قوم خود را و چون او را اجابت نمودند و امداد کردند بر قتال با دشمنان و غالب شد بر دشمنان خود همه را کشت ولیکن
ایشان را مخلا میگذارم که خدا در کمین غداران میباشد عرض کردم اینها از مهاجرین میباشند یا انصار پس یکیک را نام برد بعد از ان
فرمود شاید در بعضی از اینها تشکیک داشته باشی سر خود را بلند کن چون بلند کردم دیدم ایستاده اند در بالای کوه پس برقی
زد و روشن نمود اطراف را مثل افتاب که طلوع نموده باشد و نظر کردم یکیک را دیدم چنان بود که انحضرت فرموده و چهارده نفر
بودند نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از انصار اخوان گفت نام ببر ایشان را تا بشناسم حذیفه گفت بخدا قسم ابو بکر و عمر و عثمان
و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص بودند از قریش
و ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه ثقفی و اوس بن الحدثان و ابو هریره و ابو طلحه انصاری از انصار بودند و چون از عقبه پایین
امدیم فجر طلوع کرد پس پیغمبر پایین امد و وضو ساخت و انتظار اصحاب را میکشید که ناگاه پایین امدند از عقبه و جمع شدند
و همه انها نیز باتفاق مردم بودند و با پیغمبر نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند نگاه کردند با بو عبیده و عمر و ابو بکر و دیدند با هم
سر گوشی میکنند پس امر فرمودند منادی ندا کرد که هیچ سه نفری با هم سر گوشی نکنند و از منزل عقبه کوچ کردند چون بمنزل
دیگر رسیدند سالم مولای حذیفه دید ابو بکر و عمر و ابو عبیده با هم سر گوشی میکنند گفت پیغمبر نهی فرمود با اینهم شما سر گوشی میکنید
حال خبر دهید مرا که چه میگفتید و الا میروم و پیغمبر را خبر میکنم ابو بکر گفت عهد و میثاق کن با ما که اگر مطلع شوی بر انچه ما در ان
هستیم تو نیز با ما موافقت نموده باشی و بروز ندهی و اگر نخواهی موافقت کنی هم مکن اما بروز ندهی پس عهد و میثاق نمود با ایشان
ایشان میدانستند که سالم عداوت بسیاری با علی دارد گفتند شور و صلاح میدیدیم در اینکه با علی مخالفت نمائیم و اطاعت
نکنیم محمد را در انچه او ما را عهد گرفته درباره او و میخواهیم در این خصوص عهدی نمائیم سالم گفت اول کسی که این عهد را میکند
من باشم بخدا که افتاب طلوع نکرده بر اهل بیتی که من ایشان را دشمن تر دارم از بنی هاشم و در بنی هاشم از بنی عبد المطلب و در بنی
عبد المطلب از علی بن ابی طالب پس با یکدیگر عهد کردند و متفرق شدند و چون خواستند از ان منزل کوچ کنند پیغمبر فرمود



ما ایشان که چه سرگوشی با یکدیگر میکردید با آنکه من نهی کرده بودم شما را از سرگوشی کردن عرض کردند ما یکدیگر را ندیدیم بعد از آن فرمود
پس آنجناب نگاه تندی بایشان نمود و این آیه را خواندند أَأَنتُم أَعلَمُ أَمِ اللَّهُ وَمَن أَظلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهادَةً عِندَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمّا
تَعمَلونَ آنگاه تشریف بردند تا داخل مدینه شدند و منافقین جمع شدند و فیمابین خود صحیفه نوشتند و کاتب آن سعید بن
العاص اموی بود و عهد کردند که ولایت امیرالمؤمنین را قبول نکنند و سی و چهار نفر شهادت نوشتند و همگی مهر کردند چهارده نفر از
اصحاب عقبه بودند و تتمه آن سایر ناس و چون صحیفه تمام شد سپردند با ابوعبیدة بن الجراح و او را امین قرار دادند پس آن جوان
گفت چه چیز در آن صحیفه نوشته بودند حذیفه گفت که از اسماء بنت عمیس زوجه ابوبکر شنیدم که گفت چون جمع شدند در
خانه ابوبکر و صحیفه را نوشتند بعبارتی که ترجمه آن این است بسم الله الرحمن الرحیم این نامه و عهدیست که اتفاق نمودند
بر آن بزرگان از اصحاب محمد از مهاجرین و انصار که خدا مدح نموده ایشان را بر زبان پیغمبر خود بعد از آن که جد و جهد نمودند در امر
و مشورت نمودند در حال اسلام و مسلمانان و صلاح حال ایشان را دانستند که تا قیامت باقی بماند و مسلمانانیکه بعد
بیایند متابعت و اقتدا کنند ایشان را اما بعد بدرستیکه خداوند عالم از فضل و کرم خود محمد را فرستاد به پیغمبری بر همه
مردم بدینی که بجهة بندگانش پسندیده بود و او اداء و تبلیغ نموده و تکلیف نمود بما اداء جمیع آن را بعد از آن که دین را کامل
نمود و فرایض و سنن را محکم فرمود و قبض کرد روح او را بجوار رحمت خود بدون آنکه خلیفه تعیین نماید بعد از خود و اختیار
بمسلمانان واگذارد که بجهة خود تعیین کنند هر که را اصلاح دانند و اعتماد برای او داشته باشند و خیرخواه مسلمانان باشند
و از برای مردم لازمست که متابعت نمایند رسول خدا را در افعال او چنانچه فرموده لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسولِ اللَّهِ أُسوَةٌ حَسَنَةٌ
لِمَن كانَ يَرجُو اللَّهَ وَاليَومَ الآخِرَ و جناب رسول خدا تعیین خلیفه نکرد تا اینکه در یک خانواده قرار نگیرد بطریق ارث و بنابراین مسلمانان
نرسد و نگویند آنشخص که خلیفه تعیین نموده که این امر در عقب نسل او باقیست از پدر به پسر میرسد تا روز قیامت بلکه واجب
بر مسلمانان آنست که صاحبان رای و مصلحت جمع شوند و شوری کنند پس هر که را مستحق دانند خلیفه نمایند و مخفی نماند بر اهل
هر عصری که کیست قابل خلافت و هرگاه کسی ادعا کند که پیغمبر شخص معینی را خلیفه نموده از برای مردم و اسم و نسب او را
معین فرموده دروغ گفته و خلاف آنچه بر آن متفق شده اند اصحاب پیغمبر کرده و از جماعت مسلمانان رو گردان شده و اگر کسی ادعا
کند که خلافت پیغمبر ارث است و پیغمبر را ارث میبرند ورثه او دروغ گفته بجهة آنکه خود پیغمبر فرموده نحن معاشر الانبیاء لا نورث
ما ترکناه صدقة و چنانچه کسی گوید که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک نفر بعلة آنکه تالی نبوت است و هر کس را اهلیت
آن نیست نیز دروغ گفته چه پیغمبر فرموده اصحاب من همگی مثل ستارها هستند بهر یک اقتدا کنید هدایت یابید و اگر گوید
خلافت را بقرب نسب به پیغمبر مستحق توانند شد و هر که نزدیکتر است اولی است نیز دروغ گفته چه خدا میفرماید إِنَّ أَكرَمَكُم
عِندَ اللَّهِ أَتقاكُم و پیغمبر فرموده ذمه مسلمین یکیست ادنای ایشان میتواند سعی کند در تحصیل آن بلی ایشان راست تسلط
و ید بر غیر مسلمین پس هر که ایمان بکتاب خدا و سنة پیغمبر دارد بر این طریقه مستقیمه ایستاده گی نماید و هر که مفارقت
کند جمعیت مسلمین را و از رفتار ایشان او را خوش نیاید و مخالفت حق و کتاب خدا کند او را بکشید که در آن صلاح
حال امتست چنانچه خود رسول خدا فرموده من جاء الی امتی و هم جمیع ففرقهم فاقتلوه واقتلوا الفرد من کان من الناس فان الجماعة
رحمة و الفرقة عذاب و لا تجتمع امتی علی الضلال ابدا و ان المسلمین ید واحدة علی من سواهم و لا یخرج عن جماعة المسلمین الا
معاند و مفارق لهم و مظاهر علیهم اعدائهم و هر که مفارقت کند جماعت را و امداد کند دشمنان را بر ایشان خون او هدر است
و قتل او لازمست و نوشت این نامه را سعید بن العاص بحضور جماعت مهاجرین و انصار که در این صحیفه اسم ایشان مذکور



در محرم سال دهم از هجرت والحمد لله رب العالمین وصحیفه را دادند بابو عبیده وبرد او را در مکه دفن نمود تا ایام خلافت عمر و عمر از
موضع دفن بیرون آورد و چون نماز صبح را رسول خدا نمود با مردم ودر مجلس خود نشست ومشغول ذکر خدا بود تا آفتاب طلوع
نمود پس رو بابو عبیده نمود و فرمود بخ بخ من مثلک لقد صبحت امین هذه الامة آنگاه این آیه را خواند فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون بعد از آن
فرمود که صبح کردند در این امت من در این روز جماعتی که شباهت دارند بکفار و مشرکین ایام جاهلیت در صحیفه که
نوشته بودند و بپردهای کعبه آویخته بودند و بد رستیکه خدا ایشان را مهلت داده که امتحان کند ایشان را و آن مردمی را
که بعد از ایشان می آیند تا نیک و بد از یکدیگر جدا شوند واگر نه اینست که خدا امر نمود که بعلت مصلحتی وحکمتی با ایشان
رجوع نداشته باشم هر آینه کردن ایشان را میزدم حذیفه گفت بخدا قسم که دیدم همان اشخاص را که این سخن را شنیدند
لرزه بر اندام ایشان افتاد و نتوانستند خود داری کنند بحدیکه همه کس فهمید از کسانیکه در مجلس آن حضرت
حضور داشتند و چون وارد مدینه شدند در خانه ام سلمه منزل فرمودند و مدت یکماه بمنزل هیچیک از زوجات
نرفتند عایشه و حفصه بپدران خود شکایت کردند ایشان گفتند ما میدانیم چرا بوده وقد دیدی ورا امر میبایست
دعید بجا پلوسی و شیرین زبانی او را بر سر لطف بیاورید که او صاحب حیا و کرم میباشد شاید دل او تسلی یابد و کدورتی
که هم رسانیده از دلش بیرون رود پس عایشه بتنهائی رفت در منزل ام سلمه وعلی نزد آنجناب بود پیغمبر فرمود از برای چه
آمده ای حمیرا عرض کرد مدتیست قدم در منزلهای خود نگذارده و من پناه میبرم از غضب تو یا رسول الله پیغمبر فرمود اگر
راست میگوئی چرا سری که من وصیت کردم ترا بکتمان آن افشا نمودی و خود را وجمعی کثیر را هلاک نمودی پس بخادمه ام
سلمه فرمود زنان مرا حاضر کن همه در منزل ام سلمه جمع شدند پس فرمود با ایشان بشنوید آنچه میگویم و بدست خود اشاره
بعلی نمود و فرمود این برادر منست و وصی و وارث منست و اختیار شما همه با اوست و اختیار امت من نیز با اوست پس اطاعت
کنید او را و هلاک مسازید خود را بمعصیت او بعد از آن فرمود یا علی وصیت میکنم ترا با ایشان مادامیکه اطاعت کنند
ترا وخدا را از مال خود بر ایشان انفاق کن و هرچه خواهی با ایشان امر و نهی کن و اگر معصیت تو نمودند ایشان را بیرون کن
جناب امیر المؤمنین عرض کرد اینها زن و ناقص العقل میباشند و سست اعتقاد و فاسد الرای فرمود تا میتوانی با ایشان بنرمی
و مدارا سلوک کن هر کسیکه دیدی فاید بمیکند طلاق ده ایشان را طلاقی که خدا و رسول از ایشان بیزار باشند پس تمام زنان
آنحضرت ساکت شدند و هیچ نگفتند عایشه عرض کرد تا بحال اتفاق نیفتاده که امری کرده باشی و ما مخالفت کرده باشیم فرمود
چرا ای حمیرا تو مخالفت من کردی ببدترین مخالفتها و بخدا قسم که با من مخالفت خواهی کرد همین سخن مرا و معصیت میکنی و از
خانه خود بیرون میروی با جمعی کثیر از مردم در حالتیکه ظلم کرده باشی با او و عصیان او و مخالفت کرده باشی خدای خود و مرا و در
عرض راه سگهائی که در لب آب حوأب میباشند بر سر راه تو آیند و صدا کنند و ترا منع نمایند از این حرکت تو و فایده بتو
نبخشد و آنچه مقدر الهی است بظهور رسد پس فرمود برخیزید و بمنزلهای خود بروید پس حذیفه گفت که بعد از این مقدمه
جناب رسول خدا همان اشخاصی را که در عقبه و در صحیفه هم عهد شده بودند با چهار هزار نفر از طلقا و منافقین و همه
اینها را در تحت علم اسامة بن زید نموده و فرمود چند میل خارج از مدینه خیمه بزنند و بروند بناحیه از نواحی شام پس آمدند
و عرض کردند یا رسول الله ما از این سفر برگشته ایم و اوضاع ما پریشان است التماس داریم که مرخص فرمائی در اینجا اینم و
تدارک خود را ببینیم حضرت مرخص فرمود که خیمه خود را در آن موضع بزنند و اسامه بیرون رود و ایشان در سه روز تدارک

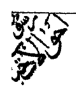
ولد
وبعد
برویم



خود را دیده و با او ملحق شوند و مقصود آن جناب این بود که مدینه از ایشان خالی شود و کسی از منافقین در آن نماند در این
اثنا جناب رسول خدا بیمار شد بیماری که در آن فوت شد و چون یافتند که پیغمبر بیمار است در رفتن تکاهل ورزیدند و
مساهله نمودند چون حضرت چنین دید قیس بن سعد و حباب بن المنذر با جماعتی از انصار فرمود که ایشان را جبر ابینکه بلشکرگاه
اسامه و ایشان را حکم بردند تا لشکرگاه و با اسامه گفتند که پیغمبر رخص نفرموده که توقف کنی فی الحال برو پس اسامه کوچ
کرد و قیس و حباب برگشتند و عرض کردند که رفتند حضرت فرمودند که بروید و ابوبکر و عمر و ابوعبیده خلوت کردند و با اسامه
گفتند کجا میروی در این حال که پیغمبر مشرف بر موت گشت و مدینه را خالی میگذاری و حال آنکه وقتی است که ما بمدینه احتیاج داریم
بعلت اینکه گاه هست که پیغمبر رحلت نماید و پاره امور حادث شود که صلاح نباشد پس برگشتند بجای اول و کسی را فرستادند
که تحقیق احوال پیغمبر را نماید و در سول آمد نزد عایشه و پنهانی احوال آن حضرت را پرسید او گفت برو بگو با بوبکر و عمر که احوال پیغمبر
سنگین شده و مروید تا من خبر بفرستم شما را و احوال پیغمبر بسیار شدت نمود پس عایشه صهیب را فرستاد که برو و بحضرت بگو که
پیغمبر در حالتی است که امید برخیزی نیست از برای او زود بیائید بشهر که احوال او را بپرسید و هرگاه امری اتفاق افتد در شهر باشید
و شب داخل شهر شوید که مردم شما را نه بینند پس اذن از اسامه گرفتند که پیغمبر را ببینند اگر بهتر شده برگردند و اگر امری
اتفاق افتاد بمانند و او نیز اذن داد و گفت کسی نفهمد که شما رفته اید و اگر امری اتفاق افتاد مرا نیز خبر کنید تا در جماعت مردم
باشیم پس داخل شدند و پیغمبر را اندک افاقه شد و بهوش آمد فرمود امشب شر عظیمی در مدینه نازل شده گفتند چیست فرمود
بعضی از لشکریان اسامه پنهانی آمده اند و من از ایشان بری میباشم نفذوا جیش اسامه بسیار این عبارت را فرمودند و عادت
این بود که بلال مؤذن اذان میگفت اگر پیغمبر حالی داشت بیرون می آمد و خود نماز میگذارد و الا علی را امر میفرمود تا نماز کند و چون
آن شبی که حضرت داخل شهر شدند بعادت سایر اوقات بلال مؤذن اذان نماز صبح را گفت و پیغمبر سنگین شده بود و نتوانست
بیاید بنماز عایشه بصهیب گفت برو بپدرم بگو برود نماز کند با مردم و مردم خبر نداشتند و در مسجد انتظار آن جناب را میکشیدند
یا علی را بناگاه دیدند ابوبکر داخل شد و گفت پیغمبر حالش سنگین شده و مرا امر فرموده که نماز کنم بمردم کسی گفت که تو کی آمدی
پیغمبر را کی دیدی و پیغمبر چنین میداند که تو در لشکر اسامه میباشی یاری بلال گفت تامل کنید تا از پیغمبر اذن بگیرم و دوید
بخانه رسول خدا و در را کوبید گوشید چون شنید که پیغمبر شنید فرمود این چه در کوبیدنیست ببینید کیست فضل بن عباس
بیرون آمد بلال کیفیت را اعلام نمود فضل برگشت و بلال همراه او درون آمد و او کیفیت را خدمت آن جناب عرض نمود حضرت فرمود
مرا برخیزانید و ببرید بمسجد که بخدا قسم در اسلام حادثه رخ داده و فتنه عظیمی که چاره آن را نتوان کرد و برخواست در میان علی
و فضل و ایشان زیر بغل آن حضرت را گرفته بودند و پاهای مبارکش از ضعف بر زمین کشیده میشد تا داخل مسجد شد و ابوبکر
در محراب بجای آن حضرت ایستاده بود و عمر و ابوعبیده و صهیب دور او را داشتند با همانهائیکه شب داخل شهر شده بودند
و بعضی داخل نماز شده و بعضی انتظار میکشیدند چون مردم دیدند پیغمبر بآن حال تشریف آوردند بمسجد گشتا بر مردم گران
آمد و پیغمبر ایستاد و ابوبکر را پس کشید و خود در محراب ایستاد و ایشان در عقب سر پیغمبر ایستادند و پیغمبر نشسته با مردم
نماز کرد و بلال تکبیر را بمردم میرسانید و چون پیغمبر از نماز فارغ شد برگشت از قبله ابوبکر را ندید گفت ایها الناس تعجب میکنید
از پسر ابو قحافه و اصحاب او که فرستاده بودم ایشان را در لشکر اسامه و امر نموده بودم در رفتن بتعجیل مخالفت امر من نمودند
و برگشته اند بمدینه بقصد فتنه انگیختن مرا ببرید تا بالای منبر پس سر او بدستمال بسته بود و با آن ضعف و بیحالی بپایه
اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و فرمود رسید بمن امر رفتن نزد پروردگار خود و آن امریست که هر کس را

بحالی که

دل



در پیش است و من شما را براه راست روشن وا داشتم که شب آن مثل روز است بعد از من اختلاف نکنید چنانچه بنی اسرائیل کردند
ایها الناس حلال نکردم از برای شما مگر آنچه قرآن حلال کرده و حرام نکردم برای شما مگر آنچه قرآن حرام کرده و در میان شما
گذاردم ثقلین را که هرگاه متمسک بآنها شوید هرگز گمراه نشوید کتاب الله و عترت من یعنی اهل بیت من هر دو خلیفه منند بر شما
و از هم جدا نشوند تا لب حوض کوثر و در آن جا از شما خواهم پرسید که چه کردید بدو امانت من پس گوئید ما فلان و فلان
و فلان نیم خواهم گفت اسم را دانستم و شما را شناختم لیکن بعد از من از دین برگشتید فسحقا لاصحاب السعیر پس ایشان را برگردانند
از حوض مثل برگردانیدن شتر از سراب و بجهنم برند پس فرود آمد از منبر و بحجره رفت ای برادران انصاف دهید تامل نمائید
که جناب رسول خدا امت خود را وعده آب کوثر میداد در روز تشنگی و درماندگی ایشان که مغز سرها بجوش بیاید و آفتاب
در آسمان اول در وسط السماء بایستد و از شدت گرما در آن روزی که خدا آن را هزار سال خوانده یا پنجاه هزار سال غرق عرق
شوند و ایشان جگر گوشگان او را با لب تشنه و شکم گرسنه در دشت غربت با هزار اندوه و کربت شربت شهادت چشانیدند
امام حسین و جد و پدر و مادر و برادرش در عرصه محشر تشنگان را از آب کوثر سیراب نماید و بی انصافان بجای آب اگر دادند بتو
و خرس و خوک از آن میخوردند بر او و اهل بیتش بستند تا از تشنگی هلاک شدند عربیه ایقتل ظمآنا حسین بکربلا و فی کل
عضو من انامله بحر فوالهف نفسی للحسین و ما جنی علیه غداة الطف فی حربه شمر یعنی آیا کشته شود حسین با لب تشنه
در صحرای کربلا و در هر انگشتی از انگشتان او دریائی است از رحمت الهی که در روز درماندگی بکار درماندگان آید از دریا پس وا
مصیبتاه از برای آن بزرگوار در آن دمی که شمر ملعون دست بیداد بر او گشاد و با خنجر بیداد دست بشرمی و پای بیحیائی بر سینه
مطهر او نهاد عربیه سنان سنان خارق منه فی الحشا و صارم شمر فی الورید له سمر وا ویلاه از آن دمی که نیزه
سنان ملعون از پهلوی آن جناب بدرون او جا کرده و پرده های دل و جگر آن مظلوم بی یار را سوراخ نموده بود و شمشیر و خنجر کین
شمر لعین گردن نازک نازنین لطیف آن ریحانه رسول امین را بریده بود تجر علیه العاصفات ذیولها و من نسج ایدی
الصافنات له طمر بادهای شمال و جنوب بر بدن آن محبوب قلوب دامن کشان بود و از جاهای پای ستوران جامه بافته
در بر نموده فیا لک مقتول بکته السماء دما فغیر وجه الارض بالدم محمر پس بنال ای دل و اشک خونین از دیده بیار و مخلوط
بساز بگل از برای آن کشته که آسمان بر او خون بارید و روی زمین از خون وی سرخ گردید فویل یزید من عذاب جهنم اذا اقبلت
فی الحشر فاطمة الطهر بملابسها ثوب من السم اسود و اخوان من دم السبط محمر تنادی و ابصار الانام شواخص و فی کل قلب
من مهابتها ذعر وای بر یزید در آن دم که فاطمه بمحشر قدم زند و بر یک کتف او جامه زهر آلود حسن باشد که از زهر سیاه شده باشد و
بر کتف دیگر جامه پاره پاره حسین که از خون بدنش سرخ باشد و چنان فریاد زند که اهل محشر بترسند و چشمهای ایشان بگردش
آید و دلهای ایشان بلرزه افتد القصه حذیفه گوید که دیگر پیغمبر ابو بکر و عمر را تا وفات نیافت و حکایت سقیفه
و سعد بن عباده مشهور است و تو شنیده ای جوان انصاری پس منع کردند حق اهل بیت او را و کتاب خدا را پاره پاره نمودند
ای جوان انصاری آنچه گفتم کفایت کند از برای هدایت تو اگر خدا خواسته باشد گفت تتمه سی و چهار نفر که چهارده نفر ایشان را
اسم بردی بیان کن کیان بودند حذیفه گفت معاویة بن ابی سفیان و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیة بن خلف و سعید بن
العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشر بن سعد و سهیل بن عمرو و حکیم بن حزام و صهیب و ابو الاعور سلمی و مطیع بن
الاسود و بسیاری دیگر که از یاد من رفت آن جوان گفت که این سی و چهار نفر چه بودند آیا پس تمام اصحاب پیغمبر مرتد شوند
مگر سه نفر گفت بعلة اینکه اشراف قبایل و رؤس عرب بودند و هر یک از ایشان اتباع و طایفه داشتند که مطیع و منقاد ایشان



بودند و در دلهای ایشان محبت ابوبکر رفته بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت گوساله پرستی رفته بود تا آنکه مردود
و اکذارند و ضعیف شمردند پس آن جوان قسم یاد نمود مجدداً و گفت حقا ثم حقا که بعد از این دشمن اینها خواهم بود و دشمن افعال
اینها و اخلاص خواهم ورزید با امیر المؤمنین ع و دوستان او و دشمن دشمنان او خواهم بود و نزد او میروم و خدمتش را میکنم و آرزو میکنم
شهادت را در رکاب او در ایام به همین زودی و وداع نمود حذیفه را و او نیز همانجا از الحد خدمت امام را نشسته و در سبیل خدمت آن
بزرگوار در وقتیکه عازم سفر عراق بود و همراه او رفت به بصره و چون امیر المؤمنین ع اصحاب جمل را ملاقات نمود اول کسیکه شهید
شد آن جوان بود و اسم آن جوان مسلم مجاشعی بود و امیر المؤمنین ع او را حکم فرمود که خدا دل او را مملو از نور ایمان نموده خواست
کشته این بدبختان او را و هرگز رستگار نخواهند شد والسلام علی من اتبع الهدی **فصل چهارم** در کیفیت وفات آن جناب
و وصیتهائیکه نمودند **محتشم** برخوان غم چه عالمیان را صلا زدند اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند نوبت با اولیا چو
اسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند از ابن مسعود مرویست که چون جبرئیل خبر نزدیک رسیدن ایام وفات آن
جناب را رسانید که خدا جان همگی را فدای او سازد پیش از هنگام آن وفات او چون مشخص کردید که ایام فراق نزدیک شد همه ما را
جمع نمود در اطاق چون نظر شریف آن جناب بر ما افتاد اشک حسرت از دیده جاری نمود همانا که آن گریه از غایت کرم و شفقت آن
حضرت بود نسبت باصحاب یاران **نظم** وداع یار و دیارم چه بگذرد بخیال شود منال از آب دیده مالامال میان آتش
سوزنده ممکنست آرام ولی در آتش هجران فراق و صبر محال و فرمود مرحبا بکم حیّاکم الله حفظکم الله نصرکم الله یعنی خوش آمدید عیش
شما فراخ باد و نعمت بر شما دائم باد و خدا شما را حفظ کند و یاری نماید جمعکم الله نفعکم الله هداکم الله وفقکم الله کما
شما را اصل باد و خدا شما را منتفع سازد از دین و ایمان و از عمر برخوردار گرداند و شما را بلند مرتبه سازد و خدا هدایت کند و توفیق
دهد شما را سلّمکم الله قبلکم الله رزقکم الله خداوند جهان شما را سالم بدارد از آفات دین و دنیا و طاعت و بندگی شما را مقبول فرماید
و روزی شما را فراخ کند و وسیع سازد وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری و وصیت میکنم شما که من شما را اندرز میکنم و شما را میترسانم
از اینکه بلندی بجوئید و تکبر ورزید بر بندگان خدا در بلاد او که خدا تعالی میفرماید تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و میفرماید الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین عرض کردیم کی ما را به درد فراق خود مبتلا میسازی
فرمود اجل نزدیک شده و وقت رسیدن بنزد خدا رسیده و بسدرة المنتهی بجنة المأوی بعرش اعلی بکاس اوفی بعیش گوارا آمده عرض
عرض کردیم که ترا غسل دهد فرمود برادرم و اهل بیتم و هر کس از من نزدیک تر است نکاه عباس را طلبید و فرمود ای عم محمد را
میبری که در عوض قرض او را ادا نمائی و وعدهها که هرگز نموده ام وفا کنی عباس گفت من مرد پیری هستم صاحب عیال و بسیار
کم مال مرا طاقت تحمل امور تو نیست با اینکه دست بر باد و باد بادهمتان میباشی ساعتی بیک تامل فرمود و فرمود بکسی میدهم که
سزاوار آن باشد پس فرمود یا علی ای برادر محمد وعدههای مرا وفا و قرضهای مرا ادا میکنی که ارث من از تو باشد امیر المؤمنین را گریه
دست داد بقسمی که گریه گلوی آن حضرت را گرفت که نتوانست سخن بگوید باز مکرر فرمود حضرت امیر هزار سعی با چشم گریان عرض
کرد بلی یا رسول الله فدای تو باد جان علی و پدر و مادر علی پس نگاه کردیم دیدیم که انگشتر خود را از دست مبارک در آورد
و باو داد و فرمود حال در حضور من و پیش چشم من و جمیع مهاجرین و انصار آن را در دست کن پس انگشتر را در دست راست خود
کرد آنگاه فریاد زد یا بلال کلاه خود وزره و علم و شمشیر من و عمامهٔ سحاب من و برد و ابرقه که تا آن روز نپوشیده بودیم آن را و آن
ابرقه بهشت بود و برقان چشم را خیره میکرد فرمود که این را جبرئیل از برای من آورده و گفته که آن را در حلقهٔ زره قرار بدهم
و کمربند آن حضرت و جفت نعل عربی که یکی از آن پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی که با آن پیراهن بمعراج رفت و پیراهنی

و از اصحاب آن حضرت
کیفیت شهادت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

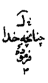


یط انبیادم ۴

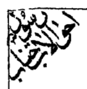
دیگر که در روز احد پوشیده بود و سه کلاه یکی آنکه در سفر بر سر میگذاشت و دیگری که در روزهای عید بر سر میگذاشت و دیگری که
در سایر اوقات بر سر میگذاشت و دو استر یکی شهبا و دیگری دلدل و دو شتر یکی عضبا و دیگری صهبا و دو اسب یکی ذو الجناح
که او را بیشتر بجهة حوائج مردم میفرستاد باطراف و دیگری حیزوم و دیگر خر یعفور بود حضرت صادق فرمود اول چیزی که مرد بعد از
وفات پیغمبر یعفور بود که در همان ساعت که وفات حضرت رسول اتفاق افتاد افسار خود را پاره نمود پس میدوید تا آمد در سر
چاه ابو در در قبا و خود را در چاه انداخت فرمود که یعفور با آنجناب رسول خدا در تکلم آمد و عرض کرد یا رسول الله فداک ابی پدرم و
مادرم نقل کرد از پدرش از جدش که در کشتی همراه نوح بود پس حضرت نوح باو نظر فرمود در روزی از روزها و دست خود را بر
سر و صورت او مالید و گفت از صلب این خری بهم رسد که مرکب سید الثقلین و خاتم انبیا خواهد بود و الحمد لله من همان خر
میباشم پس آنجناب در محضر مهاجر و انصار آن اشیا را تسلیم جناب امیر المؤمنین فرمود و گفت یا علی هیچکس با تو معارضه و نزاع
در این اشیاء ندارد و همه اینها از تست پس حضرت امیر اینها را برد بخانه خود و چون یازدهم صفر شد صداع شدیدی عارض آن
حضرت شد و بقبرستان بقیع تشریف برد و جماعتی از اصحاب از عقب آن حضرت رفتند پس فرمود که من مامور شده ام که از
برای اهل بقیع استغفار کنم پس در قبرستان ایستاد و فرمود السلام علیکم یا اهل القبور خوشا بحال شما و گوارا باد شما را که
بار آخرت پیش از ماندگان بستید و از این فتنها که بعد از من روی خواهد داد خلاص شدید اینک فتنها روی نموده مثل
قطعهای شب تاریک که آخر آن متابعت اولش نماید پس استغفار بسیاری از برای مردم نمود راوی گوید که آنقدر استغفار
نمود که آرزو کردم که کاش مرده بودم و من هم داخل در این استغفار بودم پس فرمود یا علی جبرئیل هر سال قرآن را یکبار بر من عرض
میکرد و امسال دو بار عرض کرد و این نیست مگر آنکه اجلم رسیده پس فرمود یا علی مرا مخیر کردند میان ماندن در دنیا و مخلد بودن
و مالک بودن همه گنجهای زمین یا ملاقات خدا و رسیدن به بهشت و برادران صالح خود که پیش از من رفته اند و من ملاقات
خدا را اختیار نمودم یا علی هر گاه که من مردم عورت مرا بپوشان که اگر کسی عورت مرا غیر از تو ببیند کور شود و از آنجا بخانه مراجعت
نمودند و سه روز سرفه شدیدی میفرمودند بعد از آن تب شدیدی کردند پس سر خود را بعصابه یعنی دستمالی بستند
و بیکدست بر امیر المؤمنین و بدست دیگر بر فضل بن عباس تکیه فرمودند و بمسجد آمدند و نماز سبکی فرمودند و بر روی منبر رفت
و فرمود ایها الناس من چندی در میان شما ماندم هر کس طلبی از من داشته باشد یا حقی بر من داشته باشد یا وعده از من با او شده
باشد پس بگوید تا من ادا کنم ایها الناس هیچ واسطه میانه خدا و خلق بهتر از عمل نیست که او را ایمن از شر و کرداند و بخیرات
ابدی برساند بحق آنکسی که مرا مبعوث به پیغمبری نموده و براستی بخلق فرستاده که هیچ چیز نجات نمیدهد آدمی را مگر عمل او با رحمت
الهی و اگر من معصیت میکردم هر اینه هلاک میشدم خداوندا شاهد باش که تبلیغ کردم و مرویست از حضرت امام جعفر صادق
که در آن ایام که وفات آنجناب نزدیک شد جبرئیل نازل شد و وصیت نامه سر بمهر از جانب خدای عالم آورد با جمعی کثیر از امنا
خدا از ملائکه پس جبرئیل گفت ای محمد امر کن تا کسی نماند نزد تو مگر علی پس همه رفتند مگر آن حضرت و فاطمه پشت پرده و در گاه
ایستاده جبرئیل گفت یا محمد خدا بتو سلام میرساند که این کتابیست که با تو عهد کردم و شرط با تو نمودم و شاهد گرفتم ملائکه خود
و خود بنیکو تر شاهدی هستم پس استخوانهای آنجناب بلرزه در آمد و عرض کرد ای جبرئیل هو السلام و منه السلام و الیه یعود
السلام راست فرموده بده وصیت و عهد نامه را و جبرئیل عرض کرد بده آن را بعلی و گفت بخوان آن را پس علی خواند و فرمود این
عهد پروردگار منست که با من کرده و شرطیست که با من نموده و من تبلیغ رسالت و ادای امانت و عهد او را کردم حضرت امیر
عرض کرد که من هم شهادت میدهم بنصیحت و خیرخواهی تو و گواهی میدهد بدان چشم و گوش و گوشت و پوست و استخوان من



من جبرئیل گفت من نیز شاهدم پس پیغمبر فرمود یا علی این وصیت نامه را گرفتی و ضامن شدی که وفا باین نمائی آن حضرت
عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد و از خدا اعانت میطلبم و توفیق ادای آن را میخواهم پیغمبر فرمود من هم میخواهم شاهد بگیرم که در روز
قیامت در حین ملاقات با خدای خود در او رو پس جبرئیل و میکائیل و سایر ملائکه مقربین را شاهد گرفت و ایشان نیز شهادت خود
ثبت نمودند پس حضرت صادق ع فرمود که از جمله شروطی که شده بود با امیر المؤمنین ع در آن عهدنامه این بود که دوستی کند با دوستان
خدا و رسول و دشمنی کند و بیزاری جوید از دشمنان ایشان و صبر کند بر مصیبتها و ظلمها و جفاها که بعد از پیغمبر باو خواهد رسید
از امت و از غصب حق او و ضایع کردن حرمت او پس امیر المؤمنین قبول نمود و آنحضرت فرمود که جبرئیل میگفت به پیغمبر و من باین
دو گوش خود شنیدم که یا محمد بگو باو که حرمت او را ضایع کنند که حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب کنند
و صورت او را سرخ کنند از خون سر او امیر المؤمنین گفت چون این را شنیدم از جبرئیل فریادی برکشیدم و بیهوش شدم چون بهوش
آمدم عرض کردم قبول دارم هر چند حرمتم دریده شود و سنتهای تو معطل ماند و کتاب خدا پاره پاره شود و کعبه خراب شود و ریشم از
خون سرم خضاب شود صبر میکنم و از خدا اجر میطلبم پس رسول خدا فاطمه را با حسن و حسین طلبید و با ایشان نیز همین عهد و وصیت را
بیان فرمود ایشان نیز قبول نمودند و تن در دادند پس آن وصیت نامه و عهدنامه را مهر فرمودند بمهرهای طلا که آتش بآن نرسیده
بود و دادند با میر المؤمنین ع و ایضا مرویست که چون پیغمبر بعلت شدت مرض چند روزی قادر بر آمدن بمسجد نشد و چنانچه سنتی
عادت چنان بود که بلال هر وقت نماز میرفت بر در حجره رسول خدا و فریاد میزد الصلوة یا رسول الله پس بلال روزی آمد و فریاد زد
و پیغمبر در غش بود چون صدای بلال را شنید فرمود یا بلال رحمک الله بلغت باز بیهوش شد بعد از دقیقه فریاد زد الصلوة یا رسول الله باز
بهوش آمد و همان را فرمود تا سه مرتبه بلال یافت که پیغمبر ص در بر آمدن نیست پس عمامه خود را بر زمین زده گریان و نالان میگفت
واغوثاه وامصیبتاه انکسر ظهری وانقطع رجائی فدخرب المدینه من یدان یخرج منها صاحب السکینه یعنی پشت ما شکست امید ما
منقطع شد و هر اینه خراب شد مدینه و صاحب سکینه میخواهد از دنیا برود و چون یک دو روز پیغمبر نتوانست بمسجد بیاید از شدت
ناخوشی مردم در اطراف خانه پیغمبر و کوچها و بازارها حیران و گریان بودند چون بهوش می آمد احوال مردم را می پرسید اهل بیت
کیفیت اضطراب خلق علی الخصوص انصار را عرض میکردند پس جمعی از ایشان را طلبید و عصابه از شدت درد بر سر بسته بودند
و تکیه داده بر امیر المؤمنین ع و نشستند و فرمودند ایها الناس اضطراب از مردن پیغمبر خود مدارید اگر پیغمبری پیش از من در دنیا
مخلد میماند یقین دانید که من هم میماندم ولیکن خداوند عالم فرموده کل نفس ذائقة الموت و شما را خبر مرگ داده و فرموده اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة و مرا نیز خبر داده و فرموده و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم پس بدانید که من بر سر کار خود میرسم و از برای شما دو چیز گذاشتم که بعد از من گمراه نشوید کتاب خداست که صبح و شام میخوانید
آن را پس بر یکدیگر حسد مبرید و عداوت بکدیگر مکنید و با یکدیگر برادر باشید و اهل بیت خود را نیز در میان شما گذاردم و وصیت
میکنم شما را و امر ایشان را میازارید و دل ایشان را بدرد میاورید و زحمتی که کشیده ام از برای شما و حقوقی که بر شما دارم در حق
اهل بیت من رعایت کنید و شما را وصیت و سفارش میکنم در باره انصار که ایشان پیغمبر شما را در وقتی که آواره بود و از دست قوم
و طایفه خود اذیت میکشید و خواب و آرام او را قطع کرده بودند راه دادند و پناه دادند از جان و مال و عرض خود در راه پیغمبر خدا کوتاهی
نکردند و مضایقه ننمودند و شما همه فقیر بودید دیار شما را وسیع و ثمره و میوه های درختان شما را بسیار کردند یعنی از بلاد و منجا
خود شما را تمکین نمودند با آنکه ایشان نیز مثل شما فقیر بودند پس هر کدام صاحب اختیار در امور مردم میشوید با انصار من نیکی کنید و
رعایت حقوق ایشان نمائید و این آخر مجلسی بود که با اصحاب خود تکلم فرمود سلمان فارسی رض نقل کند که در ایام مرض پیغمبر بودی



حزمن



خدمت پیغمبر نشسته بودم که فاطمه زهرا داخل شد و گریه گلوی آن مظلومه را گرفته بود و اشك از گونهای نازنینش جاری بود همینکه
رسول خدا او را دید نزدیك خود طلبید و فرمود بنشین ای دختر و چون نشست فرمود چرا گریه میکنی گفت چرا گریه نکنم و چون اندوه
نباشدم و حال آنکه ترا باین حال میبینم و کی ما را پرستاری و نگاهداری میکند بعد از تو ای پدر مهربان فرمود خدا وکیل منست
بر شما صبر کن ای دختر در مصیبت من چنانچه پدران تو صبر کردند از انبیا و مرسلین و مادران تو که زنان ایشان بودند ای فرزند

شعر (بیت) زنی صبری نمادی در تب و تاب   بر این آتش بریز از ابر صبر آب   صبوری میوه امید آرد   صبوری دولت خلد
آرد ای فاطمه مگر نمیدانی که خدا پیغمبر کرد پدرت را و اختیار نمود بر همه پیغمبران و علی را اختیار کرد و ترا باو داد و وصی من کرد اینک
و بعد از پدر تو حق او بر همه مسلمانان عظیم تر است و از همه زودتر مسلمان شد و از همه زیادت و زحمت در دین خدا بیشتر کشید
و خلق او از همه نیکوتر و خشم او از برای خدا و پیغمبر زیادتر و از همه شجاع تر و از همه سخی تر است پس فاطمه خوشحال شد پیغمبر فرمود ای
دختر ترا خوشحال کردم عرض کرد بلی لیکن اندوهناك کردی بسبب وفات خود فرمود بلی امور دنیا همه باین طریقست خوشی او
بناخوشی ممزوجست میخواهی ترا خوشحال کنم عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود علی اول کسیست که ایمان بخدا آورد و پسر عم منست و برادر
منست و وصی و داماد منست و پسران او پسران منند و عم او حمزه سید الشهدا ست و برادرش جعفر طیار است پسر عم پیغمبر است و
مهدی این امت که عیسی با او نماز کند از صلب او و ستاینها اموریست که پیش از او و بعد از او هیچکس ندادند یا خوب خوشنود شدی
باز زیاد کنم سرور ترا عرض کرد بلی فرمود خدا خلق را دو قسم کرد یك قسم من و علی را که شوهر تست قرار داد که میمنه ایم و بعد از آن ثلث
امت ما را قرار داد که وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ آنگاه فرمود یا علی جان تو و جان فاطمه که پاره جگر منست هر کس او را
آزار کند مرا آزار کرده است و از همه اهلبیت من بمن زودتر خواهد رسید در حالتیکه مظلومه و مغصوبه باشد و از جناب امیر المؤمنین
مرویست که روزی داخل شدم بر رسول خدا دیدم که شخص بسیار خوش روئی که خلقتی بهتر از او تا آن روز ندیده بودم نشسته است
و سر مبارك آنحضرت را در دامن دارد و آنجناب در خوابست و چون آن شخص مرا دید گفت بیا نزد پسر عم خود و سر او را در دامن بگیر که تو
سزاوارتری از من باو پس نزدیك رفتم و آن شخص برخاست و من جای او نشستم و سر پیغمبر را در کنار گرفتم چون آنجناب بیدار شد فرمود
آن مردی که سر مرا در دامن داشت کجا رفت عرض کردم که چون من داخل شدم برروی من تبسمی کرد و گفت بیا جای من بنشین و سر
پسر عمت را در دامن خود بگذار که تو از من سزاوارتری و او رفت حضرت فرمود یا علی او را نشناختی گفتم نه فرمود او جبرئیل بود که
سر مرا در دامن گرفته بود و با من صحبت میداشت و مشغول میکرد مرا که آزار بمن تأثیر نکند و در امالی از ابن عباس مرویست
که چون پیغمبر بیمار شد عمار برخواست و عرض کرد که غسل خواهد داد ترا از ما فرمود علی بن ابیطالب که هر وقت قصد کند
عضوی از اعضای مرا بشوید ملائکه او را اعانت کنند عرض کرد کی نماز خواهد کرد بر شما فرمود ساکت شو خدا ترا بیامرزد
پس فرمود یا علی چون دیدی که روح از بدنم مفارقت نماید مرا غسل ده و اهتمام کن در غسل من که خوب بشوئی مرا آنگاه کفن
کن مرا در پارچه سفید مصری و برد یمانی و بسیار کفن مرا سنگین در قیمت مکن آنگاه مرا بر دوش کشیده ببرید تا لب قبر
بر زمین گذارید و اول کسیکه نماز کند او بر من خدای جل علا خواهد بود در بالای عرش عظمت خود پس جبرئیل پس میکائیل
و اسرافیل و بسیاری از ملائکه که عدد ایشان را کس نداند مگر خدا تعالی بعد از آن حمله عرش الهی نماز کنند آنگاه ملائکه
هر آسمانی بترتیب نماز کنند بعد از آن اهل بیت من و زنان من که نزدیك تواند بمن بصدای هموار و ایما و اشاره نماز کنند
بر من و مرا اذیت نرسانند ببلند نمودن صدای خود بعد از آن فرمود ای بلال مردم را نزد من حاضر کن و چون جمع شدند
تکیه فرمود و سر خود را بدستمال پیچیده بود از شدت درد و با ضعف و نقاهت بسیار و شدت تب وارد بر منبر رفت

بیان اصحاب ۳



و پیشانی مرا نشکستند

فرمود ای اصحاب من چگونه پیغمبری بودم در میان شما آیا جهاد نکردم با شما دندان مرا نشکستند و بخاک نمالیدند با خون از سر و
صورت من جاری نشد تا محاسنم بگیرد و لبش من عرق خون شد با رنجها و شدتها از جهال قوم و طایفه خود نکشیدم یا سنگ گرسنگی
بر شکم خود نبستم دو روز و سه روز بی قوت بسر نبردم در میانه شما عرض کردند بلی یا رسول الله در راه خدا زحمت بسیاری
کشیدی و صبر بر رنج و مشقت افزون از حوصله آدمی نمودی و همیشه امر بمعروف و نهی از منکر فرمودی پس خدا ترا جزای
خیر دهاد فرمود خدا شما را جزای خیر دهاد که سخن مرا شنیدید و در نصیحت و یاری من کوتاهی نکردید آنگاه فرمود که خدا حکم کرده
و قسم خورده که از مظلمه هیچ ظالمی نگذرد پس شما را بخدا قسم میدهم که هر کس از شما را مظلمه و حقی بر محمد و طلبی باشد برخیزد و
بخواهد و بآخرت نیندازد که قصاص در دنیا مرا خوشتر است از قصاص در آخرت در حضور انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین
پس شخصی که او را سواده بن قیس میگفتند از آخر مسجد برخواست و عرض کرد فدایت بادا پدر و مادرم چون از طایف تشریف آوردی
باستقبال تو آمدم بر ناقه عضبا سوار بودی و قضیب یعنی تازیانه ممشوق در دست تو بود پس تازیانه را بلند نمودی
و میخواستی بشتر بزنی بشکم من آمد و حال نمیدانم عمدا واقع شد یا خطاء فرمود معاذ الله که عمدا از من صادر شده باشد پس فرمود
ای بلال برو بمنزل فاطمه و تازیانه ممشوق را بیاور پس بلال بیرون آمد از مسجد و فریاد میزد در کوچهای مدینه و مثل باران
میگریست و میگفت ای معشر مردم کیست از شما که قصاص بدهد از نفس خود در اینحال پیش از آنکه قیامت برپا شود اینک
پیغمبر شما بر روی منبر وداع میکند مردم را و قصاص از نفس خود میخواهد بکند پس بلال با چشم گریان آمد بدر خانه فاطمه و
سلام کرد و عرض کرد ای فاطمه برخیز که والد تو قضیب ممشوق را میخواهد فاطمه زهرا فرمود ای بلال پدرم در مثل امروز قضیب
ممشوق را از برای چه میخواهد امروز روز تازیانه ممشوق نیست بلال عرض کرد ای فاطمه مگر خبر نداری که پدرت بر منبر رفته و
مردم را وداع میکند از اهل دین و دنیا و کیفیت را بتمامی عرض نمود پس فاطمه صدای خود را بگریه و ناله بلند نمود و گفت
واغماه لغمک یا رسول الله یا ابتاه من للفقراء والمساکین یا حبیب الله و حبیب قلوب العالمین یعنی وا مصیبتاه از غم و اندوه و
مصیبت تو ای پدر بزرگوار بعد از تو که بکار فقرا و بیچارگان و درماندگان خواهد آمد ای حبیب خدا و حبیب دلهای عالمیان
پس قضیب ممشوق را ببلال داد و در بعضی کتب نیز این زیادتی را نقل کرده اند اما در این باب حدیثی بنظر نرسید که فرمود
فاطمه ببلال سلام مرا بسواده برسان و بگو پدرم بیمار است و تاب تازیانه خوردن ندارد ترحم بحال ما ستمزدگان و مصیبت
کشیدگان نما و از پدرم عفو کن و بحسنین گفت ای جانان مادر بروید بمسجد و بدن خود را بعوض بدن جد بزرگوار در
معرض قصاص در آورید و التماس کنید بسواده که بشما چند تازیانه بزند و ببدن رنجور بیمار رسول خدا آزار نرساند
القصه برگشتیم بر سر تتمه حدیث چون بلال تازیانه را آورد در خدمت رسول خدا حضرت فرمود آن شیخ صاحب قصاص کجاست
سواده عرض کرد حاضرم یا رسول الله فرمود برخیز و قصاص کن تا راضی شوی از من و بروز قیامت نیفتد عرض کرد در آن روز
که تازیانه زدی بر شکم من برهنه بود شکم پس آنجناب شکم خود را باز نمود پس آن شخص گفت فدای تو باد پدر و مادرم مرخصم میفرمائی
که شکم ترا ببوسم و دهان خود را بر آن بگذارم آن جناب او را مرخص فرمود و آمد دهان خود را بر آن موضع مبارک گذارد و گفت
پناه میبرم از گناهان خود بموضع قصاص از پیغمبر خدا از آتش جهنم پیغمبر فرمود حال قصاص میکنی یا عفو میکنی عرض کرد که دست
سواده بریده باد که نسبت ببدن مطهر تو بی ادبی نماید تمنای من این بود که چون شنیده بودم که میفرمودی که هر کس عضوی
بدن من ببدن او برسد آتش دوزخ از او دست خواستم باین وسیله ملکه تحقیقی در گناهان خود حاصل کرده باشم پیغمبر
فرمود خداوندا گناهان سواده را ببخشا مر چنانچه عفو نمود از پیغمبر تو بعد از آن برخواستند و رفتند بحجره ام سلمه و میفرمود

مبر



رب سلم امة محمد من النار خداوندا امت محمد را از آتش دوزخ سلامت بدار و تیسر علیهم الحساب و محاسبه ایشان را در روز
محشر آسان کن ام سلمه عرض کرد ای رسول خدا بسیار ترا مغموم و مهموم می بینم و رنگ و روی مبارکت افروخته شده است
حضرت فرمود که حال مرا خبر مردن مرا آورده اند و اینک وقت محمد از میانه شما نزدیک شده و سلام من بر تو باد در دنیا که فردا
صدای محمد را نخواهید شنید ام سلمه چون این را شنید با افغان و ناله در آمد و صیحه زد و گفت واحزناه علیک یا رسول الله
حزنا لا تدرکه الندامة علیک یا محمداه یعنی وامصیبتاه چه حزن و اندوه بما رخ داده اینچنان اندوهی که بر پشتهای وندا
تمام نشود **نظم** یا من فلک ار جفا نکردی چه شدی ور یار خود ار جدا نکردی چه شدی چون آخر کار بی تو می باید
زیست اول بتو آشنا نکردی چه شدی پس فرمود نور دیده من و حبیب دل من فاطمه را بخوانید این را فرمود و بیهوش شد
پس چون فاطمه زهرا آمد و افغان و ناله آغاز نمود و میفرمود نفسی لنفسک الفداء ووجهی لوجهک الوقاء یا ابتاه الا تکلمنی
کلمة فانی انظر الیک وانت مفارق الدنیا واری عساکر الموت تغشاک شدیدا فاطمه با چشم اشکبار میگفت که جانم فدای
جان تو باد و بر روی من و بدن من درد و الم تو برسد **شعر** شفق را شد ز اشکم و جگر خون فدای خون دامن گردون
جگر گون بچشم خونفشان و اشک گلگون همی دادند رخش این را بیرون مرا مرحطه از نو عجب باد مرای کاش کی مادر نمی زاد
ای پدر بزرگوار چرا با دختر غریب بیکس خود سخن نمیگوئی که می بینم ترا بیهوش و بیجان افتاده گوئیا از دنیا رفته و لشکرهای مرگ
ترا احاطه کرده است و خاک بر سر ما افشانده است پس آنجناب بهوش آمد و فرمود ای فرزند پدر دست را بگذار دم دیگر می بینی
و از تو جدا خواهد شد پس سلام بر تو باد ای نور دیده فاطمه عرض کرد ای پدر دیگر کی و کجا ترا خواهم دید در روز قیامت فرمود
در آنجا که حساب خلایق را میکنند گفت اگر آنجا نه بینم کجا جویم فرمود در آنجا که شفاعت میکنم امت خود را گفت اگر آنجا نه
بینم کجا جویم گفت نزد پل صراط جبرئیل از دست راست من است میکائیل از دست چپ من و ملائکه از عقب سر من میباشند
و در پیش روی من میروند و همه میگویند رب سلم امة محمد من النار وتیسر علیهم الحساب فاطمه عرض کرد که مادرم خدیجه در کجاست
فرمود در قصریست از قصور بهشت که چهار دروازه دارد پس چون در آن حضرت ساعتی در دامان فاطمه زهرا گذارد و از هوش رفت
ناگاه امام حسن و امام حسین آمدند و گریه میکردند و ناله و فریاد مینمودند و میگفتند جانهای ما فدای جان تو باد و بدنهای
ما بعوض بدن شریف تو در رنج و الم و درد باشد چون پیغمبر بهوش آمد فرمود یا علی کیستند اینها عرض کرد حسن و حسین اند
پس پیش طلبید اینها را و ایشان خود را بر روی آن جناب انداختند و امام حسن و امام حسین پاهای آن حضرت را میبوسیدند
و بر چشم و صورت خود میمالیدند و زار زار میگریستند و امام حسین خود را بر سینه جد بزرگوار انداخته بود و بسیار میگریست
و اضطراب مینمود که از گریه و ناله ایشان ملائکه آسمانها بگریه در آمدند و امام حسن بیشتر گریه میکرد امیر المؤمنین خواست
که بزجر اینها ایشان را بر دارد از روی آن حضرت فرمود اینها را بگذار که آرام بگیرند که حب شما نسبت بایشان است و او را ابتقدار ان بعدهم
پیغمبر فرمود یا علی بگذار ایشان را که مرا ببوسند و ببویند و من ایشان را ببویم و ایشان مرا سیر ببینند و من ایشان را که میدانم بعد
از من چه ظلمها و اذیتها از امت من با ایشان برسد و ایشان را بنا حق شهید کنند و آسمان و زمین بر مظلومی ایشان خون گریه کنند
پس لعنت خدا بر کسی که بر ایشان ظلم کند و ایشان را شهید کند سه مرتبه این را فرمودند بعد از آن دست خود را دراز فرمود
و امیر المؤمنین را بزیر لحاف خود که بر روی او بود و دهان خود را بر دهان آن بزرگوار گذارد و مدتی سر گوشی فرمود و چون
سر خود را بیرون آورد عرق از سر و صورت او جاری بود و علی فرمود که هزار در از علم بر روی من گشود که از هر دری هزار در دیگر
باز شد و ایضا مرویست که در ایام مرض موت آن جناب که در خانه ام سلمه بود و از آن حضرت دو روز بروز شدت می نمود و جبرئیل

اله
الجناب
۴



خبر داده بود انجناب را از فتنهایکه بعد از او واقع خواهد شد و میخواست که اتمام حجت نموده باشد والا اینکه میدانست که معتقد
نشده و نخواهد شد لهذا بطریقیکه در فصل سابق بیان نمودیم در حدیث حسن بقة بن بیان لشکر اسامه را تجهیز فرموده و بیرون
فرستاد و عایشه فرستاده نهانی صهیب را نزد ایشان که حال پیغمبر سنگین شده بیائید بشهر و ایشان امدند و چون صبح شد
در مسجد و ابوبکر بجای پیغمبر ایستاد و بلال رفت و پیغمبر را خبر نمود باان ضعف و بحالی که نا وی میکوید غالب اوقات در غش
و ضعف بود از صدای دو زدن بلال بهوش امد و چون مطلع شد فرمود بر پیغمبر را بمسجد و تکیه بر امیر المؤمنین و فضل بن عباس
نمود و سر انحضرت از شدت بیحالی بیمین و یسار میل مینمود و پاهای مبارک ان حضرت بر زمین میکشید تا داخل مسجد شد
و چون اصحاب ان حضرت را بدان حال دیدند بسیار بر ایشان گران امد و فغان و خروش عظیمی از ایشان بر خواست و ابوبکر از پیش
محراب دور شد و خود نشسته نماز نمود و تکبیر را از ضعف بسیار اهوار میفرمود و بلال بمردم میرسانید و بعد از فراغ از نماز روی
مبارک خود را بر گردانید ابوبکر و عمر را دید با رفقا انشسته فرمودمن شما را امر نکردم که همراه لشکر اسامه بروید چرا نرفتید ابوبکر
گفت رفتیم و چون مطلع شدیم از ناخوشی احوال شما امدیم تجدید عهد کنیم عمر گفت نخواستیم تر از نه بینیم و احوال تو از قافلها
و مردین بشنویم پس فرمود که روانه شوید با اسامه سه مرتبه و باز بیهوش شد صدای گریه و شیون و افغان اصحاب بلند شد و چون
صدای مردم بلند شد و زنان و اهل بیت پیغمبر و زنان مسلمانان صدا بگریه و افغان بلند کردند و چون دقیقه گذشت باز
انجناب بهوش امد فرمود کاغذ و دواتی و قلمی حاضر کنید تا عهد و وصیت و دستور العملی از برای شما بنویسم که تا قیامت گمراه
نشوید و باز از هوش رفت پس بعضی برخواستند که انها را حاضر کنند عمر گفت ان الرجل قد غلبه الوجع وانه لیهجر حسبنا
کتاب الله یعنی این مرد را از درد و ازار او و شدة و هذیان میگوید ما را حاجت بوصیت او نیست کتاب الله ما را بس است پس در میانه
مردم خلاف و نزاع واقع شد و صدا بقیل و قال در مسجد بلند شد هنوز ان جناب در مسجد پیش ایشان بیهوش افتاده بود
بعضی از اصحاب ان ستم بیحیائی و هرزه درائی مینمودند و بعضی دیگر میگفتند انا لله وانا الیه راجعون پیغمبر در چنین حالی
در فکر ماست و از راه مرحمت میخواهد طریقی نموده باشد که ما را از تاریکی جهالت و گمراهی نجات داده باشد و خیر دنیا و اخرت
از برای ما حاصل شده باشد و ما چه قدر بدبخت بر گشته و تیره روزگار شده ایم که با بدبختی خود میبینیم و سود و زیان خود را از
هم فرق نمیکنیم دیگری میگفت که صلاح ما در نظرش نیست بلکه مقصد مضبوط کردن امر از برای خودش دارد میخواهد سلطنت
و حکمرانی در خانوادهٔ خودش بیرون نبرده باشد و ما از ندگی بکار نباید اگر علی را بر ما تعیین نماید خلاصه کلام پردهٔ شرم و حیا
از روی خود کشیدند و چنان روسیاهی و بدبختی بجهة خود و تمام عالم تا انقضای روزگار حاصل نمودند ابن عباس گفت
که این از همهٔ فتنها و مصیبتها که در دین خدا واقع شد بدتر بود که حایل شدند و عهد نامه و وصیت و در این اثنا پیغمبر باز
بهوش امد و چون صدای هایهوی و قیل و قال و نزاع و جدال ایشان را شنید فرمود دور شوید از نزد من که نزد من این
قسم بی ادبی و بیحیائی روا نباشد برادران تامل کنید که کدام مصیبت از تمام اولین و اخرین خلق خدا در مقابل این مصیبة
تواند بود و همسری خواهد کرد چنانچه ابن ابی الحدید انصاف داده و گفته که این همه دردها و غمها بدتر این بود که چون پیغمبر
ان همه جور و جفا و رنج و عنا از امت بیحیای بیوفای خود کشید و دشمنی امیر المؤمنین که عالم از لوث اعدا پاک نمود همین که
امر صاف شد بدست منافقین غدار بسیار دو هنوز از دنیا نرفته چشم و هوش و گوش او بر جای و در برابر ایشان بدانحال
افتاده باز ای نکه از درد فراق ان نور دیدهٔ عالم بایستی اشک خونین از دیدها روان و خاک سیاه بر فرق خود ریزان باشند
او را هذیان نسبت دهند و گویند ما او را درکار نداریم گویا هیچ بکار ایشان نیامده بود القصه چون دقیقه گذشت کسی عرض

فرمودند ۳

خانوادهٔ ۳

مبانهٔ پیغمبر ۳

مصابی که

کری



کرد که اگر خیال میفرمایی کاغذ و دوات و قلم حاضر سازیم فرمود دیگر خیال کار از کار گذشت مصرفی ندارد اما وصیت میکنم شما را
ایها الناس که نسبت با اهل بیت من نیکی نمائید و جانب مرا در بارهٔ ایشان رعایت کنید پس با کره و ملال بسیار و غم و اندوه
بحد و شمار در خانهٔ ام سلمه در بستر بیماری افتاد و چون مردم متفرق شدند و بغیر از عباس عم پیغمبر با سایر اهل بیت کسی نماند عباس
گفت یا رسول الله اگر میدانی که بعد از تو امر در ما بنی هاشم میماند ما را بشارت ده و اگر میدانی که مظلوم و مغصوب و مقهور خواهیم
شد پس نیز ما را خبر ده و دستور العملی مقرر فرما که از آن قرار معمول داریم حضرت اشک از چشمان مبارکش جاری شد و فرمود
انتم المستضعفون بعدی شما بعد از من مغلوب و مقهور و ذلیل و خوار و انواع جور و جفا و آزار بیوفایان امت و اشرار خواهید
کشید پس صبر کنید و برضای الهی تن در دهید و باعث تفرقهٔ امت مشوید تا اثر برسید و چون در آن چند روز اغلب اوقات
در غشی و ضعف بود و هر وقت بهوش می آمد میفرمود ادعوا الی حبیبی و قرة عینی و اخی و صاحبی عایشهٔ ملعونه دانسته و فهمیده میگفت
پدرم ابوبکر را حاضر کنید چون حاضر میکردند و بهوش می آمد و میدید او روی مبارک را میگردانید و باز همان عبارت را مکرر
میفرمود تا آنکه ام سلمه میگفت بجماعت بیچاره پسر عمش را میطلبید هذا لا یقصد او را آزار نکنید و چون علی را حاضر میساختند او را می
وسر خود را در دامن او میگذارد و با او سرگوشی بسیار مینمود و جناب امیرالمؤمنین در آن روزها اکثر از خدمت آن جناب بیرون میرفت و
درکشف الغمه نیز از ابن عباس روایت کرده که فاطمهٔ زهرا را دران روز دیدم میگریست و آه و ناله و افغان آن ستمدیده زنان تمام خلق
میگریستند و گویا بزبان حال میگفت **نظم** زوصل تو دگر با جان خود پیوسته میبینم کنون سررشتهٔ امید از آن بگسسته
می بینم بسینه زخم هجرت تا فراهم آمد آن مرهم در شادی و راحت بر دل و جان بسته می بینم چنان شد گرم و گلگون اشک امشب که
پیش او براق برق سیر او را خسته می بینم بیا ای مرهم راحت که از تیغ فراق تو جگرها چاک و دلها ریش جانها خسته می بینم و میگفت
ای پدر جان من بعد از تو در دنیا یک ساعت نمیتوانم زیست و بعد از تو بزودی خواهم آمد وعده گاه من و تو در کجاست فرمود
ای دختر غم مخور که اول کسیکه بمن ملحق شود تو خواهی بود و وعده گاه جسر جهنم میباشد عرض کرد ای پدر مگر بدن شریف ترا
بر جهنم حرام نکرده فرمود بلی ولیکن دران جا بایستم تا همه امت خود را از پل جهنم بگذرانم عرض کرد اگر ترا در آنجا نبینم کجا جویم فرمود
نزد پل هفتم از پلهای جهنم که ظالم را از مظلوم جدا مینمایم گفت اگر نبینم دران جا چکنم فرمود در مقام شفاعت که امت خود را شفاعت
کنم گفت اگر نیابم گفت نزد میزان و در آنجا سؤال میکنم از خدا خلاصی امت خود را از عذاب جهنم گفت اگر آنجا نبینم فرمود نزد حوض
کوثر که عرض آن بقدر ما بین ایله شام و صنعا یمن باشد و بر لب آن حوض هزار غلام نشسته و هریک جامی در دست دارند مثل
مروارید آب دار سفید بهم پیوسته و هر کس شربتی از آن آب بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد و ایضا مرویست که جناب
امیرالمؤمنین ع آمد بخدمت پیغمبر و عرض کرد یا رسول الله خواب دیدم که زرهی در بر داشتم بیکدفعه آن زره از تنم افتاد و من بی
زره ماندم فرمود آن زره که پناه تو بود من بودم که مفارقت مینمایم در این دو سه روز از تو و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب آنحضرت
فاطمهٔ زهرا داخل شد و عرض کرد که در واقعه دیدم که ورق مصحف در دست داشتم و تلاوت میکردم ناگاه آن ورق از نظرم
غایب شد فرمود آن ورق مصحف من میباشم که در این زودی از چشم تو پنهان میشوم و مرا نخواهی دید در این اثنا حسنین داخل شدند
و عرض کردند ای جد بزرگوار در خواب دیدیم که نخلی بر هوا میرفت و ما سر و پای برهنه در زیر آن نخل میرفتیم فرمود آن نخل و دیدهٔ کار
آن نخل جنازهٔ منست که بر دارند و شما با دیدهای گریان و گیسوهای پریشان سر و پای برهنه و رخسار غبار آلوده در زیر آن
خواهید رفت آنگاه جناب امیر را نزد بالین خود نشانید و دست فاطمه را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و حسنین را در بر
گرفت و بدیدهٔ حسرت در ایشان میگریست و از غریبی و مظلومی این دو نور دیدهٔ خود میگریست و بهریک جدا جدا وداع میفرمود

بند
و باز میفرمود
ادعوا الی حبیبی و قرة
عینی پس حفصه نیز فهمیده
دانسته میفرستاد
که پدرم عمر را بیاورید
و باز عبوس چون اثر
می آمد و میدید او را
روی خود را
میگردانید

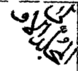


شعر دلها دراتش است که جانان همی رود سیلاب خون زدیده گریان همی رود پس فرمود یا علی این امانت خدا و رسول است
نزد تو و بتو سپرده ام باید حرمت او را نگاه داری و حرمت مرا در باره او رعایت کنی پس اشاره بجانب حسنین فرمود و فرمود
یا علی اینها دو طفل که بعد از من یتیم میشوند دلجوئی کنی و نگذاری که دل شکسته شوند و افسرده خاطر گردند پس صدا
بگریه بلند نمودند فاطمه میگفت ای پدر دل مرا پاره پاره نمودی و جگرم را سوختی بعد از این که پرستاری فرزندانت را
خواهد نمود **نظم** رفتی و درد و داغ توام یادگار ماند صد حسرت از تو در دل امیدوار ماند بلبل کشید رنج
گلستان و عاقبت گل را صبا ربود و از او بهره خار ماند در یاشد از سرشک کنارم ولی چسود کان گوهر یگانه زمن
یادگار ماند در چرخ تو گران دل و یتیم اثر نماند وین سوز و بیقراری دل برقرار ماند انکس که بود از روی جان زدست
این جان نار ماند و ندانم چکار ماند خاری همی خلید مرا در دل از گلی انگل نماند در دلم این خار ماند حضرت فرمود ای
فاطه اینقدر بیتابی مکن بخدائی که مرا براستی فرستاده که از گریه و ناله تو و حسن و حسین اسمانها و زمینها و انچه در انهاست
بگریه در امدند اندر انگاه ملک الموت بصورت اعرابی امد بر در خانه پیغمبر و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته ای خانواده نبوت مردی هستم غریب و از راه دور امده ام دستوری دهید تا داخل شوم در انوقت فاطمه نهر اسر
ان حضرت را در کنار گرفته بود و اهسته اهسته میگریست و پیغمبر بیهوش بود جواب داد که ای مرد حال وقت ملاقات
نیست چه پیغمبر بحال خود مشغول است پس دقیقه تامل نمود و باز همان جواب را فاطمه اعاده نمود مرتبه سیم باواز بلند
و صدای مهیبی چنانچه هر که در خانه بود از صدای و بلرزه امد اذن طلبید و حضرت از صدای و چشم باز نمود و فرمود
چه صدا است و شما را چه میشود فاطمه عرض کرد یا رسول الله اعرابی با هیئتی غریب و شکل عجیب در خانه ایستاده و اذن
میطلبید و هر چند رد میخواهیم و میگوئیم وقت دخول نیست خیره گی مینماید فرمود ای فاطمه او را شناختی گفت نه خدا
و رسول اعلمند حضرت فرمود یا فاطمه هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات این شکننده لذتها و تفرقه کننده جماعتها از خلق خدا است
یتیم کننده طفلان بیوه کننده زنانست حریفیست که بی کلید در را گشاید و بی حربه والت جان را باید اگر در را بروی
وی ببندند از دیوار براید و بهر خانه که در اید دود از دودمان ایشان براورد ای فاطمه این عزرائیلست که بقبض روح
پدرت امده و پیش از من رخصت از کسی نگرفته و بعد از من نیز نخواهد گرفت حرمت استانه ما را نگاه میدارد و بعلت
کرامت و عزت پدرت اذن میطلبد و اگر نه اذن خواستن عادت او نیست فاطمه چون این سخن را شنید صیحه زد و گفت
وا مصیبتاه قد خربت المدینة و عزم علی الرحیل صاحب السکینه پس عزرائیل داخل شد و در برابر پیغمبر ایستاد و در کمال
خضوع و خشوع عرض کرد السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس عرض نمود
حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میل ملاقات و شوق وصال ما را داری و رخصت میدهی تا ترا قبض روح نمایم
و بدون اذن و رخصت تو دقیقه در زمین توقف نکنم فرمود بلی نهایت شوق بملاقات پروردگار دارم اما ساعتی تامل
کن تا حبیب من جبرئیل بیاید و او را به بینم پس عزرائیل بتعجیل باسمان رفت و در عرض راه دید که جبرئیل می اید گفت ای
جبرئیل پیغمبر تورا طلب فرموده و گفته تا تو را نه بیند قبض روح او نشود پس جبرئیل بتعجیل روانه شد و چون خدمت
ان جناب رسید و سلام کرد و در ان ایام مرض هر روز صبح و شام خدمت ان جناب میرسید و میگفت السلام علیک
یا رسول الله خدا بتو سلام میرساند و میپرسد که ای حبیب ما احوال تو چونست و خدا تعالی بهتر از تو مطلع
احوال تو میباشد ولیکن میخواهد کرامت و شرافت تورا زیاد نماید بر مخلوقات خود و بعلاوه بران میخواهد که عبادت

وفاتها اذن طلبید



بهن سنة مستمره شود در امت تو پس فرمود ای جبرئیل هر چه درد و الم در عالم میباشد در خود میبینم جبرئیل عرض کرد یا محمد بدانکه
جناب اقدس الهی میخواهد که نعمت و شدت تو برسد و بدن نازنین تو بجهت و متالم گردد چه در کل مخلوقات خود از تو بهتری ندارد
و ترا از همه کس بیشتر دوست میدارد و عالم را بطفیل وجود تو ایجاد کرده است لیکن از بسکه تو را دوست میدارد میخواهد صدای
ناله تو را بشنود و تو دعا کنی او دعا را اول طلب و خواهش کنی تا درجه تو را بیفزاید و ثواب و کرامت و فضیلت ترا افزون کرداند
بر تمام عالم پیغمبر فرمود که استراحت من در سلامتی و عافیت از بلا و درد و رنج و الم میباشد جبرئیل گفت حمد و شکر کن خدای
خود را که او دوست میدارد حمد کردن و شکر نمودن ترا و خیر و کرامت و شرف و سعادت تو را می افزاید و هر کس او را شکر کند نیاد
میکند خاصه مثل تو حبیبی و ابن مسعود میگوید که چون میدانستم صبح و شام نازل شدن جبرئیل را پس شناختم صدای او را
که جبرئیل آمد و امیر المؤمنین گفت هر کس در خانه میباشد غیر از من بیرون رود و چون جبرئیل نازل شد و سلام کرد پیغمبر فرمود
ای برادر در چنین وقتی مرا تنها گذارده عرض کرد که در خدمت تو مشغول بودم تا بحال و خال جناب اقدس الهی مرا فرستاد که
و سلام میرساند بتو و می پرسد احوال ترا در حالتیکه او بهتر از تو میداند پیغمبر فرمود که چنین میفهمم که میباید رفت جبرئیل
گفت بشارت باد ترا که درجات و کرامات و فضیلت چند از برای تو مهیا کرده که با نها نمیتوانی رسید مگر بکشیدن رخت
از این دار دنیا و بسیار شوق ملاقات ترا دارد و ملائکه آسمانها را امر کرده تا تمامی ایشان صف کشیده اند و حوریان بهشت
زینت نموده سر از غرفها بیرون نموده اند و درهای بهشت را باز نموده هشت طبقه آن را زینت نموده اند و درهای جهنم را
بسته اند و آتش دوزخ را فرو نشانیده اند و چندین هزار هزار ملک بجهت استقبال روح منور تو از آسمان تا زمین صف صف
صف ایستاده اند پیغمبر فرمود بدرستیکه ملک الموت آمد و اذن خواست در قبض روح من و من اذن نداده تا تو را ببینم
جبرئیل گفت خدای تو بسیار شوقمند ملاقات تست بسیار طول مده فرمود همین جا نزد من باش تا او بیاید آنگاه زنان خود را
طلبید و چون داخل شدند فاطمه را فرمود نزد من بیا و فاطمه تا الان گریان و فریاد کنان و ناله کنان نزدیک رفت پس سر خود
بنزدیک دهان مبارک آن حضرت برد و سر گوشی با او گفت آنحضرت پس فاطمه خندید و ما همه تعجب کردیم پرسیدیم از دختر
رسول خدا این چه وقت خنده میباشد فرمود اول پدرم اضطراب و گریه مرا دید و چون سر بگوش او گذاردم فرمود ای دختر
بیتابی مکن که زود بمن خواهی رسید و چندان فاصله میان من و تو نیست از این جهة خوش حال شدم آنگاه وداع کرده همه ترد
داری عصمت و طهارت را و سفارش همه را بامیر المؤمنین فرمود و دست فاطمه در سینه او بود و حسنین را در بر کشیده بود
و اشک حسرت از دیده مبارکش میبارید و بر مظلومی و غریبی و بیکسی نور دیدگان خود پس فرمود ای جبرئیل حبیبا خود را غمگین
و مکدر میبینم مژده بمن ده که در این دم رفتن دلم خوش شود عرض کرد که ای حبیب خدا و ای اکلیل مفارق انبیا بهشت حرام است
بر جمیع پیغمبران و امتهای ایشان تا آنکه امت تو و خدمت تو و اوصیای تو داخل بهشت شوند جناب رسول خدا فرمودند چه بشارت
و مژده ایست نیکو اما عقده از دلم گشاده نشد و اندوهم زایل نگردید مژده بهتر بده عرض کرد که ای فخر انبیا و اسروه اصفیا چنان
مقرر شده که فردای قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایونش نهند و اول شفیعی که منصب شفاعت و نوید قبول
آن را بدهند تو خواهی بود فرمود ای سفیر وحی خدا و ای مبلغ اوامر و نواهی پاکیزه نویدی بمن رسان که گرد کدورت از دلم
زداید و عقده ملال از خاطرم بگشاید و خبری بده که دیده ام را نور و دلم را سرور افزاید روح الامین عرض کرد که ای مقتدای
کل و ای هادی سبل بیان کن که در غم کیستی و در فکر چیستی آنحضرت فرمود ای برادر هرگز یافته که من در غم کسی باشم غیر از امت
خود همیشه دلم گداخته و پریشان خاطر و افسرده ایشان می باشد جبرئیل گفت یا رسول الله وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ

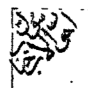


فرمود خال خوشدل شدم و خوشنود گردیدم و از غم و اندوه و اهوال هیهات نجیم رحمت و شفقت که در چنین وقتی که پیغمبر فکر
فرزند خود نیست از رحمت عالمیان و افتاب روشنی بخش جهان و جهانیان انهمه بشارتهای عظیمه و الطاف عمیمه کبریائی در
در نظر نیاورده و بخشش عاصیان امت را طلب کرد پس جان من و جان همه عالمیان فدای او باد و شکر نعمت و احسان او حق سبحانه
و تعالی باو برسانند و جزا خیر بازاء اینهمه محبت که بخلق خدا داشته باو دهاد و آنچه از احادیث معتبره معلوم میشود این رحمت
نسبت بانچه در روز محشر از ان خیر البشر نسبت بما عاصیان بی باو سرها در میشود بسیار جزئی و سهل است و قدر چنین پیغمبر را
ندانستن منتهای کفران نعمت و جهالت است که چون روز قیامت شود وحی رسد به پیغمبری که امت خود را جمع کند بجهت
حساب از جمله ایشان امت پیغمبر اخر الزمان که چندین برابر همه امتهاست در زیر علم ان بزرگوار جمع شوند از نیکان و بدان
در هم بعرصه محشر قدم زنند پس وحی رسد که نیکان و بدان را از هم جدا کن و بدان را حاضر ساز پس جمعی از اغنیا و نیکان که از
ایشان سوای عمل صالح چیزی صادر نشده باشد جمع کند و در موقف حساب حاضر سازد وحی رسد که یا احمد اینها اغنیاء
تو باشند و ما اشرار را خواستیم پس کجایند ایشان این التائبون این العاصون خواجه دوسرا عرض کند که در موقف خود ایستاده اند
پس وحی رسد که بیاور و ایشان را پس انجناب بیاید و جمعی که اعمال سیئه از ایشان سرزده باشد اما صالحه ایشان فی الجمله افزون
تر بوده بموقف حساب در اورد پس خطاب الهی در رسد که اینها نیز از نیکان و مطیعانند من عاصیان را خواستم ما بین هم
عرض کند در موقف خود ایستاده اند وحی رسد که حاضر ساز ایشان را پس بیاید و دسته که اعمال صالحه و سیئه
ایشان مساوی باشد حاضر کند پس وحی رسد که اینها نیز از مطیعانند عاصیان را خواستم پس کسانیرا که اعمال سیئه اعمال
ایشان بیشتر باشد اما اعمال صالحه نیز از ایشان صادر شده باشد جدا نموده و در موقف حساب حاضر سازد باز وحی
رسد که باقی امت کجایند عرض کند که در موقف خود با حیرت و حسرت و دهشت ایستاده اند وحی رسد که حاضر کن پس تمام
امت را در پیش انداخته با چشم گریان اورده در مقام و با چشم تر در میان ایشان بایستد پس وحی رسد که تنح عنهم یا محمد
دور شو از میان کنه کاران که ما را با ایشان کار بسیار است سید عالمیان گام برگردد و پس رود دو گام دیگر پیش گذارد باز
خطاب اید که تنح عنهم یا محمد که بایدحساب ما با ایشان برسد غریو از عرصه گاه محشر بعرش پروردگار اکبر برسد پس انحضرت
دو گام پس رود و دو گام پیش اید و باز در میان ایشان داخل شود و در مرتبه سیم خطاب قهرامیز در رسد که یا احمد تنح
عنهم دور شو از ایشان پس سید عالم گریان شود و دست بردارد و گوید الهی اعهدت معی ان لا تفضح امتی خداوندا با من عهد
کرده که امت مرا رسوا نکنی در انوقت دریای رحمت واسعه بجنبش اید و خطاب در رسد که ای حبیب من هرگاه تو در دنیا
خلق من اینقدر سعی و اهتمام داشته باشی پس ما اولی باشیم بعفو و رحمت این گروه عاصیان را بتو بخشیدیم در انوقت تمامی
انبیا و مرسلین همه در فکر خود باشند و وانفسی گویند و انجناب در فکر امت خود باشد و وامتی گوید و چون جناب سید
المرسلین از بشارت روح الامین مطمئن گردید بجبرئیل گفت نزدیک من ای و با امیر المؤمنین فرمود سر مرا در دامن بگیر
که امر خدا رسید و همینکه روح من بیرون رفت بدست خود بگیر ان را و مسح کن با و صورت و بدن خود را و مرا رو بقبله
کن و متوجه امور من شو و از من جدا مشو تا مرا دفن کنی و استغاثه بجناب اقدس الهی نما پس امیر المؤمنین سر مبارک ان حضرت را
در دامن گرفت و فاطمه خود را انداخت بر روی ان جناب و میخواند عربیه وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی
عصمة للارامل انجناب بصدای بسیار ضعیفی فرمود ای دختر اینسخن عم تو ابو طالب است نرا مگو و بگو وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل الایه و ملک الموت باینچه ما مور شده اقدام کن جبرئیل گریان شد و گفت این اخر امدن من بود

اعمال

عرض اکبر

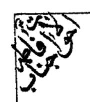
برقی.



بر روی جمیع دیگر مرا در زمین و با اهل زمین کاری نیست پس جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل سفارش جناب
اقدس الهی را در باره قبض روح حبیب فراموش مکن و برفق و مدارا سلوک نما پس حضرت فرمود ای برادر ای جبرئیل
نزدیک بیا جان کندن صعب و تلخ است کاش جناب اقدس الهی مجموع تلخی و صعوبت جان کندن امت را بر من قرار میداد که ایشان را
در وقت مردن زحمت نرسد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله تشویش امت را مدار که هر که دوست تو و اهلبیت تو باشد ملک
الموت از پدر و مادر مشفق و مهربان تر خواهد بود و عزرائیل گفت یا رسول الله چنان کنم که او در خواب خوش یا در آب
سردی که در عین تشنگی باو دهند او را بنوشد پس سه مرتبه فرمود بالرفیق الاعلی و دست خود را فرود آورد و دست
امیر المؤمنین در زیر چانه آنحضرت بود و در دست او بیرون آمد روح مطهر آن حبیب خالق اکبر پس مالید بصورت خود
و چشمان مبارکش را بست و روی او را بقبله نمود از آن جناب مرویست که در آن وقت خانه رسول خدا و اطراف آن از
صدای ملائکه پر شده بود و گروهی بزیر می آمدند و گروهی بالا میرفتند و صدای غلغله ایشان بصلوات و درود بر
روح مطهر آن خلاصه عالم وجود بلند بود و حضرت امام محمد باقر فرمود که آن شب درازترین شبها بر آل محمد گذشت حتی
آنکه چنان دانستند که آسمان دیگر بر ایشان سایه نمی اندازد و زمین ایشان را بخود نمیگیرد بعلت آنکه پیغمبر خویش و بیگانه
و دوست و دشمن را در راه خدا بیک نسبت سلوک فرموده بود و بیک چشم ملاحظه نموده ناگاه شنیدند هاتفی صدا زد و
صدای او را شنیدند و شخص او را ندیدند و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور بدرستیکه
خدا شما را برگزید و فضیلت داد و پاکیزه کرد و علم و کتاب خود را بشما میراث داد و شما را تابوت علم خود و عصای عزت خود
مقرر کرد و مثالی از نور خود برای شما زد و از معصیت الهی و لغزش شما را معصوم داشت و از فتنها شما را ایمن کرد پس تسلی
دهید دل خود را بر مصیبت پیغمبر بنوازش و دلجوئی و تعزیه داری خداوند ذوالجلال رحمت خود را از شما منقطع نخواهد
ساخت و نعمت خود را از شما زایل نخواهد کرد و شمائید اهل الله که نعمت خدا بشما تمام شد و تفرقه مردم بشما مبدل بالفت
گردید و دین و کلمه حق یکی شد و هر کس شما را دوست دارد رستگار است و هر که ظلم کند باطل است و هالک و شمائید امانت
خدا که سپرده است شما را بخلق و عهد و پیمان خود سپرده و ولایت شما را بر همه مخلوقات گرفته و طاعت شما را بر همه فرض نموده
پیغمبر خدا از میان شما رفت و دین را بشما کامل کرد و راه هدایت را بشما واضح نمود و از برای هیچ جاهلی حجتی نگذاشت پس هر که انکار
نماید بجهل یا بتجاهل یا فراموشی حسابش با خداست و خدا ناصر و حافظ شماست و شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و رحمة الله
و برکاته و از حضرت باقر پرسیدند که این تسلی و تعزیه را از که او بودند و او کی آن که بود فرمود جبرئیل بود و از نزد خدا
آنگاه امیر المؤمنین خطاب بجسد مطهر رسول خدا فرمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد که طیب و طاهر و پاکیزه بودی
در حیات خود و بعد از حیات ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شد بر من که تسلی کننده مصیبتهای دیگران شد
و ماتم تو چنان ماتمیست که همه عالم ماتم زده و صاحب عزا شدند و اگر نه آن بودی که مرا امر بصبر فرمودی هر آینه آبهای
چشم خود را در مصیبت تو تمام میکردم و درد و مصیبت ترا دوا نمیکردم و جراحت فراق ترا مرهم نمینهادم آه آه یاد کن ما را
نزد پروردگار خود و ما را فراموش مکن و خود را بر روی آنحضرت انداخت و او را میبوسید و آه حسرت از جگر بر کشید و بزبان حال
میگفت **مرثیه** دلم که میشد از ادراک دوری تو هلاک   تو خود بگو که هلاک تو چون کند ادراک   تو خورده شربت
مرگ و مرا بر آمدن جان   تو کرده زهر اجل نوش و من ز درد هلاک   بخاک خفته توانند یاد فتنه چه سرو   بیا ببین که من از آه خویش بر خاک



دمی نمیکند کز غمت نمیکند شرار از آهم از انجم فغانم از افلاک · با آتش دل خود سوختن چه ممکن نیست هر زبانه میکشم از سینه
الشتات اجل چه خلیه خانه عیشی ندید بیتو درین هوس بحسب میکنم گریبان چاک تا بر حبیب بخوناب اشکم الوده تجلست و اجل
تبوزدیات **و گفت عربیه** الموت لا یبقی والدا ولا ولدا هذا السبیل الی ان لا تری احدا هذا النبی ولم یخلد لامته لو خلد الله
خلقا قبله خلدا فینا سهام عن خاطئة من فاته الیوم سهم لم یفته غدا و ایضا از زوجه معصومه مظلومه آنجناب فاطمه زهرا
منقولست که فرمود **شعر** اذا مات یوما میت قل ذکره وذکر ابی مذ مات والله ازید تذکرت لما فرق الموت بیننا فعزیت
نفسی بالنبی محمد فقلت لها ان الممات سبیلنا ومن لم یمت فی یومه مات فی غد و از فضه جاریه فاطمه زهرا منقولست که چون
پیغمبر خدا از دنیا رفت شهر مدینه از جای کنده شد از شدت نوحه و گریه و زمین و آسمان و کوچک و بزرگ و جن و انس و ملک
همه بخروش و افغان و سوگواری و گریه و زاری بران مقرب درگاه باری مشغول بودند و یافت نمیشد دوان روز چنین که
گریان نباشد و از همه انها مولای من فاطمه زهرا بیشتر بیتابی میکرد و خاک بر سر میریخت و ساعت بساعت گریه و ناله او
افزون میشد پس هفت روز در خانه نشست و اشک چشمان بزرگوار قطع نشد و ناله آن سیده زنان ساکن نگردید و هر روز
از روز پیش بیشتر بود تا انکه در روز هشتم طاقت نیاورد و جامه صبر و شکیبائی چاک نمود و بیرون آمد از خانه و صیحه
کرد تمام اهل آسمان و زمین را بناله درآورد و سخن میگفت که گویا از دهان پیغمبر بیرون می آید پس زنان از اطراف براو جمعیت
نمودند و اطفال و کنیزان برایشان احاطه کردند و مردم از هر طرف جمع شدند و چراغها را خاموش کردند که مبادا روی زنان
در میان نامحرمان پیدا شود و مردم چنان بخیال الشان رسید که پیغمبر از قبر خود برآمده و دهشت و حیرتی بمردم دست داده
بود که بوصف راست نیاید و مولای من فاطمه زهرا ایستاده بود در میان زنان و فریاد میزد و ندبه میکرد و میگفت وا ابتاه
واصفیاه وا محمداه وا ابا القاسماه وا ربیع الارامل والیتامی والصلوة من للقبلة والمصلی و من لابنتک الوالهة الثکلی یعنی ای بهار بیوه زنان و ای بهار
یتیمان بعد از من که از برای قبله و نماز خواهد بود و کی پرستاری دختر حیران ماتم زده تو را خواهد نمود و چشم او خالی
از بسکه پی در پی اشک میریخت تا آنکه نزدیک بقبر پدرش رسید و همینکه چشم آن مظلومه بحجره پدر و محل نشیمن افتاد افتاد
صدای صوتی بلند کرد باه و ناله و افغان تا حدیکه بیهوش شد پس زنان دویدند و اب بسیاری بر رو و بر سینه او پاشیدند
تا بهوش آمد باز برخواست و میگفت **نظم** مرا که پاره شد از غم هزار پاره دلم ز فرقت تو چه سازم بپاره پاره دلم مگو که قطره
خون در کنار نهر اینست چو دید موج زد افتاد بر کناره دلم چو شد بخون جگر بسته روزن دیده ز چاک سینه نمیکند نظاره دلم
ستاره نیست سرشکم که در شب هجران برد بشهر عدم راه از ان ستاره دلم پس گفت قوت بازوی من رفت و کار فرمای دیده من بمن
خیانت نمود و دشمنان مرا شماتت کردند و این غصه تو مرا خواهد کشت **شعر** تو ای چشم و چراغ نازنینان مراد خاطر
اندوه گینان بجانم آتشی افروختی از هجر سراپای وجودم سوخت از هجر نه بینی ای پدر مظلومی من زهی مهجوری و محرومی من
ای پدر در رفتی و مرا تنها گذاشتی در میان دشمنان صدای مرا تمام کردی و پشت مرا شکستی و عیش مرا منغص فرمودی و
زندگی مرا مکدر ساختی که بعد از تو انیس وحشت من خواهد بود و ضعف مرا بقوه مبدل خواهد نمود محکمات تنزیل و محل
فرود آمدن جبرئیل و موضع نزول میکائیل تمام شد همه اسباب منقلب شد و همه درها بروما بسته گردید دنیا را بعد از تو
دشمن دارم و چشمان من از گریه بر تو نخواهد ایستاد و شوق من بتو و اندوه من بر تو تمام نخواهد گردید **عربیه** ان حزنی
علیک حزن جدید و فؤادی والله صعب عنید کل یوم یزید منه شجونی واکتیابی علیک لیس یبید جل خطبی
فبان عنی عزائی فبکائی فی کل وقت جدید ان قلبا علیک یالف صبرا او عزاء فانه لجلید باز فریاد زد و صیحه بر کشید



وگفت انوار دنیا برفتن تو رفت و روشنائی و نظارت و تازگی او مبدل بپژمردگی گشت و تا روشن بود از نور تو بود و حال روزگار اهل دنیا سیاه گردید و تاریکیها بجای روشنائی رطب و یابس بهم میبافد ای پدر مهربان تا اسف من بر تو تا روز قیامت باقی خواهد بود که خواهد بود ای پدر بعد از تو از برای بیوه زنان و یتیمان و فقرا و بینوایان که امت تو را نگهداری کند تا روز قیامت ای پدر بعد از تو از مستضعفین شدیم و مردم پشت بما کردند و تا تو بودی صاحب آبرو و عزت بودیم پس سرمه خواب بکدام چشم خواهد رفت و کدام اشکست که بر فراق تو جاری نگردد **شعر** دیده کرده ام دامن پر از در بیا تا در قدمهای تو پاشم مند در ساکنان سدره هر صبح خروش از ناله های دلخراشم چرا کوهها پاره پاره نشد و چرا دریاها نخشکید چرا زمین متزلزل نگردید ای پدر ملائکه آسمانها بر تو گریان شدند و افلاک از گردش ماندند منبر تو ای پدر از بالا رفتن ناکسان وحشت دارد و محراب تو خالی از مناجات افتاده و قبر تو خوشنود است از آنکه تو را در بر گرفته و بهشت مشتاق تو شده بود و بدعا و نماز تو محتاج گردیده بود تا ترا برد چه بار بکست نشیمن گاه تو ای پدر همه دردها و مصیبتهای طرف و غم و اندوه ابوالحسن داماد تو و پسر عم تو و برادر و حبیب و پدر فرزندانت یکطرف آن کسیکه او را در کوچکی تربیت فرمودی و در بزرگی او را برادر خواندی و از همه دوستان تو شریف تر بود از برای تو در دین تو سبقت نمود و از همه زودتر بتو هجرت نمود و در همه حال معین و ناصر تو میبود پس آهی کشید و صیحه زد که نزدیک بود روح از بدن شریفش پرواز کند و بعد فرمود **عربیه** قل صبر و بان عنی عزائی بعد فقد لخاتم الانبیاء عین یا عین اسکبی الدمع سحا وایاک لا تبخلی بفیض الدماء یا رسول الله یا خیرة الله وکهف الایتام والضعفاء قد بکتک الجبال والوحش جمعا والطیر والارض بعد بکی السماء وبکاک الحجون والرکن والمشعر یا سیدی مع البطحاء وبکاک المحراب والدرس للقران فی الصبح معلنا والمسا وبکاک الاسلام اذ صار فی الناس غریبا من سائر الغرباء لو تری المنبر الذی کنت تعلوه قد علاه الظلام بعد الضیاء یا الهی عجل وفاتی سریعا فلقد تنغصت الحیوة یا مولائی وتتمه این حدیث را در مجلس بعد از این مذکور خواهیم ساخت ان شاء الله فانا لله وانا الیه راجعون والصلوة والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین محمد خاتم النبیین وعترته السادة المرضیین الطیبین

مجلس دویم در ذکر برخی از احوال سعادت اشتمال فرزند رسول

ونفحه سیف الله المسلول الطهر الطاهرة البتول سیدة النساء ام الائمة النجباء فاطمة الزهراء صلوات الله وسلامه علیها

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابتلی بالمصائب والمحن عباده الاکرمین وامتحن بالنوائب والفتن اولیائه المقربین وخص من بین خلقه باعظم الاحزان واشد الاشجان اعظم النبیین واکرم الوصیین وذریته الطیبین المرضیین والسادة المهدیین والصلوة علی اصفی الازکیاء وازکی الاصفیاء واحب اهل الارض والسماء محمد واهل بیته المعصومین القادة الغر المیامین المخصوصین بطرف البلاء وتحف العناء الذین لم یرضوا بمکابدة اللیل والنهار فی اطاعة خالق الاشیاء حتی اتیهم الیقین ورملوا الوجوه فی الثری وخضبوا اللحاء بالدماء وصبروا فی الباساء والضراء والشدة والرخاء ومجاهدة الضالین ومعاندة المعاندین فصلوات الله علیهم صلوة نامیة الی یوم الدین ولعنة الله علی اعدائهم الفجرة الاشقیاء والظالمین لهم من الکفرة الادعیاء ابد الابدین و در این مجلس سه فصلست **فصل اول** در کیفیت ولادت آن معصومه تا اوان عروسی آن مظلومه و برخی از احوال آن بزرگوار و مناقب آن سیده اخیار در امالی روایت کرده از صادق آل محمد علیهم السلام که چون جناب رسول خدا خدیجه را تزویج نمود زنهای مکه از وی دوری جستند و دیگر بر او داخل نشدند و سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی

ولد
وفضایل

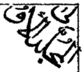


براو داخل شود خدیجه وحشت نمود از تنهائی و او را بجزع آورد و غم واندوه او زیاده شد از ترس چون بفاطمه حامله شد فاطمه
در شکم او با او حدیث میگفت وانس میگرفت و او را بصبر امر میفرمود و از پیغمبر پنهان میداشت خدیجه اینمطلب را تا آنکه
روزی پیغمبر خدا داخل شد براو دید که خدیجه با کسی سخن میگوید و کسی نزد او نیست پرسید که ای خدیجه با که سخن
میگوئی گفت این طفل که در شکم من میباشد صحبت میدارد و مرا انس میدهد پیغمبر فرمود اینک جبرئیل خبر میدهد
مرا که او دختر است و بنده طاهره معصومه میمونه مبارکیست و خداوند عالم نسل مرا از او قرار خواهد داد و از نسل
او ائمه و پیشوایان دین خواهند بود بعد از وفات من وانقطاع وحی و نبوت بمردن من و بهمین نسبت بود تا وقت ولادت
او رسید فرستاد نزد زنان قریش که بیائید و متوجه من شوید در زائیدن من و آنچه کار زنانست نسبت بزنان بعمل
آورید ایشان جواب گفتند که تو ما را مخالفت کردی و شوهر بمحمد نمودی که یتیم ابوطالب بود و فقیر و بیمال بود و ما نیز متوجه
تو نخواهیم شد و رجوعی بکار تو نداریم خدیجه بسیار غمگین شد که در این اثنا چهار زن بلند بالا و گندم گون که گویا از زنان
هاشم بودند آمدند نزد او خدیجه چون ایشان را دید ترسید یکی از ایشان گفت مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگار
و ما خواهرهای توایم ساره زوجه ابراهیم و آسیه دختر مزاحم و مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی میباشیم خداوند عالمیان
ما را فرستاده که متوجه تو شویم و اعمالیکه از زنان باید صادر شود در وقت زائیدن بعمل آوریم پس یکی از ایشان بطرف راست
او نشست و دیگری در دست چپ قرار گرفت و دیگری در پیش رو و دیگری در پشت سر و فاطمه را زائید در حالتیکه
طاهره و مطهره بود از خون و کثافتهائیکه از زنان آید در وقت زائیدن و بعد از آن از خون نفاس و غیره و چون بزمین آمد نوری
از او ساطع شد که همه خانهای مکه را روشن نمود و نماند در شرق و غرب عالم جائیکه از آن نور چیزی ظاهر نشد و ده نفر از
حوریان هر یک طشتی و ابریقی در دست داشتند که از بهشت آورده بودند از آب کوثر دادند بآن زنی که پیش روی خدیجه
نشسته بود تا آن مولود را بشست باب کوثر و دو پارچه نظیف پاک براوردند که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر
بود یکی را باو پیچیدند و یکی را مقنعه کردند یعنی سر او را باو پیچیدند بعد از آن باو تکلم نمودند و او بزبان آمد و گفت اشهد ان لا
اله الا الله و ان ابی رسول الله و سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط و بعد از آن سلام کرد بهر یک
از آن زنها و نام هر یک را برد و باو خندیدند آن زنان و صحبت میداشتند پس اهل آسمانها بشارت دادند یکدیگر را بولادت
فاطمه و نوری در آسمان ظاهر شد که ملائکه تا آن وقت ندیده بودند آن نور را پس آن زنان دادند او را بخدیجه و گفتند بگیر ای
خدیجه طفل خود را در حالتیکه طیبه و طاهره و میمونه و مبارکه میباشد خودش و نسلی که از او بهم رسد خدیجه بسیار
خوشحال شد و او را گرفت و پستان خود را بدهان او گذارد و او را شیر داد و فاطمه هر روز نمو میکرد و بزرگ میشد بقدر آنچه
سایر طفلان در یک ماه بزرگ میشدند و در یک ماه بزرگ میشد بقدریکه سایر طفلان در یک سال بزرگ میشدند و از
جابر انصاری و ابن عباس مرویست که روزی رسول خدا فاطمه را در بر گرفته بود و او را میبوسید و میبوئید عایشه عرض
کرد یا رسول الله گویا فاطمه را دوست میداری و رفتاری میکنی که هیچ یک از دختران خود نمیکنی نسبت باو او را میبوسی بسینه
خود میچسبانی فرمود بلی ای عایشه اگر بدانی من چه قدر او را دوست میدارم محبت تو باو زیاده میشود چون شب معراج مرا باسمان
چهارم بردند جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامه و ملائکه بسیار صف کشیدند و جبرئیل بمن گفت پیش بایست و نماز کن
گفتم بجبرئیل با وجود تو من پیش بایستم جبرئیل گفت خداوند عالمیان فضیلت داده است پیغمبران خود را بر ملائکه و ترا فضیلت
داده است بر سایر پیغمبران پس نماز کردم با اهل آسمان چهارم و همه بمن اقتدا نمودند از سمت دست راست خود نگاه کردم دیدم



جد خود ابراهیم خلیل الله را در روضهٔ از ریاض بهشت که جمعی از ملائکه با او احاطه کرده بودند بعد از آن باسمان پنجم رفتم
و از آن جا باسمان ششم رفتم شنیدم در اینجا منادی ندا کرد که یا محمد خوب پدری است پدرت ابراهیم خلیل الله و خوب برادری است
برادرت علی بن ابی طالب و چون رسیدم بحجابها جبرئیل دست مرا گرفت و برد به بهشت و در آنجا درختی از نور دیدم
که در اصل آن درخت دو ملک بودند که زیورهائیکه که بر آن درخت بود جمع مینمودند از جبرئیل پرسیدم که این درخت
از آن کیست گفت از برادرت علی بن ابیطالب میباشد و این دو ملک موکلند بر اینکه حلی و حلّه‌های بهشت که بر این درخت
میباشد بجهة او جمع کنند تا روز قیامت چون قدری پیش رفتم رطبی بنظرم آمد که از کرهٔ تازه نرم‌تر و از مشک و عنبر خوشبوتر
و از عسل شیرین‌تر پس یکدانه از آن رطب را برداشتم و خوردم آن رطب نطفه شد در صلب من چون مراجعت نمودم بزمین
در آن شب با خدیجه مقاربت نمودم آن نطفه منتقل شد بشکم خدیجه و حامله شد بفاطمه پس فاطمه انسیه حوراء است
نه انسیه محض پرسیدند از معنی این سخن فرمودند از عرق جبرئیل هم پرسیده بعد از آن فرمودند که جناب اقدس الهی سیبی
بجهة من تحفه فرستاد از میوه‌های بهشت و جبرئیل آورد و بسینه خود چسبانیده بود آن سیب را پس آن سیب عرق کرد
و جبرئیل نیز عرق نمود و عرق هر دو بیکدیگر مخلوط شدند پس جبرئیل بر من سلام کرد و چون جواب سلام او را گفتم گفت یا رسول الله
خدا این را از برای تو هدیه فرستاده است و این سیب را که از بهشت است بمن داد که از برای تو آورده‌ام پس گرفتم آن را
و بوئیدم و بوسیدم و بر روی چشمهای خود گذاردم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل عرض کرد یا محمد بخور این سیب را
حضرت فرمود هدیه پروردگار خود را بخورم عرض کرد بلی حقتعالی امر نموده است که آن را بخوری پس آن را شکافتم
و بدو نیم نمودم نوری از میان آن سیب برآمد که ترسانید مرا پس جبرئیل گفت بخور و مترس که این نور منصوره فاطمهٔ
زهرا میباشد گفتم منصوره کیست گفت دختری است که از صلب تو بیرون می‌آید و نام او در آسمان منصوره و در زمین فاطمه
میباشد پرسیدم که او را در زمین چرا فاطمه میخوانند گفت بجهة آنکه دوستان و شیعیان او از آتش دوزخ بریده شده اند
و دشمنان او از محبت او بریده شده اند و چون در روز قیامت دوستان و شیعیان او که مؤمن خالص اند بعلت دور
نمودن فاطمه ایشان را از عذاب جهنم خوشحال میشوند و خدا ایشان را در چنان روزی دستگیری و یاری میکند باینجهة
او را منصوره مینامند اهل آسمان‌ها چنانچه در قرآن مجید فرموده یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله و احادیث بسیار
وارد شده است که فاطمه میگویند او را بعلت اینکه از خون حیض که زنان عادت بآن دارند خداوند عالم او را دور
نموده و ایضاً مرویست که او را زهرا مینامند بعلت اینکه خدا تعالی او را از نور عظمت خود خلق نموده چون روشنائی
او افتاد بر آسمانها و زمینها پوشانید چشم ملائکه را همه ملائکه بسجده افتادند و گفتند این چه نور است وحی کرد که این
نوری است از من که در آسمان او را قرار دادم از صلب پیغمبری که او را ظاهر خواهم کرد که بهتر از پیغمبران من باشد و از آن نور
در آورده ام پیشوایانی چند که بندگان مرا هدایت کنند براه راست که خلفاء من باشند بر روی زمین بعد از آنکه وحی
من منقضی شود و حضرت صادق ع فرمود که او را زهرا گویند بعلت آنکه چون در محراب خود بایستد از برای نماز نور او روشنائی
دهد باهل آسمانها چنانچه ستاره‌گان روشنی دهند باهل زمین و ایضاً وارد شده است که مریم را بتول گفتند و فاطمه
نیز بتول می گویند بعلت آنکه در مدت عمر خود حیض ندید و منقطع شد از عادت زنان و بعضی گفته اند که بتول گفتند
بعلة اینکه منقطع شد از زنان عصر خود بفضیلت در حسب و نسب و دین یا اینکه منقطع شد از دنیا بسوی خدا و ولادت
آن بزرگوار در سال پنجم از بعثت پیغمبر اتفاق افتاد و در نه سالگی او را بجناب امیر المؤمنین ع تزویج نمودند چون هجده سال

پس فاطمه
حوراء انسیه است
هرگاه شوق میکنم به
بهشت فاطمه را بو میکنم
و بوی بهشت را از او
میشنوم
صح



دو ماه و نیم از عمر شریف او رفته از دنیا رحلت نمود و این اصح روایاتست و از جابر انصاری منقولست که پیغمبر خدا چند روزی شد
که چیز نخورده بودند و در اوطاقهای زوجات خود کشتند چیزی بهم نرسید که تناول فرمایند پس باوطاق فاطمه آمد
فرمود آیا دختر چیزی داری که پدرت تناول نماید که بسیار گرسنه است عرض کرد بخدا قسم که ما نیز چند روز است که
چیزی تناول نکرده‌ایم پس آن حضرت بیرون رفتند پس کنیز همسایه فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی هدیه آورد و آن حضرت
را در طبقی گذارده روی آن را پوشید و بامام حسن داد که خدمت جد بزرگوار برد با آنکه خود نیز گرسنه بودند
تا اینکه امام حسن را فرستادند که آنحضرت را اعلام نماید پس آنحضرت مراجعت فرمود بخانه فاطمه و فرمود بیاور دخترا فاطمه
آنچه داری پس آن طبق را سر پوشیده آورد بخدمت پدر بزرگوار و چون سر آنرا برداشتند مملو از گوشت و نان بود
چون فاطمه آنرا دید مبهوت شد و دانست که از جانب خدا میباشد پس حمد و شکر جناب اقدس الهی را نمود پس پیغمبر
فرمود ای فاطمه از کجا آوردی این را عرض کرد که از خدا است إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ پس پیغمبر جمع نمود علی
و فاطمه و حسنین را با تمام زنهای خود و همه از آن تناول نمودند تا سیر شدند و آن طبق همچنان پر بود و بهمسایگان
نیز دادند و تا چند روز از آن تناول مینمودند و از ام ایمن روایت است که چون فاطمه از دنیا رحلت نمود قسم یاد کردم که دیگر
در مدینه توقف نکنم چه تاب نمیآوردم که جای او را خالی ببینم و رفتم بمکه و در عرض راه تشنگی بمن آورد دست خود را بلند نمودم
بجانب آسمان و عرض کردم خداوندا من کنیز و خادمه فاطمه زهرا دختر رسول تو میباشم چگونه راضی میشوی که من از تشنگی
هلاک شوم ناگاه دلو آبی میانه آسمان و زمین دیدم نزدیک بدهان من پیدا شد و چون خوردم بحق فاطمه تا هفت سال
احتیاج باب بهم نرسانیدم و تشنه نشدم و گاه بود که مردم مرا در روز بسیار گرم میفرستادند از برای شغلی و مهمی و
با وجود آن تشنه نمیشدم و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که روزی رفتم بخانه فاطمه زهرا دیدم آنجناب نشسته است و آسیا میکند
قدری جو را که در پیش او گذارده بود و چوب دسته آسیا خون آلوده شده و پوست دست آنجناب رفته از اثر آسیا کردن و
حسین در گوشه اوطاق افتاده گریه میکند عرض کردم ای دختر رسول خدا فضه خادمه تو غایب است و تو باین شدت
زحمت میکشی فرمود دیدم رسول خدا بمن وصیت نموده که با فضه بنوبه خدمت خانه را بکنم یک روز او متوجه شود و یک روز
من امروز نوبه من نیست سلمان میگوید که عرض کردم که من آزاد کرده شما هم و بر شما دو خدمت را یک دفعه کردن زحمت
بسیار است یا آرد را آسیا بفرمائید و حسین را بدهید تا من مشغول کنم و از گریه ساکت نمایم یا آنکه حسین را شما ساکت
شوید تا من آسیا کنم فرمود حسین بیشتر بمن انس دارد و بهتر از تو مشغول میکنم او را تو آسیا کن پس من مشغول آسیا کردن
شدم که شنیدم مؤذن اذان ظهر میگوید آمدم بمسجد با پیغمبر نماز کردم و چون کیفیت را خدمت امیرالمؤمنین عرض
کردم بسیار گریه کرد و بیرون رفت بعد از ساعتی برگشت خوشحال و خندان بود پیغمبر پرسید از امیرالمؤمنین ع
سبب خنده و خوشحالی را عرض کرد که چون از سلمان چنان شنیدم بسیار متغیر الحال رفتم بخانه دیدم فاطمه بر پشت
افتاده و از شدت خستگی و ضعف گرسنگی بخواب رفته و حسین نیز بر سینه او خوابیده و آسیا در پیش روی او است
و خود بخود میگردد جناب رسول خدا تبسم فرمود گفت یا علی نمیدانی که خدا را ملائکه بسیار هست که خدمت
میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضا مرویست که فاطمه روزی از روزها یک صاع جو از یهودی قرض
نمود و چادر خود را گرو داد و از پشم بود چادر آن حضرت پس آن یهودی چادر را در اوطاقی گذارده بود در خانه خود
چون شب شد زن یهودی داخل اوطاقی که چادر در آن بود شد دید که اوطاق روشن شد و آن موضع یا ...

بعد بجانب

مثل

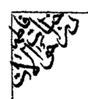
مثل چراغ بلکه مشعل روشنائی در بر آید که مجموع اوطاق بلکه فضای صحن خانه را روشن نموده مثل روز پس آمد و شوهر خود را
پیدا نموده او را در آن اوطاق و چون نیک نظر کردند دیدند که آن روشنی از چادر است که بیرون می آید پس یهودی دوان
دوان آمد نزد طایفه و قوم خود ایشان را نیز آورد و چون همه جمع شدند و دیدند آن کرامت را هشتاد نفر از ایشان مسلمان
شدند و ایضاً در خرایج روایت کرده که یهود عروسی داشتند و آمدند خدمت رسول خدا و عرض کردند که ما را بر فاطمه حق
همسایگی میباشد و التماس داریم که مرخص فرمائی فاطمه را که بعروسی ما حاضر شود که باعث فخر ما و برکت در عروسی ما خواهد
بود پس حضرت فرمود آن زن علی بن ابیطالب است و اختیارش با اوست التماس کردند که شما خواهش بفرمائید تا علی راضی
شود پس آنجناب رخصت داد و یهود تمام زر و زیور و لباسهای فاخر خود را با اساس تجملی که داشتند ترتیب نموده بودند
و مقصود ایشان آن بود که فاطمه با آن لباسهای کهنه و بی چیزی بر ایشان داخل شود و ایشان را با آن دستگاه ببیند
باعث نقص و ذلت او شود پس جبرئیل لباسهای فاخر بسیار از بهشت با زر و زیور بسیار آورد و در فاطمه پوشانید چون
فاطمه آنها را پوشید و خود را بدانها زینت داد و جناب قدس الهی از حسن و بهاء و جمال انقدر با آنجناب داده بود که هر کس
او را میدید مدهوش میشد و با این هیئت وارد مجلس یهود شد زنان یهود بر او سجده نمودند و زمین را میبوسیدند
و باین علت جمع کثیری از ایشان مسلمان شدند و از جابر بن عبد الله نیز مرویست که روزی از روزها جناب رسول خدا نماز عصر فرمود
و چون از نماز فارغ شد نشست و اصحاب در خدمت آنجناب بودند ناگاه مرد پیری داخل مسجد شد و رخت دنیا کهنه
پوشیده بود از غایت پیری و ضعف خود را ضبط نمیتوانست نمود و پوسیده شده بود پس رسول خدا با او تکلم نمود و دست ملاطفت
فرمود و احوال او را تفحص مینمود و آن شخص عرض کرد یا رسول الله شکم گرسنه است مدام مرا طعام دهی و بدن من برهنه است
میخواهم مرا بپوشانی و بسیار فقیر و بیحالم میخواهم مرا غنی گردانی فرمود حال چیزی ندارم اما چون کسی راهنمائی کند کسی را بامر
خیر مثل آنست که خود کرده باشد برو بمنزل کسیکه خدا و رسول را دوست میدارد و ایشان او را دوست میدارند و خدا را
بر خود ترجیح میدهد برو بحجرهٔ فاطمه و حجرهٔ فاطمه متصل بود با وطاقی که پیغمبر بجهة خود قرار داده بود که گاهی تفرد از ازواج
اختیار میکرد در آنجا بسر میبرد فرمود ای بلال برخیز و او را ببر بمنزل فاطمه و چون با بلال رفت و بر در حجره رسید صدا زد
که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملٰئکة و جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین فاطمه فرمود علیک
السلام من انت یا هذا در جواب عرض کرد پیر مردی ام از عرب آمده ام نزد پدر تو سید بشر از ولایت بعیده و من ای دختر
محمد بدنم برهنه و شکم گرسنه و بسیار فقیر و بیچیزم پس اعانت من بکنید خدا شما را رحم کند و حال آنکه سه شبانه روز که
بود که علی و فاطمه و حسنین و پیغمبر صلوات الله علیهم اجمعین قوت نخورده بودند و پیغمبر نیز این را دانسته بود پس فاطمهٔ
زهرا چون چیزی بسراغ نداشت مگر پوست گوسفند دباغی شده که شبها حسنین را بر روی آنها میخوابانیدند آن پوست
باعرابی داد گفت این را بگیر شاید خدا بعد چیزی بتو برساند که بهتر از این باشد و بکار تو بیاید اعرابی عرض کرد که ای دختر
محمد من از تو نان خواستم که گرسنه ام تو پوست میدهی بمن این را چکنم چون این را فاطمهٔ زهرا شنید گردن بندی داشت که فاطمه
دختر حمزة بن عبد المطلب بجهة او هدیه فرستاده بود آن را از گردن خود کنده باعرابی داد و گفت این را بگیر و بفروش شاید
بعوض آن خدا بتو چیزی بدهد که بکار تو بیاید پس اعرابی آن را گرفت و آمد در مسجد و پیغمبر نشسته بود با اصحاب خود عرض
کرد یا رسول الله رفتم نزد فاطمه و این را بمن داد و گفت این را بفروش شاید خدا از برای تو کاری بسازد پیغمبر گریست
فرمود و فرمود چگونه خدا نمیسازد و حال آنکه آن را فاطمهٔ دختر محمد بتو داده که سیدهٔ دختران آدمست پس عمار بن یاسر برخواست



بخدمت رسول خدا عرض کرد که مرخص بفرمائید این در اجرم فرمود ای عمار اگر همه ثقلین جمع شوند و شریک شوند در خریدن این حلّه
ایشان را عذاب نکند پس گفت این گردن بند را بچند میفروشی گفت بقدری از نان و گوشت که سیر شوم و برد یمانیه که عورت
خود را بپوشانم و نماز کنم از برای خدای خود و یکدانه اشرفی که مرا بخانه ام برساند پس عمار گفت مجموع اینها از تو به بیست اشرفی
و دویست درهم و برد یمانیه و شتری که ترا بمنزل برساند و نان و گوشت چندانکه سیر شوی اعرابی گفت چه سخی
بوده ای مرد آنگاه عمار آنچه گفته بود باو داد و چون اعرابی گرفت آنها را آمد بخدمت پیغمبر آنحضرت فرمود ای اعرابی سیر
شدی و پوشیده شدی عرض کرد بلی مستغنی شدم پدرم و مادرم فدای تو باد پس اعرابی گفت اللهم انک اله ما استحدثناه
ولا اله لنا نعبده سواک وانت رازقنا علی کل الجهات اللهم اعط فاطمه ما لا عین رات ولا اذن سمعت یعنی خدایا
توئی خدای ما و نیست ما را خدائی جز تو و توئی رازق ما در همه باب و [illegible] خداوندا بده فاطمه را چیزی که هیچ دیده
ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده باشد پیغمبر فرمود آمین پس آن جناب رو کردند باصحاب خود و فرمود خدا تعالی عطا
بدهد داد مثل من که در عالم کسی را خلق نکرده چون من و شوهری داد مثل علی و مثل علی نیست در دنیا و اگر او نبود کفوی
و همسری بجهة فاطمه نبود و حسن و حسین را باو بخشید و در عالم مثل آنها نیست سید جوانان بهشتند و
سید جوانان اسباط پیغمبرانند و [illegible] این حدیث بعد از این در موضعی مناسب تر ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی
پس عمار گردن بند را با مشک خوشبو نمود و در برد یمانی پیچید و بغلامیکه آنرا هم خریده بدست او داده بود داد و گفت
ببر این را به پیغمبر و تو نیز از او میباشی باو بخشیده ام ترا و چون آن غلام برد آن را بخدمت پیغمبر و کیفیت را عرض نمود
پیغمبر فرمود من نیز بخشیدم بفاطمه و غلام را نیز ببر از برای او پس برد بخدمت حضرت فاطمه و کیفیت را عرض نمود فاطمه
گردن بند را از او گرفت و فرمود ترا آزاد کردم پس آن غلام خندید فاطمه فرمود که باعث خنده تو چیست عرض کرد تعجب
از برکت این گردن بند میکنم گرسنه را سیر نمود برهنه را پوشید و فقیر را غنی نمود و بنده را آزاد نمود و باز بصاحب خود
برگشت و ایضا مرویست که روزی امیرالمؤمنین ع بفاطمه زهرا فرمود ای فاطمه چیزی داری که بدهی [illegible] بخورد که
گرسنه است گفت نه بحق آن خدائیکه پدرم را بنبوت گرامی داشت و ترا بوصیت که در این صبح چیزی ندارم و هرگز اتفاق نیفتاده
که در روزه غذای خود را باز نداشته باشم از خود و تو و حسنین را بر خود ترجیح نداده باشم پس گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی
تا فکری از برای شما بکنم گفت یا ابا الحسن حیا میکنم از خداوند خود که تکلیف کنم ترا چیزی که طاقت آن را نداری پس آنجناب
بیرون آمد از نزد فاطمه با کمال اعتماد و حسن ظنّ بخدا پس یک اشرفی قرض نمود و در دست او بود و میخواست بخرد چیزی از برای
عیال و اطفال که دید مقداد را که میرود و آن روز بسیار گرم بود و عرق بسیار کرده بود و وقت ظهر بود و روی او متغیّر
شده چون او را بآن حال دید تعجب نمود و فرمود ای مقداد چه چیز ترا بر این داشته که در چنین وقتی از منزل بیرون آمده
گفت یا ابا الحسن بگذار بروم از پی کار خود و پرده از روی کار من برمدار گفت ای برادر ترا هم جائز نیست که امر خود را بمن
بروز ندهی پس مقداد گفت یا ابا الحسن بحق آن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده نیامدم که مرا از خانه
بیرون بیاورد مگر گرسنگی عیال و اطفال که [illegible] میکردند از ضعف و گرسنگی همینکه صدای گریه ایشان را شنیدم
طاقت نیاوردم و بیرون آمدم و نفهمیدم که زمین چه قسم مرا بر خود گرفته پس امیرالمؤمنین بگریه افتاد و [illegible] گریست که
ریش مبارکش از اشک چشمانش تر شد و فرمود بحق آن خدائی که تو قسم خوردی باو که من نیز بیرون نیامدم مگر برای همین
و حال یک اشرفی قرض نموده ام و میخواستم آن را صرف تحصیل کنم از برای عیال لیکن حال الایثار من اولی میباشی پس آن را

بمقداد فرمود ای برادر مگر نیست که تو را در حالیکه تا مطلع از امر تو نشوم که بجا آمدم میدهم ترا که بیکباره [illegible] و پرده از روی کار من برندار ؟

بمقداد



بمقداد داد و رفت چون امیر المؤمنین از خجالت فاطمهٔ زهرا روی برگشتن بخانه را نداشت بمسجد رفت و در مسجد توقف نمود تا شب
شد و چون پیغمبر نماز مغرب را نمود امیر المؤمنین در صف اول نشسته بود در عقب سر آنحضرت آنجناب برخواست که بیرون آید
در صف اول عبور با امیر المؤمنین نمود و بایما و اشاره آن حضرت را امر بآمدن نمود و رفت و امیر المؤمنین نیز از عقب سر آنجناب
روانه شد تا بدر مسجد رسید و با آنحضرت سلام کرد حضرت رسول جواب او را داد و فرمود یا ابا الحسن چیزی داری که امشب
ما را شام دهی نزد تو تعشی بعمل آوریم پس آنحضرت سر خود را بزیر انداخته و ساعتی هیچ نگفت از شرم و خجالت از رسول خدا و جبرئیل
نازل شده بود و مقدمهٔ اشرفی قرض کردن و بمقداد دادن را عرض کرده بود و جناب الهی وحی فرموده بود که در این شام نزد علی
افطار کن و چون پیغمبر دید که آنحضرت سکوت دارد فرمود یا ابا الحسن چرا جواب نمیگوئی اگر نمیخواهی تا برویم و اگر میخواهی بگو
تا بیائیم حضرت امیر عرض کرد فدایت شوم بسم الله بفرمائید پس پیغمبر دست امیر المؤمنین را گرفت و رفتند تا داخل خانه شدند
بر فاطمه زهرا و آنحضرت در مصلای خود بنماز مشغول بود و از نماز فارغ شده بود و طبقی سرپوشیده در پشت سر آنحضرت
گذارده بود که بخار از روی آن برمیخواست و چون صدای پیغمبر را شنید باستقبال آن حضرت آمد و سلام کرد و نسبت برسول خدا
او را دوست میداشت و از همه کس عزیزتر بود پس جواب سلام فرمود و دست مبارک بر سر او کشید و فرمود ای دختر چگونست
احوال تو و چون روز را بشب آورده شام بیاور تا با هم شام کنیم خدا بیامرزد ترا و حال آنکه آمرزیده است پس طبق را آنحضرت
بخدمت پدر بزرگوار گذاشت و چون چشم امیر المؤمنین بر طبق افتاد و بوی آن بمشامش رسید نگاه تندی بفاطمه کرد فاطمه
گفت سبحان الله عجب نگاه تندی میکنی آیا گناهی یا تقصیری از من صادر شده که اینقسم نگاه میکنی و مستوجب غضب و سخط
تو شده ام حضرت امیر المؤمنین فرمود کدام گناه از این بدتر و عظیمتر است که من صبح گرسنه بودم و بتو گفتم چیزی داری بیاور
بخورم قسم یاد نمودی که دو روز است که قوت بدست تو نیامده است خود و طفلان هیچ نخورده ایم پس فاطمه نگاه باسمان کرد
و گفت خداوندا تو میدانی که نگفتم مگر راست و حق حضرت امیر فرمود پس این طعام را از کجا آوردی که هرگز طعامی باین لون و
بوی ندیده ام پس جناب رسول خدا دست خود را بر شانهٔ امیر المؤمنین گذارده و ما بین کتفین او فشاری داد و فرمود یا علی
این عوض آن اشرفیست که بمقداد داده بودی إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ پس جناب رسول خدا گریه کرد و گفت حمد میکنم
خدا را که شما را از دنیا نبرد تا ترا منزلت زکریا داد و فاطمه را منزلت مریم كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا و ایضا
مرویست از رسول خدا که چون روز قیامت شود منادی ندا کند از بطن عرش که ای معشر خلایق چشمان خود را بپوشید
تا دختر حبیب خدا بگذرد و برود بجانب قصر خود پس فاطمه دختر من بگذرد و پوشیده باشد دو جامهٔ سبز و در حوالی او هفتاد
هزار حوریه باشد همینکه بدروازهٔ قصر خود رسد به بیند حسن را ایستاده با آنحالت زهرآلوده که بدن او از زهر سم
سبز شده باشد و حسین ایستاده سر بریده پس از حسن میپرسد که این بدن بی سر کیست گوید برادرم حسین است که امت
پدرت او را شهید کردند و سر او را بریدند پس فاطمه برگردد و قائمهٔ عرش را بگیرد و چنان بنالد که از گریه و نالهٔ او تمام
اهل محشر بناله درآیند گوید ای عدل وای جبار حکم کن میانهٔ من و میانهٔ آن کسیکه فرزند مرا کشته پس ندا در رسد
از جانب کردگار جلیل که ما بتو نمودیم عملیکه امت پدرت نسبت بفرزندت کرده بودند از برای اینکه نمائیم بتو ذخیره که
کرده بودیم از برای تو و حضرت خود از تسلی که بمصیبت از برای تو حاصل شود و تسلی و تعزیه داری که ما بجهة تو ذخیره
کرده ایم اینست که امروز در صحرای محشر نظر بمحاسبهٔ عباد نخواهیم کرد تا آنکه تو و شیعیان و دوستان و ذریهٔ تو داخل
بهشت شوید و هر کس از غیر شیعیان تو که محبت و احسانی که بانها کرده باشد پیش از آنکه بمحاسبهٔ عباد نظر کنیم پس فاطمه

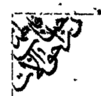


و ذریه و شیعه او داخل بهشت شوند و هر که با ایشان نیکی کرده باشد حتی کسیکه در تشنگی با ایشان آب داده باشد چنانچه
خدای تعالی میفرماید لا یحزنهم الفزع الاکبر یعنی هول روز قیامت باندوه و غصه نیاورد ایشان را وهم فیما اشتهت
انفسهم خالدون و ایشان در آنچه دل ایشان میخواهد همیشه خواهند بود بخدا قسم که نیستند ایشان مگر فاطمه و ذریه
و شیعیان او و در حدیث دیگر جناب رسول خدا فرمودند که در روز قیامت منبرها از نور نصب شود از برای هر یک
از پیغمبران و منبر من از همه منبرها بلندتر بود پس ندا رسد که ای محمد خطبه بخوان پس خطبه بخوانم که تا آن زمان کسی چنان
خطبه نخوانده باشد پس از برای اوصیاء پیغمبران منبرها از نور نصب شود و از برای وصی من علی بن ابیطالب منبری نصب
میشود از همه بلندتر و ندا در رسد که یا علی خطبه بخوان پس علی خطبه بخواند که هیچ وصیی تا آن زمان چنان خطبه نخوانده
باشد بعد از آن از برای اولاد پیغمبران منبرها از نور نصب شود و از برای فرزندان من حسن و حسین منبری که از همه
بالاتر و بلندتر و ندا رسد که خطبه بخوانند پس خطبه بخوانند که هیچ فرزند پیغمبری مثل آن نخوانده باشد پس جبرئیل ندا
کند که کجاست فاطمه دختر محمد و کجاست خدیجه دختر خویلد و کجاست مریم و کجاست آسیه و کجاست کلثوم مادر یحیی بن
زکریا پس برخیزند و خدای تعالی فرماید که امروز کرامی نیست ای اهل محشر مگر از برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع
ای اهل محشر چشمان خود را بپوشید تا فاطمه صدیقه دختر پیغمبر ما بگذرد و سرهای خود را بزیر اندازید پس جبرئیل ناقه از
نور آورد که زمام او از مروارید تر باشد و بر روی آن شتر هودجی از مرجان باشد و او را سوار کند و صد هزار ملک بر طرف
راست و صد هزار ملک بر طرف چپ و صد هزار ملک او را بر بالهای خود سوار کنند تا بیاورند بر در بهشت و در آن جا
بعقب سر خود نگاه کند ندا رسد که چه انتظاری داری ای دختر حبیب ما عرض کند خداوندا میخواهم قدر مرا در این روز بر اهل
محشر ظاهر کنی وحی رسد ای حبیبه ما نگاه کن در صحرای محشر هر که را ببینی که در دل او محبتی از تو یا یکی از ذریه تو باشد دست او را
بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت امام محمد باقر قسم یاد فرمودند که در آن روز بر چیند شیعیان ما را از اهل محشر چنانکه
کندم خوب را از سنگ و سیاه دانه جدا کنند پس بیکدفعه همه دوستان و شیعیان ما بر در دروازه بهشت نزد فاطمه
شوند پس آن گاه نگاه کنند دوستان و شیعیان ما بعقب سر خود وحی رسد که ای دوستان من شما را چه انتظار هست حال
آنکه فاطمه شفاعت شما را کرده و ما قبول کردیم پس گویند خداوندا میخواهیم قدر ما را بر اهل محشر ظاهر کنی پس ندا رسد که شما
نیز نگاه کنید بصحرای محشر و هر کسیکه شما را بعلت دوستی فاطمه دوست داشته باشد یا شما طعامی در راه او داده
باشد یا گرسنه از شما را در راه او سیر کرده باشد یا برهنه را پوشانیده باشد در راه محبت فاطمه یا شربت آبی بتشنه
از شما داده در راه محبت یا آنکه غیبتی و سخن بدی را از شما رد کرده دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید پس فرمود حضرت باقر ع
که بخدا قسم است که نماند در صحرای محشر کسی در آن روز مگر کافری یا منافقی یا شاکی و اینها را بجهنم اندازند و چنانچه خدای
تعالی فرموده فریاد کنند و استغاثه کنند و گویند از برای ما شفاعت کننده نیست و دوستی نیست که بدوستی او محبت
یابیم اگر ما را دوباره بدنیا برند ایمان خواهیم آورد بمحمد و آل محمد حضرت باقر ع فرمود که هیهات هیهات دیگر از برای ایشان بر
گشتنی نیست چه اگر بر گردند باز همان را که در دنیا میکردند از دشمنی و عداوت ما آل محمد و شیعیان ما باز خواهند کرد و
بدرستی که ایشان دروغ میگویند و از ابن عباس مرویست که اعرابی از طایفه بنی سلیم در صحرا میگشت سوسماری پیدا و او را
صید نمود و در آستین خود او را گذارد و آمد نزد پیغمبر و چون نزدیک آنجناب رسید ایستاد در برابر او و صدا زد او را و گفت یا محمد
تویی ساحر کذاب که آسمان سایه نینداخت و زمین بر خود نگرفت کسی را که از تو دروغگوتر باشد تویی که گمان میکنی که خدا



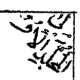
دو داستان داری و تو را فرستاده است به پیغمبری بر همه سیاه و سفید بحق لات و عزی که اگر نه از ترس آن بود که طایفه من مرا ابتر مغز
خوانند هر آینه کردنت را میزدم با همین شمشیر و عبرت میکردم تو را از برای کذب شکنان و آیندگان پس عمر برخواست و خواست که
با او اذیت برساند حضرت فرمود ای ام بکر ای ابوحفص پیغمبر باید بردبار و حلیم باشد آنگاه پیغمبر فرمود بان اعرابی که ای برادر بنی سلیم
اعراب این صنم پرستی میکنند و میریزند در منزل ما و سخنان درشت بروی ما میگویند ای اعرابی بحق آنکسیکه مرا پیغمبر نموده و برا
فرستاده که اهل آسمان هفتم مرا احمد صادق میگویند ای اعرابی مسلمان شو تا سالم شوی از آتش دوزخ و از برای تو باشد آنچه
از برای ماست و بر تو باشد آنچه بر ماست و برادر دینی ما باشی پس اعرابی خشمناک شد گفت بحق لات و عزی ایمان نیاورم بتو تا
آنکه این سوسمار تصدیق کند ترا و سوسمار را انداخت پیش روی او و در وقتی که انداخت سوسمار خواست بگریزد پیغمبر او را صدا زد
و گفت ای سوسمار بیا نزد من و سوسمار برگشت و ایستاد در برابر آنجناب و بآنحضرت نگاه میکرد پیغمبر فرمود ای سوسمار من کیستم سوسمار
بزبان فصیح در نهایت طلاقت بزبان آمد گفت توئی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم پیغمبر فرمود ای سوسمار چه خدا را ابند
میکنی گفت عبادت میکنم خدائی را که دانه گندم را شکافته و این همه بندگان را ایجاد فرموده و ابراهیم را خلیل نموده و تو را حبیب
خود کرده و برگزیده پس گفت عربیه الا یا رسول الله انک صادق فبورکت مهدیا و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفة بعدما
عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل الی الجن و الانس لبیک داعیا اتیت ببرهان من الله واضح فاصبحت
فینا صادق القول زاکیا فبورکت فی الاحوال حیا و میتا و بورکت مولودا و بورکت ناشیا آنگاه هیچ نگفت چون اعرابی
دید و شنید از سوسمار این سخن را گفت عجب است که این سوسمار که با این بی ادراکیست خدا و پیغمبر خدا را شناخته و من که خود را
عاقل و انسان میدانم نفهمیده‌ام دست خود را بده یا رسول الله تا اقرار کنم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و مسلمان شد و نیک اعتقاد شد آنگاه جناب رسول خدا با اصحاب خود فرمود که حال تدارک اعرابی را باید دید امر فرمود به
نفر که چند سوره قرآن تعلیم او کنند آنگاه پرسید که مال داری گفت بحق آنکسیکه تو را براستی بخلق فرستاده که بنی سلیم چهار
هزار مرد میشوند از من فقیرتری در میان ایشان نیست حضرت فرمود کیست که او را بر شتری سوار کند و من ضامن شتری
از شترهای بهشت از برای او باشم پس سعد بن عباده برخواست و عرض کرد که من ماده شتر سرخ موئی باو میدهم حضرت فرمود
ای سعد فخر میکنی بشتر خود میخواهی من هم وصف کنم شتری را که ضامن شده‌ام شتریست از طلای احمر دست و پای او از
عنبر و موی او از زعفران و چشمهای او از یاقوت سرخ و گردن او از زبرجد سبز و کوهان او از کافور و ذقن او از در و خطام او از مروارید
تر و بر روی او قبه ایست از دری سفید که بیرونش از اندرونش دیده میشود و پرواز میکند با تو در بهشت پس فرمود
هر که باعرابی تاجی بدهد من ضامن شوم که در بهشت خدا تاجی باو کرامت فرماید پس امیرالمؤمنین عمامه خود را بدو
داد آنگاه فرمود کیست که اعرابی را توشه بدهد و من ضامن شوم از برای او توشه تقوی و پرهیزکاری پس سلمان فارسی
برخواست و عرض کرد فدای تو شوم زاد تقوی چیست فرمود چون روز آخر دنیای تو میشود در آن دم آخر که دم مردن است
خداوند عالم ترا تلقین کند کلمه توحید و شهادت برسالت پیغمبر اگر آنرا گفتی مرا دیدی و من ترا دیدم و اگر نه گفتی
من ترا هرگز نخواهم دید سلمان رفت و در نه اوطاق پیغمبر که در هر یک یکی از زوجات او نشسته بودند گردید و از
هر یک خواست همه عذر یاد نمودند که چیزی نزد ما هم نمیرسد مرتبه دهم سلمان رفت در حجره فاطمه زهرا و بر آنجناب
سلام کرد و فرمود ای سلمان چه میشود ترا گفت شخص اعرابی فقیری نزد پدرت آمد این نسبت مسلمان شده و ندارد
او را بده اند و توشه راهی بجهة او نیز خواسته‌اند من تعهد کردم و چون خانه زادهای شما میباشم بر در تمام حجرات پیغمبر گشتم چیزی

غایب نشد گفتم شاید نزد شما آمده باشد گفت بحق آنکسی که پدرم را بنبوت مبعوث کرده که سه روز است من و حسنین قوتی نخورده‌ایم
و از شدت گرسنگی حسنین اضطراب بسیار نمودند و طاقت نماندند مثل جوجه‌های بال کنده ولیکن امر خیری بما رو نموده از خود دور
نمیکنیم این چادر مرا نزد شمعون یهودی ببر بگو فاطمه دختر محمد میگوید قرض بده بمن یکصاع از جو و یک صاع از خرما که انشاء الله
زود پس میدهم تو و چادر را بگیر و نزد خود داشته باش پس سلمان چادر را برداشت و آمد نزد شمعون و پیغام آن حضرت را داد و شمعون
گرفت چادر را و در دست خود میگردانید و اشک از دیدهای او جاری شد و میگفت ای سلمان همین است زهد در دنیا که موسی
ابن عمران بما خبر داده و شهادتین بر زبان جاری ساخت و مسلمان شد بعد از آن گفت ای سلمان بگیر این صاع از جو و صاع از خرما
و ببر از جهة مولای من فاطمه پس سلمان برد و بآن حضرت داد و آنجناب آنرا آسیا نموده بدست مبارک خود و پخت و داد بسلمان
و گفت ببر این را نزد پیغمبر پس رفت سلمان التماس و استدعا نمود که یک دو قرص از آنرا بجهة حسنین بردارد قبول نفرمود و
گفت این چیزیست که از برای خدا آماده کرده‌ایم از برای خود بر نمیداریم پس آورد سلمان نان و خرما را خدمت پیغمبر و آنجناب چون
سلمان را دید با آنها فرمود از کجا آورده عرض کرد از نزد دختر تو فاطمه زهرا و آنجناب نیز سه روز بود که قوتی نخورده بود پس
حضرت برخاستند و آمدند در حجره فاطمه زهرا و در را کوبیدند و هر وقت در را میکوبیدند کسی در را باز نمیکرد از برای آن
حضرت مگر فاطمه و چون در را باز نمود آنجناب ملاحظه نمود بر صورت نازنین آن معصومه دید که چشمان او تغییر کرده
و بته افتاده است فرمود ای دختر چرا احوال ترا متغیر میبینم عرض کرد سه روز است قوتی نخورده‌ایم و حسنین اضطراب بسیار
نمودند از شدت گرسنگی و مثل جوجه میل زیبدند و خوابیده‌اند پس آنجناب ایشان را بیدار نمود و یکی را بر زانوی راست
دیگر را بر زانوی چپ خود نشانید فاطمه را پیش روی خود نشانید و دست خود را در گردن او کرد در این اثنا امیر المؤمنین
نیز داخل شد و دست دیگر را در گردن امیر المؤمنین نمود و روی خود را بجانب آسمان کرد و گفت الهی و سیدی هؤلاء اهل
بیتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا آنگاه فاطمه برخواست و داخل اطاق شد و دو رکعت نماز کرد و دست بدعا بر
و گفت خداوندا این محمد پیغمبر تست و این علی وصی پیغمبر تست و پسر عم او و اینها حسن و حسین دخترزادهٔ پیغمبر تواند خداوندا مائده بر ما
نازل کن چنانچه بر بنی اسرائیل نازل کردی و آنها کافر شدند و ما ایمان آورده‌ایم ابن عباس میگوید هنوز دعای آن معصومه
تمام نشده بود که طبقی پشت سر آنجناب گذاردند که بخار از روی آن بر میخواست و بوی آن از مشک اذفر زیادتر بود پس آن طبق را
بغل گرفته آورد نزد پیغمبر و چون امیر المؤمنین آنرا دید گفت سراغ نداشتم چیزی نزد تو از کجا آوردی این را پیغمبر فرمود بخور
یا ابا الحسن و مپرس حمد میکنم خدا را که مرا از دنیا نبرد تا مرتبهٔ مریم دختر عمران را بدختر من داد کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها
رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس خوردند از آن طبق سماوی و آن نان و
خرما را رسول خدا باعرابی داد و سوار شد و رفت نزد طایفه خود که بنی سلیم بودند و چهار هزار کس بودند چون در وسط ایشان
رسید بصدای بلند گفت بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله چون شنیدند قوم این سخن را از او شمشیرهای خود را کشیدند
و گفتند تو هم میل کردی بدین محمد ساحر کذاب گفت بخدا نه ساحر است و نه کذاب بلکه خدای محمد بهترین خداهاست و خود
بهترین پیغمبرهاست رفتم در حالتیکه گرسنه بودم مرا سیر نمود و برهنه بودم مرا پوشانید و پیاده بودم مرا سوار نمود و بیان
کرد از برای ایشان مقدمه سوسمار را و ایمان آوردن بآنجناب را و شعری که در بارهٔ او گفته بود و گفت ای طایفهٔ بنی سلیم
مسلمان شوید همگی تا سالم شوید از آتش دوزخ و مجموع آن چهار هزار کس مسلمان شدند و حال صاحبان علمهای سبزند و در خدمت
پیغمبر شمشیر میزنند و از ابو سعید خدری مرویست که پادشاه حبشه هدایائیکه بجهة پیغمبر فرستاده بود در میان آنها قطیفه بود که زربافت بود



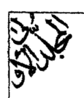
وسه هزار مثقال طلا داشت پس آنجناب فرمود این قطیفه را میدهم بکسی که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند پس همه اصحاب پیغمبر گردنها کشیدند بآنجناب و پیغمبر فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر گوید که چون شنیدم رفتم و او را پیدا
کردم و از کیفیت امر خبر نمودم پس آنجناب آمد خدمت رسول خدا و آنجناب قطیفه را باو داد و فرمود این از برای تو خود بستان امیر المؤمنین
برد آنرا بسوق اللیل و مجموع طلاهای آن را در آورد و قسمت نمود میان مهاجر و انصار و برگشت بخانه خود و دیناری از آن باقی نمانده
بود چون صبح شد پیغمبر او را ملاقات نمود فرمود یا ابا الحسن دیروز سه هزار مثقال طلا بردی فردا من و جمیع مهاجر و انصار مهمان تو شویم
و چاشت نزد تو خوریم ... فرمود منت داریم یا رسول الله چون فردا رسید پیغمبر با جمیع مهاجر و انصار در را کوبیدند و آنجناب بیرون
آمد و از خجالت ... سبب چه چیزی در خانه او از کم و بیش نبود پیغمبر داخل شد با جماعت اصحاب چون نشستند امیر المؤمنین داخل
خانه شد ... ظرف بسیار بزرگی مملو از گوشت پخته و مرق بسیار بیست و از آن بوی مشک میوزید و در میان معصومه
گذارده ... المؤمنین خواست با قوت بازوی حیدری آن را بلند کند نتوانست فاطمه او را امداد نموده تا آن را برداشت
و ببرد ... خدمت پیغمبر گذاشت و پیغمبر داخل شد بر فاطمه و فرمود ای دختر از کجا آوردی گفت ای پدر هو من عند الله ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب فرمود حمد مر خدا را که مرا از دنیا نبرد تا مرتبه مریم بجهة دختر من ظاهر شد فاطمه عرض کرد ای پدر
... یا مریم پیغمبر فرمود هر کدام در عصر خود بهترین زنان عصر خود بودند و ایضا مرویست که روزی فاطمه خدمت پدر بزرگوار
خود ... کرد که انگشتری بجهة من تحصیل بفرمائید فرمود چون نماز شب خود را ادا نمودی از خدا بخواه انگشتری تا عطا فرماید
چون بعد از ادای نماز دعا نمود هاتفی صدا زد که ای دختر محمد آن را که خواستی در زیر مصلای خود بردار که در آن جا گذارده ایم از برای تو چون
... برداشت دید انگشتری یاقوتیست که قیمه آن را بجز خدای تعالی کسی نداند پس انگشتر را در دست خود کرد چون شب شد خوا
... میباشد و در آنجا سه قصر است که مثل آنها در دنیا ندیده پرسید اینها از کیست گفتند از فاطمه دختر محمد پس داخل
... از آن قصرها و تماشا میکرد دید تختی در آن قصر گذارده اند یکپایه ندارد و بر سه پایه میل نموده است چون صبح شد آمد
... پیغمبر و کیفیت خواب را خدمت آنجناب عرض نمود پیغمبر فرمود ای معشر اولاد عبد المطلب از برای شما دنیا را نخواسته اند
... از برای شما آخرت را خواسته اند و وعده شما در بهشت است شما را با دنیا چکار که دنیا فانی و زائل است و فریب دهنده آ
امر فرمود او را که انگشتر را در زیر مصلای خود بگذار چون گذاردند و خوابیدند در مصلا در خواب دید که داخل بهشت
شد و در همان قصر رفت و تخت را دید چهار پایه درست دارد باو گفتند چون رد کردی انگشتر را درست کردید و در چند
... معتبر وارد شده که هر وقت جناب رسول خدا از سفر وارد میشدند اول کسی را که ملاقات میفرمود فاطمه بود و از آنجا
... زوجات خود تشریف میبردند پس اتفاق افتاد که آنجناب بسفری تشریف بردند و از غنایم آن سفر قدری از مال بجناب
... المؤمنین رسید و آن را آنجناب فاطمه داد و چون آنحضرت بسفری دیگر رفت فاطمه زهرا از آن مال قلاده یعنی گردن بندی از طلا
و دست بند از نقره و یک زوج پرده خرید و پرده را بر در اطاق خود آویخته بود و دست بند ها را در دست خود کرده
و قلاده را در گردن خود چون پیغمبر وارد شد بعادت مستمره اول بحجره فاطمه تشریف بردند و فاطمه در نهایت شوق استقبال
... بزرگوار نمود همینکه نظر آنحضرت بر دست بند و قلاده و پرده افتاد مراجعت نمود و مطلقا التفات باو نفرمود و بسیار ملتفت
... شده بودند و اصحاب چون بدان حال دیدند آنجناب را از هیبت آن جناب جرات نکردند که از سبب آن بپرسند و هیچ کس
... ندانست که باعث چیست حضرت فاطمه غمگین شد و گریه بسیاری نمود و یقین کرد که باعث بر تغیر آن حضرت بوده مگر دستبند
و آن اشیا ... فی الفور آنها را بهمراه حسنین فرستاد خدمت رسول خدا و پیغام داد که بعد از رفتن تو امری از من صادر

برسید این تخت انکه سه ... پایه ان چرا نیست گفتند این تخت از فاطمه میباشد دیشب انکشتری را ... امر شد که یک پایه این تخت کنده و بجهته او انکشتری ساخته اند این جهة بر سه پایه میل نموده ۲



نشده مگر اینها و انها را فرستادم خدمت تو هر که خواهی بده چون اوردند و کیفیت را عرض نمودند فرمود قد فعلت فداها ابوها
سه دفعه تکرار فرمودند یعنی اخر کرد انچه در نظر داشتم از او و متوقع بودم فدای او باد پدرش پس انجناب حسنین و ابوذر و انوی
و راست خود نشانیدند و فرمودند دست بند را شکستند و جمعی از اهل صفه که بسیار فقیر و بی سامان و برهنه و گرسنه بودند
طلبید و آن نقرهای خورد شده را با ایشان قسمت نمود و آن پردها نیز که طولانی و کم عرض بود پارچه پارچه نموده و هر پارچه بقدر
ستر عورتی که عورتی را بپوشاند بیکی از ایشان داد که لنگ نماید بجهة خود و لنگها انقدر کوچک بود که چون برکوع یا بسجود
میرفتند عورت ایشان پیدا میشد و باین علت امر فرمود که زنها که در عقب سر مردها نماز میکردند سر از رکوع یا سجود بر ندارند
تا اول مردان از پیش روی انها سر بردارند بعد از ان فرمود که خدا وند عالم بعوض ان پردها از کسوت بهشت نقد بفاطمه بپوشاند
که نه چشمی دیده باشد و نه گوشی شنیده باشد و بعوض ان دو دست بند و قلاده از زیورهای بهشت نقد بفاطمه کرامت فرماید
که دیده امید انها روشن گردد و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که روزی پیغمبر دید بر بدن فاطمه زهرا رخت بدن حضرت را که
از جلهای شتر پوشیده و چندان وصله و پینه بران زده از برگ درختان و غیران که نهایت نداشت و با دست خود اسیا می نمود
و دستهای ان حضرت مجروح شده بود و خون از ان جاری شده بود و دسته اسیا خونالود شده بود و بان حال شیر بطفل خود
نیز میداد دید پس بسیار متاثر شد انجناب اشک از چشمان او جاری شد و فرمود ای دختر باصبر و زحمت و مشقتهای دنیا را
انقدر دردکش که اخر شیرینی اخرت خواهی چشید و انها را فراموش خواهی کرد خلاصه احادیث در فضیلت و جلالت قدر
ان معصومه مطهره افزون از حد احصا میباشد و از علماء شیعه و اهل سنه انقدر روایت کرده اند که ضبط و جمع انها
میسر نیست خصوصا در اینکتاب بهمین قدر اختصار نمود **فصل دویم در کیفیت تزویج کردن حضرت**
امیر المؤمنین فاطمه زهرا را و برخی از احوال ان معصومه تا وقتیکه پدر بزرگوارش از دنیا رحلت فرمود در ماه ذیحجه سال دوم
یا سیم از هجرت زفاف ان افتاب اسمان عزت و جلال اتفاق افتاد در اول ماه یا ششم یا در بیست و یکم ان چنانچه شیخ مفید
فرموده و باین جهه روزه ان روز را بجهة شکر این نعمه مستحب دانسته اند از ابن عباس و ام سلمه و سلمان فارسی رض مرویست که
اکثر اصحاب پیغمبر خواهش تزویج فاطمه نمودند و هر یک که اظهار این مطلب را نزد پیغمبر مینمودند حضرت متغیر میشد و روی مبارک
خود را از ایشان بر میگردانید چنانچه ابوبکر خواستگاری نمود و انجناب فرمود اختیار فاطمه با خدا است و عمر نیز بدستور او و هم
چنین دیگران تا انکه روزی در مسجد اکثر صحابه نشسته بودند و مراتب فضیلت و قرابت و سبقت اسلام امیر المؤمنین را نقل کردند
و گفتند اشراف قریش همگی خواهش مواصلت فاطمه را نمودند و او خواهش نکرد چنان میفهمم که از راه دست تنگی باشد ابوبکر
گفت صلاح میدانم که برویم و او را تکلیف کنیم و اگر فی الحقیقة از این راه باشد خطبه نکردن او و او را از خود چیزی دهیم و امداد کنیم پس
بمنزل انجناب امدند و انجناب شتری داشت که اب کشی مینمود بر نخل شخصی از انصار رفتند بان موضع او را ملاقات کردند و اظهار نمودند
و با او گفتند یا ابا الحسن هیچ شرافت و خصلت خیری نماند که تو بر دیگران فضیلت و شرافت در ان نداشته و سبقت جستی بر همه
اصحاب محمد در ان چگونه است که تمامی اشراف و اکابر فاطمه را خواستگاری نمودند و تو اظهار نکردی پس اهی کشید و از چشمان
اشک جاری شد و گفت چیزی را بخاطرم اوردید که مدتها است در دل دارم و چاره بجهة خود در ان نیافتم چه نسبت مرا مانع
اظهار ان میگردید سپس پیغمبر پس صحابه او را دلجوئی نمودند و بتحریص و ترغیب ایشان امد در خدمت ان جناب و از اتفاقات
ان سرور ان روز در منزل ام سلمه تشریف داشتند و چون در زد ام سلمه گفت کیست انکه در میزند هنوز امیر المؤمنین جواب
نداده بود که پیغمبر فرمود در را باز کن که او مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و ایشان او را دوست میدارند ام سلمه

عرض



عرض کرد که این کیست که ندیده او را توصیف و تعریف میفرمائید فرمود این برادر و پسرعم و دوست‌ترین خلق است بمن ام سلمه گوید
که در را باز نمودم و او داخل خانه نشد تا من داخل وثاق شدم و از او پنهان شدم و چون داخل شد سلام کرد و پیغمبر او را جواب
فرمود و اظهار بشاشت و خوشحالی بروی او نمود و فرمود بنشین چون نشست سر خود را بزیر انداخت و از شرم هیچ نگفت پیغمبر
دانست که آنحضرت برای مطلب و حاجتی آمده و شرم او را مانع است فرمود که می‌نماید حاجتی داشته باشی یا علی پس حاجت
خود را اظهار کن بخدا قسم حاجت ترا بر می‌آورم پس آنحضرت از شدت حیا سر خود را بزیر افکند و عرق از سر و روی آنحضرت جاری گردید
و در نهایت خجالت عرض کرد مراتب اخلاص و سبقت اسلام و بیکسی خود را و آنکه مرا از پدر گرفتی و خود تربیت فرمودی و
خدا تعالی مرا هدایت نمود بتو و از آنچه قوم من بر آن بودند از جهالت و ضلالت نجات داد و تو ذخیرهٔ من بوده در دنیا و آخرت
پس با وجود اینها میخواهم از شفقت تو و مرحمت تو خانه و زنی داشته باشم که سرانجام ضروریات مرا دهد و در کمال امیدواری
بدرگاه تو آورده خطبه میکنم حضرت فاطمه را و چون آنجناب این سخنان را شنید روی مبارکش شکفته شد از خوشحالی و تبسم
در صورت آنحضرت فرمود و فرمود یا علی تا بحال هر کرا از برای او مذکور میساختم کراهت بسیاری از او ظاهر میشد لیکن همینجا
بنشین تا بروم و از خودش شنوم پس برخاست رسول خدا و رفت نزد فاطمه و فرمود ای فاطمه مراتب فضیلت و قرابت و
سبق اسلام علی را دانسته و من از پروردگار خود خواهش کردم که نصیب تو گرداند کسی را که دوست‌ترین خلق او باشد نزد
او و بهترین مخلوقات باشد بعد از پیغمبر خدا و بدرستیکه حال آمده و ترا خواسته است رای تو چیست پس آن حضرت سر خود را
بزیر افکند و از حیا و شرم سخنی نگفت اما روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نکرد پس آن جناب برخواست و فرمود
الله اکبر سکوتها رضاها و اقرارها پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که بده فاطمه را بعلی که ما
راضی میباشیم و او را بجهت او کفو و همسر قرار داده‌ایم و اگر علی نبود کفوی از برای فاطمه نبود بعد از آن رسول خدا فرمود ای فاطمه شبی
که بمعراج میرفتم سنگی دیدم در بیت المقدس که بر او نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته و نصرته بوزیره بجبرئیل
گفتم وزیر من کیست گفت علی است چون بسدرة المنتهی رسیدم باز همین مضمون دیدم نوشته است باز پرسیدم از جبرئیل که وزیر
من کیست گفت علی و همچنین چون بعرش رسیدم بر قائمه از قوائم او دیدم که همین مضمون را نوشته‌اند و چون به بهشت رفتم اصل
درخت طوبی را در خانهٔ علی دیدم هیچ قصری و خانه و منزلی در بهشت نیست مگر شاخی از آن درخت در آن سایه انداخته بعد از آن
تعریف بهشت را فرمود پس فرمود که خداوند عالم در علی هفت خصلت عطا فرموده علی اول کسی است که در حشر خلایق از قبر همراه
من بیرون آید و اول کسیست که بر پل صراط با من بایستد و با آتش دوزخ گوید که فلان را بگیر و فلانرا و اول کسی است که از حله‌های بهشت
پوشد همراه من و اول کسی است که بر طرف راست عرش بایستد همراه من و اول کسی است که در بهشت را بکوبد و اول کسی است
که در علیین با من نشیند و اول کسی است که از رحیق مختوم که ختام و مهر او از مشک است با من بخورد پس چنانچه خدا تعالی در
آخرت این همه عطا و کرامت باو فرموده باشد چه ضرر دارد از برای او مال نداشتن و بی‌چیزی و اینکه او را منت کنند که شکمش
بزرگ است پس بدانکه مملو است از علمهائیکه خدا باو داده از میان تمام امت من و باو کرامت فرموده و اما آنکه پیش سر او مو ندارد و چشمان
او درشت است پس بدرستیکه خدا تعالی او را بر صفت آدم خلق کرده و آدم بهمین صورت بوده و اما آنکه دستهای او دراز است
پس خدا تعالی دست او را دراز نموده که دشمنان خدا و رسول را بکشد و دین خود را بدو ظاهر نماید که فتوحات اسلام باو ظاهر
شود و با مشرکین قتال کند بر تنزیل قرآن و با منافقین از اهل بغی و جور و فسوق جهاد کند بر تأویل قرآن و از صلب او بیرون آید دو
سید جوانان بهشت و عرش خود را بآنها زینت دهد ای فاطمه خدای تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آنکه ذریه از برای او



قرار داده از صلب او و ذریه مرا از صلب علی قرار داده و اگر علی نبود ذریه نمیداشتم و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست
مرویست که چون حضرت امیر فرمودند که چون مدتی بود که بخاطرم خطور میکرد و شوق گرفتن فاطمه را میداشتم اما شرم مرا مانع
بود و شب و روز در این فکر بودم تا اینکه روزی خدمت بجناب رفتم آن حضرت سبقت فرمود و گفت یا علی نمیخواهی که هم پیغمبر
بهتر رسیدند و چنان یافتم از سبقت بجناب که میخواهد یکی از زنان قریش را از برای من بگیرد و ترسیدم که فاطمه از دستم بدر رود در تکلم
پس حیرت شدم مکو زمانی که کسی آمد که پیغمبر ترا میطلبد و دیدم که پیغمبر در این ساعت بسیار مسرور و خوشحال میباشد پس دوان
خدمت شتابان رفتم و آن روز در حجرهٔ ام سلمه تشریف داشتند چون مرا دید خوشحال شد و تبسم فرمود تا برق سفیدی
دندانهای مبارکش نمایان شد و فرمود بشارت باد ترا یا علی که جناب قدس باری کفایت کرد مرا از آنچه متفکر بودم در خصوص
تزویج تو در آنوقت جبرئیل نازل شد و از سنبل و میخک بهشت همراه خود آورده بود و من گرفتم از او و بوئیدم و پرسیدم اینها چیست
گفت جناب اقدس الهی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و غیر اینها که بهشت ها را زینت بدهند با درختان و آنچه در آن
روئیده و میوه ها و قصور و بادها وزید بعطرها و بوهای خوش و حوریان را امر بخواندن سورهٔ طه و طس و یس و حمعسق و منادی
ندا کرد از زیر عرش که روز ولیمهٔ علی بن ابیطالب است بدرستیکه شاهد گرفتم شما را که تزویج کردم فاطمه را بعلی برضای من
پس خدای تعالی فرستاد ابر سفیدی را و بارید بر ایشان از مروارید و زبرجد و یاقوت بسیار و ملائکه برخواستند و نثار کردند از
سنبل و میخک و این از جملهٔ نثارهای ایشان است و خدای تعالی امر کرد ملکی را از ملائکهٔ بهشت که نام او راحیل است و او
خطیب بهشت است و در بهشت از او فصیح تری نیست خطبه خواند که اهل آسمانها و زمینها مثل آن را نشنیده بودند و منادی در بلیغ
ندا کرد که ای ملائکهٔ من و ای ساکنان بهشت من مبارکباد بگوئید علی و فاطمه را که من بر ایشان مبارک کردم بدانید ای ملائکهٔ
من که دوست ترین زنان را بدوست ترین مردان نزد خود دادم بعد از پیغمبران مرسل راحیل عرض کرد پروردگارا برکتی که بر ایشان نازل
کرده چیست بغیر از آنکه در بهشت دیده ایم فرمود از جملهٔ برکت من بر ایشان اینست که هر دو را حبیب خود قرار دادم و حجت بر خلق
نمودم بعزت و جلال خود قسم که خلق و ذریه از ایشان بهم رسانم که خازنان علم من باشند در زمین و معادن حکمت من باشند
و بخوانند مردم را بسوی دین من و حجت من باشند بر خلق بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که خدا گرامی نموده ترا مرتبه
بکسی نکرده من هم تزویج کردم دختر خود را بتو همچنانکه خدای تعالی بتو داده و راضی شدم بآنچه او راضی شده بدرستیکه
جبرئیل مرا خبر داده که بهشت مشتاقست بشما دو نفر و اگر نه این بود که مقدر کرده که از صلب شما بیرون بیایند کسانیکه حجت
شما باشند بر خلق هر آینه شما را در بهشت داخل میکرد پس نیکو برادری هستی و نیکو صاحب و وزیری تو و همان رضای
خدای تعالی بهترین رضاها است پس امیر المؤمنین گفت رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت بها علی فرمود امین و در
حدیث اول فرمود که ملکی از آسمان آمد که رویهای بسیار و بالهای بسیار داشت که هرگز مثل او را ندیده بودم و سلام
کرد و بشارت داد مرا بطهارت نسل و عرض کرد که من یکی از حاملان عرش میباشم و خود از خدا خواستم که مرا اذن دهد و در
این بشارت و اینک جبرئیل از عقب من میآید هنوز کلام او تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد و بر من سلام نمود و حریر سفیدی
از حریر بهشت نزد من گذاشت و در آن دو سطر نوشته بود پرسیدم که اینها چیست ای حبیب من گفت خدای تعالی نظری
کرد باهل زمین و ترا اختیار نمود به پیغمبری و نظر ثانی نمود و علی را اختیار نمود برادری و وزارت تو و برادری و
مصاحبت تو و دختر تو فاطمه را باو داد و وحی کرد به بهشت که زینت دهد خود را و درخت طوبی را امر کرد که در و مرجان و یاقوت
و سایر جواهر بار آورد و بیارد و حوریان را امر کرد تا زینت کنند خود را و ملائکه را امر فرمود که در آسمان چهارم در بیت المعمور

جمع شوند

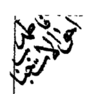


جمع شوند و رضوان را امر فرمود که منبر کرامت را بر در بیت المعمور گذارند و آن منبریست از نور که آدم بر آن رفت روزی که تعلیم اسمای
ملائکه نمود و راحیل خطیب ملائکه رفت بالای آن منبر و خطبه خواند و آسمانها از خوشحالی بحرکت آمدند پس مرا امر فرمود
که شنیدی کنیز و دختر محمد فاطمه را بولی و بنده او علی بن ابیطالب پس عقد کردم و قباله او همین حریر سفید است و ملائکه شهادت
خود را نوشتند و مهر و مشک بر او زدند و برضوان سپردم آنگاه شجره طوبی را امر کرد که بارهای خود را نثار کند از زیورها
و جواهرها که در آن بود ملائکه و حوریان برچیدند پس گفت خدا تعالی مرا امر کرده است که در زمین عقد کنی ایشان را بیکدیگر
و بشارت دهی ایشان را بدو فرزند طیب طاهر خیر فاضل در دنیا و آخرت پس آنجناب آمد بمسجد و جمیع مهاجرین و انصار را
جمع نمودند و خطبه خواندند و امیر المؤمنین نیز خطبه خواند و عقد فرمود او را بقیمت زره آنحضرت آنگاه فرمود یا علی چه داری از
مال دنیا عرض کرد بجز اینکه شما را برگزیده به پیغمبری که مالک نیستم مگر زره و شمشیری و شتری که از آن آب میکشم پیغمبر
فرمود شمشیر را از برای جهاد با دشمنان در کار داری و شتر را بجهت تحصیل معیشت ضرور داری و اما زره را بفروش و قیمت
آن را بیاور بنزد من پس فروختم آن را بچهار صد درهم بعثمان و بعد از خریدن بمن بخشید پس آن نقد را بردم بخدمت آن حضرت
و حضرت بلال را طلبیدند و قدری از آن نقد را باو دادند و فرمودند قدری بوی خوش از برای فاطمه بگیر و یک مشت
هر دو دست برداشت و بابوبکر داد و فرمود زینتی و اساس البیتی بخرید بعد از آن عمار را نیز فرستاد با جمعی دیگر از اصحاب
خود و آن رفتند ببازار پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و سریری که بر روی آن نخوا بند
و دو دوشک و بالشی که از لیف خرما و پشم گوسفند در آن کرده بودند و از این قسم بعضی چیزها که ضرور بود ابوبکر بعضی و باقی را
بعضی دیگر برداشتند و بخدمت آنجناب آوردند پس حضرت رسول سر خود را جنبانید و آنها را بدست خود حرکت میداد و
و میفرمود بارک الله لکم اهل البیت الذی حلیتهم الخزف در این حدیث چنین روایت شده که امیر المؤمنین تا یکماه عقب سر آن
حضرت نماز میکرد و میرفت بمنزل خود و مطلقا از اظهار خواستن فاطمه خود را ابا می نمود و نه پیغمبر میفرمود تا آنکه زنان پیغمبر بامیر المؤمنین
گفتند چرا نمیخواهی از پیغمبر که زفاف کند فاطمه را پس فرمود آنحضرت که گفتم بلی میروم پس فرمود رفتم بخدمت آنحضرت و سر خود را بزیر
انداختم ام ایمن عرض کرد که کاش خدیجه زنده بودی و امروز چشمانش روشن شدی بزفاف فرزندش فاطمه و بدرستیکه علی زن
خود را میخواهد پس چشم ایشان را روشن کن باجتماع با یکدیگر و چشم ما را نیز روشن کن فرمود چرا علی تا بحال نخواست ما این توقع را
از او داشتیم عرض کردند حیا مانع او شد پس بام ایمن فرمود برو و علی را بیاور و چون من حاضر شدم و زنان آنحضرت داخل وطاق شدند
و من نشستم و سر خود را بزیر انداختم از خجالت فرمود یا علی میخواهی زن تو بیاید نزد تو من همان طریق که سرم بزیر بود گفتم بلی فدای تو
باد جان من و پدر و مادرم فرمود بلی امشب یا فردا شب خواهم فرستاد نزد تو او را ای گوید پس برخواست وقت پس التفات بزنان
خود فرمود و گفت کی در اینجا هست ام سلمه عرض کرد که منم و زینب است همه حاضریم فرمود اطاقی بجهت زفاف پسر عمم و فاطمه
درست کنید ام سلمه گفت در کدام حجره فرمود در حجره خود و زنان خود را نیز امر فرمود که زینت کنید فاطمه را ام سلمه گفت
پرسیدم از فاطمه که از بویهای خوش چیزی بجهت خود ذخیره کرده فرمود بلی پس شیشه آورد و در دست من اندکی ریخت بوی
بمشامم رسید که هرگز مثل آن نرسیده بود پس گفتم بآنحضرت که از کجا آوردی این بوی خوش را گفت دحیه کلبی بنزد
پیغمبر می آمد حضرت میفرمود ای فاطمه آن دوشک را بیاور بجهت عمم خود بینداز پس می انداختم و او می نشست همینکه برمیخواست
بعضی چیزها از میان رختهای او میریخت پدرم مرا امر میکرد که جمع کن و چون امیر المؤمنین از پیغمبر پرسید که آنها چه بود فرمود عنبر
بود که از بال جبرئیل می افتاد بعد از آن پیغمبر بامیر المؤمنین فرمود که طعامی بجهت عروسی ترتیب ده آنگاه فرمود نان و گوشت ما از



مسید حیس و روغن و خرما و کشک را آوردم آماده کن پس قدری خرما و روغن و کشک خریدم و رسول خدا بدست خود آنها را ممزوج نمود و خرما را
در روغن حل میفرمود تا آنکه حیس که اصطلاح عرب در آن عصر بود ساخت و خود آنجناب گوسفندی فربه فرستادند نانهای بسیاری بجا آ
دادند و فرمود هر که را خواهی دعوت کن پس رفتم بمسجد دیدم مملو بود از اصحاب پس رفتم و در بلندی که در آنجا بود ایستادم و گفتم
ایها الناس مهمان علی باشید در ولیمه فاطمه پس مردم را فرستادم و خجالت میکشیدم از کثرت مردم و قلت طعام آن حضرت فرمود
تشویش مدار که خدا برکت خواهد داد امیر المؤمنین فرمود همه کس خوردند از آن طعام و زیاده از چهار هزار کس بودند سیر شدند و دعا
کردند و از طعام چیزی کم نشد و ظروف طلبید آنجناب و بجهة زنان خود فرستاد و ظرفی را نیز بدست مبارک طعام نمود و فرمود
این بجهة فاطمه و شوهرش باشد تا آنکه آفتاب غروب نمود پس بام سلمه فرمود فاطمه را بیاور پس آورد آنجناب را او دامن کشان
می آمد و از شرم و حیا عرق میریخت در این بین پایش لغزید فرمود خدا ترا محافظت کند از لغزش در دنیا و آخرت و چون برابر
آنجناب رسید ایستاد پس آن جناب روی او را باز نمود تا امیر المؤمنین او را دید بعد از آن دست او را گرفت و در دست امیر المؤمنین
گذارد و فرمود مبارک باشد از برای تو دختر رسول خدا یا علی خوب زوجه ایست فاطمه از برای تو و نیکو شوهری هستی تو از برای او
برو بمنزل خود و امری را تا صادر نشود تا من بیایم آنگاه گفت فاطمه را گرفتم و بردم او را در گوشه صفه نشانیدم و خود در پهلوی
او نشستم و او سر را بزیر انداخته بود و از شرم هیچ نمیگفت من نیز بهمان دستور تا آنکاه پیغمبر تشریف آورد و صدا فرمود که کیست در این
اوطاق عرض کردم داخل شو یا رسول الله و چون داخل شد فاطمه را برد بیکسمت خود نشانید و گفت قدری آب حاضر کن پس کوزه را
پر از آب نمود و بخدمت پدر بزرگوار آورد و آنجناب قدری از آن را در دهان مضمضه کرد و در آن کوزه باز ریخت و قدری بر سر
او ریخت و قدری را میان پستانهای او ریخت و چون بامر آنحضرت پشت خود را بجانب آن جناب نمود قدری از آب آن کوزه را میان
دو کتف او ریخت آنگاه فرمود اللهم ان هذه ابنتی و هی احب الخلق الی اللهم و هذا اخی و هو احب الخلق الی اللهم اجعله لک ولیا و بک
حفیا و بارک له فی اهله پس بیرون رفت آنحضرت و میفرمود خدا برکت دهد ترا در اهلت و رحمت و برکتهای خدا بر شما باد و ایضا
مرویست در امالی از موسی بن جعفر علیه سلام الله الملک الاکبر که روزی رسول خدا نشسته بود ناگاه ملکی نازل شد و داخل شد
بر آنجناب و بیست و چهار صورت داشت حضرت فرمود ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین هیئات ندیده بودم گفت من جبرئیل نیستم
من محمودم خدای تعالی مرا فرستاده که نور را بنور تزویج نمایم حضرت فرمود کی را بکی گفت فاطمه را بعلی و چون روی خود را گردانید
ما بین دو کتف او نوشته بود محمد رسول الله علی وصیه پیغمبر پرسید که چند سال است که این را نوشته اند گفت پیش از آنکه آدم را خلق
کند به بیست و دو هزار سال یا بیست و چهار هزار سال و در حدیث طولانی از حضرت امام محمد باقر مرویست که مهر آنحضرت را
دنیا قرار دادند و ثلث بهشت و در زمین چهار نهر یکی شط فرات و دیگری رود نیل مصر و نهروان و نهر بلخ که شط جیحون گویند
و احادیث دیگر با اختلاف الفاظ و معانی فی الجمله وارد شده و وارد شده که جبرئیل از بهشت در شب زفاف فاطمه از حلهای بهشت
آورد و در فاطمه پوشانید و قیمت آنها معادل تمامی دنیا بود و چون زنان قریش دیدند تعجب نمودند و متحیر و مبهوت شدند
و از ابن عباس و جابر روایت کرده اند که پیغمبر در آن شب زفاف پیش روی فاطمه میرفت و جبرئیل از دست راست و میکائیل از دست
چپ و هفتاد هزار ملک از عقب سر او تسبیح میکردند خدا را و تسبیح او مینمودند تا صبح طالع شد و شیخ صدوق در موالد فاطمه روایت
کرده که پیغمبر امر فرمود دختران عبد المطلب و زنان مهاجرین و انصار را که همراه فاطمه بروند و رجز بخوانند و تکبیر و تحمید الهی بجا
آورند و سخنی که خدا را خوش نیاید نگویند جابر گوید پس پیغمبر او را سوار نمود بر شتر غضبا و بروایت دیگر بر استر شهبا و سلمان مهار او را
گرفته بود و هفتاد هزار ملک حوریه در اطراف او بودند و پیغمبر و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت پیغمبر در عقب سر او میرفتند با شمشیرهای

کشیده



کشیده و زنان پیغمبر رجزها میخواندند و هر کدام که رجز خود را میخواندند آن شعر اول رجز را باقی زنان بیکصدا میخواندند و تکبیر میگفتند تا داخل
خانه شدند و در حدیث منقول است ام سلمه گوید که تا سه روز پیغمبر بدیدن ایشان نیامد و چون صبح چهارم شد آمد که داخل حجره فاطمه
شود اسماء بنت عمیس خثعمیه را دید که در آنجا ایستاده بود پرسید در اینجا چه میکنی و حال آنکه مرد در اوطاق است و من در آن شب زنها را بیرون کردم و تو را اینجا دیدم گفتم
جان من فدای تو باد عرض کرد یا رسول الله قاعده است در میان زنان که سه روز اول عروسی زن کامله همراه او میباشد که متوجه امور ضرورۀ
او بشود و مهمات او را بانجام برساند و من در حالت وفات خدیجه بالین او حاضر شدم دیدم خدیجه گریه میکند عرض کردم چرا گریه میکنی
و حال آنکه سیده زنان عالمی و زوجه پیغمبر آخر الزمانی و بزبان مبارک او ترا مژده بهشت داده خدیجه گفت گریه من از این جهه نیست
ولیکن زن در شب زفاف زنی را میخواهد که ملزومات او را بجای آورد و اعانت کند او را بر مهمات او و فاطمه من طفلست و من میترسم
وکسی نیست متوجه او بشود گفتم ای سیده من با خدا عهد کردم که اگر تا آن وقت بمانم آنچه از تو میآمد نسبت بفاطمه من بعوض تو بجا آورم
و باین جهه خواستم وفا کنم بعهدی که با خدیجه نموده بودم و در این جا ماندم چون آن جناب این را شنید گریست و فرمود بخدا
قسم که بجهة این ماندی در این جا گفتم بلی فدای تو باد پدر و مادرم و اگر نه مخالفت تو نمیکردم پس آنجناب برای او دعا کرد آنگاه داخل
اوطاق شد امیر المؤمنین فرمود که سرما بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون صدای پیغمبر را شنیدیم خواستیم برخیزیم
قسم بحق خودش داد که جدا مشوید و برمخیزید تا من بر شما وارد شوم آنگاه بهمان نحو که خوابیده بودیم آنحضرت آمد و بر بالای سر ما
نشست و پاهای مبارک را داخل در میان پاهای ما نمود و من و فاطمه پاهای آنحضرت را بر سینه خود چسبانیدیم و گرم کردیم
پس فرمود یا علی کوزه آبی حاضر کن برخواستم و کوزه را آوردم و آب دهان مبارک را در آن انداخت و چند آیه قرآن را خواند و در آن دمید
و داد بمن تا قدری از آن را خوردم و بقیه را گرفت و بر سر و سینه من پاشید و فرمود اذهب الله عنك الرجس یا ابا الحسن و طهرك
تطهیرا آنگاه آب تازه خواست باز آوردم بفاطمه داد تا قدری از آن را خورد و بقیه را گرفت و بر سر و سینه او پاشید و چنان گفت
پس مرا از اوطاق بیرون کرد و با فاطمه خلوت نمود و فرمود در چه کاری ای دختر از شوهر خود راضی میباشی عرض کرد که بهترین شوهر
هاست اما زنان قریش بر من داخل شدند و مرا ملامت کردند که پدرت ترا بفقیری داده که چیزی ندارد فرمود ای دختر نه پدر تو
فقیر است نه شوهر تو خزانهای زمین را از طلا و نقره بر من عرض کردند و من خدا را بر دنیا ترجیح داده و نخواستم اگر بدانی آنچه پدرت
فهمیده است دنیا در نظر تو خوار میشود ای دختر بخدا قسم که در حق تو کوتاهی نکردم ترا دادم بکسیکه از همه مردم بهتر
و بردبارتر و داناتر است و زودتر از همه کس خدا را شناخت و ایمان آورد بخدای تعالی و خداوند عالم در دو نفر از میان زمین دو نفر را
اختیار نمود یکی پدر تست و یکی شوهر تست ای فرزند خوب شوهریست شوهر تو نافرمانی او مکن بعد از آن مرا صدا زد که
ای علی داخل شو باوطاق خود و با زن خود بلطف و مدارا سلوک کن و ملایمت نما با او که پارۀ تن منست بدرد میآورد دل مرا
آنچه او را و خوشحال میکند مرا آنچه او را خوشحال میکند شما را بخدا میسپرم و او را خلیفه من بر شما امیر المؤمنین فرمود بخدا قسم هرگز او را
بخشم نیاوردم و او مرا بخشم نیاورد و مخالفت من ننمود تا از دنیا رفت اگر هزار بار غم و اندوه در دل من بود همینکه او را میدیدم
از دلم بیرون میرفت و از ابو عمر مرویست که من با جعفر طیار بحبشه رفته بودیم و نجاشی کنیزی بجعفر داده بود که چهار هزار درهم
قیمت داشت و چون آمدیم بمدینه جعفر آن کنیز را بعلی بن ابیطالب بخشید و آنجناب بفاطمه زهرا داد و در خانه خدمت میکرد
روزی فاطمه داخل خانه شد دید سر آنحضرت در دامن آن کنیز میباشد فرمود یا ابا الحسن با او نزدیکی کردی گفتم یا دختر محمد کنیز
کاری نکردم حال چه میخواهی گفت اذن بده تا بروم بخدمت پدرم فرمود مادون پس چادر خود را بر سر انداخت و رفت بخانه رسول خدا
هنوز وارد نشده بود که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا بتو سلام میرساند و میگوید اینک فاطمه میآید نزد تو بشکوه علی



سخن او در باره او قبول مکن و چون فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود که آمده شکوه کنی از دست علی نزد من گفت بلی بحق خدای کعبه
فرمود برگرد و بگو دماغ بخاک مالیده باشد تا تو از من راضی شوی سه مرتبه این را بگو تا من از تو راضی شوم پس برگشت
بخانه و سه مرتبه این عبارت را گفت پس امیر المؤمنین گریان شد و گفت شکوه مرا بخلیل من رسول خدا کردی بیچاره و دیگر
روی با آنجناب کرد که ای فاطمه جاریه را آزاد نمودم در راه خدا و چهار صد درهم که از عطاء من زیاد آمده تصدق کردم بر فقراء
اهل مدینه و رخت خود را پوشید و خدمت رسول خدا رفت جبرئیل نازل شد و گفت خدای تعالی میفرماید که
علی می آید با او بگو که دادم بتو بهشت را بعلت آزاد کردن تو جاریه را در رضاجوئی فاطمه و اختیار آتش دوزخ را بتو دادم بعلت
تصدقی که کردی بآن چهار صد درهم بر فقرا پس هر که را خواهی ببهشت ببر و هر که را خواهی بجهنم بفرست یا از جهنم بیرون کن
آنگاه امیر المؤمنین فرمود که منم قسیم جنت و نار

فصل سیم در بیان ظلم و جور و جفائی

که نسبت بآنجناب واقع شد تا از دنیا رفت و بیان کیفیت وفات آنجناب در احادیث معتبره وارد شده که حضرت صادق و
حضرت باقر فرمودند که کسانیکه در دنیا بسیار گریه کردند و کسی بقدر ایشان گریه نکرد از ابتدای خلق عالم تا انقراض آن پنج نفر
بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه و علی بن الحسین علیهم السلام اما آدم آنقدر گریست بر مفارقت بهشت که در روی
مثال ناودانها و درهها و وادیها پیدا شد و مرغان و وحوش از گریه او بگریه آمدند و اما یعقوب پس آنقدر گریست در
مفارقت یوسف که چشمان او کور شد و پسران او او را ملامت کردند چنانچه خدای تعالی در قرآن یاد فرموده و اما یوسف پس
آنقدر در فراق یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او بتنگ آمدند پس گفتند با او یا روز گریه کن یا شب پس قرار داد با ایشان
که یا در شب گریه کند و در روز آرام بگیرد تا ایشان آرام بگیرند یا روز گریه کند و در شب آرام بگیرد و اما فاطمه آنقدر گریست بعد از
پدر بزرگوار خود که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمدند و شکایت نمودند نزد امیر المؤمنین که فاطمه از بسیاری گریه ما را آزرده
نموده و بتنگ آورده پس میرفت بقبرستان بر سر قبر حمزه عم خود و غیر او از شهدا و گریه میکرد تا شام میشد آن وقت بر میگشت
تا آنکه کیفیت ملال اهل مدینه را امیر المؤمنین بآنجناب گفت فرمود چه بسیار زود از من بتنگ آمدند و سیر شدند و
اینها نزدیک است که خلاص شوند ایشان از دست من و خلاصی من از دست ایشان پس جناب امیر المؤمنین اوطاقی بجهة
او ترتیب دادند در بیرون شهر و نام او را بیت الاحزان گذاردند و چون صبح میشد دست حسنین را گرفته در آنجا میرفت
و گریه و ناله بر پدر خود میکرد تا شام میشد و آنگاه بخانه می آمد و شبها در خانه میگریست تا صبح میشد و بهمین منوال
چند روزی گذرانید تا آنکه مرحله پیمای آخرت گردید و اما علی بن الحسین پس چهل سال در مصیبت پدر بزرگوار خود
و سایر اقربای خود گریست بمرتبه که طعامی یا آبی نزد او نمیگذاردند مگر آنکه میگریست و با اشک چشم خویش مخلوط میساخت
تا آنکه غلامی از آن حضرت عرض کرد یابن رسول الله فدای تو شوم میترسم خود را هلاک کنی از بسیاری گریه فرمود انما اشکوا
بثی و حزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون بخاطر آمده است که یاد می آید هفده یا هجده نفر از اولاد فاطمه که با بدنهای برهنه
پاره پاره در ریگ گرم کربلا افتاده و یاد کرم بران بدنها میرفتند و خاک آن صحرا را بر روی آن بدنهای نازنین می پاشید
اختیاری مرا در گریه کردن نمیماند و از ابن عباس مرویست که چون جناب رسول خدا را ایام وفات در رسید آنقدر گریست
که ریش مبارکش از اشک چشمانش تر شد عرض کردند یا رسول الله چه چیز ترا بگریه انداخته فرمود که از برای ذریه خود
میگریم از آنچه اشرار امت من نسبت بایشان بعمل خواهند آورد و گویا پیش چشم من باشد که فاطمه دختر مرا ظلم کنند و او
فریاد کند که وا ابتاه ای پدر بزرگوار کجائی و کسی بداد او نرسد و اعانت او ننماید پس فاطمه چون بشنید این را گریست رسول



خدا فرمود ای دختر گریه مکن که گریه تو دل مرا بدرد می آورد و ملائکه آسمان و زمین را بناله می آورد عرض کرد این گریه را از
خود نکنم بلکه از فراق تو میگریم فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا بانکه نبود تو از هر کس بمن رسی و اول کسی باشی که بمن ملحق
گردی و ایضاً بسند معتبر از ابن عباس روایت است که روزی پیغمبر خدا نشسته بودند که امام حسن آمد چون دید او را گریه
نمود پس او را بر ران راست خود نشانید بعد از آن امام حسین آمد چون او را هم دید گریه بسیار نمود پس او را بر ران چپ خود
نشانید آنگاه فاطمه آمد چون او را دید نیز گریه بسیار نمود و فرمود ای دختر بیا نزد من و او را در برابر خود نشانید پس امیر المؤمنین
آمد چون او را دید نیز گریه بسیار نمود و فرمود بیا ای برادر و او را بر طرف راست خود نشانید پس صحابه عرض کردند یا رسول
الله چرا هر یک از اینها را که دیدی گریه کردی آیا نبود در میانه اینها کسی که خوشحال شوی از دیدن او فرمود بحق آنکسیکه مرا بر
گزیده به پیغمبری بر جمیع خلق که من و ایشان اکرم خلقیم نزد خدا و نیست بر روی زمین بنده که من دوست تر دارم او را از ایشان
تا آنکه فرمود اما دخترم فاطمه پس بدرستیکه او سیده زنان عالم است از اولین و آخرین و پاره جگر منست و نور دیده منست
و میوه دل منست و روح منست که در پهلوی منست و حوریه انسیه است هرگاه در محراب عبادت خود پیش روی خدا تعالی
می ایستد نور او روشنی میدهد ملائکه آسمانها را چنانچه نور کواکب و ستارها اهل زمین را روشنی می بخشد و خداوند
عالم بملائکه خود خطاب مینماید که نگاه کنید بکنیز من فاطمه که بزرگ کنیزان منست چه قسم پیش روی من ایستاده و از ترس
من اعضای او میلرزد و بدل خود اقبال کرده بعبادت من گواه میگیرم شما را که شیعیان او را از آتش دوزخ نجات دادم و چون
دیدم او را بیاد آوردم آنچه امت من بعد از من با او خواهند کرد از ظلم و جفا مرا گریه آورد و گویا در برابر چشم منست که ذلت و خواری
داخل خانه او شده و حرمت او دریده و حق او غصب شده و او را از ارث منع نموده اند و پهلوی او را شکسته اند و طفل او را آن
شکستن سقط نموده اند و او فریاد میزند که وا محمداه کسی نیست که او را جواب دهد و استغاثه مینماید کسی نیست او را اعانت
نماید و پناه دهد و بعد از من پیوسته حال اندوهناک و غمگین و گریان خواهد بود و بیاد خواهد آورد منقطع شدن وحی را از خانه
خود و متذکر خواهد شد فراق مرا چون شب میشود و صدای مرا نمی شنود که نماز میکردم در نصف شب و تلاوت قرآن
مینمودم و خود را ذلیل و خوار می بیند بعد از آنکه در ایام پدر عزیز بود و وحشت تمام او را دست خواهد داد و در آن وقت او را
جناب اقدس الهی انس دهد بملائکه خود و ندا کند او را بآنچه مریم دختر عمران را ندا کرد و گوید یا فاطمه ان الله اصطفیک
وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین پس بیمار شود و درد و الم باو رو کند و خدا تعالی مریم را بپرستاری او بفرستد و انیس
او باشند ملائکه کرام و مریم دختر عمران و فاطمه در آن وقت گوید خداوندا از زندگی دنیا بتنگ آمدم و از اهل دنیا سیر شدم
مرا ملحق ساز بپدرم و بجوار رحمت خود برسان پس خدا او را ملحق سازد بمن و او اول کسی باشد از اهل بیت من که نزد من آید غمناک
و اندوهگین و از حق خود منع شده و در راه خدا شهید گردیده و من گویم در آن حال خداوندا لعنت کن هر که با او ظلم کرده و عقاب
کن هر که حق او را غصب نموده و ذلیل کن هر که او را ذلیل کرده و در آتش دوزخ بسوزان هر که طفل او را سقط نموده پس ملائکه
گویند آمین و ایضاً مرویست از حبه عرنی از امیر المؤمنین که فرمود چون پیغمبر را شستم در پیراهن خودش و آن پیراهن را
از جناب بیرون کردم فاطمه چندین دفعه بمن گفت و التماس نمود که پیراهن پدرم را بمن بنما تا بوی پدر را از آن بمشام برسد
توقف کرد و چون باو نمودم و نظر آنحضرت بر آن افتاد و بوی آنجناب بمشام فاطمه رسید غش کرد از شدت گریه و بیتابی و من
عهد کردم که دیگر این را بیرون نیاورم و مرویست که بعد از وفات پیغمبر بلال اذان نگفت و گفت بعد از رسول خدا بجهت کسی
اذان نخواهم گفت فاطمه گفت دوست دارم که صدای اذان مؤذن پدرم را بشنوم و چون این خبر ببلال رسید شروع کرد

دیگر



بگفتن اذان همینکه گفت الله اکبر یادش آمد از ایام پدر بزرگوار و بی اختیار شد از گریه همینکه گفت اشهد ان محمدا رسول الله دیگر
صیحه کشید و بروی در افتاد و بیهوش شد مردم هجوم آوردند بر سر بلال و گفتند ای بلال اذان را تمام مکن که فاطمه زهرا از دنیا رفت
پس اذان را قطع نمود و تمام نکرد و چون آن حضرت بهوش آمد خواهش نمود که بلال اذان را تمام نماید بلال عرض کرد مرا معذور دار
میترسم که خود را از گریه هلاک کنی و من شرمنده در خون تو باشم و التماس بسیار نمود تا آنحضرت در گذشت و دیگر بلال اذان نگفت
تا از دنیا رفت و در کتاب جامع سنن صدوق روایت نموده از عمرو بن ابی المقدام و شخصی دیگر که کسی آمد نزد امام جعفر صادق ع و
عرض کرد آیا در تشییع جنازه مشعل میتوان نمود یا مجمره آتش یا قندیلی همراه میبرند یا چیزی که باعث روشنی باشد چون آن حضرت
این را شنید رنگ مبارکش متغیر شد و درست نشست و فرمود شقی از اشقیا آمد نزد فاطمه و گفت خبر نداری که علی دختر ابوجهل را
خواستگاری نموده گفت راست میگوئی گفت بلی سه مرتبه پس غیرتی که لازم زنانست داخل شد بر آن حضرت که نتوانست ضبط
خود را نماید و بهمین جهتست که هر زنی که صبر کند بر این امور و شوهرش زن بخواند مثل کسیست که جهاد در راه خدا کرده باشد
و از وطن خود در بلاد شرک هجرت ببلاد اسلام نموده باشد اندوه آنحضرت شدت نمود و متفکر و غمگین بود تا شب داخل شد
دست حسن را گرفته بر شانه راست خود نشانید و حسین را بر شانه چپ خود نشانید و دست ام کلثوم را بدست راست
گرفت و رفت بحجره پدر خود چون علی داخل حجره شد و فاطمه را ندید غم آنحضرت زیاده شد و بسیار بر او گران آمد و ندانست که
چه چیز واقع شده و شرم کرد که او را از خانه پدرش طلب کند و آمد بمسجد و قدری از ریگ مسجد را جمع نمود و در زیر سر خود گذارد
و خوابید چون که پیغمبر اندوه و غصه دختر خود را بان شدت دید غسل نمود و رخت خود را پوشید و داخل مسجد شد و پیوسته نماز
میکرد و هر دو رکعت نماز که میکرد از خدا تعالی طلب مینمود که غم و اندوه فاطمه را زایل کند چون دید فاطمه متغیر بود و دایم
آه میکشید و قرار نمیگرفت آنحضرت را طاقت نماند و آمد نزد فاطمه و فرمود برخیز ای دختر و پیغمبر امام حسن را بر دوش گرفت و فاطمه
امام حسین را و دست ام کلثوم را بدست گرفت و آمد بمسجد تا نزد علی پای مبارک خود را بر پای علی گذارد و او را بیدار کرد و
فرمود برخیز ای ابوتراب چه بسیار آرامیده را بی آرام کردی پس امیرالمؤمنین فرمود ابوبکر و عمر را در این حال که باشند حاضر کن و طلحه را
نیز حاضر کن امیرالمؤمنین رفت و هر سه را از منزل خود بیرون آورده حاضر ساخت و چون جمع شدند نزد پیغمبر فرمود یا علی
مگر نمیدانی که فاطمه پاره جگر منست و من از اویم هر که او را اذیت رساند مرا اذیت رسانده و هر که او را بعد از وفات من اذیت
رساند چنانست که در حیات من اذیت رسانیده و هر که در حیات من اذیت کند چنانست که در ممات من اذیت کرده امیرالمؤمنین
عرض کرد بلی یا رسول الله چنین است که میفرمائی فرمود چه چیز ترا باعث شد که چنین کردی امیرالمؤمنین عرض کرد بحق آنکسیکه
ترا براستی فرستاده که از من چیزی صادر نشده و آنچه با و گفته اند بخاطر من خطور نکرده حضرت رسول فرمود راست میگوئی
یا علی و او نیز راست میگوید پس فاطمه خوشحال شده تبسم کرد چنانچه دندانهای او پیدا شد پس ابوبکر بعمر گفت عجب است که ما را
در این نصف شب از برای چه طلب فرموده و پیغمبر دست خود را در دست امیرالمؤمنین و انگشتان خود را در انگشتها او نموده و
پیغمبر حسن را برداشت و امیرالمؤمنین حسین را برداشت و فاطمه ام کلثوم را و پیغمبر همراه ایشان آمد تا خانه ایشان و ایشان را
خوابانید و قطیفه بروی ایشان کشید و ایشان را وداع نمود و آمد بمسجد و بقیه شب را در مسجد بنماز مشغول بود و چون فاطمه بیمار
شد در آن مرضیکه وفات یافت ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت آمدند و اذن خواستند که خدمت آنجناب برسند آنحضرت
اذن نداد ابوبکر قسم یاد نمود و عهد کرد که در زیر سقفی نیاید تا فاطمه از او راضی نشود و یکشب در آن سرما در زیر آسمان بسر برد
و در روز آن عمر آمد نزد امیرالمؤمنین و گفت ابوبکر مردیست دل نازک و مصاحب پیغمبر و یار غار او بوده و چندین دفعه آمده است

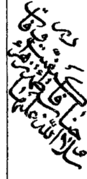
در خواست انحضرت

فاطمه



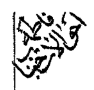
فاطمه را ببینند قبول نکرده است عذر داریم که او را التماس کنی که راضی شود تا ما بدیدن او برویم انحضرت آمد نزد فاطمه و کیفیت خواهش
ایشان را بیان فرمود حضرت فاطمه فرمود بخدا اذن نمیدهم و با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکوه نمایم از
دست ایشان امیرالمؤمنین گفت من ضامن شده‌ام و از برای من نقص میباشد فاطمه گفت هرگاه ضامن شده‌ئی خانه خانه تست
و زنان تابع مردان میباشند مخالفت تو را نمیکنم هرکرا خواهی اذن ده انگاه امیرالمؤمنین ایشان را مرخص کرد و داخل شدند
و همینکه چشم ایشان بر فاطمه افتاد سلام کردند جواب نفرمود و روی خود را گردانید و ایشان نیز گردیدند بسمت روی
ان حضرت و باز روی خود را گردانید تا چند دفعه انگاه بامیرالمؤمنین گفت یا ابا الحسن قطیفه را از روی من بلند بکن
ایشان ۴
و بزنانیکه در انجا بودند فرمود روی مرا بگردانید و چون گردانیدند روی او را از سمت ایشان باز آمدند بسمت روی انحضرت
ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا آمده‌ایم بجهة عذرخواهی و استرضای تو و التماس میکنیم که از تقصیرها درگذری و عفو کنی از
انچه از ما صادر شد گفت یک کلمه با شما حرف نمیزنم تا پدرم را ملاقات کنم و شکوه کنم از دست شما و افعال شما و انچه کرده اید
نسبت بمن باز اصرار و عجز و لابه کردند پس ان معصومه روی خود را بامیرالمؤمنین کرد و گفت با ایشان مطلق سخن نمیگویم تا از
ایشان سؤالی بکنم از انچه از پدرم شنیده‌اند اگر تصدیق کردند مرا در انچه شنیده‌اند از پدرم انوقت فکر کنم اگر خواستم از
ایشان عفو میکنم و الا فلا و ایشان عهد نمودند که انچه شنیده‌اند کتمان و انکار نکنند و جز راستی پیش نیاورند فرمود شما را
بخدا قسم میدهم یاد دارید در ان نصف شب که پیغمبر شما را طلبید بعلت کدورتی که فیما بین من و علی شده بود گفتند بلی فرمود
شما را بخدا قسم میدهم که شنیدید از پدرم در ان شب که فرمود فاطمه پاره جگر منست و من از اویم و هرکه او را اذیت کند مرا اذیت
کرده و هرکه مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده تا اخر انچه مذکور شد گفتند بلی فرمود الحمد لله خداوندا تو شاهد باش و شما
ای معشر زنان و مردان که حاضرید نیز گواه باشید که ایشان مرا اذیت کردند در حیات من و بعد از وفات من بخدا قسم با ایشان
تکلم نکنم تا با خدا ملاقات کنم و شکوه کنم بسوی او و انچه بمن کرده اند انگاه ابوبکر گفت وا ویلاه کاش مادرم مرا نزائیده بود عمر
چگونه ۳
گفت تعجب دارم که مردم امور خود را بتو گذارده اند و ترا والی خود کرده اند و تو پیری و خرف شده و از خشم زنی مضطرب شده و
از رضای و خوشنودی شوی برخواستند و رفتند و چون فاطمه را وفات در رسید ام ایمن که معتمد و امین او بود طلبید و علی را
نیز طلبید و گفت اجلم رسیده ای پسر عم میخواهم وصیت چند بکنم انها را محافظت نما جناب امیرالمؤمنین گفت بگو انچه وصیت
داری پس وصایای خود را فرمود و از جمله انها این بود که دشمنان خدا و رسول بر من حاضر نشوند و نماز مرا درک نکنند و
امیرالمؤمنین قبول فرمود بهمان جهة نصف شب تنها یکی جنازه ان مظلومه را برداشت و چون تاریک بود چند جریده نخل
با سعف ان روشن کردند و همراه جنازه بردند تا چشم ایشان بر ببیند تا انکه نماز کردند و او را دفن نمودند در شب و در همان
شب چهل صورت قبر در اطراف قبر ان مظلومه ساختند که مشتبه شود چون صبح شد و باز ان دو بدبخت خواستند عیادت
نمایند کسی را در اثناء راه دیدند پرسیدند از کجا می آئی گفت رفته بودم بتعزیه علی از فوت فاطمه گفتند مگر فوت شده
گفت بلی کفن هم شد در نصف شب پس بسیار اضطراب نمودند و با امیرالمؤمنین نزاع کردند و خواستند قبرها را بشکافند
و جنازه انحضرت را در اورند و نماز کنند ان حضرت متغیر شد و شمشیر خود را کشید و گفت بخدا قسم تا مجموع شما را از تن
جدا نکنم نتوانید قبر را بشکافید و چون تغیر انجناب را دیدند و دانستند که انچه بفرماید خواهد کرد دست برداشتند و رفتند

و اما کیفیت وفات انجناب انست که چون پیغمبر از دنیا رفت و ان بدبختان که در حیات پیغمبر در
ان صحیفه ملعونه خود عهد کرده بودند که برهم زنند وصیت پیغمبر را چنانچه سابق بر این مذکور شد و در سقیفه بنی ساعده





جمعیت نمودند و بنشستن که در مجلس ستم مذکور خواهد شد بیعت با ابوبکر نمودند و امیرالمؤمنین مشغول بتجهیز و تکفین و دفن رسول
خدا بودند و چون منافقین از آن مهم خود فراغت بهم رسانیدند و در صدد این بر آمدند که از کسانیکه حاضر نبودند در بیعت
ایشان بیعت گرفته باشند و از بعضی گرفتند و بعضی دیگر امتناع مینمودند و ایشان را بخواطر رسید که مادامیکه
امیرالمؤمنین بیعت نکند دیگران نخواهند کرد باین جهة در صدد بیعت گرفتن از آنجناب بر آمدند و فرستادند قنفذ غلام
عمر را از عقب آنحضرت و آنحضرت بعلت جمع نمودن قرآن عذر آوردند و نرفتند و در خانه را بر روی خود بستند و بعد از
یاس ایشان از آمدن آن حضرت رای ایشان بر آن قرار گرفت که بزور در آورند آنجناب را و قنفذ را با خالد بن ولید فرستادند
و عمر امر نمود که هیمه برداشته همراه خود با آتش و در خانه آنجناب را بسوزانند و چون بر در خانه رسیدند فاطمه زهرا با تن
نحیف و گرفتاری بدرد فراق پدر بزرگوار شب و روز با ناله و آه و افغان بودن چنانچه شمه از آن سابقا مذکور شد در عقب در
ایستاده بود که عمر در را زد و فریاد کرد ای پسر ابوطالب در را باز کن فاطمه فرمود ای عمر ترا با ما چه رجوع است چرا ما را بدرد
خود نمیگذاری گفت در را باز کن و اگر نه خانه را با شما بسوزانم فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی که داخل خانه من میشوی و
هجوم میآوری بزور بر خانه من و او قبول ننمود و آتش طلبید و در را سوزانید و چون پاشنه در سوخت خواستند بدست
و پا در را از موضع خود دور کنند آن معصومه خود را بر در چسبانیده بود و گرفته بود در را و چون بقوت خواستند دفع نمایند
در را در بر روی آن معصومه افتاد و آن معصومه فریاد زد یا ابتاه یا رسول الله پس عمر شمشیر خود را کشید از غلاف و نوک
شمشیر را بر پهلوی آنجناب فرو برد و آن حضرت فریاد زد و از شدت درد یا آن ملعون تازیانه کشید و ببازوی آنجناب زد
که بازوی آنحضرت سیاه شد و ورم کرد ناچار امیرالمؤمنین برخواست و برخواست شمشیر خود را بردارد که عمر سبقت نموده و شمشیر را
ربود و بخالد داد و در بعضی روایات وارد شده که آنجناب پیش سینه عمر را گرفت و او را بلند نمود و بر زمین زد و نکاو وی ما
او را افشاری داد و خواست او را بقتل رساند بیادش آمد وصیت رسول خدا و عهدنامه که جبرئیل آورده و ملائکه را شاهد
گرفته بر آن آنگاه دست برداشت از او و آن ملعون فرستاد نزد ابوبکر و مدد طلبید و ابوبکر فوج فوج بامداد او میفرستاد
تا آنکه در خانه آن حضرت زیاده از پانصد کس بجمع شدند و هجوم آوردند و ریسمان در گردن شیر خدا انداختند فاطمه خواست مانع
شود با آن تن ضعیف و رنجوری حایل شد میانه امیرالمؤمنین و آن ملاعین اشرار و قنفذ با آن تازیانه بر دست آن مظلومه
زد و او را در درگاه و طاق فشار دادند تا پهلوی آنجناب شکست و سقط شد طفل ششماهه که حامله بود بان و نام آن را
رسول خدا محسن گذارده بود و آن حضرت بیهوش شد و امیرالمؤمنین را با آن هیئات کشان کشان بردند تا مسجد و ابوبکر
بر روی منبر بود و علی را بان هیئات دید که یک سر ریسمان بدست عمر و سر دیگر در دست خالد بن ولید است و ودند تا بودند
منبر و عمر بدست دیگر شمشیر را کشیده بود بر بالای سر آن حضرت پس ابوبکر خود را از منبر بزیر انداخت و ریسمان را از گردن
آنجناب برداشتند پس عمر گفت یا علی بیعت کن فرمود اگر نکنم چه خواهید کرد گفت بهمین شمشیر گردن ترا میزنیم در این
اثنا فاطمه زهرا داخل شد و چون عمر را با شمشیر برهنه بر سر علی دید با آن جمعیت منافقین فریاد زد که دست از ابن عمم بردارید
و اگر نه گیسوان خود را پریشان کنم و چنان بنالم که عرش کبریائی را بتزلزل در آورم و بخدا قسم که قدر من نزد خدا کمتر از ناقه
صالح نیست سلمان گوید بحق آنخدائیکه جان سلمان در دست قدرت اوست که دیدم مسجد را که متزلزل شد و دیوارهای
آن از جا کنده شد که از زیر آن آدمی میتوانست عبور نماید و چنان گرد و غباری برخواست که هیچ کس را نمیدیدم پس مضطر
شدم و رفتم خدمت آن حضرت و حضرت امیرالمؤمنین آمد نزد فاطمه و در روایتی خود آمدم نزد آن معصومه و عرض کردم که



الله في أمته ابيك امت پدر خود را در باب که پدرت رحمت بود بر عالميان وان همه جفا از اشقيا کشيد و بهلاکت امت خود تن در داد
و بر شربت غصت نيز عهد کرده و ميثاق گرفته که بر اين جفاها صبر کند تا تفرقه ميان امت نيفتند و همه هلاک نشوند چرا اين فتنه عالم گير
وکسي نيست که از ان سالم باشد پس انحضرت بحال خود امد و مقنعه خود را بر سر کشيد و چادر عصمت را بر سر انداخت و امير المؤمنين
بخانه خود برگشت و فاطمه زهرا رفت بر سر قبر پدر بزرگوار و دور قبر انحضرت طواف ميکرد و نوحه و ندبه مينمود و اين اشعار را ميخواند
عربيه قد كان بعدك انباء وهنبثة لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب انا فقدناك فقد الارض وابلها واختل قومك
فاشهدهم ولا تغب يعني اي پدر بزرگوار بعد از تو حوادث و وقايع چند بر ما رخ داد که اگر زنده بودي اين غمها وارد و همها بر ما
رخ نميداد و حال ما امروز که از ميان ما بيرون رفتي حال زميني است که باران از ان بريده شده باشد و قوم و ذريه تو از دين
بدر رفتند و امر ايشان مختل گرديد پس ببين اي پدر بزرگوار که بر ايشان چه ميگذرد و از ايشان غافل مباش و در نسخه ديگر
فقد نكبوا است و معني ان اينست که قوم و اصحاب تو مختل امر دين ايشان پس ببين ايشان را که از دين برگشتند نظم تجهمتنا رجال
فاستخف بنا اذ غبت عنا فنحن اليوم نغتصب ابدت رجال لنا نجوى صدورهم لما مضيت وحالت دونك الكتب يعني مردم
قوم ما را ذليل و خوار و زيردست خود نموده اند و ما را استخفاف کردند و اهانت و اذيت رسانيدند بمجرد انکه از نظر ما غايب شدي
پس امروز ما ايم مظلوم و از حق خود دور افتاده و غصب کرده شده و اينها همانها ميباشند که کينه ديرينه که از جنگ بدر و احد و غيره
در دل گرفته بودند همينکه تو رفتي و در زير خاک پنهان شدي ظاهر ساختند کينهاي خود را فقد رزينا بما لم يرزه احد من البريه
لا عجم ولا عرب فسوف نبكيك ما عشنا وما بقيت منا العيون بتهمال لها سكب اي پدر بزرگوار بدرد و غم و اندوه و مصيبتي
گرفتار شديم که هيچ کس از عرب و عجم بچنين مصيبتي مبتلا نشدند و چندان بر تو خواهيم گريست تا چشمهاي ما باقيست باشک که مثل باران
بهار جاري باشد بعد از ان ان معصومه مظلومه مراجعت نمودند بخانه و شب و روز از اين دو مصيبت عظمي که فراق پدر
بزرگوار و ديگري ظلم و تعدي جور و جفا و غصب خلافت پسر عمش امير المؤمنين در ناله و افغان بوده گريه و سوگواري مينمود
چنانچه ام سلمه نقل کند که روزي از روزها بديدن فاطمه زهرا رفتم و چون او را ملاقات نمودم سلام کردم و پرسيدم در چه حالتي
اي دختر حبيب خدا فرمود الحمد لله در ميان اين دو غصه بسر ميبرم يکي فوت نبي و ديگري ظلم بر وصي و هتک حرمت حجاب تا انکه
صبح کرده ام امامت ان بر غير ان قرار دادي که خداوند جليل در تنزيل و رسول در بيان تاويل مقرر فرمود چون شب تار گرديد القصه
سبب ورود ان الام و بيحوري بان دردها و المها که مذکور شد درد و غصه فدک و پاره نمودن کاغذ که بعد از اين شمه از ان و بيان
مقدمه غصب خلافت بروجه ابسط و بياني اظهر در مجلس اينده مذکور خواهد شد علاوه انغصها و دردها گرديد از يک
طرف غم مفارقت عزيزي و تاج سري مثل رسول خدا که دقيقه از ايشان غافل نبود و هميشه ذکر مناقب و فضايل و مفاخر ايشان
و سفارش ايشان را با اصحاب خود ميفرمود چنانچه سابقا اشاره بدان رفت که هر سفري که حضرت ميرفت اخر ملاقات ان حضرت حرم
عزت و جلال خود را با فاطمه بود و مراجعت چون ميفرمود اول ملاقات ان حضرت با او بودي و در احاديث بسيار وارد شده که
جناب پيغمبر مکرر روي سيدة النساء را ميبوسيد و ميبوئيد و عايشه و بعضي زنان و زوجات انحضرت انکار و ملامت مينمودند
انحضرت در اين باب ميفرمود که بوي بهشت و خديجه را از او استشمام ميرسد و هرگاه که مشتاق ملاقات ايشان ميشوم تسلي ميدهم
خود را بديدن فاطمه و مايه فخر و عزت ايشان در نزد دوست و دشمن و موافق و منافق بودي چون انجناب از دنيا رفت تمام عالم
با ايشان ناخوش شدند و حسديکه در دل داشتند و در ايام پيغمبر نتوانستند از خوف و هيبت انجناب اظهار کنند بيکرتبه
فاش نمودند و انهمه جور و جفا نمودند چون از وفات پدر و مفارقت او ياد مي کرد چه حالت او را روي ميداد **شعر**

وفات حضرت ۳



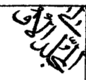
چو انس و از گلستانش بدر شد گلستانش چو زندان در نظر شد ببینک امد در این زندان دل او یکی صد شد غم هجران مشکل
او چو خالی دید از ان گل گلشن خویش چو غنچه چاک زد پیراهن خویش نفرق سر ز پنجه خاک میریخت سرشک از دیده غمناک میریخت
از طرف دیگر در دیتیمی و بیکسی طفلان خود امام حسن و امام حسین که از کودکی بلکه از حین تولد عادت کرده بودند با غوش و
دامن و سینه جد بزرگوار خود و دقیقه ایشان را از خود دور نمیکرد اینک حال بدرد یتیمی و بیکسی گرفتار و هر وقت بجانب حجره
امدند مسند عزت ان بزرگوار را خالی و چون بمسجد میرفتند محراب و منبر را از انجناب خالی و برجای او وسک و خوک و شغال
چند را میدیدند و یاد می امد ایشان را نوازشات و تلطفات انجناب نسبت با ایشان آه از نهاد ایشان بر می امد و بی اختیار گریه
و زاری و افغان مینمودند و مادر ایشان ایشان را بدان حال میدید چه حالت بروی عارض میگردید و از طرف دیگر ارث خود
مغصوب و در کنج ذلت و خواری در میانه چندین هزار دشمن بی یار و معین گرفتار ان ملاعین میدید چه نوع تغیر و غم عارض
میشد او را و از طرف دیگر پسر عم و شوهر خود را که وصی و جانشین و تاج سر خود خواندی رسول خدا او را بدان حال مظلوم و مغصوب
میدید و این همه خواری از ان اشقیا باو میرسید پای صبر در دامن عزلت پیچیده با انهای غم و اندوه نشسته در میانه ان جماعت
اشرار بدون ناصر و معین و یار و مددی که محراب او را در دست اغیار در گوشه محنت و حسرت خزیده آیا هر یک از این حالات منبر
که ان مظلومه معصومه تصور مینمود چه قدر متغیر میشد و قرین آه و ناله و افغان میبود و از طرف دیگر و بخودی و درد دل
از جراحات و صدمات که پهلوی ان حضرت را شکستند و طفل او را سقط نمودند و تازیانه بر بدن نازکش زدند و دست او
کرده سیاه بود از اثر تازیانه تا از دنیا رفت چنانچه انصاف باشد هر یک از این غمها و المها کوه را از پای در اورد و دل سنگ
خون ساخته اشک خونین بیارد بلکه از این صدمات سنگ اب شود و اب خشک و سراب شود حاصل کلام هفتاد و پنج روز دیگر
این عاریت سرا با این همه اندوه و بلیا و مصائب بیشمار بسر برد و دقیقه از ناله و گریه استراحت نکردی شعر بدین سان هر دمش از نو
غمی بود زهر چیزی جدا در ماتمی بود نخالت و اب میکردی زمین گل که بند در خمهای هجر در دل ولی هجران که رخنه در دل افکند
بدین انگشت گل مشکل شود بند خلاص از خمهای هجر هیچ ست دوای درد خود از زهر میجست بهر چیزی که در پیش بودی میجست همین
اسباب مرگ خویش میخواست تا انکه بنسبتی که سابقا بیان کردیم تمام اهل مدینه از شدت گریه و ناله او تنگ امدند
و چند روزی پشت حسنین را گرفته به بیت الاحزان میرفت و بناله و افغان مشغول بود تا انکه بر بستر بیماری خوابید و چون
پانزده روز از بیماری ان حضرت گذشت روزی جناب امیر المؤمنین نماز ظهر را در مسجد کرده بودند امد بخانه بنابر انچه در کتب
اصحاب منقولست و در کتب حدیث این فقره بنظر فقیر نرسیده است دید انجناب که فاطمه زهرا قدری ارد خمیر کرده و قدری گل
تر ساخته که سر فرزندان خود را بشوید و جامهای فرزندان خود را در طشت گذارده میخواهد بشوید تعجب فرمود و گفت ای نور
قیامت وای بانوی سراپرده اعزاز و حجله کرامت ای سیده زنان و ای دختر پیغمبر اخر الزمان ای عروس کم جهاز و ای بانوی سراپرده
ناز ای نهال روضه عصمت و ای سرو حدیقه عفت ای بضعه محمدی و ای بضاعت احمدی ای دختر مصطفی ای مریم کبری
ای زهره زهراء و ای بتول عذراء در این مدت که با تو بسر بردم هرگز ندیدم که در دنیا روزی متوجه در شغل دنیوی شوی و
امروز می بینم که سه کار میکنی در این چه حکمت است پس انحضرت اشک از چشمان خود جاری نمود و گفت ای شاه ولایت و ای زینت
مسند خلافت ای شهسوار عرصه لافتی و ای تاجدار سوره هل اتی ای دست قدرت الهی و ای برادر حضرت رسالتپناهی
ای شفاعت کننده ماه تا ماهی و ای خطیب منبر سلونی ای وارث مرتبه هرونی ای شکوفه باغ ابو طالب ای اسد الله الغالب
هذا فراق بینی و بینک زمان وصال بسر رفت و اوان فراق در رسید ای پسر عم مهربان و ای عزیزتر از روح ناتوان در این دم



در خواب دیدم که پدرم در قصری از قصور بهشت که از مروارید بود نشسته بود چون نظرم بروی افتاد فریاد برکشیدم که ای پدر
مهربان کجائی که از مفارقت تو دلم خون شده و از چشمان من دور و جیحون روان کردیده و از درد هجران تو جانم سوخته و تن با نوا
کداخته شده فرمود شوق ملاقات تو مارا اصد چندانست ای جان پدر سعی کن که فردا شب نزد ما باشی و من میدانم که زیاده
از امروز مهمان شما نخواهم بود و تو فردا بمصیبت من کرفتار میشوی باین جهة اردخیری کرده ام که چون فردا بمصیبت من کرفتار شوی
خواستم فرزندان من کرسنه نباشند و جامه ایشان را میشویم از این جهة که میدانم بعد از من جامه حسین مرا که خواهد شست
و رضای خواطر ایشان را که خواهد جست و کل نرم کرده ام که سر ایشان را بشویم و کیسوان عنبر افشان ایشان را شانه کنم که میدانم
بعد از من که شانه کند و کرد و غبار یتیمی بر کاکل ایشان نشیند و کسی نباشد که غبار کدورت از خواطر ایشان پاک کند ای
برادران فاطمه نتوانست که کیسوان حسین را که کرد آلوده به بیند کجا بود در صحرای کربلا که بدن شریفش را از زخم خنجر و شمشیر
چاک و در خون خود غرق افتاده در خاک به بیند و بر سر نعش نور دیده خود و سایر برادران و فرزندانش بادیده خون پالا بنا له
و غوغا نشیند و چه سیلابهای اشک خونین از دیده حق بین جاری سازد و چندان آه و افغان بر آرد که عرش برین و آسمان و
زمین را بتزلزل اندازد و در حدیث فضه جاریه امیر المؤمنین که در مصدران مذکور شد در مجلس سابق مذکور است که چون
بیست و هفت روز از وفات پیغمبر کذشت آن حضرت بیمار شد و تا روز چهلم بیمار بود و در روز چهلم حضرت امیر المؤمنین نماز ظهر را
در مسجد فرمود و چون آمد بخانه دختران و کنیزان آنجناب را استقبال نمودند کریان و نالان آنجناب پرسید که خبر چیست و چرا صورت
و رنک شما متغیر شده است کفتند دختر پیغمبر عصمت زهرا را دریاب و مظنه ندارم دریابی و زایش بتعجیل آمد تا داخل خانه شد و چون
داخل شد دید آنحضرت را که افتاده است در رخت خواب خود و مدهوش است و دست خود را میکشد و دست چپ خود را دراز
نموده پس رداء مبارک را از دوش و عمامه را از سر بیفکند و بند کریبان خود را باز نموده و آمد تا آنکه سر آنحضرت را در دامن خود
کذارد و صدا زد او را که یا زهرة الزهراء في افق العلى والدرة البيضاء في صدف النهى نظم ای درج شرافت کوهر عالم فروزه
وی تو در برج ولایت زهره روشن جبین ای برفعت مریم ثانی که مهد عفتت از ترفع جای دارد بر سپهر چارمین ای نهال روضه
رفعت که هست از نوی قدر سایه جاه جلالت فاطر الطرف جبین دشته از موج عصمت شعار طامره حوریان کلشن فردوس
حبل المتین ای چراغ اهلبیت مصطفی ای فاطمه مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین یا زهرا و جواب نشنید پس باز کفت یا
بنت محمد المصطفی جواب نداد پس فرمود یا بنت من حمل الزکوة في طرف ردائه و بذلها على الفقراء ان معصومه جواب نداد فرمود
یا ابنه من صلی بالملائکة في السماء مثنی مثنی جواب نداد پس فرمود یا فاطمه با من سخن بکو که من پسر عم تو علی ابن ابیطالبم در این
چشمهای خود را باز نمود و بر روی آنجناب نظری نمود و کریست آن جناب نیز کریست و یکدیکر را در بر کشیدند و ساعتی
کریستند شعر بیمار عمت را نفس بازپسین است پاس نفسش دار که آخر نفس این است یا ابن عم با دیدم رخصت از این جهان فانی
بست و با ناکام از دوستان کذشت و بدرد جدائی ایشان مبتلا کشت و رفت پس جناب امیر المؤمنین فرمود ای دختر عم
در چه حالت می بینی خود را آنحضرت کفت ای پسر عم نظم رفتم ز برت بچشم کریان رفتم رفتم کریان و با صد افغان رفتم
جان خواست مقیم آستان تو شود در کوی تو بسپردم و بیجان رفتم یا علی مرکی که هیچکس را از آن چاره نیست و ناکام زهر
فنا را چشید باید و من میدانم که نمیتوانی صبر نمائی بر ترک تزویج پس اکر زن خواهی کرفت امامه دختر زینب خواهر زاده مرا
بکیر که با طفلان یتیم من دل سوز تر است و مهربان تر یک شب نزد او باش و یک شب نزد طفلان بیکس من یا ابا الحسن
فریاد بر سر ایشان مزن که غریب یتیم و بیکس اند علی الخصوص حسن و حسین که هنوز داغ فراق جد خود را هموار ننموده اند

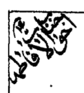
ان معصومه صح

در رسید صح



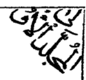
وفرماید دد هجران من گریه‌ها خواهند شد وای بر امتی که ایشان را شهید کنند و بر ایشان جور و جفا نمایند پس گفت عزیزانم
ابکیان بکیت یا خیر هاد واسبل الدمع فهو یوم الفراق گریه کن ای پسر عم بر من ای بهترین هدایت کنندگان واشک چشمان
خود را بریز از برای من که امروز روز فراقست یا قرین البتول اوصیک بالنسل فقد اصبحا حلیف الاشتیاق ابکنی
وابک للیتامی ولا تنسی قتیل الطف بارض العراق ای جفت زهراء بتول وصیت و سفارش میکنم ترا در خصوص اولاد
خود حسن و حسین که صبح کردند در شوق مادر و مادر از شوق ایشان اند و هنالک بگریان ای علی گریه کن بر من و یتیمان من
و فراموش مکن حسین مظلوم بیکس مرا که در زمین عراق کشته خواهد شد در دست دشمنان فارقوا الاهل واصبحوا ایتاما
حیارا یخلف الله فهو یوم الفراق یتیمان من مفارقت مینمایند اهل و کسان خود را از مدینه حسین و خواهران حیران
و سرگردان در زمین عراق بسر میبرند و خدا خلیفه منست بر ایشان پس حضرت امیر فرمودند انجا دانستی که اجل تو رسیده است
و حال آنکه وحی منقطع شده از ما از روزیکه پدرت از دنیا رفته است حضرت فاطمه عرض کرد یا ابا الحسن خوابیده بودم دیدم دیشب
حبیب خود رسول خدا را در خواب دیدم که در قصری از در سفید بود چون مرا دید پدرم فرمود بیا نزد من ای دختر من که بسیار
شوق ملاقات ترا دارم گفتم بخدا قسم است که شوق من نیز بتو بیشتر است و ملاقات ترا طالبم فرمود تو امشب نزد ما خواهی آمد
و او راست گوست و وعده که کرد وخلاف نداند و وفا خواهد نمود پس همینکه سوره یس را خواندی و تمام شد بدانکه من وفات
یافته ام مرا بشوی و اما برهنه مکن بدن مرا که من طاهر و مطهر میباشم و نماز کنند با تو اهل بیت من هر که نزدیکتر است
بمن و خادم و کنیز من و مرا شب دفن کن در قبر خودم چنانچه حبیب من رسول خدا خبر داده پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که بعد
از وفات او او را شستم و برهنه نکردم بجهت آنکه میمونه و طاهره و مطهره بود و حنوط کردم او را از زیادتی حنوطی که جبرئیل
آورده بود از آسمان و یک قسمت بجهت پیغمبر و یک قسمت بجهت فاطمه و یک قسمت بجهت علی و او را در کفن گذاردم و چون
خواستم گوشهای کفن را گره بزنم صدا زدم که ای کلثوم وای زینب وای فضه وای حسن وای حسین بیائید و وداع
کنید و توشه بردارید از دیدار آخرین مادر خود که ایام فراق رسیده و دیگر ملاقات نخواهد شد مگر در بهشت پس
حسنین آمدند و فریاد میزدند و ناله و افغان میکردند و خود را بر روی نعش مادر انداخته بودند و میگفتند و احسرتا
چنان حسرتی که خاموش شدن ندارد از رفتن جد ما محمد مصطفی و مادر ما فاطمه زهرا ای مادر مهربان هرگاه که جد ما را
ملاقات نمودی سلام ما را باو برسان و بگو که ما بعد از رفتن تو از دنیا غریب و یتیم و خوار و ذلیل شدیم در این دار دنیا
و کشی از امت و اصحاب تو حرمت دختر تو را نگاه نداشت و گویا بزبان حال میگفتند شعر کجائی ای گل گلزار زندگانی
ما کجائی ای ثمر نخل شادمانی ما بیا ببین که فلک از غم جدائی تو چه آتشی زده بر خرمن جوانی ما اجل که خواست ترا
جان ستاند ز ده کین چرا نخست نیامد بجان ستانی ما نشد نصیب که تو خورد بی بمانیم قد بی که بی وجود تو تلخست
زندگانی ما. آنگاه امیر المؤمنین ع فرمود خدا گواه است که بچشم خود دیدم که ناله از نعش مطهر آن مظلومه بلند شد و میل نمود
بدو فرزند گرامی خود و دستهای خود را بلند نمود و در گردن آن دو جگر گوشه خود انداخت و ایشان را بسینه خود چسبانید
و از این معنی خروش از آسمان و زمین و عرش و کرسی و ملائکه کرام و اهل بیت پیغمبر بلند شد و تزلزل در صوامع ملکوت
افتاد پس شنیدم هاتفی ندا کرد که یا ابا الحسن بلند کن حسنین را و جدا کن ایشان را از سینه زهرا که بگریه و تزلزل انداخته
ملائکه ما را بدرستیکه حبیبه ما مشتاق لقای حبیب خود شده و بیش از این انتظار روا نباشد فرمود پس بلند
کردم آن دو یتیم مظلوم را از روی سینه مطهر آن مظلومه و گوشهای کفن را گره میزدم و اشک حسرت در فراق زهرا ع

شاکان
صح

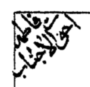


بتول میرنجتم پس زینب وام کلثوم خودرا بروی نعش مادر انداختند وبزبان حال میگفتند **شعر** فغان که از قفس
سینه نفود رفت برون چراغ روی تو مرغ دل رمیدهٔ ما فغان که چرخ بصد اهتمام میشوید غبار قبر تو اکنون بآب دیدهٔ ما
گلی که مید مداز بوستان بوی تو نیست کجائی ای گل خوشبوی نورسیدهٔ ما زمانه بی تو مرا کو کباب کن کشد است
بزار نمك دل مجروح خون چکیدهٔ ما وجناب امیرالمؤمنین نیز این اشعار را میخواندند **عربیه** فراقك اعظم الاشیاء عندی
وفقدك فاطم ادهی الثکول ساُبکی حسرة وانوح شجوًا علی خلّ مضی اسنی سبیل یعنی فراق تو ایدختر رسول خدا نزد من
از هر مصیبتی عظیم تر است ونبودن تو وناپیدا کردیدن تو در نظر من از هر ماتمی بزرکتر ومؤثرتر است پس ابنقدر اشك حسرت
بریزم واز زخم جراحت دل فراق زده نوحه وزاری نمایم بر دوستی که سفر کرد واز نظر من غایب شد وبیهتر راهی رفت ه
الا یا عین جودی واسعدینی فحزنی دائم ابکی خلیلی ای چشم ببخش بمن اشك خودرا واعانت وامداد کن مرا بریختن اشك
که حزن من همیشه ایست وکریه میکنم بر فراق دوست خود **فرد** دل خون وجان فکار وجکر ریش وسینه چاك هم خود
بکو که چون نکشم اه دردناك انکاه نعش مطهرهٔ معصومه را بردست کرفته اورده نزد قبر پیغمبر خدا با چشم کریان ودل بریان
عرض کرد السّلام علیك یا رسول الله السّلام علیك یا حبیب الله السّلام علیك یا نور الله منّی السّلام علیك والتحیة واصلة
منّی الیك ومن ابنتك النازلة علیك الحالة بفنائك یعنی تحیت وسلام برسد بسوی تو از جانب من واز جانب دختر مظلوم بیکس تو
که نازل شده است بر تو ودر زیر سایهٔ تو بار انداخته ومنزل اختیار نموده وبدرستیکه لمانی کمن سپرده بودی از من پس کرفتند
ورهن وکروی که نزد من بود از من کرفته شد فوا حزناه علی الرّسول ثمّ بعده علی البتول پس بنال ای دیده واندوه خودرا یاد کن
بر فراق رسول وبعد از ان بر فتن زهراء بتول ولقد اسودّت علیّ الغبراء وبعدت عنّی الخضراء فوا حزناه ثمّ وا اسفاه علیك یا بنت
رسول الله بدرستیکه زمین پیش چشم سیاه شد واسمان از من دور کردید اسمان دوّاره زمین سخت است پس واحسرتا
وامصیبتا وچه اندوه بزرك وحسرت عظیمی بر تو باید بکشم ای دختر رسول خدا انکاه او را در روضهٔ پیغمبر برد وبر او نماز کرد
با اهل بیت واصحاب وموالی خود وبعضی از مهاجرین وانصار وبعد از ان او را در قبر کذارد وروی او را پوشانید وبر سر قبر
نشست واین اشعار را خواند **عربیه** ذکرت ابا ودّی فبتّ کانّنی بردّ الهموم الماضیات وکیل لکل اجتماع من خلیلین
فرقة وکلّ الذی دون الفراق قلیل یعنی بیاد اوردم محبوب خود را وانکه دایم با من در مقام دوستی بود وملازم من بود
من بود پس شب بسر بردم در حالتیکه کویا مجموع غم واندوه که از ابتداء عمر تا بحال بر سرم امده همه انها را دوباره از سر
کرفته ومجموع انها تازه بر من وارد امده وهر جمعیتی ومصاحبی که در میان دو دوست اتفاق می افتد ناچار منجر بدوری وفراق
خواهد کردید وهمه غمها والمها تیکه غیر از فراق باشد کم وسهل است وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لایدوم
خلیل وبدرستیکه ناپیدا شدن فاطمه از پیش چشم من بعد از محمّد دلیلی است روشن در اینکه دنیا بیوفا است وهیچ
دوستی بدوست خود وفا نکند اری علل الدّنیا علیّ کثیرة وصاحبها حتّی الممات علیل ازار ورنج دنیا بر من هجوم
اورده وکسیکه با این همه درد وغم واندوه کرفتار شد تا دم مردن علیل است ورنجور یرید الفتی ان لا یموت خلیله
ولیس الی ما یبتغیه سبیل ولیس جلیلًا رزء مال وفقده ولکنّ رزء الاکرمین جلیل لذلك حبی لا یواتیه مضجع
وفی القلب من حرّ الفراق غلیل ادمی میخواهد که دوست او نمیرد امّا نه هرچه ادمی میخواهد بتمنّای خود میرسد مصیبت
مال واز دست ادمی بدر شدن ان داخل مصیبت نیست بلکه مصیبت واقعی کم کردن دوستان وخوبانست وباین
جهت است که دوستی من با خواب کردن واستراحت نمودن موافقت ندارد چکونه ارام کیرم واستراحت کنم وحال انکه درد دل اتش

صح
دل وبنار
اشك حسرت
اي
م

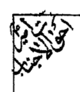


سوزان هجران و سوختن جگر است از آتش فراق و ایضا مرویست در دلائل طبری از حضرت صادق که چون آن حضرت در بستر بیماری
افتاد شبی از شبها در خواب دید یا در حال ما بین خواب و بیداری که رسول خدا تشریف آوردند و چون فاطمه ایشان را دید
ضبط خود نتوانست نمود فریاد بر کشید که ای پدر در رفتی و اخبار آسمان از ما قطع ساختی در این اثنا بنظرش آمد که گروهی از
ملائکه صفها بسته اند و می آیند دو ملک پیش پیش ایشان تا آنکه آن معصومه را گرفتند و بردند تا آسمان پس سر خود را بالا
نمود و قصرهای زرنگار و بستانها و انهار افزون از حد حصر و شمار بترتیب از نظرش میگذشت و از همه قصرها دختران ماهروی
و کنیزان مشکبوی که هر یک از ایشان چون بت آراسته و لعبتی بزیورهای گوناگون پیراسته سر بیرون کرده با زبکنان
و خنده زنان رو باو نموده میگفتند مرحبا بمن خلقت له الجنة و خلقنا من اجل ابیها و ملائکه او را بالا میبردند تا آنکه او را
داخل نمودند در خانه که در آن قصرهای عالی بود و در هر قصری اطاقهای بسیار مرتفع و در هر اطاقی از انواع زینتها و فرشها از
از سندس و استبرق بهشت و تختهای مکلل بجواهر و لحافهای سنگین از انواع حریر و دیبا و ظروف طلا و نقره و مائدههای گوناگون
از انواع طعامها و در آن بهشت نهرها جاری بود که از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر میفرماید آن معصومه پرسید
از آن ملائکه که این خانه از کیست و این نهرها از چیست گفتند این فردوس اعلاست و این خانه پدر تو محمد مصطفی هر که را خواهد
همسایه خود نماید از پیغمبران و اوصیا گفتم این نهر چیست گفتند کوثر است که وعده نموده است خدا باو گفتم پدرم کجاست گفتند
حالا می آید نزد تو در این اثنا باز بنظرم آمد قصرهائیکه از آن قصرهای اول سفیدتر و نورانیتر و فرشهائی از آن فرشها بهتر و
فرشی را دیدم بر تختی انداخته اند و پدرم بر روی آن فرش نشسته است و جماعتی نورانی نزد او بیند و چون مرا دید در بر کشید
و میان چشمان مرا بوسید و فرمود مرحبا یا بنتی و مرا در دامن خود نشانید و فرمود ای حبیبه من نمی بینی که خدا از برای تو
چه مهیا نموده و بخواهی بیائی باین منزل و مقام خود پس قصرهای عالی که مشرف بودند بر این قصرها بمن نمود که در آن انواع
حلی و زیورها بود و فرمود که این مسکن تو و شوهرت علی و فرزندانت حسن و حسین میباشد و هر که ترا دوست دارد و ایشانرا
پس دل شاد دار که در این چند روزه نزد ما خواهی بود چون اینها را دیدم روح من پرواز نمود و از خواب بیدار شدم با
ترس و بیم پس آنگاه امیرالمؤمنین میفرماید که چون از خواب بیدار شد مرا صدا زد گفتم ترا چه میشود نقل نمود خواب خود را
و گفت در این چند روز بپدر خود ملحق میشوم و وصیتی چند بتو دارم اگر رخصت میفرمائی عرض کنم امیرالمؤمنین بسیار گریست
و هر که در آن اطاق بود بیرون نمود و بر بالین او نشست و سر او را در دامن گذارد و گویا بزبان حال میفرمود **نظم** تا کی نهم داغ
غم بر جگر نهد یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد هر داغ کاورد قدری رو ببهتری آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد زین
هزار کوه غم بسته اگر دهد دستش هزار کوه دگر بر زبر نهد بر خوان میهمانی خاطر اگر شوم پیش از کباب خون جگر ما حضر نهد
صد نیشتر ز ناب تعبیه باشد در آن میان در کام عیش من بمثل گر شکر نهد چون در نیاید از در احسان و لطف کاش زخم
از این سراچه حرمان بدر نهد دانی که چیست بالش راحت تن مرا خشتی که روز واقعه ام زیر سر نهد پس فاطمه عرض
کرد ای پسر عم هرگز مرا در این مدت معاشرت دروغگو و خیانتکار نیافته و مخالفت ترا در هیچ امر و نهی ننموده اما
اگر سهوا از من تقصیری صادر شده باشد بر من عفو کن و از برای خاطر پدرم رسول خدا مرا بحل کن امیرالمؤمنین زار زار
گریست و فرمود معاذ الله معرفت تو بخدا و رسول از آن زیاده بود و تقوی و پرهیزکاری و خوف تو از خدا از آن بیشتر بود و
جلالت و قدر تو در نزد خدا از آن زیاده است که بر تو ملامتی وارد آید بمخالفت من بلکه مرا مجالست تو دشوار است از تو که در
خانه علی بجز زحمت و ریاضت و مشقت و عنا و رنج و گرسنگی و تعب خانه کشیدی و ظلم و جفای مخالفان را متحمل گردیدی



از برای تو چیزی نیکو حاصل نشده و یکدم آرام و استراحت نداشتی و حال مفارقت تو بسیار بر من گرانست و بر قضای الهی جز تسلیم
و رضا چاره نیست بخدا قسم مصیبت پیغمبر را بر من تازه کردی و وفات تو بسیار بر من سنگین است و این باریست که
نتوانم کشید مگر خدای من مرا توفیق صبر و شکر دهد فانا لله وانا الیه راجعون من مصیبة ما افجعها والمها وامضها و
احزنها هذه والله مصیبة لاعزاء لها ورزیة لاخلف لها بخدا پناه میبرم از این مصیبت که چه بسیار بد درد آورنده دلها و سوخته
کننده جگرها و حزن و اندوه آنرا پایانی نیست پس ساعتی طولانی یکدیگر را در بر کشیدند و از گریه و ناله عرش برین و ملاء
آسمان و زمین را متزلزل گردانیدند پس سر او را بسینه خود چسبانیدند و فرمودند وصیتهای خود را بیان کن که مرا در هر
امری که بفرمائی از خود فرمان بردارتر خواهی دید بلکه امر تو را بر خود ترجیح میدهم پس فاطمه نیز با چشم گریان گفت خدا تو را
جزای خیر دهد یا ابا الحسن ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم تو را اولا بعد از من امامه خواهر زاده مرا بگیری که او از برای اولاد
من مثل من خواهد بود و مردان را چاره است از گرفتن زن باین جهت مکرر فرمود که چهار چیز است که علی امکان ندارد که ترک آنها
نماید یکی تزویج امامه دختر زینب است که فاطمه دختر محمد وصیت نموده است و بعد از آن گفت که ای پسر عم وصیت میکنم که
نعشی از برای من بسازی که دیدم ملائکه صورت آنرا بجهة من کشیدند و مرا خوش آمد که بدن و نعش مرا مردم غیر ببینند
فرمود کیفیت آنرا بیان کن تا بدانم پس صورت آنرا کشید بر روی زمین و وصف کرد امیرالمؤمنین بجهة او ترتیب داد و آن
اول نعشی بود که بر روی زمین ساخته شد و پیش از آن کسی ندیده بود و بعد از آن فرمود که جنازه مرا کسی از بدبختان که بر من ظلم
و جفا نمودند و حق تو و مرا غصب نمودند حاضر نشوند که ایشان دشمن خدا و رسولند و نماز بر من هیچ یک از ایشان و اتباع ایشان
نکنند و چون شب در آید و چشمها بخواب رود و مردم آرام گیرند مرا دفن کن جان تو و جان حسنین و دختران من و در بعضی احادیث
ضعیفه عامه و غیر عامه مرویست که آنحضرت در نزدیکی وفات خود در روزی که ناخوشی او از همه روزها سبکتر بود چون
امیرالمؤمنین دانست که از همه روزها بهتر است رفت بمسجد یا بجهة شغل دیگر پس آن مظلومه اسما بنت عمیس را یا ام سلمه یا زن
دیگر را طلبید و آبی خواست و وضو بجهة نماز ساخت و غسل کرد بهترین غسلها و رختهای نو خود را طلبید و بوی خوش
بسیاری بخود زد آنگاه باسماء گفت چنانچه حسنین بیایند مگذار ایشان را تا نزد من آیند و نان بجهة ایشان ببر و ایشان را
مشغول کن و با من تکلم مکن تا وقت نماز او وقت صدا بزن اگر زنده ام تو را جواب گویم پس مرا برخیزان تا نماز کنم و اگر وفات یافته ام
بفرست علی را خبر کن و چون وقت نماز شد آمد که الصلوة یا بنت رسول الله جواب نشنید چون نیک نظر کرد دید وفات
یافته فرستاد حضرت امیر را خبر داد و در بعضی از آنها وارد شده که فرمود کافوری از بهشت بجهة پدرم آوردند آنرا سه رسد
نموده یک رسد آنرا بجهة خود برداشت و دو رسد دیگر از من و علی است پس رسد خود را طلبید و بر بالین خود نهاد و
قطیفه بر سر کشید و باسماء گفت دقیقه تامل کن و بعد از آن مرا صدا بزن اگر جواب دادم خوب اگر نه بدانکه بجوار رحمت
الهی رفته ام پس بعد از ساعتی او را صدا زد که یا بنت محمد المصطفی جواب نشنید و گفت یا بنت اکرم من حملته النساء جواب
نشنید و گفت یا بنت خیر من وطئ الحصا جواب نشنید پس روی او را گشود دید از دنیا رفته صیحه زد و او را میبوسید و
میگفت ای دختر رسول خدا چون بپدر بزرگوارت برسی سلام اسماء را برسان در این اثنا حسنین داخل شدند و گفتند ای اسما
مادر ما کجاست گفت خوابیده است گفتند هرگز در چنین وقتی نمیخوابید اسماء گفت ای فرزندان رسول خدا مادر شما
وفات یافته است پس امام حسن خود را بر روی مادر انداخت و فریاد میکرد که وا اماه با فرزند دلبندت سخن بگو پیش از آنکه
روح از بدنش مفارقت کند و امام حسین پاهای او را میبوسید و میگریست و میگفت ای مادر با فرزند یتیم خود سخن بگو پیش

اثاثکه دلم پاره پاره شود آسمانها کشت بتو ورده بدکان بروید وپدر خود را خبر کنید وآن جناب با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودند
که حسنین سال عزا بکردن تا الان وگریان وفریاد زنان داخل مسجد شدند تمامی صحابه برخواستند وگفتند شما را گریه نمی
شود که میگریید خدا چشمان شما را گریان نگرداند ملکه مقام جد خود را دیده اید که گریه میکنید گفتند مادر ما فاطمه زهرا از دنیا
رفته است آن جناب چون این سخن را شنید غش کرد وچون بهوش آمد دوان دوان آمد واو را تجهیز نموده بدون غسل
ودر شب بردند در بقیع در میان چندین قبر تازه که ساخته بودند او را دفن نمودند واین احادیث ضعیف وخلاف قواعد
مذهبست چه غسل پیش از مردن راهی ندارد وبر امیرالمؤمنین مشتبه شدن ودر چنین وفات حاضر نبودن نیز بعید
صورتست واصح آن احادیث سابقه میباشد وتاویل این اخبار نیز ممکنست که غسل در حیات بجهة تنظیف بوده
یا غیر غسل میت بوده وآنکه امیرالمؤمنین او را غسل نداد یعنی بدن او را برهنه ننموده از برای تنظیف وشستن چنانچه
سایر مرده‌ها را شوییند ومبالغه نمایند واندوی خطاب بیخت وچون آنحضرت را در قبر گذارد وروی قبر را پوشید
وبر لب قبر نشست وبسیار گریست وگویا بزبان حال میگفت **نظم** زیر گل تنگدل ای نوگل رعنا چونی بی تو ما غرقه
بخون یم تو بی ما چونی بی تو بر روی زمین تنگ شده بر من جای تو که در زیر زمین ساخته تنها چونی سلک جمعیت ما
بی تو از هم بگسسته ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی واشعاری چند برسم نوحه خواند از آنجمله فرمود **عربیه** نفسی
علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان تطول حیاتی یعنی نفس
وجان من با سوزش دل محبوس ومقرونست کاش هر دو بیکبار در بیرون آمدند وخلاص میشدیم ای فاطمه بعد از تو خیری در
زندگی نیست واین گریه که میکنم از ترس اینست که حیات من طول بکشد ودر آخر حدیث شعرابی سوسنما در خدمت پیغمبر
که سابق مذکور ساختیم اینست که چون رسول خدا بعد از آن که سلمان نان وخرما آورد خدمت رسول خدا وآن جناب داد
باعرابی واو را روانه فرمود وباصحاب بیان مرتبه وجلالت قدر فاطمه را میفرمود ودر برابر آنجناب سلمان فارسی وعمار
ومقداد نشسته بودند فرمود میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود جبرئیل آمد وگفت وقتیکه فاطمه وفات
یابد واو را در قبر گذارند نکیر ومنکر میآیند بر بالین او واو را میپرسند که من ربک خدای تو کیست گوید الله ربی او
آسمانها وزمینها خدای منست گوید من نبیک گوید پدرم محمد مصطفی گوید ولی وامام تو کیست گوید همین کسی که بر
سر قبر نشسته وبر من گریه میکند یعنی علی بن ابیطالب باز فرمود میخواهید از این زیاده بگویم بدرستیکه ملائکه بسیار
موکلند بر فاطمه که از آن روی او را محافظت کنند از پیش رو واز پشت سر واز طرف راست وچپ وچون وفات یافت او
مشایعت کنند تا قبر او وچون او رسول نشد بر سر قبر او وصلوات فرستند بر او وبر پدرش وشوهرش واولادش تا قیامت
پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانستکه مرا زیارت کرده وهر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت
کرده وهر که حسنین را زیارت کند چنانستکه علی را زیارت نموده وهر که ذریه ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را
زیارت کرده بعد از فراغت آنجناب از دفن فاطمه زهرا روی مبارک را بقبر پیغمبر نمود وعرض کرد که السلام علیک یا رسول الله
منی السلام علیک عن ابنتک وزائرتک والبائتة فی الثری ببقعتک المختار الله لها سرعة اللحاق بک سلام من بر تو باد
یا رسول الله وسلام دختر تو وزیارت کننده تو وآنکسی که در زیر خاک رفت در بقعه تو وخدا تعالی اختیار کرد از برای
او زود رسیدن وملحق گردیدن بتو قل عن صفیتک صبری وعفا عن سیدة العالمین تجلدی یا رسول الله من صبر من در فراق نساء
دختر برگزیده تو کم شده وطاقتم طاق گردیده وچیزیکه مرا بصبر میآورد در فراق دختر تو مفارقت تو میباشد که گردید بر ما



تو را دیده قبر خدا پیدا ما جان تو در میان سینه و کردین من بیرون رفت انا لله وانا الیه راجعون امانت خود را از من گرفتی و
کرده خود را از من اخذ نمودی و زهرا را از من ربودی و در بردی و زمین و آسمان در نظر من سیاه هست و اندوه من دائمست
وشب من بر بیخوابی و گریستن میگذرد و غم فاطمه از دلم بیرون نمیرود تا آنکه من نیز نشیما برسم زخم عظیمی بر دلم رسید فراق تو
دیده و پاره جگر تو و جراحت شدیدی بر جان عمگین من رسید از رفتن او و سرعان ما فرق الله بیننا چه زود پیدا نمود سنات
تفرقه در میان ما ها انداخت و بخدا شکوه این غصه و ناله را مینمایم و اینک دختر تو خبر خواهد داد ترا از آنچه اتفاق نموده اند
امت تو بر خوار کردن و ذلیل نمودن او و من پس خوب تحقیق احوال از او بنما و اگر نه این بود که دشمنان احاطه کرده اند و وتنگ
او و سلط اند بر ما مستولی گردیده اند هر آینه از خانه بیرون نیامدمی مثل زن ماتم زده و شب و روز من مثل زن بچه مرده دکا
این مصیبت عظمی اشک خونین ریختی **رباعی** هر روز روم سوی گلستان غمناک چون غنچه گریبان صبوری
تو چاک باشد که بگویدکه گل نو رسته زگل یا من سخن زان گل نو رفته بخاک فنعین الله تدفن ابنتک سرا و تهضم
حقها و تمنع ارثها و لم یتباعد العهد و لم یخلق الذکر و الی الله یا رسول الله المشتکی و فیک یا رسول الله احسن العزاء و صلی الله
علیک و علیها السلام و الرضوان خدا حاضر و مطلع است و در حضور و علم و اطلاع او دختر ترا در پنهانی در نصف شب
دفن کنم و حق او را پایمال کنند و اینک میراث او را از او منع کنند و هنوز عهد تو دور نشده و آنچه بیاد همه و در دل کهنه نشده
و بخدا ایتعالی شکوه خواهم کرد و تسلی دل خود را بتو میدهم و صلوات خدا بر تو و سلام و درود و خشنودی خدا بر دختر
تو باد و الحمد لله رب العالمین **مجلس سیم در احوال سعادت اشتمال سید اوصیاء**
و سند اصفیاء و نور دیده اهل ارض و سما و شمس فلک اعتلا الوصی المجتبی المنتجب المرتضی اسد الله الغالب
و مطلوب کل طالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و علی ذریته الاطیبین و لعنة الله
علی اعدائهم الی یوم الدین بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اکرمنا علی کثیر من خلیقته بحمل امانته و اجتبانا
علی الامم الماضیة و القرون الخالیة بان جعلنا من امة سید رسله و صفوته من بریته المخصوص من الله سبحانه بحمل
خزائن علمه و جوامع حکمته و المبعوث علی کافة الخلق لاکمال دینه و اتمام نعمته و اظهار نوره و تعمیم رحمته و الصلوة و السلام
علی امینه و صفیه و خاصته و خالصته محمد المصطفی المنتجب الذی بذل مهجته فی نصح امته و انقاذهم من ظلم الجهالة و
سنن الضلالة و خدع الشیطان و غوایته و ارشادهم الی طریق توحید الله و اهدائهم الی سبیل معرفته و هاجر وطنه
و اتعب نفسه و بدنه و تحمل الاذی فی تحصیل مرضاته و انتهاجه منهج عبادته و والی الابعدین و باعد الاقربین فی سبیل
محبته و اجتهد غایة الاجتهاد فی مقاساة اهل العناد و التضلیل و الالحاد بما لم یسبقه احد من انبیاء الله و صفوته
و احتمل من الشدائد عن قومه و عشیرته و اقاربه و خاصته ما لم یحتمله نبی و لا ولی فی طریق مودته تجری علی ذلک فی حال
حیاته الی انقضاء مدته و اختار الارتحال الی عالم القدس و الاتصال بحضرته بعد کمال دعوته و تمام نبوته صلی الله علیه و علی
وصیه و ابن عمه و خلیفته الذی کان سیفا للنبوة و ایة لرسالته و شاهدا علی امته و دلالة علی حجته و یدا للباس
و تاجا للراس و وقایة لمهجته و بابا للسر و مفتاحا للظفر و حاملا للرایة و مواسیا له بنفسه و کاشفا للکربة و وقاه من
المکاره بنفسه فی حیاته و جعلها وقفا علی طاعته و کان اول مجیب لدعوته و اسبق سابق الی وفادته ثم تحمل الاذی بعد
وفاته من رعیته بما لم یحتمله مخلص لامر نبی فی الاخلاص لو وادته فغصبوا حقه و اعرضوا عن خدمته و هجموا فی بیته و منعوه
عن حقه و بالغوا فی سلبه عما اتاه الله من کرامته و کسروا ضلع فلذة کبد المصطفی و ابنته و لم یقصروا فی اهتضام زوجته

مجلس سیم در احوال جناب امیر المؤمنین علیه السلام



واضطهادحبيبته واجهظوا جنينها ولم يرعوا حق رسول الله في بضعته حق رعايته فلبث فيهم اياما قليلة مغصوبة مظلوم
عليلة راضية بقضاء الله ومشيته ثم قدمت الى الله سبحانه ببدن نحيف عليل وحسرة وغليل شاكية على صنع الجليل
وسائر حكمته وعظيم مصلحته فهذه محن عظيمة وتكاد تذوب منها الجبال الراسيات وتنفطر منها الارضون والسموات
انضافت الى محنته ثم بالهامن بلية اخرى جعلها فهر لعين ذا دعرته وسوقه كرها الى بيعتهم المشومة التي اطمعوا العبيد فيها الملك
على مخالفته وانكار حقه وقطع رحمه وقرابته ورخصوا الاهل الشبهة والزنا في قتل اولاده وابادة نسله واستيصال شأفته ثم
قتلوه مظلوما موتورا في نفسه وعترته مقهورا في رهطه واعزته فاي مصيبته ايها المسلمون اعظم من مصيبته واي بلية
الذين اجل من محنته وبليته فلعمري لم يبق للاسلام عزة بعد ذلته ولا حرمة للمسلمين بعد سبي حرمه وقتل اولاده وعترته
المصابيح تنفتت الاكباد ولو شئم تتزلزل الاطواد كل الرزايا بعد حين حلولها تنسي ورزئهم الجليل يعاد فوالله لا تندمل هذه القروح
ولا تلتئم هذه الجروح الا بظهور مولينا القائم والتشرف بخدمته والفوز بادراك ثارهم مع وليهم الامام المهدي في دولته ولا
يشفى غليل صدور الشيعة عن هذه المصائب المفجعة القطيعة الا في زمان رجعته والانتقام من اولئك الكفرة الطغام نصر
من الله الملك العلام بنصره من يشاء من المستضعفين المترقبين لظهوره ونصرته صلى الله عليه وعلى ابائه وخلص مواليه
وشيعته ولعنة الله على اول ظالم ظلم حق محمد واله وذريته واخر تابع تبعه على دعوته وسارع الى اجابته واين مجلس مشتمل است
بر پنج فصل **فصل اول** در كيفيت ولادت موفور السعادة ان بزرگوار و بعضي اثار و كرامات و معجزات كه در ان اوان ظاهر
شد و در ان ضمن كوه شود شمه از احوال پدرش ابوطالب و مادرش فاطمه على الاختصار بعضي از علماء مخالفين را اعتقاد انست
كه ولادت انجناب در روز سيزدهم رجب دوازده سال پيش از انكه پيغمبر مبعوث شود اتفاق افتاد در جوف كعبه و پيغمبر خدا در ان
وقت بيست و هشت سال داشت و روز جمعه بود و بعضي گفته اند در بيست سيم شعبان متولد شد و در حديث صحيح از
صفوان جمال از صادق ال محمد مرويست كه در هفتم شعبان متولد شد و روز يكشنبه بود و علي بن محمد مالكي گفته كه سي سال
بعد از تولد جناب رسول خدا كه عام الفيل بود ان حضرت متولد شد كه ده سال قبل از بعثت بوده باشد و مادرش فاطمه بنت
اسد بن هاشم بود و يزيد بن قعنب گويد با عباس عم پيغمبر و جماعتي نشسته بوديم در خانه خدا كه فاطمه امد و او درد زائيدن
گرفته بود و چون رسيد بخانه كعبه گفت خداوندا من ايمان اورده ام بتو و انچه پيغمبران تو اورده اند از كتابها و تصديق نموده ام
بكلام جدم ابراهيم خليل و انكه كعبه را ساخته پس بحق انكسيكه اين خانه را ساخته و بحق همين مولودي كه در شكم منست
اسان كن بر من ولادت مرا يزيد گويد كه ناگاه ديديم كه خانه كعبه از پشت و شكافته شد و داخل شد فاطمه در ان و ديوار
كعبه بهم امد و فاطمه از نظر ما غايب شد و هر چند خواستيم در را باز كنيم باز نشد دانستيم كه امريست از جانب خدا واقع
شده و در روز چهارم بيرون امد و امير المؤمنين را بر دست گرفته بود و ميگفت كه زنان پيش از من خدا مرا تفضيل داده چه اسيه
دختر مزاحم زن فرعون عبادت نمود خدا را در موضعيكه نبايست خدا را در ان عبادت نمود مگر در حال ضرورت پنهاني و مريم
دختر عمران را امر نمودند كه درخت را بدست بتكاند تا رطب تازه از ان بريزد و بخورد و من داخل خانه شدم و در انجا عبادت خدا
نمودم اشكار او از ميوه بهشت خوردم و چون خواستم كه بيرون ايم هاتفي اواز داد كه نام اورا علي بگذار كه منم علي اعلا و نام
اورا از نام خود جدا نمودم و اورا بادب خود ادب نمودم و مطلع ساختم اورا بر غامض علم خود و انكسي است كه بتان را مي شكند
در خانه من و اذان ميگويد بجهة نماز و غيره در پشت خانه و تقديس و تمجيد من مينمايد پس خوشا بحال انكسيكه اورا اطاعت
كند و واي بر ان كسيكه دشمني كند با او و از جابر مرويست كه از رسول خدا پرسيدم از كيفيت ولادت امير المؤمنين ع فرمود



پرسیدی از مولودی که بعد از من بر سنّت مسیح متولّد شده خدای تعالی مرا و علی را پیش از آنکه عالم را خلق نماید بپانصد هزار سال خلق
نمود از نور و تمجید و تقدیس او را مینمودیم و چون آدم را خلق نمود نور ما را در صلب او قرار داد من در جانب راست و قرار گرفتیم
و علی در جانب چپ او و بعد از آن منتقل شدیم از صلب آدم باصلاب طاهره و ارحام طیّبه و بهمین نسبت پایین آمدیم تا آنکه خدای
تعالی مرا بیرون آورد از صلب طاهر عبد الله و در بهترین رحمها قرار داد که رحم آمنه بوده باشد و علی را بیرون آورد از صلب طاهر
ابو طالب و در بهترین رحمها قرار داد که رحم فاطمه بوده باشد بعد از آن فرمود قبل از آنکه علی در رحم فاطمه قرار گیرد در زمان ابو طالب
شخصی بود زاهد و عابد که او را مثرم بن دعیب بن شقنام گفتند شخصی بود در عبادت مشهور و یکصد و نود سال عبادت
خدا را نموده بود و از خدا حاجتی نخواسته بود آنگاه اول حاجتی که از خدای تعالی طلبید آن بود که بنماید باو دوستی از دوستان
خود را و خدای تعالی ابو طالب را فرستاد نزد او و چون مثرم او را دید برخواست و سر او را بوسید و در پیش روی خود او را نشاند
و گفت خدا ترا بیامرزد از کجا آمدی و کیستی تو گفت شخصی هستم از تهامه گفت از کدام تهامه گفت مکه پرسید از کدام طایفه گفت
عبد مناف پرسید چه عبد منافی گفت از بنی هاشم هستم پس راهب برخواست و دوباره سر او را بوسید و گفت حمد میکنم
خدا را که مسئلت مرا اجابت نمود و دوست خود را بمن نمود آنگاه گفت ای مرد بشارت باد ترا که علی اعلا مرا الهام داده بآنکه
از صلب تو ولیّ خدا و امام متّقیان و وصیّ خاتم پیغمبران بیرون خواهد آمد اگر آن پسر را دیدی سلام مرا باو برسان و بگو باو
که مثرم گواهی میدهد بآنکه خدائی نیست جز او و محمّد رسول و بنده اوست و تو وصیّ محمّدی و امر نبوّت بمحمّد تمام میشود و امر
وصایت بتو آنگاه ابو طالب گریست و پرسید از مثرم که نام مولود چیست گفت نام خداوند اعلی علی است ابو طالب گفت اگر دلیلی
واضح بر صدق این بشارت و کرامتی ظاهر بر ظهور این مدّعا بجهة ما ظاهر سازی تا آنکه دل من روشن شود و قرار گیرد بدنبال
مثرم گفت هر چه خواهی و میل بدان داری از خدای تعالی طلب نمایم دراین دم از برای تو گفت طعامی از اطعمه بهشت میخواهم که
تناول نمایم پس مثرم در ساعت دست خود را دراز نمود و طبقی از رطب و انگور و انار از میوه‌های بهشت بجهة او حاضر نمود و
ابو طالب یکدانه انار را تناول نمود و در ساعت برخواست و در نهایت فرح و شادی بمنزل خود آمد و آن انار آبی شد در صلب
ابو طالب و مقاربه با فاطمه زوجه خود نمود و او حامله شد بعلی آنگاه زلزله شدیدی در مکه اتفاق افتاد و قریش را از آن زلزله
شدّتی عظیم دست داد و ببتها ترسیدند و گفتند باید بکوه برویم و بر قلّه کوه ابو قبیس خدایان خود را ببرید در آنجا سؤال کنید
تا خدای تعالی ساکن نماید و دفع کند این بلیّه را از ما پس مجموع ایشان خدایان خود را برداشتند و بدان موضع رفتند و چون
شدّتی نمود زلزله که سنگهای کوه را و پارهای بتهای ایشان را خورد نمود و از هم جدا نمود و خدایان ایشان برو در افتادند
چون آن را دیدند گفتند ما را طاقت بنفسها بلا نیست پس ابو طالب رفت بالای کوه و هیچ قدر تزلزل و اضطراب بجهة او حاصل
نشده بود و بایشان گفت ایها الناس خدای تعالی در این شب حادثه عظیم حادث نموده و خلقی را خلق فرموده ما دامیکه او را
اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و گواهی بر امامت وی ندهید زمین ساکن نشود و مسکنی بجهة احدی در تهامه باقی
نماند پس همگی گفتند ای ابو طالب هر چه تو بگوئی ما نیز بگوئیم ابو طالب دست بدعا برداشته گریست و گفت الهی بالمحمّدیة المحمودة
والعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء ان تفضّلت علی تهامه بالرأفة والرحمة جناب رسول خدا فرمود بحق آن خدائی که دانه
گندم را شکافته و این همه مخلوقات را خلق نموده که عرب این کلمات را نوشتند و هر وقت شدّتی بجهة ایشان رخ میداد
میخواندند و متوسّل میشدند در ایام جاهلیّت بآن و معنی آن را نمیفهمیدند و حقیقت آن را نمیدانستند و چون شب ولادت
امیر المؤمنین شد آسمان روشن شد و نور ستارگان زیاده شد قریش چون او را دیدند تعجّب نمودند و بیکدیگر میپرسیدند



ومیگفتند امشب حادثه در آسمان رخ داده و ابوطالب بیرون آمد و در میان کوچه و بازار مکه راه میرفت و میگفت ایها الناس حجة
خدا تمام شد و چون پرسیدند از سبب زیادتی نور آسمان گفت بشارت باد شما را که در این شب ولیی از دوستان خدا ظاهر
شد که خدای تعالی کامل نموده در او همه خصلتهای نیک را و خاتم وصیین و امام متقین و ناصر و یاری کننده دین و از بیخ
براندازنده مشرکین و غیظ و دلتنگی منافقین و زینت عابدین و وصی رسول رب العالمین است امام هدایت و ستاره
بلندی و کلید تاریکی و براندازنده هر شک و شرک و شبهه نیست و نفس یقین و سر امر دین میباشد این کلمات را مکرر مینمود تا صبح
شد و چون صبح شد چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر پرسید که یا رسول الله بکجا رفت در این چهل روز فرمود نزد مثرم
رفت و او در کوه لکام مرده بود ای جابر پنهان کن این سخن را که از اسرار مخزونه الهی است و چون ابوطالب رفت و داخل آن غار
گردید دید مثرم را که جسدی بی روح افتاده و بارخت رو بقبله خود دراز شده و روی او پوشیده است و دو مار یکی سفید
و یکی سیاه کشیک او را میکشند و دفع اذیت از او مینمایند و چون مارها ابوطالب را دیدند پنهان شدند و ابوطالب آمد بر سر
مثرم و گفت السلام علیک یا ولی الله ورحمة الله وبرکاته و خداتعالی مثرم را زنده گردانید برخواست و نشست و دستهای خود را
بر صورت خود کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وان علیا ولی الله والامام بعد
نبی الله ابوطالب گفت بشارت باد تو را ای مثرم که علی متولد شد پرسید که علامتهائیکه در شب ولادت او ظاهر شد چه بود ابوطالب
گفت چون یک ثلث از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت من پرسیدم از او که تو را چه میشود گفت دلم درد میکند پس
خواندم بر او اسمی را که در آن خلاصی از درد بود و آرام گرفت آنگاه گفتم برخیزم تا زنی چند قابله بیاورم که اعانت کنند ترا بر
زائیدن تو در این شب گفت اختیار داری و چون برخواستم که از عقب قابله بفرستم هاتفی مرا صدا زد از کنج آن طاق که دست
نگاهدار ای ابوطالب که دست بجنین ولی خدا نمیرسد ناگاه دیدم چهار زن داخل شدند و رختهای سفید در بر داشتند
و بوئی از ایشان بمشام من میرسید که از مشک بهتر بود و بر او سلام کردند و او جواب داد آنگاه نشستند پیش روی او و او را
انس میدادند و دلجوئی میکردند تا آنکه زائید و چون بر زمین آمد مثل آفتاب میدرخشید و سجده نمود و میگفت اشهد ان لا
اله الا الله وان محمدا رسول الله واشهد ان علیا ولی الله وصی رسول الله بمحمد یختم الله النبوة وبی یختم الوصیة وانا امیر المؤمنین
یکی از آن زنان او را از زمین برداشت و در دامن خود گذارد و چون آن مولود بآن زن نگاه کرد بزبان فصیح گفت السلام علیک اماه و او
گفت وعلیک یا بنی پس پرسید چه حالت است پدرم گفت در نعمتهای الهی میگردد و مصاحبت میکند با دوستان خدا چون
این سخن را شنیدم ضبط خود نکردم و گفتم مگر من پدر تو نیستم ای فرزند گفت بلی هستی ولیکن من و تو هر دو از صلب آدمیم و این
حوا مادر من و تو میباشد چون این را شنیدم شرم کردم و ردای خود را بر خود پوشانیدم و خود را کشیدم در زاویه آن طاق و
بعد از آن زنی دیگر پیش آمد و سرمه دانی از نقره در دست داشت پس علی را برداشت و در دامن خود گذارد آنگاه علی با او سلام
کرد و گفت السلام علیک یا خواهر من در جواب گفت وعلیک السلام ای برادر پس آن مولود پرسید که چه خبر داری از عم من
گفت در نهایت خوشی و خوبی گذران میکند و تو را سلام میرساند من گفتم ای فرزند این کدام خواهر و کدام عم توست گفت مریم
بنت عمران و فرزندش عیسی میباشد پس از آن بوی خوش که در آن غالیه دان بود در او ورد و او را خوشبو کرد آنگاه زنی دیگر
او را برداشت و در بغل گرفت و رختی که همراه خود آورده بود در او پوشانید ابوطالب گفت اگر او را ختنه میکردیم بهتر بود و
آسان تر و عرب را قاعده این بود که در ایام جاهلیت که با وجود کفر و بت پرستی ختنه کردند اولاد خود را آن زن که رخت باو
پوشانید گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است حرارت و گرمی آهن باو نمیرسد در دنیا مگر بدست کسی که دشمن دارد



خدا و رسول را لعن کنند و از ملائکه آسمانها و زمینها و دریاها و جهنم مشتاق باو باشد پرسیدم قاتل او کیست گفت ابن ملجم مرادی
لعنة الله که در کوفه او را خواهد کشت و بعد از سی سال از وفات پیغمبر شما که محمد بن عبد الله است ع ابوطالب گفت بعد از آن زنها
ناپیدا شدند و من ایشان را ندیدم در دل خود گفتم کاش آن دو زن دیگر را نیز میپرسیدم و میدانستم که کیستند ناگاه آن طفل گفت
ای پدر آن زن حوا بود و آنکه مرا در بر گرفت مریم دختر عمران بود و آن که در من رخت پوشید آسیه دختر مزاحم زن فرعون بود
و آن زن که مرا خوشبو کرد و با تو سخن گفت کلثوم خواهر موسی بود ای پدر زود برو و خود را بمیثم برسان و بشارت ده او را بتولد
من که او در مغاره کوه لکام است و من صبح آن روزی که تولد او در شب آن شد از آن جا بعزم ملاقات و بشارت دادن تو آمدم
پس میثم گریه کرد و بعد از آن سجدهٔ شکر نمود و گفت ای ابوطالب بپوشان روی مرا باین قطیفه و خوابید و قطیفه را بر روی او
کشیدم و نگاه کردم دیدم مرده است و سه روز در آنجا ماندم و هر قدر با او تکلم کردم دیدم مرده است و سه روز در آنجا ماندم و
هر قدر با او تکلم کردم جواب نشنیدم و بسیار وحشت نمودم آنگاه دو مار مرا صدا زدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب خود را
معطل مکن و برو نزد ولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بمحافظت و پرستاری او از دیگران پرسیدم که شما کیستید گفتند ما عمل
صالح اوئیم خداوند عالم ما را از اعمال و نیات و خلق نموده و در این جا باز داشته تا محافظت کنیم بدن او را از هر اذیتی و تا خواهیم بود
تا روز قیامت و چون روز قیامت برپا شود یکی از ما پیش رو و دیگری از عقب او را ببریم تا داخل بهشت شود پس ابوطالب مراجعت
نمود بمکه جابر گوید که عرض کردم الله اکبر یا رسول الله مردم میگویند ابوطالب مشرک و کافر بوده تا روزی که از دنیا رفت فرمود ای جابر
خدا بتو علم غیب دارد و آگاه هست به پنهان و آشکار در شبی که من بمعراج رفتم باسمانها بعرش رسیدم و چهار نور دیدم که
زیادتی میبود بر سایر نورها عرض کردم خداوندا اینها نور کیستند فرمود ای محمد این نور عبد المطلب است و این نور پدرت
عبد الله است و این نور عمت ابوطالب است و این نور برادرت طالب است عرض کردم خداوندا بچه چیز باین مرتبه رسیده اند و این کرامت
ایشان را حاصل شد فرمود بعلت اینکه ایمان خود را مخفی داشتند از قوم خود و اظهار کفر نمودند و صبر نمودند بر این مشقت
تا بمن رسیدند بعضی از علما گفته اند که معلوم نیست که این طالب که باشد اگر بموجب ظاهر کلام ملاحظه شود باید برادری
بجهت پیغمبر از عبد الله رسیده باشد که اسم او طالب باشد و در هیچ یک از تواریخ و کتب حدیث غیر این حدیث چیزی که دلالت بکند
بر این نیست و اگر مقصود پسر ابوطالب است که برادر امیر المؤمنین ع باشد استبعاد دارد چه برادر پیغمبر نبوده و در بعضی نسخ و کتب
حدیث بجای طالب جعفر مذکور است و آن نیز بعید است چه جعفر اظهار کفر نکرد و ایمان خود را کتمان نمود و الله اعلم و ایضا
مرویست که جمعی از اصحاب رسول خدا و از ابو سعید خدری و غیر او که نشسته بودیم نزد رسول خدا که داخل شدند سلمان
فارسی و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفة ابن الیمان و غیر ایشان و نشستند بر زانوی خود نزد آنجناب و غم و اندوه در بشرهٔ ایشان ظاهر
بود عرض کردند که از مردم چیزی چند میشنویم در شان برادر و ابن عمت علی ابن ابی طالب که ما را بغم و اندوه میآورد و حال
رخصت میخواهیم از تو بجواب دادن بایشان فرمود چه میتوانند گفت در شان برادر و ابن عم من گفتند که میگویند که او را چه
شرافتیست در سبقت باسلام و حال آنکه طفل بود و او را ادراک نداشت و از این مقوله سخنان در طعن او مذکور میسازند فرمود
این سخن شما را بغصه انداخته عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم که در کتب پیش از این زمان دیده اید که ابراهیم را
پدرش گریزانید از پادشاه ظالم آن عصر که نمرود بود و مادرش زائید او را در کنار نهر در میان نی زاری و آن نهر را حوران
میگفتند از غروب آفتاب تا آنکه شب شد و چون بزمین افتاد و قرار گرفت از زیر پای مادر در آمد و دست خود را بر سر و صورت
خود میمالید و بسیار میگفت اشهد ان لا اله الا الله آنوقت رختی را برداشت و خود را بآن پوشید و مادرش نظر میکرد



بان و مادر او ترسید چون دید او را بر این حال بعد از آن از پیش روی مادر خود هروله میکرد و میدوید و چشمان خود را باسمان کرده
بود و نگاه میکرد چنانچه خدا تعالی فرموده وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ و چون شب
شد ستاره دید که طلوع کرده گفت این خدای منست تا اخر آنچه در قران نقل شده و موسی بن عمران چون وقت ظهور
رسید فرعون شکم زنان حامله را پاره میکرد از برای تفحص و تجسس و دست یافتن بر او و طفلان را میکشت از برای اینکه موسی
کشته باشد و چون مادر موسی او را زائید جناب اقدس الهی وحی کرد بمادرش که او را در صندوق گذاشته در رود نیل بیندازی
و پیش خود میگفت ای فرزند میترسیم بر تو از غرق آن طفل بزبان آمد و گفت ای مادر مترس و غمگین مباش که خدا مرا بتو زود بر
میگرداند بعد از آن گفت ای مادر مرا بصندوق بگذار و صندوق را بینداز میان دریا بعد از آنکه انداخت در دریا مدت هفتاد روز
یا هفت ماه بی قوت و غذا در دریا ماند تا اینکه بر کناره دریا افتاد و زن فرعون او را برداشت و بجهت او مرضعه تحصیل نمودند
شیر از پستان هیچکس نگرفت تا آنکه مادر موسی در لباس مرضعه خود را در او برد و با پستان نمود و ایشان او را بیکی طفل خود
کردند و بعد از هفتاد روز یا هفت ماه رسید بطفل خود و عیسی بن مریم بعد از آنکه متولد شد قوم مریم آمدند و گفتند
این را از کجا اورده بد مظنه شده بودند که حرامزاده باشد و چون مریم عهد کرده بود که تا سه روز بشکرانه این نعمت تکلم نکند
اشاره کرد بان طفل که با ایشان سخن بگوید ایشان گفتند چگونه با طفل سخن بگوییم آن طفل بقدرت الهی بسخن در آمد و گفت
انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا تا اخر آنچه خدا نقل کرده و جناب اقدس الهی در حین ولادتش کتاب پیغمبری باو عطا
فرموده و در دو وقت هم از ولادتش با مردم سخن گفت و در روز سیم از ولادتش مردم را امر بنماز و روزه نمود هرگاه از پیغمبران سلف
این کرامت ظاهر شده باشد تا اشکالی در آن کسی نکند پس چگونه استبعاد مینماید که علی در ده سالگی بمن ایمان آورده
باشد و حال آنکه همه شما اهل میدانید و شنیده اید مگر از من که خدای تعالی مرا و علی را از یک نور خلق نموده و بودیم در صلب
ادم و تسبیح و تقدیس و حمد و ثنای الهی را بجا اوردیم و بهمین نسبت منتقل شدیم از صلب طاهری بصلب و رحم طاهر دیگر و در
هر ظهر و بطنی مردان و زنان صدای تسبیح ما می شنیدند تا آنکه بصلب عبد المطلب امدیم و نور ما ظاهر بود در صورت
پدران ما و مادران ما بمرتبه که اسم ما ها بخط نور در پیشانی ایشان ظاهر بود و بعد از آن از صلب عبد المطلب من و علی جدا
شدیم نصف آن نور در عبد الله منتقل شد و نصف دیگر در ابوطالب عم من پدر و عم من که می نشستند در مجلس قریش نور روی
ایشان احاطه میکرد باهل مجلس حتی میکور چشمهای مردم را و حیوانهای گزنده و درنده سلام میکردند بر ایشان بعلت نوری
که از ما در ایشان بود تا آنکه از صلب و بطن پدر و مادر خود بیرون امدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی امد نزد من
و گفت یا حبیب الله علی اعلا ترا سلام میرساند و تهنیت میفرماید بولادت برادرت علی و میگوید این وقت ظهور پیغمبری
تو میباشد که وحی ما را ظاهر نمائی بعلت اینکه تایید کردیم ترا ببرادر و وزیر و خلیفه تو و آنکسیکه پشت ترا قوی و نام
ترا بلند نمودیم باو پس برخیز و او را بدست راست خود بگیر که او از اصحاب یمین است و شیعه او غر المحجلین اند یعنی اسبان
پیشانی سفید که ایه از نور و برکت ایشان میباشد پس حضرت فرمود برخواستم و بتعجیل رفتم دیدم که فاطمه مادر علی را درد
زائیدن گرفته و زنان قابله و غیر قابله دور ایشان را گرفته اند جبرئیل گفت بمن که پرده میان ایشان و میان علی بگذار
و تا ظاهر شد او را استقبال کن و بگیر بدست راست خود و چون انوضع ظاهر کرد بد جبرئیل گفت یا محمد دست خود را دراز
کن و بگیر برادر خود را پس دست خود را فرا گرفتم بجانب مادرش دیدم که علی بر روی دست من امد و دست راست خود را در
گوش راست خود گذارده و اذان و اقامه میگوید و شهادت میدهد بوحدانیت خدا و رسالت من انگاه میل نمود بجانب من و گفت

السلام



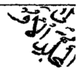
السلام علیک یا رسول الله بخوان گفتم بخوانم گفت بحق آنکسیکه جان محمد در دست اوست که شروع نمود بخواندن صحف آدم و از اول حرف تا آخر حرف آن را خواند که اگر شیث زنده بود اعتراف مینمود که بهتر از او میداند آنگاه صحف نوح و ابراهیم را خواند و بعد از آن توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی را خواند که اگر ایشان زنده میبودند تصدیق مینمودند بفضیلت و برخود بعد از آن قرآنی که بر من نازل شده بود خواند و مثل آنکه من حالا حفظ نموده و یاد گرفته‌ام او نیز حفظ نموده بحرفی اختلاف نداشت بعد از آن خطاب کرد بمن با آنچه اوصیا با انبیا خطاب تکلم نمایند و بعد از اینها همه برگشت بحالت طفولیت خود و بهمین طریق خواهند بود یازده نفر امام که از صلب او بهم رسند پس چرا غصه میخورید و اندوهناک میشوید از گفته اهل شک و مشرکین و منافقین آیا نمیدانید که من افضل پیغمبرانم و وصی من افضل اوصیاست و پدرم آدم چون اسم من و علی و دخترم فاطمه و دو نور دیده‌ام حسن و حسین و اولاد ایشان را بر ساق عرش نوشته دید بقلم نور عرض کرد الهی و سیدی هیچ خلقی را بهتر از من خلق کرده خداوند تعالی فرمود ای آدم اگر این اسماء نبود هر آینه آسمان و زمین را خلق نمیکردم و هیچ ملک مقربی و پیغمبر مرسلی را خلق نمیکردم و ترا نیز ای آدم خلق نکردمی بعد از آنکه آدم معصیت خدا را نمود از خدای تعالی سؤال کرد بحق ما که توبه او را قبول کند و گناه او را بیامرزد قبول فرمود و با او تعلیم نمود کلمات چند که حاصل آن قسم دادن بنامهای ایشانست تا توبه او مقبول و گناهان او را آمرزید بعد از آن حقتعالی فرمود ای آدم خوشنود باش که صاحبان این نامها از ذریه تو خواهند بود پس آدم حمد و شکر نمود و افتخار کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها نیست مگر بعلت فضیلت ما و فضل خداوند تعالی پس آنجماعت برخواستند و گفتند ما رستگاریم رسول خدا فرمود بلی شما رستگارید و بهشت و دوزخ از برای دوستان و دشمنان شما خلق شده اند والحمد لله رب العالمین و ایضاً مرویست از امام جعفر صادق که عباس عم پیغمبر و یزید بن قعنب در سایه دیوار کعبه نشسته بودند میان طایفه از بنی هاشم و طایفه عبد العزی در این اثنا فاطمه بنت اسد داخل مسجد الحرام شد و حامله بود بامیر المؤمنین و نه ماه از حمل او گذشته بود و محاذی خانه کعبه ایستاد و گرفته بود درد طلق یعنی درد زائیدن پس چشم خود را بطرف آسمان بلند نمود و گفت خداوندا من ایمان آورده‌ام بتو و بآنچه پیغمبر تو از جانب تو آورده و بهر پیغمبری از پیغمبران تو و بهر کتابی که نازل کرده بر پیغمبران خود و بکلام جدم ابراهیم خلیل که این خانه را ساخته و ترا قسم میدهم بحق اینخانه و آنکسیکه او را بنا فرموده و بحق این مولودی که در شکم منست و با من سخن میگوید و انیس منست و یقین دارم که یکی از آیات و دلالات و علامات خداوندی تست که بر من آسان کنی ولادت او را عباس و یزید گفتند بحق خدای کعبه که فاطمه همینکه دعای خود را تمام نمود دیدیم کعبه شکافته شد و این حدیث مطابق حدیث اولست که نقل کردیم در اول فصل تا آنجا که وای بر کسیکه او را مخالفت نماید بعد از آن فرمود که چون ابوطالب فرزند خود را دید خوشحال شد و سلام کرد آن مولود بر او و چون پیغمبر خدا داخل شد امیر المؤمنین در روی او بشاشت نمود و خندید و سلام کرد بر آنجناب پس آنجناب فرمود بخوان باذن خداوند تعالی پس گفت قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تا آخر آیه أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ پیغمبر فرمود که تو والله امیر و بزرگ و پیشوای ایشانی به بهشت و بتو هدایت مییابند بعد از آن فرمود که برو ای فاطمه نزد عمش حمزه و با او مژده بده گفت من بروم یعنی کی با او شیر میدهد و او را سیراب میکند حضرت فرمود ما او را سیراب میکنیم باز فاطمه از روی تعجب گفت أَنْتَ تُرَوِّيهِ گفت نعم پس رسول خدا زبان مبارک را در دهان او گذارد و دوازده چشمه آب از دهان آنحضرت جوشید و آن مولود تناول نمود و آشامید و آن روز هشتم ذیحجه بود و باینجهة آن روز را روز ترویه نامیدند یعنی روز سیراب شدن و چون فاطمه مراجعت نمود دید نوری بلند شد از آن مولود تا نزدیک آسمان بعد از آن آن مولود را فاطمه گرفت و در قنداقی پیچید و آن مولود زور کرد و آن قنداق را پاره نمود آنگاه قنداق ضخیم تری برداشت و در آن پیچید آن را نیز پاره نمود پس دو قنداق کلفت برداشت او را پیچید نیز پاره



انگاه سه قنداق پیچید و آنرا پاره کرد آنگاه چهار قنداق پیچید و آنرا پاره کرد پس قنداق حریر مضبوطی بالای آن چهار قنداق پیچید همه را پاره نمود پس شش قنداق از دیبا و یکی از چرم بجهة او ترتیب داد و در آنها پیچید همه آنها را پاره نمود باذن خدا و بزبان آمد و گفت ای مادر دستهای مرا مبندید که میخواهم پروردگار خود را با انگشتان اشاره کنم و عبادت کنم ابوطالب گفت این فرزند را مرتبه و شانی خواهد بود و بعد از آن روز دیگر پیغمبر آمد بخانه فاطمه و چون آن مولود پیغمبر را دید خندید و شوق کرد که برود نزد او فاطمه گفت شناخت او را ابتدای کعبه و باین جهة آن روز را روز عرفه نامیدند و در روز سیم که روز عید قربان بود ابوطالب دعوت نمود مردم را بولیمه فرزند خود و سیصد شتر و هزار گاو و گوسفند کشت و ولیمه عظیمی داد و گفت هر کس از طعام ولیمه فرزندم علی تناول نماید برود اول در خانه خدا و هفت مرتبه طواف نماید و داخل و طاق شود و سلام کند بر فرزندم علی که خداتعالی باو شرافت و کرامت بسیار عطا فرموده باینجهة آن روز را روز نحر گفتند و ایضاً در کتب حدیث و بعضی تصانیف علما مذکور است که ابوطالب و زوجه اش فاطمه دختر اسد چون بعد از وفات آمنه متکفل تربیت و پرستاری رسول خدا شدند بجهة ایشان بشارت عظمی و سعادت کبری از اینمعنی حاصل شد و چون فرزند نداشتند او را بفرزندی خود برداشتند و آن جناب نشو و نما نمود به بهترین نشو و نماها یکروز مثل یکماهه و یکماهه مثل یکساله میشد چون زن عمش و شوق ایشان را پیغمبر باولاد دیده بود بفاطمه فرمود ای مادر قربانی در راه خدا بکن و دعا و التماس کن که خدا پسری کرامت فرماید و او چنین نمود و خداتعالی دعا و مسئلت او را اجابت فرمود و حاجت او را برآورد و چهار پسر باو کرامت فرمود طالب و عقیل جعفر و علی و دختری فاخته نام که او را ام هانی مینامیدند و پیش از آنکه خدا این اولاد را باو کرامت فرماید روزی فاطمه دختر اسد با فاطمه هائی که پیغمبر در میان ایشان بهم رسیده بود و از آن سلسله بودند چون فاطمه دختر عمرو مخزومی مادر ابوطالب و فاطمه دختر زائدة بن الاصم مادر خدیجه و فاطمه دختر عبدالله بن زرام و فاطمه دختر زرام و فاطمه دختر حرث و فاطمه دختر نضر نشسته بودند و صحبت میداشتند با یکدیگر که جناب رسول خدا با نور ظاهر خود تشریف آوردند کاهنی از جمله کاهنان که مشهور و معروف بود از عقب آن حضرت می آمد و او را مشاهده مینمود و حواس خود را مصروف آنجناب داشته بود تا آنکه پیغمبر آمد نزدیک بآن زنان و آن کاهن هم آمد و از آنها پرسید که این کیست گفتند محمد بن عبدالله است صاحب شرافت و فضیلت و حسب و نسب بلند پس آنگاه خبر داد آن زنان را از مرتبه آنجناب و گفت بعد از این او را ظهور خواهد رسید و مبعوث خواهد شد و مرتبه بلندی بجهة او حاصل خواهد شد و پرسید که کدام یک از شما متکفل پرستاری او هستید فاطمه دختر اسد گفت من او را متکفل شده ام و پرستاری و خدمت او را میکنم و زن عمش ابوطالب میباشم گفت اگر راست میگوئی تو نیز پسری خواهی زائید که مطیع او باشد و بسیار عالم میباشد و همچنین نام او بر سه حرف است زبر و شبیر او و شمشیر او برنده میباشد همه ناخوشی و مکروه را از او دفع مینماید و از صولت و سطوت او طفلان در گاهواره میترسند و از جلادت و شجاعت او تمام شجاعان روزگار را لرزه در بدن بیفتد فضائل بسیار و مناقب بیشمار بجهة او خواهد بود فاطمه دختر اسد گوید که من چون شنیدم این سخنان را از آن کاهن بفکرهای دور و دراز افتادم چون شب شد بخواب رفتم دیدم که کوههای شام براه افتادند و همه آنها پیراهن از آهن و فولاد پوشیده اند و صداهای هولناکی از آنها ظاهر میشود نگاه کردم دیدم کوههای مکه براه افتادند و رو بآنها رفتند و هرچه آنها صدا میکردند اینها جواب میدادند بمثل صدای آنها بلکه هولناک تر و مثل شرارهای شعلهای آتش برافروخته بود و کوه ابوقبیس در میانه آنها مثل اسب میدوید و تیر و کمان بسیاری داشت و از چپ و راست آن تیرها میریخت و بر میجهید ندیدم آنها را من چهار شمشیر و کلاه خودی از فولاد که مطلا بود برداشتم و داخل مکه شدم یکی از آن



شمشیرها افتاد از دست من در آب و فرو رفت و شمشیر دیگر پرید و در میان زمین و آسمان قرار گرفت و شمشیر دیگر افتاد از دست
من و شکست و آن شمشیر چهارم در دست من ماند و با او دفع شر دشمن از خود مینمودم تا گاه آن شمشیر در دست من شیری
مهیب هولناک شد و از دست من بیرون رفت و رو کرد بان کوهها که می‌آمدند و صدا میکردند و آنها را پاره پاره و خورد
میکرد و همه مردم میترسیدند و از پیش او فرار میکردند و در این اثنا محمد آمد و گردن او را گرفت و او مطیع و منقاد او شد مثل آهو
خانگی و دست آموز باشد پس بیدار شدم و بسیار ترس و فزع افتاده بودم از این خواب و به هر کس از معبرین و کهنه میرسیدم و تحقیق می
کردم و از تعبیر این خواب سؤال میکردم تا آنکه مرا بکاهنی مشهور و معروف دلالت و راهنمائی کردند و نزد او رفتم و از او سؤال نمودم تعبیر او
نمود که چهار پسر خواهی بهم رسانید و بعد از ایشان دختری متولد خواهد شد و یکی از پسران تو غرق شود و دیگری در جنگ کشته
شود و یکی با جل خدائی بمیرد ولیکن عقبی از او باقی بماند و آن چهارم امام خلق شود و صاحب شمشیر و شجاعت و فضیلت و فصاحت
باشد و اطاعت کند پیغمبر مبعوث را فاطمه گوید در فکر بودم تا اینکه سه پسر اول را طالب و عقیل و جعفر باشد زائیدم و بعد از آن حامله
علی را زائیدم در ماه رمضان و در شب ولادت او خواب دیدم که عمودی از آهن از مغز سر من بیرون آمد و بالا رفت تا باسمان رسید و دو
پاره گشت و باز از آن کاهن پرسیدم گفت این مولودی که بدنیا خواهد آمد کشنده کافران و صاحب عهد و میثاق است و باس او
شدید است و از او میترسد هر کسی و معین پیغمبر خدا و یاری کننده بر دشمنان او خواهد بود و چون متولد شد علی حضرت محمد ع در
در آنوقت سی سال داشت و بسیار خوشحال شد و امر کرد تا گهواره او را پهلوی تخت خواب او گذاشتیم و بیشتر تربیت او را خود
آنجناب بنفس نفیس خود مینمود و در خواب و بیداری متوجه او میبود و بر سینه خود میخوابانید او را بر دوش خود سوار مینمود و کمال
محبت شفقت نسبت باو مینمود و مکرر میفرمود این برادر و وصی و ناصر و یاور من است بعد از آنکه خدیجه را گرفت او را مطلع ساخت
از محبتی که بعلی داشت خدیجه نیز محبت بسیاری باو مینمود و رختهای فاخر باو میپوشانید و او را زینت میکرد از غلامان و جواری
و خانه زادهای خود بجهت او معین نموده بود و مردم میگفتند این برادر محمد است و از همه خویشان و اقوام او عزیزتر است نزد او
و قرة العین خدیجه نام گذارده بودند او را و هدایا و تحف خدیجه را بخانه ابو طالب میبرد بعد از آن قحط و تنگی در مکه اتفاق
افتاد و ابو طالب را مال کم بود و عیال بسیار و تنگی و شدت بیش از دیگران روی داد پس رسول خدا عباس عم خود را ملاقات
نمود و او صاحب دولت و ثروت بود باو گفت برادرت ابو طالب عیال بسیاری دارد و اوضاع او مختل است و ضعیف المؤنه میباشد
و صله رحم از همه چیز بهتر است و مراعات ارحام از بیگانه اولیست بیا برویم نزد او و بعضی از عیال او را نزد خود بیاوریم و تخفیفی
در خرج و مشقت و تنگدستی او حاصل کنیم تا بار او سبک شود عباس این سخن را مقبول داشت پس ملاقات نمودند ابو طالب را و گفتند
باو میخواهیم بعضی از عیال خود را بما واگذاری ابو طالب گفت عقیل و طالب را بجهت من واگذارید و باقی را اختیار دارید پس جعفر را
عباس برداشت و علی را پیغمبر و او را برگزید از برای حوائج و مهمات خود و اعتماد براو نمود در امور ظاهره و اسرار خود و او نیز در همه حال
مطیع و منقاد او بود و در ابتداء بعثت آنجناب هر وحیی که بر آنجناب نازل میشد یا خواب میدید یا هاتفی او را صدا میزد و سخنی میگفت
بخدیجه و علی میگفت ایشان را محرم اسرار خود میدانست خدیجه بر مصیبتها و اذیتهای قریش او را تسلی و دلداری میداد و علی نیز
او را اکرام و دل او را قوی میکرد و او را بفتح و ظفر و تسلط بر دشمنان و غلبه بر اعادی که عبد المطلب گفته و اخبار نموده بود همه را وعده
داده بودند و وعده ایشان دروغ نیست تا آنکه پیغمبر مبعوث و مامور بدعوت قوم گردید و اول کسیکه ایمان آورد از زنان خدیجه
و از مردان علی بود و در آن وقت از عمر شریف او ده سال گذشته بود و در سال آخر خلافت امیر المؤمنین ع که از جنگ نهروان مراجعت
نموده بود بسمع شریف آن بزرگوار رسید که معاویه و عمرو عاص او را سب و لعن میکنند و هر جا دست بیابند بر اصحاب او و خواص او



میکشند بر منبر مسجد کوفه رفتند و خطبه انشا فرمودند و در تلو آن فرمودند که اکر نه آیتیست که خدا تعالی در قران میفرماید و اما بنعمة ربك فحدث
هر اینه مناقب و فضایل خود را بیان نمیکردم و مقام و مرتبه خود را اظهار نمی نمودم و اثبات نمیکردم ایها الناس اجل من نزدیك
رسیده و عنقریب از میان شما خواهم رفت و هنوز مرا نشناخته اید و من نیز میکذارم در میان شما آنچه پیغمبر کذارد و آن برای شما کتاب خدا
و عترت خود را اکر راه نمای بر نجات شما اید ایها الناس سخنی چند میکویم و بعد از من از کسی نخواهید شنید مثل آن را مکر از دروغ
کوی مفتری منم برادر پیغمبر و پسر عم او و شمشیر دست و ستون یاری او و منم آسیای جهنم و دندانهای او که باو خورد میشود هر چیز
منم یتیم کننده پسران و دختران منم قابض ارواح کافران و منافقان منم هلاك کننده شجاعان منم کشنده پهلوانان و تلف کننده هر کس
که کافر شود بخداوند رحمن منم داماد پیغمبر آخر الزمان منم سید اوصیا و وصی خاتم الانبیا منم دروازه شهر علمها و خزانه دار علوم
پیغمبر خدا منم زوج سیدة النسا فاطمة التقیة زکیه مرضیه مهدیه مادر ائمه هدای و حبیبه و پاره جکر محمد مصطفی کسی انکار
نتواند کرد آنچه را من میکویم که آیند مسلمانان یهود و نصاری منم آنکه نامم در انجیل ایلیا و در توریة بریا و در زبور اریا
و نزد هندیان کبکر و نزد رومیان بطریسا و نزد فارسیان جبتر و نزد ترکان بشیر و نزد زنجیان حیتر و نزد کاهنان بوی و نزد
حبشیه بتریك و نزد مادرم حیدر و نزد دایه خود میمون و نزد عرب علی و نزد ارمن فریق و نزد پدرم ظهیر و منم مخصوص در
قران باسامی چند که اکر مطلع شوید ترسم از دین بر کردید و کمراه شوید خدا تعالی میفرماید اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّادِقِینَ مراد از
صادقین من و اولاد من باشند و ایضا میفرماید وَ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَینَهُم اَلّا لَعنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّالِمِینَ منم آن مؤذن ان الله لمع المحسنین
منم آن محسن اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَذِکرٰی لِمَن کانَ لَهُ قَلبٌ منم صاحب قلب اَلَّذِینَ یَذکُرُونَ اللّٰهَ قِیاماً وَ قُعُوداً منم ذاکر و علی الاعراف
رجال منم صاحب اعراف و عم و برادر و ابن عم نبی آنکسیکه دانه کندم را شکافته داخل آتش نمیشود دوست من و داخل بهشت
نمیشود دشمن من وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهراً منم آن صهر وَ تَعِیَها اُذُنٌ واعِیَةٌ منم اذن واعیه و رجلا سلما
لرجل منم سلم از برای پیغمبر و مهدی این امت از اولاد منست منم آن کسیکه امتحان کرده خدا تعالی تمام جانوران را بدین و نیجی من
نفاق منافق از دشمنی من ظاهر شود و ایمان مؤمن از محبت من و منم صاحب لوای رسول خدا در دنیا و آخرت مؤلف کوید
که جابر بن یزید جعفی تفسیر این اسامی را نموده است و کفته که ایلیا در زبان عبری بمنزله علیست در زبان عرب و بریا بمعنی
بری از شرك میباشد و بریا نیز بمعنی مکان امام خود است یعنی جا کرفت در منزل خود و آنجناب حق را بجای خود نشانید و باطل را
در محل خود قرار داد و اریا چیزیست که استخوان را باریك میکند و کوشت را در بدن میرویاند و کبکر کسی را کویند که هر چه
خواهد کاری را بتقدیم رساند همت و زد تا بانجام رسد و اطراد نماید و از او دست بر ندارد و اهل هند در کتابهای خود
که پیغمبر مبعوث یاری کننده او کبکر است با بیچهرة او و اکبکر نامیدند و بطریسا یعنی ربانیده ارواح نزد رومیان و جبتر یاز
شکاریست در اصطلاح فارسیان و بشیر یوز شکاریست از سباع که چنکال خود را در هر چیز اندازد و آن را پاره نماید
و حیتر چیزیست که رکهای کردن را قطع کند و بتریك در زبان حبشه کسی را کویند که بر هر چیز حمله کند او را هلاك کند
و حیدره صاحب رای و نظر و فکر دقیق و میمون را جابر کوید از حضرت باقر پرسیدم فرمود زنی بود از بنی هلال که مرضعه
آن جناب بود روزی او را در خیمه خود کذارد و از پی شغلی رفت و آن مرضعه را طفلی بود که یك سال از آنجناب بزرك تر
بود و چاهی در نزدیکی آن خیمه بود آن طفل رفت نزدیك آن چاه و سر خود را در آن چاه فرو برد پس امیر المؤمنین از عقب او رفت
و پای امیر المؤمنین ببند خیمه پیچید و آن بند را آن حضرت کشید تا نزد برادر رضاعی خود آمد و یك دست و یك پای او را
کرفت و دست دیکر او را بدندان کرفت تا وقتیکه مادر آن طفل آمد و ایشان را بدان حال دید فریاد زد طایفه جمع شدند

مخبله

وچون



و چون آن حالت را دیدند همه گفتند علی میمون است یعنی میمنت دارد فرزند ما را محافظت کرد و آن طفل را از سر چاه کشیدند بالا
برداشتند و همه تعجب نمودند از قوت آنجناب که بند خیمه بپای آنجناب پیچیده و خیمه را با بند بپای خود کشید و بدست
خود طفل را نگاه داشت تا رسیدند و او را خلاص کردند پس در آن طایفه شهرت نمود بمیمون یعنی برکت داده شده و ظهیر بود
در اصطلاح ایشان کسی را گویند که صاحب سطوت و هیبت باشد و همه از او بترسند و ابوطالب او را ظهیر مینامید بجهة
آنکه اولاد خود را و برادران را جمع میکرد و میگفت کشتی بگیرید و چون کشتی میگرفتند امیرالمؤمنین کوچک و بزرگ ایشان را
بر زمین میزد پدرش میگفت علی ظهیر است یعنی فایق و غالب جابر گوید بعد معنی علی را اختلاف نموده اند اهل معرفت بعضی
گفته اند که قبل از امیرالمؤمنین کسی را علی نام ننهاده اند از بنی آدم نه از عرب و نه از عجم و هر نامی که مذکور میساختند ابوطالب میگفت
پسر من شانش ارفع از این اسم است و بلند است مرتبه او از این نام و معنی علو مقصود او بود نه اینکه نام او علی باشد بعد از آن
از بسکه مردم گفتند لقب شد از برای او و باقی ماند این اسم از برای او و بعضی گفته اند او را علی نامیدند بجهة آنکه بر امثال و
اقران خود فایق آمد در هر جنگی و جدالی و جماعتی گفته اند که خانه او در بهشت اعلی است و از خانه دیگران بلندتر است و خانه
در بهشت نیست که از خانه او بلندتر باشد و بعضی گفته اند که چون پای بر پشت و کتف پیغمبر نهاد بجهة شکستن بتها
و بالا رفت تا بتها را شکست و از بام کعبه بر زمین پرید باین جهة او را علی نامیدند و جمعی دیگر گفته اند که بجهة آن علی نامیدند
که چون تزویج او با فاطمه در اعلا طبقه از آسمانها نمودند و هیچیک از خلق خدا را چنان اتفاق نیفتاد و بعضی دیگر گفته اند
که بجهة آن علی گفته اند که بعد از رسول خدا اعلم او بجمیع امور بالاتر بود و مرتبه او در علوم اعلا بود از دیگران والله اعلم و بدانکه ایمان
ابوطالب که اسم او عبد مناف است و شیعه معتقدند باینکه ایمان به پیغمبر آورده بود بلکه از اوصیا بود و احادیث بسیار از طرق
عامه و خاصه در جلالت قدر آن بزرگوار روایت شده است و بعضی از متعصبین اهل سنه بنابر عداوتی که داشتند انکار اسلام
او را نموده اند و بعضی آیات قرآنی را تحریف و تاویل بآنجناب نموده اند مثل ما کان للنبی والذین آمنوا معه ان یستغفروا للمشرکین و لو
کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و غیر آن و این فقیر زیاده از سیصد حدیث در مدح و ایمان و جلالت قدر آن
بزرگوار بنظر رسیده از جمله آنها مفضل بن عمر از صادق آل محمد علیه السلام از پدرش از جدش علی بن الحسین از پدرش سید الشهدا
از امیرالمؤمنین علیهم السلام روایت نموده که روزی آنجناب در رحبه کوفه نشسته بودند و مردم در اطراف او مجتمع بودند این
گوا با جمعی دیگر برخواست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین ترا این مقام و مرتبه ایست که خدا از برای تو قرار داده و پدرت در جهنم معذب است
باتش دوزخ حضرت فرمود ساکت شو خدا دهنت را خورد کند بحق آنکسی که محمد را به پیغمبری فرستاده که اگر پدرم شفاعت کند در هر
گناهکاری بر روی زمین شفاعتش مقبولست و خدا او را شفیع میکند در همه ایشان چگونه پدرم در آتش دوزخ معذب
باشد و پسرش قسیم جنت و نار است بحق آنکسیکه محمد را برگزیده که نور ابوطالب نور همه خلق را میپوشاند مگر پنج نور را نور
محمد و علی و فاطمه و نور حسن و حسین و اولاد او از ائمه لیکن نور او از نور ماست و او را خدا تعالی خلق نموده پیش از آنکه آدم را
خلق کند بدو هزار سال و این حدیث بچند سند دیگر بنظر حقیر رسیده و ایضا مرویست از ابو بصیر که عرض نمودم خدمت حضرت
صادق ع که مردم میگویند ابوطالب در ضحضاحیست یا وادیست از آتش جهنم و دماغ او میجوشد از آن آتش فرمود دروغ گفتند لعنت
خدا بر ایشان باد بخدا قسم اگر ایمان ابوطالب در یک کفه ترازو بگذارند و ایمان همه خلق را در کفه دیگر بگذارند ایمان
ابوطالب راجح باشد بر ایمان همه و امیرالمؤمنین نیابت حج بجهة عبدالله و آمنه و پدر و مادر خود میکرد تا در حیات داشت
و وصیت فرمود که بعد از وفات او نیز نیابت حج از برای ایشان بگیرند و ایضا از امام زین العابدین پرسیدند که ابوطالب



مؤمن بود فرمود بلی عرض کردند جمعی او را کافر میدانند فرمود عجب امریست که طعن بر ابوطالب زده‌اند و نمیدانند که طعن بر پیغمبر زده‌اند
بجهة اینکه حق تعالی نهی فرموده که کافر بر زنان مؤمنه برقرار دارند در چندین آیه از قران و هیچکس تشکیک ندارد در اینکه
فاطمه بنت اسد زوجه ابوطالب بود و از مؤمنان بود که سبقت باسلام آورده‌اند و در حدیث چند وارد شده که بعد از ده
نفر او ایمان آورد برسول خدا و تربیت و پرستاری رسول خدا را مینمود و متکفل خدمات او بود و حال آنکه در تحت ابوطالب
بود تا از دنیا رفت و چون شنید که نجاشی ایمان آورده و جعفر را با سایر مهاجرین محبت بسیار نموده و رسول قریش را اخراج
نموده بسیار خوشحال شد و قصیده در مدح نجاشی که بالفعل مشهور است گفت و بجهة او فرستاد و قصایدیکه در مدح
رسول خدا و اظهار حسن عقیدت خود در آنها نموده بسیار است و چند شعری از آن سابق بر این مذکور شد و از مجموع
ان قصاید و اخبار علم قطعی از راه تواتر بحسن ایمان و جلالت قدر آن بزرگوار حاصل میشود اگرچه هر یک از آنها آحاد و مفید
علم نباشد مثل وقایع و اخباریکه در جود حاتم و شجاعت رستم نقل شده و آنکه پیغمبر در میان اولاد ابوطالب جناب امیرالمؤمنین را
بتنهائی اذن داد که او را تغسیل و تکفین نماید اصرح شاهدیست بر ایمان او زیرا که جعفر که مؤمن بود در حبشه بود و طالب و عقیل
هنوز مسلمان نشده بودند و بغیر از علی کسی نبود و ایضا آنجناب جنازه ابوطالب را چون دید گریست و او را دعای خیر نمود
بعد از فوت آن جبرئیل نازل شد که دیگر ممان در مکه که ناصری از برای تو باقی نمانده و از شر قریش ایمن نخواهی شد و مادر امیرالمؤمنین
فاطمه بنت اسد بن هاشم است که ایمان به پیغمبر آورد و به پیغمبر که هجرت فرمود بمدینه همراه امیرالمؤمنین او نیز هجرت نمود و چون وفات
یافت جناب امیرالمؤمنین گریان آمد بخدمت رسول خدا پیغمبر فرمود که خدا تعالی چشم ترا گریان نگرداند چرا گریه میکنی عرض کرد والده
من وفات یافت حضرت رسول گریستند و فرمودند بلکه مادر من فوت شده بخدا قسم که بچه‌ای خود را گرسنگی میداد و مرا
سیر میکرد و گیسوان مرا شانه میکرد و رختهای مرا میشست و در بند اطفال خود نبود و روغن و بوی خوش بمن میمالید و با
با اولاد خود نمیکرد و بخدا قسم است که درخت خرمائی در خانه عم ابوطالب بود و صبح که برمیخاست پنهان از اولاد خود خرماها را
جمع میکرد همینکه اطفالش میرفتند بمن میداد بعد از آن بتعجیل برخواستند و مشغول تجهیز او شدند و پیراهن و رداء عبای
خود را او پوشانیدند بجای کفن و آن بزرگوار در وقتیکه تشییع جنازه او میفرمودند قدم بر میداشتند و تانی میفرمودند
بعد از آن قدم دیگر بر میداشتند و با سر انگشتان راه میرفتند پای برهنه و چون نماز کردند بر او هفتاد تکبیر فرمودند بعد
خود در قبر او رفتند و لحد او را بدست مبارک کندند پس خود در لحد خوابیدند پس او را خوابانیدند و خود بنفس نفیس او را تلقین
و شهادتین فرمودند و چون خاک بر قبر او ریختند و خواستند که مردم برگردند از تشییع جنازه او جناب رسول خدا اندک مکثی
فرمودند و فرمودند ابنک ابنک لا جعفر و لا عقیل ابنک علی بن ابی طالب اصحاب عرض کردند که امروز امور چند از تو
صادر شد که هرگز ندیده بودیم مثل آن را در کسی دیگر پا برهنه تشییع فرمودی بر سر انگشتان میرفتی و آهسته قدم بر
میداشتی و هفتاد تکبیر گفتی و در لحد او خوابیدی و پیراهن و رداء و عمامه خود را کفن او دادی و او فرمودی ابنک ابنک علی
لا جعفر و لا عقیل فرمود اما بر سر انگشتان و بتانی و پا برهنه بودن بجهة آن بود که ملائکه بسیار ازدحام نموده بودند
در تشییع جنازه او و هفتاد هزار ملک بتشییع جنازه او حاضر و در اطراف جنازه او احاطه داشتند خواستم مزاحم ایشان
نشده باشم و پا برهنه بجهة حرمت ایشان رفته باشم و اما هفتاد مرتبه تکبیر گفتن بجهة آن بود که هفتاد صف از ملائکه
بر او نماز کردند و من از برای هر صفی تکبیری گفتم و خوابیدن من در قبر بجهة آن بود که در ایام حیاتش روزی از روزها
نقل ضغطه قبر را میکردم و بیان شده آن را مینمودم بگریه افتاد و گفت و اضعفاه که این بدن ضعیف من چون تاب آن

صد مر



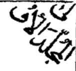
صدمه داد و دیدی پس بجهت این خوابیدم که خداوند عالم قبر او را وسیع کند از برای او و او را از هول ضغطهٔ قبر نجات دهد و اما آنکه
در رخت خود او را کفن کردم بعلت آن بود که در حیات او روزی از روزها هول روز قیامت و محشور شدن مردم را برهنه نقل
کردم و در حضور جمیع انبیاء و ملائکه در موقف حساب عریان شد و گفت وا سوأتاه از رسوائی و برهنگی در حضور تمام خلایق
چنانچه خاک بر سر خود بریزم پس بدان جهت او را در رخت خود کفن کردم که از برکت رخت من برهنه محشور نشود بلکه با ستر در روز
قیامت بیرون بیاید از قبر و اما آنکه گفتم ابنک ابنک لا عقیل و لا جعفر پس سرّ آن این بود که ملکین یعنی نکیر و منکر آمدند بعد
از دفن ببالین او و او را نشانیدند و پرسیدند که من ربّک گفت الله ربّی پرسیدند که من نبیّک گفت محمد نبیّ گفتند
من ولیّک و امامک خجالت کشید و حیا کرد که بگوید فرزند من پس او را تلقین کردم و گفتم پسرت علیست امام تو نه جعفر
و نه عقیل اگر چه اینها بزرگترند از علی و لکن امام بر خلایق و وصیّ من علی پسر کوچکتر تو میباشد پس خداوند عالم چشم او را
روشن نمود و از قبر او در و نکیر را ابدیم تا آنکه وسعت دادند قبر او را و دری از باغهای بهشت بقبر او باز کردند که استراحت کند
تا روز قیامت و فاطمه بنت اسد اوّل زنیست که بعد از خدیجه ایمان آورد برسول خدا **فصل دوّیم در ذکر بعض**
از مناقب و فضایل آن بزرگوار که دلالت بر امامت نیز دارد و اگر چه بسط کلام در این مقام خروج وضع این کتاب لازم دارد اما
از باب تیمّن و تبرّک و خالی نبودن این کتاب از این مقوله بذکر چهل دلیل از کتاب سنة الکفا میشود **حدیث اوّل**
در کیفیّت نزول آیهٔ انّما ولیّکم الله و رسوله و الّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلوة و یؤتون الزّکوة و هم راکعون و نزول این آیه
در شأن آنجناب در احادیث متواتره بطریق عامّه و خاصّه روایت شده است اگر چه معاندین اهل سنّت از راه تعصب
انکار آنکه مراد از ولی امام و اولی بتصرّف باشد مینمایند امّا انکار شأن نزول را کسی نکرده و ما بنقل دو حدیث در این باب
اکتفا مینمائیم حدیث اوّل آنچه روایت کرده اند اولاد ابو رافع از ابو رافع که کاتب امیر المؤمنین بود و بسیار جلیل القدر بود
که گوید رفتم برسول خدا و آنحضرت بخواب رفته بود یا ساکن شده بود بعلت نازل شدن وحی بر او ناگاه ماری در گوشهٔ خدمت
او طاق دیدم ترسیدم که او را اگر بکشم آنحضرت بیدار شود و گمان کردم که وحی بر او نازل میشود خوابیدم میانهٔ او و میانهٔ
آن مار که اگر آن مار اذیّتی برساند بمن برساند و بآن حضرت نرسد در این اثنا دیدم آنحضرت بیدار شد و این آیه را خواند
انّما ولیّکم الله و رسوله الآیه و بعد از آن فرمود الحمد لله که خدای تعالی نعمت خود را بر علی تمام نمود و گوارا باد فضل خدا برای او
آنگاه بمن ملتفت شد فرمود چرا اینجا خوابیده پس خبر دادم او را از مار و آنچه بخاطرم رسیده بود فرمود برخیز و آن مار را بکش
و چون کشتم دست مرا در دست مبارک خود گرفت و فرمود ای ابو رافع علی نسبت بتو بمنزلهٔ من خواهد بود نسبت بتو مگر همین
قدر که بعد از من پیغمبری نیست بدرستیکه بعد از من قتال خواهد کرد با جماعتیکه جهاد کردن با ایشان حق و لازم است بر
خدا و در راه او هر که نتواند با ایشان جهاد کند بدست خود جهاد کند و بزبان خود و هر که نتواند بزبان خود جهاد کند بدل خود
انکار کند دیگر بعد از آن چیزی نیست و علی بر حقست و ایشان بر باطل آنگاه بیرون آمد و فرمود ایّها النّاس هر که خواهد
نظر کند بامین من این است امین من یعنی ابو رافع محمد بن عبد الله بن ابو رافع گوید که چون بعد از کشتن عثمان با علی بیعت
کردند و بعد از آن طلحه و زبیر بیعت او را شکستند و رفتند ببصره و اهل شام نیز مخالفت نمودند او را ابو رافع گفت آمد زمان
تصدیق قول رسول که فرمود جمعی قتال کنند با علی که جهاد با ایشان در راه خدا حق باشد پس خانهٔ که در مدینه داشت
فروخت و ملکی و زمینی که در خیبر داشت نیز فروخت و همراه امیر المؤمنین رفت بسفر با عیال و قبیلهٔ خود و در آن وقت
مرد پیری شده بود و هشتاد و پنج سال از عمر او گذشته بود و مکرّر میگفت که الحمد لله که باین سن رسیدم و هیچکس مثل



من نیست دو مرتبه بیعت با پیغمبر کردم یکی شب عقبه و یکی بیعت رضوان و بدو قبله نماز کردم و سه هجرت کردم پرسیدند
که سه هجرت کدام است گفت با جعفر پسر ابوطالب بزمین حبشه رفتم و از مکه بمدینه با پیغمبر آمدم و خالی بیرون با علی بن ابیطالب
از مدینه بکوفه هجرت نمودم و بودم با آنحضرت تا آنجناب شهید شد و همراه امام حسن باز گشت بمدینه و در خانه داشت
و در مدینه پس جناب امام حسن خانه امیرالمؤمنین را دو نصف نمود و نصف را با و داد و در ینبع داشت آنحضرت
نیز او را بمقاطعه او داد و او داشت تا زنده بود بعد از وفات او پسرش عبدالله او را فروخت بمعاویه به دویست و شصت هزار
درهم و ایضا از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که نشسته بودیم بخدمت رسول خدا ناگاه اعرابی داخل شد و جامه‌های
بسیار کهنه و پاره پاره پوشیده بود و فقر و بیچیزی از بشره او ظاهر بود و چون داخل شد سلام کرد و گفت عربیه اتیتک
والعذراء تبکی برنه وقد ذهلت ام الصبی عن الطفل واخت وبنتان وام کبیرة وقد کدت من فقری اخالط فی عقلی وقد
مسنی ذل وفقر وفاقة ولیس لنا شیء بحر ولا بجل وما المنتهی الا الیک مقربا واین المفر الخلق الا الی الرسل چون پیغمبر این
شنید از اعرابی بسیار گریست و گریستن شدید و فرمود ای معشر مردم خدا تعالی بر هر عملی جزائی قرار داده و بیشتر کهنه جزای این
عمل غرفهای بهشت میباشد آنچنان غرفهایی که مثل غرفهای ابراهیم خلیل باشد کدام یک از شما این فقیر چیزی بدهد و با او مواساة نماید
جابر گوید کسی جواب پیغمبر را نداد و امیرالمؤمنین در یک زاویه مسجد نشسته بود و نماز نافله می‌نمود و در رکوع بود پس اشاره کرد
باعرابی که بیا و چون اعرابی نزدیک آمد انگشتر را از دست خود در آورد و باو داد اعرابی چون گرفت انگشتر را و صلوات بر پیغمبر
فرستاد و گفت یا امیرالمؤمنین انت مولی بر نجی من الله فی الدنیا اقامه الذین خمسة فی الانام کلهم وانتم سادتی فی الوری
میامین انگاه جبرئیل نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد خدا تعالی بتو سلام میرساند و میفرماید انما ولیکم الله و رسوله و
الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون تا اخر آیه و پیغمبر برپا خواست و فرمود ایها الناس کدام یک
از شما امروز عمل خیری نموده که دوست صاحب اختیار همه مؤمنین شده گفتند یا رسول الله هیچ یک از ما عملی نکرده‌ایم مگر پسر عم تو
علی که باعرابی انگشتری داد در بین نماز پیغمبر فرمود غرفها ثابت و لازم شده از برای پسر عم تو در بهشت و ابر حقها خواندند
و مردم تصدق بسیار نمودند بعد از ان در حالت رکوع بطمع اینکه آیه مثل آن در شان ایشان نازل شود و شعرا مدح بسیاری
کردند ان حضرت را و حسان بن ثابت نیز قصیدة گفته که اولش اینست عربیه اباحسن تفدیک نفسی ومهجتی وکل بطیء فی الهدی
ومسارع دوم آیه تطهیر است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و مفسرین و محدثین شیعه
و سنی نیز متفق شده‌اند بر اینکه نازل شد در حق آل عبا چنانچه مرویست از ام سلمه زوجه پیغمبر که رسول خدا در خانه من بود
و کسوت خیبریه در بر داشت فاطمه برمه یعنی ظرفی از سنگ که در او غذائی چرب پخته بود آورد بجهه آنجناب حضرت فرمود
که شوهرت علی و حسن و حسین را حاضر کن چون ایشان را صدا زد و باهم نشستند و از ان حریره میخوردند که این آیه نازل شد
جناب رسول خدا زیادتی کسا را بر روی ایشان انداختند و ایشان را پوشانید انگاه فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی
وخاصتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا تا سه مرتبه این را فرمود ام سلمه گوید که من سر خود را داخل کسا کردم و گفتم
یا رسول الله من هم با شما هستم فرمود انک علی خیر و چند نفر از صحابه گفتند از ام سلمه این را شنیدیم و احمد بن حنبل در مسند خود
روایت کرده از سهل که چون خبر شهادت امام حسین را از عراق آوردند بمدینه و این خبر بام سلمه رسید بسیار گریست
و ناله و نوحه بسیاری بر ان حضرت میکرد و میگفت اهل کوفه کشتند فرزندم حسین را خدا ایشان را بکشد او را فریب
دادند و بردند و چون رفت او را خوار کردند و یاری ننمودند خدا بر ایشان لعن کند من دیدم بچشم خود روزی که پیغمبر دیگر



اوطاق من بود و فاطمه عصیده در برمه ساخته بود و در طبقی کذارده بخدمت رسول خدا پدر بزرکوار خود آورده بود و
کذارد نزد آنجناب فرمود پسر عمت علی و فرزندانت کجایند کفت در خانه اند فرمود برو و بیاور ایشان را پس فاطمه نزد علی رفت
اندک زمانی آمد و او پیش بود و بهر دستی یکی از فرزندان خود حسن و حسین را کرفته بود و می آمد و علی از عقب او آمد و چون
داخل شدند پیغمبر حسنین را در دامن خود نشانید و علی را در دست راست و فاطمه را در دست چپ خود و آنکاه کساء خیبری که در
زیر پای من بود و فرش ما بود او را از زیر پای من کشید و هر دو سر کسا را بدست چپ خود کرفت و دست راست خود را بجانب
آسمان برداشت و کفت اللهم ان هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا عرض کردم یا رسول الله من از اهل تو نیستم
فرمود نه لیکن تو بر خیر میباشی آنکاه علی و فاطمه و حسنین را داخل نمود در زیر آن کسا و ایضا در مسند صحیح مسلم و جامع الاصول
و غیرهما نقل کرده اند از جمعی تابعین چون عمرو بن مسلم و حصین بن سبره و یزید بن حیان که رفتیم نزد زید بن ارقم و کفتیم باو که عمر
بسیاری کرده و خدمت پیغمبر بسیار رسیده و بعضی از آنچه از پیغمبر شنیده از برای ما نقل کن کفت بلی در سفر حجة الوداع روزی
پیغمبر برخواست در سرائی که آنرا خم میکفتند در میان مکه و مدینه خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و موعظه بسیار
فرمود و آخر فرمود ایها الناس من از بشرم کاهست رسول پروردکار من یعنی عزرائیل می آید و من باید بروم در میان شما ثقلین را
کذارده ام اول آن کتاب الله است که در اوست هدایت و نور بکیرید آن را و تمسک باو بجوئید و بسیار فرمود در سفارش قرآن
بعد از آن فرمود دویم اهل بیت من شما را بیاد می آورم در باره اهل بیت خود تا سه دفعه حصین پرسید که کیستند اهل بیت او آیا
زنهای او داخل اهل بیتش نیستند کفت اهل بیتش کسانی میباشند که صدقه را بر ایشان حرام نموده کفت کیانند کفت آل علی
و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس پرسید همه اینها صدقه بر ایشان حرام است کفت بلی راوی کوید که کفتم زنان اهل بیت
نیستند کفت نه بخدا قسم زن با مرد سالها بسر میبرد آخر او را طلاق میدهد بر میکردد و میرود بخانه پدر خود و قوم و عشیره و
طایفه خود و اهل بیت پیغمبر نسب و عصبه او بند که پیغمبر صدقه را بر ایشان حرام نموده است خلاصه کلام احادیث بسیار
در تفسیر اهل بیت پیغمبر در آیه تطهیر باین پنج نفر و اختصاص آن بایشان بطرق شیعه و سنی نزدیک بحد تواتر است و این دلالت
بر عصمت ایشان میکند از جمیع کناهان و انما کلمه حصر است دلالت کند که کسی دیکر را این خصوصیت نباشد سیم
٢ ابها — سوره هل اتی و در شان نزول آن نیز احادیث بسیار وارد شده است از جمله آنچه در امالی روایت کرده از حضرت امام محمد باقر ع
در تفسیر یوفون بالنذر فرمود که بیمار شدند حسنین و هر دو طفل کوچک بودند پیغمبر بعیادت ایشان رفت و دو نفر نیز همراه
آن حضرت بودند یکی از آن دو نفر بامیر المؤمنین کفت یا ابا الحسن اکر نذری از برای طفلان خود میکردی که خدا ایشان را شفا
میداد بهتر بود حضرت امیر المؤمنین فرمود سه روز روزه میکیرم اکر خدا شفا دهد ایشان را و همچنین فاطمه نیز نذر سه روز
روزه کرد و حسنین هم کفتند ما هم سه روز روزه میکیریم اکر خدا شفا دهد ما را و فضه هم چنین کفت و ایشان شفا یافتند و هر سه
روز را روزه کرفتند و طعامی بجهة افطار نداشتند امیر المؤمنین ع رفت نزد همسایه یهودی که او را شمعون میکفتند و
جامه پشمین میبافت فرمود که میتوانی قدری پشم بدهی که فاطمه دختر محمد از برای تو بریسد بسه صاع از جو کفت بلی
و پشم و جو را امیر المؤمنین کرفت از شمعون و آورد نزد فاطمه و آن حضرت نیز اطاعت نمود ثلث پشم را رشت و ثلث جو را
آرد و خمیر کرد و پنج قرص نان از آن پخت و چون شب شد و حضرت امیر نماز مغرب را با پیغمبر کذارد و بمنزل خود آمد و سفره انداختند
و پنج نفر ایشان نشستند اول لقمه که امیر المؤمنین برداشت و از کرده نان پاره نمود فقیری بر در خانه صدا زد و کفت السلام
علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی مما تاکلون اطعمکم الله من موائد الجنة فقیری از فقراء مسلمان



میباشم از آنچه تناول میکنید بمن نیز بدهید تا خدا از مائدهای بهشت بشما بدهد پس لقمه را از دست مبارک بر زمین گذارده
و فرمود عربیه فاطم ذات المجد والیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس المسکین جاء الی الباب له حنین
یشکو الینا جائعا حزین کل امرئ بکسبه رهین پس فاطمه او را جواب گفت امرک سمع یا ابن عم وطاعه ما بی من لوم ولا ضناعه
غذیت باللب وبالبراعه ارجو اذا اشبعت من مجاعه ان الحق الاخیار والجماعه وادخل الجنة فی شفاعه پس آنچه در سفره
بود به آن مسکین دادند و آن شب را بی افطار بودند و خوابیدند و فردا نیز روزه گرفتند و فاطمه زهرا ثلث دیگر آن پشم را
رشت و صاع دیگر آن جو را آرد نموده و پخت و پنج قرص نان جو مهیا نموده و چون نماز مغرب را گزاردند و سفره را انداختند و بر
سر سفره نشستند و اول امیر المؤمنین لقمه از نان برداشت که بخورد یتیمی از یتیمان مسلمانان بر در خانه ایستاده و گفت
السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی مما تطعمون اطعمکم الله من موائد الجنة پس لقمه را از دست
انداخت و فرمود شعر فاطمة بنت السید الکریم قد جاءنا الله بها الیتیم من یرحم الیوم غدا رحیم موعده فی الجنة النعیم
فاطمه گفت سوف اعطیه ولا ابالی واوثر الله علی عیالی امسوا جیاعا وهم اشبالی اصغرهما یقتل فی القتال بکربلا
یقتل باغتیال لقاتلیه الویل مع وبالی یعنی یا پسر عم میدهم و اختیار میکنم خدا را بر عیال خود که گرسنه بودند امشب گردند
ایشان دو طفل منند و پاره جگرم میباشند و کوچکتر ایشان در صحرای کربلا شهید شود بخدعه و فریب کوفیان و
وزر و لعنت و وبال از برای ایشان که قاتل او هستند خواهد بود پس مجموع نانها را بآن یتیم دادند و بی افطار نمودند و
شام همه ایشان بسر بردند و در روز سیم آن خال ثلث دیگر پشم را رشت و صاع دیگر جو را آرد نمود و پنج کرده نان پخت و بعد از
نماز مغرب نشستند که تناول نمایند اول لقمه که امیر المؤمنین برداشت اسیری از اسرای مشرکین بر در خانه ایستاد و گفت
السلام علیکم یا اهل بیت محمد ما را اسیر میکنید و میبندید و قوت نمیدهید امیر المؤمنین لقمه بر زمین انداخت و
فرمود عربیه فاطمه بنت النبی احمد قد جاءک الاسیر لیس یهتدی مکبل فی غله مقید یشکو الینا الجوع قد تقدد
من یطعم الیوم یجده فی غد عند العلی الواحد الموحد پس فاطمه گفت لم یبق مما کان غیر صاع قد دبرت کفی مع الذراع
والله هما جیاع یا رب لا تترکهما ضیاع ابوهما للخیر ذو اصطناع وما علی راسی من قناع الا عباء نسجتها بصاع یعنی
نمانده بود غیر این یک صاع و دست و بازوی من از رشتن پشم و آسیا کردن برنج و زحمت افتاد و طفلان من سه روز است گرسنه
خداوندا ایشان را از گرسنگی هلاک مکن که پدر ایشان دائم بخیر ساعی است و بر سر من مقنعه نیست که بپوشانم بر سر خود را
مگر عبائی که بیک صاع جو آن را بافته ام بدست خود پس دادند آن نانها را و گرسنه خوابیدند و روز دیگر هیچ نداشتند پس
جناب امیر المؤمنین دست حسنین را گرفته آوردند نزد پیغمبر ص و رنگ از روی مبارک ایشان رفته و مثل جوجه میلرزیدند
از شدت گرسنگی چون پیغمبر ایشان را بدان حال دید متاثر گردید و فرمود یا ابا الحسن بسیار دلم را بدرد آورد آنچه از شما می بینم
بردار اینها را تا برویم نزد فاطمه پس رفتند بخانه فاطمه و او در محراب خود نشسته بود و شکمش به پشت چسبیده بود از شدت
گرسنگی و چشمهای او به ته افتاده بود و چون جناب پیغمبر دختر خود را بدان حالت دید گریان شد و فاطمه را در بر کشید و فرمود
وا غوثاه پناه میبرم بخدا شما سه روز است که بدین حالید و من نمیدانم خداوندا اهل بیت من از گرسنگی تا بحد بمیرند که ناگاه
جبرئیل نازل شد و با او ظرفی بود از طلا و مرصع بود بیاقوت و مروارید و مملو بود از نان و پخنی و بوی مشک از آن ساطع
بود پس نشستند و از آن خوردند تا سیر شدند و یک لقمه از آن کم نشد و جبرئیل این سوره را از اول تا آخر عرض کرد چون بآیه
رسید که متکئین فیها علی الارائک لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا ابن عباس گفت که اهل بهشت در بهشت نشسته



که می بینند نوری مثل آفتاب تابان شد در بهشت اهل بهشت عرض میکنند خداوندا تو در قرآن گفته بودی که آفتاب را نمی بینند در بهشت پس این چیست جبرئیل نازل شود و گوید که این آفتاب نیست علی و فاطمه خندیدند از نور خنده ایشان بهشت روشن شد حضرت باقرع فرمود که از آن طعام بهشت که خوردند استخوان قلبی در دست امام حسین بود و میخورد بیرون آمد از خانه زن یهودیه صدا زد که ای خانواده گرسنگی از کجا آورده اید این را بمن هم بدهید تا من هم بخورم پس امام حسین دست خود را دراز نمود که باو بدهد جبرئیل نازل شد و از دست امام حسین گرفت و آن طبق را و آنچه در آن بود برداشت و رفت باسمان بعد از آنکه پیغمبر این را شنید فرمود که اگر نه چنین اراده میکرد که بان زن یهودیه بدهد این طبق با آنچه در او بود برکت میکرد و میماند تا روز قیامت و اهل بیت من از آن میخوردند و تمام نمیشد و سورۂ هل اتی در روز بیست و پنجم ذی الحجه نازل شد و شان نزول این سوره نیز باتفاق مفسرین خاصه و عامه در باره آن جناب است زیاده از پنجاه حدیث بنظر حقیر رسیده باختلاف در لفظ و تفاوت کمی در معنی اما حاصل همه آن یکیست که روزه گرفتند و سه روز افطار نکردند و آنچه داشتند بفقیر و مسکین و یتیم دادند و روز چهارم این سوره نازل شد در دلجوئی و تسلی ایشان والحمد لله جهارم آیه مباهله است قل تعالوا ندع ابنائنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و مفسرین نیز اتفاق نموده اند براینکه مراد از انفسنا امیرالمؤمنین و از نساءنا فاطمه زهراست و از ابناءنا حسنین اند و بطرق مختلفه از شیعه و سنی روایت کرده اند و سید بن طاوس رساله در این خصوص تالیف نموده و ما بمختصر آنچه سید معظم الیه در کتاب اقبال ذکر نموده اکتفا میکنیم و آن چنان است که چون رسول خدا بموجب وعدۂ الهی امر نبوتش بالا گرفت و عرب مطیع او شدند و کسری و قیصر و نجاشی و غیر ایشان را از ملوک دعوت نموده و از آن جمله چند نفر نزد نصارای نجران فرستاده ایشان را دعوت نمود که اسلام اختیار نمایند یا بذلت جزیه راضی شوند یا مهیای دعوا و کارزار شوند و در آن وقت اجتماع طوایف نصاری از اعراب در آنجا شده بود و چون فرستاده رسول خدا وارد شد و از مضمون نامه مطلع شدند شورای کبری نمودند در زمین و سپهر و فرشهای رنگین انداختند و کشیشان ایشان لباسهای فاخر پوشیدند از حریر و دیبا و صلیب اعظم که قیصر بجهة ایشان فرستاده بود در آن مجلس حاضر نمودند که از طلا و مکلل بجواهر بود و بنوالحرث بن کعب که از همۀ طوایف عرب در شدت و باس و سطوت و شجاعت در آن عصر مشهور بودند حاضر شدند و چون کشیش اعظم ایشان که نام او ابوحارثه حصین بن علقمه بود دید تعصب جمعیت اعراب را از اطراف و او مردی کهن سال بود و صد و بیست سال از عمرش گذشته بود و سمالی طلبید و ابروهای خود را که افتاده بود بر رو و چشمانش بالا کشید و او مؤمن بود بعیسی و بپیغمبر آخرالزمان و صاحب رای و فکر بود و از قوم خود تقیه میکرد و گفت ای گروه بنی عبدالمدان و عاقبت طلب نمائید مبادا عجله بر مغری پیشه کنید کار نکرده را میتوان کرد و کار کرده را نگرانیده نتوان ترک کرد و آن وقت پشیمانی سود ندارد کرز بن جبره که از شجاعان ایشان بود برخواست و قد رسای خود را بالا نمود و گفت که چرا دل باخته و زهرۂ ات آب شده و بسیار ترسیده ای ما ایم بعد از بزرگی خود را ذلیل کنیم و دست از دین خود که آبا و اجداد ما سالها است که بآن دین فخر کرده ایم دست برداریم و دین او را اختیار کنیم یا ذلت جزیه را اختیار نمائیم نه بخدا اگر تا سرهای تن نشود و زنها بیوه نشوند و اطفال یتیم نشوند و این صحراجوی خون نشود با سانی ترک ملت و مذهب آبا و اجداد خود را نکنیم و ذلیل اهل تهامه نشویم پس سید و عاقب نیز امداد کشیش بزرگ را نمودند و او را ملامت و مدارا و فکر عاقبت امر نمودند و از و خواست عاقبت ترسانیدند آنگاه شخصی از بزرگان ایشان که او را جهیر بن سراقه بارقی میگفتند گفت صلاح در اینست که نوع مماشات و مدارا نموده تصدیق او در بعضی مدعیات او و استرضای خواطر او در بعضی متمنیات و نموده و او را ساکت نمائیم و فتنه را چند روزی



بجو ایاهم و رسولان او را بخوشنودی سازیم این کاه بتدریج نفر بستیم و از قیصر بزرگ و سایر ملوک نصاری از غسان و حبشه و غیر او
سایر ملوک نصارای متفرقه و جمیع طوایف اعراب سمنیا کنیم و لشکر از هر طرف جمعیت نموده با عدت تمام روز و تدارک مضبوط بر ایشان
بر سر او رویم فتنه او را بخوابانیم و آتش او را فرو نشانیم و چنان کنیم که از او اسمی باقی نماند پس همه پسندیدند رای او را و تحسین
نموده ساکت شدند و میخواستند متفرق شوند که ناگاه حارثة بن اثال که از علماء نصاری و بر دین مسیح بود و ببصیرت خود حقیقت
پیغمبر را از کتب سماویه دریافته نموده بود بنای معارضه و احتجاج گذارده و با اسقف بزرگ و سید و عاقب شروع به مجادله و
اسد و اول جهیر را مخاطب نموده و شعری خواند که مضمونش این است که کار را اگر میخواهی بکنی از راه انکار برو که انکار ما ساختنی
نمیتوان یافت و اگر از غیر راه روی گمراه می شوی و بمنزله نیستی بعد از آن سید و عاقب همه نصارای نجران را مخاطب نموده گفت
شریک نکرده گفت بشنوید ای فرزندان علم و حکمت و حاملان معرفت که سعادتمند کسی است که موعظه تاثیر کند در او و
یاد آوری و تذکره و تنبیه ناصح و خیرخواه رو گردان نشود شما یا آنکه یافته اید و میدانید مثل روز روشن که این شخص که ادعای
نبوت نموده و چند سال است که گردن کشان را ذلیل و شجاعان و فراعنه قریش و سایر اعراب را نموده و کار او بالا گرفته همان
نبی موعود نیست که جمیع کتب سالفه و انبیائی که آمده اند در ازمنه سابقه گواهی داده اند بر پیغمبری او و علی الخصوص مسیح پسر بتول
انجیل عظیم معتول که باتفاق وعده داده اند و قسمها یاد نموده اند بموجب عهدی که خداوند عالمیان نموده و با ایشان خبر داده و
ایشان امت خود را قرن بعد قرن از آدم تا عیسی خبر داده اند که او را غالب و مسلط کنند بر جمیع ادیان و غالب سازد حجت و برهان او را
بر هر حجت و برهان و تمام ملتها را باید که زایل و مضمحل سازد و هر کس او را متابعت کند در دنیا و آخرت رستگار شود و هر که عناد
ورزد خسران دنیا و آخرت و هلاکت و ملامت لاحق او گردد و آثار صدق و شواهد بر اینها عاید روز بروز ظاهر می رسد با وجود این
با بخت خود در جنگ شدن و با مشیت الهی و تقدیر او معارضه نمودن و جان و مال و عرض خود را در دنیا در معرض تلف
و بعذاب و خسران ابدی در آخرت پیوستن چه خاصیت دارد و حال آنکه شما ائمه علما و حاملان معرفت و حجت و مردم همگی
چشم ایشان بشماست و دیدهای خود را دوخته اند که آنچه شما گوئید اطاعت کنند و اگر ایشان را در آتش اندازید بدون بهم
بروند پس با قوم و طایفه و مایه عزت خود خیانت کردن و ایشان را فریب دادن از عقل و فکر دور است چون عاقب و سید شنیدند
سخنان او را خوش نیامد ایشان را و ترسیدند اگر ان آمد بر ایشان که در محضر عام اینگونه رسوائی ظاهر شود و جلالت قدر و
دین و شرافت ایشان تمام شود و مردم نیز همگی چشم خود را دوخته مثل شعله آتش افروخته گردیده بودند پس سید و عاقب
با او در مقام معارضه و تجاهل و تغافل از ادعای او نمودند و دلیل و شاهد بر مدعای او خواستند و ان بنکرد بالغو عفا
بعد از اسمعیل از بطن بنی هاشم مبعوث باشد در مجادله و مخاصمه را گوئیم چه ایشان در رسالت نه قادرند و رهبانان و علما
که وظیفه ایشان بیان و برهان است بودند نه از اهل سیف و سنان و یاوه گوئی که وظیفه جاهلان است هذا بطرز
معارضه و مناظره و انکار با او عنان در عنان شدند و هیچ روز در مجلس کنکاش با اجتماع و بقاعده معهود جدال و نزاع نمود
تا آخر الامر کتابهای الهی از توریة و صحف آدم و ابراهیم و زبور داود را خواستند و ایشان را اولاً فی الجمله اختفا نموده و او
بجد گرفته تا آنکه لابد شد حاضر ساختند و در ابتدای صحیفه بزرگ آدم که ارث بپسرش شیث رسیده بود دیدند در
مصباح دوم شرح مبسوطی و وحی مضبوطی مشتمل بر وصف و نعت پیغمبر آخر الزمان احمد و وعده ظهور او خواندند و چون
آدم این وحی بدید عرض کرد خداوندا کیستند این پیغمبران و این احمد کیست فرمود اینها از ذریه تواند و خاتم ایشان و آخر
ایشان که دین خود را باو تمام کنم احمد است آنگاه آدم نظر کرد بانوار ایشان و نوری در میان آنها دید که از مطلع مشارق

انوار

انوار الهی گرفته تا مغرب بهر جانب سرایت کرده و چهار نور دیگر از راست و چپ با و احاطه نموده اند و آنها نزدیک باو بیند در زمین
و گرفتن روشنائی او و عالم را پس دید از آنها پائین تر انوار چند که شبیه بان چهار نور بند در صفا و عظمت و تابیدن بر همه
جای عالم و آن انوار حرکت نمودند و نزدیک بان انوار خمسه شدند و احاطه بان نمودند بعد از آن انوار بسیاری دید بعدد
ستارگان و پست تر از آنها بمراتب که از یکدیگر کسب ضوء و شرافت مینمایند هر یک بقدر حال خود بعد از آن سیاهی دید
مثل شب تار و سیل ناهنجار از هر طرف و هر راه بر آمدند و همه عالم را پر کردند و در نهایت بد صورتی و بد بوئی بودند پس آدم
مبهوت شد و عرض کرد یا علام الغیوب و یا ذا القدرة القاهرة این خلق سعیدی که مکرم داشتی او را بر همه عالم و او را
بلند کردانیدی کیست و آن چهار نوری که بان احاطه نموده اند کیانند وحی در رسید که اینها وسیلهٔ تو و وسیلهٔ هر که
میباشند که من او را سعید نموده باشم از خلق سابقون مقربون و شافعون مشفعون و آن نور بزرگ احمد است که سید بزرگ
مخلوقات منست و او را بعلم خود اختیار نموده ام و نام او را از نام خود مشتق کرده ام و نام من محمود است نام او احمد و محمد است و آن نور
پهلوی او نور وصی او و برادر او است که وزیر او نموده ام و پشت و بازوی او را باو قوی کرده ام و برکتهای خود را در نسل او قرار
داده ام و آن نور دیگر سیده کنیزان منست و یادگار از احمد است و آن دو نور دیگر دو سبط احمدند و آن انوار دیگر از ذریه
اویند که از یکی از آن دو سبط بظهور رسیده اند و همه ایشان را برگزیده ام و از کثافت و رجس معصیت ایشان را پاک کرده ام
و برکت و رحمت خود را بر ایشان نازل ساخته ام و مقتدای بندگان خود و نور بلاد خود نموده ام پس نگاه کرد آدم در میان انوار
نوری دید آدم در انتهای صفحه که انوار ذریه مجتمعند و روشنائی او در میان انوار سایر ذریه مثل روشنائی ستاره زهره است
در میان ستاره ها و درخشنده است بر همه اهل دنیا آدم پرسید که این نور کیست وحی رسید که این بندهٔ سعید منست که تمام
ناخوشیها را از عباد و بلاد خود باو دفع کنم و زمین را مملو از عدالت کنم بعد از آنکه مملو از جور و فسق شده باشد پس آدم
عرض کرد خداوندا توئی قادر و توانا و علیم و دانا کریم کیمی است که او را مکرم نموده و عزیز و شریف کیست که او را عزیز و شریف
نموده باشی لیکن ای خداوند دانای هر پنهان و آشکار بچه چیز لایق و مستحق این کرامت و شرافت و بزرگی شدند و هم چنین
سایر پیغمبران و دوستان تو از چه راه قابل این منزلت و لایق این مرتبه شدند فرمود منم خداوند رحمن رحیم عزیز علیم حکیم
علام الغیوب و مطلع بر خفایای قلوب بعلم مکنون خود دانستم و مطلع شدم بر اعمال و احوال هر یک از ایشان و ندیدم در
میان خلق خود کسی را که مطیع تر و ناصح تر و مشفق تر بر خلق من باشد و تاب صدمات و معارضه با جاهلان و ظالمان و فاسقان
اهل عصر خود را مثل ایشان داشته باشد و در راه بندگی و معرفت من کشش و کوشش و جد و جهد نمایند مثل ایشان و
باین جهة آنها را برگزیدم بوحی و رسالت خود و ایشان را مخزن علم و توحید خود نمودم و کلمه خود و روح خود را در ایشان
القا کردم و ثانیا در میان این برگزیدگان خود نظر کردم و در میان ایشان ناصح تر و مشفق تر و مهربان تر و در راه من جد و جهد
و صدمه و ریاضت کشنده تر از محمد ندیدم و برادر و دختر و ذریه او و باین جهة او را بر همه خلق برگزیدم و وارث کتاب و وحی
خود ساختم و نور بخش همه انوار خود قرار دادم و بجلال و عظمت خود سوگند یاد نمودم که هر که بدست توسل بمودت و
محبت ایشان زند و بریسمان طاعت ایشان متمسک شود او را عذاب نکنم این خلاصه چیزیست که در صحیفه آدم بنظر ایشان
رسید آنگاه اسقف بزرگ که ابو حارثه نام داشت امر کرد تا صحف شیث را که نزد او در پس بود در اوردند بزبان سریانی
قدیم نوشته بودند که روزی ادریس در محل عبادت خود نشسته بود با اصحاب قوم خود در زمین کوفه و ایشان را موعظه
و ارشاد مینمود در این اثنا مذکور شد که میانهٔ اولاد آدم اختلاف واقع شده که از مخلوقات خدا کدام یک اکرم و اشرفند



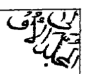
نزد خدا تعالی بعضی گفتند آدم افضل است چه خدا او را بدست خود خلق نموده و ملائکه خود را بسجده او امر نموده و او را خلیفه در زمین
خود قرار داده و جمیع خلایق را مسخر او نموده بعضی دیگر گفتند که ملائکه افضلند که هرگز معصیت خدا نکرده اند و دیگری گفت
که از میانه ملائکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل افضلند از همه مخلوقات و بعضی دیگر گفتند همین جبرئیل امین خدا افضلست
بتنهائی پس رفتند نزد آدم و ذکر کردند اختلاف خود را پس آدم گفت من خبر دهم شما را بهر که افضلست از جمیع مخلوقات و چون
نفخ روح شد در من و نشستم برقی زد در پیش چشم من که عرش را دیدم در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله فلان
امین الله فلان خیرة الله نامهای چند بود که مقرون ساخته بود ایشان را بمحمد بعد از آن در هر آسمانی نظر کردم بود صفحه
که در آن بود لا اله الا الله محمد رسول الله فلان امین الله یا خیرة الله یا صفوة الله آدم گفت محمد و آن اسمائی که مقرون ساخته اند
اسامی ایشان را بنام محمد افضل و اکرم خلایقند نزد خدا تعالی بعد از آن تابوت ابراهیم را طلبیدند و چون ملاحظه نمودند آنرا
دیدند که در آن جا نوشته است که جناب اقدس الهی بفضل و کرم خود بر هر که مقدر کرده است که آتش ابراهیم را بعلت خلیل
بودن تفضیل داده و او را مشرف ساخته بصلوات و برکات خود و او را مبتلا و امام خود قرار داده از برای هر کس که بعد از او بیاید
نبوت و کتاب او در ذریه او قرار داده که آخر از اول بگیرد و تابوت آدم را که مشتمل بر علم و حکمتست باو کرامت فرمود یعنی ارث
با ابراهیم رسید و بیان تفضیل داد آدم را بر ملائکه خود ابراهیم نظر کرد در آن تابوت و خانهای چند بعدد اولو العزم از انبیا
و مرسلین و اوصیاء ایشان دید و نگاه کرد خانه محمد را در آخر ایشان دید که از دست راست و علی بن ابی طالب بجانب محافظت
او ایستاده ناگاه شکلی عظیم دید که نور او تلألؤ دارد و بان خط نور نوشته اند که این برادر و وصی اوست و تایید کرده ام
او را بنصرت و یاری او ابراهیم عرض کرد خداوندا این خلق شریف کیست وحی فرمود باو که بنده من و برگزیده منست که خاتم پیغمبران
و فتح کننده دین خداست و آن وصی و وارث وست عرض کرد خداوندا فاتح خاتم چه معنی دارد وحی کرد باو که این محمد برگزیده
و بکر فطرت منست یعنی ابتدا خلقت باو شده و پیش از او خلقی نکرده ام و حجت کبرای در خلق منست که او را برگزیدم در
حالتیکه آدم مابین گل و جسد بود و او را مبعوث خواهم نمود در آخر الزمان از برای کمال دین خود و پیغمبری پیغمبران خود را
بدو ختم کنم و آن یکی علی برادر اوست و صدیق کبری است عقد اخوت و برادری میان ایشان بستم و هر دو را برگزیدم
و صلوات بر ایشان فرستادم و ایشان را از هر رجسی پاک نمودم و خالص ساختم از هر غش و علی با ابرار ذریه ایشان پیش از آنکه
آسمان و زمین خود را خلق کنم با آنچه در ایشانست خلق کرده ام از ملائکه و این بعلت آنست که مطلع و عالم بقلب هر کس میباشم و هر کس را
بنیات میشناسم پس نگاه کرد ابراهیم و دید دوازده نور است که تلألؤ دارد شکل ایشان و نیکی و بها و شفتگی بعد از آن
گفت خداوندا مرا مطلع ساز بر اسامی این صورتها که مقرون بصورت محمد و علی میباشد فرمود که یکی از اینها کنیزک صدیقه
من میباشد که دختر محمد است و یازده شکل دیگر بقیه و یادگار پیغمبرند از ذریه فاطمه و فاطمه را بعلی تزویج کردم و اینها را
ریشه آن درخت مبارک قرار دادم و ذریه که از ایشان بهم رسد اغصان و شاخهای آن درخت قرار دادم و اینها حسن و
حسین و علی بن الحسین و فلان و فلان تا قائم آل محمد میباشد و او را کلمه خود قرار دادم که نشر رحمت خود را باو کنم در
بلاد خود و بعد از آنکه مایوس شدند از رحمت هدایت من دین خود را باو ظاهر سازم و بندگان خود را باو هدایت کنم پس
هر وقت بر محمد صلوات نفرستی بر اینها نیز بفرست پس گفت ابراهیم رب صل علی محمد و آل محمد کما اجتبیتهم و خاصتهم و فضلتهم
علی العالمین پس وحی کرد باو خدا تعالی که گوارا باد بتو کرامت من و فضل من بر تو که محمد و وصی محمد و ذریه ایشان را از صلب
تو قرار دادم از پشت فرزند تو اسمعیل پس بشارت باد ترا ای ابراهیم که وصل میکنم صلوات بر ترا بصلوات بر ایشان و ترحم



وتحنن و برکت خود را بر ایشان بترحم و تحنن و برکت بر تو تا روز قیامت که آسمان و زمین خود را بارث دهم با ایشان و خلق خود را
مبعوث نمایم بفضل قضا و برش فضل و عدل من و چون صلوات ابراهیم را دیدند طلبیدند توریة موسی را و خواستند مطلع
شوند بر آنچه نازل شده است بر او در خصوص محمد و اهلبیت و صلوات الله علیهم و بعد از تفحص و تامل در آن در سفر دوم
از توریة دیدند که نوشته است که من میفرستم در امیین از اولاد اسمعیل رسولیکه کتاب خود را بر او نازل کنم و او را بشریعت
راست مستقیم بفرستم بر جمیع خلق خود و حکمت خود را باو عطا کنم و امداد کنم او را بملائکه خود و ذریه او از دختر مبارکی خواهند بود
که مبارک کرده ام او را و بعد از آن از دو شبل آن که مثل دو شبل ابراهیم اسمعیل و اسحق میباشند یعنی چنانچه هر دو اصل اند
و دو شعبه عظیم از ایشان بر پا کرده ام و ایشان را بسیار عزیز خواهم کرد و از ایشان نیز دوازده نفر بپا خواهند کرد بد و بسیار
عزیز خواهند شد و کامل میکنم دین خود را بمحمد و بآنچه فرستاده شده است بر او از حکمة بالغة خود و ختم پیغمبران خود را باو میکنم
و قیام قیامت بمحمد و آل او خواهد شد حارثه گفت حال صحیح ظاهر شد از برای کسیکه چشم بینا داشته باشد و واضح شد حق از برای
برای کسیکه راضی شود در دین خود پس بستید و عاقب گفت بگردد و مرضی از برای شما باقی نماند که شفا یابید از آن سید
و عاقب در جواب هیچ نگفتند ابو حارثه گفت یکی دیگر که اصل عمده است مانده است اعتبار و امتحان او و انیز نمائید از قول
مسیح پس رفتند انجیلها و کتابهائیکه عیسی آورده بود حاضر ساختند و بمفتاح چهارم از وحیهائیکه بمسیح شده بود دیدند که
نوشته است ای عیسی ای پسر بتول بشنو سخن مرا و در امر من جد و جهد کن که من ترا بی پدر خلق کرده ام و آیه از آیات خود قرار
دادم پس مرا عبادت کن و بر من توکل کن و کتاب را بقوت بگیر و تفسیر کن از برای اهل سوریا و خبر ده با ایشان که منم خدای حق که تغییر
و زوالی از برای من نیست پس ایمان بیاورید بمن و بآن رسول امی یعنی انکه مسقط الراس او از ام القری یعنی مکه میباشد که در
آخر الزمان بهم رسد و نبی رحمت و ملحمه اول و آخر است اول پیغمبرانست بحسب خلق و آخر ایشان بحسب بعثت است و ست
عاقب عاشر پس بشارت بده باو بنی اسرائیل را عیسی عرض کرد ای مالک دهور و ای علام الغیوب کیست این بنده صالح تو که
چون نام او را شنیدم دلم دوست داشت او را با آنکه چشم ندیده است او را فرمود خالصه منست یعنی کسی که او را خالص کرده ام
او را از هر غلی و غشی و عیبی و نقصی و رسول من است که بدست خود جهاد کند در راه من و قول او با فعلش مطابق باشد و پنهان
او با آشکارش مساوی باشد نازل کنم بر او نور حدیث و کلام و مواعظ و احکام را و باز نمایم باو چشمهای نابینا را و دلهای کور
شده را از تاریکیهای جهالت و در حدیث نورانی و کلام حقانی او باشد چشمهای معرفت و علم و حکمت و تازه شود باو دلها
مثل سبزه که در بهار میروید از باران بهاری خوشا بحال او و امت او عیسی عرض کرد چیست علامت او و اسم او و پادشاهی امت او
و آیا ذریه و نسلی از او باقی میماند فرمود که تمام آنها را بتو خبر میدهم نام او احمد است منتخب از ذریه ابراهیم و برگزیده از سلاله
اسمعیل صاحب روی چون ماه و جبین شگفته و روشنائی بخش هر تاریکی سوار بر شتر شود چشمان او بخوابد و دل او نخوابد
خدای تعالی او را مبعوث کند بر امتش تا شب و روز باقی باشد محل ولادت او در شهر و محل توطن پدرش اسمعیل یعنی مکه
زن بسیار کند و اولاد کم از او بماند و نسل او باقی بماند از یک زن مبارک که میمونه صدیقه که بجهة او دو پسر بهم رسد که هر دو
سید و بزرگ امت خود باشند و شهید شوند و نسل احمد را از آن دو طفل قرار دهم خوشا بحال ایشان و کسانیکه متابعت
کنند و دوست دارند ایشان را و یاری کنند ایشان را از برای ایشان طوبی باشد عیسی عرض کرد که طوبی چیست
فرمود درختی است در بهشت که ساق آن درخت و شاخهای آن از طلاست و برگهای آن از نور و طلاهای مکلل بجواهر ام
ابدار است و بار میوه آن مثل پستانهای دختران باکره است از عسل شیرین تر است و از کره نرم تر است و آب آن از تسنیم است اگر

۲ ظاهره

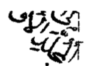
۳ و در روزگار ایشان باشند



کلاغی پرواز کند از جوجگی و پیر شود و پر و بال او بریزد یك شاخ از درخت را پرواز نموده باشد در بهشت خانه نیست که
شاخه از ان درخت سایه بر نینداخته باشد و چون حضار مجلس ان وعدها را که در کتب سماوی بود مطلع شدند همه (۳ برپیغمبران صادق خود را)
در پیش انداخته و انفعالا سکوت کردند و منکوب و ملزوم خارجه کردیدند و ممکن نشد از برای ایشان که مشتبه کنند
و تحریف عبارات انها را بدلخواه کنند و تلبیس بر قوم خود نموده تاویلات فاسده بکار برند و دانستند که در این مشورت
اجتماع غلط کرده اند پس متفرق شدند در نهایت دلتنگی که در کار خود تامل و فکری نمایند و نصارای نجران رفتند نزد
ایشان و سؤال کردند از ایشان که رای شما چیست و چه چیز بنظر رسید کفتند هنوز چیزی درست حالی ما نشده بهمان دینی
که داشتیم متمسك شوید تا منکشف شود امر محمد بر ما و ما خود میرویم بیثرب تا ببینیم که این شخص کیست و چه ادعا میکند
و مردم را بچه چیز میخواند و چون سید و عاقب تدارك سفر مدینه را کرفتند چهارده سوار از بزرکان نصارای نجران که بحسب
علم و فضل و هفتاد نفر از اشراف و اعیان بنی الحرث ابن کعب قیس بن الحصین و یزید بن مدان از بلاد حضرموت سوار اسبان
و شتران خود شدند و طی منازل نموده تا وارد مدینه کردیدند و چون جناب رسول خدا مطلع کردید از امدن ایشان از
اصحاب خود خالد بن الولید را با جمعی فرستادند باستقبال ایشان که ببینند ایشان در چه کارند و بچه نسبت امده اند و
چون رسیدند بایشان و یافتند که خدمت رسول خدا امده اند با جمعی از اهل نجران باتفاق ایشان امدند و چون نزدیك
بمدینه رسیدند نصارای خواستند که خود نمائی نمایند در خارج مدینه از مراکب خود فرود امدند و خود را شستند لباسهای
فاخر از حریر و دیبا در بر نموده و عنبر و مشك بسیاری بر خود افشاندند و سوار شده با هیئتی خوش و صورتی دلکش وارد
مدینه کردیدند و چون اهل مدینه ایشان را بیکدیکر کفتند که ما در عرب از این جماعت خوش صورت تر ندیده ایم تا بجا (۲ دیدند)
و همراه ایشان امدند تا بمسجد و وقت نماز ایشان بود بر خواستند و رو بمشرق نماز کردند اصحاب خواستند که منع کنند و از ان
کنند ایشان را ان حضرت مانع شد بعد از ان تا سه روز ان جناب مهلت داد ایشان را تا انکه تامل در رفتار و کفتار او
نمایند و او را امتحان کنند بعد از انقضاء سه روز ایشان را دعوت باسلام فرمود کفتند ما جمیع انچه اعلامات از برای
ظهور پیغمبر مبعوث موعود بعد از روح الله که عیسی باشد در کتابهای خود داشتیم و دیدیم همه در تو متحقق بود مکر یك علامت
که از همه علامات واضح تر و جلی تر است پرسیدند که کدامست ان صفت و علامت کفتند در کتابهای خود خوانده ایم
که ان پیغمبر تصدیق کند مسیح را و ایمان اورد باو و تو او را انکار میکنی و بد کوئی میکنی و میکوئی او بنده است فرمود تکذیب
نمیکنم بلکه تصدیق میکنم و ایمان می اورم باو و باو کواهی میدهم که پیغمبر مرسل از جانب پروردکار عز و جل میباشد لیکن
بنده ایست از او و بی اذن او مالك نفع و ضرر و خیری و شری نیست کفتند بغیر از خدا کسی اینکارها نکند که از او صادر شده
با انکه پسر خداست و غلو بسیاری در باره ان بزرکوار کفتند فرمود مجموع اینکارها که شما کوئید از او صادر شده از احیاء موتی
و کور و پیس شفا دادن و خبر دادن از اموات مخفیه و مغیبه راست است ولیکن باذن حقتعالی و بندکی و اطاعت او و امینی
خود نیز هیچ از اینها ندارد و راضی نیست از کسی که این نسبتها را باو دهد چه عیسی کوشت و خون و مو و استخوان و رك
و پی بوده و کرسنه و تشنه میشد و طعام میخورد و اب میخورد و عبادت میکرد خدای خود را و خدای یکتا و برحقست
و مثل و چیزی نیست و از برای او نید یعنی معاندی و معارضی نیست کفتند بنما با ما مثل ان را که بی پدر بوجود امده
باشد کفت ادم خلقتش از او عجیب تر و غریب تر است بجهة انکه نه پدر داشت و نه مادر و هیچ قسم خلقی در جنب قدرت
الهی دشوار نیست بلکه امر او باین طریقست که چیزی که ایجاد فرماید میکوید کن دفعة موجود میشود و این ابر را خواندند



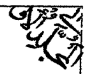
إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ گفتند ما هر قدر با تو مکالمه میکنیم که شاید مجرم موافقت شود
مباینت بیشتر ظاهر میشود و این سخن تو سخنی است که ما اقرار باو نخواهیم کرد پس بیا تا با هم ملاعنه و مباهله کنیم هر کدام از ما
و تو که سخن حق باشد لعنت خدا بر دروغگو قرار دهیم که این علامت و دلیلی است که زود بظهور میرسد و معلوم میشود پس
آیهٔ مباهله نازل شد که فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا
وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ پس فرمود رسول خدا با ایشان که خدا تعالی مرا امر فرموده که التماس شما را قبول
کنم و اگر اصرار داشته باشید بر قول خود با شما مباهله کنم در جواب گفتند بلی این علامت و آیه ایست میان ما و تو فردا مباهله
کنیم و چون برخاستند با اصحاب خود دور شدند از آنجناب و منزل ایشان در حرّه بود بیکدیگر رو نمودند و گفتند حال با
شما بامری قاطع و حجتی ظاهر فیصل داد حال نگاه کنید که فردا که را خواهد آورد با شما بمباهله یا همهٔ متابعان خود را خواهد
آورد یا دولتمندهای از اصحاب خود را می آورد یا فقرا و صلحا و زهاد و قوم خود را می آورد یا با عدد کمی شاید یا بسیار اگر شجاعان
و صاحبان مکنت و صاحبان ریاست را همراه آورد و بسیار آورد ظاهر شود که مقصد او اظهار سلطنت و اعتبار است و
مباهات بر ما و افتخار است چنانچه داب و عادت ملوک و صاحبان اقتدار است و رستگاری و غلبه شما را خواهد بود و اگر او را
و اگر کم آورد و فقرا و صلحا و زهاد و صاحبان تواضع و خشوع را آورد معلوم شود که پیغمبر است چه این شیوهٔ پیغمبران است و
برگزیدگان خدا مبادا در این هنگام با او مباهله کنید که این علامتیست ظاهر و حجتی است قاهر و فکر درستی بجهة خود کنید
و جناب رسول خدا امر فرموده بود که دو درخت که در آن جا بود میان آنها را پاک نمودند و چون روز دیگر شد کسا سیاهی را از برروی
درختان پوشیدند و سید و عاقب بیرون آمدند با فرزندان خود صبغة المحسن و عبد المنعم و ساره و مریم و نصارای نجران
بیرون رفتند با سواران بنی عبد الحرث بن کعب در بهترین صورتی و از آن طرف اهل مدینه از مهاجرین و انصار و سایر مردم
از قبایل و عشایر با علمها و هیات خود تا به بینند و تماشا کنند که بکجا میرسد و رسول خدا در حجرهٔ خود ماند تا آفتاب بلند
شد بعد از آن حضرت برخاست و دست امیر المؤمنین را گرفت و امام حسن و امام حسین پیش روی او میرفتند و فاطمه
زهرا از عقب سر ایشان راه میرفت پس آمد تا رسید باندرخت و در میان آن دو درخت در زیر آن کسا ایستاد بهمان هیأتی
که از حجرهٔ خود بیرون آمده بود و فرستاد نزد سید و عاقب و ایشان را طلبید بمباهله پس آن دو نفر تنها آمدند نزد آنجناب
و گفتند یا ابا القاسم با کی مباهله مینمائی از کسان خود فرمود بهترین اهل زمین و عزیزترین نزد خدا که اینها میباشند و اشاره
فرمود بعلی و فاطمه و حسن و حسین و گفتند ما نه میبینیم کسی را از اهل دنیا و متمولین و متکبرین ایشان از اینها بیکه با تو ایمان آورده اند
بلکه نمی بینیم مگر این جوان و این زن و این دو طفل همین چهار نفر مباهله میکنی فرمود بلی با اینها مامور شده ام که با شما مباهله کنم
پس رنگ از روی ایشان پرید و زرد شدند و برگشتند نزد اصحاب خود و چون اصحاب ایشان دیدند ایشان را با آن حالت پرسیدند
که شما را چه شد و چرا ترسیده اید پس خود داری کردند و گفتند آنچه شود از قطع و فصل امور شما خواهیم گفت آنگاه جوانی از جوانان
ایشان که بهرهٔ از علم داشت گفت وای بر شما مکنید بیاد آورید آنچه را در جامعه دیده اید و مطلع شده اید از وصف محمد
قسم که میدانید که راست میگوید و هنوز کهنه نشده حکایت برادران شما که در روز مسخ کرد خدای تعالی ایشان را و میمون و گراز
شدند و چون دانستند که نصیحت کرد و از راه خیر خواهی گفت سکوت کردند و منذر بن علقمه برادر ابو حارثهٔ اسقف
بزرگ ایشان که مردی عالم بود و معروف بود در میان ایشان و در نجران نبود در وقت شوری و اجلاس ایشان در روزی که عزم
مدینه نمودند رسید و باتفاق ایشان آمد چون دید تردد و اضطراب ایشان را دست سید و عاقب گرفته در گوشهٔ



و با ایشان گفت که راهنما و ناصح و خیرخواه را نشاید که تکذیب کرد و من دوست و خیرخواهم اگر نصیحت مرا قبول کنید نجات یابید
گفتند بلی تو ناصح و خیرخواه و امین نزد مایی و هرچه بگویی از رای تو تخلف نکنیم گفت میدانید که هیچ قومی با پیغمبر خود مباهله نکرد
مگر آنکه مثل یک چشم برهم زدن هلاک شدند و ما و شما و هر عاقلی یافته ایم که همین محمد ابو القاسم پیغمبریست که انبیا بشارت داده اند
بقدوم او پس چگونه با نفس و عیال و قوم خود ستیزه کنید و خود را بهلاکت اندازید علاوه برین می بینید که ستاره ها بر روی زمین
و درختان بجهة او در خضوع آمده اند و مرغان در هوا بالهای خود را اسرازیر نموده و بر روی زمین پهن شده اند و در چینه دان های
ایشان چیزی باقی نمانده و کوهها بحرکت درآمده اند و دود عالم را گرفته و پاره های ابرهای سرخ در بالای سرها متفرق شد و ما در عین
شدت گرما و فصل تابستانیم ابر زاده این فصل چه مناسبتست و نگاه کنید بمحمد که با آن چهار نفر چگونه دست خود بطرف آسمان
بلند نموده اند و انتظار میکشند که جواب شما بیاید با ایشان این همه علامت عذابست بخدای عیسی و بحق عیسی و مادرش که اگر یک کلمه
مباهله کنند دیگر چاره بجهة ما نخواهد بود و اهل و مالی از برای ما باقی نمیماند و چون نگاه کردند مجموع آنچه گفته بود دیدند بچشم
خود و بتحقیق ظاهر شد بر ایشان علامت عذاب نزدیک شد که هوش از سر ایشان بدر رود و اعضای ایشان بلرزه افتاد منذر
گفت حال اگر ایمان بیاورید سالم شوید در دنیا و آخرت و فراغت و استراحت در این بجهة شما حاصل شود و اگر ترک دین خود نمیکنید
و دست از بزرگی و شرافت ظاهری دور نموده بر نمیدارید و دل بر نمیکنید از آن من نیز حکما نمیگویم که البته بکنید و دست بردارید لیکن
با او صلح کنید و شما طلب مباهله از او نموده و سبقت نموده اید و او نیز فورا قبول نموده خواهش شما را و بوعده خود وفا نموده و انبیا کار
که میگویند میکنند و تخلفی در قول و عهد و وعده ایشان نیست حال شما راضی کنید او را با اینکه عذاب را اگر عاجل است نخود دور
نمائید و تأخیر نمائید که قصه ما و شما بعینها قصه یونس است در وقتی که عذاب را دیدند یا ابا المثنی پس تو این محبت را بقوم خود ۴ ایشان گفتند
نموده برو نزد محمد و با او عهدی و صلحی قرار ده و او را راضی کن و التماس کن که پسر عم خود را نزد ما نفرستد تا با ما قرار دهد پس عبد
پس منذر رفت نزد پیغمبر و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله الذی ابتعثک و انک و عیسی عبد الله
لله عز و جل مرسلان و بعد از اظهار خود بتبلیغ مدعای قوم را اظهار نموده جناب رسول خدا امیر المؤمنین را فرستاد بجهة
مصالحه با قوم هر نسبتی که صلاح داند و رای او قرار کرد و آن حضرت رفت نزد ایشان و مصالحه فرمود با ایشان که هر سال
هزار حله و هزار اشرفی بدهند بطریق جزیه نصفش را در محرم و نصفش را در ماه رجب و ایشان را آورد نزد پیغمبر و اقرار نمود
باذلت تمام و عجز بسیار پیغمبر نیز قبول نمود مصالحه آن حضرت را و بعد فرمود بخدا قسم اگر مباهله میکردید با من از برای کساء ولد
عالم این وادی بر شما آتش میکرد اینید و بیک طرفة العین میآمد تا نجران و آن بلاد و همگی شما را میسوزانید پس پیغمبر مراجعت
نمودند با اهل خود بمسجد جبرئیل نازل شد که یا محمد خدا تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که موسی مباهله کرد با قارون و
همراه او برادرش هرون بود و از من خواهش کرد که او را با مال او بزمین فرو برد و زمین اطاعت او نموده قارون و مالش را فرو
برد بعزت و جلال خودم قسم یاد میکنم که اگر مباهله میکردی با آن جماعت که در زیر کساء بودند از اهل بیت تو با تمام اهل زمین
و تمام خلایق هر آینه آسمان را پاره پاره میکردم و کوهها را پاره پاره میکردم و زمین را از جای خود میکندم که دیگر هرگز
قرار نگیرد و تمام خلایق را هلاک میکردم پس پیغمبر سجده کرد و صورت خود را بر زمین گذارد و دو مرتبه بعد از آن دستهای
خود را بلند نمود که سفیدی زیر بغلش پیدا شد و فرمود شکرا للمنعم سه مرتبه و چون از بشره آن جناب آثار سرور و خوشحالی
ظاهر شد اصحاب پرسیدند فرمود شکر میکنم خدا را بر اینکه کرامت کرد بمن و باهل بیتم کرده و الحمد لله رب العالمین
پنجم بسیاری از مفسرین و محدثین تفسیر کرده اند و نقل نموده اند تفسیر والنجم اذا هوی را با اینکه ستاره در خانه



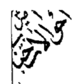
امیر المؤمنین افتاد چنانچه شیخ مفید ره در ارشاد القلوب روایت نموده از امام محمّد باقر ع که چون پیغمبر تبلیغ فضیلت امیر المؤمنین و اظهار مینمود و نص بر خلافت و ولایت او میکرد و امر بطاعت او مینمود و بیعت بجهة او میگرفت و میفرمود وصیّی و خلیفتی و قاضی دینی و منجز عداتی و الحجّة من الله علی الخلق من بعدی من اطاعه سعد و من خالفه ضلّ و شقی منافقین گفتند که اراده محمّد در پسر عمش علی دیوانه شد بحدی که هیچ چیز او را از غیر نکرده در پیش محمّد مگر کشتن شجاعان و پهلوانان و سواران نامی که بد و غیره از قریش و سایر عرب و یهود و حضرت هر سخنی که میگوید در مدح او بعلّت اظهار محبّت با وست و این سخنان به پیغمبر میرسید تا آنکه این نه نفر که مفسد بودند در زمین در خانهٔ اقرع خابس جمع شدند و در آنوقت صهیب رومی در آن جا می‌نشست و آنها ابوبکر و عمر و طلحه و عثمان و زبیر و سعد وقاص و سعید بن عاص و عبد الرحمن بن عوف و ابوعبیدة بن الجراح بودند و گفتند محمّد بسیار در شأن علی و منزلت او اظهار میکند بحدّی که اگر میتوانست میگفت او را عبادت کنید و سعد گفت کاش آیاتی که در شأن او نازل شود معجزاتی که در باره خود ظاهر نموده در شأن او نیز ظاهر میکرد مثل شقّ قمر و غیره و آن شب در خانهٔ صهیب خوابیدند پس نازل شد ستاره از آسمان و بر سر دیوار خانهٔ امیر المؤمنین ایستاد و قرار گرفت و همه جای مدینه را روشنی میداد تا و طاقچه‌ها خانه‌ها و کوچه‌ها و فضاها و غارها و جاهای تاریک پس ترسیدند اهل مدینه ترسیدن شدیدی و بیرون دویدند بعضی در خانهٔ کعبه نشستند و بر کجا قرار گرفته لیکن نمیدانستند که در بعضی از منازل پیغمبر است و چون پیغمبر شنید داد و فریاد مردم و صدای های و هوی ایشان را رفت بمسجد و فرمود که چه چیز شما را ترسانید این ستاره ایست که در خانهٔ علی واقع شده گویا از این ترسیده اید گفتند بلی فرمود مگر دیروز منافقین از شما در خانهٔ صهیب جمع نشدند و نگفتند چنین و چنان حتّی آنکه گفتند کاش معجزه و آیه که در شأن خودش نازل میشود از برای او نیز نازل میشد حال جناب قدس الهی این آیه را از برای او نازل کرد و النّجم اذا هوی ما ضلّ صاحبکم و ما غوی و این ستاره ماند تا همه ستاره‌ها غروب کردند و آن بهمان طریق بر سر دیوار ایستاده بود و پیغمبر نماز صبح با مردم کرد با مردم اشاره کردند و میگفتند همه ستاره‌ها ناپیدا شد و این باقیست پیغمبر فرمود جبرئیل نازل شد و این ستاره و این آیه آورد و بعد از آن ستاره بلند شد و مردم نگاه میکردند و آفتاب طلوع کرده بود و آن ستاره رو باسمان رفت و از نظرها غایب شد بعد از آن بعضی منافقین گفتند اگر خدا میخواست آفتاب را بر میگردانید بجهة او که صدا کند باسم علی و بگوید این خدای شماست او را پرستش کنید جبرئیل نازل شد و کیفیّت را خدمت جناب پیغمبر عرض کرد و صبح روز پنجشنبه بود پیغمبر رو کرد بجانب مردم و گفت علی را از منزلش خبر کنید چون آمد گفت یا ابا الحسن مردم قناعت بآیه و ستاره نکردند و رد آفتاب را خواستند فردا صبح همراه من بیا به بقیع و تا بطلع آفتاب بایست همینکه آفتاب طلوع میکند دعائی چند بتو تعلیم میکنم و بگو با آفتاب السلام علیک یا خلق الله الجدید و بشنو که چه میگوید بتو و چه جواب میدهد مردم این سخن پیغمبر را شنیدند آن نه نفر بیکدیگر گفتند که ببینید تا آنکه هر روز تا به بجهة علی ظاهر کند و چون نماز صبح را کردند پیغمبر رو کرد با امیر المؤمنین و گفت برخیز یا امیر المؤمنین و یا ابا الحسن و برو به بقیع و بگو با آفتاب آنچه را گفتم و سخنی آهسته بآن حضرت فرمود پس آن سید اوصیا تشریف برد به بقیع و رو با آفتاب نمود و همهمه فرمود آهسته و گفت السّلام علیک یا خلق الله الجدید که فورا صدائی از آفتاب بلند شد که السّلام علیک یا اخا رسول الله و وصیّه اشهد انّک الاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن و انّک عبد الله و اخو رسوله حقّا پس بدن ایشان بلرزه افتاد و عقل ایشان مختل شد و هوش از سر ایشان رفت و در نهایت تغیّر مثل شتر مست آمدند نزد پیغمبر و روی ایشان سیاه شد و میگفتند یا رسول الله این چه امر عجیب است که هرگز نشنیده ایم نه از اوّلین و نه از آخرین و نه از مرسلین و نه از امتهای گذشته تو بایست بگوئی که علی آدمی نیست بلکه او خدای شماست او را عبادت کنید جناب رسول خدا در مسجد بحضور مردم فرمود بلو



که آفتاب چه گفت وگواهی دهید بانچه شنیدید از آفتاب گفتند باشد تا علی بیاید وخود بگوید وما شهادت دهیم بر صدق او فرمود
نه والله شما بگوئید گفتند علی با آفتاب گفت السلام علیک یا خلق الله الجدید بعد از آنکه همهمه کرد که بعضی از همهمه او بلرزه
درآمد انگاه آفتاب ورا جواب گفت که علیک السلام یا اخا رسول الله ووصیه اشهد انک الاول والاخر والظاهر والباطن وانک
عبدالله واخو رسوله حقاً حقاً پیغمبر فرمود حمد مر خدا را که مارا مخصوص داد بعلم آنچه شما جاهلید و داد بما آنچه را شما منید باید بعد
از ان فرمود که من عقد اخوت و برادری انداختم میانه خود وعلی و او را بر همه شما ترجیح دادم و شاهد گرفتم شما را که او وصی منست
انکار میشمائید گفته آفتاب را شاید تغییر و تنزیل شما از اول واخر وظاهر و باطنست در قرآن مجید که بر تو نازل شده حال چگونه صفات
خدائی بجهة علی ثابت میشود پیغمبر فرمود وای بر شما نفهمیدید این سخن آفتاب را اینکه گفته علی اولست یعنی اول کسیست که ایمان
بخدا و رسول آورده از کسانیکه دعوت کردم ایشانرا بایمان از زنان ومردان از زنان خدیجه بود واما آخر بودن علی معنی آن اینست که
اخر اوصیا است چنانچه من خاتم انبیا میباشم واما ظاهر بودن او بمعنی اینست که ظاهر شد یعنی عالم ومطلع ومحیط شد بجمیع انچه
خدا بمن کرامت فرموده از علم و کمال من پس همدوش من در علم کسی نیست غیر از او و بعد از من نیز کسی همسر نیست که همه علوم بدانند
غیر از او واولاد او که برگزیده است خدا ایشانرا واما باطن پس بمعنی آنست که باطن بر اولین واخرین است سایر کتابها شکه
نازل شده بر انبیا مرسلین زیاده بر آنها که خدا بمن عطا کرده یعنی علم باطن همه انبیا و مرسلین حتی علم مرا هم داده پس صرانکه
دارید در اول واخر وظاهر و باطن بودن او یعنی علی چون پیغمبر این بیان فرمودند گفتند ما استغفار میکنیم یا رسول الله اگر
انچه تو میدانی ما هم بدانیم پس چرا اقرار بفضیلت تو کرده ایم وهمچنین فضیلت علی از خدا طلب کن ما را ببامرزد پس نازل
شد سواء استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم ان الله لا یهدی القوم الفاسقین والحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله **ششم** در کیفیت نزول سوره برائة و خواندن امیر المؤمنین انرا بر اهل مکه وعود
کردن ابابکر را یعنی ابوبکر را ببدن او در عرض راه و این فقره را بر اکثر علماء اهل سنه از اصحاب سیر و محدثین روایت کرده اند که چون
جناب رسول خدا فتح مکه را نمود وعهد وامان و میثاق که با اهل مکه از مشرکین نموده بود بان وفا مینمود و مامور نشده بود در
ان سال بمنع کردن ایشان از بعضی مناهی که مرتکب میشدند و نه از داخل شدن در خانه خدا وحج نمودن و طریقه عرب در جاهلیت
ان بود که هرکه داخل مسجد میشد و طواف میکرد در خانه خدا در ان رختهائیکه پوشیده بود دیگر حلال نبود از برای او که ان
رخت را نگاه دارد بلکه بایست تصدق کند و دیگر بعد از فراغ از طواف نپوشد و باین جهة هر کس داخل مکه میشد رختی
عاریه مینمود از کسی و در ان طواف میکرد بعد از انکه فارغ میشد از طواف پس میداد و رخت خود را میپوشید واگر عاریه بدست
او نمی افتاد کرایه میکرد رخت بجهة طواف کردن و هرگاه هیچیک بدست او نمی امد برهنه طواف میکرد تا انکه زنی از عرب که بسیار
صاحب حسن وجمال بود داخل مکه شد که طواف کند و هر قدر تحصیل رخت عاریه یا کرایه نمود بدستش نیامد گفتند
باو که اگر در رخت خود طواف کنی باید تصدق کنی و بغیر از ان رختی که پوشیده بود دیگر لباسی نداشت ناچار کرد بدن برهنه
طواف نمود و مردم جمع شدند بجهة تماشای او و یکدست در پیش و دست دیگر را در عقب خود نگاه داشته بود و میگفت
عریبة اليوم يبدو بعضه او كله . فما بدا لهم فلا احله وچون از طواف فارغ شد جمعی کثیر خواهان او شدند و در
در او نمودند ان ضعیفه گفت من شوهر دارم واز جمله طریقه پیغمبر پیش از نزول سوره برائه این بود که با کسی که با او بمعارضه
ومقاتله نمی امد پیغمبر نیز کاری نداشت بعلة این ایه که نازل شده بود فان اعتزلوكم فلم يقاتلوكم والقوا اليكم السلم فما
جعل الله لكم عليهم سبيلا پس هر که عزلت میجست از قتال پیغمبر و کناره گیری مینمود پیغمبر نیز قتال او را مباح نمیدانستی

۴ وباطن بودن علیست گفتند بلی یا رسول الله خود بما خبر داده که خدا تعالی اول واخر وظاهر ۲

وهرکز



ومشرکین مخلوط با مسلمین حج میکردند و تلبیه از برای اصنام و خدایان خود میگفتند و برهنه طواف میکردند و آن حضرت را خوش نیامد که حج کنند و این رفتارها را که در جاهلیت شایع بود ببیند پس سوره برائة نازل شد و امر کرد جناب قدس الهی پیغمبر خود را که بکشد مشرکین را هر که باشد مگر آنهائیکه عهد گرفته بودند از پیغمبر در سال فتح مکه تا مدت معین که از جمله ایشان صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو بود و مقرر شد که چهار ماه از ایشان دور شوند آن گاه ایشان را نیز بکشند در هرجا یافت شوند و ابتدای چهار ماه از دهم ذیحجه بود تا دهم ربیع الاخر بعد از آنکه آیات اول سوره برائة نازل شد جناب رسول خدا امر فرمود که ابوبکر آنها را ببرد بمکه و بر اهل مکه بخواند در روز عید قربان در منی و چون ابوبکر بیرون آمد جبرئیل نازل شد بر رسول خدا و گفت یا محمد جناب قدس الهی میفرماید که نباید ادا کند سوره برائة را بر اهل مکه مگر کسی که از تو باشد پس جناب رسول خدا امیر المؤمنین را طلبید و فرمود یا علی برو از عقب او و بگیر آیات مذکوره را از ابوبکر و خود ببر و بخوان آن گاه جبرئیل گفت یا رسول الله نه اینست که سهوی یا خطائی از تو یا خدای تو شده باشد نه از آن مقوله است که بدائی در افعال ظاهر شده باشد بلکه حکمت مقتضی این عزل و نصب است که مردمان ضعیف العقل بفهمند که مقامیکه برادرت علی سزاوار است کسی دیگر را آن قابلیت نیست هرچند در نظر آن ضعیفان دیگری را مزیت دهند بر علی و او را بهتر و برتر از او دانند و در تفسیر امام حسن عسکری ع این زیادتی هست که بعد از مراجعت ابوبکر عرض کرد فدای تو باد پدر و مادرم مگر غضبی و کراهی از خدا و رسول خدای در من ظاهر شده که باعث این عزل و استخفاف گردیده فرمودند و لیکن خداوند علی عظیم مرا امر فرموده که نیابت نکند مرا مگر کسی که از من باشد و اما تو بجهة زحمتها و مشقتها که در راه ما کشیده مرتبه مصاحبت ما بجهة تو ما بعلاوه سایر درجات و مراتبی که از برای تو مهیا کرده اند بشرط آنکه بر دوستی ما باقی بمانی و در عرصه قیامت حاضر شوی نزد ما و وفا کرده باشی باین عهد و میثاقی که از تو گرفته شده در آن وقت از اخیار شیعیان ما خواهی بود و از کرام دوستان ما خواهی بود و بمناصب بلند و مرتبه ارجمند خواهی رسید پس آنحضرت از عقب او رفت و در منزل روحا باو رسید و آیات را از او گرفت و او مضطرب شد و پرسید که امری اتفاق افتاده فرمودند و لیکن جبرئیل نازل شد و از جناب قدس الهی امر صادر شد که باید کسی ببرد که از خودش باشد و در بعضی احادیث وارد شده که سیصد نفر باتفاق ابوبکر بودند و بیست شتر برده بودند که از برای پیغمبر نحر کنند و پنج شتر از برای خود و در بعضی احادیث وارد شده که پیغمبر فرمود برادرم موسی مناجات کرد با خدای خود بر کوه طور و خدای تعالی باو تسلی داد و دلداری نمود و امر فرمود که برو نزد فرعون و مترس که ما همراه تو هستیم و با وجود این در جواب عرض کرد که از ایشان آدمی کشته ام و میترسم و در جای دیگر گفت که طلاقت لسان ندارم و بتنهائی نمیتوانم رفت کسی را با من شریک کن در این امور و من علی را فرستادم بمکه و امر نمودم که آیات برائة را بخواند بر اهل آن و حال آنکه خلق عظیمی از ایشان کشته بود و همه بخون او تشنه بودند و با وجود این نترسید و تردّدی اظهار نکرد و از ملامت ملامت کنندگان احتیاط نکرد و آمد بمکه و از آن جا رفت بعرفات و از عرفات مراجعت نمود بمشعر الحرام و از مشعر الحرام آمد بمنی و قربانیها را ذبح نمود و سر خود را تراشید و رفت بالای کوهی که مشرف بود بر مکه و معروفست بشعب برآمد آنگاه بصدای بلند سه مرتبه فرمود الا تسمعوا ایها الناس انی رسول الله الیکم بعد از آن فرمود براءة من الله و رسوله تا نه آیه از اول سوره را بصدای بلند خواند و مکرر میفرمود و شمشیر خود را برهنه نمود که بر آن چشمها از حرم نموده بود و حرکت میداد شمشیر خود را و بصدای بلند میخواند چون مردم شنیدند صدای آن حضرت را گفتند این کیست در میانه مردم صدا میزند که گفتند علی بن ابی طالب است و پسر عم محمد است کیست غیر از او و عشیره محمد که جرأت کند و در میانه صد هزار یا متجاوز



این طریق فرستادند و سه روز ایام تشریق در منی ماندند و هر روز صبح و شام بهمین طریق صدا میبودان که مشرکین نیز با و اذیت
کنند پسر عمت را بگو که دیگر عهدی از او باقی نماند و نیست از برای او و شما نزد ما مگر شمشیر و نیزه علی الخصوص برادران
عمرو بن عبدود که قاتل او امیر المؤمنین بود و نام ایشان خداش و سعید بودند که او دند و گفتند که اگر او اسرار داری ابتدا کن تا ما
در جنگ کو... پس امیر المؤمنین فرمود هلم الی هلم الی بسیار خوب است بیایید نزد من تا بخدا فراموش نمود و دید در جنگ بدر و احد احزاب
و غیر اینها را انا بیاد شما بیاورم بعد از انقضای ایام حج و مراجعت آنقدر کمال آرام و تأنّی می آمدند و جبرئیل نیز چند روزی بود که نازل
نشده بود و اخبار نموده بود برسول خدا در خصوص آن حضرت که چه میشود برای او کند شده و رسول خدا بسیار مشوش و اندوهناک
بود بمرتبه که حزن و اندوه از روی مبارکش پیدا بود و از شدت هم و غم صحبت با زنان خود را موقوف داشت و مردم متحیّر
شده بودند بعضی میگفتند خبر مرگ خود را شاید شنیده باشد یا آنکه آزاری بهم رسانیده است با ابوذر گفتند که ترا منزلت
و تقربی نزد رسول خدا هست تحقیق کن که سبب هم و غم او چیست ابوذر خدمت آن جناب آمد و کیفیت اضطراب اصحاب را بعرض
پیغمبر رسانید فرمود نه آزاری دارم و نه خبر مرگ بمن رسیده است ولیکن مدتیست که اطلاع از احوال علی ندارم و وحی نیز تاخیر
نموده و بسیار بسیار مشوش میباشم و خداوند عالم مرا در علی نه خصلت کرامت فرموده سه خصلت آن از برای دنیای من بکار آید
و دو تای آن از برای آخرتم بکار آید و دو تای دیگر است که من از آن ها ایمنم و دو تای دیگر که از آنها ترسانم و قاعده پیغمبر این بود
که چون آن جناب نماز صبح را میفرمود روی خود را بسمت قبله میداشت تا آفتاب طلوع میکرد و مشغول تعقیب بودند و علی بن
ابیطالب که در صف اول پشت سر آنحضرت مینشست و می ایستاد و حسب الامر رسول خدا روی خود را بمردم میکرد و مردم
رخصت رفتن از پی کار و شغل خود را از او میگرفتند و میرفتند و چون امیر المؤمنین روانه مکه شد این شغل را بکس دیگر تفویض
نفرموده و چون بمجرد فراغ از نماز تعقیب ناکرده روی خود را بمردم میکرد و مردم اذن میگرفتند و میرفتند پس روزی آن
روز ها بعادت هر روز روی خود را بمردم کرد که اذن دهند یک یک مرخص میشدند و میرفتند ابوذر برخواست و اذن
خواست و عرض کرد شغلی دارم میخواهم مرخص شوم فرمود برو ابوذر از مدینه بیرون آمد که برود باستقبال امیر المؤمنین تا
هر جا او را به بیند با سراغی از احوال او بگیرد چونکه پیغمبر بسیار مشوش بود و چون قلیلی از راه رفت سواری از دور نمایان شد
چون نیات نظر کرد دید مولای متقیانست پس رو بآن آمدند از شترهای خود و یکدیگر را در بر گرفتند و بوسیدند ابوذر آنگاه
عرض کرد فدایت بود پدرم و مادرم دلم میخواهد که شما قدری هموار و بتأنّی حرکت کنید بلکه قدری توقف نفرمایید تا من پیش بروم
و بشارت قدوم ترا به پیغمبر برسانم که بسیار پیغمبر غمگین و اندوهناک است و همه ما ها بعلت اندوه او اندوهناکیم پس حضرت تأنّی
فرمودند و ابوذر بتعجیل روانه شد تا آنکه خدمت حضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله بشارت باد ترا فرمود چه چیز است بشارت
تو عرض کرد علی بن ابیطالب وارد شد حضرت بسیار خوشحال شد و فرمود از برایتو باد بعوض این خبر بهشت آنگاه آنجناب سوار شد
و مردم بهمراه او سوار شدند چون امیر المؤمنین پیغمبر را دید شتر را خوابانید و پیاده شد پیغمبر هم پیاده شد و دست در گردن
یکدیگر در آوردند پیغمبر میان چشمان او را بوسید و روی خود را بر دوش امیر المؤمنین گذارد و گریه بسیاری کرد و امیر المؤمنین
نیز گریست از خوشحالی آنگاه حضرت فرمود چگونه ای فدای تو باد پدر و مادرم که وحی بمن دیر رسید و آرام و قرار از من بریده
شد پس حضرت امیر کیفیت را خدمت آنجناب بیان نمود و آن جناب فرمود که خدای تعالی بهتر از من میدانست که امر کرد
تا او را اعلام کردم و تو را خدا فرستاد و این حکایت اجماعی مفسرین و محدثین است طبری و واقدی و بلاذری و شعبی و
سدی و ثعلبی و واحدی و قرطبی و قشیری و سمعانی و احمد بن حنبل و ابن بطه و محمد بن اسحق و ابو علی موصلی و اعمش و سماک بن



حدیث را نیز علمای عامه در کتابهای خود از جمعی از صحابه پیغمبر چون عروة ابن الزبیر و ابو هریره و انس و ابو رافع و عبد الله بن عباس و غیر
ایشان روایت کرده اند و علمای شیعه هم این را از جمله ادله بر امامت و افضلیت آن جناب بر خلفای ثلث دانسته اند چه پیغمبر هرگز ابو بکر
و عمر را بجهة شغلی و امری تعیین نفرموده و چون او را از برای این مطلب جزئی تعیین کرد بلا فاصله عزل نمود و علی را فرستاد
و هرگاه او قابلیت این امر جزئی را نداشته باشد چگونه صلاحیت ریاست عامه را دارد و اداء جمیع احکام بجمیع فرق انام در
جمیع بلاد تواند نمود **هفتم** از صادق آل محمد ع مرویست که روزی پیغمبر خدا نشسته بود که ناگاه امیر المؤمنین ع آمد و پیغمبر
فرمود ان فیك شبها من عیسی بن مریم شباهتی تمام داری بعیسی و اگر نه ترس این داشتم که طوایف امتان من بگویند در شان
تو آنچه نصاری در شان عیسی گفتند هر آینه میگفتم درباره تو سخنان چند که در هیچ مجلسی و مجمعی نگذری مگر آنکه اهل آن
مجلس خاك پای تو را بر دارند از برای تبرك و تیمن و بچشم و روی و بدن خود بمالند پس آن دو نفر و جمعی دیگر از قریش متغیر شدند و گفتند
دیگر چیزی باقی نگذاشت از برای پسر عمش حتی آنکه او را شبیه بعیسی کرد و خدا تعالی نازل کرد ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومك
منه یصدون تا آخر آیه ششم یا چهارم و چون این آیات نازل شد حارث بن عمرو فهری متغیر شد و گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من
عندك فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم پس جناب اقدس الهی نازل کرد به پیغمبر خود این آیه را وما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون پس فرمود رسول خدا باو که یا توبه کن یا خدا تو را عذاب بکند یا از پیش ما بیرو
آن ملعون گفت یا محمد آنچه بجهة طایفه خود قرار دادی از کرامت چیزی از آن را نیز در سایر قریش قسمت کن و قرار ده فرمود
اختیار با من نیست بلکه با جناب اقدس الهی است گفت یا محمد دلم گواهی نمیدهد و قلبم راضی نمیشود بر توبه کردن ولیکن
میروم و بعد این جا نمی مانم پس شتر خود را طلب نمود و سوار شد و براه افتاد و چون از مدینه بیرون رفت سنگی از آسمان فرود
آمد و بر سر او خورد که مغز سرش نرم شد آنگاه این آیه نازل شد سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی
المعارج راوی گوید عرض کردم ما این آیه را چنین نخوانیم حضرت صادق ع فرمود که همین طریق جبرئیل نازل شد بر محمد ص و همین
طریق در مصحف حضرت فاطمه ثبت شده است بعد از آن پیغمبر فرمود بمنافقین که در آنجا بودند که حال بروید بر سر رفیق
خود که از خدا آنچه خواست باو رسید **هشتم** شیخ مفید روایت کرده است از انس بن مالك که گفت من و ابوذر و سلمان
و زید بن ثابت و زید بن ارقم در خدمت رسول خدا نشسته بودیم که ناگاه حسنین داخل شدند جناب رسول خدا چون ایشان را
دید در بغل گرفت و بوسید و ابوذر افتاد بر روی دست و پای ایشان و میبوسید و بر روی چشمهای خود میمالید و بعد برگشت
و نزد ما نشست ما گفتیم ای ابوذر عجب است از تو که مرد پیری از اصحاب محمد میباشی و کمال تقرب داری نزد آن سرور از برای دو طفل
صغیری از بنی هاشم بر میخیزی و بر روی دست و پای ایشان میافتی و میبوسی گفت بلی اگر آنچه من شنیدم از رسول خدا در شان
ایشان شما نیز میشنیدید هر آینه بیش از من میکردید گفتیم چه شنیده گفت شنیدم که بعلی میفرمود یا علی بخدا قسم هرگاه کسی
روزه بگیرد و نماز کند تا آنکه مثل چوب پوسیده شود روزه و نمازش نفعی بحال او نمی بخشد مگر بمحبت تو یا علی هر کس متوسل
شود بخدا بمحبت شما بر خدا لازمست که او را رد نکند پس ابوذر برخواست و بیرون رفت و ما رفتیم نزد پیغمبر و عرض کردیم که
ابوذر چنین و چنان نقل کرد از برای ما فرمود راست گفت والله آسمان سایه نینداخته و زمین بر روی خود جا نداده کسی را
که راستگوتر از ابوذر باشد بعد از آن فرمود که خدا تعالی مرا و اهل بیتم را خلق نمود پیش از آنکه آدم را خلق کند از نیك
نور بهفت هزار سال و از صلب طاهری برحم طاهره ما را نقل کرد تا آمدیم بوجود عرض کردیم که کجا بودید و بر چه
صورت بودید فرمود شبحی چند بودیم یعنی صورتی چند بودیم از نور در زیر عرش الهی تسبیح و تقدیس و تحمید او را بجا میآوردیم



بعد از آن فرمود که چون بمعراج رفتم و بسدرة المنتهی رسیدم جبرئیل باز ماند از رفاقت من گفتم ای حبیب من در چنین حالی از من
جدا میشوی گفت اگر یک قدم از این مکان تجاوز کنم پر و بال من خواهد سوخت بعد از آن رفتم آنقدر که خدا خواست تا آنکه
وحی رسید که ای محمد مطلع شدم بر زمین اطلاع عظیمی و ترا از مخلوقات روی زمین انتخاب کردم و خاتم انبیا گردانیدم
بار دیگر اطلاع کامل حاصل شد و علی را اختیار کردم و او را وصی تو و وارث علم و امام بعد از تو نمودم و از صلب شما دو نفر
ذریهٔ طاهره و ائمهٔ چند که منزه و معصومند از گناهان ایجاد کردم و همه را خازنان علم خود قرار دادم و اگر شما نه میبودید
نه دنیا را خلق میکردم و نه آخرت را و نه دوزخ را میخواهی به بینی اهل بیت خود را گفتم بلی پس ندا رسید که سر خود را ۳ ومنه بهشت را صح
بالا کن چون نظر کردم نور علی و حسن و حسین تا قائم مهدی که دوازدهم بود دیدم و نور مهدی در میانهٔ ایشان مثل کوکب
دری درخشان مینمود گفتم خداوندا اینها کیانند فرمود امامانی که بعد از تو از ذریهٔ تو خواهند بود و این دوازدهم قائم
مهدی است که زمین را مملو از عدالت کند و دلهای خسته و شکسته را شفا خواهد داد عرض کردیم فدای تو شویم سخن عجیب
غریبی فرمودی فرمود از این غریب تری هست که جمعی هستند در میان شما که این سخنها را از من میشنوند و با وجود این از دین بیرون
میروند بعد از آنکه ایشان را خدا هدایت کرده ایشان را اذیت خواهند کرد در ذریهٔ من چه خواهد بود از برای ایشان خدا ایشان را
از شفاعت من محروم گرداند ظ از جابر انصاری مرویست که جندل بن جناده یهودی که از یهودان خیبر بود آمد خدمت پیغمبر
و بعضی مسائل پرسید از آن حضرت و چون جواب شنید مسلمان شد بعد از آن عرض کرد که دیشب موسی بن عمران را در
خواب دیدم بمن فرمود ای جندل بر دست محمد مسلمان شو و با اوصیاء او که بعد از او حجة خدا خواهند بود متمسک باش
الحمد لله حال مسلمان شدم بر دست تو اما اوصیای بعد از ترا میشناسم بنامهایشان تا متمسک شوم بایشان فرمود اوصیا
من بعدد نقبای بنی اسرائیل اند عرض کردم که در توریه دیده ام که اینها دوازده تا بوده اند فرمود بلی ائمهٔ بعد از من نیز دوازده
میباشند پرسیدم که اینها در یک زمان خواهند بود فرمود نه بلکه بترتیب یکی بعد از یکی خواهند بود و تو ملاقات نخواهی
کرد از ایشان مگر سه نفر را عرض کردم نام ببرید جهت من ایشان را فرمود بعد از من درک خواهی کرد سید اوصیا و وارث
انبیا و پدر ائمهٔ هدی علی بن ابیطالب را بعد از آن پسرش امام حسن بعد از آن پسر دیگرش امام حسین را و متمسک شو بایشان
بعد از من و فریب جاهلان را مخور و همین که ایام امامت فرزندش علی بن الحسین میرسد خواهی مرد و در آخر ساعت حیات خود
شربتی از شیر خواهی خورد عرض کرد یا رسول الله در توراة باین تفصیل دیده ام ایلیا بقطوا شبرا و شبیرا و اسامی دیگر ایشان را
بعربی که حال فرمودی نمیدانستم حال بعد از حسین چند وصی خواهد بود و نام ایشان چیست فرمود نه نفر از صلب حسین
بهم رسد و نام هر یک برد تا صاحب الامر صلوات الله علیهم و بیان فرمودند که غایب خواهد شد تا وقتیکه خدا اذن
دهد در ظهور او و عالم را مملو از عدل نماید جندل عرض کرد یا رسول الله در توریة ذکر اینها را دیده ام و کلیم الله مرا بشارت
داده بتو و اوصیاء تو آنجناب خواند وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات آه جندل عرض کرد ترس ایشان از که خواهد بود
فرمود در زمان هر یک از ایشان جباری بهم رسد که اذیت رساند باو و چون قایم ما غایب شود عالم مملو از جور و ظلم شود
پس خوشا بحال کسی که صبر کند در غیبت او و صبر و ثبات ورزد بر اخلاص و اطاعت او و ایمان باو خواهد بود از کسانیکه
خدا تعالی در قرآن وصف ایشان را نموده در آنجا که گفته والذین یؤمنون بالغیب تا آنجا که فرموده اولئک حزب الله
الا ان حزب الله هم المفلحون راوی گوید که جندل زنده ماند تا امام حسین رفت بطایف و در آنجا از شخصی از ثقات شنیدم
که گفت بدیدن او رفتم و او صاحب فراش بود و در آنجا نشسته بودم که قدری شیر طلبید و خورد و گفت پیغمبر چنین وعده

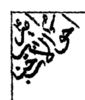
فرموده



فرموده که آخر توشه من از دنیا شربتی از شیر باشد آنگاه مرد او را دو طایفه در موضعی که گویا گویند دفن نمودند **دهم** از ابی عبیده
محمد بن عمار مرویست از پدرش از جدش عمار که گفت با پیغمبر بودیم در بعضی از غزوات آنحضرت و علی اصحاب علمها را کشت و جمعیت
ایشان را متفرق ساخت و عمرو بن عبد الله جمحی و شیبة بن نافع و جمعی از مشاهیر عرب را کشت آمدم خدمت پیغمبر و عرض کردم امروز
علی در راه خدا نهایت جد و اجتهاد و سعی در جهاد نمود فرمود بلی او از منست و من از ویم و او وارث علم من و قضا کننده دین
معلوم من و وفا کننده بوعدهٔ من و خلیفهٔ بعد از من و اگر او نبود مؤمن محض بعد از من پیدا نبود جنگ کردن با او جنگ کردن با منست و جنگ
کردن با من جنگ کردن با خداست و اطاعت او اطاعت منست و اطاعت من اطاعت خداست و پدر سبطین منست و
امامان بعد از من از صلب اویند و ائمهٔ راشدین که از جملهٔ ایشانست مهدی این امت از نسل اویند گفتم فدای تو شوم مهدی
چه چیز است فرمود ای عمار خدای تعالی با من عهد فرموده که از صلب حسین نه امام برآورد و نهم ایشان غایب شود و از برای
او غیبتی طولانی اتفاق بیفتد که بعضی برگردند از دین و بعضی ثابت بمانند و در آخر الزمان ظهور کند و دنیا را مملو از عدالت
کند چنانچه مملو از ظلم بوده و قتال کند بر تاویل قرآن چنانچه من قتال بر تنزیل آن کردم و او همنام منست و از همه مردم
شبیه تر است بمن ای عمار بعد از من فتنهٔ عظیمی برپا خواهد شد و چون چنان شود متابعت بکن علی را با اصحابش که حق با او
و او با حقست ای عمار بعد از من قتال خواهی کرد همراه علی با دو صنف ناکثین و قاسطین و طایفه که ظالم باشند و از کشته خدا
و رسول خدا ایشان را و نمایند ترا خواهند کشت عرض کردم یا رسول الله کشته شدن من برضای خدا و رسول خواهد بود فرمود
بلی برضای خدا و رسول خواهد بود و آخر توشهٔ تو از دنیا شربتی از شیر خواهد بود که آن را خواهی آشامید و هلاک خواهی
صفین شد و چون جنگ صفین اتفاق افتاد عمار آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد ای برادر رسول خدا اذن میدهی که جان خود را فدای
تو کنم فرمود خدا ترا بیامرزد اندک تأمل کن و ساعتی علی را بدرد فراق خود مبتلا مکن و چون ساعتی دیگر گذشت باز آمد
خدمت آنحضرت و همان عرض را کرد و حضرت همان جواب را دادند پس در مرتبهٔ سیم آمد و با چشم گریان و شوق ملاقات
پیغمبر آخر الزمان و سایر یاران و دوستان اعاده عرض کرد و عجز و التماس نمود پس امیر المؤمنین گریست و نگاه کرد عمار با آن حضرت
و عرض کرد فدای تو شوم همان روز است که برادرت رسول خدا وعده فرموده فرمود بلی و آن حضرت از استر خود بزیر آمد و با
عمار معانقه فرمود و او را وداع نمود و گفت یا ابا الیقظان خدا ترا جزای خیر دهاد از پیغمبر و از اسلام که نیکو برادری بودی
و نیکو مصاحبی پس هر دو گریستند عمار عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدا قسم من ترا متابعت نکردم مگر از روی بصیرت چه خود
بگوش خود شنیدم از رسول خدا در روز خیبر که فرمود ای عمار بعد از من فتنهٔ عظیمی برپا شود چون چنان شود متابعت کن
علی و یارانش را که او با حقست و حق با اوست و تو بعد از من با ناکثین و قاسطین جهاد خواهی کرد پس خدا ترا جزای خیر دهد
از اسلام بهترین جزاها که ادا نمودی آنچه مامور بودی و تبلیغ فرمودی و نصیحت نمودی و سوار شد و امیر المؤمنین نیز
سوار شد و خود را بر لشکر معاویه زد پس تشنگی بر او غلبه کرد پرسید که آب نداری همراه هست پس دهید کسی از اصحاب
گفت آب نداریم پس مردی از انصار قدری شیر بجهت او آورد آشامید شیر را و گفت رسول خدا با من چنین عهدی کرده
که آخر توشهٔ من از دنیا قدری شیر است آنگاه حمله نمود بر لشکر معاویه و در آن وقت نود سال از عمرش متجاوز گذشته
بود و هیجده نفر دیگر از آن ملاعین را بدوزخ فرستاد ناگاه دو نفر حرامزاده از اهل شام بر او حمله کرده و ضربتی زدند و
او را شهید کردند و چون شب شد امیر المؤمنین در میان کشتها طواف مینمود عمار را دید افتاده آنجناب پیاده شد
سر عمار را در دامن گذارد و بسیار گریست و این اشعار را خواند **عربیه** الا ایها الموت الذی لست تارکی ارحنی فقد



اقتنيت كل خليل اراك بصيرا بالذين احبّهم كأنك تنحو نحوهم بدليل يعني اي مرگ كه از من دست بر نخواهي داشت زود تو
مرا خلاص كن و نجات ده از غم و دوستان و مفارقت احباب چه مجموع دوستان مرا بردي و دل مرا در مصيبت هر يك جدا جدا به
اسف دري اي مرگ سخت ترا بدوستان خود صاحب وقوف و صاحب بصيرت مي بينم گويا آمدن تو بر سر دوستان من بدليل و برهان
كه تخلف نمي كند **يا ذكرهم** در احتجاج طبرسي نقل نموده از زر بن حبيش از حذيفة بن اليمان كه گفت فتم خدمت پيغمبر انجناب
فرمود كه آن شخص كه بر سر راه بر تو برخورد شناختي او را عرض كردم نه يا رسول الله فرمود ملكي بود كه تا امروز بر زمين نيامده
بود از خدا اذن خواست در سلام كردن بر علي پس اذن گرفت و آمد و سلام كرد بر علي و بشارت داد مرا بآنكه حسن و حسين را
خدا تعالى ملحق نمود بافضلين اكرمين يعني كسانيكه نزد خدا تعالى از همه كس افضل و بهتر و عزيزترند در وقتيكه داخل كرد
ايشان را در مباهله پس رسول خدا فرمود كه فاطمه را ملحق ساخت بمحمد و علي در گواهي دادن و حسنين را ملحق فرمود به سه
چنانچه فرمود فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم تا آخر پس مراد از ابنا حسن و حسين اند كه رسول خدا در دامن
و نشانيد در پيش روي خود چون دو طفل ذكور شير مراد از زنان فاطمه است كه پيغمبر او را داد او را و پشت سر خود نشانيد مثل
بچه ماده شير و از انفس علي بن ابيطالب است كه او را از رسول خدا و بر دست راست خود او را نشانيد چون شير و خود نيز پهلو
او نشست چون شير و با اهل نجران گفت بيائيد مباهله كنيم با ابنها و رسول خدا فرمود با ايشان اين علي نفس منست يعني در مرتبه معادل با
منست چنانچه من از همه كس بهتر و عزيزترم نزد خدا او نيز چنانست خداوندا اين نساء منست كه از همه زنان عالم افضل است
اين فرزندان منند كه سيد جوانان بهشتند خداوندا من در حكم با هر كه با ايشان جنگ كند و صلح با هر كه با ايشان صلح كند
و خدا راستگويانرا از دروغگويان جدا نموده و اين چهار نفر را ثابت گردانيد كه از همه راستگويان و بهتر از همه مؤمنان گردانيد و محمد
كه بهتر از همه مردان عالمست و علي چون نفس اوست نيز بهتر از همه مردان عالم است و فاطمه بهتر از زنان عالمست و حسنين
سيد جوانان بهشتند مگر دو پسر خاله يعني يحيى و عيسى و خدا تعالى هيچ طفل كوچك را بمردان بزرگ كامل عقل صاحب ملحق ننمود
مگر اين چهار كس را اما عيسى پس نقل فرموده در قرآن قصه او را چون اشاره نمود مريم باو گفتند ما چگونه با طفل كوچك در گهواره
سخن گوئيم عيسى جواب داد بانچه خدا تعالى از او حكايت نموده اني عبد الله آتاني الكتاب وجعلني نبيا و در قصه يحيى بن زكريا
گفته يا زكريا انا نبشرك بغلام اسمه يحيى لم نجعل له من قبل سميا كسي را مثل او خلق ننموده كه اسم او يحيى باشد و خدا تعالى
قصه او را نيز نقل فرموده يا يحيى خذ الكتاب بقوة وآتيناه الحكم صبيا و از جمله حكمتهائي كه باو عنايت فرموده در طفوليت آن
بود كه اطفال باو گفتند بيا بازي كنيم گفت آه ما را از براي بازي خلق نكرده اند بلكه ما را از براي امر عظيمي خلق كرده اند
و انما امر عظيمي خواسته اند وحنانا من لدنا يعني او را رحمت از براي الذين خود قرار داديم وزكوة يعني پاك كننده كسانيكه
با او ايمان آوردند و او را تصديق نمودند وكان تقيا و پرهيزكار از معاصي و شرور بود وبرا بوالديه ولم يكن جبارا عصيا كه
بجز بخشم كردن كسي را بكشد يا بزند و هيچ بنده نيست كه بندگي خدا را كرده باشد مگر آنكه گناهي از او صادر يا قصد گناهي
نموده مگر يحيى كه هرگز گناه نكرد و بخواطر او گناهي خطور ننمود وسلام عليه يوم ولد ويوم يموت ويوم يبعث حيا يعني سلام
ما باد بر او روزي كه متولد شد و روزي كه مرد و روزيكه دوباره زنده خواهد شد و ايضا در مدح يحيى فرموده مصدقا
بكلمة من الله يعني يحيى تصديق نمود عيسى را در آنكه پيغمبر است مبعوث بر همه خلق و رئيس و بزرگ است و بايد همه كس او را
اطاعت نمايد و اول تصديق يحيى بعيسى آن بود كه در صومعه كه مريم در آن بسر ميبرد كسي راه نداشت و نمي رفت مگر زكريا
كه شوهر خاله او بود كه گاهي ميرفت و باو سلام مينمود و هميشه كه بيرون مي آمد در او طاق را قفل ميزد و بر روي مريم در بالا



کدا وده

اوطاق تنونه بود بجهت داخل شدن هوا همینکه زکریا دید که حامله شده خوشش نیامد و گفت غیر از من کسی بر او داخل نمی شد
و حال که حامله شده بجهت من رسوائی خواهد بود و بنی اسرائیل یقین کنند که من او را حامله کرده ام پس امد نزد زن خود و این مطلب را
بیان کرد و گفت که خاله مریم بود و او بزکریا دلداری داد و گفت که خدا تعالی نخواهد گذاشت که تو رسوا شوی و حال مریم را بیاور تا بینم
و از او احوال بپرسم و چون مریم را آورد نزد خاله اش و او سؤال نمود از حمل او و خدا تعالی کفایت کرد جواب او را در وقتیکه مریم داخل
میشد بر زن زکریا تعظیم او ننمود و بر نخواست پس یحیی که در شکم زن زکریا بود حرکت نمود و مادرش را بر خبر آن نجابت بزبان فصیح
گفت ای مادر سیده زنان عالم می اید نزد تو و در شکم او سید مردان عالم میباشد و تو بر نمیخیزی پس برخواست مادر یحیی و یحیی در
شکم مادر سجده کرد از برای عیسی و این اول تصدیق او بود که در شکم مادر نمود و اما امام حسن و امام حسین پس خدا تعالی ملحق
نمود ایشان را به پیغمبر آخر الزمان و وصی او که بهتر پیغمبران و بهتر اوصیاء ایشان بودند در بزرگی و فضیلت و ایشان تصدیق نمودند
و از دروغ گویان ایشان را دور داشته که در آیه مباهله فرموده فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بعد از اینها از امام حسن عسکری
نقل کرده و در تفسیر آن حضرت نیز مذکور است که پیغمبر فرمود که خداوند عالم را در هر یک از مخلوقات خود خوبان میباشد که
بقعها داده بر روی زمین که اینها را تفضیل داده بر سایر بقاع و زمینها چون مکه و مدینه و بیت المقدس چنانچه نماز در
مسجد پیغمبر را معادل هزار نماز در غیر آن فرموده و اما شبها که برتری دارند بر سایر شبها و روزها بر سایر روزها چون شبهای
جمعه و شب نیمه شعبان و شبهای قدر و شب عید فطر و اضحی و روز عید فطر و اضحی و روز جمعه و ماهها که افضلند از سایر
ماهها ماه رجب و شعبان و رمضان است و بهترین مخلوقات و بنی ادم و بهترین بنی ادم عربند و بهترین عرب مضر میباشند و بهترین
مضر قریش و بهترین قریش بنی هاشم و بهترین بنی هاشم من و اهل بیتم میباشیم ایا میخواهید مثلی از برای شما بیاورم از برای محمد
و ال او گفتند بلی یا رسول الله فرمود محمد در میان مردم مثل رمضان است در ماهها و ال محمد در میان مردم چون شعبانست میان
ماهها و علی بن ابیطالب در روزها و شبهای ماه شعبان چون نیمه شعبانست نسبت بسایر روزها و شبهای ماه شعبان
و سایر مؤمنین در میان ال محمد چون ماه رجب میباشند نسبت بشعبان پس هر کدام از ایشان در طاعت سبقت کند جد و جهد
و سعی و اهتمام زیاده باشد شبیه تر است بال محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ایا میخواهید شما را خبر دهم بکسی که خداوند
عالم او را چون نیمه شعبان در کرامت مقرر فرموده و عرش رحمن از مردن او بلرزه درآید و ملائکه اسمانها از مقدم او خوشحال
شوند و در عرصه گاه قیامت و بهشتها خدمت و زوار ملائکه چندان نماید که هزار برابر تمام اهل دنیا از اول خلق عالم تا آخر
عالم باشد و از دنیا نخواهد رفت تا خداوند عالم انتقام او را از دشمنانش بکشد و انتقام دوستان او را بخصوص دوستی که
او را دوست دارد در راه خدا و اعانت کند او را بر تعظیم ال محمد گفتند کیست یا رسول الله فرمود او آن برادر او و اینک برادر او میباشد نزد
شما ناگاه خشمناک شد بسبب خشم او که خشم او بجهت علی است پس مردم گردنهای خود را کشیدند و چشمهای خود را بلند
کرده نظر کردند اول کسی که داخل شد سعد بن معاذ بود و بسیار غمگین و خشمناک بود چون رسید پیغمبر خدا فرمود ای سعد غضب
تو برای این چیزی که تو خشم کرده بر آن بیشتر است پس چه چیز باعث خشم تو شده است نقل کن از برای مردم تا من خشم و غضب
الهی را از برای ایشان بیان کنم و آنچه ملائکه بخدا تعالی عرض کردند و خدا جواب ایشان را فرمود سعد گفت فدای تو باد پدر
و مادرم من نشسته بودم بر در خانه خود و جمعی از انصار از اصحاب من حاضر بودند ناگاه دو نفر از انصار با یکدیگر نزاع کردند
و چون مظنه نفاق در یکی از ایشان داشتم هیچ نگفتم و در میانه دعوای ایشان داخل نشدم و ترسیدم شر ایشان زیاده
شود و هر چند خواستم دست باز دارند از نزاع فایده نکرد و دست نکشیدند و طول کشید و زیاده شد قتل و قال ایشان تا آنکه



منجر بان شد که شمشیر کشیدند و هر یک شمشیر و سپر خود را برداشته بر سر یکدیگر میکوفتند و هر شمشیری که او حواله میکرد
این بسپر رد مینمود و شمشیری که این حواله مینمود او بسپر رد مینمود ترسیدم که در میانه ایشان در این شری دامن کیر من شود
واقع در ان میان جمیع من رسد و پیش خود گفتم یاری کن ای خدا دوست تر ایشان را به پیغمبر خود و آل پیغمبر و ان دو نفر که با هم زد و خورد
بودند هیچ یک فایق بر دیگری نمی آمد و مدتی طول کشید که ناگاه برادرت علی از دور پیدا شد پس فریاد با ایشان زدم که ای
علی بن ابیطالب برادر رسول خدا امد حرمت او و منزلت او را نزد خدا و رسول در نظر دار او بدید و موقوف بدارید نزاع را
که این شخص افضل آل محمد است و چون یکی از ایشان این سخن را شنید شمشیر و سپر خود را از دست انداخت و ان دیگر غنیمت
و فرصتی بجهة خود دید و با شمشیر او را پاره پاره نمود به بیست و سه چهار ضربت بر او زد و من بسیار خشمناک شدم و دلم بحال
او سوخت و گفتم چه بد بنده خدا بوده تو قدر و احترام برادر پیغمبر خود را منظور نداشتی و کشتی او را که حرمت انجناب را منظور داشت
و حال انکه کفو و همسر تو بود پیغمبر فرمود پس علی بن ابیطالب چکرد وقتی که دید این احوال را بالنسبه بدوست خود عرض کرد ان حضرت
ساکت شد و هیچ نگفت و نگاه کرد و واگذاشت او را و رفت و من هم از شدت تغیر امدم خدمت شما و او را خوب نبود حضرت
فرمود که خیال کردی که ان بدبخت صرفه برد از اذیت رسانیدن و تعدی کردن بدوست علی بدرستیکه هرگز کسی از ظلم نفع
نبرده و انچه مظلوم از دین ظالم برده زیاده از انست که او از دنیای وی برده و هرگز از درخت تلخ ثمر شیرین کسی نکرفته و از درخت
شیرین ثمر تلخ کس نبرده و سخن نگفتن علی بجهة این بود که ایات و معجزات محمد ظاهر شود و چون ان مرد زخم خورده حاضر شد و بنایات
و معجزات محمد شفا یافت خواهم بیان کرد از برای تو ای سعد انچه را خدا بملائکه خود فرمود و ملائکه نیز گفتند از برای ان بدبخت
ظالم سعد عرض کرد که چگونه او را بیاورند و حال انکه کردن او بر پوست رقیقی اویخته و دستها و پاهای او نیز بدست او
اگر او را حرکت دهند تمامی اعضای او از هم جدا شود پیغمبر فرمود ای سعد خداوندیکه ابرها را انگیخته و هیچ از انها نبود
و بهم متصل شد و همه اسمان را گرفت و پوشید و باز پراکنده کرد و مضمحل ساخت که اثری از انها باقی نمانده قادر است بر انکه
عضوهای جدا شده را بهم وصل کند همچنانکه از اول جمع کرده بود این اعضا را و هیچ نبود پس سعد روانه شد و ان مرد را اوردند
در اخر بعد از نجبات و چون کذاردند او را بر زمین تمام اعضای وکرا اویخته بود ببدنش و همه منفصل شده بود رسول خدا همه
بجای خود کذارد دست را بجای خود و پا را بجای خود و اب دهان مبارک را بر ان موضع انفصال انداخت و دست مبارک را
بر ان مواضع جراحتها فرمود خداوندا توئی زنده کننده مرده ها و میراننده زنده ها و قادر بر هر چیزی و این بنده تو این زخمها را خورده
و این جراحتها باو رسیده بعلت انکه حرمت برادر پیغمبرت علی را نکاه داشته پس او را از شفاخانه خود شفای عاجل کرامت فرما
و مداوا کن او را بدوای خود و عافیت ده او را بعافیت خود امام حسن عسکری ع فرمود بحق انکسیکه او را به پیغمبری بر انگیخته که
تا این را فرمود اعضای ان مجروح بهم چسبید و خون بعروق خود برکشت و برخواست و نشست با صحت و سلامت و عافیت که
کویا هرگز زخمی باو نرسیده و ازار و بلائی نکشیده بعد از ان پیغمبر فرمود حال ای سعد نقل کنم از برای شما انچه خدا و ملائکه
از برای این شخص و ان شخص ظالم مهیا نموده و در تفسیر امام حسن عسکری ع تا همین حد مذکور است و باقی حدیث ذکر نفرموده
و در جای دیگر هم این قصه بنظر نرسیده والله اعلم **دوازدهم** حدیث غدیر است و سابق بر این در حدیث حذیفه که
در مجلس اول مذکور شد اجمالا مذکور کردید و این حدیث بحد تواتر رسیده است و شیعه و سنی متفق بر نقل ان شده اند
بلکه بطریق اهل سنه از هفتصد طریق متجاوز نقل شده و انکار تواتر ان را نمودن فخر رازی از راه عصبیت و عناد است در کتب
بسا الهادر این خصوص نوشته شده است و ما بیک دو طریق دیگر اکتفا میکنیم تا انکه این مجلس نیز از این منقبت عظمی که از اعظم



مناقب آن بزرگوار است خالی نباشد در تفسیر عیاشی از جناب امام محمد باقر روایت کرده است که روزی در مجلس برادرم زید بن ارقم نشسته بودیم
و او بجهة ما حدیث نقل میکرد ناگاه شخصی که سوار اسب خود بود و در زی و هیأت سفر بود در آمد و بر ما سلام کرد و ایستاد و گفت
زید بن ارقم در میان شما هست برادرم گفت بلی منم زید بن ارقم چه میخواهی آن شخص گفت میدانی از کجا آمده ام گفت نه گفت از فسطاط
مصر از برای حدیثی که شنیده ام از پیغمبر نقل میکنی پرسید که کدام حدیث است گفت حدیث غدیر خم در باب ولایت علی بن
ابیطالب زید گفت ای پسر برادر پیش از غدیر خم را از برای تو بیان میکنم جبرئیل نازل شد بر پیغمبر بولایت علی بن ابیطالب و آنجناب
جمعی را حاضر کرد که یکی از ایشان من بودم از برای آنکه شور کند و شوری نمود که در موسم حج اظهار کند و ما ندانستیم چگونه بیان کنیم پس
گریست آنجناب و جبرئیل پرسید از سبب گریه کردن آن حضرت و گفت یا محمد از امر خدای خود جزع میکنی فرمود هرگز مبادا که
آنچه فرموده خداتعالی جزع کنم ولیکن تو میدانی که من از دست قریش چه کشیدم اقرار برسالت من نکردند تا مامور بجهاد ایشان
شدم و لشکر آسمانی بجهة امداد من آمد و ایشان مرا یاری کردند پس چگونه اقرار خواهند کرد از برای علی بعد از من جبرئیل رفت
بآسمان و ثانیا نازل شد و گفت جناب اقدس الهی فرموده فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ و چون منزل
کردیم در جحفه و مراجعت از مکه بمدینه و خیمهای خود را زدیم جبرئیل نازل شد و گفت خداتعالی میفرماید يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ الآیه ناگاه نشسته بودیم که شنیدیم صدای پیغمبر را که فرمود ای مردمان اجابت کنید دعوت خدا را من
رسول خدا ام پس بتعجیل آمدیم نزد پیغمبر در شدت گرمای ظهر و او قدری از جامهای خود را بر سرش انداخته بود و قدری بر پاها
از شدت گرما و امر فرمود که خار و خاشاک و سنگ آن زمین را برچیدند و پاک نمودند کسی گفت چه چیز باعث شده که این
موضع را پاک میکنند و حال کوچ خواهند کرد چون فارغ شدند از پاک کردن آن موضع امر فرمود که جهازهای شتران را آوردند
و بعضی را بر روی بعضی گذاردند و پارچه بر روی آنها انداختند و پیغمبر رفت بالای آنها و حمد و ثنای الهی را بجای آورد
و گفت ایها الناس در شام عرفه که شب عید باشد امری از خدا بر من نازل شد که دلم تنگ شد از اظهار آن و از ترس اینکه
صاحبان غدر و نفاق متهم سازند مرا و بهتانی بر من وارد آورند پنهان داشتم آن را و تاخیر انداختم تا این مکان و در این جا
تهدید و وعیدی از خداتعالی بمن رسید اگر نکنم و باز هم تاخیر بیندازم بدا بینم ای مردمان که من نمیترسم از کسی و تعصب خویش
و اقربای خود را میکنم و فاش و بی پرده میگویم که کیست که بشما صاحب اختیارتر باشد از خود شما گفتند خدا و رسول او فرمود
خداوندا شاهد باش و تو نیز ای جبرئیل شاهد باش تا سه مرتبه این جواب و سؤال شد و بعد از آن دست علی بن ابیطالب را
گرفت و بلند نمود و گفت خداوندا شاهد باش که هر کس را که من مولای اویم این شخص را که من بلند کرده ام و همه مینمایند سید
و میبینید که این پسر عم من علیست نیز مولا و صاحب اختیار اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل
من خذله تا سه مرتبه بعد از آن فرمود آیا شنیدید گفتند بلی فرمود اقرار کردید گفتند بلی فرمود خداوندا شاهد باش و تو
ای جبرئیل گواه باش پس رفتیم بمنزل خود و سه نفر در پهلوی خیمه من خیمه داشتند و حذیفة الیمان در خیمه من بود و من و
حذیفه شنیدیم که یکی از آن سه نفر میگوید که محمد احمق است اگر چنین میداند که امر ریاست بعد از او بعلی خواهد ماند
و دیگری گفت همین گفتی احمق است و نگفتی که مجنون و دیوانه است والله در آن وقت که نزد زن ابن کبیشه یعنی خدیجه
یا حلیمه سعدیه که مرضعه او بود لب میبرد صرع میگرفت و شخص سیم گفت بخواهد احمق باشد بخواهد مجنون که والله
اینکه گفت نخواهد شد حذیفه چون این سخنان را شنید بغضب در آمد و طرف خیمه را بلند نمود و سر خود را داخل
خیمه ایشان نمود و گفت هنوز پیغمبر در میان شماست اساس غدر و مخالفت را بر پا داشته اید و الله فردا صبح به پیغمبر



خبر میدهم چون یافتند که حذیفه شنیده ترسیدند و گفتند یا ابا عبد الله تو در این جا بودی و شنیدی که ما چه گفتیم حق
همسایگی را منظور دار و پنهان کن این نقل را که همسایگی نیز یک نوع امانتی است حذیفه گفت این سخنان شما از باب امانت نیست
و مجلس شما مجلس امانت نیست اگر این نقل را پنهان دارم خیر خواه و نصیحت کن خدا و رسول نیستم گفتند هرچه میخواهی بگو که ما
نیز قسم یاد میکنیم که نگفته ایم و تو بر ما افترا بسته معلوم نیست که سخن یک نفر را قبول نماید و سخن ما سه نفر را قبول ننماید
حذیفه گفت من در نصیحت و خیر خواهی خدا و رسول خود دارم و خیانت نکرده ام باشم خواهند بشوند یا نشوند و حذیفه رفت
خدمت پیغمبر و علی ایستاده بود و شمشیر خود را حمایل کرده بود پس حکایت کرد بحذیفه رسول خدا مکر و حسد ایشان را پیغمبر فرستاد
عقب ایشان چون آمدند فرمود چه گفتید قسم یاد نمودند که ما نگفتیم سخنی و اگر کسی از جانب ما سخنی گفته افترا بسته است بر ما
جبرئیل نازل شد و عرض کرد خدا تعالی میفرماید یَحْلِفُونَ بِاللهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ امیر المؤمنین
فرمود هرچه خواهند بگویند تا دل من در میان دو پهلوی من هست و شمشیرم بر کمرم بسته است هر وقت ایشان خواهند
عملی کنند من نیز خواهم کرد جبرئیل عرض کرد به پیغمبر که بگو صبر کن در امری که مقدر شده است و چون پیغمبر خبر کرد علی را از گفته
جبرئیل عرض کرد حال که مامورم صبر میکنم و تسلیم مینمایم بتقدیر الهی و در تفسیر امام حسن عسکری از موسی بن جعفر روایت فرمود
که آنهائیکه از راه حسد در خلوت چنان میگفتند و در نزد پیغمبر میرفتند قسمها یاد مینمودند که ما نگفته ایم بلکه در هیچ حین
انقدر سرور و خوش حالی و رضا از برای ما حاصل نشده مثل آنچه در این ماده شده است و امیدواریم که در این سرور ما
خوشحالی و اعتماد ما بر این امر در بهشت ما را جای دهند و از آتش دوزخ ما را نجات بخشند که در دخول بهشت و نجات از جهنم
هیچ سرمایه بجهة خود نداشتیم و نداریم مگر این بیعتی که فرمودی با علی کردیم و اگر دنیا و ما فیها را بما میدادند و همه انها خوهم
میشد راضی نبودیم مگر بهمین که خدا بر ما منت گذارده و بیعت گرفته و جبرئیل نازل شد و گفت علی اعلا تو اسلام میرساند و میفرماید
حالا که ایشان باین طریق غدر و نفاق میورزند و ظاهر ایشان مخالف با باطن میباشد ستر کن بر ایشان و بظاهر ایشان
سلوک کن با ایشان و باطن امر را واگذار بما که علام الغیوبیم اما اینها را بهمراه علی بفرست بیرون مدینه بر دامن کوهی بسیار
عظیم که در آنجا بوده تا بعضی از کرامتها و عجایب معجزها که ما بعلی داده ایم ببینند و اطاعت آسمان و زمین را تماشا کنند و [illegible]
حجة بر ایشان انفع باشد و اگر بعد از دیدن آن کرامات و معجزات پشیمان شدند و تائب گردیدند و مطیع شدند فبها و الا عذاب
ایشان بر ماست پس فرمود با امیر المؤمنین که یا علی برو به بیرون شهر با دامن آن کوه و سؤال کن از خدا بجاه محمد و اهلبیت طیبین او
که سید ایشان منم و بعد از من توئی تا آنکه این کوهها را منقلب گرداند هرچه دلت میخواهد امیر المؤمنین در دل خود سؤال
نمود که کوهها نقره شوند تا گاه کوهها تماما نقره شده بصدای فصیح گفتند یا علی ای وصی رسول رب العالمین خدای تعالی
ما را نقره کرده که تو هر مصرفی که داشته باشی و خواهی خرج کنی ما را در حوائج خود و ما امضا کنیم حکم تو را و تسلیم امر تو نمائیم
بعد از آن طلا شدند و همان سخنی که نقره گفته بود او نیز گفت بعد از آن مشک شد و عنبر و جواهر از یاقوت و زمرد و الماس
و غیره شد و در هر یک از آنها که میشد صدا میزد که یا ابا الحسن ای برادر رسول الله ما مسخر فرمان تو ایم از برای هر مصرفی که
داشته باشی مقرر فرما تا اطاعت کنیم بعد از آن پیغمبر فرمود یا علی سؤال کن بحق محمد و آل طیبین او که تو سید و بزرگ ایشانی
بعد از پیغمبر که درختهائیکه در این کوهها میباشند همه آنها از برای تو مردانی شوند مسلح و مکمل و سنگهائی که در آن کوهها
هست همه شیر و پلنگ شوند و افعی پس امیر المؤمنین دعا نمود و آن کوهها مملو از مردان مسلح و مکمل و هر یک از ایشان برابری
با ده هزار مرد میبود تا آنکه آن کوهها و میانها پوشیده شدند از این اشخاص و جانوران که بر روی ایشان حرکت مینمودند

و هر یک



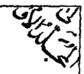
وهر یک بصدای بلند میگفتند یا علی یا وصیّ رسول الله ما را خدا امتحان نموده از برای تو و امر کرده باجابت تو هر وقت که ما را دعوت
کنی و بخوانی بهلاک کردن هر که خواهی و هر چه خواهی امر کن ما نیز اطاعت کنیم یا علی ای وصیّ رسول خدا ترا است نزد خدا مرتبهٔ
عظیمی که هر گاه سؤال کنی از خدا همه اطراف و نواحی زمین را بیک صورت و بیک نسبت نماید و مجموع را مثل کیسه زر دهان
بسته نماید یا آنکه آسمان بر زمین فرود آید یا زمین بلند شود و باسمان رود یا دریاها شور شیرین و خوشگوار گردد یا
شود یا هر قسم شرابی یا روغنی شود یا دریاها جامد و بسته گردد یا زمین که از دریا بیرون آمده در دریا فرو رود و خدا تعالی
میکند بعلت گرامی که نزد او داری مباد اغمگین شوی از اینکه این بدبختان تمرّد نموده‌اند از اطاعت تو و مخالفت نموده‌اند
ترا که عنقریب ایشان را خدا تعالی از دنیا ببرد که گویا هرگز نبوده‌اند و در آخرت باتش جهنم برساند که گویا همیشه آنجا بوده‌اند
یا علی آنکسیکه مهلت باین جماعت داده است با کفر و تمرّد ایشان از اطاعت بندگی تو همانست که فرعون ذی الاوتاد و نمرود
و سایر جبابره را و از همه بدتر و شقی‌تر ابلیس ملعون را مهلت داده که سرکردهٔ گمراهانست و تو و ایشان از برای این دار فانی خلق
نشده اید بلکه از برای عالم باقی ایجاد شده اید و شما را از این خانه و عالم بخانه و عالم دیگر خواهند برد و خدا احتیاجی بتغییر
کردن حاکم و سیاست کننده و رعیت براه آورنده ندارد بلکه مقصود او لطف و محبت بایشانست که مثل تو کسی را بایشان
سرور و هادی مقرر فرموده که دلسوزی بجهة ایشان کنی و ایشانرا هدایت نمائی و لطف و محبت بتو نیز هست که شرافت
ترا بر خلق ظاهر کرده باشد و فضیلت ترا مبرهن نموده باشد و هر گاه خدا میخواست ایشانرا هدایت مینمود پس دلهای آن
جماعت بیمار شد چون اینها را دیدند بعلاوه آنکه جسمهای ایشان بیمار شده بود باین جهت فرمود فی قلوبهم مرض فزادهم
الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون و در کتاب احتجاج روایت کرده بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر که در آن سال حج فرمود
رسول خدا بمردم از مدینه و جمیع شرایع را تبلیغ فرموده بود بامّت خود سوای حج و ولایت امیر المؤمنین را جبرئیل آمد و گفت
هیچ پیغمبری را از دنیا نبردم مگر بعد از آن که دین خود را برای او کامل سازم و حجت خود را تمام نمایم و دو امر فرض عظیم که قوم تو بآنها
احتیاج دارند بدان داده‌اند باقی مانده فریضه حج و فریضه خلافت و ولایت علی بجهة آنکه زمین خود را خالی نگذارده‌ام و انحجّت
نخواهم گذاشت و خدا تعالی امر میکند ترا که تبلیغ کنی بقوم خود حج را و حج کنی با هر که ممکنش شود که بهمراه تو بیاید از اهل
حضر و اعراب هر اطراف و نواحی و چنانچه تعلیم نماز و روزه و زکوة را داده تعلیم مناسک حج را نیز تعلیم نمائی پس پیغمبر
و همه مردم بیرون اعلام کرد و گوش دادند و نگاه کردند که چه میکند مثل او میکردند و معادل اصحاب موسی که هفتاد هزار کس بودند
که بیعت هرون برادر خود را از ایشان گرفت و با وجود این در ایام غیبت او برهم زدند و گوساله پرستیدند و سامری ایشانرا
از راه در برد همان طریق همراه پیغمبر نیز هفتاد هزار کس جمعیّت کردند بلکه زیاده از آن بود و صدای تلبیه حاجیان
متصل بود در ما بین مکه و مدینه و چون پیغمبر بموقف رسید جبرئیل نازل شد و گفت جناب اقدس الهی ترا سلام میرساند
و میگوید اجل تو در رسیده و مدت حیات تو منقضی شده و من ترا نزد خود میطلبم براهی که هر کس را از آن گزیری نیست
پس عهد خود را بکن و وصیت خود را بعمل آور و علومی که از انبیا بتو میراث رسیده یا علمی که خود بدان تخصیص یافته بودی
با سلاح و تابوت و آنچه از آثار پیغمبران نزد تو باشد همه را تسلیم کن بوصیّ خود و خلیفه که بعد از تو خواهد بود و حجة
بالغهٔ من بر خلق من علی بن ابی طالب و او را علم نما و عهد او را تجدید کن و میثاق و بیعت او را از مردم بگیر و بیاد ایشان
بیاور عهد مرا که خود از ایشان گرفتم در عالم ذرّ و میثاقی که با من نمودند از اقرار بتوحید من و نبوّت تو و ولایت و خلافت
علی که ولیّ من و مولای هر مؤمنی و مؤمنه میباشد که من هیچ پیغمبری را از دنیا نبردم تا کامل دین او و حجت را بولایت علی



و فرمود اند انش نکردم و بکو با ایشان که هرگز راضی نمیشوم که خلق را بی قیّم و حجّة بگذارم و طاعت او را مقرون ساختم بطاعت
محمّد پیغمبر خودم که هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده و او را علم قرار دادم میانهٔ
خود و خلق خود هر که او را بشناسد مؤمن باشد و هر که نشناسد و انکار کند کافر باشد و هر که بجهة او شریکی در بیعت قرار دهد مشرک
باشد و هر که مرا ملاقات کند بدوستی او داخل بهشت شود و هر که مرا ملاقات کند بعداوت او داخل جهنّم پس پیغمبر ترسید از آنکه
قومش برگردند بطریقهٔ جاهلیّت و بت پرستی که داشتند نظر بعداوت باطنی که همه با علی داشتند و قتلی که از ایشان کرده بود
و حسدیکه باو میبردند و از جبرئیل التماس کرد که خداوند عالم او را محافظت کند از شرّ مردم و انتظار این مطلب میکشید و
چون بمسجد خیف رسید در منی جبرئیل نازل شد و باز امر کرد او را که عهد بگیرد بنسبت مذکوره و پیغام عصمت و
محافظت از شرّ مردم را نیاورد تا آنکه بکراع الغمیم که ما بین مکّه و مدینه است رسید و جبرئیل آمد و باز تاکید در امر مزبور نمود
و عصمت از شرّ مردم را نیاورد پیغمبر فرمود ای برادر میترسم مرا تکذیب کنند و سخن مرا قبول نکنند و متفرّق شوند و
چون بغدیر خم که سه فرسخ پیش از جحفه میباشد رسید بپنج ساعت از روز گذشته بود جبرئیل نازل شد با آیهٔ تهدید و وعید
و فرمود ای رسول ما بتبلیغ آنچه بتو گفتیم بکن و اگر دیگر تاخیر بیندازی پیغمبر ما نیستی و از مردم مترس که خدا ترا محافظت کند
از شرّ مردم و اوّل مردم بجحفه رسیده بودند پس فرستاد که برگردند و آنهائیکه عقب مانده اند بمانند و دیگر نروند پس
منادی ندا کرد که مردم جمع شوند و از دست راست راه کج نموده و بپهلوی مسجد غدیر منبری درست نمودند پس سنگ و
جهازهای شتر را بر روی هم گذاشتند و پیغمبر در آن گرمی ظهر بالای آنها رفتند و خطبه در کمال بلاغت و فصاحت خواند
و بعد از حمد و ثنای حضرت پروردگار بجائی رسانید که دست احدی از بندگان کامل خدا بآن نرسد و در قوّهٔ هیچ کس
نباشد مگر خودش و وصیّش علی بن ابیطالب و در تلوان فرمود اقرار میکنم از برای او بعبودیّت و بندگی و شهادت
میدهم بخداوندی خدا و ادای وحی او را مینمایم و میترسم اگر نکنم بلائی بر من نازل شود که کسی نتواند آن را از من دفع کند
هر چند صاحب نیرو و قوّه و تدبیر باشد بجهة آنکه بمن اعلام فرموده که اگر تبلیغ نکنم آنچه بمن فرموده من رسول او نیستم
و خود ضامن عصمت و حفظ من از هر شرّی شده و اوست کفایت کننده و کریم پس آیه را خواندند و فرمود معاشر
النّاس هرگز تقصیری در اداء رسالت او نکرده ام و اینکه آیه را با این تهدید نازل فرموده سببش اینست که جبرئیل سه مرتبه
بر من نازل شد و سلام پروردگار را بمن رسانید و فرمود که در چنین مجمع عظیم بهر سیاه و سفیدی برسانم که علی بن
ابی طالب برادر و وصیّ منست و خلیفه و امام بعد از من و او آنکسیست که محلّ او از من محلّ هرونست از موسی مگر
اینکه پیغمبری بعد از من نیست و او صاحب اختیار شما است بعد از خدا و رسول چنانچه سابق بر این نازل فرموده انّما
وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ الآیه چه علی ایمان بخدا آورده و نماز کرده و زکوة در حال رکوع داده از خدا استدعا نمودم و استعفا
کردم و خواستم مرا معاف دارد از تبلیغ این رسالت که شما بعلّت اینکه میدانم پرهیزکار در میان شما کمست و منافقان
و گناه کاران بسیار و مکر و حیله و کسانیکه استهزا باسلام و مسلمین مینمایند زیاد و حصر بیرون و چندین دفعه مرا
اذیّت رسانیده اند تا بمرتبهٔ که مرا اذن نامیدند بعلّت نهایت اقبال و التفات من بعلی و شدّت ملازمت اخلاص
که او بمن دارد تا آنکه خدا در هر مرتبه غدر و نفاقی که از ایشان صادر شده بود مرا خبر کرد و آیهٔ در این خصوص نازل
گردید و اگر خواهم نام برم آن اشخاص را میبرم و اگر خواهم اشاره کنم بایشان در این مجلس میکنم و اگر خواهم ایشان را بکرام
در همان مجلس کنکاش و هر نه درایشها میتوانم گرفت و لیکن والله در امور ایشان تکرّم نمودم و بآنها راضی نشد



خدای من از من تا تبلیغ آنچه درباره علی فرموده نکنم پس آن آیه را خواند و فرمود ای معشر مردم بدانید که خدا او را ولی و امام
نموده بر شما و طاعت او را فرض کرده بر مهاجرین و انصار و تابعین ایشان و بر شهری و صحرائی و بر عجم و عرب و آزاد و بنده و کوچک
و بزرگ و سیاه و سفید و بر هر موحد و مسلم حکم او ماضی است و قول او جایز است و امر او نافذ است هر که او را مخالفت کند
ملعون است و هر که او را تصدیق کند مرحوم است ای معشر مردم این آخر مقامیست که در این مشهد بر پا خواسته ام پس بشنوید سخن مرا
و اطاعت و انقیاد امر پروردگار کنید که خدای شما است و دوست و مالک امور شما است و بعد از خدا پیغمبر شما محمد ولی شما
و مختار در امور شما است که با شما حال خطاب میکند و بعد از من علی ولی و صاحب اختیار شما است بامر پروردگار و بعد از او
امامت در ذریه منست از اولاد علی تا روزیکه بخدا و رسول برسید ایها الناس هیچ علمی نیست مگر آنکه خدای تعالی
بمن تعلیم نموده و هر چه را خدای تعالی بمن تعلیم نموده من در امام مبین شمرده ام و تحویل او نموده ام ایها الناس گمراه نشوید
در او و تکبر نکنید از طاعت او که اوست راهنمای بحق و عمل کننده بحق و برطرف کننده باطل و نهی کننده از آن و در اجرای
اوامر و احکام الهی پروا از هیچکس ندارد و از هیچ ملامتی و او اول کسیست که ایمان بخدا و رسول آورده و کسی است که فدا کرده
جان خود را از برای پیغمبر و با او بوده و کسی نبود که عبادت خدا نماید از مردان بغیر او تا آنکه فرمود ایها الناس بشارت داده اند
پیغمبران سلف را بمن و منم خاتم پیغمبران و حجت خدا بر جمیع اهل آسمانها و زمینها و هر که شک کند در این کافر است مثل کفر مردم
که در زمان جاهلیت میورزیدند و هر که شک کند در حرفی از این حرفها که زدم در همه شک کرده و عاقبت امر او بدوزخ
خواهد بود ایها الناس تفضیل دهید علی را بر همه کس که اوست افضل مردم بعد از من از ذکور و اناث و برکت من و علی روزی
مردم را خدای تعالی میرساند و مخلوقات خلق شدند و باقی ماندند ملعونست ملعونست مغضوب خدا و رسول و مغضوب
هر کس این سخن مرا رد کند جبرئیل بمن خبر داده و گفته هر که با علی دشمنی کند و دوست ندارد او را بر او است لعنت خدا بترسید و
مخالفت امر او مکنید و بعد از ایمان کافر مشوید ایها الناس خدای تعالی خبر میدهد از جمعی که در روز قیامت میگویند یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله بخدا که جنب الله علیست باید بفهمید تاویلات قرآن را و نظر بمحکمات او بکنید و متشابهات آن را
پیروی نکنید و هیچکس تاویل قرآن و تمیز محکم از متشابه آن نمیدهد و بیان نمیتواند کرد مگر علی که دست او را گرفته بالای
منبر آورده ام و بازوی او در دست منست و بشما خبر میدهم که هر کس را که من مولای اویم علی مولای اوست برادر من و وصی من
و کسی است که خدا دوستی او را نازل ساخته بر من ایها الناس علی و طیبین از اولاد او ثقل اصغرند و قرآن ثقل اکبر است و هر یک
خبر میدهد از دیگری موافق و قرین است با او و از یکدیگر جدا نمیشوند تا لب حوض کوثر که وارد شوند بر من خداوندا تبلیغ کردم
و امر ترا شنوانیدم بخلق تو آیا واضح کردم بجهة ایشان بدانید که خدا اول فرموده و من بفرموده او میگویم امیر از برای مؤمنین
نیست مگر برادرم علی و حلال نیست از برای کسی که این نام را بر خود ببندد مگر او و بعد از آن دست خود را انداخت ببازوی
آن حضرت و او را بلند نمود حضرت باقر علیه السلام فرمود که از همان اول وهله که بروی منبر رفت و در همان پله که خود نشسته
بود آنحضرت را نیز بپهلوی خود نشانیده بود مساوی با خود پس دست آن حضرت را محاذی روی خود آورده رو بآسمان و آن
حضرت را بلند نمود که پای او محاذی زانوی آن جناب گردید و فرمود ایها الناس اینست برادر من و وصی من و جمع کننده
علوم من و خلیفه من بر امت من و بر تفسیر کتاب خدا دعوت کننده باو و عمل کننده بآنچه رضای خدا در آن باشد و جنگ
کننده با دشمنان او و دوست مردم بر طاعت او و نهی کننده از معصیت او و خلیفه پیغمبر خدا و امیر مؤمنان و پیشوا و هدایت
کننده مسلمانان و کشنده ناکثین و قاسطین و مارقین بامر خدای تعالی فاش میگویم و سخن تغییر و تبدیل بهم نمیرساند بامر



خدای من کرا اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه والعن من انکره واغضب علی من جحد حقه خداوندا تو نازل کردی در این باب که امامت از برای دوست تو علی باشد در هنگامی که من او را نصب نمودم و بجهت مردم ظاهر ساختم باین کیفیت که بعلی و امامت او دین خود را کامل کردانیدی از برای بندگان خود و نعمت خود را تمام کردی بر ایشان و اختیار دین اسلام را کردی از برای ایشان و فرمودی ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین خداوندا تو کواه میکیرم بر اینکه تبلیغ کردم پیغام ترا بر همه مردم در امامت او و کسانیکه از صلب وی پا خواهند شد تا روز قیامت و عرض بر خداوند عز و جل پس هر که متابعت ایشان نکند و پیروی نکند فاولئک حبطت اعمالهم وفی النار هم خالدون لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینظرون ایها الناس اینک علیست که همه ان را بر روی دست من میبینید یاری کننده تو است از همه شما ها برای من و نزد یکتر است بمن و عزیز تر است نزد من و خدا و من از او راضی میباشیم و هیچ ایه رضائی نازل نشده مکر در شان او و در هیچ ایه خطاب با مؤمنین نکرده مکر انکه ابتدا باو نموده و اوست یاری کننده دین خدا و جنگ کننده و تعصب کشنده از جانب رسول خدا و اوست پرهیزکار و پاکیزه و هدایت کننده و هدایت کرده شده پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست و وصی او بهترین اوصیاست و فرزندان او اولاد او که اوصیاء منند بهترین اوصیا میباشند ایها الناس ذریّه هر پیغمبری از صلب خود وی میباشد و ذریّه پیغمبر شما از صلب علی است ایها الناس شعر جدّ تو ادم بهشتش جای بود قد سیان کردند بهر او سجود یک کنه چون کرد کفتند ش تمام مجرمی مجرم برو بیرون خرام از بهشت بیرون نکرد او را مکر بعلت حسد حسد مورزید بعلی که مجموع عملهای شما ضایع شود و پای شما بلغزد و از درجه ایمان و اسلام خارج شوید ادم پدر شما در بهشت بود بیک کناه او را بیرون کردند از بهشت و حال انکه بر کزیده خدا بود پس چکونه شما ببهشت میروید با انکه هستید انچه هستید و دشمنان خدا از شما میباشند بدانید که عداوت با علی نکند مکر شقی یعنی حرامزاده و علی را دوست ندارد مکر مؤمن پرهیزکار و بعلی ایمان نیاورد مکر کسی که با او اخلاص داشته باشد و بخدا که در علی نازل شده این سوره پس سوره والعصر را خواند تا اخر سوره ایها الناس خدا را کواه کرفتم بر تبلیغ رسالت بشما و ما علی الرسول الا البلاغ المبین بترسید از خدا و ایمان بیاورید برسول و بنوریکه نازل شده است با او پیش از انکه رویهای شما سیاه شود و شما را بر کردانند از پس ایها الناس این نوریکه با من نازل شده علیست و کسانیکه از نسل وی پا شوند تا قائم مهدی که حق خدا را مطالبه خواهد نمود و هر حقیکه از ما پامال شده باشد بجهة انکه خدا ما را حجة کردانیده بر مقصّر و معاند و مخالف و خیانت کننده و کنه کار و ظالم و بر همه عالم ایها الناس میترسانم شما را و میکویم که من پیغمبر خدایم و پیش از من پیغمبرانی امدند و رفتند و اکر من بمیرم یا کشته شوم بر مکردید از دین و بر میکردید و حال انکه هر کس از پس بر کردد ضرری بخدا نمیرساند بیک کو جملهٔ کاینات کا فر کردند برد امن کبریاش ننشیند کرد و انهائیکه درست بر جادهٔ ایمان ثابت بمانند و شکر این نعمت را بهمین نمایند جزای خیر ایشان با خداست ایها النا بعد از من پیشوایانی بهم خواهند رسید که دعوت کنند مردم را باتش دوزخ و روز قیامت یاری نکنند رعیت خود را و یاری کرده نشوند و انها و یاری کنندگان ایشان و متابعان ایشان در پست ترین طبقه جهنم خواهند بود و بد جائیست جای انها که ریاست بغیر حق طلبیدند و تکبّر ورزیدند بر خلفاء خدا اکاه باشید که انها اصحاب صحیفه اند پس متنبّه شوید و نکاه کنید هر کدام صحیفهٔ داشته اید و در صحیفه چیزی نوشته اید پس بیقین بدانید که از ان جمله میباشید ایها الناس امامت را بارث کذاشتیم و شما دعوت کردیم باینکه در دودمان من باشد تا روز قیامت و تبلیغ کردم انچه را کفتم بهر حاضری و غایبی و هر که تولد شده و نشده ای حاضران غائبان را خبر کنید و پدرها فرزندان خود را و میدانم که بعد از این امر پیغمبری و امامت را



بپادشاهی مبدل خواهند کرد و غصب حق من و اولاد مرا خواهند نمود پس لعنت خدا بر غصب کننده و ظالم باد و من از او بیزارم
و در روز قیامت خواهند کشید بصحرای بجهة محاسبه ایها الثقلان از جن و انس و بحساب شما خواهند رسید و داد مظلوم
از ظالم خواهند گرفت و انواع شعلهای عذاب بجهة شما مهیا خواهند ساخت و کسی نیست که دادرس باشد و شما را
یاری کند و خدا هیچ شهری را خراب نکرد و اهل آن شهر را هلاک ننمود مگر بعلت تکذیب نمودن پیغمبر خود و همچنین شما را هلاک
خواهد کرد بعلت تکذیب کردن پیغمبر خود در امر علی و اینها که گفتم وعدها و وعیدهای خدا نیست و خدا تعالی تخلف نکند
از وعده خود ایها الناس منم صراط مستقیم که مامور شده اید بمتابعت آن و بعد از من علیست و بعد از او اولاد من که از صلب
او یند پیشوایانی میباشند که راهنمای بحق میباشند پس سوره فاتحه را تا آخر خواند و فرمود در من و ایشان نازل شده
و ایشانند دوستان خدا که خوفی و اندوهی بجهة ایشان نیست الا ان حزب الله هم الغالبون دشمنان شقاقند و برادران
شیطانند که سخن پیغمبر بیکدیگر میرسانند و فریب میدهند یکدیگر را دوستان علی و ذریه اش مؤمنانند که خدا فرموده
لا تجد قوما یؤمنون بالله الآیه و فرموده الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم الآیه و ایشان داخل بهشت میشوند بحساب
و دشمنان در جهنم خواهند سوخت و صدای هولناک از جهنم خواهند شنید و شعلهای آتش ایشان را فرا خواهد گرفت
و هر طایفه که داخل جهنم میشوند لعنت بر دسته دیگر مثل خود میکنند و در شان ایشانست کلما القی فیها فوج الآیه ایها
الناس فرق عظیم هست مابین بهشت و دوزخ دشمن ما کسی است که خدا در قرآن او را مذمت و لعن کرده است و دوست ما
کسی است که خدا او را مدح و وصف نموده ایها الناس مبالغه در انذار و تاکید در اتمام حجت میکنم منم پیغمبر و اینک علیست
که وصی منست و خاتم ائمه ما قائم مهدیست که بر دین خدا غالب شود و ظاهر سازد و انتقام کشد از ظالمان و قلعها را از دشمنان
بگیرد و خراب کند و هر قبیله از مشرکین را بکشد و طلب خون دوستان خدا را نماید و یاری کننده دین خداست و از دریای
عمیقی بر میدارد و بهر صاحب فضیلت سهم و رسد او را میدهد هر جاهلی را بجهلش مؤاخذه میکند و اوست برگزیده خدا و وارث
هر علم و محیط بان و خبر دهنده از خدا و تنبیه کننده بر ایمان خود و اوست امام رشید سدید که مفوض باو شده هر امری و نهی
تا روز قیامت و بشارت داده اند پیغمبران سلف باو و حجة باقی خداست بر عالم و بعد از او حجتی نیست و حقی نیست مگر با او و نوری
نیست مگر نور او و کسی نیست بر او فایق آید و اوست غالب بر هر کس و ولی خداست در زمین و حاکم اوست بر خلق و امین او
در نهانی و آشکار بدانید که بعد از اتمام شدن خطبه شما را امیدارم بدست زدن و بیعت نمودن با علی و اقرار و تصدیق نمودن
بحق او بدانید که خدا از برای من بیعت گرفت و علی با من بیعت کرد و شما هم باید با او بیعت نمائید بعد از آن فقره چند در حج
کردن و بیان ثواب حج و عمره و منافعی که در دنیا بحجاج میرسد بیان فرمودند بعد از آن فرمودند از حلال و حرام و شرایع و احکام
که خداوند ذو الجلال و الاکرام بجهة شما کافه انام قرار داده زیاده از آنست که من توانم احصای آن را نمایم پس جمیع حلالها
و حرامها را در یکجا جمع نموده و شما را امر نموده که با تهمه اقرار نمائید و بیعت کنید بامامت و خلافت او و از من تا او بیان کند
از برای شما مسائل حلال و حرام را و خبر دهد از هر چه از او بپرسید که من همین نصب و تعیین و تبلیغ در امر علی جمیع حلالها و
حرامها و حدودها را بجهة شما بیان نموده ام دیگر از آن بر نخواهم گشت و تبدیل نخواهم کرد ایها الناس باز تاکیدا للحجة بتجدید
سخن و تکرار مطلب عرض نموده میگویم و شما هم محافظت کنید این وصیت مرا و وصیت کنید بعد از خود و تغییر و تبدیل
مدهید نماز کنید و زکوة بدهید و امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمائید و سر هر معروفی اینست که سخن مرا بشنوید و
برسانید بهر که حاضر نیست و امر کنید او را بقبول آن و نهی نمائید از مخالفت آن که امر خداست و هیچ امر بمعروف و نهی از منکر



نمیشود مگر بامام معصوم ایها الناس قرآن بشما شناسانید که ائمه بعد از علی اولاد او میباشند چه فرموده در قرآن کلمة باقیة
فی عقبه و من هم شما را شناسانیدم که گفتم دو چیز از برای شما گذاشتم که هرگاه متمسک شوید بانها گمراه نشوید کتاب الله
و عترت من اهل بیت من ایها الناس بترسید از خدا و بترسید از روز قیامت که خدا یاد کرده در قرآن و گفته ان زلزلة الساعة
شیء عظیم بیاد آورید مردن و حساب کردن و ترازوی اعمال را و آنکه محاسبه در حضور رب العالمین واقع میشود ایها الناس
شما بیشتر از آن میباشید که بیک دست با من مصافحه کنید و خداوند عالم مرا امر کرده که از شما اقرار بزبانی بگیرم بانچه
از برای علی قرار دادم از امیر المؤمنین بودن او و ذریه او از ائمه چنانچه گفتم پس همه بگوئید که میشنویم و مطیعیم و راضیم
و تسلیم داریم مر آنچیز برا که از جانب پروردگار آورده در باب علی و ذریه علی و با تو بیعت میکنیم بدلها و زبانها و دستها و
جانهای خود و بر آن میمیریم و زنده خواهیم شد در قیامت و تغییر و تبدیل نمیدهیم و شک نمیکنیم و از عهدیکه با تو
کرده ایم بر نمیگردیم و اطاعت علی و اولادش را مینمائیم که از صلب و برمی آیند بعد از حسنین که شما فهمانیدم و ظاهر
ساختم مرتبه ایشان را و فضیلت و قدر و مرتبه ایشان را نزد پروردگار و آنکه ایشانند دو سید جوانان بهشت اما سید
بعد از پدر ایشان علی و من هم پدر ایشان باشم پیش از علی و بگوئید اطاعت کردیم خدا و ترا و علی را و حسن را و حسین را و ائمه
بعد از ایشان را عهد کردیم بعهد و میثاقی که از برای امیر المؤمنین از ما از دل و جان و زبان و دست خود و هر کس که دستش
رسید بهتر و هر که دستش نرسید بزبان اقرار نماید و بگوید خدا و ترا گواه میگیریم و کفی بالله و بک شهیدا و مجموع آنچه
که حاضریم شاهد یکدیگر میشویم و ملائکه و لشکرهای خدا و بندگان او را شاهد میگیریم و خدا از همه شاهدی بزرگ
تر است ایها الناس بترسید از خدا و بیعت کنید با علی باین طریق که گفتم و بگوئید آنچه شما را تعلیم نمودم و سلام کنید
بر علی بامارة مؤمنان و بگوئید سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر ایها الناس فضایل علی بن ابی طالب عنه
ما هست در این مقام نمیتوانم همه آنچه را خدا در قرآن فرموده بجهة شما بیان کنم هر کس اطاعت کند خدا و رسول و علی و
ائمه از ذریه او را فقد فاز فوزا مبینا السابقون السابقون اولئک المقربون پس هر که سبقت گیرد در بیعت علی و تسلیم
امر او فائز و رستگار و در جنات النعیم خواهد بود ایها الناس بگوئید سخنی را که خدا را از خود خوشنود کنید فان تکفروا انتم
و من فی الارض جمیعا فلن تضروا الله شیئا خدا وندا بیامرز مؤمنین را و هلاک کن کافران را و الحمد لله رب العالمین پس
همه حاضران آن مشهد عظیم بیک دفعه صداها را بلند نمودند که سمعنا و اطعنا علی امر الله و رسوله بقلوبنا و السنتنا
و ایدینا و ریختند و مزاحم یکدیگر میشدند بر روی پیغمبر و امیر المؤمنین بدستهای خود مصافحه میکردند و اول کسیکه
بر روی دست پیغمبر دست گذارد خلیفه اول و ثانی و ثالث بودند و باقی نه نفر و سایر مهاجرین و انصار و باقی مردم بترتیب
هر کس بقدر مرتبه خود تا آنکه نماز ظهر و عصر را در وقت عصر کردند و نماز مغرب و عشا را در وقت عشا کردند و هم
چنین بیعت و دست زدن را متصل بیکدیگر کردند تا سه روز و هر دسته که بیعت میکردند پیغمبر میفرمود الحمد لله الذی
فضلنا علی جمیع العالمین و این مصافحه از آن روز سنت و عادت شد میان مردم حتی آنهائیکه حق ندارند و غاصب شدند
نیز همین صورت را معمول میدارند و این حدیث اگرچه طول داشت اما چون حدیث شریفی بود در اثبات امامت و
افضلیت آن بزرگوار و از همه نصوص و احادیث اظهر و ابسط بود نخواستیم که این کتاب از آن خالی باشد و ناظران در
این کتاب از فوائد آن محروم باشند و این حدیث را علامه حلی ره در کشف الحق فرموده که احمد بن محمد طبری از مشاهیر
علماء مخالفین در کتاب خود روایت کرده بسند متصل با ابن عباس و آخوند ملا محمد باقر مجلسی ره در بحار فرموده که مؤلف صراط

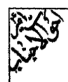


المستقیم از محمد بن جریر طبری که نیز از مشاهیر محدثین و مورخین است در کتاب دلایل نقل کرده بسند متصل تا زید بن ارقم و الحمد لله رب
العالمین سیزدهم حدیث معراج است و آن بطرق مختلفه در کتب اصحاب نقل شده و احتمال دارد که همه آنها صحیح باشد و در
هر معراجی که اتفاق افتاده بانطریق نقل شده باشد و ما اکتفا میکنیم بیک حدیث که مرویست از زید بن ثابت و امیر المؤمنین از جناب
رسول خدا که فرمود در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل آمد و مرا حرکتی داد و بمن گفت خدا تعالی ترا امر فرموده است که ملازم
سوار شو و نزد پروردگار خود برو که ترا طلبیده پس دابه از برای من حاضر ساخت که از استر کوچک تر و از الاغ بزرگتر بود هر قدمی که
بر میداشت بقدر مد بصر بود و دو بال از جواهر داشت و آنرا براق میگفتند و سوار شدم چون داخل ثنیه شدم دیدم مردی ایستاده است
و موی سر او متصل بشانه اوست چون مرا دید گفت السلام علیک یا اول یا آخر السلام علیک یا حاشر جبرئیل گفت جواب سلام
او را بده گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته و چون بوسط ثنیه رسیدم مردی را دیدم که روی او سفید بود و موی او
بسیاری داشت و چون مرا دید سلام کرد مثل شخص اول باشاره جبرئیل جواب سلام او را دادم گفت یا محمد وصی خود را نیکو
محافظت کن علی بن ابی طالب که مقربست نزد پروردگار خود سه مرتبه این را گفت و چون به بیت المقدس رسیدم مردی را دیدم
که بسیار خوشرو و در نهایت تمامت خلقت و حسن بشره چون مرا دید گفت السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا اول
تا آخر آنچه آن دو نفر گفتند باشاره جبرئیل جواب گفتم گفت یا محمد محافظت کن وصی خود را که مقربست نزد پروردگار خود و امین است
بر حوض تو و صاحب شفاعتست از برای امت تو ببهشت پس پایین آمدم از براق و داخل مسجد شدم و مملو بود مسجد از صفوف
ملائکه جبرئیل دست مرا گرفت و صفها را شکافت و صدائی آمد یا دستی از بالا دراز شد و مرا گفت پیش بایست یا محمد پس پیش
رفتم و نماز کردم و همه ایشان بمن اقتدا کردند آنگاه نردبانی بجهت من گذاشتند از مروارید و جبرئیل دست مرا گرفت و برد مرا
باسمان اول دیدم حاجب و دربان بسیاری دارد و تیر شهاب بسیاری در دست دارند جبرئیل چون در را کوبید گفتند کیست
گفت منم جبرئیل گفتند کیست با تو گفت محمد با منست گفتند طلبیده اند او را گفت بلی پس در را باز نمودند و گفتند مرحبا بک و من
اخ و خلیفه که خوب برادری و خلیفه داری و خوب است نیکو پیغمبر مختاری و خاتم پیغمبرانی پس نزد بابی آمدیم که در آن نشانیده
بودند دانهای زبرجد سبز و رفتیم باسمان دوم جبرئیل در را کوبید و همان طریق جواب و سؤال شد و در را باز کردند پس نزد بابی
از نور گذاشتند که اطراف آن از نور بود جبرئیل گفت ای محمد راه بگیر و هدایت یافته شو پس رفتیم باسمان سیم و چهارم و
پنجم و ششم و هفتم باذن خدا پس صدا و صیحه شدیدی بگوشم رسید پرسیدم از جبرئیل که این گفت این صدای درخت طوبی چیست
میباشد که مشتاق تو شده پس وحشتی شدید بمن دست داد و جبرئیل گفت یا محمد برو و نزدیک شو بخدای خود که امروز پا
گذارده ام بجائی از کرامت تو یا محمد که هرگز نگذارده بودم و اگر کرامت تو نبود این نوری که پیش روی ماست میسوزانید مرا
و در حدیث دیگر وارد شده که جبرئیل برد مرا نزد درخت بزرگی که مثل آن ندیده بودم و بر هر شاخی از آن و هر ورقی ملکی
و بر هر ثمره ملکی و مکلل بود از انوار الهی جبرئیل گفت این درخت سدرة المنتهی است و هیچ پیغمبری غیر از تو از اینجا تجاوز نکرده
اما تو تجاوز خواهی نمود لنریک من آیات ربک الکبری پس مطمئن شو تا کرامت خدا از برای تو کامل شود و بجوار او برسی پس
رفتم تا زیر عرش و در آن جا رفرف سبزی بجهت من آوردند که نمیتوانم او را وصف نمود و امر الهی نمودند و برد بجائی که صدای تمام
ملائکه قطع شد و جمیع مخلوقات از نظر من غایب شدند و نفس من ساکن شد و چنان گمان کردم که همه خلایق مرده اند و هیچ
مخلوقی نزد من نبود پس ساعتی مرا بحال خود واگذاشت تا روح من برگشت و افاقه شد از برای من و از توفیق الهی بود که چشمان
خود را بر هم گذاردم و پرده پیش چشمم کشیده شد که هیچ چیز را نمیدیدم و نگاه میکردم بدل خود بهتر از نگاهی که بچشم خود میکردم



چنانکه فرموده ما زاغ البصر وما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری و از مثل شکاف سوزن نیستی شکی میدیدم و نوری در
پیش روی من بود که هیچ چشمی طاقت دیدن آن نداشت پس ندائی از پروردگار در رسید که یا محمد گفتم لبیک ربی و سیدی
والهی لبیک فرمود آیا قدر و منزلت خود را نزد ما شناختی گفتم بلی خداوندا هیچ میشناسی این مقام را که ایستاده خال کجا
و مقام و موقف ذریه تو در کجاست گفتم بلی ای سید و خداوند من گفت هیچ میدانی که ملائکه ملاء اعلا در چه نزاع و خصومت در چه
دارند گفتم خداوندا تو بهتر میدانی فرمود خصومت ایشان در درجات و حسنات تو بود گفتم تو بهتر میدانی ای خداوند علام الغیوب
فرمود یکی از اسباغ وضو یعنی زیاده بر قدر واجب آب بکار بردن است در وضو ساختن از چیزی که مکروه خواطر پاکان میباشد
بعلت بعد از عالم ماده و کثافت بشری چون بول و غایت و خواب و جنابت و حیض و امثال آن دویم رفتن بپاهای خود مسارعت
و تعجیل بنماز جمعه است با تو و ائمه از ذریه تو سیم انتظار کشیدن نماز است بعد از نماز دیگر چهارم بلند سلام کردن و بلند
جواب دادن است پنجم اطعام مساکین و فقراست ششم در دلهای شب نماز و مناجات برخواستن در حالتی که همه خلق
در خواب باشند بعد از آن فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه تا آخر سوره فرمود این مخصوص تو و ذریه تو است
یا محمد عرض کردم لبیک سیدی و الهی فرمود سؤال میکنم از تو از چیزی که خود بهتر از تو میدانم که را خلیفه و جانشین خود کرده
بعد از خود عرض کردم بهترین اهل زمین را یعنی برادرم و پسر عمم که ناصر دین تو میباشد و غضب کننده در راه تو میباشد در
وقتی که محرمات ترا حلال کنند و از برای پیغمبر تو غضب کند مثل خشم پلنگ فرمود راست میگوئی یا محمد ترا برگزیدم به پیغمبری و فرستادم
برسالت و امتحان کردم علی را بابلاغ و شهادت نبوی امت تو و او را حجت نمودم در زمین با تو و بعد از تو و اوست نور اولیاء من
و دوست آنکسی که اطاعت کند مرا و کلمه بالغه ایست که لازم ساختم او را بر پرهیزکاران یا محمد او را تزویج نمودم بفاطمه و او ست
وصی تو و وارث تو و وزیر تو و کسی است که عورت ترا می‌شوید بعد از مردن تو و یاری کننده دین تو و کشته شده بر سنت من و سنت
تو که اشقیای این امت او را میکشند بعد از آن پروردگارم او را امر بسیاری بمن نمود و امر کرد که آنها را پنهان دارم و بروز ندهم با صحابه
خود پس مرا از پس شد رفرف و مرا بجبرئیل رسانید و او مرا آورد تا سدرة المنتهی در زیر آن درخت مرا باز داشت بعد از آن مرا
داخل بهشت نمود و مسکن خود و مسکن علی را دیدم و جبرئیل با من تکلم مینمود که باز نوری ظاهر شد بر من از جانب مثل سوراخ
سوزنی پس نگاه کردم در آن مثل نگاهی که در دفعه اول کرده بودم ناگاه خدای من مرا صدا زد که یا محمد گفتم لبیک ربی و الهی و
سیدی فرمود سبقت رحمتی غضبی لک و لذریتک و انت مقربی و امینی و حبیبی و رسولی من خلقی بعزت و جلال خود قسم که هرگاه
جمیع خلایق من بیایند و شکوه نمایند از تو یا انکه دوستان مرا از ذریه تو دشمن دارند همه مخلوقات را باین جهة بجهنم برم و پروا
ندارم یا محمد علی امیر المؤمنین و سید مسلمین و قاید غر محجلین بسوی جنات النعیم است و سبطین تو حسن و حسین دو سید
جوانان بهشتند و هر دو بظلم کشته خواهند شد تا آخر حدیث و در حدیث اول فرمود که چون هفتاد حجاب نور را از پیش چشمم
برداشتند ناگاه ندائی رسید یا محمد بسجده افتادم و گفتم لبیک رب العزة لبیک فرمود سر خود را بلند کن و انما سؤال کن
تا بدهیم و شفاعت کن تا ترا شفاعت قبول کنیم بعد از آن سؤال از خلیفه در قوم فرمود و چون در جواب عرض کردم که علی را خلیفه کردم
فرمود بعزت و جلال و عظمت و جود و مجد و قدرت خود قسم که قبول نمیکنم ایمان بخود و بتوحید خود و بنبوت ترا مگر بولایت علی
و دوستی او میخواهی او را به بینی در ملکوت آسمان عرض کردم او در زمین است و من در بالای آسمان چگونه او را توانم دید
فرمود سر خود را بالا کن چون بالا کردم دیدم با ملائکه مقربین در زیر عرش الهی است پس خندیدم و خوشحال شدم و عرض
کردم که امروز چشم من روشن شد باز فرمود یا محمد عرض کردم لبیک فرمود عهدی میکنم با تو در خصوص علی بشنو عرض کردم

۳ برخلق خود دم



چه عهد بست خداوند فرمود علم هدایت است و امام نیکان و قاتل بدان و امام مطیعان و کلمهٔ تقوی است که پرهیزکاران را بر آن وا
داشته‌ام و علم و فهم خود را به او داده‌ام هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و امتحانات
و بلاهای بسیار به او خواهد رسید و به مردم نیز به علت او امتحانات بسیار میرسد و بعد از آن بهشت و جهنم را دیدم و جمعی را دیدم در آتش دوزخ
می‌انداختند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت مرجئه و قدریه و بنو امیه و دشمنان ذریهٔ تو که ایشان را سهمی و بهره‌ای در
اسلام نیست جبرئیل گفت از خدای خود راضی شدی گفتم حمد میکنم خدای را که ابراهیم را خلیل کرده و موسی را کلیم و سلیمان را
ملکی عظیم داد و مرا حبیب خود نمود و در علی کرامتی عظیم به من عطا فرمود ای جبرئیل آنکه در اول ثنیه بر من سلام کرد که بود گفت
برادرت موسی بن عمران بود و به تو گفت اول یعنی اول کسی که در روز قیامت محشور شود و آخر پیغمبران که در دنیا مبعوث گردیده و حاشر
گفت ترا چونکه تو باید باشی در وقت حشر هر یک از امت خود و آنکه در وسط ثنیه بر تو سلام کرد عیسی بن مریم بود و آنکه در نزد
بیت المقدس دیدی پدرت آدم بود و آن‌ها که نماز کردند پیغمبران و ملائکهٔ کرام بودند و چون مراجعت فرمود بزمین و صبح شد
فرستاد از عقب انس بن مالک و چون آمد فرمود برو و علی را بیاور و چون آن حضرت آمد گفت بشارت دهم ترا یا علی که برادرانت
موسی و عیسی و پدرت آدم سفارش ترا به من کردند پس گریه کرد آن حضرت و گفت حمد می‌کنم خدا را که مرا فراموش نکرد باز فرمود
بشارت دهم ترا که ملائکه ترا دعا کنند و تمام امتها ایستاده‌اند بر لب جهنم و تو شفاعت امت پیغمبر خود را نمائی و دشمنان تو و ذریهٔ تو
از اسلام بهره ندارند و ایشان را دیدم در جهنم بر روی می‌انداختند چهارم حدیث رایات است و این نیز به سندهای معتبر متعدد
نقل شده و اغلب آنها منتهی شود به ابوذر و ما به یکی از آن‌ها اکتفا کنیم مرویست از مالک بن ضمرهٔ رواسی که در حینی که ابوذر را
اخراج نمودند به ربذه علی بن ابیطالب و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود به مشایعت او رفتند ابوذر گفت حدیثی نقل
کنیم از پیغمبر و دعا کنیم از برای او و تصدیق کنیم او را به توحید علی فرمود شما میدانید که حال وقت سخن گفتن من نیست گفتند
راست میگوئی حذیفه گفتند تو نقل کن گفت شما همه میدانید که من همیشه از مشکلات میپرسیدم و از اسرار تحقیق میکردم و مرا
خبر میداد رسول خدا از آنها و از چیزهای دیگر نمیپرسیدم گفتند ابن مسعود خبر دهد ما را گفت شما میدانید که من غیر قرآن
دیگر چیزی یاد نگرفتم شما باید اصحاب حدیث گفتند راست میگوئی ای مقداد تو خبر ده ما را مقداد گفت من نیز صاحب فتن بودم
و از فتنها که حادث میشد میپرسیدم و مرا خبر میدادند و از غیر آنها اطلاعی نیست شما باید اصحاب احادیث گفتند راست میگوئی
ای عمار تو حدیثی نقل کن گفت من مردی هستم کم حافظه و بسیار فراموش میکنم مگر آنکه کسی به یاد من آورد تا متذکر شوم ابوذر
گفت من حدیثی از برای شما نقل کنم که همه شنیده باشید که پیغمبر فرمود آیا شهادت نمیدهید به وحدانیت خدا و رسالت محمد
و آمدن قیامت و آنکه زنده شدن مرده‌ها از قبر حقیقت بهشت و دوزخ همه گفتند بلی یا رسول الله شهادت میدهیم فرمود من
هم با شما گواهم بر اینها ابوذر گفت آیا شهادت نمیدهید که پیغمبر فرمود بدترین اولین و آخرین دوازده نفر میباشند شش نفر از
اولین میباشند قابیل پسر آدم قاتل هابیل و فرعون و هامان و قارون و سامری و دجال که نام او در اولین است و اما ظهور
خروج او در آخرین است و شش نفر از آخرین گوساله که نعثل باشد یعنی عثمان و فرعون که معاویه است و هامان این امت
زیاد بن ابیه که معویه آن حرامزاده را برادری قبول نمود و تکذیب حکم رسول کرد که الولد للفراش وللعاهر الحجر و قارون این امت
که سعد بن ابی وقاص و سامری این امت که ابوموسی اشعری است به جهت آنکه همچنانکه سامری قوم موسی را گفت لامساس
یعنی لا قتال ابوموسی نیز نفی قتال و جدال جهاد با امیرالمؤمنین را کرد پیغمبر خبر داده کند و ابتر که عمرو بن العاص باشد آیا این شهادت
دارید که از پیغمبر شنیده‌اید گفتند بلی گفت من هم شاهدم بعد از آن گفت آیا شهادت ندارید که پیغمبر فرمود که امت من وارد

۳ وحروریه



میشوند روز قیامت بر لب حوض کوثر نزد من و پنج علم دارند علم اول علم گوساله است و همین که وارد شد بر من خیزم و دست او را میگیرم و
روی او سیاه میشود و پاهای او خشک میشود و نفس او تنگ میشود و کسانی که در زیر علم او و تابع او بودند نیز مثل او میشوند پس
میپرسم از ایشان که ثقلین را که مکرر سفارش ایشان را بشما کردم تا دم مردن چه کردید میگویند در جواب من که ثقل اکبر را که قرآنست
تکذیب نمودیم و او را پاره پاره کردیم و ثقل اصغر را ظلم کردیم و پامال نمودیم یعنی اهل بیت ترا و حق ایشان را غصب کردیم در آن
هنگام گویم با ایشان که بروید بطرف دست چپ که شما شدید اصحاب شمال پس میروند تشنه و آب نخورده و صورت ایشان سیاه و حال
ایشان تباه و قطره آب با ایشان نخواهد رسید بعد از آن علم فرعون که معاویه باشد میاید و آنها بیشتر مردم باشند و از جمله آنها
میباشند مهاجرون یعنی مطلوبون عرض کردم مهاجرون کیستند فرمود آنها که دین خود را دست برداشتند از برای جمع آوری حطام
دنیا و غصب کردند از برای دنیا و راضی شدند بمال دنیا بلی بسیاری از صحابه پیغمبر چون ابو هریره و غیره دین خود را بدنیا فروختند
معاویه ایشان را بقلیلی از مال فانی دنیا فریفته نمود و ایشان احادیث در لعن و ذم و طعن امیر المؤمنین جعل نموده و بسیاری
از اصحاب و لشکر امیر المؤمنین را بمال دنیا فریفته نموده از آنجناب برگردانید القصه فرمود بر من خیزم و دست فرعون را میگیرم
و روی او نیز سیاه و پاهای او خشک و نفس او تنگ میگردد با اتباع و اشیاع او از آن بدبختان میپرسم که با ثقلین چکردید جواب
گویند که اکبر را تکذیب نموده و پاره کردیم و اصغر را کشتیم میگویم شما نیز مثل آنطایفه بروید پس با روی سیاه و لب تشنه و تنگی کار
تباه ایشان را دور گردانند و یک قطره از آن آب نچشند بعد از آن علم هامان امت من بیاید و چون دست او را گیرم روی او سیاه
شود و پاهای او خشک شود و نفس او تنگ شود با اتباع و اشیاع ایشان پس گویم با ثقلین چکردید گویند تکذیب نمودیم اکبر را و مخالفت
نمودیم اصغر را یاری نکردیم و مردم را منع کردیم از یاری کردن با او گویم شما نیز مثل رفقای خود بروید پس بروند با روی سیاه و لب
تشنه و قطره از آب کوثر نچشند بعد از آن رایت عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری آید و او امام پنجاه هزار کس باشد از امت
من و چون دست او را بگیرم روی او سیاه شود و پاهای او خشک شود و نفس او تنگ گردد با اتباع او پس گویم چگونه چکردید و
خلیفه من شدید گویند بنسبت رایت هامان و همان طریق ایشان را دور کنم با لب تشنه و روی سیاه و بعد از آن وارد شود
مخدج و آن عمرو بن عاص ابتر است پس دست او را بگیرم سیاه شود روی او و پاهای او خشک شود و با اضطراب در آید دل
و جگر و اعضای او با جمیع متابعانش گویم چگونه خلیفه من شدید در ثقلین بعد از من گویند اکبر را تکذیب نمودیم و معصیت کردیم
و اصغر را کشتیم پس همان نسبت ایشان را بر گردانم از سر آب با لب تشنه و روی سیاه و قطره از آن آب نچشند بعد از آن وارد
شود بر من علم و رایت امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین و پیشوای متقین پس برخیزم و بگیرم دست او را پس روی او سفید و نورانی
شود با روی اصحابش و بگویم چه متم خلیفه من شدید در ثقلین بعد از من گویند متابعت نمودیم اکبر را و تصدیق کردیم او را
و امداد نمودیم اصغر را و یاری کردیم و جهاد کردیم و کشتیم و کشته شدیم از برای او پس گویم بخورید از این آب که گوارا باشد از
برای شما تا سیراب شوید پس شربتی خورند که هرگز تشنگی با ایشان رخ ننماید و روی امام ایشان چون آفتاب تابان و روی
اصحابش چون ماه شب چهارده یا مثل ستارهها در آسمان باشد پس ابوذر گفت آیا شاهد نیستید و نشنیدید از پیغمبر این حدیث را
همه گفتند بلی گفت من هم از جمله شاهدانم و هر یک از رواة چون این حدیث را بجهه دیگری نقل نمودند گفتند که شما بر من گواه
باشید نزد خدا که فلان کس این حدیث را نقل نمود تا ابوذر که از پیغمبر نقل کرد و شاهد گرفت و او از جبرئیل از جانب خدا حدیث کرد
فاضل مجلسی رحمه الله در بحار ذکر فرموده که این تفسیر عجل بعثمان و انکه بلفظ نعثل و فرعون و هامان بزیاد و معاویه ظاهر اینست که از روات
باشد بعلت تقیه و الّا اینکه در احادیث بسیار همین مضمون وارد شده و متفقند آنها بر تفسیر عجل بابوبکر و فرعون بعمر و قارون بعثمان

در تعلیقه — رایت ۴





پانزدهم از احادیث سابقه معلوم شد فی الجمله که خبر امامت ظهوران بزرگوار مثل خبر نبوت پیغمبر آخر الزمان است و در جمیع کتب
سماویه مذکور است و از ملوک و کهنه و پیغمبران و رهبانان و علمای یهود و جنیان حتی شیطان از نقبای بشارت این خبر رسید و در کردیم و
قصه خبر دادن سلمان و سطیح و قس بن ساعدۀ ایادی و تبع پادشاه حمیر که هزار سال قبل از بعثت خبر داد و سیف بن ذی یزن و عبد المطلب و ابو طالب
و ابو الحارث بن اسعد حمیری که هفتصد سال قبل از بعثت اخبار نمود مشهور و در کتب مبسوطه مذکور است و ما ذکر حدیثی از آنها اکتفا
کنیم تیمناً و تبرکاً از جناب امام حسین از پدر بزرگوارش امیر المؤمنین ع و از جدش رسول خدا مذکور است که روزی نشسته بودیم ناگاه مردی بلند
بالا مثل نخل خرمای بهیئات غریب داخل شد پیش خود گفتم این از اولاد آدم نیست پس آن مرد پیش آمد و سلام کرد بر پیغمبر و آنجناب
پرسید که کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس هستم پیغمبر فرمود ما بین تو و ابلیس دو پشت میباشد گفت بلی فرمود چند
سال داری گفت وقتی که قابیل هابیل را کشت پسری بودم در میان پسرها که کلام را میفهمیدم و در دیوارها میگشتم و امر بقطع رحم
مینمودم حضرت فرمود بد طریقه و سیرتی از خود نقل میکنی اگر بر این حال مانده باشی عرض کرد که خدا نکند بر این حال مانده باشم یا رسول
الله توبه کرده ام و ایمان آورده ام فرمود بر دست کی توبه کردی گفت بر دست نوح پیغمبر ایمان آورده ام و اگر میدیدی او را بعد از نفرین
کردن بر قوم خود که میگفت حال پشیمانم و پناه میبرم بخدا که از جاهلان باشم و بعد از نوح با هود پیغمبر مصاحبت نمودم و با ایمان او
نماز میکردم و صحیفه که نازل شد بر جد تو ادریس بمن تعلیم نمود و با او بودم تا قوم عاد بباد هلاک شدند و خدا او را و مرا نجات داد
و بعد از آن با صالح رفاقت کردم و با او بودم تا قوم او بزلزله هلاک شدند و خدا او را و مرا با هم نجات داد بعد از آن پدرت ابراهیم را
ملاقات نمودم و مصاحبت با او کردم و از صحفی که بر او نازل شده بود تعلیم میگرفتم و نماز میکردم بنماز او و چون قوم او او را در آتش
انداختند و آتش را خدا بر او برد و سلام کرد آمدم مونس او بودم تا وفات یافت و مصاحبت نمودم با فرزندان او اسحق و اسمعیل و یعقوب
و با برادرت یوسف در چاه بودم و انیس او بودم تا آنکه خدا او را نجات داد و والی مصر شد و پدر و مادر و برادرانش نزد وی آمدند
برادرت موسی را دیدم و تعلیم داد مرا از توریه که بر او نازل شده بود و بعد از وفاتش با وصی او یوشع صحبت داشتم تا وفات یافت
و از هر پیغمبری تا پیغمبر دیگر میبودم تا آنکه نوبت برادرت داود رسید و کمک نمودم او را بر قتل جالوت و از زبوری که خدا بر او نازل کرده بود
یاد گرفتم و با سلیمان صحبت داشتم و با وصی او آصف بن برخیا و هر پیغمبر را که ملاقات مینمودم مرا بشارت میداد بظهور تو و التماس
میکرد که سلام او را بتو برسانم علی الخصوص عیسی که او بیشتر سلام میرسانید و وقتی نبود که از ذکر تو یا رسول الله غافل باشد رسول
خدا فرمود بر جمیع پیغمبران سلام من باد علی الخصوص بر برادرم عیسی و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای هام که حفظ وصیت نمودی
و اداء امانت کردی حاجتی از من بخواه عرض کرد که حاجت من اینست که امت خود را وصیت کنی و تاکید نمائی که بعد از تو مخالفت
وصی تو نکنند که اکثر امتهای گذشته هلاک نشدند مگر بعلت مخالفت اوصیای پیغمبر خود فرمود ای هام وصی مرا میشناسی
گفت بلی اگر ببینم میشناسم بصفت و اسم او که در کتابها دیده ام فرمود ببین داخل حاضران هست پس نگاه کرد بطرف راست و چپ خود
و گفت نیست یا رسول الله در این مجلس آنجناب پرسید وصی آدم که بود گفت شیث گفت وصی شیث که بود گفت انوش و وصی
انوش قینان و وصی قینان مهلائیل و وصی او برد و وصی او ادریس و وصی او متوشلخ و وصی او لمک و وصی او و از همه پیغمبران شایع تر
و عمرش بیشتر و اجر و صوابش افزونتر نوح بود و همچنین اوصیا او را یک در پشت شمرد تا تارخ پدر ابراهیم چون پرسید وصی
تارخ که بود عرض کرد که او وصی نداشت پسرش ابراهیم پیغمبر اولوا العزم بود و صاحب دین و شریعتی تازه فرموده است گفتی
بعد از آن از ابراهیم با سمعیل رفت تا بقیدار رسید از وصی قیدار پرسید گفت وصی نداشت تا آنکه از پشت اسحق یعقوب آمد
که پیغمبر بود فرمود راست گفتی انبیا سبقت گرفتند بر اوصیا و وصی یعقوب کیست گفت یوسف و همچنین گفت تا بموسی رسید

تا آنکه با عیسی مصاحبت نمودی مرا از همه پیغمبران سلام مرسانید ع



پیغمبر اولوا العزم بود و صاحب دین و کتاب و او وصی پیغمبری نبود و وصی او یوشع بود و وصی یوشع الیسع تا رسید بداود و از داود
بسلیمان و از او باصف برسید وصی عیسی کیست گفت شمعون فرمود وصف حق مرا حبیبه و نام او در کتابهای خدا
گفت بلی بگو آنکسیکه ترا به پیغمبری مبعوث نموده که نام تو چند نوع است گفت نام تو در توریة مید مید و نام وصی تو ایلیاست و نام تو در انجیل حمیاطا و نام وصی
تو هبدا و نام تو در زبور ماح ماح و نام وصی تو قاروقطیا پرسید ایلیا چه معنی دارد گفت والی بعد از تو پرسید هبدا چه معنی دارد
گفت صدیق اکبر و فاروق اعظم پرسید فاروقطیا چه معنی دارد گفت حبیب دوست دار پرسید که مرا بینی میشناسی گفت بلی کاملهٔ
او مدور و قامت او معتدل است عیبی و نقصی در خلقت او نیست سینه او پهن و چشمان او درشت و لبهای او بزرگ و ساقهای
پای او باریک و شکم او بزرگ و معتدل حضرت فرمود با سلمان علی را حاضر کن چون داخل مسجد شد هام نگاه کرد با
گفت یا رسول الله همین است فرمود بلی وصی تو که امت تو مخالفت و هلاک میشوند فرمود بلی وصیت و سفارش نموده ام و حاجتی
حاجتی داری بگو ولی میخواهد حاجت تو را برآورد عرض کرد بلی از قرآن که بر تو نازل شده بمن تعلیم کن و از شریعت خود و طریقت
و نماز و عبادت خود بمن تعلیم فرما تا معمول دارم فرمود یا ابا الحسن برادر خود و تعلیم ده باو پس حضرت فرمود بردم او را
و تعلیم دادم سوره فاتحه و معوذتین و قل هو الله و آیة الکرسی و چند آیه از آل عمران و انعام و اعراف و انفال و سی سوره از مفصل
ناگاه هام غایب شد و کسی او را ندید تا در روز جنگ صفین در شب لیلة الهریر منادی ندا کرد میان آسمان و زمین که یا
امیر المؤمنین سو خود را باز کن که در کتب آسمانی تو را اصلع دیده ام یعنی پیش سر تو مو ندارد فرمود من چنانم ظاهر شو خدا بیامرزد
تو او سر خود را برهنه فرمود پس ظاهر شد و گفت منم هام بن هیم که آمدم نزد پیغمبر و بتو فرمود بمن تعلیم نمودی از کتاب الله و تمام
و ایمان آورده ام به پیغمبر و سلام کرد و با او صحبت داشت بعد از آن مشغول مقاتله گردید باتفاق آن حضرت تا صبح و غایب شد
اصبغ بن نباته گفت بعد از انقضای جنگ صفین از امیر المؤمنین پرسیدیم که چه شد هام بن الهیم فرمود در آن شب لیلة الهریر
در دم صبح کشته شد رحمة الله علیه شانزدهم در کتب عامه و خاصه بسندهای معتبره متعدده منقولست که رسول خدا لشکری
فرستاد بر سر طایفه از کفار و امیر المؤمنین را امیر دار فرمود و بعد از فرستادن امیر المؤمنین خالد بن ولید را با جمعی دیگر
بر سر ایشان فرستاد و گفت تو امیر لشکر خود میباشی تا هر دو بیکجا جمع شوید آن وقت علی سردار هر دو لشکر میباشد بعد از آن
رفتند بر سر آن قوم و دفع آنحضرت فتح کردند امیر المؤمنین خواست که کنیزکی از جمله غنایم بود از خمس بخود خرید و قیمت آن را داخل
در غنایم نمود و چند نفر از صحابه چون بریده اسلمی و غیره بودند که ایشان نیز میل داشتند بگرفتن آن جاریه و در قیمت هم مدتی
معاند نمودند و دنیا دوست بودند و امیر المؤمنین نیز دنیا دوست نبود و کرفتند و باین جهت باغوای خالد بن الولید بریده خدمت رسول خدا
شکایت نمود از امیر المؤمنین که جاریه که مسلمانان در آن شریکند علی بتنهائی برده آنجناب روی خود را از او گردانید دیگر
آمد باز سمت که روی آنحضرت بود و نیز عرض کرد و حضرت باز روی مبارک را گردانید تا از او و او بیخبر نموده آمد بآن سمت
که روی آنحضرت بود و باز عرض نمود پس در مرتبه سیم تغیر عظیمی بآنجناب دست داد که هرگز ندیده بودند رنگ مبارکش سرخ
شد و رگهای گردنش بلند شد و استخوان بدن شریفش بلرزه در آمد فرمود ای بریده ترا چه میشود که اذیت رسول خدا
امروز میکنی نشنیدی که خدای تعالی فرموده إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا
وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ الآیه بریده عرض کرد یا رسول الله نفهمیدم که از من اذیتی صادر شده باشد یا بی ادبی نسبت
کرده باشم فرمود چنان میدانی که بخود پیغمبر مرساند بلکه علی از منست و من از اویم هر که او را اذیت کرده مرا اذیت
کرده و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده و بر خدا لازم است که او را بعذاب الیم در آتش جهنم اذیت برساند ای بریده

میرسانی

کر اذیت است

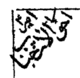


تو بهتر میدانی یا خدای تو تو بهتر میدانی یا آنهائیکه لوح محفوظ را خوانده‌اند و دیده‌اند تو بهتر میدانی یا ملکی که موکل
بوجههای تو نانشت بریده عرض کرد البته خدا و رسول و قاریان لوح و ملک موکل بر جهها بهتر میدانند من چیزی نمیدانم مگر آنچه
پیغمبر بمن تعلیم فرموده باشد باز فرمودند تو بهتر میدانی یا آن حفظه که اعمال او را می‌نویسند گفت آنها بهتر میدانند فرمود
علی را تخطئه میکنی در فعلش و خدا صحیح و ثواب شمرده فعل او را و اینک جبرئیل حاضر است خبر میدهد از حفظه علی که از روز
تولد او تا حال هرگز گناهی از و ننوشته‌اند که نپسندیده‌اند و اینک ملائک دهام میگویند قبل از آنکه در شکم مادر قرار گیرد یعنی در چهار ماهگی
که روح شریفش ببدن لطیفش قرار گرفت نوشتند محکم کردند که معصیتی هرگز از وی ظاهر نخواهد رسید و قاریان لوح محفوظ
اینک خبر میدهند که در شبی که من بمعراج رفتم دیدم که در لوح محفوظ نوشته علی المحفوظ من کل خطاء و زلة ای بریده متعرض
غیبت علی مشو و مگو در باره علی بغیر از نیکی و مدح که او است امیر مؤمنان و سید اوصیا و سید صالحان و پهلوان مسلمانان و
پیشرو نیکان و نیکوکاران و سفید رویان و قسمت کننده ما بین بهشت و دوزخ که در روز قیامت میگوید بجهنم که این از منست
و این از تو ای بریده از جمله حقوق علی بر تو اینست که با او معانده نکنی و معارضه ننمائی و چیزی اگر میل داشته باشد زیاد بیان مکنید
فیمه او را والله قدر و مرتبه علی در نزد خدا بیش از قدر و مرتبه اوست نزد شما میخواهید خبر بدهم شما را صحابه عرض کردند بلی یا رسول
الله فرمود روز قیامت خدای جهان جمعی را محشور سازد که ترازوی اعمال ایشان مملو از سیئات باشد پرسند از ایشان که این
سیئات شما است کجاست حسنات و اگر حسنات ندارید عاصی خواهید بود و از اهل جهنم پس سرها بزیر اندازند و گویند در نهایت
انفعال و شرمندگی و در عرق خجالت غرق شده که خداوندا سراغ حسنه از خود نداریم پس ندای الهی در رسد که ای بندگان من اگر
شما سراغ ندارید ما نگاه داشته‌ایم حسنه شما را و در خزانه قدرت خود ضبط نموده‌ایم و در صدف رحمت خود پرورش داده‌ایم
پس رقعه کوچکی ملائکه آورند در پای ترازو که کفه حسنات اینان اندازند و چون ترازو را بلند کنند کفه حسنات بسبب آن
رقعه سنگین‌تر شود از آن کفه که مملو از سیئات بود و زیادتی کند زیاده از آنچه ما بین زمین و آسمانست پس ندا رسد
که بگیرید دست پدران و مادران و برادران و خواهران و خویشان و خدام و آشنایان و معرفان خود را و داخل بهشت
شوید پس اهل بهشت گویند گناهان او را دیدیم و دانستیم پس حسنه که بآن مستحق بهشت شدند چیست پس خدای تعالی
وحی کند با اهل بهشت که یکی از اینها بدهی داشت بآن دیگری و بده خود را برد که ادا نماید و گفت بگیر این را که تو چون دوست
علی بن ابی طالبی و من تو را بعلت دوستی او دوست میدارم و نمیخواهم معطل شوی و آن طلبکار در جواب گفت که چون تو هم
محب علی میباشی منهم ترا دوست میدارم بری الذمه نمودم تو را و بخشیدم بتو طلب خود را و هر قدر دیگر که خواهی از مال من
بردار پس بسبب همین اخلاص و محبتی که بولی من علی ورزیده‌اند هر دو را با جمیع منسوبان مستوجب بهشت نمودیم و گناهان
ایشان را محو کردیم ای بریده اینقدر از خلق خدا و امت من بجهنم روند بسبب بغض علی که از این سنگهائی که از بدو خلقت دنیا
در جمرات منا ریزند تا قیام قیامت بیشتر باشد مبادا تو هم از جمله ایشان باشی خدای تعالی میفرماید و اعبدوا ربکم بتعظیم محمد
و علی الذی خلقکم منو بکم الآیة هفدهم حدیث سوار شدن آنجناب بر دوش پیغمبر و شکستن بتان و این حدیث را
نیز عامه و خاصه بسندهای معتبره متعدده و عبارات مختلفه نقل کرده‌اند و خود آنجناب در خطب خود در مقام افتخار مکرر
فرموده انا کسرت الاصنام انا رفعت الاعلام انا بنیت الاسلام ابن مغازلی شافعی از ابوهریره روایت کرده که پیغمبر در روز
فتح مکه فرمود بعلی که یا علی این بت بزرگ را که در اعلای کعبه است می‌بینی گفت بلی یا رسول الله فرمود ترا بلند میکنم که او را
بزیر اندازی عرض کرد که من شما را بلند میکنم فرمود نخیر اقسم اگر تمامی ربیعه و مضر جمع شوند و خواهند پاره از بدن مرا بلند

حکومت



کنند و در حیات من نمی‌توانند ولیکن تو بر خیز یا علی پس دست انداخت بساق پای علی و او را بلند کرد و کند او را از روی زمین بدست
مبارک خود تا سفیدی زیر بغلش نمایان شد بعد از آن فرمود چه می‌بینی یا علی گفت می‌بینم خدا تعالی مرا مشرف کرده بتو بمرتبه
که اگر بخواهم آسمان را بدست خود بگیرم میگیرم پس فرمودند بت بالای کعبه را بگیر پس گرفت و انداخت پس پیغمبر از زیر تن
امیرالمؤمنین بیرون آمد و پای او در میان هوا واگذارد و امیرالمؤمنین افتاد بر روی زمین و خندید پیغمبر فرمود که چرا میخندی
گفت از آن میخندم که از بالای کعبه افتادم و هیچ عضوی از اعضای من عیب نکرد فرمود چگونه عیب میکرد و حال آنکه حامل تو
محمّد بود و آورنده تو جبرئیل بود و ایضاً مرویست از علی که قبل از هجرت در حیات خدیجه شبی از شبها پیغمبر مرا طلبید در منزل خدیجه — فرمود
چون رفتم فرمود یا علی همراه من بیا پس او از پیش و من از عقب رفتم تا آنکه وارد کعبه شدیم و خدا تعالی اهل مکه را در خواب کرده بود
پس بمن فرمود یا علی عرض کردم لبیک یا رسول الله فرمود برو در بالای کتف من و خم شد آنحضرت و من رفتم بر روی کتف او پس بتها را
انداختم و سیصد و شصت بت بود که بیکدیگر بسته بودند و چون همه را انداختم پایین آمدم از دوش آنجناب و بیرون آمدیم از
کعبه خدا تعالی کعبه را مشرف کرد بما پس آمدیم بمنزل خدیجه پیغمبر فرمود اول کسیکه شکست بتها را حضرت ابراهیم خلیل بود و آخر
کسی که شکست تو بودی یا علی و محمّد بن حرب هلالی که از جانب خلفای بنی عباس امیر مدینه بود سؤال کرد از حضرت امام جعفر صادق
که یا بن رسول الله مسئله دارم و عقده شده در دل من که گشوده نشود مگر به بیان نمودن تو فرمود اگر خواهی خبر دهم ترا از مسئله ات
پیش از آنکه خود بیان کنی و اگر خواهی سؤال کن عرض کردم که شما از کجا مطلع میشوید آنچه در دل ما خطور کرده گفت بفراست پیغمبر — فرمود
اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عرض کرد یا بن رسول الله شما خبر دهید فرمود میخواهی بپرسی که امیرالمؤمنین چرا طاقت
نداشت که پیغمبر سوار کتف او شود در وقتیکه بتها را انداخت از بام کعبه با آن قوتی که داشت که در خیبر را کند و چهل نفر عاجز شدند
از باز کردن و بستن آن و حال آنکه پیغمبر را شتر بر میداشت و اسب بر میداشت و در شب معراج سوار براق شد و این ها همه که از علی
قوت داشتند عرض کردم بلی فدای تو شوم همین بود مسئله من فرمود شرافت علی به پیغمبر بود و رفعت مرتبه او با آنجناب بود و از برکت
او کرد آنچه کرد از خاموش کردن شرک و هلاک کردن مشرکین و اگر او سوار بر کتف علی میشد لازم آمدی که بسبب علی پیغمبر رفعت و
جلالت بهم رسانیده باشد و بوساطت علی از برای او میسّر شده باشد انداختن بتان از بام کعبه و اگر چنین باشد لازم آید
که علی از محمّد افضل باشد مگر نشنیدی که چون علی سوار میشد بر کتف پیغمبر گفت شرافت یافتم و بلند شدم بمرتبه که اگر میخواستم آسمان
بگیرم میتوانستم مگر نمیدانی که در شبها یک چراغ راهنما است و روشنائی بخش است و نوریکه از چراغ میتابد و روشنی میبخشد فرع
چراغ است و آن اصل است و علی خود مکرّر میفرمود که نسبت من بمحمّد نسبت روشنائیست بآفتاب مگر نمیدانسته که هر دو نور
بودند در زیر عرش الهی بده هزار سال یا بیشتر پیشتر از آنکه آدم را خلق کند و ملائکه چون آن نور را دیدند که اصلی دارد
که از آن اصل بیرون می‌آید شعاع لامع عرض کردند خداوندا این چه نور است خطاب رسید بایشان که این نوریست از من
که اصل آن نور نبوّتست و فرع آن امامتست و نبوّت از محمّد بنده و رسول من است و امامت از علی است که حجت من و ولی
منست و اگر ایشان نبودندی من این خلق را خلق نکردمی و اینکه پیغمبر در غدیر خم دست علی را گرفت و او را بلند نمود تا سفیدی
زیر بغلش نمایان شد و حسنین را در حظیرهٔ بنی النجّار بر دوش کشیدند و هر قدر التماس کردند که یکی از آنها را بایشان
دهد قبول نفرمودند و در سجدهٔ نماز امام حسین بر گردن آن جناب سوار شد و آن حضرت آنقدر طول دادند تا خود پایین
آمد نبود مگر از برای اینکه میخواست ایشان را در نظر مردم بلند سازد و شرافت ایشان را بر خلق ظاهر کند و نبی پیغمبر و امام
هر دو میباشد و علی امام و غیر نبی میباشد پس طاقت سنگینی بار نبوّت را نداد محمد بن حرب عرض کرد که زیاده کن بیان را



یابن رسول الله فرمود بلی تو قابل زیادتی هستی پیغمبر علی را که بر پشت و دوش خود کشید از برای این مطلب بود که بفهماند
باصحاب خود که پدر اولادش میباشد وائمه که ذریه پیغمبرند از پشت علی بایست بیرون بیایند چنانچه ردای خود را در نماز
یاران بو کردانید از برای تفهیم این مطلب که گرانی مبدل شود باو زائی عرض کرد که دیگر زیاده بفرما یابن رسول الله فرمود که
پیغمبر علی را بر پشت گرفت که بقوم خود بفهماند که او پشت و اسباب خواهد کرد و بعد از وفات او قرض او را ادا و وعده او را
وفا خواهد نمود عرض کرد فدایتو شوم دیگر بفرما فرمود او را بر پشت خود سوار نمود تا بفهماند که او را بر نداشت مگر بعلت عصمت
او از گناهان چه پیغمبر معصوم بود و معصوم بار گناه بر دوش نمیکشد پس اگر علی معصوم نبود و گناه از او صادر شده بود لازم
آمدی که بار گناه علی را بر دوش کشیده باشد و پیغمبر خود فرمود خدا تعالی گناهان شیعیان تو را بار من نمود و بمن آمرزید
چنانچه فرموده لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ بعد از آن فرمود ای امر بهینه اگر خواهم معانی و حکمتهائی که
که در دوش کردن پیغمبر علی را است همگی را بیان کنم خواهی گفت جعفر بن محمد دیوانه است پس همین قدر تو را بس است پس برخ
خواست و سر او را بوسید و گفت والله اعلم حیث یجعل رسالته **هجدهم** از ابن عباس بسندهای مختلف مرویست که شنیدم
پیغمبر میفرمود که خدا تعالی بمن پنج چیز داد و بعلی نیز پنج چیز داد جوامع کلم را بمن داد و جوامع علم را باو و مرا نبی کرد و او را وصی
بمن کوثر داد و باو سلسبیل و بمن وحی داد باو الهام و مرا بمعراج برد و او را نیز بجائی برد که من رفتم و درهای آسمان از پیش
چشم من و او برداشته شد که من او را دیدم و او مرا دید پس بسیار گریست عرض کردم فدایتو باد پدرم و مادرم چرا گریه میکنی فرمود
اوّل کلامیکه پروردگار من با من بآن تکلّم فرمود این بود که ای محمّد نگاه کن بزیر پای خود پس نگاه کردم دیدم حجابها پاره شد
و درهای آسمان باز شد و دیدم علی سر خود را بالا نموده پس او بمن سخن گفت و من با او سخن گفتم و خدا با من تکلّم کرد ابن عبّاس
گوید که گفتم خدا تعالی چه فرمود بتو گفت فرمود یا محمّد علی را وصی و وزیر و خلیفه بعد از تو نمودم پس او را بشارت ده که میشنود
صدای تو را پس من علی را خبر دادم و در پیش پروردگار خود بودم و او بمن جواب داد که قبول کردم و اطاعت نمودم پس امر کرد
بملائکه خود که بر او سلام کنند و سلام کردند و او جواب سلام همگی را داد و دیدم که ملائکه خوشحالی میکنند و بیکدیگر
بشارت میدهند و هیچ طایفه از ملائکه مرور نکردم مگر آنکه تهنیت دادند و گفتند بمن یا محمّد بحق آنکسیکه تو را مبعوث
بحق کرده که امید ملائکه آسمانها خوشحال شدند از خلیفه شدن پسر عمّت که بتو بر اراست نباید و دیدم که حمله عرش
سرهای خود را بزیر میکنند و از جبرئیل پرسیدم از سبب آن گفت سایر ملائکه اذن گرفته بودند از خدا تعالی که علی را به بینند
و خوشحال شوند و تهنیت گویند و همه آنها دیده بودند مگر حمله عرش که حال اذن گرفتند و حال نگاه بزمین میکنند بر
روی علی و چون پائین آمدم بزمین و خواستم او را خبر دهم باین اخبار تا خوشحال شود دیدم که او هم هر چه مطلع شده بودم مطلع
شده بود و مرا خبر داد و دانستم که در معراج هیچ قدمی برنداشتم مگر آنکه علی میدانست و دیده بود ابن عبّاس عرض کرد که وصیتی
بمن بفرما یا رسول الله فرمود علیک بمحبّة علی علیک بمودّة علی بحق آنکسیکه مرا مبعوث کرده بر پیغمبری که هیچ حسنه از بنده
قبول نمیشود تا اوّل از محبّت علی بپرسند و الّا او را بجهنم برند ای ابن عبّاس بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که آتش دوزخ
خشمناکتر است بر دشمن علی از آنکسیکه شریک از برای خدا قرار داده است یا ابن عبّاس اگر تمام ملائکه مقرّبین و انبیا
مرسلین جمع شوند بر رضا بر دشمنی او و هرگز چنین امری اتّفاق نمی افتد همه ایشان از اعدای تو بجهنّم درآورد عرض کردم کسی
هست که او را دشمن دارد فرمود بلی جمعی که می بینند از امّت منند و حال آنکه خدا ایشان را نصیبی از مسلمانی نداده است
ای پسر عبّاس از جملهٔ علامات بعض ایشان علی را آنست که ترجیح دهند کسانی را که از او پست ترند و حال آنکه بخدا که مرا

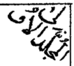
و اولاد علی
اگر در محبّت ایشان
صادق آمد بکرا از
هیچ عمل او نپرسند
۴



بر پیغمبری بخلق فرستاده که خدا خلقی را بهتر از من دو پیغمبران و از علی بهتر در اوصیا خلق نکرده ابن عباس گوید که از این مقدمه مدّتی
گذشت و وفات آنجناب در رسید رفتم خدمت آن حضرت در مرض موت او و عرض کردم فدای تو شوم رفتن تو نزدیک شده است
وصیتی بفرما و دستور العملی بفرما بمن تا آن را قرار دهم و بآن عمل نمایم فرمود هر که مخالفت کند علی را مخالفت کن و یاری او مکن گفتم مردم را
نهی از مخالفت او بنمائی گریه بسیاری کرد تا غش نمود و چون بهوش آمد فرمود نقدیر الهی چنین شده و علم خدا سبقت کرده بحق
کسی از مخالفان او از دنیا بیرون نرود تا خدا نعمت خود را بر او تغییر دهد ای پسر عباس اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و از تو راضی
باشد طریقه علی را دست بر مدار و هر طرف که او میل کند تو نیز میل نما و او را امام خود بدان و دشمن او را دشمن باش و دوست
او را دوست باش و شک در حقیقت او مکن که شک در علی کفر بخدا است **نوزدهم** حدیث طیر است و آن را نیز عامه و خاصه
بسندهای متعدده و عبارات مختلفه نقل کرده اند از آن جمله در کتاب احتجاج از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع از پدرش
از علی بن ابی طالب نقل کرده که گفت من و رسول خدا در مسجد بودیم بعد از ادای نماز صبح پس او برخواست و من نیز برخواستم و عادت
معهوده ما این بود که هر جا میرفت مرا خبر میکرد که در فلان جا میباشم اگر دیر کردم بدانکه در آنجا میباشم و بیا نزد من بعلت آنکه
دلم آرام نمیگرفت که یک ساعت او را نه بینم و آن روز فرمود که در او طاق عایشه میروم آنجناب رفت و من هم بخانه دخترش فاطمه
رفتم و ساعتی با حسنین صحبت داشتم و خوش حال بودم با ایشان و بعد از آن برخواستم و بر در خانه عایشه رفتم در را کوبیدم عایشه
گفت من هذا گفتم انا علی گفت پیغمبر در خواب است قدری راه رفتم دلم آرام نگرفت و پیش خود گفتم پیغمبر خوابیده و عایشه در فضای
خانه راه میرود این معنی ندارد برگشتم و در را کوبیدم باز دیدم عایشه در فضای خانه است پرسید من هذا گفتم انا علی گفت
پیغمبر شغل دارد و فراغتی ندارد باز رفتم و خجالت کشیدم از در زدن خود و دلم جوش عظیمی برداشت و صبر و آرام از من قطع شد باز
بتعجیل برگشتم و در را کوبیدم کوبیدنی تند عایشه گفت کیست گفتم علی شنیدم پیغمبر میگوید یا عایشه افتحی له الباب پس در را
باز کرد و داخل شدم فرمود یا علی تو نقل میکنی یا من نقل کنم حکایت خود را از برای تو که چرا دیر کردی عرض کردم شما بفرمائید که
حدیث کردن شما بهتر از تو است فرمود که در نهایت شدت گرسنه بودم بمرتبه که از تو پنهان داشتم تا آنکه داخل شدم بر عایشه
و طول دادم نشستن را و او چیزی نداشت که از برای من بیاورد دست خود را بلند نمودم و از قریب مجیب مسئلت نمودم حبیبم
جبرئیل این مرغ را آورد و اشاره نمود بمرغی که پیش روی او گذارده بود و برداشت نزد من گذارد که این بهترین طعام جنت است برای
برای حبیب من اینک آورده ام بامر الهی از برای تو پس حمد خدا را نمودم و جبرئیل بالا رفت پس دست خود را باسمان بلند نمودم
و گفتم خداوندا برسان بنده را که تو او را دوست داری و مرا دوست تر دارد تا با من این مرغ را بخورد پس مدتی طول کشید کسی نیامد
که در بزند باز دست خود را بالا نمودم و ثانیا دعا کردم شنیدم صدای در زدن تو را و صدای ترا گفتم ای عایشه در را باز
کن پس حمد میکنم خدا را که در این وقت ترا رسانید چون که خدا و رسول را دوست میداری و ایشان تو را دوست میدارند
پس بخور با من و پیغمبر از آن مرغ فرمود حال تو نقل کن من هم کیفیت را بنسبتی که وقوع یافت عرض کردم پس پیغمبر رو کرد بعایشه
و فرمود فایده نکرد و دست برنداشتی این طور را ای حمیرا چه چیز ترا بر این داشت گفت یا رسول الله دلم میخواست پدرم از این
مرغ بخورد فرمود این اول کینه تو با علی نیست و من یافتم که تو با علی در دل چه داری و الله با او مقاتله خواهی کرد گفت یا رسول الله
زنان با مردان مقاتله کنند فرمود بلی ای عایشه مقاتله خواهی کرد و رفاقت خواهند کرد با تو چند نفر از اصحاب من و تو را وادار
بر این کار و در این مقاتله تو را اشتباه شود که اولین و آخرین نقل کنند و علامتش این است که تو سوار شیطانی خواهی بود و پیش
از آنکه برسی باین موضع که این عمل از تو صادر شود سگهای حوأب بر سر راه تو آیند و تو را مانع شوند و خواهی در آن وقت برگردی

چهل نفر


چهل نفر شهادت دهند که این آب جواب نیست و لحو برند تو را شهری که اهل آن شهر انصار و یاران تو باشند و از همه روی زمین
دورتر باشند باسمان و نزدیکتر باشند باب برکردی در حالتیکه خوار و ذلیل شده باشی و بمقصد نرسیده باشی و اکر تورا
برکردانند شخصی ثقه امین از اصحاب او باشد و او از برای تو بهتر از خودت میباشد و برساند تورا از مفارقت من از تو در آخرت
وهر که را او یعنی علی تفریق کند میانه من و او تفریقش جایز و صحیح نیست عایشه گفت کاش میمردم و او روز را نمیدیدم فرمود هیهات
هیهات بحق آنکسیکه جانم در دست قدرت اوست که آنچه گفتم شدنی است گویا بچشم خود می بینم آن روز را پس فرمود برخیز
یا علی که وقت ظهر است و نماز باید کرد و امر کرد بلال را باذان و برخواستیم و نماز کردیم و در چند حدیث دیگر مرویست بطرق عامه
که انس بن مالک دستمالی بد و دستخودی بست سبب آنرا پرسیدند گفت این از دعای علیست یعنی او نفرین کرد روزی مرغی
بریان از برای پیغمبر هدیه آوردند فرمود اللّهم ائتنی باحبّ خلقک الیک یاکل معی من هذا الطیر پس علی آمد من گفتم پیغمبر بکار
خود مشغول است و خواستم آنکه بخورد با او کسیکه از طایفه من یعنی از انصار باشد پس دوباره دعا فرمود و باز علی آمد گفتم پیغمبر
بکار خود مشغول است و رفت مرتبه سیم دعا فرمود و باز علی آمد باز گفتم پیغمبر مشغول است پس صدای خود را بلند کرد و گفت چیز شغل
دارد که از من پنهان میدارد پیغمبر صدای او را شنید گفت یا انس کیست گفتم علیست گفت اذن ده تا داخل شود و چون داخل شد فرمود
یا علی سه مرتبه دعا کردم که خدا دوست ترین خلق را باو بمن برساند تا با من شراکت کند در خوردن این مرغ و اگر نمی آمدی دفعه چهارم این
بنام مذکور میساختم تو را عرض کرد یا رسول الله سه مرتبه آمدم و انس برگردانید مرا و گفت پیغمبر مشغول است پیغمبر فرمود ای انس چه باعث
شد ترا بر اینکار عرض کردم دلم میخواست که این شرافت از برای یکی از قوم من باشد پس علی دست خود را باسمان بلند نمود و گفت خداوندا
انس را پیسی کن چنان پیسی که او را پنهان نتواند نمود بعد از آن عمامه را از سر برداشت و گفت هذه دعوة علی سه مرتبه و آنچه از
احادیث ظاهر میشود آنست که چندین دفعه مرغ بجهة آن حضرت آوردند و در هر دفعه این دعا را فرمود و منحصر بیک دفعه نبود
بدانستیم درخصوص بستن درهای خانه مردم مگر خانه امیرالمومنین و از تقریر صاحب مناقب سی نفر از صحابه این حدیث را
روایت کرده اند و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که چون پیغمبر مسجد خود را در مدینه ساخت در مسجد باز نمود و از خانه خود
مهاجرین و انصار نیز درهای خانه خود را باز کردند جناب اقدس الهی خواست که فضیلت آل محمد را ظاهر کند جبرئیل نازل شد که درها را
ببندید از مسجد پیغمبر پیش از آنکه عذاب نازل شود شما را و اول کسی را که پیغمبر اعلام فرمود به بستن در خانه خود عباس بود گفت
سمعا و طاعة لله و الرسول بعد از آن دید فاطمه را که بر در خانه خود نشسته و حسنین را نیز نشانیده عباس پرسید چرا اینجا
نشسته اند نگاه کنید مثل ماده شیری میمانند که بچهای خود را پیش روی خود گرفته است بخاطر من میرسد که پیغمبر عم خود را
بیرون میکند و پسر عم خود را نمیکند پس رسول خدا آمد و ایشانرا دید پرسید چرا اینجا نشسته اید گفتند انتظار امر پیغمبر را
میکشیم درخصوص بستن در فرمود که خدا تعالی همه کس را امر کرده که درهای خود را ببندند مگر پیغمبر را و شما نفس پیغمبر میباشید
شما نیز مستثنی میباشید بعد از آن عمر آمد و گفت دلم میخواهد که نظر بصلای تو کرده باشم اذن بده تا بقدر روزنه باز کنم فرمود
خدا راضی نمیشود گفت بقدر آنکه صورت بآن بگذارم فرمود خدا راضی نمیشود گفت بقدر آنکه یک چشم خود را بگذارم فرمود اگر بقدر
سر سوزنی بگذاری خدا راضی نمیشود ای عمر بحق آنکسیکه جانم در دست اوست که من شما را بیرون نکردم و ایشان را داخل ننمودم
بلکه خدا ایشان را داخل کرد و شما را بیرون نمود پس فرمود هر که ایمان بخدا و رسول و روز قیامت دارد جایز نیست که در جنب
مسجد بخوابد مگر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و هر که بیکان از اولاد ایشان پس مؤمنان تسلیم نمودند امر خدا را و منافقان
غیظ کردند و گفتند همیشه میخواهد فضیلت بجهة ابن عم خود ثابت کند و ما را ذلیل و خفیف کند اگر در حیاتش متابعت کنیم



بعد از وفات او بر هم خواهیم زد و عبد الله بن ابی گوش میداد و گاهی غبط میکرد و گاهی آرام میگرفت و میگفت چنان بر حکم بیفشانند
تا وقت فرصت زید بن ارقم مطلع شد و پیغمبر را خبر کرد و آن جناب دلتنگ شد از سخنان ایشان و جبرئیل نازل شد و او را تسلّی
داد و گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا پس پیغمبر زید بن ارقم گفت اگر خواهی اذیت ایشان بتو نرسد بگو اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم واعوذ بالله من همزات الشیاطین و چنانچه خواهی از غرق و سوختن ایمن باشی بگو بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله ماشاء الله بسم الله لا یصرف السوء الا الله بسم الله ماشاء الله بسم الله لا یسوق الخیر الا الله بسم الله ماشاء الله بسم الله
ما یکون من نعمة فمن الله بسم الله ماشاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله ماشاء الله وصلی الله علی محمد وآله
الطیبین هر که این را روزی سه مرتبه بخواند ایمن شود آن روز از شر آن سه چیز و همچنین در شب هم بخواند و خضر و الیاس در هر
موسم حج ملاقات کنند یکدیگر را و چون خواهند از یکدیگر جدا شوند ابتدا این دعا را بخوانند و این شعار شیعیان منست که از
دشمنان با این ممتاز شوند و در وقت ظهور قائم ما بعد از آن ابن عباس و سایر اقربای آن حضرت آمدند و عرض کردند که بچه جهة
در خانه ما ها بسته شود و در خانه علی باز باشد و او داخل شود و ما بیرون رویم فرمود خدا چنین گفته و جبرئیل چنین خبر داده و بعد
از آن وحی رسید و سستی عارض شد بآن حضرت که در حین وحی عارض میشد و چون بحال آمد فرمود ای عباس ای عم پیغمبر اینک
جبرئیل خبر میدهد از جانب خدا که علی از تو جدا نشود و در حال حدث تو انیس تو بود و در وحشت تو جان خود را فدای تو کرد و
در فراش تو خوابید در محافظت تو و خدمتکاری تو لاجرم حد و اجتهاد را نمود پس در مسجد خود بنزد او و مفارقت مکن و اگر
ببینی ای عم رسول الله که منزلت علی نزد خدا چیست عظمت شان او در ملا اعلا و اعلا علیین تا چه حد است هر اینه ابتهاج آن
مبدای مباد از دولت حسدی یا کراهتی از علی خطور کند ایم پیغمبر که تو هم مثل عم دیگر پیغمبر ابولهب شوی ای عم پیغمبر اگر تمام اهل
آسمانها و زمینها متفق شوند بر عداوت علی خدا تعالی همه را هلاک کند و اگر کفار او را دوست دارند توفیق بهشت با ایشان
عطا کند باینمعنی که توفیق ایمان دهد بایشان اولا و بعد ایشان را ببهشت برد ای عم پیغمبر حال علی جلیل است و زن علی تعیل
شان علی عظیم است و علی نزد خدا بلند مرتبه و کریمست و محبت علی را بر ترازوی هر کس که گذارند برگناهان او زیادتی کند اگر چه
مثل کف دریاها و ریگ بیابانها باشد و بغض و دشمنی او در ترازوی هر کس که گذارند زیادتی کند اگر چه سیئات باشد
عباس گفت رضینا بقضاء الله وسلّمنا الامره پیغمبر فرمود خال نگاه کن باسمان چون نگاه کرد فرمود چه میبینی گفت آفتاب
نورانی و آسمان صاف فرمود این تسلیم و رضائی که در باره علی نمودی نور تو در آسمانها زیاده از نور این آفتاب است و برکتی که بتو روی
داده بعوض این تسلیم بیشتر از برکت است که بر میوه ها و حبوبات که میپرورد و تربیت میکند آنها را و فضیلتی بعلة این رضا و تسلیم
نزد ملائکه مقربین بهم رسانیدی که از قطرات باران و برگ درختان و ریگ بیابان و موی بدنهای حیوانات و اصناف
گیاهها و نفس کشیدنها و گام زدنهای بنی آدم از اول دنیا تا آخر دنیا زیاد تر است و همه ملائکه بر تو صلوات فرستند پس شکر
کن خدا را که نفع بسیاری بردی در این باب و رتبه تو بلند شد در آسمانها بلیست و یکم در اثبات فضیلت انبیاست از بی او
از ابن عباس و ابن مسعود مرویست که پیغمبر نشسته بود با جمعی از اصحاب خود که ناگاه علی بن ابی طالب پیدا شد فرمود که هر که خواهد
نظر کند بآدم در خلقش و علمش و بنوح در حکمتش و بابراهیم در حلمش و بموسی در زیرکی و بداود در زهدش پس نظر کند بعلی بن
ابی طالب و باز فرمود در روزی که هر که خواهد نظر کند بآدم در علمش و بنوح در فهمش و بابراهیم در خلتش یعنی دوستی
او مر خدا را و بموسی در مناجات کردنش و بعیسی در سیاحت و بایوب در صبر و بلاء او نظر کند باینمردی که می آید مثل آفتاب
طالع و بدر لامع و ستاره درخشنده شجاعترین مردمان بحسب دل و سخی ترین خلق پس بر دشمنان او لعنت خدا و ملائکه

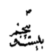
فيها



وتمام مردم باد چون مردم نگاه کردند دیدند علیست که می آید و در چند این حدیث دیگر تشبیه بذو القرنین کردند یا بعلت آنکه
دو مرتبه سر او را شکافتند چنانکه قوم ذو القرنین دو دفعه این عمل با او مسلوک داشتند یا بعلت آنکه دو قرن عمر کرد سی سال
با پیغمبر و سی سال بعد از پیغمبر و وجوه دیگر نیز گفته اند و تشبیه بعیسی نیز شده در قرآن و اخبار و در اینکه بعضی بافراط در او
اعتقاد کردند و او را خدا دانستند و بعضی بتفریط در او کوشیدند و او را لعن کردند و بعضی بر جاده حق مستقیم شده اند و غیر از این وجوه
بیست و یکم ابوذر نقل کند از حضرت رسالت پناه که چون در شب معراج مرا باسمان بردند ملکی را دیدم بر سریری نشسته
از نور و تاجی از نور بر سر دارد و یک پای او در مشرق است و دیگری در مغرب و پیش او لوحیست که نگاه میکند در او و دنیا همه پیش روی
اوست و تمام خلایق ما بین زانوهای او و دست او بمغرب و مشرق میرسد گفتم ای جبرئیل این کیست که در ملائکه از این
بزرگتر ندیده ام گفت این ملک الموت است پیش برو و بر او سلام کن پس گفتم السلام علیک حبیبی ملک الموت گفت و علیک
السلام یا احمد ما فعل ابن عمک علی بن ابی طالب گفتم تو علی را میشناسی گفت چگونه نمیشناسم و حال آنکه قبض روح همه خلایق
بدست منست مگر قبض روح تو و پسر عمت علی را که حقتعالی هر وقت بخواهد بدست قدرت خود متوجه میشود و بیست و سیم
از حضرت امام زین العابدین منقولست که روزی پیغمبر بسلمان و مقداد فرمود که جبرئیل نازل شد و گفت این دو نفر برادرند و
در محبت تو بی غل و غش میباشند و همچنین در دوستی برادرت علی و اینها در میانه اصحاب تو مثل جبرئیل و میکائیل اند در ملائکه
و دشمن دارند هر که دشمن دارد شما را و دوست دارند هر که دوست دارد شما را و اگر اهل زمین محبت میداشتند این دو نفر را
مثل محبتی که ملائکه اسمانها بانها دارند بعلت محبتی که ایشان بشما دارند هر اینه کسی نمیماند در روی زمین که معذب شود
چون پیغمبر اینسخن را فرمودند مؤمنان خوشحال شدند و منافقان را بد آمد گفتند محمد بیگانها را تعریف و توصیف کند و
اهلبیت و اقربای خود را توصیف و مدح نکند این خبر چون برسول خدا رسید فرمود چه میشود این جماعت را قبحهم الله که نسبت باصحاب
من بد ند و میخواهند عداوت و تفرقه بیندازند مگر اصحاب من که باین مرتبه و منزلت رسیدند از غیر محبت و اخلاص باهل بیت
من بود بخدا شما اهل مسلمانان نیستید تا از محبت محمد و اهلبیت او در دلهای شما پیش از محبت بخودتان باشد آنگاه علی
و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و عبائی داشت که از ریسمان و پنبه بافته بودند بر روی خود و ایشان انداخت و فرمود هؤلاء
خمسة لا سادس لهم من البشر آنگاه فرمود من در جنگم با هر که با ایشان در جنگ باشد و صلح دارم با هر که با ایشان صلح دارد پس
ام سلمه گوشه عبا را بر داشت و خواست داخل شود پیغمبر او را بیرون کرد و گفت تو بانمرتبه نیستی انما امر تو در خیر و عافیت است
بعد از آنکه دور کرد ام سلمه را همه کس دیدند و طمع بریدند از این کرامت و رفتاری که انجناب فرمود با ایشان جبرئیل در آن جا
بود و گفت یا رسول الله من ششم شما ام فرمود بلی تو ششم مائی پس بالا رفت باسمانها و افتاد نور در او بهم رسیده بود که خدا
باو پوشانیده بود از کسوت نور که ملائکه طاقت دیدن آن را نداشتند و خوشحال شدند و طایفه از ملائکه که میرسید در همه
اسمانها افتخار مینمود که کیست که مثل من باشد منم جبرئیل که ششم محمد و علی و فاطمه و حسن و حسینم و باین جهة جبرئیل بر
همه ملائکه فضیلت یافت و بعد از آن پیغمبر امام حسن را بدست راست گرفت و امام حسین را بدست چپ و او را بر
شانه راست گذارد و این را بر شانه چپ آنگاه بر زمین گذاشت پس شروع کردند حسنین بکشتی گرفتن و میخواستند که
یکدیگر را بر زمین زده باشند پیغمبر فرمود ایها یا ابا محمد و تقویت مینمود امام حسن را و نزدیک میشد که حسین را
بر زمین زند باز حسین نعره میزد و با او هم زور میشد فاطمه بگریه در آمد و گفت ای پدر بزرگوار بزرگتر را تحریص میکنی
که کوچکتر را بر زمین زند فرمود ای فاطمه غم مخور که هر وقت که من میگفتم ایها یا ابا محمد جبرئیل و میکائیل ایستاده



بودند ومیکفتند ایّها یا اباعبدالله و باین جهة هر دو بان مساوی میشدند وهیچ یك فایق بردیکری نمیشدا بنحو حسن
کمثل من پیغمبری یا ویکوید ایّها یا ابا محمّد کوهها و دریاها وجمیع انچه برروی زمین است بایستی دربیش ان ازموی سبکتر
باشد وحسین که جبرئیل ومیکائیل او را تقویت کنند وکویند ایّها یا اباعبدالله بایدبرداشتن اسمانها وزمینها وانچه
درانهاست برا واسانتر باشد ازموئی که کشیده شود ازخانی درنزد او واینکه هیچیك فایق نیامدند وهر دو مساوی شدند
بعلّت ان بود که هر دو ازیك بیشه و درختند ومثل همه اینها نور دیدکان منند اینها میوهٔ دل منند اینها قوّت پشت و
بازوی منند اینها سیّد جوانان بهشتند وپدرایشان بهتر ازایشان است وجدّ ایشان رسول خدا ازهمه بهتراست چون این
سخن را پیغمبر فرموده بود که دشمن جبرئیل بودند ونواصب که دشمن علی بودند کفتند تا بحال جبرئیل را دشمن میداشتیم بعد ازاین
خال میکائیل را نیز دشمن داریم بعلّة محبتی که بمحمّد وعلی و اولاد ایشان دارد پس نازل شد مَن کانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَمَلٰئِکَتِهِ وَ
رُسُلِهِ وَجِبْرِیلَ وَمِیکالَ فَاِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ **بلیست وچهارم** خاصّه وعامّه بسندهای متعدّده ومختلفه روایت
کرده اند از انس بن مالك که روزی جناب رسالت مآب رکوع نماز عصر را طول دادند بمرتبه که توهّم کردیم سهوی یا غفلتی
واقع شده باشد بعد ازان سربرداشت وفرمود سمع الله لمن حمده بعد ازان مختصر فرمود وسلام داد وچون سلام داد برکشت
وروبما کرد مثل ماه شب چهارده که دروسط ستاره ها بعد ازان برسرپا نشست وقامت خود را پهن نمود ومسجد منوّر شد از نور
روی ان جناب ونکاه بصف اوّل نمود ویکیك را نکاه کرد انکاه فرمود چه میشود مرا اکر علی را نمی بینم پسرعمّم را نه می بینم علی ابن
ابیطالب صفوف صدا زدند لبّیك لبّیك یا رسول الله فرمود بصدای بلند که پیش بیا پس پا بکردن مهاجرین وانصار میکذاشت
تا انکه مرتضی بمصطفی نزدیك شد فرمود چرا ازصف اوّل بنماز نیامدی عرض کرد که تشکیکی کردم شاید پاك نباشم وامدم
بمنزل فاطمه وصدا زدم یا حسن یا حسین یا فضّه کسی جواب نداد نکاه کردم از پشت سرمن کسی مرا صدا میزند که یا ابا الحسن
یا ابن عمّ النّبی پس برکشتم ونکاه کردم دیدم سطلیست از طلا ودران ابیست وبرروی ان دستمالیست پس دستمال را برداشتم وبر
شانهٔ راست خود انداختم واشاره باب نمودم دیدم اب بردست من ریخته میشود پس غسل نمودم وان اب از کره نرم تر وازشهد
شیرین تر واز مشك خوشبوتر بود انکاه نکاه کردم دیکر ندیدم وندانستم که چه شد پس ان جناب تبسّم نمود واو را بسینهٔ خود
چسبانید ومابین چشمهان او را بوسید وکفت یا ابا الحسن ترا بشارت دهم ان سطل از بهشت واب ودستمال از فردوس اعلی بود
وانکه او ورد ومیریخت جبرئیل بود وانکه دستمال مالید وخشك نمود میکائیل وبحق انکسیکه جان محمّد در دست قدرت اوست
دستهای خود را بر زانوی من کذارد بود ومینکذاشت که سر از رکوع بردارم تا انکه ملحق شدی وثواب جماعت دریافتی تمام عالم از
سیراب نند وخلاصه ملائکه از بالای اسمان تراد وستمید ارند از جابیر بن انصار مرویست که روزی سرور کائنات وخلاصهٔ موجودات
امد برما وما در مسجد بودیم فرمود کیست درین جا عرض کردیم من وسلمان فارسی فرمود ای سلمان برو مولای خود علی ابن ابیطالب را
زن پس سلمان رفت واو را بیرون اورد از منزل خود وامد بمسجد چون نزدیك شد پیغمبر برخواست با او خلوت نمود وطول کشید
سرکوشی ایشان ورسول خدا عرق میریخت مثل دانهای مروارید واز سرور وخوش حالی شکفته میشد صورت انحضرت بعد
از انکه از مناجات فارغ شد ونشست کفت یا علی شنیدی وحفظ کردی کفت بلی یا رسول الله بعد ازان فرمود ای جابر برو
و ابابکر وعمر وعبدالرحمن بن عوف را حاضر کن پس رفتم وهرسه را حاضر ساختم فرمود ای سلمان برو بمنزل مادرت امّ سلمه وان
بساط موئی خیبر را بیاور پس باندك زمانی سلمان امد وبساط را اورد پس امر کرد رسول خدا سلمان که انرا پهن نماید بعد ازان
بابوبکر وعمر وعبدالرحمن بن عوف فرمود بنشینید برروی این بساط پس نشستند انکاه سلمان را طلبید ودرکوش او چیزی کفت







وا و را هم روانه فرمود و امر کرد که در زاویهٔ چهارم بنشیند و چون در چهار گوشه بساط آن چهار نفر نشستند امیر المؤمنین را نیز امر فرمود که در وسط ایشان بنشیند و چون نشست فرمود بگو یا علی آنچه را بتو تعلیم نمودم که بحق آن خدائی که مرا به پیغمبری فرستاده اگر بخواهی بر کوهها بخوانی بحرکت آیند پس امیر المؤمنین لبهای خود را حرکت داد دیدم بساط بلند شد و نزدیک زمین و ایشان را برد بعد از آن جابر گوید از سلمان پرسیدم که بساط شما را بکجا برد گفت والله نفهمیدم تا وقتیکه بساط ما را بالای کوهی بلند برد و در آن جا بر زمین گذارد و رفتیم بر در غاری پس برخواستم با ابوبکر گفتم که پیغمبر فرموده که در اینمغاره صدا بزنیم اصحاب کهف را که در قرآن خدا اسم برده پس ابوبکر برخواست و صدا زد و سلام کرد و کسی جواب او را نداد پس بعمر گفتم برخیز و صدا بزن او نیز برخواست و صدا زد جوابی نشنید پس بعبد الرحمن گفتم او هم برخواست و صدا زد و سلام کرد جوابی نشنید پس امیر المؤمنین ع فرمود ای سلمان تو صدا بزن و سلام کن پس برخواستم و پیش رفتم و سلام کردم دیدم کسی از اندرون مغاره میگوید که تو بندهٔ هستی که خدا دل تو را امتحان کرده از برای ایمان و مبداء امر تو بخیر و عاقبت امر تو بخیر است ولیکن ما مأموریم که جواب نگوئیم مگر با انبیا و اوصیا ایشان پس سلمان نیز نشست و امیر المؤمنین برخواست و صدای همواری کرد دیدیم در غار باز شد و نگاه در داخل غار کردیم دیدیم مثل چراغی افروخته است و روشنائی تابید بر آن مغاره و صدای ناله و های و هوی شدید شنیدیم و همه ترسیدیم و رفقا گریختند و میدویدند پس امیر المؤمنین ع فرمود آرام بگیرید و برگردید پس برگشتند و از من پرسیدند که این چه صدا است و اینجا کجا است گفتم این همان کهف است که خدا در قرآن وصف نموده و این اشخاص همانها میباشند که خدا نقل نموده از ایشان که ایمان آوردند و در اینغار رفتند و مردند و امیر المؤمنین ع ایستاده بود و با ایشان تکلم مینمود پس آنها برگشتند بر سرهای خود و امیر المؤمنین دوباره سلام کرد و همهٔ ایشان بیک مرتبه جواب دادند که و علیک السلام و رحمة الله و برکاته و علی محمد رسول الله خاتم النبوة منا السلام و ابلغه منا السلام و بگو بآنجناب که حضرات اصحاب کهف اقرار بنبوت تو کردند و مأمور بآن شده بودند پیش از آنکه تو مبعوث شوی بسالهای بسیار و از برای دست یا علی وصیت پیغمبر اقرار نمایند پس بار سیم سلام کرد و همه بیکبار گفتند علیک و علی آل محمد منا السلام نشهد بانک مولانا و مولی کل مؤمن و مؤمنة پس امیر المؤمنین ع فرمود چرا جواب حضرات را ندادید جواب گفتند که ما را معذور دارید که ما مأموریم آنکه تکلم نکنیم مگر به پیغمبر ص یا وصی او پس در مغاره بهم آمد و چون رفقا اینمقدمه را دیدند شروع کردند بگریه و عذر خواهی از امیر المؤمنین ع و همگی ایشان برخواستند و دست آنحضرت را بوسیدند و گفتند ما میدانیم مطلب پیغمبر را و دست خود را دراز نمودند و بیعت نمودند با او بامرة المؤمنین و گواهی دادند که بعد از محمد ص توئی صاحب اختیار ما و باز هر یک بر گوشهٔ بساط نشستیم و امیر المؤمنین ع در وسط نشست و امیر المؤمنین ع لبهای مبارک را حرکت داد و بساط برخواست و ندانستیم که چه قسم ما را در کوهها و دریاها میبرد تا آنکه برد در مسجد پیغمبر پائین آورد ناگاه پیغمبر بیرون آمد و با ایشان فرمود چه دیدید همه گفتند یا رسول الله شهادت میدهیم بآنچه اصحاب کهف شهادت دادند و ایمان می آوریم بهمانطور ایمان ایشان اللّٰه اکبر دیگر مگوئید بل سُکِّرَت ابصارنا بل نحن قوم مسحورون والله اگر آنچه میگوئید با آن وفا کنید هدایت یافته اید وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ و اگر نکنید اختلاف خواهید کرد و هر که وفا کند بعهد خود با خدا خدا نیز وفا کند بعهد خود با او و هر که پنهان کند ضررش بخودش لاحق شود و بخدا ضرری نرسد آیا بعد از بیان و اتمام حجت و کمال معرفت باز بر خلاف خواهید کرد بحق خدائی که مرا براستی فرستاده که خدای تعالی مرا امر نموده بگرفتن بیعت از شما و امر کردن شما را باطاعت او پس بیعت کنید و اطاعت کنید او را یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ یعنی علی بن ابی طالب را همه گفتند یا رسول الله همه بیعت کردیم و اهل کهف

۳ پیغمبر فرمود



دیدیم و ایشان نیز گواهی دادند و یقین از برای ما حاصل شد فرمود اگر از دل بگوئید و صادق باشید در این ادّعا باران چه
در پی شما خواهد رسید و مومن بغت و او را زیرا شما را دست خواهد داد و هر که متمسّک شود بولایت علی ملاقات کند
مرا در روز قیامت و من از او راضی باشم سلمان گوید ایشان بیکدیگر نگاه میکردند و چشمک بیکدیگر میزدند این آیه نازل شد
اَلَمْ یَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوٰیهُمْ وَاَنَّ اللّٰهَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ سلمان گوید دیدیم رنگهای ایشان زرد شد و باز بهم نگاه کردند
این آیه نازل شد یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْیُنِ وَمَا تُخْفِی الصُّدُورُ و مدّت رفتن و برگشتن ایشان بکهف سه ساعت کشید و این حدیث را
و بعضی از علماء سنّه همین حدیث را از جابر و انس روایت کرده‌اند با این زیادتی که چون شمله را پهن کردند هر یک بر
گوشهٔ آن نشستند و امّا بجای عبدالرحمن ابوذر است و علی در وسط آن نشست فرمود یا ابابکر برخیز و سلام کن بر علی بامامت
و خلافت مسلمانان و بعد از آن هر یک از ما نیز فرمود و چون ما سلام کردیم بعلی فرمود برخیز و سلام کن بر قرص آفتاب
پس امیرالمؤمنین ع گفت اَیَّتُهَا الْآیَةُ الْمُشْرِقَةُ پس قرص آفتاب بلرزه در آمد و گفت بصدای بلند فصیح و علیک السّلام یا وصیّ السّلام علیک ۳
رسول الله بعد از آن پیغمبر فرمود خداوند بسلیمان برادرم ملک عظیم داده و باد را مسخّر او کرده که بیکماه راه را بیک شب
میرفت و بیکشب بر می‌گشت خداوند باد را بفرست تا بردارند ما را نزد اصحاب کهف و سلام ما را برسانند انس گوید بیکدیگر رفتیم
امیرالمؤمنین ع در منبر کوفه همین نقل را فرمود و مرا بگواهی طلبید من مداهنه کردم و گفتم در دست یادم نمی‌آید فرمود اگر بعد
از این همه سفارش پیغمبر مداهنه کردی و خواستی کتمان کنی خداوند عالم ترا رسوا کند و سفیدی در بدن تو و آتشی در
دلت بیندازد و چشمانت را کور کند چون شب شد کور شدم و پیس گردیدم و حرارتی در دلم پیدا شد که روزهٔ رمضان را نمی
توانستم بگیرم و کهف در بلاد روم است در موضعی که آنرا ارکه میگویند بلیسم از سلمان فارسی منقولست که روزی
شیطان میگذشت جماعتی را دید که بی ادبی نسبت بامیرالمؤمنان میکنند ایستاد و گوش فرا داشت که ایشان چه میگویند
پرسیدند کیستی تو گفت منم ابومرّه گفتند یا ابامرّه میشنوی آنچه ما میگوئیم گفت بلی وای بر شما مولای خود علی بن ابیطالب
چنین میگوئید و سبّ مینمائید گفتند از کجا معلوم شد که او مولای ماست گفت از گفتهٔ پیغمبر خودتان که گفت من کنت مولاه
فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ پرسیدند که تو هم از شیعه او هستی گفت از شیعه و موالی او نیستم و لیکن
او را دوست میدارم و کسی نیست که او را دشمن دارد مگر آنکه شریکم در مال و اولاد او میشوم گفتند یا ابا مرّه چیزی در بارهٔ
علی بگو گفت بشنوید ای جماعت ناکثین و قاسطین و مارقین که در میان طائفهٔ جانّ دوازده هزار سال عبادت خدا را
نمودم و چون جانّ را خدا هلاک نمود بخدا شکوه نمودم از تنهائی مرا باسمان اوّل برد و با ملائکهٔ آسمان اوّل دوازده هزار سال
عبادت نمودم و در اثنائی که مشغول عبادت بودم ناگاه نوری تابان شد که تمام دیدها را خیره کرد و تمام ملائکه بجهت آن
نور سجده کردند و گفتند سبّوح قدّوس این نور کدام ملک مقرّبست یا نبیّ مرسل است ندائی از جانب پروردگار رسید
که نه نور ملک مقرّبست و نه نبیّ مرسل است این نور طینت علیّ بن ابیطالبست و از علیّ بن محمّد صوفی نیز منقولست که در کنار دریا
عبادت میکردم شیطان را دیدم پرسید از من که کیستی گفتم از بنی آدم گفت لا اله الّا الله تو از جماعتی هستی که گمان میکنند که دوست
خدایند و او را معصیت میکنید و دشمن شیطانند و حال آنکه او را اطاعت میکنند گفتم تو کیستی شروع کرد بمدح و توصیف
خود کردن و در آخر آنها گفت منم ابومرّه لعین مغضوب ربّ العالمین که مخلوقم از نار و نه از طین گفتم بخدا قسم میدهم ترا که علمی
بمن تعلیم کنی که تقرّب جویم بخدا بآن عمل گفت قناعت کن از دنیای خود بعفاف و کفاف و در امر آخرت خود استعانت بجو بمحبّت
علیّ بن ابیطالب ع که من عبادت کردم خدا را در هفت آسمان و گاه کردم در هفت زمین هیچ ملک مقرّب و نبیّ مرسل را ندیدم مگر



آنکه تقرب بخدا بجست محبت او و از نظر من پنهان شد بعد از آن خدمت امام محمد باقر ع رسیدم و کیفیت را نقل کردم فرمود ان ملعون بزبان خود ایمان آورد و بدل کافر شد و از زن جنیه صالحه منقول است که شیطان را در جزیره بر روی سنگی دیدم که تضرع می‌نمود و میگریست و میگفت عربیه شفیعی الی الله اهل العبا وان لم یکونوا شفیعی فمن شفیعی النبی شفیعی الوصی شفیعی الحسین شفیعی الحسن شفیعی التی احصنت فرجها فصلی علیهم اله المسن و از عجایب احوال آن بزرگوار است که تمامی بنی آدم از شیطان و لشکر یانش میترسند و آرام ندارند از تشویش او و ابلیس از امیر المؤمنین میترسد و او را دوست میدارد و بمحبت او باز امید وارند بهیچ عظمت شان و علو مکان و تو قدر او را امید ابن ابی نادان

بیست و هفتم

از ابن عباس مرویست که نماز صبح با پیغمبر نمودم و بعد از نماز تکیه بمحراب داده بود و اصحاب در اطراف او نشسته بودند که ناگاه صدای بلند شد که گوشها را کر نمود محمد بنفه فرمود ببین چه صدا است ناگاه دیدیم چهل نفر سوار شتر و در دست ایشان نیزها نیستا و سر نیزها عقیق سرخ بود و بر بالای آن شده مروارید و یخته و کلاههاء بر سر دارند از زر و جواهر و پیش پیش ایشان کرهیچ مو در عارض او نیست چون ماه تابان و فریاد میزدند و میگفتند الحذار الحذار البدار البدار الی محمد المختار المبعوث فی الارض پیغمبر فرمود برو بحجره کاشف الکروب و بنده علام الغیوب شیر درنده زبان شکر کذارنده و عالم صبر کننده و شجاع غیور و پهلوان صاحب سطوت و نور و آنکه نام او مذکور است در توریه و انجیل و زبور برو بحجره فاطمه و شوهرش علی را بیاور پس رفتم و در عرض راه دیدم او را فرمود آمده خبر دهی مرا از جماعتی که خبر ایشان را دادم از روزی که خلق شده اند و میدانم از برای چه آمده اند پس داخل مسجد شدیم و آن مرد گفت اتکم الراهب اذا انسدل اللیل و الظلام و انکم تکسر الاصنام انکم سابح عورات النسوان انکم الشاکر لما اولاه المنان انکم الضارب یوم الضرب و الطعان انکم مکسر رؤس الفرسان انکم محمد معدن الایمان انکم وصیه الذی نصر دینه علی سایر الادیان پیغمبر فرمود یا علی اجب الغلام الذی هو فی وصفه علام و فهم لحاجته پس علی فرمود اذن منی یا غلام انی اعطی سؤلک و المرام و اشفی علیک السقام بعون رب الانام حاجت تو را روا سازم و در انجام مهم تو بپردازم که منم سفینه نجات و عصای موسی و کلمه کبری و نبأ عظیم و صراط مستقیم آن پسر گفت برادری داوم بسیار حریص در شکار و در روزی از روزها بقصد شکار روانه صحرا شد خون خوار گردید و چند گاو کوهی با او دچار شد و یکی از آنها را تیر زد و کشت و در حال نصف بدن او خشکید و سخن نگوید مگر بایما و اشاره پس اگر او را شفا دهید ایمان آوریم که ما ئیم صاحب زور و قوت و باس و سطوت و طلا و نقره و شتر و اسبان بسیار و مکانهای عالی و هفتاد هزار کس میباشیم بجول جیاد و سواعد انجاد و اولو باس شداد و ما بقایا قوم عادیم امیر المؤمنین ع فرمود کجاست برادرت عجاج بن الحلاحل بن ابی الغضب ابن متضی بن عملاق بن ذهب بن صعب بن سعد العادی آن پسر چون نسب خود را شنید گفت اینک در هودج است اجما انما از عجب میشاید اگر او را شفا دادی از سنوه بت پرستی برگردیم و متابعت کنیم پسر عمت را در این سخن بودند که شتری رسید و بر در خانه مصطفی خوابید آن پسر گفت این برادر منست که رسید پس امیر المؤمنین برخواست و نزدیک محمل آمد دید طفلی بایدی چو ماه در محمل افتاده چشمان خود را باز نمود و چون آن حضرت را دید بسیار گریست و بزبانی نحیف و ولی ضعیف گفت الیکم المشتکی والملتجا یا اهل بیت المصطفی حضرت امیر فرمود غصه مخور که از امروز ترا ناخوشی نیست آنگاه فریاد در داد جناب رسول خدا که امشب بیرون آئید بیقیع که از علی عجایب بسیار خواهید دید حذیفه گوید که مردم از عصر جمعیت کردند در بقیع تا شب پس امیر المؤمنین ع بیرون آمد با شمشیر ذو الفقار و فرمود بیائید بهمراه من تا عجایب به بینید و چون رفتند دیدند دو آتش افروخته یکی بسیار و دیگری کم پس امیر المؤمنین ع داخل آن آتش کم شد و آن آتش کم رفت رو با آتش بسیار حذیفه

مکوش ما رسید

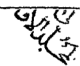


گوید صدائی چون صدای رعد بگوشم رسید که آتش را بهم میزد و آنرا از این رو بان رو مینمود و رفت آنحضرت در میان
آتش و ما دور بودیم و از شدت ترس میلرزیدیم از بسکه صدای رعد میآمد و انتظار میکشیدیم که ببینیم آتش چه خواهد کرد
و بهمین نسبت بود تا صبح روشن شد و آتشها خاموش شد ناگاه دیدیم آنحضرت در آمد در حالتیکه ما مأیوس شده بودیم از او و سید
و در دست او سری بود که موی بلند داشت و یازده انگشت داشت و یکچشم داشت در پیشانی و آنحضرت موی او را گرفته بود
و سر او مثل سر خرس بود و او در مجلسی که آن طفل بود پس فرمود بحضر کرد دیگر آزاری نداری پس برخواست و دستهای و پاهای او
صحیح و سالم بود پس افتاد بر پای امام و میبوسید و میگفت بدست خود را و شهادت بر این گفت باین متم اشهد انک ولی الله
و ناصر دینه و مسلمان شد با آنهائیکه بهمراه او آمده بودند و مردم همه مبهوت بودند از آن سر و امیرالمؤمنین ع فرمود ایها
الناس این سر عمرو بن لاحیل بن لاقیس بن ابلیس است دوازده هزار قبیله از جن بهمراه او بود در این وادی و او اینطفل را
بدین صورت کرده بود پس شمشیر زدم و با دل خود جنگ کردم با ایشان و اسم اعظمی که موسی خواند بر رود نیل و دوازده شعبه
شد خواندم و همه ایشان مردند پس پناه ببرید بخدا و رسول و اهلبیتش تا هدایت یابید **بیست و هشتم** آنچه بنظر
رسیده در چهل کتاب و اسانید مختلفه بطرق عامه و خاصه مرویست از جمعی از صحابه رسول خدا که از جمله ایشان جابر بن
که گفت دیدیم رسول خدا دست علی را در دست گرفته و میفرمود این امیر برره است و قاتل فجره است و یاری کننده او منصور
است و گذارنده او مخذولست بعد از آن صدای خود را بلند نمود و فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأتها
من بابها یعنی منم شهر علم و علی دروازه آن شهرها است پس هر که حکمت و علم را خواهد باید از دروازه بیاید و از ابن عباس نیز
همین مرویست با این زیادتی که دروغ گفته هر که گمان کرده است که مرا دوست دارد و ترا دشمن میدارد بجهة آنکه تو از
منی و من از توام گوشت تو از گوشت منست و تو پیشوا و امام امت منی و جانشین منی بر امت من بعد از من سعادتمند
کسیست که اطاعت کند ترا و شقی کسیست که ترا نافرمانی کند و سود برده است کسی که ترا دوست دارد و خسران عظیم
برده هر که ترا دشمن دارد و رستگار کسیست که از تو جدا نشود و هلاک شده کسی که از تو جدا شود و مثل تو و ائمه بعد از
تو مثل سفینه و کشتی نوح است هر کس آن را سوار شد نجات یافت و هر کس تخلف کرد غرق شد و مثل دیگر شما مثل نجوم
و ستارههای آسمانست که هر ستاره که پنهان شود ستاره دیگر بجای او طلوع کند تا روز قیامت **بیست و نهم**
آنچه از اقرار بحقیت آن جناب و عصبیت خلفای ثلث و تصدیق بر آنچه پیغمبر نص بر خلافت آن بزرگوار کرده از خود آن بدبختان
بظهور رسیده و بر زبان ایشان جاری گردیده بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها را ندارد و فی الحقیقه آنقدر که
احادیث صحیحه معتبره در مناقب و فضائل و حقیت آن جناب موجود است که حاجتی بذکر احادیث مخالفین نیست فاما
از برای تبکیت معاندین و الزام مخالفین هر یک از آن احادیث معادل هزار حدیث دیگر است چنانچه انشاء الله العزیز در
فصل آتی عبارات و کلمات خلیفه اول و ثانی که تصدیق بر علم و فضل آن بزرگوار و جهل خود و عدم حقیت خود بر زبان
ایشان جاری گردیده نقل خواهیم کرد و در این فصل بحدیثی که خلیفه ثانی با شدت قساوت قلب و فساد عقیده و آنهمه
اموریکه از او صادر گردیده که خود نقل کرده و اعتراف نموده اکتفا میکنیم در فضل النوا از قاضی کبیر ابوعبدالله محمد بن علی
شافعی نقل کرده بسند خود تا حارثة بن زید که گفت بهمراه عمر رفتم بمکه در ایام خلافت و روزی نزد او رفتم دیدم میگوید
اللهم انک تعلم حشیتی لبیتک وکنت مطاها من سرک چون مرا دید ساکت شد و آن کلام در ذهن من بود و آنرا نگاه
داشتم در دل خود تا آنکه ایام حج منقضی شد و آمدیم بمدینه در عرض راه فرصتی کردم و همینکه خلوت شد آمدم نزدیک شتر او

بهما



تنها او گفتم یا امیر المؤمنین ترا قسم میدهم بآنکسیکه بتو نزدیک تراست از رگ گردن تو که سؤال میخواهم بکنم از تو جواب مرا بدهی
گفت هر سؤالی داری بکن گفتم در مکه در فلان روز میشنیدم که چنین عباراتی میگفتی قصد شما از این عبارات چه بود دیدم
متغیر شد و گویا سنگی بدهان او انداخته شد و هیچ نگفت پس گفتم غضب مکن و متغیر مشو که بحق خدای کعبه که مرا از
جهالت کفر بیرون آورد و داخل در هدایت اسلام کرد که قصد و مطلبی نداشتم و ندارم در این سؤالی که کردم مگر از برای خدا
و دیگر هیچ غرضی مرا نیست این سخن را که گفتم خندید و گفت ای حارثه رفتم روزی در نزد پیغمبر و از او سنگین شده بود و
خواستم خلوت کنم دیدم فضل بن عباس و علی بن ابی طالب نشسته اند نشستم تا ابن عباس رفت من و علی ماندیم و در فکر بودم
که چه قسم علی را هم روانه کنم پس صحبتی دیگر و مطلبی دیگر بیان کردم پیغمبر نگاهی بمن کرد و فرمود یا عمر آمده و میخواهی سؤال کنی از
من که بعد از وفات من خلیفه کیست گفتم بلی راست فرمودی یا رسول الله مقصود اصلی من همین بود فرمود ای عمر اینست
خلیفه من و وصی من بعد از من و اشاره بعلی نمود عرض کردم راست فرمودی یا رسول الله فرمود این خزینه دار سر منست
هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است و معصیت من معصیت خدا است
و هر که بر او سبقت بگیرد تکذیب نبوت و پیغمبری من نموده بعد از آن علی را پیش کشید و ما بین چشمان او را بوسید و او را
بسینه خود چسبانید و انقدر گریست که اشک چشمانش بر ریش مبارکش جاری گردید و صدای خود را از شدت گریه
نتوانست ضبط نمود فرمود ای برادر دوست تو خدا است و ناصر و یاری کننده تو خدا است خدا دوست میدارد هر که را که دوست
تست و دشمن میدارد هر که را که دشمن تست تو وصی من و خلیفه من در امت من بعد از من و بهمان طریق صورت خود را
بر صورت علی گذارده بود و گریه میفرمود و این سخنان را مکرر میفرمود بحق آنخدایی که منت گذارده بر من باسلام که آرزو
کردم که کاش من بجای او بودم بعد از آن باز رو کرد بمن و گفت ای عمر هر کاری که ناکثین یعنی آنهایی که بیعت برادر مرا میشکنند
و هر تجاوز از حقی که قاسطین نمایند و هر خروج از دین که مارقین بعد از من نسبت بعلی کنند با من کرده باشند که این قائم
مقام و جانشین منست و باید صبر کند تا خدا بگشاید از برای او بخیر و خوبی حارثه گوید که چون این سخنان را از عمر شنیدم بسیار
متغیر شدم و بی اختیار گفتم وای بر تو ای عمر با وجود اینها که بگوش خود شنیده از پیغمبر پس چه قسم پیشی جستید و حق او را از دست
او بیرون کردید جواب داد که امری بود و اتفاق افتاد گفتم این امر از جانب خدا بود یا از نزد خود امری صادر شد که باید او
خانه نشین کنید و حق او را صاحب شوید گفت نه این بود و نه آن بلکه ملک عقیم است و شیطان قوی و اگر نه حق حق علی بود
و مروان بن حکم اموی روایت کند که واقعه در ایام خلافت عمر اتفاق افتاد که از حکم آن عاجز شدند عمر مضطرب شد از مهاجرین و انصار
که در دور او جمع شده بودند پرسید که ایها الناس و ای اصحاب پیغمبر از مهاجرین و انصار چه میگوئید در این امری که اتفاق افتاده
همه گفتند توئی امیر المؤمنین و خلیفه پیغمبر خدا و اختیار ما در دست تست پس بخشم آمد و گفت ای معشر مؤمنین از خدا بترسید و سخن
شایسته بگوئید و الله همه شما میدانید که صاحب این کیست و کیست آنکسی که عالم تر است و سزاوارتر است از همه بامر خلافت
پس همه گفتند شاید منظور شما علی بن ابی طالب باشد گفت مگر شما نمیدانید مگر امروز کسی هست که
بتواند تجاوز از علی کند از روزیکه خلق آسمان و زمین شده مگر مادری مثل علی را زائیده گفتند نفرست از عقب او تا بیاید
گفت هیهات شیخ بنی هاشم و نزدیکترین خلق به پیغمبر را ابدی نتوان کرد برخیزید تا همه برویم بخانه و منزل او پس برخواستند
و در نهایت تغیر گریه میکرد و مردم بعلت گریه او گریه میکردند و این آیه را میخواندند ایحسب الانسان ان یترک سدی
الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی تا آمدند خدمت حضرت رسیدند و مسئله خود را پرسیدند



جواب حق وصحیح ازان معدن علوم الهی ووارث حضرت رسالت پناهی شنیدند انوقت عمر عذرخواهی کرد وگفت والله
یا ابا الحسن خدا تعالی و رسول او ترا خواستند امّا مردم وقوم وطایفه نخواستند ترا جناب امیر المؤمنین علیه السلام درجواب فرمود
یا ابا حفص بر تو خواهد بود از اینجا و از آنجا و از همه جا در روز قیامت که روز معیّنی است و وعده گاه هر کس در اینجا
و فصل میان ایشان در آن روز خواهد شد پس عمر برخواست و دستهای خود را بر هم میزد و میگفت اندرون او رفته بود
حدیث سیم محمّد بن عبد الوهّاب بسند خود از انس بن مالک روایت کرده که در خدمت رسول خدا بیرون رفتیم و با هم بودیم
تا رسیدیم به بقیع دیدیم درخت سدری برهنه بی برگی در آنجا بود و جناب رسول خدا در زیر آن درخت نشست ناگاه آن
درخت سبز شد و برگ بسیاری آورد و بار داد و سایه انداخت بر رسول خدا پس خندید آن حضرت و فرمود ای انس برو
و علی را بیاور پس دویدم تا منزل فاطمه و آنحضرت در آن جا بود و چیزی میل میفرمود گفتم پیغمبر شما را خواسته گفت خیر است گفتم
خدا و رسول بهتر میدانند پس امیر المؤمنین برخواست و میدوید بر سر انگشتان پای خود تا رسید آنگاه پیغمبر او را پیش
کشید و پهلوی خود نشانید و رو کردند بیکدیگر و باهم حدیث میگفتند و میخندیدند و صورت علی را دیدم نورانی
شده بود و جام طلائی دیدم مرصع بیاقوت و جواهر بسیاری در آن جا حاضر شد و آن جام چهار گوشه داشت بر یک گوشه
آن نوشته بودند لا اله الا الله محمّد رسول الله و در گوشهٔ دیگر نوشته بودند لا اله الا الله محمّد رسول الله علی بن ابی طالب
ولیّ الله و سیفه علی الناکثین و القاسطین و المارقین و بر رکن سیم نوشته اند لا اله الا الله محمّد رسول الله ایّدته
بعلی بن ابی طالب و بر رکن چهارم نوشته است نجا الله المعتقدین لدین الله الموالین لاهل بیت رسول الله و بر آن جام طبق
و انگور بود و فصل هیچ یک نبود و رسول خدا میل میفرمود و بعلی نیز میداد تا هر دو سیر شدند آنگاه رسول خدا فرمود ای
انس می بینی این درخت سدر را گفتم بلی فرمود در زیر این درخت سیصد و سیزده پیغمبر نشسته اند و سیصد و سیزده
وصی که در میان پیغمبران از من آبرودارتری نیست و در میان اوصیا آبرودارتر از علی نیست ای انس هر که خواهد نظر کند
بآدم در علم او و بابراهیم در وقار او و بسلیمان در حکمت و حکم کردن او و بیحیی در هدایت یافتن او و بایوب در صبر او و باسمعیل
در صدق او پس نظر کند بعلی بن ابیطالب ای انس هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه خدا او را مخصوص بوزیری نموده و خدا تعالی
مرا مخصوص کرده بچهار کس دو نفر در آسمان و دو نفر در زمین که جبرئیل و میکائیل باشند در آسمان و علی و حمزه در زمین
و در بعضی احادیث وارد شده که آن جام بزبان فصیح در دست امیر المؤمنین تکلّم مینمود بآیهٔ تطهیر و میگفت من مامورم از جانب
خدا میباشم که تکلّم نکنم مگر در دست نبی یا وصیّ نبی حدیث سی و چهارم ابو عبد الله فارسی از پدرش روایت نموده که
روزی امیر المؤمنین علیه السلام از کوفه بیرون رفت و چون به پشت کوفه رسید و قنبر در پیش روی آن حضرت بود فرمود ای قنبر
می بینی آنچه من می بینم عرض کرد یا امیر المؤمنین خداوند عالمیان بصیرت و بصر ترا منوّر کرده بطریقی که هیچکس را متیسّر نیست
از سایر اصحاب نیز پرسید ایشان هم همین جواب را عرض کردند فرمود بحقّ خدا که خواهید دید همان طوریکه من میبینم
و خواهید شنید بهمان طریق که من میشنوم اندک زمانی گذشت ناگاه دیدیم مردی عجیب الخلقه ظاهر شد و کلّهٔ بسیار بزرگ
بزرگی داشت و بسیار درازبالا بود و دو چشم داشت درازی نه از عرض و چون رسید گفت السّلام علیک یا امیر المؤمنین
حضرت پرسید از کجا می آئی گفت از کاهها پرسید بکجا میروی عرض کرد بکاهها حضرت فرمود تو بد کسی بوده عرض کرد چرا
این را میفرمائی یا امیر المؤمنین حدیثی نقل کنم از خودم و خدا ابرای تو که ثالثی میانهٔ من و خدا نبوده فرمود بگو گفت چون گناه
کردم و از آسمانها مطرود شدم مرا در ند باسمان چهارم گفتم خداوندا گمان دارم که خلقی بدبخت تر و شقی تر از من خلق نکرده



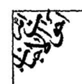
تا تو بجناب اقدس الهی بمن وحی کرد که بلی از تو شقی تری خلق کرده ام برو نزد مالک خزینه دار جهنم تا بتو بنماید پس آمدیم نزد مالک
و گفتم حق تعالی امر نموده و میفرماید بنما او را از خود شقی تری را پس مالک برد مرا بجهنم و بطبقهٔ اول جهنم چون رسیدیم آتش سیاهی بیرون
آمد که گمان کردم مرا و مالک را فرو خواهد برد مالک با او گفت آرام بگیر و خاموش باش و رفتیم بطبقهٔ دوم آتشی از آن سوزاننده تر
و سیاه تر بیرون آمد و گفت خاموش پس خاموش شد و از آنجا رفتیم تا بطبقهٔ هفتم رسیدیم و هر طبقه که میرسیدیم بدتر از طبقهٔ
اول بود و چنین گمان میکردم که مرا و مالک را و تمام مخلوقات خدا را فرو خواهد برد و بمالک میگفتم بگو خاموش شود که مرا خواهد
خورد مالک گفت بتو اذیت نمیرساند مگر آن وقت معین که از برای تو مقرر شده است و امر میکرد او را تا خاموش میشد آنگاه در
طبقهٔ هفتم جهنم که از همه طبقات بدتر بود دو مرد را دیدم که در گردن ایشان زنجیرها از آتش و سرازیر ایشان را معلق کرده
بودند و ملائکه بسیاری بر بالای سر ایشان بودند و گرزها از آتش در دست ایشان بود و بر سر آن دو نفر میکوبیدند گفتم ای
مالک این ها کیستند گفت مگر بر ساق عرش نخواندی و حال آنکه پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال دیده بودم که
نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته و نصرته بوصیه علی بن ابیطالب مالک گفت این دو نفر آنهائی باشند که ظلم کردند
بعلی و اولاد او و حق ایشان را غصب کردند **سی و دوم** در چند حدیث بنظر حقیر رسید که رسول خدا فرمود شبی که مرا بمعراج
بردند رفتم در ملکوت اعلی در دست راست عرش کسی را دیدم که بر منبری از نور نشسته بود و قبهٔ از یکدانه مروارید سفید بر بالای سر او
نصب شده بود مثلا لؤلؤ مضیئا آن قبه بمرتبهٔ بود که بیرون او از اندرون آن مینمود و بالعکس و فرشته بسیاری دور حوالی آن
صف زنان در نهایت عجز و انکسار ایستاده بودند و نگاه ایشان بر آن بود با گردنهای کج کرده پس گفتم ای جبرئیل این کیست که
اینقدر جلال دارد گفت نزدیکش برو و ببین چون رفتم دیدم برادرم علی است پرسیدم از جبرئیل که مگر علی در رفتن معراج
از من سبقت جسته گفت نه ولیکن قدسیان ملاء اعلی نظر بمحبت و دوستی فطری که با علی دارند و از کمال شوق و عشق او را بسیار یاد
کردند و قوت صبر و شکیبائی از ایشان رفع شده بود بزبان نیازمندی بدرگاه حضرت کبریائی روی آورده و همگی استدعا نمودند
که ما میخواهیم علی را هر روز به بینیم خداوند عالم این ملک را بصورت علی از بقیهٔ نور او در همین عرش یا در بیت المعمور خلق نمود
و جمیع ملائکه در هر شب و روز جمعه هفتاد مرتبه او را زیارت کنند و بلقای او مشرف شوند و تسبیح و تقدیس الهی بجا آورند
و صلوات بر علی فرستند و ثواب آن را هدیه بروح دوستان علی فرستند و در این چه عجب است که رسول خدا با بوذر غفاری فرمود
که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ قسم عبادتی را متحمل نمیشوند مگر دعا کردن از برای شیعیان و دوستان
آنجناب و در بعضی از روایات مذکوره نیز این زیادتی هست که همین نسبت آن ملک بوده ملائکه او را زیارت مینمودند
تا آن شبی که ابن ملجم ملعون ضربت بر سر آن بزرگوار زد اثر آن ضربت نیز در سر آن ملک ظاهر شد با فرق شکافته و خون بر سر و
صورت و ریش او جاری بود ملائکه چون این حالت را دیدند همه با آه و افغان و ناله آمدند بدرگاه الهی و عرض کردند که
این چه حالتست که مشاهده میشود فرمود ای ملائکه من در این وقت بندهٔ خاص من علی را در زمین در حینیکه در سجده
بود و تسبیح و تقدیس مرا بجا می آورد او را شهید کردند پس همگی با آه و افغان میگریستند و لعنت بر قاتلان آن حضرت نمودند
پس در آن ساعت جبرئیل آمد میان زمین و آسمان و صدای بلند داد که تمام اهل کوفه از خورد و بزرگ شنیدند که الا
قد قتل امیر المؤمنین و صادق آل محمد فرمود که از مکنون علم ما است که باید از غیر شیعیان خالص مخفی داشت در آن وقتی که
جدم حسین را در صحرای کربلا شهید کردند ملائکه چند بامر پروردگار بکربلا نزول کردند و شبیه مثال جسد پاره پاره
آن نور دیدهٔ اهل آسمان و زمین را باسمانها بردند و بر پهلوی آن صورت باز داشتند و هر صبح و شام ملائکه آسمانها بزیارت



ان دو بزرگوار می‌آیند و بر قاتلان ایشان لعن میکنند سی و سیم روزی پیغمبر بخانهٔ فاطمه آمد و فرمود ای دختر مهمان توام و چیزی
نداشت آن معصومه و سه روز بود که همه ایشان گرسنه بودند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگارت سلام
میرساند و میفرماید بعلی و فاطمه و حسنین بگو که از میوهای بهشت چیزی از ما بخواهند بالهام الهی اجابت رسالت پناهی نمودند
و همه سکوت نمودند پس حضرت امام حسین که از همه کوچکتر بود رخصت خواست از جد بزرگوارش اختیار کند و همه راضی
شدند و آنحضرت رطب اختیار فرمود و فصل رطب نبود پس فاطمه زهرا با رسول خدا رفت در اندرون حجره و طبقی دید آن مملو
مملو از رطب تازه و بر روی آن پارچه از سندس سبز افکنده بودند و در نزد پدر بزرگوار گذارد پس آنجناب فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
رطبی برداشت و بدهان حسین گذارد و گفت هنیئاً مریئاً لك یا حسین و دانه دیگر بدهان امام حسن گذارد و چنان گفت
و دانه بدهان فاطمه گذارد و چنین گفت پس دانه دیگر بدهان علی گذارد و برخواست و تعظیم نمود و بسجده افتاد و گفت هنیئاً
مریئاً لك یا علی و چون سر برداشت از سر این حرکات پرسیدند فرمود اول که بدهان حسین گذاردم میکائیل و اسرافیل گفتند
هنیئاً مریئاً لك یا حسین من هم موافقت با ایشان کردم و بدهان حسن چون گذاردم جبرئیل و عزرائیل چنان گفتند من نیز چنان
نمودم و چون بدهان فاطمه گذاردم دیدم که حوریان سر از غرفها بیرون کردند و در کمال فرح و سرور گفتند هنیئاً مریئاً لك
یا فاطمه من نیز گفتم و چون بدهان علی گذاردم ندائی از جانب رب العزة رسید که هنیئاً مریئاً لك یا علی من بتعظیم الهی بر
خواستم و سجدهٔ شکر و تواضع نمودم و متابعت کردم پس ندائی دیگر در رسید که بعزت و جلال خودم قسم است اگر تا انقراض عالم
رطب بدهان وی میگذاشتی ما ابرا میگفتیم بعوض هر دانه سی و چهارم بطرق مختلفه متعدده عامه و خاصه برگشتن
آفتاب است بجهة نماز کردن امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند در دو مرتبه یکی در حیات پیغمبر که آنجناب در دامن آنحضرت بود و بخواب
که بیدار شود تا آفتاب غروب کرد و نماز عصر را آنحضرت نکرده بود و چون پیغمبر بیدار شد دید آفتاب غروب نموده از خدا بتعالی
مسئلت نمود و آفتاب پس برگشت بقدر یك نیزه و آنحضرت نماز خود را کرد و آفتاب غروب نمود و بار دیگر در جنگ صفین
در زمین بابل که جمعی از ثقات صحابه روایت کرده‌اند چون جویریه و ابو رافع و امام حسین که چون امیرالمؤمنین عبور نمود از شط
فرات در زمین بابل که کوفه است خود با جمعی نماز عصر را فرمود و باقی مردم عبور میکردند از شط و هنوز عبور مردم تمام نشده
بود که آفتاب غروب نمود و اکثر مردم را نماز عصر فوت شد و در میان ایشان قیل و قال بسیاری شد پس خدمت حضرت عرض
کردند پس از خدا بتعالی مسئلت نمود که آفتاب برگردد و چون برگشت مردم نماز را کردند و بعد از آنکه سلام دادند باز غایب شد
و صدای شدیدی از آفتاب ظاهر شد در آنوقت و مردم تکبیر و تهلیل میکردند و مسجد شمس حال در حله معروفست و حضرت
باقر از جابر انصاری نقل فرموده که هفت مرتبه آفتاب با آنحضرت تکلم نمود دفعه اول گفت شفاعت کن از برای من با امیرالمؤمنین
نزد خدا بتعالی که مرا عذاب نکند و بار دوم عرض کرد که مرخص فرما تا دشمنان ترا بسوزانم که همه ایشان را بسیمای ایشان میشناسم
و بار سیم در بابل بود که نماز عصر فوت شد فرمود ایتها الشمس المضیئة ارجعی الی موضعك گفت لبیك لبیك یا امیرالمؤمنین
الطاعه چهارم فرمود ای آفتاب هرگز از من گناهی دیدهٔ جواب داد که بعزت پروردگار قسم است که اگر همه خلق خدا مثل تو بودند
جهنم را خدا خلق نمیکرد پنجم مرتبه ایام خلافت ابوبکر خلاف واقع شد و مخالفت نمودند علی از آفتاب گواهی طلبید در محضر همه قریش گواهی
داد که حق با اوست و همه شنیدند ششم غسل ضرور شد آنجناب را و آب حاضر نبود و نماز با پیغمبر فوت میشد سطلی از آب
بجهة آنحضرت آوردند و آنجناب وضو ساخت و فرمود تو کیستی گفت منم شمس مضیئه هفتم در وقتیکه ضربت بر سر آن
جناب زدند آنحضرت را در گلیم گذارده و حسنین بدوش کشیدند چون از مسجد بیرون آوردند فرمود مرا مقابل مطلع آفتاب

میان مردم

باز



باز دارید چون باز داشتند فرمود ای آفتاب تو را گواه میگیرم که نماز صبح مرا درك نكرده و او سلام کرد و گواهی داد و عهد و میثاق
و ولایت آن حضرت را اظهار نمود سی و ششم از عمار مرویست که چون بمداین آمدیم و آنحضرت در ایوان کسری منزل کرد و دلف نامی همراه
آنجناب بود چون نماز کرد فرمود برخیز ای دلف و جمعی از ابنای ساباط همراه او بودند و گردیدند منزل کسری را و بدلف مینمود که این فلان
مکان او بود و او فلانه مکان بوده و او میگفت والله همین است که میفرمایی بعد از آن که همه جا گشت دلف گفت ای سید و آقای من
گویا بنای این عمارت را تو برپا کرده بعد از آن کله سر پوسیده مرده را دیدند یکی از اصحاب فرمودند که این کله را بیاور و خود
رفتند بایوان و چون بمنزل قرار گرفت و نشست فرمود طشتی را مملو از آب نمودند و حاضر کردند و آن کله را در آن طشت گذارد
بعد از آن فرمود ای کله تو را بخدا امتحان میدهم که خبر ده بمن که من کیستم و تو کیستی آنگاه حرکتی نمود و بزبان فصیح گفت اما تو پس
امیر مؤمنان و سید اوصیا پیغمبران و اما من بندهٔ خدا و پسر بنده و کنیز خدا کسری انوشیروانم حضرت فرمود احوال خود را از برای ما
بیان کن گفت یا امیر المؤمنین من پادشاه عادل بودم و نسبت برعایا رئوف و رحیم بودم و هرگز خود راضی بظلم نکردم و لیکن بر دین
مجوس بودم و چون محمد متولد شد در زمان ملك من از کنگرهای قصر من بیست و سه کنگره افتاد و در شب ولادت او نیت کردم
که باو ایمان بیاورم از بس از هر کس شنیدم شرافت و فضیلت و عزت و مرتبه او را که در آسمان و زمین دارد و اهل بیتش بر
شرافت و بزرگی نزد خدا دارند اما تغافل و مساهله نمودم و دولت پادشاهی مرا باز داشت از آنکه فکر خود را بانجام رسانم وا
حسرتا تا قیامت از برای من باقی ماند که خود را محروم ساختم از نعمت عظمی و شرافت کبری و بازماندم از ایمان باو و حال محروم شده ام از
بهشت بعلت ایمان نیاوردن باو و لیکن با وجود کفر خدا تعالی از جهنم مرا نجات داد بعلت عدالتی که داشتم و داد مظلوم از ظالم
میگرفتم و برعیت مهربان بودم و مروت و انصاف پیشه کرده بودم و من در جهنم هستم و لیکن آتش بر من حرامست فوا حسرتاه لو
آمنت و گفت معلت عجب حسرتی در دل من ماند از آنکه ایمان نیاوردم که امروز در خدمت تو باشم ای بزرگ اهل بیت محمد و ای
امیر امت و این مردم گریستند و کسانیکه از اهل ساباط حاضر بودند در آن مجلس رفتند بمنازل خود و عیال و اقوام خود را خبر دادند
از آنچه اتفاق افتاده بود و در میان ایشان اختلاف شد در حقیقت امیر المؤمنین عارفان مخلص گفتند بنده و دوست و مقرب خدا
و وصی رسول الله است و بعضی گفتند پیغمبر است و بعضی چون عبدالله بن سبا و یاران او گفتند خدا است و اگر خدا نبود چگونه مرده
زنده میکرد و چون امیر المؤمنین شنید دلتنگ شد و ایشان را طلبید نصیحت فرمود و گفت شیطان بر شما غالب شده من بنده
هستم از خدا و نعمت خود را بر من تمام نموده و مرا امام فرموده و وصی پیغمبر خود کرده بنده برگردید از این اعتقاد کفر و محمد بهتر از من بنده
و من هم مثل شما از اولاد آدم میباشم میخورم و میخوابم و راه میروم پس بعضی برگشتند و بعضی اصرار نمودند و هر قدر آن حضرت منع و
الحاح نمود فایده پذیر نشد و ایشان را در آتش سوزانید و بعضی متفرق در سایر بلاد شدند و میگفتند اگر خدا نبودی بآتش نسوزانیدی
چه سوزانیدن کار خدا است که بندگان خود را میسوزاند و چون نزدیك صفین شدند و همه لشکر همراه او بودند کله پوسیده
خشکیده در کنار شط فرات دید که زمانی طولانی بر او گذشته بود چون او را صدا زد جواب گفت لبیك یا امیر المؤمنین
و بزبان فصیح سخن با آنجناب گفت و حرکت کرد تا آمد خود را بر قدم آنجناب انداخت پس فرمود برگرد فورا برگشته بمکان خود و چون از
جنگ نهروان مراجعت فرمود کله پوسیده را دید فرمود بیاورید آن را چون آوردند با تازیانه خود او را حرکت
داد و فرمود خبر ده مرا که کیستی فقیری یا غنی و شقی یا سعید شاهی یا رعیت جواب داد بزبان فصیح که السلام علیك یا امیر المؤمنین
من پادشاهی بودم بسیار ظالم و سفاك و اسم من ذو یزن میباشد و من پادشاه پادشاهان بودم تمام مشارق و مغارب زمین و
کوه و دریاها در تصرف و تحت حکم من بودند هزار شهر را بعنف و قهر و غلبه گرفتم و هزار پادشاه را کشتم و پنجاه شهر عظیم ساختم



او پانصد دختر باکره را از بکارت انداختم و هزار غلام ترک و هزار غلام رومی و هزار زنگی داشتم و هفتاد دختر پادشاهان
تزویج نمودم و هیچ پادشاهی نماند در عالم مگر آنکه او را کشتم و خانواده او را بر انداختم و چون ملک الموت بجهة قبض روح من حاضر شد
گفت ای ظالم طاغی مخالفت نمودی حقتعالی را پس اعضای من بلرزه در آمد و استخوانهای من برعشه افتاد و گویا از هم جدا میشد و گشتند
دیدندان خانه من محبوس نمودند که هفتاد هزار نزدیکان و شاهزادگان و امرا و اشراف بلاد بودند همه را از حبس در آورده و بنظر من
رسانیدند و چون ملک الموت روح مرا بیرون آورد تمام خلق خدا از شر ظلم من فراغت یافتند و من از آن روز تا حال در آتش دوزخ معذبم
و انحال تا قیامت خدای تعالی هفتاد هزار ملک از ملائکه زبانیه جهنم موکل فرموده که در دست هر یک گرزیست از آتش اگر آن گرز را بر
کوههای دنیا بزنند از هم بپاشند و خاکستر خواهند شد و این ملائکه بر اعضای من میزنند گرزهای خود را که مشتعل میشوم
و میسوزم و خاکستر میشوم و باز خدای تعالی مرا زنده میکند و بهمین نسبت مرا عذاب میکند ابد الآباد و همچنین خدای تعالی بعدد
هر موی بدن من مار و عقرب خلق نموده و بر من موکل نموده که مرا میگزند و بمن میگویند که این جزای ظلم تو میباشد بر بندگان خدا
آنگاه کله ساکت شد پس جمیع لشکر امیر المؤمنین بر سر و صورت خود زدند و گریه شدیدی در مردم افتاد و بر روی دست و پای آن بزرگوار
افتادند و میگفتند با وجود آنکه پیغمبر مکرر حق تو را بر ما بیان میفرمود باز ما حق تو را ندانستیم و قدر تو را منظور نداشتیم و دنبال
کار خود بوده ایم و بتو و بمرتبه تو ضرری نرسیده و نقصی و عیبی بجهة تو عارض نگردیده پس ما را حلال کن بعلت تفریط و
تقصیری که در حق تو نموده ایم و غیر از تو بگزیدیم و حال پشیمانیم آنگاه فرمود که آنکله را دفن نمودند پس آنگاه فرمود باب نهروان که
بایستد و بانها ندا زد جریان پس آب بر روی هم بلند شد و هر ماهی و هر قسم حیوانیکه در آب بود سرهای خود را از آب بیرون
کردند و بر امیر المؤمنین سلام کردند و تکلم نمودند بزبان فصیح و او را دعا کردند و شهادت دادند بامامت او و چنانچه شعرا
بسته اند عربیه سلامی علی زمزم والصفا سلامی علی سدرة المنتهی لقد کلمتک لدی النهروان نهاجماهم اهل الری
فقد بان لک حیتانها تنادیک مذعنة بالولاء سی و ششم از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که روزی دیدم حضرت امیر
از کوفه بیرون میرود من هم از عقب او بیرون رفتم تا آنکه بجبانه رسید و در وسط ایستاد و فرمود یا یهود یا یهود
پس مجموع ایشان در میان قبرهای خود صدا کردند لبیک لبیک مطاع یعنی ای سید ما چه میفرمائی فرمود ببینید خود را که بعلت
معصیت و مخالفت تو خود را معذب می بینیم هر کس ترا معصیت کند معذب خواهد بود تا روز قیامت بعد از آن فریادی
زد آن حضرت که نزدیک بود آسمانها بر گردد پس بیهوش افتادم از شدت هول آنچه دیدم و چون بهوش آمدم دیدم امیر المؤمنین
بر تختی از یاقوت سرخ نشسته و تاجی مکلل از انواع جواهر بر سر دارد و زیورهای زرد و سرخ در سر و بر دوش او راست
و روی مبارکش مثل قرص ماه شب چهارده عرض کردم که اینملک عظیم است ای آقای من فرمود بلی ای جابر ملک ما اعظمست از ملک
سلیمان و سلطنت ما از او بیشتر است پس برگشتیم و داخل کوفه شدیم و او قدمهای بلند بر میداشت و میفرمود لا والله لا
فعلته لا والله لا کان ذلک ابدا پرسیدم باکه سخن میگوئی منکه کسی را نمی بینم فرمود برهوت بر من منکشف شد حلقه اول
و ثنوی را دیدم که یکی در تابوتی در برهوت عذاب میکنند و چون مرا دیدند گفتند یا امیر المؤمنین ما را بدنیا برگردان تا اقرار
بفضیلت تو نمائیم و بامامت تو اقرار کنیم من گفتم لا والله لا افعلت تا آخر آنگاه این آیه را خواندند و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه
و انهم لکاذبون پس فرمود ای جابر کسی نیست که مخالفت کند ما را و وصی پیغمبر را مگر آنکه محشور کند خدا او را در روز قیامت
نابینا و در عرصه گاه قیامت کور باشد و نداند بکجا میرود سی و هفتم از سلمان فارسی منقولست که خدمت امیر المؤمنین
عرض کردم که دلم میخواهد از معجزات خود چیزی بمن بنمائی گفت انشاء الله تعالی و برخاست و داخل منزل خود شد بعد از

مثل هرون وانزما ۲



دقیقه آمد و سوار اسبی سرخ‌رنگ بود و قبای سفید و کلاه سفید پوشیده بعد از آن فرمود ای قنبر آن اسب دیگر را نیز بیرون بیاور
پس اسب دیگر نیز سرخ‌رنگ بیرون آورد و فرمود سوار شو یا اباعبدالله سلمان گوید چون سوار شدم دیدم دو بال دارد که بپهلوی
او چسبیده پس صدائی کرد آن حضرت و آن اسبها بلند شدند در هوا و صدای بال زدن ملائکه را می‌شنیدیم و تسبیح که در زیر
عرش میکردند آنگاه رفتیم بر ساحل دریای عقادی که موج بسیار داشت رسیدیم پس نگاه تندی بآن دریا کرد و آن دریا آرام گرفت
و ساکن شد بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی آب روان شد و آن دو اسب از عقب ما می‌آمدند و کسی آن اسبها را نمیکشید بخدا قسم
که پاهای ما تر نشد و سم اسبان نیز تر نشد و از آن دریا گذشتیم و بجزیره رسیدیم که درختهای بسیار و میوه‌های بیحساب و مرغان رنگا
رنگ بر شاخسار درختان بنواهای مختلف میخواندند و نهرهای آب از هر طرف جاری بود و درخت عظیم دیدیم که نه شکاف
داشت و نه شکوفه پس جنابش آن درخت را بچوبی که در دست داشت و شکافته شد آن درخت و از شکاف آن شتری ماده درآمد که طول
آن هشتاد ذرع بود و عرض او چهل ذرع و بچه از عقب او روان بود فرمود که نزدیک این شتر برو و از شیر آن بدوش و بخور سلمان گوید
که نزدیک آن شتر رفتم و آنقدر شیر خوردم که سیر شدم و آن شیر از شهد عسل شیرین‌تر و از کره نرم‌تر بود فرمود این خوب است ای سلمان
عرض کردم بلی فرمود از این بهتر میخواهی به بینی عرض کردم بلی یا امیرالمؤمنین پس صدای دیگر نمود مولای من که یا حسنا دیدم
از همان شکاف شتری دیگر درآمد که طول او یکصد ذرع دست بود و سر او از یاقوت سرخ و سینه آن از عنبر اشهب بود و دست
و پای او از زبرجد بود و اضلاع آن از یاقوت زرد و پهلوی راست او از طلا و چپ او از نقره و عرض آن از مروارید تر بود فرمود از شیر آن
بخور پس پستان او را بدهان خود گذاردم دیدم عسلی صاف بدهان من آمد عرض کردم این شتر از کیست فرمود از برای تو و سایر
شیعیان مخلص ما میباشد پس فرمود بآن شتر که برگرد بشکاف و چون برگشت در خدمت آن حضرت رفتیم در آن جزیره تا رسیدیم
بدرختی بسیار بزرگ که بر آن طعامی بود که بوی مشک از آن ساطع بود و مرغی بصورت کرکس بسیار بزرگ بنظر ما آمد پس آن مرغ
آمد مقابل آن حضرت و سلام کرد و برگشت بمکان خود عرض کردم که این چه مائده ایست فرمود همین جا این مائده را گسترده‌اند
از برای ما و دوستان ما تا روز قیامت پرسیدم این مرغ چیست فرمود ملکیست موکل بر این مائده تا روز قیامت عرض کردم
تنها است این ملک در این جزیره فرمود خضر روزی یکبار باین جزیره عبور مینماید آنگاه دست مرا گرفت و بدریای دیگر رسید
و از آن نیز عبور کردیم و آن طرف دریا جزیره بسیار عظیمی بنظر ما آمد که در آن قصری بود که یک خشت آن از طلا و یک خشت آن
از نقره و کنگره‌های آن از عقیق زرد بود و بر هر رکن آن قصر هفتاد صف از ملائکه بودند همه آنها آمدند و سلام بر آن
حضرت کردند و اذن داد ایشان را برگشتند بموضع خود و امیرالمؤمنین داخل قصر شدند و در اطراف آن قصر درختان با میوه‌ها
بسیار و مرغهای الوان و نباتات و گیاههای سبز بود و تمام آن قصر را تفرج کردیم و عمارتی بسیار عالی در آن قصر بود داخل
عمارت شدیم و کرسی از طلای سرخ در آن عمارت گذارده بودند آن جناب بر روی آن کرسی نشست و مشرف شدیم بر قصر و نگاه
کردیم دریای سیاهی که موجهای آن کوهها را گم میکرد و هر موجی مثل کوهی بلند بود پس نگاهی بآن دریا نمود موجهای آن
تمام شد و آرام گرفت فرمود ترسیدی از آنکه امری در باره آن نمایم بعد از آن فرمود ای سلمان میدانی این چه دریا است گفتم
نه والله فرمود همان دریاست که فرعون و اتباعش در آن غرق شدند و همه آنها را جبرئیل بر بال خود برداشت و انداخت در
این دریا و از آن روز سرازیر میروند تا بقعر دریا و همچنین خواهد بود تا روز قیامت عرض کردم یا امیرالمؤمنین دو فرسخ راه
رفته‌ایم فرمود پنجاه هزار فرسخ رفته‌ایم و ده مرتبه دور همه دنیا گشته‌ایم گفتم چه منم میشود این یا امیرالمؤمنین فرمود
هرگاه ذوالقرنین مشرق و مغرب دنیا را طواف کند و بسد یاجوج و ماجوج برسد و از برای او اشکالی نداشته باشد از برای من

تعذیب دارد که امیرمؤمنان علیه صلوات پروردگار عالمیان فرمود ای سلمان مگر نخوانده عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ گفتم بلی فرمود منم آن برگزیده رسول که خدا او را ظاهر و مطلع ساخته بر علم غیب خود منم عالم ربانی منم آنکسی که شدائد دنیا را بر من آسان نموده و راه دور را از برای من پیچیده سلمان گوید پس شنیدم منادی ندا کرد از آسمان که صدای او را میشنیدیم اما شخص او را نمیدیدیم که راست گفتی توئی صادق مصدق بعد از آن برخواست و سوار اسب شد و من سوار شدم و صدا زد بر آنها در هوا پریدند ناگاه خود را در دروازه کوفه دیدیم و همه این عجایب را که دیدیم و این مسافت عظیم را طی نمودیم در سه ساعت از شب اتفاق افتاده بود بعد از آن فرمود وای بر آنکسیکه ما را دوست ندارد و نشناسد و ولایت ما را انکار نماید ای سلمان محمد افضل بود یا سلیمان عرض کردم محمد افضل بود فرمود آصف توانست عرش بلقیس را از سبا بیک طرفة العین برد آنجا که راه یا بیشتر و حال آنکه علم یک کتاب خدا پیش او نبود(؟) اشت من نمیتوانم که یکصد و بیست و چهار کتاب را میدانم که خدا نازل کرده بر پیغمبران خود بر شیث پنجاه صحیفه نازل کرده و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه و توریة و انجیل و زبور و قرآن عرض کردم راست میفرمائی و امام باید چنین باشد پس فرمود که هر که شک کند در امری از امور ما و علمی از علوم ما مثل کسیست که شک در معرفت ما داشته باشد و حقوق ما را اند خدایتعالی در چندین جا معین فرموده و بیان کرده که بچه چیز باید عمل کنند مردم و همه کس آن را نمیدانند **سی و هشتم** از اصبغ بن نباته مرویست که روزی در خدمت امیرالمؤمنین ع بودم که جمعی از اصحاب آنحضرت داخل شدند از آنجمله ابوموسی اشعری و عبدالله بن مسعود و انس بن مالک و حذیفة بن الیمان و ابوهریره و مغیرة بن شعبه و غیر ایشان و عرض کردند یا امیرالمؤمنین بنما بما از معجزاتی که خدا ترا مخصوص بآنها نموده فرمود شما را چکار است باین امور و چه خواهش ایست که دارید از چیزی که خوب باو راضی نیستید و حال آنکه خدای تعالی میفرماید بعزت و جلال و رفعت شأن خود قسم که کسی را عذاب نمیکردم مگر بعد از اتمام حجت و برهان و علم و بیان بعلت آنکه رحمت من پیشی گرفته بر غضب من و بر خود نوشته ام رحمت را و منم رحمن و رحیم و ودود و علیم و منان و عظیم و عزیز و مکرم و کریم پس همینکه فرستادم رسولی را او حجت و برهان بر دعوی خود باو دهم و کتابی بر او نازل کنم پس هر که ایمان بمن و رسول من آورد رستگار خواهد بود و هر کس که کافر شد زیانکار میباشد و مستحق عذاب ایشان عرض کردند ما ایمان بخدا و رسول آورده ایم و توکل بر خدا نموده ایم جناب علی فرمود خداوندا گواه باش بر اینها و توئی عالم و دانا بآنچه میکنند بعد از آن فرمود برخیزید بنام خدا پس برخواستیم و آمدیم بجائی که هرگز در آنجا ندیده بودیم پس از آن ناگاه باغی بسیار سبز و خرم بنظر ما آمد و در میان آن باغ غدیرهای آب بود و در آن غدیرها ماهیهای بسیار بود گفتیم والله همین دلیلی است بر امامت تو اما غرائبی بنما از غرایب معجزات خود فرمود پناه بر خدا پس بدست راست اشاره فرمودند بجانب آن ناگاه پیدا شد قصرهای رنگارنگ مکلل بجواهر بسیار از در و مرجان و یاقوت و زمرد و درهای آن از زبرجد سبز بود و در آن قصرها حور و غلمان و نهرها و درختان و مرغان بسیار و گیاههای سبز بود و حیران بودیم و تعجب می نمودیم که ناگاه در آن قصرها دیدیم دخترها مثل ماه شب چهارده و پسران چون مروارید بهم پیوسته و همه میگفتند بسیار شایق ملاقات تو و شیعیان تو میباشیم پس اشاره کرد بایشان که ساکن شوید بعد از آن پای مبارک خود را بر زمین زد و زمین شکافت و در آمد از آن منبری از یاقوت سرخ و آن جناب بر بالای آن منبر رفت و حمد کرد خدای را و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد و فرمود چشمهای خود را بر هم گذارید پس صدای بال زدن ملائکه را شنیدیم بتسبیح و تقدیس و تهلیل جناب قدس الهی و همه برخاستند و برابر آن جناب صف کشیدند و عرض کردند امر بفرما ای وصی رسول خدا و امیرمؤمنان حضرت فرمود ای ملائکه پروردگار بیاورید از برای من ابلیس ابالسه را و فرعون فراعنه را بخدا قسم که یک طرفة العین نگذشت که نزد او



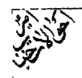
حاضر شدند فرمود چشمهای خود را بالا کنید و چون خواستیم نگاه کنیم نمیتوانستیم و چشمهای ما خیره میشد از شعاع نور ملائکه
گفتیم یا امیر المؤمنین چشمهای ما کور شد نمیتوانیم نگاه کرد و صدای نعرهها و کندها را شنیدیم و باد عظیمی وزیدن گرفت ملائکه
عرض کردند ای خلیفهٔ خدا اینک آن ملعون را آوردیم که لعنت خدا بر او باد و مضاعف گرداند خدا عذاب خود را بر او گفتیم یا
امیر المؤمنین از برای خدا چشمهای ما و گوشهای ما کر شد و طاقت دیدن و شنیدن این صداها نداریم چون کشیدند آن ملعون ابلیس را بروی
آنحضرت برخواست و میگفت واویلا از ظلم آل محمد واویلا از جرأتی که من بر ایشان کردم ای مولای من ای سید من رحم کن بر من
که طاقت این عذاب ندارم فرمود که خدا نیامرزد ترا ای ملعون رجس خبیث شیطان بعد از آن رو بما کرد و فرمود که شما میشناسید
این بدبخت ملعون را همین است جسم او و بدن او عرض کردیم بلی یا امیر المؤمنین فرمود بپرسید از او که کیستی پرسیدیم از او گفت
من ابلیس ابالسه و فرعون فراعنهٔ این امت میباشم منم آنکه انکار کردم حق سید و آقای خود را که او سید امیر مؤمنان و خلیفهٔ
پروردگار عالمیان است و آیات و معجزات او را دیدم و انکار نمودم و آنها را سحر مینامیدم آنگاه امیر المؤمنین فرمود چشمهای خود را بر هم بگذارید
پس همه را بستیم فرمود و گفت چشمهای خود را باز نمائید چون باز نمودیم در همان موضعیکه بودیم خود را دیدیم نه قصری و نه آبی
نه باغی بلکه صحرای خشکی مثل همیشه بود و اصبغ بن نباته گوید بحق آنکسیکه مرا کرامت کرد بدیدن این دلائل و معجزات که مردم از آن
موضع جدا نشدند مگر آنکه بشک افتادند در آنچه دیده بودند بعضی از ایشان میگفتند این سحر و کهانت و دروغ است پس
امیر المؤمنین فرمود که بنی اسرائیل مسخ نشدند و خدا ایشان را عذاب نکرد مگر بعد از آنکه دلیل و معجزه خواستند و بعد از ظهور
آنها انکار کردند تا عقوبت الهی ایشان را در گرفت و حال میترسم لعنت خدا و عقوبت الهی بر شما نازل شود و من یقین کردم
که گفتهٔ آنحضرت راستست و همهٔ آنها که تکذیب کردند بسخط و غضب و لعنت خدا مبتلا گردیدند شیخ هم در تفسیر امام
حسن عسکری از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که چون رسول خدا معجزات انبیای را برای دلالت بر نبوت خود
ظاهر ساخت آن باعث زیادتی کفر و اصرار بر نفاق کفار و منافقین گردید و این آیه نازل شد خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِم وَعَلیٰ سَمْعِهِم
وعلی ابصارهم الآیه یعنی مهر نهاد جناب اقدس الهی بر دلهای ایشان چنان مهری که علامت شد از برای ملائکه مقربین
که مطلع بودند بر اینکه خدا در لوح محفوظ نوشته بود که آن علامت را که میدیدند بر ختم و مهر دلهای کفار و منافقین مطلع
میشدند و معرفت ایشان بخدا زیاده میشد بجمیع مغیبات و چون رسول خدا این مطلب را باصحاب خود اظهار فرمود عرض
کردند یا رسول الله در بنی آدم نیز از بندگان صالح و مقرب خدا کسی هم رسد که این نوع علم بجهه او حاصل شود و آن مهر را
به بیند و بجهه او علامتی حاصل شود که از آن پی برده باشد بعلوم مغیبه و خبر دهد بآنچه شده و خواهد شد تا روز قیامت
فرمود بلی محمد خود مشاهده کرد و از امت او نیز هر کس مطیع تر و در اخلاص و بندگی خدا خالص تر است نیز این کشف و شهود
و عین الیقین از برای او حاصل شود پس هر یک از اصحاب باین طمع خام افتادند و آرزو میکردند و دل خود را خوش
مینمودند که ما چنانیم فرمود بلکه او باید که در این آرزو و مظنه همه کس شریک دان بمانند که جلالت و رفعت شان
بآرزو و مظنه نیست و بدلخواه میسر نشود بلکه فضلیست از جانب خدا بهر کس که این سعادت از روز ازل نصیب و
مقدر شده باشد باین مرتبه خواهد رسید پس امشب شما نهایت سعی و کوشش و نهایت دقت
وجد و اجتهاد در انمائید در اعمال نیک که من انشاء الله تعالی فردا بشما خواهم نمود آن سعادت مندی را که
این توفیق از برای او حاصل شده و مستوجب کرامتهای الهی گردیده و چون روز دیگر شد و مردم جمع شدند
در خدمت آن جناب و هر کس بقدر حال خود سعی در اطاعت و بندگی و عمل صالح نموده بودند و عرض کردند یا رسول الله

صح
و علم بآنچه
شد نشست بهم میرسانند
پیش از آنکه وقوع بهم رساند
بلکه علم یقینی مثل مشاهده
از برای ایشان حاصل
میشد
۳



بنا بر این آن شخص را اگر باسم تصریح نخواهی فرمود بصفت تعیین فرما فرمود آن شخص که این سعادت بجهة او حاصل شده کسی است
که جامع جمیع فضایل و حاوی جمیع مکارم است و قرضی داشته برادر دینی او و طلبکار او بسیار تشدد نموده و آن شخص قرض او را ادا
نموده و از برای خدا غضب کرده و دشمن خدا را کشته و از شخص مؤمنی شرمساری و خجالت بسیار کشیده و با شیطان رجیم معارضه
نموده تا آنکه خدا شر شیطان را از او دفع نموده و بنده مؤمنی را محافظت نموده و از هلاکت و لعنت او را نجات داده بعد از آن فرمود
که دیشب کدام یک از شما هزار و هفتصد درهم قرض بنده مؤمنی را ادا نموده علی بن ابیطالب عرض کرد یا رسول الله من ادا کردم فرمود
یا علی قصه آن شخص مدیون را بجهة برادران خود نقل کن تا من نیز تصدیق کنم که خدا تعالی فرموده از برای تو نقل کنم که این ملک
بر من نازل کرده و میگوید باین عملی که علی کرده از هر امری بتو اولی است و مخصوص کرده است او را از فضایل و کمالات بلا شرکت
افضل این که شک نکند و متهم نسازد او را در آن مگر کسی که کافر باشد در سعادتمندی خود و خطا نموده باشد عرض کرد دیشب
گذار من بفلان شخص مؤمن افتاد دیدم که فلان شخص دیگر که او را متهم بنفاق میداشتم گریبان او را گرفته و تنگ نموده و درهمی را
بر او بجهة طلبی که از او داشت چون مرا آن شخص مؤمن دید گفت ای برادر پیغمبر وای باز کننده غم و کرب از روی رسول خدا
و قاتل دشمنان او و چاره کننده درد من کن و مرا نجات ده از این غم و اندوه من و کرب که بر دل من افتاده باز کن و از این طلبکار التماس کن
بلکه بسوی تو بازگردد و مهلتی بدهد که من بسیار معسر و پریشان میباشم و من بخدا و رسول ایمان آورده ام و دروغ گفتن و قسم
دروغ خوردن را حلال نمیدانم و هر قدر قسم میخورم قبول نمیکند از من و تنگی را تنگ نموده بر من پس من بملاحظه آنکه این
شخص طلبکار متهم بنفاق میداشتم آبروی خود را بآن فروختم که گاه باشد نگیرد روی مرا ایشان خود را از آن ارفع دانستم و دلم
خواست که دفع مکروه از برادر مؤمن خود نیز کرده باشم پس گفتم از کسی باید سؤال کرد که در سؤال کردن از او تنگی و عاری لاحق
کسی نشود و گفتم خداوندا بحق محمد و آل طیبین طاهرین که از فضل و کرم قضای این بنده مؤمن را بکن تا این
سخن از زبان من جاری شد شنیدم ملائکه آسمانها مرا صدا میزنند و میگویند یا ابا الحسن امر کن این بنده را که بهر چیز که می
خواهد دست بیندازد از سنگ و کلوخ و سنگ ریزه و خاک و چوب که ما بقدرت کامله خود و برکت دعای تو آن را طلا
کنیم که قرض خود را ادا سازد و بقیه آن را سرمایه خود کند و اخراجات عیال خود نماید پس من بآن شخص گفتم و او چنان کرد و سنگ
و کلوخی چند را جمع نمود و برداشت فورا طلای خالص گردید پس گفتم بقدر قرض خود جدا کن و بده بآن شخص طلبکار پس بقدر
هزار و هفتصد درهم را برداشت و بآن طلبکار داد و زیاده از صد هزار درهم بجهة او ماند و آن شخص مرد دولتمندی از اهل
مدینه میباشد پس حضرت رسول فرمود که خدا تعالی حساب هر چیزی را میداند و چنان حساب میکند که عقول از
ادراک آن نکند هزار و هفتصد را که در هزار و هفتصد ضرب کنند و آنچه مضروب آن شود باز در مثل آن مرتفع ضرب کنند
تا هزار مرتبه باین نسبت ضرب کنند آنچه حاصل این ضربها شود عدد آن چیزی خواهد بود که خدا تعالی در بهشت بتو خواهد داد
بعوض این عمل خیری که از برای برادر مؤمن خود کرده قصری از طلا و قصری از نقره و قصری از مروارید و قصری از زبرجد و قصری
از یاقوت و قصری از نور رب العزة و اضعاف آن از غلامان و خدم و اسبان نجیب راهوار که مابین آسمان و زمین پرواز کنند و همین
عدد از شیعیان و دوستان ترا داخل بهشت کرده اند و راضی از ایشان شود و همین عدد از دشمنان تو از شیاطین جن و انس
بجهنم برد بعلت حسد که بتو میبرند و سخنان ناشایسته که در باره تو میگویند بعد از آن فرمود کدام یک از شما دیشب مردی را
کشته بعلت غضبی و خشمی که از برای خدا و رسول خدا کرده امیرالمؤمنین عرض کرد که من کشته ام و اینک متعلقانش با من بخون می آیند
بدعوای خون فرمود یا علی این قصه را نیز بجهة برادران خود بیان کن گفت در خانه خود نشسته بودم شنیدم دو نفر در بیرون

خانه



خانهٔ من بایکدیگر دعوا کردند ونزاع کنان داخل شدند بر من دیدم فلان شخص یهودی وشخصی دیگر از انصار است یهودی گفت یا
ابا الحسن نزاعی داشتیم باهم ورفتیم نزد پسر عمت بمحاکمه وحکومت ورضا شدیم واو حکم کرد از برای من بر ضرر او وحال میگوید من
راضی بحکم او نیستم وحکم او از برای من ضرر دارد چرا که او تعدی ومیل نموده است در حکم کردن وحال میرویم نزد کعب بن الاشرف
یهودی وبحکم او راضی میباشیم من قبول نکردم وگفتم باو که راضی بحکومت علی هستم واو هم راضی شد وحال امده ایم پیش تو تا حکم
کنی پس من بان شخص گفتم چنین است که میگوید گفت بلی گفتم دو باره کیفیت را نقل کن پس باز اعادهٔ سخن خود را نمود همان قسم که
یهودی گفته بود وگفت یا علی تو حکم کن میانه ما بحق گفتم بلی و داخل منزل یعنی اطاق شدم گفت بکجا میروی گفتم میروم تا که ما
بیاورم که باو حکم بحق کنم و داخل شدم وشمشیر خود را برداشتم وبیرون امدم وزخم کردن ان انصاری را وکشتم او را وسر او نزد
بدنش افتاد وچون امیر المؤمنین ع فارغ شد از این نقل اولیاء مقتول امدند وکشتهٔ خود را بهمراه اوردند وعرض کردند که
پسر عمت این شخص را کشته وقصاص میخواهیم پیغمبر فرمود قصاص ندارد گفتند پس دیه میخواهیم بگیر بجهة ما دیه را فرمود دیه
ندارد والله کشته ایست که خدا او را کشته ودیه ندارد وخون او هدر است چه علی شهادت داد بر صاحب شما بشهادتی که خدا
او را لعن میکند بسبب شهادت علی واگر شهادت بر ثقلین جن وانس بدهد خدا شهادت او را قبول مینماید که او راستگو است
وامین وصاحب خود را بردارید وبا یهود دفن نمائید که او هم از جمله یهود بوده پس برداشتند او را وانرا که های کردن او خون
میریخت وبدن او پر از مو شده بود علی گفت یا رسول الله چه شباهت بخنزیر یعنی که از دارد در موی بدن فرمود یا ابا الحسن
این عملی که کردهٔ انقدر مستحق ثواب شده که بعدد ریگهای صحرای عالج بنده ازاد کرده باشی وبعدد هر موئی که در بدن این
منافق میباشد هزار حسنه بجهة تو نوشته اند وبعدد هر موئی از او هزار گناه پدر ومادر وبرادر وسایر خویش واقوام و
همسایگان تو را بتو بخشیدند بعد از ان رسول خدا فرمود شبی یکی از شما اظهار سخاوت نموده برادر مؤمن خود چون فقر گرسنگی
او را مشاهده کرده وبعد از ان شیطان بان شخص فکری ووسوسهٔ نموده انداخته انگاه ان شخص بر شیطان غالب شده علی گفت
یا رسول الله من بودم فرمود حکایت کن از برای برادران مؤمن خود تا متابعت کنند ترا در این اعمال صالحه که از تو صادر
شده بقدر امکان اگر چه هیچیک بتو نتوانند ملحق شد بلکه بگرد تو نتوانند رسید ونظر بفضایل ودرجه ومرتبهٔ تو نتوانند
انداخت مگر مثل نظر کردن بافتاب واقصای مغرب از اقصای مشرق امیر المؤمنین ع عرض کرد که دیشب میگذشتم در فلان
محله مزبلهٔ دیدم از بنی فلان وشخص مؤمنی از انصار را دیدم که از شدت گرسنگی وبیحالی پوستهای خربوزه وخیار را بر می چید
از ان مزبله ومیخورد از شدت بی قوتی چون این را دیدم شرم کردم از انکه مرا به بیند وخجالت بکشد پس روی خود را بر گرداندم
وبرگشتم بمنزل خود ودو گردهٔ نان جو که بجهة افطار خود تحصیل نموده بودم برداشتم اوردم وبان شخص دادم وگفتم باو هر وقت
گرسنه شوی از این نان بخور که خدای تعالی برکت خواهد داد در این دو نان وتمام نخواهد شد گفت یا علی میخواهم امتحان کنم
تو را در این برکتی که ادعا میکنی تا معلوم شود صدق تو در این دعوی من بسیار خواهش دارم گوشت مرغ را وعیال من نیز این
خواهش را دارند گفتم لقمهٔ بشکن از این نان وانچه خواهش داری بان نیت کن در وقت شکستن نان خدای تعالی همانرا جوجهٔ
مرغ یا هر چه خواسته باشی خواهد نمود بعلت سؤالی که من از خدا نموده ام واورا قسم بجاه محمد واهل بیتش داده ام پس شیطان
بخاطر من انداخت که یا علی تو چنین کاری از برای این شخص میکنی وحال اینکه احتمال دارد که منافق باشد در جواب گفتم
که اگر مؤمنست که او مستحق این مکرمت ومروت بوده وبموضع اتفاق افتاده واگر منافق بوده من مستحق این احسان کردن بوده ام
هر چند او مستحق نبوده باشد وسخاوت ومکرمت لازم نیست که محصور بر مستحق بوده باشد چه بسی سالک وکر بیزه خوار نعمت



سخنهای رمز کار کند و با وجود اینها دعا میکنم بجاه محمد و آل اطهار او که او را توفیق اخلاص دهد و کفر و نفاق را از دل وی بیرون کند
اگر فی الواقع منافق باشد چه نصیحت کردن من بر این شخص در چنین حالتی باین دو گرده نان جو بر انبیا فضل است از تصدق
کردن بطعام لذیذ قیمت دار که موجب بی ثباتی و مروت او شود و در دل خود این معارضه و مدافعه را با شیطان نمودم و آن
شخص را دعا کردم در دل خود که دیدم اعضای آن مرد بلرزه در آمد و برو وی در افتاد پس او را راست نمودم و گفتم ترا چه شد
که افتادی گفت منافق بودم و تشکیکات داشتم در آنچه محمد میگوید و تو میگوئی که خداوند عالمیان آسمان و زمین را در نظر
منکشف ساخت و مجموع وعده و وعیدی که ایشان با مؤمنین و کفار نموده بودند از بهشت و دوزخ و آنچه در آنهاست بچشم خود
دیدم و این باعث آن شد که ایمان در دل من افتاد و اخلاص کامل بهم رسانیدم و زایل شد آن تشکیکات از قلب من پس آن دو قرص
نان جو را بر داشت و هر لقمه کوچکی که از آن نان میکند در دهان او هرچه میخواست میشد از حلوا و رطب و خربوزه و انواع فواکه
که شرحه و کره و بسیر بود و در بدن او گوشت و پیه میشد و آن مرد از برکات آن دو قرص نان از مخلصان گردید و از دوزخ خلاصی یافت
آن وقت دیدم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل قصد نمودند شیطان را و هر یک مثل کوه ابوقبیس سنگی را بر داشتند و
بر سر شیطان زدند و آن را ریزه ریزه نمودند و شیطان میگفت خداوندا وعده حیات بمن دادی تا روز قیامت بعضی از ملائکه
او را جواب دادند که وعده حیات داده اند بتو ولیکن وعده صحیح و سالم بودن اعضای تو را نداده اند و نگفته اند که تو را اذیت نکنند
پس رسول خدا فرمود یا اباالحسن هم چنانکه با شیطان مدافعه و معارضه نمودی و علی رغم شیطان در راه خدا دادی و بر او
غالب شدی خدا تعالی عوض میدهد بتو و بدوستان تو در آخرت بعدد هر دانه جوی که بآن مستحق دادی درجه از بهشت که
از دنیا و ما فیها و از زمین تا آسمان بزرگتر باشد و بعدد هر دانه کوهی از طلا و کوهی از نقره و کوهی از یاقوت و کوهی از سایر جواهرها
و کوهی از نور پروردگار و کوهی از زمرد و کوهی از زبرجد و کوهی از مشک و کوهی از عنبر بتو عنایت فرمود و عدد خدام تو در بهشت
زیاده از عدد قطرهای باران و گیاههایی که در روی زمین روئیده و موهایی که در بدن حیوانات میباشد و بتو یا علی خدا تمام
میکند جرات را و محو میکند از شیعیان تو گناه را و بتو تمیز میدهد مؤمن را از کافر و مخلص را از منافق و حلالزاده را از حرامزاده
بعد از آن فرمود که کیست که از شما دیشب مؤمنی را از کشته شدن و تلف گردیدن نجات داده باشد و او را بجان و بدن خود
محافظت نموده باشد عرض کردم من یا رسول الله دیشب جان ثابت بن قیس انصاری را خریدم و بمدد خدا او را از شر منافقین خلاص
دادم فرمود نقل کن بجهة یاران و نام آن منافقان را که غدر و مکر با ثابت نمودند ذکر مکن چه حال خدا تعالی شر ایشان را کفایت
فرموده و تاخیر در اجل او انداخته بلکه بعد از این توبه کنند و متذکر شوند و بترسند مثل سایر منافقین که دائم با ما در مقام کید
و مکر بوده میشناسیم ایشان را و اظهار نمیکنیم که شاید متذکر شوند امیر المؤمنین ع عرض کرد که میرفتم در بیرون شهر مدینه در میان
طایفه بنی فلان و اندکی از من پیشتر ثابت بن قیس میرفت ناگاه رسید بچاهی بسیار عمیق و جمعی از منافقین در آنجا بودند و
او را صدا زدند که بیندازند او را در آن چاه و آن بیچاره بیخبر بود و چون نزدیک ایشان رسید در حالتی که ایشان بر سر آن چاه
ایستاده بودند ناگاه او را دفع نمودند و او قدری خود داری نمود دفعه دیگر نیز او را دفع نمودند و او را در چاه انداختند من
رسیدم و ترسیدم که اگر مشغول شوم بدفع منافقین ثابت هلاک شود خود را از عقب وا انداختم در آن چاه بلکه او را بگیرم من زودتر
از او بته چاه افتادم و در قعر چاه قرار گرفتم رسول خدا فرمود چگونه بر او سبقت میگرفتی و حال آنکه در رزانت و متانت تو آن نسبتی
با او بود و چگونه رزانت و متانت تو از او بیشتر نباشد و حال آنکه علم اولین و آخرین را خدا در اندرون تو قرار داده است عرض
کردم که چون در قعر چاه قرار گرفتم ایستادم بحق خدا که آسان تر آمد افتادن بر من از قدمیکه در زمین هموار برداشته باشم بعد از آن

صح وبرگزیدگان

صح پیش روی من



ثابت رسید و من هر دو کف دست خود را در زیر پای ثابت گرفتم و ترسیدم که بروی من بیفتد و خودش و من هر دو معیوب
شویم بحق آنکسیکه ترا برسالت فرستاده که سنگینی او بر دست من بقدر شاخهٔ ریحانی که در دست گرفته شود نبود بعد از آن
دیدم همان منافقی که ثابت را انداخت با دو نفر دیگر از رفقای خود بر لب آن چاه ایستاده‌اند و آن ملعون با آن دو نفر دیگر میگوید که ما
یک نفر را میخواستیم حال دو نفر شدند پس آن سه نفر سنگی را که معادل دویست من میبود آوردند و بر سر ما انداختند پس
ثابت را در بغل گرفتم که آن سنگ اذیت باو نرساند و سر او را در سینهٔ خود چسبانیدم و خود را بر روی او انداختم پس آن سنگ
پشت من فرود آمد [illegible] نیامد آن سنگ بر پشت من مگر مانند بادی که از بادزن ببدن آدمی برسد در گرمای فصل تابستان پس سنگی
دیگر بزرگتر از آن آوردند نزد چاه انداختند باز آن سنگ آمد و بر عقب سر و گردن من فرود آمد و نیامد در نظر من مگر مثل آب
سردی که در روز گرما بر سر و بدن کسی بریزند پس سنگی دیگر که بقدر پانصد من وزن او بود و از سنگینی او را بر روی زمین میغ
غلطانیدند و آن را نیز انداختند آن سنگ نیز بر پشت من فرود آمد و مثل دختر بچه که بر روی کسی بکشند باین نسبت آن سه
سنگ بر پشت من آمد و میخندیدند و تمسخر میکردند و میگفتند اگر این دو نفر صد هزار جان داشته باشند یکی از آنها را بدر نبرند
و ایشان باین خاطر جمعی که ما هلاک شدیم رفتند جناب قدس الهی زمین چاه را بلند نمود و لب چاه را پست نمود که سطح زمین
چاه مساوی شد با زمین بالای چاه پای خود را در آن طرف چاه گذاردیم و بیرون آمدیم پیغمبر فرمود یا ابا الحسن خدا تعالی
بازاء همین عمل اینقدر فضیلت و درجه از برای تو مهیا نموده که غیر از خودش کسی دیگر نداند و منادی در روز قیامت ندا کند
که کجایند دوستان علی بن ابیطالب پس جمعی برخیزند از نیکوکاران و میگویند با ایشان که بگیرید دست هر کس را که خواهید
از عرصه گاه قیامت و ببرید به بهشت و کمتر مردی از ایشان در آن روز شفاعت کند هزار کس را و منادی دیگر ندا کند که کجایند بقیهٔ
دوستان علی پس حاضر کنند جمعی را که اعمال نیک و بد ایشان مساوی باشد پس گویند با ایشان که هر یک از شما تمنا و آرزو
داشته باشید از ما بخواهید و ایشان خواهشهای خود را بیان کنند و هر خواهشی برابر صد هزاران عطا کنند باز منادی ندا
کند که کجایند بقیهٔ دوستان علی پس حاضر نمایند گناهکاران را و چون حاضر شوند و نامه اعمال ایشان را ببینند کسی از
عرصه گاه محشر عرض کند که خداوندا عدد بسیار و جمعیت کثیری هستند که عدد ایشان را غیر از خدا نداند و همه از آنها دشمنان علی و شیعیان
مهیا شده‌اند پس کسی گوید خداوندا هزار نفر از آنها را فدای یک دوستان یعنی بار گناهان او را بر دوش آنها نه تا اعمال شبیه نمانند از برای
دوستان علی و همه داخل بهشت شوند و دشمنان فدای دوستان شوند پس پیغمبر فرمود از همه کرامتها از برای دوستان
علی آنست که دوست خدا و رسولند و خدا و رسول ایشان را دوست دارد و بهترین خلق خدایند در روز قیامت بعد از انبیا
و اوصیا بعد از آن فرمود یا علی نگاه کن و ببین عبدالله بن ابی و هفت نفر دیگر از یهود را چون نگاه کرد گفت دیدم که خدا مهر زده
بر دلهای ایشان و بر چشم و گوش اینها را گرفته است پرده پس فرمود رسول خدا که یا علی تو بهترین شهداء خدا هستی در زمین
بعد از رسول او چهلم در کتاب احتجاج از حضرت امام حسن عسکری منقولست که جناب سید الساجدین فرمودند که امیر المؤمنین
روزی نشسته بودند که شخصی از حکمای یونان که مدعی علم فلسفه بود آمد و گفت یا ابا الحسن شنیدم که پسر عم تو دیوانه است
آمدم او را معالجه کنم وقتی رسیدم که فوت شده و آنچه در نظر داشتم نرسیدم بآن بعد از آن شنیدم که پسر عمی دارد و آن توئی آمدم
به بینم اگر آزاری داشته باشی رفع کنم و معالجه نمایم حال می‌بینم ترا که زردی شدید در صورت تو هست و ساقهای پای
تو بسیار باریکست و گمان میکنم که باین پاها تو راه نمیروی الا که چیز برابر داری که اندک سنگین باشد اما زردی رنگ ترا
معالجه میکنم ولیکن ساق پای تو علاج ندارد و صلاح تو در آنست که چیز سنگین بدوش و سینه خود بر نداری و در راه رفتن هم

ترسیدم که آن سنگ بر ثابت برسد صح

علی کن



کفت راه بروی و بپای خود مدتی را کوی که بسیار بار بکشت ایمن نیستم ازان که بانك شکستگی و زیاده روی عیب کند و زردی
صورت نیست دوای آن و دست کرد در بغل خود و دوائی در آورد و خدمت آن حضرت کذارد و کفت این دوا تلخ نیست و از ادویه
نیکیست اما باید از کوشت چهل روز پرهیز کنی تا وقت زردی روی تو ببرد حضرت فرمود که نفع این دوا نقل کردی حال بکو به بینم که
دوائی داری که مضر باین زردی باشد و آن را زیاد کند کفت بلی یك دوائی دیکر بیرون آورد و کفت یك حبه این را هر کاه
کسی که زردی داشته باشد بخورد فی الفور زیاد میکند و آن را میکشد و اکر زردی هم نداشته باشد در آن روز میمیرد فرمود
همین را که مضر میدانی بده به بینم پس کاغذ بپیچید دوا را کرفت از آن شخص و پرسید این چه قدر است کفت بقدر دو مثقال
و سم کشنده ایست بقدر یك حبه آن مرد را میکشد پس امیر المؤمنین ع مجموع آنچه در آن کاغذ بود فرو برد و عرق بسیاری کرد فرمود
و چون آن شخص دید که همه آن را حضرت خورد بدنش بلرزه در آمد و کفت الحال مردم مرا میکیرند و میکویند علی را کشتی و
خون او را از من مطالبه میکنند و هر قدر بکویم خودش خیانت بر نفس خود کرده از من قبول نخواهند کرد و مضطرب بود حضرت
فرمود ای بنده خدا الحال بدنم از همه وقت صحیح تر است و آنچه بکمان تو اسم قاتل میدانستی دو مثقال آن را خوردم فرمود
حال چشمان خود را بهم کذار و چون بهم کذاشت و بعد باز نمود دید که روی آنحضرت قرمز شده و مثل کل سرخ سرخ و سفید
میباشد و مطلق زردی ندارد و آن مرد بلرزه در آمد و حضرت علیه السلام میخندید و میکفت کو زردی روی من کو یا من آن نیستم که پیش
از این بودم کو یا هر کز رنك من زرد نبوده کفت بلی چنین است کفت اینکه عیب زردی روی من که رفع آن بستم تو شد و اما
باریکی ساق پا پس من شما حال بتو که بدانی طبابت خدا تعالی از طبابت تو زیاد تر است پس او طاق که آنحضرت در آن نشسته بود
ستون بسیار کلفتی داشت که زیر سقف آن اوطاق زده بودند و بر روی آن سقف دو اوطاق دیکر ساخته بودند فوقانی دست
انداخت آنحضرت بر آن ستون و آن ستون را بلند نمود و سقف آن اوطاق و آن دو اوطاق فوقانی مجموع بلند شدند و دیوارها
آن خانه نیز بلند شد و همه بر روی دست آنحضرت قرار کرفت در هوا و حکیم یونانی غش کرد حضرت فرمود قدری آب بر رویش انّها
بریختند و چون بهوش آمد کفت والله مثل امروز امری باین عجیبی و غریبی ندیده بودم فرمود اینهم قوت و طاقت ساق باریك
اینها را در طب خود خوانده بودی حکیم کفت محمد هم مثل تو بوده حضرت فرمود که علم من از علم او است و عقل من از عقل
او است و قوت من از قوت او است چنانچه شخص ثقفی آمد که از همه عرب طبیب تر و حاذق تر بود و کفت به پیغمبر که اکر جنون داری
تا ترا دوا کنم فرمود میخواهی معجزه و علامتی بتو بنمایم که مستغنی شوی از هر دوا و طبابتی و بدانی که من مستغنی میباشم کفت بلی
فرمود هر علامتی و معجزه که خواهی بکو تا من ظاهر کنم کفت من آن درخت را میخواهم اکر نزدیك بیاوری و اشاره کرد بنخل خرمای
کهنه سالخورده که ناکاه دید ریشه آن درخت کنده شد و زمین را میشکافت و می آمد تا برابر آن حضرت رسید ایستاد فرمود کافیست
ترا این معجزه کفت نه کفت دیکر چه میخواهی کفت بکو تا بر کردد بر سر جای خود که از آنجا کنده شده و آمده پس امر فرمود بان درخت
تا بر کشت شخص یونانی کفت مکر اینکه میکوئی نقلیست که از محمد تو میکنی و او مرده و غایبست من از آن کثر انو مطلبم اکر کردی ایمان
می آورم من دو دو میشوم از تو اکر مرا آورده نزد خود میدانم که راست میکوئی کفت این که تو خواسته معجزه از برای تو بتنهائی
میشود بعلت اینکه خودت در دل خود میدانی که نخواسته بیائی و تو را آورده اند از من خواهش کن که معجزه از برای تو ظاهر کنم
که از برای همه معجزه باشد یونانی کفت هر کاه بدل خواه من کذارید دلم میخواهد که آن درختی که دور از ما است اجزاء آن را متفرق
بسازی و میان آنها دوری بینداری چنانچه بنظر نیاید و مشخص نشود که چه بوده است دوباره بر کردانی و جمع کنی و بصورت
اول کنی فرمود بلی این معجزه ایست عام از برای هر کس و تو رسول منی بان درخت برو نزد او و بکو امیر المؤمنین علی ع میکوید که چنین

شق



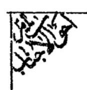
شو کردلت میخواهد پس آن شخص یونانی رفت و پیغام حضرت را گفت تا گاه دیدند اجزاء آن درخت از یکدیگر منفصل شد و ریخت
و چنان ریزه ریزه شد و اجزاء ریزه آن چنان کوچک بود که مرئی نمیشد و گویا عین و اثری از آن درخت نبوده پس اعضای یونانی
بلرزه آمد پس گفت مطلب و خواهش اوّل مرا بعمل آوردی و خواهش دوم باقی مانده است فرمود برو و پیغام مرا ببر و بگو بدرخت که
علی گفته باز بصورت اوّل شو باذن خدا تعالی و چون یونانی صدا زد باو بلند شد اجزاء آن درخت در هوا مثل ذرّه‌ها که در هوا
مرئی میشوند و متفرّق میباشند آن وقت جمع شدند تا شاخه شدند و هم چنین به همین نسبت شاخها جمع شدند و بر زمین ریشه
کردند آن گاه برگها و صعفهای نخل و خوشهای خرما جمع شدند خلاصه همان هیئتی که بود بدون زیاد و کم باز شد و در جای خود
قرار گرفت و چون فصل رطب نبود بجاهای خوشه بود امّا خوشه تازه و میوه نداشت یونانی گفت میخواهم همین جاها خوشه کند
و هر یک از آن خوشها اوّل سبز و بعد از آن سرخ یا زرد شود بطریق خلال و بعد از آن رطب شود و هنگامه چیدن آن بشود فرمود
برو بگو که سید اوصیا میفرماید چنین شو فرموده که چنین بشوی تا بشود چون رفت و گفت همان نسبت بادا دو چنان شد و خوشها
سنگین شد بر رطب و او پخته شد بسیار خوب یونانی گفت میخواهم نزدیک بشود بدست من تا آن را بچینم و بخورم و بعد از آن گفت
میخواهم که یک خوشه دراز شود و نزدیک شود بمن و من با دست خود بچینم و خوشه دیگر همان طریق بلند باشد لیکن بچیم
من دراز شود که بان برسد و بچینم پس چنان شد و چید و خواست بخورد امیرالمؤمنین ع فرمود بعد از آن که خوردی اگر ایمان نیاوری
هلاک خواهی شد و عبرت دیگران خواهی گردید یونانی گفت اگر بعد از این همه معجزات که از تو دیدم باز ایمان نیاورم البته مرد
معاندی بوده ام و با بخت خود و جان خود در جنگ شده ام اشهد انّک من خاصة الله و انّک صادق فی جمیع اقوالک علی الله فامرنی
بما تشاء اطعک و ایضاً آن جناب از جدّ خود امام محمّد باقر ع روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین از جنگ صفین مراجعت نمودند در
آن منزلی که لشکر آب نداشتند سید آن جناب فرمود زمین را حفر نمودند سنگی ظاهر شد که همه لشکر از برداشتن و کندن آن
عاجز شدند و خود بنفس نفیس دست انداخت و آن سنگ را بلند نمود و بعد به چهل قدم دور انداخت و در زیر آن سنگ چشمه آب صافی
ظاهر گردید و تمام لشکر با چهارپایان خود را سیراب نمودند و راهبی که در آن حوالی بود در پی مسلمان شد و گفت در کتابها دیدم
که وصیّ پیغمبر آخر الزّمان در این بیابان چشمه آبی ظاهر خواهد کرد و بعد از فراغ از آن مهم خواست که قضا حاجت نماید بعضی از
منافقین لشکر آنحضرت گفتند حال میرویم و عورت او را می بینیم و آنچه از او بیرون می آید مشاهده میکنیم که دروغ او را ظاهر میسازیم
بجهت آنکه او ادّعای مرتبه نبوّت میکند و میگوید چنانچه عورت پیغمبر را نمیتوان دید و فضله آنچه از او بر می آید وصی پیغمبر نیز چنان است
پس امیرالمؤمنین ع فرمود بقنبر که برو نزد آن دو درختی که از یکدیگر دور بودند زیاده از یک فرسخ و صدا کن آنها را و بگو وصیّ رسول خدا
امر میکند شما را که بیکدیگر بچسبید قنبر گفت یا امیرالمؤمنین صدای من بایشان نمیرسد فرمود آنکه نور دیده ترا انقدر رسا کرد
که از زمین آسمان های هفتگانه و ستارها را می بینی با بعد پانصد سال و هزار سال و بیشتر میتواند صدای ترا بآنها برساند
پس قنبر صدا زد آنها را و مثل دو نفر که عاشق یکدیگر باشند و مدّتها یکدیگر را ندیده باشند و بعد از طول ایام فراق
بیکدیگر برسند فی الفور بیکدیگر منضم شدند پس جمعی از منافقین گفتند علی در سحر کردن مثل پسر عمّش میماند نه او پیغمبر و نه این امام
بلکه هر دو ساحر و جادوگری ماهر میباشند ما میرویم از عقب او و نگاه میکنیم بعورت او پس خدا بامیرالمؤمنین رسانید سخن آنها را
پس بلند گفت ای قنبر منافقین میخواهند با وصیّ رسول خدا عناد ورزند بخیال ایشان رسیده که بغیر از این دو درخت خود را
از ایشان محافظت نتواند نمود برو بان درختان بگو که بجای خود برگردند تا گاه درختان کنده شدند تا اندیشه و از یکدیگر
دور میشدند مثل دو شتر تا دم جوبی از پهلوان شجاع و مرد رزم و حضرت فرمود درختها خود را بلند نمودند و بقضا حاجت

۴ خوشه

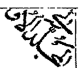
۴ انها ۴ ومعقولات شدند بتعجیل صح

نشستند جمعی رفتند که نگاه کنند همینکه نزدیک رسیدند خدا تعالی چشمهای ایشان را کور کرد که هیچ ندیدند چون چشم خود
برگردانیدند روشن بود بانکه نگاه کردند کور شدند و باز روی خود را گردانیدند بینا شدند حضرت فرمود هشتاد مرتبه این عمل
صادر شد همین نسبت بودند تا از قضای حاجت فارغ شدند و روانه گردیدند پس رفتند که آنچه بیرون آمده به بینند در همان
موضع پای ایشان بسته شد که نتوانستند پیشتر بروند و ندیدند و چون برمیگشتند و براه میآمدند پای ایشان باز و چشمهای
ایشان بینا میشد بان بطلع فتاده برمیگشتند و نظر مینمودند چیزی نمیدیدند تا صد مرتبه چنین کردند تا آنکه منادی ندا کرد
که کوچ کنند و کوچ نمودند و رفتند و از برای ایشان میسر نشد و با وجود ملاحظه این معجزه و کرامت متنبه نشدند و طغیان
ایشان زیاده شد و گفتند اگر امام بودی چرا انتقام از معاویه و عمرو و یزید نکشیدی و از ایشان عاجز آمدی پس بجوای ایشان بگوش این
حضرت رسید فرمود ای ملائکه پروردگار همه را حاضر کنید چون نظر باسمان کردند دیدند مثل سیاهیهای نفر هر یکی
یکی از آنها را گرفته اند و از آسمان بزیر میآورند تا آنکه پیش روی آن حضرت آنها را بر زمین گذاردند چون نگاه کردند دیدند یکی
معاویه و دیگری یزید و دیگری عمر بن الخطاب است فرمود بپا باشید و تماشا کنید بخدا قسم اگر خواهم میکشم ایشان را ولیکن ایشان را
مهلت داده ام تا وقت معین که خدا ایشان را مهلت داده است نه از راه عجز و خواری بلکه امتحانیست که خدا تعالی خواسته
که هم با ایشان و هم بشما اتمام کرده باشد و به بینید که شما چه کار خواهید کرد این طعن شما بر علی مثل طعن کفار و منافقین و مشرکین
بیشتر از شماست که بر پیغمبر زدند و گفتند کسیکه ادعا میکند که در یکساعت ملکوت آسمان را طی نموده و بهشتها را دیده
و برگشته چرا میگریخت از ترس مشرکین و بغار میرفت و تا مدینه بیازده روز می آمد و فرار میکرد و ایضا در کتب عامه و خاصه
باسانید معتبره متعدده منقول است که ابوالصمصام عبسی آمد نزد پیغمبر و گفت کی باران میاید و این شتر من که حامله است بچه آن نر
یا ماده و فردا من بچه کار خواهم بود و کی خواهم مرد پس این آیه نازل شد اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ وَیُنَزِّلُ الغَیْثَ وَیَعْلَمُ ما فِی الأرْحامِ
الآیه و آن مرد مسلمان شد و وعده کرد که برود نزد طایفه خود و ایشان را نیز مسلمان نماید و همراه خود بیاورد بمدینه پیغمبر
فرمود بنویس یا ابا الحسن بسم الله الرحمن الرحیم اقرار و اعتراف نمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و شاهد گرفت بر خود در حالت صحت
بدن و عقل خود بانکه از برای ابوالصمصام باشد بر ذمه او هشتاد شتر ماده که پشت ایشان سرخ و چشمان ایشان سفید و
حدقه چشم آنها سیاه و بر روی آنها باشد از نخل و جهاز و پارچهای یمن و نقطهای حجاز پس مهر فرمود آن سند را و بدست ابو
الصمصام داد و او رفت نزد طایفه خود بنی عبس و هنوز ایشان را همراه خود آورد بمدینه در وقتیکه رسول خدا رحلت فرموده بود پرسید
خلیفه خدا بعد از پیغمبر کیست گفتند ابوبکر بن ابی قحافه پس آمد نزد ابوبکر و سند خود را ابراز نموده و مطالبه شترهای خود را
کرد و گفت ای برادر مرد مسلمان تو از پیغمبر بشنیده بوده و معطل کرده والله محمد از دنیا رفت و سوای ناطری و شتری و اسپی که در ذره و شمشیری
که آنها را علی برداشت و فدک هم داشت که چون شنیدیم پیغمبر میراث نمیباشد لهذا آنرا ما ضبط کردیم و حق مسلمانان قرار
دادیم پس سلمان سر خود را جنبانید و دستهای خود را بر هم زد و گفت مصراع کردی و نکردی چون امیر بردی چرا کار را
از صاحبش گرفتید کمال با این طریق رسوا شوید پس دست ابوالصمصام را گرفت و آورد نزد امیرالمؤمنین و در خانه حضرت را کوبید
حضرت از اندرون خانه فریاد زد که داخل شو ای سلمان با ابوالصمصام ابوالصمصام گفت این اعجوبه غریبی است کیست که
هنوز مرا ندیده و نشناخته اسم مرا مذکور ساخت سلمان فضایل امیرالمؤمنین را بجهة او بیان نمود و چون داخل شد و سلام
کرد و نشست و گفت یا ابوالحسن من بموجب این سند هشتاد شتر از پیغمبر طلب دارم با این صفات و بجهة خود را ایشان را داد
آنحضرت فرمود ببر و در مسجد فریاد بزن که هر که میخواهد ببیند که دین و قرض پیغمبر چگونه ادا میشود باید فردا بیرون شهر

ابوبکر



وچون صبح شد مردم بیرون آمدند وعلی بن ابیطالب بن الحسین بیرون آمدند پس آن حضرت کوششی با فرزند خود امام حسن نمود
وفرمود ای ابوالصمصام برو بهمراه فرزندم حسن بر روی آن تل دمل وشتر خود را بکیر پس امام حسن با ابوالصمصام رفتند وچون
بآن تل رسیدند جناب امام حسن دو رکعت نماز کرده وبهمواری سخنی چند با زمین کفت که نفهمیدیم وقضیب یعنی تازیانهٔ رسول خدا
بران تل زد که ناکاه آن تل شکافته شد وسنگ بهم پیسته سخی از آن ظاهر شد که بر روی آن دو سطر نوشته بود که از نور
سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم سطر دوم لا اله الا الله محمد رسول الله پس حضرت امام حسن تازیانهٔ دیکر بران سنگ زد وآن
نیز شکافته شد وافسار شتری ظاهر شد حضرت امام حسن فرمود بکش یا ابا الصمصام شتران خود را پس افسار را کرفت وبراه
افتاد وهشتاد شتر قطار بهم بسته مثل یکدیکر همه ماده وسیاه چشم وسرخ موی با آن جلها وجهازها بنسبتی که رسول خدا
وعده داده بود بیرون آمد وآنها را میکشید تا آمد خدمت حضرت امیر المؤمنین در حضور جماعت مهاجرین وانصار حضرت
فرمود یا ابا الصمصام شتران خود را کرفتی کفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود حجت پیغمبر خود را بما باز ده پس حجت را داد نمود وحضرت
کرفت آن حجت را وپاره نمود وفرمود که حبیبم رسول خدا فرمود که جناب اقدس الهی خلق کرد این ناقه‌ها را در این سنگ پیش
از آنکه ناقهٔ صالح را خلق کند بدو هزار سال منافقان کفتند که این هاز سحر وجادوی علی بعید نیست وبسیار کسی دیکر
این چهل حدیث در معجزات وفضایل آن جناب که اصح دلیلیست بر امامت وخلافت وحقیت وعصمت آن بزرکوار وذریهٔ
اطهار او واحادیث زیاده بر آنست که این کتاب کنجایش ذکر حد وحصر آنها را داشته باشد چنانچه در احادیث معتبره وارد
شده که رسول خدا فرمود که اکر تمام ملائکه آسمان وجن وانس حساب کننده باشند ونویسنده باشند وتمام روی زمین
کاغذ ولوح شود که بر روی آنها نقش توانند کرد ودریاها مرکب شود ودرختان قلم شود که با آنها فضایل آنجناب را خواهند
احصا نمایند هر آینه فضایل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را نتوانند کرد **فصل سیم** در بیان جامعیت آنجناب است
جمیع کمالات وفضایل صوری ومعنوی را وآنکه هیچ فضیلتی در هیچ مخلوقی خدا خلق نکرده وآن صاحب فضیلت نشده
مکر آنکه مثل آن یا اولی از آن بهتر در امیر المؤمنین بود وابتدا کنیم در این بنقل حدیثی که اصول فضایل امیر المؤمنین وکلیات آن
همکی در آن مذکور است فاضل مجلسی نور الله مرقده آنرا مذکور نموده که خود در کتاب سلیم بن قیس هلالی دیدم که نوشته بود
که حدیث نمود از برای من ابوذر وسلمان ومقداد وبعد از آنکه ایشان از برای من نقل کردند از خود امیر المؤمنین نیز شنیدم که
کفتند کسی از صحابهٔ پیغمبر مفاخرت کرد با امیر المؤمنین پیغمبر با امیر المؤمنین فرمود که ای برادر مفاخرت کن بر تمام عرب که ابن عم تو
وبرادر تو از همه عرب کریمتر وخودت از همه کریمتر ونجابت از همه کریمتر واولاد تو از همه کریمتر وبینایی تو از همه خلق بیشتر
وبردباری تو از همه کس بیشتر وتمامتر وعلم تو از همه کس بهرچیز خصوصا بسنن خدا ورسول زیادتر وفرائت تو مر کتاب
خدای را از همه کس بهتر ودل تو از هر دلی شجاعتر ودست تو از دست هر کس بازتر وزبان تو از هر زبانی راستکوتر وخودت
نزد خدا ورسول از هر کسی دوستتر وسی سال بعد از من میمانی وصبر بر ظلم قریش خواهی کرد وجهاد در راه خدا خواهی
نمود وبا ناکثین وقاسطین ومارقین مقاتله بر تاویل قران خواهی نمود چنانچه با پیغمبر قتال بر تنزیل قران نمودی وبعد از آن
کشته خواهی شد ومحاسن تو از خون سرت خضاب خواهد شد وقاتل تو چون عاقر ناقهٔ صالح خواهد بود در آنکه دشمن ترین
خلق خدا ودورتر از همه از رحمت او وچون قاتل یحیی بن زکریا وفرعون ذو الاوتاد خواهد بود کوید ابان ابن ابی عیاش که چون از
سلیم بن قیس این حدیث را شنیدم بعینه حسن بصری نقل نمودم کفت من از ابوذر پرسیدم تصدیق نمود که من نقل
کرده ام وبعد از آن حسن بصری کفت علی را است پیشی در دین وعلم وفقه وحکمت علی را است شوکت وای ندی بیر بحق وصحبت



با پیغمبر و علی راست فضیلت در خویشی و خوئی و حسن معاشرت و دامادی پیغمبر و شجاعت و پافشاردن در جنگها و جود و بخشش
و علی راست علم بقضایا و احکام و علی راست قرابت با پیغمبر و علی راست مناجات مخصوصه خدایی و علی در هر امری علی است
یعنی بلند مرتبه است بعد از آن گریه کرد تا آنکه ریشش تر شد گفتم کسی دیگر غیر از پیغمبر این فضیلت را دارد گفت طلب رحمت
و مغفرت از برای کل مسلمانان بکن و صلوات بر محمد و آل او بفرست و اعتقاد کن که علی بهترین آل محمد است و آل محمد بهترین
عالمند گفتم یعنی از حمزه و جعفر طیار نیز بهتر است و از فاطمه و حسن و حسین نیز بهتر است گفت بلی والله بهتر است و کی تشکیک
نماند کرد در بهتری او و فضل آنکه هرگز اسم شرک و کفر بر او جاری نشد و بت پرستی ننمود و شراب نخورد و کسی سبقت در
اسلام بر او نگرفت و علم بکتاب خدا و سنت رسول بهم نرسانید پیغمبر فرمود بفاطمه که تو را دادم بکسی که بهتر از همه امت من
نباشد اگر کسی مثل او و یا بهتر از او میبود بایستی استثنا فرماید و عقد اخوت میان هر دو کس قرار داد و علی را خود اختیار
نمود و برادر خود خواند و در روز غدیر او را نصب نمود بخلافت و واجب کرد از برای او از ولایت آنچه از برای خود واجب کرده و گفت
تو بمنزله هرون از موسی میباشی مگر در نبوت گفتم کیست بعد از او بهتر از همه امت گفت زوجه او فاطمه و پسرانش حسن و حسین
گفتم بعد از ایشان گفت حمزه و جعفر باز بر سر فضیلت علی و حدیث کسا و آیه تطهیر را ذکر نمود بعد از آن سلیم بن قیس گوید
که بابوذر گفتم که عجب ترچیزی که از پیغمبر در شان علی شنیده نقل کن گفت بلی شنیدم که میفرمود در دور عرش نود هزار ملک
میباشند که تسبیح و عبادتی ندارند مگر اطاعت علی و ولایت او و صلوات بر او و برائت و بیزاری از دشمنان او و طلب مغفرت
از برای شیعیان او و بدرستیکه خدا مخصوص گردانید جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را باطاعت علی و استغفار از برای شیعیانش و
همیشه حجت میگرفت خدا در هر امتی که پیغمبر مرسل داشتند که معرفت ایشان بعلی بیشتر باشد و اقرار کنند بافضلیت و زیادتی
درجه او نزد خدا و فرمود پیغمبر که اگر من و علی نبودیم خدا شناخته نمیشد و عبادت و بندگی او میسر نبود و ثوابی و عقابی نبود
و هیچ حجابی میانه خدا و علی نیست پس چنانچه چیزی علی را از خدا نمیپوشاند و حاجب خدا نشود علی را نیز حجابی نیست که بپوشاند
خدا را از او بلکه علی است حجاب ما بین خدا و خلق بعد از آن بمقداد گفتم که تو بهتر چیزی که از پیغمبر شنیده بگو در باره علی گفت
بلی پیغمبر فرمود خدا تعالی متوحد و منفرد بود در مملکت خود و خواست خود را بر انوار و شعاعهای خود بشناساند پس تفویض نمود
بایشان مملکت خود را و اختیار بهشت را بایشان واگذارد پس هر که را خواست که دل او را روشن و منور کند بمعرفت خود و ظاهر
سازد بر او اسرار عالم جبروت و ملکوت را میشناساند باو ولایت علی بن ابیطالب را و هر که را خواهد که بپوشاند بر دیده بصیرت او معرفت
علی را از او نگاه دارد بحق آنکسیکه جانم در ید قدرت اوست که آدم مستوجب خلق و نفخ روح نشد و قابل قبول توبه و برگشتن
به بهشت نگردید مگر بمعرفت نبوت من و ولایت علی و اقرار بخلافت او و موسی کلیم خدا نگردید و عیسی آیت و علامت خود قرار
نداد مگر بمعرفت نبوت من و ولایت علی بعد از من بلکه هیچ پیغمبری پیغمبر نشد و هیچ مخلوقی قابل نظر و التفات الهی نگردید مگر با
مذکور شد بعد از آن فرمود که علی دیان این امتست یعنی دین و جزا دهنده ایشانست بر هر عملی که از ایشان صادر شود و ایشا
این امت است و متولی حساب ایشانست و صراط مستقیم و گواهان بزرگ و سبیل خدا و طریق هدایت و بصیرتست و نجات از
اهوال قیامت و از آتش دوزخ باو میشود و ایمنی از هر خوفی و محو گناهان و دفع مکاره و نزول رحمت خدا باوست چشم خداست
که باو میبیند مخلوقات خود را و زبان گویای اوست و دست قدرت پهن شده اوست بر بندگان او برحمت و روی اوست
در آسمانها و زمینها و پهلوی ظاهر اوست و ریسمان متصل قوی محکم اوست که میان او و خلقش کشیده شده است اوست باب الله
که هر که خواهد بان در یابد بدر آید و خانه ایمنی خداست که هر که خواهد داخل آن شود ایمن از هر شری باشد و علم اوست بر پل

بعد من

خدا را

صراط



صراط که هر که او را شناخت به بهشت در آید و هر که او را نشناخت سر از بر شود در جهنم و باید دانست که اصول فضایل و کمالات چنانچه علماء اخلاق ذکر کرده اند چهار است حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و اینها اجناس فضایلند و تمام فضایل دیگر منتهی می شود بیکی از این چهار بلکه در حقیقت سه باشد چه عدالت ملکه مغایره این سه تای اول نیست و همانا نیست مجموعی مرکب از اجتماع این سه فضیلت دیگر و در هر یک از اینها آن بزرگوار سر آمد اولین و آخرین بود چنانچه بتفصیل ذکر خواهیم کرد اما **حکمت** که فضیلت قوت نظریه و ادراک حقایق اشیا است که باتفاق کل عقلا و ارباب نظر از موافق و منافق و دوست و دشمن است که آن بزرگوار سر آمد اهل هر عصری در جمیع فنون و علوم بوده و چگونه چنین نباشد و حال آنکه پیغمبر معلم او بوده و او بشاگردی دوست میداشت و او را و هیچ شیء را از او پنهان نمیداشت و مکرر دعای فهم و فقه و حکمت بجهة او نموده و میفرمود که جمیع علوم اولین و آخرین و ما کان و ما یکون الی یوم القیمة نزد منست و جمیع علوم مرا علی دارد و سابق بر این مذکور شد که مکرر میفرمود که پیغمبر مرا هزار در باب از علم تعلیم نمود که از هر دری هزار در دیگر باز شد و فرمود من شهر علم و علی دروازه آنست و بر منبر میفرمود لو ثنیت لی الوسادة لحکمت بین اهل التوریة بتوراتهم الحدیث و چنانچه ابن ابی الحدید و جمعی از علماء مخالفین گفته اند که از عجایب امر آن بزرگوار در مراتب علم و حکمت آنست که هیچ علمی نیست مگر آنکه علی را اهل آن علم و صاحبان آن فن در آن مقتدا و رئیس میدانند و قول او را قبله میشمارند چنانچه در علم قرائة تمامی صحابه و قراء و علما تصریح نموده اند که او اعلم بوجوه قرائة بود و بعد از وفات جناب رسول خدا و فراغ از دفن آن بزرگوار متوجه هیچ امری نشد مگر جمع کردن قرآن و میفرمود پیغمبر مرا امر فرموده که بعد از او بهیچ امری ابتدا نکنم مگر آن و تا شش ماه جمع نمود و در جوهر زردی پیچید و آورد و این از ابن عباس و ابو رافع مرویست و جمعی دیگر از صحابه و مرجع قراءة مختلفه بآن حضرتست از قراء سبعه چنانچه حمزه و کسائی اعتماد بر قرائة علی بود و ابن مسعود خود مکرر میگفت که کسی را ندیدم که قرائة او بهتر از علی باشد و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو مرجع قرائت ایشان بابن عباس می باشد و ابن عباس از امیر المؤمنین و ابی بن کعب است و قرائة متداوله این سه نفر خالی از مخالفت با قرائة ابی دارد پس نماند مگر قرائة امیر المؤمنین علی و عاصم قراءة عبد الرحمن سلمی نموده و او گفته قراءة القرآن کله علی علی و در تفسیر نیز همه مفسرین از آنجناب اخذ نموده اند چه عمده مفسرین ابن عباس و ابن مسعود و ابی ابن کعب و زید بن ثابت بوده اند و ابن عباس گفت جل ما نقلت من التفسیر من علی بن ابیطالب و ابن مسعود گفت ان القرآن نزل علی سبعة احرف و ما منها الا و له ظهر و بطن و ان علی بن ابیطالب علم الظاهر و الباطن و شعبی گفت ما احد اعلم بکتاب الله بعد نبی الله من علی بن ابی طالب و خود آنجناب فرموده بروایات مختلفه که والله هیچ آیه نازل نشده مگر آنکه دانستم در چه نازل شده و در که نازل شده و در چه وقت نازل شده در شب یا روز در سهل یا جبل بدرستیکه خدا بمن دلی داده که بسیار ادراک کننده و دانا یابنده است و زبانی داده که بسیار سؤال کننده است نزد خدای تعالی و اگر خواهم هفتاد بار شتر در تفسیر فاتحة الکتاب بار کنم اما در علم فقه که مجموع فقهاء عالم همه را رجوع باو است از اهل سنت اما فقهای کوفه چون سفیان ثوری و حسن بن صالح بن حی و شریك بن لیلی که تفریع مسائل را بر قول علی میکنند و عنوان بابهای کتاب خود را از قول و میمانند و او را اصل قرار میدهند و اهل بصره چون حسن بصری و ابن سیرین اخذ مسائل را از شاگردان علی چون عبیده سلمانی و ابن عباس نموده اند و اهل مکه از ابن عباس و خود امیر المؤمنین گرفته اند و عبد الله نیز شاگرد و مخصوص بآن حضرت بوده و شافعی کتابی تالیف نموده در آنکه اهل مدینه متابعت آن حضرت و اخذ مسائل خود را از او نموده اند و ابو حنیفه شاگرد امام جعفر صادق است و از پدران او از امیر المؤمنین روایت کرده اند و هم چنین شافعی و احمد بن حنبل و انتساب مالك بآن حضرت ظاهر است از آنکه

قرآن را بر ابو



بباید شود و در حدیث بیست و هفت نفر روایة از رسول خدا نموده اند از صحابه و غیر ایشان و از همه بیشتر و بهتر و امین تر امیر المؤ[منین]
بوعفر سید بن از ان حضرت شران را که بیش از همه روایت کرده فرمود کنت اذا سألته انبأني واذا سكتت ابتدأني و اما در علم
کلام سرآمد بود در تمام فرق متکلمین چون مسائل خود را از او نموده اند حتی دشمنان او که خوارج باشند چنانچه در کتب معروف است
چه شیعه مرجع علم ایشان بحضرت امام محمد باقر و حضرت صادق است و نسبت معتزله از قاضی عبد الجبار ابن احمد است از ابی عبد الله
البصری تا ابی الهذیل علاف از ابی عثمان طویل از واصل بن عطاء از ابی هاشم بن محمد حنفیه از پدرش محمد از پدرش علی و واضع
علم نحو ابو الاسود دئلی است و او شاگرد امیر المؤمنین است و بامر او تاسیس علم نحو نمود و در خطب علم فصاحت و بلاغت موسس
اساس و مقنن قوانین آن بوده است و شیخ رضی گفته کان امیر المؤمنین مشرع الفصاحة وموردها ومنشأ البلاغة ومولدها
ومنه ظهر مكنونها وعنه اخذت قوانينها و خطبه نهج البلاغه دلیلی است ظاهر و بنا بنیست باهر در صدق این مدعا و در شعر
نیز هکی او و امسلم دارند و واضع علم عروض خلیل ابن احمد است و او از یکی از اصحاب باقر یا علی ابن الحسین آموخته و بعد از آن
تاسیس اصول و قواعد انوا نموده و در علم فلسفه نیز سرآمد بود چنانچه شیخ ابو علی سینا گفته لو یکن شجاع فیلسوفا فقط الا علی و
این نیز از غرایب حالات آن جناب است که جمع بین الضدین نموده و در هندسه نیز چنان بود چنانچه در عهد عمر وقایع چند اتفاق
افتاد که محتاج شدند بهندسه و همه کس عاجز شدند در آن عصر و آخر حل آنها از آنجناب شد و نقل کردن آنها باعث طول
کلامست و در علم نجوم معارضه آن جناب با منجمین مشهور و ایمان آوردن ایشان بدست آنجناب در کتب مبسوطه مسطور
و فکر آنها موجب طناب است و همچنین در علم حساب و کیمیا و طب و علم منطق الطیر و جمیع لغات مثل صدای خر و شیهه اسبان و
آواز حیوانات چنانچه از ابن عباس مرویست که فرمود خروس در سحرها میگوید اذکروا الله یا غافلین و شیهه اسبان را فرمود
میگوید اللهم انصر عبادك المؤمنين على الكافرين و در آواز خر فرموده لعن عشارها میگوید و صدای قورباغه را فرمود میگوید
سبحان المعبود المسبح فی لجج البحار و قنبره را فرمود که میگوید اللهم العن مبغضی آل محمد و ابو امامة باهلی و غیره روایت کرده اند که
مردم داخل شدند بر پیغمبر که تهنیت کنند او را بمولودی که بجهة او متولد شده بود یعنی حسین و بعد از تهنیت کسی بجوا[ب]
از وسط مردم و عرض کرد که امروز تعجب داریم از علی فرمود چه دیدید گفتند آمدیم که بر تو سلام کنیم و تهنیت دهیم بحسین پس
مانع شد ما را از خدمت تو و فرمود حالا یکصد و بیست و چهار هزار ملك نازل شدند بر پیغمبر و نزد او میباشند از برای تهنیت
پس ما تعجب کردیم که چگونه شماره کرد و دانست و فهمید عدد ایشان را که این قدر است حضرت پرسید از امیر المؤمنین که از کجا دانستی
که باین عدد نازل شده است عرض کرد فدای تو باد پدر و مادرم صد و بیست و چهار هزار لغت بگوش من خورد از آن استنباط
کردم که هر کدام ملك ثالثه باید باشد حضرت رسول تبسم فرمود و گفت زادك الله علما و حلما و چون عبور فرمود بر نصرانی و ناقوس
میزدند جمعی از اصحاب در خدمت آن حضرت بودند همان طور که ناقوس میزد حضرت تفسیر فرمود و گفت سبحان الله حقا حقا
صدقا صدقا ان المولى يسائلنا ويوقفنا ويحاسبنا يا مولانا لا تهلكنا وتداركنا واستخدمنا واستخلصنا حلمك عنا فجرانا
يا مولانا عفوك عنا ان الدنيا قد غرتنا واستهوتنا واشغلتنا واستلهتنا واستغوتنا يا ابن الدنيا جمعا جمعا يا ابن الدنيا
مهلا مهلا يا ابن الدنيا دقا دقا تفنى الدنيا قرنا قرنا ما من يوم يمضي عنا الا يهوى عنا ركنا قد ضيعنا دارا تبقى واستوطنا دارا
تفنى تفنى الدنيا قرنا قرنا قرنا قرنا كلا موتا كلا موتا كلا موتا دفنا كلا فيها موتا نقلا نقلا دفنا دفنا يا ابن الدنيا مهلا
مهلا زن ما يأتي وزنا وزنا لولا جهلي ما ان كانت عند الدنيا الا سجنا خيرا خيرا شرا شرا شيئا شيئا حزنا حزنا ماذا من ذا كم ذا
ام ذا هذا اسنى ترجو تنجو الخشى تردى عجل قبل الموت وزنا ما من يوم يمضي عنا الا اوهن منا ركنا ان المولى قد انذرنا انا نحشر غرلا



بهما بعد از ان صدای ناقوس منقطع شد و دیرانی که عالم نصاری بود چون صدای انجناب را شنید امد خدمت ان حضرت و مسلمان
شد و گفت دیده ام در کتابها که در اخر انبیا وصی او تفسیر ناقوس را خواهد نمود و بدختر یزدجرد پادشاه عجم گفت نام تو چیست گفت
جهانبانویه حضرت فرمود بلکه نام تو شهربانویه میباشد و عامه و خاصه روایت کرده اند که انجناب را بر انزد دیدند در ایام وفات
بر بالای منبر کوفه و دراعه پیغمبر را پوشیده بود و شکم خود را برهنه نموده بود و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی فان ما
بین الجوانح منی علما جما هذا سفط رسول الله هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی رسول الله من غیر وحی اوحی الی فلو ثنیت لی
الوسادة فجلست علیها لافتیت اهل التوریة بتوراتهم ولاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة والانجیل فیقولا صدق
علی قد افتاکم بما انزل فیهما وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون یعنی از من بپرسید مشکلات و مجهولات خود را پیش از انکه مرا
نیابید که ما بین پهلوهای من علم بسیار است و این سینه من صندوق علم پیغمبر است این لعاب دهان پیغمبر است این علمهائی
که من دارم علمهائی است که بدون وحی الهی که مخصوص انبیاست پیغمبر بدهان من گذارده مثل دانه که مرغان در دهان بچه خود
گذارند والله اگر مسند حکم را از برای من فراکنند و بران بنشینم چنان فتوی دهم توریه را بتوریه واهل انجیل را بانجیل که
بزبان بیایند توریه و انجیل و فصیح گویند که راست گفت علی وانچه او بیان کرد همانست که در ما نازل شده و شما جماعت
یهود و نصاری شب و روز ما را میخوانید و نمیفهمید ابن عباس گفت علم را ده قسمت نمودند نه قسمت ان مخصوص علی شد
و ده یك علوم را بهمه اولین و اخرین دادند و علی نیز دران شرکت کرد با همه و قضایای امیرالمؤمنین و کثرت انوقایع بمرتبه ایست
که غیر محصور است و در کتب خاصه و عامه مسطور و مشهور است و هر یك از انها فی الواقع معجزه ایست کافی و دلیلی و برهانی است
وافی بر حجیت و حقیت ان امام همام علیه صلوات الله الملك العلام و ما اکتفا مینمائیم در این کتاب بذکر سه قضیه تیمنا و تبرکا
قضیه اول ان میثم تمار مرویست که روزی انجناب در مسجد جامع کوفه نشسته بود و جمعی از اصحاب پیغمبر دور او را داشتند
مثل ستارگان دور ماه شب چهارده که ناگاه شخصی از در مسجد داخل شد بلند بالا قبای خزی پوشیده بود و عمامه زردی
بر سر بسته و دو شمشیر بسته بود چون داخل مسجد شد نشست بدون انکه سلام کند و هیچ نگفت پس گردنها بسوی او
کشیده شد و نظرهای مردم بسوی او تیز گردید و مردم بر سرش جمعیت نمودند و جناب امیرالمؤمنین سر خود را پائین انداخته
بود و مطلقا تکلم نمی نمود همینکه مردم ارام گرفتند زبان خود را ان شخص چون شمشیری که کشیده شود کشید و گفت با زبان
فصیحی که ایکم المجتبی فی الشجاعة والمعتم بالبراعة ایکم المولود فی الحرم والعالی فی الشیم والموصوف بالکرم ایکم اصلع الراس
والبطل الدعاس والمضیق الانفاس والاخذ بالقصاص من الناس ایکم غصن ابی طالب الرطیب وبطله المهیب والسهم المصیب
والقسم النجیب ایکم خلیفة محمد الذی نصره فی زمانه واعزبه فی سلطانه وعظم به فی شانه انوقت انجناب سر خود را بالا نمود
و فرمود مالك یا اباسعد بن الفضل بن الربیع بن مدرکة بن نجیة بن الصلت بن حرث بن وعران بن الاشعث الرومی عما
تشت فانا عتبة علم النبوة گفت شنیده ام که تو وصی پیغمبر اخر الزمانی و خلیفه اوئی بعد از او بر امتش و تو حلال مشکلات
و من از جانب شصت هزار مرد رسول بسوی تو ام که ان طایفه را عقیمه گویند و میتی را همراه من کرده اند که مدتی نیست مرده است
و خلاف و نزاع از سبب موت و در میانه طایفه بهم رسیده است و اینك بر در مسجد است اگر او را زنده کنی معلوم شود که تو
راست گو و حجت خدا در زمین و خلیفه محمد امین حضرت فرمود ای میثم سوار شو بر شتر خود و فریاد بزن در کوچهای کوفه
و محلها که هر کس که خواهد تماشا کند علم ربانی وصی پیغمبر را باید بصحرای نجف پس مردم جمع شدند و ان حضرت فرمود
ای میثم بیاوران شخص عرب را با ان میت بنجف من ایشان را بردم بانصحرا پس حضرت فرمود ایها الناس انچه می بینید در ما



بگوئید و روایت کنید از برای دیگران اما افترا نزنید و ندیده را مگوئید انوقت فرمود ای اعرابی شتر را بخوابان و مرده را
بیرون بیاور پس تابوتی از روی شتر بر زمین گذاردند که بر روی آن کشیده بودند پرده از دیبای سبز و در میان ان تابوت
جوانی گلعذاری بود که هنوز ریش او در نیامده بود و موی عذار او تمامی سبز نگردیده و گیسوها داشت مثل گیسوی زنان بسیار
و حبه فرمود این میت شما چند روز است که کشته شده است گفتند چهل و یک روز است فرمود سبب مردن او چیست اعرابی گفت
ای مرد ما این راه دور را طی کرده ایم از برای اینکه تو بگوئی سبب موت او را و اگر میدانستیم این خلاف و نزاع واقع نمی شد
و احتیاج باین زحمت نبود بعلة انکه شب خوابیده در عین صحت و سلامت صبح یافت شد که کشته شده و سر او را بریده اند
و پنجاه نفر زنده که خون او را طلب میکنند و بیکدیگر اسناد میدهند و اگر مشخص نشود قتل عظیمی در طایفه اتفاق خواهد
افتاد پس شبهه را رفع کن و پرده تشکیک از پیش چشم مردم بردار ای برادر محمد مختار حضرت فرمود قاتل او عم او بوده چون که
دختر خود را باو داده بود و او بر روی دختر عم زن دیگر گرفته بود پس عمش باین جهة او را کشت اعرابی گفت باین اکتفا نکنیم بلکه
خواهیم خود مقتول زنده شود و شهادت دهد نزد اهل خود تا رفع شبهه شود پس انجناب برخواست و گفت ای اهل کوفه
گاو بنی اسرائیل و قدر و منزلت نزد خدا بیش از من نبوده منم برادر رسول خدا و ان گاو مرده را بعد از هفت روز زنده کرد پس
امیر المؤمنین ع امد نزدیک ان میت و فرمود بعضی از گاو بنی اسرائیل را میزدند بر میت و زنده میشد و من هم بعضی از اعضاء
خود را بر او میزنم تا زنده شود پس حضرت پای خود را بان میت زد و فرمود قم باذن الله یا مدرکة بن حنظلة بن غسان بن بحیر بن
فهر بن سلامة بن الطیب بن الاشعث بدرستیکه خدا ترا زنده کرد بر دست علی بن ابی طالب ع میثم گفت فی الفور پسری چون
افتاب برخواست و میگفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام المنفرد بالفضل و الانعام فرمود ای پسر ترا که کشته گفت
عمم حارث بن غسان فرمود برو نزد قوم خود و خبر ده ایشان را از حکایت خود گفت ای امام احتیاج بقوم و طایفه نیست اگر نزد ایشان روم
دوباره مرا خواهند کشت پس بان شخص که ان میت را اورده بود و با ان فصاحت سخن میگفت فرمود که تو برو نزد طایفه ایشان
خبر ده عرض کرد ای مولای من بخدا که دست از تو بر نمیدارم تا انکه اجلم نزد تو برسد لعنت خدا بر کسی باد که حق بر او واضح شود
و پرده بر روی ان بکشد و ماند در ان حضرت و خدمت میکرد تا انکه در جنگ صفین کشته شد و مردم برگشتند بکوفه
و اختلاف شد در میان ایشان در الوهیت انحضرت و باین علت جمعی غالی شدند **قضیهٔ دویم** در بعضی از کتب
اصحاب مرویست که شخصی از مردم بیت المقدس وارد مدینه پیغمبر شد و جوانی بود خوش رو پس زیارت کرد مرقد پیغمبر را
و رفت بمسجد پیغمبر و شب و روز در مسجد ملازم عبادت خدا بود و روزها روزه میگرفت و شبها تا صبح نماز میکرد و این
در ایام خلافت عمر ابن الخطاب اتفاق افتاد تا انکه از همه خلایق عابدتر شد و مردم ارزوی حال او میکردند و مکرر عمر او را
دیدن میکرد و از او میخواست که حاجتی بخواهد از او و جواب میگفت که حاجت من بخداست تا انکه موسم حج شد و ان شخص امد
نزد عمر و گفت من عازم مکه و حجم و امانتی دارم ان را بتو میسپارم تا حین مراجعت پس قوطی از عاج که قفلی بران زده بود و مهر
همان جوان بر او بود باو سپرد و با قافله روانه مکه شد و عمر او را مشایعت نمود و بامیر حاج سفارش او را نمود و او را وداع
نموده مراجعت کرد و بسیار تاکید نموده بود بامیر حاج که متوجه خدمات او باشد و زنی بود از انصار در قافله انجوان را
دید و محبت او را بهمرسانید و دایم باو نگاه میکرد و نزدیک او منزل کرد تا انکه روزی امد پیش او و گفت ای جوان حیف
نیامد ترا از این تن و بدن نازنین که بخشونت لباس پشمین او را مبتلا نموده گفت این تن این بدن را فردا کرم و مار و عقرب
میخورد و اخر خاک میشود و این لباس پشمین هم از برای ان زیاد است گفت مرا ارزومی و درد و رشک میبرم که این روی نازنین



آفتاب متغیر نباشد گفت ای زن از خدا بترس و از پی کار خود برو که مرا باز داشتی بعضی گفتن مرا از عبادت پروردگار گفت مرا بتو
حاجتی است اگر روا کنی بسیار ممنون تو میشوم و الا دست از تو بر ندارم تا آنکه قضا کنی حاجت مرا گفت چیست حاجت تو گفت
با من مجامعت بنما و آتش شهوت مرا باب وصال خود فرو نشان پس او را دشنام داد و او را از خدا ترسانید و او بجان محرک محبت شده
بود که از نصیحت وی منزجر نمیشد گفت والله اگر حاجت مرا روا نکنی ترا بهتان عظیم ببندازم و مکری از مکرهای بزرگ زنان را در کار تو
کنم که رهائی از آن میسر نشود پس آن جوان اعتنائی بسخن او نکرد و پی کار خود گرفت تا آنکه شبی از شبها اکثر بیشتر از شب بعبادت
بود و در آخر شب نشست و بخوابی بر او غلبه کرد دیده بود و خواب و را در ربوده و خورجینی که در آن توشه او بود در زیر سر
گذارده بود آن زن آمد و آن خورجین را در ربود و کیسه که در آن پانصد اشرفی بود در آن خورجین گذارد و تا آن خورجین
آورد و در زیر سر آن جوان گذارد و چون قافله بار کردند آن زن بر خواست و فریاد بر کشید که ای اهل قافله من زنی فقیرم یا
خرجی مرا دزدیده اند و مرا در این بیابان معطل و حیران کرده اند پس امیر حاج قافله را باز داشت و امیر حاج شخصی از مهاجرین و یکی
از انصار را تعیین نمود که قافله را کاوش کنند و چون کاوش کردند همه را و نیافتند مگر آن جوان را که جرات نکردند نظر بسفار آن
عمر کرده بود آمدند و با امیر حاج گفتند پس گفت آن زن که چه عیبی دارد که از او نیز بکاوند مگر او از سایر مهاجرین و انصار بهتر است و حقیر
گاه هست شعر ظاهر بین چون کور کافر بر حلل وانداند قهر خدا عز و جل اصرار زیاد نمودند تا آنکه آن دو نفر آمدند نزد آن جوان و او
در نماز بود و انتظار میکشیدند که نماز کند و بعد از فراغ از نماز اذن بگیرند و اسباب او را نیز بکاوند و چون نه همید و علی بداشت از
تلبیس آن زن بدتر از ابلیس اشاره کرد که آن خورجین است بکاوید چون کاویدند کیسه برآمد زن فریاد برکشید الله اکبر اینک
زر و شده مرا و بید و شمارهٔ زری که در او است اینست و چون باز کردند و دیدند و شمردند همان نسبت بود که گفته بود پس آن
بیچاره را بسیار زدند و دشنام دادند و او هیچ نگفت و او را در زنجیر کردند و پیاده بردند بمکه و چون بمکه رسید گفت ای قافله
حجاج شما را بخدا و بخانه قسم میدهم که بر من تصدق کنید و بگذارید تا من حج خود را بکنم چون ایام حج تمام شود خدا شاهد میکنم
که باز بیایم بپای خود نزد شما تا هر کاری که خواهید بکنید پس رحم در دل جماعت افتاد و او را مرخص نمودند و بعد از ادای مناسک
حج آن جوان آمد نزد ایشان و گفت هر کار که میخواهید بکنید جماعت گفتند اگر میخواست بگریزد دیگر بر نمیگشت پس او را در زنجیر
نکردند و همراه ایشان پیاده بمدینه معاودت نمود و آن ملعونه نیز همراه ایشان بود و در عرض راه توشه او تمام شد چوپانی
دید از او چیزی از توشه را خواست چوپان گفت دارم ولیکن نمیفروشم اگر تمکین دهی خود را بمن توشه بتو دهم پس راضی شد
و خود را بدست او داد و او مقاربت نمود با او و بعد توشه راهی باو داد و در رفت ابلیس بصورت مرد پیری آمد نزد او و گفت این چه
کار است که کردی و حال حامله شده و جواب قوم و طایفه را فردا چه خواهی داد پس شروع کرد بگریه کردن و بر سر و صورت
زدن آن پیر مرد گفت مترس و برگرد نزد امیر حاج و بگو صدای قرائت آن جوان و عبادتش را شنیدم نزدیک او منزل کردم و خوابیدم
نصف شب خود را بر روی من انداخت و بزور با من این کار کرد و حال من آبستنم و زنی میباشم از انصار طایفه و عشیره دارم فردا
جواب ایشان را چه خواهید داد زن رفت نزد امیر حاج و کیفیت را بهمان طریق که ابلیس تعلیم داده بود گفت و ایشان نیز شک
نکردند که راست است نظر بدزدی که از او دیده بودند پس مجدداً آمدند و او را بستند و اذیت بسیار نمودند و پیاده او را بردند
بمدینه و چون وارد مدینه شدند عمر احوال آن جوان را پرسید از امیر حاج گفتند آن جوان دزدی کرده و زنا کرده پس عمر امر کرد
تا او را آوردند و گفت وای بر تو ظاهر تو مخالف باطنت بوده و آخر خدا ترا رسوا نمود بخدا قسم ترا باشد عقوبت عذاب کنم
باز آن جوان جواب نداد و مردم جمعیت کرده بودند که به بینند چه قسم حکم خواهد کرد عمر ناگاه دیدند نوری ساطع شد

وگفت



وخزانهٔ علم نبوت علی بن ابیطالب ع از در مسجد داخل گردید فرمود از چه جز است این غوغا در مسجد رسول خدا گفتند یا امیر المؤمنین
این جوان مقدس زاهد دزدی کرده و زنا نموده فرمود والله نه دزدی کرده و نه زنا نموده و هیچکس دوست نیست مگر
حج او چون عمر کلام آن حضرت را شنید برخواست آن جناب را بجای خود نشانید از برای حکم کردن پس نگاه کرد آنحضرت و دید آن
جوان را که زار بخرابست و سر خود را بزیر افکنده و اصلا متکلم نمیشود و آن زن نشسته است امیر المؤمنین ع فرمود ای زن وای
قصهٔ خود را بیان کن عرض کرد یا امیر المؤمنین این جوان مال مرا دزدیده بود و دیدند تمام اهل قافله مال مرا در خورجین او
وهمین قدر داو را کفایت نکرد تا آنکه شبی از شبها که من نزدیک منزل او منزل کرده بودم مرا فریب داد بیمانی و قراءهٔ خود همین که
خوابیدم خود را بر روی من افکند و چنین کاری کرد و نتوانستم او را از خود دفع کنم و حامله شدم حضرت فرمود دروغ گفتی
ای ملعونه ای پسر خطاب این جوان آلت رجولیت ندارد و آلت و را بریده اند و آلت و در قوطیست از عاج بعد از آن فرمود
بآن جوان که آن قوطی کجاست سر خود را بلند نمود و گفت هر که او را داشت این را نیز داند پس حضرت فرمود بعمر که یا ابا حفص
بو خبر و حاضر کن امانت این جوان را عمر فرستاد و حقه را آوردند و نزد امیر المؤمنین ع گذاردند و چون باز کردند در آن حقه
انجیر و در آن آلت رجولیتی بود آنگاه امام او را برهنه نمود که مردم او را ببینند تا ظاهر شود که تهمت است و چون برهنه
شد و مردم دیدند که مجبوب است یعنی آلت و را بریده اند پس صدای مردم بتکبیر و تهلیل بلند شد و غوغای عظیمی شد
در مسجد حضرت فرمود آرام بگیرید تا حکمی که از پیغمبر شنیده ام در این قضیه بکنم آنگاه فرمود ای ملعونه جرات کردی بر خدا
و بر رسول خدا وای بر تو آمدی نزد این جوان و از او خواهش کردی که با تو مقاربت نماید و او قبول ننمود تو گفتی بخدا از آن
مکر و حیلهٔ از مکرهای زنان بدیدم که هرگز خلاص نشوی از آن گفت بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود بحضار مجلس که همه شاهد
شوید بر او باز فرمود که این حملی که داری از فلان چوپانست که از او خود بی خواستی و او گفت تو بفروشم اگر خود را بمن وا
گذاشتی تا چنان عملی بکنم آن وقت خواهش ترا بعمل می آورم و چون فارغ شد از عمل خود و تو رفتی پیرمردی بفلان صفت آمد
و گفت که تو از راعی یعنی چوپان حامله شدی تو فریاد برکشیدی که وا فضیحتاه فردا در میان عشیره چه خاک بر سر خود کنم
او گفت مترس ضرری بتو لاحق نمیشود برو با اهل قافله بگو که من در خواب بودم و این جوان بر روی من افتاد و بزور با من فلان کار
کرد و مرا حامله کرد و چون دزدی او را از عم خود ظاهر کرده بودی و کیسهٔ زر خود را از خورجین او در آورده بودی و یقین بد
او کردند یقین باین فعل نیز کردند و او را بسیار زدند گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود شناختی آن پیرمرد را عرض کرد نه فرمود ابلیس بود
مردم تعجب بسیار نمودند عمر گفت یا ابا الحسن حال با او چه خواهی کرد فرمود بعد از وضع حمل او را در قبرستان ببرید و در آنجا ببرند
وگودالی بجهت او حفر کنند و تا کمر او را دفن کنند و او را سنگسار کنند پس چنان کردند و آن جوان مقدس ملازم مسجد بود
تا از دنیا رحلت نمود آنگاه عمر برخواست و دست در گردن امیر المؤمنین کرد و گفت لولا علی لهلک عمر تا سه مرتبه **قضیه**
سیم از عمار بن یاسر و زید بن ارقم مرویست که بودیم در خدمت امیر المؤمنین روز دوشنبه هفدهم ماه صفر ناگاه صدای
غوغائی بگوش ما خورد که گوش ما را کر کرد فرمود ذو الفقار مرا بیاورید و بر در دار القضاء مسجد کوفه تکیه فرموده بود و آن
ذو الفقار هفت من و دو ثلث من مکی بود و چون آوردند از غلاف کشید و بر روی زانوی خود گذاشت و فرمود ای عمار
امروز روزیست که غم و اندوه را از دل کوفیان بیرون کنم و مؤمنین ایمانشان زیاده گردد و منافق نفاقش بیشتر گردد ای عمار ببین کیست
بر در مسجد عمار گوید رفتم در بیرون مسجد دیدم که جاریه بر شتری با روبندی در آن سوار است و گریه میکند و میگوید یا امینا الله یا
یا غیاث المستغیثین یا غیاث الطالبین و یا کنز الراغبین و یا ذا القوة المتین و یا مطعم الیتیم و یا رازق العدیم و یا محیی کل عظم

این را گفتم
فرمود بعد از آن آن را
در خواب کردی و کنیز
در خود چنین و لکن
راست بگو چنین نیست
گفت بلی یا امیر المؤمنین
صح



بهم یا عون من لا عون له و یا کنز من لا کنز له و یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة رسولک تصدت
فبیض وجهی و نفس کربتی و هفتاد سوار دور او را داشتند با شمشیرهای کشیده گفتم بیائید که حضرت امیر المؤمنین شما را طلب فرموده
اجابت خزانه علم نبوت را کنید پس آن زن از هودج خود پائین آمد و همراه جماعت داخل مسجد شدند و آن زن در برابر حضرت
امیر المؤمنین ع ایستاده بود حضرت فرمود اینها را کن در کوچه و بازار و محلات کوفه که هر که خواهد تماشا کند آنچه خدا با امیر المؤمنین
کرامت فرموده از علم الهی پس بسبب آن مردم جمع شدند تا مسجد پر شد پس برخواست آن حضرت و فرمود ای اهل شام بپرسید از
هر چیز خواهید مرد پیری که برد یمانی در بر داشت برخواست و گفت یا امیر المؤمنین این جاریه دختر منست و ملوک عرب او را خواستگاری
نموده بودند من ندادم و حال سر بزیر شده ام در میان عشیره و قوم خود و مردی بودم معروف و مشهور و حال فضیحت و رسوائی بجهة من از
این دختر حاصل گردیده بعلت آنکه شوهر ندارد و حامله میباشد و من پیر سیم و نشان نیستم و حال چنان شده که آتش در خانه
من مشتعل شده و خواموشی ندارد و همسایه من از من بری شده و حیران مانده ام در کار خود ترا بحق رسول خدا قسم میدهم که این
بار غم را از دل من بردار حضرت امیر فرمود ای دختر چه میگوئی از سخنان پدر خود عرض کرد که آنچه گفت که من شوهر نکرده ام و ندارم
راستست و اینکه میگوید حامله شده ام بحق تو ای مولای من از خود گناهی و تقصیری و خیانتی سراغ ندارم که کاهی کرده باشم و خدا
شاهد و گواهست گر دروغ گویم این سخن دروغ نگفتم عمار گوید که آنجناب ذو الفقار را برداشت و بر بالای منبر رفت و فرمود الله اکبر
جاء الحق و زهق الباطل پس فرمود زن دایه که او را لبناء گفتند و قابله اهل کوفه بود حاضر ساختند فرمود باو که پرده بکش
و ببین این دختر حامله است یا نه چون رفت و دید و نهایت دقت نمود و آمد خدمت حضرت عرض کرد بلی حامله است ای مولای
من بی شک پس حضرت رو کرد بپدر دختر و فرمود که تو از اهل فلان ده که از توابع دمشق شامست نیستی پرسید که کدام
ده فرمود اسعا گفت بلی ای مولا فرمود کدام یک میتوانید قطعه برفی از آنجا حاضر سازید در همین ساعت عرض کرد ای مولا برف
در شهرهای ما بسیاست لیکن در اینجا حال ما را ممکن نیست و مسافت بسیار است از این جا تا بآنجا فرمود که ما بین ما و شما
دویست و پنجاه فرسخست گفت بلی ای مولا فرمود ایها الناس نظر کنید بآنچه خدا بعلی داده بمن از علم نبوی و علم ربانی که مخصوص
رسول و وصی او گردانیده عمار گوید بخدا قسم که آنحضرت دست خود را از بالای منبر کوفه دراز کرد و برگردانید بدون مکث
و تامل و قطعه بزرگی از برف در دست آنجناب بود که آب از آن میچکید پس مردم بهم بر آمدند و غوغائی در میان مسجد بلند شد
فرمود دایه را بگیرید اگر خواهم کوه برف را برای حاضر کنم آنگاه بآن زن فرمود یا دایه این برف را بگیر و جاریه را از مسجد بیرون ببر
و در طشتی بنشان و این قطعه برف را در زیر فرج او بگذار خواهی دید که باندک فاصله علقه یعنی زلوئی بیرون خواهد آمد
که وزن او بقدر هفتصد و پنجاه درهم و دو دانگ باشد پس دایه برداشت آن دختر را با آن برف و بهمان طریق که حضرت فرموده بود
معمول داشت زلوئی از فرج او در آمد و وزن کردند آنرا بهمان وزنی که حضرت فرموده بود بدون زیاد و کم پس دایه و جاریه هر دو
آمدند نزد حضرت و گذاردند آن زلو را فرمود بآن مرد پیر که بیا دختر خود را بردار که والله زنا نداده است بلکه در سن ده سالگی
بوده که ظرف آبی را برداشته که بیاشامد این زلو بحلق او فرو رفته و از آن جا شکم او رفته و در این مدت بزرگ شده در آنجا
پس پدر آن دختر برخواست میگفت اشهد انک تعلم ما فی الارحام و ما فی الضمائر و انت باب الله الذی یؤتی منه پس مردم بجوش
و خروش آمدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین بحسالیست که باران نمی آید و بسیار تنگی بما روی داده باران از خدا طلب
از برای ما ای وارث علم محمد ص فی الفور برخواست آن جناب و بدست مبارک اشاره باسمان کرد ناگاه باران جاری شد تا آنکه
کوفه مثل دریائی شد عرض کردند یا امیر المؤمنین بس است ما را باران دیگر خرابی میکند پس آنجناب با زلفهای مبارک خود را



حرکت داد و سخنی فرمود باز آن قطع شد و آفتاب برآمد پس لعنت خدا بر کسی که شک کند در فضیلت علی بن ابیطالب ع و اما
زهد آن بزرگوار در دنیا و ورع و تقوای او پس از اخبار سابقه اکثر آن معلوم میشود فی الجمله و از عباد ستکه از آن بزرگوار
صادر گردید و جناب رسول خدا فرمود یا علی خدای تعالی ترا زینتی داده که هیچ بنده را بآن زینت نداده و در نزد او دوست‌تر
بوده از آن چیزی ترا زینت داده بزهد در دنیا و گردانیده است ترا بحیثیتی که نه اهل دنیا چشم خود را دوخته باشند بچیزی
که تو مخصوص بآن باشی از مال دنیا و نه تو چشم دوخته بدنیا و امثال آن که طالبان و طامع در آن باشی و بتو داده محبت فقرا و
مساکین را که ایشان ترا امام خود دانند و دوست دارند و تو ایشان را رعیت نیکوی خود دانی و دوست داری ایشان را و در اخبار
مستفیضه وارد شده که آنجناب انبان نان خشکی که غذای او بود مهر میفرمود و عمرو بن حریث گوید که در نزدیکی وفات آن حضرت
و خلاصه کاینات رفتم بدیدن آنجناب دیدم که فضه انبان مهر کرده او در خدمت آن حضرت و آن جناب بر آورد از آن پارچهای
نان جو خشکیده متغیر شده که بسیار زبر و خشن بود بعلت آنکه نخاله او را نگرفته بودند و با نخاله خمیر کرده بودند عمرو گوید که
بفضه گفتم ای فضه مدد ترحم کنید بآن مرد پیر و آرد را به بیزید و نرمه آن را خمیر کنید و نیکو بپزید که این بزرگوار پیر و ضعیف است
و با وجود ضعف پیری و ناتوانی بروزه و نماز و بیخوابی شب و جهاد و انواع ریاضات مشغولست فضه گفت چند دفعه کرده‌ام
و نان نرم خوب در انبان گذاشتم چون مطلع شد منع کرد و دیگر مهر کرد آن را و در حدیث دیگر شخصی در آنجا حاضر بود که آن را او
و چون آن نان خشکیده‌های زبر و خشن را آن شخص دید گفت یا امیرالمؤمنین در ولایت عراق طعام وافر است و از آن با وجود آن را
مهر کرده سر انبان را فرمود این را نه از راه بخل و خست چنین کرده‌ام بلکه از ترس اولاد از پسران و دختران و اشاره بامام حسن و امام
حسین علیهما السلام که مبادا روغنی یا عسلی داخل در آن کنند و در روایت اول عمرو گوید که امیرالمؤمنین ع مهر انبان را برداشت و قدری فرمود
از آن نان خشکیده زبر در کاسه چوبین خود کرد و قدری آب بر روی آن ریخت و قلیلی نمک بر روی آن پاشید و آستین
بالا نمود و مشغول خوردن شد و چون فارغ شد گفت عمر باخر رسید و اجل نزدیک شد و دست مبارک را بر ریش خود فرود آورد
و اشاره کرد باینکه شهادت من نزدیک گردیده و این محاسن بخون سرم خضاب خواهد شد و این بالا نمودن دست و قدرا
بجهة آنست که نخواستم منع کنم این دست را از مصرف و از داخل شدن در جهنم بجهة طعام و همین قدر از برای حفظ بنیه و سد
رمق کفایت کند و گاه پالوده و بروایتی حلوائی نزد آنحضرت گذاردند آنحضرت انگشت خود را داخل آن نموده و بیرون آورد و
نگاهی فرمود گفت بوی خوب داری اما طعم ترا نچشیده‌ام در مدت العمر و نمیدانم چه مزه داری و انگشت خود را پاک نمود و
بعضی گفتند یا امیرالمؤمنین مگر حرام است فرمود نه ولیکن میترسم که نفسم بآن میل کند و خواند این آیه را اذهبتم طیباتکم
فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها الایة و در حدیث دیگر فرمود برادرم رسول خدا هرگز نخورد و مرا خوش نیاید چیزی که
او نخورده من بخورم و در حدیث دیگر انگشت خود را که از پالوده کشید چیزی بانگشت آنحضرت آلوده نشد و انگشت خود را
بدهان کرده فرمود خوبست و حرام نیست اما خوشم نیامد که چیزی که نفس من بآن عادت نکرده عادت دهم و مرویست که
در بعضی از باغات فدک بود و بیلی در دست داشت زنی جمیله آمد و خود را بنظر آن بزرگوار در آورد و از همه زنان عالم
خوش روتر بود و گفت ای پسر ابوطالب اگر مرا بگیری از این بیل زدن ترا مستغنی کنم و بخزانهای زمین ترا راه نمایم و تا
باشی پادشاهی کنی فرمود تو کیستی خود را بمن بشناسان تا از کسان تو ترا خواستگاری کنم گفت منم دنیا فرمود برو و
شوهری دیگر پیدا کن از برای خود که مرد تو من نیستم و رو نمود بسوی بیل خود و بر زمین میزد و میگفت عربیه لقد خاب من
غرته دنیا دنیة وما هی ان غرت قروناً بطائل اتتنا علی زی العروس شنیة وزینتها فی مثل تلک الشمائل فقلت لها

غری



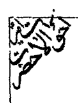
غرّي سواي فانني غروف من الدنيا ولست بها هلا وما انا والدنيا وان محمّدا رهين بقفر بين تلك الجنادل وهبها اتتني بالكنوز
ودرّها واموال قارون وملك القبائل أليس جميعا للفناء مصيرنا ويطلب من خزانها بالطوائل فغرّي سوائي انني غير
راغب لما فيك من عزّ وملك ونائل وقد قنعت نفسي بما قد رزقته فشانك يا دنيا واهل الغوائل فانّي اخاف الله يوم
لقائه واخشى عذابا دائما غير زائل يعني نا امید شده هر که دنیای پست فطرت او را فریب داد اگر چه او قرنی چند مردم بسیاری را
فریب داد اما با انهمه فریبها نفعی با احدی نرسانیده و امده نزد ما بهیئت عروس بسیار خوش روئی که گویا دختر عامر جمحی بوده با انهمه زینت
و شمائل گفتم برو و دیگری را فریب که من میل بدنیا ندارم و جاهل نیستم و مرا چکار است بدنیا با انکه محمّد که مقصود
اصلی از خلق خدا بود در زیر خاک در گور است فرض کردیم که همه گنجها و جواهر خود را از برای ما اورد با اموال قارون
و ملک همه قبیلها مگر نه اخر باید مرد و فانی شد و ان خزانه و ان اموال تلف و ان خزانه دارها هلاک خواهند شد پس
فریب ده دیگری را که مرا رغبتی بعزّت و پادشاهی دنیا نخواهد بود نفس خود را قانع کرده ام بهمین نعمت و روزی که مقدّر شده
پس تو دانی و انها ئیکه بدام هلاک انداخته که من از ملاقات خدا تعالی میترسم و از عذاب او خوف میکنم که همیشه است
و زوالی ندارد و عثمان بن حنیف را که والی بود از جانب انحضرت در بصره چون خبر شد که او را بضیافت طلبیده اند و او
رفته است بمهمانی دعوتی با و از راه مرحمت نصیحت نوشتند که مضمون ان اینست تا بعد شنیده ام که کسی از جوانان
بصره ترا بضیافت طلبیده و خوانچهای رنگارنگ و ظرفهای فغفوری و سنگ از انواع تنقّلات گوناگون و مطبوخات
و حلویات از حد افزون بجهت تو اورده میشود و بر داشته میشود و گمان نداشتم که اجابت کنی بطعام جماعتی که فقیرانشان
جفا کرده شده و دور شده از ان طعام و غنی ایشان خوانده شده بان طعام باشد پس نگاه کن ببین چیزی را که میخوری از ان
طعامها انچه را بر تو مشتبه شده باشد و ندانی از حلال یا حرامست از دهان بیرون بینداز و انچه یقین بحلیّت ان داشته
باشی بخور بدرستیکه هر کسی که پیشوائی دارد باید با و اقتدا نماید و از علم او روشنی بیابد و امام شما اکتفا نموده از دنیای
خود بدو ذرع کرباس نبرخشن که پوشیده و ستر عورت خود نموده و از خوراک بدو قرص نان جو شما نتوانید چنین کنید
لیکن مدد کنید مرا در پرهیز و تقوی بخدا قسم است که از دنیای شما طلا و نقره ذخیره نکردم و از این متاع و اموال ان باری ان
برای خود نبستم بر پشت خود و از برای این کهنه که پوشیده ام کهنه دیگر بعوض ان مهیّا نساختم بلی از مجموع انچه اسمان بر ان
سایه انداخته از اموال و زینت دنیا فدکی داشتم و ان را هم نتوانستند دید که نفوس جماعتی بر ان بخل ورزیدند
و نفوس جمعی دیگر سخاوت از ان نموده او را انکار کردند و خداوند جهان خوب حاکمیست در روز جزا و چه میکنم بعد از باغ
فدک و حال انکه فردا باید مرد و در زیر خاک باید نهفت و در تاریکی قبر اثاری که از نفس ظاهر میشود در ایام حیوة منقطع
خواهد شد و اخبار ان از شما پنهان خواهد گردید و چه گودالیست قبری که هر قدر ان را وسعت دهی و دست خود را در وسعت
دادن ان باز کنی سنگ و کلوخ زمین باز ان را انبار دهد و فرجهای ان را خاک انبوه پر کند و اینک نفس خود را ریاضت
میدهم بتقوی و پرهیزکاری که در روز قیامت و روز ترس اکبر که کسی ایمن نماند ایمن باشد و در انجا که پای هر کس بلغزد
او در قرار باشد اگر میخواستم بنعمتهای دنیا متنعّم شوم پی میبردم بعسل صاف و گندم مقشّر کرده پوست کنده و خزهای بریشم
بافته شده و لیکن هیهات هوا و هوس نفسانی بر من فایق نشود و نکشد حرص مرا باختیار نمودن طعامها و شاید که در اقصی
بلاد یمامه یا حجاز کسی باشد که راهی از برای او بیک قرص نان نباشد و سیر نشده باشد و من سیر شوم و بخوابم
با شکم پر و اطراف من شکمهای خالی گرسنه و جگرهای سوخته باشد که از شدّت بچیزی شوق و میل بپاره پوست دباغ



نشده نماید و قناعت کنم بر نفس خود باینکه مرا امیر المؤمنین گویند و در مکاره روزگار و تنگی آن با مؤمنان شراکت نکنم
تا آنکه مردم بمن اقتدا کنند در خوش گذرانی و تأسی نمایند در ملذات دنیا مرا خلق نکرده اند از برای آنکه مثل چهارپایان
پرواری که همت او در خوردن آب و علف باشد یا حیوان سرداده در صحرای پر آب و علف که شغلش چریدن باشد و نداند
که آخر با او چه خواهند کرد و او را از برای چه فربه کرده اند مرا هم مشغول کند خوردن از امری که مقصود از منست و عمر خود را
ببطالت و عبث و اهمال صرف کنم یا در کرامی بیحس باشم و در بیابان ضلالت بکشم و طریق هلاکت را پیروی کنم و گویا می‌بینم
که منکر گویند هر گاه علی بن ابیطالب اینست قوت او پس ضعف او را مانع شود از معارضه و برابری کردن با شجاعان و مقاتله
با اقران اما نمیدانند که درخت جنگلی ریشه او قوی تر و گیاههای او کردبی است و غیر از آب باران آب نمیخورد سوختن او بهتر
و دیرتر خاموش میشود و حال آنکه من و رسول خدا از یک ریشه ایم و مثل دست و بازو میمانیم والله که اگر همه عرب با یکدیگر
اتفاق کنند بر جنگ من روی خود را بر نگردانم از ایشان و اینک نهایت سعی میکنم در اینکه زمین را پاک سازم از این شخص
معکوس و جسم مرکوس یعنی قلب ماهیت او شده و از فطرت اصلی بیرون رفته و فرو رفته در وزر و وبال و غضب و نکال
حضرت ذو الجلال تا آنکه سنگ و اشغال گندم از گندم جدا شود یعنی مسلمانان و مؤمنان از شر معاویه خلاص شوند
الیک عنی یا دنیا فحبلک علی غاربک یعنی ای دنیا دور شو از من که ریسمان تو را بر گردنت انداختم و از چنگال تو رهائی یافتم
و از حیله و مکر تو خود را خلاص نمودم کجا یند آن قرنهای گذشته از عاد و ثمود و پیش از آنها و بعد از آنها که فریب دادی
ایشان را و بدام هلاکت انداختی کجا یند آن امتهای ماضیه که ایشان را فریفته رنگ و بوی خود ساختی و همه ایشان
گرو قبرها و در بر گرفته لحدها میباشند والله اگر چیزی بودی که مثل ایشان بنظر آمدی و قالبی بودی از جنس ایشان هر آینه
حدود الهی را بر تو جاری می نمودم و انتقام انکسانی که فریب دادی و بدام مهلکها انداختی و پادشاهان را که تلف کردی و
ببلاهای عظیم مبتلا ساختی که هیچ پناهی و صادری و واردی بجهة ایشان نبود از تو میکشیدم و هیهات هر کس بر دام گسترده
تو پا نهد خواهد لغزید و در چاه هلاکت خواهد افتاد و هر کس سوار بر کشتی تو بشود و در دریاهای تو شنا ور شود غرق
خواهد شد و هر کس از دام تو رهائی یابد توفیق یافته و هر کس از دست تو سالم شود پروا ندارد که منزل او تنگ بودن
در دنیا نزد او مثل روز مردن او باشد ای دنیا بکن راز من بخدا قسم ذلیل نخواهم شد که تو مرا ذلیل خود کنی و رام نخواهم شد
که تو مرا رام و افسار کنی و بخدا قسم اگر خدا خواهد چنان ریاضت و مشقتی بنفس خود دهم که باین قرص نان خشکیده جو رغبت
شادی میل کند و راضی شود که طعام او باشد و در نان خورش بنمکی قناعت کند و چشمهای خود را از گریه مثل چشمه
بسازم که آب آن خشکیده و آنچه در زیر زمین داشته باشد بیرون آورده باشد آیا این نفس حیوانی را گذارم که پر خورده
شود از آب و علف و بخوابد و استراحت کند پس چشم نفس من روشن باشد که بعد از رفتن شصت سال از عمر او پیروی اکند
بگاو سرداده شده در صحرا که مشغول خوردن علف و چریدن گشت پس خوشا بحال آن شخصی که آنچه بر او واجب کرده خدای او واد
او خواسته بجا آورد و متحمل مشقت و ریاضت در راه حق بشود و بر هم گذاردن چشمان خود را در شب موقوف بدارد تا بکیر
خواب چون بر او غلبه کند زمین خدا را فرش خود داند و دست خود را بالش خود قرار دهد و در میان جماعتی که خوف آخرت
چشمان ایشان را بیدار داشته و پهلوهای ایشان از خوابگاه دور شده و لبهای ایشان بذکر پروردگار گویا شده و از طول
توبه و استغفار گناهان خود را پاشیده اند و این حدیث دیگر را اگر بفصاحت کلام آن برگزیده ملک علام آراسته نیز ذکر
کنیم اگر چه طول دارد اما عبارات آن نشاط انگیز مستمعان و مضامین آن سرور افزای دلهای خردمندان است دیگر اما آنز مفضل بن عمر

ظاهر

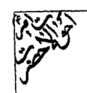




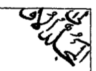
از حضرت صادق روایت کرده اند که از امیر المؤمنین منقولست که فرمود والله ما دنیاکم عندی الا کسفر علی منهل حلوا اذ صاح بهم سائقهم
فارتحلوا ولا لذاذتها فی عینی الا کحمیم اشربه غساقا وعلقم اتجرعه زعاقا وسم افعی اسقاه دهاقا وقلادة من نار اوهقها خناقا ولقد
رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها وقال لی اقذف بها قذف الاتن لا یرتضیها لیرقعها فقلت له اعزب عنی فعند
الصباح یحمد القوم السری وتنجلی عنا علالات الکری ولو شئت لتسربلت بالعبقری المنقوش من دیباجکم ولاکلت لباب هذا البر
بصدور دجاجکم ولشربت ماء الزلال برقیق زجاجکم ولکنی اصدق الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید الحیوة الدنیا
وزینتها نوف الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار فکیف استطیع الصبر علی نار لو قذفت
بشررة الی الارض لاحرقت نبتها ولو اعتصمت نفس بقلة جبل لانضجها وهج النار فی قلتها وایما خیر لعلی ان یکون عند ذی العرش
مقربا او یکون فی لظی خسیئا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه مکذبا والله لان ابیت علی حسک السعدان مرقدا وتحتی اطمار علی
سفاها ممددا او اجر فی اغلالی مصفدا احب الی من ان القی فی القیمة محمدا خائنا فی ذی یتمة اظلمه بفلسه متعمدا ولم اظلم الیتیم وغیر — ٣ صفدا
الیتیم لنفس تسرع الی البلی قفولها ویمتد فی اطباق الثری حلولها وان عاشت رویدا فبذی العرش نزولها یعنی بخدا قسم که نیست دنیا
شما نزد من مگر مثل جمعی مسافر که بر سر آبی فرود آمده اند وهنوز درست قرار نگرفته بودند که منادی کوچ ندا درداد وروانه
شدند ولذتهای آب در نظر من نیست مگر مثل چرک گرمی که از بدن اهل دوزخ برآید واو را بخورد ایشان دهند یا آب حنظل تلخی که
چون سم مهلک یا چون آب گرم که احشا وامعاء مرا بدان پاره پاره کنند وسم افعی که مرا بدان سیراب نمایند یا قلاده ایست از آتش
که چون پای بند گردن حیوانات را بدان پی بندند در گردنم اندازند ونفس مرا بدان منقطع سازند بدرستی که این پیراهن خود را انقدر
پینه کردم که از پینه کننده آن شرم کردم واخر الامر بمن طعنه زد که این را پالان دوز این را بجهه پالان خر قبول نکند ودر جواب او — ٣ دوعر ببندان که صح
گفتم دور شو از من ای ملامت کننده که قافله که سرشب کوچ کرد وبخواب شب را بر خود حرام کرد اگر زحمت بیخوابی وحرکت کردن را
متحمل شده اما چون صبح شود بمنزل رسند وگرمای آفتاب روز را در محل سایه وآباد ومعموره در کمال استراحت بسر برند آن کسالت
وسستی وبیخوابی از سر ایشان بدر رود یعنی هر کس در دار دنیا برنج ومشقت بیندازد خود را در طاعات وعبادات خوشی
واستراحت در آخرت او را دررسد ثمره زحمتهای خود را دریابد واگر خواهم این لباسهای پر بهای نقاشی شما را بپوشم خواهم پوشید و
آبهای زلال صاف از جام بلورین توانم نوشید ونان گندم مقشر شده بسیار سفید ونرم را با سینه مرغ بریان توانم خورد ولیکن
تصدیق سخن الهی را میکنم که فرموده هر کس زندگی دنیا وزینت آنرا خواهد باو برسانیم آنچه خواهش اوست وبجهه ایشان
نقصی در تمنای ایشان نخواهد شد اما در آخرت نخواهد بود از برای ایشان مگر آتش دوزخ که نتیجه بلکه عین همان اعمال
ومشتهیات دنیویه ایشان است ومن چگونه طاقت بیاورم وصبر کنم بر آن آتش که اگر شراره آن بر زمین رسد تمامی گیاههای
زمین را بسوزاند واگر کسی پناه برد از آن آتش بقله کوه حرارت آن کوه را پخته گرداند وآتش در آن مشتعل شود واز برای علی بهتر است
که نزد پادشاه پادشاهان وصاحب عرش وکرسی وهفت آسمان مقرب باشد تا آنکه بغضب الهی گرفتار رود ودر عین پستی وخواری
در آتش سوزان جهنم از رحمت خدا دور وسرنگون افکنده وبعلت دروغ گوئی وگناه بسیار خجل وشرمنده باشد بخدا قسم که خوابیدن
من بر خارهای مغیلان که رختهای کهنه پوسیده را بر روی آن ریخته فرش کنند از برای من ومرا بر روی آن بخوابانند یا
آنکه در غل وزنجیر مرا مقید ومحبوس نمایند خوشتر است از آنکه فردای قیامت محمد را ملاقات نمایم ودر یک فلس از مال یتیمی
خیانت کرده باشم چرا ظلم بر یتیم وغیر یتیم کنم وحال آنکه عنقریب مال هر چیزی بپوسیدن وتلف گردیدنست ودر طبقات زمین
توقف او بسیار واگر قلیل مهلتی در دنیا یابد عنقریب منزل او نزد پروردگار است وباز خواست در محاسبه او صعب و دشوار



معاشر شیعتی احذروا فقد عضّتکم الدنیا بانیابها تختطف منکم نفساً بعد نفس کذیابها وهذه مطایا الرحیل قد انیخت لرکابها
ای شیعیان بترسید از دنیا که به نیشهای زهرآلود خود شما را دربوده مثل گرگها که در دنیا بهم رسد یک یک را از عقب
بکد بکر ددر رباید و اینک شتران برای کوچ کردن از دنیا خوابانیده اند از برای سواری شما الا ایها الناس بدا بیند
که هر سخنی مقامی دارد و سخن با اطراف بسیار است مکوشید علی مناقض مکوید چه در مقام ذکر حال امرا و حکام مذمت دنیا
وخوردن و پوشیدن نعمتها مناسب است و در مقام ذکر حال رعیت منع کردن قبیحست مگر در صورتیکه مؤمن نباشد یا از
ممر حلال تحصیل کند و در غیر حلال صرف کند یا آنکه حقوق خدا را ادا نکند چنانچه در حدیث زیاد بن لبید انجاب
مطالب تصریح نموده و من شنیده ام که مردی از ساکنان شهرها بعد از اسلام و اقرار بملت حنیفه باغی و عاصی گردیده و از
عطایا و اموالی که از رعیت خود گرفته و ظاهر اینست که مقصود از آن شخص معاویه است لباسهای فاخر را پوشیده و صبح
و شام خود را با بویهای مشک و عنبر و عود او معطر گردانیده و دستهای گل و ریحان باغهای مردم را بدو رخود چیده
و از بویهای خوش آن بمشام جان رسانیده و قد مدّ له مفروشات الروم والصین علی سرره فتعساً له بعد ما ناهز السبعین من عمره
وحوله شیخ نبذ علی الارض من هرمه فاینه بصبوح من فقره و من قرب ماهاله بفاضلات من علفه و فرشهای دیبای روم و مصر و
چین را بر سریرهای رنگارنگ انداخته و اسباب عیش و عشرت و کامرانی بعد از هفتاد سال زندگانی از نو بجهة خود مهیا
ساخته پس خدا او را هلاک کند که بعد از پیری نیک علم سرودی و رعیت بروی خود فراخته و در تمام سلوک مسالک
ریاست در جفا و جور باخته و تیغ بیشرمی بر پیران زمین گیر و بیوه ساران بیمار و دستگیر و طفلان ضعیف بلکه بر هر
ضعیف و فقیر آخته و با انبیان از این شهد زهرآلود خود مواسات نکرده و دل هر شکسته دل را بدرد آورده بخدا قسم که اگر خدا
مرا بر او مسلط بگرداند گوشتهای بدن او را بدندان کنده بر باد دهم و سزای او را در کنارش نهم و بعلت خوردن شراب
هشتاد تازیانه که براو زنم حد شرعی را ندین برکشته بروی جاری کنم و دامهای جهل و ضلالت را بر او مسدود سازم و در دام
عقوبتی که در خور اعمال او باشد او را ببندم ازم تعساً له افلا شعر افلا صوف افلا وبر افلا رغیف قفا اللیل اظلم عملاً افلا
عرج علی خد فی ظلمة لیال تنجلی و لو کان فوق مثلنا السقف لتجلی من ضیع الاعمال وای بر او ابا مامه موئی بهم نرسد آبا مه
پشمین پیدا نمیشود یا نان جوین نان خورش که افطار نفرایست بجهة خوراک او میسر نمیشد یا در تاریکی شبها اشک از دیده
جاری نمیتوانست بشا و در توبه و انابه و پشیمانی از گناهان و خوف از خالق زمین و آسمان خود را نمیتوانست نگاه دارد اگر ایمان
بخدا و روز جزا بود و راه حق بروی ظاهر و واضح و هویدا مینمود و در دقیقه از عمر تلف کردن چیزی که مالک وی نبود نمی آرمید
و نمی آسود والله لقد رایت عقیلاً اخی وقد املق حتی استماحنی من برّکم صاعاً وعاودنی فی عشر وسق من شعیرکم یطعمه جیاعاً
ویکاد یلوی ثالث ایامه خامصاً ما استطاعه ورأیت اطفاله شعث الالوان من ضرهم کانما اشمأزت وجوههم من قرّهم
فلما عاودنی فی قوله وکرّره اصغیت الیه سمعی فغرّه وظننی اوقع دینی فاتبع ما سرّه احمیت له حدیدة ینزجر اذ لا یستطیع منها
دنوا ولا یصبر ثم ادنیتها من جسمه فضج من المه ضجیج ذی دنف یئن من سقمه وکاد یسبنی سفها من کظمه ولحرقة فی لظی اضنی له من عدمه
فقلت له ثکلتک الثواکل أتئن من حدیدة احماها انسانها لمدعبه وتجرنی الی نار سجرها جبارها من غضبه أتئن من الاذی ولا
ائن من لظی والله لو سقطت المکافاة عن الامم وترکت فی مضاجعها بالیات فی الرمم لاستحییت من مقت رقیب یکشف فاضحات من الاوزار
تنسیخ بخدا قسم که برادرم عقیل را دیدم که فقر و بی چیزی او را بنهایت رسیده و بکمی از این گندم شما را از من خواهش کرد
وچندین دفعه چند من جو بجهة اطعام عیال خود از من طلبید و از شدت گرسنگی دیدم او را در سیم روز قوت نخورده

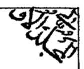


که از ضعف پاهای او بر هم پیچیده و شکمش از گرسنگی بر پشت چسبیده بود و اطفال او را دیدم رنگ از روی ایشان رفته و از شدت سرما
و بی لباسی صورتهای ایشان برگشته با اینها همه چون دفعه اعاده مطلب خود را کرده بود و من سکوت کرده بودم سکوت من
او را بطمع انداخته بود بخاطرش رسید که من دین خود را بجهة او باطل کنم و خشنودی او را طالب شوم پاره آهنی را در آتش
سرخ نمودم بعد از آن نزدیک کسی از ناتوان باز داشتن آن گاه نزدیک بدنش گذاشتم پس فریاد بر آورد و ناله آغاز کرد مثل بیماری
که از شدت درد بنالد و سفاهت آغاز کرد و نزدیک بود که دشنام دهد مرا از شدت درد و الم که از سوختن آهن بوی رسید و بود
آنگاه گفتم که مادران تو بعزای تو بنشینند از پاره آهنی که صاحبش خواسته بدان شوخی و مزاح نماید با تو اینقدر می نالی و میخواهی
بکشی مرا با آتشی که پادشاه جبار از روی خشم و غضب افروخته تو از آن اندک اذیتی این همه وحشت و دهشت و غیظ و حرارت حاصل
شود و من از آتش جهنم بنالم بخدا قسم اگر مکافات از همه مردم برداشته میشد و بعد از مردن همین استخوانهای پوسیده خاک
میگردید و بعد دیگر زنده نمیشدند و دیگر حشر و کتاب و مؤاخذه و عتابی نمیبود شرم میکردم از آنکه دیگری مرا ببیند باشد و مطلع از اعمال
ناشایسته من میشود و در موقف اشهاد و حضور جمیع خلایق پرده از کارم برداشته شود و رسوائی عظیم بجهة من حاصل گردد
و حال آنکه لذت و ثمره آن از دست من بیرون رفته و از آن خوشیها اثری باقی نمانده مگر رسوائی و فضیحت و بدنامی فصبرا
علی دنیا تمر بلاواتها کلیلة باحلامها تنسلخ کم بین نفس فی خیامها ناعمة و بین اثیم فی جحیم یصطرخ فلا تعجب من هذا و اعجب بلا صنع
منا من طارق طرقنا بملفوفات زملها فی وعائها و معجونة بسطها فی انائها فقلت له اصدقة ام نذر ام زکوة و کل ذلک یحرم علینا
اهل بیت النبوة و عوضنا منه خمس ذی القربی فی الکتاب و السنة فقال لی لا ذاک و لا ذاک و لکنه هدیة فقلت ثکلتک
الثواکل افعن دین الله تخدعنی بمعجون عرقتموه بقندکم و خبیصة صفراء اتیتمونی بها بعصیر تمرکم امختبط ام ذو جنة ام تهجر الیست النفوس
عن مثقال حبة من خردلة مسئولة فماذا اقول فی معجونة اتزقمها معمولة والله لو اعطیت الاقالیم السبعة بما تحت افلاکها و استرعیت
الی ما فیها من عنه باملاکها علی ان اعصی الله فی نملة اسلبها شعیرة فالوکها ما قبلت و ما اردت و لدنیاکم اهون عندی من
ورقة فی فم جرادة تقضمها و اقذر عندی من عراقة خنزیر یقذف بها احدها و امر علی فؤادی من حنظلة یلوکها ذو سقم فیبشمها
فکیف اقبل ملفوفات عکمتها فی طیها و معجونة کانها عجنت بریق حیة او قیئها اللهم انی نفرت الیک نفار المهرة من کیها
المسها و بریها القتها امنع من وبرة من قلوصها ساقطة و ابتلع ابلاء فی مبرکها رابطة ادبیب العقارب من وکرها التقط ام قواتل
الرقش فی مبیتی ارتبط فدعونی اکتفی من دنیاکم بملحی و اقراصی فبتقوی الله ارجو خلاصی ما لعلی و نعیم یفنی و لذة تنتجها المعاصی سالقی
و شیعتی ربنا بعیون ساهرة و بطون خماص لیمحص الله الذین آمنوا و یمحق الکافرین و نعوذ بالله من سیئات الاعمال و صلی الله علی
محمد و آله پس صبر کنید ای دوستان من بر دنیائی که زود میگذرد و باشد نعمتهای خود مثل شبیکه میگذرد با خوابهای آشفته که
در آن دیده میشود که بعد از گذشتن آن چه بسیار نفسها در نعمتهای خود بنعمت و استراحت خواهند بود که در این دنیا بر مکاره
آن صبر نموده اند و چه گناهکاران بسیار که در این نعمتهای دنیای فانی بزعم خود چند روزی متنعم شده اند و بگناهان و معاصی
خود را آلوده ساخته اند و باندک فرصتی منقضی شده و لذات آن منقطع گردیده و باید در آتش جهنم بسوزند و فریاد زنند از این
تعجب مکن بلکه از این عجیب تر آنست که دیشب کسی آمد نزد ما و بعضی چیزها در دستمالها بسته بود و در ظرفها پیچیده و معجونی چند
در ظرف خود پهن نموده و آورده پرسیدم از او که این نذر است یا صدقه یا زکوة است و همه اینها حرامست بر اهل بیت و بعوض
آن خمس ذوی القربی بما داده اند در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی آن شخص گفت نه اینست بلکه هدیه ایست و ما برای
تو آورده ایم گفتم بعزای تو بنشینند عزا نشینندگان از دین خدا میخواهی مرا فریب دهی بمعجونی که در قند آمیخته اند و حلوای زردی



كه باشيرهٔ خرما آنرا آميخته باشند ابا داشتم بود آنرا چون تو را اكرمه يا آنكه هديه ميگوئي يا روز قيامت همه نفوس را از سنگيني فانه خودلي كه ادون باشد هر گاه تصرف نموده باشد سؤال و مؤاخذه نخواهند كرد پس حكيم با اين معجون كه از ساخته‌ايد من از او بروم و فردا سؤال كنند مرا از حليت و حرمت آن والله اگر هفت اقليم با آنچه در زير آسمانهاست بمن دهند و ساكنان آن را بندهٔ من سازند و خود نيز اعراض بر منت و بندگي خود كنند كه در ازاء آن بقدر پوست جوي از دهان مورچه باز گيرم و بخورم هرگز قبول نكنم و اراده آن را در خاطر خود نيارم بدرستيكه دنياي شما نزد من آسانتر است و كم قدرتر است از برگي كه در دهان ملخي باشد و آنرا بجود و كثيف تر است در نظر من از استخوان فلم كرازي كه باقي مانده خوراك شخصي باشد كه از امري جذام داشته باشد و تلخ تر است در مذاق من از حنظلي كه بيماري در دهن كرده باشد و از دهان خود بيرون آورده باشد و چگونه قبول خواهم نمود اين پيچيدهائي كه بسته شده هاي آنها در توي آنهاست و معجونيكه باب دهان مار و افعي باقي آن معجون را خمير كرده باشند خداوندا شاهد باش كه من كه بي اسم از آنها مثل گريزي كه كرهٔ مادياني از داغ دارد و تعجب است از مردم زمانه كه من با ايشان دقايق امور را از نور علم و دقت نظر خفاهاي هر چيز را بايشان مي‌نمايم و واضح ميكنم مثل كسي كه ستارهٔ سها را بايشان بنمايد و مخفي با ايشان نمايد ايشان بمن ماه شب چهارده را مينمايند مقصود اينست كه من با ايشان بطريقهٔ حكما و علما و دانشمندان سلوك ميكنم و ايشان **بامن** بطريقهٔ جهال و عوام الناس با من از مويي كه آنچه شتري كند سود امتناع ميكنم و شتري كه در جاي خود بسته و بان بزرگي است ببلعم آيا عقرب بزرك را از سوراخش در مي آورد يعني زبان طعنه نمايد در عرض خود در از مينمايم با افعي كشند از خوابگاه خود ميبندم پس واگذاريد مرا كه با اين دو قرص نان جو و نمك خود بسازم و بپرهيزكاري و تقوي خلاصي و نجات از هلاك معاصي از خداوند خود خواهم على ابى احكار است تا نعمتهاي فانيهٔ دنيا و لذتهائيكه نتيجهٔ آن معصيت خدا باشد عنقريب ملاقات كنيم پروردگار خود را با شيعيان و دوستان خود با چشمهاي بي خوابي كشيده و شكمهاي به پشت چسبيده تا خدا پاك گردانيد مؤمنان را از غل و غش و حرك معصيتها و كار ايشان را باطل و ضايع و محو گردانيد و پناه ميبرم بخدا از اعمال قبيحه و گناهان خود و صلى الله على محمد و آله **و اما عبادت و خوف** آن بزرگوار از خدا از ابو الدرداء مرويست كه گفت ديدم علي بن ابي طالب را در شبي از شبها كه در خارج مدينه خود را پنهان كرده بود بخارهاي درخت مغيلان و كناره از مردم افتاده بود و قد راو را جستم پيدا نكردم تا آنكه صداي حزين و نغمهٔ دلخراشي بگوشم رسيد كه كسي ميگويد الهي كم من موبقة آه و اند عاي مشهور است در اعمال نماز شب از پي آن صدا رفتم تا آنكه ديدم آن حضرتست پس خود را از آن پنهان داشتم تا چند ركعت نماز كرد در آن سياهي شب و بعد از آن فقرات مشهوره ديگر از آن دعا را خواند با آه حزين دلخراشي آنگاه گريهٔ بسيار نمود و صداي او منقطع شد پيش خود گفتم البته زحمت عبادت و بيخوابي او را بخواب برده بروم و او را بجهة نماز صبح بيدار كنم و چون آمدم بر بالين او ديدم مثل چوب خشكيده افتاده و هر چند او را حركت دادم متحرك نشد گفتم انا لله و انا اليه راجعون علي از دنيا رفت دوان دوان بخانهٔ فاطمه آمدم و او را خبر كردم فرمود اي ابو الدرداء اين غشي است كه او را عارض ميشود از خوف خدا تعالى آن وقت آبي بردند و بر صورت او پاشيدند تا بهوش آمد ديد من گريه ميكنم فرمود ترا چه ميشود اي ابو الدرداء گفتم از اينكاري كه بر سر خود مي آوري ميگريم پس فرمود چگونه خواهد بود حال تو در روزيكه به بيني ملائكهٔ غلاظ و شداد مرا در موقف حساب ميكشند و اهل گناه عذاب الهي را بچشم خود مي بينند و زبانيهٔ جهنم گرد مرا از پا در مي آورد و مرا در ميان حالي در برابر پادشاه جبار بازداشته‌اند و دوستان من از من دوري جسته‌اند و دل تمام عالم بجهة من بدرد آمده در آنوقت بيشتر دلت خواهد سوخت در پيش آنكسيكه هيچ چيز بر او مخفي نيست و از انس بن مالك مرويست كه آيهٔ امن هو قانت آناء الليل

ساجداً و قائماً یحذر الآخرة و یرجوا رحمة ربه در شان امیر المؤمنین نازل شده شخصی از انس ابن طلب شنید گفت بروم بچشم خود
عبادت او را ببینم و بگوید خود تصدیق کنم که این آیه در شان اوست خدا را گواه میگیرم که در وقت مغرب رفتم و دیدم آنجناب نماز
مغرب را با اصحاب خود کرد و بعد از آن مشغول بتعقیب شد تا نماز عشا را ادا کرد و بعد از آن داخل منزل خود شد و من نیز داخل شدم
دیدم همه شب را نماز کرد و قرآن خواند تا صبح شد پس تجدید وضو نموده نماز صبح را با اصحاب خود نمود و مشغول تعقیب شد
تا طلوع آفتاب بعد از آن بمحاکمه و مرافعه مردم مشغول شد تا ظهر و نماز ظهر را ادا فرمود و مشغول تعقیب شد تا عصر و نماز عصر را
با اصحاب کرد و آنوقت مشغول محاکمه مردم شد تا شام شد و باز بهمین نسبت یقین کردم که این آیه در شان او نازل شده است
و از آنحضرت بسیار وارد شده که هر شب هزار رکعت نماز میفرمود و یک قرآن ختم مینمود و چون ضرار بن ضمره از اصحاب آنحضرت نزد
معاویه رفت معاویه از او خواهش کرد که اوصاف و احوال امیر المؤمنین را بیان کند و او استعفا کرد بعد از اصرار شخص
گفت رحم الله علیاً قسم بخدا که بود بیداری او بسیار و خواب او بسیار کم شب و روز مشغول خواندن قرآن بود و جان خود را در راه
خدا ایثار میکرد و اشک چشمانش قطع نمیشد پرده و حجابی بجهة او انداخته نمیشد و ذخیره نمیکرد از مال چیزی را از زر و نقره و
سایر اموال دنیا و خوابگاه خود را نرم نمیکرد و اگر میدیدی او را در وقتی که در محراب می ایستاد از برای عبادت و شب پرده تاریکی را
انداخته بود و ستارها فرو رفته بودند و او ریش خود را گرفته بود و میپیچید و میغلطید مثل غلطیدن مار گزیده شخص مار
گزیده و گریه میکرد مثل گریه کردن زن مادر مرده و میگفت یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات لا حاجة لی فیک طلقتک
ثلاثاً لا رجعة لی الیک یعنی ای دنیا مرا متعرض شده و شوقمند من گردیده مرا حاجت بتو نیست سه مرتبه ترا طلاق داده ام
و رجوع نمیکنم بعد از آن میگفت آه آه لبعد السفر و قلة الزاد و خشونة الطریق پس معاویه اینقدر گریست که ریش او تر شد و میگفت رحم الله
ابا الحسن فلقد کان هکذا و از حضرت باقر مرویست که میفرمود پدرم امام زین العابدین موافقت با جد خود نموده بود در عبادت و در شبی
هزار رکعت نماز میکرد و آنقدر میگریست که پلکهای چشم مبارکش مجروح شده بود و در پیشانی مبارک او و بینیها از کثرت عبادت
و طول سجده پینه بسته بود و بدن و رنگ مبارک آنحضرت کاهیده و زرد شده بود روزی عرض کردم ای پدر بزرگوار خود را هلاک کردی
از بسیاری گریه و زحمت و مشقت فرمود ای فرزند صحیفه مرا بیاور و چون نزد او بردم باز نمود و طوماری را در آورده ملاحظه نمود و سر
خود را پیچانید و میگریست پس صحیفه را زد و آن طومار را از دست انداخت و فرمود آه که را یارا و طاقت مجاهده و زحمت عبادت علی بن
ابیطالب را میباشد حبه عرنی که از خواص اصحاب آنحضرت بود گوید که من و نوف در رحبه در قصر خوابیده بودیم دیدیم امیر المؤمنین
دست خود را بر دیوار گذارده مثل آدم مبهوت و واله و مکرر میفرماید ان فی خلق السموات و الارض تا آخر آیه پس آمد و بالین من
گفت یا حبه بیداری یا در خواب گفتم بیدارم و نگاه میکنم باطوار و احوال تو با اینقسم اعمال اینهمه تحیر و اضطراب داری پس ما
چه خواهیم کرد پس از چشم خود مثل ناودان اشک جاری ساخت و فرمود ای حبه موقف و ایستادنی از برای ما نزد خدا خواهد
بود که هیچ ستم و عملی از صغیره و کبیره بر او مخفی نمیماند ای حبه خدا تعالی نزدیکتر است بمن و تو از رگ گردنهای ما ای حبه هیچ مانع ما و
تو از خدا نشود بعد از آن بنوف گفت تو بیداری یا در خواب گفت من در خواب نرفته ام لیکن از بسیاری گریه سست شده ام فرمود
اگر چه بسیار گریستی از خوف خدا تعالی در این شب لیکن فردا روز قیامت در موقف حساب و پیش روی خدا چشمهایت روشن خواهد شد ای نوف
قطره از اشک چشم که از ترس خدا ریخته شود دریاهای آتش را فرو نشاند و هیچکس را مرتبه و منزلت نزد خدا تعالی نمیباشد مگر
کسی که از خوف خدا تعالی گریسته باشد و محبت و دشمنی او از برای خدا و در راه او باشد ای نوف هر که محبت و بغض او فی الله باشد
و خدا را دوست و دشمن او را دشمن دارد خداوند عالی اعلا در محبت کسی را ترجیح باو ندهد و بدشمنانش از خیر و سعادت نصیبی نرساند



در آن هنگام حقیقت ایمان آن شخص را کامل کرداند پس مرا موعظه بسیاری فرمود و رفت و با خدا بتعالی خطاب مینمود و میگفت
میدانم در این غفلتهای من از تو روگردیدم بمردم و تو نیز روی خود را از من گردانیدی یا آنکه التفات تو بر من برجاست و کاش میدانستم
که در این بسیار خوابیدن من و کم شکر کردنهای من نعمتهای ترا در چه حالت خواهم بود و با من چه قسم سلوک خواهی فرمود
و بهمین نسبت اضطراب داشت و میگریست و آه میرفت و مناجات میکرد و آرام نمیگرفت تا صبح شد و هر وقت آنجناب بنماز می‌ایستاد
چنان لرزه بر اعضای آنحضرت می‌افتاد و رنگ از روی او میپرید تا آنکه غش میکرد و بیهوشی و بمرتبه میبود که مردم همه
تصور وفات او را مینمودند و در یکی از معرکها تیری در عقب پای آن حضرت شکست و بیرون نیامد و پای آن حضرت ورم کرده
بود و آرام آنحضرت را قطع نموده و هر چند میخواستند که بشکافند و دوا ورند بعلت شدت الم قبول نمیفرمودند آخر بقول عذرا فرمود
که در هیچ وقتی میسر نشود که شاعر باشد و اگر خواهید بر او دست یابید در وقت نماز ممکنست چون بنماز ایستاد پای او را شکافتند
و تیر را بیرون کشیدند و بخیه کردند نفهمید چون از نماز فارغ شد خون بسیاری دید بر زمین ریخته است تحقیق فرمود گفتند پای
مبارک تو را شکافتیم و بخیه نمودیم و این خون از آنست اما سخاوت و ایثار آنجناب و افضلیت او بر سایر صحابه پس این امریست
که تمام عالم بر آن متفقند و کسی نتواند انکار این مطلب نماید چه سخاوت برد و قسم است سخاوت در جان در راه خدا و سخاوت
در مال ظاهر است که در شدت احتیاج بچیزی گذشتن از آن چیز اگر چه قلیل و حقیر باشد از بخشیدن مبالغ کلی از مال وسعت
در نفوس چنانچه جناب قدس الهی میفرماید وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و باین جهة است که چون از حاتم
پرسیدند که از خود سخی تری دیده گفت بلی در سفری از اسفار اتفاق افتاد که توشه ما تمام شده بود و در نهایت خستگی و
گرسنگی در بیابانی رسیدیم و فرود آمدیم و پیره زنی در خیمه خود ما را مهمان کرد و آنچه لازمه محبت و طریق مهمان نوازی بود
بعمل آورد نسبت بما و از اتفاقات آن زن ده گوسفند داشت که معیشت خود و عیال خود را از آن میگذرانید چون از نوکرها
من تحقیق کرده بود که این مرد میل بچه چیز دارد و رغبت او زیاده بچه چیز است از سایر چیزها بان زن گفته بودند که بمعرفت میل
بسیاری دارد تمام ده گوسفند را در آن شب کشت و قلبهای آن را جمع نموده نزد من آورد و من در تمام عمر خود یاد ندارم که تمام مال
خود یا نصف مال خود را داده باشم بکسی و آن ضعیفه عاجزه در آن شب با شدت احتیاج بگوسفندان همه آن ها را صرف ضیافت
ما کرد و قدر آنها شناخت بقیه احادیث از شان نزول سورة هل اتی و حدیث قرض کردن اشرفی و بمقداد دادن و سایر احادیث که احاد آنها اگر
قطعی نیست از مجموع آنها علم قطعی حاصل شود با آنکه سه روز با بشر خود با عیال در شدت گرسنگی صبر نمودند و قوت خود
را بمستحقان میدادند و در بعضی احادیث در امالی و غیره نقل شده که آنجناب داخل مکه شد بجهة حاجی اعرابی را دید که خود
را بپردهای کعبه چسبانیده و از خدا طلب مغفرت مینماید و در شب دوم نیز دید او را بر همان حال که میگفت یا عزیزا فی عزک فلا
اعز منک فی عزک اعزنی بعز عزک فی عز لا یعلم احد کیف هو اتوجه الیک و اتوسل بحق محمد و آل محمد علیک اعطنی ما لا یعطیه
احد غیرک و اصرف عنی ما لا یصرفه احد غیرک حضرت فرمود والله این اسم اعظم است بزبان سریانی و حبیبم رسول خدا مرا خبر داده
که باین نام از خدا بهشت خواست و باو عطا نمود و در شب سیم باز بهمان حال از خدا چهار هزار درهم خواست پس آنحضرت نزد او رفت
و گفت ای مرد از خدا مهمانداری خواستی و ترا مهمانی کرد و بهشت طلبیدی بتو داد و دفع آتش دوزخ خواستی از تو کرد و امشب چهار
هزار درهم میخواهی اعرابی پرسید تو کیستی چون نام خود را فرمود عرض کرد والله مطلوب من تو بودی و حاجت خود را از تو خواستم
فرمود از برای چه اینقدر میخواهی عرض کرد هزار درهم از برای مهر زنی که از او بگیرم و هزار درهم از برای قرضی که دارم ادا نمایم
و هزار درهم خانه بخرم بجهة سکنای خود و هزار درهم را سرمایه نموده بدان تعیش نمایم فرمود انصاف داده و زیاده روی نکرده

چون

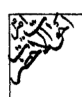


چون امدی بمدینه سر انخانهٔ علی بن ابیطالب را حاجت تو روا شود و حضرت رفت بمدینه و اعرابی بعد از هفتهٔ نیز روانه شد چون بمدینه
رسید در کوچه و بازار فریاد میزد که کیست مرا راهنمائی بخانهٔ علی کند امام حسین در کوچه پیش اطفال نشسته بود صدا زد
ای اعرابی بیا تا ترا نشان دهم اعرابی پرسید پدرت کیست گفت علیست گفت مادرت کیست گفت فاطمه دختر محمد و سیدهٔ نسا
گفت جدت کیست گفت محمد بن عبدالله گفت جده‌ات کیست گفت خدیجه گفت برادرت کیست گفت حسن گفت پس همه عالم را
صاحب شدهٔ پس امام حسین از پیش و اعرابی از عقب امدند تا در خانه جناب امام حسین پیش رفت و عرض کرد ای پدر ان اعرابی
که شما ضامن چهار هزار درهم از برای او شده اید امده است گفت ای فاطمه چیزی داری که از برای اعرابی بیاوری گفت نه پس بیرون
امد انحضرت و سلمان را طلبید و فرمود ان باغی که پیغمبر صلی الله علیه و آله رسول خدا بدست خود از برای ما غرس نموده بر تجار عرض کن که میخواهم
بفروشم سلمان رفت و باغ را بدوازده هزار درهم فروخت و نزد او اورد خدمت انجناب و اعرابی را حاضر ساخت و چهار هزار درهم
ان را بان داد و چهل درهم نیز بجهة خرجی راه باو داد و گدایان خبر شدند و هجوم اوردند و حضرت مشت مشت برمیداشت و میداد
بفقرا تا انکه همه دوازده هزار درهم را تمام داد و دیناری بلکه فلسی باقی نماند و چون بخانه امد فاطمه گفت ای پسر عم باغی که
پدرم بدست خود غرس نموده بود فروختی فرمود بلی بخیر عاجل و اجل پرسید که تنخواه او چه شد فرمود دادم بچشمهائی که شرم کردم
که انها را خوار کنم بذلت سؤال و نگذاشتم که از من سؤال کنند و دادم بایشان فاطمه گفت من گرسنه و اطفال گرسنه و یقینا
تو هم گرسنه یک درهم ان بما نمیرسید و دامن علی را بدست پیچید و ان حضرت میفرمود ای فاطمه دست از من بدار و او میگفت بر نمیدارم
تا حکم کند میانهٔ من و تو پدرم جبرئیل نازل شد بر پیغمبر و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید بعلی سلام برسان
و بفاطمه بگو که ترا نمیرسد که دست علی را بگیری و دست خود را بر دست وی زنی پیغمبر بتعجیل امد بخانهٔ فاطمه و دید که دامن
علی را گرفته و رها نمیکند چون سبب انرا پرسید و کیفیت احوال را فاطمه نقل کرد فرمود جبرئیل سلام پروردگار را رسانید
و امر فرموده که بتو بگویم که ترا نمیرسد که دست بر دست علی زنی فاطمه گفت استغفار میکنم که دیگر هرگز چنین نکنم و در گوشه
نشست و علی در گوشهٔ دیگر ارام گرفت بعد از ان بیرون رفت باز پیغمبر امد و هفت درهم پول سیاه هجری وزن ده بود فرمود
ای فاطمه پسر عم تو کجاست عرض کرد بیرون رفته فرمود این را بگیر وقتیکه امد بخانه خواهد گفت بوی خوشی میشنوم بگو پسر
عمت امد و این را داد که از برای ما طعام بخری پس چون حضرت امیرالمؤمنین امد بخانه فرمود ای فاطمه عجب بوی خوشی میشنوم
گفت ای پسر عم پدرم امد و این هفت درهم را داده که طعام از برای ما خریداری نمائی پس امیرالمؤمنین گرفت ان هفت درهم
و گفت الحمد لله کثیرا طیبا و هذا من رزق ربی ای حسن همراه من بیا و رفتند ببازار و شخصی را دیدند که میگوید کیست که قرض
بدهد بعنقریب پس بگیرد حضرت فرمود ای فرزند بدهیم باو گفت بلی ای پدر پس حضرت ان هفت درهم را نیز باو داد امام حسن
عرض کرد ای پدر همه را دادی گفت بلی انکه کرم است امید هست بدنیا هم خواهد داد پس رفتند بدر خانهٔ شخصی که از او چیزی قرض
کنند در عرض راه اعرابی دیدند که شتری همراه دارد چون حضرت را دید گفت یا علی این شتر را از من بخر فرمود پول ندارم
گفت مهلت میدهم تا هر وقت بهم رسانی فرمود چند میفروشی گفت صد درهم فرمود یا حسن بگیر این شتر را امام حسن شتر را از
اعرابی گرفت و قدری دیگر راه رفتند اعرابی دیگر را دیدند گفت یا علی شتر را میفروشی فرمود بلی اما میخواهی چکنی او گفت
میخواهم جهاد کنم با پیغمبر خدا با این شتر فرمود اگر چنین است قیمت انرا نمیخواهم گفت قیمت را همراه اورده ام و حاضر است چند بدهم
گفت صد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم که صد را بصاحبش دهی و هفتاد درهم از تو باشد فرمود یا حسن بگیر
نزد او و صد درهم را بصاحبش بده و هفتاد درهم را بیاور و ببازار رفته چیزی بجهة عیال بخرم پس حضرت امام حسن شتر را با اعرابی داد



ونقد را گرفت آنگاه حضرت فرمود برگشتم که آن اعرابی که شتر را فروخته به بینم و نخواهم شتر را باو دهم چند قدم که راه رفتم پیغمبر را
دیدم که در وسط کوچه ایستاده و هرگز آنجناب را در آنجا ندیده بودم چون مرا دید تبسّم فرمود که دندانهای مبارکش پیدا شد آنگاه
فرمود یا ابا الحسن شناختی اعرابی را و ناقه را گفتم نه فرمود آنکه شتر را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکه خرید میکائیل بود و شتر
شتر بهشت و درهما از پروردگار عالمیان بود آنرا خرج کن و احتیاط مکن در خرج کردن آن خلاصه از تتبّع آثار و اخبار یقین حاصلست
باینکه در صفت انفاق و بذل اموال منفرد بوده و کسی از اهل روزگار با او درین مطلب همعنان نبوده مگر اهل بیت طاهرین و امّا
در سخاوت بجان پس در جنگها اینکه با شجاعان و پهلوانان روزگار خصوصا عمرو بن عبدود و مرحب در جنگ بدر و احد و
حنین یقین بجهت هر منصفی حاصل شود که درین صفت نیز منفرد بوده و بر جای پیغمبر خوابیدن و جان خود را فدای آن بزرگوار
کردن قوی تر شاهدیست برین مطلب هم چنین در جنگهای دیگر آن حضرت و آنکه کرّار غیر فرّار بوده و در همه معارک و غزوات
ایستادگی و ثبات و صبر و تحمّل برسد آید و آفات آنجناب از همه کس زیاده بوده و در حدیث وارد شده که در اثناء جنگ کردن آن
کافری که خصم آنجناب بود خواهش شمشیر آن حضرت را نمود و آن حضرت شمشیر را باو داد و این سبب ایمان آوردن آن شد **و امّا**
در حسن خلق و خوشروئی و حلم و عفو و شفقت و رافت و رحمت ببندگان خدا پس نیز منفرد در این صفت بوده و از
تتبّع آثار و اخبار یقین بدین حاصل شود که کسی چون او بهم نرسیده و نخواهد رسید چنانچه مشهور است که غلام را چند
دفعه صدا زد و جواب نداد او را برخواست و بیرون آمد دید در پشت دیوار نشسته فرمود ترا چه باعث شده بر ترک جواب دادن
گفت کسالت و تنبلی و ایمن بودن از عقوبت تو فرمود حمد میکنم خدائی را که مرا چنین خلق نموده که ایمنند همه مخلوقات از شرّ
من راه خود بگیر که من ترا در راه خدا آزاد کردم و در اثناء نماز صبح که بجماعت اصحاب مینمود در مسجد کوفه ابن کوّا که از خوارج
بود این آیه را خواند وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ حضرت سکوت فرمود تا آیه را تمام
کرد و چون خواست قرائت کند باز آن ملعون مکرّر نمود و حضرت ساکت شد تا مدّتی آخر الامر این آیه را خواند فَاصْبِرْ إِنَّ
وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ و رکوع فرمود و چون از نماز فارغ شد هیچ باو نگفت و روزی آنجناب فرموده
بودند که زنی جمیله گذشت و مردم چشمهای خود را بدو انداختند آنحضرت فرمود چشمهای مردمان صاحب شهوت و
نگاه کردن آن سبب هلاک ایشان و زانیه گردیدن آن زن میشود هرگاه کسی نگاه کرد بزنی و او را خوش آمد برود با زن
خود مقاربت کند که آن نیز زنیست مثل آن زن ملعونی از خوارج نشسته بود گفت خدا علی را بکشد که کافر است فقیه
و بسیار دانا مردم برخواستند که او را بکشند حضرت مانع شد فرمود او سبّی نموده شما هم باید مثل او سبّ کنید یا عفو
آنگاه او نمائید و دیگر زدن و کشتن ظلمست و ابو هریره دروغهای از آن حضرت بسیار بیهوده میگفت دو روز پیشتر بکو
آن حضرت رسید و دو روز ثانی آمد و حوایج خود را بآنحضرت عرض نمود و حضرت همگی حوایج او را بر آورد و اصحاب آنحضرت
آنجناب را ملامت کردند فرمود که شرم میکنم که جهل او بر علم من فایق آید یا گناه او بر عفو من و سؤال او بر سخاوت و همّت من
غالب شود و در تاریخ طبری منقولست که چون حضرت بعمرو بن عبد ود رسید پیش دستی نفرمود و او را ضربتی نزد و آن ملعون
ضربتی زد و سر آنحضرت را شکافت اصحاب آنحضرت زبان گشودند بملامت آنحضرت و چند نفر از جانب آنحضرت ردّ اعتراض
و ملامتهای ایشان را مینمودند رسول خدا فرمود ساکت شوای حذیفه که حال خودش می آید و سبب تأمّل خود را بیان
خواهد نمود بعد از آنکه او را کشت و آمد پیغمبر از سبب تأمّل آن حضرت پرسید عرض کرد که بمادرم دشنام داد و آب دهان
در صورت من انداخت پس ترسیدم که نفس من میلی بکشتن او بهم رسانیده باشد صبر کردم تا آنکه خشم من ساکن شد

او را



انوقت خالصاً لوجه الله اورا کشتم و در روز ثقیفه که حق او را غصب نمودند و بعد از ان او را بجهة بیعت خواستند و ان همه اذیت
با نجناب رسانیدند و فاطمه را اذیت نمودند و صبر و حلم نمود در راه خدا و ساکت بود تا کردند انچه کردند و مکرر میفرمود ما
زلت مظلوما منذ قبض الله نبیه الی یومی هذا و ایضاً مکرر کسی بان حضرت عرض میکرد که من مظلوم میفرمود غم مخور که انا ابن
مظلوم ست روزی انحضرت در کوچه میگذشت دید زنی مشک ابی بر دوش دارد و میبرد ان حضرت مشک اب را از ان زن گرفت
و بر دوش خود کشید تا بخانهٔ ان زن برد و احوال ان زن را پرسید گفت علی بن ابیطالب شوهر مرا فرستاد بسرحدی و کشته شد
و اطفال بسیاری گذارده و هیچ ندارد ناچار خدمتکاری مردم را میکنم و معیشت خود و اطفال را بزحمت میکنم ان زن پس ان
جناب هیچ نگفت و ان شب را از قلق و اضطراب نیاسود و ارام نگرفت چون صبح شد زنبیلی برداشت که در ان نان و گوشت و خرما بود
بدوش خود گرفته بخانهٔ ان زن رفت و کسی از اصحاب گفت یا امیر المؤمنین بده بمن بردارم فرمود که کی گناه مرا روز قیامت خواهد
برداشت پس امد و در را کوبید زن گفت من هذا حضرت فرمود همانم که دیروز مشک اب برای تو برداشتم در را باز کن که از برای
اطفال چیزی اورده ام ان زن در را باز نمود و گفت خدا از تو راضی شود و حکم کند میانهٔ من و علی بن ابیطالب پس داخل در خانه شد
گفت میخواهم شریک در ثواب شوم یا تو خمیر کن و نان بپز و اطفال را بمن ده تا متوجه شوم یا من بپزم و تو اطفال را متوجه شو ان زن گفت
من بنان پختن بصیرتر و بیشترم است و لیکن تو اطفال را متوجه شو پس انحضرت اطفال را متوجه میشد ایشان را بازی میداد
و بزبان ایشان با ایشان تکلم مینمود تا ان زن خمیر کرد حضرت گوشت را بپخت و از خرما و گوشت بدهان اطفال میگذاشت و هر لقمه
که بدهان ایشان میگذاشت میگفت علی را حلال کنید که در حق شما تقصیر کرده تا انکه خمیر رسید ان زن گفت یا عبد الله تنور را
روشن کن انحضرت اتش در تنور انداخت همینکه مشتعل شد و شرارهٔ اتش صورت ان جناب را میسوزانید میفرمود بچش یا علی حرارت
اتش را که اینست سزای کسی که زنان بیوه و ایتام را ضایع گذارد در این اثنا زنی داخل خانه شد که انجناب را میشناخت گفت وای بر تو
این امیر المؤمنین است پس ان زن مضطرب شد و خود را بر دست و پای انحضرت انداخت و میگفت روی من سیاه و حال من تباه
یا امیر المؤمنین حضرت فرمود بلکه من خجل و شرمسارم و بر روی شما نمیتوانم نگاه کرد ای امة الله که کوتاهی در امر شما کردم و از
احوال شما غافل گردیدم **و اما فروتنی و تواضع** انجناب بمرتبهٔ بود که مسلم دوست و دشمن بود با انکه از سمرقند
تا افریقیهٔ مغرب در تحت تصرف وی بود با ان لباس خفیفی که مذکور شد بتنهائی میرفت در بازارها و درهٔ خود را بر دوش
گرفته بود و کثرت و ازدحام خلق راه را مسدود نموده بود و زحمت بانجناب میدادند و میفرمود راه دهید امیر خود را
شما بیامرزند و بر در هر دکانی که می ایستاد ایشان را نصیحت میکرد که کم مدهید زیاد بگیرید و فلان جنس را ما هم فروشید
و فلان را نفروشید و هم چنین در دکان بقال و تاجر و مکرر این ایه را میخواند تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و اغلب اوقات در ایام بعضی خلفاء ثلث بیل در دست میگرفت و باغستان بهم رسیده
را اب میداد و باجرت از یهودان گذران مینمود و در خانهٔ خود اب میکشید و جاروب خانه میکرد و فاطمه اسیا میکرد و نان می
پخت مکرر ببازار میرفت در ایام خلافت و بیشتر از ان و در گوشهٔ ردای خود خرما و غیر از ان می اورد بخانه و بعضی از دوستان
میگفتند بگذارید تا ما برداریم میفرمود صاحب عیال سزاوارتر است بحمل قوت از برای عیال خود و شبها بر دوش خود ارد و
نان و غیره میگذارد و بخانهای فقرا میبرد و اگر گرسنه را میدید او را میبرد تا بمنزلش میرسانید و اگر عاجزی را میدید که بار
سنگینی بر دوش دارد از او میگرفت و با فقرا و بیماران می نشست و ایشان را تسلی میداد و دلجوئی میکرد و جمعی از عمال انبار
و مداین و سایر اطراف و نواحی امدند نزد ان حضرت و پیاده شدند و دست بر سینه گذارده پیش روی او ایستادند فرمود

مع
داخل



این چه کار است که میکنید گفتند عادتیست درمیان ما متعارف که تعظیم امرای خود را باین نسبت میکنیم فرمود مشقّتی بخود میدهید وشقاوت اخروی برای خود حاصل مینمائید وخسرانی از آن بدتر نیست که آدمی در دنیا زحمتی بکشد که نتیجه آن باشد وچه بسیار خوب سودیست که در دنیا استراحتی بکنید که نتیجه آن ایمنی از عذاب باشد و امام حسن عسکری نقل فرموده که پدر و پسری هردو شیعه ومؤمن بودند آمدند نزد آن حضرت پس برخواست وایشان را تعظیم وتکریم نمود ودر صدر مجلس خود نشانید وخود در برابر ایشان نشست وطعامی بجهة ایشان حاضر ساخت وایشان خوردند وبعد از فراغ قنبر آفتابه ولگنی بجهة شستن دست ایشان آورد وخواست که قنبر آب بر دست ایشان بریزد امیر المؤمنین ع برخواست وابریق را از او گرفت که خود بریزد بر دست پدر و پسر آن مرد خود را بخاک مینمالید ومیگفت خداوندجهان می بیند مرا وتو را که بر گزیده او ومولای منی آب بر دست من بریزی من چگونه تن دردهم فرمود بنشین ودست خود را بشوی که خدا تعالی می بیند ترا با برادر ایمانی تو که در حقیقت ومعنی از تو جدا نیست وبا تو متحد است که مرا خدمت میکند ومقصود او چنین است که در بهشت چندین برابر این خدمت از تمام اهل دنیا بجهة او حاصل شود وباو خدم ومماليك دهند چون نشست گفت قسم میدهم تو را بحق عظیمی که بر تو دارم و تو میدانی و او را منظور میداری و تواضعی که از برای خدا در حق من نموده که خدا جزاهای عظیم بتو خواهد داد وازجمله آن چیزها انست که تو را باین مجلس آورده ومشرف ساخته بخدمت من که دست خود را بارام بشوئی بنسبتی که اگر قنبر میخواست بارام میشستی پس آنمرد تن درداد تا دست او شسته شد آفتابه را بدست محمد بن الحنفیّه داد وفرمود ای فرزند اگر این پسر بهمراه پدرش نیامده بود وتنها آمده بود باز من دست او را میشستم ولیکن خدا راضی نیست که میانه پدر وفرزند مساوی نظر کنند وتفاوت منظور ندارند در یک مجلس پس دیگر دست پدر را شوید و پسر دست پسر را آنگاه محمد بن الحنفیّه آب ریخت و آن پسر دست خود را شست بعد از آن امام حسن عسکری ع فرمودند که هرکس متابعت کند امیر المؤمنین ع را در افعال واقوال او شیعه واقعی میباشد وروزی در عین شدّت گرما در وقت ظهر آنحضرت بخانه تشریف بردند بجهة استراحت دیدند که زنی ایستاده ومیگوید که زوج من بمن ظلم نموده ومرا ترسانیده وتعدّی برمن کرده وقسم خورده که مرا هلاک کند فرمود ای زن تأمّل کن عصری که هوا از شدّت حرارت تنزّل کند همراه تو خواهم آمد نزد شوهرت وامر تو را اتصال دهم انشاءالله تع آن زن عرض کرد که بسیار غضب وجور او برمن شدّت کرده واو مرا ازمن قطع نموده آنحضرت ساعتی سر خود را بزیر انداخت وبعد از آن سر خود را بالا نمود وفرمود نه والله استراحت نکنم تا داد مظلوم را از ظالم نستانم وکاهلی نکنم خانه تو کجاست ای زن پس برخواست وهمراه آن زن روانه شد تا در خانه شوهرش پس ایستاد وفرمود السّلام علیکم جوانی بیرون آمد حضرت فرمود ای بنده خدا از خدا بترس واین ضعیفه عاجزه را تعدّی مکن که در چنین وقتی گریخته وپناه بمن آورده آن جوان نشناخت آنحضرت را در جواب گفت بتو چه رجوع دارد خود دانم والله میسوزانم او را بجهة آنکه تو خود را میان انداخته آن حضرت شمشیر خود را کشید وفرمود من در این وقت آمده ام وتو را امر بمعروف ونهی از منکر میکنم وتو برعکس مراد من منکر پیش آورده ومعروف مرا انکار میکنی در این اثنا مردم از اطراف آمدند وهمه میگفتند اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا امیرَ المُؤمِنینَ آن مرد همینکه دانست آنجناب است نزدیک بود زهره اش آب شود خود را بر روی پای آن حضرت انداخت ومیگفت یا امیر المؤمنین از سر تقصیر من درگذر که والله بعد از این زمین او خواهم شد که پا برروی من گذارد وبراه رود آنگاه آنحضرت شمشیر خود را در غلاف نمود وفرمود ای کنیز خدا برو نزد شوهر خود ودیگر او را برنجان واو را ملجأ باین امور مکن وبرگشتند ودر حدیثی بنظر رسیده که آن حضرت هزار بنده در راه خدا آزاد کرد که همه آنها را بکدّ یمین وعرق جبین پیدا کرده بود واما هیبت وشجاعت وسطوت آنجناب وسبقت

قدر حیدری



او در جهاد با دشمنان دین بر هر کس پس از اینهم از ضروریات دینست و تمامی اهل ملل متفق بر این می باشند و غزوات بدر و احد و حنین
و ذات السلاسل و احزاب مذکور شد و هم چنین جنگ خیبر و کشتن مرحب و کندن در آن عبارت پیغمبر که مخالف و موالف نقل
کرده‌اند که ضربة علیّ یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین و جمیع مفسرین عامه و خاصه متفق‌اند بر اینکه آیه اجعلتم سقایة
الحاجّ و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیله در شان آنجناب نازل شده در وقتی که عباس عم
پیغمبر و شیبة بن عثمان یا طلحة بن عثمان که از بنی عبد الدار بودند افتخار نمودند بر آنحضرت عباس گفت منم عم پیغمبر و صاحب
سقایة حاج و اینها گفتند ما متولی خانه خدائیم و عمارت میکنیم کعبه را پس آنجناب فرمود که من بهتر از شماهم شش یا هفت سال
پیش از شما نماز کردم و جهاد در راه خدا میکنم و دماغهای شما را بخاک مالیدم تا ایمان آوردید و در روز بدر هفتاد نفر کشته
شدند از مبارزان نامی کفار قریش و بیست و پنج نفر ایشان را علی کشت همه از مشاهیر روزگار و شجاعان نامدار و در جنگ احد نیز قریب
بیست کس از ایشان را کشت همه مبارزان نامی و در جنگ خندق عمرو بن عبدود را کشت که معادل با هزار سوار بودی و گفته‌اند
که در جنگها و غیر جنگ دو طریق ضربت داشت هر وقت بلند و راست میشد بر روی زین دو نیم میکرد از طول و هر وقت
خم میشد از عرض دو نیم مینمود کان اذا تطاول قدّ و اذا تقاصر قطّ و در شب لیلة الهریر پانصد تکبیر گفتی و در هر تکبیری
کسی را گردن زدی و در بعضی اخبار پانصد و بیست و سه تکبیر و بروایتی هفتصد نفر را کشت و از غرایب احوال آن برگزیده
ذو الجلال اینست که با آن کثرت غزوات و مقاتلات و در ظرف مدت چهل و چند سال و بی مبالاتی او در جنگها از درع و خفتان و کلاه
خود و امثال اینها اتفاق نیفتاد که در هیچ جنگی جراحتی یا صدمه باو برسد از دشمن مگر ابن ملجم لعین در آن وقتی که خداوند جهان
مقدر نموده بود از برای او شهادت را و این اعجوبه ایست که خدا تعالی مخصوص گردانید او را بدان و کرامتی است که بجهة
احدی اتفاق نیفتاده در هر جنگی و نزاعی که صدمه بکسی برسد لا محاله در یک وقت و نسبت ببعضی کسها منجر بهلاک شده
و بعضی اوقات بصحت مبدل گشته و از زخم و جراحت ملتئم گردیده است یا آنکه خصم گاهی بند و گاهی کشته و گاهی زخم خورده
و گاهی فرار نموده و امیر المؤمنین ع اتفاق نیفتاد که با کسی روبرو شود و او را نکشد از جنگ و درها شود یا جراحت و مندمل شود
و منهزم با بطول مدت جنگ و جدال ظاهر که از جنگ رو گردان بود و نگریخت و از جای خود حرکت ننمود مثل کوه ثابت پابرجا
بوده و در حدیث عمار بن یاسر که در مناقب مذکور است نقل کرده که چون پیغمبر حضرت امیر را بیمن فرستاد بجنگ جلندی ابن
کرکر و میان ایشان قتال عظیم واقع شد جلندی غلام خود کنبر را طلبید و با او گفت که اگر در فتح معارضه صاحب عمامه سیاه
و استر شهبا او را اسیر نمودی یا انداختی بر روی زمین و هلاک ساختی دختر خود را که باولاد ملوک نداده‌ام بتو خواهم داد
پس کنبر سوار فیل سفید بزرگ شد و سی فیل دیگر داد دو جلندی بود آنها را با تمام لشکر برداشته و بیک مرتبه بر
امیر المؤمنین ع حمله نمود چون آنجناب نگاه کرد و فرود آمد از استر و سر خود را برهنه نمود و از طول و عرض نظر تا چشم کار میکند
روشن شد از نور سر آن حضرت و بعد از تضرع و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات سوار شد تا آمد نزدیک فیلان و در زیر لب
سخنی بفیلان فرمود که آدمیان نفهمیدند معلوم و آشکار نه بیست و نه فیل برگردانیدند روهای خود را بر لشکر مشرکان
و ایشان را در چپ و راست دوانیدند و کوبانیدند تا بدروازه داخل نمودند و بعد از آن برگشتند خدمت حضرت و بزبان
فصیح که همه کس شنیدند و فهمیدند گفتند یا علی ما همه محمد را میشناسیم و ایمان بخدای محمد آورده‌ایم مگر این فیل سفید که محمد
و آل او را نشناسد پس بیک مرتبه آنحضرت صیحه کشید از مقوله صیحهای معروف که در شدت غضب میکشیدند و آن فیل
بر جای خود خشکید تا حضرت رسید و ذو الفقار را بر او فرود آورد که سرش از بدن جدا شد و بدنش چون کوهی بر زمین غلطید



وکنده از پشت او بلند نموده و جبرئیل به پیغمبر خبر داد و رسول خدا رفت بر بالای برج قلعهٔ مدینه و صدا زد که یا اباالحسن
اطلقه وهبه لی فهو اسیرك آنوقت که او را بهوا برده بود بر زمین گذارد و او را مخصی کرد عرض کرد یا اباالحسن برای چه شد که مرا
مخصی کردی بعد از مسلط شدن فرمود وای بر تو نگاه کن پس چشم خود را باز نمود و پرده از پیش چشمش برداشته شد پیغمبر را با اصحاب
بر سر برج مدینه دید گفت یا اباالحسن این کیست فرمود سید و آقای من رسول خداست گفت از اینجا تا شهر مدینه چه قدر راه است فرمود
چهل روز گفت یا اباالحسن خدای شما خدای بزرگیست و پیغمبر شما نیز پیغمبر بزرگیست دست خود را بده چون آن حضرت دست را
خود را پیش او برد دست حضرت را بوسید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس امیر المؤمنین جلند را کشت و بسیاری
لشکر او را در دریا غرق نمود و بسیاری را کشت و باقی مسلمان شدند و قلعه را بکندی داد و دختر جلند را با او تزویج فرمود و جمعی
مسلمانان را بر ایشان گماشت که ایشان را تعلیم مسائل دین دهند و مفاخرت مینمودند عرب بکشته شدن در دست آن بزرگوار
چنانچه خواهر عمرو بن عبدود چون شنید که امیر المؤمنین او را کشته گفت والله قتله کفو کریم آنگاه گفت عربیه لو کان
قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد و چون حسان بن ثابت
قصیده در مدح پیغمبر گفت و در آن قصیده شماتت بعمرو بن عبدود نمود که آمدی خاك یثرب را بباد دهی و زنان ایشان را اسیر نمائی
و بیوه کنی آخر شمشیرهای اهل یثرب را دیدی و شجاعت ایشان هم عنان کو دیدی از صدمهٔ ضربتهای ایشان بدام هلاکت
افتاده از ساغر زهر فنا چشیدی چون این قصیده بقبیلهٔ عمرو بن عبدود رسید جوابی از قوم او گفته که دروغ گفتید شما صاحب
شمشیر نبودید و نیستید لیکن دغا بجان اندو هاشمی بکنید و با ایشان فخر کنید فلم یقتلوا عمرو بن ود و لا ابنه و لکنه کفو الهزبر
الغضنفری علی الذی فی الفخر طال ثناؤه فلا تکثروا الدعوی علینا فتحقر و در اخبار معتبره وارد شده که رسول خدا فرمود
ملائکه را که خدا فرستاد در هر جنگی بامداد من بصورت علی بودند که هیبت ایشان در دل دشمنان زیادتر باشد و در
جنگ بدر که عباس را شخص انصاری اسیر نمود و او در خدمت پیغمبر منت میگذارد و فخر میکرد که من او را گرفتم و اسیر نمودم واقع
متهم مینمود که پسر برادرم مرا گرفته و اسیر نموده جناب رسول خدا او را تصدیق نموده و فرمود ملکی را بصورت برادرم علی
خدا تعالی فرستاد تا اینکه هیبت او در دلها بیشتر باشد و در دل دشمنان رعب و خوف بیشتر بیفتد و از این بجهة احدی
اتفاق نیفتاد و در روز لیلة الهریر بعد از آنکه سیصد هزار کس بهم ریخته بودند و شدت امر بمرتبه بود که از هیبت و شدت آن روز
موبهای سر من سفید شده بود و در آن شبانه روز هفتاد هزار کس کشته شد و چون ظهر شد رو بقبله کرد و دست بدعا برداشت
و دعائی خواند و رو باصحاب خود نمود و گفت سیروا علی برکة الله لا اله الا الله والله اکبر هی کلمة التقوی راوی گوید بحق
قسمت که هرگز نشنیده بودیم که رئیس قوم بیک روز بدست خود آنقدر قتل کند که او کرد زیاده از پانصد کس از میان آن پهلوانان
نامی را مثل برگ درختان سر از بدن میریخت و از بسیاری کار بردن ذو الفقار چون بر میکشید شمشیر را از میان کشتگان کج شده
بود و میفرمود عذر میخواهم اینطور اگر با این شمشیر کج جهاد کنم که پیغمبر فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و اگر نه او را بر زمین
میزدم و میشکستم پس میگرفتیم از او و راست میکردیم باز از دست ما میگرفت و میشکافت صفوف دشمنان را و آنقدر
بکار میبرد تا شمشیر باز کج میشد و همچنین اندك زمانی نگذشت که تمام آن صحرا پر از کشته شد و دامن صحرا الا المذابح شده
بود از کشتگان و در جنگ خوارج نیز حمله کرد و در هر حمله آنقدر میزد که شمشیر کج میشد آنگاه با زانوی خود راست مینمود تا همهٔ
ایشان را فانی نمود و بعلت هیبت آن بزرگوار است که سلاطین فرنگ در مجالس و کنایس خود صورت آن جناب را میکشیدند
و سلاطین نامدار از آلب ارسلان و غیره در شمشیرهای خود نام آن حضرت را میکندند و اما سایر مکارم اخلاق



و سنن آن حضرت علی الخصوص عدالت و سیاست او پس حضرت باقر فرمود که میخورد مثل غلامها و می نشست مثل غلامها و چیزی
میخرید از برای عیال خود و هر چه بهتر بود بایشان میداد و هر چه پست تر و زبون تر بود خود بر میداشت و مدت پنج سال کسری حکومت
و ولایت امور مسلمانان را ظاهرا مینمود و در این ظرف مدت آجری بر خشتی و خشتی بر روی یکدیگر ننهاد و ملکی بجهت خود بر نداشت و بعد از
وفات چیزی از طلا و نقره از او نماند و بمردم نان گندم و گوشت میداد و خود در منزل میرفت و نان و سرکه یا نمک میخورد و هر گاه دو
امر برای او رخ نداد مگر آنکه هر کدام که مشقتش بیشتر بود اختیار میکرد و هزار بنده در راه خدا آزاد کرد که همگی آنها را از زحمت دست
و عرق پیشانی تحصیل نموده بود و دستهای او پینه کرده و زخم شده از بسیاری مشقت و هیچکس طاقت آن را نداشت در زحمت کشیدن و
در شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی و بعد از آن شبیه ترین مردم باو در مشقت و ریاضت و عبادت علی بن الحسین بود و از
اصبغ نباته مروی که او در میان ما مثل یکی از ما بود و با وجود آن چنان صاحب هیبت بود که از او میترسیدیم مثل گوسفندی که در
برابر گرگ بسته باشد و در کتب عامه روایت کرده اند که حضرت امام حسن را مهمانی رسید و از قنبر رطلی از عسل که از یمن آورده
بودند بقرض خواست و بخدمت آن حضرت آورد و چون امیر المؤمنین خواست قسمت نماید فرمود یا قنبر این خیک دست خورده
عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین امام حسن از من بقرض خواست و باو دادم پس آن حضرت امام حسن را طلبید و فرمود چه باعث شد
ترا که پیش از قسمت بر داری عرض کرد مگر ما را در آن حقی نمیباشد ای پدر فرمود میباشد ای نور دیده فدای تو باد پدرت تو حقی
داری اما نمی بایست پیش از قسمت کردن و منتفع شدن مسلمانان بر داری و خواست آن حضرت که از قنبر آورده بود تمام بجمع داد تا دست او برداشت و فرمود
که اگر نه این بود که مکرر دیدم پیغمبر را که دندانها و لبهای تو را میبوسید هرآینه ترا میزدم چندانکه بدنت بدرد آید و بعد از آن
درهمی بقنبر داد و فرمود از بهترین عسلها که ممکن شود بخر و بیاور و چون در دنکاه کردم که علی دهان خیک را گرفته بود و قنبر
میریخت و میفرمود اللهم اغفر للحسن فانه لا یعرف و این حدیث از طرق مخالفین نقل شده و اعتباری ندارد و از عبد الله بن
ابی رافع کاتب و خزانه دار آن حضرت مرویست که در بیت المال شده مرواریدی بود که در جنگ بصره بدست آمده بود ام کلثوم
دختر امیر المؤمنین نزد من فرستاد که شنیده ام در بیت المال فلان چیز هست و میخواهم که عاریه بمن دهی که در ایام عید قربان زینت
کنم فرستادم نزد او که میدهم بشرط آنکه عاریه مضمونه باشد تا سه روز جواب گفت بلی بشرط آنکه عاریه مضمونه باشد و
بعد از سه روز بر گردانم پس دادم آنرا بام کلثوم و امیر المؤمنین آن را دید در گردن او و شناخت و فرمود از کجا آورده گفت از
ابن ابی رافع خزینه دار بیت المال گرفته ام بعاریه مضمونه تا آنکه در عید زینت کنم و پس دهم پس امیر المؤمنین عقب من فرستاد
من چون رفتم فرمود خیانت میکنی بمسلمانان در مال ایشان گفتم معاذ الله که خیانت کنم بمال مسلمانان فرمود پس چرا
عاریه دادۀ بدختر من بدون اذن من آن رشته مروارید را گفتم آن دختر تو بود و خواهش کرد از من بطریق عاریه مضمونه که بعد
از سه روز پس دهم و خود ضامن شدم در مال خود که رد کنم بموضع خودش فرمود همین حالا برو و از او بگیر و بر سر جای خودش
بگذار و دیگر چنین کارها مکن که بتو ادبت میرسانم و بطریق اولی دختر خود را که اگر بغیر عاریه مضمونه گرفته بود اول زن هاشمیه
بود که در اسلام دستش قطع میشد و چون این خبر بام کلثوم رسید عرض کرد ای پدر من دختر توام و پاره تن توام کی سزاوار
تر است بپوشیدن آن از من حضرت فرمود ای دختر علی بن ابی طالب از حق و حساب رو گردان مشو همه زنان مهاجرین در چنین
روز عیدی بمثل این رشته زینت میکنند عبد الله گفت که رفتم و پس گرفتم از او رشته را و بجای خودش گذاردم و چون
عقیل آمد نزد او و گفت عطیه مرا بده قرض مرا ادا کن و کار سازی مرا بکن که میخواهم زود بروم فرمود قرض تو چند است یا
ابا یزید گفت صد هزار درهم فرمود نه والله ندارم و مال آن نیستم از خود ولیکن صبر کن تا عطاء و رسدی که از بیت المال



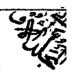
دارم در دانید و بتو واگذارم فدکی از آن را و اگر عیال بمیند اشتم همه آن را بتو میدادم گفت بیت المال در دست تست و قرض
مرا از عطاء خود میدهی و حال آنکه عطاء تو چه قدر خواهد بود که کار سازی مرا بکند اگر چه همه آن را بمن بدهی فرمود من و تو در
بیت المال مثل یک نفر از مسلمانان میباشیم و ترجیحی ندادیم بر سایر مردم و در انجا که تکلم مینمود با آنحضرت بالای قصر دار
الامان بود و مشرف بود بر صندوقهای اموال مردم که در بازار بر روی یکدیگر چیده بود فرمود اگر باور نداری برو قفل
بعضی از صندوقهای بازار را بشکن و انچه در آنهاست بردار گفت چه چیز است در این صندوقها فرمود اموال تجار است
گفت امر میکنی مرا که بشکنم صندوق جماعتی را که توکل بر خدا نموده اند و مال خود را در آن گذارده اند فرمود پس تو امر میکنی مرا
که بیت المال مسلمانان را که همه توکل بر خدا نموده اند و مال خود را در آن گذارده اند و بمن سپرده اند بشکنم یا بازکنم و بتو دهم
و اگر دولت میخواهی من و تو با هم برویم و شمشیرهای خود را برداریم و برویم تا حیره و در انجا جمعی از مردم صاحب دولت و ثروت
هستند بریزیم بر سر ایشان و اموال ایشان را غارت نموده بیاوریم گفت مگر آمده ام دزدی بکنم فرمود مال یکنفر را بدزدی
بهتر است یا مال صد هزار نفس را گفت پس مرخص کن بروم نزد معاویه فرمود برو مرخصی گفت خرج راهی بمن بده فرمود ای
حسن چهارصد درهم بعمت بده پس عقیل در نهایت بی خلقی از خدمت آنحضرت بیرون رفت و میگفت شعر سیغنینی
الذی اغناک عنی ویقضی دیننا رب قریب و فقره چند از کلام معجز نظام آنحضرت در قصه عقیل مذکور شد و طلحه
و زبیر با آن سعی و اهتمام که در قتل عثمان و نصب آنحضرت نمودند در همان روزها آمدند خدمت آنحضرت و گفتند که
عمر باین طریق با ما میداد فرمود پیغمبر چه قسم میداد جواب ندادند و ساکت شدند فرمود آیا پیغمبر قسمت بالسویه میان مسلمانان
نمیکرد فرمود طریقه پیغمبر بهتر است متابعت یا طریقه عمر گفتند سنة پیغمبر بهتر است اما ما سبق خدمت داریم و قرابت
با پیغمبر و ما تو داریم و زحمت بسیاری در راه دین خدا کشیده ایم و تفاوت میان ما و سایر مردم هست فرمود اینصفاتیکه
خود ذکر کردید در شما بیشتر است یا در من گفتند تو بیشتری و بهتری فرمود من و ملازم من بخدا قسم که در یکمرتبه مثل شمایم
و سوده بنت عماره داخل شد بر معاویه و ملامت بسیاری نمود معاویه را بر جنگ کردن با امیرالمؤمنین و سخن بسیاری گفت تا
معاویه تا آنکه معاویه پرسید حاجت تو چیست سوده گفت خدا میداند و میپرسد از تو در امور ما و حقوق ما و همیشه از طرف
تو کسی می آید بر سر ما و بر ما تعدی میکند و ما را می چیند از روی زمین مثل چیدن خوشها از روی زمین و میچشاند بما طعم
مرگ را اینک بسر بن ارطاط آمده و مردان ما را کشته و اموال ما را برده و اگر نه مراعات جانب ترا و اطاعت تو در نظر ما بود
ما هم توانستیم شر او را از خود دفع کنیم و حال اگر او را عزل کنی شکر نعمت تو را خواهیم کرد و الا عاصی شویم و کفران نعمت کنیم معاویه در
غضب شد و گفت مرا از قوم خود میترسانی و الله اگر میخواستم بر جهاز شتر مست بد راهی تو را سوار کنم و نزد او فرستم که هر کار که
خواهد بتو بکند میکردم پس سوده سر خود را بزیر انداخت و بسیار گریست و گفت عربیه صلی الاله علی روح تضمنها قبر
فاصبح فیه العدل مدفونا قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق والایمان مقرونا معویه گفت کیست این شخص گفت بخدا
قسم که آن امیرالمؤمنین است و الله وقتی از اوقات رفتم نزد او و شکایت کردم از کسی که او را متولی صدقات ما نموده بود وقتیکه
رسیدم خدمت آنحضرت نماز میکرد تا مرا دید نماز را برید و فرمود اللّٰهمّ انتَ الشّاهدُ علیّ و علیهم که من هرگز راضی نبودم
بظلم و ایشان را اذن بظلم کردن ندادم بعد از آن پارچه پوستی در آورد و نوشت بسم الله الرّحمن الرّحیم
قَدْ جَاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَأَوْفُوا الْکَیْلَ وَالْمِیزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِکُمْ خَیْرٌ
لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ نوشته ما که بتو رسید محافظت کن آنچه عمل ما در دست تو میباشد تا کسی دیگر بیاید و از تو بگیرد

والسلام



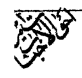
والسلام و رقعه را بدست من داد نه مهر کرد نوشته و او نه بکسی داد و تا رسیدیم فی الفور ان مرد سوار شد و رفت با معزولی خود
چون معاویه این را شنید کریست و گفت بنویسید از برای او هر چه میخواهد و روانه کنید او را بولایت خود راضی و شاکر و قنبر ان
غنائم جام بسیار از طلا و نقره پنهانی بجهة انجناب ذخیره کرده بود بعد از قسمت بیت المال امد در خلوت عرض کرد که یا امیر المؤ
منین برخیز که از برای تو چیز بسیاری ذخیره کرده ام چون دیدم که از این غنائم هیچ بخود و اولاد خود در وا نداشتی و خود را تخصیص بان ندادی
فرمود وای بر تو اتش عظیم در خانه من انداختی شمشیر کشید و زد بران ظروف و همه را ریزه ریزه کرد انگاه مردم را صدا زد و گفت
اینها را حصه و رسد کنید و در وقتی از اوقات شمشیر ذوالفقار را اورد ببازار و کشیده بود تیغ انرا از غلاف و میفرمود کیست
این را بخرد از من بقیمت پیراهن و زیر جامه و بکسیا از این شمشیر غم و اندوه از دل رسول خدا دور کرده ام و اگر امروز نفادر بر ثمن
پیراهن و زیر جامه بودم نمیفروختم کسی از اهل بازار دلش سوخت و گفت من پیراهن و زیر جامه بتو میفروشم و قیمت ان را بعد از ان
خواهم کرفت هر وقت بدست تو امد پس داد ان را بحضرت و چون عطاء او در امد قیمت ان را بان شخص داد و شیخ مفید در کتاب
ارشاد نقل کرده از ابو اسحق سبیعی که داخل مسجد کوفه شدم دیدم مرد پیری که موی سر و ریش او سفید بود و نمیشناختم او را
تکیه بستون مسجد داده بود و مثل باران بهار میکریست پرسیدیم که ترا چه میشود گفت یکصد و کسری از عمر من رفته و در این
ظرف مدت عدالت و علم و حقی ندیدم مگر در دو ساعت از روز و دو ساعت از شب و گریه من از برای انست پرسیدیم که
چگونه بوده است ان گفت من مردی هستم از یهود و ملکی داشتم در ناحیه سوداء و همسایه داشتم در ان ملک از اهل کوفه که او را حارث
اعور همدانی میگفتند و مردی بود که یکچشم او کور بود و با من صدیق و دوست بود بعد از خفتن داخل کوفه شدم و الاغهای
خود را گم کردم و ندانستم زمین فرو برد یا اسمان بخود کشید و گویا جنیان برده بودند و هر چند تفحص کردم نجستم پس امدم بمنزل
حارث همدانی و شکوه باو کردم از انچه بمن رسیده بود و کیفیت حال خود را باو نقل کردم گفت بیا برویم بخدمت امیر المؤمنین
تا او را اعلام کنیم و رفتیم حارث بجهة او نقل کرد امیر المؤمنین فرمود تو برو بخانه خود و مرا واگذار به یهودی که من ضامن الاغهای
او و طعام او میباشم تا باو برسانم پس حارث رفت بمنزل خود و امیر المؤمنین دست مرا گرفت تا رسیدیم بجائی که الاغهای من گم
شده بودند پس روی خود را از من گردانید و لبهای خود را حرکت داد اما نفهمیدم چه گفت بعد از ان سر خود را بلند نمود شنیدم
که میگوید والله ما علی هذا بایعتمونی یا معشر الجن بخدا قسم ای معشر جنیان اگر الاغ و طعام این یهودی برادر ندهید عهد شما را
میشکنم و با شما جهاد میکنم بخدا قسم هنوز فارغ نشده بود از کلام خود که دیدم الاغها و طعام در نزد من حاضر است بعد از ان
حضرت بمن فرمود یکی از دو کار بکن یا تو الاغها را بران و من در جلو مال پیش پیش میروم یا تو پیش برو من همراهم گفتم یا امیر المؤ
منین شما پیش بروید من همراهم پس با این طریق امدیم تا رحبه چون برحبه رسیدیم فرمود ای یهودی هنوز مقداری از شب باقیست
با الاغهار امحافظت بکن و من بارهارا پائین میاورم یا تو پائین اور و من محافظت میکنم گفتم شما محافظت کنید و من پائین می اورم
و چون بارهارا پائین اوردم فرمود تو بخواب من کشیک میکشم پس من خوابیدم تا صبح شد بیدار شدم فرمود حالا صبح است و عیبی
ندارد محافظت کن الاغان خود را تا من بیایم و رفت بمسجد و نماز صبح را با مردم کرد و تعقیب خود را بعمل اورد تا طلوع افتاب
انگاه امد نزد من و گفت گندم خود را باز کن و در معرض بیع در اور پس سر جوالها را باز نمودم فرمود یا تو قیمت کن و بفروش
و من پول را صرافی کنم و تحویل خود بگیرم یا من میفروشم و تو تحویل بگیر گفتم من میفروشم تو نخواهر اتحویل بگیر و چنان کردیم
تا فارغ شدیم انگاه تنخواه گندم را بمن داد و گفت حاجت دیگر داری گفتم بلی میخواهم بروم ببازار و بعضی جزئیات در کار دارم
که بخرم فرمود بسم الله من بهمراه تو میایم و تو را امداد میکنم که تو در ذمه مائی و بر ما اعانت تو لازم است پس همراه من امد تا ازا

۲ وای بر تو
ای قنبر برخیز نشان بده بمن
نچون امد او طاقها دید مملو
از ظرف طلا و نقره است
حضرت فرمود
صح



مطلب خود فارغ شدم نگاه مرا اطلاع نمود و در جبین و خاتم من ایمان را دید گفتم اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ عَالِمُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَخَلِیفَةُ رَسُولِ اللّٰهِ عَلَی الْجِنِّ وَالْاِنْسِ فَجَزَاكَ اللّٰهُ عَنِ الْاِسْلَامِ خَیْرَ الْجَزَاءِ پس منعم
بملك خود و چند ماه در انجا توقف نمودم و بعد از ان شوق ملاقات ان بزرگوار را بهم رسانیدم و امدم و حال وارد شدم مرا
او را گرفتم گفتند بمن که شهید شد صلوات بسیار براو فرستادم و گفتم علم و عدالت تمام شد و این اول عدالتی بود که دیدم
در ان شب و اخر عدالتی بود که دیدم در ان روز چرا خون نگریم بر چنین شخصی در سیاست بسیار شدت باس و سطوت داشت
چنانچه رسول خدا فرمود انَّ علیاً لخشن فی ذات الله و هرگز مراعات جانب خویش و اقربا و برادر و عم خود را نکرد و منع و مسامحه
امر دین نفرمودی جماعتی بسیاری که امر خدا را نخواندند سوزانید و خانهٔ مصقله بن هبیره و جریر بن عبد الله را خراب نمود
و جمعی را دست برید و جمعی را حلق و برکرد برادر و از جمله سیاستهای ان بزرگوار جنگهائیست که در صفین و جمل و نهروان
فرمود و انقدر قتل کرد که در بطش و شدت باس و انتقام احدی از شجاعان و سایر ابنای روزگار بصدیات سیاست او نبود
در رای و تدبیر از همه کس صاحب رای تر بود و تدبیرات او از همه کس صحیح تر بود در جنگ روم و فارس عمر با او مشورت نمود و فتح بحسن
تدبیر او ان فتوحات عظیمه اتفاق افتاد و عثمان را نصیحت و خیرخواهی را نمائی فرمود بچیزی چند که اگر شنیده بود خیر و صلاح
دنیا و اخرتش در ان بود و اگر قبول نموده بود ان فسادها حادث نشده بود در دین و اینکه دشمنان او میگفتند چون بعضی
اطوار و کردار او را میدیدند که عقل و تدبیر ندارد بجهة تقوی و پرهیزکاری او که نمیخواست از جادهٔ شریعت و از جادهٔ عقل
شرع پا بیرون گذارد و خود مکر میفرمود لولا التقی لکنت ادهی العرب و سایر خلفا جور بمقتضای صلاح دنیای خود و تدبیر
و مکر و حیله عمل مینمودند خواه موافق شرع بود یا نبود چنانچه ابن عباس در شوری و مصلحت گفت معاویه را معزول مکن تا
بگذرد و فی الجمله اطمینان و خواطر جمعی حاصل شود بجهت او و خود بیاید یا انکه تو در حالت اطمینان اگر او را بخواهی و شوق
رغبت بیاید نزد تو ان وقت او را بگیر و معزول کن حضرت فرمودند اینها که بمن در مقام شوری گفتی خوب میدانستم و لیکن اینها از برای
کسی باشد که طالب سلطنت و ریاست دنیوی باشد و بمکر و فریب و خدعه خواهد مسلط شود اما انکسی که طالب دنیا
نباشد و ریاست او از جانب حق و بر و مکر و حیله نباشد بلکه از جانب خدا باشد و نباید طالب مردم باشد بلکه مردم باید
طالب ایشان باشند و اگر نشوند ضرر بخود رسانیده اند و سعادت دارین را از خود سلب نموده اند و ضرری بمن نرسانیده اند
چه منصب خدا را کسی از من سلب نتواند نمود و دیگر انکه معصیتی که از معاویه در این ظرف مدت صادر شود از ظلم و فحشا
و منکرات که جواب انها را دهد در روز جزا و چگونه عذر خواهم از خدا از افعال شنیعهٔ ان بیحیا و همچنین در وقتیکه معاویه مصر را
گرفت خرابی بسیاری بولایت و دوستان ان جناب رسانید انحضرت با مالک اشتر از بیوفائی مردم و بیحقوقی و پشت نمودن
بخدا و رسول و اهلبیت در مقام تضجر و ملال ذکر فرمود و مالک شرح مبسوطی در جواب عرض کرد که حاصل ان اینست که تو
بعدالت میخواهی رفتار کنی و داد مظلوم از ظالم بستانی و بقدر قوه در اقامهٔ حدود الهی و حقوق او کوتاهی ننموده باشی و تفاوت
میان طلحه و زبیر مثلا با عبد سیاهی ازاد کرده از او در بیت المال مسلمانان نگذاری و این بر مردم بسیار گرانست تا انکه
بعقیل برادرت نان سیر ندهی و معاویه از راه مکر و تدبیر تا بوده نزد او صد هزار درهم باو بدهد و همچنین بدیگران
و نجاشی شاعر و ملازم و مداح انحضرت بود بعلت اسناد شرب خمر اقامهٔ حد براو نمود و این باعث روگردان شدن او از خدمت
انجناب شد خلاصه اعمال و افعال ان برگزیدهٔ ذو الجلال از روی حق و عدل محض بود و اعمال دیگران از راه تدبیر و مکر
و خدعه و باطل را با حق ممزوج کردندی معلوم است که حق محض و عدل محض بر طبایع اهل روزگار صعب و دشوار است

هذا



لهذا آن روبه عقل و معاش ایشان را که عین جهل بود چون در آنحضرت ندیدند او را نسبت بقلّة رای و سوء تدبیر دادندی
و الّا در جامعیّت فضایل و کمالات و تفرّد و توحّد او در جمیع محاسن ذات و مکارم صفات تشکیکی بجهة سابق و موافق و دوست
و دشمن نبود و چه خوب گفته ابن ابی الحدید که چگونه مدح کنم کسی که اهل ذمّه او را دوست داشتند با وجود تکذیب ایشان
نبوّت را و فلاسفه او را تعظیم نمودند با نهایت عناد ایشان با اهل ملّت و پادشاهان روم و فرنگ صورت او را در بیع و کنایس
خود کشیدند در هیأتی که شمشیر خود را کشیده و دامن جنگ و پیکار را بر کمر زده و پادشاهان ترک و دیلم نقش صورت
او را بر شمشیر خود کردندی چنانچه بر شمشیر عضد الدّوله دیلمی بود و هم چنین پدرش رکن الدّوله و بر شمشیر الب ارسلان و
پسرش ملک شاه گویا بفال نیکو دانستندی برای فتح و فیروزی و چگونه مدح کنم کسی که هر کس میخواهست بوساطت او سلسلهٔ
او نسبت شود و بسبب انتساب باو تجمّل و حسن و زینت بهم رساند حتّی در جوانمردی و فتوّت که در تعریفش گفته اند که بر خود نپسندی
آنچه را بر غیر نپسندی که اصحاب فتوّت نیز اسناد آن را بآنجناب داده اند و کتابها در آن باب تالیف نموده اند و او را سیّد جوانمردان
نامیده اند و مستند بعضی از ایشان عبارت مشهوره در اسماست که در روز احد شنیده شد لا فتی الّا علیّ لا سیف الّا ذو الفقار
و چگونه مدح کنم کسی که پدرش سیّد بطحاست و کم اتّفاق افتاده که کسی بزرگ طایفه شود با بیچیزی ابو طالب بزرگ قوم شد
با بیچیزی و بسیاری عیال بود و شمّهٔ از تعریف و توصیف او گذشت و با چنین پدری پسر عمّش پیغمبر آخر الزّمان سیّد اوّلین
و آخرین و برادرش جعفر ذو الجناحین است و زوجه‌اش سیّدهٔ زنان عالم است و دو پسرش سیّد جوانان بهشتند و پدرانش
پدران پیغمبر و مادرانش مادران پیغمبر بود و گوشت و پوست و خون و استخوان او مخلوط بگوشت و پوست و استخوان او بوده و از
خلقت آدم مفارقت از یکدیگر ننمودند تا بعد از عبد المطّلب و عبد الله و ابو طالب جدا شدند و همچنین در مادرها آمنه و
فاطمه و از این دو کس دو سیّد مردان عالم بهم رسیدند آن اوّل بود و این دوّم و آن منذر بود و این هادی و چگونه مدح کنم در وصف کسیکه
سبقت کرد بر مردم در هدایت و ایمان بخدا و عبادات و حال آنکه همه مردم عبادت سنگ مینمودند و خالق را منکر بودند و سبقت
نگرد کسی بتوحید الهی و امکر پیغمبر آخر الزّمان و چگونه مدح کنم کسی که دشمنان او اقرار بفضل او نمودند و نتوانستند مناقب
و مفاخر او را انکار کنند و فضایل او را بپوشانند و بنی امیّه مستولی شدند بر شرق و غرب زمین و منتهای سعی را نمودند در
پوشیدن نور او و وضع نمودند معایب و مطاعن از برای او و در مدّت هفتاد سال بر روی منبرها و در هر محفلی و مجلسی او را
لعن نمودند و بر دوستان او تهدید نمودند بلکه حبس کردند و کشتند و منع کردند از روایت حدیثی که موجب فضیلت او باشد
حتّی آنکه منع نمودند که نام او را بر کسی گذارند و اینها همه موجب زیادتی و رفعت شان او گردید و مثل مشک هر چه او را پنهان
کردند بوی او بلندتر و پهن‌تر گردید و هر چشمی که انکار دیدن فضیلت او را نمود هزار چشم دیگر اقرار و بزیاده بر آنها نمود چون
روشنائی آفتاب و در خرایج نقل کرده از سلمان فارسی که زنی بود از انصار که او را امّ فروه میگفتند مردم را تحریص بر
نقض بیعت ابو بکر مینمود و ترغیب بر بیعت علی میکرد چون این خبر با بو بکر رسید او را حاضر نمود و توبه داد و او قبول ننمود
پس گفت ای دشمن خدا تحریص میکنی مردم را بر متفرّق شدن از جمعیّت مسلمانان چه میگوئی در امامت من گفت تو امام
نیستی گفت پس کیستم گفت تو امیر قوم میباشی که خود ترا بر پا داشتند و امام آنکه از جانب خدا و رسول مخصوص بخلافت است
و جور نکند و علم بظاهر و باطن داشته باشد و آنچه در مغرب رخ دهد بداند علیّ بن ابیطالب است و بت پرست و کافر امام
نباشد هر چند بعد مسلمان شده باشد تو از کدامی ای پسر ابو قحافه گفت من از آنها میباشم که خدا تعالی مرا اختیار نموده
از برای بندگانش گفت دروغ گفتی و افترا بستی بر خدا و رسول و اگر چنان بودی خدا ترا ذکر کردی چنانچه او را ذکر فرموده

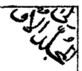


در قران وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا واي بر تو اكر تو امامي بحق بر مردم خبر ده مرا كه اسم اسمان اوّل چيست و دوّم
و سيّم و همچنين تا هفتم چيست و او نتوانست جواب دهد و كفت اسم انها را خالق انها داند كفت اكر جايز بودي كه زنان تعليم دهند
مرا اينه بتو ميكفتم ابو بكر كفت اي دشمن خدا اكر خبر ندهي ترا ميكشم كفت بكشته شدن مرا تهديد ميكني والله پروا ندارم كه
از دست تو كشته شوم و امّا تو را خبر ميدهم اسم اسمان اوّل بلول و دوّم ربعون و سيّم سحقون و چهارم ذيلول و پنجم ناين و ششم ماجن
و هفتم ايوث ابو بكر با ساير بين حيران شدند و كفتند كه چه ميكويي در حقّ علي كفت چه ميتوانم بكويم در كسيكه امام ائمّه و وصيّ
ميباشد و كسيست كه اسمان و زمين بنور او روشن شد و توحيد خدا تمام نشود مكر بمعرفت او و ليكن تو نقض عهد خود نمودي
و دين خود را بدنيا فروختي ابو بكر كفت او را بكشيد كه مرتد شده پس او را كشتند و علي بن ابي طالب در ملكي كه در وادي القري
داشت ميبود در انوقت چون تشريف اورد بمدينه شنيد كه امّ فروه كشته شده بر سر قبر او رفت ديد كه چهار مرغ سفيد
كه منقارهاي سرخ دارند و بر منقار هر يك دانهٔ اناري ميباشد و داخل ميكنند او را در سوراخ قبر او چون ان مرغان علي را ديدند
بال زدند و فار فار كردند و حضرت بنز شبيه بسخن ايشان جوابي داد و فرمود ميكنم انشاء الله تعالي و بر سر قبر ايستاد و دست
خود را بلند نمود و كفت يا محيي النفوس بعد الموت و يا منشي العظام الدارسات احي لنا امّ فروه واجعلها عبرة لمن عصاك ناكاه
هاتفي را شنيد كه ميكويد امر خود را مجري بدار يا امير المؤمنين و امّ فروه بيرون امد پيراهن يا قطيفهٔ از سندس بهشت بخود
بود و كفت ابو بكر خواستند كه خاموش كنند و پنهان سازند نور تو را خدا تعالي نخواست مكر روشنائي و تابيدن انرا بس
عمر و ابو بكر رسيدند و حيران شدند و كفتند ابو الحسن اكر مشتم دهد خدا او را كه اوّلين و اخرين را بجهت او زنده كند زنده شوند و
امير امّ فروه را بشوهر داد و دو پسر در بكر زائيد و بعد از وفات امير المؤمنين تا ششماه زنده بود و بعد از ان وفات يافت و در حديث
ديكر وارد شده كه روزي انجناب بر منبر كوفه خطبه ميخواند ناكاه ملعوني برخواست و كفت چرا عدالت در حكم نميكني و بر اين
و انصاف قسمت نمينمائي فرمود اخسأ يا كلب يعني دور شو اي سك في الفور ديدند كه او بصورت سكي شد و جامهاي او پاره
پاره شد و در هوا رفت و چون بصورت سك شد اشك از چشم او روان كرديد و دم خود را بر زمين ميماليد و بصدا اي خزين
ميناليد و بوز و لبهاي خود را بر قدم ان حضرت ميماليد و چون ان حضرت معدن كرم بود دل او بسوخت و بار خواهش نمود
في الفور بصورت خود كرديد و رختهاي پاره پاره در هوا جمع ميشد و بهم متّصل ميكرديد تا انكه در بر او رفت بهمان
هيات و لباس كه بود متلبّس كرديد مردم را از مشاهدهٔ ان همهمهٔ عجيبي روي داد و جمعي كثير بيك زبان عرض نمودند كه يا امير المؤمنين
با اين قدرت كه خدا تعالي بتو كرامت فرموده كه هر كار خواهي ميكني حتّي اينكه انسان را بصورت سك ميكني و سك را بصورت
انسان پس چرا دفع شرّ معاويه را از خود و شيعيان نميكني و چه حاجتست ترا باينكه اينقدر عجز و لابه بمردم كوفه فرمائيكه
در خدمت تو اجتماع كنند و بجنك معاويه بروند چه حاجتست ترا باعانت كسي از مخلوقات انجناب فرمود كه شما از اين خاطر
ميرسد كه مرا تسلّطي بر معاويه نيست هر كاه خواهم نوانم كه با و كوشمالي دهم ملتفت باشيد انكاه بر روي منبر پاي خود را بجانب
شام دراز نمود و كفت تاريخ نكاه داريد تا خبر رسد بعد از چند روز ديكر خبر رسيد كه در همان ساعت معاويه بر روي منبر شام
خطبه ميخواند و جمعيّت بسيار دور او نشسته بودند بناكاه ديدند كه پائي از سمت كوفه نمايان شد كه همه شناختند كه پاي
امير المؤمنين است و چنان بر سينهٔ معاويه خورد كه معاويه سرنكون شد و سر او شكست و فرياد بر اورد كه يا امير المؤمنين الامان
الامان هكذا عهدك الينا يعني عهديكه كرده بودي با ما باين طريق نبود و از جمعي از اصحاب ابن زياد مرويست كه كفت ديدم مردم
باي يكديكر صحبت ميداشتند كه خدا تعالي كسي را به پيغمبري مبعوث نميكند مكر انكه هفتاد خصلت از مكارم دنيا و اخرت در او

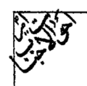


شود پس نگاه کردند و تفتیش نمودند که آیا ده خصلت نیکو در یکی جمع شده تا هفتاد برسد نیافتند کسی را که از خصلتهای دین
و دنیا ده تا در او جمع شده باشد بلی بعد از تفحص بسیار کسی را جستند که ده خصلت دنیوی در او جمع شده بود و از مکارم دینی
هیچ نصیبی نداشت و او زهیر بن حباب کلبی بود که سیصد سال عمر کرده بود و چهار گوشت را آب کرده گوشت تازه تحصیل
نموده بود شاعر و طبیب و سوار و منجم و پر زور و صاحب شرایت و نویسنده و قیافه‌دان و رجزخوان بود و نیافتند کسی را که تمام
مکارم دینی و دنیوی در او جمع باشد مگر در علی بن ابی طالب که بالضروره و بدون اختیار و با عدم میل و رغبت همه دوستان
و دشمنان او تصدیق نمودند علی سبیل الاضطرار و الاکراه بجامعیت و جمیع مکارم اخلاق را که هفتاد مکرمت در پیغمبران بشر است
افضل و اتم آن را در علی یافتند چنان یافتند که با وجود حسد و عداوت بدون اختیار تصدیق نمودند پس حسد ورزیدند و کار او
چنان حسدی که دلهای ایشان را کاهید و افعال و اعمال ایشان را باطل نمود ابن داب گوید که پرسیدم از ایشان که آن هفتاد
خصلت چیست گفتند مواسات با پیغمبر و جان خود را فدای او نمودن پرسیدم که مواسات او با پیغمبر چه نسبت بوده گفتند قریش
جمعیت نمودند بر کشتن پیغمبر و او فرمود بعلی که بخواب بجای من و او بدون مضایقه در نهایت رغبت خوابید و پیغمبر گریخت
و چون قریش ریختند در خانه که او را بکشند علی را در جای او دیدند گفتند تو آنکس نباشی که بما غدر کرده در این شب پس
بریدند ترکهای درخت مغیلان را و انداختند بر او و زدند که نزدیک بود تلف شود آنگاه از دست ایشان گریخت پیغمبر فرستاد
که سه شتر کرایه کن یکی بجهت من و یکی از برای ابوبکر و شتر دیگر از برای دلیل راهنما که ابن اریقط بود و تو بمان در مکه
چند روزی و قرضهای مرا ادا کن و دختران مرا بردار و از عقب من بیا و بمن ملحق شو و او چنان کرد پرسیدم خصلت دوم چه بود گفتند
حفیظه و کرم پرسیدم که آن چیست گفتند بعد از آنکه پیغمبر رفت و او قرض پیغمبر را ادا کرد و فاطمه دختر پیغمبر را با فاطمه مادر
خود و با فاطمه دیگر برداشت و پای پیاده گاهی ایشان را بدوش خود میکشید و روزها پنهان میشد و شبها با ایشان
راه میرفت با پای برهنه تا آنکه رسید به پیغمبر و پاهای او زخم شده بود و ورم کرده بود و چرک و خون بسیار از آن می آمد
پیغمبر فرمود یا علی میدانی که خدا درباره تو چه نازل فرمود گفت نه فرمود فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ
مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ ذکر توئی و اناث دختر رسول خداست فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا
وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ الآیه گفتم خصلت دیگر چیست گفتند دفع ضیم پرسیدم آن کدام است
گفتند وقتی که پیغمبر را در شعب محصور ساختند و ابوطالب همه آنچه داشت در راه او انفاق نمود و با سیزده قبیله مدتها
محافظت او کرد و خود و علی شب و روز او را نگهبانی نمودند و با شمشیر برهنه از بالای سر او جدا نشدند و تمام خدمات
رسول خدا با علی بود گفتم خصلت دیگر گفتند تصدیق بوعده یعنی آنکه پیغمبر باو خبر داد که هر گاه جهاد و احسان در مال و جان
با نیت خالص از برای خدا نمائی چنان و چنان در آخرت از برای تو خواهد بود و او سخن و وعده‌های آنجناب را تصدیق نموده
و دقیقه‌ای خود را در خدمات پیغمبر و جهاد و ریاضت معاف نداشته و لذت دنیا را که عاجل بود ترک و انکار نمود بجهت تحصیل
نسیه وعده‌های پیغمبر که باو کرده بود و آن وعده را بر این نقد ترجیح داد و اجر دنیوی هیچ جهت نخواست در دنیا تا آنکه اجرها
موعود دنیوی یک دفعه در آنجا بگیرد و با خدا عهد کرد که در دنیا زیاده از قدر کفاف و بلاغ چیزی نخواهد و از کد یمین
و عرق جبین هر چه تحصیل نماید چیزی ذخیره ننماید گفتم دیگر چیست گفتند زهد در دنیا یعنی پوشیدن کرباس زبر
خشن و اگر دراز بودی زیادتیهای آن را پاره نمودی و آستین یا دامن را کوتاه نمودی و تنگ نمودی جامه خود را که
طول آستین سه وجب و دامن دوازده وجب به طول بدن آن حضرت شش وجب بود پرسیدم دیگر چه بود گفتند

نمود



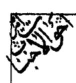
خصلت دیگر ترك امل كه چون درازی استین خود را برید گفتند چرا سجاف نكنی وندوزی جامهٔ پاره شده را در جواب گفت
عمر انقدر وفا نكند وچون اورا از خوردن نان خشك خشن منع نمودند واز او خواستند كه توسعه در ماكول وملبوس خود دهد
جواب وگریه ونالهٔ بود كه فدای انكسی باد پدر ومادرم كه شكم او از نان گندم سیر نشد تا ملاقات نمود خدا را وفرمود این لباس
است كه فقیر را كفایت كند وستر عورت مؤمن بدان شود پرسیدم از خصلت دیگر گفتند حیا كه در جنك صفین بن
عمرو عاص وبشر بن ارطاط غالب امد وایشان كشف عورت خود نمودند دست از ایشان باز داشت از راه حیا پرسیدم از
خصلت دیگر گفتند كرم چه سعد بن معاذ كه علی نزد او فرود امده بود دربدر وهجرت بد وگفت كه چرا دختر محمد را خطبه نكنی
گفت مرا ان جرات وان عرضه نیست كه خطبه نمایم كنیز پیغمبر را چه جای انكه دختر او را خواستگاری كنم وچون كیفیت را
به پیغمبر گفتند فرمود با او بگوئید كه نخواهد از من كه باو بخواهم داد وچون باو گفتند گریست وگفت پس خوشا نسبتهاست من
كه خدا تعالی بعلاوهٔ خویشی وقرابت نسبت بدامادی او مرا سرافراز نمود واین فروتنی وتواضع با ان شرافت وعلو نسب
كه او داشت از اخلاق وعادات كرامست چنانچه تكبر وخود پسندی از اخلاق ذمیمهٔ لئیمانست پرسیدم دیگر چه گفتند فصاحت
وبلاغت بود وگفتند یكه از تو فصیح تری ندیدم تبسمی فرمود وگفت چه چیز مانع است مرا از انكه افصح مردم نباشم وحال انكه
مولد من در مكه است وزیاده بر این فخر ننمود پرسیدم دیگر چه بود گفتند در خطب انشاء چه در خطبهائیكه از او رسیده تا الحال
كسی از اولین واخرین نشنیده بلكه صاحبان دیوان مدعیند كه اگر كلام ان حضرت وخطب او نبود كسی نتوانست كه چیزی
بنویسد بسر كرده یار غیبی پرسیدم دیگر چه گفتند ریاست چه هر كه با او قتال وجدال كرد بر ضلالت وجهالت بود ودست این
ایشان طلب خون عثمان بود ونتوانستند هیچ یك كه با او داعیهٔ همسری كنند در ریاست پرسیدم دیگر چه بود گفتند حلم چه
بعد از انقضاء جنك جمل صفیه دختر عبد الله بن خلف خزاعی گفت كه خدا زنان شما را بیوه وطفلان شما را یتیم كند چنانچه
زنان ما را بیوه واطفال ما را یتیم نمودید خواستند او را ازار كنند منع فرمود وهیچ جواب نداد بلكه سر خود را بزیر افكنده وقت
وانچه بر سر او وارد ند از سوزانیدن در خانه وضرب زدن بر دختر پیغمبر ودر پنهان بكردن انجناب انداختن وسایر مصیبتها و
صدماتی كه باو رسیده بود واضح شاهد بیست بحلم او چنانچه مفصلا مذكور خواهد شد پرسیدم دیگر چه بود گفتند علم وحكمت
چه هفتاد مرتبه عمر گفت لولا علی لهلك عمر وچون هر یكرا حادثهٔ اتفاق می افتاد در امور دین ودنیا شور با او مینمودند
وازتنگنای جهالت بیرون می امدند پرسیدم دیگر چه بود گفت شجاعت كه پیشی نگرفت بر او ودر ان خصلت كسی نه از اولین
ونه از اخرین چنانچه شمهٔ از ان مذكور شد پرسیدم دیگر چه بود گفتند ترك فرح ومرح چه بعد از ان همه قتل كه از او بنهایت
صادر شد در جنك احد بعد از انكه همه گریخته بودند مطلقا اظهار فرح وتكبر وافتخاری ننمود وابو دجانه كه فرار نكرده تكبری
كرد یعنی میان دو صف راه رفت بطریق تكبر پیغمبر فرمود این رفتاریست كه خدا را بخشم می ورد مگر در چنین موضعی وهم چنین
در خیبر با ان همه شجاعت ومردانگی وفتح قلعها وكشتن پهلوانان وان دعاهائیكه پیغمبر از برای او كرد مطلقا اظهار سرور
وفرحی وفخری ننمود بلكه گریست چون سخنان پیغمبر را شنید وچون فرمود كه چرا یا علی میگریی در جواب گفت گریه خوش
حالیست كه پیغمبر از من راضیست پیغمبر فرمود خدا وملائكه وپیغمبران او همه از تو راضی اند واگر نه ان بود كه میترسم در تو بگویند
انچه نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند هر اینه چیزی چند در بارهٔ تو میگفتم كه هیچ طایفهٔ از مسلمانان نمیگذشتی مگر
انكه خاك پای ترا از برای تبرك واستشفا بر داشتندی پرسیدم دیگر چه بود گفتند ترك خدعه ومكر وغدر چه مردم جمع
شدند واو را تحریص نمودند بر اینكه با معویه بطریق تذویر وفریب ودر پیچند سلوك كند وبعد از تمكن عزلش نماید چنانچه



سابقاً مذکور شد در جواب فرمود که مکر و خدعه صاحب خود را در آتش جهنم می اندازد دیگر ترا مثله یعنی گوش و بینی بریدن
چنانچه ابن ملجم را خواهش نمودند راضی نشد فرمود اگر ماندم خواهم بخشید و اگر نماندم یکضربت بیشتر با او مزنید بین مسلمین
دیگر چه بود گفتند رغبت صادق در تقرب بخدا در تصدق چنانچه پیغمبر از او پرسید که چه عملی در شب بجا آورده که خدا
این آیه را نازل فرمود که إِنَّ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وچون گفت فرمود دیگر
چه عمل کرده که هفده آیه نازل شده است در سوره هل اتی تا آخر حدیث پرسید دیگر چه بود گفتند علو همت و سهل بودن
دنیا در نظر او و انقعاد را اخبار و خطب آن بزرگوار نقل شده که در این مختصر کفایت نکند گفتم دیگر چه بود گفتند خود و اولاد
خود و اهل و عیال خود را ترجیح بر هیچ مسلمانی حتی بنده مملوکی نداد با آنکه همان خواهر خود بیست درهم و بکنیز او نیز بیست درهم
داد و خشمناک شد حضرت فرمود برو خدا بیامرزد ترا اولاد اسمعیل را بر اولاد اسحق فضیلتی نیست و حکایت قلاده مروارید
و ام کلثوم و امام حسن و رطل عسل مذکور شد گفتم دیگر چه بود گفتند عدالت در قسمت برابر است مابین رعیت چه تفاوت در
وضیع و شریف و آقا و نوکر و سیاه و سفید نگذاشت و این سبب دلگیر گردانیدن جمعی از صحابه شد از او حتی برادرش عقیل گفتم
دیگر چه بود گفتند خوردن و پوشیدن پست تر کسی از رعیت چنانچه مذکور شد که در ایام حکومت ظاهری نان گندم و گوشت بمردم
داد و خود نان خوراکش بود که سابق شنیدی حتی آنکه اعرابی بدوی که از هیچ چیز روگردان نیستند حتی موش و خرگوش و سوسمار
نان مأکول او نتوانستند اکل نمایند و چنانچه شنیدی مهر میکرد سر انبان نان خود را گفتم دیگر چه بود گفتند صرامت یعنی
شدت ثبات در رای و قوت عزیمت بر امضای امر هرچند مکروه باشد چنانچه از جنگ نهروان چون معاودت نمودند در
نخیله لشکرگاه زدند لشکر از او اذن دخول بکوفه طلبیدند و گفتند شمشیرهای ما کند شده و سرهای نیزه ما شکسته
اذن داد که بروید و خود در نخیله ماند و فرمود امر جنگ آن کسیست که از بیخوابی شب و تشنگی روز و دوری از زن و اولاد بجزع نیاید
و آخر کسانیکه داخل کوفه شدند برنگشتند و کسانیکه با تفاق او مانده بودند نیز رفتند و در نخیله نماندند و چون چنان دید
داخل کوفه شد و رفت بر روی منبر و ایشان را ملامت بسیاری کرد و گفت ای جماعتی که بدن شما یکجا جمع و خواطرها و آرای
شما مختلف و مخالف یکدیگر نه قبول میکنید دعوت کسی را که دعوت کند شما را و نه دل کسی آرام میگیرد که با شما مماشات
کند با کدام امام هدایت بعد از من جهاد خواهید کرد و در کدام خانه بعد از این خانه خود تمتع خواهید نمود و همیشه آنحضرت
در روز آخر جنگ شدت غیظ و تأسفش بیشتر از روز اول بود تا آنکه مردم او را گذاردند و از یاری او سرد شدند گفتم دیگر چه بود
گفتند حفظ که حال عرب و دل عقل مینامند پیغمبر هیچ چیز با او یاد نداد مگر آنکه یاد گرفت و چیزی از علوم اولین و آخرین با او
القا نشد که در حافظه خود نسپارد تا آنکه نازل شد در شان او وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ بعد از آن گفتند حکمت و تکلم بکلامی
که از هیچکس شنیده نشده بود و در موعظه و نصیحت منفرد بود چنانچه در کلمات و خطب و مواعظ او آنقدرها در کتب اصحاب
مشحون است که هر خطبه را شرحی توان کرد که بارهای شتران از آن پر شود گفتند دیگر آنکه مردم با او محتاج بودند و او از مردم
مستغنی بود چنانچه علمای یهود و نصاری مکرر آمدند و مناظره کردند و مسائل مشکله از راه امتحان پرسیدند و حوادث
بسیار اتفاق افتاد در عهد خلافت خلفای ثلث که هیچیک قادر بر دفع و حل آن نبودند و متوسل بآنجناب گردیدند و او ایشان
را رهنمائی کرد و حل شبهات و توضیح مشکلات نمود و بسیاری از علمای یهود و نصاری بر دست او مسلمان شدند و هرگز دیده
نشد که بر در خانه کسی رود و تعلیم گیرد از احدی و استفاده از عالمی نماید بعد از آن دفع ظلم از مظلوم و پناه دادن ملهوف را
ذکر نمودند چنانچه حکایت آن زنی را که از دست شوهرش شکایت داشت در عین گرمای ظهر آن حضرت رفت و امر او را

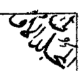


فیصل داوند مذکور شد و بسیاری از این امور در ایام اتفاق افتاد بعد از آن مروت و عفت شکم و فرج و اصلاح مال را ذکر
نمودند و گفتند آیا دیده اید کسی را غیر از علی که کوهها را تیشه زند و بدان زحمت زمین و آب را بکند بهمین و عرق جبین مهیا سازد
و هسته خرما بدست خود در زمین غرس کند بعد بسیصد هزار دانه و همه بکرد و درخت شود و در راه خدا هزار مملوک از
بخرد و آزاد نماید و همه را وقف و صدقه بر مردم کند پس گفتند در استکانت و ترک وهن که خدا تعالی در قرآن فرموده فما وهنوا
لما أصابهم في سبيل الله وما ضعفوا وما استكانوا والله يحب الصابرين کسی چون او بهم نرسید چنانکه از جنگ احد مراجعت
نمود و هشتاد زخم در بدن شریف او بود و هر جا فتیله گذاردند از طرف دیگر بیرون آمدی و جناب رسول خدا بعیادت او رفت
چون قطعه گوشت پاره پاره دید که در روی نطع یعنی پوستی میغلطید پیغمبر بسیار گریست و فرمود کسیکه در راه خدا اینقدر
رنج و زحمت کشد بر خدا لازمست که او را بنهایتهای مطلبش برساند و او در جواب عرض نمود که فدایت شوم با پدر و مادرم حمد میکنم
خدا را که پشت نکردم بتو و فرار ننمودم و بر بخت خاکی خود میگریم و عیب میدانم که چرا از شهادت محروم شدم فرمود یا علی اینهم
از عقب داری انشاء الله تعالی پیغمبر فرمود یا ابا الحسن ابو سفیان فرستاده که وعده ما و شما در حمراء الاسد است عرض کرد فدایت شوم
با پدر و مادرم هرگاه بر هیأتی باشم که مردم مرا بر روی دست بگیرند از تو تخلف نخواهم کرد این آیه در شان او نازل شد وکأین
من نبي قاتل معه ربيون كثير فما وهنوا الآية و از همه خصلتها بالاتر صبر نمودن و شکوه نکردن از آنچه باو رسیده از الم جراحتها
در همان جنگ احد زنان که پرستاری و مرهم می نمودند مرهم و فتیله بر زخمهای او میگذاردند شکوه کردند نزد پیغمبر از شدت
آن زخمها و فتیلها و فاطمه میگریست و میگفت چیزی نمانده که حسنین یتیم شوند و او پنهان میداشت از آنها و مطلقا اظهار
شکوه نمیکرد و در وقتیکه از دنیا رفت جای زخمهای سر تا پای او را شمردند نشان هزار جراحت در بدن او دیدند بعد از آن
گفتند در امر بمعروف و نهی از منکر سرآمد همه خلق روزگار بود و از تتبع آثار که بعضی از آن در این مختصر نقل شده یقین حاصل
شود که تشدد او در این مکرمت از همه کس زیاده بود و همچنین در اقامه حدود الهی بر جمعی کثیر از صحابه و شرفا نمود چون عبد الله بن
عمر بن الخطاب و قدامة بن مظعون و ولید بن عقبه که شراب خورده بودند و غلامی از خلص دوستان او را آوردند و گواهی دادند
نزد وی که دزدی نموده و از او سؤال نمود و او اعتراف کرد پس دست او را قطع نمود و او با دست بریده که خون از آن میریخت مدح
و تعریف و توصیف آن حضرت مینمود چون خبر دادند بآنجناب او را طلبید و دست او را بجای خود گذارد و آب دهان انداخت درست
شد و معلوم نمیشد که کدام دست او را بریده اند و فرمود که شیعیان و دوستان ما را اگر قطعه قطعه کنند دست از دوستی ما
بر نمیدارند و همچنین کسی از دوستان و موالیان او را آوردند و چهار مرتبه اقرار بر لواط نمود و سوزانیدن او را اختیار نمود
و مردم شماتت کردند که مخلصان خود را میسوزاند و چون شنید امر کرد که آتش عظیمی افروختند و او نسوخت و این سبب جمعی | واورا انداختند صح
بخدائی او قائل شدند و از همه بالاتر قرائت قرآن و جمع و حفظ آن بود و آنقدر در قرآن از آیات در شان او نازل شده که در حق یک
او در شان دیگری نازل نگردیده و تمام دوستان و دشمنان او گواهی دادند که در نزدیکی ایام وفات آن بزرگوار بعد از آنکه
از ایشان شهادت طلبید که از دنیای ایشان دیناری و درهمی جمع ننموده و در احکام ایشان خودداری و اغماض نفرموده
و از بیت المال مسلمانان نیم درهم تصرف ننموده و از مال خود نیز سوای کفاف و عفاف تخصیص بخود نداده و همه شهادت
دادند که دورترین مردم از او مثل نزد تکبر بر خلق بودند حتی با قاتل خود ابن ملجم سفارش نمود که هرچه من خورم بدهید
باو و او را آزار مکنید فصلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین **فصل چهارم** در مصایب و امتحاناتی که بآنجناب رسید بعد
از وفات جناب رسول خدا تا نزدیکی وفات آنجناب در خصال ابن بابویه از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر مرویست که



راس و رئیس علماء یهود آمد بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع در هنگامی که از جنگ خوارج مراجعت نموده بود و در مسجد کوفه
نشسته بود عرض کرد یا امیر المؤمنین میخواهم سؤال کنم ترا از چیزی چند که نمیداند آنها را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر فرمود آنچه
خواهی بپرس ای برادر یهود گفت ما در کتابها خوانده‌ایم که خدا تعالی چون پیغمبری میفرستد وحی میکند باو که از اهل بیت
خود تعیین کند کسی را که قیام نماید بامر امت و بعد از وفات او و امر نماید بسوی ایشان عهدی را که پیروی نمایند او را و عمل کنند
بان در امت او بعد از او و ایضا وحی میکند باو که امتحان میکند خدا تعالی اوصیا را در حیات انبیا و بعد از وفات ایشان
و انکه مآل امر اوصیا بکجا خواهد کشید در هنگامی که راضی بدان محنتها شدند و تسلیم قضاء او را نمودند امیر المؤمنین فرمود
بخدائی که جز او خدائی نیست و دریا را بجهة بنی اسرائیل شکافت و توریة را بر موسی نازل کرد ترا قسم میدهم که اگر حقیقت
مرا بر تو خبر دهم تصدیق خواهی نمود گفت بلی فرمود بحق آنکسیکه دریا را بجهة بنی اسرائیل شکافت و توراة بر موسی نازل کرد
که ایمان هم خواهی آورد گفت بلی فرمود خدا تعالی امتحان نمود و مینماید اوصیاء انبیا را در حیات ایشان در هفت موضع تا ببیند
اطاعت و صبر ایشانرا بر محنتها چون دید مرتبه طاعت و صبر ایشان را امر نمود پیغمبرانرا که ایشان را دوست خود قرار دهند
در حیات خود و وصی قرار دهند در وفات خود و اطاعت ایشانرا در گردن امتها گذارند از کسانیکه قایل و معترف باطاعت
پیغمبران هستند و بعد از وفات انبیا نیز ایشان را امتحان نمود تا صبر ایشان را ببیند و از ایشان راضی شود و بعد از راضی شدن
عاقبت امر ایشان را بخیر و سعادت ختم کند و ایشانرا با انبیا ملحق کند و سعادت ایشان را کامل کند این شخص یهودی گفت یا
امیر المؤمنین ترا چند بار امتحان نمود در حیات محمد و بعد از وفات و تا حدیکه منتهی شود امر تو بان امیر المؤمنین ع دست او را
گرفت فرمود برخیز برویم تا ترا خبر دهم جمعی از اصحاب آن حضرت برخواستند و عرض کردند یا امیر المؤمنین ما نیز میخواهیم بشنویم
فرمود میترسم دل شما تاب شنیدن آنرا نیاورد عرض کردند از چه جهة میفرمائید این را فرمود بعلت اموری چند که
از بسیاری از شما صادر شده مالک اشتر برخواست و عرض کرد والله میدانیم که بر پشت زمین وصی پیغمبری غیر از تو نیست و
میدانیم که بعد از پیغمبر ما پیغمبری مبعوث نخواهد شد و طاعت تو بسته بطاعت پیغمبر میباشد پس امیر المؤمنین نشست و رو به
یهودی کرد و گفت ای برادر یهود خدا تعالی مرا در حیات پیغمبر ما امتحان نمود در هفت جا و یافت مرا بدون آنکه تزکیه نفس خود
نموده باشم مطیع و تسلیم کننده امر او اوّل آنکه اول بعثت که پیغمبر ما را مبعوث ساخت و بار پیغمبری را بر دوش وی گذاشت من از
همه خانواده پیغمبر کوچکتر بودم و او را در خانه خدمت مینمودم و سعی در فرمانبرداری او میکردم و او خویشان صغیر و کبیر اولاد
عبد المطلب را بوحدانیت خدا و پیغمبری خود بهیچیک قبول ننمودند و با او اذیت رسانیدند و با او عداوت نمودند و با او
مباینت ورزیدند و دوری گزیدند و باقی مردم نیز بطریق اولی مخالفت نمودند و راه جور و جفا را پیمودند و آنچه با ایشان گفته
بود طاقت نیاوردند و عظیم شمردند و من بتنهائی اجابت او نمودم و مسارعت در اطاعت وی کردم بیقین کامل و تشکیک
بمن راه نیافت و سه سال باین نسبت بودم و بر روی زمین مخلوقی نبود که نماز کند یا تسلیم گفته او را نماید گفت چنین است که
گفتم گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود دوم آنکه بعد از بعثت قریش دایم در فکر کشتن آن جناب بودند و حیلها و ضلالتها
بر می‌انگیختند تا آنکه در دار الندوه جمع شدند و ابلیس نیز حاضر شد و افکار بسیاری در میان آوردند آخر بمشورت ابلیس رای
ایشان بر این قرار گرفت که از هر طایفه مردی بیرون آید با شمشیر برهنه و بریزند بر سر پیغمبر در حالتی خوابیده باشد او را بکشند
در فراش او و چون کشتند او را هرگاه بنی هاشم طلب خون او را نمایند قریش مانع شوند و خون او را هدر کنند و قاتلان بقصاص
نرسند جبرئیل نازل شد بر پیغمبر و او را خبر نمود از آن کنکاش و امر نمود او را به بیرون رفتن و پیغمبر امر نمود مرا که در رخت خواب وی

غم از من



بجوانمردی جان خود را در راه وی در باختم من بنزد مقبول نمودم و اطاعت کردم و خوشحال بودم بکشته شدن خود بعوض او و مردان
قریش آمدند و یقین داشتند که پیغمبر را خواهند کشت همین که داخل خانه شدند شمشیر خود را کشیدم و با ایشان دفع
و مدافعه با ایشان نمودم بوضعی که خدا داند و همه مردم بعد از آن رو باصحاب خود نموده فرمود چنین نیست گفتند بلی
یا امیر المؤمنین فرمود اما سیم در جنگ بدر عتبه و شیبه و ولید که از مشاهیر شجاعان قریش بودند هر چند مبارز طلبیدند
در میدان جنگ کسی بمیدان ایشان نرفت تا آنکه پیغمبر مرا و حمزه عمّم را و عبیده پسر عمّم را و من از همه کوچکتر و کم تجربه تر بودم و در کار
جنگ و دعوا ندیده بودم و ولید و شیبه را کشتم سوای بچه کشتم از جوانان قریش را و اسیر نمودم و از همه اصحاب پیغمبر در آن
روز من بیشتر تلاش کردم و قتیل نمودم و عبیده پسر عمّم در آن روز کشته شد پس روی باصحاب خود نمود و فرمود چنین نیست
گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود اما چهارم پس قریش طلب خون کشتگان بدر را نمودند و در سال دیگر با جمعیت خود در کوه
احد آمدند و بر لشکر اسلام حمله کردند و شکست فاحشی بمسلمانان رسید و بسیاری کشته شدند و بقیه فرار نمودند
و مهاجرین و انصار بمدینه رفتند و ماندند با پیغمبر غیر از من و منتشر شد که پیغمبر کشته شد و تلاشی در آن جنگ نمودم که ملائکه
آسمانها حیرت کردند و هفتاد و چند زخم و جراحات خوردم و از آنهاست این و این و ردای خود را انداختند و بدست اشاره فرمودند
بجای جراحتها و فرمودند اجر بردست من فتح شد و مشرکین گریختند آیا چنین نیست عرض کردند بلی یا امیر المؤمنین فرمود اما
پنجم پس قریش و سایر اعراب اجتماع نمودند با یکدیگر عهد کردند که بر نگردند تا محمد و همه اولاد عبد المطلب را بکشند و با
طمطراق خود آمدند و پیغمبر باشاره جبرئیل خندقی کند و ایشان آمدند بر کنار خندق فرود آمدند و محاصره کردند و در عقب
برق ایشان دلها را تزلزل تاخته بود و پیغمبر هر قدر قسم میداد ایشان را بخدا و برحم و خویشی ایشان ابا و امتناع نموده بر
طغیان خود می افزودند و سوار مشهوری در کل عرب آن روز عمرو بن عبدود بود و مثل شتر مست بود آمد و رجز میخواند و بانیزه
و شمشیر خود جولان میداد و اسب خود را و کسی برو تقدم نمیجست و طمع مقاتله با او نکرد و غیرت و حمیت مرا بجوش آورد و ایمان
و یقین کامل دل او را قوی نکرد پیغمبر مرا بر خر ابلق و بدست خود عمامه بر سر من پیچید و همین شمشیر را بدست من داد
و مرا بجنگ او فرستاد و من پیاده بجنگ او رفتم و تمام زنان مدینه گریه میکردند بر من از ترس آنکه کشته شوم بر دست عمرو
و چون رسیدم با او مقاتله نمودم و این ضربت را که می بینی بر سر من زد و اشاره بسر خود نمود و آخر الامر بدست من کشته شد
و تا پانزده روز ما را محاصره کرده بودند و بسیار عرصه بر مسلمانان تنگ شده بود و هر شب من از دسته و جمعیت خود
بتنهائی میرفتم تا حوالی لشکر کفار که از ده هزار خلق متجاوز بودند و تنها تا صبح در آن جا نماز میکردم و کشیک میکشیدم
تا صبح که بر میگشتم تا آنکه آخر ایشان کشته شدن عمرو و قریش شکست خوردند بعد از آن رو باصحاب خود فرمود و گفت
چنین نیست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود اما ششم پس وارد شدیم با پیغمبر بشهر رفقای تو یهودان خیبر را استعداد
بسیاری که ایشان را بود از مال و رجال و مردان کارزار دیده بودند بسیار از قریش و غیر آنها و چون کوه پا بر جا ما را تعاقب
نمودند با اسبان راهوار و یراق و مردان کارزار ... کسی نرفت با استقبال و نزاع با ایشان مگر آنکه کشته شد
یا گریخت تا آنکه چشمها از کاسه در آمد و هر کس بفکر خود افتاد و همه بمن نگاه میکردند و همه بیک زبان گفتند یا ابا الحسن
بر خیز پس پیغمبر مرا فرستاد بجنگ ایشان و هیچیک از ایشان نیامدند بجنگ من مگر آنکه کشتم و تن او را خوار کردم آنگاه
بر ایشان حمله کردم مثل حمله شیر بر طعمه خود تا آنکه ایشان را دوانیدم بشهر ایشان با تن تنها و عرصه را بر ایشان تنگ
کردم و آخر مردان ایشان را کشتم و زنان ایشان را اسیر نمودم با تن تنها و معینی نبود از برای من در آن روز مگر خدا پس رو باصحاب

فرشا

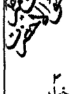


خود فرمود و گفت چنین نیست گفتند بلی یا امیرالمؤمنین فرمود اما هفتم چون رسول خدا متوجه فتح مکه شد خواست که
اتمام حجت بر قریش نماید و در آخر ایشان را انذار کند چنانچه در اول کرده نوشته نوشت با ایشان مشتمل بر وعد و وعید
و تهدید و در آخر آن چند آیه از سوره برائت را القا نمود که بخوانند بر ایشان و هر یک که گفت اهمال و تنبلی کردند تا آخر یکی
فرستاد و خدا تعالی نازل کرد بر او که نباید این مرد برود و تبلیغ رسالت تو را نماید مگر تو یا کسیکه از تو باشد پس مرا طلبید
از عقب آن مرد فرستاد و از او گرفتم نامه را و به تنهائی رفتم با آنکه مردمان آنها بودند که همه میدانید که در عناد و دشمنی
با من اگر میتوانستند مرا ریزه ریزه کنند و بند از بندم جدا سازند میکردند اگرچه بتلف کردن جان و مال و اولاد خود بودی
پس تبلیغ رسالت نمودم و نامه خود را خواندم و هر یک از ایشان که مرا میدیدند اظهار عداوت و دشمنی و وعد و وعید و
تهدید بمن مینمودند تا آنکه امر خود را انجام داده مراجعت نمودم چنین نیست گفتند بلی یا امیرالمؤمنین فرمود ای برادر یهود
این هفت موضع است که خدا تعالی مرا با پیغمبر در معرض امتحان در آورده و در هر حال مرا مطیع و شاکر و راضی دید و کسی نبود که
یکی از آنها را امتثال من تواند و اگر میخواستم بشرح و بسط بیان میکردم اما خدا تعالی نهی فرموده که آدمی خود را تزکیه و خودستائی
نماید اصحاب آن عرض کردند که راست فرمودی خدا تعالی ترا فضیلت بخویشی پیغمبر داده و ترا برادر او نموده و نازل منزله
هرون از موسی گردانید و تفضیل داد ترا بمواقف مشهوره و هولهائیکه مرتکب شدی و زیاده بر آنچه گفتی ذخیره کرد از برای
تو از اجر جزیل و ثنای جمیل بجز یکه از برای احدی از مسلمانان قرار نداد حال خبر ده از آن امتحاناتی که خدا تعالی بتو نموده بعد از
پیغمبر و تو صبر کرده بر آن و اگر بخواهیم وصف کنیم آنها را نوانیم وصف کرد نظر بعلمی که داریم بان لیکن میخواهیم از زبان مبارک
تو بشنویم این را چنانچه شنیدیم آن را فرمود ای برادر یهود بعد از وفات پیغمبر نیز خدا تعالی مرا امتحان کرد بهفت جا در هفت
بدون عجب و خودپسندی صابر و شاکر یافت مرا اول آنکه بتنهائی مرا بدان امتحان نمود نه سایر مسلمانان را با آنکه کسی بجز
نبود که با او انس بگیرم یا بر او اعتماد کنم و تقرب بدو بجویم مگر رسول خدا که مرا در کوچکی تربیت کرده بود و متکفل شده بود و از
یتیمی مرا بیرون آورده بود و از گدائی مرا مستغنی ساخته بود و از کسب کردن مال مرا محافظت نموده بود و نفس و اهل و عیال و اولاد مرا
عیال خود کرده بود اینها که در امورات دنیا بود و در امر آخرت مرا بدرجهای بلند رسانیده که نیکوتران را نتوانم نمود و با این
علت بعد از وفات پیغمبر بقدری الم و جزع و وحشت رسید که گمان نکنم که کوهها طاقت حمل آن را داشته باشد و با وجود
این اهل بیت خود را که بعضی از ایشان بقدری جزع مینمودند که ضبط خود را نمیتوانستند نمود و بی اختیار بودند در جزع
کردن و طاقت تحمل این مصیبت عظمی که شکننده پشتها بود نداشتند و جزع عنان صبر از دست ایشان ربوده و هوش از
سر ایشان بدر کرده بود و دیگر قابل فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن نبود و بعضی دیگر تعزیه دهنده بود که امر بصبر
مینمود و بعضی دیگر از گریه و جزع ایشان بگریه و جزع آمده بود و من در میانه همه خلق از نزدیک و بیگانه با آن شدت
انس و علاقه که بآن بزرگوار داشتم سکوت کردم و جزع ننمودم و مشغول بامری که مرا کرده بود از غسل و تجهیز و تکفین آن جناب
گردیدم و نماز کردم و دفن نمودم و بعد از آن کتاب الله را جمع نمودم و باز نداشت از اینعملها مرا چیزی نه قطره اشکی که از چشم
من در آمده باشد و ناله و ناله که از دل من بیرون آمده باشد و نه سوزش و افسردگی دل مرا مانع شده بود از آن امور تا آنکه
ادای حق واجب خدا و رسول را نمودم و امر پیغمبر را بجا آوردم و دندان بر جگر فشردم و چندان غم و اندوه بر دل خود بار کردم
و ظاهر نساختم که اگر بر کوههای عظیم بار کردندی طاقت آن را نیاوردندی و از هم پاشیده شدندی پس روی خود را با اصحاب
خود فرمود نه چنین است گفتند بلی یا امیرالمؤمنین فرمود اما دوم پس رسول خدا مرا امیر کرد بر همه امت خود و بیعت

حضرت



مرا گرفت از هر که حاضر بود بشنیدن سخن من و اطاعت نمودن من و سفارش کرد که حاضر بغایب برسانند و در ایام حیات پیغمبر
من نایب او بودم و از جانب او میرسانیدم اوامر او را و امیر بودم و امیر بود بر هر لشکری که میفرستاد و هر امری که روی میداد در حال
مفارقت او و بخاطر من خطور نمیکرد و شکی راه نمی یافت در دل من که کسی نزاع کند با من در هیچ امری نه در حیات او و نه بعد از وفات
او پیغمبر لشکری تعیین نمود که بهمراه اسامه بروند در ایام مرض و بیماری خود و پیغمبر هیچیک از منافقین و اوباش عرب
و رؤسای اوس و خزرج را از انصار که میترسید نقض عهد نمایند و بیعت مرا بشکنند نماند مگر آنکه او را و هر کس که احتمال
میداد که بعلت عداوت و دشمنی که با من داشتند بعلت کشتن پدر یا برادر یا خویشان خود یا آنکه حسد با من میورزیدند
در سلطنت و حکمرانی امر نمود که بهمراه لشکر اسامه باشند و مدینه صاف و خالی از اعدا و منافقین و کسانیکه دل
ایشان منور بنور یقین نبود از برای من شده باشد که مبادا کسی در امر ولایت من شکستی بکار برد و مدافعه نماید با من
در امر امامت و ولایت من و آخر سخنی که در ایام مرض خود میگفت سفارش در رفتن جیش اسامه بود و نهایت تاکید در سفارش
فرمود و من مبتلا بر بیماری و پرستاری آنجناب بودم و مطلع از هیچ فتنه و فساد و غدر و حیله ایشان نبودم تا پیغمبر از دنیا رفت
و آنوقت نیز مشغول غسل و تجهیز و کفن و دفن او بودم و خبردار نشدم مگر بعد از آنکه دیدم جماعتی از همان کسان که بهمراه لشکر
اسامه مامور بودند برفتن و نبودن در مدینه تخلف نمودند و جاهای خود را خالی گذارده اند و مخالفت امر پیغمبر را نموده
و امیر خود را که اسامه بود واگذارده اند تنها در آن محل و خود آمده اند بتعجیل تمام از برای باز نمودن عقده که خدا تعالی و رسول
او از برای من بسته بود در گردن ایشان و شکستند بیعت مرا و از برای خود بستند عقدی و بیعتی که صداهای خود را
بدان بلند نمودند و تدبیرات و تدبیرات خود را مخصوص آن نموده بودند بدون اینکه با احدی از اولاد عبدالمطلب
مشارکت در رای نمایند و مشاورت و تامل در امری کرده باشند یا استقاله عهدی که از من در گردن ایشان بود نموده
باشند و این درد من از همه دردها کشنده تر و دلخراش تر بود با آن درد اول که ذکر کردم که کوههای عظیم طاقت تحمل
آن را نداشتند از مفارقت رسول خدا و گرفتاری بمصیبت آن برگزیده ارض و سما و از دست در رفتن من کسیکه جانشینی
او از برای من بود و مگر خدا پس صبر بر این مصیبت عظمی که از عقب آن حادثه کبری و متصل بآن مرا دریافته بود نمودم
و هیچ قسم اضطرابی و تزلزلی از من روی نداد بلکه پا در دامن صبر کشیدم و از خدا تعالی اجر و خلف آنرا طلبیدم پس روی
باصحاب خود کرد و فرمود چنین نیست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود اما سیم پس آنکسیکه حق مرا غصب نمود و متمام
بامر خلافت میکرد هر روز مرا ملاقات مینمود و از من عذرخواهی میکرد و حلیت می طلبید و من در پیش خود میگفتم که
فردا میمیرد و حق من بمن بر میگردد بدون آنکه حادثه از من سر زند در اسلام در طلب نمودن حق از نزاع و جدالی که [illegible]
یکی گوید علی و یکی گوید نه که باعث تفرقه مسلمانان شود با نزدیک بودن عهد بایام جاهلیت و کفر و شرک و اخوف [illegible]
رسد و جمعی از اصحاب محمد آمدند نزد من که ایشان را ناصح تر از برای خدا و رسول او از دیگران میدانستم و متابعت کننده
تر مر کتاب خدا و سنت رسول را و دین اسلام را بجای آورده بودند در ظاهر و باطن و آشکار و در پنهان و بخفیه مرا
بمطالبه حق خود وعده میدادند مرا بیاری و امداد و تحریص و ترغیب میکردند مرا در این امر و من ایشان را تسلی میدادم
و امر بصبر مینمودم بلکه خدا تعالی بر وجهی اسهل حق مرا بمن برگرداند بدون اینکه نزاعی شود و خون مسلمانان ریخته
گردد و بسیاری از مردم تشکیک در امر من نمودند بعد از وفات پیغمبر و طمع کردند در این امر کسانیکه اهل آن نبودند و خود
اهل این امر نمیدانستند چون انصار که گفتند منا امیر و منکم امیر و این بعلت آن بود که دیدند دیگری را متقلد این امر کرده



۴ خواهر ان مصیبت صح

بلعث طمع ایشان گردید و همینکه نزدیک مردن او شد امر را بر غیر خود واگذارد و این مصیبت سدّ و دل خراشی و غم را مثل اول
بود که گویا حق مرا تازه غصب نمودند و آن سرکردهٔ عناد و فساد را باز صبر نمودم و دندان بر جگر فشاردم و او نیز مثل اول وعدهای
دروغ امیز و حیلها و مکرهای فساد انگیز میداد و من منتظر میشدیم که اگر باز حق خود را مطالبه کنم جمعی را که من و رسول خدا زحمتها
کشیدیم و پیغمبر گاهی بلین و نرمی مدارا و بذل نمودن مال و گاهی بتشدّد و شمشیر ایشان را براه می‌آوردیم حتّی آنکه تالیف قلوب
و مماشات انجناب با ایشان تا بمرتبه بود که دیگران در گرو فروسپری از طعامهای رنگارنگ و زیّ اغنیا و لباسهای فاخر
و لحافها و فرشها و اساس و دستگاه بسر میبردند و ما که اهل بیت او بودیم در خانهای بی سقف و در و دروازه و پرده مکی
از جرید نخل و امثال آن بسر بردیم و فرو انداز و زیر انداز نداشتیم و یک پیراهن را در نماز دست بدست مینمودیم و شبها
و روزها بگرسنگی بسر میبردیم و گاه بود چیزی از خمس یا غیر آن که خدا مخصوص ما ساخته بود بامر سید و پیغمبران را از ما
میگرفت و بمردمان صاحب دولت میداد از برای تالیف دلهای ایشان پس من سزاوارتر بودم باینکه نگذارم که این جمعیت
متفرق شوند و زحمتها که کشیدیم در ترویج دین بباد رود چه میدانستم که اگر سخت میگرفتم در مطالبهٔ حق خود و میخواندم مردم را
بیاری خود آن جماعت یکی از دو حال بیرون نبودند یا متابعت مرا میکردند و قتال مینمودند یا میکشتند یا کشته میشدند
یا مرا مخالفت مینمودند و بعلت یاری نکردن من کافر میشدند و در هر حال تلف میشدند هم محق و هم مبطل محق بکشته
شدن و مبطل بکافر شدن پس سعی من و رسول خدا در دین ضایع میشد و باین جهت فرو بردن چنین غصّهای عظیم را که گلو
از پای در آورده و آه و درد و نالها از دل کشیدن و دندان صبر بر جگر فشردن را تا آنکه خدا وسیله بسازد یا هرچه خود مقدّر
نموده حکم کند از برای هدایت امّت پیغمبر و با آتش ابتلا و امتحان خدائی نسوختن اولی و انسب دانستم و اسامی امر ایشان را
با زحمت کشیدن خود ترجیح دادم بر مطالبه حق خود نمودن و امّت را بهلاکت رسانیدن اگر خوف از این نداشتم که گفتم من
اولی بودم بمطالبه حق خود از آنان که طلب ناحق کردند چه اصحاب پیغمبر که پیش از این بودند و آنهائیکه حال در نزد تو حاضرند همه
میدانستند که جمعیت من از ایشان بیشتر و عشیرهٔ من از ایشان عزیزتر و مردان ما شجاع‌تر و رشیدتر و فرمان بردارتر و حجّة
ما واضح‌تر و مفاخر و مناقب من بحسب سبقت خدمت دین و زحمت و قرابت و وارث بودن بیشتر بعلاوهٔ انو صیّتی که با
تاکید و انضباط پیغمبر از برای من کرده بود و بیعتی که در گردن ایشان گذارده بود و روزی که پیغمبر از دنیا رفت ولایت پیغمبر
برجا بود و در دست او و در خانهٔ او بود و کسی او را معزول نکرده که آن حضرتیکه متولّی امر شدند با ایشان رسیده باشد بعد
از آن رو باصحاب خود نمود که چنین نیست که گفتم گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود امّا چهارم ای برادر یهودان کسیکه بعد از
رفیقش قیام باین امر مینمود در حوادث و غوامض اموری که بجهة او رخ میداد با من مشورت میکرد و بدون اذن و رضای
من امری از وی صادر نمیشد و آنچه از رای من میبافت تخلف نمی‌نمود و هیچیک از من و اصحابم بخواطرمان خطور نمیکرد که این امر
خلافت را بعد از خود بگرداند و احتمال نمیدادیم که کسی دیگر باشد که طمع در این امر داشته باشد با وجود من در این اثنا که او
در ظرف مدّت صحّت خود بظاهر چنین مینمود و از باطن او خبر نداشتیم بلکه چنین میدانستیم که انهم موافق ظاهرش میباشد
و یقین داشتیم و خوش حالی در دل خود میکردیم که حمد خدا را که بدون آنکه فسادی و فتنی و وهن در دین و سستی عقیده
اتّفاق افتد بحق خود رسیدیم و امرها بخیر و عافیت متصل یافت و الحال تلافی آن مصایب و صدمات خواهد شد و بر احسن
وجهی که از فضل خداوند بمنّت امیدوار بودم بمنتهای مطلب خود کامران شده‌ام که ناگاه بی سابقهٔ مرضی که در آن احتمال
تغییر رائی از او رود و اجل او در رسیده آن کار کرده در خاتمهٔ امر خود که جماعتی را نام برد و مرا ششم ایشان قرار داد و مرا با یکی



از ایشان برابری نداد و آن همه مناقب و مفاخری که مرا بود از وراثت پیغمبر بودن و پسر عم او بودن و داماد او بودن و شرافت حسب و نسب
خود در قریش و سابقه خدمتهائی که در اسلام از من صادر شده بود که یکی از آنها بجهت دیگری نبود همگی را برطاق نسیان نهادند
بنا را بشوری گذاردند و کسی را بر ما حاکم ساخت که حیا نمیکرد چنانچه اجتماع بر کسی نمودند و بعضی سرکشی کردند و امر شوری او را اجری
نداشتند آن شخص گردن بزنند ایشان را و همین ای برادر بهود مصیبتی است کشنده که اگر غیر این مصیبتی از برای من رخ نداده
بود همین دلخراش‌تر از همه بود پس در آن سه روز هر کس بجهت خود میخواست و تلاش میکرد و من خودداری نمودم تا آنکه از من
پرسیدند و من با ایشان مناظره کردم و اتمام حجت نمودم و عهد و تاکید رسول را بیاد ایشان آوردم لیکن حب ریاست و مبسوط
بودن دست و زبان بر مردمان میل بدنیا و اقتدا براند و نفر گذشته ایشان را بر این داشت که اصرار کنند در خواستن امری که
خدا برای ایشان قرار نداده بود و هر گاه که خلوت میکردم با یکی از ایشان او را نصیحت میکردم و بیاد او میآوردم روز قیامت
و مواخذه خدا و رسول را التماس میکرد که تو نیز عهد کن که بعد از خود بمن واگذاری این امر را و چون مایوس شدند و دیدند
که ممنوع است که دست من از حجة بیضا و طریق واضح بدارم و نخواهم کرد مگر عمل بکتاب خدا و سنت رسول خدا و تجاوز از فرمان
داد الهی نخواهم نمود از من گردانیدند و بپسر عفان این امر را کسی اختیار نمود که در هیچ عصری درمیان ایشان ملائمت و جنسیت
و موافقت در رای و سلیقه و احوال و اطوار نبوده بلکه با هیچیک از آنها که حاضر بودند مناسبتی نداشت و مساوات در
فضیلت با ایشان و پایست‌تر از ایشان نداشت و اینها نبود مگر بعلت عناد با من و معارضه با پیغمبر در آنچه اظهار بر آن
داشت و با وجود اینها طول نکشید چندان نگذشت روزگاری که پشیمان شدند و همان مصدقین او را تکفیر کردند و از او
برئ جستند و نزد من آمدند و اظهار ندامت و پشیمانی میکردند و مرا تحریص میکردند بر خلع عثمان و یاغی شدن بر او و در
خلوت با من عهد و میثاق مینمودند و بیعت میکردند بر جان دادن در راه من و من صبر کردم و دندان بر جگر فشردم و این
غصه را که از آن دو غصه بزرگتر بود فرو بردم و باعث این نیز همان بود که در دو قسم مذکور ساختم که باقی ماندن جمعی
که بسعی و اهتمام من و پسر عمم این اعتقاد ضعیف و اسلام ظاهری پایدار اختیار کرده بودند و وجود و بقای ایشان را دوست
داشتم از فنای ایشان و میدانستم که اگر ایشان را بر مردن وادارم مضایقه نخواهند داشت از شنیدن عمل آن بدبخت
و اعمال شنیعه و ظلمها و بدعتها که در دین خدا از او صادر شده بود و بر همه کس معلوم است که مرا نیز در این مثل آب
که در روز گرم بدهند بکسی که بسیار تشنه باشد و از تشنگی جگرش سوخته باشد و من و عمم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمم
عبیده عهدی با خدا کرده بودیم که وفا نمائیم بعهود و مواثیق خدا و رسول و آنها که رفتند و من ماندم بتنهائی چون خدا
چنین خواسته بود از برای من تا آنکه خدا تعالی در شأن من و ایشان نازل فرمود رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ
مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا حمزه و جعفر و عبیده و این رجال منم و انتظار کشنده منم و بیشتر چیزی که
مرا وا داشت بر سکوت از اعمال شنیعه او و نشوریدن بر او این بود که از احوال و اعمال او علم بهم رسانیدم که خود بر فنا او
خود مردم را بر خود خواهد شورانید که او را بکشند و خلع نمایند از نزدیک و بیگانه و من خود را در کنار گرفتم و سخنی از لا
و نعم نگفتم تا از خودش صادر شود آنچه شد پس رو باصحاب خود کرد و فرمود چنین نیست عرض کردند بلی یا امیر المؤمنین
فرمود و اما **پنجم** پس این بود که چون متابعان من از طمعی که از من داشتند بعمل نیامد و مایوس شدند از من عایشه
بر من شورانیدند و حال آنکه من صاحب اختیار او بودم و وصی پیغمبر بودم در باره او و عمر او نیز او را بر شتر سوار کردند
و قطع صحراها و بیابانها نمودند و سگهای حواب سر راه ایشان را گرفتند و علامتها که پیغمبر با ایشان نموده بود ظاهر

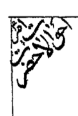
ساختند



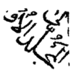
ساختند با نفایه با ایشان نبخشید و متنبه نشدند تا آمدند بشهری رسیدند که دستهای اهل آن شهر کوتاه بود و ریشهای
ایشان دراز و عقل ایشان کم و بی‌فکری ایشان بسیار با همسایه بادیه‌نشینان و محل ورود آب دریا بر ایشان پس ایشان را بیرون
آوردند تا اینکه شترهای خود را نفهمیده میرانیدند و تیرهای خود را بی‌عقل و تدبیر می‌انداختند پس گرفتار یکی از دو مکروه
شدم یا دست از ایشان بردارم و ایشان بر جهل و بی‌عقلی خود اصرار ورزند یا ایشان را یکی کنم و با ایشان نزاع کنم پس اتمام حجت
نمودم و اصرار در نصیحت و خیرخواهی ایشان کردم و با ایشان مناظره نمودم و آنچه در قوه من بود از سعی و تلاش کردم فایده
با ایشان نبخشید و در جهالت و ضلالت خود مصر گردیدند بعد از اتمام حجت با ایشان جنگ کردم و ایشان گریختند و بدان
حسرت و فانی شدن و کشته گردیدن افتادند تا آنکه قتل و سفک دماء واقع شد با آن همه سعی و اهتمام کردم و دادم بایشان
هرچه میخواستند و عرض کردم بر ایشان هرچه نخواستند و اتمام حجة نمودم بر ایشان پس رو بسوی اصحاب خود کرد و فرمود چنین نبود
گفتند بلی یا امیرالمؤمنین فرمود و اما ششم پس نزاعی که فیما بین من و پسر کلة الاکباد واقع شد و آخر الامر منجر بتحکیم گردید
و حال آنکه او از طلقا بود و دشمن خدا و رسول بود از روزی که پیغمبر مبعوث بنبوت شد تا روزی که فتح مکه شد و بیعت مرا
در آن روز در سه جای دیگر بعد از آن از خودش و پدرش گرفتند و پدرش اول کسی بود که سلام کرد بمن بامارة مؤمنین
و ترغیب میکرد مرا بر جنگ اهل شام و هر وقتی آمد مرا ترغیب میکرد و تجدید بیعت مینمود و از همه غریبتر آنکه چون دید
که خدا تعالی حق مرا بمن رد نمود و واگذارد حق را در معدن خودش و طمع او منقطع شد از اینکه چهارم خلفا باشد یا در امامت
که خدا تعالی بار بر ما نموده حاکم شود برگشت بعمرو بن العاص و او را مستمال نمود و بسوی او میل کرد و او را بطمع حکومت مصر
انداخت و ولایتها را بسبب ظلم کردن برهم زد و هر که با او بیعت کرد بر او چیز داد و او را راضی کرد و هر که با او مخالفت کرد
بر او دشمنی کرد و شرق و غرب بلاد را غارت نمود و از راست و چپ ماندند و اخبار بمن رسید و جمعی با من شور کردند که ولایتها
که در دست او میباشد بر او واگذارم و با او مدارا کنم و در شورهای خیر دنیای ما در آن بود اگر نزد خدا تعالی مرا عذری
حاصل میشد و لیکن فکر نمودم و شور کردم با کسانیکه ایشان را در راه خدا ناصح و خیرخواه میدانستم از برای خود و مؤمنین
و ایشان نیز با ایشان با من موافق شدند و نهی کردند مرا از والی ساختن او و ترسانیدند مرا از اینکه داخل در امر مسلمانان کنم
او را پس مکرر کس فرستادم نزد او و هر کس را که فرستادم میل با او نمود و متابعت هوا و هوس او کرد و چون دیدم که در محرمات
الهی منتهای اصرار دارد شور کردم با اصحاب محمد از بدریین و کسانیکه خدا از ایشان راضی بود بعد از بیعت ایشان و سایر
صلحا و مؤمنین و تابعین پس رای هر یک از ایشان موافق شد با رای من در جنگ کردن با او و منع کردن او از آنچه در دست
اوست و من مکرر کس نزد او میفرستادم و او را دعوت میکردم برجوع از آنچه پیش گرفته و ترغیب نمودم بداخل شدن در آنچه
مردم داخل در آن شده‌اند پس تحکم نمود بر من و شرطی چند از من خواست که رضای خدا و رسول در آن نبود و از آنجمله شرط
و خواهشهای او این بود که اصحاب محمد که اخیار و نیکان بودند مثل عمار بن یاسر و غیره را با ایشان دهم و کجاست مثل عمار والله
هرگز در نزد پیغمبر پنج نفر نبودیم مگر آنکه او ششم ما بود و چهار نفر نبودیم مگر آنکه او پنجم ما بود و خواست از من که بدهم ایشان
بدست او که بکشد و حلق آویز کند ایشان را و خون خواهی عثمان را بخود نسبت میداد و حال آنکه تحریص نکرد بر کشتن
عثمان مگر او و اهلبیت او که شاخهای درخت ملعونه بودند که در قرآن مذکور است و چون اجابت نکردم او را در تحکم
و طغیان کرد و با لشکری از خوان که عقلی و بصیرتی نداشتند و هر سخنی که او میگفت می‌شنیدند و از دنیای خود نقد ایشان
داده که ایشان را بخود مایل کرده بود رو بما آورد و بعد از اتمام حجت و ملاقات کردیم بعادتی که خدا در ما قرار داده



بود از فتح و یاری بر دشمنان و علم رسول خدا در دست ما بود که بر لشکر شیطان می بستیم تا آنکه حکم بر ایشان برگ میشد
و با او بود علمهای پدرش که در ایام کفر و جاهلیت نیز من مقاتله با ایشان کردم در خدمت رسول خدا پس چاره ندید مگر گریختن
سوار اسب خود شد و علم خود را نگونسار کرد و ندانست چکند و استعانت جست برای عمرو بن العاص و شور نمود با او بآنکه قرآن
ها را بر سر نیزه و علمها کنند و بخوانند ما را بآنچه در قرآنست و گفت علی و لشکرش اهل بصیرت و رحمند و تو را اول دعوت نمودند
بکتاب خدا و حال هم اجابت مینمایند ترا بدان و چون این حیله را بکار برد و اصحاب من که خوبان ایشان کشته شده بودند و بدان ایشان
باقی مانده بودند میل کردند بفکر باطل ایشان و گمان کردند که پسر آکلة الاکباد وفا بگفته خود خواهد نمود و گوش دادند بسخن
باطل او و اجابت دعوت او را نمودند و هر قدر بایشان گفتم این مکریست از او و پسر عاص و اینها بنقض عهد و وعده نزدیکترند
تا وفا کردن بسخن من گوش ندادند و اطاعت نکردند مرا و ابا و امتناع نمودند مگر بحکم قرآن را خواه من راضی باشم یا نباشم حتی
آنکه شنیدم بعضی بیکدیگر میگفتند که اگر نکند او را ملحق سازید بعثمان و بدهید بدست معاویه و خدا گواه است که آنچه در
قوه داشتم جد و جهد کردم و آنچه در دل داشتم اظهار نمودم که مرا برای خود واگذارند و بقدر یکساعت دیگر مهلت بمن بدهند
قبول نکردند مگر این پیره مرد و اشاره باشتر نمود با قلیلی از اهل بیت خودم و هیچ چیز مرا مانع نشد از اینکه برای خود عمل کنم
مگر آنکه ترسیدم که اینها نیز کشته شوند و اشاره بحسنین ع فرمود و نسل پیغمبر منقطع شود و ذریه او تلف شوند و ترسیدم
که این و این و اشاره بعبدالله جعفر و پسرش محمد بن الحنفیه نمود کشته شوند اگر چه من با شما ایشان نیز باین مقام و محل باقی
نمانند پس با وجود اکراه و علم بحقیقت امر صبر کردم و بباطل و دروغ ایشان تن در دادم با آنکه میدانستم که خطاء محض است و در
دین خدا حاکم تعیین کردن معنی ندارد آنگاه خواستم که کسی از اهل بیت خود را تعیین کنم یا کسی را که وثوق و اعتمادی بعقل و رای
و نصیحت در دین و دوستی او داشته باشم پس هر که را اسم بردم معاویه قبول نکرد و اصحاب من نیز برای او اصرار ورزیدند و آخر
الامر چون بتنگ آمدم و بیزاری جستم بخدا از ایشان و واگذاردم امر را بدست خودشان و ایشان بکردن ابو موسی اشعری گذ
و ابن عاص او را فریب داد چنان فریبی که در شرق و غرب عالم ظاهر شد و ابو موسی نیز پشیمان شد آنگاه رو باصحاب خود کرد و گفت
چنین نیست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود و اما هفتم ای برادر یهود بدانکه رسول خدا وعده داد مرا که در آخر عمرم مقاتله
کنم با جمعی از اصحاب خودم که روزها روزه و شبها را بنماز بسر برند و قرآن را بخوانند و با وجود این بیرون روند از دین بعلت مخالفتهم
با من و جنگ کردن با من مثل بیرون رفتن تیر از کمان که عاقبت امر من بکشتن ایشان بسعادت منتهی شود و چون بعد از حکمین
آمدم بهمین شهر کوفه بعضی از اصحاب من بر بعضی ملامت کردند در خصوص نصب حکمین پس چاره ندیدند در جواب از غلطی
که خود کرده بودند مگر آنکه گفتند امیر ما نیست برای خود عمل کند و هر کس از ما مخالفت کرد او را بکشد پس چون ما متابعت او نمودیم
کافر شده و اطاعت ما در خطا نموده و خون او بر ما مباح گردیده پس جمعیت کردند و بیک زبان فریاد بر کشیدند که لا حکم الا لله
و از دجله عبور نمودند و بهر کس میرسیدند میکشتند پس ایشان را نصیحت کردم و بطاعت خدا خواندم قبول نکردند مگر
بکشتن و کشته شدن و چون چاره ام منقطع شد و حیله و مفری از برای من نماند خدا را شاهد گرفتم و اینها کشته شدند
که اگر زنده میماندند و این فتنه ایشان را دامن گیر نمیشد رکنی بودند از برای من قوی و خدا نخواسته بود و مقدر نشده بود مگر
آنچه شد و باز رسولان بجانب ایشان فرستادم و نامهای پی در پی نوشتم و ایشان از اصحاب من و اهل زهد در دنیا و عبادت
بودند شیطان ایشان را فریب داد و قبول نکردند مگر متابعت آن دو طایفه را پس اخبار متوالی بمن رسید که فسادی میکنند و
مردم را بی تقصیر میکشند لابد و ناچار بیرون رفتم و دجله را بر ایشان بستم و با اصحاب و سفیران خیر خواه پی در پی فرستادم بقد



قوة خود جهد و جهد در برگشتن ایشان کردم قبول نکردند ولهذا الامر ناچار با ایشان جنگ کردم و همه ایشان کشته شدند و
ایشان چهار هزار کس یا بیشتر بودند که خبر نشد از ایشان ده نفر و ذو الثدیه که پیغمبر خدا خبر داده بود در میان ایشان کشته
شده بود و پستانی داشت مثل پستان زن بعد از آن رو کردند باصحاب خود و فرمودند چنین نیست که گفتم عرض کردند بلی یا وصی
رسول الله فرمود هفت امتحان در حیات پیغمبر وفا کردم و بهفت امتحان بعد از وفات او نیز رسیدم و وفا کردم ای برادر یهود
و یک امتحان دیگر باقی مانده که آن نیز نزدیک است و بسیار گریست و راس الیهود نیز گریست و تمام اصحاب نیز گریستند و عرض کردند
که آن دیگر را نیز بما خبر ده فرمود که آن اینست و دست بر ریش مبارک خود گذاشت که این از خون فرقم خضاب شود پس صدای مردم
بگریه بلند شد در مسجد جامع کوفه حتی آنکه از صدای شیون و ناله و گریه خانه نماند در کوفه که زن و مرد ایشان بیرون نیامدند
از هول و فزعی که بهم رسانیدند از صدای گریه و ناله و راس الیهود فی الفور مسلمان شد و در خدمت امیر المؤمنین ع بود و از
او مفارقت نمینمود تا آنجناب شهید شد و چون ابن ملجم ملعون را گرفتند و آوردند بخدمت حضرت امام حسن و در برابر آن حضرت
باز داشتند راس الیهود آمد بخدمت آنحضرت ایستاد و بسیار گریست و عرض کرد یا ابا محمد بکش این ملعون را که خدا او را بکشد و من
در کتاب آسمانی دیده ام که بر موسی نازل شده که جرم و گناه این ملعون از قابیل قاتل هابیل و از قدار پی کننده ناقه صالح بدتر است
لعنه الله تعالی و در حدیث معتبر مرویست از سلمان فارسی رض که چون جناب رسول خدا از دار دنیا رحلت فرمود ابو بکر و عمر و
ابو عبیده جراح با یاران خود رفتند بسقیفه بنی ساعده و در آن جا جمع شدند از مهاجرین و انصار خلق کثیری و انصار سعد بن
عباده را که در آن روز بیمار بود او را برداشته آورده بودند در سقیفه پس نزاع شد میانه ایشان و سخن بسیاری فیمابین ایشان مذکور شد آخر
الامر ابو بکر گفت من شما را دعوت میکنم بابو عبیده و عمر و هر دو را اهل خلافت میدانم انها در جواب گفتند که سزاوار نیست از برای
ما که بر تو تقدم جوئیم باین امر با آنکه از ما پیشتر مسلمان شده و مصاحب غار و ثانی اثنین رسول مختار میباشی تو از ما سزاوارتری
باین امر انصار گفتند میترسیم که مسلط شود بر ما و شما کسی که نه از ما و نه از شما باشد پس از ما امیری باشد و از شما امیری و اگر امیر ما
بمیرد از خود امیری بجای او بنشانیم ابو بکر بعد از آنکه مدح مهاجرین را نمود گفت و اما شما معاشر انصار پس کیست انکار فضیلت شما را
نکند و حق شما در اسلام زیاده از آنست که اظهار شود شمائید یاری کننده پیغمبر و هجرت او بشما است و در شما است محل ازواج او
و بعد از مهاجرین کسی چون شما نیست ایشان امرا و شمائید وزرا حباب بن منذر برخواست و با انصار گفت آنچه در دست دارید
مضبوط نگه دارید که همه مردم در زیر سایه شمایند و کسی را یارای مخالفت شما نیست و اگر ایشان راضی بامارة شما نباشند
ما هم راضی بامارت ایشان نخواهیم شد نهایت مطلب آنست که از شما امیری و از ایشان امیری باشد عمر گفت هیهات دو شمشیر
در یک غلاف نگنجد و عرب راضی بامارت شما نباشند و حال آنکه پیغمبر ایشان از شما نباشد و باید صاحبان امر از خویش و طایفه
پیغمبر باشند و ما را است حجتی ظاهر و برهانی قوی و بین و کسی نتواند نزاع کند با ما در سلطنت محمد و مائیم عشیره او و طایفه
او مگر آنکسیکه خواهد فتنه برپا کند و خود را و مردم را در هلاکت بیندازد پس حباب بن منذر گفت ای جماعت انصار بر روی
دست و پای خود قرار بگیرید و فریب این شخص را مخورید با یاران او که حصه شما را از این کار بیرون برند و اگر ابا کردند که از ما امیر
و از ایشان امیری باشد ایشان را از این بلاد بیرون کنید و خود صاحب حکم شوید که شما سزاوارترید بان از ایشان و بشمشیر
شما این دین راست شد بخدا هیچکس سخن مرا رد نکند مگر آنکه دماغ او را بخاک بمالم عمر گفت حال که معارض من حباب است
سخن گفتن من با او و معارضه کردن من خطا و ناصوابست و میانه من و او سابق بر این منازعه شده در ایام پیغمبر و مرا نهی
کرده از آنکه با او مجادله کنم و قسم یاد نموده ام که با او تکلم نکنم هرگز حال ای ابو عبیده تو سخن بگو پس برخواست و سخن گفت بسیار



و رنجیده و ملول بسیار گفت بانصار و بشیر بن سعد که بزرگ طایفه اوس بود چون دید که انصار جمعیت بر سر سعد بن عباده
که بزرگ خزرج است کرده اند و او را طالب‌اند حسد برد بر او و سعی در فساد امر وی نمود و راضی بامارت قریش گردید و مردم
تحریص نمود بر راضی شدن بفعل مهاجرین و ابو بکر مکرر کرد سخن خود را که اینک عمر و ابو عبیده هر دو شیخ و بزرگ قریش‌اند
بهر یک خواهید بیعت کنید من راضیم و ایشان نیز همان جواب سابق را دادند بشیر بن سعد گفت من هم ثالث شما میباشم پس
ایشان بیعت نمودند با ابو بکر و بشیر نیز بیعت نمود و طایفه اوس نیز هجوم آوردند بر بیعت با ابو بکر و مزاحم یکدیگر میشدند
بمرتبه که سعد بن عباده که بیمار بود زیر دست و پای مردم رفت و او با واز ضعیف میگفت مرا کشتید عمر گفت اقتلوا سعدا
قتل الله سعدا قیس پسر او برخواست و ریش عمر را گرفت و گفت ای پسر صهاک ترسنده و فرار کننده در جنگها و شیر درنده
در لاف و گزاف میان مردم در حال امنیت بخدا اگر موئی از سر سعد کم شود زنده نگذارم ترا که برگردی بخانه خود ابو بکر
گفت ای عمر آرام بگیر که رفق و مدارا بهتر است پس سعد گفت ای پسر صهاک والله اگر قدرت بر خواستن داشتم هر آینه می
شنیدید در کوچهای مدینه که نعره تو و یاران ترا از آن مترسید و میرسانیدم شما را به پیشینیان شما که همیشه ذلیل و خوار
و تابع بودید حال جرأت نمودید ای طایفه خزرج مرا دوش کنید و از این موضع فتنه بیرون برید پس بردند او را بخانه
و بعد از چندی هر قدر فرستادند که بیاید و بیعت کند قبول نکرد و میگفت تا تیرهائی که دارم بشما نیندازم و تمام نکنم
آنها را و سر نیزه خود را از خون شما سرخ نکنم و بشمشیر خود سر از تن شما دور نکنم با اهل بیت و طایفه و عشیره خود دست
بر ندارم اگر جن و انس جمع شوند بیعت نخواهم کرد تا بپروردگار خود و حساب خود برسم عمر گفت ناچار باید بیعت کند بشیر بن
سعد گفت او بلجاج افتاده بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و کشته نشود مگر آنکه اوس و خزرج همه کشته شوند پس او را
گذارید و او همراه ایشان نماز نمیکرد و بمجلس ایشان حاضر نمیشد تا ابو بکر مرد و چون عمر خلیفه شد سعد از او خوف نمود
با او نتوانست ورا دید رفت بشام در دهی از توابع آن که او را حوران میگفتند و در شبی از شبها تیری باو رسید و کشته شد
منقولست که خالد بن ولید و محمد بن مسلمه باشاره عمر رفتند و در باغ او کمین کردند و او را کشتند و شهرت دادند که جن
او را کشته و در بعضی اخبار از مغیره بن شعبه نقل کنند که سلمان گوید که در این که [illegible] بتجهیز رسول خدا
مشغول بود و در اثنای غسل دادن آن بزرگوار آن حضرت را اخبار نمودم از واقعه سقیفه و گفتم حال ابو بکر بر منبر پیغمبر نشسته
است و مردم راضی نیستند که بیک دست با او بیعت کنند بلکه با دو دست بیعت میکنند فرمود دانستی که اول کسی که تا
ببالای منبر با او بیعت نمود که بود گفتم دیدم پیر مردی تکیه بر عصای خود نموده و میان دو چشمهای او جای سجده میبود و
بسیار گریست و گفت حمد مر خدا را که مرا از دنیا نبرد تا ترا در این مکان دیدم دست خود را بده پس ابو بکر دست خود را داد
و او بیعت کرد و گفت روزیست مثل روز آدم و از منبر پائین آمد و از مسجد بیرون رفت فرمود ای سلمان دانستی؟ گفتم نه اما
مرا بسیار بد آمد گویا شماتت میکرد بمردن پیغمبر فرمود این ابلیس بود پیغمبر مرا خبر داد که چون مرا در غدیر خم نصب فرمود
اصحاب ابلیس آمدند نزد او و گفتند این امت مرحومه معصومه میباشند و ما را بر ایشان دستی نیست چه امام و مفزع
خود را دانستند و شیطان غمناک و حیران شد و دم نزد پس پیغمبر فرمود مردم نقض بیعت تو خواهند کرد و در سقیفه بنی
ساعده با ابو بکر بیعت نمایند و اول کسیکه بیعت کند ابلیس است در صورت پیر مردی و چنین خواهد گفت بعد از آن
شیاطین و ابالسه او جمع شوند و سجده کنند نزد او و گویند ای سید ما توئی که آدم را از بهشت بدر کردی شیطان گفت
کدام امتست که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند شما گمان میکردید که مرا بر ایشان تسلطی نیست دیدید که چه کردم با ایشان

کراو
کربوده
صح

وحضرت



وتصدیق اینمطلب با حقتعالی نموده ولقد صدق علیهم ابلیس ظنّه وچون شب شد امیر المؤمنین فاطمه را سوار بر الاغی نمود و دست
فرزندان خود حسنین را گرفته وهیچیك از مهاجرین وانصار نماندند مگر آنکه امیر المؤمنین بر درخانهٔ ایشان رفت ویاد آوری
کرد با ایشان حقّ خود را ودعوت نمود ایشان را بنصرت ویاری خود واجابت نکرد ایشانرا مگر چهل وچهار نفر وامر کرد ایشان را که
صبح سرهای خود را تراشند واسلحهٔ خود را بر خود راست نموده فاش بیایند وچون صبح شد نیامدند مگر چهار نفر سلیم بن قیس
پرسید از سلمان که آن چهار نفر که بودند گفت من وابوذر ومقداد وزبیر ودر شب دویم نیز آمد بهمان نسبت وکسی وفا نکرد مگر
ما چهار کس ودر شب سیم نیز بهمان دستور وچون آن جناب غدر وبیوفائی ایشان را دید ملازمت خانهٔ خود نمود وعزلت کرد
ومشغول جمع نمودن قران گردید وچون آنرا جمع نمود وبدست خود تنزیل وتاویل وناسخ ومنسوخ آن را جمع نمود ونوشت ورد
حوبر زردی پیچید وسر آنرا مهر زد وآمد بمسجد ومردم با ابوبکر در مسجد بودند پس فرمود بصدای بلند ایّها النّاس از روز یکه
پیغمبر از دنیا رفت مشغول بتجهیز ودفن او بودم وبعد از آن بجمع نمودن قرآن واینك همه را جمع نموده ام واثری نیست که من فراموش
کرده باشم وپیغمبر من تعلیم تنزیل وتاویل آن ننموده باشد فردا نگوئید ما غافل بودیم ونمیدانستیم وتو ما را بیاری خود نخواندی
وحق خود را بیاد ما نیاوردی عمر گفت ما آنچه خود داریم از قران مستغنی میباشیم از تو وقران تو علی برگشت بخانهٔ خود بعد از آن
عمر بابوبکر گفت بفرست علی را بر بیعت خود بخوان که تا بیعت نکند از نشر او ایمن نشویم پس رسول ابوبکر آمد وگفت اجب خلیفة
رسول الله آن حضرت فرمود سبحان الله چه زود افترا بستید بر رسول خدا ابوبکر خود وانصار میدانند واو نیز همگی میدانند که
خدا ورسول کسی را خلیفه نکرده اند غیر از من رسول برگشت وخبر برد گفتند برو بگو اجب امیر المؤمنین چون آمد وگفت فرمود
سبحان الله انقدر طول نکشیده است عهد ما وشما روزیکه پیغمبر مرا امیر المؤمنین کرد وشما را امر نمود که سلام کنید بر من بامارة
مؤمنین وشما اول بودید که سلام کردید بر من بامرة المؤمنین با هفت نفر دیگر واز میان هفت نفر او ورفیقش پرسیدند از کسي ٣
پیغمبر که این بامر خدا ورسول است فرمود بلی حقیست از خدا ورسول که امیر المؤمنین وسیّد مسلمین وصاحب علم ایشانست روز
قیامت او را بر پل صراط مینشاند ودوستان خود را داخل بهشت میکند ودشمنان خود را داخل جهنّم وحال انقدر نگذشته
که فراموش یا مشتبه شود وچون رفت وخبر برد آن روز را ساکت شدند وچون شب شد امیر المؤمنین ع فاطمه را سوار خری نمود
ودست حسنین را گرفته ونماند کسی از اصحاب پیغمبر که در آن شب بمنزل او نرفت وحق خود را بیاد او نیاورد واز او استدعا و
التماس نصرت ویاری نمود وبجز ما چهار کس کسی او را اجابت ننمود ما چهار تن سر خود را تراشیدیم وبذل نصرت ویاری خود بجان نمودیم
وبا او بر مرگ بیعت نمودیم واز همهٔ ما بصیرت دار تر وبعلی معتقد تر وبجد تر زبیر بود دریاری او وچون علی دید که مردم چشم از
حق او پوشیدند واورا تنها وا گذاردند ویاری نکردند وهمگی متفق شده اند با ابوبکر واورا تعظیم میکنند از خانه بیرون
نیامد پس عمر گفت بابوبکر چرا نمیفرستی که او را بیاوری که بیعت کند وابوبکر ازا ینها ونفر نرم تر بود وزیرك تر وتامّل در
عواقب امور بیشتر مینمود وآن دیگری فظّ غلیظ القلب یعنی دل سخت تر بود ابوبکر گفت که را بفرستیم نزد او گفتند قنفذ را ونقل
حکایت قنفذ ورفتن او در خانه ودر باز نکردن حضرت فاطمه بر آن وآمدن عمر با خالد بن ولید وجمعی کثیر وسوزانیدن در و
سایر اعمال دیگر که از ایشان صادر شد اجمالا در مجلس ثانی مذکور شد وسلمان آن کیفیّت را مفصّلا نقل کرد تا اینجا که آن
جناب را آوردند نزد ابوبکر عمر گفت دست بدار از این سخنان یاوه وبیعت کن فرمود اگر نکنم چه خواهید کرد گفتند بذلّت و
خواری ترا بکشیم گفت در این هنگام بندهٔ خدا وبرادر پیغمبر را کشته اید ابوبکر گفت بندهٔ خدا را قبول داریم ولیکن برادری
پیغمبر را قبول نداریم علی ع فرمود که انکار میکنید که پیغمبر عقد اخوت وبرادری بست میان من وخود گفتند بلی ولیکن بیعت کن

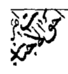


تا سه مرتبه این سخنان از طرفین مکرر شد آخر الامر امیر المؤمنین گفت ای معشر مسلمانان و مهاجرین و انصار شما را بخدا قسم میدهم
که شنیده اید از رسول خدا که در روز غدیر خم چنین و چنان و در روز غزوهٔ تبوک چنین و چنان فرمود و مجموع آنچه پیغمبر در
شان او گفته بود ذکر فرمود و ایشان گفتند اللهم نعم پس ابو بکر ترسید که مردم از او برگردند سبقت نمود در جواب و گفت
تمام آنچه میگوئی حق است شنیده ایم بگوش و ضبط کرده ایم بدل خود و لیکن از پیغمبر شنیده ایم که بعد از آن گفت که ما اهل
بیتیم که خدا ما را برگزیده از برای آخرت و دنیا را از برای ما نخواسته و نبوت و خلافت را در خانوادهٔ ما جمع نموده حضرت
فرمود غیر از تو کسی دیگر این را شنیده عمر گفت بلی صدق خلیفه رسول الله و هم چنین ابو عبیده و سالم مولای حذیفه و معاذ بن
جبل گفتند ما هم شنیده ایم علی گفت بلی وفا بصحیفهٔ خود نموده اید که در کعبه گذارده و عقد بیعت بسته اید بر آنکه هرگاه
محمد از دنیا برود این امر را از خانوادهٔ او برگردانید ابو بکر گفت تو چه میدانی که مطلع نمود ترا بر آن و کیست شاهد تو بر این فرمود
اینک سلمان و زبیر و مقداد حاضرند شما را بخدا قسم میدهم که از پیغمبر شنیده اید که فرمود کتابی نوشته اند این تفصیل و اسامی
پنج نفر را مذکور ساخت ما همه گفتیم بلی بخدا شنیده ایم از پیغمبر که چنین و چنان میگفت تو عرض کردی فدای تو شوم هرگاه
خدا نکرده چنین امری واقع شود چه حکم فرمودی اگر معین و یاوری کنند به بنی با ایشان مجاهده و قتال کن و الا بیعت کن و شام
و صبر کن و خون خود و مسلمانان را نگاه دار حضرت امیر فرمود بخدا اگر آن چهل نفر که در سه شب اول با من بیعت نموده و وفا کرده
بودند جهاد میکردم با شما تا اینکه مقداد برخواست و گفت یا امیر المؤمنین هر چه میفرمائی ایستاده ام و اختیار نفس خود را
دارم و با شمشیر خود جهاد میکنم اگر چه تنها باشم حضرت فرمود دست نگاه دار ای مقداد و عهد پیغمبر را بیاد دار با آنچه وصیت
کرده بتو پس من برخواستم و گفتم بحق آنکسیکه جانم در دست اوست اگر میدانستم که از من کار رسائی میشود و دین خدا را می
توانم عزیز کرد شمشیر میزدم پیش پیش و ایا برادر پیغمبر و وصی او و خلیفهٔ او را با این خواری و امیدانید برابر خود نسبت داد
شما را ابتلا و فتنا امید باشید از نعمه خدا پس ابوذر برخواست و گفت ای امت متحیر که امت شدید بسبب معصیت خدا تعالی
میگوید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم الآیه عترت پیغمبر خدا محمد مصطفی اهل بیت نبوت و مختلف ملائکه و مهبط وحی
و موضع رسالتند و علی وصی الاوصیا و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی او و وارث علم اوست و اولی است بمؤمنین از خود
ایشان چنانچه خدا فرموده پس مقدم بدارید هر که را خدا مقدم داشته و مؤخر بدارید هر که را خدا مؤخر داشته پس عمر برخواست
بابوبکر گفت تو بالای منبر نشسته و هیچ نمیگوئی و این مرد نشسته است و با تو بیعت نمیکند امر کن یا بیعت کند یا
گردن او را بزنیم و حسنین ایستاده بودند چون شنیدند سخن عمر را گریستند پس امیر المؤمنین ایشان را در بر کشید و گفت
گریه مکنید که ایشان قادر بر قتل پدر شما نیستند و ام ایمن آمد و گفت ای ابو بکر زود نفاق و حسد خود را ظاهر کردید
عمر امر کرد تا او را بیرون کردند از مسجد بیرون کردند و بریده برخواست و سخنان بسیار گفت و آخر گفت بخدا نخواهم نشست در بلدی
که تو در آن امیر باشی پس عمر امر کرد تا او را نیز زدند و اخراج کردند آنگاه عمر گفت ای پسر ابوطالب برخیز و بیعت کن فرمود اگر نکنم
گفتند گردنت را میزنیم تا سه مرتبه پس دست او را کشیدند و او دست خود را بهم گرفته بود و باز نکرده بود و دست ابو بکر را بر
روی دست او گذاشتند و گفتند بیعت نمود و بهمین قدر راضی شدند پس زبیر را گفتند بیعت کن ابا نمود عمر و خالد و جمعی
برخواستند و شمشیرش را از دستش در آوردند و زدند بزمین و شکستند و او را خوابانیدند و عمر بر سینهٔ او نشست و
بزور از او بیعت گرفتند پس مرا گرفتند و گردن مرا پیچیدند که بهمان علت گردن سلمان کج ماند تا زنده بود و دست مرا تابیدند
و با کراه و جبر از من نیز بیعت گرفتند و هیچیک از اصحاب پیغمبر بجبر بیعت نکرد مگر علی و ما چهار نفر و از همه ما متعصب تر و انکار او

بیشتر زبیر بود چنانچه بعد از بیعت دشنام بسیاری بعمر داد و عمر متغیر شد و گریبان یکدیگر را گرفتند و ابوبکر میان ایشان را
گرفت و صلح داد سلیم گوید که گفتم ای سلمان تو نیز بیعت کردی و هیچ نگفتی گفت چرا گفتم بعد از بیعت کردن وای بر شما نمیدانید
که چه کردید بخود و راست کردید سنت و طریقه پیشینیان را از افتراق و اختلاف و غلط کردید سنة و طریقه پیغمبر خود را که
از معدن خود بیرون نمودید و او را منع کردید از او و اهل او را عمر گفت ای سلمان حالا که صاحب تو بیعت کرد هرچه خواهی بگو آن هم
هرچه خواهد بگوید گفتم شنیدم از پیغمبر که بر تو و رفیق تو است که بیعت گرفتی از برای او مثل گناهان امت پیغمبر تا روز قیامت
و مثل عذاب همگی ایشان عمر گفت هرچه خواهی بگو حال که بیعت کرد و چشم تو روشن نشد بصاحبت گفتم گواهی میدهم که در
بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که در دروازه از جهنم باسم و نسب تو و صاحب تو است گفت هرچه میخواهی بگو از سوز دل خود
خدا زایل کرد از این اهل بیتی که شما ایشان را خدایان خود میدانید بعد از خدا گفتم گواهی میدهم که از پیغمبر شنیدم که فیومئذ
لا یعذب عذابه احد در شان تست عمر گفت ساکت شو خدا نفس ترا بگیرد ای غلام فرزند حرام علی فرمود ای سلمان قسم میدهم
ترا بحق خودم بر تو که ساکت شوی سلمان گفت اگر آن حضرت امر نکرده بود هرچه در شان او و رفیقش میدانستم میگفتم و چون
عمر دید که من ساکت شدم گفت معلوم است که تو مطیع اوئی چرا چنانکه مقداد و ابوذر و رفیقان تو بیعت کردند و ساکت شدند تو
نیز ساکت نمیشوی تو که بیشتر از ایشان دوست میداری این خانواده را و تعظیم حق ایشان میکنی و آنها ساکت شدند چنانچه
می بینی ابوذر گفت ما را توبیخ میکنی بمحبت این خانواده لعنت خدا باد بر همه دشمنان ایشان و ظالمان بر ایشان و غاصبان حقوق
ایشان و کسانیکه مردم را بر آنگیختند و این امت را اکراه کردند عمر گفت آمین هر که حق ایشان را برده باشد چنین باشد که گفتی
لیکن ایشان را حقی نیست ابوذر گفت پس چرا با انصار منازعه کردید و حجت گرفتید که ائمه باید از طایفه پیغمبر باشد حضرت امیر
فرمود ای پسر صهاک ما حق نداریم بگفته تو و پسر مکس خور عمر گفت یا ابا الحسن ساکت شو حال بیعت کردی و مردم بر من راضی
شدند و بتو راضی نشدند تقصیر من چیست آن حضرت فرمود لیکن خدا و رسول راضی نبودند مگر بمن پس بشارت باد شما را
بغضب الهی و عذاب او وای بر تو اگر میدانستی که چکرده بر خود و رفیق خود و از چه چیز بیرون رفته و در چه داخل شده این سخنها
نمیگفتی ابوبکر بعمر گفت حالا که ایمن شدیم از شر ایشان و بیعت کردند دیگر چکار داری هیچ مگو هرچه خواهد بگوید حضرت
فرمود هیچ نمیگویم و رو بکردید بما و گفت بیاد شما میآورم ای سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر شنیدید که پیغمبر میگفت تابوتی
از آتش در جهنم میباشد که در آن دوازده نفر میباشند شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین در قعر جهنم است و آن تابوت را
قفل زده اند و سنگی بر روی آن گذارده اند هر گاه میخواهد که جهنم را بیفروزند آن سنگ را بر میدارند و از شدت حرارت جهنم من
میاید و من پرسیدم که آن شش نفر کیستند و شما حاضر بودید فرمود اول قابیل برادر هابیل و فرعون و نمرود و سامری که یهود را
گمراه کرد و آنکه نصاری را گمراه کرد و ابلیس ششم ایشان بود و از آخرین این پنج نفر اصحاب صحیفه اند که با یکدیگر عهد نمودند
بر عداوت تو و ششم ایشان دجال است سلمان گوید همه گفتیم که راست گفتی شنیدیم از پیغمبر عثمان گفت از من هم چیزی شنیده اند
حضرت فرمود شنیدم از پیغمبر که ترا لعن میکرد و دیگر استغفار ننمود از برای تو عثمان بغضب آمد و گفت مرا با تو چه
کار است چرا دست از من بر نمیداری نه در عهد پیغمبر نه حال زبیر گفت بلی خدا دماغ ترا بخاک بمالد عثمان گفت بخدا که
از پیغمبر شنیدم که میفرمود زبیر میرود از دنیا در حالتیکه مرتد شده باشد از دین اسلام سلمان گفت که امیر المؤمنین
در گوش من گفت که راست گفت عثمان چه بیعت خواهد کرد بعد از عثمان با من و بیعت مرا خواهد شکست و کشته
خواهد شد در حالتیکه مرتد گردیده باشد بعد از آن رو کرد امیر المؤمنین بسلمان و گفت مرتد شدند مردم بعد از رسول

خدا غیر از چهار نفر چه مردم بعد از پیغمبر بمنزلهٔ هرون کردیدند و متابعان او و کوساله و امثال او و علی بمنزلهٔ هرون و عتیق
یعنی ابو بکر بمنزلهٔ کوساله است و عمر بمنزله سامری است و شنیدم از رسول خدا که میگفت جماعتی از بزرگان اصحاب من که
مقام و منزلهٔ داشتند در روز قیامت می‌آیند که از پل صراط عبور کنند چون به بینم ایشان و بشناسند مرا و بشناسم ایشان را
باز دارند ایشان را در وسط صراط و بمن نرسند پس کویم خداوندا اینها اصحاب من میباشند خداوندا یا رب اصحاب مرا پس
وحی رسد که اینها بعد از تو مرتد شدند و تو خبر نداری که چه کردند پس کویم دور بکردان ایشان را از رحمت خود و ابن ابی الحدید
روایت کرده و فاضل مجلسی از کتاب سلیم بن قیس روایت نموده از براء بن عازب که در حیات پیغمبر بنی هاشم را بسیار دوست
میداشتم و چون رسول خدا وفات یافت مثل دیوانها فاله و حیران شدم علی الخصوص در آن هنگام که دیدم اجماعات رفتند
بسقیفه و بیعت با ابو بکر کردند بسیار غمگین و متحیر کردیدم و راه میرفتم و در صورت مردم نگاه میکردم و بنی هاشم مشغول
کفن و دفن و غسل آنجناب بودند و من در مسجد بودم و بی شعور راه میرفتم و نگاه میکردم و ابو بکر و عمر را ندیدم چون
ساعتی کذشت دیدم آمدند و ازارهای صنعانی بخود پیچیده بودند و هر کرا میدیدند میربودند و دست او را خواهی
نخواهی بر دست ابو بکر کذارده بیعت میکرفتند پس هوش از سرم پرید رفت دوان دوان آمدم تا در خانهٔ فاطمه و در را
کوبیدم و صدا کردم یا اهل البیت فضل بن عباس بیرون آمد کفتم مردم با ابو بکر بیعت کردند عباس کفت دست شما خشک باد
تا انقراض دنیا هر چه کفتم نشنیدید پس برکشتم و با دل خود در معارضه بودم چون شب شد رفتم بمسجد و چون داخل شدم بیاد
آوردم رسول خدا را و قرائت او را طاقتم طاق کردید آمدم داخل فضاء مسجد دیدم جمعی با هم سرکوشی میکنند چون نزدیک ایشان
شدم ساکت شدند و چون کذشتم ایشان مرا شناختند و من نشناختم پس مرا صدا زدند چون پیش رفتم دیدم سلمان و ابوذر
و مقداد و عمار و عبادة بن صامت و حذیفة بن الیمان و زبیر میباشند و حذیفه میگفت بخدا آنچه کفتم خواهم کرد و هرکز
دروغ نکفته ام و بمن نیز کسی نکفته حذیفه کفت برویم نزد ابی بن کعب که او هم نیز مثل من میداند و چون عقب در خانه او آمدیم
و در زدیم کفت من هذا کفتیم در باز کن کفت از برای چه آمده اید در این وقت کفتند امر از آن عظیمتر باشد که از عقب در کفته شود
کفت در را باز نکنم و میدانم از برای چه آمده اید میخواهید شوری در این بیعت کنید کفتیم بلی کفت حذیفه در میان شما هست
کفتیم بلی کفت سخن حذیفه سخن منست اما من در را باز نکنم تا جاری شود بر من آنچه بر او جاری شد و آنچه بعد از من میشود
بدتر از اینست و بخدا شکوه میکنم از این فتنه که ما را کرفته و این خبر با بو بکر و عمر رسید ابو عبیده و مغیرة بن شعبه را خواستند
و با ایشان شور کردند ایشان صلاح دانستند که عباس را ملاقات کنند و بطمع بیندازند او را و بهره از این امر باو دهند
تا ساکت شود و از علی بریده شود و امر علی سست شود و در نظر مردم خوار کردد و در شب دوم از وفات پیغمبر رفتند بخانهٔ عباس
و چون نشستند ابو بکر متکلم شد و بعد از حمد و ثنای الهی اظهار کرد که مردم مرا خواسته اند و بعضی میبینم که بر ایشان ناکوار است
و شما را میخواهند حصن عافیت و مایهٔ فتنه و فساد خود کنند و من آمده ام بخانهٔ تو که ترا با خود رفیق کنم و حصه در این امر از
برای تو بکذارم و از برای ذریهٔ تو بعد از تو چون که عموی پیغمبری هر چند که مردم دانستند این مطلب را و با وجود این نخواستند
شما را و عدول کردند از تو و برادر زادهٔ تو پس عمر کفت ای بخدا قسم ای بنی هاشم بر پای خود قرار کیرید که چنانچه رسول خدا
از شماست از ما هم هست و ما از راه احتیاج نیامده ایم نزد شما و لیکن بر شما نپسندیدیم که مردم طعنه زنند بر آنچه مسلمانان
برای آن اجتماع نموده اند که امر شما دشوار شود و آدمی باید خیر خود و عامهٔ خلق را بخواهد عباس در جواب کفت بلی خدای تعالی
محمد را به پیغمبری فرستاد و او را ولی مردم ساخت اکر تو بعلت پیغمبر این حق را صاحب شدهٔ پس حق ما را کرفته و اکر برضای مؤمنین

مؤمنان

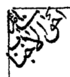


مؤمنان کرده ما هم از جمله مؤمنان هستیم پس چرا با ما شورت نکردی در رای ما را استفسار نمودی و ما ترا نخواستیم و نمیخواهیم و اما
آنکه گفتی از برای ما رسدی بگذاری در این کار این کار از دست تو که ما هرا از تو محکم و بکسی بگذری آن را امده که ما محتاج نیستیم بتو و اگر
حق مسلمانانست راضی نیستیم که بعضی راضی باشند و بعضی راضی نباشند و اما سخن تو اینکه پیغمبر از ما و شماست پیغمبر بمنزلهٔ درختیست که ما
شاخ اوئیم و شما همسایه اوئید و ما سزاوارتریم باو از شما و آنکه گفتی که میترسیم امر بر شما دشوار شود پس این امریست که شده و ما از خدا
استغاثت میجوئیم پس مأیوس شدند و بیرون رفتند و عباس میگفت ما کنت احسب هذا الامر منحرفا عن هاشم ثم
منها عن ابی حسن الیس من اول صلی لقبلتکم واعلم الناس بالآثار والسنن واقرب الناس عهدا بالنبی ومن جبرئیل عون
له بالغسل والکفن من فیه ما فی الناس کلهم ولیس فی الناس ما فیه من الحسن من ذی الذی ردکم عنه فنعرفه ها
ان بیعتکم من اول الفتن و شیخ مفید در ارشاد روایت کرده از حضرت صادق ع که ابوبکر ملاقات نمود امیر المؤمنین را در کوچه
بنی نجار و سلام کرد و مصافحه نمود و گفت یا ابا الحسن در دلت از من ملالی و کراهتی باقی نماند از خلیفه شدن من و بیعت مردم
با من بخدا قسم این امری نبود که باراده یا باختیار من باشد بلکه مسلمانان اجتماع نمودند و نتوانستم مخالفت ایشان کنم نظر
باینکه پیغمبر گفته بود لا تجتمع امتی علی الضلال حضرت امیر فرمود امت پیغمبر آنها میباشند که از وصیت او عدول نکردند و سنت
او را دگرگون نکردند و وفا بعهد خدا و رسول نمودند و تغییر و تبدیل ننمودند ابوبکر گفت یا علی اگر شهادت بدهد کسی که وثوق
باو داشته باشم باینکه تو سزاوارتری باین امر تو واگذارم هر که را خوش آید یا بد آید حضرت فرمود ای ابوبکر کسی از پیغمبر بهتر است
وثوق و اعتماد بگفته بهتر از او داری و حال آنکه او بیعت مرا از تو گرفت در چهار موضع با جمعی که همراه تو بودند چون عمر و عثمان
اول در دار الندوه که بیعت اول پیغمبر بود از انصار در مکه دوم در بیعت رضوان در زیر درخت در سال حدیبیه سیم در
روزیکه نشسته بود در خانهٔ ام سلمه و چهارم در غدیر خم در حین برگشتن از حجة الوداع و همه گفتید سمعنا و اطعنا الله و رسوله
و خدا و رسول را شاهد گرفتید و عمر گفت بخ بخ لک یا امیر المؤمنین ابوبکر گفت چیزها بیاد من آوردی که فراموش کرده ام حال
اگر پیغمبر حاضر بود و بلفظ مبارک میفرمود و او را میشنیدم تخلف نمیکردم آن حضرت فرمود هرگاه پیغمبر را به بینی زنده شود و بتو
بگوید که ظلم کرده بعلی و حق مرا غصب نموده و این حقیست که خدا و رسول از برای من قرار داده اند بر تو و بر همه مسلمانان
عهد میکنی و تسلیم امر خواهی نمود و خلع میکنی خود را ابوبکر گفت سزاوار است اگر میکنی این امریست شدنی که پیغمبر مرده و از دنیا رفته
زنده شود و چنین و چنان گوید گفت بلی شدنی نیست و تو عهد بکن که قبول بکنی و ردکنی حق مرا با تو بنمایم گفت بلی و دست خود را
بر دست آن حضرت گذارد و عهد نمود آنگاه با هم رفتند بمسجد قبا و چون رسیدند بآنجا امیر المؤمنین پیش رفت و ابوبکر از
عقب ناگاه دیدند پیغمبر را در قبلهٔ مسجد و چون ابوبکر نظرش بر آنجناب افتاد خود را بر زمین انداخت مثل آدم بیهوش پس صدا
زد آن حضرت او را که ارفع راسک ایها الضلیل المفتون پس سر خود را بلند نمود و گفت لبیک یا رسول الله احیوة بعد الموت فرمود
ویلک یا ابابکر ان الذی احیاها لمحی الموتی وهو علی کل شیء قدیر ابوبکر ساکت شد و چشمان خود را بجانب آن حضرت انداخت آن
جناب فرمود وای بر تو ای ابوبکر فراموش کردی عهدهائی را که از تو گرفتم در چهار موضع گفت نه فدایت شوم فراموش
نکرده ام فرمود پس چرا امروز با علی منازعه میکنی و او بیاد تو میآورد و تو میگوئی فراموش کرده ام و تمام آنچه گذشته بود
میان او و حضرت امیر از جواب و سؤال بیان فرمود ابوبکر عرض کرد فهل من توبة فهل یعفو الله عنی اذا اسلمت الیه
الامر حضرت فرمود نعم یا ابابکر و انا الضامن علی الله ذلک ان وفیت پیغمبر از نظرش غایب شد آنگاه ابوبکر دامن آنجناب
را گرفت و گفت الله الله فی یا علی بیا برویم بمسجد تا بر منبر پیغمبر بروم و نقل کنم از برای مردم آنچه دیدیم و شنیدم از پیغمبر



وانچه کفتم با وو خود را خلع کنم وتسلیم کنم بتو حضرت فرمود بلی میروم بشرط انکه شیطان تو بکذارد ترا کفت اکر نکذارد من بکذارم
اورا ومعصیت خدا نکنم حضرت فرمود لکن اورا اطاعت خواهی کرد ومن نکردم اینرا مکر بجهة تاکید حجت پس دست یکدیکر را
کرفتند واز مسجد تا بیرون رفتند وروبمسجد پیغمبر وابو بکر رنك برنك میشد ومردم باو میرسیدند واو را بدانحال میدیدند متحیر
دیدند ومیدانستند چه واقع شده تا عمر رسید باو وکفت یا خلیفهٔ پیغمبر چه روی داده وچه چیز ترا عارض شده که چنین متغیر
شده کفت دست بدار از من که بخدا عهد کرده ام که دیکر سخن ترا نشنوم کفت حال کجا میروی کفت اراده مسجد ومنبر دارم کفت
حال وقت نماز ومنبر نیست کفت مرا بکذار که حاجتی بسخن کفتن تو ندارم پس دقیقهٔ تامل نمود انکاه کفت یا خلیفه رسول الله
قبل از داخل شدن بمسجد بمنزل نمیروی که تجدید وضوئی نمائی کفت بلی وبرکرد با امیر المؤمنین وکفت شما بروید در مسجد و
پهلوی منبر بنشینید که اینك من امدم حضرت خندید وفرمود نکفتم که شیطانت نخواهد کذارد پس امیر المؤمنین رفت
بجانب مسجد وایشان رفتند بخانهٔ ابوبکر وچون داخل شدند ودر را بستند عمر کفت اخر بمن نکوئی که چه شده ترا و پسر ابوطالب
چه بر سر تو اورده کفت وای بر تو ای عمر رسول خدا بعد از مردن زنده شد وخطاب کرد بمن که چرا ظلم کردی بعلی وغصب حق او
نمودی خود را خلع کن از خلافت وقصهٔ خود را از اول تا اخر نقل کرد وبعد از ان کفت وای بر تو علی بمن کفت تو شیطان من
هستی ونخواهی کذاشت این مظلمه بیرون برابم حال از برای خدا مرا رها کن وچون تمام انچه در دل داشت بجهة او کفت
عمر خندید وکفت یا ابا بکر فراموش کردی شعری که کفته بودی در سال اول ماه رمضان که روزه بر ان واجب شده بود
در وقتی که حذیفة بن الیمان وسهل بن حنیف ونعمان الازدی وخزیمة بن ثابت در روز جمعه نزد من امده بودند
نزد تو که بدهی ما را که ترا داشتند دعوت نمایند وچون بدر خانهٔ تو رسیدند صدای زمزمه در خانه شنیدند ودر عقب در ایستادند
وکوش دادند که ام بکر زن تو بتو میکوید که افتاب شانه ات را سوخت برخیز و داخل اوطاق شو واز مقابل درخانه دور شو
مبادا یکی از یاران محمد بشنوند صدای زمزمه ترا وبروند نزد محمد وشهادت دهند وخون ترا بریزند وتو میدانی که هر که
روزهٔ رمضان را افطار نماید خون او هدر کرده الله هرکاه عذری نداشته باشد وقصدش خلاف رسول خدا باشد وتو کفتی
برخیز ما دوست بغرابت بنشینیدان شب مانده که در صف اوطاق کذارده ام بیاور وجام را از شراب پر کن وبمن ده حذیفه ودیکران
در پشت در ایستاده ومیشنیدند که چه میکوئی پس ام بکر رفت وظرف طعامی وجام مملو از شراب اورد وتو از ان طعام زهرمار
کردی وجام شراب را سر کشیدی وچاشتکاه بود انوقت این اشعار را خواندی شعر ذرینی اصطبح یا ام بکر فان الموت نقب
من هشام یقول لنا ابن کبشة سوف نحیا وکیف حیوة اشلاء وهام ولکن باطلا قد قال هذا وانکا من زخاریف الکلام
الا اهل تبلغ الرحمن عنی بانی تارك شهر الصیام وتارك کلما اوحی الینا محمد من اساطیر الکلام فقل الله یمنعنی شرابی
فقل الله یمنعنی طعامی ولکن الحکیم رای حمیرا فالجمها فتاهت باللجام وچون حذیفه ویاران این سخنان را شنیدند
ریختند در خانهٔ تو بر سر تو وترا بدان حال وکفتند ای دشمن خدا مخالفت امر خدا ورسول نموده وبا این هیئات با ان
طعام وجام شراب ترا بدوش کشیدند وبردند نزد پیغمبر وکیفیت را نقل کردند وشعرهای ترا نیز خواندند من مضطرب
شدم که حال خواهند کشت ترا نزدیك تو امدم وسر خود را در کوش تو کذاردم وکفتم بکو من شراب را در شب خورده بودم
مست شده بودم واین مستی شبست واین اعمال واقوال از روی مستی وبیشعوریست ومن صائم بودم وحال هم در
مستی بد اریلکه حد قتل از تو رفع شود انکاه پیغمبر بیرون امد وبنکاه کرد بتو دید که بیهوش افتاده کفت بیدار کنید او را
کفتند او عقبیکه کرفته ایم اورا ابد بن خالست وعقل ندارد فرمود وای بر شما میدانید وهمی بینید که شراب عقل را زائل





میکنند با من مجوهر بید گفتیم بلی یا رسول الله آمنوا القبس گفته عربیه شربت الخمر حتی زال عقلی کذلک الاثم یذهب بالعقول
آنگاه پیغمبر فرمود مهلت دهید او را تا بهوش آید و تو تأمل کردی و هیچ نگفتی تا آنکه مدتی گذشت آنگاه برخواستی و همان را
که بتو تعلیم کرده بودم گفتی و نجات یافتی توان روزی که پیغمبر زنده بود این اعتقاد را داشتی حال که محمد مرده ایمان آورده
و حال آنکه من و تو میدانیم که او ساحر و کذاب بوده پس خندید ابوبکر و گفت حال بر همان عقیده باقی میباشم لیکن وعده
و عهدی باو کرده ام برو تو و او را روانه کن که خجالت میکشم من بیایم و میدانم بعلی حکومت پس عمر تنها آمد بمسجد دید که
امیر المؤمنین ع تنها نشسته بهلوی منبر گفت یا علی ترا چه میشود که در اینجا نشسته هیهات هیهات انما الاثنتین که بمطلب
وا در وی خود برسی آنگاه امیر المؤمنین ع خندید و گفت وای بر تو ای عمر وای بر امة پیغمبر که بفتنهٔ تو افتاده اند و روانه شد
بمنزل خود و ایضاً در آن کتاب مرویست از جابر جعفی که ابوبکر صدقات دهات مدینه و فدک را غصب نموده بود و سایر
اطراف و نواحی مدینه را در عهده اشجع بن مزاحم ثقفی نموده بود و او مردی بود دلیر و برادر او در جنگ هوازن طایف کشته
شده بود در دست امیر المؤمنین ع و چونکه بیرون آمد اول محلی را که دست تعدی بان گشود مزرعه بود متعلق باهل بیت
و آن را با ثقیا میگفتند بنا کار وارد آن محل شد و همه آن را با صدقاتی که از امیر المؤمنین بود تصرف نمود و اهل آن رسولی نزد
آنحضرت فرستادند و کیفیت را اعلام نمودند پس آنحضرت عمامهٔ سیاهی بر سر بست و دو شمشیر بر کمر بست و بر دابهٔ سحاب
سوار شد که لشکر عموی سیف بن ذو الیزن بجهة آنجناب فرستاده بود و اسب مرتجز را بید کشید و حسین و عمار و فضل بن
عباس و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس را همراه خود برد و چون بان محل رسید در جائیکه آن را مسجد قضا میگفتند
فرود آمد و امام حسین را بطلب اشجع فرستاد و چون بطلب او رفت فرمود جواب امیر المؤمنین ع گفت امیر المؤمنین کیست امام
حسین فرمود علی گفت بلکه امیر المؤمنین ابوبکر است که در مدینه واگذارده ام او را فرمود جواب علی بن ابی طالب گفت من
سلطانم و او رعیت و او احتیاج بمن دارد پس او بیاید حسین گفت وای بر تو والد من از رعیت است و نه سلطانی گفت بلی بعلت
اینکه بیعت داخل بیعت ابوبکر نشد مگر باکراه و ما برضا و رغبت بیعت کردیم فرق بسیار است میانهٔ ما و او پس برگشت امام
حسین و کیفیت را عرض نمود پس بعمار فرمود برو و او را برفق و مدارا بیاور که جای نیست از برای وصی پیغمبر رفتن نزد اهل
ضلالت چه ما بمنزلهٔ خانهٔ خدائیم که در جای خود ایستاده و برپاست و مردم نزد او آیند پس عمار رفت و گفت مرحبا یا اخا
ثقیف چه چیز ترا بر این داشته که با امیر المؤمنین ع بد سلوکی میکنی و چیزیکه در تصرف دست تصرف کنی حال بیا و عذر بخواه
از او پس فحش بسیاری بعمار داد و او نیز شدید الغضب بود و شمشیرش در گردنش حمایل بود پس دست بشمشیر برد کسی آمد خدمت
امیر المؤمنین ع و عرض کرد در باب عمار که الحال او را پاره پاره میکنند پس حضرت اهل بیت را که همراه آنجناب آمده بودند
فرستاد و فرمود من رسید و او را کشان کشان نزد من بیاورید و او سی سوار از شجاعان قوم خود همراه داشت پس گفتند
وای بر تو این مرد علی بن ابی طالب است و کشتن تو و این سی نفر نزد او مثل کشتن پشه میماند پس آن جماعت مدد باو نمودند
از خوف آن حضرت و او را کشان کشان آوردند نزد حضرت و آنحضرت فرمود واگذارید او را و تعجیل مکنید که بشنوم مگر
حجة خدا تمام نشود بعد از آن فرمود وای بر تو بچه مستمسک اموال اهل بیت را حلال دانسته و چه حجة ترا بجرأة انداخته
بر این عمل که کرده آن ملعون گفت تو نیز بچه حجة قتل مردم را یا حق یا باطل بر خود مباح دانسته من رضاء صاحب خود را
دوست تر دارم از موافقت با تو حضرت فرمود بلی تقصیری بر خود سراغ ندارم مگر کشتن برادرت را در روز جنگ ثقیف
و هوازن و آن بگفته خدا و رسول بود و چیزی نبود که ترا دفع خواهد خدا هلاک کند ترا و صورت ترا قبیح کند اشجع گفت ملکه

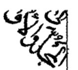


خدا ترا هلاک کند و عمر ترا قطع کند که پیوسته با خلفا حسد میورزی و آن ترا میکشاند بهلاکت مرا و خود نخواهی رسید
پس فضل بغضب در آمد و شمشیر خود را با وحواله نمود و سر او را با دست را است و انداخت پس اصحاب و کمر سی نفر بودند
بر فضل هجوم آوردند امیر المؤمنین دست بذو الفقار برده از آن کشید چون برق چشم آنحضرت و برق ذو الفقار را دیدند
زهره ایشان آب شد و یراق خود را بیفکندند و گفتند الطاعه الطاعه فرمود وای بر شما سر این صاحب کوچک خود را بر یدید
نزد آن صاحب بزرگ خود که مثل شما کسی نمی‌بینند که بکشتن شما خون خواهی داشته باشد پس رفتند در مدینه و سر منوی
خود را پیش ابوبکر انداختند پس مردم را طلبید و ایشان را ترغیب نمود و گفت بروید بر سر امیر المؤمنین و خون اشجع را بخواهید مردم
سکوت کردند گویا مرغان بر سر ایشان صف کشیده اند گفت شما چرا گنگ شده اید یا اکبر و خوف کرده اید حجاج بن صخر
گفت بسم الله تو پیشوای مائی از پیش برو تا ما از عقب تو بیائیم و اگر تو نیائی مجموع این فشون ترا ذبح و نحر کنند تا آخر ایشان مثل
نحر کردن شتران دیگری گفت میخواهی خود در خانه بنشینی و ما را بفرستی نزد جرار اعظم که مردم را بشمشیر خود درو میکند امر ما باید بجد اهل قات
عز و اثیل بر ما آسان تر است از ملاقات او پس نفرین کرد ایشان را و بعمر شوری نمود او گفت لیس له الا خالد بن الولید پس ابوبکر
روی باو نموده و گفت انت الیوم سیف من سیوف الله و رکن من ارکانه و حتف علی اعدائه پس جمعیت خود برداره و بر او علی برو
که تفرقه میانه امت میخواهد بیندازد و شر و فتنه از شیعیان ما را بکشند اولا بطریق خوشی او را استمال نموده تا بیاید
بخانه خود بنشیند که ما از تقصیر او گذشتیم و اگر نزاع کند و تن در ندهد او را با سیری بیاور پس خالد با پانصد نفر از شجاعان تمام مکمل
و مسلح نموده همراه خود برداشت و روانه شد تا آنکه رسیدند نزد آن حضرت فضل بن عباس چون گرد لشکر را دید عرض
کرد یا امیر المؤمنین پسر ابو قحافه دسته سواری بر سر تو فرستاده که زمین را از سم اسبان خود میکوبند و می آیند فرمود اسا
بکر اینها را که اگر قبایل هوازن و بزرگان قریش همگی جمع شوند و حشوی بجهه من حاصل نشود آنگاه برخواست و جلو اسب را
گرفته و خوابید بر پشت خود بر روی زمین بقصد اهانت و بی التفاتی و برنخواست تا آواز شیهه اسبان را شنید آنوقت
برخواست و چون خالد را دید فرمود یا ابا سلیمان چه چیز آورد ترا باین سمت گفت کسی مرا فرستاده که تو بهتر از من میدانی
فرمود خال بگو گفت الحمد لله خود عالمی و محتاج بتعلیم نیستی این چه عملست از تو صادر شده و این چه عداوتست که از تو ظاهر
گردیده اگر تو این مرد یعنی ابوبکر را خوش نداشتی او با تو چنان نیست و ترا دوست میدارد و ولایت او ساکن
نباشد بر خاطر تو و لقمه گلوگیری از برای تو نشود که بعد از اسلام و هجرت دیگر نزاعی باقی نمانده بگذار مردم را بحال خود
میخواهند که راه شده باشند یا رستکار تو عبث باعث تفرقه میان امت مشو و آتش خاموش را مفروز که اگر چنین کردی
عاقبت خوشی نخواهد داشت آن حضرت فرمود تهدید میکنی مرا بخود و بپسر ابو قحافه مگر نمیدانی که از سخنان امثال تو و او
بمن تهدید واقع نمیشود واگذار این لاف و گزاف را در پی در پی خود را که میدانم مطلبی داری بگو گفت بلی بمن گفته که ترا بگو
که اگر برگشتی از این رفتار و کردار در پیش ما مکرم و معزز خواهی بود و اگر دست بر نداری ترا با سیری ببرم او حضرت فرمود
ای کنیز زاده تو میتوانی حق و باطل را از یکدیگر فرق کنی و تو میتوانی که مثل مرا اسیر و لو ببری ای پسر مرتد از اسلام وای
بر تو مرا هم گمان مالک بن نویره کرده که زدی و او را کشتی و زن او متصرف شدی ای خالد با این عمل سبات و روی
خالی از شرم آمده با من معارضه کنی بخدا قسم اگر شمشیر خود را بکشم بر تو و بر اینها نیکه همراه تو اند سیر میکنم از گوشت بدن
شما هر چه درندگان صحرا از کفتار و کرکس باشد و ای بر تو من آن نیستم که تو و رفیقت تواند مرا کشت و من و انا خود را میشناسم
از خدا ارزو میکنم هر صبح و شام که مرا بتمن برساند و مرا از این زحمت روزگار و شنا هذه الغدار نجات دهد و اگر بخواهم

خالد



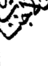
خالا دو همین زیر دیوار مسجد ترا خواهم کشت پس خالد بغضب درآمد و گفت تهدید و وعید تو مثل تهدید و غرّیدن شتری
ماند و در سوراخ خود خزیدن و گریختن تو مثل روباه میماند چه بسیار بزبان تعدّی میکنی و فعلت مطابق قولت نیست حضرت
فرمود خالد که عقیده تو اینست پس بایست تا بفعل هم برسی و شمشیر ذو الفقار را از غلاف بیرون کشید و بر او حواله نمود خالد
همینکه برق شمشیر آن حضرت و برق چشم آن حضرت را دید مرگ را برای العین مشاهده نمود و گفت یا ابا الحسن از برای این نیامده
بودم پس آنحضرت پشت ذو الفقار را بر او فرود آورد و او از اسب در افتاد و قاعده آن حضرت نبود که شمشیر را که فرود آورد دو باره
بلند کند مبادا او را بترس و جبن حمل کنند و اصحاب خالد از آنحضرت هول عظیم و ترس عجیبی هم رسانیدند پس حضرت با ایشان
خطاب فرمود که چرا اجابت سیّد و آقای خود را نمیکنید والله اگر من سردار شما بودم خالد سرهای شما را میکندم و بر من آسان تر
بود از اینکه دانه گندم را از خوشه بچینند اینها اند که صاحب این شغل میباشند و باین رشادت و جرأت مال خدا و مسلمانان را
می بلعند و فخر میفروشند پس مثنی بن الصّباح که مرد عاقل و دانائی بود از سواران خالد گفت والله بعداوت و دشمنی نیامدیم یا امیر
نبود که ترا نشناسیم بلکه کوچک و بزرگ ما میدانیم که تو شیر خدا در زمین و شمشیر انتقام او بر معاندین لیکن ما مأموریم
و بجبر ما را فرستاده اند ما را و مأمور معذور است خدا تلف کند او را که ما را فرستاد بر سر تو مگر اطّلاع از جنگ بدر و حنین
و احد نداشت پس شرم کرد امیر المؤمنین از سخن این مرد و رو از ایشان گردانید و با خالد شوخی و مزاح مینمود بعلّت صدمه و المی
که باو رسیده بود از ضربت ته شمشیر و او هیچ جواب نمیداد آنگاه گفت وای بر تو ای خالد چه بسیار مطیع و فرمان بردار خیانت
کاران و عهد شکنان گردیده مگر روز غدیر کفایت نکرد ترا که رفیق تو ترا بدام هلاکت انداخت که مرتکب این عمل شدی
بحق آنکسیکه دانه گندم را شکافته اگر آنچه بخیال تو و کیسه ابو قحافه و پسر خطاب رسیده چیزی را اظهار میکردید و از
شما شمّه از آن بظهور میرسید اوّل کسیکه باین شمشیر کشته میشد تو و ایشان بودید و لیکن چه مقدّر الهی بود بعمل می آمد
و همیشه آن بدبخت امر ترا فاسد میکند و تو هم دانسته چشم از حق میپوشی و خالد بیابان نهاطی زده با این کثافت بهره آمده
که مرا اسیر و او بیری از برای پسر ابی قحافه بعد از تجربه‌ها که کرده و میدانی که من همانم که عمرو بن عبدود را کشتم و مرحب را
دو نیم کردم و در خیبر را کندم والله مرا شرم می آید از بیعقلی شما چنان میدانی که بر من پوشیده است و نمیدانم که رفیقت با تو
چه شور و صلاح نمود وقتیکه ترا فرستاد بنزد من و تو میگفتی که این همان ابو الحسن است که با عمرو بن معدیکرب چه کرد
و اسید بن سلمه مخزومی را چه کرد و او در جواب گفت که تو همین نقلهای گذشته او را میکنی اینها از برکت دعای پیغمبر بود
و حال پیغمبر از دنیا رفت دیگر آن اساس و دستگاه از برای او باقی نمانده و از اینها گذشته است که تو هم میگوئی چنین نیست
ای خالد که میگوئی کجا بود پسر ابی قحافه در وقتیکه تو با مرات همعنان شده بودی و در دریاهای مرگ غوطه میخوردی
طایفه تو میخواستند که برگردند مثل گوسفندی که پراکنده شده باشد پس ای خالد بترس از خدا و رفیق خیانتکاران
مباش خالد گفت یا ابا الحسن والله میدانم چه میگوئی و طایفه عرب و عامّه مردم از تو روگردان شده اند مگر بعلّت محبّت
دین با و اجداد خود از قدیم و از عداوت اینکه سرهای ایشان را انداخته بودی در همین نزدیکی و باین علّت که گریزان شده اند
از تو مثل گریختن روباه و ترسیده اند از اینکه اگر ملکی بدست تو افتاد دیگر بایشان از دست تو بیرون نتوانند کرد و همه
اینها پس تو گریختند و میل بابوبکر بهم رسانیدند مگر بعلّت اطمینان از باس و سطوت او و نرمی طبیعت او و زیادتی حق
ایشان بایشان دادن او و ظاهر است که حق تلخ است و اتباع حق کند و تو از آن کسانی میباشی که دنیای خود را مبدّل بآخرت
کرده و اگر اخلاق ایشان را بزیبا اخلاق خود میکردی همراه بتو خالد و غیر خالد کسی ترا مخالفت نمیکرد حضرت فرمود که خالد



نیاورد با اینجا مگر انظار الخبیث مغترّ بسر صهّاک حبشیّه چه اوست که دایم قبیلها را بر من میشوراند و ایشان را از من مأیوس
میسازد و میترساند و بیاد ایشان می‌آورد آنچه فراموش کرده‌اند از قتل آبا و اجداد ایشان و غیر آن و انشاء الله بعد از مردن و در دم
جان کندن سزای خود را خواهد دید پس خالد گفت ترا بحق روح برادرت محمد مصطفی ص قسم میدهم که برگردی بخانهٔ خود مکرّم
و معزّز و این مفاسد و خیالها را از خود دفع کنی که مردم خود شان کفایت ترا میکنند حضرت فرمود که خدا مردم را جزای خیر بدهد
پس اسب خود را طلبید و اصحاب آنحضرت از عقب او روانه شدند و خالد با آنحضرت صحبت میداشت و میخندید تا آنکه
داخل مدینه شدند پس خالد پیشتر رفت نزد ابوبکر و او را خبر کرد و بعد از آن امیرالمؤمنین ع داخل مسجد پیغمبر شد و بر سر قبر آن
جناب رفت و زیارت کرد و در روضه چهار رکعت نماز کرد و دعا خواند و برخاست که بمنزل خود رود و ابوبکر با جماعت صحابه
نشسته بود و عباس عمّ آنحضرت در پهلوی او بود پس ابوبکر بعباس گفت پسر برادرت علی را صدا بزن تا با او قدری صحبت
بدارم و او را بر کشتن اشجع ملامت کنم عباس گفت مگر خالد پیشتر نیامد و با تو نگفت که سخن درشت و زشت مگوی که صرفه
نبری گفت یا ابا الفضل ما را میترسانی از او واگذار ما را با او و اما آنکه خالد مرا وصیت کرد بسخن نگفتن با او پس او در وقت
طور دیگر بود و حال طور دیگر است شاید از او چیزی دیده یا صدمه خورده که از او ترسیده عباس با ابوبکر گفت تو دانی
و او پس او را صدا زد و امیرالمؤمنین ع آمد و در پهلوی عمّ خود نشست عباس گفت ابوبکر میخواهد بپرسد از کیفیت کشتن اشجع
و باین علت ترا خواست آنحضرت فرمود اگر او مرا صدا میزد نمی‌آمدم ابوبکر گفت یا ابا الحسن از مثل تویی خوش آینده نیست این
کارها گفت چکاری گفت بندهٔ خدا اشجع را بناحق کشتی نمیدانم تو سیر نمیشوی از آدم کشتن بحدّی رسیده که شعار خود ساخته
خون خواری را آنحضرت فرمود عتابی که بر کشتن مسلمان بر من کردی معاذ الله که علی راضی بکشته شدن مسلمی شود
مگر آنکه عملی از او صادر شود که اسم اسلام از او سلب شود و واجب القتل گردد و اما کشتن اشجع پس اگر مسلمانی تو نیز چون
اوست پس خوشا بحال تو که خوب رستگار شدی و تو حلال و حرام خدا را بهتر از من نمیدانی و تا بر من واضح و مبیّن نگردید
که او مردی منافق و زندیق بود او را نکشتم و بالفعل در خانهٔ خود بتی دارد که اوّل او را بر سر و صورت خود میمالید و تبرّک میجست
و بعد از آن بخدمت امام گمراه خود که تو باشی می‌آمد و با عدالت خدا منافات داشت که از کشتن چنین منافق بت‌پرستی
از من مؤاخذه کند و حضرت متغیّر شد و صدای خود را بلند نمود تا آنکه مغیرة بن شعبه ابوبکر را قسم داد و عمّار آنحضرت را
تا ساکت شدند آنوقت ابوبکر رو بفضل بن عباس نمود و گفت هرگاه من ترا بعوض اشجع قصاص کنم چه خواهی کرد بازنورا
گفت چگونه قصاص کنم و حال آنکه تو پسر عمّ پیغمبری و او را نشستهٔ پسر عباس متغیّر شد و گفت ما را وا میگذاری بحال خود
ای پسر ابی قحافه متعرّض شیر و برادرزادهٔ من میشوی و حال آنکه تو پسر ابوقحافة بن مرّه و ما اولاد عبد المطلب بن هاشم و اهل بیت
نبوّت و اولی بخلافت میباشیم اسم ما را بر خود گذاشتید و در سلطنت ما هجوم آوردید و رحم ما را قطع کردید و ارث ما را از ما
منع نمودید و با وجود اینها خیال میکنید که ما را حقّی در ارث پیغمبر نیست و خود را از ما سزاوارتر میدانید پس لعنت خدا بر شما
باد بعد از آن مردم متفرّق شدند و امیرالمؤمنین ع برخواست و میگفت قسم میدهم ترا ای عم که ساکت شوی و صبر کنی همچنانکه
پیغمبر را امر بصبر نموده ایشان امروز بغدر قانع نشدند بگذار ایشان را که ما را ضعیف شمارند که خدا نیکو حاکمیست عباس
گفت یا ابن اخی الیس قد کفیتک و ان شئت اعود فاعرفهم مکانه و انزع عنه سلطانه حضرت امر او را ساکت نموده رفتند
بمنزل خود و در کتاب احتجاج و غیره از حضرت صادق ع مرویست که چون ابوبکر در امر خود مستقل گردید و همه با او بیعت نمودند
با عمر و سایر یاران خود مشورت نمود در مضمحل کردن اهل بیت پیغمبر و بی‌چیز نمودن ایشان تا آنکه چشمان خود را مردم با ایشان

اندوزنند و ضعیف و مستاصل شوند وکسی با ایشان میل نکند پس کوچی فرستادند و عامل فاطمه را که در فدک بود اخراج نمودند
و پیغمبر از روزیکه فدک را گرفته بود بعنوان عطیه بفاطمه بخشیده و بتصرف او داده بود و از خود عامل تعیین نمودند و هر ساله
محصول آن را ضبط نموده پس کس فرستاده و عامل فاطمه را اخراج نموده و خود عامل تعیین نمودند و چون این خبر بفاطمه رسید
آنجناب با جمعی از زنان بنی هاشم آمدند بمسجد و ابوبکر بر روی منبر رسول خدا بود پس چادری پیش روی آنحضرت کشیدند
و زنان بنی هاشم دور آنحضرت را گرفتند و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواند و اگرچه بر اطناب و زیادتی نمود نقل مینمودیم
لیکن بقدر حاجت از او نقل میکنیم و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود ای مردم شما میدانید و مثل آفتاب
بر شما روشن است که من دختر پیغمبرم که بجهة شما این همه زحمتها کشید یا ابن ابی قحافه افی کتاب الله ان ترث اباک ولا ارث ابی
لقد جئت شیئا فریا افعلی عمد ترکتم کتاب الله و ترکتموه وراء ظهورکم اذ یقول و ورث سلیمان داود و از زکریا نقل میفرماید رب
هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من ال یعقوب و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یوصیکم الله فی اولادکم للذکر
مثل حظ الانثیین بعد از آن فرمود و زعمتم ان لا حظ لی و لا ارث من ابی و لا رحم بیننا افخصکم الله بآیة اخرج منها ابی یا شما
خدا مخصوص بحکمی نموده که پدر مرا از آن بیرون نموده یا میگوئید اهل دو ملت از یکدیگر ارث نمیبرند و من و پدرم از یک
ملت نیستیم یا آنکه عموم و خصوص قرآن را شما بهتر از پدرم و پسر عمم میدانید فدونکها مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک
یعنی از برای تو باشد این فدک که مهیا و آماده و کوچ کرده در روز قیامت بتو خواهد رسید فنعم الحکم الله و الزعیم محمد و الموعد
القیمة و عند الساعة تخسرون و لا ینفعکم اذ تندمون و لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب
اسلام ۳ مقیم بعد از آن رو بانصار فرمود و گفت ای معشر انصار ملت و پشت و بازوی دین این چه اغماضی است که در حق من میکنید
چنگی نمیزنید در مظلمهٔ من و تغافل میکنید آیا پیغمبر نفرمود المرء یحفظ فی ولده چه زود در دین خدا احداث بدعت نمودید و
حال آنکه میتوانید حق مرا مطالبه کنید و مرا مدد کنید در اخذ حقم آیا شما را بخاطر میرسد که محمد مرد و همه امور او طی شد
فخطب جلیل استوسع وهیه و استنهر فتقه و انفتق رتقه و اظلمت الارض لغیبته و انکسفت النجوم لمصیبته و اکدت
الآمال و خشعت الجبال و اضیع الحرم و ازیلت الحرمة عند مماته فتلک والله النازلة الکبری و المصیبة العظمی لا مثلها
نازلة و لا بائقة عاجلة ولقبله ما حل بانبیاء الله و رسله حکم فصل و قضاء حتم و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
الا ایهاء اهضم تراث ابی و انتم بمرأی منی و مسمع و مبدء و مجمع تلبسکم الدعوة و تشملکم الخبرة و انتم ذو العدد و العدة و
الاداة و القوة و عندکم السلاح و الجنة توافیکم الدعوة فلا تجیبون و تأتیکم الصرخة فلا تغیثون و انتم موصوفون بالکفاح
معروفون بالخیر و الصلاح فقاتلتم العرب و تحملتم الکد و التعب و ناطحتم الامم و کافحتم البهم تا آنکه فرمود فانی حرتم بعد البیان
و اسررتم بعد الاعلان و نکصتم بعد الاقدام و اشرکتم بعد الایمان الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم الایه بعد از آن فرمود اینها را
که گفتم نه از روا این بود که شما را نمیشناختم و غدر و غش را لان شما بر من ظاهر نشده بود بلکه از دلتنگی بر جوش زدن دل و سر
رفتن و سست بعلاوه اتمام حجة پس باشد از برای شما عار آن بالغضب الهی و ملامت دایمی و متصل باشید باتش دوزخ
و آنچه میکنید در چشم خدائی حاضر است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون منم دختر پیغمبر نذیر که خبر داده شما را
از عذاب الیم شدید که در پیش روی شماست فاعملوا انا عاملون و انتظروا انا منتظرون پس ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا
پدرت مهربان بود بمؤمنین و رئوف و رحیم و حلیم و کریم بود و بر کافران عذاب الیم بود و او پدر تست و برادر شوهر تست که او را
بر جمیع خویشان و طایفه ترجیح داد و مساعد او نمود در هر امری بزرگ دوست نمیدارد شما را مگر سعید و دشمن نمیدارد شما را

مکر نشوی و انت یا خیرة النساء وابنة خیر الانبیاء صادقة فی قولک سابقة فی وفور عقلک غیر مردودة عن حقک ولا مصدودة
عن صدقک بخدا قسم که از رای پیغمبر تجاوز ننموده ام و بدون اذن او عملی نکرده ام و خدا را گواه میگیرم که بگوش خود از پیغمبر شنیدم
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا دارا ولا عقارا وانما نورث الکتاب والحکمة والعلم والنبوة وما کان لنا من طعمة
فلولی الامر بعدی ان یحکم فیه بحکمه و من این را خود متصرف نشده ام بلکه در تهیه اسلحه و تدارک سفر مجاهدین که قتال با
دشمنان دین میکنند قرار داده ام و اینک اموال و احوال من در دست تست چیزی را از تو مضایقه ندارم و تو سیدۀ امت پدر
میباشی و حکم تو نافذ است پس آنحضرت فرمود که هرگز رسول خدا مخالفت کتاب خدا نمینمود و پشت
باحکام الهی نمیفرمود حال بعلاوه خدعه و عناد که با اهل بیت پیغمبر خود میکنید افترا بر او می بندید و این عمل شما غریب تر
از عملها و غدرها نیست که در زمان حیات او میکردید اینک کتاب خدا حاکمیست عادل و گواهیست تمیز دهنده میفرماید
یرثنی و یرث من ال یعقوب و بازچندی از آیات قرآنی را خواندند پس فرمود کلا بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان
علی ما تصفون پس خود را بر روی قبر پدر بزرگوار انداخت و اشعاری که سابقا در احوال آنحضرت نقل شد با چشم گریان و دل
بریان خواند و بعد از مراجعت بخانه با امیر المؤمنین ع عتاب آغاز نمود و فرمود یا ابن ابیطالب اشتملت شملة الجنین و قعدت
حجرة الظنین ونقضت قادمة الاجدل فخانک ریش الاعزل هذا ابن ابی قحافة یبتزنی نحیلة ابی و بلیغة ابنی لقد اجهر فی
خصامی والدنی کلامی حتی حبستنی قیلة نصرها والمهاجرة وصلها و غضت الجماعة دونی طرفها فلا دافع و لا مانع خرجت کاظمة
و عدت راغمة اضرعت خدک یوم اضعت حدک افترست الذئاب وافترشت التراب ما کففت قائلا ولا اغنیت باطلا و لا
خیار لی لیتنی مت قبل منیتی و دون ذلتی یعنی پنهان کردی خود را در کنج خانه مثل پنهان شدن طفل در شکم مادر و نشستی در
گوشۀ تنهائی مثل کسیکه متهم باشد و پر و بال باز شکاری را کندی و مثل کسی شدی که یراق و سلاح خود را دور افکنده
و بدون یراق دفع شر دشمنان از خود بکند و با پر و بال کنده خواهد پرواز کند اینک پسر ابی قحافه غصب کرده از من عطیۀ
پدرم و انچیز پسرم را گرفتا و لا دو من بان میبشد در مخاصمه من آتش افروخته و در معارضه با من لجاج و عناد پیش گرفته بمرتبۀ که
انصار از یاری من باز داشته و مهاجرین را از مواصلت من دور کرده و همگی چشمان خود را پوشیدند از من کسی نیست که دفع
شر و منع اذیت از من کند بیرون رفتم از خانه با اندوه بسیاری که بدل غم و بر دم و برگشتم در حالتیکه دماغم بخاک مالیده بود صورت
خود را بخاک مالیدی و تیزی و برندگی خود را بجا گذاردی گرگان را پاره پاره میکردی و حال خود را فرش خاک کرده نه گرگ
را از من باز داشتی و نه باطل از مستغنی کردی ولا اختیاری از برای من باقی نمانده کاش مرده بودم پیش از این اهانت و ذلت که
بمن رسید و وا ویلا که ستون من مرد و بازوی من سست شد شکوه من بخدا و بپدرم مصطفی خواهد بود آنگاه جناب
امیر فرمود که ویل از برای تو نیست بلکه از برای دشمنان تو میباشد آرام بگیر و تحمل کن و بیتابی مکن ای دختر برگزیدۀ خدا
و باقی ماندۀ از محمد مصطفی ص که والله سهل انگاری در دین خدا نکردم و آنچه در قوه و قدرت من بود بعمل آوردم اگر مقصود
کفاف روزیست رزق تو بر خدا مضمونست و کفیل تو امین است و آنچه اجر از برای تو ذخیره شده بهتر است از چیزی که از
تو بریده شده پس خدا را وکیل خود ساخته بتقدیر خدا از برای خود راضی شو فاطمه فرمود حسبی الله و نعم الوکیل ساکت شد
و در حدیث دیگر وارد شده که چون ابوبکر در عذر منع ارث آن حدیث مخترع موضوع را ذکر نمود فاطمه فرمود که پیغمبر آن را بام ایمن
بمن فرمود و بخشید ابوبکر گفت آیا شاهدی داری بیار گفت ام ایمن شاهد منست پس پرسید از او گفت گواهی نمیدهم
تا اول از تو بپرسم که از پیغمبر شنیدی که گفت ام ایمن زنیست از اهل بهشت گفت بلی اشهد بالله که از پیغمبر شنیدم بعد از

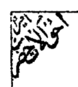


فرمود

نازل شد وآت ذا القربی حقه که فدک را بعطیه دادم بفاطمه بامر حق تعالی وامیر المؤمنین نیز شهادت داد پس برات رد فدک را
نوشت وبفاطمه داد وعمر وابن اثنا عمر داخل شد وکاغذ را دید پرسید که این چیست گفت فاطمه ادعای فدک را نمود وام ایمن
وعلی را شاهد اورد وبراتحدا انرا نوشته دادم پس عمر نوشته را از فاطمه گرفت وبابوبکر عتاب نمود که بشهادت زنی حکم
میکنی وعلی که شوهر اوست ومدعیست ودر نامه اب دهان انداخت وپاره نمود وفاطمه بیرون امد گریان وبنالان پس روز دیگر
امیر المؤمنین رفت نزد ابوبکر در مسجد ومهاجرین وانصار همه دور او نشسته بودند وفرمود ای ابوبکر چرا منع کردی فاطمه را از
فدک وحال انکه میراث او بوده از پدرش واز ان گذشته در حیات پیغمبر نیز بفاطمه بخشیده بود ابوبکر گفت این فیئ وغنیمت
از مال مسلمانان میباشد اگر شاهدی وبینه اقامه کند فاطمه که پیغمبر باو بخشیده واو را مالک ساخته در ایام حیات
خود باو خواهم داد والا حقی نخواهد داشت ان حضرت فرمود چگونه میکنی ای ابوبکر حکمی در بارهٔ ما بخلاف فرمودهٔ خدا ورسول
که در همه مسلمانان حکم کرده گفت از چه جهت چنین حکمی شده فرمود هرگاه در دست مسلمانان چیزی باشد که ما مالک او باشیم
وبعد از ان کسی ادعا کند که مال منست تو حکم از برای که میکنی واز که بینه میخواهی گفت حکم میکنم از برای کسی که در تصرف اوست
وصاحب ید است وان خارج که ادعای ملکیت نموده از او شاهد میطلبم فرمود چرا در فاطمه خلاف این رفتار نمودهٔ وشاهد
از فاطمه طلبیده باوجود اینکه سالها در تصرف او بوده ومدعی خارج است واز مسلمانان که ادعای فیئ بودن ان میکنند شاهد
نطلبیدی ابوبکر ساکت شد عمر گفت واگذار ما را از سخنان خود که ما قادر بر حجتهای تو نیستیم اگر شاهد عادلی اوردی
قبول میکنیم والا فیئ مسلمانانست وتو وفاطمه را در ان حقی نیست حضرت فرمود ای ابوبکر قران خوانده گفت بلی فرمود
این ایه در شان شما نازل شده إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یا در شان کی نازل شده است
گفت در شما نازل شده است فرمود پس هرگاه شهودی شهادت بدهند که العیاذ بالله فاطمه زنا کرده چه خواهی کرد گفت همچنانکه
عالم احد میزنم براو نیز اقامه حد میکنم فرمود در اینصورت کافر میشوی گفت چرا فرمود بعلت انکه شهادت خدا را بر عصمت
وطهارت اهل بیت پیغمبر قبول نکردهٔ ورد کردهٔ وشهادت مردم بی سر وپا را بر شهادت خدا ترجیح دادهٔ همچنانکه رد کردهٔ حکم خدا
ورسول را در دادن فدک که در حیات پیغمبر بتصرف وی داده بود وشهادت عرب را که بول میکنند بر پاهای خود قبول نموده وترجیح
داده بر حکم خدا ورسول وفدک را از او گرفتهٔ ومیگوئی فیئ مسلمانانست وحال انکه پیغمبر فرمود البینة علی المدعی والیمین علی
من انکر وتو بینه از مدعی علیه خواستهٔ وقبول قول مدعی که خود تو باشی نمودهٔ پس در میانهٔ مردم همهمه شد وبعضی گریه
کردند ومیگفتند والله حق بجانب علیست وان حضرت برگشت بخانهٔ خود وچون ابوبکر وعمر بمنزل خود رفتند ویکدیگر را
ملاقات نمودند گفتند دیدید که امروز علی چه بر سر ما اورد والله اگر یکروز دیگر چنین مجلسی اتفاق بیفتد امر ما را فاسد
خواهد کرد عمر گفت فکر صحیح اینست که کسی را امید کنیم تا او را بکشد ابوبکر گفت کیست که بر چنین امری اقدام نماید گفت خالد بن
الولید واز عقب وی فرستادند وباو گفتند که از برای مطلب بزرگی ترا خواسته ایم گفت هر کاری که از ان بزرگتر نباشد
از من بخواهید ومن از برای شما انجام دهم اگرچه کشتن علی باشد گفتند همانست مطلب ما گفت کی عمل اورم گفتند فردا
صبح با مسجد ودر وقت نماز پهلوی وبایست همین که سلام دادم تو او را بکش پس قبول نمود واسماء بنت عمیس زوجه ابوبکر
بگو واو
دران مجلس حاضر بود واز این فکر مطلع شد جاریهٔ خود را فرستاد نزد ان حضرت وگفت ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک
فاخرج انی لک من الناصحین وچون جاریه این خبر اورد حضرت فرمودند دعا برسان باو وبگو خداوند عالمیان حایل
خواهد شد میانهٔ ایشان واراده ایشان بعد از ان برخواست ومهیای نماز شد ورفت بمسجد ودر عقب ابوبکر ایستاد



و بقصد انفراد نماز و ابعمل اورد و خالد بن ولید حسب الاشارة ایشان شمشیر خود را در زیر عبای نجس نامبارک خود پنهان
نموده پهلوی انجناب ایستاد و ابابکر همینکه فدری از نماز را بعمل اورد پشیمان شد و ترسید که فتنه و فسادی و تسلی بر پا
شود و مردم نیز از وی رو کردان شوند و شدت شجاعت و باس و سطوت انجناب را بیاد انست متفکر و حیران شد و نماز را طول
داد و افکار را مکرر مینمود تا انکه نزدیک شد که افتاب طلوع کند و جرأت نمیکرد سلام دهد و مردم را توهم ان شد که
اشتباهی یا سهوی در نماز کرده است اخر الامر ناچار شد کفت یا خالد لا تفعل ما امرتک السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
امیر المؤمنین ع از خالد پرسید که چه چیز از تو خواسته بود کفت امر کرده بود که کردن ترا بزنم فرمود اگر این سخن را نمیکفت میکردی
کفت بلی بخدا قسم که یک دقیقه ترا مهلت نمیدادم و خالد کشته و افتاده بودی امیر المؤمنین ع در غضب امد و بدو انکشت
خود کلوی او را فشاری داده او را بر زمین انداخت و پای مبارک خود را بر کلوی او کذارد و او فریادی زد و غش کرد و پاهای
خود را بر زمین میزد و لباسهای خود را ملوث نمود اخر الامر ابو بکر بعمر کفت اینست رای شوم و رویه تو و من در پیش چشم بود
و کویا امید میدیدم این را حال خدا را شکر باید نمود که ما جانی بسلامت در بردیم و هر که پیش امد که او را خلاص کند نکاهی
تند میفرمود که پس پس میرفت و هیچ نمیکفت اخر الامر فرستادند از عقب عباس عم ان بزرکوار و چون امد و شفاعت کرد و قسم
داد انحضرت را بصاحب قبر و دختر فاطمه و فرزندان حسن و حسین ع تا پای خود را برداشت و او را همچنان بیهوش بدوش کشیده
بردند بخانه اش و تا شب بهوش نیامد و عباس میان دو چشم ان حضرت را بوسید و در احتجاج روایت کرده اند که چون
ابو بکر غصب فدک نمود جناب امیر المؤمنین ع باین مضمون شرحی بابو بکر نوشت شقوا متلاطمات امواج الفتن بحیازیم سفن
النجاة تا انکه فرمود فکانی بکم تترددون فی العمیاء کما یتردد البعیر فی الطاحونة اما والله لو اذن لی بما لیس لکم به علم لحصدت
رؤسکم عن اجسادکم کحب الحصید بقواضب من حدید و لقلعت من شجعانکم ما اقرح به من اماقکم و اوحش به محالکم فانی
منذ عرفتمونی مردی العساکر و مفنی الجحافل و مبید خضرائکم و مخمد ضوضائکم و جزار الدوارین اذ انتم فی بیوتکم معتکفون یعنی
می بینم شما را در وادی جهالت و کوری متحیر باید و میپرخید مثل چرخیدن شتر دور اسیا و بخدا قسم اکر اذن داشتم در ان چیزیکه
شما نمیدانید سرهای شجاعان شما را از بدن بر میچیدم مثل دانه جو و کندم با شمشیرهای فولاد و انقدر میشکافتم کلهای
سر شجاعان شما را که چشمهای شما در مصیبت ایشان مجروح میشد و منازل شما را ویران میساختم چه مرا میشناسید و از
روزیکه مرا دیده اید هلاک کننده لشکرها و فانی کننده فشونها و تمام کننده رونق و سبزی زمینهای شما و خاموش کننده
اتشها و سر از تن جدا کننده شجاعان و پهلوانان در هنکامی که در کنج خانهای خود خزیده بودید و منم یعنی در بروزی شما یعنی
هنا تم که ان عملها از من صادر میشد خالی من تعریف نکرده لعمر ابی لن تحبوا ان تکون فینا الخلافة و النبوة و انتم تذکرون احقاد
بدر و ثارات احد اما والله لو قلت ما سبق من الله فیکم لتداخلت اضلاعکم فی اجوافکم کتداخل اسنان دوارة الرحا فان نطقت
تقولون حسد و ان سکت یقال جزع من الموت هیهات هیهات انا الساعة یقال لی هذا انا الموت المیت خواض المنیات جوف
لیل خامد حامل السیفین الثقیلین و الرمحین الطویلین و مکسر الرایات فی غطامط الغمرات و مفرج الکربات عن وجه خیر البریات
والله ابن ابیطالب انس بالموت من الطفل الی محالب امه بخدا قسم اکر بخواهم بکویم انچه را خدا مقدر کرده از برای شما و در علم
خدا کذشته از برای شما هر اینه دندهای پهلوی شما داخل اندرون شما خواهد رفت مثل داخل شدن دندانهای
اسیا اکر سخن بکویم میکویند از مرک ترسید هیهات حالا بمن اینقسم سخنان کفته میشود و حال انکه منم مرک و میرانندۀ هر زنده
منم شناور در دریاهای مرک در میان شب تاریک منم پاک کنندۀ کرد غم و اندوه از روی پیغمبر خدا بخدا قسم ان پسر ابو طالب

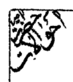


بمرتبه بهشت است از انس طفل شیرخواره به پستان مادر تا اخر مکتوب چون نامه را ابوبکر خواند و بسیار مضطرب شد و بلرزه افتاد
و گفت ای معشر مهاجرین و انصار من در امر فدک با شما مشورت نکردیم و شما نگفتید که اینها ارث برده نمیشوند و اینها اموال است
که در فیء مسلمانان قسمت باید شود و صرف جهاد و مصالح سرحدهای مسلمانان گردد و ما متابعت رای شما کردیم و ما
این مرد رعد و برقی از او صادر میگردد و تهدید میکند و ستم میخورد که دریای خون جاری سازد والله استعفا کردم از بیعت
قبول نکردید خود را معزول نگردید و همه از ترس علی بود و فرار از نزاع با او و آخر مرا با علی چکار است مگر کسی معارضه با او کرده
که فایق بیاید عمر گفت بلی همیشه اینقسم سخنان از تو صادر شده و تو پسر آنکسی که هرگز نام او در جنگ برده نشده و در تنگنا سخی
نبوده سبحان الله چه قدر ترسناک و ضعیف النفس و جبون بوده چشمه صافی از برای تو آماده کرده ام و تو در آن تشنه کام
زیست میکنی و گردنکشان عرب را مطیع تو کرده‌ام و مرهمان صاحب فکر و تدبیر را در تحت حکم در آورده‌ام و باز باین حال میباشی
و اگر اینها را نکرده بودم استخوانهای تو خاک شده بود و این علی بن ابیطالب است که مثل سنگ سخت میماند که آب از او بیرون نیاید
مگر بعد از شکستن بزرگان قریش را کشت و لباس ننگ و عار بر ایشان پوشانید از رعد و برق او مترس که من راه مکر و فتنه
او را خواهم بست پیش از آنکه او ما را ببندد ابوبکر گفت بالله از این لاف و گزاف خود ما را فریب مده بخدا قسم اگر بخواهد من و
تو را بکشد بدست چپ میکشد نه راست سه چیز است که جان ما را در برده یکی تنها و بی یار بودن او دوم وصیت پیغمبر سیم
دشمن بودن همه قبایل با او پس ما را امیکه او با ما کاری ندارد تو نیز با او کاری مدار و از اجال خود واگذار و فریفته سخنان خالد
مشو که میگوید من او را میکشم که هرگز جرات این مطلب ندارد و برفرض آنکه این اراده نماید اول کسی خواهد بود که در دست
وی کشته شود و در حدیث دیگر وارد شده که چون ابوبکر خالد را منع کرد از کشتن علی بان طریقیکه مذکور شد بعد از آن خالد
انتظار فرصت میکشید که در جای خلوتی بر او تنها دست بیابد تا آنکه او را ابوبکر با لشکر بسیاری بجائی فرستاد و چون
آمد به بیرون رفت خود را غرق آهن و فولاد نموده بود و دور او شجاعان بسیار بودند که در تحت فرمان او بودند و هر چه گفتن
میکردند در عرض راه دید امیرالمؤمنین را که تنها در جای آبادی زمزرعه که داشت بدون یراق و سلاح چون نزدیک شد خالد با
حضرت و در دست او عمودی بود از آهن بلند نمود آن عمود را تا بزند بر سر آنحضرت آنجناب جستنی نمود و عمود را از دست او ربود
و آن را نرم نمود و مثل قلاده طوقی ساخت و در گردن وی انداخت و خالد برگشت نزد ابوبکر و هر قدر سعی نمودند که آن عمود طوق
شده را بشکنند نتوانستند و آخر الامر جمعی از آهنگران را حاضر ساختند و از ایشان خواستند چاره کار را گفتند هیچ قسم
ممکن نیست مگر با آتش نرم کردن و باز نمودن و چون از اینها مایوس شدند گفتند چاره از بغیر از علی کسی دیگر نتواند پس ابوبکر و
یاران شفاعت بسیار نمودند تا آنکه آنحضرت راضی نمودند و حضرت با انگشتان خود آن طوق را مثل خمیر از یکدیگر کنده و باز نمود
و شیخ مفید در ارشاد از جابر و ابن عباس روایت نموده که گفتند نشسته بودیم نزد ابوبکر در ایام خلافت او وقت چاشتی ناگاه
دیدیم که خالد بن الولید از راه رسید با لشکری که غبار آن سنگین و شیهه و صدای اسبان ایشان بسیار و میل آسیای
این کله که مشهور بنرکی بود مثل طوقی در گردن او پیچیده بود و چون رسید از اسب خود پیاده شد و داخل مسجد شد و با
هیئات عجیب برابر ابوبکر ایستاد و چون مردم او را دیدند بسیار بهول و فزع آمدند آنگاه گفت عمر لکن از این مکانی که داشت
که قابل آن نیستی و بلند شدن تو در اینمکان مثل بلند شدن ماهی مرده میماند بر روی آب که حرکت و جانی ندارد ترا
چه مناسبت بسیاست لشکر و قشون فرستادن باطراف با این ضعف قوی و نقص حسب و لئیم نسب که نه کسی با تو توانی که
در پناه خود جا بدهی و نه آنکس میتوانی بفروشی خدا جزای خیر بدهد با بوعبیده و عمر که تو را برپا داشتند از طایف بر میگشتیم محمد

معزول ساختم



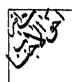
ودر طلب کسانی که مرتد شده بودند ناگاه دیدم علی را با جماعتی که از حسد تو چشمان ایشان نزدیکست که برآید چون مقداد و
ابوذر و عمار و زبیر و دو غلام که یکی را اگر بصورت ببینم میشناسم و یکی دیگر که گندم گون بود و مظنه دارم که از اولاد برادر عقیل
باشد پس از صورت ایشان شر و ناخوشی پیدا بود و حسد از سرخی چشمان ایشان ظاهر بود و علی بدوش پیغمبر و رداء سحاب را پوشیده
بود و بر دابه عقاب سوار گردیده و بر چشمه ابی که اسم آن دعیبر بود پایین آمده بودند چون مرا دید صورت خود را برهم کشید و
خود را برابر افکند و باد پیش خود بازی مینمود پس از ترس سلام کردم و غنیمت دانستم فراخی مرا او با اصحاب خود فرود آمد
پس ابتدا کرد عمار بسخنان درشت گفتن از راه عداوت و استهزاء و ملامت و تقبیح نمود مرا بعلت آنچه پیشتر اشاره کرده بودی مرا
یعنی کشتن علی پس التفات کرد بمن علی و سخن در حلق او از بسیاری کره شده بود و مثل قعقعه رعد یا همهمه شتر با من سخن در آمد
و بخشم و تندی بمن گفت میکردی آنچه تو گفته بودی ای ابا سلیمان گفتم بلی والله اگر برای خود باقی مانده بود کردن ترا امر مردم پس
غضب شد و گفت ای کنیززاده مثل تو کسی تواند که نام مرا بجرات بر زبان آورد وای بر تو من از کشته‌های تو نیستم و صاحب تو نیز
نیز نتواند مرا کشت بعد از آن دست انداخت بزیر گلوی من و مرا سرنگون کرد و کشان کشان مرا برد تا سر آسیای حارث بن کلدة
ثقفی و میل کلفتی در وسط آن آسیا بود کند و مثل طوق آنرا مدور نموده در گردن من انداخت و آهن مثل خمیر نرم شده بود در دست
و این جماعت هم ایستاده بودند و مرا از شر او ایمن نکردند و از باس و سطوت او مرا مستغنی نساختند پس خدا جزای خیر با ایشان ندهد
که چون او را دیدند گویا ملک الموت را دیدند و بحق آنکسی که آسمانها را بی‌ستون بر پا داشته که اگر صد نفر یا بیشتر خواهند که این
از گردن من باز کنند نتوانند و از این قوه او و عجز مردم دانستم که این سحر است از او یا قوه ملکیست در او و حال اگر خواهی است که این را باز کنی
این را از گردن من و حق مرا از او بگیر والا ملحق میشوم بخانه عزت خود که پسر ابوطالب نقد را بلباس عاریه نیات دور بر من کرده که مرا
مضحکه عالم ساخته پس ابوبکر روی بعمر کرد و گفت تا چه حد از این مرد صادر میشود از این مقوله امور گویا حکومت من باد بیست
سنگین بر دوش او و یا زخمیست در سینه او عمر گفت شوخی و خوش مزگی در او هست که از او منفعت نمیشود بعلاوه جهالت و حسد
که در اندرون او جا گرفته و از او دست بر نمیدارد تا او را هلاک کند پس ابوبکر گفت قیس بن سعد بن عباده را بجهة من بخوانید
وقیس مرد بلند بالایی بود که هیجده وجب طول او بود و پنج وجب عرض او بود و بعد از امیرالمؤمنین از او قوی تری نبود حاضر شد وچون
بد و گفت قوة بدن تو از همه کس بیشتر میباشد این طوق را از گردن برادرت باز کن قیس گفت چرا خالد خودش باز نکند گفت
نمیتواند گفت هر گاه ابوسلیمان که ستاره لشکر و شمشیر شماست بر دشمنان شما نتواند من چگونه توانم عمر گفت دست بردار
از شوخی و ریشخند و کاری که بگویند بجا بیاور قیس گفت یعنی مرا خواسته اید که بالتماس بجهة شما اخذ منی کنم یا بجبر امر مجبور نمائید
بر آن گفتند ما و لا بخوشی و التماس خواهیم و اگر راضی نشدی بجبر خواهیم خواست قیس گفت ای پسر صهاک خدا لعنت کند بر سر آنکسی که مثل
تو بر او جبر کند پاسکنیه بزرگ و روده فراخ اگر این کار را یکی از تو میپرسد عمر خجالت کشید و انگشتان خود را با دندان میخائید
ابوبکر گفت چه چیز مانع است ترا از این عمل بسم الله مشغول شو قیس گفت بخدا قسم اگر بتوانم نمیکنم اینک آهنگران مدینه را
حاضر سازید تا این کار را انفصال دهند که آنها از من توانا ترند پس فرستادند از عقب آهنگران و ایشان گفتند ممکن نیست
مگر کردن با آتش پس ابوبکر بغضب آمد و گفت ای قیس بخدا اگر میتوانی و این اباء و امتناع تو از راه عجز و ضعف نیست بلکه منبری که بکرهم
امامت عیوب و نقص بر تو فاش دارد و این غریب تر از آن نیست که پدرت دعای خلافت میکرد و میخواست در اسلام
در آورد و در آخر خدا نخواست و دین اسلام را بولی خود معزز داشت و شوکت و غرور او را باطل نمود و تو هنوز در مکر و نفاق
با دوستان خدا قیس در غضب شد و گفت ای پسر ابوقحافه جواب تندی زبان تیزی برای تو دارم اگر نه اینست که بیعت در گردن



من داری همراهینه خوب جواب ترا میگفتم ولیکن بیعتی که کرده‌ام دست من کرده از دل نبوده بلکه بزبان بوده و بعد از روز
غدیر حجتی از برای کسی باقی نمانده و نیست بیعت من از برای تو مگر مثل تشنهای این پیرزن که خدا در قران یاد فرموده التی
نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا و اگر پدرم طالب خلافت بود بعد از علی از همه کس سزاوارتر بود چه صاحب عزت و شرافت و از جمله
بزرگان و صناد ید میباشد و مثل تو که بزلنك میباشی و نه عزم ثابت و نه حسب و نسب کریم داری نیست بخدا قسم اگر نام
دیگر اسم پدرم را بردی چنان بجایی در دهان تو بزنم که دهانت پرخون شود بگذار ما را بطریقی که با جهالت و کوری و کراهم
تو ساخته ایم بامعرفتی که بحال تو داریم و اینکه گفتی علی امام منست والله انکار امامت او نکنم و عدول از ولایت او ننمایم و چگونه
توانم انکار کنم و حال انکه عهدی با خدا کرده‌ام بامامت و ولایت او و سؤال خواهد کرد در روز قیامت و من اگر ملاقات کنم خدا را
بنقض بیعت تو بهتر است از ملاقات او بنقض بیعت علی و تو امیر قوم و دست نشانده ایشانی اگر خواهند ترا عزل کنند و علی نصب
کرده شده از جانب خدا و رسولست و از برای او عزلی نیست پس توبه کن و دست بردار از این گناهی که مرتکب شده و تسلیم کن
امر را بانکه سزاوارتر است باو و لختیار او در از خود دست بیشتر میباشد و تو مرتکب امر بزرگی شده و اسم او را بر خود دست بسته
و لخوشی بقلیل از دنیا موجبه و فردا از دست تو در رود و عنقریب ظاهر گردد که کدام یك برحق میباشید و اما سرزنش کردن
تو با نکه مولای منست بلی مولای من و تو و مولای همه مسلمانان میباشد اه کو ثبات قدمی و استقرار در مکانی تا تو را
در منجنیق ببینم زم که در امدن از ان ممکن نباشد و عنقریب خواهد شد و بچشم خود مشغول شوی از کوش خود برخواست و
دامن خود را انکان داد و بیرون رفت و ابو بکر پشیمان شد از سخنانی که بقیس گفته بود و چند روزی خالد بهمین نسبت با ان
میل طوق شده در گردن در کوچه بازار مدینه راه میرفت تا انکه کسی امد و خبر داد ابو بکر را از رسیدن علی که همین دم با صورت
عرق دار و سرخ شده از تعب سفر وارد شد ابو بکر اقرع بن سراقه و اشوس بن اشجع ثقفی را فرستاد نزد انحضرت که بمسجد اید
نزد ایشان پس انحضرت جواب نداد گفتند یا ابا الحسن چرا جواب ندهی فرمود چه بی ادب بوده اید ای جماعت عرب ایا مسافر که از
سفر اید میشود نباید او را مهلت داد تا بمنزل خود رود یا برا و لازمست که اجابت سؤال و حاجت مردم را بکند در حین ورود اگر شما
حاجت ضروریست نباید در منزل او بروید و از او بخواهید تا روا کند اگر ممکن باشد پس رفتند و سخن حضرت را با ابو بکر رسانیدند
و او تصدیق نمود و با یاران خود برخواست و بخانه ان حضرت امدند پس دیدند که امام حسین بر در خانه ایستاده و شمشیری
در دست میگرداند و میخواهد بگردد ابو بکر گفت بان حضرت که اگر صلاح بدانی اذن بخواه از پدر خود که امده‌ایم بدیدن او
پس ان حضرت اذن خواست و داخل شدند و خالد همراه ایشان بود و همه سلام بر انحضرت کردند و چون جواب سلام همگی
داد نظر ان حضرت بخالد افتاد فرمود نعمت صباحا یا ابا سلیمان نعم القلادة قلادتك ان بدبخت گفت والله یا علی از دست
من خلاص نشوی و رهائی نیابی اگر اجل امان دهد مرا فرمود اف باد بر تو ای لئیم زاده بحق انکه دانه گندم را شکافته که تو
در نظر من از مگسی پست تری که بر چیز کرمی بنشیند و پر و بال و بسوزد و حرکتی باو باقی نماند پس بجای خود بنشین و ما را بحال
خود واگذار و الا ترا ملحق میسازم بکسانیکه تو از ایشان سزاوارتری بکشته شدن حال از گذشته بگذر و از اینده بگو بخدا قسم
که از جرعهای در دهان بسته نخواهی خورد مگر کشنده تو انها را و من مرگ خود را و ترا و روح خود را و ترا دیده‌ام و میدانم که در
کجا ایم روح من در بهشت و روح تو در جهنم میباشد پس ابو بکر گفت ما نیامده‌ایم که تو با خالد از اینمقوله صحبتها بداری و خالد
با تو مناقضت کند بلکه از برای مطلب دیگر امده‌ایم و تو ای ابو الحسن همیشه اصرار بر مخالفت من داری و بر یاران من جری
شده و ما اگر دست از تو بر داشته‌ایم تو نیز ما را بحال خود واگذار و پا برپی مگذار که از ما هم بتو ناخوشی برسد و وحشت تو از ما

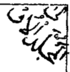
نیاده شود آن حضرت فرمود که خدای تعالی مرا بوحشت نیانداخته از تو و جمعیت تو از هر وحشی خود را بس من کرد یک و اما چون دیگر
تا امید پس چون جمعیت خود را دید مغرور شدی و نخوت او را در یافت و خواست در جائی بلند تر از جای من برابر با قشون خود فرود
آید و صولت خود را در باره من بلشکر خود بنماید و او مرا می شناسد همین که بخواطر او خطور کرد سزای او را در کاوش گذاردم
و خدا راضی باین افعال و نیست ابوبکر گفت این را هم علاوه کارهای دیگر خود کردی که از بانی اسلام تکاهل ورزیدی و در غبت
در جهاد خود را موقوف داشتی آیا خدا و رسول با تو این سفارش را کرده بودند یا خود باجتهاد خود این قسم کارها میکنی حضرت
فرمود غریب چیزی نیست که جاهلان بمن فقاهت فروشی مینمایند رسول خدا شما را امر کرده باطاعت من و بیعت گرفت از شما از
برای من و مرا در میانه شما مثل خانه کعبه گذارده که هر کس نزد من آید و من نزد کسی نروم و بمن گفت یا علی غدر خواهند کرد
امت من با تو بعد از من چنانچه امتها با وصیا انبیا غدر نمودند و میانه تو و ایشان داستانها خواهد گذشت پس صبر کن
که تو چون خانه خدائی که هر که متمسك بآن شود و پناه بدان برد ایمن خواهد بود و هر که پشت کند با و کافر خواهد بود و بمن
خبر داد که شمشیر نخواهم کشید مگر در سه جا بعد از وفات او فرمود قتال خواهی کرد با ناکثین و قاسطین و مارقین و هنوز وقت
آنها نشده گفتم چکنم با کسانیکه نقض بیعت مرا میکنند و انکار حق من مینمایند فرمود صبر کن تا بمن برسی و در محنت خود تسلیم
نما تا معین و ناصر بیابی گفتم میترسی که مرا بکشند فرمود نه والله نمیترسم از قتل و جراحتی بر تو و طریق مردن ترا میدانم خداوند من
بمن خبر داده ولیکن از آن میترسم که هر را بشمشیر خود هلاک کنی و این دین تازه باطل شود و مردم از پرستیدن خدا بیگانه شوند
و اگر این گفته پیغمبر نبود و مقدرات الهی چنین نشده بود مرا با تو کارها بود و از این دم شمشیر تو بی سیراب نموده بودم و تو میدانی
که چه قدر تشنه ام از برای خون خواری و بعد از آنکه صحیفه اعمال خود را دیدی و بخصمی محمد مصطفی افتادی بمجاکمه روز
جزا نزد خالق ارض و سما آمدی سزای خود را بچشم خود خواهی دید ابوبکر گفت یا ابا الحسن اینها همه را از تو نخواستیم و آمدیم
بالتماس اینکه این طوق را از گردن خالد باز کنی که سنگین شده بر گردن او و تاثیر کرده و حال شفای سینه خود را از او دادی
حضرت فرمود اگر میخواستم شفا دهم سینه خود را گردن او را میزدم که از سینه بی بندگان خدا را شفا میدادم و دل بسیاری خنك ازآو
میشد و اگر کشته بودم او را بعوض خون یکی از کسانی که در فتح مکه کشته بود بمن نشدی در همین سفر که آمده است شکی و شبهه نیست
که در دل خالد بقدر خردلی از ایمان نرفته و اما طوق آهن که در گردن اوست پس شاید من نتوانم باز کنم خود او چرا باز نمیکند
یا شماها باز نمیکنید اگر آنچه ادعا میکنید راست است بریده اسلمی و عامر بن الاشجع گفتند یا ابا الحسن هیچکس نتواند باز کند مگر
آنکه در خیبر را بکند سست کند و پشت سر خود انداخت و آن را جسر کرد که مردم عبور نمودند و عمار نیز سخن بسیار گفت و آخر الامر
او را بسیار قسم دادند نزد مصطفی و از راه عجز و لابه برآمد تا آنحضرت راضی شد و شرم نمود و خالد را پیش کشید و مثل ریسمان قطعه
قطعه میکند و مثل شمع فتیله میکرد و میزد بسینه او و سر او و او ناله میکرد و فریاد میزد و آهی بلند بر میکشید فرمود اگر او را
به اختیار میکشیدی بار سیم از مقعدت پائین میآمد و بهمین نسبت آهن را پاره پاره نمود و مردم تکبیر و تهلیل میکردند
از توانائی و قوتی که خدا با آنحضرت داده بود تعجبها مینمودند پس ابوبکر گفت تعجب میکنید که من در پهلوی حضرت مصطفی
بودم در روزیکه امیر المؤمنین علی در خیبر را کند دیدم خندید رسول خدا تا آنکه دندانهای او نمایان شد و بعد از آن
آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد عرض کردم یا رسول الله در یکساعت خنده و گریه از چه راه بود فرمود خنده من از خوشی
بکندن در بود و گریه من از آن بود که علی بکند این در را با این نسبت مگر با شکم گرسنه که سه روز است روزه است و ذره قوت
نخورده و افطار با آب خالی نموده است و اگر در این سه روز چیزی خورده بود باید در را از پشت قلعه می انداخت فصلوات الله علیه

وعلی



وعلی اولاده الطاهرین وآنچه از اعمال ناشایسته وظلم واذیت از این سه نفر بعد از رسول خدا اتفاق افتاد زیاده از آنست
که در این کتاب ذکر شود ودر کتب علماء شیعه مفصلا مذکور است واینها همه بعلت آن بود که در اول امر ایمان بخدا نیاورده
بودند وبر همان ملت آبا واجداد خود باقی بودند ومنافقانه چند روزی مماشاة نمودند بنا بر مصلحت دنیاداری خود
چون از کاهنان ویهودان بتواتر شنیده بودند که این شخص مسلط خواهد شد بر جمیع ملل وادیان ودین همه را باطل وضایع
خواهد کرد پس اگر مثل سایر کفار قریش بر عصبیت باقی میماندند مثل آنها خود را بتلف دادندی وکجا از برای ایشان
میسر شدی خلافت وریاست وانتقام از دین خود بنسبتی که بعد از آن میسر شد بجهة ایشان پس باین جهة اظهار اسلام
نمودند وخویشی ومصاحبت با رسول خدا نمودند باین لباس مدعای خود را بر احسن وجهی حاصل نمودندی وبسیاری
از احادیث سابقه چون حدیث عقبه ودیدن ابو بکر پیغمبر را در مسجد قبا وغیر آن شاهد بیست قوی برین ودو حدیث
صریح شاهد برین مطلب مذکور میسازیم اگرچه خالی از اطناب وطول نیست اما بجهة ازدیاد بصیرت طالبان حق بسیار
مؤثر است وفی الحقیقه فسادی در دین خدا عظیمتر از فساد ایشان نبوده چه جمیع مفاسدی که بعد از رحلت پیغمبر
میان عباد وبلاد اتفاق افتاد ناشی از فعل این دو بدبخت بود چنانچه حضرت امام محمد باقر ع فرموده که ریختن هیچ قطره خونی
وریختن هیچ محجمی حرامی در دین اسلام نشد مگر آنکه از نحوست ایشان بود ودر بعضی اخبار وارد شده که قتل حسین ع در روز
سقیفه واقع شد وجمعی از علما وجه جمع مابین اخبار صحیحه که دلالت کند بر وقوع شهادت سید الشهدا در روز جمعه با
اخباری که دلالت کند بر وقوع آن در روز دوشنبه باین نسبت نموده اند که چون وفات پیغمبر در روز دوشنبه اتفاق افتاد
وهمان روز در سقیفه بنی ساعده اجتماع واخذ بیعت بجهة ابو بکر واقع شد واز نحوست او امر منجر بخلافت یزید وشهادت
سید الشهدا گردید پس گویا آنحضرت در روز دوشنبه که وفات پیغمبر است شهید شده است واز این حدیث که الحال نقل
میکنیم ظاهر شود که جمیع مفاسدی که از معاویه ویزید اتفاق افتاد مبنی بر وصیت آن ملعون بود فاضل مجلسی در کتاب
بحار الانوار نقل نموده که چون بمکه رفتم بعضی از علما وفضلا اجازه داد مرا که خبر را از او نقل کنم وذکر نمود که آن را از جزو قدیم
دلائل الامامه بیرون آوردم وسند حدیث را معنعن از تلعکبری تا ابو علی بن همام از جعفر بن محمد بن مالک فزاری از عبد الرحمن
ابن سنان صیرفی از جعفر بن علی الحواری واز حسن بن مسکان از مفضل بن عمر از جابر جعفی از سعید بن مسیب روایت کرده که چون
حسین بن علی ع شهید شد وخبر شهادت پنجاه وسه نفر از شیعیان وهجده نفر از اهلبیت وکشته شدن علی اصغر شیرخواره
وشهادت آن بزرگوار وبردن سر آنحضرت را دیار بدیار تا نزد یزید فاجر بدکردار بمدینه رسید وزنان قریش وزنان پیغمبر در منزل
ام سلمه ماتم عظیمی بپا نمودند ودر همه خانهای مهاجرین وانصار شیون وماتمی بزرگ برپا شد عبد الله بن عمر بن الخطاب
فریاد زنان وشیون کنان با گریبان چاک چاک وصورتی پر از گرد وخاک بیرون آمد ومیگفت ای معشر قریش وبنی هاشم ومهاجرین
وانصار چگونه راضی شوید که نسبت به پیغمبر در اهل بیت وذریه او این قسم ظلم وستم صادر شود وشما زنده باشید وروزی
خورید وراه بروید وآب خوشگوار بنوشید پس بیرون آمد در همان شب وهیچ دهی وشهری نمیرسید مگر آنکه فریاد میزد و
مردم را از جای خود میکند وبر یزید میشورانید وبهر مجمعی ومحفلی که میرسید یزید را لعن میکرد ودشنام میداد ونفرین
میکرد ومردم میگفتند که این پسر خلیفه ثانی رسول خداست وباین شدت منکر فعل یزید بیحیاست پس هر که با او موافقت
نکند وسخن او را نشنود خارج از دین اسلام ودر سلک اولاد شبهه وحرامزاده خواهد بود وباین هیئات وارد شام محنت انجام
گردید وتمام مملکت شام شوریدند وخبر آمدن او را باین خال یزید رسانیدند پس یزید خندید وگفت حمقه ایست که این

درسول



وخروش او عنقریب بهوش می‌آید و چون بدر خانه آن ملعون رسید دست خود را بر سر گذارده با گریبان چاک و پای برهنه
و خلقی انبوه از عقب وی جمع شده و از حاجب اذن طلبید و او را بتنهائی رخصت دخول داد و او میگفت نمی‌آیم تو کاری کرده که
اگر ترکان و تاتار را امتیاز میشد آنچه تو کردی نمیکردند و اینقسم جور و جفا مسلمانان بکفار بعمل نمی‌آوردند برخیز از این مسند تا
مسلمانان کسی را اختیار کنند که سزاوار آن باشد پس یزید در نهایت ملایمت و تدویر آنست حرامزاده پیر را استقبال نمود و در
نهایت تعظیم و اجلال او را ببسینه خود چسبانید و میگفت یا ابا محمد آرام بگیر و عاقل شو و بچشم تدبیر و بصیرت نظر کن و بگوش
فکرت و فطنت بشنو سخن مرا چه میگوئی در شان پدر خود عمر بن الخطاب او را چون هادی و مهدی میدانی یا آنکه بر ضلالت
و گمراهی و بدی میشناسی آیا نبود خلیفه پیغمبر و پیغمبر داماد او نبود بخواهر تو حفصه گفت بلی همین طریق بود بلکه زیاد تر
گفت پدر تو حکومت شام را بگردن پدرم انداخت یا پدر من خلافت پیغمبر را بگردن پدر تو انداخت گفت بلکه پدرم باعث حکومت
پدر تو شد گفت خدا الا راضی بکند عهد و وصیت او نیستی گفت چرا بلکه میبوسم و بر سر میگذارم پس دست او را گرفت و بخلوت
خانه خاص برد و صندوقچه حاضر نموده و مهر آن را برداشت و سر آن را باز نمود و از آن قوطی کوچک تری مقفل و مهر زده بود
آن را نیز باز نمود و طوماری نازکی در دستمال حریر سیاه پیچیده از آن قوطی در آورد و بدست خود باز نمود و گفت یا ابا محمد ببین
این خط پدرت میباشد و میشناسی آن را یا نه چون نظر کرد و شناخت گفت بلی والله خط و مهر پدرم میباشد و آن را گرفت از دست
یزید و بوسید و بر چشمان خود مالید و خواندید که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم آنکسیکه ما را بشمشیر جبر نمود تا اقرار باو نمودیم
و سینه‌های ما از دست او و بتان آمده بود و دلهای ما از ترس او میطپید و اعتقاد و بصیرت ما در آنچه در دست داشتیم از قدیم
از انکار او ثابت و برقرار و اینکه اطاعت نمودیم او را بعلت آن بود که شمشیرهای او را از سر خود دفع کنیم بهبل و لات و عزی و سایر بتان قسم
که ما جحدها عمر منذ عبدها ولا عبد للکعبة ربا ولا صدق لمحمد قولا و تسلیم او نکرد عمر مگر بقصد حیله و نیرنگ که تلافی کند
در وقت فرصت چه با ما سحر نمود سحری عظیم که زیاده از سحر بنی اسرائیل بود با موسی و هرون و سلیمان و داود و پسر مادرش
عیسی و اتقد سحر کرد که اگر اینها بودند و میدیدند اقرار می‌نمودند که این ساحر است پس بگیر ای پسر ابوسفیان همان طریقه
اسلاف خود را و ملت قدیمی قوم و طایفه را که انکار نمودند این خانه که میگویند خدا دارد و امر نموده است ایشان را بآمدن
آنخانه و طواف کردن دور آن و قبله بجهت ایشان نموده و نماز و حج را قرار داده و گمان نکردند که این آمدن بخانه و نماز کردن از
برای این خداست و از جمله کسانیکه اعانت کرد او را این روزبه طمطائی فارسی است میگویند که وحی شده باو که اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا وهدی للعالمین و وحی شده قد نری تقلب وجهک الآیه با وجود آنکه خود نماز بسنگ
کند و طواف دور سنگ مینماید بر ما طعن میزند که عبادت بتان میکنیم و حال آنکه اینها نیز از سنگ و چوب و طلا و نقره و مس
میباشند اگر نه آنست که سحر و چشم بندی نموده و عقلهای ما را از سر مردم بیرون کرده این امر محسوس را چرا تعقل نکنند و بحق لات
و عزی که سحر ایشان در ما اثر نکرد و باعث بیرون رفتن ما از دین و ملت خود نگردید پس تامل کن بچشم بصیرت و گوش تدبر
و عقل که داری که ما ایشان در چه کارند و شکر کن لات و عزی را و خلیفه شدن سید رشید عتیق بن عبد العزی یعنی ابوبکر
بر اتباع محمد و تسلط او بر اموال و خون و عرض و شریعت و حلال و حرام ایشان کز با آنکه بود بر جاده مستقیم و رشید بود در ظاهر
ریشخند و تملق مینمود و چاره نمیدید مگر معاشرت با ایشان و نمیدانی ای پسر ابوسفیان که چگونه جستجو کردم بر شهاب ثاقب
بنی هاشم و علم و شاخ و عدد و فخر و نام ایشان که حیدره نامست و داماد محمد است با زنیکه نام او را سیدة نساء العالمیان
گذارده اند یعنی فاطمه تا آنکه آمدم بخانه ایشان با خالد بن الولید و قنفذ مولای ابوبکر و سایر خواص خود و در را [illegible]



بحق لات وعزی که اگر اختیار در دست ابوبکر میبود باین منزلت خلافت پسر ابوکبشه یعنی محمد نمیرسید ولیکن سینه خود را شفا دادم
بتیرها و شمشیرها و نیزه‌ها و چشم بصیرت فکر و تدبیر خود را باز نمودم و من هم نتوانستم این کار را پیش برم مگر بعد از آنکه دانستم
حیدره نظر بچون دیزی که کرده بود و کسی نبود که از او دل خوش داشته باشد باطنا و با وجود اینها از ضرب شمشیر او و از سفاهت
و مصیبتهای محمد که در بابت او نموده بود در ترس و بیم بودند اغلب مهاجرین و انصار چون شنیدند از من که در رد انصار گفتم الائمة
من قریش گفتند هو الانزع البطین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب الذی اخذ رسول الله البیعة له علی اهل ملته وسلمنا له بامرة المؤمنین
فی اربعة مواطن ولیست الامامة الا حقا مفروضا وامرا صحیحا لا تبرعا ولا ادعاء پس تکذیب کردم ایشان را و چهل شاهد از بزرگان
و اصدقاء خود آوردم که شهادت دادند بدروغ بر محمد که امامت باختیار است نه بنصب و تعیین و باین تدبیر شر انصار را دفع
نمودم و مهاجرین را با خود متفق ساختم و ابتدا بر جستم خود سبقت نموده بیعت کردم با ابوبکر و محاسن او را ترویج دادم و بنی هاشم
از شدت غیظ دندان بدندان میسائیدند و زبیر ایشان با شمشیر کشیده از همه بیشتر تشدد مینمود و با چهل نفر از حضار
سقیفه بر او ریختیم و نتوانستیم شمشیر او را از دست او بیرون کنیم تا آنکه او را بر روی زمین خوابانیدیم و معینی از برای او نبود و گفتیم
بیعت کن یا میکشیم تو را مردم پیچیدند که او را بکشند باز مانع شدم و نگذاردم تا آنکه برخاستند و او را بیعت کرفتیم و دست ابوبکر را کرفته
و او مثل برگ بید میلرزید و هوش از سرش بیرون رفته بود بر منبر محمد بالا کردیم او را و میگفت یا ابا حفص میترسم علی مرا بکشد
و از منبر بزیر آمد و من او را دلداری میدادم و ابو عبیده مدد کرد مرا و دست او را میکشید بالای منبر و من از عقب او را میدوانیدم
و بالا میکردم مثل زن حائله را که برند بقصد خانه و او مبهوت بود و میلرزید پس اشاره نمودم و اصرار کردم که حرف بزن و خطبه
بخوان و او مثل چوب خشک شده بود و نفس نمیکشید و من دست خود را میگزیدم و یک بار خواستم او را از منبر بزیر اندازم و خود بجای او
بروم ترسیدم که سخن مرا نشنوند و متهم کنند مردم مرا چه تعریف بسیار از او کرده بودم آخر کار خلوت شدم و گفتم یا بکو یا ابن بنیا وان
صورت من فهمید که اگر با این بیاید خود با امیر روم آخر بهزار ترس ولرز گفت ولیتکم ولست بخیرکم وعلی فیکم واعلموا ان لی شیطانا
یعتریني وقصدش من بودم فاذا زللت فقوموا لی لا اقع فی شعورکم وابشارکم واستغفر الله لی ولکم و فرود آمد پس گرفتم دستش را
و فشاری دادم و نشاندمش و دسته دسته مردم را به بیعتش کشیدم و علی بخانه خود نشسته بود و دانستم که زن و فرزندانش
بخانه مهاجرین و انصار میبرد و بیعت ما را در چهار جا بیاد شان میاورد پس آمدم با جمعیت خود بر در خانه او و کیفیت معارضه
او با فاطمه و سوزانیدن در و اذیت بآنجناب رسانیدن و علی را بزور بیرون کشیدن و بردن آنرا بمسجد بتفصیل گفته و آخر
گفته که بلات و عزی قسم است که نه علی بیعت کرد و نه دوازده نفر دیگر و ما شهرت دادیم با یاران خود که بیعت کرد و تقصیر
نکرد در بیعت یار غار پیغمبر و هر قدر ابوذر فریاد میزد که نکرد بیعت ما تکذیب او نموده مغشوش کردیم پس ای معاویه کی کار مرا
اگر ده است و کینه‌های قدیمی را خواسته است بلی تو و پدرت و برادرت عتبه را چون میدانستم که اعتقاد بمحمد نداشتید و اصرار
بسیار در تکذیب او داشتید و لشکرها کشیدید بر سر او و تو در کوه حرا از عقب او رفتی که او را بکشی و پدرت سوار شتر شد و
لشکرها را جمع کرد بر سر او که محمد گفت لعن الله الراکب والقائد والسائق که شما سه نفر باشید و مادرت هند بوحشی چه داد تا
حمزه را کشت و جگر سردار او در دهن گذارد و در جنگ احد که مشرکین گریختند با زنان ایشان ایستاده بود و نعره میخواندند و سرمه بچشم
گریختگان میکشید و میگفت عربیه نحن بنات طارق نمشي على النمارق كالبدر في المخانق والمسك في المفارق ان
يقبلوا نعانق او يدبروا نفارق فراق غير وامق و سر خود را باز نموده و پیراهن زرد فراخ خود را پوشیده خود را جلوه میداد
باروی باز و سر برهنه و شما اگر بر عتبات این نفاق را اختیار نکردید بلکه در سال فتح مکه جبرا از ترس کشته شدن جبرا اظهار نمودید



امید دارم که شما بنی امیّه طنابهای این خیمه باشید و با این جهة ترا حاکم کردم و این مملکت را بر تو مباح نمودم و پیروانی از شعر شما و منعان ساحر نمودم که میگفت والشجرة الملعونة فی القرآن بنو امیه میباشند و همیشه عداوت خود را اظهار میمود با شما چنانچه از قدیم هاشم و بنو عبد شمس عداوت داشتند و با اینها همه که تو یاد آوری نمودم ای معاویه و بیان کردم باز نصیحت مشفقانه بتو میکنم که مبادا که حوصله شوی و دلتنگ کردی وطعنه یا شماتت مردم با ایشان کنی و هلاک شوی و مجموع حیله و تدبیرات مارا باطل کنی بلکه حذر کن نهایت حذر و داخل مسجد محمّد که شدی و بر منبرش رفتی تصدیق او کن در آنچه گفته است ظاهراً و با رعیّت بحلم و مروّت و مدارا نما و جوایز و عطایا را از ایشان قطع منما و حد و دی که گفته در ایشان جاری بساز و مبادا که انکار کنی چیزی از آنهارا که امت را با ما بشوراند بلکه از آب ایشان بردار و بدم شمشیر ایشان بکش و ایشان را در مجلس خود بجای خود و تواضع نما و شرافت ده هرکه وارد شود ترا و ایشان را برنجند و ملایمت و دیرش بالی بزران دار که رئیس ایشان در دوست ایشان کشته و مرید تو شوند و مطیع تو باشند و از جوش علی و فرزندانش غافل مباش که من تو را تمکین دادم برین امت و استعداد ترا زیاد کردم از برای اینکه دفع شر ایشان نمائی پس اگر کشنده کار کسی باش نه مورچه کش و عزّت و بزرگی و انتقام را در امورات عظیمه بجو نه چیزهای خورد و حقیر و وصیّت مرا محافظت نموده و بکسی منما و مخالفت من مکن در سلوک طریقه پیشینیان و طلب خون کشتگان و پیروی کردن ایشان و امور آشکار و نهان خود را بتو گفتم و ختم کلام خود را باین ابیات نمودم **شعر** معاوی

ان القوم جلت امورهم ... بدعوة من عم البریة بالوتر
صبوت الی دین لهم فارابنی ... فابعد بدین قد قصمت به ظهری
و ان انس لا انسی الولید و شیبة ... و عتبة و العاص الصریع لدی البدر
اولئک فاطلب یا معاوی بثارهم ... بنصل سیوف الهند و الاسل السمر
وصل برجال الشام فی معشرهم ... هم الاسد و الباقون فی اکم الوعر
توصل الی التخلیط فی الملة التی ... اتانا به الماضی المموه بالسحر
و طالب باحقاد بدت لک مظهرا ... لعله دین عم کل بنی النضر
فلست تنال الثار الا بدینهم ... فتقتل بسیف القوم جید بنی عمرو
لهذا العهد و لیتک الشام راجیا ... و انت جدیر ان تؤل الی صخر

چون عبد الله بن عمر عهد نامه عمر را خواند برخواست و پیشانی یزید را بوسید و گفت الحمد لله یا امیر المؤمنین که کشتی فلان بن فلان را بخدا من نگفته بود آنچه بپدرت گفته بود پس یزید جایزه و انعام بسیار باو داد و او را روانه نمود در کمال عزت و عبد الله بیرون آمد خندان خوش حال و مردم که جمعیّت کرده بودند آمدند نزد او که چه گفت بتو گفت عذر صحیح درستی آورد که از او دارم که کاش من هم با ایشان شریک میشدم و بر گشت بمدینه هر کس که میرسید همین را میگفت مرویست که عهد نامه دیگر از عثمان در اول دیده بود و عظیمتر از این ابن عباس گوید که اوّلا اظهار ایمان نمودند و کفر خود را پنهان نمودند تا روزیکه تسلّطهم رسانیدند و اعوان و انصار بجهة ایشان بهم رسید آنوقت اظهار نمودند و آخوند مجلسی در کتاب بحار الانوار از کتاب مناقب تالیف بعضی از مشایخ نقل فرموده از مفضل بن عمر که او از حضرت امام جعفر صادق نقل فرموده که امیر المؤمنین را خبر دادند که عمر نسبت باو بی ادبی کرده و بعضی کارها که بجهة او فضیحت و رسوائی داشته از او سر زده سلمان فارسی را طلب فرمود و گفت برو نزد او و بگو چنین خبری بمن رسیده و نخواستم ترا رسوا کنم و حال بکفّاره آنعمل مالی که دیروز از خراسان آورده اند نزد تو و خیانت کرده در آن مال که از خدا و رسول و مؤمنین است همان مال را بفرست نزد من تا بمستحقان او برسانم و از تقصیر تو بگذرم و ترا رسوا نکنم سلمان گوید چون رفتم و پیغام را گفتم باو رنگ او متغیّر و اعضای او مرتعش گردید و دست و پای او سست شد و بعد از آن بزبانی کند گفت یا ابا عبد الله امّا سخنی که گفته شاید گفته باشم امّا در خانهٔ خود و نزد اهل بیت و اولاد خود و کسانیکه یقین دارم از ایشان صادر نشده و بروز نکرده گفته ام عبدا انرا ازکجا خبر شده و مالهم که نزد من



می‌آمد کسی نمیدانست مگر من و آن رسولی که او در ده بود و هدیه بود از برای خود مرا انجا دانست والله والله والله پسر ابوطالب ساحر نیست
دانا سلمان گوید گفتم خوب نکردی ای بنده خدا که این اسناد را باو دادی گفت گوش کن و قبول کن سخن مرا هیچکس از من نشنیده
بود و کسی خبر اینها را نداشت اگر ساحر نیست انجا دانست و منحصر نیست بسلمان باین اینقدر از سحرهای او را من دیده ام که نمی
میتوانم احصا نمود سلمان گوید تجاهل نمودم و گفتم غیر از این چیز دیگر دیده گفت بلی والله گفتم بعضی از آنها را بمن خبر ده گفت بخدا
راست میگویم و یکحرف زیاد و کم نکنم دلم میخواهد که مطلع شوی از سحر اینمرد و از او دوری بکنی که در شرق و غرب عالم از او ساحر
تری نیست بعد از آن چشمهای او سرخ شد و برخواست و نشست و گفت یا اباعبدالله ترا دوست میدارم و میترسم که هلاک
شوی بجهت اینکه دوری از ما اختیار کردی و بعلی چسبیده و اگر با ما میل میکردی و داخل جمعیت ما میشدی ترا امیر میکردیم
و شریک میکردیم ترا در اینچه دولت خدا داد و حکومت بعضی بلاد را بتو میدادیم پس بترس از علی و فریب سحرهای او را مخور گفتم
حال بعضی از آنها را بگو گفت روزی من و او در خلوت گفتگوی خمس را میکردیم سخن را قطع نمود و گفت باش تا بیایم که امر ضروری
اتفاق افتاده و رفت و بعد از طرفة العینی آمد و بر عمامه و رختهای تن او غبار بسیاری بود پرسیدم ترا چه میشود ای
ابوالحسن گفت رفتم نزد لشکری از ملائکه که رسول خدا در میان ایشان بود و میخواستند بمشرق بروند لشهری که از او صعود می
کنند رفتم و سلام کردم بر او و این غبار آنهاست که بر رخت من نشسته من خندیدم و گفتم یا اباالحسن مردی که در قبر خود پوسیده
میگوئی او را دیدم و سلام کردم این نشد نیست پس در غضب شد و گفت تکذیب میکنی مرا گفتم خشم مکن این نمیشود خندیدم
گفت اگر بنمایم که تو نیز به بینی و نتوانی انکار نمود چه خواهی گفت دیگر توبه میکنی از این سخنان باز خندیدم و گفتم بنما بمن گفت
برخیز پس رفتیم خارج مدینه بمن گفت چشمهای خود را بر هم گذار دم دستی بر چشم من کشید گفت یا غافل باز کن چون
باز کردم بخدا ای سلمان رسول خدا را با ملائکه دیدم و هیچ فهم انکار بجهت من باقی نماند و حیران ماندم و همین نگاه میکردم
بصورت پیغمبر چون بسیار نگاه کردم انگشتان خود را بدندان گزید و گفت ای عمر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم
سوّاک رجلا پس افتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم علی گفت دیدی گفتم بلی گفت حال نگاه کن چون نگاه کردم اثری از آنها
نبود پس خندید و گفت ای نفر توبه کن از آنچه گفتی من هم ماندم بدهنم آمد که از همه اهل زمین ساحرتر است و از آنروز تا حال
از او میترسم و اگر نه اینست که امید دارم که از او مفارقت نموده و با ما موافق شوی همرا به تو بروز نمیدادم حال پنهان کن و رفیق
ما باش تا مداین و فارس را بتو دهم من خندیدم و گفتم مگر از او میترسی گفت بلی چنان ترسی که از هیچ چیز مثل او نمیترسم سلمان گوید
با او تجاهل نمودم و گفتم اگر چیزی دیگر داری بگو که بسیار عجیب بود و تا بحال نشنیده بودم گفت از این عجیب‌تر میگویم که بچشم خود
دیدم روزی آمد نزد من غضبناک و کمانش در دستش بود گفت ای مرد شیعیان خود را منع کن که متعرض شیعیان من نشوند
که سزاوار آن شده که اذیتی از من بتو برسد گفتم ای پسر ابوطالب ساکت شو این لاف و گزاف و خشم را بگذار اگر تو مرا میشناسی
گفت بلی میشناسم تو را اما تو خود را نمیشناسی و اینک بتو میشناسانم و کمان خود را بر زمین زد و گفت بگیر او را دیدم اژدهائی
بزرگ شد مثل عصای موسی و دهان خود را باز نمود و روی بمن آمد که مرا فرو برد چون چنان دیدم هوش از سرم پرید و فریاد بر
کشیدم و گفتم الله الله الامان الامان یا امیرالمؤمنین بیاد بیاور آنچه در خلافت خلیفه اول خدمت بتو کردم و بعد از آنکه خالد
فاسق را امر کرده بود که تو را بکشد نگذاشتم و بخدا مرا تقصیری در آن نبود و بدون شور من کرده بود و بیاد بیاور که من گفتم بر روی
منبر ان بیعة ابی بکر کان   وقی الله المسلمین من شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و مردم فریاد زدند که از یار خود برگشته
طعنه میزند بر آن و من با اینهمه اذیتی که دوستان تو بمن میرسانند و تشنیع میکنند باز از برای خاطر تو متحمل میشوم حال این



اژدها را از من دفع کن که مرا می‌بلعد او خندید و گفت ای بیچاره نزد من آمدی و ما اهل بیتی هستیم که بحرز ما قانع میشویم
پس دست بآن افعی زد و او را گرفت و گفت چه میگوئی بآن فریاد زدم که الامان الامان هیچ نمیگویم مگر حق و صدق ناگاه جوی
شد بصورت کمان مثل اول باز هول و ترسی از او در دل من افتاد تا بحال سلمان گفت خندیدم و گفتم عجب نقلی است نشنیده بودم
مثل این از هیچ ساحری دیگر چیزی دیده گفت بلی بسیار ای سلمان مکر همین اوست اظهار کننده این سحرها بلکه این ارثیست با عن جد
بیکدیگر رسیده است و پدرم نقل کرد از پدرش و عمش ابوطالب و عبدالله چیزی دیده بود که هیچ دیده ندیده و گوشی نشنیده
و پدرم خطاب از جدم نفیل شنیده بود که از جدش عبدالمطلب سحری دیده بودند که هیچکس ندیده بود پس گفت پدرم خطاب در
سفری همراه ابوطالب با قریش بتجارت شام رفته بودند سالی یکمرتبه میرفتند و مال بسیاری میبردند و نفع بسیاری بدست می‌آوردند
و از ایشان تاجری بهتر نبود خلاصه چون از راه قدری راه طی کردند شنیدند که جمعی از اعراب بعنوان دزدی مسلح و مکمل و غرق آهن و
فولاد بر سر قافله آمدند و ما ترسیدیم و غوغائی در قافله افتاد و هر کس بفکر خود افتاد و میخواست فرار کند و جان بسلامت
در برد و در بین گریختن نظر ما با بوطالب افتاد دیدیم بآرام نشسته گفتیم ای ابوطالب نمی‌بینی چه فضیحتی است چرا نمیگریزی گفت در این
بیابان بکجا بگریزیم گفتیم چاره چیست گفت چاره اینست که در اینجا جزیره ایست پناه بدان جزیره بریم و متاع و چهارپایان خود را در
اینجا جمع کنیم ما تعجب کردیم و گفتیم این مرد دیوانه است پرسیدیم از او که مگر در این جا جزیره ایست گفت بلی نگاه کنید به پیش روی خود
چون نگاه کردیم دیدیم جزیرهٔ عظیمیست که از آن بزرگتر ندیده بودیم پس کوچیدیم و اموال خود را بار کردیم و چون قدری راه رفتیم
و نزدیک بآن جزیره شدیم دریائی بنظر ما آمد که کس نمیتوانست داخل آن شود حیران ماندیم ابوطالب گفت وای بر شما می
بینید این جادهٔ خشک است در این دریا تا آن جزیره پس او در نهایت شتابی از پیش و ما از عقب او رفتیم و داخل جزیره شدیم و خطی
دور ما کشید و گفت حال خاطر جمع دارید که بشما کسی اذیت نمیتواند برساند پس سواران عرب رسیدند و از عقب ما تاختند
تا لب آن دریا رسیدند و حیران ماندند و بیکدیگر مینگریستند و میگفتند هرگز در این سرزمین دریا و جزیره دیده بودید گفتند نه
ناگاه مرد پیری بیاران خود گفت که از این قافله بپرسید آیا اولاد عبدالمطلب کسی در میان شما هست گفتند بلی ابوطالب همراه ما هست
آن پیر بیاران خود گفت شما دست بدارید از این قافله و برگردید که نمیتوانید بایشان اذیت برسانید و کم و زیادی عاید
شما نخواهد شد گفتند از کجا میگوئی این سخن را و تو خرف شده ما اینهمه اموال را از دست برداریم با این سخن نامربوط تو والله
دست بر نداریم و ایشان را محاصره کنیم تا همه را برهنه نمائیم و از شتران و اسبان خود پیاده شدند و نصیحت آن پیر را نشنیدند
ناگاه نظر بعضی از ایشان براه خشکی افتاد و فریاد برآورد که اینک راه خشک است بیائید و چون همه ایشان نظر کردند و آن را
دیدند خوشحال گردیدند و گفتند ساعتی استراحت کنیم و اسبان خود را علف دهیم آنوقت میرویم که از دست ما نجات نخواهند
یافت و چون ساعتی شد و خواستند سوار شوند بعضی از جوانان ایشان افتادند پیش و از آن راه خشک عبور نمودند و
همینکه بوسط راه رسیدند غرق شدند و آنها که از عقب مانده بودند نگاه کردند دیدند رفقای خود را که غرق شدند ایستادند
و نرفتند و همگی آمدند نزد آن مرد پیر و گفتند وای بر تو چرا ما را خبر ندادی از این راه که جمعی از رفقای ما غرق شدند گفت نصیحت
و خیرخواهی کردم سخن مرا نشنیدید و جمعی را بهلاکت رسانیدید گفتند تو از کجا دانستی گفت یک دفعه دیگر قبل از این هم
بقصد غارت بر قریش رسیدیم بقافلهٔ ایشان و امتعهٔ بسیاری در آن قافله بود گفتیم دولت بیحسابی بکف ما آمد که تا آخر
عمر بر ما خوش بگذرد و چون بقدر یک میل راه ماند که بایشان برسیم یکی از اهل قافله که او عبدالله پسر عبدالمطلب بود
برخواست و گفت باهل قافله که برخیزید کوچ کنید که بلائی رسید بر شما گفتند ای عبدالله نزدیک رسیدند و تا کوچ کردیم رسیدند



بما و شمشیر میکذارند میان ما و یکنفر جوان بد دنبر و گفت وای بر شما خدائی دارید که خدای کعبه و رکن و مقام است و هر وقت پناه
باو بردیم ما را پناه داد برخیزید و براه افتید پس ایشان بار نمودند و براه افتادند و ایشان هموار میرفتند و ما بتعجیل میدویدیم
از عقب ایشان و بایشان نمیرسیدیم و تا سه روز عادت ما با ایشان بدین طریق بود که هر روزی عبد الله خطی دور ما کشید و می
گفت باهل قافله از میان خط بیرون مروید و ما هر چند که بخط میرسیدیم نمیتوانستیم داخل خط شویم و بعد از سه روز باز میرفتند
ایشان بهمواری و ما میدویدیم و بایشان نمیرسیدیم و نزدیک شد که هلاک شویم خود و چهارپایان ما از کرسنگی و دویدن پس
بیکدیگر گفتیم چه باید کرد و تدبیر چیست بعضی گفتند سحر است و باید از ایشان گذشت و بعضی دیگر گفتند بر میکردیم تا از نظر
ایشان پنهان شویم و هر چند که خاطر جمع شدند و براه افتادند از عقب ایشان غفلة هجوم آورده بر ایشان بتازیم پس این رای
پسندیدند و بر کشتیم و از نظر ایشان غایب شدیم چون صبح شد ایشان کوچیدند و ما تامل کردیم تا داخل وادی شدند آن
وقت سوار شدیم و از عقب ایشان تاختیم و بایشان ملحق شدیم چون ما را دیدند باز رفتند اهل قافله نزد عبد الله و او را خبر
کردند گفت باکی نیست هموار بروید باز ایشان هموار میرفتند و ما میدویدیم و بایشان نمیرسیدیم تا آنکه شام شد هر دو لعنتی
عبد الله خطی کشید دور قافله و گفت از خط بیرون مروید و چون ما بخط رسیدیم نتوانستیم از آن خط تجاوز کنیم آخر الامر مایوس شدیم
و بر کشتیم و چهارپایان ما بسیار هلاک شدند و این سفر بر ما مشئوم بود پس پدرم چون این سخن را از آن مرد پیر شنید که بقوم
خود گفت نگاهی بابو طالب کرد و گفت میشنوی آنچه میگوید گفت بلی من هم بودم در آن سفر و جوان بودم و همین پیر مرد جوانی
بود در نهایت قوت و غرق سلاح بود و کیسوان بلندی داشت از راست و چپ خود انداخته بود و خطاب گفت ایشان نیز مایوس
شدند و بیفتند و ابو طالب گفت بکوچید و ما نیز کوچیدیم و رفتیم نه جزیره بود و نه دریائی و آن روز از جهه سحر ابو طالب علی
یافتیم و رسیدیم بشام خوشحال و مسرور خطاب قسم خورد که بیست مرتبه از آن راه عبور کردم نه جزیره دیدم و نه دریائی ای
سلمان این نیست مگر سحر سلمان گفت نمیدانم چه کویم بتو امور عجیبه از بنی هاشم نقل میکنی و همه را سحر میدانی گفت ای برادر تو
پدرم قسم خورد و گفت بچشم خود دیدم آیا دروغ گفت خطاب گفتم نه دروغ نیست و هر چه تو و خطاب دیده‌اید و گفتید همه را ست
و حقست اما سحر نیست گفت بلی ترا سحر کرده اند و میفهمی و بتو فایده نمیبخشد نصیحت ناصح مشفق گفتم حال جواب پیغام را چه کوئی
در خصوص مال خراسان گفت چه میتوانم گفت بلی در ملغم بخانه مالیده میشود و میدهم سلمان گفت بر کشتم خدمت حضرت ابی طالب
چون مرا دید خندید و فرمود عجب طول کشید صحبت شما عرض کردم یا امیر المؤمنین امور غریبه از خود و پدرش خطاب از تو
نقل میکرد گفت بلی ای سلمان همه را شنیدم و بتو گفت سحر است و بتو تاثیر کرده و رستکار نخواهی شد و همه سخنان او را نقل
فرمود پس فرمود برو و مال را از او بگیر و فقراء مهاجرین و انصار را در مسجد پیغمبر جمع کن تا بدهم بایشان پس بر موده او عمل نمودم
و آن مال گرفتم و فقرا را جمع کردم تشریف آورد و آن مال را قسمت نمود و شیخ مفید ره در ارشاد القلوب مطاعن ایشان را نقل نموده
و از جمله انها این فقره را ذکر نموده که عمر سه دفعه اذیت بعباس عم پیغمبر رسانید تا از دنیا رفت اول اینکه چون پیغمبر درهای
خانه مردم را از مسجد بست بامر الهی مگر در خانه علی را چنانچه گذشت و عباس را نیز امر ببستن در نمود و او نیز اطاعت کرد و بعد
آنچند روز آمد و بزبان عجز و تضرع عرض کرد که میدانی قرابت نزدیک و رحم میانه من و تو هست و من نهایت بندگی و اطاعت
ترا نموده ام التماس کن از خدا تعالی که مرا نیز بمسجد راهی بدهد که شرافتی بر دیگران بهم رسانم فرمود ای عم ممکن نیست عرض کرد پس
ناودانی از مسجد بخانه من گذارده شود که شرافتی بر نزدیک و دور بهم رسانم پیغمبر سکوت فرمود و از شرم هیچ نگفت و ندانست چه کوید
از ترس خدا و شرم عم خود پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که خدا تعالی ترا امر نموده که خواهش عمت را روا سازی و این کرامتی است از ما



بتو بچه عمت عباس فرمود الله اکبر ابی الله الا اکرامکم یا بنی هاشم و تفضیلکم علی الخلق اجمعین پس عباس را بر داشت و با جمعی از
صحابه آمد بخانه عباس و بر بام خانه رفت و ناودان را بدست مبارک خود نصب کرد و بمسجد و فرمود ای معشر مسلمانان
خدا یتعالی شرافت داد عم عباس را باین ناودان پس مرا اذیت مکنید در عمم که او بقیه کار پدران منست و لعن کند خدا بر کسی که اذیت
کند او را و حق او را و اثر او و علم و این ناودان بود در بقیه ایام آن حضرت و مدت خلافت ابو بکر و سه سال از خلافت دوم و در
سال چهارم روزی عباس بیمار شد بیماری شدیدی و کنیزک لباس عباس را برد بالای پشت بام و شست و آب غساله
رخت از ناودان داخل مسجد شد و قدری از آن ترشح نموده و بجامه عمر رسید پس عمر در غضب شد و بغلام خود گفت برو
ببام خانه و این ناودان را بکن و انغلام رفت و آن ناودان را کند و در صحن خانه عباس پرتاب نمود عمر گفت والله اگر کسی دوباره
این را نصب کرده کردن او را خواهم زد پس بسیار بر عباس گران آمد و دو فرزند خود عبدالله و عبیدالله را طلبید و تکیه
بر ایشان داد و از شدت مرض میلرزید و با این هیأت آمد تا بخانه امیر المؤمنین ع و چون آن حضرت او را بدان حال دید از جای خود
جست و گفت ای عم باین حال چرا زحمت کشیده و باعث چیست پس مقدمه را بجهة او نقل کرد و گفت من دو چشم داشتم یکی چشم
راست من که پیغمبر بود و رفت و کور شدم و یک چشم چپ من مانده که تو باشی و گمان نمیکنم که چنین ظلم و هتک حرمتی از برای من
بشود و تو حوصله داری فرمود ای عم تو برو بخانه که بحق محمد مصطفی ص کوتاهی در حق تو نکنم پس شمشیر ذو الفقار را برداشت و بیرون تمامی
آمد تا مسجد و مردم همراه او بودند و بقنبر فرمود که برو بالای بام خانه عمم عباس و ناودان را بجای خود بگذار پس قنبر او را کرد
و در آنجا نصب نمود و علی گفت بحق صاحب این قبر که اگر کسی این را بکند کردن او را خواهم زد با کردن آنکه او را امر کرده و هر دو را
بر دار خواهم کشید در آفتاب و چون این خبر بعمر رسید آمد بمسجد و نگاه کرد بناودان و گفت کسی ابو الحسن را بسبب ما غ نکند و ما
کفاره قسم خود را میدهیم و فردا صبح امیر المؤمنین ع رفت نزد عم خود و گفت ای عم چه حال داری گفت ای نور دیده تا تو هستی در بهترین
نعمتها و راحتها هستم فرمود ای عم چشم تو روشن باد که اگر تمام اهل زمین با من بعلت این ناودان نزاع کنند با همه ایشان خصمی کنم
و همه ایشان را بکشم و نگذارم بتو کسی ظلم کند و روایت است که پیغمبر قبل از آنکه هجرت بمدینه کند روزی رفت بیرون مکه و
مراجعت نمود گذار آنجناب بدر خانه عبدالله جدعان که آقای پدر ابو بکر بود و از سادات و اعاظم قریش بود افتاد و او بسیار
ضیافت دوست بود و دو منادی داشت یکی میگشت در کوچه‌های مکه و بازارها و جار میکشید و یکی در بام خانه او جار
میزد که ایها الناس حاضر شوید بمائده و طعام عبدالله جدعان پس خبر دادند او را که آنجناب از در خانه‌اش گذشته با پای
برهنه بیرون آمد و میدوید تا بآن حضرت رسید و گفت یا محمد ص تو را بخانه خدا قسم میدهم که مرا مشرف بسازی بآنکه بمهمانی
من حاضر شوی و لقمه نانی میل بفرمائی و چون آن حضرت را قسم بسیار داد بعبد المطلب پیغمبر قبول فرمود و داخل خانه او شد
و لقمه نانی صرف فرمود و چون بیرون آمد ابن جدعان بمشایعت آنجناب بیرون آمد و همینکه خواست برگردد پیغمبر ص فرمود
میخواهم فردا مهمان من باشی تو و قبیله تیم تماماً و چون پیغمبر آمد بخانه عمش ابو طالب محزون نشست بسبب عدم که آنچه
بود از عبدالله فاطمه بنت اسد که بمنزله مادر آنحضرت بود داخل خانه شد و دید پیغمبر را اکر غمگین نشسته گفت فدایت باد
پدر و مادرم چرا غمگین میباشی مگر کسی از اهل مکه بتو اذیتی رسانیده فرمود نه گفت بحق من که خبر دهی از حال خود حضرت
کیفیت وعده کردن از عبدالله جدعان را بفاطمه فرمود فاطمه گفت غصه مخور که الحال همه اسباب ضیافت را مهیا سازم
در این اثنا ابو طالب داخل شد و از کیفیت مطلع شد پس آن حضرت را در بر کشید و میان چشمان او را بوسید و گفت ای فرزند دلبند
بجان دلتنگ مشو از این امر جزئی که انشاء الله تعالی فردا صبح دعوتی بجهة تو انجام دهم که در تمام مجالس و محافل گفتگو شود



فی الفور از خانه بیرون آمد و قصد نمود که برود نزد برادرش عباس که در آن وقت بسیار صاحب ثروت بود تا از او قرض کند و عرض
راه اولاد عبدالمطلب را دید از هر کدام چیزی گرفت و کار سازی او شد و دیگر بخانهٔ عباس نرفت و مراجعت نمود چون این خبر بعباس
رسید بسیار دلتنگ شد و آمد نزد ابوطالب و در نهایت حزن و اندوه نشست ابوطالب گفت ترا چه میشود گفت شنیدم بجهة
مطلبی آمدی بخانهٔ من و پشیمان شدی و مرا قابل ندانستی و برگشتی ابوطالب کیفیت را نقل کرد عباس گفت تو اختیار داری
تو بزرگ و صاحب اختیار مائی و لایق هر کرامت و شرافت میباشی و ساکت شد و ابوطالب مشغول تدارک طوی بود بعد از زمانی
عباس برخواست و دست ابوطالب را بوسید گفت ای برادر حاجتی بتو دارم گفت حاجت تو روا است گفت میخواهم این کرامت را
بمن واگذاری و مرا مشرف سازی و منم بسیار با او داد گفت بسیار خوب است تو هم تدارک ببین و اینها هم باشد و مردم را بهشتی
میطلبیم پس عباس رفت و شتر بسیاری و گاو و گوسفند بسیاری کشت و دیگهای بزرگ بار کرد و انواع حلویات و سایر ملزومات
ضیافت را بر وجه احسن ترتیب داد و منادی فرستاد در میان مکه و همهٔ مردم را دعوت نمود و بطون قریش و سایر اعراب از
هر طرف رو کردند بخانهٔ عباس گویا عید اکبر بود و تخت بلندی بجهة پیغمبر نصب نمود و بجواهرات زینت داد و رختهای
فاخر در پیغمبر پوشانید و پیغمبر را با آن وقار و کمال و جمال و بها بر آن تخت نشانید و نور او از نور آفتاب زیاده بود پس مردم
طعام خوردند و در نهایت سرور و خوشحالی متفرق شدند و خطبها و شعرها در مدح ضیافت عباس و مدح پیغمبر و کل
بنی هاشم گفتند و چون پیغمبر فتح مکه نمود و امر آنجناب ظاهر شد جناب قدس الهی وحی فرستاد بآنجناب که عمت عباس را
بر تو حقیست بآن ضیافتی که در روز اول تو خرج نمود در ولیمهٔ عبدالله چندان و شصت هزار اشرفی خرج آن ضیافت نموده بود عباس
و دلش میل و رغبتی بباغ عکاظ دارد آنرا ببخش باو که تا زنده است داشته باشد و بعد از وفاتش عطیه اولاد او باشد
پس پیغمبر سوق عکاظ را که در مکه واقع است باو عطا فرمود و نامهٔ عطیهٔ آنرا نوشت و فرمود لعنت خدا بر کسی که معارضه کند
با او در این و غصب حق او نماید و من و خدا و ملائکه از او بیزاریم پس عمر در ایام خلافتش حسد برد و نخواست که مدخل
بازار عکاظ را او داشته باشد چنانچه بر فدک نسبت بامیرالمؤمنین و فاطمه حسد برد و از تصرف او در آورد و غصب نمود
و عباس از دست او تظلم مینمود و شکایت میکرد تا از دنیا رفت سیم آنکه پیغمبر روزی در مسجد نشسته بود با جمعی از صحابه
که در این اثنا عمش داخل شد و بسیار مردی بود خوش صورت و شمایلی نیکو داشت چون رسول خدا او را دید برخواست و
او را چند قدم استقبال نمود و میان چشمان او را بوسید و او را در پهلوی خود نشانید پس عباس اشعاری چند در مدح
او خواند رسول خدا او را دعای خیر فرمود و بعد از آن فرمود ای معشر مردم محافظت کنید امر بارهٔ عمم عباس و او را یاری
کنید و او را نگذارید در دست دشمنانش آن گاه فرمود ایعم از من چیزی بخواه تا تحفه و هدیه کنم آن را بتو عرض کرد ای برادر زاده
من از ولایت شام ملعب را میخواهم و از هجر یمن خط را میخواهم و از عراق عرب حیرهٔ کوفه را میخواهم این سه موضع بسیار معمور و آباد
و مداخل بسیار داشت پیغمبر فرمود حبا لک و کرامة و علی را طلب فرمود و گفت بجهة عم خود عباس این سه موضع را بنویس
پس پیغمبر خدا املا فرمود و امیرالمؤمنین بخط مبارک خود نوشت و حضار مجلس را شاهد گرفت و مهر مبارک را بر آن کاغذ زده فرمود
ایعم چنانچه این مواضع فتح شود بر دست مسلمانان در حیات من مال تو خواهد بود و خدا و رسول آنها را بتو بخشیدند و اگر بعد از
وفات من فتح شود وصیت میکنم بهر که والی امور مسلمانان شود که بتو واگذارد بعد از آن فرمود ای معشر مسلمانان این مواضع
مال عمم عباس میباشد و هر که تغییر و تبدیل وصیت من نماید یا منع کند او را یا ظلم نماید بدو بر او باد لعنت خدا و نفرین
و تمام خلق اجمعین و آن عهدنامه را بدست مبارک خود بدو داد و چون نوبت خلافت بعمر رسید این مواضع مفتوح شد عباس



نزد عمر و نوشته رسول خدا را بدو نمود و چون باز نمود و نگاه کرد شخصی از اهل شام را طلبید و پرسید که ملعب چه قدر مداخل دارد
گفت زیاده بر بیست هزار درهم بعد از آن از دو نفر دیگر پرسید نیز گفتند مداخل بسیاری دارد گفت یا ابا الفضل اینها از اکثر
تو ادّعای عطیّهٔ پیغمبر میکنی در آن مداخل بسیاریست و از مال مسلمانان نتوان بتو نهاد عبّاس گفت اینک نامهٔ رسول
خداست و جمعی کثیر از مهاجرین و انصار بر آن شاهد گرفته کم یا زیاد بتو چه رجوعی دارد عمر گفت بخدا منم هرگاه با سایر مسلمانان
بالمساوات رسد بری فیها و الّا فهما بخاکه امده باز کرد و سخنی بسیار در میان ایشان رد و بدل شد و بخشونت و کدورت منتهی
گردید و عمر بغضب در امد و بسیار تند مزاج بود و در خشم میبود نامه را از دست عبّاس گرفت و پاره پاره نمود و آب دهان
برو انداخت و آن نامه پاره پاره را بصورت عبّاس انداخت و گفت بخدا بکشته ان را بتو بخواهم داد پس عبّاس پارهای کاغذ
برداشت و بمنزل مراجعت نمود با چشم گریان و دل شکسته و محزون و شکوه بخدا مینمود و فریاد میزد نزد مهاجرین و انصار
که خلیفهٔ شما نامهٔ پیغمبر را پاره نمود و بمن چنین و چنان گفته و در هر مجلس و هر محفلی تذکار میفرمود پس مردم متغیّر شدند
و نزد عمر رفتند و او را ملامت بسیاری نمودند و گفتند ما طاقت این قسم رفتار نداریم و صبر و تحمّل نکنیم پس عمر ترسید که مردم
بشورند گفت برخیزید برویم و عبّاس را از خود راضی کنیم پس همگی اصحاب با عمر رفتند بخانهٔ وی او را مریض و بیحال یافتند بعلّت
صدمات روز گذشته که بدو رسیده بود عمر گفت فردا بعیادت او خواهیم امد و عذر خواهیم خواست و فردا را بپس فردا انداخت
بهمین طریق چند روزی بوعده گذشت و اخر نرفت و او را ندید و عذر نخواست و از آن مال چیزی باو نداد بلکه متفرّق ساخت
میان مردم و بهمین طریق ماند تا عبّاس از دنیا رفت و مطاعن خلفای ثلث و جور و جفای ایشان بعامهٔ ناس مخصوص فاطمه و علی
و عبّاس اظهر من الشمس است و در تمام کتب تواریخ و کتب حدیث از شیعه و سنّی منقولست و احتیاج بشرح و تفصیل ان نیست
چنانچه مالک بن نویره که شجاعی نامدار و از مخلصان حیدر کرّار بود چون بعد از وفات پیغمبر امد بمدینه و شنید که ابو بکر
متصدّی امر خلافت شده رفت خدمت حضرت امیر المؤمنین ع و از او سبب تغییر و تبدیل و خانه نشینی را مستفسر نمود و اذن جهاد
با قوم خود خواست و حضرت او را اذن نداد و امد در مسجد و با او معارضه آشکار نموده او را ما لبید ابو بکر امر نمود تا او را راندند
و از مدینه اخراج نمودند و بعد از چند روز خالد بن ولید را سردار نمود و امر کرد که زکوة و اموال حقوق الله را از بلاد و طوایف
اعراب بازیافت نماید و در خفا باو رسانید که چون بطایفهٔ مالک برسد بحیله و تدبیر مردان ایشان را قتل و زنان ایشان را
اسیر نموده و بدین نوع اسناد ارتداد و یاغی شدن را بایشان دهد پس چنان کرد و در همان شب مالک را کشت و زن او را بحبالهٔ وطی
نمود و باقی زنان ان طایفه را بخشید بهانه انکه زکوة نداده اند چون مراجعت نمود نظر بدوستی و سابقه که فیما بین عمر و مالک بود
متحمّل نگردید و بسیار با ابو بکر سخنان گفت او نشنید و عمر در دل گرفت و خواست در وقت فرصت او را گوشمالی دهد تا در ایام خلافت
خود زنان حامله را از خانهای مردم بیرون کشید و مرخّص نمود و فریاد میزد که ابو بکر غلط کرده و خالد از بیم سیاست او فرار نموده
بشام رفت و سعد بن عباده را که او نیز بشام رفته بود و با عمر عداوت بسیار داشت کشت و امد نزد عمر و باین وسیله خود را
مستخلص نموده از شرّ عمر و اظهار محبّتها باو نمود و عمر نیز مغیرة بن شعبه را با ثبوت زنا چشم پوشی نموده حد را از او باز داشت و
بعلاوه بر شاهدان حدّ قذف جاری ساخت و ضعیفهٔ حامله را که زنا کرده بود امر کرد تا او را زدند و او ترسید و سقط
نمود و امیر المؤمنین ع او را ملامت نمود و اخر دیه از بیت المال داد و روزی نبود که در مرافعات خبط و اشتباه نکند و بار بیشمار
نشود و لولا علی لهلک عمر نگوید و در احکام خدا و رسول بدعتهای غریب نمود چون نماز تراویح و دست بستن در نماز و عول
و تعصیب در ارث و تحریم متعهٔ حج و متعهٔ نساء و غیر آن بعلاوهٔ انچه نسبت بامیر المؤمنین ع و اهل بیت پیغمبر کرد از انچه مذکور شد

عبّاس

و نیز



ونشد تا اینکه امّ کلثوم دختر امیر المؤمنین را بزور گرفت و این اوّل فرجی بود از بنی هاشم که بغصب گرفته شد و خلافت را شوری کرد
در شش نفر و این مخالف نصّ خدا و رسول و مخالف با اختیار داشتن امّت هر کرا خواهند بود و چنانچه امیر المؤمنین در بارهٔ عثمان
فرموده شعر فان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب وان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون
غیّب وعثمان ابوذر مصاحب پیغمبر را با انجلالت قد ربذه بعلت دوستی با امیر المؤمنین آزار بسیار نمود و آخر الامر او را اخراج بربذه
کرد و کسانیکه او را مشایعت نموده بودند اذیّت بسیار رسانید و بعبد الله بن مسعود قاری کتاب خدا و کاتب وحی بعلت دوستی
نمودن ابوذر عداوت ورزید و آخر الامر بهانهٔ ندادن قرآن خود او را چندان زد که بر شکم او ورم نمود و عمّار را چندان زد که فتق
بهم رسانید و دو دختر پیغمبر را بزجر کشت و عمّ به روزگار خود را که طرید رسول خدا بود جای داد و توشه داد و کتابهای خدا
در دیگ گذارده جوشانید و در بعضی کتب نقل شده که مصاحف کتاب خدا را جمع نمود و مصحف زید بن ثابت را انتخاب کرد
و باقی را سوزانید و مصحف خود را که موافقت با مصحف زید داشت هفت نسخه بخطّ خود نوشت و هر یک را به بلدی از بلاد
فرستاد و این اختلاف قرّاء سبعه از آن ناشی شد و نقد را از اموال بیت المال مسلمانان باقوام و عشیرهٔ خود داد و ظلم و جفای
بسیار از حکّام و عمّال او برعایا در بلاد رسید که آخر الامر جمعیّت نموده او را پاره پاره نمودند خلاصه مطاعن ایشان از حدّ
حصر افزونست و مدّت خلافت ابوبکر دو سال و پنجاه طول کشید و اینهمه فسادها از او ظاهر شد و حسب و نسب او اخسّست اگرچه
نسبت بباقی یاران از حیثیّت خبث مولد و حرامزادگی بهتر بوده امّا پدرش ابوقحافه معلّم اطفال یهود بوده و بعد از آنکه پیر و
عاجز گردید ملازم و اجیر عبد الله بن جدعان بود بروزی چهار درهم و بعد از آن که ایّام وفات او نزدیک شد عثمان را طلبید و وصیّت
نامهٔ بخطّ او نوشت و عمر را خلیفه نمود و نمیدانم که چگونه استخلاف پیغمبر را قبول نکردند و به مکر و غدر ایشان در بارهٔ امیر المؤمنین این
بود که اگرچه خدا و رسول خواستند و اصرار بر خلافت او نمودند امّا چون مردم او را نخواستند فساد در دین اسلام میشد بصلاح
حال مسلمانان این عزل و نصب اتّفاق افتاد و گاهی انکار نصب و تعیین خدا و رسول مینمودند و در صحیفهٔ خود تصریح نمودند
و بعد از آن نیز مکرّر میگفتند که خلیفه تعیین ننموده و مردم را بخود شان واگذار کرده که بجهة خود هر کرا خواهند نصب کنند پس
هر یک از این دو عذر که ایشان در عزل امیر المؤمنین متمسّک باشند نصب عمر بیجا و بیحساب خواهد بود زیرا که با مسلمانان حکم
میبایست کرد که خلیفهٔ خدا و رسول را رد کنند و انکار نمایند و خلیفهٔ ابوبکر را برقرار و لازم الاطاعه دانند یا آنکه رضای مسلمانان
و اختیار ایشان در بارهٔ علی پسر عمّ رسول خدا معتبر و شرط باشد و در بارهٔ عمر شرط نباشد و مدّت خلافت عمر ده سال و چند ماه
کشید و بسی مفاسد و بدع در این ظرف مدّت از او صادر شد و امّا حسب او پس گویند که خطّاب پدرش هیمه کش بود و در بعضی اوقات
دلّال بوده و خود عمر نیز هیمه کش بود و در بعضی اوقات ولید بن مغیره مخزومی که بتجارت میرفته بشام میبوده شترهای او را هراه
میچرانید و بارهای او را بار میکرد و پائین می آورد و طریق نسب او نیز بنحو عجیب است که صهاک کنیز حبشی بود از عبد المطّلب
و شتر میچرانید از برای او و نفیل پدر خطّاب با او مقاربت نموده و خطّاب از او بهم رسید و بعد از آنکه خطّاب بالغ شد در مادر
خود رغبت نموده با او مقاربت نموده دختری بهم رسید از وی و او را در کهنه پیچید و از ترس مولای خود در سر راه مردم انداخت
هاشم بن المغیره او را دید و برداشت و تربیت نمود و نام او را حنتمه گذارد و چون بحدّ بلوغ رسید خطّاب او را دید و رغبت
نمود و از هاشم و برا خواستگاری او را بدو داد و از وی عمر بهم رسید پس خطّاب پدر و جد و خالوی عمر باشد و حنتمه مادر و عمّه
و خاهر وی باشد و کلینی در کافی از حضرت صادق روایت نموده که مادر خطّاب کنیز زبیر ابن عبد المطّلب بود نفیل با او وطی
نمود خطّاب از وی بهم رسید و زبیر او را طلب کرد و نفیل گریخت و بشام رفت و زبیر نیز بقصد تجارت بشام رفت و بر ملک الّذی



داخل شد و ملك او درخواست نمود که خطّاب را بنفیل والدش رد کند تا او را ببیند و چون رد نمود و عمر را سبع در مجلس ملك
حاضر شدند چون ملك او را دید خندید زیرا که سبب خنده ملك سؤال نمود گفت گمان میکنم مادر این پسر از عرب نباشد
بعلّت انکه چون ترا دید مقصد خود را ضبط ننمود صدائی از او در آمد و چون مراجعت بمکه نمود اشراف قریش را واسطه نمود
نزد نفیل برای ردّ خطّاب و او قبول نمیکرد تا انکه عبد المطّلب را واسطه نمود و او را نیز جواب داد و میگفت شیطان را
دولتی و تسلّطی خواهد بود و پسر این پسر شیطان خواهد بود و میترسم آخر بر ما رئیس گردد حال که شما اصرار دارید او را در مسجد
و بر الحاح کنید بر من تا انکه او را داغ کنم و نشان داغی در پیشانی او گذارد و عهد نامه نوشتند و تمام قریش مهر نمودند که اولاد
خطّاب ریاست نکنند در هیچ مجلسی صدارت بر بنی هاشم نجویند و امر و نهی با ایشان نکنند و با ایشان نرسد از هیچ چیز بهره و حضرت
صادق ع فرمود که آن صحیفه نزد ما است و عبد الله بن الزّبیر نقل کرده که باتّفاق عمر رفتیم بباغ او و او تکیه بر دستهای من داده بود
ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه آمد نزد وی و گفت واسطه شو نزد آقای من تا از خراجی که بر من گذارده تخفیف دهد گفت چه
قدر است خراج تو گفت یك اشرفی گفت هرگز نکنم چه تو کارگر خوبی میباشی و این زیاد نیست که از تو میگیرند گفت بسیار نیست بعد
از ان عمر گفت آسیائی از برای ما نمیسازی گفت بلی چنان آسیائی بسازم که در مشرق و مغرب نقل ان مذکور شود عمر فهمید
و گفت این عجمی مرا تهدید میکند و چون منادی ندای نماز صبح در داد در دالان مسجد در موضع تاریکی ابولؤلؤ را دید ابتدا
و او شش ضربت باو زد یکی از انها زیر ناف او گرفت و تا پهلوی او را شکافت و بان کشته شد مردم بیست که جمعیت کردند تا او را
بکشند مردم در هم شدند سیزده زخم بسیزده نفر دیگر زد و ایشان را کشت و در بعضی روایات مذکور است که ضربت آخر را بخود
زد و مرد و چون طبیب بر سر عمر حاضر شد پرسید شراب میخوری گفت نبیذ بدم نمی آید و چون باو دادند از پهلوی وی در آمد
همان شراب بلون و چرك آنگاه قدری شیر خواست چون دادند اثر انرا بیرون آمد از جای زخم طبیب گفت چنان میدانم که شب
بسر نرساند مؤلّف گوید مشهور میان اهل سنّه و تواریخ و بعضی احادیث بطرق شیعه مذکور است که در روز بیست و ششم
یا بیست و هفتم یا بیست و هشتم ذیحجّه فوت شد و مشهور میان علمای شیعه نیز چنانست و لیکن سیّد بن طاوس حدیث
معتبر مبسوطی نقل کرده در فضیلت روز نهم ربیع المولود و شرافت ان روز و ثواب عظیم بر روزه و نماز و تصدّق در ان روز
و انکه عید اعظم مؤمنان و روز سرور و خوشحالی دوستان و شیعیان است و ان روزیست که فلان در ان روز کشته شد
و شر او از سر بندگان خدا دفع شد و دشمنی چنین از امیر المؤمنین ع تلف گردید و کفعمی ایضا قتل او را در ان روز بجمهور شیعه
داده و ابن ادریس تخطئه این مذهب را نموده بلکه ادّعای اجماع کرده بر خلاف ان و همچنین شیخ مفید ره و لیکن الحال در این
عصرها بحدّ ضرورت رسیده و در کلّ بلاد مسلم جمیع عباد گردید و الله اعلم و در تاریخ ابن اعثم مذکور است که چون ابو
لؤلؤ او را تهدید نمود فردای ان روز بر منبر رفت و خوابی هولناك در شب ان روز دیده بود نقل کرد و بعد از ان گفت شکی
ندارم که اجلم نزدیك رسیده و چون مردم یکی از ان شش نفر را که پیغمبر از دنیا رفت مگر انکه از ایشان راضی بود در اسامی
ایشان را بر دعلی و عثمان و عبد الرّحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر برشما تعیین کنم بعد از ان از منبر بزیر آمد
و دست عبد الله بن عباس را گرفت و از مسجد بیرون رفت و آهی کشید و گفت از مردن نمیترسم و لیکن میترسم بر این امر خلافت بعد از خود
که بکدام نا اهل برسد و درد و وبال ان را در زندگی کشیده ام بس نیست که در مردگی نیز بکشم عبد الله گفت چه میگوئی در
باب علی که امر او ظاهر است بر تو در هجرت او و سبقت و زحمت کشیدن او در اسلام و قرابت او به پیغمبر گفت راست گفتی ای پسر
عباس در بسیار میدانم که اگر با و منتقل شود مردم را براه راست روشن باز خواهد داشت و لیکن منع میکند مرا از و شوخی و مزاح



او وحصل و برا ینکار بعد از ان هر یک از ان شش نفر را ذکر نمود و عیبی در او مذکور ساخت و تاسف بسیار از فوت معاذ بن جبل
و ابو عبیده و سالم مولای حذیفه خورد و بعد از ان ابو لؤلؤ او را خنجر زد و طلحه هنوز بمدینه نیامده بود و گفت سه روز
انتظار طلحه را بکشید اگر امد فبها و الا از ان پنج نفر یکی اختیار کنید و باید بروید در انجا شوری کنید تا سه روز و نماز
مردم را صهیب کند و روز چهارم امیر شما معین شده باشد و عبد الله بن عمر نیز در مشورت شریک باشد اما امیر نیست
باز گفت طلحه شریک است با شما اگر امد فبها و الا حاضر کنید و اگر حاضر نشد بعد از حضور راضی کنید حال کسی ضامن رضای
طلحه نشود از برای من سعد گفت من ضامنم که تخلف از فرمودهٔ تو نشود بعد از ان ابا طلحهٔ انصاری را آورد و او را و انصار
تعریف بسیار کرد و بعد از ان گفت پنجاه نفر مسلح بردار از انصار و این شش نفر را در اطاق عایشه بکن و خود با ان
پنجاه نفر بر در اطاق بایست تا شوری کنند در مدت سه روز و اگر پنج نفر متفق شدند و یک نفر عناد ورزید سر او را
با شمشیر بینداز و اگر چهار نفر متفق شدند و دو نفر عناد ورزیدند گردن ان دو نفر را بزن و اگر سه نفر بطرفی و سه نفر
طرف دیگر شدند ان طرفی که عبد الرحمن بن عوف است بگیر و ان سه نفر دیگر را اگر اصرار بر مخالفت کنند گردن بزن
و اگر هیچ اتفاق نکردند و سه روز گذشت گردن هر شش نفر را بزن تا مسلمانان هر که را خواهند اختیار نمایند پس
ابو طلحه بعد از مردن او معمول داشت و اول و هله طلحه شاهد گرفت که من حق خود را بعثمان بخشیدم نه از راه محبت او
بلکه بعلت عداوت با علی چون پسر عم ابو بکر بود و از بنی تیم بود و زبیر چون چنان دید او نیز چهار نفر باقی را شاهد
گرفت که حق خود را بعلی بخشیدم چون پسر عمهٔ انحضرت بود و میل شاید باو از اول امر بان جناب داشت بعد از ان
سعد بن ابی وقاص گفت من نیز حق خود را به پسر عم عبد الرحمن بخشیدم چه هر دو از بنی زهره بودند پس عبد الرحمن گفت
من نیز خود را از این امر بیرون میکنم که اختیار تعیین ان دو نفر با من باشد پس ابتدا نمود اول بامیر المؤمنین و گفت من بیعت
میکنم با تو بر کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیرت شیخین ابو بکر و عمر انحضرت فرمود بر کتاب خدا و سنت پیغمبر پس دست خود را
کشید و بعثمان داد و بهمان طریق که گفته بود باو گفت و قبول نموده باز دست خود را بعلی داده و چنان گفت تا سه مرتبه
و حضرت سیرت شیخین را قبول نفرمود و تجاوز از کتاب خدا و سنت رسول نمود و چون با عثمان گفت و قبول نمود لهذا
در مرتبهٔ ششم با عثمان بیعت نمود و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین انحضرت بعبد الرحمن گفت بخدا این کار را
نکردی مگر انکه از عثمان امید داشتی و امیدوارم که رفاقت شما بعداوت مبدل شود و یکدیگر را نه بینید و نفرین
انحضرت مستجاب شد و در میانهٔ ایشان بزودی فسادی شد و با یکدیگر تکلم نکردند تا انکه عبد الرحمن مرد و ابن ابی الحدید
نقل کرده که چون عمارت طمارهٔ خود را ساخت و ولیمهٔ سنگینی نمود و مردم را دعوت کرد عبد الرحمن نیز حاضر شد و
چون عمارت و طعام را دید گفت ای پسر عفان انچه را در حق تو تکذیب میکردیم حال تصدیق کردیم و من پناه میبرم بخدا
از بیعت تو پس عثمان در خشم شد و امر نمود تا او را از خانه اخراج کردند و قدغن نمود که کسی با او تکلم نکند و هیچکس
نزد او نمیرفت مگر عبد الله پسر عباس و بعد از انکه عبد الرحمن بیمار شد عثمان بعیادت او رفت و با او تکلم نکرد تا مرد
و بعد از انکه ان افعال شنیعه از عثمان صادر شد که اشعاری بان شد علی الخصوص بسیار دادن با قوام و عشیرهٔ
خود و مروان حکم و سایر اقرباء خود را والی امور مسلمانان کرد و صاحب رای شوری قرار داد و عمال او نهایت ظلم
و تعدی در اطراف مینمودند و رعایا بتظلم و تشکی امدند بمدینه و امیر المؤمنین واسطهٔ اصلاح مابین ایشان
شده قراری میان ایشان گذارده و حکام سابق را معزول و بموجب دلخواه ایشان نصب حکام نمود و عهدی نوشت

حجرهٔ عایشه

طلبید



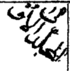
وهمگی مهر نمودند و بعد از انکه اهل هر بلدی مطمئن شده روانه گردیدند وازانجملهٔ مصریان باتفاق محمد بن ابی بکر نیز روانه شدند
وچند منزل رفتند غلام عثمان را دیدند که بتعجیل میرود او را گرفتند وبعد از کاوش بسیار از مشک اب کاغذی مرموم
گرفته در امد که سفارش بجا کو سابق نوشته بود که ایشان را گرفته دست و پا قطع نماید و داه امده و مسندود نماید بند
وچندان ظلم کند که قادر بر امدن و اجتماع نباشند پس کاغذ را برداشته مراجعت نمودند و اوّل خدمت امیر المؤمنین
رفتند و کاغذ را باو نمودند و او بجهة اتمام حجة نزد ان ملعون رفت وخط او را باو نشان داد و او را ملامت نمود و بیرون
امد و در خانه نشست وقریب بهزار نفر بلکه متجاوز اجتماع نمودند و او را محاصره کردند و بکماه وکسری مدت محاصره
طول کشید تا اخر بسر او ریختند و او را کشتند و از همه بیشتر تحریک مردم را بر قتل او عایشه میکرد و بتعبیر او اکثر
میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا و نعثل اسم شخص یهودی اعرجی بود و در هیجدهم ذیحجه در سال سی و پنجم از هجرت او را
کشتند و هشتاد و شش سال از عمر او گذشته بود از خانه بیرون کشیدند نعش او را و در بعضی از مزبلهای مدینه انداختند
و از ترس مهاجرین و انصار کسی جرأت دفن او را نمود تا در شب سیم بخفیه نعش او را دزدیدند و در حش کوکب که مقبرهٔ
از یهود بود دفن کردند و مدت دوازده سال الا کو چند روزی خلافت او طول کشید و اوّل کسی که داخل بر او شد محمد
ابن ابی بکر بود که ریش و یرا گرفته بود و بعد از ان رومان بن ابی سرحان و کنانه باسودان بن حمران با جبله ابن ایهم
چون عثمان کشته شد تمامی مهاجر و انصار هجوم اوردند بر سر امیر المؤمنین ع چنانچه خود در خطبهٔ مشهور بشقشقیه
میفرماید که ردای مبارک حضرت از ازدحام مردم پاره شد و حسنین زیر دست و پا رفتند و انجناب قبول ابا و امتناع
فرمودند بعد از الحاح و عجز بسیار با انحضرت بیعت نمودند و کسی تخلّف ننمود مگر معدودی قلیل که عثمانی بودند
و از جملهٔ ایشان نعمان بن بشیر از انصار بود که انگشت نایلهٔ زن عثمان و پیراهن خون الود عثمان را برداشت فرار نمود
بشام رفت نزد معاویه و انها را بهانهٔ یاغی شدن خود نموده پیراهن عثمان را می اویخت با انگشت نایلهٔ زن او
و مردم را تحریص بر طلب خون او مینمود و اهل شام چون انها را میدیدند بر غیظ و عناد خود می افزودند و اوّل کسی که
بیعت نمود با ان حضرت طلحه بود بعد از ان زبیر و اصرار ایشان در قتل عثمان و بعد از ان در خلافت ان حضرت بیشتر از
همه کس بود و در اوّل وهله امیر المؤمنین ع فرمود مرا بحال خود گذارید و کسی را بجهة خود بید اکنید که چون گذشتگان
با انچه عادت کرده اید با شما رفتار نماید که این امر بسیار مشکلیست و جهات و اطراف بسیار دارد که دلهای ضعیف
شما طاقت تحمّل ان را ندارد و عقول ناقصه شما ادراک مصالح و مفاسد ان عاجز است ایشان در جواب گفتند
انخدا میترسی و این فتنهای عظیم که بر پا شده نمی بینی و ضعف اسلام و دین بر ادر تر امشاهده نمیفرمائی فرمود اگر مرا
وا گذارید بحال خود من هم یکی مثل شما خواهم بود و اطاعت والی شما را بیش از شما خواهم کرد و اگر اصرار کردید و مرا
والی امر خود کردید تقلید و متابعت پیشینیان را نخواهم کرد و بانچه خود میدانم و میفهمم عمل خواهم نمود و از کتاب خدا
و سنّت رسول تجاوز نمینمایم و بعد از انکه اتمام حجة کرد بر ایشان همگی بیعت نمودند و خطبه خواندند و در ضمن خطبه فرمودند
کسانیکه مستغرق در دنیا شده اند از شما و عمارات عالیه و مزارع و انهار و اسبان راهوار و کنیزان پری رخسار و دنانیر
کلعذار و اموال و زینت بسیار بجهة خود ترتیب داده اند فردا نگویند که تفاوت میانهٔ ما و فرومایگان نگذارد
و ما را از حق محروم ساخته که در نزد من هر کس بدین اسلام داخل شد و اجابت دعوت پیغمبر را نموده و بقبلهٔ ما
نماز کرده مستوجب حقوق و حدود مسلمانی گردیده است و همه بندگان خدایند و با شما که از زمرهٔ مهاجرین و

انصاریم

انصار باید وحق خدمت و سبقت دارید در مال خدا تفاوتی نخواهم گذاشت بلی تفاوت در فضیلت و اجر و ثواب دارید
بقدر مرتبه و این تفاوتی نیست که خدا در قیامت خواهد گذارد بحسب علم خود و اگر نه در مال خدا که بیت المال مسلمانانست
هیچ قدر تفاوتی نخواهید داشت و خدای تعالی دنیا را اجر و جزای نیکان قرار نداده و ما عند الله خیر للابرار و چون
فردا شود آنچه در بیت المال باشد قسمت کنم بر شما اهل عرب و عجم و سیاه و سفید که رسد هم بهمین قدر که مرد
مسلمان و آزاد باشد و این اول کینه و باعثی بود که مردم از آن حضرت بهم رسانیدند و چون فردا شد عبدالله بن ابی رافع
نویسندهٔ خود را طلبید و ابتدا بمهاجرین نموده هرکه حاضر بود از ایشان سه اشرفی داد و بعد از آن بانصار نیز بهر یک سه
اشرفی داد و بعد از آنها هرکس حاضر بود از سفید و سیاه نیز چنان داد سهل بن حنیف عرض کرد غلامی را که دیروز
آزاد کردم تو با من در قسمت مساوی فرمودی و طلحه و زبیر و عبدالله عمر و سعید بن العاص و مروان حکم و جمعی دیگر
نگرفتند و شب دیگر طلحه و زبیر آمدند بخدمت آنحضرت و آنجناب چراغی از بیت المال روشن کرده بودند و نظر میفرمودند
در اموال و کیفیت قسمت آنها و چون ایشان حاضر شدند و نشستند آن چراغ را خاموش نموده و چراغی از مال خود روشن
نمودند و چون از سر آن تحقیق کردند حضرت عذر آوردند که آن از مال مسلمانان بود و نخواستم که در صحبت با شما
صرف شود بیکدیگر نگریستند و این نیز مزید یاس ایشان گردید و در خارج نیز گفتگو و رنجه خوانی میکردند و بعد از
این امور و قایعی که اتفاق افتاد در همین ایام معاویه که عامل بود بر شام از جانب عثمان نوشتند که مردم عثمان را کشتند
بدون مشورت با من و بیعت نمودند با من باجتماع و شوری بیکدیگر پس چون نامهٔ من بتو رسد بیعت بجهة من بگیر
از اهل شام و اشراف شام را پیش از خود نیز و من بفرست پس معاویه در خفیه نامه نوشت بطلحه و زبیر و اطلاق اسم
امیر المؤمنین بر زبیر نمود و مضمون نامه آن بود که بیعت گرفتم از برای تو از اهل شام و عهد و میثاق بقسمهای غلاظ
گرفتم پس شما پیشتر از آنکه علی برود بر کوفه و بصره مستولی شود بروید و آن دو مملکت را صاحب شوید که بعد از این
دو ولایت ولایتی نیست که کار سازی از آن بشود و ظاهر بسازید طلب خون عثمان را و مردم را بخوانید بان و بعد از تو
از برای طلحه بیعت گرفتم و چون این نوشته بایشان رسید عزم خود را بر نقض بیعت جزم نمودند و آمدند بخدمت آن
حضرت و اولا استدعای حکومت کوفه و بصره را نمودند فرمود باشید تا فکری بکنم در اینکار و روز دیگر واسطه فرستادند
در این خصوص فرمود در نزد من حاضر اید و من ایمن از شر ایشان نیستم بعد از آنکه دو ولایت عظیم در دست ایشان امد
متمم ایمن شوم از مکر و غدر ایشان و چون از این نیز مایوس شدند اذن عمره بردن مکه را خواستند حضرت فرمود بخدا امنم
قصد عمره ندارید بلکه قصد غدر کردن دارید و ایشان قسم یاد نمودند که در عهد و بیعت خود ثابت قدم میباشیم
و مرتبه دیگر بیعت مضبوطی مؤکد بانواع عهود و مواثیق و قسمها با آن حضرت نمودند و چون بیرون رفتند از مدینه حضرت
فرمود بخدا قسم نخواهید دید ایشان را مگر در جماعتی که کشته شوند در آن جماعت و در عرض راه هرکه میرسیدند میگفتند
از ادر کردن ما بیعتی نیست بلکه بکره و جبر بیعت کرده بودیم چون این خبر بآن حضرت رسید ایشان را نفرین بسیار فرمود
و ایشان بعد از ورود بمکه عبدالله زبیر را که خواهرزادهٔ عایشه بود فرستادند نزد عایشه و خواهش کردند که چون
عثمان مظلوم بود و کشته شد ما میترسیم که امر امت محمد مغشوش شود چنانچه عایشه با ما موافقت کند شاید بشکستگی
امور مردم در دست شود ببرکت حضور او و عبدالله پیغام را آورد و او در جواب گفت سبحان الله مرا امر بخروج ننموده اند
و کسی از امهات مؤمنین در این جا حاضر نیست غیر ام سلمه اگر او بیاید بهمراه شما من هم خواهم آمد پس رفت عایشه نزد ام سلمه

صح
در این حال که بدیکه
من امده اید
لیس

م
مخالفت ان
جناب



و با او مشورت نمود که چون عثمان بظلم کشته شد طلب خون او را باید کرد پس ام سلمه فریاد برآورد که همه اهل خانه شنیدند

۳ ام سلمه

و گفت تو دیروز او را تکفیر مینمودی و میگفتی بکشید نعثل را حال امیرالمؤمنین شده و بظلم کشته شده خلافت مکرّر
برای او اتمام حجّت نموده و فرموده پیغمبر را که سابق براین ذکر شد یاد او داد و فرموده دیگر آنجناب را نیز در خلافت امیرالمؤمنین بیان
کرد و سخنان بسیار اظهار نمود آخر الامر گفت ای عایشه انصاف بده با اینها همه حال خروج کنیم بر او و باغی شویم و چنانچه پیغمبر
با تو معارضه کند و به بیند ترا در حالتیکه پردهٔ حجاب او را دریده و عهد او را شکسته چه جواب میگوئیم اگر این راه را که تو میروی
من بروم و بگویند بمن که داخل بهشت شو خجالت میکشم از پیغمبر که نگاه کند بمن در حالتیکه پردهٔ او را پاره کرده باشم
عایشه برگشت و بپسر خواهر خود گفت بگو بایشان که من بیرون نمیروم بعد از این سخنان که از ام سلمه شنیدم پس عبدالله
ابن زبیر او را اغوا نمود و هنوز شب نصف نشده بود که صدای بار کردن شتر او را شنیدم ام سلمه آمد و گفت ای خواهر
نصیحت مرا شنیدی و رفتی عایشه گفت ای خواهر تو در نصیحت و خیرخواهی کوتاهی نکردی اما دو طایفه با هم نزاع کردند
اگر بنشینم در خانه خود از راه جزع و ترس است و اگر بروم بقصد اصلاح مسلمانانست ام سلمه روی خود را از او گردانید
و گفت عربیه لوکان معتصما من ذلة احد کانت لعایشة العتبی علی الناس کم سنة لرسول الله دارسة و تلو آی
من القرآن مدارس قد ینزع الله من قوم عقولهم حتی یکون الذی یقضی علی الراس پس عایشه را برداشتند و روانه
شدند بسمت بصره و ام سلمه نوشت بامیرالمؤمنین از مکه که طلحه و زبیر که متابعان ضلالتند اراده دارند که عایشه را
ببرند ببصره و عبدالله بن عامر را همراه برده اند و میگویند طلب خون عثمان را میکنیم و خدا کفایت شر ایشان را خواهد
نمود و اگر نه این بود که خدا ما را نهی فرموده از بیرون رفتن و امر فرموده بملازمت خانه خود همراه تو بیرون می آمدم و ترا
یاری میکردم و لیکن فرزند عمر بن ابی سلمه را که معادل جان خود میباشد نزد تو میفرستادم و سفارش میکنم که با او وفا

۴ خود

نیکو بفرمائی و چون عمر آمد نزد امیرالمؤمنین او را اکرام و احترام نمود و در جمیع غزوات و مشاهد آنحضرت در رکاب آنجناب بود
و امیرالمؤمنین او را حاکم بحرین نمود مرویست که چون عایشه عازم شد برفتن از برای هودج و شتری خواستند یعلی
ابن منبّه شتر بسیار بزرگ قوی هیکل از برای او آورد و چون دیدن شتر را بسیار او را خوش آمد و با او گفتگو مینمود در
وصف آن شتر که ناگاه جمّال بشتر گفت عسکر عایشه چون این را شنید گفت این شتر را نمیخواهم چه رسول خدا او را خبر داده بود
که سوار شتری شوی که نام او عسکر باشد لهذا امر کرد که شتری دیگر بجهت او بطلبند هر قدر تفحص کردند پیدا نشد آخر الامر
جل و اسباب همان شتر را تغییر دادند و گفتند شتری از آن قوی تر آورده ایم و بایشان نسبت او را فریب داده و سوار کردند و در حینیکه
میخواست سوار شود حفصه را نیز اغوا نمود او هم نیز سوار شد و بارهای او را بار نمودند عبدالله پسر عمر رفت و او را ممانعت
نمود و اسباب او را برگردانید و عایشه بتنهائی رفت و چون بآب حوأب رسیدند که قبیلهٔ بنی عامر ابن صعصعه در
آنجا نشسته بودند سگهای آن جماعت بشتر عایشه حمله نمودند بحدیکه شتر را رم دادند آنکه سر شتر را میکشید گفت
به بینید که سگهای حوأب چه بسیار شده اند و بسیار صدا میکنند چون عایشه این را شنید گفت باز دارید شتر را و برگ
گردانید مرا که از پیغمبر شنیده ام تا آخر آنچه سابقا مذکور شد آخر جمعی آمدند قریب هشتاد نفر و شهادت دادند که این
حوأب نیست باز او را فریب داده و از آنجا گذشتند چون بحفر ابوموسی که نزدیک بصره بود رسیدند عثمان بن حنیف
که عامل بصره بود از جانب امیرالمؤمنین ع ابوالاسود دئلی را فرستاد نزد ایشان بجهت استعلام حقیقة الامر و چون وارد شد بر عایشه
و پرسید از سبب آمدن گفت بطلب خون عثمان آمده ام جواب داد که قتلهٔ عثمان در بصره نیستند گفت راست است در مدینه همراه علی





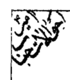
می‌باشند آمده‌ام که اهل بصره را با خود متفق کنم و با او جنگ کنم جواب داد که ترا با جنگ شمشیر چکار تو زن پیغمبری و حبس شده او پی در خانه
او و امر کرده است که در خانه بنشینی و قرآن بخوانی زنان را با قتال و خون خواهی چه نسبت و حال آنکه علی اولی است با پیغمبر خدا و عثمان
از بنی عبد مناف بود و تو از بنی تیمی گفت هرگز بر نمی‌گردم و کسی هم با من معارضه نخواهد کرد گفت بخدا چنان جنگی با تو بکنیم
که آسانتران از همه جنگها سخت‌تر باشد آنگاه نزد زبیر و طلحه رفت و ایشان را از مصر بر این کار دید و هر چند ملامت و نصیحت کرد
بجائی نرسید و چون بحوالی بصره رسیدند عثمان بیرون رفت و جنگی با ایشان نمود و آخر صلح کردند باین قسم که دار الاماره و مسجد
و بیت المال از او باشد تا امیر المؤمنین ع برسد و بعد کشتند طلحه در خفیه با زبیر و عایشه مشورت نمودند و صلاح در این صلح
ندانستند پس در آخر شب در مسجد بعد بن نماز ریختند بر سر عثمان و پنجاه نفر را کشتند و او را اسیر نمودند و ریش او را تراشیدند و بعد
عبد الله بن زبیر را بر سر بیت المال فرستادند و پنجاه نفر که موکل بر آن بودند کشت پس احنف بن قیس که با شش هزار کس در آن نواحی
بود بیاری خود خواندند و او قبول ننمود و آخر الامر امیر المؤمنین ع او را حاکم مدینه کرد و قثم بن عباس را بمکه فرستاد و خود با شش
هزار کس بذی قار که نزدیک کوفه است آمد و امام حسن ع و عمار یاسر را فرستاد که اهل کوفه او را امداد کنند و نامه بایشان نوشت
و ایشان را از جهة الاسلام و سنام عرب خواند و ابو موسی که از قبل عثمان حاکم بود ممانعت کرد مردم را از رفتن بخدمت آن
جناب باز داشت آخر الامر مالک اشتر آمد و حکما او را اخراج نمود و در روز سیم نه هزار کس را با ایشان بآن حضرت پیوستند و از
شیعیان بصره نیز سه هزار کس آمدند خلاصه بیست هزار کس جمعیت لشکر آنحضرت شد که آمدند ببصره و نامه بعایشه نوشتند
که از خانه خود بیرون آمده و خدا و رسول را معصیت کرده و طلب کرده امری را که بر تو نبوده و میگوئی اصلاح حال مسلمانان است لیکن
بمن بگو که زنان را چه کار بلشکر کشی و خون عثمان را طلب میکنی و حال آنکه عثمان مردی بود از بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تیم بخدا این معصیت
تو از هر معصیتی بزرگتر است پس آنحضرت نوشت بخانه خود برگرد و بزبیر و طلحه نیز نامها نوشته اتمام حجت فرمود و ایشان اصرار در عناد
خود کردند تا آنکه صبح روز جمعه دهم جمادی الاخر سال سی و ششم از هجرت آنحضرت با جمیع لشکر خود که بیست هزار میشدند هشتاد نفر از
بدریین و هزار و پانصد نفر از صحابه و دویست و پنجاه کس از آنکسانیکه با پیغمبر بیعت نموده بودند در زیر درخت مقابله نمود با عایشه
و طلحه و زبیر که ایشان نیز سی هزار کس جمعیت داشتند عمده ایشان بنی ضبه بودند که چهار هزار مرد بودند که بر دور شتر عایشه احاطه
نموده بودند از صبح تا بعد از ظهر حضرت ایستاد و اصحاب خود را منع نمود از ابتداء بجنگ و نصیحت نمود ایشان را و با مسلم مجاشعی فرستاد نزد
ایشان و ایشان را دعوت بکتاب خدا نمود دستهای او را جدا نمودند و آخر او را کشتند پس حضرت زبیر را طلبید و با او محاجه نمود و او را الزام
داد و عهد کرد و قسم یاد نمود که جنگ نکند چون برگشت او را ملامت نمودند که ترسیدی از شمشیر پسر ابو طالب و فرزند عبد الله او را
که قسم خورده‌ام آخر پسر برگردید و عبد الله او را اغوا نموده و ملامت تشنیع عایشه باعث بازدید علت گردید و مکحول غلام خود را آزاد
کرد از برای قسم و بر لشکر امیر المؤمنین ع حمله نمود یاران حضرت اصحاب اذن جنگ ندادند تا آنکه ایشان سبقت جنگ نمودند و اصحاب
آن جناب را تیر باران نمودند و اصحاب عجز کردند و التماس بسیار نمودند تا آن جناب رخصت جنگ دادند و علم در آن روز در دست محمد بن
الحنفیه بود و در میمنه مالک اشتر و سعید بن قیس و در میسره عمار و شریح بن هانی و در قلب محمد بن ابی بکر و عدی بن حاتم و در جناح
زیاد بن کعب و حجر بن عدی و در کمین عمرو بن حمق و جندب بن زهیر و پیادگان ابو قتاده انصاری را تعیین فرمود و جنگ عظیمی اتفاق
افتاد که کسی تا آن روز ندیده بود چنان جنگی تا دو ساعت از شب گذشته جنگ نمودند سرهای مبارزان چون برگ درختان میریخت
و آواز نعره مردان و شیهه اسبان و قعقعه سلاح دلیران گوشها را کر مینمود و گردن دلاوران و گردنکشان از ضرب صمصام جان ستان اما
متقیان بر خاک هلاک افتادند چه بسیار نام اوران با نام و ننگ سر خود را در این راه پر خطر بباد فنا دادند شعر از شعاع تیغ هندی





پشت هامون پر شرار وز غبار پوی تازی روی گردون پر غبار مرکبانی نیزه‌ران پوینده چون باد سبک سرکشانی وقت کین پاینده
چون کوه گران گوشها با صور اسرافیل گشته هم مثال روحها با دست عزرائیل گشته همعنان نازنوی خوردن خون تیر بگشاده دهن
وز برای بردن جان رمح بربسته میان کوه بر هامون ز وحشت مضطرب سیماب وار نسر بر گردون ز حیرت متعجب سیمرغ سان
کرده از مرجان ثمین را خون خاوری پیرهن داده از قطران هوا را گرد تاری طیلسان نفسها سیر از حیات وطبعها پاک از نشاط
دور از کار دستها دور از عنان ولشکر امیر المؤمنین هجوم اوردند بر شتر عایشه و بنو ضبه ایستادگی و پایداری نمودند تا اکثر
ایشان در ان جنگ کشته شدند وانقدر تیر بر هودج عایشه زده بودند که مثل خار پشتی شده بود حضرت امر فرمودند پا داری در
نمیکند با شما مگر این هودج شتر را پی کنید تا خلاص شوید پس یکپای شتر را پی نمودند و یکی از بنو ضبه بجای پای او ایستاد
پای دیگر او نیز انداختند دیگری ایستاد چون دست او را انداختند شتر افتاد بر پهلو وعمار بند کجاوه را با شمشیر برید و کجاوه بر روی زمین
افتاد انحضرت بمحمد بن ابی بکر فرمود دریاب خواهر خود را و غیر از تو نزدیک او کسی نرود پس محمد امد و ملامت کرد او را که این چه
عملی بود که کردی و خود را در معرض قتل و فضیحت و رسوائی در اوردی او را بر دیگر خانه عبدالله بن خلف خزاعی و التماس نمود تا
برادرش محمد نمود که امان بجهته عبدالله بن زبیر بگیرد و حضرت او را و سایر مردمی را که کشته نشده بودند امان داد و شانزده
هزار و کسری و بقول قتاده بیست هزار کس کشته شده بودند و از اصحاب امیر المؤمنین هزار سوار و هفتاد پیاده کشته شده
بودند و اول کسی که شتر را پی کرد از جناب بود بعد از ان سلمة بن عدنان بود و عبدالرحمن بن صرد تنوخی پی کردند و مروان بن
الحکم بر کناری از جنگگاه ایستاده بود یک تیر بلشکرگاه ان حضرت می انداخت و یک تیر بلشکر عایشه می انداخت منقولست که
تیری از تیرهای او بطلحه خورد و از زین بر زمین افتاد و زبیر چون مطلع از غلط خود گردید و از ملامت پسر و خواهر زن خود ترسید
از جنگگاه خود را بر کنار کشید با غلام خود و مردی از بنی کلب عزیمت معاودت نمود و چون بوادی السباع رسید احنف بن
قیس با بنی تمیم که خود را کنار کشیده بودند در انجا نزول نموده بودند چون شنید که زبیر تنها می رود گفت چکنم با این مرد
دو لشکر را بهم انداخت و حال یکدیگر را اتمام نمودند میخواهد که خود را از معرکه در انداخته باشد عمرو بن جرموز چون این
سخن را از احنف شنید با دو نفر بر سر راه زبیر امد و چون نزدیک رسید ان دو نفر که همراه زبیر بودند فرار نمودند هر قدر زبیر انها را
صدا زد که انها سه نفرند ما هم سه نفریم قبول نکردند و زبیر تنها ماند پس ابن جرموز رسید زبیر گفت دور شو از من گفت
میخواهم سه چیز از تو بپرسم اولا غنیمتها را تنها گذاشتی بلکه تحریص کردی مردم را بر کشتن او و با علی بیعت نمودی بعد از ان نقض
بیعت او را نموده زن پیغمبر را سوار شتر کردی و دختران خود را در خانه در پس پرده پنهان نمودی
باعث بر این چه بود دیگر انکه پسر خود را پیش داشتی و عقب سر او نماز کردی این امر چه صورت دارد و عذرهای ناموجه اورد
عمرو بن جرموز گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم پس زبیر را کشت سر او را نزد امیر المؤمنین اورد با شمشیر او چون شمشیر و سر او را ان حضرت
دید بسیار گریست فرمود این شمشیر بسی غبار غم و اندوه از روی رسول خدا پاک نموده و اما کشتن او دیر از پیغمبر شنیدم که فرمود
زبیر و قاتل او در جهنم خواهند بود ان بدبخت چون این را شنید حربه خود را در شکم خود فرو برد و گفت یا علی از دست تو چکنیم جنگ
با دشمن تو نسازیم و با تو جنگ کنیم جهنم میرویم و چنانچه دشمن ترا بکشیم بجهنم میرویم و خود را کشت و صدق قول رسول خدا
ظاهر شد و اموال ایشان را غارت نمود و اسرای ایشان را مرخص فرمود و هر که در جنگ کشته نشده بود او را انکشت و عایشه
با جمعی از زنان در نهایت عزت روانه نمود بمدینه و در اول امر مضایقه نمود در رفتن تا انکه در اخر عبدالله بن عباس پیغام
طلاق او را برد و او مضطرب شده سوار شد و بعد از انقضای جنگ جمل حسن بصری و جمعی دیگر توبیخ و ملامت نمودند ان جناب

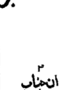
در قتل



در قتل مسلمانان وان جناب خطبهای در نهایت فصاحت و بلاغت خواندند و ایشان را مجاب نمود بجوابهای شافی کافی و بعد
از انتظام امر بصره در دوازدهم رجب بکوفه تشریف بردند و عمال به بلاد تعیین فرمودند و بهر بلدی و ناحیه نامه نوشتند و ایشان
خواندند بمتابعت خود و همه خدمت اطاعت نمودند مگر قدری از بلاد جزیره که در تصرف معاویه بود و او ضحاک بن
قیس را در آن جاها کوتوال نموده بود آن جناب مالک اشتر را با نصیبین فرستادند و بعد از آنکه جنگی نمود شکست بر ضحاک واقع شد
و برگشت بشام الحاصل بعد از آنکه تمام آفاق بتصرف آنجناب در آمد مگر شام جریر بن عبد الله بجلی را با نامه نزد معاویه فرستادند
و تصریح فرمودند که ما ترا بر امارت حکومت شام وا نمیگذاریم اگر تصدیق بر خلافت ما داری با عظما و اشراف شام بیا نزد
من و الا مهیای جنگ باش و چون جریر وارد شد معاویه او را فریب داده معطل نمود و با برادر خود عتبه شور نمود
و بر حسب مشورت او و سایر اقارب و امنای دولت خود عمرو بن العاص را طلبیدند آن بدبخت را هر قدر غلام و پسرها منع کردند
فایده نکرد آمد نزد معاویه و او در اول ملاقات گفت سه کار بسیار صعب بما رخ داده یکی گریختن محمد بن حذیفه از زندان
مصر و او از آفات دین است دوم لشکر فرستادن قیصر بر سر من از برای تسخیر مملکت شام سیم ورود علی بکوفه و فرستادن رسول
و نامه و مطالبه بیعت نمودن یا بیرون رفتن از شام عمرو گفت اما امر محمد بن حذیفه پس در نهایت سهولت است لشکری
میفرستیم تا او را بکشند و قیصر را نیز بر پیشکش و ارسال تحف و هدایا متقاعد توان کرد و با او صلح باید نمود بلی نقل علی بسیار
مشکلست چه هیچکس ترا با او مقابل نکرده و در جنگ نیز دل قوی دارد کسی را طاقت معارضه با او نیست و حق نیز حق او ست
و آنچه تو طالب آنی ظلمیست از تو نسبت باو و تو خود علی را خوب میشناسی و اگر نمیشناسی بگویم که او چگونه کسی است بیت
جهانداری که بی یار و قرین و شبه و مثل آمد بعلم و حلم و رزم و بزم و عزم و حزم و فخر و فر   درخت عز و تمکین و جلال و قدر او دایم
سعادت بیخ و عصمت شاخ و رفعت برگ و حشمت بر   بیفکندند پیش رمح و گرز و تیغ و تیر او   مراکب نعل و پیلان نشاط و ماران زهر و شیران فر
پس حال چه خواهی داد بمن تا ترا اطاعت کنم در این باب گفت مصر را بطعمه و تیول تو خواهم داد اما میترسم که مردم بزه خوانی کنند
بر تو و بگویند دوستی عمرو با معاویه بعلت غرض دنیائی بوده گفت تو میخواهی مرا ریشخند کنی و فریب دهی گفت نمیخواهم و اگر بخواهم نتوانی
ترا فریب دهم گفت من از آنها نیستم که در دام مکر تو بیفتم گفت سر خود را پیش بیار تا با تو سخنی بگویم و چون سر خود را پیش برد با دندان گوش
او را گزید و گفت تو چنان احمق هستی که در اوطاق خلوت که غیر از من و تو کسی نیست نمیفهمی که سر گوشی مصرفی ندارد و با وجود این ادعای
زیرکی میکنی و باز برگشت بر سر نقل مصر و گفت مگر نمیدانی که مصر مقابل عراق است در مداخل گفت بلی و لیکن حال مالک مصر و عراق
هیچیک نیستی وقتی مالک مصر و عراق میشوی که بر علی فایق شوی پس عتبه برادر معویه گفت راضی نیستی که مثل عمرو داهیه
عرب را مسخر کنی بیک مصری والله اگر بجای تو من بودم راضی میشدم که شام را هم بدهم و شر علی از من دفع شود پس لابد شد و داد
و عهد کردند با یکدیگر پس برای شور عمرو عمل نموده مالک بن هبیره را در طلب محمد بن حذیفه فرستاد و او را پیدا کرده کشت
و تحف و هدایای بسیار از برای قیصر فرستاد و با او صلح نمود و در خصوص علی صلاح دید که بنویسند شرحبیل بن سمط کندی را
که راس رئیس اهل شام بود و با جریر عداوت و کینه دیرینه داشت حاضر نمایند و او را بملامت بشخند بر آن بدارند که خون
عثمان را طلب باید کرد و جمعی از رؤس قبایل را اجر دهد تا افشا کنند در میان مردم که علی عثمان را کشت از کسانیکه شرحبیل با ایشان
وثوق و اعتماد داشته باشد چون یزید بن لبید و بسر بن ارطاط و عمر بن سفیان و مخارق بن حارث و حمزه بن مالک و
حابس طائی آنگاه نوشته بشرحبیل نوشت که جریر از جانب علی آمده از برای امر بسیار صعبی بحضور تو ضرور و لازم است
و چون شرحبیل شور کرد با بزرگان یمن او را منع کردند از اطاعت معاویه و او منع پذیر نشده رفت نزد او و نهایت تعظیم و تکریم او



نموده بعد از ان کفت جریر را علی فرستاده واز ما بیعت میخواهد و علی خوب کسیست اکر نه این بود که قاتل عثمان است من اطاعت
میشدم ولیکن من جان خود را فدای مردم شام کرده ام اکر راضی اند من نیز راضیم والا فلا شرجیل کفت بروم و تحقیق از اهل شام
میکنم چون رفت نزد روسای شام که از ایشان معلوم نماید فهان مهیئی که نام ایشان مذکور شد او را ملاقات نموده متفق اللفظ
کفتند باو که علی عثمان را کشته شرجیل خشمناک برکشت نزد معاویه و کفت همه متفقند براینکه قاتل عثمان علیست بخدا قسم
اکر بیعت کرده ترا هم میکشیم یا بیرون میکنیم معاویه کفت من مخالفت نمیکنم شما را و خون من از خون شما رنکین تر نیست انچه بسر
شما می اید بر سر من هم بیاید انکاه باشاره معاویه حصین بن نمیر جریر را با شرجیل در خانهٔ خود جمع نموده شرجیل بجریر کفت امر
سربیچیده از برای ما اورده که ما را بدم شمشیر بیندازی و شام و عراق را باهم مخلوط کنی و تعریف علی میکنی و حال انکه او
کشنده عثمانست خدا روز قیامت جزای تو را بدهد جریر جواب کفت امر سربیچیده نیست این امر با وجود انکه جمیع مهاجرین
و انصار با صاحب من بیعت کرده اند و بعلت بیعت او با طلحه و زبیر جنک نموده اند و ایشان را کشته اند و در دم شر انداختن را
خود بهتر میدانی که افتاده است واما اتحاد واختلاط عراق و شام از چه سبب عیب دارد اختلاط بحق بدیهی است که از
افتراق بناحق بهتر است واما انکه علی عثمان را کشت بخدا قسم که دست نبوده و رجما بالغیب سخن میکوئی و عمده اینست که میل
بدنیا کرده پس شرجیل رفت باطراف و نواحی شام و همه به بیعت با معاویه و عهد با او تحریص نمود و چون جریر مایوس شد
کریبان معاویه را کرفت که تا کی مرا معطل کرده اکر بیعت میکنی فبها والا جواب بکو تا بروم و معاویه بعد از انکه چهار ماه جریر را
معطل نموده بود بعد از بیعت نمودن تمام اهل شام وانضباط امور خود او را جواب بجنک داد و مراسلات نسبت میان ان جناب
وان بدبخت شد که ذکر انها خالی از فایده است و چون جریر برکشت بعد از چهار ماه و کاری نساخته بود مالک اشتر و بعضی
ملامت کردند ان حضرت را بر فرستادن جریر و نسبت نفاق و تزویر بدو دادند وان جناب ساکت بود تا انکه جریر بد مظنه
شد فرار نموده بقرقیسیا رفت و جماعتی از طایفه قیس باو ملحق شدند و در جنک صفین از ان طایفه نبود مکر نوزده نفر
واز احمس هفتصد نفر امدند و باین جهة خانه جریر را اتش زدند ان حضرت و همچنین خانه ثویر بن عامر را نیز خراب نمود که بهمراه
جریر رفته بود و معاویه بعد از اظهار عصبیت شرحی نوشت باهل مکه و مدینه و ایشان او را ملامت بسیار نمودند و چون
عبد الله پسر عمر امد نزد معاویه و معاویه خواهش کرد که برود بر روی منبر و طعن بسیار بر امیر المؤمنین ع زند و بکوید که او
عثمان را کشته چه مردم بهمان چشمی که بپدرش نکاه میکردند باو نیز میکنند عبد الله کفت در شام و طعن بر او ممکن نیست
بعلت انکه مادرش فاطمه دختر اسد و پدرش ابوطالبست چه توانم کفت در حسب و نسب او و در شجاعت نیز ما در کیستیم چون
او نیز او ه بلی خون عثمان را بکردن او میکذارم عمرو عاص کفت این هم خوبست و چون برخواست از مجلس معاویه معاویه بعمرو کفت اکر نه
این بود که از علی بر جان خود میترسید این را هم نمیکرد نمی بینی چه قسم او را تعریف میکند او را و چون خطبه خواند مطلب
دیکر ذکر نمود و نام علی را نبرد و معاویه چون ملامت کرد او را بر این در جواب کفت هر کاه من بدانم که علی در خون عثمان
تقصیری نکرده با وجود این بکویم و از من قبول کنند مردم این شهادت ناحق را فردا چه جواب کویم هم علی و هم خلق را پس معاویه
از او خوشش نیامد و مدتی باو اعتنا نکرد تا انکه لابد شده شعری چند در مدح عثمان و تعریف طلحه نوشت و بجهة او
فرستاد و او را از خود راضی نمود پس جناب امیر المؤمنین ع مصمم بر جنک معاویه شد و عمالی که در ولایات تعیین فرموده
بود با قشون ان ولایت طلب فرموده و بعد از اجتماع ایشان در کوفه زیاد بن لبید و شریح بن هانی را با دوازده هزار کس از
پیش فرستاد و خود از عقب ایشان با بقیه لشکر روانه کردید و نود هزار کس در ان سفر ملازم رکاب ظفر انتساب

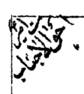


ان عالیجناب بودند و عمدهٔ ایشان اشعث بن قیس و مالک اشتر و سعید بن قیس همدانی بودند و در منازل معجزات بسیار از ان جناب
٣ ان جناب
ظاهر شد و بسیاری از رهبانان ایمان آوردند و در رکاب ملازمت اختیار نمودند و بسعادت شهادت فایز گردیدند و از
طرف معاویه نیز با جمعیت موفور و جنود نامحصور که قریب بدویست هزار کس میشدند از شام مرحله پیمای بادیهٔ جور و جفا گردیدند
و زودتر از ان حضرت معاویه وارد صفین گردیده و زمین وسیع سبز و زاری که کنار شط فرات بود مضرب خیام نحوست فرجام
خود ساخت و چون امیر المؤمنین وارد شد در مقابل ایشان در زمین خشکی بی آب و علف نزول اجلال فرمودند و ان ملعون
مردود با عمرو و سایر جنود نامسعود خود در خصوص منع کردن آب از لشکر ظفر انتساب جناب ولایت مآب مشورت نمود عمرو
صلاح ندانست و ولید بن عتبه و جمعی از اعیان بنی امیه تحریص نمودند و گفتند همچنانکه عثمان را تشنه کام کشتند ما نیز ایشان را
از تشنگی هلاک نمائیم لخ الامر بمشورت ایشان عمل نموده ابو الاعور سلمی را با دوازده هزار کس بر سر آب تعیین نمود و چون
سقایان و ضعفاء لشکران ساقی کوثر بجهة برداشتن آب روانه شدند ممانعت نمودند و چون ان جناب را مطلع ساختند
صعصعة بن صوحان را فرستادند از برای اتمام حجة نزد ایشان و فرمودند بمعاویه بگو که ما سبقت بجنگ نمیکنیم
مگر بعد از انکه اتمام حجت نموده و عذر را رفع کرده باشیم و سواران تو سبقت بمقاتله نمودند و این منافی رای ما میباشد
دیگر انکه منع کردن آب حایل شدن ان میانهٔ ان و لشکریان ما بسیار قبیح است تأمل کنید تا مشخص کنیم از برای چه آمدهایم
انوقت انچه روئیهٔ مردی و مردانگی و مهمانداریست بعمل آورید و اگر خواهید از ان مطلوبی که در نظر هست دست بردارید
و مردم را واگذارید تا با هم جنگ نمایند و هر که غالب شد او صاحب شود هم گفت معاویه بیاران خود چه صلاح
میدانید باز همان مزخرفات سابق را اعاده نمودند و عبد الله بن سعید بن ابی سرح آمد که برادر رضاعی عثمان بود گفت تا شب
آب را از ایشان منع کنیم البته پس خواهند نشست بجهة تحصیل آب و این شکستی خواهد شد بجهة ایشان عمرو گفت سبحان
غریب این جوان بیعقل را بحور که امکان ندارد شجاعی مثل علی با صد هزار سوار تشنه بمانند و آب در دست تو باشد و
سیراب باشی و او نگاه باب کند اما معاویه براین همان علتیست که در روز بیعت سقیفه میگفت اگر من چهل نفر معین و یاور داشتم
رسانم با همهٔ روی زمین معارضه میکنم و حال که صد هزار کس دارد بیت چون سمندش حمله آرد در میان رزمگاه
چون نگینش حلقه گردد در میان کارزار آب گردد پیش او گر آتشین گردد سلیح نرم گردد پیش او گر آهنین باشد سوار پس سخن
او را نشنید و گفت خدا در روز تشنگی بزرگتر مرا ابو سفیان سیراب نکند اگر بگذارم که ایشان سیراب شوند شخصی از اهل شام
که زاهد و عابد و از قبیلهٔ همدان بود گفت سبحان الله ایشان یکنفر عثمان را تشنگی دادند گو در این لشکر صد نفر با ما همراه
باشند که با ایشان تشنگی باید داد باقی مردم بی تقصیر را علی الخصوص پیر و ضعیف و غلام و کنیز چرا باید بتشنگی کشت
معلومست که شما بر باطلید معاویه با و دشنام داد و او را زدند و چون شب شد فرار نموده بخدمت امام آمد و در رکاب
آنحضرت شهید شد پس اصحاب ان حضرت مضطرب و غمگین شدند از بی آبی اشعث آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد فدایت
شوم آب را از ما منع میکنند و تو در میان مائی و این شمشیرها در دست ماست واگذار ما را با ایشان تا آب را از ایشان بگیریم
یا همه کشته میشویم حضرت او را رخصت داد پس اشعث فریاد زد که هر که آب میخواهد بسم الله وعده فلان جاست پس
دوازده هزار کس از طایفهٔ او که کنده بودند شمشیر خود را بر دوش کشیدند و اشعث سر خود را برهنه کرد و بطایفهٔ خود گفت
پدر و مادرم فدای شما باد مخلوط شوید با ایشان و نیزهٔ خود را پرتاب میکرد و قاعده نیزه پیش میرفتند تا انکه داخل
ایشان شدند و از انسر مالک اشتر با طایفهٔ خود جلو ریز بر سر ایشان تاختند و داخل ایشان شدند تا لب دریا



از شامیان عرصه تیغ آبدار عراقیان گردیدند و بسیاری در آب غرق شدند بقیة السیف ایشان فرار نمودند و هفت نفر از
مشاهیر شجاعان ایشان را مالک کشته بود و امیر المؤمنین چون شنید مرثیه خواندن زنان ایشان را بر کشتگان خود و نوحه کردن ایشان را
نفرین بسیار بر معاویه کرد و فرمود قاتله الله خداوند لعنت کند این بیچارها را از او بگیر و گناهان ایشان را بغیر از گناهان خودش اللهم لا تخفف
عنه و چون لشکر حضرت بر آب مسلط شدند عمرو خندید و گفت ای معاویه گمان مظنه تو در باب حضرت چیست چنانچه تو آب را
بر ایشان بستی ایشان هم خواهند بست بر تو یا نه و هرگاه به بندند تو نیز ایشان را بیرون از سر آب متولی کردیانند معاویه گفت دست
از این سخنان بردار حال علی را چه قسم میدانی و چه مظنه با و میبری عمرو گفت علی را مثل تو نامرد نمیدانم او از برای آب نیامده
با این سرزمین حاصل کلام آنکه اشعث و باقی لشکر گفتند تلافی میکنیم و نمیگذاریم آب بردارند حضرت فرمود نه اگر چنین کنیم ما
نیز مثل ایشان جاهل و دیوانه خواهیم بود کتاب خدا را بر ایشان عرض میکنیم و دعوت میکنیم ایشان را براه راست اگر اطاعت
کردند برادر ما باشند و نزاعی با ایشان نداریم و اگر نکردند باز هم این شمشیرها هست و ضرور آب بستن نیست راوی گوید که شب
نشد که دیدم سقایان عراق و شام مخلوط بهم گردیده اند و مشکها و راویه های خود را پر آب نموده هر کس باردوی خود میرفت
و کسی اذیت بکسی نمیرساند و حدیث دیگر در این باب بنظر داعی نرسیده انشاء الله تعالی در وقایع شهادت خامس آل عبا در مجلد
ثانی مذکور خواهد شد بعد از آن چند روزی آنجناب آرام گرفتند نه کسی نزد معاویه فرستادند و نه از آن شقی خبری رسید تا آنکه
اهل عراق عرض کردند که اذن بده ما را در قتال با ایشان که مدتیست عیال و اطفال خود را و بلاد گذارده ایم و دربدر شده ایم
و مردم سخنان بسیار میگویند بعضی میگویند جبن و ترس مردن ترا مانع شده از جنگ کردن و بعضی میگویند شکی عارض تو شده
در حلیت قتال با ایشان آنجناب تبسمی فرمود و گفت من روزی که طفل بودم از جنگ نمیترسیدم و خود را بر دهان شیر و
اژدهای انداختم و پروا و باکی نداشتم از کشته شدن حال که پیر شده ام و عمرم تمام شده و اجل من نزدیک شده پروا دارم
از مردن و اگر تشکیکی میداشتم در قتال با اینها بایست در قتال اهل بصره نیز تشکیک کنم چه حال اینها با آنها یکیست بخدا
قسم که بسیار فکر کردم و پشت و روی کار را ملاحظه کردم سوای جنگ نمودن و شمشیر کشیدن در این باب راهی ندیدم مگر
بمعصیت خدا و رسول لیکن تامل و مدارا و مماشات با ایشان میکنم بلکه براه راست بیایند همه ایشان یا بعضی از ایشان
که رسول خدا در روز خیبر بمن فرمود که اگر خدا هدایت کند بتو یک کس را بهتر است از آنکه تمام دنیا از تو باشد پس آن حضرت
شبث بن ربعی و بشر بن عمرو و سعید بن قیس را فرستادند نزد معاویه که با او گفتگو نمایید و او را هدایت و نصیحت نمایند
شبث رخصت خواست در آنکه حکومت از بعضی ولایات بدو دهند بلکه از عناد بگذرد و اطاعت کند حضرت فرمود
حال بروید و به بینید در چه حال و چه فکر میباشد و بمن خبر دهید چون رفتند اول بشر بن عمرو بسخن درآمد و بعد از
حمد و ثنای الهی گفت ای پسر ابو سفیان بدانکه دنیا فانیست و مآل هر کسی بآخرتست و خدا تعالی عمل هر کس را می بیند
و جزای او را بعدالت با و میرساند و من ترا بخدا قسم میدهم که این امت پیغمبر را متفرق نسازی و خون ریزی این بیگناهان
بیش از این باعث نشوی معاویه گفت چرا برفیق خود این نصیحت را نمیکنی گفت سبحان الله رفیق و صاحب من احتیاج
بوصیت و نصیحت ندارد بلکه او باید عالم را وصیت کند و هدایت نماید مگر کسی چون او در فضیلت و سبقت در
اسلام و خویشی با پیغمبر هست مگر کسی باین امر سزاوارتر از او بعد از پیغمبر بوده یا میباشد گفت حال چه میگویی گفت
میگویم از خدا بترس و آنچه پسر عمت ترا بدان میخواند اجابت کن که سلامت دین و دنیا در اوست گفت خون عثمان را بخدا
نه بخدا قسم هرگز نخواهم کرد سعید بن قیس خواست سخن بگوید که شبث بن ربعی گفت فهمیدم از جوابی که بر بشر دادی

پس



که غرض تو چیست مقدمهٔ خون عثمان را دست او یز خود کرده و بهانه نموده از برای فریب دادن مردم و جمعیت کردن ایشان
بر دور خود که بگوئی امام شما بظلم کشته شده میباید خون او را طلب کنیم و پارهٔ از اراذل و اوباش با تو همراه شده و بخدا قسم
که تو بیشتر عثمان را گذاردی و خواستی کشته شود که خود را بدین روز به بینی و اگر این مطلب تو بعمل نمی آمد و کشته نمی شد
تو از همهٔ عرب پست تر بودی چنانچه بودی و حال که تمنای تو بعمل آمد در کشته شدن او باز بمقصود اصلی خود نمیرسی
تا آنکه خود را در آتش دوزخ مخلد به بینی پس از خدا بترس و با صاحب و مستحق امر نزاع مکن معاویه در جواب گفت که الان
سفاهت و بیعقلی تو از این جا ظاهر شد که امیر دعوت عجیب خواست سخن بگوید سخن او را قطع نمودی و پارهٔ ملامت
و سخنان دروغ و بیحاصل گفتی ای مرد عرب حلف تر مغز برخیزید و بروید از پیش من که ندارید نزد من بجز شمشیر
پس برخواستند و بیرون رفتند و میگفتند ما را تهدید بشمشیر میکنی اینک مهیا و آمادهٔ شمشیر باش
نصر بن مزاحم گوید که از اول ماه ذیحجه تا آخر ماه جنگ میکردند نه بطریق مغلوبه که همهٔ دو لشکر بر یکدیگر
بریزند از ترس اینکه مبادا لشکر تمام و تلف شوند بلکه هر روز یک طایفهٔ با بزرگ خود از این طرف بیرون میرفت
از آن طرف هم از همان طایفه مقابل ایشان میرفتند و در اغلب جنگها طرف فتح از لشکر ظفر اثر حیدری بود
تا آنکه محرم رسید و بعلت حرمة ماه محرم جنگ را در تمام ماه موقوف داشتند و رسل و رسایل و آمد
و شد از طرفین بود تا آنکه روز چهارشنبه غرهٔ ماه صفر باز بنای جنگ را گذاردند و اغلب آن روز را جنگ
کردند و هیچ کدام غالب نشدند و در روز دویم هاشم بن عتبه با جمعیت خود بمصاف رفت و از آن طرف
ابو الاعور بر یکدیگر حمله نمودند و آن روز باز هم بانتها رسید و هیچیک غالب نشدند و روز سیم عمار بمیدان
رفت و از آن جانب هم عمرو بن عاص بمیدان آمد و جنگ بسیار عظیمی فیمابین ایشان واقع شد و در آخر روز عمرو را
پس نشانیدند و در روز چهارم محمد بن الحنفیه بمیدان رفت با فوجی از مردم عراق و از آن جانب عبید الله
پسر عمر بن الخطاب با جمعی از شامیان رفت و عبید الله محمد را بمبارزت طلبید و چون خواست برود حضرت
او را طلبیدند و پیاده خود آنجناب بمیدان رفت و چون عبید الله آنحضرت را دید فرار نمود و حضرت مراجعت
فرمودند و در روز پنجم عبد الله بن عباس و ولید بن عتبه هم برخ شدند و در آن روز ابن عباس جنگ
بسیار خوبی نموده و اما هیچیک غالب نشدند و در آن روز سمرة بن ابرهه با بسیاری از قاریان شام ملحق
شدند بامیر المؤمنین علیه السلام و بازوی آن لعین مردود از رفتن ایشان سست شد و در روز ششم
تا آخر روز جنگ کردند و هیچیک غالب نشد و در روز هفتم جنگ عظیمی اتفاق افتاد و عبد الله بن بدیل خزاعی
که در میمنه آنجناب بود با حبیب بن مسلمه هم برد کردید و ایشان را دوانید تا بارگاه معاویه و در اول ظهر عمرو عاص
صفوف لشکر شام را آراست و ایشان را ترغیب و تحریص مینمود و ابو الهیثم بن تیهان که از فضلاء صحابه
بود صفوف عراق را می آراست و ایشان را ترغیب و دلداری مینمود و در آن روز حجر بن عدی از عراق با پسر عم خود
از اهل شام هم برد شدند و خزیمه اسدی از شامیان بامداد پسر عم حجر آمد و نیزهٔ بحجر زد که جمعی از اصحاب آنحضرت
هجوم آوردند و خزیمه را کشتند و حجر و پسر عمش نجات یافتند بعد از آن رفاعه نامی رفت و پسر عم حجر را کشت و سر او را بدر
آن روز حضرت فرستاد و ایشان را بکتاب خدا خواند و آن جماعت بجیا آن جوان حامل قران را کشتند آنوقت حضرت
امر فرمود که عبد الله بدیل بر ایشان حمله کند با میمنه و عبد الله دو شمشیر بسته بود و با هر دو جنگ میکرد و رجز

صح کر بو میسره شام بود



لشکر

میخواند ومیسره را انهم درید تا رسید بقلب معاویه و او را نیز از جا کند و معاویه پس می نشست و دو سه بار
معاویه نیز حبیب فرستاد و مدد خواست آخر الامر حبیب حملهٔ شدیدی بر لشکر عراق نمود و میمنه را متفرق نمود
که نماند با ابن بدیل مگر چند نفری از قاریان و با وجود آن عبد الله لجاج نموده اصرار در کشتن معاویه داشت و او را
طلب مینمود تا رسید با معاویه فریاد زد بان کسانی که دور او بودند وای بر شما خال مرا میکشد اگر از یراق عاجزید
سنگ بر او بزنید پس آن مرد جلیل القدر را سنگ باران نمودند تا از اسب افتاد و بعد از آن او را کشتند و معاویه خواست
گوش و بینی او را ببرد عبد الله بن عامر مانع شد و گفت تا من زنده ام نخواهم گذاشت و بسیار گریست چه با هم رفاقت قدیمی
داشتند انگاه معاویه باو بخشید و بعد از کشتن ابن بدیل اهل شام غالب شدند و میمنهٔ عراق خالی ماند حضرت
امیر بسهل بن حنیف فرمودند که برود و میمنه را راست کند و سهل آمد در میمنه ایستاد که لشکری عظیم معاویه بمدد
حبیب فرستاد سهل را نیز از جای کندند و چون میمنه متصل بود بقلب شکستن ایشان سرایت در قلب نمود و آنها
نیز فرار نمودند و در قلب کسی خدمت آنحضرت نماند آن حضرت میل بجانب میسره نمود و طایفهٔ مضر که در میسره بودند
نیز فرار نمودند و هیچکس در میمنه و میسره و قلب نماند مگر انجناب و طایفهٔ ربیعه راوی گوید که در آن روز دیدم
آنحضرت را که تیر مثل باران از سر و بر و دوش آن حضرت می آمد و فرزندان آنجناب می آمدند و پیش روی او را میگرفتند
که او را از تیر محافظت کنند و آن حضرت بر فرزندان خود میترسید و پیش می افتاد از ایشان و ایشان را با دست مبارک
خود پشت سر می انداخت پس احمر نام که بسیار شجاع و مشهور بود و مولای بنی امیه بود آمد که با حضرت نبرد کند کیسان غلام
آن حضرت بنبرد او رفت و کشته شد و رسید بامیر المؤمنین و خواست بر آن حضرت شمشیر خود را فرود آورد انجناب دست
مبارک خود را دراز نمود و شکاف زده او را گرفت و او را بلند نمود از روی زین بمرتبه که پاهای او بر گردن آنجناب میخورد
انگاه او را بر زمین زد که شانه و بازوهای او خورد شد و حسنین او را پاره پاره کردند انگاه اهل شام هجوم آوردند
بر آن حضرت و حضرت هم بی محابا رو بایشان میرفت اما حسن میگریست و عرض کرد ای پدر چنانکه بر نفرمائید با
بتعجیل بروید و خود را بربیعه برسانید که در میسره مانده اند فرمود ای فرزند پدر تو روزی دارد که مقدر شده
در آن روز وا نشستن رفتن و هموار رفتن تفاوتی نخواهد کرد پس آن حضرت بمالک رسید و فرمود مردم را برگردان و مالک
اسب میتاخت و کلاه خود را از سر برداشته بود و فریاد میزد و تحریص و ترغیب و ملامت میکرد عراقیان را تا آنکه جمعی
برگردانید و رو بمیمنهٔ شامیان رفت و صفوف ایشان را برهم زد و ایشان را بقلب رسانید و طایفهٔ اعراب در آن روز
کوششی کردند که زمانه فراموش کرد آنچه از بدو خلقت عالم دید و صحرای صفین چون دریای عمان موج زن از خون
کشتگان بود و دلیران جنگجو بر و دوش خود را از خون کشتگان رنگین میساختند و اسبان تازی کوه پیکر را بر بدنهای
پاره پارهٔ ایشان میتاختند شعر ز بس رفت بر رفت روز نبرد ز خون تا بماهی و بر ماه گرد چکاچاک خنجر بگردون رسید
ز هندوستان خون بجیحون رسید ز رنگیدن گرزهٔ گاو چهر تو گفتی همی سنگ بارد سپهر درخشیدن تیغ الماس گون
سر نعل اسبان داده بخون برانگرد شد روی ماه از نبرد پر از خاک شد کام ماهی ز گرد در آن روز پدر و پسر را
و پسر پدر را نمیشناخت و برادر برادر خود را نمیگذارد چنانچه کسی از اهل شام بمیدان آمد و مبارز طلبید سواری
از عراقیان بنبرد او رفت جنگ خوبی با یکدیگر کردند آخر عراقی شامی را در آغوش کشید و هر دو از اسب افتادند انگاه عراقی بر او
غالب آمد و بر سینهٔ او نشست و کلاه خود را از سر او باز نمود و می خواست سر او را از بدن جدا نماید دید برادر
ومادری



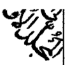
ومادري وميباشد دست باز كشيد از كشتن او وياران عراق فرياد زدند كه مهلت مده او را ابكش كفت واي بر شما برادرم ميباشد
كشند پس برخيز و او را اكذار او را وبر كرد پس هر يك بر كشتند بصف خود پس حريث غلام معاويه كه بسيار صاحب زور بود بميدان
امد وان حضرت را بمبارزت خواست پس ان حضرت رجز خوانان بميدان امد وفرصت باو نداده ضربتي بر فرق او زد كه دو نيم شد
بيت چنانش يد الله بر فرق زد كه پنداشتي كوه را برق زد پس عمرو بن حصين امد بميدان وسعيد بن قيس رفت واورا كشت
پس ان حضرت ميانه دو لشكر امده وفرياد زد كه معاويه را بكوييد بيايد تا يك كلمه سخن باو بكويم ومعاويه وعمرو امدند باهم
تا نزديك بان حضرت انجناب بعمرو التفات نفرموده بمعاويه كفت واي بر تو چرا اينقدر مردم را بكشتن ميدهي خود بيا بمبارزت
من هر كدام كشته شويم امر بان ديكري باشد وجان مردم خلاص شود معاويه بعمرو كفت چه صلاح ميبيني كفت بخدا
انصاف داده وسخن حسابي كفته واكر بكريزي در اين حال از براي تو عار وننك خواهد بود تا دامن قيامت بلكه از براي
كل عرب معاويه كفت مرا فريب نتواني داد اين علي بن ابي طالب است هيچ پهلواني بجنك او نرود مكر انكه زمين را از خون او سيراب
كند پس بركشت معاويه وامير المؤمنين ع خنديد ومعاويه در باطن از عمرو كينه بدل كرفت بهم رسانيد بروي او نياورد وبعد از چند روز
ذو الكلاع حميري وعبيد الله بن عمر با چهار هزار كس از غازيان شام حمله كردند بر ميسره عراق كه عبد الله بن عباس در ان بود
واندكي پس نشستند شاميان دوباره بركشتند وعبيد الله در جلو ايشان تحريص وترغيب ميكرد وقريب بصد سوار از عرب
امن وفولاد از لشكر امير المؤمنين ع جدا شده امدند بميدان بمدد ميسره وازان طرف دويست سوار بهمان نسبت امدند
بياري عبيد الله وچنان جنك شد بدي نمودند كه ديده تا انروز نديده بود نظم زخون دليران وكرد سياه زمين كشت سرخ و
هوا شد سياه سپرها فتاده همه واژكون چه كشتي كه افتد بدرياي خون سر نيزه در سينه كاوش كرفت زچشم زره خون
تراوش كرفت وعبيد الله فرستاد نزد امام حسن ع واورا طلبيد درميان دو صف چون ان حضرت رفت عبيد الله كفت
پدرت را از اول تا اخر كسي نخواست ودشمن داشتند حال بيا تا اورا خلع كنيم وترا بخلافت برداريم واين جنك وقتل از ميان
برخيزد فرمود هر كز اي پسر عمر نخواهد شد ومن مي بينم كه امروز يا فردا كشته شده وزنان اهل شام بجاي تو ايستاده اند زاري
كويند كه روز بشام نرسيد كه عبيد الله درميان كتيبه بعوني كشته بود كه ايشان را خضريه ميكفتند وچهار هزار نفر بودند
ولباسهاي سبز پوشيده بودند امام حسن كذشت درميان ايشان ديد شخصي خوابيده است بالاي سر كشته ونيزه خود را
در چشمان او فرو برده واسب را بپاي خود بسته حضرت فرمودند به بينيد اين كشته كيست وان شخص خوابيده انچه طا
ميباشد چو ديدند ان شخص بود از قبيله همدان وان كشته عبيد الله بود وتا صبح بر سر نعش او مانده بود ودر ان روز ذو
الكلاع نيز كشته شد معاويه ظاهرا اظهار خوشحالي نمود بجهة انكه فضولي ميكرد ودر اوامر ونواهي او تصرفات مينمود
در ان روز كوششي كردند كه امير المؤمنين را از خود راضي نمودند وزور اوردند بر شاميان بمرتبه كه شمشيرهاي ايشان
پاره پاره شد ونيزهايشان ريزه ريزه شد انكاه بزانو در امدند وخاك ميپاشيدند بصورت شاميان پس دست در بغل كشيدند
يكديكر را ميبستند ودندان ولكد ميزدند وميكشتند ودر روز دهم امير المؤمنين ع خود امدند درميان ربيعه وامدن انحضرت
بغيرت در اورد ايشان را وبا يكديكر قسمهاي عظيمه ياد كردند وعهد وميثاق وبيعت نمودند بر مرك وكشته شدن تا
اينكه خيمه معاويه را بكيرند هفت هزار نفر از ايشان حمله كردند بر قلب سپاه معاويه شعر از ان اژدها چون رخ معلوم ص
افتاب وز زلزال چون تن مفلوج جرم كوهسار كاه بجنبش هر كند وكاه كوشش هر سمند اژدهاي بيقرار واسمان
بمدار موضعي از زينت ذات البروج از تيغ وتير موقفي با هيبت يوم الخروج از كير ودار انفراوان خون عدا از مكان



که ریخت در طرفهای جبال و در کنفهای بحار تا ابد بیجاده رنگ و لعل گون خواهند زاد زین بلی در یتیم و زان بلی نزد عباد
و چون معاویه آن کوه آهن را دید که مثل سیلاب بلا رو گردانید با عمرو شوری نمود و فرار کرد و خیمه و بارگاه و اساس جلال خود ۳ لشکر خود بخیمه
واگذارد و در آخر بمهولی پناه برد و ربیعه ریختند و خیمه و اسباب او را غارت کردند آنگاه معاویه مبلغی نقد و نسیه بجهة
خالد بن المعمر که از اعیان ربیعه بود فرستاد و التماس کرد که حال ظفر یافته بر ما بیش از این قدر اکتفا کن و دیگر با ایشان امر نما خالد
از دست از جنگ کشید و گفت وفا بقسم خود نموده اند بس است و بعد از وفات امیرالمؤمنین معاویه او را محبت نمود و امارت خراسان
بدو داد اما او هم چون عمر سعد بمقصد نرسید وفات یافت و در روز دیگر نماز صبح را ادا نمود و سوار شد و بر ایشان حمله نمود و جنگ
عظیمی در گرفت و لشکر شام یکمرتبه هجوم آوردند و هزار نفر لشکر حضرت را بریدند از باقی لشکر و آن هزار کس را چون نگین انگشتر در میان
گرفتند پس حضرت امیر عبدالعزیز بن حارث را از طایفهٔ جعفی که سواری بود دلیر و غرق آهن و فولاد فرمود که بشکاف صفوف شام را
و خود را بآن هزار سوار برسان و بگو در آنجا که هستید تکبیر و تهلیل بلند بگوئید و ما هم از بیرون تکبیر میگوئیم و شما بیک مرتبه
حمله کنید و ما هم حمله میکنیم پس او بشکافت لشکر شام را و خود را با ایشان رسانید و پیغام آنجناب را گفت و ایشان خوشحال
شدند و چنان کردند که حضرت فرموده بود و لشکر شام را پراکنده کردند و یک نفر از ایشان کشته نشد و از شامیان هفتصد نفر
کشته شد بعد از آن باز بنای معاویه که از پرده هر روز طایفهٔ با مثل خود بجنگ میرفتند و عراقیان نیکو جنگ میکردند و حضرت دعا
میکرد ایشان را و در آن ایام کریب نامی که مشهور بشجاعت بود از شامیان بمیدان آمد و مبارز خواست مرتفع نامی از عراقیان
بجنگ او رفت و کشته شد باز مبارز خواست از طایفهٔ همدان عابد نامی بمیدان او رفت و کشته شد تا اینکه هفت نفر را بهمین طریق
کشت و کشتها را چون پشته بالای هم میگذارد در آخر الامر آنجناب خود رفت و فرمود وای بر تو از خدا بترس و بناحق دست خود
بخون مردم بیگناه آلوده مکن و بنحس پسر اکلة الاکباد فریفته مشو گفت از این سخنان بسیار از تو شنیدهام و مصرفی ندارد و مشتری
بفرست از برای شمشیر من آنحضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پس روی باو رفت و فرصت نداد که دست خود را بلند
نماید و چنان شمشیری بر فرق او نواخت که سر با نصف بدن او جدا شد و در خون خود غلطید پس آنحضرت مبارز طلبید حارث
حمیری رفت فی الفور کشته شد مبارز طلبید مطاع مبنی رفت فوراً بجهنم واصل شد باز مبارز طلبید کسی جرأت نکرد فریاد بر کشید
که ای معاویه از خدا بترس و خود بمیدان بیا و بناحق مردم را بکشتن مده عمرو گفت حال چون عزودی بهم رسانیدم که سه نفر از
شجاعان عرب را کشته اگر بروی بمیدان او مظنه میکنم که بر او غالب شوی گفت ای بدبخت میخواهی مرا بکشتن دهی و بعد از
من خلافت را صاحب شوی هیهات مرا فریب نتوانی داد و بعد از چند روز دیگر عبدالرحمن پسر خالد بن ولید با علم بزرگ معاویه
آمد بمیدان و حارثه بن قدامه از این طرف هم برد او گردید و ساعتی بطعن نیزه بر یکدیگر تاختند عبدالرحمن از سمتی و جاریه
از سمتی دیگر تاختند و عبدالرحمن بهر که میرسید میکشت و عمرو بن العاص بمدد او آمد و گفت ای پسر سیف الله خاطر جمعدار که
رسیدیم بمراد خود و علم را پیش آوردند مردم عراق بمالک گفتند که تو زنده و نگاه میکنی که علم معاویه را داخل ما کنند پس مالک
علم خود را بدست گرفت و حمله کرد بر ایشان و ایشان را پس نشانید و سواران عمرو برگشتند و همام بن قبیصه که علم هوازن را داشت
پیش آمد و دشنام میداد بامیرالمؤمنین و رو بطایفهٔ مذحج نمود و عدی بن حاتم بر او حمله نمود و معاویه اهل یمن را بکمک او
فرستاد و عمرو بن حمق او را استقبال نموده همام را کشت و حوشب ذاظلیم با علم و جمعیت خود پیش آمد و رجز میخواند سلیمان بن
صرد خزاعی او را استقبال نموده او را کشت و در آن روز نیز بلاشی عظیم کردند و اشعث بن قیس از جزع و خوف زبان خود را
در آورده بود مثل سگ و فریاد میزد پس آنحضرت سوار بر اسب مرتجز شد و عمامهٔ سیاه خود را بر سر بست و با دوازده هزار



کس از همه طوایف حمله کرد بر شامیان و از عقب آن حضرت عدی بن حاتم و از عقب او مالک اشتر بیکمرتبه حمله نمودند
و تمام صفوف شامیان را برهم زدند و مالیدند تا بخیمهٔ معاویه رسیدند معاویه اسب خود را طلبید که سوار شود
و فرار کند همینکه یکپای خود را در رکاب کذارد پشیمان شد کفت بعمرو امروز صبر است و فردا فخر دوباره خود را جمع نمود
و بر لشکر عراق حمله نمودند بناکاه عمرو بن العاص با امیرالمؤمنین ع دوچار شد کعب نیزه را بر او حواله نمود و او از اسب بدر کردید
پس پاهای خود را بهوا نموده عورتین خود را آن بیحیا پیش روی آن امام اصفیا باز نمود پس آنجناب روی خود را کردانید
و او کریخت مردم کفتند این عمرو بود فرمود دانستم چون عورتش پیدا شد شرم کردم چون معاویه شنید کفت حمد کن خدا را
که آزاد کردهٔ عورت خود شدی و آن روز از طرفین انقد و کوشش کردند که زمین دریای خون کردید و شکست بر شامیان
افتاد از دست برد طایفهٔ همدان و جناب امیرالمؤمنین ع بسیار تعریف کرد ایشان را و دعا کرد بایشان و فرمود همدان پشت
و بازوی منست و شمشیر و نیزه و زره من میباشند و روز دیکر عمرو عاص باز بمیدان رفت و مالک اشتر با او دوچار شد و نیزه
باو حواله نمود که کارکر نشد و خراشی در صورتش بهم رسید عنان پیچید و فرار نمود و اصبغ بن نباته علم را بدست کرفت و مردی
شجاعی بود زاهد و داد مردی و مردانکی داد و برکشت و شمشیر او عرق خون دلاوران کردیده بود و در آن روز یزید و دیکری
بهم رسیدند و طعن نیزه فیمابین رد و بدل شد پس نسب یکدیکر را پرسیدند یکی جحل بن اثال و دیکری اثال بن جحل بود پس
یکدیکر را نصیحت کردند و مفید نیفتاد و هر یک برکشتند بصف خود و روز دیکر قیس بن سعد بن عباده علم بر کرفت و داد
مردی و مردانکی داد چندانکه معاویه بامان آمد و امیرالمؤمنین ع او را تحسین نمود و سواری بود در شام که عدیل نداشت
نام او صوف بن نجران مرادی و بسیار شجاع بود آمد بمیدان و مبارز طلبید عکر اسدی که او نیز جوانی بود مشهور بدلیری و
شجاعت در مقابل او رفت و چند ضرب نیزه در میان ایشان رد و بدل شد و مرادی بر دست اسدی کشته شد و معاویه
با جمعی از اصحاب خود بر سر تلی ایستاده بود و تماشا میکرد پس اسدی بعد از فراغ از مرادی چنانچه داشت رو بان تل
با شمشیر برهنه میرفت معاویه کفت این مرد یا دیوانه شده یا کریخته و بامان می آید هرچند باو فریاد زدند و نهیب دادند
جواب کسی نداد و بتعجیل میرفت تا نزدیک بمعاویه رسید و خواست شمشیر را فرود آورد که هزار نفر دور او را کرفتند
و او ذرهٔ اندیشه نکرد و بر ایشان حمله نمود و جمعی کثیر از ایشان را کشت و چون دید دست رس بمعاویه نیست فریاد زد که
ای پسر هند منم غلام اسدی و برکشت خدمت امیرالمؤمنین ع حضرت فرمود این چه کار است که میکنی و خود را بهلکه می اندازی
کفت خواستم بلکه پسر هند را فریب دهم و او را بقتل آورم نشد و بعد از کشته شدن مرادی لشکر معاویه شکستی حاصل
برداشتند و روز دیکر باز صفوف آراستند و ابرهة بن الصباح که مردی از لشکر معاویه و بزرک و شریف بود کفت ایها الناس
نمیدانم چه بلا دامن کیر شما شده مکر اینکه خدای تعالی مقدر کرده که همه تلف شوید الحرب انقد بهم افتاده اید بکذارید
این دو نفر با هم جنک کنند هر کدام کشته شدند با آن طرف دیکر میل کنیم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که تا الحال سخنی باین
راستی در این رزمین نشنیده بودم راست میکوید عبث مردم را بکشتن میدهد و خود مثل زنها در پشت سر لشکر پنهان
شده معاویه چون شنید کفت ابرهه دیوانه است او را از پیش صفوف باخر لشکر بنشانید مردم شوریدند و کفتند مانند
ابرهه عاقلتری ندیدیم راست میکوید ابرهه معاویه جان خود را دوست میدارد و مردم را بدم شمشیر علی انداخته است
پس عروه دمشقی آمد و فریاد زد یا علی اکر معاویه ترسیده است از تو من آمده ام و مهیایم بسم الله پس حضرت تاخت نمود و
در رسیدن چنان شمشیری بر شانهٔ او فرود آورد که تا زیر شانه دیکرش ابرید و بر خاک هلاک افتاد و فرمود حال بمعاویه

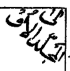


کنایه

خبر دهم جا و مکان خود را معاویه گفت نفقه دعلی عنبا بدنت خواست مرا و من نرفتم که از شرم و خجالت قریش سر نمیتوانم برداود م
وقصد او ببشر بن ارطاط بود پس لا بد شد بشر و رفت و اذا تفاقات امیر المؤمنین با ما لك روبتلاج امد ند چون ببشر رسید کعب نیزه
باو حواله فرمود و او افتاد و عورت او نمایان شد حضرت روی خود را گردانید اشتر عرض کرد این بشر است فرمود علیه لعنة الله
پس پسر عم بشر نیزه حواله انحضرت نمود اشتر چنان نیزه بر پشت او زد که پشتش را شکست و بشر با سواران خود گریخت و وند بکر
ابو الاعور سلمی با جمعیت خود امد و تحریص میکرد مردم را بجنگ و سعید بن قیس و اشتر و اشعث مقابل ایشان شده سه نفر از
اکثری از ایشان را کشتند و بقیه فرار نمودند و عبد الله بن جعفر با هزار سوار امد بمیدان و خلق بسیاری از شامیان را کشت بحکم
عمرو یا امان و را امد و در ان روز او پس قرنی پیاده از یمن امد و تو بره بر پشت خود داشت مملو از سنگ نموده بود ان را او شمشیر
بسته بود و سلام بر انحضرت نمود و او را وداع کرد و با پیادگان ربیعه بمیدان امد و جنگ کرد تا کشته شد و بعد از ان عمار
ابن یاسر بیرون امد از صف خود و میگفت خداوندا تو میدانی که اگر بدانم رضای تو در اینست که خود را در دریا بیندازم
می اندازم و اگر بدانم که رضای تو در اینست که سر شمشیر خود را بشکم خود بگذارم و از پشت خود در اورم میکنم و در این روز
هیچ عمل را بهتر از جهاد با فاسقین نمیدانم پس بیاران خود گفت بیائید برویم بجنگ این جماعتی که خون عثمان را طلب
میکنند ابو نوح حمیری گوید که من در لشکر امیر المؤمنین بودم دیدم کسی میگوید ابو نوح حمیری کجاست گفتم تو کیستی گفت منم
ذو الکلاع بیا بهمراه من نزد عمرو بن العاص و من ترا در پناه خود میگیرم با صحابنا اسالما بر گردانم ترا بلشکر گاه
تو انکه ذو الکلاع گفت که در ایام عمر عمرو بن العاص حدیثی از برای ما نقل کرد که لشکر شام و عراق با هم ملاقات می کنند
و در یکی از انها امام بحق باشد و علم هدایت با او و با اوست عمار ابو نوح گفت بخدا عمار با ماست پرسید ند که بجد دارد
جنگ ما را گفت بلی بخدای کعبه از من بجد تر است ذو الکلاع گفت بهمراه من بیا نزد عمرو و همین سخن را بگوی شاید این
وسیله صلح شود میانه دو لشکر حاصل کلام بعد از عهد و قسم مرا بر د نزد عمرو و معاویه نیز بود ذو الکلاع بعمرو گفت
ناصح مشفقی را که خبر دهد ترا از عمار و دروغ نگوید عمرو پرسید این کیست با تو گفت پسر عم منست از اهل کوفه گفت سیمای
ابو تراب را در او می بینم ابو نوح گفت سیمای پیغمبر و اصحابش در من هست و تو سیمای ابو جهل و فرعون را داری ابو الاعور شمشیر
خود را کشید که برو زند ذو الکلاع گفت بخدا اگر دست براو دراز کردی دماغت را با شمشیر نرم میکنم پسر عم من و همسایه
من در پناه من امده است نخواهم گذاشت کسی باو اذیت برساند پس عمرو پرسید که عمار بهمراه شما است گفتم تا نگوئی بچه جهة
میپرسید ی نخواهم گفت چه بسیار ند صحابه پیغمبر که همراه ما میباشند چرا از هیچ کس غیر بپی گفت بعلّة انکه از پیغمبر شنیدم
که فرمود ان عمار تقتله الفئة الباغیه و عمار از حق مفارقت نکند و اتش دوزخ نخورد او را و چیز ابو نوح گفت الله اکبر
اینک عمار بهمراه ماست و بجد او در جنگ شما عمرو گفت میتوانی ما را با هم برسانی گفتم بلی پس عمرو با جمعی امد بمیدان و ابو نوح
نیز عمار را خبر کرد و او نیز با دوازده نفر از اصحاب خود رفت و در وسط میدان بهم رسیدند عمرو گفت یا ابا الیقظان ترا بخدا اقسم
میدهم که دست از جنگ بدار و ابقاء خون مسلمانان را مرعی بدار ما اقرار بوحدانیت خدا نکرده ایم یا بقبله شما نماز نمیکنیم
و قران شما را نمیخوانیم عمار گفت الحمد لله که از دهان تو در امد قبله و دین و بندگی خدا انها از ما است نه در شما است و تو ضال
مضلی و گور پیغمبر مرا خبر داد که با ناکثین قتال خواهی کرد الحمد لله کردم و فرمود با قاسطین نیز قتال خواهی نمود و ان شما
و اما مارقین را پس نمیدانم که درک خواهم کرد یا نه ای ابله مکر نمیدانی که پیغمبر صلعم بعلی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و خدا
مولای منست و بعد از ان رسول و بعد از او علی و الحمد لله تو مولی نداری عمر گفت چه میگوئی در قتل عثمان که علی او را کشت



گفت خدای علی او را کشت و علیهم بالحق بود گفت تو نیز در اهل قتال او بودی گفت بلی بودم و حال هم هستم گفت چرا او را کشتید گفت خواست
دین ما را تغییر دهد او را کشتیم عمرو رو کرد باهل شام که الا تسمعون خود اقرار میکند که عثمان را کشته ایم عمار گفت فرعون هم در
جواب موسی گفت الا تستمعون پس اهل شام سوار شدند و کشتند و خبر دادند بمعاویه و با نصفوف خود را آراستند و جنگ در
گرفت و عمار زره پوشید و فریاد میزد الرواح الرواح الی الجنة و مردم را تحریص و ترغیب نمود و هاشم بن عتبه مرقال در آن روز
علمدار بود و شجاعی نامدار بود علم را پیش برد و جنگ عظیمی شد و خلق بسیاری کشته شدند تا هاشم کشته شد آنگاه عمار
آمد خدمت آن جناب و اذن خواست فرمود مهلا رحمک الله چون ساعتی گذشت اعادهٔ التماس نمود باز فرمود مهلا رحمک الله
ساعتی دیگر تأمل نمود باز اعاده نمود امیرالمؤمنین ع گریست عمار چون دید آنحضرت میگرید عرض کرد بلکه همان روز است که پیغمبر
مرا وعده داده امیرالمؤمنین ع از استر خود بزیر آمد و دست در گردن عمار کرد و او را وداع نمود و فرمود جزاک الله یا ابا الیقظان
خیرا فنعم الاخ کنت و نعم الصاحب پس بسیار گریستند و عمار سوار شد و آنجناب نیز سوار شد و عمار رفت بمیدان و کوشش بسیار
نمود و نود و چهار سال از عمر او رفته بود پس تشنگی بر او غالب شد پس قدری آب طلبید گفتند آب نداریم کسی از دنبال آمد قدری
شیر دادم و جامی از شیر بجهة او حاضر ساخت گفت الله اکبر راست فرمود رسول خدا که آخر توشهٔ من از دنیا شربتی از شیر
باشد آنگاه شیر را خورد و حمله کرد بر لشکر شام و هجده نفر دیگر را کشت تا آنکه ابو الغادیه و یک نفر دیگر بطعن نیزه او را از پای
آوردند و چون شب شد امیرالمؤمنین ع در میان کشتگان گشت و نعش او را پیدا نمود و سر او را بر زانوی خود گذارد و دو بیت
در مرثیهٔ او خواند که سابقا من گور ساختیم و چون خبر قتل عمار منتشر شد در اردوی معاویه تزلزلی بهم رسید بعلة آنکه حدیث
مشهور معاویه گفت ما که عمار را نکشتیم بلکه علی او را کشت و باین مهلکه انداخت چون این خبر بامیرالمؤمنین ع رسید فرمود پس
پیغمبر حمزه را کشت و در روز دهم ربیع الاول بعد از نماز صبح صفوف خود را آنحضرت آراست و علمها را پیش کشیدند و اهل شام
نیز چنان کردند و جنگ تمام کروه بود هر دو طرف را اما شامیان بیشتر صدمه خورده بودند و ارکان ایشان متزلزل شده بود
و اشتر مردم را تحریص بر جهاد مینمود و خود در جلو سپاه بود و چندان کوشش نمود که نیزهٔ او شکست پس جنگ مغلوبه شد
و ریختند در یکدیگر و آنچه تیر و سنگ بود بکار بردند بعد از آن استعمال نیزه نمودند تا آنکه همه نیزها شکست آنگاه بشمشیر و
گرز و عمود دست بردند شعر چه شیران جنگی برآشوفتند همی بر سر یکدگر کوفتند و صدای کوبیدن عمود و گرز مثل
کوههائی که بر روی یکدیگر فرود آید یا صاعقه و صدای رعد شدیدی که از آسمان برآید و آسمان پوشیده شد از گرد
سوار نظم ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت ز بس کشته آمد ز هر دو گروه
ز خون خواست دریا و از کشته کوه و از صبح آن روز تا نصف شب دست از یکدیگر برنداشتند و نماز نکردند و اشتر تا صبح جنگ
کرد و آن شب لیلة الهریر مشهور بود که در صبح آن شب هفتاد هزار کس کشته شده بودند و از نصف شب دوم باز جنگ
کردند تا چاشت و در آنشب اشتر در میمنه و امیرالمؤمنین ع در قلب چندان کوشش نمودند که ملائکه آسمانها تعجب و تحسین
کردند راوی گوید که در آن شب تاریک هولناک مردم صدای سلاح میکردند بغیر از برق شمشیر چیزی دیگر پیدا نبود
من در عقب سر آن حضرت بودم که هزار رکعت نماز فرموده و بهر تکبیری گردن کسی را زد آنچه من شماره کردم با آن شدت
هول و تزلزل پانصد و بیست و سه تکبیر شنیدم و شمردم و مالک در آن روز و شب مرکب را دلداری میداد و تملق می
گفت و نیزهٔ خود را می انداخت و میگفت همین قدر پیش برو چون میرفتند باز بر تاب مینمود و همان قدر پیش میرفتند
حاصل آنقدر تلاش کردند که حرکت برد و مرکب باقی نماند تا آنکه اهل شام را بلشکرگاه خود پس نشانیدند و در لشکرگاه



نيز جنگ عظيمي نمود و علمدار ايشان را كشت و امير المؤمنين ع چون آثار فتح ديد مدد بجهة او فرستاد و در روايت ديگر مذكور است
كه اصحاب امير المؤمنين ع از چهار طرف لشكر معاويه طبل ميزدند و ميگفتند علي المنصور و او روي خود را بجانب آسمان كرده بود
و ميگفت اللهم اليك نقلت الاقدام واليك افضت القلوب تا آخر دعا و اوي ميگويد بحق آنكسيكه محمد را بنبوت مبعوث كرده كه نشنيدم
در مدت عمر خود از روزيكه خدا آسمان و زمين را خلق كرده كه هيچ رئيس قومي بدست خود آنقدر كشته باشد زياده از پانصد نفر
از اعلام و شجاعان را در آن روز كشت و شمشير را كه پس ميكشيد كج شده بود و ميگفت عذر خود را ميخواهم از اين شمشير و اگر نه
اين بود كه از پيغمبر شنيدم كه ميفرمود لا فتي الا علي لا سيف الا ذو الفقار هر آينه آن را ميزدم بر زمين و ميشكستم ما ميگرفتيم آن دست
او و بازوي خود را است ميكرديم آن را باز ميگرفت و كار ميفرمود و چون صبح شد چهار هزار نفر از لشكر آن حضرت كشته شده
بودند و سي و دو هزار نفر از لشكر معاويه و لشكرها نشستند و صداي سگ ميكردند و ميگريستند و فرياد ميزدند كه اي معاويه
عرب تمام شد و او پناه بعمرو برد و گريست عمرو گفت در اين چند ماه آنچه از فكر داشتم و تدبيري كه بود بكار بردم و يك فكر ديگر مانده
كه آن را ذخيره كرده بودم از براي چنين روزي امر كن تا قرآنها را بر سر نيزه كنند و فرياد زنند كه لا حكم الا لله چون صبح روشن
شد ديدند كه قرآنها بر سر نيزها كرده اند و قرآن بزرگي كه در مسجد اعظم شام بود آن را بر سر ده نيزه كه بهم بسته بودند كرده
و ده نفر او را گرفته اند و در بعضي اخبار بنظر حقير رسيده كه در شب قبل نقد و وعده بسياري بجميع سركردهاي لشكران
حضرت فرستاده بودند از آن جمله بجهة اشعث بن قيس هزار هزار درهم و بعضي كه اخلاص بسيار داشتند بامير المؤمنين ع
بيدار بودند قبول نكردند و آن حضرت را اخبار نمودند و اشعث و بسياري قبول كردند و چون قرآنها را ديدند دست از
جنگ كشيدند و قريب به بيست هزار سوار مسلح و مكمل كه غرق آهن و فولاد بودند و پيشاني ايشان سياه شده بود از بسياري
سجده اجتماع نمودند بر دور حضرت امير ع و گفتند ما با اينها دعوا ميكرديم از براي اين بود كه مخالفت قول خدا و سنت پيغمبر
نموده اند حالكه ايشان متقاعد شده عمل بكتاب خدا را قائلند پس دعوائي با ايشان نداريم و سخن و خواهش ايشان حق است
هر چند امير المؤمنين ع فرمود ايها الناس فريب اين جماعت را مخوريد كه اينها كتاب خدا را نميفهمند و نمي خواهند كه بآن عمل كرده
باشند بعلت آنكه از شمشير شما و كشته شدن بتنگ آمده اند و بجان رسيده و فكر و تدبير ايشان منقطع گرديده و اين
تدبير را پسر نابغه كه عمرو عاص باشد برانگيخته و اينها وفا بسخن خود نخواهند كرد منم كتاب الله ناطق هرگاه من عمل بكتاب خدا
نكنم كه عمل خواهد كرد حاصل كلام هرچند از اين سخنان فرمودند كسي قبول نكرد و نماند در دعوا مگر مالك اشتر با طايفه خود
و علامات فتح ظاهر شده بود و ايشان از پس نشاسته بودند و چيزي باقي نمانده مگر بقدر آب خوردني خلاصه بيكزبان
گفتند يا علي بفرست مالك بيايد و جنگ نكند و اگر نه ترا هم بكشيم چنانچه عثمان را كشتيم و اسم امير المؤمنين را او بر يدند
و اينها همان بد بختها بودند كه بعد از آن خوارج شدند و تكفير كردند آنحضرت را مصعب بن زبير از ابراهيم پسر مالك پرسيد
كه چگونه بوده است نقل حكمين گفت من بودم در خدمت امير المؤمنين ع و پدرم بشدت تمام مشغول جنگ بود كه حضرت
يزيد بن هاني را بموجب خواهش ايشان فرستادند از عقب پدرم و پدرم بيزيد گفت بحضرت بگو كه حال وقت آن نيست
كه مرا از جاي خود بكني كه اميد فتح و علامت آن بهم رسيده مرا طلب مكن كه لحظه ديگر در دست مي ايم يزيد بمجرد اينكه خدمت
آنجناب رسيد و پيغام پدرم را رسانيد كه صداي لشكر پدرم بلند شد و گرد و غبار برخواست و علامات فتح ظاهر شد
بجهة عراقيان و علامت خذلان و شكست ظاهر شد بجهة شاميان كه ناگاه آن بيست هزار كس غيظ كردند و گفتند معلوم
ميشود كه با او رسانيده كه جنگ كند حضرت فرمودند من در ميان شما ايستاده ام و بيزيد كه پيغام دادم سر گوشي نكردم از دور

گفتند



علی بابویه گفت م

گفتم باو که بگو مالك برگردد و شما هم شنیدید که گفتند مجدداً فرستادند که بیاید و الا خلافت را پاره پاره کنیم فرمود ای یزید وای بر تو
برو و بمالك بگو که نزد ما بیاید که فتنه برپا شده پس آمد نزد مالك و او را خبر کرد اشتر گفت بلکه این فتنه از بلند کردن قرآنها
برخواست گفت میدانستم که از این تدبیرات پسر نابغه این تفرقه و اختلاف واقع میشود پس یزید گفت وای بر تو می بینی فتح را
نه می بینی که حال نه ملاحظه است در این بیابان چه زحمتها کشیده ایم و چه قدر دوستان خدا کشته شدند و حال بقدر چشم
بهم زدنی باقی مانده است همه را ضایع کردیم این خوبست که در چنین حالی برگردیم یزید گفت ترا خوش می آید که تو در اینجا فتح کنی
و اینجا امیرالمؤمنین ع را بگیرند و بدست دشمن بسپارند گفت سبحان الله کی راضیست باین گفت قسمهای غلاظ و شداد خورده
اند که اگر اشتر برنگردد یا ترا مثل عثمان میکشیم یا میسپاریم ترا بدست معاویه پس اشتر برگشت و دشنام میداد و فریاد میزد
و میگفت ای نامردها مرا یکساعت مهلت دهید گفتند نمیدهیم گفت بقدر یك اسب دوانیدن مرا مهلت دهید که کار تمام
گذشته است گفتند نمیدهیم داخل گناه میشویم مثل تو گفت لعنت خدا بر شما باد که خوبان شما کشته شدند و اراذل شما باقی
ماندند بگوئید بمن که کی خود را بر حق میدانستید آن وقت که جنگ میکردید یا حال که دست کشیده اید اگر حال بر حقید
پس مجموع کشتگان شما که همه فضلا و اخیار بودند همه باید در جهنم باشند گفتند این نصیحت را موقوف بدار آن وقت لله و فی الله
جنگ میکردیم و حال نیز لله و فی الله دست کشیده ایم پس مالك نفرین کرد بایشان و دشنام بسیار داد و گفت این پیشانیهای
سیاه شما مرا فریب داد خیال کردیم شما مردمان خوبی میباشید معلوم شد که زهد و ترك دنیای شما از برای دنیا بوده
و از همه کس بیشتر دنیا را میخواهید پس دشنام بسیاری بایشان داد و ایشان نیز باو دادند و او قمچی بسر و صورت اسبان ایشان
زدند و ایشان باو زدند تا آنکه آنحضرت ایشان را منع نمود و ساکت شدند پس مالك گفت یا امیرالمؤمنین ع امر کن تا صفوف
ما مقابل ایشان بروند و حمله کنند بیك دفعه سواران که ایستاده بودند فریاد زدند که امیرالمؤمنین راضی بنصب حکمین
و بحکم قرآن شده است مالك گفت هرگاه راضیست مرا چه نسبتست که اصرار کنم و امیرالمؤمنین ع سر خود را بزیر افکنده بود و مطلقا
تکلم نمیفرمود بعد از ساعتی که همه ساکت شدند سر مبارك خود را بالا نمود و فرمود تا دیروز امیر بودم و امروز مأمور شدم و حاکم
بودم و حال محکوم گردیدم و من نمیخواهم تفرقه میان شما بیندازم و شما را مجبور کنم بچیزی که خلاف خواهش شما باشد حال که اصرار دارید
بر خلاف من خود دانید من صبر میکنم و تحمل مینمایم تا هر چه خدا مقدر کرده است از برای من پیش آید پس معاویه عمرو بن عاص را با جمعی از
رؤسای لشکر خود فرستاد و خواهش کردند که دو نفر تعیین شود از جانب آنحضرت و از جانب معاویه و در گوشه روند و هشت ماه
مهلت ایشان باشد که مشورت کنند و پشت و روی کار را ببینند و هر چه رای ایشان قرار گیرد معمول دارند بموجب حکم خدا پس
از طرف معاویه عمرو بن العاص تعیین گردید و از آن طرف اشعث و مسعر بن فدکی و سایر بدبختان که با آن شدت اصرار بر ترك جدال
داشتند گفتند ما ابوموسی اشعری را میخواهیم باز حضرت اصرار کردند که باید از این طرف کسی باشد که از قریش بلکه از خود باشد
چنانچه معاویه عمرو عاص را تعیین کرد پس ما امام حسن ع را تعیین کنیم گفتند او از تست کس دیگر غیر از تو باشد فرمود پس ابن عباس را
تعیین کنید که این عمرو بن العاص میباشد در حیله و مکر و تزویر مشهور است و او را داهیه عرب میگویند باید در مقابل او کسی را
تعیین کرد که هر عقده را که او گره بزند او طرف مقابل بگشاید و ابوموسی که سالها ایست چاره عمرو عاص را نمیکند قبول نکردند
فرمود پس مالك را تعیین کنید گفتند معاذ الله که جمیع این فسادها از او ناشی شده است چون دید فایده نمیکند باز طرح
و سکوت فرمودند پس بحسب دلخواه خود نامه را نوشتند و چون نام آنحضرت را با امیرالمؤمنین موشح کردند عمرو گفت اگر ما او را
امیر خود بدانیم چه بد مردی بوده ایم که مخالفت کنیم او را و امیرالمؤمنین شما است امیرالمؤمنین ما نیست پس حضرت فرمود محو کنید

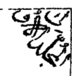


لفظ امیر المؤمنین را از نامه محو کنید و بنویسید علی بن ابی طالب احنف بن قیس و جمعی دیگر گفتند که مبتر سیم دیگر برنگردد این اسم بر تو فرمود که در صلح حدیبیه صلی الله علیه و آله با جناب رسول خدا
من مینوشتم همین دقت را سهیل بن عمرو کرد و نام آن حضرت فرمود محو کن اسم رسالت را گفتم دستم برنمی آید که اسم رسالت را از تو محو
کنم فرمود یا علی از برای تو هم نظیر این روز اتفاق خواهد افتاد خلاصه کلام محو کردند لفظ امیر المؤمنین را و نامه را بمهر رسانیدند و بعد
مهر کردن نامه قدری میانه مالک و اشعث نزاع شد و آخر الامر امیر المؤمنین ع ایشان را ساکت فرمود پس ابوموسی اشعری با چهارصد نفر
از اهل عراق و عبد الله عباس نیز همراه ایشان بود و از آن طرف عمرو بن العاص با چهارصد نفر روانه دومة الجندل گردیدند و معاویه
برگشت بشام و امیر المؤمنین ع وارد کوفه گردیدند و عمرو بن العاص از شدت مکر و حیله در نهایت ابو موسی که سالخورده بود تعظیم
و تکریم او فرو گذاشت نمیکرد و در نماز و نشستن او را مقدم میداشت و هر وقت ابو موسی را او میپرسید چه صلاح میدانی او میگفت
صلاح در آنست که تو صلاح دانی و هیچکس تخلف نمیکند از رای تو او گفت من صلاح در احیای سنت عمر بن الخطاب میدانم عبد الله
عمر شایسته این امر هست و علی بسیار در خون ریختن مسلمانان جری است و معاویه هم طالب دنیاست و در ظلم دقایق را فرو
گذاشت نمیکند پس اصلح بحال این است که هر دو را معزول نموده کار هیچیک را تن نکنیم و بشوری بگذاریم امر خلافت و اهر که
مسلمانان صلاح دانند از برای خود تعیین نمایند عمرو او را تحسین بسیار نمود و قرار دادند که فردا بیایند بمسجد و به این نسبت
قطع و فصل این امر را نمایند و عبد الله عباس ابو موسی را در خلوت ملاقات نمود و او را نصیحت نمود و گفت عمرو با تو در مقام خدعه
است اگر فکری کرده اید مبادا تو پیش بیفتی خود را بلکه اول وا دار او بگوید و بعد از آن تو بگو او احمق بود این گفت عمرو در میان من
عهدی نموده و تخلف نمیکند و سخنان دیگر نیز ابن عباس باو گفت فایده نکرد و متنبه نشد و چون روز دیگر شد با هم رفتند
بمسجد و مردم اجتماع نمودند پس عمرو گفت برو بر منبر و بگو آنچه با هم قرار داده بودیم عمرو گفت من کی تقدم بر تو جستم که حال بجویم ابو موسی
گفت ایها الناس من و عمرو چنین صلاح دانسته ایم که اینها هیچکدام نباشند و مسلمانان بشوری صلاح بکنند بگو کسی را پیدا نمایند
و خلیفه کنند عمرو گفت بلی راست میگوید پس ابو موسی رفت بالای منبر و خطبه خواند و همین مطالب را مکرر نمود و گفت من
و کل اهل عراقم شاهد باشید که علی را معزول ساختم چنانچه این انگشتر را از دست خود بیرون کردم فورا عمرو برخواست بر بالای
اول منبر ایستاد و گفت ایها الناس شنیدید که در باره رفیق خود چه گفت حال شاهد باشید که معاویه را نصب کردم
بخلافت چنانچه این انگشتر را در دست خود نمودم ابو موسی گفت لعنت خدا بر تو باد که با من غدر کردی و با و دشنام داد
و او نیز با او دشنام داد و گفت مثل تو مثل خر است که بار کتاب بر دوش بکرد و هنوز بر روی منبر بودند و قدری بریکدیگر زدند
و شریح بن هانی تازیانه بر عمرو زد و عبد الله عمر تازیانه بر شریح زد و نزدیک شد که در مسجد برهم ریزند دیگر مردم نگذاشتند
و ابو موسی سوار شتر خود شد و رفت بمکه و عمرو نیز برگشت بخانه خود و بمعاویه نوشت عربیه اتتك الخلافة من فوقه
هنیئا مریئا تقر العیونا تا آخر آنچه گفته بود و چون این خبر بآنحضرت رسید بسیار غمگین شد و خطبه خواند و مردم را
تحریص بر جهاد نمود و فرمود در صبح فلان روز باید در نخیله اجتماع نمائید که برویم و این باغی طاغی را دفع کنیم قیس بن
سعد همدانی و کردوس بن هانی غضبناک برخواستند با جمعی دیگر و انکار خلافت معاویه و نصب حکمین نمودند و عرض
کردند حال ما تغییر نیافته و بهمان طریق که خدمت تو را لازم میدانستیم باز هم ایستادگی میکنیم دلتنگی بخود راه مده
حضرت ایشان را دعا کرد و آن جماعتی که بان شدت اصرار در نصب حکمین داشتند و این فساد از ایشان ناشی شده
بود قلیلی از ایشان در همان جا یعنی صفین و بقیه ایشان بعد از ورود بکوفه پشیمان شده گفتند این کفر و گناه بود که
کردیم حکم حکم خداست و مردم را بحکم چه مناسبت پس جمعیت نمودند در صحرائی در بیرون کوفه که آن را حرورا گفتند و نو شتند

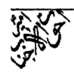
باهل



با اهل کوفه که معاویه و علی هر دو کافر و مشرک شدند آن حضرت ابن عباس را فرستاد که ببیند چه میگویند و چون مراجعت کرد
گفت عبدالله اینها چه کاره‌اند پرسید منافقند گفت سیمای نفاق هم در ایشان نیست نماز میکنند و روزه میگیرند و قرآن هم بسیار
میخوانند و تاویل میکنند قرآن را فرمود تا از ایشان خونریزی و غارتی صادر نشده باشد با ایشان رجوعی نداشته باشید آنگاه
کسی نزد ایشان فرستاد که قصد شما چیست گفتند که میخواهیم ما و تو سه روز و سه شب بیرون بیائیم بصحرا و توبه کنیم و
استغفار نمائیم از این گناهی که کرده‌ایم که نصب حکمین باشد آنوقت برویم با معاویه جنگ کنیم حضرت فرمود چرا در آن روز نگفتید
من و مالک اشتر اصرار کردیم قبول نکردید و هر قدر مالک بر خود زد مفید نیفتاد و میخواستید مرا بکشید چون عثمان یا بدست
معاویه دهید حال که امری گذشته و عهدی و میثاقی و صلحنامه ممهور بمهر همه کس در میان آمده حال این را میگوئید و دیگر
من چه گناهی کرده‌ام اگر گناهی صادر شده از شما شده توبه کنید و من که اینها را کردم مجبور بودم در جواب گفتند غلطی کرده‌ایم
و حال توبه میکنیم حضرت فرمود این گناه نبود بلکه ضعف تدبیر و بی فکری بوده و حال عهدی شده چگونه نقض عهد کنم
مگر پیغمبر با کفار و یهود و نصاری عهد نکرد و وفا بعهد خود نمینمود پس ایشان گفتند لا حکم الا الله و بیرون رفتند و جمعیت
ایشان بده و از ده هزار رسید و عبدالله بن الکوا را امیر خود نمودند و عبدالله بن حباب که از اصحاب پیغمبر (ص) بود و جلیل القدر
بود و از جانب آن حضرت عامل نهروان بود کشتند و کنیزک او که حامله بود شکم او را پاره نمودند پس حضرت امیر (ع) عازم رفتن
نهروان و تسکین فتنه ایشان گردید و در میان اصحاب آنحضرت منجمی بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین در این ساعت سفر مکن
چون سه ساعت از روز بگذرد حرکت نما که اگر حالا بروی اذیت بسیاری بتو و لشکر تو خواهد رسید و اگر آن وقت که گفتم بروی
فتح تو را میسر شود حضرت فرمود میدانی آنچه در شکم مادیان منست نر است یا ماده گفت اگر حساب کنم خواهم کرد فرمود هر که تو را
تصدیق کند بر این سخن تکذیب قرآن خدا را نموده که فرموده اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَیُنَزِّلُ الغَیْثَ وَیَعْلَمُ مَا فِی الْاَرْحَامِ بعد از آن
فرمود که محمد (ص) ادعای این علم را ننمود چه اگر کسی این علم را داشته باشد که در چه ساعت نفع باو میرسد و در چه ساعت
ضرر میرسد مستغنی خواهد بود از خدای تعالی و استعانت باو بجوید و باید هر که تصدیق تو نماید ترا شکر و حمد کند نه خدا را
پس فرمود که ما مخالفت کنیم ترا و در همین ساعت میرویم اَللّٰهُمَّ لَا طَیْرَ اِلَّا طَیْرُکَ وَلَا ضَیْرَ اِلَّا ضَیْرُکَ وَلَا اِلٰهَ غَیْرُکَ پس فرمود ایها
الناس مبادا علم نجوم را یاد گیرید مگر قدری که بجهت تحصیل قبله و میقات نماز در شبهای صحراها و دریا بکار آید که منجم
چون کاهنست و کاهن چون کافر است و کافر در آتش جهنم است و تو ای منجم اگر بعد از این بشنیده‌ام که علم نجوم خوانده مخلد در حبس
کنم ترا و مواجب ترا ندهم و همان ساعت سوار شد و چون فتح میسر شد فرمود اگر در ساعت منجم رفته بودیم مردم میگفتند بعلت ساعت
منجم فتح میسر شد محمد (ص) رسول خدا منجم نبود توکل بر خدا کنید و اعتقاد بر غیر او نداشته باشید و چون بنهروان رسیدند امیرالمؤمنین
با صد نفر رفت و در وسط میدان ایستاد و عبدالله بن کوا نیز با صد نفر در برابر آن حضرت ایستاد آنحضرت فرمود شما را بخدا قسم
میدهم در هنگامی که قرآنها را بالای نیزه کرده بودند و شما میگفتید اجابت میکنیم خواهش ایشان را من در جواب گفتم که من
بهتر میشناسم اینها را و عمل بقرآن میکنیم و قرآن را میفهمیم و بعد از آنکه اصرار کردید و سخن مرا نشنیدید شرط کردم با ایشان که از
دو قرآنست تخلف نکنند حال اگر موافق قرآن کرده‌اند حکم ایشان را قبول میکنم و الا قبول نخواهم کرد گفتند خود انصاف ده مردم را
حاکم کردن در خون مسلمانان انعقیه عدالتست فرمود ما مردم را حکم نکردیم بلکه قرآن را حکم کردیم لیکن قرآن زبان ندارد
و نمیتواند سخن بگوید و مردم قرآن را معنی میکنند و میگویند پس سخن بسیاری میانه ایشان مذکور شد و بتدریج بعضی از ایشان
پشیمان میشدند و بر میگشتند آنگاه حضرت علم امانی با بو ایوب انصاری دادند و او فریاد زد که هر کس خود را باین علم برساند



یا اینکه از میانهٔ این جماعت بیرون باید آمد نیست زنان جان و مال خود پس هشت هزار ایشان برگشتند و از ایشان جدا شدند و چهار هزار نفر
بر مخالفت باقی ماندند و رو بنهروان رفتند پس آن حضرت باز از عقب ایشان رفت و جمعی را بدلالت فرستاد و نامه بخط مبارک
خود نوشت و ایشان را نصیحت فرمود و چون بایشان رسید باز بطریق شفقت و مرحمت و ملایمت با ایشان فرمودند و ایشان قبول
نکردند مگر جنگ کردن را و منادی ایشان ندا کرد که کسی مخصص نیست با علی سخن بگوید و با یاران او و میگفتند الرواح الرواح الی
الجنة آنگاه امیرالمؤمنین ع صفوف خود را آراست و نهی فرمود از سبقت کردن در جنگ ناگاه اخنس بن عزیز طائی از خوارج آمد
و بشمشیر آنحضرت کشته شد بعد از آن عبدالله بن وهب راسبی آمد و کشته شد در دست آنحضرت و مالک بن وضاح و برادر
وضاح و حرقوص را نیز کشت و از اصحاب امیرالمؤمنین ع نه نفر کشته شدند و از ایشان نه نفر بیرون رفتند و تتمه کشته شدند
و از جملهٔ مقتولین خوارج ذو الثدیه بود که پیغمبر ص خبر داده بود و پستانی مثل پستان زنها داشت و از آن نه نفر دو نفر بسیستان
رفتند و خوارجی که در آن جا میباشند از نسل اینها میباشند و دو نفر در عمان رفتند و خوارج عمان از اینهایند و دو نفر در
یمن رفتند و طایفهٔ اباضیه از نسل اینهایند و دو نفر در بلاد جزیره رفتند که آن را سن و بوزیج گویند موضعیست قریب بتکریت
که حوالی شط فرات میباشد و یکنفر بموضعی که آن را تل موزون گویند و اموال غنایم بسیاری بدست لشکر امیرالمؤمنین ع
آمد و بعضی خوارج در عبادان و نواحی آن نیز بهم رسیدند و بعضی مفاسد و خرابی از ایشان صادر شد معقل بن قیس ریاحی را
فرستاد ایشان را گوشمالی بسزا فرمود اینست وقایع مشهوره از روز رحلت جناب پیغمبر ص در این مدت سی سال که زندگانی
آنحضرت بود در خلاد و ما باختصار کوشیدیم و عطف عنان قلم بجانب واقعهٔ هایلهٔ شهادت آنجناب از این دار فانی بسرای باقی
نمائیم والله الموفق والمعین **فصل پنجم** در ذکر کیفیت شهادت آن جناب و بقیهٔ احوال آن برگزیده حضرت ذو الجلال
علیه سلام الله الملک المتعال در عیون و امالی مرویست از جناب امیرالمؤمنین ع که نقل میفرمود خطبه رسول خدا را در
فضیلت ماه مبارک رمضان فرمود برخواستم و عرض کردم چه عملی در این ماه بهتر است فرمود پرهیزکاری از محرمات الهی
بعد از آن بسیار گریست عرض کردم فدای تو شوم یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود یا علی گریه میکنم بعلت آنچه در
این ماه از تو حلال خواهند نمود گویا در مد نظر من میباشد که تو ایستاده و نماز میکنی از برای خداوند خود که شقی ترین اولین
و آخرین که هم شان عاقر ناقهٔ صالح باشد ضربتی بر فرق تو خواهد زد که ریش تو از خون سرت خضاب شود عرض کردم که دین
من سالم خواهد بود در آن حال فرمود بلی یا علی هر کس تو را بکشد مرا کشته و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که تو را
دشنام دهد مرا دشنام داده بجهة آنکه تو چون نفس من میباشی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست و خدای
تعالی مرا و ترا از یک نور خلق نموده و مرا از برای نبوت و پیغمبری و ترا از برای امامت برگزیده پس هر که امامت ترا انکار کند گویا نبوت
مرا انکار نموده و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که شخصی از علماء یهود آمد خدمت امیرالمؤمنین ع و سؤال بسیاری از آن حضرت
نمود از آنجمله این بود که وصی پیغمبر شما بعد از او چه قدر زنده میماند فرمود سی سال گفت بعد از سی سال میمیرد یا کشته میشود
فرمود کشته میشود ضربتی بر سر او میزنند که ریش او از خون سرش رنگین میشود یهودی گریست و گفت راست گفتی والله این لفظ هرون
و املاء موسی نزد ما مضبوط است و در کنز الفوائد روایت نموده بسند خود که روزی امیرالمؤمنین ع در سجده رفته بود و گریه می کرد
و صدای گریهٔ او بلند شده بود بعد از آن که سر خود را از سجده برداشت عرض کردیم یا امیرالمؤمنین گریهٔ تو دل ما را بدرد آورد
و خواطر ما را مجروح ساخت و هرگز از تو چنین گریه ندیده بودیم فرمود سجده کرده بودم و دعای خیرات میخواندم در سجدهٔ خود که
ناگاه خواب مرا ربود و خوابی دیدم بسیار هولناک که مرا بفزع در آورد دیدم پیغمبر ایستاده است مرا صدا میزند و میگوید یا ابا الحسن



بسیار طول کشید دوری تو از ما و اشتیاق ما زیاده شد بملاقات تو و آنچه درباره تو خدا بمن وعده کرده بود وفا نمود گفتم چه وعده کرده
بود فرمود درباره تو و زوجه تو فاطمه و فرزندان تو حسن و حسین و ذریه تو وعدهای درجات عالیه در اعلا علیین نموده بود
عرض کردم فدایت شوم شیعیان ما در چه حالند همراه ما و قصرهای ایشان مقابل قصرهای ما و منزلهای ایشان محاذی منازل ما
گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه خواهد بود فرمود امنیت و عافیت گفتم در وقت مردن چه متم خواهد بود از برای ایشان
فرمود هر یک را حاکم و صاحب اختیار در امور خود میکنند و ملک الموت را امر باطاعت او مینمایند گفتم حد معینی معلومی از برای
جان کندن شیعه ما نیست فرمود چرا هر که ما را بیشتر دوست دارد بیرون رفتن جان او مثل آن میماند که آب بسیار سردی در روز
بسیار گرمی بکسی بدهند بخورد و سایر شیعیان ما میمیرند مثل کسی که در رختخواب بناز و عیش و خوشی و خرمی خوابیده باشد و دل
او خوش و چشم او روشن باشد و در خرایج نقل کرده از مردی از قبیله مزینه که گفت نزد امیر المؤمنین ع نشسته بودیم جماعتی از بنی مراد وارد شدند
و ابن ملجم همراه ایشان بود پس آنحضرت فرمود بنشین و چون نشست نگاه طولانی باو فرمود بعد از آن فرمود سؤالی از تو میکنم که خود
از اهل آن آیا راست میگوئی جواب آنرا گفت بلی و قسم داد او را آنحضرت بعد فرمود که تو با بچهها بازی میکردی و کشتی میگرفتی و هرگاه
می آمدی نزد ایشان و ترا از دور میدیدند میگفتند قد جاءنا ابن راعیة الکلاب یعنی پسر سگ چران آمد گفت بلی میگفتند فرمود
یکدفعه عبور کردی بمردی و فانه بجد تکلیف رسیده بودی نگاهی بتند بتو کرد و گفت اشقی من عاقر ناقة صالح شود گفت بلی فرمود
مادرت در حالت حیض حامله شد دقیقه تامل کرد باز گفت بلی مادرم بجهت من نقل کرد پس حضرت فرمود برخیز چون برخواست فرمود
از پیغمبر ص شنیدم که میفرمود قاتل تو ای علی مثل یهود نیست بلکه یهود است و ایضا مرویست که چون ماه مبارک رمضان داخل شد
روزی آن حضرت بمسجد کوفه آمد و بر بالای منبر رفت و خطبه مشتمل بر حمد خدا و صلوات بر جناب رسالت پناهی ص خواند و مردم را
موعظه شافیه و نصیحت وافیه کامله فرمود و از عقوبات اخروی ترسانید و بمثوبات جاودانی امیدوار گردانید پس جانب راست
منبر نظر کرد دید امام حسن ع نشسته فرمود یا بنی کم مضی من شهرنا هذا امام حسن عرض کرد سیزده روز پس نظر بطرف چپ نمود امام حسین را
دید نشسته فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا عرض کرد هفده روز پس دست بر سر مبارک خود گذارد و بمحاسن خود فرود آورد و فرمود
لیخضبن اشقی الناس فی هذا الشهر من دم راسی و این شعر را خواندند أرید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد یعنی
بدبخت ترین خلق در این ماه ریش مرا از خون سر خضاب خواهد نمود و من حیات او را میخواهم و او هلاک مرا طالبست پس حضرت
گریست چنان گریستنی که ریش مبارکش از اشک چشمش تر شد و حاضران نیز صدای خود را بگریه بلند نمودند آنگاه فرمود ایها الناس
گمان نکنید که گریه من از ترس مردنست و ادرکتم بر سر من و الله ابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه بخدا انس من علی بمرگ بیش از
طفلست بپستان مادر و من همیشه مشتاق مردن بوده ام و انتظار شهادت را میکشیدم بلکه گریه من بجهت دو فرزند مظلوم
منست که یادگار از رسول خدا اند و با وجود غربت و دوری از وطن که مدینه رسول خدا باشد و گرفتاری بهجران مادر و پدر
بی پدری گرفتار شوند و چه ظلمها که انجماعت کاران امت بایشان برسد و در آخر یکی از ایشان بزهر هلاک شود و هفتاد پاره
جگر او از حلقومش بیرون آید و دیگری را اشاره بسید الشهدا نمود در صحرای کربلا با لب تشنه و شکم گرسنه شهید نمایند و بدن
او را بی کفن و دفن در بیابان بیندازند و سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند بعد از آن فرمود سلام مرا بایشان برسانید
و بگوئید از زبان من که هر گاه در مصیبت فرزندان من بگرید و در ماتم ایشان بنالد و از غریبی و بیکسی ایشان محزون شود گریه و ناله
او نزد من ضایع نشود پس آنحضرت از منبر بزیر آمد و شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین افطار میفرمود و زیاده از سه
لقمه تناول نمیکرد و میفرمود که ملاقات من بپروردگار نزدیک شده و میخواهم چون امر پروردگار برسد آلوده نباشم و از اسمعیل بن

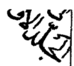


عبد الله که از صحابه بود مرویست که چون اختلاف میان صحابه واقع شد و عثمان کشته شد از فتنهائیکه پیغمبر خبر داده بود ترسیدم
و عزیمت کردم بر عزلت از مردم پس کنار دریائی را اختیار کردم و مدتی بتنهائی در انجا بسر میبردم و نمیدانستم مردم در چکارند
روزی از خانهٔ خود بیرون آمدم بجهة حاجتی و شب شده بود و مردم همه در خواب بودند دیدم که مردی بر ساحل دریا مناجات
میکند با پروردگار خود و تضرع میکند با صدای ضعیف و دل اندوهگین پس گوش داشتم که چه میگوید شنیدم که میگوید
یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین انت ارحم الراحمین البدیئ البدیع الذی لیس کمثله شیئ والدائم غیر الغافل والحی الذی لا
یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم
بالقسط من اولیاء محمد اعطف علیه بنصرک او توفه برحمة پس سر خود را بلند نمود و بقدر تشهدی نشست و سلام گفت و رو
افتاد بر روی آب پس از پشت سر او صدا زدم و گفتم خدا ترا بیامرزد با من سخنی بگو پس التفات بمن نکرد و همین قدر گفت هادی را
پشت سر گذارده برو و مسائل دین خود را از او بپرس گفتم کیست بگو بمن خدا ترا بیامرزد گفت وصی محمد پس رفتم بکوفه و نزدیک
بکوفه در حیره که شب را بروز بسر آوردم داخل شوم دیدم در آن نصف شب مردی آمد بر سر تلی رفت و رو بقبله ایستاد و مناجات
نمود و طول داد و از جملهٔ مناجاتهای او این بود اللهم انی سرت فیهم بما امرنی رسولک و صفیک فظلمونی و قتلت المنافقین
کما امرتنی فجهلونی و قد مللتهم و ملونی و ابغضتهم و ابغضونی و لم تبق خلة انتظرها الا المرادی اللهم فعجل له الشقاء و تغمدنی
بالسعادة اللهم و قد وعدنی نبیک ان تتوفانی الیک اذا اسئلتک اللهم و قد رغبت الیک فی ذلک یعنی خدا و ندا در
میان این امت بسیرت پیغمبر تو رفتار نمودم و ایشان بمن ظلم نمودند و با منافقین قتال نمودم چنانچه فرموده بودی بمن قدر مرا نداشتند
نشناختند و بدرستی که ملال بهم رسانیده ام از این خلق و ایشان نیز ملال بهم رسانیده اند از من و من دشمن داشته ام
ایشان را و ایشان مرا و دیگر هیچ ناتمامی در کار نمانده مگر آنکه مرادی مرا شهید کند خداوندا شقاوت را و نزدیک کن و مرا
بسعادت فرو گیر و بدرستیکه پیغمبر تو بمن وعده کرده که هر وقت از تو طلب رفتن از دنیا کنم حاجت مرا بر آوری خداوندا حال رغبت
بهم رسانیده ام باینکه نزد تو آیم پس مرا ببر نزد خود و از این رنج و زحمت دنیا مرا وارهان گوید بعد از آن براه افتاد و من نیز از عقب او
روان شدم تا داخل کوفه شد و بخانهٔ خود در رفت دیدم خانهٔ علی بود و دانستم آنحضرت بوده طولی نکشید که صدای مؤذن
باذان صبح بلند شد پس از خانه بیرون آمد و روانهٔ مسجد شد و من نیز از عقب او رفتم و چون داخل مسجد شد و مشغول بنماز شد که
ابن ملجم ملعون شمشیر بر فرق او زد و او را شهید کرد و شیخ ابو الحسن بکری از مشایخ خود نقل نموده که چون عثمان کشته شد
و مردم بیعت با میر المؤمنین علی نمودند شخصی بود که از جانب عثمان حاکم یمن بود و او را حبیب بن المنتجب میگفتند و انجناب
بعد از عثمان او را عزل نفرمود و در همی بحکومت او نوشت و خواهش فرمود که بیعت از اهل آن مملکت بگیرد از برای آن حضرت
و ده نفر از عقلا و دانایان ایشان که هم عقل و هم شجاعت داشته باشند و معین در فکر و شور و جنگ باشند و دیندار باشند
از برای ما نفرست و چون نوشته رسید آن شخص بوسید و بر سر خود گذارد و بر روی منبر رفت و مدح انجناب را ادا نمود
و بیعت گرفت از مردم و ایشان نیز بیعت کردند و ده نفر از میانهٔ ایشان منتخب نمود که یکی از آنها ابن ملجم مرادی بود و ایشان
روانهٔ خدمت آن بزرگوار نمود و چون بخدمت آن جناب رسیدند و سلام کردند و جواب فرمود و مرحبا بایشان گفت و ابن ملجم
پیشتر از همه رفت و مدح و ثنای انجناب را بعبارات دلپذیر در نهایت فصاحت و بلاغت نمود پس حضرت هر یک را حلهٔ یمانی
و رداء عدنی و اسب عربی عطا فرمود و چون برخواستند ابن ملجم این اشعار را در مدح آن جناب خواند شعر انت المهیمن
والمهذب ذو الندی   وابن الضراغم فی الطراز الاول   لله خصک یا وصی محمد   وحباک فضلا فی الکتاب المنزل

نداشتند

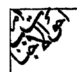


وحباك بالزهراء بنت محمد حورية بنت النبي المرسل بعد از ان عرض کرد یا امیر المؤمنین ما اینجا بنشینیم هر کاری که خواهی ما را
بفرما انکه نخواهی دید از ما مکر چیزی که چشم تو از ان روشن شود که ما ده نفر هر یک شجاعی نامدار و زیرک و عارف بحوادث روزکار
میباشیم و با عن جد بما ارث رسیده و با اولاد ما نیز میرسد پس انجناب پسندید صحبت داشتن و از او پرسیدند نام تو چیست گفت
عبد الرحمن گفت پسر کیستی گفت ملجم مرادی فرمود تو مرادی میباشی عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین فرمود انا لله و انا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله پس انحضرت بسیار باو نکریست و دستهای خود را بر هم میزد و میفرمود عربیه انا انصحك منی بالوداد
مکاشفة و انت من الاعادی اريد حياته ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مرادي اصبغ بن نباته کوید که چون ان ده نفر
امدند که با انحضرت بیعت کنند و بیعت نمودند همین که برکشت نمودند ان حضرت ابن ملجم را طلبید و از او عهد کرفت ابن ملجم عرض کرد
که هیچ یک از رفقای من باینقسم نکردی فرمود برو که مظنه نکنم که تو وفا ببیعت خود نمائی عرض کرد کویا اسم مرا شنیدی یا از نام من
ترا خوش نیامد والله من ترا بسیار دوست میدارم و دوستان ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم و بسیار دلم
میخواهد که در خدمت تو باشم و در پیش روی تو شمشیر زنم انحضرت تبسمی فرمود و گفت یا اخا مراد اکر چیزی از تو بپرسم راست کوئی
بمن گفت بحق تو و جان تو قسم است که راست میکویم فرمود دایه یهودی داشتی که هر وقت کریه میکردی ترا میزد و بطپانچه بر
تو فرود میاورد و میکفت ساکت شو ای شقی تر از پی کننده ناقه صالح و بعد از بزرک شدن از تو جنایت بزرکی صادر خواهد شد
و خدا بر تو غضب خواهد کرد و گفت بلی یا امیر المؤمنین همه اینها راستست اما یا امیر المؤمنین امروز کسی را دوست تر از تو ندارم
بخدا دروغ نکفتم و کسی مرا دروغکو نکرده و هرچه کفته ام راست و حق بوده و تو قاتل من خواهی بود و این ریش من از خون سر من
خضاب خواهد کردید و وقت ان نزدیک رسیده ابن ملجم عرض کرد بخدا قسم که در روی زمین از تو بهتری ندارم و از همه کس ترا دوست
میدارم اما هرکاه چنین است که میفرمائی مرا در ولایت دور از خود بفرست تا از خدمت خود ترا در انجا بکنم و تو از شر من ایمن باشی فرمود
همراه رفقاء خود باش تا شما را یکجا رخصت برکشتن دهم پس سه روز در بیتم ماندند بعد از ان ایشان را مرخص فرمود که برمی
برکردند و چون عازم رفتن شدند ابن ملجم بیماری شدیدی بهم رسانید و رفقای او رفتند و او تنها ماند و بعد از انکه صحیح شد از حضرت
جدا نمیشد نه شب نه روز و دائما در خدمتکذاری و جان سپاری مشغول بود و ان جناب نیز کمال محبت و اکرام با او مینمودند
و او را بمنزل خود میطلبیدند و با وجود اینها میفرمودند تو قاتل من هستی و این شعر را مکرر میخواندند مصراع اريد حياته ويريد قتلي
و او میکفت یا امیر المؤمنین هر کاه میدانی و یقین داری که این روسیاهی از من صادر میشود مرا بکش و منتی بر من بکذار که نکذاری
این روسیاهی از من صادر شود و حضرت میفرمود هنوز تقصیری از تو صادر نشده حال جایز نیست از تو قصاص کردن و بعضی
اوقات میفرمودند که اکر من ترا بکشم کی مرا خواهد کشت و چون مکرر این عبارت از او فرمود مالك اشتر و حارث بن الاعور
و بعضی از مخلصان ان حضرت شمشیرهای خود را کشیدند و گفتند یا امیر المؤمنین کیست این سك که این قسم خطاب مکرر
میفرمائید با او و تو امام و صاحب اختیار ما مرخص کن تا کردن او را بزنیم فرمود شمشیر خود را بغلاف کنید چکونه مرا بجا آورد
ایدکسی که هنوز غلطی ازوی صادر نشده من چکونه او را خواهم کشت و چون بخانه تشریف بردند جمعی از خواص شیعه جمع شدند
و کفتند حضرت امیر را چنین یقین نداشته باشد میکوید مرا بر سهم این سك مرادی او را بکشد و چنین امام مشفق عادلی از دست
ما بدر رود پس نوبت میزنیم و هر شب جمعی بنوبت کشیك او را میکشیم و شب اول و دوم و سیم قرعه بنام اهل کناسه کوفه افتاد
و در شب رفتند بمسجد با یراق و اسلحه و امیر المؤمنین چون بیرون امد ایشان را دید فرمود شما را چه میشود کفتند کشیك ترا
میزنیم حضرت ایشان را دعای خیر فرمود و تبسمی نمود و کفت شما ام محافظت از بلای اسمانی میکنید یا زمینی بعد از ان فرمود



قل لن يصيبنا الّا ما كتب الله لنا و ايشان را امر فرمود كه بخانهاي خود بروند و ابن ملجم در كوفه ماند تا امير المؤمنين ع بجنك نهروان
رفت و ابن ملجم همراه آن حضرت بيرون رفت و جنك خوبي كرد و در ركاب آن حضرت چون بكوفه بركشت ابن ملجم را مرخص نمود كه
خبر فتح را پيشتر ببرد و حضرت دو اسب و دو شمشير و دو نيزه و دو عمّامه و برد و ردائي باو شفقت فرمود و او را روانه نمود و چون
داخل كوفه شد و در كوچها و محلّها ميرفت و فرياد ميزد و خبر فتح را ميرسانيد و مژده ميداد تا آنكه بمحلّهٔ بني تيم رسيد و عبور
او بخانهٔ افتاد كه عالي ترين خانهاي آن محلّه بود و ملك قطامه دختر سخينه بود كه بسيار صاحب حسن و جمال و كمال بود و
در زمان عصر خود مشهور بود چون صداي منادي را شنيد سؤال نمود از او كه پايين آيد نزد او ساعتي تا احوال خويشان خود را
بپرسد و چون نزديك بخانهٔ آن ملعونه رسيد و خواست از اسب خود فرود آيد قطامه بيرون آمد باستقبال او و روي
خود را كشود و سينه و ساير اعضاي خود را باو نمود چون ابن ملجم او را ديد بسيار خوش آمد او را و فورا فرود آمد و در دهليز
خانه نشست و تير عشق او را خورده بود و دل و فريفتهٔ غنج و دلال او كرديده بود پس فرشي بجهة او انداخت و متكائي از براي
او كذارد و كنيزان خود را كفت تا جامهٔ او را بيرون آورده و آب در دست و روي او شست و طعامي از براي او حاضر نمود و
او خورد و خود با زن دست كرفته و او را باد ميزد و او سير نميشد از نكاه كردن باو و او نيز ميخنديد در صورت او و ناز
و عشوه از براي او ميكرد ابن ملجم كفت اين امروز كاري كردي از محبت بمن كه تا قيامت عاجزم از ادا شكر حقوق تو حال
حاجتي داري بكو تا از جان و دل حاجت ترا بندكي كنم و سعي و اهتمام در انجام خدمات تو نمايم آن وقت احوال جنك را پرسيد
كه كي كشته شده و كي فتح كرده و او بخبر ميداد زن ميكفت فلان كس را چه خبر داري ميكفت امير المؤمنين او را كشت
باز ميپرسيد از ديكري ميكفت امام حسن او را كشت از ديكري ميپرسيد كفت امام حسين او را كشت تا آنكه مجموع قوم و عشيرهٔ
خود را پرسيد همهٔ آنها را كفت در دست آنحضرت و اولاد و اصحاب او كشته شدند بيكبار به آن زن شيون كرد و بر سر و
صورت خود زد و برخواست و داخل اطاق شد و نوحه و ندبه بجهة كشتكان خود ميكرد ابن ملجم پشيمان شد نشست
كه او و طايفه اش از جملهٔ خوارج ميباشند و چون بيرون آمد ميكريست مثل باران بهار و ميكفت مفارقت ايشان
بر من زور ميآورد و كسي نيست مرا ياري كند و خون كشتكان مرا بخواهد و اين ننك و عار را از من بردارد و من خود را
باو دهم و از جمال و مال خود او را متمكن بسازم ابن ملجم را دل سوخت از براي او و كفت صدا مكن و آرام بنشين بمراد
خود خواهي رسيد آن زن اندك طمعي از سخن او بهم رسانيده آرام كرفت باز سر و سينه و پستان خود را باز نموده باو مشغول عشوه
شد تا آنكه در دل او جا كرد و او را پيش كشيد و كفت پدرت با من صديق بود و من ترا خطبه كرده بودم از او و بمن بخشيده بود
ترا و اجل امان نداد او را حال تزويج من در او خود را تا خون ترا بخواهم پس خوشحال شد و كفت بزركان قبيله مرا خواستند
و من شوهر نكردم و حال هم شوهر نميكنم مكر بكسي كه خون مرا بخواهد و چون شنيدم كه تو شجاعي نامدار و زبان آور روزكار
هستي دلم خواست ترا و راضي شدم كه زن تو شوم كفت حال آنچه خواهي از مال و غير مال بكو تا حاضر سازم كفت اكر عطيه
و شرط را بعمل آوري من زن تو ميشوم و آن اينست كه سه هزار اشرفي و كنيزكي بدهي و شرطي هم دارد كفت چيست كفت صبر كن
و رفت در اندرون اطاق خود و رختهاي فاخر خود را پوشيد و پيراهن نازكي كه تمام بدن او نمايان بود در بر نمود و بوي
خوش بسيار بخود داده است و مقنعهٔ زرد بسيار نازكي بر سر خود انداخت و دنبالهٔ كيسوان خود را با جواهر بافت و بيرون
انداخت بر بر و دوش خود كه نمايان باشد و با اين هيئات آمد نزد ابن ملجم و در و سينهٔ خود را باز نمود و مقنعهٔ زرد
خود را از سر خود باز نمود و كفت اكر علي را كشتي اينها همه از آن تو خواهد بود ابن ملجم را چون نظر بر او افتاد هوش از سر او بدر شد

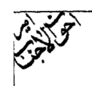
وعقل



وساعتی مدهوش گردید وچون بهوش آمد گفت انا لله وانا الیه راجعون باز عقل را بسر خود آورد وخود را ملامت نمود وگفت وای
بر تو این چه سخنست که بمن گفتی وامر محال را بر روی من آوردی آنگاه سر خود را بزیر برد ودر فکر شد وعرق از او میریخت باز
گفت وای بر تو من بقدر علی قتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب المستجاب الدعاء والمنصور فی السماء والارض ترجف من
هیبته والملائکة تسرع الی خدمته ودر ایام پیغمبر هر وقت که جنگ میکرد جبرئیل از طرف راست ومیکائیل از طرف
چپ وملک الموت پیش روی او بودند کسی که چنین باشد کرا یارای کشتن او باشد وکدام مخلوق خدا تواند او را بمکر و
فریب هلاک کند وبعلاوه او ایشانرا عزت واکرام نموده ودوست داشته وبر دیگران ترجیح داده این سزای او از من نیست
ونخواهم کرد هرگز بلی هر کس دیگر باشد از برای خواطر تو میکشم سید تر کشتنی اگرچه شجاع ترین روزگار خود باشد پس آن ملعون
ساعتی تامل کرد تا او را غیظ فرو نشست آنگاه مشغول شوخی وبازی وصحبت داشتن با او گردید تا آنکه فراموش کرد
سخن خود را آنوقت گفت چه چیز مانع میشود ترا از کشتن علی وصاحب شدن من واین مال واین جمال وتو بهتر نیستی از
آنها که با او جنگ کردند وکشته شدند حال آنکه همه آنها زاهد وعابد ونماز گذار وروزه گیر بودند چون دیدند که در
خون مسلمانان دلیر شده وبناحق مردم را میکشد از او دوری جستند وبا او جنگ کردند وایشان علاوه آن بود که خود را از
خلافت خلع نمود وغیر خدا را در خون مسلمانان حکم کرد وبدون حجت قوم مرا کشت ابن ملجم گفت ای زن تو شیطان من شدی
وراه زن دین من گردیدی ودر دل من شک انداختی وحال بیدارم حکیم واین اشعار را خواند فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة
کمهر قطامه من فصیح واعجم ثلاثة آلاف وعبد وقینة وضرب علی بالحسام المسمم فلا مهر اغلا من قطام وان غلا
ولا فتک الا دون فتک ابن ملجم فاقسمت بالبیت الحرام ومن اتی الیه ولبی من محل ومحرم لقد افسدت عقلی
قطام وانتی لمنه علی شک عظیم مذمم لقتل علی خیر من وطی الحصا اخ العلم الهادی النبی المکرم لقد خاب
من یسعی لقتل امامه وویل له من حر نار جهنم بعد از آن گفت امشب وامروز مهلتم ده تا فکری بنمایم وفردا بعزم مصمم شوم آنچه
تو خواهم گفت وچون خواست بیرون رود او را بسینه خود چسبانید وروی او را بوسید ودل او را قوی میکرد وتاکید
در تعجیل مینمود تا در خانه واشعاری چند نیز خواند وآن ملعون بیرون رفت وعقل وهوش از سر او بدر رفته بود وآن
شب را در کمال قلق واضطراب بسر میبرد وخواب نمیرفت سحری یکی از برادرانش از یمن آمد وخبر داد او را که پدر وعمش مردند
ومال بسیاری گذارده واو را طلبیده اند که مال را جمع کند واین خبر باعث زیادتی تحیر او شد وتا آنکه عازم رفتن یمن
گردید آمد خدمت امیر المؤمنین وسفارش نامه بحاکم یمن از آن حضرت گرفت واسب سواری خوبی با وعطا فرمود
وروانه شد ودر بین رفتن بدر خانه قطامه عبور نمود واو را وداع کرده وعده مراجعت داده اسب میراند تا رسید بصحرای
یمن ودر وادی تاریکی شب او را دریافت ودر آنجا فرود آمد وچون نصف شب شد صدای غوغای عظیمی از ابتدای
آن وادی بگوش او رسید ودود بسیار وشعلهای آتش افروخته بچشم خود دید مضطرب شد ونگاه کرد دید آن دود
وآن آتش مثل کوهی روبان میآیند واز اطراف وجوانب او میروند غش کرد وچون بهوش آمد شنید صدائی را شخص
او را ندید که میگفت شعر اسمع دع القول یا ابن ملجم انک فی امر مهول معظم تضمر قتل الفارس المکرم اکرم من
طاف ولبی واحرم ذاک علی ذو التقی والاقدم فارجع الی الله لکیلا تندم یعنی گوش ده وبفهم ای پسر ملجم که در کار عظیم
هولناکی اقدام داری ودر دل گرفته کشتن سوار مکرم وبهتر کسی که طواف واحرام نموده که علی بن ابی طالب بر حذر کار مقدم
باشد پس توبه کن وپناه بر خدا تا پشیمان نشوی آنگاه گفتند ای شقی آنچه در دل گرفته از کشتن امام عابد راکع ساجد



امام هدایت وعلم تقوی وعروة الوثقی دین خدا وما ندانسته‌ایم که چه در دل داری وما انجینانیم که در دست این بزرگوار مسلمان
شده‌ایم و در این صحرا منزل داریم ونخواهیم گذارد که مثل تو شقی در این جا بخوابد و پاره سنگهای بزرگ باو انداختند تا ناچار شد
بقله کوه رفت و بقیه الشب را با دلی پر بسر برد و در روز روانه شد تا رسید بولایت خود و دو ماه نزد ایشان ماند و مال مخلف را
خود را جمع نموده و دل او از عشق قطامه چون آتش افروخته بود بیرون آمد و در عرض راه دزدان باو برخوردند تا آنکه در نزدیکی
کوفه اموال او را بردند و خود بتنهائی با همیان زری که بر کمر بسته بود نجات یافت و راه را گم کرد و در بیابان از تشنگی نزدیک
بهلاکت رسید سیاهی از دور دید و نزدیک آن رفت سیاه چادری چند بودند از عرب که در آنجا فرود آمده بودند
آب وشیر خورد و خوابید چون بیدار شد دو نفر آمدند نزد او وطعامی بجهه او حاضر ساختند و باهم خوردند آن طعام را و از
احوال او میپرسیدند آنگاه گفتند از چه قبیله گفت از مراد گفتند بکجا میروی گفت بکوفه گفتند گویا از اصحاب ابوترابی گفت بلی
پس غیظ کردند و چشمان ایشان سرخ شد و عزم کردند بر کشتن او و در شب برخواستند او فهمید و پشیمان شد و حیران مانده بود
که چکند ناگاه دید سگ ایشان آمد و نزدیک باو خوابید آن ملعون از راه مکر آن سگ را در بغل گرفت و او را
میبوسید و دست بر سر و صورت او میمالید و میگفت مرحبا بسگ طایفه که با من محبت کرده‌اند ایشان نزد او آمدند و
پرسیدند چرا چنین میکنی باسگ گفت سبحان الله این سگ شماست و شما با من محبت کرده‌اید و شکر احسان شما بر من لازم
میباشد ایشان چون این سخن را شنیدند گفتند الله اکبر حالا که تو با ما دوست شدی ما فی الضمیر خود را بتو بروز دهیم ما از جمله
خوارجیم و خویشان ما در جنگ نهروان در دست علی کشته شدند و چون گفتی از اصحاب اویی عزم کردیم بر کشتن تو و بعد حق
نمک ترا دیدیم عفو کردیم از تو پرسید از ایشان نام برک بن عبد الله تمیمی بود و دیگری عبد الله بن عثمان عنبری که داماد این یکی
بود گفتند ما فکر کردیم دیدیم فسادی که در روی زمین ناشی میشود از سه نفر است معاویه و علی و عمرو بن العاص اما ابوتراب
که مردان ما را کشت و آن بود که دیدی و آن دو ملعون دیگر بسر بن ارطاط ظالم مردود را بر ما مسلط ساخته که بر ما میتازد و
اموال ما را میبرد و حال در نظر گرفته‌ایم که این سه نفر را بکشیم و زمین را از شر ایشان خلاص کنیم آنوقت مردم بجهه خود امام
تعیین کنند ابن ملجم چون سخن ایشان را شنید دستهای خود را بر هم زد و گفت بخدا قسم که من شیم شما هم و با شما در این رای
متفقم کشتن ابوتراب را با من واگذارید ایشان حیران شدند از سخن او و نگاه میکردند باو گفت تشکیک مکنید که آنچه
میگویم اعتقادی و از صمیم قلبست بعد از آن تعشق خود بقطامه و اصرار او در این امر بجهه ایشان نقل کرد گفتند قطامه هم
از طایفه ماست پس برخواستند و رفتند بمکه و با یکدیگر عهد کردند و قسمها یاد نمودند که ابن ملجم امیر المؤمنین را شهید کند
و عنبری معاویه را و برک عمرو را بعد از آن آمدند نزد قبیله خود و با بعضی از ایشان شور نمودند و ایشان منع کردند اما
منع پذیر نشدند و باز قسمها خوردند و روز معینی با یکدیگر وعده دادند و هر یک رفتند از پی کار خود برک آمد بمصر و داخل
مسجد جامع شد و چند روزی در آن جا ماند و با عمرو ملاقات نمود و صحبت نیکو داشت و عمرو را از وی خوش آمد و بر سر
سفره طعام خود دی تا آن شب که وعده کرده بود در رسید پس آمد و داخل مسجد شد و نشست و عمرو بن العاص از پی او فرستاد
بجهه افطار پیغام داد که امشب میخواهم در مسجد اعتکاف کنم و ترا دعا کنم عمرو خوشحال شد و بجهه او افطار فرستاد و او در
مسجد ماند و انتظار او را بمسجد میکشید چون اذان صبح را گفتند عمرو آمد بمسجد و در عرض راه پای او لغزید و پیچید و ملول
و اندک آزاری باو رسید با آنکه ناخوشی عرق النسا داشت و در اثناء رفتن او را درد گرفت و نتوانست برود بمسجد و برگشت بخانه
و خارجه نامی را بنیابت فرستاد بمسجد که نماز کند بمردم و او قاضی مصر بود و چون داخل محراب شد و تاریک بود برک آمد از عقب



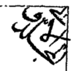
سر او ایستاده و چنان میپنداشت که عمرو است مهلت داد و بر او تا سجده دوم رفت و سر از سجده بر داشت آنگاه گفت لا حکم الا لله و لا طاعة
لمن عصی الله و چنان شمشیری بر فرق او زد که فورا مرد و مردم او را گرفتند و او را بسیار زدند و گفتند مرد مسلمانی را در بین
نماز کشتی گفت ای خرهای اهل مصر این سزاوارتر است از هر کس بکشتن چه این همه فتنها که در عالم شد از او شده و معاویه را او
بجنگ کردن با علی باز داشته گفتند که را میگوئی گفت این کافر بی دین یعنی عمرو بن العاص که هتک حرمه مسلمانان نموده و مردم را
بناحق بکشتن داد گفتند اشتباه کردی این نیست بلکه خارجه است که کشتی و او را بردند نزد عمرو گفت این همان رفیق ما نیست
گفتند بلی گفت چرا گرفته اید او را گفتند خارجه را کشته پرسید ای مرد چرا این عمل را کردی گفت ای کافر فاسق بخدا مقصود من تو
بودی و نقل خود را کرد پس او را حبس نموده و بمعاویه اعلام کرد و بعد از آن او را کشتند و اما عنبری پس او نیز رفت بدمشق و خود را
بمعاویه رسانید و بزبان اوری و قصه خوانی خود را جای داد نزد او چه اطلاع عربی را انساب جاهلیت و اشعار و تاریخ داشت
و معاویه او را دوست داشت و امد و شدی نمود تا شب نوزدهم رمضان که وعده کرده بود با رفقای خود و چون صبح شد
مؤذن اذان گفت معاویه بمسجد رفت و داخل محراب شد و بنماز ایستاد عنبری شمشیر خود را باو حواله نمود و میخواست بگردن او
بزند شمشیر رد شد و از مقعد تا ران او را زخم نمود معاویه را بردند بخانه و عنبری را گرفتند و روز دیگر بردند نزد معاویه دیگر
خالق که غش کرده بود چون بهوش امد پرسید چه باعث شد ترا باینکار او هم کیفیت را نقل کرد و گفت در اینشب علی و عمرو را
کشته اند پس او را حبس نمود و طبیب فرنگی او را معالجه نموده شربتی باو خورانید که چاق شد و گفت دیگر اولاد بهم نرسانی
گفت اینها که هستند کفایت کند و اما ابن ملجم پس چون داخل کوفه شد و عبورش بمسجد کوفه افتاد امیرالمؤمنین بر در مسجد
نشسته بود اعتنائی بان حضرت ننمود و نزد او نرفت و سلام نکرد جمعی گفتند یا امیرالمؤمنین می بینی این ملعون را که بچه طریق
امد و گذشت فرمود دعوه ان له شانا من الشان والله لیخضبن هذه من هذه یعنی واگذارید او را که شغل عظیمی در نظر دارد
بخدا قسم که مقدر شده است که این از خون این رنگین شود و اشاره بریش و فرق خود نمود و بعد از ان این اشعار را خواند
شعر ما من الموت لانسان نجا کل امرئ لا بد یاتیه الفنا یقدر الانسان فی نفسه امرا و یاتیه علیه القضا
لا تامنن الدهر فی اهله لکل عیش اخر و انقضا بینا تری الانسان فی غبطة یمسی و قد حل علیه القضا و انگاه
باو میگردند تا از پیش چشم ایشان غایب شد و مکرر فرمودند انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله و ابن ملجم
رفت بخانه قطامه و در خانه را کوبید چون در را گشودند ان ملعونه او را بخوش حالی گردید و او را در بر کشید و او را بدرون
خانه و بجهة او فرش کرد و طعام و شراب حاضر کرد و او زهرمار نمود تا مست شد و انچه گذشته بود از برای او نقل کرد
پس بدن او را شست و رختهای او را تغییر داد و شراب خوردند و انواع سازها و دفها بجهة او حاضر ساخت و چون مست شد
گفت چرا با من صحبت نمیداری گفت منت دارم انگاه برخواست و رفت باندرون او طاق و لباسهای فاخر خود را پوشید
و زینت بر خود راست کرد و با ناز و عشوه بسیار بیرون امد و کنیزان او دور او رقص میکردند و دف میزدند ابن ملجم بر خواست
و او را در بر گرفت و او را بر دامن خود نشانید و بوسید او را و با او بازی و اختلاط کرد انگاه دست دراز نمود که بند ازار
او را باز کند نگذاشت گفت چرا مرا از خود منع میکنی و من بر همان عهد باقیم و اگر خواهی حسن و حسین را نیز بجهة تو میکشم
و همیان زری از کمر خود گشوده پیش او انداخت و گفت بردار این را که بیشتر از سه هزار اشرفی و غلام و کنیز هم باشد یا نه
او را اسمها داد و خواطر خود را جمع نمود باز خواست مقاربت کند نگذاشت تا رسید که اتش شوق و شهوت او فرو نشیند
و از ان عزم خود برگردد و هر شب او را وعده شب دیگر داد تا انکه روز هیجدهم رمضان رسید گفت ای قطامه امشب علی را



از براي تو ميكشم وشمشير خود را داد صيقل زنند واو را قطامه گفت ميخواهم دم اين شمشير را بزهر آب دهم گفت ضرور نيست
اين شمشير را اگر بر كوه زنم كوه را از هم ميپاشد گفت ميترسم كه چون علي را به بيني هوش از سرت بدر رود ودستهاي تو سست شود
وضربتي سبك بزني كه تاثير در او نكند وهرگاه سم داشته باشد اگر ضربت تاثير نكند سم تاثير خود را ميكند پس دوباره
شمشير را داد تا دم آن را بزهر آب دادند وآن روز در كوچهاي كوفه ميگرديد رفيقي داشت عبدالله نام خادمي او واو نيز با خود موافق
كرده بود در اين اثنا نظرش بامير المؤمنين عليه السلام افتاد كه با ميثم تمار نشسته است خواست پنهان شود كه او را حضرت نه بيند آنجناب
او را ديدند وصدا زدند او را پيش آمد وسلام كرد وقدري تملق وتواضع نسبت بآنجناب كرد فرمود در اين جاها چه ميكني گفت
ميگردم ودر بازارها تماشا ميكنم فرمود برو در مسجدها كه از همه جا بهتر است وبدترين جاها بازار است كه اسم خدا در آن برده
نميشود آنگاه ابن ملجم رفت وامير المؤمنين عليه السلام از عقب او نگاه ميكرد وسر خود را ميجنبانيد وميفرمود اريد حياته ويريد قتلي
ويأبى الله الا ان يشاء بعد از آن بميثم فرمود والله اين قاتل منست وحبيبم رسول خدا اين خبر داده ميثم عرض كرد يا امير المؤمنين
چرا او را نميكشي فرمود اي ميثم قصاص پيش از قتل روا نداند عرض كرد امرا بفرما بيرون كن فرمود مقدر الهي را چاره نيست واين آيه
خواند يَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الكِتابِ ميثم عرض كرد خدا مردن مارا پيش از تو زمرك تو كند وآن روز بد را نمايد كه
كي خواهد شد اين امر فرمود پنج چيز است كه غير از حقتعالي علم آن را كسي نداند نه نبي مرسلي ونه ملك مقربي اِنَّ اللهَ عِنْدَهُ
عِلْمُ السّاعَةِ تا آخر بعد از آن فرمود يا ميثم لا احد يمن قدر اذا جاء القضاء فلا مفر وابن ملجم برگشت نزد قطامه ام كلثوم دختر آن
حضرت نقل كند كه چون شام شب نوزدهم شد طبقي كه در آن دو قرص نان جو بود با كاسه از شير ونمك سائيده بجهة
افطار آن سرور نزد او گذاردم چون از نماز فارغ شد ونگاه بر آن طبق نمود سر خود را جنبانيد وگريه بسياري نمود بمرتبه
كه صداي آنحضرت بگريه بلند شد پس فرمود اي دختر هيچ فرزندي بپدر خود بد رفتاري نكند وبجهة او بد نخواهد
تو در اين شب بسيار بپدر خود بدي كردي عرض كرد اي پدر جان چه كرده ام فرمود اي دختر در يك طبق دو نان خورش
بجهة پدر خود مي آوري مگر ميخواهي فرداي قيامت بسيار ايستادن من در صحراي محشر برابر خداوند جبار طول بكشد اي فرزند
من از سنت پسر عمم وبرادرم رسول خدا تجاوز نمينمايم وننموده ام وگاهي اتفاق نيفتاد كه پسر عمم دو نان خورش
در يك طبق خورده باشد تا روزي كه از دنيا رحلت نمود اي فرزند هيچكس نيست كه طعام وشراب وپوشاك خود را
در دنيا نيك گرداند مگر آنكه در روز قيامت ايستادن او بجهة حساب بهمان قدر طول خواهد كشيد اي فرزند در
حلال دنيا حساب است ودر حرام آن عذاب است حبيب من رسول خدا مرا خبر داده كه جبرئيل آمد وكليد گنجهاي دنيا را
از براي او آورد وسلام علي اعلا را باو رسانيد كه يا محمد اگر خواهي تمام كوههاي تهامه را از براي تو طلا ونقره كنم
واين كليد گنجهاي زمين است بگير اينها را بدون آنكه از مرتبه تو نقصي بهم رسد در روز قيامت آنحضرت فرمود كه آخر
چه خواهد بود گفت آخر هر كس مردنست گفت مرا احتياجي بدنيا نيست بگذار مرا كه روزي گرسنه باشم وتضرع كنم
واز خدا سؤال نمايم كه مرا سير كند وروزي سير باشم وحمد وشكر الهي را بجا آورم اي فرزند دنيا دار غرور وروز ذلتست و
هر كس آنچه در دنيا بكار برد در آخرت آن را ميابد اي فرزند تا برنداري يكي از اين دو نان خورش را افطار نخواهم كرد پس
كاسه شير را برداشت وآن حضرت يك نان جو با قدري نمك سائيده ميل فرمود وحمد وشكر جناب اقدس الهي را
بجا آورد ومشغول نماز شد وآن شب را بركوع وسجود وتضرع ومناجات بسر برد وبسيار از اطاق بيرون ميرفت و
نگاه باسمان ميفرمود واضطراب وقلق غريبي داشت وميناليد مثل زن بچه مرده وسوره يس را تمام خواند آنگاه



قلیل خوابی نشسته فرمود و با ترس و فزع از خواب جست و روی خود را با رخت خود پاک میفرمود و بر سر پا ایستاد و فرمود
اللهم بارک لی فی لقائک و بسیار میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و بعد از آن اولاد و عیال خود را جمع نمود و بنظر حسرت در
ایشان نگریست و فرمود در این ماه من از میان شما بیرون میروم و دیگر مرا نخواهید دید و حال خوابی دیدم که مرا بهول انداخته
پرسیدم چه خوابی دیده اید فرمود که حال رسول خدا را در خواب دیدم و چون مرا دید بغل گشود و مرا در بغل گرفت و فرمود
یا ابا الحسن در این نزدیکی نزد ما خواهی آمد و شقی ترین این امت ریش ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار
مشتاق ملاقات تو شده ام چه بسیار طول کشید ایام مفارقت سعی کن که در اول دهه آخر خود را بما برسانی که آنچه نزد ماست
از عیش و راحت بهتر است از این رنجها که در دنیا کشیده چون اهلبیت این سخن را شنیدند فریاد برکشیدند و با آه و افغان در
آمدند و وا ویلاه و وا مصیبتاه میگفتند پس ایشان را قسم داد که ساکت شوید و چون ساکت شدند ایشان را وصیت بصبر و
شکیبائی و اطاعت امام حسن امر فرمود و امام حسین علیه و گویا بزبان حال یکیک را وداع میگفت شعر رخت بربستیم و دل برداشتیم
صحبت دیرینه را بگذاشتیم وقت شد کز غصه و غم وارهیم بر غم و شادی عالم پا نهیم تا بکی بار دل از دونان کشیم تا بکی
خونابه زین وان کشیم صد رحمت بهر ما آراسته ما در این زندان زمحنت کاسته و نالة الفراق الفراق از در و دیوار بلند
شده بود بان مشغول نماز شد و دایم در رکوع و سجود و گریه و تضرع بود و دایم میرفت به بیرون و نظر باطراف آسمان میکرد
و ستارها میدید و میفرمود والله هرگز دروغ نگفتم امشب همان شبست که بمن وعده داده اند و باز بمصلای خود برفت و
میفرمود اللهم بارک لی فی الموت و صلوات بر محمد و آل او میفرستاد و استغفار میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله ام
کلثوم گوید که چون پدرم را بآن شدت مضطرب دیدم آن شب نزد او خواب نبردم و نشسته بودم و او را بدان حال میدیدم
و میگریستم و میگفتم ای پدر امشب چرا هیچ نمیخوابی و آرام نمیگیری گفت ای فرزند ان اباک قد قتل الابطال و خاض الاهوال و
ما اعتراه خوف ولا دخل فی قلبه رعب اکثر مما دخل علیه اللیلة بدرستیکه پدر تو بسی پهلوانان را کشت و بسی معرکهای
هولناک را طی کرد و در آنها فرو رفت و اینقدر خوف و ترس که در این شب بمن عارض شده هرگز نشده بود گفتم ای پدر امشب
از سر شب تا بحال فال بد میزنی و خبر مرگ خود را بما میدهی و بسیار گریستم فرمود ای فرزند گریه مکن این فال بد نیست و این عهد
پیغمبر است و تخلف ندارد یا بنیة قد قرب الاجل و انقطع الامل و شبهه نیست که عاشق صادق را هر قدر شوق زیاده گردد
اضطراب و وحشت او افزون شود فرد وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد و باز نشسته قدری پینکی
زد و بیدار شد و فرمود ای دختر انتظار بکش هنگامیکه اذان را گفتند مرا خبر نما و خود مشغول نماز و دعا و تضرع شد چون
صبح کاذب دمید آبی حاضر ساختند وضو ساخت و رختهای خود را پوشید و میفرمود بیت کمر در ره بندگی تنگ کن
بسر پا بدیت رفتن آهنگ کن و در او طاق را باز نمود و داخل فضای خانه شد و مرغابی چند در خانه بودند که بجهة برادرم
حسین هدیه آورده بودند هنگامیکه پدرم بفضای خانه رسید آن مرغابیها بصدا در آمدند و در عقب آن حضرت آمدند و
و بال میزدند و فریاد میکردند فرمود لا اله الا الله صوایح تتبعها نوایح و فی غداة غد یظهر القضاء یعنی این صداها نیست
که از عقب آن نوحها خواهد بود و فردا قضای الهی جاری شود گفتم ای پدر چرا فال بد میزنی فرمود ما اهل بیت فال
نمیزنیم و لیکن سخنی بود بر زبان من جاری شد بعد از آن فرمود ای دختر بحق من این مرغابیها را مرخص کن که زبان بسته اند
و در گرسنگی و تشنگی زبان ندارند و نمیتوانند که اظهار کنند یا هر وقت گرسنه شوند آب و دانه با ایشان بدهید
و بگذارید از برای خود راه بروند و چون بدر خانه رسید و خواست در را باز کند حلقهٔ در بکمر بند آن حضرت گرفت و



کمربند ایستاده وان حضرت خم شد وان را بر داشت و بکمر خود بست و فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع
من الموت اذا حل بنادیکا باز فرمود اللهم بارک لی فی الموت اللهم بارک لی فی لقائک پس باز مرا یاد زدم و گفتم واغوثاه
وا ابتاه امشب همه شب خبر مرگ خود را بما میدهی فرمود ای دختر این است علامتهای مرگ و نشانها که پی در پی میرسد پس دویدم و در گشودم
برادرم امام حسن را و او را بیدار نمودم و مطلع ساختم پس برادرم دوید از عقب او و قبل از آنکه بمسجد برسد باو رسید عرض
کرد که حال نبوداست و هیچ شب باین زودی تشریف بمسجد نمیبردی و هنوز صبح نشده فرمود ای نور دیده خوابی دیده ام
که مرا بهول انداخته عرض کرد ای پدر بزرگوار چه خواب دیدی فرمود در خواب دیدم که جبرئیل نازل شد از آسمان و بر کوه
ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برداشت و رفت بر بام کعبه و در آنجا آن سنگها را برهم زد تا آنکه چون خاک شد
آنوقت آن خاکها را بباد داد و در مکه و مدینه خانه نماند مگر آنکه از آن خاک در آن خانه داخل شد امام حسن پرسید ای پدر
تعبیر این خواب چیست فرمود اگر خواب من از رؤیای صادقه باشد پدرت کشته خواهد شد و در مکه و مدینه خانه نماند
مگر آنکه گرد مصیبت داخل در آن خانه میشود امام حسن پرسید کی واقع خواهد شد فرمود جناب اقدس الهی میفرماید
و ما تدری نفس بای ارض تموت و لیکن حبیب من رسول خدا فرمود در دهه آخر رمضان بر دست ابن ملجم کشته خواهم
شد ای فرزند برگرد بجای خود امام حسن عرض کرد ای پدر میخواهم همراه تو بیایم تا مسجد و در موضع نماز تو از تو منفک نشوم
فرمود ترا قسم میدهم بحق خود بر تو که برگردی و خواب خود را منغص نکنی و مخالفت من نکنی حضرت امام حسن برگشت دید
ام کلثوم بر در خانه ایستاده و انتظار میکشد پس آمدند و با هم صحبت میداشتند و بسیار غمگین و اندوهناک بودند تا آنکه
خواب بر ایشان مستولی شد و رفتند و در رختخواب خود خوابیدند و امیر المؤمنین ع آمد و داخل مسجد شد و قندیلها
خاموش شده بود پس نماز شب را در مسجد فرمود و بعضی ادعیه خواندند و بعد از آن برخواستند و دو رکعت نماز
کردند و رفتند بالای بام مسجد و انگشتان خود را در گوش خود گذاردند و اذان بلندی گفتند و صدای آنجناب چنان
بلند بود که هر وقت اذان میگفتند در شهر کوفه جائی نمیماند مگر آنکه صدای آن حضرت میرسید و هر که خواب بود بیدار
میشد راوی گوید که ابن ملجم در آنشب در خانه قطامه بسر برده بود و شراب زهرمار کرده با دو نفر رفیق خود مست افتاده
چون صدای اذان آن حضرت بخانه قطامه رسید قطامه رفت و او را بیدار کرد و گفت کسیکه ابن عمهای ما را دارد
دیگر خواب را بر خود حرام میکند گفت بلی حالا میروم و او را از برای تو میکشم پس برخواست و شمشیر خود را بر زیر ازار متصل
بدن خود بست و گفت در را باز کن پس آن ملعونه برخواست و دست در گردن او کرد و او را بوسید و تحریص و ترغیب
نمود بر شعری چند که آخرش اینست شعر فخذها علی فوق راسک ضربة بکف شقی سوف یلقی عقابها بعد نقل
از آن شیخ حسن بکری مصنف کتاب گفته که این جزء حدیث صحیح نیست و چون باین طریق در حدیث دیدیم
کردیم و اگر نه صحیح آنست که آن ملعون آن شب را در مسجد خوابید و دو نفر همراه او بودند از کسان قطامه یکی شبیب بن
بجره بود و دیگری وردان نام که او را امداد کنند و چون آنجناب اذان گفت و فرود آمد عادت آنجناب بود که بعد
از فرود آمدن از بام مسجد مردمی که خوابیده بودند بیدار میفرمود و میگفت یرحمک الله الصلوة و این آیه را میخواندند ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء و المنکر پس آن شب نیز خفتها را از خواب بیدار نمود تا بآن ملعون رسید دید بر روی خوابیده سر پائی باو
زد و فرمود برخیز که وقت نماز است و باین قسم مخواب که خواب شیطان و اهل دوزخ است بلکه بر دست راست بخواب
که خواب علما و بر دست چپ بخواب که خواب حکما است و بر پشت مخواب که خواب انبیا است پس آن ملعون حرکتی نمود که



گویا میخواهد بر خیزد آن حضرت فرمود آن قصدیکه تو کرده چه خبریست که آسمانها را میخواهد از هم بپاشد و زمین را بشکافد و کوهها
بریزند و بپاشند و اگر خواهم خبر دهم که چه در زیر جامه پنهان کرده‌ئی پس او را واگذارد و رو بمحراب رفت و ایستاد بنماز و بسیار
رکوع و سجود را طول میداد و آن ملعون از عقب سر آن حضرت روان شد تا به پشت ستونی که آن حضرت ایستاده بود پس مهلت
داد آن ملعون تا رکعت اول را بجا آورد و رکوع و سجده اول از رکعت اول را نیز بجا آورد و چون سر خود را از سجده اول بلند نمود شمشیر خود
بلند کرد و بر سر آن بزرگوار فرود آورد و از قضایای اتفاقیه بجای ضرب عمرو بن عبدود فرود آمد که در روز خندق بر آن حضرت
زده بود از فرق تا موضع سجده گاه آن حضرت را شکافت پس آن شهید شده راه خدا آه نکشید و در نهایت صبر و تحمل برو در
افتاد و فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه بعد از آن فریاد زد که لعین پسر یهودیه ابن ملجم مرا کشت او را
شما نگیرید پس هر که بود در مسجد برخواستند و از عقب آن ملعون دویدند و سم در سر و بدن آن حضرت دویدن گرفت و آن
ملعون بمجرد آنکه ضربت را زد دوید و از مسجد بیرون رفت و آن حضرت خاک از زمین برمیداشت و بر جای زخم میپاشید و میفرمود
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری جاء امر الله و صدق رسول الله پس زمین بلرزه در آمد و دریاها موج
زدند و طوفان عظیمی برخواست و باد سیاه تاریک بسیار تندی وزیدن گرفت و درهای مسجد بهم خورد و ضربتی دیگر
شبیب با آن حضرت حواله نمود خطا کرد و بطاق خورد و ملائکه آسمانها بگریه و ناله در آمدند و جبرئیل در میان آسمان و زمین
فریاد میزد که تهدمت والله ارکان الهدی و انطمست والله نجوم السماء و اعلام التقی و انفصمت والله العروة الوثقی قتل ابن عم
المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل والله سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء و این صدا در کل شهر کوفه بهر خانه
رسید و هر که خواب بود بیدار شد و مردم بی شعور شده بودند و از این صدا سر میدویدند و نمیدانستند که چه میگویند
و چه میکنند و کجا میروند و آخر جمعیت کردند در مسجد و احاطه نمودند با آن حضرت دیدند که خون از سر و صورت جاریست
و با دست مبارک خونها را جمع میکند و بصورت خود میمالد و ریش مبارک آن جناب سرخ شده بود از خون و میفرمود میخواهم
خدای خود را باین صورت ملاقات کنم و میفرمود هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و چون صدای جبرئیل
بام کلثوم رسید طپانچه بر سر و صورت خود زد و پیراهن خود را چاک چاک نمود و فریاد بر کشید که واابتاه و اعلیاه و امحمداه
و اسیداه و آمد نزد برادران خود امام حسن و امام حسین دید که ایشان نیز گریه میکنند پس امام حسن فرمود ای خواهر فریاد مزن
تا حقیقت حال بر ما مشخص شود که دشمنان ما را شماتت میکنند پس آن دو بزرگوار پای برهنه بیرون دویدند دیدند که
مردم میدوند از اطراف و میگویند وا اماماه قتل والله الامام العابد المجاهد الذی لم یسجد للصنم قط چون حسنین صدای
فریاد مردم را شنیدند ایشان نیز فریاد بر کشیدند که واابتاه و اعلیاه لیت الموت ادرکنا قبلک و چون بمسجد رسیدند دیدند
که ابا جعده با جمعی میخواهند آن حضرت را بر خیزانند بجهة نماز و طاقت برخواستن ندارند پس او را واپس نشانیدند و امام حسن
بجای آن بزرگوار نماز گذارد و امیر المؤمنین نشسته بایما و اشاره نماز فرمود و خون از صورت خود پاک مینمود پس امام
حسن فریاد برکشید که پشت من شکست ای پدر من بسیار ناگوار است که ترا باین حال ببینم و اشک از دیده مثل باران
بارید و امام حسین نیز پاهای آن جناب را بصورت خود میمالید و میگریست و میبالید و فریاد واابتاه بر کشیده بود پس
آن حضرت چشم خود را باز نمود و فرمود ای فرزند دیگر بر پدر شما ترسی و جزعی نیست اینک جد شما محمد مصطفی و جده
شما خدیجه کبری و مادر شما فاطمه زهرا و تمام حوریان و ملائکه جمع شده و چشمهای خود را باز داشته اند و انتظار قدوم
پدر شما را میکشند پس دل خوش دارید و چشم شما روشن باد و گریه مکنید چون این خبر منتشر شد در کوفه زنان سر و پای برهنه

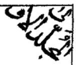


رو بمسجد دویدند چه دیدند دیدند امیرالمؤمنین علیه السلام با بدن غرقه در خون سر در دامن امام حسن گذارده و خون از سرش مثل ناودان
جاریست و بیهوش افتاده و امام حسن صورت و پیشانی او را میبوسد و اشک مثل باران میریزد و بزبان حال میگوید شعر
چه داغها که مرا از غم تو در تن نیست کدام خانه که از آه من چه گلخن نیست مرا چو لاله ز داغ تو در لباس حیات کدام چاک
که از جیب تا بدامن نیست دگر ز پرتو خورشید نور ماه چه فیض مرا که بی مه روی تو دیده روشن نیست کدام دجله که از اشک من
نشد جیحون چه سوزها که ز داغ تو بر دل من نیست و اشک چشم آن حضرت بر روی آنجناب ریخت چشم خود را گشود و گفت
ای فرزند گریه مکن که گریهٔ تو دل مرا بیشتر بدرد می آورد و دیگر از برای پدرت غم و اندوهی نیست از من گذشت حال بلا
از برای شما گریست که بعد از من چه رنجها از دست دشمنان بکشید و آخر ترا بزهر جفا شهید کنند تعجیل مکن ای نور دیده
که نوبت تو هم رسید و حسین برادرت را در صحرای کربلا شهید کنند بوضعی که آسمانها و زمینها بر او خون گریه کنند مصیبت
شماها ای نور دیدگان شکنندهٔ پشتها و افروزندهٔ دلهاست امام حسن عرض کرد ای پدر بما بگو که کی ترا کشته فرمود پسر
یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرادی گفت از کدام در رفت تا از عقب او برویم فرمود کسی نرود از عقب او که او را خواهند آورد
از دور کنده و باز آنجناب از هوش رفت و مردم انتظار آوردن آن ملعون را میکشیدند که ناگاه آن ملعون را آوردند با دست بسته
و سر برهنه یکی او را لعن میکرد و یکی او را میزد و یکی آب دهن بر روی او می انداخت و بعضی گوشتهای بدن او را بدندان
کندند و با او دشنام میگفتند امت محمد صلی الله علیه را هلاک کردی بهترین مردم را کشتی و او ساکت بود و دم نمیزد مردی که او را حذیفهٔ
نخعی میگفتند با شمشیر برهنه سر ریسمان او را بدست گرفته و صفوف مردم را میشکافت و می آمد تا آنکه او را نزد یک محراب
آوردند و سر و روی او را شکسته بودند و خون سر او از رو و ریش او جاری بود و چشمهای او مانند دو کاسه خون شده بود
و شعری چند میخواند که مضمون آنها اینست که هر قدر نفس خود را ملامت نمودم و او را نصیحت کردم فایده نکرد تا مرا بجهنم برد
و او بلا از طول مکث من در جهنم چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون چه باعث شد ترا که پدر مرا
که بهترین خلق خدا بود شهید کنی و پناه خلایق را هلاک نمائی و او سر خود را بزیر انداخته بود و هیچ نمیگفت امیرالمؤمنین
با و نگاه کرد و فرمود با امر ادمکر من بد امیری بودم از برای تو گفت معاذ الله فرمود با آن همه نیکوئیها که بتو نمودم احسان
که درباره تو بجا آوردم چه چیز ترا بر این داشت که فرزندان مرا یتیم کردی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی باز سر بزیر
انداخته هیچ نمیگفت و گریه میکرد و آخر این آیه را خواند آفانت تنقذ من فی النار پس امام حسن از آن مرد آورنده پرسید که
او را کجا یافتی گفت خوابیده بودم و زوجهٔ من در پهلوی من بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام متقی
امیرالمؤمنین را شهید کردند من از خواب برجستم و گفتم خدا دهانت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی چه بد کرده
که او را بکشند او خیر خواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنان و با آنها همه شجاع نامدار و شیر پروردگار است
کرا یارا که او را بکشد گفت از آسمان صدائی شنیدم که قتل امیرالمؤمنین و چنان صدائی بود که همه شنیده اند در این سخن
بودم که ناگاه آن صدا بگوشم رسید برخواستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم و از خانه بیرون دویدم در اثنای راه این
ملعون را دیدم که میدود پرسیدم کجا میروی گفت حاجتی دارم از پی حاجت خود میروم گفتم از امیرالمؤمنین چه خبر داری
گفت هیچ خبری ندارم گفتم این صداها و غوغاها چیست گفت چیزی نشنیدم گفتم بیا برویم بمسجد و ببینیم چه خبر است
گفت مرا کاری بمسجد نیست و شغل ضروری دارم گفتم ای بدبخت چه شغل ضرورتر است از این شغل و بر او حمله کردم
ناگاه بادی آمد و عبای او پس رفت برق شمشیر برهنه از زیر عبای او نمودار شد گفتم ای بدبخت این شمشیر برهنه را

خواهد

بجرا

چو پنهان کرده بلکه تو بر قاتل امیر المؤمنین خواست بگوید نه گفت ای پس بر او حمله کردم و او بر من حمله کرد و در این اثنا
کسی دیگر رسید و مرا مدد کرد و او را گرفتیم و آوردیم پس آنحضرت فرمود با امام حسن که با این اسیر رفق و مدارا سلوک کن عرض
کرد با اینکه تو را کشته و ما را یتیم نموده باز مرحمت و مروت میفرمایی فرمود ای پسران عبد المطلب خونخوار مباشید و بجهة
خون خود خون مردم را مریزید یکی بیکی هرگاه من زنده بمانم اولی بعفو میباشم و آنچه دانم خواهم کرد و اگر مردم تو ولی دم من می
باشی یک ضربت باو بیش نزنید که او یک ضربت بمن بیش نزد و تا من زنده ام آنچه من میخوردم باو نیز بدهید و دست و پای او را
بزنجیر مبندید بعد از آن فرمود مرا بخانه برید پس او را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم را امام حسن و دیگر را امام حسین گرفته بر
دوش کشیدند و چون از مسجد بیرون آمدند صبح روشن شده بود فرمود مرا رو بجانب مشرق بدارید چون داشتند فرمود
والصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهد و گواه باش که در روز قیامت از تو گواهی خواهم طلبید که از ابتدای عمر که با رسول خدا ایمان
آوردم هرگز مرا خفته نیافتی و من تو را نحص میمودم و میپایدم پس سجده فرمود و گفت خداوندا گواه باش که فردای قیامت
در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر گواهی دهی که من از اول عمر تا بحال اطاعت تو نموده ام و نواهی تو را اجتناب نموده ام و
مخالفت تو و پیغمبر تو را ننموده ام پس جمیع اهل کوفه بخروش و افغان در آمدند و چون بدر خانه رسیدند دختران فاطمه و
فرزندان ناله وا ابتاه و وا علیاه بر کشیدند فرد روان شدند سراسیمه و پریشان حال برون ز خانه بسوی پدر باستقبال
و چون نظر ایشان بر آن جناب افتاد که از شدت الزخم بیتاب و محاسنش از خون سرش خضاب و عمامه او پر خون و
دراعه او گلگون بیکبار گریبانها را چاک زده مقنعها از سر بیند اختند و لوای نوحه و زاری و تعزیه و سوگواری بر
افراختند و خود را بیک مرتبه بر پایش انداختند شعر یکی بدامنش از سوز هجر می آویخت یکی بچون جگر آب دیده می
آمیخت یکی بساده برخساره اش نظر میکرد یکی فتاده و خاک الم بسر میکرد ز هر طرف سر و پای برهنه اهل حرم شدند جمع
بدوش چه حلقه ماتم بر آمدند ز هر سوی زیر و دوشش گرفته گریه کنان همچو جان در آغوشش و زینب از همه بیشتر
بیقراری میکرد و بزبان حال میگفت نظم که ای پدر ز فراق تو در جهان چکنم بدل چه سازم و با جان ناتوان چکنم قدم
زبار غمت کشته چون کمان اما جدل بچرخ مقرنس نمیتوان چکنم توان تحمل بار فراق کرد بصبر ولی فراق تو بار یست بر گران چکنم
ای پدر بزرگوار ما در این شهر غریب و بیکسیم و بغیر از تو کسی نداشتیم چون تو رفتی ما خوار و زار و در دست دشمنان گرفتار
و بیمددکار خواهیم شد و ام کلثوم میگفت یا ابتاه حزنی علیک طویل و عبرتنا لا ترقی یا ابتاه من للصغار حتی یکبر و
و من للکبار بین الملاء ای پدر اندوه من بر تو طولانی است و اشک چشم من قطع نخواهد شد ای پدر یتیمان را بعد از
تو کی بزرگ خواهد کرد و بزرگان را از شر دشمنان کی محافظت خواهد نمود پس آنجناب یک یک را در بر میکشید و بوسه
بر سر و صورت ایشان میداد و میفرمود صبر کنید و جزع منمائید که من نزد جد و مادر شما میروم و در این شبها خواب دیدم جد او
رسول خدا را که با آستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا ابا الحسن بس است زحمت کشیدی و آنچه از تو خواستیم
بود ند بجا آوردی و این دلالت کند بر اینکه مرا طلبیده اند باید رفت پس نظر آنجناب بر سید الشهدا و خامس آل عبا
افتاد که از شدت گریه چشمان او مجروح شده و نزدیک بآن رسیده که خود را هلاک کند و گویا بزبان حال میگفت شعر
کو بقدر سوزش دل چشم من بگریستی بر دل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی آنچه از من شد گر از دست سلیمان گم شدی بر سلیمان
هم پری هم اهرمن بگریستی صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی کاشکی خورشید را
زین غم بنودی چشم درد تا بران چشم و چراغ انجمن بگریستی کاشکی آدم برجست زین جهان باز آمدی تا بر این خلف هر مرد

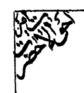


زن بگریست و میفرمود یا ابتاه من لنا بعدک لا کیوم مات الا یوم رسول الله کانی من اجلک تعلمت البکاء بعز علی والله ان اری هذا
وشیبک مخضب بالدماء ای پدر بعد از تو کی ما را نگهداری میکند نه دیدم مثل روز تو نیست مگر روزی که جد ما رسول
خدا از دنیا رفت ای پدر گویا گریه کردن را از برای تو آموخته بودم بخدا قسم که نمیتوانم حسین ترا افتاده بدین حال
کردیش تو اغشته بخون باشد پس آن حضرت با انحال طاقت نیاورد و فریاد زد که یا حسین یا ابا عبدالله ادن منی چون نزد
آن حضرت رفت بدست مبارک اشک دیدهای خود را پاک نمود و دست بر دل وی گذارد و فرمود یا بنی ربط الله قلبک
بالصبر واجزل لک ولاخوتک عظیم الاجر فسکن روعتک واهدئ من بکائک فان الله قد اجرک علی عظیم مصابک ای فرزند
خدا تعالی دل ترا قوی کند بصبر و اجر عظیم بتو و برادرانت کرامت فرماید و ترس و اضطراب ترا زایل کند و گریه تو را ساکن
گرداند و اجر دهد ترا بر مصیبت تو پس نگاه حسرت بهر یک از فرزندان خود میکرد و آب از دیدهای حق بین جاری نمود
و از شدت تاثیر سم رنگ مبارک آنحضرت از سفیدی میل بزردی نموده بود پس ساعتی مدهوش گردید و چون بهوش آمد
امام حسن قدحی از شیر بدست آنحضرت داد پس قدری از آن شیر را میل فرمودند آنگاه فرمود این شیر را با اسیر خود بدهید و بعد از آن
فرمود که بحق من بر تو که با او نیکوئی کنید و بخوبی نمائید با او و مدارا با او سلوک نمائید و از آنچه میخورید و میآشامید
باو بخورانید و چون شیر را بجهة آن ملعون بردند و سفارش آن حضرت را باو گفتند بسیار گریست و بر سر و صورت خود
زد و آن شیر را خورد و از ابو الفرج منقولست که اطباء کوفه را حاضر ساختند و در آن وقت بهتر از اثیر بن عمرو بن هانی سلولی
طبیبی نبود و صاحب کرسی و معالجات امراض صعبه و زخمهای خطرناک را مینمود و از جمله چهل غلامی بود که خالد بن ولید
در عین التمر ایشان را اسیر نموده آورده بود و چون اثیر نظر بجراحت سر آن بزرگوار کرد امر کرد تا آنکه ششش گوسفندی را
چنان گرم و تازه آوردند و همان گرمی که داشت رگی از آن را کشید و در پنجه گذارده بان سر از بدست گرفته و سر دیگر را
دمید در دماغ آن حضرت و لحظه توقف نمود و بعد از دقیقه آن را کشید دید سفیدی دماغ و مغز سر بر روی او است پس بر
فرق سر خود زد و گریست و گفت ضربت آن ملعون بمغز سر آنحضرت رسیده و دیگر چاره پذیر نیست و در وقتیکه ام کلثوم
ابن ملجم ملعون دید که بر سر و سینه خود میزند و گریه میکند گفت ای دختر علی گریه کن که اگر گریه تمام عالم را بکنی از برای
او جا دارد ام کلثوم گفت ای دشمن خدا بر پدرم باکی نیست و ضرری نرسیده اما تو خود را روسیاه دارین کردی و امید
وارم که بسزای خود برسی هم در دنیا و هم در آخرت ابن ملجم گفت اگر گریه میکنی گریه کن و اشک خونین در این مصیبت بریز که
بخدا این شمشیر را بهزار درهم زهر آب داده بودم و اگر این ضربت من بهمه اهل کوفه رسیده بود یعنی قسمت میکردند میان
تمام ایشان هیچکدام از ایشان را بر دیع و سلامتی نبود و چون شب بیستم شد اثر زهر در پاهای آن حضرت ظاهر شد
و نماز را از شدت ضعف نشسته فرمود و محمد بن الحنفیه گوید در تمام آنشب ما را وصیت می فرمود بصبر و شکیبائی
و ما را دلجوئی میفرمود و حوادث و فتنهائیکه بعد از خود و مصیبتهائیکه بهر یک از ما میرسید بیان میفرمود و سفارش
میکرد ما را اینکه بکو تا صبح شد بعد از آن مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت رسند پس مردم داخل میشدند و سلام
میکردند و او جواب میداد ایشان را و میفرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی وخففوا مسائلکم ما دامیکه ز فرض امام
از میان شما مسائل خود را از من بپرسید و سبک کنید سؤال خود را که بعلت شدت زخم حالی ندارم مردم بسیار گریستند
پس ایشان را وصیت فرمود بتقوی و پرهیزکاری و سفارش حسنین و اهل بیت پیغمبر را با ایشان نمود و الحق ایشان کوتاهی
نکردند که لعنت خدا بر ایشان باد چه خوبان ایشان کشته شده بودند و بدان ایشان باقی مانده بودند از آن همه

نور دیده

صح
خریده بودم
وهزار
درهم

موکلد



مفاسد از ایشان بظهور رسید که شمه‌ای از احوال آن بزرگوار را شنیدی و بقیهٔ اعمال ناشایسته و سلوک سوء ایشان نسبت با اهل بیت پیغمبر در مجالس آینده مذکور خواهد شد و حجر بن عدی طائی که از خواص اصحاب آنحضرت بود برخواست و گریست و شعری چند در مرثیهٔ آنجناب خواند چون چشمان خود را باز نمود و او را دید فرمود چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ترا بطلبند اشقیای این امت و از تو خواهند که از من بیزاری بجوئی چه خواهی کرد در آن وقت عرض کرد فدای تو شوم یا امیر المؤمنین اگر مرا بشمشیرهای برنده پاره پاره کنند و آتش بیفروزند و مرا در آن بیندازند هر آینه تبری از تو نکنم و آنها را خوشتر دارم از آن فرمود خداوند تعالی ترا توفیق هر امر خیری داده و جزای خیر بتو خواهد داد از محبتی و خدمتی که با اهل بیت پیغمبر کردی بعد از آن شربتی از شیر طلبید چون جام شیر را باو دادند همه را میل فرمود و بعد از آن فرمود که این آخر روزی من از دنیا بود بجهة آنکه نماند باقی تو را بخدا قسم میدهم ای فرزند که حال باو نیز جامی از شیر بدهید پس بردند و او زهرمار کرد و چون شب بیست و یکم داخل شد اولاد و اهل بیت خود را جمع نمود و گفت خدا خلیفه منست بر شما و وصیت طولانی بحضرت امام حسن فرمود و اسرار امامت را باو تفویض نمود و سفارش برادرش حسین و بعد از آن سایر برادران و خواهران را باو فرمود و سفارش او را با ایشان نمود که او را اطاعت کنند و امام خود دانند و تخلف از گفته وی نکنند بعد از آن فرمود استودعکم الله والله خلیفتی علیکم و با هر یک وداع مینمود امام حسن عرض کرد ای پدر از کجا بر تو معلوم شده که در اینشب ما را بدرد فراق مبتلا خواهی نمود فرمود یکشب پیش از آن شبی که این ضربت رسید خواب دیدم حضرت رسول خدا را و شکوهٔ بسیاری کردم از ذلت و اذیتی که از امتش بمن رسیده فرمود نفرین کن ایشان را و هر دعائی که خواهی بکن که دعای تو مستجاب است من دو دفعه گفتم اللهم ابدلهم بی شرا منی و ابدلنی بهم خیرا منهم یعنی خداوندا کسی را بعوض من بر ایشان مسلط کن که بدترین خلق تو باشد و بعوض ایشان کسانی را بمن بده که بهتر از ایشان باشد از برای من حضرت رسول خدا فرمود یا علی خدا دعای ترا مستجاب نمود و تو بعد از سه شب دیگر نزد ما خواهی آمد و حال سه شب گذشته است و یقین دارم که امشب از دنیا خواهم رفت و ملحق بحبیب خود رسول خدا میشوم و چون من وفات یافتم یا ابا محمد مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیهٔ حنوطی که جبرئیل از برای پیغمبر از بهشت آورده بود که ثلث آن بمصرف حضرت رسید و ثلث دیگر بمصرف مادرت فاطمه و ثلث دیگر از منست بآن ثلث مرا حنوط کن بعد از آن مرا در تابوت بگذار و هیچ یک از شما جلوی تابوت را نگیرید بلکه پایهای عقب تابوت را بردارید و تابع پیش روی تابوت باشید هر جا که تابوت فرود شما هم بروید و هر جا فرود آمد شما هم فرود بیاورید که در آن جا موضع قبر منست بعد از آن تو یا ابا محمد پیش بایست و نماز کن بر من و هفت تکبیر بر من بگو و بدانکه جایز نیست هفت تکبیر بر هیچ میتی بعد از من مگر بر قائم مهدی که از صلب فرزندم حسین بهم رسد و بعد از آنکه نماز کردی تابوت مرا از آن موضع که فرود آمده دور بگذار و آن موضع را حفر کن که قبری خالی از آن بر و اشی قبر کنده و لحد آماده و تخته لوحی نوشته شده خواهی دید پس مرا در آن بخوابان و بعد از آن که میخواهی بیرون بیائی دوباره التفات کن مرا نخواهی دید و من بحضرت رسول خدا ملحق شده ام ای فرزند هیچ پیغمبری نمیرد اگرچه مدفون در مشرق باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که خداوند تعالی جمع میکند میان ایشان و متصل میسازد روح و جسم هر دو را بیکدیگر و بعد از آن باز بر میگردد بجای خود بهمان موضعی که در آن مدفون شده اند بعد از آن لحد مرا بخشت بلند کن و خاک بریز و قبر را مخفی کن که کسی نفهمد و نشناسد و مقصود آنحضرت آن بود که بنی امیه و دشمنان آنحضرت قبر او را نشناسند و بی ادبی نسبت ببدن شریفش نکنند چنانچه بزید پسر علی بن الحسین کردند بعد از آن فرمود که چون صبح شود تابوت مرا علانیه از کوفه بیرون برید و بر شتری بار کنید که چنان مشتبه شود بر مردم که نعش مرا بمدینه میفرستید از برای اینکه مو



تر من مخفی نماند و می بینم که فتنها بعد از من بشما احاطه خواهد نمود از همه طرف پس صبر کنید در آن فتنها که عاقبت امر شما بخیر و
خوبی خواهد بود و تحمل نمائید و بر مصیبتی که بشما برسد صبر کنید تا آنکه خدا حکم کند آنگاه رو فرمود بامام حسین و فرمود یا ابا عبد الله
توئی شهید این امت و مصیبت تو از همه مصیبتها اعظم و بیشتر است پس بر تو باد بتقوی و پرهیزکاری و صبر کردن در هر بلائی
که بر تو نازل شود آنگاه ساعتی مدهوش گردید و چون بهوش آمد فرمود اینك رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر و تمامی اصحاب
پیغمبر ایستاده اند و میگویند یا ابا الحسن عجّل قدومك علینا فانّا علیك مشتاقون زود بشتاب بجانب ما که بسیار شوقمند ملاقات
توئیم پس چشم خود را گردانید بجانب همگی اهل بیت و فرمود استودعکم الله جمیعا حفظکم الله جمیعا الله خلیفتی علیکم و کفی بالله حسیبا
آنگاه فرمود السّلام علیکم یا رسل ربّی لمثل هذا فلیعمل العاملون انّ الله مع الّذین اتّقوا و الّذین هم محسنون و عرق چون مروارید دانه از
پیشانی اطهر آن امام والامقام جاری گردید و ذکر تسبیح و تقدیس الهی مینمود و پاهای خود را بجانب قبله دراز نمود و گفت
اشهد ان لا اله الّا الله و انّ محمّدا رسول الله و از این دار فانی در گذشت و بریاض رضوان خرامید پس صدائی رسید که ساعتی
بیرون روید و ببینید ما را با ما واگذارید پس همه بیرون رفتند و زینب خاتون و ام کلثوم و سایر زنان صدا بگریه و ناله و افغان بر
کشیدند و فریاد وا علیّا و اماماه بلند کردند و همه گریبانهای جامها را چاك زدند و بر سر و صورت خود میزدند و چون صدای
صیحه و فریاد از خانه آن حضرت بلند شد و اهل کوفه دانستند که آن جناب رحلت فرموده تمام زنان و مردان نوحه کنان و
فریاد زنان رو بخانه آن حضرت آمدند و از صدای فریاد و نوحه کوفه متزلزل شده بود پس قبایل اعراب از اطراف ریختند و مثل
روزی شد که پیغمبر از دنیا رفته بود پس آسمان تاریك شد و زمین بخود لرزید و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه از هوا و بال
زدن ایشان را میشنیدند امّا اشخاص ایشان را نمیدیدند تا صبح طالع شد هشام بن عبد الملك از حضرت امام محمّد باقر ع و از
و عبد الملك بن مروان از سعید بن المسیّب پرسیدند که چه علامات ظاهر شد در شب وفات آن حضرت گفتند تا چهل
هر سنگی را که بر میداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید و از ابن عبّاس مرویست که رسول خدا فرمود که مؤمن چون بمیرد
آسمان و زمین چهل روز بر مردن او گریه کنند و عالمی چون از دنیا رود چهل ماه گریه کنند و بر رحلت من چهل سال خواهند
گریست آنگاه رو کرد بامیر المؤمنین ع و گریست و فرمود یا علی در روزی که کشته شوی آسمان و زمین چهل سال خواهند
گریست پس ابن عبّاس گفت بعد از وفات آن حضرت آسمان سه روز خون میبارید در کوفه آن گاه شنیدند که هاتفی
در میان آسمان و زمین میگوید و شخص او را نمیدیدند نظم بنفسی و اهلی ثمّ مالی و اسرتی فداء لمن اضحی قتیل بن ملجم
علیّ رقا فوق الخلائق فی الوغا فهدّت له ارکان بیت المحرّم علی امیر المؤمنین و من بکت لقتله البطحاء و اکناف زمزم بکاه
الصّفا و المشعران کلاهما بهدّ و بان النقص فی ماء زمزم یعنی جان من و اهل و مال و عیال من فدای کسی باد که در دست ابن ملجم
کشته شد و آن علیّ بن ابیطالبست که در جنگها بر هر کس بلندی بهم رسانیده و ارکان کعبه بجهة کشته شدن او متزلزل شد
و او علیست که امیر مؤمنانست و کیست که بعلّت کشتن او گریست حرم خدا و اطراف زمزم نزدیك شد که صفا و عرفات و مشعر
خراب شوند و چاه زمزم خشك شود واصبحت الشّمس المنیر ضیائها لقتل علیّ لونها لون دلهم وظلّ له افق السّماء کأنّه
کشفة ثوب لونها لون عندم و رنك آفتاب تابان در عزای او نیلی شده بود و رنك افق آسمان برای او از حزن و اندوه قرمز گردیده
بود وناحت علیه الجنّ اذ فجعت به حنینا کثکلی نوحها یترنّم و جنّیان برای او نوحه میکردند چون زنان بچّه مرده و اضحی
التّقی والخیر والحلم والنّهی وبات العلی فی قبره المتهدّم و تقوی و خوبی و حلم و بردباری و عقل و بزرگی همه در قبر او پنهان
گردیدند و تمام شدند و دیگری نوحه میکرد و میگفت مرثیه یا للرّجال العظیم هول مصیبته قدحت فلیس مصابها بالها

والشمس



شلف

والشمس کاسفة لقد اما منا خیر الخلائق والامام العادل بالخیر من رکب المطی ومن مشا فوق الثری من حافر و ناعل یا اسفی ولقد هدمت قواعدنا والحق اصبح خاضعا للباطل و حضرت خضر آمد بصورت مردی کریان و انا لله و انا الیه راجعون کویان و برابر نعش آنجناب ایستاد و گفت رحمک الله یا ابا الحسن و عبارات آن بزرگوار طول دارد و در کتب مزار مذکور است و خلاصه آن اینست که تو از همه زودتر مسلمان و خوف و یقین و امتحان و تعب صبر تو از همه کس بیشتر بود در راه خدا و مناقب و محامد و درجه و مرتب و سبقت تو در هر امری بیش تر از همه کس بود و شباهت فعال و اطوار و گفتار تو به پیغمبر خدا از همه کس بیشتر بود و خلیفه بر حق او بودی و از برای امت پیغمبر چون پدر مهربان بودی بلکه همه ایشان عیال تو بودند و بار سنگین همه را بدوش خود کشیدی آنچه از دین و سنت پیغمبر کم کردند و اهمال کردند و اخراج نمودند آن را کردند تو ضبط و مراعات کردی و جاری نمودی مثل کوهی بودی که از بادهای تند حرکت نکند و از این مقوله مدح و توصیف آن حضرت نمود و در آخر آن گفت فجللت عن البکاء و عظمت رزیتک فی السماء و هدت مصیبتک الانام فانا لله و انا الیه راجعون رضینا عن الله قضائه و سلمنا لله امره فوالله لن یصاب المسلمون بمثلک ابدا پس بسیار گریست و اصحاب پیغمبر گریستند و ناپیدا شد و هر چه او را جستند نیافتند پس محمد بن الحنفیه گفت در همان شب او را غسل دادیم و امام حسن میشست و امام حسین آب میریخت و خود آنجناب میگشت بطرف راست و چپ و احتیاج بگردانیدن نداشت و بوئی از او مبوزید از بوی مشک و عنبر بهتر و همان کافور بهشت او را حنوط کردند و کفن نمودند و در تابوت گذاردند و عقب تابوت را امام حسن و امام حسین برداشتند و پیش روی آن را کسی نگرفت یعنی جبرئیل و میکائیل برداشته بودند و رفتند از کوفه بیرون و چون تابوت را برداشتند و از خانه بیرون بردند زنان و دختران صدای خود را بنوحه و زاری بلند نمودند و زینب و ام کلثوم گویا با نعش پدر باین مضمون سخنان دلخراش میگفتند نظم

چو گل را کو برد باد بهاری | بصد تعجیل میرانی عماری
من از پی چون جرس نالان بزاری | بود همی کنی لطفی نمائی مرا
چون رشته جان با تو پیوست | همانا هوش و عقلم رفت از دست
ندارم طاقت دوری جدائی | بجان آمد ز درد دوریت دل عجم
هجران عجب کاریست مشکل | بصورت گرچه رفتی از مقابل
هنوز اندر میان جان مائی | نه در دم را دوائی شد نه مرهم سر
گر نبودم پروای ظالم | من و کنج فراق و گوشه غم
ز درد و غم کجا یابم رهائی | که از دل ناله برگردون رسانم گهی از دیده
سیل خون فشانم چه دانی اشک او نهانم | ز حال من چنین غافل چرائی

و هر چیز که عبور میکردند از در و دیوار و درخت بجهة او تعظیم میکردند و خم میشدند چنانچه مسجد حنانه حالا معروف و مشهور است و چون بهمین موضع معهود رسیدند پیش روی تابوت فرود آمد و امام حسن نماز کرد با سایر اولاد و اصحاب خواص آنحضرت و چون آن موضع را حفر نمودند قبر کنده و لحد آماده ظاهر شد و لوحی در آمد که در آن نوشته بودند هذا مما ادخره نوح النبی للعبد الصالح الطاهر المطهر چون خواستند که آن جان جهان را داخل قبر کنند هاتفی آواز داد انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب و چون او را در لحد گذاردند و دو رکعت نماز بموجب وصیت آن جناب کردند و نظر بقبر کردند دیدند پرده از سندس بهشت بر روی او کشیده امام حسن چون گوشه پرده را از بالای سر آنجناب دور کرد دید جناب رسول خدا و آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام با آنجناب صحبت میداشتند و امام حسین گوشه پرده را از طرف پا دور نمود دید مادرش فاطمه زهرا و مریم و حوا و آسیه بر آن حضرت گریه میکنند پس قبر را از خاک پر کردند و بر سر قبر نشستند و بسیار گریستند و صعصعه که از خواص اصحاب آنحضرت بود قدری از آن خاک پاک را برداشت و بر سر خود ریخت و گفت هنیئا لک یا امیر المؤمنین پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد بر تو کرامتهای خدا که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و بار زوی خود رسیدی و تو دکار ...



و بحق ودر جوار پر امیدت سکنی نمودی و بمژده که خدا و پیغمبر تو داده بودند رسیدی و ملائکه خدا ترا استقبال نمودند
پس از خدا التماس دارم که مرا توفیق دهد به پیروی تو و عمل نمودن بطریقه و سنت تو و دوست داشتن دوستان تو و دشمن
داشتن دشمنان تو و حشر کند خدا ما را در زمره شیعیان تو و دیگر سخنان بسیار در مناقب و فضایل آن بزرگوار گفت و بسیار
گریست و حاضران را نیز گریانید و از آنجا مراجعت نمودند بکوفه مرویست که چون بخرابهای کوفه رسیدند صدای از خرابی و ناله ضعیفی
بگوش امام حسن رسید و برادر او رفتند تا آنکه غریبی ناتوانی را دیدند که در خرابه تنها بر روی خاک افتاده و خشتی در زیر سر
نهاده و بسوز دل مینالد و اشک از دیده میبارد پرسیدند از او که کیستی گفت مردی هستم غریب و علیل و رنجور و بیکس و فقیر
و مهجور و هیچکس ندارم گفتند تا حال تیمار تو که میکرد گفت یکسال است که در این شهر آمده ام و هر روز مردی میآمد و بر بالینم
مینشست و چون پدر مهربان مرا دلداری میداد و پرستاری میکرد و آنچه ضرور بود از دوا و غذا بجهة من حاضر میساخت
پرسیدند که هیچ دانستی که آن که بود گفت یکمرتبه از او پرسیدم که نام تو چیست گفت ترا با نام من چکار من از برای خدا
تعهد احوال تو را مینمایم پرسیدند از شکل و شمایل او بگو گفت من نابینا میباشم و نتوانم نشان از او داد اما سه روز است که نزد
من نیامده نمیدانم او را چه شده پرسیدند از رفتار و کردار او سراغی داری گفت بلی همیشه زبان او مشغول تهلیل و تسبیح و تقدیس خدا
بود و هر گاه که او مشغول ذکر و تهلیل میشد گویا درهای آسمان را میگشادند و صدای تسبیح ملائکه بگوش من میرسید و از در و دیوار
و سنگ و کلوخ صدای تسبیح میشنیدم و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس المسکین و غریب جالس الغریب و چون شاهزادگان
کان این سخنان را شنیدند زار زار گریستند و در یکدیگر نگریستند و گفتند ای مرد آن پدر ما علی بن ابی طالب است که سه روز
قبل از این او را شهید کردند و در این شب از دنیا رفت و حال از دفن او فارغ شده و مراجعت نموده ایم آن پیر خروش و شیون آغاز کرد
و بسیار بر خود زد و خود را بر زمین میزد و هر قدر آن دو بزرگوار او را تسلی میدادند آرام نگرفت و الحاح و التماس بسیار کرد
با ایشان که مرا بر سر قبر آن بزرگوار برید تا او را زیارت کنم پس امام حسن و امام حسین دست آن کور را بر سر قبر آنحضرت و آن مرد
پیر خود را بر روی قبر آن حضرت بسیار بر زمین زد و گریه و زاری آغاز نمود و در آخر گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان
مرا بستان که مرا طاقت مفارقت آن نیست دعای آن پیر بهدف اجابت رسید و نقد جان را بر طبق اخلاص تسلیم نمود
و بدوستی آن حضرت بر سر روضه او جان درباخت نظم ذره بود بخورشید رسید قطره بود بعمان پیوست پس
شاهزادگان بروی گریستند و بتجهیز او پرداختند و در پایین پای آن بزرگوار او را دفن نمودند و بکوفه معاودت کردند
پس حضرت امام حسن و امام حسین چون داخل خانه شدند خواهران و سایر زنان اهل بیت بنای نوحه و زاری گذاردند
و زنان کوفه دور دختران امیرالمؤمنین را داشتند و بر سر و سینه میزدند و ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین ع باین طریق نوحه مینمود
عین جودی اسعدینا الا فابکی امیرالمؤمنینا وابکی خیر من رکب المطایا وفارسها ومن رکب السفینا ومن
لبس النعال ومن حذاها ومن قرء المثانی والمئینا ومن صام الهجیر وقام لیلا وناجی الله خیر الخالقینا امام صادق بر تقی
فقیه قد حوی علما ودینا شجاع اشوس بطل همام ومقدام الاساود والعرینا کمی باسل قرم هزبر حمی اورع لیث بطینا
فعمر قاده فی الاسلام طعا وسقی ابن ود منه حینا ومرحب قده بالسیف قدا وعفر ذا الخمار علی الجبینا وبات علی
الفراش یقی اخیه ولم یعبا بکید الکافرینا وکل مناقب الخیرات فیه وحب رسول رب العالمینا مضی بعد النبی فدته
نفسی ابو حسن وخیر الصالحینا اذا استقبلت وجه ابی حسین رایت البدر فاق الناظرینا افی شهر الحرام فجعتمونا
بخیر الخلق طرا اجمعینا ومن بعد النبی فخیر نفس ابو حسن وخیر الصالحینا فلا والله لا انسی علیا وحسن صلوته فی الراکعینا

٣ گرفت و برد

هذا



لقد علمت قریش حیث کانت بانک خیرها حسبا ودینا الا قل للخوارج حیث کانوا فلا قرت عیون الشامتینا وقل للشامتین
بنا رویدا سیلقی الشامتون کما لقینا فلتم من رکب المطایا وذللها ومن رکب السفینا الا ابلغ معاویة بن حرب بان بقتله
الخلفاء فینا راوی گوید که کسی از مردم مدفن نماند در آن روز که شیون نکند وزاری ننماید ودر مشارق الانوار روایت کرده که بعد از
آنکه نعش آن بزرگوار را بدوش کشیده بودند امام حسن وامام حسین ومیرفتند در اثنای راه سواری دیدند که بوی مشک از او
ساطع است ونقاب بسته رسید وسلام کرد بر حسنین وبامام حسن گفت انت الحسن بن علی رضیع الوحی والتنزیل وفطیم العلم
والشرف الجلیل خلیفة امیر المؤمنین وسید الوصیین گفت بلی آنگاه بامام حسین خطاب نمود وگفت وهذا الحسین بن علی
امیر المؤمنین وسبط النبی الرحمة ورضیع العصمة وربیب الحکمة ووالد الائمة گفت بلی گفت سلام کنید بر من وبروید در امان
خدا امام حسن گفت پدر ما بما وصیت نموده که سلام نکنیم مگر بر جبرئیل یا خضر تو کدام یک میباشی پس نقاب را از روی خود
برداشت دیدند خود امیر المؤمنین ع بود امام حسن گفت ای پدر بدن تو بر دوش ما میباشد وخود اینجائی فرمود ای فرزند
هیچ کس از نیک وبد نمیرد مگر آنکه من نزد او حاضر شوم نزد بدن خود چرا حاضر نشوم مؤلف گوید که در کیفیت قتل ابن ملجم
ملعون اختلاف است وظاهر اینست که بهمان طریقیکه آنحضرت وصیت فرموده بود بعد از وفات آنحضرت جناب امام حسن
بیک ضربت شمشیر او را بجهنم واصل کرد ودر روایتی وارد شده که چون امام حسن ضربت را باو زد دست خود را پیش آورد
از دوش او بریده شد ودر خون خود میغلطید امام حسین برادر گفت من وتو از یک پدر ومادریم مرا هم حقی در قصاص
میباشد وشمشیر را گرفت وچنان شمشیری بر او زد که سر او بیست قدم از بدنش دور شد آنگاه جسد پلید او را آتش
زدند ودر حدیث دیگر وارد شده که برادرزادهٔ آنجناب عبد الله بن جعفر التماس نمود که ساعتی مرا واگذارید که دل
خود را خنک کنم باو وامام حسن او را داد باو واو میخی را در دماغ او نمود واز چشم او کشید واو میگفت تبارک الله الخالق للانسان
من علق بعد از آن دستها وپاهای او را قطع نمود وهیچ نگفت بعد از آن زبان او را خواست ببرد جزع بسیار نمود وچون از سبب
آن پرسیدند گفت جزع من بعلت بریدن زبان نیست بلکه بجهة آنست که نمیخواهم دقیقهٔ بی یاد خدا باشم آنگاه او را
آتش زدند ودر اخبار الطالبین نقل کرده که فرنگیان جمعی از مسلمانان را اسیر نمودند پادشاه ایشان امر کرد که ایشان را
در روغن زیت جوشیدند ویک نفر از ایشان را مرخص نمود که بجهة باقی خبر ببرد واو در عرض راه میرفت در شب
بیست ویکم ماه رمضان صدای سم اسبان را از عقب خود شنید چون نزدیک شدند رفقای خود را دید که کشته
بودند وچون از ایشان پرسید در جواب گفتند بلی ما را کشتند در این شب منادی ندا کرد ما را از آسمان که ای جماعت
شهیدان خشکیها ودریاها بدانید که علی بن ابی طالب در این شب شهید شد بروید وبر او نماز کنید پس ما رفتیم وبر او
نماز کردیم وحال بر میگردیم بقبرهای خود واز منصور بن عمار پرسیدند که غریبتر چیزی که دیدی بجهة ما نقل کن گفت
این سنگ را که در وسط دریا است می بینید گفتند بلی گفت هر روز چیزی مثل شتر مرغ از این دریا بیرون می آید وبروی
این سنگ قرار میگیرد آن وقت سری قی میکند وبعد از آن دستی وهمچنین هر عضوی را جدا جدا قی میکند تا آنکه تمام
میشود آن وقت آن اعضا بهم متصل میشود وانسان کاملی میشود ونشسته همین که اراده برخواستن میکند باز
او را بمنقار خود پاره پاره میکند وسر او را فرو میبرد وهمچنین سایر اعضای او را تا تمام شود آن وقت باز میرود داخل
دریا وبعد از ساعتی در می آید وهمان عمل را مینماید تا آنکه روزی پرسیدم از آن آدم که تو کیستی گفت عبد الرحمن ملجم
مرادی قاتل امیر المؤمنین ع این مرغ را خدا موکل بر عذاب من کرده تا روز قیامت فلعنه الله علیه الی یوم الدین



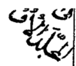
مجلس چهارم در ذکر برخی از احوال سعادت اشتمال رابع آل عبا و نور دیده فاطمه زهرا و سرو بستان علی مرتضی
و پاره جگر محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه من الصلوة ازکاها و من التحیات انماها بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی راض عباده المصطفین بعواصف محنه وبلائه وجعل تفاوت درجاتهم بحسب تفاوتهم فی لبس ثوب السلوی فی مجاهدة اعدائه والجد والاجتهاد فی مکافحة اهل العناد والرضا بقضائه والتحمل لصنوف ضرائه وضروب باسائه والصلوة والسلام علی اکرم انبیائه واشرف اصفیائه الذین اخلصهم لنفسه واوردهم موارد امتحانه وابتلائه محمد المصطفی المنتجب المجتبی بجزیل حبائه وآله وعترته الطاهرین المطهرین الخالصین المخلصین المعصومین العاملین علی حسب رضائه صلوة دائمة بدوام ارضه وسمائه ولعنة الله علی اول ظالم ظلم حق محمد وآل محمد وآخر تابع له علی ذلک من ذلک الیوم الی یوم لقائه اللهم صل علی الامام الهمام والبدر التمام ومحجة الملک العلام علی کافة الانام سبط الرسول المصطفی وقرة عین المرتضی وابن بتول الزهراء سیدة النساء خلیفة الله الملک الجلیل وقرین الوحی والتنزیل الصابر الحلیم المظلوم و الشهید السعید المسموم الذی نجح به فی الجنان ابوه وامه وجده وعم ابیه وعمه سید شباب اهل الجنان المنصوص علیه بالطهارة عن الرجس بنص القرآن الحسن بن علی الزکی الامین وعلی اخیه الحسین بن علی اکرم المستشهدین والی الائمة المعصومین صلوة دائمة الی یوم الدین ولعنة الله علی اعدائهم ابد الآبدین واین مجلس مشتمل بر چهار فصل است

فصل اول در ذکر ولادت باسعادت آن جناب برخی از مکارم و مناقب آن مقتدای اولو الالباب کنیه آنجناب ابو محمد است و شب نصفه از رمضان سال سیم از هجرت متولد شد از جابر منقول است که حسن نامیدند و حسین تصغیر حسن است و ابو الحسین نسابه نقل کند که خدا تعالی این دو اسم را از عرب پنهان نموده بود که تا آن دو بزرگوار متولد شدند احدی اسم نگذارده بود حسن بسکون سین و حسین بروزن حبیب نام مینهادند و با آنکه در زبان عرب وسعتیست که در هیچ زبانی نیست خصوصا در اسامی مع هذا هیچیک از طوایف اعراب نه حجاز و نه یمن این دو اسم را نگذارده بودند و در احادیث بسیار وارد شده که در روز هفتم ولادت هر یک از این دو بزرگوار جبرئیل نازل شد و از جناب رب جلیل پیغام سلام و تهنیت مولود مبارک را آورد و امر فرمود که اسم ایشان را حسن و حسین بگذارد چنانچه در امالی و علل و عیون باسانید متکثره وارد شده از امام زین العابدین که چون فاطمه زهرا امام حسن را زائید با امیر المؤمنین گفت نام او را معین کن گفت سبقت بر رسول خدا نمیگیرم در نام گذاردن او و او را در پارچه زردی پیچید و بخدمت پیغمبر چون پیغمبر او را دید فرمود شما را منع نکردم که قنداق طفل را زرد مکنید پس او را انداخت و در پارچه سفیدی او را پیچید پس از امیر المؤمنین پرسید که او را نام گذارده گفت من سبقت نمیگرفتم بر شما در آن لیکن بخواطرم خطور کرده که نام او را حرب بگذارم و در چند حدیث دیگر وارد شده که نام حسن را حمزه و نام حسین را جعفر گذارده بود و بعد از آن رسول خدا آمد و فرمود که جبرئیل بر من نازل شده و خدا تعالی مرا امر کرده که اسم ایشان را بگردانم و تغییر دهم و بنا بر حدیث اول پیغمبر فرمود من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید علی نسبت بتو چون هرون است نسبت بموسی انقدر هست که بعد از تو پیغمبری نیست پس فرزند خود را بنام پسر هرون بگذار پیغمبر پرسید که نام او چیست گفت شبر پیغمبر گفت من زبانم عربیست جبرئیل گفت نام او را حسن بگذار امام زین العابدین فرمود که اسماء بنت عمیس گفت که نام او را حسن گذاردند و در روز هفتم او را عقیقه کرد رسول خدا بدو گوسفند فربه که سیاه چشم بودند و ران آنها را با پایش بقابله داد و سر او را تراشید و هم وزن مو از نقره تصدق فرمود و خلوق بر سر او مالید الحدیث و از حضرت امام رضا



مرویست که ام الفضل زوجهٔ عباس عم پیغمبر در خواب دید که عضوی از اعضای رسول خدا در دامن او افتاد و چون این خواب را
عرض کرد خدمت پیغمبر فرمود در این زودی فاطمه پسری خواهد زائید و تو متکفل حضانت و پرستاری او خواهی شد و چون
امام حسن متولد شد پیغمبر او را داد بام الفضل که از شیر قثم بن عباس او را شیر داد و از عبدالله پسر عمر مرویست که رسول خدا
فرمود چون روز قیامت شود پروردگار عالمیان زینت دهد عرش خود را بهر قسم زینتی پس دو منبر از نور حاضر کنند که طول هر یک
صد میل باشد یکی را بر دست راست عرش گذارند و یکی را بر دست چپ و حسن و حسین را بیاورند انگاه حسن بر یکی از انها
بالا رود و حسین بر یکی و زینت دهد عرش خود را بان دو نفر چنانچه زن زینت دهد گوش خود را بگوشوارهای خود و در
امالی روایت کرده از عبدالله پسر عمر که از او کسی سؤال نمود که کشتن مگس مؤاخذه یا دیه دارد ابن عمر پرسید از او که تو مردم
کجائی گفت مردم عراق پس رو کرد بمردم و گفت بشنوید سؤال اینمرد را که از من سؤال میکند از خون مگس و دیروز فرزند رسول
خدا را کشتند و من خود مکرر در خدمت رسول خدا بودم که میفرمود حسن و حسین دو ریحانهٔ منند و مکرر علی را خطاب فرمود
یا ابا الریحانتین و باسانید معتبرهٔ متعدده خاصه و عامه نقل کرده اند که پیغمبر مکرر فرمود حسن و حسین دو سید جوانان
بهشتند و پدر ایشان بهتر از ایشانست و ایضاً ابن عمر نقل کرده که تعویذی در گردن حسن دیدم و چون پرسیدم گفتند
از پر جبرئیل است و در احادیث بسیار وارد شده که فاطمه در مرض وفات پیغمبر حسنین را آورد و عرض کرد که اینها فرزندان تو
میباشند چیزی باینها کرامت کن فرمود بلی بحسن عقل و هیبت خود را عطا کردم و بحسین سخاوت و شجاعت خود را دادم و از
ابوهریره مرویست که مکرر شنیدم رسول خدا میفرمود حسن و حسین فرزندان منند هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست
داشته و هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته و ابوهریره مکرر میگفت هر وقت امام حسن را می بینم از چشمان من
بی اختیار اشک جاری میشود بیادم می اید که روزی رسول خدا نشسته بود در مسجد که ناگاه امام حسن طفل بود و داخل مسجد
شد و میدوید تا رسید خدمت جد بزرگوار خود و در دامن او نشست و ان حضرت دهان او را باز مینمود و زبان خود را
در دهان او میگذارد و میفرمود اللهم انی احبه واحب من یحبه تا سه مرتبه و در امالی نقل کرده از صادق ال محمد ع از پدرش
حضرت باقر از جدش سید الساجدین که فرمود پیغمبر خدا را بیماری اتفاق افتاد فاطمه زهرا ع سر شب دست امام حسن را بدست راست
و دست امام حسین را بدست چپ گرفته بعیادت پدر بزرگوار رفت و چون باوطاق عایشه رفتند که حضرت در ان جا بود
امام حسن بر جانب راست حضرت نشست و امام حسین بجانب چپ و انحضرت بخواب رفته بود پس هر یک از ایشان بدن
انحضرت را از سمت خود میمالیدند و ان حضرت بیدار نشد پس فاطمه بحسنین گفت بروید که ان جد شما بخواب رفته حال
شما بروید بخانه و بخوابید تا ان حضرت بیدار شود انوقت بیائید ایشان در جواب مادر گفتند که ما از اینجا حرکت نمیکنیم
همین جا خوابیدند امام حسن سر خود را بدست راست جد بزرگوار گذارد و امام حسین بر دست چپ ان حضرت خوابید و
ایشانرا نیز خواب برد و حضرت فاطمه برگشت بخانهٔ خود و ایشان در انجا خوابیدند و قبل از انکه پیغمبر بیدار شود بیدار شدند
و از عایشه پرسیدند که مادر ما کجاست عایشه گفت که چون شما را خواب برد مادر شما هم رفت بخانه پس ایشان بیرون
امدند و شب بسیار تاریکی بود و رعد و برق و ابر نیز بود پس نوری پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان نیز از عقب ان نور
میرفتند و دست یکدیگر را گرفته بودند و با یکدیگر صحبت میداشتند و میرفتند تا بحدیقهٔ بنی نجار رسیدند و در ان جا
راه را گم کردند و ندانستند کجا میروند و بکجا میباشند پس امام حسن ببرادر خود گفت که حال ما راه را گم کرده ایم
اینست که همین جا بخوابیم تا صبح روشن شود انگاه دست در گردن یکدیگر کردند و خوابیدند و بعد از رفتن ایشان



پیغمبر از خواب بیدار شد و مطلع شد از رفتن حسنین و دل نگران شد از رفتن ایشان و با آن ضعف و نقاهت و بیماری بیرون امد
رفت با اطاق فاطمه و در آنجا نیافت ایشان را و مضطرب شد آنحضرت و بر سر پا ایستاد و فرمود الهی و سیدی هذان شبلای
خرجا من المخمصة والمجاعة وانت وکیلی علیهما پس نوری پیش روی آنجناب ظاهر شد و از عقب آن نور آنجناب روانه شد تا آنکه
بحدیقهٔ بنی النجار رسید دید که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده و بخواب رفته اند و ابر تمام آسمان را گرفته و باران بشدت
می آید مگر آن قطعهٔ زمینی که ایشان خوابیده اند و بالای سر ایشان ابر نبارد و قطره از باران بر ایشان نیامده و افعی بسیار بزرگی
که موهای سطبر چون نیهائیکه در نیزار میروید بر بدن آن افعی میباشد و دو بال دارد که یکی را بروی امام حسن و دیگری را بروی
امام حسین باز داشته و روی ایشان را پوشانیده و چون پیغمبر را دید دور شد و خود را راست کرد و میگفت اللهم انی
اشهدک واشهد ملائکتک ان هذین شبلا نبیک قد حفظتهما علیه ودفعتهما الیه سالمین صحیحین پیغمبر پرسید از او
که تو کیستی گفت من رسول هستم از جن نصیبین که فرستاده اند مرا نزد تو از برای آیهٔ که فراموش کرده اند از کتاب خدا
تا اینکه تعلیم نمائی و چون باین موضع رسیدم شنیدم که منادی ندا میکند که ایتها الحیة هذان شبلا رسول الله فاحفظهما من الآفات
والعاهات وطوارق اللیل والنهار و خدا را حمد میکنم که سپردم ایشان را صحیح و سالم و آن آیه را آن حضرت باو تعلیم نمود
و او رفت آنگاه پیغمبر امام حسن را بر شانهٔ راست خود گذارد و امام حسین را بر دوش چپ و روبخانهٔ فاطمه تشریف آوردند و بعد از
بیرون آمدن پیغمبر از منزل فاطمه جناب امیرالمؤمنین ع تشریف آورد بخانه و چون معلوم شد که جناب پیغمبر بسراغ حسنین ع
و تفحص ایشان برآمده امیرالمؤمنین ع نیز مضطرب و پریشان احوال از خانه بیرون آمد و از عقب آن حضرت روانه شد و در
عرض راه نظرش بجناب رسول خدا افتاد که حسنین را بدوش خود گرفته با نقاهت احوال می آید و در این اثنا نیز بعضی از
اصحاب رسیدند و به آنحضرت ملحق شدند پس یکی از ایشان عرض کرد که فدایت شوم یکی از این دو طفل را بمن ده تا بردارم که
بر شما سنگینی میکنند فرمود برو که خدا تعالی شنید سخن تو را و مرتبهٔ تو را دانست دیگری عرض کرد بهمان طریق و حضرت
همان جواب را اعاده فرمودند پس امیرالمؤمنین ع عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدایت باد یکی از ایشان را بمن ده تا سبک
شود دوش مبارک تو آنجناب با امام حسن ع فرمود ای جان جد میروی بر دوش پدر خود عرض کرد یا جداه دوش مبارک تو را
خوشتر دارم از دوش پدرم پس با امام حسین ع فرمود میخواهی ای نور دیده بروی بدوش پدر خود عرض کرد که یا جداه دوش
مبارک تو را دوست تر دارم از دوش پدرم پس آنجناب هر دو را بهیچکس نداد و بهمان نسبت برد تا بخانهٔ فاطمه و حضرت فاطمه
قدری خرما بجهة ایشان ذخیره کرده بود گذارد پیش روی ایشان خوردند و سیر شدند و خوشحال گردیدند آنگاه رسول
خدا فرمود که حالا برخیزید و کشتی بگیرید برخواستند و کشتی با یکدیگر گرفتند و فاطمهٔ زهرا بجهة مطلبی و شغلی که داشت
از حجره بیرون رفته بود و بعد از آنکه برگشت دید رسول خدا میفرماید ایها یا حسن شد علی الحسین فاصرعه یعنی ای
حسن نزدیک شو و کمر حسین را محکم بگیر و او را بر زمین بزن فاطمه گریان شد عرض کرد ای پدر عجبست که بزرگ تر را امر
میکنید و قوت دل و جرأت بر کوچکتر میدهید فرمود ای دختر راضی نیستی که جبرئیل ایستاده است و بحسین میگوید
یا حسین شد علی الحسن فاصرعه من غیر بحسن گفتم شد علی الحسین فاصرعه و این حدیث را علماء اهل سنه از ابو هریره
و ابن عباس روایت کرده اند و از جمع کثیری از اصحاب پیغمبر مرویست چون عمران بن الحصین و غیره که فرمود رسول خدا که
هر چیزی در دل کسی جا میکرد و دل بسته بآن میشود هرگز اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد که در دل من جا گرفته شود
چیزی مثل جا کردن این دو طفل در دل و هر چیز بغیر از آنکه علاقه و محبت با ایشان بهم رسانیدم فراموش کردم





یعنی هر علاقه و محبتی که بکسی بهم رسانیده بودم از دل من بدر رفت و حال علاقه هیچ چیز ندارم مگر باین دو طفل عمران گوید
عرض کردم تا این حد یا رسول الله فرمود ای عمران بدانکه نگفتم بتو بیشتر است از آنچه گفتم بدرستیکه خدای تعالی مرا امر کرده است
بدوستی ایشان و دوستی هرکه ایشان را دوست دارد و ابوذر و سلمان و مقداد نیز همین مضمون را روایت کرده اند از آن
حضرت و ابن مسعود نیز روایت کرده که فرمود هرکه مرا دوست دارد باید این دو فرزند مرا دوست دارد که خدا تعالی ایشان را
انبیا الا بعرش عظمت دوست داشته و عرش خود را بایشان زینت داده و مرا امر بمحبت ایشان نموده و هرکه نسبت
بایشان اخلاص ورزد حرارت آتش جهنم بوی نرسد اگرچه گناهان او بعدد ریگ بیابانها باشد مگر آنکه گناه او شرک بخدا
باشد و در احادیث مستفیضه وارد شده بطرق اهل سنت که پیغمبر خدا روزی مشغول گردید بنماز و در این اثنا امام حسن آمد
و بآن حضرت در آویخت و آن حضرت او را در پهلوی خود باز داشت و نماز کرد و چون آن حضرت بسجده رفت بسیار سجده را
طول داد بعضی از اصحاب سر خود را از سجده بلند نمودند دیدند امام حسن بر دوش آن حضرت سوار شده و آنحضرت سجده را
طول دادند تا خود بخواهش دل خود فرود آمد آن وقت سر از سجده برداشت و بعد از آنکه از نماز فارغ شد عرض کردند که
امروز کاری کردی که تا بحال از تو ندیده بودیم و آنقدر سجده را طول دادی که بخیال ما رسید که وحی بتو نازل شده فرمود
وحی نازل نشد ولیکن این پسر من بر شانه من سوار شده بود نخواستم او را پائین بیاورم تا خود پائین آمد عرض کردند
اینقدر محبت که باو داری ما ندیده ایم که بکسی دیگر داشته باشی فرمود چرا محبت نداشته باشم و حال آنکه این ریحانه
منست و هرکه با من ادعای دوستی کند باید او را نیز دوست بدارد و در احادیث دیگر ایشان نیز وارد شده که روزی نشسته
بود آن حضرت با جمعی از صحابه که امام حسن داخل شد و آن حضرت او را گرفت و او میغلطید بر روی زمین و بازی میکرد تا
آنکه پیراهن او را بلند نمود و نافش را بوسید و در دو حدیث دیگر آلت ذکوریت او را بوسید و در حدیث دیگر بطرق ایشان
مرویست که در بین سجده امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد و حضرت سجده را بسیار طول داد و بهمواری او را بر زمین
آورد و سر از سجده برداشت و چونکه باز بسجده رفت باز بر دوش آن جناب سوار شد و نیز بسیار سجده را طول دادند و آخر
بملایمت فرود آورد و در هر دفعه که سجده میفرمود همین نسبت میکرد تا سلام داد عرض کردیم بسیار محبت باین طفل
داری و امروز کاری از تو دیدیم که تا بحال ندیده بودیم فرمود او ریحانه منست و سید و بزرگ جوانان بهشت است و
فرزند منست و عنقریب دو فرقه از مسلمانان که بهم افتاده باشند و قتل عظیمی فیمابین شده باشد از برکت او صلح خواهند
کرد و رفع نزاع ایشان خواهد شد و عروهٔ بارقی گوید که در بعضی سالها حج کردم و بمدینه رفتم و داخل مسجد پیغمبر شدم
دیدم که آنجناب نشسته است و دو طفل در نزد او میباشند و گاهی این یکرا میبوسد و گاهی آن یکرا و مردم که با آن جناب
کار داشتند معطل ایستاده بودند و حاجتهای خود را عرض نمیکردند تا آنکه آن حضرت فارغ شود از صحبت ایشان و نمیدانستند
آنچه را هست محبت پیغمبر با ایشان تا من رسیدم و عرض کردم یا رسول الله پسرهای تو میباشند فرمود پسرهای دخترمند
پسرهای برادر و پسر عم منند و آنکسیکه از همه بیشتر دوست دارم او را و بمنزلهٔ چشم و گوش منست بلکه جزو منست و من
اویم و او منست و آنکه با او اند و او اند و همنالش میشوم و با او دشمن اند و همنالش میشود گفتم یا رسول الله تعجب میکنم از این شدت
محبت تو بالنسبه بایشان و نفاری که با ایشان میکنی فرمود ایمرد نقل کنم از برای تو وقتیکه بمعراج رفتم و داخل بهشت
شدم و در بهشت میگشتم و تفرج میکردم درختی را دیدم و بسیار مرا خوش آمد از بوی خوش آن جبرئیل گفت تعجب از بوی
این درخت مکن که میوهٔ آن از خودش بهتر است پس جبرئیل از میوهٔ آن داد بمن و هر قدر میخوردم سیر نمیشدم تا آنکه بدن



دیگر رسیدیم جبرئیل گفت از این درخت بخور که این نیز مثل آنست و چون خوردم این یکرا از آن بهتر دیدم و جبرئیل نیز از میوهٔ
آن بمن میداد و من میخوردم و هیچ وجه سیر نمیشدم گفتم ای جبرئیل در بهشت از این دو درخت بحسب بو و طعم من بهتر ندیدم
گفت یا محمد میدانی این دو درخت چه نام دارند گفتم نه گفت درخت اول را نام حسن است و درخت دویم حسین و چون بزمین
رفتی زود با خدیجه مقاربت کن که بو و طعم میوه‌ای این دو درخت میرود و در آن نطفه بسته میشود در رحم خدیجه و از برای تو
زیبا دختری متولد میشود و نام او فاطمه است و آن دختر را بده به پسر عم خود که از او دو پسر بهم خواهد رسید نام آن یکرا
حسن و دیگری را حسین بگذار پس چنان کردم و چون آمدند و طفل متولد شدند جبرئیل نازل شد من گفتم ای برادر چه قدر
شوق دارم من بآن دو درخت جبرئیل گفت هر وقت شوق میکنی بآنها حسن و حسین را بو کن که بوی آن دو درخت را خواهی
شنید و من چون چنان کردم دیدم راست میگوید جبرئیل پس هر وقت شوق ببوی خوش آن درختان بهم میرسانم این دو
طفل را میبویم و میبوسم و همان بو را میشنوم بعد از آن فرمود که ای اصحاب من میخواهم عمر خود را با ایشان قسمت کنم از بسکه
محبت کم با ایشان دارم و ایشان دو ریحانهٔ من پس عروه تعجب نمود از وصف کردن پیغمبر ص ایشان را پس ای برادران تامل کنید
که پیغمبر خدا میخواهد عمر خود را با ایشان بدهد از خود کم کند و با ایشان بیفزاید و میفرماید ریحانهٔ دنیای منند پس کجا
بود آن بزرگوار که به بیند که چگونه امت خون ایشان را ریختند و مردان ایشان را کشتند و اطفال ایشان را ذبح نمودند
و حرمت ایشان را هتک نمودند و حرم ایشان را اسیر کردند و شهر بشهر گردانیدند و مثل اسرای روم و فرنگ و زنگبار و منکر داشتند
ایشان را با سر و پای برهنه دیار بدیار و اموال ایشان غارت کردند حتی آنکه گوشوار و خلخال از سر و گوش ایشان در آوردند
پس لعنت خدا بر این جماعت باد که رعایت حقوق پیغمبر را در بارهٔ اهل بیتش بجا نیاوردند با اینقسم سلوک ادعای اسلام
و متابعت و جانشینی و خلافت نمودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و احادیث در فضایل و مناقب آن دو بزرگوار
بسیار است و بعضی از آنها را در مجلد ثانی در مجالس سید الشهدا و خامس آل عبا مذکور خواهیم ساخت ان شاء الله تعالی

فصل دویم در ذکر احادیثی که دلالت بر امامت آن بزرگوار یا بنص پیغمبر ص یا امام سابق یا بمعجزه دارد احادیث شا کند
در ادلهٔ امامت امام اول مذکور شد احادیث بسیار که دلالت بر امامت امام ثانی دارد نیز مذکور شد از نص پیغمبر ص و همچنین
در وقتیکه آن بزرگوار وفات می یافت وصیت فرمود و او را وصی خود نمود و سلیم بن قیس نقل کند که بودم در خدمت آن حضرت
در وقت وصیت امیر المؤمنین ع که امام حسن را وصی خود نمود و شاهد گرفت سایر فرزندان خود را از امام حسین و محمد بن
الحنفیه و سایر اولاد خود و رؤسای شیعه و اهل بیت خود را و طومارها و کتابها که از پیغمبران با ائمه ارث میرسد آنها را نیز مجموع
باو داد و فرمود که پیغمبر ص چنین وصیت فرموده بمن که بتو بدهم و ترا وصی خود کنم چنانچه پیغمبر بمن داد و مرا وصی خود
نمود و بمن فرمود که بتو بگویم که چون ترا وفات در رسد ببرادرت حسین بده و با او واگذار پس رو کرد با امام حسین و فرمود ترا
نیز امر کرده که چون از دنیا بروی باین فرزندت واگذاری و اشاره بعلی بن الحسین فرمود و بعد از آن دست او را گرفت و
فرمود پیغمبر ترا امر فرموده که چون وفات تو در رسد بفرزندت محمد بن علی بسپاری و سلام پیغمبر و مرا باو برسانی و از ابن شهر
آشوب مرویست که وقتی که امیر المؤمنین از مدینه بکوفه تشریف میبردند کتابها و سلاحها را بام سلمه سپردند که چون
امام حسن مراجعت نماید باو بدهد و او بعد از مراجعت بآن حضرت داد و از حضرت صادق مرویست که امام حسن بیرون
آمد از مدینه ببعضی از مزارع که در آنجا داشتند و شخصی از اولاد زبیر همراه آنحضرت بود که اعتقاد بامامت آن حضرت
نداشت در منزلی فرود آمدند و در زیر درخت خرمای خشکی که از بی آبی خشک شده بود از برای امام حسن فرش انداختند

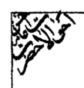
زیر آن درخت و از برای آن شخص زبیری زیر درخت دیگری که مقابل آن درخت بود زبیری سر خود را بالا کرد و گفت اگر این درخت
خرما میداشت و میخوردیم بد نبود حضرت امام حسن فرمود دلت رطب میخواهد الان عرض کرد بلی پس دست خود را
بلند نمود و سخنی گفت که زبیری نفهمید فی الفور درخت سبز شد و برگ آورد تا آنکه بهم رسانید و رطب تازه در آن پیدا شد آن
جمالی که آنها را کرایه کرده بودند گفت بخدا این سحر است امام فرمود وای بر تو این سحر نیست بلکه دعای پیغمبرزاده مستجاب
شده است پس بالای آن درخت رفتند و رطب چیدند بقدری که میخواستند و خوردند و ایضاً مرویست که آنجناب
در سفری پیاده میرفت و پاهای مبارک آن حضرت ورم کرده بود بعضی از موالی آن حضرت التماس نمودند که شما
قدری سوار شوید تا این ورم قدری تخفیف بیابد فرمود هرگز سوار نمیشوم ولیکن بمنزل که رسیدیم شخص سیاهی
خواهد آمد و روغنی همراه دارد که از برای این ورم نافع است او را بخرید بهر قیمتی که بگوید و مضایقه مکنید در قیمت
آن و چون دو سه میل دیگر رفتند آن سیاه از دور نمایان شد حضرت بمولای خود فرمود که برو و روغن را بگیر و قیمت آن را
بده پس آن سیاه گفت از برای کی میخواهی این روغن را گفت از برای حسن بن علی بن ابی طالب گفت بیا با هم برویم نزد او چون
آمد بخدمت آن حضرت عرض کرد من دوست و شیعه شمایم و قیمت آن را نمیخواهم لیکن التماس دارم که دعا بفرمایید که خدا
اولاد ذکوری بمن عنایت فرماید که دوست شما اهل بیت باشد و وقتیکه آمدم زن من درد زاییدن میکشید فرمود برو
بمنزل خود که خدا مراد تو را داده و فرزند ذکور تمام الخلقه بتو عطا فرموده آن سیاه رفت و آمد و دعا نمود آن حضرت را و خبر داد
بصحت آنچه فرموده بود و آن روغن را آن حضرت بپای خود مالید و هنوز از جای خود برنخواسته بود که ورم پای مبارکش
رفع شد و در مونس الحزین روایت کرده که روزی امام حسن در مجلس معاویه نشسته بود معاویه بآن حضرت گفت که تو بعهد
و شرط ما وفا نکردی و جمعی از شیعیان مرا کشتی و زیاد ملعون را مسلط کردی بر جان و عرض مسلمانان و شیعیان و من والله
اگر تو را خواهم نگون کنم بدعا میتوانم کرد بلکه اگر خواهم عراق را شام و شام را عراق کنم میتوانم شخص شامی در آن مجلس خندید و تمسخر
نمود و گفت که میتواند اینکار را بکند حضرت فرمود تو که زنی شرم نمیکنی که در میان مردان نشسته برخیز برو بخانه که زن تو
مرد شده و با تو مقاربت خواهد نمود و از او حامله میشوی و اولادی خنثی از او خواهی زایید پس بهمین نسبت که آن حضرت
فرموده بود شد و مدتی بر این گذشت تا آنکه بعد توبه کردند زن و مرد هر دو و از آن عقیده فاسد خود برگشتند و التماس نمودند
حالت اول را و حضرت دعا فرمود باز آن مرد و این زن شد و ایضاً مرویست که چون با معاویه صلح نمود در نخیله نزد معاویه
نشسته بود معاویه گفت یا ابا محمد شیعیان شما ادعا میکنند که شما همه چیز را میدانید و چیزی در آسمان و زمین نیست
که علم آن نزد شما نباشد و پیغمبر خرص خرما بر درخت کرد تو نیز میتوانی کرد فرمود اگر پیغمبر بکیل و وزن خرص مینمود من بعدد
خرص کنم و خبر دهم که یک دانه زیاد و کم نباشد پس درختی بود در حضور ایشان که بار داشت معاویه گفت این چند دانه
خرما دارد فرمود چهار هزار و چهار دانه امر نمود تا او را قطع کردند و شماره کردند چهار هزار و سه دانه در آمد حضرت فرمود
درست بجویید که هرگز دروغ نگفته ام و کسی مرا تکذیب نکرده است بعد از تفحص بسیار یکدانه در دست عبدالله عامر بود
بعد از آن فرمود که اگر نه اینست که میترسم کافر شوی هر آینه خبر میدادم با آنچه میدانم و شما نمیدانید و آنچه میدانید
بعلت آنکه در آخر پیغمبر را کسی تکذیب نمینمود و همه اقرار مینمودند بنبوت او و من در زمان تو هستم و تو مرا تکذیب میکنی
و خواهی گفت این طفل بود کجا از جدش شنید با این کوچکی والله زیاد را برادری خود خواهی خواند و وفا هیچ یک از
این شروط و عهود که کرده نخواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان و دوستان پدرم را از بلاد بسوی تو



خواهند اورد پس اندک زمانی نگذشت که چنانچه گفته بود شد زیاد را طلبید و بر روی منبر کرد و گفت او را زیاد بن ابی سفیان
گویند و حجر را کشت و عمرو بن حمق خزاعی را کشتند و سر او را بشام از برای او بردند و زیاد انقدر رفضیت کرد و اذیت بمؤمنان کوفه
و بصره رسانید و شیعیان از دست او بامان امدند و رفتند در مدینه خدمت امام حسن و شکایت او را نمودند پیش حضرت
دست خود را بجانب اسمان بلند فرمود و او را نفرین کرد فی الفور خراجی در سر انگشت ابهام راست وی درامد و تا شانه او ورم
کرد و باندک فاصله بجهنم واصل گردید و از حضرت امام زین العابدین مرویست که امام حسن اعبد اهل زمان خود بوده و از
وافضل ایشان بوده و پانزده یا بیست یا بیست و پنج حج پیاده فرمود و کجاوه و شتران سواری او را میکشیدند و او پیاده
میرفت و گاهی پای برهنه میرفت و تمام مرگ را چون میشنید یا قبر یا زنده شدن از قبر یا مرور و عبور از صراط یا باز داشتن در
موقف حساب را انقدر میگریست که بیهوش میشد و تمام خدا چون نزد او مذکور میشد صیحه میکشید و بیهوش میشد و
چون بنماز می ایستاد اعضای او بلرزه می امد و تمام بهشت و دوزخ چون نزد او مذکور میشد چنان اضطرابی میکرد مثل ادم
مار گزیده و روزی مذکور ساختند نزد معاویه امرای بنی امیه و عمرو بن العاص که بفرست از عقب حسن بن علی و امر کن او را
که برود بر روی منبر و خطبه بخواند شاید زبان او لکنت بهم رساند و خجالت بکشد و مردم از این اعتقادی که باو دارند
برگردند پس معاویه طلبید او را و بر منبر فرستاد و جمعیت عظیمی در مسجد شده بود و تمام بزرگان و روسای شام حاضر
شدند پس ان حضرت بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد که شناخته است هر که نشناسد منم
حسن بن علی بن ابی طالب پسر عم پیغمبر و اول مسلمانان بحسب اسلام و مادرم دختر محمد مصطفی است که نبی رحمتست منم پسر بشیر
منم پسر نذیر منم پسر سراج منیر انا ابن من بعث رحمة للعالمین انا ابن من بعث الی الجن و الانس اجمعین معاویه خواست او را انجا
دهد گفت یا ابا محمد تعریف رطب را از برای ما بکن فرمود الریح تنفخه والحر ینضجه واللیل یبرده و یطیبه و باز برگشت بسخن
اول و فرمود منم پسر مستجاب الدعوه منم پسر شفیع مطاع منم پسر انکسی که خاک از سر مردم دور کند منم پسر انکسیکه در بهشت سیر
میکوید و اول کسیست که در بهشت از برای او باز میشود منم پسر انکسی که ملائکه او را یاری کردند و خداوند جلیل او را نصرت
ترس داد از یکماه راه و اینقدر از این سخنان گفت که دنیا پیش چشم معاویه تاریک شد و هر کس امام حسن را نمیشناخت
از شامیان و غیر شامیان شناختند و چون فرود امد از منبر معاویه گفت تو بسیار از خود راضی میباشی و امید خلافت داری
اما جری نیستی حضرت فرمود خلیفه پیغمبر انکسیست که بسنت پیغمبر عمل نماید و اطاعت پروردگار کند نه انکه جور کند و
سنتهای پیغمبر را معطل گذارد و دنیا را پدر و مادر خود گرد بلی ان پادشاهیست که چون ملکی بدست کسی امد و اندک تمتعی
از ان برد بعد از چند روزی که از دست او گرفتند لذتش از او برفت و گناه ان ماند و بادشاه بمعاویه نمود و این ایه را
خواند وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین و برخاست و بیرون رفت معاویه بعمرو بن العاص گفت میخواستی مکر
انکه مرا فضیحت کنی چه اهل شام میدانستند که در حسب و نسب و فضائل و کمالات کسی چون من نیست و امروز حسن ما را رسوا
کرد عمرو گفت امر مهمی بر ما ماست نتوان پنهان کردن و این امریست که کسی ان را پنهان کند و تغیر دهد نظر بانکه
وضوح و شهرت ان چون افتاب است در وسط اسمان معاویه ساکت شد و از حذیفه مرویست که روزی جناب رسول
خدا در کوه حرا یا غیر حرا بود و ابوبکر و عمر و عثمان و علی با جمعی از مهاجرین و انصار همراه او بودند و دو فقیه که حذیفه این حدیث را
نقل میکرد انس نیز حاضر بود که ناگاه حسن بن علی از دور نمایان شد که می امد با ارام و وقار پیغمبر صلعم فرمود جبرئیل او را ارام
نمائی میکند و میکائیل او را براستا باز میدارد و او فرزند من و حبیب من و پاره جگر من و ارام دل من و پاره از بدن من

وعمر

ودیده

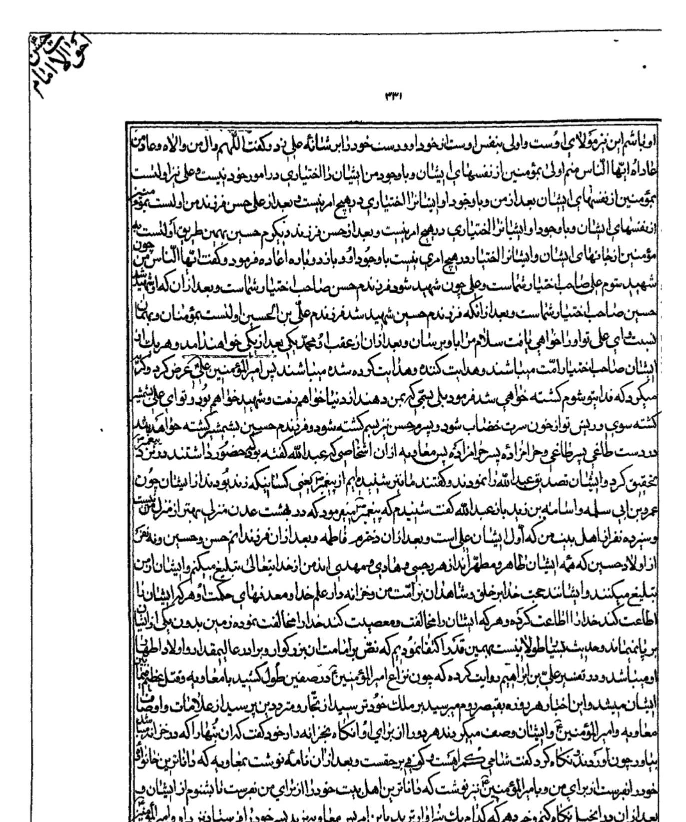


فرزندهٔ از فرزندهای من و فرزند زادهٔ من و نور دیدهٔ من میباشد و پدرم فدای او باد پیغمبر برخواست و ما نیز برخواستیم و
با او میگفت انت تفاحتی انت حبیبی انت مهجة قلبی و دست او را گرفت و براه افتاد تا آنجا که نشست و همه نگاه به پیغمبر میکردیم
و او نظر خود را از حسن بر نمیداشت بعد از آن فرمود بعد از من هادی و مهدی خواهد بود و این هدیه ایست که خداوند
عالمیان بمن کرده که خبر میدهد مردم را از من و آثار مرا از برای مردم نقل میکند و سنّة مرا زنده میکند و متوجه امور من
میشود خدا تعالی بیامرزد کسی را که او را بشناسد و اکرام کند مرا در بارهٔ او و هنوز پیغمبر سخن خود را تمام نکرده بود که اعرابی
رسید و ستاک طولانی داشت در دست و او را میکشید فرمود این مرد می آید و تندی و خشونت با شما سخن میگوید که بدن
شما از سخن او میلرزد و آید و او چند چیز از شما خواهد پرسید چون اعرابی آمد سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی
پیغمبر فرمود بما آرام بگیرید و گفت منم محمد گفت ای محمد پیش از این ترا دشمن میداشتم که ندیده بودم حال بیشتر دشمن میدارم
که دیدم ترا ما در غضب شدیم و خواستیم باو اذیتی برسانیم پیغمبر اشاره کرد که ساکت شوید آن وقت اعرابی گفت گمان میکنی
تو که پیغمبر میباشی دروغ گفتی بر پیغمبران و هیچ برهانی بر دعوی خود نداری پیغمبر فرمود تو چه میدانی که ندارم گفت چیست
برهان تو خبر ده مرا از آن فرمود اگر بخواهی خبر دهد ترا پارهٔ از تن من که واضح تر باشد در حجه من اعرابی گفت عضو بدن سخن میگوید
حرف میزند گفت بلی حرف میزند ای حسن برخیز و با او سخن بگو اعرابی را بد آمد و گفت خود نشسته و بطفل میگوید سخن بگو
پیغمبر فرمود تو نگاه بکوچکی او مکن با او سخن بگو که بهر چیز داناست خواهی یافت پس امام حسن سبقت فرمود و گفت مهلا یا اعرابی
با آدم نافهم احمق سخن نگفته بلکه تو مرد جاهل و احمق فان تك قد جهلت فان عندی شفاء الجهل ما سئل السؤول و بحر لا
تقسمه الدوالی تراثا کان اورثه الرسول ای اعرابی زبان خود را دراز کردی و از حد خود تجاوز نمودی و از طور خود تعدی
کردی نفس تو فریب داده ترا و از اینجا نخواهی رفت تا ایمان بیاوری گفت از کجا میگوئی و تبسمی نمود امام حسن فرمود شما
جمعیت کردید در میان طایفهٔ خود و آنچه از راه جهالت بمیان نستید در بارهٔ پیغمبر گفتید و با هم صحبت میداشتید و گفتید
صنبور است و عرب را نمی خواهند و هر گاه او را بکشیم کسی نیست که طلب خون او را بکند و تو در نزد خود توهم کردی که محمد را
من میکشم پس خود را بر این داشتی و نیزهٔ خود را برداشتی و بقصد قتل آنجناب آمدی پس چشم تو کور شد و راه را گم کردی شب
مهتابی بود و باد سیاهی وزید و ابری تاریک بروی هوا آمد و تاریک کرد هوا را و بارش عظیم آمد و تو حیران مانده بودی
و در این درّها و کوهها می افتادی و بر میخواستی و باد ترا بلند میکرد و از این سر بآن سر می انداخت و خار و سنگ پاهای ترا
مجروح میساخت نه راه بجائی میبردی و نه رهنمائی میدیدی و نه صدای پائی میشنیدی و نه آتشی در آن بیابان
بنظر تو می آمد که از آن راه بجائی بری و نه ستارهٔ در آسمان بنظر در می آمد و با این نسبت حیران بودی و صدمه میخوردی
و مرگ را معاینه میدیدی که بیک مرتبه آسمان صاف شد و هوا از تیرگی باز شد و چشم تو روشن شد خود را نزد ما دیدی
و بسلامت بمقصد رسیدی و راه و منالهٔ تو تمام شد اعرابی گفت ای پسر تو اینها را از کجا دانستی گویا تاریکی دل را گشودی
و مطلع از ما فی الضمیر من بودهٔ مثل آنکه خود در آنجا بودهٔ و مرا دیدهٔ و هیچ چیز از امور من بر تو مخفی نمانده با آنکه علم غیب
داری حال بگو به بینم که ایمان چه قسم است فرمود اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ پس این کلمات را بر زبان جاری نمود و مسلمان و نیك اعتقاد شد و بعضی از قرآن را باو تعلیم نموده و عرض کرد که
بر میگردم نزد قوم خود و رفت و همهٔ ایشان از برکت امام حسن مسلمان شدند و هر وقت مردم امام حسن را میدیدند
میگفتند خدا باو کرامتی کرده که هیچ کس نکرده مرویست که روزی آنحضرت نشسته بود در منزل ابوالما بین مکه و مدینه



زنی بدویه بسیار وجیهه داخل شد بر آن حضرت و او مشغول بنماز بود پس نماز خود را مختصر فرمود و بعد از فراغ از نماز بان زن
گفت آیا حاجتی داری بگو گفت بلی دارم فرمود چیست گفت من تعشق تو بهم رسانیده ام و بسیار میل دارم و ترا دوست میدارم
و از برای خاطر تو مسافت بعیده را طی نموده ام و شوهری هم ندارم حال مرا بگیر و آتش شوق مرا از زلال وصال فرو نشان آن
حضرت فرمود دست از من بدار و مرا باتش مسوزان پس آن ضعیفه اصرار کرد و حضرت میگریست و منع میفرمود و بحالت الست
غنی و گریه آنحضرت زیاد شد آن زن چون چنان دید او نیز بگریه افتاد و همچنین اصحاب آن حضرت آمدند و هر یک گریه
آنحضرت را دیدند و ایشان نیز بهمین گریستند تا آنکه گریه بسیار شد و صداها بگریه بلند شد و آخر آن زن بدویه
بیرون رفت و از آن منزل کوچ کردند و رفتند تا مدتی از این گذشت نه امام حسین و نه سایر اصحاب از هیبت و اجلال آنحضرت
سؤال از کیفیت آن نکردند تا آنکه شبی آن حضرت خوابیده بود و از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین فرمود
ترا چه میشود ای برادر فرمود خوابی دیده ام مرا بگریه انداخته است گفت چه خواب دیده فرمود تا زنده ام از برای کسی نقل
مکن گفت بلی نخواهم کرد فرمود یوسف را در خواب دیدم و مردم همه بتماشای او میرفتند و من هم نظر باو میکردم و از حسن او
بگریه افتادم پس یوسف از من گفت ای برادر چرا گریه میکنی فدای تو باد پدر و مادرم گفتم بیاد من آمد تعشق زلیخا از تو و امتحانی
که خدا تو کرد در کار او و چندین سال در حبس افتادی و آن گریها که یعقوب از برای تو کرد تا چشم او کور شد خلاص احوال
ترا بخاطر آوردم مرا گریه آمد و تعجب کردم بر صبر تو گفت امتحانی که خدا تو نمود کمتر از آن بود چرا تعجب نکردی از آن زن بدویه
که در منزل ابواء آمد نزد تو و از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب مرویست که روزی نزد معاویه رفتم و از راه حیله و مکر و تزویر خواست
فسادی کند میانه ما اهلبیت گفت توجیه قدر تذلل و کوچکی میکنی در نزد حسنین و ایشان را بر خود ترجیح میدهی و بطریقه
بندگی با ایشان سلوک مینمائی و حال آنکه ایشان را بر تو فضیلتی نیست پدر تو و پدر ایشان برادر بودند و نسبت تو و ایشان یوسف
با ابوطالب یکیست و اگر نه این بود که مادر ایشان دختر محمد است میگفتم مادر تو که اسماء بنت عمیس باشد نیز از مادر ایشان
کمتر نیست عبدالله گفت تو معرفت بحال ایشان و پدر و مادر ایشان نداری بخدا قسم است که ایشان بهتر از من و پدر
ایشان بهتر از پدر من و مادر ایشان بهتر از مادر من و جد ایشان رسول خدا است ای معاویه غافلی از آنچه من بگوش خود از
رسول خدا در باره ایشان شنیدم و ضبط کردم و نقل میکنم بجهت هر کس گفت بیا آنچه داری که ما ترا راستگو میدانیم
و در نزد ما متهم نیستی و دروغگو نیستی گفتم بر تو دشوار خواهد بود و بر طبع تو گران است آنچه من بگویم گفت بگو هر چند از
کوه احد بزرگتر باشد حال که خدا جمعیت شما را متفرق ساخت و صاحب شما کشته شد و حق بمرکز خود قرار گرفت
از سوز دل خود هرچه خواهید بگوئید و هر کار که خواهید بکنید که پروا نداریم گفتم شنیدم از رسول خدا در حالتیکه از او
پرسیدند از تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی القرآن پیغمبر فرمود دیدم
در خواب دیدم که دوازده کس از پیشوایان ضلالت بر بالای منبر میروند و فرود میآیند و می نشینند و امت مرا پس پس میبرند
و از راهی که دارند بر میگردانند دو نفر از طایفه قریشند و سه نفر از بنی امیه و هفت نفر از اولاد حکم بن العاص و همین که
پانزده رسیدند کتاب خدا را مداخل دینهای خود قرار میدهند و بندگان خدا را زیر دست و پای خود نموده ظلم و
تعدی بسیار با ایشان مینمایند ای معاویه شنیدم که پیغمبر بر روی منبر میفرمود و من و عمرو بن ابی سلمه و اسامة بن زید
و سعد بن ابی وقاص و ابوذر و سلمان و مقداد و زبیر پیش روی آن حضرت نشسته بودیم الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
گفتیم بلی یا رسول الله فرمود آیا زنهای من مادرهای شما نیستند عرض کردیم بلی یا رسول الله فرمود هر کس من مولای

او



او باشم این نیز مولای او ست و اولی بنفس او ست از خود او و دست خود را بر شانه علی زد و گفت اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه ایها الناس منم اولی بمؤمنین از نفسهای ایشان و با وجود من ایشان را اختیاری در امور خود نیست و علی نیز اولی است
بمؤمنین از نفسهای ایشان بعد از من و با وجود او ایشان را اختیاری در هیچ امر نیست و بعد از علی حسن فرزند من اولی است بمؤمنین
از نفسهای ایشان و با وجود او ایشان را اختیاری در هیچ امر نیست و بعد از حسن فرزند دیگرم حسین بهمین طریق اولی است به
مؤمنین از جانهای ایشان و ایشان را اختیار در هیچ امری نیست با وجود او و باز دو باره اعاده فرمود و گفت ایها الناس من چون
شهید شوم علی صاحب اختیار شماست و علی چون شهید شود فرزندم حسن صاحب اختیار شماست و بعد از آن که او شهید شد
حسین صاحب اختیار شماست و بعد از آنکه فرزندم حسین شهید شد فرزندم علی بن الحسین اولی است بمؤمنان و بهمان
نسبت ای علی تو او را خواهی یافت سلام مرا باو برسان و بعد از آن از عقب او محمد یکی بعد از یکی خواهند آمد و هر یک از
ایشان صاحب اختیار امت میباشند و هدایت کننده و هدایت کرده شده میباشند پس امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد و گریه
میکرد که فدای تو شوم کشته خواهی شد فرمود بلی بسمی که بمن دهند از دنیا خواهم رفت و شهید خواهم بود و تو ای علی بشمشیر
کشته شوی و ریش تو از خون سرت خضاب شود و پسرم حسن بزهر کشته شود و فرزندم حسین بشمشیر کشته خواهد شد
در دست طاغی پسر طاغی و حرامزاده پسر حرامزاده پسر معاویه از آن اشخاصی که عبدالله گفته بود که حضور داشتند در نزد پیغمبر
تحقیق کرد و ایشان تصدیق عبدالله را نمودند و گفتند ما نیز شنیدیم از پیغمبر یعنی کسانیکه زنده بودند از ایشان چون
عمر بن ابی سلمه و اسامة بن زید با عبدالله گفت شنیدم که پیغمبر میفرمود که در بهشت عدن منزلی بهتر از منزل من نیست
و سیزده نفر از اهل بیت من که اول ایشان علی است و بعد از آن دخترم فاطمه و بعد از آن فرزندانم حسن و حسین و نه نفر
از اولاد حسین که همه ایشان طاهر و مطهرند از هر رجسی و هادی و مهدی اند من از خدا تعالی تبلیغ میکنم و ایشان از من
تبلیغ میکنند و ایشانند حجت خدا بر خلق و شاهدان بر امت من و خزانه دار علم خدا و معدنهای حکمت او و هر که ایشان را
اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که ایشان را مخالفت و معصیت کند خدا را مخالفت نموده و زمین بدون یکی از ایشان
بر پا نمیماند و حدیث چون بسیار طولانی است بهمین قدر اکتفا نمودیم که نص بر امامت آن بزرگوار و برادر عالیمقدار و اولاد اطهار
او میباشد و در تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده که چون نزاع امیر المؤمنین علیه السلام در صفین طول کشید با معاویه و قتل عظیم میان
ایشان میشد و این اخبار هر روزه بقیصر روم میرسید بر ملک خود ترسید از تجار و مترددین پرسید از علامات و اوصاف
معاویه و امیر المؤمنین علیه السلام و ایشان وصف میکردند هر دو را از برای او و آنگاه بخزانه دار خود گفت که آن بتها را که در خزانه ماست
بیاور چون آورد نظر کرد گفت شامی کم عقلست و کوفی بر حقست و بعد از آن نامه نوشت بمعاویه که داناترین خانواده
خود را بفرست از برای من و بامیر المؤمنین علیه السلام نیز نوشت که داناترین اهل بیت خود را از برای من بفرست تا بشنوم از ایشان و
بعد از آن در انجیل نگاه کنم و خبر دهم که کدام یک سزاوارترند باین امر پس معاویه یزید پسر خود را فرستاد نزد او و امیر المؤمنین
امام حسن علیه السلام را فرستاد و چون یزید داخل شد بر قیصر اول دست قیصر را بوسید و بعد از آن سر او را و امام حسن علیه السلام چون داخل
شد بهیچ طرف نظر نکرد و سر خود را به پیش افکند و فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی یهودیا و لا نصرانیا و لا مجوسیا و لا عابدا
للشمس و القمر و لا للصنم و البقر و جعلنی حنیفا مسلما و لم یجعلنی من المشرکین تبارک الله رب العالمین آنگاه نشستند
و سر خود را بهیچ طرف نکرد و بلند ننمود پادشاه روم چون دید هر دو را بیرون فرستاد ایشان را و جدا از یکدیگر ایشان را
طلبید پس اول یزید را حاضر ساخت و از خزانه دار خود سیصد و سیزده صندوقچه که صورت انبیا در آن بود بیرون



اورده و زینتهای بسیار بانها کرده بود تدلیکن هر یک بهیئات و شمایلی که ان پیغمبر داشته زینت نموده بودند پس اول بتی
در اورده و بر پدر نشان داد نشناخت یک یک را در اورده نشان داد و نشناخت و هیچ جوابی نگفت بعد از ان اناق خلا
و الواح مؤمنین و الواح کفار پرسید نیز ندانست پس او را بیرون کرد و امام حسن را طلبید و عذر خواست که ابتدا به تو نمودم
انچه این کریم ظاهر شود و بر خود بینید نیز معلوم شود که تو میدانی انچه او نمیداند و پدرت میداند انچه پدر او نمیداند
بعلة انکه وصف پدر تو و پدر او را از برای من کرده اند و نظر در انجیل کردم دیدم محمد را رسول الله نوشته اند و علی را
وزیر او نوشته اند و در اوصیا او نگاه کردم دیدم پدر تو را وصی محمد رسول خدا نوشته اند حضرت امام حسن فرمود بپرس
از انچه خواهی از توریة و انجیل و زبور و فرقان که همه انها را خبر دهم تو را انشاء الله تعالی پس صورتهای بتها را طلبید و اول
بتی را که در اورد بصورت ماه بود امام حسن فرمود این صورت ادم ابو البشر میباشد دیگری را در اورد گفت صورت شیث
پسر ادم میباشد و عمر او هزار سال و چهل بود بتی دیگر در اورد فرمود صورت نوح صاحب کشتی میباشد و عمر او هزار و
چهارصد رسید و در قوم خود نهصد و پنجاه سال دعوت نمود بتی دیگر در اورد فرمود صورت ابراهیم خلیل است که سینه
او پهن و پیشانی او دراز میباشد بتی دیگر در اورد فرمود یعقوب نام دیگر او اسرائیل میباشد دیگری را اورد گفت صورت
اسمعیل است دیگری را در اورد فرمود صورت یوسف است بتی دیگر در اورد فرمود موسی بن عمران است دویست و چهل سال
عمر نمود و ما بین او و ابراهیم پانصد سال بوده دیگری را اورد گفت داود است که با جالوت جنگ کرد و او را کشت بعد از ان
صورت شعیب و یحیی و زکریا را نمود و انحضرت گفت بعد از ان صورت عیسی را در اورد فرمود روح آست در دنیا سی و سه سال
زندگانی کرد و بعد از ان باسمان رفت و در دمشق فرود اید و دجال را خواهد کشت بتی دیگر در اورد همان نسبت یکیکرا
اورد و حضرت فرمود بعد از ان صورت اوصیا و وزرا را در اورد و ان جناب فرمود بعد از ان صورتی چند از ملوک در اورد
حضرت فرمود اینها را من نمیشناسم و صفت اینها در توریة و انجیل و زبور نیست شاید از پادشاهان باشد قیصر گفت
گواهی میدهم ای اهل بیت محمد که علم اولین و اخرین و علم توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و نوح و الواح موسی را بشما
داده اند بعد از ان صورت بتی را نمود که نسبت بانها نور و ضیائی داشت چون حضرت امام حسن ان را دید گریه بسیار
کرد پادشاه گفت چرا میگریی فرمود این صفت جدم محمد مصطفی میباشد که ریش انبوه دارد و سینه پهن و گردن دراز و
پیشانی پهن و دماغ کشیده قلمی و دندان های ریزه سفید مثل مروارید بهم پیوسته باحسن صورت و موی سیاه و بوی
خوش و محاوره نیکو و فصاحت زبان امر بمعروف مینمود و نهی از منکر میفرمود و شصت و سه سال عمر کرد و از او نماند
از مال دنیا مگر انگشتری که در ان نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله در دست راست خود میکرد و واگذارد شمشیر
خود ذو الفقار و اوفار ناقه و جبه یمنی که ان را میپوشید و ان را نه برید و نه دوخت تا رسید بجدا پادشاه گفت ما
در انجیل دیده ایم که باید چیزی داشته باشد که تصدق بر دو سبط خود نماید امام حسن فرمود بلی بود پادشاه گفت
حال نیز در دست شماست فرمودند پادشاه گفت این اول فتنه ایست که در این امت اتفاق افتاد که مسلط شدند بر پدر شما
در ملک پیغمبر خود و اختیار نمودند دیگری را امت بر ان که قائم بحق بود و امر بمعروف و نهی از منکر مینمود بعد از ان پادشا
پرسید از امام حسن که هفت چیز است که در رحم هیچ رحمی خلق نشده ان کدام است فرمود **اول** ادم **دوم** حوا
سیم گوسفندی که جبرئیل اورد از برای فداء اسمعیل **چهارم** ناقه صالح که از سنگ در امد **پنجم** ابلیس ملعون
ششم ماری که شیطان را در دهان گرفت و برد در بهشت نزد ادم **هفتم** کلاغی که خدای تعالی در قران یاد نموده

که وقتی که قابیل هابیل را کشت در پنهان کردن او حیران ماند کلاغی را خدا تعالی فرستاد که کلاغ مرده را دفن نمود
و قابیل یاد گرفت از آن و بعد از آن از ارزاق خلایق پرسید امام حسن فرمود ارزاق در آسمان چهارم است نازل میشود
بقدری که مقدر فرموده است و بر هر کس قسمت میکنند و داده میشود بآن بعد از آن پرسید که ارواح مؤمنان بعد از
مردن در کجا جای خواهند داشت و با یکدیگر مینشینند فرمود بلی نزد سنگی است که در بیت المقدس است و در هر شب
جمعه در آنجا جمع شوند و این عرش روی زمین خداست که زمین از زیر آن پهن شده روزی که آن را خلق نمودند و بآن پیچیده
میشود و از آنجا تمام میشود روزی که در هم پیچیده خواهد داشت خدا تعالی زمین و آسمان را بعد از آن پرسید که
ارواح کفار در کجا باشند و در کجا جمع خواهند شد فرمود در وادی حضرموت که پشت یمن میباشد و بعد از آن خدا تعالی
آتشی خواهد فرستاد از مشرق و از مغرب و دو باد سیاه بسیار تند و بعد از آن مردم را محشور خواهند ساخت و بهشت را اهل
از دست راست آن سنگ محشور خواهند ساخت از پرهیزکاران و نیکوکاران و جهنم را از دست چپ آن در ته زمین
در طبقهٔ هفتم و در آن خلق خواهد کرد بدکاران را و مردم را نزد آن سنگ وا میدارند هر که بهشت بر او واجب شود داخل
بهشت خواهد شد و هر که آتش دوزخ بر او لازم شود داخل جهنم خواهد شد چنانچه فرموده فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر و چون امام حسن خبر داد پادشاه را از صاحبان صورتها که در بتها نقش بود قیصر رو کرد بیزید و گفت میدانی
که این علمیست که ندانند از امکو پیغمبر مرسل یا وصیی که مثل او باشد و وزیر او باشد یا کسانی که از ذریه و عترت
پیغمبر و اهلبیت او باشند و کسانی میباشند که خدا دل ایشان را مهربان کرده و دنیای خود را باخرت فروخته اند و عزت
ایشان دشمن پیغمبرانند و از جملهٔ ظلم کنندگان میباشند یزید ساکت شد و هیچ نگفت پس از آن پادشاه اکرام بحضرت
امام حسن نمود و جایزهٔ خوبی باو داد و گفت از پروردگار طلب کن که مرا توفیق دهد که بدین پیغمبر شما در آیم که حال
شریف دنیا و پادشاهی مرا مانع میشود و پیش چشم مرا گرفته از آنکه اختیار این دین را نمایم و اثر آن چون زهر کشنده میدانم
پس یزید برگشت و قیصر مراسله بمعاویه نوشت که هر کس را که خدا علم و حکمت و اطلاع بر کتب آسمانی داده که حکم
بر توریة و انجیل و زبور و فرقان تواند نمود خلافت حق او میباشد و با امیر المؤمنین نیز نوشته بهمراه امام حسن فرستاد
که حق خلافت از تو میباشد و خانوادهٔ پیغمبر را و اولاد تست بلی هر که با تو معارضه و مجادله کند با او جنگ کن که خدا
ان شاء الله ترا بر او مسلط نماید و کشته شود در دست تو و بعد از آن مخلد در جهنم خواهد بود و در انجیل نوشته اند
که هر که با تو جنگ کند بر اوست لعنت خدا و ملائکه و تمام مخلوقات خدا از جن و انس در آسمانها **فصل سیم**
در وقایعی که بعد از وفات امیر المؤمنین اتفاق افتاد و کیفیت صلح آن حضرت و بیان سر و مصلحت آن مرویست که چون
از دفن آنجناب فراغت بهم رسید و مراجعت بکوفه نمودند جناب امام حسن بر روی منبر رفت و خطبه خواند و بعد از
حمد جناب اقدس الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود در این شب از میان شما رفت مردی که هیچیک از پیشینیان
سبقت بر او در اعمال خیر نگرفته و هیچکس از آیندگان باو نخواهند رسید و همیشه جهاد میکرد با رسول خدا و حفظ
میکرد او را بجود و رسول خدا او را با علم خود میفرستاد و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ او را میداشتند
و بر نمیگشت از جنگ و رو بر نمیگردانید تا فتح بر دست او واقع نمیشد بدرستیکه وفات یافت در شبی که عیسی بن
مریم باسمان رفت و یوشع بن نون وصی موسی از دنیا رفت و از مال دنیا چیزی باقی نگذاشت نه از سفید و نه از سیاه
بغیر هفتصد درهم که از قسمت و رسد او از بیت المال زیاد آمده بود و او را نگاه داشته بود که کنیزکی بجهة

عیال خود بجز و بعد از آن اشک کلوی او را گرفت و بسیار گریست و مردم نیز گریستند بعد از آن فرمود منم پسر بشیر نذیر
و منم پسر سراج منیر منم پسر دعوت کنندهٔ مردم بخدا منم پسر چراغ افروزنده منم از اهل بیت پیغمبری که خدا تعالی هر رجسی
از ایشان دور نموده و ایشان را طاهر و مطهر نموده منم از اهل بیتی که خدا تعالی دوستی ایشان را لازم گردانیده در کلام
خود و گفته قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربی پس نشست آن حضرت و ابن عباس برخواست و در پیش روی آن
حضرت ایستاد و گفت ای معشر مردم این پیغمبرزادهٔ شماست و وصی امام شماست پس با او بیعت نمائید پس قبول کردند مردم
و در کمال شعف و ارادت گفتند نهایت محبت با او داریم و حق او بر ما لازمست و این در روز جمعهٔ بیست و یکم رمضان سال
چهلم از هجرت اتفاق افتاد و عاملان تعیین نمودند بر ولایات و سرداران تعیین فرمود و عبدالله بن عباس را فرستاد
ببصره و چون این خبر بمعاویه رسید جاسوسی از حمیر بکوفه فرستاد و کسی دیگر از بنی القین را ببصره فرستاد که از آنچه
مطلع شود با او بنویسد و امر را بر آن حضرت فاسد کند و چون این خبر را بحضرت دادند حمیری را از خانهٔ حجامی در آوردند و گردن
زدند و نوشته بعبدالله بن عباس نوشتند آن شخص دیگر را نیز کشت و مراسلات بسیاری فیما بین آن حضرت و معاویه
اتفاق افتاد و معاویه در خفیه نزد اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و عمرو بن حریث و حجر بن حر که از اعیان کوفه و صاحب
ایل و طایفه بودند فرستاد که هرگاه امام حسن را بکشتید دویست هزار درهم بهر یک از شماها خواهم داد و بعلاوه دختری
از دخترهای خود را و هر کدام را والی مملکتی و سردار خواهم نمود و این مطلب خالی آن جناب گردید بجهة نماز فرض که
حاضر میشد در مسجد در زیر رخت زره میپوشید و احتیاط از اهل کوفه مینمود چنانچه در اثناء نماز کسی از آنها
تیری با آنحضرت انداخت و بعلت زره اذیتی نرسانید با آنجناب و معاویه بعد از سازش نمودن با اغلب رؤساء لشکر
کوفه با جمعیت خود روی بعراق نهاد و چون این خبر بآن حضرت رسید بر روی منبر رفت و حمد و ثنای الهی بجای آورد
و مردم را تحریک و ترغیب بجهاد فرمود و مکرر فرمود اخرجوا الی معسکرکم الی النخیلة حتی ننظر و تنظروا و مردم سکوت
نموده بودند و مطلقا جواب نمیگفتند چون عدی بن حاتم چنان دید برخواست و گفت ایها الناس منم عدی بن
حاتم سبحان الله چه بد مقامیست مقام شما چه بلا دارید و چرا جواب امام خود را نمیگوئید کجایند خطیبان مصر
که زبان ایشان چون اره دوسر بود همین که وقت بجد گرفتن امر شد مثل روباه در سوراخهای خود خزیده اید آیا از غضب
الهی نمیترسید و از عار و ننگ پروا ندارید پس روی بامام حسن کرد و گفت من که اطاعت ترا مینمایم و سخن ترا شنیدم
اینک رفتم بلشکرگاه هرکه خواهد بیاید و از مسجد بیرون رفت و سوار اسب خود شد بنخیله رفت و اول کسی بود که
بلشکرگاه روانه شد و بعد از آن قیس بن عباده و معقل بن قیس و زیاد بن حفصه نیز رفتند و مردم را ملامت و تحریص
و ترغیب نمودند و بهر طریق بود مردم را بلشکرگاه بردند و آن حضرت خود نیز بیرون رفت و مغیرة بن نوفل را بنیابت
خود در کوفه گذارد و امر کرد او را که مردم را از عقب او بفرستد و با لشکر سنگینی آنحضرت تا دیر عبدالرحمن آمد و سه روز
در آنجا منزل فرمود تا جمعیت مردم برسند بعد از آن عبدالله پسر عباس را با دوازده هزار کس تعیین فرمود که مقدمة
الجیش باشد و برود و قیس بن سعد و سعید بن قیس را نیز فرستاد همراه او و سفارش کرد که بروند تا بمعاویه برسد
و در هر جا که برسد معاویه را نگاه دارد تا آن جناب برسد و سبقت در جنگ نکند مگر آنکه او سبقت کند و چنانچه
کشته شود قیس سردار باشد و اگر او هم کشته شود سعید سردار باشد پس عبیدالله تا شینور رفت و از راه شط تا
فلوجه رفت و بمسکن رسید و امام حسن نیز با بقیهٔ لشکر آمد تا آنکه بساباط رسید و نزدیک به پل ساباط خیمه زد



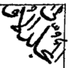
وچون فردا صبح شد منادی ندا در داد نماز جماعت فرمود و بر روی منبر رفت و مقصود آن حضرت امتحان لشکر خود بود چه مطلع
از مراودهٔ ایشان با معاویه بود و میدانست که مقصود ایشان مکر و حیله و نفاقست و همگی در خفیه نوشته بودند بمعاویه
و او را تحریص بر آمدن بعراق نموده بودند و وعده نموده بودند که چون نزدیک برسد او را گرفته تسلیم معاویه کنند
و مقصود ایشان آن بود که حضرت را بحیله برده باشند و در آنجا گرفته و تسلیم معاویه کنند و منتی بر معاویه گذارند
و چون بر آن حضرت این مطلب باطنا مشخص بود خواست ایشان را امتحان کند پس بر روی منبر رفت و خطبهٔ مختصری
خواند و عبارتی مجمل بیان فرمودند که مضمون آن این بود که من مایل بتفرق جماعت مسلمانان نیستم و خیر و
صلاح شما را میخواهم و نصیحت شما را در نظر دارم پس امر مرا مخالفت مکنید و بر رای من اعتراض منمائید مردم نگاه
بیکدیگر کردند و گفتند آیا قصد او از این عبارت چه بود در جواب بعضی گفتند که چنان میفهمیم که با معاویه صلح
خواهد کرد و تسلیم امر باو خواهد نمود و چون این مظنه را بآن حضرت بردند و دانستند که اگر آنحضرت با معاویه
صلح کند ایشان را منتی بر آن نخواهد بود و سعی ایشان ضایع خواهد شد لابد شده تا آنجناب از منبر فرود آمد و دو
بخیمهٔ خود رفت گفتند این هم مثل پدر خود کافر شد و ریختند در خیمهٔ آنجناب و غارت کردند آنچه در خیمه بود حتی
آنکه مصلای او را از زیر پای او کشیدند و عبدالرحمن ازدی ردای آنحضرت را از دوش او کشید و چون آنجناب امر را
بدینحال دید اسب خود را طلبید و سوار شد با جمعی از خواص و شیعیان خود و ایشان منع نمودند او را از شر دشمنان و دور
او را گرفتند و طایفهٔ ربیعه و همدان آمدند و آن حضرت را از شر خوارج محافظت نمودند و دور او را گرفتند و برگشتند تا
رسیدند بجائی تاریکی که در ساباط بود و خواستند از آنجا عبور نمایند ملعونی از بنی اسد که او را جراح بن سنان گفتند
در آن تاریکی در آمد لجام اسب آن حضرت را گرفت و تیری در دست داشت و گفت الله اکبر شرک آوردی ای حسن چنانچه
پدرت شرک آورده بود و آن تیر را بر ران آن حضرت زد چنانچه شکافت تا باستخوان رسید بعد از آن امام حسن دست
در گردن او انداخت و هر دو باهم بر روی زمین افتادند و یکی از شیعیان آن حضرت که او را عبدالله بن خطل گفتند
آن تیر را از دست وی گرفت و در شکم او فرو کرد و دیگری نیز امداد نمود و ضربتی دیگر بر او زد و او را کشتند با رفیقی
که همراه خود داشت و امام حسن را بر روی تختی گذاردند و بردند تا بمداین و در خانهٔ سعد بن مسعود ثقفی که حاکم
مداین بود از جانب امیرالمؤمنین ع و بعد از آن از جانب خود آنجناب مشغول شدند بمعالجهٔ زخم ران آنحضرت و مختار برادر
زادهٔ سعد مذکور بعم خود گفت که بیا تا امام حسن را بگیریم و بمعاویه بسپاریم تا آنکه بما انعام دهد و اقطاع ولایت
دهد عمش سعد او را دشنام داد و نفرین کرد و گفت ای بدبخت این چه فکری بود که مرا بدان راهنمائی و من سالها خدمت
پدر او را نموده‌ام و بعلاوه حق امامت حق نعمت بر من دارد و در خدمت آن بزرگوار مشغول شد و از آن طرف
رؤسای لشکر امام حسن در خفیه نوشتند بمعاویه که زود بیا تا امام حسن را بتو تسلیم کنیم و ترا خدمت و اطاعت
نمائیم و معاویه بتعجیل آمد تا بدهی رسید که آنرا حوبیه گویند و عبدالله بن عباس نیز با لشکر خود آمد و در مقابل
او فرود آمد و در روز بعد از آن معاویه نزد ابن عباس فرستاد که امام حسن بمن مراسله نوشته و خواهش صلح
نموده و امر خلافت را واگذارده حال اگر تو هم اطاعت کنی مرا متبوع و فرمان فرما خواهی بود و هزار هزار درهم نیز بتو
دهم و اگر نیائی در آخر خواهی آمد بذلت و آبروئی از برای تو نزد ما نباشد و چون شب شد ابن عباس بغیر لشکر
رفت نزد معاویه و چون صبح شد مردم دیدند امیر ایشان رفته آنگاه قیس بن سعد عباده نماز کرد با مردم و خطبه



خواند و مردم را بجهاد تحریص و ترغیب در ثبات و پایداری نمود و بسیاری عبدالله را مذمت نمود و ایشان نیز قبول نمودند پس قیس
سوار شد و رو بلشکر معاویه رفت و از آن سر بسر بن ارطاة با جمعی از رؤسای لشکر معاویه پیش آمدند و فریاد بر آوردند
که وای بر شما اینک امیر شما نزد ما است و بیعت کرده با امیر ما شما بیهوده چرا خود را بکشتن میدهید و ایشان قبول
نکردند و حمله کردند با ایشان و ایشان را دوانیدند تا داخل لشکر معاویه کردند پس معاویه نوشته بقیس فرستاد
و او را بشنام فریاد داد و وعده و وعید و تهدید بسیار گفت و او نیز در جواب بدتر از سخنان او با او نوشت و سب
و دشنام با او و پدرش داده معاویه با عمرو بن العاص مشورت نموده او او را امر بسکوت نمود پس معاویه ساکت شد
از این طرف دو نفر از کسان خود را با مراسله منوط میکردند و بر نزد امام حسن فرستاد چون رسولان معاویه نزد امام
حسن رسیدند و امارات بیوفائی و غدر کوفیان ظهور رسید و زیاده بر آنچه اتفاق افتاده بود از عبدالله بن عباس
بر آن افزود و از مراسلات لشکریان خود بمعاویه و تحریص او بر آمدن بکوفه نیز مطلع شده بود و دانست که کسی از اهل
کوفه با او موافقت نکند مگر قلیلی از شیعیان خود و پدرش و آنها در جنب اهل کوفه و شام که با معاویه موافقت
داشتند کالمعدوم میباشند و بهیچ وجه من الوجوه تاب مقابله با ایشان نبود اگر فرضا مقابله مینمود همه ایشان را
بکشتن میداد و این قلیل شیعیان نیز تلف میشدند و اسمی و رسمی از دین پیغمبر باقی نمیماند لهذا بعد از رسیدن نامه
رسولان معاویه با وجود آنکه علم داشت که وفا بعهود و شروط خود نخواهد نمود جان خود و قلیلی از شیعه و اهل و عیال
خود را خریده راضی بمصالحه شد پس صلحنامه مؤکد بقسمها و شهادت تمام رؤسا و اشراف شام و کوفه گرفتند که امر عزل
و نصب حکومت با معاویه باشد مشروط باینکه در ولایات بی‌ادبی نسبت با او و پدرش امیرالمؤمنین نکند چون معاویه
در حیات امیرالمؤمنین ع بنا گذارده بود که در قنوت نماز لعن میکرد آنجناب را آن را نیز موقوف دارند و شیعیان و دوستان
امیرالمؤمنین ع در هر بلدی و ناحیه که باشند در امان باشند و از گذشته نسبت با ایشان یاد نکنند و تکلیف بیعت
گرفتن از برای معاویه و سب و لعن امیرالمؤمنین و بیزاری از آن بزرگوار و اهل بیت او را با ایشان نکنند و آنکه امام حسن ع
و برادرش خطاب امیرالمؤمنین با او نکنند و آنکه هر سال هزار هزار درهم از بابت محصول داراب جرد در اولاد کشتگان
در جنگ جمل و صفین کشته شدند بهمراه امیرالمؤمنین ع بدهد و چون وثیقه را نوشتند معاویه با تمام مردم مهر کردند
و فرستاد نزد آن جناب و بعد (?) چون فاصله کوچ نمود و منزل بمنزل آمد تا رسید بنخیله کوفه و در آنجا خطبه خواند و در اثنا
خطبه خود گفت بخدا قسم این جنگها که در این عرض مدت با شما کردم از برای این نبود که نماز نمیکردید یا روزه نمیگرفتید
یا حج نمیکردید یا زکوة نمیدادید چه همه اینها و زیاده بر اینها از شما صادر میشد بلکه مقصود من این بود که سلطنت
کنم و شما در تحت حکم و فرمان من باشید و حال خدا این را داد سلطنت را و شما نمیخواستید و من بسیاری شرطها و وعدها
با حسن نموده ام و او را وعده داده ام اما همه آنها در زیر پای منست و وفا بهیچیک نخواهم کرد و از آنجا سوار شد بکوفه آمد
و در پیش روی او خالد بن عرفطه میرفت و علم او را حبیب بن حماد میکشید و داخل مسجد کوفه شد از باب الفیل و پیش
از آن امیرالمؤمنین ع خبر داده بود از این مقدمه چه روزی آن حضرت بر منبر کوفه خطبه میخواند در آن اثنا شخصی آمد
و عرض کرد یا امیرالمؤمنین خالد بن عرفطه مرده آنجناب فرمودند والله او نمرده و نخواهد مرد تا آنکه داخل شود باین
مسجد از این در و اشاره بباب الفیل فرمودند و علم گمراهی همراه او باشد که آن علم را حبیب بن حماد میکشد شخصی از جا
برخاست و عرض کرد منم حبیب بن حماد و از اخلاص کیشان و هواخواهان تو میباشم فرمودند همین طریق خواهد شد

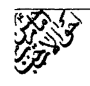


که گفتم تا آنروز که معاویه داخل شد و خالد بن عرفطه در پیش بود و علم او را حبیب میکشید مردم جمع شدند بر سر ایشان و
از گفته امیرالمؤمنین یاد کردند و بسیار گریستند و چون داخل مسجد شد و امر مصالحه بانجام رسید معاویه التماس
نمود که امام حسن بالای منبر رود و خطبه بخواند و بمردم بگوید که بیعت نمودم با معاویه و امر را باو مفوض داشتم و آن
سرور قبول فرمود و چون بر منبر رفت حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر حضرت رسالت پناهی و بسیاری از مناقب و مفاخر
خود و پدر بزرگوار خود را بیان فرمود و در آخرش گفت ایها الناس همه زیرکیها بالاتر و بهتر تقوی و پرهیزکاری است
و از همه حمقها و بیعقلیها بدتر فسق و فجور و مخالفت اوامر و نواهی الهیست و شما هرگاه طلب نمائید در جابلقا و
جابلسا کسی که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم حسین و دانسته اید که بجد ما محمد مصطفی
خدا شما را هدایت نموده و از گمراهی نجات داده و از فنای شما را بیرون آورد و بعد از ذلت شما را عزیز کرد و بعد از کمی شما را
بسیار کرد و معاویه با من نزاع کرد در حقیکه مخصوص من بود و باو رجوعی نداشت و من نظر بصلاح امت نمودم و
خواستم که فتنه را قطع کنم و راهم بر این قرار گرفت که با او مصالحه نمایم و جنگ را موقوف دارم و حفظ جان و مال
مسلمانان را از خونریزش بهتر دانستم و اراده نکردم مگر صلاح حال شما را و بقای شما را هرچند میدانم که همین مصالحه
من باعث زیادتی فتنه و گمراهی شما خواهد بود تا وقتیکه خدا مقدر فرموده و بعد از وقوع مصالحه آنحضرت
با اهل و عیال و خواص خود بمدینه رفتند و زیاد بن ابیه که حرامزاده بود و هفت نفر شریک در نطفه او بودند که یکی
از آنها ابوسفیان بود و لیکن شباهت صوری بسیار باو داشت و دلش میخواست که او را ملحق بخود سازد اما نظر بفرموده
پیغمبر که الولد للفراش و للعاهر الحجر کسی را یارای آن نشد که این عمل را نماید و او را زیاد بن ابیه میگفتند و در ایام
خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و جناب امیرالمؤمنین باز همین قاعده را مرعی میداشتند و جناب امیرالمؤمنین نظر بشجاعت
و کیاستی که داشت او را بر مملکت فارس و اهواز تعین فرمود و او نیز در جانفشانی و اخلاص کیشی آنجناب مساعی
جمیله مبذول داشتی تا آنکه آنجناب شهید شد و بعد از آن خدمت امام حسن را کرد و معاویه اولا بتهدید
و وعید خواست او را بخود مایل کند ممکن نشد بلکه تشدد او زیادتر گردید آخر الامر بمشورت ارکان دولت خود او را
مستمال نموده و تطمیع برادری و شریک الملکی نمود و او را بخود مایل و راغب ساخت و چون وارد شام گردید بر
منبر رفت و او را بهمراه خود برد و تصریح برادری او نمود و بعضی شهود ساختنی بر وفق مدعای خود گذرانیده و بعد از
اینها او را والی عراقین ساخت و چون استخصاء کلی از احوال جناب ولایت مآب و شیعیان و اصحاب ایشان میدانست
و غالب ایشان در کوفه بودند و ایشان را هر جا بود سراغ نمود و بر اسوء وجهی همه ایشان را بقتل رسانید چون حجر بن
عدی و عمرو بن حمق را با جمعی دیگر از یاران و باین علت شیعیان آنحضرت دلتنگ شدند بمراسله و مشافهه بی ادبی
بسیاری بآن حضرت نمودند و خطاب نمودند باو که یا مذل المؤمنین و مسود الوجوه و آنحضرت عذرها آورد که
مصالحه من از راه اضطرار بود و چاره نداشتم و چون مقدر شده که هزار ماه دولت ایشان طول بکشد اگر تمام عالم
بر مخالفت ایشان مجتمع شوند هرآینه همگی مغلوب و منکوب خواهند شد و آنچه مشیت الهی بدان قرار گرفته
همان خواهد شد و خود از رسول خدا شنیدم که میفرمود شبها و روزها چندان نخواهد گذشت که اختیار این
امت قرار گیرد بر مردی که شکم و گلوی او بزرگ باشد و هر قدر بخورد سیر نشود و خدا را باو نظر لطف نباشد و
نمیرد تا آنکه نباشد از برای او در آسمان و زمین یاری کننده از برای او یعنی کسی نباشد از برای او در آسمان و زمین



که عذر افعال قبیحهٔ او را خواهد و از راه تعصب بنی اُمیه یاری کند و او معاویه است و در کتاب احتجاج از شعبی و
ابو مخنف و دیگران روایت کرده اند که در اسلام روزی نیامد در غوغا و جنجال و بلند نمودن صداها مثل روزیکه
مشاهیر بنی امیه در مجلس معاویه جمع شدند چون عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن العاص و عتبة بن ابی سفیان و
ولید بن عتبه و مغیرة بن شعبه متعهد شدند برآنکه معاویه امام حسن را در آن مجلس حاضر سازد تا او را خفیف نمایند
و نسبت بد بان جناب و پدر بزرگوارش دهند و بی ادبی کنند و گفتند ما شنیده ایم که احیای سنت پدر خود را
نموده و حقوق تعالی از عقب او شده و جمعی متابعان بهم رسیده که اگر امر کند اطاعت او کنند و سخنی گوید تصدیق کنند
و میترسیم بجایی نا گزیر برسد و حلوان را نتوان گرفت معاویه بایشان گفت میترسیم شما را تفضیح کند و چارهٔ او را نتوان
کرد و ننگ و عاری چند بر شما وارد شود که تا رفتن شما در گور از شما دور نشود و هر وقت که او را دیده ام از عتاب
و خطاب و ترسیده ام و اگر حاضر شود نتوانم از سخن حق اغماض کنم و آنچه دانم انصاف خواهم داد عمرو گفت میترسی که باطل
او بر حق ما غالب آید مترس و ما با او و اگذار پس رسول معاویه نزد امام حسن رفت و گفت معاویه ترا خواسته فرمود
کیست نزد او و همهٔ ایشان را نام برد و امام حسن فرمود مالهم خر علیهم السقف من فوقهم واتیهم العذاب من حیث
لا یشعرون پس رختهای خود را پوشید و دعائی خواند و بر خود دمید و چون داخل مسجد شد معاویه او را مرحبا
گفت و مصافحه نمود و تعظیم و تکریم نمود و بعد از آن گفت هر قدر این جمع را منع نمودم اطاعت من نکردند و از عقب
تو فرستادند که بر تو موجه کنند که عثمان را پدر تو کشته در حالتیکه مظلوم بوده پس سخنان ایشان را بشنو
و در جواب هر یک جواب ده ایشان را و از من اندیشه مکن حضرت امام حسن فرمود سبحان الله خانه خانهٔ تو و اذن
از تو است پس در این مجلس هر چه بگذرد نقصان از برای تو خواهد بود اگر چه مغلوب شوم بر تو نمی پسندم که مهمان
ترا بر فرش تو کسی خفیف کند و ضعیف شمارد و اگر غالب شوم نیز نپسندم که در حضور تو فحش دهم و الله اگر مطلع
بر جمعیت و ارادهٔ ایشان بودم بعد د ایشان از بنی هاشم می آوردم و حال با آنکه تنها آمده ام و وحشت ایشان از من بتنهایی
بیشتر است از من از جمعیت ایشان و خدای تعالی معین و یاور من خواهد بود هر چه خواهند گویند پس عمرو بن عثمان
در اول سخن گفت و گفت هیچ روز بدتر از آن روز نیست که خلیفهٔ رسول خدا کشته شد و با آنکه فضیلت او در اسلام
بر همگان معلوم و معین است و اختصاص او بر رسول خدا چون آفتاب روشن است و بنی عبد المطلب از راه حسد
عداوت و فتنه انگیزی تعدی نموده او را کشتند و طلب کردند چیزی را که اهل آن نبودند پس چه ذلتی بما روی داد
که حسن و سایر کشندگان عثمان زنده باشند و بر روی زمین راه بروند و عثمان در خون خود غلطیده باشد با آنکه
نوزده خون دیگر در گردن شما داریم بعد کشتنهای ما در بدر بعد از آن عمرو عاص سخن گفت و گفت ای پسر ابو تراب
از پی تو فرستادیم که معترف داریم بر تو که پدرت زهر بابو بکر صدیق داده و در خون عمر فاروق شراکت نموده و عثمان
با مظلومی کشت و ادعای ناحق نمود و فتنه در مسلمانان برپا کرد و تو ای حسن بخواطر خود می آوری که امر موهومی
نه عقل و نه رای و نه تدبیر داری و امروز مشهوری در میان مردم با حمق قریش بعلت رفتار پدرت و ما ترا اصلا
ندیدیم که ترا سب و لعن کنیم و تو نتوانی جواب ما گویی یا تکذیب کنی اگر سخن حسابی در جواب داری بگو و الا تو هم
تصدیق نما ما را بر اینکه پدرت بدترین خلق خدا میباشید و الحمد لله که خدا پدرت را کفایت نمود و کشته شد و جان
همه از دست او خلاص شد و تو هم حال در دست مایی و تسلط بر تو داریم اگر خواهیم ترا بکشیم و هیچ عیبی و مذمتی در نظر

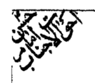
صح
کفت
فلان وفلان
۴



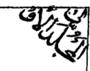
خلق و گناهی و زنا و خدا اندازیم در کشتن تو پس عتبة بن ابی سفیان گفت که پدرت از بدترین قریش بود و قطع رحم
ایشان کرد و خون ایشان را ریخت و تو نیز از کشندگان عثمانی و ما را حق قصاص از تو بموجب کتاب خداست و تو را خواهیم
کشت آخر الامر خدا پدرت را کفایت نمود و تو امید خلافت مدار که در سنگ چقماق تو آتشی نیست و در ترازوی تو
چیزی نیست که مقابل توان کردن با دیگری پس ولید بن عتبه گفت ای معشر بنی هاشم شما اول کسی میباشید که عیوب
عثمان را ظاهر و بر ملا کردید و او را کشتید و بعلت حرص بر ملک و قطع رحم و هلاک امت و طلب دنیای پست دون
و حال آنکه خوب خالوئی بود از برای شما و نیکو دامادی بود از برای شما دیدید که خدا سزای شما را در کنار شما گذارد
پس مغیرة بن شعبه بزبان آمد و او نیز مثل ایشان یاوه مزخرفات گفت بعد از آن حضرت امام حسن بسخن آمد و بعد از
حمد و صلوات بر پیغمبر و آل او گفت ای معاویه ای ازرق غیر از تو کسی مرا دشنام نداد و سب و لعن ننمود و این نبود مگر بعلت
حسد و عداوت شما بر ما و عداوت با محمد انا اول المرنا آخران و اگر این صحبت میانه ما و تو در مسجد پیغمبر میشد که مهاجرین
و انصار در اطراف ما بودند نمیتوانستید این قسم سخنان بمن بگوئید و حال نیز بشنوید آنچه در باره هر یک میگویم و اول
ابتدا بتو میکنم ای معاویه و نمیگویم مگر کمتر از آنچه در تو میباشد شما را بخدا قسم میدهم ای دشمنان خدا و رسول کسی هست
در میان مسلمانان که نماز بهر دو قبله کرده باشد از برای خدا غیر از کسی که او را دشنام میدادید و تو در آن وقت
عبادت لات و عزی مینمودی هر دو بیعت را کرده باشد بیعت رضوان و بیعت فتح او و تو در بیعت اول کافر بودی
و بیعت دوم را بر هم زدی و در روز بدر با علم پیغمبر او بر روی شما شمشیر میزد و شما با علم بت پرستان بودید و همچنین
در روز احد و احزاب شما جنگ با پیغمبر و کشتن او را واجب و لازم میدانستید و در همه اینها خدا او را امداد نمود و
شما را خوار و ذلیل نمود و پیغمبر در همه این از او راضی بود و از شما خشمناک بود و همچنین در روز خیبر علم بعمر و ابوبکر
داد و شکست خوردند و برگشتند تا آنکه فرمود فردا علم را بکسی دهم که دوست خدا و رسول باشد و خدا و رسول او
دوست دارند و لهذا باو داد و او فتح نمود و تو در آن روز در مکه دشمن خدا و رسول بودی آیا مساوی خواهد بود حال
کسی که نصیحت خدا و رسول کرده باشد یا کسی که دشمنی با خدا و رسول کرده باشد و حال آنکه قسم میخورم بخدا که الحال
نیز ایمان بخدا نیاورده است دل تو و از ترس زبان تو گویا بآنچه راضی نیست دل تو پس بسیاری از مناقب پدر بزرگوار خود را
بیان فرمود بعد از آن فرمود شما را بخدا قسم میدهم که پیغمبر رسولی میخواست بفرستد نزد بنی خزیمه در وقتیکه خالد بن
ولید با ایشان آزار کرده بود و چون رسول آمد نزد معاویه خبر میخورد سه مرتبه رسول رفت و برگشت و همین خبر را آورد
و آخر رسول خدا فرمود اللهم لا تشبع بطنه و اینک دعای پیغمبر مستجاب شده و شب و روز همت تو در خوردن است تا اینکه
بمیری باز فرمود بخدا قسم میدهم شما را ای معاویه که نبود آن روز که پدرت بر اشتر سرخ موئی سوار شده بود و تو مرا ندی
شتر او را و همین برادر نشسته تو که نشسته است میکشیدید مهار آن را در روز احزاب که پیغمبر شما را دید و فرمود خداوند
لعنت کند بر راکب و قاید و سایق شتر که پدرت ابوسفیان و تو و عتبه بودید باز فرمود بخدا قسم میدهم شما را ای دشمنان
خدا و رسول که پیغمبر خدا ابوسفیان را در هفت موضع لعن نمود و هر یک را بخصوص نقل فرمود و باز قسم داد ایشان را
که نمیدانید در روزی که با عثمان بیعت کردند بخلافت در مسجد پیغمبر ابوسفیان داخل شد و گفت ای پسر برادر جاسوسی
در این جا نیست که بشنود گفت نه گفت ای جوانان بنی امیه خلافت را در میان خود دست بدست بگردانید که نه بهشتی
بر جاست و نه دوزخی و هم چنان دست برادرم حسین را گرفت و برد تا بقیع غرقد و در وسط قبرستان دست او را کشید و فریاد



ند که ای اهل قبور که با ما نزاع میکردید در ملک و سلطنت حال به بینید که شما پوسیدید و در دست ما افتاده
پس حسین او را دشنام داد و در دست خود او را میخواست او را از او کشید و اگر آن بود که نعمان بن بشیر در آنجا بود و او را مانع شد
هر اینه بدرستی در آن روز هلاک میشد و از بدبختیهای تو آنست که پدرت میخواست مسلمان شود و او را مانع شدی
و عمر تو را والی شام کرد با او خیانت کردی و عثمان ترا والی کرد انتظار مرگ او را کشیدی و از همه بدتر آنکه با علی جنگ کردی
با اینها همه که دیدی و کردی و خون خلق خدا را بحیله و مکر و خدعه ریختی و افعال تو چون افعال کسیست که ایمان بخدا
و روز جزا نیاورده باشد و اما تو ای عمرو بن عثمان پس بعلت شدت سفاهت و حماقت قابل آن نیستی که از عقب اینسخنان
بروی تو مثل مگسی میمانی که بر روی درختی نشست بعد از آن بدرخت گفت خود را محکم بگیر میخواهم فرود آیم او در جواب گفت
که نفهمیدم من که کی آمدی تا اینکه فرود آمدن تو بمن معلوم شود من دشمنی تو را نفهمیدم تا آنکه بر من شاق و ناگوار آید
و هیچ دلیلی بر سفاهت و حمق تو از این سب و تشنیعی که بعلی کردی بهتر نیست چه نقصی در حسب و نسب او بر تو ظاهر شده
از پیغمبر خدا دوری کرده یا ابتلا و امتحان در اسلام کم کشیده یا تعدی در احکام الهی و رغبتی در دنیا و زینت آن کرده
از اینها اگر بگوئی دروغ گفته و اینکه گفتی نوزده نفر از بنی امیه را بنی هاشم کشتند ایشان را خدا کشته و رسول خدا
بجان خود قسم میخورد که نوزده نفر و سه نفر بعد از نوزده نفر از بنی هاشم نیز کشته شوند و از بنی امیه در یک محل
نوزده نفر کشته شوند سوای آنچه از ایشان کشته شود که عدد ایشان را غیر از خدا کسی نداند چه رسول خدا فرمود
که اولاد چلپاسه بسی مرد که رسیدند مال خدا را فیما بین خود دست گردان کنند و بندگان خدا را محل ظلم و تعدی
خود قرار دهند و کتاب خدا را محل فتنه و تغلب خود نمایند و سیصد و ده نفر که شوند لعنت خدا بر ایشان نازل شود
و چون بچهارصد و هفتاد و پنج برسند هلاک ایشان نزدیکتر و آسانتر از فرو بردن خرمائی باشد در این اثنا
حکم بن ابی العاص آمد پیغمبر فرمود هموار سخن بگوئید که وزغ آمد و میشنود سخن شما را و اما تو ای عمرو بن العاص دشمن پیغمبر
و ملعون ابتر پس بدرستیکه تو سگی میباشی در اول کار مادرت زانیه مشهوره بود و تو بر فراش مشترکی بهم رسیدی
و پنج نفر در تو نزاع کردند ابو سفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حرث و نضر بن حارث و عاص بن وائل و آخر غالب شد
بر تو اخسی که از همه آنها لئیمتر و خبیثتر و درانطرف ملت مادر تو شبها و روزها در میان طایفه عبد قیس میرفت
در خانها و منزلهای ایشان و زمینی که می انداختند از برای اینکه کسی با او زنا کند و تو نیز در همه جائی که پیغمبر ملاقات با
دشمنان خود میکرد تو از همه ایشان عداوت به پیغمبر بیشتر داشتی و تکذیب او مینمودی و تو آنی که بعد از رفتن جعفر
و سایر مهاجرین بحبشه سوار شدی در کشتی و در نزد نجاشی رفتی که در خون ایشان سعی کنی و بکشتن دهی و بر نجاشی
دروغ و مکر و حیله تو بتو برگشت و بآرزوی خود نرسیدی و آنچه در دولت میگذشت دروغ شد و سخنی که در باب
عثمان گفتی پس ای بیحیا و سپیدی که خود آتش افروختی برسر او و خود گریختی بفلسطین و انتظار حوادث را بر او کشیدی
تا روزیکه خبر قتل او بتو رسید خود را بمعاویه چسبانیدی و دین خود را ای خبیث بدنیای خود فروختی و ما ترا
ملامت بر بغض و عداوت خود نمیکنیم چه تو همیشه ملامتگر و دشمن بنی هاشم بودی چه در ایام جاهلیت چه در
اسلام و پیغمبر را در هفتاد بیت هجو کردی و چون شنید فرمود اللهم لا احسن الشعر ولا ینبغی لی ان اقوله فالعن
عمرو بن العاص بکل بیت لعنة و اما تو ای ولید بن عقبه پس ملامت نکنم ترا در بغض علی بجهت آنکه ترا هشتاد
تازیانه حد شراب زده و پدرت را در جنگ بدر کشت چه پروا دارم از اینکه مثل تو سگی او را سب کند و حال آنکه

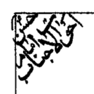


خدا تعالی در ده موضع از قرآن گواهی بر ایمان او داده و تو را فاسق خوانده أفمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لا يستوون إن جاءكم
فاسق بنبأ فتبينوا و تو را چه نسبت بدو کو قریش و حال آنکه تو از نطفهٔ غلامی بهم رسیده از اهل صفوریه که او را ذکوان می
گفتند و اینکه گفتی که ما عثمان را کشتیم طلحه و زبیر و عایشه نتوانستند این بهتان را بر ما ببندند که از اشراف قریش خود
میدانستند تو که با نعرضه نیستی که این بار خواستها را نمائی بلکه باید از مادر خود بپرسی که پدر من که بود و چرا ذکوان را
دست بر داشتی که پدر من بود و مرا بعقبة بن ابی معیط ملحق ساختی و این رفعت و بزرگی را بچه من حاصل کردی و توای
بدبخت با این حسب و نسب خود چگونه علی را سب میکنی و اگر انصاف باشد باید مشغول شوی به ثابت کردن نسب خود
بعد از ثبوت مشخص شود که آنکسی که تو خود را ملصق و ملحق بدو ساخته در میانهٔ قریش چکاره میباشد و اما توای
عتبه پسر ابوسفیان پس تو انسان و عاقل نیستی که من ترا عتاب و ملامت کنم و نه از تو امید خیری و نه احتیاط از شری
میباشد و از سب تو عار و تشنیعی لازم نیاید چه اگر تو کفو غلام و بندهٔ علی نیستی و لیکن خدا تعالی از برای تو و پدر تو و مادر
تو و دیگر بنگاه میباشد و تو از ذریهٔ آنهائی که خدا تعالی در قرآن گفته عاملة ناصبة تصلی نارا حامية تسقى من عين
آنية و تهدید و وعیدی که نمودی بمن که مرا خواهی کشت پس چرا نکشتی آنکسی را که با زن خود گرفتی و غالب شد آنکس در
فرج زن تو و در نطفه و نطفهٔ او در شکم زن تو بسته شد و کیش تو چسبانید و بتو ملحق ساخت او را پس اگر انصاف و غیرتی
داشته باشی باید انتقام از او بکشی و حق خود را از او بخواهی چرا ملامت کنم ترا بر سب علی و حال آنکه برادرت را کشت در جنگ
بدر و جد تو را کشت بشراکت حمزه و اگر من امید خلافت داشته باشم پس بدانکه از آن دور و نا قابل نیستم و خواهان آن
اخلاص کیش و فدوی هم دارم اما تو قابل این خلافت ظاهری غصبی حقی که برادر بخش تو نموده نیستی چه او در خونریزی
و فتنه و فساد در امور مسلمانان بجائی رسانیده که کسی جای او نتواند نشست و مکر و حیلهٔ او به مرتبه ایست که مقابل
آن نشود مکر مکر خدائی و اما تو ای مغیرة بن شعبه پس دشمن خدائی و کتاب خدا و پیغمبر او را پشت سر انداخته و تکذیب
نموده و تو آنی که زنا کردی و لازم شد بر تو در شریعت سنگسار کردن و چهار نفر عادل متقی شهادت دادند و ثابت
شد و لازم شد حد خدا بر تو و عمر جانب تو را منظور داشت و تأخیر حق بباطل نمود تا آنکه در عذاب آخرت تو بیفزاید
و ذلت دنیوی تو زیاد گردد و تو آنی که زدی دختر پیغمبر را و زخم کردی بدن او را و طفل در شکم او را اسقاط نمودی از جهت استخفاف
برسول خدا نمودی و حرمت او را ندیدی و تو بجهت سب علی نمودی و نقصی در حسب و نسب او ظاهر شد یا آنکه دوری
از رسول خدا جست یا امتحان الهی در بارهٔ او کم بود و در امتحان الهی فساد حال و ظاهر گردید یا تعدی و جور در حکم
حکم خدائی نموده یا رغبتی در دنیا بهم رسانیده هر یک از اینها را اگر ادعا کنی کذب و دروغ گفته دروغ تو بر همهٔ مردم روشن
و ظاهر خواهد بود و احدی تو را تصدیق نخواهد کرد و تو را چه مناسبت با اینکه ادعا کنی که عثمان را علی بظلم کشته و حال
آنکه تقوی و پرهیزکاری علی از آن واضح تر است که توان گفت و نسبت عثمان بعلی نیز ظاهر است اما تو هرگز بزرگی ندیدی
و نه در مردی او را یاری نمودی و تو پیوسته در طایف بودی بزنا کردن و احیاء امور جاهلیت و مخالفت قواعد اسلام
مشغول بودی تا بحال و افتخار بامارت و دولت دنیا نیز نسبتا نامربوط است چه فرعون چهارصد سال پادشاهی و تسلط
داشت و ادعای خدائی مینمود و موسی و هرون پیغمبر مرسل بودند و آن همه تنگی و شدت میکشیدند و دنیا را خدا بدشمنان
خود بیشتر از دوستان میدهد وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا
فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا پس امام حسن علیه السلام برخواست و دامن خود را تکان داد و میگفت الخبیثات

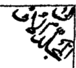


للخبیثین والخبیثون للخبیثات تا اخر وایشان تو و اتباع معاویه و اصحاب تو و شیعیان تو والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
انها علی و شیعیان او میباشند و بیرون رفت و فرمود ذق وبال ما کسبت یداک معاویه بزبانها گفت وانتم فذوقوا وبال
ما قدمتم ولید بن عقبه گفت ما ذقتم الا کما ذقت یعنی اول تو چشیدی و چشیدن ما نیز چشیدن تو بود و جرات بر ما
نکرد بر تو کرد معاویه گفت اول نگفتم بشما که با این مرد نمیتوانید سخن بگوئید چرا اطاعت من نکردید تا خود را نخواستید تا انکه
اوطاق تاریک شد و خواستم باو اذیتی برسانم اما در شما خیری نیست نه امروز و نه بعد از این و چون مروان بن الحکم شنید
که امام حسن بتنهائی چه صدمه زده امد و دید که نزد معاویه میباشند پس بایشان ملامت نمود که چرا مرا خبر نکردید
که چنان طعن و لعنی باو و پدرش میکردم که کنیزان و غلامان خوانند که میکردند در مجالس و محافل معاویه و رفقای او
گفتند حال مگر چه شده امری فوت نشده که قضای او ممکن نباشد و ایشان میدانستند که مروان بیحیا و فحاش میباشد
پس معاویه دوباره فرستاد عقب ان حضرت و چون بان حضرت گفتند فرمود این طاغیه چه از جان من میخواهد والله
اگر دوباره سخنی بگوید بگوش ایشان بکشم سخنی چند را که عار و ننگ و ملامت ان تا روز قیامت باقی بماند پس باز امام حسن
امد بمجلس ایشان دید که همانها که بوده اند هستند مگر مروان که زیاد شده پس امام حسن در روی تخت پهلوی معاویه
نشست و بمعاویه گفت چرا بعقب من فرستادی گفت من نفرستادم بلکه مروان فرستاد مروان گفت ای حسن تو بودی که مرا
و پدرم را فحش دادی فرمود بلی حال مطلب تو چیست گفت بخدا ترا و پدرت و اهل بیت ترا چندان دشنام دهم و سب کنم
که کنیزان و غلامان در مجالس بخوانند بعد از ان امام حسن ع فرمود ای مروان من ترا و پدرت را سب ننمودم ولیکن خدا تعالی
لعن کرده ترا و پدرت را و اهل بیت ترا و انچه از صلب پدرت در اید تا روز قیامت بر زبان پیغمبرش نه تو و نه دیگران
انکار ان نتوانید کرد چنانچه در قران فرموده والشجرة الملعونة فی القران ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و تو
و ذریه تو ان شجره ملعونه میباشید پس معاویه دست خود را بر دهان امام حسن گذارد و گفت یا ابا محمد تو فحاش و
هرزه گو نبودی پس ان حضرت برخواست و دامن خود را تکان داد و رفت و مردم نیز متفرق شدند با غیظ و اندوه و
روسیاهی بسیار و محاورات انجناب و سایر اقربا و خواص اصحاب او با معاویه و سایر ارکان بنی امیه چون عبدالله بن
جعفر طیار و عبدالله عباس و صعصعة بن صوحان و ضرار و غیر ایشان بسیار است و در کتب مفصله مبسوطه مذکور
میباشد و ذکر انها در این کتاب موجب اطناب و ملال خواطر مستمعان بود و باین جهة اکتفا بهمین نمودیم والله الموفق المعین

فصل چهارم در کیفیت شهادت انجناب و ثواب گریستن براو و زیارت کردن او و در حدیثی که صدوق در شهادت
سیّده نسا مذکور کرده که در امالی از ابن عباس روایت شده از رسول خدا مذکور است که فرمود امام حسن پسر من
که او فرزند من است و پاره از تن من است و نور دیده و روشنائی دل من است و میوه قلب من و سید جوانان بهشت است
و حجت خدا است بر امت من و امر او امر منست و قول او قول من است هر کس او را متابعت کند مرا متابعت کرده و از من محسوب
خواهد بود و هر کس او را مخالفت کند از من نخواهد بود و من نظر کردم باو و بیاد من امد ذلت و خواری که باو خواهد
رسید بعد از من و بهمین طریق مصیبت و رنج و ازار از امت من باو برسد تا انکه او را از زهر شهید کنند از راه ظلم و جور
و جفا و در ان وقت ملائکه اسمانها و زمینها و اسمانهای هفت گانه بعلت شهادت او گریه و ناله در ایند و هر حجر
بر مظلومی او گریه کند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر کس بر مظلومی و بیکسی او گریه کند چشم او کور نشود در روزی که
چشمها کور شود و هر کس گریه کند دلش بدرد اید دل او بدرد نیاید در روزی که دلها بدرد ایند و هر کس او را زیارت کند



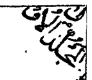
در بقیع پاهای او نلغزد در حالت عبور و مرور از پل صراط در وقتیکه پاهای همه بلغزد و ایضاً در حدیث معراج مرویست از رسول
خدا که جبرئیل از من عهد گرفت بر متحمل شدن رنجها و مصیبتها و مشقتها که از امت من و علی و فاطمه و فرزندان ایشان حسن
و حسین ع برسد و گفت که از دختر تو فاطمه علی را دو پسر بهم رسد که یکی از آنها را غدر کنند و برهنه کنند و ضربتی بر ران او زنند
و نیزه ها باو برسانند تا آنکه اخوان او را بزهر شهید کنند رسول خدا عرض کرد که تسلیم امر و قضاء الهی نمودم و قبول کردم
چنین مصیبتی را که بفرزندم برسد خداوندا از تو توفیق صبر و شکیبائی میطلبم و در بعضی از مؤلفات اصحاب و علمای شیعه
و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون جناب امام حسن ع بعد از فراغ از وقوع مصالحه با اهل بیت و متابعان خود بمدینه جد
بزرگوار خود رفت و مدتی از این مقدمه گذشت آثار نقض عهد و تخلف نمودن معاویه از شروط و عهودیکه با آن جناب
نموده ظاهر گردید بطریقیکه شمه از آن در فصل سابق مرقوم گردید جمعی از شیعیان و خلص از اصحاب امام متقیان را
بامر و اشاره آن بدبخت کشتند و بشر بن ارطاط را بر حجاز و یمن تعیین نمود و آن سگ ملعون بسیاری از شیعیان و اصحاب
آن حضرت را شهید نمود حتی آنکه دو طفل کوچک عبیدالله بن عباس را که از جانب امیرالمؤمنین ع حاکم بود در آن حدود کشت
چون بشر آمد بمکه عبیدالله فرار نمود و بعد از داخل شدن آن ملعون بمکه دو طفل او را که در جائی پنهان بودند در
و دو سر برید خلاصه کلام بعد از وقوع مصالحه و تسلط بشر ابن خدو در قتل و اسیر و نهب کسانیرا که متهم بتشیع و دوستی
ایشان میشوند کوتاهی نکرد و همچنین زیاد بن ابیه را که والی عراقین نموده بود در استرضای خواطر معاویه خدا
و رسول را بخشم آورده آنچه از حرامزادگی آن ملعون میشایست در قتل مسلمانان و دوستان امیرالمؤمنین ع و اسیر و نهب
غارت ایشان کوتاهی ننمود تا آنکه بنفرین آنجناب خودش بجهنم واصل شد اما پسر از سگ کمترش عبیدالله بن زیاد احیاء
سنت پدر را نموده صد پله از پدر ملعون خود بالاتر رفت و میثم تمار و رشید هجری و سایر بزرگان اصحاب آن جناب را
بانواع زجرها شهید نمود و باشاره معاویه عمرو بن الحمق خزاعی را که از اجلاء اصحاب آن جناب بود تعاقب نمودند تا
آنکه در غاری فرار نمود و مار سیاهی او را زد و کشت و سواران از عقب او رسیدند و سر او را بریدند و بجهة معاویه بردند
و آن سر را بر نیزه کردند و بر دروازه های شام تا مدتها آویختند خلاصه بسیار امر بر دوستان و شیعیان آن جناب تنگ
شد و این اخبار متعاقب و متوالی بآن جناب میرسید و یکیک که از چنگ معاندین میجستند فرار کرده بخدمت آنجناب
میآمدند و از کیفیت شدت و تنگی احوال شیعیان مبالغه مینمودند تا آنکه آنجناب عزیمت شام نمود با جمعی از خواص
و اقربا و خویشان خود بشام تشریف بردند و معاویه را ملاقات نموده و از سبب نقض عهد و سوء سلوک عمال او
استفسار نمودند و آن ملعون پاره از معاذیر ناموجه آورده بمکر و تزویر آن حضرت را متقاعد نمود و بزعم خود امر را
مشتبه نمود و حضرت را ظاهرا با اکرام و اعزاز بسیار روانه نمود و آنجناب را دوستی بود در موصل که ادعای اخلاص
و تشیع میکرد و هر وقت آنجناب را عبور از آن ولایت اتفاق میافتاد میزبانی و مهمانداری و خدمات شایسته بآنجناب
بعمل میآورد و معاویه آن بدگهر را قبل از این سفر بمال دنیا فریفته نموده قدری زهر نزد آن بدبخت ارسال نموده
که چون آنجناب وارد شود او را از آن زهر بخوراند و او را شهید نماید و چون گذار آنجناب در مراجعت از شام بموصل
افتاد آن ملعون سه مرتبه در خانه خود بآن جناب زهر خورانید و در هر مرتبه آن جناب بیمار و رنجور شدی و
از پروردگار طلب شفا نمودی و حضرت مجیب الدعوات او را شفا دادی و چون موالیان آن حضرت از این کیفیت اطلاع
بهم رسانیدند میزبان را بقتل نموده حضرت را بردند بمدینه و در آن وقت والی مدینه از جانب معاویه مروان بن الحکم



بود پس معاویه شیشهٔ از زهر هلاهل بجهت او فرستاد و پیغام داد که این را پادشاه روم بجهت من فرستاده است و چنانچه
قطرهٔ از ان را در دریای عمان بریزند همه جانوران بیجان شوند باید بهر تدبیر که ترا میسر شود شربتی از ان را با امام حسن مجتبی
و اولاد او رسانی و اتش ملحق کردانی مروان بعد از اطلاع از نامهٔ ان بی ایمان در صدد این مطلب برامده تدبیرات بسیار در این خصوص
نموده اخر الامر بتوسط زنی دلاله جعدهٔ دختر اشعث بن قیس ملعون را که خارجی بود و ان فسادها را در بارهٔ امیر مؤمنان
کرده و دختر او امام حسن را شهید کرد و پسر ملعونش محمد بن اشعث که نهایت تقرب نزد ابن زیاد داشت در صحرای کربلا
با امام حسین کرد آنچه کرد پیغام داد مروان که یزید پسر معاویه آوازهٔ حسن و جمال ترا شنیده و بر تو عاشق کردیده و شب
و روز در ارزوی وصال تو بی ارام است و اینمطلب میسر نشود مادامیکه امام حسن در حیاتست چنانچه او را از این زهر
که بجهت تو فرستاده ام بخورانی ترا یزید بکیرد و بانوی حرم خود نماید و در وصال یکدیگر روزگاری باسر اید و بزرگی
بسر برده باشی و قدری مال نیز با شیشهٔ زهر نزد او فرستاد پس ان ملعونه فریفتهٔ دروغ و تلبیس ان بدبخت کردیده
حق صحبت دیرینهٔ ان امام مظلوم را فراموش نموده عازم قتل جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا کردید و قدری
از ان زهر را بعسل امیخته بدان امام زمان خورانید و ان جناب از خوردن شربت رنجور کردید و در تمامی انشب قی
مینمود و درد شکم میکشید چون صبح شد بدار الشفاء هر بیماری یعنی روضهٔ جد بزرگوار روانه کردید و بعد از تضرع
و دعا شکم خود را بر ان قبر مطهر مالید و از برکت ان تربت مطهر شفا یافت بار دیگر ان سنگدل بیوفا رطبی چند الودهٔ
بان زهر جفا نموده بان حضرت داد در این دفعه رنجوری ان حضرت شدت نموده از شام تا صباح از شدت درد دل
ناله و فریاد میکرد تا صبح شد و باز بر روضهٔ جد بزرگوار رفته از برکت ان تربت مطهر شفا یافت و ان حضرت از ان
ملعونه بدگمان شد چند روزی جهت تغییر اب و هوا با جمعی از خواص بموصل رفت و در شام کوری بود که بشدت
دشمن اهل بیت بود و چون شنید که امام حسن بموصل رفته با خود گفت که هیچ بهتر از این نیست که بموصل روم
و طرح دوستی با وی افکنم و وقت فرصت او را هلاک کنم پس سنان عصای خود را بزهر اب داده و بموصل رفت و بعد از
رسیدن بخدمت انجناب اظهار اخلاص خود نموده و در هر روز در عقب او نماز میکرد و احادیث میشنید و ساکت
و منتظر فرصت بود تا انکه روزی ان سرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون رفت و بر در دوکانی نشست و پای راسترا
بر بالای پای چپ انداخته بنقل احادیث مشغول بود پس انکور لعین از مسجد بیرون امده سر عصا را بر زمین میکذاشت
و میرفت و انقضا را اتفاقاً سر سنان بر پشت پای مبارک ان حضرت امد پس بقوتی که داشت ان سنان را
فرو کرده چندان زور کرد که از ان طرف پای مبارک انحضرت سر ان عصا ظاهر شد ان جناب اهی کشید و بیهوش شد و پای
مبارکش ورم کرده و خون از او جاری شد موالیان او را کرفته خواستند سزا دهند انحضرت مانع شد و فرمود در ظاهر
و باطن کور است و روز قیامت نیز کور محشور شود پس دست از او برداشتند و ان شقی از موصل بیرون امده و مراجعت
بشام مینمود در عرض راه عباس برادر ان جناب او را ملاقات نمود چون نظر فرزند شیر خدا بر او افتاد همان عصا را از دست
او کرفته بر سر و صورت او زدند تا انکه پاره پاره شد پس غلامان خود را امر نمود تا سر وی را بریدند چون شیعیان و دوستان
ان حضرت شنیدند جسد ان ملعون را باتش سوزانیدند و ان جناب از شدت الم ان زخم [illegible] میفرمود هر جا
که میروم قرین محنت و بلا میباشم و هم نشین مصیبت و عنا پس جراحی اوردند و چون نظر جراح بران زخم افتاد گفت
وا ویلا که ان اهن را بزهر اب داده اند اما چون ان جراح بسیار صاحب وقوف بود و اخلاص و ارادت بانجناب داشت بمعالجه



مشغول گردید وان زهر را از عروق ان جناب کشید وان زخم روی به بهبودی نهاد و بعد از چند روزی ان حضرت روانهٔ
مدینه گردید و چون داخل مدینه شد در خانهٔ جعده تردد نمینمود و مروان دیگر بار قدری سودهٔ الماس و عقد مروارید
نزد ان ملعونه فرستاد و پیغام داد که پسر والی شام از مفارقت تو دلتنگ است جهد کن که این زهر را در اب یا حلاوا کرده
باو دهی و از غم وی فارغ شوی و بوصال یزید برسی پس ان بدبخت فریفتهٔ مروارید و شایق مواصلت یزید پلید گردید
و در صدد فرصت بر امد که بچه متم خود را باو برساند و از دغدغهٔ این مهم خود را برهاند و مجال نمی یافت تا انکه
در شب بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاهم از هجرت قدری از ان سودهٔ الماس را برداشت و روانهٔ خانهٔ انجناب گردید
و پیش خود گفت که اگر کسی مرا نه بیند که کار خود را بسازم و اگر کسی مرا دید میگویم بپیش از این تاب مفارقت انحضرت را
ندارم امدم که اتش هجران ان برگزیدهٔ دوران را از زلال وصال فرو نشانم و جناب امام حسن ع در غرفهٔ اسایش فرموده
بود و چون که ان ملعونه پا در ان غرفه گذارد دید که انجناب در خواب است و دختران و خواهران و سایر زنان در اطراف
وی در خواب اند پس ان ملعونه اهسته اهسته امد و کوزهٔ ابی که بر بالین ان جناب بود برداشت و دید که سر ان را محکم
نموده اند پس ان سوده را بر روی ان کرباسی که بر سر ان کوزه بسته بودند ریخت و بانگشت نحس خود را بر بالای ان سایید
تا داخل کوزه شد و از غرفه بزیر امد و بخانهٔ خود رفت و بعد از اندک زمانی ان حضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود
زینب خاتون را اواز داد و گفت ای خواهر حال جدم محمد مصطفی ص و پدرم علی مرتضی ع و مادرم فاطمهٔ زهرا را در خواب دیدم
قدری اب بیاور تا وضو بسازم و خود دست مبارک دراز نموده کوزه را برداشت و نگاه بهر ان کوزه نمود دید خللی
بدان نرسیده کوزه را بدهان مبارک رسانید و چون اندک اب بیاشامید کوزه را بر زمین گذارد و فرمود اه این چه
ابی بود که از حلق تا نافم را برید و اغاز اه و ناله کشیدن نمود پس خواهران و دختران گرد اگرد وی در امدند و از مشاهدهٔ
احوال وی بدرد اه و فغان و زاری شدند و فی الحال امام حسین ع را طلبیدند و چون داخل شد برادر خود را بدان حال
دید که بر روی بستر میغلطد و اه و ناله از دل پر درد میکشد و در او گریان و در اه و فغان میباشند چون برادر را
بدان حال دید بر بالین وی نشست و جناب امام حسن را چون چشم مبارک بر روی او افتاد دست در اغوش وی در اورد
و او را در بر گرفت و با چشم گریان میگفت رباعی امروز نه حد میکند درد سوز فراق زین شعلهٔ اه اتش اندوز فراق
روز عجبی پیش من امد یا رب این روز قیامتست یا روز فراق ای عزیز برادر و ای سرور دل افگار برادر دیدار ما
بقیامت افتاد الحال جد و پدر و مادر مرا در خواب دیدم که در بهشت منتظر امدند و دست مرا گرفته و در روضهٔ بهشت
میگردانیدند جدم فرمود ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص شدی فردا شب نزد ما خواهی امد پس مادرم
زهرا با جده ام خدیجهٔ کبری را دیدم ایستاده اند و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صف زده اند
چون مادرم مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن به این زینت و حجلت که چگونه در انتظار تو میباشند و این قصر زمرد را ببین
که بجهة تو ترتیب داده اند ای جان مادر جهد کن که فردا شب نزد ما باشی چون بیدار شدم از شوق ملاقات ایشان
و وعدهٔ وصال ان برگزیدهٔ سبحان تشنگی بر من زور اورده بود کوزه را برداشتم و سر کشیدم پس بحدی دانکه جرعه از ان بحلقم
رسید از حلق تا ناف مرا برید پس جناب امام حسین ع فرمودند که بدهید ببینم این چه ابیست و در ان چه چیز مخلوط نموده اند و دست
دراز نمود که کوزه را بردارد زینب خاتون دوید و خواست کوزه را بگیرد انا انجناب از شدت اضطراب از پای در امد
و ان مظلومه بر روی در افتاد پس امام حسن کوزه را از دست برادر گرفت و فرمود نظم منوش اب که اب ترا بجز داغ



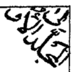
تو انصیب جگر تشنه زیستن دادند   تو اینجا که مدلت مناده خواسته اند   مخدرات ترا در قلاده خواسته اند   تو کشته
کام بخواری شهید خواهی شد   تو پایمال سپاه یزید خواهی شد   سرت به نیزه سوی اهل شام خواهد رفت   سوی یزید بدین
احترام خواهد رفت   پس امام حسن کوزه را بر زمین زد و آن کوزه بشکست و آب بریخت و آن موضعی که آب بدان رسید
جوشید و بشکافت پس آن حضرت از شدت درد بر زمین میغلطید و ناله میکرد و از غایت الم و اضطراب گاهی تکیه
بر دوش خواهران مینمود و گاهی در آغوش برادران میرفت و چون زهر در آن حضرت مستولی شد و طشت در پیش وی گذاردند
پس پارهای جگر از حلقوم مبارکش بیرون آمد   مرثیه   چو ریخت سوزش الماس ریزه در قدحش   چه زهر گشت از آن
خوشگوار حسن   لبش که مایه تریاق بود شد پر زهر   فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن   بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم
بریخت لاله و نسرین نو بهار حسن   بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو   نموی غالیه بوی بنفشه زار حسن   ستادم
خون بچکاند ز چشم اگر بیند   جراحت جگر و چشم اشکبار حسن   جگر بسوخت شفق را چو لاله زآتش دل   ز حسرت جگر
خسته فگار حسن   زاندرون دلش پاره پاره شد جگرش   همی نزاره کاو ریخت در کنار حسن   و از شدت تاثیر سم رنگ
مبارک آن حضرت بسبزی مایل شد و چون از برادرش پرسید و آن حضرت بدو گفت فرمود ای برادر یاد داری جدّم
رسول خدا فرمود که در شب معراج مرا بر روضات جنان بردند دو قصر در پهلوی یکدیگر بیک اندازه دیدم یکی از
زمرد سبز و یکی از یاقوت سرخ که شعاع آنها دیده را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم که این قصرها از کیست گفت قصر
سبز از حسن است و قصر سرخ از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیستند گفت یا حبیب الله در آن سرّیست که نگفتن آن بهتر
پس من اصرار در اظهار آن نمودم جبرئیل گفت که چون حسن را بزهر شهید کنند در نزدیک رفتن او از دنیا رخسار و بدن
مبارکش چون زمرد سبز شود باین جهت قصر او را سبز قرار دادند و حسین را بتیغ بیدریغ از پای در آورند و او را شهید
کنند و بعد از کشتن روی و تنش او از خون بدنش سرخ شود باین جهت قصر او را سرخ آفریدند پس رو بر روی برادر نهادند
و امام حسین مثل باران بهار میگریست و میگفت   شعر   فغان که بیگل روی تو دل هنگامه نماند   بسینه ام نفس
صد گونه خار خار نماند   ز لاله زار جهان ناشدی بباغ جنان   دلم بداغ فراقت چو لاله زار نماند   نبودن
مرا شکیبائی که بود بدل   بدل بغم شد و در جان بیقرار نماند   تو از میانه شدی همدمی نماند مرا   بغیر طفل
سرشکم که در کنار نماند   تو رستی از غم این تیره روزگار ولی   مصیبت تو بمن تیره روزگار نماند   و یکدیگر را وداع
مینمودند بوضعی که احدی را طاقت مقاومت آن نبود   فرد   دل که داغ درود و داع این ناله جان سوز را   بعد
از این بسیار خواهد کرد یاد این روز را   و از گریه ایشان فرشتگان و جنیان و انسان و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان
دریا و در و دیوار و از اشجار و احجار بموافقت آن دو جگر گوشه سید ابرار چون باران بهار اشک از دیدها میریختند پس
امام حسین پرسید ای برادر مرا خبر ده که کی ترا زهر داده گفت هر که داده بسزای خود میرسد و من نمیخواهم او را رسوا کنم
و منقولست که در خلوتی اسما را طلبید و فرمود ای سنگدل جفاکار و ای بیوفای ناسازگار آخر چه بدی از من نسبت
بتو صادر شده بود که فرزندان مرا یتیم کردی و خود محبت دیرینه را بر طاق نسیان نهادی و چگونه دلت تاب آورد که مرا
بدین روز سیه بنشانی و دمی در مرگ من نشینی   بیت   ای یار کسی بی سببی یار کشد   و آنکه چو منی یار وفادار کشد   تو
دست مکو دشمن خود کرد مرا   کس دشمن خویش را چنین زار کشد   پس فرمود ای بدبخت من ترا رسوا نکردم و برادرا
و کسان خود را خبر نمودم و مؤاخذهٔ ترا حواله بمحکمهٔ باری در روز قیامت نمودم و دانم که بمقصود نخواهی رسید

صح شنیدن و دیدن ۳

ولو



و از دعای آن مظلوم مسموم بعد از شهادت آن معصوم چون آن ملعونه را نزد معاویه بردند گفت لعنت خدا بر تو باد تو با فرزند رسول خدا چنین کردی که با فرزند من کنی و او را اخراج کردند و در بعضی کتب منقول است که او را کشتند و با سناد معتبره از ابن عباس مرویست که چون امام حسین ع داخل شد بر برادر خود امام حسن در آن ازاری که از دنیا رفت پرسید که ای برادر در چه حال میباشی و حال خود را چگونه می یابی گفت خود را در آخر روز از دنیا و اول روز از آخرت می یابم و بر اجل خود سبقت نمیتوانم گرفت و اینک برید و جدّ خود وارد میشوم و کراهتی از رفتن ندارم مگر بعلّة فراق تو و فراق سایر برادران و خواهران و دوستان که آن بر من بسیار دشوار است چنانچه در حدیث دیگر وارد شده که آن حضرت بسیار اضطراب مینمود و بسیار میگریست و آرام نمیگرفت صبر نمود که امر عظیمی و هول شدیدی در پیش دارم که تا حال از برای من چنان هولی و خطری اتفاق نیفتاده است راوی عرض کرد که تشویشی از عذاب و اهوال آخرت نیست از برای تو و حال آنکه جدّی مثل رسول خدا و مادری مثل فاطمه زهرا و پدری چون علی مرتضی داری و سیّد جوانان بهشت میباشی فرمود که غلق و اضطراب من از اینها نیست بلکه از هول مطلع و مفارقت دوستان میباشد و الحق چنین است که کسی که تازه وارد بجائی میشود وحشت و دهشتی بجهة او حاصل گردد و هیچ المی از الم فراق بدتر نیست و هیچ مفارقتی دشوارتر از مفارقت جسم و جان نیست حکایت شنیدستم که افلاطون شب و روز بگریه داشتی چشم جهان سوز یکی پرسید از و کین گریه از چیست بگفتا چشم کس بیهوده نگریست از آن ترسم که جان و جسم دمساز بهم خو کرده اند از دیر که باز جدا خواهند گشت از آشنائی همی گریم بدان روز جدائی القصه آن حضرت فرمودند این سخن که گفتم کراهت از مردن دارم بعلّت مفارقت دوستان و برادران نیز توبه و استغفار میکنم بلکه از این دار فانی مرحوم و بعالم آخرت مختارم و در نهایت شوق و محبت بملاقات جدّم رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و حمزه و جعفر و سایر شهدا و آنچه از من فوت شده از ملاقات شماها و از دست بدر شدن لذّت بیجو و دنیا از آنها را معاوضه میکنم برستگاری ابدی و ملاقات خدا و رسول چه جناب اقدس الهی خلفی است از هر تلف شده و تسلّی از هر مصیبتی است و تلافی از هر فوت شده نیست و بدرستی که بچشم خود جگر خود را در طشت دیدم که بیرون آمد و با چوب بهم زدم طشت را و پارهای جگر خود را در آن دیدم و میدانم چه کس این بلا را بر سر من آورده و از کجا این مصیبت بر من رخ داده حال اگر بتو خبر دهم چه خواهی کرد با او امام حسین گفت بخدا قسم ای برادر او را خواهم کشت امام حسن ع فرمود من هم بتو خبر نمیدهم تا بملاقات جدّم رسول خدا فایز شوم اگر آنکسی باشد که من از هر داده خدای بهتر از تو انتقام از او خواهد کشید و اگر او نباشد راضی نخواهم شد که بی تقصیری بجهة من گرفتار شود و ترا بخدا قسم میدهم که در این باب با کسی سخن نگوئی و مؤاخذه و مطالبه خون مرا نکنی که من خود در قیامت در حضور جدّم رسول خدا در محکمه الهی مخاصمه خواهم کرد بعد از آن فرمود تا وصیّت نامهٔ او را نوشتند و برادرش امام حسین را وصیّ خود نموده اسرار امامت و ودایعی که پدرش امیر المؤمنین ع باو سپرده بود از مواریث انبیا همهٔ آنها را تسلیم امام حسین ع نمود و سفارش اهل بیت و اولاد و سایر برادران خود را بآنحضرت نمود و محمّد بن حنفیّه و برادران دیگر را و خواهران را وصیّتها فرمود و سفارش امام حسین را باایشان کرد که او را اطاعت نمایند و او را بزرگ و امام خود دانند و فرمود ای برادر ای حسین ترا وصیّت میکنم درباره اهل بیت و اولاد خود که جانشین من باشی و از برای ایشان بمنزله پدر مهربان باشی و مرا اگر بتوانی و فسادی بر آن مترتّب نشود در خدمت جدّم رسول خدا دفن نمائی که من سزاوارترم



بدفن کردن در او طاق پیغمبر از انها شیکه بدون اذن دران جا مدفون شدند واذنی از برای ایشان نبود در این دفن کردن
نه در حیات پیغمبر و نه بعد از وفات و وما که وارث وئیم هرو اذن داریم واکر مانع شدند وچنانچه یقین دارم که جمعیت
میکنند ومطلب ومطلبشان وتوهم اینکه مراد ما انجا دفن کنید باجمعیت خود اراده عناد وفساد می اید ومیخواهند که هتك حرمة
مرا نمایند وحرمة جدم را پس تو انجا متم میدهم که مکذار بعلت من هتك حرمة رسول خدا بشود ونبقدر خون حجامتی
ریخته شود در این باب ونزاع مکن تا در روز قیامت خصمی کنیم با ایشان نزد جدم رسول خدا وخبر دهیم او را انچه امت
او با ما کردند از جور وجفا بلکه جنازهٔ مرا از برای تجدید عهد وزیارت قبر ان بزرکوار ببر وطواف بده واز انجا ببر در بقیع
پهلوی قبر مادرم زهرا دفن کن پس اطفال کوچك خود را از مقوله قاسم وحسن وغیر ایشان را طلبید وبوسید وبوئید
ودر دامن خود نشانید وایشان را وداع اخرین نمود وبچشم حسرت در ایشان نکریست وبانسفارش ایشان را بامام
حسین فرمود وسفارش امام حسین را نیز باایشان نمود وخواهران را طلبید وهر یك ایشان را علی الخصوص زینب را در بر
کرفت وبسیار کریست وکفت استودعکم الله واقرء علیکم السلام نظم رخت بربستیم ودل برداشتیم صحبت دیرینه را
بکذاشتیم وقت شد کز غصه وغم وارهیم برغم وشادی عالم پا نهیم پس کفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
جَدّی مُحَمَّداً رَسُولُ الله وسه مرتبه اشاره باسمان نموده فرمود بِالرَّفیقِ الاَعْلیٰ پس بروضه رضوان خرامید مرثیه
واحسرتا که سرو روان انجمن برفت یعنی کل نوردیدهٔ زهرا حسن برفت یعقوب وار دیده نرکس سفید شد کز مصر نازنین
یوسف کل پیرهن برفت قطعه اخری زهره کو تا جام زهر دشمن دودی بتا وز سر حسرت چه زهرا بر حسن بکریستی
حال یاقوت لبش کز زهر شد نیلکون کر بدانستی عقیق اندر یمن بکریستی لعل اکران خورده الماس دیدی بی لبش
خون شدی وز سوز ان هر در عدن بکریستی زان جکر کان پاره پاره کشت اکر اکه شدی مرغ زاری کردی و بر زار باب
بکریستی پس اهل بیت پیغمبر اخر الزمان از زنان وکودکان وبرادران وخواهران وتمامی مردان وزنان بنی هاشم بر دور
ان جسد مطهر بر سر وسینه زنان وناله وافغان کنان بقسمی که ناله ایشان تزلزل بارکان عرش برین انداخت وزینب
میکفت شعر طناب عمر تو از داس اجل بتیغ دریغ کسست رابطهٔ ما زهم دریغ دریغ بهار امد وکل از چمن شکفت و ترا
شکفته شد کل حسرت درین بهار دریغ بماند داغ تو در سینه یادکار و بماند فروغ روی تو در چشم اشکبار دریغ شکفته
ز تو در باغ دل نبود کلی بچشم زخم اجل بیختی ز بار دریغ بهار عمر ترا نبود بود وقت خزان تکرك زهر برا ورد دار از دمار
دریغ ز فر روی تو صد اه صد هزار افغان ز خلق وخوی تو صد حیف وصد هزار دریغ وانما کلثوم میکفت کو یا زبان حال خود
بلبت شب فراق توام سوخت استخوان ودکر برون نمود از مغز استخوان حکیم ز جستجوی تو جانم بلب رسید و مرا
نمید هند براه عدم نشان حکیم فلك زنالهٔ زارم کرفته کوش وهنوز اجل نمینهدم مهر بر زبان حکیم محیط اشك مرا
در غم تو نیست کران من فتاده در بن بحر بیکران حکیم پس جناب امام حسین وعبد الله بن عباس وعبد الله بن جعفر
وسایر خویشان ان حضرت را شستند وکفن کردند ودر تابوت کذاردند وخواستند که بوصیت ان حضرت عمل نمود
بزیارت روضهٔ مطهر حضرت رسول خدا ببرند وتجدید عهد نمایند خبر بمروان بن الحکم که حاکم مدینه بود رسید
فرستاد نزد عایشه که عثمان را کشتند ودر بدترین جاهای مدینه دفن نمودند وحسن را با پیغمبر دفن کنند
نخواهم کذاشت وتو نیز بیا وادعا کن که او طاق از تو است وپدرت دران جا مدفونست پس او هم سوار استری شد
وچهل نفر از غلامان خود را مسلح ومکمل نموده بهمراه او و مروان بن الحکم نیز با اتباع خود بمدد او امدند ونزدیك بقبر

اکرچه

عظیم میان بنی هاشم وبنی امیه واقع شود پس عبدالله بن عباس پیش رفت وکفت ای مروان برکرد که نمیخواهیم جنازهٔ امام حسن را نزد پیغمبر دفن
کنیم واو خود چون فاناتر بود بخدا ورسول وحرمت قبر جدش رسول خدا را ازهمه کس بیشتر در نظر داشت وصیت نمود که اورا طواف وزیارت
دهیم وببریم نزد مادرش فاطمه دفن کنیم واکر وصیت کرده بود که نزد پیغمبر دفن شود ترا آن عرصه نبود که تو مانع شوی وحال آنکه سکینه
از نزاع وجدال عبث فسادی و فتنه بر پا مکن وراه کار خود را کیر وامام حسین فرمود والله اکر امام حسن بمن عهد و وصیت ننموده
بود که همتک حرمه پیغمبر وخون ریزش نشود هر اینه میدیدی امروز که چه بر سر شما می آوردم وشمشیرهای خدای چکونه کار خود را
میکرد ومحمد بن الحنفیه وعبدالله بن عباس چون عایشه را دیدند که پیش روی سواران وپیادگان خود می آید وایشان را
تحریص بجنک مینماید وتیرباران کردند جنازهٔ آن حضرت را چنانچه در مناقب نقل نموده که هفتاد چوبه تیر از جنازهٔ آن مظلوم
بیرون کشیدند کفتند ای عایشه یکروز سوار شتر میشوی ویکروز سوار استر میشوی نه خود را میتوانی نکاه داری ونه بر روی
زمین قرار میکیری از راه عداوت با بنی هاشم وما مثل شما نیستیم که حرمت پیغمبر را نکاه نداریم وتیشه بر نزدیکی کوش آنحضرت
بزنیم با آنکه خداتعالی نهی فرموده وکفته یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ وفرموده یا
أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وشما بی اذن آن حضرت اذیت باو رسانیدید واول ودوم را
پهلوی او خوابانیدید وحرمه او را نکاه نداشتید وحال آنکه حرمت اموات مؤمنین را مثل زندکان ایشان باید منظور داشت
وای عایشه اکر ما هم این بیحرمتی را جایز میدانستیم وامام حسن ع راضی شده بود هر اینه میدیدی که دماغ تو وحامیان ترا بخاک
میمالیدیم ودفن میکردیم عایشه بمحمد بن الحنفیه کفت که اینها اولاد فاطمه هستند که سخن میکویند وازخود راضیند بعلة
افتخار بفاطمه ترا چه میشود که خود را در این میانه انداخته امام حسین ع فرمود مکر محمد از فواطم دور است واین سه فاطمه
را اتبدء است فاطمهٔ بنت عمرو مخزومی زوجهٔ عبدالمطلب وفاطمهٔ بنت اسد مادر امیرالمؤمنین ع زوجهٔ ابوطالب وفاطمهٔ
دختر زائدة بن الاصم که او هم جدهٔ مادری امیرالمؤمنین بود عایشه کفت ببرید مردهٔ خود را ودور سانید او را از او طاق من که
شما جماعت دعواکن وشریر میباشید پس امام حسین ع او را ببقیع وپهلوی قبر مادرش فاطمهٔ زهرا او را دفن نمود وبعد
از آن بر سر قبر آنجناب ایستاد ومثل باران بهار اشک خونین از دیدهای حق بین آن بزرکوار جاری کردید وبا برادر با جان برابر
خود خطاب فرمود مرثیه ءادهن راسی ام اطیب مجالسی وراسک معفور وانت سلیب فلا زلت ابکی ما تغنت حمامة
علیک وما هبت صبا وجنوب وما هملت دمعی من العین قطرة وما اخضر فی دوح الحجاز قضیب یعنی ایا دیکو بعد از دفن تو
آیا پیش من سر خود را روغن بمالم وبدن خود را خوشبو کنم وحال آنکه تو با سر برهنه در زیر خاک افتاده بلکه بعد از این شب وروز
بر تو خواهم کریست مادامیکه مرغان هوا وکبوتران صدا کنند وباد صبا وجنوب خواهد وزید وچندان بر تو خواهم کریست که از دیده
زمین حجاز درخت بروید وسبز شود بکائی طویل والدموع غزیرة وانت بعید والمزار قریب کریهٔ من بر تو دائمی خواهد بود
واشک چشم من مثل باران بهار بسیار وتو از نظر من دور ماندهٔ وقبر تو در پیش چشم منست ومن چون ترا نمی بینم وقبر ترا می بینم
دائم در کریه وزاری خواهم بود غریب واطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب فلیس غریبا من اصیب بماله
ولکن من واری اخاه غریب غریبی تو در زیر قبر واطراف قبر آبادان ومعمور است وهرکه در زیر خاک پنهان میشود غریب
میباشد وانده وهناک وبیکس نیست کسی که مال او را ببرند بلکه هرکس برادر خود را باید بدست خود در زیر خاک پنهان کند بیکس
وماتم زده واندوهناک است وآنجناب چهل وهفت سال از عمر شریفش کذشته بود که شهید شد در هفت سالکی جد بزرکوار
از دنیا رفت ودر سی وهفت سالکی پدر بزرکوارش رحلت نمود وچهل سال بعد از جد بزرکوارش در دنیا کرفتار ظلم اشقیا

این [illegible]

چشمان من خشک شود وقطرهٔ آبی در چشم من باقی نماند وچندان خواهم کریست کرد ۲

وماتم زده ۴

وجود وجفای امت بجا بود صلوات الله علیه وعلی آبائه الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم ابد الآبدین تمام شد مجلد اول از
کتاب ریاض الشهاده من مؤلفات المرحوم المبرور المغفور المستغرق فی بحار رحمة الله الملک العفو الحاج محمد حسن القزوینی رحمة الله علیه

بحمد الله الملک العلام مجلد اول از کتاب ریاض الشهاده

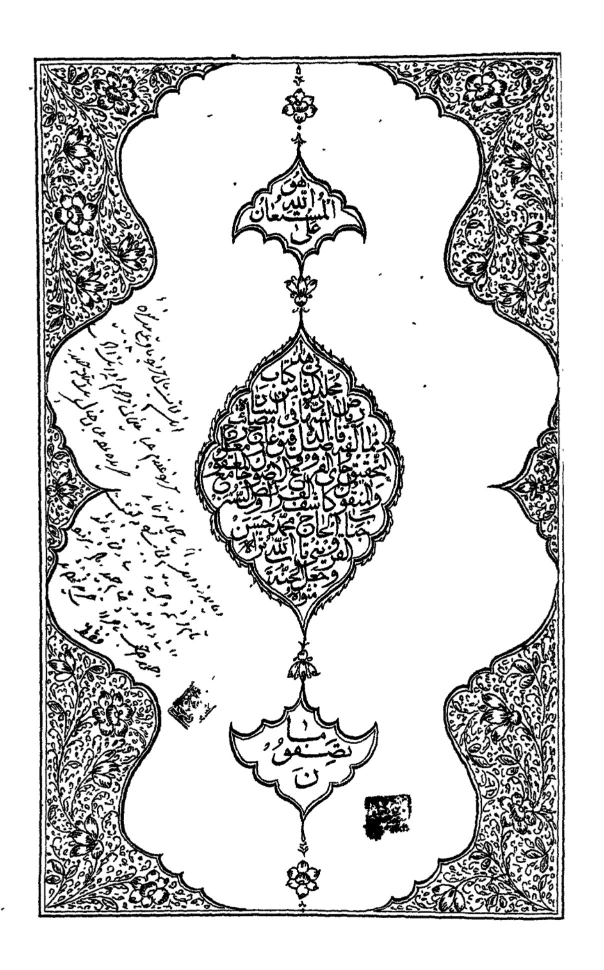
که مطلوب خاص و عام و مرغوب زمرهٔ انام و باحادیث مستوثقه واسانید معتبره مشحون است حسب الامر سرکار فیض آثار قدوة الاخیار زبدة الابرار ملجأ التجار مرکز دوائر قربات محیط مدار حسنات بانی انواع خیرات باعث اصناف مبرات معین آل اثنین محافظ السالکین عالیجاه مجدت و نجدت اکتناه حاجی الحرمین الشریفین حاجی محمد هاشم خان صاحب نمازی دام الله بقاءه ومن نوائب الحدثان وقاه سید اقل الکتاب وافقرهم الی ربه الغافر ابن المرحوم المغفور محمد هاشم محمد باقر تجاوز الله عن سیئاتهما اختتام پذیرفت وبسعی واهتمام جناب خلاصة الاطیاب نعم العبد انه اواب شیخ الشیوخ شیخ عبد الوهاب نجل المرحوم المبرور شیخ محمد مؤمن سمت انطباع یافت

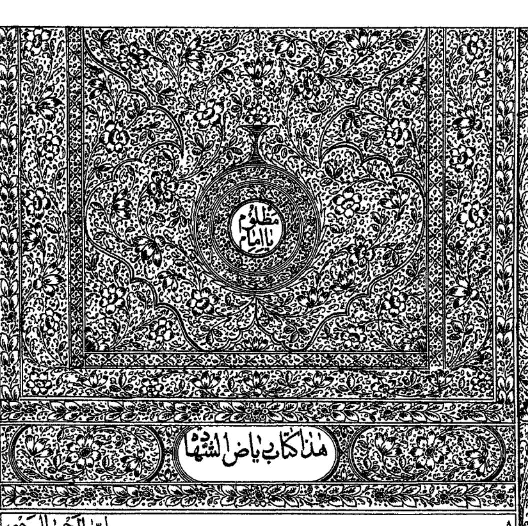
وکان ذلک فی سلخ جمادی
الاولی من شهور
۱۲۷۳
سنه
هجریه

این کتاب را میرزا باقر [illegible] مرحوم [illegible] غلام [illegible]
خریده [illegible] عباسی خان [illegible] داشتم [illegible]
از [illegible] احمد [illegible] در ماه ربیع الاول [illegible]

اول جلد

۱۳۱۶۳
۳۳


هو الله المستعان على
هذا المجلد الثامن من كتاب رياض الشهادة في مصائب السادة
مما ألفه الفاضل المدقق والعالم المحقق جامع المعقول والمنقول كاشف أسرار الفروع والأصول
جناب الحاج محمد حسن القزويني قدس الله سره وجعل الجنة مثواه
ما تصفون



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین **اما بعد** پس چنین گوید فقیر حقیر سراپا تقصیر خادم طلبهٔ علوم محمد حسن بن المرحوم الحاج معصوم که در این مجلد دوم از کتاب ریاض الشهادة فی ذکر مصائب السادة گفته شود برخی از احوال سعادت اشتمال سید شهداء و خامس آل عبا و ریحانهٔ مصطفی و پارهٔ جگر مرتضی و سرور سینهٔ فاطمهٔ زهراء حضرت امام حسین ع و باقی اولاد امجاد و اصحاب آن خلاصهٔ کونین علیهم سلام الله الملک الاعلی و ترتیب این مجلد را بر خلاف مجلد اولی مقرر داشتیم بر بیست و شش مجلس که با انضمام آن چهار مجلس که در مجلد اول مذکور شد سی مجلس شود **مجلس اول** در ذکر وقایعی که بعد از وفات معاویه رخ داد تا اوانی که جناب سید الشهداء از مدینه روی بمکهٔ مشرفه نهاد **مجلس دویم** در ذکر احوال آن جناب از حین ورود بمکه شد تا اوانی که بسمت عراق روانه گردید و در آن مذکور شود شهادت مسلم بن عقیل و بعضی دیگر از دوستان آن امام جلیل **مجلس سیم** در ذکر شهادت پسران مسلم **مجلس چهارم** در ذکر وقایعی که در عرض راه اتفاق افتاد از حین حرکت آن بزرگوار از مکه الی ورود بکربلا تا بروز نهم محرم **مجلس پنجم** در وقایعی که در روز نهم و شب عاشورا تا صبح آن روز که تسویهٔ صفوف و بنای مقاتله شد **مجلس ششم** در کیفیت شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی از اصحاب آن حضرت **مجلس هفتم** در شهادت وهب بن عبد الله کلبی و بعضی دیگر از یاران **مجلس هشتم** در شهادت بقیهٔ اصحاب آن حضرت و بعضی از اقرباء و بنی اعمام و بعضی از برادرزادگان آن جناب **مجلس نهم** در شهادت قاسم بن الحسن **مجلس دهم** در کیفیت شهادت عباس و سایر برادران آن جناب **مجلس یازدهم** در کیفیت شهادت علی اکبر فرزند ارجمند والاگهر آن نور دیدهٔ پیغمبر علیه صلوات الله الملک الاکبر **مجلس دوازدهم** در کیفیت مقاتلهٔ آن بزرگوار تا حین شهادت آن جناب **مجلس سیزدهم** در وقایعی که در حین شهادت آن حضرت

اتفاق افتاد و کیفیت غارت کردن خیمهای حرم و اسیر کردن زنان و اطفال آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال مجلس چهاردهم
در کیفیت آوردن ایشان بکوفه و عبور کردن ایشان بقتلگاه تا روزی که از کوفه روبشام رفتند مجلس پانزدهم در کیفیت
بردن ایشان بشام و وقایعی که در عرض راه اتفاق افتاد تا حین ورود و پاره از احوال بعد از ورود ایشان بشام مجلس
شانزدهم در بقیه احوال ایشان در ایام توقف ایشان در شام مجلس تا هنگامی که ایشان را مرخص نموده مراجعت کردند
مجلس هفدهم در آمدن اهل بیت بکربلا در روز اربعین و از آن جا رفتن بمدینه و کیفیت احوال ورود ایشان
مجلس هجدهم در کیفیت خروج مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی و انتقام کشیدن او از ملاعین کفار مجلس نوزدهم
در ذکر شمهٔ از احوال سعادت اشتمال امام همام جناب امام زین العابدین علیه السلام مجلس بیستم در ذکر برخی از احوال
جناب امام محمد باقر صلوات الله علیه مجلس بیست و یکم در ذکر برخی از احوال امام بحق ناطق امام جعفر صادق
صلوات الله علیه مجلس بیست و دویم در ذکر برخی از احوال امام مطهر موسی بن جعفر علیه صلوات الله
الملک الاکبر مجلس بیست و سیم در ذکر شمهٔ از احوال امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه
و علی آبائه البررة الاتقیاء مجلس بیست و چهارم در ذکر احوال امامین همامین امام محمد تقی و امام علی النقی
صلوات الله علیهما مجلس بیست و پنجم در احوال امام حادی عشر امام حسن عسکری و کیفیت ولادت امام
ثانی عشر و حجة الله علی کافة البشر و بعضی از احوال آن و سبب غیبت آن بزرگوار مجلس بیست و ششم در
بعضی از وقایع که در غیبت صغری اتفاق افتاد تا اوان غیبت کبری و بیان رجعت و نقل اخباری چند در آن باب و علی الله التوکل
والاعتصام فی جمیع الابواب و چون سابق بر این مذکور شد که هر عبادتی که از روی بصیرة و معرفت صادر شود تاثیر کلی در نفس
انسانی دارد و بعد بحصول معرفت قرب و سعادت حاصل آید و ایضا بیان نمودیم که متألم شدن و گریستن و گریانیدن در مصیبت
این بزرگواران از اعظم طاعات و اجزل قربات و حسنات است و باین جهة در حدیث صحیح وارد شده که من زار الحسین عارفاً بحقه
کان کمن زار الله فی عرشه و تبیین این مقال بر برهان عقلی لایق این مقام نیست و همان اشعاری که در دیباچه کتاب شد از
برای طالب مستعد و مبتدی کافی نیست لیکن احادیث ناصه بر این مطلب بتدریج در ضمن مجالس آینده گوشزد برادران دینی
خواهد گردید لهذا این ضعیف خاکسار در مجالس سابقه هر مجلسی را منقسم بفصول متعدده نموده و در فصول سابقه بر فصل
ذکر مصیبت تفصیل احوال هر یک را از اموری که مدخلیت تام در حصول معرفت بزرگی ایشان و مرتبه محبت ایشان بخدا
و خدا با ایشان داشته باشد مذکور ساخت تا اینکه ناظر در این کتاب را بعد از مطالعه و ملاحظهٔ آنها معرفت کامل حاصل
شود بمرتبهٔ ایشان که بعد از ملاحظهٔ مصائب ایشان تألم یا گریستن یا گریانیدن یا عزم بر زیارت کردن که از احسن قربات و اعظم
طاعات است از روی معرفت بمرتبهٔ ایشان صادر شود و در حصول قرب و سعادت و کمالات نفسانیه کامل باشد و مؤلف را
نیز در آن اجری کامل حاصل شود بعلاوهٔ آنکه محسوس و مشاهد است که ذکر مناقب و معجزات و کمالات ایشان باعث استعداد
تام شود از برای گریستن و متألم شدن و در این مجلد نیز همین قاعده را مرعی داشته اما چون تفاوت عظیم و فرق بسیاری فیما بین
خامس آل عبا و سایر آن بزرگواران میباشد در مصائبی که بایشان رسیده کمّاً و کیفاً لهذا مصایب این بزرگوار را بر نسبتی که مذکور
شد بر هفتده مجلس توزیع نموده و در هر مجلسی بعد از خطبه و نقل بعضی از مراثی عربی و فارسی ابتدا میشود بذکر قدری از مناقب
و مفاخر و معجزات و سبب اصلی و باعث کلی بر کمال محبت بدوستان خدا که مآل آن دوستی با خدا است و نهایت عداوت و
بغض دشمنان ایشان که دشمنان خدایند و مآل آن دشمنی با دشمنان خدا است میباشد و بعلاوهٔ آن استعداد کامل از برای

گریستن از آن بهم رسد و ثواب بسیاری بر گریستن و گریانیدن و متألم گردیدن و لعنت کردن و دشمن داشتن قاتلان و ظالمان ایشان را
و سایر اموری که مدخلیت داشته باشد استعداد ناظران و مستمعان از برای حصول معرفت قدر و مرتبه آن بزرگواران که مقصود
از همه این مقدمات است تا آنکه بعد از حصول این مقدمات چون ذکر مصیبت شود مقصود کلی از آنها که گریه و تألم از روی معرفت است
بر وجه اکمل حاصل گردد امیدوار است از فضل حضرت کردگار که چون تألیف این کتاب مقصود بر اخلاص با ائمه هدی است و از شوائب
سایر اغراض و امراض نفسانیه معرا و مبرا است در هدایت و سعادت جمیع برادران دینی که استعداد فطری ایشان در درجه کمال رسیده
و سعادت و توفیق ربانی شامل حال ایشان گردیده باشد مدخلیت تام داشته باشد و این وسیله را نیز از برکت ایشان استخلاص
از قیود عالم ماده حاصل گردد و من الله الاستعانة فانه ولی التوفیق والاعانة **مجلس اول** در ذکر مصائبی که بر آن امام همام
و قرة العین شاه ولایت در اواخر دولت معاویه یعنی نزدیک بایام وفات آن ملعون غدار رخ داد تا دو نوبتی که از مدینه حیدر کرار
مفارقت اختیار فرمود و در این مجلس قدری از وجوه مصلحت و حکمتها که در شهادت آن بزرگوار بود و بدان جهة دانسته اختیار
و تحمل چنین مصیبتی نمود که از بدو خلقت آدم تا انقراض عالم بجهة احدی از مقربان درگاه احدیت اتفاق نیفتاده با اختیار و رضا

و رغبت کسی بچنین — بسم الله الرحمن الرحیم — مصیبتی تن در نداده

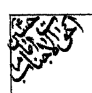
الحمد لله الذي وكل المحنة والبلاء بالانبياء والاوصياء والاولياء ثم الامثل فالامثل في درجات العلى وجعلها لهم من
اشرف اللذات واتم النعماء وابهى المسرات واكمل الآلاء وانفع المتاجر واربح البيع والشراء ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التورية والانجيل ومن اوفى بعهده من الله
كانت له البشرى بالوصول الى مقام الوصول واللقاء والصلوة والسلام على اشرفهم مرتبة وارفعهم منقبة واكملهم
محنة ومصيبة سيد الانبياء وفخر الرسل وزين الاصفياء نقطة دائرة الوجود الواصل الى مقام العين والشهود محمد الاحمد
المحمود في الارض والسماء وعترته وابن عمه خير الاوصياء وسيد الشهداء وثاني اصحاب الكساء وبعل سيدة النساء واولاده
وذريته الكرام البررة الاذكياء الاتقياء الطاهرين المطهرين المعصومين من الرجس والخطاء ولا سيما الامام الهمام والبدر
التمام والهزبر الضرغام ورحمة الله الواسعة على كافة الانام سيد الشهداء وزين السعداء قرة عين المصطفى
ونور حدقة خير الاوصياء ونور حدقة سيدة النساء ابي عبد الله الحسين الشهيد المظلوم بكربلاء واولاده
واصحابه المقتولين بسيف الجفاء المتجرعين كؤس الحمام من ايدي الكفرة الادعياء عليهم لعنة الله والملائكة
والناس اجمعين الى يوم الجزاء عظم الله اجورنا واجوركم ايها الاخوان الكرام بمصابنا في هذا الشهر
الحرام بالسادات الميامين الغر العظام الذين اذا ذكر اللبيب مصابهم هانت عليه مصائب الايام وهم
الذين وصفهم واجاد في وصفهم بعض الاعلام حيث قال شعر لهم جسوم على الرمضاء دامية و
انفس جاورت جنات باريها كان قاصدهم بالضر نافعهم كان قاتلهم بالسيف محييها فلا عز وان بكت
عليه محاجركم وقرح السهاد طيب الرقاد عن ناظركم وتزايدت فيهم اوصابكم واضرمت نار وجدكم واكتئابكم
يا عين لا للمرابع وخيام اودت بساكنها ايدي الايام لا ينفع الغلل الدموع بربيها الا اذا ندبت القتيل الظامي
یعنی ای چشم گریه مکن از برای خرابی و بر طرف شدن منزلها و خیمها که ساکنان آنها را زمانه تلف نموده که هیچ سودی نبخشد
جاری ساختن اشک از دیدها مگر وقتی که بر نوحه و ندبه شود بر آن شهید مظلوم ما عذر من لم يبك يوم مصابه متاسفا بدم
دمعها سح الدموع على الحسين وحاربه ان تستر آل الكرام وتمثلته بكربلا يا ظاميا يرنوا الى ماء الفرات الطامي



چه خواهد بود عذر کسی که خود را از گریه کردن بر او معاف دارد و اشک خونین از دیدهای خود بر او نبارد و بریز اشکهای
خود را ای مؤمن بر حسین تشنه لب و بپرهیز از آنکه ملامت کننده ترا از آن باز دارد و بخاطر بیاور حسین را در حالتی که تشنه
کام خود و اهل بیت و اصحابش ایستاده بودند در صحرای کربلا و نظر حسرت بر آب فرات میکردند که بلند ایستاده بود
و دد و دام و صوات آن را میخوردند و ایشان را با لب تشنه و جگر سوخته ملاعین نمیگذاشتند که از آن تناول نمایند
وَابْكِ عَلَى الشَّيْبِ التَّرِيبِ مُعَفَّراً وَابْكِ عَلَى النَّحْرِ الْخَضِيبِ الدَّامِي ای دیده گریه کن بر آن محاسن خون آلوده و روی بروی
خاک افتاده و گلوی بریده از خون خود رنگین شده وَتَمَثَّلْ أَخَوَاتِهِ وَبَنَاتِهِ يَنْدُبْنَهُ بِتَفَجُّعٍ وَلِطَامٍ هَذِي تَنُوحُ وَهَذِهِ
تَبْكِي لِمَا سَلَبَ الْعِدَى مِنْ بُرْقُعٍ وَلِثَامٍ ای دیده بخاطر بیاور خواهران و دختران او را که بر سر و صورت خود میزدند و نوحه
میکردند بر آن بزرگوار و گریه میکردند از شدت صدمه که از دشمنان بایشان میرسید از غارت کردن و بودن چادر و مقنعه
از سر ایشان وَابْكِ مَصَارِعَ فِتْيَةٍ عَلَوِيَّةٍ شَرِبُوا عَلَى ظَمَأٍ كُؤُوسَ حِمَامٍ وگریه کن ای دیده بر بدنهای شریف فرزندان امیر المؤمنین
و نوجوانان فاطمه که ایشان را با لب تشنه شربت مرگ چشانیدند و غلطان بر روی خاک افتاده بودند وَابْكِي
لِزَيْنَبَ تَسْتَغِيثُ بِأُمِّهَا ذَاتِ الْمَفَاخِرِ وَالْمَحَلِّ السَّامِي يَا أُمِّ قُومِي مِنْ تُرَابِكِ وَسَارِعِي وَتَبَيَّنِي ذُلِّي وَسُوءَ مَقَامِي وَقِفِي
عَلَى الْمَقْتُولِ وَانْعِي لَهُ وَابْكِي لَهُ مِنْ دَائِمٍ تَحَامِي ای دیده گریه کن از برای زینب خاتون که بمادرش فاطمه زهرا خطاب
میکرد نظم کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین ما را بصد هزار بلا مبتلا ببین در انتظار وعده محشر چه مانده بنگر
ما و شور قیامت بپا ببین آن گلبنی که از دم روح الامین شکفت خشک از سموم بادیه کربلا ببین آن سینه که مخزن
علم رسول بود از شست کین نشانه تیر بلا ببین آن گردنی که داشت حمایل ز دست تو چون بسملش بریده تیغ جفا ببین
وَابْكِ عَلَى الطِّفْلِ الصَّغِيرِ مُضَمَّخاً بِدِمَاءِ نَحْرٍ بَعْدَ تَحَرُّقٍ وَأُوَامٍ گریه کن بر علی اصغر شیرخواره که با سوزش تشنگی در خون خود
غلطیده بود وَابْكِ عَلَى حُرُمَاتِ الْحُسَيْنِ حَوَاسِراً يَسْتُرْنَ أَوْجُهَهُنَّ بِالْأَكْمَامِ وَابْكِ لِزَيْنِ الْعَابِدِينَ مُقَيَّداً فِي الْأَسْرِ يَشْكُو كُرْبَةَ
الْأَسْقَامِ گریه کن بر مخدرات عزیز کرده حسین که با سر و روی برهنه در میانه مردم میدویدند و روهای خود را
با آستین و دست خود گرفته بودند و بر سید الساجدین بیمار گریه کن که با آن ضعف بیماری و رنجوری او را باسیری با
دست بسته میکشیدند وَابْكِ لِرَأْسِ السِّبْطِ يُشْهَرُ فِي الْقَنَا كَالْبَدْرِ يَجْلُو حِنْدِسَ الْإِظْلَامِ و گریه کن از برای این سری
که مثل ماه تابان بود و آن را بر نیزه کرده بودند و شهر بشهر میگردانیدند أَيَكُونُ صَاحِبُ شِرْعَةِ الْأَحْكَامِ دَاعِي
الْأَنَامِ مُنَكَّسَ الْأَعْلَامِ وَيُبِيدُ أَوْلَادُ الزِّنَا آلَ مُحَمَّدٍ قَتْلاً بِحَدِّ صَوَارِمٍ وَسِهَامٍ وَيَبِيتُ جِسْمُ ابْنِ النَّبِيِّ مُرَمَّلاً تُرْباً
يُوطَى بِالْخَيْلِ وَالْأَقْدَامِ آیا خدا روا دارد که صاحب شرع و دعوت کننده مردم علمش سرنگون باشد و اولاد زنا ذریه
آل محمد مصطفی را بشمشیر و نیزه و تیر هلاک کنند و بدن نازنین فرزند پیغمبر آخر الزمان در خاک و خون افتاده پایمال
سم ستوران شود وَإِلَى ابْنِ آكِلَةِ الْكُبُودِ بِرَأْسِهِ لِيَرَى بِعَيْنِ الْوَاحِدِ الْعَلَّامِ وَيُمَكِّنَ الرِّجْسَ الْقَضِيبَ بِجَهْلِهِ
وَبِضَعْفِهِ فِي ثَغْرِهِ الْبَسَّامِ آیا خداوند علام بچشم علم خود به بیند که سر آن بزرگوار را ببرند نزد پسر هند جگرخوار
و او را چندان مسلط سازند که از کینه و کفر خود چوب خیزران بر لب و دندان او زنند بنظم مرثیه باز این چه
شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است این صبح تیره باز دمید از کجا کزو کار جهان و خلق جهان جمله درهم است گر
خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در



تمامی ذرات عالمست در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غمست جن و ملک بر آدمیان
گریه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدمست خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین
ای برادران مگر چشم روزگار از بدو خلقت دنیای ناپایدار تا بحال چنین مصیبتی دیده یا بگوش احدی از اهل
ملل و مذاهب چنین حادثه عظمی رسیده مگر ذلتی از برای هیچ ملتی چون این ذلت از برای این ملت رخ داده اما
در هیچ عصری از ابتدای خلقت عالم چنین واقعه اتفاق افتاده و باین جهة تمامی ساکنان ربع مسکون از اهل ملتهای
مختلفه از کافر و مسلمان در این مصیبت عظمی شرکت دارند و در ماه محرم داغ دل مجروح خود را بتعزیه داری هم
میگذارند هنوز سایر فرق کفار در هندوستان در ایام عاشورا در تعزیت آن امام مظلوم تا الان و سنگ بر سینه زنان
اشک خونین از دیده میبارند و در خاکستر می نشینند و از خواب و خوردن نان خود دوری میکنند و آنچه در قوه
دارند بجای می آورند و گروهها از امتعه و اموال از وضیع و شریف و غنی و فقیر ایشان در تعزیه آن امام عالیشان
مصروف میدارند و اهل سنه مرثیهها در این باب گفته‌اند و در این معنی از نظم و نثر سفته‌اند شافعی که از ارکان
مذهب اهل سنة و جماعتست در مصیبت آن مظلوم شهید گفته تَأَوَّهَ قَلْبِي وَالْفُؤَادُ كَئِيبٌ وَأَرَّقَ نَوْمِي وَالرُّقَادُ
عَجِيبٌ چه نالها از دل بیرون می آید و چه حزن و الم در دلها جای نموده و خواب را از من بریده فَمَنْ مُبَلِّغٌ عَنِّي الْحُسَيْنَ
رِسَالَةً وَإِنْ كَرِهَتْهَا أَنْفُسٌ وَقُلُوبٌ کیست که پیغام مرا بحسین برساند هرچند بر بسیاری از دلها گران باشد
ذَبِيحٌ بِلَا جُرْمٍ كَأَنَّ قَمِيصَهُ صَبِيغٌ بِمَاءِ الْأُرْجُوَانِ خَضِيبٌ کشته شده که بیگناه او را شهید نمودند که گویا پیراهن او را
باب ارغوان از خون او رنگ نموده‌اند وَلِلسَّيْفِ أَعْوَالٌ وَلِلرُّمْحِ رَنَّةٌ وَلِلْخَيْلِ مِنْ بَعْدِ الصَّهِيلِ نَحِيبٌ آه از آن دم که
لشکرها بر او احاطه نمودند و صدای نیزه و شمشیر و شیهه اسبان بر آن بیکس غریب بلند شد و گویا منحصر شده
بود نوحه کننده و ناله کننده و اشک از دیدگان خود بارنده بر شمشیرها و نیزهای دشمنان و اسبان ایشان چنانچه
در احادیث معتبره وارد شده که در وقتیکه آن امام مظلوم را شهید نمودند اسبان مخالفان همه میلرزیدند و از چشم
آنها اشک جاری میشد و عرق از سم ایشان جاری شده بود تَزَلْزَلَتِ الدُّنْيَا لِآلِ مُحَمَّدٍ وَكَادَتْ لَهُمْ صُمُّ الْجِبَالِ
تَذُوبُ وَغَارَتْ نُجُومٌ وَاقْشَعَرَّتْ كَوَاكِبُ وَهُتِّكَ أَسْتَارٌ وَشُقَّ جُيُوبٌ تمامی دنیا در این مصیبت که بآل محمد روی
نمود بلرزیدند و کوهها نزدیک شد که آب شوند و ستارهها بریزند و نور و روشنی ایشان برطرف شود و چه پردهها
که در این ماتم دریده شد و چه جامهها که در این غم چاک شد يُصَلُّوا عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ وَيُغْزَى بَنُوهُ إِنَّ ذَا
لَعَجِيبٌ از عجایب امور است که صلوات بر محمد و آل او میفرستند و خود را متدین بدین او میدانند و با وجود آن او را
عزادار در فرزندانش میکنند نظم افتاد شامگه بکنار افق نگون خور چون سر بریده از این طشت واژگون فکند
چرخ مغفر زرین و از شفق در خون کشید دامن خفتان نیلگون کند امهات اربعه را با سبعه دل کفنی ز خلق آن
ترکیب کاف و نون آماده قیامت موعود هر کسی کاین دو فا بوعده مگر میکند کنون گفتم محرمست نمود از شفق
هلال چون ناخنی که غمزده آلایش بخون یا ساغریست پیش لب ورده آفتاب بر پادشاه تشنه لبان کرده سرنگون
یا گوشواره که سپهر از گوش چرخ هر ساله در عزای شه دین کند برون جان امیر دو روان شه حنین :
سالار سروران سر از تن جدا حسین ای عزیزان این مصیبت با سمانها و ملائکه و ساکنان در آنها و حیوانات و نباتات
و جنیان و مرغان هوا و ماهیان دریا سرایت نموده چنانچه در مجالس آتیه از هر یک از آنها شاهدی مذکور خواهد گردید



و در بعضی از کتب معتبره مذکور و در کتاب بحار الانوار منقولست از هند بن جون که چون فخر کاینات از مکه بمدینه هجرت
فرمود با اصحاب در خیمهٔ ام معبد خالهٔ من فرود آمد و قدری شیر خواهش فرمود ام معبد عرض کرد که گوسفندان ما را
برده اند بصحرا از برای چریدن و سوای گوسفند لاغری که اصلاً شیر ندارد و از غایت ضعف در وی قدرت حرکت
نمانده دیگر گوسفندی حاضر نیست حضرت فرمود مرا رخصت ده که از آن گوسفند شیر بدوشم پس بعد از حصول اذن
حضرت دست مبارک خود بر پستان او کشید بمجرد رسیدن دست آن بزرگوار پستان آن گوسفند پر از شیر شد و آنحضرت
ظرف طلبید و مجموع ظروف خود را آوردند و شیر دوشیدند و آنجناب خود میل فرمود با اصحابی که همراه آنحضرت بودند
همه خوردند و سیر شدند و چون روز بسیار گرم بود آن جناب خواب قیلوله فرمودند بعد از آنکه بیدار شدند آب
طلبیدند و در زیر درخت خاری که در آن نزدیکی بود مضمضه فرمودند و آب دهان مطهر خود را در پای آن
درخت ریختند و بعد از فراغ از وضو فرمود که از این درخت امور غریبه ظاهر میشود بعد از آن برخواست و دو رکعت
نماز فرمود ام معبد گفت من و اهل قبیله از آن اعمال تعجب مینمودیم چون ندیده بودیم و چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت
خار قد بلند بهم رسانید و بزرگ گردیده و خارا ریخته و شاخهای بسیار بهم رسانیده و ریشها در زمین دوانیده و
برگهای سبز بر او ظاهر گردیده و میوهای بزرگ از آن بهم رسیده در بو شبیه بعنبر و در شهد مانند عسل بود و هر که
از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد بیماران از آن شفا می یافتند و محتاجان از تناول آن بی
نیاز میشدند و حاجتمندان از تناول نمودن آن روا میگردیده هر شتر و گوسفندی از خوردن آن برگ و فربه
میشدند و شیر ایشان بسیار میشد و از آن روز که آن جناب بخیمهٔ ما آمد برکت و خرمی روی نمود و آبادانی و فراوانی
در قبیلهٔ ما بهم رسید و آن درخت را شجرهٔ مبارکه مینامیدند و اهل بادیه می آمدند و در اطراف آن درخت و سایه
آن فرود می آمدند و برگ آن را بجهت برکت می بردند و در جایی که آب و نان نداشتند و از گرسنگی مضطرب میشدند
برگ آن درخت را میخوردند سیر و سیراب میشدند و همیشه بدین نسبت بود تا آنکه روزی برخواستیم دیدیم میوهای
آن درخت ریخته و برگش زرد شده بسیار محزون شدیم و در سبب آن متفکر بودیم که ناگاه خبر وفات پیغمبر خدا رسید
و معلوم شد که این حادثه بجهة آن بوده و بعد از آن آن درخت بار میداد اما در طعم و لذت چون اول نبود و طراوت
و برگ آن نیز کشیده بود تا سی سال گذشت باز شبی خوابیده بودیم و صبح آن شب چون برخواستیم دیدیم سراپای آن درخت
سیاه شده و میوهایش ریخته و طراوت و شاخ و برگ آن تمام شده بعد از چند روز خبر شهادت جناب امیر المؤمنین رسید
و معلوم شد که از آن بوده و بعد از آن دیگر میوه نداد و لیکن شاخ و برگ آن تر بود و قبایل عرب بجهة تبرک و استشفا میبردند
و تبرک میجستند و مدتی بدین منوال گذشت تا آنکه روزی برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه جاری شد و برگ
زمین جاری میشود و شاخ و برگ آن خشکیده و از آنها قطرات خون میچکد از این قضیهٔ هایله بسیار غمناک و هولناک
شدیم و متحیر بودیم که چه واقع شده چون شب شد صدای نوحه و گریه و غلغله از آن درخت میشنیدیم و آواز نوحهای
مختلفه بسیاری بلند شد که صدای خود را متصل نموده بودند و با الحان و نغمهای مختلف نوحه سرایی مینمودند
یکی میگفت ایابن النبی ایابن الوصی ویابن بقیة ساداتنا الاکرمینا آیابن الشهید ویا شهیدا عمه خیر
العمومة جعفر الطیار اجئت لمصقول اصابک حده فی الوجه منک وقد علاه غبار و از بسیاری ناله و گریه
و غلغلهٔ ایشان نفهمیدیم چه واقع شده و این همهمه و غلغلهٔ ایشان تا صبح کشید پس از چند روز خبر رسید که



در ماتم نور دیده سید الشهدا بدرجهٔ شهادت رسید بود پس سراپای اندرخت سیاه شد و خشک شد و در هم شکست و اثری
از آن باقی نماند ای برادران نظم چرخ بلند پایه بدین رفعت و شکوه رویش چرا است نیلی و پشتش چرا خمست مه
کاسته ز بهر چه و نمره از چه رو بر ربط نهاده از کف و با ناله همدم است در ماتمی که صبح گریبان نموده چاک گیسوی شام
بهر عزای که در هم است این رستخیز را اگر از فرط انقلاب از نفخ صور بیش شمارم همان کم است افتاده در دو ماتم عجب
شور شی دگر آغاز دور محشر و انجام عالم است یا از برای ماتم شاه جهانیان در هر دلی ز خلق جهان صد جهان غم است
تابنده ماه برج سیم نو همه دو عین یعنی برادر حسن مجتبی حسین واما منزله و مرتبهٔ ایشان نزد خدا و رسول او گریه
بسیاری از آنها در مجلد سابق مذکور گردید و لیکن در این مجالس آتیه برخی از آنها را مذکور میسازیم در امالی از
حضرت صادق ع مرویست که روزی زنی چند از همسایه‌های ام ایمن آمدند بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفتند که دیشب ام ایمن
انقد گریست که ما را نگذارد بخوابیم پیغمبر از عقب او فرستاد و چون آمد پیغمبر فرمود باو که خدا چشمان ترا نگریاند باعث
گریهٔ تو چیست همسایه‌های تو مرا خبر داده اند که بسیار گریسته عرض کرد بلی خوابی هولناک دیده ام که بسیار مرا مشوش
نموده و تمام شب را باین جهة میگریستم پیغمبر خدا فرمود خوابی که دیده عرض کن عرض کرد بر من دشوار است و روی آن را
ندارم که عرض کنم فرمود خوابی که دیده بان طور که تو توهم کرده نیست نقل کن خواب خود را و مترس عرض کرد که خواب
دیدم که پارچهٔ گوشتی از بدن تو جدا شده در دامن من افتاد یا در خانهٔ من فرمود چشم تو روشن باد ای ام ایمن که در این نزدیکی
فاطمه پسری خواهد زائید که نام او را خدا تعالی حسین گذارده و او پارهٔ تن من و نور دیدهٔ من و عضوی از اعضای من
و سرور سینهٔ منست و تو او را تربیت و پرستاری خواهی نمود و چون فاطمه امام حسین را زائید ام ایمن او را در برگرفته
خدمت رسول خدا آورد حضرت او را در آغوش گرفت و زبان مبارک را در دهان او گذارد و او مکید و فرمود مرحبا بالحامل
والمحمول یا ام ایمن هذا تاویل رؤیاک و در حدیث دیگر اسماء بنت عمیس آورده امام حسین ع را در قنداق سفیدی پیچیده
چون حضرت او را دید گفت ای اسما بیاور فرزندم را پس گرفت و اذان در گوش راستش گفت و اقامه در گوش چپ و گفت
و با امیر المؤمنین ع فرمود پسر مرا چه نام نهاده عرض کرد من سبقت بر شما در نام گذاردن نمیگیرم پیغمبر فرمود من هم سبقت
بر خدا تعالی در اسم او نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید علی را نسبت بتو
نسبت هرون است بموسی انقدر هست که پیغمبری بعد از تو نیست باید نام پسر خود را بنام پسر هرون بگذاری پیغمبر فرمود
پسر هرون چه نام داشت گفت شبیر فرمود زبان من عربیست و این لفظ عربی نیست جبرئیل گفت نام او را حسین بگذار انگاه
حضرت او را در دامن خود نشانید و گریه بسیاری کرد اسماء عرض کرد فدای تو باد پدر و مادرم این چیست گریه شما فرمود
بر این پسر خود گفتم یا رسول الله اینکه حالا متولد شد فرمود بلی تَقْتُلُهُ الْبَاغِيَةُ مِنْ بَعْدِي لَا أَنَالَهُمُ اللهُ شَفَاعَتِي یعنی
طایفهٔ از امت یاغی طاغی از من او را خواهند کشت که خدا نیامرزد ایشان را و از شفاعت من محروم بدارد و در احادیث
معتبرهٔ متعدده وارد شده که چون امام حسین ع متولد شد جناب قدس الهی امر کرد جبرئیل را که با هزار نفر ملائکه
برو بزمین و سلام او را برسول امین برساند و او را تهنیت دهد بان مولود مبارک میمون و چون جبرئیل نازل شد
عبور کرد بر جزیرهٔ از جزایر دریا که در او ملکی بود فطرس نام و از حملهٔ عرش الهی بود خداوند عالمیان او را برای
شغلی و مطلبی بجائی فرستاده و او اندک دیر کرد و مساهله نمود در تقدیم خدمت الهی پس جناب قدس الهی بر او غضب
نمود و بالهای او را شکست و در آن جزیره افتاد و هفتصد سال عبادت حقتعالی در آن جزیره مینمود و بروایت



طوبی خدا تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عذاب آخرت و او اختیار نمود عذاب دنیا را پس او را با مژگانهای
چشمانش معلق نمود در جزیره‌ای از جزایر دریا که هیچ حیوانی در آنجا گذر نمیکرد و دود زیر او دود متعفنی بلند میشد که قطع
نمیشد چون احساس نمود که ملائکه می‌آیند و نزدیک شده‌اند ملائکه باو پرسید که کیستید و چرا امروز آمده اید و
بکجا میروید جبرئیل گفت که از برای احمد پیغمبر امی حاشر که خاتم انبیاست از دختر و داماد او که وصی او میباشد پسری
بهم رسیده که ائمه هدی از نسل او خواهند بود تا روز قیامت و جناب اقدس الهی ما را امر فرموده که بتهنیت آن مولود
مبارک برویم و در روایت دیگر وارد شده که بجبرئیل التماس نمود که مرا همراه خود ببرید نزد محمد شاید دعائی از برای
من بکند تا خدا تعالی از سر تقصیر من درگذرد و جبرئیل او را همراه خود برد چون داخل شد جبرئیل بر رسول خدا
و سلام کرد و تهنیت رسانید بعد از آن اخبار نمود آن حضرت را از احوال فطرس پیغمبر فرمود که باو بگو که خود را بمالد بآن تهنیت
آن مولود و برگردد بمکان خود پس فطرس خود را مالید بقنداقه سید الشهدا و بالهای او را فی الفور خدا تعالی باو
کرامت فرمود و چون خواست برود عرض کرد یا رسول الله بدانکه امت تو بعد از تو او را خواهند کشت و مکافات این
احسان که بمن کرده اینست که بر خود لازم ساختم که هیچ زیارت کننده او را از نزدیک و دور زیارت نکند مگر آنکه سلام
و زیارت او را برسانم باو و هیچکس صلوات بر او نفرستد مگر آنکه آن صلوات را باو برسانم آنگاه بلند شد و باسمان رفت
و در روایت ثانی این زیادتی نیز مذکور است که بیاورد او را جبرئیل بعد از ورود کیفیت احوال او را بیان نمود و حضرت
فرمود که پیغمبر دعا کرد و قسم داد خدا را بحق حسین که او را آزاد کند و خدا او را بخشید بعد از آن حاضر شد نزد پیغمبر و
او هم تهنیت برسول خدا گفت و رفت باسمان و در آنجا مباهات و تفاخر مینمود که کیست مثل من و منم آزاد کرده حسین بن
علی و فاطمه و جد او پیغمبر حاشر و میتوان ادعای تواتر معنوی نمود این مضمون را که پیغمبر فرمود حسن و حسین سید جوانان
بهشتند چه عامه و چه خاصه بطرق غیر محصوره روایت نموده اند و در احادیث مستفیضه وارد شده که پیغمبر
فرمود ریحانست و ریحانهای من حسن و حسین اند و در احادیث بسیار وارد شده که فرمود حسن و حسین بهترین اهل
زمین اند بعد از من و پدر ایشان و فاطمه بهترین زنان اهل زمین است و ایضا در احادیث مستفیضه وارد شده بطرق
عامه و خاصه که بهشت فردوس نالید بخدا تعالی و گفت بار الها ساکن نمودی در من فقرا و مساکین و مردمان کور و
شل و عاجز و مفلوک را جناب اقدس الهی فرمود آیا راضی نیستی که من ارکان ترا بحسن و حسین زینت دادم پس فردوس
بخود ببالید و نازی کرد مثل ناز کردن عروس از خوشحالی این مژده که باو رسید و باین علت حسن و جمال او زیاد شد و
بر سایر درجات بهشت افزود در مرتبه و درجه و در احادیث بسیار دیگر وارد شده که چون روز قیامت شود عرش الهی را
بهر قسم زینتی نمایند بعد از آن دو منبر از نور حاضر سازند که طول هر یک بقدر صد میل باشد یکی از آنها را بر دست راست
عرش و دیگری را بر دست چپ آن گذارند پس حسنین را آورند و زینت دهد جناب اقدس الهی عرش خود را بایشان چنانچه
زینت دهند عروس را بدو گوشواره و ایشان گوشواره عرش الهی باشند و از عایشه مرویست که روزی جناب رسول خدا یمن
بسیار گرسنه بود و چیزی بدست نیامد که تواند خورد آنحضرت فرمود ردای مرا بیاور گفتم کجا میروی فرمود بحجره فاطمه از برای
آنکه نظر بحسنین کنم و گرسنگی من کم شود و از نظر کردن بایشان سیر شوم پس تشریف برد بحجره فاطمه و فرمود ای دختر
فرزندان من کجایند عرض کرد بسکه گرسنه بودند بیرون رفتند و هر دو گریه میکردند پیغمبر نیز از عقب ایشان در آمد
ابو درداء را دید فرمود یا عویمر فرزندان مرا دیدی عرض کرد بلی یا رسول الله در سایه دیوار بنی خدعان خوابیده اند



حضرت رسول آمدند تا آنجا و ایشان را از زمین برداشته در بر کشیدند و آنها گریه میکردند و پیغمبر اشک چشم ایشان را پاک
میکرد با دست مبارک خود ابو درداء عرض کرد بدهید تا من بردارم بعوض شما ایشان را فرمود بگذار ای ابو درداء
تا اشک چشم آنها را پاک نمایم که بحق آنکسی که مرا مبعوث به پیغمبری گردانیده اگر یکقطره اشک چشم ایشان بروی
زمین بریزد بجهت قحطی و گرسنگی در امت من باقی خواهد ماند تا روز قیامت بعد از آن ایشان را بدوش کشید ایشان
میگریستند و پیغمبر نیز میگریست جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا احمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چیست
این گریه و جزع تو در پیغمبران ما پیغمبری بقوهٔ نفس تو نبود و طاقت و تحمل تو در مکاره دنیا از آن زیاده است که باین
جزئی متغیر و متاثر شوی پیغمبر فرمود ای جبرئیل این نه از راه جزع است بلکه از ذلت و خواری و بیقدری در دنیا گریه
میکنم جبرئیل گفت خداتعالی میفرماید اگر راضی باشی و خوشحال شوی حالا کوه احد را از برای تو طلا نمایم و از قدر تو
چیزی نزد ما کم نشود پیغمبر فرمود نمیخواهم گفت چرا نمیخواهی گفت بعلت آنکه خدا دنیا را نخواسته و اگر میخواست مزد کاملان
بکافر و دشمن خود نمیداد جبرئیل گفت آن طبق را که در کنج او طاقست بفرما حاضر کنند چون آوردند دیدند در آن نان
و گوشت بختی و ترید بسیاری میباشد جبرئیل گفت یا محمد بخور و با این طفلها و باقی اهل بیت خود بده پس همه خوردند
و سیر شدند و بعد از آن بخانه فرستادند و همه اهل خانه خوردند و سیر شدند و آن طبق بر همان حالت خود بود ابو درداء گفت
من طبقی از این طبق پر برکت دارتر ندیدم تا گاه آن طبق مفقود شد پیغمبر فرمود بحق خدا اگر ساکت شده بودی و این سخن را
نگفته بودی تا قیامت فقرای امت من میخوردند و میانهٔ ایشان دست بدست میگشت و اما تمهید مقدمات و اموری
که باعث شد بر اختیار کردن امام حسین ع این مصیبت عظمی را باید دانست که معاویه بعد از آنکه امیرالمؤمنین ع از دنیا رفت
با امام حسن صلح نمود و در امر خود مستقل گردید وفا بعهود و شروطی که با آنجناب کرده بود ننمود چنانچه شمهٔ از آن را
اشعار کردیم در مجلس سابق و در کتاب احتجاج روایت کرده از سلیم بن قیس که در سالی که معاویه بمکه آمد در ایام خلافت
خود و خواست بیعت از برای پسرش یزید پلید از مهاجرین و انصار بگیرد و چون بمدینه آمد عبدالله عباس را ملاقات
نمود و با او گفت ای پسر عباس ما نوشته ایم بهمهٔ آفاق که کسی منقبت علی و اهلبیت او را بزبان نیاورد و تو نیز زبان خود
نگاهدار و بعد از آن که ابن عباس با او معارضهٔ بسیاری نمود و او را الزام داد و مفید فایده نشد در آخر گفت یا ابن
عباس اربع علی نفسک وکف لسانک وان کنت ولابد فاعلا فلیکن ذلک سرا لا یسمعه منک احد علانیة یعنی برپای
خود قرار گیر و زبان خود را محافظت کن و اگر لا محاله خواهی کرد در پنهانی بگو که از تو آشکار نشود و چون بخانه آمد صد
هزار درهم بجهة او فرستاد و منادی ندا کرد از جانب معاویه که در امان ما نیست هر که حدیثی در منقبت علی و اهلبیت او
روایت و حکام غلاظ و شداد در بلاد تعیین نمود و از ایشان عهد گرفت که در مضمحل کردن دوستان امیرالمؤمنین ع
مسامحه و سهل انگاری نکنند چنانچه زیاد بن ابیه را برادری خود سرافراز کرد و او را والی عراقین نمود و از او همین
مطلب را خواست و او نهایت اذیت بشیعیان رسانید القصه سلیم بن قیس گوید که از همه جا بدتر کوفه بود چه
شیعیان آنحضرت در آنجا بیشتر بودند از جاهای دیگر بود و زیاد چون خود مدتی ملازم حضرت امیر بود و معرفت
بحال شیعیان بیشتر از دیگران داشت نهایت تفحص مینمود و از هر سوراخی و مغارهٔ و زیر سنگی و کلوخی که
ایشان را پیدا میکرد میکشت بعذابهای گوناگون بسی دست و پاها از اصحاب امیرالمؤمنین ع برید و بسیار را بدار
کشید و بسیاری را بعلاوهٔ دست بریدن کور نمود و اخراج کرد و اینقدر سعی در این باب نمود که نماند در عراق عربی

که السلام علیک صح

بگیر

کنند

که مشهور



معاویه وشیعه ۴

که مشهور و معروف باشد مگر آنکه کشته شد یا بدار کشیده شد یا در حبس مؤبد ماند یا کور و شل شده و اخراج بلد کرده
و معاویه بعاملان خود نوشت که شهادت احدی را از دوستان علی قبول نکنید و شیعیان عثمان و سایر بنی امیه را از کسانی
که اظهار محبت ایشان نمایند و در مناقب و فضایل ایشان روایت کنند ترجیح دهید و ایشان را اکرام کنید و خبر دهید
و نزدیک خود برید و اسم او و محله او و قبیله او را در دیوان منصب و عطیه و جایزه مذکور سازید پس چنان کردند
و اینقدر احادیث در مناقب عثمان و معاویه و سایر بنی امیه و طعن و لعن و مذمت امیر المؤمنین ع روایت کردند و
احادیث اختراع نمودند و جعل کردند از اصحاب پیغمبر و غیر ایشان بامید صله و جایزه و اقطاع و باینجهت بسیار شدند
دوستان بنی امیه و همگی صاحب دولت و عزت گردیدند و در منابر و مساجد و مدارس و مجالس و محافل عظیمه
در بلدی جائی نماند مگر آنکه از این روایات مجعوله خوانده میشد و بمعلمین اطفال رسانیدند از وعد و وعید و رشوه
و تهدید تا آنکه بدختران و کودکان و زنان و خدام خانه و کنیزان و غلامان تعلیم آن حدیثهای مجعوله و روایات
مخترعه را نمایند و ایشان را بر بغض علی بن ابی طالب و اهل بیتش و محبت بنی امیه راسخ و ثابت نمایند و زیاد بن ابیه
نوشت بمعاویه که حضرمیین بر دین و محبت علی میباشند چکنیم با ایشان معاویه در جواب او نوشت که هر که
بر دین علی باشد او را بکش و مضمحل کن که اثری از او باقی نماند تا آنکه نوشتند که هر کرا بد مظنه شدید که محبتی
بعلی دارد یا شیعه او میباشد هر متی با و زده او را بقتل رسانید یعنی ضرور نیست که بثبوت شرعی برسد و اقامه
بینه بشود بلکه بمظنه و تهمت و بهتان بکشید و انواع اذیتها برسانید تا کار بجائی رسید که هر گاه کسی را استاد
بکفر یا زندقه میدادند یا آنکه علانیه شراب میخورد یا زنا یا لواطه میکرد و قمار میباخت او را تکریم و تعظیم مینمودند
و اگر کسی سهوا یا غفلة اسم علی بر زبانش جاری میشد و لعن نمیکرد یا از آن اسنادهای مجعوله امتناع داد او را بتهمت
تشیع میزدند و میکشتند و انواع اذیتها میرسانیدند و در همه شهرها چنین بود علی الخصوص بصره و کوفه و اگر کسی
از شیعه میخواست بزندیق خود بلکه عیال خود اعتقاد خود را بگوید یا حدیثی در مناقب امیر المؤمنین ع و سایر اهل
بیت روایت کند جرئت نمیکرد مگر بعد از آنکه قسمهای مؤکده با او میخوردند و نذرهای بسیار مشکل میکرد که بروز
ندهد و روز بروز این امر شدت بهم میرسانید و از همه بدتر قضاة و قاریان ریائی که در لباس زهد و تقوی بودند
و اظهار ورع مینمودند و در باطن رشوه میگرفتند و تقرب بآن بدبختان میجستند و احادیث وضع مینمودند و در
میانه مردم منتشر میکردند و مردم نیز چون از آن اشخاص متصنع که در لباس زهد و عام مذهبی متلبس بودند میشنیدند
یقین بر صحت و صدق آنها میکردند تا آنکه این امر تبری از اهل بیت پیغمبر و تولای بنی امیه و شیخین و سایر اموری
که مذکور شد از حکام و امرا سرایت بخواص صلحا و زهاد و عباد و علمای ایشان نمود و از ایشان بعوام و مستضعفین
ایشان سرایت نمود پس دینی شد ثابت و صحیح و نهایت ظهور و استحکام و رواج عظیم بهم رسانید بمرتبه که بسیاری
از زهاد و عباد و صلحاء واقعی را نیز گمراهی حاصل شد چون احادیث کاذبه ایشان را شنیده بودند و حق در نزد ایشان
باطل شد و باطل حق محض گردید و راست دروغ شد و دروغ راست گردید و بعد از وفات امام حسن ع دیگر فتنه زیاد
شد و بلیه و محنت شیعه شدت کرد و چون دو سال بمردن معاویه مانده بود جناب امام حسین ع و عبد الله بن
عباس و عبد الله بن جعفر با جمیع زنان و مردان بنی هاشم و موالی و خدم و حشم و دوستان و شیعیانی که در مدینه
بودند و کسانیکه در سایر ولایات مخفی بودند و میشناختند ایشان را همگی را طلبیدند ببهانه حج در مکه و در آن سال



چون همه رسیدند و در منی اجتماع ایشان بهزار نفر بلکه متجاوز رسید که عامه و عمدهٔ ایشان تابعان و اولاد صحابه
بودند در خیمهٔ جناب سید الشهداء جمعیت نمودند و آن حضرت برخواستند و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواندند
و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمودند میدانید که این شخص باغی طاغی ملعون نسبت
بما و شیعیان ما چه کرد و همه شما دیدید و شنیدید و دانستید و حال میترسم این دین حق من که بشمشیر پدرم برپا
شد از دست برود و سعی رسول خدا و پدرم حضرت مرتضی ضایع شود و میخواهم شما را یادآوری کنم آنچه از جدم
شنیده ام بجهت شما بیان کنم اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کنید و اگر راست گفتم تصدیق کنید و پنهان بدارید و ببلاد
خود متفرق شوید و در قبیلها و ولایتهای خود هر کرا ایمن از او باشید و وثوق و اعتمادی بدو داشته باشید دعوة
کنید و در این امر مساهله و مسامحه نکنید که بد اثری می بینم در اینکار و عنقریبست که بالمره اسم و رسمی از دین و مسلمانی
نخواهد ماند پس آن حضرت مجموع آیات قرآنی که در شان امیرالمؤمنین با اهل بیت پیغمبر نازل شده بود بیان فرمود و تفسیر
نمود و آنچه را پیغمبر گفته بود درباره پدر و مادر و برادر و خودش و اهل بیتش نیز ذکر فرمود و در هر یک از آنها صحابه
گفتند اللّهمّ نعم قد سمعناه و شهدناه خود شنیدیم از پیغمبر و در آن واقعه نیز حاضر بودیم و تابعان میگفتند که ما از
اشخاص ثقه شنیده ایم و بجهة ما علم الیقین حاصل شده و شیخ کشی روایت کرده که مروان بن الحکم که حاکم مدینه
بود از جانب معاویه نوشت باو که بسیاری از اعیان و معارف عراق و حجاز آمد و شد میکنند نزد حسین و ما میترسیم
که اگر سست بکری فردا برخیزد بر روی ما بقسمی که چاره آن را نتوان کرد و پشیمانی بار آورد هر چند از قراری که تفحص
نموده ام امروز مخالفت نخواهد کرد یعنی در ایام امارت تو اما بعد از تو ایمن نیستیم از شر او معاویه در جواب او نوشت
که فهمیدم آنچه نوشته بودی مبادا متعرض او بشوی مادامیکه او وفا به بیعت ما نموده و ما را بحال خود وا گذارده
ما هم با او کاری نداریم و همین را نوری عظیم بجهة خود میدانیم بلی در خفیه مستحضر از احوال او باش آنگاه نوشته تمام با
حسین نوشت و در آن نوشته او را نصیحت نمود از وعد و وعید و هر قسم سخن مذکور ساخت و در آخر نوشته بود که
فکر کن و تامل کن در امر خود و دین خود و از برای امت خود و مردمان نیز مغرور بعقل تو را از راه در نبرند چون نوشته
بآنجناب رسید در جواب او نوشت شرح طولانی که خلاصه آن اینست که اینکه بتو رسیده از من بعضی سخنان پس بدرستیکه
از برای تو خبر آورده اند سخن چینان و تملق گویان و نمامان و من اراده مخالفت و نزاعی با تو ندارم اگرچه میدانم که خدا
راضی نخواهد بود در ترک محاربه با تو و از خدا میترسم در این مداهنه که با تو نموده ام و با اعوان تو که طایفه ظالمان
و برادران و دوستان شیاطین میباشند مگر تو کشنده حجر بن عدی نیستی و آنکسانیکه نماز گذارندگان و عبادت
کنندگان بودند که انکار ظلم و بدعت مینمودند و در راه خدا از هیچ ملامتی پروا نداشتند و ایشان را بعد از آن
امان داده بودی و قسمها و عهدها که با ایشان کرده بودی آخر غدر نموده بر اقبح وجهی کشتی بدون آنکه از ایشان
خلافی و خیانتی صادر شده باشد آیا عمرو بن الحمق صاحب پیغمبر خدا را نکشتی که بنده صالح خدا بود و عبادت و
ریاضت بدن او را لاغر کرده بود و رنگ او زرد شده بود بعد از آنکه او را نیز عهدها و میثاقها نموده بودی که اگر مرغی
پرنده که بر سر کوه جا داشت میدادی هر آینه می آمد نزد تو و آخر با او غدر نموده او را با اتباعش کشتی و جرات بر خدا
و رسول کردی آیا زیاد بن سمیه حرامزاده را که بر فراش غلام ثقیف متولد شده برادری خود نخواندی و مخالفت
قول پیغمبر را که اَلْوَلَدُ لِلْفِراشِ وَلِلْعاهِرِ الْحَجَر را نکردی و سنت پیغمبر را اعراض نکردی و متابعت هوا و هوس خود نمودی

صح
بلیتاو

وادعا



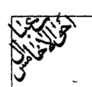
و او را بعد از این عمل شنیع مسلط بر عراقین نمودی تا دست و پای مسلمانان را بی تقصیر برید و چشم ایشان را کور نمود و بردار
نمود ایشان را کویا تو از امت پیغمبر نبودی یا انکه امت از تو نبودند مکر حضرمیین را که زیاد بتو نوشت که بر دین علی میباشند
نوشتی که بکشند هر کرا بر دین علی بیابند و مجموع ایشان را بامر تو کشت و مثله نمود یعنی کوش و بینی برید مکر دین
علی دین اسلام نبود بخدا قسم همان دین بود که شمشیر زد بر روی پدرت و خودت باین دین تا انکه حال باین مجلس نشستهٔ
و بر مردمان فرمان فرمائی میکنی و اکر این نبود شرافت تو و پدرت در کوچ کردن زمستان و تابستان بود که خدا تعالی فرموده
لایلاف قریش ایلافهم و این که کفته فکر کن از برای خود و امت جد خود و بترس از اینکه تفرقه میان مسلمانان بیندازی
و برحمت بیندازی ایشان را بخدا قسم هیچ فتنه بالاتر و بر این امت شدیدتر از وجود تو و حکمرانی تو بر ایشان نیست و
هیچ فکر و نظری بهتر از جهاد و مدافعه نمودن با تو نمیباشد پس اکر جهاد کنم تقرب جسته ام بخدا در ان عمل و اکر ترک کنم
طلب مغفرت میکنم از ان در این سهل انکاری و مداهنه و از او میطلبم که مرا توفیق دهد بچیزی که مصلحت حال من
در ان باشد و نکردی این عملها را مکر بعلت عداوت با ما ها و خواستی که ما را پر و بال نمائی چونکه دانستی که ایشان
مخلصان ما میباشند پس بشارت باد ترا ای معاویه بقصاص روز جزا و یقین کن بحساب ان و بدان که خدا نخواهد
فراموش کرد کشتن تو دوستان او را بتهمت و مظنه و جلای وطن دادن بندکان خدا را با ذلت و اهانت از اوطان
خود و بیعت کرفتن ترا از برای پسر نحس خود یزید که طفلی است شراب خوار و قمار باز و با سکان بازی میکند بخدا که خود
بخسران دادی نفس خود را و خود را تباه کردی و امور رعیت خود را مغشوش کردی و سخن سفیهان و جهال را شنیدی و
از ورع و تقوی دست برداشتی از برای خاطر ایشان معاویه چون نامه حضرت را دید کفت عجب کینه در دل بوده
و ما نمیدانستیم یزید کفت جواب تند بنویس و او را دشنام بده و پدر او را بد بکو کاری نسبت ده در این اثنا عبد الله پسر
عمرو بن العاص نزد او داخل شد و او نیز بتملق معاویه چنان کفت معاویه کفت بلی یزید را هم رای این بود کفت یزید انچه
کفت صحیح است معاویه کفت هر دو غلط کفتید ایا چنان میدانید که من اکر عیب یا مذمت نمایم علی را بر حق خواهم بود
و حال انکه چه میتوانم کفت و امثال من قباحت ندارد که سخن بی پا بکویم و امر علی از ان مشهورتر است که کسی نداند
و هر کس از زبان من خلاف ان را بشنود عظم و قدر و منزلت من در نظرش کم شود و دیکر مرا هیچ کس در عرضه نیاورد و
هم چنین حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا را چکویم و جای عیبی در او نمی بینم بلی در نظرم بود که کاغذی باو بنویسم و او را
تهدید و وعید کنم از ان نیز پشیمان شدم پس هیچ بروی خود نیاورد و بان همان مبلغ را که هر سال میفرستاد
که هزار هزار درهم بود بغیر از منعه و هدایای بسیار از هر جنسی را بجهة او فرستاد بلکه زیادتی و ایضا منقول است که در
سال اخر که امد بمکه از برای اینکه از اهل مکه و مدینه بیعت بکیرد چه ایشان در این مدت بیعت نکرده بودند
و چون وارد مدینه شد بکره یا رضا بیعت کرفت و بعد از خود بجهة یزید و از هر کس کرفت مکر چهار نفر یکی عبد الله
ابن زبیر دوم عبد الله پسر عمر بن الخطاب سیم عبد الرحمن پسر ابو بکر و چهارم جناب امام حسین ع که ایشان هر قدر سعی
نمود و اصرار کرد بیعت نکردند و رفتند بمکه و چون معاویه از عقب ایشان بمکه رفت و در انجا اصرار بلیغ نمود
در این باب و بوعد و وعید و تخویف و تهدید و دادن زر و نوید و هر قدر اهتمام ورزید بجائی نرسید و ایشان
تن در ندادند و از راه تزویر و مکر و حیله که داشت بجد نکرفت و بجای بد نرسانید و مراجعت بشام نمود و چون
ایام وفات او در رسید یزید را بر بالین خود طلبید و بدو کفت ای فرزند بدانکه کردنکشان عالم را ذلیل و منقاد تو



کردانیدم و سرهنگان با شوکت و تدبیر همه را در کمند اطاعت و بندگی تو کشیدم و جمیع بلاد را بحیطهٔ تصرف در
آوردم و خاص و عام عراق و شام را تابع و مطیع تو کردم و اسباب شهریاری و سلطنت را مهیا ساختم و لوای جهانداری
و حکومت و فرمانفرمائی از برای تو افراختم و حال بآباء و اسلاف خود ملحق میشوم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که با
تو بیعت نخواهند کرد یکی عبدالله بن عمر خطاب دوم پسر زبیر سیم حسین بن علی ع اما عبدالله عمر پس او را و دست بر مدار
اگر اندک دلجوئی باو نمائی و از مال خود باو برسانی ساکن و نیز دست از تو بر ندارد و اما عبدالله بن زبیر پس اگر بر او
دست یابی بندهای او را از هم جدا کن که او همیشه در کمین تو خواهد بود مانند شیری که در کمین طعمهٔ خود باشد و
روباه مکر و حیله خواهد بود که دولت ترا خراب کند و اما حسین بن علی ع فقد عرفت حظّه من رسول الله و هو من لحم
رسول الله و دمه یعنی خود میدانی نسبت او را به پیغمبر خدا و آنکه او پارهٔ تن اوست و از گوشت و خون او پرورده شده است
و من میدانم که اهل عراق او را میطلبند و میکشانند بسوی خود و امیدوار نمایند او را بر خروج کردن با تو و در آخر با او بیوفائی
میکنند و او را تنها میگذارند و باو یاری نخواهند کرد پس اگر بر او دست یافتی قدر و منزلهٔ او را از پیغمبر مراعات کن و
مؤاخذه مکن او را بعلت خروجی که کرده است و بعلاوه آن با ما نسبت قرابت و رحم دارد و کمال رابطهٔ خصوصیت و
دوستی فیما بین من و او بوده مبادا اذیتی و آسیبی از تو باو برسد و ملالی و مکروهی بخاطر شریفش رخ دهد و این رابطه
محکم شده قطع گردد حال ای برادران بعد از استماع این مطالب انصاف دهید که اگر امام حسین بیعت با یزید میکرد و
به نسبتی که با پدرش معاویه رفتار کرده با او نیز مینمود اولاً آنکه آن تدبیر و مکر و حیله که از معاویه آمدی از یزید
نیامدی و او سلوک نکوئی با امام حسین ع نکردی و بگفته و شیطنت حرامزادگان بنی امیه از راه در رفتی و هر روز بی ادبی
و اذیتی تازه بآن حضرت رسانیدی بعلاوه آنچه از اسباب عناد و کینه در یزید زیاده از آباء و اجداد خود نسبت
با امام حسین ع بوده معلوم نبود که با وجود آن عداوتهای صوری و معنوی و اصلی و فرعی بمجرد بیعت نمودن ظاهری
دست از او باز دارد و او را بحال خود واگذارد و از جملهٔ اسباب عداوت و ضدیت که فیما بین ایشان بود تضاد حقیقت
و تباین فطرت ایشانست چه حقیقت امام حسین ع از علیین محض بوده و پارهٔ تن پیغمبر آخر الزمان و گوشت و پوست و
استخوان او از گوشت و پوست و استخوان او روئیده شده و حقیقت یزید از سجین محض و بچند پشت شقاوت و حرامزادگی
و خباثت حسب و نسب بر آن افزوده و باین جهت آثار عداوت و نقاضت و عناد در این دو سلسله بوده و کشش و اثر هر دو
نیز مباین یکدیگر چنانچه میان هاشم و امیه مشاجرات و منازعات شده تا آنکه او را از مکه اخراج نمود و میانهٔ عبد
المطلب و حرب نیز مناقشات بسیار شده که در کتب مبسوطه مذکور است و میانهٔ ابوسفیان و پیغمبر محاربات واقع
شد و میانهٔ امیرالمؤمنین ع و معاویه نیز بدستور تا یزید و آنجناب سید نظم داستان پسر هند مگر نشنیدی که
از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید خود بناحق حق داماد پیمبر
بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید پس بموجب حدیث مشهور الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف آه بایست
این دو سلسله که از عالم ذر و روز میثاق یکدیگر را نشناختند و مباینت کلی داشتند آنچه در باطن نفوس ایشان
مضمر بوده در این عالم بروز کند و ظهور نماید و باین جهة است که از بدو خلقت عالم تا حال در ملائکه و شیاطین و
خوبان و بدان و مؤمنان و کافران و صالحان و فاسقان و طالبان دنیا و طالبان آخرت این عداوت و نزاع باقیست
و بعلاوهٔ این مباینت صوری نیز مزید علت گردیده از دو راه یکی اصلی که بارث بایشان رسیده چنانچه مذکور شد

۳ بوده که میان امیه و هاشم نزاع و هم چنین با اولاد ایشان تا رسید بیزید و انجناب و اگر ملاحظهٔ اخباری که وارد شده که امیه برادر
هاشم نبوده و حرامزاده بوده و غلام بوده بشود که منافیات اصلی اظهر از آن است که محتاج ببیان باشد و اگر بطریق مشهور
میانهٔ اهل سنت در نظر آید که توام بودند و از میان شکم بیرون آمدند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند سعی
کردند از هم جدا نشدند تا آخر الامر بشمشیر رو بهای ایشان را از یکدیگر جدا نمودند و گویند که کسی از دانایان عرب چون
مطلع شد گفت خوب نکردند که بشمشیر جدا کردند بایست بچیز دیگر جدا کنند چه باین سبب همیشه این عداوت در
سلسلهٔ ایشان باقی خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان در میان آرام نگیرد و فی الحقیقه چنان شد که آن شخص گفته بود
دوم فرعی عارضی از چند جهه اول آنکه امام حسین ع از بیعت اجتناب نمود و دایم مذمت او میکرد و یزید رش میشنود
که بیعت گرفته از برای طفلی شرابخوار قمار باز و غیره و در ایام حکومت و ریاست او نیز از این سخنان متنفر بود و چون با
مرتبه سید باعث مزید عداوت میگردید دوم آنکه چون ملک عقیم است و اسباب برتری و اولویت امام حسین از او
از آفتاب تابان در وسط آسمان ظاهرتر بود لهذا از پادشاهی خود از آن مترسید و در عقل دنیائی و پاس دولت خود
با وجود او آرام نگرفتی چنانچه در هر عصری چنین است که پدر از فرزند خود و برادر از برادر خود میگریزد و هرون
بمامون گفت که با آنکه تو از همهٔ خلق عزیزتری نزد من و فرزند رشید من هستی اگر توقع کنی در این امر کردنت را خواهم
زد سیوم آنکه آورده‌اند که عبد الله بن زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال مشهور بود و چون خبر خوبی او بیزید رسید
نادیده عاشق وی گردید و بزبان حال میگفت بیت هر جمعیتی وصل تو جویم لعل الله یجمعنی و ایاک پس انواع
حیل و تدابیر نمود تا آنکه ابن زبیر او را مطلقه کرد پس یزید وکالت نامه بنام ابو موسی اشعری فرستاد تا او را بجهة
یزید عقد کند و در روزی که وی بحکم وکالت یزید بخانهٔ آن زن یعنی عبد الله بن عمر در عرض راه او را ملاقات
نموده بعد از اطلاع او نیز ابو موسی را وکیل نمود و چون قدمی چند برفت بجناب امام حسین ع را ملاقات نموده بعد از اطلاع
آنحضرت نیز او را وکیل نمود و چون ابو موسی رسید بخانهٔ آن زن گفت چهار کس ترا طالب‌اند و من آمده‌ام که ترا بجهة یکی
از آنها که راضی شوی و رغبت نمائی عقد نمایم گفت کیانند گفت اول خود ابو موسی اگر قبول نمائی دوم یزید سیم
مرا باتو عبد الله چهارم امام حسین زن گفت من جوانم و مال بسیار دارم و تو مردی بسال خورده و جه مناسبتی نیست حال
پای طمع بیرون نه و خود را خالی از غرض کن تا در این سه نفر دیگر با تو شور کنم ابو موسی تصدیق نموده گفت از آنها
در گذشتم تشریف وصال تو باندازهٔ من نیست اما عواقب امور هر سه را بتو گویم تو خود اختیار کن پس گفت اگر مال
دنیا و جاه و سلطنت و لذت لهو و لعب و معاشرت خواهی یزید را بخواه و اگر حسن و جمال و زهد و تقوی خواهی بعبد الله
تن در ده و اگر حسن خلق و حلم و بردباری و فضایل و کمالات حسب و نسب عالی با نجات اخروی و هم نشینی فاطمه
زهرا و سایر اهل بیت پیغمبر خواهی اینک امام حسین که من خود از پیغمبر ص شنیدم که فرمود که هر زنی عضو بدن او را
مساس کند آتش دوزخ بر او حرام باشد زن ساعتی فکر کرد بعد از آن گفت مال و جاه دنیا فانیست و آن قدر خدا بمن
داده که بسست مرا و جوانی و جمال بضعف و پیری زایل گردد لیکن خدمت اهل بیت موجب سعادت ابد است پس
ابو موسی را وکیل نمود تا او را بعقد امام حسین ع در آورد و آن حضرت او را تصرف نمود و چون این خبر بشام رفت عداوت یزید
با آنحضرت زیاده و ایضاً دختر عبد الله بن جعفر که خواهر زادهٔ آنجناب بود بجهه یزید خواستگاری کردند و بعد از
انعقاد مجلس و حضور اعیان و اشراف قریش و غیرهم مروان بن الحکم که حاکم مدینه بود از جانب معاویه خطبه خواند

و بلند پروازیهای بسیار و فخر و مباهات زیاده از حد نموده می سبکی از جانب یزید داد پس حضرت امام حسین خطبه
خواند و سخنان او را جواب شافی کافی داد و او را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر عقد کرد و مزرعه از خود که سالی هشت هزار
اشرفی مداخل آن بود بجهة او عطا فرمود پس رنگ مروان سیاه شد و گفت شما بنی هاشم غدر کردید و ما را رسوا کردید
و دست از عناد و عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود این بعلت آن بود که عایشه دختر عثمان را برادرم امام حسن
خواست و باو ندادید بعبد الله بن زبیر دادید هر چند آخر همان را او مطلقه کرد چنانچه شنیدی حضرت امام حسین
خلاصه از این مقوله اسباب عداوت نیز بسیار فیما بین اتفاق افتاده و مادهٔ فساد استعدادی کامل بهم رسانید
تا آنکه چون فرصت یافت کرد آنچه کرد و سابقا نقل کردیم که بعد از وقوع قضیهٔ شهادت سید الشهداء عبد الله بن عمر
نهایت انکار داشت و بغریت فاسد کردن امر یزید آمد بشام و آن لعین او را در خلوت برده وصیت نامه که پدرش
بپدرش نوشته بود اظهار نمود و مضمون وصیت نیز مذکور شد پس از اینها همه مظنهٔ قوی بلکه یقین حاصل است
که مقصود اصلی ایشان نظر بعداوت کلیه و شخصیه برهم زدن دین و تضییع شریعت سید المرسلین و دوباره احیای
طریقت آبا و اجداد و خون خواهی کشتگان خود که در دست پیغمبر و امیر المؤمنین ع کشته شده بودند بوده چنانچه آن
اشعار مشهوره آن ملعون است شعر لَیتَ اَشیاخی بِبَدرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الخَزرَجُ مِن وَقعِ الاَسَلِ تا آخر آنچه گفته و
ان شاء الله بعد از این در وقایع رسیدن اهل بیت بشام مذکور خواهد گردید پس یقینا بر منتهی از اقسام که مشتمل شد
ایشان در کشتن امام حسین ع کوتاهی نمیکردند چنانچه امام حسن را با اینکه مصالحه کرد و سازش نمود و عزلت اختیار
فرمود آخر الامر او را بزهر جفا شهید نمودند و آن همه شیعیان و دوستان امیر المؤمنین را بزجرهای گوناگون هلاک
کردند اینقدر بود که هرگاه بان طریق که معاویه معمول میداشت از مماشاه و حسن سلوک بحسب ظاهر با آن چند نفر مخصوص
و سایر اعمال و افعال قبیحه را هر قدر بی پرده میکرد و علانیه بجای می آورد باز حکم بحقیت اهل بیت و فساد حال
غصب و ظلم و جور و جفای ایشان با اهل بیت را اغلب ناس نمیشد بلکه باعتبار آن تزویرات و تدبیرات که در مدت
خلافت خود که از بیست سال متجاوز بود از او صادر شده بود که مذکور شد احدی ایشان را بر باطل و اهل بیت را
برحق نمیدانست چنانچه در کشتن امام حسن ع و سایر مسلمانان اغلب مردم اعتماد آن بود که معاویه را تقصیری نبوده
و از او ناشی نشده بلکه راضی بان نیز نبوده پس اگر امام حسین ع را نیز ظاهرا به نسبت پدر علی الظاهر در احترام و استرضای
خاطر او میکوشید و در باطن بزهر یا طور دیگر هلاک مینمود بر دست کسی دیگر مردم آن حرمت ظاهر را دیده و این جفای
باطنی را ندیده بود لهذا کسی باور نمودی که این مفاسد از ایشان ناشی شده و حال آنکه عمدهٔ اسباب طعن و لعن و مذمت
که حال بر ایشان وارد آید که از جواب و توجیه آن اهل سنة عاجزند همین یک مقدمه است که مصیبت این جناب و
اهل بیتش باشد و الا سایر مطاعن و قبایحی که بایشان از بدو امر غصب خلافت تا حال اسناد داده شود همه آنها را
انکار نمایند و در اثبات آن و مستحل داشتن بر ایشان نهایت صعوبت و اشکال است خصوصا در این زمان که مدتی
گذشته با آنکه توجیهی بزعم فاسد خود بجهة آن کنند مثل آنکه خلافت و امامت باجماع یا بشوری و رضا باید ثابت
بشود یا آنکه تنبیه کردن والی یا امام کسی را که سرکشی کند ضرر ندارد بلکه لازم است یا آنکه خطائی و اشتباهی کرده
حکم و اجتهاد از امام صادر شود عیب ندارد الحاصل کلام در هر یک از سایر مطاعن و شنایع اعمال که بر ایشان وارد
اوردند یا انکار مینمایند یا از آن مقوله سخنان ناموجه در جواب گویند که بر خود و عامهٔ ناس مشتبه کنند فاما



مقدمه شهادت سید الشهدا و اسیر کردن اهل بیت و شهر بشهر گردانیدن نه مجال انکار است و نه قابل توجیه و عذر و نا موجه خواسان
وچه خوش آمد مؤلف را از سخنی که یکی از اعاظم عصر بیکی از نواصب گفت در وقتی که آن شخص ناصبی در مقام طعن بر شیعه
مذکور ساخت که من طائفه بی عقل تر و احمق تر از این روافض ندیدم بعلت آنکه از ابتداء خلقت آدم تا بحال آن قدر
خلق خدا از شریف و وضیع و اعلی و ادنی مرده و کشته شده و نبی پیغمبران و دوستان کامل خدا در راه خدا از امت و غیر
امت خود زجرها کشیده و مدام بلاها و محنتهای گوناگون افتاده‌اند و بعد از هلاک شدن ایشان یکروز یا دو روز یا
ده روز بیشتر یا کمتر تعزیه داری نموده و بعد بفکر خود افتاده‌اند و اثری از غم و غصه در بازماندگان ایشان از عترت
یا شاگرد یا اولاد یا اقربای آن باقی نمانده بلکه در صبر کردن و حوصله نمودن شواهد نقلیه در این باب و تحمل نمودن
غیر محصور است و چگونه چنان نباشد و حال آنکه مرتبه رضا و تسلیم حاصل نشود مگر بآن و از آن گذشته این جور
و جفا و ظلم و رنج ببدن فانی ایشان رسید نه بروح مجرد و نفس باقی ایشان بلکه ترقیات و تجلیات و درجات و
مناصب عالیه بجهة نفوس و ارواح ایشان حاصل گردید و این جماعت خفیف العقل حال هزار و دویست سال
میباشد که هر ساله در دو ماه آن دیوانه میشوند خصوصا ده روز آن و هایی و هوی و غلغله در عالم می اندازند
و همه مردم را مغشوش الحال مینمایند اگر حسین نیز یک بنده خوب خداست و از عیسی بن مریم بهتر نیست از یحیی هم بهتر نیست
و هکذا دیگر اینهمه ضرر کشیدن و خسارت و ملالت بخود و خلق دادن دلیلی قوی است بر خفت عقول ایشان پس آن
شخص بزرگ در جواب گفت که مطلب اصرار کردن شیعه در تعزیه داری بجهة آنست که هر ساله بچشم شما حاضر کنند که آنکه
چون سایر مطاعن و شنایع اعمال سایر خلفاء جور باینکار طفره بزنند والحق آن ننگی شده از برای ایشان که بهیچ وجه
چاره از آن نتوانند کرد و بعد بدین متمسک نمیتوانند گشت پس این مصیبتی که لا محاله بانجناب بایست برسد
در هر حال برسید بطریقی اختیار نموده‌اند که مظلومیت و حقیت ایشان و بطلان طریقه دشمنان و بی دینی بلکه
کفر قدیم ایشان را نیز ظاهر ساخته باشند که آنچه سالها معاویه کوههای مکر و دریاهای حیله صرف تاسیس و
تشیید آن نموده بود چنانچه مذکور شد که در آخر دینی شد ثابت و مستحکم که اهل صلاح و مقدسین و نقاد و عباد
و کسانیکه در زی اهل سلوک و ترک دنیا بودند بدان معتقد شده بودند و بالمره باطل حق محض و حق باطل صرف
گردیده بود و اگر ده ساله دیگر میگذشت و با امام حسین هم باجل طبیعی یا بمثل سایر وضعهائی که باقی ائمه بدان از
دنیا رفتند گذشته بود دیگر کی را ممکن بود که بطلان دین و آئین بنی امیه را اظهار کند و کسانیرا که نطفه ایشان
بر عداوت امیر المؤمنین بسته شده بود و از پدر و مادر و معلم و دین و غیره از بدو تمیز او و ادراک او حسن و قبح اشیا
بر استماع مطاعن و قبایح و احادیث مجعوله در لعن و مذمت اهل بیت پیغمبر نموده بود و این عقیده چون بدیهیات اولیه
در ذهن او راسخ و در عقیده او مشید و مستحکم گردیده بود از چنین اعتقادی برگرداند بخداوند ذو الجلال قسم است
که اگر محمد بن عبد الله دیگری از نو مبعوث میشد آن خلق را امکان نداشت که از راه تواند برگرداند چنانچه امام
حسین که از گوشت و پوست و استخوان او بیرون شده بود و پاره تن او بود و فرموده بود که شجاعت و جود و سخاوت
خود را بحسین میراث دادم و فرموده بود که حسین از منست و من از حسینم مع هذا نتوانست بهیچ طریق کسی از ایشان را
برگرداند و بهدایت او در مگر باین راه کشته شدن و این قسم مصایب و اهوال عظیمه را که کوهها از استماع آن
آب شود بجان و عیال و اولاد خود خریدن و فی الحقیقه نظم افسانهٔ که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل



بیت چه آمد و دید اش بحق خدا و رسول بر او که او را استعداد چنین مرتبه داد و لایق چنین درجه فرمود و بحق او بر خدا و بر
همه امت پیغمبر آخر الزمان که از حق هر پیغمبری بالاتر است مسلم است که اگر این شهادت را اختیار نمودی با این وضع تا امروز
بلکه هزار سال قبل از این اثری از آثار اسلام باقی نمانده و احدی نمانده بود که خدا را شناسد چه جای آنکه پیغمبر را و چه جای
حق شناسد و وصی او را یا وصی وصی او را تا آنکه امروز بدانند که حجة خدا بر خلق کیست و با وجود آنکه با این وضع بی‌برگی
کردید که یهود و نصاری و هنود و کل اهل ملل در طعن و لعن و تشنیع و ملامت این سلسله متفقند و چنانچه مذکور
شد چنان تنگی شده است که از نویران بد نتوانند گفت مع ذلک از هزار بلکه از صد هزار یک نفر هدایت نیافتند و متنبه
نشدند و این اساس لعن و وضع اخبار تا هفتاد سال طول کشید و روز عاشورا روز عید و مبارک باد و شادی خود قرار
دادند و آیینها بستند و شادیها نمودند و بعد از آن نیز اکتفا نموده نسبت باولاد آن بزرگوار چه جورها و جفاها کرده
و هر یک را از هر جفا چشانیدند و از آلام و مصائب چندان کشیدند که بتقریر راست نیاید چنانچه بعد از شهادت
سید الشهدا دست جرأت بر همه کس گشودند و بعد از آنکه پرده بیحیائی و بیدینی را در باره آن مظلوم پیش روی خود
کشیدند از هیچ امری قبیح و فعلی شنیع نمیندیشیدند چنانچه ابن زیاد حرامزاده چندان از خواص امیر المؤمنین ع چون میثم
تمار و رشید هجری و دیگران را بزجرهای گوناگون شهید کرد و حجاج را بر عراقین مسلط نمود تا آنکه الوف از شیعیان
و غیر شیعیان را بقتل رسانید و از خواص اصحاب امیر المؤمنین ع کمیل بن زیاد و سعید بن جبیر و قنبر غلام امیر المؤمنین ع را و
یحیی بن ام الطویل و غیر ایشان را کشت و بعد از آن زید پسر امام زین العابدین ع را شهید کردند و در کناسه کوفه عریان بر دار
کشیدند و پوستی از اندرون شکم او بیرون آمد که عورتین او را پوشانید و چهار سال بدین نسبت آن بزرگوار برهنه
بر دار بود و کسی را یارا نبود که بر او گریه کند و زوجه او را بهمین علت چندان زدند که مرد و او را بی غسل و بی کفن در
مزبله انداختند و آن قدر بدن زید بر روی دار ماند که فاخته در شکم او جای گرفت و آخر بعد از چهار سال او را سوزانیدند
و بر باد دادند خاکستر او را و یحیی پسر زید را با جمعی از موالیان کشتند و جسد او را بر دار کشیدند و بعد از آن سوزانیدند
و مدت هفتاد سال امیر المؤمنین ع را با حسنین ع بر منبرها لعن میکردند و بهمین نسبت قباحت و شناعت ظلم کردن با آل
محمد ص بتدریج بر خواسته شد تا آنکه نوبت به بنی عباس رسید و آنها از صد تخته بر سر بنی امیه زدند چه شالوده و
اساس عمارات بغداد را منصور دوانیقی بر اولاد فاطمه قرار داده شصت نفر و صد نفر و بیشتر و کمتر یکدفعه کردند میزدند
و ملعون متوکل با قبر سید الشهدا عناد ورزید و آب بر قبر آن بزرگوار بست و هر کس بزیارت آن حضرت میرفت او را می کشت
چنانچه انشاء الله العزیز در اغلب این مطالب هر یک در جای خود مذکور خواهیم ساخت و مشهور است که در شام در
ایام بنی امیه لعن امیر المؤمنین ع شیوع و انتشاری داشت کسی را در جائی بجهة شغلی ساعتی توقف اتفاق افتاد و بعد از
آنکه رفت بیادش آمد که لعن را بکار نبرده در همان موضع ایستاده و لعن بسیاری کرده تا سزای بسیاری گفت مردم
چون مطلع شدند در آن موضع مسجدی ساختند و آن مسجد را مسجد الذکر نام نهادند پس این قلیل نام تشیع و اثر
اسلام که باقی مانده و بر خلاف متوقع ایشان که در نظر داشتند که بالمره اماتة شعایر اسلام نموده اثری از آن باقی
نماند فی الجمله اثری از ایشان باقی است نیست مگر از اثر شهادت جناب سید الشهدا علیه من الصلوة اکملها
پس هزار جان بفدای چنین بزرگواری که جان خود را فدای امت نموده زحمت خود و اهل بیت خود را بجهة استراحت
و رفاه و نجات ایشان ترجیح داد و در راه دوستی خدا و هدایت بندگان سر در راه بندگی نهاد پس حیف نیاید ترا

کدادعا



كه ادعاء تشيع و دوستي كني و در مصيبت ان ز رو و انه اشك شور كني بيدي خود را نيز نمائي و اين عمده مصالح و حكمتهاست
و انجمله مصلحتها انكه در احاديث معتبره وارد شده كه حسين را درجه و مرتبه نزد خدا بود كه بان نميرسيد مگر بشهادت
و اگر هيچ سري و مصلحتي نبود مگر همينكه هر ساله جمع كثيري و جم غفيري كه عدد ايشانرا خدا ميداند از بركت تعزيه
داري و گريه و زاري كردن و زيارت ان معصوم را بجاي اوردن و گريان شدن و گريانيدن و شعر گفتن و خود را شبيه بگريه
كنندگان كردن مستوجب بهشت خواهد شد و دست شفاعت ايشان بدامن هر كس خواهد رسيد همين نفع عظيم و
مصلحتي عظيم خواهد بود و لكن العاقل يكفيه الاشاره نظم اندرين ماتم ملايك دم بدم بگريسته جن و انس و علوي و
سفلي زغم بگريسته كرسي از نغانفته و سدره درافتاده زپاي عرش تا الان كشته و لوح و قلم بگريسته نه همه عالم با سوي
حق تا اليده زار پير گردون هر زمان باپشت خم بگريسته زين عزا هر ضاي خواجه ركن و مقام ناله كرده زمزم بيت
الحرم بگريسته حور عين هر رضاي فاطمه در باغ خلد بر شهيد كربلا با صد الم بگريسته و چون اين مطلب محقق شد
گران حضرت در روز ميثاق مكلف باين شهادت بوده دانسته متحمل اين مصيبتها شده پس بحثهائي كه بعضي عوام و اولاد
و عوام الناس ميكنند مندفع و ساقطست مثل انكه امام حسين ع دوست خدا و حجت بر خلق بود و يزيد يا ابن زياد يا
عمر سعد يا شمر دشمن خدا بودند و خدا دوست خود را چگونه در دست دشمن خود باين ستم مبتلا گردانيد و او را مبتلا
ساخت بروي و همين بحث را شخصي بر شيخ ابو القاسم بن روح كه از جمله نواب حضرت صاحب الامر بود در غيبت صغري
نمود و خلاصه جواب ان شيخ بزرگوار اينست كه چون خدا تعالي مردم را باختيار تكليف نموده و از باب لطف پيغمبران
از جنس ايشان فرستاده كه در حال چون ايشان باشند نان و اب بخورند و رخت بپوشند و راه روند و با ايشان معاشرت
كنند و باين علت بود كه ميگفتند شما مثل مائيد و برتري بر ما نداريد و اطاعت نميكردند تا خدا معجزه چند بايشان داد
از طوفان و غرق و برد و سلام شدن اتش و شتر در اوردن از سنگ خاره و شكافتن دريا و جوشيدن چشمها از عصا
و اژدها شدن ان و مرده زنده كردن و كور و پيس شفا دادن و شق قمر و سخن گفتن حيوانات و با وجود اينها در جائي غالب
ميشدند تا ايشان را خدا ميدانستند و مرتبه صبر و امتحان ايشان معلوم نشدي پس ايشان را در بعضي احوال غالب
كرد و در بعضي احوال مغلوب تا انكه در حال غلبه شاكر باشند و در ضد ان صابر باشند و در حالت تفوق متواضع
باشند و تكبر ننورزند و خداي خود را اطاعت كنند و اتمام حجة بر همه كس شده باشد و از جمله حكمتها در شهادت جناب
انست كه تا اين عمل اتفاق نيفتاد مرتبه صبر و تسليم ان بزرگوار ظاهر نشدي و هر اينه تفضيل ايشان بر جميع انبياء و مرسلين
دعوائي بودي خالي از بينه و برهان و الله المستعان **اما كيفيت** احوال انجناب بعد از وفات معاويه تا بيرون رفتن
از مدينه متحرك گرديدند پس بدينگونه روايت شده است كه چون وفات نمود يزيد بر سرير خلافت قرار گرفت مروان
بن الحكم را معزول نموده و وليد پسر عم خود را حاكم ساخت و منشور ايالت را نوشته و در ان قيد نمود كه از اهل مدينه
بيعت مرا بگير بخصوص از چهار نفر ابن زبير و ابن عمر و عبد الرحمن ابن ابو بكر و حسين بن علي ع و هر كس بيعت نكند بمن بفرست
با سرهاي ايشان را نزد من فرست چون نامه بوليد رسيد و بر مضمون نامه مطلع گرديد گفت انا لله و انا اليه راجعون
مرا با پسر فاطمه چكار و مروان را از بيم فتنه بتعجيل تمام طلب نموده با وي مشورت كرد و او مبالغه نمود در احضار ايشان
و گرفتن بيعت از ايشان و گفت اگر تخلف نمايند بقتل برسان ايشانرا على الخصوص حسين و عبد الله بن زبير كه دو فقه
تا خبر جابر مدار و پيش از انكه خبر مرگ والي شام منتشر گردد از ان دو نفر بيعت بگير و خلافت يزيد را مستحكم ساز پس كس

صح و در جائي مغلوب ميشدند كه اگر هميشه غالب ۳

معاويه ۲



فرستاد بطلب ایشان و ایشان در مسجد با یکدیگر در سخن بودند فرستاده گفت امیر شما را طلبیده در جواب گفتند برو که ما
از عقب میرسیم و چون فرستاده برگشت عبد الله از امام حسین پرسید که هیچ یافته که ولید از برای چه ما را طلبیده امام
فرمود بخاطرم میرسد که معاویه مرده چه من در خواب دیدم دیشب که منبر وی نگونسار شده و آتش در سرای او افتاده
حال میخواهد بیعت از ما بگیرد ایشان گفتند ما هرگز تن در ندهیم و نکنیم و از خانه خود بیرون نیائیم و نزد ولید هم نرویم
امام حسین ع فرمود من البته نزد او میروم و خلف وعده نمیکنم در این سخن بودند که رسول ولید دیگر باره رسید که امیر در
انتظار شماست امام حسین ع بانگ بر او زد که این همه تعجیل از چیست اگر هیچکس نیاید من تنهائی خواهم آمد قاصد برگشت
کشت و کیفیت را معروض رای ولید داشت مروان گفت ای ولید حسین غدر میکند و نخواهد آمد ولید گفت خاموش
باش حسین غدار نیست نظم کو ملکی بر صفت آدمیست اوست که سرتا قدمش مردمیست تاج وفا بر سر او افسرست
افسرش از فرق فلک برتر است پس امام حسین ع بعد از مراجعت رسول متوجه خانه شد و سی کس از موالی و کسان
خود را مسلح و مکمل نمود با خود بدار الاماره آورد و بر در سرای ولید ایشان را نشانید و گفت من میروم اگر صدای من بلند
نشد شما از دست از پا خطا نکنید که من خود را بشما میرسانم و اگر صدای نزاع و غوغا بلند شد بی تحاشی در آئید تا
بر شما روشن شود که قصد قتل من دارند هیچکس را اذیت مرسانید پس آن حضرت با عصای رسول خدا روانه شد
و داخل خانه ولید گردید دید که ولید با مروان در یکجا نشسته اند و چون آن امام عالیمقام داخل آن مجلس شد او را تعظیم
و احترام نموده و در مقام رفیع خود نشانید و چون آرام گرفتند آنگاه سؤال نمود که باعث بر احضار من چه بود ولید صورت
حال را نموده عرض رسانید آن حضرت فرمود مناسب نیست چون من کسی بتنهائی بیعت کند و تو هم راضی نشوی بدان پس
فردا چون این خبر فاش شود و اهل مدینه جمع شوند آنچه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد ولید گفت یا ابا عبد الله
سخن سنجیده گفتی و او را مرخص نمود مروان گفت ای امیر دست از وی بازمدار که دیگر بر او قادر نشوی او را حبس کن
تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند امام حسین ع در مروان از روی غضب نگریست و فرمود
یَا ابْنَ الزَّرْقَاءِ أَتَقْتُلُنِي أَنْتَ أَمْ هُوَ کر انهره که این حرکت نسبت بمن در خاطر او بود پس روی بولید نموده فرمود نَحْنُ
اَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنُ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ بِنَا فَتَحَ اللهُ وَبِنَا خَتَمَ یزید مردیست شراب خوار و فاسق و تبه
روزگار چگونه فرزند رسول پروردگار با چنین ملعونی تبه کردار بیعت کند و من از جد بزرگوار خود شنیدم که
فرمود خلافت بر آل ابو سفیان حرامست فردا که مجلس منعقد شود و از اهل اسلام آنچه گفتنی باشد بگویم و بر ایشان
که سزاوار خلافت کیست چون آواز آنحضرت بلند شد غلامان آنجناب اراده کردند که داخل خانه شوند آنحضرت تفرس
این معنی را نموده بتعجیل درآمد و ایشان را از دخول مانع شده بمنزل شریف خود شتافت مروان گفت سخن من عمل نکردی
وحسین را از دست دادی و دیگر حکم تو بر وی جاری نشود ولید گفت ویحک ای مروان مرا بکشتن حسین تحریض میکنی
والله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند من در خون او سعی نکنم فردای قیامت ترازوی اعمال قاتل حسین از حسنات
خالی خواهد بود و از نظر رحمت الهی دور و بعذاب جحیم و عقاب الیم معذب و مخلد خواهد بود نظم دوزخ آکشنده
فرزند مصطفی بی شبهه لایق درکات جهنم است پس کور دل کسی که کند قصد سروری کو نور چشم و سید اولاد
آدمست مروان چون این سخنان را شنید ساکت شد پس ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او فرار نمود و از راه غیر
متعارف بمکه رفت ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و از راه متعارف رفتند و او را ندیدند و مراجعت نمودند پس

ولید



ولید نامهٔ بیزید نوشت وکیفیت احوال را بمعرض رسانید در جواب نوشت که دست از ابن زبیر بدار هرجا خواهد برود کرد هم
کجا باشد اما سخط ما بوی خواهد رسید وسر حسین را مصحوب جواب نامه بفرست چون ولید بر مضمون نامه مطلع شد
بسیار متاثر وغمگین گردید وگفت لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِيِّ العَظِيمِ اگر یزید تمامی ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند
رسول خدا شرکت نکنم وازهر ستم ضرری که از یزید بمن برسد باک ندارم پس ولید نامهٔ یزید را با محرمی نزد آن حضرت فرستاد
وپیغام داد که من بیدکا خویش سرگردانم زمان زمان نوشتهٔ این بدبخت میرسد وپیغام قتل ترا میفرماید بحال خویش
فرومانده وپریشانم ره بیرون شدن از کار خود نمیدانم پس امام حسین بعزم رخصت از جد بزرگوار خود روانهٔ روضهٔ
مطهرهٔ آنجناب گردید وچون نزدیک ضریح منور رسید نوری از قبر منور آنجناب ظاهر شد آن حضرت مراجعت فرمود
شعر آه از دمی که بهر وداع نبی حسین شد عندلیب گلشن ختم پیمبران ظاهر شدی بخلق اگر گریهٔ رسول دادی بسیل
اساس بنای جهانیان وشب دیگر بر سر قبر فخر کاینات آمد ودر برابر آن ایستاد وبگریه گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ الله
اَنَا الحُسَيْنُ بْنُ فاطِمَةَ فَرْخُكَ وَابْنُ فَرْخَتِكَ وَسِبْطُكَ الَّذي خَلَّفْتَني في اُمَّتِكَ نظم منم حسین در آغوش پروریدهٔ
تو منم که بود زمن روشنی دیدهٔ تو منم حسین تو کز لطف ای شه لولاک هزار مرتبه فرمودهٔ جعلت فداك منم حسین
که برای حصول مطلب من شدی بروز تماشای عید مرکب من بدان رسیده که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه گرفتار
اهل کینه شوم شود بریده زمن منصب زیارت تو کجاست پای دل خسته تاب فرقت تو ترا چگونه گذارم مدینه بگذارم
چگونه رو بسوی اهل کینه روآرم من ستمزده از دوریت چه چاره کنم بمرقد که دگر بعد از این نظاره کنم تو ای رسول امین غمگسار نظم
من بودی تسلی دل امیدوار من بودی یا رسول الله گواه باش که حرمت ترا نگاه نداشتند ومرا امان نکردند واز حرم
حرم تو محروم ساختند این مجمل بود از بیوفایی جفاکاران امت که گفتم بتو چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل
عرض کنم پس بسیار گریست وبعد از آن مشغول نماز شد تا طلوع صبح آنگاه بخانه مراجعت فرمود وشب دیگر نیز رفت وچند
رکعت نماز کرد وبسیار گریست ودست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات دراز نمود وگفت خداوندا این قبر پیغمبر تست ومن
نیز فرزند اویم ومرا امری روی داده ومیدانی که من دوست میدارم نیکی را وبد وامر میکنم ودشمن میدارم بدی را واز آن نهی
مینمایم واز تو سؤال میکنم یا ذَا الجَلالِ وَالاِکْرامِ بحق این قبر وصاحب قبر که اختیار کنی از برای من آنچه رضای تو ورسول
تو در آن باشد پس بسیار تضرع وزاری نمود وسر مبارک را بر ضریح عرش بنیان آنجناب گذاشت وبخواب رفت ناگاه دید
که جد بزرگوارش با جمعی از ملائکه ظاهر شدند وامام حسین را آن حضرت در بر کشید وسر او را بر سینهٔ بی کینهٔ خود
چسبانید ومیان چشمان او را بوسید وفرمود ای حسین شهید من ای حبیب من ای نوگل گلزار من ای تازه نهال
طرف جویبار من ای اسیر غم ومحنت ای قافله سالار کاروان مصیبت ای وفا کنندهٔ بعهد الهی ای شفاعت کنندهٔ ما
تا ماهی ای رهانندهٔ امت از عذاب ابدی ای رسانندهٔ دوستان به نعیم سرمدی ای شمع شبستان شهادت ای غنچهٔ
گلستان سعادت ای سرور سینهٔ جد هجران کشیده وای نور دیدهٔ پدر حرمان رسیده ای مرهم دل مادر فراق دیده و
ای دوای درد برادر از غم ناامیده نزدیک باشد که ترا با لب تشنه در زمین ماریه سر از تن جدا کنند ودر خون خود
دست وپا زنی وایشان که این عمل کنند باز امید شفاعت از من داشته باشند حاشا که شفاعت من بایشان رسد
ای حسین اینک پدر ومادر وبرادر تو با مصایب بسیار نزد تو آمده ایم وهمگی بدیدار تو اشتیاق بسیار داریم نظم
بگریه گفت که ای نور هر دو دیدهٔ من حسین بکس درد وجفا کشیدهٔ من تمام اهل سموات وعالم ملکوت ستاده اند براهت



بعالم جبروت کشیده صف همه ارواح انبیای کبار ستاده منتظر مقدمت بدیده زار نهر طرف زده صف قدسیان
گروه گروه شده خلق سما و زمین بهم انبوه برای مقدم تو عرش گشته خلد برین بکف گرفته طبقهای نور حور العین
پی نثار قدومت گرفته جان بر کف ز شوق روی تو غلمان ستاده صف در صف نگاه کن که چه سان زار گشته
مادر تو ببین فراق جگر داست با برادر تو درین ریاض چه سیماب بیقراریم نشسته بر سر این ره در انتظار توایم
ای حسین ای جان گرامی چنان می بینم که با لب تشنه و شکم گرسنه شهید شوی در صحرای کربلا و تن نازنین تو
در صحرا افکنده باشند بر روی خاک و خون و سر ترا بر نیزه کرده شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند ای فرزند دلبند
صبر پیشه کن و در کار خویش مردانه باش که در بهشت عنبر سرشت درجات چند از برای تو هست که بدون این مصیبت
ترا میسر نشود ای حسین نزدیک شده که مثل پدر مظلوم و مادر مغموم و برادر مسموم خود شهید شوی اما چون
بمن برسی از همه المها فارغ شوی پس شتاب کن که بعد بکربلا بروی آن حضرت عرض کرد که ای جد بزرگوار مرا بدنیا
احتیاجی نیست الحال مرا بگیر و با خود ببر و از همه غمها مرا خلاص نما فرمود او را ای دیده ترا چاره نیست از رفتن بدنیا تا
شربت شهادت بنوشی و درجه بلند و مرتبه ارجمند و سعادت ابدی دریابی بس رود شهیدان فرمود که در آن حال
دیدم که روی گلناری جدم رسول خدا زرد شد و موی مشکبار آن سرور ابرار پر گرد و غبار گردید من خوف کردم
و گفتم یا جداه این چه حالتست که بر شما ظاهر شده است فرمود ای نور دیده این نشان خاک کربلاست پس آن جناب از
خواب بیدار شد با بشارت شهادت و مژده ملاقات آباء کرام خود پس بمنزل مراجعت نمود و صورت واقعه را با
اهل و عیال و دوستان و اصحاب در میان آورد و نالهٔ و گریهٔ عظیم از ایشان بلند شد و هیچ خانواده در آن روز از خانوادهٔ
پیغمبر محزون تر نبود و اضطراب و مصیبت ایشان از همه کس بیشتر بود پس تهیهٔ اسباب سفر گرفت و عزیمت مکه
فرمود و در شب آخر بر سر تربت مادر آمد و با چشم گریان و دل بریان گفت السلام علیک یا اماه حسین بوداع قبر
تو آمده و این آخر زیارت او است مر ترا ناگاه از بالای ضریح مقدس آوازی بلند که علیک السلام ای مظلوم مادر
ای شهید مادر ای غریب مادر پس گریه بنحوی بر آن حضرت مستولی شد که نتوانست سخن بگوید و از آن جا بر سر مرقد
برادر خود امام حسن رفت و او را نیز سلام و وداع کرد و چون صبح الم از مشرق ماتم طلوع کرد سالار شهیدان امر نمود
بخدام و غلامان تا کجاوهای خواتین عصمت و طهارت را بر ناقها ببستند و خدام با مر آن امام عالیمقام مشغول حمل
اثقال و احمال گردیدند و در این اثنا محمد بن الحنفیه آمد بخدمت برادر خود و گفت ای برادر گرامی و ای محبوب ترین
خلق اراده کجا داری ای نور دیدهٔ اهل آسمانها و زمینها امروز در روی زمین حجت خدا منحصر است بتو نظم زاهل
بیت رسالت همین ترا داریم بجز تو از پدر همه بان کرا داریم والله یا اخی انت احب الخلق الی و اعزهم علی و لست والله
ادخر النصیحة لاحد من الخلق و لیس احق بها منک لانک مزاج مائی و نفسی و روحی و بصری و کبیر اهل بیتی و من وجبت
طاعته فی عنقی لان الله شرفک علی و جعلک من سادات اهل الجنة ای برادر گرامی من و عزیزترین خلق بر من بخدا
نصیحت و خیر خواهی خود را بر تو بخل نمیکنم و کسی دیگر را ندارم بغیر از تو که خیر خواهی کرده نصیحت با و نمایم و حال آنکه
تو سزاوارتری از همه کس بان چه طینت من و تو از یک جوهر است چه هر دو از یک صلب بیرون آمده ایم و تو جان
عزیز من و روح من و روشنائی دیدهٔ منی و بزرگ اهل بیت پیغمبری و خدا طاعهٔ ترا در گردن من لازم ساخته و ترا
بر من شرافت داده و سید و بزرگ اهل بهشت گردانیده خود را از شهرها دور کن و از بیعت کردن با یزید دوری کنی

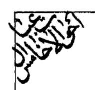


تا میتوانی در بیابانها و کوهها خود را محافظت کن و رسولان نزد شیعیان بفرست و ایشان را بخوان بر اطاعت و متابعت خود اگر بیعت کردند با تو حمد خدا را بجا آوری و اگر نظر رأیی بجای بیاورند و اگر از عقب تو نیامدند و بیعت نکردند از قدر و مرتبه تو چیزی کم نشود و بعقل و فضیلت تو نقصان نرسد بخدا از آن میترسم که داخل شهری شوی و در آن شهر اختلاف میانه مردم بهم رسد بعضی با تو و بعضی بر تو باشند و با هم نزاع کنند و تو اول کسی باشی که نشانه تیر بلا شوی و در آن وقت بهترین مردم بحسب نسب ضایع ترین مردم شده باشد و خون تو بی سببی هدر شده باشد و از همه کس ذلیل تر شده باشی جناب امام حسین ع گفت پس کجا بروم و در کجا منزل کنم ای برادر گفت برو بمکه و در مکه بمان اگر اطمینان یافتی در توقف آنجا حاصل شد که چه بهتر از آن در موطن اصلی خود و حرم جد امجد بمانی و اگر در آن جا نیز تشویش و اضطراب از برای تو بهم رسید بکوهها و مغارها و بیابانها برو و از شهری بشهری دیگر کوچ کن تا به بینی که کار مردم بکجا میرسد و خدا تعالی چه حکم میکند میانه ما و قوم ما حضرت فرمود که ای برادر نصیحت مشفقانه و پند برادرانه دادی و امید دارم که رای تو درست باشد و من هم حال اراده مکه دارم و مهیای این شده ام که با کوچ و اهل بیت و برادران و خویشان و شیعیان خود روانه شوم و اما تو ای برادر پس بر تو حرجی نیست که در اینجا بمانی و جاسوسی باشی از برای من که آنچه مطلع شوی از احوال ایشان مرا خبر دهی بعد از آن کاغذی و دوات طلبید این وصیت نامه را برای برادرش محمد بن الحنفیه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست که حسین بن علی بن ابیطالب برادر خود ابن الحنفیه نموده که گواهی میدهد حسین بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی و حقیقت آنچه آورده است از جانب حق تعالی از بهشت و دوزخ و حشر و نشر و آنکه بیرون نیامدم از مدینه بقصد فسادی و ظلمی و تکبری و بخوتی و داعیه سلطنتی بلکه بقصد صلاح حال امت جد خود بیرون آمدم که امر بمعروف کنم و نهی از منکر نمایم و بطریقه جدم محمد مصطفی و علی مرتضی رفتار کنم پس هر که قبول کند قول مرا که حق محض است خدا تعالی اولی است بآنکه حق را از او قبول کند در روز جزا و هر که رد کند سخن مرا و مرا اطاعت نکند صبر خواهم کرد تا خدا حکم کند میانه من و او بحق و راستی وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ همین است وصیت من ای برادر و توکل من بر خدا است و از او توفیق میطلبم پس مهر کرد کاغذ را و داد بمحمد و در تا یکی شب کوچ کرده روانه گردید و شیخ مفید نیز چنین روایت کرده که بعد از گریختن ابن زبیر چند روزی ولید حاکم مدینه مشغول برگردانیدن او و نوشتن بیزید بود و از فکر امام حسین ع باز ماندند و چون سواران ولید که از عقب او رفته بودند او را نیافتند و برگشتند در عصر روز شنبه بیست و هشتم رجب همان ساعت فرستادند از عقب آن جناب که حاضر شود و بیعت کند با یزید حضرت امام حسین ع فرمود حال تامل کنید تا صبح شود و فکری بکنیم ما و شما بعد از آن یکدیگر را خواهیم دید ایشان نیز بجهت آن ابرام نکردند و برگشتند و حضرت در همان شب یکشنبه نصف شب کوچ کرده روانه مکه شد و کلینی بسند معتبر روایت نموده از حمزة بن حمران که از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که چون امام حسین ع بیرون آمد از مدینه چگونه همه کس را برد حتی طفلان کوچک و زنان را و محمد بن الحنفیه را نبرد و آنکه خود نرفت چگونه نرفت و باعث بر تخلف او چه بود حضرت صادق ع فرمود ای حمزه حدیثی از برای تو نقل کنم که دیگر بعد از این مجلس نپرسی از این مقدمه بدرستیکه حسین چون عازم بر آمدن از مدینه گردید کاغذی طلبید و نوشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى بَنِي هَاشِمٍ أَمَّا بَعْدُ پس بدرستیکه هر کس بمن ملحق شود از شما رستگار خواهد بود اما شهید خواهد شد و هر که تخلف کند از من رستگاری از برای او نخواهد بود والسلام



پس جناب امام حسین ع چون بعلم امامت میدانست که درآن سفر شهید میشود و اهلبیت او اسیر میشوند و اسباب ایشان
بغارت خواهد رفت لهذا ودایع امامت که از پیغمبران بیکدیگر ارث رسیده و از جمله آن بپدرش و از او ببرادرش امام حسن و از او
بآنحضرت رسیده بود همگی آنها را بام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ رسول مختار سپرد آنجناب و فرمود که چون من شهید شوم و اهل
بیتم مراجعت بمدینه نمایند بفرزندم امام زین العابدین ع بسپار که او است وصی و جانشین من و او است یادگار اهل بیت
رسالت و دختر صغیرهٔ داشت آنحضرت فاطمه نام که در آن وقت بیمار بود و تب شدیدی داشت او را نیز بام سلمه سپرد که پرستاری
او را نماید و او بسیار گریه و بی تابی و زاری مینمود و بدامن برادران و خواهران می آویخت و التماس بردن خود را نیز میکرد و آن پدرکو
حضرت قطرات اشک از دیده ها جاری فرمود و میفرمود ای فرزند غصه مخور که جده ات ترا پرستاری میکند و عنقریب
شفا خواهی یافت و ما زود مراجعت میکنیم و تو ما را خواهی دید یا آنکه کسی را میفرستم که ترا نزد ما آورد و او را تسلی میداد
و سفارش بلیغی در باب دلجوئی و پرستاری و تسلی دادن او بام سلمه مینمود ام سلمه گفت ای فرزند دلبند دل مرا
مسوزان برفتن باین سفر عراق و مارا بغم و اندوه و مصیبت خود مبتلا مکن که من از جد بزرگوارت شنیدم که میفرمود
یقتل ولدی الحسین بارض العراق فی ارض یقال لها کربلا فرزندم حسین کشته میشود در زمین عراق در جائی که آنرا
کربلا گویند حضرت فرمود ای مادر من نیز یقین دارم و میدانم که کشته خواهم شد و چاره ندارم و لابد باید این مصیبت
مرا برسد و بخدا قسم که میدانم آن موضعی را که کشته خواهم شد در آن و میدانم کسی را که مرا خواهد کشت و میشناسم آن بقعه را
که مرا در آن دفن مینمایند و چه کسان از اهل بیت و خویشان و شیعیان من کشته میشوند و اگر بخواهی ترا در اینجا آنها را
نمایم پس آنحضرت اشاره بسمت کربلا فرمود زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه ام سلمه آنرا دید پس
نشان داد آنحضرت با و جای افتادن نعش خود و نعش برادران و فرزندان و خویشان خود را بر روی زمین و جای نزول
لشکر و خیمه گاه و محل شهادت و مدفن خود را همگی بام سلمه نمود و آن وقت ام سلمه صدای خود را بگریه بلند نمود
و تسلیم امر خدا نموده رضا بقضای الهی داد فرمود ای مادر چنان مقدر شده و خدا تعالی از من خواسته و جدم مرا
اخبار نموده از جانب خدا که ای حسین قَدْ شَاءَ اللّٰهُ اَنْ یَرَاکَ مَقْتُولاً مَذْبُوحاً ظُلْماً وَعُدْوَاناً چنان مشیت و قرار گرفته که
ترا کشته شده و سر بریده بظلم و جور و جفا به بیند وَقَدْ شَاءَ اَنْ یَرَی حَرَمَکَ وَرَهْطَکَ وَنِسَاءَکَ مُشَرَّدِینَ وَاَطْفَالَکَ
مَذْبُوحِینَ مَظْلُومِینَ مَاسُورِینَ مُقَیَّدِینَ وَهُمْ یَسْتَغِیثُونَ فَلَا یَجِدُونَ نَاصِراً وَلَا مُعِیناً یعنی جدم فرمود ای فرزند دلبند
خدا تعالی چنان خواسته که اهل حرم و زنان و اطفال کوچک و دختران تو در بدر و اسیر و در قید غل و زنجیر باشند
و بیماران ترا بغیر یکنفر ما بقی را پاره پاره در خاک و خون خود غلطیده به بیند و هر قدر استغاثه کنند کسی نباشد که ایشان را
اعانت کند و یاری خواهند و کسی ایشان را یاری نکند پس ام سلمه گفت ای نور دیده جد بزرگوارت تربتی
از این زمین بمن سپرده که در شیشه ضبط نموده ام حضرت فرمود بلی والله کشته خواهم شد همین نسبت که گفتم و اگر بعراق نروم
هم مرا خواهند کشت و از من دست بر ندارند و چیزی که خدا مقدر نموده تخلف نخواهد کرد پس آنحضرت دست خود را
دراز نمود بجانب کربلا و مشتی از آن خاک برداشت و در شیشه کرد و داد بام سلمه و فرمود این دو شیشه را پهلوی
هم بگذار و هر وقت که دیدی هر دو شیشه خون شده اند و از سر شیشه ها خون میجوشد و بیرون میریزد بدان که من کشته ۳ پرافی
شده ام پس فاطمه برادران و عمه ها و خواهران خود را وداع مینمود و بدامان پدر آویخته بود و بشدت میگریست و از گریه او ام سلمه
و زنان اهل بیت همگی بگریه در آمدند و زنان بنی هاشم همگی جمع شدند در خانهٔ آنحضرت و میگریستند و نوحه مینمودند

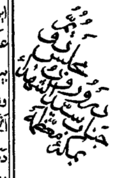
هیکل بن



میکردند ودرها وسینهای خودرا مجروح میخراشیدند ودر مفارقت ان جان جهان اشک خونین ازدیدها روان میساختند
ان حضرت نیز میگریست وایشانرا تسلی میداد وقسم میداد بر صبر کردن وبی تابی ننمودن ایشان عرض کردند که چگونه بی تابی
نکنیم وگریبان صبر را چاک ننمائیم وحال انکه امروز از برای ما مثل روزیست که حضرت رسول خدا از دنیا رفت چه تو یادگار
ال عبا بودی وچون حضرت رفت دل خود را بچهار نفر خوش کرده بودیم وچون مادرت از دنیا رفت دل خود را بسه نفر دیگر
خوش کرده بودیم وبعد از رفتن پدرت از دنیا بشما دو برادر که گوشوارهٔ عرش برین وریحانهٔ رسول امین بودید خوشنود
بودیم وبعد از انکه برادرت از دنیا رفت تو یادگار ال عبا بودی وهر وقت بهانهٔ دیدن پیغمبر را میخواستیم از ان چهار
نفر دیگر را میکردیم ترا میدیدیم ودل خود را تسلی میدادیم وتو برکت ما بودی وسایهٔ تو تا بر سر ما بود از هیچ حادثه
وناز له ما را پروا نبود حال که تو میروی وعیدانیم دراین سفر چه بر سر تو خواهد امد واز این سفر بوی خیر نمی شنویم
وعاقبت خوبی درآن مشاهده نمیکنیم وما همه یتیم وذلیل وخوار خواهیم شد پس چگونه صبر کنیم وبچه دلخوشی آرام
بگیریم نظم دل ز پیوند کسان برداشتن اسان بود لیکن از پیوند جان خود بریدن مشکلست دیگران خود را برپاهای
انحضرت انداخته ورکاب ورا میبوسیدند وصورت خود را بر قدم ان حضرت میمالیدند ومثل باران بهار اشک خود را می
باریدند وگویا زبان حال هر یک بدین مقال مترنم بود نظم بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد
روز وداع یاران یا ساربان بگوئید احوال ای چشمم تا بر شتر نبندد محمل بروز باران وفاطمه بیشتر بیقراری میکرد و
گویا بزبان حال با ساربان باین مضمون خطاب مینمود نظم شتربانا مبند امروز محمل مرا یاری چنین مپسند بر دل
حبیبی راحل والقلب هائم ودوحی ذاهب والدمع سائل بمی شاید کنون بار سفر بست که شد راه از سرشک
بید لان گل نه پای رفتن نه جای ماندن مبادا کار کس را اینگونه مشکل تن از همراهی وماند محروم ولی
جان میرود منزل بمنزل پس انحضرت بسیار گریست وایشانرا وداع فرمود وتسلی میداد ومیگفت من لابد وناچارم از این
مسافرت بارض عراق تا در ان جا انچه مقدر شده وخدای من از برای من خواسته بشود پس یکی از عمه های انحضرت عرض
کرد که در انوقت نوحهٔ جنیان را شنیدم که بر تو نوحه میکردند ومیگفتند شعر مُصَابُ شَهِيدِ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتِ یعنی مصیبت شهید کربلا از ال هاشم مسلمانانرا ذلیل کرد ودین اسلام خوار گردید پس
زنان بنی هاشم با یکدیگر هم اواز شده نوحه وندبه بر امام حسین ع کردند گویا میدانستند که در صحرای کربلا در وقتی
که او را با جمیع یاران وهواداران بر خاک هلاک اندازند وزنان واهل بیت او را اسیر کنند وایشان بدرد خود گرفتار باشند
کسی نخواهد بود که بر ان بدنهای پاره پاره نوحه کند وتعزیهٔ ایشانرا بر پا دارد پس پیش انداختند ودر همان روزی که
حضرت بیرون امد از مدینه از روز وفات وشهادت انجناب فرض نموده نوحها خواندند ومراسم تعزیت بر پا داشتند
پس انحضرت پا در رکاب سعادت گذارده سوار شدند واین ایه را خواندند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ
الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ چون از مدینه بهر سفر شاه انس وجان بستند بار محنت وغمها بر اشتران شد اطلس سپهر تمام
کبود پوش اندم که گشت محمل ال علی روان سنگی نماند کز تف دلهای داغدار مانند چشم لاله نگردید خون چکان
وشاه راه را گرفته روانه شدند وهر قدر یاران عرض کردند که چنانچه ابن زبیر از بیراهه رفته ما هم راه را کج کنیم تا شاید
ما را تعاقب کنند فرمود لا وَاللّٰهِ لَا أُفَارِقُهُ حَتّٰى يَقْضِيَ اللّٰهُ مَا هُوَ قَاضٍ وچون بیرون امد از مدینه فوج بسیاری از
ملائکهٔ مسومه نازل شدند یعنی علامت دار وبر اسبان ابلق سوار ودر دست ایشان بود حربهای درخشان که چون



روز روشن میبود ودر شب تار وازاسمان تا روی زمین را پر کرده بودند ودر برابر آن حضرت صف کشیدند وسلام کردند وگفتند
یا حُجّةَ اللهِ عَلی خَلقِهِ بَعدَ جَدِّهِ وَأبیهِ وَأخیهِ اِنَّ اللهَ أمَدَّ جَدَّكَ بِنا فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ وَاِنَّ اللهَ أمَدَّكَ بِنا یعنی ای حجت خدا بر خلق بعد
از جد وپدر وبرادر خود ما همان ملائکه ایم که خدای تعالی ما را بامداد جد تو فرستاد در مواطن بسیار وما را بامداد تو فرستاده
وبا بر کفار ومشرکان فتح ونصرت بجهت او حاصل شد حال نیز بامداد تو فرستاده ما را فرمود وعدهگاه وشهادت در زمین کربلاست
ودران جا که کشته ودفن خواهم شد وقتیکه بان زمین رسیدم بیائید نزد من عرض کردند حال خدا بما رجوع نموده
عرض راه اگر دشمنی داشته باشی که ازان بترسی مقرر فرما تا در رکاب تو باشیم وترا محافظت کنیم فرمودند والله کسی را
بر من دستی نخواهد بود تا بان سرزمین برسم وهیچ مکروهی تا آنجا بمن نمیرسد پس ایشان مرخص شده برگشتند باسمان و
جمعی از جنیان نیز که بر دست پدرش امیر المؤمنین مسلمان شده بودند آمدند وعرض کردند ای سید واقای ما ما شیعیان
ویاری کنندگان تو ایم ما را امر نمی رجوع بفرما اگر بفرمائی تو در همین جا که بوده دشمنان ترا در هر جا باشند هلاک
کنیم کفایت خواهیم کرد آنحضرت ایشان را دعا کرد وفرمود قران خوانده اید قرآنی که خدای تعالی بر جدم رسول خدا نازل
کرده میفرماید اَینَما تَکُونُوا یُدرِککُمُ المَوتُ وَلَو کُنتُم فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ وجای دیگر فرموده لَبَرَزَ الَّذینَ کُتِبَ عَلَیهِمُ القَتلُ اِلی
مَضاجِعِهِم وهرگاه در این جا بمانم خدا بچه چیز امتحان خواهد کرد این خلق گراه سست اعتقاد را وچگونه ابتلای الهی
بمن در باره ایشان جلوه گر خواهد گردید وکی دران قبر من خواهد خوابید که ماوای شیعیان ومحل امید شد دوستان
من خواهد بود وپناهی از برای ایشان خواهد بود در دنیا وآخرت وازروزیکه خدای تعالی زمین را پهن نموده این زمین را
برگزیده وبر همه زمینها شرافت داده ولیکن شما در آخر روز دهم محرم بیائید در همان زمین در حالتی که مرا کشته شده خواهید
یافت ودیگر بعد از کشتن من کسی از اهل بیت وبرادران مرا نخواهید دید وهمه کشته شده باشند وسرها بر نیزه کرده
بجهت یزید خواهند برد جنیان عرض کردند یا حَبیبَ اللهِ وَابنَ حَبیبِهِ اگر نه اینست که مخالفت از فرموده تو نمیتوانیم کرد
ومامور بامتثال امر تو واطاعت تو هستیم بدون اذن ورخصت تو حالا ایشان را بجا هلاک مینمودیم وفرصت نمی
دادیم که بتو متعرض شوند واسپی برسانند ان حضرت فرمود والله ما از شما تواناتریم بر قتل واهلاک ایشان وهرگاه
خواهیم بیک طرفة العین همه زمین را از لوث معاندین پاک کنیم اما چون مصلحت ربانی وحکمت الهی مقتضی اینست
که نجات وهلاکت بندگان خدا از روی اختیار واتمام حجة بوده باشد نه بزور وقوة وباین جهه مقدر شده وبایستی
این امر اتفاق بیفتد پس ایشان مرخص شدند ورفتند بمنزلهای خود وآنحضرت رو بمکة معظمه روانه گردید الا لعنة الله
عَلَی القَومِ الظّالِمینَ **مجلس دویم** در ورود آنجناب بمکه ووقایعی که ازان تاریخ اتفاق افتاد تا روزیکه از مکه
بیرون آمد ودر این مجلس ذکر شود قصهٔ پرغصهٔ شهادت ابن عم آن امام جلیل مسلم بن عقیل علیه من الله افضل التحیة
والتسلیم والتبجیل وبعضی دیگر از اصحاب آن حضرت بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ
اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی جَعَلَ الدُّنیا جَنَّةً لِأعدائِهِ وَسِجناً وَمِحنَةً لِأحِبّائِهِ وَوَکَلَ البَلاءَ بِأنبیائِهِ ثُمَّ بِأولِیائِهِ ثُمَّ بِالأمثَلِ فَالأمثَلِ فی
دَرَجاتِ مَحَبَّتِهِ وَوِلائِهِ وَالصَّلوةُ عَلی أفضَلِهِم مَناقِبَ وَأکثَرِهِم سَوابِقَ وَأرفَعِهِم مَراتِبَ مُحَمَّدٍ الأحمَدِ المَحمُودِ الضّارِبِ وَعَلی وَصِیِّهِ
الشِّهابِ الثّاقِبِ وَالنُّورِ العاقِبِ وَالهِزَبرِ الثّالِبِ وَمُفَرِّقِ الکَتائِبِ أمیرِ المُؤمِنینَ عَلِیِّ بنِ أبی طالِبٍ وَأولادِهِ الغُرِّ المَیامینِ
المَخصُوصینَ مِنَ اللهِ بِأسنَی المَواهِبِ وَأنفَسِ الرَّغائِبِ المَعصُومینَ مِنَ الأنجاسِ وَالمَعایِبِ وَالرَّذائِلِ وَالمَثالِبِ الَّذینَ قَدَّرَ اللهُ
لَهُم عَظائِمَ الرَّزایا وَشَدائِدَ المَصائِبِ وَمَنَّ عَلَیهِم بِثِقالِ البَلایا وَکَوادِحِ النَّوائِبِ حَتّی یَفُوزُوا بِذلِكَ بِأعلَی المَقاماتِ وَأجزَلِ







الكرامات واتم المآرب وانفس المطالب فاضرموا النيران على باب بيت لا يكاد يدانيه من عز اذن ملائكة الرحمن وهجموا في دار الامام
المرتضى ومحل حرمته ومقر عزته ولجهضوا جنين زوجته ولم يرعوا لحق رسول الله في اخوته وقادوه كرها الى بيعتهم المشومة التي
اجمعوا عليها لنقض بيعته وحرفوا آيات القرآن وبدلوا احكام الايمان وهملوا في البغي والعدوان وهدموا الكعبة وغيروا اللقا
وخلطوا الحلال بالحرام واستخفوا بالايمان والاسلام الى ان قتلوه في حال سجوده وطعنه من هو اخبث من عاقر الناقة في
كفره وجحوده ثم نحوا الاولاد الشبهة والبغاء في قتل اولاد المصطفى وبقية اصحاب الكساء وافنائهم عن وجه الارض و
استيصالهم وسبي حرمهم وقتل رجالهم ونهب اموالهم حتى لم يذكر منهم الا وسهام الائمة مغرقة في اكبادهم ورماحهم مشرعة في
نحورهم واجسادهم وسيوفهم مولغة في دمائهم ونساؤهم سبية كانهم تشفي ابناء العواهر غليل الفسق من ورعهم واجتهادهم
وغيظ الكفر من ايمانهم وحسن اعتقادهم فاي ذرو اعظم من درئهم ومصابهم واي كآبة افرح من غصتهم واكتئابهم فيا اخوا
المؤمنين ضجوا بالبكاء والعويل والانين على هذه المصيبة العظيمة التي اصيب بها الحسين بن علي امير المؤمنين واولاد
واقرباؤه المصطفون المنتسبون الى سيد العالمين فوا عجباه ممن يدعي المحبة والولاء ولا ينوح على اولاد سيد الانبياء وثمرة
فؤاد سيدة النساء فيا لله من مصيبة في الانام تضعضعت لها بلاد الاسلام وناحت لاجلها الوحوش والطيور وخمشت فيها
الوجوه ونشرت لاجلها الشعور غيبوا عن اوطانهم وبلادهم تنوح عليهم في البراري وحوشها فكيف ولا تبكي العيون لعشر
سيوف الاعادي في الفلاة نوشها بدور توارى نورها فتغيرت محاسنها ترب الفلاة نعوشها بكو ثهداي عزيزان كه
غريباني چند كه از ديار و وطنهاي خود آواره گرديده و بر ايشان وحشيان صحرا نوحه گري مينمايند و بسيار تعجب است
از شيعيان امير المؤمنين ع و دوستان ائمه طاهرين كه چگونه در دعوي محبت و اخلاص ثابت و راسخ ميباشند و حال اينكه چون
تصور اين را ميكنند كه شمشيرهاي دشمنان بدان ماههاي شب چهارده اسمان رفعت و جلال را با آن بلندي كه دارد
چگونه رسيد و نور صورت ايشان پنهان گرديد و محاسن و نيكوئيهاء اندام ايشان متغير شد و خاك بيابانها را كه باد
صبا بر بدنهاي برهنه ايشان ميپاشيد بجاي نعش و تابوت بودند از براي ايشان فيا شيعة المختار نوحوا للصريع
الشهيد وبالدمع الغزير فجودوا وقوموا باعباء العزاء فانه جليل واما غيره فزهيد لاي مصاب يذرف الشان ماء
وتقضي نفوس او تفتت كبود لا اعظم من هذا المصاب وخطبه عظيم على اهل السماء شديد اي شيعيان بغم مختار نوحه
كنيد بجهة هلاك شدن امام شهيد غريب و اشك فراوان از چشمان خود ببخشيد و محكم بكيريد اطراف تعزيه دار را در
اين ماتم كه اين ماتم بزرگيست و تمام مصيبتها در جنب آن حقير ند از براي كدام مصيبت اشك ريخته ميشود و جگرها
ميپاشد و جانها بلب ميرسد كه از اين مصيبت عظيم تر باشد و حال اينكه امر اين مصيبة بر ملائكة اسمانها بسيار
تاثير كرده و خدا و ند اسمان و زمين را بخشم آورده مصاب له في كل قلب مصيبة سهام لحبات القلوب تبيد
وللهم هم والرزايا رزية وللحزن حزن زائد وتزيد چنان مصيبتي است كه در هر دلي از براي اين مصيبت مصيبتي
تازه كه تيري چند از آن بر جگر خورده و در دل جا ميكند و او را هلاك ميكند و هر اندوهي اندوهي تازه با دمي و درد و از هر
مصيبتي و غمي غم و مصيبتي تازه بهم ميرسد كه از آن اندوه اول زيادتر است و زياده نيز ميشود تطاه الخيول الجاريات
تجبرا ويسعى عليه بعد ذاك صعيد استيان بر بدن نازك لطيف آن بزرگوار تاختند از راه تكبر و عناد و بدن او را
برهنه در آن زمين گرم انداختند كه بادهاي صبا و دبور خاكهاي بيابان را بر روي آن ميپاشيد وآل رسول الله
تشهر في الملاء وال ابن هند في الخدور قعود زينب و ام كلثوم دختران امير المؤمنين ع و ساير اهل بيت پيغمبر را باسيري



برهنه درمیان مردم شهر بشهر و مجلس بمجلس بگردانند و بر روی شتران لاغر سوار کنند ایشانرا و زنان یزید و معاویه در
پس پرده عزت و حریم سلطنت نشسته باشند ورأس الامام السبط فی رأس ذابل طویل علی رأس السنان یمید وسر خسرو
زاده پیغمبر آخر الزمان را بر سر نیزه بسیار بلندی کرده باشند که بر سنان نیزه کج شود و از این طرف بان طرف میل کند وتبکیه
بالخیزران شماتة به وسرورا کافر عنید ویومی بزین العابدین مصفدا وفی قدمیه للحد یحدود و حرامزاده یزید
کافر عنید شماتت کند بان سر امام شهید و چوب خیزران بر لب و دندان فرزند رسول مجید بزند و خوش حالی کند و امام زین العابدین
بیمار و بقیه اهل بیت اطهار را باکند و زنجیر در مجلس آن حرامزاده شریر بیاورند و آهن در پاهای مبارک او جا کرده باشند
وزینب ما بین النساء وقلبها جریح وبالاحزان فهو کمید تقول وللاحزان فی القلب منبع ومنه لاسرار الهموم معید و
زینب خاتون در میان زنان با دل مجروح و از غصه و اندوه بتحلیل رفته خطاب با برادر کشته شده خود کرده و درد دل خود
در مبدء ایجاد غم و اندوه مینمود و غصه های پنهانی گذشته خود را اظهار و اعاده مینمود و میگفت اخی یا ابن امی یا شفیقی و سیدی
ومن لی من دون الانام عمید علیک جفون الذاریات ذوارف ودیما دموع المرسلات تجود ای برادر و ای فرزند مادر
ای مولا و آقای من و ای آنکسی که ستون و محل اعتماد من میباشی دانه‌ای از مژکان های چشم من بهر جا جاری نیست و اشک
چشمان من بی اختیار میریزد و قطع نخواهد شد اخی ثل عرش الدین وانهد رکنه وعطل منه اذ اصبت حدود اخی من
یلم الشمل بعد شتاته ومن لبناء المکرمات یشید ای برادر عرش دین سوراخ شد و رکن او خراب گردید در روزی که تو
کشته گردیدی حد و داو معطل شد ای برادر کیست که بعد از تو تفرقه امور را جمع کند و اساس کرم و محاسن اخلاق را محکم گرداند
اخی من تری للجود بعدک والندی اذا سار فوقدا واقام وفود فانت لمن یبغی الرفادة والندی بانفس ما یسخو المفید تفید
ای برادر بعد از تو کی صفت جود و سخاوت را بر پا خواهد داشت اگر قافله یا طایفه باو از جود و سخاوت برود یا بیاید
تا تو بودی هرچه از آن بهتر نبود که مردم در سخاوت باو بجود میبالیدند تو هر کس میدادی وان اجدبت ارض فانت ربیعها
وان حبس صوب المزن انت مجود وکل مصاب جاء بعدک هین وما هان فی هذا المصاب شدید واگر خشکسالی بزمینی
روی میداد تو بهار آن بودی و اگر ابر باران خست میکرد تو بجای آن میباریدی هر مصیبتی ای برادر که بعد از شها
تو رخ دهد بسیار سهل و جزئیست و کثر مصیبتی از مصیبتهای تو از هر مصیبت عظیمی عظیم تر است نظم گلگون بدن
چه گل بگلستان کربلا خونین کفن چو لاله به بستان کربلا مولای هشت جنت و دارای شش جهت خاقان هفت کشور و
سلطان کربلا چون قرعه شهید شدن زد بنام او در دسپهر بعد شهیدان کربلا خورشید و ابر نه همین گرد غم نشاند
باد ستم زخاک بیابان کربلا زد آبدیده جوش چنان ز آتش عناد کز هر گذشت موجه طوفان کربلا محشر بپای خواست
چو سبط نبی فتاد اندیشت ذو الجناح بمیدان کربلا داد از دمی که رفت بمیدان دیو و دد بر باد رفته تخت سلیمان کربلا
آدم بچرخ زهره زغم دردمند شد کز سینه آه دختر زهرا بلند شد از ابن عباس مرویست که چون مشیت الهی قرار
گرفت که برکات وجود امام حسین باهل زمین احاطه کند در دوازدهم ماه رجب یا سیم شعبان علی اختلاف الروایات از نور
ذات پدر در آن جناب یعنی فاطمه زهرا امام حسین ظاهر گردید حق تعالی وحی کرد بحوریه که نام او لعبا بود و در نهایت
حسن و جمال بود و اهل بهشت هر وقت میخواستند بصاحب جمالی نظر کنند باو نگاه میکردند و او را هفتاد هزار خدمتکار
بود و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار حوریه در قصرهای علیحده و هفتاد هزار غرفه مکلل بانواع جواهر و مرجان بود و
قصر لعبا از همه قصرها بلندتر بود و وقتی که نگاه به بهشت میکرد جمیع بهشت از نور روی او منور میشد وحی شد که ای



لبانش مبین نزول کن بموضعی است فاطمه دختر حبیب من محمد مصطفی و او را درد زائیدن بر کرفته و جمعیت ما امداد کن و بامر او آسان
شود و امر فرمود رضوان خازن بهشت را که مزین سازد بهشت را در تهنیت مولودی که در این وقت متولد خواهد شد
بجهة حبیب ما و ملائکه را امر فرمود که صفوف خود را بیارایند در تسبیح و تقدیس و ثنای الهی و وحی شد بجبرئیل و
میکائیل و اسرافیل که بزمین فرود آیند با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک میباشند و چون باسمان چهارم
رسیدند ملکی را دیدند که او را صلصائیل میگفتند و او را هفتاد هزار بال بود که مشرق و مغرب را میگرفت و بهیئت خضوع
و خشوع بجانب عرش الهی مینگریست روزی اندروی تعجب با خود گفت که خدا تعالی چگونه میداند آنچه در ثلث دریاها
و آنچه در ظلمت شب و روشنائی روز میگردد پس خدا تعالی مطلع شد بآنچه در خاطر او خطور نموده بود وحی کرد باو که از
جای خود حرکت مکن و رکوع و سجود مکن بعقوبت این خیالی که در خاطر تو گذشت پس لعیا بر فاطمه نازل شد و گفت مرحبا
بك یا بنت محمد کیف حالك فرمود بخیر و خوبی است پس فاطمه شرم کرد از لعیا چه فرشی که لایق حال او باشد در خانه خود ندا
و در این فکر بود که حوریه از بهشت نازل شد و غالیچه از بهشت آورده و در منزل فاطمه پهن نمود تا لعیا بر آن نشست پس فاطمه
حسین را زائید نزدیك بطلوع فجر پس لعیا او را بجای قابله گرفت و ناف او را برید و بدستمال الهای بهشت او را
خشك نمود و چشمان او را بوسید و آب دهان در دهان وی انداخت و گفت بارك الله فیك من مولود و بارك الله فی والدیك ما
صریع کربلا و نکاه میکرد جبرئیل با امام حسین نمود و گریان شد و از گریه او پیغمبر نیز گریان شد و سایر ملائکه نیز گریستند جبرئیل
گفت یا رسول الله بحضرت فاطمه سلام مرا برسان و بگو اسم او را حسین بگذار که خدا تعالی نام او را حسین گذارده حضرت
فرمود که او را حسین نامیدند چون از او خوش روتری در آن عصر نبود پیغمبر فرمود ای جبرئیل تهنیت میگوئی مرا و گریه میکنی گفت
بلی خدا ترا اجر دهد در این مولود پیغمبر گفت ای حبیب من ای جبرئیل کی او را خواهد کشت گفت بدترین امتی از امت تو که امید
شفاعت ترا داشته باشند اما خدا ایشان را محروم کرداند از شفاعت تو پیغمبر گفت ناامید شدند و در عذاب الهی فرو رفتند
پس پیغمبر داخل شد بر فاطمه و سلام خدا را باو رسانید و فرمود اسم او را حسین بگذار پس تهنیت و مبارکباد داد بفاطمه و گریست رسول
فاطمه گفت تهنیت میدهی و میگریی گفت بلی ای دختر خدا اجر دهد ترا در این مولود پس صیحه کشید فاطمه و شروع کرد بگریه
و ناله و لعیا و حوریان و کنیزان او نیز موافقت کردند پس گفت ای پدر یکی فرزند مرا خواهد کشت کی نوردیده مرا شهید
خواهد کرد کی میوه دل مرا هلاك خواهد نمود گفت بدترین امت من که از رحمت خدا دور خواهند بود و در عذاب خدا فرو
رفته خواهند بود گفت ای پدر از جبرئیل بپرس بعد از آنکه سلام مرا برسانی که در چه جا کشته شود فرزندم حسین گفت
در زمینی که نام آن کربلا باشد و در آن زمین حسین استغاثه کند و یاری طلبد یاری او کسی نکند و پناه ندهد و
هر کس تعلل کند از یاری و نصرت او بر او است لعنة خدا و ملائکه و تمام مخلوقات خدا اما بگو بفاطمه و بشارت ده او را که
کشته نشود تا آنکه از صلب او نه امام بهم رسد و اسامی آنها را یك یك بیان نمود تا رسید بصاحب الامر و گفت او در آخر
زمان ظهور خواهد کرد با عیسی پسر مریم و آنها چراغان هدایتند و ریسمان متصل میانه خدا و خلق میباشند و محب
ایشان داخل بهشت میشود محب ایشان و بغض و دشمنی ایشان داخل جهنم میشود دشمن ایشان و چون جبرئیل مراجعت
نمود و باسمان چهارم رسید صلصائیل را دید و گفت ای حبیب من ای جبرئیل مگر قیامت برپا شده در زمین گفت نه
گفت پس این شورش و آمد و شد چیست گفت فرزندی خدا بمحمد پیغمبر آخر الزمان کرامت بتهنیت رفته بودیم گفت ای برادر فرموده
توانی که از محمد درخواهی تا شفاعت مرا کند بلکه خدا تعالی از من راضی شود که تو صاحب شفاعت و مقرب این درگاه



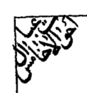
میباشی و چون جبرئیل مراجعت نمود و خدمت رسول خدا خواهش صلصائیل را بیان کرد جناب رسول خدا امام حسین را بر دست
خود بر داشت و رو بآسمان کرد و عرض کرد اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ هٰذَا الْمَوْلُودِ عَلَيْكَ اِلَّا رَضِيْتَ عَنْ هٰذَا الْمَلَكِ ندائی از جانب عرش کبریائی
رسید که یا محمد قَدْ فَعَلْتُ وَقَدْرُكَ عِنْدِي عَظِيْمٌ ابن عباس گفت بحق آنکسی که محمد را مبعوث برسالت کرده که صلصائیل افتخار
میکند بر ملائکه بآنکه آزاد کرده حسین است و لعیا افتخار میکند بر تمام حوریان بهشت باینکه قابله حسین است و در مرآت
الصفا از کنز الغرایب نقل کرده که روزی جناب مصطفوی در خانه ام سلمه بود که ناگاه امام حسین از در درآمد پس آنحضرت
سر امام حسین را بسینه خود چسبانید و دهان مبارکش را میبوسید و میفرمود که این پسر را بغایت دوست میدارم و
در این اثنا جبرئیل از نزد ملک جلیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله بسیار این طفل را میخواهی فرمود بلی جبرئیل گفت هیچ
میدانی که جفاکاران امت تو بعد از تو با وی چه خواهند کرد او را گرسنه و تشنه در صحرای کربلا تنها و غریب و بی یار و
بی مددکار بخواری تمام شهید خواهند کرد پس خواطر مبارک آنجناب از استماع این خبر پریشان و دیدهای مبارکش
گریان گردید و خواست که از حقتعالی استدعا کند که همچنانکه جهة اسمعیل فدا و قربانی فرستادی و فدا را قبول
کردی جهة حسین نیز بفرست وحی باو رسید که ای حبیب ما خلاصی حسین را از شهادت از ما درخواست مکن که ما او را
فدای امت تو ساخته ایم و این گونه ستم و محنت و مصیبت بر وی روا داشته ایم مقصود ما در آن جا خلاصی اسمعیل بود و در
این جا مقصود از فدا ساختن حسین خلاصی امت تو است اگر نجات ایشان را طالبی بقتل جگر گوشه ات راضی باش که تا غم
این غم و رنج این الم بدل تو که پیغمبر مائی و پسر عمت که ولی ماست و دختر تو فاطمه زهرا و حسن و حسین نرسد که از سوز دل شفاعت
عاصیان امت نمایند و دست دعا و توسل بجانب من دراز کنید رهائی ایشان از عذاب ممکن نباشد جناب رسالت پناه
فرمود خداوندا من از برای خلاصی امت بقتل جگر گوشه ام حسین راضی شدم وحی رسید که از رضای تو بتنهائی کار ساخته
نشود باید پدرش علی مرتضی نیز از صمیم قلب راضی گردد پس رسول خدا امیر المؤمنین را از این سر آگاهی داد حضرت امیر چون
این سخن دلسوز را شنید آهی از دل پر درد برکشید و گفت یا رسول الله من پیوسته سرا و جهرا تابع فرمان خدا و رضای حضرت
شما بوده ام و امیدوارم که تا باشم چنین باشم خطاب رب الارباب بآنجناب در رسید که رضای مادرش فاطمه نیز شرط است
آنحضرت چون این وحی بدو رسید گریه او زیاده گردید و فرمود فاطمه مرا طاقت شنیدن این سخن نباشد و چون با فاطمه
نزد وی آن این معامله در میان آورد و این سخن جانسوز را شنید گریه و زاری آغاز نمود و فرمود ای پدر بزرگوار خود میدانی
که هیچ مادری را دل ندهد که بقتل فرزند دلبند خود راضی شود بلکه هیچ مسلمانی راضی بقتل بیگانه و دشمنی نشود چه جای
آنکه مادر بقتل فرزند خود تن در دهد اما هر چه خدا فرماید و پیغمبر خدا و جناب مرتضی باو رضا دهند مرا نیز چاره نیست اما
چون فاطمه این سخنان امیگفت قطرات عبرات از دیدهای حق بین جاری میساخت و از روی حسرت در روی فرزند دلبند
خود مینگریست و میگفت ای جان مادر اگر این امت بیوفا بر تو رحم نکنند اما مادر را جز از رحم کردن بر امت بیچاره چاره نیست
و اگر چه از مثل تو یگانه دل برداشتن بسیار مشکل است اما خلاصی چندین هزار امت عاصی در آنست لهذا ناچارم در تن
در دادن بآن پس خطاب در رسید که رضای برادرش حسن نیز ضرور است چون امام حسن از این معنی آگاهی یافت فرمود
که من بقتل برادری چون حسین چگونه راضی شوم بقتل خود راضی هستم اما حسین بسیار مرا دشوار است و کاری
سرسری نیست اما چون مشیت الهی تعلق گرفته و نجات امت جدم بر او موقوف فرموده بغیر تسلیم چاره نیست باز خطاب
رسید که چون اصل در این معامله حسین است و این مصائب بر او وارد آید باید او نیز راضی باشد حضرت سید کائنات



متحيّر شد كه چگونه اين امر مولانا الله را بجگر گوشه خود با اين صغر سن درميان آرد امّا چون امر الهي را چاره بجز انقياد نبود ناچار او را آگاه كرد با اينكه سيّد شهدا چون اين سخن را از جدّ بزرگوار خود شنيد گفت يا جدّا ما لمعتمدا بجان در راه جانان باختن صعب امري سهل و آسان نباشد و با اين چه نيست كه من نيانه دوستان خدا اين قرعه بنام من آمد من نيز وفاي اين امر مشكل عهدي شرعي با خداي خود دارم و رسول خدا امر رسيد كه ان كذا است سيّد شهدا آمد خدا يتعالي با من عهدي فرمايد كه اوّل قطره خون من كه ريخته شود بر زمين كربلا گناهكاران امّت جدّم را ببخشد در اثناء اين مكالمات جبرئيل نازل شد و سلام حقتعالي را بحبيب خود ختم پيغمبران و شفيع گناهكاران رسانيد و گفت ميفرمايد ما عهد كرديم كه اوّل قطره خوني كه از حسين بر زمين بچكد گناهكاران امّت ترا ببخشيم و هر كه در مصيبت او يك قطره اشك از ديده ببارد در روز قيامت حشر او را با حسين كنيم در مقامي كه در بهشت دارد پس امام حسين عرض كرد كه رَضِيتُ رَضِيتُ رَضِيتُ منقول است كه در ساعتيكه شمر ملعون پاي بر سينه بي كينه آن شهيد تشنه لب گذارده بود و از دم خنجر آن مظلوم را ميخواست سيراب نمايد شمر ديد كه لبهاي مبارك آنجناب حركت ميكند يقين كرد كه او را نفرين ميكند چون سر خود را پيش برد ديد كه ميگويد خداوندا من بعهد خود وفا كردم و جان گرامي در راه تو نثار كردم تو نيز بعهد خود وفا كن و گناهكاران امّت جدّم را ببخش و من ميدانم كه در عهد تو خلافي نيست گويند كه هاتفي آواز داد كه ما هم وفا بعهد خود نموديم نظم چون شدي از صدق دل قربان ما سر نه پيچيدي ز از فرمان ما شد دعاهاي تو در دم مستجاب عاصيان را از تو باشد فتح باب پس اي برادران تامّل كنيد كه ريحانه رسول ثقلين و سرو سينه سيّد كونين و پاره جگر فاطمه زهرا دختر فخر عالمين خود را بمعرض چنين مصيبتي در آورده كه تا دامن قيامت سوزش آن از هيچ دلي بيرون نرود اگرچه كافر و دشمنان باشد بلكه در جمادات و حيوانات تاثير كرده پس شما نيز كه ادّعاي تشيّع و اخلاص ميكنيد اين مصيبت را سهل مشماريد و در تعزيه داري آن بزرگوار اشك خونين از ديده بباريد تا از شفاعت اين بزرگوار و آباء اطهار او محروم نباشيد مرثيه محتشم چون خون ز حلق تشنه او بر زمين رسيد جوش از زمين بذروه عرش برين رسيد نزديك شد كه خانه ايمان شود خراب از بس شكستها كه بأركان دين رسيد باد آن غبار چون بمزار نبي رساند گرد از مدينه بر فلك هفتمين رسيد پرشد فلك ز غلغله چون نوبت خروش از انبيا بحضرت روح الامين رسيد يكباره جامه در خم گردون بنيل زد چون اين خبر بعيسي گردون نشين رسيد كرد اين خيال وهم غلط كار كان غبار تا دامن جلال جهان آفرين رسيد هست از ملال گرچه بري ذات ذو الجلال او در دلست و هيچ دلي نيست بي ملال منقولست از سكينه دختر سيّد شهداء كه در وقتيكه پدر مرا شهيد كردند و ما را اسير نمودند و از راه قتلگاه ما را بكوفه بردند كه بدنهاي كشتگان خود را بدان هيئت به بينيم و بيشتر دل ما بدرد بيايد و چون بقتلگاه رسيديم نظر ما بر نعش كشتگان افتاد بي اختيار خود را از شتران بزير افكنديم و هر يك از ما دويديم و نعش بي سر پدر را در آغوش كشيديم از آنجمله من خود را بر روي نعش پدر بزرگوار خود انداختم و او را در بر گرفته و از هوش رفتم چون بهوش آمدم شنيدم كه از آن حلقوم بريده آوازي مي آيد كه شِيعَتِي مَا اِنْ شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ فَاذْكُرُونِي اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ اَوْ شَهِيدٍ فَانْدُبُونِي يعني اي سكينه بشيعيان من سلام ما برسان و بگو كه پدرم مظلوم غريب شهيد من شما را سلام رسانيده و گفته كه هر زماني كه آب خوش گوارا نوشيد از تشنگي من تشنه لب ياد كنيد و هر وقت غريبي را يا در غربت گرفتاري به بينيد يا كشته شده بظلم و ناحق را به بينيد از شهادت و غريبي من ياد نمائيد كه دست جفاي روزگار تمام خويشان و اقربا و ياران مرا در حيات من از من گرفت در يكساعت قبل از كشته شدن خود كه بهر كس پناه مي بردم و استغاثه ميكردم كسي بفرياد من نرسيد و مرا مدد و ياري نكرد و من يكه و تنها مانده بودم و سي هزار ناكس دور مرا داشتند و من با گردن كج بي يار و مددگار



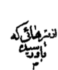
ایستاده بودم و امیدم از هر طرف قطع شده بود می‌شد چون شد بساط النبی در زمانه طی آمد بهار گلشن دین را زمان دی
شرب بباد رفت بتعجیل حالت شام بطی اخراب شد بتمنای ملک ری سرگشته بانوان حرم کرد شاه دین چون دختران نعش به بر امن احدی
نه مانده غمگساری ایشان و نه یاور از قوم نه زنده غمگساری از هر جهان حی آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت می‌شست از آب دیده
غبار از عذار روی بنهاد رو بروی برادر که یا اخا در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی غمگین مباش کامد مت اینک از قفا
دل شاد دار میرسمت این زمان زپی وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی ومنم فرزند
زاده پیغمبر شما که بی‌جرم و تقصیر مرا کشتند و بکشتن تنها اکتفا ننمودند بعد از کشتن بدن مرا پایمال سم ستوران نمودند لیتکم
فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی ایکاش شما شیعیان در آن روز عاشورا میبودید و مرا
میدیدید که در این بیکسی و تنهایی چگونه علی اصغر شیرخواره خود را که از تشنگی لبش خشک شده بود و رنگ از روی او پرواز
نموده بود پیش زین گرفته بردم برابر آن اشقیا و گفتم اگر بزعم شما من تقصیر دارم این طفل صغیر و معصوم است و هیچ گناهی از او صادر
نشده و از او بیعت با یزید کسی نخواسته به بینید که بچه حال شده از تشنگی و شیر در پستان مادرش خشکیده قطره آبی
باو برسانید و از خدا بترسید و از رسول او شرم نمائید ایشان در جواب گفتند که تا بیعت بیزید نکنی یکقطره آب بتو و عیالت نخواهیم داد
تا چنانچه عثمان را تشنه کشتید شما هم تشنه هلاک شوید وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین والرزء و مصائب هذا کان
الحجون وبلهم قد جحوا لغلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین و بعوض آب که با آن عجز و تضرع از
ایشان خواستم این طفل معصوم مظلوم مرا از دم تیر سیراب کردند عجب مصیبتی است شیعیان مصیبت من که ارکان مکه
خراب کرد و دل رسول خدا را مجروح کرد پس لعن کنید ای شیعیان من بر این جماعت تا میتوانید در هر وقت از اوقات و چون دانستید
که ایشان برغبت و اختیار از روی رضا و تسلیم متحمل این گونه مصائب شدند و هر گاه میخواستند همه قسم میسر بود ایشان را
که دفع این مصیبت را از خود نماید مثل آنکه جدش رسول خدا یا پدرش علی مرتضی یا مادرش فاطمه زهرا یا خود بنفسه از خدا آنچنان
خواهند که بعد به دفع آن قضا و دفع و رفع این بلا از او شده باشد یا آنکه دوستان و شیعیان ایشان بوسایل غیبی در آن وقت
حاضر شوند یا آنکه بوضعی که از مدینه بیرون نرود یا در مکه بماند یا اینکه بعد از رفتن همان ملائکه که بجهة نصرت وی
آمده بودند و استدعا کردند و همچنین بجنیان دفع کند ایشان را یا بنفرین هلاک لشکر یزید و ابن زیاد و عمر سعد با همه کسانی
که در صحرای کربلا حاضر بودند یا آنکه بشجاعت ذاتی از پدرش حیدر کرار و جدش محمد مختار آن همه اشقیا را هلاک کند چنانکه در
جنگ صفین با دویست هزار کس مقاتله نمود و فتح کرد در صحرای کربلا با بیست و دو هزار یا سی هزار یعنی توانست مقاتله نماید
و غالب بیاید و انشاء الله تعالی کیفیت قتال آنجناب و شجاعتهای آن قدوه احباب را در مجلس ششم مذکور خواهیم کرد با کیفیت
ندائی که از عالم غیبی باو رسید و کیفیت جنگ صفین است که در بعضی از کتب معتبره از لوط بن یحیی از عبدالله بن قیس روایت
شده که چون لشکر معاویه زودتر از لشکر آنجناب وارد صفین شده و مکانی وسیع کنار شط فرات و زمینی علف زار که بکار
دواب ایشان آید و سایر مستحسنات که لشکرکشان طالب و قاصد آنها میباشند انتخاب نموده در آن جا منزل کرده و خیمه زدند
و چون روز دیگر جناب امیرالمؤمنین ع با لشکر ظفر قرین وارد آن سرزمین گردیدند و یافتند که مکان صحیح را او متصرف شده
و در مقابل آن لشکرگاه جائی که مثل آن باشد یا نزدیک باو بوده باشد نبود بالضروره در زمین تنگی که از آب دور و
سبزه و علف نداشت فرود آمدند و با سعی بجهت تحصیل آب ناچار پس رفتند یا از آن شریعه آب که معاویه متصرف
بود آب بردارند معاویه بعد از آنکه با ارکان دولت شور نمود و رای او قرار گرفت بر منع کردن آب از لشکر ظفر انتساب آن



مقتدای اولوا الالباب ابو الاعور سلمی وابا السکری خواهرزاده با پیاده و سوار بجهة محافظه آب تعیین نمود و چون سقایان اردوی
کیهان شکوه آنجناب روانه بجهة تحصیل آب بسمت شط فرات گردیدند آن ملاعین در مقام ممانعت بر آمده ایشان را برگردانیدند
و هر قدر حضرت جمعی را فرستاد بطریق ملایمت و نصیحت خواست که او را از این اصرار بر عناد فرود آورد قبول نکرد پس اذن
حرب داد و چند روز لشکر امیر المؤمنین بجهة مدافعه و معارضه رفتند و چهره عذرای فتح روی ننمود بلکه در بعضی ایام
خجالت و شرمساری بجهة ایشان حاصل گردید و آنجناب را دلتنگی از این معنی حاصل شد پس جناب سید شهدا عرض کرد که
مرخص بفرمائید تا من بروم آنجناب او را مرخص فرمود و با معدودی سوار رفت و جمعی کثیر از لشکر معاویه را بقتل رسانید
و خیمهای ایشان را کنده و سواره و پیاده ایشان را پایمال نموده تا لشکرگاه معاویه دوانید مؤلف گوید که این مضمون در
بعضی از کتب حدیث بسند مذکور بنظر داعی رسید اما شخصی از ثقات و معتمدین علما بطور دیگر نقل کرد که هرچند سند
و موضع نقل او را مؤلف ندیده بود اما چون وثوق و اعتمادی که بر آن شخص ناقل بود دیگر از آن کتاب نبود لهذا بطریقی که
مشافهه نقل نمود نیز مذکور مینماید والعهدة علیه آن شخص صالح عالم فاضل نقل نمود که اول لشکر حضرت بان مکان
وسیع رسیدند و آن جای با نزهت را مضرب خیام ظفر فرجام خود ساختند و چون معاویه روز دیگر مقابل آن مکان رسید جای
تنگ و بی آب و علف در دست او افتاد مشوش شد و با عمرو بن العاص شور نمود صلاح در آن دانستند که حیله بکار برند و
لشکر را فریب دهند پس جمعی از اعراب را از بادیه نشینان و غیر ایشان که اطلاع کامل از آن سرزمین داشتند خواندند و ایشان را
بزر و نوید های دیگر تطمیع نموده تا آنکه متفرق شده در اردوی آنحضرت و هر دم گویند که این آب در اول هر ماهی زیاد میشود
و بر روی زمین می افتد و این صحرا را میگیرد و هر که در این جا بماند غرق میشود و چون جمعی کثیر متفق اللفظ چنین سخنی گفتند
آن سفیهان ساده لوح از سخن ایشان فریب خورده بدون اذن از حضرت پس نشستند و بعد از آنکه حضرت امیر مطلع شد هر قدر
ایشان را منع نمود مفید نیفتاد مثل نصب حکمین پس بالضروره حضرت نیز همراه ایشان کوچید و بمجرد آنکه اردوی آن
جناب از آنجا حرکت کردند اردوی آن ملعون بجای ایشان آمده نشستند بعد از آن هر قدر ملامت با ایشان نمودند ثمر نکرد
بود روز دیگر که بایست اردوی آن جناب آب بردارند از همان جای اول که حال در تصرف معاویه بود چون سقایان
خواستند آب بردارند ممانعت نمودند پس مضطرب شده خدمت آن بزرگوار آمدند و عذر روسیاهی خود را خواستند
و آن حضرت تا سه روز بتدابیری که ذکر آنها خالی از فایده است ایشان را از پی آب فرستاد و آب و روند آخر الامر جناب امام حسین
عرض کرد که با اینکه خدا بما زور و شمشیر داده اینقسم تدابیر که مشعر بعجز است بی صورت است مرخص فرما تا بروم و آب را ۳ دراین مقام
از ایشان بگیرم حضرت اذن داد و آنجناب با معدودی از لشکر ظفر انتساب چون دیده و مژگان در میان سپاه و انبوه
قلیل چون هاله بدور ماه میرفت تا آنکه خود را با ابو الاعور رسانید و بسیاری از آن تشنگان سراب زقوم را از آب
تیغ حسینی غریق بحر فنا گردانید نظم زبسکه سر ز تن بره کرده مهر عرب زمین سپهر گشت پر ز راس و ذنب نضرگب
تیغ هلالی آن سپهر مدار شفق به پنجه کف الخضیب بسته نگار با ابو الاعور جنگ عظیمی نموده بسیاری از لشکر
او را کشت و بسیاری را در آب غرق نموده و بقیة السیف فرار نموده چون معاویه مطلع شد تمام لشکر را بامداد ابو الاعور
فرستاد و این شیر بیشه شجاعت ذره ئی نه بیندیشیده خود را بر قلب لشکر معاویه زد و هر قدر سرداران لشکر امیر عرض
کردند مرخص بفرمائید تا امداد کنند آنحضرت را اذن نداد پس آن جناب با آن معدود قلیل آن دویست هزار کس را از آن جا
کند و بعد از آنکه بسیاری را کشت پس نشستند و آن حضرت تعاقب فرموده میکشت و می انداخت و خیمهای ایشان را کندند بعد از آن



آنکه آن زمین را از ایشان خالی فرمود لشکر آن حضرت رفتند و بر سر آب فرود آمدند پس جناب امام حسین ع بعد از فتحی چنین تمام
فرمودند و چند قدمی سواره امیر المؤمنین ع او را استقبال فرمودند و آنحضرت پیاده شده رکاب آنجناب را بوسید پس آنجناب
ما بین چشمان او را بوسید و بسیار گریست که محاسنش از آب دیده اش تر شد عرض کردند فدای تو شویم با وجود فتحی چنین که چشم ما
همه بآن روشن گردید از برکت امام حسین چرا گریه میفرمائید فرمود بیادم آمد که فردا در صحرای کربلا همین نسبت بر ابرار او مربند
و او را با جمیع اولاد و اقربای او از آب تشنه و شکم گرسنه شهید نمایند و بعد از آنکه او را از پشت زین بزیر اندازند اسب او بادیی
بر آورده و زیبی و از گون و سر و صورت و یال خود را از خون فرزندم حسین رنگین نموده و بهر طرف میدود و بدین حال وا ن
دیدهای و اشک خونین ریزد و بنالد آن اسب و بزبان بی زبانی خود بگوید الظلیمه الظلیمه لامة قتلت ابن بنت نبیها
یعنی داد و بیداد از دست امتی که فرزند پیغمبر خود را کشتند نظم همین حسین که قدش سرو گلشن زهراست همین حسین
رخش زیب باغ اعزاز است همین حسین که شما را ز تشنگی جان داد همین حسین که رابی بباغ ایمان داد بوادی برسد کربلا
بود نامش که اشک ما حسین آست دانه و دامش بمرغ نوح گرفتن دلیر خواهد شد بسی غزال در آنجا اسیر خواهد شد و در
بعضی از کتب غیر معتبره بنظر رسیده که در این اثنا نظرش بعباس افتاد که او نیز در خدمت برادر جان فشانی نموده گرد آلود با لبهای
خشک ایستاده پس او را طلبید و گرد و غبار با دستهای مبارک از صورت وی پاک نمود و با چشم گریان فرمود که خوشا بحال
تو ای زاده سعادتمند که در آن روز علمدار و برادر حسین باشی و در یاری او دست از جان شسته باشی پس وصیت من بتو
آنست که نگذاری برادرت پیش از تو بمیدان رود و سعی کن که پیش از او نقد جان خود را در بازی و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان
روایت کرده از ابن عباس که چون آثار رسول خدا اشتداد یافت و وفات او نزدیک شد حسین را بسینه خود چسبانید
و از عرق آنحضرت بر او میریخت و آنجناب در حالت احتضار بود و میگریست و میگفت مالی و لیزید لا بارک الله فی یزید اللهم
العن یزید یعنی مرا چه کار است با یزید خدا برکت خود را قطع کند از یزید خداوندا لعنت کن بر یزید بعد از آن بیهوش شد و چون
بهوش آمد باز امام حسین را میبوسید و از دیدههای مبارکش اشک جاری بود و میگفت اما ان لی و لقاتلک مقاما بین
یدی الله عز و جل یعنی ای فرزند مرا با قاتل تو مقامی و خصمی میباشد در صحرای محشر در نزد خداوند اکبر در آن روزی که
همه خلایق حاضرند نظم ای گریسته بخون پسر ز اولاد رسول هیهات اگر خداوند جهان شرم نبود هیچ اندیشه نکردی
که رسول ثقلین از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود اما از آن دم که کند فاطمه آنچه تو داد مصطفی از تو غضبناک
علی ناخشنود و اما کیفیت آن واقعه جانسوز پس آنست که چون جناب امام حسین ع از مدینه برآمد و قطع منازل نمود
تا آنکه وارد مکه گردید و اهل مکه از دیدار غریبش کمال استبشار نموده و اظهار مسرت بسیار نمودند و بزبان حال میگفتند
نظم دولت بوصل تو دایم ز خدا میجستیم کعبه کوی تو از راه صفا میجستیم هر سحرگاه با خلاص تمام از سر صدق دست
بر داشته بودیم و ز این میجستیم و هر روز فوج فوج بملازمتش میشتافتند و از زلال نصایح و مواعظ و جواهر احادیث گران
لفظ گوهر بارش جانهای مسکین تشنه بهرههای کامل می یافتند و مؤذن آن جناب اذان پنج وقت نماز را بر غایت بلندی میگفت
و اجتماع عظیم در نماز جماعت بر آن جناب میشد سعید بن العاص که حاکم مکه بود از جانب یزید ترسید که در موسم حج
که مردم از اطراف جمع شوند هوا داری امام حسین او را هلاک کنند گریخت و بمدینه رفت و بیزید مکتوبی نوشت از
آمدن امام حسین ع و میل نمودن مردم با او و یاد کرد و عبد الله بن زبیر نیز یکسمت کعبه را گرفته نماز میگذارد و بهمراه مردم
که خدمت آن حضرت میرسیدند او هم می آمد اما بودن آن حضرت در مکه از همه بارها سنگین تر بود بر دوش ابن زبیر





بعلت اینکه میدانست که تا انجناب در مکه هست کسی باو رغبت نکند و با وجود ما از نکرده و بیعت نکند و چون خبر مردن معاویه
بکوفه رسید و شنیدند که امام حسین ع بیعت نکرده و امده است بمکه تمام شیعه در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع
نمودند و سلیمان خطبه خواند و گفت حال اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود
باو بنویسید و او را بطلبید و اگر در قوهٔ خود نمی بینید و در خود جبن و ترس را غالب می بینید عبث مردی را فریب مدهید
و از حرم خدا و رسول بیرون مکنید همگی گفتند با دشمنان او جنگ میکنیم و خود را بکشتن میدهیم در راه او پس نوشته
نوشتند بان حضرت و اول کسی که نوشت سلیمان بن صرد خزاعی بود و مسیب بن نخبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر
و محمد بن کثیر و ورقاء بن غازب و محمد بن اشعث و عبد الرحمن بن مخلب و عبد الله بن عفیف و طارق بن اعمش و اعمش بن طارق
و مختار بن ابی عبیده و عمر بن سعد و غیر ایشان و در تاریخ اعثم بغوی نوشته اند که در خانهٔ شریح قاضی رفتند و بر دست او
متکلم یاد نمودند که در هواداری ال علی تقصیر ننمایند و مال و جان خود را در راه امام حسین ع فدا نمایند و مضمون نامه
این بود بعد از تحیت و سلام ما الاکلام که پسر دشمن پدرت میخواهد بدون اشارهٔ اهل ملت متصدی امر خلافت شود
و ما که شیعیان پدر تو ایم راضی بامامت او نیستیم و داعیه ان داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله نمائیم و جان و
مال خود را وقایهٔ ذات بیهمال تو سازیم پس با اقبال متوجه ما شو با فرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدید و والی و صاحب
اختیار رشیدی و سبط مطاع و خلیفهٔ واجب الاتباع و الحال حاکم ما نعمان بن بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است
از بزرگان کسی بمجلس او نمیرود و احدی سخن او را نمی شنود و تنها در دار الاماره نشسته و در عید و جمعه بدر او نخواهد
بسته است اگر تشریف اورید بلی الفور او را بیرون نموده و با لشکری چون کوه فولاد در رکاب امام هادی عباد و نور بلاد
رو بشام بدفع ارباب جور و عناد نهیم و داد مردی و مردانگی داده در کارزار نظم ز تو رایت دولت افراختن ز ما لشکر
بکران ساختن سپاهی چه اشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر بدست چو با تیغ اهنگ خون اورند ز سنگ اب
اتش برون اورند چو تیر از کمان در کمین افکنند سر اسمان بر زمین افکنند القصه مبالغهٔ بسیار در طی طومار کرده
و اظهار اشتیاق جمال با کمال ان امام عدیم المثال نموده و نامه را بعبید الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری داده
بملازمت انحضرت فرستادند و چون نامه را ان حضرت مطالعه نمود از لا و نعم هیچ نفرمود و بعد از دو روز از فرستادن ایشان
قیس بن مصهر صیداوی و عبد الرحمن بن زیاد ارحبی را نیز با یکصد و پنجاه نامه فرستادند و باز جواب ننوشت کوفیان دیگر
باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله خثعمی را فرستادند و تاکید زیاد نمودند در امدن بتعجیل شیخ مفید نقل
کرده که در یک روز ششصد مکتوب رسید و متفرق در چند روز دوازده هزار نامه جمع شد و بعد از ان جمعی از عظما و معارف
کوفه چون شبث بن ربعی و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و حجار بن ابجر و یزید بن الحرث و محمد بن عمرو تمیمی که صاحب حتیاو
طایفهٔ سنگینی بودند نوشتند اما بعد فقد اخضرت الجنات و اینعت الثمار و اعشبت الارض و اورقت الاشجار فاذا شئت
فاقبل علی جند لك مجندة والسلام علیك ورحمة الله وبرکاته ابو المفاخر رازی در مقتل خود این دو بیت را از زبان ایشان نظم
اورده نظم هیچ راتی نیست ما را جز وصال روی تو هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو بر عدو بگشا کمین و ز دوستان
نصرت طلب ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو بعد از انکه رسل و رسایل از حد افراط رسید در جواب ایشان نوشت
که مکتوبات شما رسید و بر مضمون انها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر اثار مودت بود اطلاعی کامل حاصل کردید
ما هم در اسعاف مامول و انجاح مسئول شما اهمال جایز ندانستیم و حال برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را فرستادیم تا کیفیت حال



بصدق مقال شما را معلوم شاند اگر بر صدق سابق باقی باشید با او بیعت کنید و او را اعلام نمایید تا بزودی متوجه آن صوب
شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب و را مرعی و مکرم دارید و بجان خود متمسک که امام نیست مگر آنکه حکم کند بکتاب
خدا و عادل باشد و متدین بدین راست باشد و خود را بران بدارد لله و فی الله والسلام پس مسلم را طلبید و او را امر بتقوی
و پرهیزکاری نمود و آنکه امر خود را پنهان دارد و با مردم نرمی و ملاطفت سلوک کند و بعد از آن که خواطر خود را از مردم جمع
کرده که بر خدمت آنجناب متفقند بنویسد تا بتعجیل تا آنجناب روانه شود و او را با جمعی که رسل کوفیان را آورده بودند چون
قیس بن مسهر و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن ارحبی روانه فرمود منقول است که مسلم هنوز یک منزل قطع ننموده صیادی
از دست راست ایشان در آمد که آهوئی از پیش روی او میگریخت و صیاد از عقب او میدوید پس تیری بآن آهو زد و او را
گرفته ذبح نمود مسلم چون این را دید گفت ان شاء الله بر دشمن فایق آمدیم اما در دل بسیار مشوش شد و مراجعت نمود عرض
کرد یا اباعبدالله گویا رفتن من صلاح نباشد و کیفیت تفأل و تطیر خود را بیان کرد حضرت فرمودند یا ابن عم ظاهر اینست
که ترسیده و اگر ترا رغبت نیست تامل کن تا دیگری را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من چیزی که بخاطرم خطور کرده
بود خواستم بر تو معروض دارم و ترس من از آنست که از خدمت تو دور مانم و الا چگونه سر از فرمان بیرون نهم نظم نتابم
سر ز فرمانت بتیغم گر زنی هر دم مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم من اول روز دانستم بهمانخانه عشقت که
خون جگر خوردن غذایی نیست در خوردم یابن رسول الله اینک رفتم اما مظنه نکنم که دیگر بخدمت تو برسم و دیدار
مبارکت را ببینم مراجعت من از برای این بود که یک بار دیگر نظم دیده روشن کنم از روی جهان افروزت پس دست و پای وی
آنجناب را بوسه داد و لغا نوداع نمود و بزبان حال میگفت وداعت میکنم جانا وداع آخرین از دل ز کویت میروم و زغصه
دارم قصه مشکل نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری عجب دردیست بیدرمان عجب کاریست بیحاصل بود
حاصل مرا دوری ترا بینم ولی دیدن چه سان این ز مهجوری بخون آغشته زیر گل امام حسین ع نیز بسیار گریست و دست در
گردن او کرده و بر ابنو لخت و دعا کرد پس مسلم روانه شد و در اثنای راه رفتن میگریست کسی با او گفت ای مسلم از مرگ میترسی
گفت نه والله بلکه بر مفارقت امام حسین میگریم که با او خو کرده بودم و هرگز از او دور نشده بودم میترسم که دیگرش نبینم
و از بوستان وصالش جز محرومی ثمری نچینم نظم میروم و ز سر حسرت بقفا مینگرم خبر از پای ندارم که زمین میسپرم میروم
بیدل و بی یار و یقین میدانم که من بیدل بی یار نه مرد سفرم پای میپیچم و چون پای بسر میپیچد بار می بندم و از بار فرو
بسته ترم نظم همه بر سینه زنم هرچه در این بادیه سنگ همه بر دل شکنم هرچه در این ناحیه خار پس مسلم با چشم
گریان و دل بریان بمدینه رسید و طواف قبر نموده زیارت و نماز زیارت را بجای آورد و روی براه نهاد و از راه با دیدن
و دلیل همراه خود گرفت و دو طفل کوچک خود ابراهیم و محمد را که بسیار دوست میداشت و از خود جدا نمیکرد بهمراه برد
قضارا دلیل راه را گم کرد و از تشنگی هلاک شد و مسلم با فرزندان بهزار محنت باب رسیدند و از آتش هجران سید شهدا میسوخت
و گویا میگفت نظم میزنم هر نفس اندر دو فراقت فریاد آه اگر ناله زارم برساند بتو باد حکمم گر نکنم ناله و فریاد و فغان کن
فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد و چون بکوفه رسید در سرای مختار فرود آمد و شیعیان مطلع شده بر سر او جمعیت کردند
و او نامه امام را بر ایشان میخواند و ایشان از شوق فریاد میکردند و باواز بلند میگریستند و با او بیعت میکردند تا آنکه
در دو سه روز بیست یا هجده هزار کس با او بیعت کردند و چون مسلم دید که کار رونقی تمام دارد عریضه خدمت امام ع
نوشت و از کیفیت اجتماع و ارادت کوفیان اعلام نمود و عرض کرد که اگر تشریف بیاورید مناسبست و چون نعمان بن بشیر

پیغمبر

کرد بقبل



کر از قبل یزید حاکم بود از آمدن مسلم و اجتماع مردم بر او مطلع شد بر روی منبر رفته و فکری مردم را تهدید بانتقام یزید نمود و
از وعد و وعید سخن گفت و نصیحت کرد و فرود آمد و زیاده بر این عملی از او صادر نشد پس بعضی از دولتخواهان یزید که در کوفه
بودند از مقوله شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد و غیرهم عریضه بیزید عرض کردند و او را از آمدن مسلم و جمعیت مردم بر دور او
و ضعف نعمان از مقابله و مقاتله با او اعلام داشتند و نوشتند که اگر کوفه را در کار داری شخص قوی بفرست که این ولایت
لشکر خیز است و سرسری نتوان گرفت یزید بعد از اطلاع از واقعه با امناء دولت خود مشورت نمود الحاصل رای ایشان بر این متفق
شد که عبید الله زیاد حرامزاده شریر را که اندک نقار خاطری فیما بین او و یزید بود و در آن وقت در بصره بود حکومت کوفه
و بصره و مضافات را باو واگذارند و باستعانت بفکر و شور او رفع فتنه و فساد را قطع نماید پس منشور ایالت آن بدبخت را نوشته
عقیل بجهت او ارسال داشت و در طی تحریر آورده اند که خبر رسیده که مسلم از جانب حسین بکوفه آمده و بجهت او بیعت میگیرد
برسیدن منشور باید روانه بسمت کوفه شوی و مسلم را طلب کنی و در ساعة او را بقتل رسانیده سر او را با هر کس با او همداستان
باشد از برای ما بفرستی و چون منشور باو رسید بسیار خوشحال گردید و از قضا امام حسین ع نامه نیز باشراف بصره از شیعیان
پدر خود و دوستان خویش چون منذر بن جارود عبدی و یزید بن مسعود نهشلی نوشته بود و با سلیمان نام از موالی خود
فرستاده بود و ایشان نیز طوایف بنی تمیم و بنی سعد را جمع نموده و ایشان را تحریص و ترغیب بر بیعت و اعانت امام حسین نمودند
و ایشان نیز راضی گردیده عریضه نوشتند بخدمت آن حضرت مشتمل بر اظهار مراتب اخلاص و بندگی و خدمتگذاری و آنکه هرگاه
تشریف شریف بکوفه ارزانی دارد همگی در رکاب و حاضر شوند و از صمیم قلب در خدمتگذاری بکوشند و نامه نیز
بهمراه کسی از طایفه خود بآن حضرت رسید او را دعا کرد و او هم تدارک دیده با طایفه خود روانه کوفه گردید از قضا بکوفه
بعد از شهادت آنجناب ایشان بیرون رفتند و چون این خبر بایشان رسید جزع عظیمی نمودند و نوحه و زاری بسیار کردند
تا خیر انداختند تا سلیمان بن صرد خزاعی در سال بعد از شهادت آنجناب خروج کرد ایشان را نیز همراه برد و بدرجه شهادت
رسیدند و اما منذر بن جارود پس چون ابن زیاد داماد او بود ترسید که مبادا حیله کرده باشد و این رسول را فرستاده
خواسته باشد مستمسکی در دست بگیرد و او را تلف کند لهذا نامه و رسول را آورد نزد ابن زیاد و آن ملعون رسول آن
حضرت را دار کشیده بر روی منبر رفت و خطبه خواند و وعد و وعید و تهدید بسیاری باهل بصره نمود و برادر خود را
نایب گذاشت در بصره و خود بتعجیل روانه کوفه شد و در بعضی از کتب منقولست که کسانی را که آن حضرت بایشان نامه
نوشته بود همراه خود آورد و بکوفه و چون نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب گذشت آنگاه عمامه
سیاه بر سر بسته طیلسانی بر سر و روی خود انداخت و شمشیری حمایل کرده کمانی در بازوی خود انداخت و قضیبی
دست گرفته و بر استری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روانه گردید و از راه بیابان بکوفه آمد و مردم کوفه چون
شنیده بودند که امام حسین ع می آید و آن کوکبه را دیدند گمان بردند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و سلام
تحیت بجای می آوردند و میگفتند مرحباً بک یابن رسول الله خیر مقدم نظم خیر مقدم ای برعیت دیده ما اصدحا
چشم جان را نو بخشیدی و مرهم را صفا ابن زیاد چون طیلسان انداخته بود کسی او را نشناخت و هیچ نمیگفت و از
غضب دندان بدندان میخایید تا آنکه بدار الاماره رسید نعمان در را فرو بست و بر بام رفت و نگریست و آن کوکبه را
مشاهده نمود پنداشت که امام حسین است گفت یابن رسول الله برگرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نخواهد
گذاشت برو بمنزل دیگر نزول کن تا فرو بنشینیم که بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در را باز کن که این



فرزند رسول خداست آخر مسلم بن عمرو باهلی بانك زد که دروازه باز کن که این امیر شما عبید الله بن زیاد است و او خود نیز طیلسان را
از سر برانداخت و چون مردم شنیدند و شناختند ترس در دل ایشان افتاده و پراکنده گردیدند و نعمان دروازه باز نموده و ابن
زیاد داخل شد و روز دیگر بمسجد رفت و اشراف و اعیان کوفه را طلبید و بر منبر آمد و قدری ملامت و توبیخ و وعد و وعید
نمود و در آخر گفت امیر المؤمنین یزید مرا حاکم ولایت شما نموده و عامل شهر شما کرده و امر نموده که داد مظلوم از ظالم بگیرم و حق
ضعیف از قوی بستانم و احسان بمطیع کنم و شدت بر طاغی کنم پس با این مرد هاشمی یعنی مسلم سخن مرا برسانید و او را از غضب
من بترسانید و فرود آمد و چون مسلم از آمدن ابن زیاد مطلع شد ترس و بیم در دل وی افتاد و از خانه مختار بیرون آمده و
بخانه هانی بن عروه رفت و شیعه بدانجا میرفتند بدیدن او در پنهانی و مردم را وصیت میکرد بخفاء و تقیه و هر قدر در
خفیه تحقیق حال مسلم را نمود کسی او را نشان نداد و شریك همدانی که از اعیان و اعاظم بود همراه ابن زیاد آمده بود از بصره
و در خانه هانی منزل کرده بود و در آنجا بیمار شده بمسلم گفت که این مرد یقینا بعیادت من خواهد آمد و من او را مشغول صحبت
میکنم و طول میدهم تو با شمشیر خود بیرون بیا و گردن او را بزن و علامت میانه من و تو این بود که بگویم آب بدهید مرا و چون
عبید الله داخل شد بر شریك و نشست و مدتی طول داد صحبت را و هر قدر آب طلبید کسی بیرون نیامد و در آخر شریك
شعری خواند که ابن زیاد متوهم شده بیرون رفت و چون داخل قصر دار الاماره شد نوشته که مسلم بامام حسین ع نوشته
بود و بعبد الله بن یقطر داده بود که بجهة آن حضرت ببرد و تاکید در آمدن آن جناب بسمت کوفه نموده بود کسی آن نامه را
گرفته بابن زیاد داد و عبد الله بن یقطر را آن ملعون کشت و بعد از آن که ابن زیاد از خانه هانی بیرون رفت و مسلم داخل اطاق
شد شریك گفت چرا دیر کردی گفت زوجه هانی مرا مانع شد و گفت در خانه ما خوب نیست غدر کردن و گریه کرد و بروایتی
دیگر مسلم گفت خود هم از غدر کردن خوش نداشتم و بعد از آن ابن زیاد در تفحص مسلم بر آمد و غلامی داشت که اسم او معقل
بود سه هزار درهم بدو داد و گفت برو با شیعه علی خلطه کن و سراغ ایشان را نموده چون یکی از ایشان را جستی این سه هزار
درهم را آورده ام و از برای مسلم آورده ام و میخواهم بر دست او بیعت کنم و هر روزه آمد و شد با ایشان بکن تا آنکه از تو بگو
مطمئن شوند و ترا باو راه نمائی کنند و چون رفتی نزد او نقد را بده و ظاهرا بیعت کن و از کسانیکه می آیند نزد او و میروند
مطلع شده بیا مرا خبر کن معقل نزد او آمد و داخل مسجد رفت و در مسجد نگاه میکرد شخصی را که سیمای زهد و صلاح
در او بود دید که نماز میکند گفت یقینا این مرد شیعه است و نزد او آمد و شنید که بعضی میگویند و اشاره باو میکنند
که این مرد بیعت از برای حسین میگیرد پس پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد و مصافحه باو نموده گفت من مرد غریب
میباشم از اهل شام خدا مرا هدایت کرده بمعرفت اهل بیت و دوستان ایشان و قدری گریه ساختگی نموده و گفت سه هزار
درهم دارم و شنیدم شخصی از جانب امام حسین ع آمده است و بیعت میگیرد از برای او و من هم میخواهم مشرف شوم بخدمت او و این
نذرانه را او نموده ام و کسی را نمیشناسم که او را بمن بشناساند و راه نمائی کند و حیران بودم شنیدم بعضی میگویند و اشاره
بتو مینمایند که تو عالم با ایشان هستی حال آمده ام که مال را از من بگیری و مرا باو راه نمائی کنی که من برادر مؤمن تو هستم و اگر
میخواهی قبل از دیدن او با تو بیعت کنم آن مرد مؤمن ساده لوح گفت بلی شکر کن خدا را که ترا بمن راه نمائی کرد و بسیار خشنود
شدم از اینکه یك نفر دوست اهل بیت زیاده شود اما بسیار دلگیر شدم که مشهور شده ام و مردم مرا باین اسم شناخته اند
و میترسم از این ظالم ملعون که هنوز امر تمام نشده پی برد بمکان و نام ما و اذیتی برساند که چاره پذیر نباشد معقل
گفت در طریقت هر چه پیش سالك آید خیر اوست حال زود تر از من بیعت بگیر پس از او بیعت گرفت و عهد و میثاق نمود و او



که پنهان بدارد و گفت چند روزی نزد من بیا تا من اذن از دو منزل خود بجهة تو بگیرم گفت نام من مسلم بن عوسجه اسدیست پس دو سه روز با او آمد و شد نمود و اذن گرفت از برای او و از مسلم و او را نزد مسلم برد و با او بیعت کرد و آن زن از ابو ثمامه صیدی که از وجوه شیعه بود و فی الحقیقه ناظر مسلم بود و وجهی که عاید میشد بتحویل او میدادند و میگرفت و صرف مصالح ایشان مینمود و چند روزی آمد نزد مسلم و از همه زودتر میآمد و دیرتر میرفت تا آنکه خوب مطلع شد بر احوال شیعه و مترددین و هر شب میرفت و ابن زیاد را خبر میداد و از آن روز عیادت نمودن ابن زیاد از شریک هانی بن عروه بد مظنه شد از ابن زیاد و بخانه او نمیرفت و خود را به بیماری زده بود تا آنکه روزی ابن زیاد بد بنیاد با ندماء خود گفت من هانی را نمی بینم ایشان گفتند چند روز است که آزار دارد گفت شنیده ام بهتر شده و بر در خانه خود می نشیند و اگر میدانستم بیمار است او را عیادت میکردم پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج که پدر زن هانی بود گفت بروید و اظهار محبت ما را بهانی نمائید و بگوئید که مثل تو شخصی نباید از ما دوری نمائی و حق ما را منظور نداری و امر خود را از دما فاسد کنی و حال آنکه از اشراف عرب و صاحب ایل و طایفه میباشی پس عصری رفتند بدر خانه او و او نشسته بود بر در خانه خود با او گفتند چه چیز ترا مانع شده از ملاقات امیر که او اسم ترا برده و بخوبی یاد نموده گفت بلی هیچ چیز مرا مانع نشده مگر ناخوشی گفتند خبر داده که هر روز عصر بر در خانه خود می نشینی و دوری از حکام و سلاطین مناسب حال نیست برخیز همراه ما بیا آخر بعمرو بن حجاج گفت من از این طاغیه میترسم گفتند نه با ما عهد نموده و ما ضامن او میباشیم و اصرار کردند تا آنکه رختهای خود را پوشید همراه ایشان روانه شد و چون داخل شد بر ابن زیاد و چشم او بر هانی افتاد گفت أتتك بخائن رجلاه یعنی با پای خیانت کرده آمده هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعه از این عظیم‌تر چه تواند بود که مسلم را بوثاق خود راه داده و خلق را به بیعت حسین درآورده هانی انکار این معنی را نمود ابن زیاد معقل را طلبید و معقل آمد چون نظر هانی بروی افتاد دانست که او جاسوس و مکار بوده اثر شرمندگی در روی ظاهر گردید و گفت ای امیر بخدا قسم که من مسلم را بخانه خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم و او شبی ناخوانده بخانه من آمد و زینهار خواست حیا مرا مانع شد که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون قسم میخورم که او را از منزل خود عذر بخواهم ابن زیاد گفت هیهات از این جا بیرون نخواهی رفت تا مسلم را حاضر نکنی گفت هرگز این کار نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد که زنهاری خود را بدست خصم دهم و با مهمان خود غدر کنم و هر چند ابن زیاد و ندیمان در این باب سخن گفتند تن در نداد و مسلم بن عمرو باهلی که از شام آمده بود و منشور ایالت کوفه را با ابن زیاد آورده بود گفت ایها الامیر ساعتی مرا در خلوت با او واگذارید شاید او را راضی کنم پس در گوشه او را برده که ابن زیاد میدید ایشان را و هر وقت بلند سخن میگفتند میشنید پس گفت ای هانی ترا بخدا قسم میدهم که خود را بکشتن ندهی و بلا و فتنه را داخل عشیرهٔ خود نکنی و اینها بیکدیگر نزدیکند از نسب و قرابت داد و یقینا او را نخواهند کشت و بر تو نقصی و مذلتی و عیبی و ننگی نیست که مسلم را بدست دهی چه ایشان سلطانند و تو رعیّت و من ترا دوست میدارم و نمیخواهم بجهة او خود را بکشتن بدهی هانی گفت بخدا قسم نهایت عار و ننگ از برای من خواهد بود که مهمان خود را و کسی که بمن پناه آورده بدست دشمن بدهم در حالتی که صحیح و سالم باشم و بازوی قوی داشته باشم با اعوان و انصار بسیار بلکه والله اگر هیچ ناصر و معینی از برای من نباشد نخواهم داد تا آنکه پیش او خود را بکشتن دهم و او قسم میداد و التماس میکرد و او هم قسم میخورد و قبول نمیکرد و چون ابن زیاد شنید اصرار هانی را گفت او را نزد من آورید چون آوردند گفت حال مسلم را حاضر کن و اگر نه گردنت را بزنم هانی گفت اگر چنین کنی شمشیرهای بسیاری



بر روي خانهٔ تو كشيده شود ابن زياد گفت والهفا عليك بشمشير مرا ميترساني پس قضيبي كه در دست داشت نقد بر سر و صورت
هاني زد كه دماغ او بشكست و خون بر سر و صورت و ريش او جاري گرديد و گوشت بر و صورت او افتاد بر روي ريش او و اين
هاني از جملهٔ اكابر اصحاب رسول خدا بود و قريب به نود سال از عمر وي رفته بود پس حسان پسر اسماء بن خارجه رو با ابن زيا
د كرده گفت تو بحيله ما را فرستادي كه با مردي عهد نموده و او را مطمئن ساخته بياوريم و حال كه او را آورده ايم با او غدر نمودهٔ
و اين ستم از نيت باو رسانيده و ميخواهي او را بقتل رساني ابن زياد گفت تو هم چنين ميگويي پس امر كرد تا او را پس گردني زدند و
او هم در كناري نشست و بروايتي وارد شده كه امر كرد تا هاني را در عقابين كشيدند و پانصد تازيانه بر او زدند آخر با التماس جمعي
او را در وثاقي حبس نمودند محمد بن اشعث گفت رأي رأي امير است و چوب او از براي ما فخر است و اندراه تاديب است هر چه صلاح
داند مختار است و چون اين خبر بعمرو بن حجاج رسيد كه پدر زن هاني بود طايفهٔ مذحج را كه چهار هزار كس ميشدند جمع نموده بر
در قصر الاماره آمدند و گفت اينك منم عمرو بن حجاج و اين سواران مذحج ميباشند ما نه ياغي شده ايم و نه از جماعت مسلمانان
بيرون رفته ايم بعهد و ميثاق ما را امير و يزيد و ميكشيد پس ابن زياد را خبر دادند كه سواران مذحج دور قصر را گرفته اند شريح
قاضي گفت برو ببين كه هاني زنده است و ايشان را خبر ده پس شريح رفت و ديد كه هاني را بسته اند و اندريش او خون جاريست
ميگويد كجايند اهل دين و غيرت كجايند عشيره و طايفهٔ من و چون صداي هاي و هوي بيرون بگوش او رسيد گفت گمان ميكنم
كه طايفهٔ من باشند والله اگر ده نفر داخل شوند مرا از دست اين سگ نجات ميدهند چون شريح صداي او را شنيد بيرون
آمد و گفت امير عبيد الله ابن زياد مرا امر نمود و رفتم و هاني را ديدم او زنده است و كشته نشده و خبر قتل او دروغ است عمرو بن حجاج
گفت هرگاه زنده است ما هم حرفي نداريم و چون خبر هاني بمسلم رسيد عرق عصبيتش بجوش آمد و امر كرد كه منادي كنند كه
منصور امت و علم بر بام خانهٔ هاني زدند و بيست هزار كس مسلح و مكمل جمع شدند و مسلم سوار شد و با آن جماعت روي بقصر
دار الاماره نهاد و ابن زياد با قليلي از عمله و لشكريان و اشراف كوفه در دار الاماره متحصن شد و دروازه را بستند و مسلم با لشكر
خود گرد اگرد كوشك را گرفته بين الفريقين جنگ و جدال در گرفت و لشكر مسلم سنگ مي انداختند و دشنام بيزيد و ابن
زياد ميدادند و نزديك شد كه قصر را بگيرند ابن زياد كثير بن شهاب را امر كرد كه با صد نفر از طايفهٔ مذحج كه بهمراه او بودند
بر و در كوچهاي كوفه بگردد و مردم را از امداد مسلم باز دارد و از يزيد بترساند و همچنين محمد بن اشعث را با جمعي از كنده و
حضرموت علم اماني بر پا دادند و هم چنين شبث بن ربعي و قعقاع ذهلي و حجار بن ابجر و شمر بن ذي الجوشن را بيرون فرستاد
و ايشان بيرون رفتند و سر كين ها را گرفتند و نگذاشتند كه ديگر كسي بمدد مسلم بيايد و ترسانيدند مردم را از يزيد و ابن
زياد و ميگفتند اينك پنجاه هزار كس يزيد فرستاده دمادم ميرسند تا آنكه سيصد چهارصد كس جمعيت نموده آن
براي ابن زياد از يك دروازهٔ كوشك دار الاماره داخل كردند و علي بجهة شبث بن ربعي ابن زياد بست و از يكسمت قصر بيرون
كرد كه مشغول شوند بمقاتله و ساير آنان كه مذكور شد امر كرد كه بروند بالاي قصر و مشرف شوند بر لشكر مسلم و ايشان را
متفرق سازند پس كثير بن شهاب با جمعي ديگر فرياد بر آوردند كه ايها الناس بترسيد بر جان و عرض و مال خود و بيهوده خود
را بدام فتنه و فساد ميندازيد اينك لشكر شام ميرسند و شما تاب امتثه را نمي شناسيد هر كه با ايشان خدمت كند او را انواع شبها
كنند و عطا و انعام دهند و هر كس مخالفت نمود ريشهٔ او را بآب رسانند و امير عبيد الله بن زياد عهدي كرده و امان
داده كه هرگاه امشب تا شام متفرق شويد شما را نيكويي كند و مواجب و عطاي هر كس را دو چندان دهد و هرگاه تا شب
توقف نموديد ديگر عطاء شما را خواهد بريد و لشكريان شما را بجد و دشام خواهد فرستاد و بي تقصير را بعوض گناه كار



خواهد گشت حاصل کلام از این مقوله سخنان گفتند و مسلم از دروازهٔ رومیین مدد بجهة ابن زیاد میرسید و جمعیت او
زیاد میشد لشکر مسلم چون چنین دیدند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که متفرق شدند چنانچه زن بپسر خود میرسید و
میگفت چه ایستادهٔ دیگران هستند که کفایت کنند و دست او را میگرفت و میبرد و پدر بفرزند و برادر ببرادر میرسید و
میگفت چه ایستادهٔ فردا لشکر شام میرسد چه خواهی کرد و باین نسبت مردم متفرق شده تا نماز شام نماند از برای مسلم
مگر سی نفر چون چنان دید رو بدر کنده روانه شد از سمت مسجد هنوز بدر نرسیده بود که ده نفر مانده بودند
و چون از دروازهٔ مسجد بیرون رفت یك نفر باقی نمانده بود که او را راه نمائی نماید پس نگاه کرد مسلم از عقب سر خود دید
که احدی نیست که او را بمنزل خود ببرد و مواساة کند یا امداد کند و اگر دشمنی بهم رسد از او مدافعه نماید پس حیران و
در کوچهای کوفه میگشت و نمیدانست بکجا میرود با خود میگفت ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و امیان ملازمان امام
حسین بر کنارم نظم نه همزبانی که بگریم با او شبها و غمی که دارم نه نیکخواهی که گاه گاهی ز من بپرسد غم که داری نه قاصدی
که پیامی بنزد یار برد نه محرمی که سلامی بان دیار برد فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست که قصهٔ غریبی بشهر یار برد
مسلم سرگشته و حیران در آن محله میگشت تا آنکه رسید بدر خانهٔ پیره زنی که او را طوعه گفتند و ام ولد اشعث بن قیس بود
گذا آزاد نموده او را او اسید حضرمی او را گرفته بود و پسری زائیده بود از او که نام او بلال بود و بلال بیرون رفته بود از خانه و
مادرش بر در خانه انتظار او را میکشید که مسلم رسید و بر او سلام کرد جواب گفت مسلم گفت یا امة الله اسقینی ماء پس
قدحی آب بجهة او حاضر کرد و مسلم آب بیاشامید و در همان جا بر در خانهٔ طوعه پشت بدیوار داد و نشست که بسیار کوفته و مانده
بود آن زن گفت ای مرد آب خوردی دیگر چه ایستادهٔ کار خود بگیر و براهی که داری برو مسلم جواب نگفت تا سه مرتبه مرتبهٔ
سیم گفت سبحان الله شهر پر آشوب است ای بندهٔ خدا برو بخانهٔ خود که خوب نیست بر در این خانه نشستن تو مسلم گفت یا امة
الله مرا در این شهر اهل و طایفه و عشیره و خانه نیست میتوانی ای زن بمن احسانی بکنی در این شب و شاید توانم بعد از این تلافی
آن را بتو کرده باشم گفت چه خدمتی بکنم بتو گفت منم مسلم بن عقیل این مردمان مرا تکذیب کردند و فریب دادند و از منزل خود مرا
دور کردند و با من بیوفائی کردند و مرا در ورطهٔ بلا گذاشته راه خود پیش گرفتند طوعه چون دانست که او مسلم است
خود را بر قدمهای او انداخت و او را داخل خانه نمود و اطاقی بجهة او فرش نمود و از مطعوم و مشروب آنچه داشت بجهة
وی ترتیب داد و میگفت شعر مگر فرشتهٔ رحمت در آمد از در ما که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما مسلم طعام نخورد
نماز خود را ادا نموده سر بر بالین آسایش نهاد پس بلال بخانه آمد مادر را دید که درون خانه میرود و میآید و میگرید و
گاهی میخندد پسر گفت ای مادر ترا حالتی عجب است امشب و در این خانه بسیار تردد میکنی و مرا بشك انداختهٔ یك سری
هست مادر گفت ترا چکار است بکار خود مشغول باش پسر اصرار کرد مادر گفت میگویم بشرط آنکه راز او را ابراز نکنی پسر سوگند
خورد مادر قبول نموده با او گفت این مسلم بن عقیل است بخانهٔ ما آمده و من در این اطاق او را برده و وظایف خدمتکاری او را بجا
آوردم و از خدای تعالی ثواب جزیل طمع دارم پسر خاموش شد چیزی نگفت و خوابید و مسلم نیز خفته بود خوابی آشفته دید
و از خواب بیدار شد و از هجران امام حسین و یاران و اولاد خود یاد آورد و بسیار گریست و با خود میگفت نظم بیا ای
اشك تا بر روزگار خویشتن گریم چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ندارم همزبانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر
که خود بر حال زار خویشتن گریم و از آن طرف ابن زیاد چون دید نمازی بر آمد و صدائی از لشکر پسر عقیل بگوشش نخورد
بیاران خود گفت از بام قصر نگاه کنید کسی از ایشان باقی مانده است چون نگاه کردند کسی را ندیدند گفت در دست تفحص

کنید شاید کمین کرده باشند پس آتش افروختند که اطراف قصر روشن شود و نیک نظر کنید و چنان کردند و خاطر جمع شد
که کسی نمانده است در مسجد و اطراف آن مکان پس از راهی که از قصر بمسجد بود داخل مسجد شد و منادی آواز داد که مردم
جمع شوند و نماز خفتن را در مسجد بگذارند و چون مسجد مملو شد از مردم و نماز خفتن را گذارد بر روی منبر رفت و گفت پسر عقیل
سفیه جاهل این همه شقاق و نفاق با امیر المؤمنین یزید نمود و در امان ما نیست کسی که او را راه دهد در خانهٔ خود و هر که
او را بیاورد دیه وی را باو دهیم از خدا بترسید و اطاعت اولو الامر کنید و از بیعت خود تجاوز نکنید ای حصین بن نمیر دروازه ها
مر اهتو بنشینند اگر یک دروازه از دست تو بدر رفته باشد و این مرد بیرون رفته باشد و او را نگرفته باشی از خود دیه او بدهی
بینی و برگشت و پسران عجوزه بلال نیز شب در مسجد بود که ابن زیاد آن سخنان را میگفت چون صبح شد رفت نزد پسر محمد بن
اشعث که عبدالرحمن بود و او را مخبر نمود از آنکه مسلم در خانهٔ ایشان میباشد و عبدالرحمن آمد نزد پدرش در حالتی که نزد
ابن زیاد نشسته بود و با او سرگوشی کرد و ابن زیاد شنید پس با چوب خود اشاره کرد بمحمد بن اشعث که برخیز و فی الحال او را
بیاور و دانست که طایفهٔ محمد بن اشعث راضی نخواهند شد که در محلهٔ ایشان مسلم را بگیرند پس هفتاد نفر را با عبیدالله
عباس سلمی فرستاد و جمعی دیگر از طایفهٔ محمد بن اشعث نیز با او موافقت نموده رو بخانهٔ پیره زن رفتند و مسلم نماز صبح کرده
و مشغول تعقیب خواندن بود که آواز سم اسبان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخواست و سلاح
بر خود راست نمود با شمشیر برهنه از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند و مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله نمود
و در آن حمله چند کس را بینداخت و چند دفعه بر او حمله کردند و او را داخل خانه نمودند و او بضرب شمشیر ایشان را از خانه بیرون کرد
خبر با بن زیاد بردند بمحمد بن اشعث پیغام داد که سیصد کس با تو فرستادم این چه ضعف و بیکارگی است که ترا عارض شد
اگر چه دلیر باشد یک تن بیش نیست محمد بن اشعث در جواب گفت که ترا بخاطر رسیده که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهی فرستاده
متم که این شیر بیشهٔ شجاعان است که خون بسی مبارزان را بر خاک هلاک خواهد ریخت و صفدری است که بضرب خنجر خاک معرکه را آب
سر دلیران بهم خواهد آمیخت پسر زیاد پیغام داد که او را امان داده بیاور که بجز امان بر او دست نتوان یافت محمد بن اشعث
بمسلم گفت ای مسلم خود را بهلاکه مینداز و دست از شمشیر زدن بردار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده مسلم گفت مرا با امان
شما حاجت نیست و بقول شما اعتماد نباشد و از کوفیان رسم وفا نیاید و باز دیگر بر ایشان حمله نمود و چند کس دیگر را مقتول
نمود و بعضی را مجروح کرد از قوت مسلم نقل کنند که مردان قوی هیکل را بیک دست گرفتی و بر بامهای بسیار بلند انداختی
تا آنکه چهل و پنج نفر از ایشان بکشت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده و بر بامهای خانها رفتند و سنگ و آتش و
خاکستر بر آن مظلوم بیکس غریب میانداختند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح میساختند و با خود میگفت ای مسلم
مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتی است ابدی و
سعادتیست سرمدی نظم چون شهید راه حق در هر دو عالم سرخ روست خوش همی باشد که ما را کشته زین میدان برند
پس حرامزاده سنگی انداخت بر پیشانی نورانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو ریخت و بزبان حال میگفت نظم خون
جگرم ز دیده بر رخ پالود رخسارهٔ من بجای آب چنین خون آلود پس رو بجانب مکه نمود و گفت یا بن رسول الله خبر از پسر عم
غریب بیکست داری که با او چها میرود و مرا دردا که تو از اینها باک نیست نظم گر سنگ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم
الحکم لله و گوی با زبان حال میگفت گر سنگ بارد بمن چو باران آید دست من و آستین جانان آید یا گوی بدر برم
نمیدان آید یا در سر کار دل کنم جان آید ناگاه سنگی دیگر انداختند بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بجاسنش

بلاد الاشاره





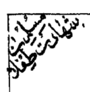
فرو ریخت و دامن پاکش بخون الوده کردید و این مضمون بر زبان حال وی جاری شد هر نشان کز خون دل بر دامن چاک من است
پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست سند هم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان کشته عشقم من و این سنگها خاک منست پس مسلم
از بسیاری زخم که خورده بود پشت بدیوار خانه بکر بن حمران داد و از ضعف ساعتی بایستاد ان ملعون از سرای خود بیرون امد
و شمشیری حواله فرق مسلم نمود و شمشیر فرود امد بر لب بالای او و لب مبارك او را فرود اورد و لب پایین او را نیز برید و دندان
های او افتاد و مسلم نیز بدان حال ضربتی زد بر سر او و ضربتی دیگر بر شانه او زد که نزدیك بود باندرون او برسد محمد بن اشعث
بان با او گفت لك الامان مسلم گفت امن انا من در امانم از شما اهل محمد گفت بلی پس رو کرد بانها که همراه ابن اشعث بودند و گفت انا
امن ایشان نیز گفتند بلی مگر عبید الله بن عباس سلمی که او ساکت شد پس براستری او را سوار نموده دور او را گرفتند و شمشیر
از کمرش کشیدند گفت این اول غدر است و از چشمهای او اشك جاری شد محمد بن اشعث گفت امید وارم که باکی بر تو نباشد
مسلم گفت بلی حال مبدل بامید شد امان شما انا لله و انا الیه راجعون و گریست عبید الله سلمی گفت این مطلب عالی که تو
در نظر داشتی هر کس دیگر میداشت دیگر ترسی و گریه از برای او نبود مسلم گفت بخدا قسم از برای خودم گریه نمیکنم و از کشته
شدن بیم و اندازم و از برای نفس خودم هرگز بقدر یك طرفة العین خواهش خوشی و استراحت نکردم و لیکن گریه از برای انها
میکنم که از عقب سر من میایند من گریه از برای حسین و اهل بیت او میکنم انوقت بمحمد بن اشعث گفت ای بنده خدا میدانم
که تو از عهده امان من بر نخواهی امد انقدر خیر در تو هست و میتوانی که کسی بفرستی نزد امام حسین که از زبان من پیغام
دهد باو که میدانم در مثل این روز یا بیرون امده است یا فردا خواهد امد و بگوید باو که پسر عقیل مرا فرستاد نزد تو در حالتی
که اسیر بود در دست کوفیان و چنان میدانست که تا شب نخواهد ماند و او را خواهند کشت و در چنان حالی میگفت
که برگرد از هر جا که باشی فدایتو باد پدر و مادرم با اهل بیت خود و فریب کوفیان را مخور که ایشان همان کسانند که پدرت
از دست ایشان تنك امده بود و همیشه از خدا ارزوی مرگ میکرد که از دست ایشان خلاص شود و ترا نیز تکذیب کردند
و رای ناقص از برای ایشان نیست ابن اشعث گفت بخدا قسم میکنم و کس میفرستم و با بن زیاد هم میگویم که تو امان دادم پس
اوردند او را تا در قصر و خود ابن اشعث پیشتر رفت و کیفیت امان دادن و اوردن مسلم را بعرض او رسانید ابن زیاد گفت
ترا با امان چکار بود ما ترا فرستادیم که او را بیاوری نفرستادیم که امان بدهی ابن اشعث ساکت شد و چون مسلم را بدر قصر
اوردند تشنگی بسیار باو زور اورده بود و جمعی کثیر بر در قصر نشسته بودند و انتظار اذن میکشیدند که نزد ابن زیاد بروند
مسلم دید که کوزه اب سردی بر در دروازه گذارده است مسلم گفت از این اب جرعه بمن دهید که بسیار تشنه ام مسلم بن عمرو
باهلی گفت ای مسلم می بینی این اب چه قدر سرد شده است بخدا یك قطره از ان نخواهی چشید تا در جهنم از حمیم بخوری مسلم گفت
وای بر تو کیستی ای بدبخت جواب داد که من مسلم بن عمرو باهلیم که نصیحت امام خود را قبول کردم در وقتی که تو خیانت
و غدر کردی و حق را از باطل شناختم و تو نشناختی و اطاعت امام خود را نمودم در وقتیکه تو مخالفت کردی مسلم بن عقیل
گفت مادرت بعزایت بنشیند چه قدر قساوت قلب داشتی و بی دین و بیمروت بوده ای بدبخت تو سزاوارتری بجهنم و
مخلد بودن در اتش جحیم از من ان گاه نشست و پشت بدیوار داد پس عمرو بن حریث غلام خود را فرستاد کوزه ابی که بر روی
ان دستمالی بود و قدحی نیز در دست دیگر داشت پس از ان کوزه در ان قدح ریخت و بمسلم داد و چون خواست تناول نماید
قدح مملو از خون شد و نتوانست بیاشامد تا دو مرتبه مرتبه سیم که دادند با دندانهای او در قدح افتاد مسلم گفت الحمد لله
اگر قسمت ما بود در دنیا از این اب میخوردیم معلوم است که روزی ما تمام شده در این اثنا رسول ابن زیاد ملعون باحضار ان



سید جلیل پاک اعتقاد آمد و او را بردند نزد آن ملعون و چون داخل شد سلام نکرد آن شخص فراشی که او را آورده بود مسلم را
گفت چرا بر امیر سلام نکنی گفت در این سلام سلامتی دیده نشود اگر مرا می‌کشد چه سلامی بر او بکنم و اگر نکشت سلام بعد
از این بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت بسر خودم قسم که کشته خواهی شد گفت بیقین خواهی کشت گفت بلی گفت پس بگذار تا
چند دارم بکسی از این حضار مجلس تو بکنم وصی خود نمایم که بعد از کشتن من وصیتهای مرا بعمل آورد گفت هر کرا خواهی وصی کن
پس نظر کرد مسلم بکسانی که در مجلس آن حرامزاده نشسته بودند عمر بن سعد را دید گفت ای پسر سعد میانه من و تو قرابتی هست
و مرا بتو حاجتی است که در پنهانی و خلوت بتو بایدم گفت عمر بخوش آمد ابن زیاد قبول نکرد ابن زیاد گفت چرا حاجت پسر عمت را
بر نمی‌آوری این امری نیست که ضرری بر آن لاحق شود پس عمر برخواست و آمد نزد مسلم و پهلوی او نشست مسلم گفت
در کوفه هفتصد درهم قرض دارم که از روزی که آمده‌ام تا بحال قرض و خرج نموده‌ام شمشیر و زره مرا بردار و بفروش و عوض
مرا بده و بعد از آن که مرا کشتند بدن مرا از ابن زیاد گرفته در موضع مناسبی دفن کن و وصیت سیم که اصل و عمده وصیتهای
منست آنست که نوشته و قاصدی بجهة امام حسین ع بفرست که برگردد که من باو نوشته بودم که زود بیاید و چنان میدانم
که تا حال آمده است پس عمر آمد نزد ابن زیاد و وصیت او را نقل کرد آن ملعون گفت که امین نباید خیانت کند بلی خاطر امیر
مشوش مال او را طمع نداریم هرچه خواسته است از برای او بعمل بیاور و جثه او را هم بتو بخشیدیم بعد از آنکه او را کشتیم
مضایقه نخواهیم داشت از دفن او و اما آمدن حسین چنانچه او ما را نخواهد ما او را نخواهیم و چنانچه او بسمت ما بیاید
ما نیز او را طلب نکنیم آنگاه ابن زیاد گفت ای پسر عقیل ای عاق سلسله آمدی باین ولایت که تفرقه بیندازی میانه مسلمانان
و مردم را بر روی یکدیگر بیاندازی و اهل این بلد را پراکنده سازی گفت معاذ الله آمدن من برای این نبود مردم اهل این ولایت
خودشان نوشتند و گمان کردند که پدر تو زیاد خوبان ایشان را کشته و خون ایشان را ریخته و رفتار کسری و قیصر در
میان ایشان کرده آمدیم که بعدالت رفتار نمائیم و مردم را بکتاب خدا دعوت کنیم ابن زیاد گفت ترا با این امور چه کار است
ای فاسق چرا وقتی که در مدینه بودی و شراب میخوردی این کارها را نکردی مسلم گفت من شراب خوردم خدا میداند
و مردم هم میدانند و خود تو هم میدانی که در این سخن کاذبی و ندانسته گفتی بلکه دانسته گفتی که من از اهل این کارها
نیستم و تو سزاوارتری بخوردن شراب از من و آن کسی که در خون مسلمانان خود را فرو میکند و خون ناحق بغصب و ظلم و عداوت
مینماید و بظنّه میریزد و بازیچه میشمارد و از آب خوردن آسان تر میداند ابن زیاد گفت ای فاسق دلت میخواست بجائی
برسی که خدا نخواست و ترا لایق ندانست مسلم گفت هرگاه من و خانواده من اهل اینکار نباشیم کی خواهد بود ابن زیاد
گفت امیر المؤمنین یزید مسلم گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیٰ کُلِّ حالٍ رَضِینا بِاللّٰهِ حَکَماً بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ ابن زیاد گفت خدا مرا بکشد
بید تو کشتنی اگر ترا نکشم مسلم گفت از تو بعید نیست و این عمل کار تو بوده و پدر تو دایم مسلمانان را میکشتید و مثله
میکردید و خباثت باطن شما از آن کن شنه که خود را تعریف و توصیف کنید بلی از تو سزاوارتری نیست پس ابن زیاد
شروع کرد بدشنام دادن بمسلم و سب و لعن بامیر المؤمنین ع و امام حسین ع و عقیل دیگر مسلم هیچ نگفت آنوقت ابن زیاد گفت
ببرید بالای قصر و گردن او را بزنید پس آن غریب مظلوم را بردند ببالای قصر و او تکبیر و تهلیل و استغفار می‌نمود و صلوات
بر محمد و آل او میفرستاد و میگفت اَللّٰهُمَّ احْکُمْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ اَنْتَ خَیْرُ الْفاتِحِینَ و چون ببالای قصر بردند
روی بجانب مکه نمود و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ رَسُولِ اللّٰهِ آیا از حال مسلم غریب خبر داری یا ابن رسول الله آرزوی
من این بود که یکبار دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم اجل امان نداد و وعده دیدار بقیامت

و اورا

افتاد



افتاد نظم جان دادم و هوای لقای تو در دلم رفتم بخاک و تخم وفای تو در دلم نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده
که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار از اهل کوفه دید که ایستاده‌اند و او را نظاره میکنند روی با ایشان نموده چند
بیت عربی انشا نمود که مضمون آنها بفارسی این است نظم ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید باری تن مرا بسوی خاکدان برید
چون کاروان بجانب مکه روان شود پیراهن مرا سوی آن کاروان برید گوئید کز برای خدا ای بیادگار نزد حسین جامه پر خون من
خون کشان برید رحمی بر این دو چشم یتیمان من کنید آندم که یاد کشتن من بر زبان برید چون طفلکان من خبر من طلب کنند از
تحفه سوی آن طفلکان برید انگاه ملعونی را ابن زیاد گفت که برو سر مسلم را جدا کن آن ملعون چون شمشیر خود را کرد دستش ۲ بلند
بخشکید و حیران فرو ماند چون خبر با بن زیاد بردند او را طلبید و از سبب آن سؤال کرد گفت دیدم شخصی مهیبی برابر من آمد
و انگشت خود را بدندان میگزید و در روایت دیگر وارد شده که لب خود را بدندان گرفته بود و من چنان ترسیدم از آن
شخص که در مدت عمر خود نترسیده بودم از هیچ کس ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت کاری کرده بودی دهشتی
بر تو مستولی شد و خیالی در نظر تو آمد پس دیگری را فرستاد و چون ببالای بام رسید صورت پیغمبر خدا در نظرش آمد و زهره‌اش
ترکید و مرد پس شامی حرامزاده را فرستاد و بچند ضربت کار آن مظلوم را ساخت و در روایتی مذکور است که بسر بکر بن
حمران او را کشت و سرش را نزد ابن زیاد برد و تنش را از بام کوشک بزیر انداخت نظم فغان از عالم بالا بر آمد خروش
از گنبد خضرا بر آمد غبار از ساحت آفاق برخواست ببام قبه خضرا بر آمد ببادمهای آتشبار کز غم بجای موج از دریا
بر آمد و بعد از قتل مسلم بفکر اتمام کار هانی پرداخت و محمد بن اشعث برخواست و التماس بسیار از او نمود و گفت تو
میدانی که هانی صاحب قبیله و طایفه میباشد و تمام طایفه او چنان میدانند که من و دو نفر رفیق من او را آوردیم نزد تو و
خواطر جمع نموده‌ایم او را پس ترا بخدا و بسر یزید قسم میدهم که از او درگذری و او را بمن ببخشی که تمام اهل کوفه و طایفه من
با تو عداوت میکنند و این بجهت دنیا داری و حکومت تو هم خوب نیست پس اول وعده داد باو که چنان کند بعد از آن
پشیمان شد و گفت ببرید او را بسر بازار و گردن بزنید پس او را با دست بسته بردند ببازار گوسفند فروشان و فریاد میزد و میگفت وا
مذحجاه این مذحج لا مذحج لی الیوم و چون دید که کسی او را یاری نمیکند دست خود را از بند بیرون نمود و گفت آیا نیست کاردی
یا عصائی یا سنگی نیست که شر این جماعت را از خود دور کنم پس ملازمان ابن زیاد دویدند و او را گرفتند و او را محکم بستند و گفتند
گردن خود را بکش گفت من خود اعانت بر نفس خود نکنم و اینقدر سخی نیستم که جان خود را باختیار دهم پس غلام ترکی از ابن
زیاد که او را رشید نام بود ضربتی باو زد تا اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک پس ضربتی دیگر
باو زد و او را کشت آنگاه جسدهای ایشان را بر دروازه آویختند و سرهای ایشان را بشام فرستادند و یزید نیز امر کرد که سرهای
ایشان را بر دروازه شام آویختند و در جواب نامه ابن زیاد تحسین و مدح بسیار نمود و نوشت باو که خبر رسیده بمن
که حسین رو بکوفه می‌آید و تو بزمانی مبتلا شده که بدترین زمانهاست و شهری که بدترین شهرهاست و خود نیز مبتلا
شده باعظم بلاها در میان عمال و حکام پس باید که پا بفشاری و بر این امتحانها طاقت صبر و تحمل بیاوری و راهها را
مضبوط کنی و بمظنه و تهمت قتل کنی و هر چیزی که واقع میشود مرا خبر کنی والسلام در حدیث معتبر وارد شده که جناب
رسول خدا در روزی از روزها بسیار نسبت بعقیل تلطف نمود و اظهار سرور و لطف بسیاری نسبت باو فرمود
عرض کردند خدمت آنجناب که بسیار عقیل را دوست میداری فرمود بلی از دو جهت عقیل را بسیار دوست میدارم
یکی آنکه عم ابو طالب در میانه اولاد خود بسیار میخواست و بر همه اولاد خود ترجیح میداد و او یادگار از عم میباشد و دوم



اودامی بینم از او یاد می‌اید مرا او وقت عظیم بمن دست میدهد دویم انکه از اولاد او نسبت بفرزندمن حسین خاانسبا بیها
خواهد شد ودر راه او جان خود را فدا خواهد نمود و بسی مصیبتها که بایشان برسد و بدرستیکه گریه خواهد نمود براو
دیدهٔ مؤمنان و نماز میکنند براو ملائکهٔ مقربین خدا و هر زمانی که عقیل را می‌بینم یاد می‌ایدا زان وقایع و بسیار متاثر
میشوم پس ابن نقد رگریست رسول خدا که اشک چشمانش بر سینهٔ مبارکش جاری شد و فرمود بخدا شکوه میکنم از انچه بال بیت
و عترتم میرسد پس لعنت خدا بر انکس باد که بایشان ظلم کند و دست خود را بخون ایشان بیالاید والحمد لله رب العالمین

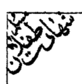
مجلس سیم در کیفیت شهادت طفلان مسلم

شهادت طفلان مسلم بن عقیل

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَبْلَانَا بِمُصِیْبَةِ سَیِّدِ شَبَابِ اَهْلِ الْجِنَانِ وَاَکْرَمَ مَنْ نَشَأَ مِنْ وُلْدِ عَدْنَانَ رَیْحَانَةِ سَیِّدِ الْاِنْسِ وَالْجَانِ
الْمُرْتَضِعِ بِثَدْیِ الْاِیْمَانِ الْغَرِیْبِ عَنِ الْاَوْطَانِ الشَّهِیْدِ اللَّهْفَانِ السَّلِیْبِ الْعُرْیَانِ الْفَقِیْدِ لِلْاَقَارِبِ وَالْاِخْوَانِ وَ
الْمَسْبِیِّ الْاَهْلِ وَالنِّسْوَانِ الْمُجَدَّلِ عَلَی الرَّمْضَاءِ ظَمْاٰنَ الَّذِیْ هُوَ لِلْحَقِّ اَمِیْنٌ وَلِلْخَلْقِ اَمَانٌ مَوْلَانَا وَمَوْلَی الْکَوْنَیْنِ اَبِیْ عَبْدِ اللهِ
الْحُسَیْنِ فَیَالَهُ مِنْ مَقْتُوْلٍ بَکَتْ عَلَیْهِ السَّمَاءُ وَالثَّرٰی وَفَاضَتْ عَلَیْهِ عَبَرَاتُ الْوَرٰی شَمْسُ الضُّحٰی وَبَدْرُ الدُّجٰی وَنَجْمُ
الْعُلٰی وَکَهْفُ الْحِجٰی الَّذِیْ اهْتَزَّ بِفَقْدِهِ الْعَرْشُ وَالْکُرْسِیُّ وَانْکَدَرَتْ لِاَجْلِهِ السَّمَاءُ وَاقْشَعَرَّتْ لَهُ الْیَثْرِبُ وَالْبَطْحَاءُ وَالْاَرْضُ
السُّفْلٰی وَشَمِلَ خَلْقَ اللهِ بِقَتْلِهِ الْبَلَاءُ وَاخْتَلَفَ بَعْدَهُ الْاَهْوَاءُ وَتَجَمَّعَ لِمُصِیْبَتِهِ فَخْرُ الْاَنْبِیَاءِ وَانْزَعَجَتْ لِرَزِیَّتِهِ الْبَتُوْلُ الزَّهْرَاءُ وَ
طَاشَ مِنْهَا عُقُوْلُ الْعُقَلَاءِ ابْنِ السَّیِّدِ الْاَسْمٰی ابْنِ السُّعَدَاءِ وَسَیِّدِ السَّادَةِ الْاَنْجَبِیْنَ الشُّهَدَاءِ قُرَّةِ الْعَیْنَیْنِ اَبِیْ عَبْدِ اللهِ الْحُسَیْنِ فَصَلِّ
اللّٰهُمَّ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰبَائِهِ الْاَصْفِیَاءِ وَاَوْلَادِهِ الْبَرَرَةِ الْاَتْقِیَاءِ صَلٰوةً تُوَازِیْ مَا تَحَمَّلَهُ مِنَ الْجُهْدِ وَالْبَلَاءِ وَتُکَافِیْ مَا حَلَّ بِهِ مِنَ
الْمَشَقَّةِ وَالْعَنَاءِ کَاَفْضَلِ مَا صَلَّیْتَ عَلٰی اَحَدٍ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَوْصِیَاءِ وَوَفِّقْنَا اللّٰهُمَّ لِلْقِیَامِ بِمَرَاسِمِ النَّوْحِ وَالْبُکَاءِ وَزِیَارَتِهِ
وَزِیَارَةِ اَقَارِبِهِ وَاِخْوَانِهِ وَاَصْحَابِهِ الْمُسْتَشْهَدِیْنَ مَعَهُ فِی الْکَرْبَلَاءِ وَعَظِّمِ اللّٰهُمَّ اُجُوْرَنَا فِیْ هٰذَا الْعَزَاءِ وَاحْشُرْنَا مَعَهُ وَفِیْ زُمْرَتِهِ
تَحْتَ اللِّوَاءِ یَا سَمِیْعَ النِّدَاءِ وَمُجِیْبَ الدُّعَاءِ اَیُّهَا الْمُؤْمِنُوْنَ جُوْدُوْا بِمَاءِ الْعُیُوْنِ وَجَدِّدُوْا اَثْیَابَ الْحُزْنِ وَالشُّجُوْنِ وَتَسَاعَدُوْا
عَلَی النِّیَاحَةِ وَالْعَوِیْلِ وَاسْکُبُوا الْعَبَرَاتِ عَلَی الْغَرِیْبِ الْقَتِیْلِ وَانْدُبُوْا لِمَنِ اهْتَزَّ لِفَقْدِهِ عَرْشُ الْجَلِیْلِ وَنُوْحُوْا اَیُّهَا الْمُحِبُّوْنَ لِاٰلِ
الرَّسُوْلِ وَابْکُوْا عَلٰی مَصَائِبِ اَبْنَاءِ الْبَتُوْلِ اَلْعَیْنُ عَبْرٰی دَمْعُهَا مَسْفُوْحٌ وَالْقَلْبُ مِنْ اَلَمِ الْاَسٰی مَقْرُوْحٌ مَا عُذْرُ مِثْلِیْ یَوْمَ
عَاشُوْرَاءَ اِذْ لَمْ اَبْکِ اٰلَ مُحَمَّدٍ وَاَنُوْحُ اَمْ کَیْفَ لَا اَبْکِی الْحُسَیْنَ وَقَدْ غَدَا شِلْوًا بِاَرْضِ الطَّفِّ وَهُوَ ذَبِیْحٌ چشم گریانست واشك
دیده جاری وسینه نالانست ودل من از الم غصه مجروح وبریانست چه عذر خواهم داشت در روز عاشورا که با این ادعای تشیع
ومحبت باهل بیت از گریه ونوحه خود را معاف دارم یا انکه چگونه گریه نکنم بر حسین وحال انکه در ان روز در صحرای کربلا
اورا اندوی زین بر زمین انداختند وسر اورا اعشل کو سفند بریدند وَالطَّاهِرَاتُ حَوَاسِرًا مِنْ حَوْلِهِ کُلٌّ تَنُوْحُ وَدَمْعُهَا مَسْفُوْحٌ
هٰذِیْ تَقُوْلُ اَخِیْ وَهٰذَا وَالِدِیْ وَمِنَ الرَّزِیَّةِ قَلْبُهَا مَقْرُوْحٌ یا چگونه گریه نکنم بر مخدرات طاهرهٔ ان بزرگوار که دور
اورا گرفته بودند ونوحه میکردند براو واشك دیدهای ایشان جاری بود یکی میگفت برادرم ویکی میگفت پدرم از این
مصیبت دلهای پاره پاره داشتند اَسَفِیْ لِذٰلِكَ الشَّیْبِ وَهُوَ مُضَمَّخٌ بِدِمَائِهِ وَالْوَجْهُ مِنْهُ مَقْرُوْحٌ غم واندوه وغصهٔ
من از برای ان محاسن وصورت غرقه در خونست که بعلاوهٔ زخمهای منکر که در سر داشت وخون از انها جاری بود در خون
ان صورت زخمهای بسیار از شمشیر وتیر که بر پیشانی ولبهای مبارك ان بزرگوار بود داشت وَلِفَاطِمَ تَبْکِیْ عَلَیْهِ بِحُرْقَةٍ
وَتُقَبِّلُ الْوَجَنَاتِ وَهِیَ تَصِیْحُ ظَلَّتْ تُلَعْلِعُ حَاسِرًا مَسْبِیَّةً وَسُکَیْنَةٌ وَلَهَا عَلَیْهِ تَنُوْحُ یَا وَالِدِیْ لَا کَانَ یَوْمُكَ اٰنَّهُ

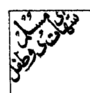




يَوْمٌ لِبَابِ مَصَائِبِي مَفْتُوحٌ زاري من از براي فاطمه وسكينه دختران امام حسين است كه از سوز دل ميكويستند وان روي خون
الوده را ميبوسيدند وسر وپاي برهنه واله وحيران فرياد ميزدند وميكفتند امروز درهاي غم واندوه بروي ما باز شد
اَلْيَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ يَا وَالِدِي وَالطُّهْرُ مُوسَى وَالْمَسِيحُ وَنُوحٌ اَلْيَوْمَ آدَمُ فِي الْعَزَاءِ وَعِرْسُهُ حَوَّا وَقَدْ حَلَّ الْمُصَابُ جَمُوحٌ امروز
روزيست اي پدر كه جد ما محمد مصطفى از دنيا رفته وموسى بن عمران وعيسى مسيح ونوح از دنيا رفته امروز ادم و
حوا در تعزيه داري امام حسين مشغولند واين مصيبت بهر سنكدلي تاثير كرده اَلْيَوْمَ تَبْكِيكَ السَّمَاءُ بِأَدْمُعٍ مِثْلِ
الدِّمَاءِ أَسًى فَيَكْسِفُ يُوحُ امروز روزيست كه اسمان در مصيبت تو خون ميكريد وافتاب منكسف شد لَهْفِي لَهُ
التَّصْبِيحُ وَمَالَهُ فِي الْكَرْبَلَاءِ مِنَ الْأَنَامِ نَصِيحُ اه وناله من از براي ان بزركوار است در وقتي كه تنها مانده بود در صحراي كربلا
وهر قدر استغاثه ميكرد وياري ميطلبيد هيچ كس او را ياري نميكرد لَهْفِي لَهُ وَالْجِسْمُ مِنْهُ مُجَدَّلٌ فَوْقَ الثَّرَى حَتَّى
حَوَاهُ ضَرِيحٌ لَهْفِي عَلَيْهِ مُرَمَّلًا بِدِمَائِهِ وَمِنَ السَّوَافِي كَفَّنَتْهُ الرِّيحُ غصه واضطراب من از براي وست دران وقت
كه در خون خود غلطيده بود وبادهاي صبا وجنوب از ريك كرم زمين كربلا بعوض كفن در او ميپوشانيدند وبدن او
افتاده بود دران زمين وكسي نبود كه او را دفن نمايد تا مدتي لَهْفِي لِرَأْسِ ابْنِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ كَالْبَدْرِ مِنْ فَوْقِ السِّنَانِ يَلُوحُ
مرثيه روزي كه شد به نيزه سران بزركوار خورشيد سر برهنه در امد بكوهسار موج بجنبش امد وبرخواست كوه كوه
ابري بباريش امد وبكريست زار زار وَالْجَوُّ مُعْتَكِرُ الظَّلَامِ بِلَا ضُحًى بَادٍ وَفِي وَجْهِ الثَّرَاءِ كُلُوحٌ وَالْأَرْضُ تَرْجُفُ مِنْ بَنِيهِ أَحْمَدَ
وَعَلَيْهِ وَحْشِيُّ الْفَلَا مَقْرُوحٌ يعني هوا تاريك وروي زمين كرفتكي بهم رسانيد وزمين از اين مصيبه كه بر پيغمبر بخدا در ابلوه
در امد ووحشيان صحرا دلكباب شدند كفتي تمام زلزله شد خاك مطمئن كفتي فتاد از حركت چرخ بهم اد عرش ان جنان
بلرزه در امد كه چرخ پير افتاد در كمان كه قيامت شد اشكار وَالطُّهْرُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ مُقَيَّدٌ يَمْشِي وَقَدْ أَوْدَى بِهِ التَّبْرِيحُ
وامام زين العابدين را باكند وزنجير ميبردند با پاي برهنه وپاي او ابله كرده بود وبدن او از صدمه افتاب وزندان ملاعين
مجروح شده بود وَالطَّاهِرَاتُ عَلَى الْمَطَايَا حُسَّرٌ تَعْدُو الْعُدَاةُ عَلَيْهِمُ وَتَرُوحُ قَدْ نَقَلُوهُنَّ الشَّامَ بِلَا وِطَا وَعَلَى الْجِمَالِ
لِبَاسُهُنَّ مُسُوحٌ واهل بيت پيغمبر را بر شتران بي جاذر ومحمر سوار كرده بودند ودشمنان ونامحرمان پيش ايشان فرمند
ومي امدند ودستهاي ايشان را بسته بودند بار يسمان بابدنهاي عريان وبجاي لباس موبهاي خود را پريشان كرده
بودند ان خيمه كه كيسوي حورش طناب بود شد سرنكون زباد مخالف حباب وار جمعي كه پاس محملشان داشت جبرئيل
كشتند بي عماري ومحمل شتر سوار بااينكه سر زد اين عمل از امة نبي روح الامين ز روي نبي كشت شرمسار اندريان بن
شبيب مرويست كه در روز اول محرم رفتم بخدمت حضرت امام رضا ان حضرت فرمود اي پسر شبيب ايا روزه دار اين روز
عرض كردم نه فرمود اي پسر شبيب محرم ماهي بود كه در جاهليت قتال دران را حرام ميدانستند واين امت جفا كار
حرمه ان ماه را نداشتند واحترام پيغمبر خود را بجا نياوردند ودر اين ماه باذريه او قتال كردند وزنان وفرزندان ايشان
را اسير كردند واموال ايشان را تاراج نمودند پس خدا هركز ايشان را نيامرزد يَا ابْنَ الشَّبِيبِ إِنْ كُنْتَ بَاكِيًا فَابْكِ عَلَى جَدِّيَ
الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ اكر كريه ميكني كريه كن بر جد مظلوم شهيدم حسين كه در اين ماه او را مثل كوسفند قرباني سر از تن جدا
كردند وهجده نفر از فرزندان وبرادران او را در نزد او شهيد كردند كه هيچ يك در روي زمين شبيه ومانندي نداشتند
وبدرستيكه كريستند بر مظلومي شهادت او همه اسمانها وزمينها وچهار هزار ملك بياري او امدند از اسمان وقتي
كه بزمين كربلا رسيدند ان امام مظلوم شهيد شده بود پس ايشان ديكر معاودت ننمودند ودر نزد قبر او مجاور شدند



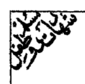
و پیوسته نزد آن جناب ژولیده مو و گرد آلود گریه میکنند و از جهة زایران او استغفار میکنند و در وقت ورود زوّار او استقبال
مینمایند ایشانرا و بجهة ایشان طلب مغفرت از حقتعالی مینمایند و چون بیرون میروند ایشانرا مشایعت میکنند و باین
طریق خواهند بود تا قائم آل محمد ظهور کند آن وقت یاری خواهند کرد او را و در وقت جنگ کردن امام حسین ع در خدمت حجّت
قائم آل محمد با دشمنان خود آن چهار هزار ملک همراه او جنگ خواهند کرد و شعار ایشان اینست که میگویند یا لثارات الحسین
ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدّش که چون جدّم حسین ع شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست
ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین بمرتبه که آب از دیدهایت بر رویت جاری شود حقتعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره
ترا بیامرزد خواه اندک و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد و نامهٔ اعمال تو
از سیئات خالی باشد و از کدورت و ظلمت گناهان پاک و صاف باشی پس زیارت کن آن حضرت را و اگر خواهی که در غرفهای
عالیهٔ بهشت با رسول خدا ساکن باشی لعنت کن بر قاتلان حسین و اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا از برای تو حاصل شود
پس هر وقت مصیبت آنرا یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما و اگر خواهی که با ما در جنات عدن باشی پس برای اندوه
ما اندوهناک و در شادی ما شادمان باش بدرستیکه اگر کسی سنگی را دوست دارد حقتعالی او را با آن سنگ محشور میکند
در قیامت و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که چون نازل شد آیهٔ وَاِذْ اَخَذْنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم الآیه در
شان یهودی که تکذیب پیغمبران خود نمودند و ایشانرا کشتند رسول خدا ص فرمود که آیا میخواهید که شما را خبر دهم از کسیکه
شبیه باین یهودان اند از یهودان این امّت گفتند بلی یا رسول الله فرمود جمعی از امّة من هستند که بر خود می بندند از امّة من
بودن را و خوبان و مهتران ذریّهٔ مرا میکشند چنانچه آن یهودان سابق زکریّا و یحیی را کشتند بدرستیکه خدا لعنت میکند
ایشانرا چنانچه لعنت کرده برآنها و از نسل فرزندم حسین مظلوم هادی مهدی بر می انگیزاند که بسوزاند ایشانرا بشمشیر
دوستان خود و بکشاند همه ایشانرا تا جهنم پس فرمود خدا لعنت کند قاتلان حسین را و دوستان ایشانرا و یاری قاتلان
کنندگان ایشانرا و هر کس که بدون خوف و تقیّه ایشانرا لعن نکند و خدا صلوات میفرستد بر گریه کنندگان فرزندم
حسین و هر کسیرا که دلش بسوزد و بدرد آید بر مصیبت او و لعنت کنندگان دشمنان او را و هر که در دل گرفته باشد عداوت
و بغض ایشانرا و بدرستیکه هر که راضی بقتل فرزندم حسین باشد مثل اینست که خود شریک در خون او باشد و قاتلان
حسین و اعوان و انصار ایشان و کسانیکه اقتدا و پیروی کرده باشند ایشانرا از دین خدا دورند و خدا تعالی از ایشان بیزار است
و بدرستیکه خدا تعالی امر میکند ملائکهٔ مقرّبین خود را اینکه جمع کنند اشکهائی که از دیدهٔ شیعیان و دوستان فرزندم
حسین ریخته شود در مصیبت او و محافظه کنند و ضبط کنند آن اشکها را و در بهشت برند و مخلوط کنند آن اشکها را با آب
حیوان که در بهشت میباشد پس شیرینی آنها زیاد شود و هزار برابر بهتر از اول گردد و از آن طرف اشک چشمی که در شماتت
و تمسخر و خنده و خوشحالی دشمنان فرزندم حسین در آمده باشد آنها را نیز ضبط کنند و در جهنم مخلوط کنند بحمیم و صدید
که چرک فرجهای زناکاران است و غساق و غسلین و از آنهائیکه خدا در جهنم وعده کرده بکفار و فجار پس بعلّة مخلوط کردن
آن آب دیدهای این بدبختان حرارت جهنم زیاده شود و هزار برابر سابق عذاب دادن آن بصاحبانش زیاده شود و در بعضی
از کتب معتبره نقل کرده اند که چون ابن زیاد جمع کرد مردم را و تحریص نمود بجنگ امام حسین ع و عمر بن سعد را تکلیف امارت
لشکر نمود و او در اوّل وهله ابا و امتناع نمود تا آنکه ابن زیاد گفت اگر نمیکنی رقم ری را پس ده تا بدیگری که قبول کند بدین هم
عمر مهلت خواست تا فردای آن روز و چون شب بخانهٔ خود مراجعت نمود دوستی داشت کامل نام که از طفولیت با هم بودند



وصداقت قدیم با پدرش سعد داشت وان مرد مدتی بن خوبی بود و صاحب عقل و فکر بود چون عمر را دید گفت ترا در لباس
مسافرت می بینم مگر اراده جائی داری گفت بلی این لشکری که بجنگ امام حسین میفرستند سرداری ایشان بمن تعلق
گرفته و کشتن حسین و اهل بیتش در نظر من بسیار آسانست بلکه مثل لقمه ایست که در دهان کذارم یا آنکه در تشنگی آب فرو
برم و همینکه او را کشتم میروم بملک ری و در آنجا حکومت میکنم کامل گفت اف بر تو بادای پسر سعد اراده کرده که حسین دختر
زاده پیغمبر خدا را بکشی و با وجود آن امید داری که نعمت بیابی و حکومت و فرمانفرمائی کنی تف بر تو و بر دین تو با فکر اه شده و
عقل از سرت در رفته فکر نمیکنی که بجنگ کی میفرستند ترا و با کی مقاتله میکنی انا لله و انا الیه راجعون والله اگر سلطنت
تمام روی زمین را بمن دهند و تمام دنیا را بمن بخشند که مال من باشد که یک نفر از غرض مردم از امت محمد را بکشم قبول نمیکنم
و راضی نه میشوم چگونه با حسین قتال میکنی که ریحانه پیغمبر و سرور سینه او بود مگر چنان میدانی که همیشه در دنیا
بود و نخواهی مرد و اگر میدانی که میمیری فردا بعد از مردن جواب پیغمبر خدا را چه میدهی و اگر از تو مؤاخذه نکند بچه رو نگاه بچشم
آن حضرت نخواهی کرد که فرزند او را کشته و نور دیده و سرور سینه او را از پا در آورده آرام دل فاطمه را شهید کرده فرزند
سید الوصیین را چنان ستمی رسانیده و سید جوانان بهشت و حجة و خلیفه خدا را تلف کرده و خدا را خصم خود کرده مگر
نمیدانی امروز حق حسین بر ما مثل حق پیغمبر است در روزی که بود مگر نمیدانی امروز قسیم بهشت و دوزخ اوست چنانچه در زمان
پدرش بود بمحبت و اطاعة او ببهشت میروی تو و من و تمام خلق خدا و بدشمنی و مخالفت او بجهنم میرویم همه گواه میگیرم خدا را
ای عمر که اگر با او جنگ نموده یا او را کشته یا اعانت بر قتل او کرده در دنیا زیست نخواهی کرد مگر چند روزی و بحکومت ری
و آرزوی دنیائی خود نرسی عمر بن سعد گفت مرا از مرگ میترسانی همینکه او را کشتم امیر و سردار هفتاد هزار سوار خواهم
بود و حکومت و سلطنت ملک ری نیز میکنم کامل گفت من اتمام حجة بر تو میکنم و حدیثی از برای تو نقل میکنم شاید خدا
شر شیطان را از تو دور کند و ترا توفیق راه راست دهد بدانکه من با پدرت سعد بشام رفتیم در یک سفری شتر من وا
ماند و از رفقا و قافله عقب ماندم و راه را گم کردم و تشنگی بمن زور آورد و حیران در میان بیابان میرفتم ناگاه دیر راهبی از
دور نظر کردم رساندم خود را بان دیر و از شتر خود پیاده شدم و بر در دیر رفتم که قدری آب بخورم راهب از آن دیر سر خود
بیرون کرد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام گفت تو از امت این پیغمبری که همدیگر را میکشند در محبت دنیا گفتم من از امت
مرحومه محمد بن عبد الله هستم گفت بد امتی هستید وای بر شما در روز قیامت در حالی که تعدی بعترت پیغمبر خود کرده
و زنان او را اسیر کرده اید و اموال او را غارت کرده اید گفتم ای راهب ما این کار را میکنیم گفت بلی و همینکه این عمل قبیح
از شما صادر شد آسمانها و زمینها متزلزل شوند و بناله در آیند و دریاها موج زنند و کوهها بحرکت در آیند و تمام صحراها
و بیابانها و وحشیان صحراها و ماهیان دریا و مرغان هوا بناله و گریه در آیند و لعنت کنند بر قاتلان او و بانها همه قاتل او
نیز در دنیا مکث نکند مگر چند روزی و بآرزوی خود نرسد و شخصی نبود از عقب آن مظلوم پیدا شود و خون او را بجوید
و نگذارد احدی از آنها که شریک در قتل او شده اند مگر آنکه ببدترین صعوبتی همه آنها را بکشد و روح ایشان را هم
برودی بجهنم بفرستد نظم
قومی که از جفا و نبید ادم زنند دیدگو بلا بقصد شه دین قدم زنند
بر عضو عضو پیکر او زخم روی زخم آن کافران خیره نوی ستم زنند
بند ناب بر رخ اولاد مصطفی آتش زکین بخیمه اهل حرم زنند
فردای رستخیز که بهر نجات آل آن نور سینه بر صف محشر علم زنند
آن قوم را چگونه شفاعت کند نبی آن ظالمان چو آل ستم دیده دم زنند
دوزخ بتول هم نکند آن گروه را کز کرهی اساس نبوت بهم زنند
تا نفخ صور صورت این بیت قدسیان



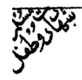
ازخون دل بصفحهٔ خواطر رقم زنند لعنت بان کسان که شد از تیغشان قتیل نور دو چشم ساقی تسنیم و سلسبیل مجد
ازان راهب گفت چنان میدانم که با قاتل ان بزرگوار تو خویشی داری بخدا قسم اگر تا امروز بمانم جان خود را فدای او کنم و
بجان و مال خود محافظت کنم و هرضرری که باو برسد بجان خود بخرم من گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از اینکه من قاتل دختر زادهٔ
پیغمبر خود باشم یا با او قتال کنم گفت اگر تو نیستی کسیست که بتو نزدیکست و نصف عذاب همه اهل دوزخ از برای اوست و از
عذاب فرعون و هامان شدید تر است پس در را بست بروی من و مشغول عبادت خود شد و اب بمن نداد پس سوار شدم
و بیاران خود رسیدم سعد پدرم گفت دیر کردی و کجا بودی حکایت دیر و راهب را از اول تا اخر بجهة او نقل کردم او گفت راست
گفت من نیز یکدفعه دیگر بان دیر رسیدم و ان راهب را دیدم بمن گفت که پسر تو قاتل دختر زادهٔ شماست و سعد بهمین پیغمبر
ترسید که قاتل او باشی و ترا از خود دور کرد و اخراج نمود حال ای عمر بترس از خدا و این عمل را موقوف بدار پس این خبر با بن زیاد
رسید و از عقب ان مرد خدا ترس مؤمن فرستاد و زبان او را قطع نمود و او میات روز یا نصف روز زنده بود و وفات یافت
در همان کتاب نقل کرده که روزی یکی از عظماء بنی اسرائیل دید موسی را که تن مبارکش و رنگ رویش زرد شده و بدن او
نحیف و لاغر گردیده و اعضای او میلرزد و چشمان او فرو رفته و اینها بجهة ان بود که از خوف خدا هر وقت بمناجات میرفت
چنان میشد پس ان شخص شناخت که او موسی است و ایمان هم اورده بود باو پس نزد او رفت و سلام کرد و گفت یا نبی الله
گناه عظیمی از من صادر شده التماس دارم که هر وقت بمناجات روی و با خدای خود بشرف کلام مشرف شوی التماس کنی
تا از سر تقصیر من درگذرد موسی قبول کرد و گذشت چون بمناجات الهی فایز شد گفت یارب العالمین سؤال کنم از تو حال
انکه پیش از گفتن من میدانی مطلب را وحی رسید که ای موسی هرچه خواهی از من بخواه که میدهم بتو و میرسانم ترا بان روی
موسی عرض کرد فلان بندهٔ اسرائیلی گناه عظیمی نموده و بمن التماس کرده که از تو بخواهم که از سر تقصیر او بگذری و او را ببخشی جناب
اقدس الهی وحی کرد که ای موسی هر که از من بخواهد یا تو بخواهی که او را بیامرزم میامرزم و می بخشم او را بجز قاتل حسین را
که او را نخواهم امرزید و التماس احدی را قبول نمیکنم عرض کرد خداوندا این حسین کیست وحی رسید همانست که در جانب طور
وقتی که ما ترا به پیغمبری مخصوص کردیم و تشریف نبوت را بتو ارزانی فرمودیم ذکر ایشان و قدر و منزلت ایشان را از برای تو
کردیم بعزت و جلال خود قسم است که دنیا را خلق نکردیم مگر بعلت محمد و آل محمد و مخلوقی از ایشان برگزیده تر نداریم موسی
عرض کرد که کی او را خواهد کشت وحی در رسید که امت جد او چنان امت یاغی طاغی که برخود بسته اند دین جد او را و من بیزارم از ایشان
در زمین کربلا او را شهید کنند و بعد از کشتن او اسب او رم کند و اشک خونین از دیده بباراد و بهر طرف تاخت آورد با زین برگشته
و شیهه کشد و ناله کند بحیثیتی که از دیدن احوال ان اسب دل سنگ بشکافد و بزبان بی زبانی خود بگوید الظَّلیمة الظَّلیمة من امة
قَتَلَت ابنِ بنتِ نبیّها داد و فریاد از دست امتی که دختر زادهٔ پیغمبر خود را کشتند بعد از ان ای موسی بدن برگزیده ها را برهنه
بر روی رملها بی غسل و بی کفن بیندازند و خیمه و اسباب او را غارت کنند و زنان و اطفال او را اسیر نمایند و شهر بشهر
بگردانند و خویشان و یاران او را پاره پاره کنند و سرهای ایشان را با سر او بر نیزها کنند و دیار بدیار بگردانند ای
موسی طفل کوچک ایشان از تشنگی هلاک شود و بزرگ ایشان پوست بیندازد از برهنگی و گرما و ضرب و صدمه ریسمان
و زنجیر و تازیانه و گرمای آفتاب و هر قدر استغاثه کنند کسی بفریاد ایشان نرسد و هر کس پناه دهند کسی با ایشان پناه
ندهد حضرت موسی از استماع این سخنان جانسوز بسیار گریست و نوحه و ندبه بر امام حسین نمود بعد از ان عرض کرد که
خداوندا بقاتلان او از عذاب چه خواهد رسید و با ایشان چه خواهی کرد وحی رسید که چنان عذابی بکنم که اهل جهنم



از آن در امان ایند رحمت من بر ایشان نخواهد رسید و شفاعت جدش ایشان را در نخواهد یافت و اگر بعلت کرامة او و برکت
محبتی که از صلب او بوجود خواهد امد بود نمی بود هر اینه ایشان را بزمین فرو میبردم موسی گفت خداوندا من هم از ایشان بیزاری میجویم
نسبت بتو و از هر کس که راضی بفعل ایشان شود وحی رسید که ای موسی کسانی که او را ماتم کنند و دوست بدارند و بر مصیبت
ایشان متألم شوند و دشمنان او را لعن کنند از بندگان من رحمت بی پایان من ایشان را در خواهد یافت و شفاعت خود و
جد و پدر و مادر و برادرش در باره او قبول کنم اگر گناهان او چون کف دریاها و ریگ بیابانها باشد و هر که گریه کند براو
یا بگریاند کسی را در مصیبت او یا اگر او را گریه نیاید خود را شبیه بگریه کننده بسازد بهشت را بر او واجب کنم و بدن او را بر آتش دوزخ
حرام کنم محتشم ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر دارند
شرم کز گناه خلق دم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند آه از دمی که با
کفن خون چکان ز خاک آل علی چو شعله آتش علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت گلگون کفن بعرصه محشر
قدم زنند جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن
ناکسان که تیر بصید حرم زنند و ایضاً در بعض از کتب معتبره اصحاب مذکور است که در مدینه زنی فاحشه بود که باعمال قبیحه
ناشایسته معروف بود و او را همسایه بود که همیشه مواظبت بر تعزیه داری امام حسین مینمود روزی بعادت همیشه
مشغول تعزیه بودند و آن شخص دیگی بر بالای آتش گذارده بود که طعامی از جهة اهل تعزیه مهیا کند از اتفاقات آن زن فاحشه را
آتشی ضرور شد و بخانه همسایه آمد تا آتش بردارد رفت تا نزد دیگی که طعام اهل تعزیه در آن بود دید که آتش آن خاموش
شده بجهة آنکه چون صاحبان طعام گرفتار تعزیه داری بودند و بخدمات حضار مجلس مشغول میبودند از آتش طبخ غافل شده
بودند پس آن فاحشه نیکو خاتمه مشغول روشن کردن آتش شده اصلاح کردن زیر دیگ را بدست و دمیدن در زیر اجاق با دهان
خود و بسبب تأثیر حرارت آتش و دود آن قطره چند آب از دیدهای آن زن بیرون آمد پس آتش برداشت و بخانه خود رفت و آن
زمان ایام تابستان بود و آن زن را متلوله عادت بود بخواب رفت ناگاه در خواب دید که قیامت بر پا شده و زبانیه جهنم
او را گرفتند و بغلها و زنجیرهای آتشین او را بستند و گفتند از اینکه خدای تعالی ترا غضب نموده و ما را امر فرموده که ترا بجهنم
بریم و او فریاد میکرد و استغاثه مینمود و کسی بفریاد او نمیرسید و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا آنکه بکنار جهنم رسیدند
و چون خواستند او را در جهنم بیندازند شخص نورانی بر ایشان صیحه و فریاد زدند که دست از وی بدارید ملائکه عذاب از او
دور شدند در کمال ادب و نهایت ملایمت عرض کردند بآن شخص نورانی که یابن رسول الله این زن فاحشه و زناکار است
و جمیع اوقات خود را بفجور و معصیت خدا صرف نموده فرمود بلی اما در این روز داخل شده است بر جماعتی که مشغول تعزیه داری
بودند و آتشی بجهة ایشان افروخته و باین سبب از حرارت آن آتش دست او متألم گردیده است و آب از چشمان او بیرون آمده
چون ملائکه این سخن را از آن شخص شنیدند او را بر گردانیدند و گفتند کرامة لک یابن الشافع والساقی و بجهة حرمت و کرامت
آن شخص بزرگوار از او دست کشیدند و او را بخشیدند بساقی کوثر و فرزندش حسین سبط رسول اطهر پس آن زن از آن خواب
بیدار شد و در نهایت تعجیل خود را بتعزیه خانه رسانید و خواب خود را بجهة ایشان نقل نمود و در آن مجلس شور شیون
نو پیدا شد و گریه و زاری و افغانی نمودند که چشم روزگار ندیده بود و آن زن از برکت تعزیه سید الشهداء توبه کرد و
بقیه عمر خود را بتعزیه آن جناب مصروف داشت پس ای شیعیان و هواداران بعد از آنکه قدر و مرتبه امام حسین در نزد
حقتعالی را دانستید که جناب اقدس الهی به پیغمبران خود خبر داده و چه عذابها بجهة دشمنان ایشان بر زبان پیغمبران خود وعده



فرموده و جهه ثوابها بر دوستی و اخلاص کیشی ایشان مقرر داشته و دانستید که ظاهرترین نشوء محبت و اخلاص مکونیت شاد شدن در
شادی محبوب و غمگین شدن در غم و اندوه او بلکه این عمده امتحانیست که دوستان با یکدیگر میکنند و باین جهة است که همهٔ
انبیا و مرسلین و ملائکهٔ مقربین در این اندوه و مصیبت لوای ماتم برافراشته و ساز نوحه و زاری و نوای افغان و بیقراری
برداشته اند بلکه عرش الهی و ساکنان ملأ اعلا متزلزل و بی آرام و محرمان سراپردهٔ لاهوت سرگشته و واله مصیبت فرزند سید
انام اند و دانستید که مصیبت آن جناب از همهٔ آن مصیبتها عظیم‌تر و بلیهٔ که باو رخ داد از همهٔ بلیتها صعب‌تر است پس باید
همه خودداری در مجالس تعزیه کردن و از گریه و جزع و بی تابی خود را باز داشتن لایق بحال مدعی مسلمانی نیست شعر
وَاَعْظَمُ مِنْ کُلِّ الرَّزَایَا رَزِیَّةٌ مَصَائِبُ یَوْمِ الطَّفِّ اَدْهَی وَاَعْظَمُ از همهٔ مصیبتها مصیبت شهدای کربلا عظیم‌تر است فَمَا اَحْدَثَ
الْاَیَّامُ مِنْ یَوْمِ اُنْشِئَتْ وَلَا حَادِثٌ فِیهَا اِلَی یَوْمِ تُعْدَمُ بِاَعْظَمَ مِنْهَا فِی الزَّمَانِ رَزِیَّةٌ یُقَامُ لَهَا حَتَّی الْقِیَامَةِ مَأْتَمٌ از روزیکه
ایجاد عالم شده تا روزیکه قیامت برپا شود مصیبتی بدتر از مصیبت کربلا اتفاق نیفتاده و تا قیام قیامت باقی خواهد بود وَلَمْ
اَنْسَ سِبْطَ الْمُصْطَفَی وَهُوَ ظَامٍ یُذَادُ عَنِ الْمَاءِ الْمُبَاحِ وَیُحْرَمُ یَمُوتُ عِطَاشًا اَهْلُ بَیْتِ مُحَمَّدٍ وَیَشْرَبُ هٰذَا الْمَاءَ تُرْکٌ وَدَیْلَمُ
فراموش نکرده‌ام و نخواهم کرد دخترزادهٔ پیغمبر آخر الزمان را که لب تشنه برکنار آب فرات ایستاده و نظر بآب میکرد و او را قطرهٔ آ
آب ندادند و محروم ساختند او را از نوشیدن آن تا شهید شد و اهل بیت محمد مصطفی از تشنگی هلاک شدند و کافر ترک
و دیلم بلکه دد و دام از آن سیراب میشدند از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا بودند
دیو و دد همه سیراب و میمکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا وَقَدْ صُرِعَتْ اَنْصَارُهُ وَهُوَ مُفْرَدٌ یُنَادِی اَلَا اَهْلٌ مِنَ الْقَوْمِ یَرْحَمُ
و فراموش نکردم حسین را در آن وقت که همهٔ یاران و اقربا و برادران او با بدنهای چاک چاک افتاده بودند بر روی خاک او
بیکس و تنها مانده بود و بهر طرف نظر میکرد و استغاثه میکرد و میگفت آیا کسی هست که در این دشت بلا بما رحم کند تَکَادُ
السَّمٰوَاتُ الشِّدَادُ لِقَتْلِهِ تَفَطَّرُ وَالْاَرَضُونَ تَخْسِفُ فِیهِمُ نزدیک شد که آسمانها از هم بپاشد در این عزا و زمین فرو رود
با کسانیکه در زمین اند وَکُوِّرَتْ اَنْوَارُ السَّمَاءِ جَمِیعُهَا وَاَمْطَرَتِ الدَّمَ السَّمَاءُ عَلَیْهِمُ و ستاره‌ها و ماه کوفتند و منخسف شدند
و آسمان خون بارید بر ایشان از حضرت صادق ع مرویست که اسماعیلی که خدا تعالی در قرآن یاد نموده که وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ
اِسْمٰعِیلَ اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَکَانَ رَسُولًا نَبِیًّا اسمعیل پسر حضرت ابراهیم نیست بلکه اسمعیل پسر حزقیل است که او پیغمبری
از پیغمبران بنی اسرائیل بوده و خدا تعالی او را بر جماعتی مبعوث کرد و ایشان او را زدند پوست از سر و صورت و بدن کندند
خدا تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد نزد وی که او را دلداری دهد و در حکم او باشد و آنچه
او امر کند اطاعت نماید در بارهٔ هلاک کردن قوم او و چون ملک آمد نزد اسمعیل و سفارش جناب قدس الهی را باو رسانید
و گفت هرچه خواهی بگوی تا بجای آورم اسمعیل گفت مرا بهلاک کردن ایشان حاجتی نیست بلکه میخواهم که هرچه ایشان خواهند
با من بجای آرند و من تحمل و شکیبائی ورزم تا بحسین بن علی بن ابی طالب دخترزادهٔ پیغمبر آخر الزمان تاسی کرده باشم و در مصیبت
او شریک باشم و در حدیث دیگر چنین وارد شده که بعد از آنکه گفت مرا بعذاب کردن قوم حاجت نیست خدا تعالی وحی کرد
باو هر حاجتی دیگر که داشته باشی از ما بخواه اسمعیل عرض کرد خداوندا تو از همهٔ پیغمبران عهد گرفتی از برای خود بخدائی
و از برای محمد به پیغمبری و از برای اوصیاء او بامامت و ولایت و خبر دادی که دل پیغمبر آخر الزمان را که افضل همهٔ پیغمبران
تو است بدرد خواهی آورد بمصیبتی که از همهٔ مصیبتها عظیم‌تر است که بدخترزادهٔ او رخ خواهد داد و تمام عالم از آسمان
و زمین در مصیبت او خواهند گریست بعلت آنکه اشقیاء امت او نسبت باو خواهند کرد و وعده کردی که حسین را بر گردانی



بدنیا تا انتقام خود از ظالمان خود بکشد پس خلعت من در کدام تو انست که مرا نیز بدنیا بر گردانی تا انتقام خود از ظالمان
امت خود بکشم بعد از آنکه در خدمت آن بزرگوار بجان نثاری نمایم و خدمت کنم جناب احدیت قبول نمود و عهد کرد با او کرد
وقتیکه امام حسین رجعت نماید بدنیا اسمعیل نیز با او رجعت کند و از جمعی کثیر از مسلمین نقل شده که در چند کنیسه از کنیسهای
روم که در حوالی قسطنطنیه بوده و معبد نصاری بوده دیده بودند که این شعر را بخط رومی یعنی فرنگی نوشته اند أترجوا
امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب ایا امتی که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت امید وار
میباشند فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب نه بخدا قسم شفاعت کننده بجهة ایشان نخواهد بود
و در روز قیامت معذب خواهند بود وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتب حسین را بناحق و ظلم
کشتند و حکم ایشان مخالف حکم خدا بود و شیوخ و پیران کهن سال نصاری که در آن کنیسه بودند گفته بودند بان جماعت
مسلمانان که در آن جا رفته بودند که ما از سیصد سال پیش از مبعوث شدن پیغمبر شما و ظاهر شدن او این اشعار را
در کنیسه یافته ایم و نمیدانیم که این حسین کیست و از آن تاریخ تا حال از آبا و اجداد خود شنیده ایم و دیده ایم که در این جا
نوشته اند

و اما کیفیت شهادت نوباوه های بوستان تجلیل و تعظیم محمد و ابراهیم

پسرهای مسلم بن عقیل پس بدین نسبتست که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال
و از بسکه ایشان را دوست میداشت طاقت مفارقت ایشان را نمی ورزید و باین جهة آن دو نور دیده خود را همراه او در کوفه
و در وقتیکه مسلم از سرای هانی بیرون آمد و خروج کرد بر ابن زیاد پسران خود را پنهانی فرستاد بخانه شریح قاضی و مبالغه
بسیار در محافظت ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید از ظلم و جفای کوفیان بیوفا بعضی از نمامان و جاسوسان
بی ایمان این معنی را گوش زد ابن زیاد حرامزاده نامسلمان کردند که مسلم را در این شهر دو پسر میباشد که پنهان میباشند
چون آن ملعون از سگ کمتر از این امر آگاه شد امر کرد منادی ندا کند که در هر خانه که پسران مسلم در آن پنهان باشند و صاحب
خانه خود اخبار نکند او را بقتل رسانند و خانه اش را خراب نمایند و اموال او را غارت کنند شریح چون این ندا شنید آن
دو طفل یتیم بیکس را طلبید و چون نظرش بایشان افتاد و لا بسیار گریست و ملاطفت و مهربانی زیادی نسبت بان دو یتیم
زار نمود و آن دو طفل از گریه شریح بدمظنه شده گفتند ایها القاضی ترا چه روی داده که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را
امری رخ داده و مصیبتی باو رو نهاده شریح در اول خواست از ایشان پنهان بدارد اما طاقت آن نداشت ناله را چند انکه
میخواهم که پنهان بر کشم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن آخر الامر از بسکه آن دو طفل غریب بیکس گریه کردند و
اصرار و مبالغه در اظهار حقیقت امر نمودند و هر قدر شریح در کتمان آن میکوشید در اصرار و مبالغه می افزودند لابد شده
بلکه عنان اختیار از دستش بیرون رفت صدای خود را بگریه بلند کرد آید و گفت نظم بنیاد دین ز سنگ حوادث
خراب شد دلها بداغ و درد جدائی کباب شد مهر شرف در ابر سیه گشت مختفی بحر کرم ز صدمت طوفان سراب
آنبود دید کان مردم کوفه که در بیوفائی مشهور و در جور و جفا ضرب المثل نزد هر نزدیک و دور میباشند باید شما هم
شیوه را مسلوک و از جاده بشریت و آدمی با او سلوک نموده و دست از یاری و برداشتند و او را با دشمنان وی
و اگذاشتند تا آنکه و یرا بدرجه سعادت شهادت رسانیدند و دل دوستان و اخلاص کیشان را از این مصیبت
عظمی مجروح گردانیدند خدا شما را اجر عظیم دهد و سزای دشمنان را بزودی در کف ایشان نهد و شما اجر جزیل و صبر
جمیل در این مصیبت عظیم جلیل کرامت فرماید و سایه بلند پایه امام حسین را از سر شما کم نماید آن دو طفل غریب



از استماع این سخن قرین سوز و محن گردیدند طپانچه بر سر و صورت خود زدند چندان که بیهوش شدند و بعد از آنکه بهوش
آمدند از گریه و زاری و ناله و بی‌قراری شور و غوغائی در خانهٔ شریح در افکندند و فریاد وا ابتاه و وا غربتاه از دل پرشور
خود بر آوردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت شوید که پسر زیاد بد بنیاد در طلب شما جد گرفته و مقرر نموده که در هر
خانه که شما را بیابند آن خانه را خراب و دل صاحب خانه را کباب و چشم اهل و عیال او را بگشتن او گریان و دل اطفال
او را از درد یتیمی بریان سازند آن دو طفل از شنیدن این سخنان ترسیدند و در گوشه خزیدند و از افغان و فریاد خاموش
گردیدند پس شریح گفت ماندن شما در این شهر نیز مناسب نیست و صلاح شما را در آن میدانم که بمدینه روید و جان از
دست دشمنان سالم کنید پس هر یک را پنجاه دینار داد و پسر خود اسد نام را طلبید و گفت امروز قافله از کوفه بمدینه
میرود باید و طفلان را برداشته سحر هنگام بر سر راه مدینه بقافله برسان و ایشان را بدست شخص امینی بسپار که از اهل
صلاح و سداد باشد که بمدینه رساند و چون شب شد اسد طفلان را برداشته بهمراه خود برد تا از دروازهٔ عراقین
بیرون رفتند و چون بمنزلگاه قافله رسیدند قافله کوچ کرده بودند تا سیاهی ایشان از دور نمایان بود اسد بطفلان
مسلم گفت اینک قافله نمایانست زود خود را بآنها برسانید و بهمراهی ایشان روانه بجانب مدینه شوید و خود مراجعت
نموده پس آن دو طفل غریب قدری راه رفتند و سیاهی قافله از نظر ایشان محو شد و راه را گم کردند و سراسیمه و حیران
و مضطرب و سرگردان در خارج شهر کوفه میگردیدند ناگاه جمعی از شبگردان که در خارج کوفه میگردیدند بآن دو طفل
برخوردند و ایشان را بعد از آنکه شناختند که طفلان مسلم میباشند گرفتند و هر دو را بیکدیگر بسته فی الحال نزد ابن
زیاد بردند و آن حرامزادهٔ ملعون در خصوص امر آن طفلان محزون نامه بیزید پلید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد و نام
زندانبان مشکور بود و او مردی متدین و متقی و از شیعیان و موالیان اهل بیت نبی بود لهذا بعد از آنکه مطلع شد
که ایشان چه کسند بر دست و پای ایشان افتاد و پاهای ایشان را بوسه میداد و در منزل نیکو ایشان را جای داد و بخدمت
گذاری ایشان دقیقهٔ فرو نگذاشت نمودی و از دل و جان کمر خدمتگذاری ایشان را بر میان بسته هیچگاه در خدمات
ایشان کوتاهی نکردی و حرمت ایشان را منظور داشته هر روز و هر شب طعام نیکو مهیا کردی و فرش خواب بجهت ایشان
گستردی و چون چند روزی گذشت و غوغای مردم فرونشست آن مرد نیکو نهاد روزی از ایام آن دو طفل خجسته مقام را گفت
که ای نور دیدگان بدانید که من از جملهٔ دوستان و شیعیان و اخلاص کیشان امام متقیان و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان
میباشم و اگر پسر زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست وی ندهم و میخواهم شما را از این بلد بیرون کنم و بمدینه بفرستم
و بعد از آنکه شما رفتید ابن زیاد آنچه میخواهد بمن بکند من در دوستی اهل بیت پیغمبر جان خود را در معرض هلاکت
اندازم و اجر آن را از رسول خدا و امیر المؤمنین میخواهم هزار جان من فدای شما و سایر اهل بیت رسول خدا باد آن طفلان از
شنیدن این سخنان از مشکور زندانبان بسیار خرم و شادمان گردیدند و او را دعاها کردند و چون شب درآمد ایشان
را از شهر بدر برد و بر سر راه قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت همین راه را پیش گیرید و راست بروید
تا قادسیه و در آنجا برادر مرا طلب کنید چون او را دیدید انگشتر مرا بدو نشان دهید و از زبان من بگوئید که برادرت
مشکور این انگشتر را بما داده و ما را نزد تو فرستاده و سفارش کرده که ما را محافظت نمائید و بمدینه برسانید و همینکه
انگشتر مرا دید شما را محافظت میکند و بمنزل میرساند پس آن دو طفل او را دعای خیر گفتند و براه افتادند از اتفاقات
آن شب نیز راه را گم کردند بعلت کودکی و غریبی و نابلدی و تاریکی و تا صبح در اطراف شهر میگشتند و چون روز شد دانستند

کدی

شهادت دو طفل مسلم

که در حوالی شهر میباشند بسیار مضطرب شدند و ترسیدند و ندانستند بکجا روند از قضا نخلستانی دیدند و داخل آن نخلستان رفتند و خود را در میان درخت کهنهٔ سال خوردهٔ که میان آن خالی شده بود پنهان ساختند و چون هنگام نماز پیشین شد دیدند کنیزکی که ابریقی در دست دارد و داخل در نخلستان گردید که از جوی آبی که در آنجا بود آب بردارد سایهٔ آن دو طفل که در شکاف آن درخت خود را پنهان کرده بودند در آب افتاده بود کنیز چون نظرش در سایه افتاد از مشاهدهٔ آن حیران بماند نظم دل صورت زیبای تو در آب روان دید بیخود شد و فریاد برآورد که ماهی برگشت بدرخت نگاه کرد و اندک تأمل و نظری نمود ایشان را دید نظم دو گلشن از گل دولت دمیده دو سرو از باغ خوبی سرکشیده دو ماه از برج آبی رخ نموده ندیده چشمهٔ باران گشوده یکی مانند مهر از دلربائی یکی چون آب خضر از دلفزائی گل رخسارشان زیر کلاله شده از گریهٔ خونین چو لاله لب آن کشته خشک از آتش غم رخ این مانده تر از اشک ماتم چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد ابریق را از دست گذاشت از ایشان پرسید شما کیستید و در این موضع پنهان از چیستید آن دو طفل یتیم مظلوم و آن دو معصوم مغموم با چشم گریان و دل بریان گفتند که ما دو کودک غریب و دو بیکس ایم و ما دو بی نصیب و دو مظلوم بیچاره و دو مستمند از وطن آواره ایم که بمحنت غریبی و بیکسی گرفتار شده ایم و از خویش و تبار باز مانده ایم و از شهر و دیار خود دور افتاده ایم و در این بیکسی و تنهائی دل بمرگ خود از ترس دشمنان داده و کشته شدن را آماده ایم آن کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان چون نام پدر شنیدند ناله از نهاد ایشان برآمد و بگریه افتادند نظم خدا را ای فلک از منزل جانان مده یادم که من در وادی هجران زحال خود بفریادم چون کنیزک گریهٔ ایشان را دید گفت شاید شما طفلان مسلم باشید ایشان با چشم گریان و لغان گفتند ای جاریه اما یتیمانیم تو از دوستانی یا از دشمنان و راز ما را آشکار خواهی داشت یا پنهان کنیزک گفت ای نور دیدگان خواطر جمع دارید که من از کنیزان و خدمتکاران شما میباشم خاک پای شما را توتیای چشم خود میسازم و خاتونی دارم که او نیز از مخلصان و هواداران اهل بیت پیغمبر آخر الزمان است و از جملهٔ فدویان و سربازان و دوستان و جان نثاران است بیائید تا شما را نزد وی برم تا از همهٔ رنجها خلاص شوید پس کنیزک دوید و خاتون خود را بشارت داد بان فیض عظیم خاتون گفت بیت در این مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست و مقنعهٔ خود را بمژدگانی بکنیزک داد و او را آزاد نمود و خلعت فاخر باو عطا کرد و با سر و پای برهنه دوان دوان آمد تا نزدیک آن درخت که آن دو طفل بودند و خود را بر دست و پای ایشان انداخت و از شادی گاهی میگریست و گاهی میخندید و شکر نعمت حقتعالی مینمود و دست و پای ایشان را می بوسید و مانند مادر مهربان ایشان را در بر کشیده گریه و ناله و نوحه مینمود و میگفت ای غریبان بیمادر ای مظلومان بی یاور و ای بیچارگان دربدر و ای بیکسانی که شما را یتیم کردند و دل پیغمبر و امیر المؤمنین را بدرد آوردند و ایشان را برداشته بخانه آورد و دم بدم با ایشان ملاطفت و مهربانی مینمود و در خدمات ایشان چون کنیزان کمر بسته سعی و اهتمام میکرد و بکنیزک گفت باید این راز را از شوهر پنهان کنی و مولای خود را از این سر آگاه نسازی اما چون خبر رها کردن پسران مسلم از زندان بابن زیاد بی ایمان رسید مشکور زندانبان را طلبید و از او پرسید که طفلان مسلم را چه کردی گفت بجهت رضای الهی و خشنودی حضرت رسالت پناهی ایشان را مرخص نمودم و خانهٔ آخرت خود را بدان معمور و رضا و خشنودی پیغمبر خدا و اهل بیت او را منظور داشتم پسر مرجانه از غضب بیگانه گفت از من نترسیدی که بدون اذن من ایشان را رها کردی گفت هر کس از خالق ترسد از خلایق او را پروائی نباشد ای ملعون پدر بزرگوار ایشان را کشتی و او را بظلم شهید کردی ترا کفایت نکرد و سیر نشدی حال اراده کردهٔ که این دو کودک غریب یتیم داغدیده و دو طفل زار و ضعیف



محنت کشیدم را نیز شهید کنی و بتازه خدا و رسول را بخشم آوری و مادران طفلان را که داغ هجران و مفارقت ایشان را بعلاوه
داغ بی شوهری و بیوه ساری در دل دارند بداغ دیگر مبتلا کنی از خدا و رسول خدا شرم نداری و انصافی در دل سنگ تو نیست
باری بنهار ما را از دست ظلم و ستم تو خلاص کردیم و امید شفاعت از رسول خدا در روز جزا دارم ابن زیاد ملعون گفت خدا مرا بکشد
اگر ترا نکشم و سزای ترا در کنار تو نهم مسلم گفت هزار جان من فدای ایشان باد خون من از خون مسلم عزیزتر نیست بیت
من در ره او بجان کجا و اما نم   جان چیست که بهر او فدا نتوانم   پس یاران ملعون جفا کار مشکور را کرد آورد ابن عقیل شهید را کشید
و امر نمود تا او را پانصد تازیانه بزنند تازیانه اول که زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانه دویم زدند گفت خداوند(ا)
مرا صبری بده و چون تازیانه سیم زدند گفت خدایا مرا بیامرز و چون تازیانه چهارم زدند گفت خداوندا گواه باش که مرا
بجهت فرزندان رسول تو میکشند و چون تازیانه پنجم زدند گفت خداوندا مرا به پیغمبرت محمد مصطفی و اهل بیت او برسان
آنگاه ساکت شد و هیچ نگفت تا آنکه پانصد تازیانه بوی زدند چون تشنگی بروی غالب شده بود آب طلبید بعضی خواستند
که بوی آب دهند ابن زیاد منع کرد و از ضرب تازیانه بدن آن بیچاره چندان مجروح شده بود که از حس و حرکت افتاد قوتی و حرکتی
بجهت او باقی نماند پس جمعی او را شفاعت کردند و چون از عقابین او را پائین آوردند عمرو بن حریث او را بخانه برد و جراح خواست
بمعالجه او مشغول شود چشم خود را گشود و گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند و فی الحال روح از بدنش مفارقت نمود رحمة
الهی بروست رحمة الله علیه بیت   جانش مقیم روضه دار السرور شد   گلشن سرای مرقد او پر ز نور شد   راوی گوید که چون
آن مؤمنه صادقه دو طفل مسلم را بسرای خود برد و مکانی پاکیزه بجهت ایشان ترتیب داد و فرشی پاکیزه بگسترد و چون شب
درآمد ایشان را نیکو بخوابانید و دلنوازی مینمود تا در خواب شدند پس از آن خانه بیرون آمد و در جای خود قرار گرفت و چون
ساعتی گذشت شوهرش آمد مانده و کوفته زن گفت امروز کجا بودی که امروز دیر بخانه آمدی گفت صبح بدر خانه امیر کوفه
رفته بودم منادی ندا در داد که مشکور زندانبان پسران مسلم را از زندان بدر کرده و آزاد نموده است هر کس ایشان را
یا خبری از ایشان بیاورد امیر او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا او را توانگر کند مردم روی بجستجوی ایشان آوردند
من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد بسیار نمودم آخر اسبم هلاک شد و قدری پیاده
رفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت از خدا بترس ترا با فرزندان رسول خدا چکار است گفت ای زن خاموش باش که ابن زیاد
اسب و زر و خلعت میدهد هر که ایشان را زودتر برد زن گفت چه ناجوان مردی باشد که آن یتیمان را بگیری و بدست دشمن
سپاری و از برای دنیای فانی دین خود را از دست بدهی مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چکار طعامی اگر داری بیار زن بیچاره
طعام حاضر ساخت و آن نامرد بی عاقبت زهر مار کرد و بخواب مرگ رفت اما چون پاسی از شب گذشت آن برادر بزرگتر که
نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود بیدار نمود و گفت از خواب برخیز که ما کشته خواهیم شد
چه در این ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامند
ناگاه نظر پیغمبر بر من افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل
مظلوم را در میان ظالمان گذاشتی پدرم بما نگریست و ما را دید و گفت یا رسول الله اینک در قفای من می آیند و فردا نزد
من خواهند بود برادر خوردتر که این سخن شنید گفت بخدا من نیز همین خواب را دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یک
دیگر کرده گریستند و روی بر روی یکدیگر نهاده میگفتند وا مسلماه و احسیناه از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان
حارث از خواب بیدار شد از بدبختی زن را آواز داد که این خروش و افغان از چیست و در این خانه کیست زن حیران ماند که

چه گوید حارث گفت برخیز و چراغ روشن کن زن چنان بیخود و مدهوش بود که نتوانست حرکت کند آخر حارث خود برخواست چراغ روشن کرد و بدان خانه در آمد دو کودک دید که دست بگردن هم در آورده و میگریند حارث پرسید که شما از چه کسانید ایشان تصوّر آنکه از دوستانست گفتند ما فرزندان مسلمیم حارث گفت واعجبا یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم امروز من در عقب شما اینقدر تاختم که اسبم هلاک شد و شما در منزل من ساکن و مطمئن میباشید ایشان چون این سخن را شنیدند ساکت شدند و سر در پیش افکندند آن بدبخت سنگین دل هر یک را طپانچه بر صورت محکم بر روی در افتادند و بگیسوهای مشکین که حبل المتین متمسّکان عروة الوثقی دین بود یکدیگر را بهم بست و بیرون آمده در خانه را مقفّل نمود و آن زن بروی دست و پای او می افتاد و بر میخواست و سر بر قدم وی مینهاد و بوسه بر دهنش میداد و زاری میکرد و میگفت نظم بیداد مکن بر این یتیمان لطفی بنمای چون کریمان اینها بفراق مبتلایند در شهر غریب و بی نوایند بگذر ز سر جفای ایشان پرهیز کن از دعای ایشان نفرین یتیم محنت آلود آتش بجهان در افکند زود حارث بانگ بر زن زد که بگذر از این نقل و سخن مگو و الّا هر چه بینی از خود بینی زن بیچاره خاموش شد و چون صبح شد و جهان روشن گردید آن تیره روی سیاه دل برخواست و تیغ و سپر برداشت و آن هر دو کودک را برداشت و در و بلب فرات گذاشت زن از پای برهنه از عقب میدوید و زاری میکرد و چون نزدیک باو میرسید آن ملعون تیغ برهنه حواله او کردی و او برگشتی و چون دور تر رفتی باز از عقب دویدی و بهمین منوال رفتند تا بلب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر وی شیر خورده بود غلام از عقب خواجه می آمد چون بدان جا رسید حارث شمشیر را بدو داد و گفت برو و این دو کودک را گردن بزن غلام شمشیر بستد و گفت ای آقا کسی را دل دهد که این دو کودک بیگناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت هر چه گویم چنان کن غلام گفت مرا طاقت قتل ایشان نیست از روح رسول خدا شرم میکنم که کسی را که نسبت باو دارد هلاک سازم حارث گفت اگر سر ایشان را از بدن جدا نکنی سر ترا بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا با این شمشیر هلاک کنم پس با یکدیگر نزاع کردند و آخر خواجه دست راست غلام را انداخت و آن بیچاره با دست چپ با ن تلاش میکرد پسر حارث رسید و غلام را پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام مرا بمنزله برادر است و مادر مرا بجای فرزند است از او چه میخواهی حارث جواب پسر نداد و با زنو بغلام نهاد و ضربتی دیگر بر او زد و او را هلاک نمود پسر گفت سبحان الله من هرگز چون تو سخت دلی ندیده ام و جفا کاری مثل تو نشنیده ام نظم جفا کاران بسی هستند امّا بدین تندی جفا کاری که دیده ندارد کار جز آزار دلها چنین بدبخت غدّاری که دیده حارث گفت ای پسر قصّه دراز مکن و بگیر شمشیر را و این دو طفل را بکش پسر گفت نه والله هرگز چنان کاری نکنم و نگذارم که تو نیز چنین کاری بکنی و زن نیز زاری میکرد که مکن و خون این بیگناهان را بگردن مگیر حارث خود آهنگ کشتن آن دو مظلوم نمود و آن دو طفل میگریستند و میگفتند ای مرد بر غریبی و بیکسی و یتیمی و درماندگی ما رحم نما و ببخش نظم سنگ دل خون شود از ناله های زار ما این دل فولاد تو یکذرّه سوهان گیر نیست حارث گوش بسخنان ایشان نداد و پیش دوید که یکی از ایشان را گرفته هلاک کند زن با حارث در آویخت که ای مرد از خدا بترس و از جزای روز قیامت بیندیش حارث از بسکه در فکر کشتن بود بچیزی اشعار نمیشد پس شمشیر زد و زن را مجروح کرد و خواست ضربتی دیگر بزند و کار زن را تمام کند پسر پیش دوید و او را مانع شد که ای پدر با خود آی و آتش خشم خود را فرونشان باب حلم حارث تیغ را حواله پسر نمود و بیک ضربت او را هلاک ساخت و چون زن پسر خود را کشته دید عربده از نهادش بر آمد و بعلّت زخمی که خورده بود طاقت برخواستن نداشت همین فریاد میکشید و بجائی نمیرسید نظم جائی رسید ناله که از آسمان گذشت با او بهیچ جا نرسید این فغان ما

پس نزدیک آن کودکان آمد و ایشان بعجز و گریه گفتند ای مرد ما را نزد ابن زیاد ببر تا او هر چه خواهد در بارهٔ ما بعمل آورد گفت شما را
مطلب نیست که بشهر روید و غوغای عام شود و مردم بر سر من جمع شوند و شما را از من بگیرند و سعی من ضایع شود و مالی که
ابن زیاد وعده کرده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیت جاهلیت
افتاده گفت البته شما را میکشم گفتند بر کودکی و یتیمی ما رحم نما گفت رحم در دل من نیست گفتند بگذار تا وضو بسازیم و چند رکعت
نماز کنیم گفت نماز کنید پس چهار رکعت نماز کردند و دست دعا بدرگاه کردگار کرده و میگریستند و میگفتند نظم ملکا هم
نفسی نیست بعالم ما را   فریاد رسی نیست درین غم ما را   و حارث قصد هر کدام که مینمود دیگری میگفت اول مرا بکش که من برادر
خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگتر را که محمد نام داشت جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خورد تر که ابراهیم
بود برخواست و سر برادر را در بر گرفت و روی بر روی او مینهاد و لب بر لب او میگذاشت و میگفت ای جان برادر شتاب مکن که
اینک من هم آمدم پس حارث سر او را هم بعنف از روی کشید و سر او را نیز جدا کرد و تن او را در آب فکند در آن حال خروش از زمین و
زمان بر آمد و فغان در مناظر آسمان افتاد   نظم   دریغا که خورشید دو نوجوانی   چو صبح دوم بود کم زندگانی   دریغا که آن
گل ناشکفته   فرو ریخت از تند باد خزانی   و بعد از آن حارث ملعون آن سرها را در توبرهٔ اسب خود گذارد و توبره را بر
قربوس زین آویخت و سوار اسب خود شد و روانه خانهٔ ابن زیاد گردید و نیم چاشتی بود که دیوان مظالم هنوز بر پا بود که بقصر
امارت در آمد و توبره را پیش ابن زیاد نهاد ابن زیاد پرسید که در این توبره چیست گفت سرهای فرزندان مسلم بن عقیل است
پس حکم کرد که آن سرها را شستند و در طبقی گذارده نزد وی گذاشتند و چون آن رویهای چون قرص ماه و مویهای چون
مشک سیاه را بدید برخواست و نشست و با آن دلسنگی آب اندیشهٔ او و حضار مجلس ملول شد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت
ای امیر دیروز در طلب ایشان رفتم و اسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانهٔ من بودند و من خبر نداشتم شب هنگام
که بخانه رفتم و نصف شب مطلع شدم ایشان را بستم و صباح بر لب فرات بردم و هر قدر زاری کردند بر ایشان رحم نکردم و
ایشان را کشتم و تن ایشان را در آب فکندم و سر ایشان را از برای تو آوردم ابن زیاد گفت ای ملعون از خدا نترسیدی و بر حسن
دلاویز و گیسوان عنبربیز ایشان رحم نکردی و من بیزید نوشته ام که ایشان را حبس نموده ام اگر بفرمائی زنده بفرستم پس اگر
حکم وی در رسد که زنده بفرست چکنم چرا زنده نیاوردی ایشان را گفت ترسیدم غوغای عام شود و ایشان را از دست من
بدر برند گفت بایست در خانه مضبوط نمائی و مرا خبر کنی تا بفرستم و ایشان را بیاورند و بعوض دو هزار درهم چهار هزار درهم را
از من بگیری پس ساکت شد آنگاه ابن زیاد امر کرد بشخصی که مقاتل نام داشت و از دل و جان دوستدار اهل بیت بود گفت
این شخص را بگیر و بر لب آب فرات ببر و بهمان خواری و زاری که این دو طفل را شهید کرده او را نیز بقتل رسان پس مقاتل
بسیار شادمان شد و در دل گفت اگر تمام دولت خود را بمن دادی ابن زیاد اینقدر خوشحال نشدمی پس امر نمود تا دست
و پای او را بستند و سر او را برهنه کرده در میان بازار کوفه گردانیدند و آن سرها را بمردم می نمودند و مردم بر او لعن میکردند
و خار و خاشاک بر روی او میریختند و باین نسبت او را آوردند تا موضعی که مقتل ایشان بود مقاتل دید زنی مجروح و جوانی و غلامی
کشته افتاده اند مقاتل پرسید از آن زن که چه کسی گفت شوهر این بدبخت بودم و هر قدر او را منع کردم و پسر و غلام نیز
با من متفق بودند فایده نکرد و ما را باین صورت کرد و این طفلان را باین خواری کشت پس روی بشوهر مرده خود نمود
و گفت ای ملعون از برای طمع دنیا پسران مسلم را کشتی و حال در این صورت نه دین داری و نه دنیا پس حارث بمقاتل گفت
بگذار تا در خانهٔ پنهان شوم و ده هزار دینار بتو بدهم گفت ای ملعون اگر تمام دنیا از تو باشد و بمن دهی من بتو مهلت ندهم و ترا بکشم



یاد کن وقتی را که آن طفلان بیکس عجز میکردند که گیسوان ما را ببر و ببر ما را بفروش قبول نکردی پس اول گریه و نالهٔ بسیاری کرد
پسران مسلم نمود و آن سرها را در آب انداخت ناگاه آن تنها از آب در آمدند و هر سری بتن خود چسبید و آن گاه دست در گردن
یکدیگر کرده در آب رفتند آن گاه غلامان را فرمود که دستها و پاهای وی را ببرند و گوش و لب و دماغ او را ببریدند و
بعد از آن شکم او را شکافتند و اعضای بریدهٔ او را در جوفش گذارده به سنگی او را ببستند و در آب انداختند آب او را بیرون
انداخت تا سه مرتبه بعد از آن چاهی کندند و در چاه انداخته آن گاه چاه را پر کردند و بعد از زمانی زمین چاه بلرزید و
آن جثهٔ پلید را بیرون انداخت و تا سه نوبت این قضیه نیز واقع شد آخر هیزم بسیاری جمع نموده او را سوختند و خاکسترش را
بباد دادند پس آن زن را بخانهٔ خود بردند و معالجه کردند تا چاق شد و سر و بدن طفلان را دفن نمودند و شیعیان پنهانی بتعزیه
داری مشغول شدند نظم: دریغ و درد کزان هر دو نوجوان رفتند بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند چو
عندلیب سزد گر کنیم ناله و داد کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند غم غریبی و غربت نبودشان در خورد بجانب پدر خویشتن
روان گشتند و این مقالمه بنسبتی که مذکور شد در روضة الشهداء و بعضی از مؤلفات اصحاب مذکور است و لیکن شیخ
صدوق در امالی بسند معتبر روایت نموده که بعد از آنکه جناب سید الشهدا شهید شد و اهل بیت او را اسیر نمودند دو نفر طفل
کودک از اسرای اهل بیت فرار نمودند و بعد از فرار ایشان را گرفتند و نزد ابن زیاد آوردند و او امر کرد بحبس ایشان و بزندان
بان امر کرد که بر ایشان تنگ بگیرد و طعام و شراب و مکان و آن دو طفل روزه میگرفتند و شبی دو قرص نان جو و یک کوزهٔ آب
بجههٔ ایشان می آوردند تا مدت یکسال بدین طریق در محبس ابن زیاد بسر بردند روزی یکی از آن دو برادر به یکی گفت
که بسیار طول کشید ماندن ما در این زندان و بدنهای ما پوسید و عمر ما تمام شد اگر مناسب دانی با این شخص زندان بان
قدری تعریف خود را نموده و با او نصیحت کنیم شاید بر ما وسعتی اتفاق افتد و از این تنگی رهائی یابیم چون شب شد و بعادت
سابق زندان بان آن دو قرص نان و کوزهٔ آب را آورد آن طفل کوچک گفت ای مرد پیر محمد مصطفی را می شناسی گفت چگونه
نمیشناسم و حال آنکه پیغمبر من است گفت جعفر طیار را میشناسی گفت بلی چرا نشناسم و حال آنکه پسر عم پیغمبر من است و خدا دو بال
در بهشت باو کرامت کرد بعوض دو دست او که در بهشت پرواز میکند گفت علی بن ابی طالب را میشناسی گفت چرا نمیشناسم
پسر عم و برادر و داماد پیغمبر ما است گفت ای مرد ما از عشیرهٔ همین پیغمبر توایم و از اولاد مسلم بن عقیلیم و یک سال است در دست تو
اسیریم و در آب و نان و مکان با این نسبت بما تنگ گرفته که خدا داند و ما فردای قیامت جواب پیغمبر را چه میدهی در باب سختی
سلوکی که بما کرده پس آن مرد پیر بر روی پای آن دو طفل افتاد و گریه کرد و گفت جانم فدای جانهای شما باد و در زندان
بان نبوده چون شب شد دو قرص نان جو و کوزهٔ آب بجهة ایشان حاضر ساخت و ایشان را آورد تا سر راه مدینه و گفت ای
نور دیدگان شما شب راه روید و روز مخفی شوید از دشمنان تا آنکه خدا بجهة شما فرجی سازد پس آن دو طفل آن مرد پیر را وداع
نموده راه خود گرفتند و چون شب تاریکی بود پیره زنی را بر در خانهٔ دیدند گفتند ای زن ما دو طفل کوچک میباشیم و غریب
و نابلد راه میباشیم و شب هم تاریک است میتوانی ما را در این شب مهمان کنی تا صبح شود و راه خود را پیش گیریم و برویم آن زن
پرسید ای نور دیدگان شما کیستید که من اینهمه بویها که در عالم بوئیده ام از بوی شما بهتری ندیدم گفتند ما از عترت
محمد مصطفائیم و از زندان عبید الله بن زیاد فرار کرده ایم و در این جا بعلت نابلدی حیران و سرگردان مانده ایم آن زن گفت
که میترسم شما را ببینند و دوباره بگیرند و بکشند گفتند حال که شب تاریک است کسی ما را نه بیند صبح که میشود میرویم و قضا
میکنیم و انشاء الله کسی ما را نمی بیند پس آن پیره زن طعامی برای ایشان مهیا نمود و ایشان خوردند و آب بسیار آشامیدند



و رخت خوابی بجهة ایشان انداخت برادر کوچکتر برادر بزرگتر گفت که امشب فی الجمله ایمنی بهم رسانیدیم بیا تا یکدیگر را در بر گیریم
و از بوی یکدیگر و لبهای خود را انجال(؟) اوریم پیش از آنکه مرگ جدائی اندازد میان ما پس دست در گردن یکدیگر کردند و بخواب
رفتند و چون قدری از شب گذشت داماد آن عجوزه که حارث نام داشت آمد بخانه آن پیره زن و در را بهموار زد عجوزه
گفت کیستی گفت منم فلان داماد تو گفت در این ساعت بی وقت آمدی بخانه من از برای چه چیز گفت وای بر تو در را باز کن پیش از
آنکه هوش از سرم بپرواز کند که بلای عظیمی بر من نازل شده گفت وای بر تو چه نازل شده گفت دو طفل کوچک از زندان ابن زیاد
گریخته اند و منادی ندا کرده است که هر که سر یکی را بیاورد امیر هزار درهم باو انعام کند و هر که سر هر دو را بیاورد امیر دو هزار
درهم باو بدهد و من بسیار تعب کشیده ام و خود و اسبم را بتعب انداختم و بدستم نیامد پیره زن گفت ای داماد از خدا بترس و
احتیاط کن که فردا خصم تو محمد صلعم باشد گفت وای بر تو دنیا نقد است و ما اهل دنیائیم و بر آن حریص میباشیم گفت دنیای بی آخرت
بچه کار آید گفت تو عجب حامی و مدعی ایشان می بینم معلوم است خبری و اطلاعی از ایشان داری برخیز که امیر ترا میخواهد
گفت مرا با امیر چه کار است پیره زنی هستم در این بیابان بسر میبرم گفت برخیز و در را باز کن تا ساعتی استراحت نمایم و چون صبح
شود بروم در این راه و تفحص کنم بلکه خبری از ایشان بهم رسانم پس از بسکه اصرار کرد در را باز نمود و از برای او نان و آبی آورد و
او نهار کرد و آرام گرفت چون قدری از شب گذشت صدای ناله دو طفل را شنید در توی اطاق پس در آن تاریکی شب
برخواست و مثل شتر مست از این گوشه بآن گوشه میجست و با دست خود دیوار اطاق را دست میمالید ناگاه دستش به
پهلوی طفل کوچک خورد طفل گفت کیستی ای ملعون گفت من صاحب خانه ام تو کیستی آن طفل کوچک برادر خود را حرکت داد
و گفت برخیز که از آنچه میترسیدیم در آن افتادیم گفت شما کیستید گفتند اگر راست بگوئیم ایمنیم گفت بلی بامان خدا و رسول
و بجهت خدا و رسول صلعم گفت بلی گفتند محمد بن عبد الله پیغمبر آخر الزمان شاهد و کفیل است بر این مطلب گفت بلی گفتند خدا هم
شاهد و کفیل است گفت بلی گفتند یا شیخ ما از عترت پیغمبر آخر الزمانیم و از تشویش کشته شدن از حبس ابن زیاد گریخته ایم گفت بلی کفتند
از مرگ گریختید و بمرگ افتادید حمد مر خدا را که مرا مسلط نمود آنگاه برخواست و بازوی ایشان بهم بست آن دو طفل تا صبح دست
بسته ایستاده بودند و چون صبح شد غلامی سیاه داشت آن ملعون که نام او فلیح بود باو گفت بگیر این دو طفل را و ببر در کنار
شط فرات و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را بیاور تا ببرم نزد ابن زیاد که دو هزار درهم جایزه من خواهد بود پس آن غلام
شمشیر را برداشت و پیش پیش آن دو طفل میرفت و چون چند قدمی رفت یکی از آن دو طفل گفت ای غلام سیاهی رنگت
شباهت بسیاهی رنگ بلال غلام پیغمبر خدا که مؤذن او بود دارد غلام گفت آقای من بمن فرموده که شما را بقتل آورم گفتند ما از
عترت پیغمبر آخر الزمانیم و از حبس ابن زیاد گریخته بودیم این پیره زن ما را بمهمانی خواند و حال این آقای تو میخواهد ما را بکشد
سیاه چون این را شنید خود را بر پای ایشان انداخت و میگریست و میگفت جان و جسم من فدای جان و جسم شما باد بخدا قسم که
نخواهم محمد صلعم خصم من باشد در روز قیامت آنگاه دوید و شمشیر را انداخت و خود را در آب فرات انداخت و عبور نمود بسمت
دیگر آن ملعون بدبخت فریاد زد که مخالفت کردی مرا و عاصی شدی گفت مادامی اطاعت تو کنم که تو معصیت خدا
نکنی چون خدا را از خود بری نمودی من از تو در دنیا و آخرت بیزارم پس پسر خود را طلبید و گفت ای پسر با اینکه میدانی
که مال دنیا عزیز است و چه قدر حرص هر کس در جمع آن میورزد و من هم دین و آخرت خود را برای تو گذارده ام و این تلاش
که میکنم در جمع کردن دنیا از حلال و حرام همه از برای تو میباشد حال بگیر این دو طفل را و ببر تا لب شط فرات و گردن ایشان را
بزن و سر ایشان را بیاور تا ببرم نزد ابن زیاد و دو هزار درهم جایزه بگیرم پس پسر شمشیر را برداشت و ایشان را برد چند قدمی

کردی



که دور شدند یکی از آنها گفت باو که ای جوان تو جوانی بر جوانی خود رحم کن که حیف است از این روی نیک تو که بجهنم رود گفت ای
نور دیدگان شما کیستید گفتند از عترت پیغمبر تو میباشیم و پدر تو میخواهد ما را بکشد پس آن پسر خود را بر روی دست و
پای ایشان انداخت و بوسید و بهمان طریق که غلام سیاه میگفت او نیز میگفت و میگریست و شمشیر را بکناری انداخت و خود را
در شط انداخت و عبور بآن طرف کرد پدرش فریاد برکشید که ای پسر عاق من شدی و مخالفت نمودی مرا در جواب گفت که من
هرگاه اطاعت خدا کنم در معصیت تو از برای من بهتر است که معصیت خدا کنم در اطاعت تو امر و گفت هیچکس شما را نکشد
غیر از خودم پس شمشیر را برداشت و پیشاپیش ایشان میرفت و چون بکنار شط فرات رسید و شمشیر خود را از غلاف کشید و آن
دو طفل غریب چشمشان بر آن شمشیر افتاد بی اختیار آب از دیدهای ایشان جاری شد و بعجز و زاری گفتند ای مرد ببر ما را ببازار
و بفروش و از قیمت ما منتفع شو و فردا محمد مصطفی را خصم خود مساز گفت نمیشود بلکه شما را میکشم و سر شما را میبرم نزد ابن زیاد
و دو هزار درهم جایزه میگیرم گفتند ای مرد آخر ما خویشی برسول خدا داریم مراعات جانب قرابت ما را با رسول خدا نمیکنی
گفت نمیشود مگر آنکه شما را بکشم و تقرب بجویم نزد ابن زیاد بخون شما گفتند الحمد رحم بکوچکی ما و غریبی و بیکسی ما بکن گفت خدا
رحم در دل من خلق نکرده گفتند هرگاه البته خواهی کشت ما را بگذار تا چند رکعت نماز بکنیم گفت اگر نماز نفعی از برای شما می
بخشد هر قدر میخواهید نماز کنید پس چهار رکعت نماز کردند و چشمان خود را بطرف آسمان نمودند و با دیده گریان و دل بریان
گفتند یا اَحکَمَ الحاکِمین یا حَیُّ یا عَلیمُ اُحکُم بَینَنا وَ بَینَهُ بِالحَقّ پس آن ملعون اول گردن محمد پسر بزرگتر را زد و سر او را در توبره گذارد
پس آن برادر خوردتر در خون برادر میغلطید و میگفت حَتّی اَلقی رَسولَ اللهِ وَ اَنَا مُختَضِبٌ بِدَمِ اَخی یعنی چنین میکنم تا ملاقات
کنم رسول خدا را باین هیئت که بخون برادرم خضاب بسته باشم حارث گفت غصه مخور که اینک ترا با او میرسانم پس گردن
او را نیز زد و سر او را نیز در توبره گذارد و بدن هر دو را در شط انداخت و سرها را برداشت و خون از آنها میچکید و آمد تا نزد
ابن زیاد و او بر تخت خود نشسته بود و چوب خیزرانی در دست داشت پس سرها را در پیش روی او گذارد و چون آن بدبخت
نگاه کرد بآن سرها سه مرتبه برخواست و نشست آنگاه گفت وای بر تو کجا جستی ایشان را گفت پیرزنی از ما آنها را ضیافت
کرده بود گفت بسیار خوب مهمانداری کرده و حقوق مهمان را رعایت کرده بعد از آن گفت که چه گفتند تو وقتی که خواستی
ایشان را بکشی گفت التماس و عجز میکردند و بر روی دست و پای من می افتادند و میگفتند ای مرد ما را ببازار ببر و بفروش و از
قیمت ما منتفع شو و محمد مصطفی را خصم خود مکن در روز جزا گفت تو چه جواب دادی گفت گفتم نه بخدا قسم شما را میکشم و سر
شما را نزد ابن زیاد میبرم و دو هزار درهم جایزه میگیرم گفت دیگر ایشان چه گفتند گفت گفتند ما را نزد ابن زیاد ببر تا هر چه
خواهد بکند گفت تو چه گفتی گفت گفتم ممکن نیست مگر آنکه تقرب بجویم نزد امیر بخون شما گفت اینک چرا ایشان را زنده نیاوردی
نزد من ایشان را تا دو برابر جایزه ترا دهم گفت راهی نیافتم بجایزه و قرب تو مگر باینکه ایشان را بقتل برسانم گفت بعد از آن
چه گفتند گفت گفتند قرابت و نسب ما را به پیغمبر خدا مراعات کن و از خدا و رسول شرم کن گفت تو چه گفتی گفت گفتم شما را ابدا
نسبتی به پیغمبر نیست گفت اینک وای بر تو دیگر چه گفتند گفت گفتند ای مرد رحم بکوچکی و غریبی ما بکن ابن زیاد گفت آخر رحم نکردی
گفت نه گفتم خدا در دل من رحم نینداخته است گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند حال که ما را قطعا خواهی کشت بگذار تا چند
رکعت نماز کنیم من گفتم هرگاه نماز نفعی بحال شما می بخشد هر قدر میخواهید نماز کنید پس چهار رکعت نماز کردند پرسید
بعد از نماز چه گفتند گفت دست بدعا برداشتند و رو بآسمان کردند و گفتند یا حَیُّ یا حَلیمُ یا اَحکَمَ الحاکِمین حکم کن میان
ما و او بحق ابن زیاد گریست و گفت ای ملعون فاسق احکم الحاکمین حکم کرد میانه شماها پس شامی طلبید و گفت او را



همان موضعی که این دو طفل را کشته و کردن او زدن و مکذارد که خون نحس نجس او مخلوط شود بخون آن دو یتیم مظلوم و سر او را با آب
و چون او را کشتند و سر او را آوردند ابن زیاد امر کرد که بر سر نیزه کردند و در شهر کردانیدند و اطفال سنگ میزدند و تیر میزدند
و میگفتند این ملعون قاتل ذریه رسول خداست و در حدیث دیگر وارد شده که آن دو طفل عبد الله بن جعفر طیار بودند و
همان نسبت نقل کرده تا آنجا که بزرگتر را کردن زد پس التماس نمود کوچکتر که بگذار در خون برادرم بغلطم گفت چه نفعی دارد
از برای تو گفت چنین دلم میخواهد که پیغمبر را ملاقات کنم و بخون برادرم خضاب بسته باشم پس ساعتی در خون او غلطید آن
کافر حارث گفت برخیز ابراهیم برخواست پس همان طریق که خود را بر روی برادر انداخته بود و صورتش بر صورت برادر بود شمشیر را
فرود آورد بر آن طفل بیکس غریب و کردن او را از قفا جدا کرد و بدنش را در فرات انداخت و بدن محمد را که اول کشته بود بر روی
آب ایستاده بود تا ابراهیم را کشت و بدن او را نیز در آب انداخت پس بدن محمد ابر اشکافت و شنا کرد تا خود را رسانید ببدن
ابراهیم و یکدیگر را در بر گرفتند و با هم رفتند بزیر آب و آن ملعون صدائی شنید از بدن ایشان در زیر آب که می گفتند
رب تعلم وترى ما فعل بنا هذا الملعون فخذ حقنا منه يوم القيمة یعنی خداوندا میدانی و می بینی که این ملعون چه بر سر ما
آورد حق ما را از او بگیر در روز قیامت و چون سر ایشان را نزد ابن زیاد بردند آن مکالمات را بجهة او نقل کرد غلام خود را
طلبید و گفت بگیر این مرد پیر را و بازوهای او را ببند و بهمان موضع ببر و او را کردن بزن پس آن ملعون هر قدر التماس نمود
که مبلغی بدهد با وقتا او را بگیرند قبول ننمود او را کشت و نعش او را در آب انداخت تا سه مرتبه آب بیرون انداخت
و چون با ابن زیاد گفتند امر کرد تا او را آتش زدند و خاکستر او را بباد دادند و بر اقبح وجهی بعذاب جهیم مبتلا کردید الا لعنة الله
على القوم الظالمين

مجلس چهارم



در آمدن جناب سید الشهداء بسمت عراق و وقایعی که در عرض راه اتفاق افتاد تا روز هفتم محرم

بسم الله الرحمن الرحيم

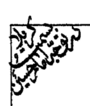
الحمد لله الذي وكل المصائب والبلاء بانبيائه المرسلين ثم باوليائه المخلصين واخذ منهم العهد والميثاق على تحمل انواع
الضنائق والمشاق ومقاساة اهل الغدر والشقاق في هداية المؤمنين واكمال العارفين واتمام الحجة على الخلق اجمعين والذين
جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع الصابرين وجعل رفع درجاتهم ومراتبهم على حسب عظم مصائبهم وازدياد محنهم و
نوائبهم في اداء حقه وهداية خلقه الى التمسك بالعروة الوثقى والحبل المتين ان الله اشترى من المؤمنين اموالهم وانفسهم
بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التورية والانجيل والقران ومن اوفى بعهده من الله
فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز المبين والصلوة والسلام على اشرفهم مناقب واعلاهم مراتب واعظمهم
مصائب محمد سيد الانبياء والمرسلين المجاهد في سبيل ربه حق الجهاد والمتحمل للاذى من العباد حتى هاجر عن وطنه و
تعرض للمكاره في نفسه وبدنه من اهل التضليل والعناد حتى اتاه اليقين ثم على وصيه وابن عمه وتاج راسه سيف
باسه بل عينه ونفسه اسد الله الغالب علي بن ابي طالب امير المؤمنين وسيد الوصيين وآله وعترته واهل بيته الذين
بلغوا في مجاهدة الاعداء وتحمل الباساء والضراء والتعب والعناء ما لم يبلغه احد من اولياء الله المقربين سيما بعد وفات
النبي المصطفى الامين حيث نقضوا عهده ونبذوه وراء ظهورهم وشروا به ثمنا قليلا وكانوا فيه من الزاهدين فعصوا
في وصيه سيد الاوصياء الكرام وقادوه الى بيعتهم التي عم شومها الاسلام والمسلمين وعتموا اسلامها وطردوا مقدا
دها ونفوا جندبها وفتقوا بطن عمارها مشرعة اسنتها مصلتة سيوفها لمحق الشرع المبين وهتك شعاير شرايع الدين ثم هدموا



البيت وغيروا المقام وخلطوا الحلال بالحرام واستخفوا بالايمان والاسلام وبدلوا الشرايع والاحكام ونقضوا الاولاد الشبهة في
الحرام في قتل اهل بيت سيد الانام وسبي حرمه وقتل انصاره وكسر منبره وقلب مخابره واضمحلال دينه القويم وشرعه الرزين
وهم بين صريع في المحراب قد فلق هامها الصمصام وشهيد فوق الجنازة قد شكت اكفانه بالسهام وقتيل بالعراء قد رفع راسه
فوق القنا ومكبل في السجن قد رض بالحديد بدنه الضعيف والنساء واطفال بنوته يساق بهم اسارى كانهن بعض اليهود والنصارى
ومذبوح سليب قد تقطعت بالاسنة والسهام اعضائه ومسموم غريب قد قطعت بجرع السم امعائه دما وداء ذلك من اهول الدواهي
تكاد تبهت من استماعه الالباب بل الطفل الرضيع من نغبته تهرم ويشيب ومن العجب العجاب كيف بقي سماء وارض وحجر ومدر ام
كيف اضاء شمس وقمر ام كيف امطر على الارض غيم او سحاب فيا لله ويا للرجال والاصحاب من عظم رزء مصيبته شنيعة اورثت في
قلوب الشيعة جروحا لا تزال الى الابد مالا وقروحا لا تلتئم على مر الايام والليالي فهي قتل الحسين بن علي الشهيد بسيف الادعيا
والارذال المايوس عن الحيات والمسبي الاهل والعيال فوا اسفاه ما حل به من الشدائد والاهوال فقتلوه عطشانا ولم يستحيوا من
جده ولا من رب العباد ورفعوا راسه على اسنة الرماح وشهروه في اقطار البلاد وسبوا حرم النبي وعترته والاولاد واظهروا بقتاله
قديم الاحقاد واستنصروا بقتلهم اتراح الاباء والاولاد واشمتوا بدين الله المكذبين به من الكفار والاضداد واختاروا لانفسهم خزي
الدنيا وعذاب المعاد وترى المجرمين يومئذ مقرنين في الاصفاد فلعمري ماذا يكون جوابهم في يوم النشور اذا ما حين السؤال فالحجي
وباي شيء يحتجون على الله والرسول في موقف الحساب ولو شاء الله لانتصر منهم ولكن ليبلو بعضهم ببعض ويحل اعدائه جهنم وبئس
المآب فاتخذوا رحمكم الله ايها الاخوان والاصحاب محبة هؤلاء السادة الغر الميامين الاطياب جنة من اليم العقاب واعتقدوا
ما حل بهم من المصائب وسيلة الى جزيل الثواب وتقربوا الى الله عز وجل بفرط الاسى على جليل المصاب وصاحبوا هذه الايام العشرة
بمواصلة الحزن والالم والاكتياب وامنعوا نفوسكم لذة الطعام والشراب واسئلوا الله ان يضاعف على قاتليهم وظالميهم انواع
العذاب تفوزوا يوم الفزع الاكبر بشفاعة النبي الاطهر واله الانجم الزهر وبضياء الملك الوهاب شعر لم ابك ربعا دارس
العرصات اضحت معارفه من النكرات درست معاهده وغيرها البلى وبات تبيا كيهايد الغربات لكن بكيت على حرم محمد
تشهرن فوق غوارب البدنات يعني گريه نميكنم بر ويرانهائي كه عرصهاي ان خراب و ويران گرديده وجاهاي معروف ان گمنام شده
واماكن معهوده ان كهنه گرديده وعلامت پوسيده منغير گرديده و دست غربت بر ساكنان انها مستولي شده ولن هارا انان مكان
دو ساخته ولكه گريه ميكنم بر حرم محمد مصطفى صلى الله عليه وآله كه بر روي شتران برهنه ايشان را سوار كرده بودند و شهر بشهر ميگردانيدند
وتذكري زمع الكريم اعادلي جرنا كبوهم مصارع السادات و ياد امدن من ان سر بزرگواري را كه بر سر نيزه كرده بودند دوبارا
غم و اندوه مرا از سر گرفت مثل ان روزي كه ايشان را شهيد كرده بدنهاي ايشان را بر خاك گرم كربلا انداخته بودند ياني
ربيبات البتول نوادبا من عظم احزان وطول شتات خانم بعداي دختران فاطمه زهرا باد در ان وقتي كه نوحه وندبه
ميكردند از طول ايام جدائي از دوستان خود و زيادتي اندوه كه بايشان رخ داده بود لما نقلن الى الشام فرحة لفقا
سواكب العبرات والراس منتصب وزينب عنده ودموعها تجري على الوجنات در وقتي كه ايشان را بشام ميبردند
با چشمان مجروح و ديدهاي گريان و سر مبارك شاه شهيدان را بر سر نيزه نصب كردند و نگاه زينب را در پاي ان سر ميبرد
واشك از ديدهاي ومثل باران بر گونهاي وجاري بود تشكوا اليه ووجهه متوقد كالبدر يجلو حندس الظلمات
وتضج يا حزني وتدعوا يا اخي ومليقتي بعظايم النكبات در ان وقت زينب شكوه ميكرد ببرادر خود و روي مبارك ان
چون ماه شب چهارده كه در تاريكي شب روشن كرده بود و همه عالم را زينب فرياد ميزد و ميگفت اي برادر واي انكه بكار من



حامدی میناه من بودی در هر شدتی و امر عظیمی که رخ میداد لهفی علیک و انت ثاویاً بالعری ملقی علی الرمضاء فی الفلوات
لهفی علیک و انت صادٍ تشتکی حر الظما و تلهف الزفرات لهفی علی ما نیل منک بکربلا من قتل ابناء و سبی بنات ای عزیز
فاطمه اندوه من از برای تو خواهد بود بجهة آن وقتی که ترا برهنه بر روی ریگ گرم کربلا با بدن پاره پاره انداخته بودند
و ناله من از برای تو از آنست که تو تشنه لب ایستاده بودی و غریب و تنها بودی و یاران خود را از یکطرف با بدنهای پاره پاره
بر روی خاک افتاده میدیدی و از یکطرف اهل بیت خود را که با لب تشنه و در دغریبی و بیکسی بر تو میگریستند و نوحه
میکردند و تو آه و ناله از دل پر درد میکشیدی و اشک حسرت از دیده می باریدی غم و اندوه من اینچه بر تو وارد کرده داده در ترجمة
از کشتن فرزندان و اسیر کردن دختران تو میباشد لهفی لهن مسلبات حسّراً بفواصل الاذان مخمرات لهفی لما اوقد
قلب محمد و فؤاد فاطمة من الحسرات یا واحدی لو کنت شاهد ما جری من ذلنا و تعزز الشمات صبت علی مصائب لا
تنقضی من فقد احباب و قتل حماة دیجو الایتام سکری حولها قرحی الجفون خوافت الاصوات و لراس مولانا الحسین
ترنم فی اللیل یتلو احکم السورات و السید السجاد یدعو ها الا اصطبری فات کل ما هو آت کفی الدموع و رابی
العلا فعلیک منه افضل الصلوات و تیقنی ان الشهید مخلد لا تحسبیه یعد فی الاموات و استبشری یا عمتی
ملک الهوی بقیام دولة اخذ الثارات القائم المهدی و الولی الذی یستاصل الاعداء بالنقمات غصه و سوزش
دل من از برای آن زنان اهل بیت است در حالتی که ایشان را برهنه کردند و بکسوی خود خود را پوشیده بودند از نامحرمان
و اندوه من از برای آن آهها و ناله و دردهاست که در دل محمد و علی و فاطمه افتاد از مصیبتها که بر سر ایشان آمد ای بکاش
من کجا بودی که به بینی چه بر سر ما آمد از ذلت و خواری و شماتت شماتت کنندگان بخدا قسم مصیبتی بر ما ریخته شد
از کشته شدن احباب و نا یافتن کسانیکه سایه بر سر ما بودند و زینب خواتون میبالید و یتیمان حسین دور او را
گرفته بودند ناله و بیهوش و چشمهای ایشان مجروح شده بود از گریه و صداهای ایشان از شدت فریاد زدن گرفته
بود و سر آقای ما حسین در شب تا بیک میدرخشید و سوره کهف و سایر آیات قرآنی میخواند و امام زین العابدین عمه
خود زینب را ندا میداد و میفرمود صبر کن بر تقدیرات الهی و اینقدر گریه مکن و تسلیم امر خدائی را بنما و یقین داشته
باش که شهیدان مانده اند و از جمله اموات ایشان را محسوب مدار و بشارت باد ترا ای عمه که قائم مهدی از نسل ما
خواهد آمد و طلب خون ما را خواهد کرد و دشمنان ما را مستاصل خواهد نمود و انتقام خواهد کشید نظم
بر حنجری که لعل رسول امین رسید واحسرتا که خنجر شمر لعین رسید ندبر بهار لشکر ایمان خزان کفر و ز اهتش
نگر چه بگلهای دین رسید سروی که نخل طوبی از آن بود سربلند پایش بروی خاک چه اندیشه زین رسید هم
قمری از چمن بملک نالها رسانده هم چاکها بجیب گل و یاسمین رسید نفتاد زستم چو حرمت آن استان رست جبریل
بدیده تا استین رسید کفتن نمیتوان که ز تیغ و سنان چها بر آن تن لطیف و سر نازنین رسید آن جبهه که فتاد
از نور حق دریغ کز شست اهل ظلم بر آن تیر کین رسید آه از دمی که فاطمه با بابک جهان ملال آید بپای عرش
خداوند ذو الجلال بسند معتبر از ابن عباس مرویست که جناب رسول خدا فرمود که حقتعالی را ملکی هست که او را
دردائیل میگویند و آن شانزده هزار بال دارد و از میان هر بالی تا بال دیگر بقدر ما بین زمین و آسمان است پس روزی
در خاطر او خطور نمود چیزی که مناسب جلال و عظمت جناب اقدس الهی نبود باین سبب حقتعالی بالهای او را معاف
گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن دردائیل مدت پنجاه هزار سال پرواز نمود و هنوز سرش بیک قائمه از قوائم



عرش خدا از سید پس چون حقتعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود بر گردید بمکان خود که منم خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم تر
و از من بلند تری نیست و مکانی از برای من نیست و بلندی من بلندی مکانی نیست پس حقتعالی بال او را گرفت و او را در صف
ملائکه بیرون نمود بجزیرهٔ از جزایر دریا ما افتاد و چون در شب جمعه جناب امام حسین متولد شد حقتعالی وحی کرد بمالک خازن
جهنم که آتش را فرو نشان از اهلش بجهة کرامت مولودی که متولد شده از برای محمد و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا
بهشت را و خوشبو کردان او را برای کرامت مولودی که بجهة محمد متولد شده است و وحی فرمود بحور العین که زینت کنند خود را
و زیارت کنند یکدیگر را برای کرامت مولودی که بجهة محمد متولد شده و باصناف ملائکه ندا رسید که بایستید صف در صف
کشیده به تسبیح و تقدیس و تحمید و تمجید و تهلیل و تکبیر بگوئید بواسطهٔ کرامت مولودی که برای محمد رسیده در دنیا و بجبرئیل
وحی شد که نازل شو و بگو من بحبیبم محمد مصطفی با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملك باشند و همه بر اسبان ابلق
زین مرصع کرده و لجام مرصع سوار شوید و بر انها قبّها از نور تعبیه کنید و با خود ببرید ملائکهٔ روحانیان را که حربها از نور در دست
داشته باشند و با این تهنیت و زینت بروید نزد حبیب من محمد و او را تهنیت گوئید برای مولود او ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را
که من که امر ید کار عالم او را حسین نام نهادم و او را بعد از تهنیت تعزیت بگو و بگو ای محمد که او را خواهند کشت و وای
بر کسانی که اسبان را آرام دهند و وای بر آنهائی که او را بکشند بجنك کردن با خود و وای بر کسانی که او را شهید کنند و من از
کشندهٔ حسین بیزارم و او از من بریست و آتش جهنم مشتاق تو است بقاتل حسین از مطیعان خدا بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان
بزمین آمد بدردائیل گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل امشب چه واقعه رخ داده که در آسمان غوغای عجیبی میبینم مگر قیامت بر پا
شده است جبرئیل گفت نه بلکه مولودی بجهة پیغمبر آخر الزمان متولد گردیده و حقتعالی ما را به تهنیت او فرستاده است دردائیل
گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا و نزد او ببری که چون بخدمت او برسی سلام مرا باو برسان و بگو بحق این مولود بزرگوار ترا قسم میدهم
که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خشنود گردد و مرا بمقام خود در صفوف ملائکه برگرداند پس جبرئیل نازل شد و با مر
حقتعالی او را تهنیت گفت و بعد از تهنیت او را تعزیت گفت و خبر شهادت سید شهدا را رسانید پس حضرت رسول پرسید
از جبرئیل که امت من خواهند کشت او را گفت بلی فرمود آنها امت من نیستند و من از آنها بیزارم پس جبرئیل گفت من نیز بیزارم
از ایشان ای محمد پس رسول خدا نزد فاطمه زهرا آمد و او را تهنیت نمود و بعد از تهنیت تعزیت گفت فاطمه زهرا گریست و گفت کاش
من او را نزائیدم ای پدر قاتل حسین در آتش است فرمود گواهی میدهم که او در طبقهٔ هفتم از آتش است ای فاطمه و لیکن کشته نشود
تا ائمهٔ هدایت از نسل وی بهم رسند که اول ایشان زین العابدین است و آخر ایشان کسیست که عیسی بن مریم با او نماز خواهد کرد
پس فاطمه از گریه ساکن شد آنگاه جبرئیل پیغام دردائیل را رسانید باتحضرت و بیان کرد بلائی که باو رسیده است پس حضرت رسول
حضرت امام حسین را بر دست گرفت و بسوی آسمان بلند نمود و عرض کرد خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود
و باجداد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری میباشد راضی شو از دردائیل پس حقتعالی
دعای آن جناب را مستجاب کرد و او را امرزید و بالهای او را باو برگردانید و بمقام خود در صفوف ملائکه قرار گرفت و آن ملك
مشهور شده در آسمانها باز ادکردهٔ حسین ای برادران احادیث بسیار وارد شده که مکرر فاطمهٔ زهرا از شدت تعب خدمت خانه
و گرسنگی و روزه بر سر آسیا نشسته و آسیا میکرد ناگاه او را خواب میربود بی اختیار و آسیا خود بخود میگردید و صدای میشنید
و صاحب صدا پیدا نبود که بصدای خوشی میخواند که اِنَّ فِی الْجَنَّةِ نَهَراً مِنْ لَبَنٍ لِعَلِیٍّ وَحُسَیْنٍ وَحَسَنٍ و از جناب رسول خدا
تحقیق میکردند میفرمود جبرئیل بود که او را میجنبانید و آسیا میکرد تا فاطمه استراحت کند و در حدیث وارد شده که روزی حسین



در خدمت آن حضرت بصورت دحیهٔ کلبی نشسته بود و حضرت امام حسین داخل شد و جبرئیل را بصورت دحیه نمود در دامن او نشست و با سر و صورت و آستین او بازی میکرد و مثل کسی که از آستین او چیزی بجوید و بخواهد تفحص میکرد جناب رسول خدا از جبرئیل شرم کرد و خواست او را دور کند از دامن جبرئیل جبرئیل عرض کرد یا رسول الله چرا مخدوم و مخدوم زادهٔ مرا دور میکنی از دامن من رسول خدا فرمود که ای حبیب من ای جبرئیل حیا و شرم می آید مرا که طفلست و نمیداند که تو کیستی و این هتم بی ادبانه بتصور دحیهٔ کلبی بتو در آویخته گفت یا رسول من دیشب گهواره جنبانی او را نموده ام و شبی سیاه بجهت فاطمهٔ زهرا گردانیده ام و من افتخار میکنم بدر آسمانها و در میان ملائکه بچاکری و خدمتکاری این خانواده کسی شرم میکند که مخدوم در دامن خادمش بنشیند و با او بازی کند اما ای رسول امین در جبرئیل که از آستین من چه میجوید فرمود که چون همیشه دحیه کرمی آمد و در اینجا می نشست و ایشان یعنی حسن و حسین در دامن او می نشستند و او از آستین خود هدیه و تحفه و میوه بجهت ایشان بیرون می آورد خیال بچهگان تصور با ز چیز میطلبد از آستین تو پس جبرئیل دست دراز نمود بسمت آسمان و به سیبی و اناری آورد و بامام حسین داد و رسول خدا فرمود این گرد دیده برو بخانه و ببرادر خود و پدر و مادر خود صرف کنید پس رفت بخانه نزد مادر خود و بعد از آن نیز رسول خدا تشریف برد و باهم از آنها تناول نمودند و چیزی از آن کم نشد تا آنکه حضرت فاطمه از دنیا رفت پس انار مفقود شد و چون حضرت امیرالمؤمنین از دنیا رفت به بر طرف شد و آن سیب ماند و در نزد سید شهدا جناب امام زین العابدین فرمود که در وقتی که پدرم محصور اهل جور و جفا در صحرای کربلا گردید آن سیب را در دست داشت و هر وقت تشنگی بر او زور می آورد آن را می بوئید تشنگی آنجناب تخفیف می یافت و آخر الامر چون تشنگی بسیار بر آن جناب غالب شد و دست از جان شست دندان مبارک بدان سیب فرو برد و چون آنحضرت را شهید کردند هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند جناب امام زین العابدین فرمود که من بوی سیب را از مرقد مطهر آن بزرگوار میشنوم هر وقت بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد مطهر برود بوی سیب از آن ضریح منور میشنود و در حدیث معتبر از مسمع بن کردین روایتست که حضرت امام جعفر صادق بمن گفت ای مسمع تو از اهل عراقی آیا زیارت قبر امام حسین را گاهی میکنی گفتم من از معارف شهر بصره ام و نام من مشهور است و خلیفه مرا میشناسد و دشمنان بسیار دارم از قبیلهای عرب از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم از اینکه بعضی از ایشان بروند نزد حاکم بصره و سعایت کنند از من و مرا ببلای اندازند که تدارک آن از برای من ممکن نباشد گفت گاهی اتفاق افتاده که مصیبتهائیکه بر او و اهل بیت او رخ داده بیاد آوری و متذکر شوی گفتم بلی بخدا بتو سوگند میخورم وقتی که متذکر شدی و بخاطرت آمد جزعی و کدورتی و ملالی و دلتنگی بجهت تو حاصل میشود گفتم بلی بخدا قسم آنقدر متاثر و ملول میشوم و غم و حزن بمن روی میدهد که هر قدر میخواهم از اهل و عیال خود پنهان بدارم پنهان نمیشود و میفهمند و اشتهای من سد میشود که رغبت بطعام خوردن نکنم و بی اختیار اشک از چشمان من جاری میشود و از صورت من حزن و غم و اندوه نمایان میگردد فرمود خدا تعالی ترا رحمت کند و اشک ریختن ترا بدرستیکه تو از جمله کسانی میباشی که در اندوه ما اندوهناک شوند در مصیبت ما صاحب مصیبت و عزا و در غم ما غمناک و در فرح و سرور ما خوشحال و در خوف ما ترسناک و در ایمنی و اطمینان ما ایمن و مطمئن باشد بدرستیکه در وقت مردن خود خواهی دید که پدران من حاضر شوند بالای سر تو و وصیت کنند ملک الموت را در بارهٔ تو و آنقدر خوشی و بشارت از برای تو آورند در آن حال که چشم تو روشن شود پس ملک الموت در آن حال مهربانتر و دلسوزتر باشد بتو از مادر بسیار مهربان بعد از آن آنحضرت گریست و من نیز گریستم بسیار و فرمود حمد میکنم خدا را که ما را تفضیل داد بر خلق خود برحمت و مخصوص داد ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه آسمان و زمین گریه کرد بر کشته شدن امیرالمؤمنین از جهت ترحمی که بر ما نمودند و آن قدر از ملائکه گریستند



صح بیرون آید همین که اشک از چشمان او

که عدد ایشان را خدا داند و چشمان ملائکه آسمانها و زمینها از گریه باز نه ایستاده اند و روزیکه ما را کشتند هیچ بنده ترحم بر حال
ما نکند و دلش بر احوال ما نسوزد بر آنچه بر ما از ما ها رخ داده مگر آنکه حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه از چشمان او اشک بر
صورت او جاری شود هر قطره از آن اشک را بریزند در جهنم شعله‌های آن را خاموش کند بحدیکه گویا هرگز شعله نداشته است
و بدرستیکه کسی که دلش بدرد آید از شنیدن و یاد آوردن مصیبت ما فرحناک و خوشحال شود در دم مردن خود وقتی که ما بر
بالین او حاضر شویم چنان خوشحالی گردد که اندک اثر آن از دل او بیرون نرود تا آنکه در لب حوض کوثر وارد شود بر ما و بدرستی که حوض کوثر خوش
حال و خوشنود میشود از دوستان ما و باو میچشاند از انواع طعامها بحیثیتی که هرگز نخواهد از نزد ما جدا شود ای مسمع هر کس از حوض
کوثر یک شربت تناول کند دیگر تشنگی نخواهد دید هرگز و شقاوتی از برای او معارض نخواهد شد و آن در سردی مثل کافور و در
خوشبوئی چون مشک و در طعم چون زنجبیل خواهد بود و در شیرینی چون عسل و در نرمی چون کره و از اشک چشم صاف‌تر باشد
و از عنبر خوشبوتر باشد و آب کوثر از چشمه تسنیم بیرون می‌آید و به همه نهرهای بهشت جاری میشود و عبور مینماید و زمین نهر کوثر از
درّ و یاقوت باشد و آن قدر قدحها از جواهر و طلا و نقره بر کناران گذارده باشد که از ستارگان آسمان بیشتر باشد و بوی آن نهرها
از هزار ساله راه بوزد و هر مرتبه بوی خوشی بدماغ خورنده از آن آب برسد حتی آنکه گوید کاش مرا میگذاردند در کنار این حوض
از آن نه بهشت خواهم و نه جای دیگر ای مسمع تو از شیعیان مائی و از آن آب خواهی خورد و هر کسی که چشم او گریسته باشد بر ما متنعم
از آن آب خواهد شد و بدرستیکه امیرالمؤمنین علیه السلام عصائی در دست دارد از عوسج و بر لب کوثر نشسته و بآن عصا خواهد زد روی
صورت دشمنان ما و نخواهد گذاشت که از آن آب بیاشامند و میگوید بایشان بروید نزد امام خود فلان کس و از او خواهید که
شفاعت کند شما را آنها گویند که امام ما از ما بیزاری جسته گوید که برگردید و نزد او بروید چنانچه او را امام میدانستید و مقدم
بر همه کس و از بهترین خلق میشمردید حال نزد همان امام بهتر خلق را بیابید تا شفاعت کند از برای شما چه شفاعت بهترین خلق رد
میشود ایشان گویند که از تشنگی هلاک شدیم گوید خدا تشنگی شما را زیاد گرداند و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که محرم ماهی بود
که اهل جاهلیت جنگ و جدال و نزاع و قتال در آن را حرام میدانستند و دشمنان ما حلال کردند در اسلام خود آنچه را در کفر حرام
بود از ریختن خونهای اهل بیت پیغمبر و هتک حرمت ما و اسیر نمودن عیال و اطفال ما و آتش زدند در خیمه‌های ما و غارت کردند
اموال ما را و رعایت حرمت پیغمبر را درباره ما نکردند بدرستیکه روز شهادت جدم حسین علیه السلام چشمهای ما را مجروح ساخته و اشک
چشمهای ما را روان ساخته که قطع شدنی از برای آن نیست و عزیزان ما را ذلیل نموده و در زمین کربلا ما را بصد هزار رنج و محنت
و بلا انداخته که آن ذلت و رنج و محنت از ما دور نخواهد شد تا روزیکه قائم ما ظهور کند فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون پس اگر
کسی گریه کند و دلش بدرد آید باید بر حسین بگرید که مصیبت او بدترین مصیبتها است و بدرستی که گریه کردن بر او گناهان عظیم را
بر طرف کند و بدرستی که پدرم موسی بن جعفر همین که هلال محرم نمودار میشد دیگر کسی او را خندان نمیدید و غالب احوال او
حزن و اندوه بود و از بشره او ماتم و غم ظاهر بود تا آنکه روز دهم داخل میشد آنگاه روز دهم روز مصیبت و گریه و ناله و افغان او
بود و میگفت این روزیست که جدم حسین علیه السلام با اصحاب و یاران شهید کردید پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که در روز عاشورا
سعی در حوائج دنیای خود نکند و هیچ قدم مرتکب شغل دنیائی نشود جناب اقدس الهی حوائج دنیا و آخرت او را برآورده نماید و
هر کس که روز عاشورا را روز مصیبت و حزن و گریه خود قرار دهد خدا تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور او قرار دهد و چشمان
او را روشن نماید و هر کس روز عاشورا را روز برکت داند و در خانه خود چیزی داخل نماید از ماکول یا ملبوس خدا تعالی برکت
ندهد در آنچه ذخیره نموده و حشر او در روز قیامت با یزید باشد و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد در پست‌ترین طبقه از جهنم

حوض

فرمود



ای برادران هرگاه دانستید که مصیبت این بزرگوار بالاترین مصیبتهاست و در تمام مخلوقات خدا تأثیر نموده و این ایّام مصیبت آن
تمامی انبیا و مرسلین و ملائکهٔ مقربین بلکه آسمان و زمین و جنیان و آدمیان و وحوش و طیور و جمادات و نباتات و تمام حیوانات
مشغول تعزیه داری و گرفتار ماتم و غم و اندوه و اشک از دیدهای خود جاری مینمایند علی الخصوص خاتم انبیا و اشرف پیغمبران خدا
و بهترین اوصیا و سیدهٔ نساء در هر مجلس مصیبتی حاضرند و ایشان صاحب عزا اند و در دستهای آنها شیشه‌ها در دست دارند و نگاه
میکنند که هر که قطرهٔ اشکی از دیده اش بیرون آید آنرا جمع کنند و در صدف قدرت الهی پرورش دهند تا در روز درماندگی ایشان
و آن عقبات و اهوال روز قیامت که پدر در فکر فرزند و برادر در فکر برادر نیست چنانچه حق تعالی میفرماید یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ
وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ وَفَصِیلَتِهِ الَّتِی تُؤْوِیهِ وَمَنْ فِی الْأَرْضِ جَمِیعًا ثُمَّ یُنْجِیهِ چون پدر و مادر مهربان او را ملاقات کنند بحکم
و دستگیری نمایند و بجهة او دلسوزی نمایند و خود بیشتر از همه در این ایّام بناله و زاری و افغان و بیقراری مشغولند چنانچه
در حدیث معتبر مرویست از عبد الله بن یحیی که گفت همراه امیر المؤمنین ع بجنگ صفین رفتیم همین که آنجناب بمحاذی نینوی رسید
فرمودند که صبراً یا اباعبد الله و میگریست مثل باران بهار و بامام حسین ع رو کرده و فرمود صبر کن بر این مصیبتها که بر تو رخ خواهد
داد آنگاه فرمود داخل شدم بر رسول خدا و دیدم که از چشمان مبارکش اشک جاریست عرض کردم فدایت باد پدر و مادرم یا رسول الله
آیا کسی بخشم آورده است ترا چرا گریه میکنی فرمود کسی مرا بخشم نیاورده ولیکن حال جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد مرا که حسین کشته
شود در کنار شط فرات و بمن گفت که میخواهی تربت او را بتو بنمایم گفتم بلی پس دست خود را دراز نمود و مشتی از خاک برداشت و بمن
داد و من چون آن خاک را دیدم و آن تربت را بوئیدم بی اختیار شدم و اشک از دیدهای من جاری شد و چون فرزندم حسین
دو ساله شد جناب رسول خدا بعلت سفری بیرون آمد از مدینه و در عرض راه ایستاد و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ و از
چشمان مبارکش اشک جاری شد پرسیدند از او که سبب گریه تو چیست فرمود اینک جبرئیل مرا خبر میدهد از زمینی که در کنار
شط فراتست که آنرا کربلا گویند فرزندم حسین در آن جا کشته شود گویا می بینم آن موضع را که بدن پاره پارهٔ او در آن جا افتاده
و آن موضعی که در آن مدفون میشود و گویا می بینم اهل بیت خود را که بر جهاز شتران سوار کرده اند و سر فرزندم حسین را بر نیزه
کرده اند و از برای یزید بهدیه میبرند بحق آنکسیکه مرا مبعوث برسالت کرده که هر که نظر کند بآن سر و خوشحال شود خدا تعالی
او را محشور گرداند در حالتی که دل او و زبان او موافق نباشد و او را بعذاب الیم گرفتار نماید و بعد از آن رسول خدا از آن سفر غمگین
و اندوهناک و با حزن و هم و غم بسیار مراجعت فرمود و چون بمدینه رسید بر روی منبر رفت و حسنین را نیز همراه خود بالای منبر
برد و خطبه خواند و موعظه فرمود و بعد از فارغ شدن از خطبه دست راستش را بر سر امام حسن گذاشت و دست چپ خود را
بر سر امام حسین و گفت خداوندا محمد بنده و رسول تست و این دو طفل اطایب عترت من اند یعنی پاکیزه تر و بهترین سلسلهٔ من جمیع
باشند و از همه اولاد و ذریهٔ من افضلند و ایشان کسانی میباشند که در میان امت ایشانرا خلیفهٔ خود خواهم گذاشت و بدرستیکه
جبرئیل مرا خبر داده که این فرزندم بزهر شهید شود و دیگری کشته شود و در خون خود بغلطد خداوندا مبارک گردان از برای حسین
شهادت را و او را از سادات و بزرگان شهدا قرار ده خداوندا برکت مده بکشندهای او و کسانیکه او را یاری نکنند و در پست ترین
طبقهٔ جهنم در آتش ایشانرا بسوزان پس فرمود که صدای مردم بگریه بلند شد و بشدت فریاد و ناله میکشیدند پیغمبر فرمود ایها
الناس حال گریه میکنید بر او و فردا او را خواهید کشت و یاری نخواهید کرد او را خداوندا بتو پناه میبرم خداوندا تو ولی و ناصر
و معین او باش بعد از آن فرمود ایها الناس من در میانه شما ثقلین را میگذارم که کتاب خدا و عترتم باشند که از نسل من و از خلقت
من و آب و گلی که من خلق شده ام ایشان نیز خلق شده اند و میوهٔ دل من اند و از هم جدا نشوند تا لب حوض کوثر که بر من وارد شوند



همه امت من و من در آن جا سؤال نخواهم کرد از شما مگر آن چیزی را که خدا مرا امر فرموده بسؤال کردن از آن در آن جا که فرموده قل لا أسألکم
علیه أجرا إلا المودة في القربی ای جماعت بترسید از آنکه فردا در سر حوض مرا ملاقات کنید و حال اینکه عترت مرا اذیت کرده باشید و اهل
بیت مرا کشته باشید و با ایشان ظلم و ستم نموده باشید بدانید و آگاه باشید که فردا در روز قیامت سه علم بر من وارد شوند از این
امت یکی از آنها علمی است بسیار سیاه و تاریک که ملائکه از آن متوحش شوند و بفزع آیند پس برابر من خواهند ایستاد و من از ایشان
میپرسم که شما کیستید و ایشان نام مرا فراموش کرده باشند و نتوانند که بگویند که امت تو میباشیم بلکه گویند که ما از اهل توحید
میباشیم از عرب من در جواب گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم آن وقت گویند بلی ما از امت تو میباشیم آنگاه از ایشان پرسم که چگونه بعد از
من خلیفه شدید در اهل بیت من و عترت من و کتاب پروردگار من یعنی چگونه سلوک کردید با ایشان در جواب من گویند اما
کتاب خدا را پس پشت سر انداختیم که ضایع کردیم و اما عترت و اهل بیت ترا پس تلاش کردیم و حرص ورزیدیم بر آن که از روی زمین ایشان را
براندازیم و تمام ایشان را کم کنیم چون این سخن را بشنوم روی خود را بگردانم و ملائکه موکلین ایشان بدوانند ایشان را از لب ازان جماعت
درحالتیکه از تشنگی چشمان ایشان برآمده باشد و رویهای ایشان سیاه شده باشد بعد از آن علم دیگری بیاید که سیاهی آن
اشد از اول باشد پس گویم که چه کردید با ثقلین کتاب خدا و عترت من گویند بزرگتر را مخالفت کردیم و کوچکتر را پاره پاره نمودیم
و ایشان را از یکدیگر جدا نمودیم گویم بروید پس بکشند ایشان را با صورتی از تشنگی سیاه شده و زبانهای ایشان از دهانها بیرون ازپیش من
آمده بعد از آن علمی بیاید که نور روی ایشان تمام صحرای محشر را روشن کرده باشد پس بگویم با ایشان که شما کیستید گویند ما ئیم
اهل کلمهٔ توحید و پرهیزکاری از امت محمد مصطفی و ما ئیم باقی مانده اهل حق میباشیم کتاب خدا را برداشتیم و حلال آن را حلال و
حرام آن را حرام نمودیم و ذریهٔ محمد را اطاعت و اجابت کردیم و یاری کردیم از هر چیزی که یاری کردیم با آن خود را و با دشمنان ایشان
مقاتله نمودیم و جان و مال خود را از ایشان دریغ نداشتیم پس بگویم با ایشان که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و چنین بودید
در دنیا که گفتید پس از حوض کوثر ایشان را سیراب کنم و در نهایت خوش رویی و خوشحالی مرخص شوند و داخل بهشت گردند و
همیشه در بهشت در نعمت ابدی بسر برند نظم آدم در این عزا بغم و غصه مبتلاست کشتی نوح غرقهٔ طوفان کربلاست
ای خلیل آتش نمرود دیده این شعله بین که در دل شاه کربلاست نیلین چراست پیرهن موسوی ز نیل و ز دست
غصه جبهٔ عیسی چرا قباست گویا برای ماتم سلطان دین حسین چندین خروش و ولوله در جیل انبیاست این جا
غم از برای آل مصطفی خورند آن خود چه حسرتست که در جان مصطفی است گر مرتضی بگرید از این غصه در خور است
ور فاطمه بنالد از این ماجرا رواست سوزش نه بر زمین بود و بس که در فلک در هر که بنگری بچنین داغ مبتلاست
و از ام سلمه مرویست که روزی جناب رسالت پناهی صلعم در خانهٔ من نشسته بود و چشم انتظار بر راه جگر گوشگان خود نهاده
بود که ناگاه امام حسین ع داخل شد و بر سینهٔ مبارک آن حضرت نشست و آنجناب با شوق تمام با آن حضرت پرداخته
و او را تنگ در آغوش کشید و چون امام حسین ع از روی سینهٔ آنجناب بلند شد جبرئیل نازل شد و پیغام شهادت آنحضرت
و اولاد و اصحاب او را از جانب رب العزت رسانید چون حضرت رسالت این پیام جان سوز را شنید رنگ مبارکش متغیر
شد ام سلمه چون رنگ آنجناب را متغیر دید از سبب آن پرسید آنجناب فرمود ای ام سلمه در این ساعه جبرئیل امین خبر
داد مرا که سنگ دلی بیرحم حلق نازنین فرزندم را بخنجر کین ببرد و در آن وقت نه پدرش علی زنده باشد که او را یاری
کند و نه برادرش حسن مجتبی در حیات باشد که او را مددگاری کند و نه مادرش فاطمه در حیات باشد که بر او نوحه
و زاری نماید اما بعضی امتان من هر ساله مراسم تعزیه داری و قیام نمایند و اشک حسرت از دیدگان فرو ریزند



بحق آن خداوندی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که بمکافات این عمل همهٔ ایشان را شفاعت کنم و در بهشت عدن نزد خود جا بدهم پس آنحضرت مشتی از آن خاک با ام سلمه داد و گفت این خاک همان زمین است که فرزندم را در آن شهید کنند بگیر و در شیشه کن و چون نزدیک بقتل او شود این خاک متغیر گردد و چون شهید شود مثل خون بسیار سرخی که از شدت سرخی مایل بسیاهی کند انوقت بجوشد ام سلمه گوید که من آن خاک را در شیشه کردم و بعد از وفات آن حضرت آن شیشه را در نهایت دقت و اهتمام محافظت مینمودم و از خود جدا نمیکردم تا وقتی که امام حسین علیه السلام عازم سفر عراق شد حزن و اندوه من روز بروز افزون تر میگردید تا آنکه ماه محرم داخل شد در آن خاک نظر کردم دیدم متغیر گردیده و روز بروز تغیر آن زیاده میشد تا آنکه روز دهم محرم نگاه کردم دیدم خون تازه از آن میجوشد نمشاهدهٔ آن گریستم و فریاد بر آوردم حسین شهید گردیده است و چون شب شد جناب رسول خدا ص را در خواب دیدم که چون مصیبت زدگان ایستاده بود با گریبان چاک و آستین دریده و خروش و افغان او باسمان میرسید عرض کردم یا رسول الله چه حادث شده و ترا چه مصیبت رسیده فرمود ای ام سلمه شرح احوال را چگونه بتو بگویم و این راز را از تو چگونه پنهان نمایم از دشت پر محنت و بلا می آیم از زمین پر جور و جفا می آیم با دلی پر خون و دیده چون شط جیحون از دشت کربلا می آیم آه فرزند نازنینم حسین را در دریای خون غرقه دیدم و نالهٔ اطفال تشنه لبش را بگوش خود شنیدم و سری را که فرزندم فاطمه بصد ناز شانه میکرد بر سر سنان کوفیان دیدم من از آن خواب هولناک برجستم و چندان بر سر و صورت و سینه خود زدم که بیهوش شدم باز مرا خواب در ربود ام لقمان دختر عقیل را دیدم که چون ماتم زدگان سر و پای برهنه داشت و من از احوال امام حسین میپرسیدم ام لقمان گفت از حال حسین چه میپرسی که حسین را با یاران و برادران و فرزندان بخواری و زاری کشتند و ما یتیمان بیکس را چون غریبان بی فریادرس بولایت شام بردند پس من همراه او روانه شدم و بصحرای کربلا رسیدیم و تن جگر گوشه ام حسین را در زمین کربلا در میان خاک و خون غلطان دیدم و بر هفتاد تن نازنین باقی متابعان وی که نشستم که همه باید نهای چاک چاک در دریای خون غوطه ور گردیده بودند سرهای آن سروران را شامیان شوم و کوفیان مشئوم بر سر نیزه ها کرده بودند و خروش وا ویلاه و وا مصیبتاه و وا حسیناه در عالم ملک و ملکوت افتاده بود و در کوهها و بیابانها صدای نالهٔ جنیان و آدمیان پر شده بود ناگاه چشم بر جمال با کمال ختم انبیا افتاد که واله و حیران با صورت پژمرده غبار آلوده و پیراهن دریده و احسینا میگفت و از طرف دیگر علی مرتضی را دیدم که مبهوت و سرگردان با گریبان چاک نالهٔ وا مصیبتاه و وا ولداه برکشیده بود و از طرف دیگر فاطمهٔ زهرا را دیدم با گیسوهای پریشان و سینه زنان و نوحه کنان وا ویلاه وا قرة عیناه و ولحسیناه و وا مظلوماه گویان خاک کربلا را بر سر خود می افشاند و از سمت دیگر حسن مجتبی را دیدم که در ماتم برادر کفن در گردن و با چشم گریان و احسرتاه و وا اخاه گویان در ناله و افغان بود و تمام انبیا و ملائکه با ایشان در ناله موافقت میکردند و از زمین کربلا تا عرش اعظم حق جل و علا مشغول نوحه و زاری و افغان و بیقراری بودند پس از هول از خواب جستم و سر خود را برهنه نموده و زاری میگریستم و مینالیدم و اشک خونین در ماتم آن امام مبین از دیده های خود روان مینمودم و بعد از چند روز خبر شهادت آن حضرت رسید و دانستم که در آن روز شهید شده

مرثیه

کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا — در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

گر چشم روزگار بدان فاش میگریست — خون میگذشت از سر ایوان کربلا

نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک — زان گل که شد شکفته به بستان کربلا

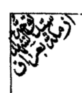
زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد — فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم — کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا

انجم فلک بر آتش غیرت سپند شد — کز خون خصم در حرم افغان بلند شد

از زینب این رقم مرثیست که در دمشق بود

صح بر گیسوان عنبر افشانش



که اسرای کربلا را با ریسمان بیکدیگر بسته و با چشمهای گریان ایشان را بمجلس یزید آوردند و در میانه ایشان دختری بود کوچک
و چون ماه شب چهارده بود یزید پرسید که این کیست گفتند سکینه دختر امام حسین است یزید گفت ای سکینه دیدی که خدای
تعالی چگونه مرا مسلط کرد و متمکن ساخت بر شما و شما را ذلیل و اسیر من نمود که حال آزاد کرده من میباشید و بدرستیکه انتقام خود
کشیدم از آنچه جد شما نسبت با جداد من نموده بود سکینه دست خود را بر روی خود گرفته بود و مثل باران بهار اشک از دیدها
مجروح میریخت و میگفت ای ملعون ساکت شو مادرت بعزایت بنشیند ای بدترین خلایق وای آنکسی که خدا را بعید یکسر حق
نشناخته دیشب که نماز فریضه و نافله خود را نمودم و در آن تاریکی شب با دل سوخته دعای بسیاری در آن اثنا مرا خواب ربود
و در عالم رؤیا دیدم که حسین پدرم آمد و دهان خود را بسته بود و دستهای خود را دور گردن من انداخت و مرا دلجوئی و تسلی بسیاری
داد آنگاه دیدم که پنج شخص نورانی و هر یک بر اسبی از نور سوار بودند و بترتیب می آمدند و پیش روی ایشان کنیزکی می آمد و
ملائکه بسیاری بر آن سواران احاطه کرده بودند پس آن سوارها رفتند و آن کنیزک رو بمن آمد و چون نزدیک رسید بمن گفت
ای سکینه جدت رسول خدا بتو سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد از من سلام تو کیستی گفت کنیزی از کنیزان و خدمتکاران
بهشت میباشم گفتم این سوارها کیستند گفت سوار اول آدم صفی الله و دوم ابراهیم خلیل الله و سیم موسی کلیم الله و چهارم عیسی
روح الله است گفتم این سواری که دست بر ریش خود گرفته گاهی از ضعف می افتد بر روی زمین و گاهی راست می شود کیست
گفت جدت رسول خدا میباشد گفتم کجا میروند گفت نزد پدر تو حسین میروند پس گفتم والله میروم نزد جدم و شکایت میکنم
باو آنچه امت او بر سر ما آوردند پس دوان دوان آمدم نزد او و فریاد بر کشیدم و گفتم شعر یا جدنا لو ترى بالطف قد قتلت
رجالنا وابنك السبط الشهيد لقا   يا جدنا لو ترانا نستغيث فلا   نغاث وقد قطعوا من دوننا الطرقا   يا جدنا لو ترانا اذ
نحث على   الاقتاب نطلب من اعدائنا الرفقا   یعنی ای جد بزرگوار کجا بودی در صحرای کربلا که به بینی چه ستم مردان
ما را کشتند و فرزند مظلوم شهید ترا پاره پاره کردند ای جد بزرگوار کجا بودی که به بینی در میان لشکر کفار گرفتار شده
بودیم و راهها را بر ما سد نموده بودند و هر قدر استغاثه مینمودیم کسی بما پناه نمیداد ای جد بزرگوار کجا بودی در وقتی که ما را
برهنه سوار بر شتران کرده بودند و شترها ما را میدوانیدند و بدن ما مجروح شده بود و هر قدر التماس میکردیم که
برفق و ملایمت ما را ببرند نمی شنیدند و قبول نمیکردند در آن وقت جد بزرگوارم مرا در بر کشید و بوسید و از شدت گریه
و بی تابی بیهوش افتاد آنگاه آن کنیزک دست مرا گرفت و برد داخل قصری نمود از نور که از روشنائی چشم را خیره میکرد و بر
دیوارهای آن یاقوت سرخ آبدار بود که رنگ آن بر چشمهان را خیره مینمود و چون داخل آن قصر شدم پنج زن دیدم که نور روی
ایشان بر آفتاب افزونی مینمود و در میان آن زنان زنی بود که از همه آن زنان بیشتر گریه مینمود و بر سر و صورت خود میزد و نوحه
میکرد و جامهای او سیاه بود و اشک چشمانش جاری و جامهای او پاره پاره و گیسوان او پریشان و گریبان خود را چاک زده
بود تا دامان گفتم بآن کنیزک که خبر ده مرا که کیستند این زنها گفت ای سکینه آن حوا است و آن یکی مریم است و آن یکی ساره است
و آن خدیجه کبری است و آنکه جامه سیاه پوشیده و بیشتر از همه مینالد و میگرید و بر سر و صورت خود میزند فاطمه زهرا
مادر حسین مظلوم است پس دویدم و بجده ام و خود را باو رسانیدم و بر پاهای او خود را انداختم و گفتم خبر دهم ترا ای جده
عالمقدار که پدرم را بضرب شمشیر پاره پاره کردند   يا جدتا لو ترى ابناك ابنك مجرود   الوريد بسهم الحتف قد شرقا
يا جدتا لو ترى عيناك ابنك و   الشمر اللعين عليه قد جثى حنقا   يا جدتا لو ترى عيناك وابنك ما   بين الراس منه
وبين الجسم مفترقا   یعنی ای جده اگر میدید چشمان تو فرزندت حسین را در حالیکه سر او را از بدن جدا کرده بودند

مج
خواندم



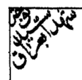
ورکهای کردن او از خون خشکیده بود ای جدّه اکر میدیدی فرزندت حسین را در وقتی که شمر ملعون پای نحس خود را بر سینهٔ
پاک او کذارده بود از راه کینه وعداوت ای جدّه اکر میدیدی که سر مبارک او را از بدن او جدا کردند یا اُمَّتا الوَّ اَیتَمنا وَلَیسَ لَنا
عَن اَعیُنِ النّاسِ مِن فَوقِ المَطِیِّ وِقا ای جدّه والانبار اکر میدیدی مارا در حالتی که برهنه مارا سوار شتر کرده وپوششی نداشتیم
که خود را از نامحرمان بپوشانیم چون جدّه ام این سخنان را از من شنید فریادی برکشید که بعنان من رسید که ان قصر خراب
شد وشروع کرد بناله ونوحه کردن وشکایت واستغاثه مینمود واشك خونین از دیدهٔ حق بین جاری مینمود ومیکفت
وا لَهفَتاه تُحزِنُنی فیكَ یا وَلَدی ولَحسرَتاه یا قَلیلَ الصَّحبِ وَالرُّفَقا واطولَ لَهفی عَلَیكَ الیَومَ یا وَلَدی لا اَهجُرَنَّ سَهَرا
مِنكَ وَالاَرَقا این چه درد واندوهیست که از برای من عارض شده در کشته شدن تو ای فرزند بیکس بی یار ای فرزند چه
قدر طول خواهد کشید اندوه من بر تو ودیگر نه خوابی از برای من خواهد بود ونه ارام وقرار زنانی که دور او بودند هر از نا
ونوحهٔ او بناله وافغان در امدند ونوحه از برای پدر مظلوم میکردند انکاه جدّه ام برخواست وفریاد برکشید وبا چشم کریان
از من پرسید وَتَستَغیثُ وَتَدعُو یا سُکَینَةُ مَن اَضحی یُغَسِّلُ اَبی مَن بِهِ رَفَقا فریاد برکشیده بود ومیکفت ای سکینه کی
پدر ترا بعد از کشته شدن او غسل داد وَیلاهُ وَیلاهُ مَن اَضحی یُکَفِّنُهُ وَمَن رَأی وَجهَهُ وَالنَّحرَ وَالحَدَقا وَیلاهُ وَیلاهُ
مَن اَتی الحَنُوطَ لَهُ وَمَن نَری سارَ حَولَ النَّعشِ وَانطَلَقا واویلاه کی کفن کرد پدر مرا کی چشم وچانهٔ او را بست کی او را حنوط
کرد کی همراه نعش او رفت وَیلاهُ وَیلاهُ مَن صَلّی عَلَیهِ وَمَن اَبصارتری لِلثَّری فی لَحدِهِ طَبَقا کی نماز کذارد بر فرزند من
کی او را در قبر کذارد وبعد از کذاردن قبر را پر کرد وَمَن تَری یَکفُلُ الاَیتامَ وَیحَكِ بَعدَ اَبی الحُسَینِ وَمَن فی حُبِّنا صَدَقا وَکَیفَ
خَلَّفتِ زَینَ العابِدینَ وَمَن اَرضی اِلَیهِ مِنَ الاَصحابِ وَالرُّفَقا کی یتیمان حسین را متوجّه شد بعد از او زین العابدین بیمار را
چه بر سر امد وسایر یاران ورفقای او چه شدند انکاه بمن کفت ای سکینه قَطَعتِ وَاللهِ نِیاطَ قَلبی بجدا پاره پاره کردی دلرا
ومجروح ساختی جکرم را اینك پیراهن بخون الودهٔ پدر ترا برداشتم تا نزد پروردکار قهّار برم وطلب خون ان مظلوم را نمایم ودر
ان مدّت که در خدمت جدّه ام بودم درهای اسمان کشوده بود وفوج فوج فرشتکان می امدند وزیارت میکردند پدرم را
ومیرفتند نظم افتاد رایت صف پیکار کربلا لب تشنه صید خورده خونخوار کربلا ان روز روز ال علی تیره شد که
تافت چون مهر بسنان سر سردار کربلا پژمرده غنچهٔ لب کلکونش از عطش وز خون شاداب خورده خس وخار کربلا لخت جکر
نوالهٔ طفلان بی پدر وز اب دیده شربت بیمار کربلا ماتم فکند رحل اقامت دمی که خواست بانك رحیل قافله سالار کربلا
شد کار این جهان ز نوی اشفته تا دکر دیکار ان جهان چکند کار کربلا کو هیچ سر کذشت شهیدان که دست چرخ از خون
نوشته بر در و دیوار کربلا افسانهٔ که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه امد ندیدنش واما کیفیت خروج
ان جناب از مکّهٔ معظّمه بسمت عراق پس باین نسبت است که چون مسلم بن عقیل بکوفه رسید واهل کوفه با او بیعت نمودند
عریضهٔ بان جناب نوشت مشتمل بر کیفیّت بیعت کردن اهل کوفه وانکه هرکاه تشریف بیاوری مناسبست وچون این نوشته
بان جناب رسید برفتن عراق مصمّم شد وطواف نمود وسعی ما بین صفا ومروه نمود از احرام خود محلّ شد وحج را استبدال بعمره کرد
چه میترسید از انکه در مکّه او را بکیرند وبجهة یزید بفرستند چه جمعی لشکر نزد عمرو بن سعید بن العاص حاکم مکّه فرستاده بود واو را
امیر حاج نموده بود وسفارش کرده بود که انحضرت را بهر حیلهٔ که ممکن بشود یا بکیرد یا شهید نماید واهم سعی در منع نمودن انحضرت
نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد وبغیر از این نزد سی نفر فرستاده بود ببهانهٔ حج نمودن که هر وقت میسّر شود انحضرت را بکیرند
یا بکشند وباین جهة از احرام حج محلّ شد ودر روز هشتم ذیحجّه که روز ترویه بود اعمال الحج را بجا نیاورد وبیرون امد وبسفر عراق

رفت و سید مرتضی فرموده که در سیم ماه ذی الحجه بیرون رفتند و از زراره بن صالح مرویست که ملاقات کردیم امام حسین را سه روز
قبل از بیرون آمدن او بکوفه آنحضرت از احوال کوفه و مردم کوفه از ایشان پرسید در جواب گفتند که دلهای ایشان با تست و
شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و رفتن شما مصلحت نیست پس اشاره فرمود بجانب آسمان چون نگاه کردیم دیدیم که درهای
آسمان همه باز گردید و از آسمان تا زمین پر شد از ملائکه بسیاری که همه سوار و مسلح و مکمل بحیثیتی که عدد ایشان را غیر از
خدا تعالی کسی نداند پس فرمود لولا تقارب الاشیاء وحبوط الاجر لقاتلتهم بهؤلاء ولکن اعلم یقینا ان هناک مصرعی ومصرع
اصحابی ولا ینجو منهم الا ولدی علی یعنی اگر نه اینست که اجلها نزدیک است یا اینکه هر چیزی منوط بسببی است و مصلحتی سبب
و همینکه مصلحت و سبب او حاصل شد باید آن نیز حاصل شود یا اینکه شهادت من سبب قرب فرج است و غالب شدن حقست بر
باطل و اگر نه اجری که خدا در شهادت بجهة من مقدر فرموده از دست در میرود هر آینه با این لشکری که می بینی با ایشان قتال میکردم
ولیکن علم دارم بآنکه محل کشته شدن من و اصحاب من در آنجاست و نجات نمی یابد کسی از ایشان مگر فرزندم علی پس خطبه خواند
مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد از آن فرمود خطی کشیده شده از مرگ بقلم تقدیر الهی بر بنی آدم مثل خط قلاده که بر گردن گوسفند
میباشد وما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف وخیر لی مصرع انا لاقیه چه بسیار مرا واله کرده و بشوق آورده
رفتن و رسیدن بآباء و اجداد طاهرین خود مثل اشتیاقی که یعقوب داشت در ملاقات یوسف و از برای من برگزیده شده
مدفنی که باید برسم بآن و در آن هلاک شوم وکأنی باوصالی قد تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس وکربلا و گویا
می بینم که رگهای گردن مرا بریده اند گرگهای درنده بیابانها و کاسه های اب و پر میکنند اندرون خود را از خون من و چاره
نیست از آن روزی که بقلم تقدیر الهی سرنوشت هر کس شده است و رضای ما با رضای جناب اقدس الهی مقرون است صبر میکنیم
بر بلای او و او مزد صبر کنندگان را بنیکو دهد و چیزیکه از تار و پود رسول خدا بافته شده از او جدا نمی شود بلکه در حظیره های قدس
باید جمع شوند و چشم او روشن شود و وعده که بایشان شده وفا شود هر کس جان خود را در راه ما فدا کند و ملاقات جناب اقدس
الهی را بر خود گذارد بسم الله خوش باشد و همراه ما کوچ کند که اینک فردا کوچ خواهم کرد انشاء الله تعالی و در روایت وارد شده که
محمد بن الحنفیه در آن شبی که صبح آن بیرون آمد از مکه آمد نزد آن حضرت و گفت ای برادر تو میشناسی که اهل کوفه غدر کردند
بپدر تو و برادر تو و میترسم که بتو نیز مثل آنها غدر کنند اگر رای تو در اقامت حرم خدا باشد تو از همه کس عزیزتر و بهتر خواهی بود
حضرت فرمود ای برادر میترسم از آنکه در حرم خدا یزید مکری و غدری نماید و پرده حرمت حرم خدا بسبب من دریده شود و آنچه از
مردم مباح شود محمد بن الحنفیه گفت اگر چنین باشد برو بیمن یا بعضی از آن بیابانها که تو در آن جاها عزیزتر و منیع تر خواهی
بود و کسی بر تو مسلط نخواهد گردید آن حضرت فرمود فکری میکنم امشب یا فردا بتو خواهم گفت چون سحر شد حضرت بار فرمود چون
محمد خبر شد دوان دوان آمد خدمت آن جناب در حالتیکه او سوار شتر شده بود مهار شتر آن حضرت را گرفت و گفت ای برادر با من
وعده نفرمودی که تأملی کنی فرمود بلی گفت پس چه چیز باعث شد ترا بر اینکه زود بیرون میروی فرمود بعد از آنکه تو رفتی رسول خدا
آمد نزد من و فرمود یا حسین برو بعراق فان الله قد شاء ان یراک قتیلا محمد بن الحنفیه گفت انا لله وانا الیه راجعون پس این
زنها را کجا میبری در چنین حالی فرمود که جدم فرمود ان الله شاء ان یراهن سبایا پس سلام کرد و وداع نمود و رفت بعد از آن
عبدالله عباس و عبدالله زبیر آمدند و او را تکلیف ماندن بمکه و نرفتن بعراق کردند فرمود رسول خدا بمن امری فرموده
و من تخلف فرموده وی نکنم ابن عباس گفت یا ابن رسول الله بمیرانم بار مفارقت ترا چگونه خواهم کشید و زهر مهاجرت ترا بکدام
قوت توانم چشید نظم تو مهر رویی و من خسته بازمیمانم دران که بی تو بمانم عجب همی مانم تو بادپای عزیمت چو باد میرانی من

حضرت



دیدی گلگون چه باد میزاید پس ابن عباس بیرون امد ومیگریست ومیگفت واحسیناه پس عبدالله بن عمر امد واو را منع نمود از
بجنگ اهل ضلالت واشاره بمصالحه نمود فرمود یا اباعبدالرحمن ایا نمیدانی که دنیا نزد خدا تعالی انقدر پستست که سر یحیی بن
زکریا را بهدیه بردند از برای فاحشه از فاحشهای بنی اسرائیل ایا نمیدانی که بنی اسرائیل از میان طلوع فجر تا طلوع افتاب هفتاد
از پیغمبران خود را میکشتند وبعد از ان میرفتند در بازار ومشغول داد وستد خود میشدند گویا که امری از ایشان صادر نشده و
خدا نیز تعجیل در عقوبت ایشان ننمود تا انکه بعد از مدتها بخت النصر را بر ایشان مسلط کرد وانقدر از ایشان کشت وزنان وکودکان
ایشان را اسیر نمود وانتقام مجموع اعمال گذشته را از ایشان کشید نظم دهان مرده بمعنی سخن همی گوید اگرچه نیست بصورت
زبان گفتارش چو مرغ کشته قلم سر بریده میگردد چنان بجست که در جهان نشست سوفارش که زینهار بدنیا ومال غره مشو
بخواهدت بضرورت گذاشت بگذارش دریغ کاسه زرین شربت مسموم دریغ گنج بقا گر نبودی این مارش پس اعتماد مکن بر دوام
دولت دهر که از نمود عقل استخوان غدارش کرت بشهد وشکر پرورد زمانه دون وفای عهد ندارد بدوست مشمارش
وگر شکوفه بخندد بباد نوروزی که خون همی بود از دیدهای انهارش پس گفت بعبدالله که از خدا بترس ومرا وا مگذار و دست
از یاری من بر مدار وچون ان حضرت بیرون امد یحیی بن سعید بن العاص با دویست سوار بر سر راه ان جناب رفت که او را ممانعت کند
وبنا خوشی رسانند چندانکه تازیانه بر صورت اسبان وشتران یکدیگر زدند ان حضرت با اصحاب خود امر فرمود وروانه شدند چون به تنعیم
رسیدند قافله از یمن می امد ودر ان جا نزول کرده بود که حاکم یمن هدیه بوی خوش وامتعه بجهة یزید فرستاده بود پس ان حضرت
فرستاد واموال ان قافله را ضبط فرمود وبشترداران فرمود که هر یک که خواهید بهمراه ما بیائید تا عراق وکرایه خود را بگیرید و
بعلاوه کرایه احسان نیز کنیم وهر کس نخواهد کرایه تا اینجا بوی دهیم اگر خواهد برگردد پس عبدالله بن جعفر پسران خود عون و محمد را
که خواهرزادهای انجناب بودند فرستاد نزد ان حضرت وعریضه نوشت خدمت ان حضرت وقسم داد انحضرت را بخدا که
نروی باین سفر چرا که در این سفر هلاک کنی خود را واهلبیت خود را واگر هلاک شوی نور زمین تمام خاموش شود بجهة
انکه تویی علم هدایت وامید امیدواران مبادا تعجیل در رفتن کنی که اینک از عقب نامه امدم وعبدالله بن جعفر رفت نزد
عمرو بن سعید حاکم مکة والتماس کرد که مکتوبی بان حضرت بنویسد واو را امان وبخشش دهد که در مکه از یحیی باو نرسد پس مکتوبی
نوشت ودر ان مکتوب وعدهها بان حضرت داد واو را ایمن نمود از هر خوفی ووعده صله وجایزه بسیار نمود وبرادرش یحیی بن سعید را
نیز فرستاد وعبدالله بن جعفر نیز بهمراه یحیی بیرون امد تا انکه رسیدند خدمت انجناب وانچه لازمه سعی واهتمام بود در برگردانیدن
۹ نمودند ان حضرت را راضی نشد وفرمود جدم رسول خدا را در خواب دیدم ومرا امری فرمود وباید امر او را بجای اورم گفتند چه خواب دیده
فرمود تا حال نگفته ام بکسی ونخواهم گفت تا خدای خود را ملاقات کنم وچون مایوس شدند عبدالله پسران خود محمد وعون را
بهمراه ان حضرت فرستاد وخود با یحیی مراجعت نمود بمکه وان حضرت کوچ نمود وبتعجیل میرفت وچون بذات عرق رسید بشر بن
غالب را ملاقات فرمود که از عراق می امد ان جناب پرسید از اهل عراق گفت واگذاردم ایشان را در حالتی که دل ایشان با تو و
شمشیر ایشان با بنی امیه بود فرمود راست گفتی بدرستیکه امور در تحت مشیت الهی است یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید
وچون به ثعلبیه رسید وقت ظهری سر خود را در دامن علی اکبر گذارده ساعتی قیلوله فرمود وچون از خواب برخواست فرمود
شنیدم هاتفی را که صدا میزد ومیگفت شما بتعجیل میروید ومرگ شما را به تعجیل ببهشت میدواند علی اکبر عرض کرد ای پدر بزرگوار
ما بر حقیم یا بر باطل فرمود بلی بر حقیم ای فرزند بخدا انکسیکه بازگشت همه کس باوست عرض کرد پروا نداریم از مردن وکشته شدن
فرمود خدا تعالی مثل تو فرزندی را جزای خیر دهد ودر همان منزل خوابیدند چون صبح شد کسی ازکوفه می امد چون نزدیک رسید



وسلام داد ابوهریره اندی بود عرض کرد یا ابن رسول الله چه چیز باعث شد که از حرم رسول خدا بیرون آمدی آن حضرت فرمود وای بر تو
تو بنی امیه مال ما را بردند صبر کردیم و لعن کردند و دشنام دادند و عرض ما را بر باد دادند نیز صبر نمودیم حال خون ما را طالب شده اند
ومیخواهند مرا کشته باشند این زیاد برکه طاقت نیاوردم وفرار کردم و بخدا قسم ایشان امت نبی مرا خواهند کشت و خدا تعالی ذلتی بایشان خواهد
پوشانید که همه عالم را خواهد گرفت و شمشیر برنده در میان ایشان خواهد آمد که همه ایشان را خواهند تلف کرد و کسی را
برایشان مسلط کند که ایشان را ذلیلتر از قوم سبا نماید که زنی بر ایشان حکم رانی میکرد در مال و عرض و جان ایشان منقول است
که چون این خبر بولید حاکم مدینه رسید کاغذی بعبیدالله زیاد نوشت که حسین فرزند فاطمه دختر رسول خدا متوجه شده بسمت
عراق بترس ای پسر زیاد که با او بد رفتاری کنی و ذلتی و ناخوشی بجهة خود و طایفه خود بخری و فتنه بر طایفه خود بر انگیزی
که هیچ چیز دهان را نگیرد و تا دنیا باشد عوام و خواص خلق خدا فراموش نکنند و چون نوشته با ابن زیاد رسید خواند کاغذ را
و هیچ قسم التفات نکرد و جواب نداد و چون با ابن زیاد خبر رسید که امام حسین ع متوجه عراق گردید حصین بن نمیر را با جمعیت
موفور فرستاد که از قادسیه تا قطقطانیه را گرفتند و راهها را محکم و مضبوط نموده که پرنده اگر پرواز کند او را بیاورند نزد
ابن زیاد و چون جناب امام حسین ع بحاجز از بطن الرمه رسید قیس بن مصهر صیداوی را و بروایتی برادر رضاعی خود عبدالله بن
یقطر را با نامه فرستاد بکوفه و هنوز خبر شهادت مسلم با آنحضرت نرسیده بود مضمون نامه آنکه این نامه ایست از حسین بن علی
ببرادران مسلم و مؤمن خود سلام من بر شما باد و من حمد میکنم خدائی را که غیر از او خدائی نیست اما بعد نوشته مسلم بن عقیل بمن رسید
که شما اتفاق نموده بیعت کرده اید و همت و نیت نموده اید بر مطالبه حق ما و هم روز هشتم ذیحجه از مکه بیرون آمدیم و منزل بمنزل قطع
نموده عنقریب بشما خواهیم رسید همین که رسول ما بشما رسید همت نموده اجتماع کنید و مساهله و تغافل در کار مکنید که انشاء الله
عن قریب خود را بشما خواهم رسانید و چون رسول آن جناب بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفته نزد ابن زیاد فرستاد و
چون نزدیک با ابن زیاد رسید نوشته را پاره پاره نمود ابن زیاد از او پرسید که چرا پاره کردی کاغذ را گفت برای اینکه تو نخوانی
و نفهمی گفت چه بود در کاغذ و از کی بود و از برای کی بود گفت از مولای من حسین بن علی بود بجمیع دوستانش گفت کیستند آن دوستانی
که بایشان نامه نوشته بود گفت نمیدانم و اگر بدانم هم نگویم بعلت آنکه اگر میخواستم بگویم پاره نمیکردم گفت باید یکی از دو کار بکنی
یا اسامی ایشان که حسین نامه نوشته بگوئی یا آنکه بروی بروی منبر و حسین و پدرش را لعن و تکذیب کنی و اگر نه ترا پاره پاره بأنها
کنم گفت خواهش اول ممکن نیست و نخواهد شد اما خواهش دویم پس آن ممکن است گفت برو پس رفت بروی منبر و بعد از آنکه مردم
جمع شدند حمد و ثنای الهی را بجای آورد و صلوات بر محمد و آل و فرستاد و بسیار طلب رحمة از برای امیر المؤمنین و اولادش
نمود و لعنت بسیاری بر عبیدالله زیاد و پدرش و ظلمه و اشقیای بنی امیه نمود و یکیک را نام برد و در آخر انها گفت من رسول
امام حسین میباشم بسوی شما و او را در فلان منزل گذاشتم شما تعصب کنید از برای اهل بیت پیغمبر خود و حمایت کنید ایشان را
و جمعیت نموده بروید نزد او و چون خبر با ابن زیاد دادند امر نمود تا آن بیچاره پاک اعتقاد را بردند ببالای قصر و از آنجا بزیر انداختند
که اعضای او خورد شد و بعد از آن او را بردار کشیدند آنگاه جناب امام حسین ع از حاجز حرکت نمود و بسمت کوفه می آمد بسر آبی
رسید دید که عبدالله بن مطیع در آن جا منزل کرده چون آن حضرت را دید و بیان حضرت آمد و سلام کرد و عرض کرد بابی انت و
امی یا ابن رسول الله ما اقدمک فدایت شوم یا ابن رسول الله چه چیز ترا باین جاها آورده و حضرت را ببغل نمود و از مرکب فرود آورد
حضرت فرمود شنیدی که معاویه مرد و اهل عراق بمن نوشتهای متوالی نوشتند و خواندند مرا بسوی خود عبدالله بن مطیع گفت
یا ابن رسول الله ترا بخدا قسم میدهم و بحرمت اسلام که حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت حرمت رسول خدا را هتک مکن حرمت عرب را



ضایع مکن بخدا اگر طلب کنی آنچه در دست بنی امیه میباشد ترا تلف میکنند و میکشند و بعد از آنکه ترا کشتند دیگر کسی نخواهد
بود از برای دین پیغمبر بخدا قسم است که حرمتها همه ضایع خواهد شد پس مکن و مرو بکوفه و با بنی امیه متعرض مشو با نحضرت از آن مقوله
جوابهای سابق را دادند که من در این سفر بی اختیارم و مأمورم و مأمور معذور است نظم بارها گفته ام بار دگر میگویم که من
دل شده این ره نه بخود می پویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می پروردم میرویم و ابن زیاد راهها را مسدود
نموده بود که نه کسی از کوفه بیرون میرفت و نه کسی داخل میشد و همچنین راه بصره را مسدود نموده بود و جناب امام حسین ع می آمد
و اطلاعی از هیچ جا نداشت سکر عرب بدوی و راه گذاری را که میدید احوال می پرسید ایشان میگفتند خبر نداریم اینقدر میدانیم که راهها را
سد نموده اند نه میتوانیم داخل شویم و نه بیرون بیائیم و جماعتی از عرب فزاره و بجیله نقل کردند که ما همراه زهیر بن قین بودیم و از مکه
می آمدیم و با امام حسین ع همسفر بودیم و بسیار بر ما ناگوار بود که در منزل با آن حضرت بجا فرود آئیم و هر وقت بمنزل میرسیدیم او یک
طرف فرود می آمد و ما یک طرف تا آنکه روزی نشسته بودیم و چاشت میخوردیم که رسولی از جانب امام حسین ع آمد و سلام کرد و گفت
حسین بن علی ترا ای زهیر میطلبد پس هر یک از ما لقمه که در دستش بود انداخت و چنان ساکت شدیم که گویا مرغان بر سر ما صف
کشیده بودند پس دیلم دختر عمرو که زن زهیر بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا از عقب تو میفرستد تأمل میکنی برو ببین چه کار
دارد و برگرد پس زهیر برخواست و بتعجیل آمد خدمت آنجناب آنحضرت فرمود ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان
محبت الهی بتازی و باب شمشیر آبدار آتش فساد را منطفی سازی و انوار الهی شمع شهادت جلائی نمائی و در پی از خوشنودی حق تعالی
بر روی خویش بگشائی زهیر در جواب گفت یا ابن رسول الله نظم سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست سر است لیکن سزاوار
تاج عزت نیست به نزد اهل نظر کم بود ز پروانه دلی که سوخته آتش محبت نیست مدتهاست که منتظر چنین سعادتی بودم
ع منت خدای را که رسیدم بکام خویش پس برگشت در نهایت سرور و خوشحالی و روی او نورانی شده بود و گفت تا خیمه او را
کندند با مال و اسباب خود و آوردند بنزدیکی آن حضرت فرود آمده بود و بزن خود گفت که من ترا طلاق دادم برو بقوم و طایفه
خود ملحق شو که نمیخواهم بسبب من آسیبی بتو برسد چه من عزم کرده ام که در خدمت سید جوانان بهشت باشم و جان خود را فدای
او کنم و خون خود را در راه او بریزم پس آنچه مال آن زن بود به او داد و او را همراه برادر یا پسر عمش نمود که بطایفه اش برسانند و آن زن
برخواست و گریست و او را وداع نمود و گفت خدای تعالی آنچه خیر است در پیش تو آورد التماس دارم که مرا فردا در نزد جد حسین ع
فراموش نکنی و بعضی نقل کرده اند که چون زهیر چنین گفت زن گفت ای مرد دانا و ای یار فرزانه تو میخواهی در خدمت سید شهدا
باشی و جان و خون خود را در راه او فدا سازی من نمیخواهم که در خدمت دختران فاطمه زهرا خود را بدام اسیری ببندانم و از آن جام
مصیبتها که ایشان بچشند بچشم و درد و المی که از داغ مصیبت کشتگان خود میکشند بکشم پس هر دو باتفاق یکدیگر خدمت جناب
امام حسین ع آمدند و زهیر با صحاب خود گفت که هر که خواهد با من موافقت کند خوش باشد و هر که نخواهد حال آخر عهد ملاقات
میانه من و اوست و اینک حدیثی در این امر که از برای شما نقل کنم که دل شما بدان روشن شود سفری در ساحل بحر بجهاد رفته
بودیم و فتح کردیم و مال و غنایم بسیاری بدست ما آمد و خوش حالی میکردیم سلمان فارسی نیز همراه ما بود گفت ای یاران شما
خوشحال شده اید از اینکه فتح نموده اید و مال و غنایم دنیا بدست آورده اید گفتیم بلی گفت کجا خواهید بود و چه خواهید کرد
در وقتی که سید جوانان بهشت از آل محمد را دریابید و با او جهاد کنید با دشمنان دین که آسمان و زمین و تمام خلق خدا ایشان را
لعن کنند پس باید در آن وقت فرح و سرور شما زیاده تر باشد از مال و غنیمتی که امروز بدست شما آمده که فرزند پیغمبر خود را خوشنود
نموده اید و خدا و رسول را از خود راضی ساخته اید و در خدمت سید جوانان بهشت در منزل و مقامی خواهید بود که تمام

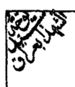
۴ برات

اهل



اهل بهشت تقویت ان را کنند و مال دنیا فانیست و عن قریب زوال بهم رسانند و من اینك شما را وداع میکنم و ان اکر تقصیری دیده
باشید یا کوتاهی از من بهم رسانیده باشید مرا بحل کنید پس ایشان را وداع نموده با زوجه صالحه خود خدمت امام زمان امد و بخدمت
سید الشهدا بود تا در صحرای کربلا در رکاب ان جناب شهید شد و زن ان مرد از شوهرش خواهش کرد که خدمت انجناب است تا کند
که او زاید است خواهران خود بسپارد و از جمله خدمتکاران و کنیزان ان لشکر محسوب دارد و ان حضرت نیز سفارش او را بزینب خاتون
نمود و از ان منزل کوچ کردند و بجزیمه رفتند و یکروز در ان جا ماندند در صبح روز دیگر زینب خاتون عرض کرد که ای برادر دیشب بقضاء
حاجت رفتم ناکاه شنیدم کسی میکفت و شخص را ندیدم الا یا عین فاحتفلی بجهد ومن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا
بمقدار الی انجاز وعدی یعنی ای دیده جد و جهد کن در کریه کردن که بعد از من که خواهد بود که برای شهیدان کریه کند چه
شهیدانی که مرک ایشان را میکشد و میبرد بجائی که با خدای خود وعده کرده اند و عهد نموده اند که ان عهد را بجای اورند حضرت
امام حسین ع فرمود ای خواهر انچه مقدر شده خواهد شد و از تقدیر الهی کریختن ممکن نیست پس عبد الله بن سلیمان و منذر نامی
کویند که ما ایام حج را در مکه ماندیم و حج خود را ادا نمودیم و بعد از انقضای ایام حج شتران خود را سوار شده بتعجیل راندیم که خود را
بامام حسین برسانیم چون نزدیك باردوی انجناب رسیدیم دیدیم که شخصی از کوفه می امد و راه را کج کرده چون امام حسین ع او را
دید ایستاد کویا میخواست او را ببیند و از او احوال بپرسد و بعد از ان حضرت او را ندید براه افتاد پس ما رفتیم نزد ان شخص و سلام
کردیم و پرسیدیم از چه طایفه کفت از بنی اسد کفتیم ما نیز اسدی میباشیم پس نام خود را کفتیم و اشنائی بلکه فی الجمله نسبتی هم با او
ما ظاهر شد کفتیم چه خبر داری از کوفه کفت بیرون نیامدم از کوفه تا انکه بچشم خود دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند
و دیدم پاهای ایشان را بسته با ریسمان و در توی بازار کوفه می کشیدند پس ملحق شدیم بان جناب و امدیم تا ثعلبیه و در ان جا ان جناب
منزل کرده ما نیز فرود امدیم و بعد از ان بخدمت ان حضرت رفته سلام کردیم و جواب فرمود عرض کردیم خبری داریم اکر میفرمائی ما
علانیه بکوئیم و اکر خواهی در خلوت عرض کنیم پس نکاهی فرمود باصحاب خود و فرمود میان ما و اینها سر و پنهانی نیست کفتیم ان شتر
سواری که راه را کج کرد و شما لحظه تامل فرمودید و کذشتید در نظر شما هست فرمود بلی خواستم از او احوال بپرسم رفت و نشد
عرض کردیم بلی ما بتحقیق خبر از او کرفتیم و از خبری که دارد مطلع شدیم و او مرد درستی است و از طایفه خود ما است و راستکو میباشد
کفت از کوفه بیامدم تا انکه دیدم مسلم و هانی را کشته و پاهای انها را بسته بودند بریسمان و در بازار میکشیدند پس رنك
انحضرت متغیر شد و سه مرتبه فرمود انا لله و انا الیه راجعون رحمة الله علیهما و اشك از دیدهای مبارکش جاری کردید نظم
این کهن باغ که کل پهلوی خار است درو نیست یکدل که نه از خار فکار است درو برك راحت مطلب میوه مقصود مجوی برك
بی برکی و غم میوه و بار است درو نافه مشك که با اینهمه عطر افشانیست خون افسرده اهوی تتار است درو بر رك عود که
در دامن مطرب خفتست منه انکشت که صد ناله زار است درو هر عرب بکشا تا ف زمین چون نافه خط مشکین بتان
بین که غبار است درو چون جهان درخم چوکان قضا کوی صفت بیقرار است چه امکان قرار است درو پس پسران مسلم
و برادران او را طلبید و این خبر جانسوز را بایشان رسانید و ایشان را دلداری نمود و در معاودت ایشان مصلحتی فرمود ان
دو نفر عرض کردند که ترا بخدا قسم میدهیم که رحمی بخود و اهلبیت خود نمائی و از این سفر مراجعت فرمائی که ترا در کوفه
یاوری نیست بلکه میترسیم با بنی امیه متفق شوند و بتو اذیت رسانند پس اولاد مسلم عرض کردند یا ابن رسول الله بعد ان
مسلم ما از زندکی بکار نیاید و باز نخواهیم کشت تا انتقام خود را بکشیم یا از ان شربت که او چشیده ما نیز بچشیم ان حضرت نیز فرمود
لا خیر فی العیش بعد هؤلاء انکاه پسران مسلم عمامها از سر برداشته بناله و افغان در امدند و هر یك بدرد دل میکفتند نظم

بدل داغی عجب دارم همیدانم که چون گریم ولا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم ثم برو زخم محنت سینه ام پر داغ بی پایان کهی
از آن زخم برون گاه از زخم درون گریم پس آنحضرت ایشان را دلداری داده تسلی بسیار کرد و ایشان را دعا فرمود آورده اند که مسلم دختر صغیره
داشت که بسیار او را دوست میداشت و دایم بهانه پدر را میگرفت و اهل بیت وی را تسلی میدادند و وعده بازگشتن پدر وی و بوصل
وی رسیدن بآن دختر میدادند چون آنحضرت آن دختر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست بر سر و صورت وی میکشید ملاطفت
بسیار با وی مینمود آن دختر را شک در دل افتاد عرض کرد یا ابن رسول الله امروز با من ملاطفتی میفرمائی که در خور یتیمانست مگر
پدر من شهید شده است حضرت امام حسین را طاقت تحمل نماند بی اختیار بگریه در آمد و فرمود ای دختر دل تنگ مدار که من بجای
پدر تو باشم و زینب خواهر من بجای مادر تو و دختران من همه خواهران تو و علی اکبر و علی اصغر بجای برادران تو میباشند آن دختر چشم
فریاد بر کشید و باین مضمون گفت نظم ای کاشکی نخست نمادر نزادمی تا این زمان ز دست پدر وا نماندمی ای کاشکی بشانه
خوابگاه او تا سر چو خاک در قدم وی نهادمی ای کاشکی بگریه شدی راست کار من تا جویها ز چشمه چشم گشادمی نیز
بسیار دل اهل بیت بر آن بیکس یتیم بسوخت و افغان و ناله و فریاد از مخدرات حرم آن امام بلند شد و ساکنان ملاء اعلی را
تزلزل در دل آوردند و گویا دختر مسلم بزبان حال چنین میگفت نظم بنگر که وش این چرخ جفا آئین را کم چه ستان زبر و زبر کردن
مسکین را بر حسرت دیدن عالم چو نخواهد دل من بستم از خون جگر دیده عالم بین را تا به شادیم آن بوده ام بچه چیز شاد
سازم دگر این خاطر اندوهگین را حرقت فرقت و زندان سینه علم دم سردم میکشم از پی طلب تسکین را و چون از آن منزل کوچ کردند
و بزباله رسیدند فرزدق شاعر را ملاقات فرمود عرض کرد یابن رسول الله چگونه بکوفه تشریف میبری و اهل کوفه اعتماد
و اینها همانند که پسر عمت مسلم را کشتند و با پدرت آن کردند که دلش خون بود از دست ایشان و هر ساعت از خدا طلب مرگ خود
میطلبید تا آنکه بخدا رسید و با برادرت امام حسن چه کردند پس حضرت امام حسین علیه السلام بسیار گریست و فرمود رحم الله مسلما فلقد
صار الی روح الله و تحیته و رضوانه اما انه قد قضی ما علیه و بقی ما علینا یعنی خدا بیامرزد مسلم را که رسید بکرامتهای الهی
و خدا را از خود راضی نمود و آنچه بر او بود عمل آورد و آنچه بر ما مانده است بعد از آن این چند شعر را خواندند فان تکن الدنیا تعد
نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل اگر دنیا را کوتاه نظران خوب و نفیس دانند آخرت اولیست و ثواب الهی در نزد عاقلان و
عاقبت اندیشان بلند تر و بهتر خواهد بود و ان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل و ان تکن
الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به الحر یبخل و اگر این
بدنها از برای مردن خلق شده اند کشته شدن در راه خدا بهتر خواهد بود و اگر روزی آدمی از جانب خدا مقدر شده هر قدر
آدمی کمتر حرص بورزد در تحصیل آن بهتر است و اگر این مالها را که جمع میکنند از برای گذاشتن است پس آدم آزاده چرا در آن بخل
بورزد و چون بمنزل ثعالبه رسیدند خبر شهادت علی بن یقطر باو رسید و بسیار گریست و فرمود اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا
کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک انک علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب مسطور است که نامه عمر بن سعد بآنجناب
رسید که اهل کوفه چنانچه عادت ایشانست بیوفائی کردند و مسلم را تنها گذاردند تا بدو رسید آنچه رسید و هانی بن عروة را
نیز بتیغ ستم کشتند پس یقین کرد آن جناب که اهل کوفه بنا را بر غدر گذارده اند و با وی یاری نخواهند کرد لهذا خطبه خواند
بیوفائی کوفیان را بجهة اصحاب بیان فرمود و گفت دوستان ما ما را واگذاشتند حال هر که خواهد از پی کار خود برود بر او
حرجی نیست و من بیعت خود را از او ساقط نمودم و این کاریست که مرا در پیش آمده است و بر شما حرجی نیست هر که خواهد برگردد
پس مردم متفرق شدند و از چپ و راست میرفتند تا آنکه نماند مگر همانهائی که از مدینه در خدمت آن حضرت آمده بودند و قلیلی

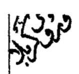


از آنها که در عرض راه با او موافقت کرده بودند و این امتحانها بجهة آن کرد که میدانست اعرابی که در عرض راه با او موافقت نموده‌اند
بعلت آن بود که مظنه میداشتند که بکوفه چون برسد کار او بالا خواهد گرفت و اساس خلافت او مضبوط خواهد گردید و اشیا
نیز بفاهی و نعمتی و توسعه در امر ارتفاق خواهد افتاد و چون دیدند که حال او بکشته شدن و زوال انجامید در در سنت منجر گردید و با آن ضعف
اعتقاد چگونه میماندند چه کسی که دانسته آخرت را بر دنیا ترجیح دهد از کبریت احمر نایاب تر است پس اصحاب را ببقیه یاران خود دوم
فرموده مرا از خویشان و ایشان را از من گزیری نیست اما شما را اجازت است بالاتکه هر جا خواهید بروید از حال که مجالی در دست است آن
صفاکاران صدق گذار و هواخواهان اهل بیت محمد مختار زبان اخلاص بیکبار گشوده و اظهار صدق نیت و ثبات قدم خود نموده گفتند
یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک قدم تو باد تو سپهر امامت را پناه و مسند ولایت را پادشاهی هرکه از تو روی گرداند فردا
بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند نظم ای قبله هر که مقبل آمد روئیت روی همه مقبلان عالم سوئیت امروز کسی
که بکرداند روی فردا بکدام دیده بیند روئیت ما بچه حجت دست اعتصام از دامن تولای تو برداریم و از این ملک حقیقی کروا
سعادت جاوید است بکدام ملک روی آریم نظم خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی خوشا
روعی که در روی تو باشد خوشا چشمی که انسانش تو باشی بدرد دل بسر بردیم عمری به بوی آنکه درمانش تو باشی ای ریحانه
روضهٔ رسالت و ای یاسمن گلشن ولایت و جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق خود حواله مفرمای اگر همه
عالم پر گل و گلزار است بلخوار خوار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خوار است نظم ثلثا زغم عشقت اوبخته در دامن گو به نظری
باشد رفتن بگلستانها گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها ای فرزند رسول خدا ما
بحقیقت شناخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب مروت و آئین فتوت نارواست بر انداخته‌ایم اگر تو استین ملال
بر افشانی ما دست از دامن تو بر نداریم و اگر از در برانی از دیوار در آئیم نظم گر تو قصد بار دامن افشانی نگذاریم دامن تو ز دست
و ایشان در اثناء سخن گفتن اشک از دیده میراندند و حدیث وفاداران بر نهج میخواندند پس جناب امام حسین ایشان را
دعای خیر گفت چون سحر شد امر فرمود اصحاب خود را که آب بسیار بردارند پس آب برداشتند و از آن جا کوچ کردند و رفتند تا بطن
عقبه رسیدند و در آنجا فرود آمدند شیخی از بنی عکرمه که او را عمرو بن لوذان میگفتند آمد خدمت آن حضرت و عرض کرد که کجا
میروی فرمود بکوفه آن مرد پیر گفت ترا بخدا قسم میدهم که برگردی والله نمیروی مگر رو به نیزها و شمشیرها و اینها که بتو نوشته اند
بیا و ترا طلبیده اند اگر خود بار نزاع و مؤنهٔ قتال را از دوش تو برداشته بودند و متحمل این رنج و عنا گردیده بودند تا آنکه بعد از
صاف شدن امر و خالی شدن بلاد از مخل تو میرفتی موافق رتبهٔ عقل و تدبیر بود اما با این نسبتی که مذکور میشود صلاح تو نیست
در رفتن نزد ایشان آنحضرت فرمود که ای بندهٔ خدا بخدا قسم که عقل و تدبیر بر من مخفی نیست و چنان نیست که ندانم صلاح و فساد
امور را اما امری مقدر شده و حکمتهای پنهانی در آن هست که صلاح در اظهار آن نیست و آنچه تقدیر الهی است باید بشود و تخلف
نخواهد کرد بعد از آن فرمود بخدا قسم که مرا با رام نخواهند گذاشت تا آنکه جگر مرا از اندرون بدر بیاورند و مرا هلاک کنند و بعد
از آنکه کردند جناب اقدس الهی بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را که ایشان را ذلیل کند تا آنکه از همه امتها ذلیل تر شوند و در
آن منزل سر خود را در دامن خواب خود نهاده ساعتی گذارده ساعتی متامل فرمود و بعد از خواب برخواست ام کلثوم عرض کرد ای برادر
ترا چه شد که گریان از خواب برخواستی فرمود در این ساعت جدم محمد مصطفی را بخواب دیدم که میگریست و میگفت ای حسین
رسیدن تو بما نزدیک شده و سواری دیدم در پیش روی او ایستاده بود و میگفت شما بشتابید که مرگ از عقب شما می‌شتابد
بیدار شدم و از گریهٔ جدم مرا گریه دست داد و چون سحر شد امر فرمود تا آب بسیاری برداشتند و کوچ فرمود تا حوالی الخ

شدن



راه رفتند مروی است که جاسوس ابن زیاد چون خبر آمدن آن جناب را از مکه آورد آن ملعون رفت بر روی منبر و مردم را بوعد و وعید
و نوید و تهدید بر حرب امام حسین علیه السلام تحریص و ترغیب نمود و حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار فرستاد که باستقبال آن بزرگوار نامزد
کرد و گفت هر جا که حسین را ملاقات کردی در زمین بی آب و علفی ایشان را فرود آور و مرا اعلام کن تا امری تازه از من صادر
شود و اگر خواهد از راه دیگر برود مگذار مگر آنکه از راه کوفه حر راه بادیه را پیش گرفت و آنجناب را میطلبید پس شخصی از بنی عکرمه خدمت
آن امام شهید رسید و آن حضرت از احوال کوفه پرسید عرض کرد که ابن زیاد بطلب تو لشکرها در بیابان پراکنده کرده و از قادسیه
تا عذیب همه صحرا را سپاه گرفته انتظار میکشند مصلحت در آنست که مراجعت نمائی و بجائی سوکند که نیزه و مکر در دم شمشیرها
و نیزهای ایشان و بر سخنان ایشان هیچ اعتمادی نیست اینها همان جماعتند که پدر و برادرت را فریب داده بکشتن دادند و اگر
یاری نکردند خالی از لشکر تمام موافقت در مخالفت و مخاصمه تو نمودند البته مراجعت نما و هتک حرمت و ذلت دین جدت
زیاده بر انچه هست حاصل منما حضرت فرمود جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت بجای آوردی و چون آفتاب بوسط السماء رسید ناگاه
شخصی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت فرمود چرا تکبیر گفتی گفت نخل دیدم در این بیابان هرگز نخل نبود جمعی از اصحاب آنحضرت
عرض کردند که ما این مکان را مکرر دیده ایم هرگز در اینجا نخل ندیده ایم پس فرمود پس چه چیز تصور میکنید گفتند مظنه میکنیم که
سرهای نیزه باشد حضرت فرمود در این بیابان جائی نداریم که با او پشت دهیم و از یکطرف دعوا کنیم عرض کردند که ذو حسم بیک
طرف راه اتفاق افتاده است میل بدست راست راه نمائید که زودتر بانجا برسیم و پشت باو دهیم پس راه را کج کردیم و آن سوارها
چون دیدند که ما منحرف شدیم از جاده ایشان نیز انحراف نمودند و ما تعجیل کردیم تا آنکه آخر ایشان سبقت نمودیم و حضرت در آنجا
فرود آمد و خیمهای خود را زد آنها نیز بعد از ما رسیدند و مقدار هزار سوار بودند با حر بن یزید و مقابل امام حسین و اصحابش صف
کشیدند و ایستادند و اول ظهر بود و هوا بسیار گرم بود پس آنحضرت آثار تشنگی در ایشان مشاهده فرمود باصحاب خود امر نمود
که آب بدهند ایشان و چهارپایان ایشان پس آب در ظرفها میکردند و بچهارپایان ایشان میدادند حتی اینکه علی بن طعان
محاربی نقل کند که من در آخر لشکر حر بودم و بسیار تشنگی مرا و اسبم را بیحال نموده بود چون حضرت امام حسین چنان دید گفت
ای پسر برادر شتر را بخوابان و سر مشک را باز نموده آب بخور من خوابانیدم و سر مشک را باز کردم و خواستم بخورم و قوت نداشتم
و ابهام میریخت هر قدر خواستم آب بخورم نتوانستم و دو ثلث از آب مشک ریخت بعد از آن حضرت خود پیش آمد و سر مشک را پیچید
بطوری که متعارف است درست نمود و بمن داد تا آب را خوردم و یک نفر در آن ظهر باقی نماند که آب نخورده و مرکبش نداده باشند
ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکری بسیار فرستاده بود بقادسیه و حر را از آن جا پیشتر فرستاده در آن منزل با هزار سوار بآن امام اخیار رسید
و چون ظهر شد بود حجاج بن مسروق اذان گفت و چون باقامه رسید آن جناب بیرون آمد با پیراهن و ردا و نعلین پس حمد نمود
خدا را و گفت ایها الناس من نیامدم باین سمت مگر بعد از آنکه از شما مکاتبات بسیار بمن رسید و رسولان بسیار از جانب شما
رسیده در مکه نزد من آمدند که بیا نزد ما که ما امامی نداریم و چون کلمه پیشوا باشی شاید از برکت حضرت تو جناب اقدس
الهی ما را مجتمع سازد بر هدایت و راه راست حال من آمدم نظر باصرار شما اگر باز بر آن اصرار و عقیده باقی میباشید پس عهدها و میثاق
با من کنید و مرا مطمئن بسازید از خود و اگر نخواهید کرد و کراهه دارید مقدم مرا برگردم بروم بهمان مکانی که آمدم از آنجا پس
همگی سکوت نمودند و یک کلمه کسی سخن نگفت آنگاه بموذن فرمود اقامه بگو پس اقامه نماز گفت و آن حضرت بحر گفت اگر خواهی
با اصحاب خود نماز کن حر گفت یابن رسول الله شک نیست که تو مقتدای جهانی و فرزند پیغمبر آخر الزمانی تو نماز کن تا ما هم با تو
نماز کنیم پس نماز کرد آن حضرت و بعد از آن داخل خیمه شد و اصحاب آن حضرت جمع شدند بر دور آن جناب و حر نیز بخیمه که بجهة



اورده بودند رفت با جمعی از اصحاب بن وپانصد نفر دیکر از اصحاب حر در صف خود حاضر شدند و هر یک عنان اسب خود کرفته ایستادند
ان نشست تا عصر شد بعد از ان جناب امام حسین امر کرد اصحاب خود را که مهیای کوچ کردن باشید الکاه اذان عصر کفتند و حضرت
نماز عصر کرد و بعد از ان روی خود را کردانید بسوی ایشان و کفت ایها الناس اکر حق را بشناسید و صاحبان حق را بدانید که
کیستند و از خدا بترسید بهتر کاری کرده خواهید بود که خدای خود را بدان راضی کرده باشید و ما ایم اهل بیت محمد مصطفی
و اولاییم بخلافت و داشتن امر شما از اینها که ادعا میکنند امری را که حق ایشان نیست و در میانه شما بجور و ظلم و تعدی رفتار می
کنند و اکر نخواستید و حق ما را فراموش کردید و رای شما قرار کرفته است بر غیر ان چیزی که بران قرار داده بودید و بمن نوشته بودید
و رسولان شما نزد من می امدند بر میکردم و اصراری در این خصوص ندارم حر کفت بخدا قسم من خبر از این مکاتیب ندارم و رسالات
جانب کوفیان ندارم و خالا از شما میشنوم امام حسین ع ببعضی از یاران خود که ابو عقبة بن سمعان کفتند فرمود که ان خورجین
که دران مکاتیب کوفیان است حاضر کن پس دو خورجین که مهر دو پر بود از نوشته و مراسلات ایشان اورد و در پیش حر ریخت
حر کفت ما از جملهٔ ایشان نیستیم که این کاغذها نوشته اند و بما امر کرده اند که از تو مفارقت نکنیم تا ترا ببریم نزد عبید الله
ابن زیاد بکوفه حضرت فرمود مرک از برای من بهتر است از این ذلت پس فرمود بیاران خود که سوار شوید پس سوار شدند و
قدری انتظار کشیدند تا زنان را سوار کردند و چون خواستند که بر کردند لشکر حر جلو ایشان امد و ممانعت نمودند ایشان را
از رفتن حضرت امام ع فرمود بحر یا حر ثکلتک امک مادرت بعزای تو بنشیند چه از جان ما میخواهی حر کفت اکر کسی دیکر
نام مادر مرا میبرد من هم جواب ورا میدادم ولیکن با مثل تو کسی که مادرت فاطمهٔ زهرا میباشد چه میتوانم کفت
بغیر از تمجید و توصیف حضرت فرمود چه میخواهی از جان ما کفت میخواهم شما را ببرم نزد عبید الله بن زیاد بکوفه فرمود بخدا قسم
نخواهم کرد ترا در این باب حر کفت من هم نخواهم کذاشت تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و او چنان جواب داد اخر حر کفت من مامور
بجنک کردن با تو نیستم بلکه مامورم بانکه مفارقت نکنم از تو تا ترا ببرم بکوفه و هرکاه نمی ایی از راهی برو که غیر کوفه و غیر مدینه
باشد و میانه این دو راه باشد تا بنویسم بابن زیاد شاید خدا روزی کند طریق عافیت را و مبتلا بچیزی از امور تو نشوم و دست
دامان حضرت و کفت از دست چپ عذیب و قادسیه برو پس انجناب قدری راه رفت و حر هم با اصحابش بهمراه ان حضرت میرفتند
پس حر بان حضرت کفت که بتو التماس میکنم و یاداوری میکنم و در خیرخواهی و نصیحت کوتاهی نمیکنم مبادا قتال و نزاع کنی با اهل
کوفه که کشته خواهی شد حضرت فرمود که از مرک مرا میترسانی مکر امر شما بهمین میکذرد که مرا بکشید ایا نشنیدی که شخصی
از اوس میخواست یاری رسول خدا نماید و پسر عمش او را ترسانید و کفت کجا میروی که کشته میشوی او در جواب کفت شعر
سامضی وما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوی حقا وجاهد مسلما وواسی الرجال الصالحین بنفسه وفارق مثبورا وباعد
مجرما فان عشت لم اندم وان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش وترغما یعنی عزم کرده ام و بر عزم خود باقی خواهم بود و در
مردن عار و ننکی نیست وادمی هرکاه قصد صحیح کرده باشد و جهاد بکند با دشمنان دین در حالتی که تسلیم قضای الهی نموده
باشد و با خوبان بجان خود مواساة نموده و از بدان مفارقت کرده باشد در این صورت اکر بمیرم از برای من ملامتی و عاری نیست
و اکر زنده بمانم پشیمانی نخواهم کشید و هیچ ذلتی از برای ادمی بدتر از ان نیست که زندکی بکند و دماغ او بر خاک مالیده شود
پس از راه چپ کردند و بر بیراهه میرفتند و حر خود را بر یک کنار کرفت و اندو میرفتند و باین طریق رفتند تا رسیدند بقصر
بنی مقاتل و در ان جا منزل کردند ان حضرت نکاه کرد دید خیمه در ان جا زده است پرسید که این خیمه از کیست کفتند از عبید الله
ابن الحر الجعفی کفت او را بخوانید از برای من چون باو کفتند که امام حسین ع ترا طلبیده کفت انا لله وانا الیه راجعون از کوفه



بیرون نیامدم مگر از برای اینکه در آن جانب باشم که قضائی از این مرد بزرگوار را من کرمن شود والله نمیخواهم او را به بینم و نه آنکه او مرا به بیند
و چون خبر آوردند از برای آن جناب خود برخواسته بخیمهٔ او تشریف آوردند و او را بیاری خود خواندند و نصیحت بسیار فرمودند
پس همان سخن را اعاده کرد و عرض کرد فدایت شوم مادیانی دارم که تا امروز کسی سبقت بر او نگرفته و هیچ اسبی باو نرسیده و هرکه
تعاقب کرده ام باو رسیده ام و شمشیری نیز دارم که اگر بر سنگ نهاده ام او را شکافته این دو چیز را پیشکش قدمهای مبارک تو
میکنم حضرت قبول نفرمود و فرمود حال که از این سعادت خود را محروم داشتی پس سعی کن که در این صحراها نمانی و در این جا نباشی
که کسی نخواهد بود که صدای استغاثهٔ مرا بشنود و یاری نکند ما را مگر آنکه خدا تعالی او را برو بجهنم اندازد عرض کرد این که
انشاء الله نخواهد شد و من بهمین علت از کوفه فرار نمودم و لیکن منقولست که بعد از آنکه آن حضرت شهید شد پشیمان شده بود
و شعرهای بسیار گفت مبنی بر اظهار ندامت خود اما دیگر سودی نبخشید و مضمون بعضی از آن اشعار اینست شعر فیا حسرت که
چون شاه شهیدان مرا گفت قدم در نه بیاری چرا همراه آن حضرت نرفتم نو نبینیم طریق حق گذاری اگر در کربلا میکشتم آن بود
شهید راه او در دوستداری بسی بودی نفردای قیامت مرا از لطف و امید واری کنون او رفت و من از راه تقصیر بماندم در
مقام شرمساری بصد زاری دمادم میکشم آه ولی سودی ندارد آه و زاری و چون آخر شب شد امر فرمود که آب بسیاری بردارند
و از آن جا کوچ فرمود و چون ساعتی در خدمت او رفتیم بر روی اسب قدری بینکی زد و از خواب جست و میگفت انا لله و انا الیه
راجعون الحمد لله رب العالمین تا چند دفعه علی اکبر عرض کرد که حمد خدا کردی و استرجاع نمودی باعث چه بود فرمود که حالکه
اندک مرا خواب ربود در خواب دیدم که کسی سوار اسبی است و پیش پیش ما میرود و میگفت که اینها میروند و مرگ رو بایشان می آید دانستم
که خبر مرگ ماست که بما میدهند باز عرض کرد که ما بر حق نیستیم ای پدر گفت بلی بحق آنکسیکه عاقبت کار همه کس بسوی اوست که ما بر حقیم
عرض کرد که پس ما را پروائی نیست از مردن و کشته شدن هرگاه بر حق باشیم حضرت او را دعا کرد و در این موضع فی الجمله اختلافی
در احادیث هست در بعضی اخبار وارد شده که در آن روزیکه حر سر راه بر آن حضرت گرفت شب در خلوت خدمت آن جناب آمد
و عرض کرد یا ابن رسول الله فدایت شوم چشمهای حر کور و دستهای او بریده باد اگر با تو جنگ کند یا آنکه راضی باشد که مکروهی برسد
بتو و من از خانه که بیرون آمدم بهر سنگی و کلوخی که میرسیدم مرا بشارت ببهشت میداد و من بخود میگفتم مادرت بعزایت بنشیند بجنگ
فرزند پیغمبر خدا میروی و امید بهشت داری حال من در کار تو حیرانم و ابن زیاد سگی است شدید العناد و بما امر کرده اگر مخالفت کنیم
بر مال و عیال خود میترسیم و اگر اطاعت نمائیم فردا جواب رسول خدا را چه بگوئیم حال بذهنم رسیده که فردا بمنزل که میرسیم بهانهٔ
آنکه زن همراه شما میباشد ما دورتر از شما فرود می آئیم و چون شب بر دست آمد در آن تاریکی شب شما بصد کوچ نموده هر سمتی که
خواهید بروید و ما هم قدری در آن صحرا میرویم و میگوئیم گم کردیم ایشان را و نجستیم حضرت او را دعا کرد و دو شب بعد از آن کوچید
و خواستند که مراجعت نمایند راه را گم کردند و تا صبح میدانستند بجا میروند چون صبح روشن شد بزمین مولانای رسیدند
و هر قدر که تازیانه زدند ذوالجناح قدم از قدم بر نداشت پرسید از یاران که این زمین چه نام دارد گفتند کربلا و در احادیث معتبر
که سید مرتضی و شیخ مفید و غیرهما روایت کرده اند آنست که چون دست چپ جاده میرفتند و مقصود حضرت آن بود که حر و یاران
او را نه بینند و برگردد هر قدر چنین میکرد باز حر و یاران حر میرسیدند و ایشان را میدیدند و همین که میخواست برگردد پیش روی
آن حضرت را میگرفتند و مانع میشدند یا از لابد شده میرفتند و بهمین نسبت بود تا رسیدند به نینوی دیدند سواری تعجیل
آمد و بر امام حسین و اصحابش سلام نکرد و رفت نزد حر و مکتوبی باو داد چون مکتوب را خواند ابن زیاد نوشته بود به حر که چون
مکتوب من بتو برسد امر را بر حسین تنگ کن و مگذار که منزل کند و فرود آید مگر در بیابان بی آب و گیاه همچو ما بر سول سفارش

کرده‌ایم که درنگ در تو نمانده تا این حجر را بما برساند که پس حر بلند گفت که اینک رسول ابن زیاد آمده است و با من نسبت به امر نموده یزید بن مهاجر از اصحاب آنحضرت نگاه کرد بان شخص رسول و او را شناخت گفت ای بدبخت این چه کار است که کردی گفت چه کردم اطاعت امام خود را نموده‌ام و به بیعت خود وفا نموده‌ام گفت لعنت خدا بر تو و امام تو باد که معصیت پروردگار خود نمودی و سعی در هلاکت خود نمودی و عار و نار را بر خود خریدی پس حر کرد بان ایشان را گفت که همانجا که بی آب و علف بود فرود آورد حضرت فرمود وای بر تو بگذار تا بان ده یعنی غاضریه که نینوی گویند یا این ده که شفیه گویند فرود آئیم که آب و آبادی در آن هاست گفت بخدا نمیتوانم اینک جاسوس در این جا هست و مرا در خبر از برای او میبرد و از من مواخذه میکند زهیر بن قین عرض کرد یا ابن رسول الله دیگر بدتر از این نخواهد بود از برای ما که حال مبتلا شده‌ایم پس بگذار تا با اینها جنگ کنیم که حال با اینها جنگ کردن آسان تر است از آنکه فردا با بیست یا سی هزار کس نزاع کنیم که میدانیم بعد از این بسیار خواهند آمد که ما چاره ایشان را نتوانیم کرد حضرت فرمود این سخن راست است اما من ابتدا بجنگ با ایشان نکنم پس همان موضع که او را کربلا مینامیدند در روز پنجشنبه دوم محرم فرود آمدند پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که بر ما نازل شد آنچه می‌بینید و دنیا بر ما متغیر شده و پشت نموده بما و نمانده است از تعیش و زندگانی ما در دنیا مگر بقدر آبی که از ظرفی ریخته شود و آنهم زندگی بسیار تلخی است آیا نمی‌بینید که حق جاری نمیشود و باطل بچه شدت رواج دارد اینها نمیشود مگر از برای آنکه مؤمن راضی و راغب شود در ملاقات پروردگار خود بدرستیکه نمی‌بینیم مرگ را مگر سعادت از برای خود و حیات دنیا را در کام خود چون زهر میدانیم و در حدیث دیگر این مقدمه پیش از رسیدن بکربلا بود و در همان منزل که نامه ابن زیاد بحر رسید که امر را بر حسین تنگ کن و او را در چنین جائی فرود بیار حضرت امام حسین ع نوشته بشیعیان خود و پدرش چون سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب و رفاعة بن شداد و عبدالله بن وال نوشت و اعلام فرمود ایشان را از آمدن خود و ایشان را نصیحت نموده ترغیب فرمود که خدمت او را بکنند و آنکه من بیرون نیامدم مگر بعد از آنکه رسولان و مکاتیب شما متصل آمد و از من مرا طلب نمودید و حال که من آمده‌ام اگر تصدیق و صفا از شما ظاهر نیست اگر وفا کنید به بیعت خود برشد و سداد و هدایت راه حق رستگار خواهید شد و من هم جان و اهل و عیال و اولاد بروی شما گذارده‌ام و حال من و شما یکی خواهد و اگر بیوفائی و نقض عهد کنید و وفا به بیعت خود نکنید بجان خودم که بعید نیست از شما اهل چه همین رفتار را با پدر و برادر و پسر عمم کردید و مغرور کسیست که فریب شما را بخورد و خدای تعالی مرا وکیل و کفیل و کافی است و نامه را بقیس بن مسهر صیداوی داد و او را فرستاد و حصین بن نمیر او را گرفته بجهت ابن زیاد فرستاد و بهمان نسبت که مذکور شد ابن زیاد او را از قصر انداخته کشت و چون خبر قتل او بجناب سیدالشهداء ع رسید بسیار دلتنگ شد و گریست پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله تو میدانی که رسول خدا نتوانست که در دلها محبت خود را جای دهد یا آنکه همه را بر اطاعت و محبت خود متفق سازد و اغلب ایشان منافق بودند که در ظاهر اظهار اخلاص و بشر بیش تر از عسل با او ملاقات میکردند و در باطن غدر و نفاق و کینه مینمودند و تلخ تر از حنظل از عقب سر او میگذاشتند تا آنکه از دنیا رفت و همچنین پدرت امیرالمؤمنین بهمین نسبت مبتلا آمده بود از دست خلق خدا تا آنکه رفت برحمت و رضوان الهی و تو امروز نزد ما در مقام و مرتبه ایشانی و هر کس نقض عهد نماید ضرر بخود زده و خدا کفایت او میکند پس ببر ما بهر سمتی خواهی از مشرق یا مغرب در امان خدا که ما در خدمت تو هستیم و جان خود را در راه تو نثار میکنیم و از تقدیر الهی روگردان نیستیم و ملاقات حقتعالی را مکروه نداریم و در نیت و بصیرت ما سستی روی نخواهد داد و دوستان ترا دوست میداریم و با دشمنان تو کوشش میکنیم بریر بن خضیر همدانی برخواست و گفت یا ابن رسول الله خدا بتعالی منت گذاشت بر ما که بر دست تو و پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود و جد تو شفیع ما باشد در روز قیامت رستگار نخواهد بود جماعتی که فرزند زاده پیغمبر خود را گذاردند وای بر ایشان فردا چه خواهند

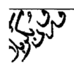


گفت بر رسول خدا و بچه چیز جواب رسول خدا را خواهند داد پس جناب امام حسین اهل بیت و یاران خود را جمع نمود و ساعتی نظر حسرت در ایشان نگریست و ساعتی بر ایشان زار زار گریست و فرمود خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را از وطن خود آواره کردند و از حرم رسول خدا بیرون نمودند و بنی امیه را بر ما شورانیدند خداوندا حق ما را بگیر و یاری کن ما را بر ستمکاران و از آن منزل کوچ نمود در روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم رسید بکربلا شعر فَلَمْ یَنْبَعِثْ مُهْرُ الْحُسَیْنِ بِخَطْوَةٍ فَقَالَ اَلَا یَا صَحْبُ مَا هٰذِهِ الْفَلَا فَقَالُوا تُسَمّٰی کَرْبَلَا قَالَ هَوِّنُوا مُبَشِّرَکُمْ یَا قَوْمِ قَدْ نَزَلَ الْبَلَا فَفِی هٰذِهِ یَا قَوْمِ قَتْلِی وَمَصْرَعِی فَهُتِّکَ حَرِیمِی عَاجِلًا لَا مُؤَجَّلًا وَفِی هٰذِهِ یَا قَوْمِ یُسْفَکُ دِمَائُنَا تُهَتَّکُ نِسْوَةُ الْفَاطِمِیَّاتِ حُفَّلًا وَفِی هٰذِهِ تَضْحَی الرُّؤُسُ عَلَی الْقَنَا یُسَیِّرُ بِهَا الْاَقْوَامُ لَنْ تَتَمَهَّلَا وَفِی هٰذِهِ تَبْقٰی عَلَی الْاَرْضِ صُرَّعًا بِلَا کَفَنٍ تُبْقٰی وَلَنْ تُغَسَّلَا پس اسب آنحضرت از آن زمین هولناک حرکت نکرد هر چند بر او تازیانه زدند از جای خود قدم بر نداشت پرسید این زمین را چه گویند گفتند کربلا فرمود اَللّٰهُ اَکْبَرُ هٰذِهِ مَوْضِعُ کَرْبٍ وَبَلَاءٍ هٰهُنَا مُنَاخُ رِکَابِنَا وَمَحَطُّ رِحَالِنَا وَمَقْتَلُ رِجَالِنَا وَمَسْفَکُ دِمَائِنَا یعنی این موضع نزول بلاها و مصیبتهاست بر ما اینجاست که شترهای ما در این جا بخوابند و بارهای ما در این جا فرود آورده شود و مردان ما کشته شوند و خون ما در این جا ریخته شود و پرده فاطمیات دریده شود و سرهای ما را بر سر نیزه کنند و شهر بشهر بگردانند و بدنهای ما در این جا بر زمین کربلا افتاده شود بدون غسل و کفن نظم کرنام این زمین بیقین کربلا بود این جا نصیب ما همه کرب و بلا بود این جا بود که تیغ بر آل نبی کشند این جا بود که ماتم آل العبا بود کار محذرات من این جا به شود پشت مبانزدان من این جا دو تا بود دیزند در مصیبت من آب چشم خویش هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود علی اکبر عرض کرد ای پدر این چه فال بد است که میزنی فرمود ای جان پدر با جد تو امیر المؤمنین در غزوه صفین باین موضع رسیدیم امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن گذارد و من بر بالین او نشسته بودم ناگاه از خواب برخواست با چشم گریان برادرم پرسید که ترا چه شد گفت حال در واقعه دیدم که این صحرا دریائی شده بود از خون و حسینم در آن دریا افتاده بود و دست و پا میزد و فریاد میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس بمن گفت یا ابا عبد الله تو وادر این صحرا واقعه هولناک روی خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و بجز صبر چه چاره دارم فرمود اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ پس فرمود شترها را بخوابید و بارها را باز کنید و خیمه بزنید شعر یا دیکشائید کاین جا خون ما خواهند ریخت ابروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت کودکان جعفر طیار را خواهند کشت گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت این سکان انحله دوماه با زیب دو سید خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت پس پای خود از رکاب خالی نمود و فرود آمد و بر روی زمین کربلا بر خاک نشست و حرم نیز با همراه سوار خود مقابل آن حضرت فرود آمد و آن حضرت امر فرمود تا سراپرده حرم را بر پا کردند نظم روزی که این سرادق گردون سرا زدند گویا برای ماتم آل العبا زدند ایکاش سرنگون شدی این نیلگون خیام آندم که خیمههای شه کربلا زدند آنکه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و بر کربلا زدند اما چون قدم حضرت بر روی زمین رسید خاک زار رنگ زرد شد و از آن غباری برخواست که گیسوی عنبرین بوی آن جناب پر گرد شد لِمُؤَلِّفِهِ در خاک و خون فتاده زبیداد اهل کین فخر زمان و جان جهان شهسوار دین بنشسته روی خاک سلیمان کربلا بر بوده دیو دهر ز انگشت وی نگین امداد دکان نتاکرده کوفیان شاهنشه زمین و زمان مانده بی معین آنان که خاک مقدمشان زیب عرش بود با خاک دشت ماریه گشتند همنشین در دست اهل کوفه گرفتار اهل بیت آسوده دست شیر خدا اند آستین آن سر که داشت بر سر دوش نبی مکان گشت از ستم بر نیزه اعدای دین مکین آن تن که بود زینت آغوش فاطمه عریان بدشت کرب و بلا مانده بر زمین در حیرتم ز چرخ ستمگر که از چه سان بنهاده تیر کینه و بنشسته بر زمین نسبت باهل بیت نبی کرد آنچنان کردی بکام اهل زنا نا شد این چنین

تن سم کردون حشر بهنگام انتقام سوزند ز آتشش همه خلق جهان تمام پس ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالتی می بینم و از این بادیه هول
عظیمی در دل من افتاده و حضرت فرمود در این هولناکی ندیده بودم امام فرمود صبر کن و شکیبائی پیش گیر و او را تسلی داد و در بعضی از روایات
وارد شده که بعد از آنکه آن حضرت در آن جا فرود آمد کرامت اهل غاضریه و سایر اعراب که در آن حوالی بودند و مالک زمین کربلا بودند
طلبید و فرمود ای قوم من با یاران و فرزندان و برادران در این زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در این جا خواهد بود و بعد از آن
شیعیان ما از اطراف و اقطار عالم روی براین زمین مبارک خواهند آورد و گروه گروه از راههای دور بزیارت ما خواهند آمد و
جمعی کثیر برسر قبر من مجاورت اختیار خواهند نمود و در جوار من ساکن خواهند گردید میخواهم این زمین را بمن بفروشید تا من آن را
بر ایشان وقف کنم ایشان قبول نمودند حضرت زمین کربلا را از ایشان بمبلغ خطیر خرید و بر ایشان وقف کرد پس حر بن یزید نامه
با بن زیاد نوشت که امام حسین و یارانش را در زمینی فرود آوردم تا هرچه رای امیر بر آن قرار گیرد معمول دارد پس ابن زیاد
نامه بآن حضرت نوشت که اما بعد فقد بلغنی نزولک بکربلا و قد کتب الی امیر المؤمنین یزید ان لا اتوسد الوثیر و لا اشبع
من الخبز او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید بن معاویه والسلام یعنی بمن رسیده است خبر که در کربلا منزل
کرده و بمن رسید که یزید بمن نوشته که در خوابگاه استراحت نخوابم و از نان سیر نخورم تا اینکه ترا در حکم خود و حکم یزید داخل کنم
یا ملحق سازم ترا بخداوند عالمیان پس ترا نصیحت میکنم ای حسین که با یزید بیعت کنی و خود را از مهلکه خلاص کنی والا جنت
آماده باش و چون نامه را بامام حسین دادند و خواند از دست انداخت و فرمود بد حالی است جماعتی که رضای مخلوق را بر غضب خالق
ترجیح دادند پس رسول ابن زیاد گفت جواب نامه را بنویس آن حضرت فرمود ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب
رسول برگشت و کیفیت را با بن زیاد گفت آتش غضبش درخشم شد و بحضار مجلس گفت کیست از شما که متصدی جنگ با او شود و
هر بلدی از عراق را که خواهد بوی دهم هیچکس جواب نداد تا سه مرتبه مکرر کرد و جواب نشنید پس عمر بن سعد را طلبید و گفت
مدتیست که میشنوم آرزوی حکومت ری و طبرستان را داری و فی الواقع ولایت وسیع و عرصه منیع و مداخل بسیار دارد و حال
منشور ری و طبرستان را بجهة تو بگیرم و این تمنای تو را بفعل آورم عمر سعد مهلت یکماهه طلبید قبول نکرد پس مهلت یکشب
خواست و او قبول نمود و چون بخانه آمد و با محرمان خود مشورت نمود پسر کوچکش او را منع نمود و گفت هیهات این چه اندیشه
بد است که کرده و چه سودای بی حاصل است که بسویدای دل در آورده هیچ دانسته که بجنگ که میروی و کمر دشمنی با کدام خون
می بندی حسین بن علی جگرگوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است پدر تو سعد وقاص ششم کسی
بود که ایمان به پیغمبر آورد و رایت اسلام را بدست گرفته با دشمنان دین جهاد نمود و عقده از دل رسول خدا می گشود حال تو
قصد اذیت رسول و اتلاف جان سبط پیغمبر آخر الزمان کرده از خدا بترس و از روز قیامت اندیشه کن و جواب رسالت پناه را
آماده و دیگر تو خود دسته نامه باو نوشته و او را بجانب کوفه و نصرت خود خوانده مردم اندور و نزدیک ترا غدار و روسیه و نکار
و مردود خالق جبار و روسیاه نزد احمد مختار و حیدر کرار خواهند خواند مصراع مکن مکن که نکو مخضران چنین نکنند عمر بن
سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت چه میگوئی گفت آنچه برادرم میگوید اگرچه راست است اما نسیه است و آنچه
پسر زیاد میدهد نقد است و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد عمر بن سعد گفت ای پسر راست میگوئی حال مال دنیا را
اختیار کردیم و لحال الآخرة چون شود روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بقتل حسین و حکایت کامل را
سابق براین ذکر کردیم پس پسر زیاد ضلالت بنیاد شادمان شد بمسجد رفت و بمنبر برآمد و گفت ای قوم شما میدانید که آل
ابوسفیان با دوستان خود چه نوازشها کنند و با دشمنان خود چه سیاستها بعمل آورند اینک دشمن یزید حسین بن علی



بکربلا آمد هر که خواسته باشد بخوانید و انعامات یزید فایض شود تا باید بجار به وی رود و از منبر بزیر آمد و در خزانه را گشاد و ببذل اموال شروع نمود اکثر آن قوم نابکار دین را بدنیا فروخته در پی یکدیگر نزد ابن زیاد میرفتند و قدری از جیفه پلید دنیا را میگرفتند و بحرب امام زمان میرفتند پس اول عمر بن سعد را با چهار هزار کس روانه نمود و چون عمر سعد وارد صحرای کربلا گردید و خواست کسی را بفرستد نزد آن حضرت بجهت آنکه گفت چون نامه بآنحضرت نوشته بودند نرفتند تا آنکه کثیر بن عبدالله که سفاک بیحیائی بود گفت مرا بفرستید و اگر خواهید او را بقتل آورم عمر گفت نه قتل او را نمیخواهم برو باو بگو از برای چه آمدی باین سرزمین چون آمد و اصحاب آن امام مظلوم آثار شرارت از بشره آن ملعون مشاهده کردند او را استقبال گفتند یراق خود را باز کن و او قبول ننموده و مراجعت نمود قرة بن قیس را فرستاد پس او آمد و پیغام عمر را ادا نمود حضرت فرمود اهل این ولایت نامها نوشتند و اصرار بسیار نمودند تا آمدم حال نمیخواهند بر میگردم چون قره خواست مراجعت نماید حبیب بن مظاهر باو گفت وای بر تو ای قره کجا میروی بیاری قوم ستمکاران میروی و پشت بامام هدایت و نور دیده رسول خدا مینمائی گفت جواب پیغام عمر را میبرم و بعد از آن فکر میکنم تا هر چه رای من بدان قرار گیرد معمول میدارم و چون جواب پیغام را برد عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از ناخوشی کردن با او محافظت کند و نامه بابن زیاد نوشت که امام حسین ع سر نزاع و دعوائی ندارد و میگوید اگر مرا نگذارید بر میگردم هر چه رای مبارک است مقرر نمائید آن ملعون گفت حال که پنجه ما در او کارگر شده او را سر نهیدهیم و دیگر امید نجاتی بجهت او نخواهد بود پس نامه بعمر نوشت که بیعت یزید را باو عرض کن اگر قبول نمود بنویس بما تا آنچه رای ما قرار گیرد معمول داریم و عمر دیگر این نامه را بجهت آنحضرت نفرستاد چه میدانست که او بیعت با یزید نخواهد کرد آنگاه شمر ذی الجوشن حرامزاده را با چهار هزار کس فرستاد و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و بکر بن بکر را با هزار سوار و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و دیگری را با سه هزار و شبث بن ربعی در شهر بود از عقب او فرستاد و او تمارض کرد و آخر حکام او را طلبید و چون آمد او را با پنج هزار سوار فرستاد خلاصه کلام تا ششم ماه محرم سی هزار سوار تا بیست و دو هزار و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی دیگر صد هزار کس جمع شدند و ابن زیاد نوشت بعمر بن سعد که عذری از برای تو در کمی لشکر نگذاشتم پس باید مردانه باشی در کار خود و صبح و شام خبر بمن برسد پس حبیب بن مظاهر اسدی آمد بخدمت آن امام مظلوم و گفت یابن رسول الله طایفه بنی اسد در این نزدیکی میباشند مرخص فرما تا بروم و ایشان را دعوت کنم بیاری بلکه خدا هدایت کند ایشان را حضرت اذن داد و حبیب رفت و ایشان را نصیحت بسیار کرد پس عبدالله بن کثیر با نود نفر آمدند ملعونی از آن قبیله رفت و ابن سعد را خبر کرد و او جمعی را فرستاد بر سر راه ایشان با ازرق شامی و چون ملاقات نمودند با ایشان جنگ کردند و هر قدر حبیب سرکرده ایشان ازرق را منع کرد فایده ننمود و جمعی از یاران حبیب زخمی شدند و تتمه ایشان چون دانستند که طاقت مقاومت ندارند فرار نمودند و حبیب تنها برگشت خدمت آن جناب و کیفیت را عرض نمود آن حضرت فرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات فرستاد که ممانعت کنند و نگذارند ایشان آب بردارند پس تشنگی بر اصحاب آن حضرت غلبه نمود و خدمت آن امام شهید عرض کردند پس آن حضرت تیشه برداشت و بعقب خیمهای حرم آمد و از پشت خیمه رو بقبله سه گام برداشت و فرمود آن موضع را کندند پس چشمه شیرین خوشگواری بیرون آمد و آن حضرت با اهل بیت و یاران از آن آب برداشتند و آن آب ناپیدا شد و چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بابن سعد نوشت که در این وقت مذکور میشود که حسین چاه میکند و آب بر میدارد در رسیدن نامه باید عرصه را بر او تنگ کنی تا از تشنگی شهید شوند چنانچه عثمان را تشنه کشتند و اگر از تو نیاید امارت لشکر و منشور ایالت را بشمر ذی الجوشن واگذار و خود مراجعت کن و چون این نامه بابن سعد





رسید و آن مضمون نامهٔ آن بدگهر مطلع گردید دل بر حرب امام حسین ع نهاد و دینی که نداشت بدنیا داد و این واقعه‌ها پیله در هشتم ماه
محرم اتفاق افتاد اللهم العن قتلة الحسین واتباعهم من الراضین بفعلهم ابد الآبدین مجلس پنجم در ذکر وقایع و
مصایبی که بعد از ورود عمر سعد مردود با جنود نامسعود خود بصحرای کربلا
بان سرور شهدا و یاران اتقیای او رسید تا صبح عاشورا که صفوف قتال آراسته گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمد الله العظیم الذی لا اله الا هو کما هو حقه ونشکره علی نعمه التی لا یحصیها الا هو کما هو اهله ومستحقه ونصلی علی عبده المصطفی ورسوله المجتبی المقصود من ایجاد اهل الارض والسماء وعلی وصیه وابن عمه سید الاوصیاء وزین الاصفیاء وذریته وعترته البررة الاتقیاء المعصومین من الرجس والدنس والخطاء المصطفین علی کافة المصطفین بتحمل صنوف الشدة والبلاء وانواع البأساء والضراء والتعب والعناء فی هدایة خلق الله وانقاذهم عن ظلم الجهالة والعماء ونسئل الله العظیم ان یعظم اجورنا واجورکم فی مصیبتنا باجل المصائب والاحزان واعظم الفجایع والامتحان الذی لم نسمع مثله فی سالف الایام ولا یکاد یمکن ان یحدث ابدا الی یوم الفنا اعنی مصیبة ریحانة الرسول وفلذة کبد البتول قرة عین المرتضی واخ الحسن المجتبی والدائمة الهدی شمس الضحی وبدر الدجی کفاه علوا فی البریة انه لاحمد والطهر البتول سلیل وما کل جد للرجال محمد ولا کل ام فی النساء بتول الذی سفک فی سبیل الله دمه واسرت بناته وحرمه ونحر نحره وخسف صدره وذبح فطیمه واصبح جسمه یتقطع یمینا وشمالا ویتجرع من الغصص هو الاول ولا یرجوا بابا ولا یستطیع سوی الانفس واهل عافر الجد حوله لدی الطف من آل الرسول قتیل قتیل بکت حزنا علیه سماؤها وصب لها دمع علیه همول قضی ظامیا والماء طام تصده شرار الوری عن ورده وتغول وجز ورید السبط دون وروده فیا لیت ظالته من ایدی الحوادث غول ضیاء الخافقین والنجم بن القمر بن مولانا ابی عبد الله الحسین فیا لها من مصیبة غریب عن الاوطان وشهید لهفان بلا غسل ولا اکفان بعید عن الاخوان مجدل علی الرمضاء ظمآن مسلوب الثیاب المعفر فی التراب المنقطع عن اولاده واخوانه والمجز راسه عن جثمانه ثانی الوالدین وثانی الشهیدین مولانا ابی عبد الله الحسین ع صلی الله علیک یا ابا عبد الله صلی الله علیک یا ابن رسول الله یا لیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما شعر عجبا للقلب منکم لا یهجع ولا نفس فی رزء کم لا تجزع لله در مرارة بمصابکم لم تنصدع ونواظر لا تدمع تعجب است از آن دلهای سنگین که در استماع مصیبت شما شکسته و افسرده نشود و از آن اشخاصی که با وجود شنیدن بلیه‌های که شما را رخ داده ناله و افغان نکنند و عجب نهره طاقت دایست که در این ماتم نشکافد و عجب چشمهائیست که بگریه نیاید ما هل عاشوراء الا هاج لی حزن قصرت کیومه استبشع کاهی اتفاق نیفتاده که هلال ماه محرم بینم و غصه و اندوه و غم امام حسین و یاران در دل من طغیان نکند که مثل یوم در خاطرها بتنهائی و نوحه گری مشغول نشوم تبا لقوم خالفوه وخالفوا امر الرسول وللوصیة ضیعوا وتقاعدوا عن نصره وتعاقدوا فی خذله وعلی الاذیة اجمعوا بهلاکت ابدی و خسران سرمدی گرفتار باشند آن جماعتی که مخالفت کردند امر پیغمبر را و ضایع ساختند حرمت آن جناب را و اهل بیتش و یاری نکردند امام حسین ع را و با یکدیگر هم عهد شدند در ایذای او ذادوه عن ماء الفرات وجحفل فیه الصوارم والسلاح یقعقع و آب فرات را از او منع کردند با لشکری که صدای شمشیرها و نیزهای ایشان گوشها را کر میکرد فتیقن السبط اللقاء لربه واتی الخیام بدیعه یتلفع یوصی سکینة بالسکینة بعده والصبر عند مصابه ویودع پس آن جناب دل بر مرگ داد و بر در خیمهای حرم آمد و زره خود را میپوشید و اشک حسرت از دیدها میبارید و سکینه را با شما اهل بیت بصبر و شکیبائی وصیت می‌نمود حتی بقی فردا وحیدا ظامیا لا ما یعینه ولا من یدفع حملوا علیه بالطعان فهتکه

بالسیف وهو اللوذعی الأشجع * منذ أثخنوه بالجراح وأضعفوا * منه الجوارح وهو لا یتزعزع — وچون تمام یاران او کشته شده بودند
و او لب تشنه و غریب و تنها مانده بود و هر قدر استغاثه و طلب اعانت و یاری مینمود و کسی نبود که منع این گونه ظلم و جفا از او
نماید و دفع کند این ستم بلاها را آنگاه آن لشکر بیحیا بر او حمله کردند از چهار طرف او بضرب نیزه و شمشیر و تیر بدن او را پاره پاره نمودند
و او را خسته و درمانده ساختند و با وجود این حال آن فرزند حیدر کرار با آن منافقان غدار جهاد میکرد و تمیز سید ومضى
كل صيل صايل * وعداها امامه منهم وتزعزع — و با این حال از وی زین میگرفت هر شجاع مشهور را که چون افعی کشنده و بادوا و کینه توز
و مغز سر ایشان را با شمشیر ذو الفقار میشکافت * حتى دنا أجل الكتاب ولم يكن * من بعد ما ختم المقدر مدفع * أردوه عن ظهر
الجواد كأنه * جبل لخشية ربه يتصدع — تا آنکه آن وقتیکه مقدر شده بود از برای رسیدن اجل او رسید و کبری از تقدیر الهی
از برای و بنود او را از پشت زین بر روی زمین انداختند مثل کوهی که از ترس پروردگار شق شده باشد و بر زمین فرو رفته باشد
لهفي له إذ يستغيث فلم يغث * أفلم يكن عند الندا من يسمع * ذبحوه ظمآنا وكوثر جده * بالماء في يوم القيامة مترع — اندوه من از
برای او در وقتیست که استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید گویا کسی نبود که صدای او را بشنود و اگر نه کدام دل تاب میآورد
که با شنیدن ناله او دلش نسوزد تشنه کام او را شهید کردند و حوض کوثر جد او در روز قیامت مملو از آبست و در تشنگی از عرصه
همگی طمع خوردن آن آب از دست جدش دارند * لهفي لمصرعه الشريف على الثرى * بين اللئام وعز ذاك المصرع * لهفي لجثته
الشريفة في الثرى * مطروحة تسفي عليها الزوبع — آه و ناله و افغان من از برای اوست در آن وقت که آن بدن چاک چاک از زین
او را بر روی زمین انداخته بودند و خاک گرم کربلا را باد بر روی او میریخت * حملوا الكريم على القناة مضمخا * والنور من أعضائه
يتشعشع * قطع اللعين سنان منه وتينه * هل كان يدري أي عضو يقطع — ست ملعون سنان او را شهید نمود و ندانست
کدام عضو است که قطع نموده جای بوسه گاه رسول خدا را جدا کرده و دل رسول خدا را بدرد آورده و آسمان و زمین و عرش برین
متزلزل ساخته آنگاه سر خون آلود مبارکش را بر سر نیزه کرده در حالتی که مثل آفتاب تابان میدرخشید * وأتى الجواد الى
الخيام منبها * بصهيله والسرج منه يلمع — ذو الجناح بی صاحب و با زین واژگون رو بخیمهای حرم شیهه زنان آمد و از دیدن اسب
مبارک و خبر شهادت صاحب خود را بان بیکسان رسانید * وأتت سكينة وهي تندب حاسرا * بأبي الشجاع الأنجع الأروع
يا سيداه عدمت بعدك صبري * فإلى الإله المشتكى والمفزع * فالدين أضحى بعد فقدك ثاكلا * والدهر أمسى وهو بعدك أجدع
و سکینه نوحه کنان با سر و پای برهنه رو بنعش پدر آمد و میگفت وا ویلاه که پدر شجاع خوش خلق صاحب هیبت و سطوت من
از دنیا رفت و بعد از تو ای پدر راه عافیت از من مسدود شد و دین حق نوحه میکند بر شهادت تو و زمانه بآخر رسید از این مصیبت
أين الحماة وأين حيدرة المصطفى * بل أين حيدرة البطين الأنزع * اليوم مات محمد واستوسرت * أولاده من بعده وتضعضع — کجا
آنانکه حمایت میکردند پیغمبر را کجاست حیدر کرار که این ظلم و جفائی که بما رخ داده به بینند امروز
جد ما محمد مصطفی از دنیا رفته و اولاد او اسیر شدند و بتزلزل و اضطراب افتادند * كم حرمة ظهرت محاسن وجهها * وكريمة
قد مال عنها البرقع * فالطيبات الطاهرات حواسر * وتماط عنهن الثياب وتنزع — بسی مخدرات حرم رسالت که با این شرافت
و جلالت که ایشان را با روی گشوده بی مقنعه و روپوش در میانه دشمنان میدواندند و بسی از دختران طیب طاهر اهل
بیت مصطفی را که سر و پای برهنه رختهای ایشان را میکندند و گوشوار و خلخال از سر و پای ایشان در میآوردند * والسيد
السجاد في أيدي العدى * مضنى على جمل الشدائد يرفع — امام زین العابدین در دست دشمنان با رنج و بیماری بر شتر برهنه
او را سوار کرده بودند و میبردند * تالله لا أعاد ولا افزعونها * كلا ولا أفعلت نمود وتبع * أين الصحابة أين حزب محمد * لا أمنكر



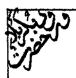
منهم ملا مستوجع   حض الکرام بکل خطب فاجع   منه العقول مع القلوب تفقع   صبروا علی البلوی بکل کریهة   والسر فیهم لا محالة مودع
بخدا قسم که قوم عاد و فرعون ذی الاوتاد و ثمود بد بنیاد و تبع بد نهاد چنین ظلمی و بیدادی نکردند که عقلها و دلها در آن حیران ماندند
کسانیکه نزد خدا مکرم بودند به هر مکروهی و مصیبتی مبتلا شدند با آنکه علوم و اسرار الهی در ایشان بود نظم جا دارد از این مصیبت
روز افزون   در ماتم شاه تشنه کام محزون   از سینه بجای آه اگر خیزد برق   وز دیده بجای اشك اگر ریزد خون   کشتی شکست
خورده طوفان کربلا   در خاك و خون فتاده بمیدان کربلا   گر چشم روزگار بر او فاش میگریست   خون میگذشت از سر ایوان کربلا
نگرفته دست دهر گلابی بغیر اشك   زان گل که شد شکفته ببستان کربلا   و له   آه از دمی که شاه شهیدان کربلا   نوح
شکسته کشتی طوفان کربلا   حیران و تشنه لب به بیابان کربلا   آمد بکوشش از ستم دشمنان دون   چون با ناله العطش از سران کربلا
با نوحه و فغان غریبان خون جگر   بر کشتگان خویش و جوانان کربلا   هر سو نظر نمود ندید او کسی بجز   نخل از پا فتاده ببستان کربلا
فرزند خویش و یا و برادر فتاده دید   در خون خویش غرقه بمیدان کربلا   حق نبی چه زود فراموش گشته شد   این گونه هتك
حرمت سلطان کربلا   آدم و شرم بین که نمودند کوفیان   تحت جگر جوالله مهمان کربلا   مسدود از آب و عمید بید قطره آب
دیدگان یتیمان کربلا   بر کشتگان گذشت و زخوناب دیده شست   گرد و غبار روی شهیدان کربلا   در بر گرفت پیکر و با آه و
ناله گفت   کای بسمل بخون شده غلطان کربلا   ای نکه ندیده ام من عمر جوانیت   برق ستم زد آتش حرمان کربلا   ای نور دیده آمد
اینك نعقب   چون لاله غرق خون بگلستان کربلا   شد عاقبت بخنجر بیداد بود در   غلطان بخون خویش سلیمان کربلا   ان
تن که بود زینت دامان فاطمه   در خاك و خون فتاده بدامان کربلا   در چرم کر چرخ چرا سرنگون نگشت   عالم تمام غرقه دریای خون
نگشت   سید علی حسینی در مقتل خود آورده که در ایام محرم در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از شیعیان در آن جا بودند
و یکی از اصحاب مقتل امام حسین را میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر فرموده که هر که در ماتم امام حسین
بقدر پر پشه آب از دیدهای او بیرون آید جناب اقدس الهی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد مردی جاهلی
که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت نباید این حدیث صحیح باشد چگونه میتواند شد که گریه بقدر پر مگس این قدر ثواب
داشته باشد جمعی او را از این سخن منع نمودند و با وی منازعه و مجادله نمودند و او از اعتقاد فاسد خود بر نگشت و برخواست
بمنزل خود رفت و چون روز دیگر گریان و نالان نزد ما آمد و اظهار ندامت از سخنان خود مینمود و گفت ای برادران چون از نزد
شما بیرون رفتم و شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده و مردم را در صحرای جمع نموده اند و ترازوی اعمال آویخته
شده و پل صراط را بر روی جهنم کشیده اند و نامه های اعمال مردم را گشوده اند و دوزخ افروخته و زبانه جهنم بخروش آمده
و صحرای محشر تفتیده بنحوی که هر که پا بر روی میگذارد مغزش بجوش آمد در آن وقت تشنگی بر من غالب شد دیدم بر جانب راست
حوض کوثر است و مردم بآن جا میروند و آب میخورند دو مرد و یك زن ایستاده اند و بمردم آب میدهند و نور روی ایشان عرصه
محشر را روشن کرده اما گریه میکنند و جامه های سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از او سؤال کردم که اینها
کیستند گفت یکی از آن دو مرد خاتم انبیا محمد مصطفی میباشد و دیگری وصی و برادرش علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا سیدة نساء
میباشد گفتم چرا سیاه پوشیده اند و گریه میکنند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشورا و بهار گریه کردن است بر سید شهداء
پس نزد فاطمه زهرا رفتم و گفتم ای دختر سید پیغمبران من یکی از شیعیان شما میباشم و از تشنگی نزدیك بان شده که هلاك
شوم مرا شربتی آب بده پس آن حضرت از روی غضب نگاهی تند بمن کرد و فرمود تو چگونه از شیعیان مائی با اینکه انکار مینمائی
ثواب فضیلت گریه کردن بر فرزندم حسین شهید مظلوم حاشا که تو از شیعه ما باشی و من ثواب بدهم من از دهشت و خوف

صح ودر لب حوض کوثر



از خواب جستم و از گفتار بد خود پشیمان گردیدم و استغفار بسیار نمودم و آمده ام نزد شما که عذرخواهی کنم و تلافی کنم گناه خود را بگریه
کردن و انابه نمودن شما نیز از تقصیر من درگذرید شاید من هم از برکت صاحب تعزیه یکی از شما تعزیه داران محسوب شوم ای عزیزان مرتبه
حسین در نزد خدا از جمیع مخلوقات سوای جد و پدر و مادر و برادرش بیشتر است و خداوند عالمیان را چون حسین مخلوقی نیست بعد از
آن دو بزرگوار با وجود آنکه از حسین جدائی ندارند و از یک نور خلق شده اند بلکه اعتقاد این مؤلف فقیر آنست که از جمله اسباب
عمدهٔ برتری ایشان بر سایر بزرگواران و دوستان خدا همین راضی شدن بشهادت سید شهدا و تن دادن بمصیبت عظمی آن بزرگوار
ارض و سما است و این فقیر را از سن تمیز که شش هفت ساله بود با عدم ادراک تا حال تحریر این رساله اخلاصی که بحسین داشته بهیچیک از
دوستان خدا بآن مرتبه نبود بلکه بعشری از اعشار آن نمیرسید حتی نسبت ببرادر والاگهر آن نور دیدهٔ خیر البشر امام حسن مجتبی و مکرر
در عالم طفولیت بر خود اعتراض مینمودم که هر دو از یک صلب طیب و رحم طاهر آمده اند و انتساب ایشان برسول خدا و حضرت
مرتضی بر یک نسبتست و سلوک آن جناب یعنی رسول خدا نسبت بهر دو مساوی بوده چنانچه از احادیث سابقه و لاحقه نیز ظاهر
شود و او برادر بزرگتر و امام و خلیفهٔ خدا و رسول بوده بر امام حسین ع این چه اعتقاد فاسدیست که تو دربارهٔ حسین داری
پس این اعتقاد را از خود سلب کن و اگر نتوانی کرد باری باحدی اظهار مکن که مورد بحث خواص و عام خواهی شد و شاید نقصی
و خللی در عقیدهٔ تو باشد هرچند از این مقوله حجج و براهین بر نفس خود اقامه مینمودم نفس بدون بینه و برهان بلکه از روی مناسبت
فطری چنانچه در احادیث معتبره وارد شده که شیعیان ما از فاضل طینت ما خلق شده اند یا از شعاع نور ما خلق گردیده اند
این اعتقاد را از مقولهٔ شهودات خود میدانست و در جواب میگفت که تو مجرد شو مجرد را ببین خلاصهٔ کلام مدتی مدید
با نفس خود در کشاکش این مجادله و معارضه بود و هیچیک از دوستان و علما و اهل ارشاد این مطلب را ابراز نمیکردم تا اینکه بعد از
مدتی مدید چند حدیث شاهد بر این مدعا دیدم و بر موافقت این اعتقاد با اعتقاد سلمان و مقداد مطلع گردیدم و سرّ نکتهٔ
آن را از زبان معجز بیان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان شنیدم از جملهٔ آنها قطب راوندی بسند معتبر از مقداد روایت کرده که گفت روزی
حضرت رسالت پناهی بجهت طلب امام حسن ع و امام حسین ع از خانه بیرون آمد و من نیز در خدمت آنجناب بودم رفتیم تا بموضعی رسیدیم
که آن دو معصوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه زده بود و درختی بر سر ایشان سایه انداخته بود و من پیشتر
آن مکان را دیده بودم و آن درخت را ندیده بودم و بعد از آن نیز رفتم و ندیدیم چون آن مار صدای پای سید ابرار را شنید راست
شد و از درختان خرما قامتش بلندتر گردید و عرضش از عرض شتر بیشتر بود و از دهانش آتشی زبانه میکشید من از دیدن آن حال
بسیار ترسیدم چون نظرش بر آن حضرت افتاد کاهید تا آنکه مثل رشتهٔ بسیار باریکی شد و با آنجناب سخنی گفت که من نفهمیدم
رسول خدا ص فرمود ای برادر کنده دانستی که چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد خدا را که نمردم تا
بپاسبانی فرزندان پیغمبر خدا سرافراز شدم و این فخر از برای من ماند در میان امثال و اقران خود پس آن مار در میان ریگها ناپیدا
شد و آن حضرت نزد دو جگر گوشهٔ خود رفت و اول امام حسن را برداشت و بر زانوی راست خود گذارد آنگاه سر امام حسین را
برداشت و بر زانوی چپ خود گذارد پس زبان مبارک خود را بر دهان امام حسن ع با چشم او مالید تا او بیدار شد و گفت بابا
و نیز در خواب رفت مقداد گوید که عرض کردم یا رسول الله کدام یک امام حسن بزرگتر است از امام حسین فرمود که حسین را در دلهای
مؤمنان محبت و معرفت پنهانی هست که دیگران را نیست و سبب آن را از مادرش فاطمه بپرس چون آن دو نیر فلک امامت از خواب

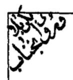
بیدار شدند رسول خدا ایشان را بر دوشهای خود گرفته بخانه آوردند و من بمقتضای فرمودهٔ آنجناب بدرخانهٔ فاطمهٔ زهرا
رفتم و بر در خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمهٔ آن حضرت بیرون آمد و گفت توئی برادر کنده که بر در ایستاده گفتم چه خبر داری اگر من



در ایستاده‌ام گفت خاتون من سیدة نساء فاطمه زهرا ع فرمود که نیکوترین قبیله کند برو در خانه ایستاده است و امر است که از من سؤال کند
از منزلت و شرافت و جلالت و قدر فرزندم حسین ع مقداد گوید که بسیار در نظر من این سخن عظیم نمود و پشت خود را بجانب در نمودم
بطریقی که گاهی بخانه ام سلمه میرفتم که خدمت رسول خدا مشرف شوم و عرض کردم ای دختر رسول خدا منزلت حسین را بجهة من
بیان کن فرمود که چون حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذتی باشد بپوشم تا او را از شیر بگشایم و بعد از آن
پدرم بدیدن من آمد و دید که حسن در دامان من است شیر میخورد از پستان من فرمود او را از شیر بگشا و چون علی نزد تو بیاید او را
مانع مشو که در روی تو نوری مشاهده میکنم و میدانم که در این زودی از تو فرزندی متولد میشود که حجت خدا باشد بر خلق
و چون حامله شدم بحسین و یکماه از مدت حمل من گذشت حرارتی عظیم در خود مشاهده کردم و چون شکایت کردم از آن به پدرم فرمود کوزه
آبی حاضر کن و بر آن دعا خواند و آب دهان مبارکش را در آن انداخت و فرمود بیاشام چون آشامیدم آن حرارت رفع شد و چون چهل روز
گذشت در پشت خود حرکتی میفهمیدم مثل مورچه که بر روی بدن و در زیر جامه حرکت کند تا آنکه فرمود شبهای تار میگذشتم و احتیاج
بچراغ نداشتم از نور حسین و صدای تسبیح و تقدیس حقتعالی از شکم خود میشنیدم تا آنکه فرمود در خواب دیدم که ملکی نزد من آمد و بال
خود را بر پشت من مالید برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز کردم باز مرا خواب ربود دیدم مردی نزد من آمد که جامهای سفید
پوشیده بود و در بالین من نشست و بر روی پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز کردم و باز
خواب بر من غلبه نمود و مرا خواب ربود در خواب دیدم که کسی آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه‌های
حمامه را پوشیدم و نزد پدرم رفتم در حجره ام سلمه چون مرا دید اثر سرور و شادی در او ظاهر شد و ترس و بیمی که داشتم از من زایل شد
و خوابهای خود را نقل کردم فرمود مژده باد ترا اول خلیل من عزرائیل بود که موکل برحم زنانست دوم برادرم میکائیل بود که موکل بر رحم اهل
بیت منست آیا در تو دمید گفتم بلی پس مرا در بر گرفت و بسیار گریست و فرمود سیم حبیب من جبرئیل بود که حقتعالی او را خدمتکار
فرزند تو نموده است تا آخر حدیث و در حدیث معتبر دیگر سلمان خدمت آنجناب عرض کرد که با اینکه نسبت حسن و حسین بتو مساوی است
و کیفیت سلوک تو با ایشان نیز یک نوع است و لیکن هر وقت حسین را می‌بینیم میلی و رغبتی از برای ما حاصل میشود که از حسن نمیشود
حضرت رسول خدا تبسمی فرمود و فرمود از مادرش سؤال کن پس چون رفتم و تحقیق کردم حضرت فاطمه فرمود که وقتی که بحسن حامله
شدم پدرم را سفری پیش آمد و چون عادت وی آن بود که هر وقت بسفر میرفت آخر ملاقاتش با من بود و مرا وداع نموده بیرون میرفت
و در مراجعت از سفر نیز اول ملاقات او که از راه اتفاق می‌افتاد با من بود و فرمود که چون این حملی که در تو میباشد متولد شد
او را شیر مده و مترس از گرسنگی و اضطراب او که خدا او را محافظت میکند و روزی میدهد تا من بیایم و چون پدرم رفت و بعد از
چند روز حسن را زائیدم و دو روز یا سه روز او را شیر ندادم و بعد از آن بعلت رقت و محبت مادری طاقت نیاوردم و او را شیر دادم
و بعد از چند روز پدرم آمد و اول بخانه من آمد و چون حسن را بردم نزد او گفتم او را شیر دادم فرمود لله الامر هو بالغه قضا و تقدیر الهی
باید بانجام برسد بعد از آن بحسین حامله شدم و چون چندی بولادت او مانده بود پدرم را باز سفری آمد در پیش و چون مرا وداع نمود
روانه شد در این مرتبه تاکید بسیار نمود که اگر متولد شد و من نیامدم البته او را شیر مده اگرچه یکماه بگذرد و تشویش مکن که خدا
او را روزی میدهد و بعد از آنکه مدتی گذشت و حسین متولد شد هنوز پدرم نیامده بود و من سه روز و سه شب او را شیر ندادم
و هر وقت که داخل حجره میشدم میدیدم که دست خود را در دهان نموده مثل آنکه چیزی بخورد با دست خود بازی میکند و خندان
و مسرور است پس روز دیگر پدرم وارد شد و اول بحجره من آمد و فرمود بیاور فرزند مرا و چون قنداق حسین را آوردم و پدرم بغل
گشود که او را بگیرد خود را بدامن آنحضرت انداخت و بر روی آنحضرت خندید و پدرم او را بوسید و زبان مبارک خود را در دهانش



او کذارد واو میمکید تا آنکه سیر شد و بعد از آن هر روز صبح و عصر حسین را میبردیم وزبان وانکشتان خود را در دهان حسین میگذارد
واو شیر میخورد و دیگر حسین مطلقا واصلا شیر مادر و شیر کسی دیگر را نخورد وکوشت واستخوان او از کوشت واستخوان پیغمبر روییده شد
واو پاره تن ونفس پیغمبر است وحسن فرزند من است و بهمین تفاوت خدا نیز تفاوت کذارد و امامت را در ذریه او قرار داد و دوستان
وشیعیان نیز محبت خاصی باو دارند که بدیکران ندارند پس چون دانستید که حسین چنانچه خود رسول خدا صلعم فرمود حُسَینٌ
مِنّی وَاَنَا مِن حُسَینٍ تن و بدن او از تن و بدن اوست وامیر المؤمنین ورسول خدا نیز از یکنور خلق شدند و در یك صلب ورحم بودند
تا ابوطالب وعبد الله پس حسین که از فاطمه و علی بهم رسیده نیز روح او از روح پیغمبر وبدن او از بدن پیغمبر است وخودش پاره جگر
وریحانه پیغمبر بعلاوه اینها محبوبترین خلق خدا نزد خالق اکبر است چه اگر کسی را او بهتر بود این مصیبت عظمی را از برای او نپسندیدی
نظم اگر یادگیرانش بود میلی چرا ظرفش را بشکست لیلی پس معلوم شد که چه قدر بر رسول خدا وامیر المؤمنین ع وسایر انبیا
ومرسلین بلکه بر خداوند آسمان وزمین این مصیبت عظمی صعب ودشوار واین رزیه کبری ناکوار آمده مرثیه از پشت زین
چه نخل قدش بر زمین رسید غوغای رستخیز بعرش برین رسید خور چون سر بریده نکون کشت از افق مه را از این قضیه کلف
بر جبین رسید افلاك پر ز غلغله شد چون ز انبیا نوبت بمصطفی مه برج یقین رسید کشتند قدسیان همه مدهوش
ز انفعال جبریل را ز شرم برخ آستین رسید از تندباد کفر خزان شد بهار دین آمد بسرو و کل و یاسمن رسید از فتنه
زمانه و بیداد چرخ دون سنکر چها بکلشن دین مبین رسید بنیاد دین خراب شد آن دم که پای شمر بر سینه مطهر سلطان
دین رسید از بیحیائی وستم کوفیان دون بر حنجرش چو خنجر شمر لعین رسید کردی کربلا بنجف رفت و از نجف تا مرقد
شریف رسول امین رسید از مرقد منور سلطان انبیا بالا کرفت و بر فلك هفتمین رسید وز چرخ هفتمین چه رسید او
بهشتمین از وی کذر نمود و بعرش برین رسید کرد این خیال واهمه کز عرش هم کذشت تا دامن جلال جهان آفرین رسید
اینا حکایات در اندیشه محال کز ذات لایزال بری بود این ملال از کعب الاخبار مرویست که خبر میداد در زمان عمر از
فتنهای امت پیغمبر آخر الزمان که از همه فتنها عظیم تر واز همه مصیبتها شدیدتر مصیبتی است که بر فرزند زاده پیغمبر آخر الزمان
حادث شود واین فسادی که خدا تعالی در قرآن یاد فرموده که ظَهَرَ الفَسادُ فِی البَرِّ وَالبَحرِ بِما کَسَبَت اَیدِی النّاسِ اول فسادهای
عالم کشتن قابیل برادرش را هابیل بود وآخر فسادها کشته شدن حسین بن علی است که در شهادت او درهای آسمان کشوده
شود وآسمانها بر آن جناب خون کریه کنند و چون به بینید که سرخی در آسمان بهم رسیده بدانید که او شهید شده مردم کفتند ای
کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نکریست و بر کشتن آنحضرت میکرید در جواب کفت وَیلَکُم اِنَّ قَتلَ الحُسَینِ اَمرٌ عَظِیمٌ کشتن حسین امر
بزرکیست و فرزند برکزیده سید مرسلین است و پاره تن امیر المؤمنین است از آب دهان آن جناب تربیت یافته واو را بجور و
عدوان وستم شهید کنند و وصیت جدش را در حقش رعایت نکنند و سوکند یاد کنم بحق آنکسی که جان کعب در قبضه قدرت
اوست که براو خواهند کریست کروهی از ملائکه آسمانهای هفتکانه که تا قیامت کریه ایشان قطع نشود و بقعه که در آن مدفون
کردد بهترین بقعهاست وهیچ پیغمبری نبوده مکر آنکه بزیارت آن بقعه رفته و بر مصیبات آن حضرت کریسته است و هر روز
فوجهای ملائکه وجنیان بزیارت آن مکان شریف روند و چون شب جمعه شود نود هزار ملك در آن جا حاضر شوند و بر آن
امام مظلوم کریند و فضایل او را ذکر کنند و در آسمان او را حسین مذبوح کویند و در زمین ابو عبد الله مقتول کویند و در دریاها
او را حسین مظلوم کویند و ملائکه هوا او را حسین شهید خوانند و در روز شهادت آن جناب آفتاب خواهد کرفت و تا سه روز
جهان در نظر مردم تاریك خواهد شد و اکر باقی ماند اندریه او وجمعی ز مخلصان شیعه او بر روی زمین نمی ماندند هر آینه



موسی

خدای تعالی آتش از آسمان میبارید بر مردم و همهٔ مردم و همهٔ مخلوقات را میسوزانید پس کعب گفت ای گروه مردم شما تعجب میکنید
از آنچه من در بارهٔ حسین گفتم بخدا قسم که حقتعالی نگذاشت از آنچه در عالم رخ میداد مگر آنکه به پیغمبران اعلام نمود و قتل او را نیز
با آدم آنچه از صلب او بهم میرسیدند بیان فرمود و از اختلاف و نزاعی که میان اولاد او بهم رسید نیز اعلام کرد و آدم عرض نمود خداوندا
چرا اختلاف و نزاع در امت پیغمبر آخر الزمان که بهترین امتها میباشند بیشتر است فرمود ای آدم چون اختلاف نمودند دلهای ایشان
مختلف خواهد شد و فساد در زمین خواهند کرد بدتر از فسادی که قابیل در کشتن هابیل کرد و خواهند کشت جگر گوشهٔ حبیبم
محمد مصطفی را پس حقتعالی واقعهٔ کربلا را با آدم نمود و قاتلان آن جناب را مشاهده کرد و در حدیث دیگر منقولست که چون آدم اسماء خمسهٔ
آل عبا را در ساق عرش دید و از جبرئیل پرسید و او را تعلیم نمود باو و گفت ای آدم اگر خواهی توبهٔ تو مقبول شود ایشان را شفیع خود
بساز و باین اسامی متوسل شو لهذا آدم دست بدعا برداشت و گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن
یا ذا الاحسان بحق الحسین اسئلک بحقهم علیک و بحقک علیهم ان تغفر لی و همین که آدم اسم حسین را بر زبان جاری نمود دلش شکسته
و خاطرش افسرده گردید و اشک از دیدهای وی جاری شد و گفت ای جبرئیل مالی اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و تسیل عبرتی سبب چیست
که هر وقت اسامی این چهار نفر را میبرم دلم منشرح میگردد و سروری و انبساطی مرا عارض میشود و همین که نام حسین را بر زبان می آورم
دلم شکسته و خاطرم محزون و دیده‌ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله و لکن هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب
این فرزند تو حسین مبتلا شود بمصیبتی که همه مصیبتها در جنب آن سهل و آسان باشد یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا در صحرای
کربلا غریب و تنها و تشنه کشته شود و بسی فریاد کند که واعطشاه و اقلة ناصراه و هیچکس بفریاد وی نرسد و در برابر چشم فرزندان
و برادران و برادرزادگان و اقربا و خویشان و یاران و دوستانش را پاره پاره کنند و بعد از آنکه او را یکه و تنها سازند از چهار طرف
بر او احاطه کنند و چندان بر او زخم نیزه و تیر و شمشیر زنند که بدن او چون خار پشت شود و گویا از برای اوج عالم اعلا پر آورده آنگاه
سرش را از قفا مثل گوسفند از بدن جدا سازند و سراپردهای حرم او را غارت و اسیر نمایند و زنان و اطفال او را با سرهای کشتگان
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند پس آدم از استماع این قصه گریست مانند گریستنی که فرزند عزیز وی وفات یافته باشد و جبرئیل نیز
زار زار گریست و ایضا از سعد بن عبدالله مرویست که مسائل بسیاری طومار کرده بود که چون بسامره رود و در خدمت امام
حسن عسکری ع برسد آن مسائل را تحقیق کند و چون خدمت آن جناب رسید جناب صاحب الامر را دید سه چهار سالگی در دامن
پدر بزرگوار خود دید که با اناری از طلا بازی مینمود و چون ماه شب چهارده بود پس طومار خود را آورده خواهش نمود که مسائل
خود را از جناب امام حسن ع تحقیق نماید حضرت فرمود که سل ابنی هذا پس سؤال نمود از مولای ما صاحب الزمان و جوابهای
شافی کافی باو داد و از جمله مسائل او یکی تفسیر آیهٔ کهیعص بود آن حضرت فرمود که این حروف از رمزهای غیبی و اشاره بقصه‌ایست
که خدای تعالی بندهٔ خود زکریا را بدان خبر داده و بعد از آن بجهة حبیب خود رسول خدا ص نقل فرموده و کیفیت آن اینست که
حضرت زکریا از پروردگار خود سؤال نمود که اسماء آل عبا را باو تعلیم نماید و زکریا در محن و مصایب و در انجاح مطالب و مقاصد
خود متوسل بآن اسامی میشد و در شدائد پناه بایشان میبرد و مکرر آن اسامی شریفه را یاد مینمود و بر زبان خود جاری میساخت
و حزن و اندوه و مصیبت و غم خود را بدان زایل مینمود اما چون حسین را یاد مینمود خاطر او افسرده و دل منیر او پژمرده میگردید
و بدون اختیار اشک از چشمان او جاری میگردید و ضبط خود نمیتوانست نمود روزی با پروردگار خود مناجات نموده و در مناجات
خود گفت الهی مالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی و اذا ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی پروردگارا
سبب چیست که هر وقت مرا اندوهی و مصیبتی رخ نماید همین که چهار تن از ایشان را ذکر میکنم هم و حزن و اندوه من زایل میشود



وانبساطی و سروری بر او عارض شود و همین که حسین را یاد میکنم و نام میبرم گریه بر من مستولی میشود و غمهای من بهیجان می اید پس
حقتعالی او را از قضیهٔ کربلا خبر داد باین حروف که بعض کاف اشاره بکربلا است که در ان زمین مطهر شهید شوند و در ان جا مدفون
گردند و محل زیارت شیعیان و مخلصان و مهبوط و نزول ارواح پیغمبران و صدیقان و ملائکهٔ هفت اسمان و بالاتر از ان خواهد بود
و ها اشاره بهلاکت و شهادت ان بزرگوار است با جمیع خویشان و برادران و برادرزادگان و فرزندان و شیعیان و دوستدارانش
بروجهی که اسمان و زمین و ملائکهٔ رب العالمین بر حال او گریان و نالان و در اه و افغان خواهند بود و یا اشاره بیزید است که او
ان ملعون بی ایمان ابن زیاد را نسک تعمر سعد را با جمعی کثیر از کوفیان و شامیان بجنگ ان برگزیدهٔ زمین و اسمان فرستند و ایشان
مظلومان را بر اقبح وجهی شهید نمایند و عالم ملک و ملکوت را بخروش و افغان در اورند و ع اشاره بعطش ان شهیدان مظلوم است
که با لب تشنه و شکم گرسنه شهید نمایند ایشان را و ص اشاره بصبر و تحمل کردن ایشان است در راه خدا و تن در دادن هر بلای ان
ایشان است با ان همه جور و جفا پس زکریا چون مطلع شد از این قضیهٔ هائله سه روز و سه شب ملازم مسجد گردید و بیرون نرفت
و مردم را از نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری بود و میگفت الهی اتفجع قلب خیر جمیع خلقک بولده الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة
بفنائه الهی اتلبس علیا و فاطمة ثیاب هذه المصیبة بساحتهما خداوندا بدرد خواهی اورد دل بهترین خلایق را بمصیبت فرزند
خدایا بلای چنین بساحت عزت او راه خواهی داد خداوندا جامهٔ این مصیبت را بعلی و فاطمه خواهی پوشانید خدایا الم این
مصیبت بخاطر ایشان راه خواهد یافت بعد از ان عرض کرد خداوندا فرزندی بمن کرامت کن که در پیری باعث سرور قلب من
و روشنی چشم من گردد و مرا فریفتهٔ دوستی او کن و بعد از ان شهادت روزی او نما تا دل من در مصیبت او بدرد اید همچنانکه
دل بهترین خلق را در مصیبت فرزندش بدرد می اوری پس خداتعالی یحیی را بزکریا عطا فرمود و او را شهادت روزی کرد
و زکریا را متالم گردید و مدت حمل یحیی شش ماه بود چنانچه از حضرت امام حسین ع نیز شش ماه بود و ایضا در حدیث معتبر منقولست که ادم
وقتی که بزمین امد حوا را ندید و مدتی تنهای میدید در جستجوی حوا در اطراف زمین میگشت در این اثنا عبور او بکربلا افتاد و
بی سبب غمناک و دلتنگ شد و بان موضعی که حسین شهید میشد و محل ریختن خون او بود ناگاه پای ادم بسنگی گرفت و لغزید و
افتاد و پایش زخم شد و خون از ساق پای او بر زمین ریخت پس سر خود را بجانب اسمان بلند کرد و گفت الهی هل حدث لی ذنب
اخر فعاقبتنی به و انی طفت جمیع الارض و ما اصابنی مثل ما اصابنی فی هذه الارض یعنی خداوندا ایا گناهی دیگر از من صادر شده
که مستوجب عقوبت تازه شده ام و بدرستی که من طواف کردم جمیع اطراف زمین را و بمن نرسید مثل انچه درین زمین رسید
از غم و اندوه و ناخوشی بجناب اقدس الهی وحی کرد باو که ای ادم از تو گناهی صادر نشده و لیکن یقتل فی هذه الارض ولدک الحسین
ظلما فسال دمک موافقة لدمه یعنی کشته شود در این زمین فرزند تو حسین بناحق بوضعی که تمام اسمانها و زمینها بر مصیبت
او بگریند و خون او در همین جائیکه خون تو ریخته شده ریخته شود و ما خواستیم که در مصیبت او تو نیز شریک باشی تا از ثواب
اجری که بهمه کس میرسد از ان نیز تو برسد مصیبتی با بیجهة خون بدن تو با خون بدن حسین موافقت نمود ادم عرض کرد خداوندا
حسین پیغمبر خواهد بود وحی رسید که نه و لیکن فرزندزادهٔ پیغمبر اخر الزمان است عرض کرد کیست قاتل او گفت یزید است که تمام
اهل اسمانها و زمینها او را لعن کنند ادم از جبرئیل پرسید که حال چه کنم گفت او را لعن کن تا تو اجر عظیم برسد پس چهار مرتبه
او را لعن کرد و چون چند قدمی دیگر رفت تا بکوه عرفات رسید ایام مهاجرت حوا بپایان رسید و حوا را دید از برکت لعنت
بر قاتلان حسین پس از بعد ایام فراق بوصال جفت خود فایز گردید و نوح پیغمبر چون بکشتی سوار شد و تمام دنیا را طواف
نمود چون بزمین کربلا رسید کشتی بزمین نشست و از شدت موج و طوفان کشتی مشرف بر غرق شد و نوح بسیار ترسید

الهی اتحل کربة هذه المصیبة

وحی رسید که قاتل او



تا ابد و کیست و گفت خداوندا همه دنیا را طواف کردم و ترسی و اضطرابی بجهة من حاصل نشد مثل آنچه در این زمین اتفاق افتاد جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح در این موضع حسین کشته شود که فرزند زادهٔ خاتم پیغمبران و فرزند خاتم اوصیا میباشد گفت قاتل او که خواهد بود جبرئیل گفت یزید که ملعون و مطرود در هفت آسمان و هفت زمین میباشد پس نوح او را لعن کرد تا آنکه غرقاب بلا نجات یافت پس چهار مرتبه لعن کرد بر یزید تا آنکه کشتی از زمین بلند شد و براه افتاد و باندک مسافتی بجودی رسید و برآن قرار گرفت و حضرت ابراهیم اگر بکربلا عبور کرد و سوار بر اسبی بود پس آن اسب سکندری خورد و ابراهیم از روی اسب افتاد بر زمین و سر آن حضرت شکست و خون از سر او جاری گردید شروع کرد بتوبه و انابه و استغفار و عرض کرد خداوندا چه معصیتی از من صادر شده که مستوجب مؤاخذه شده ام جبرئیل نازل شد و گفت ای خلیل خدا از تو گناهی صادر نشده و لیکن در این سرزمین سبط خاتم الانبیاء و فرزند خاتم الاوصیا بر دست شقی ترین اشقیا کشته خواهد گردید خون بدن تو با خون بدن او موافقت نمود و خواستیم در مصیبت او شریک باشی تا آنکه از آن رحمة عام و فیض مالا کلام تو نیز بهره برسد خلیل الله گفت ای جبرئیل که خواهد بود قاتل آن سعادتمند گفت یزید لعین اهل آسمانها و زمینها و بدرستیکه قلم باذن پروردگار سبقت گرفت و بر لوح نقش کرد لعنت بر او و بر او وحی رسید که این لعنت مستحق مدح و ثنا عظمی شدی از ما پس حضرت ابراهیم دستهای خود را بجانب آسمان بلند نموده بر یزید لعنت بسیاری نمود و اسب بزبان فصیح آمین گفت خلیل خدا گفت ای اسب تو چه فهمیدی که آمین میگوئی اسب گفت یا خلیل الله من مفاخرت میکنم بر اسبهای عالم باینکه مرکوب مثل تو بزرگواری واقع شده ام و تا امروز در خدمت گذاری تو نهایت جد و جهد و سعی و کوشش نموده ام و امروز از نحوست این سلت یزید چنین بی ادبی از من صادر شد که سر تو شکست و این خجلت و ننگ از برای من از نحوست آن ملعون ماند باین جهة او را لعن میکنم و گوسفندان حضرت اسمعیل در کنار شط فرات میچریدند چوپان خبر آورد که چند روز است که آب نمیخورند و نمیچرند سبب آن را از پروردگار پرسید جبرئیل نازل شد و گفت یا اسمعیل بپرس از خود گوسفندان تا ترا جواب گویند پس اسمعیل پرسید از آنها که چرا آب نمیخورید گوسفندان بزبان فصیح گفتند ای پسر خلیل از خدا بما خبر رسیده که فرزند زادهٔ پیغمبر آخر الزمان در این صحرا با لب تشنه و شکم گرسنه شهید خواهد شد و بسی مصیبتها که بر او و یاران او روی دهد و باین جهة ما بماتم او مشغولیم و در حزن و اندوهیم و از این شریعه آب نمیخوریم پرسید که قاتل آن بزرگوار که خواهد بود گوسفندها گفتند ملعون اهل آسمانها و زمین یزید پلید پس اسمعیل لعن کرد بر او و گوسفندان خود را از آنجا برد و روزی حضرت موسی با یوشع بن نون وصی خود از آنجا گذشت بدون جهة بند نعلین آن حضرت گسیخت و خار خسک داخل آن شد و پاهای مبارک آن جناب زخم شد و خون از آن جاری شد عرض کرد خداوندا آیا از من چیزی صادر شده که مستوجب این عقوبت شدم وحی رسید که نه و لیکن فرزند پیغمبر حسین در این سرزمین کشته میشود و خون تو با خون او موافقت کرد عرض کرد حسین کیست وحی رسید باو که فرزند محمد خاتم پیغمبران و پسر علی بن ابیطالب امیرالمؤمنان است گفت کیست قاتل او گفتند لعنت کردهٔ ماهیان است در دریاها و وحشیان است در صحراها و مرغان است در هوا پس حضرت موسی دستهای خود را بلند نموده بر یزید نفرین کرد و او را لعنت نموده و از آن جا گذشت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و در هوا میرفت و در آن روز بزمین کربلا رسید باد سه مرتبه بساط او را گردانید بمرتبه که ترسیدند بیفتند ایشان ببینند ناگاه باد ساکن شد و بساط فرود آمد در زمین کربلا سلیمان باد را عتاب نمود که چرا ساکن شدی گفت بعلت آنکه حسین در این زمین کشته شود گفت حسین کیست گفت فرزند زادهٔ محمد مختار و فرزند حیدر کرار است گفت قاتل او که خواهد بود گفت ملعون اهل آسمانها و زمینها پس سلیمان دستهای خود را بلند نموده او را نفرین نمود و لعنت کرد و انس و جن آمین گفتند آنگاه باد وزید و بساط را بلند کرد و روانه شد و حضرت عیسی با حواریین سیاحت میفرمود مرور او بزمین کربلا افتاد شیری در سر راه دیدند که راه را مسدود

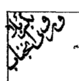


نمودند عیسی نزدیک بان شیر رفت و فرمود چرا اینجا ماوا گرفته و نمیگذاری ما بگذریم شیر بزبان فصیح گفت من راه را بر شما باز نکنم و از این سر راه
نروم تا لعنت بر یزید نکنید که قاتل امام حسین است حضرت عیسی پرسید که حسین کیست گفت فرزند پیغمبر آخر الزمان و پسر علی ولی
گفت قاتل او کیست گفت لعین خواهد بود گفت لعین وحشیان و کرکان و تمامی سباع خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست خود را بلند نموده و لعنت بر یزید
نمود و نفرین بر او کرد و حواریون امین گفتند و شیر از سر راه برخواست و رفتند از ان موضع و در خصائل مرویست از جابر از رسول خدا که چون
روز قیامت شود دختر من فاطمه زهرا بیاید در حالتی که سوار باشد بر شتری از شترهای بهشت که زینت کرده باشند ان شتر را
و بر روی جهاز ان کشیده باشند از دیبا و مهار او از مروارید تر باشد و پاهای او از زمرد سبز و دم او از مشک اذفر و چشمهای او
چون دو یاقوت رمانی ابدار و بر ان شتر قبه از نور باشد که بیرون ان از اندرونش نمایان باشد داخل ان عفو و مغفرت الهی باشد

صح واندرون ان از بیرونش

و خارج ان رحمة خدا تعالی باشد بر سر او تاجی از نور باشد و ان تاج هفتاد رکن داشته باشد هر رکنی مرصع اند بدر و یاقوت باشد
درخشنده باشد مثل ستاره زهره یا مشتری که در وسط اسمان درخشان است و از دست راست او هفتاد هزار ملک بوده و از دست
چپ و هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار شتر را بکشد و بصدای بلند ندا کند در صحرای محشر که چشمان خود را بپوشید ای اهل محشر
که اینک فاطمه دختر محمد میگذرد پس نماند احدی در محشر پیغمبری و رسولی و صدیقی و شهیدی مگر انکه چشمان خود را بپوشند
پس با این جلالت و عظمت برود تا انکه محاذی عرش پروردگار بایستد انگاه از شتر بزیر اید ندا رسد که داخل بهشت شو ای دختر
حبیب ما عرض کند خداوندا داخل بهشت نخواهم شد تا انکه ببینم بفرزندم حسین چه کردند بعد از من ندا از جانب رب العزت
برسد که ای حبیبه در قلب قیامت نظر کن چون نگاه کند به بیند فرزندش حسین را تن بی سر ایستاده و از رگهای گردنش خون جاری
و سر خود را بر کف دست گرفته پس فریادی زند فاطمه زهرا که ای ناله و فریادا و من ثمر ناله و فریادا و افغان در ایم و تمام صحرای محشر از
ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین همگی بناله و افغان در ایند و فرزندم فاطمه گوید اللهم احکم بینی و بین من ظلمنی اللهم احکم بینی و بین من قتل ولدی
خداوندا حکم کن میان من و انهائی که بمن ظلم کردند خداوندا حکم کن میان من و انهائی که فرزندم حسین را کشتند پس جناب قدس
الهی غضب کند برای غضب ما و امر کند اتشی را که ان را هبهب گویند که هزار سال بر او اتش افروخته اند تا انکه سیاه شده است
و مطلقا راحت و خوشی در ان داخل نمیشود و غم و اندوه از ان زایل نمیشود پس با ان اتش خطاب رسد که برچین قاتلان امام حسین را
و انهائی که قران ما را ضایع کردند و سوزانیدند و مهمل گذاشتند همین که در جوف و اندرون ان اتش قرار گرفتند صدای مهیبی از
ان اتش برخواسته شود و ان اشخاص نیز در جوف اتش صدا کنند و ناله کنند ان اتش و ان ها نیز ناله کنند انگاه بزبان فصیح گویند خداوندا
چرا ما را پیش از بت پرستان عذاب کردی جواب رسد که من حکیم و دانا میباشم و انچه میکنم بر طبق مقتضای مصلحت و حکمة است و من
میدانم انچه دیگران نمیدانند پس مرهود انگاه ندائی از جانب رب العزة رسید که ای حبیبه من و دختر حبیب من از من خواهش کن تا
بتو عطا کنم و شفاعة کن تا شفاعة ترا بپذیرم که بعزت و جلال خودم قسم که از ظلم هیچ ظالمی نخواهم گذشت در ان وقت دختر فاطمه
گوید الهی و سیدی ذریتی و شیعتی و شیعة ذریتی و محبی و محب ذریتی یعنی خداوندا دریاب و بفریاد شیعیان من برس و ذریه
من و شیعیان ذریه من برس و دوستان مرا و دوستان ذریه مرا بیامرز انگاه ندا از جانب حقتعالی در رسد که کجایند ذریه
فاطمه و شیعه فاطمه و محبان فاطمه و ذریه فاطمه پس همه ایشان جمع شوند و ملائکه رحمت بایشان احاطه نموده باشند و فاطمه
پیش پیش ایشان برود تا داخل بهشت گردد و کسی از علما صلحا امت نقل کرده که در شبی از شبهای ایام عاشورا در خواب دیدم
که حضرت خیر النساء با جمعی از زنان بهشت حاضر شدند در کربلا و بر سر قبر مطهر سید الشهداء زاری کردند و بر او نوحه
و افغان می نمودند   اثوابها من سواد تنصبغن وفی   انیابها الیوم للالوان قد خرقا   وشعرها ولدی الکتفین حللها للخد





تالطم منه الجنب قد فرقا هذا القميص الذي قد غمسته دما بنت النبي الذي فوق البراق رقى وسیاه پوشیده بودند و جامه خود را دریده
بودند و موهای خود را پریشان کرده بودند و بر سر و صورت و سینه خود میزدند و فاطمهٔ زهرا پیراهن پرخون فرزندش را در دست داشت
و از همه بیشتر زاری و بیقراری می نمود ناگاه حضرت رسالت پناهی حاضر شد در آن جا و جناب فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار ای
رسول امین ببین که این امت به فرزند تو چه کردند فرزند دلفگار من چها کردند ویلهم قتلوه وعلی وجهه سحبوه ومن القفا نحروه
كما يذبح الضأن ويلهم نبحوه وعلى الرمضاء تركوه وبحوافر خيولهم رضضوه أترى فعل بأحد من أولاد الأنبياء كما فعل بولدي يا أبتاه
آب فرات را از او منع نمودند و بجور و ستم او را کشتند و سر او را از قفا بریدند و بدن او را پاره پاره از ضرب تیر و شمشیر و خنجر ساختند و سر او را
بر نیزهٔ جفا نموده شهر بشهر گردانیدند نظم واحسرتا که خاک شد از تیغ اهل ظلم دردا که شد بنیزهٔ اعدای نابکار آن تن که داشت
راحت از او جهان ای پدر آن سر که داشت رفعت از او عرش کردگار بنگر چه کرد شر این فلک نیلفام کرد صبح زمانه را ز مصیبت چو شام
کرد . ای پدر بگذام بیت از اولاد انبیاء و سید الخلق حسین من رسید جناب مقدس نبوی از استماع این سخنان از دختر داغدیدهٔ خود
ردای مبارک را از دوش افکند و فرمود فاكرباه لكربك يا فاطمة واحسيناه فانه مقتول بالغاضريات ولم يحضره الغزوات ولا أبوه
كاشف الكربات فكم من دم في ذلك اليوم مسفوح وستر عن حرمة الإسلام مهتوك وكم من شيبة بالدماء مخضوبة وكريمة من النساء
مسلوبة آه از این مصیبتی که بر دل تو نشسته ای فاطمه واحسيناه واقرة عيناه نور دیده ام حسین را در زمین کربلا کشتند و پدرش
علی مرتضی که همیشه گرد غم و اندوه از دل من پاک مینمود حاضر نبود بر سر او واویلاه چه خونها که در آن روز ریخته شد و چه پردهٔ عزت
حرمت که در آن روز دریده شد و چه دلها که بدین من نومید شد و چه محاسنها که در آن روز از خون خود خضاب کردیدند و چه پرده
نشینان حجرهٔ عصمت و طهارت و ساکنان حجلهٔ کرامت و امامت که در آن روز برهنه شدند و اسیر گردیدند شعر أيقتل خير الخلق
أما وأبا وأكرم خلق الله وابن نبيها ويمنع من ماء الفرات وتغتدي وحوش الفلا ريانة من غديرها آیا کشته شود بهترین
خلایق بحسب مادر و پدر و کریمترین خلق خدا و فرزند پیغمبر ایشان و او را از آب فرات منع کنند و وحوش صحراها صبح و شام از آن سیراب باشند
يدير على رأس السنان برأسه سنان الأسلت يمين مديرها و سر فرزند فاطمه را بر سر نیزه کند سنان و بگرداند که کاش آن
دست شل شده بود و این عمل از او صادر نشده بود ويضحى بزين العابدين مكبلا أسير الأروحي الفداء لأسيرها يقاد ذليلا في
القيود مشكلا لأكفر خلق الله وابن كفورها آیا امام زین العابدین را با کند و زنجیر و بدن علیل و با وضع خواری و ذلیل از برای پست ترین
خلق خدا و کافرترین ایشان و پسر کافرترین ایشان ببرند ويمشي يزيد نافلا في حريره ويمشي حسين عاريا في حرورها و یزید در لباس
حریر و دیبا و اساس ملک و سلطنت بر روی زمین راه رود و حسین در عین شدت گرما با بدن چاک چاک برهنه در زمین کربلا
افتاده باشد ودار بني صخر بن حرب أنيسة بنشد أغانيها وسكب خمورها ودار علي والبتول وأحمد وشبرها فوق الورى و
شبيرها معالمها تبكي على علمائها وزائرها يبكي لفقد مزورها خانه‌های بنی امیه و اولاد ابوسفیان آباد و معمور باشد بخواندن
و شراب خوردن و خانه‌های علی و فاطمه و شبر و شبیر یعنی حسنین که مولا و سادات خلق و بزرگان دین بودند خراب و ویران باشد
و علمای آن بجهت مندرس شدن آثار آنها نوحه کنند و کسانی که بزیارت و دیدن ایشان میروند بعلت تلف شدن و خالی بودن
خانه‌ها از صاحبانش گریه و ناله نمایند و مهمان بر صاحب خانه ناله و زاری نماید مرثیه ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده :
وز کین چها در این ستم آباد کرده کام یزید داده از کشتن حسین بنگر که با بقتل که دلشاد کرده با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده در طعنت این بس است که با عترت رسول بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای زاده زیاد نکرده
هیچگه نمرود این عمل که تو شداد کرده حلقی که سوده لعل لب خود نبی مدام انده اش بخنجر فولاد کرده هر خیبر کر باد درخت



شقاوت دست در باغ دین چه باکل بهشت شاد کرده ترسم نرا دمی که بجشش درآورند از آتش دود بحشر درآورند واما کیفیت آن واقعه
جان سوز پس آنست که چون نامه ابن زیاد بعمر سعد رسید و امر آب بر آن حضرت و اصحاب تنگ کردند و عطش بر ایشان غالب شد برادر خود
عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده همراه او فرمود و در شب همه ایشان را فرستاد و بیست مشک با ایشان داد که از آب فرات بر دند
و بلب تشنگان بادیه کربلا برسانند چون بر لب شط فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب آن حضرت
گفت من پسر عم توام و آمده ام آب بخورم گفت بخور گوارا باد بر تو هلال گفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم که اهل بیت رسالت و جگر گوشه
پیغمبر خدا تشنه لب و تشنه و گرسنه اند آن ملعون گفت راست میگوئی اما ما را امری فرموده اند باید اطاعت کنیم پس هلال اصحاب
خود را امر نمود که مشکها پر از آب کنند و عمرو بن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش حرب مشتعل شد و بعضی از اصحاب آن جناب
مشکها را پر نموده معاودت نمودند و آسیبی بایشان نرسید و باین سبب حضرت عباس را سقا نامیدند پس جناب امام حسین عمر سعد
طلبید در شب که بیا در میان دو لشکر تا با تو سخن بگویم آن حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون نیز با بیست نفر جدا
شد حضرت اصحاب خود را امر نمود که دور شوید و علی اکبر را با عباس نگاه داشت و عمر نیز چنین کرد حفص پسر خود را با یک غلام نگاه داشت | و چون عمر بکر را ملاقات کردند
پس حضرت از برای اتمام حجت بان بی سعادت فرمود ای عمر با اینکه میدانی من کیستم با من مقاتله میکنی اما تتقی الله الذی الیه معادک
و یلک تقاتلنی یا ابن سعد و انا ابن من علمت از خدا نمیترسی که بازگشت همه کس باوست ای پسر سعد با من مقاتله میکنی و حال
من پسر آنکس میباشم که تو میدانی بیا بجانب ما و تحصیل سعادت ابدی نموده و خود را از عذاب آخرت نجات ده آن بدبخت گفت می
ترسم خانه مرا ابن زیاد در کوفه خراب کند حضرت فرمود من از مال خود از برای تو خانه در حجاز بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت
فرمود من مزرعه نیکوتر از آن در حجاز از مال خود بتو میدهم آن ملعون گفت بر عیال خود میترسم آن حضرت چون دید که موعظه
بر آن سیاه دل تاثیر نمیکند نومید از مبارکش را از او گردانید و فرمود ذبحک الله علی فراشک و لا غفر الله لک یوم حشرک خدا ترا در میان
خواب بقتل برساند و در روز قیامت ترا نیامرزد و امیدوارم که بعد از من بمقصود نرسی و تمتعی از دنیا نبری و گندم عراق نخوری
آن ملعون از روی استهزاء گفت اگر نان گندم نباشد نان جو هم خوبست و در بعضی از کتب مذکور است بریر بن خضیر خدمت آن جناب
عرض کرد که اگر رخصت فرمائی بروم قدری با این ملعون سخن گویم و او را نصیحت کنم شاید تاثیر کند حضرت اذن داد پس آن بیچاره
آمد در مجلس ابن سعد و سلام نا کرده داخل شد و نشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدان چرا سلام نکردی مگر ما
مسلمان نیستیم بریر گفت رسول خدا فرموده مسلم کسی است که مسلمانان از شر او ایمن باشند و تو آب بر اهل بیت پیغمبر بسته و لشکر
کشیده و عزیمت قتل ایشان نموده مگر ایشان یا ما مسلمان نیستیم از خلق و خدا ترا هیچ شرم و حیا نیست عمر سعد ساعتی در فکر
فرو رفت و بعد از آن گفت ای بریر یقین دارم که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان را نشناسد جای او جحیم و سزای او عذاب
الیم خواهد بود اما ترک ملک ری نتوانم کرد و دل از ایالت و حکومت وی نتوانم برداشت بریر گفت ای پسر سعد هر که طمع در ملک
ری کند بساط خدمت حقتعالی را طی کند و مرکب سعادت بتیغ شقاوت پی کند پس مرد عاقل این چنین کار را کی کند نظم
کرم کرد و نگاه بیتو لمیر بیی کند آخر نه مرک نامه عمر تو طی کند کرم که بکذری تو نقارون بگنج و مال با او وفا نکرد جهان با تو
کی کند پس بریر نا امید برگشت و کیفیت حال را بخدمت آن امام مظلوم عرض کرد آن حضرت فرمود و من لم یجعل الله له نورا فما
له من نور و چون شمر بن ذی الجوشن در خفیه با ابن زیاد نوشته بود که شب در خلوت یکدیگر را ملاقات نموده و با او مدارا
مینماید در دوم محرم بعد از ظهر نامه از ابن زیاد دل سیاه آن ملعون گمراه رسید که ای پسر سعد من ترا بجانب حسین فرستادم
نه بمصاحبت و شنیده ام تا میکند بکر ملاقات میکنید و با او مماشاة مینمائی و او منفر سند و از قتال مدد میطلبد اگر در همین

مجرب



صح
همه کس
میباشد از برای

مجرب و مشغول شدی فیها و الا تر ابا هر که با دست جنبانست رسانم و در روایت شیخ مفید مذکور است که بعد از مراجعت عمر سعد از
خدمت آنحضرت نوشته بابن زیاد نوشت که اما بعد بدرستیکه آتش بیکار و شقاق خواموش کردید و جناب اقدس الهی بخیریت و صلاح
حال مسلمانان مقرون کردانید اینک حسین بن علی راضی شده و با من عهد کرده که برگردد بمکان خود که از آن جا آمده یا ببلادی
دیگر برود و بحال خود بنشیند و او هم چون سایر مسلمانان باشد و آنچه از برای ایشان و بر ایشان باشد یا آنکه راه دهیم تا آنکه او برود بشام نزد
یزید و دستش بدست او برسد و آنچه صلاح حال خود را داند در شام با یزید بکند و درین بابت که مذکور ساختیم با او هم صلاح حال
مردم و هم رضای تو دریده میباشد و چون ابن زیاد نامه را خواند و بر او خوش آمد و گفت این نوشته مقرون بدولتخواهی و صواب میباشد
و از روی اخلاص و خیرخواهی نوشته است شمر ذی الجوشن ملعون با او گفت که امروز از حسین قبول میکنی این عذرها را و حال آنکه
در زمین تو آمده و پهلوی تو منزل کرده بخدا قسم اگر با تو بیعت نکرد و از این جا رفت او از تو قوی تر و تو از او ضعیف تر خواهی بود
پس راضی مشو باین حکایتهای عمر سعد که آثار وهن و عجز از تو ظاهر شود و در نظر مردم ضعیف بقلم خواهی رفت بلکه دست از او
برمدار تا آنکه راضی شود بحکم تو و مطیع شود آنوقت خواهی ببخش و خواهی مؤاخذه نما ابن زیاد گفت رای تو صحیح تر است و نیکو
رائیست این نوشته مرا ببر نزد ابن سعد تا امر کند حسین و اصحابش را بر اطاعه من اگر قبول افتاد ایشان را نزد من بفرست و الا با
ایشان قتال نما هرگاه عمر سعد قبول کرد فرمان مرا تو هم مطیع او باش و در فرمان او باش و الا تو امیر لشکر باش و گردن او را بزن و سر
او را بفرست از برای من و خود با حسین جنگ کن و نوشته بعمر سعد نوشت بدین مضمون که من ترا نفرستاده ام که طول بدهی و با او
مصاحبت کنی و وعدهای بیکدیکر بدهید و او را خاطر جمعی از سلامتی بدهی یا از جانب او عذرخواهی بکنی نزد ما و شفیع بشوی در رسیدن
فرمان من نگاه کن اگر رعیت و مطیع و منقاد من شدند ایشان را بخوشی بفرست نزد من و اگر راضی نشدند بر ایشان تاخت نموده
و همه ایشان را قتل کن و گوش و بینی و دست و پا قطع کن و بعد از کشتن حسین اسب بر بدن ایشان بتازان که ظالم و عاصی و باغی
میباشند هر چند این عمل بعد از کشتن و مردن دیگر اذیتی از برای ایشان نیست لیکن این سخن را در مقام تاکید و تشدید در این نامه
واضح نوشتم و اگر اطاعت ما را نمودی در این فرمان ما هم جزا و سزای فرمان برداری و اطاعت ترا بتو خواهیم داد و اگر رای تو قرار
نگرفت در خدمت ما دست از سرداری لشکر بدار و واگذار امر را بشمر ذی الجوشن که او را سردار نمودهایم و این نوشته را شمر ذی الجوشن
آورد نزد عمر سعد و چون خواند نوشته ابن زیاد را بشمر گفت نمیدانم ترا چه میشود و چه عداوتی با من و حسین داری وای بر تو
نگذاشتی کار بمصالحه انجامد خدا خانه ات را خراب کند و قبیح و زشت کرداند کاری که تو انجام دادی قسم تو او را اغوا نمودی و نگذاشتی که نصیحت و خیر
خواهی مرا بشنود و فاسد کردی امری را که امیدوار بودیم بصلاح آن را و الله حسین هرگز ذلت اختیار نمیکند و جان پدرش حیدر کرار در قالب
او میباشد و این پسر همان پدر است شمر در جواب گفت طول سخن مورث ملال است تو آخر مطلب خود را بگو میخواهی حکم امیر را
اطاعت مینمائی بکن و طول مده و این صحبتها را موقوف دار و اگر نمیکنی واگذار امر را بمن و از عقب کار خود برو عمر سعد گفت هرگز نمیگذارم
تو خدا تو را ذلیل کند خود این شقاوت بدی را از برای خود میخرم و تو را نمیگذارم بلی سرکرده پیادگان باش پس عمر سعد سوار شد با
تمام لشکر که سی هزار غدار از سگ کمتر بودند در عصر پنجشنبه نهم محرم و عزیمت جنگ نمودن با امام حسین ع نمودند و شمر ذی الجوشن
آمد پیش روی لشکر امام حسین ع ایستاد و فریاد برآورد که کجایند خواهرزادهای ما نظر باینکه مادر عباس و جعفر و عون و عبدالله
از بنی اسد بود و شمر نیز از آن طایفه بود باین جهت بدین طریق خطاب نمود چنانچه عادت عرب است پس ایشان بیرون آمدند از
لشکرگاه و برابر آن سگ حرامزاده ایستادند و گفتند چه میخواهی از ما شمر گفت شما خواهرزادهای من هستید من شما را امان دادم
و بجهت شما از پسر زیاد امان گرفته ام پس دست از حسین بردارید و بیائید همراه من بکوفه تا آنچه خواهید از نعمت دنیا و دولت



ومنصب بشما برسد آن چهار بزرگوار گفتند لعنت خدا بر تو باد و بر امام تو که ابن زیاد باشد ای بیحیا ما را امان میدهی و پسر رسول
خدا را امان نیست بعد از آن عمر سعد فریاد زد که یا خیل الله ارکبوا وابشروا بالجنة یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت باد
شما را بجنت و خوبی و حسنه در دنیا بعلت وفا نمودن به بیعتی که با امام خود نموده اید شعر فاتی ابن سعد مقبلا فی عصبة نحو
الاطائب فی الصحاری تتبع وتاهبوا للحرب بعد تظاهر فالعلج فی اخوانها یتشجع پس عمر سعد بدا ختر با جنود شقاوت اثر خود سوار شد
و رو بلشکرگاه آنجناب نمودند و نعره میزدند و خروش خالی و صدای خروش ایشان و قعقعه اسلحه سواران و فریاد و نعره مردان جگر
طفلان و زنان اهل بیت و آن گرفتاران محنت و غم و ابتلا را آب نموده و همگی را بلرزه انداخته بود و آن کافران شدید العناد در افروختن
آتش بیداد بیباکیها مینمودند ای برادران تصور کنید که در آن وقت ایشان در چه حالت بودند خصوص زینب خاتون علیها که در دنیا
بعد از مادرش فاطمهٔ زهرا کسی چون او مصیبت نکشید و هر یک از آن بزرگواران از پدر و مادر و برادر که از دنیا میرفتند عیال و
ایتام اهل بیت را بزینب میسپردند و او را مادر یتیمان بهمین جهة میگفتند آیا در آن وقت چه حالت بر آن بیکس مظلومه عارض
شده بود برادری چون حسین را با نه نفر برادر دیگر بدان حال مینگریسته در غرقاب بلا و بچندین هزار غم و اندوه مبتلا میدید و
برادرزادگان و اولاد خود را نیز برای لعین در میان بی‌هزار نامرد خونخوار در معرض انواع و اقسام جور و جفا میدید و از طرف دیگر
دختران و زنان و کودکان که بعلاوهٔ آنکه زن و کودک را دل و جرأتی نیست و از امر سهل جزئی مضطرب و هراسان و پریشان میگردند
چه جای آنکه چنین مصیبتها و بلاها که شیران بیشهٔ شجاعت را بیجان و نهنگان دریای جلادت را مبهوت و حیران میسازد در آنها
در نهایت اضطراب میدید و هر یک بدامان عمهٔ مهربان و مادر یتیمان خود را می انداختند و باو پناه می بردند چگونه حالتی او را ترس
عارض میشد باری در آن وقت جناب سید شهدا بر در خیمه سر بزانوی غم گذارده بود و او را خواب ربوده بود چون خواهرش
زینب نعرهٔ آن بدبختان و آواز شیههٔ اسبان را شنید دل در برش طپیدن گرفت و دوان دوان بخدمت برادر بزرگوار آمد و با چشم حسرت
اشکبار و خاطر محزون و افکار گفت ای برادر این صدا را می شنوی که نزدیک شده نظم ای نکوده خاب راحت در جهان
بیدار شو ای بحسرت بسته چشم از نقد جان بیدار شو سر برآر از زانوی غم ای امیر پرورده ام خیز می آید سپاه کوفیان بیدار شو
دیده بگشا شامیان را بین که آیند تیز چون شر بر خیمه گاه بیکسان بیدار شو پس آنجناب سر از زانوی غم برداشت و گفت
ای خواهر حال در خواب میدیدم جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا و برادرم حسن مجتبی را که آمدند نزد من
و گفتند ای حسین در این زودی نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این سخن را از برادر با جان برابر خود شنید طپانچه بر رخسار
گلگون زد و فریاد واویلاه واحسیناه وا اخاه بر آورد و آنحضرت اشک از دیدهای مبارکش جاری شد و فرمود ای خواهر ویل
و عذاب از برای تو نیست از برای دشمنان تو میباشد ای خواهر ترا بحق خودم بر تو قسم میدهم که صبر کنی و دشمنان را بر ما شاد نکرده ملکه
و ما را بشماتت ایشان نینداز پس شیخ مفید نقل کرده که در این اثنا حضرت عباس نزد برادر آمد و او را از آمدن آن قوم بیحیا آگاه
نمود واستمهل السبط الطغاة لعله یدعوا الی الله العلی ویضرع پس آنجناب بعباس فرمود که ای برادر برو با ایشان بگو که از
برای چه آمده اید و مطلب شما چیست پس عباس با بیست سوار باستقبال ایشان رفت و فریاد زد که غرض و مقصود شما
از این حرکت و شورش چیست گفتند امیر عبید الله بن زیاد حکم فرموده که بر شما عرض کنیم اگر اطاعه کردید شما را نزد او بریم و الا با
شما جنگ کنیم عباس گفت تامل کنید تا برادرم حسین را خبر کنم و هر چه در جواب گوید شما را اعلام کنم ایشان ایستادند و
انتظار مراجعت عباس را داشتند و اصحاب آنحضرت در مقابل آن جماعت بی عاقبت ایستاده بودند و ایشان را نصیحت و منع
مینمودند تا آنکه عباس آمد خدمت آنجناب و عرض کرد با آنحضرت آنچه گفته بودند آنحضرت فرمود ای برادر اگر توانی ایشان را

مراجعی



واضی کن که مجادله را بفردا بیندازند که امشب وداع عبادت پروردگار خود را نمائیم چرا که پیوسته شایق و خواهان عبادت بوده
و مشتاق نماز و دعا و تلاوت بوده ام و امشب شب جمعه و آخر عمر ما میباشد از برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میدانم
و چون عباس نزد آن منافقان بیحیا و کافران بی ایمان رفت و مفارقت و کیفیت را با ایشان اعلام نمود و گفت ایها الناس جگرگوشه محمد مصطفی
یک امشبی را از شما مهلت میطلبد و چنین میداند که شب باز پسین از عمر اوست میخواهد که بطاعت و عبادت و وداع با حق تعالی بگذراند
عمر سعد با امرای لشکر خود مشورت نمود شمر ذی الجوشن لعین گفت ما بتو تا مدتی ایم و از غضب ابن زیاد میترسیم پس عمر سعد گفت مهلت
نیست و شمر فریاد زدند که شما را امان نیست ناگاه لشکر بجوش و افغان در آمدند و عمرو بن حجاج و ابوسفیان کندی با ملک بر آن جماعت زدند
و گفتند ای قوم این چه بی شرمیست و چه سست عهدی و چه نوع مسلمانیست اگر این قوم از چین و روم بودندی و مهلت خواستندی
ما ایشان را مهلت میدادیم آخر نه اهل بیت پیغمبر شمایند از خالق بترسید و از خلایق شرم کنید شعر شما سخت رو و سست بنید
چو شیطان لعین با کبر و کینید نه خوف از خدا نه شرمی ندارید نه مردم نه از رمی ندارید نه آخر اهل بیت مصطفایند بصد کرب و بلا در
کربلایند و چون خروش و افغان از میان لشکران بی ایمان بر خواست عمر سعد ترسید که مبادا لشکر بر او بشورند و فسادی بر
ایشان مترتب شود فریاد زد که قد امهلناکم الی غد مهلت دادیم شما را تا فردا اگر راضی شدید با طاعت ابن زیاد میبریم شما را بکوفه نزد
وی و الا وعده جنگ است و رسولی همراه حضرت عباس بجهة ادای این پیغام نزد امام انام فرستاد و چون سپاه کفار در تعزیه خانه
غریب مقام گرفت و شب مشک فام پلاس سیاه و کبود در تمام خاندان نبوت پوشید و خاتونان تا بخانه بالانتظار شهیدان کربلا آمدند
و شفق خون از دامن سپهر بریخت و عرصه زمین کرد ابار و خاکستر حسابر فرق نوبت زن بیخت آن امام اصحاب خود را جمع فرمود و کرسی
گذاشته خطبه ادا نمود حضرت امام زین العابدین فرمود من در آن وقت بیمار بودم و خود را بر جهت دیدار بر زمین کشیدم تا اگر بخدمت
آن حضرت رسیدم دیدم که خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و در آخر آن فرمود اَحمَدُهُ عَلَی السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ وَالشَّدَآئِدِ وَالرَّخَاءِ
وَاُثنِی عَلَیهِ اَحسَنَ الثَّنَآءِ حمد میکنم خدا را بر خوشی و ناخوشی و وسعت و شدت و تنگی و او را تمجید میکنم و در نهایت بزرگی میدانم
خداوندا ترا حمد میکنم بر اینکه ما را مکرم داشتی به پیغمبری و تعلیم قرآن کردی و دین خود را بما فهمانیدی و چشم و گوش و دل بما دادی
خداوندا ما را از اهل شکر گذارندگان محسوب بدار اما بعد پس بدرستیکه اصحابی در این وقت از اصحاب خود با وفاتر نمی بینم و یاران
بهتر از شما ای یاران سراغ ندارم و اهل بیتی از اهل بیت خود صله رحم کننده تر و دلسوزتر سراغ ندارم و ندیده ام پس خدا بشما جزای خیر
دهاد ای عزیزان و ای یاران من امید نجاتی و مظنه خلاصی امروز برای ما از دست این جماعت نیست و بدرستیکه من اذن دادم و
شما را مرخص کردم که هر جا خواسته باشید بروید و بیعت خود را از گردن شما برداشتم و شما را بحل کردم وَیَقُولُ اِنَّ القَومَ لَا یَبغِیهِم غَیرِی
وَاَنِّی غَائِبٌ مَن یَرتَجِع و اینک پرده سیاهی شب شما را گرفته و بر روی شما کشیده شده و ظن من آنست که چون این قوم مرا به بینند
دیگر طلب شما نکنند و در جست و جوی دیگری نپردازند شعر من شدم غرقه دریای غم آن به که شما کشتی خود بسلامت سوی
ساحل آرید پس هر یک از اصحاب را که سعادت شامل حال بود در جواب گفتند شعر بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نگوئی
که در آن روز وفائیت نبود پس اول حضرت عباس با چشم گریان عرض کرد که هرگز مبادا که ما بی تو زنده باشیم خدا تعالی آن روز را بما ننماید
پس هر یک از برادران و برادرزادگان و سایر اقارب و خویشان از این مقوله سخنان با چشم گریان و دل بریان ادا نمودند و میگفتند
نظم کجا رویم که مهر رخت رود از دل نجات گذشتن ما سهل هجر تو مشکل نه بسته ایم کمرها مگر برای جهان بسر هوای دگر نیست جز فراز سنان
ز دامنت نکند هجر دست ما کوتاه که منع خار نه بندد بعندلیبان راه اگر از تو دوری بگزینیم فردا جواب رسول خدا چه بگوئیم و بروز
قیامت چگونه نگاه کنیم بلکه جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل نمود و فرمود

قرآن

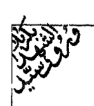
سلطان

مظلوم



شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص کردم بهر جا که خواهید بروید اندرین زودی نتابید داغ بر بالای داغ ایشان نیز جواب
گفتند ای فرزند رسول خدا هرگاه شیخ و بزرگ و سید و بهترین اعمام خود و بهترین خلق خدا را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیر نزنیم و نیزه بکار
نبریم نه بخدا قسم است که دست از تو بر میداریم تا برویم هر جا که تو بروی و حق تو را ادا کنیم و جان خود را فدای جان عزیز مکرم تو نماییم لعنت خدا
بر زندگانی بعد از تو پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت یا ما دست از یاری تو بر میداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار
خود بخواهیم نه بخدا قسم از تو جدا نشویم تا آنکه نیزهای خود را در سینهای دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ما است
دمار از مخالفان تو بر می‌آوریم و اگر حربه نداشته باشیم بسنگ با ایشان جنگ کنیم و دست از تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را
رعایت کرده ایم و بخدا قسم که اگر بدانم صد بار کشته شوم و خاکستر مرا بباد دهند از تو جدا نشوم پس چگونه جدا شویم از تو و حال آنکه
یک کشته شدن بیش نیست و بعد از آن سعادت ابدیست در آخرت پس زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا قسم که راضیم که هزار بار
کشته شوم و زنده شوم و با جان خود افدای تو کنم و سایر سعادتمندان نیز هر یک بدین منوال سخنان گفتند حضرت ایشان را دعا کرد
شعر فاما بین یدیه کل موفق وعذا یعقبه کل من ینطع پس هر کس نقش سعادت در پیشانی او بود به نسبت مذکوره و امثال
آن جواب گفته آنجناب ایشان را دعا کرد و هر کس حالت خذلان بر سرش بخته و جام رحیق توفیق که بر لبش رسید از دست داده
و ریخته بعد از اقبال عنان بجانب دنیا مصروف و همت پر همتی براه شقاوت و خذلان معطوف کردانید و حب دنیا از مال دنیا
و فرزند دامن گیر و نگاه داشتن این مسکین فقیر گردید و دست از حضرت امام کشید و او را وداع نموده مفارقت آن جناب را اختیار میکرد
و در روایتی معتبر بنظر این فقیر رسیده که چون زر خالص از قلب جدا و بسنگ محک امتحان و ابتلا صاف از غش امتیاز داشت آن
جناب بموالیان با اخلاص خود فرمود که چون چنین است بیایید و مکانهای خود را به بینید پس دو انگشت خود را بجهت ایشان باز
نمود و بهر یک از ایشان فرمود که نگاه کنید چون نگاه کردند دیدند که حوران سر از غرفهای جنان در آورده و گردنهای خود را
کشیده مشاهده صحرای کربلا مینمایند نظم یکی بر تشنگی یار خود بکف جامش یکی قبای وصال نظر بانداش یکی ز
داغ جدائی بروی خود زده خال یکی ز طره خود مشک ناب ضال یکی زلال العطش سوال بودی صاف یکی عدوی کرفته
جا برای فاف یکی اشاده کدان تازه سرو یار منست یکی نعره که آن نوجوان نگار منست همه فکنده براه وصال دوست نگاه
در انتظار که کی یار شان رسد از راه حضرت صادق ع فرمود که چون جایهای خود را دیدند و آنچه بزبان تقریر و قلم تحریر راست
نیاید بچشم خود مشاهده نمودند با این جهت المنزه و تیر و شمشیر بر ایشان تاثیر نمود و از همهای جان گداز بر ایشان گوارا بود و در حدیث
دیگر وارد شده که چون روز قیامت شود و اصحاب امام حسین ع همراه آنحضرت محشور شوند و گروهی متکذری آن جناب را دران
عالم بسته در همان منزل و مقامی کران حضرت ع ایشان نیز ایستاده محو نظاره میباشند و هر قدر ملائکه پیغام حوریان و
غرایب ایشان را آورند که ایشان انتظار می‌کشند و مشتاق مواصلت و ملاقات شما میباشند ایشان در جواب گویند که ما یکساعت
خدمت آنجناب را از دست نمیدهیم و عوض یک ساعت ملاقات آنجناب را اختیار نمیکنیم تمام بهشتها و آنچه دران هاست پس آنحضرت بمحمد بن
بشر حضرمی فرمود که شنیده‌ام که پسرت را در سرحدی اسیر نموده اند گفت عوض جان او و خود را از فرستنده جانها میخواهم فرمود
خدا ترا رحمت کند مرخص کردم ترا که بروی و فرزند خود را خلاص کنی و از قید اسیری رها کنی ابن سعادتمند گفت خدا مرا نیامرزد
و درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت او را دعا کرده پنج جامه او را عطا فرمود که هزار درم می‌ارزید و فرمود که این
ها را بفرست تا فرزند خود را رها کنی پس آنحضرت مقرر فرمود که خیمهای حرم محترم را وصل بیکدیگر زدند و بر دور آنها خندقی
حفر نمودند و آنرا هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر را فرستاد با سی سوار و بیست پیاده بر سر آب فرات چند مشک

بیان



آب در نهایت خوف واضطراب بودند پس با اهل بیت واصحاب خود فرمود که بنا شما امید از این آب که امر توشه شما است و وضو بسازید
و غسل کنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند
و صدای تلاوت و عبادت از لشکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود و بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر بد اختر عمر سعد از آن
لشکر هدایت اثر فرزند پیغمبر ملحق گردیدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار نمودند و در نصف شب آن امام همام در صدد تهیه
سفر آخرت بر آمدند و فرمودند تا نوره از برای وی حاضر سازند در ظرفی که مشک بسیار در آن باشد پس در خیمه مخصوصی رفتند مشغول
نوره کشیدن گردیدند و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای برادر حال هنگام
شوخی و مزاح نیست بریر گفت ای برادر که چندین هزار کس دور فرزند پیغمبر را گرفته اند و فردا میدانیم بر سر ما چه خواهد آمد بریر در جواب وی
گفت که خدا میداند که من هرگز در ایام جوانی مضاحکه و مزاح ننموده ام و در هیچ وقت از عمر من که گذشته مایل بلهو و لعب نبوده ام
اما حال جهت شادی مکنم که میدانم در خدمت امام حق و علم هدایت و فرزند پیغمبر و نور دیده ساقی کوثر هستم و او یاری میکنم و فردا شب
در نهایت روسفیدی و سرخ روئی در خدمت آن بزرگوار و نور دیده حبل و الانبیا و سید عالم مقدس او با شهدا از مخادیم و دوستان خود
در بهشت برین نزد خدا و رسول را از خود راضی نموده ایم و در بهشت با مقربان خدا بنعیم ابدی فایز گردیده و حوریان را در بر کشیده ام پس دیگر
آرزو در دلم باقی نمانده و از هیچ چیز پروا ندارم اری چنین است حال کسی که در تحصیل آخرت دست از لذتها بر داشته و چشم از تمتع
پوشیده و لذات اخرویرا با امر الهی حتی جان عزیز خود ترجیح داده و معنی لذتهای اخروی را فهمیده و بساط تعیش و کامرانی را در این دار
فانی برچیده و بعین شهود دانسته را هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی نرسیده بعد حضرت امام زین العابدین
فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمه ام زینب خاتون بپرستاری من اشتغال مینمود و پدر بزرگوارم در خیمه
دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آن سرور بترتیب اسلحه آداب حرب مشغول بود و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حقتعالی اشعار
چند باین نسبت میخواند شعر یَا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیْلٍ کَمْ لَکَ بِالْاِشْرَاقِ وَ الْاَصِیْلِ مِنْ صَاحِبٍ وَ طَالِبٍ قَتِیْلٍ وَ الدَّهْرُ
لَا یَقْنَعُ بِالْبَدِیْلِ وَ اِنَّمَا الْاَمْرُ اِلَی الْجَلِیْلِ وَ کُلُّ حَیٍّ سَالِکٌ سَبِیْلِی سه چهار مرتبه این اشعار را مکرر خواند یعنی ای روزگار
اف باد بر تو که هرگز وفا نکردی بهیچ دوستی و یاری بسی مردمان شریف و نجیب و اصیل و مصاحب و یاران از مردم بقتل رسانیدی
و از هیچیک از آنها بعوض راضی نشدی و بازگشت هر کس بخداوند جلیل قهار است و از این جاییکه من میروم هر زنده را ناچار است
پیش است جناب سید الساجدین فرمود که چون این اشعار را شنیدم دانستم که آنجناب تن بکشته شدن در داده و بقضای رضا
خدا معتقد گردیده باین سبب احوال من متغیر گردید و گریه بر من زور آور شد و بی اختیار آب از دیدهای من ریخت اما بجهة اضطراب
زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد از آنجا که زن بود و بسیار ماتم کشیده بود و زنان
بسیار رقیق القلب و بی طاقت میباشند باین جهة اختیار و طاقت از برای وی نماند و برجست و پای برهنه بخیمه حضرت جناب آن
دوید تا آنکه بدو رسید و شیون بر آورد و گفت وا ثکلاه لَیْتَ الْمَوْتَ اَعْدَمَنِیَ الْیَوْمَ مَاتَتْ اُمِّی فَاطِمَةُ وَ اَبِی عَلِیُّ الْمُرْتَضَی وَ اَخِی الْحَسَنُ الْمُجْتَبٰی
یَا خَلِیْفَةَ الْمَاضِیْنَ وَ ثِمَالَ الْبَاقِیْنَ یعنی وامصیبتاه کاش امروز مرده بودم و بدین حال نمیدیدم ترا امروز مادرم فاطمه زهرا از
دنیا و پدرم علی مرتضی از این جهان فانی گذشت امروز برادرم حسن مجتبی شهید شد چرا که بجای همه ایشان ترا در عوض داشتم
و دل خود را بتو خوش کرده بودم ای یادگار گذشتها و بزرگوار ابروی باقی ماندها پس جناب سید شهدا نظر حسرت بان مظلومه
نمود و اشک حسرت از دیدهای حق بین جاری فرمود و گفت ای خواهر حلم و بردباری نما و شیطان را بر خود مسلط مساز
و بر قضای الهی صبر کن آنگاه با چشم گریان فرمود لو ترک القطا لنام یعنی اگر مرا باختیار خود وا میگذاشتند خود را بمهلکه نمی انداختم



بچه اند اکنون و استراحت را از دست نمی دادم زینب خاتون گفت ای برادر این بیشتر دل مرا مجروح ساخته که راه چاره از تو منقطع گردید
و ناچار شربت مرگ را می چشی و بضرورت این همه درد و محنت میکشی و ما را غریب بیکس در میان اهل شقاق و نفاق میگذاری پس
دستهای خود را بلند نمود و گلگونهٔ خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان خود را چاک نمود و بیهوش افتاد پس آن امام غریب
برخاست و آب بصورت خواهر گرامی خود پاشید و سر او را در دامن گرفته او را بهوش آورد و چون زینب خاتون بهوش آمد حضرت
فرمود ای خواهر از خدا بترس و ناشکری مکن و بانچه خدا مقدر کرده تن در ده و راضی شو و بدانکه اهل زمین میمیرند و اهل آسمانها
باقی نمیمانند و بغیر از ذات پاک مقدس الهی هر چیزی هلاک خواهد شد شربت ناگوار مرگ را خواهند چشید و باز ایشان را
خداوند خواهد کرد دوباره خواهد برگردانید در آخرت و اوست منفرد در بقا و ماندن پدر و مادر و برادرم شهید شدند و همه
از من بهتر بودند و پیغمبر خدا که اشرف خلایق و مقصود از ایجاد آسمان و زمین بود نیز از دنیا رفت و مرا نیز پیروی بجناب و تاسی
بآن مقتدای اولوا الالباب لازم است و از این مواعظ شایستهٔ کافیهٔ شافیه آن ستمکش مظلوم اظهار نمود و او را دلجوئی و تسلی
فرمود بعد از این فقرات دلخراش فرمود که ای خواهر گرامی ترا بخدا قسم میدهم و بذات مقدس او و بجد و پدر و مادر و برادرم و بحق
من بر تو که چون از تیغ اهل جفا از پا در آیم و بعالم بقا رحلت نمایم گریبان خود را چاک مکنید و روی خود را مخراشید و واویلاه مگوئید
و دست او را گرفته بخیمهٔ من آورد و در پهلوی من او را نشانید و برگشت بخیمهٔ خود و بتهیهٔ سفر آخرت مشغول گردید و فرمود تا
طنابهای خیمه ها را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمه ها مسدود نمودند شعر فاقام لیلته یناجی ربه طورا
و یسجد فی الظلام و یرکع وآن امام مظلوم در آن شب مستغرق عبادت پروردگار گردیده بود و گاهی در تضرع و مناجات بود و زمانی
مشغول تسبیح و تقدیس پروردگار و گاهی مشغول ذکر و استغفار و زمانی در گریه و زاری و گاهی در ناله و بیقراری بود و گویا بزبان حال
آن برگزیدهٔ ذو الجلال بدین مقال مترنم بود نظم آب شد از دیده امشب در فراق دوست خواب ای شب هجران سحر کن ای سحر کو آفتاب
سر کلهای شهادت کرده ام ای عندلیب دو بنوکر ز اشکم میرسد بوی گلاب دارم ای پروانها شمعی بزیر جان که هست چرخ
فانوس خیال او برند شعلهٔ ماهتاب میطپد دل در برم از شوق پیکان غمت رحم ای صیاد آخر بر دل پر اضطراب و چون وقت سحر شد
آن حضرت از خواب بیدار شد گریان و فرمود که در این وقت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله میکنند و در میان آنها سگی بود خواب دیدن
ابلق که زیاده از سایرین بر من حمله میکرد و گمان دارم آن سگی که متوجه قتل من شود پیس باشد و دیدم که جدم رسول خدا با فوجی از امت
مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلا باستقبال تو آمده
و انتظار روح مقدس ترا میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی اینک ملکی از آسمان نازل شد و شیشهٔ سبزی آورده
که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد پس اهل بیت آن حضرت از این سخنان بناله و افغان در آمدند
و خروش واویلاه و واحسیناه از دل خسته برکشیدند و آن حضرت یکایک را وداع مینمود و گویا بزبان حال آن امام مظلوم بدین
مقال مترنم بود نظم الوداع ای دوستان کاین دم سفر خواهیم کرد مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد ما اگر اهیم چون یوسف
در این زندان اسیر مصر عزت را اعزا سامقر خواهیم کرد حاصل دنیا متاعی نیست کو را قیمتیست زان چو صاحب همتان قطع
نظر خواهیم کرد ما از این جا شاد و خرم میرویم از بهر آنکه منزل اندر بقعهٔ زین خوبتر خواهیم کرد هر کرا عزم تماشای ریاض قدس هست
گو مهیا شو که ما زین جا سفر خواهیم کرد پس حرم محترم آن حضرت و کودکان و خواهران را نزد خود نشانید و هر یک را میبوسید
و روی منور بر سر و صورت هر یک میمالید و اندر دل پرخون مینالید و میفرمود دلم میسوزد که با وجود آنکه غریب و بی پدر
بیتیمی و اسیری مبتلا خواهید گردید بیت ای دل بنال از غم و دود از جهان برآر وی دیده آب از غم لب تشنگان برآر ای جگر گو

جگر



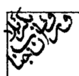
خانم بر شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نشده پس خروش و افغان از اهل بیت بر آسمان بلند شد و کشتی صبر و سکون در گرداب حیرت غرق
اضطراب افتاد و امواج امواج دریای مصیبت متلاطم و متراکم گشت و دیده دوران از اندوه آن بزرگان خاندان گریان گشت و زبان زمانه
بدین نغمه دلسوز ترنم مینمود نظم موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی اهل عالم را همی بینم حالی جمله
افتاده است انفقد دائم که در هم گشته کار عالمی ام کلثوم بی طاقت شد و گفت ای گل گلدسته لا فتی و ای لاله نو رسته چمن هل اتی
کجا طاقت بشنیدن[٣] آن دلسوزی و یارای دیدن این مصیبت غم اندوز است جد ما رسول خدا که از این دار فنا رحلت فرمود ما را همدم و
محرم پدرت علی مرتضی بود و چون پدرم بدرجه شهادت رسید سایه برادرت حسن بر فرق ما گسترده بود و بعد از برادر محرم ما
محزوم ما و پناه ما مظلومان تو بودی ای یادگار خانواده نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و دادرسی و راحت بخش جگر پرالم ما که باشد
بیت فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم در دار ربوبیت عمر بحسرت گذرانیم و چون سفیده آن روز مشئوم دمید هاتفی از عالم بالا و منادی
از ملاء اعلا بان مقربان حضرت اله ندا در داد که یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدا آماده جان فدا کردن راه دوست شوید و مهیای سفر
آخرت گردید صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش طالع شد و آفتاب سرگردان با دل پر آتش از تشنگی شهیدان کربلا عریان ظاهر گردید
و دشنه زمان گیسوی شب را در ماتم شهدا برید و دست زمانه پیراهن زرحقه فلک را از جیب تا دامن فرو درید و موی بریدن و
جامه دریدن در تعزیه غریبان گلگون کفن غریب نباشد شعر هر صبح اگر نه تعزیه مفخر الهدی است پیراهن کبود فلک غرق
خون چرا است گر آفتاب شرع نه در خاک مرود بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست گر در فراق آن رخ زیبا نسوخت زار خورشید
چرا رخ لعلی چو کهربا است اما چون از صبح ظاهر گردید مؤذن اذان صبح را گفت و یاران همه جمع شدند و تیمم نموده نماز صبح را بجماعت
با آن امام صاحب شفاعت گذاردند پس آن حضرت روی باصحاب خود فرمود و گفت گواهی میدهم که امروز همه شهید خواهیم شد
مگر زین العابدین از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی خلاص شوید هنوز
اوراد نا خوانده و از تعقیب نماز فارغ نشده که آواز کوس حربی و غاله نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد و جوق جوق از پیاده و سواره
با اسلحه تمام روی بمیدان بی شرمی نهادند و رایتها و علمها را نصب کردند و ندای هل من مبارز در دادند و موالیان امام تشنه لبان
سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برگ و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمتکاری بدست یقین برای خدمت آن امام مبین
و خسرو زمان و زمین بر میان جان بسته پیاده و سوار رو بمیدان در صف کارزار نهادند پس عمر سعد ملعون بتعبیه لشکر شقاوت
اثر خود پرداخته میمنه نامیمون خود را بعمرو بن الحجاج سپرد و میسره خاسره را در عهده شمر ذی الجوشن کرد و علم ابد بست مولای خود
درید داد و آن قلب سیاه دل بد نهاد در قلب سپاه خود ایستاد و بر سواران عروة بن قیس و بر پیادگان شیث بن ربعی را تعیین نمود
و از آن طرف مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آن امام نبیل سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده بودند
و از حضرت امام محمد باقر عم منقول است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند پس زهیر بن قین بجلی را در میمنه با میمنت نامزد فرمود
و میسره را بحبیب بن مظاهر مقرر نمود و رایت را بعباس برادر خود عنایت فرمود و اگر چه جای قلب صدر باشد آن صدر
در قلب جای گرفت و فرمود که آتش در خندق افروختند که آن جماعت بجای نزدیک سراپردهای حرم اهل بیت مصطفی نیایند
و جنگ از یک طرف باشد پس عمر سعد مردود با جنود شقاوت نمود با نهایت بیشرمی روی بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه
حضرت اله آوردند و چون آن جناب بیباکی و بیشرمی ایشان را مشاهده فرمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند
علیم کریم کارساز برداشت و این دعا خواند اللّهمّ انت ثقتی فی کلّ کربٍ و رجائی فی کلّ شدّةٍ و انت لی فی کلّ امرٍ نزل بی
ثقةٌ و عدّةٌ کم من کربٍ یضعف منه الفؤاد و تقلّ منه الحیلة و یخذل منه الصدیق و یشمت منه العدوّ انزلته بک

[٣] شنیدن



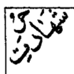
وشکوته الیک رغبة منی فیه الیک عمن سواک ففرجته وکشفته وکفیته فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی کل رغبة
پس لشکر قلیل آن امام جلیل دست توکل واعتصام در دامن رضا وتسلیم زده نقدهای روان بر کف کفایت نهادند وهاتف
غیب از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این ندا رسانید بود نظم روز جنگ است وجنگ باید کرد کوشش نام وننگ باید کرد
تا شوی مرد عرصهٔ میدان تنگ بر اسب تنگ باید کرد که چو شستر شتاب خوش آید گاه کوشش درنگ باید کرد شکم گاو و
ماهی را از بن نیزه رنگ باید کرد اندرین بحر غوطه باید خورد جا بکام نهنگ باید کرد دم با این سگان روبه باز هم چو شیر و
پلنگ باید کرد ورنه پی دیدهای کج بینان فکر تیر و خدنگ باید کرد ودر مقابل آن ملاعین بی حیا صف کشیدند اما
چون آن بدبختان بخندق رسیدند ودر آن طرف مسدود دیدند عنان باز کشیدند ابن ابی جویرهٔ مزنی دست برهم زد
وندا در داد که ای حسین بشارت باد ترا باتش دوزخ که در دنیا برودی فروختید آن جناب از شنیدن این سخن از آن بیحیای بی ادب
سر بسوی آسمان بلند نموده گفت خدایا بچشان برودی بوی عذاب آتش را پس باعجاز آن حضرت اسبش رم نمود ودر همان خندق
آتش انداخت واو را سوخت تا بجهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین ویاران او نگاه کنید باب فرات که مثل شکم
ماهی ومار درخشی میدهد وموج میزند بخدا قسم یک قطره از آن را نخواهید چشید تا از جرعهٔ ناگوار مرگ بچشید آن حضرت فرمود
پدر و مادرش هر دو از اهل دوزخند خداوندا در این روز او را از تشنگی هلاک کن پس در همان ساعت باعجاز آن صدر نشین مسند
شفاعت تشنگی بر آن لعین غالب شد و از اسب در گردید ودر زیر سم اسبان لب تشنه بجهنم واصل گردید پس پسر محمد بن اشعث کندی
گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از رسول خدا داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را خواندند ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم
وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله بخدا قسم محمد از آل ابراهیم است واین عترت هادیه از آل محمدند پس فرمود خداوندا
امروز بابن اشعث مذلتی بنما وهرگز او را عزیز مکن پس همان ساعت بجهة قضای حاجت از لشکرگاه بیرون رفت ودر گوشهٔ نشست
پس کژدمی را خدا بر او مسلط نمود که عورت او را گزید وبا عورت برهنه در عذرهٔ خود میغلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید
پس بریر بن خضیر همدانی که از بزرگان اصحاب آن سید ابرار بود بمیدان بر ایوان گروه اشرار آمد وبا ایشان گفت ای گروه بیحیا از خدا
بترسید ذریه وفرزندان واهل بیت رسول خدا بر زمین شما آمده اند ومهمان شما میباشند چه اراده نسبت بایشان دارید گفتند
میخواهیم ایشان را بدست ابن زیاد دهیم تا آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که ایشان از راهی
آمده اند برگردند آن سگهای بیحیا گفتند نه بریر گفت آیا شما نامها وقسمها بایشان ننوشتید یا آنکه نوشتید وهمه را بر طاق نسیان
گذاردید نوشتید بایشان بکرات ومرات که اگر بیایید ما بیاری جانهای خود را فدای تو کنیم اکنون که با اهل بیت واصحاب آمده
اند آب را از ایشان مضایقه میکنید وپسر زیاد بیدین را میخواهید بر او مسلط نمائید چنین رعایت حقوق پیغمبر را در عیانهٔ ایشان
میکنید لعنت خدا بر شما که بد گروهی بوده اید امید دارم که خدا شما را در روز جزا سیراب ننماید وچون جواب شافی از ایشان نشنید
بلکه در جواب تیرهای کینه ونفاق در کمان غدر وشقاق گذارده بآن سعادتمند انداختند بسوی مراجعت نموده گفت الحمد لله که
بصیرت من در کفر وضلالت شما زیاده شد خدایا بیزاری میجویم بسوی تو از اعمال ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یک
دیگر برهنه نما که بتیغ یکدیگر هلاک شوند وتو از ایشان خشمناک باشی پس آن جناب چون اصرار آن ملاعین کلاب را در بیحیایی وبیشرمی
دید لابد وناچار عمامهٔ رسول خدا را بر سر بست وشمشیر آن حضرت را حمایل نمود وبر اسب خاصهٔ آن حضرت سوار شده بمیدان آمد
وانی الحسین بناشد القوم الذی لم یبق منهم من ینیب ویخشع ودر برابر آن کفار ایستاده خطبه در نهایت فصاحت و
بلاغت ادا فرمود وبعد از حمد وثنای الهی ودرود بر حضرت رسالت پناهی فرمود آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند دختر

پیغمبری



پیغمبری فرمود سوگند میدهم شما را که میدانید جد من رسول خداست گفتند بلی فرمود میدانید که مادرم فاطمهٔ زهراست گفتند بلی فرمود میدانید
که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود میدانید که جدهٔ ام خدیجهٔ کبری است که پیش از همهٔ زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود
میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر منست گفتند بلی فرمود میدانید که جعفر طیار در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود میدانید که
این شمشیر جناب پیغمبر است که حمایل کرده ام و عمامهٔ آنحضرتست که بر سر بسته ام و این اسب خاصهٔ آنحضرتست که بر او سوار شده ام گفتند
بلی فرمود میدانید که پدرم پیش از همهٔ امت مسلمان شد و از همه کس داناتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است گفتند بلی فرمود
پس بچه جهة خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در روز قیامت گروهی را از حوض کوثر خواهد راند چنانچه شتر بیگانه را میرانند
و علم حمد در روز قیامت بدست جد منست آیا نشنیده اید از جدم رسول خدا که در حق من و برادرم فرمود که بهترین جوانان اهل بهشتند
اگر نشنیده اید یا سخن مرا باور ندارید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و جمعی دیگر از صحابه که زنده اند
بپرسید تا شما را خبر دهند شعر أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنِّي ابْنُ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَالِدِيَ الْكَرَّارُ لِلدِّينِ أَكْمَلَا فَهَلْ سُنَّةٌ غَيَّرْتُهَا أَمْ شَرِيعَةٌ وَهَلْ كُنْتُ فِي
دِينِ الْإِلَهِ مُبَدِّلَا أَحَلَلْتُ مَا قَدْ حَرَّمَ الطُّهْرُ أَحْمَدُ وَحَرَّمْتُ مَا قَدْ كَانَ مِنْ قَبْلُ مُحَلَّلَا یعنی ای امید اسلام ای جماعت که من فرزند دختر رسول
خدا میباشم و پدرم حیدر کرار است که اکمال دین پیغمبر نموده آیا با این همه که میدانید از من در شریعت و سنت الهی تغییر و تبدیلی رخ داده آیا
حلال کرده ام حرامی که محمد مصطفی حرام نموده آیا حرام نموده ام آنچه را او حلال نموده چه غلطی از من صادر شده که خون من حلال شده
و آبی که یهود و نصاری و اهل هر ملتی و حیوانات از سگ و خوک و خرس از آن می آشامند بر من و عیال و اهل بیت من بسته اید چون
این سخنان حضرت را زنان و اطفال شنیده بودند که سی هزار نامرد بجوش و خروش و نعره و فریاد دور آنحضرت را مثل نگین انگشتر
گرفته بودند و آن جناب از این مقوله سخنان میفرماید بناله و افغان در آمدند و صدای گریه و زاری ایشان بلند شد و چون
صدای ایشان بگوش آن حضرت رسید بسیار متأثر شد و فرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ پس بعباس و علی اکبر فرمود بروید
و با ایشان بگوئید که بعد از چند ساعت دیگر بسیار خواهید گریست حال در گریه تعجیل مکنید نظم هنوز اول دور است اضطراب مکن
فلک بناله در آر در شتاب مکن بنای طاقت تو منهدم شود ز جفا ز گریه خانهٔ آرام را خراب مکن اما چون آن دو مظلوم پیغام امام
غریب را بزندان بیکسان لابد و ناچار دم در کشیدند و خاموش گردیدند شعر ای ستمگر فلک از کینهٔ پنهان تو داد وز
جفاهای تو و گردش دوران تو داد گلستان داغ دل و بلبل او ناله بود از شمیم گل و از صوت هزاران فریاد پس باز فرمود وای
ای بیوفایان جفاکار غدار ما را در هنگام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید و چون اجابت نمودیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم
شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و بدشمنان خود ما را یاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید و بدشمنان خود پیوستید
بی آنکه نیکی و احسان و عدل و شفقتی از ایشان دیده باشید مگر قلیلی از مال حرام که در این وقت بجهة مصلحت بشما داده اند و حال آن
و دین شما را خریده اند و از ما جرمی نسبت بشما صادر نشده و بدی بشما نکرده بودیم وای بر شما بچه قسم راضی کردید خود را که بی سبب و
بی عداوت بقتل اهل بیت رسالت کمر ببندید و مثل پروانه بی باکانه خود را بر آتش زنید پس سیاه باد روهای شما ای گمراهان
امت و ای ترک کنندگان کتاب و سنت و پیروان شیطان و کشندگان اولاد پیغمبران و ملحق کنندگان اولاد زنا بنسب پدران و هلاک
کنندهٔ مؤمنان و یاری کنندهٔ ظالمان و کافران آیا حرامزادهٔ ابن زیاد مرا مردد کند میان کشته شدن و ذلت اختیار کردن و هرگز
راضی نمیشوم و نشدنی است که خود را ذلیل و اسیر چنین کافری شریر نمایم و صاحبان همت بلند و خصلت ارجمند و نسب فاخر
و پروردهٔ دامن طیب و طاهر چگونه ذلت لئیمانه را بر سعادت شهادت که از اخلاق کریمانه است اختیار میکنند و من عذر
خود را ظاهر ساختم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت یاران با این گروه بزرگوار آن دست توکل بدامان

تسلیم قضای پروردگار جهان زده رو بشما می آوردم و پشت بر جهاد نمیکنم و میدانم که همه کشته خواهیم شد ولیکن حق تعالی مرا خبر داده که بعد از
من باندک زمانی تیغ انتقام بروی یک یک خواهید کشید و همه کشته خواهید شد و بار بروی خود نخواهید رسید اکنون هرچه
خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه از برای من مقدر نموده بآن راضیم پس روی باسمان کرد و فرمود خداوندا حبس کن بر ایشان
باران رحمت خود را و ایشان را بقحط مبتلا بساز و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که انتقام مرا از ایشان بخواهد که
مرا فریب دادند و در ناجوانمردی و خلف عهد و پیمان و بی مروتی باخر مرتبه رسانیدند پس فرمود پسر سعد را از برای من بخوانید
و آن ملعون از خجالت نمیخواست آن حضرت را ملاقات کند و آخر باصرار جمعی از لشکریان خود رفت نزد آن جناب و چون آنجناب را چشم بروی
افتاد فرمود یا ابن سعد تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بتو بدهد بخدا قسم که هرگز از برای تو میسر نشود و بعد از
من زندگی بر تو تلخ و ناگوار باشد بدان که مرا خبر داده اند باین پس هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و در عقبی استراحت نصیب
تو نخواهد بود و گویا می بینم که در همین زودی سر نحس ترا بر سر نیزه خواهند کرد و در کوفه نصب خواهند نمود و کودکان بر آن سنگ
میزنند پس عمر سعد بدگهر در خشم شد و رو بلشکر خود نمود و گفت چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش یک لقمه بیش نیستند آنگاه
بصدای بلند فرمود که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید که بیا نزد ما که میوه ها رسیده
و صحراها سبز شده و لشکرها از برای تو آماده کرده ایم البتة البتة بیا که ما ترا یاری میکنیم نظم ألم تكتبوا لي بالمسير إليكم
فقالوا له دع عنك هذا التطولا فليس لنا كتب إليك ولا أتى رسول فاقصر عن كلامك بجهلا در جواب گفتند که دست
از این سخنها و طول کلام بردار که ما بتو هیچ ننوشته ایم و از این نوشتها که میگوئی خبر نداریم فقال ألم تتركوني نحو يثرب راجعا فقالوا له
هيهات أن تترحلا لقد علقت فيكم مخالبنا فلا براح إلى أن تقتلن وتخذلا پس آن حضرت فرمود حال که انکار میکنید بگذارید
که برگردم و بحرم جدم رسول خدا معاودت کنم و دختران پیغمبر را از غریبی و بیکسی و دربدری بوطن مالوف ایشان برسانم در جواب
گفتند حال که چنگال ما در تو بند شده ترا رها میکنیم هیهات این امر میسر نشود تا ترا اسیر کنیم یا بکشیم و از تشنگی هلاک کنیم
فرمود اگر آن راهم نمیکنید بگذارید و راه دهید تا از مملکت شما بیرون روم و بمملکت دیگر از چین یا روم یا فرنگ یا ولایتی دیگر این
عیال را ببرم که نام من بگوش شما نرسد و نام شما بگوش من نرسد و شما مرا نه بینید و من شما را نه بینم و بیهوده خون مرا نریزید و با من که پسر
و با رسول خدا خصمی میکنید فقالوا له دع ما تقول فإننا سنسقيك كأس الموت غضبا معجلا كفعل أبيك المرتضى بشيوخنا
ونشفي صدورا من ضغائنكم ملا يعني دست بدار از این سخنان بیهوده که اینک ترا از شربت ناگوار مرگ بزودی میچشانیم
چنانچه پدرت علی بزرگان ما را کشت کینه دیرینه خود را از شما میخواهیم و سوز دل خود را بکشتن تو زایل میسازیم پس حضرت
دست مبارک بر ریش مبارک خود فرود آورد و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت پنجاه و هفت سال گذشته بود پس فرمود
شدید شد غضب خدا بر یهود و نصاری وقتی که گفتند عزیر و مسیح پسران خدایند و شدید شد غضب خدا بر گبران
در وقتی که آتش پرستیدند و سخت شد غضب خدا بر هر قومی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد
غضب خداوند جبار بر این قوم اشرار و جماعت بدکردار که فرزند پیغمبر مختار را بقتل رسانند پس باواز بلند گفت یا قوم
إني عذت بربي وربكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب شعر وغدا ابن سعد راشقا بسهامه قوم الإمام وفي
الأذية تسرع وأتت سهام القوم بعد كأنها مطر تدفقه الرياح الزعزع پس عمر سعد بدگهر تیری در کمان گذارد
و گفت ای اهل کوفه و شام در نزد امیر کبیر عبید الله بن زیاد شاهد و گواه باشید که اول کسی که تیر بلشکر حسین انداخت
من بودم و تیر را بجانب آنجناب انداخت پس بیکدفعه آنکافران بیحیا تیرها را بر کمان گذارده و بجانب آن حضرت انداختند و کم



کسی از اصحاب آن حضرت نماند که از آن تیرباران مجروح نشد پس بقیه اصحاب کرام خود مراجعت نمود و دل برجنگ نهاد و آن بشرمان رو بلشکر
آن جناب آوردند فَعَلَی الْاَطَائِبِ مِنْ آلِ بَیْتِ مُحَمَّدٍ فَلْیَنْدُبِ النَّادِبُونَ وَیَضِجَّ الضَّاجُّونَ وَلْیَبْکِ الْبَاکُونَ وَیَعِجَّ الْعَاجُّونَ وَلِمِثْلِهِمْ ع
فَلْتُذْرَفِ الدُّمُوعُ مِنَ الْعُیُونِ وَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ سَاَبْکِیهِمْ مَا ذَرَّ فِی الْاُفُقِ شَارِقٌ وَنَادَی مُنَادِی الْخَیْرِ بِالصَّلَوَاتِ
وَمَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَحَانَ غُرُوبُهَا وَبِاللَّیْلِ اَبْکِیهِمْ وَبِالْغَدَوَاتِ مادامیکه آفتاب از افق مشرق آسمان برمی آید و روشنائی میدهد
و در افق مغرب آن غروب میکند و مادامیکه موذنان اذان نماز میگویند بر حسین بن علی و یارانش خواهم گریست و چگونه نگریم و خون
از دیده نبارم با اینها همه که شنیدی و خواهی شنید که نسبت بآن برگزیده خالق و سرور خلایق کردند و آن همه جور و جفا که
بر اولاد پیغمبر و ساقی کوثر نمودند دِیَارُ رَسُولِ اللّٰهِ اَصْبَحْنَ بَلْقَعاً وَآلُ زِیَادٍ تَسْکُنُ الْحُجُرَاتِ وَآلُ زِیَادٍ فِی الْقُصُورِ مَصُونَةً
وَآلُ رَسُولِ اللّٰهِ فِی الْفَلَوَاتِ خانهای رسول خدا خراب و ویران گردیده و آل زیاد ساکن حجرها و عمارات عالیه میباشند و آل زیاد در
قصرهای زرنگار در عقب پرده عفت محلال محفوظ و محروس میباشند و آل رسول خدا در بیابانها سر و پای برهنه میگردند
فَلَوْلَا الَّذِی اَرْجُوهُ فِی الْیَوْمِ اَوْ غَدٍ تَقَطَّعَ نَفْسِی اِثْرَهُمْ حَسَرَاتٍ خُرُوجُ اِمَامٍ لَا مَحَالَةَ خَارِجٌ یَقُومُ عَلَی اسْمِ اللّٰهِ بِالْبَرَکَاتِ یُمَیِّزُ فِینَا
کُلَّ حَقٍّ وَبَاطِلٍ وَیَجْزِی عَلَی النَّعْمَاءِ وَالنَّقِمَاتِ فَیَا نَفْسُ طِیبِی ثُمَّ یَا نَفْسُ فَاصْبِرِی فَغَیْرُ بَعِیدٍ کُلُّ مَا هُوَ آتٍ اگر نه امید ظهور
امام عصر و صاحب الامر و خواطر جمعی بانتقام کشیدن آن بزرگوار میبود هر آینه از غم و اندوه جگرم پاره پاره میشد از حسرت آنکه در آن
روز نبودم که جان خود را فدای آن بزرگوار کنم و لیکن ای نفس خوش باش و شکیبا و خوشنود باش که هر چه آمدنی است دور نیست
هر چند دور باشد چه همه دنیا بقدر چشم بر هم زدنی بیش نیست مجلس ششم در آمدن حر بن یزید ریاحی
با پسر و برادرش بخدمت آن حضرت و توبه کردن و در راه آنحضرت جان خود را فدا
نمودن با بعضی دیگر از یاران آنجناب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی ضَاعَفَ صُدُورَ اَوْلِیَائِهِ بِالْاِهْتِدَاءِ اِلَی مُتَابَعَةِ حُبِّ الْحُسَیْنِ وَمَعْرِفَةِ مَنْزِلَةِ الْحُسَیْنِ وَنَوَّرَ قُلُوبَ اَحِبَّائِهِ بِنُورِ مُوَالَاةِ
الْحُسَیْنِ وَمَحَبَّةِ الْحُسَیْنِ وَهَدَاهُمْ اِلَی مَعْرِفَةِ نَفْسِهِ بِمَعْرِفَةِ حُبِّ الْحُسَیْنِ وَاَبِیهِ وَاُمِّهِ وَاَخِیهِ ثُمَّ مَعْرِفَةِ الْحُسَیْنِ وَجَعَلَهُمْ مِنْ اَقْرَبِ
السُّبُلِ اِلَیْهِ وَاَنْهَی الدَّرَجَاتِ لَدَیْهِ الْحُزْنَ وَالْبُکَاءَ فِی مُصِیبَةِ الْحُسَیْنِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَی اَشْرَفِ الْاَنْبِیَاءِ وَزَیْنِ الْاَصْفِیَاءِ
الَّذِی قَالَ فِی حَقِّ الْحُسَیْنِ حُسَیْنٌ مِنِّی وَاَنَا مِنْ حُسَیْنٍ وَوَعَدَ لِلْاُمَّةِ ثَوَابَ ثَلٰثِینَ حَجَّةً مِنْ حَجِّهِ فِی زِیَارَةِ تُرْبَةِ الْحُسَیْنِ وَضَمِنَ لَهُمْ سَتْرَ الْعُیُوبِ
وَغُفْرَانَ الذُّنُوبِ وَالْخُلُودَ فِی اَعْلَا غُرُفَاتِ الْجِنَانِ وَمُعَانَقَةَ الْحُورِ وَالْوِلْدَانِ وَالْاَمَانَ مِنَ النِّیرَانِ بِشَفَاعَةِ الْحُسَیْنِ وَعَلَی وَصِیِّهِ الْکَرَّارِ
قَسِیمِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ الْاٰخِذِ بِاَیْدِی شِیعَتِهِ وَشِیعَةِ الْحُسَیْنِ فِی یَوْمٍ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ خَالِصٍ وَلَا یُرْزَقُ
مَوَدَّتَهُ ثُمَّ مَوَدَّةَ الْحُسَیْنِ وَعَلَی سَائِرِ اَوْلَادِهِ الطَّاهِرِینَ الْمُطَهَّرِینَ الْمَعْصُومِینَ مِنْ ذُرِّیَّةِ الْحُسَیْنِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی الْاِمَامِ الْمَظْلُومِ الشَّهِیدِ
السَّعِیدِ الْمَقْتُولِ بِیَدِ الْکَافِرِ الْعَنِیدِ وَالْجَاحِدِ الْعَتِیدِ سِبْطِ رَسُولِ الْمَلِکِ الْمَجِیدِ قَتِیلِ الْعَبَرَاتِ وَرَهِینِ الْکُرُبَاتِ وَاَسِیرِ الْحَسَرَاتِ
الَّذِی نَاحَتْ عَلَیْهِ الْوُحُوشُ فِی الْفَلَوَاتِ وَالطُّیُورُ فِی الْوَکَرَاتِ بَلْ اَطْبَاقُ الْاَرَضِینَ وَالسَّمٰوَاتِ وَجَمِیعُ الْمُمْکِنَاتِ وَالْمَوْجُودَاتِ
وَاهْتَزَّ لِفَقْدِهِ عَرْشُ الْجَلِیلِ وَفُقِدَ بِفَقْدِهِ التَّکْبِیرُ وَالتَّهْلِیلُ مُهْجَةِ رَسُولِ اللّٰهِ وَبَهْجَتِهِ وَثَمَرَةِ فُؤَادِهِ وَرَیْحَانَتِهِ مَوْلَانَا وَمَوْلَی
الْکَوْنَیْنِ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنِ اَیُّهَا الْاِخْوَانُ وَالْخُلَّانُ کَیْفَ تَخْفَی زَفَرَاتُ الْاَحْزَانِ اَمْ کَیْفَ تَنْطَفِئُ لَهَبَاتُ الْاَشْجَانِ اَفَلَا تَعْلَمُونَ
مَا جَرَی عَلَی سَادَاتِ الزَّمَانِ فِی تِلْکَ الْاَوْطَانِ فَمَا بَالُ الْبَیْتِ الْعَتِیقِ وَالرُّکْنِ الْوَثِیقِ لَوْ فَکَّرَ اللَّبِیبُ فِیمَا اَصَابَهُمْ مِنَ الْمِحَنِ یَکَادُ یَخْرُجُ
رُوحُهُ مِنَ الْبَدَنِ اَوَمَا سَمِعْتُمْ مَا جَرَی عَلَیْهِمْ مِنَ النَّوَائِبِ اَوَمَا قَرَعَ سَمْعَکُمْ مَا حَلَّ بِهِمْ مِنَ الْمَصَائِبِ قَطَعُوا مِنْهُمُ الْاَوْصَالَ وَجَدَّلُوهُمْ

شهادت حر بن یزید ریاحی

على الرمال وجوههم كوس الحنوف بارض الطفوف واخذوا نساءهم سبايا على اقتاب المطايا عرايا حفايا على ايدي اهل العناد وشر
العباد من اهل الكفر والالحاد امر تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا نظم چرخ فلک بنوحه در ملک
عزای کیست این شور در زمین و فلک از برای چیست جمعی که عالمست طفیل وجودشان سنگ بحالشان بجفا و ستم چها
چون خون نوردیده زهرا بخاک ریخت خون گریه دزدیده گریان ما رواست بایست لب به بند و گریم در این عزا خود طاقت
شنیدن این ماجرا کراست اراق دموعي ظلم آل محمد وقتلي لنفسي في الهداة قليل تهون الرزايا عند ذكر مصابهم ومنهم
في العالمين جليل اشک از دیدهای من بعلّة ظلمی که بر ایشان شد ریزانست و اگر خود را بکشم در این مصیبت کم است سزاوار
زیاده بر انست چه هر مصیبتی در جنب مصیبت ایشان هیچست و مصیبت ایشان بیش است و این مصیبت در تمام عالم بلکه
تا عرش اعظم بزرگست و از همه بیشتر است نظم از درد کشت خون دل ما بما حلال کالوده چرخ بچه بخون نبی وال صد قرن
بکن نداکر از دور آسمان از جفایش جهان نرو عکرد این ملال بیرون برفت اگر ز تنم جان عجیب نیست کین ماجرا بما م نکنجید در خیال
مصايع اولاد النبي بكربلا عليهن حزني ما حييت يطول فلما رايت النحر جادت مدامعي فكان لها من قبل ذاك همول منها
اولاد پیغمبر آن که می بینم در کربلا اندوه من تا زنده ام تمام نمیشود و همین که خابر امام حسین را دیدم که اب در آن حاضران شد و
ایستاده اشک چشم من خشک میشود با اینکه قبل از دیدن ریزان بود نظم عمر فلک گذشت بهر گوشه هنوز این تعزیت
بجاست نه چون حزن بزوال با این دو چشم تر چه قدر خون توان فشاند گریم روز و بگریه مرا عمر ماه و سال بگعر چیست گر بود صد چو
عمر نوح کم بود از برای چنین ماتمی مجال تا یکدو روز هست مجالی در این عزا باید بگریه سر کن و باید دل زغم بنال فداؤک
روحي يا حسين وعترتي وانت عفير في التراب جديل فديتك دامي النحر ملقى على الثرى عليك ذيول الساميات تجول
فدای تو باد ای حسین جان و عیال و اولاد من ای نوردیده ثقلین تو با بدن چاک چاک بسر بر خاک هلاک افتاده و در خون
خود غرقه باشی و دامن بادها بر تو جولان کند و من زنده باشم و اسبها را بشنوم و اب خوشگوار بنوشم و بر بالش استراحت بخوابم
فديتك لما ان مهرك عاريا وادمعه حزنا عليك تسيل يلوذ بفسطاط الحسين محمحما له رنة من حولهم وصهيل
فدای تو گردم در آن وقتی که اسب تو با زین و اثکون از قتلگاه با چشم اشکبار و بجمهمه گاه مرفت و چون نزدیک اهل حرم سید
میلرزید و میگریست و شیهه میکشید و لبهای خود را حرکت میداد و گویا ناله و نفرین میکرد واقبلن حتى اذا رأينك عاريا
ورأسك في رأس السنان مشيّل وخيمات عريان طريح لدى العدا عليك خيول الظالمين تجول وچون اهل بیت
شیهه ذوالجناح را شنیدند سر و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند تا انکه بر سر نعش تو رسیدند و بدن پاره پاره تو را بر
دیدند که اسبهای آن ملاعین اشرار بر روی او می تاختند و سر ترا بر سر نیزه کرده بودند مرثیه کاش آن زمان سرادق
گردون نگون شدی وین خرگه بلند ستون بیستون شدی کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان سیماب وار گوی
زمین بی سکون شدی کاش آن زمان بر آمدی از کوه تا بکوه سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی کاش آن زمان که کشتی
آل نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدی کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک جان جهانیان همه از تن
برون شدی کاش آن زمان ز آه جگر سوز اهل بیت یک شعله برق خرمن گردون دون شدی این انتقام گر نفتادی
بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی خرجن باعلى الصوت يا احمد اظهرت حقود علينا بعدكم وذحول تبا
نسبى كالاماء حواسرا وسيطلت منا بين العداة قتيل چون مخدرات حرم ترا بدین حال دیدند همگی صدا بناله و شیون
بلند کردند و خطاب بجد بزرگوار خود نمودند که ای جد بزرگوار بعد از تو بسی کینهای دل خود را بر ما ظاهر کردند ای جد

نذکر



بزرگوار دخترهای خود را سر و پای برهنه در میان دشمنان چون کنیزان ببین و فرزندان خود را کشته و بدن آنها را چاک چاک و افتاده
بر خاک هلاک مشاهده کن ای جد بزرگوار نظم این شاه شهید پرورده در خون حسین تست وین بال زن همای همایون حسین تست
این سرو سربلند که از پا فتاده است زین سان بخاک با قد موزون حسین تست این شاخ گل که از بدن چاک چاک او پیکان
چو غنچه آمده بیرون حسین تست این قیمتی گهر که جراحات پیکرش باشد ز ریگ بادیه افزون حسین تست این شاه بی قرین
که ز تیغ سپاه کین رنگین ز خون او شده هامون حسین تست وزینب تدعو یا حسین وقلبها جریح بفقدان السلو تکول
اخی یا اخی قد کنت عزی ومنعتی فاصبح عزی منک وهو ذلیل اخی لا هنتنی بعد فقدک عیشتی ولا طاب لی حتی الممات مقیل
اخی لو تری عیناک ما فعل العدا بنا الرات امر هناک یهول ترانا سبایا کالاماء حواسرا یجد بنا نحو الشام رحیل فان
کنت انفعت المغیب فقل لنا اما لک من بعد المغیب تقول و زینب خاتون با نعش برادر خود خطاب مینمود با دل سوخته
ماتم زده که ای برادر جان مایه عزت و مناعه من تو بودی حال عزت من که تو باشی ذلیل شده ای برادر زندگی بعد از تو بکار
زینب نیاید و دیگر تا دم مردن خواب راحت نخواهد بود حالت شعر شکسته بال نشاط چنانکه نیابد جز آشیان هیچ جا
نشیمن نیست از آن باه و فغانم که رفته از چمنم گلی که باد کرد رحمن هیچ گلشن نیست چو تو برادر با جان برابرم بودی مرا ز بقا
امکان زنده بودن نیست ای برادر اگر چشمان تو میدید که بعد از تو دشمنان با ما چها کردند هر اینه امر عظیمی هولناکی تو میدیدی
ای برادر می بینی اسیرانه چون کنیزان سر و روی برهنه ما را بتعجیل بشام میبرند ای نور دیده خواهر اگر میخواهی از پیش ما بروی و از
نظر ما غایب شوی بما بگو کی خواهی برگشت و چشم ما را بدیدار خود روشن خواهی کرد مرثیه آه از دمی که اهل حرم با دو چشم
تر کردند رو بقتلگه سید بشر از جسم پاره پاره در آن دشت پر ز کین دیدند کاشی ز گل دوح بی ثمر قربانیان کوی وفا لاله
گون کفن کرده کبوتران حرم را شکسته پر تنها بخاک مانده و سرها بنیزها در خون نصد هزار ماده و بماشده کهر زینب چو دید
نعش برادر بروی خاک از سر کینه ظاهر و فحش کشاده سر آهی کشید و انتشار شده مست ز هوش آمد بهوش و ناله زد از سر جگر
کای همسفر و قافله و اما انده چرا بر خیز و کودکان رسن بسته را نگر زین العباد را نظری کن برهنه پا در گردنش رسن نگر و بیماری سر
یکدم سکینه را ز محبت بدوش کن اطفال را ز گریه برادر خموش کن بسند معتبر روایت شده از معاویة بن وهب که از اعاظم
اصحاب امام جعفر صادق ع است که در روز عاشورا بخانه آن جناب رفتم و در وقتی رسیدم که آن امام در سجده بود در کاری نشستم
و آن حضرت بسیار سجده را طول داد و چون گوش دادم دیدم که میگوید اللهم یا من خصنا بالکرامة ووعدنا الشفاعة وحملنا
الرسالة وجعلنا ورثة الانبیاء یعنی ای خداوندی که ما را مخصوص ساختی بکرامت خود و وعده شفاعت بما دادی در روز
قیامت و رسالت و امامت را در ما قرار دادی و ما را وارث پیغمبران ساختی اغفر لی ولاخوانی المؤمنین ولزوار قبر ابی عبدالله
بیامرز مرا و برادران مؤمن مرا و زیارت کنندگان قبر جدم حسین را که در دوستی ما ثابت قدم میباشند و مال خود را در راه ما صرف
میکنند و بدنهای خود را در راه برنج می اندازند بنیت احسان بما و توقع داشتن شفاعه از ما و ثوابی که مهیا نموده و وعده
کرده بانها این عملها با ایشان خداوندا مکافات ده ایشان را برضای خود از ایشان و عوض ده با ایشان و ایشان را محافظت کن و
کفایت کن از ایشان شر هر ظالم و جباری را و حمایت کن ایشان را از شر هر ضعیف و قوی و شیاطین انس و جن و با ایشان ده دنیا
از آنچه توقع دارند در زیارت سید شهدا و مفارقت کردن ایشان از وطنها و اهل و عیال خود را در دوستی ما و امداد ایشان نزد ما
و تو خلیفه ایشان باش و پرستاری کن ایشان را اللهم ارحم تلک الوجوه التی قد غیرتها الشمس وارحم تلک الخدود التی تتقلب
علی قبر ابی عبدالله خدایا رحم کن بر آن صورتهائی که از حرارت آفتاب متغیر شده در سفر زیارت جدم حسین ع و رحم نما بر آن صورتهائی



کمالیت الله بروی پر جد حسین وَارْحَمْ تِلْكَ الْاَعْيُنَ الَّتِي جَرَتْ دُمُوعُهَا لَنَا وَارْحَمْ تِلْكَ الْقُلُوبَ الَّتِي حَزِنَتْ لِاَجْلِنَا خداوندا رحم کن
ان چشمهائی را که اشک جاری ساخته اند در مصیبت ما و ان دلهائی که اندوهناک شده اند برای غم و اندوه ما وَارْحَمْ تِلْكَ
الصَّرْخَةَ الَّتِي كَانَتْ لِاَجْلِنَا خداوندا رحم کن بران فریاد و افغان و شیونی که در عزای ما میکنند اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْتَوْدِعُكَ تِلْكَ الْاَنْفُسَ
وَتِلْكَ الْاَبْدَانَ حَتّٰى تُرَوِّيَهُمْ مِنَ الْحَوْضِ يَوْمَ الْعَطَشِ الْاَكْبَرِ وَتُدْخِلَهُمُ الْجَنَّةَ وَتُسَهِّلَ عَلَيْهِمُ الْحِسَابَ خداوندا بامانت می سپارم تو
ان جانها را و ان بدنها را تا انکه سیراب کنی ایشان را در روز تشنگی بزرک از حوض کوثر و ایشان را بیحساب داخل بهشت نمائی
پس مدتی بدان جا نشستم و ان جناب در سجده بود و بهمین نسبت دعا میکرد و بر زیارت کنندگان و گریه کنندگان و تعزیه داران ان جناب
تا انکه سر خود را از سجده بر داشت پیش رفتم و سلام کردم دیدم ان جناب را که رنگ مبارکش افروخته و متغیر الحال و شکسته
بال بود و قطرات عبرات از دیدهای مبارکش چون مروارید غلطان جاری بود عرض کردم فدایت شوم سبب گریه و اندوه شما چیست
فرمود ای پسر وهب مگر غافلی که امروز چه روزیست ایا نمیدانی که جدم حسین ع در این ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسید
پس گریستم و عرض کردم فدایت شوم در این روزها بهترین کارها چیست حضرت فرمود بهترین کارها در این ایام محزون بودن و
گریستن بسیار است بران مظلوم بی یار و زیارت ان بزرگوار از دور و نزدیک عرض کردم یابن رسول الله من ندانستم که این قدر اجر
ثواب در گریستن بران جناب میباشد اگر هیچ چیز از برای ایشان نباشد مگر همین دعای شما که بجهة ایشان کردید ایشان را کافیست
فرمود یابن وهب دعا کنندگان بجهة ایشان یعنی زوار و تعزیه داران حسین ع در اسمان بیشتر اند از دعا کنندگان در زمین
ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را بجهة خوفی که از کسی داشته باشی که هر که ترک کند زیارت او را بعد از مردن انقدر
حسرت بکشد و تمنا کند که او را از قبر در اورده زنده نمایند تا انکه قبر او را بجود نکرد و بیرون اند زیابن وهب ایا نمیخواهی که
فردا در عرصه محشر خداوند خالق اکبر با تو مصافحه کند پس انقدر ان حضرت گریست که محاسن مبارکش تر گردید و از ابن عباس
بسند معتبر مرویست که چون در خدمت امیر المؤمنین ع بغزای صفین میرفتیم بان زمین محنت قرین یعنی کربلا رسیدیم حضرت ساعتی
بان زمین نظر فرمود و اشک از دیدهای مبارکش جاری گردید و بر محاسن و سینه ان جناب ریخت و فرمود هٰذَا
مُنَاخُ رِكَابِهِمْ این محل خوابانیدن شترهای ایشان است هٰذَا مُلْقٰى رِحَالِهِمْ این جای بار انداختن ایشانست هٰهُنَا تُرَاقُ دِمَاؤُهُمْ
این جای ریختن خون ایشانست طُوبٰى لَكِ مِنْ تُرْبَةٍ تُرَاقُ عَلَيْهَا دِمَاءُ الْاَحِبَّةِ خوشا بحال تو ای خاک که ریخته شود در تو خون دوستان
و عزیزان و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدان که مانند ایشان در وجود دنیا امده نخواهد امد انگاه فرمود یابن عباس اینجا شناختی
زمین را گفتم نه فرمود اگر بشناسی تو این موضع را چنانچه من میشناسم هر اینه نخواهی گذشت تا گریان نشوی پس همچنان گریست که
محاسن مبارکش تر شد و اشک از دیدهای مبارکش بر سینه منورش جاری گردید پس فرمود مَا لِي وَلِاٰلِ اَبِي سُفْيَانَ وَاٰلِ الْحَرْبِ
جُنْدِ الشَّيْطَانِ وَاَوْلِيَاءِ الْكُفْرِ وَالْعُدْوَانِ آه آه مرا چکار است با ال ابو سفیان و ال حرب لشکر شیطان و دوستان کفر و جور و عدوان
پس رو بامام حسین ع فرمود و گفت اِصْبِرْ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ فَقَدْ لَقِيَ اَبُوكَ مِثْلَ الَّذِي تَلْقٰى مِنْهُمْ صبر کن یا ابا عبد الله که بپدر تو نیز
برسد مثل انچه بتو میرسد از مصیبت پس اب طلبید و تجدید وضو فرمود و چند رکعت نماز فرمود و بعد از ان خوابید و چون
از خواب بیدار شد زار زار گریست و فرمود یابن عباس در این دم در خواب دیدم که جماعتی از اسمان فرود امدند و علمهای سفید
در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند که از شدت سفیدی برق میزد و میدرخشید پس در این زمین خطی کشیدند
پس دیدم شاخهای ان درختها و برگهای انها همه بر زمین اورده و این صحرا دریای خون شده و خون تازه از ان میجوشد
و در او موج میزند و حسین در ان دریای خون افتاده است و دست و پا میزند و استغاثه میکند و کسی بفریاد او نمیرسد و ان



جماعتی که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند اِصبِروا یا آلَ الرَّسولِ فَاِنَّکُم تُقتَلونَ عَلی اَیدی اَشرارِ النّاسِ صبر کنید ای آل
که کشته خواهید شد بر دست بدترین مردم وَهٰذِهِ الجَنَّةُ یا اَبا عَبدِ اللهِ مُشتاقَةٌ اِلَیکَ و اینک بهشت مشتاق است بتو یا اباعبدالله
آنگاه آمدند نزد من و مرا تعزیه گفتند و گفتند یا اَبا الحَسَن اَبشِر فَقَد اَقَرَّ اللهُ عَینَیکَ یَومَ القِیٰمَةِ شاد باش ای ابا الحسن که خدا چشم ترا
در روز قیامت روشن نموده آنگاه فرمود آنجناب یابن عباس هٰذِهِ اَرضُ کَربٍ وَبَلاءٍ یُدفَنُ فیهَا الحُسَینُ ع وَسَبعَةَ عَشَرَ مِن وُلدی
وَوُلدِ فاطِمَةَ ای پسر عباس این زمین کربلا است و در آسمانها معروف و مشهور است و در آن حسین با هفده نفر از فرزندان من و
فرزندان فاطمه مدفون خواهند گردید ای پسر عباس طلب نما در این زمین پشکل آهوئی چند را بدرستیکه حبیبم رسول
خدا مرا خبر داده که در این صحرا پشکلی چند از آهو خواهی دید که رنگ آنها زرد شده باشد چون زعفران پس برخواستم و یافتم
پشکلی چند بآن صفة یافتم که در یکجا جمع بود و آن حضرت را خبر نمودم برخواست و آمد نزد آن پشکلها و آنها را برداشت و چون
بوئید و بسیار گریست و فرمود یابن عباس این پشکلها را عیسی بن مریم بوئیده در وقتی که در این زمین وارد شده و کیفیت
آن اینست که روح الله با جمعی از حواریین باین زمین وارد شدند و گله آهوئی را دیدند که در این جا میچریدند حضرت روح الله در
اینجا نشست نزد آنها و گریه بسیاری کرد و از گریه او حواریین نیز گریستند و سبب آنرا ندانستند چون از او پرسیدند گفت هٰذِهِ
اَرضٌ یُقتَلُ فیها فَرخُ الرَّسولِ وَفَرخُ الطّاهِرَةِ البَتولِ شَبیهِ اُمّی این زمینی است که فرزند رسول و نور دیده بتول که شبیه مادر
منست در این جا کشته شود و مدفون گردد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است و این آهوان با من سخن میگویند و خبر میدهند
که در این زمین ما چرا میکنیم بسبب شوق ما بتربت مقدس آن شهید و ما در این زمین میباشیم از همه آهو محفوظ هستیم پس حضرت عیسی ع
دست دراز نموده و این پشکلها را برداشت و بوئید و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را بدین حالت بدار تا بیاید حسین ع
بدین زمین بیاید و این ها را بر داشته ببوید پس حضرت فرمود که اینها بدعای عیسی تا حال باقی مانده اند و باد و غیره آنها را متفرق
نکرده است پس حضرت باواز بلند گریست و گفت خداوندا بحرمت عیسی که برکت ده کشندگان حسین را و آنقدر گریست که بیهوش
شد و بر رو درافتاد ما نیز گریستیم و چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را در گوشه ردای خود بست و قدری بامن داد و گفت ای
پسر عباس هر وقت خون از این پشکلها جاری شود بدانکه حسین من کشته شده است ابن عباس گفت من آنها را در گوشه آستین خود
بستم و محافظه میکردم تا آنکه روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم خون از آن پشکلها جاری شده و آستین
من پر خون گردیده بود و آن روز دهم محرم بود گفتم بخدا سوگند که حسین امروز شهید شده زیرا که من هرگز از امیر المؤمنین ع دروغ
نشنیدم و چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرا گرفته بنحوی که کسی کسی را نمیدید و قرص آفتاب مانند طشت
خون شده و در و دیوار مدینه سرخ گردیده و گویا خون بر آنها ریخته اند یقین من زیاده شد بخانه برگشتم و از زاویه خانه شنیدم
که هاتفی ندا میکرد اِصبِروا یا آلَ الرَّسولِ فَقَد قُتِلَ فَرخُ البَتولِ صبر کنید ای آل پیغمبر کشته شد جگر گوشه بتول نَزَلَ الرُّوحُ الاَمینُ
بِبُکاءٍ وَعَویلٍ جبرئیل امین باگریه و ناله بزمین آمد و صدای گریه و ناله آن هاتف که نمیدیدیم او را بلند گردید و این مرثیه
مرا قطع حاصل شد و بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت در روز عاشورا بمدینه رسید و از آن کسانی که در آن صحرا حاضر
بودند شنیدم که ایشان نیز آن صدا و گریه را شنیده بودند و ظاهر اینست که حضرت خضر ع بوده و از حضرت امام رضا ع منقول است
که خدا تعالی از برای اسمعیل فدا فرستاد و بحضرت خلیل امر کرد که این فدا را بعوض اسمعیل ذبح نماید حضرت خلیل الرحمن
آرزو نمود که کاش فدا بجهة اسمعیل مقرر نمیشد و بدست خود فرزند خود را ذبح میکردم و بدین وسیله فائز بدرجات عالیه
رفیعه اهل مصیبت میشدم خدا تعالی باو وحی نمود که ای ابراهیم محبوبترین خلق ما نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد که هیچکس



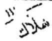
بندگان تو نزد من محبوبتر از حبیب تو پیغمبر آخر الزمان نیست خدای تعالی فرمود او را دوست تر میداری یا خود را عرض کرد او را از خود
دوست تر میدارم حقتعالی فرمود فرزندان او را دوست تر داری یا فرزندان خود را گفت بلکه فرزندان او را از فرزندان خود دوست
تر میدارم حقتعالی فرمود که آیا کشته شدن فرزند او بظلم و ستم در دست دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا کشتن تو فرزند
خود را بدست خود بجهة اطاعت من ابراهیم عرض کرد کشته شدن فرزند پیغمبر آخر الزمان دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس جناب اقدس
الهی وحی فرمود باو که ای ابراهیم گروهی ادعا میکنند که از امت محمد اند و فرزند او را میکشند بظلم و ستم چنانچه گوسفند را میکشند
و باین سبب مستوجب غضب و عقوبت من خواهند گردید پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد و جزع کرد و خدای تعالی باو وحی کرد
که ندا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که بر حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان کردی بسبب همین جزع
ثواب ذبح کردن فرزندت بدست خود بتو عطا نمودیم و از جهت تو رفیع ترین درجات مصیبت داران واجب گردانیدیم و این است معنی
کلام خدای تعالی که فرمود وفدیناه بذبح عظیم شعر انسى حسينا للسهام رمية وخيل العدى بغيا عليه تجول كأنه
علوا في البرية انه لاحمد والطهر البتول سليل فما كل جد للرجال محمد ولا كل ام في النساء بتول ای شیعه حسین
آیا فراموش میکنی امام حسین را در آن وقتی که او را انبوهی هزار کس احاطه نموده و او را تیرباران نمودند و سواران ملاعین اشرار
بران فرزند حیدر کرار از چهار طرف حمله آورده و می تاختند آیا همین بس نیست از برای بزرگی و جلالت قدر او که جد او محمد مصطفی
و مادرش فاطمه زهرا است مگر کسی دیگر جدی مثل جد او داشته یا مادری مثل فاطمه او را بوده بنفسي واهلي عامر الجد حوله
لدى الطف من آل الرسول قبيل كان حسينا فيهم بدر هالة كواكبها حول السماء حلول جان و اهل و عیال من فدای او باد که بر
روی خاک افتاده بود و رخسار مبارکش بر زمین چسبیده و بر دور او کشتگان بسیار از اولاد رسول خدا افتاده بودند و در میان
ایشان چون ماه و سایر کشتگان چون ستاره بودند که در اطراف او جمع شده بودند قضى ظامئا والماء طام يصده شرار
الورى عن ورده ونغول وحر وريد السبط دفق دموعه وغالته من ايدي الحوادث غول شهید شدن بزرگواران با لب تشنه
در لب فرات و آن ملاعین اشرار و حرامزاده های نابکار او را منع نمودند از آشامیدن و حلق تشنه او را بریدند و چه حیلها که آن
جماعت بیحیا و خیانتها که باو نکردند بنفسي اخت السبط تعلن ندبها على ندبها محزونة وتقول اخي يا هلالا غاب بعد
طلوعه وبان به عند الكمال افول ايقتل ظمآنا الحسين وجده الى الناس من رب العباد رسول فدای خواهر حسین شود
جان من در آن حال که در پی ناله میکرد و در نهایت حسرت گفت ای جان برادر ای ماهی که طلوع کردی و بدرجه کمال رسیدی
و غروب کردی کجا روا است که فرزند امیر المؤمنین ع تشنه شهید شود و حال آنکه جدش محمد مصطفی است و برگزیده خدا و حجت بر جمیع
خلایق است وآل رسول الله في دار غربة وآل زياد في القصور نزول وآل علي في القيود سواغب اذا آن مكبول بكته
نكول وآل ابي سفيان في عز دولة تسير وفي تحت السيور خيول عليك ابن خير المرسلين تأسفي وحزني وان كان الزمان
طويل وآل پیغمبر در دیار غربتند و آل زیاد در قصرهای زرنگار بناز و نعمت نشسته اند و آل مرتضی در زنجیرهای اسیری گرفتار
همینکه اسیری که ناله میکرد زنجیر ماتم زده بر او نوحه مینمود و آل ابو سفیان در عزت و دولت و در مهد و کجاوه های نعمت و جلال
سیر میکنند پس ناله و اندوه من ای فرزند رسول خدا بر تو دائمیست تا زمانه در گردش است نظم رخساره که بود بخوبی مه تمام
پوشید گرد معرکه اش در ته غمام موئی که شانه میزدش از مهر مصطفی شد حلقه حلقه اش به خاک همچو دام سروی که
رست از چمن مصطفی فتاد در جویبار خون خود و ماند از خرام بر خاک سوده شمر زدوی جفا ببین روئی که بود بوسه
گه مرتضی مدام از پا فکنده قامت نخلی که در چمن پرورده بود فاطمه اش با صد احترام در خون کشیده اند و چها همچنان بجا

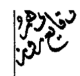


ان که ساکنان فلک بنده و غلام شهبان عرش بین که بعزم دیار قدس در خون کشیده بال و پر خویش چون همام نسبت نمیتوان بفضا
داد این ستم گویا گسسته بود فلک از قضا و نظام این ظلم و بکر است که گردون نکرده نشد عالم تمام غرقه دریای خون نشد عبد الله بن فضل
هاشمی از حضرت صادق ع سؤال نمود که چگونه ایام عاشورا ایام حزن و اندوه و گریه و زاری شده است از برای شیعیان و دوستان
اهل بیت و روزی که رسول خدا وفات کرد یا امیر المؤمنین ع بسوی جنات خلد شتافت و فاطمه زهرا از دنیا رفت و امام حسن از جهان
فانی در گذشت ایام مصیبت و تعزیه داری نیست در جواب فرمود که روز شهادت جدم حسین ع از هر مصیبتی عظیم تر و هولناک تر است
بعلت آنکه اصحاب کسا و آل عبا پنج نفر بودند و از همه خلق خدا عزیزتر و شریفتر میبودند و از اولین و آخرین از ابتدای خلقت دنیا تمام موجود
چون ایشان مخلوقی خدای تعالی خلق نکرده بود و چون خاتم الانبیا از دنیا رفت چهار نفر دیگر بودند و مردم خود را با ایشان تسلی میدادند
و آرام میگرفتند و چون فاطمه دختر رسول از دنیا رفت باز سه نفر دیگر زنده بودند و بجهة مردم از دیدن ایشان تسلی حاصل میشد
چون امیر المؤمنین ع از دنیا رفت از دیدن حسنین ع بوی پیغمبر را میشنیدند و روی و را میدیدند و تسلی دل مجروح خود را بدیدن ایشان
می نمودند و چون امام حسن ع از دنیا رفت امام حسین ع بقیة الکسا و یادگار آل عبا بود و چون مردم در حیات پیغمبر میدیدند که
آنجناب حسین را چه قدر دوست میداشت و بر سینه خود میچسبانید و او را میبوسید و میبوئید و بر دوش خود سوار میکرد و مکرر
میفرمود پاره تن من و آرام دل من و قوة قلب من و نور دیده من است ایضا باو تسلی دل غمگین و آرام خاطر اندوهگین مینمودند و
قلب
گویا از دیدن او همه آن چهار نفر را زنده میدیدند چه فرزند عزیز یادگار ارکان شکسته است و چون حسین از دنیا رفت دیگر از
آل عبا کسی نماند که مردم تسلی دل میداو خود را بدو دهند و هر وقت مشتاق ملاقات پیغمبر شوند باو نگاه کنند و هر وقت
امیر المؤمنین ع یا فاطمه را خواهند ببینند دل خود را بدیدن او قانع کنند و هر وقت شوق لقای حسن کردند بملاقات او خود را
راضی سازند پس گویا روز شهادت آنجناب بجهة مردم مثل روز شهادت هر پنج نفر بود و گویا تمام آل عبا در آن روز از دنیا رفتند
باین جهة اضطراب و حزن ایشان در این روز زیاده از سایر روزها شد بعزیزان خواستم حاضر باشم در آن سؤال و جواب بگویم مگر
در اولین و آخرین مصیبتی جانسوزتر و اندوهی جهان افروزتر از مصیبت آن بزرگوار بوده مگر هیچکس را اینچه بر آن جناب وارد شد
صد هزار بلا از غم و اندوه و مصائبی که آسمان خواست از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها فرو رود و آب دریاها خشک شود
و عالم سرنگون گردد رسید امام حسینی که روزی در خدمت رسول خدا بود و در دامن آن بزرگوار قرین احسان و نوازش بیشمار آن
برگزیده امر یکتا بود می شود باران رحمت پروردگار بر خلق نازل شد و بعلت تر شدن آن بزرگوار از باران توقف آنجناب در
دامان آن مظهر عدل و احسان طول کشید و ایشان دلتنگ شده خواهش رفتن در آغوش مادر نمودند جناب رسول خدا دست
بدعا برداشته از خداوند مهیمن کارساز باز داشتن باران رحمت را سؤال نمود و باران ایستاد تا آنجناب خدمت مادر رسید ای
عزیزان کجا بود رسول خدا که پاره جگر خود را در صحرای کربلا بنگرد و تنها به بیند که سی هزار کس دور او را گرفته و هر کس حربه و صدمه
بکار میبرد بر آن تن و بدن نازنین تا آنکه هزار و نهصد زخم در بدن شریفش جا کرده کسی که باران رحمت الهی را بر سر فرزندش
زحمت داند کجا طاقت آن تیر باران که بر آن جسم شریف و بدن لطیف نمودند که بجهة پرواز علیین پر بر آورده بودن همه چوب
نیزه و چوبه تیر در بدن نازنینش جا کرده بود که چون خارپشتی مینمود آیا از برای کدام برگزیده خدا آن شد که تمام فرزندان و برادران
و خویشان و یاران حتی طفل شیرخواره خود را با بدن پاره پاره در خاک و خون آغشته به بیند و عورات و مخدرات حرم محترم
و اطفال را با آن تشنه کامی اسیر وادی غم و دهین انواع جور و ستم ببیند القصه عبد الله بن فضل عرض کرد که مکرر در بودن
امام زین العابدین ع تسلی بجهة مردم حاصل نمیشد فرمود که دانستی که علی بن الحسین ع حجة خدا و امام بر خلایق بود ولیکن او



پیغمبر را ندیده بود و از جمله اصحاب کسا و آل عبا نبود و آن چهار نفر را مردم همیشه در خدمت رسول خدا می‌دیدند و نوازشهای آن حضرت را
در بارهٔ ایشان می‌دیدند و دقیقهٔ پیغمبر از ایشان غافل نبود و ایشان از پیغمبر جدا نمی‌شدند و اظهارات مقوله سخنان که در بارهٔ هر ایشان
یک از آن چهار نفر هر روز بگوش هوش می‌رسانید در بارهٔ آنجناب نشنیده بودند بااین جهه بود که هر وقت یکی از آنها را که می‌دیدند
بیاد شان می‌آمد طریقهٔ مجالست و مجاورت و معاشرت رسول خدا با ایشان و یا رسول خدا و سخنانی که در بارهٔ ایشان از روی شفقت وایشان
و مرحمت و تعلق خواطر بیان می‌نمود دلشان بجهه ایشان از وجود او بهم می‌رسید و امام چون آخری ایشان بود از دنیا رفت او گویا همهٔ آنچه
در بارهٔ آل عبا شنیده بودند و دیده بودند از نظر ایشان گم و از گوش ایشان دور شده بود بااین جهه تاثیر تمام در خاطر انام از این
مصیبت بهم رسید عرض کرد چرا روز عاشورا را دشمنان شما روز عید و برکت و سرور قرار داده‌اند پس حضرت بسیار گریست و
فرمود چون حسین را شهید کردند مردم تقرب بیزید یافتند و او این را دانستند که احادیث جعل کنند و جایزه و انعام بگیرند پس بدین جهه
احادیث وضع نمودند از آن جمله این را وضع نمودند که روز عاشورا روز برکت است تا آنکه بدنامی که بجهه بنی امیه حاصل شده
بود از کشته شدن آن حضرت و گریه و جزعی که میکردند مبدل کنند بشادی و سرور بتدریج از حزن و اندوه که مایهٔ لعن و طعن
بر آن جماعت بجا بود موقوف شود و شخصی از علماء اهل سنه که او را سدی گویند نقل کند که شبی از شبها تنها بودم و دلم خواست
مهمانی بجهه من بهم رسد که ساعتی با او انس بگیرم و مشغول شوم مردی آمد و من صحبت او را غنیمت شمردم چه بسیار خوش محاوره
و خوش تقریر بود و او را نوازش و اکرام بسیار نمودم و با او صحبت داشتم از هر جایی و از هر قسم صحبت مذکور شد تا آنکه واقعهٔ کربلا
مذکور شد و از اتفاقات در همان نزدیکی این قضیهٔ هایله اتفاق افتاده و اندک زمانی از شهادت سید الشهدا گذشته بود
پس آهی دردناک از دل کشیدم و از سوز دل نالیدم آن شخص گفت ترا چه شد که متألم گشتم بیاد من آوردی مصیبتی را که هر مصیبتی سدی
در جنب آن مثل تعیش و راحت می‌نماید گفت مگر تو در روز واقعهٔ کربلا حاضر بودی گفتم الحمد لله خدا را شکر میکنم که در آن جا نبودم و غصه
میخوردم که چرا زنده بودم که این قضیهٔ هایله را بشنوم گفت سخت حمد و شکر میکنی و اظهار کراهه از آنچه شده مینمایی باعث این
چیست گفتم از این سبب که مبادا شریک در خون امام حسین فرزند رسول خدا باشم چرا که حدیث رسول خدا فرموده که هر که در خون
فرزندم حسین خود را داخل کند ترازوی اعمال او از حسنات خالی خواهد بود گفت رسول خدا چنین فرموده گفتم بلی و زیاده بر این
نیز گفته که فرزندم بظلم و جور و جفا کشته شود و کشندهٔ او در تابوتی از آتش باشد که عذاب نصف اهل جهنم بر او وارد شود و دستها
و پاهای او در زنجیری از آتش باشد و بوی تعفن او تمام اهل جهنم را متاذی کند و همچنین است حال کسی که بیعت با ایشان یعنی
قاتلان آن حضرت کرده باشد یا راضی بعمل ناشایستهٔ ایشان باشد و هر قدر پوست بدنش پخته شود از آتش پوست تازه باو بپوشانند
تا همیشه در عذاب ابدی معذب باشد و از حمیم جهنم باو بچشانند آن شخص گفت ای برادر این حدیث را باور مکن که من قبول ندارم
و تصدیق نمیکنم گفتم چرا پیغمبر خود فرموده که هرگز دروغ نگفتم و کسی نیز مرا تکذیب نکرده آن ملعون گفت تو میگوئی که پیغمبر گفته که
قاتل فرزندم حسین عمرش کوتاه خواهد بود و بحق تو قسم میخورم که نود سال از عمر من گذشته است و تو مرا نمی‌شناسی گفتم نه
والله نمی‌شناسم گفت منم اخنس بن زید گفتم تو در واقعهٔ کربلا حاضر بودی گفت بلی گفتم چکار کردی در آن روز گفت عمر سعد مرا سرکرده
آن سوارانی کرده بود که اسب بر بدن شهیدان تاختند و من پهلوهای آنجناب یعنی سید شهدا را خورد کردم و اسب بر بدن
نازنین او و یاران او تاختم و از زیر پای علی بن الحسین بیمار رخت خواب و فرش کشیدم بطریقی که آن بیمار بیحال برو در افتاد
و من گوشوارها که در گوش صفیه دختر حسین بود کشیدم و گوش او را دریدم سدی گوید که چون این سخنان را از آن ملعون
بیدین شنیدم بسیار متغیر شدم و اعضای من بلرزه افتاد و بدل خشم گریهٔ بسیاری کردم و برخواستم که تدبیری کنم و آن ملعون



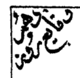


هلاک نمایم دیدم که چراغ تاریکی میکند برخواستم که اصلاح چراغ کنم و او سر گرم صحبت اعمال ناشایسته خود و آنکه براو خوش گذشته
و امنی باو نرسیده بود پس مرا نشانید و خود دست بحسن خود زان نموده که چراغ را اصلاح کند شعله چراغ بانگشتش رسید و مشتعل شد
انگشت خود را بخاک تمالیده فراموش نشد فریاد که مرا دریاب ای برادر که سوختم لابد چون مهمان من بود اگرچه در دل نمیخواستم لیکن
بعد درمانده کوزه آبرا برداشتم و بجم تا بر روغن نمود از اعجاز آن مظلوم شهید بیشتر در گرفت فریاد زد که این چه آتش است و چه چیز
است او را خاموش میکند گفتم خود را در نهر آب بینداز چون انداخت بخداوند حسین متهم است که در اندرون آب چون چوب خشک مشتعل
شده بود و شعله آتش از او منفک نشد تا آنکه او و امثال او تعالی سیاه شده کرد و بدرک اسفل واصل شد و بر روی آب ایستاده بود
الا لعنة الله على القوم الظالمين مرویست از شخصی حداد که چون لشکر عبید الله بن زیاد بجنگ امام عباد روانه کربلا شدند آهن
بسیاری جمع نمودم و آلات آهنگری خود را برداشته همراه ایشان از کوفه روانه شدم چون بکربلا رسیدند و خیمه‌های خود را برپا نمودند
بجهة ایشان میخ خیمه میساختم و میخ بجهة بستن اسبان ایشان و سر نیزه و سایر آلات حرب ایشان که عیبی و نقصی بهم میرسانیدند من
اصلاح میکردم و از این رهگذر منفعت بسیاری عاید من شد و همین طریق همراه ایشان بودم تا امام حسین ع کشته شد و ایام بیرون
آمدن از کوفه تا مراجعت ما نوزده روز کشید و در این چند روز صاحب دولت و ثروت شدم و چون بخانه خود برگشتم مستغنی بودم
و اسرا و سرهای شهدا همراه ما بودند تا آنکه رسیدیم بکوفه و عبید الله بن زیاد امر کرد که ایشان را بشام ببرند و من در خانه خود چند
روزی توقف نمودم تا آنکه شبی از شبها خوابیده بودم در رخت خواب خود در عالم رؤیا دیدم که قیامت برپا شده و مردم بر روی هم موج
میزنند مثل ملخی که راه نمای ایشان گم شده باشد و زبانهای همه مردم از تشنگی بیرون آمده از دهانهاشان و تا سینه‌هاشان افتاده
چنان میدانم که از همه ایشان من تشنه‌تر میباشم چه گوش من کر و چشم من نابینا شده بود از شدت عطش و تشنگی بعلاوه اینکه آفتاب
بر بالای سر من آمده بود و حرارت آن چنان تاثیر در مغز سر من مینمود که گویا میجوشید و زمین نیز از شدت گرمی جوش میزد و مثل
قیر سیاه شده بود گویا آتش افروخته بود و چنان بخاطر من میرسید که پاهای من پی افتد و جدا میشود از بدن من و بحق خداوند
عظیم که اگر مخیرم میکردند مرا میان تشنگی که داشتم و آنکه گوشت بدنم را پاره پاره کنند تا خون بدن من بیرون بیاید که آن را بجای
آب بخورم میخوردم از شدت تشنگی در این اثنا که در این عذاب گرفتار بودم دیدم مرد نورانی را که تمام آن صحرا از نور او روشن شده
بود و همه خلق باو خوش حال شده بودند سوار بر اسبی شده بود و ریش او سفید بود و چندین هزار کس دور او را گرفته بودند از
انبیا و اوصیا و هر صدیقی و شهیدی و مؤمنی و صالحی و چنان گذشت در آن صحرا که گویا باد بود یا مثل گردیدن آسمان میگردید
و بعد از ساعتی دیگر سواری بر اسب سفیدی سوار بود و روی او چون ماه تابان و در رکاب او چندین هزار کس میرفتند و همه
مطیع فرمان او بودند امر که میکرد میشنیدند و بسیار صاحب هیبت بود و استخوانها میلرزید از سطوت آن ناگاه دیدم که این مرد
دوم بر سر رکاب خود ایستاد که همراه او بود فرمود که بگیرید این مرد را و اشاره بمن کرد پس دیدم یکی با نیزه مرا گرفت و جراحت
دست و قائم بود در بازوی من مثل تاثیر کردن قطعه آهنی که در آتش سرخ کرده باشند و از آتش در آورده بر روی بدن بگذارند
پس بردم را بنزد او و چنان بخاطرم رسید که کتف راست من جدا شد از بدنم و هرچه از او التماس میکردم که بملایمت مرا ببرد بیشتر
تشدد مکن او بیشتر تشدد میکرد پرسیدم کیستی گفت ملکی هستم از ملائکه گفتم این سوار کیست گفت حیدر کرار گفتم این
سوار اول که رفت که بود گفت محمد مختار بود گفتم آنها که در اطراف او بودند که بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و مؤمنان
و صالحان گفتم تقصیر من چیست که مرا گرفته بفرموده او گفت پیغمبر خدا همه میدانند و حال تو حال این جماعت است و اشاره نمود بدست
چپ نگاه کردم دیدم عمر سعد سرکرده لشکر ابن زیاد است با جماعتی که ایشان را نمی‌شناختم و در گردن عمر سعد زنجیریست از آتش

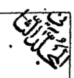
ومکشان



و از چشمهای ایشان و هر دو گوش ایشان آتش در می‌آید و آن باقی مردم که همراه ابن سعد بودند پاره در غل و زنجیر بودند و پاره بازوهای ایشان را
کنده بودند مثل من و در این اثنا که ما را میبردند ناگاه اول را دیدم بر کرسی بسیار بلند که گمان میکنم از مروارید است نشسته و دو
شخص نورانی با هیبت و جلالت بطرف راست او نشسته بودند از آن ملکی که مرا میبرد پرسیدم اینها کیستند گفت نوح و ابراهیم اند
پس شنیدم رسول خدا میفرمایند یا علی چکردی عرض کرد کسی را باقی نگذاشتم از قاتلان فرزندم حسین مگر آنکه او را ... و حاضر ساختم
پس هوش بر سرم آمد و گفتم الحمد لله من از آنها نیستم ناگاه دیدم رسول خدا فرمود بیاورید ایشان را پیش من و میپرسید از یکیک ایشان
که با فرزندم حسین چکردید یکی میگوید که آب را برو روی او بستم دیگری میگوید من بجانب او تیر انداختم دیگری میگوید فرزندش علی اکبر
شهید کردم دیگری میگوید تیر بحلق علی اصغر زدم دیگری میگوید ضربتی بر دست عباس زدم دیگری میگوید ضربتی بر آن جناب زدم
دیگری میگوید تیر بر پیشانی او زدم دیگری میگوید نیزه بر پهلوی او زدم دیگری میگوید سینه او را پامال سم اسبان نمودم دیگری
میگوید طپانچه بر فرزند علیلش زین العابدین زدم ناگاه دیدم رسول خدا فریاد برکشید که وا ولداه وا قلة ناصراه وا حسیناه
وا علیاه و صیحه زد که تمام اهل محشر بناله و خروش درآمدند و فرمود ای پروردگار ببین که امت من بعد از من این همه مصیبت بر سر ما آوردند
پس نگاه کرد آن جناب به پیغمبران خدا و گفت ای پدران مهربان من ای آدم و ای نوح و ای خلیل خدا ببینید که امت من با ذریه من چه کردند
پس چنان ناله و شورشی در صف محشر در میان پیغمبران خدا بر پا شد که صحرای محشر بلرزه درآمد بعد از آن زبانیه جهنم را امر فرمود
که ایشان را بکشند و یک یک را بدوزخ اندازند و در این اثنا کسی را آوردند پرسید تو چکار کردی گفت من هیچ کار نکردم فرمود تو نجار
نبودی گفت بلی ای آقای من راست فرمودی من نجار بودم ولیکن کاری نکردم مگر اینکه عمود خیمه حصین بن نمیر شکسته بود بعلت
باد تندی که آمد خیمه او سرنگون شد عمود خیمه او را درست کردم آن حضرت بسیار گریست و فرمود ای ملعون سیاهی لشکر دشمنان
فرزندم را زیاد نکردی او را بگیرید و ببرید بآتش دوزخ پس تمام ملائکه فریاد زدند که حکمی نیست مگر از برای خدا و رسول او و وصی
رسول او حداد گفت یقین کردم که من هم هلاک شدم در این اثنا مرا آوردند و از من پرسیدند تو چکار کردی من هم مثل نجار جواب گفتم فرمود
سیاهی لشکر دشمن فرزندم را زیاد کردی بکشید او را بدوزخ همین که خواستند مرا بکشند بیدار شدم و از هول آن واقعه نصف
بدنم و زبانم از حرکت افتاد و هر کس از قوم و طایفه و دوست و رفیق از من روگردان شدند و باین ذلت و فلاکت میگذرانم و میدانم
که خدا مرا نخواهد آمرزید و بسیار فقیر و بی‌چیز شد و بالحال گدائی میکرد و کسی بر او رحم نمیکرد تا آنکه بدرک اسفل جهنم واصل شد
و در حدیث دیگر وارد شده که چون امام حسین شهید شد عبدالله بن زبیر در مکه خروج کرد و مردم را بخود خواند از جمله آمد نزد
عبدالله بن عباس و با او تکلیف کرد که با او بیعت کند او قبول نکرد و چون این خبر بیزید رسید چنان بخاطرش رسید که با او بیعت
نکرده از برای خاطر یزید و با او بیعت خواهد کرد مکتوبی بابن عباس نوشت که بمن خبر رسید که تو با عبدالله زبیر بیعت نکرده و
متمسک به بیعت ما شده و وفا به بیعت ما نموده و چون حق ما را واجب دانسته اطاعت خدا را به بیعت ما کرده پس خدا ترا جزای خیر دهاد
که صله رحم بجا آورده و ما ترا فراموش نخواهیم کرد و احسان و انعام ما بتو خواهد رسید نظر بقرابتی که به پیغمبر خدا داری و از تو
توقع داریم که متابعان ابن زبیر را هر وقت ملاقات کنی ایشان را از او منحرف ساخته بما راغب گردانی که سخن ترا بهتر میشنوند و
اطاعت ترا زیاده از دیگران میکنند و چون این نامه بابن عباس رسید در جواب او نوشت که نوشته تو رسید و نوشته بودی
که من بجهة تو با او بیعت نکرده‌ام بسیار غلط کرده و توهم باطل نموده بخدائیکه جز او خدائی نیست که قصد حمد و مدح تو را نداشتم
و نداریم و خدا میداند که قصد من از بیعت نکردن با او آنچه جهة بوده و اینکه نوشته بودی که احسان و انعام تو بمن خواهد رسید
ای مرد احمق احسان و نعمه خود را از برای خود نگاهدار و صله خود را بطانه خود بده که من از محبت و دوستی خود را از برای خود



نخیره کرده وازتو باز داشته ام و بخدا قسم آنچه بما بدهی جزئی از حقوق ما نیست که بما داده و بی نهایت حقوق ما را از ما منع نموده و حبس نموده و اینکه
نوشته بودی که مردم را از برای تو ترغیب و تحریص کنم و از ابن زبیر برگردانم ای ابله بکدام دوستی و بکدام دلخوشی اینکار کنم که خدا بریده باد
شرم و حیا در تو خلق نکرده از من توقع دوستی میکنی و حال آنکه دیروز سید و آقا و مولای ما را کشتی با هفده نفر دیگر از جوانان عبدالمطلب
که همه چراغهای هدایت و ستارهای روی زمین بودند سواران تو با ایشان در یک زمین غدر نمودند و همگی بخون خود غلطان
و در ریگ گرم کربلا عریان نه کسی بهم رسید که ایشان را کفن نماید و نه بنده خدائی ایمن از تو گردید که ایشان را دفن نماید باد های
گرم ریگهای صحرا را بر بدن نازنین عریان ایشان میپاشید و جانوران صحرا از درندگان بدنهای ایشان را بنوبه محافظة میکردند
تا آنکه خدا تعالی جمعی از مسلمانان را بر انگیخت که شریک در خون ایشان نبودند و خون از دیدهای ایشان روان بود در مصیبت
شهیدان آواره از دیار و اوطان و ایشان آن بدنهای پاره پاره را کفن نموده و در زیر خاک پنهان نمودند و تو در مجلس خود بنخوت و غرور
نشسته و هیچ بخاطرت نمیرسد از این اعمالی که کرده که آسمان و زمین و انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین شبها و روزها و ماهها
و سالها در آه و افغان و ناله و زاری مشغولند بعلة آنچه نازل شد بر ایشان از دست تو و باز بمن میگوئی که فراموش میکنی تو را بلی من فراموش
نمیکنم بخدائی که مرا خلق نموده حسین را که از وطن آواره کردی و از حرم محترم رسول خدا دور نمودی و چون از آنجا بحرم خدا آمد
در آنجا برکسان خود را فرستادی که در آن مکان شریف که خدا تعالی فرموده وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا او را شهید نمایند و بهمان سبب
او را از حرم خدا اخراج نمودی تا بزمین عراق و با ترس و بیم بسیار بیرون آمد و در هر آن منتظر کشته شدن بود و عداوت خود را با خدا و
رسول و اهل بیت پیغمبر ظاهر ساختی تا آنکه عالم دانستند که اوست بقیة اهل بیت رسالت که خدا ایشان را از هر رجسی و
گناهی پاک ساخته نه پدران جلف دور از خدا و رسول تو که پاره جگر خوران و سگبانان بودند و آن شهید مظلوم هر قدر از شما التماس
کرد که با او امان دهید و صلح کنید و او را بگذارید که برگردد فایده پذیر نشد و قلة جمعیت و بی یار و معین بودن او را از خدا
خواستید و او را مستاصل کردید و خانواده رسالت را بر انداختید گویا ایشان طایفه از کفار روم یا فرنگ بودند و از همه عجیب تر
آنست که با این جفا و کردار از من دوستی و یاری میخواهی و حال آنکه دیروز پسر برادر و پدر مرا کشتی و از شمشیر تو خون ما میچکد
تو خونهای من هستی و امید دارم از خدا که خون من را ضایع نگذارد و مطالبه خون خود را از شما بنی امیه در همین دنیا بکنم و
باخرت بتنهائی نیفتد و اگر نشد و در دنیا پیش افتادی و خون مرا پامال کردی پس خوشحال مباش که پیش از تو بسی پیغمبران
خدا کشته شدند و بسی از اولاد پیغمبران بجهة اولاد زنا هلاک و خداوند قهار خون ایشان را خواهد طلبید و خدا تعالی کرده‌اند
خوب خون خواهی است از برای مظلومان و عجب منتقمی است از ظالمان پس آسوده خاطر مشو و مغرور مباش بآنکه امروز بر ما
مسلط هستی که آخر روز نامه خواهد رسید و از همه عجیب تر آنست که دختران طیب طاهر کودکان خود را از اولاد عبدالمطلب و عبدالله
و ابوطالب و محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمة زهرا را مثل اسرای روم و فرنگ بدان فضیحت و رسوائی نزد خود بشام آوردی و خواستی
جلوه بدهی بمردم که بر ما مسلط شده و بر ما منت گذارده و حال آنکه خدا تعالی بما منت گذارده بر تو و پدران تو بخدا قسم اگر این
نشدی از جراحت دست من این نخواهی شد از جراحت زبان و دل من و امید دارم که انشاء الله عن قریب سلسله تو بر دست سلسله
من هلاک شوند و فضیحت دنیا و آخرت بر دست ما از برای شما حاصل شود و بعد از اینها بعذاب الیم در آخرت مبتلا شوی و
رسوای دارین گردی والسلام و اما کیفیت واقعه کربلا در اول صبح عاشوراء اتفاق افتاد پس آن باین نسبت است
که بعد از آنکه آن جناب اتمام حجة فرمود و آن قدر از نصایح شافیه و مواعظ کافیه با ایشان کرد که در جمادات و حیوانات
تاثیر کردی و در ایشان تاثیر نکرد و آخر الامر آن حضرت ایشان را نفرین فرموده مراجعت نمود و نزد اصحاب کرام خود ایستادند



ملاعین و سکان بیحیا سبقت به بیشرمی و بیحیائی نموده برخون ریزی غزالان حرم مصطفی مصمم گردیدند حر بن یزید ریاحی که روز اول
سر راه بر آن جناب بسته بود چون حال را بدان منوال دید بر مرکب پیش عمر سعد راند و گفت هل تقاتل ابن بنت رسول الله ای
پسر سعد با سبط پیغمبر حسین دختر زاده رسول خدا جنگ میکنی گفت بلی بخدا قسم چنان جنگی کنم که آسان ترش آن باشد که
سرهای مبارزان چون برگ درختان بر زمین ریزد و خاک این صحرا با خون مردان و پهلوانان نامدار رنگین گردد گفت این همه التماسها
که شما ازو نمودید راضی بآن نشد که او را راه دهید تا بسمتی دیگر برود فایده نکرد و در دل سخت شما تاثیر ننمود عمر در جواب گفت اگر
در دست من بودی چه بودی ولیکن امیر شما راضی نشد و هر قدر گفتم بجائی نرسید پس حر آمد در ابتدای صف لشکر و کسی از طایفه
خود که او را قره بن قیس گفتند همراه او بود گفت ای قره اسب خود را آب داده گفت نه گفت نمیخواهی آب دهی قره گوید مرا بخاطر رسید که
میخواهد از معرکه خود را بر کنار کشد و در این معرکه حاضر نباشد و نمیخواهد که من او را به بینم که میرود باین جهة گفتم که من میروم
اسب خود را آب دهم و او نیز از آن موضع که ایستاده بود حرکت نمود و من ندانستم که عزیمت خدمت امام حسین نموده و اگر من
هم همراه او میرفتم پس کم کم نزدیک میشد بسپاه آن شاه که سپاه مهاجر بن اوس گفت یا ابا یزید چه در نظر داری جواب نداد مهاجر
گوید تامل نمودم دیدم لرزه بر اندام حر افتاده و استخوانهای او صدا میکند و دندانهای او بر هم میخورد مهاجر گفت ای حر امر تو عجیب
و کار تو غریب است هرگز ندیده بودم ترا بدین سان در میدان اضطراب و تغیر بهم رسانی و اگر از من می پرسیدند که کیست اشجع
اهل کوفه کس دیگر را بر تو ترجیح نمیدادم این چه حالتست که در تو مشاهده میشود حر گفت بخدا قسم که خود را در میان بهشت
و دوزخ می بینم و نفسم میکشاند مرا بجهنم و عقل میکشاند مرا ببهشت و در این کشاکش نفس و عقل در مانده ام و حیران شده ام
شعر عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود دست از جان برداشتن و نسیه را بر نقد ترجیح دادن و از
زن و فرزند و سایر علایق دنیوی قطع نظر کردن کاری سرسری نیست باری حر گفت ای مهاجر بشارت دهم ترا که اگر پاره پاره
شوم یا آنکه مرا بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند من دست از آخرت بر ندارم و دنیا را بر آخرت ترجیح ندهم پس اسب خود را تاخت
و آمد تا نزدیک بآن حضرت و از مرکب پیاده شد و رکاب آن حضرت را بوسید و روی بر سم مرکب گذاشت و گفت یابن رسول الله
مرا گمان نبود که این جماعت تا این مرتبه بی وفائی نمایند در خصوص رسول خدا و چنین بخاطرم میرسید که هم بصلح
خواهد انجامید و اگر میدانستم چنین بیشرمی میکنند چنین رو سیاهی از من صادر نمیشد اکنون که تمرد و طغیان ایشان
ظاهر شد بخدمت آمده ام با روی سیاه و دلی شرمنده از جرم و گناه آیا توبه من مقبول می شود نظم با خجالتهای کلی رو براه آورده ام
جان بر در دو زبان عذر خواه افتاده ام برمن ببین مفشان دست در بر آگهی بر امیدی روی سوی این بارگاه آورده ام حضرت فرمود بلی
خدای تعالی توبه ترا قبول کند حر گفت یابن رسول الله دوش پدرم را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت در این روزها کجا بودی گفتم
رفته بودم بر سر راه امام حسین که او را نگاه دارم تا لشکر ابن زیاد با او برسند پدرم فریاد برکشید و گفت واویلاه ای پسر ترا با
فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او جنگ کن مگر میخواهی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه
زهرا را در روز جزا با خود بخصمی بر انگیزی و از شفاعت ایشان خود را محروم سازی بلکه برو و یاری کن او را و با دشمنان وی
جهاد بکن تا در روز قیامت رو سفید باشی و در جوار ایشان در بهشت جاودان بسر بری و چون مصعب برادر حر دید که برادر
آخرت بر دنیا اختیار نمود او نیز اسب برانگیخت و نزد حر آمد و گفت ای برادر خضر راه من شدی من هم با تو موافقت میکنم و توبه
کردم از گناهان خود پس ببر مرا نزد آن حضرت تا بر دست آن حضرت تجدید عهد نمایم و فردا او گواه ما باشد و ما هر دو گواه
بکند بکر در نزد جناب پیغمبر بلکه از شفاعت آن سرور داخل بهشت شویم نظم من بند کیش بخواهم ای نیک سرشت تا کعبه بود

یابن سعد

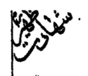
شهادت حر

حر ازین دو کس بگذشت خاک درش اختیار کردم بجهان سودا کردم دوزخ را به بهشت حر برادر خود را بخدمت آنحضرت برد و آن
امام شهید با او بسیار ملاطفت نمود و نوید نعیم ابدی بدو داد پس حر عرض کرد یا ابن رسول الله مرا اجازت ده که بروم و با این کافران
اتمام حجة کنم و تلافی روسیاهی خود نمایم حضرت فرمود تو مهمان مائی تأمل کن تا دیگران که هستند بروند و هنوز بگاه و نهادنشد
حر عرض کرد ای فرزند رسول خدا اول کسی که سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم اول کسی که در راه تو شهید شود و تو را یاری
کند من باشم نظم خواهم اول برم گوی وفا از میدان مژدهٔ وصل شما را برسانم بجنان جرم من از همه یاران شما بیشتر است
دیدهٔ من ز رخ غم خشک بود بی باران پس آنجناب او را وداع نموده مرخص فرمود و او خوشحال شده مرکب را بجولان در آورده بمیدان
آمد و او دلیری بود نامدار و بهادری بود خنجرگذار و شجاعی بود که او را برابر گرفتندی با هزار سوار و در معارک لشکر ودان بسی
رایت نصرت و فتح افراختی و مبارزان نامی را بر خاک هلاک انداختی چون نزدیک آن گروه بیحیا رسید اول بطریق اتمام حجت با ایشان
خطاب نمود گفت ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما نشینند این بندهٔ گزیدهٔ صالح خدا را فریب دادید همینکه او را از وطن
و طایفه و قبیله و سلسلهٔ خود و اجداد جدا ساختید و بسر زمین خود کشیدید او را واگذاردید و کاش او را واگذارده بودید
دور او را گرفته و از هر طرف راه حیله و چاره را بر او مسدود کرده اید و او را در ورطهٔ چندین هزار بلا انداخته اید و حالی
مثل اسیری در دام شما افتاده چارهٔ از برای خلاصی بجهت او نیست و دفع مضرتی از خود نتواند کرد و آب فراتی که یهود و نصاری
و مجوس میخورند و سگ و خوک این سرزمین در آن میغلطند از او و عیال و اطفال او باز گرفتید که از تشنگی طاقت ایشان
طاق گردیده و بهلاکت رسیده اند لعنت خدا بر شما باد که خوب حرمت محمد مصطفی را در بارهٔ اهل بیتش منظور داشتید خدا تعالی
در روز جزا شما را از تشنگی بزرگ نجات ندهد پس از ایشان جواب نشنید و جمعی از آن جماعت بیحیا بر او تیر جفا انداختند
پس برگشت و آن جناب را وداع نموده دل بر حرب مخالفان نهاده بمیدان جنگ در آمد و اسب خود را جولان داد و رجز میخواند
و میگفت شعر إِنِّي أَنَا الْحُرُّ وَمَأْوَى الضَّيْفِ أَضْرِبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ خَيْرِ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ أَضْرِبُكُمْ وَمَا أَرَى
مِنْ حَيْفٍ نظم منم شیر دل حر مردم ربای کمر بسته در دوستی خدای منم شیر و شمشیر بران بدست که دارد برابر بشیر و شمشیر
پای عمر سعد چون حر را دید که بمیدان آمده و مبارز میطلبد لرزه بر اندام وی افتاد صفوان بن حنظله را که از مشاهیر
شجاعان و معاریف نام آوران بود طلبید و گفت برو حر را نصیحت کن و رای او را از یاری حسین منحرف کن و اگر قبول نکند سر او را
نزد من آر صفوان روی بمیدان نهاد و در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و رو بحسین آری
حر گفت ای نحس این چه سخن است یزید پلید فاسق و جاهل و شراب خوار و امام حسین فرزند سید ابرار و نور دیدهٔ حیدر کرار و تزویج مادر
او در بهشت شده و جبرئیل گهوارهٔ او را جنبانیده و محمد مصطفی او را ریحانهٔ خود خوانده کی روا باشد کسی دست از چنین کسی
بدارد و بچنان ناکسی ناقابل لا دون نامردی رو آرد و تو نیز میدانی و لیکن محبت دنیا پیش چشمت را گرفته است و انکار حق اهل بیت
رسالت را میکنی صفوان چون این سخنان را از حر شنید در غضب شد نیزهٔ حوالهٔ سینهٔ حر نمود حر بنیزه نیزهٔ او را افکند
و نیزهٔ او را پاره کرد پس خدا را بعظمت یاد نمود و بسنان نیزه صفوان را از صدر زین در ربود و بر سر دست او کرد و بلند کرد
بنحوی که هر دو لشکر دیدند او را آنگاه او را بر زمین زد چنانکه استخوانش خورد شد خروش و فغان از جانبین بر آمد صفوان را
سه برادر بود هر سه بیکمرتبه بر آن شجاع نامدار حمله آوردند حر نعرهٔ از جگر بر کشید و چون شیر ژیان نعره زد و دست یازید
کمر یکی از ایشان را گرفته از خانهٔ زین کند و چنان بر زمین زد که گردنش بشکست و دیگری را تیغ برق آسا بر فرق زد که چون خیار
بدو نیم کرد و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی تاخت و چنان نیزهٔ بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش نمایان شد



واز اسب در گردید و جان بمالك دوزخ سپرد پس حر روي بامام مظلوم نمود و عرض کرد که یا ابن رسول الله ارضیت عني آیا من راضی شدي
فرمود انت حر کما سمتك امك آزادي در دنيا و اخرت چنانچه مادرت ترا نام کرد اراده یعني از آتش دوزخ پس دیگر بار روی بمیدان آورد
و بر قلب سپاه مخالفان حمله نمود و چهل نفر از ایشان را بر خاك هلاك انداخت و بهر طرف که رو کرد از کشتها پشتها ساخت و بسي پهلوانان
نامدار بر خاك هلاك انداخت آخر نامردي اسب وي را پي نمود و آن شیر مرد دلاور با پاي پیاده بجنگ آن لشکر در آمد و دمار از آن قوم
بیدین برآورد و چون حضرت امام حسین او را پیاده دید اسبی تازي بجهة او فرستاد تا او سوار شد و جمعی کثیر دور او را مثل پروین
گرفته بودند مانند بنات النعش ایشان را متفرق ساخت و میخواست خدمت آن امام همام بیاید هاتفی آواز داد که ای حر بر مگرد
که حوریان منتظر مقدم تو میباشند پس آن جهان بجا دو باما حسین کرده عرض کرد یا ابن رسول الله نزد جدت مرحوم پیغامی داري
بفرما فرمود بخدا تو ابلاغ کن از ما که ما هم از عقب تو می آئیم پس حر خود را بر لشکر مخالف زد و آنقدر جنگ نمود که نیزه او ریزه ریزه شد
پس شمشیر از نیام بر کشید و مانند نهنگ دمان در دریاي حرب غوطه ور گردید و فرق هر کس را چون خیار تر بدو نیم شدي
و گاهي بر میمنه و میسره و قلب حمله نموده و تیغ مصري او چون باد فصل خزان سرهاي آن بدبختان را چون برك درختان میریخت
و نزدیك شد که آن سپاه شقاوت اثر متفرق شوند شمر بد گوهر بانك بر ایشان زد که بیکبار برو حمله کنید پس آن لشکر پر شور
و شر گرداگرد آن دلاور را گرفتند و از اطراف و جوانب آن شهید مظلوم زخمهاي کاري میزدند تا آنکه آخر ملعونی نیزه بر سینه
حر زد که سینه و پر اشکافت و خون از او جاري گردید و حر از مرکب در افتاد و فریاد بر کشید که یا ابن رسول الله ادرکني حضرت
مرکب بر انگیخت و قلب لشکر را از هم شکافت و ایشان را پراکنده ساخت و حر را در ربوده و نزد اصحاب خود آورد و هنوز از حیات
حر رمقي باقي بود و خون از ساق پاي وي میریخت حضرت سر او را در کنار گرفت و با آستین مبارك غبار از رخسار روي پاك میکرد
و میفرمود شعر لنعم الحر حر ابي رياح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادى حسينا فجاد بنفسه عند الصباح
نظم خوشا حر فرزانه نامدار که جان کرد بر آل احمد نثار ز رخش تکبر فرود آمده شده بر براق شهادت سوار بعشق جگر
گوشه مصطفی همی کرد با دشمنان کارزار و حر را رمقي مانده بود دیده باز کرد سر خود را در کنار آن حضرت دید تبسمی کرد
آن جناب پرسید در چه خیالي عرض کرد یا ابن رسول الله نظم لذتی برده ام از شهد شهادت که مپرس نوگل چیده ام از باغ
اطاعت که مپرس ساغري داده بمن ساقي کوثر که ببین باده خورده ام انجام عبادت که مپرس کرده اقبال جهان روي
بسویم که مگو داده چندان سر و سامان سعادت که مپرس گفتیم حال تو چون است زهي اهوال برده ام گونه از این کعبه شرافت
که مپرس پس عرض کرد یا ابن رسول الله از من راضي شدي فرمود چنانچه من از تو خوشنودم خدا از تو راضي باشد از این بشارت
شادمان شده نقد جان نثار مقدم آن والا تبار نمود پس آن حضرت قطرات عبرات از دیده جاري نمود و اصحاب نیز بجهة وي گریه
کردند اما مصعب برادرش چون دید که حر جان خود را نثار قدم آن امام امم نمود باجازه آن امام شهید روي بحرب آن
کافران عنید نهاده و با ایشان بپیچید و بعد از کوشش مردانه و کشتن دشمنان خدا و رسول بیگانه شربت شهادت از دست
ساقي اجل نوشید و با جان برادر دست در آغوش نموده در مهد سعادت جاوید آرمید آورده اند که حر را پسري بود در میان
لشکر کوفه که نامش علي بود چون پدر و عم را کشته دید بیطاقت شده بغلام خود گفت بیا برویم و اسب خود را آب دهیم پس
علي بن الحر با آن غلام که نام وي قره بود جانب تاختند و بخدمت سید شهدا آمدند پس علي از مرکب پیاده شده دست آن
حضرت را بوسید و از آن جا بر سر نعش پدر آمد و روي خود را بر روي پدر مالید حضرت پرسید که این جوان کیست گفتند
پسر حر است آمده است که چون پدر جان خود را نثار قدم شما نماید و نکته الولد الحر یقتدي بآبائه الغر را آشکار نماید شعر

پس



پس کوندار دنشان انداز تو بیگانه خوانش مخوانش پسر امام حسین را دعا کرد پس از حضرت امام دستوری حرب خواسته رو
بمیدان کارزار نهاد ودر جولان طرید وجولان نمود ومبارز طلبید مردی از لشکر مخالف با سلاح تمام بمیدان آمد وعلی باستقبال او
رفت واورا مهلت نداده بنوک نیزه او را از صدر زین در ربوده وبر زمین زد ومیگفت نظم رباعی تا زاده ام نه من بنده ام نبی سر
کشان را سر افکنده ام من از والد خویش شرمنده ام چو او کشته شد من چرا زنده ام وهر که مبارز بمیدان او می آمد بکینه
پدر روح بقتل میرسانید وامام حسین او را احسنت فرمود واخر الامر او را در میان گرفته وشهید نمودند وبپدر روح رسانیدند
پس غلامی که قره نام داشت در فراق خواجه وخواجه زاده گریان شد ودلش بر نیران مفارقت ایشان بریان شد عنان اختیار
از دست داده روی بمیدان نهاد وبجدی تمام جنگ در پیوست ودر مهلت بر روی خصمان بست وچند کس را بدروازه عدم رسانید
آنگاه نزد امام ع آمد وزمین ادب بوسید وعرض کرد یا ابن رسول الله گستاخی کردم مرا معذور بدار که هنوز رسم وآداب جنگ را
نیاموخته ام ودر فراق آقا وآقازاده سوخته ام امروز میخواهم که جان در قدمت نثار کنم وفردا در عرصه محشر در بهشت عنبر سرشت قدم
زنم شعر اگر مرا بغلامی خود قبول کنی بسا کرشمه که بر شاه وشهریار کنم پس آنجناب ورا آفرین کرد وبا سروری تمام ونشاطی مالا
کلام روبعرصه میدان آورد وباندک زمانی آهنگ پرواز علیین نمود وبخواجه وخواجه زاده رسید وبنقد شهادت متاع سعادت
خرید پس آنجناب بعد از شهادت این چهار نفر دیگر باره درمیان هر دو صف آمد وآواز داد که ای اهل کوفه وشام من ابتدا بحرب شما
نکردم وشما اول تیر بروی من انداختید ومن طالب محاربه شما نیستم واز لشکر من کسی کشته نشده وبار دیگر اتمام حجت بر شما مینمایم تا
فردای قیامت حجة من بر شما تمام باشد ای گروه بی عاقبت شما یکی از سه کار اختیار کنید اول آنکه مرا راه دهید تا نزد یزید
روم وبا وی مناظره کنم اگر مکابره خود بجانب او شد ودانم که چنانست با وی بیعت کنم واگر نه او داند ومن یکی از دشمنان بیحیا او را دادم
که ترا نگذاریم بسوی یزید روی که مردی شیرین زبان وچابک سخن میباشی وبمعاذیر دلپذیر او را فریب دهی واز دست او خلاص شدی
بار دیگر فتنه بر انگیزی ودر ممالک شور وشر پیدا شود حضرت فرمود چون چنین نکنید بگذارید تا بر سر روضه جدّ بزرگوار خود روم
ودر آنجا مجاور شوم وبعبادت حقتعالی قیام نمایم جواب دادند که بدین نیز راضی نیستیم چه شاید قومی از اجلاف واخامره عرب
دور خود جمع کنی وباز برون آمدی وطلب خلافت کنی وفتنه پدید آید فرمود اگر این را هم نکنید مرا ویاران مرا آب دهید که تمام
عالم را در آب حق شرب هست وکافر را از آب منع نکنند بلکه حیوانات را در وقت ذبح آب دهند در جواب گفتند حدیث آب بر زبان
میاور که یک جرعه آب نخواهی دید تا کشته شوی یا به بیعت یزید در آیی حضرت فرمود پس یکان یکان بحرب آیید تا مردانگی مردان
پدیدار شود وهنرمندان هنر نمایند در جواب گفتند نعم انصف یا ابن فاطمة باین راضی میباشیم واین را که راضی شدند
بعلت آن بود که عادت عرب چنان بود که در میدان حرب رجز میخواندند ونام ونسب خود را ذکر میکردند تا در جنگ معلوم شود
مرد هنرمند از بیگانه ودر مجالس ومحافل ذکر کنند وقصیده در تعزیه خود بخوانند ودر تواریخ خود ضبط نمایند ونیکنامی بجهة خود
حاصل نمایند که در دفترها مذکور شود القصه چون قبول کردند آن حضرت بصف خود مراجعت نمود پس عمر سعد مبارزی
نامدار که او را سالم ازدی میگفتند بمیدان فرستاد وسالم بر مرکبی تیزگام سوار گردید وسلاحی ملوکانه پوشیده مرکب را بجولان
در آورد ونام خود را آشکار نموده ندای هل من مبارز در داد پس ظهیر بن حسان اسدی که در خدمت آن جناب ایستاده
بود عرض کرد یا ابن رسول الله این مردیست صف شکن ودلیریست مرد افکن مرا اجازت ده تا بحرب او روم وبا او نبرد کنم وبنای
لاف وگزافی که در میدان گذاشته بصرصر قهر در هم شکنم آنحضرت او را اجازت فرمود وظهیر مبارزی بود مردانه ودلاوری بود
فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده ودر مجالس حرب انجام طعن وضرب شربت فتح ونصرت چشیده پس سر راه بر سالم گرفت



شام چون ظهیر را دید بر خود بلرزید و از راه نصیحت در آمد گفت ای شهسوار مضمار محاربت وای نامدار میدان مبارزت شرم نکنی
که مال و عیال و جان خود را در معرض تلف و هلاکت انداخته و علم نصرت و تقویت حسین را بر افراخته ظهیر گفت ای ناکس دون
ترا شرم نباید که شمشیر بر روی اهل بیت پیغمبر کشیده و نعمت فانی دنیا را بر آخرت بگزیده شام خواست که سخن دیگر گوید ظهیر او را مجال
نداد و نیزه بر دهنش زد که از قفای وی بیرون آمد و نعره زد که هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه نشناسد منم ظهیر بن اسدی کیست ۴ حسان
از شما ای اهل عراق که بیرون آید تا نمائیمش بگردیم به بینم تا مهر و کین قضا نوازد کرا خار سازد کرا اهل شام و عراق که نام
او را شنیده بودند و آوازه شجاعت و تیغ دوست و دشمن رسیده بود مرد و افکنده از منازعه با او نومید شدند عمر سعد بانگ بر
ایشان زد که این چه بی حمیتی است آخر یک کس بمیدان رود و نام خود را در مجامع پهلوانان بلند سازد نصر بن کعب سواری
بود تمام که او را برابر با صد سوار گرفتندی در برابر ظهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت و استراحت دست برداشتی و طی
و بی انعام خود را گذاشتی تا نزد امیر جلیل عبیدالله بن زیاد بریم و از خاک استان رنج و عنا بگذاری از راحت و تمنا برسانم ظهیر گفت ای
ملعون خدمت امام حسین را دست بر نارم نظم ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم
نصر میخواست تا ظهیر را بسخن مشغول داشته و بیخبر ضربتی کاری بر ظهیر دریافت کرده او را مجال و مهلت نداد و بیک زخم نیزه
او را بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بمیدان آمد ظهیر نیزه حواله او کرده صالح بیک طرف اسب میل نمود تا نیزه او را رد کند
اسبش رم کرد و او را از پشت زین بر زمین انداخت و پایش در رکاب ماند و او را مجال پیاده شدن نماند و اسب میجست و پای او
در رکاب ماند و سرش بر زمین میخورد و اسب میدوید و با او لگد میزد تا پاره پاره شد و جان بمالکان دوزخ سپرد پسر نصر
که از پدر شجاع تر بود بانتقام خون پدر بمیدان آمد هنوز نفس راست نکرده که ظهیر نیزه بر نافش حواله نمود که از پشتش
بیرون آمد پس خود بر پیادگان زد و جمعی از ایشان را کشت و باز بمیدان برگشت و ایستاد و هرکه در برابر او آمد از دست او
جان در نبرد نظم غریوان بهر جانبی میشتافت بنیزه دل دشمنان می شکافت تا باندک زمانی بیست و هفت نفر را کشت
عمر سعد بحجر الاحجار گفت برو و سر ظهیر را بیاور تا هر حاجتی داری برآورم حجر الاحجار گفت هیهات هیهات روباه با شیر ژیان نتواند
که در افتد و تیهو برابر شاهباز چه تواند کرد این مبارز بنی اسد است که با هزار سوار او را برابر گرفته اند من از جان خود
سیر نشده ام که با او همعنان شوم نظم کوزنی که با شیر بازی کند بخون ریز خود ترکتازی کند مگر آنکه سیصد سوار در
کمین کنند و من با او نمائی بکردم و چون بر من حمله کند بگریزم و او را بجانب کمینگاه بکشانم چون از عقب من آمدن صد
سوار از کمینگاه درآیند و اگر ایشان را برهم زند رو بکمینگاه دوم روند و هم چنین تا آنکه سیصد سوار بگرد وی درآیند و هر یک
زخمی بر او بگشایند شاید بدین حیله او را از پای درآوریم پس سیصد سوار بدان طریق در کمین ایستادند و ظهیر از این معنی
بیخبر و در میدان منتظر مبارز بود با لب تشنه و دهان پر از گرد شده که ناگاه حجر آمد و در برابر وی ایستاد ظهیر گفت
نزدیک من آی تا با هم بگردیم حجر گفت من بجنگ نیامده ام بلکه بنصیحت آمده ام ای ظهیر تو با این پر دلی و شجاعت چرا پیش
پسر زیاد نیائی تا ترا از مال دنیا مستغنی سازد میدانی که حسین را مال و منال و اقتداری نیست چرا با اهل دولت نپیوندی
نکبی ظهیر گفت دولت جاوید از حسین باید طلبید و مرا علو همت بر ملازمت وی میدارد چرا ابن زیاد نابکار و هر کس که زمام
اختیار بدست وی داده همه بی دولت و بی اعتبارند پس مرکب را بجنبانید و بر حجر حمله نمود و او گریخت و بجانب کمینگاه رفت
ظهیر بخواست که از جنگش بدر رود بانگ بر مرکب زده از عقب وی تاخت و چون حجر الاحجار بکمینگاه نزدیک شد و ظهیر از
عقب وی رسید با نیزه کشیده حجر خود را از مرکب بر زمین انداخت و فریاد بر آورد که مرا کشت بیرون آئید بیکمرتبه سیصد سوار

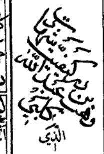
دو تن از پهلوانان را کرفتند و از چپ و راست بر وی در آمدند و شیث بن ربعی از عقب وی در آمد و نیزه بر دوش وی زد چنانچه زده وی و نیزه
بر کتف او رسید و مجروح ساخت ظهیر خواست تلافی آن زخم کند چون برکشت شیث کریخت و در میان سواران پنهان شد ظهیر نیزه
بینداخت و شمشیر از نیام کشید و در میدان از چپ و راست میتاخت تا آنکه پنجاه سوار دیکر از ایشان را بینداخت تا بود زخم بدن
شریفش بسیار بود جناب سید الشهدا چون آن حالت را مشاهده نمود سعد غلام امیر المؤمنین ع را با ده سوار بمدد او فرستاد که
از دشمن خود را بلشکر رسانیدند و جمعی از ایشان را کشتند و ظهیر را از میان معرکه در ربودند و از فزون از دویست چوبه تیر بر اسلحه
او جا کرده از زخمهای او مانند قطرات باران خون میچکید و او را بدان حال آوردند خدمت امام ع پس آنجناب پیاده شد و بر بالین
وی ایستاد ظهیر چشم خود باز نمود آنحضرت را بر بالین خود دید بزبان حال میکفت نظم خاک قدم دوست شدم نیست کسی را
این عیش که امروز مرا در قدم اوست حضرت فرمود ای ظهیر سخنی دیکر با من بکو و آنچه در دل داری ظاهر ساز خدا ترا بیامرزد که
تقصیر در حق ما نکردی و شرایط مردی و مردانکی را بجای آوردی ظهیر کفت یا ابن رسول الله ص از برای من ورده اندازه آب زلال
سر دصبر فرما تا آب بخورم که بسیار تشنه ام پس حضرت فرمود جای او را باو نمود ندید پس ظهیر دندان هم بر زد مثل آنکه چیزی تناول
نماید آنکاه نفسی کشید و روحش بعلیین پرواز نمود آنحضرت بسیار کریست و فرمود طوبی لظهیر بن حسان فان منزله فی الجنة
فی جوار نبی خوشا بحال ظهیر که منزل او در بهشت در همسایکی من میباشد و چون ظهیر شهید شد هر دو لشکر منتظر ایستادند
و دیده خود را کشادند تا چه کس قدم در میدان مبارزت کذارد و کدام دلاور داد مردی و مردانکی دهد که ناکاه از کوفیان
بیتا که آتش جهانسوز عناد را افروخته و رایت شرارت و قتال را افراخته بودند نظم بر دلها ایمان آهن کسل پر از خشم سینه
پر از کینه دل چو آتش بسوزند یکبارکی کشته کر نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم دو سوار برآمدند که بر مرکبان کوه پیکر سوار
و هر یک دست سلاحی پوشیده طریق جولان نمودند و نام خود را در رجز مفاخرت بر زبان آوردند یکی کفت منم یسار مولای عبید الله
ابن زیاد و دیکری کفت منم سالم مولای عبید الله بن زیاد بریر بن خضیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند آن
جناب فرمودند که شما تامل کنید مقارن آن حال عبد الله بن عمر و کلبی خدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله
اجازت ده تا بحرب ایشان روم آن امام تاملی فرمود و بر زبان اثر جاری شد که این مرد قاتل این دو غلام خواهد بود و او را رخصت
فرمود او دلیر فرزانه پیاده بمیدان رفت آن دو غلام پرسیدند تو کیستی کفت مردی میباشم از بنی کلب و نام من عبد الله
میباشد کفتند ما ترا نشناسیم بر کرد تا بریر بن خضیر همدانی یا زهیر بن قین نزد ما آید عبد الله کفت کار شما بجائی رسیده
و مهم شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور را طلب کنید کفو شما بنده ایست و الله اکر ضرورت تشنکی بود مرا
نیز عار می آمد که با شما مبارزت کنم پس یسار در غضب شد و نیزه بر عبد الله حواله نمود عبد الله طعن او را رد نموده شمشیر
بر پای او زد چنانچه یسار از اسب در افتاد و عبد الله بر سر وی آمد که کارش را اتمام کند که سالم از عقب عبد الله شمشیر
بروی حواله کرد که از لشکر آنجناب کسی صدا زد که ای عبد الله از ضرب سالم پرحذر باش عبد الله التفات نکرد چنانچه
سر تیغ بر سینه یسار فرو برد که از پشتش بیرون آمد در این بین سالم تیغ را فرود آورده بود عبد الله دست چپ خود را
پیش آورد شمشیر بدو رسید و انکشتان او را قلم نمود عبد الله [illegible] و تیغ از سینه یسار بیرون کشید و خود را
بسالم رسانیده بیک ضرب کار او را تمام ساخت پس غلامان ابن زیاد روی بمیدان نهادند و دور عبد الله را کرفتند
و آن مرد مردانه و شجاع یکانه جمعی از ایشان را کشت و بعضی را مجروح و بعضی را مجروح کردانید و باخر شربت شهادت
چشید بعد از آن بریر بن خضیر همدانی که از جمله زهاد و عباد و پیری پاکیزه اعتقاد و از اکابر اصحاب امیر المؤمنین ع بود و در جمیع



غزوات خدمت آن بزرگوار دریافته بود رخصت جهاد از آن امام اتقیا درخواست قطرات عبرات از چشم حق بین آن امام مبین جاری گردید
و بناچار بعبادت یاران جانی تن در داد پس بمیدان آمد و رجزی فصیح خواند و بر آن ملاعین اشرار حمله نمود و چنان جنگی کرد که فلک
گردان حیران و تیغ خنجر گذار انگشت حیرت بدندان گرفتند و فریاد میزد که اقربوا منی یا قتلة المؤمنین اقربوا منی یا قتلة اولاد البدریین
اقربوا منی یا قتلة اولاد رسول الله رب العالمین یعنی نزدیک من آئید ای کشندگان مؤمنان نزدیک من آئید ای کشندگان اصحاب پیغمبر
که در جنگ بدر بخدمت جناب رسول خدا بودند نزدیک من آئید ای کشندگان اولاد پیغمبر خدا و ذریه طیبه طاهره او و هر که عزم نبرد او
میکرد از جان شیرین دست میشست تا آنکه سی سوار و چند پیاده از ایشان را کشت و مخالفان از دست او بتنگ آمدند و یزید بن معقل
بمحاربت او ترغیب نمودند یزید بمیدان وی آمد و چون نزدیک او رسید گفت ای بریر گمان من چنان است که از جمله گمراهانی بریر گفت
بیا تا باهم مباهله کنیم و از خدا بخواهیم که هر کس بر راه باطل باشد بر دست محق کشته شود پس هر دو دعا کردند و بعد از آن بهم در آویختند
یزید شمشیری حواله بریر نمود کاری نکرد و بریر تیغی بر فرق یزید بن معقل زد که تا سینه اش شکافت بریر بعد از کشتن یزید نزد
امام حسین ع آمد و از جناب او دعا خواست و نوید بهشت داد پس آن بریر پاک اعتقاد رو بمیدان نهاده بحیر بن اوس ضبی او را بدرجه شهادت
رسانید پس حضرت گریست و فرمود ان بریرا کان من عباد الله الصالحین بریر از جمله بندگان شایسته خدا بود پس عم بحیر گفت چرا
باشد او را ملامت کرد که بریر را کشتی و حال آنکه از بندگان شایسته خدا بود و فردا جواب خدا و رسول را چه میدهی بحیر پشیمان شد
از لشکر بیرون رفت و هول بروی غالب شد و فریاد میکرد و اشعاری چند میخواند در اظهار حسرت و ندامت و از جمله آنها این
شعر فیا لیتنی کنت فی الرحم حیضة ویوم حسین کنت ضمن المقابر فیا سوءتاه ماذا اقول لخالقی وما حجتی یوم الحساب القماطر
کاشکی قطره خون حیضی شده بودم و در روز واقعه کربلا در زیر خاک بودم و این عمل از من صادر نشده بود و ای وای جواب خدا و نبی
چگونه گویم و حجت من در روز جزا چه باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفتم

در شهادت وهب بن عبد الله کلبی و جمعی دیگر از اصحاب آنحضرت سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی احل اولیائه فی عرصات الکرب والبلاء وانزل احبائه فی منازل المحنة والعناء ورفع درجات المخلصین منهم فی جنات العلا
ونصب الویة معارجهم فی روضات القدس الاعلاء والصلوة علی محمد المصطفی المبعوث للارشاد والهداء والقامع الضالین من
درکات الجهل والغوایة والعماء وعلی وصیه وابن عمه سید الاوصیاء ودین الاصفیاء صاحب المصیبة العظمی والرزیة الکبری وزوجته
البتول الزهراء ام الائمة النجباء وآلهما الائمة المنتجبین الممتحنین باصناف المصائب والضراء وانواع المحن والباساء صلوة دائمة
بدوام الارض والسماء ولعنة الله علی اعدائهم ومبغضیهم الغاصبین لحقوقهم الی یوم الجزاء اللهم صل علی الامام المعصوم
الشهید المظلوم والسعید الرشید المبتلی بانواع الهموم والغموم رهین الاحزان ورهین الاشجان الغریب عن الاوطان الشهید
العطشان والسلیب العریان والطریح بلا اکفان والمجدل علی الرمضاء ظمآن الذی هو للحق امین وللخلق امان وسید الشهداء
وامام السعداء واب الائمة النجباء وخامس اصحاب الکساء سبط رسول الثقلین ونور العین ابی عبد الله الحسین ع ایها المؤمنون
المحبون اقطعوا رقاد العیون وواصلوا اسهار الجفون وامسکوا انفسکم عن اللذات وابذلوا الدموع الجاریات فمن اسبل دمعه
وابرز حفظ ذنبه ولحزنه وان هذه الدموع الهتان نفثة مصدور وزفرة شرایع الاحزان تخرج عن الصدور وکیف لا تحزنون
علی سادات العباد وانوار الله فی البلاد وحجج الخالق علی کافة الخلائق قد علت رؤسهم علی السنان وایدی ذریتهم غلت بالحبال
الی الاذقان شعر اری الصبر یفنی والهموم تزید وجسمی یبلی والسقام جدید وذکرنی بالنوح والحزن والبکاء غریب

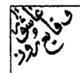




باكيات الطفوف تزيد يودع اهليه وداع مفارق لهم ابد الايام ليس يعود عنان صبور بر از دست داده ام وغم واندوه من ساعة
بساعة زياد ميشود وبدنم روز بروز پوسيده ولاغر ميشود ودرد والم تازه وفربه ميكردد وبياد مي‌آورم آنوجهه واندوه وزاري
غريبي كه در صحراي كربلا يكه وتنها مانده بود واهل بيت خود را وداع ميكرد چنان وداعي كه اميد باز كشتن بخود نداشت
كاني بمولاي الحسين وصحبه كانهم تحت الوطيس اسود عطاشا على شاطي الفرات ومالهم سبيل الى قرب المياه ورود كويا
اماي خود حسين را مي بينم با ياران او كه در كرمي هنكامه مثال شيران بيشه شجاعة بودند ودركنار شط فرات ايستاده ودست
قطره آب از براي ايشان نبود فيا ليتني يوم الطفوف شهدتهم وكنت كما جادوا هناك اجود لقد صبروا لا ضيع الله صبرهم
الى ان فنوا من حوله وابيدوا اي كاش در آن روز ميبودم در آنجا وجان خود را نثار امام حسين ع كرد من نيز ميكردم بنه
كه در راه اخلاص كيشي صبر وايستادكي كردند كه خداي تعالى اجر ايشان را ضايع نكرداند تا آنكه همه شهيد شدند واندوه او متفرق
كرديدند . وقد خر مولاي الحسين مجدلا فتيلا عفيرا في التراب جديد واقبل شمر الرجس لاجتز راسه بقلب مشوم ولعنة
سعود ومولاي من حسين ع بر روي خاك افتاده كشته شد ودر خون خويش آغشته يكه وتنها واحسرتاه كه شمر ملعون سر او را
از بدن جدا نمود با دلي مبتلا بشامة وبدبختي كه زمانه با او موافقت نمود در آن عمل وبحسب طالع دنيوي نيك بخت بود وساقوا
السبايا من بنات محمد تسوقهم قاسي الفؤاد عنيد وفاطمة الصغرى تقول لاختها وقد كظها جهد هناك جهيد ايا اخت
قد دابت من الشمر مهجتي سلي سايق الاظعان اين يريد واسيران از دختران محمد مصطفى را كشان كشان ميبردند در حالتي كه ميكشيد
ايشان را سنكدلي معاندي وفاطمة دختر امام حسين بخواهر خود كفت در حالتي كه زحمت بسياري از آن اشقيا باو رسيده بود كه اي
خواهر دل وجكر آب شد از بسكه ما را بتعجيل ميبرند وبما آنشدت وبد سلوكي ميكنند بپرس از آنكسكه قافله اسيران را مي برد كه ميخواهد
با ما چكار كند وچه اراده دارد در باره ما تنادي فدابدت من الثكل صبرها بصوت تكاد الارض منه تميد تبكي بعمة لها
ومعاندي فيا سوء حال تحت نكاء حسود وانشدت ناله ونوحه طاقتش طاق شد وظاهر ساخته بود بيطاقتي خود را بصدا
وناله كه زمين از ناله او نزديك بود كه بلرزد وميكفت بحالي شده ايم ما بر حال ما ترحم ميكنند واي برحال آنكسيكه دشمن بحال او دل كه دشمنان ۳
بسوزد وكريه كند نعى جلدي يا ابن الوصي ولبس لي فؤاد على ما قد لقيت جليد فيا غائبا لا يرتجي منه اوبة مزار لعمري قرب
الديار بعيد ظننت بان تبقى فابقيت للرجا وياس الرجا يا ابن ام شديد فاطمة صغرى ميكفت كه تاب وتواناي من در
تو اي فرزند وصي پيغمبر بانتها رسيده وديكر بين دلي نمانده كه طاقت تحمل اين بارهاي مصيبت را داشته باشد اي برادر چنان از
نظر ما ناپديد شدي كه اميد باز كشتن از براي تو نيست وقبر تو از ديار ووطن دور است اميد ميداشتم كه سايه تو از سر ما كم نشود
وازبراي ما باقي باشي اميدم بنا اميدي مبدل شد اي برادر هيچ دردي از نا اميدي بعد از اميدواري بدتر نيست تبيد
الليالي والدهور ومهجتي وحزني على مولاي ليس يبيد اي شيعيان شبها وروزها وعمرها منقضي ميشود وحزن اندل
بدان واندوه من تمام شدني نيست سيعلم اعداء الحسين ورهطه اذا امهم يوم المعاد اعيدوا واقبلت الزهراء قاطم
حولها من املاك رب العالمين جنود خواهند دانست دشمنان امام حسين در روز قيامت كه فاطمه زهرا با ملائكه بر ود
در صحراي محشر حاضر شود وفي يدها ثوب الحسين مضمخ عليه دم الاوداج منه جمود تنادي الهي انت بحقك طالبي فمالك
عدل للخصوم عتيد وهذا يزيد قاتل ابني ورهطه على ظلمهم حتى فنوا وابيدوا فاطمه حاضر شود ودر دست او پيراهن خون آلود
حسين باشد وفرياد زند كه خداوندا حق مرا از ظالم بكير كه تو پادشاه عادلي داد دشمنان من دشمني واينك يزيد كشنده فرزندم ويا
اوست كه ايشانرا بالب تشنه هلاك كردند وفاني ساختند فساقوا ابا ابي خاسرات اذلة كما سيق من نسل العبيد عبيد سكي



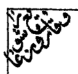
لها الاملاك حجا وعندها ينادي منادي الحق اين يزيد فيؤتى به سحبا ويؤتى برهطه وجوههم عند الخلائق سود فيشرف
بهم الى نار والتي يكون بها الظالمين خلود و نظر این مرا بذلت و خواری کشیدند چنانکه بندگانی که از نسل بندگان میباشند
کشیده میشوند باسیری پس ملائکه از داد خواهی فاطمه بگریه در ایند و منادی ندا کند که یزید را حاضر کنید پس او را با زنجیرهای آتشین
با اتباعش حاضر کنند و همه ایشان را در آتش جهنم بیندازند و ابد الآباد در آن جا بسوزند نظم وقتست کامشب از حرکت چرخ بیمدد
این دور محو گردد و بنشیند این غبار میزان عدل نصب کنند از پی جزا هنگام کار ایبجه هر کس رود بنگار خیزد ز نفخ صور یکی تند باد
صعب وین خیمها نگون شود از نوی حباب وار اهل نفاق را بگریزد ز سینه دل در حشر چون لوای نبی گردد آشکار خونین کفن
بحشر در آیند یک بیک آل نبی و خلق بگویند زار زار زهرا پی مخاصمه گیرد بروی دست در خون کشیده پیرهن آن بزرگوار پر
که خاندان نبوت که بر فکند شهر خدا که خانه دین کرد استوار شوری در افکنند که در جنبد از خروش آشوب روز حشر یکی از
آن هزار ایا حسین و یا تن بیسر کنند فغان ببند در آن فغان که پیمبر کند فغان آل نبی دمی که دم از این جفا زنند آتش بنا
صواب خطا زنند فریاد از آن زمان که شفیعان روز حشر گریان قدم بیار که کبریا نهند دل پر شکایت از ستم خصم دست داد
از هر طرف بپایه عرش خدا زنند بوسه بهای قطره خون هر دو کون اگر آن کشتگان بحشر دم از خون بها زنند ترسم ز دوستان
نشناسند دشمنان دفنیکه دم ز واقعه کربلا زنند باید هزار دوزخ دیگر بحشر اگر حرفی از جزای خصم بر و نجز اززنند ترسم
ثواب را نشناسد کس از گناه آن دم که دم ز قصه این ماجرا زنند ترسم زبان رسد بمحبان اهل بیت زان آتشی که بر سپه اشقیا زنند
گر تشنه لب بمیشد بجهان شاه دین شهید بر عاصیان نوید شفاعت بجا رسید واللهِ ما عادیا باعظم جرمة منهم ولا اضلت ثمود
وتبع نادانهم لیابه خفوا معا ثمرا وکم بیت من اقاهم بجزع یا شر خلق الله ما من مسلم منکم له دین یکف ویردع حرم النبی تموت
من حر الظما والوحش في ماء الشريعة ترتع الكم طلائب عندنا تبغونها ام ما عرفتم ويلكم ما تصنعوا اعزیزان در این محبت
مصیبت چگونه آه جهان سوز را در سینه میتوان پنهان داشت و این وقایعی که بر اهل بیت رسالت روی داده نادیده و مجرد
شنیده میتوان انگاشت کسانی را که مقصود از خلقت زمین و آسمان و بنور وجود ایشان جهان و جهانیان برپا بودند در ان
با خاک زمین یکسان نمودند بیاد بیاورید زمانی را که سی هزار کافر نامرد روی بان سرور آوردند و چون نگین انگشتر گرداگرد آن
نور دیده خیر البشر را احاطه نمودند و در آن وقت آن غریب تشنه جگر با دلی قوی و صولت علوی بان ظالمان ستمگر میگفت ای
بدترین خلق خدا مسلمانی نیست در میان شما که یک ذره شرم و حیا و از رحم پیش آید و شیوه مردمی و مروت ورا از اینگونه رفتار ناهنجار
باز دارد حرم محمد مصطفی در این دشت پر بلا از تشنگی بریان و دلکباب اند و وحوش صحرا و جانوران زمین و هوا از آب فرات سیراب اند
آیا شما را حقی و طلبی از ما میباشد که باز یافتن آن را بجز آب بستن و تشنه لب کشتن نتوانید یا آنکه غافلید و بدون شعور میباشید
آنچه میکنید و نمیدانید نظم افتند باد جور تو ای زاده زیاد از اده سرو باغ امامت ز پا فتاد جوری نکرده تو که هرگز برید
ز دل کاری نکرده تو که هرگز رود زیاد بسیار کشت چرخ پی مفسدان ولی همچون تو بی ندید بقوم ثمود و عاد برخواست صرصری
ز نفاق تو در جهان گلهای بوستان نبی را بباد داد آبی که بسته ای بر او اهل بیت را در حلقشان بخنجر کین چشمها کشاد از دود
آتشی که برافروختی ز کین دوزخ کست بهر تو آماده فساد چشم شفاعتت نکه باشد بروز حشر فریاد مصطفی چو بر آید بر آید
ترسم ز آتش تو بسوزند عالمی چون کرم انتقام شود داور عباد آه این چه آتشست که جور تو بر فروخت افروخت آتشی که
جهان را بناله سوخت بسند معتبر از سلیمان اعمش مرویست که گفت شبی در خانه خود خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب
منصور دوانیقی آمد و مرا طلب نمود من ترسیدم و گفتم در این وقت مرا طلبیده است بجهت اینکه فضایل امیرالمؤمنین ع را از من بپرسد



وچون بکویم مرا بکشند باین جهة وصیت وغسل وحنوط کردم وکفن در زیر جامهای خود پوشیده نزد او رفتم دیدم که ان ملعون تکیه کرده
وعمر بن عبید معتصم نزد او نشسته چون او را دیدم اندک مطمئن شدم وسلام کردم پس مرا نزدیک خود طلبید و هرچه نزدیک میرفتم
او مرا نزدیکتر میطلبید تا انکه نزدیک شد که زانوی او بزانوی من بخورد وچون بوی کافور بمشام او رسید کفت راست
بکو که از چه جهة حنوط کرده والا کردنت را بزنم کفتم در این شب پیک تو امد پیش خود توهم کردم که شاید خلیفه مرا طلبیده
از برای اینکه بپرسد که در فضایل علی بن ابی طالب احادیث نقل کنم واکر نکنم مرا بکشند باین سبب وصیت کردم وغسل وحنوط
کرده کفن پوشیدم وامدم چون این سخن را شنید برخواست ونشست وکفت لا حول ولا قوة الا بالله ترا بجد امتم میدهم که بکوی
چه قدر حدیث در مناقب علی بتو رسیده کفتم اندکی کفت چه قدر راست کفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده کفت از برای
من حدیثی نقل کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی در دولت بنی امیه که ما از ایشان میکریختیم ودنیا بفقر وفاقه
میکذرانیدیم من در شهرها میکشتم وتقرب میجستم بسوی شیعیان ودوستان علی بذکر فضایل او وباین وسیله اب ونانی از
مردم میکرفتم ومعاش خود را میکذرانیدم تا انکه ببلاد شام رسیدم وعبای کهنه پوشیده بودم وبغیر ان جامه نداشتم ودنیا بان
کرسنه بودم پس صدای مؤذن شنیدم کفتم بمسجد میروم ونماز میکنم واز مردم غذای چاشت وشام خود را سؤال میکنم پس رفتم
وبا پیشنماز نماز کردم وچون سلام نماز را کفت دو کودک داخل مسجد شدند ونزد پیشنماز امدند واو کفت مرحبا بشما وبانها
که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که بپهلوی من بود که این کودکان چه نسبت باین پیشنماز دارند کفت جد ایشان است
ونام ایشان را حسن وحسین کذارده ودر این ولایت کسی نیست که علی را دوست دارد مکر این مرد وباین جهة نام طفلان را حسن
وحسین کذارده چون شنیدم بسیار شاد شدم ورفتم نزد او وکفتم میخواهی حدیثی از برای تو نقل کنم که چشم تو بدان روشن شود کفت
اکر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کنم کفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبد الله بن عباس که روزی نزد رسول خدا
نشسته بودم ناکاه حضرت فاطمه کریان امد حضرت فرمود ای فرزند چرا کریه میکنی کفت ای پدر حسنین بیرون رفته اند و
نمیدانم کجا میباشند فرمود کریه مکن ای دختر که انکسی که ایشان را افریده بایشان مهربانتر است از تو پس انحضرت دست خود را
بجانب اسمان بلند کرد وکفت خداوندا اکر بدریا یا بصحرا رفته اند ایشان را محافظت کن وبسلامت بدار جبرئیل نازل شد وعرض
کرد یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند ومیکوید که محزون وغمکین مباش که ایشان فاضلند در دنیا واخرت وپدر ایشان
افضل از ایشانست ودر حظیره بنی نجار خوابیده اند وملکی را ما بر ایشان موکل کرده ایم که ایشان را محافظت میکند پس ان حضرت
شادمان برخواست ومتوجه حظیره شد ودید که دست در کردن یکدیکر کرده اند ودر ان جا خوابیده اند وان ملک یک بال خود را
در زیر ایشان پهن نموده وبال دیکر را بر روی ایشان پوشیده وحضرت رسول سر مبارک ایشان را بوسه داد تا ایشان از خواب بیدار شدند پس انجناب حسن را بر داشت وبر دوش
برداشت وبر زانوی خود کذاشت وروی ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس انجناب حسن را برداشت وبر دوش
کشید وجبرئیل حسین را ومردم چون جبرئیل را نمیدیدند چنان میدانستند که هر دو را پیغمبر برداشته پس فرمود بحق خدا قسم
امروز شرافت شما را بر مردم ظاهر کنم چنانچه حقتعالی شما را شریف کردانیده ابو بکر عرض کرد این دو را بر دوش شما سنکینی میکنند
یکی را بمن دهید تا بردارم حضرت فرمود دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند وایشان نیکو سوارانند وپدر ایشان بهتر
از ایشانست وچون بمسجد رسید فرمود منادی ندا کند تا مردم جمع شوند وچون جمع شدند بر پای ایستاد وفرمود میخواهید
شما را خبر دهم به بهترین مردم بحسب جد وجده کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن وحسین اند که جد ایشان رسول خدا وجده
ایشان خدیجه دختر خویلد است با جر دهم شما را به بهترین مردم از جهت مادر و پدر کفتند بلی فرمود حسن وحسین اند که پدر [illegible]



خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و مادر ایشان دختر رسول خداست که سیده زنان عالمست میخواهید
شما را خبر دهم از بهترین مردم از جهة عم و عمه گفتند بلی فرمود حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی دختر
ابو طالبست یا میخواهید دلالت کنم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی فرمود حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر
رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر پیغمبر است پس دست خود را بلند فرمود و گفت خدا تعالی در روز جزا همه را چنین محشور
کند با هم و انگشتان خود را داخل در یکدیگر نمود پس فرمود خدا وندا تو میدانی که حسن در بهشتست و حسین در بهشت است و جد
و جده ایشان در بهشت اند و پدر و مادر ایشان در بهشتند و عم و عمه ایشان در بهشتند و خال و خاله ایشان در بهشت اند و هر که
ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود ان شخص پیشنماز چون شنید پرسید
کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا عجم گفتم از عربم گفت چنین حدیث روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخر
بمن داد و استری بمن بخشید که او را بصد اشرفی فروختم و گفت ای جوان چنانچه دیده مرا روشن کردی من هم دیده تو را روشن کنم و
ترا راهنمائی کنم بکسی که او نیز دیده تو را روشن کند مرا دو برادر میباشد که یکی از ان دو پیشنماز است و ان روزی که متولد شده علی را
دوست میدارد و دیگری مؤذن است و ان روز که متولد شده علی را دشمن میدارد پس مرا برد بر در خانه برادر پیشنماز خود و خانه
او را بمن نمود و برگشت من دستی بحلقه در زدم مردی بیرون امد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را دید و شناخت گفت اینها را
برادرم بتو داده و میدانم که ندادهاست مگر بجهة انکه ترا دوست خدا و رسول دانسته پس حدیثی در فضایل علی ابن ابی طالب از
برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبد الله بن عباس که روزی در خدمت رسول خدا نشسته بودم ناگاه
فاطمه زهرا امد و میگریست فرمود سبب گریه تو چیست گفت زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند ترا پدرت شوهر داده بمرد
فقیری که مال ندارد پیغمبر فرمود گریه مکن ای فاطمه من ترا شوهر ندادم بلکه خدا ترا شوهر داد و تزویج بعلی کرد و جبرئیل و میکائیل
شاهد گرفته و از میان خلایق اول پدرت را اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده و بعد از من شوهر ترا او را وصی پدرت گردانیده و او
شجاع ترین مردم و بردبار ترین مردم و سخی ترین مردم است اسلام او از همه کس پیشتر و علم او از همه کس بیشتر و دو پسر او سید جوانان بهشت
و نام ایشان در توریة شبیر و شبر است ای فاطمه بخدا قسم در روز قیامت پدرت دو حله بپوشد و علی نیز دو حله بپوشد و علم حمد
در دست من باشد بعلی دهم و چون مرا بخوانند پروردگار علی همراه من باشد و در شفاعت کردن امت او با من شریک باشد
و در صحرای محشر ندا کنند که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل و نیکو برادریست برادر تو علی و او مرا یاری کند بکلیدهای
بهشت و شیعیان او رستگارند در روز قیامت چون این حدیث را نقل کردم گفت ای فرزند مردم کجائی گفتم کوفه گفت از عربی
یا عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد با ده هزار درهم و گفت ای جوان چنانچه مرا شاد کردی و دیده مرا روشن نمودی مرا بتو
حاجتی است گفتم بفرما گفت فردا بیا بمسجد ال فلان تا به بینی این برادر مرا که دشمن علی است من تمام شب را مشتاق این مطلب بسر بردم
چون صبح شد رفتم و در صف نماز ایستادم جوانی امد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت و نقابی بر رو کشیده بود و چون رکوع
رفت عمامه از سرش افتاد دیدم سرش مثل سر خوکست و رویش چون روی خوک چون فارغ شدیم از نماز گفت ای جوان این حالت
که دیدم گریه بسیاری نمود و گفت بیا با من بخانه تا حال خود را از برای تو بیان کنم چون رفتم گفت من مؤذن فلان طایفه بودم و
در ما بین اذان و اقامه نماز صبح هزار مرتبه علی را لعن میکردم و در روز جمعه چهار هزار بار ناسزا میگفتم پس یک روز جمعه بعد از
فراغ از ان عمل قبیح امدم بخانه و بر همین تکیه که می بینی تکیه زده بودم و بخواب رفتم دیدم قیامت بر پا شده و رسول خدا و علی
مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین مظلوم بکربلا خندان و شادمان ایستاده اند و امام حسن در طرف راست پیغمبر



و حسین در طرف چپ آن حضرت میباشند و ظرفی در نزد رسول خدا گذارده آنجناب فرمود یا حسن آب ده بمن پس آن ظرف را برداشت
و در حوض زد و بآن حضرت داد چون آشامید باز ظرف را بدست امام حسن داد و فرمود این جماعت را آب ده چون همه نوشیدند
پیغمبر فرمود ای حسن آن مردی که بر این دکان تکیه کرده او را نیز آب ده امام حسن عرض کرد ای جد بزرگوار میفرمائی کسی را آب دهم
که هر روز چندین مرتبه هزار مرتبه لعن میکند و امروز که روز جمعه است چهار هزار مرتبه ناسزا گفته پیغمبر خدا نزد من آمد و گفت لعنت خدا
بر تو باد چرا لعن میکنی علی را و باو ناسزا میگوئی و حال آنکه علی از من است و من از اویم پس آب دهان بمن انداخت و سراپای بمن زد و گفت
برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را در تو چون از خواب بیدار شدم بدین صورت شده بودم که می‌بینی پس منصور گفت ای سلیمان آیا
این دو حدیث نزد تو هست گفتم نه گفت محبت علی ایمانست و دشمنی علی نفاقست بخدا قسم دوست نمیدارد او را مگر مؤمن و دشمن
نمیدارد او را مگر منافق گفتم چه میگوئی در حق کسیکه امام حسین را شهید کرد گفت بازگشت او باتش جهنم است و همیشه در جهنم
خواهد بود گفتم چه میگوئی در حق کسیکه فرزندان دیگر پیغمبر را شهید کند گفت بازگشت او بجهنم است و همیشه در آتش است
ولیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را میکشد پس گفت مرخصی که آنچه میدانی و آنچه از من شنیدی همه را بجهة ۳ بعد از این
مردم نقل کنی و شیخ طوسی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده که روزی بحضرت امام حسین ع عرض کردم که ای آقای من سؤال
میکنم از امری که یقین بآن دارم و از اسرار خدا است و صاحب سر توئی حضرت فرمود میخواهی به بینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا
با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود برخیز من و آن حضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم
برهم زنم خود را و آن حضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد بر روی من و فرمود ای اصبغ حقتعالی باد را مسخر سلیمان کرده
بود که بچاشت یکماهه راه میرفت و در پیشین یکماهه و بما زیاده از آن عطا فرموده گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن
رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب در نزد ما است و بیان آنچه در کتاب خدا است ما میدانیم و نیست نزد احدی
از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که محل رازهای پنهان خدائیم پس ساکت شد و فرمود مائیم آل الله و وارثان علم خدا گفتم حمد
میکنم خدا را بر این پس فرمود داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که رسول خدا ص نشسته و ردای مبارک بر پشت و
زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که امیرالمؤمنین ع گریبان ابوبکر چسبیده و حضرت رسالت انگشت مبارک خود را بدندان
گرفته و با ابوبکر میگوید بد خلافتی کردی در اهل بیت من و ایضاً بسند معتبر متعدده در کتب اصحاب روایت کرده اند که
اعرابی آمد خدمت رسول خدا ص و عرض کرد که بچه آهوئی صید کرده ام و آن را هدیه از برای شما آورده ام حضرت قبول فرمود
و او را دعای خیر گفت و از اتفاقات حضرت امام حسن در حضور جد بزرگوار خود ایستاده بود و میل کرد بآن بچه آهو و جناب پیغمبر
باو داد چون ساعتی گذشت امام حسین آمد و دید برادرش بچه آهوئی دارد پرسید از حضرت امام حسن که از کجا آورده گفت
جدم رسول خدا بمن بخشیده پس امام حسین ع بتعجیل رفت نزد جد بزرگوار خود و گفت یا جداه برادرم را بچه آهو دادی که بازی
بآن بکند و بمن ندادی حضرت ساکت بود و جواب نمیداد و امام حسین این سخن را مکرر نمود و حضرت رسول او را مشغول بسخن دیگر
میکرد و او را دلداری میداد و او از مطالبه بچه آهو نمیگذشت تا بدان جا رسید که حسین دلتنگ شد و خواست گریه
کند ناگاه صدائی از بیرون مسجد بلند شد همه نگاه کردیم که چه چیز است دیدیم ماده آهوئی بچه خود را پیش انداخته و با دو پهلو
میزند و او را میدواند تا آنکه آورد آن را بخدمت رسول خدا ص آنگاه بزبان فصیح عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله مرا
دو بچه بود که دل خود را بآنها خوش کرده بودم یکی از آنها را صیادی صید کرد و آورد خدمت تو و این یکی دیگر مانده بود و دل با
دل خوش بودم و حال شیر میدادم او را که ناگاه هاتفی آواز داد که ای ماده آهو بتعجیل هرچه تمامتر بچه خود را نزد محمد مصطفی ص



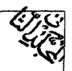
وزود برسان باو که حسین ع دربرابر جدّ من ایستاده ومیخواهد گریه کند وملائکه آسمانها بتمامی سرهای خودرا بلند نموده واز عبادت
خود باز مانده وپریشان حال اند که مبادا حسین ع گریه کند واگر قطرهٔ اشکی از چشم او درآید تمام ملائکه خواهند گریست وهاتفی
دیگر ندا کرد که ای مادهٔ آهو اگر نرسانی بچهٔ خودرا بحسین پیش از آنکه اشك از چشم او درآید گرگرا بر تو مسلّط کنیم تا ترا با بچهٔ
تو بخورد پس بتعجیل آمدم وزمین در زیر پای من نوردیده میشد تا باین جا بیك طرفة العین آمدم واین مسافت بعیدرا قطع
نمودم وحال حمد میکنم که هنوز اشك حسین ع بر صورت او جاری نشده پس صدای تکبیر وتهلیل از اهل آسمان بلند شد وپیغمبر خدا
دعا کرد آن مادهٔ آهورا که خدا برکت باو دهد آنگاه امام مظلوم آن بچهٔ آهورا آورد خدمت مادرش فاطمهٔ زهراء ع واو نیز بسیار
خوشحال شد وایضاً از سلمان فارسی رض مرویست که از برای رسول خدا انگوری هدیه آورده بودند در غیر موسم فرمود ببین
که فرزندان من حسن وحسین را حاضر کن تا باهم از این بخورند از این انگور سلمان گوید رفتم بدر خانهٔ فاطمه وسؤال کردم از آن حضرت
گفت در این جا نیستند رفتم نزد خواهر ایشان ام کلثوم در آن جا نیز نبودند پس آمدم خدمت پیغمبر وعرض کردم که پیدا نیستند
آن حضرت مضطرب شد وبرخواست ومیفرمود وا ولداه وا قرّة عیناه مَنْ یُرشِدُنی الیهما فله علی الله الجنّة هرکس مرا
راهنمائی کند بایشان ضامن بهشت شوم از برای او جبرئیل نازل شد وعرض کرد که یا محمّد اضطراب تو از چیست فرمود بجهة
فرزندانم حسن وحسین است که میترسم یهودان ایشانرا بتنهائی بگیرند واذیت برسانند جبرئیل گفت یا محمّد
از مکر وغدر یهود مترس که دستی برایشان هم نخواهند رسانید بلکه از کید وظلم منافقین امّت خود بترس که آنها بدترکند
از برای اهل بیت تو از یهود وچه اذیتها بعد از تو از ایشان باهل بیت تو برسد آنگاه گفت فرزندان تو حسن وحسین ع در
حدیقهٔ ابی الدحداح خوابیده اند پیغمبر فوراً براه افتاد ومن نیز همراه آنحضرت بودم تا آنکه داخل حدیقه شدیم دیدیم هردو
خوابیده اند ودست در گردن یکدیگر کرده اند واژدهای عظیمی شاخهٔ ریحانی در دهان گرفته وبایشان باد میزند چون
اژدها پیغمبررا دید دستهٔ ریحان انداخت وگفت السّلام علیك یا رسول الله من اژدها نیستم بلکه ملکی از ملائکه کروبین
هستم که بهترین انواع ملائکه میباشند چون بیك طرفة العین از ذکر خدا غافل شدم حقتعالی مرا غضب کرده باین صورت کرده
واز آسمان بزمین افتادم وسالهای بسیار است که تفحّص میکنم بندهٔ مقرّبی را که نزد خدا جاه ومنزلتی داشته باشد که از او التماس
کنم تا شفاعت مرا نزد پروردگار کند بلکه بر من رحم نماید ومرا بحالت اوّل برگرداند چه خدا تعالی قادر بر هر چیزی هست پیغمبر
بر سر زانو نشست وایشان از خواب بیدار شدند وبر زانوهای آن جناب نشستند آنگاه پیغمبر بایشان گفت ای نور دیدگان
می بینید این ملکی است از ملائکهٔ مقرّب خدا که دقیقهٔ از ذکر خدا غافل شده وباین صورت گردیده حال شمارا شفیع میکنم
نزد خدا واو را قسم میدهم بحق شما بلکه خدا از تقصیرش بگذرد وشما شفاعت کنید از برای او پس حسنین برخواستند ووضو
ساختند ودو رکعت نماز کردند آنگاه دست بدعا برداشتند وگفتند خداوندا ترا قسم میدهیم بحق جدّ حبیب جلیل خود محمّد مصطفی
وپدر بزرگوار خود علی مرتضی ومادر عالی تبار خود فاطمهٔ زهرا که اورا برگردانی بحالت اوّلی که داشت هنوز دعای ایشان تمام
نشده بود که جبرئیل نازل شد با ملائکهٔ بسیاری وآن ملك را بشارت دادند باینکه خدا تعالی از او راضی شده وبطریق اوّل
برگردانید بهمان حالی که بود باسمان رفت وایشان میرفتند وتسبیح حقتعالی را مینمودند بعد از آن جبرئیل نازل شد وتبسم میکرد
ومیگفت یا رسول الله آن ملك حال در تمام آسمانها فخر میکند بر همهٔ ملائکه ومیگوید کیست مثل من وحال آنکه من شفا
سیّدین سبطین پیغمبر آخر الزّمان حسن وحسین باین مرتبه رسیدم وایضاً از سلمان مرویست که چاشتگاهی بود که امّ ایمن
آمد خدمت رسول خدا ص وعرض کرد که حسنین گم شده اند آن حضرت مضطرب شد هرکس را بسمتی فرستاد از برای تفحّص من در

مسجّد

ومسخ کرد

حد متن ۱۳۳

خدمت رسول خدا صلعم بودم ناگاه آن کوهی را گرفتیم و رفتیم دیدیم حسن و حسین دست در گردن یکدیگر کرده و بیکدیگر چسبیده و خوابیده اند
و اژدهائی بر دم خود ایستاده و از دهان او آتش در می آید پیغمبر خدا چون اژدها را دید ترسید و بتعجیل رفت چون رسید آن
اژدها خوابید بر زمین و با پیغمبر چیزی گفت که ما نفهمیدیم و با ایشان بود آن سو لحظه‌ای کوه مخفی گشت پس آن جناب آمد و ایشان را
از یکدیگر جدا نمود و صورت ایشان را از گرد و خاک پاک نمود و میگفت فدای شما باد پدر و مادرم چه قدر در نزد خدا تعالی شما عزیز
مکرم میباشید بعد از آن حسن را بر دوش راست و حسین را بر دوش چپ نشانید و براه افتاد من گفتم طوبی لکما نعم المطی مطیکما خوشا
بحال شما خوب مرکوبست مرکوب شما حضرت رسول فرمود راکبهای این مرکوب نیز مثل ندارند در خوبی بلی پدر ایشان بهتر از ایشانست
و در حدیث دیگر مرویست که حسن و حسین مشق میکردند امام حسن میگفت خط من بهتر است و امام حسین میگفت خط من بهتر است
رفتند نزد مادر خود و گفتند ای مادر در میان ما حکم باش و بگو کدام یک بهتر نوشته‌ایم فاطمه نخواست که دل هیچیک شکسته شود
فرمود ای نور دیدگان من تشخیص خط نتوانم داد بروید نزد پدر بزرگوار خود تا او حکم کند پس آمدند خدمت امیر المؤمنین و از او
خواستند که حکم کند آن جناب نیز نخواست دل هیچیک از ایشان بشکند فرمود ای جانان پدر بروید نزد جد بزرگوار خود و از او
سؤال کنید و چون رفتند خدمت آنجناب فرمود من نیز حکم نکنم بلکه اسرافیل حکم کند و چون باسرافیل گفتند گفت من نیز از برای
این مطلب کوچک میباشم از جناب قدس الهی سؤال میکنم تا حکم کند و چون اسرافیل از خداوند جلیل سؤال نمود که حکم کند حق
رسید که ما این حکم را در عهده مادر ایشان قرار دادیم باید فاطمه حکم کند و چون رسول خدا کیفیت را بفاطمه فرمود فاطمه گفت
خداوندا من چگونه حکم کنم و دل یکی از اینها را بدرد آورم پس گردن بندی داشت آن حضرت که در آن هفت دانه مروارید بود فرمود
ای نور دیدگان من این گردن بند را بر شما نثار میکنم هر کدام بیشتر برداشتید بهتر نوشته اید پس گردن بند را پاره فرمود و در پیش قدم
نور دیدگان خود نثار فرمود پس امام حسن ع دست دراز برد و سه دانه برداشت و امام حسین نیز دست پیش برد و سه دانه برد
یکدانه دیگر باقی ماند امام حسن خواست آن یکدانه را سبقت نموده بردارد و امام حسین نیز خواست بردارد جبرئیل در آن وقت
قائمه از قوائم عرش الهی را گرفته بود که وحی رسید از جناب قدس جلیل بجبرئیل که ای جبرئیل برو بزمین بتعجیل هر چه تمام تر قبل
از آنکه یکی از ایشان سبقت کند و بردارد و دل آن یک بدرد آید بال خود را بر آن دانه بزن که دو نصف شود و هر یک نصف
بردارند و دل هیچکدام بدرد نیاید که بدرد آمدن دل هر یک از ایشان بر ما گرانست جبرئیل آمد بزمین و پر زد و آن دانه نصف
شد و هر یک نصفی را برداشتند ای عزیزان تأمل کنید حسینی را که فاطمه نتوانست به بیند که خاطر او اندوهناک شود با این امر
جزئی و امیر المؤمنین نتوانست به بیند که دل او بدرد آمده و پیغمبر نتوانست هیچیک را دل شکسته به بیند و جبرئیل نتوانست
که خاطر او اندوهناک شود و اسرافیل را طاقت آن نبود که یک کدام را محزون و پریشان حال به بیند و بر حضرت کبریائی گران و
دشوار آمد که حسین ع گریه کند و قطره اشکی از چشمش برآید چنانچه از حدیث ظاهر معلوم شد و هیچیک از این دو گوشواره عرش
برین اندوهگین و گرد ملال بر خاطر حزین ایشان برسد این ناکسان بیحیا در صحرای کربلا آن قدر جور و جفا نسبت بآن جگر گوشه
رسول خدا روا داشتند که نسبت بکفار روم و فرنگ کسی روا ندارد بلکه از هیچ کافر سنگدلی که بوی مروت بمشامش نرسیده
باشد نسبت بهیچ دشمنی صادر نشود ای مسلمانان حیوانات را در وقت ذبح کردن آب بروی عرض کنند و فرزند رسول خدا
را با لب تشنه و شکم گرسنه شهید کردند و علی اکبر هجده ساله او را تشنه لب پاره پاره نمودند و علی اصغر شیرخواره او را با اینکه
از تشنگی شیر در پستان مادرش خشکیده بود و لبهای مبارکش از تشنگی و بی شیری خشک و زبانک اندوی و رفته بود تیر بر گلوی
نازنینش زدند مضمون اکرموا الضیف ولو کان کافرا بگوش ایشان نخورده بود با اینکه دم از مسلمانی میزدند و اگر از مسلمانی



بوی تمشام ایشان نرسیده بود مردی و مردمی و حمیت عربیت که جاننه بود نظم ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود دامان
آنکه مردم رها شود ترسم که در شفاعت امت از این گناه خاموش روز حشر لب انبیا شود ترسم کزین جفا تو از جفا کسی در
شکایت اهل جفا شود فریاد از آن زمان که نبیرادکو فیان هنگام دادخواهی روز جزا شود مشکل که ترشود لبی از بحر مغفرت
کرنه شفیع تشنه لب کربلا شود کی باشد آنکه کرم شود کریا رحشر تا داد اهل بیت دهد کردکار حشر مرویست از شخصی از صحابه
رسول خدا که دید که آنجناب میمکید لب و زبان حسین را بطریقی که قند را میمکند و میفرمود حسین منی و انا من حسین دوست
دارد خدا هرکه حسین را دوست دارد و دشمن دارد هرکه او را دشمن دارد حسین سبط یعنی فرزند زاده پیغمبر خداست لعنت
بر قاتل او پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که اما در دنیا پس بدانکه بعوض خون یحیی
هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را کشتیم یعنی بخت النصر را مسلط کردیم بر ایشان تا آنکه ایشان را کشت و بعد از کشته شدن حسین
از عشرت تو و طایفه تو مسلط کنیم بر بنی امیه جمعی را که دو هفتاد هزار کس از ایشان را بقتل آورند چنانچه در احادیث بنظر حقیر
رسیده که چون بعد ابو مسلم مروزی کوفه مسخر شد و ابو عبد الله سفاح خلیفه گردید عمش داود بن علی را بشام فرستاد و
با مروان حمار که آخر خلفای بنی امیه بود جنگ کرد و بر او غالب شد و مروان با بسیاری از آنها کشته شدند و چون داخل
شام شد امان و بخت بنا بمصلحت بزرگان ایشان داد و چند روزی با ایشان نهایت سلوک نمود بعد از چند روزی نشسته
بود و چهارصد نفر از بزرگان و اعیان ایشان در مجلس او نشسته بودند و میخواست چاشت بخورد در این اثنا سدیف نوحه گر
آمد و قصیده در مرثیه امام حسین خواند و آنچه این طایفه بدین نسبت بآن امام مبین و اولاد اطهار و یاران او کرده بودند
از ظلم و جفا و آب بستن و اسیر کردن و شهر بشهر گردانیدن و بعد از آن بر سایر بنی هاشم و اولاد فاطمه و امیر المؤمنین آنچه کردند
از جور و تعدی همه اینها را بر افتح وجهی خواند و در اخر آن ملامت بسیاری بداود بن علی کرد که تو چگونه تاب آورده و متوانی
که دشمنان بنی اعمام خود را که این قسم بیداد کردند و اولاد پیغمبر را از روی زمین برچیدند ایشان را بر روی زمین ببینی که راه
و در مجلس خود ایشان را بنشانی و با ایشان عزت و حرمت نمائی و بگذاری که آب خوشگوار از گلوی ایشان فرو رود و چندان مضامین
سدیف نوحه گر خواند که داود با جمیع ارکان دولتش فغان و ناله بر آوردند و چندان گریست که بیهوش شد پس برخاست از مجلس
و امر کرد که ایشان را چهار میخ کشیدند در همان مجلس و بر پشت خوابانیدند و دست و پای ایشان را بستند و میخهای آهنی در پشت
و گردن ایشان کوفتند و فرش بر روی ایشان انداختند و چاشت خوردند و آنها در زیر فرش و خوان طعام مینالیدند و افغان می
نمودند و داود میگفت که اینها بعوض آنچه پدران شما نسبت باولاد فاطمه کردند هر چند از این چیزها انتقام گرفته نمیشود و تمام
عالم اگر کشته شوند بیکموی حسین تلافی نشده اما در آخرت پس قاتل حسین در تابوتی از آتش خواهد بود و نصف عذاب تمام اهل
دنیا از برای وی خواهد بود و دستها و پاهای وی از بزنجیرهای آتشین بسته باشند و معلق بر مغز سرش او را آویخته باشند و از
گند او تمام اهل دوزخ متأذی شوند و همیشه آن عذاب از برای او باشد که دقیقه فتور و سستی بجهته او حاصل نشود و آبی که بآن
دهند از حمیم باشد و در بعضی از کتب معتبره علمای اعلام روایت کرده اند که صیاد جور و ستم غزال آن دست محنت و غم و اهل بیت
ستمدیده را مقید در زنجیر الم و پابسته دامان ماتم در خرابه شام محنت انجام نمودند اهل بیت سید انام را خرابه بجهته سکنای ایشان
معین ساخته در قفس گرفتاری نشستند و دیده از نظاره نیک و بد بستند نه انیسی که در هنگام دلتنگی با رالحی از دلهای غمدیده
ایشان بردارد و نه همزبانی که غریبی و درد دل خود را با او شماره همگی چون غریبان سر بجیب اندوه کشیده و مانند اسیران زهر بلا آن
سالها چشیده در آتش فراق شهیدان سوخته و چون گلهای معلق سر بزیر انداخته و چشم بزمین دوخته دختری سه ساله

آنجناب سه ساله بعد از شهادت باقی مانده ودر حلقهٔ ماتم کشان چون جرس در کاروان گرم زاری وفغان میبود وچون آن امام مظلوم زمانی او را از
آغوش نمیکذاشت علاقه ومحبت مفرطی بپدر بزرگوار داشت شعر حتی اصیب بکربلا فاستوحشت واستخبرت عن حالته
واستحقت قالوا لها یا بنتی غدا مصبرت فاستخبرت من بعد ثانی مرة مازال هذا دابهم معها الی ان ابصرته لیلة فی هجعة
ودر آن اوان که از کنار پدر دور شده بود شب وروز تفحص پدر را از اهل بیت مینمود ومیکفت آنکه مرا در آغوش جان می پرورید در
کجاست وآنکه مرا ساعتی از خود دور نمیکرد چرا ناپیداست اهل بیت هر لحظه او را تسلی میدادند که ای دختر پدرت بسفر رفته می آید
وهر ساعة او را فریب میدادند که وعده دیدار نزدیکست زمانی بیاسا از بسکه خلف وعده از ایشان مشاهده کرده بود بعد از
آنکه وضع کذران زندکی را دکرکون ورفتار فلک را وارکون وهمهٔ اهل بیت را در کریه وزاری واشک خونین از دیدهای ایشان
جاری میدید مظنّه شده بود ودمی آرام نمیکرفت وهر دم بتفحص ناله وناله وزاری بی اندازه دل اهل بیت را میسوخت
وکویا بزبان حال او بدینمقال مترنم بود نظم فلک بدرد غریبیم مبتلا تا کی جکر کداز متوای بی وفا جفا تا کی بکنج درد جه
افکنده چنین زارم درین اسیری ومحنت کجاست غمخوارم کجاست آنکه در آغوش پرورید مرا چه شد کسی که سر دوش خود
کشید مرا فلک ز هر که تفحص کنم کجاست پدر دهد جواب بخون غم که رفته او بسفر نه خود رسید ونه پیغامی از برش آمد ندانم
چرخ ندانم چه بر سرش آمد تا آنکه شبی از شبها سر بزانوی الم نهاده سیل اشک کشاده با خیال پدر صحبتی میداشت ناکاه ناله
وبیقراری کرد که از کثرت اضطراب از هوش رفت ودر عالم بیخودی چنان بنظرش آمد که پدرش از سفر آمده واو را در آغوش کرفته
وکرد از کیسوانش پاک میکند واو را میبوسد واو بپدر خود بزبان حال میکوید نظم ای دوست تو بی وفا نبودی آن
چیست که دیر مینمودی مکذار که شرط دلبری نیست هجران تو کار سرسری نیست هر کس سفری به پیش دارد چشمی
بغریب خویش دارد با این همه بیقراری من دیدی نکنی بزاری من ترسم که خدا نکرده اسباب این وصل خیال باشد وخواب
آن طفل صغیره با پدر خود در راز ونیاز بود که ناکاه بخت بد او را از خواب بیدار نمود شعر فتنبهت لا تستفیق من البکا
تدعو بعمتها الزکیة عمتی این الحسین ابی وغایة مطلبی ومذلّلی ومقیّلی ومسکنی فتصارخت فی وجهها عماتها فی
یزید بشرح تلک القصة قال اطرحوا راس الحسین بحجرها فعسی اذا نظرت الیه تسلّت فاتوا به فی الطشت تلمع نوره کالشمس
بل هو فوقها فی البهجة قالت فما ذا قیل راس ابیک ذا قالت امن ذبح الاوداج خضبنی چون سر از خواب برداشت بهر طرف نکریست
پدر را ندید وصدای او را نشنید فریاد برکشید یاران پدرم دکر کجا رفت آمد ز سفر دکر چرا رفت من حال بدوش او بودم
شب همره آفتاب بودم چون دید ز هجر بیقرارم بکرفت ز مهر در کنارم چون اسیران اهل بیت این سخن را شنیدند وکریه وبیقراری
او را دیدند دانستند که پدر را در خواب دیده وحال چون در بیداری او را نمی بیند اضطراب وبی تابی مینماید وهر قدر او را
تسلّی میدادند آرام نمیکرفت وکریهٔ او زیاد تر میشد پس شیون وافغان از آن غریبان واسیران در آن خرابهٔ بیت الاحزان بلند شد
وزینب خاتون سر آن طفل را بسینهٔ خود چسبانیده بود وکویا بزبان حال میکفت ای طفل بنال تا بنالیم ما هر دو ز غم
شکسته بالیم بنوحه جکر بیقراری من دانم ودل که در چه کاری محنت زده درد هجر دارند ماتم زده صبر کی توانند منعت
نکنم دکر فغان کن هر ناله که میتوانی آن کن این ناله بکوی آشنائی شاید که رساندت بجائی پس تمام اهل بیت کیسوان
خود را پریشان وخاک بر سر خود ریزان وصدای صیحه وناله وافغان کروبیان ملأ اعلی را متزلزل ساخت از کثرت فریاد وفغان
لشکر ناله بیکسان بر سر یزید شبیخون برد وآن لعین بدبخت را بیدار وآن سرمست بادهٔ غرور را هشیار کرد سر از بستر بی باکی
برداشته از پاسبان خود پرسید که این خروش وافغان از کیست وسبب این نالها چیست کفت دختری سه ساله از امام حسین



بجا ماندیم اکنون پدر خود را در خواب دیدی چون بیدار گردیدی و خود را از پدر دور دیدی گریبان طاقت دریدی و ناله از جان کشیدی پدر خود را
ندیدی و او را طلبیدی محنت اسیران را تازه و فریاد و ناله ایشان بی اندازه شده بدین نسبت که بگوش تو رسید پس آن ستمگر مردود امر
نمود تا سر آن امام شهید را در طبقی گذارده مندیلی بر سر آن طبق کشیدند و از برای آن طفل ستم دیده برند شاید از دیدن آن تسلی
یابد و بخواب رود و بجهة دیگران نیز آرامی حاصل شود پس خادمان بفرمان آن بی ایمان سر منور آن فرزند خیر البشر را بآن نسبت بد
ماتم کده اسیران رسانیدند و فریاد برکشیدند که ای تشنگان بادیه فراق بیائید و باعث آسایش آن طفل بیقرار در بر بید و چون آن
طبق سر پوشیده را نزد آن طفل بر زمین گذاردند آن طفل را بخاطر رسید که یزید بجهة او طعامی فرستاده نعمة خود گفت ای عمه
من گرسنه طعام نبودم و از یزید در این همه شب طعامی نخواستم این چیست که بجهة من فرستاده و امصیبتاه باو گفتند نظم
این همانست که دیدی تو عیان در خوابش گر از این خواب تو بیدار شدی دریابش شاهدی نیست از این روی نکو تابت تر
جهان کرده نخون بین ورق مهتابش چون آن مهجور صغیر و آن یتیم اسیر دستمال را از روی آن برداشت و نگاه بسر بریده پدر افتاد
آن سر را برداشت بر سینه خود نهاد و میگفت یا أباه من الذي خضبك بدمائك یا أباه من الذي قطع وریدیك یا أبتاه
من الذي أيتمني على صغر سني ای پدر جان که ریش ترا بخون تو رنگین کرده که سر ترا از بدن جدا نموده ای پدر آن کیست که مرا
در این کوچکی یتیم کرده یا أبتاه من بقي بعدك نرجوه لنا یا أبتاه من للنساء الحاسرات یا أبتاه من للأرامل المسبيات یا أبتاه
من للعيون الباكيات یا أبتاه من للضايعات الغريبات یا أبتاه من للشعور الناشرات من جزّ رأسك يا أبي ومن أرقى
من فوق صدرك قابضا للّمّة من كبّه فوق الصعيد ومن يرى منه الوريد معاندا للملّة فتصعّد الزفرات من حسراتها
وحنّا وتدمج شهقة في دفرة وغدت تمرّغ خدّها في نحره شوقا وتمزج رشفة في لثمة حتّى قضت فيها على فقد وقد حرت
عليه ولم تزل في سكرة ای پدر مهربان که بعد از تو از برای ما خواهد بود که ما را پرستاری کند ای پدر دندان سرو پای برهنه
کی محافظه نماید ای پدر این زنان بیوه اسیر شده را کی نگاه داری نماید ای پدر این زنان غریب در بدر را که دلسوزی کند
ای پدر جان این زنان مو پریشان را که نگهداری کند یا أبتاه من بعدك واضيعتنا یا أبتاه من بعدك واخيبتنا ای پدر واویلا
که ضایع ماندیم بعد از تو ای پدر ما نا امید شدیم بعد از تو یا أبتاه ليتني كنت لك الفداء یا أبتاه ليتني كنت قبل هذا اليوم عميا
یا أبتاه ليتني وسّدت الثرى ولا أرى شيبك مخضبا بالدماء ای پدر کاشکی من فدای تو شده بودم ای پدر کاش کور شده
بودم و ترا باین حالت نمیدیدم ای پدر جان کاش زیر خاک رفته بودم و ریش ترا غرقه در خون نمیدیدم از هجر تو صد هزار
فریاد ای رفته نکرده هرگز ما را یاد انچیست ترا صدا نباشد این لازمه وفا نباشد زین ره که رسیدی و اسیم من
تا چشم بهم زدی رسم من آنگاه لبهای خود را بر لبهای پدر گذاشت و گریه بسیاری کرد تا غش کرد و چون او را حرکت دادند دیدند
که روح شریفش از بدنش مفارقت کرده آری ره و رسم عشق اینست جان دادن بغرض چنین است در آن وقت مصیبت
اسیران تازه و غم و اندوه ایشان بی اندازه گردید از نو بنای تعزیه داری گذاشتند و آن گریه و زاری ایشان کسی نماند
در دمشق شام که گریان نشود و هرگز اتفاق در گریه کنند کسی در شام یاد ندارد است و گرداگرد نعش آن طفل یتیم و سر مطهر آن
امام حلیم را گرفته بودند و هر یک نوحه میکردند شعر والطهر فاطمة الصغرى تنوح على الحسين كئيبة القلب ذي شجن
وتستغيث أباها يا أباه ترى من ذا يجود على يتمي فيرحمني و فاطمه از سوز دل نوحه کرده و میگفت ای پدر امروز مرا
بدین حال چه بینی که نیست کسی که بر یتیمی من رحم کند و بر بیکسی من دلش بسوزد وزينب أخته للخد لاطمة تشكوا
إليه بقلب موجع حزن يا ليتني قبل هذا اليوم في جدث ولا أراك خضيب الشيب والذقن و زینب خاتون هم

امام حسین ع طپانچه بر روی خود میزد و با دل اندوهگین میگفت ای برادر جان کاش مرده بودم و نمیدیدم محاسن ترا خون آلوده ببینم
وَاُمُّ كُلْثُومٍ تَدْعُو وَهِيَ بَاكِيَةٌ بِمَدْمَعٍ هَاطِلٍ كَالْعَارِضِ الْهَتِنِ اُخَيَّ اَخِي صَوْتِي يَا حُسَيْنُ لَقَدْ اَصْبَحْتُ اُسْرَى كَسَبْيِ الرُّومِ وَالْمُدُنِ
وام کلثوم میگریست و قطرات اشک از دیدهای خود مثل باران بهار میریخت و میگفت ای برادر ای مایه عفت و عصمت من
صبح کرده ام در شام در حالتی که مرا با سیری آورده اند مثل اسیران روم و فرنگ یَا لَيْتَ عَيْنَ رَسُولِ اللهِ نَاظِرَةٌ اِلَيَّ وَالْفَاجِرُ الْمَلْعُونُ
يَسْلُبُنِي يَا لَيْتَ عَيْنَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَبِي بَيْنَ الْاَعَادِي لِهٰذَا الْيَوْمَ تَنْظُرُنِي کاش رسول خدا ما را میدید در آن حال که آن
ملاعین مرا برهنه میکردند کاش پدرم امیرالمؤمنین ع زنده بود و مرا میدید با سر و پای برهنه در میان دشمنان بسر میبرم مرثیه
کام بنی امیه ز گردون روا دریغ ناکام اهلبیت رسول خدا دریغ اهل زنا بآل نبی دست یافته وز جورشان فتاده جوانان ز پا دریغ
مروانیان ز مرکه هیچ یافته منی مشعر حرام کشته بر اهل صفا دریغ آن سر که بود بر سر شاهان ملک تاج از تیغ بی دریغ شد از تن جدا دریغ
آن تن که بود جان جهان و جهانیان گردید خاک خاک ز تیغ جفا دریغ خوشدل سگان شام و حرم شه رسل از جور آن سگان دغا
دریغ این شرح غم که جان بگدازد شنیدنش چون شد بر اهل بیت رسالت ز دیدنش وَاَمَّا كَيْفِيَّتُ شهادت وهب و باقی
یاران آن جناب پس راویان این وقایع جانسوز چنین روایت کرده اند که بعد از شهادت بریر بن خضیر جوانی بود دنیا روی نیکو خوی
با رخساری چون ماه و جعد مانند سنبل تر و مشک سیاه که نقاش قدرت بقلم تصویر نقش روی او بر کشیده و بر لوح احسن تقویم
چهره کشائی آن کرده و نام او وهب بن عبدالله کلبی بود و گویند پدرش نصرانی بود و بر دست آن امام مظلوم بسعادت اسلام مشرف
گردیده بود و در آن نزدیکی عروسی کرده بود و هفده روز از عروسی او گذشته بود و مادری داشت قمر نام که در اخلاص و محبت اهل
بیت علیا او تمام بود پس مادر نزد وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای نور دیده ارجمند و ای مشتاق دیده رمد دیده و ای
سرور سینه محنت رسیده مرا با تو محبتی است که یکساعت نتوانم بی تو بنشینم و بصحبت تو الفتی دارم که نتوانم ترا یک دقیقه نه بینم
اما تأمل کن که جگر گوشه مصطفی و سرور سینه مرتضی در این دشت کربلا و صحرای پر بلا از جفای این اشقیا درمانده هم میخواهم
که از خون خود مرا شربتی دهی تا شیری که از پستانم خورده ترا حلال نمایم و نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش کش امام حسین ع کنی
تا فردای قیامت از تو راضی شوم ای جان مادر برو پیش آن سرور و سر خود را فدا کن و چون مردان خدا ترک هوس و هوا کن نظم
سر کوی عشق هوس داری هوا را پشت پائی زن در این اندیشه یکرو شو دو عالم را قفائی زن طریق عشق میجوئی خرد را
الوداعی کن بساط قرب میخواهی بلا را مرحبائی زن وهب گفت ای مادر مرا از نیم جانی که دارم در راه امام مظلوم نثار کردن
مضایقه نیست اما دلم بجانب این عروس بیچاره نگران است که در این غربت با ما موافقت کرده هنوز از نهال وصال من بری نخورده
اگر رخصت دهی بروم و از او بحلی طلبم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که بافسانه ترا فریب دهند و از سعادت
ابدی محروم شوی وهب گفت خاطر جمعدار که کمر محبت امام حسین ع را نه چنان بر میان بسته ام که بسر انگشت فریب آن ناتوان
و نقش صورت او بر لوح دل نه بطریقی رقم زده ام که آب مکر و تلبیس آن را تواند زدود پس آمد نزد عروس و گفت ای بانوی دمساز
وای مونس دلنواز بدانکه امروز فرزند رسول خدا در این دشت کربلا به بند جور و جفای اشقیا گرفتار است و غریب و تنها و دور
از یار و دیار است میخواهم که نقد جان نثار قدمش کرده ام و آیه سعادت از مصحف شهادت خوانم تا فردای قیامت رضای الهی
و شفاعت جناب رسالت پناهی قرین حال من گردد عروس آهی سرد از دل پر درد بر کشید و گفت ای یار غمگسار و ای انیس روزگار
و ای همدم وفادار من هزار جان من فدای امام حسین ع باد کاش در شریعت رخصت کردن زنان جایز بود تا من نیز جان خود را
فدا کردمی اما یقین دانم که هر که امروز جان خود را فدای امام حسین ع سازد و سر خود را در راه او در بازد فردای قیامت برتر



کرامت سوار و بعرصه بهشت در تازد و در بهشت برین دست در آغوش حور العین بیند آنگه بیا با حضور آن امام مظلوم دویم و
خدمت او با من شرط کنی که بمن پای در عرصه بهشت نهی و این زن و شوهری را سر گیری در بهشت عنبر سرشت یار و غمکسار تو
باشم وهب گفت نیکو باشد پس باتفاق یکدیگر بخدمت آن نور دیده خیر البشر رفتند عروس عرض کرد یا ابن رسول الله شنیده ام که هر
شهیدی که از مرکب بر زمین افتد حوریان بهشت ورا از کنار خود بالین سازند و بستر دهند و در قیامت نیز جفت و همنشین او
باشند و این جوان که شوهر منست غریب جهان باختن نموده و من از او تمتعی نبرده ام و غریب بیکسی میباشم و مادر و پدر و برادر و
خواهر و خویش و غمکسار و یار و هوادار ندارم استدعای من آنست که در عرصه قیامت مرا با وی طلبید و بی من پای در بهشت نهد
و دیگر آنکه من غریب بنده را بشما سپارد و شما بخواهران محترم خود مرا بسپارید تا اینکه یکی از کنیزان و خدمتکاران باشم چه یقین دانم
که دست بی دینی بدامان عفت و عصمت ایشان نرسد آن جناب با جمیع یاران از سخن این زن گریستند وهب عرض کرد یا ابن رسول
قبول کردم که در روز قیامت او را طلبم و بی وی پای در بهشت نگذارم و او را هم از زمان شما می سپارم که شما نیز بجده ذات حجرات طهارت
بسپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته و بر مرکبی چون عمر گرامی رونده
و چون اجل ناگهان بر سر خصمان رسنده سوار و زره داودی در بر و جفتان زراندود در بر دوش آن کشیده و نیزه خطی بر دست
راست و سپر مکی بر دوش چپ افکنده و چون بمیدان رسید اسب خود را جولان داده رجزی خواند که امیری حسین و نعم
الامیر له لمعة کالسراج المنیر این چه ذوقست که جان می بخشد وهب کلبی سبک کوی حسین دست و تیغ رنگ
تا که کند روی اشرار چو گیسوی حسین پس مبارز طلبید و هر که بمیدان او آمد گاهی از سر نیزه از پشت مرکبش بر بود و گاهی
بتیغ بیدریغ در هلاک بر روی او میگشود تا بسیاری از مبارزان را بر خاک هلاک انداخت و از کشته ها در ساحت آوردگاه
پشته ها ساخت آنگاه برگشت و اول نزد مادر آمد و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت ای جان مادر اما وقتی از تو راضی
میشوم که جان خود را در راه امام حسین نثار و از خون خود بمن شربتی دهی گفت فرمان بردارم اما رخصتی ده تا بار دیگر عروس را
به بینم و از دیدار یاسمین او گلی بچینم نظم خدا را مکن ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ نو شکفته خود را
در آن خواب خوش ای بخت بد مکو بگشایم بروی هم چو مهش چشم شب نخفته خود را مادر او را اجازت داد پس در آمد بخیمه
عروس او زاری شنید که از سوز دل ناله میکرد و میگفت نظم نهاد بر دل من روزگار بار فراق که تیره باد چو شب روز روزگار
فراق جوان را طاقت نماند خود را از مرکب بزیر انداخت و بخیمه عروس در آمد عروس را دید که سر بزانوی غم نهاده و قطرات
عبرات از چشمه چشم گشاده گفت ای یار وفادار در چه حالی و بدین زاری از برای چه مبتلایی عروس برجست و سر در سینه وهب
نهاد و میگفت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار پس وهب نشست و سر او در کنار گرفت
و او را تسلی میداد و او گویا بزبان حال میگفت نظم من که از یار بعد یار خود جدا هم چون کنم من که بی غم خوارم و بی آشنایم چون کنم
تو از این ماتم سرا رو کرده سوی بهشت منکه اندر ورطه جور و جفایم چون کنم وهب او را دلداری میکرد و میگفت نظم
ای بحسرت مانده در دام مصیبت غم مخور ای ندیده از جفای چرخ راحت غم مخور مرهم تا مرحله وصل توارا ایش کنم بی وفا
نیست در راه محبت غم مخور پس ایشان در گریه و زاری بودند و یکدیگر را وداع میکردند ناگاه ندای هل من مبارز از لشکر
اشقیا بلند شد و وهب برخواست و گفت نظم رفتیم و وداع مانده دل باید کرد و آب دو دیده خاک گل باید کرد گر
بد دیدی از من نکو باید گفت و در دسری دیده بحل باید کرد آنگاه بر مرکب سوار شد عنان بجانب رزمگاه تافت
و عروس از عقب وی نگاه میکرد و زار زار میگریست و چون آن شیر ژیان با تیغ اژدها و نیزه جان شکار صاعقه کردار

کارزار در آمد و ان مبارزی که ندا در داده بود ببنیره از روی بن در ربود و چنان بر زمین زد او را که استخوانش در هم شکست و غرید از
هر دو لشکر برآمد و در برابر او هیچ مبارزی نیامد و هب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر نهاد و در انجه داست میتاخت
و مرد و مرکب را بر خاک هلاک می انداخت تا انکه نیزه او پاره پاره شد پس تیغ از نیام برکشید و دست و بازو کشاد ملک با هزار دیده
در میدان داری و حرب ماند و ملائک با هزاران زبان بر تیغ و بازوی او آفرین میخواند لشکر مخالف از جنگ او به تنگ امده عمر بخس ما ننکت
بر لشکر زد تا کرد او در امد و کرفتند و از دور او را تیرباران کردند یکی تیری بجانب وی انداخت بر مرکبش امد و پیاده شد پلاش بسیاری نمود
تا انکه از بسیاری زخم که بوی رسیده بود دست و پای او از کار ماند و بر زمین افتاد و سرش را بریدند و بلشکر امام مظلوم
انداختند مادرش جست و سر او را در بغل کرفت و روی بر روی او مینمالید و میکفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر ای
زاده مادر و مرا از خود راضی ساختی و بشهیدان راه خدا واصل شدی و در روایتی وارد شده که عروس او نیز از خیمه بیرون امد
و دوید و خود را بر نعش وهب انداخت و در خون او میغلطید و کویا بزبان حال میکفت نظم ایمه اخر الدی کی هستة بد تنها
نی
مرو اشتیاقت را خریدارم ولی بیمارم مرو دو بوا پس مانده کان کن حال مهجوران ببین از عقب ای امت ای یار بیهمتا مرو شمر
الجوشن غلام خود را کفت تا عمودی بر فرق ان بیچاره زد و او را بشوهرش رسانید چون مادر وهب بسر و عروس را کشته دید از بس
در نهادی افتاد سر پسر را بر ان قاتل عروس زد و او را کشت و دست بعمود خیمه کرده دو نفر دیگر را بقتل رسانید پس امام حسین ع
با چشم اشکبار او را اصلاً زد و فرمود خدا اثرا بیامرزد ای زن صالحه برکرد که جهاد بر زنان حرامست ان زن برکشت خدمت ان
جناب عرض کرد یا بن رسول الله مرا معذور دار که در هجران فرزند و عروس بیطاقت بودم و عنان اختیار از دستم بیرون رفته
بود پس ان زن مومنه صالحه بخیمه خود برکشت و بزبان حال میکفت نظم شکر لله کز در یاری نکردم جان دریغ در جفاها
از وفاداری نکردم جان دریغ موسم پیری زفرزندم عصائی داشتم دادم از کف وقت فداکاری نکردم جان دریغ از دم ترجفا
شد بسملم بیجان ولی خوشدلم کاندر هواداری نکردم جان دریغ مرویست که وهب بیست و هشت سوار و دوازده پیاده و در
روایتی دیکر بیست و دو پیاده کشته بود و اخر از کثرت جراحات از حال رفته و از ما اندا و را دستکیر نموده نزد عمر سعد بردند و ان سیاه دل
ملعون امر کرد تا او را کردن زدند و سر او را در میان لشکر امام حسین ع انداختند و بعد از وهب عمرو بن خالد که شجاعی نامدار و
پسرش خالد بن عمرو بود با هم بمیدان سعادت کذارده بعد از کوشش بسیار و کشتن جمعی از ان ناکسان غدار بدرجه شهادت رسیدند
و بعد از ان سعد بن حنظلة تمیمی که شجاعی بود نامدار خاک معرکه را با خون ان اشرار امیخت و اخر بدرجه شهادت رسید و بعد از ان
عمرو بن عبد الله مذحجی پای در میدان سعادت نهاد و بعد از کشتن جمعی بدرجه شهادت رسید بعد از ان حماد بن انس وقا
ما الک بکوی شهادت پرواز نمودند و بعد از ایشان شریح بن عبد الله روی بمیدان نهاده داد مردی و مردانکی داد تا بدرجه
شهادت رسید و بعد از انها مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان در امد و او مردی بود مردانه و شجاعی فرزانه صاحب تدبیر و دانای
و لشکر ارای در غزوه احد با پیغمبر جنکهای عظیم نموده و کار بر مشرکان بتنک اورده و چند نوبت قران را نزد امیر المؤمنین ع خوانده و ان
جناب او را برادر خود میخواند و بسیار او را دوست داشت با اجازت ان جناب روی بحرب مخالفان اورد و بعد از ان که رجزی در
مدح امام زمان خواند مبارز طلبید و از اهل خلاف ملعونی چون رعد خروشان بمبارزت ان پهلوان امد و بر مسلم حمله نمود
و مسلم حمله وی را رد نموده نیزه بر پهلوی او راستش زد که سر سنان از پهلوی چپ او در امد لشکر امام تکبیر کفتند و نعره صلوات
بر فلک اثیر رسانیدند مبارزی دیکر امد و چاشنی مرک از دست وی چشید و دیکری عربده اورده و بوی ملحق کردید القصه
هر مرد که میامد مسلم میکشت تا انکه پنجاه مبارز نامی را کشت و دمار از روزکار ایشان براورد و شش تن دیکر را با ان پنجاه کس



ملحق کردانید غامت از هجوم کفار زخمی بسیار بر بدن پاکش آن بزرگوار رسید و از اسب در غلطید فریاد برآورد که یابن رسول الله ادرکنی
آن جناب با حبیب بن مظاهر بر سر بالین وی رسیدند و هنوز رمقی از حیات و باقی بود آن جناب سر او را در دامن گذارد و این آیه را
خواند فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا چشم باز کرد و نظر او بر آن حضرت افتاد و تبسمی کرد و گویا بزبان حال
میگفت مصراع ای خوش آن زاهی که در دوی چون تو همراهی بود حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم لقد ادیت الامانة و
فزت بالشهادة یعنی خدا بیامرزد ترا که عهد و امانتی که در کردن تو بود ادا نمودی و بسعادت شهادت فایز کردیدی حبیب بن
ابن مظاهر گفت ابشر بالجنة ای مسلم بشارت باد ترا ببهشت مسلم باواز ضعیف گفت بشرک الله بالجنة خدا تعالی نیز
ترا ببهشت بشارت دهاد حبیب گفت ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده میمانم هر اینه میگفتم بتو که هر وصیتی داری بمن بکن
ولیکن میدانم که اینک از عقب خواهم رسید و منهم بتو خواهم پیوست و رخت از این سرای فانی خواهم بست مسلم گفت وصیت من
بتو اینست که دست از حرب این مخالفان باز نداری و دقیقه از مردی خود فرو نگذاری و در خدمت این امام زمان بعهد خود وفا
نموده تا جان داری شمشیر زنی و جان خود را در راه وی ایثار کنی حبیب گفت و رب الکعبة مرا رای همین است نظم بر سر
حسین افتخار خواهم کرد برای حضرت او جان نثار خواهم کرد دلیروار بمیدان جنگ خواهم رفت بتیغ و گرز و سنان کارزار
خواهم کرد مسلم او را دعا کرد و روی بجانب امام حسین نموده و عرض کرد یابن رسول الله رفتم که مژده آمدن تو را بجدت برسانم و
پدرت را از مقدم شریفت آگاه کردانم پس دیده برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که بعضی از لشکر ابن سعد آواز
بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم شیث بن ربعی ایشان را دشنام داد که مادران شما بعزای شما بنشینند خوبان و بزرگان خود را
بدست خود هلاک میکنید و خوش حالی مینمائید بخدا که در غزوه آذربایجان حضور داشتم و کوششی از مسلم مشاهده کردم
که از هیچکس ندیدم قبل از آن از لشکر اسلام بجنگ شروع کند مسلم شش نفر از ایشان را کشت عجب حالیست که شیث ایشان را از
شادی در قتل مسلم منع میکرد و خود اصرار در قتل فرزند رسول خدا داشت و بقتل آن بزرگوار شادمانی مینمود پس پسر مسلم که
دوازده سال از عمر او گذشته بود روی بمیدان نهاد امام فرمود تو کودکی و بداغ یتیمی مبتلا گردیده و اگر تو نیز کشته شوی مادر
ضایع شود پسر خواست برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای فرزند اگر از حرب باز گردی از تو راضی نمیشوم و شیر خود را بتو حلال نه
میکنم پس روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب او روان گردید و او را بر نثار کردن جان خود تحریص و ترغیب مینمود و دل میداد
و میگفت ای جان مادر از تشنگی مترس که همین دم از دست ساقی کوثر سیراب میشوی آن جوان بحرب در آمد و بعد از آنکه
بیست تن را کشت از پای در آمد و سرش را بریدند و پیش مادرش انداختند آن دلسوخته سر پسر را برداشت و آفرین گفت بر
روی او و میگریست و هر که او را میدید از مشاهده حال او میگریست پس هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد و او نیز چون
وهب جوانی بود با جمال و صباحت و بسر حد کمال و در آن نزدیکی خلعت دامادی پوشیده و انجام ازدواج شربت تنها
نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو مبادا که هلاک شوی هلال گفت ای نادان از
من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر کمر غلامی امام حسین را بلاف و گزاف بر میان بسته ام و بمجرد دعوی بمعنی نخل
پیوسته ام حالیا دل از عالم برداشته و علم اخلاص و یکرنگی برافراشته ام نظم بعهد محبت وفا میکنم بخاک در شه جان
فدا میکنم جناب امام حسین چون سخنان ایشان را شنید فرمود ای جوان دل عیال بجانب تو نگرانست نمیخواهم در جوانی شما
بفراق یکدیگر مبتلا شوید هلال گفت یابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و روی بجانب خان بازی بیارم فردای قیامت
جواب جد بزرگوارت را چه دهم و عذر را نمیطلقت چگویم پس از آن جناب رخصت حرب طلبید روی بمیدان کارزار آورد و این

۳ که احدی



هلال تیراندازی بود بی نظیر چون بمیان میدان رسید و رجزی فصیحانه خواند مبارز طلبید مبارزی قیس نام در برابر او آمد و
دویست قدم مانده بود که هلال تیری در کمان گذارده و حواله سینه وی کرد قیس سپر پیش آورده خواست تیر او را رد کند اما
چنان بضرب آمد که سپر را شکافت و بسینه او رسید و از پشتش گذار شد و تا سوفار بر خاک نشست لشکر عمر سعد ترسیدند و از هلال
از او رمیدند و کسی پیش او نرفت پس هلال در برابر قلب لشکر رفت و هر تیری که داشت کسی را از پای در آورد و دوازده اند
که هشتاد تیر در جعبه او بود هر یکی از آن دشمنی را هلاک کرد و چون تیرهای او تمام شد تیغ از نیام برکشید و حمله بر قلب لشکر
مخالف نمود و سر از بدن دشمنان میربود تا آنکه از بسیاری جراحات از پای درآمد و بسایر شهدا ملحق گردید بعد از آن یحیی بن
سلیم مازنی که مبارزی کاردیده و سواری پسندیده بود بمیدان حرب رفت و میمنه و میسره را بر هم زده جمعی کثیر از آن قوم شریر را
طعمه شمشیر آتشبار خود نمود و آخر الامر از دست ساقی اجل شربت شهادت نوشید و حوریان جنت الماوی او را در بر کشیدند بعد
از آن عبد الرحمن بن عروه غفاری رجزخوانان رو بمعرکه کارزار نهاد و میگفت نظم چون من اندر عرب جوان نبود در عرب نه
که در جهان نبود چون بدستان سام ارم روی رستم زال در امان نبود جان فدای حسین خواهم کرد که جز او روان راحت
نبود و همینکه بمیدان تاخت و لوای معرکه برافراخت بیک طرفة العین سی سوار از آن قوم اشرار را بیجان ساخت پس آن ناکسان
ملاعین تیری بر پیشانی آن شهید حزین زدند آن را بیرون کشید و بینداخت و خون چون فواره از پیشانی او جاری گردید آن
خون را بر صورت مالید با آن سرخ روئی از چپ و راست حمله میکرد تا آنکه دوازده کس دیگر را بکشت و آخر از صدمه جراحات پی
در پی او را شهید کردند پس مالک بن انس با اذن شاه دین عزم رزم مخالفین نموده در برابر عمر سعد ایستاد و گفت یا ابن سعد اگر
سعد وقاص زنده میبود و میدانست که این قسم رفتار نسبت باهل بیت سید ابرار از تو بظهور خواهد رسید بدست خود
سرت را از تن میبرید و عالم را از ننگ وجود کثیفت باز میخرید عمر از سخن او منفعل گردید و بانگ بر سپاه روسیاه خود زد که شما
بیرون فرستید و او را خاموش سازید تا دغدغه کارزار فراموش کند مردان کاری بمبارزت آن شهید نامدار حضرت باری
می آمدند و یکیک در دو ضربه هلاک می افتادند تا آنکه از کثرت ازدحام آن بدبختان بسعادت شهادت رسید و جام شراب
طهور از دست ساقی کوثر نوشید پس عمرو بن مطاع جعفی که مبارزی نامدار و سواری بود از شجاعان روزگار رجزخوانان
بمیدان آمد و بزبان فصیح و قول ملیح مدح امام زمان مینمود و بکارزار مشغول شده بر اعادی روز روشن را تیره و تار میساخت
و بهر طرف که تیغ میراند اثری از مخالفان باقی نمی ماند و چندان کوشش نمود که رخت بسرای باقی کشید و بیاران خود رسید
هر زمان یاد کربلا و سفر می بندد در شادی بدل غم زده در می بندد بعد از آن قیس بن منبه بمیدان رفت و کسی را نکشته
کشته شد و بدرجه رفیعه شهادت رسید مؤلف گوید که در احادیث بسیار چنانچه سابق بر این در مجلد اول مذکور گردید
هاشم بن عتبه که ملقب بمرقال بود و در جنگ صفین علمدار جناب امیر المؤمنین ع بود و شجاعی نامدار و از مشاهیر روزگار بود
و در آن غزوه بعز شهادت فائز گردید فاما در کتب تواریخ بتمامها مذکور است و ملا حسین کاشفی در روضة الشهدا از احدی
تاریخ معتبر دیگر از تواریخ نقل کرده و بسیار واضح و روشن است چنانچه در صدر کتاب بیان کردیم که در امثال این قسم وقایع
اعتبار تواریخ از احادیث زیاده است چه تاریخ بتواتر رسیده و بر مورخ تا امری معلوم نشود بصراحت ننویسد و قید نماید
خبر خود را بقول ضعیف اگر بر وی ثابت نباشد چنانچه از ملاحظه کتب تواریخ علم قطعی بشهادت ایشان حاصل میشود و محتمل
که آن هاشم بن عتبه مرقال که در غزوه صفین شهید شده دیگری بود چه همنام در عالم بسیار بوده اند باری حکایت کاذبه
مجعوله را بدین طول و تفصیل در اغلب کتب تواریخ ضبط نمودن و ذکر کردن بسیار مستبعد است و بمجرد دو حدیث که خبر



ولمد وضعیف السند است اسناد جعل و کذب بحکایت مسطوره در ان هادادن بنظر داعی درست نیاید و حال انکه در کتب رجال
نیز همین قدر نوشته اند که هاشم بن عتبه بن ابی وقاص از اصحاب امیر المؤمنین ع بود و در شب لیلة الهریر که اخر جنگ صفین است علم
ان جناب در دست او بوده و او را مرقال لقب کرده بودند لانه کان یرقل ارقالا دیگر متعرض کشته شدن او نشده اند و در ان دو حدیث
نیز هیچ کو نیست که در شب لیلة الهریر کشته شد یا در روز ان بلکه چنانچه سابق نقل کردیم مفاد انها اینست که در روزی که عمار کشته
شد و عمار قبل از لیلة الهریر بمدتی شهید شد پس ان دو حدیث منافات دارد با تواریخ و انچه در کتب رجال علما و مشایخ و محدثین
نوشته اند والعلم عند الله حاصل کلام که در کتب تواریخ مسطور است اینست که بعد از کشته شدن قیس بن منبه ناگاه دیدند
که از دست راست لشکر انجناب از میان بیابان سواری بیرون امد بر خنک تازی نژاد نشسته و در اکثر خفتان لعلی چون چهره
مریخ درخشان پوشیده و خود عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده و نیزه چون مار ارقم بدست گرفته و کمان بلند در بازوی او
افکنده و جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیری زهر اب داده حمایل کرده و سپر مکی از پس پشت در او یخته چون شیر ژیان
بجوشش و چون ببر دمان بغرش در امد و سراپای میدان کردید و رجز میخواند و چون از طرید و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف
اورده نعره زد که ای لشکر کوفه و شام وای بی رحمان خون اشام هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد
منم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد پای خلاص پیش روی بلشکر امام حسین ع نهاده چون بخدمت ان امام مظلوم رسید عرض
کرد السلام علیک یابن رسول الله اگر پسر عم با دشمنان شما یار است دل من با اخلاص کیشان شما را هوادار و در اخلاص کیشی این
استان ثابت قدم و وفادار است و این هاشم در جنگ صفین مردیها نموده بود و در حرب عجم نسبی دلیریها از او صادر کردیده بود
برادرزاده عم خود سعد چنانچه در تاریخ صحابه مذکور است ان گاه رخصت حرب مخالفان از امام زمان طلبید و بمیدان کارزار
نهاد و گفت میخواهم از این لشکر الا عمر زاده خود را عمر چون او را از او شنید و طعن هاشم بگوش او رسید دل در برش طپید و اندام
وی لرزید چه مبارزت هاشم را دیده بود و دلیری و مردانگی او را فهمیده بود پس روی بلشکر خود اورده گفت ای دلاوران
این عمزاده منست و مرا بمیدان او رفتن مناسب نیست کیست که برود و دل مرا از غم وی خلاص کرداند سمعان بن مقاتل که
امیر حلب بود بمیدان وی امد و در همان نزدیکی با هزار سوار و پیاده از دمشق امده بود مردی کاردیده و کرم و سرد روزگار
کشیده چون بمیان میدان رسید بهاشم نعره بر کشید که ای بزرگ زاده عرب پسر عمت با ابن زیاد چه نقصی رسیده حالا
ملک ری و طبرستان را نام زد او کرده و سپه سالاری لشکر کوفه و شام باو متعلق کردیده حال تو او را گذاشته و با حسین که نه
ملکی و نه لشکری دارد و نه خزینه و حشمی و نه خدمی در سر کارش بهم میرسد یار شده چنین مکن و ستیزه کردن با خود را فرو
گذار و بیدولتی و بدبختی را دست بدار هاشم گفت ای ناکس دون این دو سه روزه دولت فانی را نام دولت گذارده و این جاه
بی اعتبار دنیا را اقبال لقب کرده ای سمعان بیا و دیده انصاف بگشا و بنعیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه ان
سگان واپس مانده در گذر و کمر خدمت فرزند مصطفی بر میان جان ببسته و دولت رضای الهی بدست ار سمعان از استماع
این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات خیره گردید گفت ای هاشم نه از پسر عمویت شرم میکنی و نه از پسر زیاد حساب
میبری بخیالی مغرور شده و اندوش عقل معاش دور مانده خلاصه بعد از مکالمات بسیار هاشم در غضب شده بانگ
بر مرکب زد و گفت ای ناستوده بمجادله امده یا بمحاربه و بر سمعان حمله نمود پس نیزه بر نیزه یکدیگر انداختند و اخر هاشم نیزه
از دست انداخت و شمشیر کشیده بر سمعان حمله نمود و سمعان نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود پشت شمشیر بر نیزه او زد که
نیزه از دست او افتاد خواست تیغ بر کشد هاشم امانش نداد و چنان شمشیری بر فرقش زد که تا بخانه زین بدو نیم شد و از تکبیر



انلشکر امام حسین ع برآمد پس هاشم در برابر صف لشکر کوفه آمد نزدیک بعمر سعد و فریاد برکشید که ای پسر بدرت سعد وقاص بندهٔ
احمد جان فدای خاتم الانبیاء مینمود و تیر در روی دشمنان وی می انداخت و اعادی را از او دفع میکرد و پیغمبر او را دعا میکرد و بُد
من عتبه سنگ بر لب و دندان آنجناب میزد و لهذا دو دشمنان میکرد عجب حالتی است تو پسر چنان پدری با دشمنان وی باشدهٔ
تیغ بر روی فرزند مصطفی میکشی و من پسر چنان پدری با اهل بیت پیغمبر اعانت میکنم مصداق یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ
مِنَ الْحَیِّ در بارهٔ من و تو بظهور رسید ان روز رسول خدا پدر ترا دعا میکرد و پدر مرا نفرین مینمود عمر سعد چون این سخن شنید
اهی سرد از دل پر درد برکشید و آب ندامت از دیدهٔ بیشرمش جاری شد اما چون سمعان بدان خواری بجهنم رفت برادرش نعمان بن
مقاتل با هزار مرد که ملازم ایشان بودند بیکبار بر هاشم حمله نمودند هاشم نترسید و ذرهٔ نه اندیشید و پیش حملهٔ ایشان باز
شد و دست و بازو بکار برده دست بردی نمود که رستم دستان اگر بچشم انصاف مشاهده نمودی گرد سم سمندش را توتیای
دیده ساختی و اگر سام نریمان آن را بدیدی رشتهٔ خدمتش را بجای طوق مرصع در گردن انداختی نظم ترک خنجر
دار گردون هر دم از چرخ برین حرب او میدید و میگفت آفرین باد آفرین اما چون امام حسین ع دید که هاشم را هزار سوار در میان
گرفته اند روی بیاران کرد که آن جوان دلاور را دریابید برادر امام ع که او را فضل بن علی گفتندی با نه تن دیگر از اصحاب
آن حضرت بمدد هاشم روان شدند عمر سعد دو هزار تن از کس مطرود را فرستاد که مگذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند
سواران سر راه بر آن ده تن گرفتند و حرب در پیوست و آوازهٔ گیر و دار بفلک دوار رسید و سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد
ز عکس سر تیغ و برق سنان سرانداز میرفت و دست از عنان آخر الامر لشکر مخالف بعلت کثرت و انبوه بودن غالب شدند
و آن نه تن را شهید کردند فضل بن علی که شجاعت بمیراث داشت دلیروار در حرب میکوشید و دشمنان را گاهی بشعلهٔ سنان
آتش فشان نمود و اندر ایشان برخرمن می آورد و گاهی بتیغ بید بیغ رخنه در صف مبارزان می انداخت آخر او را تیر باران کردند
و در آن تیر باران اسب آن امام زادهٔ واجب التعظیم افتاد و پیاده در میان آن قوم جفاکار چندان کارزار کرد که شهید شد و اول
کسی که از برادران آنجناب شربت شهادت چشید و تشنه لب بپدرش ساقی کوثر رسید او بود چون آن هزار کس آن ده تن را
از میان برداشتند بمدد نعمان رفته در حالتی که او با هزار کس خود دور هاشم را گرفته بودند و او تنها با ایشان کارزار مینمود
و دمار از دودمان کار ایشان بر آورده بود و هر طرف حمله مینمود رنگ موت احمر بنظر آن لشکر شقاوت اثر در می آورد پس این هزار
کس دیگر نیز ضمیمهٔ آن لشکر جفاکار گردید آن پهلوان دلاور را در میان گرفتند و نعمان هر لحظه بانگ بر سپاه میزد که مردانه
باشید و کوشش کنید که خون برادر مرا بخواهید در آن حال هاشم تاختن نمود و خود را به نعمان رسانید و دوال کمرش را گرفته از
خانهٔ زین در ربود و چنان بر زمینش زد که اعضای او خورد و در هم شکست و مرغ جان از قالب شومش بیرون جست و علمدار
او را نیز بیک ضرب شمشیر بنعمان رسانید و علمش نگونسار گردید سپاه نعمان چون وی را کشته و علمش را نگونسار دیدند
روی بگریز نهادند و نعرهٔ الحمد و الحمد برکشیدند پس عمر سعد تمام لشکر را فرستاد و یکبارگی ها رسیدند و ایشان را برگردانیدند
و همهٔ ایشان دور هاشم را گرفتند و او کوفته و مانده و زخم بسیار خورده و تشنگی بروی غلبه کرده نه راه گریز و نه مجال ستیز
از برای او بود با این حال میکوشید تا آنکه شربت شهادت نوشید و از جامهٔ کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی پوشید نظم
زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت خوش طایران کرد و بسوی شهدا رفت انگاه حبیب بن مظاهر که مردی صاحب کمال
و پیری کهن سال بود و قرآن مجید را بتمامی حفظ داشت و هر شب از نماز خفتن تا نماز صبح قرآن را تمام خواندی و خدمت جناب
رسول خدا ص رسیده و از آنجناب احادیث بسیار شنیده و در خدمت جناب امیر المؤمنین ع معزز و محترم بوده و نسبت بجناب امام حسین ع



او را دوست داشتی در بعضی احادیث معتبره وارد شده که روزی جناب رسول خدا با جمیع صحابه از جائی میگذشت جمعی کودکان ایستاده
بودند کودکی از ایشان را آن جناب گرفته و بوسیدند و در دامن خود نشانیدند و بسیار با او تلطف و مهربانی فرمودند اصحاب عرض
کردند که نسبت باین کودک امروز بسیار تلطف فرمودید زیاده تر از سایر کودکان دیگر سرّ این را بیان فرمائید آنجناب فرمود که روزی
اینها بازی میگذشتم و فرزندم حسین نیز میگذشت و این کودک از عقب سر حسین می آمد و هر جا که حسین قدم میگذاشت و بر میداشت
این کودک خاک جای پای حسین را بر میداشت و بدیدهای خود میمالید یافتم که این کودک بفرزندم حسین نسبت محبتی دارد و بعد از
این جان خود را فدای حسین خواهد کرد و در طریق محبت و وفا خود را بکشتن خواهد داد باین جهة او را بسیار دوست داشتم و آن
کودک حبیب بود پس آمد خدمت آن جناب و رخصت خواست که بحرب مخالفان رود و جان خود را فدای آن تشنه لب مظلوم
نماید حضرت فرمود که تو مرا از عهد بزرگوار یادگاری و مرا با تو انس بسیار است مرا تنها مگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و جهاد بر تو
نا گوار است حبیب گفت ای سرور شهدا و ای بهترین و مهتر ارباب وفا پیران مراسم حرب بهتر میدانند و تجربه ایشان در دقایق
کارزار بیشتر است و میخواهم در زمرهٔ شهیدان راه وفای تو محشور گردم نظم فردا که مقربان خاکی مسکن در حشر شوند راکب
مرکب تن اغشته بخون جگر آلوده کفن تا که نسر کویتو بر خیزم من پس امام حسین دست در گردن حبیب کرده بسیار گریست
و او را وداع نمود و حبیب روانهٔ میدان کارزار گردید و رجزی میخواند که مضمون آن این است حبیب مظاهرم مرد نبرد
برانگیزم از آتش و آب گرد سری دارم از دوستان پر وفا دلی دارم از دشمنان پر نبرد پس حرب صعب کرد و جوش از لشکر بر آورد
و با آن پیری و ضعف قوی شصت و دو نفر از آن بی دینان را بجهنم فرستاد آخر شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زد که بر رو در افتاد
و چون خواست برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق وی زد که افتاد و صدائی از او بلند شد که یابن رسول الله ادرکنی چون
صدای حبیب بگوش امام ع رسید مرکب برانگیخته خود را بر سر حبیب رسانید و سر او را در دامن گذارده خاک و خون از روی
پاک میکرد و میگریست چون حبیب دیده باز کرد نظرش بر جمال بی همال آن برگزیدهٔ ذو الجلال افتاد تبسمی نمود و گفت یابن رسول
پیغامی دارم از جد بزرگوارت و پدر عالی تبارت بفرما و گویا بزبان حال میگفت بر آنم سر کشیدم سر در ره سکانت موی سفید کردم
جاروب آستانت لعل تو جان و دادم من هم رهید جانی حرفی بگو که باد اجانم فدای جانت پس آن حضرت او را بشارت ببهشت
داد و آن پیر روشن ضمیر از آن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و در روایتی مذکور است که بدیل بن صریم حبیب را شهید کرد و سر او را
بریده بجائی مضبوط ساخت و بعد از فراغ از جنگ آن سر را در گردن اسب خود آویخت بمکه رفت که در آن جا دوستی داشت که دشمن
حبیب بود که آن سر را باو بنماید و باو مژدگانی بدهد قضا را پسر حبیب بر در دروازهٔ مکه ایستاده بود که بدیل رسید پسر
حبیب دید که سری بر گردن اسبش آویخته پرسید که این سر کیست بدیل ندانست که پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن
مظاهر است که او را در کربلا بقتل رسانیدم و تحفه از برای فلان صدیق خود آورده ام پسر حبیب چون این شنید دود از
نهادش بر آمد و با آنکه بحد تکلیف نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد که مغزش پریشان شده از مرکب
افتاد و بجهنم واصل شد پس پسر حبیب سر پدر را از گردن اسب باز نموده در گورستان معلی دفن نمود و در آن موضع مزار
الحال مشهور برأس الحبیب است والله اعلم **مجلس هشتم** الا لعنة الله علی القوم الظالمین
در ذکر شهادت بقیهٔ اصحاب آنحضرت و بنی اعمام تا عبد الله ابن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

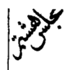
نحمدک یا من عظم مصیبتنا بمصیبة ولیه وابن ولیه وصفیه وابن صفیه ونجیه وابن نجیه وخلیله وابن خلیله



وقتيله وابن قتيله وحبيبه وابن حبيبه ونجيبه وابن نجيبه الذي اكرمته بالشهادة وحبوته بالسعادة واجتبيته بطيب الولادة
وجعلته سيدا من السادة وقائدا من القادة وذائدا من الذادة واعطيته مواريث الانبياء وجعلته حجة على خلقك من الاوصياء
فاعذر في الدعاء ومنح النصح وبذل مهجته في مكابدة الاعداء ومجاهدة الاشقياء وفاق بذلك جميع الشهداء مولانا ابي عبد الله
الحسين الشهيد بكربلا ونشكوك يا من اجل بريتنا برزيته صاحب النوائب والاحزان وقرين الشدائد والاشجان الخالي عن الاهل
والاوطان والفقيد عن الاصحاب والخلان المنقطع عن حرم سيد الانس والجان سيد شباب اهل الجنان الذي هو في ارض
المارية حيران ومن ظلم فئة الباغية اسير عطشان ابن اشرف الانبياء القتيل بايدي الاشقياء الاغبياء اب الائمة النجبا
وسيد الشهداء ابي عبد الله الحسين الشهيد المظلوم بارض كربلا فيا لها من مصيبة اقيمت لاجلها الماتم فوق السبع الطباق
ولم يعهد مثلها في الآفاق ويا لها من رزية اعظمها من بين الرزايا والمصائب صارت منها النجوم والكواكب وشقت فيها الجيوب
والت شمس فلك النبوة والامامة الى الغروب واندرست منها معالم الدين واظلمت فيها مناهج الحق واليقين وتزلزلت بها اساس
الاسلام وتزعزع بها اركان الخاص والعام شعر نوحوا ايا شيعة المولى ابي حسن على الحسين غريب الدار والوطن وابكوا
عليه طريحا بالطفوف على الرمضاء مختضب الاوداج والذقن وابكوا على صدره بالطف ترضضه خيول اهل الخنا والحقد
والاحن وابكوا على راسه بالرمح مشتهرا الى يزيد اللعين الفاجر اللكن اي شيعه امير المؤمنين نوحه كنيد بر حسين غريب بي
آواره از خانه و وطن و گريه كنيد بر او در حالتي كه بر روي خاك گرم كربلا افتاده بود در خاك و خون خود غلطيده و گريه كنيد بر ان سينه مبارك
كه اسبان دشمنان او را خورد كردند و زير سم ستوران كوبيده شد و گريه كنيد بر ان سري كه بر سر نيزه كرده بودند و شهر بشهر و ديار
بديار ميگردانيدند تا انكه نزد يزيد ملعون فاسق فاجر بردند نظم يزيد چون سر شه دين نهد بكنار سر كشيد نعره ناله زهرا اكر
زار ان تن كه بود صد شرفش بر هزار جان سيد دين كه كشت فزون زجيش نهراد ان تشنه كام كه سزا بود اب خضر سيراب كرد شمر
ز شمشير ابدار در خاك تيره ماند چو نيهاي نازنين بر نوك نيزه رفت چو سرهاي تاجدار چون ديد روز قتل شهنشاه دين سزاست
تا حشر خون فشاند اكر چشم روزكار شير خدا بخواب خوش و شاه دين حسين در خون خويش خفته بميدان كارزار دست خدا كجاست
كه ببيند بدست خصم از خون پاك پيكر لب تشنگان نگار غلطيد ميان خون طپيد در كنار خاك ان پيكري كه فاطمه پرورده در كنار
وابكوا بنات رسول الله بين بني اللئام يسيرن في الامصار والمدن وابكوا على السيد السجاد معتقلا في اسرهم مسندا ناحل
البدن گريه كنيد بر دختران پيغمبر خدا كه در ميان ان كافران لئيم در شهرها ايشان را اسير و با سر و پاي برهنه ميبردند و گريه كنيد
بر امام زين العابدين بيمار كه او را بعلت اسيري بسته بودند با بدن ضعيف بچوب واحر قلباه واحزنا لابنته سكينة حاسرة
والدمع كالمزن تقول واضيعتي بعد الحسين ابي واذلتي ووالعنا قلبي وواحزني ابعد صوني وخدري في الحجاب ابي حمراء
تنظر في الطاغي وبر مقلتي وامصيبتاه واحزناه از براي دختر سيد الشهداء سكينه خاتون كه سر و پاي برهنه او را ميبردند و اشك
از ديدهاي او مثل باران بهار ريزان بود و ميگفت واويلاه كه بعد از پدر ضايع شديم و ذليل شديم و دلسوخته و اندوهناك
گرديديم و بعد از منتهاي عزت و عفت و عصمت گران براي من بود حال بايد در ميانه دشمنان با سر و پاي برهنه برويم و ان ظالم
طاغي كه مرا اسير كرده بمن چشم ببيند اندر و نظر كند تا كه سكينه نعش پدر را بر كرفت اهي كشيد كاتش اندر جهان فتاد
پهلوي ان شهيد چو بسمل بخون طپيد بر روي او بناله و افغان فتاد كرد اين خطاب و سوز بجان جهانيان فكند كفت اين تنش
غلغله در اسمان و جهان فتاد كاي جان پاك جسم تو چون شد قرين خاك خاك بر سرم چه شد كه تنت بي روان فتاد بخت پدر دو چشم
از ديده خون كشود تا ان زمان كه شور از زمين و زمان فتاد و انكه بروي نعش پدر از جفاي شمر برخواست انچنان كه نبا هر زمان فتاد



وزينب اختُهُ لَلحَيّ لاطمةٌ تَشكُو اِلَيهِ بِقَلبٍ مُوجَعٍ حَزِنٍ يا واحِدي يابنَ اُمّي يا حُسَينُ اَما تَرى مَقامي اَبا حِصني و مُرتَكَني اُمسيتُ
بَينَ الاَعادي لاكَفيلٌ وَلا مُساعِدٌ فی مُلِمّاتی یُساعِدُنی وخواهرش زینب خاتون طپانچه بر صورت خود میزد و شکوه میکرد با
نفس برادر خود با دل بریان و چشمی گریان و میگفت ای برادر یگانه ای پسر مادر من ای حسین نمی بینی حال مرا ای پشت و پناه من در
میان دشمنان روز را بشب کرده ام بی کس و بی یاور و بیمدد کار يا لَيتَ عَيني قَبلَ الآنِ قَد عَمِيَت وَلَيتَني قَبلَ هذَا اليَومِ لَم اَكُنِ يا لیتنی
قَبلَ هذَا اليَومِ في جَدَثي وَلا اَراكَ خَضيبَ الشَّيبِ وَالذَّقَنِ يَابنَ اُمّي قَد اَورَثتَني كَمَدًا اَوهى قُوايَ وَاَبلاني وَاَنحَلَني اَبا
كَفيلي لَقَد عَزَّ الكَفيلُ فَمَن تَراهُ بَعدَكَ هذَا اليَومَ يَكفُلُني وَاذِلَّتي يا اَخي مِن بَعدِ عِزِّكَ لي هُتِكتُ ما بَينَ اَهلِ الضِّغنِ وَالاِحَنِ
يا كافِلي يا اَخي ما كانَ في خَلَدي اِنّي اَراكَ وَمِنكَ الرَّاسُ في لَدَنٍ كَلّا وَلا خِلتُ يا حِصني وَمُلتَجاي هُتِكي وَسَبيي وَلا
تَعَدّي عَنِ الوَطَنِ یعنی کاش چشمان من کور شده بود و کاش مادرم مرا نزائیده بود و چنین روزی را نمیدیدم کاش پیش از آنکه این
مصیبت بما رو دهد مرده و در زیر خاک پنهان شده بودم و صورت و محاسن ترا غرق خون نمیدیدم ای برادر دردی از برای من
گذاشتی که تمام قوای مرا بتحلیل برده و بدن مرا ضعیف و رنجور کرده ای برادر ای آنکسی که متکفل احوال من بودی امروز کفیل
از برای من نا پایست و کی بعد از تو متکفل من خواهد بود وا ویلاه که بعد از آن عزتهائی که در عهد تو داشتم چنان ذلیل و خوار
شدم که در میان دشمنان پرده عصمت ما دریده شد ای برادر هرگز بخاطرم خطور نمیکرد که زینب زنده بماند و سر ترا بر نیزه جفا
ببیند و هرگز بخیال من نمیرسید که بعد در دست دشمنان اسیر و از وطن آواره شوم وَاُمُّ كُلثومَ تَدعُو وَهيَ باكِيَةٌ بِمَدمَعٍ
هامِلٍ كَالعارِضِ الهَتِنِ اُخَيَّ يا اَخي يَابنَ اُمّي يا حُسَينُ لَقَد تَجَدَّدَت لِيَ اَحزانٌ عَلى حَزَنٍ اَخي اَخي بَعدَ الحَيِّ وَالوَصِيِّ اَبي وَبَعدَهُ
ثِيابَ الحُزنِ اَلبَسَني حَسري مُجَرَّدَةً وَاَوَيلَتاهُ فَلا اَرى كَفيلًا بِهذَا اليَومِ يَكفُلُني وَتَستَغيثُ اِلَى الزَّهراءِ فاطِمَةَ بِنتِ النَّبِيِّ وَقَد
العَينُ كَالمُزنِ يا اُمُّ قومي مِنَ الاَجداثِ نادِبَةً عَلَى الحُسَينِ مُقيمِ الفَرضِ وَالسُّنَنِ يا اُمُّ قومي اُنظُري السَّجّادَ مُعتَقَلًا تُساقُ
نَحوَ يَزيدَ لِعاجِلِ اللُّكَنِ فَيا لَها حَسرَةً لا تَنقَضي اَبَدًا حَتّى تَرى حُجَّةَ الرَّحمنِ ذِي المِنَنِ و ام کلثوم با دیدهای گریان مثل باران بهار
میگفت ای برادر ای حسین فرزند مادر من اندوه بر اندوه من افزود از شهادت تو ای برادر جان تو بودی از برای من بعد از پدر و
جدم و رفتن شما ها همه لباس غم و ذلت و خواری در من پوشانید و احسرتا از برهنگی و اویلاه کسی نیست که متکفل احوال من شود
و با مادر خود خطاب میکرد و میگفت با چشم گریان ای مادر سر از قبر بر آور و بر حسین خود نوحه کن ای مادر زین العابدین را در بند
اسیری ببین که او را با این شکست نزد یزید میبرند پس ای عزیزان این چه غم و چه حسرتیست که از دل شیعیان بیرون نخواهد رفت تا آنکه
صاحب الامر و حجة خداوند جهان بر جهانیان ظاهر شود و دیده ستمدیده همگی از دیدار آن بزرگوار روشن شود و این خون را طلب کند
و این انتقام را بکشد نظم ای اهل جهان زگریه چو دریای خون نکو دیدی درون سینه ما را برون نکو بشکاف سینه من و نکو
که حال چیست گاهی برون نظر کن و گاهی درون نکو یا آل مصطفی بنگر کین آسمان افسانه زمانه شنیدی فسون نکو در حلقه
حلقه ثقلین این عزا ببین انجن و انس و حور و ملائک فزون نکو ارواح قدس را که نبیند آشنای غم انجای فتنه پای ثبات
سکون نکو خون ریخت از حسین و زلالی دریغ داشت رحمت ببین و ریزش گردون دون نکو وارونه کاری فلک کج مدار بین
افعال زشت او همگی واژگون نکو در این عزا بحلقه هر جمع گریه کن بنشین میان حلقه و چون شمع گریه کن از ابن عباس مرویست
که هند مادر معاویه بعایشه گفت که خوابی دیده ام و میخواهم خدمت رسول خدا عرض کنم و شرم دارم از آن جناب اذن بگیر و
چون رخصت حاصل نمود و خدمت آن جناب آمد عرض کرد که در خواب دیدم که آفتاب بالای سر من طلوع کرد و از او آفتاب دیگر
آمد بیرون بعد از آن از فرج من ماه سیاهی بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که



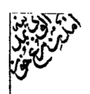
از آفتاب در آمده بود حمله کرد و او را فرو برد پس همه افق آسمان سیاه شد و ستارهها دیدم که از آسمان ظاهر شد و ستارههای سیاه نیز
دیدم که از زمین ظاهر شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون سید خیر البشر این خواب را از آن ملعونه بد اختر شنید آب از دیدههای
مبارکش جاری شد و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که غم و اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا به من دادی چون
آن ملعونه بیرون رفت حضرت بسیار گریست و فرمود خداوندا لعنت کن فرزندان او را و چون از آن جناب تعبیر این خواب را پرسیدند
فرمود آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت برادرم علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه در آمد معاویه
میباشد که منکر خدا و رسول است و عالم را بگمراهی خواهد انداخت و آن ستاره سیاه که از آن ماه سیاه بهم رسید و بر آفتاب
کوچک حمله کرده و او را فرو برده یزید بن معاویه است که با فرزندم حسین که آفتاب کوچک است جنگ خواهد کرد و او را
شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره میشود و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت عالم را خواهد
گرفت نشان باردار ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مادر نباشد از آن بهتر نزدیک خود مند که فرزندان ناهموار زایند
و آن ستارههای سیاه که آن ملعونه دیده بود که در زمین پهن شدند منافقان بنی امیه میباشند که زمین را احاطه کنند
و عالم را خراب کنند و از حضرت صادق ع مرویست که روزی حضرت فاطمه امام حسین ع را برداشت و در بر گرفت و نزد پیغمبر برد
پس پیغمبر حسین ع را از فاطمه گرفت و بوسید و گریست و فرمود خدا لعنت کند کشنده ترا و لعنت کند غارت کننده ترا و لعنت کند آنها
که اعانت کنند بر کشتن تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشنده تو باشند حضرت فاطمه چون این سخنان را
از پدر بزرگوار خود شنید گفت ای پدر این چه سخنان است که میفرمایی در باره فرزند من فرمود ای دختر بخاطر آوردم آنچه بعد از
من و تو و پدرش و برادرش با او خواهد رسید از ظلم و ستم و آزار و مکر و عداوت و او در آن روز در میان جمعی از یاران خود باشد که
مانند ستارههای آسمان باشند و در نهایت شوق او را یاری کنند و در راه محبت ما کشته شوند و گویا در نظر منست لشکرگاه
ایشان و خیمههای ایشان و قبرهای ایشان فاطمه گفت ای پدر بزرگوار آنچه میفرمایی در کدام موضع واقع خواهد شد فرمود در
موضعی که آن را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای ایشان خواهد بود و بر سر ایشان بروند جماعتی که بدترین امت من
باشند که اگر جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند یک نفر از ایشان را خدا تعالی شفاعت هیچیک از مخلوقات و بندگان خاص
خود را در باره ایشان قبول نکند و ابد الآباد در عذاب جهنم ایشان را معذب بدارد حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار
فرزندم حسین کشته میشود فرمود بلی ای دختر چنان کشته میشود که از روزی که خدا تعالی عالم را خلق کرده پیش از آن کسی کشته
نشده باشد بمثل آن و بر او گریه کنند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحرا و ماهیان دریا و کوهها و هر یک از آنها از حق
تعالی رخصت طلبند که او را یاری کنند و انتقام او را بکشند رخصت نیابند و اگر رخصت بیابند متنفسی زنده نمی ماند بر روی
زمین و گروهی را خدا تعالی خلق کند و بزیارت او بفرستد که داناترین امت من باشند بحق خدا و من و اهل بیت من و ایشان چراغهای
راه هدایت و شفیعان روز قیامت باشند و چون در روز قیامت نزد حوض کوثر من وارد شوند من بسیمای ایشان ایشان را بشناسم
که زیارت کنندگان حسین اند در آن روز که هر کس پیشوائی بجهت خود طلب کند و با او متوسل شوند ایشان ما را طلب کنند و
بوجود ایشان زمین برپا خواهد بود و از برکت ایشان باران از آسمان بارد فاطمه زهرا عرض کرد پس فرزندم حسین کشته شود
و هیچکس نباشد که بر او گریه کند و خروش برآورد و صدای خود را بناله و افغان بلند کند رسول خدا فرمود ای دختر بهترین اهل
بهشت شهیدانند که در دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را خریده اند و ثواب خدا بهتر است از دنیا و آنچه
در دنیا هست و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن در رختخواب و هر کس را چاره از مردن نیست پس خوشا آنکه شهادت نصیب آدمی

خواب



که در روز قیامت دامن شفاعت او وسیع باشد ای دختر محمد میخواهی که در آخرت هر امری که بکنی ترا اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسران
تو حاملان عرش الهی باشند آیا راضی نیستی که پدرت شفیع روز جزا باشد آیا نمیخواهی شوهرت ساقی حوض کوثر باشد دوستان
خود را سیراب کند و دشمنان را دور سازد از آب کوثر و براند آیا نه میخواهی که پدر و فرزندان تو قسیم دوزخ و بهشت باشند هم
امری که بجهنم کند اطاعت نماید و هر کرا خواهد بجهنم ببرد و هر کرا خواهد از جهنم در آورد آیا راضی نیستی که ملائکه صف کشیده
باشند و منتظر فرمان تو باشند و ترا اطاعت کنند آیا راضی نیستی که شوهرت در روز قیامت بپای عرش الهی بایستد و با دشمنان
خود مخاصمه کند آیا نه میخواهی که ملائکه مقربین برای فرزند تو گریه کنند و بر او نهایت حزن و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی
که هر که بزیارت فرزندت رود در ضمان الهی باشد و چنان باشد که بحج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره کرده باشد و فنا در عرض راه است
در رحمت خدا باشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده باشد حافظان اعمال او را دعا کنند و در حفظ و امان خدا باشد تا
از دنیا برود پس حضرت فاطمه عرض کرد راضی شدم و تسلیم امر خدا کردم و توکل بر خدا نمودم پس رسول خدا دست مبارک خود
بر دل آن مظلومه گذارد و مالید و آب از دیدهای گوهرافشان او پاک کرد و فرمود من و تو و شوهر تو و پسرت در مکانی خواهیم
بود که دیده تو روشن شود و دل تو شاد باشد و اندوه نداشته باشی و بسند معتبر روایت شده که حضرت امام جعفر صادق فرمود ای زراره
بدرستی که آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند
و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید و روغن نمالید و موی خود
شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد را از برای ما آوردند و پیوسته در گریه بودند از برای مصیبت آن حضرت و جدم علی بن الحسین
چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از اشک چشمش تر میشد و هر که آنحضرت را بدان حال میدید
از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام مظلوم میباشند از برای او گریه میکنند و از گریه ایشان مرغان هوا و هر چه در هوا
و آسمانها میباشند میگریند و چون روح مقدس آن امام مظلوم از بدنش مفارقت نمود جهنم نعره زد که نزدیک بود زمین را
از هم بشکافد و چون جان پلید ابن زیاد و یزید بن معاویه از بدن نحس خبیث ایشان مفارقت کرد جهنم بخروش آمد و اگر حقتعالی
امر نمیکرد خازنان جهنم را که او را حبس کنند هر آینه هر که بر روی زمین بود فرو میبرد و لیکن مأمور است بامر حقتعالی و خازنان
او را بزنجیرها در آورده اند و چندین مرتبه بر خازنان خود زور آورد و زیادتی کرد و ایشان طاقت مقاومت او را نیاوردند
تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه او را رد کرد و او را ساکن نمود و بدرستی که جهنم گریه میکند بر آن حضرت
و متغیر شد بر قاتلان آن حضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نبودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا
عالم محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر از دیده که بر آن حضرت بگرید و اشک بر آن حضرت فرو ریزد و هر کس که
بر آن حضرت گریه کند نیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری کرده است او را و احسان کرده است بحضرت رسالت و حق ما اهل
بیت را ادا کرده است و در روز قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد
که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان که آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد
و خلایق همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان حسین ایمن اند و همه خلق را در مقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا
در خدمت امام حسین نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف میکنند که داخل
بهشت شوید و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مصاحبت و همنشینی این جناب را به بهشت نمیفروشیم ملاقات آن حضرت ما را
خوشتر است از بهشت و حوریان و غلمان بجهة ایشان پیغام میفرستند که ما مشتاق ملاقات شما را داریم و ایشان از بسیاری



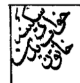


بخوش حالی از ملاقات آن حضرت سرهای خود را بالا نمیکنند که پیغام حوریان و غلامان را بشنوند و پرده از پیش چشم ایشان بر داشته
میشود که دشمنان اهل بیت را می بینند که بر روی آتش میکشند و بجزع میکنند و اظهار ندامت و پشیمانی دارند پس باز ملائکه
پیغام میبرند از جانب زنان ایشان و خزانه داران بهشت از برای ایشان و از برای ایشان وصف کنند نعمتهای بهشت را و ایشان
مؤل
در جواب گویند که خواهیم آمد نزد شما ان شاء الله پس همنشینان آن جناب میگویند که حمد خدا را که ما را از فزع و اندوه قیامت
باز داشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران و محملها از برای ایشان از بهشت می آورند و ایشان سوار میشوند
و مشغول حمد و ثنای الهی میباشند و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستند تا داخل منزلهای خود میشوند هر کس بپای تا سر این
داستان گذشت   از جان خویش سیر شد و از جهان گذشت   این قصه کش تمام شنیدن نمیتوان   ای جانان آن بوقت چسان
گذشت   بجا بجا این همه گل هیچکه بریخت   چندان که دور زمانه بهار و خزان گذشت   گردون نشاند خاک ببر این غریب نیست
این ماتمی نبود که از وی توان گذشت   نه صبر ماند فلک را ز بس گریست   فریاد العطش چو ز هفت آسمان گذشت   در خون
طپید و میگریستند مصطفی   آنجا بر آنکه کار زناله و فغان گذشت   تنها مگو بال نبی رفت این ستم   از این عزا ببین که چه بر انس و
جان گذشت   سهلست با عزای جوانان اهل بیت   در روزگار آنچه به پیر و جوان گذشت   دیگر ز درد ساکن بیت الحزن مگو
بشنو چها از جور بر آن خاندان گذشت   کس این ثبات و صبر ز ایوب کی شنید   و این حزن بی زوال بیعقوب کی رسید   و در اخبار
معتبره وارد شده که چون حضرت امام حسین را شهید کردند و بدن نازنین او را با سایر شهدا در زمین کربلا بیغسل و بیکفن
در میان خاک و خون انداختند و رفتند مرغی سفید آمد بزمین کربلا و در خون آن امام مظلوم غلطید و از آنجا پرواز نموده و
رسید بجائی که مرغان بسیار در شاخها و درختان و در کنار آب روان مشغول خواندن و آب و دانه خوردن بودند آن مرغ
سفید خون آلود آمد بر شاخ درختی نشست و خون از پر و بال او میچکید و با آن مرغان خطاب کرد و گفت یا ویلکم أتشتغلون بالملاهی
وذکر الدنیا والمناهی والحسین فی أرض کربلا فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء ظامئ مذبوح ودمه مسفوح یعنی وای بر شما ای
مرغان مگر غافلید و خبر ندارید که مشغول شده اید بلهو و لعب و تفرج در دنیا و تنعم و تعیش و نمیدانید که حسین فرزند
فاطمه در زمین کربلا در این گرمای تابستان با لب تشنه او را شهید کردند و خون او را ریختند و بدن پاره پاره او را در آن
زمین گرم برهنه در خاک و خون انداختند چون این ناله را از آن مرغ شنیدند همه آن مرغان پرواز نمودند بکربلا رفتند
و چون بآن زمین رسیدند دیدند آن امام مظلوم را ملقی فی الأرض جثة بلا رأس ولا غسل ولا کفن قد سفت علیه السوافی
بدنه مرضوض وقد هشمته الخیل بحوافرها یعنی افتاده بود بدن نازنین آن امام مبین بر روی زمین تنی بی سر و بدون غسل
و کفن بادهای جنوب و شمال خاک گرم این زمین را بر روی بدن او پاشیده و آن بدن نازنین از صدمه سم ستوران کوبیده شده
و اعضای او خورد گردیده زواره وحوش القفار وندبته جن السهول والاوعار قد اضاء التراب من انواره وازهر الجو من
انواره یعنی زیارت آن بدن شریف وحشیان صحراهاست که بزیارت و تعزیه او مشغولند و جنیان بیابانها و کوهها بر او نوحه
و ندبه میکنند روی زمین از نور بدنش روشن شده و هوا از روشنائی او درخشان گردیده چون مرغان آن حالت غریب
دیدند صداهای خود را بناله و زاری بلند کردند و خود را در خون مطهر آن جناب انداختند و غلطیدند و بعد از آن
تا آنکه از گریه و زاری استیفای حظ خود نمودند از آنجا پرواز کردند و هر یک از آنها بسمتی رفتند که اهل آن سمت را اعلام نمایند
خبر دهند از شهادت آنجناب از قضاها و تقدیرهای الهی یکی از آن مرغان بمدینه رفت و خون از بالهای او میچکید و بال زنان
دور قبر منور مطهر سید البشر سه مرتبه طواف نمود و بصدای بلند فصیح گفت ألا قد قتل الحسین بکربلا ألا ذبح الحسین



بکربلا مرغان بسیاری دور او جمع شدند و از نوحه او نوحه میکردند و میگریستند و اهل مدینه اجتماع مرغان و صدا کردن
و نوحه کردن ایشان را دیدند و آن مرغ خون آلوده را نیز مشاهده کردند و حشت بجهت ایشان عارض شد اما ندانستند که خبر
چیست تا بعد از چند روزی خبر شهادت آن جناب رسید دانستند که آن مرغ خبر شهادت آنحضرت را بجدش میرسانیده و دیده اند که آن جمله
آن مرغان که خود را بخون طیب آن حضرت آلوده کرده بودند و متفرق گردیده بودند مرغی که بمدینه آمده بود که پیغمبر را خبر کند
در همان روز مرد یهودی در مدینه دختر کوری مبتلا داشت و دستهای او شل بود و خوره تمام بدن او را گرفته بود و پا
نداشت آن شخص یهودی در خارج شهر مدینه و آن دختر را در آن باغ برده بود و در همان جا بسر میبرد و شبها مرتب در باغ و دختر خود
پرستاری مینمود و از اتفاقات آن شب شغلی از برای آن یهودی در شهر اتفاق افتاد و بیرون نتوانست برود و دختر در باغ تنها بود
حاصل آن مرغ از زیارت قبر پیغمبر و نوحه گری و اخبار آن جناب که فارغ شد از مدینه بیرون آمد در همین باغ آن شخص یهودی بر سر
درختی خزید و از سر شب تا صبح گریه کرد و ناله مینمود و خون از بالهای او میچکید و آن شب چون پدر دختر بباغ نیامده بود و آن دختر
تنها مانده بود او را نیز خواب نبرده بود چه شبها پدر دختر او را تسلی میداد و با او اختلاط میکرد که از او رفع تنهائی برا او روز بیاورد
پس در نصف شب که دختر را بد خوابی گرفته بود صدای مرغ و ناله او را شنید و بهوای آن صدا خود را بر زمین کشید و غلطید و میخزید
تا آنکه آهسته آهسته بپای آن درخت رسید که مرغ بر روی آن بود و هر چه آن مرغ ناله میکرد آن دختر نیز از دل آن ناله او را
جواب میداد در این اثنا قطرهٔ از آن خون که بر بال آن حیوان بود چکید بر چشم او فی الفور چشم او روشن شد قطرهٔ دیگر بر چشم چپ او
آمد نیز روشن شد و چشمان او مثل دو نرگس شهلا گردید پس دستهای خود را بزیر بال آن حیوان داد و قطرهٔ چند بر آنها چکید
و آنها نیز عافیت یافت پس پاهای خود را نیز محاذی بال او گرفت و یک دو قطره نیز بر آنها چکید و صحت یافت پس هر قطره که از آن مرغ
میچکید بر تمام اعضای بدن خود میمالید و همهٔ آنها از برکت صاحب آن خون از هر رنج و آزاری که داشت شفا یافت و چون
صبح شد پدر دختر در باغ آمد دختری دید در نهایت زیبائی و رعنائی صحیح و سالم میگردد و ندانست که دختر خودش میباشد پس از
آن دختر سؤال نمود که من در این باغ دختر کوری بیماری و مبتلائی داشتم نمیدانم چه بر سرش آمد آن دختر جواب گفت بخدا قسم خود که منم
تو آن مرد که این سخن را شنید بیهوش شد و چون بهوش آمد از آن دختر پرسید او کیفیت مرغ و خون را نقل کرد و پدر خود را برد
زیر آن درخت رفت و گفت ای پدر اینک همان مرغ است که خون از بال او میچکد و میناله پس دید آن شخص یهودی دید آن مرغ از سوز
دل مینالد که دل سنگ آب میشود از مشاهدهٔ آن حال آن یهودی پیشتر آمد و گفت ای مرغ تو را بخدا قسم میدهم و بحق آن کسی که
تو را خلق کرده است این صفت عجیب را بتو کرامت کرده که بمن بگوئی حکایت و این خون کیست و این افغان و ناله از چیست پس آن
مرغ از قدرتهای الهی بزبان آمد و گفت من آشیانهٔ داشتم با اسیای از مرغان ناگاه مرغی را دیدم که نزد ما آمد و بما گفت و تکلم
أَيُّهَا الطُّيُورُ أَنَاكُلُونَ وَتَتَنَعَّمُونَ وَالْحُسَيْنُ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا فِي هَذَا الْحَرِّ عَلَى الرَّمْضَاءِ طَرِيحًا ظَامِئًا وَالنَّحْرُ دَامٍ وَرَأْسُهُ مَقْطُوعٌ
عَلَى الرُّمْحِ مَرْفُوعٌ وَنِسَاؤُهُ سَبَايَا حِفَاةً عُرَاةً یعنی آن مرغ صدای خود بناله کرد و بما گفت ای جماعت مرغان آیا میخورید و تعیش
میکنید و حال آنکه جگر گوشه رسول امین در زمین در این گرمای تابستان بر روی ریگ گرم افتاده است با لب تشنه کربلا
و گلوی بریده و سر او را از بدن جدا نمودند و بر سر نیزها کردند و زنان و اهل بیت او را با سر و پای برهنه شهر بشهر و دیار
بدیار گردانیدند چون ما مرغان این سخن را از آن مرغ شنیدیم پروان نمودیم و بکربلا رفتیم دیدیم بهمان نسبت که گفته بود آن
بدن نازنین و از خون خودش غسل داده اند و کفن او ریگ بیابانست که بادها بر او افشانده است آن ریگها را پس همگی خود را
بر روی بدن بیسر او انداختیم و در خون او غلطیدیم و نوحه و گریه بسیاری کردیم و هر یک از ما بسمتی رفتیم که اهل آن تا

خبر ۱۵۱



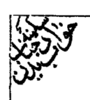
خبر کنم من با اینکه از آن نشادم چون یهودی این سخن را از آن مرغ شنید گفت بخدا قسم اگر این حسین صاحب جاه و عزت نبود خون او شفا از
هر آزاری نمیشد پس یهودی مسلمان شد و پانصد نفر از قوم و طایفه او بهمراه او مسلمان شدند و در کتب معتبره اصحاب روایت
از شخصی از بنی اسد که گفت من زراعت میکردم بر کنار نهر علقمی لشکر بنی امیه که بهمراه عمر سعد بودند بدنهای کشتگان خود را
تمام کرده و دفن نمودند و آن بدنهای پاره پاره نازنین را در میان خاک و خون برهنه انداختند و از آن صحرا کوچیدند و روانه کوفه
گردیدند عجایب بسیاری میدیدم که نمیتوانم نقل کنم مگر بعضی از آنها را از آنجمله هر وقت که باد میوزید بر آن بدنها بوی مشک و عنبر
از آنها بلند میشد و همین که باد ساکن میشد ستارهای بسیار از آسمان بزمین می‌آمدند و از زمین عروج باسمان میکردند و من تنها
با عیال خود در آنجا بودم و کسی را ندیدم که از او سوال نمایم و همینکه آفتاب غروب میکرد شیری از سمت قبله می‌آمد و من تا آن شیر را
میدیدم فرار میکردم بمنزل خود و چون صبح میشد و آفتاب طلوع میکرد از منزل خود بیرون می‌آمدم آن شیر را میدیدم که برمیگردد و از
راهی که آمده بود میرود و در دل خود خیال میکردم که میگویند اینها خارجی میباشند که بر عبید الله بن زیاد خروج کرده‌اند و باین جهة امر
بکشتن ایشان کرد و من چیزی چند از این نعشها می‌بینم که تا امروز از هیچ جا و هیچکس ندیده و نشنیده ام والله امشب میروم و خواب را بر خود
حرام میکنم تا به بینم که این شیر با این جسدهای پاره پاره چه میکند همینکه غروب آفتاب شد و آن شیر پیدا شد بدقت در او
تامل نمودم شیری عظیمی هولناکی بنظرم در آمد اعضای من بلرزه در آمد از مشاهدهٔ او پس بخاطرم خطور کرد که اگر مقصود او
گوشت آدمی خوردن است البته مرا خواهد خورد و من در این فکر و خیال بودم که دیدم آن شیر التفاتی بمن نکرده گذشت تا بکشتها
رسید یک یک را بو میکرد و میگذشت تا آنکه رسید ببدنی بیسر که مثل آفتاب درخشان در میان آن بدنها مثل ستارگان در
دور ماه شب چهارده بودند آن شیر تا رسید بآن بدن پاره پاره ایستاد و بزانو در آمد من گفتم قطعاً این بدن را امال میخورد بیکمرتبه
دیدم که صورت خود را بآن بدن پاره پاره مالید و صدای ناله و همهمه و غریدن بطریق نوحه و زاری از او برخواست نظم

گهی چو تعزیه داران نشست بر سر او گهی چو ماتمیان گشت گرد پیکر او
گهی بگریه سر خویش را زدی بزمین چو آنکسی که ستم پیشه را کند نفرین
گهی گریست بر او چون پدر بزاری زار گهی نهاد به پهلوی او برادروار

من گفتم الله اکبر این اعجوبهٔ غریبی است و از همه عجایب
عجایبی که دیدم عجیب تر است و بهمین طریق کشیک آن شیر را میکشیدم تا آنکه شب بسیار تار شد دیدم شمعها و چراغ بسیاری دیدم در آن
زمین که برافروخته و صدای گریه و زاری بسیاری در آن زمین پر شده و غوغای عظیمی که بر سر و سینه میزنند و گریه و زاری
میکنند و نوحها میخوانند تامل در آن صداها کردم یافتم که از زیر زمین بر می‌آید اما از بسیاری این صداها و درهم بودن آنها تمیز دادن
تشخیص کلمات آنها را نمیدادم بعد از تامل بسیار شنیدم یکی میگوید واحسیناه واماماه واذبیحاه واشهیداه بدنم بلرزه در آمد
نزدیک آن صدا آمدم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که بمن بگوئی تو کیستی و این ها که در این صحرا گریه و نوحه و ناله میکنند کیانند
گفت ما از جنیانیم گفتم شما را چه میشود گفت ما هر روز و هر شب باین کار مشغولیم هذا عزاؤنا علی الحسین الذبیح العطشان من
گفتم کدام یک از این نعشها حسین است گفت همانست که شیر بپهلوی او مینشیند و او را چون پدر مهربان بر میگردد و بر او ناله و ندبه
و نوحه میکند و آن شیر را نشناختی گفتم نه گفت آن شیر خدا پدر حسین مظلوم است که هر شب می‌آید و بر فرزند شهید مظلوم خود
مینالد و نوحه و ندبه میکند پس برگشتم و هر دو دست خود را بر سر خود زدم و بسیار گریستم و ایضاً مرویست که در شام سکینه دختر
امام حسین شبی از شبها خوابی دید و صبح بیزید گفت که دیشب خوابی دیده ام اگر مرخص میکنی نقل کنم گفت بلی بگو گفت نماز مغرب
و عشا خود را کردم و بر جای نماز خود نشستم و دعای بسیاری خواندم و از غم و غصه گریهٔ بسیاری کردم تا آنکه سست شدم
و خسته گردیدم و از هوش رفتم دیدم که درهای آسمان باز گردیده و نوری از آسمان بزمین ساطع گشت در این اثنا باغی در نهایت



سبزی و خرمی بنظر من در آمد که در میان آن باغ قصری بود بسیار عالی پس نگاه کردم دیدم پنج نفر مرد نورانی داخل آن قصر شدند
و کنیزی از کنیزان بهشت همراه ایشان بود پرسیدم از آن کنیز که این قصر از کیست گفت این قصر از برای پدر مظلوم تو حسین است خدا تعالی
این قصر را باو عطا کرده است بعوض صبری که در راه او کرده است پرسیدم که این پیرهای نورانی کیانند گفت اول آدم صفی الله دوم نوح نبی الله
سیم ابراهیم خلیل الله چهارم موسی کلیم الله گفتم این پنجمی کیست که اشک از دیدههای او جاریست شعر بَکی وَکَفّاهُ طَوْراً فَوْقَ لَبَّتِه
وَتارَةً تُمْسِکُ الاَحْشاءَ مِنَ الضَّعْفِ اِذا بَکی بَکَتِ الاَشْباحُ وَانْتَحَبُوا لِما بِهِ مِنْ اَذی الاَحْزانِ وَالنَّحَفِ این شخص که میگرید و دستهای
خود را گاهی بالای سر خود میگذارد و گاهی از ضعف بر دل خود دست میگذارد و همینکه میگرید آن چهار دیگر نیز میگریند و صدای
ناله ایشان نیز بلند میشود از شدت گریه و ناله و افغان او گفت وَذَا الَّذی بِلَظَی الاَحْزانِ مُحْتَرِقٌ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفی مِمّا عَلَیْهِ
گفت آنکه دلش باتش غم و اندوه در گرفته و سوخته محمد مصطفی که رو ناو سیاه و در آخرت نیز عیشش مبدل بعزا شده است از
اندوه پدر تو گفتم کجا میروند گفت بزیارت پدرت حسین میروند گفتم بخدا قسم که میروم و خود را بجدم میرسانم و او را خبر میدهم
که بر سر ما چه آورده اند پس جدم گذشت و من باو نرسیدم در این بین که متفکر و حیران ایستاده بودم دیدم جد دیگرم علی بن ابی
طالب را که شمشیر ذو الفقار را بدست گرفته و ایستاده پس فریاد زدم و گفتم یا جَدّا لَوْ عایَنْتَ عَیْنُکَ عَنّا لَکَما صَنَعَتْ بِنا اُمَیَّةُ
بَعْدَ الْعِزِّ وَالشَّرَفِ وَلَوْ رَأَیْتَ اَبی فِی التُّرْبِ مُنْجَدِلاً وَالشِّمْرُ یَذْبَحُهُ قَهْراً بِلا رَئَفٍ ای جدّ بزرگوار اگر چشمهای تو میدید
آنچه بنی امیه بما کردند بعد از آن عزت و شرافتی که از تو داشتیم ما را ذلیل و خوار و اسیر و گرفتار نمودند و شهر بشهر و دیار بدیار
سر و پای برهنه بی یار و مدد کار ما را میبردند و اگر میدیدی چشم تو پدر ما را که در خاک و خون افتاده بود و شمر سر مبارک او را جدا
میکرد و بر او رحم نمیکرد وَلَوْ تَرانا عَلَی الاَقْتابِ فی عَنَفٍ بِلا وِطاءٍ وَلا سِتْرٍ وَلا عَطَفٍ مُکَشَّفاتِ النَّواصی لا نَصیرَ لَنا کما
سَلَفْ مِنْ اَسْقَطِ السَّلَفِ و اگر میدیدی ما را ای جدّ بزرگوار بر روی شتران بی جهاز سوار کرده بودند و بعنف ما را میبردند
نه کجاوه پوشی و نه مهربانی و نه ملایمتی از برای ما بود بلکه رو و سرهای ما برهنه بود و یار و معینی از برای ما نبود گویا ما از وبه کجاوه
پست ترین گذشتهها بودیم و چون جدّم امیر المؤمنین این سخنان از من شنید مرا در بر کشید و بسیار گریست و گفت یا بُنَیَّةُ
صَبْراً وَاللّهُ الْمُسْتَعانُ ای دختر صبر کن بر این مصیبتها و از خدا اجر و استعانت بجو بر این داغها که بر جگر من آمده پس او هم
رفت و ندانستم بکجا رفت و در تعجب بودم که درب از آسمان باز شد و ملائکه بسیاری از آسمان بزمین آمدند و میرفتند بر سر پدرم
و آن سر بریده را زیارت میکردند و میگریستند و لعنت بر قاتلان او میکردند و میرفتند و در حدیث دیگر جدّم رسول الله را
دیدم و نزد او رفتم و شکایت بسیار کردم و گفتم یا جَدّاهُ قُتِلَتْ وَاللّهِ رِجالُنا وَسُفِکَتْ وَاللّهِ دِماؤُنا وَهُتِکَتْ وَاللّهِ حَریمُنا
وَحُمِلْنا وَاللّهِ عَلَی الاَقْتابِ مِنْ غَیْرِ وِطاءٍ نُساقُ اِلی یَزیدَ ای جدّ بزرگوار مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند و خون ما را ریختند و بر
شتران برهنه ما را سوار کردند و شهر بشهر از برای یزید ما را باسیری بردند با سر و پای برهنه پس جدّ بزرگوارم مرا در بر کشید و صیحه از دل
کشید و مرا بسینه خود چسبانید آن خادم گفت ای سکینه پیغمبر را هلاک کردی از گریه قدری آرام بگیر پس جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله
بآدم و نوح و ابراهیم و موسی گفت میبینید ای پیغمبران خدا که امت من نسبت باولاد من چگونه کردند هَذا یَکُونُ جَزائی اِذْ نُصِحْتُ
الاُمَّةَ لَعَنَ اللّهُ اَهْلَ الظُّلْمِ وَالسَّرَفِ این بود جزای نصیحت کردن و هدایت نمودن من و نهی که درباره ایشان کشیدم خدا ایشان را
بنامرزد و از رحمت خود دور گرداند بعد از آن خادم دست مرا گرفت و داخل قصر برد پنج زن دیدم که خلقت و هیئت بسیار نیکو داشتند
و نور و بهاء ایشان از حد افزون بود عَلَیْهِمْ حُلَلُ الاَحْزانِ قَدْ بَرَزُوا وَبَیْنَ تِلْکَ النِّساءِ ذُو مَدْمَعٍ ذَریفٍ اَثْوابُها بِسَوادِ الْحُزْنِ قَدْ صُبِغَتْ
تَنُوحُ وَالشَّعْرُ مَنْشُورٌ عَلَی الْکَتِفِ قَدْ عُفِّرَتْ بِتُرابِ الاَرْضِ مَفْرَقُها وَالْجَیْبُ مُمَزَّقٌ وَالْقَلْبُ مُرْتَجِفٌ و در میان ایشان زنی

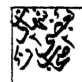


از همه ایشان نابینا تر و نورانی تر و مویهای سر خود را پریشان کرده بود و جامهای سیاه در بر کرده بود و پیراهن پاره پاره خون آلودی در
سر دست گرفته بود و همینکه بر میخواست ایشان نیز بر میخواستند و هرگاه می نشست ایشان نیز می نشستند و پیراهن خود را حیات کرد و بو
و از خاک کربلا بر سر و صورت خود میمالید و دل در برش می طپید از شدت گریه و ناله پرسیدم از خادم که اینها کیستند گفت اینها
حوا مادر عالمیان و دومی مریم و سیمی خدیجه جده حسین است و چهارم هاجر یا ساره است   وَهٰذِهِ الْکَبِدُ الْحَرّیٰ الَّتی جَمَعَت کُلَّ
الْمَصائِبِ لَمْ تَهْدَءْ وَلَمْ تَقِفِ   تَنُوحُ طَوْراً وَتَبْکی تارَةً وَاِذا   فاضَ الْمُصابُ تَعَضُّ الْکَفَّ بِالْاَسَفِ   بِنْتُ الرَّسُولِ الْاَمینِ فاطِمَة
تَبْکی اَباً الْقَتیلِ الْکافِرِ الْحَنِفِ   و آن زنی که با جگر سوخته همه مصیبتها در او جمع شده و سکون و آرامی از برای او نیست گاهی نوحه
میکند و گاهی میگرید و انگشتان خود را بدندان میگزد دختر رسول امین فاطمه زهرا است که پدر تو میگرید که شهید کافر بود از
رحمت حق گردیده پس نزدیک او رفتم و سلام کردم بر او گفت توئی سکینه دختر فرزندم حسین گفتم بلی منم انکسی که مرا در اتش ساکن
نموده اند که از آن آتش خلاصی برای من نیست فرمود دختر خالی ای سکینه و بعد از کشته شدن فرزندم بر شما چه گذشت فَقُلْتُ
لا تَسْئَلی عَنْ حالِنا وَسَلی   عَنِ الذَّبیحِ الَّذی بِاَرْضِ الطُّفُوفِ بَقی   تَزُورُهُ الْوَحْشُ وَالْاَمْلاکُ تَنْدُبُهُ   وَجِسْمُهُ بِسَوافِی السّافِیاتِ
سُفی   گفتم مپرس از حال من بلکه از همان کشته که در زمین کربلا با بدن چاک چاک افتاده او را بپرس که زیارت کنندگان او
وحوش صحرا است و ملائکه نوحه گر او هستند و جسم او ببادهای مختلف زیر ریگها پوشیده شده   قالَتْ اَلا وا حَبیبی وا ضَیْعَتَهُ
لا قَدَّسَ اللّٰهُ اَهْلَ الْبَغْیِ وَالتَّرَفِ   قَتَلْتُهُ وَهَجَرْتُ الْغَضَرَ فیهِ وَلَمْ   اَدْری بِاَنَّ زَمانی مِنْهُ لَیْسَ بَقی   مَنْ کانَ غامِضَهُ مَنْ کانَ
غاسِلَهُ   مَنْ کانَ نائِحَهُ فِی الْقُطْنِ وَاللُّفَفِ   دُفِنَتْ جِسْماً بِلا راسٍ وَلا کَفَنٍ   وَلا حَنُوطٍ وَلا غُسْلٍ بِمُعْتَرِفٍ   لَاَبْکِیَنَّکَ طُولَ
الْعُمْرِ یا وَلَدی   وَاَقْطَعُ الدَّهْرَ بِالتَّذْکارِ وَالْاَسَفِ   پس جناب فاطمه صدا را بناله و نوحه بلند نمود و میگفت ای حبیب
ای حسین ای نور دیده و ای از ضعف بنیه و بیطاقتی من در مصیبت تو خدا لعنت کند آنها را که تعدی کردند و ظلم و جور نمودند
ای عزیزان فرزند برای تربیت کردم و آرام از خود قطع کردم و نمیدانستم که در چنین مصیبتها تنها و غریب خواهد بود و کسی نخواهد
داشت که ماتم او را بدارد و زمان من وفا نمیکند بگذران احوال و ایا کی در وقت جان دادن جانانه او را آب داد یا کی او را غسل داد
ایا او را کی در کفن گذاشت آیا نور دیده دفن کردند ترا ای جانی که بدن بی سر بودی و هیچکس ترا کفن نکرد و غسل نداد و حنوط نکرد
ای فرزند ای عزیز مادر تا هستم بر تو نوحه و گریه خواهم کرد و تمام عمر خود را بناله و تاسف خوردن و متذکر مصیبتهای تو بودن
صرف خواهم کرد در روایتی وارد شده که یزید بعد از استماع این حکایت از سکینه اعتنائی نکرد و روی خود را گردانید و در حدیث
دیگر وارد شده که گریست و بر سر و صورت خود زد و گفت مرا با حسین چکار بود خدا لعنت کند ابن مرجانه را که مرا بدنام کرد و دود
مرا سیاه نمود   مرثیه   چون رفت بر سنان سر آن شاه تاجور   بنهاد چرخ شاه ز کوه شاسر   عرش بلند شد متزلزل چنانکه در
دور فلک ز سوزش روح الخبر   اشک ملک نمود ز هفتم زمین گذر   آه بشر نمود ز هفتم فلک گذر   هر دو دگان ز آتش دل رفت
بر هوا   شد بر هوا سحاب و سحاب تر بمطر   اشرار نابکار بمیدان کارزار   کردند رو بخیمه چو بر گلستان شرر   اسب از خیمه رفت
غارت هر آنچه بود   از دختران تشنه بیمار درد پدر   خلخال نقره کردند بیداد کافری   تاراج و گوشوار طلا کافر دگر   بی هودج
کجاوه نشستند بر شتر   سرها برهنه عترت طاها ز کینه سر   زین پس خیمه گاه بدین گونه بیحجاب   گشتند سوی شام روان همچو
وَاَمّا کیفیت شهادت باقی اصحاب آن جناب پس در کتب معتبره بدین گونه نقل کرده اند که بعد از شهادت مسلم بن عوسجه
و جمعی دیگر عمرو بن حجاج بعمر سعد گفت که اگر باین نسبت که هر یک نفر بمبارزت آیند جمعی از ما را تلف کنند لشکر ما تمام شود
و بر ایشان غالب نشویم مصلحت در جنگ مغلوبه میباشد و میباید بیکدفعه بر ایشان حمله کرد عمر ملعون رای آن نابکار



م
حمله کنند پس

تا ما مون را پسندیده و حکم کرد بمبارزت بیرون نروند و بیک دفعه شمر حرامزاده با لشکر شقاوت اثر خود بر میسرهٔ لشکر امام مظلوم
حمله نمود و در آن وقت از لشکران امام مظلوم سی و دو نفر باقی مانده بودند پس آن سی و دو نفر حملهٔ ایشان را استقبال نموده بادای
مشغول شدند و بهیچ طرف اما اهل کوفه حمله نمیکردند مگر آنکه ایشان را پس مینشانیدند و متفرق میساختند پس حصین بن نمیر
با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و جنگ کنان آمدند تا نزدیک رسیدند بآن جناب پس طرفة العین اسبان ایشان را پی کردند
و جنگ عظیم و پایداری شدیدی آن مدویان سبط پیغمبر نمودند تا ظهر شد و نمیتوانستند لشکر ابن سعد بر ایشان حمله کنند مگر
از یک طرف بجهة آنکه خیمه‌های ایشان متصل بیکدیگر بود و بندهای چادرها چون درهم بود مانع بود از تردد سوار پس عمر سعد امر
کرد که بندهای چادرها را بشمشیر پاره نمایند و خیمه‌ها را خراب کنند چون متوجه این شنیع جرأت و بشر می شدند اصحاب کرام
آنحضرت دو نفر و سه نفر از میان خیمه‌ها بیرون می آمدند و بسیاری از آن ملاعین را بجهنم فرستادند بعد از مشاهدهٔ این حال عمر
ملعون حکم کرد تا آتش در خیمه‌های حرم زدند حضرت فرمود بگذارید آتش بخیمه‌ها زنند که چون چنین کنند راه ایشان بسته میشود
و چنان شد که آن حضرت فرمود بعضی گفته اند که شبث بن ربعی آمد و گفت ما دیدیم ازاین بدتر بینیم مگر ما را از برای گرفتن زنان
آورده اند که در خیمه‌ها میروید چون این سخن را عمر سعد شنید خجالت کشید و باز قدغن کرد که جنگ از همان یکطرف باشد و اصحاب
زهیر بن القین ابا عزة ضبابی را که از اصحاب شمر بود کشتند با جمع کثیری دیگر و او نهایت ایستادگی و پایداری نمودند اما سی نفر
با سی هزار نفر چکند از این طرف یکنفر که کشته میشد معلوم میشد و از آن طرف صد نفر کشته میشد بعلت کثرتی که داشتند معلوم نمیشد
القصه چون اغلب اصحاب آنحضرت شهید شدند و جرأت آن ملاعین نسبت بآن امام مبین زیاده شد و ابو ثمامهٔ صایدی
این حالت را مشاهده نمود با چشم گریان خدمت امام زمان آمد عرض کرد یابن رسول الله نفسی لنفسک الفداء و روحی لروحک
الوقاء جانم فدای جان مطهر تو باد این ناکسان نزدیک شده اند و بسیار جرأت میکنند و بخدا قسم که ترا کشته نخواهم دید من تا
تنم و جانم با من باشد هرگز این حال به بینم میخواهم جان خود را فدای جان مقدس تو کنم در این وقت ظهر و اول زوال در
جمعه خواهش دارم که آخر عمر من و وداع کردن من دنیا را و ملاقات کردن من خدا را بوداع نماز با تو مقتدی باشد پس چه بودی اگر
این نماز ظهر را بجماعت میسر شدی که در خدمت تو ادا میکردم پس آنحضرت گریان شد و سر خود را بلند نمود و فرمود نماز را بیاد ما
آوردی خدا ترا از نمازگذارندگان محسوب بدارد بلی اول وقت نماز است التماس کنید از این بدبختان که ما را مهلت بدهند
بجهة نماز دست از جنگ بازدارند تا نماز کنیم حصین بن نمیر گفت ای حسین نماز شما مقبول نیست کسی از یاران آن حضرت و در این
حدیث چنین مذکور است که حبیب بن مظاهر بود و هنوز شهید نشده بود گفت ای سگ بیحیا نماز فرزند رسول خدا مقبول نیست
و نماز تو ملعون شرابخوار مقبول است حصین بر او حمله کرد و او استقبال نموده حملهٔ او را و شمشیری حوالهٔ صورت اسب حصین نمود
اسب او رم کرد و حصین را بر زمین انداخت و خواست او را بقتل رساند که یاران او را دربردند پس آن جناب فرمود بزهیر بن قین و سعید بن
عبدالله حنفی که شما پیش روی من بایستید تا من نماز کنم پس آن دو نفر با نصف اصحاب آن حضرت پیش ایستادند و مشغول مدافعه
با آن قوم بیحیا گردیدند و آن حضرت با تتمهٔ اصحاب بطریق نماز خوف نماز ظهر را ادا فرمود و در روایتی وارد شده است که سعید بن
عبدالله پیش روی آن حضرت ایستاده بود و هرگاه آن حضرت میل بطرف دست راست یا چپ مینمود او هم میل مینمود بهمان طرف
می ایستاد و هیچ نشست و خم میشد و راست میشد که تیر و نیزه و شمشیری که حواله بآن حضرت میکردند بآنجناب نگردد و بجان خود
میخرید آن زخمها را تا آنکه افتاد بر روی زمین و میگفت خداوندا لعن کن بر ایشان مثل لعن کردن بر عاد و ثمود کردهٔ خداوندا سلام مرا به
پیغمبرت برسان و گواه باش و بگو من کشف شد از آنچه در راه محبت فرزندش حسین از الم و صدمه کشیدم و در یاری عترت پیغمبر تو

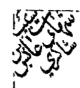


کوتاهی نکردم و خود را معاف نداشتم و بعد از آن وفات یافت و سی و دو چوبه تیر از بدن مبارک او کشیدند بغیر از زخم نیزه و شمشیر و بعد از آن عمرو بن
قرظه انصاری اذن گرفت از آن حضرت که جان خود را نثار نماید فَقَاتَلَ قِتَالَ الْمُشْتَاقِینَ اِلَی الْجَزَاءِ وَبَالَغَ فِی خِدْمَةِ سُلْطَانِ السَّمَاءِ
حَتّٰی قَتَلَ جَمْعاً غَفِیراً مِنْ حِزْبِ ابْنِ زِیَادٍ وَجَمَعَ بَیْنَ سِدَادٍ وَجِهَادٍ یعنی چنان جنگی کرد مثل جنگ کردن کسی که عاشق باشد و حریص باشد
در طلب آخرت و نهایت مبالغه و خودکشی نموده در خدمت پادشاه آسمان و زمین تا آنکه جمع کثیری از لشکر ابن زیاد را بجهنم فرستاد
و جمع کرد میانه شجاعت و پهلوانی و جهاد با دشمنان دین و هر گاه کسی از دشمنان برابر آن جناب می‌آمد و حربه حواله آن حضرت مینمود
از ضربت شمشیر و نیزه و غیر آن جان و بدن خود را در مقابل آن ضربتها باز داشته آنها را بجود منع مینمود و نمیگذاشت که از آن ضربتها
بفرزند رسول خدا برسد و تا نفسی از او باقی بود باین طریق تلاش نمود و نگذاشت که مکروهی بآن جناب رسد تا آنکه از شدت زخمهای پی
در پی از پا درافتاد عرض کرد یا ابن رسول الله وفا بوعده و عهد خود کردم یا نه آنجناب گریست و فرمود تو در پیش روی من خواهی بود در بهشت
و تا تو داخل بهشت نشوی من داخل نخواهم شد پس سلام مرا بجد بزرگوارم برسان و او را مژده و بشارت ده که اینک حسین تو از عقب میرسد
پس زهیر بن قین رخصت جهاد گرفت و رجزخوانان بمعرکه قتال رفت و در روایتی وارد شده که یکصد و بیست نفر از آن ملاعین را بجهنم
فرستاد و در آخر بضرب کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس از پا درآمد آن حضرت فرمود خدا ترا رحمت کند و قاتلان ترا ببدترین عذابها
معذب گرداند و لعنت کند بر ایشان مثل لعنتی که بر مسخ شده‌های بگراز و میمون کرده بعد از آن جون آزاد کرده ابوذر که غلام سیاهی بود
آمد خدمت آنجناب رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود ترا مرخص کردم هر جا خواهی برو و تو بنده هستی خدمتکار و در این ظرف مدت
ما را کردی بجهت تحصیل استراحت و عافیت حال راضی نیستم که در راه ما مبتلا شوی پس آن سعادتمند بالتماس گریبان خود در پای
آن حضرت انداخت و عرض کرد یا ابن رسول الله من در خوشی احوال شما خوش گذرانی نموده‌ام و نمک شما را خورده‌ام حال در ناخوشی و تنگی
شما را واگذارم و خود را کنار کشم نخواهم که این نمک بحرامی از من بیاید و بحق جدت رسول خدا که جون روی سیاه و بوی گندیده دارم
و حسب و نسب پست و شما معدن کرم و جود میباشید استدعای من از شما است که مرا مرخص بفرمائید تا این خون گندیده خود را در
قدم شما بریزم بلکه از برکت شما این حسب و نسب پست من عالی و در آخرت بوی من نیک و روی من سفید شود بخدای واحد قسم میخورم
که از شما جدا نشوم تا این خون گندیده خود را بخونهای طیب طاهر شما مخلوط سازم پس آن جناب گریان شد و او را مرخص فرمود
و او پای پیاده رو بمیدان کارزار نهاد و رجز میخواند و میگفت کَیْفَ تَرَی الْکُفَّارُ ضَرْبَ الْاَسْوَدِ بِالسَّیْفِ ضَرْباً عَنْ بَنِی مُحَمَّدٍ اَذُبُّ
عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْیَدِ اَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ یَوْمَ الْمَوْرِدِ پس مردانه کوشش نمود و خون آن سگ صفتان را با خاک زمین آمیخت و بهریک
از ناکسان را چون برگ درختان بر زمین ریخت تا آنکه از کثرت صدمات آن ملاعین رو ببهشت برین آورد پس آن جناب بر بالین آن سیاه
آمد و فرمود اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهَهُ وَطَیِّبْ رِیحَهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ الْاَبْرَارِ وَعَرِّفْ بَیْنَهُ وَبَیْنَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْاَطْهَارِ خداوندا روی او را سفید کن
و بوی او را نیک گردان و او را با نیکان محشور فرما و میانه او و اهل بیت پیغمبر خود آشنائی بینداز حضرت امام محمد باقر علیه السلام از پدرش امام زین العابدین
روایت نموده که بعد از ده روز که بنی اسد آمدند و بدنهای پاره پاره کشتگان را دفن نمودند بدن آن سیاه سعادتمند را دیدند که مثل
برف سفید شده و بوی مشک از بدنش میوزد رحمة الله علیه پس عمرو بن خالد صیداوی آمد خدمت آن حضرت ایستاد و عرض کرد یا ابن
رسول الله عزیمت نموده‌ام که ملحق شوم بیارانی که رفتند و نمیخواهم که بعد از دوستان در دنیا بمانم و آنکه ترا تنها و بیکس و شهید
ببینم و طاقت آن نیست مرا که چشمم باز باشد و این همه مصیبتها را مشاهده کنم حضرت فرمود تو پیش برو که اینک ما هم از عقب
میرسیم پس رفت بمیدان کارزار و جد و جهد در قتال با اشرار نمود تا آنکه شهید شد بعد از آن حنظلة بن سعد شامی آمد خدمت
آنجناب و پیش روی آن جناب ایستاد و او را محافظت مینمود از تیر و نیزه و شمشیر که آن ملاعین اشرار بآن امام اخیار میزدند تا آنجا



خود میخوردید انها را او با آن ملاعین خطاب نموده این آیه را خواند یَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ
مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ یعنی ای جماعت میترسانم شما را و میترسم که بر شما نازل شود
مثل آنچه بر کفار و مشرکین در روز احزاب نازل شد و مثل آنچه بر قوم نوح و عاد و ثمود و دیگران از عذاب الهی و کافرانی که بعد از او بودند
و خدا تعالی به بندگان خود ظلم نمیکند آنچه بهر کس میرسد سزای اعمال خبیثه خودش میباشد و ای جماعت شما را میترسانم
از مواخذه روز قیامت که در صحرای محشر شما را حاضر کنند از برای محاسبه و هیچ پناهی از برای شما در آن روز نیست ای جماعت
از خدا بترسید و با حسین فرزند پیغمبر خود این ستم سلوک مکنید و او را مکشید که بخدا قسم عذاب نازل میشود بر شما بدتر از عذابی
که بر امتان گذشته نازل شد جناب امام حسین عم فرمود رَحِمَكَ اللَّهُ یا ابن سعد خدا ترا بیامرزد بدرستی که ایشان مستحق عذاب شدند
وقتی که پند و نصیحت ترا رد کردند و نصیحت ترا قبول نکردند و در جواب تو بدشنام و حربه مبادرت نمودند و دیگر چگونه از برای
ایشان نجات و خلاصی از عقوبات حاصل خواهد شد بعد از آنکه جمعی از برادران صالح ترا شهید کردند و اطراد در کشتن باقی
دارند عرض کرد راست میفرمائی خالا مرخص نمیکنی که برویم و برادران سلف خود برسیم و از این رنج و زحمت دنیا خلاص شود
فرمود برو بجائی که از برای تو بهتر است از تمام دنیا و آنچه در اوست و اختیار ملکی و پادشاهی که تمام شدنی نیست پس وداع
کرد آن حضرت را و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ جَمَعَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ فِي جَنَّتِهِ
آن حضرت فرمود آمین آمین پس بحرخوانان آمد بمیدان و جنگ عظیمی و پایداری شایدی نمود و بسیاری از آن سگهای اهل
ضلالت انداخت و از خون ایشان زمین کربلا را رنگین ساخت تا آنکه علم سعادت بجانب آخرت افراخت رحمه الله علیه بعد از آن
سوید بن عمرو بن مطاع که مردی بود با شرافت حسب و نسب و بسیار عابد و از جمله نماز گذارندگان بود بعد از تحصیل رخصت
از امام زمان آمد بمیدان و مثل شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله نمود و در جهاد با دشمنان و تحمل طعن و ضرب ایشان صبر
بر این مصیبتی که از اعظم مصائب بود چندان ایستادگی کرد و پای ثبات استوار نمود که خداوند زمین و آسمان و پیغمبر خداوند دو جهان
و امام زمان خود را از خود راضی ساخته و از شدت صدمه مخالفان و جراحات تیر و شمشیر و سنان ایشان در میان کشتگان
افتاد و زخمی بسیار در بدن آن بزرگوار بود و قادر بر حرکت نبود تا آنکه بگوشش رسید که جناب سید الشهدا شهید گردید
چون این خبر هولناک بگوش وی رسید کاردی در موزه خود پنهان کرده بود کارد را بیرون آورد با آن بحالی و کثرت جراحات خود را
بمیدان کشید و نیم جان خود را فدای امام زمان خود کرد آیند و بسایر شهدا ملحق گردید و بعد از آن حجاج بن مسروق که مؤذن آن
امام شهید بود بعد از حصول اذن از آن امام والاتبار بمیدان کارزار آمد و رجز گویان بطریق جولان در آمد و خاک میدان
باوج کیوان رسانید و با آتش شمشیر آبدار غرور از سر دشمنان خدا برد سپاه مخالف از او بتنگ آمدند او را تیرباران نمودند و بدان
تیرباران او را ابیاران رسانیدند پس عابس بن شبیب شاکری که از شجاعان روزگار و از مشاهیر نامداران بود شوذب مولای
خود را طلبید و گفت ای شوذب چه در نظر و چه هوا در سر داری گفت میخواهی چه در نظر داشته باشم جنگ میکنم تا کشته
شوم عابس گفت من هم همین امید را از تو داشتم پس حال که این اراده را داری بیا تا با هم برویم و خدمت آن امام مظلوم برسیم و
او را وداع نموده رخصت حاصل کنیم و غمهای دیگر بر دل آن مظلوم تشنه جگر بگذاریم که از غم ما سوای یک دو ساعتی بیش
نمانده و دیگر عملی بهتر از این عمل سراغ ندارم و بعد از آن وقت محاسبه پس از دست پس آمدند خدمت آن جناب و عابس سلام
نمود و عرض کرد یا اباعبدالله اما والله ما امسی علی وجه الارض قریب و لا بعید اعز علی و لا احب الی منک بخدا قسم که امروز
بر روی زمین از خویش و بیگانه کسی را ندارم که عزیزتر باشد نزد من از او و محبت با او داشته باشم غیر از تو و اگر میتوانستم که جفا

خود را بالای غم ۳



بکار تو کنم بغیر از جان دادن و دفع مکروه و اذیت از تو نمایم بغیر جان نثار کردن در راه تو و خون خود را ریختن در رضای تو میکردم اما
خدا میداند که چاره از هر طرف مسدود می بینم و راه نجاتی از برای او از این گروه شقاوت اثر نمی بینم و دیگر طاقت بر این ندارم بودن و
ترا بدین حال دیدن ندارم و وداع میکنم ترا و سلام بر تو باد و گواهی میدهم باینکه تو و پدر تو بر راه حق و سبیل هدایت بوده اید و همیشه
من بمحبت شما جان خود را فدا میکنم و شمشیر خود را از غلاف کشید و بتعجیل رو بمیدان کارزار آمد ربیع بن تمیم گوید که چون
دیدم او را که مثل شیر خشمناک رو بلشکر ما نموده و او را میشناختم و پیش از این او را در معرکهای بسیار دیده بودم و از همه عالم شجاع تر
بود گفتم ایها الناس هذا اسد الاسود ابن شبیب است که شکار کننده شیرهاست کسی بمیدان او نرود که از جان خود سیر و طعمه شمشیر
او خواهد گردید پس در میدان قدری توقف نموده مبارز طلبید و کسی نیامد و او میگفت رجل برجل الا رجل الا رجل مردی بمردی
آیا مردی نیست در میان شما آیا که با من جنگ میدان داری نماید کسی جواب او نداد و نظر بجهتی که او را میشناختند کسی از روی
ملاقات او نمود در آخر عمر سعد ابتر گفت حال که مثل یک حریف نمیشوید همگی بیکمرتبه با او حمله کنید پس تمام سپاه بر او حمله آوردند و
آغاز محاربه کردند عابس بعلت آنکه گرما و تشنگی بر او زور آورده بود خود را از سر بیفکند و زره خود را کنده و بلشکرگاه آورد و غلام
شوذب پشت سر او را داشت و حمله بر تمام سپاه کرد بخدا قسم است که دیدم زیاده از دویست نفر را پیش انداخته و میزد و میکشت و ربیع
هم گوید که خود دیدم بچشمان خود که در دریای حرب غوطه میخورد و کف بر آورده و بیجا با خود را بر آن لشکر شقاوت اثر میزد و ایشان
مثل مور و ملخ از او میگریختند و چون با او آشنائی داشتم گفتم یا عابس سر برهنه و تن برهنه خود را در دریای هیجا انداخته و از
غرقاب خونریزی اندیشه نمیکنی عابس جوابی داد باین مضمون نظم
چو من در بحر هیجا زخون ریزی مترسانم — کسی کاتش برانگیزد
از باران چه غم دارد خلاصه از چهار طرف بر او هجوم آوردند و زخمهای پی در پی بر او زدند و هم چنین بر شوذب غلام او تا آنکه خواجه و غلام
از دار الملامة متوجه دار السلامة نمودند بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن غفاری گریه کنان بتعجیل هر چه تمامتر بخدمت آن فرزند
رسول اطهر رسیدند و عرض کردند السلام علیک یا ابن رسول الله آمده ایم که رخصت بگیریم و جان خود را فدای تو کنیم فرمود مرحبا
بکمان دیات ترا ایشان پیش رفتند و گریه ایشان زیاده شد فرمود ای فرزندان برادر من چرا گریه میکنید والله امیدوارم که
دیگر از شراب کوثر سیراب گردید و چشمان شما روشن شود گفتند بخدا قسم که از برای خود گریه نمیکنیم بلکه گریه ما از برای
ای سید و آقای ما که می بینیم دشمنان دور ترا گرفته اند و ما نمیتوانیم بکار تو بیائیم و نفعی از ما بتو رسد فرمود خدای تعالی شما را
جزای خیر دهد که مرا اینگونه یاری کردید و مواسات نمودید با من در مصیبت و جان خود را در راه من مضایقه نکردید خدا
حشر ایشان را با من کن و بهترین جزای نیکان را با ایشان بده پس دست حضرت را بوسیدند و آن دو مبارز کاری چون دو شیر شکاری
رو بکارزار بردند و بسی سوار و پیاده را از عرصه حیات بدرود ازدحمات رسانیدند تا آخر از این دهشت سرای فانی بعرصه
باقی قدم نهادند و آن امام عظیم الشان بعد از شهادت ایشان برای این دو نوجوان که با حسرت از این جهان رفتند بگریست و طلب
عفو و مغفرت بجهة ایشان از حضرت منان نمود و فرمود الی الله احتسب نفسی و حماة اصحابی یعنی از خدا مزد این مصیبت که در
وحامیان خود میرسد میجویم و خون خود و ایشان را از او مطالبه می نمایم برادران از استماع این وقایع تصور کنید که آن امام
مظلوم در هر دقیقه که یکی از یاران با دیده گریان و دل بریان از آن شاه شهیدان اذن بمیدان رفتن حاصل مینمودند و پروانه
وار دور آن شمع هدایت جان خود را نثار میکردند آن جناب را چه حال روی میداد نظم
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده — وز کین چها در این ستم آباد کرده
بعد از آن غلام ترکی که قاری قرآن بود با روی درخشنده و چهره چون ماه تابنده در خدمت
آن بزرگوار آمد و بر زمین افتاد و گفت نفسی لنفسک الفدا یا ابن رسول الله می بینم که هیچکس نمانده نخواهد ماند از لشکر ما



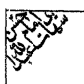
خدا نکرده چشم زخمی بوجود شریف تو برسد و من زنده باشم و به بینم مرا رخصت ده که تا خود را سپر جان خود نموده نثار قدم بزرگوارت کنم
وخود را بعالم قرب آشنا کنم آن حضرت فرمودند من ترا بامام زین العابدین بخشیده‌ام اگر خواهی از او رخصت بگیر و در آن روز سید سجاد ع
بیمار بود و در خیمه تکیه بر بالش بیماری زده بود غلام آمد و خود را بر قدم آن بزرگوار انداخت و عرض کرد که عازم سفر آخرت شده‌ام
و رفتم از جناب والد طاهر مطهرت اذن حاصل کنم فرمود من ترا بزین العابدین بخشیده‌ام از او رخصت بگیر حال آمده‌ام و استدعای رخصت
از جناب شما دارم حضرت امام زین العابدین فرمود که مرا هم مدتیست که ترا آزاد کرده‌ام اگر خواهی شهادت را اختیار نفس خود دادی
و مختاری پس آن ترک سبکروح نیکو خصال پاکیزه جمال با نیت صادق با آنجناب وداع نمود و به در خیمه‌های حرم محترم آمد و از خواتین حرم محترم
ام حلیت طلبید و گفت استدعای من از شما آنست که تقصیری و نافرمانی که از من دیده باشید مرا حلال نمائید و فردای قیامت
مرا فراموش مکنید عزیزان اهل بیت بلند گریه کردند پس دیگر باره آمد بخدمت جناب سید الشهدا و صورت حال را عرض نمود و از آنجناب اذن
طلبید و روی بمیدان کارزار نهاد امام زین العابدین چون مطلع شد که غلام وی روی بمیدان حرب نهاده مقرر فرمودند تا دامن
خیمه را بلند کنند که طریق مبارزت و میدان داری او را ملاحظه نماید پس دامان خیمه را برچیدند و آن غلام با عذاری چون
گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان دو صف ایستاد و شمشیری چون شعله برق درخشان و مانند نهنگ
تا سم طلب رفشان در دست داشت و بر روی آن جماعت بدنشان حرکت میداد و بزبان ترکی چیزی میخواند و مبارز میطلبید که
مضمون آن اینست نظم ای حسین ای گوهر یکتایی نسخه مکرمت سبحانی منم آن ترک که سلطان باشم گر توام هندوی
حضرت خوانی تیغ در دست من از معجز تو بر سر خصم کند ثعبانی چه شود گر تو برو نخوش خویش سرخ روی ابدم گردانی
و مبارز می‌آمد و بر دست او کشته میشد تا بسیاری از مخالفان را بقتل رسانید تشنگی بر وی غلبه نمود باز گردید دیگر باره
بر در خیمه امام زین العابدین آمد و آنجناب او را تحسین بسیار نمود و او را آفرین گفت و بشارت شربت شهادت و را مستبشر
گردانید و از مژده و رضوان من الله اکبر و سیرابی بدست ساقی کوثر او را خوشدل و مسرور فرمود و آن ترک صادق الاعتقاد دست
و پای مولای خود را بوسه داد دیگر باره از مخدرات حجرات طهارت بحلی طلبید و از سوز فراق ایشان های های گریست پس
روی بمیدان نهاد کرد بلا می‌انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان می‌بیخت عاقبت بتیغ آن ملاعین بیدین از پای در آمد
و روزگار ایام جوانی او بسر آمد و جناب سید شهدا ببالین وی آمد هنوز از حیات رمقی در او باقی بود او را بخیمه جناب سید الساجدین
رسانید و از مرکب فرود آمد و سرش در کنار گرفت و رو بر روی او نهاد چون چشم خود باز نمود و سر خود را در کنار امام حسین ع
و امام زین العابدین را با وجود شدت مرض ببالین خود دید تبسمی نمود و سلامی بر دو نمود و مرغ روحش بشاخسار طوبی پرواز
نمود نظم چون ذره بخورشید درخشان پیوست چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست جان بود میان او و جانان حایل
فی الحال که جان داد بجانان پیوست رحمة الله علیه بعد از آن دو سه نفر دیگر از یاران آن جناب که باقی مانده بودند
رخصت حرب حاصل نموده بدرجه شهادت رسیدند آورده‌اند که ابو دجانه و محمد بن مقداد با هم از آن سرور رخصت جنگ
حاصل نموده بمیدان رفتند حربهای کلی نمودند و بسیاری را خسته و کشته نمودند چون خواستند که بخدمت شاهزاده
مراجعت نمایند فوجی از آن جماعت اشرار گرداگرد ایشان را گرفتند سعد غلام امیر المؤمنین ع با پنج تن از موالیان آن مظلوم
که قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و حطیمه بن وهاد بمدد ایشان آمدند و بواسطه کثرت مخالف و ضربتهای متوالی و مترادف
هر هشت تن از این سرای فانی متوجه بعالم باقی گردیدند و بعد از آن که آن چاکران و موالیان آنجناب پنجاه و سه تن شهید
شده بودند و بغیر خود آن امام مظلوم و امام زین العابدین ع و نوزده تن دیگر باقی نمانده بود و شانزده تن از اقارب و خویشان



وبرادران وفرزندان ودو نفر از یاران ویکنفر از غلامان که بتفصیل مذکور خواهد شد نظم چه نوبت بال بهم رسید جهان
خانه صبر بر تن دربید زمین شد پر از فتنه وولوله فلک گشت پر شور وشر غلغله وزبان روزگار برابری زار میگفت نظم
چیست یارب کاتشی در عرصه عالم زدند فتنه انگیختند عالمی برهم زدند وفلک دوار بزبان اضطراب واضطرار مضمون این سخن را
بگوش جهانیان میرسانید نظم ناشده روز قیامت اهل عالم را چه شد نا دمیده صور فرزندان آدم را چه شد چون آن جناب
دید که تمام یاران وعزیزان ومحبان اهل بیت شهید شدند وکسی باقی نماند سوز حیرت بر دل آن حضرت غالب شد آهی شعله ناک
از دل پر حسرت برکشید اهل بیت چون یافتند که ملال آن حضرت بجهت کشته شدن دوستانست ودل آن حضرت از بیکسی
وغریبی در آن دشت خونخوار بر یاسست همگی این چند نفری که باقی مانده بودند یک زبان ویک دل عرض کردند که ای نور دیده
فاطمه زهرا وای فرزند ارجمند سید خدا وای باقی مانده از آل عبا تا ما زنده ایم اندیشه بخاطر شریف راه مده وهیچگونه داغ غم والم
بر دل نورانی خود منه که تا جان در بدن نست نگذاریم که غبار کلفت ونقاری بخاطر شریفت راه یابد وتا یکتن از ما باقیست پروانه
وار خود را فدای ذات اشرف تو خواهیم ساخت ما سوخته داغ محبت تو ایم از شعله بلا ما را چه پروا وما غرقه دریای تولای تو
تبرا از این سکان بی عاقبت میباشیم از سیل فنا ما را چه باک نظم ما که داریم دل ودیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم وخانه
ز بنیاد ببر جناب سید شهدا بسیار گریست ودعای خیر در شان ایشان فرمود پس اول کسی از خویشان واقارب آن جناب
که روی براه آورد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود آمد خدمت آن حضرت وبا چشم گریان عرض کرد یا ابن رسول الله
مرخص بفرما تا مرکب همت بعرصه آخرت رسانم وجان خود را فدای تو کردانم وسلام ترا بمسلم بن عقیل برسانم حضرت فرمود که
ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم نیاسوده ام وپیوسته در اندیشه عیال واطفال یتیم او بوده ام این زمان از سوز فراق با داغی دیگر
غم منه واز شربت تلخ جام هجران خود جامی بالای جام مده یادگار مسلم توئی والده مفارقت او ترا بس است مادر واطفال یتیم خود
مسلم را بر داشته تا من هستم خود را بر کناری بکش که تا من هستم دیگر نخواهند عبد الله گفت یا ابن رسول الله بحق آن معبودی
که حضرت رسول خدا را بخلق فرستاده که مرا از این عیب که کرده ام باز مدار وما بعد از مسلم زندگی را نمیخواستیم حال تو که برکت
سلسله وچشم وچراغ اهل بیت وباد کار آل عبائی چگونه طاقت زندگانی بعد از تو اختیار کنیم وزیاده بر این ترا در غرقاب غم
اندوه ومصیبت چگونه مبتلا توانیم دید وچنانچه پدرم اول کسی بود که در راه تو جان فدا کرد من نیز التماس دارم که در میان
اقارب وخویشان مرا بسبق خدمت اختصاص دهی که دلم بسیار بتنگ آمده ودیگر مرا طاقت مشاهده این گونه احوال نیست
پس آن حضرت او را در بر کشید وبعد از گریه بسیار او را وداع نموده مرخص فرمود واو بمیدان آمده رجز آغاز کرد ومرکب جولان
داده مبارز طلبید وگاهی چون مریخ شمشیر زن شمشیر آبدار را کار میفرمود وگاهی به نیزه آتشبار چون شهاب ثاقب حمله مینمود
وبطلب خون پدر بنیان ابدان مخالفان را زیر وزبر میکردانید پس عمر سعد روی بقدامة بن اسد فزاری نمود وگفت تو مرد
حرب را سررشته داری متوجه دفع این جوان هاشمی شو شاید بلائی او را از لشکر دفع کنی قدامه با سلاحی تمام بر اسبی تیزگام
سوار گردیده در برابر عبد الله آمد عبد الله بنیزه بر او حمله کرد واو مرکب را از جای کنده از پیش او بیرون شد وهرگاه عبد الله بر او
حمله کردی او روی بگریز آورده وهر قدر عبد الله از عقب وی تاختی باو نرسیدی نیز را که مرکب عبد الله در آن روز ها آب ندیده
وبچشیده بود عبد الله از تاختن باز ماند نیزه از دست بیفکند وتیغ برکشید بیک گوشه میدان بایستاد قدامه چون دید
که عبد الله نیزه ندارد بغایت شاد شده مرکب برانگیخت ونیزه حواله سینه آن جناب نموده عبد الله خود را خم نمود تا نیزه او
گذشت آنگاه بجانب او زین آمد قدامه اسب را بر گردانید که حمله دیگر آورد عبد الله باو مجال نداده تیغی بر دهان او زد که تیغ



کاله او برات الله واو را از مرکب در کربلا رسید وفی الحال بر مرکب و سوار شد اسب خود را بغلام خود داد و نیزه خود را از زمین ربوده مبارز طلبید
و رجزی میخواند باین مضمون نظم امروز به بنیم پدر سوخته جانرا پیش شه مظلوم کشم روح روانرا با دولت جاوید در اغوش درآرم
در روضه فردوس عروسان جنانرا راوی گوید سلامة بن قدامه چون شجاعت عبدالله را دید بعمر سعد و لشکر او گفت که من
بسیار جنگ کرده ام و دلاوران جنگی دیده ام تا حال بشجاعت این جوان هاشمی کسی را ندیده ام نظم سالها لعب کند این فلک حوکان
قدند تا چنین شاهسواری سوی میدان آید پس هیکی از او ترسید هیچکس از نوی مبارزت وی ننمود عبدالله ساعتی تأمل نمود
تشنگی بر او زور آور شده و طاقتش طاق شده بر میمنه لشکر حمله نمود و میمنه را بر هم زده جمعی از دلاوران را که از جمله حمیری ۳ ایشان
بود کر آن ملعون از بقیه خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن جمیر را هلاک کرد پس از میمنه مراجعت کرده و خون از دم شمشیر او
میچکید و خود را بر قلب لشکر زد و قریب به بیست نا کس را بقتل رسانید صالح بن نمیر را کشت و از آنجا رو بمیسره نهاد و داد مردی
و مردانگی داد و با مدامه حبشی که پهلوان لشکر ابن سعد بود برابر افتاد و او را بکشت و چون خواست بلشکر خود برگردد پیادگان
سر راه بر وی گرفتند و جماعه دمشقی از عقب وی در آمدند و بضرب تیغ هر دو پای مرکبش را انداخت و از مرکب فرو جست و خود را بزمین
گرفت پس پیادگان دور او را گرفته بضربهای پی در پی و بعضی گویند بضرب نیزه نوفل بن مزاحم حمیری یا بزخم نیزه عمرو بن صبیح آن خلاصه
خاندان عقیل مقتول گردید دریغ و درد که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف برج زوال همای روح شریفش کشاد
بال و برفت ازین نشیمن فانی با شیان وصال راوی ابن عبدالله مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین ع بود و در حدیثی بنظر داعی رسیده که
نود و هشت نفر از آن جماعت بیدین بر دست آن فرزند زاده امیرالمؤمنین کشته شده بود و در حدیثی وارد شده که بعد از او
برادرش محمد بن مسلم بن عقیل قدم در آن بادیه خطرناک گذارده بعد از تلاش بسیار بر دست لقیط بن ایاس جهنی و یکنفر دیگر کشته شد
و چون عم ایشان جعفر بن عقیل برادر زادهای خود را کشته و بخون خویش اغشته دید زار زار گریست و از آن جناب دستوری
خواسته رو بمیدان کارزار آورد و رجزی میخواند که مضمون آن اینست نظم قرة العین عقیلم من و مولای حسین دل و جان پاک
زالایش هر تهمه و شین ابن حسین بن علی هست که جبرئیل امین برورش داده و دارد حلل الجنتین پسر عم منست این شه
شهزاده که هست قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین و مبارز طلبید هر که آمد خون او را بر خاک مذلت بریخت و بعد از آنکه با
سوار و چند پیاده را بجهنم واصل کرد او را در میان گرفته دست طعن و ضرب بروی گشادند و او را بضربتهای پی در پی از پا در آوردند
پس برادرش عبدالرحمن بن عقیل کمر همت بر میان بست و بر مرکب تازی نژاد نشسته بمیدان آمد و بعد از آنکه هفده نفر سوار و
چند پیاده را بجهنم واصل کرد ابتدا بضرب عبدالله بن عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت نوشید و یک دو نفر از اولاد
عقیل نیز در بعضی اخبار وارد شده که در آن جا حاضر بودند و جان خود را فدای آن جناب نمودند بعد از آن زمانه نامه عمر اولاد
عقیل را در هم پیچید نوبت بخواهر زادگان آن جناب رسید سابقا مذکور شد که عبدالله بن جعفر طیار که زوج زینب خاتون
و پسر عم آن امام جلیل بود دو پسر خود محمد و عون را همراه آن جناب فرستاد و خود بعذر علیلی و پیری خواست در آن هنگام محمد بن
عبدالله بن جعفر به نزد آن سرور آمد و گفت ای شاهباز عرصه ولایت و ای نقطه دایره هدایت ای خال بزرگوار مرا دستوری
ده تا جان خود را چون یاران گذشته فدای وجود شریف تو کرده ام و بدن خود را از زحمت و تعب دنیای فانی خلاص کنم آنجناب
بعد از گریه بسیار او را رخصت داد و او نیز رجز خوانان بمیدان آن بد بختان آمد بعد از آنکه دو نفر ایشان را بدرک اسفل جهنم فرستاد
بضرب عامر بن نهشل تمیمی از این جهان فانی در گذشت و بعد از آن عون برادرش بمقابله آن اشقیا قدم در میدان سعادت
نهاد و بعد از آنکه هجده پیاده و سه سوار از آن قوم اشقیا را بسوی سقر فرستاد از ضرب عبدالله بن بطه طائی و عبدالله بن



فطنه تنهائی شهید شد و بعضی از مورخین عبید الله عبد الله پسر جعفر را نیز نقل کرده اند و چون خواهرزادگان آن جناب بشهادت
رسیدند نوبت برادرزادگان آن جناب رسید اول عبد الله بن امام حسن که جوانی بود نوخاسته و چون ماه نو از
تشنگی کاسته و مانند سرو آراسته پیش عم عزیز خود آمد و گفت ای خلاصه خاندان نبوت مرا دستوری ده که دیگر طاقت مفارقت
خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان را تحمل نتوانم امام حسین فرمود که چگونه ترا اجازت دهم و تو یادگار برادرم امام حسنی عبد الله
گفت ای عم هوای آن دارم که سر در قدمت فدا سازم و بقدر توسع و امکان در دفع خصمان خود بکوشم خلاصه بعد از مبالغه بسیار
اجازت یافته روی بمیدان حرب نهاد و میگفت ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره علی الاعادی مثل
ریح صرصره خواجه هر دو جهان جد منست جد بکرولی ذو المنن است پدر محترم محتشم نور بینائی زهرا حسنست :
وین شهنشاه هادی راه حق عم منست نایب ذو المنن است اندر دین آنکه امروز امام زمنست طاهر قدسم و عم پدرم
شه طیار مرصع بدنست حاصل عمر شما اهل نفاق طاعت و پیروی اهرمنست نقد نقش شکر کار شماست جان ربودن
بدن کار منست آنگاه بمیدان آمده مبارز طلبید و اسب خود را بجولان در آورد و انگر خواه روی بلشکر عمر سعد نهاد و تا
نزدیک بعمر رسید خون بیست و دو نفر از آن اشقیا را بباد فنا داد عمر نحس از بیم شمشیر شاهزاده عنان بر تافته روی بگریز نهاد
در میان سواران رفت و عبد الله بمیدان برگشته مبارز طلبید و عمر سعد چون یافت که عبد الله برگشته دوباره پیش صف آمد
و نامردان را بر حرب ترغیب و تحریص میکرد و وعده زر و خلعت و انعام میداد بحیری بن سعد شامی پیش آمد و گفت ای پسر سعد تو
امارت میکنی و داعیه سپهسالاری داری نیکو میگریزی از ضرب دست این جوان هاشمی عمر گفت ای بحیری جان عزیز و عمر
عوض اگر میگریزم جان در می برم و اگر خواهی راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده و دیده انتظار بر راه مبارز نهاده
برو تا دست برد هاشمیان را به بینی و اعجوبه کارزار ایشان مبهوت گردی بحیری از ملامت او در غضب شده با پانصد سوار
که در تحت حکم او بودند روی بعبد الله نهاد و از صف سپاه امام حسین محمد بن انس بن ابی دجانه و اسد و فیروزان غلام امام حسن
بمدد عبد الله روانه شدند و فیروزان پیش افتاده در برابر بحیری آمد و بحیری از غایت خشم بر فیروزان حمله کرد و فیروزان نیزه
بنیزه با وی در آویخت عبد الله بر غلام خود ترسید و نیزه در دست بود و روی بدان سواران آورد و اسد و محمد در عقب وی نیز حمله
کردند و فیروزان چون دید که عبد الله حمله کرد او نیز نیزه از بحیری کشیده با ایشان متفق شد و بیک حمله آن چهار نفر آن پانصد
کس را بر داشته میدوانیدند تا بقلب سپاه رسانیدند شیث بن ربعی با پانصد سوار دیگر از صف خود جنبید و بانگ بر
بحیری زد که شرم نمیکنی که با این همه مردان کاری از پیش چهار کس میگریزی پس او را با لشکرش برگردانید و خود نیز متفق شد
هزار سوار گرداگرد آن چهار نفر را گرفتند عبد الله روی بشیث آورد و محمد و اسد با او بودند و فیروزان دیگر باره بر بحیری حمله کرد
و لشکر او را زیر و زبر گردانید از عمر سعد منقولست که من ملاحظه جنگ کردن فیروزان را مینمودم بخدا اگر یک قطره آب تشنگی
می آمد از برای لشکر ما کس نبود و من شمردم صد و سی نفر را بنیزه و بیست نفر را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید که فیروزان از
شدت تلاش در حرب کوفته و خسته شده روی بحضرت امام ع آورد که عثمان بن بحیری از قفای وی در آمد بحیری نیزه بر کمر
وی زد که از اسب در افتاد و اسب رم کرده رو بصحرا نهاد و فیروزان چون پیاده ماند نیزه را بیفکند و سپر در سر کشید و تیغ از نیام
برکشید و با ایشان در آویخت اسد بن ابی دجانه چون فیروزان را پیاده دید مرکب تاخت و چهار نفر را کشت و باقی را از دور
او دور گردانید آمد نزدیک وی و گفت ای برادر جهد کن که بر مرکب سوار شوی فیروزان خواست که سوار شود که آن سگان
ایشان را گرفتند اسد فیروزان را گذاشت و پیش روی ایشان را گرفت و با ایشان مشغول محاربه گردید در اثنای محاربه بحیری

گرانمایه حسین



از دست راست اسد در آمد و نیزه بر پهلوی او زد که از پهلوی دیگر او بدر آمد و نیزه از دست اسد افتاد و خواست که تیغ برکشد دستش
کار نکرد و ازرق بن هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام ساخت و عبدالله با شیث بن ربعی درآویخته بود و هفتاد زخم
بر داشته بود و با وجود آن انقدر کوشید تا آن طایفه را گریزانید چون مراجعت کرد دید لشکر بحتری با اسد و فرزدان احاطه کرده اند
بجانب ایشان تاخت وقتی رسید که اسد شهید شده عبدالله قاتل اسد را از پای در آورد و بحتری را مجروح گردانید و پیش فرزدان
آمد و او را از زمین در ربوده و در پیش زین گرفته رو بجانب سید الشهدا روانه گردید چند قدمی که رفت اسب او وامانده قدم
بر نداشت چون فزون از صد چوبه تیر بر اسب آن دلیر نشسته بود و اسب گرسنه و تشنه و بسیار بهم جانب بعید خال که دو تن
بروی سوار شدند طاقت نیاورد و ایستاد عبدالله پیاده شد و فرزدان را پیاده کرد عون بن علی چون برا پیاده دید
بتاخت و اسبی را دوانید تا عبدالله سوار شد و بازوی فرزدان را گرفته بدست عون داد و خواست که بیاید فرزدان افتاد و جان
بجان آفرین تسلیم نمود عبدالله بسیار بر حال الغلام خود گریست و عون نیز گریست و بر فوت او تاسفها خوردند نظم از غم و حسرت
یاران وفادار دریغ ترک احباب گرفتند بیت باید دریغ دیگر بار امام زاده واجب التکریم وان بقیه گلشن سبط رسول کریم
و فرزند امام حلیم دست توکل بحبل المتین حسبی الله و کفی زده دل از دنیا و ما فیها برداشته کمر همت بر ملاقات جد
بزرگوار خود بادی سرخ و دلی پر از امید بسته روی بلشکر مخالف آورد ای عزیزان تصور کنید که بر اهل بیت رسالت
رسید و این همه غم و اندوه که بر آن امام مظلوم رسید بلکه رسید و طاقت این همه بارهای گران غم و اندوه که آوردند این همه همت
در کشیدن جام زهر جفا از اشقیا گران سر و ارباب وفا گر دلگو دخل آن دانند و او دانند که هیچکس صبر و تسلیم و رضا بر این همه مصیبت
گران جز آن امام عالیشان نتواند یاری چون بمیدان آمد و مبارز طلبید هیچکس از روی حرب او نشد هر چند عمر سعد مبالغه
کرد و لشکر خود را دشنام داد و نفرین کرد هیچکس سخن او را نشنید یوسف بن الاحجار پیش راند و گفت ای پسر سعد منشور
ملک ری تو گرفته و علم سپهسالاری تو بر افراشته چرا خود پیش نمی روی و ما را ملامت و تحریص بر مرگ میکنی آن ملعون
جواب داد که عبیدالله زیاد مرا امر بحرب نموده بلکه این لشکر را در حکم من کرده که هر کرا خواهم بحرب فرستم ترا باید مطیع من
بودن نه من مطیع تو برو و با این پسر حرب کن و الا نزد پسر زیاد از تو شکوه کنم یوسف بن الاحجار ترسید و مرکب برانگیخته بمصاف
عبدالله رفت و آنگرد راه نیزه حواله سینه عبدالله نمود عبدالله طعن او را رد کرده و نیزه بر حلقومش زد که سر سنان از
قفای او در آمد و آن شقی نگون سار گردیده از مرکب بیفتاد و جان بمالکان دوزخ داد طارق بن یوسف چون حال پدر
دید نفرین بسیار بعمر سعد نموده روی بمصاف عبدالله آورد و زبان به بیهوده گفتن گشاد و رسم حیا و ادب را بر کنار گذارده
دشنام میداد و ناسزا میگفت عبدالله نیزه حواله او کرد طارق تیز دستی کرده بشمشیر نیزه او را دو نیم کرد و خواست همان جلدی
تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله سر دست او را با تیغ در هوا گرفت و چنان دست او را بپیچید که استخوان بازوی او در هم شکست
و تیغ از دستش افتاد عبدالله با دست دیگر کمربندش را گرفته و از روی زین بلند نموده چنان بر زمین زد که استخوانهایش
خورد و در هم شکست پس پسر عم طارق مدرک بن سهیل بمیدان آمد و ناسزا و دشنام بسیار بحیدر کرار و فرزندان نامدار
آن بزرگوار داد عبدالله را طاقت نماند تیغ بر او فرود آورد که سر و دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بقیه تن
نابکار او بر روی زین مانده بود پای او را گرفته از زین سرنگون کرد و از اسب خود که وامانده بود فرود آمد و بر آن اسب تازی
نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول عظیمی از وی در دل دشمنان
افتاد عبدالله چون دید که مبارز بمیدان وی نمی آید دلتنگ شده خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه بسیار

توی چو نظرش آمد که در صحرا افتاده بود فی الحال او را در ربوده دور سر گردانید و روی بمیمنه لشکر نهاده صف ایشان را از جا بر کند
و دوازده کس دیگر بطعن نیزه بیفکند و از ان جا مراجعت نموده بخدمت عم بزرگوار خود آمد و گفت یا عماه العطش العطش بجد الاکرم قطره
آب نمیدهد دمار از این قوم نابکار بر می آورم جناب سید شهدا فرمود ای جان عم وای سرور افزای دل پر غم حالا از دست جد بزرگوار
و پدر عالیمقدار خود سیراب خواهی شد و مرهم بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس عبد الله با این مژده جان فزا مسرور گردیده روی
بمیدان نهاده و قریب به پنجهزار نامرد بیحیا بران فرزند سبط رسول خدا حمله کردند و بر تیر و تیغ و نیزه و تبر و تاولش و بین و خنجر
زخم بران فرزند زادهٔ ساقی کوثر میزدند تا آنکه انقدر زخم بران امامزادهٔ والاتبار رسید که از کار باز ماند و هر چند میخواست که
خود را بیك طرف از میانهٔ ان بدبختان بکشد او را رها نمیکردند و چون تکین انکه بران مظلوم تشنه جگر احاطه نموده بودند
عباس عم بزرگوار ان مظلوم والاتبار علم را بدست علی اکبر داد و با برادرش عون بن علی بمدد برادرزادهٔ خود آمد و صفوف
لشکریان را برهم زدند تا باو رسیدند و او را از میان لشکر شقاوت اثر بیرون بردند و عبد الله چون زخم بسیار خورده بود
و اسب وی نیز از کثرت تکاپوی وامانده بود آهسته میراند و بتعجیل نتوانستی که خود را بلشکرگاه رساند ناگاه نبهان بن زهیر از عقب
وی در آمده زخمی میان دو کتف او زد و از مرکب بیفتاد و بهمان افتادن قدم در عالم قدس نهاد عباس چون بان بنگریست و
ان حالت را مشاهده نمود تاخت نموده و سر نبهان را بیك ضرب شمشیر ده قدم دور انداخت پس حمزه بن نبهان خواست
نیزه بر عباس زند که عون پیش دستی نموده و بدفع تیز دست نیزهٔ حمزه را بینداخت و عباس بر تیغ دیگر کار ان بدگهر را تمام
نمود پس نعش عبد الله را آوردند و نزد خیمهٔ امام شهید بر روی زمین گذاردند مخدرات اهل حرم سراسیمه بیرون دویدند
و بر روی نعش عبد الله خود را انداختند و بر جوانی و جمال او سوختند و گداختند مادر عبد الله بر سر و سینه میزد و گویا
بزبان حال میگفت نظم دردا که دل از حادثه غمناك افتاد در دیده ز سیل اشك خاشاك افتاد نوباوهٔ باغ عمر درخاك
از شاخ امید بی انکه رسیده بود از شاخ افتاد و خود را بر روی نعش فرزند دلبند انداخته گویا میگفت نظم گل عذار
تو پژمرده شد هزار دریغ خط غبار تو در خاك شد غبار دریغ تو گر نه تیله چو یوسف عزیز تر بودی بحیله گرگ اجل ساخت
شکار دریغ بهار عمر ترا بود وقت نشو و نما تگرگ مرگ بر آورد از و دمار دریغ تو رستی از غم این تیره روزگار و نماند مصیبت
بمن تیره روزگار دریغ اجل ترا بدیار فنا فکند و مرا براه پیك اجل چشم انتظار دریغ تو زخم تیر اجل خوردی از قضا و مرا
بدل جراحت ان تیر جان شکار دریغ خط عذار تو تا شد نهان ز دیدهٔ من ز آه آینهٔ دیده در غبار دریغ پس قاسم نعش
برادر را در بر کشید و بزبان حال میگفت نظم ستیزه گر فلکا از جفا و جور تو داد نفاق پیشه سپهرا ز گردشت فریاد
مرا ز ساغر بیداد شربتی دادی که تا قیامتم از مرگ یاد خواهد داد مرا بگوش رسانیدی از جفا حرفی که رفت تا ابدم
عافیت از یاد در آب و آتشم از هجر گو سموم اجل که نیز ذره دهد خاك هستیم بر باد نه مشفقی که شود بر هلاك من با
نه همدمی که کند از فغان من فریاد سر و قد ایستوای با صبحدم برخیز برو بعالم ارواح ازین خراب آباد نشان گم شدهٔ من بجو ز خود
بزرگ سراغ یوسف من کن نبنده و آزاد بجلوه گاه شهیدان نوجوان چو رسی ز رخش عزم فرود آ و نوحه کن بنیاد بگو
برادرت بنور دیده داده پیام که ای ممات تو بر من حیات کرده حرام گر از تو بگسلم ای نونهال رشتهٔ عمر ز تیغ کین رگ
جانم بریده باد چو ناك گر از پی تو نتازم سمند جان بعدم سرم ز دست اجل بسته باد بر فتراك ندای جان تو جانم رسید
از عقبت بیر از تو زیستنم در دو بود خاشاك ای عزیزان انصاف دهید که از استماع این گونه مصیبت چگونه توان خود را
از سوز و گداز معاف داشت خدای جهانیان همه سامعان ای دل سوختهٔ ان مظلوم تشنه لب نماید که این مصیبتها



بی دربی کشید و در راه دوستی ما و شما این صبر و تحمل ورزید شعر یا وقعة الطف الشنیعة ماجری ذکراک الا واختنقت
بعبرتی من لی بتفصیل المصائب کلها وکلت السنة العباد لکلت لکننی ابکی واندب ساکبی علی ابرد من لواعج
حسرتی ابکی شموسا من سلالة احمد کسفت بحد سیوف آل امیة ابکی البدور الزاهرات کواملا غربت بعرصة کربلا
فی غربتی ابکی الغصون الناضرات نواعما عصفت بها ریح المنون فجفت ابکی البحار الزاخرات علومها کم انعشت
موتی القلوب واحییت ابکی الجبال الراسیات حلومها کم خف منها الانتقام نکفت ابکی الجسوم السامیات سفت
علی سلابهن السافیات وعفت ابکی الوجوه الساجدات لربها معفورة فی تربة مغبرة ابکی الشفاه الذابلات من
الظما لم تحظ من ماء الفرات ببلة ابکی الرؤس المشرقات علی القنا مثل البدور من الغمام تجلت ای واقعه هائله
کربلا کاهی اتفاق نمی افتد که تو بیاد من آئی و بی اختیار اشک از چشمهای من جاری نشود کیست که از برای من کمیت و کیفیت
این مصائب عظمی را تفصیل دهد و شرح کند و اگر همه بنی آدم متفق شوند بر بیان آن عاجز خواهند بود و من در این مرثیه که میگویم و میخواهم تصدیع
بیان و تفصیل آن مصیبتها نیست چه زبان هر گوینده از ذکر آنها عاجز است بلکه بدون شعور و اختیار گریه و نوحه و ندبه میکنم بر
آقایان خود و سوزش دل خود را بدان تسکین میدهم گریه میکنم بر آن آفتابهای تابان از اولاد پیغمبر آخر الزمان که منکسف شدند از
ظلم و ستم بنی امیه و دوستان ایشان گریه میکنم بر آن ماههای تمام که در غربت بدشت کربلا غروب کردند از جور دشمنان گریه
میکنم بر آن نهالهای نورس درخشان و بوستانهای دیده بینندگان که سموم مرگ بر آنها وزید و آنها را خشکانید گریه میکنم بر آن
دریاهای علم الهی که دلهای مرده را زنده میگردانید و خاطرهای افسرده از آن نشاط بهم میرسانید گریه میکنم بر آن کوههای
حلم الهی که از انتقام کشیدن ایشان همگی خلق ترسان بودند و با اینکه میتوانستند همه ایشان را از تیغ انتقام خود هلاک کنند و
دنیا را زیر و زبر گردانند با رحوصله کردند و اینهمه جور و جفا کشیدند و صبر و تحمل در راه خدا ورزیدند گریه میکنم بر بدنهای
پاره پاره برهنه که بادهای گرم مختلف بر ایشان میوزید و ریگهای گرم کربلا را بر ایشان می پاشید گریه میکنم بر آن رویهائی
که در سجده پروردگار همیشه بر روی خاک زمین گذاشته میشد از ستم کوفیان بی ایمان در زمین کربلا در خاک و خون غلطیده
بودند گریه میکنم بر آن لبهای خشکیده از تشنگی که از آب فرات که دد و دام و وحوش و طیور از آن سیراب بودند قطره بر ایشان نچشانیدند
یا غیرة الله اغضبی لمحمد وآله الابرار اکرم عترة ایکون فی الاسراء آل محمد ویعد فی الامراء آل امیة ویری الحسین علی
الجبین معفرا ویزید فی الملک المکین الاثبت وبنات هند فی القصور العز قد سحبت ذیول الکبریاء وجرت وبنات
فاطمة البتول سبیة یجان غربتها بعید منزلة ای غیرت خدائی تا کی بر دشمنان آل محمد حلم کردی و غضب و خشم نمیکنی از برای
اهل بیت رسول مختار و چگونه راضی شدی که آل محمد در اسیری و در بدری باشند و آل زیاد و سایر بنی امیه فرمان فرمای بر تخت
سلطنت و حکمرانی متمکن باشند و حسین ریحانه رسول امین صورت و پیشانی او در خاک و خون مالیده باشد و یزید پسر هند
جگرخواره در ممالک و پادشاهی متمکن باشد و دختران هند جگرخواره در قصرهای عزت و اعتبار دامن تکبر و افتخار بر زمین بکشند و
دختران فاطمه زهرا تاجهای عزت و بزرگی ایشان را اسیر لکند بر بحر اسیری و ذلت و خواری بار الها ظهور صاحب ما را نزدیک
گردان و دیدهای درد کشیده ما را مشاهده جمال عدیم المثال آن امام همام روشن و پرنور و دلهای سوخته و افسرده
ما را بخروج و ظهور باهر النور آن وارث توراة و انجیل و زبور و آن امام مظفر منصور و طلب کننده خون مظلومان مقهور
خوشنود و مسرور و قرین انواع مسرت و حبور و ما ستمزدگان و دلسوختگان را در مصیبت سادات و شفیعان و بزرگان و
پیشوایان خود شریک نموده با ایشان محشور گردان بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و اولاده الغر المیامین المصطفین

١٦٥ سلامی

مجلس نهم

سلام الله عليهم — **مجلس نهم** — اليوم ينفع في الصّور

در بيان كيفيت شهادت امامزاده واجب التعظيم والتبجيل نوباوهٔ رسول ملك جليل قاسم بن الحسن عليه سلام الله ذي المنن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل مصيبتنا في آل الرسول من افضل السعادات وبكائنا في رزيتهم من اعظم الطاعات والعبادات واعد لمن والاهم وتابعهم من الثواب الجزيل والثناء الجميل ما تكلّ عن ضبطه الافهام وهيّأ لاهل مودتهم من النعم والآلاء والقرب والرضاء ما لا رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب احد من الانام ونشهد ان محمّداً سيد الرسل وموضح السبل المقصود من ايجاد الكل وان علي بن ابيطالب سيد الوصيين واولاده السادة الميامين شهداء الله على العباد وشفعائه في يوم المعاد وانهم اشرف الناس في الآخرة والاولى المقصودون من قوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة شهادة توصلنا الى حسن المآب والزلفى والنجاة من اهوال البرزخ والعقبى السلام عليك يا اباعبد الله يا سيد الشهداء ويا نور الله في الارضين السفلى والسموات العلى لقد عظمت الرزية وجلّت المصيبة بك علينا وعلى جميع اهل الارض والسماء السلام على ولدك علي الذبيح الطعين السلام على ولدك المرتهن الاسير بايدي الكافرين زين العابدين المكروب الحزين السلام على قاسم وعبد الله ابني الحسن الزكي الناصح الامين السلام على العباس بن علي امير المؤمنين السلام على اخوته وبني اعمامه المقتولين السلام على انصار الله وانصار رسوله وانصار علي سيد الوصيين وفاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين السلام على زينب التقية وسكينة المسبية السلام على فاطمة ورقية السلام على البنات الهاشميات والسادات العلويات والايتام والنساء المخفيات السلام على جميع من سفك دمه في ارض كربلاء واسر واستبيح من الحرم والنساء السلام على الابدان المرضوضات السلام على الاجساد العاريات السلام على الدماء الجاريات السلام على الرؤس المشالات السلام على من زار الحسين ومال اليه السلام على من بكى وحزن عليه السلام على من سكن في حرمه وتوطن لديه السلام عليكم يا اهل العزاء ورحمة الله وبركاته شعر

لا احبّ للمجد جدّي ان جلست على · بسط انبساطي وايدي سنّى الجذل
وكيف احمد بسط البال من جذل · وسبط احمد بالبوغاء منجدل
وكيف انسّ ريحانا وقد تركت · ريحانة المصطفى تنهاشها الاسل
ام كيف اشرب ماء لا اغصّ به · والسبط صادٍ تسقيه الردى القبل

جد و سعي نموده از براي تحصيل مجد و بزرگي همت و اجتهاد من هرگاه بر فرش خوشي و انبساط بنشينم و مصاحبت نمايم با ياران خود و آثار سرور و انبساط از من ظاهر شود در مصاحبت و مجاورت مجد نيايد و تبسم نمودن و چگونه مرا خوش آيد از فراغ بال و قرار بر زمين كريم و حال آنكه سبط پيغمبر خدا در زمين كربلا در حالت و خون افتاده باشد و چگونه گل و ريحان را استشمام كنم و حال آنكه ريحانهٔ رسول خدا در صحراي كربلا كرفتار گروه دغا گرديد بود و بجاي خار مغيلان و غبران كه انواع مغفرت يا غبران بپاي دي بخلد نيزها و تيرهاي اهل كين و عدوان بر بدن نازنين آن امام زمان ميخليد يا آنكه چگونه آب خوشگوار بنوشم و حال آنكه سبط رسول امين را از دم خنجر و شمشير و نيزه سيراب كردند

ام كيف افرش قرشياً وهو منجدل · بجندل قد علا اعلاه اسفله
ام كيف يعبق بي طيب وتنويه · شعث نواصي بهن العجف البزل
بلا وطاء ولا ستر يظللها · عن اعين الناس الا الخزي والثكل
الى يزيد تهدى وهو مبتهج · مكفر برداء الكفر مشتمل
اصلاه خالقه في هيهب لهبا · له بها ظلل من فوقها ظلل

يا آنكه چگونه بر فرش استراحت بنشينم و اين نور ديدهٔ خير البشر افتاده با بدن برهنه در بيابان سنگلاخ در حالتيكه برنيزه كردن او نشسته بودند ملعون سنان دل از براي آنكه سر نازنين او را از بدن شريفش جدا كند از قفا يا آنكه چگونه بوي خوش استعمال كنم و خود را خوشبو و معطر سازم و حال آنكه حرم محترم او گرد و غبار يتيمي و اسيري بر بدنهاي ايشان نشسته و بر شتران لاغر بي‌جهاز ايشان را سوار كرده بودند و مي‌انداختند ايشان را از شهري بشهري و از بياباني به بياباني ديگر

صح في القرب



بدون چادر و معجر و روپوش که ایشان را از نامحرمان بپوشانند مکرغم و اندوه و ناله و نوحه تا انکه بردند ایشان را بشام نزد یزید بهادر
وان ملعون مسرور و خوش حال بود و دواء کفر و سبیعی را برخود پسندیده بود که لعنت خدا بران ملعون بمیا باد وان انش هیهب که
بدترین اتشهای جهنم است او را سوزانند للسید مهدی الطباطبائی هذا مصاب الذی جبریل خادمه ناغاه فی المهد انبطت تمائمه
هذا مصاب الشهید المستضام ومن فوق السموات قد قامت مأتمه سبط النبی ابی الاطهار واله الکرار مولی انام الذین صائمه
صنو الزکی جنی قلب البتول له اشومة لیس فیها من یقاسمه مطهر لیس یغشی الریب ساحته وکیف یغشی من الرحمن عاصمه
لله طهر توالی الله عصمته اذ ذاه وجز حظیمات جرائمه لله مجد سما الافلاک رفعته ماد العلی عند ما مادت دعائمه ضیف الم
بارض فی رد بها شرع قضی بها وهو ظام القلب هائمه لم تلقه یاران عزای کیست که صاحب عزا خداست وین ماتم وناله چیست
کردر خیل انبیا کردید قدسیان همه تا الان نوحه خوان افلاک پر ز غلغله و شیون و صداست در ساق عرش تعزیه دار است جبرئیل
ارکان عرش هم متزلزل درین عزاست بر لب حدیثشان بنوحه و فغان واه حور و پری که بر تنشان پیرهن قباست خونبار دیده مه
خورشید و اختران لرزان درین مصیبت ختم عرش کبریاست درهم از این بلیه همه محرمان قدس در خشم ازین قضیه خداوند ذوالجلالات
کو یا عزای سرو لب تشنگان حسین نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی است ریحانه رسول امین نور مشرقین لا شاخیل تشنه لبان سبط مصطفی
تنکر چه داغها بدل مصطفی رسید شاهنشهی که غایت ایجاد ما سواست اکسیر کرخلق هر دو جهان از طفیل اوست افتاده در
جهان بچنین دام ابتلاست شد بر سر سنان سر شاهی که از شرف سرهای سروران جهانش بزیر پاست دختر رسول خدا را اسیر وار
بردند هدیه بهر یزید این کجا رواست با این همه مصیبت عظمی بر اهل بیت خوناب دل ز دیده نیاید برون خطاست ای دیده خون بیار
که در ماتم چنین کر خلق را ز دیده رود خون دل سزاست شد در جهان اگرچه بسی فتنها پدید چون این قضیه هیچکس ازند جهان ندید
لهفی علی ماجد اربت انامله علی السحاب غدا سقیاه خاتمه لهفی علی الاله صرعی فی الطفوف فما غیر العلیل بذاک الیوم سالمه
افتم یوم به حمت ملاحمهم ثم انجلی لهم قتلی غنائمه حزن طویل الی ان یجلی ابدا حتی یقوم بامر الله قائمه یعنی حسرت و غم وانده
من بران صاحب مجد و بزرکیست که انکشتان او همسری با ابر میکرد و عطایای او وفای مردم ازان او فیامت را انکشتان اوست یعنی برات نجات از دوزخ و سیراب
دوستان او از حوض کوثر است غم و اندوه من بر ال پیغمبر است که با بدنهای پاره پاره افتاده بودند در صحرای کربلا و بغیر از امام زین العابدین
بیمار کسی از ایشان سالم نماند کرده و غبار شدیدی سیاه در انروز هیجا در معرکه قتال ایشان بر پا شد که کسی کسی را نمیدید و چون فرو
نشست و هوا صاف شد غنیمت و منفعت ان معرکه بدنهای پاره پاره این کشتکان بود و این درد و غصه بسیار طولانیست که برطرف
از دل دوستان کشوده نشود تا انکه باذن حقتعالی قائم ال محمد ظهور کند رکب برغم العدی فوق الربی نزلوا وقد اعد لهم فی الجنة
النزل تشی المواقف اهلیها مواقفهم بصبرهم فی البلایا یضرب المثل سد اذا اتسقوا اسد اذا افترقوا شهب اذا اخترقوا الابطال
واقتتلوا لاقوا الحتوف باکتاف الطفوف علی رغم الانوف ولم تبرد لهم طلل کرم کن بر قافله که بر روی خاک منزل کردند و در دهشت
برین مرحلهای بسیار رنگین بجهة اینیان مهیا ساخته اند کسانی که بجهة ایشان موافقی دست داده یعنی موارد محنتهائی چند که از شدت
هولناکی و صعوبت بمرتبه بود که فراموش میکرد هر کسی موقف خود را یعنی شدت هول ان مواقف مبهوت و بیهوش میساخت
صاحبان خود را و با وجود اینکه بان قافله چنان منازل و مواقعی اتفاق افتاد چنان ایستادکی و تحمل و صبری نمودند که ضرب المثل
شدند در میان عالمیان مثل سد سکندر و کوه پابرجا در برابر سیلاب بلا و دریای محنت و جفا ایستادند و مجتمع و متفق بودند
در صدمه خوردن و تحمل و رنج دیدن و هر وقت از یکدیگر جدا میشدند هر کدام مثل شیر ژیان بودند و در وقت جنگ کردن و قتال
چون شهاب ثاقب بدنهای پهلوانان را تیر و نیزه سوراخ سوراخ میکردند و شربت ناکوار مرک را در کوشهای بیابان کربلا چشیدند

وبینی چون آنجناب از لب دنیا مینالید ندا نمود الی آنکه بنعیم ابدی وعزت سرمدی فایز گردند واز التهاب آتش محنت واندوه سینهٔ انبیا
شفا نیافت در دار دنیا أَمْسَى الْحُسَيْنُ صَرِيعاً لَا ضَرِيحَ لَهُ إِلَّا سُيُوفٌ فُصُولٌ مِنْهُ تَنْتَصِلُ وَالطَّعْنُ مُؤْتَلِفٌ مِنْهُ وَمُخْتَلِفٌ وَ
النَّحْرُ مُنْعَطِفٌ وَالْعُمْرُ مُنْبَتِلٌ وَالْجِسْمُ مُضْطَرِبٌ بِالدَّمِ مُخْتَضِبٌ وَالْقَلْبُ مُلْتَهِبٌ مَا بَلَّهُ الْبَلَلُ وَالشِّمْرُ مُشْتَغِلٌ فِي ذَبْحِهِ عَجِلٌ
وَالسِّبْطُ مُنْجَدِلٌ يَدْعُو وَيَبْتَهِلُ فدای آن شهید مظلوم شوم در آن وقت که بر روی خاک افتاده بود وقوت حرکت وصدای فریاد
رسی برای وی نبود مگر صدای پیکان تیرها که در بدن شریفش جا میکرد وطعنه های نیزه وغیر آن که بر آن بزرگوار میزدند بعضی از
آنها مختلف بود وبعضی بر روی هم وحلقوم مبارکش از سر مبارکش جدا شده وعمر گرامی آن ماه تمام رو بمحاق آورده وتن نازنین آن
سرور دست وپا میزد ودر خون خود خضاب شده بود ودل او از حرارت تشنگی وآن زخمهای پی در پی التهاب داشت چه قطرهٔ
آب باو نرسیده بود وشمر نابکار مشغول بفعل خود بود ودر کشتن آن برگزیدهٔ خدا استعجال می نمود وفرزند پیغمبر در میان خاک
وخون افتاده بود وبخدای خود در زیر لب مینالید وبا او مناجات میکرد عَجِبْتُ مِنْ قَاتِلِ شِمْرٍ بِالْحُسَيْنِ وَقَدْ دَنَا عَلَى الصَّدْرِ
مِنْهُ وَهُوَ مُنْتَعِلٌ كَيْفَ اسْتَطَاعَ بِصَدْرِ الصَّدْرِ مُرْتَقِياً وَدُونَ أَدْنَى مَرَاقِي كُمِّهِ زُحَلُ أَمْسَى الْحُسَيْنُ طَرِيحاً لَا ضَرِيحَ لَهُ وَمَا لَهُ
غَيْرَ قَانِي نَحْرِهِ غَسَلٌ دِمَاؤُهُ هَطَلَتْ لِلشَّيْبِ مِنْهُ طَلَتْ وَالْجِسْمُ قَدْ جُعِلَتْ مِنْ حَوْلِهِ الْجَثَلُ وَالرَّأْسُ مُرْتَفِعٌ مِنْ فَوْقِ مُنْتَصِبٍ
يَبْكِي عَلَى حَمْلِهِ الْهَوْدَجُ وَالْجَمَلُ تعجب میکنم که شمر نابکار بر سینهٔ آن سید ابرار چگونه با نعل پا گذارد وتوانست که بالای سینهٔ
آن حجهٔ خدا رود وحال آنکه پست ترین پایه کعب پای آن بزرگوار فلک زحل بود فدای حسین شوم در آن وقت که بر روی خاک افتاده بود
بدون آنکه او را در قبری گذارده باشند وضریح وصندوقی بر روی قبر او کشیده باشند وبغیر از خون حلق شریفش آبی نبود از برای غسل
دادن او بلکه خون از همه اطراف آن بزرگوار جاری بود ومحاسن شریفش از خون بدنش رنگین بود وآن ابدان شریف کشتگان در دور
نعش آن شاه تشنه لبان جملها بسته شده بود وسران بزرگوار را بر سر نیزه بلند کرده بودند بنوعی که کواکب آسمان همگی از مشاهدهٔ آن
میگریستند نظم چون تشنگی عنان ز کف شاه دین گرفت از پشت زین قرار بروی زمین گرفت پس بجای آنکه دستش بریده با
از دست داد دین وسر شاه دین گرفت داغ شهادت علی اکبر تازه کرد از نو جهان عزای رسول امین گرفت در طشت مجتبی جگر
پاره ریخت پهلوی حمزه چاک ز مضطرب کین گرفت هم پای پیل خانهٔ حرم ابرهه داد هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت از خاک
خون ناحق یحیی گرفت جوش عیسی ندا داده سپهر برین گرفت کشتند انبیا همه گریان وبوالبشر برچشم تر ز شرم بنی آستین گرفت
کردند پس بنیزه سری را که آفتاب از شرم آن نهفت رخ زرد در سحاب بسند معتبر از ابن قدامه مرویست که جناب امام زین العابدین
فرمود باو که ای زائده شنیده ام که گاهی بزیارت میکنی قبر امام حسین را زائده گوید که عرض کردم بلی یابن رسول الله مکرر میروم بزیارت
آن بزرگوار فرمود چرا میروی بامنیتی از پادشاه عصر خود وحال آنکه تو معروفی نزد ایشان وقدر ومنزلتی نزد او داری واو محبی ما نمیکند
ثواب نمی آورند که کسی بر محبت واخلاص ما بپیند وفضایل ومناقب ما را ذکر کند وبر زبان آورد واظهار نماید حقوق ما را از آن
مردم عرض کردم بلی فدای تو شوم چنین است که میفرمائی اما دل تاب نمی آورد نمیتوانم خودداری کنم وپنهان نمایم محبت شما را او
چون مقصود من از اخلاص مندی وزیارت قبور شما همانا نیست مگر جانب خدا را منظور داشتن ومحبت شما ودشمنی با دشمنان
شما کردن لله وفی الله وخالصا لوجه الله است پروا ندارم از اینکه مردم خوش آید یا بد آید واگر مکروهی واذیتی از کسی بمن برسد
پروا ندارم در راه خدا کشیدن رنج وعنا وجور وجفا سهل است آن حضرت فرمود وَاللهِ إِنَّ ذَلِكَ كَذَلِكَ بخدا قسم که راست میگوئی
چنین است اخلاص تو بما که پروا از اذیت دشمنان نداری گفتم بلی فدای تو شوم وَاللهِ إِنَّ ذَلِكَ كَذَلِكَ تا سه مرتبه آن حضرت فرمود
آن عبارت را ومن نیز قسم خوردم وهمان جواب را دادم آنگاه فرمود هرگاه چنین است أَبْشِرْ أَبْشِرْ یعنی بشارت باد ترا بشارت میگو



وراضی بودن خدا و رسول و اهلبیت او از تو و حال آنکه اخلاص تو باین مرتبه است از ان علوم منتخب مخزون و اسرار چون لآلی ابدار
مکنون از چیزی که ما را خدا بان تخصیص داده بتو اخبار کنیم که چشم تو بدان روشن شود بدان ای زائر که در وقتیکه در صحرای کربلا
رسید بما آنچه رسید و پدرم از تیغ جفای کوفیان مقتول گردید و اولاد و برادران و بنی اعمام و یاران همه شربت شهادت چشیدند
و از تیغ ستم کوفیان بی پروا شهید گردیدند و حرم محترم او را اسیر و زنان او را دستگیر نمودند و بر جهازها سوار و سرها را بر نیزها استوار
کرده و بدان هیئت ما را بکوفه بردند و از راه قتلگاه آوردند لمؤلفه رفتند رو بکوفه چو آن قوم بیحیا سرها بنیزه و
خسته دلان بسته از قفا هودج کشان ساغر ز جفا و جور افتادگان دام که رنج و ابتلا افتادشان گذار چو آن بیکسان خاک
زان سان بلاله زار شهیدان کربلا کردند پس نظر چو اسیران خورجگر بر نخلهای قامت افتادگان ز پا غلطان بخون خویشتن و
پاره پاره تن از خون نموده پیرهن و سر ز تن جدا سروی ز جوئبار رسالت نمانده بود جز نو نهال گلشن دین سبط مصطفی زینب بدید
نخل قدش ز ابروی خاک افتاده از جفا و بریده سر از قفا ان جسم چاک چاک و تن نازنین پاک غلطان بخون بخاک و سر او به نیزها
خواهر چو دید نعش برادر چنان فتاد کز وی فتاد غلغله در عرش کبریا بیچاره شد نه هوش و چو آمد بهوش شد سیلاب خون
ز دیده خونبار وی رها کلثوم نعش حضرت عباس را چو دید افتاده نخل قامت و دست از تنش جدا بی اختیار ناله کشید آنکه
چنان کز ناله اش فتاد بگردون درون صدا مادر چو دید نعش علی اکبر جوان در خاک و خون فتاده نبید اد اشقیا بر نعش
وی فتاد و کشید آهی از نهاد انسان که سوخت و کشت زمین تا بر هوا مادر چو دید قاسم در خون طپیده را تن پایمال لشکر
کین کشته از جفا در بر کشید و نعره زد انسان که چرخ پیر گردید قامتش خم و پشتش ز غم دو تا آنکه عروس بر سر نعشش نشست زار
و ز خون وی ببست کف دست با حنا شد شورشی بپای در ان دشت پر نشور کز یاد رفت شورش و هنگامه نشور و چون ما
بدان قتلگاه رسیدیم و چشم من بدان بدنهای پاره پاره افتاد دانیکطرف میدیدم آنها را در ان آفتاب گرم برهنه بر روی زمین افتاده
نه کسی ایشان را کفن و نه دفن نموده و نه احدی ایشان را غسل داده و در خاک و خون خود غلطان گویا کشتگان روم و فرنگ بودند
با آنکه بر اجساد خبیثه کشتگان خود نماز کرده و دفن نموده بودند علی الخصوص بدن پاره پاره پدرم حسین را که زخم از ستاره
بر تنش افزون و بدن افتاده در میان خاک و خون و سر او بر نیزه اهل جفا چون ماه تابان و همچنین سر یک یک از برادران و عمزادگان ما
وَقَدْ كَلَّلُوا رَأْسَ السِّنَانِ بِرَأْسِهِ بِرَغْمِ الْعُلَى إِذْ كَانَ إِكْلِيلَهُ الْأَسْنَى فَدَارَ أُسُّهُ مِنْ فَوْقِ رَأْسِ الْقَنَاةِ قَدْ جَرَى دَمُّهُ الْقَانِي عَلَى
أَنْفِهِ الْأَقْنَى وَذَا السَّطَّرِيحِ جِسْمُهُ وَهُوَ بِالْبَقِيعِ حَلِيفُ الْعَرَاءِ مَا نَالَ كَفَنًا وَلَا دَفْنًا و از یکطرف عمه‌ها و خواهران و سایر اهل حرم را دیدند که
ذلت و اسیری آن ملاعین اشرار گرفتار و بر جهاز شتران لاغر که راه سوار و بازوهای هر یک را بریسمان بسته و هر دو نفر بر یک شتر
نشسته و همین که آنها نعشهای پاره پاره را دیدند خود را از روی شتران بر روی آن بدنهای پاره پاره پرخون پرتاب نمودند
و هر یک از ایشان نعشی را در بر کشیده گاهی با جد بزرگوار در شکوه از قوم بی ایمان و گاهی با جده عالیمقدار در آه و ناله و افغان
و گاهی با ان نعش پاره پاره درد از دنیا از دست ظلم ان ناکسان علی الخصوص سکینه خواهرم که نظر بصغر سن از همه بیشتر
بیتابی میکرد با جد خود سید المرسلین در ناله و حنین بود و میگفت آيَا جَدَّنَا كَانَ الْحُسَيْنُ نِظَامَنَا فَصَادَفَهُ سَهْمُ
الرَّدَى فَتَشَتَّتَنَا مِنْ بَعْدِهِ ضِعْنَا وَهُتِّكَ سَتْرُنَا وَلَوْ كَانَ حَيًّا مَا هُتِكْنَا وَلَا ضِعْنَا نُسَاقُ عَلَى أَقْتَابِ بُدْنٍ ضَوَالِعٍ بِلَا مِهَادٍ
أَنْقَاضٍ مِنَ السَّيْرِ قَدْ بُدِيَا أَبَدًا أَنَا نَقْوَى عَلَى سَيْرِ نُوقِهِمْ فَيَا لَيْتَنَا بِدْنَا وَلَمْ نَرْكَبِ الْبُدْنَا حَوَاسِرُ لَكِنْ كُلَّمَا طَافَ طَائِفٌ
عَلَيْهِ رَدَدْنَا فِي مَكَانِ الرَّدَى يَدْنَا إِذَا نَحْنُ نُحْنَا أَوْ عَلَوْنَا بِزَفْرَةٍ عَلَوْنَا بِضَرْبٍ لَيْسَ آثَارُهُ مِنَّا كَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يَكُ
جَدَّنَا وَلَا نَحْنُ لِلزَّهْرَاءِ وَالْمُرْتَضَى أَبْنَا ای جد بزرگوار حسین سبب انتظام امور ما بود از تیر قضا هلاک گردید و اوضاع



ما پریشان شد و بعد از او ضایع شدیم و پردهٔ حرمت ما دریده شد و حال بر جهاز شتران لاغر بی‌پالان ما را سوار کرده بعنف می‌برند
و این بدنهای نازک ما طاقت شترسواری ندارد کاش مرده بودیم و سوار این شتران نمی‌شدیم و سر و پای برهنه ما را می‌برند و چون
کسی از نامحرمان و اجانب بر ما میگذرد بجای ردا یعنی چادر آستین‌های خود را بر روی خود میگیریم و هر وقت نوحه میکنیم یا صدا
بگریه و زاری مینمائیم چنان تازیانه بر بدن ضعیف ما میزنند که آرزوی مردن مینمائیم کو پیغمبر جد ما بود که ببیند یا اولاد امیر المؤمنین
و فاطمهٔ زهرا نیستیم که این حالات را برای العین دیدیم احوال متغیر شد و چون مریض بودم و ضعف مرض بعلاوهٔ صدمات اسیری
و کند و زنجیر و تازیانه آن بدبختان شیر مزید از من گردید چنان تغیری مرا دست داد که چون محتضر مشرف بر هلاک گردیدم
و نزدیک بوفات رسیدم عمه‌ام زینب خاتون که خود را بر روی نعش پدرم انداخته بود و با وی درد دل و نیاز بود چون مرا بدان
حال دید مضطرب گردید و بی‌اختیار بسر من آمد و گفت یا بقیة جدی و ابی و اخوتی ما لی اریک تجود بنفسک ای یادگار از
جد بزرگوار و ای باقی مانده از پدر و برادر عالیمقدار من تراچه میشود که بدین حالت احتضار افتاده‌ای چنان اضطراب میکنی که گویا
جان میدهی و میخواهی با این همه داغها داغ دیگر بر دل عمه‌ات زینب نهی من گفتم ای عمه چگونه جزع نکنم و بیطاقتی و اضطراب
ننمایم و حال آنکه آقا و سید و مولا و پدر عزیز کردهٔ خود سید شهدا با برادران و عموها و پسر عموها و سایر خویشان و دوستان
و یاران همگی کشته و در خون خود آغشته و در این بیابان خونخوار برهنه افتاده نه کفنی و نه دفنی و نه غسلی کسی با ایشان
داده و نه کسی در نزد ایشان قدم نهاده گویا اینها از جماعت زنگبار یا ترک یا روم یا سایر کفار میباشند ای عمه این بدنهای مردان
و سوز است پس مردن از برای کدام روز است عمه‌ام فرمود ای نور دیده اضطراب مکن از این مصیبتها و خود را هلاک مکن که بخدا
قسم این عهدیست که رسول خدا بجدت امیر المؤمنین و پدرت سید جوانان بهشت و عمت امام حسن نموده و تقدیریست که
آن جناب پروردگار بجهة رحمت جمیع خلق عاصی تبه روزگار مقدر گردیده و بدرستیکه خدای تعالی در عالم ذر عهد و میثاق
گرفته از جماعتی از امت جدت که فراعنه و سلاطین جور که در این عصر بدانها ایشان را نشناسند ولیکن در میان اهل آسمانها
معروف باشند که بعد از رفتن ما این اعضاء پاره پاره متفرق شده را جمع کنند و این بدنهای در خاک و خون غلطیده را در
زیر قبرها پنهان نمایند و ایشان را در این زمین که بهترین بقعه‌ها میباشد مدفون نمایند و علامتی چند از برای قبر منور پدرت
سید شهدا قرار دهند که اثر آنها محو نشود و قدر طول ایام و بعد عهد بیشتر شود شهرت آن قبر و تردد دوستان و شیعیان ما
بآن زیاده گردد و چه بسیار سلاطین جور و فراعنهٔ کفر و متابعان ضلالت و گمراهی سعیها کنند و تدبیرها بکار برند در محو کردن
قبر پدرت و پوشانیدن آن و بی منع کنند و اذیت رسانند متردّدین و زیارت کنندگان را تا آنکه آب به بندند و شخم کنند
و لیکن هر قدر ایشان زیاده سعی کنند در این باب ظهور و روشنائی نور او زیاد گردد و حرص مردم در اخلاص و محبت و زیارت آن
جناب بیشتر گردد گفتم این چه عهدیست و چه خبریست که میگوئی عمه‌ام گفت که ام ایمن بجهة من نقل کرد که در روزی از روزها
رسول خدا بدیدن فرزندش فاطمهٔ زهرا آمد و آنحضرت حریره بجهة آن جناب مهیا ساخت و امیر المؤمنین نیز طبقی از رطب تازه
بجهة آنحضرت حاضر ساخت ام ایمن گفت من نیز ظرفی که در آن قدری ماست و کره بود حاضر ساختم پس رسول خدا و فاطمه و امیر المؤمنین
و حسنین از آن حریره خوردند و از آن ماست و کره نیز میل فرمودند و از آن رطب نیز تناول نمودند بعد از آن امیر المؤمنین آب بر دست
مبارکش ریخت و آن جناب دست خود را شست و بر صورت خود کشید آنگاه نگاهی بامیر المؤمنین و فاطمه و حسنین کرد نگاه
کردنی که فهمیدیم آثار سرور و خوشحالی از بشرهٔ آن جناب ظاهر شد بعد از آن چشمان خود را بطرف آسمان انداخت ساعتی
آنگاه روی خود را بقبله فرمود و دستهای خود را باز نموده دعای بسیاری فرمود آنگاه بسجده رفت و صدای گریهٔ آنحضرت بلند



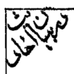
شد و طول کشید گریه آن حضرت و کم کم بلند فرمود صدای گریه را و اشک از چشمهای مبارکش بر زمین جاری بود و چشم خود را بزیر
انداخته بود و مثل باران بهار میگریست پس عیش همگی منغص شد امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین گریان شدند من هم بعلت اندوه ایشان
اندوهناک شدم چون دیدم او را باین حالت و هیبت آن جناب مانع شد ما را از اینکه از او بپرسیم که او را چه شد آخر چون گریستن طول کشید
امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا از او سؤال نمودند که خدا چشمان ترا نگریاند چه چیز ترا بگریه آورده فقد اقرح قلوبنا ما نری من حالک
بدرستی که دلهای ما را مجروح کرد این گریستن تو فرمود که ای حبیب من چون شما را در دور خود مجتمع دیدم خوش حال شدم چنان
خوشحالی که هرگز از برای من اتفاق نیفتاده بود و انّی لانظر الیکم و احمد الله علی نعمته علیّ فیکم و من نگاه طولانی بشما کردم
و حمد و شکر الهی را بجای آوردم بر این نعمت عظمی که بمن کرامت فرموده در شماها که ناگاه جبرئیل نازل شد از نزد خداوند جلیل گفت
و گفت ای محمد جناب اقدس الهی مطلع شد بر آنچه در دل تو حاصل شد از سرور و خوشحالی که برادرت علی را بهم رسانیدی و بدخترت فاطمه
و دختر زاده های خود حسن و حسین و بدرستی که خدای تعالی نعمت خود را بر تو تمام کرده با ایشان و عطیه خود را بر تو گوارا ساخته
که ایشان را و ذریه و شیعیان ایشان را همراه تو در بهشت قرار داده و جدائی میانه تو و ایشان نینداخته زندگی ایشان مثل
زندگی تو و عطائی که بایشان میشود چون عطای تو خواهد بود تا اینکه از ما راضی شوید و زیاده بر رضای شما هم بشما خواهیم داد
بعلت بلاهائی که در دنیا بایشان خواهد رسید و مکروهات و مصائبی چند که بایشان میرسد از دست مردمی چند که ملت
دین ترا بر خود بسته اند و گمان میکنند که از امت تواند لیکن بیزار بوده اند از خدا و تو و چه ضبط و اغتشاش در امور با ایشان رخ دهد
و جدا جدا همه کشته شوند مَصَارِعُهُمْ شَتّیٰ وَ قُبُورُهُمْ نَائِیَةٌ نعشهای ایشان از تو دور و قبرهای ایشان پراکنده باشد و اینها که بایشان
میرسد بعلت حکمتها و مصلحتهاست که خداوند تو از برای تو و ایشان خواسته فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیٰ خِیَرَتِهِ وَ ارْضَ بِقَضَائِهِ پس حمد کن خدا
بر خیر و صلاحی که از برای شما خواسته و قضا و قدری که در شما مقدر فرموده من هم ای برادر حمد و شکر خدا را نمودم و راضی
بقضای او شدم آن گاه جبرئیل بمن گفت یا محمد اما برادرت علی پس بعد از تو او را بتجلیل ببرند و زبردست امت تو شود و تعب بسیار
در حیات خود بعد از تو از دشمنان بکشد و در آخر کشته شود و کسی او را شهید کند که از همه خلق ما از اولین و آخرین بدتر است
و از پی کننده ناقه صالح خبیث تر و حرامزاده تر باشد و کشته شدن او در بلدی اتفاق بیفتد که محل هجرت او باشد یعنی بعد از تو
از مدینه کوچ کند و بآن شهر رود و در آن جا بماند تا کشته شود یعنی کوفه و آن بلد محل رسیدن دوستان او و دوستان اولاد او
باشد و در آن شهر آن بلاها و مصیبتها باو و اولادش برسد آن گاه جبرئیل بدست خود اشاره نمود باین طفل تو و نور دیده من حسین
و گفت این فرزند زاده ستمدیده تو کشته خواهد شد با جماعتی از ذریه تو و اهل بیت تو و جمعی از نیکان امت تو در کنار شط فرات
در زمینی که آن را کربلا گویند و بعلت آن کرب و بلا و رنج و عنا و عذاب بسیار خواهد بود بر دشمنان تو و دشمنان فرزند تو
تو در آن روزی که ماتم و اندوه آن بعد تمام شدنی نیست و غم و حسرت آن روز دائمیست و تا روز قیامت باقیست و آن زمین
کربلا بهترین زمینهائیست که خدا خلق نموده و حرمت آن زمین از تمام زمینها بیشتر است و از قطعه های بهشت خواهد بود که
نور آن در روز قیامت زیادتی کند بر همه بهشت مؤلف گوید از این حدیث نیز ظاهر شود فضیلت آن جناب بر تمام شهدا چنانچه
زمین کربلا را فضیلت داده اند بر تمام زمینها حتی آنکه وارد شده که زمین کعبه فخر نمود و بخود بالید که مثل من زمینی در کل
زمینها بهم نرسد چه مرا خانه خود قرار داده و محل ورود حجاج و معتمرین نموده و بر هر بنده واجب کرده که از مکانهای بعید بزیارت
من آیند و بر من طواف کنند نظم بخویش گفت که من قبله انام شدم مطاف مسجد عالم ز خاص و عام شدم مرا ز هی
بفضای جهان نخواهد بود زمین کجا که چو من آسمان نخواهد بود پس جناب اقدس الهی وحی فرمود که قَرّی وَ اسْتَقِرّی قرار گیر



وارام بهم رسانم که بعزت وجلال خود قسم که اگر زمین کربلا نبود ترا خلق نمیکردم و در حدیث دیگر وارد شده بلکه احادیث بسیار
که جناب قدس الهی در روز عرفه اول نظر بزوار حسین کند و بعد از فراغ از مهم ایشان بمهم حاجیان پردازد و چون چنین نباشد
و حال اینکه فضیلت هر مکانی بمکین باشد و مکین در این جا فرزند خاتم المرسلین و مخدوم جبرئیل امین میباشد و شرافت و فضیلت
هر کس بقدر زحمتی است که در دار دنیا کشیده و مصیبتی است که در این دار فانی از برای خدا باو رسیده و جمیع نیات را نموده این
مطلب را شاعر در این جا که گفته وَمَا امْتَازَتِ الْاَشْرَافُ فِي طَبَقَاتِهَا مِنَ الْفَضْلِ اِلَّا بِالتَّفَاوُتِ فِي الْجُهْدِ اِذَا اشْتَدَّتِ
الْبَلْوَى تَضَاعَفَ اَجْرُهَا وَمِنْ ثَمَّ فَاقَتْ كَرْبَلَا عَلَى اُحُدٍ وَاِنْ لَقَّبُوا بَدْرًا الْفَضْلَ بَدْرًا وَكَرْبَلَا جَمِيعًا ثَوَتْ بَيْنَ بِحَاشِيَةِ الْبُرْدِ
لِاَصْحَابِ بَدْرٍ مِنْ وَرَاءِ ظُهُورِهِمْ ظَهِيرٌ يُغَطِّي سَاحَةَ الْحَرْبِ بِالْمَدَدِ وَمِنْ مَوَاعِيدِ الْاِلَهِ بِنَصْرِهِمْ عَلَيْهِمْ هُطُولٌ وَدِيمَةٌ تَجْهَدُ
اِذَا ابْعَدَتْ فِي الرَّوْعِ مِنْهُمْ كَتِيبَةٌ تَأَلَّقَ بَرْقُ النَّصْرِ فِي ذَلِكَ الرَّعْدِ وَلَيْسُوا كَاَنْصَارِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا فَاِنَّهُمْ فِي كُلِّ ذَلِكَ بِالضِّدِّ
فَلَا مَعْقِلَ اِلَّا ظِلَالُ سُيُوفِهِمْ وَاِلَّا اَمْرٌ بِئْسَ الصَّبْرَةُ الْجُرْدِ وَلَا مَوْعِدَ اِلَّا بِقَتْلٍ وَمُثْلَةٍ وَقَتْلِ نِسَاءٍ ثُكْلِ الْاَهْلِ وَالْوَلَدِ بِهَا
مَنْهَلُ الْاِدْمَاءِ تَحَدَّرَتْ عَلَى اللَّهْذَمِ الْخَطِّيِّ وَالصَّارِمِ الْهِنْدِي شَرَى اللهُ مِنْهُمْ بِالْجِنَانِ نُفُوسَهُمْ فَبُورِكَ مِنْ عَقْدٍ وَبُورِكَ
نَقْدٍ وَاِنَّمَا اَعَدَّ اللهُ فِيهَا لِاَهْلِهَا عِيَانًا وَشَمُّوا فَائِحَ الْمِسْكِ وَالنَّدِّ فَتَاقَ اِلَى طِيبِ الْجِنَانِ جَنَانُهُمْ وَمَا طَيِّبُ الطَّيِّبَاتِ
بِذِي نَهْدٍ نَعُدُّونَ لَذَّاتِ الْحَيَاةِ وَطِيبَهَا سُمُومًا وَصَابَ الْمَوْتِ ضَرْبًا مِنَ الشَّهْدِ یعنی چون تفاوت درجات و مراتب و طبقات
در شرافت و فضیلت متفاوت بریاضت و زحمت کشیدنست هر کس مصیبت او بیشتر و دل و اجر لغات الام و هموم بیشتر است قدر
و مرتبه او نزد خدا بیشتر است و باین جهة که شهدای کربلا بر شهدای بدر و احد ترجیح دارند و با اینکه اسلام و دین سید انام با ایشان رواج
یافت و در رکاب بهتر و مهتر عالم جهاد کردند و شهید شدند شهدای کربلا را با شهدای بدر در یک برد یعنی بیک جامه فضیلت خواهند
جا دهند فضیلت ایشان بمنزله سجاف جامه خواهد بود و فضیلت شهدای کربلا بمنزله همه جامه بجهة آنکه شهدای بدر و احد
پشتی مثل خاتم انبیا که موعود بنصرت و یاری بود از جانب خدا و مثل امیر المؤمنین شجاعی نامدار که مادر روزگار از بدو خلقت
عالم چون او پهلوانی نزائیده بهمراه خود داشتند و از یکطرف تائید الهی و وعدهای نصرت و یاری که جبرئیل دمبدم بپیغمبر می گفت
و او بجهة تسکین خاطر ایشان ایشان را بانها نوید و مژده میداد و از یکطرف امداد ملائکه مسومین و القاء خوف و رعب در
قلوب مشرکین را داشتند و اغلب ایشان قطع تعلق نکرده بودند از دنیا و خدمت پیغمبر را که اختیار کردند بجهة آن بودند که از
کاهنان و منجمان و یهودان شنیده بودند که مسلط خواهد شد چنانچه مفصلا مذکور گردید و قاتلان آن شهدا دشمنان
دین بودند و اشکارا دشمنی مینمودند پس ایشان را چگونه طرف نسبت توان کرد با یاران امام حسین که در هر یک از اینها اگر چه
ایشان بر عکس بودند و پناهی و ماوائی از برای ایشان در آن دشت خونخوار نبود مگر سایه شمشیر و پشت زین و راه امیدی
و وعده گاهی از برای ایشان نبود مگر کشته شدن و پاره پاره گردیدن و اسیری زنان و یتیمی طفلان و در خاک و خون خود
غلطیدن و آشامیدن آبی از برای ایشان نبود مگر از دم خنجر و شمشیر و معینی و یاوری از برای ایشان بهم نمیرسید مگر نیزه
و تیر و صاحب ایشان پیش از وقوع واقعه ایشان را خبر نمود که در این سفر بوی سلامتی نیست و احتمال سود بردن در الحق نیست
و چندین دفعه از ایشان عذرخواهی نمود و بیعت خود را از گردن ایشان ساقط فرمود و ایشان دانسته ترک جان و تن و فرزند
نمودند و آن وادی خونخوار را پیمودند و با وجود اینها کسانی موجب قتل و اضمحلال ایشان شدند که خود را از امة پیغمبر
میدانستند و اقرار بنبوت او میکردند و بر منبر او بر میرفتند سَلُّوا سُيُوفَ مُحَمَّدٍ بِمُحَمَّدٍ فَقَرَوْا بِهَا هَامَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ فَكَانَ
عِتْرَةُ اَحْمَدَ اَعْدَاؤُهُ وَكَاَنَّمَا الْاَعْدَاءُ عِتْرَةُ اَحْمَدَ یعنی عزیزان بشمشیر پیغمبر اولادش را کشتند گویا اولاد محمد مصطفی دشمن او



بودند و دشمنان او اولاد و عترة و وارث علم و ملك و منبر و محراب و مال او بود و چنانچه از همین حدیث و سایر احادیث معلوم شد جناب
اقدس الهی ایشان را خبر داده و با ایشان عهد نموده بود و ایشان وفا بعهد خود نموده نقد جان داده شفاعت عاصیان و نجات امت
خریدند القصه جبرئیل گفت که چون آن روز شود که کشتن فرزند زاده تو در آن روز مقدر شده کتیبه های لشکر کفر و نفاق
و لعنت شدگان از جانب حضرت خلاق او را با قلیل اعوان و انصار احاطه نمایند و او را با جمیع فرزندان مکرم و بیمار او را که در نسل
از او باقی بماند و برادران و یاران که در آن صحرا با او باشند بوجهی شهید کنند و بنوعی خون ایشان را بر زمین بریزند که اطراف زمین
بلرزه درآید و کوهها متحرک شود و خواهد که از هم بپاشد و اضطراب بسیار بهم رساند و دریاها بموج آید و طوفان شدیدی برپا
شود و آسمانها با اهل آسمانها متزلزل شوند همه اینها بعلت غضبی است و تألم و ملالی است که از برای تو و فرزندان تو بهم رسانند
و بسیار عظیم شمرند هتک حرمت ترا و همه مخلوقات اذن خواهند و رخصت طلبند از حقتعالی در یاری کردن اهل بیت تو
که بدان نسبت ایشان را ضعیف کرده و ظلم با ایشان نموده اند با اینکه ایشانند حجت خدا بر خلق بعد از تو و خدا تعالی وحی کند
باسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و ملائکه و سایر مخلوقات که در آنها باشند که إِنِّي أَنَا اللَّهُ الْمَلِكُ الْقَادِرُ الَّذِي لَا يَفُوتُهُ
هَارِبٌ وَلَا يُعْجِزُهُ مُمْتَنِعٌ وَأَنَا أَقْدَرُ مِنْهُ عَلَى الِانْتِصَارِ وَالِانْتِقَامِ یعنی منم خداوند پادشاه صاحب قدرت و توانائی بر هر چیز که هیچ گریخته از
دست من بدر نرود و هیچ سرکشی از چنگ من بیرون نشود من زیاده بر شما ها قدرت دارم از انتقام کشیدن از این ظالمان و کافران بدفرجام
و یاری کردن حجتهای خود بر روی زمین بعزت و جلال خودم قسم که چنان عذابی بکنم کسانی را که پیغمبر مرا آزرده و هتک حرمت
او کردند و عترت او را شهید ساختند و عهد و میثاق او را بریدند که تا امروز و از امروز تا روز قیامت عذاب نکرده باشم و نکنم
احدی را از عالمیان در آنوقت تمام آسمانها و زمینها بناله درآیند و لعنت کنند هر که بعترت تو ظلم نموده و حرمت ترا حلال کرده
و بعد از آنکه آن نعشها بر روی زمین کربلا بیفتند جناب اقدس الهی از برای کرامت ایشان بدست قدرت خود قبض روح
ایشان را نماید و ملائکه بسیاری از آسمان هفتم بفرستد با ظرفهای یاقوت و زمرد که مملو از آب حیات باشد و حلهای
بهشت و بویهای خوش بهشت که جسدهای ایشان را بآن آب بشویند و آن حلهها را در بر ایشان بپوشانند و بآن بویهای
خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه تمام آسمانها صف در صف بر ایشان نماز کنند آنوقت جمعی از امت تو که شریک با آن کشندگان
قاتلان نباشند نه بزبان و نه بدست و نه بأعضا و جوارح و نه بدل یعنی راضی نباشند باین امری که اتفاق افتاده بیرون آیند جسدهای
پاکیزه و بدنهای طیب و طاهر ایشان را بپوشانند و دفن بر زمین و علامتی از برای قبر سید شهدا قرار دهند در آن صحرا تا اینکه
آن قبر علم و نشانه باشد از برای شیعیان و راه نجاتی باشد از برای دوستان و مؤمنان و صد هزار ملک در سر قبر او مجاور
شوند و شب و روز بر او صلوات فرستند و از برای او استغفار کنند و تسبیح و تقدیس خدا کنند و از برای زوار او طلب مغفرت
کنند و اسامی آن کسان که بزیارت آن شهید مظلوم بروند از شیعیان او بنویسند و نام پدران و عشیره و شهر و وطن و قبیله ایشان را
بنویسند و داغی بر پیشانی هر یک در عرش الهی بکنند که این زیارت کننده قبر ابی عبد الله الحسین (ع) است که بهترین شهدا است
و فرزند سید و سرور پیغمبران است و چون روز قیامت شود آن نور در پیشانی ایشان در صحرای محشر چنان تابان شود که چشمان
اهل محشر خیره شود و بهمان نور مشهور و معروف گردند جبرئیل گفت گویا می بینم که من و تو یا محمد و علی پیش روی ما است میرویم
با ملائکه بسیاری که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نداند و بآن نشانه نورانیها را از میان خلایق در آن روز هولناک که همه مردم بدردها
های عظیم خود گرفتارند بشناسیم و برچینیم و از میان مردم از صحرای محشر ایشان را بیرون بریم تا آنکه خدای تعالی ایشان را
نجات دهد از هول و شدائد آن روز اینست حکم و تقدیر و عطیه که حقتعالی مرحمت فرموده در حق زیارت کنندگان قبر تو یا قبر وصی تو



وبرادر تو با قبر دو فرزند تو که از برای خدا و محبت شما کرده باشند وجمعی از دشمنان تو که مستحق لعنت خدا و غضب او گردیده اند
سعیها خواهند نمود که آثار آن قبر را باطل کنند واسم ورسم او را باقی نگذارند اما خدا تعالی بایشان فرصت ندهد و بمراد خود راه نیابند
بعد از آن رسول خدا فرمود که ای برادر این سخنان را که از جبرئیل شنیدم مرا بغم وغصه انداخت باین جهت بگریه افتادم پس حضرت امام
زین العابدین ع فرمود که عمه ام زینب گفت که وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق مبارک پدرم امیر المؤمنین ع زد واثار وفات در آن
جناب ظاهر شد عرض کردم که ای پدر بزرگوار ام ایمن از برای من چنین وچنان نقل کرد ومن دلم میخواهد که از زبان مبارک تو بشنوم
پس پدرم گفت ای دختر ام ایمن راست گفته وگویا می بینم ترا با زنان دیگر از خواهران تو و اهل بیت که در همین شهر یعنی کوفه اسیر و در دست
دشمنان گرفتار بزاری وخواری بسیار شما را خواهند آورد فصبراً یا بنیّة صبراً یعنی صبر کنید ای فرزندان من بر این مصیبتها که شما
روی خواهد داد که بحق خدائی که دانه را شکافته وهمه چیز را ایجاد نموده دوستی از برای خدا نخواهد بود مگر شما و دوستان
وشیعیان شما و پیغمبر در نجی کرد این خبر را بما امید داد فرمود که در آن روز شیطان از خوش حالی پر و از میکند بر همه روی زمین با
شیاطین وعفاریت خود وخواهد گفت که ای معشر شیاطین آنچه میخواستیم از بنی آدم بجای آوردیم وبمراد رسیدیم وهمه ایشان را
هلاک کردیم مگر کسی که متوسل شود باین جماعت حال شما ها بتشکیک انداختن مردم ووا داشتن ایشان بر عداوت ودشمنی با آنها مشغول شوید
تا اینکه گمراهی وکفر ایشان مستحکم شود وهیچکس از ایشان نجات نیابد بعد از آن حضرت امام زین العابدین ع فرمود این حدیث را ضبط
کن که اگر یک سال غربت بکشی وسفر کنی از برای تحصیل همین قدر کم خواهد بود نظم گردون بسوخت ز آتش غم جان فاطمه شرمی
نکرد از دل سوزان فاطمه انتند باد کینه روانیان دریغ پژمرده گشت نو گل بستان فاطمه دیدی که قامت چه رسید از سپهر دون
ونشست از من نسلیمان فاطمه غلطان بخاک معرکه چون صید بسملست آن گوهری که بود بدامان فاطمه از تیرهای
کاری شست مخالفان شد چاک چاک پیکر سلطان فاطمه جبرئیل رفت نزد رسول امین وگفت واحسرتا ز دیده گریان فاطمه
از عرش رستخیز دگر گرد آشکار در روز رستخیز ز افغان فاطمه انتند باد حادثه چون نخل دین شکست وزان شکست پشت
رسول امین شکست مرویست که در روز عرض اکبر منادی ندا کند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدهای
خود را بپوشید مردان وزنان همه که فاطمه زهرا دختر رسول خدا میگذرد بعضی از علما گفته اند که باعث بر اینکه زنان وکذا
که محرم بان علیا جنابند از پیغمبران نیز باید که چشمهای خود را بپوشند اینست که آن جناب بهیئتی بعرصه محشر بیاید که هیچ
کس را طاقت دیدن او نباشد خرقه زهر آلود حسن بر دوش راست وجامه پاره پاره وخون آلود حسین بر دوش چپ وعمامه
خون آلود حمید مصفّد بر سر وگوهر دندان پیغمبر آخر الزمان بر دست گرفته رو بسوی عرش الهی آورد وچنان خروشی نماید که انبیا
از منبرها وکرسیها بیفتند وفرشتگان ومقربان درگاه خدا همگی بناله درآیند وحضرت خیر النساء بقائمه عرش الهی دست زند
شعر کَاَنّی بِبِنْتِ الْمُصْطَفی قَدْ تَعَلَّقَتْ یَدَاهَا بِسَاقِ الْعَرْشِ وَالدَّمْعُ اَذْرَتِ وَفی حِجْرِهَا ثَوْبُ الْحُسَیْنِ مُضَرَّجاً وَعَنْهَا
جَمیعُ الْعَالَمینَ بِحَسْرَةٍ تَقُولُ اَبَا عَدْلٍ اِفْصِلْ بَیْنی وَبَیْنَ مَنْ تَعَدّی عَلَی ابْنی بَعْدَ قَهْرٍ وَقَسْوَةٍ جناب فاطمه آید بعرصه محشر
بسر عمامه پرخون ساقی کوثر فکنده بر سر کتفین جامه حسنین بدست گوهر دندان سید کونین گشاده مو و خراشیده
رو ونوحه کنان بهیات گرفته شور در زمین وزمان گرفته قائمه عرش کبریائی را کند حدیث شهیدان کربلا ای داد
خون امام تشنه لبان کند خطاب بسوی خدای کون ومکان کدای بذکر ثنای تو هر زبان گویا لوای حمد تو آرایش
سپاه عزا نزاد حق بعطای تو انسیاه وسفید ز امهات ومو الید غیر طفل امید اگر نه لطف تو روشن کند چراغ حیات
کراست از ظلمات ثلث راه نجات بسالکان طریقت عصا کشی است کلیم بشمع شوق تو پروانه ایست ابراهیم بزرگوار خدایا



نجوی امت داد وز این گروه تبه روزگار صد فریاد بپاره جگر حضرت امام حسین که بود عرش ترا گوشوار عرش زینت زین
گذشته است تقریر شرح حالت او رسیده است بالم غم شهادت او در آن وقت نزدیک شود که دریای غضب الهی بجوش آید
و در میدان عرصات بجنبش در آید که جبرئیل امین از پیش حبیب خدا رحمت عالمیان و شفیع گناهکاران آید و گوید یا حبیب الله فاطمه
بپای عرش الهی آمده با پیراهن خون آلوده حسین و دراعه زهرآلوده حسن و مطالبه خون فرزندش امام حسین را میکند نزدیک است
که دریای غضب الهی بجوش آید و خشک و تر را بسوزاند و اگر افتاد دریا بی مروت خطر عظیم است از برای اهل محشر پس خواجه کائنات
و خلاصه موجودات از منبر فرود آید و آید نزد فاطمه و گوید ای دختر این روز دیده امروز روز نواختن است نه روز گله ساختن و امروز روز
شفاعت است و فریاد رسیدن نه روز مؤاخذه و فریاد برکشیدن ای فاطمه دیده بگشا و بعرصه محشر نظر کن که بسی عاصی تبه روزگار
و بیچاره گناهکار از مردودان امت پدرت در وادی خجلت و حیرت و در گرداب اضطراب و حسرت درمانده و بامید داری اینکه تخم
محبت فرزندان ترا در دل کاشته اند و در مصیبت ایشان لوای تعزیه داری برپا داشته اند و در ماتم ایشان گریسته و از برکت
دوستی ایشان در دار دنیا نیست به ند و امروز دست ایشان از همه جا کوتاه است و روز ایشان سیاه است و عمل ایشان تباه و امید
واری ایشان از همین راهست عزیز پدر ای دوست حبیب پدر بیا پیراهن خون آلوده حسین را بر خاک و بدرگاه حضرت
آفریدگار زاری کن و اشک از دیدهای خود جاری کن و بگو بار الها تو این دندان شکسته پدرم محمد مصطفی و بحق فرق شکافته
شوهرم علی مرتضی و بحق پهلوی شکسته و محسن سقط شده من که دختر حبیب توام و بحق جگر پاره پاره فرزندم حسن و بحق خون
بناحق ریخته فرزند دیگرم حسین که هر کرد در مصیبت فرزندم گریسته و در راه من و اولادم مال خود را خرج کرده و جان خود را
در معرض خطر در آورده گناهان ایشان را ببخش ای جان پدر بیا تا با هم نزد تو از روی اعمال رویم که در اینجا چندین هزار هزار عاصی
معطل و درمانده بیکس در انتظار ما نشسته اند و دل بشفاعت من و تو بسته اند تو جامه خون آلوده او را بگیر و من گیسوی خون
آلود او را بر کف نهم با پهلوی خسته ناله کن تا من دندان شکسته را بدست گیرم و شفاعت کنیم شاید ارحم الراحمین گناهکاران
امت مرا رحم کند و بما ببخشد پس ای برادران چرا قدر چنین پیغمبر را نمیدانید که رحمة عالمیان و شفاعت کننده جمیع عاصیان است
و این همه مصیبت کشیده و باهل بیت او رسید آنچه شنیدید و خواهید شنید بجهة رفاه حال و نجات ما گناهکاران بوده
کاش خدا جان همه امت را فدای یکتار موی گیسوی عنبربوی امام حسین میکرد کاش آن جناب شهید نمیشد و همه خلق در جهنم
میسوختند نظم ای تشنه لب شهید بی غسل و کفن سر داده برای عاصیان بر دشمن ای کاش نمیشدی تو آن روز شهید
ما را همه میبود بدوزخ مسکن ای برادران در صحرای محشر کسی بفکر کسی نیست چنانچه خدای تعالی در قرآن میفرماید یوم
یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه در احادیث وارد شده که تمام انبیا در آن روز نفسی نفسی گویند و هیچکدام در فکر امت
خود نیستند مگر رسول خدا و خاتم انبیا نظم چو او برای شهادت نجات برخیزد گناهکار بسوی گناه بگریزد چنان ز صولت
معصیت شود نایاب که دست کس نرسد بر گناه همچو ثواب و ایضا مرویست که در صحرای محشر چون تمام خلایق را از برای حساب
حاضر کنند بان وضعی که شنیدید که زمین چون کوره حدادان در جوش و آفتاب را از طبقه چهارم بطبقه اول آورند پس شخصی را
از میان مردم حاضر کنند که نامه اعمالش از حسنات خالی باشد و سیئات و بسیار پس سر خود را در پیش افکند و غرق عرق خجالت
خویش گردد و از خلاصی و نجات مایوس در این اثنا از حضرت کبریائی ندا رسد بان بنده عاصی که ای بنده من ترا در نزد ما
امانتی هست ای ملائکه عذاب تامل کنید و او را نگاه دارید تا امانت او حاضر نموده بوی دهیم پس امر فرماید تا در برابر حاضر
کنند که از شعله آن تمام عرصه محشر روشن شود آن بنده بیچاره متحیر گردد و عرض کند خداوندا من چنین چیزی نداشتم و مرا از آن



خبری نیست خطاب در رسد که این دو قطرهٔ اشکی است که در مصیبت سید جوانان بهشت فرزند زادهٔ پیغمبر آخر الزمان و سرور شهیدان
و مظلومان اندیشه خود نابینه‌ها آن قطرهٔ اشک را ضایع نکن اشتیم و در صدد مرحمت و لطف خود بر دیده ایم و از برای تو محافظت
کرده ایم که در چنین روزی که روز حسرت و وامانده کی است بکار تو آید و ما او را خریداریم و قیمت آن را اگر دیگری بجز ما نتوانند اما داد
با این آن را نزد پیغمبران ما ببری تا آن را قیمت کنند آن بندهٔ خدا آن دُر را ببرد نزد حضرت آدم صفی و گوید ای پدر آدمیان این دُر را قیمت
کن آدم گوید من قیمت آن را نمیدانم ببر او را نزد نوح فرزند من تا قیمت کند چون او را نزد نوح برد نوح گوید من از قیمت این دُر سر رشته
ندارم پس آن را نزد ابراهیم خلیل برد چون بابراهیم دهد ابراهیم نیز گوید من قیمت آن را نمیدانم و قیمت کردن آن را با اسمعیل حواله
کند و همچنین هر یک از پیغمبران قیمت آن را به دیگری حواله کنند تا آخر نزد جناب خاتم انبیا محمد مصطفی آورده و آن حضرت نیز
بعد از ملاحظه فرماید که این دُر را باید علی بن ابیطالب قیمت نماید چون نزد امیر مؤمنان برد فرماید که این دُر را باید فرزندم
حسین قیمت نماید چون آن بنده آن دُر را خدمت جناب سید شهدا برد آن حضرت مانند برادر مهربان آن بنده را در بر گیرد و
او را نوازش بسیار کند پس گیسوان معنبر خود را پریشان سازد و بر کف دست نهد و بپای عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت این
دُر آنست که صاحبش را با پدر و مادر و خویشان و اقربائی که داشته باشد همهٔ ایشان را بمن بخشی و همهٔ ایشان را با من همنشین کنی
و در بهشت عنبر سرشت در جوار من جای دهی خطاب از رب العزة در رسد که ای حسین ما بعلهٔ کرامت تو و بجهت عهدی که تو با ما
کردی و وفا بعهد خود نمودی ما نیز اولی بوفا کردن هستیم نیز وفا نموده ایم و این شخص را و منسوبان او را همه را بتو بخشیدیم اگرچه گناهان
او بعدد ریگ بیابانها و کف دریاها باشد و او را از رفیقان و همسایگان تو قرار دادیم پس خوشا حال کسی که محبت و اخلاص
بآن جناب داشته باشد و بعلت محبت و اخلاص با او دلش از استماع این وقایع جانسوز درد آید و اشک از دیده‌های او برآید
اما بعض بر آن محبت تحقیقی این است که تقلیدی نباشد مگر نشنیده‌اید که فرموده‌اند که شیعیان ما از فاضل طینت ما
خلق شده اند یا از شعاع نور ما خلق شده اند بناءً علی هذا محبت باید ذاتی باشد و از روی جنسیت باشد مثل محبت فرزند
بپدر و مادر یا محبت مخلوقات خالق خود را مضایقه نداریم که استماع این احادیث و فضایل و مناقب و مصایب باعث مزید خلوصیت و
زیادتی محبت و رسوخ و ثبات اخلاص باشد اما باید اصل مایهٔ این محبت فطری باشد مثل بذری که کشته شده باب
دادن زمین دلهای شیعیان از ذکر احادیث نمو کند و راسخ شود و باین علت است که ایمان جز اراده را اعتباری نیست ایضا
جز ارادهٔ محبت ندارد بامیر المؤمنین و اولاد اطهار او و این مطلبی است که بتجربه رسیده بناءً علی هذا برادر لازم است که اولاً عقاید
خود را تصحیح کند و اصول عقاید خود را منقح و مضبوط سازد و شرط عمده دران همه تقوی و پرهیزکاری و ریاضت مجاهده
میباشد که بدون اینها عین الیقین حاصل نشود بلکه فرد کامل علم الیقین هم نیز بهم نرسد و باندک تشکیک مشککی که هست
زایل شود و مجموع سعی و اهتمام که در ظرف مدت عمر شده باطل و لغو گردد و بعد از آنکه تقوی و عبادت حاصل شد علم و معرفت
حاصل شود و آنکه حاصل شد محبت و اخلاص ببندگان خاص خدا بهم رسد چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و دلسوختن
و گریستنی که از روی معرفت باشد چنانست که شنیدی که یک قطرهٔ آن همه معاصی را مضمحل سازد و همچنین یک کلمه
از صفاء قلب و اخلاص کامل هرچند از دور آدمی بگوید صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِ اللهِ یا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَکَ فَاَفُوزَ فَوْزاً
عظیما معادل با مجاورت سالهای بسیار و هر روز زیارت عاشورا و غیره کرد است و باین جهت امام فرمود مَنْ زارَ الْحُسَیْنَ
عارفاً بِحَقِّهِ کانَ کَمَنْ زارَ اللهَ بِعَرْشِهِ و ایضا جناب قدس باری فرماید اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ باری سمند خوش خرام قلم را
بجانب دیگر راندیم از مطلب اصلی دور ماندیم امیدواریم از میامن و برکات شامخ روضات اولاد اطهار آن برگزیدهٔ ارض و سموات

علیهم الاف التحیة والتسلیمات که دولت واجلال پادشاه دین پناه ظلّ الله را پاینده نماید واورا از تعزیه داران وشیعیان ومخلصان سید شهداء وآباء اطهار واولاد امجاد سید شباب اهل جنان محسوب فرماید که الحق اخلاص وارادت این سلسلهٔ علیهٔ رفیعهٔ نامدار با اهل بیت رسول مختار بسرحد کمالست وازجملهٔ اشعاری که در مرثیهٔ سید شهدا از نتایج طبع وقاد وذهن نقاد آن خسرو جم نشان وخاقان قیصر پاسبان صادر گردیده این بند که دلالت بر حسن اعتقاد ومزید اخلاص ووداد نواب همایون ایشانست ذکر میشود

مرثیه

کردید بر سنان سر سلطان دین دریغ　افتاد آسمان شرف بر زمین دریغ
بکر امام زمان زاده زیاد　بکشتند صد هزار کاش از کین دریغ
زینب بنوحه گفت که از ابن زیاد　منسوخ گشت دین رسول امین دریغ
از دست دشمنان ویزید ابو سفیان　آل نبی اسیر وغریب وحزین دریغ
در آسمان بماتم سلطان دین حسین　تا حشر ذکر عیسی گردون نشین دریغ
چون آفتاب آل نبی بر زمین فتاد　گردش زآسمان وسکون در زمین دریغ
تلجان بد وسپاه دوجان کیرد از عدوش　خاقان بنو در صف آن دشت کین دریغ

وسابق براین مذکور ساختیم که چون در جنگ احد جماعتی از انصار ومهاجرین شهید شدند وپیغمبر صلعم بمدینه مراجعت فرمود از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه شنیدند واز خانهٔ حمزه آواز گریه بسمع شریف آنجناب نرسید آن حضرت متأثر شده قدری گریست وفرمود اما حمزه فلا بواکی له هنا حمزه در این شهر غریبست وغریبان را در بلاد غربت کسی نیست که اورا دوست دارد یا علاقهٔ یا محبتی باو داشته باشد که از فوت او متأثر وگریان گردد وچون انصار این سخن را از آن جناب شنیدند ودانستند که خاطر آنجناب از گریه نکردن بر حمزه ملول وافسرده گردیده بخانهٔ خود رفته زنان خود را امر کردند که اول بروند بخانهٔ حمزه وبر او بگریند وبعد از آن بخانهای خود آمده وبر کشتگان خود گریه کنند زنان انصار چنان کرده رفتند بخانهٔ حمزه واز سر شب تا نصف شب بر او گریستند چون آنجناب آواز گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید این چه آوازاست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند آنجناب خوشحال شد وایشان را دعا کرد هرگاه دل آنجناب بر گریه نکردن بر حمزه تنگ شود واز گریستن بر او خرم شود وفی الحال ایشان را دعا کند وبا آنکه دانستی که شهداء کربلا را نسبتی بشهداء احد نیست وآن حضرت وامیر المؤمنین ع وبسیاری از زنان ومردان بنی هاشم حاضر بودند وچنان ظلمی که بامام حسین ع رسید باو نرسیده بود بلکه هزار یک آن نرسیده بود پس حال آنجناب در گریستن بر حسین نور دیدهٔ او وعزیزترین فرزندان نزد او که مکرر میفرمود مرحبا بمن فدیته بابنی خوش آمدی ای آنکه پسر خود ابراهیم را فدای او نمودم ومکرر میفرمود حسین منی وانا من حسین وبا این حال در غربت که احدی نبود که ایشان را کفن ودفن ونماز کند وبا این ستم مضاعف شهید شد که از ابتدای خلقت عالم تا قیام قیامت اتفاق نیفتاده ونخواهد افتاد چه خواهد بود وچه قدر راضی وخوشحال خواهد شد حمزه که شهید شد پیغمبر صلعم هفتاد مرتبه بر او نماز کرد وامام حسین ع با هفتاد نفر شهید شدند وکسی نبود که بر ایشان نماز کند بعضی از بزرگان گفته اند که حمزه شهید اول بود از اهل بیت وامام حسین شهید آخر از خاندان آل عبا وپیغمبر را خبر داده بودند که هفتاد نفر با حسین کشته خواهند شد وکسی نبود که بر ایشان نماز کند لهذا هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گذارد که یکی از حمزه وباقی از شهداء کربلا باشد وتعزیه ومصیبت او را برای مصیبت نیکان آخر الزمان گذارد وتعهد فرمود که مزد ایشان را در آخرت با ایشان برساند واما کیفیت انواع جانسوز پس باید دانست که علماء شیعه در کتب مقتل ومورخین در تواریخ مختلف حکایت را ادا نموده اند از آن جمله فاضل مجلسی ره مذکور ساخته وفرموده که حدیثی از آن بنظر نرسیده اما شیخ فخر الدین طریحی که از جمله علماء امامیه است در منتخب نقل ومستند بروایت نموده وملا حسین کاشفی نیز در روضة الشهدا از کتب مقتلها وتواریخ ایراد نموده ومکرر مذکور شد که سخن مورخین در امثال این امور خالی از اعتبار نیست بلکه از بعضی احادیث بهتر است ووثوق واعتماد بآن بیشتر است لهذا بهمان طریق که در آن دو کتاب بنظر رسیده نقل میشود وکیفیت آن

صح
نقل کرده اند

یا این نسبت است که چون نوبت شهادت برادرزادگان آن جناب رسید قاسم بن الحسن که در آن وقت بحد تکلیف نرسیده بود و دوازده
یا سیزده سال بیشتر از عمر شریفش نگذشته بود و چهره مبارکش چون آفتاب تابان و رخسارهٔ منورش چون ماه درخشان بود
و شجاعت را از حیدر کرار بارث داشت چون دید که موالیان و یاران و اقربای آنجناب شربت شهادت را چشیدند پی در پی
و خود را از این محنت آباد دنیا بعالم عقبی رسانیدند و شمشاد قدان بوستان ولایت از تندباد جور و جفای کوفیان لعین از
پای درآمدند و نوجوانان اهل بیت رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بدآئین بخاک هلاکت افتادند دل او بدرد آمده و آه
از سینه پر درد برکشید و سیلاب اشک از دو دیده گریان باریدن گرفت پس با چشمی گریان و دلی از آتش حسرت بریان بخدمت
عم بزرگوار خود آمد و بعد از ادای تحیت و سلام بموقف عرض آن امام عالیمقام رسانید که ای عم بزرگوار و ای سوار و الا
تبار مرا دیگر تاب مفارقت دوستان و خویشان نیست و دیگر طاقت لمدیدن مصیبت ایشان را ندارم مرا دستوری
ده تا کینهٔ برادران بازخواهم و داد دل خود را از این جماعت بیدین بگیرم و گویا بزبان حال بدین مقال مترنم بود بیت
وقت شد کز نوعروس این جهان دل برکنم خیمهٔ عشرت از این اندوه منزل برکنم پنجهٔ مژگان بخون خود حنا بندم ز داد
دل از این بستان اشک واحاصل برکنم چون امام مظلوم نظاره برخساره قاسم فرمود او را در برکشید و شروع بگریه
نمود قاسم نیز میگریست و آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر داشتند و چون ابر بهار زار زار میگریستند و انقدر
گریستند که هر دو بیهوش شدند و چون بهوش آمدند آن امام مظلوم فرمود که ای جان عم وای سرو سینهٔ پرغم چگونه
ترا رخصت حرب دهم و داغ فراق تو را بر سینهٔ مجروح نهم و حال آنکه تو مرا از برادر یادگاری و در این دشت غربت انیس دل
فگاری پس قاسم بدست و پای آن سرور افتاد و گاهی دست او را میبوسید و گاهی پای مبارکش را بر دیده ها میمالید
و هر قدر عجز و الحاح بسیاری نمود آنجناب او را اجازهٔ حرب نفرمود پس مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم را بدست
خود پیچید و میگفت ای جان مادر وای سرو سینهٔ غمدیدهٔ مادر بیت در این زمان تو در این دشت پربلا و فتن
خدا برد بکجا میروی بگو با من من ستمزده را تاب اشتیاق تو نیست در این دیار مرا طاقت فراق تو نیست القصه
قاسم اجازهٔ حرب نیافت و برادران جناب سید الشهدا تدارک حرب میدیدند قاسم بخیمه درآمد و سر بزانوی غم نهاده
بنشست و چون دید عموهای خود را که عازم قتال میباشند الم او زیاده شد و آغاز ناله و گریه و بیقراری نمود و با خود
میگفت نظم ای فلک گر ز اشتیاق من خبر میداشتی بیش از این در آتش هجران مرا نگذاشتی گر دلت میبود چون من
ای فلک میسوختی تخم امیدی اگر میداشتی میکاشتی ناگاه بخاطرش رسید که پدرش حضرت امام حسن تعویذی
بر بازوی او بسته و با او فرموده بود که ای فرزند دلبند هر وقتی از اوقات کار الم بحد و غایت و مصیبت بی نهایت تو روی
دهد این تعویذ را باز کن و بخوان و بدانچه در آن نوشته اند عمل نمای قاسم گفت بخدا قسم تا بوده ام هرگز غم و اندوهی چنین
بمن رخ نداده و بدین قسم کره در کار من نیفتاده و بعد از این نیز اگر زنده بمانم چنین اندوهی از برای من اتفاق نیفتد امروز
وقت است که تعویذ را باز کنم و از دیدن آن رفع اندوه از خود نمایم پس آن تعویذ را از بازوی خود گشود و چون ملاحظه
نمود دید که پدرش امام حسن ع بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم ابن و دیده و صیت میکنم ترا که چون برادرم یعنی
عمت امام حسین ع بربی در کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بیوفا گرفتار شده و تنها گردد سر خود در قدم وی بینداز
و جان خود را از برای وی در بازی و هر چند ترا از مصاف رفتن باز دارد او نپذیری و چندان مبالغه و اصرار کنی
و در الحاح و ابرام بیفزائی که جان فدای عمت نمائی که مفتاح سعادت و وسیلهٔ اقبال و کرامت خواهد بود بیت



مبادا صبر کنی زانکه صبر جای این نیست کسی که کشته نشد او ز قبیلهٔ ما نیست پس قاسم بر مضمون نامه مطلع شد و از شادی ندانست
که چه کند بتعجیل از جای جست و آن نامه که رقم شهادت آن معصوم بود بدست عم خود داد و گویا میگفت نظم مژده آورده ام
از فیض شهادت به برت وقت آن شد روم ای شاه بقربان سرت چون درین دشت بپای تو روان نسپارم من که در دست
چنین حجت قاطع دارم چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید آه حسرت از دل پر درد برکشید و زار زار گریست و اشک حسرت از دیدگان
بارید و گفت ای جان عم این وصیتی است که برادرم بتو کرده است در بارهٔ من و تو میخواهی که بوصیت او عمل نمائی مرا نیز پدر تو در بارهٔ تو
وصیتی نموده میخواهم آن را بجای آورم و وصیت او بمن آنست که فاطمه دختر من که پدرت او را نامزد تو کرده بود بعقد تو در آورم و بتو
دهم بیا تا ساعتی بخیمه رویم و در تمشیت این مهم کوشیم پس دست قاسم را گرفت و او را باندرون خیمه برد و برادر خود عباس و
عون را طلبید و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و فاطمه را بمهر شهادت بقاسم عقد کرد پس بزینب خاتون فرمود
ای خواهر جامههای برادرم امام حسن را حاضر کن و چون زینب آنها را حاضر نمود مقرر فرمود تا آنکه جامهٔ فاخری بقاسم پوشانیدند
و آنحضرت بدست مبارک خود دستارچه امام حسن را در او پوشانید و عمامهٔ آن حضرت را بر سر او گذارد پس زنان حرم فاطمه را
زینت نمودند بیت یکی نهاد زخون جگر برویش خال یکی ز اشک بصر کرد غازه اش و آل یکی عبیر فشاندش برو ز شعلهٔ آه
بجای سرمه بچشمش جهان نمود سیاه زبان شانه برلفش چه گفت میدانی نصیب کس نشود این چنین پریشانی پس آنحضرت
دست فاطمه را بدست قاسم داد و گفت این امانتی که پدرت بدست من سپرده بود مادر قاسم چون از این قضیه اطلاع بهم رسانید
سیلاب اشک از دیدهٔ خونبار ببارید و زار زار گریست و چون سپند از جای جست و با دیدهٔ گریان خدمت شاه شهیدان آمد و
گفت بیت شنیده ام که تو امروز با دل ناشاد بآن سری که کنی قاسم مرا داماد کجا رواست که قاسم بدیدهٔ خونبار ببوی
بزم عروسیش رود ببسته نگاران جناب زار زار میگریست و گویا بزبان حال آن مظلوم غریب باین مقال مترنم بود نظم که ای
نخل ره برقامت شتاب مکن پی حنای عروسیش اضطراب مکن که قاسمت بخش از خون خضاب خواهد شد عروس را دل
از این غم کباب خواهد شد بر او لباس شهادت حریر خواهد کرد هزار بوته اش از زخم تیر خواهد کرد تنش ز زخم سنان چاک چاک
خواهد شد حریر بستر او فرش خاک خواهد شد بخون طپیده و بیجان حناش می بندند ز خون حنا بکف دست و پاش می
بندند دهان زخم دهان عروس بوسی اوست لباس غرقه بخون جامهٔ عروسی اوست شود عروسی او با عروس عیسی
بقصرهای بساتین جنت المأوی ز حلّهای جنان حله پوش خواهد شد ز سلسبیل جنان جرعه نوش خواهد شد :
اما قاسم دست عروس را گرفته از خیمه بیرون آمد بسوی خیمه روان شد عروس با داماد قضا بناله بپی گفت شان مبارکباد
گاهی بسوی عروس مینگریست و گاهی سر در پیش انداخته میگریست و دیدهٔ حسرت بر روی او گشاده بود و در فکر میبود که نوبت
کشیدن ساغر سعادت کی باو میرسد که ناگاه از طرف لشکر مخالف نعرهٔ هل من مبارز من جند الحسین بلند شد و بگوش هوش
قاسم رسید و ملعونی میگفت ای حسین اگر مبارزی داری بمیدان فرست و الا خود متوجه میدان شو قاسم چون این صدا را
شنید دست عروس را رها نموده از جای جست و مصمم سفر آخرت گشت عروس دامنش را گرفت و گفت ای قاسم چه در نظر داری
و چه خیال در سر داری قاسم گفت ای شمع شبستان الم و ای سرو بستان پر غم مرا حلال کن که وعدهٔ دیدار بقیامت افتاده چون
عروس این سخن را از پسر عم خود شنید آهی از دل پر درد برکشید و گفت هنوز شمع رخت ای ضیاء دیدهٔ من نکرده است خود
حجلهٔ مرا روشن شوم فدای تو این رسم بیوفائی چیست دمی بیا بنشین موسم جدائی نیست قاسم گفت ای دختر عم وای من
جان پر غم مگو نمیشنوی که سپاه اعدا در میان میدان نعره کشی میکنند و نعرهٔ هل من مبارز از دل میکشند میترسم یکی از اعمام من



پیش از من بمیدان روند و از خلعت شهادت پوشند و مرا دیگر طاقت این مصیبت نیست و چاره از برای من بجز شهادت و وصیت
پدر را هیچ چاره نیست بجز اطاعت الحال مرحوم که جان خود را نثار پدرت نمایم و این عروسی ما و تو بقیامت افتاد نزد جده ام
فاطمهٔ زهرا عروس چون این سخنان از قاسم شنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و زمین را از آه و ناله بلرزانید و آسمان بر خود طپید و جگر
عالمیان سوخت و خاطر جن و انس را بغم اندوخت و گفت یا ابن عم من ترا در آن روز رستخیز در کدام مقام ببینم و بچه نشان بشناسم
قاسم گفت ای نور دیده و ای سرور خاطر غم رسیده مرا در روز محشر در نزد پدرت طلب نما و مرا با این آستین دریده بشناس و سر
آستین خود را پاره کرده بدو داد و گفت این را بیادگار از من نگاه دار   من پنجه که کرده ام از خون دل خضاب   از دور مینمایم
ای پاره دل کباب   آنگاه دست خویش در آرم ز آستین   کای پاره دل ز دست بیا حال ما ببین   و امصیبتا و احزناه مادر قاسم
چون مطلع شد که قاسم با عروس وداع میکند دوان دوان نزد فرزند دلبند آمد و اشک از دیده ها بارید و افغان و خروش نمود
و همگی اهل بیت را بخروش و افغان آورده بود و میگفت قاسما این چه ظلم و بیداد است   این نه آئین و رسم داماد است   مادر
ناکام تو امید داشت که ترا ابن ... کند و عیش و دامادی ترا به بیند و بوی گلهای مراد از این بوستان بچیند آخر ساعتی مرا که
سر عروس نور سیده را در کنار گیر ای نور دیده میترسم که تو را هم چون برادرت شهید نمایند و با عروس از دیدار تو نا امید کنند
قاسم گفت ای مادر هیچ عاقل بخوشی و رضا تن بمرگ در ندهد و سر تسلیم بر پا این ذلت و خواری ننهد اگر ما را بحال خود میگذاشتند
منهم میخواستم که دقیقهٔ از شما دور نشوم اما نه می بینی عم امام حسین را که بچه قسم کردن مبارکشرا کج کرده و از بیکسی و غریبی تن بمرگ
در داده و سایر عموهای من همگی مهیای کشته شدن و آماده ایستاده اند فردا جواب پدر مرا چه دهم که من این همه تأکید نموده
و تو نیز جواب فاطمهٔ زهرا را چه خواهی داد هر گاه با تو خصمی کنند و گویند فرزند تو از فرزند من عزیز تر بود و دولت بر قاسم پیش از
حسین من میسوخت پس مادر قاسم ناچار تن بمرگ فرزند دلبند در داد و قاسم با چشم اشکبار خدمت عم بزرگوار آمد و اهل بیت
حرم همه او را گرفته زار زار میگریستند و چون جناب سید الشهدا پسر برادر ناکام خود را بدان حال دید آه حسرت از دل
پر درد برکشید و مثل باران بهار اشک از دیده خونبار می بارید و او را در بر کشید و گفت ای جان عم بپای خود بگورستان
بدین هیئات نتوان رفت پس لباس او را بشکل کفن در آورده پوشانید و گریبانش را چاک زده و هر دو سر دستارش را بر پیش رو
انداخت و شمشیر خود را بدستش داد و گفت بجان عم برو که عمت نیز از عقب میرسد پس قاسم با روی چون آفتاب نور روز رخسار
چون ماه منور و دیده چون ابر بهار گریان و سینه از غم باز مانده کان سوزان و دلی از غم عروس بریان بمیدان آمد و عرصهٔ
میدان را بنور جمال با کمال خود آراست و بعد از طرید و جولان گفت   اِنْ تُنْكِرُونِي فَاَنَا ابْنُ الْحَسَنِ   سِبْطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى
الْمُؤْتَمَنِ   هٰذَا حُسَيْنٌ كَالْاَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ   بَيْنَ اُنَاسٍ لَاسُقُوا صَوْبَ الْمُزُنِ   یعنی ای قوم اگر مرا نمی شناسید مرا بشناسید اگر نمی شناسید
منم قاسم فرزند ارجمند امام حسن و فرزند زادهٔ پیغمبر برگزیده و امین پروردگار ذو المنن و این شخص که اسیر شما اهل جور و عدوان
عم بزرگوارم حسین است که در میانهٔ اهل طغیان و بدعت دین از دست داده گان گرفتار است که خدا و ند عالمیان از رحمت
خود دور دارد ایشان را   دل حیدر را دجاه خواهم کرد   جان شکر بز شاه خواهم کرد   تیغ هندی و آسب تازی را   بر شهادت
گواه خواهم کرد   کربلا را کفیل خواهم ساخت   مصطفی را گواه خواهم کرد   با بتول و علی شکایت قوم   در حریم اله خواهم
کرد   پس طرید و جولان نمود و مبارز طلب فرمود و در برابر قلب لشکر عمر سعد بد اختر آمد و او را صدا زد و گفت یا ابن
سعد ای جفا کار بیوفا وای تیره روزگار دور از محبت و صفا بی یاران و هواداران حسین را شهید کردی و از خویشان
و اقربای او نمانده اند مگر برادران او هیچ وقت آن نیامده که دست از ما بداری و با این مدبران روی بکوفه آری و ما را



بحال خود واگذاری وبگذاری که بحریم جد خود رسول خدا برگردیم وآیا آنچه دیده دلت بدرد نیامده ووقت پشیمانی نشده آن ملعون
در جواب گفت که آیا شما را وقت آن نشده که از سر نافرمانی یزید وابن زیاد بگذرید وبعاقبت کار خود فکر کنید ودر عافیت وسلامتی
بر خود بگشائید وبه بیعت یزید وابن زیاد در آئید قاسم گفت ای بدبخت دین را بدنیای دنی فروختهٔ ومتاع امانت را باتش خیانت
سوختهٔ وبا این عجوزهٔ غدار فریفته گشتهٔ ومبالهٔ نکاح او را بدست غرور خود نوشتهٔ واین معنی را تصور نکردهٔ که جمیلهٔ ایست
عروس جهان ولی هشدار که این مخدره در عقد کس نمی‌آید ای عمر امروز اسب خود را آب دادهٔ گفت بلی آب داده ام واگر بعد از
این هم زنده بمانم بسیار خواهم داد گفت ویلک یا ابن سعد اسب خود را آب میدهی وسیراب میداری وشهسواران میدان امامت
تشنه میگذاری وعورات واطفال اهل بیت را نمی‌بینی که از تشنگی جان ایشان بلب رسیده وتو از ایشان آب را منع کردهٔ
ودلت بحال ایشان نمی‌سوزد گیرم که اینها را اهل بیت پیغمبر ندانی وقتل ایشان را لازم بدانی مگر کفار وحیوانات را که ذبح
میکنند آب را از ایشان منع میکنند آخر رحمی در دل سیاه تو نیست واین همه عناد وبیشرمی از چیست آخر تدبری در این صحرا نگاه
کن بنگر طفلان خورد سال حرم را نظاره کن بر چشمشان زشوق پدر اشک بین نگر حرف غریب ماندنشان بر زبان ببین
کرم یتیم کشتنشان بر جبین نگر همرنگ لاله زار زخون عرصه ببین از پا فتاده سرو گل یاسمین نگر بنگر چها وسینه باولا
مصطفی بگذار آنچه کرده سپهر وهمین نگر از خیمهٔ حرم نبی‌مان فغان شنو در این میانه نالهٔ روح الامین نگر مگر نشنیدی
که پیغمبر خدا در حق ما چه فرموده اذکروا الله فی اهل بیتی واز تشنگی روز قیامت اندیشه کن واز تشنگی در روز درماندگی در نزد ساقی
کوثر یاد کن از سخنان قاسم آتش در دل سیاه عمر سعد افتاد جوی آب ز چشمه چشم خویش گشاد وزار زار بگریست وچون از خاکستری
نقد دین بر باد داده بود مطلقا جواب قاسم نداد ورو بلشکر خود کرد وگفت میشناسید این جوان را این قاسم بن حسن است ونور دیدهٔ
حسین است معلومست که بسیار عرصه بر حسین تنگ شده واز یاران او کسی باقی نمانده که این کودک نورسیده دلکنده
ودرمیان سی هزار دشمن او را فرستاده پس رو بازرق شامی که سپهسالار لشکر شام بود وپهلوانی بی نظیر بود کرد وگفت ای ازرق
تو هر ساله مبلغ خطیر از یزید میگیری وصیت شجاعت وپهلوانی تو در تمام شام وعراق منتشر است چرا کار این جوان هاشمی را
تمام نمی‌سازی ازرق گفت یا ابن سعد در مصر وشام مرا مقابل هزار سوار گرفته‌اند از تو غریب است که مرا بحرب کودکی میفرستی مگر
میخواهی مرا در میان شجاعان عرب رسوا کنی وناموس مرا بر باد دهی بسیار از برای من عار وننگ است که بجنگ این طفل روم
عمر سعد گفت معلوم است که او را نمیشناسی که نظر بکودکی او میکنی این قاسم بن حسن نبیرهٔ علی مرتضی شیر خداست وشجاعت
از جد خود میراث دارد ودر هنگام رزم شرارهٔ برق آتش سوزان از شمشیر او می‌بارد تو نظر بخوردسالی او مکن که ایشان از تخم
ما در شجاع وپهلوان بیرون آمده‌اند بخدا قسم اگر تشنگی بر او غالب نبود بیک حمله لشکر ما را از هم میپاشید ودمار از
ما بر می‌آورد اگر مردانگی داری بسم الله برو بمیدان او وقدم در حرب او نه تا آنچه گفتم بر تو ظاهر شود ازرق گفت هیهات این از
محالاتست که خود بحرب او بروم لیکن حال که مبالغه مینمائی ودر این خصوص اصرار میکنی مرا چهار پسر میباشد که هر یک
در شجاعت ودلاوری بی عدیل ونظیر میباشند یکی از ایشان را میفرستم تا سر او را بیاورد پس پسر بزرگ خود را طلبید واو را
بر اسب خود سوار نمود وشمشیر خود را بر میان کمر او بست وسایر آلات حرب او را مهیا نموده از زره وکلاه خود ونیزه وسپر و
ساقین وساعدین بر او بیاراست وبدو گفت ای پسر برو وسر این جوان هاشمی را از برای ابن سعد بیاور ودل او را شاد کن واز
این دغدغه فارغ ساز پس پسر ازرق بمیدان قاسم آمد وانکر دناه بر قاسم حمله نمود قاسم او را بدان شکوه وآراستگی که دید
تنهٔ نیند بشید وبر مرکب بانگ زده پیش حملهٔ وی رفت ونیزهٔ حوالهٔ سینهٔ او کرد او سپری از فولاد در پیش روی خود

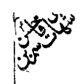
قاسم

شهادت قاسم بن حسن

نیزهٔ قاسم بر سپر آمد بشکست قاسم در خشم شد نیزه را بیفکند و تیغ برکشید و نیزهٔ خود را افکند و تیغ برکشید و حوالهٔ قاسم نمود
قاسم سپر پیش آورد و تیغ پیر ازرق سپر قاسم را بشکافت و بر پشت دست قاسم رسید و دست وی مجروح شد و محمد بن انس از
لشکر امام حسین سپری بجهة قاسم آورد و وقت دیگر نعمانشه خود را بر دست قاسم بپیچید و دستار ببست و با ملال بسیار برگشت
و قاسم سپر را بر سر دست گرفته آهنگ خصم نمود پیر ازرق دیگر باره تیغ برآورد تا بر سر قاسم زند اسبش بسر آمد و از پشت زین بر زمین
آمد و سرش برهنه شد و کاکل دراز در سر آن بدبخت بود قاسم از پشت مرکب دست دراز نموده موی او را بر دست خود بپیچید
و مرکب برانگیخت و او را گرد میدان میکشانید تا هلاک شد پس از دست بیفکند و مرکب بر وی دوانید چنانچه همه استخوان
اعضای او خورد و درهم شکست و تیغ او را که بسی گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزهٔ او را در ربوده ایستاد و مبارز طلبید ازرق
چون پسر خود را بدان خواری کشته دید گریست و پسر دویمین چون برادر خود را بدان حال دید آتش خشم در کانون سینه او
گردید رخصت از پدر نگرفته بمیدان آمد و گرد قاسم گردید و گفت ای بی رحم کشتی جوانی را که در شام نظیر خود نداشت قاسم
گفت ای دشمن خدا ترا نیز ببرادرت میرسانم و او را مهلت نداده نیزه بر پهلوی او زد که از پهلوی دیگرش بیرون رفت بیفتاد
مبارز دیگر طلبید برادر سیم آن واقعه را چون دید خاک بر سر خود کرده خروش برآورد و نزد پدر آمد و از او رخصت خواست پدر
او را بسیار دوست میداشت و اذن نمیداد آخر بدون اذن و رخصت روانهٔ میدان شد و بانگ بر مرکب زده نفرین کنان در
برابر قاسم آمد قاسم از دور چون سخنان بیهودهٔ آن ابلهٔ غیور را شنید از گرد راه تا رسید او را مهلت نداده چنان بر شکمش
نیزه زد که از پشتش در آمد ازرق چون چنان دید از اسب پیاده شد و خاک بر سر میکرد و در خاک میغلطید و بر پسران خود می
گریست و اراده داشت که خود بحرب قاسم رود و چون پسر چهارم پدر را بر روی خاک دید و برادران را بدان حال دید از پدر
نپرسید و از آن اذن نطلبید بانگ بر اسب خود زده نفرین کنان بمیدان قاسم آمد و زبان بدشنام و بیهوده دراز نموده قاسم
مطلقا بسخن وی التفات نکرده آهنگ جنگ او نموده و پیر ازرق نیزه حوالهٔ قاسم نمود شاهزاده تیغی که در دست داشت بر زد و دست
راست وی را جدا نمود و آن مدبر برگشته روزگار روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب
بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد و چون ازرق هر چهار پسر خود را کشته دید جهان روشن در چشمش تیره و تار گردید و از غایت
خشم سلاح بر خود راست نموده و بر مرکبی تازی نژاد سوار گشته پس آهنگ میدان نموده و در مقابل قاسم ایستاد و گفت
ای سنگدل بی انصاف کشتی چهار پسر مرا که در تمام شام مثل ایشان بهم نمیرسید قاسم گفت غم چه میخوری ای سگ ترا بایشان
رسانم اما چون سید الشهدا ازرق را در برابر قاسم دید بر وی بسیار ترسید چرا که آن مدبر تیره روزگار در شجاعت و پهلوانی
اشتهار داشت پس دست مبارک خود را بدعا برداشته نصرت قاسم را از حضرت آفریدگار مسئلت نموده و مردم از دور و
نزدیک نظارهٔ آن دو مبارز مینمودند پس ازرق نیزه حوالهٔ سینهٔ قاسم نمود قاسم حملهٔ او را قبول نموده رد ساخت حملهٔ او بر
آمد و هرچه آن می بست این می گشاد و هرچه می بست این آن میگشاد تا آنکه دوازده طعن و ضرب در میان ایشان رد و بدل گردید
ازرق در غضب شد نیزه در شکم اسب قاسم زد و مرکب از پای در افتاد قاسم پیاده ماند جناب امام حسین بمحمد بن انس گفت دریاب
جگر گوشهٔ برادرم را و اسب مرا بوی رسان پس محمد بن انس ذوالجناح را آورد و قاسم سوار شد و ازرق حمله کرد ازرق بر اسب گلگون
نشسته بود و چون کوه پاره و برگستوان مغربی بر افکنده و کاشانه را بزر و سیم آراسته بود به پیش حملهٔ قاسم باز آمد و سه
طعن دیگر میان ایشان رد و بدل شد عاقبت ازرق تیغ کشیده قاسم نیز چنان کرد و نعره از جگر برکشید و گفت شعر بیا
تا نبرد دلیران کنیم درین رزمگه جنگ شیران کنیم به بینیم تا مهر و کین قضا نوازد کرا خار سازد کرا چون ازرق نگاه



کرد و تیغ تیز خود را در دست قاسم دید گفت ای قاسم این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار بزهر آب داده ام حال بدست تو افتاده قاسم
گفت این یادگار پدر تست میخواهم ترا از این تیغ شربتی بچشانم و بفرزندانت برسانم ای ازرق دغا باشد تو مردی باشی سپاهی و چون
سوار شوی تنگ اسب خود را احتیاط نکنی که در اثناء جنگ باز نشود و زود بگسست که زین برگردد از پشت اسب ازرق پشت خم نمود
که تنگ اسب را به بیند که قاسم تنگ وی را نامده چنان ضربتی بر میانش زد که چون خیار تر بدو نیم کرد بیکبار غریو از لشکر شام
برآمد فی الحال قاسم از اسب عم بزرگوار خود فرود آمد و سوار بر اسب ازرق شد و جلو اسب ذو الجناح را گرفته خدمت عم بزرگوار آمد
و چون نزدیک بان حضرت رسید از مرکب پیاده شد رکاب آن حضرت را بوسید و عرض کرد یا عماه العطش العطش ای عم بزرگوار
اگر یک شربت آب بیابم دمار از روزگار این مشت خاکسار برآورم و لیکن تشنگی کار مرا ساخته و اثر غم و غصه اهل بیت استخوان
مرا گداخته امام حسین ع زار زار گریست و فرمود ای جان عم نزدیک رسیده که از دست جدت ساقی کوثر سیراب شوی و آب کوثر
بنوشی و از لباس سندس و استبرق بهشت بپوشی و از این غمها و الم ها خلاصی یابی پس قاسم زمانی برو نزد مادر که این بیچاره از غم فراق
تو مینالد و از الم مهاجرت تو باران حسرت از دیده می بارد خرابیها است اندر جانش از دست فراق تو دلش پیوسته میسوزد
در اشتیاق تو قاسم رو بخیمه که مادرش با عروس بود نهاد و آواز مادرش را شنید که میگوید ای فرزند ارجمند و ای آرام دل
درد مند آخر کجائی و چرا دیدار عزیز خود را بما نمائی برفت آن ماه و ما را در دل از روی صد هوس مانده غم هجران او با جان شیرین
هم نفس مانده ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند ای مونس دل و جان مادر ای درد بی درمان مادر ای مبتلای وادی
الالام و محن و ای غنچه گلستان حسن نمیدانم کجائی و نزد مادر خود نمی آئی نمیدانم ای جان مادر که تنها و بیکس در میان این همه
دشمنان دغا چه خواهی کرد آیا هنوز حیات تو باقی باشد یا نخل قامت تو برپا باشد یا از جور ستمکاران شهید شده باشی و در
خون خود غلطیده باشی قاسم که این صداها شنید خروش برکشید مادر و عروس چون صدای قاسم را شنیدند از خیمه بیرون
دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلداری میداد و بصبر و تحمل ارشاد مینمود و میگفت ای عزیزان امروز روزیست
که نسیم بهجت و سرور در ریاض قلوب و صدور نمیرسد و شمیم مسرت و فرح بمشام ارواح مهر و محبت نمیوزد و چنانچه شما را طاقت
تنهائی نیست از من نیز مراسم قوت شکیبائی کناره گرفته اما این دوری ضروری و اضطراری است و این مفارقت اختیاری نیست
و قاسم نظر بعروس میکرد و میدید که آه حسرت از دل پر غصه میکشید و چون ابر بهاری میبارید و خون از دو دیده میبارید و جنان
میسوخت که جهانی را از آه خود میخواست بسوزاند و گاهی مادر غمدیده خود را در گرداب حسرت و اضطراب میدید آتش در کانون
سینه اش می افتاد و از سوز دل مینالید و گاهی عم بزرگوار خود را در میان میدان یکه و تنها و بی یار و معین و آشنا میدید گریبان
صبوری از دست میداد ای عزیزان غم قاسم را نوداماد ی داند که از عروس بهره و تمتعی نبرده باشد و بناچار او را وداع نموده لا
علاج مفارقت اختیار نماید چنان مفارقتی که امید بازگشتن هیچیک نداشته باشند و داند که در این سفر کرم برود کشته
خواهد شد و عیال و اطفال باسیری خواهد رفت و غم عروس را نوعروسی داند که از داماد بهره نبرده باشد و بناکام در محلات
غربت با درد و محنت مانده باشد باشد علاقه از طرفین بیکدیگر و داند که داماد را دیگر نخواهد دید و بجهة او بازگشتن نخواهد
بود و خود نیز باسیری میرود و غم مادر قاسم را کسی داند که فرزند نوداماد ی ماه رخساری با درد و حسرت داشته باشد و عروس ناکام
آفتاب طلعتی نیز داشته باشد که هیچیک از دیگری بهره نبرده باشند و حال باید بناچار یکدیگر را وداع بازپسین نمایند که دیگر
نه ایشان یکدیگر را به بینند و نه آن مادر فرزند خود را به بیند و دانسته فرزند دلبندش را بگورستان فرستد پس قاسم با
دیده اشکبار ایشان را امر بوصیت صبر و شکیبائی فرمود و گفت وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعده ما و شما در روز قیامت



نور حدقهٔ محمد مصطفی و جگر گوشهٔ علی مرتضی و پدرم حسن مجتبی آن عزیمت سفر آخرت نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش
قاسم میرسید نظم بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی چاکم چو گل نکرده بدامان چه میروی سروی و جای سرو بجز جویبار
نیست از جویبار دیدهٔ گریان چه میروی و از زبان خودش بگوش خودش میرساند دم زد نشست قاسم برخش نظاره کن
که امید بازگشتن کس از این سفر نماند و ایضاً ما بر فتیم و دل آواره در کوی تو ماند جان نماند از عشق و درد و حسرت تو نماند
پس روی بلشکر عمر سعد آورد و چون بمیدان رسید و چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر بالای سر عمر سعد باز داشته بودند عنان
بدان صوب معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم مصروف داشت و یکباره روی بر قلب سپاه عمر سعد نهاد و چشم از علم
بر نمیداشت و میخواست خود را بعلمدار رساند و علم از پای در آورد که یکباره پیادگان سر راه بر وی گرفتند و همین که بحرب
ایشان مشغول شد سواران گرد او برآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حوالهٔ وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورد
و سی سوار و پنجاه پیاده بر خاک افکند وصف سواران از دریدن خواست که بیرون آید عمر گیش یا نیز باران کردند و اسب او از پای در آمد
و شیبة بن سعد نیزه بر سینهٔ قاسم زد که از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون
بسیاری از بدنش رفته بود پس از اسب در غلطید و فریاد زد که یا عماه ادرکنی حمید بن مسلم نقل کند که من در لشکر عمر سعد
بودم نگاه کردم دیدم طفلی را که پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین در پای او بود که بند یکی از آنها پاره شده بود و گویا
پای چپ او بود عمرو پسر سعد ازدی گفت بخدا قسم که میروم و او را میکشم گفتم سبحان الله چه میخواهی از این طفل غریب جزین بخدا
قسم اگر این طفل بمن دست دراز کند و خواهد مرا ضربتی زند من دست با و دراز نکنم آیا بس نیست ترا اینها که دور او را گرفته‌اند
و با و احاطه نموده‌اند و هر کدام با و ضربتی میزنند گفت بخدا قسم او را خواهم کشت پس آن ملعون رفت و ضربتی با و زد و آن طفل
بر رو در افتاد و فریاد زد که یا عماه ادرکنی ای عم بزرگوار مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین صدای آن طفل را شنید و مثل
باز شکاری گویا پرواز نمود و خود را بفرزند برادر رسانید و صفها را شکافت و مثل شیر ژیان از سواران و از پیادگان بر
هم میریخت تا آنکه رسید بقاسم دید عمر سعد ازدی بالای سر او ایستاده و میخواهد سر نازنین قاسم را از بدن جدا کند پس
آن جناب شمشیری حوالهٔ عمر کرد و او دست بحرب خود را پیش آورد از بازوی او را قطع نمود و او صیحه کشید و پس رفت سواران
کوفه بر سر او ریختند و خواستند که او را از دست آن حضرت خلاص کنند پس هجوم آوردند و جنگ درگرفت و آن طفل
مظلوم معصوم در زیر سم اسبها پامال و لگدکوب اهل ضلال گردید و گرد و غبار عظیمی برخاسته بود که کسی کسی را نمیدید
چون آن گرد و غبار فرو نشست دیدیم که امام حسین ع بالای سر آن طفل ایستاده است و آن طفل پاهای خود را بر زمین
میساید پس آن جناب بسیار گریست و فرمود یعِزُّ وَاللهِ عَلَی عَمِّکَ اَنْ تَدْعُوَهُ فَلَا یُجِیبُکَ اَوْ یُجِیبُکَ فَلَا یُعِینُکَ اَوْ یُعِینُکَ
فَلَا یُغْنِی عَنْکَ بُعْدًا اَنَّ الْقَوْمَ قَتَلُوکَ یعنی ابو دید چه بسیار بر عم تو دشوار و گران است بخدا قسم که تو او را صدا زنی و از
او امداد و اعانت خواهی و بگوئی یا عماه ادرکنی و او ترا جواب ندهد و یا جواب دهد و ترا اعانت نکند یا امداد خواهد
بکند کارسازی نتوانشود و کفایت شر دشمنان از تو نکند بعد از آنکه این جماعت بیحیا ترا کشتند بعد از آن آن جناب
نعش قاسم را برداشت و گویا می‌بینم که پیش زین گرفته بود و سر او را بسینهٔ خود چسبانیده بود و پاهای او بر زمین می‌کشید
و سینهٔ او را بسینهٔ خود چسبانیده بود در دل خود گفتم به بینم چه خواهد کرد پس دیدم آورد او را و در قتلگاه نزدیک
نعشهای حرم گذاشت و گفت اَللّٰهُمَّ اَحْصِهِمْ عَدَدًا وَاقْتُلْهُمْ بَدَدًا وَلَا تُغَادِرْ مِنْهُمْ اَحَدًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُمْ اَبَدًا خداوندا شماره
ایشان را کم کن و همهٔ ایشان را ببلای ناگهان هلاک گردان و یکنفر از ایشان را باقی مگذار و در آخرت ایشان را میامرز



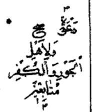
۳ صبراً یا بنی اعمامی

وبعد از ان فرمود صبراً یا اهل بیتی صبراً لارایتم هواناً بعد هذا الیوم ابداً یعنی ای بنی اعمام من ای اهل بیت من صبر کنید صبر کنید بر
این مصیبتها که بشما میرسد که همین امروز است و دیگر بعد از امروز ذلتی و مشقتی از برای شما نخواهد بود انوقت فرمود ای زینب
ای ام کلثوم ای مادر قاسم بیائید فرزند برادر مرا دید از اخرین کنید پس مادر قاسم و عروس قاسم بیرون امدند و چون مادر قاسم
فرزند دلبند خود را بدان حال دید صیحه کشید و بیهوش شد و چون بهوش امد روی بجان حرم کرده گویا بزبان حال میگفت
بیت رحیل کاه در اید تخت دامادی که قاسم بسفر امد است با شادی بگو عروس بیاید بدیدن قاسم کند
ملاحظه در خون طپیدن قاسم بگو بیا و تماشای جان نثاری کن زخون شوهر خود دست و پای نگاری کن بگو بیا و فرمانی بگیر ز مالک
خضاب از این حنا که بهوایت فلک گرفته براب پس عروس قاسم امد و دست دو روی و خون قاسم میمالید و بر سر و روی
خود میکشید و بزبان حال میگفت بید لانی که یارشان بکشند سرخ روئی بخون یار کنند نو عروسان شوی کشته
ولی دست و پا این چنین نگار کنند غباری بر دمید از دامن باد شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد بر امد ابری از
دریای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه ندونی دشت بادی تند برخواست هوا را گرد با خاک زمین راست سید
از عالم غیبی صدائی صدائی نه ندای آشنائی که احسنت ای زمان وای زمین زه عروسان را بدامادان چنین ده
و جناب امام حسین علیه السلام با برادران گریه بسیاری کردند و میفرمودند یابنی قتلوک و کانهم ما عرفوک ولا عرفوا من جدک ولا ابوک
ای فرزند ترا کشتند و گویا نشناختند که تو کیستی و پدرت کیست و جدت را نام چیست دریغا که پژمرده شد تند گانی گل
باغ دولت برو زجوانی پس زنان و اهل حرم بر دور نعش قاسم بر سر و سینه میزدند تو نیز اگر اخلاص باهل بیت علیهم السلام داری گو تا هیجی
کردار کریم و زاری فواهما مالی ابنی بعدکم فرقنکم الا البکاء وقرع السن من ندمی ولا ذکرت الذی لبنی الزمان لکم الا جرت
منی عبرة بدمی الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس دهم

در ذکر مصیبت نبدلهٔ ناس جناب ابا الفضل العباس و سایر برادران امام

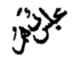
بسم الله الرحمن الرحیم



الحمد لله الذی عظم مصیبتنا بمصیبة من فجع فی مصیبته خاتم الانبیاء وفخر اهل یثرب والبطحاء وصرخت فی رزیته سیدة
النساء ومن صرختها صرخت حملة العرش وسکان السماء وجعل فی تربته الشریفة الشفاء وتحت قبته استجابة الدعاء
ولم یکن فیما اقدم علیه ناظراً الی حطام الدنیا وتابعاً للشهوات والاهواء بل کانت امالُه عنها مکفوفة وهمته عن زینتها
مصروفة والحاظه عن بهجتها مطروفة ورغبته فی الاخرة معروفة وکان فی حرم جده الرسول قاطناً وعن سیرة الکفار والظالمین
مبایناً حتی اذا امتد الجور باعه واستقر الظلم قناعه ودعی الدعی اتباعه وراى امة جده علی الباطل مهرعین والی اجابته
متابعیه مسرعین وعلی الغی والضلال مجمعین وشاهد نجم الحق افلاً ودین جده ضائعاً باطلاً قضاه العلم الانکار ولزمه
ان یجاهد الکفار فسار فی اخوته وبنیه وشیعته وموالیه صادعاً بالحق والبینة داعیاً الی الله بالحکمة والموعظة
الحسنة مقیماً للحدود مطیعاً للمعبود باذلاً للمجهود فی اتمام الحجة واقامة المحجة ونکثوا ذمته وبیعته وخالفوا النبی وصیته
وهجروا نصیحته ودعوته وعدوه بالحرب والقتال وعاجلوه بالنزال ورشقوه بالسهام والنبال وامر اللعین جنوده فمنعوه الماء
وفقدوه وبسطوا الیه اکف الاصطلام ولم یرعوا لرسول الله فیه الذمام ولا راقبوا فیه الاثام ونصبوا له غوائل مکرهم
وقاتلوه بکیدهم وشرهم فواجههم بقلب قوی وبطش علوی فطحن جنود الکفار واقتحم قسطل الغبار مجادلاً بذی الفقار
کانه علی المختار محتملاً للاذیات متحملاً للبلیات قد عجبت من صبره ملائکة السموات فاحدقوا به من کل الجهات و

معنی: ولاهل الجور والکفر متابعین





بالجراح فحالوا بينه وبين الرواح وهو محتسب صابر بلا معين ولا ناصر ينظر عن نسوته واولاده حتى نكسوه عن جواده فهوى الى الارض جريحا وقد وقع عليها طريحا تطؤه الخيول بحوافرها وتعلوه الطغاة ببواترها قد رشح للموت جبينه واختلفت بالانقباض والانبساط شماله ويمينه يدير طرفا خفيا الى رحله وبنيه وقد شغل بنفسه عن ولده واهاليه ثم ذبحوه من القفا بسيف الجفاء عطشانا من القفار ورفعوا راسه على القنا وطرحوا جسده الشريف عريانا بلا وطاء مسلوب العمامة والرداء تسفى عليه ريح الصبا فبابي وامي من بدن مقطوع الاعضاء مشبك بسهام الاشقياء وشيب مخضب تقطر منه الدماء فيا لها من مصيبة اصيب بها هو واصحابه الذين حلوا بفنائه من اقربائه واولاده واحبائه فاقوا بها على الاولين والاخرين في رضا رسول الله ولجنة امير المؤمنين وابنته سيدة نساء العالمين وفقنا الله واياكم للاخذ بثارهم مع وليه القائم المهدي من اهل بيت سيد المرسلين والقيام بما يهمهم بالحزن والبكاء والانين في مصيبة اولئك السادة الانجبين ومرافقة ملائكة الله المقربين وجميع اهل السموات والارضين في العويل ونحسن العزاء لاولئك الغر الميامين محمد واله وصحبه اجمعين شعر

لما ابك من ذكر الرسوم الدثر ومعالم درست بمر الاعصر لكن بكيت على الحسين بعبرة واسوه في اليوم العبوس الاعسر كل
يهش الى الطعان ويلتقي حد السنان بصدره والنحر والنبل ترشقه القواضب تعتلي والهام تسقط والسواعد تنبري ما
عنهم فارس عن سرجه الا بوجه ضاحك مستبشر دار الجنان على العيان وما لهم عند الاله من المقام الافخر لله درهم
وفوا الامام ذمامهم استبع بهم في الثابتات وابصر

گریه میکنم از دیدن عمارتها و اثار کهنه شده و علامتهائی که از مرور زمان مندرس گردیده است بلکه گریه میکنم بر امام حسین و یاران او که با او مواساة کردند و وفاداری نمودند در آن روز تنگنا که مثل آن روز هرگز نیامده و نخواهد آمد و هر یک از یاران و هواداران آن جناب میل و شوق میکردند بطعن و ضرب و بکاوی و سینه خود ملاقات میکردند نیزه‌های تیز را و شمشیرهای برنده را که بالا میرفت و سرهائی افتاد و بازوها از تن جدا میشد و هیچ سوار از مرکب خود نمی‌افتاد مگر با روی خوشحال و بشره خندان و بهشت را بچشم خود دیدند با آنچه خدا تعالی از برای ایشان مهیا کرده بود از مقامات عالیه پس خوشا بحال ایشان که وفاداری کردند با امام خود در امورات عظیمه و حوادث و مصائبی که رخ میدهد تو چشم و گوش خود را بجانب ایشان و اعمالی که از ایشان صادر شد معروف دار یعنی متابعت کن ایشان را در اعمال و اقوال نظم

بار آمد آن زمان که بروی زمین شود سیلابها ز چشمه چشم جهان روان
شد بار وقت آنکه پی ز مضر دل سوی فلک روان شود از راه کاروان
شد وقت آنکه کرکران تا کران شود از اشک چشم غمزدگان بحر بیکران
بار آن زمان رسید که تن را کند وداع اندر ستیز تعزیه جان جهانیان
شد دیگر آن زمان که ز ارائه جان کند تن دردمند خلق بتفریق جسم و جان
دیگر رسید وقت که در دامن زمین گردد نجم اشک فشان چشم آسمان
برپای شد مصیبت عظمی بجن و انس آمد زمان تعزیه شاه انس و جان
ماه نه آسمان هدی نور مشرقین شاه شهید کشته بکرب و بلا حسین

ثم انتضى للحرب سبط محمد عزما كمنقض الشهاب النير يسطو فتنظر للاسود امامه فرقا كشاء في مجال غضنفر هو
مظهر السر الذي في حيدر واذا سطى دهشت قلوب العسكر فيقال من هذا السبط المصطفى في كربلا ام حيدر في خيبر
مازال في كر النزال يجول بالاجال يحذره الذي لم يحذر حتى تقطر عاثرا من سرجه لهفي له من عاثر متقطر يجد النصال
بجنبه وبقلبه فيروم نزع نصالها لم يقدر

بعد از آن کربلا از آن حضرت یکیک وفا بعهد خود نموده قربانی کوی وفا گردیدند دختر زاده محمد مصطفی خود را بجنگ انداخت مثل تیر شهاب که از آسمان بیفتد از برای سوزانیدن جنیان و اجنبا سطوت خود را ظاهر میفرمود و شیرها از پیش روی او میرمیدند از ترس مثل گوسفند که رم کنند و متفرق شوند از میدان کا

بشرای برادران این بزرگوار مظهر اسرار حیدری بود همین که حمله میکرد دلهای لشکر مخالف آب میشد و مردم میگفتند نمی
دانیم که این شخص سبط خاتم انبیاست و این صحرا صحرای کربلاست یا اینکه اشتباه کرده‌ایم این علی بن ابی طالب است و این مکانی که
هستیم خیبر است و بهمین قسم جنگ میکرد و جدال مینمود و حمله‌های پی در پی میکرد و جان مردم را میستاند و از او مرهم میدیدند
و بیتر رسید نه هر که نمیتر رسید تا آنکه از زین افتاد و بر خاک زمین کربلا غلطید که جانم فدای آن سرو تشنه لب بخاک و خون غلطیده
باد بیت آه از دمی که کشت بضرب سنان و تیر از خون هزار دجله روان از تن حسین آه از دمی که برق حوادث تمام سوخت
هر گل که بود تازه از آن گلشن حسین آه از دمی که شد ز جراحات تیر و تیغ گلگون بخون صلح خود توس حسین بیکباره کاش
خرمن کرمی دنبوختی روزی که سوخت شعلهٔ کین خرمن حسین از پشت ذو الجناح چو در دشت کربلا در خاک و خون
معرکه شد مسکن حسین بر گلستان النبی صرصری وزید بر باد رفته رفت گل و سوسن حسین قُتِلَ الحُسَینُ فَیا سَمَا
تَقَطَّرِی حُزْناً وَیا شَمْسَ النَّهارِ تَکَوَّرِی یا اُمَّ کُلْثُومِ النَّبِیِّ ثَوْبَ الاَسَی بَعْدَ الحُسَیْنِ وَلِلْمَسَرَّةِ فَاهْجُرِی یا زَیْنَبُ حَلَّ الْمُصابُ
فَهَتِّکِی عَنْکِ الْحِجابَ فَلِلْمَصائِبِ فَانْشُرِی وَاَغارَتِ الاَعْداءُ فِی خِیَمِ النِّساءِ ظَفِرَ الاَراذِلُ لَیْتَها لَمْ تَظْفَرِ وَلِطامُ اَیْتامٍ
صِغارٍ لُعَّبٍ وَارْحَمَنا لِلاَذَی لِلْیَتامَی الصُّغَّرِ وَحَمَلْنَ عَنْفاً حاسِراتٍ سُفَّفاً مِنْ فَوْقِ اَقْتابِ الْجِمالِ الدُّبَّرِ ریحانهٔ رسول امین
شهید شد ای آسمان از هم بپاش از این غم و اندوه وای آفتاب منکسف شو ای ام کلثوم رخت ماتم بپوش بعد از برادر خود و دیگر
پیرامون عیش و عشرت مرو ای زینب مصیبت بزرگی بتو روی داده پردهٔ حجاب خود را پاره کن و گیسوهای خود را پریشان نما
و دشمنان بعد از شهادت آنجناب غارت کردند خیمه‌های حرم را و سیلی و طپانچه بر یتیمان تعب کشیدهٔ حسین زدند و احسرتاه
از برای این طفلان یتیم خورد سال و اسیران را سر و پای برهنه و گرد آلوده سوار شتران بد راه سرکش نمودند مرثیه کاش آن زمان
که نو گل گلزار فاطمه بر باد رفت گلشن گیتی خزان شدی کاش آن زمان که شمر بریدی سر از تنش از هم بریده رابطهٔ جسم و جان
شدی کاش آن زمان که گشت تن او نشان تیر تیر سپهر و قوس فلک بی نشان شدی کاش آن زمان که از تن او رفت جان پاک
طوفان نوح باز بعالم عیان شدی در کربلا قیامت موعود شد پدید چون شاه تشنه کام شد از تیغ کین شهید یَدْعُونَ
یا لَلرِّجالِ لِنا حُماتِنا یا لَلنَّبِیِّ وَلِلْوَصِیِّ وَشُبَّرٍ یا اُمَّنا الزَّهْراءَ یا سِبْطَ النِّساءِ قُومِی انْظُرِی حالَ الیَتامَی الحُسَّرِ وَابْکِی
لِقَتْلاکِ الَّذِینَ بِکَرْبَلا اَضْحَوا اَماراتِ السِّباعِ الکُثَّرِ وَابْکِ الحَطِیمَ عَلَی الصَّفا مُتَلَحِّفاً مِنْ فَیْضِ مَنْحَرِهِ بِبُرْدٍ اَحْمَرٍ مُتَجَرِّعاً کاسَ
الرَّدَی ظَمْآناً وَما بَلَّ الصَّدَی اِلّا بِفَیْضِ مَنْحَرٍ عُرْیانَ مَسْلُوبَ الرِّداءِ جُسْمانُهُ ثاوٍ وَسادَی فَوْقَ الثَّرَی لَمْ یُقْبَرِ و زنان و
اطفال اسیر شده فریاد میکردند و میگریستند و میگفتند مردان ما چه شدند حمایت کنندگان ما کجا رفتند پیغمبر خدا و امیر المؤمنین
و امام حسن را چه بر سر آمد ای مادر ما فاطمهٔ زهرا از فردوس حال ما یتیمان را ببین و گریه کن بر کشتگان خود که در کربلا طعمهٔ وحوش
و سباع گردیدند و گریه کن بر فرزند سر بریده از قفای خود که بر زمین سنگلاخ بدن او را برهنه پایمال سم ستوران کردند
و رخت او برای او باقی نماند مگر کهنه پیراهن سرخ که از خون حلق او بجهت او گذاشتند و او بهمین طریق برهنه و بی رداء بر روی
زمین کربلا گذاردند و تا سه روز او را دفن نکردند مرثیه در خون کشیده پیکر دارای دین ببین از تن جدا فتاده سر نازنین
ببین شهباز عرش را بهوای دیار قدس در خون خویش بال فشان بر زمین ببین زین کرک شاخورده که در خون کشیده است
نور دو چشم شیر خدا را کنون ببین اعضاد خویش را همه تا لا الان زغم نکر اولاد خویش را همه زار و حزین ببین این شعله‌های نور
مصابیح عرش را چون شمع شب گذاشته اهل کین ببین آن تن که بود دامن پاک تو جای او غلطان بخاک و خون بزمین ببین
اسود هد و بهشت نوای بانوی بهشت ما خسته و اسیر ستم پیشگان زشت اَسَفاً لَهُ عِنْدَ الشَّرِیعَةِ یَشْتَکِی ظَماءً وَوالِدُهُ وَلِی

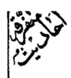
الكوثر تجبا له من لاهب كيف اشتكى عطشا وفي يمناه خمسة انجر واحسرتا که پهلوی شط فرات کشته شد و از تشنگی مینالید
و پدر او ساقی کوثر است تعجب است از تشنه لبی که از تشنگی مینالید و در پنج انگشت او پنج دریای رحمة الهی بود لله نائبة تقاصر دونها
كل النوائب في جميع الاعصر ابنيه يرفل في الحرير ويجتبي خمرا وتعلو فوق ذروة منبر والسبط يخفظ في الهجير ويشتكي ظمأ
ويسقى كاس موت احمر وبنات اكلة الكبود مصانة فوق الارائك في المقام العبقري وبنات فاطمة البتول نساق في قتب
النياق بكل واد مقفر هدى الى متجبر في كفره سحقا له من كافر متجبر بخدا قسم چنان مصیبتی و حادثهٔ رخ داده که مجموع حوادث
و مصائب از اول خلق عالم تا بحال در جنب او هیچ نباشد آیا یزید در لباس حریر استراحت کند و تعیش نماید و شراب بخورد و بالای
منبر پیغمبر برود و فرزند رسول خدا در گرمای تابستان از روی زمین بیفتد و از تشنگی بنالد و شربت ناگوار مرگ را بچشد و
دختران هند جگرخوار بالای مسندهای عزت و کرامت محفوظ باشند و دختران فاطمهٔ زهرا را بر جهاز شتران تند به بیابانها
چول بکشند و در بدر بگردانند و هدیه از برای آن ملعون ببرند که لعنت خدا بر آن کافر حرامزادهٔ متکبر باد الی یوم اللقا مرثیه

در بر نموده جامه ز خون آنکه جبرئیل آورده‌اش از بهشت برین پیرهن دریغ
بر چرخ رفت سهیل مه عضو این بدن از زخمها هزار سهیل یمن دریغ
در کربلا شهید سلیمان نخورده آب در شام چیده بزم شراب اهرمن دریغ
آل نبی غریب و بدست ستم اسیر آل زیاد کامروا در وطن دریغ
گفتا بحسن حدیث راوی گفتن خموش شد بگریست آن قدر که تو گفتی ز هوش شد

در حدیث معتبر مرویست از حضرت امام رضا ع که فرمود هر که متذکر شود مصیبت ما را و دل او بدرد بیاید بجهة آنچه بما رسیده با ما خواهد بود
در رتبهٔ ما در درجه که از برای ما میباشد در روز قیامت و هر کس که دیگری را متذکر بسازد و بگریاند او را و بگرید چشم او نخواهد
گریست در روزی که همه چشمها گریان باشند و هر که بنشیند در مجلسی که احیا و تازه کنند امر ما را در آن یعنی اعتقاد بحجیت و امامت
ما را در دلها راسخ و محکم سازند یا آنکه منقبت و فضیلت ما را در آن مجلس مذکور کنند که باعث زیادتی محبت مردم بما شود
یا آنکه مصیبت ما و المهائی که بما رسیده است ذکر کنند و دل مردم از برای خاطر ما بدرد بیاید و بگریند هر که در چنین
مجلسی حاضر شود نمیرد دل او در روزیکه همه دلها مرده باشند یعنی روز قیامت و روز هول و فزع اکبر و محمد بن مسلم و ابان بن تغلب
و ابو عمارهٔ منشد و جمعی دیگر از اصحاب حضرت امام جعفر صادق ع نقل کرده اند که آنحضرت اتفاق نمی افتاد که نام جناب امام حسین ع
نزد او مذکور شود در هیچ روزی و آن حضرت را آن روز خندان ببینند تا شب و آن حضرت میفرمود که حضرت امام حسین مکرر میفرمود
که منم کشتهٔ گریه و زاری انا قتيل العبرة قتلت مكروبا مرا با صد هزار حسرت شهید کردند و هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر
آنکه میگرید از برای من پس فرمود حضرت صادق ع که نفس که مهموم بکشد یعنی دلگیر شود کسی در مصیبت ما و آهی از دل بر آورد
آن آه کشیدن و دلگیر شدن او عبادتست و بمنزلهٔ آنست که تسبیح و تقدیس الهی کرده باشد و هر که محبت ما را داشته باشد
و در دل خود پنهان دارد دوستی ما را مثل آنست که در راه خدا جهاد کرده باشد پس حضرت صادق ع فرمود که این حدیث را باید
باب طلا نوشت و محمد بن مسلم فرمود که جدم امام حسین ع در نزد پروردگار خود میباشد و نگاه بقتلگاه خود میکند و جاهائی
که یاران و اصحاب او کشته شده اند و در آن جا خوابیده اند و زیارت کنندگان خود را می بینند و بهتر از خود ایشان ایشان را
میشناسد و نام خود و پدران ایشان را میداند و درجه و منزلهٔ ایشان را نزد خدا می شناسد و می بیند کسانی را که گریه
میکنند از برای او و طلب مغفرت از برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که ایشان نیز بجهة ایشان استغفار
کنند و میفرماید که زیارت کنندگان من اگر بدانند و مطلع شوند بر آنچه خدا بجهة ایشان مهیا نموده در آخرت از ثوابهای
گوناگون هر آینه خوشحالی ایشان بیش از جزع او خواهد و بدرستی که زیارت کنندگان او بر میگردند بخانهٔ خود و هیچ گناهی از برای



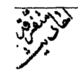
ایشان بیت وجعفر بن عفّان خدمت آن حضرت رفت فرمود شنیده ام شعر میگوئی عرض کرد بلی فدایتو شوم فرمود بخوان پس اشعار
مرثیه خود را در وی خواندم آن حضرت بسیار گریست و کسانی که در آن مجلس بودند همه گریستند و اشک از صورت آن جناب جاری
شد و بر محاسن آن جناب فرو ریخت فرمود یا جعفر بخدا قسم که ملائکه مقرب خدا همه حاضر شدند در این مجلس و گریستند بیشتر از
گریه کردن ما و در همین ساعت خدا تعالی بهشت را بر تو واجب ساخت و گناهان ترا آمرزید بعد از آن فرمود میخواهی ای جعفر
زیاده بر این بگویم عرض کردم بلی ای آقای من فرمود هر کس در مرثیه امام حسین شعری بگوید و خودش بگرید و دیگرانرا بگریه در آ
ورد البته جناب اقدس الهی تمام گناهان او را بیامرزد و بهشت برا او واجب شود و در بعضی از احادیث وارد شده که ملکی از
عظمای ملائکه طبقه بالای آسمانها اشتیاق برؤیه و ملاقات پیغمبر آخر الزمان بهم رسانید و از جناب اقدس باری اذن و رخصت
طلبید که فرود آید بزمین و آن جناب را زیارت کند و هرگز آن ملک بزمین نیامده بود از روزیکه زمین را خلق کرده بودند چون
اراده فرود آمدن نمود وحی رسید که ای ملک محمد را که دیدی سلام ما را باو برسان و بگو که شخصی از امت او که نام او یزید است
فرزند زاده طاهر مطهر او را که فرزند دختر طاهره اوست که او شبیه و نظیر دختر عمران است شهید خواهد کرد آن ملک عرض کرد
خداوندا من هرگز بزمین نرفته ام و حال بشوق تمام خواستم که در اول رفتن بزمین بهترین خلق ترا زیارت کنم و از ملاقات او سرور
و خوشحالی تمام عارض من شود حال چگونه بروم و این خبر بد را بحبیب تو بدهم و بدرستی که من شرم میکنم و خجالت میکشم از آن
پیغام بردن کاش هرگز خواهش زمین رفتن را نمیکردم و این آرزو بخیال من نمیگذشت پس صدائی عتاب آمیز از بالای سر او
آمد که تو باید مطیع باشی فرمان ما را هر چه بتو گفتیم بجا آوری پس آن ملک با خاطر پریشان و دل سوزان آمد خدمت پیغمبر آخر الزمان
و بالهای خود را پهن نمود نزد آن بزرگوار و عرض کرد یا حبیب الله بدانکه رخصت گرفتم از خدای خود که خدمت تو برسم از شدت
شوق و محبتی که بتو بهم رسانیده بودم و آرزوی ملاقات و زیارت تو را داشتم پس کاش پروردگار من بالهای مرا شکسته و خورد
کرده بود و من چنین خبری را نمی آوردم لیکن امری و فرمانی از پروردگار جلیل شده و من لابد بجا آوردن امر الهی میباشم و ناچارم در
امتثال امر او پس ای بزرگوار معذور دار مرا بدان ای رسول امین که حضرت پروردگار میفرماید که شخصی از امت تو که او را یزید گویند
که خدا تعالی لعن او را زیاد کند در دنیا و عذاب او را در آخرت فرزند طاهر مطهر و دختر زاده تو که شبیه مریم مادر عیسی است شهید
خواهد کرد و خود را روسیاه دنیا و آخرت خواهد نمود و بعد از او از دنیا بهره و تمتعی نخواهد برد و حق تعالی انتقام میکشد از او
بر این عمل زشت و در آتش دوزخ او را مخلد خواهد سوزانید ببدترین عذابها پس آن جناب گریه بسیار شدیدی فرمود و گفت
ای ملک آیا امتی که فخر نمایند بپیغمبر خود را شهید کنند رستگار خواهند بود آنگاه فرزند مرا و ریحانه مرا و نور دیده مرا و پاره
جگر دختر مرا ای ملک گفت نه بخدا قسم رستگار نخواهند شد و اختلاف و تفرقه در دلها و زبانهای ایشان واقع خواهد شد
هم در دنیا و هم در آخرت و شمشیر در یکدیگر خواهند کشید و یکدیگر را خواهند کشت و بدرستیکه یحیی را چون بجهة زن
فاجره کشتند هفتاد هزار از ایشان کشته شد و بعد از کشتن فرزند تو باندک زمانی دو هفتاد هزار از ایشان کشته شود و آنچه
خدا تعالی در آخرت از برای ایشان مهیا کرده است از عذاب چنانست که از برای احدی نشده و نخواهد شد و آنچه از احادیث
ظاهر میشود
هر یک از ملاعینی که در این واقعه هایله شرکتی داشته اگرچه بسیاهی لشکر زیاد کردن باشد در دنیا نیز بعذاب الیم
مبتلا شده چنانچه در جامع الاخبار شیخ صدوق روایت کرده که فرموده اند وَاللهِ لَقَدْ عُوجِلَ الْمَلْعُونُ یَزِیدُ وَلَمْ یَتَمَتَّعْ بَعْدَ قَتْلِ
الْحُسَیْنِ وَلَقَدْ اُخِذَ مُغَافَصَةً بَاتَ سَکْرَاناً وَاَصْبَحَ مَیِّتاً مُتَغَیِّراً کَاَنَّهُ مُطْلِیٌ بِقَارٍ اُخِذَ عَلَیٰ اَسَفٍ وَمَا بَقِیَ اَحَدٌ مِمَّنْ تَابَعَهُ عَلیٰ
قَتْلِهِ اَوْ کَانَ فِی مُحَارَبَتِهِ اِلَّا اَصَابَهُ جُنُونٌ اَوْ جُذَامٌ اَوْ بَرَصٌ وَصَارَ ذٰلِکَ وِرَاثَةً فِی نَسْلِهِمْ یعنی بخدا قسم که زود انتقام از یزید



کرفتند و بعد از شهادت آن جناب تمتعی از عمر خود نبرد و نور او را کرفتند شب هنگام مست خوابید و صبح در رخت خواب خود مرده بود
و رنگ او مثل قیر سیاه شده بود و کسی نماند از کسانی که او را متابعت کردند بر قتل آن حضرت مگر آنکه دیوانه شد یا خوره
بهم رسانید یا پیس شده و در نسل او باقی ماند و ایضا مرویست از حاجب ابن زیاد که داخل قصر شدم از عقب آن ملعون پس رفتم
که دیدم صورتش آتش گرفت پس آستین خود را بر روی خود گرفت و برگشت مرا دید گفت دیدی گفتم بلی گفت بکسی اظهار مکن
و از زرعه نامی از بنی دارم که تیری بآن جناب انداخته بود باین سبب که آنجناب بلب فرات رسید کفی از آب برداشت و خواست
که بنوشد که آن ملعون تیری انداخت و آن تیر بلب زیرین آنجناب آمد و خون جاری شد و دهان مبارک آن جناب پر خون شد
پس بر ارینخت و فرمود اللهم ظمئه یعنی خداوندا او را تشنه بدار از دعای آنحضرت تشنگی بر او غالب شد و میگفت بدهید
چون آب می‌آوردند از آن جرعه‌های بزرگ از دوغ و شیر و آب که ده نفر را سیراب میکرد او میخورد تا نفسش تنگ میشد چون بزمین
میگذاشت باز فریاد میکرد که از تشنگی مردم باز میدادند تا آنکه شکم او مثل شکم شتر پاره شد و بجهنم واصل شد و بعضی گفته‌اند
که آن ملعون عبدالرحمن ازدی سنگ کافر بود و ایضا مرویست که قحطی در زمان حجاج اتفاق افتاد از کوفه بیرون آمدیم و بکربلا
رسیدیم جائی نبود که در آن سکنی کنیم کوخی یعنی خانهٔ از خرف و پیزر در کنار شط دیدیم رفتیم در آن جا بعد از ساعتی مردی
آمد و گفت مرد غریبی هستم امشب مرا در این کوخ راه دهید پس آمد نزد ما نشست چون شب شد و آتش افروختیم و چراغی از نفط
روشن کردیم و نشستیم و صحبت شهادت غریب نبوی را میداشتیم و مصائبی که بر آن جناب رخ داده و کسانی که او را شهید کردند
و اینکه کسی نماند از قاتلان آن حضرت مگر آنکه ببلائی مبتلا شد آن مرد غریب گفت بخدا من هم بودم داخل ایشان و هیچ
بلائی بمن نرسید و شما دوستان ابوتراب دروغ گو میباشید ما چون این را شنیدیم ترسیدیم و هیچ نگفتیم در این اثنا چراغ قدری کم
نور شد آن ملعون دست نحس خود را دراز کرد که فتیله را درست نماید آتش بانگشتانش افتاد و مجموع دستش مشتعل شد و رفت
آب بچکند فایده نکرد و بدتر شد آخر خود را در آب انداخت بخدا قسم که دیدیم سر خود را که بزیر آب میکرد شعلهٔ آتش بر روی آب
می‌ایستاد همینکه سر خود را در می‌آورد آتش بر روی آب بر او زبانه میکرد و او را میگرفت تا سر خود را بزیر میکرد بهمین نسبت بود تا بجهنم
واصل شد و ابن طاوس در کتاب ملهوف و غیر آن روایت کرده از ابن رباح قاضی که گفت شخصی را در کوفه دیدم که چشمان او کور بود
و از جملهٔ کسانی بود که در صحرای کربلا کور شده بود از علت کوری او پرسیدیم گفت ما ده نفر بودیم که متصدی قتل او شدیم اما
من آلت حربی از نیزه یا شمشیر یا غیر آن بکار نبردم و ضربتی بر آن حضرت نزدم و همین که آن جناب شهید شد برگشتم بسوی منزل خود و نماز
عشا را کردم و بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم کسی نزد من آمد و گفت اجب رسول الله پیغمبر خدا ترا طلبیده اجابت کن او را من گفتم مالی و له
مرا با رسول خدا چکار است و از من چه میخواهد پس پیش سینهٔ مرا گرفت و کشان کشان مرا برد خدمت آن جناب چون رسیدم
دیدم آن حضرت نشسته است در صحرائی خون خواری و آستین‌های مبارک خود را بالا کرده و بازوهای خود را گشوده و حربه
در دست دارد و ملکی پیش روی او ایستاده و شمشیری از آتش در دست داود و آن نه نفر رفقای مرا میکشد و همینکه شمشیر آن
ملک حواله هر یک میکند آتش میگیرد و میسوزد پس نزدیک آن حضرت رفتم و دو زانو نشستم و گفتم السلام علیک یا رسول الله
جواب سلام مرا نداد و سر خود را بزیر انداخت و ساعتی بسیار تامل فرمود آنگاه سر خود را بالا کرده و فرمود ای دشمن خدا حرمت
مرا ضایع کردی و عترت مرا کشتی و شهید کردی و حقوق مرا رعایت نکردی در بارهٔ فرزندان من چنین و چنان کردی من گفتم
یا رسول الله بحق تو قسم که آلتی بکار نبردم و تیری و نیزه و خنجری و شمشیری نزدم فرمود راست میگوئی اینها را نکردی اما سیاهی
دشمنان ما را افزون کردی و دل دوستان ما را ترسانیدی نزدیک من بیا پس نزدیک شدم بآن جناب نگاه کردم دیدم طشتی



بر از خون فرمود این خون فرزندم حسین است پس میلی از آن خون در چشم من کشید چون بیدار شدم کور شده بودم و تا حال که
نمی بینم و آن بینایان من همه مثل خاکستر شده بودند بلکه سید مرتضی علم الهدی حدیثی نقل کرده از تفسیر نعمانی که حاصل
اینست که کافر و دشمن اهل بیت پیغمبر و کسی که قایل بامامت امیر المؤمنین ع و اولاد اطهار او نباشد در حالت احتضار او جناب
رسول خدا و امیر المؤمنین و اولاد اطهار او با جبرئیل و عزرائیل حاضر میشوند و امیر المؤمنین ع پیش می آید و چون او را می بیند به پیغمبر
میگوید که این دشمن ماست یا رسول الله او را دشمن دار پیغمبر بجبرئیل گوید و جبرئیل بملك الموت گوید که این دشمن اهل بیت
بر او سخت بگیر آنوقت روح او را با شدت تمام بدر می آورند و صد شیطان بر او موکل میکنند همه آب دهان بر او می اندازند و با او
اذیت میرسانند بزبان و دست و بوی گند و همین که بقبر گذارند او را دری از درهای جهنم را بقبر او باز میکنند که از حرارت
و بوی او متاذی شود تا قیامت و روح او را میبرند بکوههای برهوت و او را مسخ میکنند و بصورت حیوانی میکنند که مغضوب
درگاه الهی باشد تا قایم آل محمد ظهور کند پس او را زنده نماید و او را بکشند فرمود بخدا قسم عمر سعد را بعد از کشتن بصورت
میمونی کردند و در گردن او زنجیری بود و او اهل خانه خود را میشناخت و ایشان او را نمی شناختند و بخدا قسم که چندان نمیکنند که مسخ
میشوند دشمنان ما مسخ ظاهر و آشکار بصورت میمون یا کراز یا چلپاسه یا غراب و عذاب الهی را که از عقب دارند بدتر است
شاید و معاویة بن وهب که از اجلاء اصحاب امام جعفر صادق ع است روایت کرده است که نشسته بودم خدمت آن حضرت مردی پیری
آمد که از شدت پیری خم شده بود و سلام کرد و حضرت جواب فرمود و فرمود ای مرد پیر نزدیک بیا پس نزدیک رفت و دست آن حضرت
بوسید و گریه بسیاری کرد فرمود چرا گریه میکنی گفت فدایت شوم حال صد سال است که از عمر من میگذرد و بر بصیرت و معرفت
حقوق شما و هر روز خود را امیدوار میکنم و دل خود را خوش میکنم که روز دیگر یا ماه دیگر یا سال دیگر ملکه از این ذلت برآیم
و حق بمرکز خود قرار گیرد و این انتقام کشیده شود و در این مدت پیر و کور شدم و من سپیدم و عمرم تمام شد دیگر گریه از برای چه
آن حضرت فرمود اگر زنده ماندی و بآن روز که خدا مقدر فرموده از برای فتح و نصرت ما و طلب خون و دفع ظلم یاری ما کردی همراه
ما خواهی بود و در همین دنیا چشم تو روشن خواهد شد و اگر مردی و اجل وفا نکرد در روز قیامت حشر تو با ثقل یعنی اهل بیت
رسول خدا خواهد بود آن مرد گفت یا ابن رسول الله بعد از این مژده که مرا دادی دیگر پروا ندارم اگر امروز بمیرم و اگر فردا حضرت
فرمود ای مرد پیر پیغمبر خدا فرمود انی تارك فیكم الثقلین كتاب الله و عترتی اهل بیتی تشویش مکن ای پیر که روز قیامت با ما
خواهی آمد بعد از آن فرمود که تو از اهل کوفه نیستی گفت نه فرمود که مردم کجایی گفت از نواحی اطراف کوفه میباشم گفت
آیا نزد تو قبر جدم حسین مظلوم شهید چه قدر راه است گفت بسیار نزدیک است فرمود هیچ بزیارت او میروی گفت بلی فدای
تو شوم فرمود یا شیخ این خون جدم حسین خونیست که خدا از آن نخواهد گذشت و او را طلب خواهد فرمود بدرستی
که از اولاد فاطمه و غیر فاطمه هیچکس چنان مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید که بجدم رسید بخدا اگر کشته شد با هفده نفر
از اهل بیت خود که هیچکدام در روی زمین عدیل و نظیر نداشتند و در راه خدا نصیحت کردند و صبر کردند بر این مصیبتهای
عظیم که بر ایشان رخ داد و خدا با ایشان خواهد داد بهترین جزاهائی که بصبر کنندگان و مصیبت زدگان بدهند امرد
جناب رسول خدا در روز قیامت می آید بصحرای محشر و حسین را با سر بریده همراه خود خواهد آورد در حالتی که سر خود را
بر روی دست گرفته باشد و خون از آن بچکد و گوید خداوندا از امت من بپرس که چرا فرزندم را باین وضع کشتند و اهل
بیت مرا اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند پس ای مرد پیر گریه و جزع کردن بر هر امری از امور دنیا مکروه است
مگر گریه که بر جدم حسین ع کنی که قطره اشکی که در مصیبت او ریخته شود آتش جهنم را فرو نشاند و بهشت بر تو واجب شود



بان اگرچه گناهان تو مثل کف دریاها باشد و از ابو بصیر مرویست که گفت رفتم خدمت امام جعفر صادق ع و آنحضرت حدیث میفرمود
وصحبت میداشت در این اثنا طفلی از آنحضرت داخل شد پس حضرت آغوش خود را باز نمود و او را در بر کشید و بوسید و فرمود
یا بنیّ حقّر الله من حقّرکم وانتقم ممّن وترکم وخذل الله من خذلکم ولعن الله من قتلکم وکان لکم ولیّاً وناصراً وحافظاً فقد طال
بکاء النساء وبکاء الانبیاء والصدّیقین والشهداء وملائکة السماء یعنی مرحبا ای فرزند خدا ذلیل کند هر که شما را ذلیل
کرد و خوار کند هر که شما را خوار کرد و انتقام کشد از هر که بشما ظلم کرد لعنت کند هر که شما را کشت و محافظت کند شما را و ولی و یار
شما باد چه بسیار طول کشید گریه کردن زنان و پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و ملائکه آسمانها بر شماها بعد از آن آنحضرت
گریست و فرمود ای ابو بصیر هر وقت یکی از اولاد امام حسین ع را می‌بینم بی اختیار میشوم و طاقتم طاق میشود چون یاد می‌آید
آنچه نسبت بایشان و پدران ایشان نمودند از جور و جفا و ظلم و ستم ای ابو بصیر فاطمه زهرا شب و روز بر حسین گریه میکند و
چنان صیحه میزند که جهنم از صیحه و ناله او مشتعل میشود بمرتبه که اگر خزنه جهنم پیشتر متوجه و مهیای محافظت و منع نشده
شعله یا دودی از آن بیرون می‌آمد که تمامی اهل زمین را میسوخت اینقدر است که خازنان که موکل بر آن میباشند آن را زجر
مینمایند و مضبوط میکنند و درهای آن را می‌بندند از ترس اینکه مبادا طغیان کند و عالم را هلاک کند و بهمین نسبت
جهنم در طغیانست و اضطراب مینماید تا وقتی که فاطمه اندکی ساکن شود و آرام بگیرد ای ابو بصیر بخدا قسمست که دریاها چون
صدای ناله فاطمه را می‌شنوند نزدیک می‌شود که بشکافند و داخل یکدیگر شوند و هر قطره از آب دریاها ملکی بر آن موکلست
و آن ملائکه چون صدای فاطمه را می‌شنوند بالهای خود را بر روی آن دریاها میپوشانند و طغیان و طوفان و موج آنها را
ساکن میسازند و هر قطره او را در مکان خود حبس مینمایند از ترس اینکه شورش کند و تمام اهل زمین را غرق کند و بهمین نسبت
تا فاطمه گریانست آن ملائکه گریه میکنند از گریه او و میترسند از اینکه دنیا شورش کند و عالم را خراب نماید پس دعا و تضرع
میکنند بجناب اقدس الهی و اهل عرش و حاملان او نیز تضرع مینمایند و صداهای خود را بتسبیح و تقدیس الهی بلند می‌نمایند
که خدا اهل زمین را از شر دریاها محافظت نماید و دریاها را از شورش و طغیان باز دارد و اگر یک صدائی از صداهای ایشان
برسد باهل زمین تمام اهل زمین هلاک شوند و کوهها از جای خود کنده شوند و زمین نیز مضطرب شود و زلزله شدیدی
در او شود که تمام اهل زمین در زیر زمین روند ابو بصیر عرض کرد فدای تو شوم بسیار سخن عظیمی است اینکه فرمودی فرمود
آنچه نگفتم بتو از آنچه گفتم عظیم‌تر است بعد از آن آنحضرت را تغیری دست داد و بسیار گریست و فرمود ای ابو بصیر نمیخواهی از
جمله کسانی باشی که یاری فاطمه کرده باشی در گریه کردن و تعزیه داشتن بر امام حسین ع چون این را شنیدم از آن جناب
من نیز متغیر شدم و نتوانستم خود را ضبط کنم از گریه و اعضای من مرتعش شد و صدای من بگریه بلند شد و دیگر نتوانستم
خودداری نمایم از گریه بدنم مرتعش گردید و فریاد میزدم و بیرون آمدم از خدمت آنحضرت با این حال حضرت مشغول نماز خود
گردید و آن روز و آن شب نتوانستم قوت بخورم و خواب کنم و از سر شب تا صبح نخوابیدم و گریستم و چون صبح شد باز نیت روزه
کردم و از آن بی‌ادبی که کرده بودم پشیمان شدم و ترسان بودم از آن جناب در نهایت خجالت و ترس آمدم خدمت آن جناب
دیدم که آرام گرفته من هم قدری آرام گرفتم و شکر و حمد الهی را بجای آوردم که عذاب الهی بر من نازل نشد و در حدیث معتبر دیگر
وارد شده که وقتی که ابوذر را باذن عثمان از مدینه اخراج کردند بربذه و بعضی از دوستان او را مشایعت نمودند پس
ایشان ابوذر را تسلّی میدادند و میگفتند ای ابوذر در راه خدا کشیدی این همه جور و جفا از اشقیا سهل است و عوض آن
از جانب الهی اجر جزیل و ثواب جمیل بجهة تو خواهد بود ابوذر در جواب ایشان گفت ما اکثر هذا ولکن کیف انتم اذا قتل الحسین بن



عَلَى قَتْلاً أَوْ قَالَ ذَبْحاً يعنى اين مصيبت كه بر من رخ داده چه بسيار جزئى و سهل است وليكن چگونه خواهد بود حال شما
در وقتى كه ببينيد حسين بن على را سر بريده‌اند و او را بشمشير ستم شهيد نموده‌اند وَاللّٰهِ اِنَّهُ لاٰ يَكُونُ فِى الْاِسْلاٰمِ بَعْدَ قَتْلِ الْخَلِيفَةِ
اَعْظَمُ قَتْلاً مِنْهُ بخدا قسم است كه در اسلام بعد از شهادت رسول خدا صلى الله عليه و امير المؤمنين ع حادثه عظيم تر و مصيبتى ناگوارتر از كشته شدن
او نخواهد بود و بدرستى كه خدا شمشير او را بر روى اين امت خواهد كشيد و اندر ذريه او كسى را بر پا خواهد داشت كه انتقام او را
خواهد كشيد و شما اگر بدانيد كه بر جميع مخلوقات خدا چه غم و اندوه و مصيبت نازل شود از كشته شدن او از اهل درياها
و ساكنان كوهها در دريا و بيشه‌ها و اهل آسمانها هر آينه شما انقدر گريه كنيد كه خود را هلاك كنيد و بر اهل آسمانهائى كه نور ان
حضرت عبور و مرور نمود هفتاد هزار ملك از اهل ان آسمان بجهة تعزيه دارى او بر پا ايستاده‌اند و همين نسبت ايستاده‌اند
و جسم ايشان ميلرزد تا روز قيامت و هيچ ابرى كه بگذرد و رعد و برقى داشته باشد نيست مگر آنكه رعد و برق ان نفرين
و لعنت بر قاتلان آن حضرت ميباشد و روزى نيست كه روح او را رسول خدا زيارت نكند با جميع انبيا و مرسلين و او
ملاقات نكند و ابو حمزه ثمالى عرض كرد خدمت امام محمد باقر ع كه شما همه قايم بحق ميباشيد و قيام بامر امامت و هدايت
خلق مينمائيد چرا كه امام عصر و صاحب امر را قايم مينامند و هيچيك از شما را قائم نمينامند آن حضرت فرمود وقتى كه جدم
امام حسين ع را شهيد كردند ملائكه آسمانها ناله بلند بخدا تعالى و گريستند و عرض كردند اِلٰهَنَا وَسَيِّدَنَا اَتَغْفُلُ عَمَّنْ قَتَلَ
صَفْوَتَكَ وَابْنَ صَفْوَتِكَ وَخِيَرَتَكَ مِنْ خَلْقِكَ يعنى اى سيد و اله ما خداوندى كه قادر بر هر چيز و عالم بهمه چيز ميباشى
آيا غافل شده يعنى خود را بتغافل مى اندازى و بروى بزرگوارى خود نمى‌آورى انچه را نسبت برگزيده تو حسين و فرزند
برگزيده تو پيغمبر آخر الزمان كردند و او را كشتند و حلم ميورزى بر اين حادثه و مصيبت بزرگى كه عالم را زير و زبر كرده و فساد
ان عالمگير شده و انتقام او را نميكشى و خون او را نمى‌خواهى وَاَنْتَ ثَارُهُمْ وَوَلِيُّ دِمَائِهِمْ و حال انكه چون بنده خاص و برگزيده
تست و بجهة رضاى تو و از براى تو اين همه جور و جفا كشيد و باين مصيبتها و بلاها مبتلا گرديد و تو ولى خون
خواه او و امثال او از بندگان خاص خود و طلب خون او را تو بايد بنمائى فرمود قرار بگيريد اى ملائكه من و آرام بهم برسانيد
كه بعزت و جلال خودم قسم كه چنان انتقامى بكشم از قاتلان فرزند پيغمبر خود كه تا امروز و بعد از اين از احدى نكشيده باشم
و نكشم اگر چه طول بكشد و مدتى بگذرد چه من مثل بندگان خود عجول و تيز مغز و كم قوت نيستم كه بترسم از دست من بدر روند
و فوت شوند و دست رس بايشان بهم نرسانم بلكه منم خداوندى كه نيست خدائى غير از من هيچ صاحب قوتى مرا عاجز
نكند و گريخته از دست من در نرود و لاٰ اُعَجِّلُ عَلٰى مَنْ عَصَانِى بِالْاِنْتِقَامِ تعجيل نميكنم بر كسى كه مرا معصيت كند در انتقام
كشيدن از او پس پرده از پيش چشم ملائكه برداشت و امامانى كه از ذريه امام حسين ع بهم رسند بايشان نمود يكى از ايشان
ايستاده بود و نماز ميكرد جناب الهى فرمود بهمين ايستاده انتقام بكشم از تمام ظالمان و عاصيان پس جناب قدس الهى امر
فرمود كه بروند در زمين ان ملائكه و در سر قبر ان حضرت مجاور شوند و در ان جا گريه كنند و تعزيه بدارند و زيارت كنند
و طلب مغفرت كنند از براى زيارت كنندگان و گريه كنندگان و دوستان امام حسين تا روز قيامت پس باين جهة
او را قايم گفتند و در خرايج از سليمان اعمش مرويست كه من در مكه طواف ميكردم در موسم حج ديدم مردى دعا ميكند و ميگو
خداوندا بيامرز مرا و حال انكه ميدانم كه نخواهى آمرزيد سليمان گويد كه از سخن او بدنم بلرزه در آمد و پيش رفتم و گفتم اى مرد
مگر نميدانى كه مايوسى از رحمت خدا گناه بزرگيست جواب داد هرگاه من گناه بسيار بزرگيست گفتم مگر از كوه تهامه
بزرگتر است گفت بلى گفتم با كوه عظيم كه سر باسمان كشيده از بلندى موازنه كند گناه تو بزرگتر است گفت بلى ميخواهى از براى تو

مجلس دهم

از کوفه

نقل کنم گفتم بگو گفت بیا تا از حرم خدا بیرون رویم چون بیرون آمدیم گفت من یکی از آنهائی هستم که در لشکر مشئوم عمر سعد بودم بجنگ حسین بن علی رفته بودم و بعد از آنکه امام حسین را کشتیم ابن زیاد سرها و اسیران را بشام فرستاد و سر امام حسین را بچهل نفر داد که موکلان باشند و او را ببرند مبادا کسی از دوستان و شیعیان آن جناب سر را بدزدد و ببرد چون سر را بردیم و رفتیم در عرض راه رسیدیم بدیر راهبی نصرانی و نیزه که آن سر بر آن بود در پای آن دیر بر زمین نصب کردیم و چهل نفر دور او کشیک میزدیم و چون نشستیم و طعامی حاضر ساختیم که زهر مار کنیم دیدیم دستی در آمد و صاحب آن دست ناپیدا بود و با قلم آهن چون برد بر دیوار آن دیر محاذی آن سر منور نوشت اَتَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْناً شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ آیا امید دارند آنها که حسین را کشتند که جد آن حسین در روز جزا ایشان را شفاعت کند بهتر ۡنعاً مِنْ ذَلِكَ جَزَعاً شَدِيداً اندیدن آن خط بسیار هول برداشتیم و ترسیدیم بعضی از رفقا برخواستند که آن دست را بگیرند ناپیدا شد باز نشستیم و مشغول زهر مار کردن شدیم باز آن دست پیدا شد و پهلوی آن سطر دیگر نوشت فَلَا وَ اللّٰهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَ هُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي الْعَذَابِ باز برخواستیم که آن دست را بگیریم غایب شد باز نشستیم و مشغول چیز خوردن شدیم باز آن دست پیدا شد و نوشت وَ قَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرٍ وَ خَالَفَ حُكْمُهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ پس دیگر چیز نخوردیم و بسیار هراسان شدیم آنگاه راهبی سر خود را از دیر بیرون آورد و نگاه بآن سر نمود دید نور عظیمی از آن سر ساطع شده است و رو باسمان میرود آنگاه نگاه بزمین کرد از دریچه دیر لشکری بنظرش در آمد بآنها گفت شما از کجا آمده‌اید و بکجا میروید گفتند از عراق میآئیم و بجنگ حسین رفته بودیم و او را کشتیم و این سر اوست و از برای یزید میبریم راهب پرسید کدام حسین گفتیم پسر فاطمه گفت همان فاطمه که دختر پیغمبر شماست مادر او و پدر او پسر عم پیغمبر شماست گفتیم بلی گفت تباً لکم خدا شما را لعنت کند و هلاک کند اگر عیسی را پسری بود بر چشم خود او را نگاه میداشتیم ولیکن مرا با شما حاجتی است گفتیم بگو گفت ده هزار درهم از پدران من بمن ارث رسیده است بگیر کرده خود بگوئید تا از من بگیرد و این سر را بمن دهد تا وقت بار کردن و کوچیدن شما همین که کوچیدند بشما پس میدهم پس خبر دادند سرکرده ما را او گفت پول را بگیرید و آن سر را باو بدهید تا وقت کوچ کردن پس آن دو کیسه زر آورد که هر یک پنج هزار اشرفی داشت و صراف آمد و صرافی کرد و نقدها را کشیده تمام عیار بود و تحویل خزانه دار نمود و سر را تحویل او نمود پس راهب سر را گرفت و شست او را و پاکیزه کرد و خوشبو نمود و مشک و کافور بسیار بر او پاشید و بر روی دستمال حریری گذارد و در دامن خود گذارد و چنان نوحه و گریه و زاری نمود از سر شب تا صبح شد پس سر را از او خواستند و بآن سر مطهر نمود و گفت ای سر مرا اختیار و تسلطی نیست مگر بر جان خودم فردای قیامت شهادت بده در نزد جدت رسول خدا که من شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی میدهم و بر دست تو مسلمان شده‌ام و من دوست و بنده مخلص تو میباشم بعد از آن گفت سرکرده شما را به بینم و یک کلمه باو بگویم پس آن سرکرده پیش دیر راهب آمد و راهب باو گفت ترا بخدا قسم میدهم و بحق محمد پیغمبر شما که با این سر دیگر بد مکن و از آن کارها که میکردی دیگر مکن و او را از صندوق بیرون میاور قبول کرد اما وفا نکرد و آن راهب یکی در دیر خود نماند و بیرون آمد و بکوهستان برود و عبادت خدا میکرد و گریه و زاری مینمود تا اجلش رسید چون رسیدیم نزدیکی دمشق از آن کیسه‌ها که کیسه‌های زر را باو سپرده بود زرها را طلب نمود چون کیسه‌ها را حاضر ساخت نگاه کرد مهر خود را بر آن کیسه‌ها بر جا دید چون باز نمودند دیدند که مجموع آنها خزف شده و بجای سکه در یک طرف آن زرها نوشته اند لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر طرف دیگر نوشته اند وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد و آن خزفها را در نهر آب ریختند و روز دیگر داخل دمشق شدیم و آنکه امام را قاتل بود سر را برد نزد یزید و میخواند اَمْلَاءُ رِكَابِي فِضَّةً



وذهبا انی قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا یعنی رکاب مرا پرکن از طلا و نقره که از برای تو کشتم پادشاه عظیم الشان را
که بهترین مردم بود بحسب پدر و مادر یزید متغیر شد و گفت هرگاه تو دانستی که حسین پدر و مادرش کیست پس چرا او را کشتی گفت
بطمع جایزه و احسان تو گفت یزید که نا امید کنم ترا و امر کرد تا او را گردن زدند پس امر کرد تا در طشتی گذاردند و چوب خیزرانی در دست
گرفته بود و بدندانهای چون مروارید او میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا و استهلوا
فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل زید ارقم که از صحابه رسول خدا بود
چون این حالت را ملاحظه نمود بخروش آمد و افغان نمود و گفت ای یزید چوب بدندانهای او مزن که مکرر دیدم رسول خدا
این دندانها را میبوسید یزید گفت اگر نه این است که پیر و خرف شده هرآینه ترا میکشتم و با بعضی از یهود و نصاری که در مجلس بودند
صحبتها اتفاق افتاد که آنها را در مجالس آتیه ذکر خواهیم نمود انشاء الله تعالی بعد از آن گفته اند ملعون که یزید امر کرد تا
امام حسین را بردند در اوطاقی که مقابل بود با آن اوطاقی که خود در آن جا می نشست و شراب میخورد و مارا موکل بر آن سر نمود
و چون شب شد در شب مارا نیز امر کرد که کشیک آن سر را بکشیم و من با آنکه دلم تاب نمی آورد که در آن اوطاق بخوابم لابد و ناچار
رفتم و در آن جا نشستم و رفقای من شراب خورده بودند و مدهوش افتادند مرا خواب نمیبرد و آن شب شراب نخورده بودم و نشسته بودم و در
فکر مآل حال خود بودم و بدبختی و روسیاهی خود و رفقای خود را بنظر می آوردم چون ثلثی از شب گذشت صدائی از طرف
آسمان بگوشم رسید که منادی ندا کرد که یا آدم اهبط پس آدم با بسیاری از ملائکه فرود آمدند آنگاه صدای منادی دیگر
شنیدم که گفت یا ابراهیم اهبط او نیز با بسیاری از ملائکه فرود آمدند پس منادی دیگر ندا کرد که یا موسی اهبط او نیز با جمعی کثیر
از ملائکه هبوط نمودند پس منادی دیگر ندا کرد که یا عیسی اهبط او نیز با بسیاری از ملائکه فرود آمدند پس صدای عظیمی بعد
از آنها بگوشم خورد و منادی ندا کرد یا محمد اهبط پس او نیز فرود آمد با صد چندان از ملائکه آسمانها و آنها یعنی ملائکه اطراف
آن اوطاق را گرفتند و پیغمبر داخل آن اوطاق شد و بپهلوی آن نیزه که سر مبارک آن شهید بر او نصب بود نشست پس آن نیزه کج
شد تا نزدیک بدامن رسول خدا رسید و آمد در دامن آن حضرت پس آن سر را برداشت و آمد نزد آدم و فرمود ای پدر
هل تری ما فعلت امتی بولدی من بعدی ای پدر ببین که امت من بعد از من با پاره تن من حسین چه کردند چون این را دیدم لرزه
بتنم افتاد آنگاه جبرئیل برخواست و گفت یا محمد منم صاحب زلزال امر نما تا زمین را بر ایشان بلرزانم و چنان صیحه بکشم
که همه ایشان یعنی یزید و اتباع هر که هلاک شوند فرمود نه میخواهم بلکه میخواهم با ایشان خصمی بکنم در روز قیامت گفت پس
مرخص کن تا این چهل نفر را هلاک کنم که موکل بر این سر میباشند فرمود اختیار داری پس جبرئیل پیش یکیک از رفقای من آمد
از آن چهل نفر و میدمید در دهان هاشان و هر یک را که میدمید آتش میگرفت و میسوخت پس آمد نزد من و خواست همان کار را بنماید
من فریاد زدم که یا رسول الله دخیل توام من داخل این جماعت نیستم حضرت رسول فریاد زد دعوه دعوه لا غفر الله له یعنی
او را واگذار که خدا نیامرزد او را پس مرا واگذاردند و سر را برداشتند و رفتند و از همان شب سر مفقود شد و اثری از او ظاهر
نشد سلیمان اعمش گوید که چون این حکایت را شنیدم گفتم دور شو از من که میترسم آتش تو نیز مرا بسوزاند و گریختم و بعد از آن
ندانستم که آن ملعون بر سرش چه آمد پس ای برادران در این مصیبت اشک حسرت از دیده بباریید و اگر در ادعای تشیع
و اخلاص با اهل بیت رسول ادعای صادق میباشید در چنین مصیبتی آن حضرت را یاری نمائید و شرم کنید از اینکه جد
و پدر و مادر حسین و برادر و خود حسین در مجلس تعزیه حاضر باشند و نظر کنند و ببینند که تمام مخلوقات خدا از جمله
حیوانات و نباتات و بنی نوع انسان و جنیان و ملائکه پروردگار عالمیان و عرش و کرسی و لوح و قلم و کواکب سیاره

دوانیز

و ثوابت فدمین و آسمان در تعزیه آن جناب تا الآن و کریانند و شما با ادعای تشیع و علم با آنکه این همه مصیبتها و ابجهة شما اختیار کرده
خود را بی نمائید حضرت صادق ع فرمود که چیزی نمانده که بر حسین نگریست از ما بری و ما لا یری مگر سه طایفه اهل شام یعنی
دمشق بخصوص و اهل بصره و آل عثمان یعنی بنی امیه پس چگونه راضی تو اید ساخت خود را که موافقت با پیغمبر و امیر المؤمنین و اولاد
ایشان نمائید در تعزیه داری و حال آنکه این مجالس تعزیه ایشانست و صاحب عزا در هر مجلسی ایشانند و نگاه میکنند و تفحص مینمایند
که کدام یک از شما دلش بیشتر میسوزد و اشکش زیادتر میریزد و مطلع بر زیادتی محبت و صدق و اداء حقوق شما میشوند و در روز
دیگر که اعظم چیزهاست غدر و نحسرت و ندامتی چهره روز روزی که هر کس آرزو میکند که کاش بدنیا نیامده بود و این بارهای سنگین
مصیبتها بر دوش نکشیده بود در چنین روزی و در سایر عقبات و اهوال ابعر از شما بر سند و شما را منسوب بجود بینمایند
و عذاب الهی را که از زبان صادق امین امیر المؤمنین ع شنیده اید که چنانچه بر تقی از او در نقله کوهی بجهدان کوهها آب کند از شما تنی
کنند آیا نمیخواهی ای غافل که در نعیم جنان همسایه پیغمبر آخر الزمان باشی و امیر مؤمنان و سید شباب اهل جنان مصاحب باشی مصاحب
آیا نمیخواهی ای جاهل که نام تو در جریده ارباب وفا ثبت شود از اینها گذشته چگونه از استماع مراتب که سنگ را آب میسازد دو
از شنیدن این نوع مصایب که جگرها و بهایم را میگدازند دلت نرم نمیشود مگر دل تو از سنگ سخت تر است که چون میشنوی که
جوانان فاطمه را که هر یک در روی زمین عدیل و نظیر نداشتند بچه نسبت در زمین کربلا شهید نمودند و بدنهای پاره پاره
ایشان را در میان خاک و خون انداختند نمیسوزی و نمیگدازی آیا از شنیدن واقعه قاسم نوداماد پسر امام حسن دلت بدرد
نیامد آیا از کشته شدن علی اکبر نوجوان امام حسین آتش بجان شیعیان و دوستان نمی افتد آیا از استماع حوادثی که بر ماه بنی هاشم
عباس و نه برادر امام حسین ع که هر یک جوانی بودند در رخسار چون ماه تمام و در قد و قامت و صورت چون سرو دلارام و در
شجاعت نمونه از پدر والا مقام متاثر نمیشود و حرکت نمیسوزد کربلا ما زلت کربا و بلا ما لقی عندک آل المصطفی کم علی
تربک لما صرعوا من دم سال و من دمع جری و ضیوف لفلاة قفر نزلوا فیها علی غیر قری لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا
بحد السیف علی ورد الردی ای زمین کربلا همیشه غم و اندوه و محل رنج و عنای دوستان بودی هیچ میدانی که اهل بیت
رسول خدا در تو چه کشیدند چه خونهای طیب و طاهر از ایشان مثل سیل در تو روان گردید چه اشکها از دیده حسین فرزند
رسول خدا و اهل بیت و زنان و یتیمان او جاری گردید چه مهمانها از اولاد این بیابان چول طلبیدی و مجبت مهمانداری کردی
حتی آنکه قطره آبی از ایشان دریغ نمودی مگر آنکه از دم شمشیر و مشرعه هلاکت با ایشان چشانیدی تکسف الشمس شموس منهم
لا تدانیها علوا و ضیا و وجوه کالمصابیح فمن قمر غاب و من نجم هوی آفتابی چند در این خاک هلاک انداختی که آفتاب
آسمان روی نور ایشان میپوشانید و روبهای چند که مثل چراغها در شب تاریک روشنائی میدادند بر روی خاک مالیدی
بر چه ماهها که غایب و پنهان شد در تو و چه ستارها که از آسمان عزت با حیات بر خاک ذلت یا هلاکت انداختی یا رسول الله لو
عاینتهم و هم ما بین قتیل و سبا من رمیض یمنع الظل و من عاطش یسقی انابیب القنا و مسوق عاثر یسعی به خلف
محمول علی غیر وطا ای رسول خدا کجا بودی که ببینی اهل بیت و جگر گوشگان خود را که بعضی جگرها پاره پاره کرده و بر خاک و
خون انداخته بودند و پاره اسیر کرده بودند و بعضی از آن تشنه لبان را با لب تشنه آب از دم شمشیر و نیزه میدادند و بعضی
که از گرمای آفتاب تابان تابستان مشرف بر هلاک بودند و از روی عناد و ستم ایشان را از نشستن در سایه منع میکردند
و در جاهای بی سقف از خیمه و اطاق ایشان را محبوس نموده بودند و چون میبردند ایشان را بهم بسته بودند که اگر یکی میلغزید و
می افتاد همه بر رو می افتادند و بر شتران برهنه بی محمل و ساتر ایشان را سوار کرده میبردند جز و اجزا الاضاحی نسله



ثُمَّ سَاقُوا اَهْلَهُ سَوْقَ الْاِمَاءِ   فَلَاوُهُ بَعْدَ عِلْمٍ مِنْهُمْ   اَنَّهُ خَامِسُ اَصْحَابِ الْکِسَا   ای یاران نسل رسول خدا و سرو سینه مصطفی
و پاره جگر فاطمه زهرا را امثال شمر و زبانی کشتند و بعد از کشتن او عیال و اطفال او را چون کنیزان شهر بشهر و دیار بدیار بردند و
با وجود اینکه دانستند که بقیه آل عبا و پنجمین اصحاب کسا است و او این نسبت شهید کردند و اما کیفیت شهادت
برادران آن جناب پس انست که چون وفاداران و جان نثاران که دران وادی پر خوف و خطر جان خود را نثار آن فرزند خیر البشر
نمودند با خود چنین ممهد شده بودند که بترتیب جان خود را نثار کنند و هر کس انتساب بآن ستوده سنیه کمتر بود تر جان خود را فدای
کوی وفا نماید و بهمین علت ابتدا یاران و اصحاب آن حضرت قدم در میدان سعادت گذارده انجام شهادت نوشیدند و بعد
میان ایشان نیز ترتیب بود هر یک تقرب نزد آن حضرت بیشتر داشتند و اختصاص آن حضرت با او زیاده بود ساعتی دیرتر
این راه را طی نمودی حتی اینکه غلام آن حضرت چون منسوب بآن جناب بود و از جمله عیال آن حضرت محسوب میشد بعد از
حبیب بن مظاهر که از اعظم اصحاب بود شهادت اختیار نمود و بعد از آنکه دور یاران منقضی شد نوبت در رسید باقارب آن حضرت و سید
نیز همین قاعده را مسلوک داشته اول ابناء اعمام چون اولاد مسلم و برادران او قدم در این وادی نهادند و بعد از آن خواهر زادگان
آن حضرت سر خود را در راه آن جناب دادند و بعد از ایشان برادر زادگان آن حضرت این راه خطرناک را پیمودند چون سایر برادران
آن حضرت خود بودند و ظاهر اینست که اولاد بزرگی که قابل جان نثار کردن باشند نداشتند بلی از اولاد جناب امام حسن سه نفر
وارد شده که دران صحرا حاضر بودند و شربت شهادت نوشیدند و در تقدیم و تأخیر ایشان خلافست بعضی از مورخین بترتیبی که مذکور
شد اول عبدالله دویم قاسم بن الحسن سیم ابوبکر بن الحسن مرحله پیمای این سعادت عظمی گردیدند و در بعضی احادیث وارد شده که اول
قاسم اختیار نمود و بعد از آن عبدالله و بعد از آن ابوبکر بن الحسن علی ای حال چون دوره ایشان نیز تمام شد و دیگر کسی باقی نمانده
بود مگر برادران آن حضرت که بتفصیل اسامی ایشان مذکور میشود و اولاد آنجناب که اکبر از همه علی اکبر و بعد از آن علی اوسط که
جناب امام زین العابدین و علی اصغر شیرخواره برادران نیز بر خود قرار دادند که تا یکی از ایشان باشد نگذارند که داغ فرزندان بر دل
آن امام زمان برسد لهذا اول ابوبکر بن علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و امام متقیان قدم در سعادت آباد رضوان نهاده خدمت
آن بزرگوار آمد و نام او عبیدالله عرض کرد که ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویش را از این بدبختان بخواهم آن حضرت فرمود
که شما هر یک میروید و مرا تنها میگذارید گفت ای برادر مدتی بود که میخواستم تحفه بحضرت تو آورده باشم و میدانستم که لایق آن
حضرت چه باشد امروز می بینم که هیچ چیز بهتر از جان نیست میخواهم این تحفه محقر را نثار قدمت سازم پس شاهزاده عالمیان
شرف اجازت ارزانی فرمود ابوبکر بمیدان آمد و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان میربود و رجزی میخواند با این مضمون
نظم   شاه برادر منست خزانه ایمان دین   مهر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین   لاله روضه صفا گلبن باغ اصطفا   چشم و
چراغ مصطفی میر و امام راستین   کوه کان اجتبا   مهر سپهر اقتدا   طره نشان طاها   چهره نشان یاسین   من
نه برادرم بم خادم و چاکرویم   دشمن جان جمله‌ی خارجیان تیره دین   در کند مخاصمه صاعقه اجل کمان   بر فلک مقاومت
مشتری نحل کمین   تحفه جان و دل بکف آمده ام بدرکش   دیده و رخ براستان تیغ و کفن در استین   و امام حسین ع
او را دعا میکرد و آفرین و تحسین مینمود و او بهر طرف که میتاخت رایت شجاعت بر می افراخت و عرصه میدان را از آن نامردان
تهی میساخت تا آنکه نقد حیات را در سر بازار شهادت در باخت مروی است که بیست و یک زخم بر تن مبارک وی رسیده بود
و آخر بطعن نیزه عبدالله بن عقبه غنوی بار جرب بدبختی بخت از این منزل فانی بر بست بعد از آن عمر بن علی دستوری طلبید
بحرب در آمد و بقوت مبارزت از سران معرکه قتال بر سر آمد و رجزی میخواند و قاتل برادرش را زجر را بجهنم فرستاد تا آنکه از دست

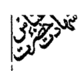
ساقی اجل شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید بعد از او عثمان بن علی با اجازهٔ سبط نبی تکاور در مضمار حرب بر انگیخت و خون بسیاری از مبارزان را بخاک هلا[illegible]ت و رجزی میخواند بدین مضمون بیت صبح شهادت دمید وقت صبوح منست مست شوم دمبدم از قدح حور عین کوفی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین نیست دلش را مکر دین انصاف بین بعد از حرب بیکران بضرب نیزه جان ستان یزید ابطحی شمع حیات آن چراغ دودمان علی بباد اجل منطفی کردید و ام البنین مادر این نوجوان بود و بیست و یکسال از عمر شریفش کذشته بود و از عقب وی عون بن علی که جوانی بود خوب صورت و زیبا سیرت نزد امام مظلومان آمد و عرض کرد ای برادر مرا صبر نه در میان از طلبیدن نیست چه بسیار شتاب در بودن کوی سعادت در میدان شهادت دارم و در مبارزت توقف و تاخیری حاصل میشود و میخواهم که اول از خون این سک صفتان بر و دوش خود رنکین نمایم و در دریای حرب غوطه و دکر بهیچ خود را بیجا با در صفوف دشمنان اندازم تا اخر با رخ و بدن رنکین عنان بجانب پدر و برادران معطوف کردانم و خود را از غم و غصهٔ این جهان فانی وا رهانم آنحضرت فرمود ای برادر دشمنان بسیار و مخالفان از پیاده و سوار بحد و شمار بند جواب داد یا ابن رسول الله شیر را از کثرت روباه دغدغه بخاطر نرسد و اندیشه ننماید و شهبازان اندیا دنی کبک شوق شکار بیفزاید این بکفت و مرکب بر انکیخت و بقلب سپاه مخالف حمله نمود و در دریای حرب غوطه ور کردید ابن الاخبار با دو هزار پیاده و سوار کرد وی را فرو کرفتند و عون بن علی بقوت شمشیر بلی صفتان قوم را از هم شکافت و بعد از آنکه جمعی را کشت و باقی را متفرق ساخت عنان بجانب سید الشهدا تافت و آنجناب او را تحسین بسیار فرمود و کفت می بینم که خسته و کوفته کردیده دقیقهٔ بخیمه رو و ارام کیر تا خستکی تو فرو نشیند عرض کرد یا ابن رسول الله نزد ابجد محمد مختار متم میدهم که مرا از حرب تاب نداری که از تشنکی جانم بلب رسیده و نزدیک بهلاکت کردیده ام و می بینم که جامی از شراب طهور پدرم ساقی کوثر در دست دارد و انتظار مرا میکشد میخواهم که زودتر از تشنکی خود را برهانم و جکر تشنهٔ خود را باب زلال برسانم پس جناب سید شهدا کریست و فرمود آن اسب دهم را که پدرم در حال حیات بتو داده بود سوار شو پس آن اسب را حاضر نمود زره داودی در بر و پیراهن مصقول سفید در بالای زره پوشید و تیغ یمانی حمایل کرده نیزهٔ خطی بدست کرفته و روی بمیدان نهاد و از زبان زمان این صدا بعرصهٔ کارزار رسید چه افتست که باز این سوار پیدا شد کدام سرو بالای زیبن هویدا شد صالح بن سیار را که چشم بروی او افتاد بدنش بلرزه در آمد و کینهٔ دیرینهٔ که از ایام امیر المؤمنین از روی داشت بخاطر او ورد چون شراب خورده بود و با مران حضرت عون بن علی هشتاد تازیانه حد خمر بر او زده بود پس بجانب مبارزت وی بیرون رفت و تیغ از نیام بر کشیده زبان بفحش کشود و بر عون حمله نمود و عون از کلمات وحشت امیز او در خشم رفته بیک طعن نیزه خانش را بما الکان دوزخ سپرد و برادرش بدر بن سیار بکینهٔ برادر زبان بفحش کشوده و بر عون حمله نمود و آن امامزادهٔ کریم نیزه بر دهنش زده که سر سنان از قفای نا جوان مردش در امد پس هزار سوار از میمنه و هزار سوار از میسره از چپ و راست وی در امده بیکمرتبه بر او حمله کردند و آن نقد صاحب ذو الفقار اندیشه ناکرده بر ایشان تاخت و دمار از پیاده و سوار بر اورده تا انکه زخم بسیاری بوی رسید و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب در افتاد رحمة الله علیه و مزار عون و جعفر در بیرون کربلا مشهور است بعد از آن جعفر بن علی که کویند نوزده سال از عمر شریفش کذشته بود و مادر او نیز ام البنین بود با اجازهٔ سید الشهدا روی بمیدان نهاد و داد مردی و مردانکی داد تا انکه از همان شربت که برادرانش نوشیده بودند او نیز نوشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق رسید بعد از آن عبد الله بن علی بمیدان کارزار آمد و عرض کرد که ای برادر از غم مفارقت برادران طاقتم طاق کردیده و جانم بلب از غم تشنکی رسیده مرا اجازت ده تا خود را با ایشان رسانم

ومعروف ۳



دارغم این جهان فانی خود را وارهانم ان حضرت نادیدهٔ گرفتار اورا رخصت داد و دروی بمصاف اورد مرویست که بحمله اول یك صد و هفتاد نفر از ان قوم بد بنیاد را بر خاک نشاند و در اخر بضرب هانی بن عروهٔ حضرمی یا غیر او از پای در امد و از زین در افتاد نجات یافت از ین دامگاه رنج وعنا نزول کرد بگلزار جنة الماوی و بعد از ان محمد بن علی که او را محمد اصغر میگفتند بعد از اجازت از ان جناب بمیدان رفت و بعد از کوشش بسیار و کشتن جمعی از ان منافقان غدار بضرب تیر شخصی از قبیله بنی ابان بن دارم تمیمی از پای در امد و بعضی از مورخین ابراهیم نام از اولاد انجناب را نوشته اند اما معروف نیست و در احادیث نیز مذکور نیست باری بعد از شهادت ایشان از برادران ان جناب کسی باقی نمانده بود مگر عباس بن علی بن ابیطالب که علمدار ان حضرت بود و در ان روز از همه برادران ان جناب بزرگتر بود و او جوانی بود در نهایت حسن و جمال و فضیلت و کمال و بلند بالا بود چنانچه بر اسبان بسیار بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و از نهایت حسن و جمال او را ماه بنی هاشم میگفتند و مادر او نیز ام البنین بود و چون دید که برادران و برادرزادگان ان جناب و بنی اعمام همگی از این شربت شهادت چشیدند و بابدنهای پاره پاره در میان خاک و خون افتادند و از یکطرف بیتابی اطفال و مخدرات حرم از تشنه کامی و اه و ناله و افغان و فریاد العطش ایشان باسمان رسیده بود روایتست که شهزادهٔ عظیم الشان بهار لاله عباس بن یا ختن بر ون معرکه هم دوش جعفر طیار شهید ماه بنی هاشم از گل بختا دعای سیفی حرز جواد تشنه لبان هژبر لشکر دین شیر بچه یزدان قوای بازوی اسلام و نور دیدهٔ ناس گل حدیقهٔ فردوس حضرت عباس چو تشنه دید همه خواهران و خویشان مخدرات سراپردهٔ پریشان را نتاب تشنه لبی بیقرار چون سیماب ضعیف و زار شده همچو کهربا ز تب نتشنگی همه اطفال شیرخواره کباب نخطاب همه خواهران شده بیتاب برادران همه مقتول و افتاده بخاك موالیان همه غلطان بخاک باتن چاك یکی نشسته ببالین نعش او مادر یکی دریده گریبان برای خواهر یکی نشسته خدنك جفا بپهلویش یکی شکافته از فرق تا بابرویش ز یکطرف خلف دودمان ال عبا ستاده بیکس و تنها برابر اعدا ستاده با المو کج نموده کرد چنانچه دیده نه بیند بجواب دشمن را چو دید حضرت عباس این مصیبت را ندست داد از ان غم بنای طاقت را کند سیل سرشکش بدامن الوند ز استین بدم اشك زاد ساعد بند پس دود از نهاد او بر امد و سیل خون از دیده محبت دیده گشود و گفت ایا برادران و عزیزان کجا شدند در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم بر داشته امد تا الا سر ان جناب بر زمین نصب کرد و ناکردن کج و دیدهٔ خون پالا با غریب بیابان کربلا سلام نموده و عرض کرد یا بن رسول الله هل من رخصة ایا رخصتی و اجازتی هست که بروم و مثل سایر برادران و هواداران جان خود را نثار مقدم شریف تو سازم و مژدهٔ قدم مسرت لزوم ترا بجد و الاتبار و پدر عالیمقدار ت رسانم بیت عمری بود ای ستودهٔ روز الست جامی ز می ثنا دارم بر دست خواهم که شوم فدایت ای جان جهان سر در ره تو سپارم و روح روان کو یا وقت ان رسیده که صدق و عدهٔ پدرم امیر المؤمنین ع ظاهر شود که در جنگ صفین در خدمت پدر کوار در روزی که تلاش بسیاری کرده بودم و با غبار الوده و لب تشنه خشکیده از معرکه قتال بخدمت ان برگزیده ذو الجلال امدم چون مرا دید نزدیک خود طلبید و بدست مبارك غبار از صورت من پاك میفرمود و گفت نظم خوشا بحال تو ای زادهٔ سعادتمند که در رکاب برادر شهید خواهی شد وز ان بر همزار و سفید خواهی شد یکی بلاچو تو دیدش بیکس و تنها غریب زار و گرفتار لشکر اعدا برادران و جگر گوشگان و همنفسان تمام کشته و هر سو فتاده در میدان ز تشنه کامی اطفال خورد بی ارام رسیده جان بلب هل ببت او بتمام شود چه نوشی دیده ام چنین حزان سلام انید مهربان بوی برسان بگو که گفت پدر ای





بکانهٔ افتاد غم من مباش پدر مادرم فدای تو باد شهادت تو که با محنت است در دنیا شفاعت که امت است در عقبا محمد ذات حرم
تو در کرفتاری وفاه امت عاصی بود دشواری ان حضرت فرمود خدا بود بکام من وی در این صحرا برادر تو غریب بیکس و تنها
جدای تو در این وقت شرط یاری نیست بخواهران ستمدیده غمکساری نیست ای برادر تو علمدار لشکر من بودی و در رفتن تو تفرقه
در اوضاع من و اغتشاش در احوال من روی دهد و جمعیت ما از هم بپاشد عباس با چشم کریان و دل بریان عرض کرد که یا ابن رسول
الله جانم فدای تو باد علمداری من برون قیامت افتاد علم برای سپاه است و شاه در میدان چو شاه نیست علمدار امان دونان
علم برای تو خوب است اگر سرت باشد و گرنه و گرنه خاک بفرق برادرت باشد غم من مباش کر من بروم تو بی یاری که اه تشنه
لبانت کند علمدار ای برادر دلم از دنیا بتنگ آمده و اینک سینه از غبار اغیار زنگ کرفته میخواهم داد خویش از ستمکاران
بستانم و بتیغ انتقام خون برادران با نستانم پس ان حضرت فرمود که ای عزیز برادر برادرت تنهاست ولی علاج ندارم رضا
رضای خداست کنون که خواهش حرب مخالفان داری سر هوای سرافرازی جنان داری پس اول بمیدان برو و بان
ناکسان دون اتمام حجت نموده بلکه قدری اب بجهت طفلان تشنه لب پیدا کنی که از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده اند پس
ان شجاع نامدار و فرزند حیدر کرار بمیدان امد و فضای میدان را از نور جمال خود منور ساخت و گفت ای فرزند زاده سعیز
شماست که سید و سرور و نور دیده ساقی کوثر است میگوید که برادران و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین کس از زنان
و صحابه و تابعین مرا بر خاک هلاک ریختید اکنون با این طفلان بی گناه چندان اب دهید که تشنگی ایشان زایل کردد که اگر بزعم
شما ما تقصیر داریم و گناه کاریم این طفلان معصوم تقصیری ندارند و مرا بگذارید تا این باقی مانده عیال را بر داشته بطرف
دیگر روم از بلاد روم یا هند یا فرنگ و ولایت حجاز را و یمن و عراق را بشما واگذارم و شرط میکنم که فردای قیامت با شما خصمی نکنم
و فضل شما را بشما واگذارم که هر چه خواهند کنند چون عباس این پیغام جان سوز را ادا نمود غلغله از لشکر ابن سعد بر پا شد و
جمعی دشنام میدادند و بعضی اظهار ندامت و پشیمانی میکردند و گروهی زار زار میگریستند پس شمر ذی الجوشن و شبث بن
ربعی و بعضی دیگر پیش امدند و گفتند ای پسر ابو تراب قصه بر خود دراز مکن و برادرت بگو که اگر همه روی زمین اب باشد
و در تصرف ما باشد یک قطره بشما نخواهیم داد مگر وقتی که با یزید بیعت کنی و مطیع و منقاد ابن زیاد شوی عباس از ایشان
نفرین نموده مراجعت کرد بخدمت امام غریب و سر در پیش افکند و اب از دیدهای مبارک جاری ساخت که ناگاه صدای
العطش لب تشنگان وادی کربلا بلند شد چون حضرت عباس صدای العطش لب تشنگان و طفلان را شنید و تغیر
و کریه و غریبی و بیکسی در ماندگی برادر را ملاحظه نمود دود از نهادش بر امد و بیطاقت کردید نیزه در دربود و مشک تمام
بر داشته رو بآب فرات روان شد و کفت مروم یا ابی بروی کار اورم یا در دریای خون غوطه وکردیده از این اه و افغان
تشنگان خود را خلاص سازم نظم در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا کهری اوردن و گویا از با
خال او با برادر خود امام حسین ع باین مقال مترنم بود شعر رفتیم و دل از وصال تو بر کندیم تا با انکه بهم پیوندیم
شمشیر جفا بریده تا نخل وفا ما نیز نهال زندگی بر کندیم دشمن چو جفای خود پسندید بما ما دوستی دوست جا
نپسندیم در بعضی از مصنفات ورده اند که عباس چون پی تحصیل اب روی بنهر فرات رفت باین جهت مثل سایر شهدا
وداع برادر و باز ماندگان نکرد و از شدت تاثر و تغیر او را حال وداع کردن نیز نبود همین که صدای افغان تشنگان
بکوشش رسید بی اختیار اشده نیزه و مشکی در بود و رو بجانب شط فرات نمود اما جناب سید شهدا بعلم امامت
میدانست که دیگر عباس مراجعت نخواهد نمود و او را نخواهد دید و دلش بی تاب نیاورد که این مطلب بر عباس اظهار نماید

موم آهن

وحکم وانجدرا



دمی دست در گردن برادر کند و با او وداع نماید لهذا عباس که روانه شد جناب امام حسین ع از عقب عباس همواره میرفت
و نگاه بر قد و بالای او میمنود و در دل با صورت نقش کشته در دل وداع مینمود و اشک از دیدگان مثل مروارید میریخت
و بر نسبتی که عنان تحمل از دست ملائکه آسمانها بدر رفت و زلزله در عالم ملکوت افتاد و ناظران صوامع لاهوت و کاملو
جنیان حسین یعنی جبرئیل امین و سایر قدسیان عالم ملکوت از بروز بکرد و جنیان را خون در جگر نمود و وحشیان صحرا
و مرغان هوا را کباب ساخت باری چون عباس سی و شش ساله امیر المؤمنین آن ماه بنی هاشم رو بشط فرات رفت و چهار
هزار ناجوان مرد موکل بر آب فرات بودند که مانع جگر سوختگان بادیه جور و جفا شوند همین که عباس را دیدند رو بوی
نهاده گرد وی را فرو گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند مسلمان عباس گفت ای یاران در مسلمانی
کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده از این آب بخورند و جگر گوشگان مصطفی و نور دیدگان علی مرتضی
و فاطمه زهرا را محروم سازید و از این آب منع کنید و از تشنگی قیامت و خصمی کردن شفیع روز جزا و روز ندامت پروا ندارید
و از خجالت و شرمندگی روز عرصات یاد نمی آرید دایم بر لب آب نشسته اید و نه رها میکنید و خبر از تشنه لبان وادی
کربلا ندارید شعر سَیلُ الصَّنائِعِ رَكّاهُم فِي الفَلَواتِ توقد آب چه دانی که در کنار فراتی تو سوز تشنه چه
دانی که در کنار فراتی آخر شرمی از دین اسلام و پیغمبر انام نمائید یادی و مروتی بحال این غریبان واه و ناله طفلان
و افغان سوز تشنه لبان کنید زبان تشنگان هنوز بعیوق میرسد مریاد العطش زبیابان کربلا چون نگاهبانان
فرات این کلمات شنیدند پانصد پیاده پیش آمده بر عباس تیرباران نمودند عباس سپر در سر کشید و نیزه بر گوش اسب نهاد
و بر ایشان حمله کرد و هشتاد نا کس را از پای در آورد و باقی را متفرق ساخت و تا رسیدن سواران خود را در آب انداخت
تا سواران رسیدند و بنیاد حرب نهادند عباس از آب بیرون آمده رجز خوانان بر ایشان حمله کرد مردمان از خوف نیزه
و بیم شمشیر روی در رمیدند دیگر باره اسب را در آب راند باز سواران بر او حمله کردند و از سه طرف او را گرفتند عباس
نیزه در آب انداخت و تیغ برکشید بر ایشان تاخت و آن فرزند شیر خدا بهر سو که روی می آورد مردم میرمیدند تا آنکه لب آب را
بالمره از ایشان بستد و کار شط را از سوار و پیاده خالی ساخت پس فرود آمد و مشک را پر آب کرده و میخواست که آب بخورد
اما از تشنگی امام حسین و اهل بیت و فرزندان یاد کرده نخورد او رده اند که عباس در آن یکروز و سه روز که آب بر
اهل بیت سید انام بسته شده بود قلیل آبی که تحصیل شده بود در سه خوردنا با اهل بیت داده بود و مدت سه روز بود که آب بدهان
مبارک و حلق تشنه آن بزرگوار نرسیده بود نظم رساند هر دو کف خویش را با آب زلال سوی فضا دهن برد مضطرب
احوال بیاد رساند که این بر آتش افشاند ز آب نوش شد و از تشنگی فرو ماند بخاطر آمدش از حضرت امام حسین که هست
تشنه جگر گوشه شه کونین ز تشنه کامی اهل حرم بیاد آورد بریخت آب ز کف آه از نهاد آورد بگریه گفت که عباس
خاک بر سر تو ستاده تشنه بمیدان کنون برادر تو تو آب میخوری ای بیحیا حیای تو کو بوعده پدر مهربان وفای تو کو آورده اند
که مرکب عباس نیز چون حال صاحب خود را بدان نهج دید او هم سر خود را بالا نموده قطره از آب نخورد و مشک را بر دوش
کشیده سوار شد و از آب بیرون آمد و خواست که آبی با اهل بیت برساند که سوار و پیاده سر راه بر آن جناب گرفتند و حرب
در پیوست و آن شیر بیشه شجاعت با شمشیر صفوف ایشان را از هم میدرید و میزد و میکشت و مثل مور و ملخ از پیش او
او میرمیدند و باز دور او را گرفته از چهار طرف بر او ضرب نیزه و تیر و شمشیر میزدند و عباس تشنه لب در میان آن جماعت
بی حیای بی ادب واله و حیران مانده بود شعر زیکطرف ز تف تشنگی پریشان حال ستاده بیکس و تنها میان اهل

از آب بیرون آمدن

صلاال نیلت طوق غم محرومی از برادر خویش براي تشنگی اهل بیت در تشویش دگر نماند با وطاقت ستیز و جدال میان
لشکر کین مانند واله و بیحال در این اثنا ملعونی که او زید بن ورقا میگفتند در پشت درختی از کمین در امد و حکیم بن طفیل
نیز او را اعانت نموده ضربتی بر دست راست ان فرزند حیدر کرار زدند و دست راست او را جدا ساختند پس مشک را بدست
چپ کشید و شمشیر را بهمان دست گرفته رکاب میزد و جنگ مینمود و ان ملاعین را از خود دور میساخت و میگفت
وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمْ يَمِيْنِيْ اِنِّيْ اُحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ وَعَنْ اِمَامٍ صَادِقِ الْيَقِيْنِ نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِ یعنی بخدا
اگر دست راست مرا انداختید دست از دین خود بر نمیدارم و تا جان دارم حمایت امام خود را که فرزند رسول مختار است میکنم
پس حکیم بن طفیل طائی باز از کمین در امد از پشت درختی و شمشیری زد و دست چپ او را انداخت پس مشک را بدندان
خود گرفته و با پاهای خود رکاب میزد باسب میگفت يَا نَفْسُ لَا تَخْشَيْ مِنَ الْكُفَّارِ وَاَبْشِرِيْ بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ قَدْ
قَطَعُوْا بِبَغْيِهِمْ يَسَارِيْ فَاَصْلِهِمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ اي نفس مترس از کشته شدن در دست این ناکسان و مژده باد ترا برحمت
خداوند عالمیان با پیغمبر اخر الزمان خداوندا چنانچه دست چپ مرا بریدند اتش دوزخ را از ایشان باز مگیر و گویا باسب
خطاب میکرد که مرا بزودی بخیمهای اهل حرم که شاید اب بسانیم تشنه کامان را که انتظار دارند و این غریبان را
چون ان قوم دیدند که عباس تلاش میکند که اب بخیمها رساند او را تیرباران کردند ناگاه تیری امد بمشک خورد و مشک را
سوراخ نموده و اب بریخت وَقَدْ رَشَقُوْهُ بِالنِّبَالِ وَخَرَّقُوْا لَهُ قِرْبَةَ الْمَاءِ الَّذِيْ كَانَ قَدْ مَلَا مَا دٰى حُسَيْنًا وَالدُّمُوْعُ هُوَا مل
اَيَا ابْنَ اَبِيْ قَدْ خَابَ مَا كُنْتُ اٰمِلًا عَلَيْكَ سَلَامُ اللّٰهِ يَا ابْنَ مُحَمَّدٍ عَلَى الرَّغْمِ مِنِّيْ يَا اَخِيْ نَزَلَ الْبَلَا بعد از ان که ان تیر بمشک امد
و عباس این حال را مشاهده نمود اه از نهادش بر امد و دل بمرگ داد چرا که روی نگاه کردن بر تشنگان کربلا نداشت بلکه
همین بود که ان اب در مشک نماند براي دیدن احباب بروش نماند پس تیري دیگر بسینه ان جناب رسید با انکه ملتو دی
عمودی بر ان جناب زد و از اسب در گردید و فریاد زد که یا اخا ادرك اخاك اي برادر بفریاد برادر برس چون اواز
عباس بگوش ان قدوه ناس و شهسوار بلند اساس رسید اه از نهادش بر امد که عرش برین را و تزلزل نهاد و ساکنان ملا
اعلا را تاج تقرب از مفرق بیفتاد و زمین کربلا طپید و از ان اه خاطر رسول امین و زهرا بتول و امیر المؤمنین را پریشان ساخت و فرمود الان
اِنْكَسَرَ ظَهْرِيْ وَقَلَّتْ حِيْلَتِيْ یعنی الحال حسین بی برادر شد و پشتش شکست و چاره او منقطع گردید پیر گردون زین مصیبت
جامه جان چاك زد خسرو انجم کلاه خسروی بر خاك زد قامت گردون دو تا شد جامه مه شد سیاه برق این اتش مکرر بر قبه
افلاك زد فَلَمَّا رَاٰهُ السِّبْطُ مُلْقًى عَلَى الثَّرٰى يُعَالِجُ كَرْبَ الْمَوْتِ وَالدَّمْعُ اَهْمَلَا فَجَاءَ اِلَيْهِ وَالْفُؤَادُ مُفَرَّحٌ وَنَادٰى بِقَلْبٍ بِالْهُمُوْمِ
قَدِ امْتَلَا اَخِيْ كُنْتَ عَوْنِيْ فِي الْاُمُوْرِ جَمِيْعِهَا اَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ بَاذِلًا يَعِزُّ عَلَيْنَا اَنْ نَرَاكَ عَلَى الثَّرٰى طَرِيْحًا وَمِنْكَ
الْوَجْهُ اَضْحٰى مُرَمَّلًا چون صدای برادر را شنید و او را بدین هیئات دید بالی پاره پاره نزد برادر امد و مثل باران بها ر
میگریست و انسوز دل میگفت ای برادر تو پشت و معین و یاور من بودی در همه امور و جان خود را در راه من فدا کردی
بخدا که بر حسین بسیار ناگوار است که ترا بر روی خاك افتاده با دستهای بریده در خون خود غلطیده به بیند نظم در د
کربلا گلگون شد علم الحسین شد غرقه بخون کسوه اقبال حسین خون شفق از دیده فرو ریخت سپهر چون دید بدشت
کربلا حال حسین مذکور است در بعضی از کتب که محمد بن انس در خدمت امام مظلوم ایستاده بود چون اواز عباس را
شنید واه امام مظلوم بگوش وی رسید و گریه ان امام شهید را بدید پیاده روی بان موضع نهاد که عباس افتاده
بود و چون بدانجا رسید عباس را درمیان خاك و خون غلطان دید که جان عزیز بر باد فنا داده و از زندان عالم فنا د و



بگلستان بقا نهاده خود را بر روی او انداخت و شیون کرد جمعی سوار و پیاده که در آن جا بودند بیکبار بر او حمله کردند
و ذره ذره گوشت او را بسر نیزه ربودند و او نیز بشهیدان دیگر پیوست و از این مخمّسه دنیا رست پس جناب امام حسین چنانکه تا
و صفوف لشکر را از هم درید تا بسر نعش حضرت عبّاس رسید چه دید که الهی هیچ دیده نه بیند برادر عزیز خود را دید
بید دست در میان خاک و خون افتاده با مشک خالی از آب و پر از خون گردیده اه بیت افتاده دید غرقه بخون پاره
پیکری یا رب نه بیند هیچ برادر برادری و این اشعار الفقط که از زبان بزرگوار نقل شده که در آن وقت میفرموده
تعدّیتم یا شرّ قوم ببغیکم وخالفتم دین النبیّ محمّد اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نسل النبیّ المسدّد
اما کانت الزهراء امّی دونکم اما کان من خیر البریّة احمد لعنتم واخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حرّ نار توقّد
یعنی بسیار تعدّی و ظلم کردید بر ما ای بدترین خلق خدا و دین محمّد مصطفی را بر کنار کردید آیا بهترین پیغمبران سفارش
ما را بشما ننموده بود آیا ما از نسل پیغمبر آخر الزمان نیستیم آیا فاطمه زهرا پاره جگر پیغمبر ما در من نیست یا احمد بن محمّد مصطفی
بهتر از همه خلق خدا نیست پس لعنت خدا بر شما باد بر آنچه بما کردید و میکنید و اینک عذاب جهنم بشما میرسد شغل الدموع
عن الدیار بکاؤها لبکاء فاطمة علی اولادها لم یخلفوها فی الشهید وقد رأی دفع الفرات یذاد عن ورّادها
اتری درت انّ الحسین طریحه لقنا بنی الطرّاد عند ولادها کانت مآتم بالعراق تعدّها امویّة بالشام من اعیادها
یاد داشته است از گریه و زاری بر عمارات خراب و شهرهای ویران گریه و زاری انها بعلّة گریه و زاری که فاطمه شب و روز
بر اولاد خود میکند حقوق او را منظور نداشتند در فرزند شهید ش امام حسین در حالتی که در کنار آب ایستاده بود و مینالید
که آب فرات را از ایشان منع مینمایید آیا کسی فاطمه را خبر کرده بود و میدید که آب فرات را از ایشان منع مینمایند آیا کسی فاطمه
خبر کرده بود که نور دیده او مطرود و در بدر دور او افتاده و سر او بر سر نیزه گشائی رفته که حرامزاده و فرزندان مطرود پیغمبر بلکه
کل اشراف قریش میبودند آیا فاطمه را خبر کرده اند که ماتمهائی که در عراق اتفاق افتاده که بنی امیّه آن ماتمها را عید خود
گرفته اند تسل النبیّ علی صعاب مطیّها ودم الحسین علی رؤس صعادها یا امّة ضاعت دماء محمّد وبنیه بین
یزیدها وزیادها صفراً بما لی الله ملاء اکفّها واکفّ آل الله فی اصفادها ضربوا بسیف محمّد ابنائه ضرب الغرائب
عدن بعد زیادها یا یوم عاشوراء کم لک لوعة تتوقّد الاحشاء من ایقادها والغفّاة لعصبة علویّة تبعت امیّة
بعد ذلّ قیادها طلبت تراث الجاهلیّة عندها وشفت قدیم الغلّ من احقادها آیا فاطمه دید که اولاد خود و پیغمبر را
بر شترهای بد راه ناهموار سوار میکردند و خون حسین را بر سر نیزهها بچشید و ای بر آن جماعتی که خون محمّد و آل محمّد را بخشیدند
از بنی امیّه چه یزید ایشان و چه زیاد و چه پسر حرامزاده ایشان خواری و ذلّت باد از برای مال دنیا که دست آن حرامزادگان
بسیر و بیا آن آن هماره بود و دست اهل بیت پیغمبر در زنجیر اسیری و ستم ایشان مقیّد و محبوس بود و کشمشیر محمّد مصطفی اولاد ش
کشتند چنانچه سابق بیان این مطلب شد ای روز عاشورا چه قدر آتش در دلها انداختهٔ که جگرها را آب میکند شعلههای
آن آتش را اصرتاه از برای این بزرگان از اولاد امیر المؤمنین که بر دست جماعتی که در دست ایشان ذلیل و ایشان را منقاد و
مطیع بودند ذلیل شدند و این حرامزادهای بی دین ارث کافران و بت پرستان را مطالبه نمودند یعنی طلب خون کفّاری که
اجداد ایشان بودند و امیر المؤمنین عم در جنگ بدر و احد کشته بود نمودند و کینه دیرینه را از سینه خود بیرون آوردند
وارد شده است که چون خبر شهادت شهدای کربلا بمدینه رسید امّ البنین مادر عبّاس و عون و جعفر و عثمان روزها
میرفت در قبرستان بقیع و معتکف دار الاحزان میگردید دقیقهٔ از سوز فراق فرزندان آرام نمیگرفت و دایم بر سر و سینهٔ خود

مجلس یازدهم

میزد و زار زار مینالید و نوحه بر فرزندان خود میکرد و میگفت ای فلک بنیاد دم از نوی نه من تراشی جهار سرو مرا هم از بوستان بر داشتی رنج من ضایع نمودی بر نخوردم زین چمن من چه کردم با تو کز نام نشان بر داشتی قطع امیدم شده از چار سوا بیدیان کاشکی میماند یکسروی مرا در بوستان کر چو من بنیاد هستی را بسیل غم نداد کس چو من بیکس نماند ای کروه دوستان پس از ان قدر ناله و بیقراری میکرد که هر کرا از ان راه کذار می افتاد و ناله های جانسوز او را کوش میداد بی اختیار سیل سرشک از دیده جاری میشد و دلش باحوال ان ماتم زده میسوخت حتی انکه مروان حکم و ان بانی مبانی جور و ستم با ان همه شقاوت و عداوت که نسبت باهل بیت رسالت داشت بر کریه و ناله ان ماتم رسیده میکریست و صدای کریه و نوحه او شب او را از خواب باز میداشت و دایم بزبان عرب نوحه های جکر سوز میخواند و خاک غم و مصیبت بر فرق خود می افشاند و میگفت ای کلشن پرورده من عباس ستم رسیده من ای دست بریده ام کجائی فرزند کزیده ام کجائی ای بر سپه علم و فادار وی کشته فدائی ره یار ای سوزدل کباب مادر سقای نخورده اب مادر قربان دل امیدوارت قربان برادران زارت کاهی میگفت خوشا مادر قاسم دلفکار کر می نکشت فرزند خود را انکار علی اکبر اندم که میشد شهید در اغوش مادر دمی ارمید چون حسرت درد دل کس نماند نا امید خود دید و واپس نماند چه عباسم افتاد از صدر زین حکر دیدی تو ابن بنت دلحزین اسیران چه کردید با جعفرم در اندم که شد خاک غم بر سرم پی ناله من و ناله دلخراش اجل را بکو مهربان یار باش بکن مهربانی بیادم برس که امید دیکر ندارم ز کس مرا بعد عباس با جان چکار زهی بیحیائی زهی ننک و عار نوحه چون ز قضا انشاه شهید از کف عباس دلاور فتاد از غم او پشت برادر شکست لرزه بر اعضای پیمبر فتاد الشه والامقام ان مه بدر تمام کوهر والانظام مهر سپهر احتشام مشک بدوش از عقب اب رفت تاب ز خورشید جهانتاب رفت دل چون لجه سیماب رفت سیمه ذکر از کف اختر فتاد دیدکران فخطاب کشته جکرها کباب از سر خشم و عتاب کرد با عدا خطاب کز چه شما را ز خدا شرم نیست رسم حیا در بر ز شما نیست جز بجفا هیچ دلی کرم نیست رسم مروت ز جهان بر فتاد انشه والامقام چون پدر نیک نام همچو هزبر از کنام تیغ کشید از نیام نعره چو شیرزدل برکشید بس ز تن دشمن که بخون در کشید رخ ز پی جوشن و مغفر کشید غلغله در طارم اخضر فتاد حشر و کلکون قبا سرو صاحب لوا زاده شیر خدا صف شکن کربلا رخش سعادت چو بمیدان جهاند جن و بشر در قدمش جان فشاند مرکبش از حد زنک وی ماند اه که ان شیر زنکاو و فتاد اه کز بخت زبون شد بجفا رهنمون کشته علم سرنکون صاحب وی غرق خون تیر جفا خورده بپهلوی او کشته جدا دست ز بازوی او غرقه بخون کشته سرو وی او روی زمین از تن بی سر فتاد

مجلس یازدهم

در کیفیت شهادت نوباوه رسول امین فرزند نور دیده امیر المؤمنین علی اکبر علیه سلام الله الملک الاکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عظم اجورنا بمصاب خیر قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابراهیم الخلیل و الکوکب الدری اللائح من فلک التراتیب و التبجیل الامام القتیل الذی طهره الجلیل و نطق بفضله التنزیل و ناغاه فی المهد جبرئیل و استجاد بمهد فعادت التحریم و التحلیل و التنزیل و التاویل و ظهر بعده التغییر و التبدیل و الالحاد و التعطیل و الاهواء و الاضالیل و الفتن و الاباطیل الناهج منهج الحق و الداعی الی خیر السبیل القتیل المجدل بایدی اهل الضلال و التضلیل اشباه اصحاب الفیل لعنهم الله و شدد علیهم بالوبیل نسلا بعد نسل و جیلا بعد جیل و قبیلا بعد قبیل و ضاعف علیهم العذاب الالیم و امطر علیهم حجارة من سجیل بقیة الابرار و سلالة الاطهار و التبیع بسیف الاشرار و الاسیر بایدی الکفار و الد التسعة الاخیار

الی ابتدای مجلس یازدهم ... (حاشیه)

لاخذ



الامام الشهيد السعيد ابي عبد الله الحسين فيا لها من مصيبة ما افجعها للقلوب الانام وادهشها للعقول والاحلام واكبرها في
صدور الخاص والعام اصيب بها من هؤلاء الكفرة الطغام حيث قتلوا لقتله الاسلام وعطلوا الصلوة والصيام ونقضوا
السنن والاحكام وحرفوا كلام الملك العلام وهتكوا ابعده في البغي والاثام صاحب النوائب والاحزان وقرين الشدائد و
الاشجان المخلي عن الديار والاوطان والفقيد عن الاقارب والاخوان القتيل الظمان والغريب الحيران ابن اشرف الانس والجان
وسيد شباب اهل الجنان نور العينين وواحد السبطين الامام الشهيد السعيد ابي عبد الله الحسين ويا لها من رزية ما
اعظمها واعظم رزيتها في الافاق واقيم لاجلها الماتم في السبع الطباق وقام الناعي عند قبر الرسول ناعيا اليه بالدمع الهطول
قائلا يا رسول الله قتل سبطك وفتاك واستبيح حريمك وحماك وسبيت بعدك ذراريك ووقع المحذور في اهل بيتك و
بنيك فانزعج لاجله الرسول وبكى قلبه المهول وعزاه به الملائكة والانبياء وفجعت به امه الزهراء واختلفت الى معاليها
ملائكة السماء واقيمت له الماتم في الملاء الاعلى وبكت عليه السماء وسكانها والجنان وخزانها والحور العين وولدان
والبحار وحيتانها ومكة وبنيانها والكعبة واركانها والبيت والمقام والمشعر الحرام والليالي والايام شهر محرم
لا اهلا بوجهك من شهر ولا بورك ايام عشرك في الدهر لانت المشوم المستطير على الورى خطوبا ورامي بها
الظهر ولاسيما العاشور من عشرك الذي به غرق الاسلام في لجة الكفر واضحت شموس المجد في فلك العلى اوا
ما بين القواضب السمر وامست بدور الفضل وهي اوافل غوارب في غرب المهندة البتر وغابت بحار العلم غورا
وكسفت موات قلوب قد يئسن من الذكر تدكت جبال العلم دكا وكم عقت فكفت عن الاسرى وفكت عن الاسر
اي ماه محرم مبارك مباد ونيكو مبود رهيچ ماهي خصوصا ان دهه اول تو كه كاش از بدو خلقت عالم تا انقراض ان چنين ايامي
نمي بود كه شامت ومعدي تو چنين مصيبتها وغمها در دل مردم جاي داده وپشت عالم را شكسته على الخصوص روز عاشورا كه
در ان روز دين اسلام فرو رفت در درياي كفر وافتابهاي مجد وبزرگي كه در وسط اسمان بلندي بودند غروب كردند از شمشير
ونيزه دشمنان دين وماههاي تابان فضيلت وكمال كه در شبهاي تاريك جهل ونادانی روشنائي ميدادند چون ماه شب
چهارده نيز ناپيدا شدند از دم شمشيرهاي هندي برنده ودرياهاي علم فرو رفت وخشكيد وبيخ دلهاي مرده كه از انها نا اميد
شده بود وكوههاي حلم الهي از هم پاشيدند واثري از ايشان باقي نماند واز عروج كردن باسمان معارف الهي ومقامات عاليه
باز ماندند وبقيد اسيري وذلت دشمنان دين افتادند فلله كم عقت حدود سيوفهم رسوم نفوس لا تهادي ولا تهدى
الى الان ضفت من فوقهم حلل الردى فوالي لكن سوف تخضر في الخلد بدور سروج الخيل خر بروجها فهما انقلبت ذابحا
ثمن في سعد وظل وحيد العصر فردا الخوض في بحار دماء من نحور بني هند اذا جال بالابطال خيل اليهم تجال
على في الكتائب في احد چه بسيار شمشيرهاي تيز ايشان اثار جاهلي انكرا هان را كه قابل هدايت نبودند اندر روي زمين بر
انداخت تا انكه زيورهاي شقاوت ان اشقيا لباسها وبدنهاي ايشان را از خون ايشان رنگين ساخت واگرچه در دار دنيا
سرخ شد لباس ايشان ليكن فرداي قيامت سبز خواهد شد وبسي ماههاي اسمان بزرگي تمام بودند كه زينتهاي اسمان از براي ايشان
بهتر برجي بود از بروج اسمان وهمينكه بذابح كه اسم منزليست از منازل قمر رسيدند ومراد در اين جا كشته شدن است بسبب
كه يكي از منازل ديگر قمر است نيز رسند ومراد در اينجا سعادت اخرويست وجناب سيد الشهدا بعد از همه ايشان يكه وتنها
ماند ودر خون اولاد هند جگرخوار غوطه ميخورد ودو مثل پدرش علي بن ابي طالب كه در جنگ احد كتيبهاي لشكر كفار را
برهم ميزد وازهم ميپاشيد كتيبهاي كوفيان وشاميان را بهمان طريق ازهم ميپاشيد ويصرم وجدي قول زينب للنساء



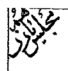
وحول اخيها دائر ساير الجند صفوفا يريدون اجترار ذكره فلو بهم تعلو عليه من الحقد ومن يدن يرجف قلبه منه هيبة
ويخشاه طبعا خشية الاسد الفرد تقول لتلك الطاهرات اغفلة وهذا الحسين ذائق حتفه المردي ودل را مسوزانند
ومشتعل ميگردانند حالت زينب خاتون در آن وقتي كه برادرش را بر روي خاك كربلا افتاده ديد وجماعتي از آن بدبختان دور
او را گرفته بودند وميخواستند كه سر مبارك او را از بدن جدا نمايند وجرأت نميكردند وهمينكه يكي از ايشان پيش مي آمد بدنش
بلرزه مي افتاد ودلش مي طپيد وبر ميگشت زينب بيچاره در آن وقت آن حالت را مشاهده مينمود وبخواهران وساير اهل حرم
ميگفت مگر غافليد ونمي بينيد اين برادرم حسين است كه او را شهيد ميكنند ءاحمد يفدى من الموت بابنه فيذبح جهرا
ماله احد يفدي تعالين نبذل الجهد نافي فدائه فكل جليل دونه هين الفقد زينب ميگفت بخواهران جدم رسول
خدا پسرش ابراهيم را فداي امام حسين ميكرد وامروز او را تنها وبيكس وغريب بدست آورده واو را شهيد ميكنند وكسي نيست
كه جان خود را فداي او كند بيائيد برويم والتماس كنيم كه ما ها را بعوض او بكشند ودست از كشتن او باز دارند فلما رأين
السبط والشمر بارك عليه وقد سل الحسام من الغمد سقطن على حر الوجوه ذواهلا ذوا الجو شمر اويل امك من وغد ايا
شمر هذا واحد العصر سؤددا وفخرا وفاني قرطي العرش ذي المجد ايا شمر ذا ريحانة المصطفى التي يرجحها شما على ارج الورد
وكان يربيه صغيرا وفاطم جميعا وجبريل يناغيه في المهد فما حالهم لو عاينوه مجدلا طريحا على الرمضاء منعفر الخد
الا ارفع عن السيف عن نحره فقد تخلفت الاملاك تبكي من الوجد واويلاه همينكه زينب وام كلثوم شمر را ديدند كه بر سينه
بي كينه آن شهيد مظلوم رفته وخنجر خود را كشيده همه خواهران آنحضرت بر رو در افتادند وهوش از سر ايشان بدر رفت وبگريه
وعجز والتماس ميگفتند واي برتو اي شمر ميداني كه اين يگانه زمانه وگوشواره عرش است اي شمر اين ريحانه مصطفى است كه
بوي او را بر بوي گل سرخ ترجيح داده بود ودر دامن خود او را تربيت كرد با فاطمه پاره جگر او وجبرئيل گهواره جنبان او بود
آيا چه حال خواهند داشت چون او را با اين حال ببينند بر اين زمين گرم بر روي خاك افتاده اي شمر خنجر خود را از گلوي نازنين
برادر ما دور كن كه ملائكه آسمانها حلقه زده اند وبر سر ميزنند وميناليند وافغان ميكنند مرثيه از پشت زين بروي زمين
شاه دين فتاد يا از ملا العرش بروي زمين فتاد افتاد چون زخانه زين شهسوار دين گفتي مگر كه خاتم جم از نگين فتاد
گرديد بيقرار زمين همچو آسمان همچون زمين زسير سپهر برين فتاد چون گشت بسترش تن پاك از فغان خاك بر طشت واژ
گونه گردون طنين فتاد آه از زمين چو شعله بگردون زد از الم آتش بجان عيسى گردون نشين فتاد از دل گشود چشمه
خون هر كرا كه چشم بر زخمهاي اين بدن نازنين فتاد چون اين خبر رسيد بدار الامان چرخ مدهوش از اين معامله
روح الامين فتاد زان لحظه آه كه با جسم چاك چاك آنشاه را نگاه بشمر لعين فتاد شمر لعين نهاد چو خنجر بحنجرش
يارب چه سان گذشت بر بيچاره خواهرش فخرت على اذقانهن ذوي العلا ولم يبق ركن للهدى غير منهد وسيقت
نساء السبط اسرى حواسرا على قتب النيب الهزال من الجهد وتشكو ام كلثوم اخاها بلوعة وقلب فجيع بالمصائب
منقد اخي كنت سلطاني المدير على الورى وكنزي متى احتاج الوفود الى الرفد پس بعد از آن كه آن جناب را شهيد
كردند همه آن هائي كه بدر آسمان رفعت بودند بر خاك مذلت افتادند وركني از اركان هدايت باقي نماند مگر آنكه خراب
ومتزلزل شد وزنان حرم محترم رسالت را اسير كردند وسر و پاي برهنه بر روي شتران لاغر بدرفتار ايشان را بردند وام
كلثوم برادر خود را با دل سوزان پاره پاره مخاطب نموده وميگفت اي برادر تو بودي پادشاه من وگنج عزت من اخي
يا ذبيحا من قفا غير بالغ منى وحطيما في صفا خيف صيد فتيلا تحاماه الاسود مهابة وقد ظل عريانا ثلثا بلا لحد بكته



يُقيا بنها البيماء وما لها   وقد بخلت من قبل معدن دمع عندي   اتبكي بدمع حيث لا ينفع البكاء   فهلا بكيت بالغيث حين البكا
يُجدي   عشية بات السبط عطشان صاديا   واصبح مسجور الحشا محرق الكبد   فذاك اوان الغيث لو ساعد القضا و
لم يسر لنصر بيض الماذين من ردى   فيا نكبة قد ازعجت معطس العلا   وكبت على وجه الثرى غرة المجد   اي برادر اي حسين اي
انكسي كه او را از قفا سر بريدند و باد زوي خود بر سينه بدن او را پايمال ستم ستوران كردند شهيدي كه شير او را پاسباني نمود
و سه روز برهنه و عريان در ميان بيابان افتاده بود و آسمان بر او خون گريست در وقتي كه گريستن بكار او نيامد و اگر راست
ميگفت چرا در آنوقت كه از تشنگي جگرش كباب و لب حلقوم او خشكيده بود چو آب نباريد كه دفع تشنگي او نشود يا گريه ميكند
آسمان بخون در وقتي كه نفعي بحال او ندارد و در آن وقتي كه محتاج بآب بود بمينگريد و قطرۀ آبي از براي گلوي خشكيدۀ او نمي‌رسانيد
پس اين چه نكبتي بود كه دماغ بزرگي را بخاك ماليد و جبهه و پيشاني مجد و جلال را بر روي زمين مذلت غلطانيد نظم
بر دشت كين چو پرده كيان را گذار شد   در پرده بود شور نشور آشكار شد   از تف آه هر چه بخاران سراب گشت   و ز سيل
اشك هر چه سراب بخار شد   غوغاي آشكار همين شد كه پيش از آن   غوغاي روز حشر يكي از هزار شد   لبهاي كشتگان
چو بر آن تشنگان نمود   پيدا ز خاك معركه كان ز آن شد   هرجو ز تشنه لب چو ز گردون شعاع مهر   بي تاب در دم از شتر
بمها شد   نزديك نعش آمد و او ابر گرفت   و ز ديده اشك بار چو ابر بهار شد   خواهر چو ديد نعش برادر بخاك و خون
افتاده بي سر او ز كفش اختيار شد   اول جوان سحاب كه بر لاله ژاله بار   گرد و ز ابر ديده بر او اشكبار شد   دل در برش طپيد
نبض و خموش شد   چندان بر آن گريست كه آخر ز هوش شد   در احاديث معتبره مرويست كه صبح عيدي حسنين
سيد كونين آمدند و گفتند اي جد بزرگوار امروز روز عيد است و اطفال عرب خود را بجامهاي نو زينت نموده اند و لبا
سهاي رنگارنگ در بر نموده اند و ما را لباس نو نيست و باين سبب در ميان بزرگزادگان عرب سر در پيش و شرمسار ميباشيم
ناچار بخدمت شما آمده ايم كه لباس عيدي بما شفقت فرمائيد و چون پيغمبر لباس مناسب بجهة ايشان حاضر نداشت و ايشان را
محروم و نا اميد نيز نتوانستي ديد لهذا گريان و نالان متوجه درگاه احديت گرديد و گفت پروردگارا حسنين و مادر ايشان
را درياب و غم و غصه ايشان را بشادي مبدل كن في الحال جبرئيل فرود آمد و دو جامهاي بهشت كه موافق قامت ايشان
بود آورد و سيد عالم خوش حال شده حسنين را طلبيد و گفت اي قاپان جوانان بهشت اينك جامهاي نو كه خياط قدرت
فراخور قد و قامت شما بريده و دوخته از عالم غيب رسيده ايشان چون آن جامها را ديدند عرض كردند اي جد بزرگوار
اين جامها نيكوست اما طفلان عرب جامهاي رنگين پوشيده اند ما را نيز خواهش لباس رنگين ميباشد رسول خدا
حيران ماند و سر بزير افكنده جبرئيل عرض كرد كه اي حبيب خدا خاطر جمع دار كه بزودي بانجام ميرسد بفرما تا طشت و
ابريقي حاضر كنند چون حاضر ساختند جبرئيل گفت يا رسول الله يكي از اين خلعتها را در طشت ميگذارم و من آب بر آن
ميريزم و شما دست بماليد هر رنگي كه مطلوب ايشانست بظهور خواهد رسيد پس خواجه عالم جامه امام حسن را در
طشت گذارده و با او گفتا اي نور ديده چه رنگ مطلوب تو ميباشد امام حسن گفت من رنگ سبز ميخواهم پس جبرئيل آب ريخت
و پيغمبر دست بر آن ماليد بقدرت الهي آن جامه مانند زمرد سبز گرديد او را از طشت بيرون آورده و بامام حسن داد
پس جامۀ امام حسين را در طشت گذارد و فرمود اي نور دو ديده و اي جان جد چه رنگ ميخواهي آنحضرت در آن وقت
پنج ساله بود گفت اي جد بزرگوار من رنگ سرخ ميخواهم پس جبرئيل آب ريخت و آنحضرت دست ماليد في الحال بقدرت
ذو الجلال آن جامه چون ياقوت رماني سرخ گرديد حضرت رسول ص او را بيرون آورده و بامام حسين داد و بر او پوشانيد

جامه از

از مشاهده



از مشاهدهٔ آن حال گریان گردید رسول خدا فرمود ای برادر در این وقت فرزندان من شادند شما نیز بایست شاد شوید سبب
گریه چیست جبرئیل گفت یا سید عالم در خاطر داری که در شب معراج در حینی که بهشت را بنور قدوم خود منور ساختی و
بر منازل انبیا و اولیا و مقربین مطلع گردیدی بقصرهای امام حسن و امام حسین رسیدی قصر امام حسن از زمرد سبز
بود و قصر امام حسین از یاقوت سرخ فرمود بلی ای جبرئیل چنین است که گفتی جبرئیل گفت در این سریست که هر چه از حسن است
سبز است و هر چه از حسین است سرخ میباشد و آن اینست که بعد از تو و علی و فاطمه امت تو با اینها جور و جفا کنند و بعضی
ستمها که از امت جفا کار تو بایشان برسد تا آنکه حسن را بزهر شهید کنند و جگر او پاره پاره از حلقوم او بیرون آید و رنگ او
چون زمرد سبز شود از شدت تاثیر زهر و اما فرزندت حسین با وغدر کنند و او را بحیله و تدبیر ببرند با جمعی از یاران و انبا
او که در آن وقت در روی زمین بندهٔ دوست خدا منحصر بایشان باشد و او را با جمعی دیگر از اقرباء و برادران و یاران او
شهید کنند و سر او را از قفا جدا نمایند و بدن ایشان چاک چاک از ضرب نیزه و خنجر و تیر و شمشیر شود و در خون خود غلطان
گردیده بر روی زمین تنهای پاره پارهٔ ایشان را در خاک و خون بیندازند و سرهای ایشان را بر نیزه‌های ظلم و جفا نموده
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و زنان و کودکان ایشان را اسیر نموده بهمین طریق ببرند و باین علت است که آنچه
متعلق باوست از لباس و قصر و غیره سرخ خواهد بود پس جناب رسول خدا بسیار گریست و نفرین بسیار بر قاتلان آن حضرت
نمود و از ام سلمه مرویست که دیدم رسول خدا بدست مبارک خود جامه در حسنین میپوشانید و بدست مبارک خود
بندهای او را می‌بست و نکمهٔ آن را داخل در یکدیگر میکرد من نیک ملاحظه کردم از جامه‌های دنیا نبود عرض کردم یا
رسول الله اینها را از کجا آورده اند حضرت فرمود این جامه ایست که از بهشت از برای حسنین من هدیه آورده اند فرستنده
آن حق تعالی و بافندهٔ آن کارکنان بهشت و پود آن پر جبرئیل و آنکه در بر ایشان میکند رسول خداست و از احادیث ظاهر
مشهور که یک دفعه و دو دفعه نبود بلکه مکرر جامه از بهشت از برای ایشان آوردند چنانچه از حضرت امام رضا مرویست
که در یکی از عیدها امام حسن و امام حسین برهنه بودند و لباسی نداشتند پس بخدمت مادر خود آمدند و عرض کردند
که ای مادر مهربان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان عید نزدیکست و کودکان عرب و بزرگ زادگان حجاز همگی خود را زینت خواهند
کرد میبینی که ما برهنه ایم چرا لباسی بجهت ما مهیا نمیکنی حضرت فاطمه بجهت عدم قدرت بر تحصیل لباس نادار اکر
و بجهت تسلی ایشان گفت ای نور دیدگان لباس شما پیش خیاط است پیش از عید بجهت شما خواهد آورد که از برای روز عید
بپوشید چون روزی رسید که فردای آن عید بود بخدمت مادر آمدند و گفتند ای مادر خیاط لباس را نیاورد آن
حضرت فرمود امشب می‌آورد و چون شب عید شد حضرت از برای ترحم بر فرزندان خود گریست و گفت ای پروردگار
ایشان را وعده داده ام و نمیتوانم دل ایشان را شکسته و محزون ببینم ناگاه شخصی در زد و گفت ای دختر محمد در را بگشا
که خیاط لباس حسنین را آورده حضرت فاطمه فرمود چون در را گشودم شخصی را دیدم که هرگز بدان زیبائی کسی را ندیده
بودم و بوی خوشی از آن ساطع بود که وصف نتوان کرد پس بقچه را بمن داد و از نظر من غایب شد و چون بقچه را
گشودم دیدم در آن دو پیراهن و دو زیر جامه و دو قبا و دو عمامه و دو زوج کفش بود پس حضرت فاطمه خوشحال شد
و چون صبح شد آن لباسها را در حسنین پوشانید و ایشان را بخدمت جد بزرگوار فرستاد و چون وارد شدند جد
خود ایشان را در بر کشید و سر و روی ایشان را بوسید و بر روی کتف خود نشانید و بخانهٔ فاطمه آمد چون نظرش
بر فاطمه افتاد در روی او تبسمی نمود و فرمود ای فاطمه خیاطی که در شب جامه‌های حسنین را آورد شناختی حضرت



فاطمه عرض کردم که لباسی بخیاط نداده بودم و خیاطی که لباس را دوخته باشد نشناختم که بود ان حضرت فرمودای فاطمه ان شخص خیاط نبود
بلکه او رضوان خازن بهشت بود و ان لباسها از حلهٔ بهشت بود که حقتعالی از جهة حسنین فرستاده و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که فرمود هر وقت زیارت میکنید جدم اباعبد الله را در روضه او ساکت و صامت باشید مگر بامر خیری از دعا و قران
و زیارت بدرستیکه ملائکه که شب و روز موکل اعمال ادمیان میباشند حاضر میشوند نزد ان ملائکه که مجاور ان حایر میباشند
و با ایشان مصافحه میکنند و ان ها از شدت حزن و اندوهی که دارند و گریه میکنند جواب با ایشان نمیدهند و انتظار میکشند
تا ظهر که زوال افتاب شود یا صبح اول طلوع فجر که پارهٔ با ایشان در ان وقت سخن میگویند و پارهٔ از امور اسمانی از ایشان میپرسند
و در سایر اوقات تکلم نمیکنند ان ملائکه و بجهة ایشان کسالت و سستی از گریه کردن عارض نمیشود و از دعا کردن و استغفار
نمودن عرض کردم این ملائکه از ان ها چه چیز میپرسند و کدام یک از دیگری سؤال میکنند فرمود انهائی که در حایر مجاورند
از ملائکهٔ حفظهٔ اعمال میپرسند بجهة انکه ملائکهٔ حایر همیشه در حایرند و از جای خود حرکت نمیکنند اما حفظه پس انها
بزمین می ایند و از زمین باسمان میروند گفتم چه چیز میپرسند از انها فرمود حفظه وقتی که فرود می ایند بزمین یا میروند بالا
گاه هست در عرض راه بر میخورند باسمعیل ملک هوا که موکل بر هوا است و گاه هست پیغمبر را نزد او می بینند یا فاطمه را یا حسن
یا حسین یا ائمهٔ گذشته از اولاد امام حسین را و ایشان از حفظهٔ اعمال میپرسند که چه جماعت بزیارت امام حسین امده
بودند و بچه طریق زیارت میکردند و خضوع و خشوع و گریه و بیطاقتی ایشان بچه مرتبه بود و هم چنین طریق نشستن و ان
وضع اکل و شرب و گذران که بطریق تعیش یا ریاضت گذران میکردند و مرتبه اخلاص ایشان در چه مرتبه بود و خلاصه
کلام از این امور و امثال ان از حفظهٔ اعمال میپرسند انگاه میگویند سلام ما را با ایشان برسانید و بشارت و مژده بدهید
ایشان را بدعای خود و حافظان اعمال میگویند که ما چگونه ایشان را دعا و سلام برسانیم و حال انکه ایشان ما را نمی بینند
و صدای ما را نمیشنوند در جواب میگویند استغفار و دعا با ایشان بکنید بنیابت و از جانب ما که همان بشارت است و هم که
بر میگردند شما هم با ایشان رفاقت کنید و بنالهای خود ایشان را بگیرید تا بمنزل ایشان برسانید و بدرستی که ما شیعیان
و زیارت کنندگان حسین را میسپاریم بان خدائی که امانت نزد او ضایع نمیشود پس حضرت صادق ع فرمود اگر بدانند
مردم چه قدر منفعت و خیر و اجر و ثواب در زیارت امام حسین است هر اینه بایکدیگر جنگ میکنند بشمشیر و یکدیگر را می
کشند و اموال خود را در راه این مطلب تلف میکنند و بدرستی که فاطمهٔ زهرا نگاه میکند با ایشان و هزار پیغمبر و هزار
صدیق و هزار شهید همراه او میباشند و از ملائکهٔ کروبیین هزار هزار کس که با او موافقت میکنند و او را اعانت
میکنند بر گریه کردن در بر فرزندش حسین و بدرستی که فاطمه گاهی چنان صیحه میزند که باقی نمیماند ملکی مگر انکه
بحال میشود از شدت گریه بجهة انکه دلش میسوزد بحال فاطمه و از گریه و ناله ساکن نمیشود تا انکه پیغمبر خدا می اید نزد
او و میگوید یا ابنتیه کفی فقد ابکیت اهل السموات و شغلتهم عن التسبیح و التقدیس فکفی حتی یقدسوا فان الله بالغ امره
یعنی ای دختر از شدت گریه هلاک کردی اهل اسمانها را و باز داشتی ایشان را از عبادت و تسبیح و تقدیس حقتعالی
پس ساکت شو و دست بدار از ناله و گریه و دانسته باش که خداوند عالمیان انچه مقدر کرده خواهد شد و البته امر
خود را باتمام میرساند و بدرستیکه فاطمه نگاه میکند بزیارت کنندگان فرزندش حسین و هر کس که حاضر شده باشد
از برای او از حقتعالی سؤال میکند که حاجات او را روا کند و او را ابرام نزد پس کوتاهی منمائید در زیارت و که خیر و برکت
بی نهایت دارد و حضرت صادق ع بجریز فرمود بعد از انکه او از ان حضرت سؤال نمود که چه بسیار کم است عمر شماها در دنیا

واجل



ولاجل شما هانی و بکست بیک دیگر با اینکه همه مردم بشما احتیاج دارند و بعلّة وجود شما عالم برپاست در جواب عرض نمود هر یک از
ما صحیفه داریم که اعمال و حوادثی که در مدت عمران از او و بر او باید صادر شود در آن صحیفه ضبط و ثبت شده است همین که
آن دستور العمل او بپایان رسید تمام آنچه در آن صحیفه مکتوب است از او سرزده و چیزی باقی نمانده می فهمد که مدت عمر او تمام شده است
و اجل او در رسیده و پیغمبر بخواب او می آید و خبر مرگ او را باو میدهد و با آنچه خدا بجهة او مقدر ساخته از ثواب عظیم و اجر
و درجه و امام حسین صحیفه خود را خواند و آنچه باقی مانده بود از احوال او بجهة او بیان کردند در خواب و غیر آن
و بعضی از اموری که منقضی نشده بود و او رفت بجنگ با آن بدبختان و از جمله اموری که باقی مانده بود این بود که ملائکه
سؤال کردند از حقتعالی در نصرت و یاری او و حقتعالی ترا اذن داد ایشان را که بروند و او را یاری کنند و ایشان دست
و پای خود را جمع نمودند و مهیای قتال شدند تا آنکه آن بزرگوار شهید شد بعد از شهادت نازل شدند بزمین رسیدند
در وقتی که آن جناب شهید شده بود و مدتش منقضی گردیده بود ملائکه گفتند خداوندا اذن دادی ما را در فرود
آمدن و در یاری او و ما فرود آمدیم حالا می بینیم او را برحمت خود و اصل نموده وحی رسید که مجاور قبّه او بشوید
تا وقتی که ببینید او را که خروج میکند با او خروج کنید و او را یاری کنید و حال تا زمانی که او خروج کند بر او گریه
نمائید و بر آنچه محروم شده اید از او از نصرت و یاری او گریه و حزن و اندوه و بر اینکه شما را مخصوص بنصرت و گریه او
نموده و ترجیح بر سایر ملائکه داده گریه خوشحالی پس در آن جا ماندند تا قایم ما ظهور کند و گریه کردند و میکنند
تا روز قیامت و تقرّب بخدا میجویند با این گریه و زاری و جزع و بیتابی مینمایند بر اینکه یاری آن جناب از ایشان فوت
شد و وقتی که آن حضرت ظهور کند یاری او خواهند کرد و در بسیاری از احادیث مرویست از ام سلمه که حضرت رسول خدا
شبی در خانه من تشریف داشتند و در آن شب بفضای خانه تشریف بردند و بعد از زمان طویلی آمدند و لیکن غبار آلوده
و ژولیده و متغیّر الاحوال و در دست او چیزی بود من عرض کردم یا رسول الله که شما را غبار آلوده و متغیّر الاحوال می بینم فرمود
ای ام سلمه در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که آن را کربلا میگویند و بمن نمودند محل کشته شدن حسین و جمعی که از اهل بیت
مرا و مشت خاکی برداشته ام از جای کشته شدن ایشان و اینست خاکی که در آن کشته میشود و دست خود را گشود و فرمود بگیر
این تربت را و در نزد خود نگاه دار ام سلمه گوید من آن را گرفتم دیدم تربتی سرخ بود آن را ضبط کردم در شیشه و سر آن را محکم
بستم و همیشه آن را محافظه میکردم تا آنکه بعد از روانه شدن امام حسین ع بعراق هر روز آن را ملاحظه و دیدن مینمودم
و می بوئیدم او را و از مصیبت و مفارقت امام حسین ع میگریستم چون روز عاشورا شد که دهم محرم باشد در اول روز آن را
دیدم خالص بود و در آخر روز که آن را دیدم خون شده بود دانستم که آن جناب شهید شده است صیحه کشیدم و مدهوش شدم
و از ابن عباس مرویست که روز عاشورا من در مدینه بودم که ناگاه از خانه ام سلمه صدای نوحه و افغان بلند شد من
بتعجیل روانه آن جا شدم دیدم ام سلمه را که شیون میکند و زار زار میگرید گفتم ما حدث یا ام المؤمنین ای مادر
مؤمنان چه روی داده ام سلمه ملتفت بمن نشد و رو بزنان بنی هاشم کرد و گفت یا بنات عبد المطّلب ساعدننی
بِالْبُكَاءِ وَاللهِ قَدْ قُتِلَ سَيِّدُكُنَّ وَسَيِّدُ شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَا وَابْكِينَ مَعِي فَقَدْ قُتِلَ وَاللهِ سِبْطُ رَسُولِ اللهِ وَ
رَيْحَانَتُهُ الْحُسَيْنُ یعنی ای دختران عبد المطلب اعانت و یاری کنید مرا بر گریه کردن که کشته شد آقای شما و آقای جوانان
بهشت در کربلا   حضرت امام حسین سبط رسول خدا و ریحانه او شهید شد من گفتم یا ام المؤمنین از کجا بر تو معلوم
شد گفت حال رسول خدا را در خواب دیدم گرد آلوده و متغیّر الاحوال و پریشان و شکسته بال عرض کردم یا رسول الله ما لی

سبب چیست



آیا النّبی هذا الحال شما را چه میشود که با این حال می‌بینم بر او ریخته و گرد آلوده و متغیّر و پریشان فرمُود ای امّ سلمه در این وقت حسین
مرا با جمعی از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او در دشت کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیا و مرسلین و اصفیا و مقربین
ملائکه سموات و ارضین بزیارت او رفته بودیم و حال از دفن او بر میگردیم پس من برخواستم و هوش از سرم بدر رفته بود
و شیشه که در آن خاک کربلا بود برداشتم و چون ملاحظه نمودم دیدم که خون شده و میجوشد و از دهان شیشه برون
میریزد پس امّ سلمه آن شیشه را برون آورد و قدری از آن خون بر سر و صورت خود مالید و متوجّه تعزیه داری آن امام مظلوم
گردید با زنان بنی هاشم و نوحه میکردند و میگریستند و امّ سلمه بجهة ایشان مناقب امام حسین ع را نقل میکرد و ثواب
گریستن برای او را و بعد از آن خبر رسید که آن جناب موافق همان روز که امّ سلمه خواب دیده بود شهید شده بود و همین مضمون
از ابن عبّاس نیز مرویست و از سعید بن المسیّب مرویست که وقتیکه سیّد و مولا و آقای من جناب سیّد الشهدا را شهید کردند
و در سال آینده مردمان بسال حجاج روانه شدند بمکه من رفتم خدمت امام زین العابدین ع و از آنحضرت رخصت گرفتم و بمکه
رفتم و بعد از آنکه وارد مکّه شدم روزی از روزها مشغول طواف بودم در خانهٔ خدا ناگاه دیدم شخصی را که دستهای او
بریده بود و روی او مثل قیر سیاه شده و با این حال خود را بپردهای کعبه چسبانیده و میگوید اللّهمّ ربّ هذا البیت الحرام
اغفر لی ذنباً عظیماً ما احسبک ان تغفره ولو تشفّع لی سکّان سمواتک و ارضیک و جمیع ما خلقت بعظم جرمی یعنی ای خدای
بیت الحرام مرا بیامرز که گناه عظیمی کرده‌ام و گمان نکنم که مرا بیامرزی اگرچه تمام اهل آسمانها و زمینهای تو شفاعت کنند مرا
پیش تو بعلّة آنکه گناه من نه چنان بزرگست که گمان آمرزیدن داشته باشم سعید گوید که این رؤیت ناخوش او و این طرح
دعا کردن او مرا و جمیع کسانی که در آن جا طواف میکردند از طواف کردن باز داشت و جمع گردیدیم نزد او من گفتم ویلک
یا عدوّ الله لو کنت ابلیس ما کان ان ینبغی لک ان تیأس من رحمة الله من انت و ما ذنبک یعنی وای بر تو اگر تو ابلیس میبودی
که خدا صریح او را مایوس از رحمت خود نموده و وعدهٔ جهنّم و لعن صریح مؤبّد باو فرموده مرا ایه جایز نبود که مایوس شوی از
رحمت خدا چرا از همهٔ گناهای کبیرهٔ عالم بزرگ‌تر است یاس از رحمت خدا تعالی پس تو کیستی و گناه تو چیست ما چون این سخنها
باو گفتیم بسیار گریست بعد از آن گفت ای یاران من خود مرا اینک میشناسم و اعرف بنفس خود میباشم از شما خبر ندارید
من میدانم که چه کرده‌ام بیت — قدری تو که گم شرح ستمکاری خود جرأت تو که کنم نقل گرفتاری خود گو زبانی که
بگویم که همه تا چند است ظاهر مرحمت این جا است که دنیا بنداست نیست بیجا اگر از رحمت حق محروم من همی دانم و دل گر
چه سبب مغموم گفتیم وای بر تو بگو به بینیم که چه کرده جمّال یعنی شتردار ابی عبدالله الحسین ع بودم وقتی که از مدینه بعراق
میرفت و بسیار محبّت بمن میکرد و تقرّب داشتم نزد او و مطّلع بر احوال خلوت و عبادت او میشدم و هر وقت بجهة تجدید وضو
و تخلی کاری داشت چون دو زیر جامه آن حضرت بر روی هم میپوشید در سفر شلوار رویین را میکند و بمن میسپرد و آن
اتّفاقات بند شلوار بالا آن کلابتون بود و بسیار درخشان بود و دیده را درخشند که این میپوشید و خیره میکرد و من
از روز اوّل خواستم امّا آن بند زیر جامه و تمنّا داشتم که از من شود و بجهة من میسّر نمیشد تا آنکه آمدیم در کربلا و آن حوادث
و وقایع که شنیده اند بر آن حضرت واقع با و یاران او رخ داد و همگی ایشان شهید شدند و سرهای ایشان را از بدن جدا
نمودند و بر سر نیزها نموده بردند با اسرای کربلا و تنها را در میان خاک و خون برهنه در آن زمین بلا گرم کربلا انداختند
و رفتند چون خلوت شد نفس شوم من مرا بر این وا داشت که بروم و آن بند را از شلوار آن حضرت در آورم شعر فقام
اللعین الرجس جد لا ابی بانما　وتجاء الی نحو الحسین فجلا　ومدّ الی نحو الحسین یمینه　لیأخذ منه تکة لن تعوّلا

کفش

ان ملعون گفت که چون شب شد از آن جا بیرون آمدم و خود را بمعرکه قتال که بدنهای شهدا در آن جا افتاده بود رسانیدم از
حرارت انوار ابدان مطهره ایشان روشن کردانیده فرأيتُ مِن تلك المعركة نوراً لا ظُلمة ونهاراً لا ليلاً والقتلى مطرحين
على وجه الارضين وتمامی بدنهای بسلامتشان درخشان مانند ستارگان در آن بیابان در خاک و خون غلطان افتاده
فتذكرتُ لخيبتي وشقائي التكّة فقلتُ والله لأطلبنّ الحسين وارجوا ان تكون التكّة في سراويله فآخذها ولم ازل انظر
في وجوه القتلى حتى أتيت الحسين عم پس شقاوت و بدبختی من باد من او را و آن بند زیر جامه را و در پیش خود گفتم بخدا
قسم مرحوم و آن مظلوم شهید را پیدا میکنم و امید دارم که بند معهود در زیر جامه او باشد و آن را دزدی و بر میدارم
پس رفتم در میان کشتها میگشتم و تفحص میکردم تا آنکه رسیدیم ببدن مطهر آن سرور فوجدته مكبوباً على الارض على وجهه
وهو جثّة بلا رأس ونوره مشرق مرمّل بدمائه والرياح سافية عليه فقلت هذا والله الحسين پس جستم آن بدن شریف
و دیدم بر روی زمین افتاده و صورت مبارک او را بر روی خاک انداخته بودند چنانچه مذکور خواهد گردید که وقتی که
حضرت را شهید نمودند و بر عرده اند انداختند او را و انفاس مبارکش را جدا کردند و بدنش را بهمان نسبت که بر رو در انداخته
بودند کذاشتند و رفتند و بهیئتی بود بسر و نور آن بدن مطهر بر اطراف زمین و هوا تابیده بود و در خون خود غلطیده
و بادها بر آن بدن شریف وزیده و غبار بسیاری بر او افشانده پس چون نیک ملاحظه کردم دانستم که ابجاست و چون
نگاه بشلوار کردم دیدم همان شلوار است و همان بند در آن میباشد فدنوت منه وضربت بيدي الى التكّة لآخذها
فاذا هو قد عقدها عقداً كثيرة پس نزدیک آن بدن مطهر رفتم و خواستم آن شلوار را باز کنم و آن بند را در آورم دیدم
گرهی بسیار بر آن بند زده و او را محکم بسته فلم ازل احلّها حتى بقي عقدة منها فاردت ان احلّها فمدّ يده اليمنى وقبض
على التكّة فلم اقدر على رفع يده منها ولا اصل اليها فدعتني النفس الملعونة الى ان اطلب شيئاً اقطع به يده فوجدت
قطعة سيف مطروح فاخذتها وانتكبت على يده فلم ازل احزّها حتى فصلتها عن زنده ونحّيتها عن التكّة شعر
وشدّ بها يمنى يديه مدافعاً فلم يقدر الملعون ان يتوصلا فحزّ يمين السبط بالسيف عامداً من الزند ابراها
عظاماً ومفصلاً پس شروع کردم بباز کردن آن گرهها و یکیک از آن گرهها باز نمودم تا آنکه یک گره از آن باقی ماند
پس آن گره را خواستم باز کنم ناگاه آن غریب مظلوم دست راست خود را آورد پیش و آن گره را محکم گرفت و من هر قدر
زور زدم و سعی کردم که آن گره را باز کنم و دست او را از روی گره دور کنم ممکن نشد و قوتم وفا نکرد و نتوانستم پس نفس
ملعون مرا بر این وا داشت که حربه پیدا کنم و آن دست را قطع نمایم و شقاوت فطری مرا ترغیب و تحریص بر این امر شنیع
نمود پس رفتم و در آن معرکه گشتم و شمشیر شکسته را جستم و بر داشتم و بر سر جسد مطهر آن مظلوم بی یاور آمدم و آن تیغ
شکسته کند را بر دست آن غریب بیکس گذارده گاهی بقوت میکشیدم بر روی بند دست او و گاهی بلند نموده مثل
ساطور قصابی بقوت فرود می آوردم بر روی دست مبارک او تا آنکه بزحمت بسیاری آن دست را جدا کردم که بوسر گاه محرمان
قدس بود باز دست خود را بردم و آن دست بریده را از روی گره دور کردم آن گاه خواستم گره را باز کنم فمدّ يده اليسرى
فقبض عليها فلم اقدر على اخذها فاخذت قطعة السيف ولم ازل احزّها حتى فصلتها عن التكّة ومددت يدي على
التكّة لآخذها فاذا الارض ترجف والسماء تهتزّ واذا بغلبة عظيمة وبكاء ونداء واهوى اليها كي يحلّ عقودها
اذا بيسار السبط صار محوّلا فلم يستطع تحريك كفّ امامنا فطيّر منه الكفّ بالسيف معجّلا فحلّ سراويل الامام
فارجفت به الارض رجفاً وانثنى وتزلزلا و چون دست چپ خود را پیش آورد و بر روی آن گذارد هر قدر خواستم



که دست او را دو کتم وان بند را باز کنم نتوانستم باز من انگشت یکی خیرکی و بیحیائی نمودم و نفس شوم خبیثم ابا این و اداشت
کدان دست را نیز جدا کنم پس آن شمشیر شکسته را بر داشتم و بهمان نسبت بر روی دست مطهر او کشیدم و گاهی بلند کرده
ضرب بغرو دادوردم تا آنکه دست چپ او را نیز جدا کردم و چون خواستم که دست ببند زیر جامه برسانم و آن یلک گیره را بکشم
کردیدم آسمان متزلزل شد و زمین بلرزه درآمد و تزلزل و صدای ناله و نوحه و افغان در ساکنان هوا و آسمان بدید
گردید چو سر زند این عمل از من خروش و افغان شد دران زمین بلا شورشی نمایان شد فلک بر آتش غم چون سپند
بریان شد ملک از این غم و حسرت ندیده گریان شد نسیده ناله گر قبان بخاک رسید نوای غلغله قدسیان
بافلاک رسید ناگاه همهمه عظیمی ظاهر شد و جمع کثیری را دیدم با ناله و افغان و انبوه عظیمی با آه و فریاد تو امان از محیط
آسمان تنزل بخاکیان فرود می آیند و هر قدر بزمین نزدیکتر میشوند زاری و غوغای ایشان بیشتر میشود ناگاه صدائی
شنیدم که قائلی از ایشان میگوید وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوك وما عرفوك ومن
شرب الماء منعوك ای فرزند ارجمند ای آرام دل مستمند ترا کشتند و قدر و منزلت ترا ندانستند و از آب فرات ترا منع
کردند من که این قضیه را دیدم و این شورش و غوغا را شنیدم صیحه کشیدم و خود را در میان کشتگان انداختم دیدم
سه مرد و یک زن بر سر جسد آن سرور شهیدان ایستاده اند و صحرا مملو از ملائکه گردیده و از ناله و افغان قدسیان
و زاری و بیقراری فرشتگان شورش و وحشتی در آن سرزمین افتاده و بر سر و سینه خود میزدند و گویا بزبان حال
میگفتند این مقتل شاه تشنگانست اینجاست که خون دران رواست اینجاست که کعبه مراد است اینجا
که گلشن وداد است اینجاست ریاض الجنة اینجاست که سوخت گلشن دین ای پادشه عرب کجائی آغشته
تشنه لب کجائی ناگاه یکی از آن سه نفر را دیدم که آثار بزرگی و رفعت شان او بیشتر و جلالت و عزت او افزون تر
بود بگریه میگفت یا ابناه یا حسین فداك جدك و ابوك و امك و اخوك ای فرزند محمد بده وای بیکس محنت کشیده من
ای غریب ستمدیده فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادرت چرا با جد خود سخن نمیگوئی و چرا با پدرت حکایت نمیکنی و چرا درد
دل خود را بمادرت نمیگوئی و چرا شرح احوال خود را با برادرت در میان نمی آوری ای حسین اینك جد و پدر و برادر و مادر
از ملکوت اعلا بزیارت تو آمده اند شعر آغشته اشقیا حسینم ای تشنه لب ز جفا حسینم ای جسم بخون
طپان سرت کو فرزند رشید اکبرت کو افتاده بخاك اصغرت کو تقصیر تو چیست نور دیده کاینسان شده بخون
طپیده ای کر بدام و درد روا بود دور از لب خشك تو جوابود من جد توام بده جوابی گلگون کفنم مکن بخوابی شعر
واهبطت الاملاك من كل جانب تسبح لله المهيمن ذي العلا ينادي رسول الله يا سبط احمد يعز علينا ان نراك مجدلا
يعز علينا ان نراك مرضضا عفير النحر بالدماء مغسلا ای فرزند نور دیده بسیار بر جد تو گرانست که ترا با این نسبت
در خاك و خون افتاده و بدنت کوبیده و پامال سم ستوران گردیده و از خون خود شستشو داده ترا ببینم چون این
خطاب از سید کونین بحضرت امام حسین شد بگریه دیدم * اذا بالحسين الطهر اذ صار جالسا وقال الا لبيك يا سيد
الملا آنحضرت یعنی سید شهدا نشست و سر مبارکش بر بدنش قرار گرفت و گفت لبیك یا جداه یا رسول الله لبیك یا
ابتاه یا امیر المؤمنین لبیك یا اماه یا فاطمة الزهراء یا سیدة النساء لبیك یا اخاه المقتول بالسم علیکم منی السلام
ای جد والا تبار و ای پدر عالیمقدار و ای مادر برگزیده و ای برادر بسم و زهر شهید گردیده سلام من بغمدیده مصیبت
رسیده بر شما باد ای جد بزرگوار سرگذشت من تشنه لب چه میپرسی مگر ندانی ای جد بزرگوار و نبودی در این دشت خونخوار



وندیدی حال فرزند بیکس اکبر خود را که بروی چه گذشت ای جد عالیمقدار حسینی را که در میان امة بودیعت سپرده بودی چه
خانهای جفا که در جگرش کردند وچه انواع جور وجفا که بروزگارش آوردند یا جداه قتلوا والله رجالنا ذبحوا والله اطفالنا یا
جداه سبوا والله نسائنا یا جداه نهبوا والله اموالنا یا جداه یعز علیک والله ان تری حالنا وما فعل الکفار بنا الا یا رسول الله
صالت امیة علینا واسقونا البلاء معجلا ای جد بزرگوار بخدا قسم مردان ما را کشتند واز طفلان کوچک ما گذشتند و ایشان را
سر بریدند ای جد بزرگوار زنان ما را اسیر کردند بحیثی که دستهای ایشان را بریسمان ستم بسته بودند وبر شتر برهنه سوار وسر وپای برهنه
شهر بشهر ودیار بدیار گردانیدند ای جد بزرگوار اموال ما را غارت کردند حتی آنکه گوشهای دختران ترا دریدند وگوشواره از گوش
ایشان ومقنعه از سر ایشان کشیدند ای جد بزرگوار بخدا قسم که طاقت نمی آوردی که ما را باین حال ببینی ومطلع شوی بر
آنچه این کافران سنگدل نسبت بما کردند یا رسول الله بنی امیه دست تسلط وتعدی بر ما گشودند وبلاء ناگهان بما چشانیدند
پس آن بزرگواران ساعتی نیک بر دور آن نعش پاره پاره نشستند وبسی بر مصیبت ومحنت او گریستند پس فاطمه زهراء
بپدر بزرگوار خود خطاب نمود که ای پدر دیدی که اشقیای امت تو با فرزند من چها کردند آیا مرا اذن میدهی که از خون فرزندم حسین
که محاسن وبدن او خضاب شده بگیرم ورخسار خود را وابدان رنگین کنم وباین هیئت بپروردگار خود ملاقات کنم واز این امت جفاکار
شکایت نمایم آنحضرت فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسین خضاب کن که ما هم اینچنین خواهیم کرد وبهمین هیئت خداوند مالک
الملک را ملاقات خواهیم کرد آنگاه دیدم که آن بزرگواران از خونی که آن شهید مظلوم محاسنش خضاب شده بود برداشتند وهمه
رخساره وگردن وسینه خود را ودستهای خود را تا مرفق بدان خضاب نمودند وگویا فاطمه زهرا سر وروی خود را بخون فرزند
خود آلوده نموده وآن مخدره باین مضمون ناله ونوحه میکرد بیت منم گلدسته بند باغ ماتم منم خونین جبین کشور غم منم
خون خواهت اکبر داده من محو عزای پا افتاده من بحشر با رخ گلگون درآیم خضاب از خون فرزندم نمایم حسین تشنه کام
کشته من بخاک کربلا آغشته من فصاح رسول الله اذ ذاک صیحة وابدی بکاء عاجلا وتوجلا پس پیغمبر خدا صیحه
کشید وبسیار گریست وبفزع درآمد وفرمود فدیتک یا بنی والله یعز علی ان اراک مقطوع الراس مرمل الجبین دامی النحر مکبوبا
علی قفاک قد کساک الرمول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین فدایت شوم ای فرزند بخدا قسم بر من گرانست که ترا ببینم
با روی خون آلوده به بینم وشاق است که ترا با حلقوم بریده بر روی در افتاده مشاهده کنم ونمیتوانم دید که ریگ وخاک صحرا
بعوض لباس بدن ترا پوشیده باشد وباین نسبت بدن بی سر وبیدست افتاده باشی وجاء علی الطهر یبکیه ناعیا الا یا
مولای الحسین مقبلا وقال الا یا لیتنی کنت حاضرا فاسقیهم کاس المنون معجلا یعز علینا یا حسین بان نری تراه
من فوق القناة محملا حسین الا یا شوق روحی ومنیتی فلم یک جنا والسماء لیغسلا فدیتک مذبوحا عفیرا مرضضا
فدیتک مسلول الجبین مرملا فدیتک لا قبر ولا کفن اری ولا غاسلا یاتی الیک لیغسلا وجناب امیر مؤمنان ع
روی حسین را میبوسید ومیگریست ومیگفت ای کاش من حاضر میبودم وآن جام مرگ بکشندگان تو میچشانیدم ای
فرزند بسیار بر من ناگوار است که سرت را بر سر نیزه کوفیان به بینم ای حسین ای پاره جگر من ای آرزوی دل من جناب
اقدس الهی که از هیچ چیز غافل نمیشود چگونه این مصیبتها بر تو رخ داد وحلم ورزید فدایت گردم این ود دیگر که ترا کشتند
ودر خاک وخون انداختند وآن وقت بزیر سم ستوران ترا کوبیده وپایمال ساختند فدایت باد جان علی که پیشانی ترا
بر روی خاک انداختند وترا در خون خود غلطان نمودند فدای تو شوم که نه قبری از برای تو می بینم ونه کفنی ونه کسی هم
میرسد که ترا غسل دهد فقال رسول الله یا سبط احمد فما اصل الرجس اللعین المضللا ومن قطع الکفین منک بسیفه



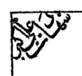
فَلا اَنابَكَ اللهُ الْمُهَيْمِنُ ذَا الْعُلا پس رسول خدا فرمود ابتو دیده بگو که دستهای ترا که برید وکدام ظالم بی مروت قطع نموده پس حضرت
امام حسین عرض کرد که جمالی داشتم که در این عرض راه شترهای خود را بمن بکرایه داده بود وعیال واطفال واحمال واثقال مرا
حمل نموده بود ودر این مدت بسیار با و نیکی ومحبت نمودم وبعلّة طمع کرد در بند زیر جامه من نموده بود بعد از شهادت من آمد
وخواست بند زیر جامه را در آورد ومن با دست راست ممانعت نمودم وهر قدر خواست دست مرا دور کند نتوانست آخر دست مرا
بعنف وزجر با شمشیر شکسته کندی برید پس دست دیگر خود را پیش آوردم وممانعت نمودم که مبادا عورتم پیدا شود باز نتوانست
که دست مرا دور کند آخر آن دست را نیز قطع نمود وبعد از آن خواست که ضرا باز نماید که تو نمایان شدی وغوغای شما ظاهر شد
آن ملعون کم بخت وخال در میان کشتگان پنهان شده پس رسول خدا چون این سخن را از فرزند دلبند خود شنید زار زار گریست
وبرخواست ودر میان کشتگان بتفحص من مشغول شد ناگاه دیدیم که بالای سر من حاضر شده ایستاد وگفت مالی ولک
یا جمال تقطع یدین طال ما قبلها جبرئیل وملائکة الله اجمعون وتبارکت بهما اهل السموات والارضین اما کفاک ما صنع
به الملاعین من الذل والهوان هتکوا نسائه من بعد الخدور وانداء الستور سوّد الله وجهک یا جمال فی الدنیا والاخرة
وقطع الله یدیک ورجلیک وجعلک فی حزب من سفک دماءنا وتجرء علی الله ای ساربان مرا با تو وترا با من چکار داشت
که نسبت بفرزند من چنین روسیاهی نمودی ودستهای ببرید که مدتها است که جبرئیل وسایر ملائکه خدا همگی آن دست را
بوسیده اند واهل آسمانها وزمینها بان دست تبرک میجستند آیا بس نبود آنچه آن ملاعین اشرار بر سر جگر گوشه من آوردند
وآن همه خفت وخواری که باو داده بودند وحریم او بعد از عزتها ودر پس پرده بودن هتک حرمت ایشان را نمودند وبان رسوائی
وفضیحت شهر بشهر گردانیدند فقال رسول الله یا ارذل الوری ویا شر خلق الله طرا وانذلا علیک من الله المهیمن لعنة
وسوّد منک الوجه یا انذل الملا واشلّ منک الکف یمنا ویسرة واصلاک نارا حرّها لن یبدلا پس فرمود که ای بد
ترین خلق خدا بتعالی ترا لعنت کند وروی ترا سیاه کند ای جمال هم در دنیا وهم در آخرت ودستهای ترا اشل نماید وپاهای
ترا قطع نماید وترا از جمله آنان که خون ما را ریختند وجرات بر خدا ورسول کردند محسوب دارد وبا ایشان محشور نماید هنوز
دعای آن بزرگوار تمام نشده بود که دستهای من قطع وپاهای من شل گردید وروی من چنانچه می بینید چون روز من سیاه
شده وبا این حال خود را بحرم خدا رسانیده ام وازو شفیع خود گردانیده ام ومیدانم که فایده نخواهد کرد وگناه من آمرزیده نخواهد
شد سعید بن المسیب گوید که کسی در مکه باقی نماند که حکایت او را بشنود وبر او لعنت نکند وازاو بیزاری نجوید پس ای برادران
بعد از استماع این حوادث کربلا آن بزرگوار رخ داد واین همه مصایب که بر آن نور دیده احمد مختار اتفاق افتاد از آن کسان
غدار وبی دینان اشرار اشک خونین آن دیده بباید ودر شنیدن این احادیث وحکایات بایستی سنگ بر سینه زنی آنچه
در این بادیه سنگ خار در دل شکی آنچه در این ناحیه خار شد بر سر سنان چو سر شاه تاجدار افکند آسمان بزمین تاج
زرنگار افلاک را از سیلی غم شد کبود روی آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کنار از خیمها آتش پیدا دخصم رفت چون از
درون پردگیان برفلک شرار عریان تن حسین وبتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار نگرفته غیر بند گران
دست او کسی آن ناتوان که زال عبا مانده یادگار رخها بخون خضاب عروسان اهل بیت کشتند بی جنازه تجمانها سوار
آن یک نشسته خار اسیرین بر جگر وین یک نشسته کرده بیش بر عذار کردند رو بکوفه زین آنکه زخیمگاه وین خیمه کبود شد از آهشان
سیا واما کیفیت شهادت نوباوه رسول امین وجگر گوشه فرزند سید المرسلین وسرور سینه
فاطمه زهرا سیدة نساء عالمین علی اکبر شهید مظلوم در دست آن ملاعین بد آئین پس آن بدین نسبت است که چون برادران



ان حضرت نیز شربت شهادت چشیدند و از جام بلا زهر جفا نوشیدند کسی باقی نماند مگر علی اکبر و امام زین العابدین علیه السلام که بر بستر بیماری افتاده بود و قادر بر حرکت نبود پس جناب سید الشهدا چون دید که از یاران و هواداران کسی باقی نمانده در صدد این بر آمد که خود عازم میدان شود و تهیهٔ اسباب حرب کوشید مرثیه از جفا و کینهٔ اهل جفا در کربلا ماند چون تنها سرو سینهٔ شیر خدا بی برادر بی برادرزاده بی یار و تیمار دلشکسته غم رسیده ناتوان و بینوا در فراق عزیزان و هجوم بار غم خم شده سرو ریاض حضرت خیر النساء تاب خود را با چنین حالت علی اکبر چو دید پیرهن را از مصیبت چاک زد همچون قبا اما چون علی اکبر دید که پدر عازم میدان گشته آمد و خود را بر قدم مبارک پدر انداخت و عرض کرد ای پدر مهربان یک دقیقه دیگر تأمل نما تا من نیز خود را اندکی تسلی نمایم و از غم و الم روزگار برهانم از وقت شما خود را نید نظم ای مه برج شرافت با دو چشم اشکبا باد آمد نیز د نور عین مصطفی گفت کای باب از جفای روزگارم ده نجات تا بدین حالت نه بینم اندرین وادی ترا شربت جام شهادت هم مرا باشد نصیب جمله زین محنت سرا رفتند و من ماندم بجا تا بکی هر دم نهم داغ غم یک یک بدل تا بکی دور کنم از تو لباس عزا بینمت تا کی بکام کوفیان بی نفاق بشنوم تا کی شماتت زین گروه بیحیا تا بکی بینم فغان و نالهٔ اهل حرم هر یکی ریزد بسر خاک مصیبت از جفا از فغان کودکان تشنه لب جانم بسوخت و از خروش کودکان ابلت شاد ستم زیبا رخصت میکرده فارغ نما از غم مرا تا کرده دور اهستکم جان فکار خود فدا آنحضرت دست در گردن علی اکبر در آورد و فرمود ای فرزند دلبند چگونه تاب آورم که تو را در میان سی هزار نامرد بیدین بفرستم با شمشیرهای برّان و تیرهای پرّان و نیزه‌های آتش فشان این جماعت بد نشان روبرو نمایم ای پسر والله هیچ پدر را طاقت چنین مصیبتی نیست و اگر کوئی بگو غیر از امام حسین کیست خدا همه ما را فدای دل خستهٔ پژمرده و خاطر افسردهٔ آن بزرگوار و برگزیدهٔ حضرت کردگار کرداند برادران علی اکبر در آن وقت هفده و یا هیجده سال از عمر شریف رفته بود و بقول ضعیفی بیست و پنج سال و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل و نظیر نداشت و شباهت آن امامزاده والا جناب الاحترام بسید انام از همه کس بیشتر بود و هر کس را آرزوی ملاقات رسول خدا صلی الله علیه و آله شدی آن امامزاده را دیدی و تسکین آتش شوق خود را بمشاهدهٔ جمال آن امامزادهٔ عدیم المثال میداد نظم زین سخن شاه شهید از دیده اشکش شد روان گفت ای جان پدر آتش مزن بر جان مرا رخصت حرب سپاه کوفیانت چون دهم چون ز تیغ پر خون خویش را سازم رضا از جمال دلفریبت خویش را تسکین دهم هر که هم در سر فتد شوق لقای مصطفی قاسم و عباس و عون و جعفر و یاران همه کشته گشتند از دم تیغ سپاه اشقیا خالیا ای یادگار حیدر بابم و مادرم جز تو ام یاور که باشد اندرین دشت جفا آتشم در دل مزن در گوشهٔ آرام گیر کت نخواهد گشت کام از دن حرب از من روا چون علی اکبر ز باب خویش دستوری نیافت سیل خوناب دلش از دیدگانش شد رها گفت ای جان جهان چون گشتی از کینه شهید آتش عدوان زنند بعد از تو اندر خیمه‌ها اهل بیت ما شوند از ظلم و کین اهل بیت پس اسیر غایبم باید در بحر غم شد مبتلا با چنین حالی روان کشتند زنجا تا بشام خار و زار و دلفکار و دستگیر و بینوا خود بگو ای سرو لب تشنگان من چون زیم زندگانی بر من مسکین چسان باشد روا ای پدر راضی مباش از بهر این یک قطره خون خوار و زار این جهان و شرمسار اقربا خلاصه هر قدر امام مظلوم ابا و امتناع مینمود آن امامزادهٔ شهید بر اصرار و عجز می افزود و هر چند آن امام غریب انکار مینمود بگریه و زاری و ناله و بیقراری دل آن غریب مظلوم را میربود تا آنکه از کثرت مبالغه و عجز و اصرار و شیرین زبانی و نرمی گفتار آن حضرت در کار خود در ماند و چاره بجز حوالهٔ با اهل بیت نمودن ندید فرمود ای نور دیده مادرت چندین محنت ترا کشیده و شبها بروز و روزها بشب آورده و رنج بسیار در پروریدن تو کشیده حق مادری از اعظم حقوق و استرضای خاطر او از اهم مطالب است و تا باید از خود راضی کنی و بعد از آن همهٔ عمه‌های تو علی الخصوص زینب خاتون کبری را نیز



تا کشیده و علاقهٔ محبت تو را از دل و جان خریده و در این اوقات بس محنت و مصیبت بار دل‌شکستگان رسیده و خواهد رسید
و این غم علاوهٔ داغهای ایشان خواهد گردید و اندک تسلّی خاطری را ایشان در کار است و برادرت امام زین العابدین خسته و رنجور
و در بستر بیماری و رنج و آزار گرفتار است بعلاوهٔ این داغها که در فراق دوستان و اصحاب و خویشان و اعمام و احباب بر دل ضعیف او
بار است این داغ نیز بالای این داغها سربار خواهد شد و طاقت تحمّل این بر خاطر رنجوران بسیار دشوار و گران میباشد عیادت
و دلجوئی از برادر رنجور در کار و ضرور است و خواهران و کودکان نیز هر یک بدرد تشنگی و الم غربت و بیکسی گرفتار و عنقریب اسیر و الم
یتیمی و اسیری اعدای غدار خواهند گردید و طاقت تحمّل این بار گران بر خاطر مردان قوی بسیار گرانست چگونه این بارهای غم و اندوه
لایق و در خور زنان و کودکانست نوازشی از آن دل ریشان و تسلّی مر خاطر افسردهٔ ایشان را لازم است ساعتی بخیمهای حرم برو
و غمگین دلان را تسکین ده و بار غم خود را بالای غمهای دیگر ایشان منه که رضای من برضای ایشان مقرون و خاطر من نیز چون
خاطر ایشان افسرده و محزون است و دل ایشان چون دل من پر خونست پس علی اکبر را باین وسیله در دام ابرام آن گرفتاران دام جور
و محنت ایام انداخته بعد از آن گفتش که گر داری سر جان باختن رخصتی از عمّه و مادر کن باید ترا و از آن طرف نیز زینب
خاتون و سایر زنان حرم رسانید که زنهار فرزند من علی اکبر بسیار خوش تقریر و شیرین زبانست و دست از جان شسته و عازم این بیابان
بی پایانست چاره زبان آوری کردن مشکلست و قطع حجّت و مجادله با او نمودن بسیار صعب و دشوار است مبادا فریب وی را خورده
او را رخصت دهید و این داغ را بر دل خود و من نهید بهر رخصت شد علی اکبر سوی اهل حرم خون دل جاری نمود از دیدهٔ
ارض و سما پس علی اکبر اول نزد مادر خود امّ لیلی دختر ابو مرّه ثقفی رفت و گفت ای مادر ببین که تمام یاران و هواداران پدرم
شهید گشتند و از این محنت آباد دنیا بسعادت آباد عقبی چون تیری که از نشانه بگذرد گذشتند و از برادران و برادرزادگان
و خواهرزادگان و سایر اقارب و خویشان پدر بزرگوار کسی باقی نمانده و همگی کشتی از این بحر فنا بساحل بقا رانده‌اند و اینک
پدرم از بیکسی و بی یاری خود عازم میدان گردیده و مرا طاقت مشاهدهٔ او بدین حال نیست میخواهم مرا رخصت دهی که جان
خود را نثار آن برگزیدهٔ جهان گردانم و از این لجّهٔ محنت و اندوه خود را بساحل راحت و ملاقات جدّ صاحب شرافت و شفاعت
شعر پس علی اکبر بصد زاری بمادر دوید گفت کای مادر بفریادم رس از بهر خدا شیر خود را کن حلال و عفو کن جرم و گنه
اذن جنگم ده فراموشم مکن دان از دعا مادر علی اکبر چون این سخن از فرزند دلبند خود شنید صیحه کشید و او را چون جان در
بر کشید و گفت ای فرزند دلهای من کور و این قالب تنگ عنصر من در گور باد که توانم ترا بدست خود بجانب نیزه و شمشیر
و خنجر و تیر روان سازم و دقیقه‌ای بی تو بفکر زندگی و حیات خود پردازم ای روح روان و ای جان جهان چگونه مرا بی تو زیستن
ممکن و میسّر و چگونه بار فراق ترا این دل غمزده خود نهم اگر مرا ذرّه ذرّه کنند یکدم از تو جدا نشوم و از این مقوله صحبت را طول
داد که شنیدن آن را تاب نیاوردم چه جای دیدن علی اکبر گفت ای مادر مهربان راستست که داغ فرزند بر دل مستمند
گذاردن امریست بسیار صعب و دشوار امّا تو ببین که چون تو کسی باین درد گرفتار شده‌اند و خواهند گردید اینک عمّه‌ام
زینب خاتون پسران خود را فدای برادر خود ساخت و مادر قاسم و عبدالله فرزندان خود را در دام هلاکت انداخت
و مادر وهب نوجوان خود را بدست خود بکشتن داد و زن مسلم بن عوسجه از این شربت بفرزند خود داد و وقتی که بای
شهادت ریحانهٔ رسول و نور دیدهٔ زهراء بتول در میان آمد و غم دیدن حجّة خدا و پارهٔ جگر علی مرتضی بدین منوال بیکس
و تنها گرفتار لشکر اعدا بر دل بایست کشید این درد نسبت با عین عیش و کامرانی خواهد بود و در جنب آن بسیار سهل و
آسان خواهد نمود گفت ای فرزند انها اگر پارهٔ جگر خود را در راه پدرت امام حسین فدا نمودند همین دل خود را بدان سو ختند



وخدا و رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسین را از خود خوشنود ساختند اما امام حسین را بداغی تازه نسوختند و دل او را
باتش هجران و شهادت فرزندی رشید چون علی اکبر نوجوان کباب و بریان ننمودند اما شهادت تو همگی را باتش فراق خواهد
سوخت و پدرت و برادرت و عمهایت از همه بیشتر بیدل و بیحال خواهند گردید اگر رضای مرا خواهی من رضا نخواهم کرد و دیده این
نخواهم دردمند را از این دل و جان خود نخواهم خرید و دل پدرت را بکشته شدن چون تو جوانی سوخت علی اکبر گفت ایا در حال
از سر این قضیه درگذشتیم و فرضا اطاعت ترا نموده بجان خود بخل ورزیدیم و پدری چون حسین را شهید و غریب و تنها
در میان سی هزار کافر بیحیا دیدیم و بعد از او چند روزی زیستیم و بر حال آن امام مظلوم و شهید هم موم چند روزه را ماندیم
و گریستیم اخر در این دنیا که همیشه نخواهیم بود و باید ما را از این دار دنیا رحلت نمود چون از این عالم فانی بعالم باقی رحلت
نمودیم و بخدمت خاتم انبیا و علی مرتضی و فاطمه زهرا رسیدیم چگونه من و تو با ایشان توانیم نگریست و جواب گله و عتاب ایشان را
خواهیم داد چنانچه امیر المؤمنین و فاطمه زهرا این گویند که هر کس درختی میکارد و بسی تربیت میکند و زحمت و رنج در باره
اوردن او میکشد از برای اینکه از ان نهال ثمری بچیند و بری از بار ان درخت به بیند جوانی چون ترا حسین تربیت کرد
کر در چنین روزی بکار او نیائی و جان خود را فدای او ننمائی و جدم علی مرتضی گوید یا نه فرزند من کر در راه حسینم شهید
شدند و جان خود را فدای او نمودند از برای رضا جوئی رسول خدا و فاطمه زهرا جان شیرین بچه انها عزیز نبود یا انکه جان
تو از جان انها عزیز تر بود از ان گذشته چگونه دلت تاب اورد که پدرت را در بیابان خونخوار کربلا یکه و تنها سی هزار نامرد
باو احاطه کنند و او هر قدر فریاد زند که یاری کننده هست که فرزند رسول خدا را یاری کند کسی بفریاد او نرسد بدان
حال به بینی و جان خود را فدا نکنی و هر گاه جده ام فاطمه زهرا بتو بگوید که مگر فرزند تو علی از قاسم و عبد الله عزیز تر بود
انها نیز فرزند امام حسن بودند چگونه مادر قاسم را دل داد که دو نوجوان را در راه فرزند من پاره پاره ببیند و تو
نتوانستی که به بینی و ام البنین مادر عباس از تو بهتر بود که چهار نوجوان را در راه فرزندم توانست شهید ببیند و تو
نتوانستی دید در ان حالت من جواب جد و جده خود را چگونه گویم و تو از عهده این خصمی چگونه برائی و حال انکه پنج روزی
پیش و پس قافله بیش نیست و بعد از رفتن این بزرگوار ان زندگی بد تر از هزار مرتبه کشته گردیدنست سخنان علی اکبر
دل امام حسین ع بجوش امد و تمام اهل بیت در افغان و خروش امدند و امام حسین ع دستمالی در دست گرفته در عقب
خیمه ایستاده بود و مکالمات علی اکبر را گوش میداد و زار زار میگریست پس ناچار مادر علی اکبر تن بکشته شدن فرزند خود
در داد و از گریه و ناله و افغان بنیاد دعا گوئی را برباد داد پس از راضی ساختن مادر بخدمت عمه های کرام خود زینب خاتون
و ام کلثوم رسید و از ایشان اذن و حلیت طلبید ایشان نیز بحسب اشاره سید الشهداء الائمه سعی و اهتمام در منع نمودند
و او نیز بنصایح شافیه و دلایل کافیه ایشان را مجاب مینمود تا اینکه گفت ای عمه چگونه فرزندهای خود را تن در دادی که
باین منصب و نعمت عظمی برسند و من مغلوک دل سوخته را میخواهی بغم مفارقت پدر و ملامت هر ملامت کننده و شماتت
هر شماتت کننده تا روز محشر مبتلا سازی و بعد از پدر مرا بمحنت اسیری و در بدری و ذلت و خواری ببیند ازی زینب
گفت هزار جان و فرزندانم فدای یکموی برادرم حسین باد و بعلت همین است که چون او را بسیار دوست میدارم ملال
و غم خود را بر ملال او ترجیح میدهم و داغ مصیبت فرزندان خود را در جنب مصیبت او و فرزندش عین راحت میشمارم و فی الحقیقه
داغ تو داغ حسین است و از شهادت تو دل برادرم پاره پاره میشود و چگونه از چون تو فرزندی تواند گذشت و هر گاه
بی فرزند میخواهد از برای اینکه چشم او بجمالش روشن باشد و بعد از مردن او خلف و جانشین وی باشد که مشوا فرزند



خود را پیش چشم خود پاره پاره ببینند و من چگونه برادر با جان برابر خود را دل شده و عنان طاقت صبوری از دست
شده و این داغ جگر بالای داغهای دیگر به بینم این امر نیست محال و از قدرت و طاقت من بیرون دور و بعید از تصور چنان حال
علی اکبر در جواب عمه خود گفت که ای عمه مهربان هرگاه پدر فرزند خود را بدان حال نتواند دید با آنکه از برای او عوضی
بهتر از من که جانشین و خلف و وارث امامت او است باقی است و اگر زنده نماند چون منی از برای او بسیار بهم خواهد رسید
و از برای من عوضی از پدرم کجا بهم خواهد رسید و آنگاه پدری حجت خدا بر روی زمین و فرزند امیرالمؤمنین و دختر
زاده رسول امین و بقیه اهل کسا و خامس آل عبا و یگانه روزگار و ریحانه رسول مختار علیه سلام الله الملک الغفار بیرحم
گونه من او را کشته توانم دید و اینکه گفتی فرزند را میخواهند از برای اینکه خلف و جانشین او باشد این سخن راست است اما میخواهند
فرزند را اگر در روز بیکسی و غریبی در کنار اندک بازوی او و پشت او باشد و بکار او آید و جان خود را فدای او کند نه اینکه او را
در عرصه هلاک ببیند و خود در کنار کرده و راه سلامت گیرد و از آنها گذشته فردای قیامت جواب حضرت رسول خدا
و جده حضرت مرتضی و مادرت فاطمه زهرا را چه دهم و بچه روی با ایشان نظر کنم و تو نیز در جواب ایشان چگوئی و اگر از تو
پرسند که فرزند برادر را خواهند بعلت خواستن برادر در کدام طریقه و آئین روا است که چون حسین یگانه را در غم
چندین هزار بلا دیدن و بهلاکت و فنای او راضی گردیدن و در صدد ممانعت فرزندش برآمدن و مانع او شدن از جان
خود فدای پدر کردن روا باشد و کدام دل راضی بدیدن آن شود که تو راضی شدی و اگر برادرت امام حسن گوید که مگر نه
که فرزند ناکام قاسم را بآن کودکی چه وصیتها کردم که جان خود را فدای عمش نماید و او هم از گفته من بیرون نرفت و تجاوز
چگونه تو مانع علی شدی مگر علی از قاسم عزیزتر بود جواب چه خواهی داد و بنای عبدالله بن مطلب را بر چه خواهی نهاد
از این قبیل سخنان بعمه‌های بزرگوار خود بیان نمود که ایشان مبهوت گردیدند و در جواب او عاجز و حیران شدند و رضا
بشهادت وی در دادند و چون از طرف ایشان نیز اطمینانی حاصل گردید برادر خود امام زین العابدین را ملاقات نمود
و او را چون جان عزیز در بر گرفته پس از گریه بسیار در وداع برادر خود با دیده خونبار اظهار عزیمت سفر آخرت نموده
او را بسرپرستاری یتیمان و تسلی مادر مهربان وصیت نمود و او نیز نظر بحجة خدا بودن نتوانست که از او ممانعت و اصرار
گوید و از این مقوله سخنی گوید بجز گریه و ناله کردن و لیکن دست در گردن یکدیگر کرده چندان گریستند که بنیاد صبر
و تحمل را خراب و دل هر صاحب دلی را کباب نمودند پس خواهران خود را علی الخصوص سکینه را نوازش بسیار نمود و زخم دل
ایشان را بانواع تسلیات و اقسام نوازشات مرهم گذاری نمود و هر قدر سکینه در ابا و امتناع کوشید بعذر وی دلپذیر
او را متقاعد و مجاب کرد اما بعد از جمله آنها اینکه نمیتوانم سوز عطش و تشنگی ترا و سایر طفلان را به بینم اینک میروم از برای
آب تحصیل نمایم سکینه گفت ای برادر عمم عباس نیز رفت که بجهت ما آب تحصیل نماید بآن طریق او را شهید و مرا از
دیدار او نا امید کردند ای برادر میترسم که حال تو نیز چون برادر شوم و آب هم تحصیل نشود و من راضی هستم که از تشنگی هلاک
شوم و تو از من جدا نشوی و بداغ فراق تو مبتلا نشوم علی اکبر گفت دلت نمیسوزد بحال پدرت که بجز نسبت کردن خود را
کج نموده و بیکس و تنها در میان لشکر کفار از جان خود نا امید مانده و بوضعی ایستاده که سنگ از غم او آب شود و هیچ
دل طاقت دیدن وی را بدان حال نیاورد سکینه گفت بلی مگر دل از برای او کباب و دیده ام در غم مفارقت وی پر آب
نیست اما حکم که نصیب ما ستمزدگان در این وادی پرجور و جفا بجز اندوه و رنج و عنا و دمبدم افزودن داغ بالای داغ
چیزی دیگر نیست و حال باید داغ ترا هم بالای داغهای دیگر بگذارم آخر از طفلی چون من چه قدر طاقت و تحمل ممکن باشد

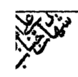
کراز



کرانیک طرف سوز تشنگی و از یکطرف کشته شدن یاران و عزیزان و از طرف دیگر پدر خود را بدین حال دیدن که همینم تا یکساعت
دیگر چه بر سر ما خواهد آمد و از طرف دیگر مثل تو برادری بیگانه که حال از دستم بدر میرود و از طرف دیگر بعد بدبختی و اسیری
مبتلا خواهیم گردید و همینم که بعد از شما ها بر من چه خواهد گذشت کاش میمردم و چنین روز را نمیدیدم از سخنان سکینه
آه از نهاد علی اکبر برآمد و چندان گریست که تمام اهل بیت بخروش آمدند پس او را در بر کشید و نوازش نمود و تسلی داد و در
آخر گفت که فردا در روز قیامت چنانچه عمت امام حسن با تو خصمی نماید که مگر برادر تو از برادر من عزیزتر بود که مفارقت
او را تحمل کردی و تاب فراق برادر خود را نیاوردی با آنکه پدرت در این صحرای خونخوار بی معین و بی یاور در دست
ظالمان گرفتار بود و حال آنکه پدر برای برادری تو مثل حسین مبتلا نبود اما برادری چون امام زین العابدین را داشتی و شاید
او بر سرت گسترده بود از استماع سخنان علی اکبر از زینب خاتون و ام کلثوم و مادر علی اکبر و سایر زنان خروش و افغان بلند
شد که ملائکه آسمانها را متزلزل ساخت و جناب امام حسین در بیرون خیمه این کلمات را می شنید و زار زار میگریست
چون بدینجا رسید طاقتش طاق گردید و بی اختیار داخل خیمه شده گفت ای خواهر ای زینب و ای مادر علی اکبر و ای عمات من
زنان دست از فرزندم علی اکبر بدارید و او را بیش از این میازارید که عازم ریاض جنان گردیده و دلش از این وقایع و مصائب
که رو داده و میدهد بتنگ آمده پس بدست مبارک خود سلاح بر تن علی اکبر آراست و زره و جوشن بروی راست نموده و کمر
ادیم که از حضرت امیر بود بر میان او بست و مغفر فولاد بر فرقش نهاد و بر اسب عقاب او را سوار کرد آنگاه مادر و خواهرانش
در عنان و رکاب وی آویختند و بجای آب خون از دیده های خود ریختند امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که
عزیمت سفر آخرت دارد و دست خود را بجانب آسمان بلند فرمود و اشک از دیده هایش جاری بود و میگفت
اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک یعنی خداوندا شاهد باش
بر این جماعت بدرستیکه فرزند رسول خدا و شبیه ترین با آنجناب بحسب صورت و سیرت و گفتار بسوی ایشان فرستادم
و ما هر وقت مشتاق ملاقات جد بزرگوار میشدیم بجمال این فرزند نگاه میکردیم چون بمیان میدان رسید و ساحت این
معرکه از شعاع رخسارش منور گردید لشکر عمر نحس در جمال وی حیران گردیدند جوانی دیدند با قامت چون سرو روان و
رخساری افروخته تر از گل ارغوان و دو گیسوی مجعد معنبر مسلسل در پیش رو انداخته و دو گیسو نیز از عقب انداخته
همگی از جمال او حیران شدند و آواز تسبیح و تکبیر و تبارک الله احسن الخالقین از ایشان بلند شد و فریاد بر آوردند که این
کیست که ما بجنگ وی خواهیم فرستاد و گویا زبان حال هر یک از ایشان بدین مقال مترنم بود   نظم   این کیست سوار
که بلای دل و دین است   صد خانه برانداخته در خانهٔ زین است   ماهیست درخشنده چه بر پشت سمند است   سرویست
خرامنده چه بر روی زمین است   عمر سعد چون نیک نگریست شاهزاده علی اکبر را دید که بر اسب عقاب سوار است گفت
ای قوم بدانید که این پسر بزرگ امام حسین است که در شکل و شمایل شبیه پیغمبر است در آن وقت جناب سید الشهدا
باواز بلند بعمر سعد گفت قطع الله رحمک کما قطعت رحمی چنانچه نسل مرا برانداختی و قرابت و خویشی مرا با من منظور
نداشتی خدای تعالی رحم ترا قطع کند و لا بارک الله لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک علی فراشک کما قطعت رحمی
و لا تحفظ قرابتی من رسول الله یعنی خدا عمر ترا قطع کند و مبارک نگرداند هیچ امری را بر تو و مسلط بگرداند بر تو کسی را
که ذبح کند ترا بر فراش تو چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت مرا از رسول خدا محافظت نکردی بعد از آن این آیه را خواند
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین بعد از آن دست خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت



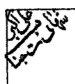
اللهم امنعهم برکات الارض وفرقهم تفریقا ومزقهم تمزیقا واجعلهم طرائق قددا ولا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لینصرونا
ثم عدوا علینا یقاتلوننا پس علی اکبر اسب خود را بجولان در آورد ورجز خواند که اولش اینست انا علی بن الحسین بن علی
نحن وبیت الله اولی بالنبی من عصبة جد ابیهم النبی تالله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم
بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی هر قدر مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد آن امامزادهٔ عالیمقدار بسطا
شده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه ومیسره وقلب وجناح آن سپاه افکند وچندان از ایشان کشت که از ضرب او
بستوه آمدند ویک صد وبیست نفر بموجب نص حدیث در حملهٔ اول از آن ملاعین بر خاک هلاک انداخت پس مراجعت نمود نزد
پدر بزرگوار وگفت یا ابتاه العطش قتلنی یا اعیانی العطش یعنی ای پدر جان تشنگی مرا کشت یا خسته کرد وثقل الحدید
اجهدنی یعنی سنگین بودن یراق واسلحه وزره در این گرما وتشنگی بسیار مرا عاجز کرده وبلند آورده فهل الی شربة من الماء
من سبیل اتقوی بها علی الاعداء آیا شربتی از آب راه توان برد وبجهه حصول آن چاره توان کرد که اگر قطرهٔ از آب بچشم حقا
که دمار از روزگار این ناکسان بر آورم راوی گوید که در این حمله از شدت وصدمهٔ جراحت بسیاری که بر بدن آن امامزادهٔ
عالیمقدار رسیده بود ولبان بزرگوار خشکیده ورنگ وروی او افروخته وصورت وحلقوم اثر از حالت گردیده بود چون
جناب سید شهدا فرزند دلبند خود را بدان حال دید بسیار گریست وفرمود بعز علی محمد وعلی علی بن ابی طالب وعلی ان تدعوهم
فلا یجیبوک وتستغیث بهم فلا یغیثوک یعنی ای فرزند گرامی بسیار دشوار وگرانست بر جدت محمد مصطفی وجد دیگرت علی مرتضی
وبر پدرت حسین که تو ایشان را بمدد ویاری خود بطلبی واز ایشان چیزی بخواهی واز ایشان بتو یاری نرسد ونتوانند
حاجت تو نمایند ومطلب ترا روا سازند یا اینکه پناه بایشان ببری از شر دشمنان وایشان نتوانند بتو پناه دهند یا
هات لسانک ای فرزند زبان خود را بمن ده پس زبان فرزند دلبند خود را آن شهید تشنه لب در دهان خشکیدهٔ
خود گذارده ومکید وانگشتر خود را بدو داد وفرمود این انگشتر را در دهان خود بگیر وبرگرد بجنگ دشمنان فانی ارجو
انک لا تمسی حتی یسقیک جدک بکاسه الاوفی شربة لا تظماء بعدها ابدا بدرستی که امید دارم که روز را بشب نرسانی
مگر آنکه از دست جد بزرگوارت از جام شراب طهور کوثر شربتی بخوری که هرگز تشنگی بعد از آن بجهه تو حاصل نشود
پس از اندک تسکین عطش آن نوجوان مظلوم شد دوباره مراجعت بجنگ گاه نمود بیت روان گشت بیباکی که شاه
بدروحنین مجلد گفت صبوری دهد خدا بحسین که مهرو ز برش روی ابجین ماهی بزرگوار خدا بحال شاه کاهی
ورجز دیگر میخواند فجرت قد بانت لها الحقایق وظهرت من بعدها مصادق والله رب العرش لا نفارق
جموعکم او تغمد البوارق در این وقت عمر سعد بطارق بن شیث گفت برو وکار پسر حسین را تمام کن وحکومت رقه
وموصل را از برای تو از پسر زیاد بستانم طارق گفت میترسم پسر رسول خدا را بکشم وبوعدهٔ ات وفا نکنی آن ملعون قسم خورد که
از قول خود برنگردد وگفت این انگشترم را نگاه دار پس انگشتر را گرفته وبا رزوی حکومت رقه وموصل بجنگ علی اکبر رفت
وبا سلاح تمام بمیدان آمد ونیزه حوالهٔ علی اکبر نمود وا ورد نموده چنان نیزه بر سینهٔ وی زد که بقدر دو وجب از پشتش
در آمد واز اسب در گردید علی اکبر اسب عقاب را بروی راند که اعضای او خورد ودرهم شکست پس پسرش عمرو بن طارق
بکینهٔ پدر آمد وبجهنم واصل شد وپسر دیگرش طلحة بن طارق از غم پدر وبرادر سوخت ومرکب بر انگیخته چون شعلهٔ آتش
خود را بانحضرت رسانید وفی الحال روی وگریبانش را گرفته بطرف خود کشید واو را از مرکب افکند ودست خود را
دراز نموده وگردن او را گرفته چنان پیچید که خورد ودرهم شکست واز عمر خود سیر شد عزیو از لشکر عمر سعد بر آمد



ونزدیك بود که از هول وسطوت ان شاهزاده والا تبار متفرق شوند عمر سعد مصراع بن غالب را بجنك او فرستاد واو کرها اکرهم
نیزهٔ حوالهٔ سینهٔ علی اکبر نموده وعلی اکبر چنان نعره زد که تمام سپاه از نعرهٔ او لرزیدند وبتیغ نیزهٔ او را قلم نمود مصراع خواست که شمشیر
کشد علی اکبر او را فرصت نداد وچنان شمشیری بر سر او زد بعد از انکه خدا را بعظمت یاد کرده وصلوات بر رسول خدا فرستاد
که مثل خیار تر او را بدو نیم ساخت ودو پاره شد هر پارهٔ از یکطرف مرکب بزمین افتاد پس عمر سعد حکم بن طفیل یا ابن نوفل را
از ایشان را با هزار سوار فرستاد بر سر علی اکبر وایشان از کرد راه بر شاهزاده حمله نمودند وان بزرگوار ان دو هزار سوار را برداشته
وبیك حمله ایشان را تا قلب لشکر دوانید ومانند شیر کرسنه که در رمهٔ کوسفندی بیفتد میزد ومیکشت تا انکه هشتاد نفر
دیگر را کشت وشور در لشکریان افتاد در روضة الشهدا از مورخین نقل کرده که مرتبهٔ دوم بمراجعت نموده خدمت پدر
بزرگوار امد وفریاد العطش برداشت فرمود ایجان پدر غم مخور که همین دم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده
دلشاد کردیده بازکشت وبیکبار ان لشکر اشرار از یمین ویسار براو حمله نمودند واو را احاطه کردند وان جگر کوشهٔ رسول خدا بالب تشنه
وزخمهای بیشمار در دریای حرب غوطه ور کردید وان قوم بیرحم از یمین ویسار او می امدند وبراو زخم میزدند یکی ضربت شمشیر بدن
او را چاك مینمود ویکی بنیزه جسم شریفش را مجروح میساخت نظم زبس بجوشن ان تشنه لب خدنك امد چها وائینهٔ عنصرش
بسنك امد واو با ان حال دست از محاربه بر نمیداشت وبغایت میکوشید تاوقتیکه پسر منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق
علی اکبر زد که فرقش شکافته شد وبر روی زین در افتاد وبعضی کفته اند از ضربت نیزهٔ حصین بن نمیر چنان شد وچون حالت
استقامت بر روی زین از برای او نماند دست بر یال اسب کرفته اسب را رها کرد وعنان را باو واکذاشت وفریاد وا ابتاه برکشید
واسب اول او را میان لشکر مخالفان برد وچون ان سیه بختان احاطه کرده بودند بان شهید مظلوم هر سمتی که ان زبان بسته
صاحب خود را میبرد انها باز ضرب نیزه وخنجر وشمشیر باو میزدند وان شهید مظلوم بعلت احاطهٔ لشکر مخالف وکرفتن دور او
بعلاوهٔ کرد وغبار میدان از نظر انجناب غایب شد ولکن ان حیوان زبان بسته چون دید که دشمنان احاطه بصاحب او
کرده بودند واز همه جانب باو حربه میزدند نظم سحاب کینه چنان کرده تیرباران اش که کند ظلم چنان حلقه کرده بر جانش
که مرغ روح شریفش ز شاخ عمر پرید غزال چین امامت بخاك وخون غلطید ناچار از یکسمت میدان تاخت برداشته صاحب
خود را از میدان بدر برد وبسمت دیگر که لشکرکاه امام حسین ع بود برد وقدری از میدان که دور شد او را بر زمین انداخت
وخود اسب مراجعت نمود بمیدان پس جناب امام حسین ع چون صدای علی اکبر را شنید مضطرب کردید وزبان حالش بدین مقال
مترنم بود از سر کوی شهادت خبری می اید ناله سوخته با اثری می اید میبرد هوش ز سر صاحب این ناله کجاست وی
این سوز کباب از جکری می اید پس صفوف لشکر مخالف را از هم درید ودر میدان هر چند ملاحظه فرمود انجناب فرزند
دلبند خود را ندید ودر صحن میدان نیز نکاه کرد واهل کشتکان نیز او را نیافت وانجناب بسیار مضطرب شد ومتوالی و
متواتر فریاد میزد که یا علی یا علی این انت بیت ز فرقت تو دلی دارم وهزاران درد ز هجر تو نفسی دارم وهزاران اه ای
فرزند دلبند کجائی وچرا روی نازنین خود را بپدر خود نمینمائی نظم ز فرقت تو لب خشك وچشم تر دارم هزار شعله
ز خونابهٔ جکر دارم وهرکاه صدای امام حسین ع بلند میشد که ای علی اکبر کجائی صدای علی اکبر از دور وسمت دیگر بکوش
ان حضرت میرسید که یا ابتاه ادرکنی وانجناب باثر صدا اسب میتاخت کسی را نمیدید باز فریاد بر میکشید یا علی کجائی
از سمتی دیگر میشنید که یا ابتاه ادرکنی تا اینکه اورده اند که ان حضرت از شدت اضطراب چندین مرتبه اطراف میدان و
وسط میدان را عبور فرمود تا اینکه از قضا اسب ذو الجناح که مرکب انحضرت بود از حوالی لشکر عمر سعد و میدان تاخت نمود

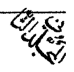


عنانرا از دست آنحضرت گرفت و روی بآن بادیه نهاد و هر قدر آنحضرت خواست جلو او را بکشد یا آنکه بگرداند از آن سمتی که میرفت دوری
خود را بر نگردانید و بر نگشت و چون بقدر یکمیدان از معرکه قتال دور گردید و بهمان نسبت یا علی یا علی نعره میزد و آب از دیدهای
مبارک میریخت و بزبان حال میگفت من چو دلدار از این سنگین دلان زار بودم کشتم اکنون زارتر اه و صد آه گر شد بلبل
گلزار خویش هر کجا هست ای نسیم جانش بده زهوش نیست ممکن که دهد ناله مرا باز خبر میبرم پی برسید من از خون جگر
در این اثنا نظر امام حسین بمرکب زین برگشته علی اکبر افتاد که در بادیه بهمان سمتی که ذو الجناح آن جناب را برداشته میبرد تکاپوی
مینمود و چون آن حضرت آن اسب بی صاحب علی اکبر را دید از عقب آن اسب تاخت و خواست او را بگیرد اسب عقاب برگشت و در بادیه
روان شد و هرچند قدم که میدوید روی خود را بر میگردانید و اشک از دیده میریخت و باسر اشاره مینمود بان حضرت و همهمه میکرد
و گویا میگفت من از آن کشته دارم خبر ای شاه بیا تا نرفته زبرت از رخ چون ماه بیا باری چون قدری راه اسب عقاب از
پیش و آنحضرت از عقب تاختند بر سر نعش علی اکبر رسید و اسب عقاب ایستاد و خاک از سم خود میکند و بر فرق خود میریخت
چون سید شهدا رسید بدانموضع چه دید که خدا در دیده هیچ پدر فرزند دلبند خود را بدان هیئات ننماید دید که فرزند رشیدش
علی اکبر چون مرغ نیم بسمل میطپید و بخود دانه در خاک و خون میغلطید شه ستمزده بعد از تفحص بسیار دست بسر آن نور دیده
افکار نظر فکند سوی آن فروغ دیده و دل افتاده دید بخون چو طایر بسمل بدست و پا زدن آن نور دیده تو بود بجز
خون خود افتاده و شناور بود و او میلاه پس آن جناب فی الفور پیاده گردید و در نزد وی نشست و دست بر پیشانی وی
نهاد و آب از دیدهای مبارک مثل باران بهار میریخت و میفرمود قَتَلَ اللّهُ قَوْماً قَتَلُوكَ ما اَجْرَأَهُمْ عَلَى الرَّحْمٰنِ وَعَلٰى رَسُولِهِ وَعَلٰى
اِنْتِهاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ عَلَى الدُّنْيا بَعْدَكَ الْعَفاءُ یعنی خدا بکشد آن جماعت را که ترا کشتند چه جرأت عظیمی بر خداوند رحمن
و خالق زمین و آسمان و پیغمبر آخر الزمان را نمودند و چه پرده حرمت آنجناب را دریدند بعد از تو ای فرزند و ای نور دیده خاک بر سر دنیا
و زندگی او پس علی اکبر چشم خود را باز نمود و چون جمال پدر را دید تبسمی نمود و گفت یا اَبَتاهُ هٰذا جَدّی رَسُولُ اللّهِ قَدْ سَقانی بِکَأْسِهِ
الْاَوْفىٰ شَرْبَةً لا اَظْمَأُ بَعْدَها اَبَداً وَهُوَ یَقُولُ الْعَجَلَ الْعَجَلَ یا حُسَیْنُ فَاِنَّ لَکَ کَأْساً مَذْخُورَةً حَتّىٰ تَشْرَبَها السّاعَةَ یعنی ای پدر
می بینی فرمود چه چیز را گفت این است جدم رسول خدا جامی از شراب بهشت از حوض کوثر بمن داد که هرگز تشنگی بمن دست نخواهد
داد و جامی دیگر در دست دارد و میگوید ای حسین زود بیا زود بیا که این جام را از برای تو ذخیره کرده ام و مهلتی نیست بر دست گرفته ام
بانتظار اینکه تو خورده باشی کر بسیار تشنه میباشی پس برخواست آن جناب و نعش علی اکبر را در پیش زین گرفته یا بر اسب عقاب
بسته آورد بر در خیمهای حرم آن حضرت فریاد بر آورد که ای زینب ای ام کلثوم ای ام لیلی ای سکینه بیائید و دیدار آخرین علی را
به بینید آه و امصیبتاه پس زنان حرم محترم رسالت بیرون دویدند و مادر علی اکبر خود را بر نعش پاره پاره فرزند خود انداخته
و خاک مصیبت بسر میکرد و گویا میگفت بیت دستم از نخل وصال تو چه دست بری کاش میداشت بغیر از تو نهال ثمری
دل درین بادیه گر بانگ درای دارد چه کند سوخته کشته چو یارش سفری بعد از این قاصدی از دوست نیارد پیغام
کاش بردن من ناله بگوشش خبری من که پا بست از آن اشک روان ماندم بگل ای صبا چون بگلستان وصالش گذری گو که روز
از تو بصحرای مصیبت دیدم بیکسی سوخته غمزده خون جگری ای عزیزان پسران زینب و نوجوانان زینب چون از زین افتادند
و با تن پاره پاره در میان خاک و خون غلطیدند و برادرانش همه در خاک مذلت طپیدند زینب خاتون بدون معجر بیرون نیامد
حمید بن مسلم گوید که چون نعش علی اکبر را بر در خیمها آوردند دیدم زنی چون ماه تابان بیرون آمد با روی و سر برهنه و فریاد میزد
و صیحه میکشید کر وا حبیباه وا ثمرة فؤاداه یا نور عیناه و خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت و روی خود را بر روی خون آلود



انما الیه وخاک غم بر فرق خود میریخت بر سیدم این زن کیست گفتند این زینب خواهر امام حسین است پس جناب امام حسین امد
ودست ورا گرفته بر گردانید او را بخیمهٔ محترمه ونعش علی اکبر را برداشته در میان کشتها گذارد بیت اتش افتد در جهان کهامراد
بر نیاید ـ سوزان مادر که بیند مرگ فرزندی چنین وقت رفتن چشم پر حسرت چو بر هم مینهاد اتش اندر خشک وتر زد از نگاه
اخرین استین بر چشم تر ماند اسمان بر جهان افشاند چون ان پاک دامن استین بر سر نعش وی امد چو نکه زینب با فغان غلغله
نا فغان وی افتاد در عرش برین عزم رفتن کرد چون ان سرو ازاد از جهان بر زبان اورد زینب کو نه سخن با دوستان از من سر ی
بستان من یاد اورید چون رمضل بر بنیسان سبز گردد بوستان از جهان انانی دوران من یاد اورید چون نسیم از سر و امشانند
غبار از گلستان از خزان نوگل خندان من یاد اورید وپیغام مرا برفیقان ویاران من بدهید وبگوئید هرکجا سروی روان بینید
در گلزار عیش انقد در خاک وخون غلطان من یاد اورید وامن گل در چمن بلبل چو الایه باشک از من واندیدهٔ گریان
من یاد اورید چون وزد بر جعد سنبل باد عنبر بیز صبح از مسلسل جعد مشک افشان من یاد اورید وچون علی اکبر این جهان
فانی را بدرود کرده ورو بنعیم ابدی وملاقات احمدی اورد وتن او در خاک وخون غلطان شد وچون سرو ازاد قامت چون
شمشاد ش از پای درامد غلغله از اهل بیت برامد چو غنچه بر تن خود جامه چاک میکردند فغان ز سوز دل دردناک میکردند
بخون خویش چو افتاده غرقهاش دیدند فغان واعلیا تا افلاک رسانیدند چرا چو طایر بسمل بخون طپان شده ز جوش لاله تو چون
شاخ ارغوان شده چرا فتاده زپا سرو قد موزونت چرا زخون شده رنگین عذار گلگونت چرا ز باد ستم کاکلت پریشانست
ز جوش زخم چرا پیکر تو غلطانست بگو که سرخ بخون لالهٔ عذار تو کرد کدام سنگدل این زخمها بکار تو کرد وزبان حال الما
حسین گویا بدین مقال مترنم بود حیف بودی چو تو دری بکف کج نظران یا چو تو ائینه در نظر بد گهران حیف بودی چو تو
شمعی که برا پردهٔ قدس رخ برافروخته در انجمن بی بصران حیف بودی چو تو ماهی همکی در خور بحر تیغ کین خورده در این
معرکه کینه وران امدی پاک وشدی پاک سوی پردهٔ غیب دست نایافته بر تهمت تو کج نظران ای خوش ان دلبر خوش
لهجه که از دست برفت نخت بر بست زهنگامه کوران وکران چون کند پیر جهان دیده تمنای بقا باد رفتن چو ببستند
همه خورد وکلان یعنی چون دل اندیدهٔ گریان پدر رحم بر جان پدر نامدت ای جان پدر نوبهار امد وگلها همه روئید
زخاک غرقه در خون تنت ای گل خندان پدر صد ره از دست قضا سینه بناخن کندی کر بیفتاد بی ازان رخنه به
بنیان پدر واهل بیت در دور نعش علی اکبر مشغول بنوحه گری بودند وبر سر وسینه خود میزدند وبدین مضمون نوحه میکردند
نوحه دیگر بجهان غلغله وشیون وشین است ازخلق سراسر گویا که عزای گل گلزار حسین است یعنی علی اکبر افسوس کز تند
غنچهٔ بستان پیمبر در کرب وبلا ام صد پاره بتیغ ستم لشکر کافر چون لالهٔ صد پر بلبل بفغان تعزیه دار است ز دوران
با ناله وفریاد قمری بچمن ناله وگرید بهر علی اکبر نوباوهٔ حیدر طاوس زند بال مصیبت بهم از غم در ماتم ان شه
مرغان هوا جمله حزینند وپریشان بهر علی اکبر در عالم قدسند ملائک همه گریان هم زار وپریشان شمس وقمر و
جمله کواکب همه گریان در طارم اخضر شعر هاج حزنی وقلبلی نذکر عطشان قتیل وشجانی ماجنی الثکل علی قلب البتول
بالهامن محنة عمت ومن خطب جليل لو بكت عين بدماء كان منها بالقليل وتذكرت بارض الطف ابناء الرسول
جرعا في الترب قتلى من شباب وكهول يتلالا نور اجسامهم تحت الحجول من طريح وجريح وذبيح ورميل زينب تبدو
وتذري الدمع في الخد الاسيل تندب ابن السبط حزنا ببكاء وعويل اين جدي اين امي نور عيني والقتيل واذا
ما رات السجاد في قيد ثقيل صرخت قرة عيني الاسيري واعليلي يا اخي حاشاك بعد العز من كسر الذليل تمثلت

از کهکشان ع



اَلسَّبَایَا فِی نَفْرٍ وَعَوِیلٍ حَاسِرَاتٍ مُنْتَبِاتٍ فِی حُزُونٍ وَسُهُولٍ صَارِخَاتٍ نَادِبَاتٍ عَاثِرَاتٍ فِی الذُّیُولِ لَسْتُ اَنْسٰی فَاطِمَ الصُّغْرٰی بِذُلٍّ
وَخُمُولٍ تَنْدُبُ السِّبْطَ وَتَشْکُو بِزَفِیرٍ وَنُکُولٍ هَلْ لِدَیْکُمْ مِنْ نَصِیرٍ هَلْ لِیُتْمِی مِنْ کَفِیلٍ وَاسَبَایِی وَاسَفَا وَاعَنَائِی وَاغَلِیلِی عَمَّنَا
نُوبِی اِلَی الکُوفَةِ بِیعَ مِنْ قَبْلِ الرَّحِیلِ وَاسْتَرِی وَجْهِی وَنُوحِی عَلَی الحُزْنِ الطَّوِیلِ راوی کوید که نعش علی اکبر افتاده بود و اهل حرم سیّد
الشهدا او برسر و سینه میزدند و بزبان حال میگفتند نوحه کشتهٔ تیغ ستم آه علی اکبر من غرقهٔ بحر الم آه علی اکبر من در بیابان
بلا از ستم اهل جفا خستهٔ ناوک غم آه علی اکبر من کل بستان پدر روح و ریحان پدر راحت جان پدر نور چشمان پدر کردی از
روی فا جان چو بقربان پدر باد قربان تو ای جان پدر جان پدر کشتهٔ تیغ ستم آه علی اکبر من خانهٔ صبر من از سیل غمت کشت خراب
ز آتش حسرت تو مرغ دلم کشت کباب آتش و آب عیان از دل و از دیدهٔ من کاه در آتشم از فرقت تو کاه در آب ای کل باغ صفا
ای مه برج ذکا ای شه ملک وفا ای در بحر سخا کردی از روی وفا جان چو بقربان پدر باد قربان تو ای جان پدر جان پدر
کشتهٔ تیغ ستم آه علی اکبر من بار بر بستی و رفتی چو تو از منزل من ماند تا حشر همی داغ غمت بر دل من هر کسی بعد وفاتم چو بخاکم کذرد
بشنود بوی کباب دل من از کل من فلک آئینه کون از غمت کشته نکون شفق از بهر تو خون بر فشاند ز عیون کردی از روی
وفا جان چو بقربان پدر باد قربان تو ای جان پدر جان پدر کشتهٔ تیغ ستم آه علی اکبر من غرقهٔ بحر الم آه علی اکبر من تا کردی تو
از این منزل پر خوف سفر تا که بستی تو از این عالم پر شور نظر بزم از فرقت تو بر کاه تسبیحات الم دیده ام از حسرت تو کاه برنج خون جکر
تا تو ای جان جهان تا تو ای چشم زمان شدی از دیده نهان از تنم رفت توان کردی از روی وفا جان چو بقربان پدر باد
قربان تو ای جان پدر جان پدر کشتهٔ تیغ ستم آه علی اکبر من غرقهٔ بحر الم آه علی اکبر من حیف از آن خط و خد و قامت و رعنائی تو
حیف از آن چشم و لب طلعت زیبائی تو مهر پر کوکبه با دیدهٔ پر نور نجوم بود اندر دونه چرخ تماشائی تو اختر برج نسب
کوهر بحر حسب جامع علم و ادب صاحب نام و لقب کردی از روی وفا جان چو بقربان پدر باد قربان تو ای جان پدر جان
پدر کشتهٔ تیغ ستم آه علی اکبر من غرقهٔ بحر الم آه علی اکبر من راوی کوید که ناکاه دیدم از سرادقات عصمت و جلالت و خیمهای
خانوادهٔ رسالت کودکی بیرون آمد چون خورشید تابان و دو کوشواره در کوش داشت و از غایت دهشت و حیرت بر چپ و راست
مینکریست و از خوف لرزه بر بدن آن طفل معصوم افتاده بود و کوشوارهای کوش او از لرزه او میلرزید که ناکاه هانی بن شبیث
ولد الزنا از لشکر عمر سعد جدا شد و کفت مرحوم و این طفل را میکشم پس آن ملعون یکسر آمد تا نزدیک آن طفل و ضربتی بر آن
طفل معصوم زد که بر روی در افتاد و جان خود را تسلیم نمود اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ

مجلس دوازدهم

در بیان قضیهٔ هائلهٔ شهادت امام اصفیا و سیّد اتقیا و والد ائمهٔ هدی و خامس آل عبا سیّد شهدا و سرور سعدا امام حسین
ریحانهٔ رسول خدا و نور دیدهٔ علی مرتضی و پارهٔ جکر فاطمهٔ زهرا علیه سلام الله الملک الاعلی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

نَحْمَدُکَ اللّٰهُمَّ یَا مَنْ اَجَلَّ مُصِیبَتَنَا بِمُصِیبَةِ مَنْ بَکَتْ عَلَیْهِ السَّمَاءُ بِالدِّمَاءِ وَاهْتَزَّ لِفَقْدِهِ عَرْشُ الْجَلِیلِ ذِی الْعَظَمَةِ
وَالْکِبْرِیَاءِ وَفُجِعَ لِقَتْلِهِ قَلْبُ سَیِّدِ الْاَنْبِیَاءِ وَتَقَطَّعَتْ بِذٰلِکَ کَبِدُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَیِّدَةِ النِّسَاءِ وَنَزَلَتْ لِزِیَارَتِهِ وَ
لِلْاِسْتِغْفَارِ لِزُوَّارِهِ وَشِیعَتِهِ الْمَلَائِکَةُ مِنَ السَّمَاءِ وَنَاحَتْ عَلَیْهِ الطُّیُورُ فِی الْهَوَاءِ وَالْوُحُوشُ فِی الصَّحْرَاءِ الْمَذْبُوحِ بِسَیْفِ
الْجَفَاءِ مِنَ الْقَفَاءِ وَالْمَقْتُولِ عَطْشَانًا بِغَیْرِ مَاءٍ بِاَیْدِی الْکَفَرَةِ الْاَدْعِیَاءِ الَّذِی سَقَاهُ مِنَ الذَّابِلَاتِ اَوْلَادُ الْبَغَایَا
وَبَرَّدُوا غَلِیلَهُمْ مِنَ الْاَحْقَادِ الْبَدْرِیَّةِ وَالْخَیْبَرِیَّةِ وَالْحُنَیْنِیَّةِ الَّتِی اَوْدَعَهَا فِی صُدُورِهِمْ سَیِّدُ الْاَوْصِیَاءِ الَّذِی نَسَفَتْ



على بدنه العريان وجسمه الظمآن ذبيح الصبا سيد الكونين وباكي العينين مولانا ابي عبد الله الحسين وتشكرت اللهم يا من اعظم
رزيتنا برزيته من بكت عليه الوحوش في القفار وحرسته السباع من جوامر سانمات الطغام والاشرار وناحت عليه الطيور
في الاوكار وذهب الربيع لندبته بزهرة الازهار ونظرة الرياض والاشجار نور حدقة الرسول الهاشمي المختار ونور حديقة
علي والد الائمة الاخيار فلذة كبد الزهراء ام الائمة الاطهار ووالد التسعة النجباء من الابرار الغريب النازح عن الاوطان في
المحل عن الديار الشهيد بايدي الطغاة والكفرة الفجار الذي كان يجاهد في سبيل الله بذي الفقار كانما القدر الكا
من الغريب الجبار وكان من التهاب عطشه يقف هنيئة ويتنفس الصعداء بعد لحظة بحيث بهتز له العرش والكرسي و
الافلاك والقفار والبحار ثم يحمل بعد ساعة مع فقد الحيلة وعظم الكربة ويقول لبنيه له الفداء باعلى صوته ويكررها
المزار انا ابن رسول الله المختار انا ابن حيدر الكرار ذي الوثبتين والمقتول يوم الاثنين ابي عبد الله الحسين ثم يصلي ويسلم
على وجهه الطيب وبدنه الطاهر الزكي الطيبين وعلى جده الرسول الامين وابيه سيد الوصيين وامام المتقين واخيه قرة
عين الموحدين وساير اخوته وبنيه الائمة الاطيبين واصحابه الراشدين المستشهدين صلوة تلحقنا بشيعته المخلصين
ومواليه الراشدين المهتدين فصل اللهم وعلى ابائه الطيبين وابنائه الطاهرين واصحابه المستشهدين صلوة بلحوق
بها في شفاعة العاصين والمذنبين وهداية الضالين ارفع درجات الانبياء والمرسلين والملائكة المقربين كافضل
ما صليت على احد من خلقك اجمعين والعن اللهم قاتليهم ومعانديهم وظالميهم من الاولين والاخرين واجعلهم في
اسفل درك من الجحيم برحمتك يا ارحم الراحمين عظم الله اجورنا واجوركم بمصابنا بالحسين بن علي امير المؤمنين وجعلنا
من الطالبين بثاره مع وليه الامام المهدي القائم من ال محمد عليهم السلام قل للفخور يجمع العاجل الفاني الذ
في شت ما جمعت كاني وكل جامع مال فهو جامعه لغيره غير كافور واكفان فلا شراقة في مال لذاخره ولو تمكن
في عز وسلطان اذن لفاق على اهل النهى شرفا شداد عاد وفرعون ذو الركبان وانما شرف الانسان مكتسب بطاعة
الله في سر واعلان وللاكارم في صدق العزائم في ضنك الملاحم يبدو فضل رجحان يعني بگو بانكسي كه فخر ميكند
بجمع كردن مال وكسب جاه در دنيا كه زمانه بهر دو دست خود سعي ميكند در متفرق ساختن وبرا كنده كي انچه جمع كرده وهر كس انچه
جمع ميكند بايد از براي ديگري بگذارد وبدست خالي برود از دنيا مگر كفن وكافوري كه همراه خود خواهد برد پس هيچ شرافتي
از براي جمع كننده مال نخواهد بود هر چند نهايت عزت وسلطنت از براي او حاصل شود واگر شرافت وفخري در اين ميبود بايست
شداد و نمرود از هر كس بهتر باشند بلكه شرافت در اطاعة وبندگي خدا است در پنهان واشكار واز براي بزرگان در نيت
درصدق نيت وعزم ثابت قوي در انداختن خود در ورطهاي هلاكت وشدايد اهوال بجهة تحصيل رضاي خدا وتن
در دادن بقضاي او وبصبر كردن بر مكاره روزگار فلا كوقعة يوم الطف ان لها ومن اصيب بها شان من الشان
ام الخطوب وصرف الدهر لم يلد اختا لها فهما عنها عقيمان وكيف والدهر مرتاع لصدمتها يدور منزعجا في ذي
سكران والارض راجفة والدمع واكفة والشمس كاسفة والجو ظلمان واز ابتداء خلق عالم واقعه مثل واقعه
كربلا وروزي مثل روز عاشوراء نيامده است ونديده است كه از براي ان روز وكساني كه دران روز شهيد شدند مرتبه
بزرگيست و ما درهمه حوادث واز غرايب گردش روزگار است كه زنا شيده اند خواهري از براي اين روز وبعد از ان عقيم شدند
وزمانه از هول وصدمه اين واقعه چنان ترسيده ودر اوضاع كواكب علشاس ودر احوال افلاك انقلاب بهم رسيده
كه بدون شعور وبا دهشت سبح حركت ميكند وزمين لرزان واشك از ديدهاي اهل اسمان وزمين ريزان وروي خورشيد



پنهان و هوا تاریک گردیده لمؤلفه روزی که سد بنیزه سر سرور هدات زین غم دریده جامه تن فخر کائنات درخون تپان
کشته طپان جسم پاک او جمع آمده چو عقد ثریا بر او بنات ان سینه که مخزن اسرار غیب بود از سنگ حادثات ستم کشته چون
نفات آشوب رستخیز دو افلاک شد عیان بادید خون نمود ستیاره و ثابتات کاش ان زمان اجل نگسسته شدی برون میگشت
رفتهای جهان جانب ممات کاش ان زمان که مهر بخشر گشت منکسف میشد زمین چو لجه سیماب بی ثبات کاش ان زمان که
خیمه و خرگاه شاه دین شد و از کون نصر صر انواع حادثات خرگاه عرش اعظم و کرسی شدی نگون میشد نگون سرادق افلاک
شامخات کاش ان زمان که خانه گردون اساس دین ویران شد و خراب ز طغیان طاغیات سیماب وار سطح زمین چون فلک
شدی یا سبع سائرات شدی همچو ثابتات کاش ان زمان که بر سر نعشش کسی نبود جز زینب سکینه و ازواج طاهرات فانی
شدی عناصر و افلاک میگسیخت عقد وجود هستی و آباء و امهات در عالم از چه کشته بپا فتنها سپی تا این زمان نرفته
چنین جرأت از کسی وَاَقبَلَ الشِّبطُ مُسجُوَرَ الجَوانِحِ مِن وَجدٍ لِغُربَةِ اَطفالٍ وَنِسوانٍ مُکَرِّرَ النُّصحِ تاکِیداً لِحُجَّتِهِ عَلَی العِدی
خاطِباً فیهِم بِاِعلانٍ اَنَا الحُسَینُ جَلیُّ عِندَکُم نَسَبی اِلَی النَّبِیِّ فَخافُوا اللهَ فی شانی اَمّا اَبی کَتِفَ المُختارِ رافِعُهُ بَغیِ رانٍ
اِلی تَکسیرِ اَوثانٍ اَلَیسَ کانَ رَسُولُ اللهِ یَلطِفُ بی وَبِالزَّکِیِّ اَخی اِذ نَحنُ طِفلانِ اَلَیسَ قالَ وَنِعمَ الرّاکِبانِ هُما وَنَحنُ
مِن فَوقِ کَتِفَیهِ عَزیزانِ و امد انجناب بعد از شهادت همه احباب با بدن خسته و اتش غم و اندوه در دوی فتاده بجهه دلسوخکی
از برای اطفال و یتیمان غریب خود که بدرد اسیری گرفتار می شدند و مکرر اتمام حجت و نصیحت میفرمود با جماعت بیحا قبت و
بصدای بلند بایشان خطاب مینمود که منم حسین که نسبت من بر شما پوشیده نیست و فرزند پیغمبر شمایم از خدا بترسید و
حلم شرم کنید منم پسر انکسی که بر شانه پیغمبر خدا پا گذارد و شریکی از برای او نبود در شکستن بتها آیا پیغمبر من و برادرم ملاطفت
نمیفرمود وقتی که طفل بودیم و ما را بر دوش خود سوار میفرمود و میفرمود که نیکو سوارانند ایشان و ما عزیز کرده و پاره
جگر او بودیم بیت امد بسوی معرکه و انکه زبان گشود گفتا این حدیث و خون دل از اسمان گشود منسوخ شد مگر بجهان
ملت نبی یا در جهان نماند کس از امت نبی ما را کشید یا دکشید از نبی مگر از امت نبی نبود عترت نبی حق نبی چگونه فراموش شد
چنین نگذشته است انقدر از رحلت نبی اینک نبود نور ال نبی نگه داید دستی که هست در کروبیعت نبی یارب نبی
آگهی که رعایت کسی نکرد در حق اهل بیت نبی حرمت نبی این ظلم را جواب چگوید روز حشر بر کو نیان تمام نبود حجت نبی
ما را چو نیست دست مکافات داد ما گیرد ز خصم دست حق و غیرت نبی فَلَم یُکَلِّمهُ غَیرُ النَّبلِ تَرشُقُهُ من کل مرودة القا
مرتان و امتلوا کرکام السحب ترعد من لجم و تبرق من تبر و خوصان فانقض مثل شهاب الجو منقدا نور البحر فنهم
کل شیطان یلقی الخمس فلا یبقی علی احد فی القلب الا اذا طار الجنان لیث یثلث محل الشک من جمر ثعلب
ظاهر فی شکل ثعبان و کم فری فی الوغا من لحم اسد سری ضبا کان سناها ضوء نیران لو قلت لو شاء قتل القوم
قاطبه مافاته لم یکن قولی ببهتان و کیف و هو ید الله التی غلبت جمیع ما کان موصوفا بامکان پس کسی جواب
نداد مگر تیرهای که باو میدوخنند و دو نمودند باو مثل ابرهای بهم پیچیده که رعدها از شیهه و لجام اسبان و برقها
از برق نیزه و شمشیر بود پس گفتا این حدیث و جوابش کسی نداد لب تشنه غرق خون شد و آبش کسی نداد و انجناب چون
حالت خود را بدان منوال دید مثل شهاب ثاقبی که از اسمان بجهه سوختن شیاطین فرود اید فرود امد و نوران جناب
بر افروخته بود از برای سوزانیدن ان ملاعین اشرار و ملاقات می نمود ان عرصه گاه هولناک را به طریقی که باقی نمی
گذاشت بر کسی در دل چیزی را مگر بعد از انکه تیرها و نیزهای او را بر بدن او با شد از ضربت ذوالفقار یا انکه روی نمی کرد بقلب لشکر



مخالف وتابی نگذاشت در جمعیت ایشان در قلب لشکر کسی را مکث بعد از انکه جناحین لشکر را از هم پاشیده بود و مثل شرختیمات
پاره کرده و خیالات نموده دلهای خران چند را ببرید که بصورت اژدها بوده و چه مهمانی کرد دران بیابان خون خوار از کو
شیران معرکه کارزار و وحوش ان صحرا همانا از تیغ شیر بیکر برق او مثل شعلهٔ اتش بوده و اگر بخواهم بگویم که اگر میخواست همه را
قتل کند میتوانست و دروغ نگفته ام و چگونه نمیتوانست و حال انکه ید الله بوده و بر همه ممکنات فایق و غالب بود الشعر
اماله یه اذخر فی معنی الصعود علی وجه الصعید بتسلیم و اذعان فیا قتیلا هوی مهویه برفعه والقتل یحبه فی روض
ودضوان طالت مفاخرت الارض السماء به وللسماء علیها افضل بحان الارض مهبطه والعرش مصعده والفرق
لیس یحتاج لبرهان فدای این بزرگوار شوم در وقتی که از روی زین بر خاک زمین امد در صورت صعید یعنی زمین بود اما
در معنی از برای او صعود یعنی رفعت و بلندی بود و تسلیم امر پروردگار و رضا بقضا از یکار نموده بیت از پشت زین
زبید اداهل ظلم چون پشت سبط شیر خدا بر زمین رسید بشران ستاره زخم ز تیر و سنان و تیغ بر پیکر شریف امام مبین رسید گرد
بلند گشت که از سبب فتنه اش غوغای محشر بعرش برین رسید ترسید اسمان که مبادا زمین شود از بس غبار حادثه اش بر جبین رسید
پس ان شهید مظلومی که بر روی زمین سرازیر شد نا او بجهة انکه رفته بود و کشته شدن او از برای او عین حیات و زندگی
بود در ریاض جنان و رضوان ملک منان و چه بسیار فخر کردند اسمان و زمین با یکدیگر در بارهٔ او و اسمان فایق امد بر زمین
چه زمین محل نزول و هبوط بدن ان بزرگوار بود و عرش برین محل رفعت و علو شان ان جگر گوشه رسول مختار و محل عروج
روح شریف ان فرزند حید رکرار بود و بالبدیهه فرقیست عظیم ما بین محل هبوط و محل صعود و دوم بهتر از اولست والعرش
یهتز والکرسی مضطرب لهوله ادنا با شجان بحق لو هبطا حیث الحسین لقی والنمر یعلوه فی جلیه تعلان فی کفه
صارم شلت یداه به کان فی صفحتیه ضوء نیران لهفی علیه علی البوغاء منجدلا نفسی فداه وما نفسی واخوانی امده
یجرع کاس الموت منتهلا الی المهیمن یارب ودیانی الیک فوضت امری فاقض محتکما ما انت قاضیه فی روحی وجثمانی
وعرش بلرزه درامد و کرسی مضطرب گردید از هول این قضیه و دایما درین مصیبت نالان و متزلزل بود که بیفتد بر زمین
در انوقت که حسین با جسد پاره پاره افتاده بود و شمر ملعون با نعلین نجس خود بر سینه بی کینهٔ ان بزرگوار نشسته بود و
در دست او که کاش شل شده بود خنجر تیز بران بود که هر دو روی او گویا شعلهٔ اتش بود ان لحظه گردید نبیلا دین بید
خاک بلا طپان تن شاه شهید ناهید زغم چرا نفشاند بخاک برجیس چرا عمامه در خون نکشید وغم و اندوه من از برای ان
شهید مظلوم بیحد و بی نهایتست دران هنگام که بر روی زمین کرم کربلا افتاده بود با بدن پاره پاره که خدا مرا و تمام برادران
ایمانی مرا فدای بدن شریفش نماید فدای وشوم دران وقت که از انجام مرگ می چشید و با خداوند کریم خود در مناجات بود
و میگفت ای خداوند جزا دهنده من امر خود را بتو مفوض نمودم پس حکم کن با نچه صلاح مرا میدانی در روح من و بدن من شعر
یا قاتل الله شمرا کیف ما ارتعدت کفاه او کان لا تعنه تکفان الا انقطع سیف جز منحره من قبل ان ینبری عنه الوریدان
لا انت یا شمر اشقی راکب خطرا وشر رجس شری کفرا بایمان ان الذی انت راقیه و ناحره صدره و نحر علی الباری کریمان
صدر حوی بحر علم کان منبعه من عالم الغیب لا تر تیب برهان ومنحر هو رکن الدین قبله ثم النبی کثیر اللثم ولهان
علی النبی عزیز کم تصوره فغاض من مقلتی عتنیه عینان علی الوصی عزیز کم رثث وبکی حزنا علیه وابکی عین
اعیان علی البتول عزیز کم له قطعت جنح الدیاجی بطرف غیر وسنان ای خداوند کشندهٔ شمر چگونه دستهای ان ملعون
نخشکیدند یا انکه خود را از اطاعه او باز نداشتند یا چگونه ان شمشیر را که بر گلو و بدن شریفش زدند پاره پاره نشد پیش

از آنکه رگهای گردن او بریده شود نظم ندانم چرا آن زمان کربلا نشد بر عدو پر ز تیغ بلا چرا خون نبارید چشم سپهر چرا گشت
روشن دگر ماه و مهر چرا سلسلهٔ ایام از هم نشد چرا ماه و سال جهان گم نشد درختان نبایستی بفصل بهار چرا میوهٔ غم نیاورده بار
صنوبر بباغ چرا رخ نهفت چو غنچه دلش ته بته خون نبست گل از بیداد قوم حسود نپوشید همچون بنفشه کبود چرا سوسن
از غصه محزون نشد چو لاله چرا غرقه در خون نشد چرا نرگس از غم نبارید خون نشد جام زرین او سرنگون ای شمر بی
شفق ترکستانی که مرتکب هر فعل قبیح شدند و بدتر خبیثی هستی که دین را بدنیا و ایمان را بکفر فروختی بدین سینه که آن سینه را
که تو سوار شدی و آن گلوئی را که تو بریدی سینه و گلوئیست که نزد حق تعالی بسیار قدر و منزلت دارند سینه ایست
که دریاهای علم غیب الهی در او جمع شده و گلوئیست که رکن دین الهی است و حضرت خاتم الانبیاء او را بسیار میبوسید و والد
او بود عزیز کردهٔ پیغمبر است که هر وقت او را بخیال خود میاورد از دیده دو چشمه اشک از دو چشمان او جاری میگردید و عزیز کردهٔ
مرتضی علی است که از غم و اندوه چه قدر مرثیه خواند برا او گریسته و چشم تو اعیان و ارکان دین را بکربلا پر درد آورده و عزیز
کردهٔ فاطمه زهراست که بسی شبها را بیخوابی بجهة پرستاری او قطع نموده فکیف لو عاینوا بالطف مصرعه متربا
بتراب والدم القانی فکیف لو عاینت بالطف اعینهم فانی دماه عداه خضیبان عطشان یشرب کاس الموت
محتسبا بصارم من دم الاوداج ریان عریان قد لفه ثوبان ثوبهم وثوب ترب فامسی غیر عریان ورأسه بالضحی فی
اللدن یدرجی تحتوی به الناس لیلا فوق عمدان وارؤس السادة الابرار مشرقة هی النجوم ولکن فوق خرصان پس
چگونه میبود اگر زنده میبودند و بچشم خود میدیدند که در زمین کربلا افتاده و بدن عریان او پوشیده شده از خاک و خون
یا میدیدند او را در هنگامی که انجام مرا میپوشید بشمشیر برنده از خونی که از رگهای گردنش جاری بود و از خون خود سیراب
میکردند یا میدیدند او را در حالتی که برهنه افتاده بود و دو پیراهن بجهة او بهم رسید بعد از برهنه کردن یکی از خون بدن
شریفش و یکی از خاک زمین کربلا و شام گردان روزها و بعلة آن دو جامه عریان نبود یا میدیدند سر او را در چاشتگاه بر
سر نیزه چون ماه تابان میدرخشید یا در شب شعلهای تش از نور آن سر مخفی شده بود و سرهای سایر شهدا از مثل
ستارگان میدرخشیدند اما بر سر نیزها بودند نظم با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد ز آسمان سنگ نبارید
زهی سستی که اینچنین واقعه حادث و انگاه هنوز چرخ گردان فلک روشن خورشید انور مرویست از جناب میمونه
که مسلمانان را در وقتی از اوقات تشنگی و عطش شدیدی روی داد فاطمه زهرا علیها السلام حسنین را بر دوش خود گرفته آورد
خدمت پدر بزرگوار خود و عرض کرد یا رسول الله اینها طفلند و تاب تشنگی و طاقت آنچه مردان بزرگ دارند از ایشان
ممکن نیست پس جناب رسول خدا زبان مبارک خود را در دهان امام حسن ع گذارد و او مکید تا سیراب شد بعد از آن در دهان
امام حسین ع گذارده انقدر مکید تا سیر شد و جمع کثیری از صحابهٔ رسول خدا روایت کرده اند از ام سلمه و امیر المؤمنین ع که گفتند
دیدیم رسول خدا را که پای خود را در لحاف داخل نموده بود و تکیه استراحت نموده بود ناگاه امام حسن ع اظهار عطش و
تشنگی نمود بی اختیار رسول خدا جست از رختخواب و گوسفندی شیر دار در خانه بود بدست مبارک از پستان آن
گوسفند شیر دوشید در قدحی بدست امام حسن ع داد پس امام حسین ع خواست قدح را از دست آن حضرت بگیرد و انجناب
قدح را از آن حضرت دور گرفت باز از سمت دیگر جستن نمود و دهان خود را بقدح نزدیک نمود و آن حضرت دور کرد او را
پس حضرت فاطمه زهرا بگریه در آمد و عرض کرد ای پدر بزرگوار گویا شما حسن را بیش از حسین دوست میداشتید فرمود
چنان نیست ولیکن اول آب خواست باین علت اول باو دادم ای فرزند بدانکه فردا در روز قیامت من و تو و این دو طفل



ولیکن خوابیده است یعنی پدر ایشان در یکجا محشور خواهیم شد و در یک جا خواهیم بود و از بریده مرویست که جناب رسول خدا
بر روی منبر خطبه میخواند حسنین داخل مسجد شدند و هر دو پیراهن سرخ پوشیده بودند و بسیار بشتاب امدند دو بچه بزرگوار خود
در این اثنا پای امام حسین ع بدامن پیراهن خود پیچید یا لغزید وافتاد یا هر دو لغزیدند وافتادند پس بدون اختیار جناب رسول
خدا خود را از منبر بزیر انداخت و در نهایت برافروختگی و تغیر خود را بایشان رسانید و بهر دو دست خود هر دو را بلند نمود و فرمود
انما اموالکم و اولادکم فتنة لکم و در حدیث دیگر فرمود اولادنا اکبادنا تمشون علی الارض و در حدیث دیگر خطبه میخواند که
صدای گریه ایشان بگوش انجناب رسید بی اختیار متغیر شده خود را از منبر بزیر انداخت و رفت و ایشان را ساکت گردانید و بر دوش
خود سوار نموده مراجعت فرمود انگاه بر روی منبر رفته فرمود ایها الناس ما الولد الا فتنة لقد قمت الیهما و ما معی عقلی یعنی
ایها الناس اولاد فتنه میباشند از برای دمی چون صدای گریه ایشانرا شنیدم هوش از سرم بدر رفت از منبر بزیر امدم و
عقل من یعنی هوش من باقی نمانده بود و در حدیث دیگر وارد شده که روزی در خدمت رسول خدا بودند که باران رحمت الهی
نازل شد و چون ساعتی گذشت ایشان دلتنگ شدند و خواستند نزد مادر بزرگوار بروند و بعلت باران نمیتوانستند چون
رسول خدا مطلع از دلتنگی ایشان شد تاب نیاورد از خدا تعالی طلب فرمود که باران بایستد تا فرزندانش بروند پس باران قطع
شد تا ایشان بخانه رسیدند و ایضا مرویست از ام سلمه و غیر ام سلمه که روزی پیغمبر خوابیده بود و من چون مکروه داشتم که
پیغمبر بیخواب گردد نمیگذاشتم کسی داخل اوطاق شود ناگاه امام حسین ع از زیر دست من جستن کرد و داخل شد و من بعد از دقیقهٔ
خدمت پیغمبر خدا امدم دیدم که امام حسین ع بر سینه انحضرت سوار شده و بازی میکند خواستم او را دور کنم دیدم که انحضرت بول
میکند پس ان را بلند کردم از روی سینه انجناب انجناب متغیر شده از دست من گرفت او را و فرمود قطع مکن بول فرزندم را و هم
چنین مرویست که انجناب ایشانرا بر دوش خود سوار کرده بود و مثل شتر حرکت میفرمود و ایشان بطور بچه با شتر سخن میگفتند
خل خل میگفتند پیغمبر فرمود نِعمَ الجَمَلُ جَمَلُکُما یا انکر نِعمَ المَطِیُّ مَطِیَّتُکُما وَنِعمَ الرّاکِبانِ اَنتُما وَاَبُوکُما خَیرٌ مِنکُما یعنی خوب شتریست شتر
شما و خوب سوارانید شما و پدر شما بهتر از شما است ای برادران تصور کنید که رسول خدا باران رحمت را نتوانست که بدلتنگی
نور دیدکان خود ببیند که میاید کجا بود که سی هزار نامردان مظلوم را در صحرای کربلا احاطه کرده بودند و او را تیر باران
نمودند ای عزیز اشرف کائنات و خلاصه موجودات حسین بر سینه اش بول میکند و تاب نیاورد که بول او را قطع کنند و کجا بود
الا تزرموا ابنی یعنی بول فرزندم را قطع مکنید و ان ناکسان دست مبارکش را قطع نمودند بعد از ان همه صدمات که بان بزرگوار
زده بودند بعد از وفات فاطمهٔ زهرا کاکل او را غبار الوده نتوانست ببیند کجا بود در صحرای کربلا که بدن عریان او بر روی
ریگ گرم کربلا افتاده بود و بادهای جنوب و شمال که میوزیدند ریگها را بر بدن انحضرت میپاشیدند و ان ریگها لباس تنش
بود از برای بدن عریان ان بزرگوار ای دوستان تامل کنید که رسول خدا از پیچیدن پاهای حسین و لغزیدن ان دو گوشوارهٔ
عرش الله بی اختیار خود را از منبر بزیر انداز دیا از گریه کردن و صدای گریه ایشانرا شنیدن چنان متغیر شود که فرماید رفتم مگر اینکه
عقل از سرم بدر رفته بود و ان ناکسان دو تن بدن ان بزرگوار را مشبک از نیزه و شمشیر و تیر نمایند ای برادر فکر کن که رسول خدا
ایثار کند حسن و حسین را بر جمیع امة و اصحاب و عترت و اولاد و بر نفس نفیس خود و ایشان را یک دقیقه تشنه نتواند دید که از
زبان خود یا با انگشت تعجیل بر خواستن و دوشیدن شیر و دادن بان بزرگواران و ایشان را سیراب نماید پس کجا بود رسول خدا
در صحرای کربلا که ببیند پارهٔ جگر خود را که اب فرات را که دد و دام و وحوش و طیور همه از ان سیراب میشدند اناثا و اطفال
و حرم محترم پیغمبر ملک متعال و مخادم بارگاه حضرت ذو الجلال را باز داشتند و اخ او را با هفتاد نفر از اولاد امیر المؤمنین ع



و فاطمهٔ زهرا را با لب تشنه و شکم گرسنه از دم خنجر سیراب نمودند بیت در کربلا زدند چو آل نبی قدم صد شعله زد ز سینهٔ گردون
علم ان ظلم شد بپای که لرزید آفتاب از باد سر فتنه بر این نیلگون خیم از آن ده سرو باغ دعا لوی پامال شد هر فتنه که بود جهان از اینش
که از آل مصطفی دم آبی دریغ داشت ای دل ز چرخ سفله مجو شیوهٔ کرم هم در جگر بهشت ز بس تشنگی دل از خونشان دو ستا
در آن دشت نیم نم چون مهتر حرم طپد از تیغشان بخون با آن سگان دگر چه کند آهوی حرم بر نیزه اش بمعرکهٔ کربلا ببین آن
سر که خورده بود بآن مصطفی شم در سینه تاب صبر از این ماجرا نداشت دل خون شد و ز دیده برون رفت لاجرم با این
قضیه خون دل ما چه میکند گر دو اگر دو دیده دو دریا چه میکند از ابن عباس مرویست که از امیر المؤمنین شنیدم که رسول
خدا روزی آمد بحجرهٔ فاطمهٔ زهرا دید که آن حضرت اندوهناک و غمگین نشسته است فرمود ما حزنک یا بنیة اندوه تو
از چیست عرض کرد ای پدر بزرگوار بیاد آوردم محشر و برهنه ایستادن مردم را در حضور ملائکه و جمیع خلایق در روز قیامت
نعم و اندوه و درد مرا آنجناب فرمود ای فرزند روز عظیمی است ولیکن جبرئیل مرا خبر داده از جناب احدیت که فرمود اول کسی که در روز
قیامت از زمین برمی آید من خواهم بود و بعد از من پدرم ابراهیم خلیل است و بعد از آن شوهر تو علی بن ابیطالب است بعد از آن
خدای تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار ملک نفرستند نزد تو و هفت قبه از نور بر روی قبر تو بزنند و اسرافیل با سه حله از نور بیاید
و بالای سر تو بایستد و صدا زند ترا ای فاطمه قومی الی محشرک ای فاطمه برخیز و بصحرای محشر حاضر شو پس تو برخیزی در نهایت
ایمنی و خاطر جمعی و بدن تو پوشیده باشد و آن حله ها را اسرافیل بتو دهد و تو بپوشی بعد از آن زوفائیل شتری را از نور بیاورد
که مهارش از مروارید تر باشد و بر روی آن محفه از طلا باشد تو سوار شوی و زوفائیل بکشد مهار شتر را و هفتاد هزار ملک که
در دست هر یک علم تسبیح باشد و پیشاپیش تو بیایند و همین که قدری راه رفتی هفتاد هزار حوری باستقبال تو آیند و در دست
هر یک مجمرهٔ از نور باشد که بوی عود از آن بوزد بمرتبه ای که آتش در آن نباشد و هر یک تاجی از جواهر بر سر داشته باشند که
مرصع بزبرجد باشد و آنها از طرف راست تو بیایند و چون قدری دیگر از راه طی کنی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوری
بهمان اساس و دستگاه بیایند باستقبال تو و سلام کنند بر تو و از طرف چپ تو براه افتند بعد از آن مادرت خدیجه که
اول زنانیست که ایمان بخدا و رسول آورده با هفتاد هزار ملک که در دست هر یک علمهای تکبیر باشد بیایند و بعد از آن حوا
با هفتاد هزار ملک و آسیه دختر مزاحم با ایشان باشد و همه آنها همراه تو راه روند و تو در میان ایشان باشی و چون نزدیک
شوی بمحشر منادی از زیر عرش که همه اهل محشر بشنوند که بپوشید چشمهای خود را تا فاطمهٔ صدیقه دختر محمد مصطفی بگذرد صدا زند
پس کسی نظر بتو نتواند نماید مگر حضرت ابراهیم خلیل و شوهرت علی بن ابی طالب و آدم ابو البشر در تفحص حوا باشد و او را
با تو ببیند با مادرت خدیجه پس منبری از برای تو نصب کنند که هفت پله داشته باشد از هر پله تا پله دیگر صفهای
بسیار از ملائکه باشند که در دست ایشان علمهای نور باشد از چپ و راست نیز صف بکشند و همینکه بر بالای منبر قرار و حوریان
بگیری جبرئیل بیاید نزد تو و گوید ای فاطمه حاجتی که داری از خدا بخواه در آن وقت تو میگویی یا رب ارنی الحسن والحسین
فرزندانم را بهمان هیئات که بر سر ایشان آمده بمن بنما پس حسن با بدن زهرآلود و رنگ چون زمرد سبز و جگرهای پاره پاره
از حلقومش ریخته در نزد تو حاضر شود و حسین با تن بی سر و رگهای گردن او خون مثل فواره جستن کند و بصدای
بلند فصیح گوید یا رب خذ لی الیوم حقی ممن ظلمنی یعنی خداوندا بگیر از برای من حق مرا از کسانی که بمن ظلم کردند و تو چشم
بر ایشان از صیحهٔ تو تمام اهل محشر بر روی در افتند و کردگار جلیل بغضب درآید و تمام ملائکه بغضب درآیند و جهنم
بخروش آید و چنان جوش و خروشی از جهنم برخیزد که مجموع قاتلان فرزندت حسین را برچیند و جناب اقدس الهی فرماید



که اولاد و اولاد اولاد ایشان نیز هر چند و ایشان هر یک تضرع کنند و گویند خداوندا ما حاضر نبودیم در صحرای کربلا و در خون شهیدان
کربلا ما را تقصیری نیست خداوند عالم بزبانیهٔ جهنم فرماید که بشناسید ایشان را بروسیاهی و کوری چشمان بگیرید ایشان را [illegible]
که در پیشانی ایشانست و بیندازید در اسفل درک جهنم که اینها نسبت بشیعیان حسین از پدران خود بدتر بودند نسبت بحسین
که او را کشتند و با او نزاع کردند بعد از آن جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را بخواه فاطمه عرض کند خداوندا نفرما بد شیعیان
و دوستان من بپرس و ایشان را رحم کن و بمن ببخش وحی رسید که همه ایشان را آمرزیدیم و بتو بخشیدیم در آن وقت تو گوئی که
شیعیان و دوستان اولادم را ببخش و رحم کن وحی رسید که همهٔ ایشان را آمرزیدیم و از تقصیر ایشان گذشتیم تو عرض کنی که شیعیان
شیعیان مرا رحم کن وحی رسد که ای فاطمه برو به بهشت با هر که بتو پناه آورده و دست توسل بدامن ولایت و محبت تو و فرزندان
تو زده در آن وقت تمام خلایق آرزو کنند که خود را منسوب بتو کنند و بروی با شیعیان خود و شیعیان امیر المؤمنین و
شیعیان اولاد خود در حالتی که از هر ترس و بیم و اضطرابی ایمن باشند و عورتهای ایشان پوشیده باشد و از همه شداید
و هولها خلاص شده باشند و از همه عقبهای دشوار و صعب گذشته باشند باسانی و سهولت و همه خلایق در ترس و بیم باشند
و از تشنگی هر دم آرزوی مرگ خود را کنند تا آنکه برسی بدروازهٔ بهشت پس دوازده هزار حوری که تا الساعة باستقبال کسی
ایشان را نیامده نکرده باشند باستقبال تو آیند و بر دست هر یک حربه از نور باشد و بر شتران بسیار بیمانند سوار باشند که جهاز
ایشان از طلای زرد و مهارهای ایشان از مروارید تر باشد و بر هر شتری پارچه از سندس منضود باشد و همین که داخل به بهشت
شدی اهل بهشت خوشحالیها کنند و یکدیگر را بشارت بقدوم تو دهند و از برای شیعیان تو مائدهای بسیار از نعمت
الهی بر خوانهای جواهر بروی عمودهای از نور گسترده شود و ایشان بخورند و بلذت بردن مشغول باشند و سایر مردم
همه در صحرای محشر مشغول حساب باشند و چون قرار گیرید با دوستان خود در بهشت آدم و صفی و سایر پیغمبران مرسل بدیدن
تو آیند و از وسط فردوس دو دانه مروارید میباشد از یک ریشه یکی سفید و دیگری زرد و در هر یک از آنها قصرهای عالی
و عمارتهای رفیعه باشد بعدد هفتاد هزار خانه و آن مروارید سفید خانهای ما و شیعیان ما باشد و مروارید زرد مر
ابراهیم خلیل و آل ابراهیم است پس حضرت فاطمه گریست و عرض کرد ای پدر بزرگوار نمیخواهم که بعد از تو زنده بمانم و در وفات
ترا در دنیا ببینم فرمود ای دختر حبیب من جبرئیل مرا خبر داد از جناب باری که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد
پس وای بر کسانی که بتو ظلم کنند و خوشا بحال کسانی که ترا یاری نمایند و از جملهٔ مکیه از میثم تمار مرویست و میثم از اجلهٔ
خواص امیر المؤمنین ع بوده و از کسانی نیست که از علوم منایا و بلایا و اسرار آن جناب با و تعلیم نموده بود و در دست ابن زیاد
گفت
حرامزاده شهید شد حاصل کلام آنکه میثم فرمود پیش از آنکه واقعهٔ شهادت سید شهدا وقوع یابد در ایام معاویه که بخدا
قسم این امت گمراه خبیث خواهند کشت فرزند پیغمبر خود را در ماه محرم در روز دهم آن ماه و دشمنان خدا روز کشته شدن
آن بزرگوار را روز عید و روز مبارک و یمن و برکت خود قرار دهند و این امریست که در قضا و قدر الهی گذشته است و
باید بشود و البته خواهد شد و علم الیقین باین مطلب دارم بسبب عهدی که آقا و مولای من امیر مؤمنان بمن فرموده
و بدرستیکه مولای من بمن خبر داد که بعد از کشته شدن آن بزرگوار هر چیز براو گریه کند حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا
و مرغان هوا گریه کنند براو و آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جنیان و همهٔ ملائکهٔ زمین و آسمان
و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش و آسمان بباراد خون و خاکستر و بدرستیکه لعنت و غضب خدا
واجب و لازم شده بر قاتلان آن حضرت زیاده بر آنچه بر بت پرستان و یهود و نصاری و مجوس لازم شده جبله گوید که پرسیدم

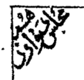
انکه ثم که چنین روزی را هیچگونه روز عید و برکت قرار نخواهند داد میثم بسیار گریست و بعد از ان گفت که بعلّت حدیثی است که جعل نموده و در پیش خود وضع کرده اند که روزیست که خدا توبهٔ ادم را قبول نمود و حال انکه دروغ است و توبهٔ ادم در ذی الحجه قبول شد و ادعا میکنند که روزیست که توبهٔ داود را قبول کردند و ان نیز دروغ است و توبهٔ داود نیز در ذیحجه اتفاق افتاد و گویند بودن یونس را در شکم ماهی بدانروز و ان نیز در ذی حجه است و روزیست که کشتی نوح در جودی قرار گرفت و حال انکه ان نیز در ذی حجه اتفاق افتاد و در محرم ان و گویند که در این روز رود نیل بجههٔ بنی اسرائیل شکافته شد و حال انکه در ماه ربیع الاول اتفاق افتاد بعد از ان میثم گفت ای جبله بدانکه حسین ع سید شهداست از اولین و اخرین در روز قیامت و اصحاب او نیز بر جمیع شهدا شرافت و فضیلت دارند ای جبله هرگاه دیدی که افتاب سرخ شد گویا خون تازه از ان جوش میزند بدانکه سید شهدا شهید شده جبله گوید که روزی بیرون امدم از اوطاق خود و دیدم که افتاب بر دیوارهای مدینه تابیده و رنگ در و دیوار و هوا سرخ شده و نگاه بقرص افتاب نمودم مثل پارچهٔ خونی بنظرم امد فریاد برکشیدم و گفتم بخدا قسم که سید ما حسین بن علی کشته شده و انکه بمن خبر داده دروغ نگفته و مشغول گریه و زاری گردیدیم و بعد از چند روز خبر رسید که ان حضرت شهید گردید و سابق بر این نیز مذکور شد که همه چیز بر مصیبت ان جناب گریست از جمادات و حیوانات و اسمان و زمین و کواکب و جنیان و وحوش و طیور و غیر اینها حتی انکه منقولست که در بلدی از بلاد روم از سنگ صورت شیری ساخته اند و هرگاه روز عاشورا میشود از چشمهای این شیر خون جاری میشود تا اخر روز تمام میشود و اهل ان بلد چندان گریه و زاری و ناله و بیقراری میکنند که هر که در ان جا حاضر شود از مشاهدهٔ این حال خود را هلاک میکند و بالفعل در بلاد روم یا در قریهٔ درختی میباشد که متواتر از جمعی کثیر از تجار و مترددین مسموع شده که در روز عاشورا قریب بزوال شاخهٔ از ان درخت سرازیر میشود و از برگهای ان قطرات خون میچکد تا غروب افتاب و بعد از ان ان شاخه خشک میشود تا سال دیگر باز شاخ دیگر از ان درخت در روز عاشورا در همان وقت بهمان نسبت میشود و هر ساله جمع کثیری بزیارت ان درخت میروند و در ان روز تعزیه داری مینمایند والحال بالفعل در بلاد هندوستان تمامی هنود بت پرستان تعزیه و گریه و ماتم ان جناب را بوضعی مشغول میشوند در این دههٔ عاشورا که اگر مسلمانان ببینند از اسلام و ایمان خود شرمنده میشوند و در ان دهه نه اب میخورند و نه نان و نه با زنان خود معاشرت میکنند و در خاکستر می نشینند و غالب ایشان بدن خود را با تیغ و غیران پاره پاره میکنند و در نواحی شاه جهان اباد ملکی هست که طایفهٔ از هنود در انجا توقف دارند و ایشان را حسینی میگویند و از سران تحقیق نمودیم از کسانی که از هند امده بودند و ثوقی بایشان بود گفتند ایشان حسین اللهی میباشند و اطفال خود را بر سر کوه میبرند و نام حسین را بر زبان جاری نموده از سر کوه پرتاب میکنند از پانصد ذرع یا بیشتر و چون میرسد ان اطفال صحیح و سالم اند هیچگونه افتی بایشان نرسیده و همچنین در دریا می اندازند و بعد از ساعتی در می اورند صحیح و سالم و فواحش چند در ان صفحه میباشند که رودها و لکها از اموال صرف تعزیه داری این بزرگوار مینمایند اگر وقتی که سرهای شهدا را با اسرا بشام میبردند هر بلدی و منزلی که میرسیدند پیش از ورود خود اخبار و اعلام میدادند که شهر خود را ائین ببندند و باستقبال بیایند و تدارک و خرج لشکر یزید را مهیا کنند و زینت نمایند و خوشحالی نمایند و در همه منازل بهمین قسم معمول میداشتند تا بموصل رسیدند نزدیک بموصل حاکم موصل رسانیدند بعادت معهود و ان مردمان کور بسیار از ذکر خدا غافل بودند جمعی از عقلا و ریش سفیدان را جمع نموده و از وخامت عاقبت و مال ان تخویف و تحذیر نمودند و اخر الامر رای ایشان بر این قرار گرفت که ایشان را از شهر راه ندهند و در یک فرسخی شهر دکانها بجههٔ ایشان علوفه و اخراجات ایشان را مهیا نموده در ان جا فرود امدند و سرها را از نیزه‌ها

صح
ومنقولست که در یک فرسخی موصل جائیست که از امشهد نقطه گویند و سر آن این است

نصب کردند ودر پای سنگی بزرگی سر منور فرزند خیر البشر را بر سر نیزه نصب کردند واز اتفاقات قطرهٔ خونی از ان سر منور بر ان
سنگ چکید وازان تاریخ تا مدتهای مدید هر ساله در روز عاشورا از ان سنگ خون تازه میجوشید ودران خا مسجدی بنا
نهاده هر ساله در ایام عاشورا اجتماعی عظیم از دوستان وشیعیان میشد ودر ماتم وتعزیه داری ونوحه وزاری اشتغال
مینمودند تا در ایام عبد الملک بن مروان ان سنگ را از انجا نقل نمودند واثری دیگر از او ظاهر نشد وبطرق معتبره وارد شده
که خواجهٔ عالم روزی پشت بمحراب داده ومهاجر وانصار را موعظه میفرمود در این اثنا حسنین داخل شدند چون ایشان را
دید متغیر گشت واثار سرور وخوش حالی در بشرهٔ ان جناب ظاهر گردید ومرحبا گویان ایشان را در بر کشید پس لبهای مبارک
جناب امام حسن را بوسید وحلقوم امام حسین را جناب سید الشهدا از بوسیدن لبهای برادر وبوسیدن لبهای خود
متاثر گردید وگریان بخدمت مادر امده عرض کرد ای مادر بیا دهان مرا بو کن ببین بوی بدی از دهان من می اید جناب فاطمه
از سخن فرزند دلبند خود بسیار متاثر شده او را در بر کشید بوسید وبوئید وفرمود ای نور دیدم بغیر از بوی مشک
عنبر چیزی از دهان تو بمشام من نمیرسد مگر چه واقع شده که اینقسم متغیر گردیده واین گونه سخن از تو صادر شد عرض کرد امروز من
وبرادرم خدمت جد بزرگوار رفتیم وان جناب لبهای برادرم ابو محمد را بوسید وحلقوم مرا بوسید وان لبهای من اعراض نموده و حلقوم
مرا بوسید گفتم شاید دهان من بوی بدی داشته باشد که از ان جهة اعراض فرمودند حضرت از سخنان فرزند دلبند خود
بسیار متالم گردید چادر عصمة بر سر افکنده بحجرهٔ طاهرهٔ پدر بزرگوار امد وکیفیت را از سید دو سرا استفسار نمود جناب
رسول خدا گریه کرد وفرمود ای فاطمه در این سریست که نگفتن ان بهتر است حضرت فاطمه مبالغه فرمود در اظهار آن
مصلحت حضرت فرمود ای فاطمه چنان مقدر گردیده در حقیقت که من وتو ومرتضی علی هیچیک نباشیم حسن را زهر بنوشند
وپاره پاره جگر او از راه دهان او بیرون اید وباین نسبت او را شهید نمایند وحلقوم حسین را بتیغ بید ریغ
ببرند واو را غریب وبیکس شهید کنند وباین جهة دهان حسن را بوسیدم وحلقوم حسین را بوسیدم حضرت فاطمه چون
این سخن را شنید از پدر بزرگوار بگریه درامد وناله از دل براورد وگفت فِي أَيِّ شَهْرٍ يُقْطَعُ رَأْسُ الْحُسَيْنِ وَفِي أَيِّ أَرْضٍ يُدْفَنُ
وَمَنْ يَكْفُلُ أَيْتَامَهُ بَعْدَ وَفَاتِهِ حسینم در چه ماه شهید شود ودر کدام زمین مدفون گردد وکی متکفل یتیمان او شود فرمود
يُقْتَلُ فِي يَوْمِ عَاشُورَاءَ وَيُدْفَنُ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا مَعَ أَحِبَّتِهِ وَأَقْرِبَائِهِ مسبی أَيْتَامُهُ در روز عاشورا کشته شود ودر زمین کربلا
دفن شود با دوستان وخویشان واهل بیت خود وطفلان وزنان محترم او را اسیر کنند وشهر بشهر بگردانند حضرت خیر
النسا چون این سخنان را شنید صدای خود را بگریه وزاری بلند نمود وگفت ای پدر پس حسین من کسی را نخواهد داشت
که برای او گریه کند وتعزیه او را بدارد فرمود ای فاطمه غم مخور که او را شیعیان ودوستان خواهد بود که از حین شهادت
تا انقراض عالم چون ماه محرم در اید لوای تعزیه او را برافرازند ودر مصیبت وسینهای خود را چاک سازند ودلهای
ایشان بریان ودیدهای ایشان گریان باشد فاطمه گفت ای پدر ایشان که چنین کنند ویاری بفرزندان من نمایند
ما در عوض بایشان چه خواهیم کرد فرمود چون روز قیامت شود من وتو وعلی دامن شفاعت بکمر زنیم ومن وعلی شفاعت
مردان کنیم وتو شفاعت زنان نمائی پس هر کس از دوستان وشیعیان ارزومند شفاعت ویاری جناب پیغمبر اخر الزمان
وسیراب شدن از دست شاه مردان وچشم داشت وحمایت والتفات صدیقه دو جهان ودختر خاتم پیغمبران داشته باشد
در این مجالس تعزیه وایام مصیبت خودداری ننماید وبا وجود ادعای دوستی واخلاص برخود بستن ایمان واسلام
از کفار هنود بلکه از جمادات وحیوانات کمتر نباشد ودایم در نظر داشته باشد که سید الساجدین امام زین العابدین



چهل سال در غم پدر والوفاء چگونه دقیقه از ایام میگریست چنانچه در احادیث معتبره وارد شده که از ابتدای خلقت عالم تا انقراض آن
چون این پنج نفر گریه کنندگان نیامدند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه و سید الساجدین و از همه ایشان بیشتر جناب امام زین العابدین
بود چنانچه از حضرت صادق مرویست بسند صحیح که در مدت چهل سال روزه بود و شبها بعبادت بود و هرگاه که وقت افطار میشد
غلام آن حضرت طعام و آبی بجهت آنحضرت حاضر میکرد و در نزد آنجناب میگذارد و آنحضرت نگاه بنان و آب میکرد و میفرمود
قتیل ابن رسول الله جائعا قتیل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول خدا را گرسنه کشتند و فرزند رسول خدا را تشنه شهید
کردند مکرر این عبارت را میفرمود و چندان میگریست که از آن نزمینند از اشک چشم آن بزرگوار و آن آب با آب دیده آن بزرگوار ممزوج
میگردید و همین نسبت بود در این ظرف مدت تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید و مولای آنحضرت نقل کرد که روزی آنحضرت بصحرا
ومن از عقب آنحضرت رفتم دیدم که بروی سنگ بسیار دبری بسجده رفته ایستادم و صدای ناله و گریه او بلند شد و شمردم
هزار مرتبه در سجده گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا بعد از آن سر
خود را از سجده برداشت و محاسن و روی مبارک آنجناب غرق شده بود از اشک چشمهای او عرض کردم ای سید و مولای من
هنگام آن نشد که حزن و غم و غصه شما فرو نشیند و گریه شما کم شود فرمود وای بر تو یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم پیغمبر و پیغمبر
زاده بود دوازده پسر داشت بجناب اقدس الهی یک پسر او را غایب ساخت از نظر او موی سر او سفید شد از غم و غصه و
اندوه و پشت او خم شد و دیدهای او نابینا شد از شدت گریه و حال آنکه پسرش زنده بود و یازده پسر رشید دیگر داشت
که در پیش چشمش بودند و من در برابر چشم خود پدر بزرگوار خود را که ریحانه رسول خدا و بقیه اصحاب کسا و نور دیده مرتضی
و زهرا بود با برادر نوجوانی مثل علی اکبر شبیه پیغمبر و هفده نفر از اعمام و عمزادگان و سایر اقارب و خویشان دیدم که پاره پاره
پاره نمودند و سرهای ایشان را مثل سر گوسفند بریدند و بدنهای چاک چاک ایشان را در میان خاک و خون برهنه انداختند
و سرهای ایشان را بر نیزها کردند و برابر چشم من شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند چگونه حزن و اندوه من کم شود و گریه من
تمام گردد پس ای برادران اگر دعوی تشیع و دوستی اهل بیت پیغمبر خود صادقید و با ایمان و حسن اعتقاد و اتقیاید باید خود
در این ایام و در این مجالس از گریه هلاک کنید بلکه در تمام عمر خود از همه لذات دنیا و تعیش دوری کنید که ای اعراض نمایید
چنانچه صادق آل محمد در احادیث معتبره فرموده که یوم یعنی جد من عیسی همیشه عادت داشت در بادیها و بیابانها
سیر میبرد و الفن با پی آدم داشت اند روزیکه جدم حسین را شهید کردند خود را بویرانها در آن مردم کشید و دوری از
از مردم گزید و روزها روزه و شبها تا صبح بناله و نوحه بر سید جوانان بهشت مشغول گشت خدا روشن کند دیده را که در مصیبت
آن امام شهید گریان و منور سازد دلی را که از شنیدن این واقعه هایله بریان گردد و او را با حسین و یاران او محشور نماید
و ما را در ثواب ایشان شریک گرداند و چه خوب گفته کافی الکفاة صاحب بن عباد در مرثیه آنجناب شعر عین
جودی علی الشهید القتیل   وازکی الحدّ کالمسیل الجلیل   کیف یشفی البکاء فی قتل مولای   امام التنزیل والتأویل ولو ان البحار
صارت دموعی   ماکفتنی لمسلم بن عقیل   ای دیده گریه کن بر شهید کشته شده و چگونه اشک دیده کم شود در قتل مولای من
و حال آنکه اگر بمدد همه دریاها اشک بریزم بقدر یکه برای مسلم بن عقیل پسر عم آن امام جلیل باید بگریم مرا کفایت نکند
والحسین الممنوع شربة ماء   بین حر الظما و حر الغلیل   متکلا بابنه و قد ضمه و هو غریق من الدماء المهول   مجعوه من بعده
برضیع   هل سمعتم برضیع مقتول   ثم لم یشفهم سوی قتل نفس   هی نفس التکبیر والتهلیل   هی نفس الحسین نفس رسول الله
نفس الوصی نفس الرسول   حسین را از قطره آبی منع کردند در میانه حرارت و گرمی خنجر و حرارت عطش و تشنگی در حالتی که دل او را



پاره پاره کرده بودند نفرزند دلبندش علی اکبر و لعش پاره پارهٔ او را در بر کشیده بود و تن غرقه در خون او را در دامن گرفته بود
و بعد از آن دل او را سوزانیدند بطفل شیرخواره‌اش علی اصغر هرگز نشنیده اید ای یاران که طفل شیرخواره را بکشند و باوجود
اینهمه درد و غم که بر دل او نهادند کفایت نکرد ایشان را تا آنکه نفس تکبیر و تهلیل را کشتند کیست نفس تکبیر و تهلیل نفس حسین است
که نفس پیغمبر و نفس حیدر و نفس فاطمهٔ دختر سید البشر است ذَبَحُوهُ ذَبْحَ الْأَضَاحِي فَيَا قَلْبُ تَصَدَّعْ عَلَى الْعَزِيزِ الذَّلِيلِ وَطَئُوا جِسْمَهُ
وَقَدْ قَطَعُوهُ وَيْلَهُمْ مِنْ عِقَابِ يَوْمٍ وَبِيلٍ ذبح کردند او را مثل ذبح کردن گوسفند قربانی پس ای دل پاره پاره شو بر عزیز
کردهٔ خدا که ذلیل شد در دست گمراهان و اشرار و او را پایمال ستم ستوران نمودند و استخوانهای او را درهم شکستند پس وای بر
ایشان از عذاب روز قیامت بیت افسوس ز قامت همایون حسین صد حیف از آن عارض گلگون حسین در دامگه روز
دشمن بدون حسین امتحان کربلا چون حسین یَا ابْنَ الْمُصْطَفَى بَكَيْتُ فَلَمْ يَكْفِ وَنَفْسِي لَمْ تَأْتِ بَعْدُ بِسُؤْلِي لَيْتَ
رُوحِي ذَابَتْ دُمُوعًا فَأَبْكِي لِلَّذِي نَالَكُمْ مِنَ الذَّلِيلِ ای اولاد مصطفی خود گریستم و مردم را بگریه در آوردم و هنوز تمنای
دل من بعمل نیامده کاش جان و بدنم آب میشد و همهٔ آنها اشک میشد از دیدهای من فرو میریخت بجهة این ذلتی که دشمنان سید
وَأَمَّا کیفیت این قضیهٔ هائلهٔ جگرسوز که زبان از تقریر آن عاجز و دل را طاقت استماع آن نیست پس بدین نحو که
در کتب معتبره نقل شده که چون علی اکبر بدرجهٔ شهادت رسید و دیگر کسی باقی نماند مگر زنان و کودکان و امام
زین العابدین که در بستر بیماری افتاده و باز او را اسهال که مبتلا بوده پس از شهادت حبائب دوستدارانش نمانده بود دد
هیچ کس یارانش سری نبود که زینت کوستان گردد تنی نبود که در خاک و خون طپان گردد برادران و محبان بخاک و خون
غلطان ستاده اهل حرم بخیمها گریان ستاده بود بصحرای کربلا تنها سپاه او یتیمان خسته دل تنها در آن وقت
غریب بیابان کربلا نگاهی بطرف دست راست خود نمود کسی را ندید پس نگاهی بدست چپ فرمود و احدی بنظر آن بیکس
غریب در نیامد جز جوانان رنگین عید از جفای روزگار جز فغان العطش صوتی نیامد از حرم جز تن بیسر ندید
زان همه سرو و سمن غیر اشک و آه جوابی هوائی در چمن پس آن مظلوم غریب آهی از دل پر درد برکشید که زمین کربلا از
و از آن آه عرش برین بلرزه افتاد و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی زنان دلش بجوش آمد و اشک از دیدهای حق بینش بر
محاسن شریفش فرو ریخت پس سر مبارکش را بجانب آسمان بلند نموده گفت اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَرَى مَا يُصْنَعُ بِوَلَدِ نَبِيِّكَ وَحَبِيبِكَ
بار خدایا می بینی و میدانی که بفرزند پیغمبر تو چه میکنند و باواز بلند ندا کرد که هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُ آلَ مُحَمَّدٍ الْمُخْتَارِ هَلْ مِنْ ذَابٍّ
يَذُبُّ عَنِ الْعِتْرَةِ الْأَطْهَارِ يُنَادِي أَمَا مِنْ مُسْلِمٍ ذِي حَمِيَّةٍ يُحَامِي وَعَنْ آلِ الرَّسُولِ يَذُودُ أَمَا مِنْ شِهَابٍ ثَاقِبٍ يَحْرِقُ
الْعِدَى بِنَارٍ فَشَيْطَانُ الطُّغَاةِ عَنِيدُ أَمَا مِنْ نَصِيرٍ يَنْصُرُ الْفَرْدَ نُصْرَةً لِيُنْصَرَ يَوْمَ الْجَمْعِ وَهُوَ فَرِيدُ أَمَا وَاحِدٌ يَأْتِي الْوَ
مُوَاصِلًا لِيُوصَلَ يَوْمَ الْوَصْلِ وَهُوَ وَحِيدُ أَمَا جَابِرٌ يَأْتِي مُجِيرٌ يُجِيرُهُ إِذَا لَحِقَ فِي يَوْمِ الْوَعِيدِ وَعِيدُ یعنی آیا یاری
کننده هست که یاری کند اهل بیت محمد مختار را آیا حمایت کننده هست که دفع شر دشمنان از عترت پیغمبر خدا نماید آیا
فریادرسی هست که بفریاد ما رسد و در روز قیامت اجر آن را از جدم رسول خدا بگیرد آیا غریب تنهائی در این صحرا هم میرسد که
دلش بر غریبی و تنهائی من بسوزد و حرم پیغمبر را وصل کنند تا در روز فصل و تنهائی خدا او را از تنهائی و بیکسی نجات دهد
چون مخدرات حرم محترم آن امام امم این سخنان را از آن امام غریب قرین رنج و الم شنیدند و بیکسی و حیرانی و سرگردانی او را
دیدند بیکبار بر فرق خود زدند و خروش و آه و ناله و واویلاه برکشیدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند ای عزیزان تصور
نمائید که زینب خاتون و ام کلثوم خواهران آن امام مظلوم را در آن وقت چه حالت بود یا سکینه و فاطمه دختران آن امام



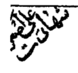
شهید نمودن را چگونه دیده بود یا امام زین العابدین بیمار انکار را چه صورت اتفاق افتاد ای برادران اگر چنان دانید که در حقیقت
رسول خدا یا امیر المؤمنین یا فاطمه زهرا اندر دنیا زنده بودند و حاضر بودند و اینگونه حالات مشاهده نمودند نه هی قلت بدان
وسی اعتقاد و اگر مبدا باید که ایشان همیشه زنده و حیات اند و پیغمبران در احوال حیات و ممات بجهة ایشان بود پس تصور کنید که
پیغمبر که قطع کردن بول فرزندش را بر سینه خود نتوانستی دید و فرزند خود ابراهیم را فدای او نمود چگونه ریحانه خود را بدان
حالت غریبی و بیکسی با گردن کج که و تنها در میان سی هزار نامرد بیحیا توانستی مشاهده نمود و امیر المؤمنین و فاطمه
زهرا پاره جگر خود را بدان حالت دیدندی که استغاثه کند و اشک از دیدههای او جاری باشد و بهر طرف نظر کند
سوای خنجر و تیر و نیزه و شمشیر چیزی دیگر نه بیند و اطفال بیکس خود را با لب تشنه بدان حال حیران و سرگردان و گریان
و نالان و واهمه گویان و افغان کنان به بیند چنانکه کسی عزیز کرده خود را در وقت مسافرت با علم بان که صحیح و سالمست
و مظنه قوی بود برگشتن ان داشته باشد چه قدر تالم و گریه و جزع و اضطراب در حین وداع او می نماید پس ان غریبان
کربلا و اسیران جور و جفا بزرگی و صاحبی مثل حسین را بان حالت غریب و بیکس و تنها به بیند و بگوش خود استغاثه او را
بشنوند و چاره از برای او نتوانند کرد چه حالت خواهند داشت حاصل کلام چون سید الساجدین پدر بزرگوار خود را بدان
حال دید با وجود ضعف بیماری و از اسهال شدید که قادر بر حرکت نبود از جای خود برخواست و زانوهای مبارکش از
شدت بیحالی میلرزید و نیزه تکیه نموده بر زمین میکشید و افتان و خیزان بدان حال روی بمیدان نهاد ام کلثوم از عقب
وی دوید و فریاد میکرد که ایجان عمه برگرد که بیماری و قوت مجادله و طاقت رفتار نداری   چیست اندر سر تو ای زاده آتش
خسته تب سوخته   در خیال چیستی ای شعله افروخته   پا بکش در دامن صبر و بریز از دیدها   قطره خونی که چشمت از جگر اندوخته
امام زین العابدین فرمود مگر نمیشنوی ای عمه که پدرم با گردن کج تنها و بیکس ایستاده و با چشم گریان و دل بریان هر لحظه استغاثه
میکند کسی نیست که او را یاری کند ای عمه دل سنگ از مشاهده احوال پدرم اب و جگر هر سنگدلی کباب میشود بگذار تا بروم
و کشته شوم و پدر را بدین حال نبینم چون چشم سید شهدا بر فرزند خود افتاد و آن حالت را مشاهده فرمود فریاد برکشید که
الله الله ای پسر میخواهی نسل پیغمبر بالمره از روی زمین بر افتد برگرد که نسل من از تو باقی خواهد ماند و باید که تو پرستاری
اسیران کربلا و محافظت حرم محترم رسول خدا نمایی ای خواهر ای ام کلثوم او را برگردان تا انکه دنیا از نسل ال محمد خالی
نماند پس آنحضرت را برگردانیدند و بخیمه در آوردند و آن جناب او را در بر کشید و فرمود ای فرزند تو وصی و جانشین من
خواهی بود اطفال و عورات خود را بتو سپردم و ترا بخدا سپردم پس اسرار امامت و علوم مکنونه که از خواص اهل بیت نبوت
بود و ودایع انبیا و اولیا را که بدو میراث رسیده بود بفرزند ارجمند خود سپرد و در روایت معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق مرویست که آنحضرت روزیکه از مدینه بیرون می امد چون بعلم امامت میدانست که چه روی خواهد داد کتابها
و امانات رسالت و امامت را و ودایع انبیا را تمامی با ام سلمه جده خود سپرد و سفارش فرمود که بعد از شهادت من که
فرزندم علی برگردد باو بسپار و در اثنا عشر که میخواست بعزم لقای حقتعالی بمیدان اشقیا رود چون امام زین العابدین
بیمار بود و از ازار و سنگینی کسوت مظنه سلامتی با آنحضرت نبود وصیت نامه بخط مبارک نوشته او را وصی خود فرمود
و سران را مهر نموده بفاطمه دختر خود سپرد که فرزندم علی شفا یابد و از این عقبات اسیری و دربدری فراغتی حاصل شود
تو این وصیت نامه را باو بسپار حضرت باقر فرمود که بعد از مراجعت بمدینه ان وصیت نامه را بان حضرت داد و
بالفعل نزد من میباشد بعد از ان آن جناب اهل بیت حرم محترم خود را جمع نموده و بیکبارک وداع فرمود و ایشان را امر بصبر

وادی



وشکیبائی فرمودند وایشان را قسم داد بحق خود وبخدا ورسول که موی خود را پریشان نسازند وصورت خود را مخراشند وجامهٔ خود را چاک نسازند وصبر نمودند شود چو نافهٔ چین مشک گیسویم در خون ز زخمهای بدن عطف پیرهنم گلگون بتیغ ظلم تنم چاک وپاره پاره شود سپهر اطلس جسم پر از ستاره شود شما تمام بداغ الم اسیر شوید ز جور لشکر کفار دستگیر شوید ؛ مبادا آنکه خراشید صفحهٔ رو را زغم کنید چو سنبل برهنه گیسو را مبادا آنکه چو بر پیکرم نظاره کنید چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید اما شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که غریب وبیکس ومصیبت زده میباشید ومحنت کشیده ومظلوم از دیار خود آواره ودر غربت واسیری در مانده وبیچاره اید وبا این همه مصیبت من مبتلا میگردید وازکشته شدن من سراسیمه خواهید شد یقول اصبروا فالله جل جلاله یُوَفّی لِأَجرِ الصّابرینَ بِزَید وصبر جمیلا قال بیت محمد وعجلکم والفضل لیس ببید وبعد فزین العابدین خلیفتی علی من له فی ذا الوجود وجود واستودع الرحمن ولدی وعترتی ومن جاء منهم والمولود والوی علی جیش العداء بعزمة تکاد له شم الجبال تمید میگفت بحرم محترم تسلی ای کرده صبر کنید ای اهل بیت پیغمبر که خداوند عالم اجر صابران را بیحساب خواهد داد وبزرگی وفضیلت شما که بخواهد شد واز این مصیبتها زیاده خواهد گردید بعد از من زین العابدین خلیفه وجانشین من است ومن شما را بخدا میسپارم از کوچک وبزرگ وبجهاد با عزم ثابت قیام مینمایم از سخنان آنجناب طاقت مخدرات حجرات عصمت وطهارت طاق گردید بنوعی آغاز گریه وزاری نمودند که ساکنان ملاء اعلی را بتزلزل درآوردند وصومعه داران عالم بالا از ناله وافغان ایشان بناله وخروش در آمدند پس سکینه خود را بپای مبارک پدر انداخته عرض کرد یا أبتاه استسلمت للموت ای پدر تن بمرگ در دادی ما را در این وادی خونخوار بکه میسپاری آنحضرت اشک از دیدهای مبارکش جاری شد فرمود جگرم ای سکینه کیف لا یستسلم من لا ناصر له ولا معین کسی که یار ومعینی از برای او نیست بجز آنکه تن بمرگ دردهد چاره ندارد سکینه گفت یا أبه رُدَّنا الی حرم جدنا ما را بر گردان بحرم جد بزرگوار خود آنجناب آهی از دل برکشید وفرمود هیهات لو ترک القطا لنام یعنی حیا نیست محال اگر مرا بحال خود میگذاشتند ودست از من بر میداشتند اینهمه برادران وفرزندان را بکشتن نمیدادم ودل بر مرگ خود واسیری شما نمینهادم پس صدای شیون وگریهٔ زنان حرم محترم بلند شد وسکینه مقنعه از سر کشید وگریبان صبوری را درید ودست در گردن پدر کرده ومیگفت جدائی میکند بنیاد ما را خدا بستان ز دشمن داد ما را دلا بر دار یکدم پنبه داغ ککر بودن نشنود فریاد ما را نمیباشد امید جلوه کردن در این بستان دگر شمشاد ما را وچندان آه وافغان از آن بیکس مظلومه صادر شد که از هوش رفت پس آنجناب وی را در بر کشیده نوازش بسیار نمود وتسلی میداد وبخواهران فرمود امروز سکینه من یتیم میشود زنهار بعد از من با تو بروی مزنید وبا او بی التفاتی مکنید که دل یتیمان نازک میباشد پس خروش از اهل بیت عصمت برآمد باز آنجناب ایشان را امر بصبر وشکیبائی فرمود وایشان گویا میگفتند دل ندارد طاقت وتاب فراق این دل ستمدیده سنگ خاره نیست وزبان حال آن جناب در جواب ایشان میگفت صبر کردن در فراق چون منی کار شما نیست اما چاره نیست امثله یبغی الجهاد وقد غدت اکف النساء فی ذیله یتعلق الی این یا کهف الیتامی وعزهم ومحافظهم مما به الدهر یطرق ترکتنا فی عرصة الطف ما لنا کفیل وانت الکافل المتشفق در خیال خود میاورم وصورت این قضیه بخاطرم مرتسم میشود که آنجناب عازم جهاد دان اشقیا شده بود وخواهران ودختران بدامن آنجناب آویخته بودند وبافغان وزاری ارکان عرش الهی را بتزلزل در آورده بودند با آن غریب بیکس عجز ولابه مینمودند ومیگفتند بکجا میروی ای پناه یتیمان ومایهٔ عزت غریبان ومحافظت کنندهٔ ما ضعیفان از حوادث زمان آیا در چنین حالی ما را میگذاری

بیکس و بی پرستار و جز تو مشفق و پرستاری برای ما نیست فرّق لها مستمع این مقالها فاض بجنبه الجمان لؤلؤ
وقال لهن اصبرن یا صفوة النساء فان ضیاء الناس بالصبر یعلو فقتلی بلا جرم و ذبحی من القفا و تضریج شیبی بالدماء محقق
و کان ملیکی الله ثم خلیفتی علیکن نعم الکافل المترفق پس حالت عجز و زاری و اضطراب ایشان آن جناب را بگریه آورد
و چنان اشک از دیدهای مبارکش بر زمین کربلا جاری گردید و ایشان را تسلی میداد و میفرمود صبر کنید ای بهترین زنان که
هر کس در پیش خداوند اعلا بهتر است صبر و تحمل او بر مکاره زمانه بیشتر است و بلاهای سرگشتگان وادی جور و جفا که
کشته شدن و سر بریدن من از قفا بدون گناه و خطا و غرقه شدن محاسن من در خون بدنم از نقضهای حتم و تقدیرات لازمه
خدائیست و خدا را پرستار و جانشین خود میکنم بر شما و شما را باو می سپارم که پرستاری نسبت بشما مهربان و در این اثناء
که با مخدرات حرم وداع مینمود و وصیتها و سفارش میفرمود با آنکه سوار شده اولا بعزم اتمام حجة نه بعزم مجاهده با آن
اشقیا چند قدمی روانه گردیده بود صدای غوغا و خروش اهل حرم بسمع اشرف آن امام امم رسید چنانچه بر سپه عزم
او شکست آمد جلو بر گردانید و از سبب آن غوغا پرسید گفتند ای سید و ای رئیس زمانه ستمکش ما خواری میکند و علی صغیر صدای ناله عطش کرفت بیست او برخ
از تشنگی زاری میکند و شیر در پستان مادرش خشکیده و آن طفل شیرخواره بسر حد هلاکت رسیده آن حضرت فرمود آن
طفل را در نزد من آرید بلکه آبی بجهة او تحصیل نمایم زینب خاتون او را برداشته نزد برادر آورد پس آن جناب فداه علی اصغر را
گرفت نگاهی بروی کرد و فرمود بر این کافران در روزی که جد تو محمد مصطفی با ایشان خصمی کند پس فداق علی اصغر را وای
در پیش زین گرفت و بمیدان آمد و در مقابل صفوف مخالفان جلو کشیده بایستاد و او را بر روی دست گرفت چون گروه غلطان
و با آن گروه جفاکاران آن امام اخیار خطاب فرمود که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کارم ولیکن این همه مصیبت وارد و این طفل
گناهی نباشد بلکه صغیر و در هر مذهبی بی تقصیر است نظر کنید که از بی آبی جان او بلب رسیده و نزدیک بهلاکت گردیده
و شیر در پستان مادرش خشکیده و بر جرعه آبی دهید و از تشنگی خلاص اش نمائید و منتی بروی نهید آن سنگدلان بجیا
گفتند که محالست که بی اذن ابن زیاد تو و کسان ترا قطره آب دهیم بیت کسی به تشنه لبان غریب آب نداد همین نه آب
گرا وزا کسی جواب نداد رسید نالهٔ آن شاه چون بگوش کمان نهفت قطرهٔ آبی بغنچه پیکان قضا نهفت بزه آن خدنگ
گفت خوش قدر کشید کمان بر نشانه گوش بگوش رسید تیر جفا و نشست تا دم پر بحلق تشنه طفل حسین علی اصغر
گلو نمود نباز و بی شاه تشنه لبان قضا ببین که بیک تیر میزند دو نشان مرویست که آن ملعون تیر انداز نامردی از قبیله
بنی اسد بود که او را حرملة بن کاهل گفتندی تیری بجانب آن امام همام انداخت و آن تیر بحلق نازک علی اصغر تشنه لب آمد
حلقوم آن طفل معصوم را شکافته گذر کرد از طرف دیگر و ببازوی آن امام شهید رسید و در بازوی آن جناب نشست
پس آن طفل از تاب درد بخود پیچید آن حضرت تیر را از حلق علی اصغر بیرون کشید و خون از گلوی این طفل معصوم جاری گردید آن
حضرت دست خود را در زیر آن گرفته و چون پر میشد بجانب هوا می افکند و گاهی بدامان خود پاک میکرد و نمیگذاشت
بزمین بچکد و میفرمود چون در راه خداست این همه سهل است پس روی باسمان نمود فرمود خداوندا اگر مقدر نکرده
از برای ما و صلاح ما در یاری و نصرت ما ندانسته پس این مصیبتها را باعث رفع درجات و زیادتی اجر ما گردان و چون
غایت طفلانست که وقت جان دادن نظری میکنند و تبسمی مینمایند و جان میدهند آن طفل معصوم نگاهی بروی
پدر کرد و بروی او تبسمی نموده مرغ روحش بتماشای سدرة المنتهی پرواز نمود در آن وقت جناب سید الشهدا آهی کشید
که زمین کربلا لرزید و گفت خداوندا این فرزند من در نزد تو از ناقهٔ صالح کمتر نیست پس آن حضرت رو بخیمهای حرم نهاده چون



نزدیک خیمها رسید ندا درداد که ای ام کلثوم ای زینب وای ام لیلی وای مادر علی اصغر که رباب دختر امرء القیس بود بیائید وعلی اصغر را از من بگیرید که او را از شربت حوض کوثر سیراب نمودند چون صدای آن امام مظلوم بگوش ساکنان سراپرده حرم عزت وجلالت رسید همگی یکبار از خیمه بیرون دویدند چه دیدند که الهی دیده هیچ مادری بدان حال بفرزند خود نیفتد آن طفل غرقه درخون را در دست آن غریب مظلوم دیدند که خون فواره از گلوی نازکش جستن میکند و با دامن خود پاک مینماید و بدست خود بجانب آسمان می افکند و اشک از دیدهای مبارکش جاریست و بزبان حال میگوید بیت

ناامیدا کشتی از کنار پدر تیره شد روز و روزگار پدر غمگسار پدر تو بودی کشت بی تو بادتو غمگسار پدر تو برفتی زپیش من و ز تو درد دل ماند یادگار پدر دفن سر ندیده رخ تو دیده هنوز گوش یک نکته زلبهای تو نشنیده هنوز چید دست اجل ای غنچه نورسته ترا گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز پس مادر علی اصغر آن طفل غرقه در خون را در بر گرفت ولب برلب او نهاده گویا میگفت تو بلبل سحری ما منم گلستانت درین غمه که جانم شود بقربانت گل همیشه بهار ریاض بستانم نیاوری زچه رو دست سوی پستانم نظاره کن که چه سان مادر تو دلگیر است بیا و دست گر پستان من پر از شیر است وگویا بانان حرم خطاب مینمود بجواب نغمه علی اصغرم در این گلزار دمی فغان منمائید میشود بیدار وگویا زینب بزبان حال میگفت چرا تو تشنه لب بجان از این جهان رفتی ببال تیر از این محنت آشیان رفتی شدی هلاک لب تشنه در کنار فرات نخطاب بحلقوم خون چکان رفتی وگویا سکینه لب برلب برادر گذاشته و میگفت که ای تشنه شهادت دلت رسیده بکام نخورده شیر ز پستان دایه آرام لب چرا شده پژمرده ای گل حمرا ندادت بکوثر مگر ترا زهرا تو از وصال پدر شاد و من دلم ریش است برو که لازمه کاروان بپیش بپیش است شعر لهفی لثیتی بطفل آیه قبل الفراق

فاتت بالطفل لابیه والدمع مراق یتلظی ظما والقلب منه فی احتراق غایر العینین طاوی البطن ذاوی الشفتین :

خواست صغرا زنی زینب آن شهید محن دل طپان وخشک لب چون دیدش آن شاه زمن همچو مرغ نیم بسمل بد گرفتار محن اشک افشاندش بجان از دیدن آن نور عین مبکیا له یتلظی بالاوام بدموع هامیات تخجل السحب السجام وتحی القوم فی کفیه دیات الغلام وهما من ظما قلبا هما کالجمرتین برسر دستش گرفت و بردعا شکش بپچکید تا نزدیک صف آن سنگدل قوم عنید شد مجال انهار از دیده شاه شهید رو باشان کرد گریان آن امام مشرقین فدعا فی القوم بالله والخطب الفظیع نبئونی هل انا المذنب ام هذا الرضیع لاحظوا فعلیه شبه الهادی الشفیع لا یکن شافعکم خصما لکم فی النشأتین گفت هی کین بود چون شافع روز جزا ککه کابیم او طفلست معصوم از خطا کودکی را اینچنین ظلم جفا باشد روا شافع محشر بود خصم شما در نشأتین عجلوا نحوی بماء اسقه هذا الغلام فحشاه من اوام فی اضطرام وکلام فاکتفی القوم عن القول بتکلیم السهام فاذا بالطفل قد خر صریعا للیدین فطره ابی دهیدش و ارهانیدش زغم گر بود در تاب تب از تشنگی ابن محترم از دم پیکان بحلقش آب کردند از ستم چشم بگشود و تبسم کرد بر روی حسین فالتقی تماهی من منحر الطفل دما ورماه صاعدا یشکو الی رب السما وینادی یا حکیم انت خیر حکما فجع القوم بهذا الطفل قلب الوالدین چون کشیدان تیر را از حلقش آن نور هدی خون زحلق وی روان شد در کف آن مقتدا می فشاندش در هوا الان همی گفتا بجاند رحمت سهل است اینها یا اله العالمین پیش زینب بگرفتش وآمد بسوی خیمها مادرش را خواند تا آورد انکه عمها گفت سیراش نمودند از دم تیر جفا آمدند اهل حرم بیرون بصد افغان و شین مادرش با آه و افغان گفت ای داد از فلک خواهرش با چشم گریان گفت ای داد از فلک زینب بیچاره نالان گفت ای داد از فلک جدنا انظر الینا یا رسول الثقلین



پس آن جناب آن طفل شهید را در میان سایر شهدا گذارد و در آن اثنا نظر آن امام شهید مظلوم بهفتاد و دو تن از اهل بیت و
یاران افتاد که بیسر در آن صحرا افتاده بودند چنان آه سوزناک از نهاد مبارکش بر آمد که طاقتش طاق شد و خود را از گریه معاف نتوانست داشت
ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی بر غریبی حسین و درد او بگر
حضرت ختم النبیین کو در آن صحرا بدی کی توانستی کشیدن تیغ بروی ظالمان کو علی مرتضی با ذو الفقار ابجا بدی فاطمه
از حسرت و اندوه آن لب تشنگان جامه جان چاک کردی گرد آن غوغا بدی کو حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا
از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی پس فرمود یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم أستودعكن الله وعليكن مني السلام
شما را بخدا میسپارم و سلام من بر شما باد و وداع یا نسپیمن میکنم شما را و وعده من و شما در روز قیامت در نزد جدم محمد مصطفی
و پدرم و مادرم میباشد پس هر یک را در بر کشید و بثوابهای حقتعالی تسلی داد و در آن وقت صدای شیون و افغان از
اهل حرم بلند شده بود و صدای الوداع و نالهٔ الفراق از زمین بعرش برین میرسید و زینب بیچاره از همه بیشتر بیتابی میکرد
وبنت علي لا تمل من البكاء بقلب له قلب الاحبة لا مع تقول اخي هذا الفراق متى اللقا وفي اي وقت يجمع الشمل
جامع و زینب از ناله و زاری سستی بهم نرسانید و چنان افغان و بیقراری میکرد که دلهای دوستان را میگزید و کباب
میکرد و میگفت برادر این وقت فراقست آیا وقت وصال و ملاقات کی خواهد بود و ان کی خواهد بود و دیگر تفرقهٔ ما بجمعیت
کی مبدل خواهد گردید أخي من لنا من بعد فقدك كافل وفيمن تلوذ البائسات الضوائع ای برادر کیست بعد از
تو که متکفل احوال ما غریبان شود و این زنان بیوه را که بیکس و ضایع مانده اند که نگاهداری کند و دست در گردن برادر
انداخته بود و گویا زبان حال او بدین مقال مترنم بود نظم انیس بیکسان ذات تو جدائی برادر داد و بیداد از جدائی
جدائی میکند بنیاد ما را خدا بستاند از گردون داد ما را نماند بعد از این آرام در دل فراق دوستان کاریست مشکل
ز هجر و مینای الم با زدودی بعزم عادت کم یا باصبوری و زبان حال اهل حرم بدین مقال مترنم بود بگذار تا بگرییم چون ابر
در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران پس آنحضرت بزینب بیچاره فرمود ای خواهر وای دربیکسی یادگار مادر من
امروز شهید میشوم و از دیدار شما نا امید خواهم شد بیت شتافتند سوی خلد اهل بیعت من رسیده است کنون
نوبت شهادت من نحوب نیست که برم که کار و بنست این وداع آخر و دیدار و اپسین ست این وصیت است مرا با تو ای
ستمدیده بگوش جان شنوای خواهر سینه ریده چو من بعرصهٔ میدان کین شهید شوم ز آرزوی لقای تو نا امید شوم
سرم چو مهر کند جلوه بر فراز سنان تنم چو ظاهر بسمل شود بخون غلطان که کوفیان لعین مطلق العنان کردند چو سیل رو
بسرا پرده ها روان کردند مخدرات حریم مرا اسیر کنند تمام را از ره ظلم دستگیر کنند در آن بلیه تو بر اهل بیت یاور باش
بدختران یتیم بجای مادر باش بدختران یتیم یتیم پرور باش به بیکسان حریم بجای مادر باش بجوی خاطر فرزند نازنین
مرا بده تسلی دل زین عابدین مرا شود اسیر ستم چون زکین سکینهٔ من مشو تو غافل از آن طفل بیقرینهٔ من تو باش
مونس آن بی پدر بکرب و بلا که تا ملال نگیرد دلش ز ظلم و جفا که اوفتاد اهل حرم ظلم نا کشیده ترا ست ز دختران یتیم ستمندیده
ترا ست ای برادران انصاف دهید که کدام خواهر را طاقت شنیدن این گونه کلمات باشد و آنگاه مثل زینب بلا کشیده
از برادری مثل سید شهدا ای برادران منقولست که وقتی که یوسف را بالتماس برادران پدر رخصت سیر و تماشا داد
و قاعده این بود که درختی در خارج شهر کنعان بود که آنرا شجرة الوداع میگفتند که هر که سفر میرفت خویشان و یاران او را
مشایعت مینمودند تا پیش آن درخت و در آن جا او را وداع نموده مراجعت میکردند خلاصه در آن وقت که یوسف همراه برادران



بیرون رفت خواهری داشت یوسف که از یک مادر بودند و بسیار علاقه و محبت با او داشت دران وقت خواهر یوسف خوابیده
بود در خواب دید که یوسف را گرگ ربوده مضطرب احوال از خواب جست و پرسید که برادرم کجاست گفتند بهمراه برادران
بسیر صحرا رفته پرسید که پدرم یعقوب چه شد گفتند او نیز بوداع فرزند دلبند رفته است پس خواهر بیتاب گردیده گفت
مبادا یوسف دیگر نیاید و مرا طاقت مفارقت او نباشد چادری بر سر انداخته از پی برادران روانه شد وقتی که رسید
که روانه شده بودند و از دور دید که ایشان میرفتند فریاد بر آورد که ای برادر یکدم تامل کن تا ترا ببینم
که میترسم از سر بوستان دیوانی و با اضطراب میدوید منقول است که چند بار بزمین افتاد و دست و پاهای او مجروح شد
تا آنکه خود را بیوسف رسانید و دست در گردن او در آورده چندان گریست که مدهوش شد ای عزیزان تامل کنید که
یوسف بسیر باغ میرفت و خواهرش طاقت مفارقت یکروزه را نداشت و در وداع او باین شدت مضطرب و نالان و در
فراق او گریان بود چه خبر باید زینب برسد که بعد از آنکه بدرد مصیبت جد و پدر و مادر و برادر های دیگر و فرزندان
مبتلا گردیده بود و مایه عزت و آرام و راحت دل پر محنت او منحصر بامام حسین بود و میدانست که سی هزار نامرد با
غریب مظلوم احاطه کرده اند و او را شهید خواهند کرد و دیگر برگشتن و ملاقات اتفاق نخواهد افتاد وا مصیبتاه بر
زینب و سایر اهل بیت بلکه جمیع خلق امام حسین بود حال از بیکسی و تنهائی و از راه ضرورت و بینوائی چون دیگر کسی
نمانده که اطفال و یتیمان و زنان خود را باو سپارد و سفارش پرستاری نماید بضرورت بزینب که خود نیز محتاج پرستاری
هست و در دست ظالمان جفاکار اسیر گرفتار خواهد گردید میسپارد یا چه حالی از برای زینب بود وصوّب قصدا للنساء
مودعا وانفاسه من اجلهن صواعد يردد طرفا في الخيام فلا يرى سوى نسوة اصواتهن خوامد فتجبر عليل
ناحل الجسم مدنف يساوره جهد من الضر جاهد قصد كرد وداع زنان را واه آتشناک او افلاک را میسوزانید و نگاه
حسرت باطراف خیمهها می نمود و میدید مکرر زنی چند را که از ترس شماتت دشمنان و از برای خاطر امام زمان صدا
خود را بناله و افغان بلند نمیتوانستند کرد و فرزند بیمار خود که بر بستر افتاده بود با ضعف و الم بنیاد الى صبية حرّى
الجوانح تلتظى اواما وجاري الماء عذب بارد ودون ورود الماء بيض صوارم وغسالة في غربها الموت جاهد ولا
علامات الفراق وانها ستسبى اذا لم يبق عنهن ذائد و کودکان چند دید که از سوز تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده
بودند و آب جاری و خوشگوار بود در پیش چشم ایشان و دسترس نداشتند بان و میان آب و ایشان شمشیرهای بران
و نیزههائی که در سرانها مرگ را عیان میدیدند و علامات فراق ظاهر شده بود بران غریبان بیکس و میدانستند که عنقریب
اسیر خواهند شد فكم يحمل القلب الشفيق اذا رأى احبته تسطو عليها المعاند فكيف ومثل السبط يوحى فداؤه
فقيد ومثل الطاهرات فواقد چه قدر طاقت خواهد آورد دوست که دوست خود را در دست دشمنان اسیر و دستگیر به
بیند و الله هیچ دیده نتواند دید و هیچ دلی طاقت تحمل نخواهد داشت و حال آنکه حسین ع دُرِ نایاب و آن اهل بیت لعبتها
و غریبان وادی ظلم و ستم عزیز الوجود و نایاب بودند و او میدانست که چون انهائی دیگر بهم نرسد و آنها نیز میدانستند
که چون او دیگر بجهة ایشان ممکن نباشد زینب مقنعه از سر کشید و صورت خود را خراشید و فریاد وا محمداه و وا جداه
و وا حسیناه اندلیب درد بر کشید و گفت عمر کوتاه من و این سفر هجر دراز کو امانی ناجل تا دگرش بینم باز ای دل
خون شده از داغ جدائی پر ازین چاره نیست بسوز از غم و با درد بساز کاش یکی مدد از دور بجا او میدید آنکه
میگفت در این آتش هجران مگداز ای یاران چگونه دلم پاره پاره نشود که برادرم از بیکسی تن بمرگ در داده پسران جناب



بانو ایشان را تسلّی داده و سر زینب را ببسته خود چه نباید دل او را بحق خود متهم داد که صبر کنید و دشمنان را شماتت و ملامت
شاد و خویش حال نکند آنگاه اسلحهٔ حرب را طلبید پس اوّل لا ریخت کهنه مندرسی طلب فرمود و در زیر لباس پوشید و عمل
بعضی از اطراف آن را پاره نمود از برای آنکه چون او را شهید کنند بدن نازنین او را عریان نکنند امّا مروی است که با وجود
این آن سگهای بیدین اکتفا برخت و اسباب نو نکرده آن کهنه ها را دریده را تبرک کنند و بدن نازنین او را عریان در میان
خاک و خون انداختند پس بر بالای آن جامهای کهنه قبای خز مصری پوشید و عمامهٔ رسول خدا را بر سر بست و ذوالفقار
شاه ولایت را حمایل کرده و سپر حمزهٔ سیّد شهدا را بر پشت افکند و چون غلام و چاکری از آن جناب باقی نمانده بود که مرکب
آن حضرت را حاضر نماید و رکابداری نکند قضا بخدمت آن شاه ذوالجناح کشید قدر عنان جنبیدن ذوالجناح کرفته باید
بکف کرفت رکاب شهادت جبرئیل دمید نفخهٔ ماتم بصور اسرافیل عنان کرفت برآمد غنین امام کبار سوار باد شد
آن شاه دین سلیمان وار آنجناب چون سوار ذوالجناح کردید عازم میدان اشقیا شد بذوالجناح چو سبط رسول کشت
سوار چکید خون دل از چشم ثابت و سیّار خبر رسید بسکان اسمان و زمین کها زبرای شهادت سوار شد شه دین
سر آنجناب ملائک قدسیان برآوردند کشوده دیده بهر سو نظاره میکردند امّا چون آنجناب عزیمت رفتن بمیدان نمود
مخدّرات حرم محترم دور ذوالجناح را کرفتند یکی بدور سر ذوالجناح میکردید یکی بپای سم افتاده بود و میکریید یکی
بناخن صفحهٔ جبین میکند تمام خاک زمین را بچرخ می افکند یکی ز هوش برفت و ز خویش شد نومید بهوش باز
چو آمد بخاک میغلطید یکان یکان بجمالش نظاره میکردند نسوز دل همکی جامه پاره میکردند بنوعی خروش و افغان
از آن اسیران وادی جور و جفا برخواست که آن امام مظلوم غریب واله و حیران و بهر طرف نگران کردید حالتی در آن دم دست
داد که دل سنگ آب و جگر هر سنگدلی کباب کردید و هیچ دشمن دشمن خود را بدان حال نتوانست دید پس آن امام غریب
ساعتی ایستاد و دست خود بر پیشانی کرفته مثل ابر بهار میکریست بعد از آن فرمود شما را بخدا می سپارم و اوست وکیل و
کفیل در مهمات شما پس آن سرور متقیان بقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردکار عالمیان روی بمیدان نهاد بیت
بسوی لشکر کین ذوالجناح جولان داد بهر قدم کل داغی بجان خاک نهاد کسی غبار سم سمند شاه ندید فلک چو
سرمه غبار رهش بدیده کشید از آن بدیده نیامد غبار جلوه کهش که بود روح عزیزان قدس خاک رهش زمین نبود
سم ذوالجناح آن سرور رسید بلک سر کوکب از عرش بالاتر اکرنه جهت آن قوم سد راهش بود فضای عالم تقدیس
جلوه کاهش بود و چون بمیان میدان رسید جلو کشید و نیزهٔ خود را بر زمین استوار کرد و رجزی بدین نسبت ادا فرمود
كَفَرَ الْقَوْمُ وَقِدْمًا رَغِبُوا عَنْ ثَوَابِ اللّٰهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْأَبَوَيْنِ مضمون اینست
که این جماعت کافر شدند و از ثواب رب الارباب اعراض نمودند چنانچه علی بن ابیطالب و فرزندش امام حسن را شهید
کردند حَنَقًا مِنْهُمْ وَقَالُوا اجْمَعُوا وَاحْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ يَا لَقَوْمٍ مِنْ أُنَاسٍ رُذَّلٍ جَمَعُوا الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ
و از راه حقد و کینه این عملها را کردند و در آخر کفتند جمعیت کنید و مردم را بشورانید بر حسین چه روی داده این جماعت
بیچاره را که اجتماع نموده اند از برای کشتن اهل حرم خدا و رسول ثُمَّ صَارُوا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ بِاجْتِيَاحِي لِرِضَا الْمُلْحِدِينَ
لَمْ يَخَافُوا اللّٰهَ فِي سَفْكِ دَمِي لِعُبَيْدِ اللّٰهِ نَسْلِ الْكَافِرَيْنِ پس متفق شدند و بیکدیکر وصیت و تحریص کردند بر کشتن من
از برای رضاجوئی دو سک ملحد که یزید و عبید الله بن زیاد باشد و نترسیدند از خدا که خون مرا بریزند از برای خاطر
عبید الله که از نسل دو کافر بهم رسیده وَابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنْوَةً بِجُنُودٍ كَوُكُوفِ الْهَاطِلَيْنِ لَا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّي قَبْلَ

عَيْنَ فَخْرِي بِضِيَاءِ الْفَرْقَدَيْنِ وعمر سعد او را عناد بر سر من ميخت بالشكري ابوه مثل باران بي بي بي انكه تقصيري از من صادر
شده باشد بس ازاين مكر فخر كردن من بجدم سيد المرسلين وپدرم امير المؤمنين خِيَرَةُ اللهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي ثُمَّ أُمِّي وَأَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْنِ
فِضَّةٌ قَدْ خَلَقَتْ مِنْ ذَهَبٍ وَأَنَا الْفِضَّةُ ابْنُ الذَّهَبَيْنِ ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ وَلُجَيْنٌ فِي لُجَيْنٍ فِي لُجَيْنٍ بهترين
خلق خدا پدرم وبعد از او مادرم ميباشند ومن فرزند آن دو برگزيده ميباشم ومنم نقره از طلا بيدا شده بلكه نقره ميان دو
طلا و پسر ايشان ميباشم ومن طلاي درطلاي درطلا ونقره درنقره درنقره ميباشم مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي الْوَرَى أَوْ
كَشُيُوخِي وَأَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ فَاطِمُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبِي وَارِثُ الرُّسْلِ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ كيست كه جدي داشته باشد مثل جد
من يا پدري مثل پدر من يا مادري مثل مادر من در ميان عالم منم فرزند دو علم هدايت فاطمه زهرا مادر منست وپدرم
وارث پيغمبران وامام جن وانس ميباشد عروة الدين علي المرتضى هَازِمُ الْجَيْشِ مُصَلِّي الْقِبْلَتَيْنِ پدرم علي مرتضى است
كه عروة الوثقى دين وشكننده لشكر ونماز كننده هر دو قبله است عَبَدَ اللهَ غُلَامًا يَافِعًا وَقُرَيْشٌ يَعْبُدُونَ الْوَثَنَيْنِ
يَهْجُرُ الْأَصْنَامَ لَمْ يَعْبُدْهَا مَعَ قُرَيْشٍ لَا وَلَا طَرْفَةَ عَيْنٍ پدرم عبادت خدا ميكرد از وقتي كه طفل نابالغ بود وقريش هيكل لات
وعزى را ميپرستيدند واو از همه بتان دوري گزيد ويكطرفة العين با قريش موافقت نكرد در عبادت انها نَحْنُ أَصْحَابُ
الْعَبَا خَمْسَتُنَا قَدْ مَلَكْنَا شَرْقَهَا وَالْمَغْرِبَيْنِ ثُمَّ جِبْرِيلُ لَنَا سَادِسُنَا وَلَنَا الْبَيْتُ وَمَثْوَى الْحَرَمَيْنِ وماييم اصحاب عبا
پنج نفر كه مالك شرق وغرب عالم شديم از جانب خدا تعالى واز براي ماست فضيلت كعبه خانه خدا وحرم خدا ورسول
جَدِّي الْمُرْسَلُ مِصْبَاحُ الدُّجَى وَأَبِي الْمُوفِي لَهُ بِالْبَيْعَتَيْنِ قَتَلَ الْأَبْطَالَ لَمَّا بَرَزُوا يَوْمَ أُحُدٍ وَبِبَدْرٍ وَحُنَيْنِ أَظْهَرَ
الْإِسْلَامَ رَغْمًا لِلْعِدَى بِحُسَامٍ صَارِمٍ ذُو شَفْرَتَيْنِ جد من چراغ هدايتست وپدرم انكسي است كه با او دو بار بيعت نمود
واظهار اسلام خود نمود ودماغ دشمنان را بخاك ماليد با شمشير برنده ذو الفقار دو سر كُلُّ ذِي الْعَالَمِ يَرْجُو فَضْلَنَا
غَيْرَ ذِي الرِّجْسِ نَغِيِّ الْوَالِدَيْنِ همه عالم اقرار وامّيد فضيلت ما دارند مگر ان سگ خبيث كه ملعون نسب خود وپدر و مادر
بعد از ان غريب بيكس مركب را حركت داد ونزديك لشكر مخالف رفت وبا شمشير برهنه وباس از حيات وايثار كردن جان
شيرين در بهاء حقتعالى وعزم ثابت بر شهادت وفدا نمودن جان خود را در راه خدا در برابر ايشان ايستاد وگفت شعر
أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ وَجَدِّي رَسُولُ اللهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى وَنَحْنُ سِرَاجُ اللهِ فِي الْأَرْضِ
تَزْهَرُ وَفَاطِمُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ وَعَمِّي يُدْعَى ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ منم فرزند علي طاهر پاكيزه از آل هاشم وكفايت
ميكند مرا همين فخر وقتي كه فخر كنم وجدّم رسول خدا بهترين گذشتگانست وماييم چراغ هدايت خدا در زمين كه روشنائي ما
جهان را گرفته ومادرم فاطمه دختر محمّد مصطفى وعمّم جعفر طيّار است كه خدا دو بال با كرامت فرموده وَنَحْنُ وُلَاةُ الْحَوْضِ
نَسْقِي وُلَاتَنَا بِكَأْسِ رَسُولِ اللهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ وماييم ساقي
كوثر كه دوستان خود را از جام رسول خدا ميدهيم وكسي انكار اينمعني را نتواند كرد وشيعيان ما بهترين شيعيان ودشمنان ما
در روز قيامت نا اميد از رحمت الهي ميباشند وبعد از ان فرمود اي قوم بترسيد از خدائي كه ميميراند وزنده ميكند وشب را
بروز وروز را بشب مبرساند اگر بخدا اقرار داريد وبرسولش كه جدّ منست اعتقاد داريد ومنكر روز قيامت نيستيد بر من
ستم مكنيد وانقدر جور وجفا بر من روا مداريد اخر نه من نبيره محمّد مصطفايم اخر نه من پسر شير خدا علي مرتضايم اخر نه من
فرزند فاطمه زهرا كه سيّده نسا وحرم اين امّت است اخر پيغمبر شما مكرّر مرا بنوسيده وبكرّات ومرّات مرا بر كتف خود سوار كرده
اخر نه پيغمبر شما روي خود را بر روي من ماليده واهوا از صحرا از براي من طلبيده اخر پيغمبر شما دربارهٔ من نگفته حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا

يكي در شعبه ويكي در تحت شجره دو فا هر دو بجنس كرد ۳

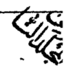


من حسین ومکرر شنیده اید که پیغمبر فرموده حسن وحسین سید جوانان بهشتند اخر نه من فرزند دختر پیغمبر اخر الزمانم
که پیغمبر شما مکرر میفرموده فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ایا ما در من فاطمه همه کلام او ایشان را لیت به یاد ندارید و بر حزن منسوب
وخاطر ش پریشان نمیکردد الستنا اولی القربی الذی اوجبت لنا مودتنا ای الکتاب علیکم السنا ام ال النبی محمد صلی
علیهم دائما وتسلیما اما نیستیم ما از اولی القربی پیغمبر فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ایا ما ال پیغمبر نیستیم
که صلوة وسلم بر ما میفرستادا اخر این نه عمامه رسول خدا ست که بر سر منست و دراعه او ست که در بر منست
اخر این نه شمشیر شیر خدا ست که بر کمر منست و سپر حمزه سید الشهدا عم پدر منست که بر دوش و پشت سر منست پس بشنید
ازانیکه فردای محشر جد و پدر من با شما خصومت کنند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و فرزندان
وخویشان و یاران مرا کشتید و حال اراده کشتن مرا کرده اید اگر از راه مملکت سر راه بر من میگیرید و بگذارید که این
عیال و اطفال خود را برداشته بروم بسمت حبشه یا ترکستان یا روم و این زنان و اطفال بیگناه را که از نسل پیغمبر اند
ببینید پیش اینکه جگر ایشان از تشنگی کباب شده نموت عطاشا ال بیت محمد ویشرب هذا الماء ترک و دیلم
امن الذی اوصی النبی بالله الم تستحیوا الم لیس فی القوم مسلم درین زمین بلا وحش و طیر سیراب اند محمدیان
امروز تشنه اند بدست کریم از یاوران نمانده کسی درین مصیبتم امروز نیست دادرسی ز تاب تشنگیم چون
بماند دست از کار از آن بمعرکه الحال امدم ناچار بان خدا که شب ومعرکه شمام نبسید ثقلین ان شفیع روز قیام
که رحم بر من و اطفال بیگناه کنید باشد واه یتیمان من نگاه کنید چه میدهد راه مرا تا ازین دیار دوم وزین دیار بلا
رو بر نکبار روم دگر مرا هدف ناوک بلا نکنید زحد گذشت جفا انقدر جفا نکنید از سخنان ان جناب فغان و ناله
از لشکر ابن سعد بلند شد کوفیان از معرکه برمیدند و شامیان با ان سنگدلی گریستند و نالیدند و نزدیک شد
که لشکریان دست ازجنگ بدارند که جمعی از اشقیاء لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی و امثال ایشان
فریاد بر کشیدند که ای پسر ابو تراب قصه برخود دراز مکن فقالوا له ان شئت ترجع سالما وتسقی من الماء الزلال
وتنجو فبایع طوعا للامیر مسالما والا فحد السیف منک تحکم بیا تا ببر هر نزد ابن زیاد و با یزید بیعت کن تا ازین
مهلکه نجات یابی و از تشنگی خود و عیال وارهی و الا بر همین حال خواهی بود و بر تو تیر و نیزه و شمشیر را حکم خواهیم ساخت
تا هلاک شوی فقال لهم لا تزعمون بانی ابایع وهنا حیفة الموت فاعلموا فما ابی الاساءة ثم التقی بجدی
واحظی بالجنان وانتم وتجمعنا یوم القیمة محشر واقبل منه شاکیا انظلم فخصمکم فیه النبی وحیدر وفاطمة والنجوم
فیها جهنم فهل تخصمون المصطفی وابن عمه وفاطمة ام ذلک الیوم تخصموا در جواب ان ملاعین اشقیا فرمود که
هیهات این خیال بیست محال تصور مکنید که من از ترس جان بیعت با یزید حرامزاده کنم و بدانید که همه ذلت و رنج من
یکساعت است و بعد از ان بخدمت جد بزرگوار خود میرسم و در بهشت متنعم خواهم شد و فردا در روز قیامت با شما در یک
محل جمع خواهیم شد و شکایت و تظلم از شما نزد ایشان خواهم کرد و در محشر خصم شما پیغمبر خدا و فاطمه زهرا و ساقی کوثر خواهند
بود و زندان ان جا جهنم فکر کنید که در ان مخاصمه شما بر ایشان غالب خواهید شد یا ایشان بر شما چون ابن سعد
کریه وقت لشکر را دید ترسید که مبادا شورش کنند پس از قلب لشکر بیرون تاخت و گفت مگذارید که پسر ابو تراب
سخن بگوید و زود او و یارانش را کشید فما زادهم ما قال الا تجبرا وصاح ابن سعد عجلوا وهجموا فما لوا علیه بالسیوف
وبالقنا فبارزهم وهو الهزبر الغشمشم بیکبار پانزده هزار نامرد او و یاران او را کردند و از قضا یکی از ان ها برانجنا

بنگذ

آمدن زعفر جنی

نیامد پس شجاعان و پهلوانان نامی را از لشکر جدا می نمود و بحرب آنجناب میفرستادند و آنحضرت بجهنم می فرستاد تا آنکه
دیگر کسی جرات نکرد بمیدان آید پس آنجناب چند حمله کرد بر میمنه و میسره و قلب و هر حمله جمعی کثیر از آن بدبختان را
بر خاک هلاک انداخت و هر سمت که رو میکرد مثل مور و ملخ از پیش او میگریختند تا آنکه آمد در وسط میدان ایستاد و تماشای
بیکسی خود و اهل بیت خود کرد پس ابو المؤید موفق بن احمد اخطب خوارزم ابو الائمه خوارزمی که از علماء اهل سنت است در مقتل خود از علامه
زمخشری نقل کرده که در آن اثناء گرد بی و غباری پدید آمد چنانکه کسی کسی را نمیدید مقارن این حال شخصی مهیب
باشکلی عجیب بر مرکبی نشسته سر و دستش برهنه و دست اسب میماند و پایش بمثابه پای شتر بر در آن جناب آمد و سلام
کرد بآن حضرت و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى جَدِّكَ وَاُمِّكَ وَاَبِيكَ حضرت امام عم جواب داد و فرمود تو چه کسی که در
چنین وقتی بر مظلومان سلام میکنی گفت یابن رسول الله من مهتر جنیانم و دوست و بنده پیغمبر آخر الزمانم و مولای
چاکر شاه مردان و امیر مؤمنانم مرا زعفر زاهد گویند و لشکر من در این صحراها است پدرت امیر المؤمنین ع وقتی که بجاوش
العلم آمد جنیان را بضرب تیغ آبدار مسلمان ساخت پدرم را بر ایشان پادشاه کرد و بعد از فوت پدر من فرمان فرمای
ایشانم در این وقت مشغول عیش و عشرت بودیم دیدیم دو نفر از جنیان بجا آمدند و خاک بر سر میپاشیدند ما ایشانرا طلبیدیم
از ایشان استفسار نمودم کیفیت احوال شما را بمن اخبار دادند و من فی الفور برخواسته بخدمت آمدم دستوری ده تا
لشکر خود را برداشته بیایم و دمار از این قوم تبه روزگار برآورم و دوستان را شاد کردانم بفرمان خدای و بن سنگها
سر کشان را بر اندازم ز پای آن حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا جزای خیر دهاد شما را رخصت قتل آدمیان نیست زانکه ایشان
و ایشان شما را نمی بینند و شما ایشان را می بینید و میکشید و این ظلم باشد و اینکه ملائکه در جوب بدر و حنین بامداد
ما آمدند بامر الهی بود باز گردای زعفر و بمنزل خود معاودت نما زعفر گفت ای مولا ما نیز بصورت ایشان متشکل میشویم و خود
با ایشان مینمائیم اگر ایشان ما را بکشند در راه خدا شهید شده ایم و اگر بکشیم جهاد کرده ایم و دفع دشمنان تو نموده ایم
فرمود جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا يَا زَعْفَر دلم از زندگانی سیر شده و آرزومند ملاقات پروردگار شده ام و در عالم المنام دیده ام
که من امروز بملاقات پروردگار فایز کردم تو اگر رضای مرا خواهی برگرد پس زعفر آن حضرت را وداع نموده با چشم گریان
و دل بریان مراجعت نمود و در احادیث معتبره مرویست که در آن وقت جماعتی بسیار از جنیان در هوا پرواز می نمودند
و آمدند خدمت آن بزرگوار و عرض کردند یابن رسول الله ما از انصار و یاران توایم و آنچه ما را بفرمائی بعمل آوریم
و اگر مرخص کنی تمام این لشکر را از بر روز بر کنیم حضرت فرمود خدا شما را جزای خیر دهد من مخالفت قول جد خود نتوانم
کرد و منع از این جد خود را در خواب دیدم که مرا گرفت و بر سینه خود چسبانید و پیشانی مرا بوسید و فرمود یا حسین
اِنَّ اللهَ شَاءَ اَنْ يَرَاكَ مَقْتُولًا مُلَطَّخًا بِدِمَائِكَ مُخَضَّبًا شَيْبَتُكَ مِنْهَا مَذْبُوحًا بِقَفَائِكَ ای حسین خدا میخواهد که ترا
کشته و بخون خود غلطیده با خاک اغشته به بیند و میخواهد محاسن ترا بخون تو خضاب بر بیند و سرت را از قفا
برید به بیند وَقَدْ شَاءَ اَنْ يَرَى حَرَمَكَ سَبَايَا عَلَى اَقْتَابِ الْجِمَالِ و میخواهد حرم ترا اسیر بر بیند و ایشان را بر شتران
بی جهاز سوار بر بیند و شهر بشهر و دیار بدیار بر بیند که ایشان را میگردانند و من صبر بر قضای الهی میکنم تا آنکه حکم کند
خدا میان من و میان این جماعت پس آنگروه جنیان وداع کردند و رفتند پس آنجناب مبارز طلبید تمیم بن قحطبه نام
که یکی از مبارزان و امراء مشهور شام بود و بسیار نامدار و از مشاهیر روزگار میبود آمد برابر آنحضرت و گفت ای پسر علی
تا کی خصومت کنی فرزندانت زهر هلاک نوشیدند و جاکرانت لباس فنا پوشیدند و تو از جنگ سیر نشوی خیر کی



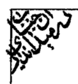
بانفس خود میکنی و با تن تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی آنحضرت فرمود که ای بدبخت من بجنگ شما آمدم یا شما بجنگ من آمدید
و من سر راه بر شما گرفتم یا شما گرفتید و برادران و فرزندان مرا بشهادت رسانید اکنون میان من و شما بجز شمشیر چه تواند بود بر
سخن مگو و بیا و آنچه داری پس آن جناب نعره از جگر برکشید که زهرهٔ بعضی از لشکریان آب شد و تمام سراسیمه شده دستش از کار
باز ماند آنجناب شمشیری بر گردن او زد که سرش به قدمش ده قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ و هراسان شده
بیکبار دور رمیدند مدبر یدابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی حمیتان از یک تن درمانده اید به بینید با وی چه میکنم پس سلاح
بر خود آراست و پیش آنجناب آمد و او در همه شام و مصر و عراق بمبارزت مشهور و بجرأت و شجاعت در اغلب بلاد عرب
معروف و مذکور بود چون سپاه عمر سعد او را در برابر آنجناب دیدند از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عورات اهل
بیت از مشاهدهٔ آن حال ترسیدند پس آنحضرت بانگ بروی زد که مرا نمیشناسی که چنین گستاخ می‌آئی ابطحی جواب نداد
و تیغ حوالهٔ آن جناب نموده آنحضرت پیش دستی نموده تیغی بر کمرش زد که مانند خیار تر بدو نیم شد پس آنجناب مرکب
برانگیخت و چون تشنگی بر آن جناب غالب آمده بود آهنگ شط فرات نمود شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که حسین
خود را باب رساند که اگر شربتی از آب بچشد یکی از شما را زنده نگذارد پس چهار هزار نامرد که موکل بر شط فرات بودند
سر راه بر آن حضرت گرفتند حضرت تیغ برکشید و ذوالجناح را برانگیخت نظم تیغ جوهردار او الحق ز بس گوهری النیه
هم زبان آب و آب و نار آتشین گوهر او با آب و آتش او تابناک آب و آتش گشته بیجا هم قران و هم قرین کرده در خون
در صف میدان جنگ نعل خارا کوب اسبش خاک را با خون عجین تیز تک چابک عنان پولاد سم خارا شکاف
سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین شیر صورت پیل پیکر کوه کن دریا گذار رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین
آن یک مرکب این و راکب این تیغ و این مرد ای هزاران آفرین بر جان آن جان آفرین پس آن جناب با چنان تیغی از هر طرف
که مرکب بر می انگیخت سران طاغیان را چون برگ خزان میریخت تا اینکه سه صف از صفوف آن ملاعین را از هم درید
و راه را بر خود گشاده فرمود بلب آب فرات رسید ذوالجناح را بمیان آب فرات راند و خطاب فرمود بمرکب که انت عطشان
و انا عطشان و الله لا اذوق حتی تشرب یعنی ای مرکب تو تشنهٔ و من نیز تشنه ام بخدا قسم قطرهٔ نخواهم چشید تا اول تو
ذوالجناح چون این کلام از صاحب خود شنید سر خود را از آب کرد و انتظار میکشید که آن امام تشنه لب مظلوم
بیاشامد و حضرت چون دید که آن حیوان زبان بسته آب نمیخورد و انتظار میکشد فرمود ای مرکب تو آب بخور که من نیز
میخورم پس آن جناب کفی از آب برداشت و خواست که بیاشامد ملعونی فریاد زد که ای حسین تو آب میخوری و حال
آنکه لشکر مخالف بخیمهای حرم ریختند و چون مقدر شده بود که آن جناب با لب تشنه و شکم گرسنه و دهان خشکیده
بلقای رب الارباب فایز گردد حضرت آب را ریخت و عنان بجانب خیمهای حرم منعطف گردانید و چون بخیمها رسید
که آن خبر اصلی نداشته و بعلت آنکه آنحضرت آب نخورد این دروغ را گفتند فهمید آن جناب که تقدیر آسمانی چنانست که از دست
پدرش ساقی کوثر آب بنوشد فرمود انا لله و انا الیه راجعون مرویست که از لب آب تا بخیمها که رسید چهار صد نفر از آن
اشقیا را بجهنم فرستاد اما چون صدای شیههٔ ذوالجناح بگوش اهل حرم رسید در حالتیکه دور امام زین العابدین
بیمار همه گرفته هر یک سر بزانوی غم و حسرت گذارده آناً فآناً منتظر مصیبتهای گوناگون پی در پی بودند همگی سر و
پای برهنه بیرون دویدند و بقدمها و رکاب آن جناب در آویختند و آن زمین پرفتنه و آشوب را از اشک چشم خود
گلگون ساختند و از آه و ناله و افغان تزلزل بارکان عرش برین انداختند پس بار دیگر آن جناب اهل بیت حرم و مخدرات



پدر دو المرا وداع نموده واین وداع آخرین و دیدار بازپسین بود و فرمود ای بیکسان با آه و افغان قرین وای اسیران با هزاران
اندوه و غم همنشین چادرها بر سر کنید و آماده اسیری و مصیبت باشید و میان هارا استوار ببندید اما جامه خود را چاک
مکنید و جزع منمائید وای خواهر ای زینب یتیمان مرا نیکو نگاهداری نما و بدانید که حقتعالی حامی و حافظ شماست و شما را
از شر اعدا نجات خواهد داد و عاقبت امر شما را بخیر خواهد نمود و دشمنان شما را مبتلا خواهد ساخت بانواع بلاها زنهار
که دست از دست ناشکیبائی بر مدارید و سخنان شکوه آمیز بزبان جاری مکنید که موجب نقص ثواب شما گردد پس فرزند
ارجمند خود سید الساجدین را در بر گرفت و روی او را بوسید و فرمود بیا جانا وداع کن زمانی آتشم بنشان که تیغ از استخوان
بگذشت آب از فرق و کار از جان بیا از آن پیش کز حلقم ببرد شمر ملعون خون شود مرغ دل پاک زنان کربلا بریان که آرم کی
کز بویت شود جان حزین خرم سخن گو تا ز گفتارت شود جان حزین شادان ای فرزند چون بمدینه برسی دوستان مرا
سلام برسان و بگو پدرم چنین گفت که هر وقت برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آورید و چون کشته به بینید از حلق
بناحق بریده من یاد آورید و چون آب خوش گوار بنوشید از لب تشنه و جگر تفتیده من یاد آورید نظم ای همدمان
مشفق و ای دوستان من یاد آورید واقعه و داستان من در جوی دیده چشمه خون روان کنید از بهر آب دادن سرو
روان من آسمان نه عمامه خورشید بر زمین آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من پژمرده شد نعیم گل صد برگ آفتاب
چون دید غرق خون رخ چون ارغوان من آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من
گر شید خون بتغریه من که مپرسید صد گونه فیض جان شما را زجان من مؤلف گوید که از احادیث ظاهر میشود که شهربانو
مادر امام زین العابدین ع درصحرای کربلا حاضر نبود بلکه آنچه مستفاد میشود از اخبار اینست که در وقت وضع حمل از دنیا
رفت و آن مصائب و فجایع را ندید ولیکن مورخین در کتب تواریخ و بعضی از علما در کتابهای مقتل خود نوشته اند که زنده
بود و در صحرای کربلا حاضر بود و در بعضی از کتب مذکور است که در آن دم که آن جناب وداع باز پسین با اهل بیت خود
مینمود آمد بخدمت آنجناب و خود را بر روی قدمهای آنجناب انداخت و عرض کرد که ای سید و ای سرور من منم دختر ملک
عجم و ترا بجائی نمی برم و غمخواری پرستاری ندارم و خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالتند کسی بر ایشان دست تعدی نیارد
و نسبت بایشان بی ادبی نکند و هتک حرمت واقع نشود اما من غیر از تو کسی را ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من
کنند و حرمت حرم ترا منظور ندارند آن حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که تو همیشه مکرم و محترم خواهی بود و کسی را بر
تو دستی نباشد و در بعضی از کتب مذکور است که آن حضرت فرمودند که در آن ساعت که مرا از پشت زین بروی زمین
اندازند مرکب من نزد تو آید و تو سوار شو براو و عنان را بده و بسپار که ترا از میان قوم بیرون خواهد برد بجائی که مأموریست
و سید محدث جلیل سید نعمة الله جزایری در شرح تهذیب بعد از نقل این دو قول گفته وَوَرَدَ فِي الآثَارِ أَنَّهَا مَدْفُونَةٌ بِالرَّي
ومزارها معروف مشهور یعنی در اخبار وارد شده که شهربانو در ری مدفونست و مزار او معروف و مشهور است و آنچه از
از مترددین بآنجا و استماع شده است اینست که در کوهی که دو فرسخی طهران میباشد شکافی و مغاره هست و در آنجا آثار
قبر و صندوقی و ضریحی نیز میباشد و چشمه آب و بعضی از اشجار نیز در آنجا میباشد و خادمی نیز در آن مقبره معین است و مردم
بزیارت آن مکرمه میروند و کرامات بسیار از آن جا بظهور میرسد وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ القصه چون دیگر کسی نمانده بود و دشمنان
خرگه میکردند آن جناب را مجال توقف نبود ناچار بخیمه حضرت با اطفال و کودکان نگریست و بسیار گریست و عنان
ذوالجناح را بجانب میدان منعطف گردانید و میفرمود نظم لا ابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند هر چه دامن گیرم

دامن از آن خواهم فشاند   دامن آخر زمان دارد غبار حادثه   آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند   پای غیرت بر سر کون و
مکان [redacted]ام نهاد   دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند   از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زدن   واندران دم گرد
هوای دوست جان خواهم فشاند   و چون بمیان میدان رسید مبارز طلبید و هیچ کس جرأت نکرد که بمبارزت آن شیر بیا
اید پس آن فرزند شیر خدا بر میمنه و میسره آن لشکر شقاوت اثر حمله نمود و هر حمله جمعی کثیر را بجهنم فرستاد و هر طرف که رو میکرد
از کشته پشته میساخت و آن گروه مانند مور و ملخ از پیش او میگریختند پس خود را بقلب لشکر زد و چون شیر غران و هژبر
دمان در میان آن لشکر افتاد و متواتر و پی در پی حمله مینمود و ارکان زمین را بصدای رعدآسای انا ابن رسول الله انا
محمد المختار انا ابن حیدر الکرار بتزلزل در می آورد و شعاع تیغ برق آثار صاعقه کردارش چشم امل خصم را خیره و رخسار امید
را تیره میکرد و غباری که میان آسمان و زمین برخواسته بود بباران خون فرو می نشانید و نزاع فیما بین جان ناپاک مخالفان
و ابدان تیره ساز ایشان میبود بحکم شمشیر قاطع منفصل میبد و از زبان حال آن مظهر قهر ذو الجلال بگوش هوش اهل
و عناد این نکته میرسید   بیت   الوداع آخر که جان خواهم فشاند   دست همت بر جهان خواهم فشاند   و از هر حمله که بر
میگشت از تاب تشنگی و غلبه گرمی هوا لحظه توقف میکرد و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله   و در بعضی از روایات
منقولست که بار دیگر آن امام مظلوم خود را باب فرات رسانید و کفی از آب برداشته خواست بیاشامد از تشنگی زنان
و کودکان اهل بیت یاد آورده ابرار ریخت و ایضا منقولست که کفی از آب برداشت پیش دهان برد و هنوز قطره بحلقوم مبارکش
نرسیده که حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان شریفش زد و آن آب نصیب آن حضرت نا شده زمان زمان دهان مبارکش پر خون
میشد بیرون می افکند آخر دانست که رضای دوست حقیقی در آنست که با دهان پر خون و گلوی خشک از دست
ساقی کوثر سیراب شود پس بهم رونامد و باز بر ایشان حمله نمود و مردانه مرکب دوانیده میفرمود و میگفت   القتل اولی
من رکوب العار   و العار اولی من دخول النار   راوی گوید که در مدت عمر خود ندیدم و نشنیدم که کسی اینهمه صدمه
باو رسیده باشد و تمامی یاران و اولاد و اهل بیتش شهید شده باشند و تنها و بیکس مانده باشد و این جمعیت بسیار چون
مور و ملخ او را احاطه کرده باشند باز دلش چنان قوی باشد که زیاده از هزار مرتبه سی هزار نامرد با او احاطه کنند و همه با
سلاحی با و بکار برند و او با شمشیر خود از همه اطراف جنگ کند و ایشان را از خود دور نماید و پراکنده سازد و مثل
پراکنده ساختن گرگی که در میان گله گوسفند بیفتد و از پیش روی او بگریزند و بر روی یک دیگر بریزند چون ملخ و باز
برگردد بر جای خود و لحظه توقف فرماید تا نفس او بجای آید و لا حول و لا قوة الا بالله گوید تا آنکه در روایتی هزار و هشت
صد نفر از آن ملاعین را به بئس المصیر روانه فرمود و در روایت دیگر هزار و نهصد و پنجاه نفر تا چهار هزار نیز نقل شده
با کسانی که جراحت بهم رسانیده بودند از دست آن بزرگوار بلکه فخر الدین طریحی نقل کرده که ده هزار نفر از آن جماعت اشقیا را
بجهنم واصل کرد تا آنکه بالمره متفرق شوند و فرار نمایند و لشکر بکلی کناره گرفتند و از معارضه بستوه آمده بودند
کرد این اثنا ندائی از میان آسمان و زمین رسید که ای حسین اکنون با این قوة جهاد کنی ممکن نباشد که بدرجه شهادت
فایز گردی و بملاقات ما مشرف شوی و تو با ما عهدی کردی و ما را نیز با تو میثاق اتفاق افتاده مگر فراموش کرده
و از نظرت محو شده آن جناب چون این ندا را شنید تیغ را در غلاف فرمود و گفت انا لله و انا الیه راجعون   پس
عمر سعد گفت بلشکر که الویل لکم أتدرون لمن تقاتلون   وای بر شما آیا میدانید با کی جنگ میکنید   هذا ابن الانزع
البطین هذا ابن قتال العرب این فرزند انزع بطین و کشنده و تمام کننده عرب است یک تن ده تن با او مجادله نتوانند

تعبیه شد که صح

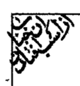


کردانه همه طرف دور او را بکیرید و او را تیر باران کنید پس چهار هزار تیرانداز و بروایتی پانزده هزار کرداکرد آن شهید مظلوم را کرفتند
و مثل باران بهان تیر بر اندام آن امام همام باریدن کرفت و حایل شدند آن امام اخیار را از آنکه اهل بیت و خیمه کاه خود را ببیند
پس آنجناب فریاد برآورد که وای بر شما ای شیعیان آل ابوسفیان اکر دین ندارید و از روز بازپسین نمی اندیشید لااقل
در دنیا غیرت و حمیت عربیت چه شد عار و حسب خود را چرا از دست برداشته اید شمر فریاد زد که یا حسین ترا چه میشود
فرمود من با شما نزاع و قتال میکنم زنان را که تقصیری و کناهی نیست چرا اوباش و اراذل خود را منع نمیکنید که تا من زنده ام
متعرض حرم و اطفال نشوند شمر ملعون کفت ای فرزند فاطمه این حاجت تو روا است پس فریاد زد که الیکم عن حرم الرجل و
اقصدوه فی نفسه فانه والله کفو کریم یعنی دست باز دارید از حرم این مرد و همت بکارید بر کشتن خودش که بخدا قسم کشتن
و کشته شدن در دست او عار و ذلتی نخواهد بود و او کفو و همسری بلند مرتبه می باشد و در حدیث دیکر وارد شده که شمر
حرامزاده حمله کرد با دسته خود از لشکر شقاوت اثر عمر بد اختر بر خیمه های حرم و نیزه خود در خیمه آنجناب زد و فریاد برکشید
که آتش بیاورید تا بسوزانم خیمه ها را با هر کس که در آنها باشد حضرت فرمود ای شمر تو آتش بخیمه ها میزنی و اهل بیت مرا می
خواهی بسوزانی خداوند عالمیان ترا بسوزاند پس شبث بن ربعی و جمعی دیکر آمدند و شمر را ملامت کردند آن ملعون
خجالت کشید و برکشت پس آنجناب باز میل عنان بجانب آب فرات دادند و آن ملاعین بیحیا مانع میشدند و شمر
میکفت والله لاتردهٔ او ترد النار یعنی نخواهی بآب رسید تا آنکه بآتش جهنم برسی ملعونی دیکر کفت ای حسین نکاه کن باین
آب که مثل شکم ماهی موج میزند و مثل شکم مار میغلطد بر روی هم بخدا نخواهی چشید یک قطره از آن را تا از تشنکی هلاک
شوی حضرت فرمود اللهم امته عطشا یا خداوندا به تشنکی او را هلاک کن و دعای آن جناب مستجاب شد و فریاد
میزد آب دهید مرا و آب میدادند او را تا نفسش قطع شد و آخر ترکید و بدرک اسفل نار واصل شد پس آن سکهای بیدین
از چهار طرف آن غریق بحر بلا را در میان کرفته چندان تیر و نیزه و شمشیر باو میزدند که چون خارپشت خود و مرکب آنجناب
در زیر تیر پنهان شده بود و از کثرت جراحات نیزه و شمشیر و تیر بر بدن شریف آن امام کبیر رسیده بود که دیکر طاقت حرکت وبنزه وشمشیر
بخود و مرکبش نماند پس ابوالحتوف جعفی تیری بر آنجناب انداخت که بر پیشانی منیر آن امام کبیر آمد و چون تیر را کشید خون از جبهه مبارکش
بر صورت و محاسن آن جناب جاری شد پس بدست مبارک خونها را بر صورت خود میمالید و میفرمود باین طریق جدم را
ملاقات میکنم پس فرمود خداوندا تو میدانی و می بینی آنچه این جماعت اشقیا بر سر من می آورند اللهم احصهم عددا و اقتلهم
بددا و لاتذر علی ظهر الارض منهم احدا و لاتغفر لهم ابدا و بازجمله فرمود چون شیر خشمناک و بهر کس که میرسید او را دو نیم
میکرد و تیر مثل تکرک بر آن مظلوم غریب می آمد و بکلو و سینه و پیش روی خود میخرید آنها را و میفرمود یا امة السوء
بئسما خلفتم محمدا فی عترته ای امت بدکردار بد جانشینی کردید پیغمبر را و سفارش پیغمبر خود را درباره اهل بیتش رعایت ننمودید
بتحقیق که بعد از کشتن من از کشتن هیچ بنده از بندکان خدا پروا نخواهید داشت و بخدا قسم که امید دارم که خدا تعالی مرا
مکرم کند و بسعادت شهادت برساند و بعد از آن انتقام مرا از شما بکشد بجهتی که خود نفهمید و ندانید که از کجا
خورده اید حصین بن مالک سکونی ملعون فریاد برکشید که ای حسین فرزند فاطمه چکونه انتقام خواهد کشید فرمود
شمشیر خودتان را بر خود خواهید کشید و خون یکدیکر را خواهید ریخت و در عذاب الیم کرفتار خواهید شد تا آنکه بروایت
صاحب مناقب و سید مرتضی هفتاد و دو جراحت نیزه و شمشیر بر بدن شریف آن امام کبیر رسید و حضرت باقر علیه السلام
فرمودند سیصد و بیست طعن نیزه و شمشیر بر بدن شریفش متجاوز بود و در روایت دیکر سیصد و شصت جراحت و بعضی کفته اند



هزار و نهصد جراحت داشت از همه جهت و تیرها در بدن او گیر کرده بود کالشوك فی جلد القنفذ مثل خاری که در خار پشت جمع شده است
وابنها همه در پیش روی آن جناب بود چرا که آنحضرت پشت بر جهاد نفرمود پس ساعتی توقف فرمود و از جنگ فرو ماند بعلت ضعف
و بسیاری خون که از بدن شریفش رفته بود و شدت الم جراحات و غلبهٔ تشنگی و گرمی هوا ناگاه در آن حال سنگی بجانب آن
حضرت آمد و بر پیشانی مبارکش رسید و شکافت و خون جاری شد پس دامن جامهٔ خود را برداشت که خون را پاک کند
که تیری زهر آلوده که سه شعبه داشت بسینهٔ مبارکش که مخزن علوم الهی بود رسید و در حدیثی وارد شده که آن تیر بر دل آن جناب
خورد در آن وقت آن جناب فرمود بسم الله وبالله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله و سر خود را بجانب آسمان بلند فرمود و گفت
الهی انک تعلم انهم یقتلون رجلا لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره خداوندا تو میدانی و می بینی که کسی را میکشند که بر روی
زمین فرزند پیغمبری غیر از او بهم نرسد پس آن تیر را بیرون کشید و خون مثل ناودان جاری گردید و دستهای مبارک
خود را در زیر آن زخم میگرفت و همین که دست مبارکش از خون پر میشد بسمت آسمان میپاشید و قطرهٔ از آن بر نمیگشت حضرت
باقر فرمود که این حمره و سرخی که در آسمان بهم رسید از آن خون است که آنجناب باسمان پاشید و بر نگشت و باز دست مبارک
زیر آن زخم گرفت و همین که پر شد بسر و صورت خود مالید و فرمود هکذا اکون حتی القی جدی رسول الله وانا مخضوب
بدمی واقول یا رسول الله قتلنی فلان وفلان وفلان من امتک یعنی همین طریق میکنم و سر و رو را بخون آلوده خود را میسازم
تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول الله را و خضاب کرده باشم سر و صورت خود را بخون خود و بگویم یا رسول الله داد از امت تو
که مرا کشتند و باین هیئت نزد تو فرستادند و چون ضعف بر آن جناب مستولی شد و دیگر طاقت سواری و حرکت بان
حضرت نماند و بسیاری تیر از اطراف آن حضرت می آمد و بر مرکب هم تیر بسیار رسیده بود و دیگر قوت تاختن نه در مرکب مانده
بود و نه در راکب آن جناب بعلاوه شدت ضعف احتیاط این فرمود که ذو الجناح نیز تلف شود و او یادگاری از جد
بزرگوارش بود لهذا آن خلاصهٔ ایجاد و شافع روز معاد و مقتدای جمیع عباد پا از رکاب کشیده و در زمین کربلا افتاد نظم
بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد زمین ماریه
همچو دشت ایمن کرد واصبحناه در آن وقت زمین کربلا بخود لرزید و غبار زردی از روی برخواست که بر هر چه نشستی زرد
شدی بیت فغان ز جرأت کفار یا رسول الله لوای کیست نگونسار یا رسول الله گشای دیده و بنگر که نور دیدهٔ کیست
غریب بیکس و بی یار یا رسول الله گل حدیقهٔ زهراست این فتاده بخون شکسته در جگرش خار یا رسول الله سری که بوسه
بر او صد هزار بار زدی زخاک معرکه بردار یا رسول الله درید جیب امید شکست پشت شکیب کجاست طاقت این بار
یا رسول الله پس آن جناب بر روی خاک نشست و بهر طرف نظر کرد ناصری و غمخواری سوای تیر و نیزه و شمشیر ندید و گاهی
از شدت الم بر زمین می افتاد و در میان خاک و خون خود میغلطید نبود بر سر آن تشنه کام غمخواری ۲ کسی که خون ز رخش
شست اشک جاری بود کسی که سوخت بر او زخمهای کاری بود کسی نبود ببالین آن امام زمن زمین گرفت سر بیکسیش
بر دامن این اشعار عربی از شیخ حسن دمستانی بحرانی است و ترجمهٔ فارسی آن از مؤلف میباشد شعر علة الایجاد
بالنفس علی الامجاد جاد ما اقتفی قط ولا عن عصبة الالحاد حاد کم له فیهم سنان خارق الاکباد باد وحسام یخسف الغیر
ویبری الاخذ عین علة ایجاد عالم کرد جان خود فدا دیگر ز باید از دشمن دمی آن مقتدا نیزه اش از بد جگرگاه خسان
بنموده جا تیغ تیزش خاکی عادل میان فرقتین دابه الضرب الی ان شب فی القلب الاوام وحکی جثمانه القنفذ من
نشق السهام وتولی الضرب والطعن علی اللیث الهمام وعراه من نزیف الدم ضعف الساعدین خسته گرداند دلش از ضرب

۲ نداشت جز جگر پاره پاره دلداری

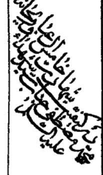


اعدا شد جوان جسم او چون خار پشتی شد ز تیر ناکسان شد ز پا بی ضرب طعن اندر تن شیر ژیان رفت از بدن نعت خون از
کار با نعی حسین فتدرت الغادر الباغی سنان بالسنان ـ طاعنا صدر امامی فهوی فاهی الجنان اشرفت تبکی علیه
اسفا حور الجنان وبکی الکرسی والعرش علیه اسفین باسنان چون رفت نزدیک وی ان کبر سنان ضربتی زد بر سر
بر سینه مجروح زمان حوریان کریان و نالان از غم شاه جهان عرش و کرسی شد عزادار امام مشرقین مادری ادخی هوی
عن جواد السابح حسین حرام برج السماک الرامح ام هو البدر وقد حل بسعد الذابح ام هو الشمس وابن الشمس من نور الحسین
هیچ کس دانست چون افتاد از زین شاه دین کو سماک رامحست افتاده بر روی زمین یا مگر در سعد ذابح مرشدی منزل گزین
یا که اختر یا حسین ان نور بخش مشرقین ای برادران دران وقت زینب خاتون وام کلثوم وسایر زنان وکودکان چه حال
داشتند واز مشاهده ان حال بر سر ایشان چه امد افسوس زقامت همایون حسین صد حیف از ان عارض گلگون
حسین درد اگر ز وجود دشمن دون حسین ابیحت بخاک کربلا خون حسین بخدا قسم که هر وقت این وقایع را تصور مینمایم
جان متحیر میشوم که چرا زمین سرنگون نشد واسمان از گردش نیفتاد وسنگ از اسمان نبارید نظم کاش ان زمان که رفا
از زین نگون شدی ارکان خاک هیچ فلک بسکون شدی کاش ان زمان که رایت دین گشت واژگون گردون چو بخت
البنی واژگون شدی کاش ان زمان که شد علم کوفیان بلند رایات مهر و ماه ز گردون نهان شدی کاش ان زمان
ز چشمه چشم جهانیان جاری بجای اشک روان سیل خون شدی چرا قیامت بر پا نشد والله اگر بعلت برکت وجود جناب
سید الساجدین نبود یا نیستی که عالم بالمره منقرض و نسل بنی ادم بلکه کل حیوانات منقطع گردد اشیعة آل المصطفی
من ینوح لی وینعی الامام الفاضل المتفضلا ففوا انبائک من ذکری حبیب محمد وخلوا لذکراکم حبیبا ومنزلا
فوالله لا انسی وان بعد المدی قتیل ضبابی عن الدین قد خلا ای شیعیان کیست که یاری کند مرا در نوحه
وگریه بر امام فاضل جلیل وان شهید غریب قتیل بیائید گریه کنیم از یاد کردن حبیب محمد مصطفی ویگانه پیغمبر خدا
ودست بر دارید از یاد اوردن دوستان ومنزلهای خود بخدا قسم فراموش نمیکنم هرچند سالهای بسیار وقرنهای بسیار
بگذرد ان شهید غریب کشته شده از دست شمر ذی الجوشن ضبابی از دین برگشته را حنینی علی ذاک القتیل وحسرتی
علیه غریبا فی المهامه والفلا حنینی علی الملقی ثلثا علی الثری طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا سابکی علیه الذاکیات
برکضها تکفنه مما اثارته قسطلا ناله من بران کشته شده غریب بیابانهاست ناله من بران بدن پاره پاره سر رون
بی کفن وبخون خود غسل داده شده است وافتاده برروی خاک ای یاران گریه میکنم برانکه اسبها تاختن انگرد وغبار
که از سم ایشان بر میخواست او را کفن کردند سابکی علی الحران قلبا من الظما وقد منعوه ان یعل وینهلا گریه من بران تشنه
لب سوخته جگر است که از اب فرات او را منع کردند فلا عجبا ان مادت الارض بالوری وارجف منها جانبا ها وزلزلا
هیچ تعجبی نیست اگر زمین فرو میبرد خلائق را واز همه اطرافش زلزله میشد که کسی باقی نمیماند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سیزدهم

دربقیه واقعه هائله شهادت سرور اصفیاء وسید شهداء وامام سعداء وبرگشتن ذوالجناح بخیمها وکیفیت
احوال ان غریبان دشت بلا واسیران محنت وعنا وغارت کردن ان ملاعین اشقیا خیمهای حرم محترم ان امام هدی
علیه سلام الله الملک الاعلی

بسم الله الرحمن الرحیم





نحمدك اللهم يا من شرح صدورنا بمحبة وليه وابن وليه وصفيه ونجيه

وخليله ونضيه وقتيله وابن نبيه الامام الصبور الشكور ووارث التوراة والانجيل والزبور ثار الله وابن ثاره والوتر

الموتور الغريب المهجور والشهيد المقهور الذي هو نحره منحور ورأسه على الرماح مشهور وجسده على التراب غير مستور ٣ وصدره مكسور

الذي كان للقرآن سندا ولرسول الله ولدا وللدين عضدا وفي طاعة الله مجتهدا المذبوح الشهيد والمقطوع الوريد قتيل الظما

ممنوع الخباء والمسبي النساء ومسلوب الرداء المطروح بارض كربلاء مولانا ومولى الكونين ابي عبد الله الحسين ونتقدم

اللهم يا من اعظم رزيتنا بمصيبة صاحب المصيبة الراتبة والدمعة الساكبة الذي شيبه بدمه خضيب

وخده على الارض تريب ورحله نهيب وهو بكربلاء شهيد غريب غسله من دمائه وقبره قلوب شيعته واحبائه

نبع الرماح عيدانه ومهب الرياح اكفانه الصعقد اهله بالحديد والسبي عترته كالاماء والعبيد فوق اقتاب المطيات يسيرن

في البراري والفلوات تلفح وجوههن حر الهاجرات مغلولة الايدي الى الاعناق يطاف بهن في الاسواق دامي الوريد

مولانا ابي عبد الله الحسين فوا اسفاه من مصيبة تهدمت بها اركان الدين وواغوثاه من رزية تضعضعت بها

جوانب الشرع المبين اما تنظرون ايها الاخوان الى هذا الخطب الفادح اما تبكون لاجل هذا المصاب الفادح فلعمري

لا عزة بعد قتله لاهل الاسلام وقد نادى منادي الملك العلام من بطنان الاله ذي الجلال والاكرام في ذلك اليوم

الذي قتل فيه الامام وانكسر قلب النبي والوصي عليهما السلام الا ايتها الامة المتحيرة الضالة بعد نبيها لا وفقتم بعد

هذا المقام لفطر ولا اضحى الى ان يقوم القائم عليه السلام فياخذ بثاره من اولئك الفجرة اللئام فوالله يحق ان تبدل

الدموع بالدماء ولا تذوق مدى الدهر شربة من الماء فالعجب ممن يبكي على الربوع والاثار وينوح على الاوطان والديار

ولا ينوح على الحسين المتبح جسمه الشريف برماح الاشرار والمتشبك بدنه الشريف اللطيف من سهام اولئك الفجار ولا

تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار ونسئلك اللهم ان تصلي على محمد حبيبك

واخيه وبنيه وسبطيه وذراريه سيما الامام السعيد الشهيد الغريب الكئيب السليب الترب ابي عبد الله الحسين و

اخوته واولاده واقاربه واصحابه المستشهدين معه ومن زاره واحبه وبكى عليه وتبعه وتوفقنا لاقامة ماتمه بقلب

كئيب محزون واجراء الدمع المهون من العيون وان تلعن اعدائه وقاتليه وقاتلي شيعته ومواليه وتعذبهم بعذاب

اليم في اسفل درك من الجحيم وان تفرج عنا هذه الكربة وتدفع عنا هذه النائلة اللاحقة بنا في دار الغربة بان تحشرنا مع

اهل بيت نبيه الكريم وتجعلنا من الآخذين بثاره مع وليه الامام المهدي المنصور عليه وعلى آبائه افضل التحية

والتسليم شعر حل المصاب بمن اصبنا فاعذر يا هذه وعن الملامة فاحذر رزء النبي المصطفى ومصابه

حلت لدى الملك الجليل الاكبر رزء دهى عرش الاله مصابه والشمس كاسفة ولما تزهر رزء الحسين الطهر

اكرم من برى بارى الورى من سوقة ومدير من جده الهادي النبي المصطفى وابوه حيدرة عظيم المفخر البضعة

الزهراء فاطم امه حوراء طاهرة وبنت الاطهر واحق ان تبكي وان نرثي له بتفجع وتوجع وتحسر مصيبتي كه ما

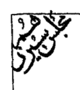
مبتلا بان شده ايم مصيبت بسيار عظيمي است ما را معذور داريد و از ملامت كردن ما حذر كنيد چرا كه اين مصيبت پيغمبر است

ومصيبت او نزد خداوند جليل بسيار عظيم است بلكه چنان مصيبتي است كه عرش اعظم را بتزلزل انداخته و آفتاب منكسف

شده وتاحال نورانى نماينده وان مصيبت حسين است كه بهترين كسيست كه خدا او را خلق نموده و جد او پيغمبر آخر الزمان است

وپدر او شير خدا حيدر كرار است ومادر او فاطمه زهرا حوريه پاكيزه و دختر پيغمبر است كه پاكيزه ترين خلق خدا است و كسيست

اكرم

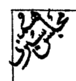


کر سراوار تو است بان انهر کس کہ کریہ کنیم براو و مرثیہ بخوانیم و بکوئیم از برای او وبانا لہفاه وا غبنان هٰذَا الْحُسَیْنُ لَقًى بِسَاحِلِ کَرْبَلَا
عُرْیَانَ دَامِیَ الْخَدِّ ثُمَّ النَّحْرِ عَارٍ بِلَا کَفَنٍ وَلَا غُسْلٍ سِوَى مَوْرِ الرِّیَاحِ ثَلٰثَةً لَمْ یُقْبَرِ مَقْطُوعُ رَأْسٍ هُشِّمَتْ اَضْلَاعُهُ وَکَسِیرُ ظَهْرٍ
ذَنْبٌ لَمْ یُجْتَرِمِ وَمُبَاعَدٌ عَنْ دَارِهِ وَحِمَائِهِ وَمَنَازِلٍ یَحْوِیْهَا وَالْمَشْعَرِ وَمُشَرَّدٌ عَنْ اَهْلِهِ وَرِجَالِهِ فَهُوَ الْغَرِیْبُ لِاَهْلِهِ لَمْ یُنْظَرِ
وَنَهِیْبُ رَحْلٍ هُتِّکَتْ حُرُمَاتُهُ وَمُدَانُ صَوْنٍ حَقُّهُ لَمْ یُخْفَرِ وَیُضَامُ مُضْطَهَدًا غَرِیْبًا نَازِحًا نَائِی الْمَزَارِ بِبَلْدَةٍ لَمْ یُنْصَرِ :
اینک حسین با بدن پاره پاره افتاده است در کنار نهر فرات برهنه با این صورت خون الوده و کلوی بریده بی کفن و غسل
بغیر باد ها که اورا انخاک کرم میپوشانید دیکر چیزی نبود که بدن او را بپوشاند تا سه روز حسینی کہ سر او را بریدند و
استخوان دنده های او را بسم ستوران کوبیدند و پشت او را شکستند و کسی نپرسید که کناه او چه بوده حسینی کہ از خانه
و اعوان و انصار خود دور مانده و از منزلهائی که داشت در صفا و مشعر الحرام یعنی حرم خدا او را دور کردند از اهل و
کسانش و چنان غریب کردند او را که یکنفر از برادران و فرزندان و اقرباء او را زنده نگذاشتند کہ بہ بیند و مہلت با
ندادند حسینی که خیمه و اساس او را غارت کردند و هتک حرمت او را نمودند و حق او را رعایت نکردند و ظلم کردند براو
در غربت و حالت دوری از خانواده عزت و شرف و مزار او از وطنش دور بود و او را بخواری تمام شهید کردند و کسی او را
یاری نکرد وَیُذَادُ عَنْ مَاءِ الْفُرَاتِ وُرُوْدُهَا نَوَدُ الْبَعِیْرِ بِحَسْرَةٍ لَمْ یَصْدُرِ فَکَانَ مَوْلَایَ الْحُسَیْنُ وَقَدْ غَدَا مُتَنَاهِیًا
لِقِتَالِهِمْ لَمْ یَفْتُرِ یَغْشَى النِّزَالَ وَلَا یَزَالُ مُحَامِیًا حَتّٰى اَتَاهُ سَهْمُ رِجْسٍ اَبْتَرِ فَهَوٰى عَنِ الطِّرْفِ الْجَوَادِ لِوَجْهِهِ یَشْکُوا
الظِّمَاءَ فِیْ صَدْرِهِ الْمُتَوَغِّرِ فَوْقَ الصَّعِیْدِ مُجَدَّلًا وَمُعَفَّرًا یَکْبُو فَیَنْهَضُ قَائِمًا لَمْ یَقْدِرِ یَدْعُو الْاِلٰهَ وَیَسْتَغِیْثُ بِجَدِّهِ فِیْ
حَالِهِ الْمُسْتَضْعَفِ الْمُتَصَبِّرِ یُوْمِیْ اِلٰى نَحْوِ الْخِیَامِ وَتَارَةً نَحْوَ الْعَدُوِّ کَخَائِفٍ مُتَحَذِّرِ وَکَاَنَّمَا قَدْ اَلْبَسُوْهُ مِنَ الضَّنَا
ثَوْبَیْنِ بَیْنَ مُعَصْفَرٍ وَمُزَعْفَرِ و از اب فرات او را منع نمودند بطریقی که شتران را منع میکنند و تا بحرو ز با او و عیالش
آب ندادند و کویا می بینم اقای خود حسین را در ان وقتی که آمده بود بمیدان جنک و مهیای قتال ایشان شده بود
و سستی و فتوری بجهة او بهم نمیرسید و سر کرم جهاد بود و محافظت دین جدّ خود را مینمود تا انکه تیر سه شعبه زهر
الوده از ان ملعون خبیث امد بسینه ان مخزن علم الهی و از اسب افتاد بر زمین با بدن پاره پاره و لبهای خشکیده
و در سینه او اتش سوزان بود از تشنکی و بر روی خاک افتاد با بدن چاک چاک و کاهی می افتاد و کاهی می نشست و
هر کاه میخواست برخیزد نمیتوانست و در دل و زیر لب با خدای خود مناجاة میکرد و بجدّ بزرکوار خود استغاثه مینمود چون
ضعیف عاجز در کار خود فرو مانده که با ان حال دندان بر جکر بیفشارد و صبر کند و کاهی اشاره بطرف خیمهها می کرد
و کاهی بطرف دشمن مثل کسی کہ ترسان باشد و بدن چاک چاک او را دو جامه پوشانیده بودند که رنک یکی از انها سرخ
بود از خون و دیکری زرد بود از خاک کربلا چون شا[illegible]کام بیابان کربلا انداخت زین فتاد بدامان کربلا هم
خواست کر و کینه ز طغیان اشقیا هم خواست موج فتنه ز طوفان کربلا اه از دمی که ساقی دوران بجای اب زهر
ستم چشاند بمهمان کربلا اه از دمی که رفت بتاراج دیو دد تاج و نکین ز تخت سلمان کربلا از جان چاک پیکر
مجروح کشتکان کلها شکفته شد بکلستان کربلا بنو د شکفت اید اکر بوی خون هنوز از خاک کشتکان بیابان کربلا
زین دهنوز خون جکر کوشه رسول چون پاره های لعل ۳ مان کربلا کلکون هنوز دامن کردون و روی ماه از موج
خون که خواست زعمان کربلا افروختند ان سیه از ظلم اتشی کز ان بسوخت خرمن سلطان کربلا فریاد از ان زمان
کہ براندند سرز خاک با جسم چاک چاک شهیدان کربلا فَعَلَیْهِ اَمْطَرَتِ السَّمَاءُ وَقَبْلَهُ بَحْیٰ دَمًا وَسِوَاهُمَا لَمْ یُمْطِرِ



والجن ناحت نحو ما في ارضها والغيث راث وغاض ماء الابحر وهوت بدور الافق من افلاكها فكانها من قبلها لم
تبدر وكانما افلاكها في كربلا او كربلا صارت فريق الكبر يا كربلا حويت ما لم تحوه ارض سواك من الضياء الازهر
غيبت بطن الارض منك معظما وغدوت تفتخرين بكل غضنفر بر شهادت آن بزرگوار آسمان خون بارید و پیش از آن
آسمان بر دیگری نگریست مگر بر یحیی و جنیان نوحه کردند از غم و اندوه و در زمین کربلا و باران قطع شد و آب در دریاها کم شد
و ماههای شب چهارده از آسمان رفعت و جلالت خود بر زمین افتادند که گویا سابق بر آن در آن آسمانها ماهی نبوده
بلکه زمین کربلا آسمان ایشان شد و در آن قرار گرفتند یا آنکه کربلا بالا رفت و بجای افلاک بلکه بالاتر از آن قرار گرفت
ای زمین کربلا قرار گرفت در تو و بخود گرفتی نور و ضیاء ازهری را اگر تا بحال هیچ زمینی بخود نگرفته بود شخصی بزرگ [طهر]
در شکم خود پنهان ساختی و حال افتخار میکنی بر هر جری بان ومن العجائب بعد مثل المجتبى بنغ واحداث لنسل الا
نسل النبي المصطفى وحريمه تسبى كما تسبى بنات الاصفر شعثا منا كلا عطاشا جوعا اسرا كانهم لاسرة قيصر
لم انس زينب وهي حسرى حاسرا في نسوة متبرجات حسر تدعو وتندب والاثمال الانامل وتديع ايتام بعصر معصر
اخي رزءك ملبسي ثوب الضنا ومغير جسمي بلون اصفر يا سيدي يا واحدي يا مؤملي يا من اليه شكايتي و
تجوري يا غايتي يا بغيتي يا منيتي يا من يقيني نائبات الاعصر كنا نعدك للحوادث ملجا فاذا فقدت فكسرنا لم
يجبر ظفر العدو بنا ونال مراده لما مضيت وقبل ذا لم يظفر و از همه حوادث غریبتر آنست که بعد از شهادت
آن بزرگوار حرم محترم محمد مصطفی را اسیر کردند بطریقی که اسرای ترک را اسیر میکنند گرد آلوده و ماتم زده و گرسنه
و تشنه با دستهای رسن بسته چنانچه اسرای قیصر روم را اسیر میکنند افروختند آن سپه از ظلم آتشی کز آن بسوخت
خرگه سلطان کربلا آتش ز خیمهای حرم چون بلند شد دلهای قدسیان همه در وی سپند شد فراموش
نمیکنم زینب را در حالتی که او را با سر و پای برهنه میبردند با سایر زنان در میان مردم با سر و روی برهنه و او نوحه
و ندبه میکرد و میگفت وا مصیبتاه از رفتن کسی که پشت و پناه بیوه زنان و یتیمان بود در تنگی ای برادر مصیبت تو
جامه مذلت و خواری بر من پوشانید و رنگ مرا زرد گردانید ای آقا و یگانه و مایه امید من و آن کسی که شکوه و داد خود را
با او میکردم ای مقصود و آرزو و مطلب من ای آنکسی که ما را در تنگیها محافظت میکرد ای برادر ما ترا از برای حوادث
زمانه ملجأ و پناه گرفته بودیم همینکه تو از میان ما مفقود شدی دیگر شکسته بندی شکستگیهای ما تمام شد
و دشمن بر ما ظفر یافت و بمراد خود رسید بیت چرا ز باغ من ای سرو بوستان رفتی مرا ز پای فکندی و خود روان
رفتی در یگانه من از چه ساختی دریا کنار من ز سرشک و خود از میان رفتی مراست غم که شدم ساکن جحیم فراق
ترا چه غم که سوی روضه جنان رفتی ز رفتن تو غریب و به دشت کوفه اسیر تو نزد جد گرامی از این جهان رفتی ؛
چنین که غرقه طوفان اشک شد تن من اگر چو شمع بمیرم رواست مردن من وسكينة عنها السكينة فارقت
لما ابتدت بحرقة وتغير ورقية رق الحسود لضعفها وغدا ليعذرها الذي لم يعذر ولام كلثوم يجد جديدها
لثم عقيب دموعها لم تكدر لم انسها وسكينة ورقية يبكينه بتحسر وتزفر يدعون امهم البتولة فاطما دعوى
الحزين الواله المتحير يا امنا هذا الحسين مرملا جثمانه بدم نجيع احمر ظمآن فارق راسه جثمانه عريان مسلوب
الردا والمئزر يا امنا ام الرجال مجدل والمحصنات لفي سبا وتشهر وسکینه بی آرام گردیده بود و با سوز دل
و حسرت نوحه میکرد و رقیه بحالی بود که دشمنان بر حال او رقت میکردند و عذر میخواستند او را و کسی که همیشه ملامت

میکرد



میکرد و قبول خود نمیکرد و ام کلثوم دمبدم غم و اندوه حکایت سوزناک میکرد و اشک خونین از دیده میبارید فراموش نمیکنم انها را در حالتیکه گریه و نوحه میکردند بر او و با مادر خود فاطمه زهرا خطاب میکردند که ای مادر این حسین است که بخون خود غلطیده و این همان تشنه لبی است که سر او را از بدن جدا کردند و ردا و لباس او را بردند و او را برهنه در میان خاک و خون انداختند

بیت
این جسم پاره پاره پرخون حسین تست وین چاک چاک پیکر گلگون حسین تست
این تیر خورده صید کش از ناوک ستم روئیده پر ز پیکر پرخون حسین تست
این نخل سر بریده که در خون کشیده است شمر لعین بشر این قد موزون حسین تست
این پیکر فگار کش از زخم بیشمار جوشد هزار چشمه بجیحون حسین تست
این کشته غریب که در ماتمش چکید تا حشر خون ز دیده گردون حسین تست
این شاه بیکفن که در این دشت پرفتن در خون خویشتن شده مدفون حسین تست

در خرایج از حضرت باقر ع روایت کرده است که جناب امام حسین قبل از شهادت خود با اصحاب خود فرمود که جدم رسول خدا ص بمن خبر فرمود که یا بنی انک ستساق الی العراق ای فرزند ترا خواهند برد بزمین عراق و بدرستیکه ان زمینی است که پیغمبران و اوصیاء پیغمبران در آن جا رفته اند و آن زمین را عمورا گویند و تو در آن زمین کشته خواهی شد و جماعتی از یاران تو نیز در آن جا شهید شوند که درد والم زخم جراحت آهن از نیزه و خنجر و شمشیر و تیر با ایشان تاثیر نکند و نفهمند درد و الم آنرا چنانچه با ایشان برسد و این آیه را خواند قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بدرستیکه آتش جنگ و جدال بر تو و یاران تو برد خواهد گردید وسلاما پس بشارت باد شما را ای اصحاب من که اگر ما را بکشند بخدا قسم وارد میشویم با روی سرخ و دل خوش بر پیغمبر خود پس فرمود که چون مدتی بگذرد که مشیت الهی قرار گرفته باشد بگذشتن اول کسی که از زمین بیرون آید و زمین شکافته شود من خواهم بود و خروج من موافق خروج امیر المؤمنین و خروج قائم ما اهل بیت خواهد بود و طایفه از ملائکه از آسمانها که تا آن وقت هرگز بزمین نیامده باشند خواهند آمد با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جنود بسیاری از ملائکه فرود آیند و محمد و علی و برادرم و هر کسرا که خدا تعالی منت بر او گذارده است بر اسبان و شتران از نور که هیچ مخلوقی بر آنها سوار نشده باشد و پیغمبر خدا لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر خلق کند و شمشیر پیغمبر را امیر المؤمنین بدست من دهد و مرا بمشرق و مغرب بفرستند تا آنکه هیچ دشمنی از خدا بروی زمین باقی نمیگذارم مگر آنکه خون او را بریزم و هیچ بتی نماند مگر آنکه بشکنم و بسوزانم و زمین هندوستان را فتح کنم و دانیال پیغمبر و یوشع بن نون بیایند و بیعت کنند با امیر المؤمنین ع و هفتاد کس را با اتفاق ایشان نماید و بفرستد ببصره تا آنکه اهل بصره را قتل کنند و سرداری بجنگ روم بفرستد و آن مرز و بوم را فتح کند و هر حیوان حرام گوشت را بکشم تا آنکه نماند در روی زمین مگر طیب و پاکیزه و یهود و نصاری و سایر ملتها را از کفار و مخالفین دعوت کنم بدین حق و هر که مسلمان نشود و ایمان نیاورد بکشم و کسی از شیعیان من نماند مگر ملکی نزد او نازل گردد و خاک قبر او را از صورت او دور کند و بشارت خروج مرا باو دهد و منزل و عدد زوجات و درجه و مرتبه که در بهشت داشته باشد باو بنماید و او را امر کند میان زنده شدن و مدتی دیگر ماندن در قبر بحال خود و هیچ کور و زمین گیری نماند مگر ببرکت ما اهل بیت صحیح شود و چندان برکت آسمان بزمین نازل شود که درختها همیشه بار داشته باشند و میوه تابستان را در زمستان بخورند و میوه زمستان را در تابستان و چندان کرامت خدا بشیعیان ما عطا کند که هیچ بر ایشان مخفی نباشد و از جناب سید الشهداء مرویست که فرمود بخدا قسم و بحق آنکسی که جان حسین در دست قدرت اوست که ملک و دولت بنی امیه بر ایشان گوارا نخواهد شد تا مرا بکشند و آرام نخواهند گرفت تا مرا با اهل بیتم شهید کنند و البته مرا شهید خواهند کرد اما چون مرا



شهید کردند بکن نماز جمعه و جماعت بجهة ایشان اتفاق نخواهد افتاد و بدرستی که خدا اتفاق و عطای نخواهند کرد و منم
شهید اول و کشتهٔ شدهٔ اول از امت پیغمبر که مرا با اهل بیتم شهید کنند امّا نسل پیغمبر تمام نخواهد شد مگر تمام شدن دنیا
و در حدیث دیگر مرویست که چون امام حسین ع میخواست از مدینه بیرون آید زنان عبد المطلب و بنی هاشم جمعیت نمودند
و آغاز نوحه گری بر آن حضرت کردند حضرت ایشان را منع و نصیحت فرمود و قسم داد که اظهار جزع و گریه و زاری نکنند
و دشمنان را بشماتت و ملامت نیاورند زنان بنی هاشم عرض کردند ای آقا و سید و مولای ما از برای چه روز بگذاریم گریه
و زاری را بخدا قسم که امروز روزیست که جدت رسول خدا از دنیا رفت امروز روزیست که پدرت علی مرتضی از دنیا رفت
در حالتی که شهید شده بود امروز روز وفات فاطمهٔ زهرا مادرت میباشد عمّهای آن حضرت عرض کردند که گواه باش ای فرزند
رسول خدا که ما شنیدیم بگوش خود که جنّیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند اَنکوا حُسَیناً سَیِّداً وَلِقَتلِهِ شابَ الشَّعَر
وَلِقَتلِهِ زُلزِلتُم وَلِقَتلِهِ انکَسَفَ القَمَر وَاحمَرَّت آفاقُ السَّماءِ مِنَ العَشِیَّةِ وَالسَّحَر ذاکَ ابنُ فاطِمَةَ المُصابُ بِهِ الخَلائِق
وَالبَشَر اَورَثَنا ذُلّاً بِهِ زُهراً وَاَظلَمَتِ الکُوَر یعنی گریه کنید بر حسین که سید و مولای عالمیانست و از کشتن او موها
سفید شد و زلزله در اطراف زمین شد و ماه منخسف شد و همهٔ اطراف آسمان سرخ شد در صبح و شام این همان حسین است
که مصیبت و اندوه او در تمام خلایق را و ذلّت و خواری بما لاحق شد و عالم را سیاه کرده و شیخ طوسی در مصباح روایت
کرده است از عبد الله بن سنان که در روز عاشورا رفتم خدمت سید خود امام جعفر صادق ع دیدم که رنگ مبارک آن جناب متغیّر
و زرد و گرفته شده و غم و اندوه از بشرهٔ آن حضرت ظاهر گردیده و اشک مثل مروارید غلطان بر صورت آن حضرت جاریست
عرض کردم فدای تو شوم خدا چشم تو را نگریاند سبب گریهٔ شما چیست فرمود ای پسر سنان اَوَ فی غَفلَةٍ اَنتَ مگر تو غافلی
و خبر نداری که امروز چه روزیست مگر ندانسته که جدّم در چنین روزی شهید شد گفتم چه میفرمائید در روزهٔ این روز حضرت
صادق ع در حدیث دیگر فرمود که روز عاشورا روزیست که امام حسین ع را با اصحابش شهید کردند و بدنهای چاک چاک ایشان
در میان خاک و خون افتاد و دشمنان ما در آن روز شاد شدند و روز عید و شادی خود قرار دادند و تبرّک جستند
در آن روز بروزه بشکرانهٔ اینکه فرزند رسول خدا را کشتند و روز مبارکی دانستند از روز را ایا آدعاء دوستی ما را
میکنی و در چنین روزی روزهٔ شکر و تبرّک میگیری کَلّا وَرَبِّ البَیتِ الحَرامِ ما هُوَ یَومُ صَومٍ وَما هُوَ اِلّا یَومُ حُزنٍ
وَمُصیبَةٍ دَخَلَت عَلی اَهلِ السَّماءِ وَالاَرضِ وَالمُؤمِنینَ هرگز بحق خانهٔ خدا قسم که روز روزه نیست در این روز هیچ
چیز خوب نیست مگر گریه و غم و اندوه بر مصیبت جدّم حسین که این روزیست که تمام آسمانها و زمینها و مؤمنان همگی
باین مصیبت و ماتم گرفتارند و این روزیست که خوشحالی و فرح کردند و تبرّک جستند در آن بنی امیّه و آل مروان
و ابن مرجانه و آل زیاد و اهل شام که خداوند عالمیان غضب خود را بر ایشان نازل کند و این روزیست که گریه کرد
بر حسین در این روز تمام بقعهای زمین مگر بقعهٔ شام پس هر که آن روز را روزه بگیرد و تبرّک بجوید خدا او را محشور کند
با آل زیاد و دل او را مسخ کند و برکت را از خانوادهٔ او سلب نماید و شیطان در همه چیز او شراکت کند پس گفتم بجدیت آقا
فرمود بعبد الله بن سنان روزه بگیر بدون نیّت روزه و بدون اینکه تا شام افطار نکنی بلکه قصد تو چیز نخوردن
ابتدای بآن بزرگوار باشد که در آن روز او و اهل بیتش تشنه و گرسنه بسر بردند و آن حضرت را با لب تشنه شهید
کردند تو هم مواساة نما با ایشان در گرسنگی و تشنگی نه اینکه قصد روزه داشته باشی و افطار بکن بدون اینکه قصد
افطار کردن باشد چنانچه ملعون یزید شراب زهرمار میکرد و باندیمان خود نرد یا شطرنج بازی میکرد و هر وقت غالب می

شماتت

بیاله



اصل بیت ۴

پیاله شراب سر میکشید و ته پیاله را میریخت در آن طشتی که سر مبارک آن سرور در آن جا بود و میگفت بیاران خود که بگوئید بامروزها
که روز مبارکیست که سر دشمن ما در پیش ما گذارده است بلکه از صبح تا ظهر و عصر گرسنه و تشنه بتعزیه داری و گریه و زاری
و زیارت آن بزرگوار و لعنت کردن بر قاتلان و دشمنان رسول مختار مشغول باش و بعد از عصر قلیلی آب بخور که آن وقت یعنی
بعد از عصر وقتی بود که جنگ و جدال آل رسول خدا تمام شده بود و همه شهدا شهید و اسیران اسیر گردیده بودند و آن شدت
کارزار و باریدن نیزه و خنجر و تیر و شمشیر آن اشرار و افروختن آتش پیکار منقطع شده بود صادق آل محمد میفرماید که در آن
وقت سی نعش از اهل بیت پیغمبر بروی خاک هلاک افتاده بودند با بدن برهنه و پاره پاره که بر رسول خدا بسیار دشوار
بود که یکی از آنها با اجل خود بمیرد و طاقت دیدن مردن ایشان را نداشت و اگر زنده بود رسول خدا تعزیه داری از برای
از ایشان میکرد و عبدالله بن سنان گوید پس آن جناب انقدر گریست که ریش مبارکش غرق شد از اشک چشمش و از حضرت
امام زین العابدین مرویست که از مدینه که بیرون آمدیم در خدمت پدر بزرگوارم بهر منزلی که میرسیدیم در وقت فرود آمدن
و بار کردن و کوچیدن پدرم سید الشهداء البته نام یحیی را میبرد و میگریست تا آنکه روزی بمن گفت ای فرزند از خواری دنیا
در نزد خدا تعالی انقدر بس است که سر یحیی بن زکریا را بریدند و هدیه از برای زن فاحشه زناکاری
بردند ای فرزند پادشاهی از بنی اسرائیل زنی داشت و آن زن پیر شده بود و دانست که پادشاه با او اکتفا نکند و اراده دارد
زن دیگر بگیرد خواست که دختر خود را بشوهر خود بدهد پادشاه از یحیی رخصت خواست یحیی گفت این جایز نیست حرام است
زن مطلع شد دختر خود را آرایش کرد و شب شراب بسیاری بملک داد و در عین مستی دختر را نزد او فرستاد و چون دختر
رفت و ملک میل کرد باو و قدری بازی و مصاحبت نمود پرسید چه حاجت داری گفت سر یحیی پسر زکریا را میخواهم
گفت ای دختر حاجت دیگر بخواه گفت غیر از این نخواهم و قاعده این بود که اگر ملک دروغ میگفت او را معزول میکردند
پس او را مخیر نمودند میانه پادشاهی و کشتن یحیی ناچار یحیی را کشت و در طشت طلایی سر او را بریدند و بجهة آن زن
فرستادند پس خدا تعالی امر کرد زمین را تا آن زن را فرو برد و بعد از آن بخت نصر بر ایشان مسلط شد و ایشان را
محاصره کرد یعنی بیت المقدس را و هر قدر منجنیق می انداختند تاثیر نمیکرد و صورت فتح آن میسر نمیشد تا آنکه آخر زنی
عجوزه آمد نزد او گفت ای پادشاه این شهر پیغمبرانست و فتح آن میسر نشود مگر باینکه نجاست و عذره در منجنیق بگذاری
و بیندازی چنان کرد و حصار پاره پاره شد و قلعه مسخر گردید پس آن عجوزه را طلبید و گفت هر حاجتی داری بخواه
گفت در این شهر خونیست که خون در آن میجوشد تو انقدر قتل کن تا آن خون فرو نشیند پس هفتاد هزار کس از بنی
اسرائیل را قتل کرد تا خون یحیی فرو نشست ای فرزند بعلی خون من نیز نخواهد فرو نشست تا اینکه قائم محمد ظهور کند و
من نیز بدنیا رجعت کنم و انتقام خود را از این ظالمان بکشم و در احادیث بسیار وارد شده است که آن حضرت فرمود
منم قتیل عبرة یعنی منم کشته شده غم و اندوه و گریه و زاری مَا ذُکِرْتُ عِنْدَ مُؤْمِنٍ اِلّا بَکیٰ لِمُصَابی نزد هیچ مؤمنی مذکور
نمیشوم مگر آنکه بی اختیار اشک از دیدهای او جاری میشود و از دعبل خزاعی مرویست که در ایام محرم خدمت جناب
امام رضا رسیدم در وقتی که آن حضرت نشسته بود و اصحاب او دور آن جناب حلقه ماتم زده بودند و آن حضرت
بسیار محزون و شکسته خاطر بودند همینکه مرا دید جا نمود و تعظیم کرد مرا و فرمود مرحبا بمادحنا و ناصرنا بنفسه و
لسانه خوشا بحال تو ای یاری کننده ما بجان و زبان خود و فرمود ای دعبل میخواهم شعری در ماتم جدم ابی عبدالله
بخوانی ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا کسی را بگریاند اجر او با خدا است و هر که چشمش در مصیبت جدم



حسین تو شود در فردوس اعلا با ما خواهد بود پس پرده نصب فرمود و اهل حرم را امر کرد تا آمدند در پشت پرده و به دعبل
فرمود مرثیه بخوان در مصیبت امام حسین ع پس دعبل شروع کرد بخواندن و گریستن و گفت أفاطم لو خلت الحسین مجدّلا و
قد مات عطشانا بشط فرات إذاً للطمت الخدّ فاطم عنده وأسکبت دمع العین بالوجنات ای فاطمه دختر محمد مصطفی
اگر بخاطر بیاوری حسین خود را در آن وقت که با بدن پاره پاره در صحرای کربلا افتاده بود با لب تشنه هر آینه بر روی خود
طپانچه خواهی زد و اشک خونین از دیدهای خود بر صورت خود جاری میساختی أفاطم قومی یا ابنة الخیر فاندبی نجوم
سماوات بأرض فلات قبور بکوفان وأخری بطیبة وأخری بفخ نالها صلواتی ای فاطمه زهرا برخیز و ای دختر نیکان
د نوحه کن بر اولاد خود که ستارگان آسمانها بودند و در بیابانها بخواری کشته و افتاده بودند از آن جمله قبری چند در
کوفه است که باید بر آنها نوحه کنی ای برادران قبر جناب امیر مؤمنان بود و در آن جا قبر مسلم بن عقیل و بعضی دیگر هم
میباشد و قبری چند در مدینه میباشد که قبر امام حسن ع و امام زین العابدین ع و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و حمزه
و سایر شهدای بدر و احد و غیر آن و اکابر بزرگ هر خلایق را منظور باید بدارید قبر پدرش جناب رسول خدا نیز در آن جا میباشد
و قبری چند در فخ که نزدیک بمکه میباشد که بعضی از سادات از اولاد امام حسن در آن جا مدفون اند قبور ببطن
النهر من جنب کربلا معرّسهم فیها بشط فرات توفّوا عطاشا بالعراء فلیتنی توفّیت فیهم قبل حین وفاتی یعنی
قبری چند ای فاطمه در حوالی نهر فرات است در صحرای کربلا که قتلگاه ایشان در کنار شط فرات است و همه ایشان با لب تشنه
شهید کردیدند و کاش من مرده بودم و شهید شده بودم در میان ایشان و حال نبودم وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمّنها
الرحمن للغرفات یعنی قبری است ای فاطمه در بیرون بغداد در مقابر قریش که جان پاکی از فرزندان تو در آن جا مدفون است
که خداتعالی ضامن بهشت کردیده از برای دوستان او و او قبر موسی بن جعفر است امام غریب شهید مظلوم که خداتعالی
همه شیعیان فدای او کرداند دعبل تا اینجا خواند ساکت شد جناب امام رضا ع فرمود چرا نمیخوانی گفت فدای تو شوم جان
جان ما فدای تو کرداند الحمد لله تو در حیاتی و سایه تو بر سر شیعیان افتاده است چه عرض کنم حضرت فرمود که این شعر را
ملحق کن وقبر بطوس یا لها من مصیبة ألحّت علی الأحشاء بالزفرات یعنی قبر دیگر در مشهد مقدس طوس
از خراسان از فرزندان تو میباشد که جگرها را مصیبت او مجروح شد و ناله‌های تشنه از دل شیعیان بار معی و ورد
دعبل گوید عرض کردم که آن قبر کیست فرمود قبر من شهید غریب مظلوم است که در آن جا مدفون خواهم کردید
الی الله أشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی بکأس الثکل والفظعات بخدا شکایت میکنم از سوز دل خود هر وقت
بیاد می آورم مصیبت ایشان را چنان سوزشی در دل من انداخته که مرا انجام غم و اندوه و الم در میدم مینوشانند :
فیا عین بکّیهم وجودی بعبرة فقد آن للتسکاب والهملات ای چشم گریه کن و بریز اشک خونین که هنگام باریدن
اشک رسیده است بنات زیاد فی القصور مصونة وآل رسول الله منهتکات وآل زیاد فی الحصون منیعة
وآل رسول الله فی الفلوات دختران زیاد و آل مروان در قصرها و عمارات عالیه بعزت و جلال در میبرند و آل
پیغمبر خدا در بیابانها پرده حرمت ایشان دریده شده و خوار و زار اند دیار رسول الله أصبحن بلقعا وآل زیاد تسکن
الحجرات وآل رسول الله تدمی نحورهم وآل زیاد ربّة الحجلات وآل رسول الله تسبی حریمهم وآل زیاد آمنوا
السربات وآل رسول الله نحف جسومهم وآل زیاد غلظ القصرات یعنی خانه‌های پیغمبر خراب و ویران و آل زیاد
در حجره‌های عفت ساکنند و آل پیغمبر با بدنهای چاک چاک در صحرا بخواری افتاده اند و آل زیاد پرورش یافته حجله‌ها

درنگارند



زرنکارند وال پیغمبر حرم محترم ایشان اسیر وشهر بشهر میکردند وال زیاد در کمال امنیت وآرام نشسته اند وال پیغمبر پابرهنه لاغر وضعیف وبیحال وخوار وبیقرارند وال زیاد در قصرهای زرنکارند دعبل گوید که صدای گریه حرم محترم آن جناب از پس پرده بلند شد وآن حضرت آن قدر گریست که محاسن مبارکش غرق شد از اشک چشمانش وبعد از آنکه من فارغ شدم فرمود خدا ترا بیامرزد وبدرستیکه امروز آنست که رسول خدا وامیر المؤمنین وفاطمه را از خود خوشنود ساختی وخدا گناهان ترا آمرزید بیت

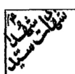
زینب چو دید شمع شبستان فاطمه   خاموش گشته از اثر حرمان فاطمه   گفت ای سپهر کجروش این تشنه لب غزال   آخر مکید شیر ز پستان فاطمه   آن سر که بر سنان شده زهرا بسینه داشت   وین جسم تازه بود بدامان فاطمه   اطفال شامیان همه در مهد زرنگار   از خون چراست بستر طفلان فاطمه   این حال کی رواست بگو ای سپهر پیر   بر دشمنان چو جای جوانان فاطمه   ای ابن سعد آب گرفتی ز اهل بیت   شرمت نشد ز دیده گریان فاطمه   ای شمر ابر کلو که بریدی بتیغ کین   خنجر زدی بسینه سوزان فاطمه   هر تیر کینه که بجسم حسین رسید   بر زخمها از آن شده درجان فاطمه   ای چرخ پیر حسین علی این روا نبود   اینگونه ظلم لایق آل عبا نبود

و اما کیفیت این واقعه هایله که زبانها از تقریر آن لال وگردیدن آسمان وسکون زمین بعد از آن خیال محال مینماید پس بدینگونه میباشد که بعد از آنکه آن جناب در زمین ماریه خاک نشین شد و از کثرت جراحات وشدت درد والم گاهی مینشست وگاهی میخوابید وکس را جرأت ویارای آن نبود که نزد وی آید واو را ز وی قتل وی نماید وهر قدر ابن سعد بان لشکر شقاوت اثر تکلیف میکرد کسی نمیرفت بعضی از ترس وبیم وبعضی از شرم وانفعال از آن امام حلیم وبعضی را دل تاب مشاهده آن صورت نبود واگر بعضی میرفتند همینکه نظر آنحضرت بایشان می افتاد واسم او را میبرد واو میگفت فلان میفرمود تو قاتل من نیستی برمیگشت ومیگفت   سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن   خاک غم بر فرق بر سر محمد ریختن   پس عمر سعد خود اهانت قتل آنجناب نموده آنجناب نگاهی بوی فرمود وگفت یا ابن سعد اتقتلنی وتعلم من انا   ای پسر سعد مرا میکشی وحال آنکه میدانی که من کیستم وخود مباشر میشوی این ملعون خجالت کشیده برگشت پس ملعونی که او را مالک بن یسر میگفتند آمد وضربتی بر فرق مبارک آن بزرگوار زد که عمامه مبارک آنجناب پر خون شد پس صالح بن وهب جزائری نیزه بر پهلوی آن امام عالیمقام زد که بر رو در افتاد پس شمر بآنان بر لشکر بانگ زد که چرا کار او را تمام نمینمائید واو را راحت نمیدهید وخلاص نمیکنید پس یکمرتبه هجوم بر آن مظلوم بیکس آوردند وهر کسی ضربتی بر آن مظلوم غریب بیکس میزد وآن جناب بر ایشان مینگریست ومیفرمود عجب حالتی میبینم وهرچه نگاه میکنم یاری ومددکاری نیست وهر قدر نظر میکنم مهربان وغمگساری نیست   بیت   هرکه میبینم رو غم میکند سویم   میان این همه بیگانه آشنائی نیست   بکار خود چکنم ره چگونه آرم پیش   درین میان بیابان که ره بجائی نیست

شیخ مفید وسید مرتضی روایت کرده اند که بعد از دقیقه آن ملاعین توقف نمودند وجدداً باز احاطه کردند بان مظلوم بیکس که ناگاه طفلی از خیمه های حرم محترم بیرون آمد وهر قدر عمه ها از مقوله زینب وام کلثوم از عقب او دویدند وجناب امام حسین فرمایند که یا اختاه احبسیه انجوا نگاهداریدش ونگذارید بیاید وزینب هرقدر خواست او را ممانعت کند نتوانست ودوان دوان آمد ودست عمه ها گریخته خود را بعم بزرگوار رسانید گویند عبد الله پسر امام بود واو طفلی بود هنوز بحد بلوغ نرسیده بود وقریب بحد بلوغ بود پس آمد ودر چنان حالتی خود را در دامن عم بزرگوار انداخت ودر این روایت مذکور است که زینب آمد تا پیش برادر بزرگوار وهر قدر خواست که او را برگرداند از دامن عم خود بر نخواست   وامتنع امتناعا شدیدا وقال لا والله لا افارق عمی بخدا قسم از عم خود جدا نشوم پس آن ملعونی که او را ابجر بن کعب میگفتند از میان آن ملاعینی که احاطه بان بزرگوار کرده بودند



وبروایت دیگر حرملة بن کاهل پیش آمد وشمشیری بر آن حضرت حواله نمود آن طفل معصوم دست خود را بلند نمود برای شمشیر
آن ملعون وگفت ویلک یا ابن الخبیثه اتقتل عمی وای بر تو ای حرامزاده میخواهی عمّ مرا شهید کنی پس آن ملعون بیم شمشیر
فرود آورد دو دست آن طفل معصوم را جدا کرد و بپوست دست او آویخته بود آن طفل فریاد زد که یا عمّاه قطعوا ایدی یا عمّ برید کوی
دستم را جدا کردند آنجناب طفل برادر را در بر کشید وفرمود ابنو دیده غم مخور که از جور زمانه وخواری اسیری خلاص شدی
صبر کن که همین ساعت بپدر بزرگوار خود میرسی واز شراب کوثر سیراب خواهی گردید مؤلف گوید که سابق بر این مذکور شد که
عبدالله پسر امام حسن ع بزرگ ودر سن بیست وپنج سالگی بود وشجاعتها از او ظاهر شد در آن بیابان وجمعی را کشت تا بدرجه
شهادت رسید واین نقل علی الظاهر با آن منافات دارد ومفروض اینست که شیخ مفید وسید ره در شهدای کربلا او را ذکر
نموده اند مگر آنکه جناب امام حسن ع را دو پسر عبدالله نام بوده والله اعلم وحرملة بن کاهل ملعون تیری بآن طفل معصوم زد
ودر دامن عمّ بزرگوارش شهید شد ومرغ روحش باشیانه قدس پرواز نمود ودر آن وقت آن بزرگوار رو بقبله کرده بود وبا
خدای خود در مناجات بود وبا خدای جهان ودانای آشکار وپنهان در راز ونیاز بود مرویست که در آن وقتیکه شمر وعمر سعد
مردم را تحریص وترغیب در کشتن آن امام غریب مینمودند ویکیک می آمدند وبرمیگشتند شخصی بقصد قتل آن
حضرت آمد وچون نزدیک آن حضرت رسید حضرت باو نگاهی فرمود وگفت برگرد که تو کشنده من نیستی ومرا
دریغ می آید که باتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد وگفت یا ابن رسول الله فدیت خالی سیدی وهنوز از فکر ما
وغم ما بیرون نمیروی وغصه سوختن ما را باتش دوزخ میخوری پس آن تیغ را که از برای کشتن آنجناب کشیده بود در دست
خود حرکت داد ودوان دوان آمد پیش عمر سعد آن ملعون گفت چه کردی کار حسین را انشا نجی گفت نیامده ام من
کار ترا بسازم وتیغ خود را حواله آن ملعون کرد ملازمان پسر سعد سر راه بر او گرفتند ودست بهیچ بروی کشادند پس
رو بجانب سید شهدا او گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید کردند فردای قیامت مرا باز
جوی وبا خود ببهشت بر حضرت فرمود که دل خوش باش که چنین خواهم کرد بیت چون بر سر کوی من کشته شوی
از عهده خون بها برون آیم من پس آن نیکبخت با آن کافران جهاد کرد تا کشته شد ودر آن وقت که آن ملاعین اشقیا
احاطه بآن سرور شهدا کرده بودند وهر کسی ضربتی بآن مظلوم میزد اهل بیت حرم محترم آن امام امم از امید نظر
بوضعیتی که آنجناب کرده بود آن همه مصیبت را میدیدند وصبر میکردند اما زینب خاتون در آن وقت طاقتش طاق شد
از خیمه بیرون آمد وفریاد بر آورد والطهر زینب تندب القتلی جوی ودموعها تهمی کوالف مزنة یا قاسم یا عون
یا عباس یا یحیی ومن یحوی عشیرتی یا طفلی المقطوم قبل فطامه من نصل سهم ثابت فی اللبة واهجتی
واضیعتی واغربتی واحسنتی من بعدکم یا اخوتی نفسی فداؤک یا حسین ولیتنی جرعت دونک من کؤوس منیتی
لهفی علی المحروز راسا مرتقا عطشان یشرب غصة فی غصة لهفی علی المرفوع راسا فی القنا کالبدر فی تم
یلوح بظلمة یا تاج عزی یا حسین ترکتنی استعطف القوم اللئام لذلتی قد عذبتنی فرحة الشمات بی و
الموت اعذب من سرور الشمت زینب خاتون آتش در کانون سینه اش شعله زد واشک از دیدها مثل باران بهار
میبارید وبر سر وصورت خود میزد ومیگفت ای قاسم ای عون ای عباس ای یحیی کجائید که برادر خود را باین حال
ببینید ای طفل شیرخواره من علی اصغر که از تیر کینه شهید شدی کجائی وامصیبتاه از این محنت واویلاه از غریبی
وضایع ماندن ما غریبان در این بیابان بلا واتحملاه از این وحشی که بما رخ داده ای برادران وبعد از شما اهل خواهد داد



جانم فدای تو باد ای برادر کاش پیش از تو مرده بودم واحسیناه ای برادر سر بریده از جور اشقیا و با لب تشنه از دم خنجر سیراب کردیده
واعلیاه از ان کشته که سرش را بر سر نیزه خواهند کرد چون ماه شب چهارده دوتا و یکتا ای حسین ای برادر جان ای تاج عزّت
من مرا واکذاشتی در میان دشمنان بخفت و خواری زاری کنم و کسی دلش بر من رحم نیاید بجان برادر با شماتت دشمنان و
خوشحالی ایشان چکنم که مرك از برای من در این حال چون روح روانست واعلیاه وافاطمتاه واامّاه وااخاه کاش در این وقت
اسمان بر زمین می چسبید و کوهها پاره پاره میشدند پس رو کرد بعمر سعد و کفت یا ابن سعد فرزند رسول خدا را
کشند و تو نکاه میکنی در ان وقت اب از دیدهٔ ان سنکین دل بیحیا جاری شد و روی خود را کردانید و سر خود را بزیر
انداخت و میکریست پس شمر ملعون فریاد زد که چرا انتظار میکشید چرا او را خلاص نمیکنید و چرا کار او را اتمام نمیکنید
پس حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش زد که دهانش پرخون شد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم انجناب زد که حلق
مبارکش شکافته شد و زرعة بن شریك ضربتی بر دست شریفش زد ملعون دیکر ضربتی بر دوش مبارکش زد سنان بن
انس ملعون نیزه بر ان حضرت زد و او را بر رو انداخت هلال بن نافع کوید من در میان لشکر عمر سعد بودم و نزد او ایستاده
بودم که کسی فریاد زنان امد که ایها الامیر بشارت باد ترا که حسین را کشتند من رفتم در میدان نکاه وقتی که رسیدم ان
جناب مشغول جان دادن بود بخدا قسم که هیچ کشته را ندیدم که در خون خود غلطان باشد و بان صفا و خوش روئی و
نور از روی او ساطع و لامع باشد و بخدا قسم که باز داشت مرا نور روی او و جمال و هیبت او از اینکه فکر کشتن او را نمایم
پس در ان حال اب طلبید شنیدم نامردی میکفت لَا تَذُوقُ الْمَاءَ حَتّی تَرِدَ الْحَامِيَةَ ای حسین قطرهٔ از اب نخواهی چشید
تا وارد دوزخ شوی و از حمیم جهنم بیاشامی پس شنیدم که میفرمود اَنَا اَرِدُ الْحَامِيَةَ فَاَشْرَبُ مِنْ حَمِيمِهَا بَلْ اَرِدُ عَلَى جَدّي
رَسُولِ اللّهِ من وارد جهنم نمیشوم و از حمیم جهنم نمیخورم بلکه بر جدّم رسول خدا وارد میشوم و با او مینشینم در مقعد صدق
نزد پادشاه مقتدری و از اب کوثر می نوشم و شکوه خواهم زد نزد او از انچه بمن کردید پس همهٔ ان اشقیا بغضب در
امدند و در صدد کشتن ان بزرکوار بر امدند و هر کدام ضربتی باو میزدند و کویا جناب اقدس الهی رحم از دلهای ایشان
برداشته بود که هیچ یك بر او ترحّم نکردند و او را شهید کردند و من مبهوت شده بودم و در حیرت بودم از بیرحمی ایشان
و با خود کفتم بخدا قسم که دیکر با شما در هیچ امری موافقت نکنم حاصل کلام انکه شمر ملعون بعد از اینکه دید هیچکس اقدام
بر ان امر شنیع نمینماید کفت این کار منست و امد ان ملعون با پای نعل دار كَاَنّي بِهِ وَالشِّمْرُ مِنْ فَوْقِ صَدْرِهِ
اَمَا اَجَلُ ذٰلِكَ مِنْ اَمْرِ يُخَاطِبُهُ يَا شِمْرُ هِبْتَ مَقْتَلَتِي فَهَلْ لَكَ فِي قَتْلِكَ الْوَيْلُ مِنْ فَخْرٍ اَمِنْ بَعْدِ مَا اَصْبَحْتُ
مُلْقًى عَلَى الثَّرىٰ اُقَابِلُ الرَّدىٰ اَقْبَلْتَ تَرْقىٰ عَلىٰ صَدْرِي فَهَلّا اِذَا اَزْمَعْتَ قَتْلِي لَقِيتَنِي وَسَيْفِي بِكَفّي عَالِيًا مُهَنَّدَ
اَلْمُهَنَّدِ کویا در نظر میباشد در ان حالت که شمر ملعون بر سینهٔ ان بزرکوار نشسته بود و میخواست کاری عظیمی بکند
انجناب با او خطاب میکرد که ای شمر فرض کن که مرا کشتی از کشتن من فخری از برای تو حاصل میشود ایا بعد از انکه
من مرده و افتاده ام بر روی خاك خاك امدهٔ و بر سینهٔ من نشستهٔ چرا در ان وقت که سوار اسب بودم و شمشیرم در
دستم بود نیامدی در مقابل من فَهَا اَنَا ذَا يَا شِمْرُ مِنْ شِدَّةِ الظَّمَا اُحِسُّ بِقَلْبِي كَالشِّوَاءِ عَلَى الْجَمْرِ فَاِنْ تَسْقِنِي تُؤْجَرْ وَاِنْ
تُمِتْنِي اَمُتْ كَرِيمًا وَتَصْلَى النَّارَ يَا شِمْرُ فِي الْحَشْرِ عَلىٰ اَنَّنِي لَا اَسْتَطِيعُ صَبْرًا عَلَى الظَّمَا فَهَلْ لَكَ يَا شِمْرُ عَلَى النَّارِ
مِنْ صَبْرٍ واقل مرتبه لکدی بپای نحس خود بان بزرکوار زد و کفت ای پسر ابوتراب اَلَسْتَ تَزْعَمُ اَنَّ اَبَاكَ عَلىٰ حَوْضِ
النَّبِيِّ يَسْقِي مِنْ اَحَبَّهُ ایا کمان نمیکردی که پدرت بر لب حوض کوثر نشسته و هر کرا خواهد اب میدهد پس صبر کن

تاب آن ابو بکر پس شمر به سنان انس گفت سر او را از قفا جدا ساز سنان گفت والله لا افعل فیکون جده خصمی بخدا قسم که جد او را
خصم خود نکنم و این چنین کاری از من صادر نشود پس شمر در غضب شد و با پای نعلدار بر سینه مطهر منور آن سید دنیا
و فرزند ساقی کوثر برآمد و چون آن حضرت چشمهای خود را گشود فرمود کیستی گفت منم شمر ذی الجوشن فرمود میدانی من کیستم
گفت بلی تویی حسین بن علی و مادرت فاطمه دختر رسول خدا است و جد تو محمد مصطفی گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی
فرمود هرگاه مرا میکشی قطره از آب بمن بده که از تشنگی جگرم کباب است و گویا شعلهٔ آتش در دلم افتاده پس اگر آب بمن بدهی
بتو اجر خواهد رسید و اگر ندهی من به بهشت با کرامت و ملاقات پدران خود فایض خواهم گردید و تو در جهنم مخلد خواهی
بود آن وقت فکر بکن که من هرگاه طاقت حرارت تشنگی را نداشته باشم تو طاقت عذاب جهنم را چگونه خواهی داشت ملعون
گفت هیهات والله لا ذقت قطرة من الماء حتی تذوق الموت بخدا قسم یک قطره از آب نخواهی چشید تا از شربت مرگ
بنوشی فرمود دامن زره خود را دور کن و نقابی که بر صورت بسته برگیر چون باز نمود آن جناب دید که دندانهای او مثل
دندان گراز از دهانش بیرون آمده فرمود این نشانه ایست که جدم رسول خدا داده و چون سینه خود را برهنه کرد دید
پیس است فرمود صدق جدی رسول الله این نشانه دیگر است تویی کشنده من ای شمر پس فرمود امروز چه روز است و
این چه ساعتی است گفت امروز جمعه است و روز عاشورا و ساعت زوال آفتاب و وقت نماز جمعه است فرمود امروز
خطبا بروی منبرها خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم را بر زبان می‌آورند اینهم رسول خدا روی خود را بر سینه
من میگذارد و تو با نعلین در اینجا نشسته و او بوسه بر حلق من میداد و تو تیغ بر آن میزنی بدانکه روح پدرم بر طرف
راست من است و روح بجای معصوم بر طرف چپ من است در آن وقت تشنگی بر آن امام مظلوم بشدت زور آورد و زبان
در دهان میخایید و چون آن جناب عهدی با رب الارباب کرده بود که اول قطره خون حلقوم آن مظلوم که بریزد من بجلد
از گناهان شیعیان و دوستان او بگذرد و رسول خدا و جبرئیل را شاهد و گواه گرفته بود پس در آن وقت رو بدرگاه
جناب احدیت نموده گفت خداوندا من بعهد خود وفا نمودم و تو هم با من عهدی کرده و تو اولی و سزاوارتری بوفا کردن
هاتفی ندا در داد که ای حسین دل خوش دار که ما هم وفا بوعده کردیم و گناهکاران شیعیان شما را بتو بخشیدیم که تو راضی
شوی پس آن جناب در زیر تیغ شمر ملعون فرمود الآن طاب لی الموت یعنی مرا حال دیگر پروای کشته شدن نیست
و مرگ بر من گوارا است آه وا مصیبتاه پس در آن وقت که از تشنگی زبان در دهان میخایید محاسن مبارک آن حضرت را
گرفت و با دست دیگر شمشیر خود را بر گلوی آن حضرت میزد و میگفت انی لاحتز راسک وانا اعلم انک ابن رسول
الله و خیر الناس اما و ابا یعنی من سر ترا از بدن جدا میکنم و میدانم که تو فرزند بهترین مردم بحسب پدر و مادر میباشی
و آن حضرت میفرمود وا جداه وا محمداه وا ابتاه وا علیاه اقتل عطشانا و جدی محمد المصطفی اقتل عطشانا و ابی
علی المرتضی و امی فاطمة الزهراء آیا کشته میشوم با لب تشنه و جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه
زهرا است بیت ای فلک رحمی نکردی هیچ بر جان حسین زهر بنهادی بجای شهد بر جان حسین خاک بر فرق
تو بادا ای چرخ بد اختر چرا ساختی در خاک پنهان ماه تابان حسین مثلک العصفور بالصقر یا للعجب ذبح
الشمر حسینا غیرة الله اغضبی حیدرا اجرک الله یا عالی الرتب ادرک الاعداء فیه ثار بدر و حنین ای
کز صعوه شهبازی شده زار و حزین کشت شمر او را از برای غیرت حق را ببین ساقی کوثر شود آخر از خدا لعنت قرین
انتقام بدر را اعدا کشیدند و حنین ذبح الشمر حسینا لیتنی کنت فداه و غدا الاملاک تبکیه خصوصا عمتا

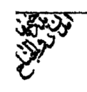


نادری الملعون شمر ای صدر بعد دماه فرق من رأس فخار فوق فرق الفرقدین شد شهید از دست شمر ای کاش من بودم
فداش پس ملائک گریه کردند وخصوصا ابن هاش سینهٔ کو با نهاد از ظلم وانجور وجفاش سینهٔ آنکس کز نبها دها
پا بر فرقدین پس آن ملعون بدگهر وان شقی از نسل کثر هد وانده ضربت سر مبارک فرزند رسول خدا از بدن جدا کرد واز این
حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد وولوله در خطایر جبروت بر آمد آفتاب عالم افروز از تابیدن باز ایستاد وماه جهان
آرای در محاق خسوف افتاد و زهره از برای دل زهرا دست از طرب باز داشت کیوان بر بام هفت ایوان باتفاق ماتم زدگان
اهل بیت پیغمبر آخر الزمان لوای تعزیت بر افراشت وفرشتگان در هوا نالهٔ واحسرتاه بر داشتند وجنیان از نواحی
کربلا بناله در آمدند وآسمان از ترس دامن پر خون گردانید وزمین از غضب الهی بر خود بلرزید ومرغان هوا از آشیان
های خود متفرق گردیدند ونعرهٔ غراب البین کشیدند وماهیان دریا از آب بیرون آمدند ودر خاک تخاری طپیدند
ودریاها موج حسرت باوج فلک رسانیدند وکوهها بصدای درد آمیز ونوای محنت انگیز بنالیدند وآواز گریه از اطراف
وجوانب برخواست وکسی نمیدانست که این ناله وافغان از کجاست اندرین غم بی همین ارض وسما بگریستند اهل
عالم از ثریا تا ثری بگریستند در عزای آن لب محروم از آب فرات ماهی اندر آب ومرغ اندر هوا بگریستند امتان فی ما
عرش وکرسی ولوح وقلم در غم شاه شهید کربلا بگریستند اولیا گشتند هر مرتضی را بی گمان انبیا جمله برای مصطفی
بگریستند در قصور جنة الفردوس حوران سر بسر از برای خاطر خیر النسا بگریستند مرثیه چون خون ز حلق تشنهٔ
او بر زمین رسید جوشش از زمین بر نه گنبد برین رسید نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب از بس شکستها
که بار کان دین رسید عالم خراب گشت ز طوفان کربلا چون شد شکسته کشتی سلطان کربلا آه از دمی که از ستم
اهل کینه گشت غلطان بخاک معرکه سلطان کربلا چون لاله جسم شاه شهیدان ز زخم کین در خون خویش خفته بدستان
کربلا آن تن که بود دامن زهراش جا کنون افتاده چاک چاک بدامان کربلا باشد ز خون ناحق اولاد مصطفی
رنگین تمام ریگ بیابان کربلا الدنیا در حرم عزت وشرف العلی فتاد بمیدان کربلا ای برادران خاک غم بر فرق
شیعیان بیختند وخون ریحانهٔ رسول را ریختند وانا ان تاریخ تا بحال چنین ذلتی باسلام واهل اسلام رخ داد وچنین
حادثهٔ بشرع رسول امین ودین مبین اتفاق افتاد که تا قیام قائم آل محمد آثار آن باقیست وهر خونی ناحق که ریخته میشود
وهر فرج حرامی که غصب میشود بلکه هر معصیتی وجور وستمی که در عالم واقع میشود همگی نتیجهٔ این شقا وگستاخی آن
امت روسیاه صادر گردید وهاتفی در آن وقت در میان زمین وآسمان صدا زد که ایتها الامة المتحیرة الضالة بعد
نبیها لا وفقتم لفطر ولا أضحی یعنی ای امت گمراه شده حیران گردیده بعد از پیغمبر خود دیگر هرگز موفق نخواهید شد از برای
نماز جمعه وعید یعنی امام هدایت وچراغ روشنایی ووسیلهٔ نجاتی از برای شما هم نخواهد رسید که شما را رهنما
کند وعبادات شما را بر نهج صواب بشما راهنمایی کند وبزرگی گفته است که ماه محرم ماهی بود محترم وامام حسین سبط
رسول خدا شاهی بود محتشم آن معاندان جاهل وان متکبران سنگین دل نه حرمت ماه را بجای آوردند ونه حشمت
آن شاه را نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام وروز عاشورا روزی با احترام وروز جمعه روز عید سید انام و
وقت زوال هنگام استجابت دعا ووا شدن کام وحصول مطلب ومرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند ودر
عاشورا شور از اهل بیت برآوردند ودر چنان روزی رخسار چنان دل افروزی را بخون رنگین ساختند ودر چنین
ساعتی بنای حرمت چنین صاحب ولی را از پای در انداختند عجب روز کسی که ارواح انبیا ومرسلین وزمرهٔ ملائکه



مقربین بر موافقت خاتم النبیین از این واقعه گریان و حوران بهشت و ولدان و زنان پاکیزه سرشت از حوا و آسیه و مریم و خدیجه
و غیر ایشان با بتول عذرا سیده نساء در این حادثه اتفاق نمودند زمین مینالید که روز فتنه و شور است و زمانه فریاد میکرد
که هنگام غوغای نزدیک و دور است تابنده اختر فلک هشت و چار حیف وز نور مهر و دیده زهرا حیف از روی نیز
بخاک در آمد آفتاب نور دو دیده شه دلدل سوار حیف زیبی که بود در روشنی آفتاب از او پوشید خاک معرکه اش در
غبار حیف موی چو شب که بر رخ چون روز شاه بود در خون کشید گردش لیل و نهار حیف آن تن که پرورش بکنار نبی
یافت از زخمهای تیغ و سنان شد نگار حیف شد شاه لافتی و نماند از جفای خصم شهزاده که بود از او یادگار حیف
بر باد فتنه رفت بیک جنبش سپهر هر گل که بود در چمن روزگار حیف بنگر خزان چکار بباغ و بهار کرد هر کار کرد چشم بد
روزگار کرد ای برادران مقارن شهادت آن جناب بادی سرخ وزیدن گرفت و غباری سیاه پدیدار شد که جهان تیره
و تار گردید و خورشید منکسف شد و سرخی در آسمان ظاهر شد و مردم را گمان شد که قیامت برپا شده و در آن اثنا
در میان لشکر ابن سعد شخصی پیدا شد و نعره بر کشید و فریاد زد مردم گفتند ترا چه میشود گفت بخدا قسم میبینم جناب
رسول خدا را که ایستاده و گاهی نظر بآسمان میکند و گاهی نگاه بزمین میکند و گاهی بشما نگاه میکند و میترسم که نفرین کند
و تمام اهل زمین هلاک شوند و بعد از زمانی که هوا روشن گردید ذوالجناح غبار آلوده با زین واژگون شیهه کنان
نعره زنان از یکسمت میدان پیدا شد و میدوید و در میان کشتها میگشت و یک یک را بو میکرد و گویا صاحب خود را
میجست عمر سعد ملعون گفت که این اسب را بگیرید پس جمعی از آن ملاعین احاطه نمودند بر آن حیوان که او را بگیرند پس آن
ایشان حمله کرد و با دست و دندان و لگد چهل نفر از ایشان را بقتل رسانید آخر الامر ابن سعد گفت دست از وی بدارید
تا ببینیم چه میکند چون دست از وی برداشتند چون آن حیوان خاطر جمع شد آمد در میان کشتگان و یک یک را بو
میکرد تا بنعش حضرت رسید پس با سم خود خاک از زمین میکند و بر فرق سر خود میریخت و از دیدها اشک خونین
جاری نمود پس سر و صورت و یال خود را از خون آن امام مظلوم خضاب نموده گهی جبین بکف پای شاه میمالید
گهی بسینه فغان مینمود و مینالید گهی چه بر زمین میطپید و که آنرا است سپند وار گهی از زمین بپا میجست
نظر چو بر تن آن شاه انس و جان میکرد خروش میشد و سر سوی آسمان میکرد پس بعد از آن سر و یال خود را بخون صاحب خود
خضاب نمود شیهه کنان و نعره زنان با زین واژگون بحالی که سنگ بحال او میگریست رو بخیمهای حرم محترم آن امام امم آمد
بصد هزار مشقت بخیمه گاه رسید ستاد و بر در پردها و شیهه کشید اهل حرم همگی نشسته و سر بر زانوی غم نهاده
بودند و سید سجاد حلقه ماتم زده بودند که صدای شیهه ذوالجناح بگوش آن غریبان دشت بلا و اسیران محنت و ابتلا
رسید سراسیمه از خیمها بیرون دویدند دیدند که ذوالجناح با روی خون آلوده میاید و صاحبش پیدا نیست نظم
چه ذوالجناح که زین بر شکم گسسته لجام ز خون صاحب او روی او شده گلفام ز بسکه بر بدنش تیر بضرب جا کرده
عقاب وار ز هر سوی پر بر آورده ز خون سر و لب تشنگان جبین گلگون ستاده گریه کنان با دو دیده پر خون اهل بیت
چون ذوالجناح را بدان حال دیدند و فرزند شهسوار عرصه لافتی را ندیدند تمام با دل پر خون و وا حسینا گویان
روان شدند سوی ذوالجناح با افغان یکی بدور سر ذوالجناح میگردید یکی از خبر شاه کشته می پرسید یکی غبار
جبینش باستین میزد یکی ز مرحمتش بوسه بر جبین میزد کشود سید سجاد خانمان آغوش کشید در بر خود ذوالجناح و رفت از هوش
سکینه آمد و بر پای ذوالجناح افتاد بدید زینب چون سیل سر بصحرا داد پس آن غریبان دیار محنت و غم بر گرد

میگشتند



می گفتند که ای ذو الجناح صاحب خود را چکار کردی چنانچه بردی چرا نیاوردی و چگونه دل تاب ورود کرد او را در میان دشمنان
گذاشتی و بی او روی بخیمگاه نهادی و زینب در آن وقت بر سر و سینه خود میزد و میگفت شعر شرفت بالریق فی اجاج فجعته
وکنت من قبل اشجی کل ذی جار   فالوهم لحسبه شیئا فاندبه   لولا التخیل ضاعت فیه افکاری   قد کنت املی امالا
اسر بها لولا القضاء الذی فی حکمه جار   جاء الجواد فلا اهلا بمقدمه   الا بوجه حسین مدرك الثار   ما للجواد لحاه
الله من فرس   الا یجدك دون الضیغم الضاری   یا نفس صبرا علی الدنیا ومحنتها   هذا الحسین قتیلا بالعرا عاری   آب
در حلق من گره شد و گلوی مرا گرفت بعلة شهادت برادری که بمصیبت او گرفتار شدم و پیش از اینها چنان بودم که هر که بمن پیام
می آورد او را پناه میدادم و حال از بی پناهی و هم و خیال خود را چیزی میدانم و با و پناه میبرم و اگر خیال نمی بود فکرهای من ضایع
میگردید یا آنکه از برادرم از شدت صدمه که بمن رسید چیزی باقی نماند سوای وهم و حال باید آن وهم را برادر
فرض کنم و بر او ندبه کنم و اگر قوه خیالیه از برای من نمیبود و منحصر میبود فکر من بامر محقق محسوس هر اینه فکر من تنها ی
فرادرم ضایع میشد و پیش از اینها آرزوهای چند داشتم که در دل خود پنهان میداشتم و اگر قضای الهی جاری نشده بود بعضی
آمال خود میرسیدم لیکن با قضای الهی چه چاره توان کرد اسب آمد و خوش نیامد مگر در هنگامیکه حسین همراه او بود
چه بود از برای این اسب کاش مرده بود و نیامده بود چرا جان خود را فدای آن شیر صف شکن ننمود و چرا او بر روی خاک بجای
بیفتاد ای جان زینب صبر کن بر دنیا و محنت دنیا که حسینیکه پشت و پناه تو بود در دامن بیابان برهنه افتاده است پس خطاب
بذو الجناح نموده می گفت بیت   کجا گذاشتی آن شافع قیامت را   چکردی آن گل گلدسته امامت را   کجاست دوش
دیده رسول الله   چه شد حیات جهان علی ولی الله   نخورده آب چه شد نوجوان برادر من   که تشنه رفت بمیدان کرخاك بستر
غریب تشنه لبم ابکو که آنچه داد   کدام سنگدل از تیر کین جوابش داد   و ذو الجناح سر بزیر انداخته و بر خود میلرزید و قطرات اشک
خونین از دیده خود میبارید پس آنقدر سر بر زمین زد که نفسش منقطع شد این اشعار عربی از شیخ حسن دمستانی بحرانی است
و ترجمه آن از مؤلف است   لهف نفسی اذ نحا نحو الفساطیط الحصان   ذاملا منفردا اصهل منعور الجنان   مائل السرج
عثور الخطو فی فضل العنان   خاضب المفرق والخدین من دم الحسین   آه از آن وقتی که آمد مرکب آن شاه دین   با دو چشم
خون فشان و جسم لرزان و حزین   خاك غم بر سر کنان و واژگون کرده زین   یال و موی خویش رنگین کرده از خون حسین   اقبل
المهر توقف لا تجر حول الخیام   واترك الاعوال کیلا تسمع الال الکرام   کیف تستقبلهم تعثر فی فضل اللجام   ولهم
ینتظرون الان اقبال الحسین   هین مرو نیسان بحرات سوی اهل خیمها   ناله و فریاد کم کن بر شهید کربلا   سید
سجاد نابیمار بین حیمها   بر زنان و کودکان نورس آن نور عین   مرق المهر وجیعا بالیامنة العویل   بخبر النسوان ان
السبط فی البوغا جدیل   ودم المنحر جار خاضب الجسم یسیل   نابع من نحره النحر کما تنبع عین   خاك بر سر امد آن مرکب
چنان شیهه زنان   یال و گردن پر زخون با دیدهای خون چکان   با سر خود کرد اشارت جانب آن کشتگان   :
کاینك افتاده بخاك و خون ضیاء خافقین   خرجت مذ سمعت زینب اعوال الجواد   تحسب السبط اتاها بالذی تهوی
الفؤاد   ما درت ان اخاها غاثر فی بطن واد   ودم المنحر منه خاضب للمنکبین   زینب بیچاره چون آواز آن مرکب شنید
در خیالش بادبکر میوه امید چید   کی بخاطر میرسیدش انکه در خون میطپید   غرقه در خون پیکر و سر دور از تن حسین
بنتها زینب فرحی الجفن ولهاء ثکول   تذرف الدمع وفی احشائها الحزن یجول   تندب الندب بقلب واجف وهی تقول
قد اصابتنی نور العین حسادی بعین   با زنان سینه زنان از خیمها آمد برون   از دو دیده اشک تا بیدند هچو جوی خون



زینب بیچاره میگفت آه از بخت زبون چشم زخم از حسود آخر رسید ای نور عین یا اُخَیَّ اَمِنْ قَفاءٍ بِالْحُسامِ الْباتِرِ وَالطَّعْن
بِسِنانٍ مالَهُ مِنْ سابِرٍ وَاَکَبُّ اَکْثَرُوهُ مِنْ صَلیبِ الْحافِرِ وَرَضّوا قَدَماهُ وَالْفَرْیَ وَالْمَنْکَبَیْنِ ای تن عریان چون
خواهر فدایش از قفا با تیغ بران کشته را خواهر فدایش سینه خورد از سم اسبان کشته را خواهر فدایش وای بر من جان
خواهر ای برادر ای حسین یا اَخی قَدْ کُنْتَ تاجاً لِلْاَعالی وَالرُّؤُس مُفْرِداً لِلضَّیْفِ وَالسَّیْفِ نَفیساً وَنُفُوس کَیْفَ اَضْحی جِسْمُکَ
الشّامی لَهُ الْخَیْلُ تَدُوس بَعْدَ ما دُسْتَ عَلی اَوْجِ السُّهی بِالْقَدَمَیْن بوسه بر سرهای عالم تاج و نیکان صنف تو ای برادر دشمنان
هم میهمان سیف تو پایمال سم اسبان کشته اکنون حیف تو ای قدمگاه تو برتر از سها و برترین و بعضی گفته اند که ذوالجناح رو بنا دیده
نهاد و کسی دیگر او را ندید پس بعد از واقعه شهادت آن امام غریب مظلوم مبتلا شدند ای محنت و بلا و ابتلا بر اهل بیت رسول خدا کشته
شد اول برهنه کردن آن جناب بود گفتند پس پیراهن پاره پاره آن جناب را اسحق بن حیوه حضرمی برداشت و یک صد و سی و ده
جای تیر و نیزه و شمشیر در پیراهن آن امام کبیر یافت شد و آن ملعون پیس شد و موهای او ریخت و زیر جامه آن جناب را ابجر بن
کعب برداشت و زمین گیر شد و پاهای او خشک گردید و عمامه آن جناب را اخنس بن مرثد یا جابر بن یزید برد و دیوانه گردید
و در روایت دیگر خوره بهم رسانید و زره او را مالک بن بشیر برد و دیوانه شد و انگشتری در دست آن جناب بود بجدل بن سلیم
که انگشت مبارک آن جناب را برید و انگشتر را در آورده برد اما بعد از آن مختار او را گرفته و هر دو دست و پای او را قطع نمود
و در خون خود غوطه خورد تا بدرک اسفل جحیم وارد شد و جمیع ازدی شمشیر او را برد یا اسود بن حنظله محمد بن زکریا گوید
که آن شمشیر غیر ذوالفقار بود چه ذوالفقار از جمله چیزهائی بود که در مدینه سپرده بودند و بعد از آن با امام زین العابدین
رسید و بالفعل نزد قائم آل محمد میباشد و احادیث بسیار باین مضمون وارد شده و بعد از فراغت از عریان نمودن
بدن شریف آن بزرگوار رو بخیمهای حرم روان شدند و زنان در بیرون خیمه بر سر و سینه خود میزدند و ناله و افغان ایشان
بفلک اثیر میرسید و فریاد وا جداه و وا محمداه و وا علیاه و وا فاطمتاه و احسیناه ایشان زمین و زمان را متزلزل گردانیده
بود الی قوله غلطان بخون خویش چو شد مهتر حرم شیرازه جهان همه بگسسته شد ز هم کردند از جفای مخالف تبع
کین در بیت از حرم هدر آن خون محترم کردند پس بنیزه سری را که مصطفی بر سینه اش نهادی و خوردی بدو قسم
آه از دمی که لشکر اعدای دین ز کین کردند رو بخیمه که سید امم بگذشته از رسوم وفا و ادب زدند در بارگاه آل
نبی از جفا قدم بگشاده دست جور و تعدی بر اهل بیت کردند آنچه را که نکرده کس از ستم ای تند باد فتنه و بیداد آن
خسان خورشید و ماه تیره شدند از غبار غم چندان سموم ظلم بر آل نبی وزید زد شعلها بخیمه آن بیکسان علم سیلاب
غم دیده خونبارشان روان گردید از اسیری و از محنت و الم افروختند آتشی از ظلم آن سپاه گوئی بسوخت هر دو جهان
خشک و تر بهم بسته رسن ببازوی آن بیکسان زار بر بی جهاز ناقه نمودندشان سوار پس عمر سعد ملعون امر کرد که
آتش در خیمهای حرم زنند بعضی از لشکریانش او را منع کردند و گفتند یا ابن سعد کفایت نکرده ترا آنچه بحسین کردی که
حال میخواهی حرم رسول خدا را با آتش بسوزانی مگر میخواهی که زمین ما را فرو برد پس امر بغارت کردن خیمها نمود و در آن حین
که متوجه آن امر شنیع گردیدند زنی از بکر بن وایل که در لشکر عمر سعد بود شمشیری برداشت و رو بلشکر عمر سعد نمود
و گفت ای روسیاهان جفاکار و ای ناکسان غدار دختران رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر ملعونش پیش آمد
او را برگردانید پس شمر ذی الجوشن با جمع کثیری از آن ملاعین اشقیا ریختند بخیمهای حرم محترم و بنحوی دست ظلم و تعدی
گشودند که زبان قلم از تحریر آن عاجز است نظم سپاه خصم چو نزدیک خیمه گاه رسید صدای نوحه ز ماهی باوج ماه رسید

بکی



یکی بر نیزه سرا پرده وا سرنگون میکرد یکی بطعنه دل اهل بیت خون میکرد یکی با اهل حرم طعن بیکران میزد یکی طپانچه برخسار دختران میزد بغیر ناله که اهل حرم بکیوان رفت هر آنچه بود بتاراج اهل طغیان رفت الغصه آن بد بختان دو سیاه دست بغارت کشودند وانچه دیدند بردند حتی گوشواره از گوش زنان وکودکان بردند وگوشهای ایشان را درید بنحوی که این ملاعین دستشان پر خون میشد بکر چه رسد از آتش عدوان کوفیان از خیمه گذر کرد بر اوج چرخ افتخار افغان که کوفیان زپی گوشوار کردند پاره گوش و ببردند گوشوار فاطمه دختر سید شهدا میگوید من طفل بودم و دو خلخال در پای من بود نامردی خلخالهارا از پای من بیرون آورد و گریه میکرد با وگفتم ای دشمن خدا چرا میگریی گفت چرا نگریم که دختر رسول خدارا غارت میکنم گفتم چون میدانی پس چرا میکنی گفت اگر نکنم دیگری خواهد کرد و از زینب دختر امیر المؤمنین مرویست که من بر در خیمه ایستاده بودم که ملعونی ازرق چشم داخل خیمه شد وانچه در خیمه بود برد وانچه در بر من بود گرفت پس نظر او بسید الساجدین افتاد و دید که علیل است بر روی نطعی از پوست افتاده است پس نطع را از زیر پای آن جناب کشید چنانچه آن جناب بر روی در افتاد و باز آمد بر سر من که مقنعه مرا وگوشوارها که در گوش من بود بگیرد و با وجود این حال میگریست گفتم لعنک الله هتکتنا ومع ذلک تبکی لعنت خدا بر تو باد پرده حرمت مارا هتک کرده و با وجود این گریه میکنی گفت گریه میکنم از آنچه بر سر شما اهلبیت پیغمبر آمده زینب گفت قطع الله یدیک ورجلیک واحرقک بنار الدنیا قبل الاخرة پس از دعای آن مظلومه چندان نگذشت که مختار دستها و پاهای او را برید و بعد از آن در آتش او را سوزانید پس شمر ملعون بخیمه که امام زین العابدین در آن بود در آمد با شمشیر کشیده و خواست آنحضرت را شهید نماید و نعره میزد که اقتلوه علی فراشه او را در همان رخت خوابی که در آن خوابیده بکشید حمید بن مسلم گفت سبحان الله هنوز از کشتن اولاد پیغمبر خدا سیر نشده اید تمام اهل بیت پیغمبر خدارا کشتید از سر این طفل علیل بگذرید در این اثنا عمر سعد خود داخل خیمه شد و چون آن حالت را مشاهده نمود وگریه و شیون زنان و عجز و لابه ایشان را دید اعضای او بلرزه در آمد و مبهوت گردید و مرد در دست شمر را گرفت و گفت ای ملعون از خدا شرم کن و در قتل این طفل علیل بیمار بیگناه کریند در یتیمی و آزار و اسیری کرفتار است سعی مکن پس عمر سعد فریاد بر کشید که کسی متعرض زنان و اطفال نشود و اسبی با امام زین العابدین نسپارند و بعد از آن آتش بخیمه ها زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال وکودکان سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند شمر اهل حرم تمام پریشان و مضطرب کاینات رسیده بر اسیری ما سپاه میکرد این بیم اسیری بر آن نظر میکرد آن زداغ یتیمی بر این میجست آن زخوف مخالف از این مقر میبرد این زترس اعادی بآن پناه این یک گره کشاده زگیسوی همچو مشک آن یک خراش داده برخسار همچو ماه میگفت آن بدیده تو بخت من نگون میگفت این نسوز جگر روز من سیاه زانگاه آن گروه سوی حرم حمله ور شدند. اهل حرم زبیم زخود بیخبر شدند چون اهل بیت بیکس و بی یاور آمدند از خیمه گاه موی پریشان برآمدند وانگه سپاه خصم بر آن بیکسان زار مرکب زکینه تاخته یغما گر آمدند سرها بنیزه بر اسیری اهلبیت اهل ستم بسوی حرم یکسر آمدند شرم از خدا نکرده بغارت سپاه ظلم در بارگاه عترت پیغمبر آمدند یا در حرم چه قوم جفا جو گذاشتند اهل حرم زدست غم از پا در آمدند با گوش پاره پاره و ساعد برون شده بی گوشواره جمله و بی معجر آمدند چون رشتهای شمع گدازان و اشکبار یکجا تمام جمع و بهم یاور آمدند اندم بحیرتم که فلک از چه برقرار نماند ان روز بار شب رسید و لیل و نهار ماتم فاطمه دختر جناب سید شهدا میگوید که من در انحال متفکر بودم و حیران و مبهوت مانده بودم و میدانستم که میخواهند مارا بکشند یا اسیر کنند ناگاه سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان را می انداخت وانچه داشتند میبرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه و امحمداه و ابتاه و اماه و احسیناه و اقلة ناصراه ایا مسلمانی بنیست



در میان این گروه که بر ما رحم کند آیا دل رحیمی نیست در این جماعت که ما را پناه دهد القصه فاطمه گوید من از مشاهده آن حال بترسیدم و عمه‌های خود را جستم که پناه با ایشان برم که ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد و متوجه من شد من گریختم و او از عقب من دوان گردید ناگاه دیدم کعب نیزه آن ملعون بر میان دو کتف من آمد و من بر روی در افتادم پس آن ملعون فرود آمد و گوش مرا پاره کرد و گوشواره از گوش من کشید و مقنعه از سر من برداشت و مرا گذاشت و رفت و من غش کردم و مدهوش گردیدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام زینب بر سر من نشسته و زار زار میگرید و میگوید ای جان عمه برخیز تا بسوی باقی خواهران و غریبان این بیابان بلا برویم و ببینیم کدام زنده و کدام مرده یا شهید گردیده گفتم ای عمه مقنعه بر سر من نیست و چادری ندارم عمه‌ام گفت ای دختر من نیز مثل توام پس برخواست بطلب خواهران و برادران سرگشته و سرگردان میگشتیم ناگاه با امام زین العابدین بیمار رسیدیم که در گوشه در میان خاک گریان و نالان و الامان گویان افتاده و از شدت بیماری و تشنگی میطپید و بر احوال اهل بیت میگریست عمه‌ام که آن حالت را مشاهده نمود فغان نمود و از سوز سینه ناله بر آورد و رو بمدینه کرده زبان بشکوه گشود و گفت انظر الینا یا جدنا

نظم

زینب پی شکایت آن قوم نابکار | رو کرد سوی روضه جد بزرگوار | کای خفته در مدینه خبر داری از حسین | دانی که نازپرورت افتاده است زار
یا مصطفی ببین گل بستان خویش را | گز تیر نیزه بر دل زارش شکسته خوار | ای مادر از بقیع زمانی برون خرام | بنگر چگونه مانده حسین تو بی مزار
مادر چرا بدعوت قاسم نیامدی | داماد تست بر کف دستش نگار بین | یا فاطمه نبر کشی بیکسان در آ | لب تشنه ایم دیده خونبار هم ببار
رفته است شهربانو و مانده است اصغرش | از بیکسی گرفته سرش خاک در کنار | ای چرخ کی رواست که از سوز تشنگی | غلطان بخاک از ستم این ددر شاهوار
از شیر طفل زار حسین را بریده اند | در خاک و خون ببین که چه سان نشر کشیده اند | ای جد بزرگوار مگر غافلی از حال حسین | و نمی بینی که چه سان در خاک و خون غلطیده
ای نظر بحال ما اسیران نمیکنی که چه سان بدست دشمنان گرفتاریم | ای جد بزرگوار | از هر طرف بنیزه سر ریزی ببین | غلطان بخاک و خون زجفا پیکری ببین
گریان بدرد داغ پدر کودکی نگر | دلریش از فراق پسر مادری ببین | دست ماتم برادر و از شدت عطش | مویه کنان و موی کنان خواهری ببین
از خنجری که در رهگذر بوسه گاه بود | از جور روزگار بر و خنجری ببین | برخرمن حیات جوانان نورست | از کینه یزید لعین اخگری ببین

مؤلف گوید در احادیث اتفاق واقع شده در اینکه چون آن ملاعین اشقیا عزیمت پایمال کردن بدن شهدا علی الخصوص نعش آن امام شهید غریب مبتلا در زیر سم ستوران نمودند این امر اعظم از همه امور و چیزی که شناعت آن باقی مانده ابد الدهور از برای ایشان ممکن و منتشر شد یا نه در اغلب مقاتل که علما نوشته اند چون مقتل سید مرتضی و شیخ مفید و ابن شهر آشوب چنین نوشته اند که عمر سعد صدا زد بیاران و لشکریان خود که کیست از میان شما که برود و بر بدن حسین اسب بتازد پس ده نفر از آن ملاعین جدا شدند که نام ایشان اخنس بن مرثد و عمرو بن صبیح و حکیم بن الطفیل و رجاء بن منقذ و سالم بن خثیمه و صالح بن وهب و هانی بن ثبیت و اسید بن مالک و اسحق بن حویه و واخط بن ناعم بودند این عمل شنیع از ایشان صادر شد و قبیله نزد ابن زیاد حرامزاده رفتند اسید بن مالک این شعر را خواند نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر ابن زیاد پرسید که شما چه کسانید گفتند ماییم که اسب بر بدن حسین تاختیم و بدن او را در زیر سم ستوران خورد و نرم کردیم پس جایزه بسیار کمی با ایشان داد و التفاتی با ایشان نکرد از ابو عمرو زاهد نقل شده که چون نظر کردیم بآن ده نفر همه آن ها حرامزاده بودند و چون مختار خروج کرد همه آنها را گرفت و امر نمود تا بر روی خوابانیدند و میخها بر پشت ایشان کوبیدند و سواران بسیار امر کرد که زنده اسب بر بدن ایشان تاختند چندانکه بدن ایشان نرم شد و از زیارت که از ناحیه مقدسه

ایشان

اذبخار

از جناب صاحب الامر صلوات الله علیه مروی است نیز صحت این خبر مستفاد میشود و شیخ فخر الدین طریحی و سایر علما نیز نقل کرده‌اند و در نوادر راوندی از حضرت امام محمد باقر منقول است که فرمود که پدرم علی بن الحسین در روزی که پدرش امام حسین شهید شد آنروز اسهال داشت و در خیمه خوابیده و بر بستر بیماری افتاده و من طفل بودم و می‌دیدم که یاران و شیعیان ما چه قسم می‌آمدند و او را وداع میکردند و متابعت می‌نمودند در جان سپاری و بچشم خود دیدم که جدم حسین چه قسم بر میمنه حمله میکرد گاهی می‌دیدم که بر میسره حمله میکرد و از انجا مراجعت مینمود و بر قلب لشکر عمر سعد حمله مینمود و بسیاری از ایشانرا بجهنم فرستاد وَلَقَدْ قَتَلُوهُ شَرَّ قِتْلَةٍ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ أَنْ يُقْتَلَ بِهَا الْكِلَابُ و بدرستیکه آن مظلوم را کشتند بکشتنی که رسول خدا نهی فرموده بود که هر حیوان حرام گوشت را که حلال کرده بود کشتن آنها را بآن طریق بکشند هر قسم سلاحی بار کشتن او بکار بردند از تیر و نیزه و شمشیر و خنجر و چوب و چماق و سنگ و عمود و غیر آن و بعد از کشتن آن اکتفا ننمودند تا آنکه او را پایمال سم ستوران کردند اما کلینی در کافی روایت کرده از ادریس بن عبد الله ازدی که چون عزیمت نمودند آن ملاعین که اسب بر بدن آن جناب بتازند و این خبر بآن اسیران وادی جور و جفا رسید و آن بیکسان مطلع از این اراده شدند اندوه ایشان مضاعف گردید و همگی بناله و افغان افزودند و عجز داشتند آن بیچارگان که چه چاره کنند در آن وقت فضه کنیز جناب فاطمه زهرا بود نزد زینب آمد و گفت ای خاتون من شنیده‌ام که سفینه آزاد کرده رسول خدا کشتی او در دریا طوفانی شد و شکست بتخته خود را آویخت و آن تخته را موج دریا بجزیره انداخت و چون بخشکی رسید و قدری راه رفت دید شیری رو باو می‌آید سفینه گفت ای شیر من آزاد کرده رسول خدایم مرا محافظت کن شیر که نام رسول خدا را شنید همهمه کرد و اشاره بسفینه نمود یعنی بیا و بر پشت من سوار شو تا آنکه از عقب من بیا پس سفینه چنان کرد و آن شیر او را بآبادانی رسانید ای خاتون من چاره من از همه جا منقطع گردیده و دیگر یاور و معینی از برای ما نمانده است در این ناحیه شیری هست مرا رخصت ده تا بروم و آن شیر را خبر کنم که اینکافران چنین اراده دارند زینب خاتون فضه را مرخص کرد پس فضه رفت بآن بیشه که در آن حوالی بود و چون نزدیک شیر رسید گفت یا ابا الحارث أتدری ما اراد بنو امية أن يصنعوا غدا بأبي عبد الله ای شیر هیچ خبر داری که بنو امیه چه اراده دارند شیر سر خود را بالا کرد و سر جنبانید که خبر ندارم فضه گفت اراده کرده‌اند که فردا سوار شوند و اسب بر بدن مطهر ابی عبد الله الحسین بتازند و بدن او را پایمال سم ستوران نمایند چون شیر این سخن را از فضه شنید همهمه نمود و از جای برخواست و متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب میرفت چون بمیان کشتگان رسید ملاحظه هر یک مینمود و میگذشت تا آنکه بجسد پاره پاره سرور شهدا رسید پس سر خود را بر زمین زد و سر و روی خود را بخون آغشته آلوده ساخت و دستهای خود را بر روی جسد مطهر آنحضرت گذاشت و نعره میزد و آب از چشمان او فرو میریخت تا آنکه صبح شد و چون آفتاب عالمتاب جهان را بنور خود منور ساخت آن جماعت بیحیا بعزیمت معهود عازم آن امر شنیع گردیدند و سوار اسبان خود شده متوجه قتلگاه گردیدند آن حالت عجیب را مشاهده نمودند فسخ عزیمت نموده مراجعت نمودند عمر سعد گفت زنهار مگذارید این راز را افشا مکنید پس چون زنان بدامن عمر سعد آویختند و عجز و لابه التماس میکردند که از آنچه که غارت کرده‌اند چیزی بایشان رد نمایند که خود را از نامحرمان بپوشند پس عمر سعد ملعون حکم کرد که دیگر متعرض خیمه‌های حرم نشوند و علی بن الحسین و سایر زنان و کودکان را اذیت نرسانند و آنچه از ایشان برده‌اند بایشان پس بدهند و ایشان چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نشدند پس جمعی را بر ایشان گماشت که از بقیه روز و شب پاس دهند و ایشانرا محافظت کنند تا اذیت لشکر و از فرار کردن و آن شب و آن جا توقف کردند تا صبح شد و در آن شب آن غریبان بیچاره و آن اسیران



ارانه با آه وناله وافغان باآن بیکسی بر روی خاک میغلطیدند وازفراق عزیزان ودرد والم خود شهیدان وتشویش اینکه بعد ازاین
برایشان چه خواهد گذشت آرام از ایشان منقطع وحالی از برای ایشان بود که هر دشمنی بحال ایشان میگریست ودلش میسوخت
چون صبح روز یازدهم شد امر نمود که سرهای باقی شهدا را قطع نموده از بدنها جدا کنند آنگاه سرهای شهدا بر رؤس قبایل
قسمت نمود وسر امام حسین ع را بخولی ملعون داد وباقی سرها که قسمت نموده بود بر سرکردگان قبایل با آن اسیران بلا باتفاق
شمر ذی الجوشن روانه کوفه نزد ابن زیاد نمود واسیران را در بعضی از کتب ومراثی ومقاتل نقل کرده اند که سر وپای برهنه بر
شتران بی جهاز نشانده وسرها را بر سر نیزه کرده روانه گردیدند حتی که پاس محملشان داشت جبرئیل کشتند بی عماری و محمل
شتر سوار وبعضی انکار نموده اند بلکه لباس کهنه پوشیده بودند وروی ایشان نیز پوشیده بود وبر محمل وکجاوه های
خودشان سوار بودند بلی امام زین العابدین ع را در غل وزنجیر کرده بودند وبر شتر سوار نموده با کودکان ودر مقتل ابن شهر آشوب
که شهربانو بیر خود را تلف نموده ودر شط فرات انداخت ومظنون مؤلف آنست که ضعیف است این قول وشهربانو بیر در آن
صحرا حاضر بود چنانچه سابق مذکور ساختیم وعمر سعد ملعون خود توقف نموده در روز یازدهم تا بعد از ظهر واجساد
خبیثه کشتگان خود را دفن نموده واجساد طیبه طاهره آن برگزیدگان رب العباد را در میان خاک وخون انداخته رفت
کوفه گردیدند وسید مرتضی در مقتل خود مذکور ساخته است که اسیران را همراه خود عمر سعد برد وسرها را عصر روز جمعه
دهم همراه شمر ذی الجوشن فرستاد وبعد از دو روز یا سه روز اهل غاضریه از بنی اسد جماعتی آمدند وبر آن جسدهای طیبه
طاهره نماز کردند ودر همین موضع که حال مدفون میباشند دفن نمودند جناب سید شهدا را در همین مکانی که مرقد منوره او
معهود ومعلوم است وعلی بن الحسین را در پائین پای آنحضرت که حال ضریح مقدس شامل او نیز هست وسایر شهدا را
جمع نموده در پائین پای آنجناب در همین موضع معهود بیکجا دفن نموده مگر عباس برادر سید شهدا که در همان کنار آب فرات
که شهید شده بود در موضعی که حال معروفست وی را دفن نمودند وچند نفر دیگر از شهدا نیز متفرق مدفن ایشان میباشد
چون حر بن یزید ریاحی که در یک فرسخی کربلا مدفونست وچون حبیب بن مظاهر که در بالای سر آنحضرت وحال در رواق
واقع ومعروفست مدفن او نیز وجعفر وعون برادران آنحضرت نیز در دو فرسخی قبه ومدفن بجهة ایشان تعین شده که
والله اعلم ودر کافی روایت کرده کسی از حضرت صادق پرسید که شما مکرر میفرمودید که امام را دفن نمیکند مگر امام این
امام حسین را طایفه بنی اسد دفن نمودند وامام زین العابدین در دست اشقیا گرفتار بود حضرت فرمود باعجاز امامت
خود را استخلاص نموده آمد وبر بدن پدر خود نماز کرد واو را دفن نموده مراجعت کرد ودر سر آن جناب نیز خلاف واقع است بعد
میان اهل سنت که در کجا مدفونست بعضی در مدینه وبعضی در مصر وبعضی در شام وبعضی ملحق بجسد شریف دانسته اند
ودر کیفیت آن بوصفهای مختلف روایت نموده اند لیکن مشهور میان شیعه بلکه اجماعی است که در کربلا ببدن شریف
ملحق شده ولیکن دو سه حدیث معتبر وارد شده که حضرت صادق ع باسمعیل پسر خود فرمود وبصفوان بن مهران جمال
که کسی از دوستان وشیعیان ما آن سر را دزدید واو در بالای سر امیر المؤمنین ع در نجف اشرف دفن نمود وباین علت
زیارت سید شهدا در آنجا معهود ومتداولست والله اعلم بالصواب ودر عدد اهل بیت واقارب آنحضرت نیز خلاف است
که چند نفر بودند اکثر علما گفته اند بیست وهفت نفر بودند هفت نفر از اولاد عقیل با مسلم که در کوفه شهید شد سه نفر
از اولاد جعفر طیار محمد بن عبدالله بن جعفر وعون اکبر پسر عبدالله وعبیدالله پسر عبدالله واز اولاد امیر المؤمنین ع نه نفر
بغیر سید شهدا یا با آنجناب وچهار نفر از اولاد امام حسن ابوبکر وعبدالله وقاسم وحسن آن سه نفر کشته گردیدند حسن

۳ مذکور است



زخم بسیاری در جهاد برداشت و بیهوش در معرکه افتاد تا آنکه نزاع منقضی شد آن وقت او را اسیر نموده بردند و او ماند تا عهد عمر
بسیاری کرد و اولاد بسیاری از او بهم رسید و شش نفر از اولاد سید شهدا علی اکبر و ابراهیم و عبدالله و محمد و حمزه و علی و جعفر
و عمر و زید و عبدالله در دامن آن حضرت شهید شد و بعضی آن چهار را ذکر نکرده اند و جعفر را گویند نیز در مدینه در حیات
آنحضرت باجل طبیعی در گذشت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ اَللّٰهُمَّ الْعَنْ اَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلٰی ذٰلِكَ

مجلس چهاردهم

در کیفیت بردن سرهای شهدا و اسیران و اذیتها و رنجها از راه تا درگاه شوم یزید کفور و آنچه اتفاق افتاد در این اثنا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نَحْمَدُكَ اَللّٰهُمَّ یَا مَنْ اَعْظَمَ مُصِیْبَتَنَا بِاَبِی الْاَئِمَّةِ وَسِرَاجِ الْاُمَّةِ وَکَاشِفِ الْغُمَّةِ سِبْطِ الْمُصْطَفٰی وَابْنِ الْمُرْتَضٰی وَشِبْلِ الزَّهْرَاءِ وَاَخِ الْحَسَنِ الْمُجْتَبٰی مُهْجَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ وَبَهْجَتِهِ وَثَمَرَةِ فُؤَادِهِ وَرَیْحَانَتِهِ الْمَقْتُوْلِ بِاَیْدِیْ اُمَّتِهِ وَرَعِیَّتِهِ یَنْبُوْعِ الْاَیْتَامِ وَعِصْمَةِ الْاَنَامِ وَعِزِّ الْاِسْلَامِ وَمَعْدِنِ الْاَحْکَامِ وَحَلِیْفِ الْاِنْعَامِ وَمِصْبَاحِ الظَّلَامِ وَفَلَّاقِ الْهَامِ صَاحِبِ الْمُصِیْبَةِ الرَّاتِبَةِ وَالدَّمْعَةِ السَّاکِبَةِ الْمَذْبُوْحِ الشَّهِیْدِ الْمَقْطُوْعِ الْوَرِیْدِ قَتِیْلِ الظَّمَاءِ وَالْمُرَمَّلِ بِالدِّمَاءِ مَحْرُوْقِ الْخِبَاءِ وَمَسْبِیِّ النِّسَاءِ وَالْمَطْرُوْحِ بِاَرْضِ کَرْبَلَاءَ وَصَاحِبِ الْمِحْنَةِ وَالْبَلَاءِ وَخَامِسِ اَصْحَابِ الْکِسَاءِ وَابْنِ سَیِّدَةِ النِّسَاءِ الْمُعَفَّرِ الْخَدَّیْنِ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنِ وَنُقَدِّسُكَ یَا مَنْ اَجَلَّ رَزِیَّتَنَا بِالْاِمَامِ الرَّاکِعِ السَّاجِدِ زَیْنِ الْمَنَابِرِ وَالْمَسَاجِدِ وَصَاحِبِ الْمَنَاقِبِ وَالْمَحَامِدِ قَتِیْلِ الْکَافِرِ الْجَاحِدِ جَلِیْسِ الْبَیْتِ وَالْمِحْرَابِ وَسَالِكِ مَسَالِكِ الْهُدٰی وَالصَّوَابِ الَّذِیْ دَمُهُ غُسْلُهُ وَشَیْبَتُهُ قُطْنُهُ وَالتُّرَابُ کَافُوْرُهُ وَنَسْجُ الرِّیَاحِ اَکْفَانُهُ وَعِیْدَانُ الرِّمَاحِ نَعْشُهُ وَقُلُوْبُ مَنْ وَالَاهُ قَبْرُهُ ابْنِ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰی وَابْنِ جَنَّةِ الْمَاوٰی وَابْنِ مَکَّةَ وَمِنٰی وَابْنِ زَمْزَمَ وَالصَّفَا مُذِیْبِ الْکَبِدِ الْحَرّٰی وَفِلْذَةِ کَبِدِ الزَّهْرَاءِ حُجَّةِ اللّٰهِ الْکُبْرٰی مَوْلَانَا وَمَوْلَی الْکَوْنَیْنِ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنِ فَیَا لَهَا مِنْ مُصِیْبَةٍ مَا اَعْظَمَهَا عِنْدَ اللّٰهِ وَالرَّسُوْلِ وَمَا اَصْعَبَهَا عَلٰی قَلْبِ الْمُرْتَضٰی وَالْبَتُوْلِ وَمَا اَجَلَّهَا عِنْدَ مَلَائِکَةِ اللّٰهِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَاَنْبِیَائِهِ الْمُرْسَلِیْنَ وَجَمِیْعِ اَهْلِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرَضِیْنَ آهِ مِنَ الْاَجْسَادِ الْبَالِیَاتِ وَالْاَجْسَامِ الْعَارِیَاتِ الْمُجَدَّلَةِ فِی الْفَلَوَاتِ آهِ مِنَ الرُّؤُوْسِ الْمُفَصَّلَةِ عَنِ الْاَبْدَانِ وَالْاَبْدَانِ الْمُلْقَاةِ عَلَی الرَّمْضَاءِ بِغَیْرِ اَکْفَانٍ وَالسَّادَةِ الْمُبْعَدِیْنَ عَنِ الْاَقَارِبِ وَالْاِخْوَانِ وَالنَّازِحِیْنَ عَنِ الْاَوْطَانِ لَهْفِیْ لِآلِكَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ فِیْ اَیْدِی الطُّغَاةِ نَوَائِحَ وَبَوَاکِیْ بَیْنَ مَا بَیْنَ نَادِبَةٍ وَمَرُوْعَةٍ فِیْ اَسْرِ کُلِّ مُعَانِدٍ اَفَّاكٍ وَلَئِنْ اُصِیْبَ بِکَرْبَلَاءَ وَمَنْ بَکَتْ لِمُصَابِهِ الْاَمْلَاكُ فِی الْاَفْلَاكِ فَنَسْئَلُ اللّٰهَ الْکَرِیْمَ بِاَسْمَائِهِ الْحُسْنٰی وَاَمْثَالِهِ الْعُلْیَا اَنْ یَجْعَلَنَا وَاِیَّاکُمْ مِنَ الطَّالِبِیْنَ بِثَارِهِ مَعَ الْاِمَامِ الْمَنْصُوْرِ مِنْ اَهْلِ بَیْتِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی آبَائِهِ اَلْفُ التَّحِیَّةِ وَالثَّنَاءِ وَاَنْ یُعَظِّمَ اُجُوْرَنَا وَاُجُوْرَکُمْ فِیْ مُصَابِنَا بِسَیِّدِ الشُّهَدَاءِ وَآلِهِ وَاَصْحَابِهِ وَاَقْرِبَائِهِ الْمُسْتَشْهَدِیْنَ مَعَهُ فِیْ یَوْمِ الْجَزَاءِ

لِاَیِّ مُصَابٍ اَمْ لِاَیِّ رَزِیَّةٍ تُصَبُّ لَهَا دُوْنَ الْحُسَیْنِ الْمَدَامِعُ
فَکُلُّ مُصَابٍ دُوْنَ رُزْءِ ابْنِ فَاطِمٍ حَقِیْرٌ وَرُزْءُ السِّبْطِ وَاللّٰهِ فَاجِعُ
فَدَعْنِیْ عَذُوْلِیْ وَالْبُکَاءَ فَاِنَّنِیْ اَرَاكَ خَلِیًّا اَرْمَضَتْكَ الْفَوَاجِعُ
لَحَا اللّٰهُ طَرْفًا لَمْ تَسِحْ دُمُوْعُهُ بِقَانٍ فَمَا دَمْعٌ عَلَی السِّبْطِ ضَائِعُ

از برای کدام بلا و مصیبت غیر از مصیبت امام حسین اشکها از دیده میتوان جاری نمود چه هر مصیبت در جنب این مصیبت بسیار حقیر است و مصیبت او است بفزع آورنده دلها پس ای آنکسی که ملامت میکنی مرا بر تعزیه داری و گریه و زاری مرا واگذار بخود که گمان میکنم که دل تو خالی است از غم و غصه و هرگز حادثه بتو رخ نداده است که دل ترا آزرده کند و بفزع در آورد ترا قباحت کرده خدا آن چشمی را که در مصیبت حسین خون نبارد که اشکی که برای او ریخته شود ضایع نخواهد شد ای شیعه کجا رفت ادعای تو و این که من تابعم و اخلاص

دوستی و تشیع



دارم یَبِیتُ حُسَیْنٌ سَاهِرَ الطَّرْفِ خَائِفًا وَطَرْفُكَ رَیَّانٌ مِنَ النَّوْمِ هَاجِعُ وَجِسْمُ حُسَیْنٍ بِالدِّمَاءِ مُرَمَّلٌ وَجِسْمُكَ فِی ثَوْبٍ
مِنَ الْخَزِّ رَایِعٌ حسین در بیابان کربلا تشنه بود تشنه کیان چندین هزار کس بغم واندوه مبتلا و در شب عاشوراء دیده خواب
بچشمان او نبود و نبود ... ت خواب استراحت بخواب و چشمان تو از خواب سیر باشد و جسم حسین در خاک و خون غلطان با
و بدن تو در رختهای خز پوشیده باشد و با وجود این ادعای دوستی واخلاص میکنی و خود را شیعه میدانی فَیَا عَیْنُ
ابْکِی لِلْحُسَیْنِ وَمَا جَرَی عَلَیْهِ وَمَا جَرَتْ عَلَیْهِ الْجَدَائِعُ ای دیده گریه کن از برای آنچه بر امام حسین گذشت و از خدعه و فریب
کوفیان بی ایمان بر سر او آمد دَعَی لِسَبْطِ انْصَارًا كِرَامًا أَعِفَّةً وَمَا مِنْهُمْ إِلَّا حَمِیٌّ وَطَائِعٌ فَقَالَ لَهُمْ بِاللَّیْلِ امْضُوا وَاسْلُکُوا
سَبِیلَ النَّجَا بِاللَّیْلِ فَالْبَرُّ وَاسِعٌ جناب امام حسین طلبید در شب عاشورا یاران واصحاب خود را و نماند بود تا آنشب کسی مگر
او مگر کسی که مطیع وحامی آنجناب بود و فرمود در این سیاهی شب راه خود بیش گیرید و نجات خود را طلبید و من بیعت خود را
از شما رفع کرده شما را بحل کردم فَقَالُوا جَمِیعًا لَا وَعَی اللهُ عَیْشَهً نَعِیشُ بِهَا وَالسِّبْطُ لِلْمَوْتِ جَارِعٌ فَقَامُوا یَعْتَنُونَ الْمَوْتَ كُرْهًا
وَمَا مِنْهُمْ إِلَّا عَنِ السِّبْطِ دَافِعٌ پس همه ایشان بیک زبان گفتند که خدا آن زندگانی را قطع کند که ما زنده باشیم و فرزند پیغمبر خدا
انجام مرگ بنوشد پس کمر همت بستند واعتقاد ایشان این بود که مرگ از هر منفعت وفایده بهتر است و جان خود را فدای
آنحضرت می نمودند وَقَامَ لَهُمْ سُوقٌ مِنَ الْمَوْتِ حَامِیًا وَتُجَّارُهُ سُمْرُ الْقَنَاةِ وَالْقَوَاطِعُ وَنَادَی مُنَادِی الْمَوْتِ وَا
الْقَنَا وَقَدْ نُشِرَتْ لِلْبَیْعِ ثَمَّ الْبَضَائِعُ پس بازاری گرم از مرگ از برای ایشان بر پا شد وتاجران آن نیزها وشمشیرهای بران
بودند ومنادی مرگ ندا کرد و نیزها وشمشیرها بجولان در آمدند وسرمایه جانها از برای جان سپاری وخریدن سعادت
شهادت بهر رسید فَكَمْ بَایِعٍ نَالَ السَّعَادَةَ وَالْمُنَی وَكَمْ خَابَ ذَاكَ الْیَوْمَ شَارٍ وَبَایِعٌ فَلِلَّهِ مِنْ أَقْمَارِهِمْ تَسَاقَطَتْ عَلَی
الْأَرْضِ صَرْعَی فَهِیَ فِیهَا طَوَالِعُ پس چه بسیا جان فروشی کردند وبسعادت جاودانی رسیدند وچه بسیاری خریدند
فروختند اما بشقاوت ابدی رسیدند وچه ماههای تمام بر روی زمین افتادند وگویا در زمین ماههای شب چهارده
طلوع کرده بود فَیَا لَكَ مِنْ یَوْمٍ عَظِیمٍ مُصَابُهُ عَجِیبٌ أُمُورٌ لِلشَّوَاهِقِ صَادِعٌ وَفِیهِ حُسَیْنٌ بِالدِّمَاءِ مُرَمَّلٌ وَفِیهِ یَزِیدٌ
بِالْمَسَرَّةِ وَاقِعٌ وَنُوَّارُهُ عُودٌ وَخَمْرٌ وَقَیْنَةٌ وَنُوَّارُ مَوْلَایَ الْحُسَیْنِ الْخَوَامِعُ وَطِفْلُ یَزِیدٍ بِالْمُهُودِ مُمَهَّدٌ وَطِفْلُ
حُسَیْنٍ لِلْمَنِیَّةِ رَاضِعٌ وَأَطْلَالُ أَوْلَادِ الدَّعِیِّ أَوَاهِرٌ وَأَطْلَالُ أَوْلَادِ النَّبِیِّ بَلَاقِعُ پس چه روزی بود آن روز که آن
روزی مصیبت آن عظیم بود وامور عجیبه چند رخ داد که کوههای بسیار بلند را از هم باشید و در آن روز فرزند فاطمه
در خون خود غلطان شد و در آن روز یزید کبر و سرور وخوشحالی افتاد و بزیارت ومبارکباد یزید ساز و شراب وخوانندها
آمده بودند و بزیارت جسد پاره پاره سید شهدا وحوش صحرا از شیر و کرکس وغیره میرفتند وطفل یزید در مهد ناز
وطفل حسین از پستان تیر شیر مرگ خورده بود وعمارتهای اولاد زنا معمور وعمارات اولاد پیغمبر ویران بود وَآلُ زِیَادٍ
بِالسُّتُورِ أَعِزَّةٌ وَآلُ رَسُولِ اللهِ فِیهَا ضَوَارِعُ كَمِثْلِ الْإِمَاءِ یُضْرَبْنَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ وَقَدْ أُخِذَتْ عَنْ رَأْسِهِنَّ الْمَقَانِعُ
وال زیاد در پس پردهای عزت بسر میبرند وال پیغمبر را در صحراها در بدر و در نهایت خفت وخاری میبردند مثل
کنیزان واسیران از هر طرف بر ایشان میزدند وسرو پای برهنه ایشان را امید وار میدند كَأَنَّ بَنَاتِ الْفَاطِمِیَّاتِ
حُسَّرًا تُسَاقُ بِهَا نَحْوَ الشَّامِ الزَّعَازِعُ إِذَا نَظَرُوا رَأْسَ الْحُسَیْنِ أَمَامَهُمْ إِلَی الْأَرْضِ مِنْ فَوْقِ الْمَطَایَا تَوَاقِعُ وَلَمْ
أَنْسَ زَیْنَ الْعَابِدِینَ مُكَبَّلًا وَشِمْرٌ لَهُ بِالسَّبِّ وَالضَّرْبِ رَاجِعٌ وَفَخْذَانِ نَضَّاحَانِ قَانٍ مُعَیَّنُهُ لِرَأْسِ أَبِیهِ وَالدُّمُوعُ
هَوَاطِلُ فَكُلُّ مُصَابٍ هَانَ دُونَ مُصَابِهِمْ وَكُلُّ بَلَاءٍ دُونَهُ مُتَوَاضِعٌ گویا دختران فاطمه زهرا در حالتی که سر برهنه

کل وقایع متق

میبردند ایشان را مثل زنگیهای حبشه بودند که برهنه میبردند ایشان را ولایت بولایت و چون نگاه بر امام حسین میکردند
که در پیش روی میبردند از روی سرها خود را بزیر می افکندند و فراموش نکردم امام زین العابدین را در حالی که او را
در کند و زنجیر کشیده بودند و شمر ملعون او را بدشنام و زدن آزار مینمود و زانوهای ضعیف لاغر او را سائیدن بر جهاز
شتر زخم شده بود و خون از آنها مثل فواره جستن مینمود و با اینحال چشم خود را دوخته بود بر سر پدر و سایر سرهای برادران
و خویشان پس هر مصیبتی در جنب مصیبت ایشان بسیار سهل و سست است و هر بلیه در جنب این بلیه ها جزئی و پست
نظم رفت از میانه پادشه انس و جان دریغ بر باد رفت حاصل کون و مکان دریغ در گلشنی که داشت تماشا
عنان خویش از مطلع العنایه باد خزان دریغ از دست روزگار برون شد بروزگار یکدانه گوهر صدف کن فکان
دریغ شد شهسوار قدس از زین بتیره خاکدان با یک جهان ملال عنان بر عنان دریغ یکداستان جانب آل رسول حیف
نشناختند حرمت آن خاندان دریغ رفت آنکه شاد بود دو عالم بروی او وز رفتنش نماند دلی شادمان دریغ اندر
دشمنان و زبیداد آسمان افتاد بر زمین شرف آسمان دریغ در گلشنی که خورد ز جوی بهشت آب از پا فتاد گلبن
سرو جوان دریغ با آن چمن سپهر ستمگر ببین چه کرد پرورده گل عترت و الحزین چه کرد ای برادران مخفی بر هیچ
صاحب بصیرتی نیست که بنی عباس با وجود قرابت قریبه و نسبت با اولاد فاطمه دختر رسول خدا در ایذاء و آزار با ایشان
چندان دست تعدی دراز نمودند که عشر معشار آنچه از ایشان صادر شد از بنی امیه صادر نشد و چنانچه تقدیر الهی
موافقت باراده این فقیر سراپا تقصیر نموده باشد بعضی از احوال و کیفیت سلوک آن جماعت شقاوت مآل را در احوال
باقی ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک الغفار ذکر خواهیم کرد و در میان ایشان متوکل بدنهاد از باقی آن طایفه بچند
هزار مرتبه بر عصبیت و عناد می افزود و چندان اعمال شنیعه از آن ملعون بحصول رسید تا ذکر قلم و زبان در تحریر
آن شرمسار میباشد و اگر بنی امیه نسبت بفرزندهای اهل بیت رسالت بی اعتدالی نمودند و بجهت رفع تشنیع از خود کمال
اظهار تحسر و ندامت مینمودند آن ملعون بدگهر با قبر منور و مرقد مطهر امام حسین چندان عناد ورزید و آنقدر
بی حیائی و شناعت بجهت خود خرید که تا دامن قیامت باقیست و این ننگ از دودمان بنی عباس برخواستنی نشود
و مدت بیست سال نهایت اصرار را در اطفاء نور پروردگار نمود و زوار و مترددین در زیارت مرقد آن بزرگوار چندان آزار
و اذیت رسانید و در کشتن و گوش و دست بریدن و چشم کندن و گرفتن و بجمیع انحاء ایذا و اضرار در صدد آزار آن جماعت برآمد
و تقید و اهتمام نمود که هنوز بعد از هزار سال شمه از اطوار و کردار او برقرار است و چون دید هیچ ستم مرهم ممانعت از زیارت
آن شهید مظلوم نمیتوان نمود و دوستان و شیعیان در خلوص عقیدت چندان ثابت قدم میباشند که مجموع آن اذیتها را
بر جان خود خریدار و در نهایت شوق و اصرار روز بروز ازدحام خلق بر زیارت آن بزرگوار زیاده میگردد از شدت عناد
و عصبیت در صدد خرابی مرقد مطهر و آب بستن و شخم کردن برآمد حارث نامی از خواص خود را تعیین نمود که در آنجا
توطن نموده مترددین را منع و اذیت رساند و آثار آن مرقد شریف را منطمس گرداند و در ظرف مدت چندین سال حارث
مزبور بانحاء تدبیرات در انجام مهم مذکور کوشش نمود و گاو بسیاری بجهت شخم کردن بر آن زمین بر نمود و هر گاوها را
جرأت نزدیک رفتن بان مرقد شریف نشد تا آنکه مرویست که هفتصد گاو کشته شد از بسکه با پشت شمشیر و نیزه و چوب
و سنگ میراندند و آن حیوانهای بی زبان بسته قدم بر نمیداشتند و شهادت را اولی بحال خود از این کوتر بی ادبی دانستند
و چون آب شط فرات را بر آن مرقد پر نور گشتند تا حد حایر که حالا معین و معلوم است آب آمد و در آنجا بایستاد و بر روی

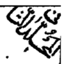
دارم يَبِيتُ حُسَيْنٌ ساهِرَ الطَّرْفِ خائفاً وَطَرْفُكَ رَيّانٌ مِنَ النَّوْمِ هاجِعُ وَجِسْمُ حُسَيْنٍ بِالدِّماءِ مُرَمَّلٌ وَجِسْمُكَ في ثَوْبٍ
مِنَ الخَزِّ رائِعُ حسين ترسان [illegible] چندين هزار كس نغم وانده مبتلا ودر شب عاشورا ديده خواب
بچشمان او نرود و بود [illegible] خواب سزاوار نباشد بچشمان تو از خواب سير باشد وجسم حسين درخاك وخون غلطان باشد
وبدن تو در رختهاي خز پوشيده باشد وبا وجود اين ادعاي دوستي واخلاص ميكني وخود را شيعه ميداني فَيا عَيْنُ
ابكي لِلْحُسَيْنِ وَما جَرى عَلَيْهِ وَما جَرَتْ عَلَيْهِ الْخَدائِعُ ايديده گريه كن ازبراي انچه برامام حسين گذشت وازخدعه ومكر
كوفيان بي ايمان برسر او امد دَعى لِسِبْطِ اَنْصاراً كِراماً اَعِفَّةً وَما مِنْهُمُ الاَحْمَقِيُّ وَطائِعُ فَقالَ لَهُمْ بِالْحِلِّ اَمْضُوا وَاسْلُكُوا
سَبِيلَ النَّجا بِاللَّيْلِ فَالْبَرُّ واسِعُ جناب امام حسين طلبيد درشب عاشورا ياران واصحاب خود را وتمام بود تا انشب براي
اومكر كسي كه مطيع وحامي انجناب بود وفرمود دراين سياهي شب راه خود پيش گيريد ونجات خود را طلبيد ومن بيعت خود را
از شما رفع كرده شما را بحل كردم فَقالُوا جَميعاً لا رَعَى اللهُ عَيْشَةً نَعِيشُ بِها وَالسِّبْطُ لِلْمَوْتِ جارِعُ فَقامُوا يَرَوْنَ الْمَوْتَ اَكْبَرَ غُنْمِهِمْ
وَما مِنْهُمُ الاَعْيَرِ السِّبْطِ دافِعُ پس همه ايشان بسخن امدند وگفتند كه خدا ان زندگاني را قطع كند كه ما زنده باشيم وفرزند پيغمبر خدا
از جام مرگ بنوشد پس كمرهمت بستند واعتقاد ايشان اين بود كه مرگ از هر منفعت وفايده بهتر است وجان خود را فداي
ان حضرت مي نمودند وَقامَ لَهُمْ سُوقٌ مِنَ الْمَوْتِ حامِياً وَتُجّارُهُ سُمْرُ الْقَناةِ وَالْقَواطِعُ وَنادى مُنادِي الْمَوْتِ وَاَ
الْقَنا وَقَدْ نُشِرَتْ لِلْبَيْعِ ثَمَّ الْبَضائِعُ پس بازاري گرم از مرگ از براي ايشان برپا شد وتاجران ان نيزها وشمشيرهاي بران
بودند ومنادي مرگ نداكرد و نيزها وشمشيرها بجولان درامدند وسرمايه جانها از براي جان سپاري وخريدن سعادت
شهادت بهن رسيد فَكَمْ بايِعٍ نالَ السَّعادَةَ وَالْمُنى وَكَمْ خابَ ذاكَ الْيَوْمَ شارٍ وَبائِعُ فَلِلّٰهِ مِنْ اَقْمارِهِمْ تَساقَطَتْ عَلَى
الاَرْضِ صَرْعى فَهِيَ فيها طَوالِعُ پس چه بسيار جان فروشي كردند وبسعادت جاوداني رسيدند وچه بسياري خريدند و
فروختند اما بشقاوت ابدي رسيدند وچه ماههاي تمام برروي زمين افتادند وگويا در زمين ماههاي شب چهارده
طلوع كرده بود فَيا لَكَ مِنْ يَوْمٍ عَظيمٍ مُصابُهُ عَجيبُ اُمُورٍ لِلشَّواهِقِ صادِعُ وَفيهِ حُسَيْنٌ بِالدِّماءِ مُرَمَّلٌ وَفيهِ يَزيدُ
بِالْمَسَرَّةِ واقِعُ وَنُوّارُهُ عُودٌ وَخَمْرٌ وَقَيْنَةٌ وَنُوّارُ مَوْلايَ الْحُسَيْنِ الْجَوامِعُ وَطِفْلُ يَزيدٍ بِالْمُهُودِ مُمَهَّدٌ وَطِفْلُ
حُسَيْنٍ لِلْمَنِيَّةِ راضِعُ وَاَطْلالُ اَوْلادِ الدَّعِيِّ اَوامِرُ وَاَطْلالُ اَوْلادِ النَّبِيِّ بَلاقِعُ پس چه روزي بود ان روز كه ان
چيزي مصيبت ان عظيم بود وامور عجيبه چند رخ داد كه كوههاي بسيار بلند را از هم پاشيد ودر ان روز فرزند فاطمه
درخون خود غلطان شد ودر ان روز يزيد كبر وغرور وخوشحالي افتاد وبزيارت ومباركباد يزيد ساز وشراب وخوانندها
امده بودند وبزيارت جسد پاره پاره سيد شهدا وحوش صحرا از شير وگرگ وغيرهم ميرفتند وطفل يزيد در مهد ناز بود
وطفل حسين از پستان تير شير مرگ خورده بود وعمارتهاي ولادنا معمور وعمارات ولاد پيغمبر ويران بود وَآلُ زِيادٍ
بِالسُّتُورِ اَعِزَّةٌ وَآلُ رَسُولِ اللهِ فيها ضَوارِعُ كَمِثْلِ الاِماءِ يُضْرَبْنَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ وَقَدْ اُخِذَتْ عَنْ رَاْسِهِنَّ الْمَقانِعُ
وال زياد در پس پردهاي عزت بسر ميبردند وال پيغمبر را در صحراها در بدر ودر نهايت خفت وخواري ميبردند مثل
كنيزان واسيران از هر طرف بر ايشان ميزدند وسر وپاي برهنه ايشان را ميدوانيدند كَاَنَّ بَناتِ الْفاطِمِيّاتِ
حُسَّراً تُساقُ بِها نَحْوَ الشّامِ الزَّيالِعُ اِذا نَظَرُوا رَاْسَ الْحُسَيْنِ اِمامَهُمْ اِلَى الاَرْضِ مِنْ فَوْقِ الْمَطايا تَواقَعَ وَلَمْ
اَنْسَ زَيْنَ الْعابِدينَ مُكَبَّلاً وَنِمْرٌ لَهُ بِالسَّبِّ وَالضَّرْبِ راجِعٌ وَيَخْذانِ نَضّاخانِ ثانِ وَعَيْنُهُ لِرَاْسِ اَبيهِ وَالرُّؤُسُ
طَوالِعُ فَكُلُّ مُصابٍ هانَ دُونَ مُصابِهِمْ وَكُلُّ بَلاءٍ دُونَهُ مُتَواضِعُ گويا دختران فاطمه زهرا را درحالتي كه سر برهنه

وقایع متوکل

میبردند ایشان را مثل زنگیهای حبشه بودند که برهنه میبردند ایشان را بولایت بولایت و چونکه نگاه بسر امام حسین میکردند
که در پیش روی میبردند از روی شترها خود را بزیر می افکندند و فراموش نکردم امام زین العابدین را در حالی که او را
در کند و زنجیر کشیده بودند و شمر ملعون او را بدشنام و زدن آزار مینمود و زانهای ضعیف الاعضاء او را بسائیدن بر جهاز
شتر زخم شده بود و خون از انها مثل فواره جستن مینمود و با انحال چشم خود را دوخته بود بر سر پدر و سایر سرهای برادران
و خویشان پس هر مصیبتی در جنب مصیبت ایشان بسیار سهل و سست است و هر بلیه در جنب این بلیه ها جزئی و بیت است

نظم رفت از میانه پادشه انس و جان دریغ بر باد رفت حاصل کون و مکان دریغ در گلشنی که داشت تماشا
عنان خویش از مطلع العنایی باد خزان دریغ از دست روزگار برون شد بروزگار بگذاشتند که هر صف کن فکان
دریغ شد شهسوار قدس از این تیره خاکدان بابک جهان ملال عنان بر عنان دریغ بگذاشتند جانب آل رسول حق
نشناختند حرمت این خاندان دریغ رفت آنکه شاد بود دو عالم بروی او وز رفتنش نماند دلی شادمان دریغ اند
دشمنان و نبید از آسمان افتاد بر زمین شرف آسمان دریغ در گلشنی که خورد ز جوی بهشت آب از پا فتاد گلبن
سروجوان دریغ با آن چمن سپهر ستمکر ببین چه کرد پرورده گل عزت و الحزین چه کرد ای برادران مخفی بر هیچ

صاحب بصیرتی نیست که بنی عباس با وجود قرابت قریبه و نسبت با اولاد فاطمه دختر رسول خدا در ایذاء و آزار با ایشان
چندان دست تعدی دراز نمودند که عشر معشار آنچه از ایشان صادر شد از بنی امیه صادر نشد و چنانچه تقدیر الهی
موافقت با اراده این فقیر سراپا تقصیر نموده باشد بعضی از احوال و کیفیت سلوک این جماعت شقاوت مآل را در احوال
باقی ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک الغفار ذکر خواهیم کرد و در میان ایشان متوکل بدنهاد از باقی آن طایفه بچند
هزار مرتبه بر عصبیت و عنادی افزود و چندان اعمال شنیعه از آن ملعون بر صفحات روزگار یادگار ماند که قلم و زبان در تحریر
آن شرمسار میباشد و اگر بنی امیه نسبت بر بندهای اهل بیت رسالت بی اعتدالی نمودند و بجهة رفع تشنیع از خود گاه
اظهار تحسر و ندامت مینمودند آن ملعون بذکر با مقبر منور و مرقد مطهر امام حسین چندان عناد ورزید و آنقدر منا
بی قباحتی و شناعت بجهة خود خرید که تا دامن قیامت باقیست و این ننگ از دودمان بنی عباس بر خواستنی نشود
و مدت بیست سال نهایت اضرار را در اطفاء آن نور پروردگار نمود و زوار و مترددین در زیارت مرقد آن بزرگوار چندان آزار
و اذیت رسانید و در کشتن و گوش و دست بریدن و چشم کندن و گرفتن و بجمیع انحاء ایذا و اضرار در صدد آزار آن جماعت بر آمد
آنقدر اهتمام نمود که هنوز بعد از هزار سال شمة از اطوار و کردار او بر قرار است و چون دید هیچ ستم مردم را مانع از زیارت
آن شهید مظلوم نمیتوان نمود و دوستان و شیعیان در خلوص عقیدت چندان ثابت قدم میباشند که مجموع آن اذیتها را
بر جان خود خریدار و در نهایت شوق و اصرار روز بروز ازدحام خلق بر زیارت آن بزرگوار زیاده میگردید از شدت عناد
و عصبیت در صدد خرابی مرقد مطهر و آب بستن و شخم کردن بر آمد حارث نامی از خواص خود را تعیین نمود که در آن جا
توطن نموده مترددین را منع و اذیت رساند و آثار آن مرقد شریف را منطمس گرداند و در ظرف مدت چندین سال حارث
مزبور با انحاء تدبیرات در انجام مهم مذکور کوشش نمود و گاو بسیاری بجهة شخم کردن بر آن زمین پر نور آورد و گاوها را
جرأت نزدیک رفتن بآن مرقد شریف نشد تا آنکه مرویست که هفتصد گاو کشته شد از بسکه با پشت شمشیر و نیزه و چوب
و سنگ میراندند و آن حیوانهای بی زبان بسته قدم بر میداشتند و شهادت را و لی بحال خود از این کوشش بی ادب داشتند
و چون آب شط فرات را بر آن مرقد پر نور گشتند تا حد حایر که حال معین و معلوم است آب آمد و در آن جا بایستاد و بر روی



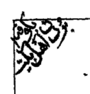
یک یکی از اطراف بلند شد و آن مرقدهای شریف در وسط محفوظ و محروس بماند و باین جهة آن حد را حایر گویند بجهة
اینکه آب حیرت نموده ایستاد خلاصه کلام زید مجنون که از اعقل اهل زمان خود و در آن اوقات در مصر مسکن داشت چون
اینگونه اخبار بان مرد ستوده اطوار رسید و شنید که مرقد مطهر آن شهید تشنه جگر را خراب نموده و در آنجا زراعت
میکنند بسیار بر او ناگوار آمد و غم و اندوه و مصیبت او بر سید جوانان بهشت تازه گردید پس از مصر با پای پیاده
گریان و نالان آمد تا آنکه بکوفه رسید و بهلول مجنون نیز در آن اوقات در کوفه بود پس یکدیگر را ملاقات نمودند زید
بر بهلول سلام نمود و بهلول جواب گفت و گفت تو مرا هرگز ندیده چگونه شناختی گفت اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ
مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ بهلول گفت ای زید چه چیز ترا بر این داشت که پای پیاده از مصر این مسافت بعید
طی نمائی گفت بخدا قسم از شدت غم و اندوه بر سید جوانان بهشت و شنیدم که خراب کرده اند مرقد او را و آب بسته اند
این خبر جواب مرا قطع نمود و آرام من بریده شد و عیش من منغص گردید و بی اختیار اشک از دیدهای من جاری گردید
بهلول گفت من نیز چنانم بر خیز تا با هم برویم بکربلا و قبرستان اولاد مصطفی را زیارت کنیم پس دست یکدیگر را گرفته
روانه شدند چون رسیدند دیدند که عمارتهای اطراف قبر را خراب نموده اند اما اصل قبر مطهر بر حال خود باقیست
و هر قدر آب بر او می بندند بر یکدیگر سوار می شود و می ایستد و مرقد مطهر بقدرت الهی بلند میشود چندانکه آب
بر او سوار نمیشود پس تعجب نموده بیکدیگر گفتند يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللّٰهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ
الْكَافِرُونَ پس حارث چون زید و بهلول را دید آمد نزد ایشان و سلام کرد و گفت چه کسید و از چه جهت باین مکان آمدید
و من میترسم که کسان متوکل شما را ببینند و بقتل رسانند زید گفت منم زید مجنون و از مصر آمده ام و آنچه از او شنیدم
غم و اندوه مرا بر این داشت که با پای پیاده آمده ام و گریه بسیاری کرد و این شعر را خواند تَاللّٰهِ اِنْ كَانَتْ اُمَيَّةُ قَدْ اَتَتْ قَتْلَ
ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهَا مَظْلُومًا وَلَقَدْ اَتَاهُ بَنُو اَبِيهِ بِمِثْلِهِ هٰذَا لَعَمْرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا اَسِفُوا عَلَى اَنْ لَا يَكُونُوا شَارَكُوا
فِي قَتْلِهِ فَتَتَبَّعُوهُ رَمِيمًا بخدا قسم اگر بنی امیه دختر زاده پیغمبر خود را بظلم کشتند پس بدرستی بنی عباس نیز کمتر از کار ایشان
نکردند اینک قبر اوست که خراب است و ایشان غصه خوردند که چرا نبودند در عصر ایشان که ایشان را یاری و حمایت کنند یعنی
در قتل حسین حال تلافی او را در قبر در می آورند حارث چون این سخنان را از زید شنید گریان شد و خود را بر دست و پای
زید انداخت و گفت تو چراغ هدایت من شدی و من مدت بیست سالست که در این زمین مشغول این امر شنیع میباشم
و انواع معجزات و کرامات از این مرقد مطهر دیده ام که عقلها در آن حیران است و من گویا در این مدت بیهوش بودم حال
بهوش آمدم و اینک توبه کردم و میروم خلیفه را خبر میکنم خواهد بکشد یا واگذارد و چون حارث رفت نزد متوکل و کیفیت
بجهت آن ملعون نقل کرد بخشم آمد و امر کرد تا او را کشتند و ریسمان در پای او بستند و در بازارها کشیدند تا عبرت
مردم شود و بعد از آن او را بر دار کشیدند و چون این خبر بزید مجنون رسید غم و اندوه او زیاد گردید و بسیار گریست و
بعد از آنکه او را از دار پائین آوردند در مزبله انداختند زید آمد در شب او را بر داشت و در دجله غسل داده کفن
کرد و بر او نماز کرد و او را دفن نمود و سه روز بر سر قبر او نشست و شنید که شیون عظیم در شهر برپا شده و گریه و نوحه
بسیاری مردم میکنند و مردان بسیاری سر برهنه با گریبان چاک میدوند و زنان بسیار گیسوهای خود را پریشان
کرده اند و گریبانهای خود را چاک زده و مجموع اهل شهر از وضیع و شریف با سرهای برهنه خاک بر سر کنان میروند
جنازه را با هزاران احترام باین وضع میبرند و گویا قیامت برپا شده و شور محشر هویدا گردیده زید تعجب نموده پرسید که چه

حکایت زید مجنون

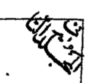
حادثه روی داده که خلق باین شدت در اضطرابند و از کثرت حزن و اندوه گریان و بیتابند گفتند کنیزکی از خلیفه که نام او ریحانه بود و خلیفه را نسبت باو میل فراوان و علاقه کامل بوده بجهنم واصل شده و این همه شورش و افغان از برای اوست زید چون این را شنید هر دو دست بر سر زد و فریاد بر کشید که ای مردم بیحیا ادعای اسلام و ایمان می کنید فرزند پیغمبر آخر الزمان و نور دیده امیر مؤمنان و سرور سینه سیدة زنان و سید شباب اهل جنان را با هفتاد و دو نفر از یاران و برادران و فرزندان بان خواری و ذلت شهید کردند بالب تشنه و شکم گرسنه و بعد از آنکه از یاران کسی را باقی نگذاشتند حتی از طفل شیرخواره او دست بر نداشتند و همه را ابدانهای پاره پاره در برابر چشم آن بزرگوار در میان خاک و خون انداختند و سی هزار یا هفتاد هزار نامرد دور او را گرفتند و چندان بر بدن نازنینش از تیر و نیزه بکار بردند که بدن او چون خار پشت نمودند آنگاه بدان وضع شهید کردند که هیچ کافری و حیوانی را بان هیأت در شرع تجویز نکنند بالکشته و بان اکتفا نموده بدن شریفش را پایمال ستوران کردند پس از آن نسبت باهل بیت و حریم محترم او که دختران پیغمبر خدا بودند آن همه جور و جفا نموده اسیر و دستگیر نموده سر و پای برهنه در غل و زنجیر کشیدند و با سرهای آن بزرگوارانی که آفتاب برج امامت بودند شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و آن روز را روز عید قرار داده در شهر شام آئین بستند و مبارکباد گفتند و بعد از سالها که از آن مقدمه گذشته حال نسبت بقبر مطهر و مرقد منور او این همه عناد ورزیده اند که آثار آن را منطمس نموده آب بر او بستند و شخم و زراعت نمودند و احدی بجهة این امور متأثر نشده و قطرهٔ اشکی از دیده جاری نساخته و بجهة کنیزکی باین قدر متأثر و متزلزل و شور و اضطراب روز نشور بر خود راه داده اند این چه دین و چه اسلامست و نسبت بسید انام بلکه خداوند ملک علام چه وضع احترامست پس چندان بر سر و سینه خود زد که مدهوش شد و چون بهوش آمد بی اختیار نوشته بر نصیحت و وعید از مؤاخذه رب مجید بمتوکل نوشت بتوسط یکی از امنای دولت آن ملعون دل سیاه فرستاد و چون آن نامه را خواند بر عناد و عداوتش افزوده و دیگ غضب و عصبیتش بجوش آمده آن مرد بزرگوار را احضار نمود و بعد از ضرب و شتم بسیار مقید و محبوس گردانید باطن شاه شهیدان امداد کرده در شب در خواب دید که چند نفر اشخاص مهیب با صورتهای هولناک که از چشمهای ایشان آتش بیرون می آمد و گرزهای آتشین در دست داشتند آمدند بر سر او و لگدی باو زدند و گفتند باو که ای ملعون برخیز و زید را مرخص کن و با او نیکوئی کن و اگر ترا با امر که در قصر نشسته ای زیر و زبر خواهیم کرد پس در همان نصف شب برخواست و او را طلبید و عذر خواهی نموده التماس کرد که هر حاجتی داری از من بخواه گفت هیچ حاجتی بتو ندارم مگر آنکه مرخص کنی که قبر امام حسین را تعمیر نمایم و مردم را مرخص کنی که بزیارت آن شهید مظلوم بروند ناچار آن ملعون بدکردار مرخص نموده و بدورقهٔ و خلعتی و مقداری زری داد و او رفت و آثار قبر مطهر را از نو تعمیر نموده در کوچها و بازارهای کوفه و سایر شهرها و قری و نواحی ناله و فریاد بر میکشید که ایها الناس ای گروه دوستان و شیعیان اهلبیت سید انام هر کس بزیارت غریب مظلوم می آید خوش باشد که اینک خلیفه اذن داد و مرخص نموده پس مردم بزیارت مشتاقند و این سعادت عظمی را در می یافتند از برکت آن شخص بزرگوار رحمة الله علیه و ایضا منقولست که شخصی از امراء موصل که بسیار ناصبی متعصبی بود و زوجهٔ او بدتر از خودش بود و از ایشان اولاد ذکور نمیشد زوجه ناصبیهٔ او بمقتضای عقیدهٔ فاسده که داشت نذر کرده بود که اگر خدا تعالی باو اولاد ذکور عطا نماید بشکرانهٔ آن از ایرادات بد که هر کس از زوار امام حسین که از ولایت شام و جبل عامل از آن راه عبور مینمودند و عبور ایشان بموصل اتفاق می افتاد قتل نماید و چون توفیق ربانی شامل حال ایشان گردیده بود بعد از آن زنان ضعیفه



حامله شد و پس از انقضای مدت حمل پسری از او متولد شد نام او را جمال الدین گذارده و چون بحد رشد و مرتبهٔ تمیز
رسید مادر او را از کیفیت نذر خود آگاه نمود و او بگفتهٔ مادر جمعی از رفقا و ملازمان خود را برداشته از عقب زواری
که در آن نزدیکی از موصل گذشته بودند روانه گردید چون بمسیب که پنج شش فرسخ تا کربلا بیش نیست و در کنار شط
فرات واقع است رسید و غبار آن سرزمین بمشام وی در آمد دید که زوار از شط عبور نموده رفته اند بکربلا با رفقا
شور نموده ایشان چنان قرار گرفت که در اینجا توقف نموده تا زوار مراجعت کنند و در مراجعت ایشان را قتل کنند
پس برکت غبار زوار شامل حال او شده در خواب دید که قیامت برپا گردیده و زمین در نهایت گرمی چون کورهٔ
حداد آن بجوش در آمده و بهمان طریق که مکرر شنیده اید آفتاب نزدیک بسرها و چشمها در کاسهٔ سر و حرارت آفتاب در آن
بیابان در وی تأثیر کرده و تشنگی بمرتبهٔ بر او غالب گردید که از خوف بخوردن خون خود شد و حیران و فی الحال ایستاده و
ملائکهٔ غلاظ و شداد با گرزهای آتشین در دست و مردم را میکشند بزنجیرهای آتش بسوی آتش در این اثنا جمال
الدین را گرفتند و بهمان نسبت بسوی دوزخ دوانیدند و چون وی را بدوزخ رسانیدند نداء [illegible] در سوزانیدن او توقف
کرده مالک دوزخ با او عتاب نمود که چرا در مؤاخذهٔ او توقف داری آتش بزبان در آمده گفت چگونه او را بسوزانم و
نکنم و حال اینکه غبار زوار کربلا در بدنش نشسته و در اندرون او جا کرده تا او را نشویید و آن غبار را از وی نشوید
من در او تصرف نکنم لاجرم بشستن او مبادرت کردند بقدرت الهی قدری از آن غبار در خلل و فرج اعضای او باقی
مانده بود جهنم نیز در او تصرف نکرد دوباره مالک عتاب آغاز نمود و او همان جواب را داد جمال الدین از هول بسیار از
خواب بیدار شد و از عقیدهٔ فاسدهٔ خود برگردیده و از خلص شیعیان گردیده لباس فاخر و اسباب ظاهر را از خود دور
نموده ترک وطن و اقارب خود کرده بدرویشی با پای پیاده محرم حریم آن امام شهید لازم التعظیم گردید و سر بر آستان
فایض النور او گذارده مجاور آن آستان ملائک پاسبان گردید و چون طبع شعر داشت قصاید و مراثی بسیار در مدح
و مصائب ائمهٔ اطهار گفته و در کتب اصحاب مسطور و در السنهٔ خواص و عوام مشهور و بعضی را سابق بر این ذکر
کردیم در مجالس سابقه پس ای برادران چنین بزرگواری که غبار خاک زوار او تأثیر در نفوس جمعی از ناصبیان کرد آن
و نصاری و مجوس بد تواند چنان تأثیر نماید که از سعدا و اکابر مشایخ علما شود و بسی از منقوله اشخاص از برکت آن بحار
بسعادت ابدی و رستگاری سرمدی فایض شدند پس صد هزار حیف باشد که این دوشهای سنگین شده از بار
معاصی را در این چند روزهٔ ایام مصیبت سبک ننمایند و سرمایهٔ سعادت جاودانی را از دست خود بدر نموده
محروم دارین گردند آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که امیری از امرای لشکر او که هزار سوار
بر او عرض کردی کمربندی زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او را عرض میکردند و سان لشکر میدیدند صد و بیست
امیر با کمربند زرین نوشته شد که هر یک هزار سوار مکمل داشتند چون این معنی بر عمرو ظاهر شد بسیار متأثر و متغیر گردید
و خود را با چشم گریان و دل بریان از اسب در انداخت و روی بر خاک نهاده مدتی مدید بناله و زاری گذرانید بعد از آن
زمانی که با خود آمد ندیمی که با وی گستاخ بود عرض کرد که ای پادشاه این نه وقت گریه و فریاد است بلکه وقت
شادی و مبارکباد تو میباشد ملکی داری وسیع و امرا و وزراء مطیع کارها ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست
هزار سوار آراسته چون نهال اختیار در بوستان اختیار پیراسته سبب گریه و زاری چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را
مکمل و مسلح دیدم و خدم و حشم خود را کاملی کاندازی مشاهده کردم واقعهٔ کربلا بخاطرم آمد و فکر کردم که چرا در آن روز



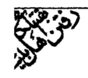
بسوزد با این لشکر جرّار و دوان صحرای خونخوار نبودم که در دو صفیکه امام حسین در میان آن لشکر نابکار یکه و تنها مانده بود
و هر لحظه فریاد میزد که هَلْ مِنْ ناصِرٍ وَ مُغِیثٍ یَنْصُرُ اَهْلَ بَیْتِ مُحَمَّدٍ الْمُخْتار و احدی بدلسوزی او جز تیر و نیزه و شمشیر بیامد اعدا
اعانت میکردم و در آن روز کارزار از ناکسان بر می آوردم و جان خود را فدای جان مبارک او کردمی یا راه فتح و نصرت بپایان
بردمی پس ساعتی نیک بر این حال گریه و زاری نمود و آثار حزن و ملال بر وجنات احوال او ظاهر بود القصه بعد از مدتی
که از این دار دنیا مرحله پیمای دار عقبی گردید او را در خواب دیدند که تاجی مکلّل بر سر و دواج مرصع در بر و کمری آراسته
بر میان بسته بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته و غلامان نازک بدن پیش وی روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی
دوان میباشند گفتند ای پادشاه چون است حال تو و بعد از وفات تو بر تو چه گذشت گفت خدا مرا امرزید و خصمان مرا از من خشنود خلط
گردانید بسبب همان نیت و تغییر احوال که در دو زمان لشکر بر من عارض گردید و بعلّت آنکه معاونت شهید کربلا نکرد
خاطر کدر داشتم و گریه و در وقتی که بر شهدای کربلا گذر کردم باین مقام رفیع رسیدم نظم شهیدان را بچشم کم مبین کایشان بفرّ جمعی
کرامت جا یافتند ابجاز رحمت هم جای کردند اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند
و لله درّ السیّد الاجلّ الحسیب المبرور السیّد مهدی الطباطبائی حشره الله مع مَوالیه و اجداده حیث قال قَلَّ البُکاءُ
عَلیٰ نَنْءٍ یُقالُ لَهُ شقّ الجیوب علی القلب فی العطب کیف العزاءُ و جثمان الحسین علی الرَّمضاء عارٍ جریحٌ بالثَّریٰ
تَرِبٌ والرّأس فی راس میّالٍ یُطافُ بِهِ وَ یَقْرَعُ السِّنَّ مِنْهُ شامِتٌ طَرِبٌ و اهل بیت رسول الله فی نَصَبٍ
اَسْرَی النَّواصِبِ قَدْ اَنْضاهُمُ النَّصَبُ وَالنّاسُ لا جازِعٌ فیهِمْ وَلا وَجِعٌ وَلا حَزینٌ وَلا مُسْتَرْجِعٌ کَئِبٌ فَلَیْتَ عَیْنَ رَسُولِ الله
ناظِرَةٌ ما قَدْ جَریٰ مِنْ مَعْشَرٍ نَکَبُوا کَمْ بَعْدَهُ مِنْ خُطُوبٍ بَعْدَها خَطَبٌ لَوْ کانَ شاهَدَها لَمْ تَکْثُرِ الْخُطَبُ بسیار
گرا است که بر من در مصیبتی که کم میباشد در آن پاره کردن گریبان و سوختن دل و جان و هلاک ساختن خود را در آن و
چگونه تسلی میتواند داد خود را و حال آنکه بدن نازنین حسین بر ریگ گرم کربلا برهنه و پاره پاره و در خاک و خون غلطیده است
و سر مبارکش بر سر نیزه ایست که بهر طرف میل میکند و در بیابانها و شهرها در سر بازارها و کوچها او را میگردانند و یزید حرام زاده
با شماتت و خوشحالی چوب خیزران بر لب و دندان او میزند و اهل بیت پیغمبر در تحت اسیری نواصب اند و تعب ایشان را
بیجان و بیحال ساخته و مردم ایشان را تماشا میکنند و کسی نیست که دلش بر حال ایشان بسوزد و اظهار جزع و غم و اندوه
نماید پس کاش چشم رسول خدا میدید که بر اهل بیت او چه گذشته از امّت بیحیائی که از دین برگشتند و چه مصیبتها بر
ایشان بعد از او رخ داد که اگر زنده بود و میدید و چشمش باز بود اینگونه مصیبتها اتفاق نمی افتاد بیت از تن چو شد برید
سر شاه تاجدار شاه فلک نهاد ز سر تاج زرنگار آهی ز تاب نهاد جهان سر گر سوختند در مجمر سپهر کواکب سپندوار شد
شش جهت چنان متزلزل که از زمین بالا گرفت تا فلک هفتمین غبار نزدیک شد که خیمه گردون شود نگون از پس
فتاد لرزه بارکان روزگار دوران اگر حدیث کند تا بروز حشر زین ماجرا هنوز نگوید یک از هزار واحسرتا که چاک شد
از تیغ اهل ظلم دردا که شد بنیزه اعدای نابکار آن تن که داشت راحت از آن جان فاطمه آن سر که داشت نفخه از آن
عرش کردگار بنگر چه کرد دست فلک این یلغام کرد صبح زمانه را از مصیبت چو شام کرد وَ اَمّا کیفیت این واقعه
جان گداز و تفصیل این حادثه محنت پرداز پس بدین نسبت است که بعد از آنکه عمر سعد ملعون کشتهای خبیث خود را
دفن نموده امام زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر سوار شتر نمودند و پاهای آن مظلوم بیمار را در زیر شکم شتر بستند
و پردگیان سرادق عصمت و جلالت را بنا بر روایت ابن طاوس وَ حَمَلَ نِسائَهُ عَلیٰ اَحْلاسِ اَقْتابٍ بِغَیْرِ وِطاءٍ مُنْکَشِفاتٍ



الوجوه بين الاعداء   وهن ذريّة خير الانبياء   وساقوهن كما يساق سبي الترك في اسر المصائب والهموم بين جمال
شتران بي محمل وكجاوه سوار نمودند با سرو پاي برهنه در ميان دشمنان ودايع انبياء ومرسلين را بعنف وزجر انداختند وانبيا
عهد اندراء قتلگاه بردند كه بدنهاي پاره پاره را اگر بر روي خاك افتاده بودند به بينند ودل ايشان بيشتر بدرد آيد هر شيئي
بر جسدگاه چون ره انكار روان نهاد   شور وشيون وواهماه را تكان نهاد   هم بانك نوحه غلغله در شش جهت فكند   هم گريه بر
ملائك هفت آسمان نهاد   هر جا كه بود داغ وهوئي اندر دشت باكشيد   هر جا كه بود ظاهري را اشيان نهاد   ناگاه چشم دختر زهرا
دران ميان   بر پيكر شريف امام زمان نهاد   بي اختيار نعره هذا حسين از او   سر زد چنانچه آتش نهاد   هر چند بر تن شهدا
چشم كار كرد   بر زخمهاي كاري تيغ وسنان نهاد   وچون بقتلگاه رسيدند ونظر آن بيچارگان بر جسدهاي پاره پاره
شهدا افتاد بي اختيار صدا بشيون وافغان بلند نموده هر يك خود را از شتران افكندند با بازوهاي بسته وهر يك
از ايشان خود را بر روي نعشي انداخته وبجوي نوحه وزاري آغاز نمودند كه ملائكه آسمانها ووحوش صحراها وطيور
وسائر جوانات اشك خونين از مشاهده آن حال ميريختند مادر قاسم وعروس او بر روي نعش قاسم نوجوان وعبدالله مادرش
انداخته ومادر علي اكبر خود را ببدن پاره پاره فرزند دلبند خود انداخته وسكينه اول تمناي علي اصغر را در بر كشيد و
زينب خاتون خود را بر نعش برادر بزرگوار رسانيد واو را در بر كشيد چنان قيامتي بر پا شد در آن بيابان كه صحراي محشر
در جنب آن فراموش گرديد وروايت است كه زينب بيچاره در آن وقت چهار خطاب نمود اول رو بقبر جد بزرگوار نموده حميد بن
مسلم گويد كه فراموش نميكنم زينب را در آنوقت كه ديدم ندبه ونوحه بر برادر خود مينمود وباصوتي حزين ودلي پر ناله
واين بيانيه   پس با نيان بر كله ان بضعة البتول   روي بمدينه كرده گفت يا ايها الرسول يا محمداه صلي عليك مليك السماء
هذا حسينك مرمّل بالدماء   مقطع الاعضاء   اين كشته افتاده بهامون حسين تست   وين صيد دست وپا زده
در خون حسين تست   اين نخل تر كز آتش جانسوز تشنگي   دود از زمين رسانده بگردون حسين تست   يا محمداه
هذه بناتك سبايا وذريتك مقتلة وفي ايدي الظالمين اساري الي الله المشتكي والي محمد المصطفي والي علي المرتضي
والي حمزة سيد الشهداء   انا دينك يا جداه يا خير مرسل   انت عليم اننا اليوم في الاسر   يرق لنا قلب الحسود
الماجري   علينا من التنكيل والجهد والضر   ايامي بلا وال سبايا بلا وطا   سهاري بلا شغل سكاري بلا خمر
وا محمداه دختران تو اسير وار وسرهاي ذريه تو بر نيزه ها استوار بخدا شكوه ميكنم وبسوي جد بزرگوار وپدرم علي عالي
مقدار وعمم حمزه سيد الشهداء اي جد بزرگوار واي پيغمبران مرسل اي اميداني كه ما امروز بچه خواري اسير وبچه نسبت در
دست ظالمان دستگيريم دشمن دلش بحال ما كباب است از آنچه بما ميرسد از ذلت وتعب زنان بيوه بدون والي واسيران
بدون زيرانداز وشب را بيخوابي باعدم شغل وبودند ابه بيهوشي بدون سكر ومستي ميگذرانيم   ايا جد
لو عاينت ما قد اصابنا   من ابن زياد وابن مرجانة الاشقي   تشهر اسري في المدائن والقري   بلا خطنا حسري اراذلنا
منقا   ايامي بلا وال عرايا بلا غطا   سبايا ولا يرعي عطاشا ولا نسقي   وافدامنا تحفي ولم تعتد الحفا   فلا حزننا
يطفي ولا دمعنا يرقي   واعداءنا تدعي بلطم خدودنا   فعبرتنا تهمي وزفرتنا ترقي   اي جد بزرگوار ميبيني كه اولاد ابن زياد
حرامزاده بما چه رسيد ما را برهنه سر وپا بصحراها ودهات ميبرند واراذل واوباش بچشم ذلت وخواري بما نگاه
ميكنند اسيروار وما را امر اغاثت نميكنند وتشنه لب ما را آب نميدهند وپا برهنه عادت نكرده ايم وسيلي بما
ميزنند كه صورت ما خون آلوده ميشود واشك ما ريزان واه وناله ما باسمان ميرود   وا محمداه هذا حسينك منبوذ

اندوه جهان

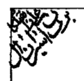
بالمراثي



بالعراء تسفی علیه ریح الصبا عمرو دار الرأس من القفا و مسلوب العمامة والرداء و شیبه مخضب یقطر منه الدماء این
حسین تست و سر و سینهٔ تو است که عریان افتاده بادها بر او میوزد و سر او را از قفا بریده اند و عمامه و ردا او را برده
و از محاسن مبارکش خون میچکد مرثیه این ماهی طپان که چنین مانده بر زمین نخل از ستانه برتنش افزون حسین تست
این غرقه محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده جیحون حسین تست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده گلگون حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست
وین قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین تست پس رو بجانب بقیع نموده با مادر خود
خطاب نمود افاطم لو خلت الحسین مجدلا و شمر بنعلیه علی صدره یرقی وقد جرد الملعون سلت یمینه وکان
سیفا لا اعما یشبه البرقا لیذبحه دونی فداه و ظالما تمنیت ان اسقی الردی قبل ان یسقی و مر منه الرأس
طلما و شاله علی الرمح لا استحی ولا راقب الخلقا و لو خلت زین العابدین مکبلا یغل بغل کاد یخنقه خنقا
تشهر فی البلدان والناس حولنا عکوف و قد سدوا المحافل والطرقا ای مادر ای فاطمه سر از قبر بیرون بیاور و نگاه
کن یتیمان سر برهنه و دختران اسیر خود را ببین فرزند ارجمند و نور دیدهٔ خود را که از قفا سر بریده اند بیت
ای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین نی نی درا چه ابر خروشان بکربلا طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین تنهای کشتگان
همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزها ببین آن تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا
ببین آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد انگاه رو بجسد برادر بزرگوار خود نموده بحق جو داد شرح غم دل بمادرش او
رو به پیکر پاک برادرش رأت زینب صدر الحسین مرضضا فصاحت و نار الحزن فی القلب تضرم و حکت
من الوجد المبرح وجهها ولم تر صبرا من حوی الثکل بعضم و چون زینب بدن نازنین برادر را که بدان طریق
خورد شده و فرسوده دید از دل سوزان که در دل و اتش غم و اندوه شعله میکشید در دل چنان طاقت و عنان صبر
او را از دست ربوده بود که بی اختیار دست مصیبت بفرق زد رخساره را بناخن خراشید جگر خون نمود ال دست
کرفت نعش برادر و بناله گفت کی رفته سر بنیزه و تن کشته پایمال زین العبا خسته بیمار ما ببین خورشید
عارضش شده از ضعف چون هلال و گفت خواهرت فدایت باد ای فرزند مصطفی و ای جگر گوشهٔ مرتضی و ای نور دیده
زهرا و ای پارهٔ تن خدیجهٔ کبری و ای شهید و ای قافله سالار اهل محنت و بلا بابی العطشان حتی مضی بابی
المهموم حتی قضی بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من هو لا غائب فیرتجی ولا جریح فیتداوی پدرم فدای آن
کشتهٔ تشنه لب گردانده و غم و تشنگی از او دست بر نداشت تا دم رفتن پدرم فدای آنکه خیمهای او پاره پاره و ستون
شد پدرم فدای کسی باد که از نظر چنان غائب نشده که امید بازگشتن از برای او باشد فدای آن بدن پاره پاره
شوم که جراحتهای بدن او چنان نیست که مرهم و او و معالجه توان کرد اخی یا اخی قد کنت کنزا لفقرنا فها نحن
فی ایدی العدی نتقسم اخی یا اخی قد کنت کهفا لعزنا الم ترنا بالذل نسبی و نشتم ای برادر گنج فقر و بیچارگی
ما بودی و حال ما در دست دشمنان قسمت شده ایم برادر پناه عزت ما بودی چرا نمی بینی که ما را بخواری اسیر
کرده اند و میزنند و دشنام میدهند اخی هذه النسوان بعدک ضیع اخی هذه الایتام بعدک یتم اخی نحو د



الوهی سکینة نظرة تهیجها حزنی وعبرتها دم اخی تهتوی التقبیل منک سکینة وشمر لها بالضرب سوطا تولم برادر
سکینه را تو مشاهده نما و از خود بدر بنگاه کردنی که دلش سوخته و اشکش خونین است برادر سکینه میخواهد ترا ببوسد شمر نمیگذارد
و براو تازیانه میزند اخی فاطم الصغری تحب اللقاءة وحقک هذا قلبها منک مغرم اخی بنتک الاخری تقدمتها
الیک فاحشاءها من الوجد تضرم برادر فاطمه صغری توقع الملاقات از تو دارد و بحق تو قسم که دلش بیتاب است در فراق
تو نظری بدختر غریب خود بکن برادر دختر دیگرت رقیه را در بر بگیر که احشاء او از غصه و از آتش غم و فراق تو نزدیک است
در گیرد ای برادر ایجان خواهر مرثیه ایجان پاک بیتو مرا جان بتن دریغ از تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ عریان چرا
این تن بیسر مکرم بود برگشتگان آل پیمبر کفن دریغ شیر خدا بخواب خوش کرده گرگ چرخ رنگین بخون یوسف من پیرهن دریغ
کردا متاب یثرب بطحا غروب و تافت شعری زشام بانو سهیل از یمن دریغ سلطان بتیغ ظلم سلیمان بخاک و خون
و نخون او جنابکف اهرمن دریغ گفتم نصیحتی بتو خالی دل خراب تا حشر ماند در دل من حسرت جواب انگاه رو بسوی
اهل کوفه و شام نموده بوضعی که خون از دل هفت آسمان کشوده شد فرمود یا اصحاب محمد هولاء ذریة المصطفی یساقون
سوق السبایا ای اصحاب محمد مصطفی اینها که می بینید و این قسم رفتار با ایشان میکنید ذریه و اولاد محمد مصطفا
که مثل اسرای زنگبار و فرنگ میبرید ایشانرا و احزناه وا ویلاه الیوم مات جدنا محمد المصطفی الیوم مات ابونا علی
المرتضی امروز روزیست که پدر و جد ما از دنیا رفتند و اویلاه امروز فاطمه زهرا از دنیا رفت راوی گوید از گفتار
زینب خاتون هر دوست و دشمن بگریه در آمد و جمیع لشکر مخالف صداها بگریه بلند نمودند و وحشیان صحرا و ماهیان
دریا بناله در آمدند و از اثر حسرت کباب گردیدند و اکثر مردم در آنوقت میدیدند که از دیدهای سبا اشک جاری
بود بنحویکه سمهای ایشان تر گردیده بود در آنوقت سکینه دختر سید شهدا دوید و جسد منور پدر خود را در بر گرفت
و روبروان سینه مالید و با جگر سوخته می نالید تنادی اباها فی الاساری سکینة بقلب وجیع بالمصائب منقد
ایا ابتا مالی اراانی اسیرة بکف طلیق عابس الوجه مرتد ای ضرب بی ضرب السیاط بعاتقی والمنی لطم الاکف علی
خدی بپدر خود خطاب نموده بود با دلی دردناک پاره پاره که ای پدر بجان چرا من اسیر شده ام در دست سگ
مرتد سنگین دلی ای پدر دانسته در بر بدن من تازیانه و بر صورت من سیلی زده اند که مجموع بدن من سیاه گردیده و
بازو و صورت من بسیار بدرد آمده فهل انا قد لبست برد اسمهما من الجلد لا ایلی یهون بلی جلدی وغلت اشد الغل
یا والدی یدی وعیقت بضیق الغل عن سعة المد ابی کنت سلطان المدید علی الوری وکری منی احتاج
الوفود الی الرفد ابتا پیراهنی در من پوشیده شده از ضرب تازیانه و سیلی که جای آن سیاه شده پیراهنی که کهنه نخواهد
شد مگو بکهنه شدن و پوسیدن پوست بدن من و دست های من را در غل و زنجیر بسته اند که خشک شده
و قادر بر حرکت نیستم لهفی علی بنت الحسین سکینة تشکو الجوی وتنوح نوحا مطربا یا غائبا عن اهله اتعود
تبقی الی یوم المعاد مغیبا یا لیت غائبنا یعود لاهله ونقول اهلا بالحبیب ومرحبا لو کان مجروحا العولج جرحه
کیف العلاج و نور مهجته خبا غصه و اندوه من از برای سکینه است که از سوز دل می نالید و نوحه میکرد و میگفت
ای سفری من ایا بر میگردی بخانه خود یا آنکه تا روز قیامت غایب خواهی بود ای کاش سفری ما بر میگشت بخانه خود و ما
با و میگفتیم اهلا بالحبیب و مرحبا کاش زنده و زخمدار بود و معالجه میکردیم زخم او را اما چه خاک بر سر کنیم که نور جان او
خاموش شده است هاجسمه فوق التراب مجدلا وکریمه فوق السنان مرکبا والشیب من محض الورید مخضبا والخد



منه في الصعيد مترّبا اينك بدن والاي خاك افتاده و سر او بالاي نيزه قرار گرفته و ريش او از خون گردنش خضاب شده و
صورت نحالت آلوده از روي زمين گرديده وتصبح بالعداة لو ابصرتنا فوق النياق كسارق في ذا السبا حسرى بوادي
عاثرات ذهلاً ثكلى نوادب حاسرات لغبا ورأيت سيدنا الحسين وقد علا شمر عليه وداس منه المنكبا والرأس محمول
بسنام اسمرا والجسم مرضوض بعادية سبّا فرياد ميزد سكينه كه اي جد بزرگوار كجائي كه ما را به بيني در بالاي شتران بي كشته
در خواري اسيري با سر و پاي برهنه دم بدم افغان و نغان و حيران ماتم زده نوحه كنان تعبّات و كجا بودي اي جد بزرگوار
كه به بيني حسين را در هنگامي كه شمر بر روي سينه او نشسته بود و سينه و شانه او را خورد نموده بود پس دو بيدن
پاره پاره پدر و كروه وان را در بر كشيده بنحوي ميگريست و ميبوسيد و ميگفت مرثيه اي گوشوار عرش گرانگوش تا بگوش
شد از قفاي بيد سرت در دوش تا بدوش دوشم زياده بود فغان از فغان وي بهر قوزياده بود امشبم ز دوش اشفته جان
بماتم تو در زمين بشر خونين دل از مصيبت تو در فلك سروش سر بوده زير پر ز غمت هر كجا طيور شوريده سر ز غربت هر جا
وحوش هم ابر از براي تو پيوسته اشكبار هم رعد از براي تو جاويد در خروش جسمت كه جامه پوش ز ملبوس خلد بود اكنون
ز خون چو لاله احمر است جامه پوش ما با تن تو در سخن و در جواب من واحسرتا كه آن تن بي سر بود خموش گفت اين كلام
آن تن بسر به بركشيد در بر چنان كشيد كه يكباره شد ز هوش پس انقدر گريست و بر فرق خود زد كه بيهوش شد امام زين
العابدين عليه السلام با وجود بيماري و رنجوري و خستگي و تشنگي در غل و زنجير بود چون آن حالت را از عمه و خواهر و ساير اهل بيت مشاهده
نمود و جسد منوّر پدر را با جسدهاي برادران و ساير اعمام كه در ميان خاك و خون افتاده ديد و كسي متوجه كفن و دفن ايشان
نشده حالتي باو عارض شد كه نزديك بود مرغ روح شريفش از آشيان بدن مفارقت كند و بپدر بزرگوار خود ملحق شود
زينب خاتون با وجود آن حالتي كه داشت كه دوست و دشمن از ملاحظه آن كباب ميشد چون حالت برادرزاده خود را
بدان نسبت ديد دردهاي خود را فراموش نموده نزد آنجناب آمد و گفت مالك تجود بنفسك يا بقية الاباء والاجداد
اي خورده بده واي يادگار از پدر واي باقي مانده از آباء و اجداد طاهر اين چه حالتست كه مشاهده ميشود در تو چرا جان
خود را ني ميكني گفت اي عمه چرا چنين نباشم و حال اينكه شما را بدين حال ملاحظه ميكنم و پدر بزرگوار را با جميع برادران و اعمام
و خويشان برهنه در ميان خاك و خون افتاده مي بينم و گويا ايشان را از مسلمانان نمي دانند كه بدفن ايشان بپردازند
بيچاره زينب چون فرزند برادر را بدان حالت ديد او را در بر كشيد و تسلّي داد بجهة خاطر او نقل كرد حديثي را كه از ام ايمن
شنيده بود كه سابق بر اين مفصلاً مذكور شد اي برادران تصور نمائيد كه آنچه بر زينب اتفاق افتاد از مصيبت براي كه
اتفاق افتاده و نيّت را چه قدر طاقت كشيدن درد و الم ميباشد از يك طرف درد اسيري خود و زنان و كودكان و بان
و خواري ايشان را در برابر دوست و دشمن شهر بشهر و ديار بديار بان قسم ميگردانيدند و از يك طرف برادري چون امام
حسين عليه السلام با ساير برادران از دست شر در رفته بعلاوه برادرزادگان و اولاد و ساير اقارب و خويشان و از يكطرف كودكان را
برادرش باو سپرده و سفارش ايشان را باو نموده و ايشان از هر طرف صدمه كه بايشان ميرسيد خود را بدامان عمه
مي انداختند و جزع و اضطرابي مينمودند و چون پدر و مادر توقع رفع ظلم و تعدّي از وي مينمودند و گاهي پدر را
از او ميطلبيدند و گاهي نان و آب را از او ميخواستند و آناً فاناً داغ او را تازه ميساختند بايست از يك طرف با آن دردها
سوزان كه در سينه اش شعله كشيده بود همه را فرو برده و آرام كرده چه اگر او بي آرامي كردي بيشتر باعث جزع اطفال
و كودكان شدي و نظر بطفوليت طاقت تحمل نداشتند و تلف ميشدند پس با اين دندان بر جگر بفشارد و سكوت



واو ام وصبر پیشه کند و یتیمان را نوازش و تسلی و دلجوئی نماید و بقدر طاقت خود دفع تعدی و اذیت دشمنان را کرده
ولابه والتماس بایشان نماید و از یک طرف با وجود گرفتاری واسیری و دربدری پرستاری نماید امام زین العابدین بیمار
و بدرد بیماری گرفتار و از آنکه در چنین اوقاتی که اضطراب خلق باضعف بیماری بجهت آن بزرگوار رخ میداد او را تسلی دهد و دلجوئی
کند و کامی بلکه مکرر اشقیا اذیت بآنجناب میرسانیدند بزدن و بستن باراده قتل آن بزرگوار کردن چنانچه شمر اراده کرد
در وقت ریختن بخیمها و بعد از آن ابن زیاد لعین اراده عازم شد در کوفه و بعد از آن یزید عازم شد چنانچه مذکور خواهد
گردید زینب بیچاره بانحاء مختلف عجز ولابه نماید و بگریه و زاری و شفیع کردن مردم و هر قسمی که ممکن باشد در صدد دفع
آن حادثه برآید فاطمه دختر امام حسین ع خود را آن یکطرف بدامن عمتها انداخته و بام کلثوم و زینب شکایت از بخت سیاه
خود میکند وبینهم فاطمة الصغری صائحة وشعرها من ذوی الاکتاف منشور تقول یا ابتا خلفتنا عرایا فی بعض ما
نال الناس فیهم من للارامل والایتام یا ابتا وانت تحت طباق الارض مقبور فاطمه افغان میکرد و گیسوی خود را
پریشان کرده بود و میگفت ای پدر جان ما را بملامت وشماتت دشمنان انداختی که خواهد بود از برای یتیمان و بیوه زنان
ای پدر و حال آنکه در زیر زمین پنهانی یا عمتا قربوا الاجمال یرتحلوا والراس یقدمهم فی الرمح مشهور تو بیچه
نور دیده بچشمان الحسین فقد حان الرحیل وما للقوم تاخیر ای عمه شترها را آوردند که بار کنند و سرها را در
پیش روی ما بر سر نیزها کرده اند ای عمه برخیز برویم و جسد پدر را وداع کنیم که وقت رفتن رسید و این بدبختان مهلت
بما نمیدهند فغردت برفیع الصوت عمتها اما ترى لسنا یا قوم تکفیر یسیرونا علی الاقتاب عاریة شعثا عراة
لنا فی السیر تعثیر یا لیت سمعنا من قبل ذا طرشت جمعا واعیننا من رزئنا عور پس بصدای بلند ندا کرد عمه اش
که ای جماعت از تقصیر ما نمیگذرید و گناه ما چنان گناهیست که بخشیدن ندارد ما را بر جهاز شتران برهنه سوار می
کنید گرد آلود و غبار آلود دم بدم می افتیم و بر میخیزیم ای کاش گوش ما کر و چشمان ما کور شده بود پیش از آنکه
چنین روزی را به بینیم تقول ابی یبکیک یا خیر من مشی ومن رکب الطرف الجواد المحجلا ابی کنت للدین الحنیفی
موضحا ومذ ثکلتک البیض اصبح مشکلا ابی یا ثمال الارملات وکهفها اذا غاینت خطبا من الدهر معضلا
ابی یا غیاث المستغیثین والذی غدا الهم کنزا و ذخرا و موئلا ابی ان سلا المشتاق او وجد العزا فان فؤادی قد
تعذر ما سلا ای پدر گریه میکنم بر تو ای بهترین کسی که بر روی زمین راه میرفت و سوار اسب شد ای پدر تو کا
کننده دین پیغمبر بودی و همینکه کشته شدی دین مشکل شد ای پدر ای پناه بیوه زنان و آبروی ایشان هر وقت که امر
مشکلی واقع میشد ای پدر ای پناه پناه برندگان و گنج و ذخیره و مرجع هر کس ای پدر اگر از برای هر عزائی تسلی هست
و هر شوقی را نهایتی است شوق و عزای ما انتها ندارد و هرگز تسلی هم نخواهد رسانید القصه از روی کشتگان بجفا آن ستمکشان
کردند شان جدا و کشیدند شان نکشان بمحمل و کجاوه و بیچادر و لباس با صد هزار حسرت و با چشم خون فشان کردندشان
سوار بخواری با سیر و داد سرها پیش روی اسیران بکشان بسته رسن بگردن و بازوی اهل بیت از زینب و سکینه و کلثوم
کودکان عریان و سر برهنه نمودند سوار از دردمند بیکس و بیمار ناتوان زین العباد کز آل نبی بود یادگار آن
مهتر زمانه و آن بهتر زمان نامد بدستگیری او غیر بند سخت دلداریش نکرد بجز چشم خون چکان دلجوئیش نکرد
پرستاریش کسی جز سیلی اعادی و دشنام دشمنان از یک بدست کینه گشودی در ستم وز زخم تازه زدند لب
نازش از زبان رفتند سوی کوفه و از آن پس بسوی شام سرهاش پیش روی اسیران نبی تمام پس از آن ملاعین اشقیا هر قدر



خواستند که از سر کشتگان وادی ینبع و غیار از سر آن نعشها بر خیزانند ایشان بر نمیخواستند پس ایشان را بزور کشیدند از روی آن
نعشها و بطپانچه و تازیانه و مشت ولگد ایشان را از نعشهای کشتگان دور میکردند بیت زینب چه دور گشت ز نعش برادرش
آهی کشید از دل محزون پر ملال گفتا نه خدمتت بجا آورده میشوم فرصت نمیشود که کنم عرض شرح حال گرچه اسیرم
بغم هجر تو میروم لیکن نمیروی ز قمر ایکدم از خیال درد جدائی تو نخواهد نیاد رفت خواهم بگویم برادر غم وصال القصه
سوی شام روانیم الوداع خوناب دل ز دیده فشانیم الوداع بشکسته آرزوی وصال شما بدل از هجر تیر که
سینه نشانیم الوداع گر از خدنگ ظلم شما است سینه چاک ما هم بتیر کینه نشانیم الوداع دانیم تشنه اید گر آن
خون دیدها خونابه سرشک فشانیم الوداع چون پیک آه و ناله نداریم قاصدی خواهیم اگر پیام رسانیم الوداع دادم
ما تم گل به آب خویش ما بلبلان که گرم فغانیم الوداع دیدیم ما همه که چه بگذشت بر شما لیکن ندیده اید چه سانیم الوداع
من راز دل نگفته برادر روم بشام نگذاشتند درد دل خود کنم تمام پس روی بزمین کربلا نموده خطاب کرده گفت انی اودعتک
یا کربلا جسم الحسین ای زمین کربلا جان تو و جان حسین کشته مهمان تو فرزند رسول مشرقین ای زمین کربلا
این شاه دین مهمان تست این ضیاء چشم خیر المرسلین مهمان تست ای کربلا نداد بما مهلت یزید ما میرویم جان تو و
جان این شهید ای کربلا همین نشود از تو این غریب شاد دیگر ز ابن زیاد این غمین ندید ای کربلا مباش ز عباس بیخبر
آن مرغ پر شکسته که در دامنت طپید ای کربلا ببین تن صد چاک اکبرم خواهر اسیر عمه گرفتار و خود شهید ای کربلا
کتان گل دامان خویش کن خونی که از گلوی علی اصغرم چکید ای کربلا ز پیکر قاسم خضاب کن دستی که او ز دامن
عیش بها کشید پس پردگیان حرم عصمت و طهارت و مخدرات حجره عفت را بر شتران سوار کرده و امام زین العابدین
که در غل و زنجیر کرده بودند بکوفه روانه گردیدند و چون بحوالی کوفه رسیدند شب را آنجا ماندند که صبح داخل شوند اهل بیت
داخل کنند خولی از خانه بود دیگر فرصتی کو فرمر امام حسین ع را برداشته بمنزل خود رفت و در آنجا فرود آمد و خولی را دو زن بود
یکی از بنی اسد و دیگری حضرمیه و زن حضرمیه از شیعیان و دوستداران اهل بیت بود خولی بجهة آنکه او مطلع
نشود سر آن جناب را در بوریی گذارده پنهان از زن و در بعضی از کتب منقول است که در تنوری پنهان نمود بجای غالیه بروی
خاک خون آلود کند غالیه اسای مشک سای حسین نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر کبود پوش شد از پی عزای
و نیز د زن حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود و بجنگ وی رفته بودیم پس
آن زن طعامی حاضر نموده آن ملعون زهرمار کرده و بخواب رفت آن زن را عادت بنماز شب بود چون شب از نصف
تجاوز نمود آن زن از برای نماز شب برخواست دید آن بوریی که سر در آن جا بود روشن شده بمثابه که گویا چندین فراد
مشعل و شمع بر افروخته بود آن زن مضطرب شد که مبادا خانه آتش گرفته باشد پس بتعجیل داخل بوریی شد دید
سری مثل ماه تابان در آن جا گذارده و این نور از آن ساطع است باسمان بالا میرود و ملائکه دیدبان مرغان سفید گردا
سر بر آمده اند ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را برداشت و میبوسید و بر سینه خود
نهاده و زار زار میگریست و میگفت ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند
و تا داد مرا از ایشان نگیرد دست از قائمه عرش برندارم پس آن بانوان با سایر زنان بسیار گریستند و سر را گذارده ناپیدا شدند
پس آن زن حضرمیه برخواست و نزد آن سر آمد و آن زن مکرر خدمت امام حسین ع رسیده بود و دیده بود و میشناخت
آنجناب را چون در او نگریست شناخت که سر آن جناب است بر سر و روی خود زد و بیهوش شد و بیفتاد و در آن بیهوشی



چنان دید که هاتفی آواز داد که این خبر کر تا بکشاه شوهرت نخواهند کرفت پس آن زن پرسید از آن هاتف که این چهار زن
کیستند که بر این سر کریستند ندائی آمد که آن زن که سر را بر سینه خود چسبانیده و روی خود را بآن میمالید و بسیار میکریست
و بیتابی مینماید و بر او میبارد فاطمهٔ زهرا مادر حسین بود و دیگری خدیجهٔ کبری جدهٔ او و سیم مریم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون پس
آن زن بهوش آمد و هیچکس را ندید سر را برداشته بوسید و بمشک و زعفران و کلاب پاک شست و غالیه و کافور او و روی
مالید و کیسوی مبارکش را شانه کرد و در موضعی پاک نهاده بیامد خولی ناپاک را بیدار نموده کفت ای ملعون دون این سر کیست
آورده و در تنور خانه پاکیزه نهاده ای ملعون سر پسر رسول خدا را آورده و در خانهٔ من بخواری کذارده ای کور باطن ببین
و ببین که از زمین تا آسمان افغان بر خواسته و فوج فوج ملائکه بزیارت و تعزیه داری این سر می آیند و صدای کریه و نوحه
و زاری ایشان بعرش الهی میرسد من از تو بیزارم در هر دو جهان و چادر خود را بر سر افکند و از خانه بیرون رفت خولی کفت
ای زن کجا میروی فرزندان مرا یتیم میکنی کفت ای ملعون تو فرزندان رسول خدا را یتیم کردی من با آنکه اشقی کوسنک بچکان
تو نیز یتیم پس آن زن رفت و کسی از وی اثری ندید و چون صبح شد خولی ملعون آن سر را برداشته بنابر سپاه ملحق کردید
و همکی متوجه کوفه شدند و چون خبر آمدن سپاه و اهل بیت با بن زیاد ملعون رسید امر کرد که از اهل کوفه هیچ سلاح داری
بیرون نرود و ده دوازده هزار سوار فرستاد که سر راهها و محلها را بکیرند که مبادا اهل کوفه اهل بیت را بدان حال ببینند شورش
کنند و فتنه و غوغای عام برپا شود و چون اهل بیت نزدیک کوفه رسیدند بشرمان کوفه بجهة نظاره بیرون آمدند اما
هر کرا چشم بر آن محملها و سرها می افتاد بی اختیار ناله و افغان بر می آورد و زار زار میکریست و چون داخل کوفه شدند زنان
و مردان کوفه چون امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر دیدند و اهل بیت را بدان حال سوار بر شتران دیدند زنی از اهل
کوفه پرسید از ایشان که مِنْ اَیِّ الاُسارى اَنْتُنَّ از کدام اسیرانید کفتند ما اسیران آل محمدیم چون نام شریف ایشان را شنید
و ایشان را شناخت هر دو دست بر سر خود زد و بتعجیل از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه از برای ایشان
آورد که خود را بآنها پوشیدند و چون اهل کوفه امام زین العابدین ع را رنجور و ضعیف در غل و زنجیر و خون از اعضای او
جاری و مخدرات را بدان هیئت سوار بر شتران برهنه دیدند صدا بافغان و شیون بلند نمودند سید الساجدین با آواز
حزین فرمود شما بر ما نوحه میکنید پس که ما را کشته بشیر بن خزیم اسدی کوید در آن وقت زینب خاتون اشاره کرد تا مردم
خاموش شدند و بان حالت و آن اضطراب چنان سخن میکفت که کویا امیر المؤمنین ع بر منبر کوفه خطبه میخواند پس از حمد
الهی و صلوات نامتناهی بر حضرت رسالت پناهی ص و اهل بیتش کفت ای اهل کوفه وای اهل غدر و حیله آیا بر ما میکریید
و حال آنکه هنوز آب دیدهٔ ما از جور شما نایستاده و نالهٔ ما از ستم شما کم نشده بر ما کریه و زاری میکنید و خود ما را کشتید
و خود بر ما میکریید هر چند والله باید بسیار بکریید و کم بخندید ننک و عار ابدی را بجهة خود خریده اید و لوث
این ننک از شما دور نخواهد شد بچه چیز تدارک توانید کرد کشتن جکر کوشهٔ خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت را
و ملاذ برکزیدکان و روشن کنندهٔ حجتها و پناه در هر حادثه و آنکه آموخت بشما دین و شریعت را لعنت خدا بر شما باد که بد
کناهی کردید و بد ذلتی و خواری از برای خود خریدید بریده باد دستهای شما چه جکر کوشهای شریعت پیغمبر را پاره پاره
کردید و چه پردکیان او را بی ستر کردید و چه خون از فرزندانش ریختید و حرمت او را ضایع کردید و رسوائی شما زمین و
آسمان را فرو کرفت تعجب دارید که چرا از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد عظیم تر است از آن و بمهلت
چند روزهٔ دنیا فریب مخورید که او تعجیل بر مؤاخذه نمیکند و غیر سد از کذشتن هنکام انتقام و پروردکار در کمینست







فرمود ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذا صنعتم وانتم اخر الامم بعترتي وباهلي بعد مفتقدي منهم اسارى ومنهم ضرجوا
بدم اكان ذلك جزائي اذ نصحت لكم ان تخلفوني بسوء في ذوي رحم چه خواهيد گفت فردا در روز محشر وقتی که پیغمبر از شما
بپرسد که شما که آخر امتها هستید چه کردید بعترت و اهل بیت من بعد از من بعضی از ایشان را اسیر و بعضی را در خون خود غلطان
آیا این مزد من بود در زحمت هدایت و نصیحت شما که با خویشان و ارحام من این قسم سلوک کنید جواب شما چه خواهد بود راوی گوید
بخدا قسم مردم از سخنان دختر فاطمه چنان حیران و مبهوت شده بودند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و بر سر خود میزدند
و میگریستند مردی پیری در پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که ریشش تر شد و میگفت پدرم فدای پدران شما و شما باد
که پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین زنان و کودکان شما بهترین کودکانند خوار و مغلوب
نمیشوید و کسی بزرگی را از شما سلب نکند و سید الساجدین ع فرمود ای عمه بس است الحمد لله عاقل و کامل و دانی که بعد از مصیبت
جزع کردن سودی ندارد و از موسی بن جعفر ع منقولست که بعد از زینب خاتون فاطمه دختر سید الشهدا ابتدا درآمد و حجت تمام
کرد بر آن اشقیا و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و مدح انبیا و ستایش بیشمار از پدرش سید الشهدا
گفت ای اهل کوفه حقتعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا ساخته و این امتحان از برای ما نیکو گردانیده و ما را صندوق
علم و مخزن حکمت و حجت بر روی زمین قرار داده و بکرامت خود مکرم و ببرکت پیغمبر خود تفضیل داده بر بسیاری از خلق
خود و با اینها همه شما تکذیب کردید ما را و اسیر نمودید ما را مثل اولاد ترک و کافر شمردید و جنگ ما را مباح دانستید و کشتن
ما را حلال و اموال ما را غارت کردید چنانچه دیروز جد ما را کشتید و خون ما از شمشیرهای شما میچکد بعلت کینهای دیرینه
که از ما در دل داشتید و شاد کردید دیده از کشتن ما و عن قریب بخدای خود میرسید پس شادی مکنید باینها که بجهة
ما باعث زیادتی سعادت که خدا مقدر ساخته از برای ما و منتظر لعنتها و عذابها باشید که پیاپی بشما میرسد و از آسمان
نازل میشود و شمشیرهای شما بر روی یکدیگر کشیده میشود و در عقبی بعذاب الیم میرسید وای بر شما که میدانید که
بچه دستها بر ما نیزه و شمشیر زدید و با چه گروه بقتال ما آمدید و بچه نیت با ما محاربه کردید با دلهای سخت و مهر
شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و پرده گمراهی پیش دیده شما کشیده شد هلاک شوید ای
اهل کوفه چه خونها پیغمبر از شما میخواهد و چه جنایتها نمودید مکری که با جدم علی بن ابیطالب کردید و فرزندان او را
کشتید و فخر کردید که کشتیم علی و اولادش را بشمشیر هندی و زنان ایشان را اسیر نمودیم خاک در دهن تو ای فخر
کننده بکشتن گروهی که خدا برایشان ثنا گفته و از هر رجسی پاک کرده اگر در عاقبت کار تأمل کنید چندان باید گریه کنید
که کور شوید حسد بردید بجلالت ما که فضل خدا نیست و هر کس را خدا هدایت نکرد کور است پس از سخنان ما نور فرزند
سید شهدا و جگر سوخته رنج و اسیری و بلا خروش از حاضران برآمد و همه بزاری گریه آمد و گفتند بس است ای دختر پاکان
دل ما را آتش زدی و آتش در کانون سینهای ما انداختی و جان ما را سوختی و دلها کباب و دیدها پر آب کردید پس خطاب
ببرید نمود و میگفت من لي اذا عض الزمان بنابه نلجا بظل جنابه ونؤيد من ذا يحوط المسلمين بسيفه ويكلي
الثغور من العدا ويذود من للكتاب وسنته الهادي ومن يحمي حمى الدين الحنيف ويعضد ای پدر کیست از
برای ما که در تنگی زمانه باو پناه ببریم و او ما را پناه دهد و یاری کند کیست آنکه محافظت میکرد مسلمانان بتیغ خود
و از دشمنان و سد رخنه ایشان مینمود و کیست آنکه قرآن و سنت پیغمبر را بیان کند و حمایت کند دین حنیفه را ابكيك
اذ بكى لك الليل النبي تحييه نفلا والخلائق هجد ابكيك اذ يبكيك مسجدك النبي فيه اذا نام الورى متهجد



وَالْعِلْمُ قَدْ جُفِيَتْ شَرَايِعُ دِينِهِ وَالْجَهْلُ مِلْأُ الْأَرْضِ ظَلَامٌ مُزْبِدُ وَالدِّينُ مُنْدَفِعُ الْعِمَادِ مُهَدَّمٌ وَالْكُفْرُ مُرْتَفِعُ الْبِنَاءِ مُشَيَّدُ
گریه میکنم بر تو چنانچه گریه میکنند شبهائی که در آن احیا میکردی و خلایق بخواب بودند گریه میکنم چنانچه گریه میکنند بر تو
محل سجود تو در انوقت که مردم در خواب و تو تهجد مینمودی گریه میکنم بر تو بجهة آنکه راههای دریاهای علم خشک شد
و سیلاب دریاهای جهل کف کرده و دور او دور کرده گریه میکنم بر دین خدا که ستونهایش خراب شده و بناهای کفر غالب و بلند
گردیده و بجد بزرگوار خود خطاب نموده میگفت یَا جَدَّنَا اَعْدَتْ اُمَّةٌ تَحْمِلُهَا مِثْلُ اَبَدْتَ مَا تَجِنُّ وَتَحْقُدُ یَا جَدَّنَا قَتَلُوا
حَبِیبَكَ جَهْرَةً وَلِشَمْلِ عِتْرَتِكَ الْاَطَاهِرِ بَدَّدُوا یَا جَدِّ هٰذَا جِسْمُهُ فَوْقَ الثَّرَی تَسْفِی عَلَیْهِ الرَّائِحَاتُ الْعُوَّدُ ای جد
بزرگوار بنی امیه کینه خود را از ما خواستند و حقد و حسد پنهان خود را ظاهر ساختند ای جد بزرگوار حبیبت حسین را
علانیه ذبح کردند و عترت مطهره ترا پراکنده ساختند ای جد بزرگوار اینست جسم او بر روی زمین افتاده بادهای شمال و صبا
بر آن میوزد قَدْ لَفَّهُ فَرْشُ الصَّعِیدِ وَمَطْرَحٌ مِنْ قَسْطَلٍ بِدَمِ الْوَرِیدِ مُوَرَّدٌ لٰكِنَّهُ یَا جَدُّ غَیْرُ مُوَسَّدٍ مِنْ رَأْسِهِ الرُّمْحِ
كَیْفَ یُوَسَّدُ لباس حسین تو گردیده فرش خاک با خون گردن او که هم آمیخته شده اما ای جد بزرگوار وساده و بالشی از برای
او نیست چرا که سر او بر نیزه است و بر سر نیزه چگونه بوسادة راحت گذارده میشود. وَالطُّهْرُ زَیْنُ الْعَابِدِینَ مُغَلَّلٌ عَانٍ
اَسِیرٌ فِی الْحَدِیدِ مُصَفَّدٌ پسری پیاده برود اسرا پیه فی رَاسِ السِّنَانِ وَنُورُهُ یَتَوَقَّدُ هٰذِی جَمِیعًا وَالرُّؤُسُ اَمَامَنَا
لِسَلِیلِ وَغْدٍ قَدْ نَمَتْهُ الْاَوْغُدُ برادرم امام زین العابدین بیمار و خسته و در زنجیر و کند و چون سنم بسته است ما را واو را
با این هیئت میبرند و سرپدر در برابر ما واو ست و نور او تابانست ما را بهدیه از برای حرامزاده یزید میبرند که حرامزادها او را
تربیت نموده اند پس ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین صدای خود را بگریه بلند نمود و از هودج محترم صدای خود را بلند نمود که
ای اهل کوفه بد بحال شما و ناخوش باد روبهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری نکردید و بقتل او گردید
و اموالش را غارت کردید و پردگیان حرمش را اسیر نمودید وای بر شما مگر نمیدانید که چه کرده اید و چه گناهان بر پشت
خود بار نموده اید و چه خونهای محترم را ریختید و مال چه مخدرات را غارت نمودید کشتید بهترین خلق را بعد از پیغمبر و
رحم از دل شما کنده شد و دوستان خدا همیشه غالب و اعوان شیاطین مغلوب میباشند و ایشانند زیان کار پس این
اشعار را خواند قَتَلْتُمْ اَخِی صَبْرًا فَوَیْلٌ لِاُمِّكُمْ سَتُجْزَوْنَ نَارًا حَرُّهَا یَتَوَقَّدُ سَفَكْتُمْ دِمَاءً حَرَّمَ اللهُ سَفْكَهَا وَحَرَّمَهَا الْقُرْآنُ
ثُمَّ مُحَمَّدُ اَلَا فَابْشِرُوا بِالنَّارِ اِنَّكُمْ غَدًا لَفِی سَقَرٍ حَقًّا یَقِینًا تُخَلَّدُوا وَاِنِّی لَاَبْكِی فِی حَیَاتِی عَلَی اَخِی عَلٰی خَیْرِ مَنْ بَعْدَ النَّبِیِّ سَیُولَدُ
بِدَمْعٍ غَزِیرٍ مُسْتَهِلٍّ مُكَفْكَفٍ عَلَی الْخَدِّ مِنِّی ذَائِبًا لَیْسَ یَجْمُدُ یعنی برادرم را بحیله و خدعه کشتید پس وای بر مادران شما
عن قریب جزای شما اینست که داخل آتش کرد شعلهٔ او برافروخته یعنی خونهای ریختید که خدا حرام کرده بود در قرآن و محمد مصطفی
نیز منع و تحذیر از آن مکرر نموده بود پس بشارت باد شما را باتش سقر یقین و جاودان در آن خواهید بود و من تا زنده ام گریه
میکنم بر برادر با جان برابر خود که بهتر از هر کس میباشد که بعد از پیغمبر متولد شده و میشود و اشک از دیدهای من مثل
باران بهار جاری هست بر صورت من و هرگز خشک نشد و باز برای و نیست راوی گوید چنان شیون و افغانی از سخنان
ام کلثوم در میان مردم افتاد و ناله و زاری از زمین بعرش برین رسید و زنان گیسوان خود را پریشان نمودند و خاک
بر سر خود ریختند و رویهای خود را خراشیدند و سیلی بر سر و صورت خود میزدند و واویلا و واثبوراه میگفتند و مردان
نیز بسیار گریستند و هیچ گریه و افغانی مثل آن روز دیده نشده بود بعد از آن امام زین العابدین اشاره نمود بمردم که ساکت
شوید و چون ساکت شدند برخواست بر سر پا و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و صلوات بر پیغمبر و آل اطهار او فرستاد بعد از آن



فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر
دخل ولا تراث انا ابن من انتهک حریمه وسلب نعیمه وانتهب ماله وسبی عیاله انا ابن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا هرکه
مرا شناسد شناسد وهر که مرا نشناسد منم فرزند کشته شده دیکار شط فرات بی جرم وبی تقصیر وبی خونخواه منم پسر آنکه
مال او را غارت کردند وعیال او را اسیر نمودند ونعمتهای او را از او کرفتند وحرمت او را ضایع نمودند واو را بعد وحیله ومکر
وخدعه چنان کشتند که نصر فرمی‌برد تا آنکه کشته شد ومهین فخر از برای من کافیست ایها الناس شما را بخدا قسم میدهم که
نوشتید بپدرم واو را فریب دادید وعهد ومیثاق از خود باو نوشتید واخر او را یاری نکردید وکشتید وابرای او بستید
پس وای بر شما از انچه کردید بکدام چشم نظر برسول خدا خواهید نمود وقتی که بشما کوید که عترت مرا کشتید وحرمت مرا هتک
نمودید وشما از امت من نیستید پس از هر طرف صدای مردم بکریه بلند شد که یابن رسول الله ما مطیع وشنونده فرمان تو
میباشیم وعهد ومیثاق ترا حفظ میکنیم واز تو روی کردان نیستیم پس امری بفرما که مطیع ومنقاد تو میباشیم وبا دشمنان
تو دشمن وجنک میکنیم وبا دوستان تو دوست ومصالحه مینمائیم جمعیت کنیم وبر یزید ابکریم وبیزار شویم از ظالمان تو حضرت
فرمود هیهات هیهات ای جماعت غدار مکار شیطان ونفس اماره حایل شده اند میانه شما وخواهشهای نفسانی شما
میخواهید همین طور که بپدران مرا فریب دادید وبا امیر المؤمنین وامام حسن وامام حسین کردید با من نیز همان طور کنید
کلا ورب الراقصات فان الجرح لما یندمل قتل ابی بالامس واهل بیته معه ولم ینس ثکل رسول الله ولا ثکل ابی وبنی
ابی ووجده بین لهاتی ومرارته بین حناجری وحلقی وغصصه یجری فی فراش صدری بل انما اسئل ان لا تکونوا لنا ولا
ولا علینا یعنی هرکز نخواهد نیائی که درد وقصه همیشه از مخلوقات الهی که هنوز جراحه من ملتئم نشده دیروز پدرم کشته
شد واهل بیت او همراه او بودند وفراموش نکردم عزای پیغمبر وماتم پدر واولاد پدر وغصه اش هنوز میان لبهای منست
وتلخی زهر او در میان حنجر وحلق من است وغصه های او در سینه من جاریست بلی التماس میکنم که نه با ما باشید ونه بر ما
لا غرو ان قتل الحسین وشیخه قد کان خیرا من حسین واکرما فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک
اعظما قتیل بشط النهر روحی فداؤه جزاء الذی اراده نار جهنما تعجبی نیست از اینکه حسین کشته شد وپدر او
اوکه امیر المؤمنین باشد بهتر از حسین بود ومکرم تر بود وکشته شد ای اهل کوفه خوشحالی مکنید از انچه بحسین رسید
از کشته شدن که انکه بعلی رسید بدتر وعظیم تر بود وهمان کشته که دیکار نهر است که جانم فدای او باد وجزای انکه او را
کشت اتش جهنم باشد ودر بعضی از کتب معتبره از مسلم کچ کار روایت شده است که کفت روزی مرا پسر زیاد بطلب بنیاد برای
مرمت دار الاماره طلبید ومن مشغول کچ کاری بودم که ناکاه صدای شیون بلند از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که
در ان جا سرکار بود پرسیدم که این صداها چیست کفت کسی بر یزید خروج کرده ولشکرها بجنک او رفته بودند وامروز
سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم انکه خروج کرده بود که بود کفت حسین بن علی بن ابیطالب از ترس خادم سخن نکفتم چون
بیرون رفت چنان طپانچه بر صورت خود زدم که نزدیک بود که کور شوم ودست خود را شستم واز پشت قصر بیرون
رفتم تا انکه بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده بودند وانتظار میکشیدند که اسیران وسرها را بیاورند
ناکاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه ومحمل پیدا شد کفتند حرم محترم سید شهدا است وفرزندان فاطمه زهرا است ودر این محملها
ناکاه دیدم امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است علیل ورنجور ومجروح خون از بدنش جاریست وبا چشم کریان
میکوید یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراعوا جدنا فینا لو اننا ورسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا



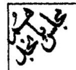
تُبَرِّزُونا على الاقتاب عارية كانّنا لم نُشَيِّد فيكم دينا يعني اي امت بد كه خدا بركت ونا را ان خود را از شما دور كرداند كه مراعات
حق جد ما را در ما نكرديد اگر در روز قيامت ما با رسول خدا در يكجا جمع شويم چه خواهيد جواب رسول خدا را داد ما را بر جهاز
شتر برهنه ميبريد گويا كه هرگز بكار دين شما نيامده ايم تُصَفِّقُونَ علينا كفّكم فرحًا وانتم في فجاج الارض تسبونا أليس
جدّي رسول الله ويلكمُ اهدى البرية من سبل المضلينا يا وقعة الطف قد اورثتني حزنًا الله يهتك استار المسيئينا
دستهاي خود را از خوش حالي و شماتت بهم ميزنيد كه بر ما غالب شده ايد و در اطراف زمين ما را اسير ميكنيد واي بر شما آيا رسول
خدا جد من نيست كه هدايت كننده ترين خلق است از راههاي ضلالت وگمراهي اي واقعه كربلا غم واندوهي كه در دل ما جا كرده
كه هرگز بيرون نخواهد رفت نيست خداي تعالى پرده زنان كافر را پاره كند و اهل كوفه بر اطفال وكودكان اهل بيت ترحم ميكردند وخرما
ونان وگردو بايشان ميدادند وام كلثوم از دست ودهان اطفال ميگرفت ودور مي انداخت وميگفت اي اهل كوفه تصدق
بر ما اهل بيت حرامست وزنان اهل كوفه از مشاهده اين احوال ميگريستند ام كلثوم چون صداي گريه ايشان را شنيد از ميان
محمل صدا زد كه مردان ما جوانان مرد شما ما را ميكشند وزنان شما بر ما گريه ميكنند خدا در روز قيامت حكم كند ميان ما وشما در اين
اثنا صداي شيون بلند شد ناگاه ديدم كه سرهاي شهدا را كه بر نيزها كرده بودند پيدا شد ودر ميان آن سرها سري بود
كه نهايت حسن وضيا ونور وصفا داشت وچون ماه تابان ميدرخشيد وشبيه ترين خلق برسول خدا بود واثر خضاب
در محاسن مباركش ظاهر بود چون زينب خاتون را نظر بران سر افتاد سر خود را چنان بر چوب محمل زد كه سر او شكست وخون از
سر او جاري شد وفرياد واويلاه واجداه وواحسيناه از دل پر درد بركشيد وميگفت يا هلالا لما استتم كمالا غاله خسفه
فابدى غروبا ما توهمت يا شقيق فؤادي كان هذا مقدرا مكتوبا يعني اي ماه فلك امامت كه بجهت تيره روزيان منخسف
شدي وروي خود را در افق غروب از ما پوشيدي گمان نميكردم اي پاره جگر من كه چنين حادثه خدا مقدر از براي ما نوشته
كرده باشد يا اخي فاطم الصغرى كلّمها فقد كان قلبها ان يذوبا برادر جان با فاطمه صغرى حرف بزن وسخني بگوي
كه دلش نزديك است آب شود يا اخي قلبك الشفيق علينا ما له قد قسى وصار صليبا اي برادر دل تو بسيار مهربان
بود بر ما چرا حال سخت وسنگين شده ومطلقا در فكر ما نيستي وغصه ما را نميخوري والتفات بما نميكني يا اخي لو ترى
عليا لدى الاسر مع اليتم لا يطيق وجوبا كلما اوجعوه بالضرب ناداك بذل وفيض دمعه مسكوبا يا اخي ضمّه
اليك وقرّبه وسكّن فؤاده المرعوبا ما اذل اليتيم حين ينادي بابيه ولا يراه مجيبا اي برادر ببين فرزند
علي را كه از اسيري ويتيمي طاقت قرار ندارد وبدنش لرزان ودلش بيقرار است وهر وقت او را ميزنند با ديدهاي گريان و
خواري ترا صدا ميزند برادر او را پيش خود بطلب ودر دامن خود بنشان ودلش را بدست بياور كه هيچ خواري براي يتيم بدتر
از آن نيست كه پدرش را فرياد زند وپناه باو ببرد وپدر باو جواب ندهد از سخنان جانسوزان نور ديده زهرا آتش حسرت
از ثرى تا ثريا زبانه كشيد واز اشك خونين خاطر از رخساره گلگون شد واز دود آه دلخستگان هوا تيره وتار گرديد
زيد بن ارقم نقل كند كه من در غرفه خانه خود نشسته بودم كه آن سرها را آوردند وچون صداي هجوم عام وخروش عوام
بگوشم رسيد سر از غرفه بيرون كردم وديدم كه سرها را بر سر نيزه كرده اند ودر ميان آنها چون آفتاب درخشان در نور
از در وديوار كوفه را منور كرده است چون نيك نگاه كردم ديدم سر آن جنابست وچون نزديك غرفه من رسيد از شعاع
نور او در وديوار غرفه من منور شد وديدم كه لبهاي آن جناب حركت ميكند چون گوش فرا داشتم سوره كهف را تلاوت
مينمود وباين آيه رسيده بود ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا اعضاي من بلرزه درآمد گفتم



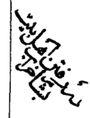
یا ابن رسول الله والله امر تو عجیب تر و غریب تر است و چون روز دیگر شد ابن زیاد در قصر دار الاماره نشست و مردم را بار عام داد
و پردگیان سرادق عصمت و جلالت و جگر گوشگان حضرت رسالت را بر روش اسیران بمجلس آن لعین بی ایمان آوردند و سر
مبارک سرور شهیدان را در طبقی گذارده نزد آن ملعون ولد الزنا گذاردند و چون نظر آن ملعون بر سر آن بزرگوار افتاد
تبسم نمود و اظهار فرح و خوشحالی بسیار کرد و چوبی در دست شوم خود گرفته بود و بر لب و دندان سرور شهیدان میزد
و میگفت چه بسیار خوش لب و دندان بوده زید بن ارقم که از صحابهٔ رسول مختار بود در آن مجلس حاضر بود چون آن حالت را
مشاهده نمود گفت ای پسر زیاد ارفع قضیبک فوالله الذی لا اله الا هو لقد رأیت رسول الله مرارا یقبل ثنایاه یعنی
بر چوب خود را بردار که بخدا قسم مکرر میدیدم رسول خدا را که میبوسید همین موضعی را که تو چوب میزنی و میمکید او را و شروع
کرد بگریه کردن بصدای بلند آن ملعون گفت ابکی الله عینیک یا عدو الله گریه میکنی که خدا بما فتح روزی کرده
خدا چشمهای تو را بگریه بیندازد ای دشمن خدا اگر نه اینست که پیر و خرف شده هر اینه گردن ترا میزدم زید گفت بخدا قسم
حدیثی از برای تو نقل میکنم که بیش از این بر تو دشوار بیاید ای ملعون دیدم رسول خدا را که حسن را بر زانوی راست خود
نشانیده بود و حسین را بر زانوی چپ خود و دست خود را بر سر ایشان گذاشت و فرمود اللهم انی استودعک ایاهما
و صالح المؤمنین خدایا این امانت منست که بتو میسپارم و بمؤمنان ای پسر مرجانه خوب محافظت کردی امانت
پیغمبر خدا را پس صدای گریه آن ملعون و صدای گریه او بلند شده بود و میگفت لعنت خدا باد بر شما ای اهل کوفه
پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر کردید که خوبان شما را بکشد و بدان شما را نگاه دارد و از اضمام روایتست
که ابن زیاد ملعون سر مبارک آن امام شهید را بدست خود گرفت و در آن مینگریست و از آن سر نوری میتافت بر
مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش رایحهٔ عنبر شمامه میرسید خوشتر از غالیه پس لرزه بر دستهای آن ملعون افتاد
چنانچه نتوانست آن سر را نگاه دارد بر روی ران خود گذارد پس قطرهٔ از خون سر منور خیر البشر بر قبای وی چکید
و قبا و جبه و ازار و ران او را سوراخ کرده بر ران او رسید و او را نیز سوراخ کرده از طرف دیگر بر زمین فرو رفت و آن سوراخ
در ران وی بماند و هر قدر علاج کردند فایده پذیر نشد و از آن زخم تعفن و گندی عظیم ظاهر شد چنانچه هیچ مشامی را
طاقت شنیدن آن نبود پیوسته نافهٔ مشک بر آن می بست با وجود آن بوی گند زخم بر بوی مشک غالب بود و بهمین
بلا مبتلا بود تا کشته شد و ابراهیم پسر مالک اشتر در میان کشتگان بهمین علامت او را شناخت چنانچه در احوال مختار
ان شاء الله مذکور خواهد شد مرویست که چون عمر سعد مراجعت نمود بکوفه و ابن زیاد را ملاقات نمود گفت با و که حکم ذی
آن نوشتجات را که بتو نوشته بودم در جنگ کردن با حسین و سعی و اهتمام نمودن در هلاک کردن او گفت گم شده است و
پیدا نیست گفت بخدا دست بر نخواهم داشت تا بیاوری آن نوشتجات را گفت میخواهی فردا در پیش پیره زنهای قریش آنها را
عذری و مستمسک دست و زبر برای خود بگویم که تقصیر من نبود و تقصیر ابن زیاد بود و عمر سعد گفت بخدا در نصیحت تو کوتاهی
نکردم و اگر پدرم با من مشورت میکرد و نصیحت میطلبید زیاده بر این که بتو کردم نبود نزد من چیزی عثمان بن زیاد برادرش
گفت که راست میگوید بخدا قسم راضی بودم که اولاد زیاد همه ننکین و داغدار و مبهوت بودند و او کشته نشده بود و عمر سعد
گفت بخدا قسم از من بد حال تری نیست اطاعت پسر زیاد را کردم و معصیت خدا را کردم و قطع رحم امام حسین نمودم
پس در این اثنا نظر ابن زیاد بر زینب خاتون افتاد که رختهای کهنه پوشیده بود و کنیزان او دور او را گرفته بودند
که کسی او را نبیند پرسید که این زن کیست گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب است پس رو کرد باو و گفت الحمد لله الذی



نفضحکم حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد زینب کفت بدرستیکه رسوا نمیشود مکر فاسق و دروغ نمیکوید
مکر فاجر و آن ما نیستیم دیکرانند ابن زیاد کفت چکونه دیدی صنع خدا را در باره برادرت و خویشانت کفت ندیدیم مکر نیکوئی
اینها جماعتی بودند که خدا تعالی از برای ایشان شهادت را مقدر نموده بود و بجوار رحمت خود ایشان را انتقال فرموده
و زود روزی خواهد بود که جمع کند میان تو و ایشان و با تو محاجه و مخاصمه نمایند آن روز خواهی دید که کی رستکار است غلبه از
برای کیست پس ابن زیاد بخشم آمد و امر بقتل زینب نمود اهل بیت مضطرب شدند و کودکان بدامن او چسبیدند عمرو بن حریث
که از ندیمای آن ملعون بود برخواست و کفت ایها الامیر بر زن حرجی نیست و آنکاه زن ماتم زده و مصیبت رسیده و غریب از
وطن و دیار خود افتاده و بدرد غربت و بیکسی کرفتار و در فراق دوستان و خویشان مبتلا و مجبور پس ابن زیاد از قتل او درکذشت
و کفت لقد شفی الله من طاغیتک الحسین والعصاة المردة من اهل بیتک یعنی خدا ظفر داد ما را بر برادر تو که طاغی بود و بر متمردان
اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب کفت بعمرک ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را بر انداختی
اکر شفای تو بدین حاصل است پس خوشحال باش که خوب شفائی از برای تو حاصل شد ابن زیاد کفت این زن بسیار
مسلسل کو و حاضر جوابست و بجان خودم که پدرش از خودش زبان آورتر بود زینب کفت ای پسر زیاد ترا چه مناسبت
بزبان آوری و حاضر جوابی خصوص من که اینقدر درد بیدرمان بر دل من جا کرده که مرا باز داشته از اینها و بدرستیکه
من تعجب میکنم از کسی که خوشحالی میکند و اظهار تشفی قلب میکند بکشتن امامان خود و حال آنکه میداند که در آخرت
انتقام از او خواهند کشید پس ابن زیاد متوجه امام زین العابدین ع شد و پرسید که این پسر کیست کفتند علی بن الحسین است
ابن زیاد کفت شنیده ام که علی بن الحسین در کربلا کشته شد آنحضرت کفت او برادر من بود علی اکبر که مردم او را کشتند
ابن زیاد کفت خدا او را کشت امام ع کفت الله یتوفی الانفس حین موتها ابن زیاد بخشم آمد و کفت جرأت جواب دادن داری
هنوز در سرت هوای معارضه باقیست ببرید و کردن او را بزنید پس زینب خاتون از جای جست و بدامن او در آویخت
و دست در کردن آن جناب کرد و کفت ای پسر زیاد هنوز از خون ریختن سیر نشده بس است آنچه کرده دیکر این طفل مجور را
از برای محرمیت ما باقی بکذار اکر او را میکشی اول مرا بکش ابن زیاد ساعتی نیک نکاه کرد بزینب و حالت اضطراب
و دهشت او تعجب نمود و کفت فاعجبا للرحم راضیست این زن که او را بکشیم و او کشته نشود کذاریدش باو که اینقدر
بدرد خود کرفتار است که او را بس باشد جناب امام زین العابدین ع کفت بعمه ترا بخدا قسم میدهم که ساکت شوی و رو کرد بابن زیاد
و فرمود مرا بکشتن تهدید میکنی و میترسانی مکر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت از
برای ما سعادت و کرامتست ابن زیاد کفت مرا از دست بکفتن اینها خلاص کنید و امر کرد ایشان را ببرند بخانه
که در حوالی مسجد بود و در آن جا حبس نمودند و امر نمود که سرهای شهدا را بر سر نیزه کرده در بازارها بکردانند که مردم ببینند
و چون کردانیدند هاتفی از بالای سر آن حضرت ندا کرد بنحوی که همه اهل کوفه شنیدند راس ابن بنت محمد و وصیه
للمسلمین علی القناة مرتفع والمسلمون بمنظر وبمسمع لا منکر منهم ولا متفجع یعنی سر فرزند زاده پیغمبر و فرزند وصی او
از برای مسلمانان بر سر نیزه بلند کردیده و مسلمانان می بینند و میشنوند و هیچکس انکار نمیکند و غصه نمیخورد
کحلت بمنظرک العیون عمایة واصم رزؤک کل اذن تسمع چشمها در این حال منکر و کوشها کر کردیده ما روضة
الا تمنت انها لک حفرة ولخط قبرک مضجع هیچ روضه نیست مکر آنکه آرزو میکند که قبر تو باشد و محل خوابکاه تو باشد مجاور
و در آن چند روز که اسیران در کوفه بودند از خوف ابن زیاد کسی جرأت نمیکرد که بدیدن ایشان برود و نزد ایشان تردد



نماید و به تنهایی در آن خانه بسر میبرد پس آن ملعون رفت در مسجد بر روی منبر و خطبه خواند و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق واهله ونصر امیر المؤمنین یزید واشیاعه وقتل الکذاب بن الکذاب حمد مر خدا را که حق را ظاهر ساخت و اهل حق را غالب نمود و امیر الفاسقین یزید را یاری نمود و کذاب پسر کذاب را کشت بمجرد آنکه این سخن از دهان او بیرون آمد عبد الله ابن عفیف ازدی برخواست و این عبد الله از خوبان شیعه و زهاد ایشان بود و چشم چپ او در جنگ جمل در خدمت امیر المؤمنین کور شده بود و چشم راستش در جنگ صفین و همیشه در مسجد مشغول عبادت بود چون این سخن را شنید تاب نیاورد و برخواست گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدرت میباشد و آنکه شما را بر مردم مسلط کرده ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را میکشید و بر منابر مسلمانان این قسم سخنان میگوئید ابن زیاد در خشم شد و گفت کیست اینکه این حرف زد گفت منم ای دشمن خدا ذریه طاهره که خدا از هر رجسی ایشان را پاک نموده میکشید و خود را بر دین اسلام میدانید واغوثاه کجایند اولاد مهاجرین و انصار که انتقام نمیکشند از این امیر طاغی تو و یزید ملعون پسر ملعون بر زبان پیغمبر خدای جهان پس خشم ابن زیاد زیاده شد و رگهای گردنش سخت شده گفت علی به یعنی بیاورید او را غلامان ابن زیاد از هر طرف برخواستند که او را بگیرند اشراف طایفه ازد از بنی اعمام عبد الله برخواستند و از دست غلامان ابن زیاد او را در بردند و از در مسجد بیرون رفته بخانه اش رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور باطن را بیاورید چون ملازمان ابن زیاد در رفتند و این خبر بطایفه ازد رسید ایشان نیز جمعیت کردند و قبایل یمن با ایشان متفق شدند که مانع شوند از بردن او و چون این خبر با بن زیاد رسید قبایل مضر و غیر ایشان را همراه محمد بن اشعث بامداد ملازمان خود فرستاد و جنگ عظیمی در در خانه عبد الله میان ایشان واقع شد و خلق بسیاری از طرفین کشته شدند و یاران ابن زیاد غالب شدند و خود را بخانه عبد الله رسانیدند و در خانه را شکسته ریختند در خانه و هجوم آوردند بر سر او دختر عبد الله فریاد میزد که قشون ریختند در خانه گفت عیب ندارد شمشیر مرا بمن بده پس شمشیر را گرفت و از هر طرف که می آمدند دختر او را خبر میکرد و او جنگ میکرد تا اینکه جمعی کثیر از ایشان را کشت و دختر فریاد کرد که و اذلاه کسی نیست که پدر عاجز مرا یاری کند تا آنکه هجوم آوردند از چهار طرف و او را گرفتند و آوردند نزد ابن زیاد پس گفت حمد مر خدا را که ترا منکوب و مخذول کرد گفت ای دشمن خدا بچه چیز مخذول شدم اگر چشم میداشتم تو میدیدم گفت چه میگوئی در حق عثمان گفت ای ولد الزنای حرامزاده ترا چه نسبت بعثمان خوب بود یا بد بود خدا خود حاکمیست عادل میان خلق حکم خواهد کرد تو راست میگوئی احوال خود و مادر و پدر و یزید و پدر و مادرش را بپرس گفت بخدا نمیپرسم از تو مطلب کلمه تا گردنت را بزنم گفت الحمد لله همیشه از خدا التماس میکردم که خدا روزی کند بمن شهادت را پیش از آنکه مادرت ترا بزاید و از خدا سؤال میکردم که بر دست بدترین خلق خدا این روزی را بکند و وقتیکه کور شدم مایوس شدم از آنکه این سعادت نصیب من شود حال حمد میکنم خدا را که بعد از یاس باز مرا باین سعادت رسانید و دعای مرا مستجاب کرد ابن زیاد امر کرد تا گردن او را زدند و جسد او را بدار کشیدند اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد وآل محمد وآخر تابع له علی ذلک والحمد لله رب العالمین



مجلس پانزدهم

در فرستادن اهل بیت رسالت بشام محنت انجام و وقایعی که در عرض راه اتفاق افتاد تا آنکه وارد شام گردیدند

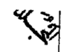
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول وقرة عین البتول ابن یعسوب العرب واشرف الناس فی الحسب

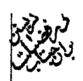


والنسب نور الانوار وبقية الاطهار وسلالة الاخيار النجيب بسيف الاشرار والاسير بايدي الكفار الذي جاهد في
سبيل الله مع اولاده واقربائه وعشيرته وقتل لوجه الله مع اخوانه واحبائه وجماعته قرين الاحزان والكربات ورهين
الاشجان والحسرات الشهيد المطروح في الفلوات والمسبي البنات والاخوات والممنوع من ماء الفرات مولانا ومولا
الكونين ابي عبد الله الحسين ونشكوك يا من اجل رزيتنا برزية جلت رزيته عند المسلمين بل على جميع اهل السموات
والارضين والاسير بايدي الكافرين وقتيل الطغاة الظالمين وجديل البغاة المنافقين الذي اخرجه سفلة الاعراب
واذال الاحزاب من دار النبوة والرسالة ومستقر سلطان الولاية والجلاء الى محل الغربة والاحزان ودار الكرب والبلاء
والاشجان بضعة لحم المصطفى وفلذة كبد المرتضى ونور حدقة سيدة النساء واكليل مفارق الانبياء ابن مريم الكبرى
سيد الشهداء المصطفين ابي عبد الله الحسين فيا لها من مصيبة هدمت الكعبة والحرم واغارت على دار الهجرة
فخر الامم تزلزل منها الركن والمقام وتزعزع بها اركان البيت الحرام ابرزت للسوية والثكالى بنات المهاجرين والانصار
والبستهن ثوب الذلة والفضيحة والعار لم لا يكون غزير دمعك للاولى وخذ ولم يك من سواهم يوحد علل
الوجود وصفوة الباري ومن لهم المفاخر والعلى والسودد آل النبي الطاهرين من الخنا والمتقون الراكعون السجد
حسدتهم الاعداء مجدهم الذي خصوا به من دونهم وتفردوا وعليهم كل المسالك سددوا واليهم سهم المنايا
سددوا ما في البسيطة بقعة الا لهم فيها قتيل او طريد مبعد فلهم بطيبة والغري وكوفة وبطوس اجداث
تزار وتقصد چرا ايديده اشك نمي ريزي در غصه انهائي كه غير از ايشان موجودي را خدا ايجاد نكرده وايشان علة
وجود عالم وبركزيده حقتعالى وتمامي فخرها وبزركيها با ايشان منتهي ميشود يعني آل پيغمبر كه طاهر وپاكيزه اند از هر ناخوشي
وپرهيزكار ونماز كذارانند ودشمنان با ايشان حسد ورزيدند بعلت بزرگي كه خدا تخصيص داده بود بايشان وراهها ابر ايشان
بستند وتيرهاي هلاكت ابر ايشان راست كردند ودر روي زمين هيچ بقعه نيست مكر انكه درآن كشته يا دور شده
شده يا اواره از ايشان ميباشد در مدينه وغري كه نجف باشد وكوفه وطوس قبرها از ايشان هست كه زيارتگاه
ومقصود عالم ميباشند واذا جرى ذكر القتيل بكربلا تنفت من عظم المصاب الاكبد امد به هزبا في المجال الذي
دهش يرد القوم عنه ويطرد هر وقت يادمي ايد مرا شهيد كربلا با نام او من كور ميشود از شدت مصيبت او جكرها
پاره پاره ميشود فداي او شوم دران وقت كه تنها در ميدان در ميان چندين هزار كافر بي ايمان مانده بود ودهشتي
باو عارض نشده بود ومردم را از خود دور ميكرد تتعلق الهامات من ضرباته وتبين منهن الرؤس وتبعد اسد ثانيا
الاسد من دنابه وثباته بين النصال وترعد ما زال يختطف النفوس سيفه ينسل من تلك الرؤس وتغمد كلها
سر دشمنان از ضربتهاي او شكافته شده سرها از بدنها جدا ميكرد وشيري بود كه تمام شيران عالم از جستن او ميكند
وانثبات وايستادكي او ميرميدند وميلرزيدند وهمين طريق جانهاي دشمنان امير بود وشمشير او دايم در غلاف مشد
از سرهاي دشمنان وكشيده ميشد نفسي الفداء له يجود بنفسه وعليه كالشمر الزنيم مقعد والطاهرات حواليه
من حوله نفراتهن فجيعة تتصعد جانم فداي او باد وقتيكه شمر ملعون بر سينه او نشسته بود وزنان وخواهران
فرياد ميزدند واناه وناله ايشان دل سنك اب ميشد كل تحاول ضمه في صدرها فيصدها عنه اللعين ويطرد
يدعون بالشمر اللعين وقد جثا من فوقه يا ايها المتمرد خل الحسين فما له من بعده من كافل يحمي النساء ويحشد
خل الحسين لصبيته لو خيروا لصفوا بان يبقى الحسين ويفقدوا هريك از ان زنان اهل بيت ميخواستند كه سر او را

غریب را در سینه نمودی [illegible] ولعو و میکرد وایشان عجز والتماس میکردند کهای شمر ملعون
حسین را العطش میگفت ماء غریبان که نعشش افتاده بود کسی او را میرسانید کسی کرد ما را و اکنون او را از برای دختران چند کردار ضایع نمود
بتو نماند که شمر نشستند و او جان داد فطفق المستین و کبر فوق الترب وعد الامواج الحسین یفدید فاغبرت الآفاق واعتکر الدجی
واستهلت التوید النازل الاسود لولا احتساب الحسین على القنا اغنى غنى شمس الضحى لم یهتدوا پس آن ملعون که دستش
بریده باد طغیان نموده او را در خاک و خون کشید و سر مبارکش را از بدن جدا نمود پس عالم غبار آلود و تاریک و نور آفتاب
در تاریکی مستهلک شد و اگر روشنائی سر آن جناب بر سر نیزه نمیبود که از روشنائی آفتاب زیاده بود هر اینه کسی از
شدت تاریکی جائی را نمیدید ونساؤه بین الاعادی وهی من ثکل ومن ثقل المصائب ضهد وحملن فوق البعلا
حواسرا لکن تقنع بالسیاط وتجلد اسری علی قتب المطایا شعثا سغبا بغیر الحزن لا تتزود وزنان و کودکان او میان
دشمنان از ماتم آن جناب و از بسیاری مصیبتهائی که بایشان رسیده بود بیحال شده بودند و بر پشت شتران بار کش ایشان را
سوار نموده سر و پای برهنه لکن از تازیانه بر سر ایشان مقنعه پوشیده بودند و بر جهاز شتران اسیر و گرد آلود و گرسنه
و تشنه که بجهة ایشان توشهٔ بغیر از غم و اندوه نبود اجفانها مقروحة وقلوبها مجروحة ودموعها لا تجمد چشمان
ایشان از شدت گریه زخم شده بود و دلهای ایشان از شدت غم و اندوه مجروح بود و اشک چشم ایشان خشک نمیشد
در کربلا زدند چو آل نبی قدم صد شعله زد ز سینه گردون بیان علم آن ظلم شد بپای که گردید آفتاب تاریک گشت
هر دو جهان از غبار غم شد جمع و شور نوحه به هفت آسمان فتاد هر فتنه که بود جهان از بیش و کم از آل مصطفی دم
آبی دریغ داشت ابدال زحرخ شعله مجوش بود کرم هم در حکر نهشت ز بس تشنگی رمق از خون نشان رساند و زان
دشت نیم نم چون مهر حرم طپید از تیغشان بخون با این سگان دیگر چکند آهوی حرم بر نیزه اش بمعرکهٔ کربلا ببین
آن سر که خورده بود لبان مصطفی متم در سینه تاب صبر از این ماجرا نداشت دل خون شد و ز دیده برون رفت لا جرم
با این قضیه خون دل ما چه میکند گر اکر دو دیده دو دریا چه میکند مرویست از ابو بصیر که روزی در خدمت
امام جعفر صادق ع بودم که کودکی از آن حضرت آمد حضرت بغل گشود و برادر بغل گرفت و او را بوسید و فرمود حیا
حقر الله من حقرکم وانتقم ممن وترکم ولعن الله من قتلکم خوش آمدی خدا ذلیل کند هر که شما را ذلیل کرد و انتقام بکشد
از کسانیکه با شما عداوت کند و لعنت کند بر قاتلان شما فقد طال بکاء النساء وبکاء الانبیاء والصدیقین والشهداء
وملائکة السماء بدرستیکه بسیار طول کشید گریه زنان اهل بیت و زنان شیعیان و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان
و فرشتگان آسمان بر شما پس متوجه من شد و گفت ای ابو بصیر هر وقت که یکی از فرزندان حسین را می بینم حالتی بر من
عارض میشود که خود را از گریه ضبط نمیتوانم کرد بدرستیکه در مصیبت جدم حسین فاطمه همیشه گریان است و نعره
میکشد که جهنم از استماع آن نعره بدن می آید و اگر خازنان و حافظان او او را انگیزند و ضبط نکنند تمامی اهل زمین را
میسوزاند پس فرمود ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که داخل آنکسان باشی که در گریه کردن بر امام حسین
یاری فاطمه و یاری ما را میکنند من بگریه افتادم و از بسیاری گریه نتوانستم سخن گفت و بیرون آمدم و از ابن محبوب مرویست
که در زمان آل مروان قصد زیارت سید شباب اهل جنان را نمودم و از کوفه بیرون رفتم و چون مروانیان بی ایمان
راههای زیارت کنندگان آن مظلوم بسته بودند و هر که را میگرفتند بقتل میرسانیدند من از راههای غیر متعارف
خود را بکربلا رسانیدم و چون شام تاریک شد خود را بآنجا انداختم و چون اراده کردم که داخل روضهٔ مطهره شوم



دیدم شخصی بیرون آمد و گفت زیارت تو مقبول است بمنزل خود برگرد و گرحال وقت زیارت نیست من گفتم که از کوفه با هزاران
خوف و مشقت بقصد زیارت امام حسین ع آمده ام با وجود این تو مرا منع میکنی از زیارت آن بزرگوار گفت ای پسر جوب
در این شب ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با گروهی از انبیاء و مرسلین و ملائکهٔ
مقربین که عدد ایشان را خدا داند اذن از پروردگار خود گرفته بزیارت امام حسین ع آمده اند و تا صبح در روضهٔ او
خواهند بود و تسبیح و تقدیس الهی را بجا می آورند و باین جهة کسی مرخص نیست که در این شب داخل شود حال معاودت
نموده چون صبح شود بزیارت حاضر شو گفتم تو کیستی گفت از جملهٔ فرشتگان میباشم که موکلیم باین مرقد مطهر چون این را
شنیدم بسیار خوشحال شدم و در گوشهٔ خزیدم و بعبادت مشغول گردیدم و چون صبح شد بزیارت آن جناب مشرف شدم
و در آن جا ماندم تا شام و چون شام شد بکوفه برگشتم و آن قدر از احادیث در فضیلت زیارت آن بزرگوار وارد شده
که بعضی از علما مثل شیخ صدوق در مدت عمر یکمرتبه را واجب دانسته اند و تاکیدات و ترغیبات بسیار در فعل آن و تهدیدات
بسیار در ترک آن وارد شده است حتی اینکه وارد شده است که هر کرا ممکن باشد که زیارت کند و اهمال نماید حقوق
ما را بعمل نیاورده و عاق میباشد و وارد شده که معادل صد حج مقبول بلکه هفتاد حج و در بعضی اخبار معادل هزار حج و هزار
عمره وارد گردیده مرویست که در وقتیکه حضرت صادق ع در کوفه میبود شخصی از اقصی بلاد یمن بقصد زیارت آن
امام ممتحن روانه کربلا گردید و چون بحوالی قادسیه رسید حضرت صادق او را طلبید و باو فرمود که شما در زیارت
امام حسین چه فایده و چه نفع دیده اید آن شخص گفت شفای امراض و عافیت ابدان و سلامتی اهل و عیال و قضاء حوائج
حضرت فرمود ای برادر یمنی میخواهی از برای تو بیان کنم فضیلت زیارت حسین را زیاده براین آن شخص گفت بلی یابن رسول
الله حضرت فرمود بلکه زیارت او مساویست با یک حج مقبول که کسی با پیغمبر در یابد آن شخص تعجب نمود حضرت فرمود تعجب
میکنی مساوی با دو حج مقبول است که با پیغمبر کرده باشد باز تعجب نمود و حضرت زیاده میکرد و تعجب او زیاده میشد تا بسی حج
رسید آن شخص گفت اذا کانَ هذا فَضْلُ زیارةِ الحسین فوالله لا افارقه حتی اموت هر گاه فضیلت زیارت آن بزرگوار باین
مرتبه باشد بخدا قسم که از قبر او جدا نخواهم شد تا بمیرم و در روضهٔ آن جناب مجاورت اختیار کرد تا آنکه وفات یافت
و ایضا از حضرت صادق ع مرویست که هر که در شب عاشوراء در نزد قبر شریف آن حضرت باشد و او را زیارت کند
در روز قیامت محشور شود چون خود آلوده بخون مانند شهداء کربلا و در میان ایشان محشور گردد و هر که در شب روز عاشورا
زیارت کند آنحضرت را چنان باشد که در پیش روی آن حضرت شهید شده باشد و تمام ارواح انبیا و مرسلین با وی
مصافحه نمایند و بسند معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت سیدة نساء گریان خدمت پدر بزرگوار خود آمده عرض
کرد که ای پدر بزرگوار حسین من مفقود شده و هر قدر او را تفحص کردم نیافتم پیغمبر خدا گریان شد و برخواست و قدری
تفحص نمود دیدهٔ خود برآمد و در عرض راه یکی از یهودان در رسید پرسید که یا رسول الله سبب گریهٔ تو چیست حضرت
فرمود که فرزندم حسین گم شده و هر قدر تفحص میکنیم از او اثری ظاهر نمیشود آن یهودی گفت یا رسول الله خاطر مبارک
جمع دار که من دیدم او را در فلان نخل حضرت با جمعی از اصحاب در نهایت سرعت و شتاب بجانب آن نخل روان گردید و چون
بدان جا رسید دید که آن حضرت خوابیده و افعی مروحهٔ از شاخ سبز از یاسمین در دهن گرفته و او را باد میزند
و چون آن افعی پیغمبر را دید برخواست و در کمال ادب ایستاد و گفت السَّلامُ عَلَیْکَ یابْنَ یَوْمِ القِیٰمَةِ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا الله
وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله یا رسول الله من هیچ خانواده را ندیدم که از تو مبارکتر و بزرگوارتر باشد مرا طفلی بود که مدتی سر سال



بود کشته بود [redacted] فرزند تو رسیدیم برکت وی بجهة من بمن رسید پس آن
امو گفت یا رسول الله [redacted] تیره مرا سیل برد و بعد فلان دریا انداخت و در دریا موج زد و مرا بفلان جزیره انداخت
و مرا او بیرون آمده [redacted] بود و لهذا سه سال در آن جزیره بودم در این وقت بادی وزید و مرا برداشته بدین جا
انداخت حضرت فرمود واز آن جزیره تا این جا هزار فرسخ است پس آن یهودی مسلمان شد و شهادتین بر زبان جاری کرد
و ایضا مرویست که روزی رسول خدا با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته بود و امام حسن و امام حسین نزد وی حاضر بودند
رسول خدا نگاهی با ایشان کرد و آهی از دل پر درد برکشید و فرمود چگونه خواهد بود حال شما هرگاه شما را در راه خدا شهید
کنند ایشان گفتند که ما صبر خواهیم کرد پس آنحضرت فرمود که حسن را زهر از جفا دهند و حسین را بتیغ بیدریغ سر از تن جدا
کنند و تن او را در صحرا بیفکنند و زنان و اطفال او را اسیر کنند جناب سید شهدا گفت یا جداه هَلْ یَزُورُنا مِنْ بَعْدِ قَتْلِنا
اَحَدٌ آیا کسی بعد از کشته شدن ما ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود طایفه از امتهای دور بزیارت شما خواهند آمد
و بر مصیبت شما خواهند گریست و بر شما نوحه و زاری خواهند کرد و امید شفاعت از من خواهند داشت و چون روز قیا
شود من در موقف حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را خواهم گرفت و از اهوال قیامت ایشان را خلاصی خواهم داد و
ببهشت داخل خواهم کرد ای برادران این بزرگوار در دار دنیا چه رنجها که کشید و چه محنتها و بلاها که بر وی رسید تا
در قید حیات بود بانواع ریاضات و مجاهدات در راه خدا مشغول بود چنانچه مرویست که در وقتیکه او را شهید کردند
پشت مبارک او را دیدند مانند کف پای شتر پینه کرده بود جمعی از سبب آن از سید الساجدین ع پرسیدند آنحضرت بسیار
گریست و فرمود اینها اثرهای بارهائیست که در شبها بدوش خود میکشید و بخانهای یتیمان و فقیران و بیوه زنان
میبرد و عادت آن جناب این بود که در اکثر شبها از اول شب تا آخر شب انبانها را مملو از طعام نموده بخانهٔ فقرا و مساکین
میرسانید تا آنحضرت زنده بود باین زحمت و امثال آن گرفتار بود و آخر با او کردند آنچه کردند و از سید البشر ص مرویست که
هرکه آب بیاشامد و تشنگی حسین و طفلان و اهل بیت او را یاد آورد و بر قاتلان و ظالمان ایشان لعن کند حق تعالی خواهد
نوشت از برای او چهار هزار درجه و با او کرامت خواهد فرمود ثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده و محشور خواهد شد در روز
قیامت در حالتی که مسرور و خوش دل باشد ابو عمارهٔ شاعر گوید که روزی بخدمت امام جعفر صادق رفتم آن جناب فرمود
یا ابا عماره شعری چند در مرثیهٔ جدم بخوان بان طریقی که پیش خود میخوانید و نوحه میکشید چون شروع کردم بخواندن
آن حضرت بگریه در آمد من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست و صدای گریه از اهل حرم محترم حضرت بلند شد چون
فارغ شدم گفت یا ابا عماره هرکه شعری در مرثیهٔ جدم حسین بخواند و چهل نفر را بگریاند بهشت او را واجب شود و هرکه
سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب شود و هرکه بیست نفر را بگریاند بهشت بر او واجب میشود و هرکه ده نفر را بگریاند بر او
بهشت واجب گردد و هرکه یکنفر را بگریاند بهشت بر او واجب شود و هرکه یک کس را بگریاند بهشت او را واجب شود و هرکه
مرثیهٔ آنحضرت را بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هرکه را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت بر او واجب
شود و ایضا از سفیان بن مصعب مرویست که روزی بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم حضرت فرمود ای سفیان مرثیه
جدم حسین ع را بخوان پس گفت با ام فروه که دختر آنحضرت بود بگوئید که پشت پرده بیاید و مرثیه جدش را بشنود و بشنود که
بجد او میکند نام فروه در پشت پرده آمد و سفیان شروع بمرثیه خواندن کرد و گفت یا اُمَّ فَرْوَةَ جُودِي بِدَمْعِكِ الْمَسْكُوبِ
ای ام فروه ببخشند یکی از اشکهای ریزان که از چشم خود جاری نمائی ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان بر آوردند



وبنجوی شورش وغلغله از اهل بیت حضرت [redacted] شدند پس حضرت
بسفیان فرمود ساکت شوند انها را نیز تسلی نمود وخلوتی [redacted] مرتبه بود بمن
ازبرای امام حسین مقدر کرده بود که هیچیک از انبیا ومرسلین واوصیاء پیغمبران [redacted] نکرد
بود ان جناب برسد مگر بشهادت وتحمل این همه مصائب وچهار چیز ظاهر وآشکار از تحت [redacted]
هیچ کس حتی به پیغمبر اخر الزمان که اشرف کاینات است نداده یکی شفاء در تربت مطهر آن شهید مظلوم چه خوردن خاک
وگل حرام است مگر خاک تربت آن بزرگوار که باداب وشروط مقرره بران هرگاه بردارند بقدر نخودی از آن را بجهة هر
آزاری که از آن صعب تر ودشوارتر نباشد وبخورند باعث شفاء از آن مرض میشود واین مؤلف سراپا تقصیر بیفتد کرد
تجربه نمود در خود ودیگران که اگر ادعا نمایم که مرده زنده مینماید شاید کذب نباشد ویکی دیگر استجابت دعا تحت قبه
آن شهید مظلوم است آنهم بتجربت رسیده علاوه احادیث مستفیضه که از ائمه اطهار در این باب وارد شده است ودر حدیث
معتبر مرویست که حضرت امام جعفر صادق را ناخوشی اتفاق افتاد پس ناظر خود را امر فرمود که کسی از شیعیان ما را اجیر
واجرت باو بده که برود بکربلا ودر قبه منوره سید شهدا از برای آن حضرت دعا کند که شفا بیابد آن شخص ناظر میگوید
که چون از خدمت آن حضرت بیرون امدم بر در خانه یکی از شیعیان را دیدم کیفیت امر آنجناب از برای او نقل کردم آن شخص
گفت من میروم ولیکن تعجب دارم که امام حسین امام وحجة خدا میباشد وحال از دنیا رفته وجعفر بن محمد امام وحجت خدا
بالفعل میباشد چه سری در این میباشد آن شخص برگشت خدمت حضرت صادق وکیفیت را بجهة آنحضرت نقل کرد
حضرت فرمود راست گفته است آن شخص اما خدا یتعالی را بقعها در روی زمین هست که دعا در آنها رد نمیشود وبقعه سید
کربلا از آن جمله است وجناب اقدس الهی عوض داد بحسین بازاء شهادت سه چیز را یکی حصول شفا در تربت دیگر
دعا در تحت قبه او سیم آنکه ائمه دین از سلاله او میباشند ودر حدیث معتبر وارد شده از مرد صالحی مؤمنی که پیره زنی
قدری ریسمان که بدست خود رشته بود بمن داد وگفت اینها را ببر بمکه وبخدمتگزار خانه خدا بده که پرده خانه کعبه کرده
شود باین ریسمان بدوزند پس مرا خوش نیامد که بخدمه داده باشم در مدینه خدمت امام جعفر صادق رفتم وکیفیت حال را بجهة
آن حضرت نقل کردم حضرت فرمود که ریسمان را بفروش واز قیمة آن قدری عسل وزعفران بخر وقلیلی از تربت قبر
مطهر امام حسین بردار وبا آنها مخلوط کن وبا اب نیسان خمیر کن وهر یک از شیعیان ما قدری بده که هرگاه بیماری
از برای ایشان بهم رسد یا آزاری بهم رسانند بقدر یک نخود از آن بخورند تا شفا یابند وحضرت امام محمد باقر فرمود
که خدا یتعالی زمین کربلا را پیش از کعبه به بیست وچهار هزار سال آفرید واورا مقدس ومبارک گردانید وبر همه
زمینها اورا ترجیح وتفضیل داد وهمین طریق بوده ومیباشد تا روزیکه زلزله شود وعالم منقضی شود آن وقت
زمین کربلا را بلند کنند ونور وصفا وبهجت وضیاء او عالم را روشن کند وبهمین طریق اورا از اطراف تا جهار
در بهشت جای دهند واو بهترین مسکنی وباغی از باغها ومساکن بهشت باشد که نور وروشنی او بر همه زیادتی کند
مثل روشنائی ستاره زهره یا مشتری در آسمان بمرتبه که چشم اهل بهشت را خیره کند ودر آن سکنی نکنند مگر پیغمبران
وصدیقان بلکه پیغمبران اولو العزم وفرمود از آن زمین مقدس طیب طاهر مبارک که در بر گرفته جسد طیب طاهر سید
شهدا وسید جوانان بهشت را یعنی حسین بن علی واولاد وبرادران وخویشان ویاران اورا وسابق براین نقل کردم
که زمین کعبه فخر نمود بر همه زمینها ووحی رسید از رب العزة که قرار بگیر بعزت وجلال خود قسم است که اگر زمین کربلا نبود



تو اخلاق بمیکوم پس فضل شو و تواضع کن از برای کربلا و الا خشم کنم بر تو و فرو برم ترا و سرنگون کنم ترا در جهنم اینها همه بعلت
عظمت شان و رفعت قدر سید جوانان بهشت است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مکرر مذکور شد که علاقه و محبت
رسول خدا با آنجناب بمرتبه بود که روزی پیغمبر نماز میکرد یعنی قد قامت الصلوة را گفته بودند که امام حسین سه ساله بود داخل
مسجد شد و پهلوی جد بزرگوار خود ایستاد و چون رسول خدا تکبیر گفت او نیز تکبیر گفت و نظر بطفولیت زبان مبارکش
بتکبیر درست جاری نشد حضرت مکرر فرمودند و او نیز مکرر کرد تا هفت مرتبه حضرت تکبیر را مکرر کرد و جناب سید شهدا
نیز مکرر کرد تا در مرتبه هفتم درست گفت و باین جهة سنت مستمر شد که حال مستحب است هفت مرتبه گفتن تکبیر و ایضا
وارد شده که روزی آن جناب در مسجد بود امام حسین داخل مسجد شده و بر گردن جدش سوار شد و حضرت آنقدر
سجده را طول داد تا آن حضرت پائین آمد و مردم تعجب و حیرت میکردند بمرتبه که یهودی در آن جا حاضر بود گفت با
شما با اطفال خود کاری میکنید که هرگز ما نکرده ایم فرمود اگر ایمان بخدا و رسول می آوردید شما هم با اطفال خود مهربان
میشدید و همین باعث اسلام آن شخص یهودی شد و روزی پیغمبر در روی منبر خطبه میخواند امام حسین از در مسجد
آمد و طفل صغیر بود پاهای آنحضرت بدامن قبا پیچید و آن جناب افتاد امام حسین بگریه در آمد پس از منبر خود را بزیر
انداخته و او را بغل گرفته بسینه خود چسبانید و از گریه او را ساکن نمود و فرمود قاتل الله الشیطان ان الولد لفتنة
والذی نفسی بیده ما لما کنی ابنی هذا رأیت کان فوادی قد وهی منی یعنی خدا شیطان را بکشد فرزند فتنه ایست
بحق آنکه جانم در دست اوست که وقتیکه این فرزندم افتاد نمیفهمیدم چه بر سرم آمد گویا دلم از دستم بیرون رفت و ایضا
عایشه روایت کرده که روزی رسول خدا میگذشت از در حجره دخترش فاطمه زهرا صدای امام حسین را شنید که گریه
میکند صدا زد که یا فاطمه سکتیه الم تعلمی ان بکاءه یؤذینی یعنی ای فاطمه او را ساکن کن مگر نمیدانی که گریه او دل ما
بدرد می آورد ای برادران کجا بود رسول خدا که او را بر ریگ کربلا افتاده به بیند که در میان خاک و خون میغلطد
و سر او را از قفا بریده اند با لب تشنه و شمر ملعون بر روی سینه او که مکرر می بوسید با کفش نشسته و شمشیر خود را
از خون گردن او سیراب نموده آیا چه حالت از برای این بزرگوار رخ میداد و اگر ایمان شما ثابت و اعتقاد شما درست
حیات و ممات آن بزرگوار راسخ است پس چنان بدانید که آن جناب و پدرش امیر المؤمنین و مادرش فاطمه زهرا ایستاده
بودند و میدیدند و در راه هدایت خلق و ترحم بر دوستان و شیعیان امت چنین مصیبتی را تحمل کردیدند پس چگونه
ای برادران در گریه کردن و تعزیه داری از برای او خود داری مینمائید و خود را از وحوش و طیور بلکه جمادات
کمتر میدانید   روز شهادت شهدا گشت چون تمام   بردند بانوان حرم را بسوی شام   شد شورشی پدید بملک ملک
که خلق   گفتند کرده است قیامت مگر قیام   بر بی جهاز ناقه شدند آنکسان سوار   کز ناقهای چرخ بکف بودشان زمام
بر روی اهل کفر سر سروران دین   در قید زادگان زنا عترت امام   از صدمه سلاسل قوم دنی دون   مجروح و خسته
سلسلهٔ اشرف انام   کشتند محرمان حرم را ز کین و باز   گفتند کرده صید حرم را خدا حرام   از شعلهای جور و جفا
اهل بیت را   آتش زکین زدند پس از نهب بر خیام   میشد تباه کار جهان جمله در جهان   گر میگرفت ایزد از این قوم انتقام
در روز بازخواست که این ماجرا رود   بر دیگران ز شومی ایشان چها رود   و اما کیفیت این واقعه
جانسوز و تفصیل این حادثه غم اندوز پس بدین نسبت است که چون چند روزی از توقف اهل بیت در کوفه
گذشت تهیه اسباب سفر شام ایشان را گرفته زجر بن قیس و محفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنجهزار سوار مقرر



بود که سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان را بوضعی خفیف سرها بر سر نیزه‌ها و زنان و کودکان بر جهاز شتران خالی
با کجاوه‌های برهنه سوار نمودند و امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کشیده سوار شتر نمودند و پاهای مبارکش را بزیر شکم
شتر بستند و باین نسبت طی مراحل نمودند و در هر منزلی کرامتها و معجزها از ان سرها ظاهر میشد پس منزل اول که از کوفه رفته
امدند در خرابهٔ دیرکاه شط فرات منزل کردند و سرها را پای دیوار خرابه نصب کردند و نگهبان متصل با و نشستند و بلهو و
لعب و شرب خمر مشغول شدند درا این بین دیدند دستی از بالای سر مبارک انجناب ظاهر شد و بقلم فولادی از خون تازه
بران دیوار نوشت اترجوا امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب ان ملاعین برخواستند که ان دست را
بگیرند ناپیدا شد باز نشستند و مشغول شرب خمر شدند پس ان دست ظاهر شد و نوشت فلا والله ليس لهم شفيع وهم
يوم القيمة في العذاب باز برخواستند که بگیرند ناپیدا شد اخر ترسیدند و از ان منزل کوچیدند شنیدند هاتفی میگفت
وشخص را ندیدند ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم بعترتي وباهلي عند مفتقدي منهم اسارى
ومنهم ضرجوا بدم وچون بتکریت رسیدند و جمعی را از پیش فرستادند که باستقبال ایشان بیایید چون خبر رسید اهل
شهر باستقبال اسرای کربلا جمعی از نصاری در ان شهر بودند پرسیدند چه خبر است گفتند سر حسین است [illegible] امدند و
گفتند کدام حسین گفتند حسین پسر فاطمه دختر زاده پیغمبر شما است گفتند بلی پسر پیغمبر نصاری [illegible] د حضرت محمد گفتند که این چه
کنایس خود و ناقوس زدند و گریه کردند و گفتند خداوندا ما بیزاریم از کردار این ظالمان چون بوادی نخله رسیدند
صدای گریه و نوحه جنیان را شنیدند که بران امام شهید بر سر و سینه میزدند یکی از ایشان میگفت مسح النبي
جبينه فله بريق في الخدود ابواه من عليا قريش وجده خير الجدود جنیه دیگر میگفت الا يا عين جودي فوق جهدي
فمن يبكي على الشهداء بعدي على رهط تقودهم المنايا الى متجبر بالملك عبد وچون بمرشاد رسیدند مردان پیر
و زنان و جوانان بیرون امدند و نگاه بایشان میکردند و میگریستند و صلوات بر محمد و ال محمد میفرستادند و بر دشمنان
ایشان لعن میکردند و چون بحران رسیدند بر سر تلی خانه مردی یهودی بود و او را یحیی حرانی میگفتند باستقبال
ایشان بیرون امد و ان سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بسر امام حسین ع افتاد دید که لبهای مبارکش می جنبد
پیش تر رفته گوش فرا داشت این کلام بسمع او رسید وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون یحیی از مشاهده این حال
تعجب نمود پرسید این سر کیست گفتند حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش کیست گفتند فاطمه دختر رسول الله
گفت اگر دین جد او بر حق نبودی این کرامت از او ظاهر نشدی پس شهادتین بر زبان جاری ساخته عمامهٔ دق مصری
که در سر داشت از سر خود برداشت و قطعه قطعه ساخته بخواتین حرم محترم داد و جامه خزی که پوشیده بود بجهة
امام زین العابدین ع فرستاد با هزار هزار درهم که صرف مایحتاج نماید جماعتی که بر سرها موکل بودند بانک بر وی زدند
و گفتند این چه کار است که پیش گرفته و مغضوب خلیفه را اعانت و حمایت میکنی دور شو اگر نه ترا بکشیم یحیی را
ذوق شهادت در سینه شمشیر خود را بر داشته تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و پنج نفر از ایشان را کشت و عاقبت
بدرجهٔ شهادت رسید گویند مقبرهٔ او بر در دروازه حران معروفست و مشهور بمقبرهٔ یحیی شهید و محل استجابت دعا است
وچون بنصیبین رسیدند کس فرستادند و امیر انجا را که منصور بن الیاس نام داشت اعلام نمودند تا شهر را [illegible]
و هنگامیکه ان لشکر بشهر در امدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب نامتناهی حضرت ذو الجلال برقی پدید امده [illegible]
نیمهٔ ان شهر را با خلقی که در ان بودند بسوخت و مردمان بهم بر امدند و ان ملاعین خجل شده دیگر در ان شهر توقف



نموده بشهر دیگر که اندک بالاتر از ان جا بود و رئیس انجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بود
یکی در جنگ صفین بر دست امیر المؤمنین کشته شده بود و دیگری با او در حکومت این شهر شریک بود و یک دروازه
متعلق باو بود و ادعا بر او شد که سرها را اندر دروازهٔ متعلق بخود برده باشد میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته
شد و فتنه و غوغا بر پا شد لشکر شمر نیز سراسیمه شدند و از ان جا روی بجلب نهادند و در ان حوالی کوهی بود و در
بالای ان کوه دهی بود آبادان و حصاری محکم و اورا معموره کفتندی و در ان جا کوتوالی داشت که نام او عزیز بن هرون
بود و اهل ان حصار همگی یهود بودند و حریر میبافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بلطافت مشهور بود چون
بدان جا رسیدند در دامن ان کوه که اب و علف بسیار داشت فرود امدند و چون شب در امد کنیزکی که در خدمت شهربانو
بود و بغایت زیبا بود و او را شیرین میکفتند پیش خاتون امد و بسیار کریست و یاد شرم مدار ان روزی که جناب امام حسین ع
در شیرین نکریست و بطور مطایبه بشهربانو فرمود که شیرین عجب روی افروخته دارد شهربانو بکمان انکه امام را
در او میلی پدید امده کفت یا ابن رسول الله من او را بتو بخشیدم انحضرت هم فرمودند من در راه خدا او را ازاد کردم پس شهربانو
خلعت بسیار نفیس بدو پوشانید حضرت امام حسین ع فرمودند تو دیکر کنیز بسیار ازاد کردی بدین نسبت هیچکدام
خلعت ندادی کفت انها ازاد کردهٔ من و این ازاد کردهٔ شما باید فرقی میان ازاد کردها باشد ان جناب شهربانو را دعا کفت
و شیرین در خدمت شهربانو بود تا انشب که در دامن کوه منزل کردند نظر بخاتون و لباسهای کهنه که نه در خور وی بود
نمود بسیار متاثر شد و کریست و از خاتون اجازت خواسته که بان ده رود و اندک پیرایهٔ مختصری که مانده بود بفروشد
و بهای ان را جامه بخرد و بجهة خاتون بیاورد پس از حصول اذن روانه شد و از کوه بالا رفته و پاسی از شب رفته و
در حصار بسته دید و کوبید عزیز خوابی دیده و در عقب در منتظر ایستاده بود چون صدای کوبیدن در را شنید
کفت توئی شیرین کفت بلی پس در را کشود و او را بخانهٔ خود برد و تکریم و مهربانی بسیار نمود شیرین پرسید نام مرا چه
دانستی کفت موسی و هرون را در خواب دیدم با سر و پای برهنه و دیده های کریان و اثر مصیبت از وجنات احوال ایشان
نمایان رفتم نزد ایشان و سلام کردم و کفتم ای پیغمبران خداوند جلیل شما را چه میشود که چنین مصیبت زده و
غمکین میباشید کفتند مکر نمیدانی که حسین سبط محمد مصطفی را بظلم شهید کردند و اکنون سر او را با اهل بیتش دنبال مرند
و امشب در این دامن کوه منزل کرده اند من کفتم شما مکر محمد را میشناسید و بنبوت اعتقاد دارید حضرت کلیم کفت اعزیز چکونه
او را نمیشناسیم و اوست پیغمبر بحق و حقتعالی در بارهٔ او از ما و از همهٔ پیغمبران عهد و میثاق کرفته و ما همه باو ایمان اورده ایم
و هر کس باو منکر بود و او را پیغمبر نداند خدا و ما پیغمبران همکی از او بیزاریم من کفتم نشانه و علامتی بمن اظهار کنید تا بر یقین من
بیفزاید و برهانی شود از برای من فرمودند الحال بر خیز و برو بر در قلعه کنیزکیست شیرین نام ازاد کردهٔ جناب امام حسین ع
در قلعه را خواهد کوبید متابعت کن او را و بدین اسلام در ا و نزد سر امام حسین برو و سلام ما را باو برسان پس از
خواب بر امدم و فی الفور بعقب در امدم که صدای کوبیدن در بلند شد یقین کردم بر صدق خواب خود و تو را اصلا
ندیدم پس شیرین ساعتی مراجعت نمود و کیفیت بخاتون اعلام نمود و چون صبح شد عزیز بیرون امد و هزار درهم بموکلان
داد که او را ممانعت نکنند تا خدمتی باهل بیت نماید و بجهة هر یک از خواتین اهل بیت جامهٔ قیمتی و دو هزار دینار
بجهة سید الساجدین برد و در دست ان بزرکوار بشرف اسلام مشرف شد و از ان جا نزد سر سید الشهدا امد و کفت السلام
علیک یا ابن رسول الله کواهی میدهم که جد تو رسول خدا بود و خاتم پیغمبران و سلام موسی و هرون را نیز از برای تو اوردند



رسول خدا آورده‌ام ناگاه از سر آن امام مظلوم آوازی برآمد که سلام خدا بر ایشان باد عزیز عرض کرد که ای آقا میخواهم
مرا شفاعت کنی فردا نزد جد بزرگوارت و از من راضی شوید با بابانان سر مطهر صدائی آمد که چون مسلمان شدی
خدا و رسول او از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من نیکی کردی جد و پدر و برادرم از تو راضی شدند و چون
سلام این دو پیغمبر عالیشان را آوردی من نیز از تو راضی گردیدم پس جناب سید الساجدین ع عقد شیرین را بعزیز بست
و جمیع اهل قلعه مسلمان شدند مؤلف گوید که در کتب احادیث این حکایت بنظر حقیر نرسیده بلکه از چند جهة
بعید مینماید و عمدهٔ آنها آنکه شهربانو در آن سفر همراه اهل بیت نبود بلکه ظاهر اینست که در حیوة نبود والله اعلم
مرویست از ابو سعید شامی که با آن جماعتی که سرها را بشام میبردند رفیق بودم روزی از روزها رسیدند بدیری که از
نصاری بود و در میان بیابان منزل کردند در این اثنا خبری بایشان رسید که نصر خزاعی لشکری فراهم آورده میخواهد
که نصف شب بر ایشان شبیخون آورده و سرها و اسرا را از ایشان پس بگیرد پس در میان رؤساء لشکر اضطرابی عظیم
عارض شد و آخر الامر بر این قرار دادند که شب را در دیر بسر برده باشند و دیر را پناه خود قرار دهند پس شمر و یاران
آمدند نزدیک دیر و بصدای بلند ندا کردند که ای اهل دیر پس کشیش بزرگ آمد بر سر دیوار دیر و گفت شما کیستید و
چه میخواهید شمر گفت ما از لشکر ابن زیاد هستیم و از عراق بشام میرویم کشیش پرسید از برای چه کار میروید شمر گفت
شخصی بر یزید یاغی شده و در عراق لشکری جمع کرده بود و یزید نیز لشکر سنگینی فرستاد و با ایشان جنگ کردند
و همه را کشتند و اینک سرهای ایشان و زنان ایشان است که باسیری گرفته و بجهة یزید میبریم پس آن کشیش نظر
بسر مبارک سید الشهداء کرد دید که نوری از آن ساطع است و روشنائی آن تا آسمان میرود پس در
دل او هیبتی از آن سر افتاد کشیش گفت این دیر کفایت شما را نمیکند شما سرها و اسیران را داخل دیر نمائید و خود
با لشکر بیرون دیر بمانید و کشیک بکشید و اگر دشمنی بر سر شما بریزد با آرام دل با او مقاتله کنید و مشوش از سرها
و اسیران نباشید پس ایشان پسندیدند و آن کشیش آن سر را در صندوقی گذارده قفل زدند و داخل دیر کردند با
زنان و امام زین العابدین ع و صاحب دیر ایشان را در جای مناسبی فرود آورد بعد از آن صاحب دیر خواست که آن سر را
ببیند پس از روزنهٔ اوطاقی که سر در آن اوطاق بود سر خود را گذارده تماشا کرد دید که نور عظیمی در آن اوطاق ساطع است
و چنان بنظرش آمد که سقف آن اوطاق شکافته شد و از آسمان تخت عظیمی فرود آمد و از اطراف آن تخت نور
تابانست و زنی نورانی بر روی تخت نشسته و شخصی فریاد بر کشید که طرقوا طرقوا و تسکوا و لا تنظروا یعنی سر
خود را پائین اندازید و نگاه نکنید پس جمعی از زنان در روی آن تخت پائین آمدند یکی حوا مادر عالمیان و هاجر
زن حضرت ابراهیم مادر اسمعیل و راحیل مادر یوسف و مادر موسی و آسیه و مریم دختر عمران و زنان پیغمبر آخر الزمان
راوی گوید که سر را بیرون آوردند از آن صندوق و هر یک از آن زنان او را در بر میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند
و زیارت میکردند و بجای خودش میگذاردند ناگاه ناله و غلغله و شوری عظیم برپا شد و غلغله در زمین و آسمان
برپا شد و عماری نورانی بدیدار شد و کسی بانگ بر راهب زد که چشم خود را بر بند که مسافر عظیم و خاتون محشر
یعنی دختر رسول کریم میآید پس راهب از دهشت بخود لرزید و بیهوش شد و پرده در پیش چشم او آمد که کسی را
ندید اما فریاد و شیون از پس پرده میشنید و از میان خروش و غوغا کسی میگفت السلام علیک ای مظلوم
مادر ای شهید مادر ای غریب مادر ای نور دیدهٔ من ای سر و سینهٔ من مادرت فدای تو گردد غم مخور که داد ترا

اذق ۳۱



انقادان توبجنانم پیر راهب ابدا استماع این سخنان بیهوش شد و چون بهوش امد اثری از ان مسافران عالم بالا ندید پس ان
پیر راهب داخل ان اوطاق شد و قفل ان صندوق را شکست و سر ان بزرگوار را از صندوق بیرون اورد و با کافور و مشک و
زعفران شست و در کمال احترام او را بطرف قبله که می پرستید گذارد و گفت ای سر سروران عالم و ای مهتر و بهتر بنی ادم
میدانم که تو از ان جماعتی که خدا تعالی وصف ایشان را در توراة و انجیل نموده و من خواننده ام بحق خداوندی که ترا ان قدر
و منزلت داده که محرمان انجمن قدس بزیارت تو می ایند با من تکلم کن و بزبان خود بگو که من کیستم بفرمان الهی ان سر بسخن در
امد و گفت ای راهب انا المظلوم و انا المغموم و انا المهموم منم شهید جفا کیف حالة الشهدا منم اسیر بلا کیف حال الاسرا
انا المقتول بسیف الجفاء انا المذبوح ظلما من القفا منم که بشمشیر جفا مرا کشتند حسرما انقفا جدا کردند پیر راهب گفت
زدنی بیانا از این واضح تر بیان بفرما میخواهم حسب نسب ترا از لفظ گوهر بارت بشنوم باز ان سر بزبان امد و گفت انا ابن
محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا الحسین الشهید المظلوم بکربلا پیر دیرانی که این سخنان را
شنید خروش و افغان بر کشید و برجست و روی خود را بر روی مبارک ان شهید مظلوم گذارد و گفت ای سید عالم و ای
سرور بنی ادم سر خود را از روی تو بر نمیدارم تا نگوئی که فردا در روز قیامت شفیع تو خواهم بود پس از سر مبارک صدائی
بر امد که ای راهب بدین جدم در ا تا ترا شفاعت کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس
ان جناب قبول شفاعت و برا نموده پس راهب مریدان و شاگردان خود را جمع نموده و ایشان هفتاد نفر بودند و ایشان را
از این مقدمه مطلع کردانید پس صدای خود را بگریه و ناله بلند کردند و جامهای خود را چاک زدند و سر خود را برهنه
نموده خاک بر سر افشاندند و با این هیات نزد امام زین العابدین رفتند و ناقوسهای خود را شکسته و زنارها را پاره
نموده و بر دست ان امام زمان مسلمان شدند و عرض کردند یا ابن رسول الله امر بفرما تا برویم و با این سگها قتال کنیم
و زنگ دل خود را صیقل بزنیم و تقاص خون اقای خود را نمائیم حضرت سید الساجدین ایشان را اذن نداد و فرمود
خداوند عزیز جبار منتقم انتقام از ایشان خواهد کشید و عن قریب بتیغ یک دیگر کشته خواهند گردید و چون صبح شد سرها
و اسرا را گرفتند و براه افتادند و چون بعسقلان رسیدند و امیر ان یعقوب عسقلانی بود و در جنگ کربلا ان ملعون
نیز حاضر بود پس ان بد بخت امر نمود تا شهر را ائین بستند و اسباب لهو و طرب را فرستاد بیرون شهر که در پیش روی
انها ساز و طنبور و میزدند و رقص میکردند و در شهر در غرفهای عالی نشسته مشغول شرب خمر و قمار بازی و انواع
مناهی گردیدند و چون از دروازه شهر سرها را داخل کردند و در ان شهر شخص تاجری بود که نام او زدیر خزاعی بود
و از اتفاقات در بازار ایستاده بود دید که مردم ان شهر یکدیگر میرسند و مبارکباد میگویند و اظهار فرح و سرور
میکنند زدیر پرسید از انجماعت که این فرح و سرور و مبارکباد گفتن و بازارها را ائین بستن چیست گفتند مگر تو
غریبی گفت بلی گفتند شخصی در عراق یاغی شده بود بر امیر المؤمنین یزید و بیعت نکرد پس لشکری فرستادند و ان
شخص را کشتند و این سرهای او و یاران اوست و این زنان و کودکان اوست که اسیر کرده اند و بجهة یزید میبرند پس
پرسید که چکاره بوده اند این جماعت مسلمان بوده اند یا کافر گفتند انها بزرگان و سادات اهل اسلام میباشند
پرسید که سبب خروج کردن ایشان بر یزید چه بود گفتند بزرگ این جماعت مدعی بود که من فرزند رسول خدا
و سزاوارترم از یزید فاسق فاجر شراب خوار بخلافت گفت پدر و مادرش که بود و اسم او چیست گفتند ای زدیر اسم او حسین
و برادرش حسن و مادرش فاطمهٔ زهرا دختر رسول خدا و پدرش امیر مؤمنان علی بن ابی طالب زدیر چون شنید اینهم



امام حسین را دید دانست که سرهای ایشانست دنیا در پیش چشمش تیره و تار گردید پس دوان دوان آمد تا نزدیک
اسیران بلا و همینکه چشمش بعلی بن الحسین ع افتاد گریه بسیاری نمود و ناله عظیمی نمود جناب سید الساجدین فرمود
چرا گریه میکنی ای مرد مگر از اهل این شهر نیستی و نمی بینی که جمیع اهل شهر در فرح و شادی میباشند ندیر گفت ای مولا
من مرد غریبی میباشم و تاجر هستم و امروز باین شهر آمدم دیدم که بازارها را آئین بسته اند و بایکدیگر مبارکباد میگویند
از سبب آن پرسیدم کیفیت را بجهة من نقل کردند جهان در پیش چشمم تیره و تار گردید و بتعجیل آمدم و چون شما را باین
حال دیدم از عمر خویش سیر شدم و کاش قدمهای من خشک و دیدهای من کور شده بود که باین شهر خراب داخل
نشده بودم و شما را بدین حال نمیدیدم حضرت فرمود بوی معرفت و دوستی ما اهل بیت از تو می آید خدا ترا جزای
خیر دهد عرض کرد خدمتی مقرر بفرما تا بقدر قوه خود جان فشانی کنم حضرت فرمود این ملعونی که سر پدرم را بر سر
نیزه کرده و میبرد او را ببین و تطمیع کن که سرها را از میان زنان و ما اسیران بیرون برد تا آنکه مردم بتماشای سرها
مشغول شوند و اینقدر بحرم محترم پیغمبر نگاه نکنند بلکه قدری از شر تماشای این خلق محفوظ بمانیم پس ندیر رفت
نزد آن سواری که سر جناب سید شهدا را داشت و پنجاه اشرفی بدو داد که سر را پیش برد و او نیز زر را گرفته و چنان
کرد و مردم بتفرج سرها مشغول گردیدند و قدری آن اسیران از شر نظاره گیان محفوظ شدند پس ندیر دوباره
آمد خدمت سید الساجدین و عرض کرد که خدمت دیگر بفرما آن حضرت فرمود چنانچه رخت ملبوس زیادتی
داشته باشی بیاور تا باین زنان بپوشانم ندیر بتعجیل رفت و از برای هر یک از زنان و کودکان رختی آورد و از
برای سید الساجدین ع عمامه و فرجی آورد در این اثنا دید که صدای صیحه و های و هوی عظیم در بازارها بلند
شد و نعرها میکشیدند ندیر چون نگاه کرد دید که شمر ذی الجوشن است که نعره شادمانی میکشد و مردم آن شهر
نیز متابعت او میکنند از مشاهده آن حال احوال ندیر متغیر گردید و غیرت دین بر این داشت او را که نزد شمر رفته و
عنان اسب او را گرفته آب دهان بر او بینداخت و او را دشنام بسیار داد و گفت ای ملعون از خدا شرم نمیکنی که سر
فرزند پیغمبر خدا را بر نیزه کرده و حرم محترم حضرت رسالت را باین هیأت در میان بازار و کوچه و شهرها میگردانی
و باینها همه اظهار فرح و شادی میکنی و نعره شادمانی از دل بر میکشی خدا تعالی دستهای ترا قطع کند و پاها
ترا جدا سازد و چشمان ترا مانند دلت کور گرداند شمر بیاران خود گفت بگیرید این بدبخت را و او را بکشید پس آن
ملاعین آن مرد مؤمن را احاطه کردند و آن قدر او را بچوب و سنگ زدند و اهل شهر نیز امداد کردند تا آنکه آن
مرد پیر مؤمن مدهوش شد و مثل مرده افتاد و چنان دانستند که کشته گردیده او را رها کردند و رفتند و چون نصف
شب شد ندیر بهوش آمد و از شدت زخم و الم صدمه که باو رسیده بود بر زمین خود را کشید تا آنکه بمسجدی خود را
رسانید که مشهد سلیمان پیغمبر گفتندی در آن جا دید که جماعتی بسیار سرهای خود را برهنه کرده اند و گریبان
خود را چاک زده اند و ناله و افغان ایشان باسمان میرسد ندیر گفت شما را چه میشود ای جماعت گریان شده اید و حال
آنکه تمام این شهر خندانند و خوشحالی مینمایند گفتند ای مرد غم و اندوه و ناله و افغان ما از گردش آسمانست که
خوارج و کفار بمراد خود رسیده اند و بندگان خاص خدا بدام ذلت و خواری مبتلا و باسیری اشرار گرفتار گردیده اند
اگر تو هم از دوستان اهل بیتی بنشین و با ما شراکت نما در این مصیبت ندیر گفت من در راه دوستی اهل بیت پیغمبر
کشته شده بودم لیکن خدا تعالی مرا محافظت کرد نیم جانی در بردم پس مشغول تعزیه داری شدند و ما بدل خود را اکرم



ونداري بران مظلوم شهيد واهل بيتش دادند وچون ان ملاعين ببعلبك رسيدند اهل ان بلد نيز از پير وجوان با
ساز ونقاره وطبل زنان وشادي كنان باستقبال بيرون امدند وعلمها را در جولان در اورده رقص كنان بتماشاي
اسيران ال نبي مشغول شدند وتا شش فرسخ استقبال كردند ام كلثوم چون جمعيت وشادي ايشان را بدان نسبت
ديد دلش بدرد امد وكفت اباد الله كثرتكم وسلط عليكم من يقتلكم يعني خدا جمعيت شما را بتفرقه بيندازد وبر شما
مسلط كرداند كه همه شما را بقتل اورد وجناب سيد الساجدين با چشم كريان ودل بريان اين اشعار را خواند هو الزمان
فما تفنى عجائبه عن الكرام وما تهدى مصائبه فليت شعري الى كم ذا تحاربنا فنونه وترانا كم تجاذبه يسري بنا فوق
أقتاب بلا وطاء وسائق العيس يحمي منه غاربه كاننا من أسارى الروم بينهم كان ما قاله المختار كاذبه كفرتم
برسول الله ويحكم فكنتم مثل من ضلت مذاهبه يعني اين دنياي غدار كارهاي غريب وعجيب وتمام شدني نيست
ومصيبتهائي كه بر نيكان وارد ميسازد منقضي نخواهد شد نميدانم تا كي با ما باقسام خدعها وراهها اذيت ميرساند
وما را باقسام مختلف متحمل ميشويم برروي جهاز شتران برهنه ما را اسير وار ميبرند كويا كه از اسيران روم وفرنكيم وكويا
انچه پيغمبر با امت خبر داده بوده همه را دروغ كفته بود اي امت پيغمبر كافر شديد بخدا ومثل انكساني كرديديد كه راه حق را
از دست داده ودر راههاي باطل كم شده باشند پس ان نيزه را كه سر مبارك جناب سيد شهدا بران نصب بود ودر پاي
دير نصراني نصب كردند شنيدند كه هاتفي ميكويد اما شخص او را نديدند والله ما جئتكم حتى بصرت به بالطف
منعفر الخدين منحورا يعني بخدا قسم نيامدم باينجا مكر بعد از انكه ديدم حسين را كه سر از تن جدا كرده بودند وتن او در
خاك وخون انداخته بودند وحوله فتية تدمى نحورهم مثل المصابيح يغشون الدجى نورا ودر اطراف ان بدن نازنين
جوان چند ديدم افتاده با سرهاي از بدن جدا كرديده كه هر يك از ايشان مثل چراغ در شب تار درخشان بودند كان
الحسين سراجا يستضاء به الله يعلم اني لم اقل زورا يعني حسين چراغي بود كه مردم از او روشنائي او هدايت مي يافتند
خدا ميداند كه دروغ نكفتم ام كلثوم پرسيد از ان هاتف كه من انت يرحمك الله تو كيستي كه اين سخنان را كفتي كفت پادشاه
انجنيان ميباشم با طايفه خود رفتم بصحراي كربلا كه ياري كنم ان امام مظلوم را وقتي رسيدم كه او شهيد شده بود
وچون شب شد راهبي كه در ان دير بود سر از صومعه خود بدر اورد ونكاه بان سر نمود ديد كه نوري از بالاي ان سر
تتق كشيده باسمان ميرود وچون نظر كرد ديد كه درهاي اسمان باز شده وملائكه مي ايند دسته دسته بر او سلام
ميكنند وميروند راهب در انديشه دور ودراز افتاد وچون صبح شد از ايشان پرسيد كه چيست همراه شما كفتند سر
حسين بن علي مادرش را پرسيد كفتند فاطمه دختر رسول خدا پس دستهاي خود را برهم زد وكفت واعجبا من امة قتلت
ابن بنت نبيها وابن وصيه پس بسردار لشكر كفت اين سر را ساعتي بمن ده تا ببينم كفت اين سر را بايد نزد يزيد ببرم
وده هزار درهم جايزه ميدهد كفت من ميدهم ان مبلغ را كه يك ساعت بمن بدهي پس سر را كرفت وبمشك وكلاب
شست وروي خود را بر روي او كذاشت وكريه بسيار كرد وكفت يا ابا عبد الله بسيار بر من ناكوار است كه در
ركاب تو كشته نشده باشم وزنده مانده وترا باين حال ببينم ليكن فرداي قيامت در نزد جدت محمد مصطفى كواهي
دهي كه من مسلمان شدم وشهادتين بر زبان جاري نمود پس سر را بسردار لشكر داد وسفارش كرد كه شما را بجاي
صاحب سر قسم ميدهم كه نسبت باين سر بي ادبي نكنيد واو را در ميان صندوقي بكذاريد ان ملاعين قبول كردند
اما وفا نكردند وراهب از دير فرود امد وسر بصحرا كذاشت وعبادت حقتعالى را مينمود در بيابانها وكوهها تا بجوا

كسوتي



بجهة الهی واصل شد وچون نزدیکی شام رسیدند کیسه زرها از نظر خود طلبیدند وچون باز نمودند مجموع زرها سفال شده
بود و در یک روی آنها نقش بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در روی دیگر آن ولا تحسبن الله غافلا عما
یعمل الظالمون وابن طاوس وغیر او روایت کرده‌اند از ابن لهیعه وغیر او که گفت من در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را
دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز ومیدانم که نخواهی آمرزید گفتم ای بنده خدا از خدا بترس وچنین مگو که یاس از رحمت
خدا بدترین گناهان است اگر گناهان تو مانند قطرات باران وبرگ درختان باشد از خدا تعالی باید طلب آمرزش نمود
چه خدا آمرزنده ومهربانست آمرزگفت بیا تا قصه خود را نقل کنم پس مرا بکناری برد وگفت من در میان جماعتی بودم
که بر سر امام حسین موکل بودیم در راه شام وهر شب صندوقی که سر مبارک آن حضرت در آن بود در میان میگذاشتیم
وشراب میخوردیم در یکی از آن شبها ایشان شراب خوردند ومن نخوردم چون بخواب رفتند من صدای چند از
آسمان شنیدم مانند رعد وبرق که هرگز چنان صدا نشنیده بودم وصدائی شنیدم که کسی میگفت که محمد مصطفی
می آید ناگاه دیدم درهای آسمان گشاده شد وصدای شیهه اسبان وقعقعه سلاح داران بگوشم رسید ودیدم
که حضرت آدم ونوح وابراهیم واسمعیل واسحق وحضرت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم با جبرئیل ومیکائیل واسرافیل
وکروبیان وروحانیان وملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک آن صندوق آمد وسر مبارک سید
شهدا را بیرون آورد وبوسید وبر سینه خود چسبانید وگریست وهمه پیغمبران میگریستند وآن سر منور را میگرفتند
ومیبوسیدند ومیگریستند وحضرت رسالت را تعزیت میگفتند وآن حضرت میگریست ودر جواب ایشان میفرمود
که ای پیغمبران خدا وای پدران وبرادران من به بینید که امت من با فرزند من چگونه کردند ونور دیده مرا بچه ستم اذیت رسانیدند
ناگاه جبرئیل بنزد آن پیغمبر جلیل آمد وگفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر
میفرمائی زمین را بلرزه در آورم وسرنگون کنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود ای جبرئیل میخواهم که در روز قیامت با ایشان
خصمی کنم پس آنحضرت وارواح انبیا وملائکه آسمانها بر سر سید شهدا نماز کردند وبر او صلوات فرستادند ناگاه
گروهی از ملائکه نازل شدند وگفتند یا رسول الله خدا ما را امر فرموده که این پنجاه نفر را بکشیم حضرت فرمود آنچه مامور
شده اید بعمل آورید وایشان را حربهای آتشین در دست بودند هر کس که حمله میکردند آتش در او میگرفت ومیسوخت پس
یکی قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو خدا نیامرزد ترا چون صبح شد
دیدم که رفیقان من همگی خاکستر شده بودند مرویست که چون خبر رسیدن آن لشکر وآوردن سرهای حضرت با اسیران
اهل بیت پیغمبر بشام آوردند یزید پلید در مجلس خود نشسته بود که زجر بن قیس داخل مجلس یزید پلید گردید چون چشم
یزید پلید بر او افتاد گفت وَیلَکَ ما وَرَاءَکَ وَما عِندَکَ یعنی وای بر تو چه خبر داری وچه چیز آورده گفت اَبشِر
یا امیر المؤمنین بِفَتحِ اللهِ وَنَصرِهِ وَرَدَ عَلَینَا الحُسَینُ فی ثَمانِیَةَ عَشَرَ مِن اَهلِ بَیتِهِ وَسِتّینَ رَجُلاً مِن شِیعَتِهِ فَسِرنا
اِلَیهِم یعنی بشارت باد ترا ای امیر المؤمنین بفتح ونصرت از جانب خدا که وارد شد حسین بن علی بر ما با هیجده نفر
از اهل بیت خود وشصت نفر از شیعیان خود وما رفتیم بامر عبیدالله بن زیاد بر سر او وَسَألناهُم اَن یَستَسلِمُوا وَیَنزِلُوا
عَلی حُکمِ الاَمیرِ عُبَیدِاللهِ بنِ زِیادٍ اَوِ القِتالَ فَاختارُوا القِتالَ عَلَی الاِستِسلامِ فَغَدَونا عَلَیهِم مَعَ شُرُوقِ الشَّمسِ فَاَحَطنا
بِهِم مِن کُلِّ ناحِیَةٍ پس از ایشان خواهش کردیم ومخیر ساختیم ایشان را میان اطاعت حکم عبیدالله بن زیاد یا جنگ
کردن وایشان جنگ را بر اطاعت ترجیح دادند وما رفتیم بر سر ایشان از طلوع آفتاب روز دهم محرم واز همه اطراف



بر ایشان احاطه کرده‌ایم همین که شمشیرهای ما بر فرق ایشان جا گرفت میگریختند بسوی اخفها و کودالها و بیشها از ترس شمشیر ما مثل
کریختن کبوتر از چنگ شاهین بخدا قسم یا امیر المؤمنین بقدر کشتن شتر یا خوابیدن قیلوله نگذشت مگر آنکه همه را کشتیم و از
اول تا آخر ایشان کسی را باقی نگذاشتیم فَهَاتِيكَ اَجْسَادُهُمْ مُجَرَّدَةٌ وَثِيَابُهُمْ مُرَمَّلَةٌ وَخُدُودُهُمْ مُعَفَّرَةٌ تَصْهَرُهُمُ الشَّمْسُ وَتَسْفِي
عَلَيْهِمُ الرِّيحُ زُوَّارُهُمُ الرَّخَمُ وَالْعِقْبَانُ اینک بدنهای ایشان عریان و رختهای ایشان پاره پاره و در خون آلوده و روهای
ایشان در خاک افتاده آفتاب ایشان را میپوشاند و بادهای جنوب و شمال بر ایشان میوزد زیارت کنندگان ایشان کرکس
و عقابست که لاشهای ایشان را بمنقار میکنند و میخورند چون یزید ملعون این سخن را شنید ساعتی سر خود در زیر
انداخته و بعد از ساعتی سر خود را بالا کرده گفت قَدْ كُنْتُ اَرْضَى مِنْ طَاعَتِكُمْ بِدُونِ قَتْلِ الْحُسَيْنِ اَمَا لَوْ كُنْتُ صَاحِبَهُ
لَعَفَوْتُ عَنْهُ یعنی در حد متکذاری شما بدون قتل حسین بن علی از شما راضی میشدم و اگر من بجای ابن زیاد می بودم
از کشتن او میگذشتم و لکن قبّح الله ابن مرجانة یعنی خدا لعنت کند ابن مرجانه را که باینجا رسانید مرویست که در آن وقت عبد الرحمن
ابن حکم برادر مروان از اعیان بنی امیه در مجلس یزید نشسته و از ندماء خاص آن ملعون بود چون این را شنید شعری چند
خواند که دو بیت از او اینست لَهَامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ اَدْنَى قَرَابَةً مِنِ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي النَّسَبِ الْوَغْلِ سُمَيَّةُ اَمْسَى نَسْلُهَا
عَدَدَ الْحَصَى وَبِنْتُ رَسُولِ اللّٰهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسْلِ یعنی این کشته شده در پهلوی طف کربلا قرابتش با بنی امیه یا با تو
ای یزید نزدیک تر است از پسر زیاد فرزند غلام حرامزاده سمیه که نام جده عبید الله و مادر زیاد میباشد که از زنان مشهوره
بود نسل او با بیست بر بسیاری ریگهای صحرا شود و دختر پیغمبر خدا امروز نسلی از برای او نباشد یزید چون این سخن را شنید
گفت بلی لعنت خدا بر ابن مرجانه باد که اقدام بر چنین امری عظیم نمود نسبت بفرزند فاطمه بخدا من اگر صاحب میبودم یعنی
طرف دعوای آن مظلوم بودم هر چه سؤال میکرد از من با و میدادم و مانع میشدم از کشته شدن او بقدر قوّهٔ خود اگر چه
بهلاک شدن بعضی از اولادم میبود و لیکن با تقدیر الهی چاره نیست و در حدیث دیگر منقولست که سر خود را نزدیک
بگوش عبد الرحمن برد و گفت سبحان الله در چنین جائی و چنین وقتی از اینمقوله مزاح میکنی و نمیتوانی دهان خود را ضبط کنی
انگاه امر کرد که شهر شام را آئین به بندند و مردم شهر بتماشا بیرون روند پس شهر را آئین بستند و کوچها و محلات و بازارها
و سر گذرها تا در دروازه و بیرون شهر زنان و مردان و کودکان متصل هم بجهة تماشا ایستادند و زینت کرده بودند اما
مخدّرات اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین را با غل و زنجیر بر شتر برهنه نیز
سوار نموده بودند و او در پیش و اهل بیت از عقب وی و سر امام حسین و سایر سرهای شهیدان نیز بر سر نیزها بود و کسی
پیش روی ایشان میبردند و نیزه داران بر دور اهل بیت عصمت و طهارت احاطه کرده بودند و هر یک از ایشان که از
مشاهدهٔ اطفال میگریستند نیزه بر سر ایشان میکوبیدند و امّ کلثوم در آنوقت بشمر ملعون گفت ای شمر بگو تا سرها را
از راهی دیگر ببرند و زنان را از راه دیگر ببرند که نظاره کیان کمتر زنان را بی چادر و بی معجر مشاهده نمایند و بتماشای
سرها مشغول شوند آن ولد الزنا از راه کفر و عناد امر کرد که سرها را در میان شتران و اهل حرم ببرند از سهل ساعدی
که مرد پیری از اصحاب رسول خدا بود مرویست که من بشام رفته بودم بجهة شغلی یعنی یکی از روزها در شام دیدم که
بازارها را آئین بسته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و انواع سازها میزنند با خود گفتم مگر امروز عید است تا آنکه جمعی
بمن گفتند ای شیخ مگر تو غریبی گفتم بلی من سهل ساعدی میباشم که بخدمت حضرت رسالت رسیده و بشرف صحبت او
مشرف گردیده‌ام آن جماعت گفتند ای شیخ ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمیبارد بر زمین و چرا زمین سرنگون نمی شود

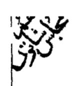
قبح



وسایکان خود را فرو بنی برده و نمیدانیم این چه بیدادیست که این روزگار غدار نموده مرثیه یارب بنای عالم از این پس خراب باد افلاک را دوران و زمین را شتاب باد تا روز دادخواهی آل نبی شود از پیش چشم مردم این نه حجاب باد آلوده شد زمین همه از لوث این گناه دامان خاک شسته ز طوفان آب باد بر کام اهل بیت نگشتند یکزمان در مهد چرخ چشم کواکب بخواب باد لب تشنه شد شهید جگر گوشهٔ رسول هر جا که چشمه ایست بعالم سراب باد از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین در عقدهٔ کسوف نهان آفتاب باد آنکس دلش بحسرت آل نبی نسوخت مرغ دلش ز آتش حسرت کباب باد تابی که بهر اصغر خود خواست چرخ پیر دستش بریده باد ز پیکان جواب داد روز حساب چیست جوابش که خاک و خون با سر بدان بی سر و بالین حساب داد سهل گوید که من گفتم روشن تر از این بگوئید که چه رخ داده گفتند این فرح و شادی اهل شام از برای اینست که سر مبارک جناب سید شهدا حسین بن علی را از عراق با اهل بیت بیکس بنزد یزید ملعون می آورند گفتم ایشان را از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازهٔ ساعات پس بصد مشقت و تعب خود را بدروازه رسانیدم دیدم که سواران و نیزه داران از عقب یکدیگر می آیند و بر سر هر نیزهٔ سریست در غایت نور و صفا ناگاه دیدم سری را که شبیه بحضرت رسالت بود چون نیکو نگریستم سر جگر گوشهٔ رسول خدا الحسین فرزند فاطمه را دیدم بنحوی گریه بر من افتاد که نتوانستم خود را ضبط کنم در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده اند و می آورند از شدت گریه نزدیک بهلاکت رسیدم و گریان گریان خود را بمیان شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان مرا در آن حال دید گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان بیچاره و محنت زدگان از وطن آواره گریه میکنی گفتم ای یادگار برگزیدگان تو کیستی گفت ای شیخ از بیکسان آل دیده و از ستم رسیدگان غم رسیده چه میپرسی نظم منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم ز سوز درد پدر داغ بر جگر دارم منم که گرد یتیمی نشسته بر رویم بجای مقنعه بر رو فشانده گیسویم ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین که پدر ندارم و از جفای کوفیان بر سر معجر ندارم سهل گفت چون این سخن را از او شنیدم دلم شکسته و جانم خسته و طبعم پژمرده و خاطرم افسرده و جگرم کباب و دیده ام پر آب گردید گفتم ای خاتون منم سهل ساعدی و از اصحاب جد شما میباشم هر گاه خدمتی باشد بفرمائید تا بان قیام نمایم گفت ای سهل حاجت من تو آنست که باین بدبختی که سر پدرم را دارد بگوئی که از میان ما بیرون رود و سرها را پیشتر برد که شامیان مشغول نظارهٔ سرها شوند و نظر را از ما بردارند و بحرم محترم حضرت رسالت اینقدر بیحرمتی نکنند سهل گوید که نزد آن ملعون که سر منور آن حضرت را داشت رفتم و چهار صد دینار اشرفی باو دادم که سرها را از میان اسرا بیرون برد بعد از آن خواستم که دوباره نزد اهل بیت بیایم کثرت ازدحام خلق و غلبهٔ تماشائیان بمرتبه شد که مرا میسر نشد و در آن وقت امام زین العابدین ع با آن ضعف و بیماری پایهای او را بزیر شکم شتر بسته بودند و از شدت صدمهٔ سواری بر جهاز شتر برهنه اعضای آنحضرت مجروح شده بود و خون میریخت از رانها و پایهای مبارک آن حضرت و با دیدهٔ گریان و دل بریان میفرمود أُقَادُ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقَ كَأَنَّنِي مِنَ الزَّنْجِ عَبْدٌ غَابَ عَنْهُ نَصِيرُ وَجَدِّي رَسُولُ اللهِ فِي كُلِّ مَوْقِفٍ وَشَيْخِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمِيرُ فَيَا لَيْتَ لَمْ أَنْظُرْ دِمَشْقَ وَلَمْ أَكُنْ يَرَانِي يَزِيدُ فِي الْبِلَادِ أَسِيرُ یعنی مرا بخواری در دمشق میبرند گویا از غلامان زنگی میباشم که بی یار و یاور شده باشم و با این حال جدم رسول الله و پدرم امیر المؤمنین است ای کاش چشم بدمشق نمی افتاد و مرا با این خفت و خواری و اسیری یزید نمیدید بیت فلک خراب شوی ظلم کن ولی بجفا نه آنکه خانهٔ ایمان کنی ز ظلم خراب حریم آل علی را ز راه بیدردی اسیر کرده بدینسان هنوز میگردی

مجلس شانزدهم

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ





دروغ ابی که بر اهل بیت رسالت بعد از ورود شام محنت انجام اتفاق افتاد تا روزیکه بیرون آمدند

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اجزل مصيبتنا بمصيبة من سمحت نفسه بمهجته واطاع الله سبحانه في سره وعلانيته الذي جعله
الشهادة سببا لرفع درجته ووضع الله الشفاء في تربته وقرن الدعاء بالاجابة تحت قبته وجعل الائمة التسعة
من ذريته ابن سدرة المنتهى وابن جنة المأوى وابن مكة ومنى وفخر زمزم والصفا الذي بكت في مصابه السموات العلى
وتزلزلت بفقده الارضون السفلى سليل خاتم الانبياء وابن سيد الاوصياء بضعة كبد سيدة النساء ابي عبد الله
الحسين الشهيد بكربلاء واعظم رزيتنا بالسيد الامين وابن سيد الوصيين وريحانة رسول رب العالمين وسيد
شباب اهل الجنان في الخلق اجمعين المقطوع الوتين الحامي بلا معين المحتسب الصابر والمظلوم بلا ناصر ذي المنابر
وصاحب المآثر ساكن التربة الزاكية وصاحب القبة السامية المظلوم المذبوح والمقتول بسيف المجروح الذي مرق سبيلا
مسفوح ذي الودج المقطوع والرأس المرفوع والشلو الموضوع المزمل بالدماء قتيل الادعياء المذبوح بسيف الجفاة
من القفاء مولانا ابي عبد الله الحسين سيد الشهداء والصلوة والسلام على اشرف الانبياء محمد المبعوث على
من في الارض والسماء واولاده الكرام البررة الاتقياء المخصوصين من الله بجزيل العطاء وجميل الحباء سيما الامام
السعيد الشهيد المظلوم صاحب الكرب والبلاء ابي عبد الله الحسين واصحابه المستشهدين المصطفين الذين جاهدوا
في سبيل الله وفازوا بالدرجات العلى والمقامات العالية والمنازل العليا فوا حسرتاه على تلك الاجساد المرملة بالدماء
وا اسفاه على تلك الشفاه اليابسة من الظماء ويا لهفاه على ابن فاطمة الزهراء سيد الشهداء حيث ينادي
فلا يجاب وقد شغله المصاب عن توديع الاهل والاحباب وقد زخرفوا له الاكاذيب وقالوا اقدم علينا بالسعة والترحيب
والمنزل الخصيب فنحن لك على ما تريد اعوان وعبيد فحين اناخ برحلهم وحط بمحلهم ساعوا اليه بالسيوف والرماح
وصارعوه في ميدان الكفاح فيا ويلهم ما اجراهم على سفك دم الرسول وتفريح كبد الزهراء البتول فاديموا رحمكم الله
الحزن الطويل على هذا المصاب الجليل وابكوا على من بكت عليه السماء دما ولا تكفوا سائب الدمع اذا همى كيف السلو
واهل البيت في حزن على الحسين الشهيد السيد الوالي ثاني الشهيدين من اولاد فاطمة دامي الوريدين من فيض
الدم الغالي غال على غير قاتل لا يحل له قد دما وقد يرخص الغالي على القالي دم اطل ولكن طالما سفكت في طلبه
مهج من جوف ابطال چگونه دلم آرام بگیرد و تسلی از برای من حاصل شود و حال آنکه اهل بیت پیغمبر در غم و اندوه اند بعلت
مصیبت حسین شهید که والی بر امت جدش بود و ثانی شهیدین از اولاد فاطمه است که رگهای گردن او را بریدند
و او را در خاك و خون کشیدند و خون بسیار گران بها از بدن او بر روی زمین ریختند و خاك بر فرق عالمیان بریزند خونی
که آن خون خوابید و کسی او را طلب ننمود و لیکن بسی در آن خوابیدن خونهای پهلوانان ریخته شد اذا كان سيف
الطهر في يده على جواد اقب البطن جوال دران وقت که شمشیر آن حضرت در دستش بود و بر اسب ذو الجناح سوار
بود و در میدان جولان میداد او را و سرهای مخالفان را چون برگ درختان میریخت آذيه من بطل يمشي بلا بطر
لله متضع في زي مختال يمشي وقورا بلا طيش ومهجته بين الاسنة مشي الفارغ البال فدای وشوم از پهلوانی
که راه میرفت بدون تکبر و متواضع بود در راه خدا در زی متکبر یعنی بر دشمنان دین تکبر مینمود و در راه خدا نسبت
بدوستان متواضع بود میرفت در میدان کارزار در میان نیزه و شمشیر بی هراس مانند مرد آسوده بال با تمکین و وقار مثل کسی



که فارغ البال وبیکار باشد كَأَنَّهُ أَجَلٌ يَسْعَى إِلَى أَمَلٍ يسطو بمستعجل من غير اشعال كَادَتْ مَهَابَتُهُ فِيهِمْ وَصَوْلَتُهُ فِي
الْبُعْدِ تَقْتُلُهُمْ مِنْ غَيْرِ قِتَالٍ مثل اجلی که سعی کند بار زوی خود وبر دشمنان سطوت خود را ظاهر سازد بشعلهٔ
شمشیر افشار بی آنکه آتشی افروخته باشد ونزدیک بود که هیبت وصولت واندود ایشان را هلاک نماید بی آنکه آلتی
بکار برده باشد لَكِنْ قَضَى نَحْبَهُ عِنْدَ الْإِلَهِ لَهُ بِالْقَتْلِ مِنْ كَفِّ سَيَّافٍ وَنَبَّالٍ فَإِنْ يَكُنْ خَصْمُهُ أَلْقَاهُ مُنْجَدِلًا فَقَدْ
تَلَقَّاهُ مَوْلَاهُ بِإِجْلَالٍ فَكَانَ مَهْبَطُهُ بِالتُّرْبِ مَصْعَدُهُ فِي الْقُدْسِ فَانْجَبْ لَهُ مِنْ هَابِطٍ عَالٍ لیکن مقدر کرده بود به
تیری که بسینهٔ بی کینهٔ آن بزرگوار آمد سعادت شهادت را دریابد از دست شمشیر شمر وتیر آن تیر انداز که بسینهٔ مطهر
او انداخت وبآن تیر از اسب در غلطید پس اگرچه دشمنان اورا بر روی خاک انداختند ولیکن مولای او که جناب قدس
الهی باشد مقدم اورا باجلال وتعظیم تلقی فرمود وبا این جهت سرازیر شدن او بر زمین عین ترقی وصعود در عالم قدس
بود پس تعجب کن از کسی که در آن واحد هم هبوط نمود وهم صعود فرمود يَا ذَابِحَ السِّبْطِ ظُلْمًا مِنْ قَفَاهُ أَمَا تَخْشَى الْإِلَهَ وَلَا
تَرِقُّ لِأَطْفَالٍ أَمَا سَمِعْتَ الْيَتَامَى يَصْرَخُونَ وَهُمْ يَبْكُونَ فِي أَيِّ زَفَارٍ وَإِعْوَالٍ نَعَتْ وَالِدَهُمْ أَوْهَفْتَ سَاعِدَهُمْ أَشْمَتَّ
حَاسِدَهُمْ وَالْمُبْغِضَ الْقَالِي ای کشندهٔ نور دیدهٔ مصطفی از راه ظلم وذبح کنندهٔ او از قفا آیا نترسیدی ودلت بحال اطفال
او نسوخت آیا نشنیدی آواز ندبه وفغان یتیمان او را که بچه نسبت ناله وافغان مینمودند وبا وجود آنکه شنیدی پدر
ایشان را کشتی وبازوی ایشان را شکستی ودشمن وحسود ایشان را در معرض شماتت در آوردی عَجِبْتُ مِنْ ضَبُعٍ يَسْطُو
عَلَى أَسَدٍ وَفَضْلَةُ الْكَلْبِ تَعْلُو صَدْرَ مِفْضَالِ أَمَا دَرَى أَيَّ صَدْرٍ دَاسَهُ سَفَهًا وَمُنْحَطٌّ يُفْرِيهِ بِفَضَّالٍ مَنْهُ
هُوَ الْبَحْرُ لَكِنْ أَصْلُ مَنْبَعِهِ مِنْ عَالَمِ الْغَيْبِ لَا تَرْتِيبُ أَشْكَالٍ وَمُنْحَرٌ هُوَ رُكْنُ الدِّينِ قَبَّلَهُ فَمُ النَّبِيِّ بِإِشْفَاقٍ وَإِقْبَالٍ
تعجب دارم از کفتاری که غالب شود بر شیر ژیان وفضلهٔ سگ بالا رفت بر سینهٔ فاضلان رو نکار ندانست آن ملعون
که چه سینه ایست که پا بر او گذاشته وچه گلوئیست که بریده سینهٔ که دریای علم الهی بوده ومنبع او از عالم غیب بوده
یعنی علمش علم لدنی وموهبی نه کسبی ونظری که بفکر وترتیب مقدمات حاصل شده باشد وگلوئی بود که رکن دین بود
وپیغمبر خدا اورا باشفاق واقبال او را میبوسید لَيْتَ النَّبِيَّ يَرَاهُ حِينَ يَنْحَرُهُ وَيَرْفَعُ الرَّأْسَ مِنْهُ فَوْقَ عَسَّالٍ كِلَا
الْوَرِيدَيْنِ مِنْهُ يَنْهَمِي بِدَمٍ جَارٍ عَلَى الْأَرْضِ وَالْعَسَّالُ سَيَّالٍ إِذًا لَمَالَ بِهِ فَرْطُ الْجَوَى وَبَكَى حُزْنًا بِدَمْعٍ عَلَى الْخَدَّيْنِ
هَمَّالٍ کاش پیغمبر میبود در آن وقت که آن ملعون سر او را میبرید وبر سر نیزه میکرد ومیدید که چنان از رگهای گردن او
خون جاری بود بر روی زمین واز سر نیزه تا زمین خون سیلان داشت اگر پیغمبر میدید چنان حالی را از شدت غم
وغصه بیطاقت میشد واشک خونین در غم فرزند نازنین از دیدهای خونین میریخت وَلَيْتَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءَ نَاظِرَةٌ
بَنَاتِهَا حُسَّرًا مِنْ فَوْقِ أَجْمَالٍ مِنْ كُلِّ خَائِفَةٍ لِلصَّوْتِ مِنْ حَذَرٍ حَرَّى الْجَوَانِحِ بِالْأَحْزَانِ ثَكَالٍ تَنْهَلُّ سُحْبًا أَمَامِيهَا بِمُنْسَجِمٍ
جَارٍ عَلَى فَاضِلِ الْأَرْدَانِ هَطَّالٍ وکاش فاطمه نظر میکرد دختران خود را سر وپای برهنه بر روی شتران که از کثرت
اسیری بهوای صدا میکردند ودلهای ایشان سوخته از غم واندوه واشک از دیدهای ایشان مثل باران جاری بود
يَبْكِينَ مِنْ غَيْرِ إِعْوَالٍ لِيَسْرِهَا وَالْوَيْلُ لَا مِنْ نَكَالِ اللَّهِ مِنْ كَالٍ تَبْتَزُّ أَسْوِرَةً مِنْهَا وَأَخْمِرَةً لِيَسْتَ مُخْمَرَةَ الْإِبْلَاذِ لَالٍ
لَوْلَا كِمَالُ تُوَقِّيهَا لِأَبْصَرَهَا عَلَى جِمَالِ الْأَعَادِي كُلُّ جَمَّالٍ لَكِنْ تَضَرَّبَ سِيَاطُ الْقَوْمِ عَوَّضَهَا عَمْدًا بِعِقْدٍ وَخَلْخَالٍ
بِخَلْخَالٍ گریه میکردند بدون فریاد وافغان کردن ووالی از برای ایشان نبود وکسی نبود که از سختی بونکار
ایشان را محافظت کند ودست بند ومقنعهٔ ایشان را میربودند وچیزی نبود از برای ایشان که بپوشانند ایشان را



بجای مقنعه مگر ذلت وخواری واگر نهایت عصمت وعفت وخودداری خودشان نمیبود هر اینه برستر دشمنان ایشان را
ملاحظه مینمودند هر ستر داری ولیکن تازیانهاییکه دشمنان بایشان میزدند بعوض دست بند وخلخال واسباب زینت
از ایشان میبودند از اثر ضرب ایشان عوض انها در بدن ایشان جا نموده بود وجای انها سیاه کردیده بود
یا حرب لا زال نیلت الحرب ساعرة وفی منازلکم اصوات اعوال الیس احمد یوم الفتح عاملکم بالصفح فی انفس منکم
واموال هلا سلکتم بیوم الطف مسلکه لا یستوی صنع ابدال وانذال ای طایفه حرب وبنی امیه همیشه
اتش حرب وپیکار در شما افروخته باد ودر خوانه شما صدای نوحه وفریاد بلند باد ایا در روز فتح مکه محمد مصطفی از
جان ومال شما کذشت ننمود وقتیکه بر شما مسلط شد شما هم در روز کربلا چرا بطریقه او رفتار نکردید بلی رفتار کریم
ولئیم واصیل ونانجیب بیک نسبت نبایست باشد مرثیه چون شهسوار عرصه دین بر زمین فتاد کفتی مکر بجان
سپهر برین فتاد برخواست از ملایک هفت اسمان خروش چون کوشوار عرش برین بر زمین فتاد جن وملک بنعره اتش
فزعه چون زدند اول بنام نامی روح الامین فتاد از موج خون زمین زمین رو بهم کشید کاهکشان برابروی فلک
چین فتاد ازبس زدند بر سر ورو مهر وماه را نی غم بسر کلاه وکلف بر جبین فتاد ترسید اسمان که اساس فلک
بنا زین رخنه عظیم که در ملک دین فتاد بر فلک تعزیت چه مه وسال نارساست این شور در زمانه الی یوم دین
فتاد مرویست که جناب رسول خدا صلعم در یکی از غزوات از مدینه بیرون رفته بودند وجناب امیر المؤمنین ع نیز همراه
خود برده بودند وحسنین نزد مادر خود فاطمه زهرا مانده بودند وهر دو طفل صغیر بودند پس روزی امروز نهار جناب
امام حسین ع از نزد مادر بیرون امد از خانه ودر کوچهای مدینه راه میرفت ودران وقت از عمر شریفش سه سال کذشته
بود پس در میان نخیلات وباغات مدینه افتاد وتفرج کنان در اطراف وجوانب باغستان سیر مینمود پس عبور ان جناب
بر صالح بن رقعه یهودی افتاد واو جناب امام حسین را برداشته وبخانه خود برد وان حضرت را پنهان نمود ان مادر برزه
چون هنکام عصر شد واثری از ان جناب ظاهر نشد ودل مادرش بجوش امد منقولست که ان علیا جناب بعلت دل
واپسی فرزند ارجمند خود چادر عصمه بر سر افکنده هفتاد مرتبه از خانه بیرون امد وتا در مسجد امد وبخانه مراجعت نمود
وکسی را ندید که بطلب فرزند بفرستد اخر الامر لابد وناچار جناب امام حسن را فرمود یا مهجة قلبی ویا قرة عینی قم فاطلب
اخاک فان قلبی کاد ان یحترق من فراقه ای جان دل من ونور دیده من برخیز وبطلب برادر خود برو که نزدیک شده کرد م
اتش بکیرد از مفارقت برادرت امام حسن برخواست وبا ان صغر سن از شهر مدینه بیرون امد ورسید بنخلی که در خانها
بسیار ونخیلات بیشمار بهم پیوسته بود وفریاد میزد که یا حسین ابن علی یا قرة عین النبی این انت یا اخی یا حسین فرزند
علی نور دیده پیغمبر عربی کجائی ای برادر یا جان برابر من دران اثنا که ان جناب حیران ایستاده بود وفریاد میزد واشک
از دیدهای حق بین میریخت اهوئی را دید وخدای تعالی الهام فرمود بانجناب که از اهو بپرس فرمود یا ظبیة
هل رایت اخی حسینا ای ماده اهو برادرم حسین را دیدی از برکات رسول خدا ان حیوان زبان بسته بزبان امده
کفت ای فرزند مصطفی وای نور دیده زهرا وای سرو سینه مرتضی الحسن زکی مجتبی برادرت حسین را صالح بن
رقعه یهودی برده ودر خانه خود پنهان نموده پس ان جناب امد تا در خانه صالح واو را صدا زد چون صالح
بیرون امد فرمود ای صالح برادرم حسین را بیرون بیاور وبمن بسپار والا بمادرم میکویم که در وقت سحر از برای
هلاک تو ابطلبد واز خداوند خود دعا کند تا اینکه یهودی بر روی زمین باقی نماند وچون پدرم از سفر برکردد او را



خبر کنم تا شمشیر خود همه یهودیان ابدار البوار بفرستند و بخدمت رسول خدا بگویم تا از خدای تعالی مسئلت نماید تا یک یهودی
بر روی زمین نماند مگر انکه جان از جسدش مفارقت کند یهودی از حسن تقریر ان شاهزادهٔ بی نظیر در حیرت
ماند و گفت ای طفل من از مادر تو کیست شاهزاده فرمود ملادة الصفوة و در صدف العصمة و غرة جمال العلم والحکمة
و نقطة دائرة المفاخر و لمعة من انوار المآثر خمرت طینة وجودها من تفاح الجنة و کتب الله فی صحیفتها عتق عصاة الامة
ام السادة النجبا سیدة النسا البتول العذراء فاطمة الزهراء ع یهودی گفت مادرت را شناختم بگو پدرت کیست شاهزاده
فرمود اسد الله الغالب علی بن ابیطالب الضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین المصلی مع النبی فی القبلتین المفدی
نفسه لسید الکونین ابو الحسن والحسین صالح گفت راستگفتی ای جان جهان مادر و پدرت را هر دو شناختم جد تو
کیست فرمود درة من صدف الخلیل و ثمرة من شجرة ابراهیم الخلیل الکوکب الدری من مصباح التجلیل المعلقة فی عرش
الجلیل سید الکونین و رسول الثقلین و نظام الدارین و فخر العالمین و مقتدی الحرمین و جد السبطین انا
الحسن واخی الحسین صالح چون مناقب جد و پدر و مادر ان جناب را از لفظ فصیح گوهربار ان منبع شرافت و افتخار شنید
پردهٔ زنگ کفر از روی دل او برخواست و اشک از دیدها جاری کردید و واله و حیران ماند بود و از حسن تقریر
و شیرین زبانی ان نور دیدهٔ بشیر نذیر با ان صغر سن انگاه گفت ای میوهٔ دل مصطفی و ای نور دیدهٔ مرتضی و ای سرور
سینهٔ فاطمهٔ زهرا پیش از انکه برادرت ابو دهم مرا خبر ده از احکام مسلمانی تا اطاعت نمایم و بشرف اسلام مشرف کردم
پس جناب امام حسن ع شهادتین را بر او عرض نمود و مسائل حلال و حرام ابد و تعلیم فرمود و او مسلمان شد بر دست
ان شاهزادهٔ عالی مقام و جناب امام حسین ع بیرون اورد با نهایت عزة و احترام و طبقی از زر نثار نمود بر سر ان دو بزرگوار
و تصدق بر فقرا و مساکین نموده و هر دو برادر دست یکدیگر را گرفته نزد مادر امدند و چون فاطمهٔ زهرا فرزندان
دلبند خود را دید اطمینان قلب بجهة او حاصل گردید و از مشاهدهٔ دو فرزند ارجمند خود نهایت سرور و شعف حاصل
کردید و چون روز دیگر شد صالح با هفتاد نفر از خویشان و طایفهٔ خود امد و بر دست ان دو بزرگوار همگی
ایشان مسلمان شدند و بعد از ان صالح بر در خانهٔ سیدة نسا امد و از عقب در بایستاد و عرض کرد ای دختر برگزیدهٔ
عالمیان نسبت بفرزند دلبند تو بی ادبی کردم و دل ترا بتشویش انداختم و حال از کرده خود نادم و پشیمانم و با چندین
هزار شرمساری بدین درگاه کرم رو اورده ام و بر دست ایشان مسلمان شده ام و استدعا دارم که از سر تقصیر من
در گذرید و مرا بحل فرمائید جناب فاطمهٔ زهرا ع پیغام داد باو که من از تقصیر تو در گذشتم و تقدیر سهم خود حق کردن
این باب بتو داشتم بخشیدم و از تو عفو نمودم لیکن ای صالح ایشان جگر گوشکان رسول امین و برگزیدگان رب العالمین
و مخدومزادگان جبرئیل و سایر ملائکهٔ مقربین اند و گوشوارهای عرش برینند باید پدر ایشان را از تو راضی نمائی
پس صالح با هزاران بیم و امید تامل نمود تا رسول خدا و حضرت مرتضی از ان سفر مراجعت فرمودند انگاه صالح
با چشم گریان و دل بریان خدمت امام متقیان و امیر مؤمنان ع آمد و عرض کرد که چنین بی ادبی از من صادر شده
و من حال حلقهٔ اطاعت و بندگی شما را در گوش و از جملهٔ بندگان حلقه بگوش شما هستم التماس ان دارم که از این
تقصیر من در گذرید و مرا بحل فرمائید جناب امیر المؤمنین ع فرمود ای صالح من بقدر الحصه از سر تقصیر تو درگذشتم
و ترا بحل نمودم اما حسین زینت عرش الهی و نور دیدهٔ حضرت رسالت پناهی است و ریحانهٔ رسول مختار
و برگزیدهٔ حضرت آفریدگار است باید رسول خدا را از خود راضی کنی و از او عذر خواهی نمائی صالح با دیدهٔ اشکبار

دول



ودلي فكار بخدمت پيغمبر مختار آمد وبا چشم گريان ودل نالان عرض كرد يا سيد المرسلين ويا اشرف الخلق اجمعين
ويا رحمة للعالمين من چنان بي ادبي نسبت بفرزند دلبند تو نموده ام ودر آن وقت كور باطن واز دين وآيين تو بيگانه
بوده ام ودل فرزند تو ومادرش را بدرد آورده ام وچنين روسياهي بار آورده ونجابتي كرده ام وحال بدايره اسلام در آمده
واز جمله حلقه بگوشان اين خانواده ام استدعاي اين دارم كه مرا بحل فرمايي واز سر تقصير من در گذري جناب رسول
خدا صلعم فرمود اي صالح من هم بقدر الحصه خود از سر اين قضيه در گذشتم وترا بحل كردم واز گناه تو چشم پوشيدم وليكن
حسين بركزيده پروردگار ودر نيت عرش كردگار ميباشد بايد جناب قدس الهي را از خود راضي كني وروي بدرگاه
خداوند لا يزال آورده وچندان عجز وزاري نمائي وسنگ ندامت واستغفار بر سينه زني كه خدا تعالى از تو راضي شود
واز تقصير تو درگذرد وچون اين سخن را صالح از آن رسول امين شنيد وروي بصحرا نهاد وجزع وفزع وزاري نمود واشك
حسرت از ديده ميباريد وميگفت خداوندا گناه كردم وحال خود را مبتلا نمودم وفرزند پيغمبر ترا بي اهانت وي بخانه خود
بردم پروردگارا بمن رحم كن واز گناه من در گذر پس هفت روز ان بيچاره ميگريست ودر بيابانها ميگشت وناله وزاري
مينمود واز ناله او وحش وطير متاثر ميشدند چون روز هفتم شد جبرئيل امين از نزد پروردگار خلايق وعالميان
فرود آمد وبجناب رسول خدا گفت كه خداوند على اعلا ترا سلام ميرساند وميفرمايد كه آن پير بيچاره را دريابد و
او را باز خوان كه ما توبه او را قبول كرديم واز تقصيرات وي در گذشتيم ونام او را در جريده دوستان ثبت كرديم انگاه رسول
خدا صلعم كس فرستاد وصالح را از بيابانها جستند وآوردند وآنحضرت او را بشارت بخشش وآمرزش دادند اي برادران
تامل نمائيد كه هرگاه كافري در حالت كفر وانكار امام حسين ع را بخانه خود برده باشد وبا او هيچ اذيتي نرسانيده
باشد وهيچ سخن بدي باو نگفته باشد وطپانچه بر رخساره وي نزده باشد وبعد از آن پشيمان شده ومسلمان شود
وبا قوم خود ايمان بياورد واين همه فزع وزاري كند وبيكبار نعبد وپدر ومادر وبرادر را ديده عجز ولابه نمايد وهجده روز
سر بصحرا گذارده وحشيان ومرغان را بتنگ آورده تا جناب قدس الهي قلم عفو بر جرايم او بكشد واز سر تقصير او درگذرد
پس حال آن جماعت چه خواهد بود كه او را با آن همه حيله وتدبير كشيدند واز حرم جد بزرگوار او وخانه عزت
واقتدارش بيرون نموده در صحراي كربلا آب را كه در دوام منتفع ميشدند براو واهل بيتش بستند واو ويارانش
واقربا واولاد وبرادرانش را در خاك وخون با لب تشنه كشيدند وان همه جور وجفا وبيدادي كه ان قوم پر عناد نسبت
بان سرور عبا روا داشتند كه قلم در زبان از تقرير وتحرير ان شرمسار وديده ثوابت وسيار در مصيبت او اشكبار است
وبا وجود اين ادعاي اسلام مينمودند ودر وقتي كه سر او را از بدن جدا نمودند مشغول تكبير وتهليل بودند

جاؤا برأسك يا ابن بنت محمد — قتلوا جهارا عامدين رسولا
فقتلوك عطشانا ولما يرقبوا — في قتلك التاويل والتنزيلا
ويكبرون بان قتلت وانما — قتلوا بك التكبير والتهليلا

آوردند سر ترا اي دختر زاده محمد مصطفى وعمدا
وعلانيه پيغمبر خدا را كشتند وكشتند ترا با لب تشنه واصلا مراعات وملاحظه تاويل وتنزيل وظاهر وباطن
قرآن را نكردند ودر حين كشتن تو تكبير گفتند وحال آنكه تكبير وتهليل خدا را كشتند آيا در آن وقت كه اسيران
كربلا را از راه مقتلگاه ميبردند ونظر ايشان بر آن نعشهاي بيسر افتاد بر ايشان چه حالت روي داد مرثيه

چون راهشان بمعركه كربلا فتاد — گردون بفكر پرسش روز جزا فتاد
اعضاي چرخ منتظم از يكديگر گسيخت — اجزاي عالم متصل از هم جدا فتاد
تابان بنيزه رفت سر سروران دين — جانهاي پرده گيان از قفا فتاد
از تند باد حادثه ...



هر طرف سروی بسر و از آمده نخلی زپا افتاد   مانده به هر طرف نگران چشم حسرتی   هر جستجوی گشته خود تا کجا افتاد
تا کشتگان بر زمین کی جمله شد قبول   بر پا شده تن علی مرتضی افتاد   بیخود کشید نعره هذا حسین چنان   کز ناله اش بگنبد گردون صدا افتاد
پس کرده روی بیثرب از دل کشید آه   تا الان بگریه گفت ببین یا محمداه   این رفته سر بنیزه اعدا حسین تست
این سر بریده از ستم زال روزگار   کز یاد برده مادرش هم حسین تست   این پر گشاده مرغ همایون دبوی خلد   کش تیر
تیر رسته بر اعضا حسین تست   این مهر منکسف که غبار مصیبتش   تا دیک کرده چشم مسیحا حسین تست

وین مانده بی سر و مین تن بیکس حسین کشت ۲

و از پسر دعبل خزاعی منقولست که پدرم دعبل با اینکه از خلص شیعه و مداح و شاعر جناب علی بن موسی الرضا بود و آن جناب بسیار با او محبت میفرمود و اظهار لطف و نوید شفاعت و بهشت با او میداد و در وقت مردن زبانش بند آمد و رنگش سیاه شد من از این مقدمه هراسان شدم و از ترس ملامت دشمنان و شماتت این معنی را مخفی داشتم و در پنهانی او را غسل دادم و کفن نمودم و از این رهگذر بسیار ملول و محزون بودم و در نهایت غمگینی و تا شب خوابیدم و چون بخواب رفتم پدرم را در خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکو در بر داشت گفتم ای پدر در وقت مردن علامات عجیب از تو دیدم و از آن جهت بسیار ملول و محزون گردیدم گفت ای پسر آن علامات بجهت آن بود که مدتی مدید بود که در دار دنیا مداومت بشرب خمر مینمودم و بدان جهت روی من سیاه شد و زبانم بسته شد اما چون مرا در قبر گذاشتند همان نسبت روی من سیاه بود و زبانم بسته شد که ناگاه دیدم رسول خدا ص آمد در قبر بالین من و بمن خطاب کرد که انت دعبل ترثی شهداء اهل بیتی یعنی توئی دعبل خزاعی که مرثیه از برای شهیدان اهل بیت من میگوئی و دوستان ما را در مصیبت ایشان میگریانیدی عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود آن مرثیه که در حق ایشان گفته چیزی بخوان پس قبر من وسیع شد و کرسی گذاردند و جناب رسالت پناهی ص بر روی آن نشست و ملائکه بسیاری در خدمت آن جناب بودند من خواندم لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت   و آل احمد مظلومون قد قهروا یعنی هرگز روزگار و اهل روزگار خندان و شادمان نباشند و بکام ایشان روزگار نگردد و حال آنکه اهل بیت پیغمبر خدا را ظلم و ستم رسید و همگی خوار و زار گردیدند و مظلوم و مقهور میباشند مشردون نفوا عن عقر دارهم   کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر و ایشان را بجبر و ستم از خانه عزت و احترام ایشان در بدر کردند بحیثیتی که گویا گناهی چند از ایشان صادر شده که امرزیدنی نیست دعبل گفت که من آن قصیده را تا آخر خواندم و پیغمبر میگریست و چون قصیده تمام شد این جامه سفیدی که در بر دارم از برخود کند و بر من افکند و مرا شفاعت کرد و حقتعالی بآبروی آنجناب مرا امرزید و از سر تقصیر من در گذشت و از برکت اهل بیت پیغمبر مرا بدرجات عالیه رسانید و نظیر این قضیه بجهة سید حمیری اتفاق افتاد چه او نیز مداومت بشرب خمر مینمود و علاوه آن بر مذهب کیسانیه و امامت محمد حنفیه قایل بود اما تعصب غریبی در دوستی امیرالمؤمنین ع و عداوت منافقین و معاندین ایشان داشت و قصاید بسیار در حقیت آنجناب و طعن و لعن مخالفین انشا نمود مکرر علما و قضاة اهل سنه را مالید و ملزم میداشت و ایشان را هجو مینمود و خلفاء بنی عباس از ترس تیغ زبان او نهایت حرمت و التفات با او مینمودند در این اثنا بیمار شد و زبانش بسته و رویش سیاه شد و مخالفان از این خوشنود گردیده شماتتها و خوشحالیها نمودند روزی حضرت امام جعفر صادق ع با اصحاب خود فرمود که سید حمیری در چه کار است کیفیت حال او را در خدمت آن جناب عرض نمودند فرمود که مداح و شاعر ما است در چنین حالی نباید او را بخود واگذاشت پس بعیادت او تشریف بردند و چون بربالین او نشستند و چشم او بر آن حضرت افتاد اشک از گوشهای چشم او سرازیر شد و زبان نداشت که سخن بگوید حضرت



صادق ع دعای خواندند و زبان او باز شد عرض کرد فدایت شوم یابن رسول الله هذا یفعل باولیائکم یا دوستان و اخلاص کیشان
شما این ستم روا میدارید فرمود قل بالحق یکشف عنک یعنی بامامت من قائل شو و طریقه حقه اثنا عشریه را معتقد شو
تا ناخوشی تو دفع شود پس فی الفور گفت تجعفرت باسم الله و الله اکبر یعنی جعفری شدم و متمسک بامام جعفر صادق
گردیدم بنام خدا و خدا از هر چیزی بزرگتر است و قصیده را تمام کرد و خدای تعالی روی او را سفید کرد و ناخوشی
او دفع گردید و مدتی دیگر در قید حیات بود و باخلاص تمام خدمت آن امام همام را مینمود و حضرت صادق ع او را
سید لقب داد و اگر نه حمیری سیادت بمعنی مصطلح نداشت اما چون مداومت بر شرب خمر مینمود باز در وقت مردن
رنگش سیاه شد و زبانش بند آمد پس جناب امیر المؤمنین ع در وقت احتضار حاضر گردید و ببرکت آن بزرگوار زبان
زبانش باز شد و رنگش سفید شد و قطعه در مدح آنجناب در آن حال گفت و شهادتین و اقرار بولایت آنجناب و
اولاد اطهارش را بر زبان جاری ساخت و برحمت الهی واصل شد و خدمت موسی بن جعفر و امام ثامن ضامن اسم او
مذکور گردید طلب رحمة و مغفرت از حقتعالی بجهة او فرمودند راوی عرض کرد که شراب میخورد فرمود رحمه الله باز عرض
کرد که نبیذ رستاق میخورد فرمودند رحمه الله چه عجب است از برای دوست علی بن ابیطالب و شیعه ما که آمرزیده شود اگر
تمام عالم مملو از گناه او باشد و حضرت امام رضا گفتند که با او مصافحه کنند و قصیده مشهوره او و اگر لام عمرو باللوی مربع
طامسة اعلامها بلقع مطلع او میباشد حفظ کنند و تعلیم بشیعیان ما نمایند که بخوانند و حفظ کنند و او را امان از هر رنج
و نجات از هر مهلکه و خوفی بدانند پس ای عزیزان محبت آل پیغمبر و اخلاص با ایشان را سهل مپندارید و از همه عبادات و طاعات
اهم و اولی بدانید و در مصیبت ایشان اشک از دیدها بیارید تا از شفاعت ایشان محروم نشوید و در روز قیامت از اهوال
و عقبات خلاصی یابید و در امالی روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق ع که روزی امام حسین ع وارد شد بر برادرش
امام حسن ع و چون نگاه کرد بان حضرت گریست امام حسن ع فرمود ما یبکیک یا ابا عبد الله چه چیز باعث شد ترا بر گریه کردن
ای برادر گفت بیاد آوردم آنچه بر تو رخ خواهد داد از مصیبتها با آنجهه گریستم فرمود آنچه بمن خواهد داد زهریست که بجورد
من خواهند داد و از خوردن آن کشته خواهم شد و لیکن لا یوم کیومک یا ابا عبد الله هیچ روزی مثل روز تو مباد یا ابا عبد الله
که سی هزار کس ترا احاطه خواهند نمود که همه ایشان ادعا میکنند که از امت جد تو میباشند و خود را مسلمان میدانند
و با اینحال اجتماع میکنند بر قتل تو و خون ترا میریزند و حرمت ترا هتک میکنند و ذریه ترا اسیر مینمایند و اموال ترا
غارت میکنند و زنان و کودکان ترا سوار شتر برهنه مینمایند و شهر بشهر میگردانند در آنوقت لعنت خدا بر ایشان
نازل میشود و آسمان خون و خاکستر میبارد و هر چیز بر تو خواهد گریست حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها
اما تفصیل احوالی که بر آن مقربان درگاه اله در شام محنت انجام رخ داد پس بدین نسبت است که آن کافران بیحیا
حرم محترم سید امم را بدان هیئت آوردند تا در مسجد جامع دمشق چون ایشان را بدر مسجد باز داشتند و چشم ایشان بر
محراب افتاد اشک از دیدهای ایشان جاری شد و زبان حال ایشان گویا بدین مقال مترنم بود نظم یا رسول الله ببین
مسجد و محراب کن   دیده بگشا حال ما را بین و آنکه خواب کن   کودکان خویش را بنگر که چون آورده اند   فکری از آن
بیکسان بیخور و بیخواب کن از منهال بن عمرو مرویست که گفت بخدا قسم دیدم که سر مبارک امام مظلوم را بر سر نیزه کرده بودند
و در پیش روی آن حضرت سوره کهف را میخواندند چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت الهی سر آنجناب بسخن در آمد و بزبان فصیح گفت که امر من از اصحاب کهف عجیب تر است

از برکت آنجناب صح



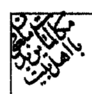
واین اشاره بوجهت ان جناب است از برای طلب خون خود پس در مسجد جامع باز داشتند ان سرها را و مرد پیری از اهل شام
در ان جا ایستاده بود کفت الحمد لله که خدا شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاصی داد امام زین العابدین ع رو بوی
نمود و فرمود ای شیخ قران خوانده کفت بلی فرمود این ایه را خوانده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی ای محمد
بکو بامت که مزدی از شما نمیخواهم بازاء این زحمتها که در راه شما کشیده ام و میکشم مکر اینکه با اهل بیت و خویشان من محبت
نمائید شیخ کفت بلی فرمود انها مائیم که مودت ما را مزد رسالت قرار داده است پس فرمود این ایه را خوانده که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ
حَقَّهُ کفت بلی فرمود انها مائیم که خدا به پیغمبر خود امر فرمود که حق ما را بما بدهد ای شیخ این ایه را خوانده که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ
فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ کفت بلی فرمود مائیم که از همه کس باو نزدیکتریم ای شیخ این ایه را خوانده إِنَّمَا
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا کفت بلی فرمود مائیم اهل بیت پیغمبر که از هر رجسی ما را طاهر
و مطهر کردانیده ان پیر کریان شد و از کفته خود پشیمان کردید و عمامه خود را از سر خود بینداخت و روی خود را
باسمان نمود و کفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان ال محمد از جن و انس پس عرض کرد خدمت انجناب اکر توبه کنم
توبه من مقبول میشود حضرت فرمود بلی ان مرد توبه کرد و خود را بر پای ان جناب انداخت و در خاک میغلطید و میکریست
و میکفت خداوندا با اهل بیت پیغمبر تو بیادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیر من در کذر و اکر قبول کردی توبه مرا جان مرا
بستان دعای ان پیر مستجاب شد نعره بزد و جان داد در راه محبت اهل بیت پیغمبر تسلیم نمود و در روایتی این خبر را بیزید دادند
ان ملعون جلادی فرستاد و او را بقتل رسانید نعمان و خروش از اهل بیت بر امد پس یزید مجلسی اراست و بر تخت
نشست و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاد و امرا و ارکان شام را حاضر کردانید و بر کرسیهای زرین ایشان را نشانیده
امر نمود تا سرهای شهیدان را با اهل بیت پیغمبر اخر الزمان در مجلس ان بی ایمان حاضر ساختند و ان سر مکرر میکفت
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ جمع کثیری این کلمات را شنیدند و چون اهل بیت بدر قصر ان ملعون رسیدند قال ان ملعون
جلد هفتم
که سر انجناب را داشت داخل شد و رجز میخواند و میکفت أَوْقِرْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا إِنِّي قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا یعنی رکاب مرا
پر از طلا و نقره کن که پادشاه پرده نشینی را کشته ام از برای تو و سر او را اورده ام قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمًّا وَأَبًا وَخَيْرَهُمْ
إِذْ يُنْسَبُونَ النَّسَبَا کشتم از برای تو بهترین مردم را از حیثیت پدر و مادر و بحسب نسب یزید از سخنان وی در غضب شد
و کفت ای بدبخت اکر میدانستی که چنین است چرا او را کشتی کفت بطمع جایزه و خلعت از تو یزید کفت از من چیزی بتو
نخواهد رسید و ترا خواهم کشت پس امر کرد تا او را بردند در بیرون قصر و کردن زدند پس طشتی زرین طلبید و سر مبارک
انجناب را در وی کذاشته در نزد ان ملعون بی ادب کذاردند و سایر سرها را در برابر تخت باز داشتند و یکیک را میپرسید
این سر کیست و با و میکفتند تا انکه از همه اطلاع کامل بهم رسانید انکاه امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس نمایند و چون
ایشان را داخل کردند امام زین العابدین ع با چند نفر اطفال خورد سال کربلا باقی مانده بودند در غل و زنجیر کرده بودند
و پاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند و بر کردنهای ایشان نیز زنجیر کذارده بودند و کردن امام زین العابدین ع و ام کلثوم
بیات و کلثوم بسته بودند و بر بیمان دیکر سکینه و سایر دختران را بسته بودند و بجوی ایشان را بیکدیکر بسته بودند
که اکر یکی از ایشان را میکشیدند همه بر روی می افتادند و اکر یکی از ایشان در رفتن مساهله میکرد تازیانه بر کتف او
میزدند امام زین العابدین ع نقل نموده که ما را بر یزید داخل نمودند و ما دوازده نفر بودیم و همه ما را زنجیر کرده بودند همینکه
برابر ان سک ملعون ما را باز داشتند من کفتم ترا بخدا قسم میدهم ای یزید هر کاه رسول خدا ما را باین حال میدید



چه میکرد و فاطمه دختر سید شهدا گفت ای یزید دختران رسول خدا را اسیر وار در مجلس خود راه میدهی زینب سر برادر را در
طشت زرین دید گریبان خود را چاک زد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره میکرد فریاد بر کشید که یا حُسیناه یا حبیب
رسُولِ اللهِ یابن مکّة ومنی یابن فاطمة الزّهراء سیّدة النّساء یابن بنت المصطفی پس شیون در آن مجلس بلند شد و صدای
مردم بگریه چنان بلند گردید که گویا روز محشر برپا شده و زنان از خانه یزید بناله و افغان آمدند و در میان ایشان زنی
از بنی هاشم بود و در خانه یزید بود بناله و خروش در آمد و نوحه و ندبه بر سید شهدا میکرد و میگفت واحبیباه واسیّد اهل بیتاه
یابن محمّداه یابن ربیع الارامل والیتامی یاقتیل اولاد الزّنا باز مردم بخروش و ناله در آمدند و شیون در گرفت و یزید ساکت
بود و هیچ نمیگفت و آن ملعون چوبی از خیزران در دست گرفت و بدندانهای مطهر آن سرور میزد و این اشعار را میخواند ٭
لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلّوا واستهلّوا فرحاً ثمّ قالوا یا یزید لا تشل ای کاش بزرگان ما
که در جنگ بدر کشته شدند امروز زنده بودند و میدیدند که چه قسم تلافی کردم و خون ایشان را خواستم هر اینه از
خوشحالی بر می افروختند و میگفتند ای یزید شل نشوی که خوب انتقام ما را کشیدی لستُ من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل از خندف که جده قبیله مشهوره ایشان بوده نیستم اگر انتقام نکشم از اولاد محمد آنچه را او با
اجداد ما کرد و در آخر اینها میگوید لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل بنی هاشم بازی کردند بپادشاهی
و خواستند که ملک و سلطنت را صاحب شوند این اساسها را بر پا کردند و اگر نه نه دینی و نه وحیی و نه خدائی
میباشد در شهر شام عترت پیغمبر امین با محنت زمانه شد از جفا قرین بر تخت زر نشسته یزید و سر حسین کردیده
زیب محفل آن بدگهر کین در طشت زر نهاده و چوبی ز خیزران میزد بصورت و لب و دندان شاه دین خورده او
شراب و نرد جفا باخته بر تخت در دنه پیاله در آن طشت آن لعین بسته رسن بگردن و بازوی اهل بیت با مهتران
زنان و زمین زین عابدین پس کرد اشاره جانب آن سر بکر گفت با نخوت و غرور و بتفت شهی مکین ای کاش کشتگان
اسیران بدر بد دیدند کانتقام کشیدم چنان از این چون زینب ستم کش افکار این بدید آهی کشید از دل صد پاره حزین
رو کرد سوی یثرب با آه و ناله گفت کی نور حق شفیع امم ختم مرسلین این نور دیده تو حسین است کز ستم غلطان تنش بخاک
سر افتاده اینچنین وین دختران زار رسن بسته تو اند کز تاب ظلم دم بدم افتند بر زمین ای شه سوار عرصه امکان
شه رسل برخیز و کودکان رسن بسته را ببین گفتی جگر ز شرح غم دل بانجناب بنمود وحشیان زمین را ز غم کباب
خلاصه ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود چون دید که آن ملعون چوب بر لب و دندان
جناب میزند و شماتت میکند بیتاب شد از جای برجست و فریاد بر کشید که قطع الله یدک یا یزید ویحک ما تنکت
بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمة خدا دست ترا قطع کند ای یزید وای بر تو چوب میزنی بر لب و دندان حسین پسر
فاطمه بخدا قسم دیدم پیغمبر را که بکرات و مرات این لب و دندان را میبوسید و میمکید با لب و دهان برادرش حسن و میگفت
انتما سیّدا شباب اهل الجنّة فقتل الله قاتلکما ولعنه واعدّ لهم جهنّم وساءت مصیرا شما سید جوانان بهشتید خدا قاتل
شما را بکشد و او را لعنت کند و در عذاب جهنم او را بسوزاند یزید در غضب شد و گفت اگر نه آنست که شرف صحبت پیغمبر را
درک کرده هر اینه ترا گردن میزدم ابو برزه فریاد بر کشید که سبحان الله عجب حالتی است که صحبت مرا با پیغمبر ملاحظه میکنند
و با فرزند و نور دیده او این قسم سلوک میکنند پس او را از مجلس اخراج کردند و ابو برزه گریان و نالان از مجلس آن لعین
بیرون آمد مرثیه شد تازه چون مصیبت شان دوره در شام از شهر شام خواست عیان تیغ ظلم ناکرده فرق آل



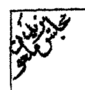
علي بان مشرکين افتاده اهل شام در آن بيشهاي خام   داد اين نشان پر فيکا اين ترا کنز کردان طمع بنا جوي کين ترا
غلام کفته او بخنده کاين سر را وطن بچه شهر کفت اين بطنه سيد اين قوم را چه نام   کردند بر يزيد چه عرض سر سران
پرسيد از آن ميانه حسين علي کدام   بردند پيش او سر زاده زهرا را   ميزد بچوب بر لبش و ميکشيد جام   کفتا يکي ز محليان
شريان يزيد   ميزد هميشه بوسه بر اين لب شه انام   اکنون تو چوب ميکني اندر ان اين چرا   اخر بکن حيا ز خداوند لاينام
کفري چنين و لاف مسلماني اي يزيد   ننکش نبود يهودي و نصراني اي يزيد   مرويست که در آن مجلس يهودي بود
از علما و احبار يهود پرسيد از يزيد که اين سر کيست کفت اين سر بهترين اشرف بني هاشمست کفت نام او چه بود کفت حسين
پرسيد نام پدرش چه بود کفت علي بن ابيطالب کفت نام مادرش چه بود کفت دختر محمد مصطفي ع فاطمه زهرا يهودي کفت
پس اين نبيره پيغمبر شماست کفت آري يهودي کفت واي بر شما فرزند پيغمبر خود را کشتيد اي يزيد ميانه من و داود
پيغمبر هفتاد پشت فاصله ميباشد و يهودان باين سبب حرمت مرا نکاه ميدارند و خاک قدم مرا ميبوسند و محمد دي روز
از ميان شما رفت و امروز با فرزندش اين معامله ميکنيد يزيد از سخنان وي در غضب شده کفت اي يهودي ساکت
شو اکر نه اين بود که پيغمبر ما کفته که اهل ذمه را مرنجانيد که هر که ايشان را ازار کند من در روز قيامت با او خصمي نمايم
هر اينه امر ميکردم تا سرت را بر دارند يهودي کفت اي ابله بي بصيرت کسي که از براي مخالف دين و ايين خود خصمي کند
از براي جکر کوشه و فرزند خود چه خواهد کرد واي بر تو از روزي که جدش رسول خدا با تو خصمي کند و مادرش فاطمه
زهرا در دامنت بياويزد و پدرش علي مرتضی در عرصه محشر کريبان ترا بکيرد و دم خواهي کند پس غضب يزيد زياده
شد جلادان امر نمود که سر اين يهودي را از بدن جدا کنيد يهودي کفت اي بيحيا من از حسين فرزند مصطفي ع نيز کم
نيستم او را کشتي از کشتن من چه مضايقه خواهي کرد و اميد وارم که در روز قيامت مرا در زمره شهيدان محسوب نمايند و
جان باختکان در راه فرزند رسول خدا مرا برانکيزانند انکاه از جاي خود جست و سر امام حسين ع را بر داشت و کفت يا اباعبد الله
من از جمله دوستداران توام در روز قيامت نزد جدت کواه من باش که مسلمان شدم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ
وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ وَوَصِيُّ رَسُولِهِ کواه باش که در راه محبت تو کشته شدم فردا در ميان شهيدان مرا طلب پس جلادان
او را کشتند رحمة الله عليه و ايضا مرويست که در روزي از روزها که آن سر در مجلس يزيد و در طشت طلا کذارده بود
نصراني که رسول پادشاه فرنک بود در آن مجلس حاضر بود و از جمله اشراف و علماء ايشان بود از يزيد پرسيد که اي پادشاه
عرب اين سر کيست يزيد کفت ترا با اين سر چه کار است کفت ميخواهم که چون نزد پادشاه خود بروم و از احوال تو از من سؤال
کند از همه احوال اطلاع داشته باشم و او را خبر کنم تا در شادي و فرح شما با شما شريک باشد چون حال در ميانه برادري
و دوستي است يزيد کفت اين سر حسين بن علي بن ابي طالبست نصراني کفت مادرش کيست کفت فاطمه دختر
محمد مصطفي ص کفت حيران بودم که هر وقت نظر باين سر ميکردم بدنم ميلرزيد و اياتي چند از قرآن شما ميخواند لعنت خدا
بر تو و بر دين تو باد اي يزيد پدرم از فرزندان داود است و ميان من و داود پدران بسيار است و نصاري مرا تعظيم
مينمايند و خاک قدم مرا بجهة تيمن و تبرک بر ميدارند و شما فرزندان پيغمبر خود را ميکشيد و ميانه اين و پيغمبر شما يک واسطه
بيش نيست اي يزيد حکايت کليساي حافر را شنيده کفت نه نصراني کفت در ميان چين و عمان دريائيست و در آن
دريا جزيره ايست که صد فرسخ طول و هشتاد فرسخ عرض اوست و در ان جزيره شهريست که شهري از ان بزرکتر نيست
و کافور و ياقوت و عنبر از انجا مي اورند و درختان انجا عود است و ان شهر در دست نصاراست و در ان شهر



کلیسائیست مشهور بکلیسای حافر و در محراب آن کنیسه حقه از طلا آویخته که در آن سمی است که میگویند سم خر عیسی است و
دور آن حقه را بطلا و جواهر مزین کرده اند و هر سالی جمعی کثیر از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف
مینمایند و آنرا میبوسند و حوائج خود را از حقتعالی میطلبند ای یزید نصاری احترام سم خری را بمظنه سم خر عیسی اینقدر منظور میدارند
و شما دختر زاده پیغمبر خود را میکشید خدا لعنت کند بر شما و برکت خود را از شما قطع نماید یزید از سخنان نصرانی در خشم شده
بجلاد گفت گردن این نصرانی را بزن که در ولایت خود ما را رسوا خواهد کرد نصرانی دید بجده افتاد و گفت حمد خدا را که دیشب
پیغمبر آخر الزمان را در خواب دیدم که بمن گفت تو از اهل بهشتی و من تعجب داشتم حال سر این سخن معلوم شد پس برجست و سر
سید الشهدا را از برگرفت و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله در نزد خدا و حضرت محمد
مصطفی و پدرت علی مرتضی گواه من باش که مسلمان شدم و در سر کوی محبت تو شهید گردیدم اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا وصی رسوله و آن سر را میبوسید و میگریست تا شهید شد
و بطرق معتبره مرویست که روزی دیگر از همان ایام که در شام بودند و سر مبارک آن جناب را در طشتی گذارده پیش آن ملعون
گذارده بودند شخص نصرانی که رسول ملک روم بود در نزد آن بدبخت شوم نشسته بود چون نظر بر سر مبارک آن جناب انداخت
صیحه زد و اینقدر گریست که محاسنش از آب دیده اش تر شد پس روی بیزید نمود و گفت ای یزید بدان و متوجه من باش که
از صاحب این سر حکایتی دارم بدانکه در وقتیکه پیغمبر شما در حیوة بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش نمودم که پیغمبر را
ببینم و بخدمتش برسم و میخواستم که هدیه از برای او برده باشم از بعضی از اصحاب او پرسیدم که بچه چیز میل دارد آن جناب
از ماکولات و ملبوسات و غیر اینها تا آن را هدیه برده باشم گفتند هیچ تحفه نزد آن بزرگوار مرغوبتر از عطریات و بوی
خوش نمیباشد و بسیار میل دارد بآنها لهذا دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم و بخدمتش رسیدم در وقتی
که در خانه ام سلمه بود چون اذن خواستم و داخل شدم و دیده من بر جمال با کمال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و مشاهده
طلعت همایون آن جناب را نمودم دیدم که نوری از روی مبارک آن جناب ساطع است که از عرصه در آویش نموده از
مطالعه شکل و شمایل آن معدن کمالات و فضایل دیده مرا روشنائی حاصل گردید و بمرتبه اخلاص و ارادت بآن جناب
بهم رسانیدم که بتقریر راست نیاید و فرح و سرور بسیاری بجهت من حاصل شد پس سلام کردم و تحفه خود را نزد وی
گذاشتم آنجناب فرمود که قبول نمودن هدیه تو موقوف بر اینست که بدین اسلام در آئی من چون از اوصاف و شمایل او
در کتب سماوی خوانده و شنیده بودم یقین کردم که این همان پیغمبر موعود است که روح الله ما را بشارت باو داده لهذا
حسب الفرموده آن جناب اسلام آوردم بدست مبارک آنجناب مسلمان شدم فرمود نام تو چیست گفتم عبد الشمس فرمود
خوب نامی نیست نام ترا عبدالوهاب نامیدیم و از آن وقت تا بحال مسلمان میباشم و اولاد من نیز مسلمانند لکن اسلام خود را
پنهان میداریم چون من در روم وزیر میباشم و هیچیک از نصاری و اهل بلاد مطلع از اسلام من نیستند ای یزید بعد از
آنکه مسلمان شدم و آن سرور از امر من فارغ گردید با اصحابه صحبت میداشت که ناگاه همین عزیزی که اکنون سر او را در پیش روی
و ذلت نزد تو گذارده اند داخل شد و در آن وقت طفل بود و همینکه نظر آن سرور بر فرزند دلبند و نور بصر خود افتاد آغوش
خود را گشاد و فرمود مرحبا بک یا حبیبی و قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل من و نور دیده من پس او را در کنار خود گرفت
و بوسه بر لب و دندان او میزد و میگریست و میفرمود لعن الله من قتلک یا ولدی یا حسین خدا لعنت کند بر آنکس که ترا بکشد
ای عزیز دل من و حلقوم او را بوسه میداد و میگفت از رحمت خدا دور باد هر که این حلقوم را قطع کند ای یزید در وقتی که من



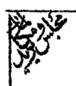
بخدمت خواهم فطام رسیدیم در وقتی که در مسجد بود دیدیم که صاحب این سر را برابر خود نشسته و فخر کائنات آمدند و عرض کردند که
ای جد بزرگوار میخواهیم با هم بکر کشتی بگیریم در خدمت تو تا معلوم شود که زور کدام یک از ما بیشتر است حضرت فرمود
ای نور دیدگان کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید و هر کدام سطری بنویسید هر کدام خطش بهتر باشد قوتش نیز بیشتر
خواهد بود پس رفتند و هر کدام سطری نوشتند و نوشته را آوردند و بدست جد بزرگوار خود دادند و عرض کردند
که شما به بینید که خط کدام یک از ما بهتر است آنجناب ساعتی نیک تامل فرمود و نخواست دل هیچ یک شکسته و خوا
افسرده شود پس فرمود ای جانان جد شما امی است و چیزی نخوانده بگیرید این کاغذ را و نزد پدر خود بروید تا او
تصدیق کند و معلوم شود که کدام بهتر نوشته اید پس آن نوشتها را گرفته روانه شدند نزد پدر بزرگوار خود بخانه
و بعد از رفتن ایشان رسول خدا هم نیز از عقب ایشان بخانه فاطمه زهرا دختر خود رفت و بعد از زمانی آن جناب از خانه فاطمه
برآمد و سلمان نیز در خدمت آن جناب بود از سلمان پرسیدیم که پدر ایشان چه قسم حکم نمود در میان ایشان سلمان
گفت چون خط را به پدر خود دادند و کیفیت فرمودهٔ جد بزرگوار را بجهة او بیان نمودند آن حضرت نیز تامل بسیاری کرد
که اگر بگویم حسن بهتر نوشته حسین دلشکسته میگردد و اگر بگویم حسین بهتر نوشته حسن نیز افسرده گردد و بهمین جهة
جد ایشان نیز از خود دفع نموده و بمن حواله نموده پس فرمود ای نور دیدگان بروید نزد مادر خود تا او حکم کند میان شما
پس رفتند نزد مادر بزرگوار خود و کیفیت را بخدمت آن حضرت عرض کردند فاطمه زهرا نیز ساعتی نیک تامل فرمود
بعد از آن فرمود جد و پدر بزرگوار ایشان نخواستند که ملالی بخاطر هیچ یک راه بیابد من چکنم و بچه نسبت دل هر دو را
بدست بیاورم پس فرمود ای جانان مادر این عقدی که در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد من آن را پاره میکنم
و بر شما نثار میکنم هر کدام بیشتر برچینید خط او بهتر خواهد بود پس فاطمه زهرا دست مبارک فرا گرفت و گردن بند را
از گلوی خود پاره نموده و نثار قدم نور دیدگان خود نمود امام حسن دست خود دراز نمود و سه دانه از آن مروارید
برداشت و امام حسین نیز دست خود دراز نموده و سه دانه برداشت یکدانه دیگر ماند هر دو دست پیش بردند
که آن دانه را بردارند که پروردگار عالم بجبرئیل فرمود که دریاب دانه را و مگذار که دل هیچکدام شکسته شود جبرئیل
بیک طرفة العین از سدرة المنتهی نازل شد و پر خود را بر آن دانه زد و آن را بدو نیم کرد و هر یک از ایشان نصف
آن را برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه پیغمبر نتوانست امری که خاطر ایشان را به بیند و علی و فاطمه
نتوانستند به بینند که ملالی بخاطر شریف ایشان راه یابد و خدای تعالی نخواست که غباری بخاطر ایشان برسد
و تو ای ملعون او را باین خواری کشتی و سر او را در مجلس خود گذارده این قسم خفت بر او روا داری و اهل بیت او را
اسیر نموده باین هیئت در برابر خود و چندین هزار خلق باز داشته پس آن نصرانی برخاست و آن سر منور را برداشته
بر سینه خود چسبانید و او را میبوسید و میگریست و میگفت اِشهَد لی عِندَ جَدِّکَ مُحَمَّدٍ المُصطَفی وَ اَبیکَ عَلیٍّ المُرتَضی
وَ عِندَ اُمِّکَ فاطِمَةَ الزَّهراءِ ای حسین گواه باش نزد جد و پدر و مادرت که من از جملهٔ محبان و دوستان شما میباشم
یزید از شنیدن آن مرد نصرانی منفعل گردیده در غضب شد و گفت اگر رسول قیصر نبودی حال ترا میکشتم گفت ای
بیحیای بی انصاف وای بر تو حرمت رسول قیصر را میداری و از او شرم مینمائی و حرمت رسول خالق اکبر را منظور
نمیداری و چون روز نزدیک شد که بآخر رسد آن ملعون امر کرد که اهل بیت پیغمبر را بیاورند نزد او تا با او تکلم نمایند
و چون حاضر شدند نام هر یک را پرسید شخصی ایشان را تعریف نمود و اشاره بزینب و ام کلثوم و صفیه و رقیه



وام هانی بوده ونام ایشان را من کو نساخت وگفت این پنج نفر دختران مرتضی علی میباشند وخواهران حسین واشاره
بسکینه وفاطمه بوده ونام ایشان را نیز مذکور ساخت وگفت ایشان دختران حسینند یزید متوجه سکینه شد ودید که از
بی ساتری دست خود را بروی خود گرفته که کسی او را نبیند یزید گفت این است سکینه دختر حسین گفتند آری
سکینه را طاقت طاق شد وگریه گلوی وی را گرفت وچندان گریست که نزدیک بود هلاک شود یزید گفت ای سکینه
چرا نقد گریه میکنی گفت چرا گریه نکنم که چادر ومقنعه ندارم که روی خود را از تو وهم نشینان تو بپوشم یزید رقت
کرد وگفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که دنیا وآخرت ما وخود را برباد داد پس گفت ای دختر حسین پدرت قطع رحم
کرد وبا من در سلطنت نزاع کرد باین روز گرفتار شد سکینه گفت ای یزید از کشتن پدرم شاد مباش که او برگزیده
وفرمان بردار خداوند عالمیان بود ای یزید اگر پیغمبر خدا ما را باین حال میدید چه میکرد نظم گر به بیند فاطمه
این دختران بیقرار سر برهنه پابرهنه تشنه کام واشکبار ور به بیند او سر فرزند خویش ای بیحیا گو بکاوش تشنه دید
زنجیرانجو وحبا پس زینب خاتون خواهر امام حسین روبیزید نموده گفت هیچ میدانی چه کرده وچه میکنی زنان
خود را در پس پرده نشانیده ودختران پیغمبر خدا را پرده حرمت ایشان را هتک نموده ومثل اسیران ترک وروم براشتران جانب
اعادی بار داشته آیا گمان کرده که راههای زمین وآفاق آسمان را بر ما بستی وباین علت دماغ خود را بالا کشیده
وبتکبر وتبختر در دامن خود نگاه میکنی ودنیا را خوشنود دیدی برای اینکه دنیا بمراد خاطر تو گردیده وامور تو انتظام وسعت
بهم رسانیده وملک وسلطنت ما را صاحب شده مهلاً مهلاً انسیت قول الله تعالی ولا یحسبن الذین کفروا انما
نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین پس اولاد بکیر وبیاد بیاور که خدا در قرآن فرموده
که ای محمد گمان مکن که ما مهلت بکافران داده ایم واین مهلت ما بجهة ایشان خیر است بلکه ایشان را استدراج
نموده ایم تا معصیت ایشان زیاده شود وسیاهی دل وقساوت قلب وغفلت از ذکر حق در دلهای ایشان مستحکم
گردد تا بیک دفعه ایشان را بگیریم چنان گرفتنی که انتهائی واستراحتی دیگر از برای ایشان نباشد امن العدل
یابن الطلقاء تخدیرک لبناتک وامائک وسوقک بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن وابدیت وجوههن
تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد آیا این از عدالت است ای پسر طلقاء یعنی آزاد کرده که خواتین وکنیزان خود را
در پس پرده عصمت وجلال جا داده ودختران پیغمبر را اسیر وپای برهنه اسیر وا بدست اشرار داده که شهر بشهر
بگردانند وروهای ایشان را دور ونزدیک واکنند وبه بینند وهیچ مردی ووالی از برای ایشان نباشد که ایشان را
محافظت نماید وکیف یرتجی مراقبة من لفظ فوه اکباد الازکیاء ونبت لحمه بدماء الشهداء وچگونه امید وتوقع
میتوان داشت از کسی که دهان نحسش جگر خوبان را جویده وگوشت وخون او بگوشت وخون او پرورش یافته و
اینها تو را کفایت نکرده باوجود این در محضر عام ودر میان اهل اسلام چوب بر لب ودندان سید جوانان بهشت
میزنی ودرجز میخوانی ومشایخ کفر خود را یاد میکنی ومیگوئی کاش زنده بودند ومیدیدند آنچه من کردم ومیگفتند
ای یزید شل نشوی پس تو دیر مکن که عنقریب نزد پدران خود خواهی رفت وبا ایشان خواهی نشست وآرزو خواهی کرد
که کاش شل شده بودم وگنگ میبودم واینها را نمیکردم ونمیگفتم پس گفت اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا
واحلل من غضبک بمن سفک دماءنا خداوندا حق ما را بگیر وانتقام از ظالمان ما بکش وغضب خود را وارد
ساز بر کسانی که خون ما را ریختند ومردان ووالیان ما را کشتند فوالله ما فریت الا جلدک ولا حززت الا لحمک



بخدا قسم نكندي مگر پوست بدن خود را و سلاخي نكردي مگر گوشت تن خود را و فردا وارد خواهي شد بر رسول خدا
با خونهائي كه از ذريه او ريخته و حرمتها كه از او هتك نموده وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ گمان مكن آنهائي را كه در راه خدا كشته شدند كه اموات اند بلكه زنده اند نزد پروردگار خود روزي ميخورند
در نهايت سرور و خوش حالي حَسْبُكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا وَبِمُحَمَّدٍ خَصِيمًا وَبِجَبْرَئِيلَ ظَهِيرًا خدا حاكميست عادل و محمد خصمي است قوي
و جبرئيل معين و ياوريست پس بزودي بر تو معلوم خواهد شد آنهائي را كه امداد تو كردند و ترا مسلط بر رقاب اهل
بيت بقوة نمودند كه از براي تو و خود مهيا و ذخيره كرده اند و اگرچه ميدانم كه تو از آن خبيث تري و شقي تري كه
قابل توبيخ و سرزنش باشي و ليكن چشمها گريان و دلها كباب بريان است و بي اختيارم در آنچه ميگويم أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ
الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللَّهِ النُّجَبَاءِ بِحِزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلَقَاءِ فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطِفُ مِنْ دِمَائِنَا وَالْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا
وَتِلْكَ الْجُثَثُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَاكِي تَنْتَابُهَا الْعَوَاسِلُ وَتُعَفِّرُهَا أُمَّهَاتُ الْفَرَاعِلِ اي مسلمانان از اين عجيب تر چه باشد
كه لشكر شيطان كه همه آزاد كردها و بنده ها بودند لشكر خدا را كه همه نجبا و بزرگان دين بودند بكشند و از اين دستها
خون ما جاري باشد و اين دهنها آلوده از گوشت بدنهاي ما باشد و آن بدنهاي طيب طاهر در بيابانها
افتاده باشد كه گرگها آنها را به دندان پاره پاره كنند و به كنارهاي صحاري و بيابانها آن بدنهاي نوراني
را مضمحل ساخته اثري از آنها باقي نگذارند و اگر تو اي يزيد ما را غنيمت خود قرار دادي عنقريب بودي غرامت آن را
خواهي كشيد و خداوند عالميان ظلم كننده به بندگان خود نيست فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعْيَكَ وَنَاصِبْ جُهْدَكَ فَوَاللَّهِ
لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحْيَنَا وَلَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا پس آنچه سعي داري در كيد و مكر ما بكن بخدا قسم نام ما را از صفحه روزگار
محو نخواهي نمود و وحي خدا كه در خانه ما نازل شده نميتواني تمام كرد و آن زماني كه خدا از براي ما مقدر كرده كه رجعت
كنيم و انتقام بكشيم در نخواهي يافت يعني حكم و سلطنت تو تا آن وقت باقي نخواهد ماند و ننگ و عار خود را زايل
نخواهي ساخت فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لِأَوَّلِنَا بِالسَّعَادَةِ وَلِآخِرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ وَنَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُكْمِلَ لَنَا الثَّوَابَ
وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ وَيُحْسِنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ إِنَّهُ رَؤُوفٌ وَدُودٌ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ حمد خدا را كه از براي اول ما
ختم بسعادت نمود و از براي آخر ما بشهادت و رحمت و از خدا ميطلبم كه اجر ما را كامل و از براي ايشان زيادتي در ثواب و از براي
ما خلفي و عوضي از خود كرامت فرمايد كه او رحيم و مهربان و خوب وكيلي است در مهمات يزيد در جواب زينب گفت
يَا صَيْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحَ مَا أَهْوَنَ الْمَوْتَ عَلَى النَّوَائِحِ شماتت ميكند آن ملعون بزينب خاتون كه اين ناله و فريادها بسيار
بجا و بموقع است و خوش آينده بلكه مرگ بسيار آسان تر است از زندگي با ديدن اين قسم مصيبتها بعد از آن شور كرد با اهل
شام كه با ايشان چه قسم سلوك نمايد و ايشان گفتند با اينها ديگر مطمئن مشو و خاطر جمع مباش ليكن نعمان بن بشير و
جمعي از صحابه او را منع نمودند و گفتند همان قسم كه رسول خدا با ايشان سلوك ميكرد تو نيز سلوك نما پس علي بن الحسين را
آوردند يزيد گفت اي پسر حسين پدر تو قطع رحم من كرد و حق مرا نشناخت و در سلطنت من نزاع كرد خدا اين قسم رفتار
با او كرد جناب امام زين العابدين ع فرمود مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا
يزيد به پسرش خالد گفت جواب او را بگو خالد ندانست چه بگويد يزيد گفت بگو مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ
يعني آنچه بر سر شما آمده است از بدي اعمال خودتان ميباشد و لكن خدا بسياري را عفو [illegible] كرده و عفو نموده حضرت
فرمود اي پسر معاويه و پسر هند و صخر هميشه پيغمبري و امارت در پدران من بود پيش از آنكه تو متولد شوي و علم رسول خدا



در روز بدر و احد و احزاب در دست جدّم علی بود و علم کافران در دست پدر و جدّ تو بود و وای بر تو ای یزید میدانی
چه کرده و اگر میدانستی که نسبت بپدر و برادر و اهل بیت من چکرده بکوهها میگریختی و در سنگلاخها بر ریگ گرم
میغلطیدی و انقدر اشک خونین میریختی و بر سر و صورت خود میزدی که خود را هلاک میکردی ای پسر معاویه ابا
سر پدرم حسین پسر فاطمه را بر سر نیزه در دروازه قصر خود نصب کرده و حال آنکه ودیعه رسول خدا و امانت او بوده
در میان شما پس بشارت باد ترا بخزی و ندامت در روز قیامت در موقف اشهاد بعد از آن چون آن حالت و صغرا دید
و از تشنیع و ملامت مردم ترسید امر کرد و آن دو طفل را امان نمودند و سوهان طلبید و بدست خود کند و زنجیرها از پای
امام زین العابدین دور نموده و گفت قَبَّحَ اللهُ ابْنَ مَرْجانَةَ لَوْ كانَتْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ قَرابَةٌ وَرَحِمٌ ما فَعَلَ بِكُمْ هذا وَلا بَعَثَكُمْ
عَلى هذا الحال یعنی خدا تقبیح کند روی پسر مرجانه را و لعنت کند بر او و اگر خویشی و نسبت میداشت با شما این رفتار را نمیکرد یعنی
بنی حرامزاده بود چون بنی امیه خود را خویش با بنی هاشم میدانستند باری شیخ مفید نقل کرده از فاطمه صغری
که بعد از آنکه زنان و اطفال را طلبید و ما را بدان حال دید رقت بسیار نمود بر ما در این اثنا مرد سرخ موئی از اهل شام بر
خواست و گفت یا امیر المؤمنین این کنیزک را بمن بخش و اشاره بمن نمود و من در آن وقت دختری بودم بسیار وجیه و خوش رو
و من چون این سخن را از آن شامی شنیدم لرزه بر اعضای من افتاد ترسیدم که مبادا جایز داند این عمل را و مرا باو دهند
پس دامن عمه ام زینب را گرفتم و گفتم عمتی اُوتِمْتُ وَاُسْتَخْدَمُ ای عمه یتیمی مرا بس نبود که حال کنیزی و خدمتکاری نیز باید بکنم
عمه ام رو بشامی نمود و گفت كَذَبْتَ وَاللهِ يا عَدُوَّ اللهِ وَلَؤُمْتَ ما ذلِكَ لَكَ وَلا لَهُ یعنی دروغ گفتی ای مردک تو نمیتوانی چنین کنی دشمن خدا اگر
و نه یزید پس یزید در غضب شد و گفت دروغ گفتی اگر خواهم میکنم و میتوانم کرد و که تواند مرا منع کرد اگر خواهم بکنم زینب
گفت بخدا قسم دروغ گفتی نتوانی کرد مگر آنکه بخدا کافر شوی و از دین اسلام برگردی خشم یزید زیاد شد و گفت این طور من
سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین برگشتند و مرتد شدند زینب گفت بدین پدرم و برادرم هدایت یافته اگر مسلمان
باشی و از برکت ایشان این جاه و جلال را بهم رسانیده ای باز یزید گفت كَذَبْتِ يا عَدُوَّةَ اللهِ دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت
تو پادشاهی و زور داری و مغرور بسلطنت خود هستی دشنام میدهی و هر چیزی میخواهی میگوئی یزید از این سخن خجل شد
سر خود را بزیر انداخت و ساکت شد دوباره شامی اعاده مطلب نمود یزید گفت اُعْزُبْ وَهَبَ اللهُ لَكَ حَتْفاً قاضِياً یعنی
دور شو خدا مرگ دهد ترا و در حدیث دیگر وارد شده که ام کلثوم گفت يا لُكَعَ الرِّجالِ قَطَعَ اللهُ لِسانَكَ وَاَعْمى عَيْنَيْكَ
وَاَيْبَسَ يَدَيْكَ وَجَعَلَ النّارَ مَثْواكَ اِنَّ اَوْلادَ الْاَنْبِياءِ لا يَكُونُونَ خَدَمَةً لِاَوْلادِ الْاَدْعِياءِ یعنی ای پست ترین مردم خدا
زبان ترا قطع کند و چشمهای ترا کور کند و دستهای ترا خشک کند و جای ترا در بئس المصیر قرار دهد بدرستیکه پیغمبر
زادگان خدمه اولاد زنا نمیشوند هنوز دعای آن مظلومه تمام نشده بود که چشمهای او کور و دستهای او خشک شد و زبانش
گنگ شد ام کلثوم گفت حمد میکنم خدا را که عقوبت دنیا را پیش انداخت تا عقوبت آخرت برسد اینست سزای کسی که متعرض
بی حرمتی نسبت باولاد رسول خدا میشود و سید مرتضی روایت کرده که آن شخص شامی از یزید پرسید که این دختر
کیست گفت فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب است و آن زن زینب خواهر حسین است شامی گفت حسین پسر فاطمه
و علی گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر خدا را میکشی و ذریه و اهل بیت ایشان را اسیر میکنی
بخدا قسم من خیال کردم که اینها از اسرای روم و غیر آنها میباشند یزید گفت بخدا قسم که من نیز ترا با ایشان ملحق میسازم
و امر کرد آن بیچاره را شهید کردند و ایضا مرویست که وقتیکه سرها را بردند نزد یزید و علی بن الحسین را نیز آوردند بر این

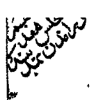


ملعون حرامزاده باغل و زنجیر پیش یزید پلید که این کیست گفتند علی بن الحسین گفت شنیدم که علی بن الحسین کشته شد
گفت امام حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط است که بیمار بود و او را گرفته اسیر کرده‌ایم
پس یزید گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من منازعه نمود الحمد لله رب العالمین که خدا او را کشت امام زین العابدین
گفت لعنت خدا بر آنکه پدرم را کشت ای پسر هند نبوت و پادشاهی با اجداد من بود یا اجداد تو نظم بگو مخاطب طه که
بود کیست بنص آیه که خاتم النبیین کیست که را رسول امین خواند حضرت داور سوی جناب که جبریل به پیام
که بود آنکه بکتف رسول گشت سوار بروز عید به پیش مهاجر و انصار بگو که بود که گفتش نبی بروز وطن من از حسینم و با
حسین چو جان از تن تو ای ستمگر بی آبرو چها کردی چه رخنه‌ها که تو در دین مصطفی کردی بگو یزید که این از کجا
ایمانت کسی که کار چنین کرد کی مسلمانست دگر بحشر مکان بهشت میخواهی محمد عربی را شفیع میخواهی چنانچه
عترت اطهار او در آزارند محمد و همه امت از تو بیزارند یزید از سخنان آن جناب در خشم شد و گفت این پسر را بپدرش
برسان اهل بیت که این سخن را شنیدند خروش و افغان برآوردند شنید زینب بحسرت چون سکینه آنجا زبان
گشود یا ایها الناس این مولا خطاب کرد بآن بیحیای نامقبول بگریه گفت که ای دشمن خدا و رسول نظر به بیکسی ما ضعیفه
ترحم کن نما تو شرم و بر این نوجوان ترحم کن تمام بیکس و بی یار و بی مددکاریم بدرد غربت و بی یاوری گرفتاریم چه شد
یزید که ما بیکسان اسیر توایم زگردش فلک امروز دستگیر توایم باو ببخش که این آخرین محرم ماست ضیاء مردمک
دیده‌های پرنم ماست و چون جلاد بسوی وی چسبید ام کلثوم برجست و بهر دو دست او را گرفت و رو بیزید نمود و گفت ای
پسر زاده هند دست از این کودک بیمار بدار بخدا کسی غیر از او نمانده که محرم دختران رسول خدا باشد و زینب نیز بر جو است
و باو چسبید و گفت ای یزید اگر میخواهی او را بکشی اول مرا بکش نظم بگرد او چو سایه باطراف قامتش گردید یکی فتاده
بپایش چه پرتو خورشید نشسته زینب بیدل چو دل بپهلویش سکینه گریه کنان پر گرفت بازویش گهی
بدیده حسرت نظاره میکردند بحاضران بشفاعت اشاره میکردند بحالتی که برآمد خروش از حضار گریستند بر آن
بیکسان بزاری زار الحاصل هر قدر التماس و عجز نمودند مفید نیفتاد ام کلثوم چون دید که عجز و التماس بآن سخت
دل موثر نمیشود رو بمدینه نمود و بصدای بلند گفت اُنادیک یا جداه یا خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک
ضائع یزید از استماع این خطاب لرزه بر اندامش افتاد و گفت دست از او بر داشتند و در تفسیر علی بن ابراهیم نقل
کرده که چون جلاد آمد که آنجناب را بیرون برد آن حضرت فرمود ای یزید هرگاه مرا میکشی کی دختران پیغمبر را بمنزل
و وطن ایشان میرساند و حال آنکه غیر از من محرمی ندارند آن ملعون گفت انت تردهم الی منازلهم تو خواهی برد ایشان را
و سوهان طلبید و بدست خود دو شاخه را از گردن او دور نمود پس امر کرد آن ملعون که سر آنحضرت را بر در قصر او بر نیزه
نصب کردند و روزها می‌آوردند در مجلس آن ملعون و در طشت میگذاردند حضرت امام رضا فرمود که اول
کسی که شراب فقاع بجهة او ساختند یزید بود و شیلان میکشید و با ندما و اصحاب خود میخورد و بازی شطرنج
میکرد و همینکه بر حریف خود غالب می‌آمد پیاله فقاع را بر میداشت و خود نیز میخورد و بیاران خود نیز میداد
و میگفت بیاشامید که این شراب مبارک میمون است و از برکات این است که اول غذا ساختن و آشامیدنا و سر دشمن
ما را او رداه الله و عدو نزد ما گذارده و خوان و طعام ما حاضر است خوشحال و با دل آرام میخوریم و چون پیاله را میخورد
درد ته پیاله را در آن طشتی که سر آن حضرت در آن بود میریخت پس حضرت فرمود هرکه فقاع را بیاشامد و از خورد

ان خود داري نمايد كه ان شراب دشمنان ماست و هر كه نظرش بفقاع يا بازي شطرنج بيفتد از شيعيان ما بياد آورد
ان شهيد مظلوم را و لعنت كند بر قاتلان او از آل زياد و آل مروان كه خدا تعالى گناهان او را محو ميكند هرچند بعدد
ستارهاي آسمان باشد و شيخ صدوق روايت نموده كه بعد از انقضاء مجلس يزيد پليد ان ملعون امر نمود كه سرها را بر
درخانه كه مقابل قصر ان ملعون بود نصب كردند و جناب سيد الساجدين را با مخدرات اهل حرم بكشيدند در موضعي حبس
نمودند كه سقف نداشت و ايشان را از گرما و سرما محافظت نميكرد و نقل است ايشان را در ان خرابه نگاه داشتند تا
آفتاب و سرما ايشان را اذيت كرد كه روهاي مطهر ايشان پوست انداخت نظم فلك خراب شوي ظلم كن زحد بگذشت
نه انكه خانه ايمان بكين ظلم خراب حريم آل نبي را تو راه بيد بدي نشانده بخرابه هنوز ميگردي بنور طاق تو بر اهل
بيت پيغمبر مگر نبود بغير از خرابه جاي دگر بروكه روي تو چون شب بود سياه و بسال شوي چه زلف پريشان نشان
پريشان حال و در ان ايام هر سنگي كه از بيت المقدس برميداشتند از زيرش خون تازه ميجوشيد و شعاع آفتاب در
هنگام طلوع بر ديوارهاي مانند چادر سرخي كه بر ديوار افكنده باشند تا روزيكه امام زين العابدين را با اهل
بيت مرخص كردند و ايشان را روانه مدينه نمودند و سرها را بكربلا آوردند و ايضا مرويست از حضرت صادق ع كه چون
علي بن الحسين ع با اهل بيت در خانه محبس كردند بعضي از اهل بيت گفتند كه ما را از براي اين در اين خانه حبس نموده اند
كه خانه بر سر ما فرود ايد غلامان كه بر ايشان موكل كرده بودند بزبان فرنگي با يكديگر گفتند كه اينها ميترسند كه خانه
بر سر ايشان فرود ايد بيچارها خبر ندارند كه فردا همه ايشان را خواهند كشت و ان غلامها چنان ميدانستند كه اهل
بيت زبان ايشان را نميفهمند جناب امام زين العابدين ع چون بعلم امامت همه زبانها مي فهميد بزبان رومي گفت كه نخواهد
گذاشت خدا تعالى چون روز شد ايشان را از حبس بيرون آوردند و ايضا مرويست كه روزي امام زين العابدين ع در كوي
بازار دمشق راه ميرفت منهال بن عمرو بان حضرت رسيد گفت چگونه شام كردي يابن رسول الله در شام و چه حال داري
حضرت فرمود كه شام كرده ام مانند بني اسرائيل در آل فرعون كه فرزندان ايشان را مي كشتند و زنان ايشان را اسير ميكردند
اي منهال عرب بر عجم فخر ميكنند كه محمد عربيست و قريش بر ساير عرب فخر ميكنند كه ان حضرت از قريش است و ما را
كه اهل بيت اوئيم ميكشند و از درهاي خود ميرانند و غصب حق ما را مينمايند و ما را اسير كرده شهر بشهر ميبرند
پس راضي شده ايم بقضاي خدا و ميگوئيم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ و روزي در روزها يزيد ملعون حضرت امام زين العابدين
را با خود بمسجد برد و خطيبي را طلبيد و او را فرستاد بالاي منبر و امر كرد خطبه بخواند و مذمت بسيار از علي بن ابيطالب
و امام حسين ع نمايد و تعريف و توصيف بسيار از آل ابوسفيان و يزيد و معاويه كند و ان خطيب بدبخت بر روي منبر بجهنم خود
آمد ان حرامزاده ناسزاي بسيار و طعن و لعن بيشمار بان قدوه اخيار و آباء اطهار ان بزرگوار نمود و مدح و تعريف بسيار
از بني امية و يزيد كرد جناب سيد الساجدين ع فرمود كه اي خطيب مقعد از جهنم اكندي از براي خوشنودي مخلوق
جان خود را در جهنم بدان پس فرمود اي يزيد مرا رخصت بده كه بر منبر بالا روم و چند كلمه كه موجب خشنودي خدا
و رسول او باشد بگويم و اجر و ثواب بجهة حاضران حاصل نمايم يزيد پليد قبول ننمود حاضران اصرار بسيار نمودند
بان ملعون غدار و التماس كردند كه ان حضرت را مرخص كند كه ميخواهيم سخن او را بشنويم يزيد گفت كه اگر بر منبر برايد مرا
و آل ابوسفيان را تفضيح مينمايد حاضران گفتند از اين كودك چه برمي آيد ان ملعون گفت اين كودك از اهل بيتي است
كه در شيرخوارگي بعلم و كمال آراسته اند چون عظماي شام مبالغه و اصرار بسيار نمودند يزيد نتوانست التماس

ایشان را رسوا کند تا عیوب او ظاهر شود و مردم قدر ایشان را بشناسند و رخصت داد و حضرت امام زین العابدین بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجای آورد و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و اهلبیت طاهرین او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند که دیدهای حاضران گریان و دلهای ایشان بریان گردید پس فرمود ایها الناس حقتعالی ما را که اهل بیت پیغمبریم شش چیز عطا نموده و بهفت خصلت ما را امتیاز نموده عطا نموده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده ما را باینکه از ماست محمد مختار صلی الله علیه و آله و صدیق اعظم حیدر کرار و از ماست جعفر طیار و از ماست سید شهدا حمزه عم رسول برگزیده پروردگار و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین سید جوانان بهشت و هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه نشناسد او را خبر دهم بحسب و نسب خود تا مرا بشناسد ایها الناس انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و صفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم پسر کسی که مقام ابراهیم برداشت بگوشه ردا منم فرزند بهترین راه روندگان در روی زمین و هوا منم فرزند مسافر سبحان الذی اسری منم فرزند کسی که بر براق سوار شد و بلند شد باسمانها منم پسر متوطن حریم فکان قاب قوسین او ادنی و متمکن منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم فرزند آنکه در یکشب رفت از خانه ام هانی بمسجد اقصی و رسانید او را روح الامین بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه نماز کذارد با ملائکه سما و سلام کردند بر او مقربان ملأ اعلی منم فرزند خواجه یثرب و بطحا و صدر نشین مسند اجتبا منم فرزند آنکه بضرب شمشیر او استقرار یافت شریعت غرّا و تیغ بر بالای مردم زد تا اقرار کردند بوحدانیت خدا منم فرزند محمد مصطفی و علی مرتضی منم فرزند پیغمبران و بهترین طائفان و ساعیان و بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول نمود از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و بر اندازنده مشرکان و تیر زهر آلود خدا و دندان شکن منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و گلستان حکمت صندوق علم الهی جوانمرد سخی و شجاع و پسندیده نبی ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد و حنین شیر بیشه هیجا و وارث مشعرین و والد سبطین جدم علی بن ابیطالب پس فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند تشنه لب صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه نوحه کردند بر او جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند و اولاد زنا ما ئیم اهل بیت محنت و بلا ما ئیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حقتعالی پس چندان از مدایح و مناقب آبا و اجداد کرام خود یاد فرمود که خروش از مردم برخواست یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند و اشاره بمؤذن نمود که اذان بگوید چون الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا بزرگتری نیست و چون اشهد ان لا اله الا الله گفت فرمود شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت من و چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت حضرت عمامه از سر مبارک برداشت و بر زمین افکند و گیسوان مشکین خود را پریشان نمود و بمؤذن گفت بحق همین محمد که توقف کن چون مؤذن ساکت شد حضرت بیزید فرمود ای یزید بگو این محمد که نامش را بر فعت مذکور میسازی جد منست یا جد تو است اگر بگوئی جد تو است دروغ گفته و کافر شده و اگر گوئی جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی و مرا یتیم نمودی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه کلمه شهادت میگوئی پس گریبان خود را چاک فرمود و گفت ای اهل شام بغیر از من کیست

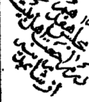
که جدّ کی



که جدش پیغمبر خدا باشد در انوقت غلغله در مسجد افتاد و قیامتی برپا شد که دیده بودند کار ندیده بود جمعی کثیر بیهوش
شدند و بر روی در افتادند یزید بسیار ترسید و بانگ بر مؤذن زد که اقامت بگوید و بنماز ایستاد و ایضاً مرویست
که بعد از این وقایع پشیمان شد یزید یا از خوف طعن و تقریع عامه ترسید امر نمود که اهل بیت پیغمبر را در خانه یزید
برند چون داخل خانه یزید شدند و زنان آل ابوسفیان ایشان را بدان هیأت و بدان حالت دیدند همگی زیورهای خود
را کندند و جامهای الوان از خود کندند و لباس ماتم در بر وصدای گریه و زاری بلند کردند تا سه روز ماتم داشتند
و هند دختر عبدالله بن عامر که زن یزید بود پرده عصمت خود را درید و از خانه بیرون دوید و با سر و پای برهنه
امد بمجلس یزید در وقتیکه مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه را بر در خانه من نصب کرده پس یزید
برجست و جامه بر سر او انداخت و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه کن بر حسین فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد
بد بنیاد در امر او تعجیل نمود و من بکشتن او راضی نبودم و امر کرد که نیزه که سر مبارک آن امام مظلوم بر آن نصب بود
در برابر حجره که مقابل مجلس او بود نصب کردند و چهل نفر را بر آن موکل نمودند و حکایت آن چهل نفر را سابق بر این در
مجلس سابقه مذکور ساخته ایم و بعد از آن احترام بسیار از امام زین العابدین میداشت و چاشت و شام او را بر سر خوان
خود میطلبید مرویست که روزی از روزها یزید جناب امام زین العابدین را طلبید با عمرو پسر امام حسن و یا نعمان
از عمر شریف عمرو کمتر بود یزید بعمرو گفت یا میتوانی با پسرم خالد کشتی بگیری عمرو در جواب گفت نه اگر خواهی کاردی
بمن بده و کاردی باو تا با هم دعوا کنیم هر کس غالب آمد دیگری را بکشد یزید در جواب گفت وهل تلد الحیة الا الحیة
انما یجز مار نزاید در این اثنا نقاره شام را کوفتند خالد با حضرت گفت این نوبت پدر منست نوبت تو و پدرانت کجا
حضرت فرمود یکدم دیگر تامل نما نوبت من هم میرسد بعد از ساعتی مؤذن اذان گفت چون رسید باشهد ان محمدا
رسول الله حضرت فرمود این نوبت پدر منست و این شبانه روزی پنج مرتبه میباشد تا قیام قیامت و از برای تو عقب
طبل بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفدهم

در مرخص نمودن اهل بیت جناب سید شهدا و مراجعت ایشان بکربلا و از آنجا بمدینه



بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من ادخلنا فی زمرة شیعة الحسین و اولیائه و خصنا بالنعمة العظیمة و الکرامة الجسیمة بمعرفة الحسین
و ولائه و نظمنا فی سلک اهل مودة الحسین و احبائه و فضلنا علی الامم الماضیة و القرون الخالیة بان جعلنا من امة
جد الحسین و اودائه و نفع درجاتنا بالحزن و البکاء فی مصیبة الحسین و عزائه و جعل من اعظم الاسباب لغفران ذنوبنا
و ستر عیوبنا المفارقة عن الاوطان لزیارة الحسین فی ارض کربلائه و نصلی علی رسولک المختار و ولیک الکرار الذین
کثرت اشجانهما و طالت احزانهما علی محنة الحسین و ابتلائه و سایر اولیائک الاطهار و امنائک الاخیار من ذریة
الحسین علیهم السلام و ابنائه و نبتهل الیک ان تجعلنا ممن نالهم الشفاعة الکبری و العنایة العظمی فی یوم القیمة
بمرافقة الحسین تحت لوائه و ان تلعن الفجرة الکفرة الظالمین الهاتکین لحرمة الحسین من اعدائه ان تعذب بالعذاب
الالیم فی اسفل درک من الجحیم قتلة الحسین و اصحابه و اقربائه و بعد فاعلموا ایها الاخوان انه لا خیر فی دمع بیان
عن سید شباب اهل الجنان و سبط رسول الملک الدیان فوا لهفاه علی تلک الاجساد المطروحات بغیر وطاء و لا وساد
و وا اسفاه علی تلک الجسوم المرملات بغیر فراش و لا مهاد فوا عجباه کیف شمتت علیهم انوف الظالمین حتی فعلوا ما



اغضبوا به رب العالمين وابكوا به عين الرسول واحرقوا به فؤاد الزهراء البتول فليت فاطمة الزهراء تنظر الى الفاطميات
وهن بين الاعادي مكشفات تلفح وجوههن حر الهاجرات يا اهل عاشورا يا لهفي على الذين خذوا خذلوا ذكر يا آل دين اي
اهل عاشورا واي عزاداران فرزند شفيع روز نشور واي بيروان آل يسين واي مصيبت داران فرزند شافع روز پاداش
الناس ما فريب شهيد وترك زينت خود كنيد اليوم شقوا على الزهراء كبدها وساووها بنكيب فقدين امروز
شكستند تاج حقه سر فاطمه را ومباشر اين مطلب شدند بذليل كردن وخوار نمودن خاطر مبارك او اليوم شقوا جيب
الدين وانتهبت بنات احمد نهب الروم والصين اليوم قام باعلى الطف نادبهم يقول من لليتيم والمسكين امروز
روزيست كه پيراهن دين چاك كرديد امروز روزيست كه دختران محمد مصطفى را اسير وغارت كردند مثل غارت كردن اهالى
روم وچين امروز روزيست كه نوحه كننده وندبه كننده ايشان چون زينب وام كلثوم در بالاي ميدان كربلا بر سر نعش
كشتكان ايستاده اند وفرياد ميزنند وندبه ميكنند كه كيست فريادرس يتيمان وداد رس بيچارگان اليوم خضب جيب
المصطفى بدم امسى عبير نحور الحور والعين اليوم خر نجوم الفخر من مضر على مناخر تذليل وتوهين امروز روزيست
كه جامه محمد مصطفى خضاب كرديده است بخوني كه عبير كردن حور العين ميباشد امروز روزيست كه كواكب ستاركان
فخر از مضر كه اشرف قريش وبهترين مردم ميباشند برخاك مذلت وخوارى افتاده اند اليوم مثلت اسباب الهدى
وبرقعت عزة الاسلام بالهون اليوم تزعزع قدس من جوانبه وطاح بالخيل ساحات الميادين اليوم نال بنو حرب طوائلها
مما صلوه ببدر ثم صفين اليوم جدك سبط المصطفى شرفا من نفسه بنجيع غير مسنون امروز روزيست كه اسباب هدايت
پاره پاره كرديد وبر روى اسلام معجر ذلت وخوارى كشيده شد امروز روزيست كه كوه نجد با بيت المقدس بلرزه در آمد
هر جاي زمين آنها را كه بر ميدان ايستاده خون ثاره بجوشيد وبر روى خاك مذلت ونهلاكت افتادند آقايان وبزرگان ميدان
شجاعت واسب تاختند بر بدنهاي ايشان وبر خانواده ايشان هجوم آوردند امروز روزيست كه اولاد حرب ابو سفيان
عداوتها وكينهاي قديمه كه در سينه ودل خود افروخته بودند در جنگ بدر وصفين را اظهار كردند وبراي خود رسيدند
وانتقام خود را از اولاد امير المؤمنين كشيدند امروز روزيست كه جد تو اي سبط مصطفى بعلت مصيبت تو كرد بنزل نفس او
ميباشى كلوكير شد بخون ثاره مطهر پاكيزه خود مرثيه دردا كه نور چشم پيمبر شهيد شد دوران چرخ سفله بكام يزيد شد
زينب بشكوه كفت ببين يا محمداه خورشيد آسمان وفا ناپديد شد از بخت خويش وهستى خود وا مصيبتا كاميد وار
اين شدوان نااميد شد صبح اميد آل نبي تيره شد چه شام بر اهل شام كه چون صبح عيد شد از دود آه وگريه ماتم
در اين عزا گردون سياه وديده انجم سفيد شد حاصل مباد كام تو تا حشر اي فلك حاصل چوان تو كام يزيد پليد شد
النبي جور فلك وبيد رشدند در عرخرابه ناله كنان نوحه كر شدند تالوا ازيته دنياهم بنبيهم فلبيتهم سموا امنها بما عون
حتى يقتسرين راهبها يا فرقة الغي يا حزب الشياطين اتهزؤن برأس بات منتصبا على القناة بدين الله يوصيني
امنت بكم بالله مهتديا وبالنبي وحب المرتضى ديني فجدلوه صريعا فوق جبهته وقتلوه باطراف السكاكين واقوا
صهوات الخيل من آجن على اسارى هم ضل الفراعين امروز روزيست كه بدنياي خودان ملاعين رسيدند ونمام اين
دنياي خود را بدست خود كرفتند وكاش وقتيكه بمنتهاي آمال خود ميرسيدند كاش همسايه نعرض يا ياد بود مي‌الله
بعني اين قومى كه پيغمبر بر ايشان مسلط شد اين نوع با ايشان كذشت نمود وبر مال وجان ايشان بخشايش فرمود ودر اين وقت
ايشان را نوبت ميرسد كاش امانك تلافى ميكردند بلكه انقدر نكردند كه راهب نصراني كه دين خود ساكرد بود در قتل بن

يصيح

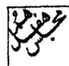
کر

که سرها و اسرا را آورده بپای آن دیر راهب و سر مطهر آن حضرت را در آن جا نصب کردند و آن نصرانی چون آن سر و قرآن
خواندن و معجزات و کرامات دیگر که سابقاً مذکور شد دید طاقت نیاورده و فریاد برآورد که ای فرقهٔ گمراه و ای صحابت طغیان
آیا شما استهزا میکنید کبیری که بر سر نیزه مرا امنیای بدین حال میکند وای بر شما ایمان بخدا آوردم و به پیغمبر او و محبت علی
مرتضی دین و آئین من است پس آن راهب بیچاره را حلوا اسبان خود انداخته بر ایشان تازیانه میزدند و ایشان را بزجر و خواری
میراندند مثل فراعنه و مردمان بیرحم و مروت مصفدین علی اقتاب رحلهم محمولة بین مضروب و مطعون اطفال
فاطمة الزهراء قد فطموا من الثدی بانیاب لثعابین و ایشان را بر جهاز شتران سوار کرده و پاهای ایشان را بسته بودند
بزیر شکم شترها و بدن بعضی از ایشان از صدمهٔ نیزه و غیران مجروح و بعضی از شدت زدن تازیانه و چوب سیاه شده بود
و اطفال فاطمهٔ زهرا را گویا از شیر باز نموده بودند به نیشهای برنده اژدهاهای تیز دندان یا امة ولی الشیطان رایتها
ومکنت الغی منها کل تمکین ما المرتضی بوه من معاویة ولا الفاطم من هند دمیسون الا الرسول لعباد ید الشیوف فمن
هام علی وجهه خوف و مسجون ای امت پیغمبر که شیطان پیش روی شما افتاده و علم ضلالت و گمراهی شما را برداشته و غی
گمراهی نهایت تمکین از شما بهم رسانیده علی مرتضی فاولاد او از معاویه بوده اند و فاطمه ها که فاطمة بنت اسد مادر امیرالمؤمنین
و فاطمهٔ زهرا و فاطمهٔ دختر عمرو مخزومی مادر ابوطالب و عبدالله از هند جگرخوار و میسون فاحشهٔ ملعونه بوده اند که بیاست
آل پیغمبر را طعمهٔ شمشیر و خنجر کنید و از پشت شمشیر و کعب نیزه ایشان را در بیابانها بگردانید و از ترس بیم شما بعضی بر بعضی
در افتند و بعضی محبوس و در غل و زنجیر باشند یا عینی لا تدعی شیئاً الغاویة تهمی ولا تدعی دمعاً لمخزون قومی علی
حدیث بالطف فانتقضی بکل لؤلؤ دمع فیک مکنون ای دیده هر باز اشکی از برای هر حادثه و از برای هیچ کشته و از
برای هیچ اندوهناکی بلکه بر خون بر قتلگاه شهیدان کربلا باید ریخت و دانهای مروارید که ذخیره کرده همه را در آن مکان بریز
نظم ای از اهل تعزیت در بسیط خاک گیسوی شام را زنو گریبان صبح چاک بیت ای عزیزان در غم سبط نبی افغان
کنید سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید از پی آن تشنه لب از آب پر از چشم در میان گریه یاد از آن گل خندان
کنید چون نهال خون او یاد او بیدای دوستان میزد گر چون سحاب از دیده خون باران کنید نخل قدش را
نجوی دیدها آب دهید اندر آن ساعت که گشت گلشن ویشان کنید در چمن چون روی گل بینید از سوز رخش
یاد از آن بر دو همچون بلبلان افغان کنید گر رسد از سنبل سیراب او بو در مشام یاد آن جعد سیاه و موی عنبرافشان کنید
ای برادران رفعت شان و جلالت اهل بیت پیغمبر آخرالزمان علی الخصوص حسین بن علی سید شباب اهل جنان نه چندانست
که بتقریر لسان و یا بتحریر قلم دو زبان از عهدهٔ بیان او توان برآمد بلکه آنچه از احادیث مستفاد میگردد آنست که شیعیان
و دوستان ایشان را شرافتیست بر جمیع امم ماضیه و در روز قیامت مغبوط جمیع امتها باشند چنانچه در حدیث معتبر وارد
شده که امیرمؤمنان و سید متقیان فرمود که بشارت باد ترا و بشارت باد بجمیع مؤمنان که جناب رسول خدا از دنیا نرفت
مگر آنکه بر جمیع امت خشمناک بود و از ایشان ناراضی و ناخشنود بود مگر بر شیعیان بعد از آن فرمود که هر چیزی عروه
بنوطنابی دارد و طناب اسلام تشیع و دوستی ماست و شیعیان ما ستون اسلام اند و دوستان ما شرف و فخر اسلام اند
و در هر مجلسی سید و بزرگی میدارد سید و بزرگ مجلسها مجلس شیعیان ماست و هر چیزی امامی دارد و امام و پیشوای
زمینها زمینی است که شیعیان ما در آن ساکن اند و اگر شما شیعیان بر روی زمین نبودید دشمنان ما بلت روزنها بهره
نمیکردند و از نعمت الهی از برای ایشان نصیبی نبود و شیعیان ما در نور و رحمت خدا متنعمند و آخر امر ایشان برضای الهی

و صفات ... کردند و اسیران بیچاره را



ونعمتهاي ناامتناهيست ودشمنان در زندگي وبعد از مردن در غضب وخشم خدا ايند بخدا قسم فقيران شما اهل غنا واغنيا
شما اهل قناعت وهمه شما اهل دعا واجابت حقتعالى ميباشيد وشما شيد طيبون وزنان شما طيبات اند كه خدا در قران ياد
كرده وهر مؤمن شيعه در بهشت انصد بستان ميباشد وزن شيعه در بهشت حور ميباشد واز ابن مسعود مرويست كه
روزي رفتم خدمت رسول خدا وعرض كردم يا رسول الله حق را بمن بنما تا متابعت كنم فرمود برو در پستوي او طاق چون
رفتم امير المؤمنين ع را ديدم كه در ركوع وسجود است وباديه اشكبار ميفرمايد در قنوت وسجود خود الهي بحرمة محمد
رسولك بيامرز گناهان شيعه مرا چون بيرون امدم كه بانحضرت خبر دهم ديدم ان حضرت نيز در ركوع وسجود است وباديه
اشكبار ميفرمايد خداوندا بحرمت علي بن ابيطالب بنده خاص خود بيامرز گناهان امت مرا ابن مسعود گويد كه بيهوشي از ان
حال عارض من شد بمرتبه كه گويا بيهوش گرديدم چون رسول خدا سر خود را از سجده برداشت فرمود يا ابن مسعود بعد از ايمان
كافر ميشوي گفتم معاذ الله ديدم علي را كه خدا را بتو قسم ميداد وتو خدا را بعلي قسم ميدادي در حيرت افتادم كه تو بهتري يا علي
فرمود اي پسر مسعود خدا مرا وعلي را وحسنين را از نور عظمت خود خلق كرد پيش از خلق عالم چندهزار سال پس شكافت
نور مرا واسمانها را خلق كرد واز نور علي عرش وكرسي را خلق كرد وعلي مرتبه اش بلندتر از عرش وكرسي است واز نور
حسن لوح وقلم را خلق نمود واز نور حسين بهشتها وحوريان را خلق نمود وان ها بهتر از انها ميباشند پس تمام مشارق
ومغارب تاريك بود وملائكه اسمانها شكوه از ظلمت انها نمودند پس حقتعالى روحي خلق نمود واورا مقرون بروح ديگر
كرد وان روح نوراني بود وان نور او زهرا را خلق نمود وتمام مشارق ومغارب بنور او روشني يافتند وباين جهة زهرا
زهرا گويند اي پسر مسعود خداوند على اعلا بمن وعلي وفاطمه وحسن وحسين گويد كه هر كرا خواهيد ببهشت بريد وهر كرا
خواهيد بجهنم بريد پس اين ايه را خواندند القيا في جهنم كل كفار عنيد اي پسر مسعود كفار كساني اند كه انكار نبوت
من كنند وعنيد انانند كه عناد با علي وفاطمه وحسن وحسين واهل بيت ايشان وشيعيان ودوستان ايشان ورزند
پس اي برادران تصور نماييد كه از جلالت قدر ورفعت شان ايشان هرگاه بدين مرتبه باشد كه شيعيان ودوستان
ايشان را اين تمام منتها فضيلت باشد واز ان طرف عداوت وبغض نسبت بايشان وشيعيان ايشان موجب هلاكت
ابدي وخسران سرمدي پس چگونه در اين مصايب كه بايشان رخ داده خود داري نموده از گريه خود را معاف ميداريد
چگونه با ادعاي دوستي وتشيع موافقت كند كه اينهمه اذيتي كه در راه هدايت شما كشيده اند با وجود ان متاثر نشويد
وگريه نكنيد يا نميدانيد كه هر كه نسبت بايشان هتك حرمتي نمود چه بر سر ان امد وان كسانيكه نسبت بشيعيان ودوستان
وزيارت كنندگان ايشان اذيت واهانت رسانيدند در همين دار دنيا بانواع عقوبات مبتلا گرديدند واحوالي
چند بجهة ايشان عارض گرديد كه عبرت جميع خلايق گرديدند ودر همه اعصار وامصار نام بد ايشان بر جميع السنه
وافواه شايع ومشهور وبعد از هزار سال وكسري در جميع كتب تواريخ واحاديث مذكور ومضبوط ومسطور است حتى انكه
موسى بن علي هاشمي كه پسر عم هرون الرشيد بود واز جانب او والي كوفه مي بود بسيار شقي وملعون بود واذيت زوار
وشيعيان اهل بيت ميرسانيد نسبت بتربت منور سيد جوانان بهشت بي ادبي نمود وبجزاي خود رسيد چنانچه
شيخ طوسي بسند معتبر روايت كرده از موسى بن عبد العزيز كه گفت روزي يوحناي نصراني كه در ان عصر طبيبي حاذق
بود مرا ملاقات نمود وگفت سوگند ميدهم بحق دين واينكه داري كه مرا خبر دهي كه كيست ان مردي كه قبر او در ناحيه
قصر ابن هبيره واقع است ومردم بسيار از شما بزيارت او ميروند چنان گمان ميكنم كه يكي از صحابه پيغمبر شما است گفتم نه وليكن دختر زا



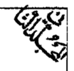
پیغمبر ماست گفتم بچه سبب این سؤال را کردی گفت قصهٔ غریبی از نو دارم گفتم بگو گفت شاپور خادم مرا یک شبی طلبید
و چون رفتم مرا برد بخانهٔ موسی بن عیسی هاشمی پس او را دیدم که بر بستر بیماری بیهوش افتاده و عقلش زایل شده و
بر بالشی تکیه کرده و طشتی نزد او گذاشته و احشا و امعای او در آن طشت بود پس خلیفه شاپور خادم را طلبید
و گفت وای بر تو این چه حالتست که در موسی می بینم و چرا چنین شده خادم گفت یکساعت پیش از این صحیح و سالم
نشسته و ندیمان او همه در پیش نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و صحیح بود و آزاری نداشت ناگاه نام امام حسین
مذکور شد نزد او موسی گفت رافضیان در حق او غالی شده اند حتی آنکه میگویند تربت او دواست و هر وقت بیمار
میشوند بعوض دوا میخورند مردی از بنی هاشم در آن مجلس حاضر بود گفت من آزاری عظیم بهم رسانیدم و هر قسم معالجه کردم
فایده نکرد تا آنکه کاتب من بمن گفت که تربت قبر حسین شفای دردهاست از آن قدری بخور تا شفا یابی من چنان
کردم شفا یافتم موسی گفت چیزی از آن تربت همراه داری گفت بلی قدری از آن باقی مانده موسی گفت قدری از آن
از برای من بیاور آن مرد هاشمی فرستاد و قدری آوردند موسی آن را گرفت و از روی استهزا و تمسخر آن تربت
مطهره را در مقعد خود کرد بمجرد آنکه این عمل را کرد فریاد بر آورد النار النار آتش در اندرون من افتاد طشت بیاورید
چون آوردیم از این طرف و از آن طرف مشغول بود و اینها که می بینی از او جدا شده و بحال بیهوش افتاده و ندیمان او
برخاستند و صحبت بماتم مبدل شد طبیب نصرانی گفت که شاپور بمن گفت آیا چارهٔ در بارهٔ او میتوانی کرد
من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نگاه کردم دیدم دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده پس بشاپور گفتم
که چارهٔ او را بجز عیسی بن مریم که مرده زنده میکرد نتواند کرد شاپور گفت راست میگوئی ولیکن در اینجا بمان تا ببینیم
آخر کارش بکجا میرسد من ماندم و شاپور رفت و موسی بهمان حال باقی ماند و بهوش نیامد تا وقت سحر بجهنم واصل شد
راوی گفت که یوحنا بعد از آن میدیدم که بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود و بعد از مدتی مسلمان شد
و در مسلمانی کامل گردید و متوکل ملعون چون شنید که اطراف مرقد منور آن حضرت را آبادانی بهم رسانیده و خانها
در آن ساخته اند و جمعی در آنجا مجاور و رحل اقامت اختیار نموده اند و مردم بسیار از اطراف عراق و غیر آن شد رحال نموده بزیارت
آن بزرگوار میروند دیگ عصبیت و عناد آن لعین بد نهاد بجوش آمده یکی از امرای خود را امر نمود که با لشکر بسیار
برود با مکان شریف و قبر مطهر آن برگزیدهٔ خالق اکبر را هموار نماید و مردم را از زیارت آن فرزند سید بشر منع کنند
پس آن لشکر بامر آن لعین بد گهر آمدند در سال یکصد و سی و هفت از هجرت و چون بآن موضع رسیدند اهل آن
نواحی از قری و احشامات اجتماع نمودند نزد آن سرکردهٔ لشکر و گفتند اگر متوکل همهٔ ما را بقتل رساند ما دست از
زیارت آن بزرگوار بر نداریم و ما هر روز معجزات و کرامات بسیار از این مرقد مطهر می بینیم و برکت و نفع بسیار از آن
بما میرسد اگر ما را ریزه ریزه کنند دست بر نخواهیم داشت پس آن سردار کیفیت را بخلیفه عرض نمود و خلیفه
نوشت که موقوف دار و مراجعت کن آن سال از این عزیمت نادم شد و دیگر متعرض نشد تا سال دیگر باز باو خبر
رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی آن بزیارت آن حضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آن جناب میشود و سودا
و معامله میکنند پس یکی دیگر از امرای لشکر خود را فرستاد با لشکری گران و در میان مردم ندا در دادند که از
عهد و امان ما بیرونست هر که بزیارت امام حسین علیه السلام میرود و امر کرد که اطراف قبر آنحضرت را شخم کنند و هر که بزیارت
او رود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس آن ملعون که بزیارت میرفتند و آن ملعون تجسس و

تفحص مینمود و شیعیان را بقتل میرسانید تا ابراهیم دیزج را مامور ساخت که قبر آن حضرت را بشکافد و هرچه بیابد بدو آورد
و دیزج رفت و قبر را شکافت و چیزی در آن نیافت و بر بوریائی کهنه بوریائی نو افتاده و جسد مطهر پاکیزه بر روی آن خوابیده
و بوئی از مشک و عنبر خوشبوتر از او ساطع بود و جرأت نکرد که باو دست بگذارد و قبر را پر کرد و خواست که گاو بر آن بندد
و شخم کند و اثر قبر را بر طرف نماید و فعله و کارکنان بسیار با بیلها و کلنگها همراه برده بود و با غلامان خود ایشان را فرستاد
که قبر را خراب کنند و خود خوابید بعلت تعب راه ناگاه صدای غوغائی شنید و غلامان نزد او آمدند و او را خبر ساختند بیدار کردند
پس خود رفت دید که جمعی میانه ایشان و قبر حایل شده اند و تیر بایشان می اندازند و نمیگذارند که ایشان متوجه این امر
شنیع شوند پس غلامان خود را امر نمود که ایشان هم تیر بیندازند و هر تیری که می انداختند بر میگشت و بصاحبش میخورد
و او را هلاک مینمود پس وحشت و جزع عظیم بجهة دیزج حاصل شد و بدون اذن خلیفه مراجعت نموده و همان روز تب
لرزه نمود و بجهنم واصل شد و متوکل نیز مقارن آن حال بجهنم واصل گردید و دیگری از این فرستادگان بود در روزها
آن هم پیغمبر را در خواب دید که او را منع کرد و او منع پذیر نشد تا سه دفعه در مرتبه سیم خواب دید آن حضرت را که آمد
نزد او و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن چرا از من قبول نکردی و طپانچه بر روی او زد و چون از خواب بیدار شد روی او
مثل قیر سیاه شده بود و چرک بد بوئی از او می آمد تا بجهنم واصل شد و مجموع قاتلان آن حضرت و کسانیکه در صحرای کربلا
حاضر بودند باندک زمانی بعقوبات غریبه تلف شدند بغیر از آنچه در آخرت خداوند عالمیان از برای ایشان مهیّا نموده
و بعضی از آنها در تفاصیل مجالس سابقه مذکور شد و بسیاری را در مجلس هجدهم در بیان خروج مختار و تفصیل احوال
آن مذکور خواهد کرد و هر کس از اسباب آن حضرت را حتی بوی خوش و شتری که غارت کرده بودند باندک زمانی بعقوبات
عظیمه مبتلا گردید و بدترین حالات هلاک شدند و عمر بن سعد را چنانچه آن امام مظلوم فرمود که از گندم عراق سیر نخوری
از برای او میسر نشد چه یزید باندک فاصله بجهنم واصل شد و ابن زیاد از کوفه فرار ببصره نمود و در بصره نیز خواستند
او را بگیرند فرار نمود و بزحمتهای بسیار خود را بشام رسانید و عمر سعد را میسر نشد که بری برود و در کوفه انواع اغتشاش
اتفاق افتاد تا آنکه مختار خروج کرد و با آنکه عمر سعد شوهر خواهر مختار و پسرش حفص خواهرزاده او بود ایشان را کشت چنانچه
مفصلاً مذکور خواهد شد و از صفوان جمّال روایت که در خدمت حضرت صادق ع بودم و از مدینه بمکه میرفتیم و در
عرض راه آثار حزن و اندوه از بشره او ظاهر بود گفتم یابن رسول الله ما لی اراک کئیباً حزیناً منکسراً یعنی بچه جهة شما را
اندوهناک و شکسته خاطر می بینم آن جناب فرمود ای صفوان اگر آنچه من میشنوم تو نیز بشنوی هر آینه باز میداری
ترا از سخن گفتن با من عرض کردم شما چه میشنوید فرمود از یکطرف ملائکه در تضرع و ابتهال بدرگاه ذوالجلال
و استدعای لعن و نفرین بر قاتلان امام حسین ع میکنند و از یکطرف جنیان و ملائکه که در دور قبر آنحضرت‌اند گریه
و زاری و ناله و بیقراری بر آن شهید مظلوم مینمایند و از شدت جزع و بیقراری ایشان جگر سنگ آب میشود و با
وجود این چگونه کسی را گوارا میشود که طعام و شراب بخورد یا بخواب استراحت بکند با مشاهده چنین حالی پس فرمود
وقتیکه حسین شهید شد عجّت السموات والارض و من علیهما والملائکة تمام آسمانها و زمینها و مخلوقاتیکه در آنها
بودند از ملائکه و انسیان و جنیان و وحوش و سباع و طیور و جمادات و نباتات همه بگریه و ناله در آمدند و عرض
کردند ملائکه آسمانها که خداوندا ما طاقت مشاهده چنین ظلمی بفرزند حبیب تو نداریم ما را رخصت ده تا بنی امیه را
هلاک کنیم و اندوی میان ایشان را بر اندازیم بجهة اینکه جرمی که نسبت بتو کردند و برگزیدگان ترا کشتند باین ذلت

دختر



وخواري خداي تعالى وحي كرد بايشان كه اي ملائكه من واي اسمانها و زمينها ساكت شويد بعد از ان حجابي را از پيش روي
ايشان برداشت چون نگاه كردند در پشت ان جناب محمد مصطفى ودوازده وصي او را ديدند بعد از ان اشاره بمهدي
قايم ال محمد نمود و فرمود اي ملائكه من واي زمينها واي اسمانها من باين شخص انتقام خواهم كشيد طلب خون امام حسين را
خواهم كرد پس فرمود كه همه پيش از شهادت ان جناب در ان وقت كه تنها مانده بود واستغاثه ميكرد وكسي نبود كه او را
ياري كند جمعي از ملائكه بناله وزاري در امدند وتضرع والحاح بسيار نمودند كه ايشان را مرخص كند تا ياري فرزند مصطفى
را نمايند بعد از عجز بسياري كه ايشان را مرخص كرد وقتي رسيدند كه انجناب شهيد شده بود پس ببسيار بناله وزاري
امدند و عرض كردند خداوندا مارا اين سعادت وتوفيق نصيب نبود كه ياري فرزند پيغمبر ترا نمائيم وحي رسيد كه
در دور قبر او مجاور شويد وگريه وزاري وطلب استغفار وزيارت از براي دوستان وشيعيان او بكشيد و هركس
بزيارت او بيايد او را استقبال ومشايعت نمائيد تا قايم ال محمد ظهور كند وحسين خود نيز رجعت نمايد در دنيا انوقت
در ركاب او با دشمنان دين جهاد نمائيد وانتقام از قاتلان او بكشيد بيت نه بازيچه است ناحق سر بريدن شهرياري
كه بوده حضرت روح الامين گهواره جنبانش نه سهلست از عطش پژمرده كردن شهسواري را كه از باغ رسالت رسته
شد سرو خرامانش نه اسانست كردن بر سر نيزه سر شاهي كه دادي بوسه سلطان رسل بر روي خندانش
بوقت نالش از هر ذره اواز مي ايد كه نفرين بر يزيد وابن سعد وشمر وياران وشيخ مفيد روايت كرده كه چون عبيد الله
بن زياد ملعون سر مبارك ان امام امجاد را بشام فرستاد عبد الملك بن ابي الحرث سلمي را طلبيد واو را روانه مدينه كرد تا
كه مژده انجناب را بعمرو بن سعيد عاص كه حاكم مدينه بود وپسر عموي عثمان بن عفان خليفه ثالث بود برسانند
واين خبر هولناك را در مدينه منتشر كردانند عبد الملك گويد كه سوار شتر خود گرديدم و بتعجيل روانه شدم شخصي از
بني قيس را ملاقات كردم بر در دروازه مدينه از من پرسيد كه ما الخبر گفتم خبر نزد امير است خواهي شنيد گفت انا لله وانا
اليه راجعون بخدا دانستم كه حسين شهيد شده وچون اين خبر منتشر گرديد شيوني عظيم وزلزله در مدينه از گريه وناله وفرياد
وافغان بني هاشم بلند شد وبخدا دانستم كه در مدت عمر چنين ماتم وشيوني كه از بني هاشم واهل مدينه ديدم نديده
بودم پس دوباره امدم نزد عمرو بن سعيد حاكم وچون مرا ديد تبسم كرد وخوشحالي نمود واين شعر را خواند عجت نساء
بني زياد عجة كعجيج نسوتنا غداة الارنب مراد ان ملعون اين بود كه چنانچه زنان ما در قتل عثمان شيون وافغان كردند
يا پيشتر از ان هم در جنگ بدر واحد وحنين وغير انها كه بزرگان بني امية بشمشير علي بن ابي طالب كشته گرديدند
الحال بعوض انها امروز زنان بني هاشم شيون وافغان ميكنند پس ان ملعون گفت هذه واعية بواعية عثمان
يعني اين داد وفرياد بعوض داد وفريادي است كه بر عثمان ميكرديم پس بر روي منبر رفت وخطبه خواند وخبر داد
مردم را بفتح يزيد وكشته شدن ان جناب ودر اين خطبه گفت انها لدمة بلدمة وصدمة بصدمة كم خطبة
بعد خطبة وموعظة بعد موعظة حكمة بالغة فما تغن النذر يعني اين صدمها مقابل ان صدمها ميباشد كه بما
خورد ودنيا دار مكافاتست وچه عبرتها بايد از گردش زمانه گرفت وموعظها بيجهة ادمي حاصل ميشود اما ادمي عبرت
پذير نيست بخدا دانستم دلم ميخواست كه سر حسين در بدنش باشد وروحش در جسدش باشد وما را دشنام دهد و
تشنيع كند وما او را مدح وتعريف كنيم واو قطع رحم ما نمايد وما صلة رحم كنيم همان نسبت كه عادت ما واو بوده
واين امري كه اتفاق افتاد نيفتد وامر باينجا نرسد وليكن چكنيم بكسي كه شمشير خود را بكشد بروي ما وما را خواهد بقتل رساند



جامه دریم بغیر از انکه شر او را از خود دفع کنیم عبدالله بن سائب برخواست و گفت اگر فاطمه زهرا زنده بود و سر فرزند خود را
بدین نسبت میدید چه میکرد آن ملعون گفت مادر دیگر و سزاوارتر بود بفاطمه از تو پدرش عم ما بود و شوهرش برادر ما
و فرزندش فرزند ما بود اگر فاطمه زنده بود هر اینه چشمش میگریست و جگرش میسوخت اما قدر کشتن او بما ملامت نمیکرد
چرا که دفع شر او را از خود کردیم پس از برای عبدالله بن جعفر طیار شوهر زینب خاتون و پسر عم آن حضرت خبر بردند که
پسران او در صحرای کربلا شهید شدند گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل که آزاد کرده عبدالله بود گفت این
هم نصیب ما بود از حسین بن علی پس عبدالله کفش خود را بدهان او زد و گفت ای حرامزاده بمثل حسین فرزند فاطمه چنین
میگوئی بخدا اگر نزد او میبودم و همراه او جان خود را در راه او فدا میکردم و اینقدر دلگیر و غمگینم از اینکه
چرا بعد از او من زنده ماندم و بآن دل خود را باین خوش میکنم و تسلی میدهم که اگر چه از این سعادت محروم شدم اما فرزندانم
من همراه او بودند و جان خود را در راه او نثار کردند که او برادر و پسر عم و بزرگ ما بود پس بسیار گریست آنگاه رو کرد
بر رفقای خود و گفت الحمد لله عز علی مصرع الحسین حمد خدا را که بسیار کشته شدن حسین بر من ناگوار است اما اگر
مواساة نکردم و همراه او نرفتم و جان خود را نثار او نکردم ولیکن فرزندهایم باتفاق او بودند و جان خود را نثار او کردند
پس ام لقمان دختر عقیل با خواهران خود و ام هانی و اسماء و رمله و زینب سر و پای برهنه بیرون دویدند و بخانه
ام سلمه رفتند و چنان شیونی در مدینه در گرفت از نوحه زنان بنی هاشم که ملائکه آسمانها را بتزلزل در آوردند
و دو شبان روزی که این خبر رسید تمام اهل مدینه شنیدند منادی را که ندا کرد که صدای او را میشنیدند و شخص
او را نمیدیدند ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و مرسل و قبیل
قد لعنتم علی لسان داود و موسی و صاحب الانجیل ای کسانیکه حسین را از راه جهالت کشتید مژده باد شما را بعذاب
و لعنت خدا تمام اهل آسمانها از پیغمبران و ملائکه آسمانها شما را لعنت میکنند و پیش از آن لعن کردند شما را داود و موسی
و عیسی بن مریم و ام سلمه نوحه بر رسول خدا بسیار بی تابی میکرد و میگفت ای دختران عبد المطلب یاری کنید مرا در عزای
آقا و مولای خود حسین که بدرستیکه کشته شد و همه شماها بیوه و یتیم گردیدید و در تاریخ بلاذری نقل کرده که سر آن
حضرت را بمدینه فرستادند و مروان بن الحکم حرامزاده چوبی گرفته و بصورت نورانی آن جناب میزد و میگفت یا حبذا
بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی الخدین شفیت منک النفس یا حسین یعنی چه خوش بودی که دستهای تو
حرکت میداشت و در صورت تو رنگ چون گل ارغوانی میبود و لیکن ای حسین دل من خنک شد از کشته شدن تو پس
اسماء دختر عقیل با جمعی کثیر از زنان بنی هاشم نوحه کنان بر روضه پیغمبر آخر الزمان رفتند و اسماء صیحه کشید و رو کرد با
زنان مهاجرین و انصار و گفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم یوم الحساب وصدق القول مسموع خذلتم عترتی
او کنتم غیبا والحق عند ولی الامر مجموع چه خواهید گفت ای اصحاب پیغمبر در روز قیامت چون پیغمبر بشما بگوید
که عترت مرا اعانت نکردید یا حاضر نبودید در آن مصیبتی که بر سر ایشان آمد و حق مطلب در پیش من که صاحب کار شما
میباشم کم نیست و مخفی نمیباشد اسلمتموهم بایدی الظالمین فما منکم له الیوم عند الله مشفوع ما کان عند غداة الطف
اذ حضروا تلک المنایا ولا عنهن مدفوع و اکنون دیدند اهل بیت مرا در دست ظالمان و امروز در نزد خدا امید شفاعت
از من دارید پس چنانچه در صبح روز عاشورا حاضر بودید و این اذیتها و کشته شدنها را از ایشان دفع نکردید و کسی
نفر یاد اهل بیت من نرسید و استغاثه ایشان را نشنید امروز در صحرای محشر در این تنگنا کسی نیست که بفریاد شما برسد



وشفاعت شمارا نکنند راوی گوید که کسی یاد ندارد مثل آن روز از کثرت گریه و زاری و شیون و افغانی که در میان زنان
و مردان مدینه بلند شده بود مرثیه ای یوم حی که دم از این جفا زنند آتش بنامهای صواب خطا زنند فرزند آن
زنان که شفیعان روز حشر گریان قدم بپای که کبریا زنند دل پر شکایت از ستم خصم دست داد از هر طرف بپای عرش
خدا زنند نبود بهای قطرهٔ خون هر که گوئی کو آن کشتگان بحشر دم از خون بها زنند ترسم ز دوستان نشناسند دشمنان
روزیکه دم ز واقعهٔ کربلا زنند باید هزار دوزخ دیگر بحشر اگر حرفی از برای خصم بروز جزا زنند ترسم تو ابر انسانسته
گران گناه اندم که دم بقصهٔ این ماجرا زنند ترسم زیان رسد بمحبان اهل بیت زان آتشی که بر سپه اشقیا زنند گر تشنه
لب نبیشد بیان شاه دین شهید بر عاصیان نوید شفاعت کجا رسید واما کیفیت وقایعی که اتفاق افتاد تا ورود
اهل بیت بمدینه پس بدین نسبت است که بعد از آن یزید ملعون پشیمانی از سوء اعمال خود بهم رسانید با اینکه از شدت
توبیخ و ملامت و طعن و لعن خلایق بترسید و تغییر سلوک داده اظهار تبری از ابن زیاد نمود و لعن کرد او را و ایشان را در خانهٔ خاصهٔ
خود جای داد و صبح و شام بر سر خوان خود جناب امام زین العابدین را حاضر میکرد و بی او تغذی و تعشی نمینمود پس خواهش
کردند از یزید تا اینکه رخصت دهد ایشان را تا آنکه تعزیهٔ امام مظلوم را بدارند و بعد از حصول اذن در همانخانه تعزیه داری ۲ کربودند
نمودند و تمام زنان اهل شام نزد ایشان آمدند و داد دل خود را در ماتم آن امام مظلوم دادند و خواهش کردند که سرها
بجهة ایشان بفرستد و او مضایقه ننموده در طبقها گذارده نزد ایشان فرستاد و چون مجلس منعقد شد و آن سرها را
حاضر کردند و چنان نوحه و شیونی مدت سه شبانه روز برپا شد که از روز قیامت خبر میداد ام کلثوم سر عباس را بسینه
چسبانید و فاطمه سر علی اکبر را در بغل گرفت و مادر قاسم سر قاسم را بدست داشت و همگی مویهای خود را پریشان و گریبانها
چاک زدند و آنقدر بر سر و صورت خود زدند که بیهوش گردیدند و زنان بنی هاشم نیز بلکه زنان ابوسفیان که در شام
بودند لباسهای سیاه پوشیدند و در تعزیه داری با ایشان موافقت نمودند و گویا منادی بزبان حال بان اسیران
بلا ندا در داد کای گروه اسیران سر حسین آمد سیاه تعزیه سردار عالمین آمد خبر کنید حرم را کنند استقبال
که میرسد سر مسندنشین عز و جلال صدای ناله و افغان زمجر و بر آمد شنیده است حسین و کنون ببر آمد چون
اسیران سرها را دیدند از جای خود جسته هر یک سری را در بغل گرفتند پس زینب سر برادر خود را بر سینه چسبانید
و گفت اخی لا هنتنی بعد عیشتی ولا طاب لی حتی الممات مقیلی فان کنت اذ نعت المغیب فقل لنا امالک من بعد
المغیب قفول و نیز میگفت فدیت صریعا ترکض الخیل فوقه فدیت جناحی صدیه بنعال اخی کیف ارجو افی نجی
مستزم وقد فارقت کفی الیمین شمال و ام کلثوم بر عباس میگفت فدیت الذی یروی الفرات بغلة وما بلها من بردها
ببلال فدیت فتی قد خر عن سرج مهره کما خر طود من منیف جبال فدیت صریعا راسه فوق ذابل کبدر تجلی فی اتم
کمال اخی ان تکن فارقت لا عن ملالة فقد کنت قدما زینتی وجمالی و مادر قاسم میگفت صلای عروس آل
عبا است خوش باشد برای قاسم باد حنا است خوش باشد دلم زدست حنا بستن تلک خون کند عروسی که چنین است
ماتمش چو زینت و در آن شبها شبی هند زوجهٔ یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل
شدند و در برابر سر امام حسین ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یابن رسول الله
ناگاه ابری از آسمان فرود آمد و در میان آن ابر مردان بسیار بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نورانیت
و صفا و مثل ستارهٔ تابان بلکه ماه درخشان روشنائی از آن ساطع بود و چون بزمین رسیدند آن مرد دوید و خود را

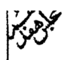


بان سر مبارک رسانید و بر روی او افتاد و لب و دندان او را بوسه میداد و بر او زار زار میگریست و میگفت یا ولدی
قتلوک اترام ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ای فرزند دلبند وای غریب مستمند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند
مگر ترا نشناختند یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا ابوک المرتضی و هذا اخوک المجتبی و هذا جعفر و هذا عقیل و
هذان حمزة و عباس و یکایک از اهل بیت را میشمرد و هند گوید چون این خواب را دیدم خائف و لرزان از خواب بیدار
شدم و خود را بحجرهٔ رسانیدم که سر مبارک امام حسین ع در آن بود دیدم نوری عظیم بان سر مطهر احاطه نموده کران
حجره روشن شده و باسمان بالا میرود پس رفتم تا یزید را بیدار نموده از خواب خود اعلام نمایم او را در رخت خواب خود ندیدم
چون تفحص بسیاری کردم در اوطاق تاریکی نشسته بود رو بدیوار و با نهایت خوف و ذلت و غایت دهشت و وحشت میگفت
ما لی و للحسین مرا با حسین چکار بود پس رفتم نزد او و خواب خود را نقل کردم غم و الم او زیاده شد سر بزیر انداخته و جواب نگفت
و چون صبح شد اهل بیت را طلبید و عذر خواهی بسیار نموده نوازش کرده و با ایشان تکلیف ماندن در شام با نهایت
احترام نمود و ایشان ابا کردند و گفتند بوطن اصلی خود مدینه میرویم پس یزید با امام زین العابدین ع گفت که هر حاجتی داری از
من بخواه فرمود سه حاجت دارم اول اینکه سر پدرم را بمن دهی تا او را بکربلا برسانم و ببدن شریفش ملحق سازم و بالفعل
نظری باو کنم و توشهٔ از جمالش بردارم و با او وداع باز پسین کنم دویم آنچه از ما بغارت برده اند رد نمائی سیم آنکه اگر
اراده کشتن من داری کسی را همراه این زنان و کودکان بکس نمائی تا ایشان را بمدینه برساند گفت اما سر پدرت پس
امریست محال که بتو بدهم دیگر هرگز تو او را نخواهی دید و در بعضی از کتب مذکور است که در وقتیکه یزید این جواب را گفت
جناب امام زین العابدین ع فرمود ای یزید تو پنداری که سر پدرم از من پنهانست و او را نمیتوانم دید و با او تکلم نمیتوانم کرد در
آن وقت سر آن حضرت در طشتی از طلا بود و مندیلی بر روی آن افکنده بودند و در یکی از حجرات بود پس آنحضرت رو بسوی
سر مبارک نمود و گفت السلام علیک یا ابتاه یا ابا عبد الله ناگاه آن مندیل از روی سر مبارک دور شد و از آن سر صدائی
برآمد که و علیک السلام یا ولدی یا علی پس جناب سید الساجدین صیحهٔ زد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت یا ابتاه
انیسمی و بین الاعادی خلفتنی ای پدر بزرگوار مرا تنها ساختی و در میان دشمنان واگذاشتی لعن الله من فرق بیننا
و الان ارجع الی حرم جدک فاستودعک الله واقرء علیک السلام خدا لعنت کند هر کر تفرقه انداخت میانهٔ ما و تو و اینک
من بحرم نبوی حرم جد بزرگوار تو و تو را وداع میکنم و بخدا میسپارم و سلام من بر تو باد پس خروش و افغان از حاضران
برآمد و مشهور میان شیعه انست و احادیث بسیار نیز بدان مضمون وارد گردیده که یزید آن سر را بان سرور داد و آن
جناب بعد و در کربلا با بدن ملحق نموده دفن فرمود و اقوال بسیاری مخالفین میباشد چنانچه بعضی قایلند که سر را
فرستادند بمدینه و در آن جا در بقیع مدفون ساختند و بعضی قایلند که شخصی از شیعیان دزدید و برد بمصر و
در آن جا مدفون نمود در محلی که او را راس الحسین گویند و قبه و بارگاهی بجهة ان ساختند و زیارت میکنند و نذورات
در آن جا میکنند و کرامات بسیار از ان مکان ظاهر میشود و بعضی قایلند که سر در خزانهٔ بنی امیه ماند و تفاخر بان
مینمودند تا عهد سلیمان بن عبد الملک و او مخفیا فرستاد و در کربلا ببدن شریف ملحق ساختند چنانچه خوابی دیده
بود که فاطمه زهرا باو محبت و انعام فرمود و تعبیر آن را از بعضی از علماء پرسید و گویند حسن بصری بود گفتند چنان
ظاهر میشود که خدمتی بحضرت فاطمه کرده و باین جهه از تو رضا مندی بهم رسانیده تصدیق نموده همین طور نقل کرد
نمود و جایزهٔ عظیمی بحسن داد و در بعضی از روایات معتبره وارد شده که شخصی از شیعیان سر را دزدید و برد در نجف اشرف

و دفن نمود

بدنبال آن سر مقدس مطهر ساقی کوثر و کشنده در خیبر امیر المؤمنین حیدر رهنمون ساخت و باین جهة زیارت آن جناب
در آن موضع شایع و معهود است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که پیغمبر خدا که بزیارت آن سر آمد و موکلان را بعذاب
الهی و لعن نمود و آن سر منور را همراه خود برد و تشکیکی نیست در آنکه آن سر مطهر بهترین اماکن رفته است و العلم عند الله
پس یزید گفت و اما آنچه از شما برده اند من بعوض آنها باضعاف مضاعف از خود میدهم حضرت فرمود که مرا احتیاجی
بمال نیست و آنها را از تو طلبیدم بعلة آن بود که ریسمان بعضی از آنها را جده ام فاطمه زهرا بدست خود رشته بود و مقنعه
و پیراهن و قلاده آن حضرت را هم برده اند و در میان آنها میباشد پس یزید امر کرد که تفحص کردند و آنچه از اسباب ایشان موجود
بود رد نمودند و دویست دینار علاوه آنها نموده بحضرت سید الساجدین داد و حضرت آن را گرفته بفقرا داد و میان
ایشان قسمت نمود پس یزید گفت ما از کشتن تو گذشته ایم و اهل بیت را تو خواهی برگردانید پس اسباب سفر اهل بیت
را مهیا نموده و از برای ایشان محملهای بزین با کجاوه پوشهای رنگارنگ ترتیب داد و جامهای سنگین که در خور ایشان
بود بجهة هر یک حاضر نموده خلاصه تدارک سفر ایشان را بر وجه احسن دید و گفت اینها بعوض آنچه از شما رفته و بشما
از ظلم و تعدی و اذیت رسیده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار بیحیا و بیشرم بوده برادران مرا کشتی و نسل رسول خدا را منقطع
ساختی و آن همه هتک حرمت و اذیت بما رسانیدی و بعد و سه دینار مال بی قدر و بی اعتبار دنیا بر ما منت میگذاری
و میگوئی اینها بعوض آنهاست خدا انتقام ما را از تو بکشد و آنچه بما کرده عوض آن را بسلسله و اهل بیت تو بکند
پس یزید با امام زین العابدین عذر خواهی بسیار نموده او را تسلی داده و نوازش بسیار نموده گفت خدا بکشد پسر مرجانه
را و لعن کند آن حرامزاده را که این رسوائی را بجهة خود و ما حاصل نمود و الله من راضی نبودم و میخواستم پدرت زنده
باشد اگرچه پسران من کشته شوند حال باید پیوسته نامهای تو بمن برسد و مطالب و حوائج خود را بمن عرض کنی
و از من بخواهی که باجابت مقرون است پس نعمان بن بشیر را که از صحابه رسول مختار و معروف بصلاح و رشاد بود تعیین نمود
با جمعی سواران مکمل و مسلح که در ملازمت ایشان برود تا مدینه منوره و سفارش بسیاری در خدمتگذاری و تعظیم و
احترام ایشان نمود و در محافظت و رعایت ایشان نهایت تاکید را نمود و ایشان را ابتدای طریق روانه نمود و نعمان بن بشیر
عرض راه دقیقه در خدمتگذاری ایشان فرو گذاشت نکرد و در نزول و ارتحال ایشان به نسبت دلخواه ایشان عمل نمود
داشت و لوازم تعظیم و احترام نسبت بخدام والا مقام آن بقیه اهل بیت سید انام مرعی داشت و در وقت فرود آمدن
و سوار شدن خود و ملازمانش از ایشان دور میشد و در طی مسافت با سواران خود پیشاپیش ایشان میرفت و ما
خدمه و چاکران ایشان سلوک میفرمود و در عرض راه اهل بیت از او خواهش کردند که ایشان را از راه کربلا برده
باشد که بتجدید عهد و زیارت شهیدان خود را نموده باشند پس خواهش ایشان را اجابت نموده روز اربعین وارد
کربلا شدند و اتفاقا اول کسی که بعد از شهادت سید شهداء الکرام زیارت آن بزرگوار را یافت و بدین نعمت عظمی
فائز گردید جابر بن عبد الله انصاری بود که از کبار اصحاب رسول خدا بود و عمر طولانی نمود و تا زمان امام محمد باقر ع
در قید حیات بود و سلام رسول خدا را بآن جناب رسانید با جمعی از اصحاب و یاران خود با چشم گریان و دل بریان
روانه زمین بهشت نشان ملائک پاسبان گردیدند و در روز بیستم صفر که چهل روز از شهادت آن امام تشنه
جگر گذشته بود وارد آن زمین شریف شده بدان فیض عظیم رسیدند و اول ایشان رسیده بودند و چند روز
در آن جا توقف نموده داد دل خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری بر آن مقرب درگاه حضرت باری نمودند

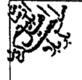
که در این اثنا قافلهٔ اسیران صحرای کربلا و ان گرفتاران کمند ابتلا بآن سرزمین محنت و عنا رسیدند و چون ملاقات شد
و چشم اهل بیت رسول خدا بر تربت شهدا افتاد و از ان طرف جابر و بعضی از بنی هاشم و برخی از شیعیان و دوستان
از خویشان و یاران جابر را بنوحه و زاری و ناله و بیقراری دیدند خود را از کجاوه‌ها بر روی آن قبرهای مطهر
بی‌تاب نمودند و بر روی قبر مطهر آن شهید تشنه جگر افتادند و چنان غلغله و شیونی در آن صحرا دست داد که
مقربان ملاء اعلا و ساکنان عالم بالا را بتزلزل در آوردند و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه نیز بر سر ایشان جمعیت
کرده و بمراسم تعزیت داری و مصیبت قیام و اقدام نمودند و هر یک از اهل بیت آن شهید مظلوم را مخاطب نموده
نوحه و زاری میکردند و جناب سید الساجدین قبر مطهر پدر را در بر کشید و صیحهٔ کشید که بیهوش شد و چون
بهوش آمد با دیدهٔ خونبار بزبان حال پدر بزرگوار را مخاطب ساخته باین مضمون میگفت نظم بگریه گفت چه
سازم ندرد مهجوری شدی شهید و مرا میکشد غم دوری شهادت تو ز دلها توان و تاب گرفت غم تو از گل
نظارها گلاب گرفت شب فراق برادر بسوخت جان مرا گداخت فرقت احباب استخوان مرا ای پدر بزرگوار
چگونه بی تو داخل مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت ترا با اهل مدینه بیان کنم کجا بشرح غمت یاری زبان دارم
کجا حدیث ترا طاقت بیان دارم ای پدر بزرگوار چگونه بی تو داخل روضهٔ رسول خدا شوم و چگونه بروضهٔ جدهٔ
فاطمهٔ زهرا بروم چسان بروضهٔ جد بزرگوار روم چسان بخدمت آن سید ابرار روم بآن جناب مقدس چسان سلام
کنم چگونه بر حضرت شوق قیام کنم مرا چگونه جواب سلام خواهد داد چگونه بی تو مرا اکرام خواهد داد چسان روم
بتربت حضرت زهرا با حدیث شهادت چسان کنم انشا بتنگنای لحد بی تو صبر چون آرد ترا نه بیند و از قبر سر برون
آرد و زینب خاتون خود را بر سر قبر برادر افکنده بود و میگفت اخی ان بکت نفسی عسی فلعلنی بکیت لاحزن
عن اساک عنانی اخی ما التجی لی عن جمالی بحاجب ولا عنک اذ ابکی نهای نهانی ای برادر اگر گریه میکند دل
از راه تاسف پس شاید گریهٔ من بعلت امری باشد که از تاسف تو مرا باز داشته ای برادر عقل من مانع نمیشود مرا از هلاک ٣ باشد
شدن من و رای و تدبیر مرا باز نمیدارد از گریه کردن اخی ای احداث الطوارق اشتکی فقد فض جمعی طارق الحدثان
اخی من عمادی فی زمان تصرفی ومن ابتغیه فی صروف زمانی برادر از کدام یک از این حوادث که ناگهان بمن رخ
داده شکایت کنم از کشته شدن فرزندان یا برادران یا شهادت مثل تو گوهر نایابی یا از بیکسی و غریبی یا از اسیری و در
بدری یا از این یتیمان و کودکان که همراه من افتادند و چاره بدرد ایشان نمیتوانم کرد بدرستیکه حوادث ناگهان جمعیت ما
بر باد فنا داد برادر کیست آنکه پشت و پناه و تکیه گاه من باشد و در اعمالی و تصرفاتی که از من صادر میشود و کیست آنکه
امیدوار باو باشم در شدائد زمانه که بمن رخ دهد اخی قد نفاقنی الزمان سعادتی ولم یبق الا شقوتی وهوانی
اخی ان رمتنی الحادثات بریبها فقد کنت فیها عدتی وامانی اخی الرزایا حسرة مستمرة فواشقوتا تما بحرجنانی
اخی ان یکن فی الموت من ذاک راحة فراحة نفسی ان یکون اوانی ای برادر زمانه سعادت مرا در ربود و نماند از
برای زینب مگر خواری و شقاوت ای برادر هر وقت حوادث زمانه مرا بشدتی می انداخت تو پناه و ذخیرهٔ من بودی
ای برادر هر مصیبتی باید تراد پس واویلا از این حسرتها که در دل ما پنهان است و حدی و نهایتی نه در کیفیت و نه
در کمیت از برای آن نهایت نیست ای برادر اگر بمردن استراحتی حاصل میشد راحت جان من و منتهای تمنای من مردن بسا
ـال خود را ای برادر چون کنم با تو بیان یک الف است ما بین زمین و آسمان کی بحال حنیم گریان چون نبود دل سنگ



کریم امد صد بهار و رفت کریم صد خزان   کو زبان شکوه ام پشت نمیگنجد بکام   درد دنیا راست و بار غم گران دل ناتوان   ملک
سخن میگویم بشنو که دیگر تاب نیست   انا شاه ادات خذ بملك دربی نشان   در ده شام ای برادر بر یتیمان غریب   که
پدر بودم گهی مادر گهی همداستان   وام کلثوم للایتام جامعة   وقلبها بسیوف الحزن مشطور   وام کلثوم یتیمان حسین را
بر سر قبر برادر جمع نموده با دلی که با شمشیرهای غم واندوه پاره پاره بود و میگفت یا غائبا کنت الایتام حیطته   میتصرب
بدم النحر مزرور   یغسله الظبا من دم منحره   وشیبه قطنة والترب کافور   ونعشه من قنی الخطی ارفعها   والقبر
فی قلب من والاه محفور   ای برادر ای نکیی که او را برهنه کردند و بادها جثة او را پوشانید پیراهنی از خاک که دکه
کرده بود سر و دست و سینه او را بخون پیکر و دست او و شمشیرهای بران شسته بود او را از خون گلوی او و محاسن او بجای
پنبه و خاک صحرای کربلا کافور او بود و جنازه یعنی تابوتی که او را در آن گذارند بر سر نیزه های بلند شده بود و قبر او
در دلهای دوستان حفر شده   رباعی   سوز جگرم دیده گریان داند   احوال دلم زلف پریشان داند   افغان مرا هم
جرس میفهمد   بار غم من ناقه عریان داند   وبینهم فاطم الصغری صارخة   وشعرها من ذوی الاکتاف منثور   وفاطمه
صغری در میان آن یتیمان ناله و فریاد میکرد و گیسوهای خود را پریشان کرده بود و میگفت   تقول یا ابتا قد خلفتنا عبرا
فی بعض ما نالنا للناس تعبیر   من للارامل والایتام یا ابتاه   وانت تحت طباق الارض مقبور   ای پدر بزرگوار ما را
در میانه خلق عبرت مردم گذارده و حال آنکه در بعضی از آنچه بما رسیده عبرتها بجهة مردم حاصل شده است کیست از برای
زنان و یتیمان ای پدر بزرگوار و تو در زمین مدفون گردیده   ما کان اطیبنا والشمل مجتمع   ونحن فی نعمة والقلب مسرور
بدل الامن خوفا والنعیم شقی   والیسر عسرا وصفو العیش تکدیر   ما کنت احسب ان الدهر یفجعنی   وغادر الدهر لا ینفعه
تحذیر   کان الحسین لنا قصرا وسورهما   فالیوم هدم ذاك القصر والسور   خوشا آن ایامی که خوش دل با جمعیت خاطر
بودیم و در نعمت و خوشی بسر میبردیم   الحال امنیت ما مبدل بخوف و نعمه ما مبدل بشقاوت و آسانی امور ما مبدل
بدشواری و صفای خاطر ما مبدل بکدورت گردیده و گمان نمیکردم که زمانه بمن غدر میکند و خواری و فضیحت
از برای ما ذخیره شده و همیشه در حذر بودم از چنین روزی تا آنچه میترسیدم رسیدم و ترسیدن از غدر زمانه و
ترسانیدن آدمی از آن فایده نداد که با وجود تقدیر الهی و حسین از برای ما قصری بود و قلعه بود که ما را محافظت میکرد
از هر چیزی و امروز آن قصر و آن قلعه خراب شد و دیگر از برای ما پناهی و ملجائی نمانده است منقول است که آن وقت سکینه
از تعب راه اندکی بخواب رفته بود از صدای شیون اهل بیت بیدار شد و از زینب خاتون پرسید که ای مادر اسیران این چه
افغانست که باز آتش بجانم زد و این چه شیونست که تاب از دلم برده مگر بشهر پدرم رسیدیم زینب گفت ای جان عمه
این صحرای کربلاست و این موضع قبر پدرت سید الشهداست سکینه چون این سخن را شنید خود را از کجاوه بی تاب نمود
و بر سر قبر افتاد و قبر را چون جان خود در آغوش گرفت لحظهٔ خاک قبر را بو کرد   نظم   سحاب وار گهی گریه بر پدر میکرد
بهر دو دست گهی خاک غم بسر میکرد   گهی ز درد دو المزلف عنبرین میکند   گهی بناخن غم صفحهٔ جبین میکند   خطاب کرد
بقبر پدر بدیده تر   بگریه گفت که ای گوش عرش را زیور   فدیتك یا سبط النبی الذی دنی   من الله شأنا قاب قوسین او
ادنی   فدیتك سلما للقضاء مجاهدا   بوجه الرضا تستقبل الضرب والطعنا   فدیتك مقتولا من السرج هاویا
الی الارض مصروعا علی تلعة حسناء   فدیتك ملهوف الجنان من الظماء   یعل سنان من جوانحك الدنا   یعنی
فدای تو شوم ای سبط پیغمبری که نزدیك شد در شب معراج بخدا بقدر دو قاب قوسین یا کمتر   فدای تو شوم ای آنکسی که تسلیم



قضای الهی گردی و از راه رضا جهاد نمودی و بشجاعت و خوشوقتی استقبال ضربتهای دشمنان کردی فدایت شوم ای آنکه گر
از ضرب و طعن دشمنان از زین بر زمین افتادی بر روی [illegible] فدایت شوم ای آنکه دلت از
تشنگی آتش گرفته بود و سنان پهلوهای تو را سوراخ کرده بود بیت فدتیک مقطوع الیدین من القفا وقد
داس منک الشمر بالحق الثقا فدتیک من شیب و نحر مخضب وبعض عتاق الخیل ظهرک والبطنا املک ان تبقی
تلثا علی الثری طریحا سحیق الاضلع والاوطنا علی عزیز یعز راسک بالقنا وکریزید بالعصا سنک الاسنی فدایتو
گردم ای آنکه سرش را از قفا بریدند و شمر پای بر سینه او گذارد فدای تو شوم ای آنکه محاسن و پیکر او بخونش خضاب
گردید و در زیر سم اسبان پشت و پهلو و سینه او خورد گردید ای جان پدر تا سه روز بدن تو عریان و برهنه بر روی
زمین انداختند بی حنوط و کفن بیا بر سکینه ناگوار است که سر تو را بر نیزه اشقیا به بیند و در برابر یزید گذارده باشند
و بچوب خیزران دندان مطهر ترا بشکند ای پدر مهربان سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی چه روی داده که از اهل
[illegible] منت شکیبائی چه واقع است که خو کرده بتنهائی ای پدر مهربان هیچ میدانی که بعد از
کشته شدن تو بر ما چها گذشت نظم تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم بشان بنات همه دستگیر گردیدیم چها
که بتو یا قوم کوفیان کردند بما ستمزدگان منع آب و نان کردند تمام راه سوار جمازها بودیم غریب و زار بشب تا بروز خرابها
بودیم نشسته بر شتران برهنه بی محمل تمام بیکس و بی آشنا و بی یاور باین طریق چه وارد بشهر شام شدیم در آن بلد همه
رسوای خاص و عام شدیم سر ترا بسنان داشت خولی بیدین روانه بود به پیش آن لعین بدآئین سر منور تو مینمود هر
ندیده بود کسی آفتاب را در شام غرض چند روز خیمه زدند و در آن جا توقف نمودند و اعراب بادیه که مطلع گردیدند جمعیتی
عظیم بر سر ایشان شد و فغان و اندوه و زاری و تعزیه داری ایشان ساکنان عالم بالا را متزلزل ساخته بود و در بعضی از
کتب منقول است که در آن روزها جوانی یهودی نژاد از بیابان کربلا آمد و سراغ مهتر قوم را گرفته اشاره بسید سجاد کردند
پس خدمت آن جناب رفت و عرض کرد من از اصحاب این قبر حکایتی دارم اگر مرخص میفرمائی عرض کنم فرمود بگو گفت من دیگر
حوالی این زمین زراعتی داشتم روز دهم محرم گذارم در این صحرا افتاد بهمین موضع که صف کشیده دو ایستاده دست لشکری
بجانب دیگر ایستاده سروری دیدم نشان سروری از آن جناب پیدا بود ز شوکتش فر پیغمبری هویدا بود و آن شخص از آن جماعت
آب میطلبید و با ایشان مکالمه مینمود ناگاه دیدم که آن لشکر بسیار بر آن غریب یکه سوار حمله نمودند و گرد و غبار
من و گرفتند و گرد و لشکر کین راه دیده شد مسدود نیافتم که بآن تشنه لب چه روی نمود همین نه کشتنش بار غم تنها
بود دلم بر بیکسیش سوخت زانکه تنها بود چون ساعتی گذشت هوا تیره و تار گردید و زمین بلرزید و آشوب و انقلاب
در زمین و آسمان پدیدار شد من گریختم و در گوشه خود را پنهان ساختم بعد از چهار روز بهمان موضع باترس بسیار آمدم
و از آن لشکر اثری ندیدم و کشته بسیاری در آن صحرا دیدم یکی خود نش همه و از تن رواق بود یکی جسمش بخاک و خون تپان
بود یکی دستان از تن پاک جدا بود یکی را خون حنا بر دست و پا بود بخون غلطان ز تیر کین شکاری میان آن شهیدان
شیرخواری گلو بران ز حد نبلک ظالمان چاک کشیده در برش گهوارهٔ خاک از آن کودک غم دل شد زیاده که بنهاده
بدان حالت فتاده در میان آن کشتگان تفحص بسیار کردم از آن جوان یکه سوار که در روز عاشورا او را یکه و تنها در
میان لشکر اشقیا دیده بودم گردم و هر قدر میگشتم سراغی از او نمیگرفتم چه مجموع آن کشتگان را سر از تن جدا کرده بودند
و سرهای ایشان را برده بودند و تنها را در میان خاک و خون انداخته بودند گردنا گهان تن افتاده بی سری دیدم بنا



نبود یك سر مو
در تنش که چاك
نبود
۳

بالش خون خفته پیکري دیدم نبود در تن او جا که زخمناك نبود خدنك در تنش از کج کاوي پیکان فرو امده درجانها
زخم و سنان یهودي کفت چون ان بدن پاره پاره را دیدم دلم بجوش امد باین اراده که پاي به پیش بگذارم نخالستان
درخون طپیده بردارم که ناکاه صداي نعره شنیدم که از هیبت ان نعره ترسیدم و بر خود لرزیدم چون نیك نظر کردم
شیري غران با حالي پریشان دیدم که مي آمد و با دستهاي خود خاك ان زمین را برمیداشت و بر سر مي افکند بمن رسید
نکاهي تند بمن کرد و بر سر ان نعش پاره پاره رفت و چون بان نعش رسید ان تن درخون طپیده را در بر کرفت چو کل
بو کرد اول جسم پاکش برمیکرد با کف خون و خاکش کشیدش چون پدر اول در اغوش بپایش رو نهاد و رفت
از هوش چه با هوش امد ان شیر غمناك کشیدي نالها از جان غمناك بدور پیکرش میکشت کاهي کشیدي اي
دل پر سوز اهي کهي افتاده در خاك و فغان کرد بنفرین کاه رو در اسمان کرد کهي بکریه سر خویش میزدي بر زمین چون
کسي که ستم پیشه را کند نفرین کهي فتاده به پهلوي او برادر وار کهي کریست برو چون پدر بزاري زار و بعد از مدتي
برخواست و روانه کردید و بمن اشاره کرد که پاسباني این بدنها را بنما و من از مشاهده ان حال حیران و مبهوت بودم تا انکه
شب تاریك شد دیدم درهاي اسمان باز شد و کسان بسیار از اسمان بزیر امدند و کریه کنان بر سر ان نعش میرفتند و ان
تن پر خون را زیارت میکردند و کویا بزبان حال میکفتند اي دبمل وادي شهادت اي کشته خنجر شقاوت اي
جسم بخون طپان سرت کو اي شاه شهید افسرت کو اي جسم بناز پروریده در خاك چرا اي ارمیده افسوس که سر تن
نداري جز ریك روان کفن نداري افسوس کرسنه خون بهارت افسوس که سوخت لاله زارت پس صداي دیکر از
اسمان رسید که اینك خاتم انبیا محمد مصطفی ص مي اید پس سر بر مرقعي بزیر امد و مردي بلند بالا مانند ماتمیان
با سر برهنه بزیر امد و نیز دلیك ان نعش مطهر امد و او را در بر کشید و کفت یا حسین یا ولدي انا جدك اي فرزند
من جد تو میباشم چرا با من سخن نمیکوئي پس ان بدن بحرکت در امد برخواست و سلام کرد بر جد بزرکوار خود و کفت یا جداه
مرا معذور دار که ستمکاران امت تو مرا بدین طریق کشتند و سرم را از بدن جدا نموده بردند نظم فلك به پیشه
کین اه پیشه ام بر کند دکر بمن نه برادر کذارد نه فرزند شکست کشتي ما را درین بلا طوفان ببین تنم بزمین و سرم
بنوك سنان بغیر تیغ کسي سر کذشت من نشنید کسي بسوز دلم غیر تیر کین نرسید کسیکه اب بمن داد اشك جاري بود
کسي که سوخت بمن زخمهاي کاري بود پس رسول خدا انقدر کریست که بیهوش شد و بر روي خاك افتاد و چون به
هوش امد فرمود اي کروه انبیا تا بحال چنین ظلمي دیده اید به بینید که امت من با فرزند من چه کردند اي امت جفا کار
این مزد تعبها و زحمتهاي من بود که از براي شما کشیدم کر بود جفا که من کشیدم از محنت و رنجي که دیدم در فکر شما
بدم شب و روز در غصه و محنت و غم و سوز این چشم ترم ندید راحت در عمر ندیدم استراحت این بود طریق حق
کذاري اینست وفا و شرط یاري این داغ که بر دلم نهادید کلنار مرا بباد دادید ائین وفا چنین نباشد درکیش
مروت این نباشد در این اثنا صداي عظیم دیکر بکوشم رسید که طرقوا طرقوا اینك صاحب عزا مادر شهید کربلا
مي اید پس چشم من دیکر ندید اما بکوشم میرسید که کسي میکوید سلام علیك سرت کو که مادر فداي سرت فداي تن
چاك چاکت از خنجرت علي اکبر نوجوانت چه شد بیان کن که سرو روانت چه شد فدایت کجا شد علمدار تو در این
بیکسیها چه شد یار تو بکو قاسم تازه داماد کو نو نهال ایام ناشاد کو علي اصغر شیرخوارت کجاست کلوي پاره ان
طفل زارت کجاست فدایت شوم خواهرانت چه شد یتیم ستم دخترانت چه شد حسینم چراغ تو خون شد تنت

سخن گو فدای سخن گفتند ای غریب یادرد وای حسرت نصیب مادر وای شهید بی یاور خدا بکشد انهائی را که ترا
شهید کردند و مرا از تو نا امید کردند و بدن پاره پاره ات را برهنه بر خاک گذاشتند از خدا شرم نکردند وا اماه و نا لدیه من
هدر نمودند خدا داد مرا از قاتلان تو بگیرد یهودی گوید من از ان تزلزل و شورش و غوغائی که در ان صحرا شده بود
از هوش رفتم و چون بهوش آمدم کسی را ندیدیم و از این ناله و افغان و تعزیه داری شما معلوم میشود که شما اهل بیت
و کسان ان شهید غریب مظلوم میباشید و حال شما را بحق صاحب این قبر قسم میدهم که این کرامات و معجزات از او دیدهام
بمن بگوئید که ان شهید بی یاور که بود و این اشخاصی که بزیارت و تعزیه او امده اند که بودند حضرت امام زین العابدین ع
گریه بسیاری کرد و فرمود صاحب قبر و ان شخص غریب مظلوم بی یاور پدر مظلوم م حسین پسر فاطمه فرزند پیغمبر آخر الزمان است
و ان شیر دل اغلب پدر بزرگوار من علی مرتضی بود که در کتاب شما نام او ایلیا است و ان پنج مرد که اول آمدند پیغمبران خدا آدم
و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بودند و انکه بر تخت مرصع بزیر امد و سایر انبیا و ملائکه او را تعظیم و استقبال نمودند
محمد مصطفی ص جد این غریب مظلوم تشنه لب میباشد و ان زن فاطمه زهرا مادر اوست و این زنان که می بینی اهل بیت او
از خواهران و دختران او میباشند که ما را با ایشان باسیری برده بودند در شام و حال مرخص نموده اند و مراجعت کرده ایم در این
یهودی شهادتین بر زبان جاری ساخته بر دست ان امام مظلوم مسلمان شد و حضرت از ان جا کوچ نموده روانه مدینه
گردیدند و زبان حال هر یک از ایشان بدین مقال مترنم بود نظم فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم رفتند عزیزان و
ز غم زار بماندیم ازاد شدند از غم این دامگه و ما در مهلکه فتنه گرفتار بماندیم افگار شد از غم دل ایشان و برفتند ما
ناله کنان با دل افگار بماندیم در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند افسوس که در حسرت دیدار بماندیم عیسی نفسی بود
طبیب همه دلها بگذشت و همه با دل افگار بماندیم و هر منزلی که طی مینمودند ناله و افغان اهل بیت زیاد تر میشد
تا نزدیک بمدینه شد که یک منزل تا بچشم ستمدیدگان نگردید گل و چون نزدیک مدینه رسیدند ام کلثوم و زینب خاتون
گفت و در روایتی که بنظر حقیر رسیده فاطمه دختر امیر المؤمنین گوید که من گفتم ای خواهر این مردی که ما را بمدینه رسانید
بسیار زحمت ما را کشیده و حق او بر ما لازم گردیده کاش چیزی باو میدادیم و احسانی باو میکردیم چه همیشه ما خانواده
جود و سخاوت بوده ایم و حقوق ما بر مردم بسیار است و کسی را بر ما حقی نبوده حال او بر ما حق داشته باشد و ما تلافی
نکنیم درست نیست زینب گفت والله ما چیزی نداریم که باو بدهیم مگر زیور و حلی که مانده یاد کرده اند باو بدهیم
پس دست بند و خلخال و بعضی از طلا آلات حلی خود و من و سایر زنان را جمع نموده بجهة او فرستادیم و عذر خواهی نمودیم
از قلت و گفتیم که این بعضی از مزد خدمتهای تو میباشد و باقی او را در آخرت ابا و اجداد کرام ما خواهی یافت ان شخص
که نعمان بن بشیر بود چیزی از انها را قبول ننمود و گفت اگر من از برای غرض دنیوی میکردم خدمات شما را این انعام شما زیاده بود
از حق من و من بنصف یا کمتر راضی و ممنون میشدم و لیکن خدا تعالی گواه است که من خدمات شما را از برای طمع دنیا
نکردم و قصد من رضای خدا و رسول بود و مرا همین بس است که خدمات من مقبول درگاه ذریه رسول خدا گردید
و اگر چه علی الظاهر اطاعت و امتثال امر یزید را در این خدمتگذاری نمودهام اما در باطن شاکر و ممنون بودم که این سعادت
عظمی از برای من حاصل شد و از عهده شکر این نعمت نمیتوانم برامد اهل بیت او را دعا کردند بشیر بن حذلم روایت
کند که چون نزدیک بمدینه رسیدیم جناب امام زین العابدین ع فرود امد و امر فرمود تا در مکان مناسبی نزول اجلال
فرمودند تا خیمهها را زدند و سرا پرده ان امام مظلوم را بر پا نمودند و مرا طلبید و فرمود ای بشیر رحم الله اباک لقد کان



بشام رو و برو و مرا که مرد شاعری بودای پا تو نیز بهره از گفتن شعر داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز خوب شعر میگویم فرمود برو و داخل
مدینه شو و خبر شهادت پدر مظلوم را باهل مدینه برسان و ایشان را از ورود ما مطلع بساز بیت خبر برو زمن بی پدر
بخویش و تبار بگو که آمد فرزند سید ابرار پس بفرموده آن جناب اسب خود را سوار شدم و تاختم تا داخل مدینه شدم
و چون رسیدم بمسجد صدای خود را بگریه بلند کردم و گفتم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار
الجسم منه بکربلاء مضرج والرأس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل مدینه بچه اطمینان و خاطر جمعی نشسته اید و ارام
دارید والله دیگر شما را در مدینه رسول خدا منزل و مسکن نخواهد بود بعلت آنکه حسین فرزند رسول خدا شهید کردید
و باین جهة اشکها ریزید های من جاریست بدن پاره پاره آن شهید مظلوم در زمین کربلا افتاده در میان خاک و خون
و سر مبارکش را بر سر نیزها کرده و شهر بشهر میگردانند ایها الناس اینک علی بن الحسین با عمها و خواهران و باقی بیکسان
اهل بیت آن شهید مظلوم نزدیک بشما رسیده اند و من پیک ایشانم بشما نظر مخدرات جگر گوشه رسول خدا رسیده
نزدیکی دیار شما یتیم آل عبا با سپاه ناله و غم زده است بر در و دوار خیمه ماتم بی زیارت آن نور دیده بشتابید
که تا سعادت و فیض دو کون دریابید بشیر گوید چون این سخنان را گفتم باقی نماند در شهر مدینه هیچ زنی و هیچ دختری
مگر آنکه از پرده های حجاب عفت خود با سر و پای برهنه و گیسوهای پریشان و بر سر و سینه زنان و رویهای خود را
بناخن خراشیده و بنوحه و ناله و افغان هم آواز گردیده و فریاد واویلاه و احسیناه از دل برکشیدند و همه بیرون دویدند
و هیچ روزی امثال آن روز ندیدم نشان از صحرای قیامت میداد و بر مسلمانان هیچ روزی تلختر از آن روز نگذشت و شنیدم
دختری نوحه میکرد و میگفت نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا وامرضنی ناع نعاه فافجعا فعینی جودا بالدموع واسکبا
وجودا بدمع بعد دمعکما معا علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد والحزن اجدعا علی ابن نبی الله وابن
وصیه وان کان عنا شاحط الدار اشسعا یعنی خبر آقا و مولای مرا آوردند و دل مرا بدرد آوردند و مرا بیمار گردانید
پس ای دو دیده من بیک مرتبه اشک بریزید بر مصیبت آن کسی که عرش خداوند جلیل را بلرزه در آورد و دین و بزرگی
منقطع گردید از شهادت او فرزند رسول خدا و فرزند وصی او و هر چند از نظر ما غایب و قبر او در بیابانهای دور باشد
پس گفت ای مرد کیستی تو که غم و اندوه ما را بر ابی عبدالله تازه کردی و دل ما را مجروح ساختی چنان جراحتی که ملتئم نخواهد
شد گفتم بشیر بن جذلم میباشم و آقای من علی بن الحسین مرا فرستاده و خود با اهل بیت در فلان جا منزل کرده و فرود
آمده پس مرا آنجا گذاشتند و سر و پای برهنه بیرون دویدند و من هر قدر اسب میتاختم و میخواستم با ایشان برسم تمام
کوچهها و راهها را گرفته بودند که بقدر سر سوزنی راه نبود پس پیاده شدم و پا بر گردن مردم میگذاردم تا آنکه بهزار زحمت
خود را بدر خیمه رسانیدم و چون بدر خیمه رسیدم دیدم مولای من امام زین العابدین ع دستمالی در دست دارد و ضبط
خود از گریه نمیتواند نمود و مکرر اشک دیده خود را پاک میکند و از بی اختیار مثل سیلاب جاریست پس خادمی کرسی بجهة
آن جناب در توی خیمه گذارد و آن حضرت بر روی کرسی نشست و از شدت گریه کردن نمیتوانست سخن بگوید و صدای افغان
مردم بگریه بلند شد و شیون و افغان دختران و زنان و مردم از هر طرف که آمده اسلام و تسلی میدادند و از صبر
و شکیبائی میگفتند و چون داخل خیمه شدند و سرا پرده و مسند حضرت سید الشهدا را خالی دیدند و زنان اهل
بیت را سیاه پوش و ماتم زده یافتند فریاد و فغان برکشیدند چنان نوحه و شیون و افغانی بلند شد که گویا آن صحرا
همه یکشیون شده بود و صدای فریاد و فغان یک صدا مینمود از بسکه در هم و با هم صدا میکردند و فریاد میزدند و ناله



و فریاد وا حسیناه و وا اماماه بغلتك آتش رسیده بود پس روی بزینب خاتون و ام کلثوم آوردند و جمعی از زنان بر سر فاطمه
و سکینه دختران امام شهید مظلوم جمع شدند زدند دست و دریدند جامه از بر خویش با ه و ناله کشیدند معجر از
سر خویش یکی ذکریه چبین بر رخ سکینه نهاد یکی زمهر سر او بروی سینه نهاد کهش غبار زرخساره پاك میکردند
کهش سؤال دل دردناك میکردند یکی کشود بزینب اضطراب آغوش یکی ذکریه سر او گرفت بر سر دوش کهی نوازش
ان داغدیده میکردند کهش تدارك خوناب دیده میکردند پس آن گروه فوج فوج دست در گردن خواهران امام
حسین ع میکردند و گویا بزبان حال میگفتند نظم کاروان شهر ماتم کاروان سالار کو سرور خیل شهیدان نخل ما
بار کو واشنید ای لشکر ماتم علمداری چه شد بود در خیل وفا شاه وفاداری چه شد کو علی اکبر چه شد قاسم علی اصغر
کجاست در کجا مانده است عون بیکس و جعفر کجاست ای برادران انصاف دهید که در چنین حالی زینب را چه حالت
روی داده و چون چشمش بر خویشان و یاران و آشنایان افتاد و ایشان گفتند آن دستگاه و اثاث بزرگی و جلالت شما
چه شد فرزند رسول خدا و فرزندان امیر المؤمنین را چکردید و چه بر سر آمد و این حالت و هیئت که در شما ملاحظه
میشود چیست و این سراپرده و خیمه بی صاحب از کیست زینب چه جواب گوید و بچه رو با ایشان نگاه کند و بکدام دل
شرح حال نماید و بکدام زبان تقریر سرگذشت ایام دوری کند سر بزیر انداخته میگریست و او را طاقت تکلم نبود و گویا
بزبان حال او بدین مقال مترنم بود چون بود حال هزاری کز گلستان شد جدا حال ما میتوان دریافت از دیدار ما
میکند شرح پریشانی دل گیسوی ما اشك ماتم ترجمان او بود بر روی ما خیمه بی صاحب ما شرح ماتم میکند شکوه
سوز عطش اشك دمادم میکند کشته شد این بوستان در کربلا سردار ما رفت بر باد فنا ای بلبلان گلزار ما جای یاران
بود خالی در زمین کربلا اندر آن ساعت که میبستیم بر قاسم حنا ای یاران بعد از شهادت برادرم ما همه اسیر و دختران
و کودکان دستگیر و زین العابدین بیمار در زنجیر و سر برادرم با سایر برادران و یاران و اقربا از کربلا تا شام بر نیزه اشقیا
و در مد نظر ما بیکسان مبتلا و در شام گاهی در خرابها و زمانی در مسجدها بسر میبردیم از استماع سخنان غلغله در
مدینه افتاد که شور محشر از یاد رفت پس فوج فوج مردان بدیدن بیمار کربلا می آمدند و آن جناب را تعزیت میگفتند
و آن حضرت بر کرسی نشسته بود و عمامه ژولیده بر سر بسته و مثل سیلاب اشك از دیدهای حق بینش جاری بود
چون اندك تسکینی حاصل شد بمشقت تمام اشاره بمردم فرمود که ساکت شوید و چون ساکت گردیدند آن جناب خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت خواندند و بعد از آن حمد و ثنای الهی و ذکر برخی از مناقب و محامد حضرت رسالت پناه ص
فرمود و فرمود ایها الناس ان الله ابتلانا وله الحمد بمصائب جلیلة وثلمة فی الاسلام عظیمة خداوند عالم ما را ابتلا کرد
و شکر میکنم او را بر آن بمصیبتهای بزرگ و شکافی عظیم در اسلام واقع شد و رخنه عظیمی در دین بهم رسید قتل ابو عبد الله
وعترته وسبی نساؤه وصبیته وداروا برأسه فی البلدان من فوق عامل السنان وهذه الرزیة التی لا مثلها رزیة
ابو عبد الله الحسین ع کشته شد با فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و باسیری افتادند زنان و دختران
او و سر او را بر سر نیزه کرده در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که از ابتداء خلقت عالم مثل آن مصیبتی واقع نشد
فای رجال منکم تسرون بعد قتله ام ایة عین منکم تحبس دمعها وتضن عن انهمالها فلقد بکت السبع الشداد لقتله وبکت
البحار بامواجها والسموات بارکانها والارض بارجائها والاشجار باغصانها والحیتان فی لجج البحار والملائکة المقربون
واهل السموات اجمعون کدام مردان از شما بعد از کشتن او خوشحالی و تعیش خواهند کرد و کدام چشم است که اشك خود را

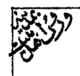
جگر کند



حبس کند بخل و دود از بخین اشک خونین خود پس بدرستیکه هفت آسمان از کشتن او گریستند و دریاها بموجهای خود
گریستند و ارکان آسمانها و اطراف زمین بتزلزل درآمدند و آتش از تنهای درختان برآمد و سوختند و ماهیان در دریا
بخود طپیدند و قعر دریاها و ملائکه مقربین درگاه احدیت و تمامی مخلوقاتی که در آسمانها بودند بناله و زاری در آمدند
ایها الناس ای قلب لا ینصدع لقتله ام ای فؤاد لا یحن الیه ام ای سمع یسمع بهذه الثلمة التی ثلمت فی الاسلام کدام دل است که
پاره پاره نمیشود از کشته شدن او و کدام خاطر است که شوق و محبت آن جناب باعث سوختن و افسردگی او از استماع این مصائب
نمیشود و طاقت شنیدن چنین رخنه که در دین واقع شده دارد ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین مذودین شاسعین عن
الامصار کانا اولاد ترک و کابل من غیر جرم اجترمناه و لا مکروه ارتکبناه و لا ثلمة فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا فی آبائنا
الاولین ان هذا الا اختلاق ای گروه مردم ببینید که چه بر سر ما آوردند صبح کردیم در حالتی که دربدر و حیران در شهرها
و بیابانها ما را اسیر و در غل و زنجیر با سر و پای برهنه می بردند گویا اولاد کافران ترکستان یا کابل بودیم بدون اینکه
گناهی از ما سر زده باشد یا امری که مکروه طبع احدی باشد از ما صادر شده باشد یا اینکه رخنه در دین خدا انداخته باشیم
هرگز چنین واقعه و رفتاری در زمانهای گذشته نشنیدیم و بیاد نداریم که کسی بر سر کسی آورده باشد نیست این عملها مگر
اختراعی این جماعت و از پیش خود این ستم و عناد ورزیدند بدون اینکه از کسی نظیر آن دیده یا شنیده باشند پس فرمود بخدا
قسم اگر پیغمبر بجای سفارشهائی که درباره ما نموده تأکید و مبالغه و اصرار در اینها و اصرار ما میکرد زیاده بر آنچه کردند نتوانستند
کرد فانا لله و انا الیه راجعون من مصیبة ما اعظمها و اوجعها و افجعها و اکظها و امرها و افدحها فعند الله نحتسب فیما اصابنا
و ما بلغ بنا انه عزیز ذو انتقام پناه می بریم بخدا از این مصیبتی که چه بسیار عظیم و دردناک و مهول است که جانها و جگرها از
درد آن بر انداز و تلخ و شکسته دلها میباشد و از خدا اجر خود را میطلبیم و توفیق صبر میخواهیم در آنچه بما رسیده و آتش جانها
افروخته بدرستیکه حقتعالی صاحب قهر و غلبه و انتقام کشنده از ظالمان میباشد پس صوحان پسر صعصعة بن
صوحان که پدرش از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود برخواست و زمین گیر شده بود و عذر بسیاری خواست از آنجناب در
نیامدن بکربلا و محروم گردیدن از خدمت سید الشهداء بعلت زمین گیری و از ادخود و حضرت عذر او را قبول فرمود
و طلب مغفرت از برای پدرش صعصعه فرمود بعد از آن آنجناب اهل بیت را برداشته داخل شهر مدینه گردیدند و
ام کلثوم چون نظرش بشهر مدینه افتاد بگریه و زاری این ابیات را بیان فرمود مَدِینَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِینَا فَبِالْحَسَرَاتِ وَ
الْأَحْزَانِ جِئْنَا ای مدینه جد بزرگوار ما را راه مده بخود و قبول مکن ما را که داخل تو شویم چه تنگ عظیمی یاد آورده ایم
و غم و اندوه بسیاری بهمراه خود آورده ایم خَرَجْنَا مِنْكِ بِالْأَهْلِینَ جَمْعًا رَجَعْنَا لَا رِجَالَ وَ لَا بَنِینَا وَ مَوْلَانَا الْحُسَیْنُ لَنَا
أَنِیسٌ رَجَعْنَا وَ الْحُسَیْنُ بِهِ رَهِینًا روزی که از تو بیرون رفتیم ای مدینه عزت و آبرو و جمعیتی داشتیم و حال که بر
گشته ایم نه دختران و نه پسران را آورده ایم و روزی که رفتیم آقای ما حسین انیس و مونس ما و مایه افتخار ما بود و حال که
برگشتیم او را در زیر زمین بحالت سر بریده ایم أَلَا فَأَخْبِرْ رَسُولَ اللهِ عَنَّا بِأَنَّا قَدْ فُجِعْنَا فِی أَخِینَا وَ أَنَّ رِجَالَنَا بِالطَّفِّ صَرْعَی
بِلَا رَأْسٍ وَ قَدْ ذَبَحُوا بَنِینَا فَقَدْ ذَبَحُوا الْحُسَیْنَ وَ لَمْ یُرَاعُوا جَنَابَكَ یَا رَسُولَ اللهِ فِینَا ای مدینه خبر ده جد ما رسول
خدا را که ما مصیبت زده و ماتم دار فرزند تو و برادر خود حسین شده ایم و مردان ما همگی در صحرای کربلا بر خاک هلاک
افتاده اند بی سر و اطفال ما را سر بریده اند و بدرستیکه کشتند فرزند تو حسین را و مراعات حقوق و حرمت ترا در باره ما
ننمودند مرثیه آن جسم پاره پاره بخون حسین کشت وان چاک چاک پیکر گلگون حسین کشت وان تیر خورده

صیدکش از ناوک ستم ندشد و پر نه پیکر پر خون حسین تست ان خسروی که پایهٔ شهباز همتش بگذشته از همای همایون حسین
ان پیکر فکار کش از زخم بیشمار جوشد هزار چشمه چو جیحون حسین تست ان کشتهٔ غریب که در ماتمش ملک تا حشر خون
ز دیده کرده حسین تست ان شاه بی کفن که ز دوران دشت پر فتن در خون خویشتن شده مدفون حسین تست وکن
جدّنا اتانا اسرنا وبعد الاسر یا جدّا سبینا ووجهك یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلّبینا وخبر ده جدّ ما را
که ما را اسیر کردند و بعد از اسیری بخواهش کنیزی و بخشش ما مثل کنیزان و اهل بیت و اولاد ترا در صحرای کربلا کشتند و بعد
کشتن بدنهای چاك چاك ایشان را برهنه نموده بر خاك هلاك انداختند ولو نظرت عیونك للاساری علی قتب الجمال
محمّلینا رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظرة الینا واگر چشمان تو میدید اسیران اهل بیت خود را که
جهاز شتران برهنه سوار میکردند و میگردانیدند ای رسول خدا بعد از انکه در پس پردهٔ عصمت و عفت بودیم چنان شده
که کل خلق اجتماع مینمودند در هر شهری و چشمان خود را سیر میکردند ما از برای تماشا کردن ما وکنت تحوطنا حتی
تولّت عیونك ثارت الاعدا علینا ونابودی ما را محافظت میکردی در سایهٔ تو بر سر ما بود همینکه چشم خود را از ما گردانیدی
دشمنان از چهار طرف هجوم اور شدند افاطم لو نظرت الی السبایا بناتك فی البلاد مسلّبینا افاطم لو رأیتنا سهاری
ومن سهر اللیالی قد عمینا افاطم لو نظرت الی الحیاری ولو ابصرت زین العابدینا فلو دامت حیاتك لم تزالی الی یوم
القیمة تندبینا ای فاطمه اگر نگاه میکردی بدختران اسیر خود که ایشان را عریان شهر بشهر میگردانیدند ای مادر ای فاطمه
اگر میدیدی ما را که از شدت بیخوابی کور شده بودیم ای فاطمه اگر دختران حیران خود را میدیدی و زین العابدین بیمار
با انحال در غل و زنجیر میدیدی و حیات تو باقی میماند تا روز قیامت بر ما نوحه و ندبه میکردی مرثیه ای بانوی بهشت
بیا حال ما ببین ما را بصد هزار الم مبتلا ببین در انتظار وعدهٔ محشر چه مانده بنگر بما و شور قیامت بپا ببین بنگر بحال
زار جوانان هاشمی مردانشان شهید و زنان در عزا ببین ان گلبن که از دم روح الامین شکفت خشك از سموم بادیهٔ کربلا
ببین ان سینهٔ که مخزن علم رسول بود از شست کین نشانهٔ تیر بلا ببین با این جفا نکرد پشیمان و فا نکر با این خطا ز بند
دم از دین ما ببین وعرّج بالبقیع وقف ونادی اابن حبیب رب العالمینا وقل یا عمّ یا الحسن الزکی عیال اخیك
اضحوا ضائعینا ایا عمّاه انّ اخاك اضحی بعیدا عنك بالرمضا رهینا یعنی یا علی اینو دیدهٔ حسین برو به بقیع و بایست
وصدا بزن عمت امام حسن را و بگو ای فرزند حبیب پروردگار عالمیان ای عم من ای حسن برگزیدهٔ پاك و پاکیزه خبر داری که
عیال برادرت ضایع گردید ندای عم بزرگوار برادرت حسین دور از تو در ریگهای گرم در زیر خاك سپرده شد بلا
رأس نوح علیه جهرا طیور والوحوش الموحشینا تن بی سر افتاده و بر ملا نوحه میکنند بر او مرغان هوا و وحشیان صحرا
ولو عاینت یا مولای ساقوا حریما بالاکم یحدوا امینا علی متن النیاق بلا وطاء وشاهدت العیال مکشفینا ای عم
بزرگوار ای مولای من اگر میدیدی که حرم برادرت را اسیر کرده و بی معین و یاور ایشان را بر پشت شتران برهنه سوار
کرده میدوانید و بدین حال عیال برادرت اسیر و پای برهنه میدیدی چه میکردی فنحن الضائعات بلا کفیل ونحن
النائحات علی اخینا ونحن السائرات علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا پس ما ئیم که ضایع و حیران و درمانده ایم
بی چو مددکاری که متکفل ما شود و ما ئیم نوحه کنندگان بر سید خود و ما ئیم انانکه بر شتران تندرو برهنه دشمنان
ما را شهر بشهر میگردانیدند الا یا جدّنا بلغت عدانا مناها واشتفی الاعداء فینا ونلب لحرمها من حماها
وفاطم والهاتبدی الانینا سکینة تشتکی من حرّ وجد تنادی الغوث رب العالمینا فبعدهم علی الدنیا تراب فکاس

الوری



الموت فيها قد سقينا وهذي قصتي مع شرح حالي الا يا سامعون ابكوا علينا اي جد بزرگوار دشمنان بكام خود
رسيدند وشفاي سينهٔ خود را دريافتند وخواهرم زينب را از خيمه بيرون كشيدند وفاطمهٔ دختر برادرم والهٔ
وحيران ايستاده بود وناله وافغان ميكرد وسكينه شكوه ميكرد از سوز دل وفرياد ميزد كه خداوندا پناه بر تو از دست
ظالمان پس بعد از اينها كه كشته شدند خاك بر سر دنياي باد كه انجام مرگ در آن نوشيديم واينست سرگذشت من
وشرح احوال من پس اي مردمان بر روزن شام من گريه كنيد مرويست كه چون اهل بيت داخل مدينه شدند از كربلا راه
بروضهٔ رسول خدا آمدند وچون چشم ايشان بر مرقد منور وضريح مطهر رسيد كبرا افتاد وفرياد واجداه وافغان واحمداه
وناله واحسيناه بيخود از دل ايشان بر آمد كه غلغله در آسمان وزمين وزلزله در عرش برين انداختند واركان ترتب
زمين را متزلزل گردانيدند وصداي گريه وزاري از در وديوار بلند گرديد وان دلسوختگان ميگفتند كه يا جداه
حسين ترا بالب تشنه شهيد كردند وبدن او را در روي خاك تفتيده انداختند وعلي اكبر وعباس وقاسم را در پيش چشم
پاره پاره كردند يا جداه چگونه ام از ان اي كه بعلي اصغر دادند يا جداه خيمهاي ما را غارت كردند ودست دختران ترا بزنجير
ستم بستند ودل زين العابدين را از بار سلاسل خستند وسر حسين را بر نيزهٔ بيداد واهل بيت را هر ديار وبلاد گردانيدند
واينان را بر شتران برهنه سوار وپردهٔ عصمت ايشان را دريده برسوائي شهر بشهر وديار بديار بردند اگر آب ميجوستيم
طعن نيزه ميزدند واگر گرسنگي بما شدت مينمود از جان ما را سير ميكردند اي جد بزرگوار نه ما ستمزدگان عترت غريب
تو ايم ز دختران بلاكيش بي نصيب تو ايم ز كربلاي جگر گوشهٔ تو مي آئيم ز پيش شاه الم توشهٔ تو مي آئيم نه ما
اسير يابان كربلا بوديم نه ما تمام گرفتار اشقيا بوديم اگر ز خجلت روي تو گو آمده ايم بپاي بوس تو از راه دور
آمده ايم اگرچه روشني ديدهٔ تو با ما نيست وليك چون دل ما پيش اوست تنها نيست وزينب خاتون از همه بيشتر
ناله وزاري وگريه وبيقراري مي نمود وگويا بزبان حال ميگفت چون نالم من كه شد گلزار اميدم بباد چون
ننالم من كه سرو گلشنم از پا فتاد اشك را در گريبان چون كنم پنهان كه او پر شرر گرديد عرش وكرسي وسبع شداد
مصطفي داند چه رفته با من از ظلم يزيد حق همي داند چه كرده با حسين ابن زياد حال طفلان را نميدانم چگويم
بعد از اين انقدر دانم كه گويم يا رسول الله داد پس روي بقبر جد بزرگوار خود نموده خطاب كرد سوي مرقد
رسول امين سلام كرد وسر از تاب درد زد بر زمين بگريه گفت كه فرياد يا رسول الله ز كوفيان لعين داد يا رسول الله
چرا ز حال جگر گوشه ات نمي پرسي از ان مسافر بي توشه ات نمي پرسي خبر ز سرو قبا پوش خود نميگيري سراغ زينب
اغوش خود نميگيري سري كز او اگر از سر موئي كم ميشد دل شريف ترا موجب الم ميشد بخنجر ستم از پيكرش جدا كردند
همين نه بود كه بر نيزه جفا كردند تني كه زينت آغوش بود گلستان ترا تدي كه داشت برازنده بوستان ترا نشان
ناوك بيداد كوفيان گرديد نثار معركهٔ كربلا طپان گرديد پس رو بقبر مطهر مادرش فاطمهٔ زهرا نمود با چشم گريان
ودل بريان ميگفت اي غمگسار غمزدگان حال ما ببين ما را اسير طايفهٔ اشقيا ببين در حشر دستگير بود گريهٔ تو
خلق امروز دستگير بياهر ما ببين بنگر بروز تار اسيران اهل بيت سر گرمشان مدام بكار عزا ببين از قتل سروران
همه بگشاده مو نگر وز خون شوهران همه بسته حنا ببين از فرق سر برادر وشمشير كوفيان هر سو فتاده سرو قدي
نيا ببين شهزادگان كشور دين را يكان يكان در خون فتاده وتنشان سر جدا ببين از خون فرقهٔ كه
جنت اند گلگون زمين معركهٔ كربلا ببين مرغان ساخت فراديس عدن را بسمل صفت كشيده بخون بالها ببين



ان گل که بود رونق باغ نو پیکرش صد چاک همچو لاله ز تیغ جفا ببین ماهی که بود روشن از او چشم مصطفی چون تیر
بلجّهٔ خون در شنا ببین چون غنچه‌های ژاله فشان بر فراز شاخ سرهای خون چکان بسر نیزها ببین ان سر که
مصطفاش نکردی جدا ز دوش یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین ان تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان
بخاک معرکهٔ کربلا ببین یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد ای مادر بزرگوار
خبر نداری که بر فرزندت حسین چه گذشت کردزان وقت میبودی که یاران و موالیان او کشته شده بودند و برخاک
هلاک افتاده بودند نداشت یاوری ان برگزیدهٔ دوران بخیمه بیکس و تنها نشسته سرگردان علی اکبرش افتاده پاره
پاره بخاک نتیغ ظلم گلوی علی اصغر چاک گهی بخیمه برون سوی کشتگان میرفت یکان یکان سوی نعش برادران
میرفت باضطراب گهی سوی خیمه بر میگشت زاهل بیت دل از دو ده باخبر میگشت دران وقت زبر اینوا میادری
چه حال رخ میداد و امروا بدان حالت مکو نیز انبی دیدا میادر من که دقیقهٔ از غم و غصه اسایش نداشتم از صغر
سن بداغ وفات جد بزرگوار مبتلا گردیدم هنوز مرهمی بر روی ان داغ نیامده وفات تو ای مادر گرامی نصیبم بالای زخمها
کردید بعد از ان صدمه‌ها و ظلمهایی که از مخالفان در ایام خلافت ایشان و خانه نشینی پدر بزرگوارم کشیدیم
و ساعتی از برای ما رفاهی و ارامی بنود تا انکه پدر بزرگوار را نیز شهید نمودند و از ان درد دل این دردمند کباب و بریان
و سینهٔ این مهجور مستمند از اتش هجران سوزان و فروزان هنوز مرهمی بر ان زخمها نیامده بلکه به بیش ظلم و تعدیات
دشمنان مکرر ان زخمها تازه تر میگردید که برادرم حسن را بزهر جفا شهید کردند و در برابر چشم یکصد و هفتاد پاره
جگر او از حلقومش بیرون امد ای مادر کدام خواهر را طاقت دیدن برادر خود بر این حال میباشد و بعد از ان همه مصیبت
دل خود را بحسین خوش کرده بودم و او را یادگار گذشتها میدانستم تا اینکه در صحرای کربلا سی هزار نامرد ما را احاطه
کردند و اب بر ما بستند و یاران و خویشان و برادران و فرزندان و برادرزادگان همگی را کشتند و بدنهای پاره
پارهٔ ایشان را بر روی خاک افتاده دیدم و عباس جوان ماه بنی هاشم را با دست بریده و سینهٔ شکافته و سر از تن
جدا شده دیدم و علی اکبر هجده ساله شبیه پیغمبر را با بدن پاره پاره و قاسم با بدن چاک چاک پامال شده در زیر سم
ستوران مشاهده نمودم و فرزندان خود عون و محمد را در پیش چشم خود کشته دیدم و حسین نازنین را بعد از ان
همه با گردن کج کرده دران صحرای خونخوار یکه و تنها دیدم که در مقابل سی هزار نامرد یا متجا و از ان اشقیا استغاثا
میکرد و پناه میخواست و قطرهٔ ابی بجهة اطفال خود خواست و هیچکس با و پناه نداد و بغیر تیر و نیزه و شمشیر بلاد
بسوی ان امام کبیر نیامد تا انکه با لب تشنه و شکم گرسنه بدان وضع کشتند و در برابر چشم خود دیدم که در خون خود
دست و پا میزد و شمر ملعون بر سینهٔ او نشسته و خنجر بر حنجر مطهر او گذارده بود و بعد از ان ریختند بخیمه‌های ما و ما را
بخواری خوار اسیر کردند حتی انکه گوش دختران را دریدند و گوشواره از گوش کودکان کشیدند و زین العابدین بیمار را
میخواستند بکشند و اخر بزاری عجز و التماس از سر کشتن او گذشتند و بدن نحیف او را در غل و زنجیر بستند و ما را با سر و پای
برهنه بر شتران سوار کردند و بفضیحه و رسوایی ما را شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند ای مادر خود انصاف بده
که کدام خواهر بلکه کدام بیگانه را بلکه کدام مرد دل سخت را طاقت کشیدن این همه زحمتها باشد از یک طرف عزیزان
خود را بدان حالت و هیئات دیدن و از یکطرف ان اسیری و زجر از دشمنان کشیدن و از یک طرف مادری و پدری یتیمان
و کودکان کردن و از یکطرف پرستاری زین العابدین بیمار با وجود اسیری نمودن نظم بگو کر تاب دهد دل کدام خواهر را

چنین نظاره کند حالت مادر را عرض اهل بیت در سر روضه پیغمبر نالان و گریان بودند که ناگاه ام سلمه زوجه رسول خدا
گریان و نالان و شیشه خاک کربلا که پر خون شده بود در یک دست گرفته و بدست دیگر دست فاطمه بیمار دختر امام حسین را
گرفته و باین نحو داخل روضه رسول خدا گردید اهل بیت که مادر مؤمنان را بدان حالت دیدند و فاطمه بیمار را با چنان احوال
مشاهده نمودند شورشی و افغانی در روضه سید انبیا برپا شد که شورش قیامت فراموش گردید و هیچ دیده تاب دیدن
و هیچ گوشی تاب شنیدن نداشت بعضی از ان حکویم از فاطمه رنجور که در ان حالت اهل بیت را مشاهده نمود که سیاه پوشیده اند
و شقه بند و پرکشوان و سایر یراق اسب و خیمهای ملبوس زنان و مردان همه سیاه بود تمام گرد یتیمی نشسته بر سر شان
رسیده اشک بدامان ندیده تر شان پس فاطمه واله و مبهوت گردید گهی بگریه سوی خواهران نظر میکرد گهی بحسن
بیتابی پدر میکرد گهی بگریه بان بیکسان دشت بلا خطاب کرد که ای خواهرزاده زهرا کجاست شمع شبستان
سید ثقلین چه شد ای پدر مهربان امام حسین پس هر یک از اهل بیت جدا جدا فاطمه بیمار مبتلا را در کنار گرفته چندان
گریستند و نوحه و ندبه کردند که تمام شهر مدینه در ان روز چون صحرای محشر روز رستخیز بود بعد از ان ام سلمه ایشان را
بخانه برد و بتسلیات گوناگون و نوازشات زحمت حصر افزون و ثوابهای بسیار از حضرت آفریدگار دلجوئی نمود و جناب
امام زین العابدین ع مدت چهل سال در زاویه محنت و غم معتکف بود بنحوی که سابقا مذکور شد اتفاق نیفتاد که از ان
یا آب خوردن یا وضو ساختن بجهة آنحضرت ساختند و او چندان نگریست که ان آب مضاف نگردد و ان زمان از اشک
چشم ان حضرت نچکید و چنانچه مشهور است که روزی شخصی میگذشت از کوچه که ناودانی از خانه ان حضرت بکوچه
نصب نموده بود و آبی از ان ناودان میریخت ان شخص خواست احتیاط از ان آب نماید و دور شود دیگری گفت ای نادان
این اشک چشم سید الساجدین است از وی پرهیزی نظم این محیط دیده غمگین زین العباست این یمی از سیل
طوفان زمین کربلاست این سحاب از گریه اندوه کشته مایه دار این سراب از شبنم بستان آل مصطفی است منبع این
آب باشد از محیط دیده کاندرین لخت جگر غواص سوزش آشناست مگذر از این آب ای غافل که آب زندگیست
خضر او زین العبا سرچشمه اش در کربلاست ان شخص گفت این چه قسم گریه میباشد که ناودان از ان جاری میشود گفتند
آب بجهة وضوء آن جناب حاضر میسازند و آنجناب چون چشمش بآب می افتد یاد از لب تشنگی پدر می آید چندان
میگرید که آن آب مضاف میشود پس ان را میریزند و آب دیگر می طلبند باز میگرید تا مضاف میشود و میریزند و باین
نسبت سر برد تا بعالم قدس ارتحال نمود و هرگز کاسه کوزه سبیل نذر نمود بلکه اگر مشاهده مینمود چنان صیحه میزد
که بیهوش میشد که خیال کردندی که روح شریفش از بدن مفارقت کرده هر وقت او را منع میکردند از گریستن دنیا
گویا میفرمود وقتی تمام میشود این اشک سیل خیز که خاطرم مقدمه کربلا نبود تا عمر هست گریه من بر چنین بود
تا زندگیست همه دلم بر سما رود یاد حسین ز لوح دلم شسته کی شود نقش از نگین بریزش باران کجا رود آمدیم ما
آنچه من دیدم ندیده دیده در روزگار آنچه بر من رفت نتوان کرد یک عمرش شمار هر کسی دردی بدنیا دارد و
در دل غمی من چه سازم یک دلست و درد و محنت صد هزار و ختم کلام در این مجلس که خاتمه مجالس تعزیت سراپا
سرور شهیدان است باین حکایت کنیم اگرچه حدیثش ان بنظر مؤلف قاصر نرسیده اما در بعضی از کتب مراثی منقول است
که روزی شخصی خدمت سید الساجدین ع آمد و استدعای ضیافت از ان امام عالیمقام نمود ان حضرت عذر
خواست که از روزی که از ان الارض کربلا جناب سید شهدا ع بر سر سفره ابتلا مهمان گردیده بغیر مائده الم و شربت اشک



کرم دمادم اکل و شرب نکرده‌ام امروز عرض کرد که ای سرور محنت نصیبان غرض من از مهمانی آن است که مجلسی آراسته و جمعی را
بمجلس تعزیت داری پدرت خواسته‌ام منظور از این عمل ذکر مصیبت سید شهدا و بهره‌مند کردیدن شیعیان از فیض
کریستن شهیدان کربلاست چون بیاد کربلا نام تعزیهٔ سید شهدا را شنید قبول فرمود و آن مرد در خدمت آن امام مظلوم
بود تا بخانهٔ خود رسید و چون داخل خانهٔ آن مرد کردید مجلسی از آه جکر سوختگان چراغان دید جمعی سر حسرت بکریبان
غم برده و برخی مانند کل سرنکون خونابهٔ جکر خورده پروانه‌های محفل الم نشسته و سر بزانوی غم نهاده و یکی چون
شمع بر پای ایستاده بزبان اشتبار شرح خون جکر را اظهار مینمود و در صدد ترغیب شیعیان بر کریستن می بود و
حکایت مصیبتهائی که بر شهیدان کربلا و اسیران رنج و عنا کذشته بود بیان مینمود تا اینکه بدین جا رسید که سید
شهدا و خامس آل عبا و جکر کوشهٔ فاطمهٔ زهرا   دران زمان که لب تشنه بود و در حالت زار   نخست چو آئینه دل کرفته بود
غبار   نشسته بر تن او بسکه ناوک تکاری   نهال قامت او شد خدنک پرداری   ندا د آب کسش غیر اشک کلکون رنک
کسی نرفت بدلجوئیش بغیر خدنک   بغیر تیغ کسی سر کذشت او نشنید   کسی نبوزد لش و بجز عطش نرسید   نخاک کس سر او
بر نداشت غیر سنان   نکرد حفظ تنش کس بغیر ریک روان   کسی نکشت بجز خاک مرهم داغش   کلی بداشت بجز زخم خون
چکان بباغش   حرم سرای غریبش چو رو براه شدند   چو ابر وارد کلزار قتلکاه شدند   چو دید زینب غمدیده نعش
شاه شهید   نمود رو بمدینه بسوز و ناله کشید   که این تشنه فتاده بپیش حسین تست   این خورده آب از دم خنجر
حسین تست   این طایر حرم که چو بسمل بخاک و خون   از هم کشوده بال و پر حسین تست   این رفته سر بنیزه
که افتاده بی سرش   خونین بخاک معرکه پیکر حسین تست   این تن که بود دامن زهراش جا کنون   از خاک تیره ساخته
بستر حسین تست   این زخم بیشماره بتن ماهی که هست   در بحر خون خویش شناور حسین تست   چون سخن بدین جا
رسید شور از حضار مجلس برآمد و جناب سید الساجدین چندان کریست که بیهوش کردید و صدای افغان ماتمیان
غلغله در صوامع آسمان انداخت پس صاحب مجلس چون از خواندن تعزیه فارغ شد در صدد پرستاری و خدمتکذاری
مهمانان برآمد و اول در فکر آنجناب افتاد چون نیک نظر کرد آنجناب را در مکان خود ندید مضطرب کردیده در
صدد تفحص و تجسس برآمد ناکاه دید آنجناب در سلک خدام و عملهٔ تعزیت مشغول خدمت اهل مجلس و کفش ایشان را جفت
مینماید و آب میدهد و ما یحتاج ایشان را مهیا میسازد صاحب مجلس خود را بر پای آنجناب انداخت و عرض کرد فدایت شوم تو جان
جهان و مخدوم عالمیانی ترا با خدمت کردن چکار این امور در خور ما چاکران جان نثار است آن حضرت فرمود خدا ترا [مرحم]
این تعزیهٔ پدر من میباشد و صاحب عزا منم و در این مجلس انبیا و مرسلین و ملائکهٔ مقربین و صاحب عزای حقیقی رسول خدا
و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی و ملائکهٔ مقربین حاضرند و بخدمت مشغولند و اینک آب دیدهٔ تعزیه داران را
جمع مینمایند و بر سر و سینهٔ خود میزنند چکونه من در این مجلس بنشینم و از خدمت مجلس دوری کزینم و بسیار تفقد و تفحص
میکنند در مجالس تعزیه که ببینند کدام بیشتر میکریند و دل ایشان در نقل این مصیبت بدرد می‌آید او را نوازش
مینمایند و چون پدر مهربان در بر میکیرند و سفارش او را بملک الموت میکنند و در وقت حضور در بالین او در حالت
احتضار باو میرسند و انبیا و ما در باره ایشان مهربانتر از پدر و هر دیده که بر مصیبت پدرم حسین قطرهٔ اشکی بریزد
محبت ایشان بر ما لازم و آمرزش ایشان از هر کناهی اکرچه بعدد ریک بیابانها و کف دریاها باشد بر خدا واجب است
پس حقتعالی بیامرزد تعزیه داران آن جناب را و توفیق دهد شیعیان و دوستان اهل بیت رسالت را بر ترویج مناقب شریف



ماتم و منعقد ساختن مجالس — **مجلس هجدهم** — مصیبت آن بزرگوار

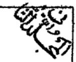
در شتمه احوال مختار بن ابی عبیده ثقفی و بعضی از هواخواهان جناب سید شهدا که بعد از شهادت آنجناب در مورد

طلب نمودن خون آن شهید مظلوم بر آمدند و جان خود را نثار آن برگزیده کردگار نمودند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابلا اولیائه بالمحن والمصائب العظام وامتحنهم بمقاساة اهل الکفر والعناد

والتضلیل والالحاد وتحمل الشدائد والآلام ثم الترم علی نفسه النصرة لاولیائه علی اعدائه ووعدنا نصرة خزان علمه وخلفائه بطلب ثاره من معاندیهم وثاریهم واظهار شعائرهم وانوارهم وتدمیر ظالمیهم ومحق آثارهم ودفع شرورهم ومفاسدهم بهلاکهم وبوارهم کما وعد مکافات جدهم واجتهادهم بانتصارهم ومجازاة ما اصابهم فی قومهم وفیلهم بقوله وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم واختاره لاحلیهم ولیبدلنهم امنا من بعد مخافتهم وراحة من بعد محنتهم وعزا بعد ذلتهم وقال تعالی فی فرقانه المحفوظ وقرآنه المکنون یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون والصلوة والسلام علی اشرف من شرفه الله بالاستعداد لهذه المرتبة الجلیلة العظیمة وفضله علی جمیع مخلوقاته بنیل هذه الدرجة النبیلة الجسیمة محمد المصطفی المنتجب المجتبی واوصیائه مصابیح الهدی المطهرین من الانجاس الادناس والاخلاق الرذیلة الذمیمة المصطفین المکرمین علی کافة المقربین بکل خصیصة من فضله وعمیمة وحازوا من برایع الذات وغنایم الفضایل والکمالات وفواید المحاسن والعادات بکل مربح وفائدة وغنیمة صلوة توازی ما تحملوه فی هذه الدار الفانیة من نازلة وداهیة اصابتهم عقیمة ومصیبة ملمة مولمة الیمة مؤلف گوید که چون مختار نامه که الحال مشهور است غیر معلوم الصدق وصحه و سقم او بر این حقیر مشخص نیست و حقیر را اطلاعی حاصل شد بر رساله که شیخ فاضل محدث جعفر بن محمد بن نما که از جمله مشایخ کبار محدثین و اعاظم فقهاء متقدمین است در شرح احوال مختار نقل نموده و غایت وثوق و اعتماد بر آنچه آن جناب در آن کتاب ذکر نموده داشت لهذا اولا ترجمه آن رساله بتمامها مبادرت مینماید و بعد از آن ذکر بعضی احادیث نیز که در این باب وارد شده مینماید و من الله التوفیق شیخ جلیل معظم ابن نما میفرماید که بعد از تالیف نمودن کتاب مقتل که نام او را مثیر الاحزان گذارده بودم بالتماس جمعی از برادران دینی این رساله را نیز تالیف نمودم و آنچه در دل داشتم از نشر فضایل و ذکر مناقب و محامد و بیان جلالت قدر مختار که پیوسته انیس خاطر احبا و تسلی دهنده دل بیقرار میداشتم در صدد اظهار آن بر آمدم زیرا که آتش سوزان غم و اندوه سید المرسلین و جناب امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین والتهاب قلوب شیعیان و دوستان از شنیدن مصایب کربلا بزرگوار رخ داد فرو نشینند و دلهای افسرده ماتم زدگان بدان فی الجمله تسلی بهم یابد و از غرایب حالات آنکه علماء سلف عطر الله مراقدهم پیوسته از زیارت او دوری جستند و از اظهار فضائل او تکاهل میورزیدند و او را نسبت میدادند بمخالفت مذهب و آنکه قایل شده امامت محمد بن الحنفیه و قبر شریف او را مهجور ساختند و تبری از او را باعث تقرب بخدا و رسول دانستند با وجود نزدیکی قبر او بمسجد جامع کوفه و هر که او در روضه مسلم بن عقیل بیرون آید از آن مسجد قبر او را چون ستاره درخشان می بیند و از علم عدول بتقلید کردند و فراموش نمودند زحمتها و محنتها و تعصباتی که در باره ائمه اطهار کشید و در کشتن و برطرف کردن سلسله بنی امیه و دشمنان شاه شهید چندان کوشید و سعی و اهتمام ورزید که خداوند خالق و بهترین خلایق و ائمه



دلجوئی و ممنون کردانید و در استرضای خاطر اشرف آن امام زین العابدین بنهایت رسانید و محمد بن الحنفیه نیز در نهایت
جلالت قدر بود و با اینکه بحسب سن بزرگتر بلکه بجای جد سید الساجدین میشد معتقد بامامت و متعلم آن بزرگوار بود
و هیچ حرکتی بدون رضای آن بزرگوار از او صادر نمی‌شد و سخنی از زبان مبارکش جاری نمیگردید مگر بموجب خواهش آن جناب
و چون رعیتی که مطیع والی باشد اطاعت و پیروی مینموده و تفضیل میداد آن جناب را بر خود مثل تفضیلی که مولی را بر غلامان
و چاکران دهند و اینکه طلب خون سید شهدا نمود مباشر گردید و مختار را بر آن واداشت نیز بامر آن جناب و بموجب اشاره با صواب
آن قدوه اولو الالباب بوده و میخواسته که خاطر شریف آن امام از زحمت کوچ کردن و فرود آمدن و بدنام کردیدن و تحمل
خطرها محافظت نماید و تشویش و اضطراب بخاطر شریفش راه نیابد و دلیل بر صدق این مقال حدیثی است که از مشایخ من
بمن رسیده که بسند متصل خود روایت کرده‌اند از ابی بحیر که عالم اهواز میبود و در ابتدای امر قایل بامامت محمد بن الحنفیه
بود که او نقل کرده که بسفر حج رفتم و امام خود را ملاقات کردم و روزی در خدمت او بودم که جوانی خورد سال از برابر او گذشت
و سلام بر محمد نمود محمد بن برخواست و دست او را بوسید و با ابو سعید و با او در کمال ادب خطاب سید و مولا نمود و مدتی
از او او را مشایعت نمود و چون مراجعت نمود از او پرسیدم که بسیار ما بوس گردیدیم از خود و مزد زحمتهای خود را از خدا میطلبیم
فرمود آنچه را که گفتی این سخن را گفتم ما اعتقاد داشتیم که تو امام مفترض الطاعه و حجة خدا بر همه خلق بر میخیزی و با
این ادب با طفل خورد سال ملاقات میکنی و با او یا سیدی و مولای خطاب میکنی فرمود بلی والله او است امام من و
شما گفتم کیست او گفت علی پسر برادرم حسین است بدان ای ابا بحیر که من در امامت با او نزاع کردم و معارضه نمودم
با او و او بمن گفت راضی هستی که برویم بجائی که نزد حجر الاسود و او را حکم نمائیم فیمابین خود من گفتم چگونه سنگی که جماد است
و عقل و هوش و زبان ندارد میتواند میانه من و تو حکم کند در جواب من گفت که امامی که جمادات با او تکلم ننمایند امام
نیست پس خجالت کشیدم و راضی شدم رفتیم نزد حجر الاسود و من و او هر دو دو رکعت نماز کردیم پس همین جوان که دیدی رفت
نزد حجر الاسود و او را ابو سعید و گفت ترا قسم میدهم بحق آن خداوندی که مواثیق بندگان خود را بتو سپرده که فردای محشر
شهادت دهی بانکه هر یک از خلایق وفا کرده‌اند بعهد و میثاق خود بیانه که خبر دهی ما را که کدام یک بر حقیم و امامیم
پس آن سنگ بحرکت آمد بمرتبه که مظنه کردم که می‌افتد بر روی زمین و بزبان فصیح گفت یا محمد واگذار امر امامت
برادرزاده خود علی بن الحسین که او سزاوارتر است از تو و او است امام تو و امام همه خلایق پس اقرار کردم بامامت او و اطاعت
نمودم او را ابو بحیر گفت چون این را از او شنیدم من هم اعتقاد بامامت امام زین العابدین بهم رسانیدم و مذهب کیسانیه
ترک نمودم و از ابو بصیر روایت شده که از حضرت امام محمد باقر شنیدم که ابو خالد کابلی که از حواریین و اعاظم اصحاب حضرت
امام زین العابدین بود مدتها بود که خدمت محمد بن الحنفیه می‌نمود و او را امام مفترض الطاعه میدانست تا آنکه روزی
آمد نزد آن جناب و گفت فدای تو شوم مرا حق خدمت و محبت بسیاری با شما میباشد و ترا قسم میدهم بحرمة خدا و رسول او
و امیر المؤمنین که مرا خبر دهی که تو آن امامی که خدا اطاعت او را بر خلایق واجب ساخته محمد گفت ای ابو خالد مرا
قسم دادی بامر بزرگی امام بر من و تو و هر مسلمانی علی پسر برادرم میباشد چون ابو خالد سخن او را شنید آمد بخدمت پدرم
علی بن الحسین و اذن طلبید و چون داخل شد ابتدا آن جناب با او فرمود مرحبا یا کنکر ما کنت لنا بزائر ما بدا لک یعنی خوش
آمدی ای کنکر هرگز ما را زیارت نمیکردی چه باعث شد ترا که حال آمدی ابو خالد چون از امام این سخن را شنید بسجده
شکر افتاد و گفت حمد مر خدا را که مرا از دنیا نبرد تا امام را بمن شناسانید آن حضرت فرمود چگونه شناختی امام خود را



ای ابو خالد گفت بعلة اینکه مرا صدا زدی بنامی که بغیر از مادرم دیگری نمیدانست و من مدتی نها بود که کور بودم و خدمت
عم تو محمد بن الحنفیه را میکردم و شکی نداشتم که او امام است تا اینکه او را قسم دادم و او مرا بتو راهنمائی کرد و گفت که او است
امام بر من و تو و هر مسلمانی بعد از آن ابو خالد ملازمت آن حضرت را اختیار کرده بامامت آن جناب قائل و از خواص آنحضرت
گردید و جمعی از خوارج بمحمد بن الحنفیه گفتند که پدرت چرا ترا در مهلکها می اندازد و حسنین را محافظت میکند و نمیگذارد
که بجنگ روند جهة آن چیست محمد در جواب گفت بعلة آنست که آنها بمنزله چشم او میباشند و من بمنزله دست راست او میباشم
و آدمی بدست خود دفع مکروهی از چشم خود مینماید و از ابن عباس مرویست که در اوقاتی که در صفین بود در روزی از روزها
امیرالمؤمنین ع فرزند خود محمد بن الحنفیه را طلبید و فرمود بر میمنه لشکر معاویه پس محمد با یاران خود حمله کرد بر میمنه برف
لشکر معاویه و ایشان را از هم پاشید و برگشت خدمت پدر بزرگوار خود و زخم برداشته بود و میگفت العطش یا ابه پس
حضرت امیر بدست مبارک خود قدری آب باو داد و قدری آب در میان زره و بدنش ریخت که حرارت و التهاب او کم شود
و من میدیدم که خون از حلقهای زره محمد بیرون می آمد پس ساعتی او را مهلت داد و بعد از آن فرمود ای فرزند حمله کن
بر میسره پس حمله نمود بر میسره لشکر معاویه و ایشان را از هم پاشید و برگشت و زخم بسیاری برداشته بود و فریاد میزد
که الماء یا ابه از تشنگی هلاک شدم پس آنجناب قدری آب باو داد و قدری بزیر بدن او ریخت و او را ساعتی طولانی
مهلت داد باز فرمود ای فرزند بر قلب لشکر معاویه حمله کن پس باز با یاران خود حمله کرد بر قلب لشکر و جنگ عظیمی
کرد و ایشان را از هم پاشید و برگشت و جراحت بسیار باو رسیده بود که او را سست و بیحال کرده بود و گریه میکرد پس حضرت
او را استقبال نمود و میان چشمانش را بوسید و فرمود فِداكَ أَبُوكَ لَقَدْ سَرَرْتَنِي وَاللهِ يَا بُنَيَّ پدرت بفدایت باد بخدا
قسم مرا خوشحال کردی ای فرزند چرا گریه میکنی از خوشحالیست گریه تو یا از جزع و ترس است عرض کرد چرا گریه نکنم
و حال آنکه سه مرتبه مرا در معرض هلاکت و کشته شدن انداختی و خدا نخواست و مرا نجات داد و هر بار برگشتم که بلکه
مرا مهلت دهی نمیدادی و اینک برادرانم حسن و حسین ع ایستاده اند و ایشان را هیچ نگفتی و نفرستادی پس دوباره
حضرت پیشانی او را بوسید و فرمود ای فرزند تو پسر منی و آنها پسر رسول خدا میباشند آیا ایشان را محافظت نکنم گفت
بلی ای پدر خدا مرا فدای تو و ایشان کند و هرگاه محمد بن حنفیه این رای داشت پس چگونه از اطاعت امام عصر بیرون میرفت
و از مسلمانی عدول مینمود بمخالفت کردن و حال آنکه میدانست که امام زین العابدین ع صاحب خون و طلب کننده
انتقام از دشمنان پدرش و برادران و سایر خویشان میباشد و او وارث علم و امامت و ولی دم است پس مختار این امر را
اختیار نمود با عزمی ثابت و یقینی صادق و ابراهیم اشتر نیز موافقت کرد او را در این خدمت و تصدیق کرد او را در این
دعوی و اگر مختار بر حق نبود چگونه ابراهیم با او موافقت مینمود و حال آنکه او را شکی در دین و گمراهی در یقین نبود و حال
هر دو یکی است و اینک کیفیت انتقامی که آن شخص جلیل القدر از کفار و اشرار کشیده بطریق اختصار ذکر میکنیم در ضمن
چهار فصل و از خداوند تعالی توفیق میطلبم از برای هر امر صوابی **فصل اول** در ذکر نسب مختار و بعضی اخبار که در شأن
او وارد شده پدر مختار ابو عبیده بن مسعود بن عمر الثقفی میباشد و کنیه او ابو اسحق است و پدرش بسیار در پی زنان
میگردید و تفحص میکرد زنی را که موافق سلیقه و خواهش او باشد و هر قدر از زنان قوم و عشیره او را باو عرض کردند
پسند طبع مشکل پسند او نمیشد تا آنکه در خواب دید که دومه حسناء را بگیر که ملامتی در گرفتن او نخواهی دید پس
بخویشان خود خواب خود را نقل کرد و دومه دختر وهب بن عمر بن معتب را گرفت و چون حامله شد بمختار خواب دید که گفتی او



میگویند بشارت باد ترا ای فرزند من که شباهت به شیر داری وهر وقت مردم در تنگی بیفتند وجنگ وجدالی واقع خواهد بود
برهمگی برسی تن برادر خود ودر سالی که پیغمبر هجرت بمدینه کرد او متولد شد ودر سیزده سالگی در جنگ قیس ناطف که
جنگ مشهوری بود حاضر شد وبسیار شجاع وجرأت دار بود وخود را بمعرکه داخل میکرد واز آن نمی ترسید وعمش او را ممانعت میکرد
واموری خطیره عظیمه از او صادر میشد وصاحب عقل کامل وحاضر جواب بود وبسیار سخی بود وصاحب خطره بلند وهمت عالی
ارجمند وحدس صایب وبازوی شکننده وکف بخشنده میبود واز اصبغ بن نباته مرویست که گفت دیدم مختار را بر زانوی
امیر المؤمنین ع نشسته بود وآن حضرت دستی بر سر او میکشید ومیفرمود یا کیس یا کیس وباین جهة او را کیسان می
نامیدند واتباع وموافقان او را در مذهب کیسانیه میگویند واز حضرت باقر ع مرویست که فرمود لعن نکنید مختار را
که قاتلان ما را کشت وخون ما را طلب نمود وزنهای بیوه وشوهر کشتهٔ ما را شوهر داد ومال خود را در وقت تنگدستی ما
بر ما انفاق کرد وایضا مرویست از آن حضرت که بعضی داخل شدند بر او وعبد الله بن شریک نیز در میان ایشان بود در
این اثنا مرد پیری از اهل کوفه بر آنحضرت داخل شد ودست آن حضرت را گرفت که ببوسد نداد وپرسید کیستی گفت حکم پسر
مختار وبسیار دور از آن حضرت نشسته بود پس حضرت دست او را دراز کرد وگرفت وبجانب خود کشید وانقدر نزدیک بخود
نشانید که نزدیک بود در دامن آن جناب بنشیند بعد از آن پرسید که مردم در بارهٔ پدرم سخنان میگویند ومیخواهم
از لفظ مبارک تو بشنوم حق مطلب را که سخن حق کیست فرمود چه میگویند گفت میگویند کذّاب وفاسد العقیده میباشد
فرمود سبحان الله پدرم خبر داد که مهر مادرم از پولی بود که مختار بجهة او فرستاده بود آیا خانهای ما را نساخت آیا کشندگان
ما را نکشت آیا خون ما را طلب نمود رَحِمَ اللهُ اَباکَ تا سه مرتبه حقوق ما را نزد کسی باقی نگذاشت وهمه را طلب کرد وآن
ابوحمزهٔ ثمالی مرویست که سالی یکمرتبه بزیارت علی بن الحسین ع میرفتم در موسم حج سالی رفتم بدیدن آنجناب دیدم طفلی
بر زانوی او نشسته آن طفل برخواست وبراه افتاد وبر درگاه او طاق افتاد وسر آن طفل بعتبه خورد وشکست پس آن
حضرت از جای خود جست ودوید وخود را بآن طفل رسانید وخون سر او را پاک میکرد ومیگریست ومیگفت اُعیذُکَ
یا بُنَیَّ اَنْ تکونَ المصلوبَ بالکناسه یعنی پناه میبرم بخدا ای فرزند از اینکه در کناسه ترا بر دار کشند گفتم فدای تو باد
پدر ومادرم کدام کناسه فرمود کوفه عرض کردم بیقین چنین خواهد شد فرمود بلی بحق آنکسیکه محمد را براستی فرستاد
اگر بعد از من زنده مانی چنین روزی را خواهی دید که همین پسر در ناحیهٔ از نواحی کوفه کشته شده است وجسد او را
بعد از دفن کردن از قبر در آورده وبر دار زده اند در کناسه کوفه وبعد از مدتها او را پائین آورند از دار وآتش زنند
وخاکستر او را بر باد دهند گفتم فدای تو شوم اسم این پسر چیست فرمود پسرم زید است واشک از چشمهای مبارکش جاری
شد پس فرمود نقل این پسر را از برای تو میکنم شبی از شبها در اثناء رکوع وسجود مرا خواب ربود در خواب دیدم که گویا
در بهشت میباشم ورسول خدا وامیر المؤمنین وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم حوریه را بمن تزویج کردند ومن
با او مقاربت کردم ودر سدرة المنتهی غسل کردم همین که روی خود را بر گردانیدم هاتفی مرا صدا زد که مبارک باشد
از برای تو زید پس بیدار شدم وغسل کردم ونماز صبح را کردم دیدم مردی در خانه را کوبید وچون در را باز نمودم دیدم
مردیست وجاریهٔ همراه او میباشد ومقنعهٔ بر سر خود پیچیده گفتم چه میخواهی گفت علی بن الحسین را میخواهم گفتم چکار
داری منم علی بن الحسین گفت من آدم مختار ابن ابی عبیده میباشم واو سلام بتو رسانید وگفت این جاریه را خریدم بششصد
اشرفی وششصد اشرفی دیگر نیز داده که بجهة تو آورده ام وعرض نمود که جاریه واین زر را پیش کش تو کرده ام بتصرف خود

بسایند



برسانید و نوشته و مکتوبی هم از او نداشت بدست من داد و جواب آنرا نوشتم و دادم و بردم آن جاریه پرسیدم که نام تو چیست
گفت حوراء پس او را زینت کردند و شب با او خوابیدم و حامله با ابن شد و عنقریب مجموع آنچه گفتم خواهی دید که واقع خواهد شد
پس ابو حمزه گفت که مجموع آنچه حضرت فرموده بود همه بچشم خود دیدم و از عمر بن علی بن الحسین مرویست که مختار بیست هزار
اشرفی فرستاد از برای پدرم و او قبول فرمود و خانهٔ عقیل را از آن ساخت و خانهای خراب شدهٔ خود را نیز از آن ساخت
و عم مختار را جناب امیر المؤمنین حاکم مداین نمود و مختار نزد او میبود و بعد از آنکه معاویه در امر خود مستقل گردید و
مغیرة بن شعبه را حاکم کوفه گردانید مختار رفت بمدینه و خدمت محمد بن الحنفیه میرسید و احادیث از او اخذ مینمود
چون بکوفه برگشت مکرر فضیلت اهل بیت را مذکور میساخت و مناقب امیر المؤمنین و حسنین را بیان میکرد و طعن
بر بنی امیه میزد و میگفت ایشان سزاوارترند بخلافت و امامت و هر وقت که مصیبتی بر اهل بیت رخ میداد تاسف و آه و
ناله بسیار از او صادر میشد و تقیه از کسی نمیکرد و روزی بمعبد بن خالد گفت که در کتابها دیده ام که شخصی از ثقیف
جبابرهٔ بنی امیه را خواهد کشت و یاری مظلومین از اهل بیت را خواهد نمود و طلب خون ضعیفان را خواهد کرد
و صفات و علاماتی که در آن شخص ذکر کرده اند همه در من هست مگر دو چیز یکی آنکه باید جوان باشد و من حال شصت
سال از عمرم رفته و دیگر آنکه چشم او باید معیوب باشد و چشم من عیبی ندارد معبد گفت اما سال تو در پیری بر آنکه در
زمان قدیم مرد شصت ساله و هفتاد ساله را جوان میدانستند و اما چشم تو چه میدانی چه متم خواهد شد بلکه
بعد از این عیبی در آن بهم رسد و بهمین نسبت بود تا معاویه مرد و یزید والی شد و مسلم در کوفه آمد و اول در خانهٔ
مختار فرود آمد و مختار خدمتکاری بسیار نمود با او و تحریص کرد مردم را بر بیعت او و خود رفت به بیرون کوفه در میان
طوایف اعراب که جمعیت نماید از برای مسلم در این اثنا ابن زیاد آمد و مسلم از خانهٔ مختار بخانهٔ هانی رفت و بعد از آن
ابن زیاد مسلم و هانی را کشت چه بعضی از شیاطین افساد کردند نزد ابن زیاد که مختار چنین و چنان گفت و او را طلبید
و گفت توئی که بیعت از برای دشمنان ما میگیری و انکار نمود و عمرو بن حریث شهادت داد از برای او که از او خطائی صادر
نشده ابن زیاد گفت اگر عمرو شهادت نداده بود ترا میکشتم پس دشنام بسیار با او داد و چوبی که در دست داشت بصورت
مختار زد و پلک چشم او را درید و او را حبس نمود با عبد الله بن حارث بن عبد المطلب و میثم تمار و جمعی دیگر از شیعیان
و دوستان امیر المؤمنین و عبد الله تیغ دلاکی طلب نمود که موهای بدن خود را زایل نماید و بمختار گفت میدانم این
ملعون ما را خواهد کشت لا اقل بدن خود را پاکیزه نموده باشیم مختار گفت بخدا قسم نه ترا و نه مرا نمیتواند بکشد و اندک
زمانی میگذرد که تو حاکم بصره خواهی شد میثم تمار گفت و تو ای مختار عنقریب خروج خواهی کرد و همین ملعون را
خواهی کشت و طلب خون ما را از او خواهی کرد پس این مطلب در ذهن مختار رسوخ نموده در این فکر بود تا امام حسین
شهید شد و مختار نوشته بخواهر خود صفیه که زن عبد الله بن عمر بود نوشت که بشوهرش التماس کند که نزد یزید
شفاعت مختار را نماید و عبد الله شفاعت مختار را نمود نزد یزید و هند دختر ابو سفیان شفاعت عبد الله را نمود
چون خاله او بود و یزید فرمان مرخصی او را نوشت و ابن زیاد هر دو را مرخص نمود اما مختار را سه روز مهلت داد که
در کوفه نماند و برود و اگر نرود گردنش را بزنند پس گریخت بسمت حجاز و در عرض راه صعصعة ازدی را ملاقات
نمود و پرسید از او که چرا پوست چشم تو دریده است گفت ابن زیاد مرا چنین کرد خدا او را بکشد اگر او را نکشم و عضو عضو
او را جدا نکنم و نخواهم کشت بطلب خون امام حسین هفتاد هزار کس بعدد آنهائی که بر یحیی بن زکریا کشتند پس گفت

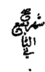


والذي انزل القرآن وبين الفرقان وشرع الاديان وكره العصيان لاملئن العصاة من ازد وعمان ومذحج وهمدان ونهد و
خولان وبكر وهزان غضبا لابن بنت نبي الرحمن يعني آنكسيكه قرآن را فرستاده وحق وباطل را ازهم جدا كرده ودينها را
قرار داده ومعصيت را مكروه داشته كه آن سگهائي كه معصيت خدا كردند وفرزند زادهٔ پيغمبر آخر الزمان را كشتند از
قبيلها خواهم كشت واز آن جا رفت بمكه ودر آن جا بود تا بجهنم واصل شد ودر روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربيع الاول سال
شصت وسيم از هجرت نبوي وبعضي گفته اند سال شصت وچهارم وعمر نحسش سي وهشت سال بود ومدت خلافت دو سال و
هشت ماه ويازده نفر اولاد داشت يكي از آنها را معاويه نام بود كه بزرگتر بود كه بعد از يزيد با او بيعت نمودند در شام و بعد از
چهل روز خود را از خلافت خلع نمود گفت من سزاوار آن نيستم وامام بحق علي بن الحسين است اگر خواهيد او را خليفهٔ خود
كنيد واگر نخواهيد من اين مطلب را بخود نگيرم مادرش گفت كاش قطرهٔ خون حيضي شده بودي واين ننگ را در دودمان ما
نميگذاشتي گفت كاش قطرهٔ خوني شده بودم واين ننگ نسبت يزيد ومعاويه بجهة من نماندي وبعد از آن با برادرش
خالد كه چهار پنج ساله بود بيعت كردند ومادرش را كه دختر هاشم بن عتبه بود مروان بن الحكم گرفت وبنيابت خالد
فرمان فرمائي كرد ودر همين سال در حجاز بعبد الله بن زبير بيعت كردند ودر بصره نيز ابن زياد تمناي خلافت نمود
بعضي از طوائف اعراب با او بيعت كردند وبرادرش را كه در كوفه گذارده بود بنيابت خود اعلام نمود وباو نوشت كه بيعت
از اهل كوفه از براي او بگيرد ودر شب آن روز اهل بصره از او ياغي شده درصدد گرفتن او بر آمدند وآن مطلع شده فرار
نمود واهل كوفه نيز برادرش را اخراج نمودند وشورش كردند ودر تأسف وحسرت ياري نكردن امام حسين افتادند واز همه
بيشتر عبيد الله بن الحر الجعفي كه از اشراف واعيان كوفه بود وسابقا مذكور شد كه جناب سيد الشهدا در عرض راه باو رسيد
واز او خواهش ياري نمود وآن بي سعادت ابا نموده بمعاذير نا موجهه خود را محروم ساخت وبعد ندامتي عظيم او را عارض
شد اشعار بسيار در اين خصوص گفت پس اول كسي كه از خجلت وندامت عازم تدارك تقصيرات نمود بر آمد سليمان بن
صرد خزاعي بود كه از صحابهٔ رسول خدا واز اصحاب امير المؤمنين بود ومسيب بن نجبه فزاري كه از اكابر شيعه واصحاب
حضرت بود وعبد الله بن سعد بن نفيل ازدي ورفاعة بن شداد وعبد الله بن وال تيمي واينها در خانهٔ سليمان اجتماع نمودند
با جمعي كثير از شيعه پس سليمان حمد وثناي الهي بجاي آورده گفت كه خدا ما را مبتلا نمود بطول عمر ومتعرض فتنهاي بسيار
شدن ورغبت كرده ايم در اين كه از كساني نباشيم كه حقتعالي بما در فرداي محشر گويد اولم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر و
جاءكم النذير وامير المؤمنين ع فرمود كه عمري كه بني آدم را خدا بتعالي معذور نداشته در او شصت سال است وما ها كه در
اين جا جمع شده ايم همه شصت سال عمر كرده ايم وما مغرور بوديم باينكه خود را از خوبان واخلاص كيشان اهل بيت پيغمبر خدا مي شمرديم
تا اينكه خدا ما را امتحان كرد وكذب ما را ظاهر ساخت در وقتيكه دختر زادهٔ پيغمبر آخر الزمان را طلبيديم ووعدهاي دروغ
باو داديم واو را فريب داده همينكه آمد او را ياري نكرديم وديگر عذري از براي ما وشما نيست مگر آنكه توبه وانابه نموده
با قاتلان او قتال نموده باشيم شايد از تقصير ما در گذرد پس رفاعة بن شداد ومسيب بن نجبه گفتند بسيار درست گفتي
وسخن تو عين صوابست وتو شيخ شيعه وصاحب رسول خدا ميباشي وترا والي فرا ميدهيم بر خود وبيعت ميكنيم با تو
بهمين شرط وداي پس نوشته بعد ابن سعد بن حذيفة بن اليمان وشيعيان كه در مداين بودند نوشتند وبعبد الله بن مالك
طائي فرستادند وايشان را بموافقت خود خواندند وايشان نيز قبول نمودند وبمثني بن مخرمه عبدي نيز نوشتند واو هم
قبول كرد ودر تاريخ طبري مذكور است كه در همان سال شصت ويكم هجرت كه امام حسين شهيد شد شيعيان در خفيه وپنهاني

درصدد



در قصد کار خود برآمدند و عبدالله بن زبیر پیش از مردن یزید مردم را دعوت میکرد بطلب خون آن حضرت و ترغیب و تحریض میکرد
مردم را و میشورانید بر یزید چون یزید مرد از آن سخنان خود دست برداشت و ظاهر شد بر مردم که قصد او طلب ملک و پادشاهی است
نه طلب خون امام حسین ع و مختار نیز بعد از رسیدن خبر مرگ یزید آمد بکوفه و چون نیمه ماه رمضان رسید در روز جمعه غسل کرد
و رختهای خود را پوشید و شمشیر خود را گرفت و سوار شد و داخل کوفه شد و بهر مسجدی و قبیله که میرسید جلو
میکشید و سلام میکرد و میگفت بشارت باد شما را بفرج که بدلخواه شما و بر وفق تمنای شما آمده ام و اینک طلب خون سید شهدا
خدا را میکنم و بر فاسقان و فجار مسلط خواهم شد پس داخل مسجد جامع شد و نماز کرد و رفت در خانهٔ خود و فرستاد از
عقب رؤسا و اعیان شیعه باایشان گفت آمده ام از برای طلب خون امام حسین و از جانب محمد بن الحنفیه مأذون
و مأمورم باینکه طلب ایشان در جواب گفتند که تو اهل و لایق این امر هستی اما اینکه مردم بیعت با سلیمان بن صرد کرده اند و او
مرد پیر و از اصحاب رسول خدا و شیخ شیعه است پس تو تأمل کن و تعجیل مکن تا به بینیم کار سلیمان بکجا میرسد و مختار
نیز سکوت نمود و انتظار میکشید و شیعه نیز امور خود را در پنهانی میکردند از ترس عبدالملک بن مروان و عبدالله
بن زبیر و بیشتر از اهل کوفه میترسیدند چون اکثر ایشان قاتلان جناب سید شهدا بودند و مختار مردم را در خفیه از سلیمان
بر میگردانید و بخود دعوت مینمود و اول کسیکه با او بیعت کرد عبید بن عمرو و اسمعیل بن کثیر بودند پس عمر سعد و شبث بن
ربعی بعبدالله بن یزید گفتند که مختار بدتر است از برای شما چه سلیمان بیرون رفته با دشمنان شما جنگ کند و مختار
حالا در چنین وقتی میخواهد با شما معارضه نماید و امر شما را فاسد کند پس بروید و او را حبس کنید پس مختار بیخبر بود که دور
خانهٔ او را گرفتند و او را بیرون کشیدند بعضی بعبدالله بن یزید گفتند که او را در غل و زنجیر ببند و پابرهنه بمحبس بفرست
گفت کسی که با ما اظهار عداوتی نکرده و نزاع و جدالی از او با ما ظاهر نشده بلکه ما بمجرد مظنه او را گرفته ایم با او نباید
که چنان با او سلوک نمائیم پس بر استری او را سوار نمودند و داخل زندان خانه نمودند **فصل دویم** در ذکر
خروج سلیمان بن صرد و یاران او و کشته شدن ایشان در اول سال شصت و پنج از هجرت که در همان سال مروان در شام
بیعت از برای عبدالملک و عبدالعزیز پسران خود گرفت و در همان سال مروان مرد در اول رمضان و هشتاد و یک سال
عمر کرده بود و نه ماه مدت خلافت او بود و ابن زیاد در بلاد جزیره بود و سلیمان عزیمت خروج نمود و چون خبر مرگ
مروان رسید از نخیله خواست کوچ کند لشکر او کم بنظر رسید حکیم بن منقذ کندی و ولید کنانی را با جمعی فرستاد
در کوفه که در محلات و کوچهای کوفه ندا کنند یا لثارات الحسین از اتفاقات این ندا بگوش عبدالله بن خازم ازدی رسید
و زنش سهلة بنت سبرة که از زنان مشهوره در حسن و صباحت و ملاحت بود و بسیار دوست میداشت او را و با حضرت
بیعت نکرده بود چون این صدا را شنید بی اختیار از جای خود جست و لباس خود را پوشید و یراق و اسلحهٔ خود را
بست و اسب خود را کشید که سوار شود زنش گفت مگر دیوانه شده گفت نه بلکه منادی خدا را شنیدم که دعوت بخدا
میکند میخواهم بروم و طلب خون امام حسین ع بکنم تا کشته شوم گفت خانه و عیال خود را بکه می سپاری گفت بخدا
میسپارم اللّهمّ إنّي أستودعك ولدي وأهلي اللّهمّ احفظني فيهم وتب عليّ فيما فرّطت في نصرة ابن بنت نبيّك پس در
مسجد جامع منادیان ندا کردند یا آل ثارات الحسين و مردم مشغول نماز خفتن بودند پس جمع بسیاری رفتند و شانزده
هزار کس در دیوان او ثبت شده بود ولیکن از آن شانزده هزار سوار چهار هزار مرد وفا کردند پس عزم خود را جمع نمودند
که با همان قلیل مردم بروند بشام و با عبیدالله بن زیاد در بلاد جزیره جنگ کنند عبدالله بن سعد جمعی گفتند که قاتلان

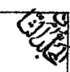




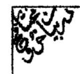
حسین چون عمر سعد و شمر و سنان و شبث بن ربعی و دیگران در کوفه اند و در شام سوای ابن زیاد کسی نیست قول اهل دشمنان
خانگی یاد مکن آن وقت بر سر ابن زیاد برو پس سلیمان قبول نمود و شب جمعه پنجم ربیع الاول بیرون رفتند و در دو روز بعد از آن
وارد کربلا شدند و یک روز و یک شب بر سر قبر امام مظلوم ماندند و بعبادت و استغفار و گریه و زاری مشغول گردیدند
و هیچ روزی مثل آن روز دیده نشد در شدت گریه و چنان ازدحامی در وقت وداع بر قبر امام مظلوم نمودند مثل ازدحامی
که در مکه بر حجر الاسود می‌نمایند در آن اثنا وهب بن زمعه جعفی برخواست و در میان ایشان و با چشم گریان و دل بریان اشعار
عبید الله بن الحر الجعفی را خواند بیت تبیت النشاوی من امیة نوما وبالطف قتلی ما ینام حمیمها وأضحت قناة الدین فی
کف ظالم اذا اعوج منها جانب لا یقیمها فاقسمت لا تنفك نفسی حزینة وعینی تبکی لا یجف سجومها حیاتی او تلقی
امیة خزیة یذل لها حتی الممات قرومها بنی امیه شبها را در خواب استراحت و مستی بروز آورده‌اند و در زمین کربلا اولاد
فاطمه افتاده باشند و اهل بیت بیکس ایشان بلکه همه دوستان ایشان از غم و اندوه خواب نکنند و نیزه دین در دست ظالمی
باشد که هر طرفش کج شود کسی نباشد که آن را راست نماید پس قسم خوردم که جان من از حزن و اندوه بیرون نیاید و چشمان
من از گریه نیاساید و اشکش قطع نشود تا روزی که بنی امیه را ذلتی و خواری دست دهد که تا وقت مردن ایشان آن ذلت و
خواری ایشان باقی باشد پس بیاد بر سر و سینه خود زدند و گریه و زاری و افغان بیحد نمودند و روز دیگر سوار شده تا هیت
رفتند و از آن جا بقرقیسا رفتند و شنیدند در آن جا که اهل شام جمعیت فراوان دارند پس تا عین الورده یک شبانه روز
رفتند و در آنجا سلیمان خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و بگریه در آورد و گفت اگر من کشته شوم امیر شما مسیب است و اگر
او نیز کشته شود امیر عبد الله بن سعد بن نفیل است و بعد از او برادرش خالد و اگر او نیز کشته شد امیر عبد الله بن وال و بعد از
او رفاعة بن شداد است پس مسیب را با چهار هزار سوار فرستاد بقراولی که اگر بتوانند بر ایشان شبیخون بیاورد حمید بن مسلم
گوید که من همراه ایشان بودم و آن روز را تا شب و شب را تا سحر رفتیم و سحری فرود آمدیم و خواب قلیلی نمودیم و برخواستیم و
نماز صبح کردیم و سوار شدیم و آن چهار هزار سوار را نیز متفرق ساخت و صد سوار را با خود نگاه داشت در این اثنا اعرابی
پیدا شد از او پرسید که تا لشکر ابن زیاد چه قدر راه داریم گفت یک میل که ثلث فرسخ باشد و اول شراحیل بن ذی الکلاع
با چهار هزار کس و پشت سر او حصین بن نمیر با چهار هزار و پی سر او صلت بن ناجیه با چهار هزار و لشکر سنگین با خود ابن زیاد
که در رقه میباشد پس بتعجیل رفتند تا رسیدند بشراحیل بن ذی الکلاع و مسیب با یاران خود تکبیر گویان بر ایشان
از کردراه حمله نمودند و ایشان را شکست فاحشی دادند و خلق بسیاری از لشکر شام کشته شد و غنیمتی سنگین بدست
افتاد و مسیب بعد از فتح و اخذ غنایم مراجعت نموده نزد سلیمان آمد و چون خبر با بن زیاد رسید حصین بن نمیر و سایر سرکردها
خود را با بیست هزار کس فرستاد و لشکر عراق در آن روز سه هزار و صد کس بودند پس تعبیه صفوف خود را نمودند و در
میمنه شام عبد الله بن ضحاک فهری و در میسره ایشان مخارق بن ربیعه غنوی و در جناح شراحیل بن ذی الکلاع و در قلب
حصین بن نمیر و در میمنه عراق مسیب و در میسره عبد الله بن سعد و در جناح رفاعة بن شداد و در قلب خود سلیمان
بن صرد خزاعی پس منادی لشکر شام صدا زد که در طاعت عبد الملك در آئید تا بجان امان یابید و منادی لشکر
عراق ندا کرد که ابن زیاد را بما دهید و از طاعت عبد الملك و ابن زبیر بیرون روید و تسلیم کنید امر خلافت را با هل بیت پیغمبر
پس هیچکدام راضی نشدند و بر یك دیگر حمله نمودند و سلیمان تحریص و ترغیب میکرد ایشان را بر جنگ کردن و بشارت
میداد ایشان را بمغفرت الهی و کرامت حقتعالی و با ریش سفید و آن سن بسیار پیشاپیش لشکر جنگ میکرد و داد مردی



وبر وانکی میداد و میگفت الیک رب تبت من ذنوبی وقد علا فی الوری مشیبی فاغفر لی ذنوبی سیدی وحزبی حمید بن مسلم
گوید که میمنهٔ ما بر میسرهٔ ایشان و میسرهٔ ما بر میمنهٔ ایشان و قلب ما بر قلب ایشان حمله کردیم و چنان جنگی شد که دیدهٔ روزگار
ندیده بود سرهای مبارزان چون برگ درختان میریخت و خون دلاوران با خاک میدان می‌آمیخت و نعرهٔ جنگاوران گوش
کر میکرد و دلهای دلیران از غصه بخون حکم میشد سلیمان انقدر تلاش نمود که شمشیرش شکست نظم بیامد
چه نزدیک ایشان رسید چو شیر ژیان نعره بر کشید برایشان بتابید بر خود پلنگ جهان شد بچشم بداندیش تنگ
دلیران تمامی بکردار شیر همی تاختند از پس آن دلیر ز آوای اسبان و بانگ سران ترنگیدن گرزهای گران بکشتند چندی
از ایشان سپاه که گل شد زخون خاک آوردگاه سلیمان در آن جنگ چون شیر مست یکی حربهٔ پهلوانی بدست همی
تیغ دادی که او بار خوردی سرش را به تیغ از تن باز کرد بنیروی بازو و زخم رکاب چپ و راست افکند سر بی‌حساب چون
غروب آفتاب شد هزیمت بر لشکر مخالف افتاد و بسیاری از آن نابکاران ریزهٔ لطمهٔ شمشیر ابدار عراقیان گردیدند و شب در
میانه میانجی شد طرفین در آرامگاه خود آرام گرفتند و چون صبح صادق بردمید صفوف قتال آراستند و میمنه و میسره
و قلب و جناح را ترتیب داده دلیران دست بنیزه و شمشیر و در خونریزی دلیروان روز از صباح تا شام سپاه قلیل عراقیان با نامردان
شام در کشاکش بودند و باز نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم سلیمان وزیدن گرفت و بسیاری از آن بدبختان را طعمهٔ شمشیر ابدار و نیزهٔ
آتشبار گردانیدند و ایشان را از مقر خود متحرک گردانیدند نزدیک بود که روی فرار بوادی ادبار آورند که باز میانجی شب در میان
آمد هر دو سپاه دست از جنگ کشیده در محل آرام خود آرمیدند و در صبح روز سیم نیز صفوف قتال آراسته و سلیمان با آن جمعیت
قلیل دست توکل بدامان محبت رسول جلیل و اهل بیت سید انام علیهم افضل التسلیم والتبجیل زده با عزم ثابت و یقین
کامل روی بمعرکه کارزار آوردند ملاشی در آن روز نمودند که اگر رستم زال در آن معرکه حاضر بودی بر دست و بازوی
ایشان آفرین نمودی و سام نریمان اگر بدان مقام خون خوار رسیدی و آن حالت هولناک را دیدی دست حیرت بدندان
حسرت گزیدی و حلقهٔ ملازمت و بندگی ایشان را در گوش کشیدی و در آن روز نیز نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم سلیمان وزیدن
گرفت و نهرها از خون خبیثان سگان در آن صحرای قیامت نشان جاری ساختندی و چون نزدیک بفرار و کشیدن آن
جماعت نابکار عنان خویش را بصوب ادبار رسید میانجی شام در میان آمده دست از پیکار برداشتند و هر در محل آرام خود
قرار گرفتند و چون صبح روز چهارم شد و صفوف کفر و ایمان مقابل یکدیگر شدند و بعادت هر روز نهایت کوشش و مردانگی
از عراقیان بظهور رسید و علامات انهزام لشکر شام نیز ظاهر شد حصین بن نمیر لشکر خود را امر نمود که تیرباران کنند لشکر
عراق را حمید بن مسلم گوید که تیر مثل باران پی در پی و متواتر بلکه مثال شرارهٔ آتش متطایر بر عراقیان ریخته شد نظم
ببارید تیر از کمان سران بر آن نامداران و جوشن وران یکی تیرباران بکردند سخت چو باد خزان کان وزد بر درخت ؛
و در آن اثنا تیری بر مقتل سلیمان رسید و بدرجهٔ شهادت فایز گردید و در نصرت و یاری رسول خدا جان خود را نثار کرد
و بشهدای کربلا خود را ملحق ساخت بعد از آن علم را مسیب برداشت فقاتل فیا الاخرت له الاذقان واثری فی ذلک الجیش
الجم الطغان پس چنان جنگی نمود که از برای تسلیم شجاعت و انقیاد پهلوانی او پهلوانان روی زمین سر بسجده نهادند
و سرهای گردنکشان نامی و مبارزان سامی در پیش پای او افتادند و از اعظم شجاعان روزگار بود و شدت باس و سطوت
او بر دشمنان از همه کس بیشتر بود و در هر حمله که میکرد بر ایشان دو گروه فرجی کثیر از آن لشکر قیامت اثر را بعذاب سقر
واصل میگردانید و رجز میخواند و ایشان مثل مور و ملخ از پیش او میگریختند و بر روی یکدیگر میریختند نظم مسیب چو



زانکونه آورده بود تیغ نامدار آن برو از کرده بود یکی حمله بردار میان سپاه * برد خویشتن نیز بر قلبگاه همه کوفتند این
یلان نبرد آیین چو دریای خون شد همه دشت کین بتیغ و بنیزه بر او ریختند همی تا همی آتش فرو ریختند تا اینکه اعتنا
نموده از کثرت ضرب تیر و نیزه و شمشیر گردان پهلوان شیرگیر متوالی و متواتر زدند بدرجه شهادت فایض شد و بشهدای کربلا
ملحق گردید رحمة الله علیه پس عبد الله بن سعد علم برداشت و بشوق معانقه حوریان جنان سر در ره بندگی و پا در معرکه
قتال گذاشت و رجز خوانان جهاد با دشمنان دین میکرد و غریو از لشکر مخالف بر می آورد تا آنکه از کثرت جراحات تیر و سنان
راه همگنان را پیش گرفت و برادرش خالد نیز بدستور علم را گرفته چندان کوشید تا بدرجه شهادت رسید پس عبد الله بن وال
علم بدست گرفته انقدر کوشش نموده تا دست راست او را بینداختند آنگاه پشت بیاران خود داده و انبار وی او چون مخالف
بود و یاران خال با رحمله بر مخالفان نموده میگفت نفسی فداکم اذکروا المیثاقا و صابروهم و احذروا النفاقا لا
کوفة نبغی و لا عراقا لا بل نرید الموت و العتاقا و چندان کوشش نمود تا او را نیز بیارانش ملحق ساختند رحمة الله علیه
و در این اثنا که اهل عراق مشرف بر انهزام بودند که ناگاه جمعی کثیر از بصره با مثنی بن مخرمه عبدی و از مداین با کثیر بن عمرو حنفی
بامداد ایشان رسیدند و دل ایشان قوی شد و رفاعة بن شداد علم را بدست گرفته و تکبیر گویان بر لشکر مخالف حمله نمود و
میخواند و میگفت یا ربّ انّی تائب الیکا قد اتکلت سیدی علیکا و چنان جنگی کردند که شعاع آفتاب از گرد
گرد و غبار گرفته و هوا تیره و تار گردید تا آنکه او نیز کشته گردید و علم افتاد و آثار ضعف در عراقیان ظاهر شد و شب بیامد
فیمابین سواران ایشان مذاکره شد بعضی گفتند آماده باش ایشان نیستیم و مردان کاری ما تمام شدند دست از جنگ
کشیده فرار کنیم جمعی دیگر گفتند همینکه ما پشت بمعرکه جنگ کردیم بدتر بکشتن میرویم و یکنفر زنده در نخواهیم رفت جنگ
میکنیم تا شب و چون شب تاریک شد برگشتیم پس عبد الله بن عوف علم برداشت و جنگ عظیمی فیمابین عراقیان و
اهل شام واقع شد چو پیلان جنگی برآشفتند همی بر سر یکدیگر کوفتند شد نیز پرنده را جایگاه ز تیر و ز تیغ و خروش
سپاه درخشیدن تیغ الماس گون سر نعل اسبها داده بخون زدن نیزه و گرز و شمشیر تیز برآمد همی از جهان رستخیز و جمع
کثیری از اهل عراق کشته شدند و از شامیان ضعف ایشان کشته شده بودند پس دست از یکدیگر باز داشته هر یک
بسمت خود مراجعت نمودند و از طرف مصر عراقیان بقرقیسیا آمدند و سعد بن حذیفه بهیت آمد و خبر کشته شدن اهل
عراق را شنید و اهل مداین و بصره و کوفه بولایتهای خود رفتند و مختار هنوز محبوس بود و بیاران خود میگفت که از
همین ماه شمارید تا بیست روز یا زیست بیست روز بعد از آن خبری بد خواهد آمد از طعنهای گران و ضربهای جان ستان
و کشتهای بسیار و امری که موجب اندوه و ناله باشد آن وقت بکیست چاره این کار نماید فمن لها انا لها لا تکذبن انا لها و چون یاران
سلیمان بن صرد مراجعت کردند مختار از زندان بایشان نوشت اما بعد خدا تعالی اجر شما را مضاعف کرده است و این مصیبت
شما را باعث تخفیف گناهان شما کند بدرستیکه دیناری خرج نکردید و دره و عقبه را قطع نکردید و گامی برنداشتید مگر آنکه
از برای شما درجه بلند شد و حسنه نوشته شد پس بشارت باد شما را که اگر بیرون آمدم میان مشرق و مغرب را بشمشیر
باذن خدا از دشمنان شما پاک کردانم و همه را قتل نمایم والسلام و چون نوشته برؤساء قبایل رسید در جواب او نوشتند
که نوشته ترا خواندیم و ما در خدمت تو ایستاده ایم و اگر خواهی بیائیم و ترا از حبس بیرون آوریم و چون قاصد پیام رؤسای
قبایل را آورد بسیار خوشنود گردید و نوشت که تامل کنید که خود در این چند روز بیرون خواهم آمد و مختار نوشته
بعبد الله پسر عمر خطاب نوشته بود که مرا حبس نموده اند در حالتیکه مظلوم میباشم و والیان بتهمت مرا مظنهای باطل



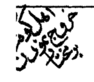
بُرده اند بود پس باین دو غلام که عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد باشند نوشته شاید من از لطف تو مستخلص شوم پس ابن عمر نوشته
نوشت بایشان که مختار خویش منست و با شما مرا نهایت دوستی را دارد پس قسم میدهم شما را که او را مستخلص نموده و چون نوشته
ابن عمر را خواندند مختار را طلبیدند و از او کفیل خواستند جمعی از اشراف آمدند و قبول کفالت نمودند و ایشان ده نفر انتخاب
نموده و ضامن نمودند آن ده نفر را که خروج نکند بر ایشان و اگر خروج کند هزار شتر نذر کند که در کعبه نحر نماید و کنیزان و
غلامان او آزاد باشند حمید بن مسلم گوید که بعد از آن مرخص شده در خانهٔ خود قرار گرفت و رؤسای شیعه نزد او آمدند
و همه راضی شدند با او و روز بروز امر او قوت میگرفت تا آنکه ابن زبیر آن دو نفر را که والی از قبل خود نموده بود معزول
نموده عبدالله بن مطیع را بجای ایشان نصب نمود و حارث بن عبدالله را والی بصره نمود و چون ابن مطیع وارد کوفه شد
مختار یاران خود را جمع نموده خواست خروج نماید که شخصی از اصحاب مختار که از عظماء و اشراف کوفه و صاحب طایفه بود
و نام او عبدالله بن شریح بود جمعی دیگر از یاران مختار را ملاقات نموده از مقوله سعد بن منقذ و سعر بن ابی سعر و اسود
کندی و قدامه بن مالک و ایشان اجتماع نموده بودند در خانه بجهة مشورت پس گفتند بعبدالرحمن که اینمرد یعنی مختار
میخواهد خروج کند و طلب خون امام حسین ع نماید و ما هم با او بیعت کرده ایم اما نمیدانیم راست میگوید که محمد بن حنفیه
او را فرستاده یا دروغ میگوید حال بیایید برویم بمکه و از محمد بن حنفیه تحقیق کنیم و خاطر خود را جمع نموده مراجعت نماییم
پس آمدند بمکه و خدمت آن امامزاده لازم التکریم رسیدند و او را در خلوت ملاقات نموده این مطلب را با او اظهار کردند
باین نسبت که عبدالرحمن بن شریح بعد از حمد و ثنای خدا گفت شما اهل بیت و خانواده هستید که جناب قدس الهی شما را مخصوص
ساخته بشرافت فضیلت و نبوت و حقوق شما را بر امت پیغمبر واجب کرده و مصیبت امام حسین ع که بجهة شما اتفاق افتاده
مصیبتی است که اسلام و مسلمین را فرا گرفته است و حال مختار آمده است و ادعا مینماید که شما او را اذن داده اید و امر کرده اید
که طلب خون شما را از قاتلان شما نماید حال آمده ایم از برای استفسار این مطلب اگر چنین است دور او را اخذ میکنیم که از ما امداد بکیر نمود
بجان و مال بکنیم و اگر چنین نیست او را واگذاریم پس محمد بن حنفیه در جواب ایشان گفت برخیزید برویم نزد امام خود و شما
علی بن الحسین زین العابدین ع و چون خدمت آنجناب رسیدند و محمد بن الحنفیه کیفیت را خدمت آن امام همام عرض کرد
آنحضرت در جواب فرمود ای عم اگر غلام حبشی تعصب از برای ما اهل بیت بکشد بر همهٔ مردم واجب لازم است که او را
امداد و اعانت نمایند و من اختیار این مطلب را بتو واگذاشتم هر قسم صلاح دانی معمول دار پس آن جماعت چون سخن آنجناب را
شنیدند بیرون آمدند و در کمال خوشنودی و خرمی روانهٔ کوفه گردیدند و نزد مختار آمدند از ایشان پرسید چه خبر
دارید گفتند ما را امر بیاری و موافقت تو نمود پس امر کرد که شیعیان جمع شدند و بایشان خبر کرد که چند نفر از شماها تشکیک
از قول من بهم رسانیدند و رفتند بمکه و مدینه بخدمت امام هدی نجیب مرتضی فرزند مصطفی امام زین العابدین ع رسیدند
و از او پرسیدند و او امر فرمود که بر شما لازم است که مرا متابعت و یاری نمائید و سخن بسیاری در ترغیب و موعظه و نصیحت
ایشان مذکور ساخت پس ایشان گفتند که جمعی کثیر از اشراف کوفه متفقند با عبدالله مطیع و اراده مقاتله و نزاع با تو
دارند و ابراهیم پسر مالک اشتر از بزرگان شیعه و صاحب طایفه و اقوام و اقارب بسیار دارد و شجاع مشهور و صاحب
رای و تدبیر و عزم میباشد صلاح در اینست که او را با خود متفق سازی پس جمعی از رؤسای شیعه را چون عبدالرحمن بن شریح
و غیره نزد او فرستاد که او را راضی بمتابعت مختار نمایند و چون رفتند و با او اظهار کردند او گفت من میکنم مشروط باینکه
مرا امیر خود نمایید گفتند این امر نیست ممتنع بسبب آنکه او نوشته آنجناب محمد حنفیه دارد که نایب امام زین العابدین ع است



که اورا بر ما نصب و تعیین فرمود ابراهیم قبول نمود و ایشان مراجعت کردند و مختار را خبر کردند مختار هیچ نگفت تا سه روز و روز
چهارم عامر شعبی گوید که من و پدرم در خدمت مختار بودیم که برخواست از مجلس خود با جمعی از یاران و اصحاب خود و روانه شد
و هیچ یک از ما ندانستیم که بکجا میرود تا آنکه یکسر بخانهٔ ابراهیم آمد و چون ابراهیم را خبر دادند که مختار آمده دوشکها انداختند
و ابراهیم با مختار پهلوی هم نشستند بر یک مسند پس مختار نوشتهٔ سر بمهر در آورد و به ابراهیم داد و گفت این مکتوبیست که
محمد بن الحنفیه فرزند امیر المؤمنین ع بتو نوشته و ترا امر نموده که با ما موافقت نمائی و ما را یاری کنی اگر با ما رفاقت کردی مرهم
بردی و الا این نوشته حجتی خواهد بود بر تو در روز قیامت و خدا تعالی پیغمبر و اهل بیت او را از تو مستغنی خواهد ساخت پس
مکتوب را باز نموده دید که مکتوبیست طولانی و از جمله فقراتی که نوشته بود این بود و از محمد مهدی بسوی ابراهیم پسر اشتر
سلام علیک مختار را فرستادم بسوی تو و او کسی است که من او را اختیار نمودم از برای خود و امر نمودم او را بجنگ کردن با دشمنان
من و طلب کردن خون اهل بیت من پس تو نیز با اهل و عشیرهٔ خود با او موافقت نما چون ابراهیم آن مکتوب را خواند گفت همیشه
ابن حنفیه بمن نوشته اسم خود و پدرش را می نوشت دیگر لقب مهدی بر خود قرار نمیداد این دفعه چه طور شده که خود را مهدی
لقب نهاده مختار گفت بلی آن وقتی بود و حال وقتی دیگر است ابراهیم گفت کی علم دارد که این نوشته از اوست یزید بن انس و جمعی
معارف شهادت دادند پس ابراهیم بیرون آمد از صدر مسند و مختار را بجای خود نشانید و با او بیعت کرد پس تدریجاً میوه
و شربت آوردند و در مجلس صرف شد و مختار ابراهیم را بر داشته باتفاق بخانهٔ مختار آمدند پس ابراهیم اشتر عشیره و طایفه
و برادران و دوستان خود را جمع نموده و شبها ایشان را میبرد بخانهٔ مختار و در آنجا می ماندند تا نزدیک صبح و حمید بن مسلم
ازدی نیز همراه ایشان بود و بشورو تدبیر کار مشغول بودند **فصل سیم** در کیفیت خروج مختار و بعد از آنکه امر مختار مضبوط
شد و جمعی کثیر از اعیان و اعاظم کوفه با او بیعت کردند بر عمل کردن بکتاب خدا و سنت رسول خدا و ولایت اهل بیت پیغمبر
و طلب کردن خون سید شهدا و ابراهیم پسر مالک اشتر نیز با ایشان موافقت نمود و رای ایشان بر این قرار گرفت که روز
پنجشنبه چهاردهم ربیع الثانی سال شصت و ششم از هجرت خروج کنند و ایاس بن مضارب که داروغهٔ کوفه بود و صاحب
شرطهٔ عبد الله بن مطیع بود بعبد الله بن مطیع گفت که مختار خروج خواهد کرد و لا محاله احتیاط خود را بکن پس ایاس با دستهای
کشیکچیان که در تحت او بودند بیرون آمد بازار و پسر خود راشد را بکناسه فرستاد و بر سر هر کندری جمعی را فرستاد که بجههٔ
محافظت راهها پس ابراهیم بعد از نماز مغرب بعادت سایر شبها آمد بخانهٔ مختار و زره و اسلحهٔ حرب را در زیر لباس پوشیده
بودند و کشیکچیان بازار راهها و قصر دار الاماره را احاطه کرده بودند پس ایاس و یارانش ملاقات نمودند ابراهیم را در سر
بازار و چون دیدند که اصحاب ابراهیم یراق بسته اند بشک افتادند و گفتند این جمعیت در این وقت شب از برای چیست
و بکجا میروید و الله نمیگذارم شما را که بروید بجائی مگر آنکه پیش امیر عبد الله بن مطیع بیائید و ابراهیم قبول ننمود و در میان ایشان
نزاع انجامید و از قبیلهٔ همدان شخصی بود ابو قطن نام داشت و با ابراهیم صداقتی داشت از قدیم با ابو قطن گفت نزدیک من بیا
او را بخاطر رسید که مقصودش اینست که او را شفیع بسازد نزد آن جماعت که او را مرخص کنند تا راه خود پیش گیرد چون
نزدیک وی رفت نیزهٔ درازی در دست او بود از دست او کشید و بر ایاس حمله نمود و بضرب نیزه او را بر خاک هلاک انداخت
و یاران خود را گفت تا راه مردم را بریدند و یارانش همگی گریختند و ابراهیم بتعجیل خود را بخانهٔ مختار رسانید و از کیفیت حال
او را مطلع ساخت مختار بسیار خوشحال شد و بفال نیکو دانست پس امر نمود که دستهای نی را آتش زدند و در بامهای
خانهای شیعیان افروختند و منادیها در کوچها ندا کردند یا آل ثارات الحسین و یراق و اسلحهٔ خود را ببندید و میگفت

قد علمت بیضاء حسناء الطلل • واضحة الخدین عجزاء الکفل • انی غداة الروع مقدام بطل • لا عاجز فیها ولا وغد فشل • و مردم
از هر طرف جمع شدند و عبید الله بن حر جعفی نیز با طایفه خود آمد و جنگ عظیمی کردند و کشتگان بسیار از لشکریان ابن مطیع
که در کوچها و سر گذرها بودند همه را دور انداختند و ایشان متفرق شده شهر را خالی گذاردند و شبث بن ربعی و کسانی که
از مختار ناامید بودند رفتند نزد ابن مطیع و او را تحریص بر جنگ و قتال نمودند و مختار چون مطلع شد سوار شده در دیر
هند نزدیک به کنبشان فرود آمد و جمعی را در کوفه گذارد که در کوچها بگردند و ندا کنند که یا آل ثارات الحسین امین
آل محمد مختار در دیر هند منزل کرده و ما را فرستاده که شما را اعلام کنیم و زود بیرون شهر نزد او روید و تلافی کنید تقصیری
که در یاری و نصرت سید شهدا نموده اید و اجر از خدای تعالی بطلبید پس مردم بشوق تمام پنج نفر و ده نفر و صد نفر میرفتند
و گویا زبان حال هر یک بدین مقال مترنم بود • ولو اننی یوم الهیاج لدی الوغی • لا عملت حد المشرفی المهند • فوا اسفا اذ لم
اکن من حماتهم • فاقتل منهم کل باغ و معتد • و چون صبح شد مختار در تعبیه و تصفیه صفوف لشکر خود فارغ شده بود
و در نماز صبح سوره والنازعات و عبس خواند و راوی گوید که امامی بدان فصاحت و بلاغت ندیده و نشنیده بودیم پس
ابن مطیع شبث بن ربعی را با سه هزار کس و راشد بن ایاس را با چهار هزار کس و حجار بن ابجر را با سه هزار کس و عکرمة بن ربعی و
عبد الرحمن بن سوید را با سه هزار کس و همین نسبت پی در پی تا بیست هزار سوار فرستاد بجنگ مختار و مختار چون صدای نعره
و هایهوی لشکر را شنید سعر بن ابی سعر را فرستاد و تحقیق نمود راشد بن ایاس را ملاقات نموده خبر آورد و از برای مختار
و مختار ابراهیم را با هفتصد سوار و ششصد پیاده فرستاد و نعیم بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده فرستاد و یزید
بن انس را مقابل شبث با هفتصد کس فرستاد و جنگ عظیمی یزید با شبث نموده او را شکست فاحش داده مجموع سواران
ایشان را داخل خانهها کردند و ابراهیم در مقابل راشد که با چهار هزار سوار بود آمد و بیاران خود گفت مترسید از بسیاری
ایشان و کمی خود • کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله • پس جنگ عظیمی فیما بین ایشان واقع شد و سرهای مبارزان
چون برگ درختان بر زمین میریخت و خون دلیران با خاک معرکه میآمیخت • نظم • ز بس گرد کز حمله بر دمید • چنان شد
که کس روی هامون ندید • تو گفتی که خورشید در پرده شد • زمین زیر نعل اندر آزرده شد • ز عکس سر تیغ و برق سنان
سراپرده میرفت دست از عنان • در این اثنا خزیمه عبسی بر راشد افتاد و بر او حمله نمود بطعنه نیزه او را بر خاک هلاک
انداخت و مرتبه برکشید که قتلت راشدا و رب الکعبه چون این صدا را شنیدند لشکر راشد هزیمت اختیار نمودند و مثل
پارههای ابر پراکنده گردیدند و اصحاب مختار دلیر گردیده حمله کردند بر ایشان و صفهای ایشان را مکسر نمودند و
همه را بشمشیر و سنان بعدم رسانیدند و داخل کوچهای کوفه نموده برخی داخل مسجد جامع شدند و لشکر مختار یکسر تا دار الاماره
عنان نکشیده قصر را محصور ساختند و سه شبانه روز عبد الله بن مطیع محصور و مختار بیکطرف بازار فرود آمده و ابراهیم
دار الاماره را محصور کرده بود و بعد از آن در روز چهارم چون دانستند که عرصه بر ایشان تنگ و راه گریز و تدبیر
بجهة ایشان باقی نمانده عبد الله بن مطیع دست از نام و ننگ کشیده مثل زنان چادر بر سر انداخته در شب چون زنان
خود را از قصر بیرون کشید و در یکی از خانههای کوفه پنهان گردید و گویند خانه ابو موسی اشعری بود و ابنها نیز او را بدان
حال دیده بر او رقت نمودند و او را راه دادند و باقی کسانیکه در دار الاماره بودند امان طلبیدند و مختار ایشان را امان
داده بیرون آمدند و با او بیعت نمودند و او نیز تالیف قلوب ایشان نموده بحسن سلوک و بخشش بسیار و وعد و وعید
ایشان را رهین منت و احسان خود نمود و مختار در دار الاماره منزل کرد و بمسجد آمده بر روی منبر رفت و خطبه در نهایت

فصاحت وبلاغت خواند وندا در داد که اما والذی جعلنی بصیرا ونوّر قلبی تنویرا لأحرقنّ بالبصرة دورا ولأنبشنّ بها قبورا
ولأشفینّ بها صدورا ولأملأنّ بها جبابرا کفورا طغوا عتدوا وعن قلیل وربّ البیت الحرام والنون والقلم لیرفعنّ
لی من الکوفة علم الی اکناف ذی سلم من العرب والعجم ولأتخذنّ من بنی تمیم اکثر الخدم یعنی بحق انکسی که چشم مرا روشن کرد و
قلب مرا منور ساخت که خانهای بسیاری در بصره آتش خواهم زد وقبر بسیاری را خواهم نبش کرد وسینه بسیاری را شفا
خواهم داد وهر جبار کفوری وملعونی عدد را خواهم کشت وعن قریب بحق حرم وخانه خدا وبحق نون وقلم که علم من از کوفه
بلند خواهد شد بهمه جای عالم از عرب وعجم واز اسراء بنی تمیم خادمان بسیار خواهم گرفت پس پائین آمد وداخل دار الاما
شد ومردم بجهة بیعت هجوم آوردند ودست خود را دراز کرده بود ومردم بیعت میکردند وپس نکشید تا اغلب عرب و
سادات وبزرگان با او بیعت نمودند ودر بیت المال نه هزار هزار درهم بود سه هزار وهشتصد نفر که محاصره کرده بودند
دار الاماره را هر سری پانصد درهم داد وشش هزار که بعد از گرفتن قصر نزد او آمدند سری دویست درهم داد وچون مطلع
شد که ابن مطیع درخانه ابو موسی است ده هزار درهم بهمراه عبد الله بن کامل بجهة او فرستاد وعذر خواهی بسیار نمود
واو از خجالت نزد عبد الله بن زبیر نرفت بلکه رفت ببصره وعبد الله بن کامل را صاحب شرطة خود نمود وکیسان ابو عمره
سرکشیک باشی خود ساخت وعبد الله بن الحارث برادر مادری اشتر را سردار ارمینیه نمود ومحمد بن عطارد را باذربیجان
فرستاد وعبد الرحمن بن سعد بن قیس را بموصل فرستاد وسعد بن حذیفه بحلوان وعمر بن سایب بری وهمدان تا
بکوهستانات وولایات عمال تعیین نمود وخود بدیوان نشستی ودعاوی مردم را بحساب رسیدی واگر ضروری ومشغله
داشتی شریح قاضی را معین نمودی بطریق معهود تا آنکه باو گفتند که امیر المؤمنین ع میخواست او را بلکه او را معزول نمود او
نیز او را معزول کرد وعبد الله بن عتبه بن مسعود را قاضی کوفه کرد وچون بیمار شد عبد الله بن مالک طائی را قاضی نمود
ومروان بن الحکم در آن اوقات دو لشکر فرستاده بود یکی بر سر مختار ویک لشکر دیگر با ابن زیاد فرستاد که بعد از تسخیر عراق
کوفه را سه روز وسه شب قتل وغارت نماید چون ابن زیاد بجزیره رسید وعامل عبد الله بن زبیر در آنجا قیس عیلان بود
ومشغول مدافعه او شده از آمدن عراق باز ماند وبعد از آن بموصل آمد وعبد الرحمن که از جانب مختار در آنجا بود طاقت مقا
با ابن زیاد نیاورده آمد بتکریت ومختار را خبر نمود مختار تحسین نمود او را ونوشت باو که در همان جا باش تا خبر من بتو برسد آنگاه
یزید بن انس را با سه هزار کس فرستاد بجنگ ابن زیاد ودر وقتیکه یزید بیرون میرفت او را پیاده مشایعت نمود تا دیر ابو موسی
ووصیت وسفارش بسیاری باو نمود وگفت اگر مدد خواهی بنویس تا بفرستم یزید گفت هیچ مددی نخواهم مگر دعای خیر
ویزید منزل بمنزل میرفت تا بزمینی رسید که نزدیک موصل بود واو را باتلی میگفتند وخبر با ابن زیاد رسید ودانست که
ایشان سه هزار کسند او نیز شش هزار کس فرستاد ودر ساعتی که لشکر ابن زیاد رسیدند یزید بن انس بسیار خسته وبیمار بود
پس او را بر الاغ مصری سوار نمودند واطراف او را گرفتند وبا آن حال عبور بصفهای لشکر مینمود وایشان را تحریض بر
جنگ وجدال مینمود وگفت اگر مردم سردار شما ورقاء بن عازب میباشد واگر او نیز هلاک شد عبد الله بن ضمره واگر
او نیز کشته شد سعر بن ابی سعر میباشد ودر روز عرفه پیش از طلوع آفتاب سال شصت وشش از هجرت تلاقی فریقین شد
وتا چاشت بلند جنگ عظیمی نمودند ولشکر عراق فایق آمده شکستی فاحش بلشکر ابن زیاد دادند وایشان را متفرق
ساختند وسیصد اسیر آوردند نزد یزید واو مشرف بر موت شده بود پس بدست خود اشاره نمود تا همه ایشان را گردن
زدند آنگاه یزید وفات یافت وورقاء بر او نماز کرده ودفن کردند او را وعراقیان از مردن یزید بسیار غمگین شدند پس



ورقاء گفت لشکر ابن زیاد هشت هزار کس میباشند و ما را طاقت جنگ و مقاومت با ایشان نیست اعیان لشکر گفتند مصلحت
در این است که نصف شب بی صدا کوچ کنیم و برگردیم و از آن طرف اخبار اراجیف بکوفه رسید که یزید بن انس کشته شد و لشکر
عراق هزیمت یافته اند مختار بسیار از این معنی مشوش گردیده چاپاری بمداین فرستاد و از عامل مداین استفسار نمود و او
در جواب نوشت که یزید باجل طبیعی وفات یافت و لشکریان فتح نموده و بدون هزیمت و شکستی مراجعت نموده اند مختار
خوشحال شد آنگاه ابراهیم اشتر را بجنگ ابن زیاد فرستاد و دو هزار سوار از قبیله مذحج و اسد و دو هزار از بنی تمیم و همدان
و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و چهارصد کس از کنده و ربیعه و دو هزار کس از حمراء و بعضی گفته اند دوازده
هزار کس از اعراب همراه داشت و پای پیاده مشایعت نمود ابراهیم را ابراهیم گفت یا مختار سوار شو خدا ترا اجر دهد مختار
در جواب گفت که اجر از خدا در هر قدمی که بر میدارم میطلبم و میخواهم که پاهای من گرد آلود و خسته شود در یاری آل محمد
و مطالبه خون امام حسین ع آنگاه او را وداع نموده برگشت و ابراهیم تا ساباط مداین رفت و همینکه ابراهیم بیرون رفت
اهل کوفه دانستند که با مختار جمعیتی باقی نمانده و آثار ضعف از او ظاهر شد اهل کوفه بر او خروج کردند و عداوت باطنی
خود را بروز دادند و قاتلان امام حسین ع که مخفی شده بودند از ترس مختار و فرار کرده بودند در نواحی کوفه همگی بیرون
آمدند و قبایل اعراب از بجیله و ازد و کنده و شمر ذی الجوشن اجتماع نمودند و با هم متفق گردیدند بر گرفتن و کشتن مختار
و مختار چون یافت این مطلب را فی الفور سواری نزد ابراهیم فرستاد در ساباط مداین که فوراً مراجعت نما با آنچه از لشکر که
همراه داری پس ابراهیم مراجعت نموده و مختار اهل کوفه را بر نشیخند و استمالت و ملایمت مشغول نموده بود تا ابراهیم
برسد و در نزد او چهار هزار کس بود و پس اهل کوفه سبقت کردند بجنگ با مختار و آن روز را تا شب جنگ نمودند و شب را
بصد هزار گونه تشویش بصبح رسانیدند روز دوم ابراهیم با لشکر خود مراجعت نمود اهل کوفه چون از مراجعت او مطلع
شدند دو فرقه شدند ربیعه و مضر یک سمت و لایت گرفتند و اهل یمن سمت مقابل را پس مختار ابراهیم را بسمت کناسه
کوفه که مضر و ربیعه بودند فرستاد و خود بجبانه رفت در مقابل اهل یمن و رفاعة بن شداد جنگ نمایانی نمود و قتال
عظیمی از طرفین شد و رفاعه کشته شد و حمید بن مسلم چنان جنگ کرد که حکم مخالفان آب گردید و شکستی فاحش بایشان
رسید و براتیج وجهی منهزم گردیدند و آنچه از قتل سالم ماندند بعضی در خانهای خود مختفی گردیدند و برخی خود را
بمصعب بن زبیر رسانیدند و جمعی بادیها متفرق شدند و ششصد و چهل نفر در آن نزاع کشته شدند و پانصد نفر را
اسیر کردند و آوردند نزد مختار گفت هر یک از اینها که در صحرای کربلا حاضر بودند بمن نشان دهید پس اسامی ایشان را
سیاهه نمودند دویست و چهل و هشت نفر بقلم آمد و همه ایشان را نیز گردن زدند و بسیاری از اصحاب مختار بدون اذن
او کشتند و باقی را مرخص نمودند بعد از آن مختار شنید که شمر فرار کرده با چند نفر از رفیقان خود که در خون شهدای
کربلا شریک بودند پس غلامی از غلامان خود را که رزین یا زربی نام داشت با ده نفر از عقب او فرستاد و آن غلام سیاه بسیار
شجاع بود مسلم بن عبدالله ضبابی نقل کند که من همراه شمر بودم وقتی که از مختار گریختیم همینکه آن غلام از دور نمایان
شد آن کافر شقی زندیق بما گفت از من دور شوید شاید بجرأت بیفتد و بیاید بر سر من پس ما دور شدیم از او و آن
غلام آمد تا نزدیک او رسید شمر برگشت و بر او حمله کرد و آن غلام را کشت و از آن جا رفت بحوالی دهی که او را کلتانیه
میگفتند در بیرون آن ده تلی بود نزدیک بشط فرات پس کنار آن تل پیاده شد و اسیری از ده بیرون آمد از پی کار خود
شمر او را گرفت و زد و مکتوبی باو داد و گفت زود این مکتوب را ببر از برای مصعب بن زبیر و او را خبر کن که مددی از برای



من بفرستد پس آن شخص اسیر آمد تا اینجا که ابوعمره در آن جا بود و کاغذ را به ابوعمره داد و ابوعمره بمختار رسانید و مختار پانصد سوار
همراه ابوعمره نمود و بر سر شمر فرستاد و مسلم بن عبدالله گوید که من بشمر گفتم که در اینجا نمان که گاه هست از عقب تو می‌آیند و
ترا میگیرند و ما بر تو میترسیم او در جواب گفت شما چرا اینقدر از این دروغگو ترسیده اید بخدا از اینمکان خود حرکت نمیکنم تا سه روز
چون ثلثی از شب گذشت در اول خواب بودیم که سواران مختار از تل سرازیر شدند و گرد ما را گرفتند و شمر برهنه بود و
دستمالی بجای لنگ بر خود بسته بود ما گریختیم و او را واگذاردیم پس شمشیر خود را برداشت و رو بایشان رفت و رجز میخواند
یک طرفة العین نگذشت که شنیدیم آن خبیث ملعون کشته شد و سر او را با اثاثش برداشتند برای مختار و مختار سجدهٔ
شکر نمود و بسیار خوشحال شد و سرها را مقابل مسجد جامع در سر بازار کفش دوزها نصب کردند و بعد از آن امر کرد که قاتلان
امام حسین ع و اصحابش را در هر کجا باشند پیدا کنند که آب و طعام از گلوی من پائین نرود ما دامی که یکی از آنها زنده اند
و میخواهم زمین را از ایشان پاک کنم و اول آن ده نفری را که اسب بر بدن شهدا تاختند گرفتند و آوردند پس امر کرد که ایشان را
بر پشت خوابانیدند و میخهای آهنین بر پشت ایشان کوبیدند و بر دستها و پاهای ایشان نیز کوبیدند و سواران را امر
نمود که بر روی بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و در آخر آتش افروختند و پارهای بدن ایشان را
آتش زدند پس دو نفر را که شریک در خون عبدالرحمن بن عقیل شده بودند آوردند و گردن ایشان را زدند و بدن ایشان را
سوزانیدند پس مالک بن بشیر را آوردند و در سر بازار او را گردن زدند و ابوعمره را فرستاد با جمعی از ملازمان خود بخانهٔ خولی
و احاطه نمودند بخانهٔ او و بعد از آن ریختند در خانهٔ او و او ظرف خرمائی را بر سر خود گذارده در بیت الخلا پنهان شده
بود پس در خانه تفحص نمودند و از زن او استفسار نمودند که کجاست بزبان گفت که در خانه نیست و با دست اشاره کرد
که در بیت الخلا میباشد و بهمان هیئت او را گرفته از برای مختار بردند و او را گردن زد و بعد از آن جسد او را آتش زد
و عبدالله بن کامل را فرستاد تا حکیم بن طفیل را که دست عباس را جدا کرده بود و تیری بسینهٔ آن بزرگوار زده بود آوردند
و در اماج گاه او را باز داشتند و تیرباران کردند و بعد از آن او را سوختند و مرة بن منقذ عبدی قاتل علی بن الحسین را
که از شیوخ و بزرگان کوفه بود طلبید و چون در خانهٔ او را گرفتند با نیزه بیرون آمد و او بر اسب خوبی سوار بود پس
طعن نیزهٔ عبدالله ناجیه بر او زدند و او را از اسب انداخت و نیزه بر او ضرر نرسانید و عبدالله بن کامل شمشیری بر او زد و او
خواست بدست خود رد کند دست چپ او را شل کرد و باز سوار شده از میان پیادگان اسب تاخت و گریخت نزد مصعب بن زبیر
و زید بن رقاد را طلبید و تیرباران نمود و سنگ بسیاری بر او زدند و آخر سوزانیدند و سنان بن انس گریخت بصره
پس خانهٔ او را خراب کردند و بعد از آن آمد بقادسیه جاسوسان مختار در عرض راه او را گرفتند و آوردند نزد مختار پس
بند از بند او جدا کرد و در دیگ روغن زیت جوشیده او را انداختند تا جان بمالک دوزخ سپرد و عبدالله بن عقبهٔ
غنوی و حرملة بن کاهل را گرفتند از منهال بن عمرو مرویست که داخل شدم بر امام زین العابدین ع چون از مکه مراجعت
نمودم که او را وداع کنم آن حضرت فرمود حرملة بن کاهل ملعون چه شد گفتم او را زنده در کوفه گذاشتم پس دست بدعا
برداشت و با چشم گریان فرمود اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ النّارِ اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ الْحَدیدِ منهال گوید که چون آمدم بکوفه شنیدم
که مختار خروج کرده سوار شدم که نزد او بروم چون سابقهٔ آشنائی داشتم با او در عرض راه دیدم سوار است و با جمعی
کثیر می‌آید چون مرا دید گفت ای منهال در این ایام دولت ما هیچ نیامدی نزد ما عرض کردم ایها الامیر من بمکه رفته
بودم و در این جا نبودم پس همراه او آمدم تا بکناسهٔ کوفه و در آنجا جلو کشیده ایستاد گویا انتظاری داشت چندان نگذشت

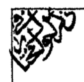




که دیدیم جمعی از ملازمان او آمدند و گفتند بشارت باد امیر را که حرملة بن کاهل را گرفتیم و او را دیدیم و چون آوردند او را بر ابر مختار
با دست بسته گفت لعنت خدا بر تو حمد میکنم خدا را که مرا بر تو مسلط ساخت الجزار الجزار یعنی قصاب بیاورید و چون قصاب
آمد حکم نمود دستها و پاهای او را ببریدند بعد از آن گفت آتش بیفروزند پس نی بسیاری حاضر کردند و آتش زدند چون افروخته
شد آن ملعون را با دست و پای بریده در آتش افکندند و چندان ایستاد تا او سوخت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا
در همه حال خوبست لیکن حال باعث داشت گفتم تعجب کردم از سرعت اجابت دعای مولای خود امام زین العابدین ع و کیفیت
دعای آنحضرت را نقل کردم پس مختار پیاده شد و دو رکعت نماز کرد و سجده نمود و طول داد سجده را چون سر برداشت سوار
شد و من همراه او بودم تا بدر خانهٔ من رسیدیم من پیش رفتم و عرض کردم که اگر ساعتی فرود آئی و مرا مشرف سازی و لقمهٔ نانی
صرف شود باعث افتخار من خواهد بود گفت تو میگوئی که امروز جناب اقدس الهی دعای امام مرا بر دست من مستجاب نموده
بشکرانهٔ آن نعمت عظمی که این سعادت روزی و نصیب من شد امروز را روزه گرفتم پس او را دعا کردند و عمرو بن صبیح را
خواستند و او در بام خانهٔ خود خوابیده بود و شمشیرش در زیر سرش بود پس او را با شمشیر آوردند نزد مختار چون صبح شد او را
ضرب نیزه پاره پاره کردند و محمد بن الاشعث گریخت و رفت بقصری که در قادسیه داشت جمعی را فرستادند آن قصر را احاطه
نمودند و او از دری که بسمت بصره بود فرار نموده رفت نزد مصعب پس قصر را خراب نمود و آنچه در قصر بود بردند پس عبدالله
بن اسید جهنی و مالک بن هیثم و بعضی دیگر را آوردند پس پرسید از ایشان که ای دشمنان خدا حسین کجاست گفتند ما را مجبور
بجنگ او فرستادند گفت بایست منتی بر او بگذارید و قطرهٔ آبی با و بدهید پس بمالک گفت تو کلاه آنحضرت را بردی گفت نزد مختار
گفت بلی تو برده پس دستها و پاهای او را ببریدند و در خون خود غوطه خورد تا بجهنم واصل شد پس چهار نفر دیگر را آورده
مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس بودند گفت ای قاتلان حسین شمائید که ورس و بوی خوش آن آوردند
حضرت را غارت کردید در آن روز نحس و میان خود قسمت نمودید پس فرمود تا ایشان را بردند بر سر چهار سوی بازار و گردن
زدند پس اسماء بن خارجه که در قتل مسلم سعی نموده بود آوردند مختار گفت بخدای آسمان و نور و ظلمت که آتشی از آسمان فرود
آید و خانهٔ اسماء را بسوزاند اسماء چون شنید فرار نموده بصحرا رفت پس خانهٔ او و بنی اعمامش را خراب نموده اموال ایشان را
غارت کردند پس شنید که بعضی از شتران آن جناب را اسمر ملعون کشته و گوشت او را بعضی از خانهای خود قسمت نموده
بود پس سراغ گرفت هر خانه را که گوشت داخل آن خانه شده بود خراب نمود و اهل خانه را قتل نمود حاصل کلام نهایت
اهتمام نمود و خلق کثیر از ایشان را کشت بحدی که بسیار از غلامها آقایان خود را کشتند و آمدند نزد مختار و او ایشان را
آزاد نمود و امر بجائی رسید که بندگان سعایت موالی خود را مینمودند و مختار می کشت و موالی از ترس غلامان خود تملق
میگفتند و غلام خود را مولا بر دوش خود میکشید و غلام پاهای خود را بر پیش آقای خود می انداخت و بر سر و سینهٔ او
میزد و او از ترس مختار هیچ نمیگفت و بعد از آنکه از سایر قاتلان شهداء کربلا پرداخت در فکر عمر سعد و پسرش حفص افتاد
و عمر سعد با آنکه شوهر خواهر مختار بود و حفص پسر خواهرش بود از ترس مختار فرار نموده بود و در جائی مخفی شده بود پس
عبدالله بن جعدة بن هبیره را که در نزد مختار بسیار عزیز بود و او را محبت و حرمت زیاده از حد مینمود واسطه نمود بجهة
او امان طلبید و مختار امان نامه نوشت باین مضمون که این نامهٔ امانیست از مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بجهة عمر بن سعد
که تو ایمنی بر جان و اهل و مال و عیال و اولاد خود و بگناهان قدیمی خود مؤاخذ نخواهی شد ما دامی که مطیع باشی و در
خانهٔ خود بنشینی و حادثه و فسادی از تو صادر نشود و جمعی را شاهد گرفت و نامه را بجهة او بردند و او را مطمئن ساخته



بیرون آمد و چون نزد مختار می‌آمد او را از نزدیک بخود می‌نشانید و اکرام و احترام بسیار مینمود و بر تخت خود می‌نشانید حضرت باقر
فرمود که مراد مختار از حادثه که در نامهٔ امان استثنا کرده بود بیت الخلا رفتن بود بهر حال عمر سعد تشویش بسیار از مختار داشت
و مطمئن بامان او نبود لهذا عازم شد بر خروج از کوفه پس شخصی را که مالک نام بود از بنی تیم اللات و بسیار شجاع بود طلب کرد
و چهارصد اشرفی بوی داد که همراه او باشد و با هم بیرون رفتند چون به نهر عبد الرحمن رسیدند ایستاد و برفیق خود گفت که آیا
دانستی که از برای چه بیرون آمدم گفت نه گفت از ترس مختار مالک گفت بن دومه یعنی مختار بعرصه تر است از آنکه ترا
تواند کشت اما اگر تو فرار کردی خانه‌ات را خراب میکند و مالت را ضبط میکند و خفیف خواهی شد بعد از آنکه از عزیزترین
عرب بودی پس آن ملعون خون گرفته از سخنان او فریفته شده مراجعت نمود ابن نما مذکور ساخته که این طریقیست که
مرزبانی حکایت کرده و دیگران نقل کرده‌اند که مختار چون مطلع شد که فرار نموده گفت وفینا له وغدر یعنی ما وفا
کردیم و او غدر کرد اما زنجیری در گردن او هست که هر قدر بخواهد برود نمیتواند پس عمر سعد را بروی شتر خواب برده
و شتر مراجعت بکوفه نمود و او نمیدانست تا اینکه باز داخل کوفه شد و بنا بر دو روایت چون عمر سعد داخل کوفه شد ۲ دو بار ع
پسرش حفص را نزد مختار فرستاد مختار گفت پدرت کجاست گفت اینک در خانه نشسته است و پدر و پسر با هم نمی‌آمدند
نزد مختار از ترس آنکه مبادا امر دو را بکشد پس حفص گفت پدرم میگوید آیا امانی که بما داده با وفا خواهی کرد گفت
بنشین آنگاه ابو عمره را طلبید و در گوش او گفت که برو و سر عمر سعد را بیاور و همینکه داخل او طاق شدی خواهد
گفت که یا غلام علی بطیلسانی یعنی ای غلام کلاه مرا بیاور چون این را گوید بدانکه شمشیر میخواهد که ترا بکشد تو سبقت نموده
او را بکش ابو عمره رفت و حفص نشست ساعتی نگذشت که آمد و سر عمر را آورد و در نزد مختار گذاشت مختار بحفص گفت
که این سر را میشناسی چون نیک نگریست سر پدر را شناخت گفت انا لله وانا الیه راجعون نعم ولا خیر فی العیش بعده
نیکی بعد از او بکار نیاید مختار گفت غم مخور که تو هم بعد از او زنده نخواهی ماند و امر نمود تا او را کشتند بعد از آن مختار
گفت عمر را بعوض امام حسین ع و حفص بعوض علی بن الحسین ولا سواء والله لاقتلن سبعین الفا کما قتل بیحیی بن زکریا
یعنی مساوی نیستند بخدا قسم هفتاد هزار کس بسبب خون ایشان میکشم همچنانکه بیحیی بن زکریا هفتاد هزار کس کشته شد ۲ برای قتل
و بعضی گفته‌اند که مختار گفت اگر سه ربع تمام خلایق را بکشم بیک انگشت از انگشتان آنحضرت تقاص نشده
مؤلف گوید که در حدیثی دیدم که این سخن اول را شخصی گفت که در مجلس مختار نشسته بود و مختار متغیر شد و گفت یا لکع الرجال
ای لئیم‌ترین مردم قیاس میکنی عمر را بحسین و موازنه میکنی پسرش را به پسر او والله اگر سه ربع خلق کشته شوند تقاص
یک انگشت ایشان نشده بعد از آن ابن نما نقل کرده که محمد بن الحنفیه عتاب میکرد بر مختار که با عمر سعد می‌نشیند و
حرمت او را میدارد و قتل او را تأخیر انداخته و چون کشت ایشان را و سرهای ایشان را همراه مسافر بن سعد و ظبیان بن عمارة
فرستاد از برای محمد حنفیه از اتفاقات نشسته بود با جمعی از شیعیان و همان عتاب را مینمود که سرها را آوردند پس سجده
شکر نمود و دستهای خود را باز نموده گفت اللهم لا تنس للمختار هذا الیوم واجزه عن اهل بیت نبیک خیر الجزاء یعنی خداوندا
مختار را از عملی که امروز کرده فراموش مکن و جزا ده او را از اهل بیت پیغمبرت محمد مصطفی بهترین جزاها فوالله ما علی
المختار بعد هذا الیوم من عتب یعنی دیگر از برای مختار بعد از امروز عتابی نیست **فصل چهارم** در کشته شدن عبید الله
بن زیاد علیه اللعنه و سایر مروانیان بعد از آنکه مختار فراغت از مهم قاتلان امام حسین ع کرد در کوفه بودند همه را
بکشت و مراد دل خود را حاصل نمود بفکر ابن زیاد افتاده ابراهیم مالک اشتر را طلبید و او را مأمور برفتن بر سر او نمود



ابراهیم گفت من مضایقه از رفتن ندارم لیکن عبد الله بن الحر جعفی را همراه من مکن که میترسم با من غدر کند در وقت ضرورت
مختار گفت میترسم از اینکه اگر نفرستم او را هم بد مظنه شود و ملکدر شود تو با او بملایمت و ملاطفت و دادن مال دل او را خوشدار
و از غدر کردن او ترا باز دارد پس ابراهیم با ده هزار کس بیرون امد و مختار او را مشایعت نموده تا قدری از راه و او را وداع نموده برگشت
و ابراهیم رفت تا مداین و سه روز در انجا ماند و از انجا بتکریت رفت و در انجا ماند و امر کرد که خراج و مال دیوانی او را جمع کنند
و چون جمع شد هر کس از رؤسای لشکر چیزی داد و بعبید الله بن الحر نیز پنجهزار درهم داد و ابن نا ملایم مزاج و افتاده پس فرستاد
و گفت تو خود ده هزار درهم برمیداری و بجهه من پنجهزار میفرستی ابراهیم متهم باد بود که زیاده از ان برنداشته بان بجهه لو
فرستاد و قبول ننمود و خروج کرد بر مختار و عهد خود را شکست و با طایفه خود غارت کرد سواد کوفه و دهات را و بعضی
از عمال مختار را کشت و اموال بسیاری نهب و غارت کرده رفت نزد مصعب ابن زبیر و چون مختار شنید خانه او را در کوفه
غارت کردند و سلمی را حبس نمود و تاکید و تاکید نوشت با ابراهیم که برود بر سر ابن زیاد و ابراهیم نیز کوچ بر کوچ روانه شد
تا انکه بجائی که در چهار فرسخی موصل نهر اب عظیمی است رسید و در انجا فرود امد و ابن زیاد نیز بعد از اطلاع از امدن او
با هشتاد هزار کس از لشکریان شام بیرون امد تا رسید بنزدیک لشکرگاه عراق و لشکر ابراهیم کمتر از بیست هزار کس بود
و از اشراف بنی سلیم همراه ابن زیاد عمیر بن حباب امده بود با ابراهیم در خفیه با و مراسله نوشت و وعده انعام و اکرام داد
و او با هزار سوار امد نزد ابراهیم و مشورت کرد با ایشان که هرچه جنگ زودتر شود بهتر است چرا که عقب مدد میرسد
با ایشان و هرچه طول بکشد قوت ایشان زیاد میشود و ضعف شما ظاهر خواهد شد و چون سحر شد نماز کردند و ابراهیم
لشکر خود را بیاراست نظم سپاه سحر چون علم بر کشید جهان حرف شب را رقم در کشید بر اورد مرغ سحر که غریو چو
سرهنگ از نور و صرعی زدیو بطاعت که خود دنیا بش نمود زبان را بشکر ازمایش نمود زیادی ده خود در ان داوری
الهی بار بی خواست که یاوری چو لختی بغلطید بر روی خاک کمر بست در دامن درع چاک و در میمنه سفیان بن یزید
ازدی و بر میسره علی بن مالک جشمی را قرار داد و سردار سواره طفیل بن لقیط نخعی و سرکرده پیادگان مزاحم بن مالک سکونی
بود و هنوز هوا تاریک بود که رو باهل شام رفتند و ایشان غافل و مطمئن بودند باینکه بسیارند و جرات نخواهند کرد
اهل عراق و چون دیدند که ایشان بجرات امدند لابد ایشان نیز تعبیه صفوف خود بر داخته میمنه را بشرحبیل بن ذی
الکلاع ملعون داد و میسره را بربیعة بن مخارق و بر جناح میسره جمیل بن عبد الله غنمی و در قلب حصین بن نمیر و چون
دو لشکر مقابل یکدیگر استادند و رو بیکدیگر نهادند پس ابن ضیعان کلبی بیرون امد از صف خود و فریاد زد که
ای شیعیان مختار کذاب و ابن الاشتر کراه منم ابن ضیعان نجیب فاضل و از طایفه میباشم که از علی بیزاری میجویند حیا
انا قبل بهین دنت بودیم احوص بن شداد از لشکر عراق بیرون امد و او نیز رجزی خواند و تفاخر کرد بشیعه بودن بعلی بن
ابیطالب ع انگاه پرسید از شامی که نام تو چیست گفت منازل الابطال و در جواب گفت که نام من نیز مقرب الاجال میباشد
و حمله کردند بر یکدیگر و شامی کشته شد پس احوص اسب خود را جولان داد و گفت هل من مبارز داود دمشقی از
صفوف شام بیرون امد و رجز میخواند و تفاخر میکرد و احوص او را جواب میگفت و حمله نمود بر او و بیک ضربت شمشیر
کار او را ساخت و احوص برگشت بصف خود پس حصین بن نمیر از قلب لشکر ابن زیاد بیرون امد و میگفت یا اهل
الکوفة اهل المنکر وشیعة المختار و ابن الاشتر هل منکم قوم کریم العنصر مهذب فی قومه بمفخر یبرز نحوی
قاصدا لا یمتری پس شریک بن خزیم تغلبی بیرون امد از صف عراقیان و در جواب رجز او گفت یا قاتل الشیخ الکریم



الانهر بکربلا یوم اللقاء العسکر اعنی حسینا ذا الثناء المفخر وابن النبی الطاهر المطهر وابن علی البطل المظفر
هذا فخذها من هزبر متور ضربة قوم بنی مضر یعنی اینک بکشنده فرزند پیغمبر طاهر مطهر و علی پهلوان مظفر در صحرای
کربلا روز ملاقات دو لشکر اینک بگیر ضربت شیر درنده را از طایفه ربیعه و مضر پس دو ضربت در میان ایشان رد و بدل
شد و ابن تغلبی کشته گشت حصین ابن نمیر شامیان از کوفیان خوف برداشتند و ابراهیم پیش صف آمده فریاد زد الا یا
شرطة الله و یا شیعة الحق و یا انصار الدین قاتلوا المحلین و اولاد القاسطین لا تطلبوا اثرا بعد عین هذا عبید الله
بن زیاد قاتل الحسین ابن علی یعنی ای شیعیان حق و یاران دین و لشکر خدا مقاتله کنید با کسانی که حرام خدا را حلال
کردند و اولاد آنانکه از حق عدول نمودند و با معاویه ساختند و با امیر المؤمنین جدال کردند و بعد از آنکه عین آنکسی
که طالب وی اید در دست شما افتاد او را سرمهد هید و اثری دیگر مکر دید اینک عبید الله بن زیاد حرامزاده که قاتل حسین بن
علی است ایستاده و جنگ را آماده است پس خود ابراهیم حمله کرد بر لشکر شام و رجز فخریه میخواند و شمشیر میزد و از خون میدان
زمین را گلگون مینمود و اهل عراق از عقب او نیز حمله کردند و مخلوط شدند با یکدیگر و آتش پیکار افروخته شد نظم
براهیم با لشکر خویش گفت کز امروز ما را هنرهاست اندر نهفت بیک امروز چون شیر جنگ آوریم جهان بر بداندیش تنگ
آوریم کز این ننگ تا جاودان این خسان نجنبند بر تیغ گرز و سنان دو لشکر بکین اندر آورد روی همه کینه خواه و
همه جنگجوی خروشی بر آمد ز هر دو سپاه برفتند یکسر سوی رزمگاه ز بس نعره و ناله کره نای همی آسمان اندر
آمد ز جای همه یال اسبان دست عنان نکوبال اسب کمان و سنان تو گفتی جهان کام نر اژدهاست و یا آسمان
با زمین گشته راست شد بسته راه روزگار گذر ز بس گرز و تیغ و سنان و سپر چنان شد که کس روی کشور ندید ز
کشتگان شد زمین ناپدید ز شامی بسی نامور کشته شد زمانه بر ایشان همی گشته شد هوا گشت چون روی
زنگی سیاه ز کشته ندیدند بر دشت راه همه دشت تن بود و خفتان و خود زنان اهرمن را در سرها درود و چنان
جنگی کردند که پیران روزگار یاد نداشتند و جمعی از جنگ دیدهای روزگار نقل کردند که بعد از واقعه لیلة الهریر
صفین چنان جنگی اتفاق نیفتاده و از شدت اشتغال نایرهٔ جنگ و پیکار فرصت نماز ظهر و عصر بجهت ایشان نشد
مگر بایماء و اشاره و تا ظهور ستارها در آسمان مشغول حرب و پیکار بودند نظم درنگ کمان رفته در مغز هوش
فشانده کنان تیر بر مغز و گوش نهیب بلا از لت پرهای مور ز پای عقابان تهی کرده زور سر نیزه از طاسک سرنگون
بپرچم فرو ریخته طاس خون سم بادپایان بخون چون عقیق شده با نمد زین بخون در غریق سنان در سر کوکب افروخته
سپر در سپهر کوکب اندوخته سر افشانی تیغ گردن گذار بر آورده از جوی خون لاله زار تبرزن سنان سینه را دوخته
زمقراضه مقراض آموخته ز هر قبضه خنجری در شتاب بر آورده چون اژدها سر ز خواب و جناب اقدس الهی
جرأتی و قوتی باهل عراق کرامت فرموده بود که با آنکه یکیک اهل شام نمیشدند با وجود آن چنان چیره بر اهل شام شده
بودند مثل شاهین شکاری که بر گنجشک مسلط باشد و چنان جولان میکردند در میدان هیجا مثل جولان کردن گرگ
در رمهٔ گوسفندان و چنان مالیدند ایشان را که با خاک زمین یکسان نمودند و ایشان را بطبقات جهنم کشانیدند
و آندم نیزه و شمشیر زهر مکر را بکام ایشان رسانیدند و بهمین نسبت جنگ بر پا و بدنهای ایشان از شمشیر عراقیان
پاره پاره میشد تا شب هنگام و از شدت صدمهٔ عراقیان تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار اختیار نمودند و لشکر
عراق تعاقب کردند شامیان را و تیر مثل باران بر ایشان میریختند و تمام اعیان شام چون حصین بن نمیر و شراحیل بن



ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و ابواشرس بن عبدالله سردار خراسان کشته شدند
بدادند گردنکشان جای خویش / بیودند گستاخ با رای خویش
دلیران باستر نهادند پشت / وزان کارزار اندر آمد بهشت
نگون گشت کوس و درفش و سنان / نبد هیچ پیدا رکیب از عنان
که دلشان ز پیکار برگشته بود / ز خون سران دشت آغشته بود
بماندند زمانی ز ان سپاهگران / نماند ایچ یکتن ز نام آوران
ببی نام دارا زپی نام و ننگ / بدادند بر خیره سرها بجنگ
ز بس کشتگان کرد بر کرد راه / چو بازار محشر شده حربگاه
و این فتح ارجمند بنام ابراهیم در جمیع اقطار عالم منتشر گردید مرویست که بعد از آنکه لشکر شام شکست خوردند و غبار هیجا فرو نشست دیدند که جمعی از ایشان پای صبر و ثبات فشرده اند و مقاتله مینمایند و زمین از خون ایشان رنگین گردیده ابراهیم گفت که در آن اثنا دیدم مرد سرخ روئی در باکوکبه ایستاده است و مردم را تحریص بر جنگ کردن میکند و هیچ سواری نزدیک وی نمی آید مگر آنکه او را بر زمین می اندازد و هیچ پهلوان شجاعی نزدیک او نمیگذرد مگر او را بر خاک هلاک می افکند و چون نزدیک من شد شمشیری بر آن زدم و دست او را جدا کردم و از اسب افتاد در کنار نهر خازر و نیزه بر او زدم و او را کشتم و بوی مشک از بدن او بدماغ من رسید و دیگر بجهة مغلوبه شدن پیکار فرصت تفتیش و تحقیق آنکه کیست مرا میسر نشد بعد از حصول از مهم پیکار بلشکریان خود گفتم که چنین کسی را در کنار نهر خازر کشته ام چون تفحص کردند محقق شد که ابن زیاد ملعون بود پس سر او را بریدند و از برای ابراهیم آوردند و جسد او را تمام شب محافظت کردند و چون ابراهیم سر او را دید شکر و حمد الهی را بجای آورد و ابن نما گوید که در ماه صفر کشته شد و جماعتی از ارباب حدیث گویند که در روز عاشورا کشته شد و عمر او سی و نه سال بود و چون صبح شد لشکر اموال و غنایم بسیار جمع کردند و شعرا در این فتح قصاید بسیار گفتند و مدح ابراهیم و مختار نمودند و ابن زیاد و مروانیان را مذمت نمودند و غلامی از ابن زیاد گریخت و بشام رفت نزد عبدالملک و او احوال ابن زیاد را پرسید آن غلام گفت که چون دو لشکر بهم ریختند و مغلوبه شد ابن زیاد پیش آمد و جنگ عظیمی نمود و بسی گردنکشان را کشت بعد از آن گفت من کوزه آبی از برای من بیاور و چون آوردم خورد و باقی مانده آن را بر سر و بدن خود ریخت و قدری بر پیشانی و گردن اسب خود ریخت و حمله کرد بر لشکر عراق و دیگر از کثرت گرد و غبار و التحام معرکه کار او را ندیدم راوی گوید که همراه ابراهیم اشتر بودم در جنگ خازر از بسکه کشتها بسیار بودند ممکن نبود شمردن مگر به نی و چون شمردند هفتاد هزار کس کشته شده بود و ابراهیم جسد او را معلق بردار کشید و گویا در نظرم میباشد که بیضتین او مثل دو جعل او بخته بود پس ابراهیم سر ابن زیاد ملعون با سرهای رؤسای لشکر او را بکوفه فرستاد و مختار از تشویشی که داشت خود نیز جمعیت عظیم نموده از کوفه بمداین آمده بود و در کوفه سایب بن مالک را نایب خود کرده آمده بود و در مداین خطبه خواند و مردم را تحریص و ترغیب بامداد کردن و رفتن از عقب ابراهیم اشتر می نمود شعبی گوید که من همراه مختار بودم که ناگاه خبر بشارت فتح و قتل آن ملاعین رسید از خوشحالی نزدیک بود که پرواز کند و روح از بدنش و فی الفور برگشت بکوفه شعبی گوید که مردم امتهم میدادند بدشمنی امیرالمؤمنین علی ع و حال آنکه بعد از کشته شدن امام حسین ع در خواب دیدم که درهای آسمان باز شده و مردان بسیار لباسهای سبز پوشیده بودند و حربها در دست داشتند و فرود آمدند بر زمین و تفحص میکردند قاتلان آن جناب را و هر کرا می دیدند حربه بر او میزدند و آتش در او می افتاد و میسوخت از خواب من چند نگذشت که مختار خروج کرد و مجموع قاتلان آن جناب را کشت و همین شعبی گفته که جنگ خازر در روز عاشورا سال شصت و هفتم از هجرت واقع شد و چون سر عبیدالله بن زیاد و سایر رؤسای لشکر او را آوردند بکوفه مختار چاشت میخورد



پس حمد کرد خدا را و چون فارغ شد از خوردن برخواست و لگد بسیاری بر صورت ابن زیاد زد و باکفش بعد از آن کفش خود را بدا
د و گفت بشوید و غلامی می گفت این کفش را بشوی که بر صورت کافر نجسی مالیده شده و از ابو الطفیل مرویست که چون سرها را گذا
و کرپاس سفیدی بر روی آنها کشیده بود چون او را برداشتیم دیدیم ماری در توی دماغ و گوش او بیرون می آید پس
سرها را بر رحبهٔ کوفه نصب کردند بعد از سه روز آن سرها را با جمعی از خواص خود با سی هزار اشرفی نزد محمد بن الحنفیه
فرستاد و عریضه نوشت که جمعی از شیعیان و دوستان شما را فرستادم بر سر دشمن شما و ایشان توکل بر خدا نموده در کما
خشم و تأسف بر سر ایشان رفتند و ایشان را کشتند پس حمد میکنم خدا را بر اینکه خون شما را گرفت و دشمنان شما را هلاک
کرد و سینهٔ موالیان و مؤمنان را شفا داد و چون نامه و سرها رسید محمد بن الحنفیه سجدهٔ شکر نمود و دعا کرد مختار را
و گفت جزاه الله خیر الجزاء که حق او برا و لاد عبد المطلب واجب گردید خداوندا ابراهیم اشتر را حفظ کن و او را یاری کن بر
دشمنان و توفیق ده او را و بیامرز او را در دنیا و آخرت پس سر ابن زیاد را محمد بن الحنفیه نزد امام زین العابدین ع فرستاد
و آنحضرت نیز با جمعی از اصحاب چاشت تناول مینمودند پس آنجناب نیز سجدهٔ شکر کرد و مختار را دعا فرمود و گفت وقتی که
ما را بر ابن ملعون داخل نمودند و سر پدرم را در پیش روی او گذاشته بودند ما را در برابر او باز داشتند چاشت میخورد
سکر من گفتم خداوندا مرا از دنیا مبر تا سر او را بمن بنمائی در وقتیکه چاشت بخورم و آن مال را تقسیم نمودند در میان شیعیان
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ زن هاشمیه سرمه نکشید و خضاب نبست و دود مطبخ در خانهٔ او بلند نشد
در ظرف مدت پنج سال تا روزیکه عبید الله زیاد را از برای ما نفرستادند و در روایتی وارد شده که از کسانیکه در صحرای
کربلا حاضر بودند هیجده هزار کس بند را مختار بقتل رسانید و شیخ جلیل جعفر بن نما مذکور ساخته که مدت حکومت مختار
هیجده ماه کشید اولش پانزدهم ربیع الاول سال شصت و ششم از هجرت و آخرش نصف رمضان سال دویست و هفت از
هجرت و مدت عمر او شصت و هفت سال بود مؤلف گوید که احادیث بسیار نیز در مذمت مختار وارد شده مثل اینکه در
بصائر الدرجات روایت کرده از عبد الله بن سنان که حضرت صادق ع فرمود خدای تعالی هر وقت مشیتش تعلق میگیرد
که از برای دوستان خود انتقام بکشد و ایشان را یاری کند یاری میکند و انتقام میکشد باشرار خلق خود و هر وقت
خواهد از برای خودش انتقام بکشد بدوستان خود انتقام میکشد چنانچه انتقام یحیی بن زکریا را به بخت نصر کشید و
انتقام از برای امام حسین ع بمختار کشید و کشی روایت نموده از حضرت باقر ع که مختار نامه بامام زین العابدین ع نوشت و
هدایای بسیار از عراق فرستاد از برای آنحضرت و چون بدر خانهٔ آن حضرت رسیدند و اذن طلبیدند غلام آنجناب
بیرون آمد و گفت دور شوید از در خانه من که من هدیهٔ دروغ گویان را قبول نمیکنم و نامهٔ ایشان را نیز نمیخوانم پس اسم مهای
مختار را لا بد و ناچار عنوان نامه را که بنام آن جناب بود پاک کردند و بنام محمد بن الحنفیه کردند و بردند از برای او و او
قبول کرد و در کتاب مختصر شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده که مختار صد هزار درهم از برای امام زین العابدین ع فرستاد
آنجناب کراهت داشتند که قبول کنند و ترسیدند که اگر قبول نکنند تا خوشی از مختار بایشان برسد ناچار آن زر نقد را
در اوطاق گذارده سر بمهر تصرف نفرمودند تا آنکه مختار کشته شد پس نامه بعبد الملک مروان نوشتند و او را اعلام
نمودند از آن زری که فرستاده بود و عبد الملک در جواب نوشت که تصرف کن در آن که ما بتو بخشیدیم و طیب و گوارا
باد بر تو پس امام زین العابدین ع مختار را لعن مینمود و میفرمود مختار بر ما افترا بسته و بر خدا نیز افترا بسته و چنان ادعا
میکرد که وحی میشود برا و غیر اینها از اخبار لیکن ظاهر این است که اخبار قدح و لعن مختار حمل بر تقیه میباشد و این

صح کشتند و ایضا مرویست از فاطمه دختر امیر المؤمنین ع که گفت زنی از ما هاشمیات حنا در سر نبست و بگیسوی خود را شانه نکرد و میل سرمه بچشم خود نکشید تا مختار سر ابن زیاد را صح



حدیث دیگر که نقل شد نیز اشعاری بآن دارد وچگونه میتوانستند در دولت بنی امیه که بر روی منبر لعن امیرالمؤمنین ع واهل بیت
می نمودند وان اذیتها نسبت بشیعیان ومخلصان ائمه علیهم السلام میرسانند که مکرر شنیده تمجید وتوصیف نمایند مختار را
که علانیه وبرملا طلب خون امام حسین ع را نموده وزیاده از صد هزار کس را از ایشان واعوان ایشان را کشت وبی پرده اظهار
اخلاص ومودت بایشان مینمود وزرها وهدایا وتحف مکرر میفرستاد وسرهای اکابر بنی امیه را از کوفه بمکه ومدینه نزد
محمد حنفیه وامام زین العابدین ع میفرستاد وتقیه را که خود مکرر نهایت تاکید وتشدید در معمول داشتن آن میفرمودند
موقوف داشته خود را وشیعیان خود را در بلیه ومشقت مبتلا سازند هرگاه زراره یا هشام بن الحکم یا غیر ایشان از
خواص شیعیان را بجهة بدنامی وتهمت تشیع لعن ومذمت واظهار تبری وبیزاری مینمودند پس مختار را که خروج نموده وچندین هزار
نفس را مقتول نموده بطریق اولی چاره نداشتند از اینکه او را لعن نمایند ووجه نقد وهدایای او را گاهی قبول نمایند و
گاهی رد نمایند وگاهی بفرستند نزد خلفای بنی امیه واعلام نمایند تا ایشان بد مظنه نشوند وایشان را متهم نسازند باینکه مختار
این مفاسد بر کرانوی صادر شده حسب الاشاره وبموجب فرموده ایشان بوده بلی بعضی اخبار ذم مختار را حمل بر تقیه بسیار
بعید مینماید مثل حدیثی که سماعه روایت نموده از امام جعفر صادق ع که چون روز قیامت شود پیغمبر خدا از پل صراط بگذرد
وکسی از قعر جهنم فریاد زند که یا رسول الله مرا نجات ده تا سه مرتبه حضرت باو اعتنا نکند پس امیرالمؤمنین ع بگذرد وهمین نسبت
استغاثه کند وانجناب نیز التفات نفرماید وهم چنین امام حسن ع انگاه امام حسین ع بگذرد واو نیز استغاثه کند وگوید منم
دشمنان ترا کشتم وطلب خون تو کردم رسول فرماید که یا حسین بفریاد او برس که حجت بر تو گرفت پس آن حضرت مانند
عقاب پنجه در جهنم ببند از دو او را در او رد واو را گوید که عرض کردم فدای تو شوم ان کیست که چنین است فرمود مختار
گفتم چرا معذب باشد در جهنم وحال انکه ان همه کارها نموده فرمود اگر دل او را میشکافتند در دل او از محبت شیخین چیزی
می یافتند وبحق انکسی که محمد را برسالت برگزیده که اگر جبرئیل ومیکائیل را در دل چیزی از محبت ایشان باشد بر خدا
واجبست که او را بر روی در جهنم بیندازد ولیکن حمل این حدیث را نیز بر تقیه ممکن است چه در عهد خلفای بنی عباس
که شیعه بودند باطنا بلکه ظاهر واذیت که باولاد فاطمه ع میرسانیدند از راه فساد عقیده نبود بلکه از راه عقیم بودن
ملک وحفظ دولت خود میبوده وخلفای ثلث را در نهایت شدت لعن مینمودند واقرار بغصب نمودن ایشان خلافت
را داشتند پس این جزء حدیث که طعن بر خلفای ثلث است منافاتی ندارد با تقیه حاصل کلام تشکیکی در محمول بودن
اخبار ذم مختار بر تقیه بجهة مؤلف حاصل نیست واما انتساب کیسانیه یعنی انهائی که قائل بامامت محمد حنفیه میباشند
باو وانکه اول کسیست که این مذهب را اختراع نمود پس جواب ان از کلام شیخ جعفر بن نما که مذکور ساختیم ظاهر است والله
اعلم بحقایق الاحوال وحدیثی از تفسیر امام حسن عسکری نقل شده که با تواریخ وسایر احادیث منافات دارد وما الحدیث
نقل نموده وجه منافات ان را ذکر مینمائیم فرمود که جناب امیرالمؤمنین ع فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا
نمودند وخدا یتعالی ایشان را مکرم داشت وبعضی معصیت نمودند وحقتعالی ایشان را معذب ساخت شما نیز
چنین اید عرض کردند عاصیان ما کیانند فرمود انهائی که مامور شدند بتعظیم ما اهل بیت وتعظیم حقوق ما وباوجود
ان ترسیدند ومخالفت نمودند وانکار حقوق ما را کردند واستخفاف بما نمودند واولاد پیغمبر را کشتند با انکه مامور باکرام
ومحبت ایشان میباشند گفتند یا امیرالمؤمنین اینها که فرمودید شد نیست فرمود بلی چیزیست حق وصدق وامریست که
لا محاله باید بشود عن قریب همین دو فرزند من حسن وحسین را خواهند کشت وبعد از کشتن فرزندم حسین خدا اوند



عالمیان زیر و عذاب نازل خواهد ساخت در دار دنیا بر ظالمان این امت بشمشیر بعضی که خدا ایشان را مسلط خواهد
ساخت از برای انتقام بسبب آن فسق و ظلمی که از ایشان صادر شده چنانکه بر بنی اسرائیل نازل شد پیش از این عرض کردند
که کیست آن شخص که مسلط خواهد شد فرمود غلامیست از ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده گویند و جناب علی بن الحسین ع
نیز فرموده مکان بعد قوله هذا بزمان یعنی چون مدتی گذشت از قول امیر المؤمنین ع صدق این کلام ظاهر گردید و مختار متولد
شد و این خبر بحجاج بن یوسف رسید از زبان امام زین العابدین ع آن ملعون گفت پیغمبر که یقینا چنین حرفی نزده و اما علی ابن
ابیطالب پس شک دارم که آیا او چنین سخنی از رسول خدا نقل کرده یا نه و اما علی بن الحسین پس او طفلیست مغرور سخنان
باطل میگوید و متابعان خود را فریب میدهد مختار را بیاورید و چون حاضر ساختند نطع و جلاد طلبید و گفت که پهن کردن
او را بر اینید و چون نطع را حاضر نموده پهن کردند و مختار را بر روی او نشانیدند مدتی مدید طول کشید که غلامان می
آمدند و میرفتند و شمشیر حاضر نمیشد حجاج گفت شما را چه میشود گفتند کلید خزینه گم شده و شمشیرها در خزینه میباشد
مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و پیغمبر خدا دروغ نمیگوید و اگر بکشی خدا مرا زنده میکند تا سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما
بکشم حجاج بعضی از حاجبان خود گفت که شمشیر خود را بجلاد ده تا او را بکشد پس جلاد شمشیر حاجب را گرفت و حجاج امر او
و مبالغه میکرد در کشتن او که ناگاه پای جلاد لغزید و شمشیر بشکم او رسید و پاره شد و مرد جلاد دیگر آمد و شمشیر را برداشت
و چون دست خود بلند نمود که او را بکشد عقربی او را گزید و افتاد و مرد مختار گفت نمیتوانی مرا کشت ای حجاج بیاد خود بیاور
سخنی را که نزار بن معد بشاپور ذی الاکتاف گفت وقتیکه لشکر کشید از مملکت عجم ببلاد عرب و ایشان را میکشت و اسیر
بلاد عرب را پس نزار باولاد خود گفت که مرا در زنبیلی گذارده بر سر راه او بگذارید چون شاپور او را دید گفت تو کیستی
ای نزار یعنی ای ضعیف و لاغر مردی هستم از عرب میخواهم بپرسم که چرا این عربها را میکشی و چه گناهی از ایشان صادر شده
که این همه خلق خدا را میکشی گفت بجهة اینکه در کتابها دیده ام که مردی از شما بهم میرسد که نامش محمد است و دعوای پیغمبری
میکند و سلطنت عجم بر دست او برطرف میشود و خال این خلق را من قتل میکنم تا آن مرد بهم نرسد نزار گفت آنچه دیده
در کتابها اگر کتابهای دروغگویانست وثوقی و اعتمادی بقول ایشان نیست پس چرا بقول ایشان مردم بی گناه را میکشی
و اگر از کتاب راستگویانست وثوقی و اعتمادی بقول ایشان داری پس لامحاله آنچه را گفته اند خواهد شد و تو را
میسر نمیشود که مقدور الهی را برهم زنی اگرچه یک نفر از عرب باقی بماند شاپور گفت راست گفتی و دست از قتل ایشان باز
داشت و لیکن ای حجاج خدا مقدر نموده که من سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بکشم از شما حال هرچه میخواهی بکن که
جناب اقدس الهی یا مانع میشود تو را از کشتن من یا زنده خواهد کرد مرا بعد از کشتن تو حجاج گفت بجلاد بزن گردن او را مختار
گفت کاش خود مباشر قتل من میشدی تا آنکه افعی را بر تو مسلط کند همچنانکه عقرب را بر او مسلط نمود و چون جلاد عازم
قتل مختار شد دیدند که مردی از خواص عبد الملک بن مروان داخل شد و فریاد زد بجلاد که دست باز دار و نوشته از
عبد الملک بن مروان آورده بود بجهة حجاج که در او نوشته بود که ای حجاج کبوتر نامه بجهة ما رسانید که تو مختار را گرفته
و میخواهی بکشی او را بجهة نقلی که از پیغمبر کرده که سیصد و هشتاد و سه هزار کس خواهد کشت از یاران بنی امیه را چون نامه
ما بتو رسد دست از او بدار دیگر او شوهر دایه پسر ولید بن عبد الملک است و ولید شفاعت او را از ما کرده و این نقلی که کرده
اگر بی پا و باطل است که راه ندارد در مسلمانان را بغیر بی پائی بکشی و اگر حقست که لا محاله آنچه مقدر شده خواهد شد و تکذیب
قول رسول خدا را نتوانی کرد پس حجاج او را مرخص نمود و مختار هر که میرسید میگفت چنین و چنان خواهم کرد و باز خبر بحجاج



داوند و او را طلبید و امر بقتل او نمود مختار میگفت بمنوالی مرا کشت در این اثنا کبوتری آمد و نامهٔ دیگر از عبد الملک رسانید بحجاج که متعرض او مشو و حجاج او را مرخص نموده و وعید تهدید داد که اگر دیگر از این قوله سخنان گفته تو را خواهم کشت باز مختار از این مقوله سخنان بی پرده میگفت به حجاج رسید و او را طلبید و او مخفی شد مدتی تا آنکه او را جستند و خواست که گردن او را بزند که نامهٔ عبد الملک رسید که با وی رجوع مدارید او را حبس نموده نامهٔ بعبد الملک نوشت که چگونه دشمن علانیهٔ خود را اگر دست برداری فریاد میزند که اینقدر خواهم کشت از ایشان امر بمحافظت او میفرمائی در جواب نوشت که ای احمق جاهل اگر این خبر باطلست که حق رعایت منسوبان و اقارب ما لازم است و اگر حقست که او را باید تربیت کنیم تا بر ما مسلط شود چنانچه فرعون موسی را تربیت کرد از برای هلاک خود و قوم خود پس حجاج او را مرخص نمود و آخر کرد آنچه کرد و کشت آنچه کشت و آنچه حضرت امام زین العابدین ع فرموده بودند آن بود که عرض کردند یا ابن رسول الله امیر المؤمنین ع تعیین وعدهٔ خروج او را نمود که در چه وقت خواهد بود فرمود از امروز تا سه سال دیگر حساب کنید بعد از آن واقع شود و سر عبید الله ابن زیاد را بیاورند با شمر ذی الجوشن در فلان روز در حالتی که ما چاشت بخوریم و سرها در پیش روی ما باشد و ما بآنها نظر کنیم چون نزدیک شد روزی که ان حضرت وعده داده بود علی بن الحسین با یاران خود نشسته بود و خوان طعام فرمود ای برادران خاطر شما جمع باشد که شما در کمال فراغت میخورید و دشمنان شما از بنی امیه در بستهٔ ایشان از زمین کنده میشود پرسیدند کجا فرموده فرمود در فلان جا مختار ایشان را میکشد و دو سر در فلان روز باین جا میرسد چون همان روز موعود رسید در حالتی که آنجناب از نماز فارغ شده بود و میخواست چاشت تناول نماید سرها را آوردند چون نظر آنحضرت بر آنها افتاد سجدهٔ شکر فرموده هر روز در وقت چاشت حلوائی حاضر میکردند آن روز بعلت مشغولی بتماشا حلوا نرسید حضار مجلس عرض کردند امروز حلوا از آنها و ردند فرمود کدام حلوا شیرین تر از تماشای سر دشمنان میباشد مؤلف گوید که آنچه از کتب سیر و تواریخ و احادیث ظاهر بلکه متیقن میباشد اینست که مختار در سال بعد از وفات یزید علیه اللعنه خروج کرد که شصت و ششم هجرت بوده باشد و در اواخر شصت و هفتم کشته شد بر دست مصعب بن زبیر و بعد از آن عبد الملک آمد بکوفه و مصعب را کشت و بعد از کشته شدن او و ورود عبد الملک بکوفه حجاج را تعیین نمود که برود بر سر عبد الله بن زبیر در مکه و بعد از آنکه مکه را گرفت و ابن زبیر مقتول گردید حجاج والی عراقین شد و بیست سال مدت حکومت او بود و در آن وقت مختار نبود بلی ابن زیاد مختار را چند دفعه در کوفه حبس نمود در عهد یزید و بعد از کشتن ابن زیاد و تسلط ابن زبیر بکوفه نیز مختار را حبس نمودند و بشفاعت عبد الله بن عمر مستخلص شده خروج نمود چنانچه سابقاً مذکور شد والعلم

عند الله

دوازده بند مولانا محتشم کاشانی علیه الرحمه در مرثیهٔ خامس آل عبا

بند اول

باز این چه شورش است که در خلق عالمست ۞ باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتمست
باز این چه رستخیز عظیمست کز زمین ۞ بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظمست

این صبح تیره باز دمید از کجا که کار ۞ کار جهان و خلق جهان جمله درهمست
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب ۞ کاشوب در تمامی ذرات عالمست

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست ۞ این رستخیز عام که نامش محرمست
در بارگاه قدس که جای ملال نیست ۞ سرهای قدسیان همه بر زانوی غمست

المجلد الثالث
[illegible]

جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند / گویا عزای اشرف اولاد آدم است
بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند / زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
آن در که جبرئیل امین بود خادمش / افروختند و بر حسن مجتبی زدند
و آنگه سرادقی که ملک محرمش نبود / زین نخلها ز گلشن آل عبا زدند
پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید / فریاد بر در حرم کبریا زدند
روح الامین نهاده بزانو سر حجاب / تا پیک شد ز دیدن او چشم آفتاب
کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی / یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان بر آمدی از کوه تا بکوه / سیماب وار روی زمین بی سکون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست / جان جهانیان همه از تن برون شدی
این انتقام اگر نفتادی بروز حشر / ارکان عرش را بتزلزل در آورند
کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا / در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست / زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
آن تشنگان هنوز بعیوق میرسد / کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید / خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد / کاز خون خصم در حرم امان بلند شد
روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار / ابری ببارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن / افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
این خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود / گشتند بی عماری و محمل شتر سوار
با آنکه سر زد این عمل از امت نبی / نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
این کشته فتاده بهامون حسین تست / وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی / شاه شهید ناشده مدفون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست / از موج خون او شده گلگون حسین تست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات / خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست
چون روی در بقیع بزهرا خطاب کرد / مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
خاموش محتشم که دل سنگ آب شد / در دیده اشک مستمعان خون ناب شد
خاموش محتشم که ز سوز تو آفتاب / دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین / روی زمین ز اشک جگرگون خضاب شد
خاموش محتشم که از این حرف سوزناک / بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند / یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر / چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند

بند دوم

اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند / نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید
اهل ستم بپهلوی خیر النسا زدند / پس آتشی ز اخگر الماس ریزها
کندند از مدینه و بر کربلا زدند / و ز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان
بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند / اهل حرم دریده گریبان گشاده مو

بند سوم

وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی / کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهل بیت
سیل سیه گرفتی روی زمین فزون شدی / کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی / کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
با این عمل معاملهٔ دهر چون شدی / آل نبی چو دست تظلم بر آورند

بند چهارم

خون میگذشت از سر ایوان کربلا / نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک
فریاد العطش ز بیابان کربلا / آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا / از آب هم مضایقه کردند کوفیان

بند پنجم

خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار / موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه
گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار / عرش آنزمان بلرزه در آمد که چرخ پیر
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار / جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار / آنکه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد

بند ششم

کرد از زمین نشانه که گردون حسین تست / این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
نخل او ستاده بر تنش افزون حسین تست / این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت
کز خون او زمین شده جیحون حسین تست / این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

بند هفتم

بنیاد صبر خانهٔ طاقت خراب شد / خاموش محتشم که از این نظم گریه خیز
از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد / خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست
جبریل از روی پیمبر حجاب شد / خاموش محتشم که از این شعر خونچکان
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد / تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد

بند هشتم

دارند شرم کز گنه خلق دم زنند / دست عتاب حق بدر آید ز آستین

محتشم — دوازده بند

الغی چو شعلهٔ از دم علم زنند — فریاد ادن غمان کرو ان اهل
دو حشر صف نان صف محشر زنند — انصاحیم چه توقع کنند بان

بند نهم

شور و نشور واهمه دن کان فتاد — هم بانك نوحه غلغله در شش جهت فکند
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد — شد وحشی که شور قیامت بگرد (ت)
برزخمها کاوی تیر و سنان فتاد — تا کا چشم بهر ادان میان
سر زنجها نکه آتش اندود دجهان فتاد — یرتی زبان بر کلهٔ ان بضعهٔ البتول

بند دهم

در دوره عقوبت اهل جفا ببین — در خلد با سرود چه فارغ نشستهٔ
سرهای سروران همه بر نیزها ببین — نی نی درا چو ابر خروشان بکربلا
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین — ان تن که بود پرورشش در کنار تو

بند یازدهم

خوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید — نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب
طوفان باسمان زغبار زمین رسید — باد آن غبار چون بمزار نبی رسانید
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید — پرشد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
تا دامن جلال جهان آفرین رسید — هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال

بند دوازدهم

بیداد کرده خصم تو امداد کرده — این ادهٔ زیاد نکرده است هیچ که
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده — کام یزید داده از کشتن حسین
با مصطفی بحیدر و اولاد کرده — خلقی که سوده لعل لب خود بدامنش
ترسم ترا دمی که بمحشر دنا آورند — از آتش تو دود بمحشر برآورند

ای آن دمی که پاکتن خون چکان فتاد
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
بریو سنا کنند بر اکر جبرئیل
برحرب گاه چون نویان کاروان فتاد
هرجا که بود آهوی از دشت پا کشید
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
بی اختیار نعره هذا حسین از او
کی مونس شکسته دلان حال ما ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
ان سر که بود زینت آغوش نبی مدام
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
چون خون ز حلق تشنهٔ او بر زمین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
یک باره جامه در خم گردون بنیل زد
کرد این خیال وهم غلط کار غبار
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده
در طینت این بس است که با عترت رسول
هر خس که بار درخت شقاوت است
باد شمنان دین نوان کرد انچه تو

کلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند
ان ناکسان که تیغ بصید حرم زنند
شوی مجتبا کیسوئیش از آب سلسبیل
هم کوه بر ملائک نفس تمام فتاد
چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
در مدینه کرد که یا ایها الرسول
ما را غریب بیکس و بی آشنا ببین
اند جهان مصیبت ما بر ملا ببین
طوفان سیل و فتنهٔ موج بلا ببین
غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین
کو خاك اهل بیت رسالت بباد داد
از بس شکستها که بار کان دین رسید
کرد از مدینه بر فلك هفتمین رسید
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
او در دل است هیچ دلی نیست بی ملال
وز کین چها درین ستم آباد کرده
نمرود این عمل که تو شداد کرده
نیکی کرانه قتل کر دلشاد کرده
انکه اش زخنجر فولاد کرده

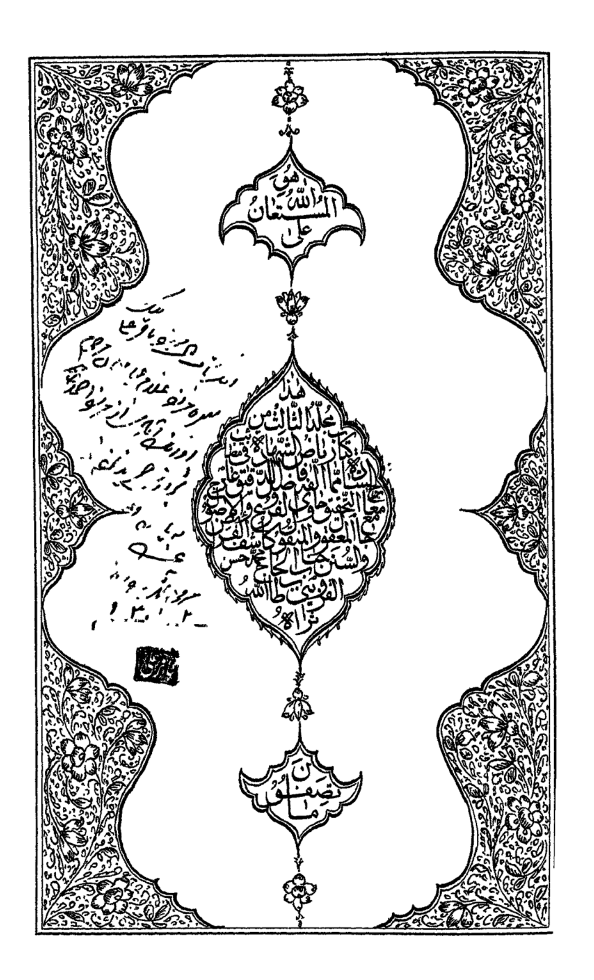
احمد من وفق بالخیرات
هو المنی و مقصد الاحبا
واسمه الجید بالاعزاز
برجو به الغفران من غفار
لانه مصاب السادات
ومنه وعد الله بالجنات
فهو الاجل الراجی الثواب

عبیده المقر بالزلات
والحصر والملتجا للنجات
حاجی محمد هاشم النهاونی
والحشر مع ساداته الاطهار
لا سیما القتیل بالعراق
والحور والقصور والعلیات
نجل الشیوخ العبد الواهی
فهذه اللآلی الروحانی

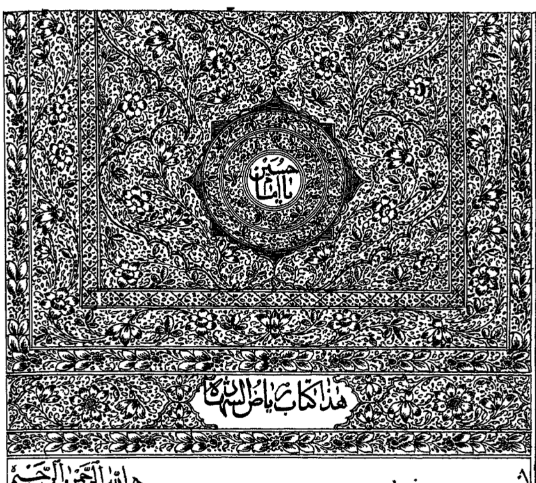
وقد کساه حلة السعادة
وحکمه النافذ فی الافاق
نوی بذا ذخیرة العصات
هذا کتاب یعطی بالیمین
یلیق ان یکتب بالنور
وقد سعی فی الطبع والتصحیح
قد تم فی الالف و مائتین
ناظمه محمد السمنانی

لطبعه الریاض الشهادة فی
فی الروم والحجاز والعراق
وانما الاعمال بالنیات
فی الحشر للباکی والانین
کرامة له فی خلد الجنان
من ذکره یلزم بالتصریح
احد وسبعین و اثنتین

بحمد الله الملک العلام مجلد ثانی از کتاب ریاض الشهاده که مطلوب خاص و عام و مرغوب زمرهٔ انام بذکر مصیبت خامس آل
عبا و رزیت حضرت سید شهدا علیه آلاف التحیة والثناء محزن قلوب و مبکی عیون و با احادیث مستوثقه و اسانید
معتبره مشحون است حسب الامر سرکار فیض آثار قدوة الاخیار زبدة الابرار ملجأ التجار مرکز دوائر قربات محیط مدار
حسنات بانی انواع خیرات باعث اصناف مبرات معین الزائرین محافظ السالکین عالیجاه مجدت و نجدت اکتناه
حاجی الحرمین الشریفین حاجی محمد هاشم خان صاحب نمازی دام الله بقاه و من نوائب الحدثان وقاه بید اقل الکتّاب
و افقرهم الی ربه الراحم محمد باقر ابن المرحوم محمد هاشم
جاوز الله عن سیئاتهما اختتام پذیرفت و بسعی
و اهتمام جناب جلالت مآب الاطائب العمدة
الشیخ عبد الوهاب ابن المرحوم
المبرور شیخ محمد موسی سمت انطباع
یافت و کان ذلک فی شهر شوال
المکرم من شهور سنه ۱۲۶۳
هجریه



هو الله المستعان على
هذا
المجلد الثالث من
كتاب رياض الشهادة في مصائب
السادات للعالم الفاضل الذي فاق على
معادن التحقيق حاوي الفروع والأصول
جامع المعقول والمنقول كاشف
والسنن الحاج محمد حسن
القزويني طاب الله
ثراه
ما تصفون



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین

اما بعد این مجلد سیم است از کتاب ریاض الشهادة فی مصائب السادة تالیف خادم طلبهٔ علوم محمد حسن بن المرحوم
الحاج المعصوم القزوینی اصلح الله احواله واسعد آماله ودر او هشت مجلس است که با انضمام هجده مجلس ثانی وچهار مجلس
اول سی مجلس میشود مجلس بیست وسیم در احوال سعادت اشتمال سید الساجدین وهادی راه یقین وامام متقین
جناب امام زین العابدین صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی من علینا بمننه الجسیم واحسانه القدیم وهدانا بنبیه سید الانبیاء وعترته الاصفیاء الی دینه القویم
وصراطه المستقیم وشرح صدورنا بسبب التمسک بحبلهم لفهم معانی القرآن واسرار الذکر الحکیم والصلوة والسلام
علی اکرم من شرفه الله بالشرف العمیم واشرف من اکرمه الله واجتباه بجوامع الکلم ومجامع الحکم واصطفاه بقوله وانک لعلی
خلق عظیم محمد النبی الامی العربی المصطفی الکریم ووصیه وابن عمه علی الهادی التقی النقی البر الحلیم وعلی عترته وآله
الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم من کل خلق ذمیم الذین لا یقبل عمل عامل من ذکر وانثی الا بقلب خالص
فی ولائهم سلیم ولا یفوز بدون محبتهم احد فی دار الخلد والنعیم ویصلی ببغضهم کل مبغض جاحد ومرتاب بمعانیهم
فی اسفل درک من الجحیم ودر این مجلس سه فصل است **فصل اول** در کیفیت میلاد با اسعاد آن برگزیدهٔ عباد
در کتاب خرایج وبعضی از کتب دیگر مرویست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که چون دختر یزدجرد بن شهریار که
آخر پادشاهان عجم بود بعد از انقراض دولت ایشان او را اسیر نمودند لشکر اسلام وبر عمر در ایام خلافتش داخل نمودند
مجموع زنان ودختران مدینه بتماشای او آمدند ومجلس ومسجد از جمال او روشنی پیدا کرد ودست خود را بر روی خود
گرفته بود عمر خواست که او را به بیند ودست او را دور کند دست عمر را پس نمود وگفت اف بیروز با دهرمز که ما را

روز آن اخت عمر چنان یافت که او را دشنام میدهد قصد زدن و اذیت رسانیدن او را نمود و گفت این عجمیه اسیر
دشنام میدهد مرا جناب امیرالمؤمنین ع فرمود چیزی را که نمی فهمی چرا بد و ان جهت انکار میکنی و خشم و تغیّر بهم میرسانی
عمر امر کرد که منادی ندا کند که او را قیمت کنند و بفروشند حضرت فرمود دختران ملوک را نمیتوان فروخت هرچند
کافر باشند و لیکن بر او عرض کن که هر کس را خواهد اختیار کند و بعد از اختیار کردن او را باو تزویج نموده مهر
او را از بیت المال محسوب دار پس عمر او را مخیّر نموده و او دست بر شانهٔ جناب امام حسین ع گذارد حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت امیر علیه السلام فرمود
که نام تو شهربانویه است گفت آن نام خواهر من میباشد گفت راست گفتی پس فرمود بسیّد شهدا علیه السلام
که او را ببر در نزد خود و او را نیکو محافظت نما و با او نیکوئی کن که عنقریب بهترین اهل زمان خود از او متولّد
شود و مادر اوصیا و ذریّهٔ طیّبه باشد پس جناب سیّد الساجدین امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام
از او متولّد شد و گویند سبب اختیار نمودن او جناب امام حسین علیه السلام را آن بود که خود شهربانو
نقل نمود که قبل از آنکه لشکر مسلمانان بیایند ببلاد ما و مرا اسیر و دستگیر نمایند شبی از شبها در عالم
خواب دیدم که جناب رسول خدا محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله بخانهٔ ما در آمد و جناب سیّد شهدا امام حسین
علیه السلام همراه آن بزرگوار بود و مرا بجهة آنجناب خواستگاری و عقد نمود و چون صبح شد و بیدار شدم
بسیار شوق و میل بآن جناب بهم رسانیدم و در اندیشه و فکر فرو رفتم و بهیچ وجه من الوجوه چیزی بخاطرم نمیرسید
مگر مواصلت آن جناب و چون آن روز گذشت و شب دوّم رسید در خواب دید جناب فاطمهٔ زهرا صلوات
الله علیها را که آن مخدّرهٔ دوجهان آمد نزد من و بر من اسلام عرض نمود و من بدست آن جناب مسلمان شدم پس
آن حضرت بمن فرمود که چندی نگذرد که مسلمانان بر سر شما بیایند و ترا اسیر کنند و عنقریب بفرزندم حسین
خواهی رسید صحیحاً سالماً و بهیچ وجه دست بدی بتو نخواهد رسید تا باو برسی و بخدا قسم که از روزی که من
اسیر شدم تا آن روز که جناب امام حسین علیه السلام مرا بخانه برد دست هیچ احدی از افراد ناس ببدن من
نرسید و در حدیث دیگر در عیون اخبار الرضا از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود عبدالله بن
عامر از جانب عثمان چون خراسان را گرفت دو دختر یزدجرد را در آنجا اسیر نموده و از برای عثمان فرستاد
و او یکی را بامام حسن داد و دیگری را بامام حسین و او که بجناب امام حسین ع رسید از او جناب امام زین العابدین
علیه السلام متولّد شد و در ایّام نفاس وفات یافت و در حدیث دیگر در ارشاد مرویست که مولای متّقیان و
امیر مؤمنان علیه السلام در ایّام خلافت خود حریث بن جابر را بیکی از بلاد خراسان فرستاد و او این دو دختر را
از برای آن حضرت فرستاد و آن جناب یکی از آنها را بجناب امام حسین علیه السلام داد که شهربانو باشد و از او
جناب امام زین العابدین علیه السلام متولّد شد و دیگری را بمحمّد بن ابی بکر عنایت فرمود قاسم بن محمّد از او متولّد
شد و باین جهة قاسم و جناب سیّد الساجدین علیه السلام پسر خاله میباشند و طبری در تاریخ خود نقل نموده
که چون اسرای فرس را بمدینه آوردند در ایّام خلافت عمر و او خواست که مردان ایشان را بغلامی و زنان ایشان را
بکنیزی بفروشد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که اَکرِمُوا کَریمَ کُلِّ قَومٍ وَ اِن خالَفَکُم یعنی عزیز دارید
عزیز هر طایفه را اگر چه در دین و آئین مخالف باشند با شما و اینها جماعتی میباشند که رغبت در اسلام کرده اند

و با شما خلطه بهم رسانیده اند و باید ذریّه از شما و از ایشان بهم رسد و من شما و خدا را شاهد میگیرم که رسد خود را در
راه خدا از ایشان آزاد کردم بنی هاشم گفتند ما نیز حق خود را از ایشان بتو بخشیدیم آن حضرت فرمود خداوندا شاهد
باش که من رسد ایشان را که بمن بخشیده اند در راه تو آزاد کردم مهاجرین نیز گفتند ای برادر رسول خدا ما هم حق خود را
بتو بخشیدیم باز حضرت فرمود خداوندا گواه باش که همه را در راه تو قبول کردم و آزاد کردم عمر گفت چرا مخالفت نمودی
رای مرا حضرت باز همان عذری را که از سخن جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل فرموده بود اعاده نمود
عمر گفت من نیز رسد خود را بتو بخشیدم و رسد دیگران را که هنوز بتو نبخشیده اند آن حضرت باز قبول نموده و آزاد کرد
بعد از آن جمعی از قریش خواستند ایشان را تزویج نمایند جناب امیر فرمود ایشان را جبر نمیتوان کرد باید مخیّر نمود
که هر کرا اگر خواهند اختیار نمایند او را باو دهند پس جمعی خطبه و خواستگاری نمودند شهربانو از پس
پرده پس اوّل گفتند شوهر میکنی سکوت نمود حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمودند سکوت دختر باکره
بی ولی دلالت بر رضای او میکند بعد از آن هر کرا خواهی اختیار کنی اختیار نما اگر مختاری و شهربانو اشاره بامام
حسین علیه السّلام نمود پس جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را ولی و وکیل خود نمود و حذیفة بن الیمان خطبه
خواند و او را عقد نمود بامام حسین علیه السّلام و از او سیّد السّاجدین امام زین العابدین علیه سلام الله ابد الآبدین
متولّد گردید مؤلّف گوید که اگرچه حکایت آن که در زمان عمر اینمقدّمه اتّفاق افتاد در چند حدیث و در کتب
بسیاری از تواریخ بنظر رسیده فامّا خلاف ظاهر و بعید است چه ظاهر اینست که اسیر شدن اولاد یزدجرد بعد
از قتل و استیصال او بوده و آن در عهد عثمان اتّفاق افتاد و اگرچه بعد از فتح کوفه یا نهاوند و گریختن یزدجرد
نیز احتمال میرود بعلاوه اینکه تولّد جناب امام زین العابدین علیه السّلام در عهد خلافت جناب امیر المؤمنین
علیه السّلام بود و دو ساله بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از دنیا رفت و بسیار بعید است که در زمان
عمر تزویج او بامام حسین علیه السّلام اتّفاق افتاده باشد و تولّد بعد از بیست سال یا زیاده از آن شده باشد
و ولادت باسعادت آن جناب سال سی و هشتم از هجرت اتّفاق افتاد و با پدر شهید مظلوم خود بیست و سه سال
زندگانی نمود و بعد از شهادت آن مظلوم غریب سی و چهار سال یا سی و پنج سال دیگر زندگانی فرمود که
مجموع عمر شریفش پنجاه و هفت یا پنجاه و هشت سال بوده و وفات آن بزرگوار در روز شنبه دوازدهم محرّم در سال نود و پنج
از هجرت واقع شد

فصل دویم

در بیان دلائل امامت آن بزرگوار از نصوص و معجزات و بعضی از نصوص در مجلس

شهادت سیّد شهدا علیه السّلام مذکور شد و از حضرت باقر علیه السّلام مرویست که چون جناب امام حسین
عازم شهادت گردید فاطمه کبری دختر خود را طلبید و نامه پیچیده مهر کرده و وصیّت نامه ظاهر و وصیّت نامه
باطنی باو داد نظر باینکه امام زین العابدین علیه السّلام بآزار اسهال مبتلا بود و کسی امید بزیست او نداشت و بعد از آنکه امام شفا یافت فاطمه آنها را باو داد
و حال آن وصیّت نامه نزد ما میباشد عرض کردم در آن نامه چه چیز میباشد فرمود جمیع چیزها که بنی آدم بآن احتیاج دارند تا روزی که دنیا تمام شود

دیکر



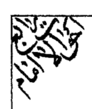
و در حدیث صحیح از حضرت باقر ع منقولست که چون امام حسین ع بعراق میرفت وصیت نامه و کتابها و سایر ودایع انبیا را بام سلمه سپرد و فرمود که هر وقت فرزند بزرگتر من بیاید نزد تو اینها را باو بده و چون جناب امام حسین ع شهید شد و امام زین العابدین بمدینه آمد نزد ام سلمه رفت و آنچه باو سپرده بودند او بآنحضرت داد و بهمین مضمون از حضرت صادق ع نیز مرویست و از عبد الله بن عتبه مرویست که روزی خدمت امام حسین ع نشسته بودم که علی بن الحسین اصغر داخل شد و آن حضرت او را در بر گرفت و بوسید او را و فرمود بابی انت چه قدر خوشبو و خوش خلق میباشی عرض کردم یابن رسول الله اگر خدای نخواسته امری اتفاق افتد بعد از تو امر امامت با که خواهد بود فرمود همین پسر که علی نام اوست امام و پدر ائمه خواهد بود عرض کردم فدای تو شوم این بسیار کوچکست و صغیر میباشد فرمود بلی پسر او محمد در نه سالگی باو اقتدا کنند و بعد از آن ساکت شود مدتی و بعد از آن امام شود و باقر علوم اولین و آخرین گردد مؤلف گوید که شاید مراد از اقتدا نمودن باو در نه سالگی آن باشد که جابر انصاری آمد در طفولیت آن جناب و سلام رسول خدا را باو رسانید و دست و پا او را بوسید و سخنان رسول خدا را در جلالت و عظم شان آن حضرت نقل کرد و چون خلاف در میان علما واقع است در اینکه امام زین العابدین علی اوسط است یعنی کوچکتر از علی اکبر شهید بوده یا علی اکبر از او کوچکتر بوده این حدیث دلالت دارد بر اینکه امام زین العابدین ع اصغر بوده لهذا اطلاق اصغر بر آنحضرت شده و از احمد بن ابراهیم مرویست که داخل شدم بر حلیمه خواتون دختر امام محمد جواد خواهر امام علی نقی ع و عرض کردم که شیعه امروز بکه رجوع نمایند گفت بجده اقتدا کنند یعنی مادر امام علی نقی گفتم اقتدا کنیم بکسی که وصی خود زنی را قرار داده است گفت بلی چنانچه امام حسین ع چنین کرد بحسب ظاهر وصیت بخواهرش زینب خواتون نمود و علومی که از امام زین العابدین ع صادر میشد نسبت بزینب میدادند بعلت تقیه و احتیاط از اینکه بامام زین العابدین ع مبادا اذیتی برسد و در باطن آن حضرت وصی و امام بود و حدیث معارضه محمد بن الحنفیه با امام زین العابدین ع و بسخن آمدن حجر الاسود و تصدیق نمودن حجر آن حضرت را سابقا مذکور شد و در امالی روایت کرده از زهری که خدمت سید الساجدین ع بودم که شخصی از شیعیان آمد آن حضرت پرسید چه حال داری عرض کرد امروز را صبح کرده ام در حالتی که چهارصد اشرفی قرض دارم و در اداء آن چیزی ندارم که ادا نمایم و عیال بسیاری هم دارم و قادر بر نفقه ایشان نیستم حضرت امام بسیار گریست عرض کردم فدای تو شوم سبب گریه شما چیست یابن رسول الله فرمود تا محنت عظیمی رخ ندهد کسی گریه میکند عرض کردم نه یابن رسول الله فرمود کدام محنت و مصیبت از این عظیمتر است که مؤمن برادر مؤمن خود را در حالت فقر ببیند و نتواند حاجت او را روا نماید و در قوه نداشته باشد که او را اعانت کند و چون از آن مجلس برخواستیم بعضی از مخالفین که در آنجا حضور داشتند و این سخنان را شنیدند طعن زدند بر آنحضرت که تعجب میکنیم از اینها که گاهی ادعا میکنند که آسمان و زمین در اطاعت ایشان میباشد و هر چه از خدا خواهند فورا حاصل میشود و گاهی اعتراف بعجز خود مینمایند بشدتی که اصلاح حال فقیری از دوستان خود را نمیتوانند کرد آن شخص فقیر چون این سخنان را از آن مخالف شنید دلش بدرد آمد و رفت خدمت امام و عرض کرد یابن رسول الله این سخن طعن مخالفین بیشتر دل مرا بدرد آورد از آنچه درد بود از فقر و فاقه و بی چیزی حضرت فرمود ای مرد حال خدای تعالی فرج کرامت فرمود و رفع حاجت تو شد ای جاریه مصلای مرا بیاور و افطار مرا بیاور پس آن جاریه دو قرص نان خشکیده آورد آن حضرت فرمود که بگیر اینها را و ببر رفع احتیاج تو را خدا تعالی از این خواهد نمود و خیر و سعی بتو کرامت خواهد فرمود پس آن مرد آن دو قرص نان را



بر داشته بیازار رفت و متفکر بود که این قرص سنگین و کثرت عیال و اضطرار و بیحالی ایشان چکند و شیطان وسوسه
میکرد او را که این دو قرص نان جو خشک بجائی تو نخواهد رسید و چه قدر از حاجت ترا رفع خواهد کرد در این اثنا نظر او
بماهی فروشی افتاد که ماهیها خود را فروخته بود و یک ماهی گندیده بوسیده مانده بود که هیچکس او را بهیچ چیز نخریده آن مرد
فقیر رفت نزد او و گفت این ماهی گندیده است و یکی از این دو قرص نان جو من هم بایر است و کسی از من نمیخرد آیا میتوانی
که این ماهی بایر خود را با این نان بایر من معاوضه کنی گفت بلی پس ماهی را باو داد و یک قرص نان را گرفت پس آن فقیر رفت
بدکان بقالی دید که نمک بدی دارد که کسی از او نمیخرد باو گفت میتوانی که این قرص نان را بگیری از من و این نمک را
بمن بدهی گفت بلی پس آن نانرا داد و آن نمکرا گرفت و آورد بخانه و بزن خود گفت این ماهی را با این نمک بپز و چون زوجه
آن مرد آن ماهی را شکافت دو دانه مروارید غلطان از شکم آن ماهی در آمد پس بسیار خوشحال شدند و حمد و شکر الهی را
بجای آوردند و در این اثنا دیدند که کسی در خانه را میکوبد آن مرد رفت و در را باز نمود دید که صاحب ماهی و صاحب نمک
آمده اند و میگویند ای بنده خدا ما هر قدر سعی کردیم با عیال خود که این نان را بخوریم نتوانستیم و دندان ما باو کار نکرد
و بگلوی ما این نرفت چنان فهمیدیم که تو بسیار مضطر و پریشان احوالی و از شدت اضطرار این کار را کردی ما را دل
بحال تو سوخت آن ماهی را بتو بحل کردیم و نانهای ترا آورده ایم که خود صرف کنی چه خود سزاوارتری بآن پس نانها را
گرفت و آمد نزد عیال خود و نشست ناگاه در خانه را کوبیدند چون رفت بر در خانه دید رسول آن حضرت است و گفت
علي بن الحسين ع میگوید که امر ترا خدا ساخت و وسعت از برای تو بهم رسید حال نان ما را بما رد کن که غیر از ما کسی نمیتواند
آن را بخورد و نانها را گرفت و بجهة آن حضرت برد پس آن مرد آن دو دانه مروارید را بمبلغی کلی فروخت و قرض
خود را ادا نمود و توانگر گردید بعضی از مخالفین گفتند چه قدر تفاوت در احوال این اشخاص میباشد از حالی که
نمیتوانستند فقر و فاقه فقیر را رفع نمایند این همه دولت بجهة او حاصل مینماید و او را توانگر میکند این چگونه ممکن و میسر
میباشد حضرت فرمود قریش نیز به پیغمبر چنین گفتند که چگونه به بیت المقدس میرود از مکه و بر میگردد در دو ثلث
از یک شب با وجود آنکه وقتیکه هجرت فرمود بمدینه نتوانست که طی مسافت نماید مگر در دوازده روز پس فرمود
بخدا قسم که ندانستند امور خدا و دوستان او را و قیاس بر احوال خود کردند   کار پاکان را قیاس از خود مگیر   گر چه باشد
در نوشتن شیر شیر   بدرستیکه مراتب بلند حاصل نشود و کسی بان نرسد مگر برضای قضای الهی و تسلیم مقدرات
او و ترک تحکم و اقتراح بر او و دوستان خدا صبر کردند بر محنتها و مکاره روزگار چنان صبری که کسی را یارای همچشمی
و همکاری ایشان نیست جناب باری تعالی نیز مکافات آنرا با ایشان باینطریق نمود که هر چیز را خواهند با ایشان عطا
فرماید و با وجود این نمیخواهند از خدا چیزی را مگر آنچه خدا از برای ایشان خواسته باشد و در کشف الغمه مرویست
از حضرت باقر ع که روزی علي بن الحسين ع با یاران خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی از صحرا آمد و مقابل آنجناب
ایستاد و صدائی کرد بعضی از حضار مجلس پرسیدند که چه میگوید این آهو حضرت فرمود که میگوید فلان شخص قرشی
دیروز بچه مرا برده و از دیروز تا بحال او را شیر نداده ام پس آنحضرت فرستادند نزد او که بچه آهوئی که صید کرده ای
برای ما بفرست و چون آوردند و او را دید صدائی کرد و دستهای خود را بر زمین زد و او را شیر داد پس حضرت آن بچه
آهو را باو بخشید و مثل صدای او صدائی فرمود و بچه اش نیز همراه او رفت عرض کردند که ماده آهو چه گفت
فرمود شما را دعا کرد و شکر احسان شما را نمود و گفت خدا هر مسافری را از شما بشما صحیح و سالم برساند و علي بن الحسين ع

صح
پس آن آهو براه افتاد ۴

بپرند



باید چنانچه فرزندم را بمن رسانید و در خرایج نقل کرده که حجاج بعبد الملک نوشت که اگر میخواهی دولت تو پایدار شود علی
ابن الحسین را بقتل برسان عبد الملک در جواب نوشت که مرا دور دار از قتل بنی هاشم و خود نیز احتراز کن از قتل ایشان و
دست خود را دور کن از قتل ایشان که من دیدم آل ابو سفیان را که فرو رفتند در خون ایشان و ملک را از ایشان زایل کرد
و دولت ایشان منقرض شد و این نوشته را در خفیه حجاج باو نوشته بود و او نیز در خفیه این جواب را نوشت پس در همان
آنی که نامه حجاج باو رسیده بود حضرت امام زین العابدین ع نامه بعبد الملک نوشت که خداوند عالمیان مطلع شد
از نامه که حجاج بتو نوشته و جوابی که تو باو نوشتی و شکر این خدمتی که کردی و جانب خدا را در باره ایشان منظور
داشتی نمود و ملک ترا ثابت گردانید و بیست سال بر عمر تو افزود و نامه را بغلام خود داد و بتعجیل روانه نمود او را
و چون غلام حضرت رسید و نامه را داد تاریخ نامه را ملاحظه نمود با تاریخ کاغذ حجاج که نوشته بود مطابق دید
یقین بصدق آن حضرت بهم رسانید و بسیار خوشحال گردید و انعام بسیاری از نقد و غیره بحضرت نمود و نامه در
کمال احترام باو نوشت و التماس کرد که حوایج و مطالب خود را بخواهد و هم چنین حوایج خانواده و منسوبان و متعلقان
آنحضرت را و مطالب ایشان را بخواهد و تعهد روا نمودن آنها را نمود و در حدیث دیگر مذکور است که حضرت باو نوشت
که حضرت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود بعبد الملک چنین بگو و از حضرت باقر ع مرویست که پدرم با بعضی از اصحاب خود
بباغی که در خارج شهر داشت بیرون آمد و امر فرمود که چاشت بجهة خود و یاران اصلاح کنند چون حاضر شد خواستند
که یاران دست بجانب طعام دراز کنند آهوئی از سمت صحرا نمایان گردید و صیحه کشید تا رسید نزدیک پدرم کسی
عرض کرد یا ابن رسول الله چه میگوید این آهو فرمود بمن شکوه میکند که مدت سه روز است که چیزی نخورده ام و حال
شما دست بطعام دراز نمیکنید او را صدا بزنیم تا با ما بخورد پس حضرت صدا زد او را آمد و خورد با ایشان پس یکی
از یاران دست خود را بر پشت آهو گذاشت آهو گریخت پدرم فرمود شما ضامن نشدید از برای من که با او دست نرسانید
بدی آن مرد متهم خود که من اراده بدی باو نداشتم پس او را دو دفعه صدا زد آمد و خورد تا سیر شد آنگاه بدوید
و رفت گفتند چه گفت فرمود دعا کرد از برای شما و رفت و در خرایج مرویست از حضرت باقر ع که ابوخالد کابلی
مدتی ملازمت پدرم نمود روزی عرض کرد که مدتی است از اهل خود دور مانده ام و اذن خواست از آنحضرت که
بیرون رفتن نزد اهل خود حضرت فرمود ای کنکر فردا مردی از اهل شام می آید که صاحب عزت و ثروت میباشد
و دختری دارد که او را جن آزار میکند و معالجه او را طلب مینماید و هر قدر مال از او در معالجه بخواهند مضایقه نمی
کند و چون وارد شود تو برو زودتر از همه کس نزد او و بگو معالجه میکنم مشروط بآنکه ده هزار درهم بمن بدهی چون وارد
شد رفت و گفت پدر دختر ضامن شد آن مبلغ را آن وقت در خدمت پدرم عرض کرد فرمود که بتو غدر میکند و
نمیخواهد داد عرض کرد که ملتزم شده و تخلف نمیکند فرمود برو و سر خود را در گوش چپ آن دختر بگذار و بگو علی بن
الحسین پیغام داده که برو و دیگر بر نگرد پس آن جن رفت و دختر بهوش آمد و آرام گرفت و چون مال را آن
پدر دختر طلبید نداد و دفع الوقت انداخت ابوخالد خدمت پدرم عرض کرد فرمود بتو گفتم که غدر میکند و لیکن
باز آن جن بآن دختر برخواهد گشت پس تو باو بگو که چون غدر کردی و وفا نکردی برگشت حالا اگر ده هزار درهم را
بدست امام زین العابدین ع دادی معالجه میکنم که بر نگردد و او را ضامن میدهم آن مرد آن مبلغ را بدست آن
حضرت داد پس ابوخالد رفت و در گوش دختر گفت ای خبیث علی بن الحسین بتو میگوید که از پیش این دختر بیرون رو



ومتعرض او مشو اگر دیگر برگشته ما ترا بامر خدا تعالی میسوزانیم پس دختر بحال اول عود نمود دیگر او را جن نگرفت پس آن مبلغ را
ابوخالد گرفت و رفت بسفر و مادر خود را دیدن نمود و در کتاب انوار روایت کرده که آن جناب در محراب عبادت ایستاده
ومشغول نماز بودند ناگاه فرزند دلبند آنجناب یعنی حضرت باقر که در آنوقت بسیار صغیر بود در چاهی افتاد که بسیار عمیق بود
مادر آنجناب فریاد زد و بر سر چاه آمد و بر سر و سینه خود میزد و گریه و ناله و استغاثه میکرد و میگفت یابن
رسول الله فرزندت محمد در چاه افتاده و آن جناب بهیچوجه ملتفت نگردید و نماز خود را قطع ننمود و هر قدر آن ضعیفه
اضطراب نمود آنحضرت التفاتی نفرمود چون طول کشید آن زن از شدت تغیر و اضطرابی که داشت بی ادبی نمود و گفت
شما بنی هاشم و اهل بیت رسول خدا چه قدر قساوت قلب دارید و باز آنجناب را اقبالی که بر نماز و عبادت خود
داشت منحرف نشد تا نماز آنحضرت تمام شد آنگاه تشریف آورده بر سر چاه و با اینکه چاه بسیار عمیق بود و چندین ذرع
ریسمان میبرد دست مبارک خود را دراز فرمود و حضرت باقر را از قعر چاه صحیح و سالم بیرون آورد و او میخندید و بازی
میکرد و اصلاً رخت آنحضرت تر نشده بود پس او را بمادرش داد و فرمود بگیر طفل خود را ای سست اعتقاد بخدا
پس آن زن خندید از خوشحالی که از سلامتی فرزند دیده بود و گریست بجهة اینکه سست اعتقاد باو خطاب
فرموده بود آنجناب او را تسلی داد و فرمود امروز بر تو تقصیر و ملامتی نیست اگر میدانستی که من در برابر پادشاه جبار
ایستاده ام و اگر من از درگه بدل خود را میل مینمودم او نیز بذات مقدس خود از من اعراض مینمود این اضطراب را هم نمیرسانیدی
آیا کسی از برای بنده از خداوند ذو الجلال رحیم تر است و از ابوحمزه ثمالی مرویست که عبدالله بن عمر آمد خدمت
آنحضرت و گفت ای پسر حسین تو گفته که یونس بن متی را که ماهی فرو برد بجهة آن بود که ولایت جدم امیرالمؤمنین را
بر او عرض کردند و او تامل نمود و شک از برای او بهم رسید فرمود بلی مادرت بعزای تو بنشیند گفت اگر راست میگوئی
بمن بنما تا به بینم پس فرمود تا دستمالی بر چشمان او و من هر دو بستند و بعد از ساعتی فرمود تا باز نمودیم دیدیم که
بر کنار دریائی هستیم که صدای موجهای آن گوشها را کر میکرد و بسیار هولناک بود عبدالله پسر عمر گفت ای سید
و مولای من خون من در گردن تو میباشد مرا هلاک مکن و از خدا بترس فرمود همان دریا و ماهی هست و میخواهم بتو
بنمایم تا صدق من بر تو معلوم شود آنگاه فرمود ای ماهی پس ماهی بسیار عظیمی سر خود را از دریا در آورد و مثل کوهی
و میگفت لبیک لبیک یا ولی الله فرمود تو کیستی گفت منم ماهی که یونس را فرو بردم ای آقای من فرمود بتفصیل
از برای ما نقل کن آن ماهی گفت ای آقا هیچ پیغمبری را خدا تعالی از زمان آدم تا زمان جد تو محمد بن عبدالله مبعوث
نساخت مگر آنکه عرض کرد ولایت شما اهل بیت را بر او هر کس از پیغمبران که قبول کرد و تصدیق نمود سالم گردید و از
هر عقوبتی مستخلص شد و هر کس شک یا تامل نمود در حمل بار امانت ولایت شما خود داری کرد آن مصیبتها باو رسید
چنانچه آدم معصیت کرد و از بهشت بیرون رفت و نوح مبتلا شد بغرق قوم خود و ابراهیم مبتلا شد بافتادن در آتش
و یوسف مبتلا گردید بانداختن در چاه و ایوب مبتلا شد ببلاها و داود مبتلا شد بان گناهی که از او صادر شد
تا اینکه خدا تعالی یونس را فرستاد و وحی کرد باو که دوست دار امیرالمؤمنین علی را و ائمه راشدین از صلب او را
یونس گفت چگونه دوست بدارم کسی را که ندیده ام و نمیشناسم و رفت در حالتی که غیظ کرده بود پس خدا تعالی
بمن امر کرد که او را فرو برم اما او را محافظت نما و استخوان او را آب مکن پس در شکم من مانند چهل روز و طواف میکردم در
دریاها در ظلمات ثلث و میگفت سبحانک لا اله الا انت انی کنت من الظالمین قبول کردم ولایت علی بن ابیطالب را

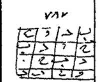
با ائمه



با ائمه راشدین انصلب و وجون ایمان او ودیو بولایت شما اهلبیت، جناب قدس الهی امر فرموده بمن که او را در کنارهٔ دریا بو کرده‌ایند
پس حضرت فرمود ای ماهی بو کرد بمکان خود پس ماهی رفت در زیر آب پس باز چشمان ما را بست و بعد از ساعتی باز
نموده در مکان خود بودیم و در امالی از شیخ طوسی منقولست که آنحضرت بمکه میرفت در سفری بوادی رسید دو عرض
راه و جمعی از دزدان بر سر راه آنحضرت آمدند و با آنحضرت گفتند فرود آ از شتر خود حضرت فرمود چه میخواهید از من گفتند
میخواهیم ترا بکشیم و اموال تو را ببریم فرمود من با شما قسمت میکنم بالسویه هرچه همراه دارم و شما را بحل میکنم قبول نکردند
پس گفت بقدر آنکه مرا بمنزل برساند بمن واگذارید و نیمه از شما باز قبول نکردند و گفتند خدای تو خوابیده است اما
در کجاست ناگاه دید دو شیر پیدا شدند یکی سر آنها را گرفت و دیگری پاهای آنها را گرفت و ایشان را دریدند حضرت
فرمود این کار خدای بود که گفتید خوابیده است و در بعضی از مصنفات علماء امامیه منقولست که شخص مؤمنی از
اکابر بلاد بلخ در اکثر سالها بزیارت بیت الله و زیارت رسول خدا مشرف میشد و چون بمدینه می‌آمد بخدمت
امام زین العابدین علیه السلام میرسید و او را زیارت میکرد و تحف و هدایا بجهة آنحضرت می‌آورد و مسائل دین خود را از آن
حضرت میپرسید و یاد میگرفت و بر میگشت بولایت خود تا آنکه روزی زن او با او گفت که تو مکرر هدیه و تحفه میبری و
گاهی اتفاق نیفتاده که آنان برای هدیه و تعارفی با تو باشد آن مرد در جواب زن گفت که آن کسی که من اینها را از برای
او میبرم پادشاه دنیا و آخرتست و آنچه در دست هرکس میباشد مال اوست و او است خلیفهٔ خدا در زمین و حجهٔ
خدا بر خلق و فرزند رسول خدا و امام ماست چون زن این سخن را شنید سکوت کرد و دیگر ملامت نکرد و چون
سال دیگر شد آن مرد عزیمت حج نمود و بمدینه آمد و بخدمت امام رسید و بعد از سلام و دست بوس طعامی
حاضر ساختند بود آنحضرت و آن مرد را مهربانی بسیار فرمود و نزدیک بخود نشانید و امر کرد او را بخوردن طعام
چون طعام صرف شد آفتابه و لگنی حاضر ساختند آن مرد برخواست و آفتابه را بر دست گرفت و خواست که آب بر دست
امام بریزد آن حضرت فرمود تو مهمان مائی چگونه تو آب بر دست من بریزی گفت دلم میخواهد فرمود حال که تو چنین
میخواهی من هم اجابت مسئول تو مینمایم و دیدهای ترا روشن میکنم و ترا خوشحال مینمایم پس آن مرد آب بر دست
امام ریخت و امام دستهای مبارك را در لگن شست تا ثلث لگن آب ایستاد امام با آن مرد فرمود که در لگن چیست
عرض کرد آب غسالهٔ دست شریف میباشد حضرت فرمود بلکه یاقوت رمانی ابدار است آن مرد نگاه کرد دید
که باذن خدا یاقوت ابدار گردیده آنگاه فرمود آن مرد آب بریز آن مرد ریخت و باز حضرت دستهای مبارك را بهم مالید
تا دو ثلث لگن پر شد فرمود آن مرد چیست آنچه ریختی گفت آبست فرمود بلکه زمرد سبز است چون نگاه کرد دید بامر
حقتعالی زمرد گردیده باز فرمود بریز ریخت تا طشت پر شد حضرت فرمود چیست گفت آب فرمود بلکه الماس ابدار
میباشد چون نگاه کرد دید طشت مملو از سه قسم جواهر شده یاقوت و زمرد و الماس بسیار تعجب کرد و دست و پای
آنحضرت را ببوسید حضرت فرمود آن مرد چیزی نزد ما حاضر نبود که تلافی هدایا و تحفهائی که تو در این مدت بجهة
ما آورده‌ای نمائیم حال این جواهر را ببر از برای زوجهٔ خود و عذر ما را از او بخواه که ما را ملامت نموده آن مرد از حیا
سر خود را بزیر انداخت و بعد از ساعتی گفت فدایتو شوم که ترا خبر کرد از سخن زوجهٔ من و من یقین دارم که تو از اهل
بیت نبوة میباشی پس آنحضرت را وداع نموده بولایت خود آمد و جواهر را بجهة زن خود آورد و کیفیت را نقل کرد آن زن
بسیار خوشحال شد سجدهٔ شکر نمود و گریبان شوهر خود را گرفت که در اینسال او را همراه خود ببرد و در سال آینده



تدارك او را دید و همراه خود برداشته و روانه شد و اثر درعرض راه بیمار شد و همه یکمنزلی مدینه مرد و این مرد
گریان امد خدمت آنجناب وخبر مردن زوجهٔ خود را بحضرت داد آن جناب برخواست ودو رکعت نماز نمود و دعا
خواند و بعد گرد بان شخص و فرمود ای مرد برو نزد زوجهٔ خود که خدا بتعالی او را بقدرت کاملهٔ خود زنده کرد پس آن
مرد بتعجیل امد چون داخل خیمهٔ خود شد دید زوجه او نشسته در نهایت صحت وگویا هرگز آزاری نداشته پرسید
چگونه زنده شدی گفت ملك الموت امد وقبض روح مرا نمود و خواست ببرد روح مرا دیدم مردی بفلان صفت شروع
کرد صفت ولون و قد و قامت وشکل آنحضرت را بنسبتی که بنظرش امده بود بیان نمود و شوهرش تصدیق او را میکرد
ومیگفت بهمین هیأت وشکل وشمایل میباشد سید ومولای من علی بن الحسین ع زن گفت همین که ملك الموت آن
حضرت را دید که می اید بر روی پاهای او افتاد و میبوسید ومیگفت اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا حُجَّةَ اللهِ فی اَرْضِهِ اَلسَّلامُ
عَلَیْكَ یا زَیْنَ الْعابِدِینَ وانجناب ورا جواب گفت و فرمود ای ملك الموت برگردان روح این زن را بجسدش که بقصد
زیارت من امده بود ومن از پروردگار سؤال کردم که سی سال بر عمر او بیفزاید و زندگانی خوشی بکند در این مدت
بجهة همین که زائر ما و قاصد ما بوده ملك الموت گفت سَمْعًا وَطاعَةً لَكَ یا وَلِیَّ اللهِ و روح مرا بجسد من برگردانید
ومن نظر بملك الموت میکردم دیدم که دست آنحضرت را بوسید و رفت پس امرد دست زن خود را گرفته خدمت آنجناب
امد وانحضرت درمیان اصحاب خود نشسته بود پس آن زن خود را بر روی قدمهای انحضرت انداخت ومیگفت بخدا
قسم همین است سید ومولای من که ملك الموت را امر کرد که روح مرا برگرداند و من از برکهٔ او زنده شدم پس آن زن وشوهر
در مدینه مجاور شدند ودر خدمت سید الساجدین بسر بردند تا روزیکه وفات یافتند واز ام سلیم مرویست در حدیث
طولانی که خلاصهٔ آن اینست که از آن حضرت یعنی رسول خدا معجزهٔ خواست و دلیلی برصدق دعوای نبوت و پیغمبری
سنگ ریزه را امر کرد و خمیر کرد و بر آن مهر زد و باو داد و فرمود هرکس چنانچه من کردم بکند او خلیفه و جانشین و امام بعد
من خواهد بود و بعد از آن بخدمت امیرالمؤمنین ع برد و او نیز چنان کرد و چنان فرمود و بعد از آن خدمت امام حسن و امام حسین
برد وایشان نیز چنان کردند و چنان گفتند پس خدمت امام زین العابدین ع امد و آن حضرت مشغول نماز بود و بسیار طول
داد نماز را تا آنکه مایوس شد وخواست برود آن جناب بدست خود اشاره فرمود باو که توقف کن و بهمان اشاره خواست
او برگشت مثل دختری چهارده ساله شد و تامل نمود تا حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای ام سلیم سنگی بجهة من حاضر کن
چون سنگ را حاضر نمود آنجناب گرفتند و مثل اردنرم کردند در دست مبارک خود و او را خمیر کرد و بعد از آن آنرا چون
یاقوت احمر نمود و بر او مهر زد و باو داد ام سلیم گوید بعد از آنکه پشت کردم که بروم مرا صدا زد و گفت ای ام سلیم برگرد چون
برگشتم دیدم در صحن خانه ایستاده پس دست مبارک خود را دراز نمود و سقف و طاق و خانه و دیوارهای خانه و کوچهای مدینه
سوراخ نموده و دست مبارکش از نظرم غایب شد بعد از دقیقهٔ دست مبارك را فرود آورد و فرمود ای ام سلیم بگیر این
کیسه بمن داد که در آن چند دانه اشرفی وچند گوشواره وانگشتر در او بود از مال خودم که درخانهٔ خود در قوطی و صندوق
گذارده بودم نگاه کردم از همان حقه و همان صندوق در آورده و بمن داد در خانهٔ خود و چون حجاج رفت بمکه و عبدالله
زبیر را محاصره نمود و منجنیق بست و خانهٔ خدا را خراب کرد و بعد از آنکه ابن زبیر کشته شد و خواستند خانهٔ خدا را تعمیر کنند
وحجر الاسود را بر جای خود نصب کنند هر عالمی یا قاضی یا زاهدی از ایشان که می امد و سنگ حجرالاسود را بر میداشت
که نصب کند متزلزل میشد ومی افتاد و در مکان خود قرار نمیگرفت پس جناب علی بن الحسین ع امد واز دست ایشان گرفت

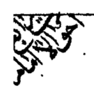




ونام خدا بر زبان جاري نمود و در موضع خود نصب كرد و قرار گرفت و مردم تكبير گفتند و چه نيكو گفته فرزدق و ما اين معنى
ملهم گرديده كه گفته يكاد يمسكه عرفان راحته ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم **فصل سيم در مكارم اخلاق**
و كثرت عبادت و حسن خلق و اقرار دوست و دشمن در فضيلت و جلالت آن بزرگوار است مرويست كه حسن بن الحسن
روزي با آنحضرت نزاع نمود و بي ادبي بسيار بان جناب كرد و دشنام داد و آن حضرت اصلا او را جواب نداد و چون رفت
آنحضرت بياران فرمود شنيديد سخنان اين مرد را گفتند بلي فرمود ميخواهم همراه من بيائيد تا بخانه او و شاهد شويد
جواب گفتن من او را گفتند بلي بسيار در دل ما و ابد ردا و در سخنان او ميخواستيم در همين جا متعرض جواب او شويم و او را
آزار كنيم حضرت نعلين خود را پوشيد و ميگفت الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين پس دانستند
ياران كه آنجناب در نظر ندارند كه با او ناخوشي نمايد و چون بانجا رسيد او را صدا زد و گفت بگوئيد علي بن الحسين
تو را خواسته او توهم كرد كه بجهة انتقام و بعزيمت مكافات آمده پس بيرون آمد و خود را مهياي نزاع نموده بود و چون
حضرت او را ديد فرمود اي برادر اين سخناني كه تو بمن گفتي و هر اسنادي كه بمن دادي اگر در من بوده و تو نسبت بمن
دادي پس استغفار ميكنم از آنها و از خدا ميطلبم كه مرا از وخامت و سوء عاقبت آنها نجات دهد و توبه ميكنم و اگر در من
نيست و تو بهتان بمن زده و اسناد بيجا بمن داده پس طلب مغفرت از براي تو از خدا ميكنم و از او ميخواهم كه از تقصير تو بگذرد
و مؤاخذه نكند ايمرد كه اين را شنيد خجالت كشيد و سر و روي آنحضرت را بوسيد و گفت بخدا كه من بتو تعدي كردم و
آنچه در تو نبود بتو نسبت دادم و آنها همه در من بود پس حضرت نيز روي او را بوسيد و او را بحل فرمود و در احاديث بسيار
مرويست كه هر وقت نماز كه حاضر ميشد آن حضرت رنگ از روي مبارك مي پريد و لرزه بر اندامش مي افتاد و دندانهاي
مبارکش از شدت ارتعاش بهم ميخورد و چون فاطمه دختر امير المؤمنين ع ديد كه پسر برادرش چه قدر تعب در عبادت
ميكشد و رياضت و مجاهده بانفس خود ميكند جابر بن عبد الله انصاري را ملاقات نموده گفت تو صاحب رسول خدا
ميباشي و ما را بر شما حقوق بسيار هست هرگاه ببينيد يكي از ما ها را در رياضت و مجاهده نفس خود را هلاك ميكند
او را منع كنيد و نصيحت نمائيد كه نفس خود را بمهلكه نيندازد و محافظه جان خود را نمايد و يادگار برادرم حسين ع
دماغش سوراخ شده و پيشاني و جبهه و زانوها و كفهاي دست و پاي او پينه كرده و صورتش ورم شده از شدت
رنجي كه در عبادت بخود ميدهد و مشرف بر هلاكت گرديده پس جابر آمد بر در خانه آن حضرت و حضرت باقر ع
با جمعي از جوانان بني هاشم بر در خانه ايستاده بودند چون جابر حضرت باقر را ديد كه مي آيد گفت رفتار اين جوان
برفتار رسول خدا ميماند كيستي اي پسر گفت محمد بن علي بن الحسين ع پس جابر گريست و گفت تو ئي والله باقر علم حقا
نزديك من بيا چون نزديك رفت تكمه هاي پيش سينه او را باز نموده و دستهاي خود را بر سينه او گذارده سينه
مباركش را بوسيد و صورت خود را بر سينه آنحضرت ماليد و گفت سلام جدت رسول خدا را بتو ميرسانم و او
بمن امر كرد كه چنين كنم و فرمود كه خواهي ماند تا آنكه ملاقات كني از اولاد من كسي را كه نام او محمد است و يبقر العلم
بقرا يعني ميشكافد علم را و بمعني آن ميرسد شكافتني و بمن گفت تو زنده خواهي ماند تا كور شوي و بعد از آن چشم
تو بينا شود پس گفت اذن بخواه از پدرت از براي من پس حضرت باقر ع نزد پدر بزرگوار خود رفت و او را خبر داد آنچه
او گفته و كرده بود فرمود آنفرزند و جابر بن عبد الله است در ميان جوانان بني هاشم و اهل بيت همين با تو اين قسم سلوك
كرد گفت بلي گفت انا لله وانا اليه راجعون او قصد بدي بتو نداشته وليكن از سخنان او در معرض خطر و هلاكت



افتاد پس اذن داد و جابر را طلبید چون داخل شد دید که آنحضرت در محراب عبادت نشسته و بسیار عبادت او را
برنج و نحیف انداخته است پس حضرت جابر را تعظیم و تکریم بسیار نمود و در پهلوی خود نشانید و از احوال او سؤال نمود جابر بسیار
عرض کرد یا ابن رسول الله مگر نمیدانی که بهشت را از برای شما و دوستان شما خلق کرده اند و جهنم را از برای دشمنان شما
شما پس چرا نفس خود را بتعب و رنج انداخته حضرت فرمود ای مصاحب رسول خدا آیا نمیدانی که جدّم رسول خدا
گناهی نداشت و با وجود این خدا تعالی گناهان نکرده او را آمرزیده بود ما تقدّم منه و ما تأخّر و با وجود این دست از
جدّ و اجتهاد در عبادت برنداشت تا آنکه پاهای مبارکش که فدای او باد پدر و مادرم ورم کرد و همین را که تو میگوئی
باو گفتند و او در جواب گفت أفلا أکون عبداً شکوراً یعنی هر عبادت و رنجی لازم نیست که از ترس و خوف باشد بلکه
شکر نعمت نیز لازم است پس جابر گفت یا ابن رسول الله محافظت نفس خود کن که تو از آن طایفه میباشی که خدا تعالی بلا و تلف
و قضاهای آسمانی را از خلق خود ببرکت ایشان رفع مینماید و آسمان از برکت وجود ایشان میباشد آنحضرت فرمود ای
جابر همیشه بر طریقه پدران خود پیغمبر و امیرالمؤمنین خواهم بود و تأسی بایشان خواهم نمود تا با ایشان برسم پس جابر
و بحضار مجلس نمود گفت بخدا قسم نمی بینم در اولاد پیغمبران از آدم تا حال کسی مثل علی بن الحسین بهتر از ذریه یوسف
میباشند چه از ذریه او کسی خواهد بهم رسید که عالم را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم شده باشد و جابر از
آنحضرت باقر روایت کرده که پدرم در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد چنانچه امیرالمؤمنین پانصد نخله داشت
و در پای هر نخله دو رکعت نماز میکرد و هر وقت بر میخواست که نماز کند رنگ از روی او میپرید و مثل بنده ذلیلی
نزد پادشاهی جلیل میبود که اعضا او مرتعش بود از ترس خدا و نمازی میکرد که گویا وداع میکرد و امید دوباره کردن
آن نداشت پس فرمود که در شبهای تاریک بیرون می آمد از خانه و جراب آرد و نان و خرما و غیره و صرّه های زر سرخ
و سفید بر دوش میگرفت و گاهی هیزم و طعام بر دوش میکشید و بخانه های فقرا و مساکین میبرد و در میزد و در
تاریکی چون در را باز میکردند روی خود میپوشانید که او را نشناسند و تا زنده بود به همین نسبت بود چون از
دنیا رفت و آن چیزها موقوف شد دانستند که از او بوده و چون خواستند او را غسل دهند در پشت او پینها مثل
پینه که بر زانو و پشت شتر میباشد دیدند دانستند که بر پشت خود طعام و غیره میکشید بجهة فقرا و مساکین و روزی
در زمستان بیرون آمد و جبه خزی پوشیده بود و فقیری دامن جبه را گرفت و از او چیز خواست آنحضرت جبه را باو داد
و برهنه رفت و در زمستان لباسی که بجهة حفظ از سرما تحصیل میکرد در اول بهار میفروخت و قیمه آن را تصدّق
مینمود و در روز عرفه نگاه کرد بگداها که در میان حجاج گدائی میکردند فرمود وای بر شما در چنین روزی از غیر خدا
سؤال میکنید و با مادر خود چیز نمیخورد گفتند تو بهتر مردم میباشی و از همه کس صله رحم بیشتر میکنی چرا با مادر خود چیز
نمیخوری فرمود خوش ندارم که دست من دراز شود بچیزی که چشم مادرم بدان افتاده باشد و بر یک شتر بیست
حج کرد و یک تازیانه باو نزد و چون آن شتر مرد امر نمود او را دفن کنند مبادا او را درندها بخورند و از جاریه آنجناب
پرسیدند از احوال آن حضرت در جواب گفت طول بدهم یا مختصر بگویم گفتند مختصر بگو گفت هرگز روز از برای او
طعام حاضر نساختم و شب از برای او فرش خواب نینداختم و همیشه او را خالی ندیدم از اینکه در طعام او حاضر
شوند ایتام و غربا و زمین گیر و علیل و بیمار که دست رسی از برای ایشان نبود و هر که عیال داشت رسد عیال
ایشان را خود بدست گرفته بخانه اش میرسانید و هرگز طعامی نمیخورد مگر آنکه مثل آن یا بیشتر را تصدّق مینمود



و در سالی هفت مرتبه پینهای اعضای او را از مواضع سجود میچیدند و آنها را جمع نمود تا بعد از وفات او همراه او دفن کردند
و بیست سال بر پدرش امام حسین گریست و طعامی پیش حاضر نمیکردند از برای او مگر آنکه مخلوط با اشک چشمش میشد
تا آنکه غلام آن جناب عرض کرد یابن رسول الله وقت آن نشد که غم و اندوه تو تمام شود فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر دوازده
پسر داشت و یکی از ایشان غایب شد آنقدر گریست که چشمش سفید شد و موی سرش سفید شد و پشتش خم گردید
و حال آنکه پسرش زنده بود و میدانست و من پدر و برادر و عموها و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم بدان
نسبت چگونه حزن من تمام شود و در کتاب انوار روایت کرده که شیطان بصورت اژدهائی که ده سر داشت خود را
بحضرت نمود با نیشهای دراز و چشمهای چون طاس خون و از زیر زمین در همان موضع سجود او در آمد در حالتی که
آن حضرت مشغول نماز بود و دراز شد در محراب آن حضرت و دهان خود را باز نمود و چشمان خود را بآنجناب انداخته
بود آن جناب مطلقا بفزع نیامد و از استغراقی که در شهود و مراقبه داشت گویا ندید و نفهمید پس حمله کرد بر پاهای
آنحضرت و انگشت پای او را در دهان نمود و گزید و آتش از اندرون خود بر پای آنجناب میدمید و آنجناب متأثر نشد
و التفات ننمود و پاهای خود را حرکت نداد و شکی و دغدغه در نماز و قرائت عارض آنجناب نشد که ناگاه شهابی
سوزانند از سمت آسمان بر آن لعین آمد و خواست و او را بسوزاند چون شیطان آتش را دید صیحه کشید و بصورت
اصلی خود گردید پناه بآنحضرت برد و در پهلوی آنجناب ایستاد و گفت یا علی انت سید العابدین کما سمیت تو سید
بزرگ عبادت کنندگان چنانچه نامیده شده در آسمانها منم ابلیس بخدا قسم که عبادت جمیع پیغمبران را دیدم از عهد آدم
تا جد تو محمد مصطفی و مثل تو و مثل عبادت تو ندیدم در مدت عمر خود باز آنحضرت ملتفت او نشد و همان قسم
مستغرق شهود و مراقبه بود تا از نماز فارغ شد و ابصار روایت است که جاریه از آن حضرت ایستاده بود بر بالای سر
آن جناب و ابریق آب در دست داشت و آب میریخت پس بیفکند آن جاریه و ابریق از دستش و افتاد بر سر و صورت
آنجناب و صورت آنحضرت زخم شد و سر آنجناب را شکست حضرت سر خود را بلند نمود گفت و الکاظمین الغیظ فرمود
غیظ خود را فرو بردم گفت و العافین عن الناس گفت خدا عفو فرموده از تو گفت و الله یحب المحسنین فرمود برو که ترا
آزاد کردم در راه خدا و در حدیث دیگر مرویست که هر وقت بسفری میرفت با کسانی رفاقت میکرد که او را نشناسند
و با جمیع رفقای خود شرط مینمود که خادم ایشان باشد در آنچه احتیاج بهم رسانند در آن سفر و در سفری یکی آنجناب را
دید و شناخت با آنها گفت میشناسید که این مرد کیست گفتند نه گفت این علی بن الحسین است پس افتادند بآنجناب
بر روی دست و پای آنحضرت و گریستند و گفتند یابن رسول الله میخواهی ما را بجهنم بفرستی گاه هست ما از بی شناسی
و بی ادبی از ما نسبت بتو سر بزند بدست یا بزبان و ما ابد الدهر هلاک خواهیم بود چه چیز ترا باعث شد بر این
فرمود سفری کردم وقتی با جماعتی که مرا میشناختند و بعلت انتساب برسول خدا ادب و حرمت بسیار
زیاده از آنچه مرا قابلیت آن بود نمودند ترسیدم که بعد از آن نیز همین قسم رفتار کنند و مرا خوش نمی آید از این جهت
سبب خواستم که امر خود را پنهان دارم و از موسی بن جعفر در کتاب احتجاج روایت شده که فرمود علی بن الحسین بسیار
خوش صدا بود و حسن صوت او بمرتبه بود که مردم از پشت منزل آنجناب عبور میکردند و از حسن صدای او غش
میکردند و امام هرگاه از کمالات خود حتی حسن صوت خود را خواهد شمه از آن را اظهار کند مردم طاقت نمی آوردند
عرض کردند بموسی بن جعفر که پیغمبر خدا نماز میکرد و صدای خود را بقرائت قرآن بلند مینمود و ماموین میشنیدند



وکسی غش نمیکرد و فرمود رسول خدا بقدر طاقت ما مؤمنین دعا مینمودند و حضرت صادق ع فرمود که سید الساجدین
بهترین مردم بود در حسن صوت و سقایان با مشک سنگین بر دوش بدون اختیار می‌ایستادند در پشت خانه آن
جناب که صدای او را بشنوند و در محاسن مرویست از حضرت صادق ع که در روزی که امام زین العابدین روزه می‌گرفت
مقرر میفرمود گوسفند را ذبح میکردند و می‌پختند چون شام میشد خود می‌ایستاد بر دهان دیگها تا مجموع آن مرق را
بخنی و نان را قسمت میفرمودند بفقرا و همسایها انگاه نان جو خشک و خرما میطلبیدند و خود افطار میفرمودند و ایضا
فرمود که آن حضرت را بسیار خوش می‌آمد انگور روزی آن حضرت روزه بود جاریه که ام ولد آن حضرت بود خوشه
انگوری که نوبر بود و تازه بهم رسیده بود تحصیل نموده در وقت افطار بجهة آن جناب آورده گذاشت نزد آنحضرت
هنوز حضرت دست دراز نکرده بودند که سائلی امد بر در خانه و سؤال نمود حضرت آن خوشه انگور را بآن سائل داد
آن جاریه دلش سوخت که حضرت میل نکرد کسی را فرستاد و آن خوشه انگور را خرید از او بقیمت زیادی و باز آورد خدمت
آنجناب گذارد باز هنوز دست دراز نکرده سائلی دیگر امد و سؤال نمود باز حضرت خوشه انگور را بسائل داد باز ام ولد را دل
بسوخت و کس فرستاد و آن خوشه را خرید و خدمت آن حضرت آورد و هنوز دست دراز نکرده سائل دیگر امد و باین
نسبت تا چهار مرتبه و در مرتبه چهارم دیگر سائل نیامد و حضرت میل فرمود و مرویست که هر وقت آنجناب بنماز
می‌ایستاد رنگش زرد میشد و لرزه عظیمی باعضای او می‌افتاد گاه بود که کسی که اطلاع از حال او نداشت میپرسید که
شما را چه شد میگفت میخواهم در برابر پادشاه عظیمی بایستم که پادشاه پادشاهانست و فرزندی از آن حضرت افتاد
در بئری از شبها و دستش شکست اهل خانه شیون کردند و فریاد زدند و همسایگان خبر شدند و شکسته بند آوردند
و دست طفل را جا انداختند و او از درد مینالید و اضطراب میکرد و آنجناب هیچیک از اینها را نشنید و نفهمید تا صبح شد
و چون صبح شد دید که دست طفل بسته است بگردنش پرسید که چه چنین شده خبر دادند از کیفیت واقعه
شب و در اوطاقی که آنحضرت سجده کرده بود آتش افتاد و مردم فریاد میزدند که یابن رسول الله النار النار و سر خود را
بلند نفرمود تا آنکه آتش را خاموش کردند بعد از آنکه سر از سجده برداشت گفتند چه چیز ترا بیهوش کرد باین شدت
که اینهمه های و هوی را نشنیدی و آن همه آتش عظیم که در نزد تو افروخته شد ندیدی فرمود الهتنی عنها النار
الکبری یعنی آتش دوزخ مرا از آن باز داشت که متفطن بشوم بآن و طاوس یمانی گوید که دیدم آن حضرت را در مسجد الحرام
طواف میکرد و از عشا تا سحر عبادت مینمود همین که بالمره خلق پا کشیدند و کسی نماند در مسجد چشمان خود را بطرف
آسمان نموده گفت الهی غارت نجوم سماواتك تا آخر دعای مشهوری که قبل از شروع در نماز شب خوانده میشود و با سوز
دل و چشم گریان مثل ابر بهار خواند و در آخر آنها گفت أتحرقني بالنار يا غاية المنى فأين رجائي ثم أين محبتي :
أتيت بأعمال قباح ردية وما في الورى خلق جنى كجنايتي بعد از آن گریست گفت سبحانك تعصى كأنك لا ترى و
تحلم كأنك لم تعص تتودد إلى خلقك بحسن الصنيع كأن بك الحاجة إليهم وأنت يا سيدي الغني عنهم بعد از آن افتاد
بزمین بطریق سجده پس رفتم نزدیک آن جناب و سر او را از روی خاک برداشتم و بر زانوی خود گذاشتم دیدم هوش ندارد
پس گریه کردم و اشک چشم من جاری شد بر روی آن حضرت پس بهوش امد برخواست و نشست و گفت من الذی
اشغلنی عن ذکر ربی کیست آنکه مرا از ذکر پروردگار باز داشته گفتم منم طاوس یابن رسول الله اینهمه جزع و فزع از
و ما که عاصی و رو سیاهیم و دست ما خالی میباشد از خوبی و سرمایه سعادت و سزاواریم باینکه این جزعها را بکنیم



نیکیم و غافلیم تو که فرزند رسول خدائی و پدرت حسین بن علی و مادرت فاطمه زهرا است چرا اینقدر اضطراب داری
و خود را میکشی پس ملتفت شد بجانب من و فرمود هیهات هیهات ای طاوس واگذار حکایت حسب و نسب و حدیث
پدر و مادر را خدای تعالی بهشت را از برای مطیعین خلق نموده اگرچه غلام حبشی باشد و جهنم را از برای عاصیان
خلق کرده اگرچه سید قرشی باشد مگر نشنیدهٔ که فرموده فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ
بخدا قسم که فایده ندارد و نفع نمی بخشد فردا در روز قیامت مگر چیزی که پیش انداخته باشی و ذخیره کرده باشی از عمل
صالح و در خرایج از حضرت باقر مرویست که عبد الملک بن مروان بمکه آمد و طواف میکرد در دور خانه کعبه جناب
امام زین العابدین پیش روی او طواف میکرد و التفاتی بعبد الملک نمینمود و عبد الملک بعلت آنکه پشت آنجناب
باو بود او را نشناخت پرسید این شخص که پیش روی ما طواف میکند و بما اعتنا نمیکند کیست گفتند علی بن الحسین است
پس همان موضع که ایستاده بود بجهة طواف قطع نمود و نشست و حضرترا طلبید و چون او را آوردند نزد او گفت یا علی
بن الحسین من که قاتل پدر تو نیستم چه چیز ترا مانع است از آنکه نزد ما بیائی آنحضرت فرمود قاتل پدر من بعلی که از وصادر
شد دنیای او را بر او فاسد کرد و پدرم آخرت او را بر او فاسد کرد اگر تو هم میخواهی که مثل او باشی باش عبد الملک
گفت خدا نکند و لیکن بیا نزد ما تا از دنیای ما نفعی بتو برسد حضرت نشست و ردای مبارک خود را پهن نمود
و گفت خداوندا حرمت دوستان خود را ضایع مکن و در پیش بیگانگان ما را ذلیل منما ناگاه دیدند که ردای آنحضرت
مملو از جواهر است چنان جواهری که دیده ها از آن خیره میگردید پس فرمود کسی که نزد خدای خود این حرمت را دارد احتیاج
بدنیای تو ندارد و بعد از آن فرمود خداوندا بگیر اینها را از من که من احتیاجی باینها ندارم و از زهری مرویست که در
خدمت آنجناب رفتم نزد عبد الملک و آن بدبخت با آن شقاوت و مشغولی در امر دنیا چون رنگ زرد و ضعف بنیه
و رخم صورت و سوختگی چشمان و پینه هائی که در پیشانی آنحضرت بود دید بسیار دلش سوخت بر حال آنجناب و عظیم شمرد
ریاضت و عبادات آنحضرت را و گفت یا ابا محمد زحمت عبادت و مجاهده در تو اینقدر تاثیر نموده و حال آنکه تقدیر الهی
بحسن حال و سعادت تو از ازل جاری شده و تو پاره تن رسول خدائی و آن قرابت نسب فضیلت عظیمه که تو بر
اهل بیت و اهل عصر خود داری و اینقدر خدا از ورع و علم و فضیلت و دین بتو داده که نه باحدی از همگنان عصر تو نه به
پیشینیان بتو داده و با وجود این همه فضایل و محامد و کمالات که در تو هست اینقدر زحمت و اجتهاد و خودکشی چه
ضرور باشد و بسیار ثنا و تمجید و توصیف آنحضرت را نمود پس آنحضرت فرمود که چنانست که میگوئی جناب باری
از فضل و کرم و فا شاید و توفیق اینقدر را باین بنده خود عطا کرده است که زبان من از ذکر تمامه آن عاجز است پس شکر
بر این نعمتها که عطا فرموده چگونه میسر شود پیغمبر خدا با آن برگزیدگی و شرافت که باو عطا فرموده که باحدی از اولین
و آخرین نداده اینقدر نماز کرد که پایهای مبارک او ورم کرد و اینقدر روزه گرفت که دهان مبارکش
از هم باز نمیشد بان حضرت عرض کردند که خدای تعالی بتو وعده کرده که تمام گناهان گذشته و آینده ترا آمرزیده است
اینقدر زحمت از چه را میکشی فرمود أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا احمد میکنم خدا را بر عطاهای او بخدا قسم اگر اعضای مرا
پاره پاره کنند و حدقهای چشم من از کاسه برآید و آب شوند و بر سینه ام جاری شوند قیام بعشر معشار و یکی از
صد هزار از شکر یک نعمت او را بجا نیاورده ام چه جای نعمتهائی که اگر تمام عالم جمع شوند و خواهند که احصا
نمایند و بشمارند نتوانند نه بخدا قسم راضی نخواهم شد خود داری از ریاضت و مجاهده و عبادت تا آنکه خدا



به بنده بر خالق که هیچ چیز مرا مشغول نساخته و باز نداشته از شکر نعمت او و مراقبه جلال و عظمت او و ذکر صفات جمال
و جلال او در شب و روز و خفیه و آشکارا و اگر نه اینست که اهل و عیال و اقربا و دوستان و بسیاری از رفقا و یاران
بر من حقوق بسیار می باشد که نمیتوانم تعطیل نمایم و اداء حقوق ایشان را نکنم هر اینه چشمان خود را از طرف آسمان
بسمتی دیگر نمی انداختم و دل خود را از خدا بامری ملتفت نمی ساختم و مشغول هیچ چیز نمی شدم تا آنکه خدا حکم کند بر من بمرگ
و مرا نزد خود برده باشد پس آن حضرت بسیار گریست و از گریه او حضار مجلس عبد الملک و عبد الملک بسیار گریستند
و عبد الملک گفت چه قدر فرق هست میان بنده که طالب خدا و آخرت باشد و محبت خدا در دل وجا کرده باشد و بنده
که طالب دنیا باشد از هر جا که میسر شود و هیچ در فکر آخرت خود نمی باشد و توشه از برای خود حاصل ننموده باشد
بعد از آن حوائج آنجناب را تحقیق نموده هر مطلبی که آن حضرت داشت همه را ادا نمود و شفاعت او را در هر باب قبول
کرد و صله بسیاری از مال باو نموده و او را در نهایت اعزاز و احترام روانه مدینه نمود و حضرت امام جعفر صادق
بعد از آنکه بسیاری از مکارم اخلاق و فضائل جناب امیر المؤمنین را ذکر نمود گفت و کسی شبیه تر باو از اولاد
و اهل بیت او نبود از علی بن الحسین و بتدرستی که پسرش ابو جعفر بر او داخل شد و دید او را که از عبادت بجائی رسید
که دست احدی نرسیده و رنگش از بیخوابی پریده و چشمهای او از شدت گریه سوخته و مجروح گردیده و پیشانی او
داغ گرفته و بینیه بهم رسانیده و دماغ او از سجود سوراخ گردیده و ساق و قدمهای شریفش از قیام نماز ورم کرده
حضرت باقر ع فرموده دیگر نتوانستم خود را ضبط کنم از گریه و دلم بسیار سوخت بحال پدرم و بسیار گریستم و او فکر میکرد
بعد از ساعتی بمن ملتفت شد و گفت ای فرزند بعضی از آن صحیفها که تفصیل عمل علی بن ابی طالب در او است
بمن ده پس دادم و قلیلی از آن را خواند و از دست خود انداخت و آه کشید و گفت که میتواند مثل علی بن ابیطالب
عمل و عبادت کند و چون اهل مکه و مدینه با یزید بیعت نکردند خصوصاً و بعد از شهادت امام حسین ع عبد الله
زبیر ادعای خلافت نموده ایشان را بدست خود نموده بهمین علت اهل مکه با او بیعت کردند و از یزید یاغی شدند و اهل مدینه نیز
یاغی شدند و عامل یزید را اخراج نمودند و باین علت یزید مسلم بن عقبه را که سفاکی بود بیباک و از شدت
قتل که در آن سفر نمود و بیادبی که بروضه محترمه رسول خدا نمود او را مسرف بن عقبه می گفتند و یزید بان ملعون
سفارش نموده بود که همین که داخل مدینه شدی سه روز غارت کن آنچه از مال و متاع و یراق در مدینه بدست آید
مال لشکر است و سه روز که گذشت دست از مردم بردار و علی بن الحسین را نیز رجوع مدار که او داخل در فساد
مردم مدینه نبوده و مکاتیب او مکرر بما رسیده و چون مسلم آمد بمدینه و مسلط شد و گرفت شهر را تا سه روز
نهب و قتل و غارت نمودند چنانچه لیث بن ابی سلیم از سعید بن مسیب پرسید از کیفیت نهب و غارت مدینه گفت بلی
اسبان خود را بستند بستونهای مسجد پیغمبر و دیدم اسبان لشکر بنی امیه را که دور قبر رسول خدا بسته بودند و
مشغول قتل و نهب بودند تا سه روز و در آن روز در خدمت سید الساجدین می آمدیم تا سر قبر پیغمبر و آن حضرت در
زیر لب دعائی میخواند که من نمی فهمیدم و مشغول نماز میشدیم و آن ملاعین که می آمدند در مسجد ما را ایشان میدیدیم و ایشان
ما را نمیدیدند و شخصی که لباس سبزی پوشیده بود و بر اسب اشهبی سوار بود و در دست او حربه بود و در پهلوی علی بن
الحسین ایستاده بود همینکه از آن ملاعین کسی میخواست بی ادبی کند یا اشاره یا حرکتی نسبت بحرم رسول خدا نماید
آن سوار حربه خود را بآنجانب او حرکت میداد آن مرد میمرد با اینکه هنوز حربه باو نرسیده بود و بعد از آنکه سه روز گذشت



و غارت تمام شد و جار امن و امان زدند علی بن الحسین داخل خانه خود شد و طلا و زیوری که در دست و پا و گوش زنان و
کودکان بود جمع نمود بار خود و اسباب و بجهة آن مرد سوار آورد آن سوار عرض کرد یا ابن رسول الله من ملکی از ملائکه
میباشم از شیعیان پدر بزرگوارت از خدای تعالی اذن خواستم در خدمت و نصرت شما و باذن حقتعالی آمدم و این ذخیره
سعادت خود نمودم در روز قیامت و بعد از انقضای سه روز مسلم مردم را دعوت نمود به بیعت یزید با این نسبت که مملوک
او باشند و هر حکمی که در خون و مال ایشان و عیال ایشان خواهد نماید هر کس امتناع نمود کشته شد و هر که قبول نمود او را
مرخص نمود و جمعی کثیر را باین بهانه از اهل مدینه کشت بعد از آن مروان بن الحکم علی بن الحسین را با پسرش عبد الملك
برداشته نزد مسلم رفت و در مجلس آن ملعون در وسط آن دو کس حضرت سید الساجدین نشست پس مروان آب
طلبید و چون آوردند قلیلی خورد و بعلی بن الحسین داد همین که آن حضرت جام را گرفت مسلم گفت مخور آب ما را این
دست آن حضرت لرزید و از آن ملعون ترسید و جام را نگاه داشت در دست پس مسلم گفت همراه اینها آمده‌ای که بعلت
اینها ایمن باشی از اذیت من والله اگر با اینها نبودی ترا کشته بودم ولیکن امیر المؤمنین یزید سفارش ترا بمن نموده و گفته
که او داخل فساد اهل مدینه نبوده و مکاتبات او بمن میرسیده با او نیکوئی کن حال هر گاه آب میخواهی بخور پس خورد و او را با
خود بر روی تخت نشانید و بسیار با او محبت نمود بعد از آن گفت شاید اهل و عیال تو از اینکه آمدی نزد ما ترسیده اند
و مضطرب گردیده باشند حضرت فرمود بلی بسیار اضطراب بهم رسانیده اند پس امر کرد که استر او را حاضر کردند حضرت را
بر استر خود سوار نموده با جمعی از ملازمان خود او را با عزت و حرمت فرستاد و از بیعتی که از دیگران خواست از او نخواست
و کلینی روایت کرده بسند صحیح از حضرت باقر ع که یزید آمد بمدینه و اراده حج داشت و شخصی از قریش را طلبید و گفت
باو که اقرار به بندگی من کن که اگر خواهم ترا بفروشم و اگر خواهم برقیت نگاه دارم و الا ترا خواهم کشت آن شخص گفت ای
یزید حسب تو نزد خدا بهتر از من نیست و پدر تو در جاهلیت و در اسلام از پدر من بهتر نبوده و خود تو نیز در دین و
ایمان بهتر از من نیستی من چگونه این اقرار نمایم گفت اگر نکنی ترا خواهم کشت گفت بکشتن من که از امام حسین ع عزیزتر
نیستم و کشتن تو مرا از کشتن او بدتر نیست پس بامر یزید او را کشتند بعد از آن فرستاد نزد علی بن الحسین ع و همان را گفت
حضرت فرمود اگر اقرار به بندگی تو نکنم چه خواهی کرد گفت چنانچه او را کشتم ترا نیز خواهم کشت حضرت فرمود من بنده
مجبوری میباشم خواهی بفروش و خواهی نگاهدار یزید گفت خون خود را محافظت کردی و از شرافت حسب و نسب تو
چیزی کم نشد مؤلف گوید که بسیار بعید شمرده اند این حدیث را چه از تتبع سیر و تواریخ یقین حاصل شود که یزید هرگز
بمدینه نیامده و در همان شام مرده و ظاهر اینست که آن شخص مسلم بن عقبه باشد که از جانب یزید سردار و مامور بوده
مراد از یزید باشد والعلم عند الله و از زهری منقول است که در ایام خلافت عبد الملك بن مروان تغزّی ابن بحت
از آن حضرت بهم رسانید و جمعی را فرستاد که آن حضرت را در کند و زنجیر مقید نموده بشام آورند و نهایت دقت در
محافظت او نمایند من از آن جماعت اذن خواستم در ملاقات آنجناب و چون اذن گرفتم و داخل شدم و دیدم که پاهای
مبارکش در کند و دست او را بسته اند گریستم و گفتم کاش من بجای تو در این زحمت بودم و تو سالم میبودی فرمود ای زهری
گمان میکنی که این کند و زنجیر بر من زحمتست و تعبی دارد پس دستها و پاهای خود را از زنجیر درآورد و فرمود ای زهری
تا دو منزل من با ایشان میباشم بر این حال و چون چهار شب گذشت دیدم که مستحفظان که همراه آنجناب بودند برگشته اند
بمدینه و تفحص از احوال آنجناب میکنند من از ایشان پرسیدم که چه متهم شد که از او غافل شدید گفتند ما غافل نشدیم



ودو منزل دور او را گرفته بودیم و کشتیها او را میکشیدیم تا صبح چون صبح شد دیدیم کنده و زنجیر خالیست و کسی بدان نیست
ندانستیم بزمین رفت یا بر آسمان رفت پس زهری گفت بعد از آنکه نزد عبد الملك رفتم از او پرسیدم گفت در همان شب که او
از دست مستحفظان گریخته بود آمد نزد من و گفت چه میخواهی از من و مرا با تو چکار است گفتم میخواهم نزد ما باشی با عزت و حرمت
گفت من نمیخواهم و از پیش ما بیرون رفت و از او چنان ترسی در دل من افتاده بود که زبان من لکنت بهم رسانیده بود زهری
گفت علی بن الحسین آن نیست که تو توهم کردهٔ او مشغول بخود است مباش عبد الملك گفت خوشا بحال او و شغل او که بچه
شغلی خود را مشغول ساخته و در حلیه و اغانی و سایر کتب نقل کرده اند که هشام بن عبد الملك در سالی از سالهای پیش
خلافت خود بمکه آمد و در وقتی از اوقات که در مکه بود آمد بمسجد الحرام که طواف کند و از شدت کثرت و ازدحام مردم نتوانست
استلام حجر الاسود نماید منبری بجهة او نصب کردند در کنار مسجد و در آنجا نشست و بانتظار خود مشغول شد بتماشا
تفرج مترددین و اهل شام دور او را گرفته بودند در این اثنا علی بن الحسین داخل مسجد شد و ازاری و ردائی بر او بود و او
نیکوترین خلق بود بحسب صورت و بحسب بوی خوش که از وی بمشام میرسید و در میان دو چشمانش پینه بود از اثر سجده مثل
سر زانوی شتر و مشغول طواف شد و همین که بمحاذی حجر الاسود رسید مردم بدون اختیار متفرق گردیدند و کوچه دادند
تا آنجناب از میان ایشان رفت و حجر را استلام نمود شامیان که دور هشام نشسته بودند تعجب کردند تا آنکه شامی
پرسید که مَن هذا یا امیر المؤمنین از شدت حقد و حسد گفت نمی شناسم او را که مبادا اهل شام میل بدو نمایند
فرزدق گفت و لیکن من میشناسم شامی گفت کیست این ای ابو فراس فرزدق بدیهةً این قصیده را انشا نمود که بعضی از
ابیات او مذکور میشود تیمناً و تبرکاً هٰذَا الَّذِی تَعرِفُ البَطحاءُ وَطأتَهُ وَالبَیتُ یَعرِفُهُ وَالحِلُّ وَالحَرَمُ هٰذَا ابنُ خَیرِ عِبادِ اللهِ
کُلِّهِم هٰذَا التَّقِیُّ النَّقِیُّ الطَّاهِرُ العَلَمُ هٰذَا الَّذِی اَحمَدُ المُختارُ والِدُهُ صَلّیٰ عَلَیهِ اِلٰهی ما جَرَی القَلَمُ لَو یَعلَمُ الرُّکنُ
مَن قَد جاءَ یَلثِمُهُ لَخَرَّ یَلثِمُ مِنهُ ما وَطِی القَدَمُ هٰذا عَلِیٌّ رَسُولُ اللهِ والِدُهُ اَمسَت بِنُورِ هُداهُ تَهتَدِی الاُمَمُ هٰذَا ابنُ
سَیِّدَةِ النِّسوانِ فاطِمَةٍ وَابنُ الوَصِیِّ الَّذِی فِی سَیفِهِ نِقَمٌ اِذا رَأَتهُ قُرَیشٌ قالَ قائِلُها اِلیٰ مَکارِمِ هٰذَا یَنتَهِی الکَرَمُ
یَکادُ یُمسِکُهُ عِرفانُ راحَتِهِ رُکنُ الحَطِیمِ اِذا ما جاءَ یَستَلِمُ وَلَیسَ قَولُكَ مَن هٰذا بِضائِرِهِ العُربُ تَعرِفُ مَن اَنکَرتَ
وَالعَجَمُ یُغضِی حَیاءً وَیُغضیٰ مِن مَهابَتِهِ وَلا یُکَلَّمُ اِلّا حِینَ یَبتَسِمُ یَنجابُ نُورُ الدُّجیٰ عَن نُورِ غُرَّتِهِ کَالشَّمسِ یَنجابُ
عَن اِشراقِهَا الظُّلَمُ مُشتَقَّةٌ مِن رَسُولِ اللهِ نَبعَتُهُ طابَت عَناصِرُهُ وَالخِیمُ وَالشِّیَمُ هٰذَا ابنُ فاطِمَةٍ اِن کُنتَ جاهِلَهُ
بِجَدِّهِ اَنبِیاءُ اللهِ قَد خُتِمُوا اَللهُ فَضَّلَهُ قِدَماً وَشَرَّفَهُ جَریٰ بِذاكَ لَهُ فِی لَوحِهِ القَلَمُ مِن مَعشَرٍ حُبُّهُم دِینٌ وَبُغضُهُم
کُفرٌ وَقُربُهُم مَنجیً وَمُعتَصَمُ یُستَدفَعُ السُّوءُ وَالبَلویٰ بِحُبِّهِمُ وَیُستَرَدُّ بِهِ الاِحسانُ وَالنِّعَمُ مُقَدَّمٌ بَعدَ ذِکرِ اللهِ ذِکرُهُمُ
فِی کُلِّ فَرضٍ وَمَختُومٌ بِهِ الکَلِمُ اِن عُدَّ اَهلُ التُّقیٰ کانُوا اَئِمَّتَهُم اَو قِیلَ مَن خَیرُ اَهلِ الاَرضِ قِیلَ هُمُ لا یَستَطِیعُ جَوادٌ
بُعدَ غایَتِهِم وَلا یُدانِیهِم قَومٌ وَاِن کَرُمُوا هُمُ الغُیُوثُ اِذا ما اَزمَةٌ اَزَمَت وَالاُسدُ اُسدُ الشَّریٰ وَالبَأسُ مُحتَدِمُ
پس هشام در غضب شد و جایزهٔ که باو میداد منع کرد و گفت چرا در این ظرف مدت از برای ما چنین قصیده نگفتی
فرزدق گفت شما از جد و پدر و مادری مثل جد و پدر و مادر او بیاورید تا مثل این بجهة شما گفته شود پس ما بین
مکه و مدینه در عسفان در سال او را حبس نمود و چون این خبر بامام علیه السلام رسید دوازده هزار درهم بجهة او فرستاد و عذر
خواهی بسیار نمود که بعلت تنگدستی باین قدر اقتصار نمودیم و الا سزای تو بیشتر از اینها بود فرزدق پس فرستاد
و گفت من سالها عمر خود را صرف معصیت خالق و دروغ گفتن و تملق گفتن در رضای خلایق نموده ام و بوادی معاصی

بعدم جرأت و وقاحت نموده‌ام و از اعمال شایسته و ناشایسته خود مأیوس بوده‌ام و میدانم که این قصیده را گفتم هیچ در نظرم نبود مگر غضب از برای خدا و رسول و قربة الی الله و خالصا لوجه الله بدون طمع جایزه و انعامی و امید ایم که جایزهٔ من آن باشد که از سر تقصیرات من گذرند و این کفارهٔ گناهان من باشد پس آنجناب دوباره مبلغ مزبور را به او فرستادند و فرمودند که ما اهل بیت احسان خود را پس نمیگیریم و شکی و شبهه در خلوص نیت تو نیست و انشاء الله شفاعت ما ترا درخواهد یافت پس بحق کرمی که تو دادم دیگر رد مکن پس فرزدق قبول کرد بعد از آن شروع کرد در هجو کردن هشام و قصایدی و اشعار بسیار دیگر در مذمت آن نابکار گفت تا آخر او را مرخص کردند و همین قصیدهٔ که از روی اخلاص گفت هشتاد سال معاصی کبیره که از او صادر میشد پامال و مضمحل نمود رحمة الله علیه و از حضرت صادق ع مرویست که علی بن الحسین ع همین که ماه مبارک رمضان داخل میشد غلامان و کنیزان خود را تادیب نمیفرمود و چون تقصیری و نافرمانی از ایشان صادر میشد مینوشت و در دفتری ثبت میفرمود تا شب آخر رمضان میرسید همه ایشان را دور خود جمع میفرمود و آن دفتر را حاضر میساخت و یکیک را میگفت که تو در فلان روز فلان معصیت کردی و من ترا تنبیه نکردم بیاد می آید تو را میگفت بلی یابن رسول الله تا آنکه مجموع ایشان را همین نسبت باقرار و تصدیق می آورد و بعد از آن بر میخواست و در میان ایشان می ایستاد و میفرمود صداهای خود را بلند کنید و بگوئید ای علی بن الحسین خدا نیز برای تو در دفتری که هیچ چیز از آن دفتر ضایع نمیشود نافرمانیهای تو را شمرده و جمع نموده بهمین نسبت که تو آنها را جمع کردهٔ و روزهای محشر اعمال ناشایستهٔ خود را در پیش چشم خود حاضر خواهی یافت چنانچه پیش ما حاضر کردهٔ پس چنانچه امید داری که پادشاه بخشاینده بر تو ببخشد و عفو کند از ما نیز عفو کن و بر ما رحم کن و بیاد آور ای علی بن الحسین ع خواری و ذلت ایستادن خود را در نزد آن پادشاه حاکم عادلی که ظلم نمیکند بقدر خردلی و عفو میکند از گناهکاران و میکند بر ما تقصیرات ایشان و امر نموده بعفو و بخشایش و دوست داشته هر بخشاینده را و فرموده است وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ پس آنحضرت خود با گریه و زاری صدای خود را بلند میفرمود و این مضامین را ادا مینمود و با ایشان نیز تلقین میکرد و ایشان نیز بگریه و افغان متابعت مینمودند و نوحه و ندبه میکرد و دست خود را بجانب آسمان بلند کرده میفرمود رَبِّ إِنَّكَ أَمَرْتَنَا أَنْ نَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَنَا فَعَفَوْنَا كَمَا أَمَرْتَنَا فَاعْفُ عَنَّا فَإِنَّكَ أَوْلَى بِذَلِكَ مِنَّا وَأَمَرْتَنَا أَنْ لَا نَرُدَّ سَائِلًا عَنْ أَبْوَابِنَا وَقَدْ أَتَيْنَاكَ سُؤَّالًا وَمَسَاكِينَ وَقَدْ أَنَخْنَا بِفِنَائِكَ وَبِبَابِكَ نَطْلُبُ نَائِلَكَ وَمَعْرُوفَكَ وَعَطَايَاكَ فَامْنُنْ بِذَلِكَ عَلَيْنَا وَلَا تُخَيِّبْنَا الی آخر الدعاء بعد از آن رو کرد با ایشان و فرمود من عفو کردم از شما آیا شما هم از من عفو کردید از بدطوری و بدرفتاری که با شما کرده‌ام چه من آقای بدخلق لئیمی و مملوک و بندهٔ مالک جواد عادل محسن میباشم پس همه بیکزبان میگفتند عفو کردیم از تو اینچه را که تو نکردهٔ از بدی ای سید و مولای ما آنگاه میفرمود که مال بگوئید اللّهم اعف عن علی بن الحسین کما عفی عنا خداوندا ببخش علی بن الحسین را چنانچه ما را بخشید و او را آزاد کن از آتش دوزخ چنانچه ما را آزاد کرد از بندگی خود ایشان میگفتند و او میفرمود اللّهم آمین یا رب العالمین پس ایشان را آزاد میکرد و در روز عید فطر جایزه و عطیهٔ بسیاری با ایشان میفرمود که محتاج بغیر نشوند و ایشان را مرخص میفرمود و هر ساله در ایام حیات خود بزرگوار با این عمل مشغول میشد در ماه رمضان از بیست بنده و بیشتر جمع میفرمود در عرض سال و باین نسبت در شب آخر ماه رمضان آزاد میکرد و میفرمود که در هر شب از شبهای ماه رمضان در وقت افطار جناب اقدس الهی هفتاد هزار هزار بندهٔ خود را از آتش دوزخ آزاد میفرماید و در شب آخر ماه

صح
امرتنا

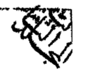


آنچه در همهٔ آن شبها آزاد فرموده آزاد مینماید من نیز میخواهم که خدای تعالی مرا به بیند در حالتی که بندکان خود را در دار
دنیا آزاد کرده باشم تا آنکه او نیز مرا آزاد نماید از آتش دوزخ و هرکز اتفاق نیفتاد که غلام یا کنیزی را زیاده بر یک سال نکاه
دارد یعنی بملکیت او نیابند یک سال و سالی دو مرتبه آزاد میکرد ممالیک خود را یکی در شب آخر رمضان و دیکری در روز عرفه
غلامان خود را میبرد همراه خود در عرفات و خلل و فرج عرفات را با ایشان تعمیر و مرمت میکرد و در روز عید قربان ایشان را آزاد
مینمود و بهمین حال بود تا بجوار رحمت الهی ملحق شد **فصل ششم** در ذکر وفات آنجناب و اولاد امجاد آن حضرت
و احوال بعضی از ایشان بعضی از علما ذکر نموده اند که در هجدهم محرم سال نود و چهارم از هجرت رحلت از عالم فانی بعالم
باقی نمود و بعضی در سال نود و پنجم از هجرت گفته اند و عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و هفت سال بود دو سال با جد بزرگوار
امیر المؤمنین ع و ده سال بعد از آن با عم بزرگوارش امام حسن ع و یازده سال بعد از آن با پدر عالیمقدارش امام حسین ع
و تتمهٔ آن مدت را بعد از شهادت پدر بزرگوارش با رنج و عنا و زحمت روزگار بسر برد و در مدینه در قبرستان بقیع
پهلوی عم بزرگوارش امام حسن ع دفن کردند و در بعضی از احادیث از حضرت صادق ع مرویست که پنجاه و هشت سال
عمر شریف آن حضرت بود و در کافی از ابو بصیر از آن حضرت روایت کرده که در سال نود و پنجم وفات یافت و پنجاه و هفت
سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از پدر بزرگوارش سی و پنج سال زندگانی کرد و کفعمی گفته در بیست و پنجم محرم وفات
یافت و بعضی در بیست و دویم محرم نیز گفته اند و مشهور آنست که ولید بن عبد الملک لع آنحضرت را مسموم کرد و بعضی
از علما اسناد به هشام بن عبد الملک داده اند و در کتاب تذکرة الخواص بعد از آنکه اقوال مذکوره را نقل کرده گفته و قیل
توفی یوم السبت ثامن عشر المحرم سنة خمس و سبعین بالمدینه سمه الولید بن عبد الملک و عمره تسعة و خمسون سنة
و اربعة اشهر و ایام والله اعلم و از حضرت صادق ع مرویست که چون شب وفات آنجناب در رسید بپدرم فرمود که
ای فرزند آب بجهة وضوء من حاضر کن پدرم فرمود که چون حاضر ساختم فرمود این آب را بریز که در آن مرده میباشد چون
بیرون رفتم و در پیش چراغ نظر کردم دیدم موش مرده در آن ظرف بود پس آب دیکر بردم و آنجناب وضوء ساخت بعد از آن
فرمود ای فرزند امشب همان شبی است که بمن وعده داده اند که از دنیا بروم بعد از آن امر فرمود که شتری را که آنجناب
بیست و دو حج بان کرده بود و یک تازیانه باو نزده بود مضبوط ببندند و آب و علف بجهة او مهیا کنند پس چنان
کردند و چون آنجناب وفات یافت و او را دفن کردند همان ساعت شتر بند خود را پاره نمود و روان آمد تا بر سر
قبر آن حضرت و حال آنکه قبر را ندیده بود و بر سر قبر خود را انداخت و نالید و اشک از دیدهای او جاری شد و سر خود را
بر قبر میزد پس حضرت باقر ع آمد نزد او و فرمود صه الآن قومی بارک الله فیک یعنی ساکت شو و آرام بکیر حال خدا برکت دهد تو
پس آن شتر برخواست و آمد تا مکان خود که او را بسته بودند و حضرت باقر او را بست و آب و علف او را نزد او گذاشت او را
قدری تسلی داد و مراجعت فرمود و چون حضرت بیرون آمد از نزد او باز افسار را پاره نموده و بتعجیل آمد بر سر قبر آنحضرت و
خود را انداخت بر روی قبر منور آن جناب و سر خود را بر زمین میزد و میکریست و مینالید و اضطراب مینمود بنحوی که مردم
از مشاهدهٔ آن حال میکریستند و چون حضرت باقر ع را اخبار نمودند باز آنحضرت آمد و دست بر سر و صورتش کشید
و همان عبارت را مکرر فرمود در این مرتبه شتر برنخواست و برکریستن افزود پس آنحضرت فرمود او را واگذارید که دلسوخته
و بیطاقتست پس سه روز بدین منوال بود و در روز سیم هلاک شد و از حضرت کاظم ع مرویست که در شب وفات آن
جناب سه مرتبه بیهوش شد و در مرتبهٔ آخر که بهوش آمد این آیه را تلاوت فرمود که الحمد لله الذی صدقنا وعده





وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ پس بجوار رحمت الهی واصل شدند و از علی بن زید مرویست که بسعید بن
مسیب گفتم که تو مکرر میگفتی که علی بن الحسین عليه السلام نفس زکیه است و بجهة او نظیری بهم نمیرسد گفت بلی چنین است و این امر مجهولی
نیست مثل او کسی دیده نشده گفتم همین حجت است بر تو چرا وقتی که وفات یافت بر او نماز نکردی و در نماز او حاضر نشدی
سعید گفت که همیشه قاریان بمکه نمیرفتند تا آنکه علی بن الحسین همراه ایشان نباشد پس در یک مرتبه بیرون آمد ما
هم همراه او بیرون آمدیم و هزار سوار میشدیم همینکه بسقیا رسیدیم آنجناب فرود آمد و نماز کرد و سجده شکر فرمود و هیچ
درختی و سنگ ریزه نماند مگر آنکه همراه آن جناب تسبیح کردند و ما ترسیدیم و چون سر خود را از سجده برداشت فرمود
ای سعید ترسیدی عرض کردم بلی فرمود که خدای تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را باو الهام کرد پس آسمانها
و زمینها و آنچه در آنهاست همگی تسبیح کردند خدا را بآن و اینست تسبیح اعظم حقتعالی ای سعید پدرم امام حسین عليه السلام از پدرش
امیر المؤمنین عليه السلام از جدش رسول خدا روایت کرده اند از جبرئیل از حقتعالی که فرمود هیچ بنده نیست که ایمان بمن آورده
باشد و تصدیق کرده باشد ترا و در مسجد تو دو رکعت نماز کند در خلوت که هیچ کس نباشد در آن مگر آنکه می آمرزم
گناهان او را آنچه پیش کرده باشد و آنچه بعد از آن بکند و من راستگوتر از علی بن الحسین عليه السلام کسی را نمیدانستم و بسیار مایل
بودم که این عمل را بجا آورم و خلوت بدان نسبت میسر نمیشد و چون آنجناب وفات یافت تمام خلق مدینه از نیکان
و بدان بتشییع جنازه او حاضر شدند و بشوق و تعجیل از عقب جنازه او روانه گردیدند تا هنگامی که جنازه را
گذاردند پیش خود گفتم اگر آن دو رکعت نماز را بآن نسبتی که آن جناب فرموده درک کنم و توفیق یابم امروز خواهد بود چه
هیچ زنی و مردی نمانده بود در شهر و همگی بتشییع جنازه رفته بودند پس تخلف کردم از تشییع جنازه که آن نماز را بکنم
که یکمرتبه صدای تکبیری از آسمان بلند شد و در جواب و صدای تکبیری از زمین برخواست باز صدای تکبیر از
آسمان و جواب آن از زمین بلند شد تا هفت مرتبه من از آن صدا وحشت هم رسانیدم و افتادم بر روی زمین و بیهوش
عظم
شدم چون بهوش آمدم دیدم که مردم داخل مسجد پیغمبر شده اند و من محروم شدم از نماز بر جنازه آن جناب و از آن
نماز خلوت در مسجد و توفیق هیچیک بجهة من میسر نشد من گفتم ای سعید اگر من بجای تو بودم نماز بر علی بن الحسین عليه السلام را
اختیار میکردم بخدا که این زیان دارین بجهة تو اتفاق افتاد سعید بن مسیب گریان شد و گفت کاش نماز بر او کرده
بودم و من در نظر نبود مگر امر خدا نخواست شیخ مفید در ارشاد گفته که اولاد ذکور ده نفر و اناث چهار نفر
از آنجناب ماند و در در المنثور پانزده نفر گفته بدین تفصیل حضرت امام محمد باقر عليه السلام که مادرش دختر امام حسن مجتبی باشد
و عبد الله و حسن و حسین از یک مادر که ام ولد بوده و زید و عمر از ام ولد دیگر و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان
از ام ولد دیگر و علی که از همه اولادش کوچکتر بود و خدیجه از ام ولد دیگر و محمد اصغر از ام ولد دیگر و فاطمه و علیه
و ام کلثوم از ام ولد دیگر و عبد الله بن امام زین العابدین متولی موقوفات پیغمبر و امیر المؤمنین عليه السلام بوده و فاضل و فقیه
بود و احادیث بسیار نقل نموده از پدران خود و از رسول خدا و مردم بسیار از او اخذ نموده اند احادیث را و عمر بن علی بن
الحسین نیز فاضل جلیل القدر و متورع و سخی بوده و متولی موقوفات نیز بوده و او نیز احادیث بسیار نقل کرده
و این یک حدیث از آن بزرگوار نقل میشود تیمناً حجر بن قطان روایت کرده که از آن جناب یعنی عمر بن علی شنیدم
میگفت الْمُفْرِطُ فِي حُبِّنَا كَالْمُفْرِطِ فِي بُغْضِنَا هر که افراط در محبت ما نماید و غالی شود در ما مثل آنست که افراط در
بغض و دشمنی ما کند ما را حقی بامت رسول خدا هست نظر بقرابتی که بآن بزرگوار داریم و نظر بحقی که خدا از برای ما



قرار دادیم او نخُمس هر که حقوق ما را ترک کند امر بزرگی را ترک نموده ما را بهمان پایه که خدا از برای ما قرار داده قرار د
دهید و نخواهد از آن چیزی که در ما نباشد مکوئید اگر خدا ما را عذاب کند بسبب گناهان ما کرده است و اگر رحمت کند
بفضل و کرم خود کرده است ما بندهٔ و در تحت حکم و قدرت و میباشیم و حسین بن امام زین العابدین نیز مردی فاضل
و عابد و زاهد بوده و احادیث بسیار از پدرش و برادرش حضرت باقرؑ و عمه اش فاطمهٔ دختر امام حسین روایت کرده
از جمعی از علماء تابعین منقولست که از خوف خدا نظیر و مانندی نداشت گویا بجهنّم رفته بود و بیرون آمده بود
و الم عذاب را چشیده بود از شدت خوف و امّا زید بن علیّ بن الحسین پس احادیث اگرچه در شان او مختلف است
لیکن اغلب احادیث معتبره دلالت بر جلالت قدر او مینماید و علماء شیعه نیز متفق بر آن میباشند و احادیث طعن
را بعلاوه عدم صحت سند حمل بر تقیّه و غیر آن از محامل و توجیهات قریبه میتوان نمود و از جملهٔ اخباری که دلالت
بر جلالت قدر او مینماید روایتی است که شیخ صدوق در امالی از معمّر روایت کرده که خدمت صادق آل محمّدؑ
نشسته بودم که زید بن علی آمد حضرت فرمود ایم پناه میبرم بخدا از اینکه بر گشته کوفه ترا بردارزنند مادر زید
گفت بخدا هیچ چیز ترا بر این سخن نداشت مگر حسد بفرزند من فرمود کاش از باب حسد بود تا سه مرتبه بعد فرمود
پدرم از جدّم روایت کرده که فرمود از اولاد من کسی خروج کند که او را زید گویند و در کوفه کشته شود و بر کاس
بر دار کنند او را و از قبر او را بیرون آورند و در هاي آسمان بجهة روح او باز شود و اهل آسمانها بروح او مبتهج و مسرور
گردند و در حوصلهٔ مرغی سبز از مرغان بهشت روح او را قرار دهد که در هر جای از بهشت که خواهد خرامد و ایضاً
روایت کرده از ابو حمزهٔ ثمالی که گفت حج کردم و آمدم نزد امام زین العابدینؑ فرمود در خواب دیدم که داخل بهشت شدم
و حوریهٔ از حوریان بهشت که از او بهتری بنظر نیامد از برای من آوردند و من بر تکیه گاه خود تکیه داده بودم با
او مصاحبت نمودم که ناگاه هاتفی مرا آواز داد که یا عَلِیّ بْنَ الْحُسَیْنِ لِیَهْنِئْکَ زَیْدٌ تا سه مرتبه ابو حمزه گوید که بعد از
سالی دیگر آمدم بحج و خدمت آن جناب رسیدم و خود آن حضرت در خانه را بجهة من گشود و چون داخل شدم دیدم زید را
بر سر دست گرفته است چون مرا دید تبسّمی فرمود و گفت یا ابا حمزه اینست تعبیر خواب من که پارسال بجهة تو نقل کردم
و در عیون و امالی نیز روایت کرده اند از جابر جعفی از حضرت باقرؑ که رسول خدا فرمود بامام حسینؑ یا حسین از صلب تو
بیرون آید مردی که او را زید گویند خود و اصحابش در روز محشر پا بر گردن مردم گذارند چون اسب پیشانی سفید و نشان
نور در جبههٔ ایشان باشد و بی حساب داخل بهشت شوند و ایضاً در هر دو کتاب روایت کرده از فضیل که در صبح روزی
که زید در کوفه خروج کرد رفتم نزد او و شنیدم میگفت که کیست مرا اعانت نماید بر مقاتلهٔ با اهل شام که بحق آن
کسی که محمّد را مبعوث برسالت فرموده هر که مرا اعانت بر اینکار نماید دست او را در روز قیامت بگیرم و داخل بهشت کنم
باذن خدا و چون زید کشته شد رفتم بمدینه و خدمت مولای خود جعفر بن محمّد رسیدم و در دل گفتم اظهار نکنم
قتل عمّش زید را مبادا دلگیر شود و جزع نماید چون داخل شدم فرمود ای فضیل عمّم زید چه شد گریه در گلوی من
گره شد و نتوانستم جواب گفت فرمود کشتند او را گفتم بلی واللّه او را بر دار کشیدند پس شروع فرمود بگریه و اشک
مثل مروارید غلطان از هر دو صفحهٔ روی مبارکش جاری شد بعد از آن فرمود تو حاضر بودی در آن دعوا
با عمّم زید عرض کردم بلی فرمود چه قدر کشتی از اهل شام و دشمنان عمّم را گفتم شش نفر از ایشان را کشتم فرمود شاید
تشکیکی از برای تو در خون ایشان باشد گفتم اگر تشکیک میداشتم نمیکشتم پس فرمود خدا مرا شریک گرداند در خون

صحیح
گفتم ای
واللّه مثلوه فرمود
وصلبوه یعنی بر دار
کشیدند او را
صح

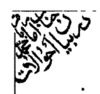


ایشان بخدا قسم عمّم زید با یاران خود شهید از دنیا رفتند بهمان طریقی که امیر المؤمنین و یاران او رفتند و از حمزة بن حمران بسند
معتبر مرویست که داخل شدم بر امام جعفر بن محمّد فرمود ای حمزه از کجا می آئی گفتم از کوفه پس گریست تا آنکه ریش مبارکش
از اشک چشمان او تر شد عرض کردم یا ابن رسول الله بسیار گریستی و دل ما را بدرد آوردی و ذکر نیکو با این شدّت فرمود بیاد
آمد آنچه بر سر عمّم زید آوردند و مرا گریه بدرد آورد گفتم مگر چه کردند با او فرمود دیدم که در جنگ گاه تیری بر پیشانی او آمد
و پسرش یحیی خود را بر روی او انداخت و میگریست و میگفت ای پدر خوشنود باش که وارد میشوی بر رسول خدا
و فاطمه و حسن و حسین گفت بلی ای فرزند پس آهنگری را طلب کردند و آن تیر را از پیشانی او بیرون کشیدند و همان بیرون آمدن تیر
روح شریفش از بدن پرواز نمود پس او را بردند و در راه آبی که نزدیک بباغ مشهور بزایده بود او را در آن مقام دفن کردند
و آب بر او بستند که کسی مطلع نشود غلام سندی همراه ایشان بود رفت نزد یوسف بن عمرو در صبح آن شب و خبر کرد
او را از دفن کردن او و در آن مقام و آن ملعون فرستاد و قبر او را نبش کردند و نعش او را در آوردند و در کناسه کوفه چهار
سال بر دار زدند و بعد از آن فرود آوردند و سوختند و خاکستر او را بر باد دادند پس لعنت خدا بر قاتل او باد و بر هر که
او را یاری نکرد و بخدا شکوه میکنم از آنچه بر ما اهل بیت نازل شد و میشود بعد از وفات پیغمبر و از او استعانت
میجوییم در دفع دشمنان اهل بیت و در کتاب ارشاد گفته کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و
افضلهم وکان عابدا ورعا فقیها سخیا شجاعا وظهر بالسیف یامر بالمعروف وینهی عن المنکر ویطلب بثارات الحسین
و بعد از آنکه چند حدیث نقل کرده در جلالت قدر او گفته که بغیر از آنچه گفتیم که مطلب او ادعای خلافت و امامت
نبود بلکه طلب خون امام حسین را می نمود سبب دیگر از برای خروج او نیز منقولست که داخل شد بر هشام بن عبد الملک
و هشام اهل شام را جمع کرده بود در مجلس خود و امر کرده بود که مجلس را تنگ کنند تا آنکه جای نشستن بجهة او نباشد
پس زید گفت هیچ بندهٔ خدائی نیست که بالاتر باشد از این باشد که وصیت کند بتقوی و پرهیزکاری و من ترا
وصیت میکنم یا امیر المؤمنین باینکه از خدا بترسی هشام گفت توئی که خود را مستحق خلافت میدانی و امید آنرا
داری و حال آنکه ترا با آن چه مناسبتست چه مادر تو کنیز میباشد زید گفت هیچکس را نزد خدا
صاحب منزلت و شرافت نمیدانم بیشتر از پیغمبری که بر مردم مبعوث فرمود یعنی اسمعیل پسر خلیل الرحمن و او کنیز زاده بود
و اگر این باعث نقص و پستی مرتبه میشد بایست او را مبعوث به پیغمبری ننماید چه نبوّت بالاتر از خلافت میباشد بعلاوه
آنکه مردی که پدرش رسول خدا باشد و پدر دیگرش علی بن ابی طالب میباشد چه نقصی دارد از برای او که فرزند
کنیز باشد پس هشام در غضب شد و از مجلس خود برخواست و فراش خود را طلبید و گفت اینمرد را حالا از این ولایت
بیرون کن شب در این بلد نماند پس زید بیرون آمد و گفت هیچ طایفه از شمشیر نترسیدند مگر آنکه ذلیل و خوار
شدند و چون بکوفه رسید اهل کوفه دور او را گرفتند و فریب دادند و اغوا نمودند او را و با او بیعت کردند بر خروج
کردن و جنگ نمودن با بنی امیه و بعد از آن بیعت او را شکستند و واگذاشتند او را بدستی که با سایر مردم داشتند
پس کشته شد زید و چهار سال او را بر دار کشیدند و هیچ کس انکار این معنی را نکرد و بدست یا زبان خود منع ننمود
و چون خبر کشته شدن او بحضرت صادق رسید بسیار غمگین و اندوهناک شد و هزار اشرفی از مال خود در عیال
کسانی که همراه زید کشته شده بودند قسمت فرمود و از حذیفة بن الیمان مرویست که روزی رسول خدا
نظر فرمود بزید بن حارثه مولای خود و فرمود آنکه کسی که در راه خدا کشته شود و از امّت و اهل بیت من مظلوم باشد

وعلی



و بر دار کشیده شود همنام این خواهد بود بعد از آن فرمود ای زید بزودیست من بیا که اسم تو باعث زیادتی محبت من بتو گردید
حیف تو همنام حبیب من از اهل بیتم میباشی بعد از آن بحضرت صادق ع گفتند که حکم بن عباس کلبی گفته است
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی و اطیب
آن حضرت نفرین کرد بمرتبه که اعضای آن جناب مرتعش گردید و بهمان طریق که دستهای آن جناب میلرزید دستها
خود را بلند نمود بجانب آسمان و فرمود خداوندا اگر این بنده تو دروغ گفته است سگی از سگهای خود را بر او مسلط کن
پس بنی امیه او را بجهة شغلی بکوفه فرستادند و در کوچهای کوفه میگشت که شیری ناگهان پیدا شد و او را درید
و چون این خبر بآن حضرت رسید بسجده شکر رفت و گفت الحمد لله الذی انجز ما وعدنا و از یحیی بن زید بن علی مرویست
که از پدرم زید پرسیدم که ائمه چند کسند و کیان میباشند گفت دوازده نفرند چهار نفر گذشته اند امیر المؤمنین ع و امام
حسن و امام حسین و امام زین العابدین ع و هشت نفر باقی مانده اند برادرم محمد باقر ع و بعد از آن فرزندش جعفر صادق ع
و بعد از او پسرش موسی و بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش محمد و بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش حسن و بعد از او
پسرش مهدی ع گفتم تو از ایشان نیستی گفت نه ولیکن از عترت پیغمبر و اهل بیت او میباشیم گفتم تو اسامی ایشان را از کجا
دانستی گفت عهدیست از قدیم که رسول خدا ص بما کرده و در اول صحیفه سجادیه و در کتاب بصائر الدرجات از متوکل بن
هرون روایت کرده که دیدم یحیی بن زید را بعد از کشته شدن پدرش و او روانه بسمت خراسان بود و آدمی چون او
در عقل و فضل ندیدم و سؤال کردم او را از پدرش گفت کشته شد و در کناسه کوفه او را بدار زدند آنگاه گریست من
نیز گریستم تا آنکه بیهوش شد چون بحال آمد و آرام گرفت گفتم چه باعث شد او را که خروج کند و با این طاغی قتال نماید
حال آنکه اهل کوفه را دید بی وفائی شناخته و دانسته بود گفتم بلی از او پرسیدم در جواب گفت که از پدرم شنیدم
که از پدرش امام حسین شنیده بود که پیغمبر ص دست خود را بر کمر او گذاشت و گفت ای حسین از صلب تو بیرون می آید
مردی که او را زید گویند شهید میشود و در روز قیامت پا بر گردن مردم خواهد گذاشت و داخل بهشت خواهد شد
پس خواستم چنان باشم که رسول خدا ص وصف نموده بعد از آن گفت خدا رحمت کند پدرم را که از جمله عبادت کنندگان بود
شبها را بسر میبرد در عبادت بسر میبرد و روزها را روزه میگرفت و در راه خدا جهاد میکرد گفتم یا ابن رسول الله امام باید چنین
باشد گفت یا ابا عبد الله پدرم امام نبود بلکه از سادات کرام اهل بیت پیغمبر و خوبان ایشان بود و از جهاد کنندگان
در راه خدا بود گفتم یا ابن رسول الله پدرت ادعای امامت کرد و در راه خدا جهاد کرد و حال آنکه پیغمبر ص بسیار مذمت نموده
هر کرا بدروغ بر خود به بندد امامت را گفت ساکت شو یا ابا عبد الله پدرم از آن بالاتر بود که ادعا کند چیزی را که حق او
نباشد بلکه گفت دعوت میکنم شما را برضا از آل محمد یعنی کسی که خدا برگزیده از ایشان از برای امامت و او عمم جعفر بن
محمد میباشد گفتم پس اوست امام در این زمان گفت بلی اوست که اعلم بنی هاشم است یا ابا عبد الله خبر دهم ترا از حال پدرم
در زهد و عبادت و در روز آنقدر نماز میکرد که خدا خواهد و همینکه شب میشد خواب سبکی میکرد و بر میخواست و
نماز میکرد در میان شب و بر سر پا می ایستاد و مشغول دعا و تضرع و گریه بود و اشک از دیدهای او مثل سیل جاری
بود تا صبح طلوع میکرد و نماز صبح را میگذارد و مشغول تعقیب بود تا چاشت بلندی بعد از آن ساعتی از پی امور
ضروریه خود میرفت تا نزدیک ظهر آن وقت در مصلای خود می نشست و تسبیح و تمجید خدا میکرد تا وقت نماز
داخل میشد پس نماز ظهر میکرد و مشغول تعقیب بود تا وقت عصر داخل میشد آنگاه نماز عصر را میکرد و بعد از آن



تعقیب میکرد و بسجده میرفت تا آفتاب غروب میکرد آنوقت نماز مغرب و عشا را میکذارد و پرسیدم تمام سال را روزه میگرفت

گفت نه بلکه سه ماه رجب و شعبان و رمضان را روزه میگرفت و در سایر ماهها سه روز روزه میبود گفتم فتوی میداد

در مسائل دین بمردم گفت بیادم نمی آید بعد از آن صحیفه سجادیه را در آورد و باو سپرده گریه بسی اعمام اوست هد در حضور امام

جعفر عم و احادیث که دلالت بر جلالت قدر او میکند زیاده از آنست که در این کتاب گنجایش استقصاء او را داشته باشد



فصلوات الله علیه مجلس بیست و چهارم و علی آبائه الطاهرین

در ذکر احوال سعادت اشتمال امام همام باقر علم نبیین و قرة العین الموحدین محمد بن علی باقر صلوات الله علیه و علی آبائه الاطهار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب المحبین بنور الاسلام و الایمان و شرح صدور العارفین بلوامع العرفان و الایقان و هدانا

الی التمسک بالعروة الوثقی و الحبل المتین و ولاء امناء الرحمن و معرفة اسرار القرآن و الصلوة و السلام علی سیدنا

المصطفی المنتجب الزکی محمد النبی الامی الذی ظهر به کمال قدرة الله و بلاغ حکمته فی عالم الاکوان و علی وصیه و ابن

عمه علی بن ابی طالب الذی هو للحق امین و للخلق امان و علی سبطیه سیدی شباب اهل الجنان و علی سائر اولاده و

عترته الذین هم امناء الرحمن و سادات الزمان و حملة اسرار الذکر و التبیان و خزنة علم الملک المنان صلوة توازی

ما تحملوه من الاذی فی بیان الحق بحق البیان و لعنة الله علی اعدائهم و معاندیهم ما مدت الطیور علی الاغصان بانواع

الالحان و در آن نیز سه فصل است **فصل اوّل** در تاریخ ولادت و ادله داله بر امامت او از نصوص و معجزات آن

جناب اوّل هاشمی و علوی و فاطمیست که از دو هاشمی و علوی و فاطمی متولد شده چه مادرش ام عبد الله دختر امام حسن ع

بود و حضرت صادق ع بسیار او را تمجید فرموده و گفته که کانت صدیقة لم یدرک فی آل الحسن مثلها یعنی جدۀ او لاد امام حسن

مثل او بهم نرسید از جمله صدیقان بوده و حضرت باقر ع فرمود که روزی مادرم نشسته بود در سایه دیواری ناگاه

آن دیوار شق شد و صدای عظیمی و لرزه شدیدی از او ظاهر شد مادرم بدست خود اشاره کرد بدیوار و گفت لا و حق

المصطفی ما اذن الله لک فی السقوط یعنی نه بحق مصطفی که خدا تعالی اذن نداده در افتادن تو همان نسبت دیوار در

معلق در میان زمین و آسمان ماند تا او گذشت و بعد از آن افتاد آنگاه پدرم صد اشرفی بجهة او تصدق نمود و ام عبد الله

مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و او را باقر گفتند بعلة آنکه علم را شکافت و ظاهر نمود چنانچه جابر بن یزید

جعفی که از اعاظم اصحاب آن حضرت است گفت و انما سمی باقراً لانه بقر العلم بقرا ای شقه شقا و اظهره اظهارا و جناب

رسول خدا ص بجابر بن عبد الله انصاری فرمود یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر العلم بقرا فاذا

لقیته فاقرأه منی السلام یعنی امید هست که انقدر زنده بمانی تا ملاقات کنی فرزندم را که از صلب فرزندم حسین بهم رسد

و او را محمد مینامند میشکافد علم دین را شکافتنی و چون او را ملاقات کردی سلام مرا باو برسان و صاحب قاموس

گفته بقره کمنعه شقه و وسعه و الباقر محمد بن علی بن الحسین لتبحره فی العلم و در امالی بسند بسیار معتبر از حضرت صادق ع

روایت کرده که رسول خدا روزی بجابر گفت که خواهی ماند تا آنکه ملاقات کنی فرزندم محمد بن علی را که در توریه ملقب

بباقر است و چون دیدی او را سلام مرا باوی برسان و چون جابر داخل شد بر علی بن الحسین فرزندش محمد را نزد او دید

و او کودکی بود پس گفت ای غلام پیش بیا و چون آمد گفت پس برو و چون رفت گفت شمایل او چون رسول خدا است برب

کعبه بعد از آن از امام زین العابدین ع پرسید که کیست این طفل فرمود پسر من و ولی عهد من محمد باقر است پس جابر بر خواست



ایضاً

و بر روی پاهای آن جناب افتاد و میبوسید و میگفت نفسی لنفسک الفداء یابن رسول الله قبول کن سلام پدر ترا بدرستیکه
رسول خدا صلعم سلام بر تو میرساند پس اشک از دیدهای آن حضرت جاری شد و گفت یا جابر بر پدرم رسول خدا سلام
باد مادامیکه آسمان و زمین برپاست و بر تو نیز ای جابر سلام باد که سلام آن جناب را رسانیدی و در کتاب کشف الغمه
از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت روزی نشسته بودیم نزد جابر بن عبد الله انصاری که امام زین العابدین ع با پسرش
محمد بن علی آمدند نزد جابر و محمد طفل بود پس علی بن الحسین فرمود بفرزندش که ببوس سر عمت جابر را و چون محمد بن
علی پیش آمد و سر او را ابو سید جابر کور بود پرسید این کیست علی بن الحسین ع فرمود فرزندم محمد میباشد پس جابر
حضرت باقر را در بر کشید و دست و سر او را بوسید و گفت بفرزند محمد مصطفی رسول خدا بر تو سلام میرساند حضار
مجلس بجابر گفتند چگونه بوده است آن گفت روزی خدمت رسول خدا صلعم بودم و حسین در دامن آنحضرت بود و با او بازی
میفرمود پس فرمود ای جابر از برای این فرزندم حسین پسری بهم خواهد رسید که نام او علی است چون روز قیامت
شود منادی ندا کند که برخیزد سید العابدین پس علی بن الحسین برخیزد و بجهة علی فرزندی بهم رسد که نام او محمد
باشد ای جابر چون دیدی او را سلام مرا بوی برسان و بعد از آنکه او را دیدی چند روزی بیش نخواهی ماند پس چند
روزی بیش نگذشت بعد از آن جابر وفات یافت و در اعلام الوری و بصائر از حضرت صادق ع مرویست که چون هنگام
وفات سید الساجدین رسید صندوقی بسیار بزرگ را فرمود آوردند و بحضرت امام محمد باقر ع فرمود که این صندوق را
بردار و بر بخانه خود پس چهار حمال آمدند و آنرا بر دوش خود کشیده آوردند بعد از وفات سید الساجدین برادران آن
حضرت آمدند ادعای صندوق را کردند و در سدارث خود را خواستند فرمود والله شما را حقی در آن نیست و اگر می بود
بمن نمیداد پس فرمود در آن صندوق سلاح رسول خدا و کتابهای آن حضرت بود و در خرایج روایت کرده از ابو خالد
کابلی که عرض کردم خدمت علی بن الحسین ع که بعد از تو امام و پیشوای ما کیست فرمود محمد بن علی فرزندم که میشکافد
علم را شکافتنی و در کتاب نصوص از عثمان بن خالد روایت کرده که چون علی بن الحسین ع بیمار شد در آن بیماری که از دنیا
رفت اولاد خود را جمع نمود و محمد بن علی را وصی خود کرد او را ولی اختیار عیال و اولاد خود را با او واگذارد و از مالک بن اعین
روایت کرده که وصیت خود کرد اینکه پسرش محمد را فرمود ای فرزند من ترا خلیفه خود کردم بعد از خود و هر کس خود را امیان
تو و اصله قرار دهد یعنی ادعای خلافت کند بعد از من خدا در گردنش ورود در روز قیامت طوقی از آتش خواهد انداخت پس
حمد کن خدا را ای فرزند بر این نعمت که بتو عطا کرده و شکر از آنکه بر شکر تو نیز انعام کرده که هر گاه شکر کنی زیاد میشود نعمه
تو و هرگاه کفران ورزیدی زایل میشود پس این آیه را خواند لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و از زهری
روایت کرده که در آن ناخوشی که آن جناب یعنی امام زین العابدین ع وفات یافت رفتم خدمت آنحضرت در آن اثنا فرزندش
امام محمد باقر داخل شد پس در آن دیگ طلبید سرگوشی بسیار با او گفت همین قدر شنیدیم که میگفت ای فرزند بر تو
با مجلس خلق بدل افتاد که معلوم است آن حضرت خبر از وفات خود میدهد پرسیدم یابن رسول الله اکرام پروردگار
ترا در رسد بکه رجوع کنیم در مسائل دین خود و نزد که تردد کنیم فرمود یا ابا عبد الله بهمین فرزندم محمد بدرستیکه اوست
وصی من و وارث من و خزانه علم من باقر علم و معدن دانش و حکمتست گفتم معنی باقر علم چیست فرمود مخلصین شیعیان
من نزد او تردد میکنند و علم را میشکافد و بر ایشان ظاهر میکرداند بعد از آن محمد را بجهة شغلی فرستاد و چون رفت
من عرض کردم یابن رسول الله چرا به بزرگتر اولاد خود وصیت نفرمودی فرمود یا ابا عبد الله امامت بکوچکی و بزرگی

جز

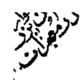


عجب مکن نمی‌باشد بلکه عهدیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما کرده و در لوح و صحیفه با این طور نوشته‌اند عرض کردم یا ابن رسول الله پیغمبر در عهدی که با شما کرده است عدد اوصیاء خود را چند کس مقرر فرموده فرمود در لوح و صحیفه دوازده اسم یافتیم که تعیین و تصریح بامامت ایشان شده و اسامی مادران ایشان نیز مذکور است بعد از آن فرمود که از صلب همین محمد فرزندان من هفت نفر از اوصیاء خواهند آمد و در میان ایشان قائم مهدی خواهد بود و بعضی از احادیث که صریح در این مطلب میباشد نیز در مجالس سابقه مذکور گردیده و از غرایب امور و معجزات غریبه آن جناب که دلالت نیز بر ولایت کبری و حجیت آن معدن علم الهی مینماید آنست که در کتاب امالی از محمد بن سلیمان از پدرش نقل کرده که مردی بود شامی و بسیار خدمت امام محمد باقر علیه السلام می‌آمد و منزل او بقیع و وطن او در مدینه بود و هر روز خدمت آن حضرت حاضر میشد و میگفت یا ابا جعفر بخاطرت نرسد که من دائم بمجلس تو می‌آیم از راه محبت با تست و بر اخلاص و ارادتی نسبت بتو بهم رسیده و اینکه میگویم که کسی در روی زمین هم میرسد که شما را دشمن‌تر دارد از من بعلاوه اینکه میدانم طاعت خدا و رسول و امیر المؤمنین یعنی خلیفه آن زمان که هشام بن عبد الملک بود و بندگی و پیروی ایشان در دشمنی شما است بعلت آنست که ترا مرد فصیح و صاحب علم و ادب و کمال دیده‌ام و بسیار خوش تقریر و شیرین زبانی با این علت نزد تو آمد و شد میکنم و هر قدر از این مقوله سخنان میگفت حضرت با مرغوبا او ملاطفت و ملایمت میفرمود و اظهار تغیر از این سخنان ناهنجار او نمیکرد بلی میفرمود لن تخفى على الله خافية یعنی چیزی بر خدا پوشیده و پنهان نمیماند پس چندان نگذشت که شامی بیمار شد و آزار او شدت نمود و چون نزدیک بحالت احتضار رسید ولی و وارث خود را طلبید و گفت چون بمیرم و چشمهای مرا ببندی و قطیفه بر روی من کشیدی برو نزد محمد بن علی و بگو فلان شخص شامی که پیش تو می‌آمد وصیت کرده که تو بر او نماز کنی و چون نصف شب شد و اهل و عیال و خویشان یافتند که مرده است او را رو بقبله خوابانیدند و چشم و دهان او را بستند و چیزی بر روی او کشیدند تا صبح شد و آن شخص آمد بمسجد پیغمبر و آن حضرت را عادت چنان بود که نماز میکرد و بعد از فراغ از نماز در مجلس خود می‌نشست و تعقیب نماز خود در مجلس خود میفرمود آن شخص ولی میت آمد بخدمت آن حضرت و گفت یا ابا جعفر فلان شخص شامی مرده و چنین وصیتی کرده که تو بر او نماز کنی حضرت با او فرمود هرگز او نمرده است بلکه ولایت شام سرحد و سردسیر میباشد و ولایت حجاز گرمسیر و هوای او گرم میباشد و اثر میباید دور از آن تو بیک و صاحب خود را تعجیل در دفن او نکنید تا من بیایم بعد از آن برخواست آن حضرت تجدید وضو فرمود و برگشت بمکان خود و دو رکعت نماز کرد آنگاه دست خود را محاذی صورت خود گرفت و دعا بسیار کرد و طول داد بعد از آن سجده کرد و در سجده بود تا آفتاب طلوع کرد آنگاه برخاست و رفت بمنزل آن شخص شامی و بر سر نعش او نشست و او را صدا زد که یا فلان او جواب داد و گفت لبیک یا ابن رسول الله بعد از آن او را نشانید و تکیه داد او را و شربت سویقی طلبید و با او خورانید و باهل بیت او فرمود که چیزهای سرد و خنک بسیار باو بخورانید و برخواست آن حضرت و بمنزل خود تشریف برد و بعد از ساعتی صحیح شد آن شامی و آمد بخدمت آن حضرت و خلوت کرد با آن حضرت و عرض کرد اشهد انك حجة الله على خلقه و بابه الذي يؤتى منه گواهی میدهم که تو حجت خدائی بر خلق و توئی دروازه علم و حکمت او که از آن دروازه باید همه کس خدا را طلب کنند و هر که از راه دیگر خدا را طلب کند گمراه خواهد بود و محروم از نا امیدی گرفتار خواهد گردید حضرت فرمود چه چیز ترا از آن اعتقادی که داشتی باز داشت و بر این عقیده ترا ثابت و راسخ گردانید گفت گواهی میدهم که بچشم خود دیدم که مرا قبض روح کردند و روحم از بدنم مفارقت کرد ناگاه دیدم منادی که ندا می‌کند و بگوش خود شنیدم و بیدار بودم و خواب نبودم که میگفت ردوا عليه روحه فقد سألنا ذلك محمد بن علي یعنی روح او را

خدا را



برگردانید بدرستی که محمد بن علی سؤال نموده از ما و التماس کرده است حضرت فرمود آیا نه دانستی که خداوند عالمیان بندگان دارد که ایشان را دوست میدارد و اما ایشان را دشمن میدارد و بسیاری بندگان دارد که ایشان را دشمن میدارد
عمل ۴ وعمل ایشان را دوست میدارد بعد از ان آن شخص مدتها در حیات بود و از جملهٔ اخلاص کیشان ان جناب بود و شیعهٔ خالص متقی گردید و در بصایر الدرجات روایت کرده از لیث مرادی از سدیر صیرفی که گفت خدمت حضرت باقر علیه السلام نشسته بودم که شخصی از اهل یمن امد خدمت انحضرت حضرت از او پرسید که فلان خانه در فلان محله بفلان و فلان نشان می شناسی گفت بلی مکرر ان خانه را دیده ام حضرت فرمود سنگی بزرگ در فلان موضع ان خانه میباشد دیدهٔ ان سنگ را گفت بلی دیده ام و ندیدم مثل تو کسی را که سررشتهٔ از شهرها داشته باشد بعد از ان که ان یمنی رفت حضرت بمن فرمود یا ابا الفضل این همان سنگی است که موسی بن عمران در وقتیکه از کوه طور امد و بر قوم و برادر خود خشم کرده بود و علت پرستیدن گوساله لوحهای تورات که در دست او بود انداخت و بعضی از ان لوحها کم شد و در سنگ فرو رفت و در ان جا بود تا رسول خدا مبعوث شد ان سنگ برسول خدا پس داد و حال در نزد ما موجود است و ایضا از عمر بن حنظله نقل کرده که خدمت ان حضرت عرض کردم که گمان میکنم در خدمت تو مرا قدری و منزلتی باشد گفت بلی چنین است گفتم استدعا دارم فرمود چیست عرض کردم اسم اعظم را بمن تعلیم بفرما فرمود تاب می اوری گفتم بلی فرمود برو و داخل این اوطاق شو چون داخل شدم و او نیز داخل شد پس دست خود را بر زمین گذاشت دیدم اوطاق تاریک شد و زمین بگردش امد استخوان های بدن عمر بلرزه در امد و دندانهای او بهم میخورد فرمود چه میگوئی تعلیم بدهم اسم اعظم را بتو گفتم نه که نشستم دگر قوت من نیست حضرت تبسمی فرمود و دست خود را بر داشت اوطاق روشن شد و قرار گرفت و ابو بصیر که کور بود خدمت ان حضرت و فرزند او حضرت صادق علیه السلام عرض کرد شما وارث پیغمبر خدا نیستید گفتند بلی هستیم ابو بصیر گوید گفتم او وارث علوم انبیا بود و انچه همه ایشان میدانستند میدانست فرمودند بلی گفتم میتوانید شما مرده زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید چنانچه عیسی بن مریم میکرد گفتند بلی باذن خدا بعد از ان حضرت باقر علیه السلام فرمود پیش بیا یا ابا محمد چون رفتم دست خود را بر چشم کشید دفعة روشن شد و اسمان و زمین و انچه در خانه بود و شمایل ان حضرت و غیر ان را دیدم پس فرمود میخواهی بهمین طریق بمانی و چشم تو روشن شود و حال تو مثل حال مردم باشد و امر تو با خدا باشد خواهد بیامرزد و خواهد نیامرزد یا اینکه باین حال اول خود برگردی یعنی کور باشی و من ضامن بهشت باشم از برای تو بحساب و دغدغه وقت در محشر گفتم بر میگردم بحالت اول پس دوباره دست بر چشمان من کشید و بهمان دستور کور شدم که بودم علی بن حکم راوی حدیث گوید که من از ابن ابی عمیر که بسیار جلیل القدر و عظیم الشأن است پرسیدم که چنین خبری بمن رسیده از ابو بصیر گفت بلی گواهی میدهم بر این امر مثل اینکه حال روز است و از مختصر کتاب مذکور منقول است از جابر بن یزید جعفی که داخل شدم بر حضرت باقر علیه السلام و شکوه کردم از فقر و بیچیزی فرمود ای جابر حال در نزد ما چیزی نیست هنوز نشسته بودم که کمیت شاعر که از اخلاص کیشان و شیعه بود داخل شد و قصیدهٔ در مدح ان حضرت گفته بود خواند حضرت فرمود ای غلام برو در توی اوطاق و بدرهٔ زری که در ان جاست بیاور و بکمیت بده باز عرض کرد قصیدهٔ دیگر گفته ام مرخص بفرما تا بخوانم و چون خواند فرمود بهمان غلام که بدرهٔ دیگر در اور و بده بکمیت باز عرض کرد قصیدهٔ دیگر گفته ام مرخص بفرما تا بخوانم و چون خواند باز فرمود تا بدرهٔ دیگر اورد و بده و چون سه بدره جمع شد کمیت گفت بخدا قسم اخلاص من بشما از جهت مال دنیا نیست و نبود مقصود من از این قصیدها



که گفتم مگر صله رسول خدا و ادا حقوق شما که خدا بر ما واجب کرده است حضرت او را دعای خیر کرد و بغلام امر کرد که بدر اورا

در جای خودش بگذار و غلام بر داشت و بر در او طاق گذارد در پیش چشم من که مسید یدم و بیرون آمد من اندک متعب شدم

که بمن نداد و بکیت داد و چون کیت بیرون رفت عرض کردم فدا تو شوم فرمودی بمن که چیزی ندادم و بکیت بیهزار درهم

دادی گفت ای جابر برو داخل اوطاق و هرچه بینی از نقد بر دار پس رفتم و تمام اوطاق را گردش کردم و چیزی ندیدم و چون

بیرون آمدم و عرض کردم چیزی ندیدم فرمود ای جابر آنچه ما از شما پنهان کرده ایم زیاده از آنست که شما می بینید بعد از آن

دست مرا گرفت و داخل اوطاق شد و سر پای بزمین زد دیدم زمین شکافته شد و مثل گردن شتر شمشی از طلا بیرون آمد

مخلص

فرمود این را اگر دیدی بکسی مگو مگر کسی که شیعه ما باشد بدرستی که خدا ما را قادر بر هر کاری کرده که بخواهیم و اگر

خواهیم تمام زمین را بر انیم بد گواه خود هر اینه توانیم کرد و ایضا در خرایج مرویست که خدمت آن حضرت بودم ناگاه

مردی آمد و گفت من از اهل شام میباشم و شما را دوست میدارم و دشمنان شما را دشمن میدارم لیکن پدرم بنی امیه را

دوست میداشت و مال بسیاری داشت و اولاد غیر از من کسی را نداشت و در رمله می نشست و باغی داشت که غیر از خود من

کسی بان باغ نمیرفت و دولت و مال بسیاری داشت همینکه مرد تفحص بسیار کردم از اموال و نجستم و شکی نداشتم که در جا

دفن نموده است و از من پنهان داشته است حضرت باقر ع فرمود دلت میخواهد که او را به بینی و تحقیق مال را از خود

بکنی گفت بلی بخدا قسم بسیار فقیر و محتاج میباشم حضرت باقر مکتوبی نوشت و سر او را مهر نمود و فرمود امشب این نوشته

را ببر بقبرستان بقیع و چون بوسط قبرستان رسیدی صدا بزن و بگو یا درجان یا درجان مردی عمامه بر سر می آید نزد تو

این کاغذ را باو بده و بگو من رسول محمد بن علی باقر میباشم پدرت خواهد آمد از او هر سوالی خواهی بکن آن مرد نوشته را گرفت

صبح روز بعد از آن رفتم بدر خانه آن حضرت دیدم آن مرد بر در خانه ایستاده و انتظار رخصت میکشد پس اذن طلبید و چون

اذن دادند هر دو داخل شدیم باهم آن مرد عرض کرد که خدا بهتر میداند که علم خود را کجا بگذارد و بکه بسپارد دیشب رفتم

و بهمین نسبت که فرمود بید کردم شخصی آمد و کاغذ را باو دادم گفت همین جا بایست و جائی مرو تا بیاورم او را و بعد از آنکه

نمانی او را آورد دیدم مردی سیاه چهره بد روئی کردید است آن شخص گفت این پدر تست من گفتم پدرم چنین نبود انمرد او

نیست گفت بلی همانست آتش جهنم و عذاب الیم صورت او را تغییر داده گفتم تو پدر من میباشی گفت بلی گفتم چرا باین صورت شده

گفت ای فرزند من بنی امیه را دوست میداشتم و ایشان را امام میدانستم و ترجیح میدادم بر اهل بیت پیغمبر و تو اهل بیت را

میخواستی و با ایشان معتقد بودی باین جهة ترا دشمن میداشتم در دنیا و محروم ساختم از مال خود و پنهان داشتم اموال

خود را از تو و بعد از مردن باین سبب خدا مرا عذاب کرد و حال بسیار پشیمان شده ام و چاره از برای من نیست حال ای فرزند

برو بباغ من و در زیر درخت زیتون دفینه از مال خود دفن نموده ام و صد هزار درهم میباشد آن را دردار و پنجاه هزار آن را

بجهة امام محمد باقر ع ببر و باو پیشکش کن و پنجاه هزار دیگر را خود بردار و صرف کن و حال میروم پای درخت را حفر کنم و زر را

بر دارم و برسد شما را بیاورم راوی گوید سال آینده خدمت آن جناب رسیدیم و عرض کردم آن شخص شامی آخر چه کرد

فرمود پنجاه هزار درهم آن را از برای ما آورد و ما قدری از آن را بقرض خود دادیم و قدری از زمینی در ناحیه خیبر باغ کردیم

و بفقراء اهل بیت نیز قدری از آن را دادم و در کتاب مذکور نیز از ابو بصیر روایت کرده که روزی خدمت آن حضرت

بودم شخصی از مردم خراسان آمد آن حضرت پرسید پدرت چه حال دارد گفت صحیح است و ازاری ندارد فرمود

چون بیرون آمدی و بجرجان یعنی استرآباد رسیدی او وفات یافت بعد از آن فرمود برادرت در چه کار است عرض کرد



او نیز از اری ندا داد و گفت بلی او نیز همسایهٔ داشت صالح نام او را کشت در فلان روز و فلان ساعت مرد خراسانی بگریه درآمد و
گفت انا لله و انا الیه راجعون با این مصیبتها که بمن رسید حضرت باقر ع فرمود ساکن شو او را امکیر که ایشان به بهشت رفتند
زندان دنیا خلاص شدند امر دیگر پرسید که روزی بیرون می آمدم پسری داشتم بیمار بود و آزار او سنگین شده بود احوال آن
پسر پرسید بی زبان او و چاق شد و دختر عم خود را گرفت و پسری از برای او بهم رسید و اسم آن را علی گذاشت و او شیعهٔ مخلص ما
خواهد بود اما پسر تو دشمن ماست و از شیعیان ما نیست آن مرد عرض کرد که چاره و تدبیری از برای هدایت و نجات او نیست
فرمود نه دشمن ماست و هیمهٔ جهنم خواهد بود و من از آن حضرت پرسیدم که این شخص کیست فرمود مردیست از اهل خراسان
و شیعهٔ مؤمن متقی میباشد و ایضا از جابر جعفی روایت کرده که در خدمت آن حضرت رفتم بمکه و من هم کجاوهٔ آن جناب بودم
روزی مرغی بر سر کجاوهٔ آنجناب فرود آمد و خواند که بگیرد خواستم او را بگیرم فرمود کاری باو مدار که بما اهل بیت پناه آورده
عرض کردم مطلب او چیست فرمود میگوید مدت سه سال است که در سر کوه تخم میکنم همینکه جوجهای من بحرکت می آیند
ماری در آن جا می آید و بچههای مرا میخورد التماس دارم که دعا کنید تا خدا آن مار را بکشد که دشمنی قوی از برای اولاد من
شده و من دعا کردم و آن مار مرد و از آن جا براه افتادیم تا هنگام سحر پس جلو شتر را گرفتم و آن جناب فرود آمد و در کنار راه
نسیمی را که اندک سبزه زار بود و اما ریگ بود پیدا کرد و نشست قدری از آن ریگها را پس نمود تا گود شد و فرمود اللهم
اسقنا و طهرنا ناگاه دیدم سنگ سفیدی نمایان پیدا شد آن سنگ را کند چشمهٔ آب صاف در نهایت سفیدی و خوشگوار
ظاهر شد پس وضو ساختیم و خوردیم و آب برداشتیم و سوار شدیم و براه افتادیم تا صبح شد که از نخلستان فرود آمدیم که نماز
کنیم آن حضرت تفحص فرمود نخل خشکی را و رو بآن رفت چون نزدیک رسید فرمود ایتها النخلة اطعمنا مما خلق الله فیک
ای نخل از میوهٔ که خدا در تو خلق نموده بما بده دیدیم آن نخل سبز و خرم و شاخهای او سرازیر شد بمرتبهٔ که دست ما بمیوهٔ آن
میرسید پس رطب تازهٔ بسیار خوبی از آن چیدیم و خوردیم اعرابی آن جا ایستاده بود و تماشا میکرد گفت ساحری مثل او را
در مدت عمر خود ندیدم حضرت فرمود ای اعرابی دروغ بر ما اهل بیت مگو در میان ما ساحر و کاهن بهم نمیرسد ولکن تعلیم
داده اند بما از اسماء حسنی الهی چیزی چند را که خدا را میخوانیم بآنها و میطلبیم هرچه میخواهیم و دعای ما مستجاب میشود
و ایضا نقل کرده از ابو الصباح کنانی که در خانهٔ آن حضرت رفتم و در زدم کنیزی بیرون آمد که تازه پستان او بر آمده بود سر
انگشت بر پستان او گذارده فشاری دادم و گفتم برو بمولای خود بگو که من بر در خانه ام ناگاه از اندرون آنجناب صدای خود را
بلند فرمود که داخل شو ای ابو الصباح مادرت بعزایت بنشیند چون داخل شدم عرض کردم از روی غرض و شهوتی نبوده بلکه
قصدم امتحان بود فرمود راست و لیکن شما را اگر گمان باشد که این در و دیوارها مانع میشوند ما را از دیدن هرچیز پس فرق میان
ما و شما نخواهد بود و دیگر بعد از این مقوله امور از تو صادر نشود که مورد سخط و غضب الهی خواهی بود و ایضا از ابو بصیر نقل کرده
که چون در همان نزدیکی که امام زین العابدین ع وفات یافته بود من در خدمت آن حضرت در مسجد رسول خدا نشسته بودم
در عهد دولت بنی امیه و هنوز دولت باولاد عباس منتقل نشده بود دیدم داود بن عباس و منصور دوانیقی داخل مسجد شدند
منصور نیامد نزد آن حضرت و بسمتی دیگر رفت و داود تنها آمد خدمت آن جناب حضرت فرمود که چه چیز او را مانع
شد از آمدن نزد ما داود گفت بلی قدری از آداب دانی دوانیقی سرشته است حضرت فرمود چندان نخواهد گذشت که
والی امور مردم خواهد شد و پا بر گردن عالم خواهد گذاشت و مالک شرق و غرب عالم خواهد شد و آن قدر عمر خواهد
کرد که گنجها بر روی هم خواهد انداخت چندان که از برای هیچ سلطانی قبل از او نشده باشد داود برخاست و رفت نزد

بزرگ

دوانیقی



دانیق و او را خبر داد از این نقل و دوانیق بر خواست و آمد خدمت آنجناب و عرض کرد اینکه از اول بنا مکنم بخدمت تو بعلّت ادب
و حیا بود و خود را در عرصهٔ نشستن بخدمت تو قدر ندانستم و شأن ترا الحال و انحو دانستم لیکن این چه نقلست که داود از برای من
کرد فرمود این شد نیست و مقدّر الهی شده گفت ملک و دولت ما بیش از دولت شماست فرمود بلی گفت بعد از من کسی از اولاد
من نیز صاحب حکم میشود فرمود بلی گفت مدّت دولت بنی امیّه بیشتر است یا ما فرمود مدّت دولت شما بیشتر است و این
سلطنت و ملک را بچهای شما از یکدیگر خواهند ربود مثل بازئی که اطفال بطوبه میکنند و این عهدیست که پدرم بمن
رسیده و لعی گوید که بعد از آنکه دوانیق صاحب حکم شد مکرّر این نقل را میکرد و تعجّبها مینمود و ایضاً از ابو حمزه و غیر
او مرویست که حضرت باقر ع خود نقل فرمود که در مکّه عمره برده بودم و روزی در حجر اسمعیل نشسته بودم دیدم اژدهائی
سیاه چشم از سمت مشرق باز آمد تا آنکه نزدیک حجر الاسود رسید من چشم خود را بآنجانب انداختم مدتی مدید
ایستاد و بعد از آن هفت مرتبه طواف کرد بعد از آن رفت بمقام ابراهیم و بر سر دم خود ایستاد و دو رکعت نماز کرد و
این در وقت ظهر بود عطا و جمعی کثیری که همراه او بودند او را دیدند و مضطرب شدند و آمدند نزد من و گفتند میبینی
این اژدها را گفتم بلی دیدم همهٔ کارهائی را که کرد بعد از آن گفتم بروید و با او بگوئید محمّد بن علی بتو میگوید که این خانهٔ
خدا ست و همه کس می آید و میرود و در غالب اوقات غلامان و سیاهها در خانه جمع میشوند و حال ساعتی است که
خلوة بود و آنها نبودند و تو فرصت کردی و اعمال حج خود را بعمل آوردی و ما میترسیم که جمعی از ایشان پیدا شوند
در این اثنا و بتو آزار کنند اگر تخفیف بدهی در عبادت و اعمال و زود بروی پیشتر از آمدن آنها بخانهٔ خدا بهتر است
و چون آن پیغام را باو رسانیدند سنگ ریزهائی که در مسجد بود جمع نمود و آنها را دسته جمع کرد آنوقت
دم خود را بر آن ریگها گذارد و بلند شد در هوا و ناپیدا شد و در مناقب از ابو بصیر اعمی مرویست که در مکّه بحضرت
باقر ع عرض کردم که حجّاج بسیارند و صدای هائی و هوی و فریاد مردم عظیمست آنحضرت فرمود چنین نیست
ای ابو بصیر هائی و هوی بسیار نیست و حجّاج بسیار کمند میخواهی بدانی که راست گفتم و بچشم خود ببینی پس دست
مبارک بر چشمهای ابو بصیر کشید و دعائی خواند ابو بصیر بصیر شد و فرمود نگاه کن بحجّاج گوید چون نگاه کردم اکثر
مردم بصورت میمون و گرازند و مؤمنان در میانهٔ ایشان مثل ستارههای درخشنده اند در شب تاریک ابو بصیر
عرض کرد راست فرمودی چه بسیار است صدا و فریاد مردمان امّا حجّاج بسیار کمند بعد از آن حضرت دعائی خواند
و ابو بصیر چون اوّل کور شد ابو بصیر عرض کرد که چرا چنین کردی فرمود ما بخل نکردیم بر تو و خدا تعالی نیز ظلم نکند
ببندگان خود بلکه خیر و مصلحت ترا در این دانست و ما هم ترسیدیم از اینکه مردم بعلّت ما بفتنه بیفتند و فضل
خدا را بر ما ندانند و بخدائی ما قایل شوند و حال آنکه بندگان ذلیل عاجز او میباشیم و از بندگی و اطاعت او دقیقهٔ
تغافل نمیورزیم و تسلیم امر خود را با او نموده ایم و از حلبی روایت کرده است که جمعی داخل شدند بر آنجناب و علامت
امامی از آنجناب التماس نمودند که بنماید بایشان پس اوّل اسامی ایشان را و پدران ایشان را بیان فرمود و خبر داد
ایشان را از آنچه میخواستند سؤال کنند بعد از آن فرمود که میخواستید سؤال کنید از معنی آیهٔ کریمهٔ شجرةٍ اصلها
ثابتٌ و فرعها فی السّماء تؤتی اکلها کلّ حینٍ باذن ربّها گفتند راست فرمودی همین را میخواستیم بپرسیم فرمود ما
آن شجره که ریشهٔ آن در زمین و شاخ و اوراق او در آسمانست و ما ئیم که بشیعهٔ خود میدهیم از میوهٔ علوم خود هر چه
صلاح دانیم بعد از آن علی بن ابی حمزه و ابو بصیر داخل شدند با ابو لیلی حضرت فرمود ای سکینه چراغ بیاور پس چ



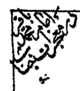
حاضر کرد فرمود سبدی که در فلان موضع است حاضر کن پس سبد هندی یا سندی حاضر نمود سر بمهر بود مهر او را شکست و صحیفه زردی در آن بود در آورد علی بن ابی حمزه گوید پس گرفت طومار را و از سر آن بپیچید و از پائین آن را باز میکرد تا ثلث یا ربع آن طومار رسید آن گاه نگاهی بمن فرمود لرزه اعضای من بلرزه در آمد و استخوانهای من از هم در میرفت و قصد میکرد که تجدد بر خود ترسیدم چون چنان دید دست مبارک خود بر سینه من گذاردا آرام گرفتم فرمود باکی نیست پیش بیا پس پیش رفتم فرمود نگاه کن چه می بینی در طومار گفتم اسم خود را و اسم پدر و اسم اولادی که نمیشناختم یعنی هنوز تولد آن ها از برای من نشده بود دیدم بعد از آن فرمود یا علی اگر نه این بود که در نزد من قدر و منزلتی داری ترا مطلع بر این نمیکردم دانسته باش که اولاد تو زیاده بر اینند که در این جا دیدی میشوند علی نقل کرد که بیست سال دیگر زنده ماندم و اولاد بعد از آنچه در آن صحیفه دیده بودم از برای من بهم رسید و ایضاً در کتابی که مؤید الدین علقمی وزیر روایت کرده از یحیی بن محمد کاتب از شخص دیگر که گفت ما بین مکه و مدینه میرفتم دیدم سیاهی از سمت بیابان پیدا شد و چون نزدیک شد بمن و درست تأمل کردم پسری دیدم هفت هشت ساله که بنظر در آمد که می آید سلام کرد بر من و جواب گفتم بعد از آن پرسیدم که از کجا می آیی گفت من الله از جانب خدا می آیم گفتم بکجا میروی گفت الی الله بسوی خدا میروم گفتم بر چه چیز سوار شده گفت علی الله یعنی اعتماد من و توکل من بر خداست گفتم توشه راه تو چیست گفت تقوی و پرهیزکاری گفتم مردم کجا و از چه طایفه گفت از عرب میباشم گفتم واضح تر بگو گفت از قریشم گفتم دیگر واضح تر بگو گفت از بنی هاشم گفتم روشن تر کن گفت علوی میباشم و این را خواند فنحن علی الحوض ذواده ندود و نسعد وراده فما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده فمن سرنا نال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده بعد از آن گفت منم محمد بن علی بن الحسین بعد از آن نگاه کردم او را ندیدم ندانستم در زیر زمین رفت یا باسمان بر رفت و در رجال کشی از محمد طیار مرویست که آمدم بر در خانه آن حضرت و اذن خواستم اذن نداد و دیگری اذن خواست او را اذن دادند متاثر شدم و برگشتم بخانه خود و مهموم و مغموم و متفکر و خود را بر روی سریری که در خانه بود انداختم و فکر میکردم و خواب از سرم بدر رفته بود و با خود میگفتم که آیا طایفه مرجئه چنین نمیگویند آیا قدریه چنین نمیگویند حروریه یعنی خوارج چنین نمیگویند و رای ایشان فاسد میکند امر ایشان را و بهمین طریق فکر میکردم تا اذان نماز را گفتند بر خواستم و نماز کردم دیدم در را میکوبند گفتم کیست گفت رسول ابو جعفر با قر است و آن حضرت ترا طلب نموده جواب ده او را پس رخت خود پوشیدم و رفتم چون داخل شدم و از دور مرا دید فرمود یا محمد لا الی المرجئة لا الی القدریة لا الی الحروریة لا الی الزیدیة و لکن الینا یعنی بمذهب ایشان میل مکن بلکه بما میل کن و من ترا منع کردم از داخل شدن بجهة فلان و فلان پس قبول کردم و اعتقاد باو بهم رسانیدم و ایضاً روایت کرده از اسمعیل بن ابی حمزه که آن حضرت سوار شد روزی بتماشای باغات مدینه و من همراه او رفتم و سلیمان بن خالد نیز همراه ما بود سلیمان در عرض راه عرض کرد فدایت شوم امام میداند آنچه در روز واقع میشود گفت ای سلیمان بحق آنکسیکه محمد را بر گزید به پیغمبری و اختیار کرد برسالت میداند آنچه در روز و در ماه و در سال واقع میشود بعد از آن فرمود آیا نداشته که روح القدس در شب قدر نازل میشود بر او و آنچه از آن شب تا شب قدر سال آینده واقع میشود باو میگوید و از وقایع و از دقایق اموری که در هر ساعتی و آنی واقع میشود او را اخبار میکند خالی خبری میرسد که دل ترا اطمینان بهم رساند بقدر ثلث فرسخ راه رفتیم دیدیم دو نفر برابر ما پیدا شدند که می آمدند حضرت فرمود اگر آنچه دزدیده اید بیاورید منفرستم و مجموع آنچه دزدیده اید در می آورم و صاحب مال را پیدا میکنم و شما را بدست او میدهم تا شما را ببرد نزد والی مدینه اختیار دارید اگر خواهید بروز دهید و اگر خواهید مگوئید حاصل کلام هر قدر آن حضرت الحاح فرمود انکار کردند

حیوان نکاه

بیاغی

صحیح
غلامان
خود که این دزدها را بگیرید
و بر بندید و بیاورید
غلامان آنحضرت رفتند
و آن دو شخص را گرفتند و
آوردند فرمود شما دزدید
قسم خوردند که ما
دزدی نکرده ایم
حضرت

پس گفت



پس حضرت بغلامان خود گفت که ایشان را مضبوط ببندند و نگاه دارند و فرمود تو ای سلیمان برو بپای کوه و نشان داد با دست
مبارک خود بیک سمت از آن ناحیه گفت برو با این غلامان برو بپای آن کوه در آن جا مغاره هست تو خود داخل آن مغاره شو و آنچه در آنجا
باشد بیاور و بده بغلامان که بیاورند که دزدی اشخاص دیگر در آنجا مال میباشد که صاحبش هنوز نیامده باین ولایت و چند
روز دیگر خواهد آمد سلیمان گوید رفتم و در دلم هولی عظیم بود از این نقل تا داخل مغاره شدم و دو بسته مال بغلامان دادم
دو آدم نو منکر بود برداشتم و آمدم خدمت آن جناب فرمود اگر تا فردا ماندی در مدینه تعجبها خواهی کرد از این مردم که بی
تقصیر را گرفته اند و ظلمهای مردم را خواهی دید و چون صبح شد آن حضرت ما را برداشت و همراه خود برد نزد والی مدینه و آن
شخص صاحب مال تهمت زده بجمعی از مردم بی تقصیر و والی ایشان را حبس نموده بود و در مقام تجسس و تفحص بود حضرت بوالی فرمود
اینها دزد نیستند و تقصیر ندارند و دزد و مال نزد منست بعد از آن حضرت فرمود بصاحب مال که چه چیز از تو رفته آن شخص
شروع کرد بگفتن و ادعا کرد چیزی که از او نبود حضرت فرمود چرا دروغ میگوئی اینها که میگوئی از تو نرفته است آن شخص گفت
تو بهتر میدانی والی خواست آن را بزند آن حضرت مانع شد او را و فرمود بغلام خود که فلان عیبه را بیاور و چون آن بسته را
آوردند فرمود بوالی که اگر زیاده بر این ادعا کند دروغ گفته است و بسته دیگر نزد من هست از شخص دیگر هست که هنوز نیامده
و چند روز دیگر نزد تو می آید او را نزد من بفرست تا مال او را بدهم و او مرد بیست از اهل بربر و بعد از آن فرمود این دو نفر دزد
از این جا نخواهم رفت تا دست ایشان را قطع کنی پس دزدها را آوردند و اینها چنان میدانستند که والی نخواهد برید دست
ایشان را بمجرد قول آن حضرت پس یکی از ایشان بوالی گفت که چرا دست ما را میبری و ما اقرار نکردیم نزد تو بر خود والی گفت
بر شما کسی شهادت داده است بر شما که اگر بر کل اهل مدینه شهادت میداد شهادتش را در حق همه قبول میکردم و بعد از آن
که دست ایشان را برید یکی دیگر از ایشان گفت بحضرت باقر بخدا قسم بحق دست مرا قطع کردی و من از اینچنین خوشحال میباشم
که توبه من در دست تو جاری شد و من میدانم که شما علم غیب ندارید ولیکن اهل بیت نبوة میباشید و ملائکه بر شما نازل
شده اند و شمائید معدن رحمة خدا حضرت باقر را رحم آمد بر آن شخص و او را دعای خیر فرمود و رو بمردم نمود و فرمود که دست
پیش از خودش به بهشت رفت سلیمان با بو حمزه گفت دلیلی از این بهتر و عجیب تر بر امامت آن حضرت نمیشود ابو حمزه
گفت عجیب تر از آن بسته دیگر است که بربری خواهد آمد و گرفت بخدا قسم دو سه روزی بیش نگذشت که بربری آمد نزد والی و تظلم
کرد که مال مرا برده اند و والی او را فرستاد نزد حضرت باقر پس آمد حضرت فرمود خبر دهم ترا بآنچه در بسته تو میباشد پیش از آنکه
خود بگوئی آن شخص گفت اگر بگوئی یقین میکنم باینکه امامی و اطاعة تو بر همه خلق لازم است حضرت فرمود هزار اشرفی مال خود
میباشد و هزار اشرفی مال رفیقت میباشد یعنی شخص دیگر و از رخوت و پارچه فلان و فلان گفت اسم آن رفیق من چیست فرمود
محمد بن عبد الرحمن و خال بر دو خانه است و انتظار ترا میکشد بربری گفت ایمان آوردم بخدای واحد که شریکی از برای او نیست
و بمحمد مصطفی که پیغمبر او ست و گواهی میدهم که شمائید اهل بیت رحمة که خدا تعالی شما را از هر رجسی پاک کرده اند حضرت
فرمود خدا ترا بیامرزد آن شخص بسجده افتاد و شکر خدا را میکرد سلیمان بن خالد گوید که بعد از آن ده مرتبه بحج رفتم و هر مرتبه که
میرفتم آن دست بریده دزد را در خدمت آنحضرت میدیدم و از اصحاب مخلصان آن جناب گردیده بود و سید مرتضی در عیون المعجزات
روایت کرده از جابر بن یزید جعفی که گفت چون خلافت بر بنی امیه قرار گرفت بسی خونهای حرام ریختند و لعن میکردند امیر المؤمنین را
بر سر منبرها هزار ماه و حیلات کردند شیعیان را در ولایتها و کشتند ایشان را و مستاصل ساختند و علما بدکار ایشان ایشان را
تحریص و ترغیب کردند و امداد و تحسین نمودند در این امور بعلت خوش آمد و رغبت در دنیا و هر که امیر المؤمنین را لعن نمیکرد



می‌گفتند وچون این مطلب طول کشید وشیعیان تنگ آمدند ونزد امام زین العابدین رفتند وانحد کشت شیعیان شکوه کردند نزد امام زین العابدین
وگفتند یا ابن رسول الله تمام کردند ما را از کشتن وخودند بدر کردند وجلاء وطن دادند ما را وظاهر کردند لعن کردن بر امیر المؤمنین
جون بر منبر ودر مسجد پیغمبر وهیچکس بر ایشان انکار نمیکنند وتغییر نمیدهیم منکرات نمی‌دهد واگر کسی بگوید فضیلت صنا میگوید ابن تا
وای تراب بیست وبر منبر نمیخاند که والله منبر نیز ومنبر میکنند واخر میکشد او را چون جناب سید السجاد این را شنید سر خود را بجانب
اسمان بلند کرد وگفت سبحانک ما اعظم شأنک انک امهلت عبادک حتی ظنوا انک اهملتهم یعنی خداوندا چه قدر عظیمست
کارهای تو اینقدر مهلت به بندگان خود دادی تا بجائی رسید که مغرور شدند وچنان دانستند که ایشان را بخود شان
واگذارده همه اینها بچشم تو حاضر است وتو غافل از هیچ چیز نیستی وحکمی وقضائی وامر وتدبیر وتقدیری که کرده کسی تخلف از
انها نتواند کرد والبته سد نیست ومصلحت وحکمت افعال خود را بهتر از ما میدانی وما بندهٔ عاجز ذلیل تو ایم بعد از ان بسر خود
حضرت با مر را طلبید وفرمود چون فردا صبح شود برو بمسجد رسول الله ورسیمانی که جبرئیل آورد از برای رسول خدا بردار
وهموار حرکت بده او را ومباد که حرکت زیاد بدهی که همهٔ اهل دنیا تمام شوند جابر گوید که تعجب کردم از قول ان حضرت ونفهمیدم
که چه گویم چون صبح شد امدم وانشب بسیار بر من طولانی بود وانقدر حرص کردم داشتم که ببینم مقدمه خبط چون میشود بر در خانهٔ
ایستاده بودم که دیدم حضرت با قر را امد از خانه سلام کردم وجواب فرمود وگفت چه بسیار زود امدی وهرگز باین زودی
نمی‌امدی عرض کردم که از شوق وحرص بر اطلاع از مقدمه خبط که مولا وامام من دیروز فرمود پس فرمود والله اگر وقت
معلوم واجل محتوم وتقدیر ربانی وقضای الهی مانع نبود هر اینه مجموع این خلق وارونه را زیر وزبر میکردم در یک طرفة
العین بلکه در یک لحظه ولیکن ما بندگان ذلیل ومطیع ومنقاد رب العباد میباشیم سبقت نمیگیریم بر فرمان او وازامر او
تجاوز نمیکنیم جابر گوید که گفتم چرا هلاک میکردی ایشان را فرمود مگر دیروز نبودی در خدمت پدرم که شیعیان چه قدر
شکوه از دست مردم میکردند گفتم بلی بودم فرمود پدرم امر کرده است مرا که ایشان را بترسانم شاید باز دارند خود را از اعمال
ناشایسته ومیخواستم هلاک کنم جمعی از ایشان را وشهرها را از ایشان پاک کردانم وبندگان خدا را از شر ایشان نجات دهم جابر
گفت ای سید ومولای من چگونه میترسند وحال انکه غیر متناهی میباشند وکم نیستند بلکه عالم را پر کرده‌اند فرمود بیا برویم
بمسجد پیغمبر تا بتو بنمایم قدرت الهی را ومنتی را که خدا بما کرده وتخصیص داده ما را جابر گوید رفتیم بمسجد پس دو رکعت
نماز کرد وصورت خود را بر روی خاک گذارد وسخنی چند را همسنه گفت انگاه سر خود را بلند نموده واز استین مبارک خود
ریسمان بسیار باریکی که مثل مو بنظر می‌امد در اورد وبوی مشک از او می‌امد وفرمود ای جابر یک سر ریسمان را بگیر و
قدری دور نبرو ومباد احرکت بدهی پس سر ریسمان را گرفتم وقلیلی پس رفتم صدا زد مرا که بایست ای جابر ایستادم انگاه خود
حرکت بسیار ضعیفی ان سر را که در دست مبارک داشت داد که از شدت کمی من نفهمیدم وندانستم که حرکت داد بعد از ان از من
پس گرفت ان سر ریسمان را وگفتم چکر دید یعنی از این که کار سازی نشد فرمود وای بر تو برو بیرون مسجد ببین چه خبر است و
مردم در چه حالند جابر گوید چون بیرون امدم دیدم عجب ضجهٔ ومصیبتی بر مردم روی داده وتمام زن ومرد وکودک
وبزرگ همه بیک صدا فریاد میزنند وشیون میکنند وزلزلهٔ عظیمی در مدینه افتاده وخانه‌ها وبازارها ودکاکین و
بیوتات بر روی یکدیگر خراب میشود واکثر خانه‌های مدینه خراب شده وزیاده از سی هزار مرد وزن تلف شدند بغیر
اطفال کوچک وشیون وگریه وفریاد وفغان عظیمی بر پا شده ومیگویند خانه‌های فلان محله خراب شده وفلان کس زیر عمارت
رفت واز شدت فزع وهول رو بمسجد پیغمبر میدویدند ومیدوند وبعضی میگویند زلزله شده وبعضی میگویند چرا زمین ما را فرو نبرد وحال



انکه امر بمعروف و نهی از منکر را موقوف داشتیم و فسق و فجور در میان ما شایع شده و اهل بیت پیغمبر را ظلم کردیم بخدا ان این بدکاری
بر سر ما خواهد امد مگر انکه توبه کنیم و تدارک و اصلاح نمائیم انچه را بدست خود فاسد کرده ایم جابر گوید که حیران ماندم و متعجب
گردیدم از هیبت و حیرت مردم و از گریه ایشان بگریه امدم خاصه از انکه نمیدانستند که از کجا خورده اند و برگشتم خدمت ان
حضرت دیدم مردم دور ان جناب را گرفته اند و میگویند یا ابن رسول الله رحم کن بر حال ما ای معدن جود و کرم و ان حضرت
میفرمود بروید نماز و دعا و خیرات و مبرات و توبه از معاصی و سیئات خود نمائید بعد از ان دست مرا گرفت و از مردم دور
شد فرمود حال مردم چیست گفتم بر حالتی که میپرسی یا ابن رسول الله تمام خانها و مسکنهای ایشان خراب شده و مردم تلف شده اند
و از شدت گریه و زاری و اضطراب ایشان دلم سوخت و بر ایشان رحم کردم فرمود خدا رحم نکند بر ایشان معلوم است هنوز بقیه
در تو از خامی باقیست و اگر پخته شده بودی و صاف گردیده بودی از غل و غش و طینت تو خالص بودی رحم نمیکردی بر دشمنان
ما و دشمنان دوستان ما اگر فرمود سحقا سحقا و بعدا للقوم الظالمین بخدا قسم اگر ترس مخالفت پدر بزرگوارم نمیبود هر اینه حرکت
زیادتر میدادم و دیاری را از ایشان باقی نمیگذاردم و بالای انرا پائین میکردم و پائینش را بالا مینمودم که نه داری و نه دیاری
باقی نماند چه هیچکس مارا باین روز ننشاند و شیعیان و دوستان مارا باین ذلت و خواری و هلاکت نینداخت مگر همین
بدبختان پس رفت بر بالای منارهٔ مسجد و من او را میدیدم و مردم او را نمیدیدند پس دست مبارک خود را بجنبانید در مناره
حرکت داد و زلزله دیگر شد سخت تر از اول و بانخانه بسیاری خراب شد و جمعی کثیر زیر عمارات ماندند و هلاک شدند
و حضرت این ایه را بصدای بلند خواند ذلک جزیناهم ببغیهم و هل نجازی الا الکفور فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها
فخر علیهم السقف من فوقهم و اتاهم العذاب من حیث لا یشعرون که زنان نجیب مخدرات و عفایف سر و پای برهنه از خانهای
خود بیرون دویدند و گریه و تضرع و زاری میکردند با روی باز و کسی بایشان ملتفت نمیشد چون ان حضرت زنان مخدرات
و عفایف را باین حال دید دلش بر حم امد و خیط را در استین خود گذارده زلزله ساکن شد و ان حضرت از مناره فرود امد و کسی
او را نمیدید و دست مرا گرفته از مسجد بیرون امد و رسیدیم بدکان اهنگری که مردم در دکان او جمع شده بودند و اهنگر میگفت
در وقت خرابی همهمه مردم را نمیشنیدید و ایشان میگفتند بلی همهمهٔ بسیاری بود و بعضی میگفتند همهمه نبود و سخن بلند
فصیح بود میشنیدیم اما از شدت اضطراب و زلزله نفهمیدیم جابر گوید حضرت باقر نگاهی بمن کرد و تبسمی فرمود و فرمود
این بعلت بغی و طغیان ایشان بود گفتم یا ابن رسول الله این چه خیطی است که امور عجیبه در ان میباشد فرمود بقیة مما
ترک ال موسی و ال هرون تحمله الملائکة و نزل به جبرئیل وای بر تو ای جابر ما نزد خدا مکان و منزلت عظیم داریم و اگر ما
نمیبودیم خدا نه اسمان و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه افتاب و نه ماه و نه جن و نه انس را خلق نمیکرد کسی را با ما قیاس
نتوان کرد وای بر تو ای جابر بما خدای تعالی شما را نجات داد و بما شما را نعمه و سرور کرد اید و بما شما را هدایت کرد و ما شما
را رهنمائی بخدا کردیم پس در اوامر و نواهی ما مطیع باشید و سخن ما را رد مکنید که ما بسبب نعمتی که خدا بما عطا کرده است
عظیمتر و بزرگتر از انیم که کسی تواند بر ما رد نماید بلکه انچه از ما بشما میرسد اگر فهمید حمد کنید خدا را اینکه بشما فهمانید
و هر چه نفهمید رد کنید بسوی ما و بگوئید ائمه ما بهتر میدانند بعد از ان امیر مدینه که از جانب بنی امیه حاکم بود پیش ان
حضرت امد در نهایت خفت و خواری خود با بسیاری از اهل بلد و در پیش روی او فریاد میزدند که ای مردمان جمع شوید
نزد فرزند رسول خدا علی بن الحسین و تقرب بجوئید بسوی خدا بوساطت او و تضرع کنید بسوی او و اظهار توبه و ندامت
کنید نزد او شاید خدا عذاب را از شما دور کند و بلا را از شما بگرداند جابر گوید همینکه امیر حضرت باقر را دید بتعجیل امد

نزد او عرض کرد یا ابن رسول الله بمیرند چه تا زنده باشد با امت محمد همه تمام شدند و هلاک گردیدند بعد از آن پرسیدند که با
کجاست تا بر وی بیم و التماس کنیم که همراه ما بیاید بمسجد و استدعا کند از خدا یتعالی و ما تقرب بجوئیم بحقتعالی بشفاعت او شاید
این بلا از ما بگردد حضرت باقر ع فرمود انشاء الله میکند پدرم و خواهش شما را بجا می آورد و لیکن شما قدری خود را خوب کنید
و توبه نمائید و از اینچه اصرار بان دارید دست بردارید و ایمن از مکر خدا مشوید که هرکه ایمن شد خاسر شد امید خواهد
بود جابر گوید که امیر و مردم در خدمت آن حضرت آمدند تا خانه امام زین العابدین و وقتی رسیدیم که آن حضرت نماز میکرد
تامل کردیم تا از نماز فارغ شد و رو بما کرد و گفت نعرنند پس امام محمد باقر ع در گوش او که نزدیک بود همه را هلاک کنی جابر
گوید عرض کردم یا ابن رسول الله و الله اینقدر دست حرکت داد که من نفهمیدم حرکت دادن آن را فرمود اگر چنان حرکت
میداد که تو میفهمیدی یک کس باقی نمیماند فرمود حال مردم چو گشت کیفیت را عرض کردم فرمود این بجهه انست که حرام ما
حلال کردند و حرمت ما را ضایع نمودند گفتم یا ابن رسول الله حاکم و کل خلق بر در خانه ایستاده اند و انتظار اذن میکشند
و التماس دارند که زحمت بکشی و همراه ایشان بیائی بمسجد و با جمعیت دعا کنی و تضرع کنی و سؤال کنی که خدا بخشد و اقاله نماید
پس خندید آن جناب و این آیه را خواند أَوَلَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَىٰ قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي
ضَلَالٍ عرض کردم ای سید و آقای من تعجب در اینست که نمیدانند از کجا خورده اند و این بلا از کی بر سر ایشان آمد فرمود بلی فَالْيَوْمَ
نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَٰذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ ای جابر آن آیات که انکار میکنند بخدا قسم مائیم و این یکی از آنهاست و این
از همان چیزهائیست که حقتعالی در قرآن مجید وصف نموده و گفته بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ
زَاهِقٌ وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ ای جابر چه گمان داری در حق کسانی که سنت ما را ضایع کردند و عهد و میثاق ما را مخالف
نمودند و با دشمنان ما موالات و دوستی کردند و حرمت ما را ضایع ساختند و ما را ظلم کردند و غصب حق ما نمودند
و اعانت ظالمان بر ما کردند و بسیرت و طریقه فاسقان رفتار کردند در فاسد کردن دین و خاموش کردن نور حق جابر
گفت حمد میکنم خدا را برایکه منت گذارد بر من بمعرفت شما و شناسانید بمن فضیلت شما را و الهام کرد بمن طاعت و
بندگی شما را و توفیق داد مرا بدوستی دوستان شما و دشمنی دشمنان شما الی اخر الحدیث و آنحضرت صادق ع فرمود
که در خدمت پدر بزرگوار خود در راه مکه می آمدیم تا بوادی ضجنان رسیدیم دیدیم مردی بیرون آمد از وادی و زنجیری
می آمد و در گردن او زنجیری بود که میکشیدند زنجیر را و می آمد همینکه نزدیک رسید بما گفت یا ابن رسول الله آب بده
بمن خدا ترا سیراب کند که از تشنگی هلاک شدم مردی دیگر از عقب سر او می آمد و آن زنجیر را گرفت و گفت یا ابن رسول
او را سیراب مکن و آب مده که او را خدا سیراب نکند پس پدرم بمن گفت ای جعفر شناختی او را گفتم نه فرمود این معاویه
ملعون بود و آن مردی که عقب سر او آمد ملکی بود که موکل بر عذاب او بود و ایضا در عیون المعجزات روایت کرده از
حبابه والبیه که ماندم تا ایام خلافت و امامت ابوجعفر باقر ع پس رفتم خدمت آن حضرت فرمود چه چیز ترا باز داشت
از آمدن نزد ما عرض کردم که سن من بسیار شده و موی سر من سفید شده و قوای من بتحلیل رفته و غم و غصه من زیاد شده
فرمود پیش بیا پس نزدیک آن حضرت رفتم و آن حضرت دست مبارک بر فرق سر من گذارد و دعائی خواند که من نفهمیدم
یعنی نشنیدم پس موی سر من سیاه شد و جوان شدم و بسیار خوشحال شدم و آن جناب نیز از خوشحالی من خوشحال
شد عرض کردم بحق آنکسی که عهد و میثاق شما را از انبیا گرفت شما چه بودید در سایه عرش الهی فرمود نور بودیم
پیش از آنکه آدم را خلق کند و تسبیح میکردیم خدا را و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند و بعد از آنکه آدم را خلق کرد آن نور

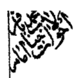
منتقل شد دادم وکلینی روایت کرده از نعمان بن بشیر که در سفر مکه هم کجاوه جابر بن یزید جعفی بودم چون بمدینه رسیدیم
رفت بخدمت حضرت باقر ع و او را وداع نموده بیرون آمد در کمال سرور و خرمی و چون وارد اخیرجه اول منزلیست از مدینه شدیم
و روز جمعه بود نماز ظهر را کردیم همین که سوار شتر شدیم و شتر را بر خیزانیدند که براه بیفتیم دیدیم مردی بلند بالا و
گندم گون آمد و کاغذی داد بجابر و جابر کاغذ را گرفت و بوسید و بر چشمان خود گذاشت و گل تازه بر مهر سر مکتوب بود
که علامتی بود از آنکه کاغذ همین ساعت نوشته شده جابر پرسید که کی از خدمت مولای من مرخص شدی گفت حالا گفت
پیش از نماز یا بعد از آن گفت بعد از آن پس مهر کاغذ را شکست و باز کرد و آنرا میخواند و گره بر روی خود در هم میکشید
و اثر انقباض و کدورت از او ظاهر میشد تا آنکه همه کاغذ را خواند و نوشته را مضبوط نموده دیگر در آن ایام سفر که همراه
او بودم او را منبسط و مسرور ندیدم تا رسیدیم بکوفه وقت مغرب رسیدیم و شب را در خانه خود توقف نموده خوابیدم
تا صبح و اول صبح بعزم دیدن جابر بخانه او رفتم چون بدر خانه او رسیدم دیدم بیرون آمد از خانه و در گردن خود بعضی
مهرها و استخوانها آویخته بود و سوار نی شده بر میجست مثل دیوانگان و میگفت اجد منصور بن جمهور امیرا غیر مأمور و از
مقوله ابیات میخواند پس نگاه کردم باو و او نگاه کرد بمن و نه او بمن چیزی گفت و نه من باو و من از مشاهده احوال میگریستم
اطفال محله دور ما جمع شده بودند و مردم تماشای بسیار دور او را گرفتند و بهمین هیأت آمد تا رحبه و با اطفال بر
میجست و بازی مینمود و مردم میگفتند جابر دیوانه شده است و چند روزی از این مقدمه گذشت که چاپاری از هشام بن
عبد الملک رسید بحاکم کوفه که مردیست از اهل کوفه او را جابر بن یزید جعفی میگویند پیدا نموده باش و او را گردن
بزن و سر او را از برای ما بفرست حاکم پرسید از مردم که کیست این شخص گفتند مردی بود صاحب علم و فضل و صلاح
و تقوی بمکه رفته بود چند روزیست از مکه مراجعت نموده و دیوانه شده و سوار اسب چوبی شده و با اطفال محله
بر میجهد و بالمره شاعر بچیزی نیست والی سوار شد و آمد تا آن موضعی که جابر با اطفال بازی میکرد و او را بدان حال
و هیئت دید و مراجعت نمود و گفت حمد خدا را که مرا از قتل این مرد محافظت نمود و نوشت بهشام که این شخص دیوانه شده
و بدین نسبت در کوچها میگردد بخدا قسم چند روزی بیش نگذشت که منصور بن جمهور آمد بکوفه و حاکم گردید و او
حاکم شد با استقلال و اقتدار تمام آنوقت معنی سخنان جابر فهمیده شد و ظاهر شد که آنحضرت کیفیت امر را باو از راه
اعجاز نوشته بود و بجهه نجات و خلاصی او را تعلیم نموده بود که خود را بدیوانگی مجنون بدارد تا از کشته شدن محفوظ
بماند و از حضرت صادق ع مرویست که در خدمت پدر خود بودم و بدیدن جمعی از انصار رفته بودیم در این اثنا کسی آمد
و عرض کرد برخیز و بخانه خود تشریف بیاور که خانه تو آتش گرفته است آن حضرت فرمود خانه ما نسوخته و عیبی نکرده است این
شخص رفت و کس دیگر آمد و گفت بخدا قسم خانه شما آتش گرفته و سوخته است فرمود ای فرزند خانه ما نسوخته است
و عیبی نکرده است چون رفت همان شخص با جمعی از شیعیان و غلامان و دوستان ما آمدند و گریه میکردند و
میگفتند خانه سوخت حضرت فرمود هرگز نسوخته و من هرگز دروغ نگفته ام و آنکه مرا از این علوم تعلیم نموده دروغ
نگفته است و تا امروز کسی مرا تکذیب نکرده است و اعتماد من بر علم خود بیش از اعتماد شماست بعقلهای خود
و برخاست پدرم و من هم برخاستم و در خدمت او آمدیم بخانه نگاه کردیم که اطراف خانه ما و خانها و مساکن گرد
اطراف خانه ما بود همگی آتش گرفته است از چهار طرف و راه تردد بخانه ما نیست که ببینیم چه بر سر خانه ما آمده است
پس آن حضرت برگشت بمسجد پیغمبر و سر بسجده گذارد و در سجود فرمود بعزت و جلال تو قسم است که سر از سجده بر نمیدارم

مخوظالي

صح
بدانند فقیه



تا خاموش کن این اتش را انجا [illegible] را بسجده برنداشته بود که اتش خود بخود خاموش شد و همه خانها که در اطراف خانه
ما بود سوخت و خانهای ما در میان انها سالم مانده بود و این نبود مکر از برکت دعای ان حضرت و دعا اینرا انحضرت یعنی
حضرت صادق ع نقل فرمود **فصل دوم** در بیان شمه از مکارم اخلاق و طریقه و رفتار و افضلیت بر جمیع اهل عصر
خود باقرار مخالفین و موالفین از حضرت صادق ع مرویست که شصت مملوك از ان جناب باقی ماند در وقت وفات ثلث
انها را ازاد کرد و در احادیث بسیار از جمعی کثیر از اصحاب ان حضرت مرویست که اتفاق می افتاد که در هر روز جمعی از شیعیان
و موالی انحضرت بخدمت او میرسیدند و ایشانرا طعام خوب میخورانید و لباسهای خوب میپوشانید و از نقد نیز بقدر حال هرکس جایزه و انعام
میدهد سلیمان ازاد کرده انحضرت کوید که اخر عرض کردم که بسیار میدهی بمردم اگر قدری تخفیف در خرج کردن میفرمودی
بد نبود ان حضرت در جواب من فرمود که ای سلیمان حسنه دنیا صلۀ برادران دینی و معروف نسبت بخلق خدا است و از پانصد درهم
تا هزار درهم نیز عطا میفرمود بمردم و از مجالست و مصاحبت برادران دینی ملال بهم نمیرسانید و میکفت هرکاه بخواهی امتحان ٣ درهم داده
کنی که برادر دینی تو ترا دوست میدارد بقلب خود رجوع کن اکر تو او را دوست میداری او نیز بهمان قدر دوستی تو دوست
میدارد و اتفاق نیفتاد که سائلی را نا امید از در خانه خود برکرداند و چیزی باو ندهد و هرکرا امید ادند بطریقی که وضع منتی
و بوی ذلتی از ان ظاهر نشود میدادند و جاحظ در کتاب بیان نقل کرده که ان حضرت تمام حکمت عملی و علم سلوك با اهل دنیا
در دو کلمه جمع فرموده فرمود که صلاح جمیع زندکانیهای دنیا در یك کیله جمع شده دو ثلث ان زیرکی و فطانت است و یك
ثلث ان تغافل و تسامح است سفیان بن مصعب نقل کرده که هر وقت ان حضرت را ملاقات کردم نفقه و کسوه و انچه ماکول و ملبوس
و مشروب بدست خود از برای ما می اورد و میفرمود اینها را پیشتر از برای شما مهیا کرده بودم و روزی نصرانی با ان حضرت
بی ادبی نموده کفت اَنتَ بَقَر فرمود لا اَنَا باقِر ان بدبخت باز کفت اَنتَ ابنُ الطَّبّاخَة یعنی تو پسر کنیز میباشی فرمود هی حرفتها
یعنی طبخ کردن حرفت و شغل او بوده باز کفت اَنتَ ابنُ السَّوداءِ الزَّنجِیَّةِ البَذِیَّةِ یعنی مادر تو سیاه زنکی بد سلوك و کج خلق
بوده فرمود اکر راست میکوئی خدا او را بیامرزد و از تقصیرش بکذرد و اکر دروغ میکوئی خدا ترا هدایت کند و از تقصیر تو
بکذرد نصرانی مسلمان شد و از محمد بن منکدر که یکی از علماء و مشاهیر اهل سنت است منقولست که کفت چون علی بن الحسین
را دیدم چنان میدانستم که اتفاق نخواهد افتاد خلفی بهتر از او در ابناء زمانه بهم رسد تا او وفات یافت و فرزندش محمد بن علی را
دیدم خواستم او را موعظه کنم او مرا موعظه کرد پرسیدند ترا چکونه موعظه کرد کفت روزی از روزهای تابستان بناحیه
سمی از نواحی مدینه بجهة شغلی میرفتم در وقت بسیار کرمی محمد بن علی را دیدم و بسیار سمین بود و تکیه بر دو غلام سیاه
کرده و عرق میریخت از شدت کرما و میرفت در دل کفتم شیخی از مشایخ قریش در چنین ساعتی و با چنین حالتی در طلب دنیا
میرود میروم او را ملامت میکنم و موعظه مینمایم چون نزدیك او رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا کفت به تعب عرق از او
جاری بود کفتم اصلحك الله مردی بزرك از بزرکان قریش میباشی در چنین ساعت و با چنین حالت در طلب مال دنیا میروی
اکر در چنین حالی مرك ترا دررسد بر چه حال خواهی بود پس دست خود را از غلامها دور نمود و نشست در روی زمین و کفت اکر
در چنین حالی مرا مرك دررسد در طاعت و بندکی خدا بوده ام بعلت انکه کسب حسنه و عفاف و روزی ام و خود را منع کرده ام
از تکدی و تذلل نزد تو و سایر مردم بلی در وقتی بد بود از برای من مردن که بر حالت معصیت باشم کفتم خدا ترا بیامرزد خواستم
ترا موعظه کنم تو مرا موعظه کردی و افلح مولای ان حضرت نقل کرده که بمکه رفت بجهة حج چون داخل مسجد شد و نظر
بخانه خدا کرد افغند و کریست و صدای خود را بکریه بلند فرمود که من کفتم مردم ترا می بینند اکر صدای خود را اهسته

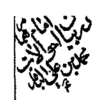


سکردی بهتر بود فرمود وای بر تو گریه چرا نکنم نمیخواهی که خدا نظر رحمتی بر من کند که فردا بدو روز در ماندگی اعظم رستگار باشم
بعد از آن طواف کرد و آمد در مقام ابراهیم و نماز کرد و سجده نمود و بسیار طول داد سجده را و چون سر برداشت از سجده موضع
سجود او تر شده بود و جاری کردیده بود از شدت اشک چشم و بسیار که میخندید و اگر احیانا تبسمی میفرمود میگفت اللهم
لا تمقتنی و از عبدالله بن عطا مرویست که آن حضرت فرمود بر خیز و الاغی و استری بجهة من زین کن چون کردم چنان دانستم
که استر بهتر است لجام بر سر او زدم و آوردم که آنحضرت سوار شود فرمود من بتو گفته بودم که استر را از برای من بیاوری عرض جناب
کردم من خود فضولی کردم اختیار کردم از برای تو فرمود من بتو گفته بودم که اختیار کنی بعد از آن فرمود بهترین سواریهای
من الاغ میباشد پس الاغ را پیش کشیدم و رکاب او را گرفتم و آنحضرت سوار شد و فرمود سُبحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هذا وَما
کُنّا لَهُ مُقرِنینَ و بعضی دعاهای دیگر نیز خواند و قدری راه رفتیم بجائی رسیدیم من عرض کردم وقت نماز است فرمود
این وادی نمل است که پیغمبران و اوصیای پیغمبران در آن نماز نمی‌کنند و گذشتیم باز قدری دیگر راه رفتیم بجائی دیگر رسیدیم
عرض کردم نماز نمیکنید فرمود این زمین شوره زار است و همان حال را دارد باز قدری دیگر رفتیم خود فرود آمد و فرمود
حال نماز نافله بکن گفتم اهل عراق این را زوال مینامند یعنی پیش از ظهر میکنند و گویا قصد راوی استخفاف بنماز نافله بود
حضرت فرمود این نماز اوابین است و شیعیان علی بن ابیطالب این نماز را میکنند بعد از زوال و چون نماز را کردیم
باز رکاب آنحضرت را گرفتم و سوار شد و همان دعا را خواند و فرمود خداوندا لعن کن مرجئه را عرض کردم چگونه در این ساعت
بفکر ایشان افتادی فرمود بخاطرم خطور کرد و حسن زیات و مالک بن اعین روایت کرده‌اند که داخل شدیم بر آن حضرت
در اوطاقی که زینت کرده بودند و لحاف سرخی بر روی خود انداخته بود و خضاب کرده و روغن و بوی خوش بخود
زده و سرمه کشیده بود پس مسائل بسیاری پرسیدیم و برخواستیم فرمود یا حسن فردا نیز بیائید نزد ما با رفیق خود گفتم بلی
فدای تو شوم چون روز دیگر داخل شدم دیدم در اوطاقی نشسته است و فرش آن سوای حصیر چیزی دیگر نبود و پیراهن
کلفتی پوشیده بود بعد از آن رو کرد بر من و او از اهل بصره بود و فرمود ای برادر اهل بصره دیروز که آمدی من
تازه کدخدا شده بودم و در اوطاق عروس بودم و دیروز روز او بود و اوطاق اوطاق او بود و اسباب اوطاق را او برای من
زینت کرده بود و توقع داشت که من از برای او زینت کنم چیزی بخاطرت خطور نکند آن شخص گفت فدایت شوم چیزی
بخاطرم رسیده بود اما حال که فرمودی از دلم بیرون رفت و دانستم که افعال شما همه صحیح و حق است و از جمعی از اصحاب آن
حضرت مرویست که مکرر داخل میشدیم بر آنجناب و بصدای حزینی قرائت میکرد بزبان سریانی و گریه میکرد و ما از
گریه او بگریه می افتادیم پس پرسیدیم چه چیز است که میخوانی فرمود مناجات الیای پیغمبر است و از جمعی از اصحاب آن حضرت مرویست
و علمای اهل سنت و ارباب تواریخ بیان کرده‌اند که از اولاد امام حسن و امام حسین کسی مثل آن جناب بر پا نگرفت که آنقدر
از علوم تفسیر و کلام و فقه و احکام و مسائل حلال و حرام از او ظاهر شود محمد بن مسلم گوید سی هزار حدیث از او اخذ کردم
و معالم دین را بقایای صحابه و وجوه تابعین و رؤساء فقهاء مسلمانان چون جابر بن عبدالله از صحابه و جابر بن یزید جعفی
و کیسان سختیانی بزرگ صوفیه و طاوس یمانی از تابعین و از فقها ابن المبارک و زهری و اوزاعی و ابو حنیفه و مالک و غیر ایشان
شافعی و زیاد بن منذر نهدی از او روایت کرده‌اند و جابر می نشست در مسجد و بیش از دو هزار کس بر او جمعیت میکردند و میگفت
حدّثنی وصیّ الاوصیاء و وارث علم الانبیاء و عبدالله بن عطاء مکی گوید که ندیدم هیچ عالمی را نزد کسی کوچک و ذلیل تر
باشند از ایشان نزد محمد بن علی باقر و حکم بن عتبه با آن جلالت قدر و عظم شان نزد او مثل طفلی بود در مکتب خانه نزد معلم



خود و آن همه مسائل در اصول و فروع کلام و فقه و تفسیر که مشکل و مشتبه میشد بر علماء زمان اتفاق نمیفتاد که از او پرسند و حل
عمده آن از تفسیر معجز بیان آن خلاصه جهان این نبوت نبود و مصنفین اهل سنه چون طبری و بلاذری و سلامی و خطیب خوارزمی
در تواریخ خود همچنین در موطا و شرف المصطفی و ابانه و حلیة الاولیا و سنن ابی داود و مسند ابو حنیفه و مروزی و ترغیب اصفهانی
و بسیط واحدی و تفسیر نقاش و تفسیر زمخشری و معرفة اصول الحدیث و رسالهٔ سمعانی و غیر آن از کتب مشهوره و غیر مشهورهٔ ایشان قول
و تحقیق آن جناب را در تفسیر همه اقوال ذکر میکنند و میگویند قال محمد بن علی الباقر ع و از سعید بن مسیب و سلیمان اعمش و ابان بن تغلب
و محمد بن مسلم و زرارة بن اعین و ابی خالد کابلی مرویست که جابر انصاری در مسجد پیغمبر می گشت و مردم بر دور او جمعیت میکردند
و فریاد میزد یا باقر یا باقر العلم اهل مدینه میگفتند جابر پیر و خرف شده و هذیان میگوید میگفت والله هذیان نمیگویم
و لیکن از رسول خدا شنیدم که در اینجا خواهی کرد کسی را از اهل بیت من که نام او چون نام من و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم بقرا و
بعد از آن حضرت باقر را دید در حالتی که طفل بود و بمکتبی که سابقا مذکور شد میرفت و عصر خدمت آن حضرت میرفت و اخذ
مسائل و شرایع دین از او میکرد و اهل مدینه او را ملامت میکردند و گاهی حضرت باقر ع بطریق اکرام و احترام او را دیدن میفرمود
نظر بسن او و ادراک او مصاحبت پیغمبر خدا را و آنحضرت حدیث نقل میکرد از برای مردم از بیم آنکه از رسول خدا قبول نمیکردند لا
از جابر نقل میکرد از راه تقیه مردم قبول میکردند و حال آنکه بخدا قسم جابر نزد او می آمد و از او تعلم میگرفت و جمعی آمدند
خدمت آن حضرت در حالتی که طفل آن حضرت بیمار بود و اهتمام عجیبی و اضطرابی مشاهده کردند که آن حضرت داشت
و قرار و آرام نمیگرفت بمرتبه که گفتند بیم آن هست که اگر این طفل بمیرد آن جناب خود را هلاک خواهد نمود ساعتی نگذشت
که آن طفل مرد و صدای شیون و فغان بلند شد بلا فاصله در آمد از اندرون خانه در نهایت انبساط و خندان و مسرور
مثل کسی که نعمتی خدا با او عطا کرده باشد عرض کردند فدایت شویم میترسیدیم از آن اضطراب و بیحالی و بیتابی شما
که عارض شود شما را بعد از وفات او در حالتی که باعث حزن و اندوه ما شود فرمود بلی هر که را دوست میداریم عافیت و صحت
و بقاء او را طالب میباشیم و آنچه لازمه سعی و اهتمام است میکنیم اما بعد از آنکه تقدیر الهی در رسید تسلیم میکنیم امر
او را و مراد و محبوب او را بر مراد و محبوب خود ترجیح میدهیم بعلت آنکه محبوب حقیقی ما اوست و فعل محبوب محبوبست
و در حدیث موثق از زراره مرویست که پسری از امام جعفر صادق که فرزند زادهٔ آن حضرت بود بیمار شد و چون آزار او
سنگین شد و بد حال گردید حضرت باقر ع خود در گوشهٔ از اوطاق نشسته بود دور از آن طفل و هر که می آمد نزدیک آن طفل
منع میفرمود و میگفت در حالت احتضار پیش بیمار رفتن باعث زیادتی و سنگین شدن آزار او میشود و گویا اعانت بر هلاکت
او کرده است و چون آن طفل وفات یافت خود آمد و بدست مبارک چشم و دهان او را بست و فرمود بر ماست که جزع و فزع و
اضطراب داشته باشیم مادامی که امر خدا نرسیده همینکه امر خدا تعالی رسید از برای ما جایز نیست مگر تسلیم و رضای
بقضای او پس روغن طلبید و بخود مالید و سرمه کشید و طعام طلبید و با اصحاب میل فرمود و میفرمود اینست صبر جمیل
بعد از آن امر فرمود تا او را غسل دادند و جبهٔ خز و عمامهٔ خز پوشید و بیرون رفت و بر او نماز فرمود و از ابی عبیده مرویست
که با آن حضرت هم کجاوه بودم و من اول سوار میشدم و او بعد از من سوار میشد و همینکه قرار میگرفتیم در کجاوه سلام میکرد
و سوال از احوال من مینمود مثل کسی که حال او را ندیده باشد و مصافحه میکرد و چون پیاده میشد پیش از من پیاده می شد
و بعد از آنکه من نیز پیاده میشدم و قرار میگرفتیم بر زمین باز سلام میکرد و سوال از احوال من مینمود و مصافحه میکرد
مثل کسی که مدتی کسی را ندیده باشد عرض کردم یا بن رسول الله از شما کاری چند صادر میشود که در میانه ما ها متعارف

او چون شمائل

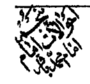


نیست و اگر یک مرتبه بکنیم با یکدیگر در تعارف دنیا دنیا کرده ایم فرمود که ندانسته ثواب اجر مصافحه را بدرستی که چون دو برادر مؤمن ملاقات میکنند یک دیگر را مصافحه میکنند گناهان ایشان ریخته میشود مثل ریخته شدن برگ درختان در فصل خزان و خدا تعالی با ایشان نظر میکند و ملائکه کاتبان اعمال را از ایشان دوری میکنند تا از یکدیگر جدا شوند و ابن طاوس در کتاب امان الاخطار نقل کرده از کتاب دلایل طبری بسند خود از حضرت صادق ع که چون هشام ابن عبد الملک در ایام خلافت خود در سالی از سالها حج کرد و در آن سال من و پدرم بحج رفته بودیم من در مکه گفتم الحمد لله الذی بعث محمدا بالحق نبیا و اکرمنا به حمد مر خدا را که محمد را براستی مبعوث به پیغمبری فرستاد و ما را با و مکرم داشت پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و ما را اختیار نموده ببزرگی در میان بندگان خود و مائیم خلفاء خدا بر تمام خلق و رستگار کسیست که ما را متابعت کند و شقی کسی است که ما را مخالفت کند و با ما عداوت ورزد مسلمه برادر هشام این سخن را از من شنید و برادر خود هشام را خبر کرد و در آنجا که متعرض ما نشد و چون وارد دمشق شد و ما هم برگشتیم بمدینه چاپاری فرستاد نزد والی مدینه که مرا با پدرم بشام بفرستد و چون وارد شام کردیدیم سه روز ما را طلبید و در روز چهارم که ما را احضار کرد و داخل شدیم بر او دیدیم که بر روی تخت پادشاهی خود نشسته و لشکریان و غلامان و خواص او در برابرش صف کشیده و بر پا ایستاده اند دو صف مقابل یکدیگر و همه مسلح و مکمل بودند و در برابر او آماج خانه نصب نموده و بزرگان بنی امیه در برابرش تیراندازی میکردند چون داخل شدیم پدرم از پیش و من از عقب او بودم و چشم آن ملعون بر پدرم افتاد اندکی صدا زد پدرم را و در نهایت بی ادبی به پدرم گفت یا محمد با مشایخ قوم خود تیراندازی کن پدرم گفت من حال پیر شده ام و تیراندازی در قوه من نیست از من بگذر آن ملعون در جواب گفت که بحق آنکسی که ما را عزیز بدین خود و پیغمبر خود نموده ترا معاف نخواهم داشت و باید تیراندازی کنی و اشاره کرد بیکی از مشایخ بنی امیه که تیر و کمان خود را بده با و پدرم تیر و کمان را گرفت و تیری را در کمان گذاشت و کشید خود و بمیان نشانه و در آن قرار گرفت پس تیر دیگر گرفت و در میان کمان گذارد و کشید خود و بمیان تیر اول وا و را شکافت و در میان دو پایه تیر در نشانه قرار گرفت پس تیر سیم گرفت و در کمان گذارد و انداخت تیر دوم را شکافت و در نشانه جا گرفت پس پی در پی تیر گرفت و بهمین نسبت می انداخت تا آنکه نه تیر در توی یکدیگر انداخت و همه آنها در نشانه جا گرفت و هر تیری که بر نشانه میخورد گویا بر سینه آن ملعون میخورد و جگرش را میشکافت و متغیر و مضطرب میشد تا آنکه نتوانست طاقت بیاورد و گفت ای ابو جعفر خوب تیر انداختی و تو از همه عرب و عجم تیرانداز بهتر میباشی تو نگفتی که من پیر شده ام و قوت ندارم بعد از آن ملعون پشیمان شد و چون تعهد کرده بود از اول خلافت که پدرم را نکشد و اذیت نرساند متفکر شد و سر خود را بزیر انداخت و باز من تأنی میکرد و فکری کرد که چه بهانه کند و پدرم را بقتل رساند و سر خود را بالا نمیکرد و پدرم ایستاده بود در برابر او چون طول کشید پدرم در غضب شد و هر وقت که بغضب می آمد سر خود را بسمت آسمان بلند میکرد و چشمان خود را باطراف آسمان می انداخت و هر که نگاه بپدرم میکرد در آن حال میفهمید که پدرم بخشم آمده و آثار غضب را او ظاهر شد پس هشام سر خود را بالا کرد و نگاه بپدرم کرد فهمید که پدرم متغیر و خشمناک شده مضطرب شد و گفت یا محمد پیش بیا پدرم پیش رفت و من هم از عقبش میرفتم تا رسیدیم بتخت آن ملعون پس دست پدرم را گرفت و بالای تخت خود نشانید و برخواست و با او معانقه نمود و بطرف راست خود او را نشانید و بعد از آن با من معانقه کرد و مرا در طرف راست پدرم نشانید آنگاه گفت یا محمد قریش همه بزرگی میکنند بر کل عجم و عرب تا دام که تو و مثل تو در میان ایشان باشی بسیار خوب تیر انداختی این تیراندازی را از کجا

یاد گرفته بودی و که بتو تعلیم داد پدرم گفت که تو میدانی که اهل مدینه تیراندازی را اهتمام میکنند و من در ایام طفولیت چندی
تیر میگردم بعد از آنکه پیر شدم دست برداشتم و مدتها است که موقوف داشته بودم و چون اصرار کردی لابد شد این چند تیر را
انداختم هشام گفت بخدا قسم ندیدم هرگز کسی را که مثل تو تیر اندازی کند یعنی که خود را شناختم و گمان نمیکنم در روی زمین کسی
باشد که چنین تیر اندازی بکند آیا جعفر هم میتواند مثل تو بیندازد فرمود ما کمال و تمامی را که خدا بر پیغمبر خود نازل فرموده در آنجا
که گفته الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا بارث از یکدیگر میبریم و زمین خالی نمیماند از
کسی که در نزد کامل این امور را بداند که دیگران از آن عاجز باشند چون آن ملعون این سخن را از پدرم شنید چشمش احمر و علامت
غضب او این بود که چشمش راست و احول میشد و صورتش سرخ میشد و ساعتی سر خود را بزیر افکند بعد از آن سر خود را بلند نمود
بپدرم گفت مگر ما همه اولاد عبد مناف نیستیم و نسب ما و شما یکی نیست پدرم گفت چنین است ولیکن خدا تعالی ما را از مکنون
سر خود و خالص علم خود تخصیص داده بچیزی چند که بغیر ما نداده گفت مگر محمد مصطفی ص مبعوث نشد از درخت عبد مناف بتمام مردم
سفید و سیاه و گندم گون از کجا این میراث بشما رسید که بدیگران نرسید و حال آنکه نسبت پیغمبر به همه یکی است و خدا تعالی فرموده وَلِلَّهِ
مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الایه از کجا این علوم بشما تخصیص یافته و حال آنکه بعد از پیغمبر محمد مبعوث نشده و شما هم پیغمبر نیستید
فرمود از آنجا که خدا فرموده لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ آنکسی که زبان خود را از برای غیر از ما تکلم در دنیا و در دو سخنی در باره
کسی دیگر نگفت در باره ما گفت و ما را تخصیص داد بچیزی که بغیر ما نداد و باین جهة بود که سرگوشی با علی نمود و از دیگران
مخفی داشت تا آنکه نازل شد وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ و پیغمبر فرمود از خدا سؤال کردم که او را گوش تو قرار دهد و باین جهة علی بن
ابیطالب ع در کوفه فرمود که پیغمبر هزار در از علم بمن تعلیم نمود که از هر دری هزار در دیگر باز شد پس تخصیص داد او را رسول
خدا از مکنون سر و خالص علم خود بانچه بدیگران نداد و چنانچه خدا پیغمبر را تخصیص داده بود از میان مخلوقات بانها پیغمبر نیز
علی را تخصیص داد بانها از میان امت و از او بما رسید بمیراث هشام گفت که علی ادعای علم غیب میکرد و حال اینکه خدا گفته
عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا پس از کجا این ادعا را کرد پدرم گفت که خدا تعالی کتابی بر پیغمبر خود نازل فرموده و در آن
کتاب بیان کرده آنچه را مردم بان احتیاج داشته باشند تا روز قیامت در آنجا که گفته وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ
شَيْءٍ وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ و ایضا فرموده وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و ایضا فرموده مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ و وحی فرمود
باو که آنچه علوم و اسرار باو تعلیم فرموده او نیز بنجوی و سرگوشی بعلی تعلیم نماید پس امر کرد او را نیز علی را بانکه قرآن را جمع کند و متو
غسل و کفن کردن و نماز کردن بر او بشود و بنا بر قوم و اصحاب خود وصیت نکرد و باصحاب خود فرمود که حرامست بر اهل و اصحاب
من که نظر بعورت من کنند مگر بر علی برادرم که از منست و من از اویم و از برای او است آنچه از برای من میباشد و بر او لازم است
آنچه بر من واجب شده از قرض و غیره و او است قضا کننده دین من و وفا کننده بوعدهای من و باصحاب خود گفت که علی مرا
میکند بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل او و تاویل قرآن بتمامی نبود مگر نزد علی و باین جهة فرمود اقضاکم علی
و عمر خطاب گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ و از غرایب امور اینست که عمر با آنچه از آن حال و بر همه عالم معلوم شد این سخن را میگوید
و دیگران که از سلسله و طایفه اویند انکار میکنند این مطلب را پس هشام ساعتی سر خود را بزیر افکند و متفکر شد بعد
از آن گفت سَلْ حَاجَتَكَ حاجت خود را بیان کن پدرم گفت واگذاشته ام اهل و عیال خود را در حالی که نهایت وحشت
داشته اند از خروج من و آمدن من باین سفر که مرا طلبیده گفت خدا تعالی وحشت و تشویش ایشان را مبدل نماید بخاطر جمعی و
خوشحالی و سرور دیگر عن قریب برخواهی گشت نزد ایشان و دیگر در این ولایت توقف مکن و در همین روز برگرد بمدینه

وهٰکذا

بس



پس پدرم با او معانقه کرد و من نیز چنان کردم و بیرون آمدیم تا رسیدیم به میدان و نزدیک آن میدان دیر بسیار وسیع و بزرگی بود در آخر میدان دیدیم که
جمعیت بسیاری میباشند و خلق بسیاری نشسته اند پدرم پرسید از حاجب هشام که اینها کیستند و از برای چه جمعیت کرده اند
گفتند اینها نصاری و علما ایشان میباشند و عالمی دارند که از همه ایشان اعلم میباشد و در این کوه منزوی میباشد و در سالی
یکروز بیرون می آید و از علم خود بر ایشان ظاهر میکند و ایشان مسائل خود را از او میپرسند و امروز همان روز است و اینها
جمعیت کرده اند و انتظار میکشند که او بیرون بیاید پدرم ردای خود را بر دور سر خود پیچید و من نیز چنان کردم و آمدیم و در میان
ایشان نشستیم و ملازمهای هشام خبر بردند از برای او و او بعضی از غلامهای خود را فرستاد که بیایند در آن موضع و مطلع شوند
که چه قسم میکند در محاوره ایشان با پدرم و پدرم چه قسم با ایشان سلوک خواهد کرد و جمعی نیز از مسلمانان آمدند و دور ما را
گرفتند و بعد از ساعتی عالم نصاری بیرون آمد با جاه و جلال خود و ابروهای او چون بلند شده بود و پیش چشم او را گرفته بود
حریر زردی بسته بود ابروهای خود را و تمام منتسبین به رهبانان برخواستند و او را تعظیم و تکریم کردند و بر او سلام نمودند
و آوردند او را و در صدر مجلس نشانیدند و دور او را گرفتند و پدرم و من نیز در میان ایشان بودیم پیر چشمان خود را مثل
افعی انداخت و بر مردم نگاه کرد تا آنکه نظرش بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه پدرم گفت از امت مرحومه گفت
از علماء ایشانی یا از جهال ایشان پدرم گفت از جاهلان نیستم پس قلق و اضطراب شدیدی بهم رسانید و گفت سؤال بکنم از تو
پدرم گفت بلی هرچه میخواهی بپرس گفت شما مسلمانان از کجا ادعا مینمائید که اهل بهشت در بهشت میخورند و می آشامند و
بول و غایط نمیکنند شاهدی در دنیا بر صدق این ادعا و رفع این استبعاد اگر دارید بیاورید پدرم گفت شاهدی بر این
طفل در شکم مادر میباشد که میخورد و حدثی از او صادر نمیشود عالم نصرانی بسیار مضطرب شد و گفت تو نگفتی من از علما
نیستم فرمود گفتم از جهال نیستم و اصحاب هشام که بجهة جاسوسی آمده بودند می شنیدند گفت مسئله دیگر میپرسم از تو
پدرم گفت بپرس گفت شما ها ادعا میکنید که میوه های بهشت همیشه تازه و موجود است نزد اهل بهشت شاهدی بر این
دعوا ضرور است در دنیا که انکار نتوان کرد فرمود خاک ما که اصل خلقت بنی آدم است همیشه تازه و موجود است نزد همه اهل
دنیا و تمام شدنی نیست پس اضطراب او زیاده شد و گفت تو نگفتی من از علما نیستم فرمود من گفتم از جهال هم نیستم گفت مسئله
دیگر میپرسم فرمود بپرس گفت ساعتی است که نه از شب حساب میشود و نه از روز آن چه ساعت است فرمود ما بین طلوع فجر تا طلوع
آفتاب که بیمار در آن ساعت اندک آرام میگیرد و بیخوابی کشیده در آن بخواب میرود و بیهوش در آن وقت بهوش می آید
خداوند تعالی آن را در دنیا باعث رغبت راغبان نموده و در آخرت دلیل واضح از برای عبادت کنندگان قرار داده و حجتی
گردانیده بر منکران و متکبران که ترک عبادت حقتعالی را در آن وقت نموده اند و مینمایند پس عالم نصرانی فریادی برکشید
گفت یک مسئله دیگر دارم و میپرسم که بخدا قسم هرگز جواب آن را نتوانی داد فرمود بپرس که شکننده قسم خواهی بود گفت
دو طفل در یک ساعت متولد شدند و در یک روز مردند عمر یکی از آنها پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال بود در دار دنیا
بگو آنها کیستند فرمود عزیر و عزره دو برادر بودند و توام بودند در یک روز متولد شدند و چون بیست و پنج سال از عمر ایشان
گذشت عزیر سوار خر شد و میرفت بدهی که در انطاکیه میباشد و آن ده خراب شده بود و خلق آن مرده بودند و آثار
خرابه از آن ده باقی مانده بود و استخوان مردگان بسیار در آن زمین ریخته بود تعجب کرد که اینها بعد از مردن از کجا و بچه
قسم زنده خواهند شد استبعاد از حشر و روز قیامت نمود و عزیر پیغمبر بود و خدا او را برگزیده و هدایت کرده بود و چون این
سخن را گفت خدا بر او غضب کرد و در همان موضع که ایستاده بود مرد و تا صد سال مرده بود اما بدن او نپوسید و خر او و طعام



و شرابی که بر روی خر بار کرده بود و برگشت بخانهٔ خود و عزیره برادرش پیر شده بود و صد و بیست و پنج سال از عمر او گذشته و این جوان
بیست و پنج ساله بود پس شناخت عزیره عزیر را پس او را ضیافت کرد و اولاد عزیره و اولاد اولاد او که همگی پیر شده بودند آمدند
نزد عزیر و عزیر صحبتهای ایام صد و بیست سال پیش از آن را ذکر میکرد و بیاد ایشان می آورد و ایشان تصدیق میکردند آخر پرسید
از کجا این مقدار ما را که سالها و ماهها گذشته است بر او فهمانسته و عزیره میگفت ندیدم جوانی بیست و پنج ساله که مطلع باشد
بر احوال من و برادرم عزیر در ایام طفولیت و جوانی ما مثل تو حال تو از اهل آسمانی یا زمین عزیر گفت منم برادر تو خداوند
عالمیان بر من غضب کرد و بعد از آنکه مرا امر کرده و هدایت کرده بود بعلت سخنی که از من صادر شده بود و مرا صد سال میراند
و حال زنده کرد تا یقین بیشتر ما را زیاد شود بر اینکه زنده کردن خدای و قدرت او بر هر چیزی و اینک خر من و طعام و شراب من همان
حال صد سال قبل از این باقیست و تغییری بهم نرسانیده از وقت دانستند که او عزیر است و بیست و پنج سال در میان ایشان
با عزیره برادرش زندگی کرد و بعد از آن عزیر و عزیره در یک روز مردند و از عمر عزیر پنجاه سال گذشته بود و از عمر عزیره صد و پنجاه
سال پس این عالم نصاری متغیر شد و برخواست و تلامذه نصاری نیز بر سر پا ایستادند و گفت شما از من عالمتر آورده اید و با خود
نشانیده اید که مرا فضیح کند و رسوا کند و مسلمانان خبر دهند که در میان ایشان کسی هست که اطلاع از علوم ما دارد و
مثل اند آنچه ما که نمیدانیم و میدانیم بخدا قسم دیگر یک کلمه حرف با شما نخواهم زد و نخواهم نشست با شما اگر یک سال دیگر
زنده بمانم پس همه متفرق شدند و رفتند و پدرم نشسته بود و بجهة هشام خبر آوردند پس جایزه بجهة ما فرستاد و امر کرد
ما را که در ساعت برویم بمدینه و دیگر توقف نکنیم و در آن جا ننشینیم بعلت آنکه در میان مردم همهمه و ولوله افتاده بود از
این صحبت و مجادله که میان پدرم و ایشان واقع شده بود و ما سوار شدیم و رو بمدینه آوردیم و چاپاری پیش از ما هشام
فرستاده بود بسوی عامل مدینه و در عرض راه بمنازل و قریه که در سر راه ما بود که دو پسر ابو تراب که مرد ساحر و دروغ
گو بودند یکی محمد بن علی و دیگری جعفر بن محمد کذاب حضرت صادق ع عرض نمود بلکه آن ملعون خود کذاب بود در اسلامی که اظهار
مینمودند و دروغ گفتند بر من یعنی نزد من آمدند و چون ایشان را مرخص کردم که بروند بمدینه میل کردند بمذهب نصاری
و طریقه کشیشان و راهبان ایشان و اظهار دین و آئین نصرانیت کردند و از اسلام مرتد شده بکفر گرویدند و من نظر به
قرابت و خویشی ایشان را آزار نکردم لیکن نوشته ما را که خواندید ببرید بروی منبر و مردم را جمع کنید و منادی ندا کند
و خود بگو که از امان ما بیرونست هر که با ایشان مشورت یا بیعت یا مصاحبت نماید یا خرید و فروش یا مصافحه یا سلام
دهد با ایشان بجهة آنکه مرتد شدند و امیر المؤمنین میخواست ایشان را بکشد با چهارپایان و غلامان و ملازمان ایشان ببد
ترین کشتنها و چون چاپار بمدینهٔ مدین رسید و اهل مدین را مطلع ساخت و بعد از آن ما وارد شدیم قبل از ورود بمنزل
پدرم جمعی از غلامان خود را پیش فرستاد بجهة جا گرفتن و تحصیل نان و آب و علف بجهة چهارپایان و غلامان همینکه
بدروازهٔ مدین رسیدند اهل مدین دروازه را بستند بر روی ایشان و بنا دشنام دادند و امیر المؤمنین ع را لعن نمودند
و گفتند شما نزد ما منزل ندارید ای کافران وای مشرکان و هیچ بیع و شرائی با شما نکنیم ای مرتدان و دروغ گویان و بد
ترین مردمان و چون ما رسیدیم بدر دروازه هر قدر پدرم نرمی و ملایمت با ایشان سخن گفت و ایشان را پند داد مفید
نشد و گفت از خدا بترسید و با ما غلظت مکنید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و بشنوید سخن ما را و چنانچه با یهود
و نصاری و سایر فرق و اهل ملل بیع و شرا میکنید با ما هم بکنید ایشان در جواب گفتند که شما بدترید از یهود و نصاری
و مجوس و هر ملتی بعلت آنکه ایشان جزیه میدهند و شما نمیدهید پدرم گفت در را باز کنید و بما جا دهید و جزیه بگیرید چنانچه

صح
و شراب نیز باقی مانده بود و تغییر نکرده بود بعد از صد سال و مانند آنکه کرده بود با همان تری که داشت و طعام ۳

از یهود

از یهود و نصاری میگیرید گفتند ما نمیکنیم هیچ قسم که امری و حرمتی از برای شما نیست و ما بایست تا آنکه از گرسنگی و تشنگی خود با چهارپایان
خود بمیرید خلاصهٔ کلام هر قدر پدرم ایشان را موعظه کرد و پند داد فایده نبخشید و بر کفر و عناد ایشان افزود پس پدرم از
مرکب خود فرود آمد و بمن گفت در جای خود حرکت مکن و خود متوجه کوه روانه شد و آن کوهیست که مدین در دامن آن واقع
شده است و مردم نگاه میکردند و میدیدند که پدرم چه میکند چون ببالای کوه رسید روی بشهر مدین ایستاد و انگشتان
خود را در گوش خود گذارده باواز بلند فرمود وَاِلیٰ مَدْیَنَ اَخَاهُمْ شُعَیْباً تا آنجا که فرمود بَقِیَّتُ اللهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ پس فرمود
نَحْنُ وَاللهِ بَقِیَّتُهُ فِیْ اَرْضِهِ ماییم باقی مانده در زمین خدا ناگاه بادی سیاه وزید و طوفان شدیدی شد و هوا تاریک گردید
و صدای پدرم را بر داشت و در گوش زنان و مردان و اطفال رسانید چنانچه باقی نماند در شهر مدین از کوچک و بزرگ
مگر شنیدند و آمدند تا بالای بام خانها و پدرم مشرف بود بر ایشان و مرد پیری از اهل مدین نیز بالا رفته بود و چون پدرم را
دید بصدای بلند فریاد زد که ای اهل مدین از خدا بترسید که این جائی که ایستاده است همانجائیست که شعیب در آنجا
در وقتی که نفرین بر قوم خود کرد و اگر در را باز نکنید عذاب الهی بشما در رسد و احدی از شما باقی نگذارد انذرت و مرد   من آنچه
شرط بلاغ است با تو میگویم   شما خواهید بشنوید یا نشنوید پس ترسیدند و در را باز کردند و ما را منزل دادند و آن شب را
آنجا ماندیم و فردا صبح کوچ کردیم و از آنجا خبر بهشام رسید و روز دیگر سوار شدیم و رفتیم و هشام ملعون بعامل مدین نوشت که آن
مرد پیر را بگیرد و بکشد و بعامل مدینه نیز نوشت که پدرم را زهر دهد و بزهر او را شهید نماید آخر الامر هشام مرد و او برای او
میسر نشد و در حدیث دیگر وارد شده که چون آن ملعون آنجناب را طلبید بشام گفت از پی تو فرستادم تا سؤالی از تو نمایم که غیر از
من کسی دیگر آن سؤال را نتواند نمود و سزاوار نباشد که جواب این مسئله را غیر از یک نفر بداند حضرت فرمود امیر المؤمنین سؤال
خود را نماید اگر جواب او را دانستم میگویم و اگر ندانستم گویم نمیدانم و راست گفتن از برای من اولی باشد از لاف و گزاف بی‌پا
و دروغ بی فروغ هشام گفت خبر ده مرا از شبی که علی بن ابی طالب کشته شد کسانی که در کوفه نبودند از کجا فهمیدند و دانستند
که آنجناب شهید شده است و علامت قتل او در میان مردم چه بود و از برای کشته شدن دیگری که کشته شده باشد علامت نیز یا
شده یا نه حضرت فرمود در شبی که امیر المؤمنین علی از دنیا رفت از روی زمین هیچ سنگی را بر نداشتند مگر آنکه در زیر آن خون
تازه جوش میزد تا آنکه صبح شد و همچنان شبی که هرون برادر موسی از دنیا رفت و یوشع بن نون وصی حضرت موسی کشته شد
و شبی که عیسی بن مریم باسمان رفت و شبی که امام حسین ع شهید شد پس رنگ هشام بر افروخت و تغیر کرد و اراده کرد
که اذیت برساند بآن جناب آنحضرت فرمود بر مردم واجبست که امام خود را اطاعت کنند و در نصیحت و خیرخواهی او
راستی پیشه نمایند و این جوابی که بامیر المؤمنین دادم از راه دیگر نبود بلکه بجهة معرفت من بحق او بود و وجوب طاعت
او و راستی در خدمت او پس امیر المؤمنین مظنهٔ خود را در بارهٔ ما فاسد نکند هشام گفت عهد و میثاقی با من بکن که این
حدیث را باحدی نگوئی تا من زنده ام پدرم عهد کرد و او را ساکت گردانید بعد از آن هشام گفت هر وقت خواهی برو بسوی
نزد عیال خود و برگردی بمدینه برو و چون آنحضرت بیرون آمد که بمدینه برود قاصدی فرستاد بجمیع حکام و عمال خود
در عرض راه مدینه که داخل شهرهای خود نگذارند بشود و خرید و فروش در بازارهای خود نکنند با او و نگذارند باحدی از
اهل شام مخالطت و محاورت نماید تا وارد مدینه شود و چون وارد مدین گردید با غلامان و ملازمان خود آمدند نزد
آنحضرت که توشهٔ راه ما تمام شده و نمیگذارند که داخل شهر شویم و دروازه را بسته اند آن جناب فرمود آبی بیاورید
تا وضو بسازم و چون وضو ساخت تکیه بر غلامی داد و رفت بکوهی که آن شهر در دامن آن واقع شده بود همینکه ببالای کوه



بسیار و بقبله ایستاد و دو رکعت نماز کرد و بعد از ان رو بان شهر نموده بصدای بسیار بلند این ایه را خواند و الی مدین اخاهم
شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره تا اینجا که فرموده بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس دست خود را بسینه مبارک
گذارد و باصدای بلند گفت منم بقیه خدا در روی زمین منم والله بقیة الله و این صدا بگوش همه رسید و بر روی بامهای خانه
خود امدند و تماشا کردند مردی پیری بود در میان ایشان بسیار مجرب و روزگار دراز کرده بود و کتابها خوانده بود و نظر بصلاح و سداد
او اهل مدین باو وثوق و اعتمادی داشتند چون ان صدا را شنید باهل و عیال خود گفت مرا بر دوش کشید و در وسط شهر
بگذارید چون گذاشتند و مردم بر سر او جمعیت کردند پرسید از مردم که این چه صدا است که از بالای کوه شنیدم گفتند این
مردیست میخواهد ببازار در اید و بیع و شری نماید و سلطان قدغن کرده و مردم دروازه را بسته اند بر روی او و مانع شده اند
از انکه داخل شود و اب و نان و خضرویات خود را انجام دهد ان مرد پیر گفت سخنی که بگویم از من میشنوید و اطاعت میکنید گفتند بلی
گفت قوم صالح پیغمبر وقتی که شتر را پی کردند خدا همه ایشان را عذاب کرد که چرا راضی بفعل ان شدند و او را منع نکردند این مرد بیست
کرد و این ساعت بر جای شعیب پیغمبر ایستاده و مثل ندای شعیب ندا کرده دست از فرموده سلطان بر دارید و اطاعت مرا نموده
او را ببازار در اورده حاجت او را روا نمائید و اگر نه ایمن نباشم از اینکه همه شما هلاک شوید پس در را باز نموده ان حضرت را داخل
کردند و ایشان انچه از خضرویات داشتند خریدند و رفتند پس عامل هشام او را خبر نموده از ان مقدمه و هشام ان مرد پیر را طلب
نموده ندانم ان مرد را بعد در عرض راه برحمت خدا پیوست و در کافی روایت کرده که عبد الله بن قیس ماصر رفت خدمت ان جناب
و سؤال نمود که چرا میت غسل جنابت میدهند حضرت فرمود نمیگویم جواب ترا پس بیرون امد و بهم رسید از شیعیان که میگفت
عجب امامی را برای خود پیدا کرده اید که جواب یک مسئله مرا ندانست پس سال دیگر باز امد خدمت ان حضرت و همین سؤال را
کرد حضرت باز جواب نداد و چون مایوس شد یکی از مریدان خود را طلبید و مبلغی باو داد و گفت برو با شیعیان خلطه کن و مرا لعن
کن و از من بیزاری بجو و همراه ایشان برو بمدینه و در انجا نیز همراه ایشان برو بخدمت محمد بن علی و این مسئله را بپرس و جواب
را نوشته بر دار و بیا پس ان شخص چنان کرد و همراه جمعی از شیعه امد بمدینه و بعد از ورود او بمدینه گفتند با او که تو باید ان
در منزل تا برویم و ما از ان حضرت اذن بطلبیم تا ترا بطلبند پس رفتند خدمت ان حضرت و تا داخل شدند حضرت فرمود چرا رفیق خود
را نیاوردید و با او انصاف ندادید در رفاقت گفتند چون حال او درست بر ما معلوم نبود او را نیاوردیم تا انچه رای مبارک بر ان قرار
گیرد معمول داریم حال که فرمودید میفرستیم او را طلب فرمائید و چون حاضر شد حضرت فرمود چه منع دیدی رای مرد تو
بهتر است یا نه گفت بیش از این داشتم گفت رای تو چیزی نبود و باطل بود فرمود راست گفتی لیکن عبادت مرد تو سنی
ترا است از انکه حق بسیار تلخ و دشوار میباشد و شیطان چون اعتقاد سنی مردم را باطل نموده در عبادات و اعمال
بسیار با ایشان نمیگذارد و ایشان را بخود وا میگذارد و اما صاحب اعتقاد حق را چون در اعتقاد خیانت او نمیکند
در اعمال و طاعات بسیار او را وسوسه و اغوا نماید و از این جهة بر او دشوار میباشد حال پیش از انکه بپرسی ان مطلبی را که
قیس ماصر از تو خواسته بود که از من بپرسی بگویم خواهی باو بگو و خواهی مگو خدا تعالی چون خلق میفرماید ملائکه
را با او میفرستد و از ان خاکی که در قران یاد فرموده که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بر داشته اورده در نطفه
خمیر کردند با ان خاک و معجون ساختند بعد از انکه این نطفه را در رحم چهل شبانه روز قرار دادند بعد از انکه چهار ماه تمام شد
ملائکه عرض میکنند که خداوندا چه چیز خلق میفرمائی پس مقرر میفرماید که او را نر یا ماده یا سیاه یا سفید میکنند و بعد از انکه
ادمی قبض روح میکنند و روح او از بدن بیرون می اید ان نطفه که خمیر شده بود با خاک نیز همراه روح بیرون می اید هر جه



باشد از نر و ماده و کوچک و بزرگ و باین جهة بعد از مردن غسل جنابت میت باید داد این [illegible] را ابن مطلب با او از آن جناب شنید
عرض کرد بجدا منم خبر بدهم این سخن را عبد الله بن قیس ماصر فرمود اختیار داری مؤلف گوید که ظاهر اینست که مقصود
از نزد کوا این باشد که اول نطفه که از صلب مرد در رحم زن می آید چهل روز بهمان هیئت نطفه میباشد بعد از آن با آن خاک
معهود که در رحم ممزوج میشاید و از هیئت نطفه مبدل میشود بعلقه و بعد از آن مضغه و بعد از آن استخوان و گوشت روئیده
میشود و هیأت جوارح و انسان کامل برو افاضه میشود در بهلو بعها امکی چون قبض روح میشود یعنی روح حیوانی که اطبا
تعبیر از آن بحرارت و رطوبت غریزی مینمایند چون آن مرکبست از نطفه و خاک معهود و برفتن او از بدن نطفه نیز بیرون میرود از آن
و باین علت جنب میشود و غسل باید داد والله اعلم فصل سیم در امور متفرقه از احوال اصحاب آن حضرت و خلفاء عصر او
و بعضی از وقایع که جاری شد میانه ایشان در ارشاد شیخ مفید نقل کرده از یونس نحوی که گفت در مجلس خلیل مشهور حاضر
گردیدیم و او نقل کرد که در مجلس ولید بن یزید بن عبد الملک بودم و آن ملعون بسیار مبالغه و زیادتی مینمود در سب علی بن
ابی طالب و ذکر معایب و مثالب آن جناب در این اثنا اعرابی نمودار شد که بر شتری سوار بود و بتعجیل میراند شتر را و از
گوشهای آن شتر خون جاری بود از شدت راندن چون ولید او را دید گفت بیارید این اعرابی را که گویا قصد ما کرده پس اعرابی
آمد و شتر را بر در خانه ولید بست بهمان افسار خودش و او را اذن دخول دادند و داخل شد و قصیده در مدح ولید انشا
کرد که تا آنروز کسی مثل آن قصیده را در فصاحت و بلاغت نشنیده بود تا بآنجا رسید که گفت وَلَمّا اَنْ رَاَیْتُ الدَّهْرَ آلَتْ
عَلَیَّ وَلَجَّ فِی اِضْعافِ حالی وَفَدْتُ اِلَیْکَ اَبْغی حُسْنَ عُقْبی اَسُدُّ بِها خَصاصاتِ اللَّیالی وَقائِلَةٍ اِلی مَنْ تَقْدِراهُ یَوْمٌ
وَمَنْ یُرْجی لِلْمَعالی فَقُلْتُ اِلَی الْوَلیدِ اَؤُمُّ قَصْدًا وَقاهُ اللّهُ مِنْ شَرِّ اللَّیالی هُوَ اللَّیْثُ الْهَصُورُ شَدیدُ بَاْسٍ هُوَ السَّیْفُ
الْمُجَرَّدُ لِلْقِتالِ خَلیفَةُ رَبِّنَا الدّاعی عَلَیْنا وَذُو الْمَجْدِ التَّلیدِ اَخُو الْکَمالِ خلیل گوید ولید را بسیار خوش آمد و جایزه
و عطیه بسیاری باو داد پس گفت باو یا اخا العرب ما مدح ترا قبول کردیم و صله ترا بسیار دادیم حال قدری هجو و مذمت
ابوتراب را از برای ما بکن پس اعرابی برخواست و از شدت غیظ تند میرفت و میآمد و صدائی مثل صدای شتر از سینه می کشید
و میگفت آنکس که تو هجو او را خواسته سزاوارتر است از تو بمدح و تو از او سزاوارتری بهجو کردن ندیمان ولید گفتند ساکت شو
خدا ترا هلاک کند گفت بچه چیز مرا امیدوار میکنید و بچه چیز مرا بشارت میدهید و از من سقطی در کلام ظاهر نشده و
اعرابی زیاده گوئی نکرده ام و غلطی از من صادر نگردیده تفضیل داده ام بر او کسی را که سزاوار هر فضیلتی است که در عالم باشد
یعنی علی بن ابی طالب که وقار و تمکین پیراهنی است در بر او و ملامت و ننگ و عار بچندین هزار فرسنگ افتاده در پشت سر او
و اعتماد او بر راستی و انصاف بوده شرایع و احکام مکارم اخلاق را او در میان مردم جاری فرموده و اطراف عالم را از شر
اعادی دین محفوظ ساخته و لوای وفاق و جمعیت را در میان مردم برافراخته و شک و شبهه و نفاق را در عهد خود از میان
مطیعان و موالیان خود برانداخته و آنچه از ناموس اکبر و رسول اطهر از علوم مکنونه و اسرار مخزونه بودیعه سپرده بود از او
بظهور رسیده و از برای او فتوری و مساهله در مجاهده در راه خدا یک طرفة العین صادر نگردیده و سکوت و مداهنه
در احقاق حق ننموده و در وادی خلاف و شقاق و کفر و نفاق قدمی ننهاده و اسلاف او از اسلاف این بهتر و شرافت حسب
نسب و جوامع علم و ادب او از این افزونتر بلکه آنچه در جاهلیة از او آثاری بود از محاسن آداب فضایل و کمالات و مسالک
رشد و ثواب شناخته نشد مگر باو و آباء کرام او و نشانهای هدایت واضح نگردید مگر باو در ایام سعادت انجامش زهی مغرور
احمقی که آنچه دیده از وی و بعد از پیغمبر دیده از وی غافل و متصل بی شدن جمعی ناشایسته نامقبول مر خلافت حضرت



رسول را و پیش دستی و جلادت آن برگزیدگان در اندوقیهٔ عقول و اجتماع مجیب در دوران و زمان شریعت و دین نبوی اعانت کنند کان
ظالمان طریقت و آئین مصطفوی را بر اطفاء نور الهی و ظلم و حیف مجی حضرت رسالت پناهی استدلال بر اولویت ایشان با
افضلیت آن تهی مایگان نماید و اگر گویند که ایشان بسبب سبقت در منصب و پیش دستی در ترک ادب مستحق تقدم و افضلیت
گردیدند پس چرا در آن مواضع صعبناک و منازل محل الخطرناک گران برگزیده پاک و مسجود عالم افلاک تقدم جست و کوی سبقت از
همگنان ربود که اینسوی یاری و معینی و دلداری در اول دعوت و بعثت بجهت رسول خدا بود تقدم بجستند و سیلاب
اینهمه بلا و رنج و عنا گران برگزیده ارض و سما روا ندوه بود بخاشاک بود در یمود خود نه بستند بلکه دل و زاد را اغلب این مقامات
خطیره بفرار و انداختن بیم و ترس در دلهای اصحاب بکار میخستند و مثل خار پشت در معارک خطرناک سر در پوست خود
میکردند و در روز فرصت دل آن جنابرا میآزردند و آن حضرت در شبهای بسیار و مواضع کثیرة الاخطار سر خود را در کف
نهاده در خدمتگذاری و جان سپاری احمد مختار ایستاده و دل بر مرگ داده هر صباحی قوت تازه باسلام دادی و در دفع
شر دشمنان دین از سر شب تا صبح بر سر پا ایستادی و عمرو بن عبدود مشهور را که همگی ایشان از ترس او در سوراخهای موش
پنهان شدندی باستن کمر و نفقدان الات حرب مبارزت کرد تا آنکه رسول خدا ضربت او را در آن روز معادل با عبادت
ثقلین نموده ایا فراموش کردید عمرو معدیکرب را که دامن زره را میکشید و بشجاعت و سطوت خود میبالید و مردم را از هر جا و
هر سمت شورانیده بود و از اماکن خود ایشان را برخیزانیده بود و بصدای این المبارزون آنچه در راست گوشها را کر به بود
و دلها را غشته از خون جگر و مسموم نموده و زهره شجاعان و مردان کاری آب و دلهای قوی گداخته از حسرت و اضطراب بود
گرفتار مثل اژدهای کشنده که تمام عالم را بدم انجای کنده مجود کشیده یا مثل منجنیق آتشبار که شراره او تمام عالم را بگداز
بر سر او رفت و او را کشان کشان با چشم اشکبار و علی از دست رفته و دستی رمنه از کار او ر بخدمت رسول مختار و چه
بسیار از این روزهای تنکناک هولناک بجهه آنمخدوم عالم پاک اتفاق افتاد که با صنادید و مشرکان بنیت صادق و شمشیر
قاتل قلع شکافنده مبارزت نموده و بیاس و شدت و هیبت و سطوت او چنان در دلهای دلاوران مؤثر افتاد که نام نام اوران
مبدل بننگ گردید و شجاعان روزگار بجبن و گریز و عجز از ستیز منسوب گردیدند و با خاک زمین یکسان و سر در سراین
گرهوار داده رخت از این جهان فانی کشیدند آیا چنین کسی مستحق هجو و لایق مذمت و ملامتست یا آن عزم حاذق و قول
صادق و شمشیر بارق یا آن کسانی که چون روباه در کمین مکر و حیله و نفاق و خدعه خزیدند تا اورا از حق خود دور و از منصبی
که خدا و رسول با و عطا فرموده بودند مهجور نموده و او را در زاویه حرمان و ناکامی نشانیدند با آنکه چشم تیزبین و عقل متین
خود میدید که حق او را علانیه غصب نموده و عقربهای چند از چهار طرف بر او هجوم آورده او را بنیش زهر آلود خود اذیت
میرسانند تا بحدیکه سیلی بر پهلوی درب در امر خود بازی کردند و از روباه منتقل بخر کوش چند ساختند و حق را باطل و باطل را
حق نمودند و اگر بر کرد انیده بودند امروا براه راست و جان عزیز جهانبان و مخدوم عالمیان هر آینه حق را در جای خود میدیدند
و تمامی امور در مواضع خود قرار میگرفت و چون این مضامین را با زیاده بران بسیاری بلاغت آئین بیان نمود رنگ ولید
سیاه شد و از شدت غیظ و غضب رگهای گلو و گردن کردید و اشک در چشمان ایشان در برابر آکرو با در چشم او مشتی زدند و چشم او را
در آوردند پس بعضی از ندما او گفتند تا روا داشت بروی در این جا مان که از تیش تو میرسد و او یقین بهم رسانید که کشته
خواهد شد پس بیرون آمد و برد و سرای ولید دید که اعرابی دیگر میخواهد داخل شود با و گفت میتوانی این خلعت رنگین نو
و نذر دو سرخ مرا بگیری و آن لباس سیاه کهنه خود را بمن بدهی و من بعضی از این جایزه که بمن داده اند نیز بتو بدهم آن شخص را خدا

خواست و چنان کرد پس اعرابی سوار شتر خود شد به تعجیل بیرون رفت از شهر و آن شخص دیگر بجای شتران شتر خود را بست و خواست
داخل شود که ملازمان ولید پلید بیرون آمدند و گردن آن اعرابی فقیر را زدند و سر او را بجهة ولید بردند چون نگاه کرد دید سر او
نیست گفت این دشمن ما نیست پس سواران بسیار از عقب او فرستاد که هر جا او را دریابند سر او را بیاورند و بجهة ولید از باب
تسکین قلب بتعقب او رفتند بعد از سعی بسیار در بیابان باو رسیدند همینکه صدای پای اسبان ایشان را شنید دست برده
بجعبهٔ تیر خود و آنچه تیر در جعبه داشت بیرون آورد و هر تیری سواری را کشت تا آنکه چهل سوار از ایشان را کشت و باقی گریختند
و باقی برگشتند نزد ولید و او را خبر ساختند یکشبانروز بیهوش افتاد و چون بهوش آمد پرسیدند از او که از چه مدهوش شدی گفت
بقدری که هیچ بر سر دل خود غم و اندوه می‌بینم که از دست ما در رفت و مال ما را خورد و ما را تفضیح کرد و جمعی از ما را کشت فلله
درّه و ایضاً در خصال روایت است از هشام بن معاذ که ندیم عمر بن عبدالعزیز بودم در وقتی که آمد بمدینه و امر کرد منادی ندا
کند که هر کس را مظلمه و حقی باشد بیاید نزد خلیفه تا مظلمه و حق او را بدهد پس آن حضرت باقر رفت نزد او و مزاحم مولی عمر آمد و عرض
کرد محمد بن علی بر در خانه ایستاده است گفت او را داخل کنید چون آن حضرت داخل شد دید که عمر چشمهای خود را از اشک
پاک میکند فرمود چه چیز ترا بگریه آورده هشام گفت بفلان جهة و فلان جهة گریه میکند حضرت فرمود ای عمر دنیا بمنزلهٔ بازاری است
که بر پا شده و مردم بجهة معامله و تحصیل منافع در آن می‌آیند و چون بیرون میروند بعضی با منفعت بسیار بیرون میروند
بعضی با ضرر و خسران بیشمار و چه بسیار مغرور و غافل ماندند مثل امروز ما تا مرگ بایشان در رسید و از دنیا رفتند با ملامت
اینکه توشهٔ از برای آخرت خود مهیا نکردند و سپری از برای بلاها و عقبات و اهوال آن بجهة خود حاصل نکردند و آنچه
اندوخته بودند از حلال و حرام دنیا نصیب کسانی چند شد که ایشان را شکر نکنند و بجای نیاورند که عذر از ایشان کی قبول
نکنند پس ای آدم غافل سزاوار است که نظر کنند باعمال مردم و هر چه غبطه میبرد بایشان که موجب رستگاری خلاص ایشان از
اهوال و عقبات گردیده موافقت نماید و بجای آورد و آنچه را ملامت میکند بعد از مردن ایشان که چرا چنین کردند و چنین
نکردند خود را از موافقت با ایشان باز دارد پس از خدا بترس و در دل خود بر دو چیز عازم و جازم باش آنچه میخواهی که بعد از مردن
و ملاقات پروردگار با تو باشد و وفا بتو نماید بعمل بیاور آن را توشهٔ راه خود کن و آنچه نمیخواهی با تو باشد و وفا بتو نمیکند
بلکه ضرر آن در آن عالم بتو میرسد آن را ترک نموده مبدل کن بامور یکه از جنس اول باشد ای عمر بترس از خدا و در خانهٔ خود را
باز کن و حاجب و دربان را موقوف دار و مظلوم را یاری کن و مظلمهای مردم را بایشان رد نما پس فرمود که سه چیز است که
هر که آن سه چیز را داشته باشد ایمان او بخدا کامل است عمر بن عبدالعزیز بر سر دو زانوی خود نشست و گفت چه چیز است ای اهل بیت
نبوة فرمود هر کس از چیزی خوشنود و راضی شود طریقی بکند که رضا و خوشنودی او بآن چیز او را در باطل نیندازد و هرگاه
غضب کند بر کسی خشم و غضب او را از حق بدر نکند و بیرون نبرد و هر کس قدرت و تسلط بر امری بهم رساند آنچه ناخوش
آینده نباشد او را نکند پس عمر بن عبدالعزیز کاغذ و دوات طلبید و نوشت بخط خود بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که عمر بن
عبدالعزیز رد نموده بر محمد بن علی باقر از مظلمه او و فدک را که غصب کرده بودند از ایام خلافت ابوبکر تا آن زمان رد کرد
و در خرایج از حضرت صادق ع مرویست که زید پسر امام حسن با پدرم در میراث رسول خدا نزاع کرد و میگفت من از اولاد
بزرگتر میباشم و اولی بمیراث جد خود هستم پس میراث پیغمبر را قسمت کن و وسیله میان پدرم برادرش زید بن علی را وکیل نمود
و زید بن حسن او را برد نزد قاضی و زید بن الحسن بر زید بن علی دعوی در حضور قاضی بعضی سخنان ناهنجار گفت زید بن علی
گفت ای پسر آن جناب و نزاعی یاد کرد نام ما در آن دکان مذکور شود در مجالس فوالله تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و آمد نزد پدرم



امام محمد باقر علیه السلام و گفت ای برادر چنان قسمی خورده ام و عهد کرده ام که با زید بن الحسن سخن نگویم و مرافعت و خصومت نکنم مرا معاف
و معذور دار پس پدرم او را معاف داشت و زید بن الحسن این را غنیمت خود شمرد و گفت طرف دعوای من محمد بن علی میشود و او را
تفضیح میکنم و اذیت میرسانم پس روز دیگر آمد نزد پدرم و گفت بسم الله برویم نزد قاضی چون بیرون آمدند از خانه پدرم گفت ای زید
کاردی نزد تو هست که در زیر رخت خود پنهان داشته ای اگر آن کارد شهادت دهد که حق با من است دست از من بر میداری
گفت بلی قسم خورد بر این مطلب پدرم گفت ای کارد انطقی باذن الله بیکدفعه کارد جست از دست زید بن الحسن بر زمین و بزبان فصیح
و بلند گفت ای زید تو ظالمی و محمد بن علی سزاوارتر است از تو بحق و اگر دست از او بر نداری ترا میکشم پس زید افتاد و غش کرد پدرم دست
او را گرفت و بلند کرد از روی زمین و گفت ای زید اگر این سنگی که ما بر آن ایستاده ایم تکلم کند و گواهی بحقیت من دهد تصدیق
خواهی کرد گفت بلی پس لرزید گوشه سنگی که زید بر آن ایستاده بود بمرتبه که نزدیک بود که بشکافد و از آن سمت که پدرم بر آن ایستاده
بود حرکت ننمود و بزبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی در این ادعائی که میکنی و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از او بازدار و اگر نه
ترا میکشم باز زید افتاد و غش کرد باز پدرم دست او را گرفت و راست کرد باز پدرم گفت ای زید اگر این درختی که در این جا میباشد
شهادت دهد بحقیت من دست بر خواهی داشت گفت بلی پس پدرم صدا زد درخت را و درخت زمین را می شکافت و می آمد تا
بجائی رسید که سایه شاخهای درخت ایشان را فرو گرفت بعد از آن گفت ای زید تو ظلم میکنی با محمد بن علی و حق با اوست پس دست
از او بازدار و اگر نه ترا هلاک میکنم باز زید غش کرد و درخت برگشت بجای خود و پدرم دست او را گرفت و چون بحال آمد قسم خورد
که با او سخن نگوید و متعرض خصومت با او نشود پس پدرم برگشت بخانه و در همان روز زید رفت بشام نزد عبد الملک بن مروان
و ظاهر اینست که اشتباه از ناسخ و کاتب شده و هشام بن عبد الملک میباشد و چون داخل شد بر او گفت آمده ام از نزد ساحر
دروغگوئی که نمیرسد ترا که او را واگذاری و آنچه دیده بود از برای او نقل کرد پس خلیفه بعامل مدینه نوشت که محمد بن علی را
مقید و محبوس بفرست بشام و بزید گفت اگر ترا والی آنجا کنم و امر کنم او را بکشی او را خواهی کشت گفت بلی و چون کاغذ بعامل رسید در جواب
نوشت که این نوشته من مراد از مخالفت و عصیان بر امیر المؤمنین نمیباشد و در امر تو را امتثال میکنم و لیکن چنان دیدم که آنچه فهمیده ام
در نصیحت و خیرخواهی بتو عرض کنم دیگر اختیار با تو خواهد بود این مردی که بمن نوشته او را بفرستم و اراده اذیت باو کرده
مردیست که در روی زمین از او زاهدتر و پرهیزکار و عفیف تری بهم نمیرسد و او دائم در محراب عبادت خود نشسته است
و مرغان هوا و درندگان دور او جمع میشوند بعلت شنیدن قرائت و حسن صوت او مثل قرائت داود پیغمبر میخواند و از اعلم ناس
و رقیق القلب و از همه کس زاهدتر و عبادت و ریاضت او از همه بیشتر است و مرا خوش نمی آید و از برای دولت امیر المؤمنین
مناسب نمیدانم که او را اذیت برسانی چه خداوند عالمیان نعمه خود را از هیچ طایفه سلب نمیکند مگر بعد از آنکه خود کفران
نعمه نمایند چون نوشته عامل بخلیفه رسید دانست که از راه خیرخواهی گفته خوشحال شد و زید بن الحسن را طلبید و نوشته
عامل حاکم مدینه را باو داد تا بخواند چون خواند گفت باو چیز داده و او را از خود راضی نموده است خلیفه گفت طور دیگر
اگر بخاطرت میرسد بر ما بگو گفت بلی اسلحه پیغمبر از شمشیر و زره و انگشتر و عصا و سایر متروکات آن جناب نزد اوست بنویس تا
بدهد از برای تو بیاورند و اگر نفرستاد راه کشتن او از برای تو پیدا شده پس نوشت ثانیا بوالی مدینه که هزار هزار درهم بردار
و برو بخانه محمد بن علی و میراث و ترکه رسول خدا را از او بخواه و چون نوشته خلیفه رسید عامل آمد نزد پدرم و کاغذ خلیفه را
نشان پدرم داد و پدرم مهلت چند روزه خواست و چون ایام مهلت تمام شد پدرم اسبابها را سرانجام داده بخانه والی فرستاد
و والی از برای خلیفه فرستاد و خلیفه بسیار خوشحال شد و اظهار مسرت و شادی بسیار بجهت نمود و زید را طلبید و با او



زید گفت بخدا قسم از متاع و اسباب پیغمبر هیچ از برای تو نفرستاده است نه قلیل و نه کثیر آن را پس آنگاه خلیفه به پدرم نوشت که مال ما را
گرفتی و آنچه خواستیم نفرستادی از برای ما پدرم در جواب او نوشت که آنچه در نزد من بود فرستادم اگر خواهی همان باشد و اگر
نخواهی نباشد پس خلیفه او را تصدیق نموده اهل شام را طلبید و همه آن اسباب را با ایشان نمود و گفت این اسباب پیغمبر است که
محمد بن علی بجهت ما فرستاده و زید را ظاهراً گرفته مقید و محبوس ساخت و بخبر نزد پدرم فرستاد و گفت اگر نه این بود که مبتلا
بخون شما میشوم هر آینه ترا میکشتم و پدرم نوشت که زید را نزد تو فرستادم که خود تنبیه کنی او را و چون او را رها کردند و آمد نزد
پدرم او را دید گفت وای بر تو ای زید چه کارهای عظیم از تو صادر میشود و بر دست تو جاری میگردد و میشناسم اینکه آن درختی را
که چوب آن زین را از آن تراشیده اند و لیکن با تقدیر الهی چاره نتوان کرد پس وای بر کسی که شر بر دست او جاری گردد و چون
زین طلائی از برای پدرم فرستاده بود بهمراه زید با خلعتی نفیس و در آن زین تعبیه سم کرده بودند و این که حضرت فرموده بود
که من آن درخت که چوب این زین از آن تراشیده شده میشناسم اشاره به آن است که هر گاه چوب آن درخت را از سم کردن در آن
زین را هم میدانم پس اسبی را بجهت آن حضرت زین کردند و آنجناب سوار شدند و چون فرود آمدند اعضای آنجناب ورم کرده بود
و کفن خود را حاضر نمود که در آن پارچه‌ای بود که احرام حج بسته بود و فرمود آنها را در توی کفن من بگذارید و سه روز دیگر زنده
ماند و بجوار رحمت ایزدی واصل گردید و آن زین بالفعل نزد آل محمد موجود است و زید بن الحسن
چند روز ناخوش شد و پریشان احوال گردید و دماغ او مختل گردید و نماز و طاعت را ترک نموده تا مرد و در خرایج از حضرت باقر
مرویست که چون عبد الملک مروان مرد و متغیر شد صورت او گردید و اولاد او حاضر بودند و ندانستند چه کنند و بعد از آنکه
مفقود شد آخر رأی ایشان بر آن قرار گرفت که جذوع نخلی را بصورت انسانی ساختند و کفن بر او پوشانیدند تا مردم مطلع
نشوند و او را دفن کردند و هیچکس مطلع نشد مگر اولاد او و من که مطلع میباشم و از محمد بن مسلم ثقفی جلیل القدر که از حواریان
جناب بوده منقول است که رفتم بمدینه و بسیار آزارمند و سنگین احوال بودم خدمت آن جناب عرض کردند که محمد آزار دارد پس
آنجناب شربتی بجهت من با غلام خود فرستاد در ظرف سر پوشیده که دستمال بر روی آن انداخته بودند و چون آن غلام ظرف را
بدست من داد گفت مولای من فرموده که بر نگردم تا بخوری پس گرفتم و از او بوی مشک می‌آمد و چون آشامیدم دیدم سرد
و شیرین میباشد چون خوردم غلام گفت مولای من فرموده که چون آشامیدی برو در نزد ما پس من تعجب کردم و در دل خود گفتم که من تاب
بر حرکت نیستم چگونه میتوانم رفت و چون آن شربت در اندرون من قرار گرفت گویا بندی بپای من بسته بودند و آن بند را برد
پس برخواستم و بر در خانه آنجناب رفتم و اذن طلبیدم دیدم از اندرون خانه مرا صدا زد که یا محمد داخل شو که صحت یافتی پس داخل
شدم و میگریستم سلام کردم و دست و سر آنجناب را بوسیدم فرمود چرا گریه میکنی عرض کردم از غریبی و بیماری و اینکه نمی‌توانم زود
خدمت تو بیایم و نه از تو دور شوم و توانائی نمی‌بینم فرمود اما ضعف و بیماری پس چنان است که خدای تعالی دوستان و شیعیان ما را همیشه
مبتلا بانواع رنجها و محنتها میسازد که باعث زیادتی رفع درجه و تخفیف در گناهان ایشان باشد و اما غربت و بیکسی که گفتی ترا
بابی عبد الله الحسین ع تأسی و تسلی باید نمود که در کنار فرات غریب تنها مانده است و اما آنچه از غریبی و بیکسی و زحمت و رنج و بعد
مسافت گفتی پس بدانکه مؤمن همیشه در این دنیا غریب و از دست مردم زمانه که بصورت انسان و در حقیقت سگ و خر و خوک
میباشند باید رنجها و زحمتها بکشد تا از این دنیا برود و برحمت خدا فایز گردد و اما آنکه گفتی که ما را دوست میداری و نمی‌توانی
از ما دور باشی و همیشه ما را ببینی و نمیتوانی پس خدای تعالی مطلع بر قلب تو میباشد و اجر ترا بر آن خوب عطا میفرماید پس دعا
بخود که مجموع اینها که گفتی همه باعث زیادتی اجر و ثواب میباشد و در حدیث معتبر از جابر جعفی مرویست که در خدمت حضرت

واصحاب جعفر بن محمد



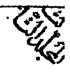


عرض کردم که بار سنگینی بر دوش من گذارده چنانچه خود جابر در حدیث معتبر دیگر نقل کرده که هفتاد هزار حدیث از او روایت کرده
بود و آنچه از اخبار مستفاد میشود از اجلاء اصحاب آن جناب بوده و از اسرار و علوم المنایا و البلایا نیز باو تعلیم کرده بود و بعد
هفتاد هزار حدیث و تاکید فرموده بود که بجهة کسی نقل نکند و در سینه مخفی بدارد و او نیز بکسی نگفته بود در مسجد کوفه می‌نشست
و جمعیت عظیم بر سر او میشد و از برای ایشان حدیث نقل میکرد و میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و باقر علم الانبیاء خلاصه
کلام میگوید در این حدیث که عرض کردم که بارم سنگین شده و طاقت حمل آن ندارم از اسرار شما که مرا منع از افشاء آن فرموده اید
و بعضی اوقات غلبه میکند بر سینه من بمرتبه که نزدیک بدیوانگی حاصل میشود یا مثل دیوانه میشوم فرمود برو بجبّانه
کوفه و هر وقت بتو زیادتی میکند چاهی یا گودالی بکن یا تحصیل کن و سر خود را در آن برده فریاد بزن که حدثنی محمد بن علی بکذا
و لکن باز طاقت نیاورد و شکایت نمود باطوار دیگر او را تسلی داد آخر الامر چنین شد که رسوا شد یا بر گرده تشیع او گردید و در معرض
کشته شدن و تلف بر آمد او را بدیوانگی امر فرمود چنانچه حدیث آن نیز سابق بر این گذشت و احادیث بسیار در مدح و توصیف
او از حضرت باقر و صادق علیهما السلام وارد شده است و از جمله اجلاء اصحاب آن حضرت کمیت شاعر که مداح اهل بیت بوده
و تعصب بسیاری در باره ایشان داشته بود چنانچه روزی قصیده من لقلب متیم مستهام را از برای آن حضرت خوانده دست
خود را آن جناب باسمان بلند نموده سه مرتبه فرمود اللّهم اغفر للکمیت اللّهم ارحم الکمیت بعد از آن فرمود اینک صد هزار درهم
از اهل بیت خود جمع کرده ام از برای تو عرض کرد که خدا نکند که یکی از آنها را بگیرم تا اینکه خدا عوض آنها را بمن بدهد لیکن استدعا
آن دارم که پیراهنی از لباس بدن مبارک خود بمن دهی که بجهة برکت در کفن خود بگذارم باز آن جناب او را دعا فرمود و پیراهن را
عطا فرمود و عبدالله بن المبارک آمد خدمت آن جناب و عرض کرد هر فتح و اسری را که با امراء و سلاطین جور و ضلال اتفاق
بیفتد مخصوص امام است حضرت فرمود بلی عرض کرد من نیز از آن جمله ام که از بعضی فتوحات ضلالت مرا گرفته بودند و بجهتی از
جهات خود را از دست ایشان یعنی مالکان خود مستخلص نمودم و حال آمده ام و به بندگی و عبودیت تو اقرار میکنم فرمود تو را
کردم و تو را بحل نمودم از حج و تجارت و دنیا که گرفته باشی یا بگیری پس بعد از شش سال دیگر آمد و باز فقره عبودیت و رقیت خود را
ذکر نمود که بر خود لازم ساخته بود آن حضرت فرمود انت حر لوجه الله در راه خدا ترا آزاد کردم عرض کرد پس عهدی بنوشته
بمن شفقت کن تا فخر کنم ببندگی و آزاد شدن در دست شما نزد همگنان خود آن حضرت بخط مبارک نوشت هذا کتاب محمد بن علی
الهاشمی لعبد الله بن المبارک فتاه انی اعتقتک لوجه الله و الدار الآخرة لا رب لک سواه و لا علیک سید و انت مولای و مولا
عقبی من بعدی و کتب فی المحرم سنة ثلث عشر و ماة و وقع فیه محمد بن علی بخط یده و ختم خاتمه و معنی آن معلوم است و از جملهٔ
شعرا و مداحان آن جناب سید حمیری است که سابق بر این قدری از اوصاف او مذکور شد و کلینی روایت کرده از نافع مولای عبدالله
بن عمر که در نزد هشام بن عبدالملک بودم دیدم محمد بن علی باقر را جمعی دور او را گرفته اند و من پرسیدم از هشام که این کیست
که اهل عراق دور او را گرفته اند و از او سؤال میکنند هشام گفت این پیغمبر اهل کوفه و مدعی است که فرزند رسول و باقر علم و مفسّر
قرآن است گفتم پس میروم و از او مسئله میپرسم که نداند و او را خجل و ملزوم میسازم هشام گفت اگر چنین کردی بسیار ما را از خود
راضی ساخته پس آمد باطراف خود نزد حضرت باقر و گفت ای محمد علی تو تورات و انجیل و زبور را خوانده گفت بلی گفت میخواهم
مسائلی چند از تو بپرسم گفت بپرس اگر بطریق تعلّم و طلب راست آمده منتفع خواهی شد و اگر قصد مکابره و ضایع کردن ما داری
گمراه خواهی شد گفت زمان ما بین عیسی و محمد چه قدر بوده فرمود بنا بر قول ما اهل بیت ششصد سال و بنا بر قول تو ششصد
سال گفت خدا تعالی فرموده یوم تبدل الارض غیر الارض پس مردم چه خواهند خورد و آشامید تا روز قیامت حکم و حساب



ایشان دیو دیگفت محشور میشوند مردم بر مثل قرص گندم یعنی زمین مثل نان سفید پخته میشود و چشمهای آب روان در آن موجود
میشوند و می‌آشامند تا فارغ شوند از حساب هشام گفت برسان او که چه قسم ایشان را از خوردن و آشامیدن مشغول میسازد
در آن روز چون عرض کرد حضرت فرمود بگو با او که ایشان در جهنم از آن زیاده بدتر خود گرفتارند از عذاب حرارت گشنگی و غیر آن
بمرتبه که با اهل بهشت میگویند أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ بعد از آن حضرت باقر از او پرسید که چه میگوئی در باب
اصحاب نهروان اگر میگوئی امیر المؤمنین علی بحق کشت ایشان را مرتد شده و اگر گوئی بباطل کشت کافر شده پس برخواست از نزد
انجناب و میگفت اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ أنت والله أعلم الناس حقاً و امدند در هشام و گفت باو و الکاذب باو در اجوبهای نفی
که این مرد اعلم اهل زمین است بانچه در اسمانست و طاوس یمانی از آن حضرت پرسید که در چه وقت ثلث مردم هلاک شدند
فرمود اشتباه ملکرد بلکه ربع است انکه شنیدهٔ بجهت انکه ادم و حوا و قابیل و هابیل چهار نفر بودند بعد از انکه قابیل هابیل را کشت
ربع مردم هلاک شد بودند گفت بلی من اشتباه کردم حال کدام یک پدر مردم بودند قاتل یا مقتول فرمود هیچکدام بلکه شیث پسر ادم
که بعد از کشته شدن هابیل متولد شد گفت چرا ادم را ادم نامیدند فرمود بعلة انکه از ادیم زمین خلق شد یعنی خاک روی
زمین گفت چرا حوا را حوا گفتند فرمود بعلة انکه از استخوان پهلوی ادم حی یعنی زنده خلق شد گفت چرا شیطان را ابلیس گفتند
فرمود بجهة اینکه دور شد از رحمت خدا گفت چرا جن را جن گفتند فرمود بعلة انکه پوشیده شدند از نظر خلق و دیده نمیشوند
گفت خبر ده مرا از اول دروغی که گفته شد از که صادر شد و چه بود گفت از ابلیس در آن جا که سجده نکرد بر ادم و گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي
مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ گفت خبر ده مرا از جماعتی که شهادت حق دادند و با وجود این دروغ گفته بودند فرمود منافقان به پیغمبر
خدا گفتند نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ پرسید پرنده که یکدفعه پرید
و دیگر نه پیش از آن و نه بعد از آن مثل آن پرواز ننمود و خدا در قرآن یاد فرموده فرمود طور سینا است در وقتی که خدا تعالی
بر اینها از بنی اسرائیل بالی که در آن الوان و انواع عذاب الهی بود تا انکه توراة را قبول کردند چنانچه فرموده وَإِذْ نَتَقْنَا
الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ الایه پرسید رسولی که خدا فرستاد از برای قابیل که تعلیم کند باو کیفیت دفن کردن
هابیل را چنانچه فرموده فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ گفت نذیری که خدا بانذار قوم فرستاد
که نه از جن و نه از انس و نه از ملائک بود کیست گفت نمله قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ
الایه پرسید افترائی و بهتانی که بر کسی زدند که نه از جن و نه از انس و نه از ملائک بود کیست فرمود گرگی که برادران یوسف باو بهتان
زدند که یوسف را درید گفت چیزی که کم او از حلال و بسیار از او حرام بوده چیست فرمود نهر طالوت چنانچه فرموده إِلَّا
مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ گفت صلوتی که بی وضو واجبست چه صلوة نیست و روزهٔ واجبی که مانع از اکل و شرب نیست چه روزه ایست
فرمود صلوة بر پیغمبر و آل پیغمبر است و صوم مریم است که فرموده إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا گفت چیزی که زیاد
و کم میشود و چیزی که زیاد میشود و کم نمیشود و چیزی که کم میشود و زیاد نمیشود چیست فرمود اول ماه است و دوم دریا و سیم
عمر ادمی چون عبد الله بن نافع ازرق که از علما خوارج بود امد خدمت انحضرت بجهة مناظره با او و حکم بکفر امیر المؤمنین
و اولاد او میکرد ان حضرت با جمعی از اولاد مهاجرین و انصار در مجلس حاضر شدند و بعضا بمجلس فرمودند انچه از مناقب امیر
شنیده اید نقل کنید و ایشان احادیث بسیار نقل کردند و او میگفت من بیشتر از شما از این احادیث اطلاع دارم و کفر علی
ابن ابیطالب بعد از این مقدمات اتفاق افتاد در وقتی که بنصب حکمین راضی شد تا رسیدند بحدیث مشهور در جنگ
خیبر لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ الحديث حضرت باقر فرمودند این حدیث چه میگوی

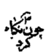
براددش
۳



گفت حق است و شبهه در آن نیست ولیکن بعد از آن کافر شد فرمود محادّت عترت پیغمبر نشنید خدا اگر دوست داشت علی را در آن روز بکر
دوست داشت یا نمیدانست که خوارج نهروان را خواهد کشت یا نمیدانست اگر گوئی نمیدانست کافر شده چه خدا را جاهل دانسته
گفت میدانست گفت پس میگفت دایشان را گفت پس خدا او را دوست میداشت بر اطاعت و بندگی یا بر کفر و معصیت گفت بر عمل بطاعت حضرت
فرمود فقم مخصوماً یعنی برالزام عبدالله فاتحه باید خواند پس او برخواست و میگفت حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود
من الفجر الله اعلم حیث یجعل رسالته و ابوحمزه ثمالی گوید که روزی در مسجد مدینه نشسته بودم که مردی آمد و بر من سلام
کرد و گفت کیستی ای بندهٔ خدا گفتم مردی ام از اهل عراق و توچه کار داری گفت محمد بن علی بن الحسین را می‌شناسی گفتم بلی چه کار داری
گفت چهل مسئله مهیا کرده ام از او بپرسم آنچه جواب حق بگوید بگیرم و ضبط کنم و آنچه باطل باشد رد کنم گفتم مگر تو حق را از باطل
فرق میکنی گفت بلی گفتم پس چه احتیاج باو داری گفت ای اهل کوفه شما مردم زبان آوری میباشید هر وقت او را دیدی مرا
خبر کن هنوز در سخن بود که آنحضرت پیدا شد جمعی از اهل خراسان و غیر ایشان دور او بودند و از او تحقیق مسائل میکردند پس گذشت
و در مجلس خود نشست و آن مرد نیز نزدیک او نشست و من چنان نشستم که صدای آن جناب را می‌شنیدم و چون جواب مردم را
ادا کرد و کار سازی فرمود و رفتند از آن مرد پرسید تو کیستی گفت منم قتاده بن دعامه بصری فرمود تو فقیه بصره میباشی گفت بلی
پس آنجناب فرمود بدرستیکه خدا بتعالی خلقی را خلق کرد و ایشان را حجت بر سایر خلق گردانید و ستون زمین قرار داد و نایب
و کار گذار در کارخانه خود فرمود و برگزید ایشان را در علم خود بلکه پیش از آنکه ایشان را خلق نماید برگزید و از طرف راست عرش
خود ایشان را سایه و ظل خود قرار داد قتاده ساعتی طولانی سکوت کرد آنگاه گفت بخدا قسم من خدمت فقهای عظام چون ابن عباس
و امثال او بسیار کرده ام و هرگز در دل من اضطرابی بهم نرسید در مجلس ایشان مثل آنچه امروز در مجلس تو حاصل شد فرمود میدانی
نزد که نشسته بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال لا تلهیهم تا آخر فرمود تو حال
در آن بیوتی و ما آن رجالیم عرض کرد راست فرمودی والله بیوت و خانهای سنگ و گل نیست خدا مرا فدای تو گرداند چه
سفرهائی در پنیر کرد و بازار مسلمانان گرفته میشود حضرت تبسم فرمود و گفت چهل مسئله مشکل را که مهیا کرده بودی با این منتهی
شد گفت بلی از مهابت تو و اضطرابی که بهم رسانیدم از ذهنم رفت و بیادم نمی‌آید فرمود ضرر ندارد و باک و حلال است عرض
کرد از انفحهٔ میت گاهی در پنیر میکنند و داخل در پنیر میکنند فرمود ضرر ندارد تا اینکه فرمود بخر از بازار مسلمانان از دست ایشان
و مپرس که چه کرده اند در آن مگر اینکه بر تو حالی و مشخص شود که میته است و در حدیث دیگر فرمود باو توئی فقیه اهل بصره
گفت چنین میگویند گفت شنیده ام تفسیر قرآن میکنی گفت بلی فرمود دانسته یا ندانسته گفت دانسته فرمود اگر چنین است
تو بسیار کس بزرگی خواهی بود و من باید از تو سؤال کنم نه تو از من گفت بلی سؤال کنید فرمود چه گوئی در معنی این آیه وقدرنا
فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین گفت هر کس از خانه خود بیرون بیاید با توشهٔ حلال و بار کرایه حلال و اراده حج خانه
خدا را کند در امن و امان خواهد بود تا بخانه خود برگردد حضرت فرمود ای قتاده ترا بخدا قسم میدهم انصاف بده که مکرر اتفاق
نیفتاده که اینها رفته و آمده اند بخانه خدا و دزدان ایشان را غارت و اموال و نفقهٔ ایشان را نهب نموده بلکه ضربتی بر آن
حاج فقیر رسیده که کشته شده و هلاک گردیده گفت بلی بسیار اتفاق افتاده فرمود پس حقتعالی دروغ وعده داده اگر تفسیر
قرآن را پیش خود میکنی هلاک شده و مردم را نیز هلاک کرده و اگر بمحض تقلید و اخذ از مردم هر که باشد و هر چه باشد پس
نیز هلاک شده وای بر تو ای قتاده هر کس از خانهٔ خود بیرون بیاید با زاد و راحله و کرایهٔ حلال بقصد زیارت این خانه
با معرفت بحق ما و دوستی ما چنانچه گفته و اجعل افئدة من الناس تهوی الیهم و ما ایم بخدا قسم مقصود ابراهیم و دعا کرده او

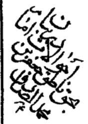
که هر کس دل او بخواهد دوست دارد شما را اجر او متول میشود و اگر نه دل گرد میشود بعد از انکه با محبت ما حج کرده باشد خواهد بود از عذاب جهنم
قتاده گفت بخدا قسم بعد از این تفسیر نخواهم کرد این آیه را مگر بهمین طریق پس فرمود وای بر تو قرآن کسی میفهمد که مخاطب باو است
و بر او نازل شده است و در کافی مرویست از حکم بن عتیبه که در خدمت آنحضرت بودم و اوطاق مملو بود از مردم ناگاه دیدم پیر مردی
تکیه بر عصای خود داده آمد و چون بدر اوطاق رسید ایستاد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و ساکت
شد حضرت بتنهائی فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس روی بهمه اهل مجلس کرد و گفت السلام علیکم و ساکت
شد تا همه اهل مجلس جواب او را گفتند بعد از آن رو بحضرت نمود گفت یا ابن رسول الله مرا نزدیک بخود بخوان خدا مرا فدای تو کرداند
که خدا گواه است بسیار شما را دوست میدارم با دوستان شما نه بجهة طمع دنیا و دشمنان شما را دشمن میدارم نه بجهة سابقه
و عداوتی که با ایشان داشته باشم بلکه لله و فی الله است حب و بغض من و حلال شما را حلال و حرام شما را حرام میدانم و انتظار
دولت شما را میکشم آیا امید ای برای من هست فدای تو گردم حضرت فرمود الیّ الیّ تا او را متصل بخود نشانید و فرمود ای مرد شخصی از
پدرم علی بن الحسین همین سؤال را کرد و پدرم با او گفت اگر بمیری در چنین حالی و اعتقادی وارد میشوی بر رسول خدا و امیر المؤمنین
و حسن و حسین و علی بن الحسین و دلت خنک میشود و حرارت غم و غصه تو زایل و مبدل براحت و خوشحالی شود و چشم تو
روشن میگردد و بروح و ریحان با کرام کاتبین خواهی رسید در هنگامی که جان تو باین جا برسد و بدست خود اشاره بحلقوم
مبارک کرد و اگر زنده ماندی تفکنی که خواهی دید آنچه چشم تو بآن روشن گردد و با ما خواهی بود در منزل اعلا با الاتراز هم منزلها
آن مرد پیر گفت چه فرمودی یا ابا جعفر حضرت اعاده فرمود شیخ گفت الله اکبر اگر بمیرم وارد میشوم بر اجداد و آباء تو با چشم روشن
و خاطر آرام و دل مطمئن و در وقت مردن بروح و ریحان با کرام کاتبین مرا استقبال کنند و اگر زنده بمانم خواهم دید آنچه خواهم دید
چیزی را که باعث روشنائی دیده من شود و در منزل اعلا با شما خواهم بود و شروع کرد بگریه کردن و خود را بر زمین چسبانیده
بود و های های میگریست با صدای بلند و ناله و افغان و حضار مجلس نیز از گریه او بگریه آمدند و حضرت بانگشتان
مبارک خود اشک از گوشهای چشم او پاک میکرد و جمع میکرد و می افشاند بر زمین بعد از آن سر خود را از زمین برداشت
و گفت یا ابن رسول الله دست خود را بده خدا مرا فدای تو کند پس بوسید و بر چشم و صورت خود گذارد و بر سینه و شکم خود
مالید دستهای آن حضرت را و برخواست و گفت السلام علیکم پس حضرت به پشت سر او نگاه میکرد و رو کرد بجماعت حضار
و فرمود هر که خواهد از اهل بهشت ببیند این شخص را به بیند حکم بن عتیبه گفت هرگز عزا و ماتمی مثل آن روز ندیدم و اولاد
آن حضرت هفت نفر بودند ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق و عبد الله بن محمد که مادر هر دو ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر
بود و ابراهیم و عبید الله که مادر ایشان ام ولد بود و ام سلمه مادر او نیز ام ولد بود و هیچکس از شیعه اعتقاد امامت در اولاد
آنحضرت نکرده مگر امام جعفر صادق را و عبد الله برادر آن حضرت بسیار صالح و عالم و فاضل بود ابو الفرج اصفهانی نقل کرده
از ابی المقدام که داخل شد بر شخصی از سلاطین بنی امیه و خواست او را بکشد گفت مرا مکش و بگذار مرا تا آنکه حامی تو باشم بدعا
در نزد خدا بتعالی و معین تو باشم نزد او گفت ترا العرضه نیست و ساعتی تامل کرد بعد از آن زهر خورانید باو و در شربتی که
بدرش داد آن شربت گشت و او را نیز بهمان شهید کرد و در دعائم الاسلام گفته که در پنجاه و هفت از هجرت متولد شد غرة
رجب و بعضی گفته اند سیم صفر و در سنه یک صد و چهارده از هجرت وفات یافت در ماه ذی الحجه و بعضی گفته اند در
ربیع الاول و پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود با جدش امام حسین و با پدرش سی و نه سال و مدت امامتش هجده سال
بود و در ایام امامت آن بزرگوار بقیه ایام خلافت ولید و مدت ملک سلیمان بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز و یزید بن



عبد الملک و هشام بن عبد الملک و در ایام دولت او وفات یافت و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده از حضرت صادق
که پدرم از اول شب بیرون هیچ رسانید که من او ترسیدیم بعضی از اهل خانه من بالای سر او گریستند گفت از این بیماری نمیرم دو نفر

آمده‌اند و گفتند بمن صحیح خواهی شد پس از او فرغ شد و مدتی مدید زنده بود روزی در عین صحت بمن گفت‌اند و نفر آمدند
امروز نزد من و گفتند در فلان روز وفات خواهی یافت و همان روز وفات یافت و در حدیث دیگر حضرت صادق ع فرمود که مرا
وصیت کرد در خصوص غسل و کفن و بقبر بردن گفتم ای پدر از روزی که ناخوش شده بهتر از امروز ترا ندیدیم و اثر مرگی در تو
مشاهده نمیکنم فرمود ای فرزند مگر تو نشنیدی پدرم علی بن الحسین از پشت دیوار صدا زد و گفت یا محمد تعجیل کن
و ایضا مرویست از آن جناب که فرمود در آن شبی که وفات می‌یافت رفتم نزد او و مناجات با پروردگار خود میکرد با دست خود
اشاره بمن کرد که پیش برو پس رفتم تا فارغ شد از مناجات بعد از آن مرا طلبید و گفت ای فرزند امشب قبض روح من خواهد
شد و در این شب پیغمبر از دنیا رفت و پدرم علی بن الحسین در این شب شربتی از برای من آورد و گفت امشب شب عادتست
ابن دانجور و ابن بابویه و ابن طاوس گفته‌اند که ابراهیم بن الولید او را شهید نمود و در کفایه و غیر آن گفته‌اند که هشام
بن عبد الملک او را با سم شهید نمود و وقف کرد از مال خود بسیاری و تعیین نمود که تا ده سال در ایام منی وجه معینی
بنوازند یعنی نوحه گرها بدهند که بر آن حضرت نوحه و ندبه کنند و حدیثی از خرایج سابقا نقل کردیم از طریق شهادت

انجاب العلم | **مجلس بیست و پنجم** | عند الله

در ذکر برخی از احوال سعادت اشتمال امام همام جعفر بن محمد صادق علیه الاف التحیة و السلام



بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك اللهم على ما الهمتنا من حمدك وشكرك ووفقتنا لقصدك والوصول الى عالم سترك بواسطة اهل سرك ونصلي على اشرف من بعثته لاداء حقك وهداية خلقك واجراء مجاري نهيك وامرك محمد المصطفى المقرب ووصيه الزكي المنتجب واولاده الذين هم حملة عرشك وخزنة علمك واركان توحيدك وذكرك ونسئلك اللهم ان تعيننا لطاعتك وعباداتك ولا تؤمننا من مكرك وان توفقنا لتحصيل معرفتك وملازمة سبل رشدك وخيرك وان تسهل علينا الحساب بشفاعة السادة الميامين الاطياب في يوم حشرك ونشرك و در این مجلس چهار فصل است

فصل اول

در ولادت آن جناب و نصوصی که دلالت بر امامت آن جناب دارد و قدری از معجزات و خوارق عادات که آنها نیز دلالت
بر امامت آن حضرت میکنند آن جناب در سنه هشتاد و سه از هجرت متولد شد و بعضی هشتادم هجرت گفته‌اند
و بنابر اول شصت و پنج سال عمر آن جناب بوده و بنابر ثانی شصت و هشت سال از عمر شریفش گذشته و در علل الشرایع
از ابو حمزه ثمالی از علی بن الحسین از پدرش از جدش امیر المؤمنین ع که رسول خدا ص فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب متولد شود نام او را صادق بگذارید که در اولاد او کسی بهم خواهد رسید که ادعای امامت کند
بناحق و او را نیز جعفر گویند آنکذاب نامند و در خرایج روایت کرده از ابو خالد کابلی که گفت بعلی بن الحسین گفتم که کیست امام
بعد از تو فرمود محمد پسر من که علم را بشکافد و ظاهر کند و بعد از او جعفر پسر او و نام او صادق است گفتم چگونه نام او صادق شده حال
آنکه همه شما صادقید فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
متولد شود نام او را صادق بگذارید بعلت اینکه پنجمین از اولاد او که نام او نیز جعفر است دعوای امامت و جرأت بر خدا و
تهمت و دروغ گفته باشد پس او است نزد خدا جعفر کذاب افترا زننده بر خدا و رسول بعد از آن جناب علی بن الحسین ع فرمود

کویاه



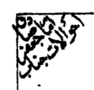
اکویا می بینم جعفر کذاب را که سلطان جابر ظالم عهد خود را تحریص و اغوا مینماید بر اینکه تفحص و تفتیش از امر ولی خدا که در حفظ الهی
غایب شده نماید پس چنان شد که آن حضرت فرموده و در عیون از ابی نضره روایت کرده که در وقتیکه حضرت باقر ع محتضر گردید
فرزندش صادق را طلبید که عهد وصیت و امامت را باو دهد برادرش زید بن علی در آنجا حاضر بود عرض کرد که هرگاه تو با ما
مثل امام حسن یا امام حسین رفتار کنی امید وارم که کار بدی نکرده باشی فرمود یا ابا الحسن امانات و عهود الهی بمثال و گمان سوی
درست نمی آید بلکه امور یست که از قدیم حجتهای خدا بر آن گذشته و قرار و تعیین فرموده و از هشام بن سالم مرویست از حضرت صادق
که در حین وفات پدرم بمن فرمود یا جعفر وصیت میکنم ترا که شیعیان ما را خوب تربیت کنی عرض کردم فدای تو شوم بخدا قسم
چنان کنم که یک نفر از ایشان هرگاه در بلدی باشد احتیاج بهم نرسانند در یک مسئله از مسائل دین خود که از کسی سؤال کند
و از ابی الصباح کنانی مرویست که روزی حضرت باقر ع نظر بحضرت صادق ع فرموده و بعد از آن گفت این از جمله کسانیست که
خدا تعالی گفته وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ و ایضا هشام بن سالم از جابر بن
یزید جعفی شنید که گفت پرسیدند از حضرت باقر ع که کیست قایم بعد از تو دست بر شانه ابی عبد الله جعفر بن محمد زد و فرمود
هذا والله ولد فی قائم آل بیت محمد و از ظاهر مصاحب حضرت باقر ع جمعی از اصحاب ثقات اجلا روایت کرده اند چون علی بن الحکم
و فضل بن عثمان و یونس بن یعقوب که گفتند نزد آنحضرت نشسته بودیم که حضرت صادق ع آمد فرمود هذا خیر البریه و بسند
معتبر از عبد الاعلی مولای آل سام روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که پدرم در حالت احتضار مرا طلبید و گفت از برای من
چند نفر شاهد بیاور چهار نفر از قریش را که از جمله ایشان نافع مولی عبد الله بن عمر بود آوردم چون حاضر شدند فرمود بنویسید
هذا ما اوصی به یعقوب بنیه إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و محمد بن علی وصیت کرد بفرزندش جعفر بن محمد
و او را وصی کردانید و امر کرد او را که کفن نماید او را در آن جامه که نماز در آن میکرد در روز جمعه و عمامه بر سرش ببندد
و تربیع کند قبر او را و چهار انگشت بلند کند و بعد از دفن گرههای کفن را باز کند بعد از آن بشهود گفت بروید چون رفتند من گفتم
ای پدر این که نقلی نبود که محتاج باشهاد باشد فرمود ترسیدم که برادرها یا غیر ایشان بعد از من با تو مخاصمه و انکار وصی بودن
تو نمایند خواستم از برای تو مستمسکی و حجتی در دست باشد و در حدیث صحیح از جابر جعفی مرویست که پرسیدم از حضرت باقر ع
که قایم بعد از تو کیست دست خود را بر شانه حضرت صادق گذارد و فرمود هذا والله قائم آل محمد و عنبسة بن مصعب گوید که بعد از
وفات حضرت باقر ع بنزد آن جناب رفتم و گفتم جابر چنین خبری بما داده فرمود جابر راست گفته است مگر هر امامی قیام بامر امامت امام بعد از
پیشین نمیکند و از محمد بن مسلم مرویست بسند معتبر که خدمت حضرت باقر ع بودم که جعفر بن محمد داخل شد و کاکل بر سرش
بود و چوبی در دست داشت و بازی میکرد حضرت او را در بر گرفت و بوسید و بسینه چسبانید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بازی
مکن شغل تو بازی نیست بعد از آن بمن گفت یا محمد اینست امام تو بعد از من پس اقتدا کن باو و از علم او اخذ کن بخدا قسم که این همان
صادقیست که پیغمبر از برای ما وصف او را کرده و گفته که شیعیان او یاری کرده شده اند در دنیا و آخرت و دشمنان او ملعونند
بر زبان هر پیغمبری الی آخر الحدیث و از همام بن نافع مرویست که حضرت باقر ع با صحاب خود گفت روزی که هرگاه مرا نه بینید
امید باین و اشاره بجعفر بن محمد نمود نمائید که اوست امام و خلیفه بعد از من و در امالی شیخ صدوق از زید بن علی بن الحسین ع
مرویست که گفت در هر زمانی حجتی است از خدا بر خلق و امام اهل بیت و حجت امروز پسر برادرم جعفر بن محمد است هر که او را متابعت
کند گمراه نمیشود و هر که او را مخالفت کند هدایت نمی یابد و در مناقب و خرایج مرویست از ابو الصلت هروی از حضرت رضا ع
از پدرش موسی بن جعفر ع که فرمود روزی نشسته بودم خدمت پدرم جعفر بن محمد ع که شخصی از موالی ما آمد و عرض کرد



که بار کرده با دیبا آیست و جمع کثیری بر در خانه ایستاده اند و میخواهند داخل شوند فرمود بمن که برو ببین کیستند چون رفتم دیدم
که شتر بسیار دیبا بار دارد از صندوقها و دیبا و مردی است سوار اسب گفتم کیستید شما گفتند از سند و هند آمده ایم و میخواهیم
خدمت امام خود جعفر بن محمد برسیم برگشتم و کیفیت احوال را بجهة پدرم نقل کردم فرمود این ملعون بجهت خیانت کار را اذن ندهید
پس مدتی مدید بر در خانه ایستادند تا اینکه یزید بن سلیمان و محمد بن سلیمان شفاعت کردند با التماس بسیار تا اذن داد و
داخل شد و در برابر پدرم ایستاد و عرض کرد اصلح الله الامام من مردی میباشم هندی پادشاه آن صفحه مرا فرستاده برسالت
و با نوشته سر بمهر و مدتی مدید مرا بر در خانه معطل فرمودید و مرا اذن ندادید گناه من چه بود آیا بسبب آن و اولاد ایشان
این قسم رفتار میکنند حضرت سر خود را بزیر انداخته حرکت داد سر مبارک را و فرمود و لتعلمن نبأه بعد حین حضرت کاظم
فرمود که پدرم مرا امر فرمود که نوشته را بگیرم و سر آن را باز نموده خواندند در آن نوشته بود بعد از نام خدا الی جعفر بن محمد
الطاهر من کل نجس من ملک الهند اما بعد بدرستیکه خدا مرا هدایت کرد بر دست تو و جاریه از برای من هدیه آورده بودند
که مثل او در جمال و حسن و کمال ندیده بودم و کسی را که لایق و قابل او باشد غیر از شما بنظر نیامد خواستم که او را با بعضی دیگر از
زیور و طلا آلات از برای شما بفرستم مردمان خود را جمع نموده از میان ایشان هزار نفر انتخاب کردم که امانت و دیانت داشته باشند
و از هزار نفر صد نفر و از صد نفر ده نفر و از ده نفر یک نفر را انتخاب کرده ام که نام او میزاب بن حباب میباشد خلاصه از او امینتری
بنظرم نیامد پس این جاریه را با سایر اسباب با او فرستادم حضرت بآن بدبخت رو نموده فرمود برگرد ای ملعون خائن که قبول
نخواهم کرد امانتی را که در آن خیانت کرده پس آن بدبخت قسم خورد که خیانت نکرده ام فرمود هر گاه بعضی از رختها بتو شهادت
بدهد مسلمان خواهی شد گفت معاف بدار از مسلمانی حضرت فرمود می نویسیم بپادشاه شما که هر چه خواهند بکنند آن بدبخت
گفت هر چه دانستی بنویس و پوستینی آن ملعون پوشیده بود حضرت فرمود این پوستینی را که پوشیده در آر چون در آورد حضرت
برخواست و دو رکعت نماز کرد و بسجده رفت و دعائی خواند آنگاه سر خود را بلند نموده فرمود ایتها الفروة تکلمی بما تعلمین من امر الهندی
حضرت کاظم فرمود که آن پوستین بهم کشیده شد و مثل گوسفندی شد و عرض کرد بزبان فصیح که همه اهل مجلس شنیدند گفت
یا ابن رسول الله ملک این ملعون را امین کرد بر این جاریه و آنچه همراهش بود و ما آمدیم تا اینکه روزی در بیابانی منزل کردیم
و باران ما را گرفت و مجموع اسباب ما تر شد و بعد از آن باران قطع شد و آفتاب در آمد پس خادمی آن جاریه داشت که خدمت
او را میکرد و متوجه او بود این ملعون او را طلبید و دهی دران نزدیکی بود باو گفت برو بآن ده و قدری نان و آذوقه از برای
ما بخر و بیاور و قدری نیز باو داد و او را فرستاد چون او رفت میزاب جاریه را صدا زد که از خیمه بیرون بیا و در آفتاب بنشین
تا خشک شود رختها و اسباب تو پس از خیمه بیرون آمد و چون زمین [illegible] شده بود پاهای خود را تا زانو برهنه کرد و این
ملعون صورت و بدن او را دید و باو میل کرد و طلبید او را بخیمه خود و خواهش کرد از او امر معهود را و او نیز اجابت نمود و زنا
کرد با او و خیانت کرد بتو هندی چون این سخنان را شنید خود را انداخت بر روی زمین و گفت مرا رحم کن ای آقای من که غلط کردم
و بد کردم و اقرار کرد پس پوستین دوباره بصورت اول شد و آن حضرت امر کرد او را که بپوشد و چون پوشید پوستین را
مثل مار در حلق او بپیچید و او را خفه کرد و نفس او را تنگ کرد تا حدی که نزدیک بود قطع شود و روی او سیاه شده بود آنجناب
فرمود ای پوستین دست بردار و باو رجوع مدار تا برگردد نزد صاحب خود و او را او تنبیه کند که سزاوارتر است به تنبیه
کردن او و انما پس آن شخص هندی گفت الله الله فی فانک ان رددت الهدیة خشیت ان ینکر ذلک علی فانه شدید العقوبة
یعنی خدا را شفیع میکنم نزد تو که رد مکن هدیه ملک را که اگر رد کرده بر ما خشم خواهد کرد و عقوبت او بسیار سخت است حضرت

والسلام

فرمود



فرمود پس مسلمان شو تا جاریه را بتو ببخشم آن بدبخت قبول نکرد پس آنحضرت ابا ابی هذا را قبول فرمود و جاریه را رد نمود و جواب
مکتوب را نوشت و چیزی اظهار نکرد بملک در باب جاریه و چون برگشتند نزد ملک نوشته ای از ملک بعد از شش ماه رسید
الی جعفر بن محمد الامام من ملک الهند اما بعد من هدیه فرستادم بسوی تو جاریه را و تو قبول کردی چیزی را که قیمتی نداشت
جاریه که نایاب و قیمت دار بود قبول نکردی و مرا آن را نفهمیدم اما دانستم که پیغمبران و پیغمبرزادگان صاحب فراست اند و بنور خدا
چیزها را می بینند و می فهمند پس نظر کردم برسول بچشم خیانت و اختراع کردم نوشته از زبان تو یعنی نوشته جعلی از زبان تو
نوشتم بجهت که آدم تو میزاب خیانت کرده بجاریه و با این جهت او را قبول نکردم پس فرستادم و آن کاغذ را آوردم و میزاب و جاریه
طلبیدم و کاغذ را با ایشان نمودم و ایشان را تهدید بقتل کردم و قسم یاد کردم که تا راست نگوئید خلاص نخواهید شد پس
میزاب و جاریه هر دو اقرار کردند و خبر پوستین را نیز جاریه از برای ما بیان کرد پس تعجب بسیار کردم از این مقدمه و کردن
نکنم و من شهادت میدهم که بجز خدای تعالی خدائی نیست و آنکه محمد بن عبد الله بنده برگزیده و رسول اوست و اینک از عقب
مکتوب آمدم پس قلیل مدتی گذشت که ملک از پادشاهی دست برداشته بعزم حج و زیارت آن جناب آمد و مسلمان شد
و در اسلام ثابت قدم و راسخ گردید رحمة الله علیه و در خرایج از صفوان بن یحیی روایت کرده که عبدی بمن گفت که
زوجه من بمن گفت که مدتی است خدمت مولای خود جعفر بن محمد نرسیده ایم اگر امسال بحج میرفتیم و تجدید عهدی بآن جناب
میکردیم بسیار خوب بود من باو گفتم بخدا قسم است که چیزی ندارم که خرجی راه کنیم و برویم بمکه زوجه من گفت من زر و
زیور دارم اینها را بفروش و تدارک سفر ببین تا برویم پس اسباب ضعیفه صالحه را فروختم و تدارک راه دیدیم و روانه
شدیم چون نزدیک مدینه رسیدیم آن زن زار و بسیار ناخوش شد بدیهم رسانید و مشرف بر هلاک شد و چون داخل مدینه شدیم
و در حالت نزع و احتضار او را دیدیم بدان حال گذاشته و خدمت مولای خود جعفر بن محمد رفتم و از او مایوس و مرفوع الطمع بودم
چون خدمت آنحضرت رفتم دیدم دو جامه قرمز پوشیده است سلام کردم و جواب فرمود و پرسید از حال زوجه من گفتم فدای تو
شوم بیرون آمدم از نزد او و مایوس بودم از او و در حالت نزع بود پس ساعتی سر خود را بزیر انداخت و بعد از آن فرمود یا عبدی آیا
بسیار غمگین میباشی از برای او گفتم بلی فدایت شوم فرمود لا باس علیها باکی ندارد من دعا کردم و او صحت یافت حال برگرد بسوی او
که خواهی دید نشسته است و جاریه در نزد او است و با او طبرزد میدهد و میخوراند پس برگشتم بتعجیل چون رسیدم دیدم بهمان
طریق که فرمود پرسیدم چه حال داری گفت خدای تعالی مرا دفع عافیت داد و از این بشکر میل کردم و قند میخورم گفتم وقتی
که من از پیش تو بیرون رفتم مایوس بودم از تو رفتم خدمت امام جعفر و از آن حضرت احوال پرسید چون خبر دادم و آثار حزن و
اندوه در من دید فرمود من دعا کردم و صحت یافت برو نزد او که خواهی دید او را در حالتی که نشسته و جاریه با او طبرزد
میخوراند گفت بلی وقتی که تو رفتی من مشغول سکرات موت بودم و در حالت نزع و احتضار دیدم مردی داخل شد بر من و دو
جامه قرمز پوشیده بود از من پرسید که ترا چه میشود گفتم مرده ام و این ملک الموت است و آمده قبض روح مرا بکند آن شخص گفت
یا ملک الموت گفت لبیک ایها الامام گفت آیا مامور نیستی بآنکه مطیع و منقاد ما باشی گفت بلی گفت من ترا امر میکنم که بیست
سال دیگر مهلت او را پس بده ملک الموت گفت سمعا و طاعة پس او و ملک الموت با هم بیرون رفتند و من فی الفور عافیت
یافتم افاقه کلی بجهه من حاصل شد و از داود رقی مرویست که دو برادر داشتم و اراده زیارت مدینه کردند و در عرض راه
یکی از آنها تشنه شد و آب در آن بیابان بهم نرسید و تشنگی چنان غالب شد بر او که از الاغ خود افتاد و آن یکی نیز افتاد پس
گردن را از او دو رکعت نماز کردم و متوسل برسول خدا و امیر المؤمنین و یک یک از ائمه شد تا بامام جعفر رسید بعد از آن با او



مکر نمود والتماس را او را شفیع میکرد و اسم او را مکرر میبرد ناکاه دید مردی بر بالای سر او ایستاده و میکوید دریچه خالی پس
احوال خود را از برای او نقل کرد ان مرد پاره چوب باو داد و کفت این چوب را میان دندان او بکذار پس کذاشت و او فی الفور
برخواست و چشم خود را باز نمود و نشست و مطلق اثر تشنکی در او ظاهر نبود پس براه افتاد تا بقبر مطهر سید شهدا رسید و چون
مراجعت بکوفه نمود تکان برادری که دعا میکرد و بسیار استدعا و تضرع بامام جعفر ع مینمود امد بمدینه خدمت حضرت
صادق ع رسید و سلام کرد حضرت جواب فرمود و فرمود بنشین چون است حال برادرت که چوب در میان لبهای او کذاشتی
وان چوب را میکردی عرض کرد یا مولای من همینکه برادرم زنده شد و روح دو باره بجسدش امد از بسکه سرور و خوشحالی
بمن دست داد چوب را فراموش نموده همانجا کذاردم و امدم حضرت فرمود همان ساعت که افتادی بفکر و غم برادرت برادرم
خضر امد نزد من و من همراه او و بر دست او فرستادم از برای تو قطعه چوب که از شجره طوبی که در سدرة المنتهی میباشد
بعد از ان ان حضرت بغلامی فرمود که ان سبد را بیاور و چون اورد ان را باز کرد انجناب سبد را و ان پاره چوب را
بیرون اورد از سبد در اورد و باو نشان داد و دوباره در سبد کذارد و بغلام داد تا سبد را برد و در خرایج روایت کرده از علی بن
مهران که مردی بود از ولایت ما وراء النهر که شیعه و دوست اهل بیت بود و صاحب دولت و ثروت بود هر سالی یکمرتبه
حج میکرد و بر خود قرار داده بود که هر سال که می امد بمکه هزار اشرفی از مال خود بجهت حضرت صادق ع می اورد و زنی
داشت که او نیز صاحب دولت و ثروت و متدینه بود و در بعضی از سالها کفت بشوهر خود که ای پسر عم امسال مرا نیز بحج
بیت الله همراه خود ببر ان مرد قبول کرد و تدارک سفر دیدند و ان زن از برای زنان حضرت صادق ع و دختران و خویشان چند
وطاقهای سنکین فاخر و جواهر و حلی و الات بسیار خطیر مهیا کرد و ان مرد هم هزار اشرفی که عادت هر ساله او بود مهیا نمود
وان مرد هزار اشرفی را در کیسه کذارده سران را مهر نموده و در صندوقچه که بعضی از زیور و عطریات زوجه اش میبود کذارد اسباب
و روانه شد چون بمدینه رسید خدمت ان حضرت رفت و عرض کرد که زوجه خود را همراه اورده ام و استدعا نمود که
مرخص فرمایید زوجه او را که بخانه حضرت بیاید و زنان ان حضرت را ببیند و بر ایشان سلام کند و ایشان را ملاقات نماید
وان حضرت اذن داد و ان زن روز دیکر بخانه ان حضرت رفت و یکشبانه روز نزد ایشان ماند و سوغات و اسبابی که اورده
بود همه را داد و روز دیکر بخانه خود امد چون بخانه امد شوهرش کفت ان صندوقچه را در ار تا امانت حضرت را در اورده
بجهة او برده باشم پس انباری که صندوقچه در ان بود کشود و صندوقچه را باز نمود دید که زیور و سایر اسباب که در
صندوقچه بود همه بود مکر کیسه اشرفی که پیدا نبود پس هزار اشرفی از رفقای خود قرض نموده و زیورهای ان زن را هم
کذارد که بخواهد را کرفت بجهة ان جناب برد ان حضرت فرمود هزار اشرفی امانت ما بما رسید عرض کرد که هیچکس غیر از من و
عم من خبر از ان نداشت چکونه بشما رسیده فرمود که احتیاجی از برای ما بود بهم رسید جنیه انفرستادیم کار ان چنین کردیم امر فرمودیم
که وجه ما را بما زود برساند و او از صندوقچه در اورده در فلان روز بما رسانید و ما را هر وقت ضروریتی و تعجیلی در کار می شود
کسی را از ایشان میفرستیم امر ما را بانجام میرسانند پس قدری بصیرت ان مرد در بزرکی و جلالت ان جناب زیاده شد و خوشحال
کردید مراجعت نموده و ان وجهی که قرض نموده بود پس داد و زیورها را پس کرفت و چون بمنزل خود مراجعت نمود دید که زنش
در حالت احتضار است و مشرف بر موت میباشد از کسانی که در خانه بودند پرسید کفتند قولنجی کرفته او را و بر این حال که
می بینی شده است پس چشمان و دهان او را ببست و رو بقبله خوابانید او را و کفن و کافور و اسباب دفن او را مهیا نموده امد خدمت
انجناب و عرض نمود کیفیت حال زوجه خود را و استدعا نمود که انجناب خود بنفس نفیس زحمت کشیده بنماز کردن بر ان اقدام



حاصل کند از برای آن زن و مرد پس آنحضرت دو رکعت نماز کرد و دعائی خواند و بآن مرد فرمود برگرد بخانهٔ خود که زن تو
صحیح و سالمست و مشغول کدبانوئی و امر و نهی اهل خانه میباشد و هیچ ناخوشی ندارد پس بتعجیل مراجعت نموده زوجهٔ خود را
بهمان طریق که فرموده بود دید و بسیار خوش حال و مسرور گردیدند و بعد از آن روانهٔ مکه شد و حضرت صادق علیه السلام هم روانهٔ مکه
گردیدند از اتفاقات روزی آن زن در مسجد الحرام طواف میکرد با شوهر خود حضرت صادق علیه السلام را دید طواف میکند و مردم دور
آنجناب را گرفته اند و اجتماعی بر او نموده اند از شوهر خود پرسید که این مرد کیست گفت ابو عبد الله جعفر بن محمد میباشد
آن زن گفت بخدا قسم این همان مردیست که دیدم دعا و شفاعت میکرد نزد حقتعالی تا آنکه روح مرا بر گردانیدند بجسمم و از
داود رقی روایت کرده که نزد آنحضرت نشسته بودم جوانی با چشم گریان داخل شد و عرض کرد که زوجه ام را نذر کرده بودم
در این سال بمکه ببرم و همراه آورده ام تا بمدینه امروز مرده است فرمود برو که نمرده است گفت مرده و من خود چشم و دهان او را بسته ام
بقبله خوابانیده ام او را و آمدم فرمود برو که زنده است پس آن جوان رفت و زود برگشت خندان و خوش حال گفت چون رفتم دیدم
صحیح و سالم نشسته است فرمود یا داود آیا تو نمی گفتی بلی ولکن لیطمئن قلبی بعد از آن حضرت صادق علیه السلام فرمود در روز ترویه
که ای داود شوق بهم رسانیده ام که بروم بمکه و حج نمایم عرض کردم وقت گذشته است فرمود نماز گاه کرده یی شتر مرا بیاور و جهاز
او را مضبوط نموده اما او را بر سر بش کرده انتظار ابکش چنان کردم دیدم آن جناب بیرون آمد و سورهٔ قل هو الله و یس خواند بعد از آن
سوار شد و مرا امر فرمود که از عقب سر او سوار شدم و آن شب را راه رفتیم و اعمالی چند در بعضی مواضع کرد بعد از آن فرمود این خانهٔ
خداست و آنچه باید بکند بعمل آورد تا آنکه صبح شد اذان گفت و اقامه نمود و من بسمت دست راست او ایستادم و نماز صبح را ادا کرد و
در رکعت اول سورهٔ حمد و والضحی خواند و در رکعت دوم حمد و قل هو الله خواند و قنوت خواند و سلام نماز گفت و بتعقیب مشغول
شد تا آفتاب طلوع کرد هنوز آن حضرت مشغول بتعقیب بود که آن جوان با زوجهٔ خود آمد بخانهٔ خدا و مشغول طواف شدند
آن زن چون حضرت را دید بشوهر گفت که این همان کسیست که شفاعت کرد نزد جناب اقدس الهی تا روح مرا بجسدم بر گردانید
و از سعد بن صبیح مرویست که شبی در خواب دیدم رسول خدا صلعم و در پیش او طبقی بود سرپوشیده چون نزدیک رفتم و سلام کردم
و جواب سلام مرا داد آنگاه روی طبق را باز نمود و رطب تازهٔ بسیار خوبی در آن بود و آن جناب شروع کرد بخوردن از آن رطب
من پیش رفتم عرض کردم یکدانه از این رطب شفقت بفرمایید حضرت یکدانه رطب بمن داد و خوردم باز التماس کردم که یکدانهٔ
دیگر بدهید و داد آن حضرت من خوردم باز خواستم تا هشت دانه رطب بمن شفقت فرمود بعد از آن باز خواستم نداد و فرمود
بس است از خواب بیدار شدم و در دو روز آن رفتم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بهمان نسبت دیدم طبقی سرپوشیده خدمت آن جناب
گذارده و چون سرپوش را برداشتند رطب تازه در آن بود و شروع فرمود بمیل کردن من خواهش کردم و یکدانه بمن داد و خوردم
باز خواستم و داد تا هشت دانه بعد از آن باز خواستم فرمود اگر پیغمبر خدا میداد بما هم میدادیم و تبسمی فرمود و مفضل بن عمر روایت
کرده که مالی از برای حضرت دو نفر از شیعیان آنحضرت از خراسان آوردند و هر روز احتیاط و تفحص مال را میکردند تا آنکه بری رسیدند در آن جا شخصی
داشتند از اهل ری کیسه که در آن دو هزار درهم بود آورد نزد ایشان و بامانت بایشان سپرد که بحضرت صادق علیه السلام برسانند و
هر روزه که تفقد و تفحص آن مال را میکردند آن کیسه را از برابر میدیدند تا آنکه نزدیک مدینه رسیدند یکی از ایشان برفیق
خود گفت بیا امانات مردم را به ببینیم درستست چون نگاه کردند همهٔ اموال درست بود مگر کیسهٔ رازی که پیدا نبود گفتند
از خدا اعانت میخواهیم حال چه چیز جواب بجناب ابراهیم یکی از ایشان گفت آن حضرت معدن جود و کرمست و شاید بداند که
کیسه چه شده است چون داخل مدینه شدند و خدمت آن جناب رسیدند و اموال را تسلیم نمودند فرمود کیسهٔ شخص رازی

به سعد عرض کردند که در عرض راه مفقود شد میخواهیم که بوده فرمود اگر کیسه را به بینید میشناسید گفتند بلی فرمود ای جاریه
فلان کیسه را بیاور چون کیسه را آوردند آن حضرت با ایشان نشان داد بدیدند همان کیسه است فرمود ضرورتی از برای ما غایب شد
در نصف شب تقاضای از حبشیان فرستادم و این کیسه را آوردند و از جعفر بن محمد اشعث که لله و معلم محمد امین بود در عهد هارون
الرشید و دنیا قریب داشت نزد او و از جمله شیعیان و علما و خاصان حضرت کاظم بود مرویست که صفوان بن یحیی بجلی گفت که بسیار
جلیل القدر بود گفت که ای صفوان میدانی که سبب بصیرت و معرفت ما بحق اهل بیت چه چیز شد گفتم نه گفت ما مطلقا خبر نداشتیم
از این گروه نمی شناختیم ایشان را تا آنکه ابو جعفر دوانیقی بپدرم گفت ای محمد شخصی را که عقل و دین داشته باشد از برای من پیدا کن
که شغلی باو دارم پدرم گفت اینک ابن مهاجر خالوی من مرد درستی است گفت او را حاضر کن چون حاضر کردیم دوانیقی گفت یا ابن مهاجر این
مال را بردار و برو بمدینه و جمعی که از اولاد امام حسن و امام حسین که از جمله ایشان عبدالله بن حسن و جعفر بن محمد بود ملاقات
کن و بگو من مرد غریبی میباشم از اهل خراسان و در آن جا شیعیان شما بسیارند و این مال را فرستادند از برای شما این مال را با شرط
با ایشان بده و هر یک از ایشان را قدری معین گفت و چون قبول کنند و تصرف کردند بگو چون من رسول میباشم و امانات مردم را رسانیده ام
قبضی بمن بدهید که چون برمیگردم بصاحبان بنمایم که خاطر جمع شوند که رسانیده ام پس خطوط و قبضها را از ایشان بگیر
بیاور و بمن بده پس مال بسیاری باو داد و او را روانه نمود و خالوی من روانه مدینه شد و بعد از چند روزی مراجعت نموده و آمد
نزد ابو جعفر و پدرم محمد بن اشعث نزد او بود پرسید که چه کردی گفت اینک خطوط و قبض همه را آورده ام مگر جعفر بن محمد که چون
نزد او رفتم در حالتی که در مسجد پیغمبر صلعم نماز میکرد در پشت سر او نشستم و گفتم چون برخیزد همراه او بروم و بگویم چون
از نماز فارغ شد برگشت و بمن روی نمود و گفت ای مرد از خدا بترس و اهل بیت پیغمبر خدا را فریب مده و ایشان را ایذا
بلا گرفتار منما و بصاحب خود بگو یعنی ابو جعفر دوانیقی که از خدا بترسد و بجوانان پیغمبر مکر و حیله نکند و ایشان را فریب ندهد
که ایشان قریب العهد میباشند بدولت بنی امیه و همه فقیر و محتاجند من گفتم چه چیز میگوئی نفهمیدم و خود را بتجاهل و تغافل
انداختم گفت پیش بیا چون نزدیک او رفتم سر در گوش من گذارد گفت ابو جعفر دوانیقی از عقب تو فرستاده و فلان نقد و مال نزد او
و تو چنین و چنان گفت و مجموع آنچه در خلوت بمن گفته بودی بیان نمود بمرتبه که گویا ثالث ما بوده و حاضر بوده پس ابو جعفر
گفت ای پسر مهاجر بدانکه در اهل بیت پیغمبر همیشه ملکی هست که از جانب خدا باو خبرها میرسد و خبر دهنده ما در این عصر جعفر بن
محمد است پس این باعث زیادتی بصیرت و اعتقاد ما بامامت ایشان گردید و در بصائر الدرجات مرویست که شخصی آمد نزد حضرت صادق ع
و آن شخص برادری داشت که در مذهب زیدی و جارودی بود حضرت صادق ع پرسید که برادرت در چه کار است گفت وقتی که
می آمدم صحیح و سالم بود گفت چه حال دارد یعنی از دین داری او پرسید عرض کرد که جمیع حالات و اخلاق و اعمال او خوب میباشد
مگر یک عیب بزرگ دارد که اعتقاد بامامت شما ندارد فرمود چه چیز مانع است او را از اعتقاد بما گفت این را از ورع و احتیاط میداند
فرمود در وقتیکه برمیگردی باو بگو که تو آن ورع و تقوی میخواهی داشته باشی چرا در شب نهر بلخ ورع و تقوی نورزیدی چون
مراجعت کردم و بمنزل او رفتم گفتم باو چه چیز مانع شد ترا که اعتقاد بامامت امام جعفر بورزی و احتیاط کنی و در شب نهر بلخ ورع
برادرم گفت که ترا کی خبر داد نقل کردم که جعفر بن محمد از من تحقیق احوال ترا نمود من گفتم مذهب ترا و ورع ترا آن حضرت این بیان
فرمود گفت ای برادر گواه باش که او جعفر بن محمد چنانست و سخنی گفت که بمن آن و ظاهر اینست که گفت جعفر بن محمد از این قرار است
که تو میگوئی خداست من گفتم این حد یعنی نه باین افراط حال و نه باین تفریط سابق باین طور ها نیست گفت ای برادر اگر چنین نیست
پس از کجا دانست بخدا قسم که غیر از من و جاریه و خدا هیچ کس نبود گفتم چگونه بوده است آن قصه تو گفت بیرون آمدم از ماوراء النهر



وفارغ شده بودم از تجارت خود و ببلخ میرفتم رفیقی از برای من بهم رسید و کنیزکی بسیار وجیهه همراه داشت تا آنکه از نهر بلخ عبور کردیم
و شب هنگام ببلخ رسیدیم آن مرد آقای کنیز با من گفت که یا من در این جا بر سر پشته و اسباب میمانم و تو برو و بشهر جائی و منزلی از برای ما
فنان و ابن تحصیل کنی یا من بروم و تو در این جا بمان من گفتم تو برو و من میمانم پس آن مرد رفت و در کنار پشته با آن جاریه تنها ماندم
بودم پس جاریه را بر داشتم و در توی بیشه بردم و با او مقاربت کردم و برگشتم بر سر جای خود بعد از آن مولای جاریه آمد و ما همه
آمدیم تا بعراق رسیدیم و هیچکس دیگر نفهمید و مطلع نشد من او را نصیحت کردم و بتدریج او را بجای آوردم تا آنکه قایل بامامت آن
حضرت شد و دو سال آینده روانه مکه شدیم و برادرم را بهمراه خود آوردم و بخدمت حضرت صادق ع بردم پس حضرت بتفصیل
مقدمه را مشافهه از برای او نقل کرد و بعد از آن فرمود که استغفار کن و توبه نما و دیگر از اینقوله کارها مکن و بعد از آن آن
شخص بر طریقه مستقیمه تشیع باقی ماند و از خوبان شد و از سلیمان بن خالد مرویست که در خدمت آن حضرت بودم و ابو عبد الله
بلخی نیز بود که آهوئی آمد و دم خود را حرکت داد و صدائی کرد آن جناب فرمود افعل انشاء الله بعد از آن بما فرمود فهمیدید که این
آهو چه گفت گفتیم خدا و رسول او و اهل بیت او بهتر میدانند فرمود که گفت صیادی جفت مرا اشکار کرد و برد و دو طفل دارد
که هنوز قوت راه رفتن و چریدن بهم نرسانیده اند التماس دارم که او را مرخص نمائید تا طفلهای خود را متوجه شود تا بچهها
او بزرگتر و مستغنی از مادر شوند و من ضامنم که برگردد و بیاورم او را از برای صاحبش گفتم میکنم انشاء الله اما قسم بخور که تخلف
نکنی گفت از ولایت شما بیزار باشم اگر وفا نکنم پس حضرت صادق ع آن صیاد را طلبید و ماده آهو را مرخص نمود و او رفت و بعد از
چند وقت دیگر مراجعت نمود و باز آن صیاد را طلبید و باو سپرد و ایضا مرویست از بعضی از اصحاب آن حضرت که بعد از کشته شدن
معلی بن خنیس رفتم خدمت آن حضرت پس آنجناب فرمود که من امر نمودم معلی را بامری و او مخالفت کرد مرا و مبتلا شد بکشته شدن
روزی نگاه کردم باو دیدم بسیار غمگین است گفتم ترا چه میشود چرا غمگینی گفت خبر رسیده است از عراق که وبا و مرگی بسیار
شده و تشویش عیال و اطفال خود را بهم رسانیده ام گفتم آیا میخواهی که عیال خود را ببینی گفت بلی گفتم روی خود را برگردان
چون برگردانید گفتم داخل خانه ات شو پس داخل شد و همه عیال خود را دید و بروایت دیگر دست بر چشمان او کشیدم و گفتم
خود را کجا می بینی گفت در خانه خود و این زن منست و اینها اولاد من میباشند پس واگذاردم او را تا سیر شد از دیدن ایشان و پنهان
شدم از نظر ایشان تا با زن خود مقاربت نمود بعد از آن باز او را خواندم نزدیک خود و دست بصورتش کشیدم و گفتم خود را
کجا می بینی گفت در مدینه در خدمت تو گفتم ای معلی هر که اسرار ما را پنهان بدارد خدا دین و دنیای او را محافظت کند ای معلی
خود را اسیر مکنید در دست مردم بعلت بروز دادن احادیث ما که دایم مشوش باشید از ایشان که مبادا بروز بدهند و شما را
بکشتن بدهند که هر کس در کتمان احادیث صعب ما بکوشد خدا تعالی آن احادیث را نوری در میان دو چشمان او نماید و در
میان مردم او را عزیز کند و هر که احادیث دشوار و اسرار ما را افشا کند از دنیا نرود مگر آنکه کشته شده باشد یا در حبس بمیرد
ای معلی آماده بلا و آفات باش که عنقریب کشته خواهی شد و ابو بصیر گوید که حضرت صادق ع بمن گفت که آنچه در باره معلی
ابن خنیس بدی خواهد داد بتو میگویم اما تو پنهان دار و بروز مده معلی بآن درجه که نزد خدا دارد نخواهد رسید مگر باینکه
دست داود بن علی باو میرسد گفتم چه خواهد کرد باو فرمود میطلبد او را و گردن او را میزند و بر دار خواهد کشید او را گفتم در چه وقت
میشود این مقدمه فرمود سال آینده چون سال آینده شد داود حاکم مدینه گردید و معلی را طلبید و گفت اسامی شیعه
جعفر بن محمد را بنویس با قلم مایل تا بنویسم معلی گفت من کسی را نمیشناسم مردی هستم ناظر در خانه او و متوجه خرید
ضروریات و بانجام رسانیدن مهمات او میباشم گفت پنهان میداری از من بخدا ترا خواهم کشت گفت مرا بکشتن تهدید مینمائی



هرگاه همه ایشان در زیر پای من باشند پای خود را بلند نمیکنم که تو ایشان را به بینی پس کشت او را و بر دار کشید و در روایت دیگر وارد شده که چون خواست او را بکشد معلی گفت قروض و مطالبات بسیار دارم با مردم پس مرا بفرست تا محاسبات مردم را مضبوط نمایم و مشاهد بکرم پس امر کرد تا او را بردند و او را به بازار رو و هنگامی که مردم جمع شدند بر سر او گفت ایها الناس منم معلی بن خنیس گواه باشید که آنچه وا گذاشته ام از عین و دین و کنیز و غلام و خانه و قلیل و کثیر همه مال جعفر بن محمد میباشد و من از خود مالک شیئی نیستم پس فراش داود او را گردن زد و چون این خبر بحضرت صادق ع رسید بیرون آمد از خانه خود و از شدت غیظ و تغیر ردای مبارک را بر زمین میکشید و میرفت تا خانه داود رسید و اسمعیل پسر آن جناب نیز همراهش بود و چون داخل شد گفت ای داود مرد گناهی کرده که خدا نخواهد آمرزید او را گفت چه گناه کرده ام فرمود شخصی از اهل بهشت را کشته بعد از آن ساعتی تأمل فرمود آن وقت گفت انشاء الله داود گفت تو هم گناهی کرده که خدا نخواهد آمرزید او را فرمود چه کرده ام گفت دختر خود را بفلان شخص اموی داده فرمود اگر من با اموی صلت کرده ام پیغمبر خدا بعثمان که راس بنی امیه بود دختر داد من نیز تأسی و متابعت کردم او را داود گفت من او را نکشتم گفت پس کی کشت او را گفت صاحب شرطه من است گفت باذن تو کشته یا بی اذن تو گفت باذن من فرمود بده او را بدست ما تا قصاص کنیم پس سیرافی را آوردند و بدست آن جناب دادند و آن حضرت باسمعیل گفت او را بیرون خانه برد گردن زد و او فریاد میزد ایها الناس بمن میگویند برو فلان کس را بکش و بعد از آنکه امر ایشان را بعمل آوردم مرا میکشند و از شدت غیظ و تغیر تب کرده بود آن جناب تا آمد بخانه و آن شب تا صبح مشغول گریه و تضرع و نماز و دعا بود و در آخر شب شنیدند در سجده میفرمود اللّهم انّی اسئلک بقوّتک القویّة و بمحالک الشّدید و بعزّتک التی جلّ خلقک لها ذلیل ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تأخذه الساعة الساعة بعد از آن هنوز سر خود را از سجده بر نداشته بود که صدای فریاد و شیون از خانه داود بلند شد و چون تحقیق کردیم تا نصف شب با دماغ سالم در مجلس خود نشسته بود بعد از آن باندرون خانه رفت و خوابید یکساعت نگذشت که در رخت خواب بی جهت مرد و چون این خبر بحضرت رسید سجده شکر نموده و بعد از آن فرمود که خدای تعالی را خواندم بدعائی که ملکی را فرستاد با گرزی و چنان بر او فرود آورد که مثانه او شکافته شد و از عبدالله بن سنان بسند معتبر مرویست که در مدینه بودیم که معلی را کشتند و بعد از کشته شدن او حضرت صادق ع یکماه در خانه نشست و بیرون نیامد و در این مدت داود بن علی میفرستاد از عقب آن حضرت و آنحضرت نمیرفت نزد آن ملعون تا آنکه بخشم آمد و پنجنفر فراش غضب فرستاد که او را بیاورند و اگر نیاید گردن او را بزنند و سر او را بیاورند چون فراشها داخل شدند دیدند نماز میکند و ما هم با او نماز میکردیم گفتند اجب داود بن علی گفت اگر نکنم چه میخواهید بکنید گفتند مأموریم که سرت را ببریم فرمود گمان نمیکنم که فرزند رسول خدا را بکشید گفتند نمیدانیم چه کنیم و بغیر از اطاعت کردن چاره نداریم فرمود برگردید که خیر دنیا و آخرت شما در برگشتن است فراشها گفتند بخدا نمیرویم مگر آنکه تو را ببریم یا سرت را چون آن جناب دید که نهایت اصرار و بیحیائی دارند در کشتن آنحضرت و ترسید بر جان خود و چاره دیگر ندید دستهای خود را بلند نمود و بر منکبین خود گذارد و بعد از آن سر آنها نمود با انگشت سبابه اشاره فرمود و بعد از آن گفت حالا الا حالا بیکمرتبه صدای فریاد و شیون بلند شد فراشها گفتند برخیز تا برویم فرمود آقای شما مرد و این صدای شیون از برای اوست پس رفتند عرض کردیم کیفیت آن چه نحو بود فرمود این ملعون مولای من معلی را کشت و من تا یکماه نرفتم و هر چه آدم فرستاد ابا کردم متغیر شد و از عقب من فرستاد من هم خدا را باسم اعظم خواندم ملکی را با حربه فرستاد و آن حربه را در آلت رجولیت او زد و او را کشت پرسیدیم دستها را چرا بلند کردید گفت این ابتهال است گفتیم بعد از آن چرا نمودید فرمود آن تضرع است و از عبدالله بن سنان مرویست که آن جناب بمن فرمود میخواهی که حوض میان بصری و صنعا را بتو بنمایم گفتم بلی فدایت شوم

گفت که کشته است

صح

مستوفای معلای
این جناب نقل کرده که
بعد از آن آن جناب
متغیر الحال بیرون آمد
از خانه داود ردای
خود را میکشید
۳



شوم پس دست مرا گرفت و برد به پشت مدینه بعد از آن پای مبارک خود را بر زمین زد ناگاه دیدم نهری عظیم جاریست که منتهای
کناره آن پیدا نیست مگر همان موضعی که من ایستاده ام خلاصه مثل جزیره آن زمینی که من ایستاده بودم بنظر می آمد که اطراف آن
همه آب بود و من و او ایستاده بودیم نگاه کردم نهری دیگر دیدم که پهلوی آن جاریست آبش از برف سفیدتر است و از یکطرف آن
نهر دیگر است که در آن شیری جاریست که از برف سفیدتر است و در وسط آن شرابیست که در رنگ از یاقوت رنگین تر
بود و هیچ چیز را بهتر از آن شراب در میان آب و شیر ندیده بودم عرض کردم این از کجا در می آید و مجرای این آب و شیر و شراب کجاست
فرمود این چشمه هائیست که خدا تعالی در قرآن یاد فرموده وَأَنْهَارٌ فِي الْجَنَّةِ آه چشمه ایست از آب و چشمه دیگر از شیر و دیگر
از شراب که در این نهر جاری میشود و بر کناران نهر از هر دو طرف درختان بسیار با نزهت و برگ سبز و خرم دیدم که
شاخهای آن درختها معلق بود بر کناران نهر و بر آن حوران بسیار بر هر شاخ درختی و بر آن با گیسوان مشکین در نهایت حسن
و جمال و صباحت که بهتر از ایشان ندیده بودم در مدت عمر بلکه مثل یکی از ایشان نیز در دنیا ندیده بودم و در دست
هر یک ظرفی از طلا و نقره مرصع بود بجواهر که از ظروف دنیا نبود پس آنحضرت نزدیکی از ایشان رفت و با دست خود اشاره فرمود
که آب دهند دیدم آن حوریه همینکه خواست آن ظرف را در آب فرو کند درخت نیز میل کرد و کج شد و آن حوریه ظرف را
پر کرد و آبش داد بآنحضرت و او میل فرمود و ظرف را با او پس داد و چون گرفت اشاره دیگر فرمود بآن کج شد و درخت نیز کج شد
و بآن ظرف را پر کرد و داد بمن و من آشامیدم و شرابی لذیذتر از آن ندیدم و بوی مشک از آن می وزید و چون نظر بکاسه
کردم دیدم سه قسم شراب در آنست عرض کردم فدایت شوم مثل امروز روزی بر من نگذشته و نمیدانستم که امر تا این جاست
فرمود این پست ترین مرتبه و منزله و مقامیست که خدا مهیا کرده از برای شیعیان ما بدرستیکه مؤمن در هنگامی که میمیرد روح
او بهمین مقام می آید و در این سبزه زار و اشجار میگردد و از این شراب میخورد و دشمنان ما را بعد از مردن میبرند در وادی برهوت
و در عذاب مخلد خواهند بود و از زقوم آن خورش میدهند باو و از حمیم آن می آشامند پس پناه میبریم از آن وادی و ایضا اندکی
مختصر و بصائر روایت کرده از جابر جعفی که پرسیدم از حضرت باقر (ع) از تفسیر آیه وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ
لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ پس سر خود را بالا نمود و بمن گفت تو نیز سر خود را بالا کن چون بالا کردم دیدم سقف و طاق روشن شد
تا اینکه نظرم از تاب نور درخشنده که چشم مرا خیره کرد پس فرمود که ابراهیم ملکوت آسمانها را باینطریق دید پس مرتبه دیگر فرمود
سر خود را بالا کن چون بالا کردم سقف خانه را بحال اول دیدم آنگاه دست مرا گرفت و از آن اطاق بیرون برد و داخل اطاق
دیگر رفت و چون آن رختها که پوشیده بود کند و رختهای دیگر پوشید پس فرمود چشمهای خود را هم بگذار چون گذاشتم فرمود
باز مکن پس ساعتی تأمل کردم فرمود میدانی که کجائی گفتم نه فدایت شوم فرمود در آن تاریکی که اسکندر ذو القرنین رفت گفتم
رخصت میفرمائی که باز کنم چشم خود را فرمود باز کن که تاریکست و هیچ چیز را نخواهی دید چون باز کردم چنان تاریک بود که
موضع قدم خود را ندیدم پس قدری راه رفت و ایستاد و فرمود میدانی که کجائی گفتم نه فرمود بر سر چشمه آب حیات
که حضرت خضر از آن آشامید پس از آن عالم رفتیم بعالم دیگر و در آنجا نیز سیر کردیم و آن عالم نیز مثل این عالم بود و بناها
و مساکن و مردم پس از آن عالم نیز ما را برد بعالم دیگر که آن نیز مثل این دو عالم و بهمین نسبت تا پنج عالم را طی کردیم بعد از آن فرمود
که اینها ملکوت زمین است و ابراهیم اینها را ندید بلکه ملکوت آسمانها را دید و این دوازده عالمست و هر عالمی بهیئتی است که
اول بتو نمودم و هر یک از ائمه اثنا عشر از دنیا میروند در یکی از آن عوالم سکنا میکنند تا آنکه قائم ما که آخر ائمه است در عالمی که حال
در آن ساکنیم خواهد بود در آن عالم بعد از آن فرمود چشمان خود را هم بگذار چون گذاشتم دست مرا گرفت و قلیلی راه رفت



چون نگاه کردم دیدم در همان اطاقی که در آن بودیم در مدینه میباشیم پس آن رختها را کند و همان رختها را پوشید که اول
پوشیده بود پس برگشتیم بمجلس خود عرض کردیم چه قدر از روز گذشته است فرمود سه ساعت و در خرایج روایت کرده است که حضرت
صادق ع بمن فرمود که وقتی که سبعی را به بینی چه میگوئی عرض کردم نمیدانم فرمود آیة الکرسی در صورت او بخوان و بگو عزمت
عَلَیْکَ بِعَزِیمَةِ اللهِ وَعَزِیمَةِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ وَعَزِیمَةِ سُلَیْمَانَ بْنِ دَاوُدَ وَعَزِیمَةِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ إِلَّا تَنَحَّیْتَ عَنِ الطَّرِیقِ
البته او خواهد رفت و اذیت بتو نمیرساند که اهلی کوفه گوید که آمدم بکوفه و با پسر عمم خود بصحرای بیرون رفتم ناگاه شیری در عرض راه بر سر ما
آمد پس آیة الکرسی خواندم و آنرا که حضرت تعلیم کرده بود پس نگاه کردم دیدم که سر خود را جنبانید و دم خود را میان
پاهای خود برده برگشت و راه خود را پیش گرفت پسر عمم گفت بهتر از این کلام نشنیده ام که این چه کلامی است گفتم چه چیز شنیدی این
کلام جعفر بن محمد است گفت گواهی میدهم که او امام مفترض الطاعه میباشد و قبل از آن پسر عمم هیچ نمیدانست از این امر یعنی شیعه
نبود پس سال آینده خدمت آن حضرت آمدم و کیفیت را نقل کردم فرمود تو چنان میدانی که من نبودم بدرستی که مرا با هر یک از دوستان
خود گوش شنونده و چشم بیننده و زبان گوینده میباشد پس فرمود یا عبد الله من آن شیر را از شما گردانیدم و علامت آن این بود
که شما در صحرا در کنار نهر فرات بودید و نام پسر عم تو نزد ما ثبت است و نخواهد مرد تا بشناسد این امر را پس برگشتم بکوفه و سخنان
آنحضرت را از برای پسر عمم نقل کردم بسیار خوشحال شد و روز بروز بصیرت او در دین زیاده شد تا مرد و ایضا در خرایج نقل کرده
از علی بن ابی حمزه که گفت حج کردم با آنجناب در عرض راه زیر درخت خرمای خشک شده پس نشستیم آنجناب لبهای خود
جنبانید و چیزی خواند که من نفهمیدم بعد از آن فرمود ای نخله از تمر خود که خدا تعالی رزق بندگان خود در آن قرار داده
بما چیزی بده که بخوریم نگاه کردم دیدم که درخت کج شد بطرف آن جناب و برگهای سبز و میوه رطب تازه در او هست فرمود نزدیک
بیا و بسم الله بگو پس خوردم دیدم از بهترین رطبها و لذیذترین آنهاست اعرابی از دور تماشا میکرد گفت مثل این روز سحری ندیدم
با این بزرگی آن حضرت فرمود ما وارث علم پیغمبرانیم و در میانه ما ساحر و دروغگو بهم نمیرسد بلکه دعا میکنیم و خدا تعالی نظر لطف
کرده بما دعا مستجاب میکند اگر دلت میخواهد دعا کنم تا بصورت سگ شوی و بروی بخانه خود و داخل شوی بر عیال خود و دم
خود را از برای ایشان بجنبانی اعرابی از نادانی جهالت نهر زده گوی گفت بلی اگر راست میگوئی بکن فی الفور سگ شد و رفت
حضرت فرمود از عقب او برو چون رفتم دیدم بمنزل خود رفت و از برای زن و اطفال خود دم خود را می جنبانید و اطوار سگ میکرد
ایشان عصائی برداشتند و او را زدند و بیرون کردند برگشتم و از برای حضرت صادق ع خبر آوردم و هنوز سخن او در میان بود
که آن سگ برگشت و ایستاد برابر آنحضرت و اشک از چشمانش جاری بود و در خاک میغلطید و مثل سگی که آزاری باو برسد عجز
و ناله میکرد پس آن جناب دلش برحم آمد و دعا کرد و فی الفور بحالت خود برگشت حضرت فرمود حال ایمان آوردی بدعا کردن
ما و بزرگی ما گفت بعوض یکبار دو هزار مرتبه ایمان آوردم و یونس بن ظبیان گوید که روزی در خدمت آن جناب آیه فَخُذْ أَرْبَعَةً
مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ مذکور شد و من پرسیدم که این چهار مرغ از یک جنس بودند یا مختلف حضرت فرمود میخواهی به بینی
گفتم بلی فرمود یا طاوس ناگاه طاوسی حاضر شد بعد فرمود یا غراب دیدم که فورا کلاغی حاضر شد بعد از آن فرمود یا بازی
فی الفور حاضر شد فرمود یا حمامه دفعه کبوتری حاضر شد پس امر کرد هر چهار را کشتند و پرهای آنها را کندند و پاره پاره
و ریزه ریزه کردند و اجزاء آنها را مخلوط بهم نمودند بعد از آن سر طاوس را بدست گرفت دیدم که گوشت و استخوانها و پرها از
یکدیگر جدا شدند و هر عضوی باجزاء او بهم متصل شد تا آنکه بسر وصل شد و زنده شد و پرواز نمود بعد فرمود یا غراب کلاغ
نیز بهمان نسبت شد و کبوتر را صدا زد او هم بهمین طریق شد پرواز کردند و رفتند و حبابه والبیه که از زمان امیر المؤمنین ع بود تا زمان

٩٧ امارها



انام وصنام واز برکت دعای جناب سید الساجدین ع جوان سید امد خدمت ان جناب یعنی حضرت صادق ع واو در یکی کوید جمعی دیم
در خدمت ان حضرت کرامدند ونی بسیار صالحه وفاضله بود مسایل بسیار در حلال وحرام از انحضرت پرسید وحضرت جواب فرمود
وما انحسن مسائل او تعجب کردیم حضرت ع فرمود می بینید چه خوب مسایل دارد جوابه کفتیم بلی فدایت شویم در نظر ما بسیار اعظم شد
از این مسائل پس نکاه کردیم دیدیم اشک از چشمان او جاری شد حضرت ع فرمود چرا کریه میکنی کفت از ان ناخوشیها که بدوستان خدا
میرسد بمن هم رسیده واقوام واهل بیت واقارب من مرا شماتت میکنند ومیکویند چنین ناخوشی باو رسیده است اکر صاحبش مفترض
الطاعه بود او را چاره کرده بود بدعای خود ومن که خوشحال شدم ودانستم که کفاره کناهانت واز اذیت کربه بندکان صالح
خدا میرسد وباعث رفع درجاتست حضرت صادق ع فرمود راستی کفتند مردم بتو شماتت کردند کفت بلی فدایت شوم یابن رسول الله
پس لبهای خود را حرکت داد بچیزی که ما نفهمیدیم پس بعد از ان فرمود برو واندرون خانه نزد زنها وبدن خود را احتیاط کن ودقت
نما ببین چیزی از ناخوشی مانده است پس رفت باندرون خانه ان جناب ورختهای خود را کند وبدن خود را دید مطلقا اثری در
سینه وجسد او نمانده بود حضرت فرمود حالا برو نزد اقوام واهل بیت خود وبکو صاحب من که اعتقاد بامامت او دارم چنین کسی است
وسهل بن حسن خراسانی امد خدمت ان حضرت وعرض کرد که شما معدن رافت ورحمت میباشید وخانواده امامت چرا ما
شما را انابنکه مطالبه حق خود بنمائید وحال اینکه امروز صد هزار شیعه شما هستند که در برابر شما شمشیر میزنند وجان خود
نثار میکنند فرمود بنشین ای خراسانی ای جاریه تنور را روشن کن وبیفروز پس افروخت وتامل کرد تا مثل اخکر کردید وخاکستر
سفید بر روی او کرفت پس فرمود ای خراسانی برو در توی تنور بنشین خراسانی مضطرب شد وعرض کرد یابن رسول الله ای
سید ومولای من مرا باتش مسوزان ومعاف دار مرا خدا ترا در روز جزا معاف دارد انهم مکروهی حضرت فرمود معاف داشتم
در این بین هرون مکی امد ونعلین خود را در انکشت سبابه خود کرفته بود وعرض کرد اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللهِ
حضرت فرمود نعلین را بینداز وبرو در تنور پس بدون تامل انداخت ودر تنور نشست وان حضرت در نهایت ارام با ان
خراسانی صحبت میداشت واحوال خراسان را بیان میفرمود بنوعی که کویا خود الحال از انجا امده است وبعد از مدتی مدید
کفت ای خراسانی برخیز وببین بر سر ان شخص کرد در توی تنور رفت چه امد دید ان شخص چهار زانو نشسته است وما هم رفتیم
ودیدیم پس بیرون امد وبر ما سلام کرد ان کاه حضرت بخراسانی فرمود در خراسان شما چند نفر از این مقوله مرید وشیعه هم
میرسد کفت بخدا قسم یک نفر هم نمیرسد فرمود ما چکونه بیرون میائیم ای جوان خراسانی در وقتیکه پنج نفر یکدل
ویک زبان باما متفق نباشند ما خود وقت خروج خود را بهتر میدانیم ومنصور دوانیقی بوالی مدینه نوشت که خانه انحضرت را اتش
بزنند پس اتش انداخت همینکه در خانه ودالان اتش کرفت ان جناب بیرون امد ودر توی اتش میرفت ومی امد ومیکفت اَنَا ابْنُ
اَعْراقِ الثَّری اَنَا ابْنُ اِبْراهِیمَ الْخَلِیلِ وعلی بن ابی حمزه کوید که صدیقی ودوستی از کتاب نویسندکان دفتر بنی امیه داشتم از من التماس
کرد که اذن دخول بر انحضرت از انجناب بکیرم وان جناب اذن داد وچون داخل شد ونشست عرض کرد فدای تو شوم در دیوان
این جماعت مال بسیاری بهم رسانیده ام واغماض وحالیت ان کرده ام یا دقت در تلف نشدن مال دیوان نکردم واغماض در
حقوق دیوانیان کردم چه میفرمائید فرمود اکر اینان نویسنده وضابط وجمع کننده مال ولشکر وحشم وخدم از برای ایشان هم
نمیرسید حق ما را غصب نمیتوانستند نمود واکر مردم وامیکذاردند ایشان را با انچه در دست خود دارند واز خارج چیزی
بایشان نمیدادند هیچ نداشتند ان جوان کفت چاره از برای من هست فرمود اکر بکویم می کنی کفت انشا الله توفیق واز شما امداد
بدعا میخواهم در اطاعت انچه نفرمائید بلی انشاء الله میکنم فرمود مجموع انچه پیدا کرده در دیوان ایشان همکی را جمع کن وهر کرا اشنا



مالش را با او رد کن و هر که از آنها حق تصدق کن و من که جعفر بن محمدم ضامن میباشم ضامن بهشت از برای تو میباشم پس ساعتی طولانی سر خود را
بزیر افکنده فکر نمود بعد از آن عرض کرد که کردم فدایت شوم علی بن ابی حمزه گوید که بهمراه ما مراجعت نمود بکوفه و آنچه بر روی زمین
داشت حتی رختی که در بر داشت همگی را بیرون کرد و بالمره عور و برهنه ماند و ضایع گردید بعد از آن ما شیعیان و رفقا قسمتی میان
خود از برای او کردیم و رختی بجهة او خریدیم و قدری خرجی بجهة او مهیا نمودیم چهار پنج ماه نگذشت که آن جوان بیمار شد و ما
هر روز بعیادت او میرفتیم تا آنکه روزی رفتم در حالت سوق بود چشمان خود را گشود و مرا دید و گفت یا علی بخدا قسم که صاحب تو
وفا بوعدهٔ خود نمود بعد از آن مرد و او را دفن کردیم و سال دیگر رفتیم بخدمت آن حضرت تا مرا از دور دید فرمود یا علی و الله قد
وفینا لصاحبک وفا از برای رفیق تو کردیم بوعدهٔ خود یعنی او را ببهشت رسانیدیم گفتم راست فرمودی فدایت شوم در وقت
مردن خودش با من همین را گفت و نظیر این از ابو بصیر مرویست گوید همسایهٔ داشتم که ملازم سلطان بود و تنخواهی از ملازمت
بهم رسانید کنیزهای مغنیه خرید و هر شب رفقا و الواط را جمع میکرد و شراب میخوردند و سازنده میزدند و انواع مناهی و منکرات
از او صادر میشد و بسیار اذیت او بمن میرسید چند دفعه شکوهٔ او را بخودش کردم التفات نکرد تا آنکه بسیار اصرار کردم
آخر بمن گفت من مردی هستم شیطان بر من سوار شده و مبتلا بخدمت سلطان جور شده ام و تو را خدا توفیق داده و از این آزارها
دوری اگر بصاحب خود بگوئی شاید از برکت نفس او و بتوسط او خدا مرا نجات بدهد این سخن در دلم تاثیر کرد چون رفتم بمدینه
و خدمت حضرت صادق ع رسیدم و احوال او را ذکر کردم فرمود چون برگشتی بکوفه می آید بدیدن تو با او بگو که جعفر بن محمد ع
میگوید که دست از این اطوار که داری بردار و من ضامن بهشت میشوم از برای تو از خدا تعالی چون بکوفه رسیدم مردم بدیدن
من آمدند او هم آمد پس او را نگاه داشتم تا خلوت شد بعد از آن گفتم ای مرد من مقدمهٔ ترا بابی عبد الله جعفر بن محمد گفتم آن
جناب فرمود که سلام مرا باو برسان و بگو که فرمود ترک کن آنچه را بر آن هستی و من ضامن بهشت میشوم نزد خدا از برای تو پس
بسیار گریست و مرا قسم داد که آن حضرت این را گفته گفتم بلی و قسم خوردم گفت بس است و برخواست و رفت بعد از چند روز از عقب
من فرستاد و مرا خواست چون رفتم دیدم در عقب در خانهٔ خود ایستاده است برهنه پس مرا صدا زد و گفت ای ابو بصیر در منزل من
چیزی نمانده مگر آنکه از ملکیت خود او را بیرون کردم و چون این حال کرمی بینی پس رفتم نزد برادران و رفقا و رخت و خرجی بجهة او
جمع کردم و آوردم چند روزی نگذشت که فرستاد نزد من که علیل و بیمار شده ام بیا مرا ببین من هم میرفتم و او را معالجه میکردم
تا مشرف بر موت شد و در حالت سوق حاضر بودم بر بالین او که غشی کرد و بهوش آمد و گفت یا ابا بصیر قد وفی صاحبک لنا اما
تو وفا بعهد خود کرد پس مرد و او را دفن کردم و در موسم حج بار دوم بمدینه شدم و خدمت آن حضرت رفته اذن خواستم
همینکه داخل شدم از داخل خانه مرا صدا زد آن جناب در حالتیکه یک پای من در صحن خانه بود و یک پای من در دالان یا
ابا بصیر قد وفینا لصاحبک و در عیون المعجزات از داود رقی مرویست که در منزل حضرت صادق ع بودیم و در فضایل انبیا
گفتگو می کردیم آنحضرت فرمود بخدا قسم که هیچ پیغمبری خلق نشده مگر اینکه محمد مصطفی ص از او بهتر است بعد از آن انگشتر خود را
از دست خود در آورد و بر زمین گذاشت و سخنی گفت که نفهمیدیم ناگاه زمین شکافته شد و در وسط زمین دریای
بسیار عمیقی مرئی شد که در آن دریا کشتی بود سبز از یک دانه زبرجد و در وسط آن قبه بود از در سفید و پهلوی او خانه بود
سبز که بر او نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین بشر القائم فانه یقاتل الاعداء و یغیث المؤمنین ینصره
الله عز و جل بالملائکة فی عدد نجوم السماء بعد از آن سخنی دیگر گفت دیدیم دریا و کشتی بلند شد آن حضرت فرمود داخل
آن قبه بشوید که در کشتی بود چون داخل شدیم دیدیم که در آن چهار کرسی بود که هر یک مرصع بجواهر بسیار بود و آن حضرت بر

بربهار

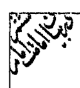
یکی از آنها نشست و مرا بر یکی از آنها نشانید و موسی و اسمعیل نیز هر یک بر یکی نشستند بعد از آن بکشتی فرمود برو بقدرة الهی کشتی براه افتاد میان کوههائی از در و یاقوت پس دست خود را در دریا فرو برد و در و یاقوت بسیاری بر آورد و فرمود ای داود اگر دنیا را میخواهی از اینها بردار عرض کردم مرا احتیاجی بدنیا نیست دوباره در دریا ریخت و باز دست فرو برد و مشک و عنبر در آورد و خود بو کرد و بموسی و اسمعیل داد تا بو کردند و بمن داد تا من نیز بوئیدم و باز در دریا فرو ریخت و کشتی میرفت تا آنکه رسیدیم بجزیرهٔ عظیمی در میان دریا و قبه‌ها در آن بود از در سفید که مفروش بودند بسندس و استبرق و پردها در آن بود و قرمز و مملو بودند از ملائکه چون نظر ایشان بر امام افتاد همگی آمدند و اقرار باطاعت و بندگی او نمودند و اعتراف بولایت و امامت او کردند عرض کردم این قبه‌ها از کیست فرمود از ائمه که از ذریهٔ پیغمبرند هر امامی که از دنیا میرود باین منزل خواهد آمد تا آن وقت معلوم که خدا مقدر کرده برسد پس فرمود برخیزید برویم و سلام بر امیر المؤمنین ع کنیم پس برخواستیم و برد بیکی از آن قبها ایستادیم آنچه بزرگتر و زینت دارتر بود دیدیم که امیر المؤمنین ع در آن نشسته است بر آن حضرت سلام کردیم و از آنجا بقبهٔ دیگر رفتیم و سلام بر امام حسن علیه السلام نمودیم و از آن بقبهٔ دیگر و سلام بر امام حسین ع نمودیم و از آن بقبهٔ دیگر و سلام بر حضرت امام زین العابدین نمودیم و از آن بقبهٔ دیگر و سلام بر حضرت باقر ع نمودیم هر یک در قبهٔ علیحده که مرصع و مزین بطلا و جواهر بود و از آن جا رفتیم که در آن جزیره بود و ما نیز همراه او رفتیم دیدیم که قبهٔ بسیار عظیمی از یک دانه در سفید که مزین بود بزینتهای بسیار از فرشها و پردها و تختی در آن بود از طلا که مرصع بود بانواع جواهر عرض کردم این قبه از کیست فرمود از قائم ما اهل بیت میباشد که صاحب زمانست بعد از آن باز دست خود اشاره فرمود و سخنی گفت که نفهمیدیم پس خود را در منزل حضرت دیدیم در مدینه و انگشتر خود را در آورد و زمین را که شکافته برداشته بود با انگشتر خود مهر نمود دیگر نه شکافی و نه فرجه در آن دیدیم

فصل دویم در وقایعی که فیما بین آن جناب و خلفاء جور زمان خود اتفاق افتاد و حکام و امراء ایشان و در این فصل نیز بسیاری از معجزات آن جناب مذکور میشود در کتاب امالی مرویست از ربیع حاجب که روزی منصور خلیفه مرا طلبید و گفت حاضر کن جعفر بن محمد را که بخدا قسم او را خواهم کشت پس فرستادم از عقب آن حضرت و چون آمد گفتم یا ابن رسول الله اگر وصیتی یا عهدی داری بکن فرمود اذن بگیر تا داخل شوم پس پیش رفتم و اذن گرفتم گفت داخل کن او را پس چون چشم منصور بر او افتاد دیدم که لبهای مبارک خود را حرکت داد بچیزی که نفهمیدم و رفت و سلام کرد بر منصور و او جواب گفت و برخواست و او را در بر کشید و معانقه نمود و در پهلوی خود نشانید و گفت هر حاجت که داری بما بگو پس رقعه و عریضهٔ چند از بعضی مردم در آورد و داد و بعضی دیگر را بزبان مطالب ایشان را بیان کرد و منصور همهٔ آنها را روا نمود بعد از آن منصور گفت حوائج خود را بیان کن گفت مرا اصلا امر نما تا خود بنزد تو نیایم و اینقدر بمن آزار مده گفت آنرا اجازه ندادم بعلت اینکه تو بمردم میگوئی که علم غیب داری و مردم را خبر از مغیبات میدهی فرمود که تو این را گفته منصور اشاره کرد بپیر مردی که در آن جا نشسته بود حضرت بان مرد پیر گفت تو گفته و از من شنیدهٔ که چنین سخنی گفته ام آن پیر گفت بلی حضرت بمنصور گفت قسم میخورد یا امیر المؤمنین منصور باو گفت قسم بخور همینکه آن مرد شروع کرد بقسم حضرت بمنصور گفت پدرم از برای من نقل کرد از پدرش علی بن الحسین ع از جدش حسین از امیر المؤمنین ع که فرمود چون بندهٔ خدا قسم خورد بطریقی که خدا را بصفات جلال و جمال او را یاد نماید و او را منزه از عیب و نقص داند خداوند عالم او را عقاب عاجل نکند هر چند دروغ گفته باشد نظر بتنزیهی که خدا را کرده و لیکن من او را قسم میدهم منصور گفت اختیار داری پس آن حضرت بان مرد پیر گفت بگو از حول و قوهٔ خدا بیزارم و بحول و قوهٔ خود ملتجی باشم اگر از تو نشنیده باشم این سخن را آن مرد تعلل نمود از این قسم منصور عمودی در دست داشت گفت باو اگر بهمین طور قسم نخوری



این عمود را بر فرق تو خواهم زد پس ناچار امر دو قسم را خورد و هنوز قسم را اتمام نکرده بود که زبانش از دهانش بیرون افتاد مثل سگ
در ساعت مرد و حضرت برخواست ربیع حاجب گوید بعد از آن منصور بمن گفت وای بر تو این را پنهان بدار از مردم که بفتنه می افتند
ربیع بعد از آن بخدمت آن جناب آمد و عرض کرد که خلیفه امر عظیمی در نظر داشت همینکه چشمش بر تو افتاد آنچه در نظر داشت فرو
گذاشت حضرت فرمود در پیش جدم رسول خدا را در خواب دیدم فرمود ای جعفر از او ترسیدی گفتم بلی فرمود همینکه چشم تو بر او بیفتد
بگو بسم الله استفتح الی آخر الدعاء و در امالی در حدیث معتبر از ربیع حاجب روایت کرده که منصور دوانقی بجهة سخنی که از آنجناب یعنی
جعفر بن محمد باو رسیده بود متغیر شده و از عقب آنجناب فرستاد چون بدرخانه رسید حاجب منصور با آنجناب گفت پناه میدهم ترا
بخداوند نجات از سطوة این جبار که او را بسیار در غیظ و خشم دیدم حضرت صادق ع گفت بر من از خدا تعالی در برمن میباشد که مرا
از هر حادثه محافظت میکند و اعانت بر هر نازله مینماید اذن بگیر چون اذن خواستند و اذن داد و آنجناب داخل شد و سلام کرد او
جواب گفت بعد از آن گفت ای جعفر میدانم که رسول خدا از برای پدرت علی بن ابیطالب ع گفته است که اگر نمیترسیدم که بسبب ای از امت من
درباره تو بگویند آنچه نصاری در شان عیسی گفتند هر آینه درباره تو چیزی چند میگفتم که بهیچ مجمعی و محفلی نگذری مگر آنکه خاک قدم تو را
از برای استشفا بر دارند و علی ع گفت که هلاک میشوند در من دو کس و گناهی از برای من در هلاک شدن ایشان نیست یکی محب غالی
دیگری دشمن قالی که تفریط و تقصیر نماید و اینسخن را در مقام عذر خواهی گفت که راضی نیست با آنچه غالی درباره او زیاده روی
کند و بجان خودم قسم میخورم که اگر عیسی سکوت از آنچه نصاری درباره او گفتند و تحاشی نمینمود خدا او را عذاب میکرد و تو ای جعفر — ٣ میکرد
میدانی که شیعیان و دوستان شما بسیار افراط نموده اند و سخنان زور و بهتان میگویند درباره شما و شما ساکتید و این سکوت
باعث خشم و سخط ما الت روز جزاست و این احمقهای حجاز و مردم پست و پا چنین اقتدا میکنند که تو بهترین خلق روزگاری و خلیفه حضرت
پروردگاری و ناموس زمانه و حجت خالق یگانه و ترجمان حضرت باری جل شانه و صندوقچه علم باری و ترازوی عدل جاری
او میباشی و هر که شما را طلب کند از پنهای ظلمه و تاریکی جهل بدریای روشنائی نور الهی میرساند و هیچ عملی را خدا قبول نکند
بانکار حق شما در دنیای بی ثبات و در روز جزا ترازوی اعمال او از حسنات خالی خواهد بود پس مردم ترا نسبت بغیر چیزی که
داری داده اند و آنچه در تو نیست اسناد نموده اند پس بگو که اول کسی که حق را بی پرده گفت جدت رسول خدا بود و اول کسی که او را
تصدیق بر آن نمود جدت حضرت مرتضی بود و تو سزاوارتری بمتابعت و پیروی ایشان حضرت صادق ع فرمود انا فرع من فروع
الزیتونة وقندیل من قنادیل بیت النبوة وادیب السفرة الکرام البررة ومصباح من مصابیح المشکوة التی فیها نور النور وصفوة الکلمة
الباقیة فی عقب المصطفین الی یوم الحشر والنشور یعنی من شاخی از شاخهای درخت زیتونه که خدا در قرآن تعبیر از آن نموده
میباشم و قندیلی از قندیلهای خانواده نبوت و دست آموز پیغمبران و رسولان و تربیت کرده ملائکه و قدسیان و چراغی از چراغهای
مشکوة که در او نور دهنده هر نوری است و صاف کلمه باقی مانده از عقب برگزیدگان که تجلی بخشاینده هر تجلی و ظهوری است تا روز قیامت
پس منصور رو باهل مجلس نموده گفت حواله کرد مرا بدریائی پر از موج که کناره او ناپیدا و در عمق آن حیران شده اند علما و بتنگنای — ٣ و غرق شده اند
حیرت و جهالت افتاده اند شناوران عالم والا اینست سخنان کاو کبر تمامی خلفا که نزار انکار آن توان نه کشتن و هلاک کردن او
در شرع عقل و دین داری و مروت جایز تواند بود و اگر نه اینست که درینشر درختی که من و او هر دو از آن میباشیم یکیست و آنچنان
درخت طیب الاصل طاهر الفرعیست که در عالم در بند ای ان بورک من حولها مفتخر گردیده و در عالم قدس بصاف شراب تقدیس
پاکیزه گی از هر رجسی و نقصی مطهر شده هر آینه از من با او میرسید آنچه عاقبت در عاقبت او نباشد و دلها از خوف هول و صدمه
آن از هم بپاشد چه مکر بمن میرسد از او و از مطاعن و معایب ما سخنانی که دلها را منحرف ساخته حضرت فرمود که قبول مکن درباره ارحام

دعا نموده

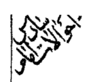


وخانوادهٔ عزت وشرف خود ساختها ان کسی را که حرّم الله علیه الجنة وجعل مثویه النّار چه خبر چینان شریك ابلیس وشاهد زور وازا
نفاق ومکر وتلبیس میباشند وجمعیت را خلاف وخبرچینی ازیکدیگر میباشند وخدایتعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا ان جائکم
فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین وما ائمه از برای خلیفه وازجملهٔ انصار واعوان و
وبال وبیم در حوادث زمان وملك وسلطنت اویند ازجملهٔ اصول وارکان ما را امیکر با ما رفتار وسلوك کنی بطریق معروف و
احسان ومدارا سازی در رعیت خود احکام الهی را که بیان فرموده در قرآن در طاعت وبندگی خالق خود برخلاف تمایل بنی شیطان
وچون زیادتی فهم وکثرت علم ووفور عقل ومعرفهٔ خلیفه باداب وسنن الهی وطریقهٔ ائمه حضرت رسالت پناهی براو لازم ساخته ۲ معرفة
که نسبت بکسانی که قطع رحم نموده اند مکافات بصله نماید وهرکه او را محروم ساخته از ثمرهٔ اخلاص ودولت خواهی خود باو عطا
وانعام فرماید وهرکه با ملازمان وخدام آن آستان خلافت بنیان ظلم بنفس خبیث خود نموده چون او دامن همت خود را بلوث
اعمال لئیمانه نیالاید چه صلهٔ رحم را معنی مکافات بمثل آنچه کرده نباشد بلکه صلهٔ رحم بمعنی آنست که اگر بنیکی کند در نیکی
بیفزاید واگر ناشایستگی از او بظهور رسد آنچه شایان شان اکارمست از مکافات بدی بنیکی از وی بظهور آید پس خلیفه
بر صلهٔ ارحام مواظبت نماید تا باعث مزید عمر ودولت او شود وسبب تخفیف حساب او در روز جزا بود چون خلیفه این سخنان
بلاغت آئین را از آن معدن ومخزن اسرار رب العالمین بسمع انصاف تلقی نمود گفت من از صفح کردم وبعظهٔ تو تجاوز نموده خشم ۳ قدر منزلت
خود را باب حلم فرو بردم حال حدیثی از برای ما نقل کن که تا از مواعظ شافیهٔ تو دل خود را روشن سازم واز چیزی که باعث
هلاك نفس من گردد خود را برکنار اندازم فرمود بر تو باد بحلم وبردباری که رکنیست از ارکان معرفت حضرت باری ودر هنگام
توانائی بر انتقام خود داری نما که اگر تعجیل در انتقام نمائی چون کسی باشی که آزار خود را امداد واجرا نموده باشی که بر آزار
تو بیفزاید وحقد وکینه وخشم در سینهٔ خود را افزون نماید با نخواسته باشد که نفس او متصف بتواضع شود بلکه خواهد
که بصولت وجباریت مشهور گردد بلکه دانسته باش که اگر کسی مستحق عقوبت باشد عقوبت نمائی ونهایت آنچه در وصف
تو گویند عدالت باشد وثمرهٔ آن صبر باشد وچون ببخشائی واحسان فرمائی صفت جود واحسان باشد ونتیجهٔ آن شکر است
بر آن قدردانی گر بتو عطا فرموده وحالتی که موجب شکر باشد افضل است از حالتی که موجب صبر باشد منصور گفت خوب موعظه
کردی حدیثی در منقبت وفضیلت جد خود علی بن ابیطالب از برای ما ذکر کن آنحضرت فرمود که پدرم از پدرش از جدش ع
امام حسین ع روایت کرده که رسول خدا فرمود در شبی که مرا باسمان بردند عهدی پروردگار من از من گرفت در بارهٔ علی
در سه کلمه فرمود یا محمد گفتم لبیك ربی وسعدیك فرمود انّ علیّا امام المتقین وقائد الغرّ المحجلین ویعسوب المؤمنین پس
او را بشارت ده وچون پیغمبر ابن ابیطالب را باعلی در میان آورد امیرالمؤمنین ع سجدهٔ شکر نمود وبعد از آن سر خود را بلند کرده عرض
کرد یا رسول الله مرتبهٔ من بانجا رسید که در انجا نام من برده شود فرمود بلی خدا ترا تعریف وتوصیف میکند ودر ملأ اعلا
ونزد ملائکهٔ آسمانها بنام تو تبرك میجویند منصور گفت ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء ودر خرایج از حضرت امام رضا ع
منقولست از حضرت کاظم که شخصی آمد خدمت حضرت صادق ع وگفت فکری از برای نجات خود بکن که اینك فلان خبر چینی
نزد منصور نموده ومذکور نموده که تو بیعت میگیری از مردم از برای خود ومیخواهی خروج کنی پس تبسم نمود وگفت ای بندهٔ خدا
مترس که خدایتعالی هر وقت میخواهد فضیلت کسی را ظاهر کرد اند حسودی برمی انگیزاند که حرکت دهد او را تا آنکه ظاهر شود
بنشین نزد من تا آنوقت که از عقب من بیاید تو هم همراه من بیا تا آنکه قدرت الهی را تماشا کنی در این اثنا از عقب آن حضرت
آمدند وگفتند اجب امیرالمؤمنین پس بیرون آمد وداخل شد بر منصور واو مملو از غیظ گردیده بود پس گفت بآن حضرت که توئی



انكي كه بيعت انرا بجو داز بسلطان ميكري ميخواهي جمعيت ايشان را مبدل بتفرقه نمائي وهلاك كني ايشان را وفاسد سازي امر مرا
كه بران كرفته اند ان حضرت فرمود من اصلا خبري از اين مقدمات ندارم منصور گفت اينك فلان چنين ميكويد فرمود او دروغ گفته
منصور گفت من حال قسم ميخورم كه اكر او قسم خورد كه اينها را تو گفته و كرده خود را از شر تو فارغ ميسازم فرمود اكر قسم دروغ خورد
بگناه عظيم گرفتار شود منصور بحاجب خود گفت اين شخص را قسم ده كه اين جعفر بن محمد اين كارها را كرده حاجب بان شخص قسم نفس
داد و تاكيد و تغليظ ميكرد در صفات خدا و باو تلقين ميكرد حضرت صادق ع فرمود باين طريق او را قسم مده كه از پدرم از جدم
رسول خدا صلعم رسيده كه بسيار اتفاق مي افتد كه قسم دروغ ميخورند و خدا را بصفات حسني تمجيد و تعظيم ميكنند و خدا
بهمين جهة او را رسوا نميكند و دروغ او را ظاهر نميسازد و بلا را از او تاخير مي اندازد وليكن بگذار او را قسم دهم بقسمي كه جدم رسول
خدا گفته كه هر كس اين قسم را بخورد در گناه خود گرفتار شده است منصور گفت قسم ده او را يا جعفر بهر طريقي كه ميخواهي فرمود
بان شخص كه بگو اِنْ كُنْتُ كاذِباً فَقَدْ بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللهِ وَقُوَّتِهِ وَاَلْجَأْتُ اِلى حَوْلي وَقُوَّتي پس ان مرد لابد شد گفت حضرت فرمود
خداوندا اكر دروغ گفته او را بميران پس في الفور ان مرد مرد و او را كشيدند و بردند از خانه بيرون و منصور از غيظ خود فرود آمد
از احوال ان حضرت و حوائج او پرسيد حضرت فرمود كه مرا حاجتي نيست مكر زود رفتن بوطن نزد اهل و عيال خود كه بسيار دل
واپسي دارند گفت اختيار داري هر وقت خواهي برو پس مكرم و معزز بيرون آمد از نزد او و مردم همه حيران بودند از وضع آمدن
و رفتن ان جناب بعد از ان مردم در خانه اختلاف كردند در امر متوفي يكي ميگفت معلوم ست زاري داشته و ديگري مي گفت
فجاه كرده است خلاصه مردم در سخن ميت بودند و نظر باو ميكردند كه ببينند زنده است يا مرده است تا آنكه او را در تابوت
گذارده خواستند بردارند كه برخواست و چهار زانو نشست بر روي تخت خود و روي خود را كشود و گفت ايها الناس من
بملاقات پروردگار خود رسيدم و خشم و غضب الهي مرا در كرفت و زبانيه جهنم نيز از براي غضب و تجسم آمدند بعلت دروغي
كه بر جعفر بن محمد بسته بودم پس از خدا بترسيد و خود را هلاك مكنيد چنانچه من خود را بهلاكت انداختم پس قطيفه را بسر
كشيد و خوابيد و هيچ حركتي در بدن او نمانده بود و در كتاب طب الائمه از موسي بن جعفر ع مرويست كه مرتبه ديگر ان ملعون يعني
ابو الدوانيق عزيمت قتل ان بزرگوار كرد و از خانه كه مدينه او را خواست و ان حضرت را روانه كرد و هر روزه ان ملعون تعجيل
ميكرد و ميگفت دير شد تا حاضر شد و بعد از انكه او را ديد در صورت او خنديد و مرحبا گفت و در پهلوي خود نشانيد
و گفت يا ابن رسول الله بخدا قسم وقتي كه از عقب تو فرستادم عازم بر قتل تو بودم همين كه نگاه بتو كردم محبت تو بهم رسانيدم كه امروز نزد من
و بهتر از تو در اهلبيت خود نمي بينم وليكن يا اباعبدالله اين چه محقق است كه از تو بمن ميرسد كه ما را تقبيح ميكني و ذم مردم و بد ما
ميكوئي حضرت فرمود كه يا امير المؤمنين هرگز من بد ترا ياد نكردم و از زبان من بيرون نرفته باز خنديد و گفت بخدا قسم تو راستگو
تري از انكه سعايت ترا بمن كرده و خبر چيني كرده است و اينك مجلس من از تست و انگشتر حكم من متعلق بتو ميباشد پس دلگير
مباش و شاد شو و از من در هيچ امر صغير و كبيري مترس كه من ترا رد نميكنم پس او را رخصت داد و عطيه و انعام داد و او قبول نكرد و گفت
يا امير المؤمنين من مستغني ام و از بركت جناب اقدس الهي در وسعت و خير بسيار ميباشم هرگاه خواهي بمن احسان نمائي بازماندگان
مرا ايمني كن و دست قتل و اذيت از ايشان باز گير گفت قبول كردم و صد هزار درهم فرستاد كه در خويشان و اولاد قسمت نمايد پدرم
گفت صله رحم كردي خدا ترا جزاي خير دهد و چون بيرون آمد از نزد او مشايخ قريش و پيران و جوانان سلسله با او راه مرفتند
و جاسوسي نيز از ابو الدوانيق آمده بود كه ببيند چه ميكويد آنحضرت پس گفت باو يا ابن رسول الله نگاه كردم و تامل نمودم در محاوره
تو با امير و ديدم امير المؤمنين بدم نيامد از طور صحبت تو ليكن وقتيكه داخل شدي لبهاي خود را حركت دادي اين چه بود حضرت

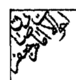
ونيامد



گفت چون او را دیدم گفتم یا من لا اُضام و لا اُرام و به تواصل الانعام صلّ علی محمد و آله و اکفنی شرّه بحولك و قوّتك یا ذا الجلال و الاکرام
زیاده بر این چیزی نگفتم بخدا قسم پس جاسوس برگشت بجهة او خبر برد گفت چه خوب دعائی کرده بخدا قسم که هر غایلهٔ
وشری که در سینهٔ من بود بیرون رفت و جمعی کثیر از اصحاب حضرت صادق ع چون اعمش و ربیع و ابن سنان و علی بن ابی حمزه
و حسین بن ابی العلاء و ابن المغرا و ابوبصیر نقل کرده اند که داود بن علی بن عبدالله بن العباس که از جانب منصور حاکم مدینه
بود چون معلّی را کشت و اموال او را ضبط کرد آنجناب نزد او رفت و گفت مولای مرا کشتی و مال او را بردی آیا ندانستهٔ
که آدمی بر مردن کشتن طاقت می‌آورد و بر غارت طاقت نمی‌آورد و تحمل نمی‌کند بخدا قسم ترا نفرین میکنم داود گفت مرا
تهدید میکنی بدعای خود مثل کسی که استهزا کند با آنحضرت پس آن حضرت برخواست و آن شب را تا صبح بنماز و عبادت مشغول
بود و داود پنج نفر از فراشهای خود را فرستاد که آنجناب را بزور بکشند و ببرند یا سر او را از بدن جدا کنند چون داخل شدند
گفتند اجب داود گفت اگر نیایم چه میکنند گفتند امر بما کرده است فرمود بروید که خیر دنیا و آخرت شما در برگشتن است قبول نکردند و آن
حضرت دستهای خود را بلند نمود و فرمود او را بزن و گفت الساعة الساعة که صدای شیون از خانهٔ داود بلند شد و عمهٔ داود
که لبابه نام داشت دختر عبدالله بن عباس نقل کرد که آن شب او را حیران و مبهوت و بیهوش دیدم برخواستم نصف شب که
متوجه او شوم دیدم بر پشت افتاده است و اژدهائی بر سینهٔ او پیچیده است و دهان خود را بر دهان او گذارده است دست
خود را در آستین پیچیدم و آن اژدها را گرفتم دهان خود را بسمت من کرد ترسیدم و انداختم او را پس جست و در گوشهٔ اطاق قرار گرفت
آمدم بر سر داود دیدم مثل حیران و مبهوت چشمهای او سرخ شده پس جزع کردم بر او و خوش نداشتم که او را خبر دهم از آن مقدمه بعد از آن
رفتم بیرون و بعد از دقیقهٔ برگشتم دیدم همان اژدها باز بر سینهٔ او پیچیده او خوابیده است و دهان خود را بر دهان او گذارده است
پس باز او را دور انداختم و چون بر سر او آمدم دیدم مرده است و آن حضرت سر خود را بر نداشت از سجده تا صدای شیون
از خانهٔ داود بلند شد و ایضا از ربیع حاجب منقول است که دوانیقی مرا فرستاد که بیاورم او را و خبر دادم که گفته است میکشم
او را با اهل و اولاد تا احدی که باقی نگذارم از ایشان طفلی را که بقدر تازیانهٔ قامت او باشد و مدینه را خراب کنم بحدی
که دیواری در آن بر پا نماند گفت مترس از سخنهای او واگذار او را در طغیان خودش و چون بمابین دو پرده رسیده
شنیدم که منصور میگفت اَدخِلوهُ اِلَیَّ سریعاً چون داخل کردم او را گفت مَرحَباً یا ابنَ العمّ النسیب و السیّد القریب و دست
او را گرفت و بر تخت خود برد و در پهلوی خود نشانید و با او بخنده میگفت میدانی از برای چه فرستادم از عقب تو گفت
مگر من علم غیب دارم گفت بجهة این فرستادم که این درهم را در میان فقرا و اهل بیت خود قسمت نمائی و آن ده هزار
اشرفی میباشد گفت بدیگری بده گفت قسم میدهم ترا یا ابا عبدالله که خود بگیری و قسمت کنی و با او معانقه نموده خلعت
سنگین باو داد و او را مرخص نمود و بمن گفت ای ربیع جمعی را همراه او کن که تا مدینه همراهی کنند او را و چون آن حضرت
رفت گفتم بمنصور که یا امیرالمؤمنین غیظ تو بر جعفر بن محمد بیشتر از همه کس بود چه چیز ترا از او راضی کرد از او گفت ای ربیع
همینکه بر در قصر رسید افعی بسیار بزرگی بر من ظاهر شد و نیشهای دراز داشت که آن کوه را میکند و بزبان آدمی فصیح
بمن گفت که اگر اذیتی بفرزند رسول خدا رسانیدهٔ گوشت و استخوان ترا از هم جدا میکنم از آن ترسیدم و آن کار کردم که دیدی
و علی بن هبیره که از جملهٔ حکام و امرای بنی عباس بود بر مولای خود رفید خشم کرد و رفید پناه بحضرت صادق ع برد و گفت
برو نزد او و سلام مرا باو برسان و بگو که جعفر بن محمد گفت که من مولای تو رفید را پناه دادم آزار مکن او را رفید گفت شامی بد
اعتقادیست گفت برو و همین قسم که گفتم بگو رفید گوید چون رسیدم در بیابان عربی مرا دید و گفت کجا میری صورت تو صورت کشته



شده است بعد از آن گفت دست خود را بنما و چون دید گفت دست مقتولیست بعد از آن گفت زبان خود را در آر چون در آوردم
گفت لا باس علیک در این زبان پیغامی هست که اگر بگوئی همه‌ای آهن بری آنها مطیع و منقاد تو میشوند گویند چون داخل شدم برای
امر بکشتن من بود گفتم ایها الامیر بزور مرا نگرفتی بلکه بپای خود آمدم مطلبی است تو میگویم در خلوت خواهی بکش و خواهی ببخش
پس امر بخلوت نمود گفتم مولای تو جعفر بن محمد سلام میرساند تا آخر آنچه مذکور شد گفت الله جعفر بن محمد این سخن را بتو گفته و سلام
بمن رسانیده گفتم بلی و قسم خوردم تا سه مرتبه پس با دست خود بازوی مرا گرفت و بان بمود و گفت ... امیکیرد تا دستهای مرا
همین نسبت به بندی گفتم دست من پیش تر بود و هرگز اینکار را نکنم گفت قانع نمیشوم مگر باین پس اصرار کرد تا دست او را بستم و نزدیک بود کشودم
پس انگشتر خود را بدست من داد و گفت امور خود را بتو واگذاشتم و همگی در دست تست هر چه خواهی بکن و از مفضل بن عمر مرویست که
منصور بکرات عازم قتل حضرت صادق ع شد و همینکه عقب او میفرستاد و نظر او بر او می افتاد هیبتی از آن حضرت در دل او می افتاد
که مانع میشد او را از اذیت رسانیدن بان حضرت و اگرچه او نتوانست اذیت برساند اما مانع شد او را از نشستن از برای مردم و فتوی
دادن و حکم کردن و بسیار در این باب مبالغه نمود بمرتبه که مسئله اگر در فروع دین یا اصول دین بهم میرسید حیران میشدند نمیدانستند
حکم آن چیست و از شدت حیرت گاه بود که مرد از زن خود دوری میجست حیران بود که چه کند بر شیعیان امر تنگ شد و صعوبت تمام
تا آنکه خدا در دل منصور انداخت که از آن حضرت چیزی بخواهد و آنجناب باو چیزی بدهد که مثل آن را کسی نداشته باشد که از
برای او فخری بوده باشد در عالم پس حضرت صادق ع تازیانه از پیغمبر که طول آن یک ذرع بود از برای او فرستاد و او بسیار خوشوقت
شد و امر کرد تا او را چهار قسمت کردند و در چهار موضع گذاردند بعد از آن بان حضرت گفت جزاء این احسانی که بمن کردی
اینست که مرخص کنم تا علم خود را به شیعیان خود افشا کنی و متعرض تو و ایشان نشوم پس بنشین و تشویش از کسی مدار و فتوی بده اما
در شهری که من هستم پس علم شایع و آشکار شد و در مشارق الانوار نقل کرده که چون منصور خواست آن حضرت را شهید نماید
جمعی از عجم که نمیفهمیدند و مطلقا ادراکی نداشتند طلبید و خلعت و مال بسیاری بایشان داد و ایشان صد نفر بودند و بان ترجمان
که زبان ایشان را میفهمید گفت بگو این دشمن منست او را بکشید چون داخل میشود بر من پس براقهای خود را ایستادند و دست بر سینه
برابر او ایستادند پس جعفر بن محمد را بتنهائی طلب کرد و چون آن جناب داخل شد ایشان مثل سگ صدا کردند و براقهای خود را
انداختند و دستهای خود را به پشت خود گرفته در برابر او بسجده افتادند و صورتهای خود را بر خاک میمالیدند منصور چون
بدینگونه دید بر خود ترسید و گفت چه باعث شد که آمدی باین جا در این وقت گفت مرا طلبیدی و نیامدم مگر غسل کرده
وضو بر خود زده از تشویش آنکه مرا اذیت برسانی منصور گفت معاذ الله که در متخیله من چنین توهمی خطور کرده باشد برگرد
در حفظ و امان الهی پس آنجناب برگشت و آن جماعت همه را طریق در سجده بودند تا بیرون رفت بعد از آنکه برخواستند منصور به
ترجمان گفت بگو چرا دشمن پادشاه را نکشتید ایشان گفتند معاذ الله صاحب اختیار و بزرگ خود را که همه روزه ... بر امور
ماست و متکفل احوال ماست بنسبتی که غریم متکفل احوال خود و اولاد و عیال خود میباشند چگونه بکشیم و سوای او فرمان ما
و صاحب اختیاری نداریم پس منصور ترسید و در همان شب ایشان را مرخص نمود و بعد از آن آنجناب را بسم شهید نمود و در
کشف الغمه از دلایل حمیری روایت کرده از رزام مولای خالد بن عبدالله که منصور بحاجب خود گفت چون جعفر بن محمد داخل
شود پیش از آنکه بمن رسد او را بکش پس آن حضرت داخل شد و نشست نزد منصور چون حاجب را دید نگاه کرد دید جعفر بن
محمد نشسته است پهلوی خلیفه بعد از آن گفت برگرد بمکان خود و دستهای خود را بر هم میزد بعد از آنکه حضرت بیرون رفت
حاجب را طلبید و گفت من بچه چیز ترا امر کردم گفت بخدا قسم من داخل شدم و بیرون رفتن او را ندیدم و هر وقت آمدم دیدم پهلوی



نوشته است و در آن است که حضرت را طلبید ابن ابی لیلاء فقیه گوید مرا نیز طلبید من چون بدر خانه رسیدم دیدم فریاد میزند که زود بیارید
او را خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و خون مرا خدا بر زمین بریزد اگر خون او را بر زمین نریزم از حاجب پرسیدم که کرا میگوید گفت جعفر بن محمد
بعد از دقیقه دیدم جمعی فراشهای غضب دور او را گرفته آوردند چون بدر خانه رسید پیش از آنکه پرده برداشته شود لبهای
خود را حرکت میداد و پرده برداشته شد و داخل شد همینکه نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا یا ابن عم خوش آمدی مرحبا یا ابن رسول الله
و بالای مجلس طلبید او را تا آنکه بر مسند خلافت او را نشانید و طعام طلبید و بدست خود لقمه بآن حضرت میداد و آنچه
خواهش نمود بجای آورد و او را مرخص نمود وقتیکه بیرون رفت من هم رفتم و گفتم اخلاص من خدمت شما معلوم است و میدانید که
مبتلا شده ام بخدمت و معاشرت این جماعت و من خود بگوش خود شنیدم چه میگفت درباره تو و دیدم که وقت داخل شدن تو لبهای
تو حرکت نمود و چیزی خواندی و از برکت آن رفع شر و ناخوشی از شما شد من نیز تعلیم بفرما گفت بلی گفتم ما شاء الله ما شاء الله لا یأتی
بالخیر الا الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما شاء الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله
و در مهج الدعوات ابن طاوس از ربیع حاجب مرویست که در سالی که منصور اراده حج نمود و بمدینه آمد و در شبی از شبها اگر در همین ساعت برو
او را بی خوابی گرفت و مرا خواند و گفت همین ساعت در نهایت تانی و بر سبیل خفض جناح برو بنزد جعفر بن محمد و اگر بتوانی تنها برو
و بگو ابن عم تو خلیفه سلام میرساند و میگوید اگر چه خانهها از یکدیگر دور و احوال مختلف است اما با هم میگردیم برحمی که از دست راست
بدست چپ نزدیکتر است و او التماس دارد که بیائی نزد او و اگر بخواهد بیاید قدری عجز و لابه و فروتنی بکن و با اگر عذر بیاورد و
امتناع کند با او واگذار و اگر گفت با دیگر بیا برو و خلاصه کلام با ادب و لین کلام و خفض جناح سلوک کن و مبادا تعنیف در قول و فعل
و تشدید و سختگیری کنی ربیع گوید رفتم و او را در خلوت خانه دیدم و بدون اذن داخل شدم دیدم صورت خود را بر خاک گذارده
و خاک در دستها و صورت او تاثیر نموده پس هیبت آنجناب مرا مانع شد از سخن گفتن تا فارغ شد از نماز و دعا بعد از آنکه رو بجانب
من کرد سلام کردم فرمود علیک السلام یا اخی ما جاء بک گفتم پسر عمت سلام میرساند و چنین و چنان میگوید فرمود ویحک یا
ربیع الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق تا آخر آیه وای بر تو ای ربیع افأمنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله
الا القوم الخاسرون سلام ما را نیز باو برسان و نماز روی خود را بر گردانید که مشغول نماز شود گفتم جوابی دارد عرضهای
خلیفه فرمود بلی بگو افرأیت الذی تولی و اعطی قلیلا و اکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ بما فی صحف موسی و ابراهیم
الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری بدرستیکه ای امیر المؤمنین ما را
ترسانیده و آرام و اطمینان از زمان ما قطع کرده و تو بهتر حال ایشان را میدانی و بر ما لازم بود که بتو اظهار کنیم اگر دست از
ما برداشتی که خوب و الا امر ترا بخداوند قهار خواهیم برد در روزی پنجم بتبه و خود از برای ما حدیثی نقل کرده آنچه را
از رسول خدا که فرمود چهار دعاست که نزد خداوند رد نمیشود دعای پدر در حق فرزند و برادری که بظهر الغیب برای برادر خود
دعا کند و دعای مظلوم و دعائی که از روی اخلاص باشد ربیع گوید که هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که رسولان
منصور از پی یکدیگر آمدند از عقب سر من از برای استفسار کیفیت محاورت پس برگشتم و او را خبر دادم و او بسیار گریست
و گفت حالا برگرد نزد او و بگو اختیار در ملاقات کردن ما و نیامدن نزد ما با تست و اما مقله من نسبت بخانواده عزت و شرف
پس سلام مرا با ایشان برسان و بگو که خداوند عالمیان ایمن کرداند ایشان را از هر ترسی و بیمی و حزن و اندوه ایشان را بسرور مبدل
گردانیده است چون برگشتم و پیغام را گفتم فرمود بگو وصلتک رحم و جزیت خیرا بعد از آن در چشمان مبارکش اشک حلقه
تا اینکه چند قطره در دامنش چکید بعد از آن فرمود ای ربیع این دنیا اگر چه نازی بهجت و خوشی خود میکند و مغرور نبایند



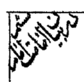
میباشد امّا اخوان چون اخر سبزهای بهار است که در فصل خزان زرد و پژمرده و خشکیده شود و بر هر عاقلی که خیر خواه نفس خود باشد
و طالب دانستن نفع و ضرر خود باشد لازمست که تجربه بدی مآل دنیا را کرده و از تخویفات و تحذیرات الهی دایم او را بترساند چه دنیا
بسی خوش کرد انهای از اهل خود را که مسرور بتمتعات و لذایذ او میبودند و بخواب خرگوش رفته بودند و غافل از آن گردیده بودند
فریب داد و بناگهان ایشان را گرفت بیاتاً و هم نائمون او ضحی و هم یلعبون شب هنگام در اثناء خواب یا چاشتگاه که مشغول بازی
و غفلت بودند چگونه بیرون رفتند بالنهای بسیار و بدنهای بیشمار و تلخی مرگ و مفارقت احباب در کام ایشان رسیده و از کاسهای
زهرالود عقبات هایله متواتر و متوالی ایشان را گلوگیر ساخته پس بیچاره آنانکه راضی بدنیا باشند و چشم خود را بدان روشن دارند
ایا هلاک شدن پدران و برادران و خویشان و دوستان و بیگانگان و دشمنان خود را ندیده ای پس از همه احوال بدتر و اهمه
تجربهای روزگار کشنده تر ان وقتیست که انشخص مغرور بناگاه به بیند عزرائیل خود را ظاهر ساخته از برای قبض روح او و امالی
و امال او را قطع نموده فرض میکنیم که طولانی ترین عمرها باو داده شده و بجمیع امالی و امال خود رسیده اخرش پیری و ضعف قوی
و علیل و بعد از ان مرگ و بریدن از علایق و با دست تهی رفتن در برابر خالق سؤال میکنم از جناب اقدس الهی از برای خود و تو
توفیق طاعت و بندگی او را و بازگشت برحمت و امرزش و اجتناب از معصیت و نافرمانی او و بصیرت کامل در حقوق او چه توفیق
اینها میسر نشود مگر بفضل و کرم او و ایضاً در مهج الدعوات از ربیع نقل کرده که چون منصور عازم حج گردید در عرض راه بمن گفت
که چون بمدینه رسیدیم بیاد من بیاور جعفر بن محمد را که کسی نخواهد کشت او را مگر خودم مبادا فراموش کنی و اهمال در یاد اوری
نمائی که مورد سخط خواهی شد ربیع گوید که چون بمدینه رسیدیم فراموش کردم تا بمکه رسیدیم در انجا بمن گفت که بتو نگفته بودم
بیاد من بیاور مرا تخلف کردی عرض کردم همانکه از یاد تو برد از یاد من هم برد و فراموش کردم گفت چون برگشتیم بمدینه البته
بیاد من بیاور که ناچارم از کشتن او و الا ترا میکشم گفتم انشاء الله خواهم کرد پس بغلامان خود گفتم که هر روزه بیاد من بیاورید نام
جعفر بن محمد را تا برسیم بمدینه و غلامها هر روز و هر ساعت در هر منزل نام او را بزبان می اوردند تا انکه رسیدیم بمدینه و رفتم
نزد خلیفه و گفتم جعفر بن محمد پس خندید و گفت برو او را کشان کشان بیاور گفتم بلی حبّاً و کرامةً لک و اطاعةً لامرک پس برخواستم و بسیار
متغیر بودم از اینکه خود باعث قتل ان بزرگوار شده باشم و بتوسط من شده باشد این امر عظیم و امدم نزد امام صادق جعفر بن محمد و دیدم
او را در وسط خانه خود نشسته گفتم فدایتو شوم امیرالمؤمنین ترا خواسته فرمود سمعاً و طاعةً و برخواست و با من براه افتاد گفتم گفت
ترا بکشم و میترسم فرمود هر چه گفته بکن پس براستی انجناب را بدست گرفته میبردم و چون داخل کردم او را بر ان بدبخت دیدم بر تخت
خود نشسته است و عمودی از اهن در دست دارد و میخواهد او را بان عمود شهید نماید پس نگاه بانحضرت کردم دیدم لبهای
مبارک خود را حرکت میدهد پس شکی هم نرسانیدم که او را میکشد و مبهوت ایستادم و نظر بهر دو میکردم همینکه انحضرت نزدیک
رسید منصور خندان شد و در نهایت بشاشت و خوشروئی گفت نزدیک تر بیا یا ابن عم و دست او را گرفت و بر بالای تخت خود
برد و گفت ای غلام حقه غالیه یعنی بوی خوش و عطر مرا بیاور و چون اوردند با دست خود بر ریش انحضرت مالید و بر استر خود
او را سوار نموده بدره زر و خلعت فاخر باو داد و او را با احترام تمام روانه نمود چون بیرون امد از ان جناب از عقب
انحضرت رفتم تا منزل ان جناب و ان دعائی را که میخواند خواستم و ان جناب بمن تعلیم فرمود و ایضاً ابراهیم بن
جبله روایت کرده که در وقتیکه منصور بربذه امد و حضرت نیز حسب الامر انملعون در ان جا بود گفت کیست مرا از دغدغه
جعفر خلاص کند و این در سالی بود که محمد بن عبدالله بن الحسن مشهور بنفس زکیه خروج کرد با جمعی از سادات حسنی و لشکر
منصور مجموع ایشان را قتل نمود پس گفت و نیز در باطن دلش میخواست خلافت را و موافقت با محمد داشت و یکبار پیش و یکبار پس



میگذاشت و در دل میگفت ظاهرا ابو دکشی میکنم از محمد اگر با محمد باشند که شیعیان من بسیارند و اورا از محمد که فتن است اسا دنست و ارادهٔ
مردم بر بیشتر است و اگر کو بخت و کشته شد خود را دور کشیده و از کشته شدن خلاص کرده ام بخدا قسم اورا میکشتم پس با ابراهیم
گفت بر جزع و بر ونز داود اود ابکبر و بختها او واو در کردنش بریج و اورا کشان کشان بیاورد ابراهیم بن جبله گوید امدم در منزل آنجناب
اورا نیافتم پس رفتم در مسجد ابوند و اورا دیدم بر در مسجد ایستاده شرم کردم که باین طریق که اعلمون گفته بود بی ادبی کنم پس آستین
اورا گرفتم و گفتم اجب امیر المؤمنین گفت انا لله وانا الیه راجعون بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس نماز کرد و گریهٔ بسیاری نمود و من
در عقب سر او بودم بعد از آن دعائی خواند که در مهج مذکور است اللهم انت ثقتی الخ پس فرمود هرچه گفته است بکن
گفتم بخدا قسم نمیکنم اگرچه بدانم مرا خواهد کشت و دست اورا گرفته بردم و یقین داشتم که در رسیدن اورا مهلت نخواهد
داد و خواهد کشت چون بباب الستر رسید گفت یا اله جبرئیل الی آخر الدعاء ابراهیم گوید چون داخل کردم اورا و نظر آن بدبخت
بر آن جناب افتاد درست نشست و گردن خود را راست نمود و گفت چنین گفته و همان سخنان را اعاده نمود و گفت بخدا قسم
ترا خواهم کشت آن حضرت بگریه افتاد و گفت من چنین سخنی نگفته ام یا امیر المؤمنین چند روزی بیش از عمر من باقی نمانده و مصاحبت من
و تو نیز دیگر بانقطاع است این دو روز دیگر برفق و ملایمت و مدارا با من سلوک کن منصور گفت برو چون آن حضرت بیرون آمد
بعیسی بن عبد الله گفت از عقب او برو و بپرس که من خواهم مرد یا او پس دوید تا باو رسید و گفت امیر المؤمنین میگوید انا ام انت
فرمود لا بل انا من زودتر خواهم رفت چون خبر او آورد خوشحال شد و گفت راست گفته است و ایضا در مهج نقل کرده از محمد بن
ربیع حاجب که منصور روزها در قبهٔ خضرا می نشست پس روزی بقبهٔ حمرا آمد و قاعدهٔ او این بود که روز خشم و غیظ خود که میخواست
کسی را بکشد در آن روز سرخ میپوشید و در آن قبهٔ سرخ می نشست و آن روز را روز ذبح میگفتند و این قبل از مقدمهٔ نفس زکیه
و برادرش ابراهیم بود و فرستاده بود جعفر بن محمد را از مدینه آورده بودند خلاصه در آن روز تا شام در قبهٔ حمرا نشست تا آنکه
شب شد و نصف بیشتر از شب گذشت پدرم ربیع را طلبید و باو گفت تقرب تو نزد من معلوم است مکرر اتفاق می افتد که امری
رخ میدهد که مادر اطفال را مطلع نمی سازم و ترا مطلع میسازم گفتم این از فضل الهیست که امیر المؤمنین با من
اینقدر لطف و شفقت دارد و من در دولتخواهی کوتاهی نکرده ام گفت چنین است در این ساعت برو نزد جعفر بن محمد در هر
حال که باشی اورا بیاور و مگذار که تغییر دهد حال خود را گفتم انا لله وانا الیه راجعون هلاک شدم اگر اورا در این حال بیاورم
خواهد کشت اورا و آخرت از دستم بدر رفت و اگر مخالفت کنم و نیاورم مرا خواهد کشت و سلسلهٔ مرا بر طرف خواهد کرد با اموال
من پس مخیر میانهٔ دنیا و آخرت ساختم نفس را و نفس من میل بدنیا کرد پس محمد پسر خود را که از همه اولاد من قساوت قلبش زیاده
بود طلبیدم و گفتم برو بخانهٔ جعفر بن محمد و از در خانه مرو و در را مکوب بلکه از دیوار خانه بالا رو و دفعةً بر او وارد شو و مگذار
تغییر بدهد اوضاع خود را و بهمان حالی که هست اورا بیاور پس محمد گوید که رفتم وقت سحری و نردبان گذارده از پشت خانه بالا رفتم
و داخل در فضای خانه شدم دیدم برهنه است نماز میکند پیراهنی پوشیده و دستمالی را بکمر خود بسته است همینکه
سلام داد گفتم اجب امیر المؤمنین گفت واگذار مرا تا دعا بخوانم و رختهای خود را بپوشم گفتم ممکن نیست گفت بروم غسل و تطهیر
کنم گفتم ممکن نیست نخواهم گذاشت که از این حالتی که هستی تغییر دهی پس اورا پا برهنه و سر برهنه در همان پیراهن و دستمال آوردم
و هفتاد سال از عمر شریفش گذشته بود و چون قدری راه بردم اورا ضعف کرد و بیحال شد پس بر او رحم کردم و استری از
ملازمهای من بود و اورا سوار استر نموده بردم تا نزد پدرم آمدم و شنیدم که میگوید وای بر تو ای ربیع دیر شد نیامد
تعجیل میفرمود همینکه چشم پدرم بر حضرت افتاد در آن حالت بسیار گریست چه ربیع شیعه بود پس جعفر بن محمد باو گفت ای ربیع



میدانم که تو بما میل داری بگذار تا دو رکعت نماز کنم و دعائی بخوانم گفت اختیار داری پس دو رکعت نماز سبکی کرد و دعائی بعد از آن
خواند که نفهمیدم اما طولانی بود و منصور بر پا ایستاده بود و تعجیل میکرد چون فارغ شد از نماز و دعای خود ربیع دستهای او را
گرفت و داخل نمود بر منصور و هنگامیکه بصحن ایوان رسید لبهای خود را حرکت داد و چیزی خواند که نفهمیدم پس نزدیک آمد و در
برابر او ایستاد چون نگاه باو کرد گفت یا جعفر دست از حسد و تعدی خود بر نمیداری و دائم بر این خانواده فساد میکنی و این شدت
حسد و بغی تو هیچ ضرری بکسی نمیرساند و دور نیست که بر خودت بشتر ظاهر میکند و هیچ کاری پیش رفت نمیشود گفت
والله یا امیر المؤمنین از اینمقوله کارها نکرده‌ام و من در دولت بنی امیه که اعداء ما و شما بودند و از همه خلق بدتر بودند و هیچ حقی
ایشانرا در این امر نبود و نهایت اذیت از ایشان بما میرسید با وجود اینها از این قسم کارها نکردم و بدی از من بایشان نرسید ه
حالا چگونه میکنم و از اینمقوله امور از من صادر میشود و حال آنکه تو پسر عم منی و قرب نسب با من داری و احسان و نعمت تو
بر من زیاده از هر کس میباشد پس ساعتی سر خود را بزیر انداخت و متفکر شد و از ابتدا در سمت چپ او مرفقه مقابله بود تکیه
بالشی تکیه‌گاه و بالای ایشان که طایفه بودند از مسلمانان عجم که در دین و اسلام بموصل آمده بودند و در زیر آن شمشیر دو سری بود
که هر کس از نحو بدو نمیکرد وقتیکه در عقبه می‌نشست پس گفت دروغ گفتی و معصیت کردی و سر دو شک را بر کرد و از زیر آن دسته
مکاتیب بسیاری پیش او انداخت و گفت اینها نوشته‌هائیست که باهل خراسان نوشته و در آن تحریص و ترغیب کرده ایشانرا
که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا قسم که نکرده‌ام و ننوشته‌ام و این امور را حلال نمیدانم و از مذهب من نیست
و از جمله کسانی میباشم که اعتقاد دارم بطاعت تو و بر همه کس واجب میدانم اطاعت ترا و حال پیر شده‌ام و قوای من تحلیل رفته
و اگر فرضاً میل باین امور داشته باشم دیگر قوه من نیست پس در بعضی از لشکرهای خود قرار ده و بهمین زودی دست بفرست تا
اجل من در رسد که نزدیک شده است وفات من و عمرم باخر رسیده باز سر خود را بزیر انداخت بعد از ساعتی بلند نموده گفت
لا ولا کرامة و دست بشمشیر برد و بقدر یکوجب آنرا از غلاف کشید گفتم انا لله بخدا قسم این مرد از دست رفت باز شمشیر را در غلاف
کرد و گفت ای جعفر حیا نمیکنی با این ریش سفید باطل میگوئی و میخواهی جمعیت مسلمانانرا پراکنده و خون مردم را بریزی چه فتنه
و فتنه میانه رعیت و حکام بیندازی باز آن جناب فرمود یا امیر المؤمنین نکرده‌ام و اینها مکاتیب من نیست خط و مهر من نیست
باز آن بی حیای بی ادب شمشیر را بقدر نزدیک ذراع کشید و قبضه آنرا گرفت گفتم انا لله مردی عزیز بر طرف شد و از دست رفت
در دل خود قرار دادم که اگر بمن امر کند و شمشیر را بمن دهد که باو بزنم او را مخالفت کنم و شمشیر را بخود بزنم هر چند بعد از آن خودم
و اولادم کشته شویم و توبه کردم بسوی خدا از تقصیری که کرده بودم از اول باز باو عتاب نمود و حضرت عذر میخواست ابتدا
آنست بجا همه شمشیر را از غلاف کشید و ساعتی سر بزیر انداخت بعد از آن سر خود را بالا کرد و گفت گویا راست میگوئی ای ربیع
آن جعبه را بیاور و در طاقچه از آن اوطاق بود پس آوردم و دست خود را داخل آن نمود و مملو از غالیه و عطر بود و در ریش او
مالید و محاسن آنجناب سفید بود سیاه شد و گفت او را بر اسب خوبی از اسبان خاصه من سوار کن و ده هزار درهم باو بده و او را
مشایعت نما تا منزل خودش با اکرام و احترام بسیار و مخیر ساز او را در ماندن نزد ما با اکرام و احترام بسیار و رفتن بمدینه جدش
پس بسیار خوشحال شدم و بیرون آمدم و از سلامتی آن جناب فرحناک و مسرور بودم و تعجب میکردم از آن خشم و طیش اول
و آن رفتار آخر و چون بصحن خانه رسیدیم گفتم یابن رسول الله تعجب دارم از آنچه این ملعون اراده بتو در نظر داشت و آخر با تو
نسبت کتابت شر او را نموده و تعجبی از امر خدا نیست لیکن بعد از دو رکعت نماز دعای طولانی خواندی نفهمیدم چه دعا
میباشد و در صحن لبهای مبارکرا حرکت دادی فرمود اول دعای کرب و شدائد است و ثانی امروز نخوانده بودم و امروز



از عوض تعقیبات و دعاهای بسیاری که هر روز بعد از نماز میخواندم نماز میخواندم و آنکه لبهای خود را در صحن حرکت دادم دعای رسول الله
در دو نا خراب و دعاها ذکر فرمود و گفت اگر از ترس امیرالمؤمنین نبود هر اینه این نخواه تا نیز بتو میدادم ولیکن نمیبینی در مدینه دادم
که بده هزار اشرفی بتو بخریدی ندادم حال آنرا بتو بخشیدم گفتم یابن رسول الله رغبت من در دعای اول و دوم بیشتر از آن زمین است
حیه حال زمین احتیاجی ندارم و آن دعا را بسیار طالبم فرمود ما اهل بیتی میباشیم که در احسان و بخشش رجوع نمیکردیم دعا را از برای تو
می نویسیم و زمین را هم بتو میدهم بیا تا منزل پس نسبتی که منصور گفته بود او را سوار نموده با اعزاز و احترام همراه او رفتیم تا منزل و قد
قباله نمود و بمن داد و دعاها را نیز نوشت و بمن تسلیم کرد گفتم فدای تو شوم دعا طولانی بود و شما هم بارام خواندید که تا بآن رسید بداز او
فرمود ترس خدا پیش از ترس او میباشد و او در دل من بیش از همه جا گرفته بود و دو رکعت نمازی که کردم نماز صبح بود سبک کردم
ربیع گوید که این حیرت و تعجب در امر منصور و در دل من بود و از نظرم محو نمیشد تا آنکه روزی در خلوت که خوش دماغ بود از او
پرسیدم و گفتم یا امیرالمؤمنین تعجبی دارم از تو که از نظرم محو نمیشود گفت چیست گفتم چنان غضبی بجعفر نمودی که تا امروز هیچکس
نکرده بودی نه بر عبدالله بن الحسن و نه غیر او تا بانجا رسید که خود شمشیر سه مرتبه کشیدی و میخواستی مباشر قتل او شوی
و شکی از برای من باقی نماند که البته خواهی او را کشت با وجود اینها دفعه مبدل برضا شد بمرتبه که مرا امر کردی تا
محاسن او را بغالیه سیا کردم که غیر از خودت باحدی حتی فرزندت مهدی و کسی که ولیعهد کرده و عموهات را نمیدادی
و بر اسب خاصه خود سوارش نمودی او را بتشییع او فرستادی با اکرام و اعزاز بسیار گفت وای بر تو ای ربیع این نقلی نیست که توان
افشا کرد و از او ستر آن اولی است چه فرزندان ابوطالب و اولاد فاطمه میرسند و فخر و مباهات میکنند بر ما همین قدر که دادیم ما را بس است
دیگر فخر تازه از برای ایشان و ننگ تازه از برای ما حاضر و نیست ولیکن چیزی را از تو پنهان نمیدارم نگاه کن کیست در خانه بیرون
کن چون خانه را خالی و خلوت نمودم امدم گفت باز برگرد و در وقت کن که هیچکس نماند باز گردیدم و چون برگشتم گفت غیر از من و تو
کسی نیست اگر بروز کرده است این او سلسله تو را بتمامی خواهم کشت که اثری و نامی از برای شما باقی نماند و مجموع اموالت را ضبط میکنیم
گفتم یا امیرالمؤمنین پناه میبرم بخدا از مخالفت تو پس گفت ای ربیع نهایت اصرار در کشتن جعفر داشتم و نیت کرده بودم که سخن
احدی را در بارهٔ او قبول نکنم هر چند میدانستم که او خروج بسیف نمیکند ولیکن امر او در نظر من و تشویش از او بیش از عبدالله بن
الحسن و دیگران بود و اینمطلب را در عهد بنی امیه از خود و پدر را نیز میدانستم پس چون در مرتبه اول قصد کردم بکشتن او
رسول خدا در نظر من آمد که در میانه من و او ایستاده و دستهای خود را بلند و آستینهای خود را بالا نموده در نهایت عبوس
و کره در ابروان کرده شمشیر را دوباره غلاف کردم و بعد از دقیقه دل را قوت دادم و در مرتبه دوم عزم خود را جزم کردم بر کشتن او
و شمشیر بیشتر کشیدم دیدم حضرت نزدیک من ایستاده و بسیار نزدیک شده و در نظر دارد که اگر عملی بکنم من او هم بکند باز دست نگاه
داشتم و بعد از لحظه جرات کردم و گفتم اینها خیالست و اعتبار ندارد و همه شمشیر را کشیدم در مرتبه سیم دیدم رسول خدا دست
خود را دراز نموده و از شدت غیظ سرخ شده و مهیا و آماده بر سر پا ایستاده که مرا هلاک کند و انقدر نزدیک است که گویا فاصله
میان اعضای من و دست او نیست و دانستم که اگر بزنم او هم بلا فاصله خواهد زد و مرا خواهد کشت پس لابد شدم و کردم
انچه دیدی و اینها اولاد فاطمه دختر محمد اند انکار حق ایشان نکند مگر جاهلی که نصیبی از دین نداشته باشد مبادا اینسخن را
کسی از تو بشنود محمد بن الربیع گفت پدرم تا منصور زنده بود نگفت و من هم نگفتم تا مهدی و موسی و هرون و محمد امین رفتند
و ایضا از محمد بن عبدالله اسکندری روایت کرده که گفت از ندیمان منصور بودم و صاحب سر و محرم او و از میان سایر
مردم بودم روزی او را بسیار غمگین دیدم و آه سرد از دل پر درد میکشید گفتم این چه فکر است یا امیرالمؤمنین گفت یا محمد



صد نفر از اولاد فاطمه را کشته ام و سیلاب امام ایشان باقی مانده است گفتم کیست گفت جعفر بن محمد گفتم یا امیرالمؤمنین او مردیست
که عبادت او را لاغر کرده و از طلب ملک و خلافت مشغول بخدا گردیده گفت میدانم که تو قائل بامامت او میباشی ولیکن
ملک عقیم است و قسم خورده ام که امروز را شام نکنم تا شام را صبح نکنم مگر آنکه خود را از دغدغه او فارغ کنم محمد گوید که دنیا در
نظرم تیره و تار گردید پس جلادی طلبید و گفت هرگاه او را طلبیدم و مشغول سخن گفتن با او شدم و کلاه خود را از سر برداشتم
علامتیست از برای تو که او را گردن بزنی و فرستاد و از عقب آنحضرت و من خود را باو در فضای خانه رسانیدم دیدم لبهای او حرکت
میکند و ندانستم چه میخواند پس دیدم قصر بحرکت درآمد مثل کشتی در دریائی که طوفان و باد شدیدی باو برسد آنگاه منصور بیرون
دوید با سر و پای برهنه و دندانهای او بهم میخورد و استخوانهای او از هم در میرفت یکساعت سرخ و یکساعت زرد میشد
و بازوی آنجناب را گرفت و بر تخت خود نشانید و دو زانو برابر او نشست مثل غلام در برابر آقای خود بعد از آن گفت یا ابن رسول الله
چه چیز ترا آورده در این ساعت گفت اطاعت خدا و رسول و امیرالمؤمنین یعنی منصور ادام الله عزه گفت من ترا نخوانده بودم رسول
اشتباه کرده هر حاجتی که داری از من بخواه گفت بجهت ما را از اینجا مکن و دل علما را بتشویش مینداز گفت امر از شماست در هر باب
و حضرت صادق زود روانه شد و من شکر و حمد الهی را کردم پس منصور رخت خواب طلبید و تا نصف شب بیدار نشد و من و چون بیدار شد
بر بالای سر او نشسته بودم خوشحال شد و گفت مرو تا نمازهای فوت شده را قضا کنم و نقلی از برای تو کنم چون نماز خود را
کرد گفت هرگاه که جعفر بن محمد را طلبیدم و خواستم با او آزار کنم اژدهای عظیم دیدم که دم خود همه این خانه را فرو گرفته بود
و لب بالای خود را بالای قصر و لب زیرین خود را بر زیر قصر گذارده بزبان فصیح بلیغی میگفت ای منصور خدای تعالی مرا فرستاده
است و امر کرده که اگر نسبت بابی عبدالله بدی کنی ترا با آنچه در اوست فرو برم پس هوش از سرم پرید و اعضای من بلرزه
درآمد و آنچه دیدی بدون شعور و اختیار از من صادر شد اسکندری گفت اینها عجب نیست چه نزد اوست از اسماء خدا و
پیغمبران و ملائکه و دعاها چند که اگر بخواند بر شب مثل روز روشن میشود و بر روز اگر بخواند مثل شب تار شود و اگر بر دریاها
بخواند خشک شود پس بعد از چند روز رخصت خواستم که بدیدن او بروم و اذن داد چون رفتم و سلام کردم و عرض کردم بحق
جد خود رسول خدا مرا تعلیم کن آن دعا را و تعلیم نمود دعای طولانی که در مهج مذکور است و در خصائص طبری حافظ بسند
معتبر روایت کرده از قیس بن ربیع از پدرش که منصور روزی مرا طلبید و گفت نمی بینی که هر روز از این حبشی چه خبرها بمن میرسد
گفتم کیست آن گفت جعفر بن محمد بخدا ریشه او را میکنم بعد از آن قایدی را طلبید یعنی سرداری و گفت با هزار نفر برو بمدینه
و علی الغفله بریز با قشون خود بخانه جعفر بن محمد و سر او را و سر پسرش موسی بن جعفر را جدا نموده از برای من بیاور پس آن سرکرده
که تمام او را نام بود فوراً سوار شده روانه شد و چون داخل مدینه گردید و بآن حضرت خبر دادند امر کرد که دو شتر آوردند و بر در
خانه آن حضرت بستند و اولاد خود اسمعیل و موسی و محمد و عبدالله را جمع نموده در محراب بدعا مشغول گردیدند ابونصر گوید که
موسی بن جعفر نقل کرد از برای من که آن قاید با کسانی که همراهش بودند ریختند در خانه و نگاهی بهر طرف کردند قاید گفت
سر این دو نفر که ایستاده اند بردارید پس بریدند سر آن دو شتر را و برگشتند چون رفتند نزد منصور و توبره سرها را در پیش
آن ملعون سرازیر کردند دیدند دو سر شتر میباشد منصور گفت چیست اینها قاید گفت چون داخل اطاقی که جعفر بن محمد در آن
بود شدم سرم بچرخ آمد و دنیا در نظرم تار شد و دو نفر را ایستاده دیدم خیال جعفر و موسی کردم سر ایشان را بریدم آنگاه منصور
گفت پنهان بدار و باید این نقل را بهیچ کس مگو تا من بمیرم تا آن ملعون مرد ربیع گوید از موسی بن جعفر آن دعا را خواستم فرمود دعا
حجاب بود و آن را تعلیم نمود و حکایت آنجناب با خالد برمکی وزیر در اهواز بود و یقطین پدر علی گوید بقایای بسیار از خراج بر من یحیی بن

نوشته بودند خلاصه کلام ترسیدم که املاک و نعمه من از کفم بدر رود و حاکم را اذکند مرا گفتند حاکم شیعه است ترسیدم مبادا
دروغ باشد فرار کردم و آمدم بسوی خدا و پناه بحضرت صادق ع بردم پس رقعه کوچکی باو نوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
بدرستیکه در سایه عرش الهی جائی هست که ساکن آن نمیشود مگر کسی که بداد مظلومی برسد و غم و غصه او را برطرف کند و دل
او را بدست آورد و با او احسانی کند اگرچه بنصف دانه خرما باشد و اینمرد برادر ایمانی تست والسلام پس مهر کرد و رقعه را
بمن داد و برگشتم باهواز و رفتم بخانه او و اذن گرفتم و باو گفتم که رسولی از جانب جعفر بن محمد بر در خانه میباشد چون او را خبر کردند
پای برهنه آمد باستقبال من چون مرا دید سلام کرد و بیشانی مرا بوسید و گفت سیدی انت رسول مولای گفتم بلی گفت توئی
سبب آزادی من از آتش دوزخ اگر راست میگوئی پس دست مرا گرفت و داخل خانه رفتیم و مرا در مجلس خود نشانید و در برابر من دو زانو
نشست و گفت سیدی کیف خلفت مولای گفتم بخیر و عافیة گفت اللّٰه اللّٰه تا سه مرتبه بعد از آن رقعه را دادم خواند و بوسید
و بر چشمها نهاد و گفت ای برادر هر فرمایشی داری بکن گفتم فلان مبلغ در دیوان بر من نوشته اند و این باعث هلاک شدن
منست پس نام مرا از دیوان محو کرد و براءت آن بمن داد و صندوقهای مال خود را طلبید و با من بالمناصفه قسمت نمود و دوا
ان اسب و خر و گاو و غیر آن هرچه داشت طلبید و با من بالمناصفه قسمت نمود بعد از آن غلامهای خود را طلبید یکی را خود برمیداشت
و یکی را بمن میداد پس رخوت آنچه بود در خانه آوردند و بهمین طریق قسمت کرد حاصل آنچه در ملک او بود با من بالسویه قسمت نمود
و میگفت خوشحال کردم ترا من گفتم زیاده ترا از آنچه بیان توان کرد خوشحال میشدم کردی چون موسم حج شد گفتم جزاء این نعمه حضرت
صادق ع اینست که بزیارت او روم و شکر نعمه او را مشافهه بزبان و جوارح خود بجای آورم و شکر نعمه اینمرد را نسبت که بکرده ام
داند برای او دعا کنم و آنحضرت صادق ع نیز بجهة او التماس دعا کنم پس رفتم و چون بر مولای خود وارد شدم و اندوه آثار بهجت و
سرور و انجبه و جبین پر نور آنبزرگوار بظهور رسید و فرمود چون گذشت امر تو با فلان حاکم اهواز من بتفصیل نقل میکردم
و خوشحالی آنحضرت زیاده میشد عرض کردم ای مولا خوشحال شدی از برای این اعمال او گفت بلی بسیار بکرد فرمود بلی والله بسیار خوشحال
کرد و پدران مرا مسرور کرد و امیر المؤمنین را مسرور کرد و رسول خدا را مسرور کرد و خدا را از خود راضی ساخت و مسرور نمود در عرش عظیم خود

فصل سیم در مکارم اخلاق آنجناب و اقرار مخالفین و مؤالفین بافضلیت او در عصر خود از هر کس در امالی از
محمد بن زیاد ازدی روایت کرده که مالک امام مذهب سنة و فقیه مشهور مدینه را شنیدم میگفت داخل میشدم بر جعفر بن
محمد صادق و بسیار من اظهار محبت مینمود و میگفت ای مالک من ترا دوست میدارم و بسیار مسرور میشدم و حمد میکردم خدا
و آنجناب از سه خصلت بیرون نبود یا روزه بود یا در نماز یا بر پا ایستاده و بعبادت مشغول بود و یعنی در شب یا مشغول
ذکر خدا بود و از اعاظم عباد و زهاد کنندگان و اکابر زهاد بود و بسیار حدیث بسیار میگفت قال رسول الله رنگ او گاه
سبز میشد و گاهی زرد میگردید و متغیر میشد احوال او بمرتبه که هر کس او را میشناخت بر آن حال چون او را میدید نمیشناخت
یک مرتبه با او رفتم بمکه و چون باحرام گاه رسیدیم و احرام بستیم هر چند که میخواست تلبیه بگوید نفس او قطع میشد و صدا در حلقش گره
و حبس میشد و نزدیک میشد که از شتر بیفتد من میگفتم بگو یابن رسول الله لبیک ناچاری از گفتن آن میگفت ای مالک چگونه
جرأت کنم که بگویم لبیک اللهم لبیک میترسم در جواب من بگویند لا لبیک و لا سعدیک و در عیون از موسی بن جعفر روایت
کرده اند که آنجناب در مجلس نشسته بود و اصحاب و ندماء او نیز جمع شده بودند و میخواست چاشت بخورد که خبر فوت پسر بزرگ او یعنی اسمعیل
آوردند پس تبسمی فرمود و گفت طعام بیاورید و با یاران و ندماء خود مشغول خوردن شد و بهتر از سایر روزها چیز خورد و انواع
ماکولات بدست خود پیش ندما میگذارد و تکلیف میکرد و لقمه بایشان میداد و در نهایت خوش خوئی و انبساط بود بحیثیتی



الغیب میگویند که مطلقا اثر حزنی و اندوهی در او ظاهر نبود چون از اکل فارغ شدند عرض کردند یابن رسول الله ما امر فقد غالب غریبی
در تو مشاهده کردیم بلاغ چنین پسری بسبب اندیشه‌ای اینست حال تو فرمود چرا چنین نباشم و حال آنکه اصدق الصادقین خبر داده
که من و شما و همه کس خواهیم مرد بعد از آن بسبکه جماعتی مستند از بندگان خدا که مرگ را پیش چشم خود کرده اند و دائما می بینند
چنانچه کسی از ایشان بمیرد تازگی و حالت غریبی از برای ایشان حاصل نمیشود بلکه تسلیم امر تعالی خود نموده اند و حفص بن غیاث
قاضی کوفه از آن جناب حدیث نقل میکرد و میگفت حدثنی خیر الجعافر جعفر بن محمد علیهما السلام و مالک امام مذهب میگفت والله ما رأت هرمزت
عینی افضل من جعفر بن محمد زهداً و فضلاً و عبادةً و ورعاً و معلی بن خنیس نقل کرده که شبی آن امام را دیدم بیرون آمده دیدم آنحضرت را
که بسوی ظله بنی ساعده از عقب او رفتم دیدم چیزی افتاد فرمود بسم الله اللهم رد علینا شیئنا و سلام کردم گفت تو معلی
گفتم بلی فرمود با دست خود چیزی بگیر آنچه افتاده پیدا کن و بمن بده تفحص کردم بود و بر من دیدم نان بسیاری بهر یک هر چه پیدا میکردم
بیدادم تا انکه جرابی مملو از نان دیدم گفتم فدایتو شوم من بر دارم فرمود نه من سزاوار ترم ببرداشتن آن از تو لیکن همراه من چون
رفتیم بظله بنی ساعده دیدیم جمعی خوابیده اند آن حضرت یک نان و دو نان زیر سر یکایک ایشان میگذاشت میرفت تا همه ایشان
نان داد من عرض کردم اینها شیعه اند فرمود اگر شیعه بودند نمک شاید نیز مواسات میکردیم با ایشان و عبدالله بن بکیر از بعضی از
اصحاب آن جناب روایت کرده هر روز آن حضرت با اصحاب خود چاشت میداد از نان و حلوا و خرما و روغن و غیر آن کسی گفت کر قند
مدخوج کردن عقل معاش و تدبیری لا دست فرمود تدبیر امور ما با خدا است هر گاه وسعت دهد ما هم میدهیم و هر وقت تنگ میکند
ما هم تنگ میکنیم و ابی الهیاج بن بسطام گفت کان جعفر بن محمد یطعم حتی لا یبقی لعیاله شیء و ابو جعفر خثعمی گفت آن حضرت صره بمن داد
و فرمود این را بشخصی از بنی هاشم بده و بگو که من داده ام چون دادم گفت جزاه الله خیرا هر سال میفرستد و ما معیشت سال خود را
میگذرانیم لیکن جعفر بن محمد با بسیاری مال بما چیزی نمیدهد و صله رحم نمیکند و شخصی از حجاج در مدینه خوابید چون
بیدار شد توهم کرد که همیان زر او را دزدیده اند بیرون آمد دید که جعفر بن محمد ایستاده است و نماز میکند و نشناخته با آنجناب آویخت
و گفت تو همیان مرا برده فرمود چه بود در همیان تو گفت هزار اشرفی پس آنحضرت او را بخانه خود برد و هزار اشرفی بترازو کشید و باو داد
آن مرد چون بخانه و منزل خود برگشت همیان خود را جست برگشت خدمت آن جناب عذر خواهی نموده زر را پس آورد حضرت نگرفت
و باو بخشید و فرمود چیزی که از دست من بیرون رفت دوباره بر نمیگردد و سفیان ثوری آمد خدمت آنجناب دید رنگ آنحضرت
متغیر است گفت شما را چه میشود فرمود نهی کرده بودم که بالای بام نروند امروز داخل شدم دیدم جاریه که تربیت طفل مرا میکرد
از نردبان بالا میرود چون مرا دید ترسید و دستش لرزید و طفل از دستش افتاد و مرد و حال تغیر من از برای طفل نیست بلکه بجهت
جاریه است که از من ترس برداشت و دو مرتبه باو گفتم لا باس علیک انت حرة لوجه الله و سفیان ثوری این اشعار را از آن حضرت
نقل کرده شعر تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا لعمری فی الفعال بدیع لو کان حبک صادقاً لاطعته ان المحب لمن یحب
مطیع و اصمعی و غیره در تعریف و توصیف آن بزرگوار رب لطیف گفته الامام الصادق والعلم الناطق بالمکرمات سباق
و باب السیئات راتق و باب الحسنات فاتق لم یکن عیابا و لا سبابا و لا صخابا و لا طماعا و لا خداعا و لا نماما و لا فتانا و لا اکولا
و لا عجولا و لا ملولا و لا مکثارا و لا ثرثارا و لا مهذارا و لا طعانا و لا لعانا و لا همازا و لا لمازا و لا کنازا و ایضا سفیان از او
روایت کرده است که فرموده است لا الیسر یطربنا یوما فیبطرنا و لا لازمة دهر یظهر الجزعا ان سرنا الدهر لم نبهج لصحته
او ساءنا الدهر لم نظهر له الهلعا مثل النجوم علی مضمار اولنا اذا تغیب نجم آخر طلعا و ایضا فرموده فی الاصل کنا نجوما
یستضاء بنا وللبریة نحن الیوم برهان نحن البحور التی منها لغایصکم در ثمین و یاقوت و مرجان مساکن القدس و الفردوس

ماوا



تزلکها ونحن للقدس والفردوس خزان من شذ عنا فبرهوت مساکنه ومن اتانا فجنات عدن له ودر مناقب گفته اتفقوا
از علوم از صادق آل محمد ع نقل شده که از احدی از اولین وآخرین نشده واصحاب حدیث جمع کرده اند رجال ثقه راستگو از روات اخبار
از آنجناب چهار هزار کس را با اختلافی که در عقیده ومذهب داشتند حفص بن غیاث هر وقت نقل میکرد از و میگفت حدثنی خیر
الجعافر وعلی بن غراب میگفت حدثنی الصادق جعفر بن محمد وعبدالله بن مبارک مفتی خراسان مدح کرد آنجناب را وگفت شعر
انت یا جعفر فوق المدح والمدح عناء انما الاشراف ارض ولهم انت سماء جاز حد المدح من قد ولدته الانبیاء وابونعیم در
حلیه گفته از ائمه حدیث وفقهاء اعلام از او روایت کرده اند واخذ علم نموده اند مالک بن انس وشعبة بن حجاج وسفیان ثوری
وابن جریح وعبدالله بن عمرو وروح بن القسم وسفیان بن عیینه وسلیمان بن بلال واسمعیل بن جعفر وحاتم بن اسمعیل وعبدالعزیز بن
المختار ووهب بن خالد وابراهیم بن طهمان ودیگری از علماء اهل سنة گفته روی عنه مالک والشافعی والحسن بن صالح وابوایوب
السجستانی وعمرو بن دینار واحمد بن حنبل ومالک گفته ما رأت عین ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر الصادق
وابوعبدالله محدث در رامش افزای گفته که ابوحنیفه از تلامذه او بود ومادر او در حباله آنجناب بود ومحمد بن الحسن نیز از تلامذ
آن حضرت بود وبا این علت منصور وسایر بنی عباس احترام از ایشان میکردند وابویزید بسطامی طیفور سقا سیزده سال سقای
خدمت آنجناب را کرد وابراهیم ادهم ومالک بن دینار از غلامان آن حضرت بود وروزی ابوحنیفه آمد نزد آنجناب که حدیثی
بشنود آنجناب بیرون آمد وبر عصای خود تکیه کرده بود ابوحنیفه گفت یا بن رسول الله هنوز سن تو بحد نرسیده که محتاج بعصا
باشی فرمود بلی چنین است اما چون این عصای پیغمبر است خواستم تبرک بآن بجویم ابوحنیفه از جای خود جست گفت میخواهم ببوسم
یا بن رسول الله آنحضرت دست خود را بالا نمود وفرمود این بشره وبدن رسول الله است وقبول نمیکنی ببوسی واز عصای او که جماد
قبول میکنی ونقاش وثعلبی وقشیری وقزوینی از علماء اهل سنت در تفاسیر خود گفته اند خالی نیست کتب احادیث وحکمت
وزهد وموعظه از هر مصنفی از کلام آن کلید گنجینۀ اسرار همگی در کتابهای خود نوشته اند قال جعفر بن محمد کذا قال جعفر الصادق ع
کذا وهمچنین در کتاب حلیه وابانه واسباب النزول والترغیب والترهیب وشرف المصطفی وفضایل الصحابه وتاریخ طبری و
بلادری وخطیب خوارزمی ومسند ابوحنیفه وغیر آن هر مطلبی که میخواهند مستند بسند قاطع نمایند اسناد بجعفر بن محمد میدهند
ودعای ام داود وتمام امت از مخالفین وموالفین از آن حضرت نقل کرده اند ومنصور دوانیقی نیز با آن حضرت گفت که ابومسلم
مروزی میخواست از تو سوال کند از مدفن امیرالمؤمنین علی ع من توقف کردم نداشتم که میدانی یا نمیدانی فرمود در کتاب علی ع
نوشته اند که ظهور قبر آن بزرگوار در عهد عبدالله بن جعفر هاشمی میشود منصور بسیار خوشحال شد بعد از آن حضرت
صادق ع مدفن را ظاهر نمود وخبر داد بمنصور منصور گفت هو الصادق وبعد از آن شایع شد در میان مردم لقب آن حضرت
بصادق ع وکلینی روایت کرده از کلبی نسابه که داخل مدینه شدم ومعرفت باین امر امامت نداشتم رفتم بمسجد پیغمبر ص وپرسیدم
از جمعی از قریش که عالم این طایفه کیست گفتند عبدالله بن الحسن چون داخل شدم بر او دیدم مردی است معتکف ومرتاض واثر عبادت
وریاضت در او ظاهر وآشکار است سلام کردم گفتم منم کلبی نسابه پرسید چه حاجت داری گفتم مسائلی چند از شما میخواهم بپرسم
گفت پسر محمد را دیدی گفتم اول نزد تو آمدم گفت بپرس گفتم مردی زنش را طلاق داد بعدد ستارههای آسمان گفت بائن میشود
بسر دو الجوزا گفتم این یک غلط باز گفتم چه میگوئی در مسح خفین گفت جمعی از صلحا کرده اند اما ما اهل بیت نمیکنیم گفتم دیگر چه میگوئی
در خوردن سگ ماهی گفت حلال است ولیکن ما نمیخوریم گفتم سه تا چه میگوئی در خوردن نبیذ گفت حلال است اما ما نمیخوریم
بیرون آمدم وگفتم این جماعت بر خانواده پیغمبر خود دروغ میگویند وداخل مسجد شدم جمعی را دیدم پرسیدم کیست عالم اهل



یکی گفت جعفر بن محمد و پدرانش او را امامت کردند فهمیدم که باعث بر نگفتن ایشان از اول حسد بوده پس رفتم و اذن خواستم غلامی
بیرون آمد و گفت ادخل یا اخا کلب بیچون داخل شدم پرسید من انت گفتم سبحان الله غلام شما مرا میشناسد و خودش میگوید کیستی
گفتم مهم کلبی نسبا به پس دست نمود در ابیات خود و گفت کذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعیدا خدا تعالی میگوید وعادا
وثمود واصحاب الرس الایه آیا نسب نهاد را میدانی گفتم نه گفت نسب خود را میدانی گفتم بلی شروع کردم فلان پسر فلان گفت بس
چنین نیست فلان پسر فلان را میشناسی گفتم بلی فلان پسر فلان حضرت فرمود فلان چوپانی بود از کرد و بجبل الغلانی بود پس
فلان شخص اکر در جبل بوده دید و چیزی باو داد و با او نزدیکی کرد و فلان بن فلان از او بهم رسید بعد از آن گفت این اسامی را میدانی
گفتم نه بخدا قسم اگر ساکت شوی و دیگر نکوئی فدایتو شوم گفت تو گفتی ما هم گفتیم گفتم دیگر نمیگویم فرمود ما هم نمیگوئیم و بعد از آن مسائل
خود را این سید و جواب شافی کافی شنید و یقین با امامت او بهم رسانید و بیرون آمد و دستهای خود را بهم میزد و میگفت اگر اینها
شیعه میکویند راست گفت پس امامت نیست مگر ایشان و تا زنده بود بر تشیع و اعتقاد بدوستی اهل بیت بود و تا وفات یافت و انصاف این
است مردم نیست که انحضرت فرموده سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا تجدون احدا بعدی یحدثکم و نسبیانی انتقل و معتبرین اصحاب
این بزرگوار نقل کرده اند که مکرر میفرمود انی والله لاعلم ما فی السموات والارض وما فی الجنة والنار وما کان وما یکون الی
ان تقوم الساعة یعنی بخدا قسم علم دارم بانچه در اسمانها و زمینهاست و انچه در بهشت و دوزخ میباشد و انچه شده و خواهد شد
تا روز قیامت پس ساعتی سکوت فرمود بعد از آن گفت همه اینها از قران میفهمم دستهای خود را بهم زد و فرمود خدای تعالی
فرموده فیه تبیان کل شیء یعنی بیان هر چیز در قرانست و هیچ شاهدی از برای افضلیت انجناب بهتر از ان نیست که جمعی کثیر از
اصحاب انجناب در همه علوم سر امد روزگار خود شدند و مناظرات و مباحثات با مشاهیر ائمه اهل سنت مینمودند و غالب میشدند
و مناظرات مؤمن الطاق محمد بن نعمان احول با ابی حنیفه مشهور است از جمله انکه روزی ابو حنیفه گفت باو که شما شیعه قائلید
برجعت ابو حنیفه گفت پس ده هزار درهم بمن بده و در رجعت بگیر گفت تو ضامنی بده که در ان روز بصورت انسان باشی نه گراز
دیگر روزی باوی میگذشت در کوچه از کوچهای مدینه منادی ندا کرد که کیست سراغ دهد از طفل ضال یعنی کم شده مؤمن
الطاق دست ابو حنیفه را گرفت و گفت از طفل ضال خبر ندارم اگر پیر ضال را میخواهی اینک بگیر و بعد از وفات حضرت صادق
شماتت کرد ابو حنیفه باو که امام تو مرد او در جواب گفت ولکن امامک من المنظرین و فضال بن حسن فضال روزی بحلقه عظیمی
خورد معلوم شد که ابو حنیفه در دور خود جمعی کثیر از مردمان جمع نموده و فتوی میدهد فضال برفیق خود گفت از اینجا نرویم تا
او را الزام ندهیم و خجل نسازیم رفیق او گفت چه میکوئی امام اعظم را با این طمطراق که پرتو نور فضل او عالم گیر شده است چگونه از عهده
او بر میائی گفت ساکت شو هرگز خدا حجت کفار را بر حجت مؤمن فایق و غالب نساز پس بعد از سلام نشست و گفت یا شیخ برادری
دارم میکوید بعد از پیغمبر از همه مردم بهتر علی است من گفتم اول ابو بکر و بعد از ان عمر و بعد از ان عثمان و بعد از ان علی تو چه میکوئی
ساعتی تامل کرد و گفت این فخر از برای ایشان بس است که همخوابه رسول خدا اند در قبر چه حجت از این واضح تر میشود فضال
گفت من این را برادرم گفتم در جواب گفت موضع قبر اگر از پیغمبر بود پس ایشان را انچه حق نداشتن جا دفن کردند بلکه ظالم و غاصب بودند
و در غصب حق پیغمبر فخری نیست اگر ملک ثابت نشود و اگر از خود ایشان بود پس بعد از بخشیدن به پیغمبر دوباره رد کردن از او
کردن هم وقاحت و بیشرمی میباشد نسبت به پیغمبر ساعتی فکر کرد و گفت نه از پیغمبر تنها بوده و نه از ایشان بتنهائی و لیکن حق
عایشه و حفصه نظر کردند و بعلت حق ایشان در ارث صاحب حق شدند فضال گفت این را هم گفتم جواب داد که تو میدانی پیغمبر
نه زن داشت و هر زن نه یکی از هشت یک میرسد و ان بقدر یک وجب در یک وجب بیش نیست چگونه ایشان مستحق زیاده شدند

گفت بلی

ای مرد

ونانیا



وثانیا اگر پیغمبر میراث ووارث داشت پس چرا فاطمه را از میراث منع کردند واگر نداشت بعلة حدیث نحن معاشر الانبیاء پس چگونه ایشان حق
ما بمیراث نبرند ابوحنیفه گفت ای یاران او را بیرون کنید که رافضی خبیث میباشد وایضا ابوحنیفه بمؤمن الطاق گفت چه میگوئی
در متعه گفت حلالست گفت پس چه مانع شد ترا از اینکه دختران خود را بمتعه روی بازداری تا از برای تو کسب حلال کنند
اخلاق جواب داد که هر حلالی را نباید کرد وانگاه هر کس با وجود مراتب وقدر ومنزلت مردم بعد از آن گفت چه میگوئی در نبید که شراب خرما
باشد گفت حلالست گفت چرا زنان خود را نمیفرستی در بازار بنبید فروشی نمود که کسب حلال بجهة تو نمایند گفت این بمقابل آن
بر لیکن تیر تو بیشتر فرو رفت بعد از آن ابوحنیفه گفت آیه که در سورة سال سائل است صریح است در تحریم متعه واز پیغمبر نیز حدیث
در نسخ آن آیه وارد شده جواب داد که سال سائل مکیه است وآیه حلیت متعه مدنیه است و روایت تو شاذ و بد است ابوحنیفه گفت آیه میراث
ناطق است بتحریم متعه جواب داد مگر نکاح بی میراث نشده گفت کجاست گفت هرگاه کسی مسلمی زنی از اهل کتاب بگیرد و بمیرد آن زن کتابیه
از مرد مسلم ارث نبرد گفت پس نکاح بی میراث بهم رسید پس ساکت شد و گذشت و همچنین محمد بن مسلم و زراره و سایر اصحاب
حضرت در فقه و حدیث و در علم کلام چون هشام بن حکم و حمران بن اعین و غیرهما و در عربیه چون خلیل و ابان بن تغلب و ثعلبة
میمون و غیر ایشان و مناظرات هشام با علمای اهل سنت مشهور و بعضی از آنها در مجلس آینده مذکور خواهد شد انشاء الله وهم
چنین دیگران والله اعلم و از مکارم اخلاق آنجناب یا آنچه بر آنچه ذکر کردیم شیخ کشی در رجال نقل کرده از محمد پسر یزید شحام که گفت
حضرت صادق ع مرا دید نماز میکنم فرستاد مرا خواند و پرسید که از کجائی گفتم از شیعیان تو ام پرسید از چه ولایت میباشی گفتم از کوفه
گفت با کی الفت داری از اهل کوفه گفتم بشیر نبال و شجره فرمود با تو چه قسم سلوک میکنند گفتم بسیار خوب فرمود بهترین مسلمانان
کیست که صله رحم کند و اعانت برادر مؤمن کند و نفعش بغیر برسد پس فرمود یک شب نخوابیدم که در مال من حق کسی باشد که او
از من بخواهد یا بطلبد فرمود خرجی با چه قدر داری گفتم دویست درهم گفت بیاور چون بردم سی درهم و دو اشرفی داخل آنها
نمود از مال خود و فرمود شام کن نزد ما پس شب را مهمان آنجناب شدم چون فردا شب شد نرفتم رسول آنجناب بعقب من آمد که
چون نرفتم فرمود دیشب چرا نیامدی بر ما ترحم کردی عرض کردم رسول شما نیامد فرمود من خود رسول خود میباشم تا در این ولایت باشی
هر شب مهمان مائی حال از ما کولات بچه چیز میل داری گفتم شیر همان ساعت فرستاد و از برای من گوسفند شیر داری
خرید عرض کردم دعائی مرا تعلیم نمائید فرمود بنویس پس دعائی که در ایام رجب بعد از نماز میخوانند با و تعلیم نمود و از سلیمان
ابن خالد مرویست که یکی از عمال را حضرت صادق مهمانی کرد و امر کرد شام بیاورند پس نان و یخنی و ترید بسیار آوردند اول آن
استجیر بالله من النار حضرت دست مبارک را در ظرف یخنی برد بسیار گرم بود دست خود را پس کشید و فرمود استعیذ بالله من النار هرگاه طاقت این
قدر از گرمی را نداشته باشیم چگونه طاقت جهنم را خواهیم داشت و این عبارت را مکرر میفرمود تا گرمی آن تسکین یافت پس باز
دست خود را در ظرف کرد و بحضار مجلس فرمود بسم الله و خود میل فرمود و ما نیز خوردیم بعد از آن برداشتند آنها را فرمود ایلام
چیزی دیگر بیار طعام برنج آورد فرمود بسم الله گفتیم سیر شده ایم و دیگر رغبت نداریم فرمود کاری نکردید هر کس ما را بیشتر دوست دارد
بهتر و بیشتر چیز میخورد از طعام ما ما هم از گوشه مائده شروع کردیم بخوردن فرمود موافق قاعده حساب کردید آنگاه از برای ما
نقل فرمود که از برای پیغمبر خدا از جانب انصار ظرف طعام برنج هدیه آورده بودند سلمان و ابوذر و مقداد را طلبید ایشان عذر
میآوردند فرمود ما صنعتم شیئا اشدکم حبا لنا احسنکم اکلا عندنا فاکلوا اکلا جیدا مضمون همانست که از حضرت صادق
نقل شد بعد از آن فرمود در باره سلمان و رفیقان رحمهم الله و رضی عنهم و صلی علیهم و ابوحمزه ثمالی گوید که با جمعی اصحاب
خدمت آنجناب بودیم طعامی آوردند که هرگز نخورده بودیم در لطافت و لذت و خوبی بعد خرمائی آوردند مثل آینه صورتها



ما پیدا بود و از غایت حسن و لطافت و صفا یکی از ما گفت لتسألن عن هذا النعیم الّتی نعمتم به عند ابن رسول الله یعنی در روز قیامت
از شما خواهند پرسید از این نعمه که نزد فرزند رسول خدا خوردید حضرت فرمود خدا تعالی از آن بزرگتر است که طعامی که شما را خورا
نیده و از گلوی شما فرو رود بعد از آن از شما باز خواست کند یا منت بگذارد بلی از شما سوال خواهند کرد از نعمتی که بر شما بمحمد و آل
محمد عطا فرموده آنجا که فرموده الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و در احادیث بسیار وارد شده که گوشت و سایر نعمتها بمهمان
میخورانید و بدست خود با ایشان میداد و خود نان با سرکه در شاب میل میفرمود و میگفت این طعام ما و پیغمبران است مهمانی برخواست
که خدمت کند حضرت او را منع نمود و خود برخواست خدمت نمود و فرمود پیغمبر نهی فرموده که مهمان را خدمت کند از برای صاحبخانه
و در احادیث بسیار وارد شده که آنحضرت در زیر لباس خود رخت زبر خشن و جامه پشمینه میپوشید و سایلی آمد در وقتی که غذا میل
میفرمود آنحضرت خوشه انگوری باو داد سائل برداد و گفت انگور نمیخواهم اگر درهمی دادی بدم فرمود خدا بدهد و انگور را پس گرفت
و چیزی باو نداد دیگری آمد سه دانه انگور باو داد و گفت الحمد لله الذی رزقنی آنحضرت هر دو دست خود را انگور باو داد باز حمد
کرد حضرت بیست درهم باو داد باز حمد خدا کرد حضرت پیراهن خود را کند باو داد و بکرات اتفاق می افتاد که در نماز قرائت میکرد
بیهوش میشد از سبب و پرسیدند فرمود آنقدر آن آیه را مکرر کردم تا از گوینده آن شنیدم پس قالب من طاقت استماع آن را نداشت
هزار اشرفی بمصادف داد که تجارت کند از برای آنجناب و او را بسمت مصر فرستاد قافله در بیرون مصر با ایشان برخوردند و از ایشان
پرسیدند که جنسی که ما همراه داریم در مصر چند است گفتند وجود ندارد و بسیار عزیز است با یکدیگر هم قسم شدند که از یکدینار کم
نفروشند مصادف نیز هزار اشرفی را به دو هزار اشرفی فروخت و آورد خدمت حضرت پرسید که این نفع بسیار است چه قسم شد کیفیت
نقل کرد چندان حضرت متغیر شد همان اصل مال خود را برداشت و نفع را قبول نفرمود و فرمود سبحان الله با مسلمانان این قسم هم قسم
میکنید ای مصادف روبروی شمشیرها رفتن آسانتر است از تحصیل مال حلال کردن و در کافی بسند صحیح روایت کرده
از مسعدة بن صدقه که سفیان ثوری آمد بخدمت آنجناب دید که لباس فاخری پوشیده عرض کرد یابن رسول الله این لباس لایق شما
نیست فرمود بشنو سخن مرا که در دنیا و آخرت خیر تو هست اگر بمیری در این حال بر غیر سنت پیغمبر مرده و بر بدعت جهال از دنیا
بیرون رفته پیغمبر خدا در زمانی بود که مردم فقیر و پریشان حال بودند و قحطی و گرانی اسعار بر حد کمال بود بایست در دنیا است عام
و الی امور رعیت مواساة با ضعفا مردم بکند و اما امروز که دنیا رو کرده است بر مردم نیکان سزاوارترند بنعمه دنیا از فاسقان
اشرار و مؤمنان از منافقان و مسلمانان از کافران بخدا قسم است ای ثوری با این حالی که در من میبینی از وقتی که صبح شده تا
شام نرسانیده باشم و شام را بصبح نرسانیده که خود را نشناخته ام و حقی از حقوق الهی در ذمه من مانده باشد یا مالی داشته باشم بآن مصرفی
که خدا معین و مقرر کرده نرسانیده باشم بعد از آن بعضی از صوفیه را دید که در لباس ترک دنیا طالب دنیا میباشند آمدند خدمت آنحضرت
و گفتند در فلان جنسی ثوری نتوانست با تو معارضه کند آمده ایم از جانب او خود با تو معارضه کنیم فرمود بگوئید گفتند ما
حجتها از کتاب خدا میاوریم خدا تعالی فرموده در باره بعضی از اصحاب پیغمبر و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة الایه و یطعمون
الطعام علی حبه الایه یکی از جالسین مجلس آنحضرت گفت ما میبینیم شما را که طعام نیکو میخورید اما مردم را ترغیب میکنید در دادن
مالهای خود حضرت فرمود جمعی که اثری بر آن مترتب نشود موقوف دارید و گرد با آن حضرات بحث کنید و فرمود شما ناسخ و
منسوخ و محکم و متشابه قرآن را یافته اید که امت در آن گمراه شدند گفتند بعضی را یافته ایم و بعضی را ندانسته ایم فرمود از همین راه
حیران شده اید و همچنین در سنت پیغمبر اما مدحی که خدا کرده از جماعتی از اصحاب پیغمبر را پس کسی ایشان را نکرده که حرام بوده و خدا
نبوده بر ایشان بلکه در آنوقت مباح بوده بر ایشان و خدا ایشان را ثواب داده لیکن بعد از آن امر فرموده بخلاف آن و آن امر ناسخ فعل



ایشان کرده بید و این نهی که بعد از آن فرموده نهی ارشاد و ترحم و شفقت بر مؤمنان بوده که ضرر بخود و عیال خود نرسانند که در میان ایشان اطفال
خورد و پیران ضعیف و زنان عاجز بوده که طاقت گرسنگی نداشتند و اگر گرسنه نان خود را تصدق میکردند و تحمل نداشتند هلاک
میشدند و باینجهة پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود پنج دانه خرما یا پنج درهم یا دینار یا پنج گرده که آدمی داشته باشد و بخواهد صرف کند اول بهتر است
که اول انفاق بر پدر و مادر خود کند دویم بر خود و عیال خود صرف نماید سیم بر ارحام و اقارب فقراء خود و چهارم بر همسایهای محتاج
خود و پنجم را در راه خدا و این پنجمین از آن چهار دیگر کم اجرتر است و ایضاً شخصی از انصار پنج یا شش مملوک داشت و در وقت
مردن همه را آزاد کرد و سوای آنها مالی چیزی نبود و اولاد صغار نیز داشت رسول خدا چون شنید فرمود اگر اول از این امر
مطلع شده بودیم نمیگذاشتیم او را با مسلمانان دفن کنید و اولاد خود را گدائی کنند و ایضاً حقتعالی در قرآن فرموده وَالَّذِينَ إِذَا
أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا یعنی بپسندیم از امری که شما مدح میکنید و بر ترک آن تعییر و توبیخ میفرمائیم
او را اهل اسراف گذارده و در چند جا فرموده اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود چند صنف از امت من هستند که دعای ایشان مستجاب
نمیشود مردی که نفرین بر والدین خود کند و مردی که قرض بدهد بکسی یا مال خود را بوضعی از اوضاع بکسی که طلبکار باشد از او
و حجت و شاهد و وثیقه نگرفته باشد و مردی که بر زن خود نفرین کند و حال آنکه اختیار طلاق را با او گذارده و مردی که در خانه خود
بنشیند و طلب روزی نکند و بگوید خداوندا روزی حلال بده خدا تعالی گوید آیا اعضا و جوارح صحیح بتو ندادم و راه معیشت
و تحصیل آن از برای تو آسان نکردم و مردی که خدا مال بسیاری با او داده باشد و او خرج کند و ببخشد [illegible]
نماید و پیچیده شود و گوید خداوندا مرا روزی بده خدا تعالی گوید آیا ندادم چرا میانه روی نکردی چنانچه گفتم تو و چرا اسراف
کردی چنانچه نهی کردم ترا از آن و ایضاً پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله طلائی از برای او بهم رسید و نخواست شب را صبح کند و چیزی از آن مانده
باشد پس تصدق فرمود همه آنها را روز دیگر فقیری آمد و چیزی خواست و چیزی نداشت که باو بدهد و آن سائل ابرام و ملامت
کرد آنحضرت را و حضرت غمگین شد نظر بآنکه رقیق القلب بود و رحیم بود پس حقتعالی او را ادب فرمود و گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً
إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا یعنی مردم بسیار مروت و انصاف اند و هر قدر که بدهی ایشان از تو راضی
نمیشوند و باز ابرام میکنند و مستغنی از سؤال نمیشوند و باز اصرار میکنند این در حالت غنای تست و آنوقت که دست تو خالی
شد و مثل ایشان شدی که ذلیل بیقدر خواهی شد و ملامت و تشنیع صد چندان حالت غنای تو حاصل خواهد شد پس این آیات
و احادیث که مصدق یکدیگرند همه ناسخ آن افعال میباشند که شما مستمسک خود کرده اید و ابو بکر را که شما صدیق میدانید با آنکه
خدا تعالی از برای میت ثلث واگذارده که اختیار داشته باشد او ربع مال را وصیت نمود و گفت ایشهم بسیار است اگر میدانست
ثلث بهتر است بایست بثلث وصیت کند بلکه اگر همه مال را دادن خوب بودی خدا تعالی تحدید بثلث نمیفرمود و سلب اختیار
زاید بر ثلث از مال را نمیکرد و همچنین سلمان با آن فضیلت مسلم عطاء او را که میدادند قوت سال خود را وضع میکرد تا عطا
بعد از آن برسد پس ملامت کردند او را و گفتند یا ابا عبد الله با این زهد چنین میکنی و نمیدانی که تا فردا زنده خواهی ماند یا نه
در جواب ایشان گفت شما اگر دوست نمیدارید چگونه امید حیات برمیدارید و احتمال مردن را ترجیح میدهید ای احمقها مگر نمیدانید که
آدمی همینکه معیشت سالش را دارد آرام میگیرد و بخاطر جمع بامور و مصلحت حال دنیا و آخرت خود می پردازد و همینکه چیزی در دست
او نیست نفس با او معارضه میکند و آرام نمیگیرد و از غایت اضطراب هیچ امری نمیتواند رسید و هم ابو ذر با آن جلالت قدر
شتری چند داشت و گوسفندی چند که از شیر و گوشت آنها صرف عیال و مهمان میکرد یا از طایفه و اعرابی که همراه او بودند
فقیری بهم میرسید با ایشان میداد و شتر یا گوسفند میکشت و قسمت میکرد میانه ایشان و خود هم مثل سهم یکی بر میداشت

رد در طلب روزی سعی نماید



وحال آنکه آن بیچاره زاهد توی بیامد و پیغمبر خدا در وصف ایشان گفت آنچه گفت و در هیچ وقت آنچه داشتند ندادند و نتوانستند
کار خود را با آنکه هیچ نداشته باشند بطریقی که شما امر میکنید عمر ایشان و ایضا بدانید که من از پدر خود شنیدم که از پدران خود
روایت میکرد که رسول خدا فرمود هیچ تعجبی نکردم مثل تعجبی که از مؤمن کردم اگر خدا در دنیا بدن او را بامقراضها بچینند از برای او
خیر و صلاح است و اگر ما بین مشرق و مغرب مال باو دهند از برای او خیر است و هرچه خدا با او بکند خیر او در آنست آیا کافیست که شما
آنچه بیان کردیم یا دیگر بگوئیم خدا تعالی در اول امر واجب ساخت که جهاد کنند مؤمنان با ده برابر خود و بعد از آن ترحم کرد و تخفیف داد
با دو برابر این تخفیف اسم نسخ فرض اول شد و ایضا مرا که زنی از شما شکوه کند از شوهر زاهد خود نزد قاضی که نفقه بمن نمیدهد و
قاضی حکم کند بر شوهر زاهد که بده و هرچند او عذر خواهد که من درویشم و زاهدم و مالک شیئی نیستم عذرش نشنود و او را جبر کند
آیا آن قاضی جابر و ظالمست یا عادل و بر خواست اگر بگوئید ظالمست کل مسلمانان شما را ظالم خوانند و اگر گوئید عادلست باخود
نقضی کرده اید و همچنین اگر حکم کند بفساد و بطلان زیاده بر ثلث دیگران که اگر تمام عالم زاهد و منقطع از دنیا باشند واحتیاج وصیت
بمال غیر نداشته باشند پس این صدقات که خدا الانام کرده باستحقاق بهم اجر و ثواب بر آن مقرر فرموده از زکوة و کفارات و نذورات
و تصدقات از طلا و نقره و خرما و مویز و گندم و جو و شتر و گاو و گوسفند و غیر آن بکه بدهند و بچه مصرف برسانند پس بفهمید
کتاب خدا و سنت پیغمبر را از ناداجهالات و نادانی خود و نظر در غرایب آن نکردید و ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه و مواقع امر را از
نهی فرق ننمودید بگوئید بمن که کجا شید از سلیمان پیغمبر که از خدا ملکی خواست که هیچکس داده نشده باشد و خدا هم داد باو و هیچکس این
عیب نداشت از برای او و همچنین داود دید را و یوسف پیغمبر بملک مصر گفت اجعلنی علی خزائن الارض و عزیز مصر شد و هیچکس
عیب نکرد او را و ایضا و همچنین ذو القرنین بنده بود که خدا او را دوست داشت و اسباب سلطنت او را مهیا فرموده مشارق و
مغارب عالم را باو عطا فرمود کسی او را عیب ننمود پس ای جماعت از خدا بترسید و بآداب الهی متادب شوید و بر او امر و نواهی او اقتصار
نمائید و هرچه نمیدانید و بر شما مشتبه شده باهلش واگذارید تا آنکه نزد خدا معذور باشید و در صدد طلب کردن علم ناسخ
و منسوخ و تمیز کردن حلال از حرام و محکم از متشابه بکوشید و جهل را از برای اهلش بگذارید که اهل جهل بسیار و اهل علم کمند و خدا
فرموده وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و در احتجاج از حضرت امام حسن عسکری ع نقل کرده از حضرت صادق ع که در تفسیر اهْدِنَا
الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ فرمود یعنی ما را راهنمائی کن از برای ملازمت راه راست که بکشاند ما را بمحبت تو و برساند ما را بجنت تو و نگذ
ارد ما را از اینکه متابعت هوا و هوس خود نمائیم و هلاک شویم و با رایهای خود موافقت کنیم چه هرکه متابعت کند هوا و هوس
خود را و رای خود را بپسندد مثل آنکس باشد که از مردم عوام الناس شنیدم که او را تعظیم و توصیف میکنند خواستم او را ببینم
بطریقی که مرا نشناسد تا آنکه قدر و محل او بر من مشخص شود تا آنکه روزی او را دیدم در جائی که جمع کثیری بر دور او حلقه
زده بودند از عوام الناس و ارذل و اوباش پس اندک دورتر ایستادم از ایشان و صورت خود را بستم مگر چشمان خود را که ببینم
چه میگوید و چه میکند پس با ایشان گفتگو میکرد و از طریقه ایشان مباینت میجست و با ایشان منازعه میکرد تا آنکه مفارقت
کرد ایشان را و قرار و آرام نگرفت و مردم نیز از سر او پاشیدند و من نیز از عقب او رفتم اندک راهی که رفت رسید بدکان خبازی و
توقفی نمود تا صاحب دکان غافل شد پس دو گرده نان دزدید و در زیر جامه خود پنهان نمود من تعجب کردم و پیش خود گفتم
شاید معامله دارند که ما نمیدانیم و از آنجا گذشت و بدکان بقال رسید و آنجا نیز توقفی کرد و او را نیز غافل نموده دو دانه انار
دزدید پس تعجب من افزود پیش خود گفتم شاید معامله باشد باز گفتم اگر معامله بودی چه حاجت بودی بغافل کردن و پنهان
برداشتن پس باز براه افتاد تا آنکه گذشت بر بیماری غریبی آن نانها و انارها را نزد او گذارده روان شد من نیز از عقب وی رفتم تا آنکه

قرا دیگرفت در بقعه در بیرون نهم نزد او رفتم و گفتم ای بندهٔ خدا بسیار تعریف ترا شنیده بودم اما ندیده بودم و دلم میخواست ترا ببینم اما انکه
امروز ترا دیدم ولیکن چیزی از تو دیدم که دل مرا مشغول ساخت و میخواهم از تو بپرسم تا از این فکر بیرون روم گفت چه چیز دیدی حکایت دو
نان و انار و بفقیر مریض دادن را گفتم گفت پیش از تحقیق مطالب اولا بمن بگو تو کیستی گفتم از بنی آدم و از امهٔ محمد مصطفی گفت بگو
از چه طایفه گفتم از اهل بیت رسول خدا گفت شهر تو کجاست گفتم مدینه گفت شاید تو جعفر بن محمد گفتم بلی گفت این شرافت
حسب و نسب تو بچه کار اید از برای تو با جهلی که داری با ان چیزی که شرافت تو باو است چه در ترک نکرده از علوم جد و پدر خود
چیزیرا و بابر جهت است که چیزی اگر باید مدح کنی مذمت میکنی گفتم چه چیز را میدانم گفت قران را گفتم چه چیز قران را نفهمیدم ما
ندیده ام گفت خدا در قران میفرماید مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا من بعد از انکه
گرده ها را دزدیدم دو معصیت کردم و دو انار را نیز دزدیدم دو معصیت کردم این چهار سیئه است که از من سر زده بعد از ان
با اینها تصدق کردم چهل حسنه از من صادر شد باقی ماند سی و شش حسنه از برای من گفتم در جواب او گفتم مادرت بعزایت بنشیند
تو جاهل بکتاب الله که ندیده و نشنیده که خدا گفته إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ چون دو گرده را دزدیدی دو سیئه حاصل
شد و چون دو انار نیز دو سیئه دیگر حاصل شد و چون بغیر مالک و بدون اذن صاحب دادی چهار معصیت دیگر اضافه کردی
بان چهار معصیت که حال هشت معصیت خالص از تو صادر شده نه اینکه چهل حسنه کرده باشی پس با من مکابره کرد و او را
واگذاردم و رفتم و شیخ کشی روایت کرده از میمون بن عبد الله که گفت جمعی امدند خدمت حضرت صادق ع از انصار که حدیث
از او استماع کنند پس گفت بمن ایا می شناسی کسی را اینها را گفتم نه فرمود پس چگونه امدند نزد من گفتم اینها جماعتی هستند که طالب
حدیث میباشند هر چه باشد و از هر کس باشد و در بند انکه ان شخص محدث کیست نباشند پس یکی از ایشان پرسید که از غیر من
حدیثی شنیده گفت بلی گفت بعضی از انچه شنیده از برای من نقل کن گفت من امده ام که از تو بشنوم نه انکه از برای تو حدیث نقل کنم
پس یکی دیگر گفت این شخص چرا احادیث خود از برای ما نقل نمیکند بعد از ان گفت تو از برای ما نقل کن احادیثی را که شنیده
مگر صاحبش با تو شرط کرده که امانت باشد و بکسی بروز ندهی گفت نه گفت پس بعضی از علوم خود را که اقتباس و اخذ کرده از
برای ما نقل کن شاید ما هم منتفع شویم ان شخص گفت سفیان ثوری از جعفر بن محمد روایت کرده که هر قسمی از اقسام نبیذ حلال
مگر شراب انگور و دیگر هیچ نگفت حضرت فرمود دیگر نقل کن گفت سفیان از کسی دیگر که از محمد بن علی باقر شنیده بود نقل کرده که هر کس
مسح بر خفین نکند بدعت در دین خدا کرده و هر که نبیذ نخورد مبدع است و هر کس سگ ماهی و طعام یهود و نصاری را نخورد گمراه
است اما نبیذ را باید رسیده که عمر خورده و نبیذ مویز بود و اب داخل ان کرده خورد و اما مسح بر خفین را نیز عمر در سفر سه مرتبه کرد
و یکشب و یک روز در حضر کرد و اما ذبیحهٔ اهل کتاب را پس علی ع خورده و فرموده بخورید که خدا تعالی فرموده أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَ
طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ پس ساکت شد فرمود دیگر بگو گفت انچه شنیده بودم نقل کردم فرمود
همان همین بود گفت نه گفت پس دیگر هم بگو گفت عمرو بن عبید از حسن بصری نقل کرده که گفت بسیاری چیزها است که مردم تصدیق
بان کردند و در قران نبود و عمل نمودند بان از جملهٔ انها عذاب قبر و میزان و حوض کوثر و شفاعت است و نیتی که از خیر و شر ادمی
بکند اما عمل نیاورد که مردم میگویند ثواب دارد و حال اینکه تا ادمی کاری را نکند ثواب نمیدهند باو چه خیر باشد و چه شر
راوی گوید من تاب نیاوردم و خندیدم حضرت مرا اشاره نمود که بخند تا ببینم چه میگوید و دیگر نقل نکند ارام بگیر تا هر چه دارد بگوید
ان شخص گفت چرا میخندی از حق یا از باطل خندیدی من گفتم خدا امر ترا باصلاح بیاورد میخواستی که گریه کنم خندیدم از تعجبی که
کردم که چه قدر حافظه خدا بتو داده که اینهمه حدیث را ضبط کرده پس ساکت شد حضرت فرمود دیگر نقل کن گفت سفیان ثوری



از محمد بن منکدر روایت کرده که گفت علی را دیدم بر منبر کوفه که میگفت هر کس مرا ترجیح دهد بر ابوبکر بر او حد افترا جاری سازم پس فرمود
دیگر بگو گفت سفیان از جعفر بن محمد نقل کرد که حب ابوبکر و عمر ایمانست و دشمنی ایشان کفر است فرمود دیگر بگو گفت حسن بصری از
علی ع نقل کرد که علی دیر آمد به بیعت ابوبکر بعد از آنکه او را آوردند گفت چرا تخلف کردی از بیعت ما بخدا قسم میخواستم گردنت را
بزنم علی گفت ببخش و عفو کن و ملامت مکن ابوبکر گفت ملامتی نیست و بخشید او را فرمود دیگر بگو گفت نعیم بن عبد الله از جعفر بن محمد
نقل کرد که علی ع میگفت که کاش در نخلستانهای ینبع می ماندم و بگرسنگی و ریاضت کثیر میمردم و روز جمل و نهروان حاضر نبودم عباد
از جعفر بن محمد نقل کرد که علی چون در روز جمل این همه خونریزی را دید به فرزند خود حسن گفت ای فرزند هلاک شدم حسن گفت من ترا منع
نکردم که بیرون میا از مدینه گفت ای فرزند نمیدانستم باینجاها میرسد و سفیان ثوری از جعفر بن محمد نقل کرد که بعد از کشته شدن
اهل صفین علی گریه کرد و گفت خدا جمع کند میان من و ایشان در بهشت راوی گوید که عرق کردم و سرم بچرخ آمد و اوطاق بر من تنگ
شد و نزدیک بود که برخیزم و حلق او را بگیرم و او را ایما کرد باز آن حضرت اشاره بمن داد و ساکت شدم پس فرمود که تو مردم کجائی
گفت اهل بصره میباشم گفت این جعفر بن محمد که از او نقل میکنی دیده گفت نه گفت اگر به بینی میشناسی او را گفت نه گفت این احادیث را کی حفظ
کردی گفت یادم نیست گفت اینها را حق میدانی گفت بلی گفت اگر جعفر بن محمد را به بینی و او بگوید اینها بر من افترا بسته اند و من نگفته ام
باور میکنی گفت نه گفت چرا گفت بجهت آنکه مردمان ثقه شهادت داده اند و نقل کرده اند که هر یک از ایشان اگر شهادت بر آزادی
بنده بدهند مسموع است گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم پدرم از جدم روایت کرد گفت نام تو چیست گفت چکار بنام من داری بنویس
که رسول خدا گفت خدا تعالی ارواح را پیش از اجساد خلق کرد بدو هزار سال و در هوا ایشان را ساکن نمود هر کدام در آنجا یکدیگر را
شناختند در این دنیا نیز با هم مهربانی و موافقت دارند و هر کدام نشناختند در آنجا نیز منکر یکدیگر شوند و هر که بر ما اهل بیت
دروغ و افترا بندد در روز قیامت خدا او را کور محشور کند و یهودی گرداند او را و اگر دجال را ادراک کند ایمان بیاورد باو و الا در قبر
خود باو ایمان بیاورد ای غلام آب بگذار تا وضو بسازم و اشاره بمن کرد که مرو و آن اشخاص همین حدیث را نوشتند و رفتند پس
آن حضرت برگشت و صورت او درهم کشیده و منقبض و در نهایت تغیر بود پس فرمود حدیثهای اینها را شنیدی گفتم اینها کیستند
که حدیث ایشان چه باشد فرمود از همه بدتر افترا بستن ایشانست بر من و اینکه اگر مرا به بینند و من بگویم دروغ است تصدیق
مرا نخواهند کرد خدا تعالی مهلت ندهد باین بد بختان پس فرمود که امیر المؤمنین ع وقتیکه میخواست از بصره بیرون رود نگاه کرد
باطراف آن گرد و فرمود ای زمین گندیده که از همه زمین گندیده تری و زودتر خراب خواهی شد و عذاب بر تو زودتر از همه جا نازل
خواهد شد در تو است این مبتدع در زمان گفتند چیست یا امیر المؤمنین فرمود کلام قدریه که افترا بر خدا و بغض ما اهل بیت است
و خشم خدا و رسول در او است و دروغ گفتن و افترا بستن بر ما اهل بیت **فصل چهارم** در ذکر اولاد آنجناب و مجملی از احوال
ایشان و بعضی از اقارب آن جناب که در آن عصر بودند و ظلمی که با ایشان واقع شد و کیفیت وفات آنجناب گویند آنحضرت را ده
اولاد بود اسمعیل و عبد الله و ام فروه که مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین ع بود و موسی و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد
بود و عباس و علی و اسماء و فاطمه که از امهات اولاد متعدد بودند و اسمعیل فرزند بزرگتر آن جناب بود و بسیار او را دوست
میداشت و شفقت میفرمود باو بمرتبه که بسیاری از شیعیان را اعتقاد آن بود که بعد از پدر او امام ایشان خواهد بود لیکن در
حیات آن جناب در عریض وفات یافت و جنازه او را بدوش کشیدند تا آوردند نزد پدرش در بقیع دفن کردند و آن حضرت
در تشییع جنازه او پا برهنه و بی ردا رفتند و امر فرمود که مکرر جنازه او را بر زمین گذارند و بردارند و در هر مرتبه روی
او را باز میکردند و میدیدند و میبوسیدند و مردم میفرمودند ببینید و قصد آن جناب آن بود که وفات او را ظاهر و آشکارا



شاید که از برای کسانیکه مظنه امامت او را داشتند که شبهه و تشکیکی نماند چنانچه اغلب ایشان از آن اعتقاد فاسد برگشتند و نماندند بر آن اعتقاد مگر قلیلی از نزدیکان و مردم اطراف که اعتقاد بغیبت و حیات او بهم رسانیدند و بر این عقیده باقی ماندند و بعد از وفات آنجناب همان فرقه نیز به سه فرقه متفرق شدند جمعی از ایشان برگشتند و قائل بامامت موسی بن جعفر شدند و جمعی قائل شدند که پسر او محمد بن اسمعیل امام است و گفتند فرزند اولی است از برادر بنظر باعتقاد فاسدی که بامامت اسمعیل داشتند و جمعی دیگر گفتند خود اسمعیل غایب و زنده است و امامت این دو فرقه را اسمعیلیه گویند و حال مذهب معروف از ایشان است که امامت در اولاد اوست تا قیام قیامت و آنحضرت در بسیار جزع فرمود و اظهار حزن و اندوه کرد و موسی بن جعفر را بر اهل خود حالت زد در وفات او و حضرت صادق ع او را تسلی داد و فرمود یا بنی قد بدا لله فی شأنک یعنی چون امامت در ولد اکبر است بنظر بنص ائمه علیهم السلام و اسمعیل ولد بزرگتر بود و شفقت و محبت آنجناب باو نیز زیاده از دیگران بود و از همه برادران دیگر افضل و اعلم و اصلح بود و مردم همه یقین داشتند که امام بعد از آن حضرت او خواهد بود و لهذا در مردن اسمعیل در حیات پدر ظاهر شد بر مردم آنچه خلاف آن ظاهر بود و آنکه تقدیر الهی بر خلاف آن بوده و عبدالله بن جعفر بعد از اسمعیل بزرگتر از برادران دیگر بود اما آن مرتبه که در برادر او لازم داشت باو نداشت و متهم بود بمخالفت پدر در اعتقاد و میل بمذهب مرجئه داشت و بعد از پدر ادعای امامت کرد و جماعتی از اصحاب و شیعیان حضرت صادق ع باو گرویدند لیکن بعد از آنکه ظاهر شد بر ایشان ضعف اعتقاد او برگشتند و پیروی امام بحق موسی بن جعفر ع را چنانچه در مجلس بعد از این ذکر خواهد شد و نماندند بر آن اعتقاد مگر قلیلی از عمار ساباطی و امثال آن و ایشان را فطحیه میگویند بعلت آنکه بامامت عبدالله قائل شدند و او افطح الرجلین بود یعنی پاهای او پهن بود و بعضی گفته اند که رئیس این طایفه شخصی بود که نام او عبدالله افطح بود و اسحق بن جعفر فاضل و صالح و با ورع و زاهد بود و احادیث بسیار از او روایت شده و او معتقد امامت برادرش موسی بن جعفر ع بود و محمد بن جعفر سخی و شجاع بود و یکروز روزه میگرفت و یکروز افطار میفرمود و رأی او رأی زیدیه بود در اینکه امام باید خروج بسیف کند و خروج کرد بر مأمون در سال یکصد و نود و نه از هجرت و عیسی جلودی را مأمون با جمعی لشکر فرستاد بر سر او و جمعیت او را پاشیدند و او را گرفتند و بنزد مأمون فرستادند مأمون او را اکرام و تعظیم نمود و نزدیک خود نشانید و انعام و جایزه بسیار باو داد و در خراسان نزد او بود و متحمل میشد از او چیزی چند که هیچ سلطانی از رعیت متحمل نشود و هر وقت بدر خانه مأمون میرفت با جمیع طالبیین از بنی هاشم بدستگاه سوار میشد و میرفت و این حجت بر مأمون شاق و ناگوار آمد قدغن کرد که ایشان با محمد سوار نشوند و جدا بیایند با عبیدالله بن الحسین و طالبیین در خانه نشسته بدر خانه مأمون نرفتند ناچار مأمون ثانیا امر کرد که با هر که میخواهید سوار شوید و ایشان بهمراه محمد میرفتند و بر میگشتند و محمد در خراسان مرد و مأمون سواره رفت بر تشییع جنازه او در عرض راه دید جنازه را می آورند پیاده شد و در زیر تابوت رفت و در میان دو چوب تابوت بود تا بر زمین گذاردند از آن وقت نماز کرد باز بر دوش کشید تا نزدیک قبر و خود داخل قبر او شد تا قبر را پر کردند آنوقت بر سر قبر او ایستاد تا دفن کردند او را پس عبیدالله بن الحسین گفت یا امیر المؤمنین تعب کشیدید و صله رحم نمودید حال اگر سوار میشدید بر ما گوارا تر بود مأمون گفت این رحمی بود که دویست سال است قطع شده بود و چون رسید قرض او را گفتند بیست و پنج هزار اشرفی قرض داشت مأمون داد و علی بن جعفر افضل و اصلح و اورع برادران و اقرب از همه ایشان بموسی بن جعفر بود و بسیار آن حضرت او را دوست میداشت و احادیث بسیار از آن حضرت روایت نموده و بسیار جلیل القدر است و عمر بسیاری نموده تا حضرت جواد را خدمت کرد و عباس بن جعفر نیز فاضل بود موثق گویند که جمعی از اولاد امام حسن از مقوله عبدالله بن حسن و محمد پسر او کم



نفس زکیه و مهدی او را میخواندند و جمعی دیگر از برادران او چون سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و طباطبا ابراهیم بن اسمعیل بن
حسن و عبدالله بن داود و غیر ایشان نیز بودند که داعیهٔ امامت داشتند و معارضه با امام بحق جعفر بن محمد ع نیز کردند بلکه از محمد بن
عبدالله ملقب بمهدی بی ادبی بسیار نسبت بآنجناب اتفاق افتاد چنانچه کلینی بسند کالصحیح از عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری روایت
کرده که آمدیم نزد خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین بتعزیهٔ دختر زاده اش و موسی بن عبدالله ابن الحسن نزد او بود موسی بن عبدالله
گفت خبر میدهم شما را بامر عجیبی پدرم عبدالله چون رایش قرار گرفت بر اینکه محمد پسرش صاحب کار گردد و اصحاب و یاران خود را
بر این امر متفق ساخت گفت این کار تمام نشود مگر بملاقات جعفر بن محمد پس برخواست تکیه بر من کرد و آمدیم نزد آن جناب در عرض راه
دیدیم که بمسجد میرود پدرم باز داشت او را و گفت فدایت شوم دانسته که من از تو بزرگترم بحسب سن و دیگران نیز هستند که چون این
تو اسن تر باشند لیکن خدا تعالی ترا فضیلتی داده که بدیگران نداده و من با هر از ایشان امید واری و اعتماد بر محبت تو آمده ام و میدانم
که اگر تو با پیش گذاری هیچکس تخلف نکند از قریش و غیر ایشان حضرت فرمود دیگران هستند که از من فرمان بردار ترند و ترا احتیاج
بمن نیست بعلاوه بر این میدانی که من گاهی بصحرا میخواهم بروم کسالت ضعف مرا مانع میشود و عزیمت حج بیت الله میکنم بعد از فراد
تعب و مشقت از برای من میسر میشود پس تو دیگر را ببین و بکسی هم مگو که مرا خواسته یا دیدی پدرم گفت مردم گردنهای خود را
کشیده اند بجانب تو اگر مرا اجابت کردی کسی تخلف نخواهد کرد و تکلیف جنگ و قتال بتو نخواهد شد و زحمتی نخواهی کشید
موسی گفت جمعی آمدند و دور ما را گرفتند و سخن ما را قطع کردند پدرم گفت چه میگوئی فدایت شوم گفت همدیگر را خواهیم دید
بعد از این پدرم گفت یعنی بخواهش من خواهد بود گفت بطوری که صلاح حال تو در آن باشد پدرم برگشت بخانه و کس فرستاد و محمد را
طلب نمود که در کوهستان بود و بعد از سه روز آمدیم بخانه جعفر بن محمد و پدرم سر او را بوسید و گفت فدایت شوم باميد امل
و توقع دارم که مرا نا امید نکنی حضرت صادق ع فرمود پناه میبرم بخدا از این امری که میخواهی متعرض شوی و من میترسم آخر بجای بد
و سخن در میان طول کشید و بجائی که نبایست برسد رسید از مقوله اینکه حسین چرا سزاوارتر بود از این امر از حسن ابو عبدالله
فرمود رحم الله الحسن رحم الله الحسین این سخن را از چه راه گفتی گفت بعلت اینکه موافق قاعده این بود که هم چنانکه حسن بحسین وا
گذاشت حسین نیز در وقت وفات بزرگتر اولاد حسن واگذارد گفت خدا وحی کرده بود بر پیغمبر خود و تعیین فرموده بود و مرتبات از
اوصیا از روی تعیین الهی عمل نموده تخلف نکردند و اگر امر الهی بر آن قرار گرفته بود که تو گفتی البته حسین نیز مخالفت نمی نمود
و حسین کسی نبود که محل تهمت باشد در امری و مظنهٔ غرضی باو ببرند بلکه هر چه مأمور بود از جانب خدا و رسول کرد و با وجود
این حالت و عم تست اگر سخن خوب گوئی سزاوار آن باشی و اگر بد گوئی خدا بیامرزد ترا اطاعت کن ای پسر عم و بشنو کلام مرا بحق آنخدائی
که جز او خدائی نیست در نصیحت و خیرخواهی تو اهمال نمیکنم و مکو نه مسامحه کنم و حال آنکه می بینم عمل بمن آوردی و تقدیر الهی را
چاره نیست پدرم خوشحال شد بعد از آن گفت میدانی خودت که همان پسر تو که احول چشم و سبزه روی که پیش سر او بی مو
میباشد در سنگ احجم در همان جائی که سیل میاید میان خانهای مدینه کشته خواهد شد پدرم گفت چنین نیست بخدا که هم
روزی و هر ساعتی که هر قسم با ما سلوک کرده اند همان قسم را با ایشان یعنی بنی عباس سلوک خواهم کرد و خون خواه اولاد ابو طالب
من میباشم حضرت فرمود بخدا قسم که چنین نیست زیاده بر دیوارهای مدینه مالک نشود و حکم او بطایف نرود و اگر جهد و جهد
کند و این امر شدنی نیست و البته میشود پس بترس از خدا و رحم کن بر خود و برادران بخدا که پسر تو نفس زکیه و مهدی نیست بلکه
میشوم تر نطفه ایست که از صلب مردان بشکم زنان آمده بخدا در سنگ احجم کشته شود بخدا قسم است که عیان و فاش می بینم کشته
و عریان افتاده است بر روی زمین و خشتی در میان دو پای او گذارده اند موسی گوید در اثنای این کلام روی خود را بمن فرمود و گفت

صح
و حسن بن حسن و ابراهیم بن حسن و داود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی ابن ابراهیم بن حسن ع
۳

اینهمه نصیحت که من میکنم با این غلام باز فایده نکند و سودی نبخشد و همراه او بروند و شکست بخورند و بگریزند و کشته شود صاحب علم و بعد از آن بروند با علم دیگر باز کشته شود بزرگ ایشان و متفرق شود لشکرش اگر این پسر سخن مرا بشنود در آن وقت متوسل بنی عباس شود و لوای ایشان امان بگیرد تا نجات یابد پس پدرم متغیر شد برخواست و میگفت خدا کفایت میکند از تو و مقصود تو از این سخنان باز داشتن مردم است از اجتماع بر ما باز آن جناب فرمود بخدا قسم در نظر نداشتم مگر نصیحت خیرخواهی و بر من نیست که بعد از قوه تلاش کنم پس براه افتاد پدرم و رخت خود را از غضب میکشید بر زمین باز آنحضرت از عقب او آمد و گفت سخن دیگر مانده که بتو نگفتم و حال میگویم که از پدرم محمد بن علی که هم عم تو و هم خال تو میباشد شنیدم که میگفت تو و برادرانت کشته خواهید شد حال اگر مرا اطاعت کنید پس دفع این مکروه را بطریق خوشی از خود بکنید بهتر است که بحق آن خدائی که دانای آشکار و نهان و رحیم و رحمان و مسلط بر خلق جهانست نخواهم آنکه فدای تو کنم جان خود را و اولاد خود را و دوست ترین خلق را بسوی خود و من در نصیحت تو خیانت و خودداری نکردم پس در نهایت کج خلقی و خشم رفتیم و بیست و چند روز بیشتر نگذشت که رسولان ابو جعفر دوانیقی آمدند و پدر و عموهای مرا گرفتند و در زنجیر کشیدند و در محملهای بی فرش و پوش کردند مردم میدیدند ایشان را بردند تا در مصلی وا داشتند که مردم ایشان را دشنام دهند لیکن مردم رقت کردند و چیزی نگفتند و از آنجا آوردند در مسجد پیغمبر و آنجا حضرت صادق ع بیرون آمد بیشتر ردای مبارکش افتاده بود و بر زمین میکشید تا از در مسجد از باب جبرئیل در آمد و گفت لعنت خدا بر شما باد ای معشر انصار تا سه مرتبه این عهد شما بود با رسول خدا و با اینطریق بیعت کردید با او بخدا قسم که حریص نبودم و لیکن مغلوب شدم و قضای الهی را چاره نتوان کرد بعد از آن یکتای نعلها را کرد و یکتای دیگر را بدست گرفته پا برهنه روانه شد و ردا در بر زمین میکشید و میرفت تا داخل خانه خود شد و بیست شبانه روز تب کرد و شب و روز گریه میکرد تا آنکه بر او ترسیدیم و در روایتی خواست سر خود را پیش برد در محمل عبد الله بن الحسن تا با او سخن گوید فراشها مانع شدند و نسبت بآن جناب بی ادبی کردند و آنها را بردند و حضرت بخانه خود مراجعت کرد و هنوز ببقیع نرسیده بود که آن فراش را خدا مبتلا ببلای عظیم نمود شتر او را بر زمین زد و ران او شکست و مرد و چندی از اینمقدمه گذشته که محمد بن عبد الله از واقعه حضرات مطلع شد و خبر دادند که همه را کشتند مگر چهار پنج نفر را یعنی هفت نفر را کشتند پس محمد خروج کرد و مردم را بخود خواند و من نیز بیعت کردم و تخلف از بیعت او نه قرشی و نه انصاری و نه عربی نکرد و عیسی بن زید را صاحب شرطه خود نمود و در مشورت آن بدبخت فرستاد از عقب حضرت صادق ع پس ساعتی نگذشت که آوردند آن جناب را و در برابر او باز داشتند عیسی بن زید گفت بآن حضرت اسلم تسلم یعنی مسلمان شو تا سالم شوی آنحضرت فرمود مگر پیغمبری تازه مبعوث شده بعد از محمد بن عبد الله محمد گفت نه و لیکن بیعت کن تا ایمن شوی بر جان و مال و اولاد خود و تکلیف جنگی و زحمتی هم بر تو نیست آنحضرت فرمود من مرد جنگ نیستم و پیش از این بتو گفتم و او را ترسانیدم از آنچه بر سرش آمد و نشنید و فی الحقیقه تحذیر با تقدیر چه چاره کند ای فرزند برادر جوانان را دور خود جمع کن که از پیران کار سازی نمیشود محمد گفت سال من و تو نزدیک بهم است آنحضرت فرمود من نیامدم که با تو معارضه کنم یا تقدم جویم در امری که طالب آن میباشی محمد گفت چاره نیست و باید بیعت کنی حضرت فرمود ای پسر برادر مرا قوت کردن کاری و نه گریختن از معرکه یکاری از برای من نمانده و چندین بار لازم میشود بر من رفتن بصحرا بعلت ضعف و کسالت نمیروم و عیال چندین بار سعی و اصرار میکنند تا آنکه یک دفعه نه از زحمت میروم ترا بخدا قسم میدهم و بحق رحم و قرابت که کاری بمن نکن بعلت تو ما در مرارت بیفتیم گفت یا ابا عبد الله ابو الدوانیق مرد گفت اگر مرده است پس از من چه میخواهی گفت میخواهم جمال تو را بر بینم گفت آنکه میخواهی میسر نمیشود و بخدا قسم ابو الدوانیق نمرده است مگر خواب رفته باشد گفت بخدا قسم بیعت کن خواهی



اگر برضا نکردی بجبر خواهی کرد پس آنحضرت اباء شدید نمود و آن ملعون بحبس او امر کرد عیسی بن زید گفت اگر بزندان
او را افکنیم آن زندان خراب و ویرانست و در و قفلی ندارد خواهد گریخت حضرت خندید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله مرا بزندان میکنی
گفت بلی بحق آنکه محمد را گرامی داشته ترا بزندان میکنم و بالاتر هم عیسی بن زید گفت بخدا قسم اگر سخن گفته دهانت را میشکنم فرمود ای کشف انداز چشم
بنیم کر از پی سوراخ میکردی که فرار کنی و توان یابی کرد در هنگامه کر و دار نام تو مذکور شود و من چنان ترا میدانم که اگر کسی دست
بهم زند از عقب سر تو چنان دم میکنی مثل بز که دم کند محمد غضب بر او زد که او را حبس کن و شدت کن و سخت گیر بر او ابو عبدالله گفت
گویا میبینم که از ثنیة اشجع میخواهی بیرون روی و داخل وادی شوی سواری که در دست او نیزه ایست که نصفش چوب و نصفش سیاه و
نصفش سفید است برابر بیاید کمینی سوار است و نیزه بتو زده و تاثیر در تو نکرده و تو بشمشیر دماغ اسب او را زنی و او را بیندازی
پس سواری دیگر از کوچهای آل ابی عمار بیرون آمد و دو دسته گیسوان بافته دارد که از زیر کلاه خود او بیرون آمده و شارب او
بسیار کلفت و پرمو میباشد همان قاتل تست که ترا خواهد کشت خدا او را رحم نکند محمد گفت یا ابا عبدالله گمان کردی و خطا نمودی
پس مراقی پیر سلج الحوت برخواست و در پشت آنحضرت زد و او را در زندان برد و اموال او را با اموال اهل کسی که همراه محمد
بیعت نکرده بود ضبط نمود پس اسمعیل پسر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را آوردند و او پیرمردی ضعیف و عاجز بود و یکچشم او کور شده
بود و پا هم نداشت و زمین گیر بود او را بر دوش کشیده بودند و از او بیعت خواستند او گفت ای پسر برادر من پیرمردی ضعیف
عاجز میباشم و باعانت و احسان تو محتاج ترم گفت لا بد باید بیعت کنی گفت از بیعت من چه نفعی از برای تو حاصل شود بخدا قسم که جای
نام یکنفر را ثبت میکند نام من اگر نام او بنویسند پس اصرار کردند و سخنان تند با او گفتند گفت جعفر بن محمد را از برای من بیاورید
بلکه با هم بیعت کنیم پس امر کرد تا حضرت را آوردند اسمعیل گفت فدای تو شوم بلکه قدری نصیحت کنی و حقیقت امر را باو بگوئی شاید
دست بردارد فرمود عزم کرده ام که دیگر با او یک کلمه حرف نزنم هرچه خواهد بکند اسمعیل گفت فدای تو شوم ترا بخدا قسم میدهم
که بیاد میآید که روزی آمدم بخدمت پدرت محمد بن علی و دو جامه زرد پوشیده بود پس نگاه طولانی بمن نمود بعد از آن گریست بسیار
عرض کردم چه چیز ترا بگریه در آورد فرمود گریه آمد از اینکه تو در پیری و عاجزی کشته شوی بی سبب و خون تو هدر خواهد شد
کرد و بز غاله شاخ بیکدیگر زدند و تو خواهند ند گفتم فدای تو شوم این کی خواهد بود فرمود وقتیکه ترا بخواهند بامر باطل
و تو ابا و امتناع نمائی و هرگاه که نظر کنی باحول چشم که میشوم قوم و سلسله خود الحسن بر منبر رسول خدا آمده خواهد مردم را
بخود دعوت خواهد و غیر نام خود را بر خود خواهد گذارد و چون آنحالت را ببینی تجدید عهد خود را بکن و وصیت نما که همان روز
یا فردای آن کشته خواهی شد ابوعبدالله گفت بلی و اینهم روزه رمضان را نخواهد گرفت مگر قلیلی از آن را و وداع میکنم ترا
ای ابوالحسن خدا اجر ما را در مصیبت تو عظیم گرداند و بازماندگان ترا عوض نیکو کرامت فرماید و انا لله و انا الیه راجعون
بعد از آن اسمعیل را بر دوش کرده بردند و حضرت را بحبس بردند بخدا قسم شب نکردیم مگر آنکه برادرزادهای اسمعیل ریختند بر
سر او و او را لگدمال نمودند تا کشتند و بعد از آن محمد فرستاد و جعفر را خلاص نمود و مرخص کرد پس بدان حال خود ماندیم
تا ماه رمضان رسید پس شنیدیم که عیسی بن موسی جلودی سردار است از جانب ابوجعفر الدوانیقی و بمدینه میآید پس محمد بن
عبدالله بیرون آمد و بر مقدمه لشکر یزید بن معویه بن عبدالله بن جعفر بود و جمعی دیگر از اولاد حسن بن زید بن الحسن بود
پس یزید بن معویه فرار کرد و عیسی بن موسی آمد بمدینه و در شهر مدینه جنگ واقع شد و بهمان طریق که ابوعبدالله ع
فرموده بود سوار اول در آمد و محمد او را کشت و سوار دوم که حمید بن قحطبه بود نیزه باو زد و نیزه شکست و او حمله کرد بر حمید
نیزه بر او حواله کرد و حمید بته نیزه او را زد و انداخت و از اسب خود فرود آمد سر او را برید و لشکر از همه طرف داخل شدند

و عیسی نیزه را

و مدینه را آگنده کند و گریختیم و جلای وطن نمودیم در شهرها و ابن طاوس در کتاب اقبال ذکر نموده که این حضرات مقتولین از اولاد امام حسن
معتقد و ممدوح بودند و بحق ائمه اطهار عارف بودند و بعضی اخبار شاهد بر این نقل نموده و در اشعار دعبل خزاعی که بحضرت امام ومظلوم
خواند تعریف و مدح ایشان نیز مذکور است و امام تقریر نمود او را بر آن والله اعلم و در عیون الاخبار بسند معتبر روایت کرده که چون
منصور دوانیقی عمارات بغداد را میساخت بشدت هرچه تمامتر تفحص احوال سادات علوی فاطمی مینمود و هر که را می‌یافت او را
ایشان را زنده در زیر ستونها میگذاردند که از گچ و آجر میساختند تا آنکه روزی طفل خوش روئی و خوش موئی بدست ایشان افتاد
از اولاد امام حسن ع بود پس بدست بنائی که ستونها را میساخت دادند و امر کردند او را که در جوف ستون بگذارد و بنائی کند
و کسی را تعیین کرد از ثقات خود که بایستد تا در حضور او این امر صادر گردد چون بنا آن طفل را در میان ستون گذاشت دلش بحال
آن طفل سوخت پس سوراخی بجهة نفس کشیدن آن طفل گذارد در محاذی سر او که قطع نشود نفس او و بآن پسر گفت باکی نیست مترس
صبر کن چون شب تاریک شود می‌آیم و ترا از این جا بیرون می‌آورم و چون نصف شب شد بنا در آن تاریکی شب آمد و آن جوان علوی را از
میان ستون بدر آورد و گفت ای پسر از خون من بترس و خون عمله که با من کار میکنند و خود را پنهان کن چه من ترا از این
در آوردم و این تشویش و خطر عظیم را بر خود پسندیدم از ترس آنکه مبادا در روز قیامت حضرت رسول خدا با من خصمی کند و بعد از آن
گیسوان او را با آلات بنائی هر قسم که ممکن شد برید و گفت باو که از این شهر بگریز و خود را از مردم پنهان دار و نزد مادر خود مرو گفت
اگر چنین است پس بمادرم خبر ده تا دلش خوش شود و کمتر گریه و جزع بر من نماید پس آن طفل گریخت و معلوم نشد بکجا رفت بنا
گوید آن طفل نشان خانه و منزل مادر را بمن داد و علامتی از گیسوان خود بمن داد و من رفتم در همان موضعی که نشان داده بود صدای
ناله مثل ناله زنبور از بسیاری گریه بگوشم رسید دانستم که همین جاست منزل مادر او پس رفتم و او را صدا زدم و خبر پسر را
باو دادم و او بسیار دعا کرد و من برگشتم و در کتاب مسند الشیعه روایت کرده از اعمش که منصور دوانیقی شبی او را طلبید و او
غسل کرد و حنوط بر خود پاشید و کفن پوشید در زیر رخت و چون نزد او رسید گفت حدیثی که من و تو با هم از جعفر بن محمد ع شنیدیم
در بنی حمان نقل کن گفتم کدام حدیث چه بسیار شنیدیم از احادیث از او گفت حدیث ارکان جهنم را گفتم مرا معاف دار گفت ممکن
نیست گفتم جعفر بن محمد ع از پدرانش نقل کرد که رسول خدا فرمود جهنم هفت در دارد و همان درها ارکان او است از برای هفت فرعون میباشد
نمرود بن کنعان که ابراهیم را در آتش انداخت و فرعون خلیل و مصعب بن ولید فرعون کلیم الله و ابو جهل بن هشام ص و خلیفه
اول و دوم و ششم یزید پسر معاویه قاتل فرزندم حسین میباشد بعد از آن اعمش ساکت شد منصور گفت فرعون هفتم کیست
گفت از اولاد عباس عم که منصب امر خلافت میشود لقب او دوانیقی و اسم او منصور میباشد اعمش چون این را گفت منصور
گفت راست میگوئی همین قسم جعفر بن محمد از برای ما نقل کرد پس سر خود را بلند نمود دید بالای سر او پسر امرد بسیار وجیهی ایستاده
بود که هرگز کسی را بآن حسن صورت ندیده بودم و گفت اگر یکی از درهای جهنم من باشم باید این را باقی نگذارم و آن پسر علوی
و حسنی بود آن پسر گفت التماس میکنم و قسم میدهم ترا یا امیرالمؤمنین بحق پدرانم که از من عفو کنی قبول نکرد و بر زبان خود گفت
[illegible] که دست خود را دراز نمود لبها بجنبانید و حرکتی داد بحرکتی که من نفهمیدم گویا آن طفل مرغی بود پرواز نمود و ناپیدا
شد اعمش گوید بعد از چندی آن پسر را دیدم که از راهی میگذشت گفتم ترا بحق امیرالمؤمنین علی قسم میدهم که آن کلامی که در زیر
لب خواندی بمن تعلیم کن گفت آن دعاء محنت و بلیه ما اهل بیت میباشد و در هنگامی که امیرالمؤمنین ع بر جای رسول خدا
خوابید در شبی که مشرکان قصد او نمودند همان دعا را خواند بعد از آن دعا را نقل کرد اعمش گوید روزی بر در منصور
بودم دیدم مردی را امر بحبس نمود و میخواست باو اذیت شدیدی برساند و در اوطاقی او را حبس نمودند و چون بعد از چندی روز



دور ایشان نمودند دیدند که نیست منصور از موکلان پرسید که شما شنیدید که دعائی بخواند موکل گفت بلی گفت یا من لا اله غیره فا
دعوه ولا رب لی سواه فارجوه نجنی الساعة منصور گفت بخدا استغاثه کرد و پناه برد و بخدا او را نجات داد و از جمله اکابر شیعیان
آنجناب کمیت شاعر است و در مجلس سابق شمه از حال او مذکور شد و چون دشمنان مطلع بر اخلاص او با اهل بیت شدند خواستند
که او را بگیرند و هلاک کنند فرار نمود و در تاریکی شب گریخت پس در شهرها جمیع آستانها بود که او را بگیرند و حضرت باقر
او را دعا کرده بود و چون کمیت بصحرائی شد شیری آمد و مانع شد او را از رفتن آن راه چون خواست از راه دیگر برود نیز مانع شد گویا
اشاره کرد بکمیت که همراه من بیا پس شیر در جنب کمیت براه افتاد و او را برد تا جائی که ایمن شد و از شر دشمنان خلاص کرد دیگر از ایشان هم
چنین سید حمیری چون پدر و مادرش ناصبی بودند و مطلع بر تشیع و اخلاص او با اهل بیت نبوت شدند رفتند نزد سلطان و شکوه
و سعایت از او نمودند و سلطان فرستاد تا او را بگیرند و بکشند گریخت و حضرت صادق ع او را دعا کرد پس شیری راه نمائی
همراهی او کرد تا خود را خلاص نمود از دست پدر و مادر خود و از جمله اعاظم سید بن محمد حمیری است و هر چند سابق ذکر بعضی احوال
در مجلات او علی سبیل الاختصار ذکر شد لیکن بعضی دیگر را ذکر مینمائیم در حدیث معتبر از مؤمن الطاق مرویست که داخل شدم
بر حمیری در آزار او در وقتی و سیاه شده بود و چشمان او فرو رفته بود و عطش غریبی بهم رسانیده بود و زبان او بند آمده بود
و در آن روز قائل بامامت محمد بن حنفیه و از حشم او بود و شراب بسیار میخورد و ابو عبدالله بکوفه آمده بود و از نزد منصور مرخص
شده بود و بعد بیرون رفتم خدمت آنحضرت و عرض کردم کیفیت احوال او را فرمود الاغ مرا حاضر کنید پس سوار شد و ما هم در رکاب او
رفتیم تا داخل شد بر حمیری و جمع کثیری دور او را گرفته بودند آنحضرت بالای سر او نشست و فرمود یا سید پس چشم خود را باز
نمود و نگاه بآن حضرت کرد و نمیتوانست سخن بگوید و سیاه شده بود و میخواست سخن بگوید و نمیتوانست و ما میفهمیدیم و از چشمان او
اشک جاری بود و نگاه خود را دوخته بود بآنجناب پس آنحضرت لبهای مبارک خود را حرکت داد پس زبان او گویا شد و گفت
جعلنی الله فداک با دوستان شما هم چنین کنند فرمود یا سید بحق قائل شو تا دفع شود ناخوشی تو و خدا ترا رحم کند و به بهشت بری
پس فوراً گفت تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللهِ وَاللهُ اَکْبَرُ وَاَیْقَنْتُ اَنَّ اللهَ یَعْفُو وَیَغْفِرُ وَدِنْتُ بِدِینٍ غَیْرِ مَا کُنْتُ دَیِّنًا بِهِ وَنَهَانِی ذُو
النَّاسِ جَعْفَرُ وَاِنِّی اِلَی الرَّحْمٰنِ عَنْ ذَاکَ تَائِبٌ وَاِنِّی قَدْ اَسْلَمْتُ وَاللهُ اَکْبَرُ تا آخر قصیده پس حضرت صادق ع از جای خود برخاست
تا حمیری نشست و رنگ او سفید شد و ناخوشی او رفع شد و از داود رقی مرویست که بسید حمیری گفتند که حضرت صادق ع
فرموده که حمیری کافر است بخدمت آن جناب عرض کرد فدایت شوم چنین فرموده با آن همه محبت من بشما و معادات دشمنان
شما با من بعلت دوستی من با شما فرمود چه نفعی بحال تو دارد تو با امام عصر خود کافری بعد از آن دست حمیری را گرفت و داخل اوطاق
نمود دید در آن جا قبری هست پس دو رکعت نماز کرد و دست مبارک خود را بر آن قبر زد آن قبر شکافته شد و شخصی از قبر بیرون آمد
و خاک از سر خود و ریش خود دور میکرد حضرت صادق ع در حضور حمیری از او پرسید که تو کیستی گفت منم محمد بن علی پسر حنفیه گفت
من کیستم گفت جعفر بن محمد حجة دهر و صاحب عصر و امام زمان سید حمیری بیرون آمد و آن اشعار را خواند تجعفرت تا آخر
و از حیان سراج که خود مذهب کیسانیه داشته مرویست که از سید حمیری شنیدم که من غالی بودم و محمد بن حنفیه را غایب میدانستم
مدتها در این گمراهی بودم خدای تعالی بر من منت گذاشت بجعفر بن محمد صادق ع و از برکت او مرا از جهنم خلاص کرد و براه راست
هدایت نمود و بعد از آنکه بدلایل و معجزات بسیار یقین بحجیت او بهم رسانیدم و دانستم که اوست امام مفترض الطاعه عرض کردم یا بن
رسول الله احادیث بسیاری از پدران تو در غیبت او وارد شده خبر ده مرا که واقع خواهد شد فرمود بششم از اولاد من که دوازدهم
ائمه هدات میباشد اول ایشان امیرالمؤمنین ع و آخر ایشان قائم است که بقیه خدا است در زمین و صاحب الزمان است سید حمیری

از عقب پدر

و امامت

گفت چون این را از مولای خود جعفر بن محمد شنیدم توبه کردم برگشتم و این قصیده را گفتم بحضرت باسم الله ما اخر قصیده را عرض
کردم و نزد آنحضرت بحمیری فرمود ما دیدیم ترا سید نامیدند و موفق شدی باین اسم و ما نیز ترا سید الشعراء نام گذاشتیم پس بالبدیهه گفت
ولقد عجبت لقائل لی مرة ❁ علامة فهم من الفقهاء ❁ سماک قومک سیدا صدقوا ❁ بک انت الموفق سید الشعراء ❁ ما انت حین
تخص آل محمد ❁ بالمدح منک وشاعر بسواء ❁ و از ابن ذبیان مرویست که داخل شدم بر حضرت رضا فرمود مرحبا ای پسر ذبیان
حالا میخواستم رسولی بفرستم از عقب تو عرض کردم فدایت بود فرمود دیشب خوابی دیدم که مرا این خواب بانداخته میخواستم از برای تو نقل کنم
گفتم انشاء الله خیر است فرمود دیدم نردبانی از برای من گذارده اند که صد پایه دارد و من از آن پایها بالا رفتم تا بآن پایه بالا
ترا زهمه گفتم ای سید و مولا بشارت باد ترا اگر صد سال عمر خواهی نمود فرمود هرچه خدا مقدر شده میشود پس فرمود بآن پایه آخری که
رسیدم بنظرم او طاق قبه ای آمد از زمرد سبز که اندرونش از بیرون پیدا بود و جدم رسول خدا را دیدم نشسته و بطرف راست و چپ او
دو پسر بسیار خوشرو که نور روی ایشان تابان بود و زنی بسیار با صفا و حسن و جمال و بها و شخصی نورانی با حسن و بها نزد او نشسته اند
و مردی برابر آنحضرت ایستاده و این قصیده را میخواند لام عمرو باللوی مربع چون پیغمبر مرا دید فرمود مرحبا یا ولدی یا علی سلام
کن بر پدرت علی پس بر او سلام کردم فرمود سلام کن بر مادرت فاطمه پس بر او نیز سلام کردم فرمود سلام کن بر پدرانت حسن و حسین
پس سلام کردم پس فرمود سلام کن بر شاعر و مداح ما در دنیا سید اسمعیل حمیری سلام کردم و نشستم پس پیغمبر ملتفت شد بسید
اسمعیل حمیری و گفت بخوان آنچه میخواندی پس خواند لام عمرو باللوی مربع تا رسید بآنجا که گفت وراية قائدها وجهه كأنه
الشمس اذا تطلع پیغمبر و فاطمه و سایر اجداد من گریستند چون باینجا رسید قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغاية والمفزع
پیغمبر دست خود را بلند کرد و فرمود خداوندا شاهد باش بر من و ایشان که با ایشان گفتم غایة و مفزع علی بن ابیطالب است و
اشاره کرد با دست خود بجانب آن جناب حضرت رضا فرمود که چون فارغ شد حمیری پیغمبر ملتفت شد و فرمود یا علی حفظ
کن این قصیده را و شیعیان ما را امر کن که حفظ کنند و از زبان من بایشان خبر ده که هر کس حفظ کند و مکرر بخواند ضامن بهشت خواهم
بود از برای او پس آنجناب خواند از برای من تا حفظ کردم و از حسین بن ابی حرب مرویست که داخل شدم بر سید حمیری و عیادت
میکردم او را در آن مرضی که از دنیا رفت و در حالت احتضار دیدم او را و جمعی از همسایگان او که عثمانی بودند نیز حاضر بودند
و بسیار سید خوشروی بود و ابروهای پیوسته داشت و سفید پوست بود ناگاه دیدم خال سیاهی در صورت او پیدا
شد مثل مرکب و بتدریج زیاد شد تا تمام صورت او را گرفت شیعیانی که در آنجا حاضر بودند غمگین شدند و از عثمانیان و ناصبیان که در آنجا
بودند اظهار سرور و خوشحالی ظاهر شد قلیل وقتی نگذشت که دیدیم خال سفیدی پیدا شد و زیاد شد تا آنکه همه صورت او را
گرفت و بالمره صورت او سفید و نورانی گردید آنگاه سید حمیری خندید و چشمان خود را باز نمود و بشیعیان نظر کرد و گفت
كذب الزاعمون ان عليا ❁ لن ينجي محبه من هنات ❁ قد وربي دخلت جنة عدن ❁ وعفا لي الاله عن سيئاتي ❁ فابشروا
اليوم اولياء علي ❁ وتولوا عليا حتى الممات ❁ ثم من بعده تولوا بنيه ❁ واحدا بعد واحد بالصفات ❁ یعنی دروغ
گفتند آنانکه گمان کردند محبت علی نجات نمیدهد از این اهوال و شدایدی که بر قبایح اعمال مترتب میشود اینک داخل بهشت شدم
بخدا قسم و خدا گناهان مرا بخشید بشارت دهید دوستان علی را و او را دوست دارید تا دم مردن و بعد از او اولاد او را
با این صفت که از برای ایشان مذکور است دوست بدارید بعد از آن گفت اشهد ان لا اله الا الله حقا حقا و اشهد ان
محمدا رسول الله حقا حقا اشهد ان عليا امير المؤمنين حقا حقا و چشمان خود را بر هم گذارد گویا فتیله بود روشن که خاموش شد
یا سنگی بود در دست و از دست افتاد پس این نقل منتشر شد میانه مردم و در جنازه او موافق و منافق هر دو حاضر شدند



و در کتاب کشف الغمه گفته در روز دوشنبه نیمه رجب سال یکصد و چهل و هشت آن جناب یعنی جعفر بن محمد صادق ع وفات یافت و مشهور آنست که شصت و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و بعضی شصت و هشت و بعضی هفتاد و یک نیز گفته اند و از ابو ایوب جوزی روایت کرده اند که در نصف شبی منصور دوانیقی از عقب من فرستاد چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته و شمعی در پیش روی او و مکتوبی در دست او میباشد چون سلام کردم مکتوب را انداخت پیش من و گریه میکرد و میگفت محمد بن سلیمان بما نوشته که جعفر بن محمد وفات یافته وانا لله وانا الیه راجعون تا سه مرتبه و من مثل جعفر کیست مثل او بعد از آن بمن گفت بنویس بحاکم مدینه که تحقیق کند اگر یک کس معین وصی خود نموده است گردن او را بزند بعد از چند روز جواب رسید که پنج نفر را وصی خود فرموده یکی امیرالمؤمنین منصور و یکی محمد بن سلیمان والی مدینه و یکی حمیده زوجه خود و دو پسر خود عبدالله و موسی را چون نامه را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت و دفن کردند او را در بقیع نزد پدر و جد او و سی و چهار سال مدت خلافت او بود و در زمان دولت بنی امیه بقیه ایام هشام بن عبد الملک و یزید بن عبد الملک و ولید بن یزید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید و مروان حمار را معاصر بود بعد از آن دولت بنی امیه منقرض شد و ابو عبدالله سفاح چهار سال و هشت ماه بعد از آن ابو جعفر منصور دوانیقی بیست و یک سال و یازده ماه مدت خلافت او بود و حضرت صادق ع تا ده سال از ان در حیات بود و وفات یافت و در ان اوقات که وفات یافت حضرت کاظم ع چراغ روشن کرده هر شب تا وقتیکه در مدینه بود و چون آن جناب را ببغداد بردند بکرم معلوم نشد و ابن بابویه گفته که سمه المنصور و دفن بالبقیع یعنی منصور دوانیقی بان جناب زهر خورانید و ابن طاوس در اقبال در دعای ماه رمضان در صلوات هر روز بعد از عبادت دعا را نقل فرموده وضاعف العذاب علی من شرک فی دمه و در مشارق الانوار نیز نقل کرده که بعد از آن که آن فرزندان را بجهة قتل آن بزرگوار احضار کرد و بنسبتی که سابقا مذکور شد ایشان سجده بان امام همام کردند و بر پای آن جناب خود را انداختند و منصور ترسید که فتنه برپا شود ایشان را در نصف شب از شهر بیرون کرد و بعد از آن آن جناب را زهر خورانید و در کتاب مقتضب ابن عیاش منقولست که چون جنازه آن بزرگوار را برداشتند و به بقیع میبردند که دفن کنند ابو هریره شاعر این اشعار را گفت شعر

اقول وقد راحوا به یحملونه علی کاهل من حامليه و عاتق
اتدرون ماذا تحملون الی الثری ثبیرا ثوی من راس علیاء شاهق
غداة حثا الحاثون فوق ضریحه ترابا و اولی کان فوق المفارق
ایا صادق ابن الصادقین الیه بآبائک الاطهار حلفة صادق
لحقا بکم ذو العرش اقسم فی الوری فقال تعالی الله رب المشارق
نجوم هم اثنا عشر کن سبقا الی الله فی علم من الله سابق

مجلس بیست و ششم

در ذکر شمه از احوال سعادت اشتمال امام حلیم و سمی کلیم ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه افضل الصلوة و التسلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

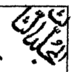
الحمد لله خالق العرش والکرسی واللوح والقلم وموجد السماء والارض وما بینهما من کتم العدم الذی کرم من مخلوقاته بنی آدم وفضل الانسان علی سایر الاکوان بتعلیمه ما لم یعلم والصلوة والسلام علی نبیه محمد المصطفی المنتجب المکرم سید الامم واشرف من اصطفاه وابتعثه علی کافة العرب والعجم وعلی آله واولاده سادة الغر المیامین مصابیح الظلم وینابیع الحکم الهادین لما هو اصدق واقوم و در این مجلس نیز چهار فصل است

فصل اول

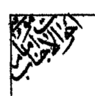
در کیفیت ولادت و بعضی از مکارم اخلاق آن قدوه آفاق و نصوص داله بر امامت آن سرور اهل وفاق و مادر آن جناب حمیده بربریه است و تولد آن جناب در منزل ابواء میان مکه و مدینه در هفتم صفر سنه ۱۲۸ یکصد و بیست و هشت از هجرت اتفاق افتاده در محاسن از ابو بصیر مرویست که حج کردیم با حضرت صادق ع در سالی که فرزندش موسی متولد شد چون بمنزل ابواء رسیدیم



و چاشت میخوردیم در خدمت آن حضرت که رسولی از جانب حمیده آمد که گویا وضع حمل من نزدیک شده و حالی از خود می‌یابم که در
وقت می‌یافتم و خود فرموده بودی که هیچ عملی نکنم تا ترا خبر کنم حضرت بتعجیل برخاست و رفت و بعد از مراجعت فرمود که خدا
حمیده را سالم گردانید و پسری از برای من داد که بهتر کسیست که خدا او را ایجاد نموده بر روی زمین و حمیده مرا خبر داد از امری
که بخاطرش میرسید که من نمیدانم لیکن علم من بآن زیاده از خودش بود عرض کردم چه عرض کرد فرمود مذکور ساخت که همینکه
بر روی زمین افتاد دستهای خود را بر روی زمین گذارد و سر خود را بجانب آسمان بلند نمود و خبر دادم او را که این علامت
رسول خدا و وصی او میباشد ابو بصیر گوید که عرض کردم این چه علامتیست از نبی یا امام فرمود در شبی که نطفه این مولود
مبارک منعقد شد که منعقد شود شخصی آمد نزد من که نزد پدر و اجداد من نیز آمده بود و شربتی بمن داد چنانچه بپدر و اجداد
من نیز داده بود و امر کرد بمثل آنچه بایشان امر کرده بود پس برخواستم در نهایت خوشحالی با آنچه خدا بمن کرامت خواهد فرمود و مجامعت
نمودم و نطفه این مولود مبارک منعقد شد پس از دست مدهید او را که این صاحب اختیار شما و امام شما و پیشوای شما بعد از
من است و بدان ای ابو بصیر نطفه امام که منعقد شد و چهار ماه در آن جا ماند و روح در او افاضه شد ملکی را خدا نزد او میفرستد
که نام او حیوان است و بر بازوی راستش مینویسد وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ و همینکه از شکم مادر بیرون آمد دست
خود را بر زمین گذارد و چه ستاده ندا کند در زیر عرش از جانب رب العزة بنام خود و نام پدرش فلان بن فلان ثابت شو بزرگی
خلقت خود که برگزیده من هستی و موضع سر و گنجینه علم و امین وحی من و خلیفه من در زمین میباشی و رحمت خود را از برای
کسی که ترا دوست دارد قرار دادم و بهشت خود را باو عطا نمودم و در جوار خود او را ساکن نمودم و بعزت خودم قسم که در جهنم خواهم سوزانید
عذاب دشمنان ترا اگرچه در دنیا باو وسعت کامل دهم پس او دست خود را بر زمین گذارده سر خود را بجانب آسمان بلند نماید و
جواب ندای حقتعالی را دهد و گوید شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ الآیه بعد از آن خدای تعالی علم اولین و
آخرین را باو عطا فرماید و مستحق زیارت روح شود در شب قدر گفتم روح جبرئیلست فرمود نه خلقی است از او عظیم‌تر جبرئیل از ملائکه
میباشد و روح خلقیست اعظم از ملائکه نمی‌بینی خدای تعالی میگوید تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ و در خرایج مرویست از عیسی بن
عبد الرحمن از پدرش که خدمت حضرت باقر بودیم و حضرت جوانی بود در برابر آنحضرت ایستاده انگوری آورد حضرت فرمود یکدانه یکدانه
طفل کوچک یا آدم پیر میخورد و چهار پنج دانه را باهم کسی میخورد که گمان کند سیر نمیشود و از آداب خوردن انگور است که دو
دو دانه خورده شود بعد از آن خدمت حضرت باقر عرض کرد از حضار که چرا ابو عبد الله را تزویج نمیفرمایی که بحد بلوغ رسیده کیسه
و کیسه‌ای در سر بمهری برابر آنحضرت گذارده بود فرمود بزودی برده فروشی از اهل بربر می‌آید و در دار میمون منزل خواهد
کرد و بهمین کیسه از کنیزکی بجهة او خواهم خرید بعد از مدتی دیگر داخل شدیم بر آنجناب فرمود خبر دهم شما را که آن مرد
برده فروش وارد شد بروید و بهمین صره از جاریه را بخرید و چون رفتیم نزد او گفت کنیزهایی که نزد من بود فروختم
و نمانده است مگر دو جاریه که یکی از آنها بهتر است از دیگری و چون در آنها را پرسیدیم از قیمه آن که بهتر بود گفت
هفتاد اشرفی گفتیم بفروش آنچه صره میباشد و نمیدانستیم چه قدر در او است مردی محاسن سفید گفت باز کنید کیسه را و ببینید
چه چیز است در آن آن مرد گفت عبث باز مکنید که اگر یک حبه از هفتاد اشرفی کم باشد نخواهم گرفت باز آن پیره مرد گفت
باز کنید چون باز نمودیم و شمردیم هفتاد اشرفی تمام عیار بود پس کنیزک را گرفتیم و بردیم نزد آن جناب و جعفر بن محمد ایستاده
بود نزد پدر خود پس حمد کرد خدای تعالی را و فرمود بجاریه چه نام داری گفت حمیده فرمود در دنیا حمیده و در آخرت
محموده آیا باکره یا ثیبه عرض کرد که باکره میباشم پرسید چگونه است این و حال آنکه از دست برده فروشان چیزی سالم نبود



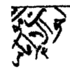
گفت مینشست بطریقی که مردمی نشینند از برای مقاربت و خدا او را دیر اکردن و موسی مرا او سعید بود سفر ستاد و او را امیر دنیا بیخواست
و این مکر و اتفاق افتاد در حضرت باقر ع فرمود بفرزند خود جعفر که بگیر او را او برد پس متولد شد او بهترین اهل زمین موسی بن جعفر ع
و یزید بن سلیط روایت کرده که ملاقات کردیم حضرت صادق ع را در راه مکه و ما جمعی بودیم و عرض کردیم فدای تو شویم شما ائمه پیشوایان
دین و طاهر و مطهر و هیچکس را از مرگ چاره نیست پس بفرما وصیتی و عهدی که ما نیز بعد از خود بگوئیم و وصیت کنیم فرمود اینها
اولاد من میباشند و بزرگ ایشان موسی است که در او است علم احکام و فهم و سخاوت و شناختن آنچه مردم بآن محتاج باشند در امور
دین خود و حسن خلق و حسن سلوک با بندگان خدا او دریست از درهای علم و حکمت الهی و چیزی دیگر است که از همه بهتر است
گفتند آن چیست فرمود از صلب او بیرون می‌آید ایلین امت و علم هدایت ایشان و نور دهنده و حکم کننده بهترین مولودی و بهترین کسی که در نشو
و نما شده خون مردم باو محافظت شود و اصلاح امر مسلمانان باو شود و تفرقه مردم باو بجمعیت مبدل شود و بپوشاند باو برهنه را
و سیر کند باو گرسنه را و ایمن نماید باو هر ترسانی را و باران رحمت الهی باو نازل شود بهترین پیران و جوانان میباشد بشارت میدهد
باو خدا عشیره او را پیش از آنکه بحد تکلیف برسد قول او حکم و سکوت او علم است بیان کند آنچه را مردم در آن اختلاف کنند و متحیر
باشند عرض کردم او پسر عمی دارد فرمود بلی و کلام را قطع فرمود یزید گوید بعد از سالهای بسیار خدمت موسی بن جعفر رسیدم
و عرض کردم فدای تو شوم دلم میخواهد که مثل آنچه پدرت فرمود تو نیز بیان فرمائی فرمود پدرم در زمانی بود که حال مثل آن نیست
گفتم هر کس راضی شود در تو بچنین جوابی یعنی بتو خیانت کند و اسرار شما را افشا نماید بر او باد لعنت خدا پس خندید آن
جناب و فرمود بتو خبر میدهم که چون از منزل خود بیرون آمدم ظاهرا بفرزندهای خود وصیت نمودم و علی را با ایشان شریک
نمودم و لیکن در باطن او بتنهائی وصی من میباشد و من رسول خدا را در خواب دیدم با امیر المؤمنین و انگشتری و شمشیری و عصا
و عمامه و کتابی داشت عرض کردم چیست اینها فرمود عمامه سلطنت الهی است و شمشیر عزت الهیست و کتاب نور الهی و عصا قوت
الهی است و انگشتر جبریست که همه اینها بهم است بعد از آن بمن فرمود امر خلافت بعد از تو بفرزندت علی میرسد آنگاه فرمود ای
یزید این امانت خداست که بتو سپردم و خبر مده بآن مگر عاقلی یا بنده که خدا امتحان کرده باشد دلش را از برای ایمان یا راستگو
و کفران نعمت خدا مکن و اگر از تو شهادت بخواهند ادا کن که خدا تعالی میفرماید ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
و من اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله و بعد رسول خدا ص وصف او را از برای من فرمود و فرمود فرزند تو علی بنور الهی نظر میکند
و بتفهیم خدا میفهمد و بحکمت او تکلم میکند و هرگز خطا از او سر نمیزند مملو است قلب او از علم و حکمت و کم با او زندگانی خواهی کرد گویا
هیچ نبوده همین که از سفر خود برگشتی اصلاح امر خود نموده فارغ ساز خود را از علائق که داری که انتقال خواهی نمود از نزد او و مجاور
غیر او خواهی شد و اولاد خود را جمع کن و خدا را بر ایشان شاهد بگیر یا ابا یزید در این سال مرا خواهند گرفت و پسرم علی همنام علی بن
ابی طالب و علی بن الحسین میباشد و فهم او و علم و نصر و حلم او را باو داده اند و بعد از هرون الرشید [2] نمیتواند ادعای امامت ۲ ص اول ترتیب
کند مگر بعد از چهار سال همین که آن مدت گذشت از او سؤال کن از هر چه خواهی که جواب خواهی شنید و در عیون بسند صحیح
از زکریا ابن آدم و داود بن کثیر مرویست که خدمت حضرت صادق ع عرض کردیم که اگر خدا نخواسته حادثه رخ دهد بشما وصی
جانشین شما که خواهد بود فرمود فرزندم موسی و بعد از وفات آنجناب تشکیکی از برای ما یک طرفة العین واقع نشد در باره
حضرت کاظم ع و نزدیک بسی سال تامل کردم و بعد از آن رفتیم خدمت آنحضرت و همان عرض را کردیم فرمود فرزندم علی جانشین
منست و باز آن حادثه اتفاق افتاد و تشکیکی از برای ما در حضرت رضا ع یک طرفة العین اتفاق نیفتاد و در استدلال ثابت
مفضل بن عمر مرویست که عرض کردم خدمت حضرت صادق ع که ای آقای من اگر عهد و وصیتی در خصوص جانشین خود میفرمودید



بسیار منتی عظیم بر ما داشته فرمود ای مفضل امام بعد از من فرزندم موسی است و جانشین ائمه که غایب خواهد شد و انتظار او
باید کشید م ح م د پسر حسن پسر علی بن محمد بن علی بن موسی میباشد و ایضا از ابراهیم کرخی روایت کرده که خدمت حضرت
صادق ع بودم که فرزندش موسی داخل شد و او طفل بود برخواستم و سرش را بوسیدم و نشستم پس حضرت صادق ع فرمود اوست صاحب فرمود
اختیار تو بعد از من و بدرستیکه جمع کثیری هلاک خواهند شد در اعتقاد بامامت او و جمع کثیری سعید خواهند گردید
بامامت او پس لعنت خدا بر قاتل او باد و عذاب او مضاعف گردد و از صلب او بهترین اهل زمین در عصر خود بهم رسد که همنام
جدش رسول خدا باشد و وارث علم و فضائل و معدن حکمت و دانش امامت باشد و این فرزند مرا فلان شخص جبار خواهد
کشت بعد از عجایب بسیار که از او ظاهر شود و از راه حسد و مقدّر الهی بعمل آید هر چند مشرکان نخواهند و از صلب او تتمه دوازده
امام هادی مهدی بهم رسد که خدا مخصوص گردانیده ایشان را بکرامت خود و ساکن فرموده در خانه قدس خود و هر که با امام
دوازدهم ایمان بیاورد مثل کسیست که شمشیر خود را کشیده در پیش روی رسول خدا جهاد کند ناگاه شخصی از دوستان بنی امیه
داخل شد و حضرت سخن خود را قطع فرمود و بعد از آن یازده مرتبه خدمت آنحضرت رفتم که تتمه سخن آنجناب را بشنوم میسّر نشد
تا اینکه سال اینده آن سال داخل شدم بر آنجناب و نشستم فرمود ای ابراهیم فرج دهنده هر کرب شدید است از شیعیان خود
بعد از تنگیهای بسیار و بلیهای بیشمار و جزع و ترس شدید از اشرار فجار که ما ایشان را فتح داده باشد خوشا بحال کسی که آن زمان را
دریابد بس است ای ابراهیم انچه گفتم و بعد از آن هرگز انقدر سرور و خوشوقتی عارض من نشده بود مثل آن روز که این سخن را شنیدم
و چشمم روشن شد و ایضا در حدیث صحیح از عیسی بن عبد الله بن عمر بن علی بن ابیطالب ع روایت کرده که عرض کردم خدمت خالوی فرمنم
خود جعفر بن محمد ع که خدا آن روز را بما ننماید و اگر اتفاق افتد کرا امام خود دانیم اشاره کرد بموسی بن جعفر گفتم اگر او رفت که خواهد
فرزندش علی گفتم اگر او برود و پسر کوچک و برادر بزرگی بجا ماند از و کدام یک امام خواهند بود فرمود پسر او و بهمین طریق بدان
گفتم اگر او را نشناسم و جای او را ندانم چکنم فرمود بگو خداوندا اعتقاد میکنم و دوست میدارم هر که از حجتهای تو مانده باشد
از اولاد امام گذشته همین ترا کفایت کند معاذ بن کثیر عرض کرد خدمت حضرت صادق ع که از خدا تعالی بخواه که همچنانکه
نعمت عطای بخلافت از پدر بزرگوارت بتو کرامت فرمود فرزندی و عقبی بتو کرامت فرماید که او نیز مثل تو باشد فرمود خدا داد
بمن این نعمت را گفتم کیست آن فرمود بموسی و او خوابیده و طفل بود فرمود همین طفل خوابیده و در دعائم از عبد الرحمن بن حجاج
روایت کرده که عرض کردم خدمت حضرت صادق ع که فدایت شوم میدانی شدة اخلاص و انقطاع مرا نسبت بخود و سبق
خدمت من بر شما ظاهر است ولی امر و صاحب اختیار بعد از تو کیست فرمود ای عبد الرحمن فرزندم موسی زره را پوشید
و باندازه او بود گفتم بس است مرا دیگر احتیاج چیزی ندارم و در ارشاد از فیض بن مختار روایت کرده که عرض کردم خدمت آن
جناب که دست مرا بگیر و از آتش جهنم نجات ده بعد از تو که از برای ما خواهد بود پس موسی بن جعفر داخل شد و او در آن روز
طفلی بود فرمود این است صاحب شما دست از دامن او برمدارید و بهمین مضمون از منصور بن حازم روایت کرده و گفته که در آن روز
موسی بن جعفر ع پنجساله بود و عبد الله افطح نیز نشسته بود و در دعائم نیز بسند صحیح از او روایت کرده و ایضا از سلیمان بن خالد
روایت نموده که فرمود بعد از من با و متمسک شوید که اوست بخدا قسم صاحب شما و در دعائم همین مضمون را بسند صحیح
از عبد الله مسکان روایت کرده و در هر دو کتاب از اسحق بن جعفر صادق ع روایت کرده که روزی نزد پدرم نشسته بودم
علی بن عمر بن علی پرسید که بعد از تو بکه پناه بریم فرمود صاحب این دو جامه زرد که دو گیسوان پیش دارد و حال از در داخل
میشود در این اثنا دیدیم دو دستی بدر خورده و هر دو دست در باز شد و موسی بن جعفر داخل شد و طفل بود و

نمود پوشیده بود و ایضاً در دعائم و ارشاد نقل کرده از محمد بن ولید خزاز که از علی بن جعفر شنیدیم که گفت از پدرم شنیدم که بجماعتی
از اصحاب خود میفرمود که وصیت کنید بشیعیان در بارهٔ فرزندم موسی که بهتر از همهٔ اولاد من است و خلیفهٔ من و قائم مقام من است
و حجت خداست بر خلق بعد از من و در مناقب از یزید بن اسباط نقل کرده که فرمود وقتیکه دیدی مردم در این فرزند من و اشاره
بموسی نمود اختلاف کنند گواه باش بر من که بتو گفتم که یوسف تقصیری نداشت در هنگامی که برادرانش او را در چاه انداختند مگر
حسد بردن برادران و وقتیکه خواب خود را نقل کرد از برای پدر خود بعد از آن همه اولاد خود را طلبید و فرمود این فرزندم موسی
وصی اوصیا و وارث علم علما و شاهد و گواه بر اموات و احیا بعد از آن فرمود ستکتب شهادتهم و یسئلون و در کتب از زراره
روایت شده که رفتم بخدمت حضرت صادق ع در دست راست و بزرگ اولادش موسی بود و در پیش روی او جنازهٔ پوشیده
بود فرمود ای زراره بیاور از برای من داود رقی و حمران و ابو بصیر و مفضل بن عمر در اثناء گفتگو داخل شدند و من بیرون رفتم
و هر که را فرمود حاضر ساختم و یک یک داخل میشدند تا آنکه سی نفر داخل شدند بعد از آن بداود فرمود روی این جنازه را
بگشا چون گشود فرمود ای داود این فرزندم اسمعیل زنده است یا مرده داود عرض کرد مرده است پس تمام آن سی نفر را بسر
جنازه طلبید و پرسید و همه گفتند مرده است فرمود خداوندا گواه باش بعد از آن او را غسل دادند و حنوط کردند و در کفن
گذاشتند پس فرمود ای مفضل صورتش را بگشا چون گشود پرسید زنده است یا مرده گفتند مرده است فرمود خداوندا
گواه باش پس بقبر بردند آنگاه فرمود ای مفضل صورتش را بگشا چون باز کرد در حضور همهٔ حضار نموده فرمود به بینید زنده
یا مرده همه گفتیم مرده است فرمود خداوندا گواه باش که بعد از من مبطلان تشکیک خواهند کرد و میخواهند نور خدا را
خاموش نمایند و اشاره بموسی فرمود و خدا تمام میکند نور خود را و لو کره المشرکون و بعد از آن خاک ریختند و قبر او را راست کردند
آنگاه فرمود که این میت دفن شده زنده است یا مرده و کیست گفتیم اسمعیل فرزند شماست و مرده است فرمود خدایا گواه باش
آن وقت دست موسی بن جعفر را گرفت و فرمود او حق است و حق با اوست و از اوست تا انقراض عالم و این حدیث بچند سند
در چند کتاب نقل شده است و در عیون از سلمة بن محرز مرویست که بخدمت آنحضرت عرض کردم که مردی از طائفه عجلیه
بمن گفت که آنحضرت چه قدر از برای شما خواهد ماند این سال یا دو سال دیگر است که از دنیا خواهد رفت و شما مثل گوسفند بی
چوپان خواهید شد و کسی از برای شما نیست که با او پناه توانید برد حضرت فرمود چرا نگفتی این موسی بن جعفر مردی شده
و کنیز بجهة او خریده ایم و عنقریب خلف فقیه یعنی عالم بعلوم اهل بیت بهم خواهد رسید که جانشین او نیز باشد و از نصر بن
قابوس نقل کرده که بحضرت کاظم گفتم که از پدرت پرسیدم که بعد از او که جانشین اوست فرمود که موسی یعنی شما خلیفهٔ من است
و بعد از وفات آنحضرت مردم این سر و آن سر رفتند و من در نهایت آرام قائل بتو بودم و یاران خود را خبر دادم بمن که بعد از
تو که خواهد بود فرمود فرزندم علیست و در بصائر نقل کرده از ابو بصیر از حضرت صادق ع که فرمود از خدا خواستم و الحاح نمودم
و تضرع کردم که این امر را از من باسمعیل بگرداند ابا کرد خدا تعالی از هر چیز مگر آنکه در ابو الحسن موسی قرار داد و کشی از
فیض بن مختار نقل کرده که بخدمت حضرت صادق ع از مسئله سؤال نمودم حضرت جواب فرمود و اسمعیل حاضر بود و سخنی
بپدر بزرگوار خود گفت و آن حضرت جواب او داد بعد از آن اسمعیل بیرون رفت من عرض کردم فدایت شوم اسمعیل چرا مفارقت
از شما نماید یا مسامحه در خدمات مأمورهٔ شما کند هر گاه بعد از تو همه امور باو مفوض باشد چنانچه بعد از پدر بزرگوار شما
بشما شد فرمود یا فیض اسمعیل نسبت بمن مثل من نسبت بپدرم نیست گفتم فدایت شوم ما چنین میدانستیم که مردم از اطراف
بعد از تو باو رجوع خواهند کرد و آن همه سخنان تو در مدح و اظهار لطف خود نسبت باو فرموده حال اگر خدا نخواسته امری

از جابر



از جانب خدا اتفاق بیفتد یا که خواهد بود امر خلافت حضرت سکوت فرمود برخواستم و خود را بر روی زانوی او انداختم و گفتم ای مولای من بمن رحم کن که آتش بوده خ است و طاقت آن را ندارم بخدا اگر میدانستم که انشاء الله بعد از تو میمانم پروائی نداشتم ولیکن میترسم بمانم فرمود تامل کن و برخواست و پرده در اطاق بود برداشت و داخل شد و بعد از ساعتی صدا زد که داخل شو چون داخل شدم دیدم در مسجد است نماز کرده و منحرف از قبله شده برابر او نشستم حضرت کاظم داخل شد و پنج ساله بود و در دست او دره یا تازیانه بود پس آنحضرت او را بر زانوی خود نشانید و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد این چیست در دست تو گفت برادرم علی را دیدم در دست داشت و خواهش را بان میزد از دستش گرفتم پس حضرت صادق ع فرمود ای فیض صحف ابراهیم و موسی بر رسول خدا صلعم القا شد و امین خود ساخت پیغمبر او را ان علی را و علی امین کرد حسن را و حسن حسین را و حسین علی بن الحسین را و علی بن الحسین محمد بن علی را و او مرا و در نزد من بود حال سپردم باین فرزند خود باین طفولیت او و حال نزد او میباشد فیض گوید فهمیدم مراد آنحضرت را عرض کردم روشن تر بفرما فرمود پدرم هر وقت میخواست که دعای او در نزد خدا مستجاب شود مرا بطرف راست خود می نشانید و دعا میکرد و من امین میگفتم و دعایش مستجاب میشد حال من نیز با این فرزند خود چنان بودم دیروز ترا ای فیض در موقف حج یاد کردیم و دعا نمودیم گفتم ای سید من زیاده بر این بفرما فرمود در سفری که همراه پدرم بودم چون در سر سواری پینکی میزد شتر خود را از دست او میبردم و یک فرسخ و دو فرسخ زانوی خود را زیر سر او میگذاشتم تا هر قدر خواهد استراحت کند و این فرزند من نیز چنانست عرض کردم دیگر بفرما فرمود می بینم در او آنچه یعقوب در یوسف دید گفتم زیاده تر بفرما فرمود این است صاحب تو که میپرسیدی او را پس اقرار بکن بحق او برخواستم و سرش را بوسیدم و عرض کردم فدایت شوم مرخص هستم بکسی بگویم فرمود بلی بعیال و اولاد و رفقای خود بگو و عیال و اولاد همراه من آمده بودند و از رفقا یونس بن ظبیان نیز بود چون بایشان گفتم حمد و شکر الهی را بجای آوردند اما یونس گفت تصدیق نمیکنم تا از خودش بشنوم و یونس اندک تیزمغز بود و فی الفور برخواست و آمد خدمت آنحضرت من هم همراه او رفتم همینکه بدر خانه رسیدیم و یونس پیش روی من بود صدای آنحضرت بلند شد که با او میگفت امر همین است که فیض بتو گفته او نیز گفت سمعت و اطعت و در دعائم و ارشاد نقل کرده اند که حضرت کاظم عابدترین زمان خود بود و فقیه ترین ایشان و سخاوت دارترین همه کس بود و نفس صاحب همت و کرمی داشت و در احادیث وارد شده که چون نوافل شب را بجا می آورد وصل مینمود آنها را بنماز صبح بعد از آن تعقیب میکرد تا طلوع آفتاب آنگاه بسجده میرفت و سر خود را از سجده بر نمیداشت تا نزدیک بزوال آفتاب و بسیار در سجده گریه میکرد بقسمی که زمین از اشک چشم او تر میشد و بسیار دعا میکرد و میگفت اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ الرّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ و مکرر میگفت این را و از ترس خدا انقدر میگریست که محاسن مبارکش غرق میشد از اشک چشمانش و کسی در عالم چون او صله رحم باهل و عیال و خویشان خود نمودی و فقراء مدینه را در شب تفقد نمودی و تفحص احوال ایشان کردی و زنبیل از طعام و طلا و نقره و غیر آن بر دوش خود میکشید و بایشان میرسانید و بطریقی که نفهمند از کجاست و در دعائم و ارشاد شیخ مفید نقل کرده که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود و اذیت بحضرت کاظم ع میرسانید و سب مینمود او را و امیرالمؤمنین علی ع را هر وقت میدید او را بعضی از اصحاب حضرت کاظم ع عرض کردند که بگذار ما او را بکشیم آنحضرت منع بلیغی ایشان را فرمود از این عمل پس سؤال فرمود که عمری در کجا زراعت میکند و چون معلوم فرمود سوار شد و رفت بان مزرعه دید که آن بدبخت در مزرعه خود نشسته است آنجناب سواره داخل مزرعه شد و او فریاد زد که زراعت ما را پایمال مکن و داخل مشو حضرت با الاغ داخل شد تا باو رسید و نزد او نشست و با او شوخی و انبساط نمود و او را بخنده آورد و فرمود چه قدر غرامت کشیده بر این زراعت گفت صد اشرفی فرمود چه قدر



میخواهی که عاید تو شود در این مزرعه از منفعت گفت علم غیب ندارم فرمود میگویم چه قدر امید داری که بتو برسد گفت دویست
اشرفی آنحضرت کیسه بیرون کرد که سیصد اشرفی داشت در آن و کرد و با و داد و فرمود این زراعت تو بر حال خود باقیست انشاء الله
منفعتی که در نظر داری بتو میرسد عمری برخواست و سر آنجناب را بوسید و التماس کرد که از تقصیر او بگذرد حضرت تبسم فرمود
و روانه شد روز دیگر در مسجد آمد آن جناب و عمری نشسته بود چون نگاه کرد باو گفت اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ رفقاء او
شورش کردند و گفتند تو هر روز عقیده دیگر داشتی و حال چیز دیگر میگوئی مگر چه واقع شده گفت همینکه می بینید و حال بند
او هم و آنان او بهتر نمی بینم و دعا میکرد آن حضرت را و رفقای او نزاع کردند با او و او هم با ایشان در مجادله و معارضه گویا می نمکرد
چون برگشت آن جناب بخانه خود بیاران فرمود حال این بهتر بود یا آنکه شما میخواستید و جمعی کثیر از اهل علم نقل کرده اند که صله
برادران و مخلصان و غیر مخلصان خود را از دویست اشرفی کم نمیکرد و سیصد بیشتر نیز دیبا میداد و صرتهای موسی بن جعفر
ضرب المثل شده بود در میان مردم و چون هرون الرشید بمکه میرفت و بمدینه رسید و اشراف و اعیان مدینه باستقبال
او آمدند با زینت و تجمل بسیار هر یک بقدر حال خود و آن حضرت سوار استری شده بود و پیشا پیش دیگران میرفت ربیع حاجب گفت
این چه چیز است که سوار شده و باین استقبال نموده خلیفه را و اگر بخواهی بر سبیل مردم با این سواری نمیتوان رسید و اگر
از کسی خواهی بگریزی همه کس بتو میرسد فرمود حد وسط در امور مطلوب است سواری استر مانع است از کبر و نخوت اسب سوار
شدن بلند تر است از ذلت قافله و سواری الاغ و از همه اهل زمان خود فقیه تر بود و کتاب خدا بهتر حفظ نموده بود و چنان
صدائی داشت در قرائت قران که هر وقت میخواند میگریست و همه کس را بگریه می انداخت و اهل مدینه نام او را زین المجتهدین
گذارده بودند و کاظم او را نامیدند بعلت شدت حلم و تحمل و صبر او بر هر ظلمی و بد رفتاری که نسبت باو بعمل می آوردند تا اینکه
در حبس و زندان ایشان شهید شد و علماء اهل سنت و جماعت همگی از او روایت کرده اند مثل خطیب خوارزمی در تاریخ بغداد
و سلمانی در رساله قوامیه و ابو صالح مؤذن در اربعین و ابن بطه در ابانه و ثعلبی در کشف و بیان و احمد بن حنبل با وجود آن
انحرافی که از اهل بیت داشت هر وقت روایت میکرد میگفت حدثنی موسی بن جعفر عن ابیه تا پیغمبر و در آخر میگفت این سندیست
که اگر بر دیوانه بخوانند بهوش می آید و در سخاوت و بخشندگی مشهور و مسلم بود چنانچه نقل کردیم و نقل کرده اند که منصور
دوانیقی فرستاد خدمت آن جناب که در روز عید نوروز بنشین در مجلس از برای تهنیت و مبارکباد و آنچه می آورند بعنوان
تحفه و هدیه بگیر جواب داد که هر قدر تفتیش کردم در اخباری که از جدم رسول خدا رسیده اثری از این عید بنظرم نرسید
و این طریقه پادشاهان عجم بوده و اسلام محو کرده منصور گفت که ما این عمل را بجهة اسباب و نظم و نسق لشکریان میکنیم
ترا بخدای واحد قسم میدهم که بنشین پس آنحضرت نشست و پادشاهان و امراء و لشکریان به تهنیت و مبارکباد بر او وارد
میشدند و هدایا و تحف بسیار بجهة او میآوردند و کنیزی از آدمهای منصور بر بالای سر او ایستاده بود و سیاهه میکرد تا آخر
مردم می آوردند پس در آخر مردم پیرمردی بسیار مسنی آمد و عرض کرد ای پسر دختر رسول خدا من مردی فقیر و بی چیزم هدیه ام
سه بیت که جدم در باره جدت حسین بن علی گفته است بجهة تو هدیه آورده ام عَجِبْتُ لِمَصْقُولٍ عَلَاكَ فِرِنْدُهُ يَوْمَ الْهِيَاجِ
وَقَدْ عَلَاكَ غُبَارٌ وَلِاَسْهُمٍ نَفَذَتْكَ دُونَ حَرَائِرٍ يَدْعُونَ جَدَّكَ وَالدُّمُوعُ غِزَارٌ اَلَّا تَقَضْقَضَتِ السِّهَامُ وَعَاقَهَا عَنْ
جِسْمِكَ الْاِجْلَالُ وَالْاِكْبَارُ حضرت کاظم فرمود هدیه ترا قبول کردم بنشین بارک الله فیک و سر خود را بلند نمود
و بآن خادم منصور گفت که برو بامیر المؤمنین بگو که این اموالی که جمع شده است چه میفرمائی و چه باید کرد چون خادم رفت و گفت
منصور گفت بگو که همه آنها را بتو بخشیدم و هر کاری که خواهی با آنها بکن حضرت بآن مرد پیر فرمود که همه آنها را بگیر که بتو بخشیدم

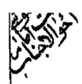
و در بصائر الدرجات از عاصمی روایت کرده از جدش که گفت حج کردیم در سالی از سالها با جماعتی از اصحاب خود و آمدیم بمدینه و می
خواستیم که بخدمت امام موسی بن جعفر برسیم بآن منزل و سواری بود بر خری سبز و پیدا شد از عقب ما و او را دیدند که در آن توشه و طعام
بسیار بود و در میان نخلستان فرود آمد نزد ما پس اول طشت و آفتابه و نان آوردند و دست همه را شستند و ابتدا بخود فرمود
و از دست راست آنجناب کردانیدند لکن ما را تا آخر رسید بعد از آن از دست چپ آن حضرت شستند تا آخر مجلس پس
اول قدری نمک آوردند فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن سرکه آوردند و بعد از آن سر دست گوسفندی بریان
شده آوردند فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم این طعامیست که پیغمبر را خوش می آمد بعد از آن سرکه شیره آوردند فرمود
بخورید بسم الله الرحمن الرحیم این طعامیست که فاطمه را خوش می آمد بعد از آن نان کماج آوردند فرمود بخورید که امیر المؤمنین
را این خوش می آمد بعد از آن گوشت بجوش با بادنجان آوردند فرمود بخورید این طعامیست که حسن بن علی را خوش می آمد
بعد از آن آبدوغ آوردند که نان در آن خورد کرده بودند فرمود بخورید که این طعامیست که حسین بن علی آنرا دوست میداشت
بعد از آن پنیر آوردند فرمود بخورید این طعامیست که محمد بن علی آنرا دوست میداشت بعد از آن تخم پخته بسیاری آوردند
فرمود بخورید این طعامیست که پدرم جعفر را خوش می آمد بعد از آن حلوا آوردند فرمود بسم الله بخورید این طعامیست که
من دوست میدارم و چون سفره را برچیدند ریزهائی که ریخته بود بر زمین بعضی از حضار برچیدند فرمود این عمل در
منزل خوبست در زیر سقفها اما در این جاهای بیابان باید گذارد از برای مرغان و حیوانات بعد از آن خلال آوردند فرمود
حق خلال کردن آنست که اول با زبان اطراف دهان را پاک کنند و هرچه با زبان جمع شود بخورند و بلع کنند و آنچه در نیاید
با زبان بخلال در آورند و دور بیندازند پس آفتابه و لگن آوردند و ابتدا کردند از طرف دست چپ آن حضرت تا بخود
آنجناب رسید دست خود را شستند و از آنطرف بدست راست کردانیدند تا همه شستند بعد از آن فرمود ای عاصم طریقه
دوستی و برادری و تعارف شما ها چه قسم است عرض کردم بسیار خوب متداول و متعارفست فرمود اتفاق افتاده که
کسی از شما بمنزل برادر مؤمن خود برود در حالت تنگدستی و بیچیزی خود و کیسه زری از آن برادر مؤمن حاضر باشد در منزل او
و آن شخص آن کیسه سر بمهر را خود باز نماید و بقدر احتیاج خود بر دارد بدون اذن و تکلیف صاحب خانه و او متغیر نشود و
کسی او را منع نکند و قلبا خوشوقت شود از عمل مهمان گفتم نه بخدا قسم تا این حد کسی را ندارم فرمود پس شما طریقه تواصل
مواساة و برادری را چنانچه باید بعمل نیاورده اید **فصل دویم** در ذکر برخی از معجزات و مناقب و دلایل امامت آن
بزرگوار از شیخ کشی روایت کرده از هشام بن سالم که گفت در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق ع من و مؤمن الطاق
و مردم همه اتفاق داشتند در اینکه عبدالله بعد از پدرش امامست و بر سر او جمعیت کرده بودند و تردد مینمودند نظر
باینکه شنیده بودند که امامت در ولد اکبر میباشد مادامی که عاهتی و آفتی در او نباشد پس من و مؤمن الطاق رفتیم نزد عبدالله
افطح و بطریقی که از پدرش سؤال میکردیم از او نیز سؤال کردیم پس اولا پرسیدیم از نصاب زکوة گفت در دویست درهم پنج
گفتیم در صد درهم چه قسم است گفت دو درهم و نیم گفتیم بخدا قسم که مرجئه چنین نمیگویند پس بیرون آمدیم از نزد او و همه
گمراه بودیم و نمیدانستیم بکجا برویم پس نشستیم من و ابو جعفر احول در بعضی از کوچهای مدینه حیران و سرگردان و میگریستیم و
نمیدانستیم نزد که برویم و که را محل اعتماد در دین خود قرار دهیم و میگفتیم نزد مرجئه برویم یا نزد قدریه یا زیدیه یا
معتزله یا خوارج در این اثنا که حیران و در نهایت تنگدلی سرگردان بودیم مرد پیری را دیدیم و نمیشناختیم او را که بدست
خود اشاره میکرد بجانب ما که بیائید ترسیدیم که جاسوسی از ابو الدوانیق باشد چه در مدینه جاسوسان بسیار داشت

کم باشد

نمیگویند پس دست خود را بلند نمود گفت بخدا قسم عبدالله کمرجئه چه



نموده بودند که بگردانند در کوچها و هرجا شیعه‌ای از شیعیان جعفر بن محمد را بیابند گردن بزنند پس با احول گفتم قد دیدی دور تر شو
از من که خالی بمن اشاره میکند و ترا نمیخواهد بیابد پس دور شو که اعانت بر نفس خود نکرده باشی پس او دور شد از من و من از
عقب مرد پیر رفتم و مظنون من آن بود که نمیتوانم خلاص شوم از دست او تا رسیدیم بدر خانهٔ موسی بن جعفر پس مرا بجا گذاشت و آن
پیر گذشت از در خانهٔ حضرت و رفت همینکه بدر خانه رسیدم خادمی بر در خانه دیدم ایستاده است و بمن گفت داخل شو رحمک الله
چون داخل شدم دیدم که موسی بن جعفر نشسته است چون نظر مبارکش بر من افتاد ابتداء فرمود لا الی المرجئة لا الی القدریة
لا الی الزیدیة لا الی المعتزلة ولا الی الخوارج الیّ الیّ گفتم فدایت شوم پدرت از دنیا رفت فرمود بلی گفتم فدایت شوم کیست بعد
او از برای ما امام فرمود اگر خدا مقدر کرده هدایت یافتن ترا هدایت خواهی یافت گفتم عبدالله چنین گمان میکند که بعد از پدر من
جانشین میباشد فرمود عبدالله میخواهد که بندگی خدا را نماید گفتم فدایت شوم پس کیست بعد از او از برای ما خواهد بود گفت
اگر خدا بخواهد ترا هدایت خواهد کرد گفتم تو میباشی گفت نمیگویم این سخن را پس در دل با خود گفتم غلط سؤالی کردی آنگاه عرض
کردم فدایت شوم امامی بر تو خواهد بود گفت نه پس داخل شد در دل من از هیبت و جلال او آنقدر که جز خدا نداند بیشتر
از آنچه از پدرش بمن رو میداد هر وقت او را میدیدم گفتم فدایت شوم بپرسم از تو چیزهائی را که از پدرت میپرسیدم گفت بپرس
و جوابی که میشنوی فاش مکن که اگر فاش کردی کشته خواهی شد چون سؤال کردم دیدم دریائیست بی پایان عرض کردم
شیعیان تو و پدرت همه گمراه و حیرانند ایشان را خبر کنم و بخوانم بسوی تو چه شرط کردی با من که پنهان دارم فرمود هر که از ایشان رشد و
بجا آوری خبر کن و عهد پنهان کردن از ایشان بگیر که کشته خواهند شد اگر فاش کنند و با دست مبارک اشاره بحلقوم مبارک
خود فرمود هشام گوید بیرون آمدم و ابوجعفر احول را خبر کردم و مفضل بن عمر و ابوبصیر را دیدم و خبر کردم و همه رفتند و شنیدند
کلام او را و یقین کردند بامامت او و فوج فوج شیعیان را میدیدم و میفرستادم و هر کدام میرفتند بیرون می آمدند مگر با بصیرت
کامل و یقین بامامت او مگر طایفهٔ عمار ساباطی و اصحاب او که ماندند و گمراهی خود و نرفت نزد عبدالله مگر همان قلیل از مردم
و چون پرسید که چرا مردم نمی آیند گفتند بعلت هشام بن سالم که مردم را بجانب برادرت موسی مایل کرده است و همه نزد او میروند
پس جمعی را در مدینه بر سر راه من گذاشت که مرا بگیرند و اذیت رسانند و ایضا روایت کرده از شعیب عقرقوفی که حضرت کاظم ع
فرمود در روزی از روزها ابتداء که ای شعیب فردا مردی از اهل مغرب ترا خواهد دید و احوال مرا از تو میپرسید بگو والله
که بخدا قسم امام است که حضرت صادق بما وصیت کرده پس هر گاه سؤال کند از تو جواب بده او را از جانب من گفتم فدایت شوم
نشانهای شخص چیست فرمود مردیست بلند بالا و تنومند و نام او یعقوبست هر گاه بیاید نزد تو ضرری از برای من نیست تو
او را جواب دهی از همهٔ مسائل او و گر او بزرگ قوم خود میباشد و اگر خواهد نزد من بیاید بیاور او را نزد من شعیب گوید روز
دیگر در اثناء طواف دیدم مردی بلند بالا که تنومندترین مردان بود و آمد نزد من و گفت میخواهم بپرسم از تو از حال صاحب
و مولای تو گفتم کدام صاحب و مولا گفت موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت یعقوب گفتم مردم کجائی گفت مغرب زمین گفتم از کجا مرا شناختی
گفت در خواب دیدم که بمن گفتند نزد شعیب برو و آنچه احتیاج بآن داشته باشی از او بپرس سراغ ترا گرفتم و نشان دادند ترا
بمن گفتم بنشین تا از طواف فارغ شوم و بیایم نزد تو انشاء الله تعالی و چون فارغ شدم آمدم نزد او و با او سخن گفتم دیدم مردیست
عاقل و دانا بعد از آن خواهش کرد که او را داخل کنم بر حضرت کاظم ع پس دست او را گرفته بردم نزد آنحضرت و بعد از اذن داخل
شدیم و چون دید او را ابتدا گفت ای یعقوب دیروز وارد شدی و میانهٔ تو و برادرت دعوا شد در فلان موضع تا اینکه
بیکدیگر دشنام دادید و این دین من و دین پدران من نیست و هیچکس را اذن نمیدهم که چنین کنند پس بترس از خدا که شما

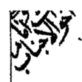


جدا خواهید شد از ملت دیگر برای بد دوستی که برادرت در این سفر پیش از آنکه برسد بخانهٔ خود بمیرد و تو پشیمان خواهی شد از آن
نزاع و کدورتی که با او کردی و این بعلت آنست که خدا عمرهای شما را قطع نمود که قطع رحم کردید یعقوب گفت فدایت شوم اجل من چه وقت
میرسد فرمود تو هم اجلت رسیده بود و بایست مثل او بمیری تا روزی که صلهٔ رحم عمهٔ خود را کردی در فلان منزل و بهمان جهت خدا
بیست سال بر عمر تو افزود شعیب گوید که بعد از آن یعقوب را در مکه دیدیم و پرسیدم از او خبر داد بمن که برادرش در عرض راه مرد
و او را دفن نمود در فلان منزل و بخانهٔ خود نرسید و در ارشاد شیخ مفید و در عیون و مناقب از محمد بن فضل روایت کرده که گفت چون
اصحاب ما اختلاف نمودند در مسح رجلین در وضوء علی بن یقطین عریضه خدمت حضرت کاظم ع نوشت و استدعا نمود که
دستور العملی بخط مبارک خود بنویسند تا از آن قرار معمول دارد آنجناب در جواب نوشت که آنچه بآن امر میکنم ترا بآن اینست
که مضمضه کنی سه مرتبه و استنشاق کنی سه مرتبه و روی خود را بشوئی سه مرتبه و دستها را و آب در زیر موهای خود
داخل کنی و سر خود را بتمامی مسح کنی و ظاهر گوشها و باطن آنها را نیز مسح کنی و پاها خود را تا کعبین سه مرتبه
بشوئی و مخالفت مکن امر مرا و مرخص نیستی بغیر این قسم عمل نمائی چون فرمان آن جناب بعلی بن یقطین رسید تعجب نمود
از آنچه در او حکم شده بود از چیزی که خلاف مذهب شیعه میباشد با خود گفت مولای من علم او بدینداری از ما است و بر ما لازمست که
امتثال امر او را نمائیم و همین طریق وضو میساخت و مخالف طریق شیعه عمل مینمود تا آنکه سعایت نمودند نزد هرون الرشید
از علی بن یقطین و گفتند که رافضی خبیث است و مخالف است در عقیده با تو پس روزی هرون گفت ببعضی از خواص خود که بسیار
حرف زدهاند نزد من درباره این مرد و آنکه میل برفض دارد و مخالف طریقهٔ ما است و من در خدمات او تقصیری ندیده ام و مکرر امتحان
کرده ام او را نفهمیده ام از او امری که باعث کره و ملال ما شود از او و میخواهم خوب امتحان کنم او را بحیثیتی که نفهمد و احتیاط کند با او
گفتند رافضیان در وضو مخالفت دارند با اهل سنت و جماعت اگر میخواهی او را امتحان کنی در وضو امتحان کن بطریقی که نفهمد
که تو مطلع شده بر وضوء او گفت بلی بطوری نیست و خوب امتحانی است پس چند روزی دیگر تامل نمود و بعد از آن روزی او را
طلبید و مشغول ساخت در سرای خود بخدمتهای چند تا وقت نماز تنگ شد و علی بن یقطین هر وقت وضو میساخت در اوطاق
خلوتی میساخت که هیچکس نه بیند و هم چنین نماز خود را پنهان میکرد هرون دید که وقت نماز او رسید و داخل حجره شد هرون
رفت در پشت آن حجره از روزنه نگاه داشت بحیثیتی که هرون میدید او را و او هرون را نمیدید پس آب وضو طلبید و بهمان نسبت که
حضرت کاظم امر کرده بود افعال وضو را بجا آورد و شست چون دید تا آب نیاورده سر خود را از آن روزنه داخل نمود و گفت [margin: وصدا زد]
یا علی بن یقطین افترا است بر تو هر که گفت تو رافضی میباشی و دیگر با او محبت بهم رسانید پس روز دیگر نامهٔ آنجناب باو رسید
مِنَ الآنَ یا عَلیَّ بنَ یَقطین تَوَضَّأ کَما اَمَرَ الله بعد از این بطریقی که خدا امر کرده وضو بساز و روی خود را یکبار بنیت وجوب
بشوی و بار دیگر به نیت استحباب و دستهای خود را از مرفقین بشو و پیش سر خود را مسح کن و ظاهر قدمهای خود را که خوف
که بر تو داشتیم زایل شد و در مناقب از خالد سمان روایت کرده که مردی بود در طالقان که او را علی بن صالح طالقانی
میگفتند هرون الرشید فرستاد از طالقان او را آوردند و چون او را دید گفت توئی علی بن صالح طالقانی گفت بلی گفت
توئی که ابر ترا برداشته از بلاد چین بطالقان انداخته گفت بلی گفت چگونه بوده است آن گفت در کشتی سوار بودم و طوفان
شدیدی عارض شد و کشتی شکست و سه روز خود را بر تخته گرفته بودم و موج مرا از هر طرف میزد و امید نداشتم تا آنکه بخشکی
انداخت مرا پس دیدم در آن زمین نهرهای بسیار و اشجار بیشمار میباشد در زیر سایهٔ درختی خوابیدم در اثنای خواب صدای
هولناکی بگوشم رسید بیدار شدم در نهایت ترس و خوف دیدم دو جوان بصورت اسب با یکدیگر جنگ میکنند که نمیتوانم



ایشان را وصف کنم و چون مرا دیدند داخل در دریا شدند ناگاه مرغی عظیم الجثه غریب الخلقه دیدم که پرواز کنان می آید تا بر نزدیک
کوهی بود و مغاره داشت آن مرغ نزدیک بآن بر زمین قرار گرفت من از پشت درختان خود را بآن مرغ رسانیدم که او را تماشا کنم چون
دید پرواز نمود و من نیز از عقب او رفتم تا نزدیک بآن مغاره شدم صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل و تلاوت قرآن بگوشم رسید رفتم تا بدر آن
مغاره رسیدم ناگاه منادی ندا کرد از توی مغاره ادخل یا علی بن صالح الطالقانی رحمک الله پس داخل شدم و سلام کردم دیدم
مردی بزرگ عظیم الجثه با بازوهای سطبر و قامت بلند و پیش سر او مو نداشت و چشمان بسیار درشت داشت جواب سلام مرا داد
پس گفت یا علی بن صالح تو خود را بمعدن گنجها رسانیدی و زحمت بسیار کشیدی و مبتلا بگرسنگی و تشنگی و ترس شدی و خدا بر تو رحم کرد
و ترا نجات داد و میدانم چه ساعتی سوار دریا شدی و چند روز در دریا توقف کردی و در چه ساعت کشتی تو شکست و چند روزی
خود را بر تخته افکنده بودی و موج میخوردی و چند دفعه میخواستی از شدت صدمه موج خود را باختیار غرق کنی و بمردن از آن
صدمها خلاص شوی و آن ساعتی که نجات یافتی و آن دو صورت خوب را که دیدی و آن مرغی که پرواز کنان نزد تو آمد و تو از عقب او آمدی
یعنی تا باینجا رسیدی حال بنشین خدا ترا بیامرزد چون این سخنان را شنیدم از او مبهوت شدم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که از کجا این
اینها را گفت عالم الغیب والشهادة مرا خبر کرد پس گفت بسیار گرسنه و لبهای خود را حرکت داد دیدم خوانی از طعام که بر روی آن دستمالی
انداخته اند چون دستمال را برداشت فرمود بیا و از روزیکه خدا عنایت کرده بخور چون خوردم طعامی بود که هرگز در مدت عمر خود
مثل آن ندیده بودم پس شربتی و آبی بمن داد که لذیذتر از آن در مدت العمر خود نچشیده بودم بعد از آن دو رکعت نماز فرمود و بعد از
نماز گفت یا علی دلت میخواهد که بمنزل خود برگردی گفتم چگونه میسر میشود از برای من فرمود بر ما لازمست که نسبت بدوستان خود
چنین اکرامها کرده باشیم پس دعائی چند خواند که نفهمیدم و دست خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت الساعة الساعة
ناگاه دیدم پاره ابری سایه انداخت بر در مغاره و پاره پاره بود و هر پاره ابری که می آمد و محاذی در مغاره میرسید بزبان
فصیح میگفت سلام علیک یا ولی الله و حجته و او جواب میداد او را و میگفت و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ایتها السحابة السمیعة
المطیعة و میپرسید از آن ابر که بکجا میروی میگفت بفلان زمین میگفت از برای رحمت میروی یا غضب بر اهل آن هر کدام از برای رحمت
بودند میگفتند برای رحمت و هر کدام از برای غضب بودند میگفتند از برای غضب و میگذشتند تا آنکه ابری خوب سفید
و روشن آمد و عرض کرد السلام علیک یا ولی الله و حجته و او همان جواب داد و گفت بکجا میروی گفت بزمین طالقان گفت آیا
برای رحمت میروی یا غضب گفت از برای رحمت گفت بردار اینچه را که مامور بر داشتن آن هستی و بخانه ای که سپرده میشود بتو
بامانت خدا گفت سمعا و طاعة فرمود پس قرار گیر بر روی زمین باذن خدا تعالی پس پهن شد و بر روی زمین قرار گرفت پس آن شخص
بازوی مرا گرفت و بر روی پاره ابر نشانید چون نشستم و قرار گرفتم و دانستم که حال بلند میشود بآن شخص گفتم از تو سؤال میکنم
بحق خداوند عظیم و بحق محمد خاتم پیغمبران و علی بن ابیطالب سید اوصیا ایشان و ائمه طاهرین از ذریه آن بزرگواران که بمن
بگوئی تو کیستی که خدا نعمة عظیمی بتو عنایت فرموده گفت وای بر تو ای علی بن صالح بدانکه زمین خدا خالی نمیماند از حجتی
یک طرفة العین یا باطن و مستور یا ظاهر و مشهور منم امروز حجت ظاهر خدا و حجت باطن خدا منم حجة خدا در روز و منم علو
یعنی قیامت منم ادا کننده فرمان الهی و رساننده پیغام او از اوامر و نواهی و خلیفه و جانشین حضرت رسالت پناهی منم موسی
ابن جعفر پس بیاد آوردم امامت او را و آباء اطهار او را و ابر بلند شد بخدا قسم که ذره از آن خوف و فزع مرا عارض نشد و از
طرفة العینی نزدیک تر مرا انداخت در کوچه و خانه که در طالقان داشتم نزد اهل و عیال خود در عین صحت و عافیت چون
ابن مقله مرا هرون الرشید شنید امر بقتل آن مؤمن متقی نمود از توهم اینکه مردم بشنوند و موجب فساد امر او گردد و در کتاب بصائر

ادابرام



از ابراهیم بن وهب روایت کرده که گفت بیرون رفتم از مدینه و میخواستم خدمت ابوالحسن موسی علیه السلام برسم در بعض دهی رفتم تا انکه مشرف بر
قصری سراغ شدم و کسی را در ان جا ندیدم و سرازیر در وادی شدم و صدائی شنیدم و شخص را ندیدم که میگفت یا ابا جعفر صاحب
تو در پشت قصر نزد سنگ میباشد چون باو رسیدی سلام مرا باو برسان برگشتم که ببینم کیست کسی را ندیدم باز صدائی از پشت
سر خود شنیدم که همان کلام را اعاده نمود تا سه مرتبه بدنم بلرزه در آمد و براه افتادم و از وادی عبور نموده از وسط راه آمدم تا پشت
قصر و داخل قصر نشدم و آمدم نزد سنگ و از انجا گذشتم تا غدیر یعنی گودالی که آب باران در ان جمع میشود بجائی مار و دران جا نزد
غدیر دیدم بلند شده ایستاده اند گوش دادم صدای کلام و سؤال و جواب بگوشم رسید پاهای خود را بر زمین زدم که
هر کس در ان جا باشد بشنود صدای مرا پس آواز تنحنح آنحضرت کاظم علیه السلام بلند شد من نیز تنحنح کردم و بعد از ان پیش رفتم دیدم
ماری معلق شده بر شاخ درختی حضرت میفرماید لا تعسی و لا تضار یعنی امید ضرری نیست پس خود را از ان مار انداخت بر
دوش آن حضرت بالا رفت و سر خود را در گوش آنجناب برد و صدائی بسیار در گوش آنحضرت کرد آن حضرت فرمود بلی قد فصلت
بینکم میان شما حکم کردم و قطع نزاع نمودم و کسی تجاوز از حکم من ننماید مگر ظالم و هر کس ظالم باشد بعلاوه عذاب آخرت مؤاخذه
و عقاب شدیدی باو خواهم کرد و اگر مالی داشته باشد از او خواهم گرفت تا آنکه توبه کند و عرض کردم ایشان هم اطاعت شما را
میکنند فرمود بحق آن کسی که محمد را مکرم داشته به پیغمبری و علی را عزیز داشته بوصیت و ولایت که متابعت و اطاعت ایشان ما را
زیاده از شما بنی آدم میباشد و ایضا از محمد بن فلان رافعی روایت کرده که پسر عمی داشتم حسن بن عبدالله نام او بود و بسیار زاهد
عابد بود بلکه اعبد اهل زمان خود میبود و سلطان را مکرر ملاقات میکرد و موعظه مینمود و سخنان ناهموار خشن میگفت باو
و او نیز نظر بشدت صلاحی که در او میدید متحمل از او میشد و بهمین نسبت بود تا آنکه روزی ابوالحسن موسی علیه السلام داخل مسجد شد
و او را دید و نزدیک بخود نشانید و باو گفت یا ابا علی من تو را بسیار دوست میدارم و شغلی را که پیش گرفته اما حیف که معرفتی
نداری برو و قدری تحصیل معرفت کن گفت فدای تو شوم معرفت چیست فرمود تحصیل علم کن و طلب اخبار و احادیث نما گفت
از کی اخذ کنم گفت از انس بن مالک و فقهاء مدینه اما آنچه را اخذ کردی از ایشان بر من عرض کن پس رفت و مدتی با ایشان مجالست
نموده احادیث بسیار از ایشان اخذ نموده آمد خدمت آن حضرت عرض کرد و همه آن ها را آن حضرت رد فرمود باز فرمود
برو و طلب معرفت کن و آن مرد سستی بود و اعتقاد بامامت آن جناب نداشت تا آنکه بسیار طالب حق و در مقام جد و اجتهاد در تحصیل
آن بود پس انتظار حضرت را کشید تا روزی آنجناب بمزرعه که در خارج شهر مدینه داشت میرفت از عقب سر آن حضرت روانه شد و
در عرض راه بان جناب رسید و گفت در روز قیامت در نزد خدا بر تو حجت خواهم گرفت که مرا براه نمائی بحق نموده ان معرفتی
که مکرر بمن امر فرموده راه نمائی کن بر ان پس آن حضرت باو فرمود که خلیفه برحق بعد از رسول خدا امیرالمؤمنین علیه السلام بود و دیگران
غاصب بوده اند و ایشان را حقی نبوده این امر قبول نمود و عرض کرد که بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام که بود فرمود حسن و بعد از ان حسین
و همچنین تا رسید بصادق آل محمد را ذکر نمود و ساکت شد از خود پرسید فدای تو شوم امروز کیست حجة خدا بر خلق گفت اگر
بگویم قبول خواهی کرد گفت بلی گفت ان منم عرض کرد فدای تو شوم علامتی و دلیلی که بتوانم بان استدلال کنم پس درخت خار مغیلان
در ان نزدیکی بود فرمود برو نزد ان درخت و باو بگو که موسی بن جعفر میگوید بیا حسن بن عبدالله گوید که چون آمدم بخدا
قسم که بهمین چشم خود دیدم که زمین را میشکافت می آمد تا اینکه برابر آن حضرت ایستاد بعد از ان اشاره کرد بان درخت
که برگرد یعنی الفور برگشت پس حسن اقرار بامامت آن جناب کرد و از مخلصین شیعیان گردید و دیگر از امر بمعروف و سخن گفتن با
موقوف نمود و سکوت اختیار نمود و کسی نباید که بعد از ان سخن بگوید و پیش از ان خوابهای بسیار خوب میدید بعد از

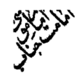
معلّمه منقطع شد از او خواب پس شبی در خواب بحضرت صادق رسید و شکوه کرد باو که خواب نمی‌بینم گفت ای زهد آیت یا من حضرت
صادق ع امر نمود باو که غم مخور که مؤمن همین که رسوخ کرد در ایمان و محکم شد یقین او خواب از او قطع میشود یعنی این وقت شاید که
بیداری به بیند و احتیاج بخواب نداشته باشد یا اینکه اعتقاد به بدنه خود کرده او میشود و مشغول بنفس خود میکردد که از خورد و
خواب باز میماند والله اعلم و در مناقب و ارشاد و خرایج نقل کرده از علی بن ابی حمزه که گفت در خدمت موسی بن جعفر ع روزی بمزرعه
که در خارج شهر است رفتیم و آنجناب سوار استری بود و من سوار خری بودم چون قدری راه رفتیم شیری بر سر راه ما آمد و من ترسیدم
از آن بیکسمت راه نمودم و آنجناب بدون تأمل بسوی او رفت پس از دور نگاه کردم دیدم آن شیر عجز و تذلل بسیاری بآن حضرت نمود
و همهمه میکرد و آن حضرت ایستاد و گوش بهمهمه او داد و شیر دست خود را بر کفل استر آنجناب گذارد و من بسیار از آنجناب
ترسیدم و بعد از ساعتی فرود آمد از کفل استر و برپایش کنار راه ایستاد و آنحضرت روی خود را بقبله نموده دعا میکرد بعد از
لبهای خود را حرکت داد بچیزی که نفهمیدم بعد از آن اشاره کرد بشیر که برو و شیر یک ساعت طولانی همهمه میکرد و آنجناب آمین
گفت و شیر رفت تا آنکه غایب شد از نظر من و آنحضرت براه افتاد و من از عقب آنجناب میرفتم همینکه از آن موضع دور شدم رسیدم بآن حضرت
و عرض کردم فدایت شوم این شیر چه کار داشت بشما بخدا قسم که ترسیدم بر تو از آن و بسیار تعجب کردم از این رفتاری که با تو کرد گفت
این شیر نر آمده و شکایت میکرد که جفتش بسیار سخت میزاید و حال او را گذاشته است در تنگی و سعی نداشتن و آمده است نزد من
که چاره بجهة آن بشود و دعا کنم تا خدا زود فرجی باو کرامت فرماید پس دعا کردم و خبر دادم باو که در رسیدن تو بچه نری زائیده
است پس دعا کرد مرا و گفت برو در حفظ و امان خدا که خدا مسلط نکند بر تو و بر ذریه تو و هیچیک از شیعیان از سباع و درندگان
چیزی را من میگفتم آمین و ایضا در خرایج از علی بن یقطین روایت کرده که گفت نزد هرون الرشید ایستاده بودم که هدایا و تحفهای
بسیار از جانب ملک روم بجهة او آوردند و در میانه آنها دراعه دیباجی سیاه که زربافت بود و بسیار چیزی لطیف و خوب بود
و هرگز بآن خوبی پارچه ندیده بودم و از بسکه خوب بود نظر خود را بر او دوخته بودم و در دل خود را از آن میکردم چون
رشید دید که من بسیار باو نگاه میکنم امر کرد بخشیدن و من آن را بجهة حضرت کاظم فرستادم و مدت نه ماه گذشت از این مقدمه
بعد از آن روزی از پیش هرون مراجعت کردم بخانه خود و چون داخل خانه شدم خادم من کرد جامه‌های مرا تا میکرد و در بقچه
می‌گذاشت مندرو دستمالی پیچیده در دست داشت و مکتوب لطیفی که مهر عنوان آن تر بود بدست من داد و گفت حالا مردی این را
بمن داد و تأکید کرد که مولای تو میباید بخانه باو بده و چون نوشته را باز کردم دیدم مکتوب مولای من موسی بن جعفر است
نوشته است یا علی حال هنگامیست که محتاجی بدراعه و آن را فرستادم نزد تو چون گوشه دستمال را باز نمودم دیدم همان
دراعه معهود میباشد پس بلافاصله خادم هرون بدون اذن داخل شد بر من و گفت اجب امیرالمؤمنین گفتم امری تازه
اتفاق افتاده گفت نمیدانم پس سوار شدم و بتعجیل رفتم چون داخل شدم دیدم عمرو بن بزیع که او نزدیک انجناب و وزراء
هرون بود در برابرش ایستاده است چون مرا دید گفت دراعه را که بتو بخشیدم چه کردی گفتم خلعتهائی که امیرالمؤمنین
بمن داده بسیار است از دراعه و غیر دراعه از کدام یک از آنها میپرسی گفت آن دراعه سیاه رومی زربافت گفتم چه کار کرده‌ام
در اوقات نمازها آن را می‌پوشم و چند رکعت نماز در آن میکنم و حال که از خدمت تو مرخص شدم طلبیدم آن را که بپوشم و نماز
کنم که رسول از عقب من آمد که امیرالمؤمنین ترا میطلبد پس عمرو بن بزیع نگاه خشم بمن کرد و بخلیفه گفت بگوئید باو که حاضر
سازد دراعه را پس خود در آنجا ایستاده خادمی را طلبیدم و در حضور خلیفه گفتم برو بفلان اطاق و دراعه را بردار
بیاور چون آورد و خلیفه آن را دید بسیار خجل شد و بعلی بن بزیع گفت که دیگر مرخص نیستی که نام علی را نزد من ببری و اگر بُرد



اذیت بتو میرساند پس همان دراعه را با پنجاه هزار درهم از من بود بخانه من آوردند علی بن یقطین گوید که پسر عمی داشتم آن بدبخت
دشمن بود نزد عمر بن بزیع و بوساطت او بخلیفه عرض نموده و شیطنت کرده بود الحمد لله که از برکت مولا دست من روی او سیاه شد
و داستان دروغ و همین حدیث را ابن شهرآشوب نیز در دعائم و ارشاد نقل کرده که روزی ایندو تمام هرون اموال بسیاری خلعتهای
فاخر متعددی بعلی بن یقطین داد و از جمله آنها دراعه سیاه خز زربفت بود و علی همه آن خلعتها را با آن دراعه و اموال دیگر
که همیشه بعنوان خمس میفرستاد بجهة آن جناب فرستاد و آنحضرت آنهمه را قبول کرد مگر آن دراعه را که پس داد و برسوله
فرمود بعلی ده نگاهبان و بگو این را نگاه دار که محتاج بان خواهی شد و بعد از مدتی غلامی داشت که محرم اسرار و مطلع از امور او
بود او را از در اخراج نمود آن بدبخت رفت نزد هرون و سعایت کرد به تشیع که مذکور شد و او متغیر شد و قسم یاد نمود که اگر
چنان باشد بندهای او را از هم جدا کند و فورا او را طلبید و گفت چکردی دراعه را گفت در سبدی گذارده ام که در آن
بوی خوش بسیار ریخته و سر سبد را مهر کرده ام و هر صبح و شام سر سبد را باز نموده بطریق تبرک آن دراعه را در می آورم و میبوسم
و بر چشمهای خود میگذارم و باز بجای خودش گذارده در سبد را مقفل مینمایم گفت حالا حاضر کن آن را پس غلام خود را
طلبید و کلیدی باو داد و گفت برو بفلان اطاق و در آن را باز نموده صندوقی است مقفل در آن را باز نموده و آن سبد را
بمهر در او است بیاور چون آوردند و باز نمودند دیدند دراعه بهمان حال باقیست پس هرون خجل شد و عذرخواهی نمود
از علی و جایزه سنگینی باو داد و عهد کرد که دیگر سخن کسی را در باره او نشنود و آن غلام مفسد را هزار تازیانه بزنند چون بانصد تازیانه زدند مرد
و ایضا از علی بن ابی حمزه روایت کرده که شخصی از موالی حضرت کاظم که با من صداقت داشت نقل کرد که روزی از خانه خود بیرون آمدم
بجهة مطلبی در عرض راه زنی بسیار وجیهه و صاحب حسن و جمال دیدم و با او زنی دیگر بود چون او را دیدم بسیار طبعم مایل باو شد
و از عقب او رفتم و گفتم متعه میشوی برگشت و کرشمه تمتع از من کرد و گفت اگر هم جنس ما را داری طمع از ما ببر و اگر نداری ما را
بهمراه خود ببر گفتم ندارم کسی را پس همراه من آمد تا در خانه من و چون داخل خانه شد و یکتای موزه خود را کشید و تای
دیگر مانده بود که میخواست او را بکشد که ناگاه کسی در زد بیرون آمدم که ببینم کیست دیدم موفق غلام آنحضرت میباشد گفتم
خیر است گفت بلی خیر است مولای تو ابو الحسن میفرماید این زنی که بهمراه خود آورده همین دم او را از خانه بیرون کن و دست خود را
باو مرسان پس برگشتم و گفتم مکن موزه خود را آن یکی را هم بپوش و بیرون رو پس پوشید و بیرون آمد و من هم از عقبش بیرون
آمدم دیدم هنوز موفق بر در ایستاده است گفت برو در خانه و در را ببند پس داخل شدم و در را بستم بخدا قسم طول نکشید
بلکه هنوز در عقب در بودم و گوش میکردم و نگاه میکردم دیدم شخصی از حیلهای مشهور بان زن رسید و گفت چرا زود بیرون
آمدی و لحظه دیگر توقف نکردی این بیچاره گفته بودم بیرون بیا تا برسم آن زن گفت رسول آن شخص ساحر آمد نزد او و باو گفت
بیرون کنم او را پس بمن فرصت نداد و مرا بیرون کرد و بعد از آن برمن مشخص شد که آن بدبختان سراغ مالی نزد من کرده
بودند و باین حیله میخواستند مرا بگیرند و چون شب شد آمدم نزد حضرت کاظم فرمود مباد احتیاج کارها بکنی که این زن
از بنی امیه و هرزه کار میباشد او را فرستاده بودند بمنزل تو که بعد از آن بریزند در خانه تو و او را و ترا بگیرند و اینست رسالت
پس حمد کن خدا را که ترا از مکر و حیله ایشان نجات داد بعد از آن فرمود دختر مولی ابو ایوب بخاری را بگیر که آن زنیست که هر چه
دلت میخواهد در او هست از امور دنیا و آخرت پس او را گرفتم و چنان بود که آن جناب فرموده بود و ایضا در خرایج منقول است
از علی بن ابی حمزه که دست مرا آنحضرت گرفت و از مدینه بیرون رفتیم بطریق تفرج و چون بصحرا رسیدیم دیدیم مردی
نشسته است در وسط راه و گریه میکند و در نزد او الاغی مرده افتاده است حضرت فرمود ترا چه میشود گفت با رفیقان خود



بیرون آمدیم بعزم حج خرمن در این جا مرد و رفقای من رفتند و خود با اسباب معطل و حیران در این بیابان ماندم آنحضرت
فرمود درست نگاه کن شاید نمرده باشد گفت ای مرد چه می آید ترا بر من که شوخی میکنی فرمود تو شوخی مکن که معالجه خوبی دارم
از برای الاغ تو گفت کهانت میکند اینکه بر سر من آمده که حال تمسخر میکنی من پس آنحضرت نزدیک الاغ آمد و سخنی گفت که نفهمیدم
و چوبی بر روی زمین افتاده بود برداشت و زد بالاغ و گفت قم باذن الله خر برجست صحیح و سالم پس با ایستاد آنحضرت فرمود با همرهیت
استهزاء نمودی در این جا می بینی حال برو و بیاران خود برس و ما گذشتیم و او را گذاشتیم بعد از آن رفتیم بمکه و روزی از
روزها بر سر چاه زمزم ایستاده بودم دیدم آن شخص مغربی نیز در آنجاست چون مرا دید دوید و آمد نزد من و دست مرا در کمال فرح
و سرور بوسید پرسیدم الاغ خود را چکردی گفت اینک صحیح و سالم است و نمیدانم آن مرد کی که خدا بر من منت گذارد و او را
ندیده گردید که بود گفتم تو بمطلب خود رسیدی دیگر سؤال مکن از چیزی که نمیتوانی فهمید و در مناقب از ابو علی بن راشد و غیر او مروی است
که شیعیان نیشابور جمعیت نمودند و محمد بن علی نیشابوری را از میان خود انتخاب نمودند و سی هزار اشرفی و پنجاه هزار درهم باو دادند و پارچها
بسیار نیز بستند و باو سپردند و شطیطه که زنی بود از دوستان و بسیار صالحه و مؤمنه بود او نیز یکدرهم آورد و طاقه کرباسی
که از دست خود رشته و چهار درهم که بجای نیز داشت داد و گفت إِنَّ اللهَ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ حق اینکه و بمقداری هدیه من و حقیت
مکن پس درهم او را در میان دراهم خود و درهمهای مردم انداختم و نیز بعد از آن اوراقی را که بطریق دفتر بسته بودند و در آنها
مسائل بسیاری بود یعنی هفتاد ورق بود و در هر ورقی مسئله بود و باقی ورق را سفید گذارده بودند بجهة جواب که بنویسند
هر سؤالی نوشته شود و هر دو ورق را بجا بسته بودند و سه جا را مهر کرده بودند و بمن گفتند که اول وارد میشوی خدمت امام
قبل از دادن نقدها همین دفتر مهور را بده و فردای آن پس بگیر اگر دیدی مهرها بر جای خود شکسته نشده پنج تای آن را بشکن
و نگاه کن که جواب مسائل را نوشته است یا نه اگر مهرها را نشکسته و جوابها نوشته شده است و سست امام بحق و مستحق مالهای ما
نیز هست مالها را بایشان بده و الا فلا بلکه اموال ما را بما رد کن پس محمد بن علی آمد و اول مرتبه نزد عبدالله افطح رفت و تجربه
و امتحان کرد او را و بعد از یأس از او در نهایت کج خلقی میگفت رب اهدنی الی سواء الصراط گوید ایستاده و متحیر بودم در وسط
کوچه دیدم غلامی را که میگوید اجابت کن آنکه را که میخواهی و مرا آورد بخانه حضرت کاظم ع و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود
ای محمد چرا مأیوس از رحمت الهی میشوی چرا پناه بیهود و نصاری میبری و در بسوی من رو کن که منم حجت خدا و ولی او و مگر ابو حمزه
ترا خبر نکرد بر در مسجد جدّم رسول خدا ص و حال من جواب مسائل را نوشته ام از دیروز و حال بیار آن دفتر را با درهم شطیطه
بود اده که وزن او یکدرهم و دو دانگ میباشد و در کیسه گذاشته در آن چهار صد درهم است مال فلان کس و آن پارچه کرباس
شطیطه را در دسته اهل بلخ گذاشته محمد بن علی گوید که هوش از سر من بدر رفت و او دهم همه را نزد آن حضرت و در پیش روی او
گذاشتم پس درهم شطیطه را بعینه از میان آنها برداشت و پارچه کرباس او را نیز برداشت و فرمود ان الله لا یستحیی من الحق
یا اباجعفر چون برگشتی به نیشابور سلام مرا بشطیطه برسان و این صره را باو بده پس صره نزد من انداخت و فرمود در این
چهل درهم است و پارچه از کفن خودم که از پنبه رشته شده که از ده صیدا که از قرای جده ام فاطمه میباشد و دیگران آن را
حلیمه خواهرم دختر ابی عبدالله صادق ع رشته است بجهة او فرستادم و بگو باو که از روز ورود تو به نیشابور تا نوزده روز زنده
خواهد بود و شانزده درهم از آن چهل درهم را در این نوزده روز خرج کند و بیست و چهار درهم دیگر را وصیت کند که بعد از
او تصدق کنند و از برای اخراجاتی که از برای میت لازم است خرج کنند و باو بگو که من خود در نماز تو حاضر خواهم شد
و بر تو نماز خواهم کرد و چون مرا دیدی در آنجا بروز مده و مشناسان مرا بکسی که از برای خودت بهتر است و باقی اموال را



پس بیرون بصاحبانش رد کن و این مهرهای اوراق دفتر را باز کن و ببین جواب مسائل مرقوم داده شده است یا نه با وجود آنکه هنوز جزء اوراق بجهة ما نیاورده بودی و نزد تو بود چون نگاه کردم دیدم مهرها همه صحیح است پس یکفرد از اوراق کردم از میان اوراق و دیدم نوشته است در آن چه میفرماید عالم در خصوص مردی که نذر کرده هر مملوک قدیمی خود را آزاد کند و غلام بسیاری دارد در زیر آن بخط آن جناب مکتوب است که هر کس را که از شش ماه بیشتر در ملک او بوده آزاد کند چه خدای تعالی فرموده وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ و دوره ماه شش ماهست و هر چه کمتر است آزاد نمیشود چه قدیم نیست پس مهر دیگر را بر داشتم دیدم نوشته است چه میفرماید عالم در خصوص مردی که قسم خورده که مال کثیری تصدق کند در زیر آن نوشته اگر آن شخص قسم خورنده صاحب گله گوسفند میباشد هشتاد و چهار گوسفند تصدق کند و اگر شتر دارد هشتاد و چهار شتر ادا کند و اگر نقد و از جمله دراهم است هشتاد و چهار درهم تصدق کند چه خدا تعالی فرموده لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و مواطن غزوات پیغمبر شمرده شده از هشتاد و چهار بیشتر نیست مهر سیم را شکستم دیدم نوشته است چه میفرماید عالم درباره کسی که قبر را نبش کرده و سر میت را برید و کفن او را دزدید در جواب نوشته بجهة دزدیدن کفن از حرزش که قبر است باید دست او را برید و بجهة بریدن سر میت باید صد اشرفی گرفت بجهة آنکه مثل طفلیست در شکم مادر قبل از آنکه روح در آن دمیده شود تا آخر سؤال و جواب و چون مراجعت کردم بخراسان و اموال حضراتی که امانت سپرده بودند ندیدم دیدم همه ایشان فطحی شده اند مگر شطیطه که بر حق باقیست پس سلام حضرت را رسانیدم و صره را باو دادم با پارچه که بجهة کفن داده بود و او نوزده روز ماند و وفات کرد محمد بن علی گوید در تجهیز او مشغول بودیم که دیدم امام ع سوار شتری است و می‌آید و بعد از فراغ از تجهیز نماز کرد و سوار شتر خود گردید و چون خواست براه افتد فرمود که بشناسان باصحاب خود و سلام مرا برسان و بگو هر امامی از ائمه بر او لازمست که هر یک از شیعیان ما که بمیرد بیائیم و بر جنازه او حاضر شویم در هر شهری که باشد پس بترسید و ما را بخجالت مدهید از امور خود در وقت مردن و صالح بن واقد طبری گوید که بر آن حضرت داخل شدم فرمود که این ملعون یعنی هرون ترا خواهد طلبید و احوال مرا از تو خواهد پرسید بگو که من معرفتی بحال او ندارم و در حبس خواهد انداخت ترا همین که در زندان رفتی بگو هر که خواهی بیرون نما باذن خدا صالح گوید که هرون فرستاد مرا از طبرستان آوردند بعد و گفت موسی بن جعفر را چکردی گفتم من چه میشناسم موسی بن جعفر کیست تو یا امیر المؤمنین معرفت باو و مکان او بیشتر از من داری گفت ببرید او را بزندان و چون مرا بزندان بردند و چند شبی گذشت شبی نشسته بودم و زندانبانان و کشیکچیان هم در خواب بودند در اطراف و حوالی من بیکمرتبه دیدم آنجناب اکرم بالای سر من ایستاده و میگوید ای صالح گفتم لبیک فدایت شوم فرمود اینجا میباشی گفتم بلی ای سید و مولای من فرمود برخیز و از عقب من بیا پس برخواستم و بیرون آمدم قدری راه که رفتیم فرمود ایصالح سلطنت سلطنت ماست که خدا بما کرامت فرموده گفتم ای مولای کجا پناه برم و خود را پنهان کنم از شر این ملعون فرمود برو به بلاد خود و نزد اهل و عیال خود که دست او بتو نخواهد رسید صالح گوید برگشتم بطبرستان و دیگر او را ندیدم و بخدا قسم چنان مرا آزاد کرد که گویا هرگز ندیده و حبس نکرده بود و مفضل بن عمر روایت کرده که چون وصیت حضرت صادق ع بآنجناب تعلق گرفت و بعد از وفات آنحضرت عبدالله افطح ادعای امامت کرد موسی بن جعفر ع امر کرد تا هیمه بسیاری جمع کردند در وسط خانه خود و فرستاد برادرش عبدالله را طلبید بخانه خود و چون عبدالله آمد جمعی کثیر از معارف و اعیان شیعه نیز در خدمت آن جناب بودند و همینکه عبدالله نشست برادرش موسی ع گفت آتش گذاردند در آن هیمه و آن هیمه ها را بتمامی افروختند آنوقت حضرت برخواست و با رختهای خود در وسط آتش نشست و یکساعت طولانی نشسته بود و با مردم صحبت میداشت بعد از آن برخواست و رختهای خود را تکانید و برگشت بمجلس و برادر خود عبدالله گفت اگر راست میگوئی که امام میباشی بعد از این تو هم برو در میان



آتش بنشین پس ملک عبدالله متغیر شد و برخواست از شدت غیظ و داغ خود را بر زمین میکشید تا آنگاه موسی بن جعفر بیرون
رفت و ابو خالد زبالی و ابو یعقوب گفتند که چون مهدی خلیفه آن حضرت را احضار نمود و بغداد در منزل الحفر دیدیم او را و بهرمند
خدمت او رسیدیم و چون سوار شد او را وداع کردیم و گریستیم فرمود چرا میگریید گفتیم میبرند ترا نزد این طاغیه و میترسیم چه بر تو
خواهد آمد فرمود بر من در این سفر ناخوشی نخواهد رسید و آن ملعون که مرا اهلاک کند این نیست و من باز بحجاز خواهم برگشت و در
همین موضع ترا خواهم دید در فلان روز و فلان وقت انتظار مرا بکش که در مراجعت ملاقات خواهم کرد با تو گفتم چه بشارت و مژده ایست
بخدا قسم است که دنیا ترسیدیم فرمود مترسید پس انتظار کشیدیم تا آن روز و در آن موضع ایستاده بودیم که سیاهی‌ای نمایان شد
که می‌آمد پس دیدم از عقب سر ما کسی صدا میزند ایها ابا خالد چون برگشتم دیدم مولای من موسی ابن جعفر است گفتم لبیک یابن رسول الله
حمد خدا را که ترا از دست اینها خلاص کرد فرمود اما برگشتنی از برای من هست بسوی ایشان که دیگر نخواهم خلاص شد و مرا شهید خواهند
کرد و در کشف الغمه از حاتم اصم روایت کرده که شقیق بلخی که از مشایخ صوفیه میباشد بجهة من نقل کرد که بمکه رفتم در سال یک صد
و چهل و نه از هجرت و در قادسیه منزل کردم و نظر بمردم یعنی حجاج میکردم و در آن زینت و کثرتی که داشتند جوانی را دیدم زیبا
خوش رو و گندم گون لاغر اندام و بر بالای رختهای خود رختی از پشم پوشیده بود و شمله در سر کشیده بود و نعلینی در پا داشت یکه
و تنها نشست در دل خود گفتم این جوان از صوفیه میباشد و میخواهد در این راه کل بر مردم شود میروم و او را اذیت و ملامت میکنم
چون نزدیک باو رسیدم و دید مرا که می‌آیم گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و مرا وا گذاشت و رفت گفتم این امر عظیمی است
از دل من خبر رسید و نام مرا هم دانست البته مرد صالحی خواهد بود بروم و از او حلیت بطلبم پس تند رفتم که باو برسم نرسیدم و از
نظر من غایب شد چون به واقصه رسیدیم دیدم همان جوان ایستاده است و نماز میکند و اعضای او میلرزد و اشک از چشمان او
مثل ناودان جاری بود گفتم همین است میروم نزد او رفتم مقابل او همینکه از نماز فارغ شد و دید مرا که می‌آیم رو باو کرد گفت یا شقیق
بخوان و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی و باز مرا واگذارد و رفت گفتم این جوان از ابدال است تا حال دو مرتبه
از باطن من خبر داده چون بزباله رسیدیم باز دیدم آن جوان بر سر چاهی ایستاده و در دست او دلوچه ایست و میخواهد که آب
و من نگاه میکردم دیدم آن دلوچه از دستش افتاد در چاه پس سر خود را بجانب آسمان نموده گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء
و قوتی اذا اردت الطعاما سیدی غیر این چیزی ندارم از من مگیر او را شقیق گوید دیدم آب چاه بلند شد تا لب چاه پس دست
خود دراز نموده و دلوچه را پر آب نموده در آورد و وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد آن وقت بر سر تل رملی یعنی تل ریگ نرم رفت
و مشتی از آن ریگ در آن دلوچه نموده او را حرکت داد و آشامید پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم از زیادتی نعمت خدا بمن
هم بده گفت ای شقیق همیشه نعمتهای ظاهر و باطن الهی ما را فرا گرفته است گمان خود را بخدا بهتر از این کن پس آن دلوچه را بمن داد
و چون از آن خوردم دیدم سویق و شکر بود بخدا قسم از آن لذیذتر شربتی ندیده بودم و بوی مشک و عنبر میداد پس سیر و سیراب شدم
و تا چند روز نه میل بطعام کردم نه شراب و بعد از آن او را ندیدم تا وارد مکه شدیم در نصف شبی از شبها در پهلوی قبة
شراب دیدم همان جوان ایستاده است و نماز میکند با خضوع و خشوع و گریه و ناله تا صبح و چون صبح شد در مصلای خود
نشست و مشغول تسبیح و نماز صبح را کرد و هفت شوط طواف نمود و بیرون آمد از عقب او روانه شدم دیدم حاشیه و
متابعان و موالی بسیار دارد و بر خلاف طوریست که در عرض راه دیدم او را و مردم دور او جمع شدند و سلام میکردند و از او
مسئله می‌پرسیدند پرسیدم از کسی که این جوان کیست گفت موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین گفتم تعجب کردم
این عجایب از غیر چنین شخصی باشد و بعضی از متقدمین همین مقدمه را بنظم آورده سل شقیق البلخی عنه و ما عاین منه

قا

وما الذي كان ابصر قال لما حججت عاينت شخصا شاحب اللون ناحل الجسم اسمر سائرا وحده وليس له زاد فما زلت دائما اتفكر في
انه يسأل الناس ولما اوردنا الحج الاكبر ثم عاينته ونحن نزول دون ميل على الكثيب الاحمر يضع الرمل في الاناء ويشربه فناديته
فعقلني تحيرا اسقني شربة فناولني منه فعاينته سويقا وسكرا فسئلت الحجيج من بيت هذا قيل هذا الامام موسى بن جعفر ع
ودر عيون المعجزات از داود رقي مرويست که بحضرت صادق ع گفتم ميخواهم احوال دشمنان امير المؤمنين ع را بمن بگوئي تا از احوال ايشان
مطلع شوم فرمود شنيدن بهتر است يا ديدن پس بفرزندش موسى گفت بيار قضيب را چون آورد گفت اي فرزند بزن اين چوب را بر
زمين وبنما بداود دشمنان ما را پس چوب بزمين زد گرد شکافته شد ودرياي سياه ظاهر شد در آن پيدا شد پس چوب را تا نيايان کوه
زد شکافته شد وسنگ سياهي ظاهر شد پس چوب بر آن سنگ زد در وي آنچه نمايان شد چون آنان در آن نگاه کردم جمع کثيري را در آنجا
ديدم همه با رويهاي سياه وچشمهاي کبود شده بزنجيرهاي آتشين بسته اند در يک جانب آن سنگ وفرياد ميزدند يا محمد ص وفنايتهم بر سر
ايشان ميزدند وميگفتند دروغ گفتيد محمد ص را شما نيست شما را محمد ص نيست پس گفتم فدايت شوم اينها کيستند فرمود عمر وابوبکر وعثمان وشمرد
ايشان را از اول تا آخر از اصحاب سقيفه واصحاب فتنه که طلحه وزبير باشند وبني الازرق که معاويه واولادش باشند ومتفرقه از مردم که
دوستان ايشان بودند وسائر بني اميه همگي بعد از آن سنگ که شکافته شده بود که سر هم بياورد تا معلوم گردد تا قيامت باشد پس
شکاف آن سنگ بهم آمد وآن سنگ ودريا ناپيدا شد وايضا در کشف الغمه نقل کرده که يکي از خلفاي بني عباس که عظيم الشان بود
ونايبي داشت که بسيار مقرب بود نزد او وصاحب شان وجبروت بود همين که وفات يافت آن نايب پادشاه نظر بمحبتي که باو داشت
امر کرد که او را در پهلوي ضريح مطهر موسى بن جعفر ع دفن کنند ومرقد منور آن امام اطهر متولي ونقيبي داشت که بسيار صالح بود وحق
ضريح را بجا مي آورد ودر وظايف خدمتگذاري دقيقه نگاهل نمي نمود آن نقيب گفت که چون آن متوفي را در آن جا دفن کردند
شب آن روز در خواب ديدم که قبر آن متوفي شکافته شد وآتش بسياري در آن مشتعل گرديد ودود متعفن غليظي از آن قبر
در مي آيد واعضاي آن متوفي مثل خاکستر پراکنده شد ومتفرق در هوا رفت بمرتبه که مشهد مطهر پر شد از ذرات آن وحضرت امام ع
ايستاده بود پس نقيب را باسمش صدا زد وگفت برو بخليفه بگو اي فلان واسم او را نيز برد که مرا اذيت رسانيدي از همسايگي
اين ظالم خبيث چه بسيار اذيت او ببندگان خدا رسيده پس متولي بيدار شد واز شدت هول ميلرزيد وعريضه نوشت وفي الفور
آن خواب را بخليفه اعلام نمود چون شب شد خليفه خود آمد تا مشهد مطهر آن امام اطهر ومتولي را طلبيد گفت قبر را باز کنيد
واين مدفون ملعون را نقل بمکان ديگر کنيد همينکه قبر را شکافتند ديدند خاکستر سياه شده بسياري واثري از آثار ميت باقي
نمانده است ودر امالي وعيون مرويست از علي بن يقطين که مردي شعبده باز که حاذق بود در اين امور هرون طلب کرد ووعدها
باو داد اگر انقدر عملي نمايد در مجلس که آنحضرت خجل شود واو قبول نمود چون خوان طعام حاضر ساختند آن بدبخت عملي کرد که هر
وقت آن حضرت دست دراز ميکرد که نان بردارد نان از دست آن جناب ميپريد وميافتاد چون چند دفعه اين امر مکرر شد مردم
شروع کردند بخنده کردن وخوشحالي نمودن آن جناب متغير شد وسر خود را بالا نمود ونگاه کرد بيکي از پردها که در مجلس آويخته بود
ودر آنها صورت جانوران ونقش بود پس صدا زد بشيري که در ميان آنها بود که يا اسد الله خذ عدو الله پس آن صورت
شير جستن نمود در وسط مجلس از بزرگترين سباع ودرندگان وآن شخص شعبده باز را دريد وخورد هرون وهمه نديمان او غش
کردند وبيهوش شدند واز شدت هول مرده بودند چون افاقه از براي ايشان شد وبهوش آمدند هرون بحضرت کاظم ع
گفت ترا قسم ميدهم بحق خود بر تو که از اين صورت سؤال کني که برگرداند آن شخص را فرمود اگر عصاي موسى ع آنچه را فرو برد
از ريسمانها واسباب سحر ساحران از قوم فرعون برگردانيد اين هم خواهد برگرداند علي بن يقطين گويد که اين از همه چيز بيشتر



باعث شد براینکه هرون بفکر آنحضرت افتاد و روزی اسحق بن عمار بخدمت آن بزرگوار نشسته بود مردی آمد آنحضرت فرمود تا یکماه دیگر
خواهی مرد در دل اسحق گذشت که گویا اجل شیعیان خود را میداند فرمود که چرا غریب میدانید رشید هجری مردی بود که ضعیف
شمرده میشد یعنی از رعیت بود و آن دعای ما است میکرد علم منایا و بلایا را میدانست امام هر گاه بداند چه استبعاد دارد ای اسحق تا دو سال
دیگر خواهی مرد و عیال و اولاد تو متفرق میشوند و اموال ترا تلف میکنند و بفقر و افلاس شدید خواهند افتاد راوی گوید که همین
نسبت اتفاق افتاد و اندک زمانی گذشته بود که اطفال او تکدی میکردند در عیون المعجزات از محمد بن علی صوفی نقل کرده که ابراهیم
جمال اذن طلبید بر علی بن یقطین وزیر و او را اذن نداد و مانع شد او را از دخول تا آنکه در همان سال علی بن یقطین حج نمود و چون بمدینه
رسید اذن از حضرت کاظم طلبید که بخدمت او برسد اذن دخول نیافت و او را بار نداد روز دیگر آمد و بار نیافت تا در مرتبه سیم
اذن یافت و چون داخل شد دست و سر آنجناب را بوسید و عرض کرد که گناه من چه بود که مرا اذن ندادید ای مولای من فرمود بعلت
آنکه ابراهیم جمال را بار ندادی و خدا سعی حج ترا قبول نخواهد نمود تا ابراهیم جمال از تو راضی شود گفت ای سید و مولای من حال
در این وقت ابراهیم را کجا توانم جست و من در مدینه ام و او در کوفه است فرمود چون شب شود برو به بقیع بتنهائی بی آنکه کسی از یاران
و غلامان تو مطلع شوند و سوار اسب زین کرده شو چون شب شد رفت به بقیع و سوار اسب شد بیک چشم بهم زدن برد بخانه ابراهیم جمال
فرود آمد و در خانه را کوبید و گفتم علی بن یقطین ابراهیم جمال از اندرون خانه صدا زد که علی بن یقطین وزیر را اینجا من چه
مناسبت میباشد و از خانه من چه میخواهد علی بن یقطین فریاد زد که امر من عظیم است مگر آنکه اذن دهی که در این وقت داخل خانه
شوم چون داخل شد گفت ای ابراهیم مولای من قبول نمیکند عذر و توبه مرا تا تو از من راضی شوی و مرا بحل نکنی ابراهیم گفت خدا
از سر تقصیر تو بگذرد که من بحل کردم علی بن یقطین خود را انداخت بر روی پای ابراهیم و ابراهیم امتناع نمود و باره قسم داد او را
و خود را بر پای او انداخت و صورت خود را بر پای او میمالید و میگریست و میگفت خداوندا گواه باش پس بیرون آمد و سوار اسب شد
و در ساعت بدر خانه حضرت کاظم فرود آمد در مدینه و اذن طلبید و داخل شد پس آنحضرت او را دعا کرد و قبول نمود توبه او را
و در کافی روایت کرده از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم که گفت نزد ابوالحسن ع بودم در عریض که مردی نصرانی آمد و گفت من از جای دور
آمده ام و سفر طولانی و مشقت بسیاری کشیده ام و از خدا بخود سی سال است که استدعا میکردم که مرا بهترین دینها راهنمائی کند
و بهترین مردم پس شخصی در خواب آمد نزد من و وصف کرد از برای من که مردی در بالای دمشق میباشد پس رفتم تا خود را باو رسانیدم
و با او مکالمه کردم او گفت من اعلم اهل دین خود میباشم و اعلم از من غیر من هم میرسد گفتم مرا راهنمائی کن بان کس که از تو اعلم میباشد که
عادتی بسفر کرده ام و چون مطلب من غالیست از رنج مشقت سفر پروا ندارم رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ گرد گله توتیای
چشم گرگ و من همه انجیل را خوانده ام و مزامیر داود را خوانده ام و چهار سفر از تورات را خوانده ام و ظاهر قرآن را خوانده ام آن شخص عالم
گفت اگر علم نصرانیت را میخواهی من اعلم عرب و عجم میباشم بان و اگر علم یهود را میخواهی باطی بن شرحبیل سامری اعلم مردم است بان
امروز و اگر علم اسلام و علم تورات و علم انجیل و زبور و کتاب هود و هرچه نازل شده بر هر پیغمبری در هر عصر و در جمیع عصرها و آنچه
نازل شده از آسمان که کسی دانسته یا ندانسته و در او است بیان هر چیزی و شفاء عالمیان و راحت جان و قلب هر کس راحت طلبد
از او و بصیرت حاصل شود از برای هر کس که خدا خیری از برای او خواسته باشد پس ترا راهنمائی کنم بان و برو نزد او اگرچه پیاده باشی و اگر
عاجز شوی بر زانوهای خود برو و اگر نتوانی بر نشستگاه خود مثل آدمهای زمین گیر حرکت مذبوح نما و اگر آنرا نتوانی بر صورت خود
حرکت کن گفتم نه تشویش مکن که قادرترم از آنکه تو تصور کرده هم در بدن و هم در مال گفت همین دم برو تا یثرب گفتم نمیدانم یثرب کجاست
گفت برو تا مدینه پیغمبری که از عرب مبعوث شده و اوست پیغمبر عربی هاشمی و چون داخل مدینه شدی سوال کن از بنی غنم بن مالک

انجا که تو در دو مسجد بر منبر ایشان تر ظاهر شد از هیبت نصرانیت و زی و لباس ایشان را و مبادا از پی مسلمانی جدا کنی که حاکم ایشان دست باد
تشدد میکند و خلیفه مسلمانان بدتر از همه اصرار در اذیت مسلمانان می نماید اگر پیش اینها کسی برود انگاه سؤال کن از بنی عمرو بن
مبذول که در بقیع زبیر است تو فت سؤال کن از موسی بن جعفر و منزل او و انکه مسافر یا حاضر است و اگر مسافر باشد از عقب او برو که
ان سفر نزدیکتر است از این مسافتها که تو طی کرده و بخواهی کرد و چون او را دیدی با او اعلام کن که مطوان که در علیا غوطه دمشق
منزل داد و او مرا راهنمائی کرده بسوی تو و سلام بسیار بتو رسانید و میگوید بیشتر مناجات که با خدا میکنم و از او این حاجت
میخواهم که اسلام مرا بر دست تو قرار دهد و این قصها را که میکرد تکیه بر عصای خود داده و ایستاده بود و بعد از ان گفت اذن
میدهی دستهای خود را بسینه خود ببندم و بنشینم فرمود اذن نشستن میدهم نه دست بستن پس نشست بر زمین خود را ان
و گفت فدایت شوم اذن میدهی در سخن گفتن فرمود بلی نیامدی مگر از برای همین نصرانی گفت جواب سلام مرا امید هیچ یا نه فرمود بر رضا
تو اینست که خدا او را هدایت کرده است نه برای ایمان و اما سلام او در وقتی که ایمان بیاورد نصرانی گفت سؤال کنم گفت بلی سؤال کن
گفت خبر ده از کتاب خدا که نازل شد بر محمد و وصف کرده است او را بانچه وصف کرده است فرموده است حم والکتاب المبین
انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم تفسیر این در باطن چیست گفت اما حم آن محمد است و ان در کتاب
هود است که نازل شده بر او با نظر ناقص که منقوص الحروف است مذکور است و اما کتاب مبین پس او است امیر المؤمنین علی و اما لیله
پس فاطمه است و فیها یفرق کل امر حکیم یعنی خیر بسیاری از فاطمه بیرون خواهد امد که همه اینها مردان صاحب حکمت میباشند گفت
اول و اخر ان مردان را از برای من بیان کن گفت چون در اغلب صفات مشترکند در وصف کردن اشتباه واقع میشود و لیکن سیم ایشانرا
از برای تو وصف میکنم انچه از نسل او بیرون می اید و همان سیم در کتابی که بر شما نازل شده مذکور است اگر تغییر نداده و تحریف نکنید
و کافر نشوید و مدتها است که کافر شده اید و تغییر و تحریف کرده اید نصرانی گفت بخدا قسم چیزی را که بدانم از تو پنهان نمیکنم و ترا تکذیب نمیکنم
و تو خود بهتر میدانی که من در این سخن صادقم یا کاذب بخدا سوگند که حق تعالی از فضل و کرم خود بتو عطا فرموده که بخاطر کسی خطور
نکرده و هر که او پنهان کنند و دروغ گویند نتوانند ان حضرت فرمود حال بحاله از تو چیزی میپرسم که اغلب قاریان کتب سماوی میدانند
اسم مادر مریم چیست و در چه چیز نفخ روح در مریم شد و در چه ساعت از چه روز عیسی را زائید و چند ساعت از روز مانده بود نصرانی
گفت نمیدانم فرمود نام مادر مریم مرثا است بزبان عربی که در زبان عرب وهیبه گویند و در روزی که نفخ روح شد روز جمعه بود
اول زوال و ان همان روزیست که روح الامین در ان روز نازل شد بر پیغمبر ما و مسلمانان عیدی از ان بهتر ندارند که خدا ان را
عظیم نموده و محمد او را عظیم شمرده و فرموده او روز را عید قرار دهند و در روزی که مریم زائید عیسی را روز سه شنبه بود و چهار
ساعت و نیم رفته بود از ان روز و ان نهری که مریم عیسی را در کنار ان نهر زائید میشناسی کدام نهر است گفت نه گفت نهر فرات
و بر اطراف ان نهر درخت نخل خرما و درخت انگور بود و بهمین جهة فرات از همه نهرها بهتر است و اما ان روزی که مامور شدند یا اینکه
سخن نگویند و قیدوس صدا زد اولاد و اتباع خود را او را اعانت کردند و ال عمران بیرون امدند از شهر که تماشای مریم کنند و امدند
نزد مریم و با او گفتند انچه را خدا در قران ما خبر داده و در کتاب شما نیز خبر داده ان را میدانی گفت بلی و در همین تاریخ خواندم ان را
حال خدا ترا هدایت خواهد کرد ان مجلس خود بر نخواسته نصرانی گفت اسم مادر من بزبان سریانی چیست و بعربی چیست فرمود نام
مادرت بزبان سریانی عنقالیه و نام جده پدریت عنقوریه است و نام مادرت بعربی هتیه و نام پدرت عبد المسیح که عبد الله است
در عرب چه مسیح را عبدی نمیباشد گفت راست گفتی اسم جدم چیست گفت جبرئیل و من او را عبد الرحمن نامیدم چه او مسلمان بود
و شهید کشته شد لشکری از اهل شام بر او غلبه داخل شدند او را کشتند گفت نام من پیش از کنیه چیست گفت عبد الصلیب گفت

نام مرا چه میگذاری گفت عبد الله گفت ایمان آوردم بخداوند عظیم و شهادت میدهم که جز او خدائی نیست فرد و صمد است نه بطوری
که نصاری گمان میکنند و نه چنانچه یهود میگویند یا سایر مشرکین و محمد بنده و رسول اوست بهمه مردم از سیاه و سفید با او بصیرت
یافت هر که هدایت یافت و بگمراهی افتاد هر که گمراه شد و پیغمبران قبل از او اتفاق کرده بر طاعت خدا و خواندند مردم را بحکمة بالغه و دوری از روشهای
ضلالت و معصوم بودند از خطا و معصیت و علی ولی خدا و وصی آخر الزمان نیز عالم و دانا بود بحکمت الهی بود و همه ایشان از آنها که گفتم پیغمبر ۳۰ ۱۲
یاری کنندگان دین خدا بودند و بر ایشان تقریب و امر میفرمودند بکوچک و بزرگ ایشان ایمان آوردم پس زنار خود را پاره کرد و
صلیب طلائی که در گردنش بود برید و عرض کرد که مرا امر فرما که هر جا صلاح دانی بروم فرمود برادری داری در اینجا که نیز نصرانی
بود و مرد یاری از قوم و طایفه تو از قیس بن ثعلبه میباشد و او نیز صاحب نعمت و دولت است با یکدیگر رفیق و مجاور شوید و من حقوق
شما را در دین اسلام منظور نخواهم داشت و شما را واگذار نخواهم کرد گفت بخدا قسم من بیچیز نیستم و سیصد اسب زیاده از آن مادیان
واگذارده ام و هزار شتر حقوق شما پیش من است گفت تو مولای خدا و رسول او هستی پس مسلمان پاک شد و زنی از بنی فهر گرفت
و مهر او را آنحضرت از صدقات امیر المؤمنین ع داد و خادم و خانه نیز باو داد و در خدمت آنحضرت ماند تا آنکه بردند آنحضرت را
ببغداد و بعد از بیرون رفتن آن جناب از مدینه به بیست و هشت روز وفات یافت و ایضا در کافی روایت کرده از یعقوب بن جعفر
که گفت نزد موسی بن جعفر ع بودم راهبی از اهل نجران با راهبه آمد حسب الفرموده آنحضرت بمکانی که از ابرام خیر میگفتند و اول
آن زن راهبه مسائل بسیاری پرسید و آنحضرت همه را جواب داد و بعد از آن از آن زن مسائل چند پرسید و آن زن نتوانست جواب
گوید و مسلمان شد بعد از آن مرد راهب سؤال کرد و حضرت جواب گفت تا آنکه گفت من در دین خود صاحب قوت بودم و هیچکس
از نصاری نبود که در علم مثل من باشد پس شنیدیم که در هند مردیست که هر وقت بخواهد در یکشبانه روز به بیت المقدس میرود و برمیگردد میرود ۳
بجائی که دارد در هند پرسیدم که کجاست منزل او در هند گفتند بسندان و گفتند من که او یافته است اسم اعظم را که آصف بن برخیا
وزیر سلیمان میدانست و بآن آورد تخت بلقیس را مانا همیست که خدا در کتاب شما خبر داده از آن و ما هارا نیز که صاحبان ادیان
مختلفه میباشیم نیز اخبار نموده در کتب انبیاء ما حضرت فرمود خدا را چند اسم است که رد نمیشود راهب گفت اسماء الهی بسیار است
لیکن محتوم از آن هر که سؤال کند خدا را بآن هفت است پرسید کدام یک از آنها را میدانی گفت بحق خدائی که تورات را بر موسی رد نمیشود ۳
و انجیل را بر عیسی نازل کرده و او را عبرت بجهة عالمیان و فتنه بجهة شکر گذاران مقرر فرموده و محمد را برکة و رحمة و علی را
عبرت و بصیرت بجهة خلق خود مقدر فرموده و اوصیا را از نسل محمد و علی قرار داده که نمیدانم و اگر میدانستم چه احتیاج بسوی شما
و هر گاه از تو نمی پرسیدم و نزد تو نمی آمدم فرمود حکایت هندی را تمام کن راهب گفت این اسمها را شنیده بودم و معنی باطن آنها را
نمیدانستم و نمیدانستم چه چیز است و چه قسم باید خواند پس رفتم تا بسندان هند رسیدم و تحقیق احوال آن شخص را نمودم گفتند
کوهی در خارج شهر دیری ساخته است و در آنجا بسر میبرد و بیرون نمی آید مگر در سالی دو مرتبه و هندیها ادعا میکنند
که خدا چشمه در دیر او جاری ساخته و بدون مشقت زراعت و تخم کردن و بذر کشتن بجهة او حاصل میروید پس رفتم بدر خانه
او و سه روز ماندم و در را نمیکوبیدم و چاره او را نمیتوانستم کرد روز چهارم دیدم ماده گاوی آمد و پستانهای او پر از شیر بود
بمرتبه که نزدیک بود بر زمین بریزد و هیزمی بار آن بود آمد و چون بدر دیر رسید ناگاه خود بخود در باز شد و گاو داخل شد و من
نیز از عقب او رفتم دیدم آن مرد ایستاده است گاهی نگاه باسمان میکند و گریه میکند و گاهی بزمین مینگرد و میگرید و بکوه
مینگرد و میگرید گفتم سبحان الله نظیر تو در عالم دنیا کمست در این عصر گفت بخدا قسم من نیستم مگر حسنه از حسنات مردی که او را
پشت سر خود گذارده گفتم شنیده ام که اسمی از اسماء الله نزد تو میباشد که در شبانه روزی بآن اسم میروی به بیت المقدس گفت

بیت المقدس را میشناسی گفتم بیت المقدس نمیباشد مگر همین که در شام میباشد گفت نه آن بیت المقدس نیست بلکه بیت المقدس خانهٔ
آل محمد است گفتم من آنچه شنیده بودم از همه کتب بیت المقدس شام است گفت او محاریب پیغمبران است و آن را حظیرة المحاریب میگفتند تا آن
فترتی که مابین زمان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد و امتحان خدای بمشرکان نزدیک شد و انتقام الهی در خانواده شیاطین حلول کرد
تبدیل و تغییر کردند و آن نامها را نقل کردند و تغییر دادند چنانچه حقتعالی فرماید إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ
مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ گفتم من از ولایت دور آمده ام و دریاها و خشکیها طی کرده ام و رنجها و غصه و تشویش بسیار بخود
راه داده ام بعلت حاجتی که شاید از تو بحاجت خود دفا برگردم گفت گمان میکنم که مادر تو حامله نشد بتو مگر در هنگامیکه ملک کریمی
حاضر بوده و پدر تو مقاربت با او نکرده مگر با غسل در حالتی که طاهر از حیض بوده و در ایامی که نطفهٔ تو منعقد شد پدرت سفر
چهارم میخوانده بوده و باینجهت عاقبت امر او بخیر شده برگرد از این جا و برو تا مدینهٔ محمد صلی الله علیه و آله که آن را طیبه گویند بیثرب که نام آن در ایام
جاهلیت یثرب بوده و بآنجا که رسیدی به بقیع برو و خانهٔ مروان را قصد کن و سه روز در آن جا توقف کن و مرد پیری سیاه چرده
در آنجا نزد تو پیدا میشود و در آن شهر او را خفیف میدانند پس بان مرد پیر ملاطفت و مهربانی کن و بگو مرا نزد تو فرستاده است کسی
که هر ساله نزد تو می آید و در خانهٔ تو فرود می آید و در آن زاویه و طاقی که چهار عدد چوب در آن جا است فرود می آید دیگر پیغام
داده است که مرا برسانی بفلان بن فلان یعنی موسی بن جعفر و او ترا باو میرساند و من نیز اوصاف و شمایل او را از برای تو نقل
میکنم گفتم بعد از آنکه او را دیدم چه کنم گفت بپرس از او مسائل دین خود را و گذشتگان و آیندگان خود را از آنچه بوده و خواهد بود تا
قیامت پس حضرت کاظم فرمود که آن شخص ترا نصیحت و خیرخواهی کرده راهب پرسید فدایت شوم آن کیست و چه نام دارد فرمود نام او
متمم بن فیروز است که از عجم میباشد و ایمان بخدا آورده و او را بیقین و اخلاص عبادت نمود و چون از قوم خود ترسید فرار نمود و خدا
باو علم و حکمت عطا فرمود و او را براه راست هدایت نمود و آشنائی بهم رسانید با بندگان خاص خدا و هر ساله بزیارت مکه
می آید و حج میکند و ماهی یک دفعه عمره میکند و از فضل و رحمت الهی از موضع خود تا مکه را بطی الارض طی مینماید و اینست جزای
شکرگذاران و بندگان بعد از آن راهب مسائل بسیاری از آن حضرت پرسید و جوابهای شافی کافی شنید از آنحضرت آنچه را از او
سؤال کرده و ندانست و آنحضرت جواب آنها را نیز دادند تا آنکه پرسید راهب که خبر ده از هشت حرف که نازل شد چهار از آن
ظاهر شد و چهار تای آن در هوا ماندند آن چهار در هوا بر که نازل شد و که تفسیر آنها را خواهد فرمود آن قائم ما است که خدا او را بفرستد
و تفسیر کند و نازل سازد حقتعالی بر او آنچه را که بر هیچ صدیقی نکرده باشد گفت دو تای از آن چهار حرف نمیدانم کدام است فرمود
هر چهار را میگویم یکی از آنها لا اله الا الله وحده لا شریک له باقیا دوم محمد رسول الله مخلصا سیم نحن اهل البیت چهارم
شیعتنا منا و نحن من رسول الله و رسول الله من الله بسبب راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انکم
صفوة الله من خلقه تا آخر آنچه گفت پس آنحضرت جبه خز و پیراهن و کلاه و کفش و طیلسان باجهة او حاضر ساختند و باو پوشانید
و نماز ظهر را کرد و فرمود ختنه کن گفت ختنه کرده ام و در مشارق الانوار موسی از صفوان جمال نقل کرده که روزی حضرت صادق
فرمود شتر مرا حاضر ساز بر در خانه چون آوردم موسی بن جعفر که در آن وقت شش ساله بود بتعجیل آمد و بر شتر سوار شد و بتاختن
روانه شد و از نظر من غایب شد من در دل خود گفتم که چه جواب حضرت را بگویم انا لله و انا الیه راجعون چون یکساعت از روز گذشت
دیدم موسی بن جعفر پیدا شد و از شتر مثل شهاب ثاقب پرواز میکرد و عرق میریخت از آن شتر پس فرود آمد و داخل شد پدر بزرگوار
خود بلا فاصله خادمی آمد که حضرت میفرماید شتر را بسر جای خود ببند و بیا چون داخل شدم آنحضرت فرمود من بترا
گفتم شتر را بیاوری بجهة مولای خود موسی تو در دل خود چنین توهم کردی یا دانی که کجا رفت در این یکساعت تمام ربع مسکون



طولانی نمود و بسبب عبد ذو القرنین رسید و از آن هم گذشت باضعاف مضاعف و سلام مرا بهر مؤمن و مؤمنه برسانید **فصل**
سیم در گذارش و سلوک و کیفیت محاورات و مناظرات آنجناب با خلفای جوری که معاصر با او بودند در عیون ابرار از محمد بن
زبرقان روایت کرده که حضرت کاظم ع فرمود که چون امر کرد هرون الرشید بگرفتن و بردن من ببغداد و داخل کردند مرا بر او و بسیار
غضبناک بود بر من و جواب سلام مرا نداد و طومارها پیش من انداخت نزد من که خلاصه اش اینکه من از آنچه در آن بودند خبر داشتم چه نوشته
بودند که غلات شیعه خراج از آفاق عالم بجهة موسی بن جعفر ع میبرند و او را امام میدانند و هر کس عشر مال را نزد او میبرد و حج و جهاد
با اذن او میکند و او را افضل از همه خلایق میدانند و طاعت او را مثل طاعت خدا و رسول میدانند که فراست و خون و مال تو حلال است
و همچنین مسائل بسیاری کرد از آنها تشنیع بر مسلمانان بود و آن طومارها بسیار طولانی بود و من میخواندم ایستاده و او ساکت بود ناگاه
سر خود را بالا کرد و گفت اکتفا کردم بخواندن تو و اعاده مطلب دیگر نمیکنم حال بگو حجت و عذر تو چیست من گفتم بحق آنکسی که محمد
به پیغمبری برگزیده هیچکس نزد من یک درهم یا یک دینار نیاورده است از راه خراج و مالی که سلطان از رعیت میگیرد ولی ما آل ابو طالب
قبول میکنیم هدیه را که خدا بر پیغمبر ص و ذریه او حلال نموده و باین جهة رسول خدا ص فرمود لو اهدی الی کراع لقبلت و لو دعیت
الی ذراع لاجبت و تو میدانی که دست ما تنگ است و دشمنان ما بسیار و گذشتگان حق ما را غصب نمودند از خمسی که خدا در قرآن
از برای ما قرار داده و چون خمس را از ما منع کردند و زکوة و صدقه را هم خدا بر ما حرام کرده بود باین علت دست ما تنگ شد چه
کثرت عیال و احاطه دشمنان و عدم مداخل دیگر چاره نبود از برای ما از اینکه هدیه که خدا حلال نموده بر پیغمبر و اهل بیت او قبول
کنیم و اینها همه چیزهائیست که امیر المؤمنین خود میداند چون سخن من تمام شد او سکوت کرد و سر خود را بزیر انداخت گفتم اگر امیر المؤمنین
مرخص کند حدیثی که از پدرانم از پیغمبر نقل شده است بجهة او نقل کنم گویا غنیمت دانست این سخن مرا و گفت مرخصی گفتم پدرم از پدر
انجدادش تا به پیغمبر ص نقل کرد که فرموده هرگاه عضوی بدن رحمی رحم دیگر مس شد حرکت و میل بیکدیگر بهم میرسانند حال اگر مرخص میفرمائی
و دست خود را بمن دهی و مرا در بر گیری پس اشاره کرد بمن که پیش بیا و چون نزدیک او شدم مرا در بر گرفت و ساعتی طولانی نگاه داشت
بعد از آن از من جدا شد و اشک از چشمانش بیرون آمد و گفت بنشین ای موسی که دیگر بعد از این حرجی و ناخوشی بر تو نیست راست گفتی
و جدت نیز راست گفت خون من بجوش آمد و عروق از رگ و ریشه بحرکت در آمد و دانستم که تو از خون و گوشت منی و حدیث نورا
لیکن میخواهم از تو سؤالی کنم اگر جواب آن را درست دادی میدانم که با من در مقام صدق میباشی دست از تو بر میدارم و دایما ترا تعریف میکنم
و سخن کسی را درباره تو نمیشنوم گفتم هر چه را میدانم جواب میگویم گفت چرا شیعیان خود را منع نمیکنید از اینکه بگویند شما یا ابن رسول الله
و حال آنکه شما اولاد علی و فاطمه میباشید و مادر بمنزله ظرفست و طفل را باید به پدر نسبت داد نه بمادر گفتم امیر المؤمنین مرا معاف
دارد از جواب این مسئله گفت بخدا قسم معاف نمیدارم و تا نگوئی دست بر نمیدارم گفتم پس امانی بمن ده که آفتی از تو بمن نرسد گفت دادم
گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحا هدینا من قبل و من ذریته داود
و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی پدر عیسی کیست گفت پدر نداشت بلکه
از کلام خدا و روح القدس خلق شده گفتم پس خدا ملحق ساخته است عیسی را بذریه پیغمبران از طرف مادر و ما نیز ملحق شدیم بذریه پیغمبر
آخر الزمان از طرف فاطمه نه از طرف علی گفت احسنت احسنت دیگر بگو شاهدی و دلیلی که داری گفتم همه امت اجماع کردند بر اینکه
در حدیث نجرانی را وقتیکه پیغمبر بمباهله دعوت فرمود در کساء پیغمبر نبود مگر علی و فاطمه و حسن و حسین و خدا فرمود فقل تعالوا
ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله الخ و مراد از ابنا حسن و حسین و از نساء فاطمه
بنتهای و از انفسنا علی بن ابی طالب ع است باجماع مفسرین گفت احسنت پس گفت خبر ده مرا از جهة اینکه میگوئید که عم با وجود اولاد

نوشته



ارث پیغمبر در جهة آن چیست گفتم یا امیر المؤمنین بحق خدا و رسول مرا معاف دار از تأویل و کشف این مسئله که سالها است نزد علما
مستور مانده است گفت تعهد نکردی که بگوئی بجدا دست از تو بر نمیدارم تا بگوئی گفتم دوباره مرا امان ده گفت دادم گفتم پیغمبر ارث
نداد بکسی که باختیار توانست هجرت بکند و نکرد و عمم عباس از آن جمله بود که اسیر شد در جنگ بدر و ابا نمود از فدیه دادن گفت
چیزی ندارم تا آنکه بر پیغمبر نازل شد جبرئیل و خبر داد از دفینه طلائی که داشت پس علی را فرستاد و از نزد زوجه اش ام الفضل بیرون
آوردند و پیغمبر عباس را خبر کرد و علامتها را ذکر نمود آنوقت عباس گفت ای پسر برادر آنچه از دستم بیرون رفته بود بعلت ایمان
نیاوردن بتو پیش از این مال دنیا بود و اقرار بنبوت او کرد و چون امیر المؤمنین آن طلا را حاضر ساخت عباس گفت مرا فقیر کردی این
آیه نازل شد ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم و یغفر لکم و فرمود و الذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء
چون این را گفتم فهمیدم که هرون غمگین شد آنگاه پرسید که از کجا میگوئید که بعلت ندادن خمس در نسب ادبی از طرف زنان اختلال
بهم میرسد یعنی حرامزاده میشود گفتم خبر میدهم یا امیر المؤمنین بشرط اینکه این را اظهار بکسی نکوئی مادامی که من زنده ام و عنقریب جدائی
خواهد افتاد میان ما و ظالمان ما و این مسئله ایست که از سلاطین غیر از امیر المؤمنین کسی نپرسیده گفت تیم و عدی و بنو امیه
و پدران ما هیچ یک نپرسیدند گفتم نه از من و نه از پدرم جعفر بن محمد کسی سؤال نکرده است گفت پس اگر از تو و خانواده تو بروز کرد
عهد و امان فیما بین ما و تو برهم میخورد گفتم بلی قبول دارم گفت میخواهم کلام جامعی مختصری مشتمل بر اصول و فروع که از پدرت ابی عبد الله
شنیدی شبی از برای من بنویسی گفتم بر بالای چشم منت دارم یا امیر المؤمنین امر تو گفت هر وقت فارغ شدی از نوشتن آن مطالب خود را از من
مخواه و بر خواست و کسی را بر من موکل کرد که متوجه خدمات مهمانداری من شود و هر روز خوانی پاکیزه بجهة من میفرستاد و من آنچه را
خواسته بود بجهة او نوشتم و بعد از تمام شدن آن بان شخص موکل خبر کردم و او را خبر کرد و بیرون آمد و بر او خواندم و بسیار خوش آمد
و گفت حوائج خود را بخواه گفتم حاجت اول من آنست که اذن دهی نزد اهل و عیال خود بروم که وقتیکه در آمدم همگی گریه کردند و مأیوس بودند
از من و چنان میدانستند که مرا هرگز نخواهند دید گفت مأذونی حاجت دیگر بخواه گفتم بقاء عمر امیر المؤمنین گفت دیگر چیزی بخواه گفتم عیال
بسیاری دارم و چشم ما بجانب خوان احسان امیر المؤمنین باز است پس صد هزار درهم با خلعت خوبی بمن داد و مرا با کرامت نزد اهل و عیالم فرستاد
مؤلف گوید که چون در کتاب خمس فقهاء امامیه ذکر نموده اند که آنچه در غیر جهادی که با امام یا نایب او قبل او بدست بیاید از غنائم
مخصوص امام است بناء علی هذا این کنیزهائی که اسیر میکنند از بلاد کفر بدون جهاد شرعی مال اوست پس تصرفی که در آنها شود بدون
اذن امام حرام و زنا خواهد بود و اولادی که بهم رسد ولد الزنا خواهد بود یا ولد شبهه و لا اقل خمس آن مال امام و سلطان عادل
میباشد و چون حقوق ایشان داده نشود خلل در اولادهم میرسد بلی در احادیث بسیار وارد شده که مناکح را که همین ها باشد و متاجر
و مساکن که تفسیر آنها در کتب فقهیه مذکور است بشیعیان خود بخشیده اند و ایشان را مرخص نموده اند و چون منافی تقیه بود مخصوص
از چنین خبیثی لهذا آنجناب از جواب اغماض فرمود و بمطلب دیگر پرداخت در عیون نظیر این حدیث مذکور است تا آنجا که امان خواست
با تفاوت بسیار جزئی و آن ملعون گفت امان دادم بشرط آنکه راست بگوئی و تقیه که شما معشر بنی فاطمه خود را بان معروف
ساخته اید پیش نگیری آنگاه پرسید که چرا تفضیل میدهید خود را بر ما و حال آنکه از یک درخت میباشیم و همه اولاد عبد المطلبیم
ما اولاد عباس و شما اولاد ابو طالب و هر دو عم رسول خدا و نسبت ایشان با او مساوی است گفتم ما نزدیک تریم بحسب آنکه عباس عم
پدری حضرت رسول است و عبد الله و ابو طالب از یک پدر و مادر بودند گفت چرا ادعا میکنید ارث پیغمبر را و حال آنکه عم حاجب ابن
عم است و اقربیت بمیت و خدا گفته و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و ابو طالب قبل از پیغمبر مرد و عباس بعد از او بود با و التماس
معاف داشتن نمود و او قبول نکرده ثانیا امان خواست او داد فرمود علی ع گفته که عمو با وجود اولاد ارث نمیبرد خواه آن ولد دختر باشد



یا دختر بلکه هیچکس پسر این تزوج و تزوجه و ابوین با او جمع و اولاد ارث نبرد و در کتاب خدا این نیست این مطلب بلی تیم و عدی گفتند عمر و والد است
برای و قیاس فاسد خود و بسیاری از علمای عصر هستند که رای ایشان نیز مطابق با علی است این است نوح بن دراج که امیر المؤمنین او را قاضی
کوفه و بصره نموده قائل بقول علی میباشد پس هرون امر کرد تا او را و کسانیکه مخالف او بودند در رای چون سفیان ثوری و ابراهیم مدنی
و فضل بن عیاض او را در دند و همه گفتند که قول علی بن ابی طالب همانست که حضرت کاظم گفت پس گفت چرا چنانچه نوح بن دراج فتوی داد
شما هم عمید هید گفتند او جرات کرد و ما ترسیدیم و حال آنکه برای امیر المؤمنین پوشیده نیست که پیغمبر ص فرمود اقضاکم علی حتی اینکه عمر بن
الخطاب نیز همین را گفت و این حدیث جامع جمیع علوم قرآن و فقه و فرایض چه که اهل قضا است گفت دیگر بگو ای موسی گفتم تخلیه
امانت خصوصاً مجالس تو گفت باکی ندارد گفتم پیغمبر ارث نداد کسی را که هجرت نکرده و ولایتی از برای او قرار نداده تا هجرت نکند
گفت بچه حجت گفتم والذین آمنوا و لم یهاجروا الآیه و عمّم عباس هجرت نکرد گفت یا موسی داده بدشمنان ما از این باب یا خبر داده
بکسی از فقها از این مقوله گفتم نه غیر از امیر المؤمنین گفت چرا شما بخواص و عوام رخصت داده اید که شما را مخاطب کنند با بن رسول الله و حال آنکه
اولاد علی میباشید و آدمی را باید نسبت به پدر دهند نه بمادر فرمود گفتم اگر پیغمبر زنده میبود و دختر ترا خواستگاری میکرد با او میدادی
یا نه گفت سبحان الله چگونه نمیدادم بل فخر میکردم بر تمامی عرب و عجم بآن گفتم و اما پیغمبر او دختر ما میخواست نه ما و نه ما با او میدادیم بعلّة آنکه
ما اولاد اوئیم و تو نیستی بعد از آن گفت چگونه خود را ذریه او میدانید و حال آنکه عقبی از برای او از ذکور باقی نماند و دختر عقب نیست
گفتم بحق قبر مطهر و قرابت ترا قسم میدهم که مرا معاف داری گفت ممکن نیست تو بزرگ شیعه و امام زمان ایشانی و ادعا میکنید که هیچ چیز
نیست در قرآن از الف یا واو مگر آنکه تاویل آن نزد شما میباشد پس دلیل هر چیز را از قرآن میطلبم و شما خود را مستغنی بهمین از رای و قیاس
علما میدانید پس استدلالی کرد از آن حدیث سابق مذکور شد و من ذریته آه و بعد از آن آیه مباهله که بیان فرمود پس فرمود که
علما اجماع کرده اند بر اینکه جبرئیل در روز احد به پیغمبر ص گفت که عجب مواساتی علی با تو میکند گفت بجهة اینست که او از منست و من
از اویم جبرئیل گفت منم از شما ام بعد از آن گفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی بعد از آن گفت احسنت یا موسی حوایج خود را
از من بخواه گفتم مطالب من اینست که مرا رخصت بدهی تا برگردم بحرم جد خود گفت تا به بینم پس روایت کردند که از خانه یحیی بن خالد
قبر او در بغداد سندی بن شاهک برده و بعد از چند روز کشتند و وفات یافت و الله اعلم و در عیون روایت کرده از سفیان بن نزار که
نزد مامون گفت میدانید که تشیع را از که آموختم همه گفتند بخدا قسم نمیدانیم گفت رشید گفتند تعجب است چه او این خانواده را میکشت
او بعلت این بود که ملک عقیم است و من در سالی از سالها همراه او بحج رفتم چون بمدینه رسید حکم کرد بحجاب و ملازمان
خود که هر کس بیاید از اولاد مهاجرین و انصار و بنی هاشم و غیر ایشان اول نسب خود را بگوید آنگاه داخل شود و بهمین طریق می آمدند
نسب خود را میگفتند و از پنج هزار دویست اشرفی و بیشتر و کمتر میداد و هر کس را بقدر شرف و منزلت خود روزی ایستاده بودم که
فضل بن ربیع عرض کرد که مردی بر در خانه ایستاده است میگوید من موسی بن جعفر میباشم پس رو کرد بما و گفت خود را محافظت کنید
و خود داری نمائید پس گفت اذن دهید او را چون پیدا شد مردی بود که عبادت او را لاغر کرده بود مثل چوب خشکیده و صورت
و دماغ او از سجده زخم شده بود و چون پدرم رشید او را دید خود را از الاغ بزیر انداخت رشید فریاد زد لا و الله الا علی بساطی پس حجاب او را
مانع شدند از پیاده شدن و بهمین طریق سواره آمد و قواد و حجاب دور او را داشتند تا بفرش رشید و پیاده شد پس رشید برخواست
و تا آخر فرش او را استقبال نمود و صورت و چشمان او را بوسید و در صدر مجلس نشستند و با او صحبت میداشت و تفحص مینمود
از احوال او و گفت یا ابا الحسن عیال چه قدر داری گفت زیاده از پانصد کس گفت همه اولاد ند گفت نه بلکه بیشتر ایشان موالی و حشم
میباشند و اولاد سی و چند نفر ند ذکور و فلان قدر و اناث بفلان عدد میباشند گفت دختر ها را چرا شوهر نمیدهی با عم خود گفت

تدارکا

ندارد گفت میخواهم آمد و دست تنگی مانع است گفت چقدر زراعت کفایت میکند گفت سالی کفایت میکند و سالی نمیکند گفت قرض داری گفت بلی ده
هزار اشرفی رشید گفت یا ابن عم انقدر بتو دهم که دختران خود را شوهر دهی و قرض خود را ادا کنی و املاک خود را آباد کنی گفت ای پسر عم خدا
جزای خیر بتو بدهد با این نیت خوب و حال آنکه رحم تو قرابت قریبه و نسب بلند متحد است و عباس عم پیغمبر و عم علی است و چرا نکنی چنین
و حال آنکه خدا مبسوط ساخته دست ترا و کریم ساخته دست ترا گفت بلی یا ابا الحسن میکنم و کرامت ترا منظور میدارم پس برخواست و او نیز
برخواست و چشمان و صورتش را بوسید و رو کرد بما که اولاد او بودیم و گفت بروید پیش روی سید و مولای و عم خود و رکاب او را بگیرید
و رختهای او را درست کنید و تا منزل او مشایعتش کنید و من چون از همه جوانتر و عزیزتر بودم پیشتر از برادران رفتم و رکاب او را گرفتم
و او را سوار کردم پس سر خود را نزدیک گوش من آورد و نهانی و علانیه خلافت بمن داد و سفارش فرزندش علی را بمن کرد و چون مجلس
خلوت شد گفتم کیست اینمرد که تعظیم و اجلال او نمودی و کاری چند کردی که تا امروز ندیدم بکسی دیگر کرده باشی گفت این امام مردمست
و حجة خدا است بر خلق و خلیفه اوست گفتم اینها مگر در تو نیست گفت من امام ظاهرم بقهر و غلبه و او امام حقست بخدا قسم است ای فرزند
او سزاوارتر است از من بمقام رسول الله و از همه کس بخدا قسم هرگاه تو طمع نمودی در این امر گردنت را میزنم چه ملک عقیمست بعد از آن
رشید میخواست بمکه برود صره سیاهی مشتمل بر دویست اشرفی فرستاد بهمراهی فضل بن ربیع و عذر خواهی نمود که بگو دست ما در این
سفر تنگ است و خجالت کشیدیم و ممکن نشد انشاء الله بعد از این خدمت خواهیم کرد من گفتم یا امیر المؤمنین بما مائه ناس و کسانیکه
معروف نیست حسب و نسب ایشان ده هزار درهم میدهی و بیشتر و کمتر میدهی و با این اکرام خود میگوئی چنین و چنانست دویست اشرفی میدهی
گفت ساکت شو ما در عوض بقرابت بنشیند اگر اینرا انچه وعده کرده بودم بدهم فردا ایمن نخواهم بود از اینکه شمشیر بکشد بر روی من با
صد هزار کس از شیعیان خود پس چنانچه این و اهل بیتش فقیر باشند از برای من سالمتر است و از برای شماها از اینکه مبسوط الید باشند
و چشم مردم بایشان باز باشد طارق مغنی چون این سخنان از او شنید متغیر شد و برخواست نزد رشید و گفت یا امیر المؤمنین آمده ام
بمدینه و بیشتر اهل او از من چیز میخواهند و اگر چیز ندهم بایشان مراتب فضل و احسان امیر المؤمنین نسبت بمن معلوم نمیشود پس بایشان
ده هزار اشرفی با او انعام داد باز عرض کرد که این انعام را از برای اهل مدینه نگاهداشته ام ولیکن قرضی هم دارم که باید ادا کنم فرمود
ده هزار دیگر بجهة اداء دین او دادند باز عرض کرد که دخترهای خود را میخواهم شوهر بدهم و تدارک جهازی بجهة ایشان ندارم
ده هزار دیگر نیز فرمود بجهة آن دادند گفت ملکی و مزرعه هم لطف نفرمائید که کفایت اخراجات سال مرا با عیال و اطفال بکند
پس فرمود اقطاعی چند بقدر آنکه غله آن در سال ده هزار اشرفی بشود نیز باو دادند و امر کرد که در ساعت باو دادند و مخارق از نزدم
برخواست و آنها را برداشته خدمت آن حضرت رفت و گفت مطلع شدم بر کیفیت سلوک آن ملعون و آنچه بتو داد و بسیار دلم بدرد آمد
و حیله کرده ام و چهل هزار اشرفی از او گرفته ام همه را نیت کرده ام که پیشکش تو بسازم و آورده ام از برای تو حضرت کاظم فرمود خدا برکت بدهد
و مال تو دهد و جزای خیر بیابی بخدا یک درهم از آن قبول نمیکنم و نه اقطاع را و صله و خدمت ترا قبول کردیم و بخشیدیم و در حفظ خدا باش
و امان او و دیگر اصرار مکن که از برای من و تو ضرر دارد اذیت این ملعون را دارد و مخارق دست او را بوسید و برگشت و در مناقب از فضل بن
ربیع و کسی دیگر مرویست که گفتند حج کرد هرون الرشید و شروع کرد بطواف و مردم را منع کردند از طواف تا او بتنهائی طواف کند در این
بین اعرابی داخل خانه خدا شد و پیشاپیش هرون طواف میکرد حاجب گفت دور شو ای مرد از پیش روی خلیفه اعرابی بر تندی کرد با حاجب
و گفت خدا تعالی فرقی میان سلطان و فقیر در این موضع قرار نداده و فرموده که هر دو را یک چشم به بینند سواء العاکف فیه و البادی پس
بحاجب گفتند که با او کاری نداشته و هر قدر رشید طواف میکرد اعرابی نیز پیش روی او طواف میکرد پس رشید رفت که حجر الاسود را ببوسد
اعرابی سبقت گرفت و بوسید پس رشید رفت نزد مقام ابراهیم نماز کند اعرابی پیش روی او ایستاد و نماز کرد و چون هرون از نماز فارغ



شد اعرابی را طلبید حجاب کفتند امیر المؤمنین اعرابی کفت من احتیاجی باو نیست که روم نزد او و اکر او احتیاج بمن دارد اولی است از انکه
بر خیزد و بیاید نزد من هرون کفت راست میکوید و برخواست و امد نزد او و سلام کرد بر او و جواب سلام او را داد پس هرون کفت اذن میدهی من
که بنشینم ای اعرابی کفت مکان نه از منست و نه از تو که اذن بدهی بمن در نشستن بلکه خانه خدا است که قرار داده از برای بندکان خود بالعموم و نیز وند
اکر خوشت می اید و میخواهی که بنشینی بنشین و اکر خواهی بروی برو پس هرون نشست و کفت وای بر تو ای اعرابی با این رؤیت من از ملوک اذن
و سلاطین میشوی و با این طریق ادا میکنی ایشان را کفت بلی و من ان کسم که باید از من بشنوند و متحمل شوند کفت از تو سؤال میکنم و اکر عاجز شدی
ازار میکنم ترا کفت این سؤال تو از روی مکابره و عناد است یا از راه استرشاد و تعلم کفت نه سؤال متعلم کفت بنشین بطوری که شاکرد نزد استاد ما کرد
می نشیند و حال انکه در روز قیامت مسؤلی و از تو احوال رعیت را خواهند پرسید هرون کفت انچه بر تو واجبست چیست کفت یکی
پنج تا و هفده تا و سی و چهار تا و نود و چهار و یکصد و پنجاه و سه بر هفده و از دوازده تا یکی و از چهل تا یکی و از دویست تا پنج تا و از همه دهر
یکی و یکی بیکی شید خندید و کفت من سؤال فرایض از تو میکنم و تو با من حساب باز و دو میکنی کفت مکر نمیدانی که همه شریعت الهی موقوف
بر حسابست اکر چنین نبود خدا تعالی روز حساب را برای ایشان قرار نمیداد و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین
کفت معنی انهارا که کفتی بیان کن و الا کردنت را بزنم در میان ما بین صفا و مروه حاجب التماس اعرابی را نمود و کفت بخاطر خدا
و بخشد او را اعرابی خندید رشید کفت از چه چیز خندیدی کفت تعجب کردم از شما که نمیدانم کدام یک جاهل ترید انکه اجل رسیده بخش
بخشش میکند یا انکه اجل او رسیده را تعجیل در رسیدن ان مینماید رشید کفت بکو کفت انکه کفتم فرض یکی است پس ان دین
اسلام است و بنای این بر پنج نماز است که هفده رکعتست و سی و چهار سجود و نود و چهار تکبیر و یکصد و پنجاه و سه تسبیح است و انکه کفتم
از دوازده تا یکی پس روزه ماه رمضانست از دوازده ماه و از چهل تا یکی زکوة یک اشرفیست از چهل اشرفی و پنج درهم از دویست درهمست
و از همه دهر یکی حجة الاسلام است و یکی بیکی قصاص قتل است که هر که یکی را بکشد او را بکشند هرون کفت لله درک خوب کفتی بده
بدره ای باو دادند اعرابی کفت این بدره را بچه چیز مستحق شدم بسخن کفتن یا بسؤال کردن کفت بسخن کفتن کفت پس مسئلة از تو میپرسم اکر کفتی
از خود تو باشد و تصدق بکن بان بر فقرا این مکان شریف و اکر نکفتی بدره دیکر علاوه ان نما تا تصدق نمایم بر فقرا طایفه خود
هرون امر کرد تا بدره دیکر حاضر ساختند و کفت بپرس اعرابی کفت بکو که خنفساء مثل مرغان بدهان بچه خود میدهد یا شیر میدهد
او را هرون حیران شد و در غضب رفت و کفت وای بر تو ای اعرابی از مثل من کسی چنین مسئلها میپرسند کفت شنیدم از کسی که
شنیده بود از رسول خدا که فرمود هر کس والی شد بر جماعتی خدا تعالی بقدر عقل او کرامت میفرماید بقدر عقل همه رعیت
ان شخص و تو امام این امت خود را میدانی باید هر چه از تو سؤال میکنند بدانی هرون کفت خدا ترا بیامرزد بیان کن از برای من انچه
که کفتی و هر دو بدره از تو خواهد بود اعرابی کفت حیوانانی چند خدا خلق کرده که خلق الساعة میباشند و از خاک متکون میشوند
و هیچ یک از شکم مادر جدا نمیشوند نه بدهان او میدهد و نه شیر میدهد ایشان بلکه معیشت ان از خاک میباشد از مقوله مکس و پشه
و خنفساء و امثال انها هرون کفت بخدا که تا حال ملتفت بچنین مسئله نشده بودم و هر دو بدره را باعرابی داد و اعرابی بیرون رفت
بعضی از عقب او رفتند و تحقیق نمودند که کی میباشد معلوم شد که موسی بن جعفر است و چون بهرون کفتند کفت تعجب کردم باید چنین برکی
از چنین درختی باشد و روزی منفع نامی از انصار ان حضرت را در در خانه هرون که بسیار تکریم و تعظیم میکردند بر سبیل عناد
و تعنف امد و بلجام الاغ انجناب را کرفت و کفت تو کیستی امام فرمود اکر از نسب میپرسی پس محمد حبیب الله که پسر اسمعیل ذبیح الله
پسر ابرهیم خلیل الله است و اکر از شهر و منشأ من میپرسی شهریست که خدا بر تو و بر همه مسلمانان واجب ساخته که حج و طواف
کنید در ان شهر و اکر از فخر من میپرسی بخدا قسم که کافران طایفه ما خود را هم شان و هم کفو مسلمانان قوم تو ندانستند و

۱۲۵ دیدند



ومنها داعي بمعارضه ومقاتله نشدند مگر آنکه از قوم وطايفه خود كسي بجنگ ايشان بيايد واگر از نام وشهرت هر يك سي ما فهما نيم كه
خدا صلوات فرستادن بر ما اما دعا نماز هاي واجبي واجب ساخته كه در تشهد بايد گفت اللهم صل على محمد وآل محمد ما اسم آل محمد
واكدار بتمام الاغر داراي مركز بادب بر ما گردد بحار اود سنهاي اورميان ديد ودر نهايت ذلت وخواري ... در كشف الغمه مرويست
از محمد بن طلحه از ربيع حاجب كه چون مهدي خليفه موسى بن جعفر را حبس نمود در شبي از شبها بخواب ديد امير المؤمنين را كه با وي گفت
يا محمد فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض وتقطعوا ارحامكم ربيع گويد شب هنگام فرستاد از عقب من ومن ترسيدم چون بنزد او رسيدم
نزد او ديدم همين آيه را ميخواند وبسيار خوش صدا بود بمن گفت بياور موسى بن جعفر را حاضر ساز چون او را آوردم او را نزد او برد با او
معانقه كرد ودر پهلوي خود نشانيد او را وگفت يا ابا الحسن امير المؤمنين را در خواب ديدم واين آيه را بر من خواند حال مرا خاطر
جمع ميكني كه خروج بر من يا بر يكي از اولاد من نكني گفت بخدا قسم نكرده ام ونه بخاطر من خطور كرده است چنين گفت راست ميگوئي
اي ربيع سه هزار اشرفي باو بده واو را روانه كن در همين ساعت بمدينه ربيع گويد من نيز همت نمودم در همان شب او را روانه نمودم
كه صبح نكرده مگر در عرض راه از ترس آنكه مبادا باز مانعي بهم رسد ودر مهج ابن طاوس وغيران مرويست كه بعد از كشتن حسين بن علي صاحب
فخ ومتفرق شدن مردم از سر او وسر او را با اسيران از اصحاب او را آوردند نزد موسى بن مهدي خليفه واو شعري چند خواند
بر اينكه شما ابتدا كرديد بآزار كردن وما نيز چون مسلط شديم فرصت داديم وشما را كشتيم وكاش دعوا ونزاع ما وشما بر سر امري بود
كه نزعيان بكار بود ومنجر باين كارها مثل قتل واسيري نميشد اما حكم كه نزاع بر سر ملك وملك عقيم است چاره نيست
بعد از آن كسي از اسيران را آوردند بعد از ملامت بسيار كشت وهمچنين جمعي از اولاد امير المؤمنين را كشت وشروع كرد باولاد ابو طالب
وآنحضرت را دشنام دادن تا آنكه موسى بن جعفر را نام برد واو را نيز دشنام داد وگفت حسين نكرد آنچه كرد مگر باذن او وچه او نيز تابع
ومريد او بود ودر اين خانواده وصي وخليفه موسى است خدا مرا بكشد اگر او را زنده بگذارم ابو يوسف قاضي بسيار جري بود در
سخن گفتن گفت بگويم يا ساكت باشم باز گفت خدا مرا بكشد اگر او را بگذارم واگر نه اينست كه از مهدي شنيده ام كه او از منصور نقل
ميكرد كه جعفر مرد بسيار فاضلي در دين داري بود وهمچنين ابو عبد الله سفاح او را تفضيل وترجيح ميداد هر آينه قبر او را
ميشكافتم وجسد او را آتش ميزدم ابو يوسف گفت زنهاي من مطلقه باشند وبندگان من همه آزاد باشند وجميع آنچه دارم همه
صدقه باشد ودواب وحيوانات من حبس باشند وپاي پياده ببيت الله بروم اگر مذهب موسى بن جعفر خروج كردن باشد بر تو
ويا بر يكي از اولاد او واين باشد كه خواهد فسادي كند بلي طايفه بودند از اين سادات كه بزرگ ايشان زيد بن علي بن الحسين بود
وجمعي او را امام ميدانستند ومذهب ايشان اينست كه هر سيدي از اولاد فاطمه كه عالم باشد وخروج بسيف كند مستحق امامت
ميباشد ودوستان اين طايفه همگي كشته شدند وكسي نمانده بود از آنها مگر همين حسين وطايفه كه با او خروج كردند والحمد لله
امير المؤمنين بر ايشان فايق آمد ديگر معاندي ومفسدي بجهت خليفه باقي نمانده است واز اينمقوله سخنان گفت تا خشم او فرو
نشست وعلي بن يقطين صورت واقعه را بجهت آنحضرت نوشت وچون نامه بآنجناب رسيد اهل بيت وشيعيان خود را
طلبيد وبا ايشان شور كرد كه چه صلاح ميدانيد گفتند صلاح در اين ميدانيم كه خود را دور كني وغايب سازي خود را
از اين طاغي جبار وايمن از شر او نشوي خصوص با اينهمه وعيد وتهديدي كه نموده تبسم فرمود واين شعر را
خواند شعر زعمت سخينة ان ستغلب ربها فليغلبن مغالب الغلاب بعد از آن رو بايشان نموده فرمود خوش حال شويد
كه اول كتابي كه وارد ميشود بر شما از عراق خبر فوت اين طاغي جبار خواهد داشت بجهة مصاحب اين قبر كه در همين شب نذر مرده
چه من در مصلاي خود نشسته بودم واز اوراد خود فارغ شده بودم وپينكي ميزدم كه جدم رسول خدا را بر من ظاهر شد ... شكوه



کردم از موسی بن مهدی و آنچه از او صادر شد از کشتن اهل بیت پیغمبر خود دار با ایشان فرموده خواطر جمع باشد ای موسی که
موسی را بر تو راهی نیست آنگاه دست مرا گرفت و گفت خدا دشمن ترا هلاک کرد پس شکر کن خدا را آنگاه حضرت موسی بن جعفر روی
خود را بجانب قبله فرمود و دستهای خود را بجانب آسمان بلند نمود و دعای مشهور بجوشن صغیر که در کتب ادعیه مسطور است
خواند و جمعی از اصحاب که حاضر در مجلس شریف بودند تختهای آبنوس را در آورده آنچه میفرمود نوشتند و چون فارغ شد روی باصحاب
و یاران خود نموده فرمود که از پدرم جعفر بن محمد ع شنیدم که از پدران خود تا رسول الله نقل میفرمود که آنجناب فرمود اعتراف
کنید بنعمت پروردگار و توبه کنید از گناهان خود بدرستیکه خدا دوست میدارد شکر کنندگان را و بر خواستیم بجهة نماز و متفرق
شدیم بجهة اتمام که مرتبه دیگر جمع شدند در آنمجلس مکرر بجهة خواندن مکتوبی که رسیده بود و خبر مرگ موسی بن مهدی را داشت و آنگه
بیعت بهرون کردند **فصل چهارم** در ذکر اسبابی که باعث شد بر اینکه آنجناب را آن ملعون گرفت و کیفیت گرفتن و بعضی از
وقایع و معجزات که در آن اثنا از آن جناب اتفاق افتاد در عیون الاخبار روایت کرده از صالح بن عطیه که سبب بدر گرفتن آن حضرت
و بعون بعد از این بود که هرون امر ولایت عهد خود را بجهة محمد امین مضبوط سازد و چهارده پسر داشت از میان ایشان سه کس را
اختیار نمود محمد امین پسر زبیده که ولی عهد بعد از خود نموده بود و مامون که ولیعهد بعد از امین و قاسم مؤتمن که ولیعهد بعد از مامون
نموده بود و این امر را خواست محکم کند و مشهور گرداند بحدی که خاص و عام در کل بلاد همه کس بفهمند در سال یک صد و هفتاد و
حج کرد و ارقام نوشتند باطراف که فقها و علما و قراء و امراء و حکام و عمال همگی حاضر شوند بمکه در ایام موسم و خود از راه مدینه را پیش
گرفت محمد بن سلیمان نوفلی گوید که باعث بر اینکه یحیی بن خالد برمکی سعی بر شهادت آن جناب نمود این بود که هرون پسر خود محمد
امین را بدست جعفر بن محمد بن اشعث و اولادش داده بود و جعفر وزیر و لله و مربی او بود و از این معنی یحیی وزیر هرون بود
حسد برده و گفت چون رشید بمیرد و امر بمحمد امین تعلق گیرد جعفر همه کاره خواهد بود و دولت و جلال من و اولادم تمام میشود
باین جهة در صدد دفع و اضلال در امر جعفر بن محمد اشعث برآمد و چون میدانست که جعفر شیعه است و میل کامل بموسی بن جعفر
دارد او نیز اظهار تشیع نموده او را فریب داد و مطمئن از تشیع خود ساخت جعفر نیز بسیار از این معنی خوشحال شد اسرار و امور خود را
نزد او اظهار کرد تا آنکه یحیی مطلع از باطن احوال او شد از آنوقت شروع کرد بسعایت کردن در نزد هرون و آتش نفاق شعله ور شد
میان ایشان و منجر بعداوت ظاهری گردید و روزی نبود که یحیی بجهة جعفر فسادی نکند و هرون حق خدمت و حرمت خود
و پدرش یحیی جعفر را منظور میداشت و باین علت در تردد و تزلزل بود تا آنکه روزی جعفر نزد هرون بود و قدری از مراتب سبق
خدمت و تقرب و اخلاص او و پدرش نزد هرون مذکور شد و هرون نیز بسیار اظهار تمجید و توصیف او نموده بیست هزار
اشرفی باو انعام کرد و یحیی هیچ نگفت تا شب شد و در شب رفت نزد او و گفت مکرر عرض کردم که این مرد رافضی امام موسی بن جعفر را
میداند قبول نکردی حال امری اتفاق افتاده که در آن قطع سخن میشود چه مالی از هیچ طرف بجعفر نمیرسد مگر آنکه حمل از بجهة موسی
میفرستد و یقین دارم که همین بیست هزار اشرفی که امروز داده باو نیز چنین کرده هرون فرستاد از پی جعفر در آن نصف شب
و چون نهایت تباین و عداوت ظاهری میان ایشان بهم رسیده بود چون رسول هرون آمد جعفر یقین کرد که سعایتی یحیی در امر او
نموده و او را متغیر ساخته و این احضار از برای کشتن او است پس غسل نمود و کافور و حنوط بخود زد و کفنی از بالای رختهای
خود پوشید و آمد نزد هرون چون کفن را دید و استشمام کافور نمود پرسید این چیست کیفیت را عرض کرد هرون تبسمی نمود
گفت هرگز کمان بتو اذیتی نرسانیم و در اکرام و احترام تو خودداری نمیکنیم لیکن بمن گفته اند که بیست هزار اشرفی را که امروز بتو دادم
تو از برای موسی فرستاده خواستم بدانم راست است یا دروغ جعفر گفت الله اکبر یا امیرالمؤمنین خادمی از خود بفرست که آن

خوانست

بلدها



بدرهای ندرا سر بمهر تو بنا و رد بر خادم رشید مهر جعفر را گرفت و رفت نزد کنیز جعفر که مال نزد او بود و بدرها را آورد و چون
هرون مهر خود را بر بدرها دید جعفر گفت این اول ظاهر شدن دروغ آن کسیست که سعایت مرا نزد تو میکند و هرون خجل شد
و گفت یا جعفر برو در نهایت ایمنی و خاطر جمع که بعد از امشب دیگر سخن کسی را در باره تو قبول نخواهم کرد و لیکن یحیی دست بر نمیداشت و بعد
نوبتی خود سعی در اذیت جعفر مینمود نوفلی گوید که علی بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین ع در آن سال پیش از سالی که هرون
آنحضرت را گرفت نقل کرد که علی بن اسمعیل برادرزاده آنجناب نزد پدر من آمد و گفت حال خود را بر کار کرده و در امر وزیر یحیی داخل و همراه
همبکی و با او دوستی و آمد و شد بنمای اینک من همین نهج خود را جا کرده ام و مطلب خود را از او خواسته ام و او بجهة من عنایت
سید هد و گفت که باعث بر رخنه کردن یحیی برمکی در امر آنجناب آن شد که یحیی بن ابی مریم گفت کسی را از برای من پیدا کن از
آل ابوطالب که رغبتی بدنیا و جاه و منصب داشته باشد تا گوشه باو بنمایم و آنچه میخواهیم از او تحمل آوریم گفت بلی علی بن اسمعیل
چنانست که میخواهی پس یحیی در آن سال در مدینه از عقب او فرستاد و در خلوت باو گفت مرا خبر ده از عموی خود و شیعیان او و اموالی که
او میبرند گفت بلی همه را از من کسی مستحضر نیست و ترا خبر میدهم پس آن بدبخت شیطنت بسیاری کرد بمرتبه که گفت انقدر مال نزد او
میبرند که مزرعه بشریه را خرید بسی هزار اشرفی همینکه نزد او حاضر ساختند صاحب مزرعه گفت زر این مثم نمیخواهم و بفلان سکه
میخواهم و تا چند دفعه زر را پس بردند و در بیت المال ریختند و بعوض آن مثم دیگر آوردند تا فروشنده راضی شد نوفلی گوید
که مقصود آن بود که اول آنجناب نهایت وثوق و اعتماد بهمین علی بن اسمعیل داشت و شیعیان خود برات مینمود که باو بدهند
مالی که میآوردند بلکه مکرر برات آنحضرت بخط علی بن اسمعیل بود بلکه خودش برات میکرد بدون برات آنحضرت و مردم میدادند
بعد از مدتی آنجناب وحشت هم رسانید موقوف داشت و این سبب کلی در فساد امر آنحضرت شد و در کتاب غیبت شیخ طوسی مرویست
که بعد از آن حضرت مطلع شد که علی بن اسمعیل میخواهد همراه خلیفه بعراق رود طلبید و فرمود ای پسر برادر بکجا میروی گفت بعراق
فرمود از برای چه گفت قرض دارم و بسیار پریشان میباشم فرمود قرضهای ترا ادا میکنم و چنین و چنان میکنم از او قبول نکرد در آخر
فرمود از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن پس سیصد اشرفی و چهار هزار درهم باو داد و چون برخواست و بیرون رفت فرمود بخدا قسم
که سعی در خون من خواهد کرد و اولاد مرا یتیم خواهد نمود یاران گفتند با وجود آنکه میدانی با این همه محبت باو میکنی و باو عطا
میفرمائی فرمود بلی پدرم از پدرانش از رسول خدا روایت کرده که همینکه قطع رحم نمود آدمی و او از آن سر صله رحم اتفاق افتاد حق تعالی
قطع میکند عمر او را پس علی بن اسمعیل بیرون آمد تا نزد یحیی بن خالد رسید و او برد او را نزد هرون و بجهة خوش آمد او هرچه خواست
گفت تا اینکه گفت از مشرق تا مغرب مال بجهة او میبرند و بیت المالهای بسیار جمع نموده و حکایت مزرعه بشریه خریدن بسی هزار
اشرفی را نیز نقل کرد و دویست هزار درهم رشید باو انعام داد و حواله کرد که از ناحیه از نواحی مشرق برود و بگیرد و آدمهای او رفتند
بجهة تحصیل مال و خود علی روزی بخلا رفت و ناخوش شد و در ظرف مدت دو سه روز بحالت نزع رسید در آن اثنا آدمهای او
مال را آوردند از برای او گفت چه مصرف دارد از برای من و من که حالا میمیرم پس مردم آن را مال الخزانه هرون برگردانیدند و بعد از آن
در سال دیگر هرون بعزیمت حج آمد بمدینه و آنجناب را گرفت بطریقی که بعد از این نقل خواهد شد و از علی بن جعفر مرویست که محمد بن
اسمعیل التماس کرد که او را داخل کنم بر عمم موسی ع تا اذن رفتن عراق بخواهد از او و چون بخلوت رفت و بیرون آمد رفتم و کیفیت را عرض
کردم فرمود بیار او را پس آوردم و چون وضو ساخت و نشست در مجلس خود محمد برخواست و عرض کرد یا عم میخواهم سفر کنم و
وصیتی بمن بنمائی گفت وصیت من بتو آنست که از خون من پرهیزی بعد از آن صره که در آن یکصد و پنجاه اشرفی بود بدست
مبارک خود باو داد تا سه مرتبه که چهارصد و پنجاه اشرفی باو داد بعد از آن هزار و پانصد درهم داد و در هر مرتبه که میداد



گویا میخواست از خوشحالی قبضه کند و می آمد سر آنحضرت را میبوسید و در آخر عرض کرد از وصیتی و سفارشی بفرمایید فرمود هیچ
سفارشی ندارم مگر همینکه گفتم که در خون من شریک نشوی و چون رفت فرمود بخدا قسم نمیرود و نمیکند مگر کاری که باعث یتیم شدن
فرزندان من گفتم پس چرا اینقدر عطا زیاده بر این دادی فرمود از برای اینکه حجت من بر او تمام شود در هنگامیکه من صله رحم
کرده باشم و او قطع رحم نماید پس آن بدبخت رفت بعراق و چون ببغداد رسید با همان رخت راه در ساعت ورود رفت بدرخانه
هرون و اذن طلبید هرون و باو گفتند که رخت راه خود را تغییر ده و حمام برو و آرام بگیر و مهیا شو از برای اذن گرفتن گفت حال
امیرالمؤمنین از مجلس خود بیرون خواسته است گفت پس او را خبر کن که من آمده ام و تو اذن ندادی حاجب هرون را خبر کرد پس او را
طلبید و چون داخل شد گفت یا امیرالمؤمنین دو خلیفه در یک مملکت که دیده اینک موسی بن جعفر در مدینه ادعای امامت
میکند و از اطراف خراج بجهة او میبرند و تو در عراق نشسته و ادعای خلافت میکنی و از برای تو خراج می آورند گفت والله تو راست
میگویی گفت والله چنین است پس امر کرد تا صد هزار درهم باو بدهند چون گرفت و آمد بمنزل خود خناق گرفت او را و در همان
شب مرد و مال را دوباره بخزانه هرون بردند مؤلف گوید که در بعضی احادیث علی بن اسمعیل و در بعضی محمد میباشد و احتمال دارد که هر دو
بوده اند و این فعل شنیع از هر دو صادر شده چنانچه ذم هر دو در اخبار بسیار وارد شده است و از جمله اسباب مذکوره بود کثرت شیعیان
و تردد ایشان بخدمت آنجناب بود حتی اینکه در اتباع خلیفه کم کسی بود که ارادت و اخلاص بآنجناب نداشته باشد از وزراء
و حجاب و عمال اطراف و ولایات و عامه مردم چنانچه از تتبع اخبار علم قطعی حاصل شده پس در این صورت بموجب حب سلطنت
و حکمرانی و بخل بر عمر و دولت خود این اعمال از ایشان صادر شدی چنانچه در بسیاری از اخبار سابقه و لاحقه شاهد است
قوی بر طبق اینمدعا و ایضا از اسباب اینمطلب ظهور کرامات و خوارق عادات از آن جناب بود که عمده اسباب اراده مردم و شهرت
آنجناب در میان عوام و خواص آن بود بعلاوه علوم و معارفی چند که دست کوتاه ما از آن نرسیدی چنانچه بسیاری از آن در این
مجالس و مجلس ثانی مذکور شده و این بیشتر باعث غیرت و اضطراب ایشان میشد که در صدد دفع آن بزرگوار و اطفای نور پروردگار کوشیدند
چنانچه در عیون از فضل بن ربیع مرویست که گفت شبی در رخت خواب خود با بعضی از کنیزان صحبت میداشتم چون نصف شب شد
صدای حرکت در مقصوره را شنیدم ترسیدم و گفتم این صدا از چیست جاریه گفت شاید باد در را برهم زده بعد از دو دقیقه دیدم
در اوطاق باز شد و مسرور کبیر داخل شد و گفت اجب و سلام نکرد بر من از خود مأیوس شدم و گفتم مسرور کبیر در این وقت از شب بدون اذن
داخل شود و سلام نکند نخواهد بود بجز کشتن و جنب هم بودم و فرصت غسل کردن هم نشد جاریه چون حیرت و اضطراب مرا دید گفت
توکل بر خدا کن و برخیز پس برخواستم و رخت خود را پوشیدم و آمدم نزد امیرالمؤمنین و او در رخت خواب خود بود سلام کردم
و او سلامت توبت واهم وجب بن امنا دم گفت مگر ترسیدی گفتم بلکه مرده ام پس ساعتی واگذاشت مرا بحال خود تا بحال آمدم بعد از آن
گفت برو بحبس بیرون آر موسی بن جعفر را و دار و سی هزار درهم باو بده و پنج خلعت نیز باو عطا کن و سه مرکب از اسب و استر و الاغ
بجهة او نیز مهیا کن و در روایت دیگر هشتاد هزار درهم و پنجدست خلعت و پنج مال سواری مذکور است او را میان ماندن نزد
ما با عزت و حرمت یا رفتن بهر جا که بخواهد گفتم یا امیرالمؤمنین موسی بن جعفر را مرخص میکنی گفت بلی تا سه مرتبه مکرر کردم و او
میگفت بلی در مرتبه سیم گفت وای بر تو میخواهی خلف عهد کنم گفتم چه عهدی گفت خوابیده بودم ناگاه سیاهی که از او بزرگتر
ندیده بودم آمد و بر سینه من نشست و دست خود را بر حلق من گذارد و گفت موسی بن جعفر را حبس نمودی و ظلم باو کردی
گفتم مرخص میکنم و خلعتش میدهم و چنین و چنان باو میبخشم پس عهد و میثاق از من گرفت و از سینه من برخواست در حالتی
که مشرف بهلاکت شده بودم و نزدیک بود نفسم قطع شود پس آمدم نزد موسی بن جعفر در زندان دیدم ایستاده است و نماز میکند

بروعمل





نشستم تا سلام داد و سلام امیرالمؤمنین را باو رسانیدم و خبر دادم از آنچه امر فرموده بود گفت اگر چیز دیگر غیر اینها گفته شد نیز بگو گفتم بحق
جدت رسول الله که غیر اینها چیزی نگفته گفت احتیاجی بمال و خلعت ندارم و در اینها مال مردم است و حقوق فقرا و رعیت است که غصب
کرده گفتم ترا بخدا قسم میدهم که رد مکن که او را بغیظ میکند گفت هر کار میخواهی بکن پس دست او را گرفته از زندان بدر آوردم
و در عرض راه گفتم بحق اخلاص و اینکه این فرج بر دست من واقع شد که سبب این کرامت که از خدا بتو رسید بیان کن گفت در شب
چهارشنبه جدم رسول خدا را در خواب دیدم فرمود ای فرزند تو مظلوم و غصب کرده شده میباشی گفتم بلی من محبوس و مظلومم
تا سه مرتبه مکرر فرمود و من همین جواب گفتم پس فرمود وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ فردا که چهارشنبه است
با پنجشنبه و جمعه روزه بگیر و در وقت افطار دوازده رکعت نماز کن در هر رکعت حمد و دوازده مرتبه قل هو الله بخوان و بعد از
انقضای چهار رکعت بگو یَا سَابِقَ الْفَوْتِ یَا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ یَا مُحْیِيَ الْعِظَامِ وَهِيَ رَمِيمٌ بَعْدَ الْمَوْتِ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ أَنْ
تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ وَأَنْ تُعَجِّلَ لِيَ الْفَرَجَ مِمَّا أَنَا فِيهِ و چون این عمل را کردم این شد که دیدی
و از فضل بن ربیع در عیون روایت کرده که من حاجب رشید بودم روزی در نهایت غضب بمن کرد و در دستش شمشیری بود که میگردانید
و گفت ای فضل بحق خویشی که با پیغمبر دارم اگر پسر عمم را الآن حاضر نکنی گردنت را میزنم گفتم کدام پسر عم شما گفت همین حجازی گفتم کدام حجازی
گفت موسی بن جعفر فضل گوید لرزه بر اندام من افتاد از ترس خدا و ترس این ملعون آخر گفتم بلی میکنم گفت دو تازیانه و دو نطع و دو جلاد
حاضر کن چون حاضر کردم رفتم بمنزل آن حضرت که در خرابه کوخی در ده بود از جریده نخل و در آن جا ساکن شده بود پس غلام سیاهی
دیدم بر در آن کوخ گفتم اذن بگیر از برای من از مولای خود گفت داخل شو آقای من حاجب و دربانی ندارد چون داخل شدم دیدم
غلام سیاه دیگر مقراضی در دست دارد و از پیشانی و بلندی دماغ او پوست و گوشت زیادتی که از بسیاری سجده کردن پینه
کرده بود می چیند گفتم السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَجِبِ الرَّشِيدَ فرمود مَا لِلرَّشِيدِ چکار است او را با من آیا کثرت نعمت
و دولت او مشغول نساخته است او را از من اگر نه اینست که از جدم رسول خدا بمن رسیده که طاعت سلطان از راه تقیه واجبست
نمیرفتم اما لابد و ناچار میروم و براه افتاد گفتم مهیا و مستعد عقوبت خلیفه باش گفت مگر مالک دنیا و آخرت با من نیست امروز تسلط
بر من نخواهد یافت ان شاء الله فضل گوید دیدم با دست خود سه مرتبه دمید و دور زد بر اعضای خود و من زودتر داخل شدم
بر هرون دیدم مثل زن ماتم زده حیران ایستاده است چون مرا دید گفت ای فضل پسر عمم را آوردی گفتم بلی گفت مبادا او را ترسانیده باشی و با او
تندی نموده باشی که من بر او خشمناکم گفتم نه گفت داخل کن او را چون داخل کردم و چشمش بر او افتاد گفت مرحبا یا ابن عمی و اخی و وارث
نعمتی و او را از شدت مبالغه در ملاطفت و اکرام بر زانوی خود نشانید و گفت چه مانع شد ترا از آمدن نزد ما گفت وسعت
ملک تو و حب تو دنیا را گفت حقه غالیه را بیاورید و بدست خود او را خوشبو کرد و امر کرد در حضور خود دو بدره زر و پنج دست
خلعت دادند موسی ع گفت اگر نه اینست که میخواهم عزبهای اولاد ابوطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان باقی بماند هر آینه قبول نمیکردم
فضل میگوید بعد از رفتن آن حضرت رفتم نزد خلیفه و گفتم شما میخواستید او را مؤاخذه و سیاست نمائید آخر خلعت دادید و اکرام
کردید گفت همینکه تو رفتی دیدم جماعتی با حربه‌های عجیب در دست احاطه کردند با این خانه و سر حربه‌ها را فرو کردند بر زمین و گفتند
اگر فرزند رسول خدا را اذیت رسانید فرو میبریم او را بر زمین و اگر احسان و محبت کرد کاری نخواهیم داشت بعد از آن رفتم از
عقب آن حضرت و التماس کردم تا دعائی که خوانده بود تعلیم کرد و ایضا در مهج از فضل بن ربیع نقل کرده که روزی رشید طلب
خود را طلبید و گفت برو نزد علی بن موسی و بیاور مؤلف گوید که ظاهر اینست که اشتباه در کتاب شده چنانچه سید بن طاوس
خود نیز گفته و مراد موسی بن جعفر بوده چه رشید علی بن موسی را ندید و حبس ننمود تا بدرک اسفل از جهنم رفت القصه گفته بود



واو را از زندان دوا دو وی برگردند کان ببند از هر قد من النماس کردم و بر فور میگفتم بلکه ان ابن قضیه دو کند ره و بایدم میکرد و خصم زیاد
میشد تا اینکه گفت اگر او را نمیبینی انخشه تو را خواهم انداخت گفتم نزد آن حضرت و گفتم امیر المؤمنین چنین گفته گفت هر چه مامور شده بجا
آورد برکه گرم لبیت اناث بجا نمی آوریم و جونه یعنی دعای غالیه میخواند و همراه من بی آمد تا رسیدیم ببرکه و در آنرا باز نموده و داخل کردم او را در آن
وجهل شیر و غیر شیر در آن جا بود و چندان غم و غصه و اضطراب مرا دست داد که مثل چنین بزرگواری بدست من اتفاق افتاده باشد
و برگشتم بمنزل خود و مرا خواب نمیبرد و آرام نداشتم چون نصف شب شد رسول خلیفه از عقب من آمد و چون رفتم نزد او گفت مکر دیشب
من خطائی کرده ام یا امر شنیعی منکری از من صادر شده که در خواب دیدم که جماعتی بر من داخل شدند و در دست ایشان حربها بود و میانه
ایشان مردی بود چون ماه تابان و هیبتی از او در دلم افتاد که یکی بمن گفت این امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است پیش رو دیدم که با اهل بیت
او را ابیوسم مرا از خود دور کرد و گفت فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ پس روی خود را برگردانید و از در
دیگر بیرون رفت و من از هول آن بیم از خواب بیدار شدم فضل گوید گفتم نمیدانی چکردی دیشب امر فرمودی تا فلانی را در برکه سباع انداختند
گفت وای بر تو چه حال انداختی او را گفتم بلی بخدا انداختم او را گفت حال برو ببین چه قسم شده پس شمعی برداشتم و رفتم دیدم ایستاده است
آنجناب و نماز میکند و آن حیوانات زبان بسته دور او را دارند برگشتم و او را خبر کردم تصدیق نکرد مرا و خودش آمد و نگاه کرد دید او را
در آن حال پس آمد نزد او و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ عَمِّ آنحضرت جواب نداد او را تا از نماز فارغ شد و بعد از فراغ از نماز گفت و
عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا ابْنَ عَمِّ امید نداشتم که در چنین جائی بر من سلام کنی شنید گفت غلط کردم عفو کن مرا اگر باد دی ستیا و زبان حذر
خواه آمده ام گفت حمد مر خدا را که ما را نجات داد بلطف و کرم خود پس شنید امر کرد که بیرونش آوردند و چون آوردند ساعی
بیامد نزد پس هارون با او معانقه نمود و بر روی تخت خود نشانید و گفت اگر میخواهی در این جا بمان در کمال عزت و احترام و امر کردیم
برای تو و کسان تو بمال و خلعت فرمود احتیاجی بمال و خلعت تو ندارم لیکن جمعی از فقراء قریش هستند اگر با ایشان اعانت کنی بد نیست
پس هر کرا گفت داد و خواهش و تن بتعجیل بمدینه نمود بر استرهائی که بجا بادی بسته بودند او را سوار و روانه کرده و مرا بمشایعتش
مامور ساخت و در اثنای راه آن دعا و عوذه را خواستم و بمن تعلیم نمود و من نوشتم در کاغذی و در دستمالی پیچیدم و در آستین
خود نگاه داشتم و از برکات آن در هر شدتی فرج و در هر خوفی ایمنی و در هر سفری حرز من بود و هر حاجت من برآورده میشد بسبب آن
و از جمله آنها آنست که شیخ کشی روایت کرده از یونس بن عبد الرحمن که یحیی بن خالد در اول هشام بن الحکم را بسیار دوست میداشت
و در نزد هارون حمایت از او مینمود و در آخر بعلت اطلاع از تشیع او و طعن زدن او بر فلاسفه و حکما از او متغیر شد و مذمت بسیار از
نزد هارون کرد و گفت موسی بن جعفر را امام میداند و تو را امام مفترض الطاعه نمیداند گفت سبحان الله مجلسی ترتیب ده و من در پشت پرده
مینشینم که بدانند و از هیبت و حشمت من مانع نشود ایشان را از آنچه هر چه خواهند بگویند و علماء و متکلمین را جمع کن و هشام را با ایشان
بمباحثه بنشان تا از حال او مطلع شوم پس چنان کرد و بعد از آنکه مجلس او مشحون از متکلمین شد فرستاد از عقب هشام یونس گوید که هشام
گفت دلم گواهی نمیدهد بحضور مجلس این ملعون چه میدانم قلبا با من ناخوش است و در صدد قتل من میباشد من با خدا عهد کرده ام
که اگر خدا مرا نجات بدهد از این آزار برسم بکوفه و دیگر از کلام پرهیز نمایم و مجاور مسجد و عبادت شوم بلکه روی این ملعون را نه
بینم گفتم نمیشود مگر خیر لیکن تا میتوانی در مجلس او احتیاط کن گفت امری را که خدا مقدر کرده که بر زبانم جاری شود میشود و تو نیز آنرا
که پنهان نمایم برخیز بحول و قوه خدا برویم چون رفتیم در نزدیک یحیی نشست و بسیار ملاطفت و اکرام با او نمود و بعد از تعارفات رسمی
مناظره حضرات متکلمین را نقل کردند و بعضی را تصدیق نموده و بعضی را تخطئه کرد و با ایشان مناظره نمود و الزام داد و از جمله آنها
واده شد که سلیمان بن جریر بود و باین علت کینه هشام را در دل گرفت غرض گفتگو کشید بمسئله امامت سلیمان از هشام پرسید



اگر علی مفترض الطاعه بود گفت بلی گفت آنکه بعد از علی امام است هرگاه ترا امر بخروج نماید با شمشیر اطاعت میکنی گفت چنین امری او نمیکند گفت
هرگاه مفترض الطاعه است چرا اطاعت نمیکنی گفت بگذار این سخن که جواب دادم باز گفت چرا یکبار اطاعت میکنی و یکبار نمیکنی گفت والی
نمیگویم که نمیکنم گفتم او مرا امر نمیکند گفت این جواب نیست چه من برفرض امر میگویم بطریق جدل هشام گفت تا بکی این سخن را کوش نما
امر است که بگویم اگر امر کند میکنم و تو ملزم شوی و دیگر سخنی نداشته باشی و من باز هرچه خواهم میگویم هرون چون این را شنید دیدار
متغیر شد و گفت آنچه بایست بفهمیم فهمیدیم و مردم برخواستند و هشام غنیمت دانست و گریخت بعد از این در هرون یحیی گفت بگیر او و او
اصحاب او را و همان ساعت فرستاد و حضرت کاظم را حبس نمود و این یکی از اسباب حبس او بود و باین علت حضرت رضا فرمود
باحمد بن ابی نصر بزنطی که شما عبرت از پدرم نمیگیرید نمی بینید هشام چه بر سر پدرم آورد و همچه پدرم فرستاد نزد او که ساکت شو و سخن
مگو فایده نکرد تا خود را و او را بهلاکت رسانید خلاصه کلام از جهات مذکوره و غیر آن مصمم شد آن ملعون بر گرفتن آن حضرت و در سال
بعد از آن سال بعزیمت حج که از راه مکه بمدینه لوی کویند که چون وارد مدینه شد آمد نزد قبر پیغمبر و سلام بر قبر مطهر و مرقد منور
خیر البشر نمود و گفت یا رسول الله عذر میخواهم از تو بعلت امری که میخواهم بکنم و آن گرفتن موسی بن جعفر است چه میخواهد امت ترا متفرق
بکند و خون مسلمانان ریخته شود پس امر کرد تا او را از مسجد در حالتی که نماز کرفته بودند و خواستند او را بجبر کشند متوجه قبر جد بزرگوار الحضرت
شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بدکردار تو نسبت باهل بیت بزرگوار تو صادر میشود و با دیگران میرسد
از جور و جفا و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و افغان بلند نمودند و چون آن امام مظلوم را نزد آن لعین مشوم آوردند
ناسزای بسیار بآن فرزند رسول مختار گفت و امر کرد تا او را مقید بکنند و زنجیر نموده و دو استر حاضر ساختند که بر هر یک از آنها
جفت محافه بود سرپوشیده و او را در خفیه و پنهانی در محافه از آنها سوار نمود و از راه بصره فرستاد و در همان ساعت آن دو استر
هودج دار را که مرتبه براه انداختند یکی از راه بصره و یکی از راه عراق و با هر یک جمعی سوار فرستادند از برای آنکه مشتبه کنند
و مردم ندانند که بسمت کوفه بردند یا بصره و سفارش کرد که در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور او را بسپارند که در آن روز حاکم
بصره بود و در هفتم ماه ذی الحجه آنجناب را داخل بصره نمودند و در روز علانیه تسلیم عیسی نمودند و عیسی آنحضرت را در یکی از حجرهای
خانه خود که نزدیک بمجلس خود بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند
یکنوبت برای بیرون آمدن آن حضرت بجهت تجدید وضوء و دیگری بجهت حاضر نمودن طعام از برای او محمد بن سلیمان گوید که آن مرد
بزرگوار در آن ایام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب ساز و خوانندگی و انواع منهیات که گمان نمیکنم هرگز در خاطر شریفش خطور
نکرده بود و تا یکسال آنجناب نزد آن ملعون محبوس بود نظم ای فلک در برج آن شاه دین بستی چرا   پس نبود آواره اش کردی دلش
خستی چرا   آتش امروز حق در آشیان عندلیب   بال آن از سنگ حوادث بازبشکستی چرا   پر مشو مستانه پیمان این جام غرور ای
ای دو رفلک آن نقد را سرمستی چرا   و هرون مکرر باو می نوشت که آن جناب را شهید کند و او جرأت و اقدام بر این امر شنیع نمیکرد و جمعی
از دوستان او او را منع میکردند و چون طول کشید اصرار او و تغافل این در این امر نوشته بعیسی هرون نوشت که حبس او نزد من
طول کشید و من اقدام بر قتل او نخواهم نمود و چندانکه احوال او تفحص میکنم بغیر از عبادت و تضرع و اذکار و اوراد چیزی از او نمیشنوم
و مکرر گوش دادم نشنیدم نسبت بتو یا احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد آورد مشغول امر خود است و هیچ چیز نمیدارد کسی را
بفرست تا او را تسلیم نمایم و الا او را رها خواهم کرد و دیگر منع و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از جاسوسان عیسی که بتفحص احوال آنجناب
موکل بود نقل کرده که در آن ایام مکرر می شنیدم از آن حضرت که در مناجات خود میگفت خداوندا من پیوسته از تو سؤال میکردم
که کنج خلوتی و گوشه فراغتی و خاطر با فراغتی بجهة بندگی و عبادت خود بمن روزی کنی حمد و شکر میکنم که دعای مرا مستجاب کردانیدی



و آنچه خواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهرون رسید کسی فرستاد و او را ببغداد آورده و بنزد فضل بن ربیع محبوس کرد و اسید
عبدالله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع وارد شدم دیدم که بر بام خانه نشسته است چون مرا دید ببالای بام طلبید چون
نزدیک باو شدم گفت از این روزنه نگاه کن و ببین که چه می بینی چون نگاه کردم گفتم جامهٔ می بینم بر زمین افتاده گفت نیک نظر
کن بعد از تامل گفتم مردی مینماید که بر زمین افتاده و بسجده رفته است گفت این مولای تست گفتم مرا مولائی نیست گفت تجاهل مکن
نزد من گفتم نه مولائی سراغ ندارم در این جا گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفحص احوال او میکنم و او را نمی یابم مگر بر این
حالت چون نماز صبح میکند مشغول تعقیبست تا طلوع آفتاب و بعد از آن بسجده میرود و تمام روز در سجده میباشد تا زوال و بعد
زوال بر میخیزد با اینکه [illegible] و بدون تجدید وضو مشغول نماز میشود و بعد از فراغ از ظهرین و نافله و تعقیبات آنها باز بسجده
میرود تا غروب آفتاب در غروب آفتاب بر میخیزد بدون آنکه حدثی کند یا وضو بسازد مشغول نماز مغرب میشود و نافله و تعقیب آن
تا نماز خفتن و آن را ادا نموده بعد از فراغ از تعقیبات آن قلیلی از طعام افطار میکند و تجدید وضو مینماید و بسجده میرود و قلیلی
خواب میکند و برمیخیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول عبادتست و تضرع و مناجات تا صبح و صبح باز مشغول تعقیب میشود و بدانکه
که گفتم تا شب بکرو از وقتیکه او را آورده اند نزد من بر همین حالت او را دیده ام چون شنیدم این سخن را از او گفتم ای فضل از خدا بترس
و اراده بدی از او بخاطر میاور که باعث زوال عمر و دولت تو میشود که هر کس چنین کند بتجربه رسیده که چنان میشود فضل گفت مکرر
نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و گفتم از من نمی آید اگر مرا بکشند نخواهم کرد و از ثوبانی منقولست که در ایام حبس
هرون ملعون بر بام اوطاقی که آنجناب را حبس کرده بود میرفت و نظر میکرد در آن اوطاق جامهٔ میدید بر زمین افتاده و کسی را نمیدید
روزی بربیع گفت این جامه چیست که می بینم در این خانه افتاده است ربیع گفت این جامه نیست موسی بن جعفر است که هر روز بعد از
طلوع آفتاب بسجده میرود و تا زوال در سجود است هرون گفت بدرستیکه او از رهبانان و عبّاد بنی هاشم میباشد ربیع گفت اگر
میدانی چنین است چرا در این زندان تنگ او را جا داده گفت از برای محافظت دولت خود ضرورست و ناچار است که چنین باشد چون
دید هرون که فضل بن ربیع این خبر را از ابدی با بجهة خود بنجر دارد او را از خانه او در آورده نزد فضل بن یحیی برمکی فرستاد و متمم این حدیث
بعد از این مذکور میشود نهایت الحاصل مدت هفت سال آن ماه آسمان عصمت و اجلال در زندان آن سلسلهٔ بدفعال انواع
جور و جفا کشید و بانواع مختلف در این ظرف مدت هفت سال خواستند آن ملعون او را شهید نماید معجزات بسیار و خوارق عادات
بشمار از آن سرور اخیار بظهور میرسید که باعث زیادتی حسن اعتقاد عمال و ملازمان آن سلسلهٔ بدفعال میشد و بیشتر خواطر
مشوش متزلزل و مضطرب میشد و در بعضی اوقات بدون اختیار او را مرخص مینمود و چند روزی اکرام و احترام میکرد و باز از
شدت تزلزل خاطر بجدداً امر بحبس آنحضرت مینمود چنانچه در عیون مرویست که چون هرون حبس کرد آن جناب را در شبی از شبها آنحضرت
در زندان بسیار متوهم بود از جانب آن ملعون که او را شهید کند تجدید وضوء نموده رو بقبله فرمود و چهار رکعت نماز کرد و این دعا
خواند یا سَیِّدی نَجِّنی مِنْ حَبْسِ هٰرُونَ وَخَلِّصْنی مِنْ یَدِهِ یا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَیْنِ رَمْلٍ وَطینٍ تا آخر دعا که خَلِّصْنی مِنْ یَدِ هٰرُونَ شب
چون آن جناب این دعا را خواند شخص سیاهی در خواب آن ملعون آمد و در دست او شمشیر کشیده بود و بالای سر او ایستاد و گفت
ای هرون دست بردار از موسی بن جعفر و الّا با این شمشیر گردنت را میزنم هرون از هیبت آن سیاه ترسید و حاجب را طلبید و گفت
همین ساعت برو بزندان و مرخص کن موسی را زندان بان صدا زد که ای موسی خلیفه ترا میخواهد موسی برخواست و در نهایت
خوف و دهشت که امید نجاتی نداشت و میگفت در این وقت شب نمیخواهد مرا مگر از برای کشتن پس با چشم گریان و یأس از جان
آمد نزد هرون و اعضای او میلرزید و گفت سَلامٌ عَلیٰ هٰرُونَ جواب او را داد و گفت ترا بخدا قسم میدهم آیا در نصف شب دعائی

خواندن گفت بلی گفت بچه قسم کیفیت را نقل کرد تا آخر هرون گفت خدا دعای ترا مستجاب کرد باید ای حاجب او را سر بده و خلعت طلبید و پنج
خلعت باو داد و بر اسبی او را سوار نموده ندیم خود ساخت او را و بحاجبان سپرد او را اگر در سرای خلافت معزز و مکرم باشد و هر پنجشنبه نزد
او میرفت و نهایت اکرام باو میکرد تا آنکه دوباره اضطراب و خجالت بر او استیلا داشت و او را اگر آنجناب را محبوس نمود و در این مرتبه او را بسم شهید
نمود و ایضا سید ابن طاوس در کتاب نجوم نقل فرموده از کتاب نزهة الکرام تالیف محمد بن حسین رازی فرموده که این کتاب را بزبان
عجمی نوشته بودند و تکلیف کردیم کسی را که نقل آن بلغت عرب نمود و در آن کتاب نوشته بود که مرویست که هرون الرشید فرستاد تا موسی بن
جعفر را آوردند و چون آنجناب حاضر شد هرون گفت مردم شما را ای اولاد فاطمه بعلم نجوم نسبت میدهند و میگویند شما خوب میدانید
آن را و حال آنکه رسول خدا فرموده که چون اصحاب من را یاد کنند ساکت شوید و چون قدر الهی مذکور شود ساکت شوید و چون نجوم را
یاد کنند ساکت شوید و امیر المؤمنین علی اعلم خلایق بود بنجوم و اولاد او نیز عالم اند بعلم نجوم یعنی انهائی که شیعه انها را امام میدانند
کاظم فرمود که این حدیث ضعیف است و سند آن مطعونست و خدا مدح نجوم را کرده و اگر نجوم صحیح نبود خدا آن را مدح نمیکرد و انبیا
همه عالم بنجوم بودند چه خدا در حق ابراهیم گفته وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الایة فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ
و ادریس از همه اهل زمان خود عالم تر بنجوم بود و خدا قسم خورده بمواقع نجوم و گفته وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ و ایضا فرموده وَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا
یعنی دوازده برج و هفت کوکب سیاره و بعد از علم قرآن بهتر از علم نجوم علمی نیست و تمامی انبیا و اوصیا و ذریه ایشان میدانند و ما هم میدانیم
اما ذکر نمیکنیم هرون او را قسم داد که نزد جهال و عوام ذکر نکند از این علم که او را تشنیع کنند پس گفت مسئله دیگر میپرسم تو انجناب را قسم میدهم
که مضایقه از جواب آن نکنی گفت بحق قبر و منبر و خویشی که با پیغمبر داری خبر ده بمن که تو پیش از من از دنیا میروی یا من پیش از تو بجهة آنکه از
نجوم میدانم که این را میدانی موسی گفت ایمن کن مرا تا خبر دهم گفت لک الامان گفت من پیش از تو میروم و هرگز دروغ نگفته ام و نخواهم گفت
و وفات من نزدیکست گفت یک مسئله دیگر مانده که باید بمن بگوئی و ملال بهم نرسانی فرمود بپرس گفت خبر ده مرا از اینکه میگویند همه مسلمان
غلام و کنیز ما میباشند و هر که حقی از ما بر ذمه او باقی بماند و بما نرساند مسلم نیست حضرت فرمود کسانیکه این سخن را بما اسناد داده
بر ما افترا بسته و اگر چنین بود بیع و شرا بر ایشان چگونه ممکن بودی و حال اینکه ما خود غلام و کنیز میخریم و میفروشیم و آزاد میکنیم و با ایشان
می نشینیم و با ایشان میخوریم و بمالیک خود از مهربانی فرزند خطاب میکنیم و ایشان را با خود هم خوراک میکنیم تقربا الی الله اگر
همه عبید و جواری ما بودند فروختن با ایشان و خریدن از ایشان صحیح نبود بلی ما میگوئیم ولایت و اختیار دین داری مردم بدست ماست
که باید شریعت و طریق دین خود را مردم از ما اخذ کنند و این خرهای جهال از دلالت مالکیت فهمیده اند و حال اینکه مراد ما از ولا
دینست نظر باینکه پیغمبر فرمود در روز غدیر خم مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ و آنچه بما میرسانند از مال اگر از مقوله زکوة و تصدقست
بر ما حرامست مثل گوشت مردار و گراز و خون سائر اگرچه غنایم و خمس است که بعد از غصب حق ما در سقیفه بنی ساعده دیگر کسی بما
نمیدهد از آن ها چیزی و باین جهة محتاج شده ایم بزیر دستان خود که ولایت دینی بر ایشان داریم بلی هرگاه بعنوان هدیه چیزی
بجهة ما آورند قبول میکنیم نظر باینکه پیغمبر گفت لَوْ أُهْدِيَ إِلَيَّ كُرَاعٌ لَقَبِلْتُ یعنی اگر سر دست گوسفندی از برای من هدیه آورند
قبول میکنم آنگاه هرون او را مرخص نمود و چون برقه رسید باز دشمنان افترائی چند بر او بستند و هرون او را بر گردانید و باز
نهر خود را سید و او وفات یافت مولف گوید که از این حدیث و امثال آن ظاهر میشود دست عمل و بیحیائی این طایفه عباسیه
که آن مردی که خود قایلند بانکه قصد فسادی نداشته و آنچه باو اسناد میدادند محض بهتانست و مع ذلک بیحیائی و وقاحت
و بیشرمی ایشان بدان مرتبه بود که قسم میدادند او را مشافهه که رنج میماند بعد از او یا نه و او قسم خورده بود که در آن نزدیکی
میرود با وجود آنها راضی نشدند و آرام نگرفتند تا خود را بخسران ابدی انداختند آن شاهباز فضای عالم تقدس را با چنان

کفت بکو

بد بنیاد



جور وجفا مرحله بيماي پاي فنا كرديدند شغل الديار عن الدموع بكاؤها لبكا فاطمة على اولادها اترى درت اولادها فاطمة
مرصدة الطلقا عند ولادها باز داشت از گريه كردن بر حال خود اهل ديار را گريه كردن ايشان بعلت گريه كردن فاطمه بر اولاد خود
ايا فاطمه ميدانست در وقتيكه مى زائيد انها را كه از دست طلقاء بني عباس چه صدمها خواهند خورد و بعد خواهند شد
منابت ما ترمي العراق بعدها الحساد بالاحقاد من اعيادها صغرا بمال الله ملاء اكفها واكف ال الله في اصفادها ما يحي
در عراق بر پا شد كه دشمنان بعلت كينه و حسد خود ان ما تمها را بجهة خود عيد ميشمردند خواري بمال خدا از خمس وزكوة وغيران
پخ داد كه در مشت دشمنان دين پر بود و هر حرامزاده و هر مصرف حرامي ميخواستند ميرسانيدند و باين علت است كه ايشان بخشندكي
مشهور كرديدند مثل برامكه و از ان سر دستهاي اهلبيت پيغمبر بزنجير و رسيمان بسته بود تبا لدهر غادر بمجيبة حتى قد الا
من ايقادها يا فرقة ضاعت دماء محمد ودماء ابنائه بعيادها خراب و ويران باد زمانه غداري كه هر روز مصيبتي تازه
ازاو حادث ميشود كه از اتش غم خون الودلها و جگرها سوزانست داد از دست شما اى فرقه كه خون محمد و اولاد او را باعث عناد
طردوا بسيف محمد ابناؤه طرد الغرائب عذن بعد ذيادها والهفتا العصبة علوية ذبحت بسيف الدول بعد قيادها
بدر كردند بشمشير محمد اولاد او را مثل شترهاي بيگانه كه از خوردن اب منع كنند واحسرتاه از براي اولاد امير المؤمنين كه بشمشير مذلت
وخواري كشته شدند بعد از اسيري و در زنجير ستم كشيدن ايشان و در زندان از معجزات بسيار ظاهر ميشد چنانچه مرويست
كه چون دل ان ملعون تنك شد از بسياري معجزات كه هر روز بظهور ميرسيد واعتقاد شيعيان در حق ان حضرت و رجوع كردن
ايشان باو در جميع امور بر ملك و پادشاهي خود ترسيد و بعلانيه ان حضرت را بقتل نميتوانست رسانيد راي شوم ش براين قرار
كرفت كه ان امام مظلوم را بزهر شهيد نمايد پس طبق رطبي طلبيد وقدري از ان را نهر مار كرد و سوزني طلبيد و بيست دانه از ان
رطب در ميان ان سوزن كذارد و سوزن و رشته و زهر طلبيد و قدري از ان رشته را در زهر فرو برده و يكدانه از ان رطبها را برداشت
و ان رشته را در ميان ان دانه خرما دوانيد تا انكه دانست كه زهر در ان جا كرفته است پس ان دانه خرما را در ميان دانهاي ديكر
كذاشت و سيني را بخادم داد و كفت ببر نزد موسى بن جعفر و بكو خليفه ميكويد كه رطب بسيار لطيفي از براي من اورده بودند خواستم بيتو
ان را بخورده باشم وبدست خود اين دانها را جدا نموده از براي تو فرستادم بايد همه را بخوري و هيچكس را ندهي چون خادم سيني را برد ودر نزد
انجناب بر زمين كذارد و پيغام خليفه را كفت حضرت خلالي طلبيد و خادم در برابر ان حضرت ايستاده بود و ان حضرت مشغول رطب
خوردن شد با ان خلال رطب بر ميداشت و تناول ميفرمود و هرون را تازي بود كه او را بسيار دوست ميداشت و قلاده مرصع
بزنجير طلا در كردن ان سك بسته بودي در ان وقت باعجاز ان مظلوم غريب ان سك خود را از بند رها نموده و زنجير خود را بر زمين ميكشيد
و امد تا برابر انحضرت در زندان ايستاد حضرت ان دانه خرما كه بزهر اغشته بود با خلال برداشته در پيش ان سك انداخت سك
ان رطب را خورد و في الفور خود را بر زمين زده فرياد كرد و پاره پاره شد و ان حضرت باقي رطب را تناول فرموده و خادم سيني را برد
مراجعت نمود نزد هرون و او پرسيد كه موسى همه رطبها را خورد كفت بلي پرسيد كه بعد از ان چه حالت او را عارض شد كفت تغييري
در او نديدم پس خبر مردن ان سك را از براي ان سك بود بسيار مضطرب كرديد و بر سر ان سك امد ديد او را كه پاره پاره شده و
زهر در او ظاهر است پس خادم را طلبيد و شمشير و نطعي حاضر ساخت و كفت اكر خبر رطب را راست نكوئي ترا بكشم خادم ترسيد و كيفيت ان
سك را معروض داي ان كه از سك كرد ايند هرون كفت ما را در كار موسى چاره نيست رطب بنفس ما را خورد و سك عزيز ما را ضايع
كرده و خود هنوز باقيست وايضا در كتاب انوار مرقوم است كه در ايامي كه انحضرت در حبس بود ان ملعون جاريه داشت در نهايت حسن
جمال از براي خدمت ان جناب بزندان فرستاد كه شايد ميلي بان جاريه بهم رساند و عظم قدر و مرتبه او در نظر شيعيانش كم شود يا بهانه

از براى تضييع آن جناب بدست آورده چون آوردند نزد آنجناب فرمود مرا با مثال اينها احتياج نيست اينها در نظر شما اينها مايد و در نظر من قدر
ندارد چون آن خبر را بردند بجهة آن ملعون در غضب شد و گفت بگوئيد باو كه ما ترا برضاى تو حبس نكرديم و برخصت و اذن تو در هيچ امرى نبوده كار
نيست و امر كرد كه جاريه را بگذارند و بيايند و چون گذاشتند و برگشتند و آن ملعون از مجلس خود برخواست خادمى را فرستاد تا تحقيق
نمايد و خبر آنجاريه را بيارد و آن خادم چون برگشت گفت جاريه در سجده است و ميگويد قدوس قدوس سبحانك سبحانك اللهم هرون گفت
موسى او را جادو كرده است و چون طلبيدند ديدند تمام اعضاى او ميلرزد و باسمان نظر ميكند هرون گفت ترا چه ميشود جاريه گفت
چون نزد او رفتم ديدم او پيوسته مشغول نماز است و متوجه من نميشود بعد از آنكه از نماز فارغ شد مشغول ذكر گرديد نزد او رفتم و گفتم چرا
خدمتى نميفرمائى بمن گفت احتياجى بتو ندارم گفتم مرا فرستاده اند براى خدمت و پرستارى تو گفت پس اين جماعت چكاره اند و بدست ديگر
اشاره فرمود چون نگاه كردم باغها و بستانها ديدم كه مانند آنها نديده بودم و انواع فواكه و رياحين آراسته بودند و حوران و غلمان بسيار
كه نظير اينها هرگز بنظرم نيامده بود در حسن و صفا و بهجت و جامهها از حرير و ديبا پوشيده بودند و تاجهاى مكلل بانواع جواهر گران بها
در سر داشتند و انواع طعامها و ميوهها و شرابها و طشتها و ابريقها در كف گرفته در خدمتش ايستاده بودند شعر چه گلشن ديده
عباد سيراب بهر سروش هزاران خضر سيراب از آن دامان ابراهيم پر گل سليمانها بباغان داود بلبل مسيحا سيم بند چار طاقش
بجرت از گل خورشيد باغش بطور شوق او موسى عصا كش گل شبنم در آن چون آب و آتش ز هر جانب ده صف حور و غلمان بدين
نور چشم شاه مردان بتعظيم در خم گشته افلاك لباس بندگى پوشيده املاك چون آن حالت را ديدم مدهوش گرديده بسجده
افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا آورد آن ملعون گفت اى خبيثه شايد در سجده بخواب رفته باشى و اينها كه ميگوئى بخواب ديده باشى جاريه
گفت بخدا قسم كه اينها را پيش از سجده ديدم و براى ديدن بهشت كه مرا عارض شد از ديدن آنها سجده كردم تو در خواب بودى و من بيدار بودم تو
مست بودى و من هشيار بودم پس هرون آن جاريه را سپرد بيكى از خادمان خود كه محافظت نمايد او را كه اين سخنها را از او كسى نقل نكند
بعد از آن آن جاريه مشغول عبادت و نماز بود و از او ميپرسيدند كه چرا اينقدر نماز ميكنى ميگفت عبد صالح را ديدم نماز ميكند
و پيوسته مشغول نماز است من پيرو متابعت او را ميكنم گفتند اين نماز را از كجا بجهة او تعيين كردى گفت آن كنيزان و حوريان و خادمان
كه ايستاده بودند در آن باغها در برابر او مرا صدا ميزدند كه دور شو از عبد صالح كه ما مأمور بخدمت او هستيم و نميگذاريم كه تو نزد
او بروى من دانستم كه نام او عبد صالح است و پيوسته آن جاريه مشغول نماز و عبادت بود تا از دنيا رحلت نمود و بعد از چند روز
از اين مقدمه آنحضرت را شهيد كردند و در بعضى از كتب معتبره نقل كرده اند كه چون هرون ملعون هر گونه تكليف مينمود بقتل آن حضرت هيچكس
جرأت نميكرد و اين معنى بيشتر باعث قلق و اضطراب آن ملعون ميشد آخر الامر لابد و ناچار ببعضى از عمال خود كه در نواحى فرنك
بودند نوشت كه جمعى را كه نام خدا و رسول بگوششان نخورده باشد از براى من بفرستيد كه مهمى مرا در پيش آمده است كه محتاج
بايشان شده ام و ايشان پنجاه نفر از اين قبيل اشخاص تحصيل نموده بجهة آن ملعون فرستادند چون نزد آن ملعون آمدند پرسيد خدا
شما كيست گفتند ما خدا و پيغمبرى نميشناسيم پس فرستاد ايشان را بخانه كه آنحضرت را حبس نموده بود و امر كرد ايشان را بقتل آن جناب — و پيغمبر شما كيست
و خود از روزنه كه مشرف بر آن اوطاق بود بتماشا ايستاد كه ببيند چه قسم او را خواهند كشت چون داخل خانه شدند و نظر ايشان
بر آنجناب افتاد چه ديدند نظم سپهرى را بروى خاك ديدند مسيحى را دل صد چاك ديدند ردايش پرده ناموس كرم دمش
جان بخش مشتى خاك آدم ز هر چشمش روان عين الحيوة لبش داده بهر خضرى براتى ز سجده آن هماى اوج اقبال زمين داده
بابر سايه بال براق و اسلحه خود را انداختند و بند بند بدن ايشان بلرزه درآمد و همگى بسجده افتادند و ميگريستند و آن جناب
دست بر سر ايشان ميكشيد و بلغت و زبان ايشان با ايشان تكلم مينمود چون آن ملعون آن معجزه را مشاهده نمود بر اضطراب



و پی‌درپی احوال آنحضرت را فرود و ترسید که فتنه برپا شود بوزیر خود گفت بتعجیل ایشان را از شهر بیرون کن پس ایشان از پی هم رفتند که پیش
ایشان بحضرت بیاید بجهت تعظیم و اجلال آن قدوهٔ ارباب فضل و کمال تا از خانه بیرون آمدند و دیگر نزد آن لعین نرفتند و بسوی
بلاد خویش برگشتند پدید از آن ملعون نظم غیر هرون هیچ کافر نشست بر ایمان نکرد خاندان مصطفی را کس چنین ویران نکرد کی
ابحثی از سرچشمه کل کرده بود لیک سیل فتنه هرگز اینچنین طغیان نکرد مؤلف گوید که برامکه با شدت عداوت و بغض اهل بیت
بر از زوال ملک و دولت خود میترسیدند و اگرچه خود باعث حبس آنحضرت شده بودند اما جرات بر اقدام این امر شنیع نمینمودند که چند
دفعه آنجناب از زندان نزد یحیی بن خالد برمکی پیغام فرستاد که چه چیز باعث شد ترا باینکه مرا از وطن و بلاد خود بیرون کنی و میان من
و عیال من تفرقه بیندازی چون پیغام آنجناب را بهرون رسانیدند قسمهای غلاظ و شداد یاد نمود که مرا تقصیری نیست در امر تو و این پیغام را دادکه
چنانچه مرا مجبور ساختی الحال تدبیری در مرخصی من کن و الان دغدغه بخود راه مده و بدانکه تقریبی از تو نخواهد گذشت و الحق چنان شد که
شناعت عمل او منجر بتمام شدن سلسله‌اش گردید بر انحوی که تا امروز بیاد ندارد کسی که شخصی در سر شب نقد تقرب و اعتبار در
امور ملک و اختیار در دولت داشته و صبح آن با خاک زمین یکسان باشد چنانچه حضرت امام رضا فرمود باحمد بن ابی نصر بزنطی که
خداوند عالمیان انتقام میکشد از برای دوستان خود از دشمنان خود نمی‌بینی که خدا با آل برمک چه کرد و انتقام ابوالحسن را از ایشان
چه نحو کشید و از طرف بنوالاشعث که سلسلهٔ جعفر بن محمد بن اشعث بودند با آن خطر عظیمی که از دشمنی برامکه و غیر آن از برای ایشان
بود بعلت موالات و اخلاص باین خانواده چگونه دفع جمیع خطرها و فتنها از ایشان شد با عاقبت محمود و عزت دنیا و آخرت از دنیا رفتند
و از جمله تزویرات ملعون وزیران بود که جمعی نقل کرده‌اند که چون هرون در ایام حبس آنجناب معجزات و غرایب امور بسیار مشاهده نمود
که حیران و مبهوت شد و هر چاره که در دفع آنحضرت یافت و مینمود نتیجه بر عکس میبخشید بوزیر خود یحیی گفت که حیرتی عظیم ما را عارض
شده از مشاهده عجایب احوال این مرد آیا تدبیری بخاطر تو میرسد که ما را از این فکر و غصه فارغ سازی یحیی عرض کرد که چاره‌ای که بخاطر
میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی که همین حبس کردن تو باعث انحراف دلها از ما شده است هرون گفت پس برو نزد
او و زنجیرها را از پای او بردار بدست خود و بگو پسر عمت میگوید که چون منم یاد کرده‌ام که تا اعتراف بتقصیر خود و بد کردن نسبت بمن
و طلب عفو از من نکنی ترا رها نکنم و در این امر اقرار و طلب بجهت تو نقصی و ذلتی نخواهد بود و اینک یحیی وزیر و محل اعتماد خود را نزد
تو فرستادم که نزد او اقرار نموده طلب عفو کنی پس مرا از سوگندی که خورده‌ام فارغ نموده‌ای آنگه گفتم سهل بیا و هر جا که خواهی برو چون
یحیی پیغام آن پلید را رسانید بامام اصفیا فرمود که یک هفته از عمر من بیش نمانده ای یحیی روز جمعه وقت زوال آفتاب بیا و
بر جنازهٔ من نماز کن ولیکن بدان که این بدبخت چون برقه رود و خواهد که مراجعت بعراق کند از تو و سلسلهٔ تو منحرف شود و
ریشهٔ شما را از زمین برآندازد پس ایمن بر خود از آنچه کرده مباش ای یحیی بآن ملعون بگو که خبر من بتو میرسد در روز قیامت نزد
حقتعالی حاضر شویم و او نیکو حاکمیست و در آنجا معلوم شود که گناهکار و مقصر کیست و بیگناه و مظلوم کیست والسلام پس یحیی
گریست که چشمانش مثل خون شد و رفت نزد آن ملعون و پیغام آن امام هادی را بآن سگ دون رسانید در جواب
گفت اگر تا چند روز دعای پیغمبری نکند خوبست الحاصل چون آن ملعون متوجه شد آنحضرت را در نزد فضل پسر یحیی حبس نموده بود و فضل
بخلاف متوقع آن بیدین هر شب خوانی برای آن حضرت میفرستاد و در تعظیم و تکریم آن امام عالیمقام تغافل و تکاهل نمینمود چون هرون
ملعون برقه رفت بآن سگ خبر دادند که موسی بن جعفر نزد فضل معزز و مکرم است و اهانت و آسیبی باو نمیرساند مسرور خادم را
بتعجیل روانه نمود که بتجربه بخانهٔ فضل رفته احوال آن جناب را مشاهده کند اگر چنانست که مردم گفته‌اند نامه که بعباس بن محمد و نامه دار الخلافه
دیگر که بسندی بن شاهک نوشته بود بایشان برساند تا آنچه در آن نامه‌ها نوشته بعمل آورند پس مسرور بتجربه داخل بغداد شده علی





سبیل التفضل بخانهٔ فضل رفت وکسی ندانست از برای چه کار آمده چون مطلع از کیفیت عزت و احترام آن امام شد فوراً بیرون آمده بجانب عباس
ابن محمد رفت و نامهٔ هرون را باو رسانید چون نامه را خواند فضل را طلبید و آن بیچاره را در عقابین کشیده صد تازیانه باو زد و کیفیت
حال را مسرور بعرض آن ملعون رسانید و چون مطلع شد نامه نوشت که فضل آنحضرت را بسندی بن شاهک سپارد و در مجلس
خود آمد و بر مسند نکبت اثر خود نشست و با آواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امیرالمؤمنین را نموده چنانچه من لعن میکنم
او را شما نیز لعن کنید پس همهٔ اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند و یحیی پدر فضل چون از این معنی آگاه شد مضطرب گردید از راه
غیر متعارف داخل خانهٔ هرون شد و از عقب سر او آمد و سر بگوش او گذارد و گفت پسرم فضل اگر مخالفت کرده از راه
جهالت و جوانی بوده حال من تدارک تقصیر او نموده اطاعت امیرالمؤمنین در هرچه فرموده میکنم و مطلوبش را بعمل می‌آورم
آن بدبخت خوشنود شد با آواز بلند گفت فضل مخالفت کرد او را لعن کردیم اکنون توبه و انابه کرده از تقصیر او گذشتیم و از او و پدرش
راضی شدیم شما نیز راضی شوید باز اهل مجلس گفتند ما با هر که اخلاص و ارادت امیرالمؤمنین را محکم بسته و در خدمتگذاری او
کما هو حقه اقدام نماید دوستیم و با اعدای ایشان دشمنیم پس یحیی بسرعت هرچه تمامتر وارد بغداد شد و از ورود او اضطرابی بخلق دست
داد و هر کس سخنی میگفت و او در ظاهر گفت که از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده‌ام و چند روزی مشغول آن
اعمال گردید بعد از آن سندی را در خفیه طلبید و رطب چند زهرآلوده بآن خبیث حرامزاده داد که نزد آن حضرت برد و مبالغه
کند و دست برندارد تا آنحضرت بخورد پس آن ملعون آن رطب مسموم را در خدمت آن امام مظلوم برد و اصرار در خوردن آن نمود آنحضرت
سر خود را بجانب آسمان بلند کرد و فرمود خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی را میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک
خود نموده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم پس نه دانه یا ده دانه از آن رطب تناول نمود سندی ملعون گفت
دیگر بخور فرمود همین قدر کفایت کرد و بمطلب خود رسیدی پس آنحضرت بدرد دل در پیچ و تاب آمد و در گوشهٔ زندان غریب
و بیکس میغلطید نظم چون بر سر او نبود یاری تا ناله کند بگریه باری مرغان هوای آن گلستان کردند تمام ترک بستان
از دشت وحوش پا کشیدند سرها سر خانهٔ او میکند و روز دیگر جمعی کثیر بقدر هشتاد نفر از علمای خاصه و عامه را جمع
نمود با اعیان بغداد در خانهٔ خود و ایشان را نگذاشته باتفاق خود در اوطاقی که آنحضرت در آن بود آمد سندی ملعون
گفت نظر کنید و نهایت احتیاط و دقت نمائید در احوال این مرد یعنی موسی علیه السلام که آسیبی باو نرسیده است که مردم ما را بر سر زبان
انداخته‌اند و گمان میکنند که خلیفه باو اذیتها رسانیده و او را در مشقت و تعب شدید انداخته‌ایم و بسیاری از این مقوله
سخنان میگویند و ما را بدنام کرده‌اند حال به بینید که در چنین منزلی گشاده و بر روی این نوع فرشهای نیکو نشانیده‌ایم و خلیفه
بهیچ وجه نسبت باو اراده بدی ندارد و از برای این او را نگاه داشته که چون از سفر مراجعت بکند با او صحبت بدارد و [illegible]
سازد و او الحال صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب بر او تنگ نگرفته‌ایم و خود حاضر است او را به بینید و از او بپرسید و گواه
باشید پس تمامی اهل مجلس همت خود را مصروف داشتند بر نظر کردن بسوی آن بزرگوار و ملاحظهٔ آثار فضل و زهد و عبادت
و آثار بزرگی و نجابت و سیادت که از سیمای آن جناب لایح و پیدا بود آنحضرت فرمود که ای گروه مردمان آنچه در باب توسعهٔ
منزل و مکان و رعایت ظاهر حال این سگ بد فعال مذکور ساخته همهٔ آنها راست و صحیح است و لیکن گواه باشید و بدانید که او
مرا زهر خورانیده بر نه دانهٔ رطب و فردا رنگ من سبز خواهد گردید و پس فردا از این خانه بیرون و عنان رحلت خواهم کرد و بدار
بقا و روح اعلا ملحق خواهم شد پس رنگ آن سگ مسموم زرد و بدن نحسش چون شاخ بید بلرزه در آمد و ایضاً طبیبی بجهة رفع
تهمت نزد او حاضر ساختند که او را امر ببیند و چون طبیب نزد آنحضرت حاضر شد نظم دید افتاده شراره در گلزار او زهر

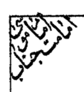
چنین کرده کین دشمنان در کار او گلشنش از زهر عدوان سبزه زاری گشته بود سنگ کین در هم شکسته جمله برگ و بار او
و احوال او را پرسید آنجناب ندا داد بعد از مبالغه بسیار آن حضرت دست خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود علت من این است
چون طبیب نظر کرد دید کف دست مبارکش سبز شده است اثر زهری که بآنحضرت داده است در آن موضع ظاهر است طبیب بر
خواست و رفت نزد آن ملعون و گفت بخدا او بهتر از شما میداند که چگونه باید با او نظم اگر علاج دل خسته شد خدا نکند طبیب
چاره این درد بی دوا نکند مریض عشق ندارد دوا بغیر وصال ولی که صید کسی شد دگر رها نکند و در ایامی که آنحضرت در حبس
سندی بود ابو الازهر بن ناصح گوید اتفاقا ما در مسجدی که محاذی خانه سندی بود با ابن سکیت نشسته بودیم و در علم عربیت با هم
صحبت میداشتیم شخصی که غیر معروف ما بود نیز در آنجا حاضر بود بما گفت ای مردم بعقل شما بتحقیق امر دین خود محتاج ترید از تحقیق
زبان و لغت خود و گشایید سخن را بآنکه امام عصر خود را بشناسید و حال آنکه نیست میان شما و او مگر همین دیوار گفتیم این شخص
محبوس را که موسی بن جعفر است میگوئی گفت بلی گفتیم پنجره بر ما بریز که کسی نه ببیند ترا با ما که بعلت تو بلیه ببینیم گفت
بخدا قسم نمیتوانند کرد و من این سخن را نگفتم مگر بامر او و او می بیند ما را و میشنود سخنان ما را و اگر بخواهد که بجای من ثالث شما باشد
خواهد بود گفتیم بلی میخواهیم که حاضر باشد و ثالث ما باشد اگر راست میگوئی بگو تا بیاید ناگاه دیدیم شخصی از در مسجد داخل شد که از
روشنائی او هوش از سر همگی پرید دانستیم که موسی بن جعفر است پس ما را واگذارد و رفت بمحراب مسجد و مشغول نماز شد و ما از مسجد
بیرون آمدیم که صدای جمعی که میدویدند و بتعجیل فریاد زنان می آمدند نگاه کردیم سندی بن شاهک بود که رو بمسجد میدوید
با جمعی از ملازمان خود و از ما احوال پرسید گفتیم مردی همراه ما بود و بما چنین گفت و بیرون رفت و دیگر ما او را ندیدیم و این مردی که
در محراب نماز میکند داخل شد پس ملازمان خود را گفت تا ما را نگاه داشتند و خود بتعجیل آمد پیش روی آنجناب و میدیدیم
و میشنیدیم که آن ملعون میگفت بآنحضرت وای بر تو تا کی بافسون و جادوهای خود از پشت درهای قفل شده و از میان کشیکچیان
خود را در می اندازی و چون بیرون میروی کاش میگریختی و پنهان میساختی خود را اگر از برای ما بهتر بود چه میگفتیم گریخته است
اما باین طریق که تو رفتار میکنی ما را متهم میسازی و خلیفه مرا خواهد کشت بعلت تو آنجناب در جواب او گفت و ما بگوش خود
شنیدیم که چگونه میتوانم از زنجیر شما در روم و حال آنکه تقدیر الهی چنان است که در وقت معین معلومی هلاک شوم دیگر
الهی فاین کردم پس دست آن حضرت را گرفت از مسجد بیرون آمد و ملازمان خود را امر کرد که دو طرف کوچه را بگیرند و مردم مانع
شوند از بردن تا آنحضرت را تنهائی داخل خانه نماید و بهمین نسبت باز آنحضرت را برد بخانه و از عمر بن واقد مرویست که
سه روز قبل از وفات خود آنجناب مسیب بن زهیر را که موکل بر آنجناب نموده بودند طلبید و فرمود ای مسیب امشب بمدینه
جدم بزرگوارم میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود نمایم و ودایع امامت را باو سپارم بطریقی که پدرم بمن سپرد
مسیب گوید عرض کردم یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را باز کنم و نگهبانان و کشیکچیان همه بیدار و نشسته اند فرمود
ای مسیب یقین تو ضعیف و اعتقاد تو سست است در قدرت خدا مگر نمیدانی که خدائی که درهای علوم اولین و آخرین را بر
روی دل ما گشوده میتواند بی گشودن درها ما را از اینجا بمدینه رساند مسیب گوید عرض کردم یابن رسول الله دعا کن خدا
ایمان مرا ثابت کرداند حضرت دعا کرد و فرمود اللهم ثبته پس فرمود میخوانم خدا را باسمی که آصف بن برخیا خواند بآن نام
خدا را و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم بهم زدن در نزد سلیمان حاضر ساخت و مرا نیز در اینجا بمدینه خواهد رسانید
پس آنجناب مشغول دعا شد ناگاه نگاه کردم دیدم بیت اشاره آن فاتح کنوز کمال گسیخت عقد سلاسل چو تار و پود خیال
ناشسته پر بدان همای اوج وقار چو بو نشست بگلزار احمد مختار و او را در مصلای خود ندیدم متعجب و حیران در همانجا ایستاده

بودم وگاهی در تشویش واضطراب میبودم بعد از اندك زمانی دیدم آنحضرت در مصلای خود حاضر شد وزنجیرها از پای خود گذارد
پس بسجده درآمدم وشکر کردم خدا را که مرا عارف بقدر ومرتبهٔ ایشان گردانید پس فرمود ای مسیّب سر خود را بردار وبدانکه سه روز
دیگر از دنیا رحلت خواهم نمود چون این خبر وحشت اثر را از او شنیدم اشك از دیدهٔ خود بحسرت فرو ریختم فرمود گریه مکن که بعد از
من فرزندم علی امام ومولای تست ودست در دامن تولای او بزن که تا با او باشی ودست از دامن او بر نداری هرگز گمراه نخواهی شد
گفتم الحمد لله پس دوباره عزیز مصر وفا گشت بازندانی همای اوج رضا ماند زیر افشانی قضا کشید چو پای امام در زنجیر
گسیخت رشته صبر وسکون عالم پیر بغیر سلسلهٔ پای آن امام کبار ندیده دیدهٔ گردون بدور چرخ مدار چون سه یم شد مولای من
مرا طلبید وفرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم بیاشام وشکم از اثر زهر نفخ واعضایم ورم
وچهرهٔ گلگونم بزردی مایل شود وبعد از آن سرخ وبعد از آن زرد گردد زنهار که با من سخن نگوئی واحدی را قبل از وفات من
مطلع از وفات من نکنی مسیّب گوید که من منتظر وعدهٔ آنحضرت بودم وغمگین واندوهناك ایستاده بودم وگاهی بر آنحال آن غریب
مظلوم وبیکسی آن شهید مسموم میگریستم که ناگاه آب طلبید از من چون آب آوردم ونوشید فرمود این ملعون سندی بن شاهك
چنین گمان میکند که او متوجه تغسیل وتکفین من خواهد بود هیهات این نخواهد شد چه انبیا واوصیا را سوای نبی یا وصی غسل
ندهد وکفن نکند وبعد از آنکه جنازهٔ مرا بمقابر قریش بردند در آنجا لحدی از برای من حفر ومهیا کنید ودر آن جا بگذارید
وقبر مرا از چهار انگشت باز بیشتر بلند مکنید واز تربت من چیزی بر مدارید بعلت تبرك جستن که تربت همهٔ ما اهل حرامست سوای
تربت جدم امام حسین ع که خدا تعالی آنرا از برای شیعیان ودوستان قرار داده پس گویا بزبان حال میگفت نظم
ای که میگفتی دم رفتن خبر یابدت ترم وعده آن آمد بیا ای دوست بگذر در برم تا نفس باقیست بگذار از دل جا کم بپرس بر شهید
خود گذر تربتم بیاد من بگرم وچون لحظهٔ دیگر گذشت دیدم جوانی خوشروی مشکوی که انوار سیادت وولایت از جبین منیرش
ساطع بود وشبیه ترین خلق بموسی بن جعفر ع بود ظاهر گردید ودیدم که در پهلوی پدر بزرگوار نشسته است خواستم از آن امام
عالیمقام تحقیق حال آن جوان را نمایم وسؤال کنم که آنجناب بانگ بر من زد که نگفتم با من سخن مگو پس خاموش شدم وبعد از لحظهٔ
آن امام مسموم وآن غریب مغموم فرزند دلبند خود را وداع نمود ودست در گردن یکدیگر نموده چنان گریستند که تزلزل در صوامع
ملك وملکوت انداختند وذکرتی بالحزن والنوح والبکاء غریب باکناف العراق فرید یودع اهلیه وداع مفارق الی ابد
الأیام لیس یعود تا نه گرد غم وگریه ونوحه مرا بیاد آورد آن احوال آن امام غریب که در اطراف عراق غریب تنها وبیکس در زندان
جور وستم اشقیا بسر میبرد خصوصا در آن وقتیکه وداع مینمود کسان خود را مثل وداع کردن مسافری که امید باز گشتی و
ملاقات جدیدی تا قیامت بجهة او نباشد پس نفس مطمئنهٔ آن امام از رحمت ندای ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادنا المکرمین فی اعلی غرفات الجنة اجابت نموده الی الرفیق الاعلی گویان بعالم قدس ارتحال نمود پس رفتم وسندی بن شاهك
خبر کردم وهرون امر تجهیز آنجناب فرمود وخروش از شهر بغداد برآمد اهالی واعیان همگی حاضر شدند وصدای ناله و
افغان بلند کردند وزمین وآسمان بگریه وزاری درآمد بر مفارقت آنحضرت ومظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار
گریستند شعر تذکرت ارضا بالعراق دفینها ببغی العدی عن اهله مطرود انی لیقلقنی التاسف والاسی یصاب من
تذکاره سغب وجهد فی الزمان شدید بیاد آمد زمینی در عراق که مدفون شده در آن بعلت جور وتعدی دشمنان از اهل
وعیال خود دور مانده ومرا بیخوابی وقلق واضطراب بی اندازه غم واندوه بر مصیبت کسی که زحمت ورنج بسیار در زمانه کشیده
علی من قدمته الحادثات بربها قد مسّه جهد من الاعداء وهو جهید لهفی علیه مفارقا ومودعا لعیاله کفراق من لا

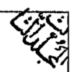


يَتَمَنّى اَيّامَهُ فَيَعُود غم وحسرت من براي اينكسي است كه حوادث زمانه او را در رنج ومحنت انداخت واز دشمنان عقب بسيار باو رسيد خصوصا
دران وقتي كه او را از مدينه مي آوردند بعراق وداغ اهل وعيال واولاد خود را مثل داغ كسي كه اميد بازگشتن وملاقات باو نداشته میگرد
باشند واو نيز اميد بازگشتن بخود نداشت اَسَفي عَلَيهِ نازِحاً عَن اَهلِهِ في غُربَةٍ لا مانِعَ عَنهُ الاَذى وَمَدامِعٌ مَيذُوذ لَهفي عَلى
مُتَحَيِّرٍ وَقَلبٍ قَطيعٍ اَمعاؤُهُ في غُربَةٍ وَمَزارُهُ عَن دارِهِ لَبَعيد تاسف وحسرت من براوست در حالتيكه از اهل وعيال خود دور
مانده در غربت در بغداد در حبس وزندان آن ملاعين بي ايمان ونه دوستي از براي اوست كه منع اذيت دشمنان او كند ونه حمايت
كننده ايست كه رفع شر ايشان از او نمايد غصه وناله من از براي آن بزرگوار است كه احشاء وامعاء او پاره پاره شد ودل او از زهر ستم
آتش گرفته بود دران غربت وبيكسي قبر ومدفن او از وطن وخانه غريبانه دور بود وآنگاه سندي ملعون متوجه غسل او گرديد با جمعي ديگر
مسيب گويد كه چنانچه آن امام والا مقام مرا خبر داده بود ايشان گمان ميكردند كه آن حضرت را غسل ميدهند والله كه دست خبيث
ايشان ببدن مطهر آن سرور نميرسيد وايشان را عقيده آن بود كه او را كفن ميكنند وحنوط مينمايند وبخدا قسم كه از ايشان هيچ
امري نسبت بآن جناب واقع نميشد بلكه مولاي من علي بن موسي الرضا متوجه همه آنها بود وايشان او را نميديدند وچون از
تكفين آن بزرگوار فارغ شد بمن فرمود اي مسيب بايد در امامت من شك نكني ودست از متابعت من باز نداري بدرستي
كه من پيشوا ومقتداي توام وحجت خدايم بر تو نظم منم بر گلشن ايمان بهاري منم از كشور دين تاجداري منم فرزند اين مظلوم
غمگين منم سرو رياض آل يس بعد از آن پنجاه نفر از معارف واعيان بغداد را حاضر نموده از كساني كه او را ميشناختند وبا او
صحبت داشته بودند بر سر جنازه آن بزرگوار بردند وامر كرد تا روي آن حضرت را باز نمودند به همه مردمي كه ايستاده بودند گفت شما
ودرست به بينيد وگواه باشيد كه اين موسي ابن جعفر است واثر زخمي وجراحتي وصدمه در او نيست همه گفتند بلي ميبينيم پس آنگاه
جنازه را برداشتند وبر سر جسر بغداد بر زمين گذاردند وندا كردند كه اين موسي ابن جعفر امام رافضيانست كه گمان ميكردند
كه هرگز نخواهد مرد نظر كنيد باو ايها الناس وهمين كه بمكانيكه ملازمهاي هرون در آنجا نشسته بود رسيد چهار نفر از آن سگ
بيحيا بان داشت كه در پيش جنازه آن غريب مظلوم فرياد زنند كه هركه خواهد خبيث بن الخبيث را به بيند بيايد واين جنازه را
به بيند سليمان بن ابي جعفر قصري داشت در كنار شط صداي غوغاي مردم را شنيد پرسيد كه اين چه غوغاست چون كيفيت را برادر هرون
نقل كردند وآن صداي بي ادبانه را شنيد از قصر خود بزير آمد واولاد وغلامان خود را امر كرد تا ملازمان وكسان سندي را زدند و
رختهاي سياه ايشان را پاره پاره كردند وسر ودست ايشان را شكستند وجنازه را از دست ايشان گرفتند آنگاه عمامه از سر بينداخت
وگريبان خود را پاره نمود وبا سر وپاي برهنه در تشييع جنازه آن سرور براه افتاد وخود واولاد وملازمانش آن جنازه را بتعظيم واكرام
تمام ميبردند ومناديان ندا ميكردند در پيش روي جنازه كه هركه خواهد نظر كند بطيب پسر طيب وطاهر مطهر پسر طاهر مطهر
بيايد ونظر بموسي بن جعفر كند پس همه اهل بغداد جمع شدند وصداي شيون وافغان از زمين بفلك نيلگون ميرسيد وچون
نعش آنجناب را با اين هيئت بمقابر قريش رسانيدند علي الظاهر سليمان خود متوجه غسل وحنوط وكفن آنجناب شد وكفني كه بجهة
خود ترتيب داده بود كه بدو هزار وپانصد اشرفي تمام شده بود وهمه قرآن دران نوشته بر آن كلام الله ناطق پوشانيد باعزاز
واكرام تمام آنجناب را در مقابر قريش دفن كردند وقبر منور او را در چهار انگشت بلند كردند وبعد از آن ضريح بر دور قبر مقدس گذاشتند
وقبه منوره را بنا كردند وچون خبر سليمان بن ابي جعفر بهرون رسيد بحسب ظاهر وبعلت رفع تشنيع مردم نامه باو نوشته او را تحسين
بسيار نمود وآن كه سندي ملعون آن اعمال را نسبت بابن عم خليفه بدون رضاي ما كرده بود واز تو بسيار خوشنود شدم كه بگذاشتي
باتمام رسانيدي ويكي از خدام آن امام همام روايت كرده كه چون آن سياه رويان بيحيا آن امام غريب را اسير ظلم وجفا نموده بعراق بردند حضرت

۱۴۱
امام رضا

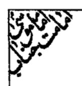


امام رضا علیه السلام را طلبید و امر فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو برسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب تخت خواب
آن جناب را در دهلیز خانه میگستردم و چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میشد لحظهٔ استراحت میفرمود و بقیهٔ شب را بعبادت میگذرانید
و چون صبح میشد بمنزل شریف خود مراجعت میفرمود و تا چهار سال حسب الفرمایش پدر بزرگوار بدین نسبت معمول میداشت بعد از آن
شبی تخت خواب آنجناب را بعادت هر شب انداختم و انتظار میکشیدم که از مسجد شریف بیاید و درین شب هرچند انتظار کشیدیم نیامد و از نیامدن
آن جناب خواطر اهل بیت و عیال مضطرب و پریشان گردید وحشت عظیم در پردگیان سرادق عصمت و طهارت دست داد و چون
صبح شد تشریف آورد و بیکسر نزد ام احمد بانوی حرم والد بزرگوار شتافت و فرمود آن امانتی که پدرم بتو سپرده تسلیم من کن ام احمد
بمجرد استماع این سخن از آن امام زمن آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نموده آه سرد از دل پر درد بر میکشید و گریبان خود را چاک
زده بدست اضطراب روی خود را میخراشید و فریاد بر کشید که بخدا قسم آن انیس دل مستمندان و مونس جان دردمندان این دار فانی
را وداع نموده پس جناب امام رضا او را تسلی داده و از افشای این راز او را منع نمود که اینک الی مطلع مشو و میگوید ایشان
نیز داعیهٔ امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند و آنچه نسبت بپدرم کردند بما هم نیز همان کنند پس آنچه از ودایع و اسرار امامت
نزد ام احمد بود با چهار هزار اشرفی همه را تسلیم امام رضا نمود و گفت روزی که آن سرو حدیقهٔ امامت مرا وداع میکرد و این امانت
بمن سپرد و مبالغهٔ بسیار کرد که احدی را مطلع مکن و هر یک از فرزندان من که نزد تو آید و استفسار یا مطالبه نماید او را بدو
بده و بدانکه من شهید شده ام و آن فرزند جانشین من خواهد بود راوی گوید بعد از چند روز خبر وفات آن بزرگوار رسید و در مدینه
منتشر گردید و بعد از تحقیق مشخص شد که آن شب که حضرت امام رضا بخانه نیامده بود بتائید الهی از مدینه ببغداد رفته بود
بجهة تجهیز و تکفین و وداع والد ماجد خود بعد از آن آن حضرت با اهل بیت آن شهید مسموم تعزیه داری آن امام مظلوم مشغول
گردیدند **فصل پنجم** در بذکر مجملی از احوال اولاد و احفاد آنجناب مدت عمر آنحضرت و تعدی ظالمی که بسایر اولاد
فاطمه و امیر المؤمنین ع اتفاق افتاده بلکه بهر کس که اختصاص باهل بیت پیغمبر ص داشت و منشاء مذهب وقف بر آنجناب یعنی او را
غایب و مهدی دانستن و انکار امامت جناب علی بن موسی الرضا کردن عمر شریف آنجناب پنجاه و چهار سال یا پنجاه بود و وفات او
در ششم رجب یا بیست و ششم آن یا بیست چهارم آن در سال یکصد و هشتاد و سه از هجرت نبوی اتفاق افتاد و شیخ مفید ره در ارشاد
گفته که آنحضرت سی و هفت اولاد از ذکور و اناث داشت علی بن موسی الرضا و ابراهیم و عباس و قاسم که مادران ایشان ام ولد
بودند و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن نیز از ام ولد بودند و احمد و محمد و حمزه نیز از ام ولد بودند و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید
و حسن و فضل و سلیمان نیز از امهات اولاد بودند و فاطمهٔ کبری و فاطمهٔ صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیهٔ صغری و کلثوم و ام جعفر
و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهیه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و علی بن موسی الرضا در مجلس
ابتدا مذکور شود و احمد بن موسی را گفته که کریم و جلیل و باورع بوده و موسی بن جعفر او را بسیار دوست میداشت و مقدم
میداشت و مزرعهٔ مشهور به یسیره را باو بخشید و گفته اند که هزار بنده مملوک آزاد نمود و از اسمعیل پسر آنحضرت نقل کرده که
پدرم اولاد خود را همراه خود از مدینه بیرون برد ببعضی مزارع و دهاتی که داشت و همراه احمد بن موسی بیست نفر از خدم
پدرم بود که هرگاه که بر میخواست همه بر میخواستند و پای مینشست همه می نشستند و پدرم او را بسیار دوست میداشت و رعایت میکرد
و دقیقهٔ از نظرش غافل نمیشد بر نگشتیم بمدینه مگر آنکه او شیخ و بزرگتر همهٔ اولاد شده بود و محمد بن موسی نیز از اهل فضل و صلاح
بود و از رقیه دختر آنحضرت روایت کرده است که بسیار محمد عابد بوده و تمام شب را بوضوء و نماز مصروف میداشت و هر وقت
میدیدم او را این آیه بیادم آمد کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و این مرد بزرگوار الحال مدفن ایشان در شیراز است در بقعهٔ



امراحمد بن موسی که احوال مشهور بشاه چراغ است مطاف و محل تبرک جمیع شیعیان است و کرامات بسیار از آن مرقد مطهر ظاهر شده و در سید و برادر همچنین
بن موسی را نیز شیخ مفید گفته که شیخ کریم بوده و متقی بیلا امر در یمن بوده از جناب محمد بن زید بن علی بن الحسین که ابو السرایا در کوفه با او
بیعت کرده و بر داو را بیمن و فتوحات بسیار بجهة او اتفاق افتاده و در آنجاها مدتی ماند تا آنکه ابو السرایا کشته شد و آنجاها را نیز تسخیر
نمودند آنان از برای ابراهیم از مامون گرفتند بعد از آن گفته که هر یک از اولاد آنجناب فضیلت و منقبت مشهوری داشته لیکن
حضرت امام رضا مقدم بر همه در فضل بوده و در عمدة الطالب گفته که شصت نفر اولاد داشت سی و هفت دختر و بیست و سه پسر
مؤلف گوید که بسیاری از اولاد آنحضرت بعد از وفات آن جناب با حضرت امام رضا نهایت بی ادبی و سوء سلوک نمودند و بجهة ارث
و مال دنیوی آنحضرت را آزار بردند بخصوص عباس بن موسی چنانچه در کافی احادیث باین مضمون را درج نموده و لیکن چون نسبت
باولاد امجاد ائمه اطهار بی ادبی کردن مناسب دینداری و ادب نیست لهذا عدم تعرض باین امور اولی است چون ایام حبس آنحضرت
طول کشید و وکلاء آنحضرت خصوصا علی بن ابی حمزه بطائنی و زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی رواسی مال بسیاری در آن ظرف مدت
نزد ایشان جمع شده بود و طمع کردند در آن اموال و جمعی را تطمیع نموده از همان اموال بایشان نیز دادند و با خود متفق ساختند چون حمزة
بن بزیع و ابو سعید مکاری و کرام خثعمی چنانچه یونس بن عبد الرحمن که ثقه جلیل القدر است نقل کرده که نزد زیاد بن مروان هفتاد هزار
اشرفی بود و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار اشرفی و نزد عثمان بن عیسی سی هزار اشرفی و پنج جاریه بود و بعد از وفات آنحضرت که جناب علی بن
موسی الرضا حسب الوصیة آن جناب صاحب و مقدم در امور بود فرستاد نزد ایشان و مطالبه آن اموال را نمود و ایشان بطمع حطام
جیفه دنیا افتاده انکار نمودند وفات آنحضرت را و ادعا کردند که غایب شده و او است قائم آل محمد و نه وصی او نیست و باعث مذهب
وقف اینها شدند و اخبار بسیاری قریب بحد تواتر و مفید علم ضروری بوفات آنحضرت بنسبتی که مذکور شد بطرق عامه و خاصه وارد
است و انکار وفات آنجناب انکار ضروری دین است و احادیث بسیاری در مذمت همین ملاعین که بطمع دنیا چنین انکاری نمودند وارد شده
و ایشان را کلاب ممطوره مینامیدند یعنی سگ باران خورده چنانچه پسر ابو سعید مکاری خدمت حضرت امام رضا رفت و عرض
کرد که در خانه خود را باز نموده و نشسته و فتوی میدهی مردم و پدرت چنین نمیکرد حضرت رضا فرمود هارون ضرری بمن نرسد
خدا تعالی روشنائی دل ترا ببرد و ترا کور باطن بسازد و فقر بخانواده تو بیندازد مگر نمیدانی که خدا بمریم وحی فرمود که در شکم تو
پیغمبری هست پس مریم عیسی را زائید و عیسی از مریم است و مریم از عیسی است من نیز از پدرم میباشم و پدرم از من است گفت میخواهم از تو مسئله
بپرسم فرمود با من که دوستی نداری و از رعیت من نیستی آنچه میپرسی بپرس گفت کسی در حالت احتضار وصیت کرده که هر مملوک
قدیم او آزاد باشد و ممالیک بسیاری دارد چه باید کرد فرمود وای بر تو مگر قرآن نخوانده و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم آنچه پیش از شش ماه مالک بوده آزاد است و آنچه بعد از شش ماه است آزاد نیست پس بیرون آمد و چنانچه آن حضرت دعا کرده
بود فقر و بلیه چند بر او عارض گردید که عبرت خلق گردید و هم چنین علی بن ابی حمزه همین بحث را بر آنجناب کرد که کسی از پدران تو
ادعا نکرد فرمود بلی بخدا قسم بهتر پدرانم که رسول خدا باشد چهل نفر از خویشان خود را جمع کرد و گفت من رسول خدا میباشم و او
بدتر کسی که او را انکار و تکذیب نمود عمش ابو لهب بود و پیغمبر فرمود اگر خدشه بمن برسد من پیغمبر شما نیستم و دروغ گفته ام من هم
میگویم اگر خدشه بمن رسید من امام نیستم و این اول علامتی از برای امامت خود که ظاهر کرده ام گفت از پدران تو بما رسیده که امام را
باید امام غسل و کفن کند و غیر امام نمیکند امامی مثل او تو کجا بودی در وقتیکه او را تجهیز میکردند فرمود ای بدبخت حسین بن علی
امام بود یا نه گفت بلی امام بود گفت متوجه دفن او که شد گفت علی بن الحسین ع فرمود او اسیر بود و محبوس بود در دست عبید الله
بن زیاد گفت چنان رفت که ندیدند و دفن کرد و برگشت فرمود اگر علی بن الحسین با وجود حبس و اسیری تواند در خفیه برود

واقفیه



مجهز بد خود نمایی من نمیتوانستم که بروم ببغداد و تجهیز بدنم را تمام کنم و حال آنکه نه محبوس بودم و نه اسیر تا آخر حدیث و بعضی
احادیث ناصّه بر امامت آن بزرگوار سوای آنچه مذکور شد بعد از این در مجلس آتی مذکور خواهد شد ان شاء الله و در عهد مهدی
و هادی و رشید چون منصور دوانیقی نهایت شدت امر بر شیعیان میکذشت و سادات از اولاد فاطمه و امیر المؤمنین ع را آنقدر کشتند
که بوقیان تقریر و تحریر راست نیاید از آن جمله حسین بن علی مقتول در فخ که وادی میباشد در دو فرسخی مکه سابق بر این اشعار شد
با جمعی از سادات عظیم الشأن از اولاد امام حسن ع که موسی بن مهدی ایشان را کشت و این حسین ع بسیار جلیل القدر است و احادیث بسیار
وارد شده در جلالت قدر او از جمله آنها مرویست از حضرت باقر ع که بعضی حضرت رسول خدا ص در وقتی که بوادی فخ رسید فرود آمد و
آنجا دو رکعت نماز کرد و در رکعت دویم گریه بسیار کرد مردم از گریه آنجناب نیز گریستند و چون فارغ شد پرسیدند از سبب گریه او
فرمود جبرئیل در رکعت دویم بر من نازل شد و گفت یا محمد کسی از فرزندان تو در این جا کشته شود و اجر و ثواب هر کس که با او کشته شود مثل
دو شهید از دیگران میباشد و در حدیث دیگر نضر مکاری که حضرت صادق ع را از مدینه بمکه می آورد میگوید که چون از منزل بطن
مر قال کوچ کردیم بمن گفت ای نضر همینکه بفخ رسیدیم مرا خبر کن گفتم مگر نمی شناسی گفت چرا میترسم که مرا خواب ببرد پس چون بفخ رسیدیم
نزدیک محمل آنجناب رفتم دیدم که خوابیده است تنحنح کردم بیدار نشد بعد از آن محمل را حرکت دادم برخواست و نشست عرض کردم
رسیدیم فرمود محمل مرا از قطار باز کن و قطار را بهم وصل کن بعد از آن از جاده قدری دور بردم و شتر را خوابانیدم و آنحضرت فرود
آمد و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و سوار شد عرض کردم دیدم عملی کردی آنهم از مناسک حج است گفت نه ولیکن در این جا مردی از
اهل بیت من کشته خواهد شد با جماعتی که ارواح ایشان پیش از اجساد ایشان ببهشت میرود و جمعی شنیدند که در آبگاههای عرب غطفان
صداهای جنیان بنوحه بلند شده بود و اشعار بجهد میخواندند که از آنجمله اینست لَیَبکِ حُسَیناً کُلُّ کَهلٍ و امرَدٍ مِنَ الجِنِّ ان لَم یَبکِ مِنَ
الانسِ نُوَّحٌ مردم همه آن صداها را شنیدند و نمیدانستند چه خبر میباشد تا آنکه بعد از آن خبر کشته شدن حسین در فخ رسید دانستند
که از برای او بوده و در قصیده دعبل خزاعی که بحضور جناب علی بن موسی الرضا ع خواند نیز تعریض آن نموده بفاطمه زهرا خطاب کرده
که بر خیز و نوحه کن بر اولاد خود که متفرق شده اند در زمینها چون ستارگان آسمان از جمله آنها گفته وَقَبرٌ بِفَخٍّ نالَها صَلَواتی
و بعد از آن شهدای کربلا را ذکر نموده و بعد از آن اشاره بقبر اطهر موسی بن جعفر ع نموده و گفته وَقَبرٌ بِبَغدادٍ لِنَفسٍ زَکِیَّةٍ تَضَمَّنَها
الرَّحمنُ فی الغُرُفاتِ و از جمله آنها آنست که شیخ صدوق از عبید الله بزاز نیشابوری نقل کرده که میگفت مرا با حمید بن قحطبه
طائی که والی خراسان بود از جانب بنی عباس معامله بود پس رفتم نزد او در طوس و او شنید که من وارد شده ام مرا طلبید در ساعتی
در دو هنوز رخت سفر خود را تغییر نداده بودم و وقت زوال آفتاب بود از روزهای ماه رمضان چون داخل شدم دیدم در اطاقی
نشسته که آب جاری در آن بود سلام کردم و نشستم دیدم آفتابه لکن حاضر کردند و دست خود را شست بمن نیز گفت دست بشوی و شستم پس خوان
حاضر کردند و از یادم رفته بود که رمضان است چون دست دراز کردم بجانب طعام بیادم آمد که ماه رمضان است دست کشیدم
گفت چرا نمیخوری گفتم ماه رمضان است و روزه واجب و علتی هم ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را عذری باشد گفت
من نیز آزاری که موجب افطار باشد ندارم و صحیح و سالم میباشم و اشک از چشمانش جاری شد و بعد از آنکه فارغ شد گفتم چه چیز
ترا بگریه آورد ایها الامیر گفت هرون الرشید ایامی که در طوس بود فرستاد در شبی از شبها و عقب من رسول چون در آن نصف
شب آمد گفت جواب امیر المؤمنین پس برخواستم و رفتم چون داخل شدم دیدم شمعی در پیش روی آن ملعون گذارده و شمشیر
برهنه نیز در پیش روی او هست و خادمی نیز ایستاده است همینکه برابر او ایستادم گفت چگونه است اطاعت و بندگی تو با امیر المؤمنین
گفتم بالنفس و المال یعنی جان و مال خود را در راه او فدا میکنم پس سر بزیر انداخت و بعد از لحظه گفت مرخص و بمنزل خود

دو رشب



چون رسیدم بخانه دقیقه نگذشت باز رسول آمد که اجابت امیر المؤمنین بنما تا رسیدم وگفتم مرا نطلبید اول مگر از برای کشتن اما چون دید
مرا خجالت کشید ومرخص کرد حال باز بهانه دیگر کرد ومیخواهد بکشد مرا پس باز رفتم وچون باز مرا دید گفت کیف طاعتك لامیر المؤمنین
گفتم بالنفس والمال والاهل والولد یعنی از جان ومال وزن وفرزند دریغ ندارم که در راه او صرف کنم خندید وگفت برو وچون بخانه رسیدم
باز رسول آمد که اجابت امیر المؤمنین بکن حاضر شدم وهوشی بمن باقی نمانده بود باز بهمان حال دیدم او را پرسید چگونه است اطاعت تو
امیر المؤمنین را گفتم بجان ومال وزن وفرزند ودین وایمان پس خندید وگفت این شمشیر را بردار وآنچه این خادم میگوید بکن پس خادم
شمشیر را برداشت وبدست من داد ومرا آورد بخانه که مقفل بود وآن را باز نمود وچاهی در وسط او بود ودر صحن سه حجره داشت وسر اوطاقها
داشت درهای هر سه قفل بود ودر یکی را باز نمود دیدم بیست نفر در آن جا از پیر وجوان وطفل مقید در زنجیرند وهمه ایشان کاکل وگیسو
که علامت سیادت بود در ایشان بود گفت امیر المؤمنین گفته که اینها را گردن بزنی با این شمشیر وهمه ایشان از اولاد علی وفاطمه بودند
پس یکیک را بیرون می‌آورد بر سر آن چاه می‌نشانید ومن گردن او را میزدم ودر آن چاه می‌انداخت تا همه آن بیست نفر را کشتم وسرها
وبدنهای ایشان را در آن چاه انداخت بعد از آن در اوطاق دیگر را باز نمود ودر آن نیز بیست نفر دیگر بودند از اولاد فاطمه وعلی بن
ابی طالب از پیر وجوان واطفال وهمه در زنجیر بودند وکاکلها وگیسوها داشتند خادم گفت امیر المؤمنین گفته است اینها را نیز گردن
بزن وبا یکیک را بیرون می‌آورد وبر سر چاه می‌نشانید ومن گردن ایشان را میزدم تا آنکه آن بیست نفر را نیز کشتم وسرها وبدنهای ایشان
را نیز در چاه ریخت پس در اوطاق سیم را باز نمود ودر آن نیز بیست نفر مثل ایشان بودند محبوس ومقید در زنجیر گفت اینها را نیز گفته است
گردن بزن ویکیک را آورد بر سر چاه نشانید ومن گردن زدم تا آنکه نوزده نفر را کشتم مرد پیری از آخر مانده بود چون او را آورد بر سر چاه
نشانید وگفت بزن گردن او را ومن هم شمشیر بلند کردم که بزنم بمن گفت تبا لك یا میشوم یعنی خدا ترا ای ملعون هلاک کند چه عذر
خواهی داشت در روز قیامت در وقتی که بر جد ما رسول خدا وارد شوی وشصت نفر از اولاد او را کشته باشی که همه ایشان از صلب علی
وبطن فاطمه بیرون آمده باشند وچه قسم بروی پیغمبر وفاطمه وعلی نگاه خواهی کرد پس دستهای من لرزید واستخوانهای بدنم بلرزه
در آمد خادم بغضب بمن نگاه کرد ودستی بر سینه من زد که مخالفت امر امیر المؤمنین را میکنی لابد ونا چار او را نیز کشتم وسرها
وتنهای ایشان را نیز در چاه انداخت هر گاه این قسم اعمال از من صادر شده باشد وشصت نفر ذریه رسول خدا را در یک شب
کشته باشم یقینا مخلد در دوزخ خواهم بود دیگر نماز وروزه بچه کار من خواهد آمد وهر کس بدنام میشد به تشیع ومحبت اهل بیت در
معرض خطرهای عظیم بود چنانچه مذکور ساختیم کشتن معلی ابن خنیس را وجابر بن یزید جعفی را نیز چند دفعه خواستند هلاک
کنند تا بر رضایت ائمه علیهم السلام نجات یافت وهم چنین علی بن یقطین که وزیر هرون بود ومحمد بن ابی عمیر را با آن جلالت قدر
در دولت بسیار گرفتند وتکلیف قضای کوفه را نمودند مشروط باینکه اسامی شیعه را قلم دهد او امتناع نموده آنقدر چوب باو زدند
که مدتهای مدید قادر بر حرکت نبود بعلاوه آنکه او را چهار سال محبوس نموده مجموع اموال او را ضبط نمودند که قادر بر ستر عورت
نبود وکتابهای وی که در اوطاق مخفی بود دران اوطاق خراب شد مجموع آنها تلف شد که بعد از بر آمدن ومرخص شدن نقل احادیث را
از حفظ میکرد وباین علت هر کس نزد ائمه علیهم السلام تقرب بیشتر بود واختصاص با ایشان زیاده داشت رواه مصلحت حفظ جان خود
وایشان طعن ولعن ومذمت بسیاری را ایشان میکردند نزد مردم وتبری از ایشان مینمودند چنانچه زرارة بن اعین که از حواریین اصحاب
حضرت باقر وصادق است وکم کسی بجلالت قدر او در رواة اصحاب هست وفی الحقیقه یکی از ارکان مذهب جعفری میباشد چندان
مذمت وطعن ولعن فرمود حضرت صادق بر او که مضطرب شد پسران خود را نزد آن حضرت فرستاد واستفسار از راه کم لطفی
ایشان وتقصیرات خود نمودند آن بزرگوار شرح مکتوبی در عذرخواهی از ایشان طلب بیان اینکه اینها از راه مهربانی وحفظ جان او

۱۴۰ وسلسلة



وسلسلهٔ او بوده و او مانند سفینهٔ مساکینست که در دریای علم اهل بیت تحصیل غذای ارواح و قوت قلوب مینمود و در کمین او پادشاه
جابر و غاصب میباشد که کشتیها را بغصب مینماید و چنان صاحب کشتی را میرباید و من که جعفر بن محمدم بمنزلهٔ خضرم که آن کشتی را
معیوب بقدح و طعن و مذمت نموده‌ام که آن ملک جابر غاصب باو اذیت نرسانند و از این مقوله از تتبع اخبار زیاده از آن ظاهر میشود
که قابل تحریر و حصر باشد و جمعی از متکلمین که نهایت جلالت قدر داشتند حتی هشام بن حکم که مکرر حضرت صادق او را تمجید
و ترجیح بر جمیع اصحاب خود داده در مناظرهٔ شامی در حدیث مشهور که در کافی ثقة الاسلام روایت نموده و وقتی که شامی را بمناظره
و مباحثه با اصحاب مامور میساخت و همهٔ اصحاب را مامور فرموده بود باجتماع بجهة مناظره و اذن نمیداد و انتظار میکشید تا آنکه
هشام پیدا شد و در نهایت سرور و خوشحالی فرمود هشام و ربّ الکعبه و بعد از آنکه مناظره بود با هر یک از اصحاب و همه
فایق آمدند بر او و لیکن او را بهدایت نیاوردند و پردهٔ ظلمت جهل و باطل را از دلش برنداشتند تا آنکه با هشام تکلم نمود و
از برکت او عقده از دلش گشوده شد و هدایت یافت آنحضرت هر یک را تادیبی و اشاره بر نوع نقصی در مرتبه بیان فرمود و هشام را بعنوان
ناصرنا بیده و لسانه و قلبه سرافراز کرده و بمنصب ارجمند مثلک فلیکلم الناس مفتخر فرمودند و بخلعت فاتق الزلة و من قربت
الشفاعة او را امیدوار ساختند مع ذلک انقدر احادیث در طعن و لعن و مذمت او وارد گردیده که عشر آن در مذمت و مبین مطعون
وارد نشده بلکه نسبت کفر و زندقه باو داده اند و علی الظاهر او را نفرین کرده اند و حضرت کاظم بعلت شدت تقیه مکرر او را منع
از مباحثه و مناظره با مخالفین مینمود و در ایام حبس مکررات پیغام داد باو که در خانه بنشین و سخن گفتن را موقوف دار که او خود را
و ما را بتلف خواهی انداخت چنانچه آخر الامر چنان شد که آن بزرگوار فرموده بود و شیخ صدوق در اکمال الدین نقل کرده که یحیی بن
خالد وزیر هرون مجلسی داشت هر روز یکشنبه متکلمین حاضر میشدند از هر فرقه و ملتی و در دین و مسئله خود مباحثه میکردند و این
خبر بهرون رسید باو گفت این چه مجلسی است که در خانهٔ خود قرار داده گفت از آن همه اکرام و احترام که امیر المؤمنین بمن میکند و نعمت
و احسانی که از او بما رسیده هیچ چیز در نظر من انقدر عظم ندارد که آن مجلس در نظرم خوش آمده چه مجلسی است که حاضر میشود
در آن همه جویه با اختلاف مذاهب و تباین ملتهائی که دارند و با یکدیگر مباحثه میکنند و ادله اقامه بر مذهبهای خود
مینمایند و حق و باطل از یکدیگر امتیاز یابد و فساد هر مذهبی ظاهر میشود رشید گفت من نیز دلم میخواهد که بشنوم و مطلع شوم بر کیفیت
مباحثه ایشان اما بطوری که نفهمند که من حاضرم مبادا از من خجالت بکشند یا بترسند و آنچه بخواهند بگویند نگویند یا نتوانند
بگویند گفت اختیار با خلیفه است هر وقت میل داشته باشد میسر است پس چنان کرد و این خبر بعلماء معتزله رسید که خلیفه چنان
خواهشی کرده با یکدیگر شور کردند که با هشام بن الحکم که در آن روز سر آمد اهل عصر خود بود در علم کلام و همه مالید و ملزم او
میبودند در هر وقت و باین جهة حسد و کینهٔ عظیمی از او در دل داشتند مناظره کنند و بهیچ بابی سخن نگویند مگر در مسئله امامت
چون مذهب رشید را میدانستند که چه قدر تعصب دارد در این مسئله پس حاضر شدند و هشام نیز حاضر شد و عبد الله بن یزید اباضی
که از جملهٔ خوارج بود و از همه انها صدیق تر بود با هشام و شریک در تجارت او نیز بود چون هشام وارد شد از میان همه سلام و خصوصیت
با عبد الله بن یزید بخصوصه کرد یحیی بعبد الله بن یزید گفت با هشام صحبت بدار در مسئلهٔ امامت هشام گفت ایها الوزیر آیا
نمیتوانند بما سخنی بگویند نه از سؤال و نه از جواب بعلت آنکه اینها اتفاق با ما در مذهب شریک بودند در امامت کسی که امیر المؤمنین
باشد و بعد بدون جهة و بدون علم و معرفت دست از او برداشتند نه در آنوقت که با ما بودند حق را شناخته بودند و نه در
حین مفارقت نمیدانستند که بچه جهة مفارقت کردند بر ایشان چه سؤال و جوابی با ما توانند کرد بیان نامی که از جملهٔ حروریه خوارج
بود گفت ای هشام من از تو سؤال میکنم که یاران علی در روز نصب حکمین مؤمن بودند یا کافر هشام گفت سه جوره بودند مؤمن و مشرک



وگمراه بیني چراني و در شك اند آنکه مؤمن انهائي بودند که گفتند علي امامست از جانب خدا و معاويه قابل امامت نيست چه ايمان او و عدل
با انچه خدا در شان علي نازل کرده و مشرك انهائي بودند که گفتند علي امامست از جانب خدا و معاويه صلاحيت امامت دارد مشرك او و عديل دیگر
کردن معاويه با علي و گمراه انهائي بودند که هيچ يك از اين وان را نفهميدند بلکه بحميت و تعصب کشتي از براي قبيله و عشيره خود خروج کردند
و شمشير کشيدند بيان کن اصحاب معاويه چه قسم بودند گفت انها بر سه صنف بودند کافر و مشرك و گمراه کافر کسي بود که گفت
معاويه امامست و علي قابل ان نيست کافر شدند از دو راه يکي انکه امام از جانب خدا را انکار کردند و ديگر انکه امام تعيين نشده از
جانب خدا را تعيين کردند مشرکون انها بودند که گفتند معاويه امامست و علي نيز قابليت امامت دارد که معاويه را با علي شريك کردند
و گمراهان مثل ان گمراهان که هيچ يك را نفهميدند و بمحض عصبيت قوم و قبيله امدند و خروج کردند بيان ساکت شد ضرار بن الخطاب
که نيز از ان طايفه بود گفت من سؤال ميکنم از تو هشام گفت غلط کردي در طريق مناظره بجهه اينکه همه شما اهل يك مذهب ايد
و متفق بر اينکه صاحب من يعني امير المؤمنين امام نبوده و يکنفر از شما پيش افتاد و سؤالي کرد و جواب خود را شنيد حال ديگر
از براي شما سؤالي باقي نيست نوبه سؤال با منست در همين باب ضرار گفت بپرس هشام گفت خدا را عادل ميداني يا ظالم گفت عادل است
تبارك و تعالي عما يقول الظالمون علوا کبيرا گفت هر گاه خدا شخص زمين گيري را مکلف بجهاد کردن و مسجد رفتن نمايد يا انکه کوري را
مکلف بقران خواندن نمايد عدالت کرده يا جور نموده گفت خدا چنين کاري نميکند گفت ميدانم نميکند وليکن بر سبيل جدال
ميگويم که هر گاه بکند عادلست يا نه گفت جابر است و عادل نيست گفت بگو اي ضرار که خدا تعالي خلق را مکلف نموده بدين واحد
ثابتي که اختلاف در ان نباشد و هر کس متدين بان دين نشود قبول نکند از او هيچ عملي را يا نکرده است گفت راهنمائي از براي ان قرار
داده يا انکه تکليف نموده بچيزي که هيچکس ان را نفهمد و راه ان را نداند تا انکه مثل تکليف کردن زمين گير و کور بدين و راه رفتن ضرار
ساعتي سکوت کرد بعد از ان گفت راهنمائي و دليل بر دين خدا در کار و لازمست اما رفيق تو يعني امير المؤمنين که او را امام ميداني
نيست بلکه کس ديگر است هشام خنديد و گفت پس در اين مسئله که تعيين امام از جانب خدا لازمست با ما شريك شدي و از ان مذهب
فاسد خود برگشتي که بر خدا لازم نيست و مردم بايد خود بجهة خود از براي سياست و انتظام امور معيشت کسي را تعيين کنند و حال نزاع ما
و تو برگشت بمسئله ديگر که ان امام تعيين کرده از جانب خدا کيست و چه نام دارد ضرار گفت حال من بر ميگردم و همين بحث را از تو ميکنم
ضرار گفت امامت بچه طريق منعقد ميشود و امام معين ميشود گفت بهمان طريقي که نبوت منعقد مي شود و تعيين ميشود ضرار گفت
پس امام و پيغمبر هر دو يکي خواهد بود هشام گفت چنين نيست بعلة انکه نبوت را اهل اسمان يعني ملائکه منعقد ميسازند و امامت را
اهل زمين يعني پيغمبر ليکن هر دو باذن خدا و امر الهي ميباشد ضرار گفت دليل بر اين چيست هشام گفت ضرورت بر اين داعيست و چاره
نيست گفت از کجا ميگوئي اين را گفت بعلة اينکه از سه قسم بيرون نيست يا حقتعالي بعد از وفات پيغمبر تکليف را از خلق رفع نموده و
اوامر و نواهي را بالمره از ايشان موقوف داشته و ايشان را بمنزله حيوانات مرفوع القلم ساخته تو اي ضرار باين قسم قايل ميباشي گفت نه
هشام گفت يا اينکه قايل شوي که همه مردم بعد از پيغمبر مثل پيغمبر بودند در علم و رفع احتياج ايشان شده بود از پيغمبري که هدايت کند
ايشان را براه راست و رفع شبهه و اختلاف از ايشان نمايد و مستغني بودند از راهنماي هادي بلکه همه حق را ديده و بان رسيده
بودند گفت يا انکه علي رسول خدا از براي ايشان بر پا کرده و راهنمائي و جانشيني در امر پيغمبري تعيين کرد که مثل خودش سهو و خطا نکند
و غلطي از او صادر نشود معصوم از گناهان باشد مبرا از هر عيب و نقصي باشد که او احتياجي بکسي نداشته باشد و همه باو محتاج
باشند ضرار گفت علامت چنين امامي که از براي مردم ضرور و در کار است چيست گفت هشت علامت دارد چهار تا در نسب
و چهار تا در خود او اما چهار صفت که در نسب لازمست انست که بايد جنس او معروف باشد و قبيله او معروف باشد و خانه او

گفت بلي کرده است





معلوم باشد که او از سلسلهٔ صاحبان دعوت و ملّت باشد یعنی جنس عرب قبیلهٔ قریش باشد و خانهٔ او خانهٔ خدا و از سلسلهٔ صاحب دعوت و ملّت یعنی رسول خدا که معنی پیغمبر به اعلام و اخبار از دعوت او میشود باشهد ان محمدا رسول الله و دعوت او به بر و فاجر و عالم و جاهل میرسد در مشرق و مغرب عالم و از صاحب دعوت خود اشاره بآن شخص نماید که خلیفه و جانشین من است چه اگر غیر این جایز باشد هر کس طمع کند در این امر از عرب و عجم و آنچه از باب لطف مقصود خدا بود و صلاح حال مسلمانان و انتظام امور ایشان است منجر بفساد و اغتشاش شود و منافی مقصود لازم آید خلاصهٔ کلام آنست که باید آن شخص منصوص از جانب پیغمبر باشد و امّا چهار صفتی که در خودش لازم است آنست که داناترین همه کس باشد بفرایض و سنن و احکام الهی بمرتبه که جزئی و کلّی بر او مخفی نباشد و از همه گناهان معصوم باشد و شجاع ترین خلق خدا باشد و سخی ترین مردم باشد حضار گفتند چرا گفت بجهة اینکه مقصود عمده از این شخص هدایت خلق و ارشاد ایشانست باحکام الهی پس اگر خود عالم بجمیع احکام الهی نباشد ایمن نیستیم از اینکه مباح و حلال خدا را حرام و حرام الهی را روا و نیکو شمارد و کسی را که باید حد بزند بکشد و کسی را که باید بکشد حد بزند و حدود الهی به نسبتی که هست در نفس الامر جاری نشود پس صلاحی که مقصود عمده است از تعیین امام موجب فساد شود و اگر معصوم از گناهان نباشد داخل در خطا میشود و اغماض از خطای خود و منسوبان و دوستان خود نماید و حکم الهی را جاری در ایشان نکند و فساد نیز بر آن مترتب شود بعلاوهٔ آنکه ترجیح بلا مرجح نیز لازم آید و عیوب و مفاسد آن زیاده از هر چیز باشد و اگر شجاع ترین ناس نباشد و جبون باشد طاقت نیاورد و فرار کند و از فرار او که دلیل است مسلمانان نیز فرار نمایند و فرار از زحف از اعظم کبایر است چنانچه فرموده و من یولّهم یومئذ دبره فقد باء بغضب من الله و رسوله و چنین کسی چگونه حجّت خدا بر خلق باشد و اگر از همه کس سخی تر نباشد نظر بآنکه امین مسلمانان و نگهبان عرض و مال ایشان و خزانه دار ایشانست گاه هست نفس او بچیزی از اموال و عرض ایشان میل کند و بر دارد پس امین نباشد و خاین باشد و چنان کسی چگونه حجّت خدا شود بر خلق خدا حضار گفتند حال امروز کیست باین صفت هشام گفت صاحب قصر یعنی امیر المؤمنین هرون چون هرون در پشت پرده بود و تمام این صحبت را شنید و جعفر بن یحیی پیش او بود بجعفر گفت این سخن آخر را که صاحب قصر فلانست از روی تقیه و سرهم بندی گفته ای جعفر وای بر تو کیست مراد او از صاحب این صفات جعفر گفت یا امیر المؤمنین مقصود او موسی ابن جعفر است پس هرون لبهای خود را گزید و گفت چنین کسی زنده است و ملک سلطنت من یک ساعت باقی میماند از برای من بخدا قسم آنچه بر زبان این است تأثیر در دلهای مردم هست بیش از صد هزار شمشیر است که شجاعان نامدار و پهلوانان روزگار بکار برند یحیی نیز دانست که هشام بکشتن رفت برخواست و در پشت پرده نزد هرون رفت هرون گفت وای بر تو این کیست گفت یا امیر المؤمنین خاطر جمع دار که کشته شد و از شرّ او ایمن شدی پس بیرون آمد یحیی و با چشمان خود اشاره بهشام کرد که در برو و او نیز به بهانهٔ بول و قضای حاجت از در دیگر در رفت و همینقدر اولاد خود را دید و گفت خود را پنهان کنید و فوراً از بحث بسمت کوفه رفت و در خانهٔ بشیر نبال منزل کرد و در آنجا مخفی شد و از شدّت هول و تشویش بیمار شد و ناخوشی او شدّت بهم رسانید بشیر گفت طبیب بیاورم گفت ضرور نیست من میمیرم چون در حالت احتضار شد گفت همینکه مرا غسل دادی و کفن کردی نصف شب جنازهٔ مرا بردار و در کناسهٔ کوفه بگذار و رقعه بنویس و بر روی جنازه بگذار که اینست هشام بن حکم که امیر المؤمنین تفحص او را مینمود باجل خدائی مرد و هرون در آن اوقات فرستاده بود و یاران و رفقاء و خویشان و برادران او را گرفته بود و جمعی کثیر بعلت او در تعب افتاده بودند و چون صبح شد و اهل کوفه دیدند و قاضی و اعیان کوفه حاضر شده محضری نوشتند و نزد رشید فرستادند تا آنکه دست از سر مردم برداشت و گفت حمد مر خدای را که شرّ او را از سر ما دفع کرد و بعد از آن بزهر دادن آن حضرت مشغول شد لعنة الله علیه

برخواست



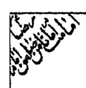
وعلی جمیع القوم الظالمین — **مجلس بیست و هفتم** — الی یوم الدین

در ذکر برخی از احوال سعادت اشتمال قطب فلک عصمت و کمال و نقطهٔ دایرهٔ فتوت و جلال ثامن ائمة الهدی
عروة الله الوثقی علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آبائه البررة الاتقیاء الی یوم الجزاء



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین سماء الدین بنوری الشمس و القمر محمد المصطفی و علی المرتضی سیدی البشر و زین عرشه بقرطیه
الحسن و الحسین المسمیین فی التوریة بشبر و شبیر المدعوین بقرطی عرش الاله الاعظم الاکبر ثم بالنجوم الباهرة و
العترة الطاهرة من ذریتهما الانجم الزهر و السادة المیامین الغرر صلوات الله علیهم ما لاح نجم و ظهر و غاب عن افق السماء
و استتر و لعنة الله علی من عاندهم و ابغضهم و جحدهم فتولی و کفر او شک فیهم فتحیر و اصلاهم فی نار سقر و ما ادریک ما
سقر لاتبقی و لاتذر لواحة للبشر علیها تسعة عشر و در این مجلس پنج فصل است **فصل اول** در کیفیت ولادت
و کیفیت نامهای آن بزرگوار و بعضی از نصوص که دلالت بر امامت آن افتخار سپهر ولایت و خلیفه برحق پروردگار می‌نماید در کافی نقل کرده احوال
که در سال یکصد و چهل و هشت متولد شد و در دویست و سه از هجرت از دنیا رحلت فرمود و پنجاه و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود
کلینی گوید که در تاریخ او اختلاف بسیار است لیکن آنچه مذکور ساختیم اصح و از دروغ و گزاف دورتر است و مادر او ام البنین است
کنیز ام ولد بوده و القاب بسیار داشته اما مشهورترین آنها رضا بوده و احمد بزنطی گوید که عرض کردم خدمت حضرت جواد ع که جمعی
از مخالفین زعم آن عقیده میباشد که پدرت را مأمون برضا ملقب گردانید چون راضی بولایتعهد او شد فرمود دروغ گفتند بخدا
قسم و فاسق شدند بعلت این دروغ بلکه حقتعالی او را رضا نامید چون که خدا در آسمان و پیغمبر و ائمه بعد از آن در زمین از او راضی
بودند گفتم هر یک از پدران تو چنین بودند و این اختصاص بپدرت ندارد گفت بلی پس پدران و دوستان راضی بودند بامامت او ناموافقان
بتنهائی و دشمنان و معاندان راضی نبودند اما پدرم را پس هر کس راضی باو شد و اقرار بجلالت و بزرگی او کرد و از مخالف و
موافق و دوست و دشمن و این نشد مگر از برای پدرم و پدرش حضرت کاظم ع هر وقت او را میطلبید میفرمود فرزندم رضا را
بخوانید و در بعضی از احادیث وارد شده که حمیده مادر امام موسی کاظم ع که سابقا مذکور شد جاریه خرید و نام او تکتم بود
و از بهترین زنان در عقل و دین بود و بسیار تعظیم خاتون خود حمیده را مینمود حتی آنکه از روزیکه او را خرید تا از دنیا رفت
در پیش روی او ننشست پس حمیده بفرزندش موسی بن جعفر گفت که تکتم جاریه ایست که مثل او ندیده ام و یقین دارم که نسل او
طاهر و مطهر خواهد بود و من او را بتو بخشیدم نیکو با او رفتار کن و چون تکتم حضرت رضا را زائید نام او را طاهره گذاشت و
حضرت رضا بسیار شیر میخورد مادرش التماس کرد که مرضعه بجهة او تحصیل کنند گفتند باو شیر تو کفایت نمیکند گفت چرا
من هرگز دروغ نگفته ام ولیکن از روزیکه این طفل را زائیده ام در اوراد و تعقیبات من خلل بهم رسیده و نماز و تسبیحات من نقص
بهم رسانیده و او را نجمه نیز گویند و در حدیث دیگر وارد شده که حمیده رسول خدا را در خواب دید که باو فرمود نجمه را بفرزندت موسی
ببخش که زائیده شود از او بهترین اهل زمین و لیکن شیخ صدوق و مفید و راوندی بسند معتبر روایت کرده اند از هشام بن احمر که
حضرت کاظم ع فرمود بمن که سراغ داری که کسی از اهل مغرب بمدینه آمده باشد از برده فروشان گفتم بلی پس سوار شد و در
خدمت او رفتیم تا بان مرد رسیدیم دیدیم عبید و جواری بسیار دارد و همه را بر ما عرض کرد و ابو الحسن کاظم ع میفرمود نمیخواهم
باز فرمود اگر دیگر داری بیار گفت ندارم فرمود بلی داری بیار گفت بخدا قسم ندارم دیگر مگر یک جاریه مریضه فرمود همان را
بیار پس ابا نمود و آن جناب مراجعت نمود و فردای آن روز مرا فرستاد که آن شخص مغربی را راضی کنیم و فرمود هر قیمتی بگوید مضایقه



مکنید وبعد هشام گوید من رفتم و کنیز را دیدم و از قیمت آن پرسیدم گفت از فلان قیمت کمتر نمیدهم گفتم قبول کردم او نیز راضی شد
و داد اما آن گفت مردی که دیروز همراه تو بود که بود گفتم شخصی از بنی هاشم گفت کدام فرقه از بنی هاشم گفتم بیشتر از این نمیدانم گفت خبر دهم
ترا از حال این جاریه که من از اقصای بلاد مغرب خریده ام و در عرض راه زنی از اهل کتاب بمن ملاقات کرد و گفت چیست این جاریه گفتم
بجهت خود خریده ام گفت چنین جاریه سزاوار نیست نزد تو باشد بلکه می باید نزد بهترین اهل زمین باشد و قلیل مدتی نگذرد که بهترین
اهل زمین از او متولد شود هشام گوید که رفتم کنیز را آوردم خدمت آن جناب قلیل مدتی نگذشت که حضرت امام رضا متولد
شد و نصوص بر امامت آن بزرگوار بسیار است و ذکر تمام آنها در این کتاب مناسب وضع کتاب نیست و بعضی از آنها در مجالس سابقه
مذکور گردید و چند حدیث بجهت تیمن و تبرک ذکر میشود محمد بن اسمعیل بن فضل هاشمی روایت کرده که از حضرت کاظم پرسیدم
در حالتی که بیمار بود که اگر خدای نکرده امری اتفاق بیفتد بکه رجوع کنیم فرمود پسرم علی فرمانی که بنما بنویسد فرمان منست
و او وصی و خلیفه من بعد از من و علی بن یقطین بسند صحیح روایت کرده که بودم خدمت آن حضرت و پسرش علی نیز ایستاده
بود فرمود یا علی این پسر من علی سید اولاد منست و کنیه خود را که ابو الحسن باشد باو دادم هشام بن سالم دست خود را
بر پیشانی خود زد و گفت خبر مرگ خود را بما داد و خبر داد تو که اوست ولی امر بعد از او و از سلیمان مروزی مرویست که خدمت
آنجناب رفتم بقصد آنکه بپرسم که کیست بعد از او حجت بر خلق خدا ابتدا فرمود ای سلیمان علی پسر من وصی منست و حجت
خداست بر خلق بعد از من و از همه فرزندان من بهتر است پس هرگاه بعد از من زنده ماندی نزد شیعیان من شهادت بده و هرکه
از تو بپرسد بگو که اوست خلیفه و جانشین من بعد از من و داود رقی پرسید که پیر شدم و میترسم امری اتفاق بیفتد و ترا نبینم
خبر ده که کیست امام بعد از تو فرمود پسرم علی و عبد الله بن الحرث که از بنی هاشمست گوید که حضرت از عقب ما فرستاد و ما را
یعنی بنی هاشم را جمع نمود و گفت میدانید از برای چه چیز شما را جمع کردم گفتیم نه فرمود از برای شهادت دادن با آنکه از زبان
من شنیده اید که علی پسرم وصی منست و خلیفه منست بعد از من قرض مرا ادا نماید و وعده که بکسی کرده باشم او وفا نماید و هرکه
مضطر بملاقات من شود و مرا نه بیند او را به بیند و مرا ملاقات نکند تا نوشته او نرسد و حیدر بن ایوب نیز روایت کرده از
محمد بن زید بن علی بن الحسین که امروز ابو ابراهیم کاظم ما را که هفده نفر بودیم از اولاد علی و فاطمه جمع نمود و شاهد کرد
بر علی فرزندش بوصیت و وکالت در حیات و بعد از ممات و آنکه هرچه بگوید مصدقست و هرچه کند ممضی و صحیح است بعد
از آن گفت ای حیدر امروز امامت او را مضبوط نمود که شیعیان او بعد از وفاتش اختلاف نکنند و حسین بن بشیر روایت کرده
که ابو الحسن موسی پسرش علی را قائم مقام خود نمود بطوری که پیغمبر در غدیر خم علی را نصب کرد و گفت با این عبارت که ای
اهل مدینه یا اهل مسجد اینست علی پسر من که وصی منست بعد از من و نصر بن قابوس گوید که بحضرت کاظم گفتم که از پدرت
پرسیدم که کیست بعد از تو گفت تو پس چون حضرت صادق وفات یافت هر کس بهر طرف میل کرد من چون از پدرت شنیده
بودم مثل سد اسکندر ثابت و برقرار ماندم حال بعد از تو کیست فرمود پسرم علی و همچنین نعیم بن قابوس روایت کرده که حضرت
کاظم فرمود علی اکبر اولاد من است و مطیعتر از همه ایشانست مرا و در کتاب جفر جامعه همراه من نظر میکند حال آنکه نمیتواند
کسی نظر کند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و مفضل بن عمر روایت کرده که داخل شدم بر آن حضرت و حضرت رضا طفل بود
و در دامنش نشسته بود و او را میبوسید و زبان او را میمکید و بر گردن خود او را سوار میکرد و بسینه خود میچسبانید و میگفت
فدایت باد پدرم چه قدر خوش بو و خوش خلقی و فضیلت تو ظاهر است گفتم فدایت شوم بسیار دلم میل باین طفل بهم رسانید
مثل میلی که بتو بهم رسانیده ام فرمود ای مفضل او نسبت بمن مثل من است نسبت بپدرم ذریة بعضها من بعض



واللّٰه سمیع علیم گفت ای یونس صاحب کار بعد از تو گفت بلی هر کس او را اطاعت کند رستگار است و هر کس او را معصیت کند کافر خواهد
بود و محمد بن سنان نقل کرده که خدمت آنحضرت رسیدم من در یکسال پیش از آنکه ببرند او را بعراق فرمود ای محمد در این
امری اتفاق خواهد افتاد مبادا مضطرب شوی آنگاه سر خود را پایین انداخت و با انگشت خود زمین را میکند پس سر خود را بلند
نمود و فرمود یضل اللّٰه الظالمین و یفعل اللّٰه ما یشاء عرض کردم چه چیز واقع میشود فدایت شوم گفت هر کس حق پسر مرا غصب نماید
و باو ظلم کند و انکار امامت او را کند مثل آنست که انکار حق علی بن ابی طالب را نموده و امامت او را بعد از پیغمبر منکر شده
دانستم که خبر مرگ خود را میدهد گفتم بخدا قسم اگر خدا عمر مرا دراز کند تسلیم حق او را باو خواهم نمود و اقرار بامامت او خواهم کرد
و گواهی میدهم که بعد از تو حجت خدا است بر خلق و دعوت کننده بدین است فرمود یا محمد خدا عمر ترا دراز خواهد نمود و بامامت او
قایل خواهی شد و هم چنین امام بعد از او گفتم آن کیست گفت محمد پسر او گفتم راضی هستم و تسلیم بامر الهی نمودم فرمود چنین یافتم ترا
در کتاب امیرالمؤمنین بدرستیکه تو در میان شیعیان ما چون برقی در شب بسیار تاریکی ای محمد مفضل بن عمر انیس من بود و محل
استراحت من و تو نیز انیس فرزند من علی و فرزند فرزندم محمد خواهی بود و حرام است بر آتش دوزخ که ترا دریابد و از علی بن جعفر جلیل القدر
مرویست که خدمت برادرم موسی بودم و او بخدا قسم حجت خدا بود بعد از پدرم که در این اثنا فرزندش علی آمد بمن فرمود یا علی این حجت
خدا است بر تو و صاحب اختیار تست و نسبت بمن مثل من است نسبت به پدرم خدا ترا ثابت گرداند بر دین خود گریه کردم
و گفتم بخدا قسم که خبر مرگ خود را بمن داد فرمود یا علی تقدیر الهی باید جاری شود و مرا برسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین
تاسی و تسلی میباشد و این مقدمه سه روز قبل از گرفتن آخری هرون بود آنمظلوم را و از عبداللّٰه بن هاشمی مرویست که روزی رفتم
نزد مامون و مرا نشانید و هر که در مجلس بود بیرون کرد بعد از آن طعام طلبید و طعام خوردیم و بعد از آن ببوی خوش ما را خوشبو کرد
بعد از آن گفت پرده کشیدند و امر کرد ببعضی از کسانیکه در پشت پرده بودند که مرثیه بخوانند از برای آن کسیکه در طوس مدفون است
پس آن نایحه شروع کرد بخواندن مرثیه و گفت سقیاً لطوس و من اضحی بها قطنا من عترة المصطفی ابقی لنا حزنا پس گریست مامون و بعد
از آن گفت یا عبداللّٰه خویشاوندان من مرا ملامت میکنند که چرا ابوالحسن الرضا را ولیعهد خود کردم و او را علم هدایت نمودم بخدا قسم
حدیثی از برای تو نقل کنم که تعجب کنی از آن روزی آمدم نزد او و گفتم فدای تو شوم پدرت موسی بن جعفر و جعفر و محمد و علی بن الحسین
همگی علم آنچه بود و آنچه خواهد شد تا روز قیامت داشتند و تو وصی ایشانی و وارث علم ایشانی و مرا بتو حاجتی است گفت
بگو گفتم این زن ظاهریه که دارم و بسیار باو تعلق خاطر دارم و هیچیک از کنیزان خود را بر او ترجیح نمیدهم مکرر حامله شده
و سقط نموده و حال نیز حامله است معالجه بکن او را که این دفعه سقط نکند و سالم بماند گفت مترس که سالم خواهد ماند
و پسری خواهد زائید که از همه کس بمادرش شبیه تر باشد و یک انگشت زیادتی در دست راست او باشد که کشیده نباشد یعنی
بسیار کوچک باشد و در پای چپ او نیز انگشت زیادتی باشد بهمین طریق در دل خود گفتم خدا بر هر چیز قادر و توانا میباشد
پس بعد از انقضای مدت حمل زائید پسری که از همه کس شبیه تر بمادر خود بود و بهمان طریق که گفته بود دو انگشت کوچک
یکی در دست راست و یکی در پای چپ او بود با وجود آنکه خود بچشم خود دیدم آنرا که ملامت کنند مرا در ترتیب دادن او ولیعهد
کردن او و محمد بن داود و برادرش در خدمت آنحضرت بودند که خبر آوردند که چشم و چانه عمش محمد بن جعفر را بستند برخواست
و ما نیز همراه او رفتیم دیدیم که چانه او را بسته اند و برادرش اسحق بن جعفر با جمعی از آل ابوطالب دور او گریه میکنند آنجناب
بالای سر او نشست و نگاهی بصورت او کرد و تبسمی فرمود کسانی که در آنجا حاضر بودند متغیر شدند و بعضی گفتند شماتت بعم
خود میکند پس برخواست و آمد بمسجد که نماز کند و ما هم همراه او رفتیم در عرض راه گفتم فدای تو شوم از این تبسم کردن شما تعجب

چون

خویش بیامد و بوی شماتت از ان ظاهر میشد فرمود نه چنین است بلکه خنده و تعجب من از اسحق بود که بسیار گریه میکرد و حال آنکه محمد
جا فسته ماند و بی نماند و اسحق پیش از محمد خواهد مرد و محمد بر او گریه خواهد کرد و چنان شد که حضرت فرمود محمد چاق شد و
اسحق بن جعفر در ان نزدیکی مرد و ابو حبیب نباجی نقل کرده که در خواب دیدم رسول خدا را که بنباج آمد و در مسجدی که حاج
در ان جا منزل میکنند فرود آمد و من رفته ام نزد آنجناب و سلام کردم و در برابرش ایستادم و طبقی یافته شد از برگ درخت خرما
در پیش آنجناب گذارده و در ان خرمای صیحانی بسیار خوبی است با دست مبارک مشتی از ان خرما برداشت و بمن داد و شمردم آن را
هجده دانه و در پیش خود چنان تعبیر خواب خود را نمودم که بهجده سال عمر خواهم کرد تا آنکه بعد از بیست روز در همان نباج در زمینی
بودم که تعمیر میکردم آنرا از برای زراعت که کسی آمد و خبر آورد که امام رضا آمده است و در ان مسجد فرود آمده است مردم همه
بدیدن او میروند من نیز رفتم و چون داخل مسجد شدم دیدم آنجناب بهمان جائی که پیغمبر را در خواب دیده بودم نشسته و در زیر پای
مبارکش حصیری است چنانچه در زیر پای او دیده بودم و طبقی از برگ درخت خرما که در ان قدری خرمای صیحانی بود در پیش روی
مبارکش گذاشته پس سلام کردم و جواب فرمود و مرا نزدیک خود طلبید و قبضه از ان خرما بمن عطا فرمود چون گرفتم و شمردم هجده
دانه خرما بود عرض کردم زیاده کن یابن رسول الله فرمود اگر پیغمبر زیاده از این میداد ما نیز میدادیم و ریان بن صلت گوید که چون
خواستم بعراق بروم رفتم که آن حضرت را وداع کنم و در دل خود نیت کردم که پیراهنی از ان حضرت بطلبم از برای کفن خود و چند
دانه پول سفید از خالص مال خود آنحضرت که انگشتر بجهة دختران خود بسازم و چون رسیدم بخدمت آن حضرت گریه و غصه
مفارقت آنحضرت مرا باز داشت که این عرض را نموده باشم و فراموش کردم و بیرون آمدم پس صدا زد و گفت یا ریان برگرد چون
برگشتم فرمود میخواهی پیراهنی از خود بجهة کفن تو بدهم میخواهی که قدری از درم بتو بدهم که انگشتر بجهة دختران خود بسازی
عرض کردم ای آقای من در دلم بود که از تو بخواهم غصه مفارقت شما از یادم برد پس بالش خود را بلند فرمود و پیراهنی در آورد
و بمن داد و جانب مصلای خود را نیز بلند کرد و قدری پول سفید در آورد و آنها را نیز بمن داد و چون شمردم سی درهم بود
و احمد بزنطی نقل کرده که آنحضرت الاغی فرستاد که من سوار شوم و بخدمتش برسم پس سوار شدم و آمدم و سلام کردم و در
خدمتش ماندم تا شب و شب را نیز تا قریب بثلث آن ماندم و شام کردم و چون خواست از مجلس برخیزد فرمود گمان نمیکنم در این وقت
شب برگردی گفتم بلی فدای تو شوم فرمود امشب را نزد ما بمان و صبح برو علی برکة الله گفتم منت دارم فدای تو شوم گفت ای جاریه فرش مرا
از برای احمد فرش کن و لحافی که بر روی خود می اندازم بر روی او بینداز و بالشهای مرا زیر سرش بگذار از خوشحالی نزدیک شد
که سجده کنم در دل گفتم از برای که اتفاق افتاده آنچه از برای من شده در این شب خدا مرا مرتبه و منزلة نزد او داده و چنان فخری از
برای من حاصل شده که از برای هیچیک از یاران من نشده الاغ خود را از برای من فرستاد تا سوار شوم و فراش خود را از برای
من انداخت و لحاف و بالش خود را از برای من فرستاد از برای هیچیک از اصحاب من این اتفاق نیفتاده ناگاه صدای آنحضرت
از اطاق دیگر بلند شد که ای احمد امیر المؤمنین علیه السلام بعیادت صعصعة بن صوحان رفت و صعصعه فخر کرد بر مردم بآنکه
حضرت امیر علیه السلام بدیدن او رفته حضرت فرمود که ای صعصعه فخر و عجب از صفات مؤمن نیست مؤمن باید خود را از برای خدا
ذلیل کند تا خدا او را عزیز کند و فلاحی از موسی ابن جعفر نقل کرده و بعد از ان کسی از اولاد که صد و بیست سال از عمرش گذشته
بود نیز گفت که با جمعی از اصحاب و اهل قافله میرفتیم در خدمت آن حضرت بخراسان در بیابانی بی آب و آبادی گرفتار شدیم
و تشنگی شدیدی بما رو داد که مشرف بر هلاکت شدیم آنجناب فرمود بفلان موضع بروید که آب خواهید یافت چون رفتیم
آب بسیار خوبی دیدیم و خود و تمام اهل قافله و چهارپایان همه از ان آب خوردیم بعد از ان کوچ کردیم از سر آن آب چند قدمی که



شدیم حضرت فرمود برگردید و بجه به بنشینید که آب کجاست چون برگشتیم و هر قدر تفحص کردیم آبی ندیدیم پشکل چهارپایان خود را دیدیم معلوم
شد که آن آب از اعجاز آن حضرت ظاهر شده بود و احمد کرخی نقل کرده که او را اولاد نمی‌ماند و قریب بچهارده نفر از اولاد من مردند
پس بحج رفتم و بخدمت آن حضرت رسیدم و سلام کردم و مسائل چند از او پرسیدم و جواب همه آنها را داد در آخر عرض کردم که اولاد
از من نمی‌ماند ساعتی سر خود را بزیر انداخت و بعد سر خود را بلند فرمود و گفت امیدوارم که چون برگردی حملی از تو بهم رسیده
باشد و پسر باشد و بعد از آن پسر دیگر بهم رسد یکی از برای تو بهم رسد و اما می که زنده اند و از ایشان بهره و تمتع بری چون برگشتم عیال خود را
دیدم دختر خاله ام حامله میباشد پسری زائید نام او را ابراهیم گذاشتم و بعد از مدتی پسر دیگر زائید نام او را محمد گذاردم و کنیه
او را ابو الحسن نمودم ابراهیم سی و چند سال عمر کرد و محمد بیست و چهار سال و هر دو با هم بیمار شدند و بهمان نسبت علیل
بودند که بحج رفتم و بعد از مراجعت من از مکه دو ماه زنده بودند بعد از آن ابراهیم در اول ماه مرد و محمد در آخر ماه و بعد از یک
سال و نیم دیگر خودش مرد و عبد الله بن سره و تمیم بن یعقوب سراج نقل کرده اند که با جمعی از زیدیه که اعتقاد بامامت آنجناب
نداشتند همراه آن جناب بصحرا رفتیم دسته آهوئی از دور نمایان شد آنحضرت با دست خود ببچه آهوئی اشاره فرمود ناگاه
شد آن بچه از آنها و آمد بنزد آنحضرت ایستاد و حضرت دست مبارک بر سر او میکشید و داد آن بچه آهو را بغلام خود پس در دست آن
غلام اضطراب کرد و میخواست بگریزد آنحضرت سخنی گفت که ما نفهمیدیم دفعه آرام گرفت چون رو کرد بمن زیدی فرمود یا عبد الله ایمان
نیاوردی بمن گفتم چرا ای آقای من توئی حجت خدا بر خلق و حالا من توبه میکنم از عقیده فاسدی که داشتم بعد از آن با آهو فرمود
که برو این بچه را ببر خود را آهو آمد خدمت آن حضرت و سر و بدن خود را بآن حضرت میمالید و اشک از دیده های او جاری بود
و صدائی میکرد حضرت فرمود میفهمی که چه میگوید گفتم خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود میگوید که چون مرا طلبیدی چنان دانستم
که میل بگوشت من بهم رسانیده بسیار خوشحال و امیدوار شدم و در نهایت امیدواری بودم که بلکه عضوی از بدن من عضو بدن مطهر
تو شود و این فخر از برای من و همگنان بماند حال که فرمودی بروم مرا مأیوس و نا امید کردی و مرا قابل و لایق ندانستی و باین علت
گریه میکند و عجز مینماید و احمد بن عمر حلال ثقه جلیل القدر روایت کرده که عرض کردم خدمت آنحضرت که از هرون بر تو میترسم
فرمود هیچ ضرری از او بمن نخواهد رسید بدرستیکه خدا را شهرها هست که طلا در آن میروید و محافظت میکند آنها را ضعیف
ترین خلق خود و اگر فیل خواهد در آن تصرف کند دست رس ندارد حسن بن علی وشا گوید که من پیش از آنکه حضرت امام رضا ع این
نقل را بفرماید این نقل را شنیده بودم و تحقیق کرده بودم گفتند ما بین بلخ و تبت جائی هست که طلا در آن میروید از زمین
و در آن سرزمین مورچهها بهم میرسد بقدر سگی و بر حلق هر یک خاری هست که مرغ نمیتواند در آنجا پرواز کند چه جای انسان
و آن مورچهها در شب در سوراخهای خود قرار میگیرند و روز بیرون می‌آیند بعضی مردم که میخواهند از آنجا دست بردی بزنند
اسبان بسیار دونده که در یکشب سی فرسخ راه توانند رفت که بسیار طاقت دویدن و تشنگی و گرسنگی خوردن داشته باشد
و هیچ حیوانی طاقت آنها را نداشته باشد بر چنان اسبان سوار شده خود را در شب بآن مکان میرسانند و بارهای خود را
از طلا پر میکنند و بر میگردند و چونکه مورچهها بیرون می‌آیند و میفهمند که کسی آمده است از عقب ایشان میروند و در سرعت
مثل باد میباشند و چون برسند بکسی همه آن را بنیش و خاری که در حلق ایشان هست میزنند فیل را دو نیم میکنند بعضی از اوقات
که میبینند مورچه رسید گوشت نزد ایشان می‌اندازند و ایشان را مشغول بخوردن گوشت میکنند و در میروند و اگر برسند
با ایشان خود و اسبان ایشان را دو نیم میکنند و محمد بن زید رازی گوید که در خدمت حضرت امام رضا ع بودم در وقتیکه مأمون
او را ولیعهد خود گردانیده بود شخصی از خوارج آمده بود و در آستین خود کاردی زهرآلود مخفی ساخته بود و بیاران خود گفته



بود بخدا قسم مردم نزد همین کسی که میگوید من فرزند رسول خدایم و با وجود این رفته ولیعهد این ملعون طاغی یعنی مأمون شده است
چیزی از او میپرسم اگر حجت ظاهری آورد که مرا ساکت نمود فبها و الا امر مردم را از شر او خلاص میکنم پس آمد و اذن گرفت که داخل شود و آنجناب
نیز اذن داد چون داخل شد گفت مسائلی چند دارم فرمود جواب مسائل ترا میگویم مشروط بآنکه آنچه بگویم بکنی گفت چیست آنکه میخواهی
بگوئی فرمود بعد از آنکه جواب دادم ترا به سخنی که قانع و راضی شوی اینکه در آستین تو هست بیرون بیاوری و بشکنی خارجی
حیران شد و فی الفور کارد را از آستین بیرون آورد و شکست بعد از آن گفت خبر ده مرا از این آمدن تو نزد این طاغیه و ولیعهد آن شدن تو
داخل در امر او شدن از برای چیست و حال آنکه تو فرزند رسول خدائی و اینها کافرند حضرت فرمود حال اینها نزد تو کافرترند
یا عزیز مصر و اهل مملکت او آیا اینها قایل بوحدانیت خدا نیستند و آنها کافر بودند و بت پرست و خدا را نمی‌شناختند یوسف
پسر یعقوب پیغمبر بعزیز مصر کافر میگوید اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم و با فرعونهای مصر مخالطت میکرد و ایشان را
خدمت مینمود و من مردی‌ام از اولاد رسول خدا این مرا مجبور در این امر کرد و اختیار را از من قطع نمود چه ناخوشی از برای من دارد و
چه عیبی و نقصی در من دیده گفت نه بر تو ملامتی نیست و من گواهی میدهم که تو فرزند رسول خدائی و راستگو میباشی و محمد بن
عبدالله اطروش گوید که داخل شدم بر مأمون و دیدم او اکرام و احترام نمود و بعد از آن گفت رحم الله الرضا چه بسیار عالم بامور بود و
خبرهای عجیب و غریب بما میداد شبی از او خواستم و ظاهر این بود که میخواست آنحضرت را امتحان کند و آن در وقتی بود که مردم با او بیعت
بولایت عهد کرده بودند گفتم فدای تو شوم صلاح چنان میبینم که تو بروی بعراق و من خلیفه تو در خراسان باشم آنحضرت خندید
و گفت نه بجان خودم قسم بما خبر رسیده که در خراسان مسکن و مدفنی از برای من خواهد بود و از اینجا نخواهم رفت تا مرگ بمن در رسد
و حشر من نیز از این جا شود من گفتم باو فدای تو شوم از کجا دانسته این مطلب را گفت علم من بمکان و مسکن خودم مثل علم منست بمسکن تو
مدفنم گفتم مدفن من کجاست گفت میان من و تو مسافت بسیار بعیدی هست من در مشرق خواهم بود و تو در مغرب هر قدر سعی
کردم و او را بطمع خلافت انداختم قبول نکرد و حسن بن علی وشا نقل کرده که در مرو بودم حضرت امام رضا مرا طلبید و بمن گفت حالا
علی بن ابی حمزه بطاینی در کوفه مرد و او را در قبر بردند نکیر و منکر داخل شدند بر او و پرسیدند خدای تو کیست گفت خدا گفتند پیغمبر
تو کیست گفت محمد گفتند ولی تو کیست گفت علی بن ابی طالب و بهمین نسبت گفتند و او گفت تا پدرم موسی گفتند دیگر کیست
ندانست چه گوید پس نهیب دادند باو که بگو باز ساکت شد گفتند موسی بن جعفر ترا امر کرد که امام بعد از او را نشناسی بعد از آن گرزی
از آتش بر مغز او زدند که قبر او پر از آتش شد تا روز قیامت پس از نزد سید و مولای خود بیرون آمدم و آن روز را تاریخ کردم چند روزی
گذشت که نوشتهای اهل کوفه رسید که بطاینی در همان روزی که سید من گفته بود وفات یافته و در همان ساعت که فرموده بود
بود او را داخل قبر کرده‌اند و چون مأمون حضرت امام رضا را ولیعهد خود گردانید جمعی از حواشی و خواص مأمون بودند که خوش نداشتند
و میترسیدند که خلافت از بنی عباس بیرون رود و به بنی فاطمه برسد و باین علت از آنحضرت رضا تعرضی بهم رسانیدند و عادت
آنحضرت آن بود که هر وقت آن جناب بمنزل مأمون می‌آمد ملازمان مأمون و حاجبان در خانه او که در دهلیز سرا نشسته بودند
برمیخواستند و پیش آنجناب میرفتند تا مجلس مأمون و پرده را بدست خود برمیداشتند که حضرت داخل شود و بعلت تعرضی
که از آن حضرت بهم رسانیده بودند با یکدیگر شرط نمودند که هر وقت آنحضرت بیاید برنخیزند و پرده را نگیرند و اعتنائی بآن حضرت
نکنند و باین طریق با یکدیگر متفق شدند بعد از آن حضرت بعادت سابق تشریف آوردند که در نزد مأمون بروند و ایشان
نشسته بودند در مکانهای خود که آنحضرت پیدا شد بی اختیار و زیاده بر عادت سابق برخواستند و پرده را برداشتند حضرت
داخل شد یکدیگر را ملامت کردند که چرا چنین کردید گفتند بی اختیار برخواستیم و نفهمیدیم که ما را برانگیخت باز با یکدیگر شرط کردند



کردند که دفعهٔ دیگر بهر طریقی که باشد بر نخیزند و چون روز دیگر شد و حضرت بعادت معهود پیدا شد باز بی اختیار برخواستند سلام
کردند اما پرده را بر نداشتند پس خدای تعالی باد تندی فرستاد که داخل اوطاق شد و پرده را بالا زد برابر انچه ایشان برمیداشتند بلند
کرد تا حضرت داخل شد و همینکه آنجناب نشست باد آرام گرفت و باز چون حضرت برخواست خواستند بر نخیزند باد مثل اول
برخواست و پرده را بلند نمود تا حضرت بیرون رفت پس بیکدیگر نگاه کردند و گفتند دیدید گفتند بلی گفتند پس این مرد نزد
خدا قرب و منزلتی دارد که باد را چنانچه از برای سلیمان مسخر کرد از برای او نیز مسخر کرد پس شما نیز ادب او را منظور دارید و خدمت او را
بعمل آورید که از برای شما بهتر است و در خراسان زنی بود نام او زینب ادعا کرد که من علویه میباشم و از ذریه و نسل فاطمه
و باین جهة فخر بر اهل خراسان میکرد و ایشان را آزار میکرد و از ایشان چیز میگرفت چون از برای این حضرت مذکور ساختند فرمود
نمیشناسم او را بیاورید تا به بینم چون بردند و حضرت دید او را فرمود این علویه نیست و این نسب را بر خود افترا بسته زینب هرزه گی و
بی ادبی نسبت بانجناب نموده گفت من هم جرح نسب تو میکنم غیرت علویهٔ آن حضرت بجنبش آورده دریای غضبش بجوش آمد و والی را
خانهٔ بسیار بزرگی بود که در آن شیر و پلنک و خرس و یوز و سایر حیوانات درنده را جای داده بودند و همه با زنجیرهای قوی بودند
که هر کس سیاستی میکرد در آن جای میانداختند تا آن حیوانات او را میدریدند و او را برکه سباع میگفتند آن جناب دست ضعیفه را
گرفت و در نزد سلطان آن ولایت و فرمود این زن دروغ و افترا بر امیرالمؤمنین و فاطمه بسته است و اکر راست میگوید که از سباع
باو اذیتی نخواهد رسید گوشت او حرام بر آنها و اکر دروغ گوید اذیت خواهند رسانید باو آن زن بیحیا گفت تو نیز داخل برکه شو
اکر راست میگوئی نخواهد درید ترا و اکر دروغ میگوئی ترا نیز خواهند درید حضرت بسیار متغیر گردید و در خشم شد و برخواست و
هیچ نگفت سلطان گفت کجا میروید فرمود ببرکة السباع والله لانزلن علیها بخدا قسم داخل آن خواهم شد پس سلطان و تمامی خواص
مجلس او و علمای او و سایر مردم از تماشائیان همه برخواستند و آمدند در برکة السباع و در را باز کردند و حضرت رفت در آن خانه
و مردم همه تماشا میکردند از بالای برکه همین که آن حضرت رسید بمیان آن حیوانات همه آنها بر ته خود بر زمین نشستند و آن حضرت
دست خود را بر سر و یال ایشان میکشید و آنها پوزهای خود را بر روی پای آنحضرت گذارده بودند و نالش میکردند و از دیدهای آن
حیوانات نهان بسته آب جاری بود تا آنکه بیک یک را با آن نسبت دست مالید و از همه گذشت و برگشت مردم همه تماشا میکردند
و میدیدند پس آنحضرت بسلطان فرمود این زن بیچارهٔ کذابه را بفرست اندر میان برکه تا قدرت الهی را تماشا کنی پس زینب گفت رد الله
قبول نکرد پس سلطان بملازمان خود امر فرمود تا او را گرفتند و در آن برکه انداختند فی الفور همهٔ آن حیوانات درنده جستند از
اطراف و هر یک لقمهٔ از او کندند و دریدند و خوردند و باین علت شهرت کرد در خراسان بزینب کذابه و قصهٔ او در آن بلاد
مشهور است و در دلایل حمیری مرویست از سلیمان جعفری که حضرت امام رضا ع بمن فرمود که کنیزی باین صفت آورده اند برو
از برای ما بخر رفتم و تفحص کردم بهمان هیئت که فرموده بود و خریدم و آوردم و آنحضرت را بسیار خوش آمد و چندی نگاه داشت او را تا آنکه
روزی صاحب اول کنیز و ادعا را دیدم که گریه و عجز بسیاری کرد که بسیار عیش من منغص و آرام من قطع شده بعلت آنجاریه برو و التماس
کن تا حضرت اقاله کند بیع را و ثمن را پس بگیرد و جاریه را پس دهد گفتم دیوانه شدی مرا کجا آن جرأت هست که چنین عرض کنم و او کجا
راضی میشود الحاصل او را مایوس نمودم و گذشتم روز دیگر که خدمت آن جناب رسیدم ابتدا بدون آنکه سؤالی کنم و نقل کنم فرمود
ای سلیمان صاحب جاریه دلش میخواهد که کنیز را پس بگیرد گفتم بلی فدایت شوم بسیار عجز و لابه میکرد فرمود بسیار خوبست پول او را
پس بگیر و جاریه را رد کن چنان کردم و صاحب جاریه بسیار خوشحال شد و دعا کرد و ثمن را پس داد و جاریه را گرفت بعد از مدتی آن شخص را
دیدم و آمد نزد من و گفت التماس کن بآن جناب که جاریه را پس بگیرد که من پول از کیسه ام رفته است و از جاریه منتفع نمیشوم نفس هم بتوا

بالاو

با او صحبت بدارم گفتم مرا جرأت آن نیست که هر بعد از این بخواه تو برای من کنم و چون بروز دیگر آمدم خدمت آن جناب باز ابتدا فرمود صاحب
جاریه پشیمان شده و پول را میخواهد برو و جاریه را پس بگیر و پول را باو بده و در عیون المعجزات از حسن بن علی وشاء روایت کرده گفتم بخراسان
و بعضی خورده ریز مال التجاره همراه داشتم شب هنگام وارد مرو شدم و در آن وقت واقفی بودم و امام را نمی شناختم و چنان میدانستم
که موسی بن جعفر وفات نیافته در ساعت منزل کردن من غلام سیاهی آمد گویا از اهل مدینه بود و گفت سید و آقایم میفرماید
که جبه یمانیه همراه تو هست آورده ام که میخواهم کفن بعضی از دوستان و موالی ما که فوت شده نمایم من گفتم آقای تو کیست گفت جناب
علی بن موسی الرضا گفتم من جبه ندارم و بعضی ظرفها که داشتم در این منازل که می آمدم فروختم دیگر چیزی نمانده رفت و برگشت گفت
آقای من میفرماید داری و یک جبه باقی مانده است بده بیاورند گفتم من که سراغ ندارم و نمیدانم که همراه من چیزی باشد رفت و برگشت
و گفت آقای من میگوید در فلان سبد که در فلان جوال بفلان هیئت میباشد همان را باز کن جبه در آن جاست بده تا بیاورند
در دل گفتم این عجب علامتی است اگر راست باشد پس بغلام خود گفتم سبد را بیاور و از اتفاقات روزی که از ولایت در می آمدم
دختری داشتم آن طاقه جبه را از برای من آورد و بمن داد و گفت این را در خراسان بفروش و در عوض آن از برای من فیروزه و بعضی
خورده ریز بگیر و من آنرا در بقچه رختهای خود گذارده بودم و از یاد من رفته بود چون غلام سبد را آورد و باز نمودم و بقچه را
که در آن بود باز کردم طاقه جبه در آمد و بیادم آمد طاقه را دادم بغلام آنحضرت و گفتم پول نمیخواهم و قیمت نمیکنم یعنی پیشکش آن
حضرت کردم چون قابل نیست رفت و برگشت و گفت آقای من میگوید که تو از کیسه مردم بخشش میکنی این امانت دختر است
که فیروزه و خورده ریز خواسته ثمن آن را از غلام بگیر و بجهه دختر هر چه خواسته است بخر و ثمن را که از غلام گرفتم مطابق قیمت
سوقیه مرو بود در حیرت افتادم و تعجب بسیار کردم و گفتم بخدا قسم بعضی مسائل داشتم که در آنها شک داشتم آنها را از او میپرسم
و او را امتحان میکنم بمسائل دیگر که از پدرش پرسیده بودم و میدانستم حکم آنها را اگر از پدرش شنیده بودم پس آن مسائل را
در طوماری ساختم و در آستین خود گذارده روز دیگر باتفاق رفیق مخالف مذهبی که همراه من بود روانه بخانه آنجناب شدم
و آن رفیق را که از وقایع شب خبر نکرده بودم و این خبرها را نمیفهمید و نمیدانست چون بدربار آن حضرت رسیدم دیدم که از
جلال و سلطنت مامون الرشید از قواد و عمله جات و لشکریان همه در در خانه ایستاده اند و مردم عظیم الشان میروند و
بیرون می آیند و فرصت بار یافتن از برای امثال ما نیست من و رفیقم در کنار دیواری نشستیم و منتظر خلوت و فرصت بودیم
تا آنکه قریب بظهر شد و فرصت نشد و من مأیوس شدم و در دل خود گفتم کجا از برای من میسر خواهد شد ملاقات آنجناب
با این حال و خواستم برخیزم و برگردم ناگاه دیدم کسی بیرون آمد و نگاه بمردم میکرد و میپرسید من بنت الیاس کدام یک میباشید
من برخواستم و گفتم اینک منم دیدم از آستین خود آنخادم طوماری در آورد و بمن داد و گفت این جواب مسائل تو میباشد چون
باز کردم دیدم همان مسائل که در آستین من بود با جواب و تفصیل آن مفصل و مشروح نوشته است گفتم خدا و رسول را گواه
میگیرم بر خود که تو حجت خدائی بر خلق و توبه میکنم از آن عقیده فاسدی که داشتم و میخواستم که بروم رفیق من گفت کجا میروی گفتم
مطلبی که داشتم بعمل آمد و قضای حاجت من شد و ملاقات آنجناب روز دیگر که خلوت باشد خواهم کرد و در مشارق الانوار
نقل کرده که علی بن اسباط هدایا و تحف بسیاری از برای آن جناب می آورد بخراسان در عرض راه دزدان برخوردند و قافله را
غارت کردند و تمام اسباب و اموال علی نیز بغارت رفت و صدمه بدندانهای پیش علی نیز رسید و همه سست شده بود و حرکت
میکرد چون شب شد علی بن اسباط در خواب دید حضرت امام رضا را که با او فرمود یا علی قدری از سعد کوبیده بردار و بر
دهان خود بگذار تا دندانهای تو محکم شود و از هدایا و تحف که آورده بودی دغدغه بخاطر راه مده که بما رسید چون روز شد



سعد مسموع و ابرو داشته در دهان خود گذارد در دست دندانهای او خوب شد و بعد از آنکه آمد بمرو و بخدمت آن جناب سید حضرت
فرمود اما دندانهای تو کر انچه گفته بودیم کردی خوب شد و اما هذا با و بحق که گفته بودیم بتو که بمار سید برخیز و برو در فلان
اوطاق و ببین که او است گفته ایم یا نه علی چون رفت در آن اوطاق مجموع آنها بهمان نسبت موجود بود بهمان طریق که حبل اجداد آمر
داده بود بر حال خود باقی بود **فصل دویم** در بعضی از معجزات و استجابات که با اهل ملل آنجناب فرمود و از برکت آنجناب
هدایت یافتند و مسلمان شدند در خرایج از محمد بن فضل هاشمی مرویست که چون جناب موسی بن جعفر ع وفات یافت آمدم بمدینه
و بخدمت امام رضا ع رسیدم و امانات که بهمراه من بود رسانیدم و عرض کردم مردم بصره و مردم شك در وفات آنجناب بهم رسانیدند
و اختلاف بسیاری در میانه ایشان شده است و چون از خدمت تو مرخص شوم یقین دارم که اهل بصره از من بپرسند از علامات و دلالات
بر امامت تو اگر چیزی بمن بنمائی که در آنجا باعث رفع اختلاف و هدایت جمعی از شیعیان تو و پدرت شده باشم بسیار بجا و بموقع خواهد آمد
فرمود بر ما این امور مخفی نیست تو چون ببصره رسیدی بشیعیان ما بگو که من در این نزدیکی ببصره و عرب خواهم آمد و بمجموع ودایع
امانات انبیا بخصوص پیغمبر ما خاتم پیغمبران که باید در نزد وصی امام باشد همه را بمن بود من گفتم چند روز بعد از ورود من خواهید آمد
فرمود بعد از سه روز از ورود تو و من چون وارد بصره شدم و آمدند مردم نزد من و احوال آن جناب را پرسیدند گفتم با ایشان که
پیش از آنکه موسی بن جعفر وفات بیابد بیک روز بخدمت آنحضرت رسیدم و بمن فرمود که من میمیرم لامحاله همینکه مرا دفن کردید دیگر
بکسی دیعه در بغداد نمانی و برو بمدینه و این اسباب مرا بفرزندم علی برسان که او وصی و صاحب کار بعد از من و من چنان کردم
امانات آنجناب را سپردم بان جناب خودش سه روز دیگر نزد شما خواهد آمد و هر چه خواهید از خودش بپرسید پس از میان مردم
عمر بن هذاب نام که ناصبی بود و میل بمعتزله داشت بمن گفت یا محمد حسن بن محمد که او نیز حاضر بود در آن مجلس از افاضل خانواده اهل بیت است
و در ورع و زهد و علم و فضل مسلمست و گمان میکنم علی بن موسی مثل او نباشد و اگر از او چیزی بپرسیم عاجز و حیران بماند حسن ابن محمد
گفت مگو این سخنها را که علی بن موسی زیاده برانست که محمد بن فضل میگوید حال دلیلی بهتر از این نمیشود که میگوید تا سه روز
دیگر می آید تأمل میکنیم اگر آمد دعوا قطع خواهد شد پس مردم متفرق شدند و چون روز سیم شد نشسته بودیم که دیدیم آنجناب آمد
و رفت بخانه حسن بن محمد و او نیز کمال احترام آنحضرت داشت و خانه خود را بجهة آن حضرت خالی کرد و در برابرش می ایستاد و بجا
اقدام می نمود پس فرمود با کرمردی که بر پیرو ز آمده بودند نزد محمد بن فضل و تحقیق میکردند همه را حاضر کن و سایر شیعیان
ما و جاثلیق بزرگ و علماء نصاری است و رأس الجالوت که عالم یهود است نیز حاضر کن و با ایشان بگو که هر چه میخواهند
بپرسند پس همه را حسن بن محمد طلبید از شیعه و زیدیه و معتزله و یهود و نصاری و مردم نمیدانستند که از برای چه ایشان را
طلبیده است چون جمعیت مردم منعقد شد مسند برای آنجناب انداختند و آن جناب بر روی آن نشست آنگاه فرمود
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته چون جواب دادند فرمودند میدانید چرا سبقت بسلام کردم گفتند نه گفت از برای آنکه دل شما
آرام بگیرد پرسیدند تو کیستی گفت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب فرزند رسول خدا نیز هستم و من امروز صبح
نماز صبح را در مدینه کردم با والی مدینه و بعد از نماز مکتوبی از خلیفه آمده بود بمن نشان داد و در بیاب از مطالب مهمه داشت
با من شور کرد و من جواب همه را دادم باو و آنچه صلاح او بود باو گفتم و وعده کردم باو که بعد از عصر بیاید بخانه من جواب نوشته
خلیفه را در حضور من بنویسد ان شاء الله بوعده که با او کرده ام وفا خواهم نمود و عصر را در مدینه خواهم بود همه گفتند یا ابن
رسول الله ما ترا راستگو میدانیم و هیچ دلیلی و برهانی از برای ما بهتر از این نیست تو پیش صادق مصدق و خواستند همین
قدر اکتفا نموده برخیزند و متفرق شوند فرمود بنشینید من شما را جمع کردم از برای اینکه بپرسید از من از علامات نبوة و دلایل

عمر ابن مسلم ابن

۱۵۷ امامت



امامت را که نمیتوانید یافت آنها را مگر نزد ما اهل بیت پس بیاورید مسائل خود را قال عمرو بن هذاب بنحو در آمد و گفت محمد بن فضل هاشمی
با ما سخنان از تو نقل میکند که عقل قبول نمیکند دنیا را ابا ورد آنها فرمود از چه مقوله گفت میگوید که تو گفته که هرچه خدا نازل
کرده بر پیغمبر خود من میدانم و هر زبانی را و لغتی را میدانم فرمود بلی راست گفته است من گفته ام حال هرچه میخواهید بپرسید گفت او لا همین
معرفت لغاترا که ادعا کرده در این مجلس رومی و هندی و فارسی هست با ایشان سخن بگو تا به بینیم فرمود بسم الله هر یک حاضر شوند
و بزبان خود تکلم کنند و از من بپرسند تا من جواب هر همه ایشان و مردمی که جمع شده بودند متحیر شدند و تعجب کردند و اقرار کردند
باینکه آنجناب بهتر از خود ایشان بآن زبان تکلم میکند پس آنجناب با ابن هذاب گفت اگر خبر دهم ترا باینکه در همین چند روزه مبتلی
بخونی یکی از ارحام خود خواهی شد و او را خواهی کشت قبول میکنی گفت نه بعلت آنکه علم غیب را بجز خدا کسی نمیداند و این آیه را خوانده
عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا فرمود چرا باقی آیه را نمیخوانی الا من ارتضی من رسول پس خاتم انبیا مرتضی خداست و ما اولاد
اوئیم که مطلع شده ایم بر آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت و اینکه گفتم تا پنج روز دیگر واقع خواهد شد و اگر نشود من در آنچه
گفته ام کذاب خواهم بود و اگر شد معلوم شود که تو بر خدا و رسول او رد نموده و علامت دیگر آنکه در این نزدیکی چشم تو کور خواهد شد
هیچ نخواهی دید تا چند روز دیگر و علامت دیگر آنکه قسم دروغی خواهی خورد و مبتلا به برص و پیسی خواهی گردید محمد بن فضل گوید
که بخدا قسم آنچه فرموده بود در همان ماه واقع شد بان بدبخت و مردم باو گفتند که حال رضا را راست گفت یا دروغ گفت بخدا قسم که همان
ساعت که او فرموده من میدانستم که راست میفرماید ولیکن چون مقدر شده بود من خود را سخت گرفته بودم بعد از آن حضرت امام رضا
رو کرد بجاثلیق نصاری و گفت آیا انجیل شما دلالت کرده است بر نبوة محمد مصطفی گفت اگر میکرد چه چیز مانع بود ما را از مسلمان شدن
و چرا انکار میکردیم گفت بگو به بینم که در سفر سیم از انجیل شما چرا ساکت میکنید یعنی موضعی هست که باینجا که رسید باید سکوت نموده از آن
نمیگذرید و میگذرید گفت بعلت آنکه اسمیست از اسماء الله و نمیتوانیم اظهار کرد آنرا فرمود اگر بر تو ثابت و مقرر کردم که اسم خدا نیست
بلکه اسم و ذکر اوست و عیسی هم اقرار باو کرده و بنی اسرائیل را بشارت داده اقرار بمحمد خواهی نمود جاثلیق گفت علی چرا اگر انجیل را میتوانم
رد یا انکار کنم فرمود بگیر سفر سیم از انجیل را و شروع کرد آن سفر سیم بخواندن تا آنکه رسید بذکر محمد پس فرمود بجاثلیق که این شخص کیست
که این صفتها از برای او شده گفت بفرما صفتی که در آن مذکور نیست فرمود منهم حال الاصفات او را بهمان طریق که خدا در انجیل
یاد کرده بی زیاد و کم خواهم کرد او است صاحب شتر و عصا و کسا علامت نبی امی است که می بینید او را که در توریة و انجیل نوشته شده
و ایشان را امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و حلال میکند از برای ایشان چیزهای طیب پاکیزه را و حرام میکند از برای ایشان
چیزهای خبیث بد را و آن شدتهای تکلیف که در زمان موسی بوده و تنگیها و عسر و حرجی که داشتند از گردن ایشان بر میدارد
و هدایت میکند مردم را براهی که راهها و منهاجی که حد وسط میان منهاجهاست سؤال میکنم از تو یا جاثلیق بحرمت عیسی روح الله
آیا در انجیل او را باین طریق وصف نموده جاثلیق ساعتی سر بزیر انداخته و فکر نمود که اگر انکار نماید انجیل را بمذهب خود کافر خواهد
بود گفت بلی این صفت در انجیل هست و عیسی در آن پیغمبر را ذکر نموده باین صفت اما نزد نصاری ثابت نشده که این همان حضرت است شما
که در مکه خروج کرده و شما میگوئید که اوست محمد موعود حضرت امام رضا فرمود حال که اقرار کردید بصفات محمد که در انجیل
مذکور است حال سفر دویم از انجیل را بگیر که در آنجا نام محمد و نام وصی او که علی بن ابیطالب است و نام دختر او که فاطمه است و نام
نوادهای او که شبر و شبیر است یعنی حسن و حسین همه را بشما بنمایم چون جاثلیق و راس الجالوت این را شنیدند دانستند
که او علم دارد بآنچه در توریة و انجیل میباشد و دست و پای نمیتوانند زد گفتند بخدا قسم از راهی در آمده که او را نه میتوان رد
نمود و انکار کرد مگر آنکه توریة و انجیل و زبور را هر سه انکار کنیم و موسی و عیسی هر دو نیز اقرار کرده اند اما همین قدر مشخص شده

ادعا نموده ام معرفتی

راست ترین



باین صفات

که محمد نامیست باین صفات و علامات امّا امام محمد شما است بر ما مشخص نیست و لازم نمی آید بر ما اقرار باین اگر محمد نامی هست و ما انکار
هم داشته و دختر و دختر زاده هائی با این نامها داشته باشد که اقرار بایشان نامها بکنیم که این همین است و ما شک داریم و میدانیم که او غیر او
یا غیر اوست فرمود که محال از یقین بشک آمده اید امّا مرا نیز اتفاق افتاده که از روزی که خدا آدم را خلق کرده تا اولاد آدم پیش از موسی و
عیسی یا بعد از ایشان که پیغمبری بهم رسیده باشد که نام او محمد باشد و نام وصی او علی باشد و دختر او فاطمه و دختر زادهای او حسن و حسین
باشند سوای این محمد و در سایر کتب انبیاء از انجیل و توریه و زبور و غیر آن هیچ یافته اید چنین پیغمبری غیر از این آمده باشد با نهایت جوابی
گفتند که ما شک داریم و اگر بگوئیم یقینا همین است شما حکم میکنید باین سخن را از ما و ما را داخل اسلام میکنید بجبر و اکراه حضرت فرمود
تو ای جاثلیق در امان و ذمّه خدا و رسولی ترا بر اسلام مجبور نمیکنیم هر چند اقرار کنی و از این باب ترس بر خود راه مده گفت حال این
گفتی اینچه پرسی میگویم فرمود همین نبی که اسم او محمد است و وصیّی که نام او علیست و فاطمه و حسن و حسینی که مذکور اند راست و صحیح
یا دروغ و زور و بهتانست گفت بلکه محض صدق و عین عدالت و آنچه گفته ست حقست چون جاثلیق اقرار کرد فرمود براس
الجالوت گفت بگیر سفر فلانی از زبور داود را گفت بیا و خدا برکت دهد بر تو و بر هر که تر از ایشان پس سفر اول از زبور را خواند تا رسید
بذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین گفت حالا بحق خدا قسم میدهم ترا و همان امان و بحث را که بجاثلیق دادم بتو نیز میدهم بگو که
اینها هست و راست گفته ام و درست خوانده ام گفت بلی همین جا بهمین نامها در زبور موجود است فرمود ترا قسم میدهم بآن ده آیه
که نازل شده بر موسی در توریه یافته صفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را که نسبت بعدل و فضل داده اند ایشان را گفت بلی
و هر که انکار کند کافر است بخدا و به پیغمبران او حضرت امام رضا گفت حال بگیر فلان سفر از توریه را و شروع کرد آنحضرت بخواندن توراة
و راس الجالوت تعجب میکرد از تلاوت و بیان او و فصاحت و زبان او تا آنکه بنام محمد رسید راس الجالوت گفت بلی این احماد است و ایلیا
و این دختر احماد است و این شبر و شبیر است که تفسیر اینها بزبان عربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است پس آنحضرت تمام سفر را
خواند بعد از آن راس الجالوت گفت بخدا قسم ای پسر محمد اگر نه این بود که ریاست بر همه یهود بهم رسانیده ام و همین که ایمان آوردم
بمحمد و متابعت دین او نمودم از دستم بدر میرود هر اینه ایمان می آوردم و متابعت امر ترا مینمودم چه بخدائی که توراة را بر موسی
و زبور را بر داود فرستاده کسی را چون تو ندیده ام که توراة را بخواند و زبور را بفهمد و بداند و فصاحت و بیان او چون تو باشد و
به همین نسبت با ایشان بود تا زوال آفتاب شد آنگاه فرمود که حال نماز میکنم و بعلت و عذر که با والی مدینه کرده ام مردم بمدینه
و فردا صبح باز می آئیم نزد شما و بوقت صبح پس عبد الله بن سلیمان اذان گفت با اقامه و حضرت امام رضا ع پیش ایستاد و نماز کرد با مردم
و قرائت را سبک خواند و رکوع را بقدری که سنّت است بجا آورد و تشریف برد چون فردا صبح شد باز تشریف آوردند و در مجلس خود
نشست و مردم همه جمع شدند پس جاریه رومی را آوردند و آن حضرت با او بزبان رومی سخن گفت و جاثلیق نشسته بود و زبان رومی را خوب
میفهمید حضرت با جاریه فرمود کدام ملت را بیشتر دوست میداری عیسی را یا محمد ع گفت پیشتر از این که محمد را شناخته بودم
عیسی را بیشتر دوست میداشتم ولیکن حالا محمد را بیشتر دوست میدارم از عیسی و از هر پیغمبری جاثلیق گفت هرگاه تو داخل شدی
در دین محمد باید عیسی را دشمن بداری گفت معاذ الله بلکه عیسی را بهمان نسبت که دوست میداشتم میدارم امّا محمد را بیش از او
دوست میدارم حضرت فرمود حال آنچه شنیدی از جاریه بجهة مردم نقل کن پس جاثلیق ترجمه کرد کلام جاریه را از برای مردم

بجاثلیق

بعد از آن جاثلیق گفت ای پسر محمد در این جا شخص سندی هست که نصرانی است و فضیلت دارد و بزبان سندی خوب سخن
میگوید و بآن زبان بهتر میتواند مجادله و مباحثه کند فرمود بیاورید او را چون حاضر شد آن جناب با او بزبان سندی تکلم
فرمود و از جائی بجائی او را بزبان سندی میکشید محمد بن فضل گوید شنیدم سندی گفت ثبطی شیطی شبطله ثبطله



حضرت فرمود که بزبان سندی توحید نمود خدا را بعد از آن گفتگو فرمود با او درباره عیسی بن مریم و مادرش تعالی بجائی و انجا تا بجائی
میکشید او را تا آنکه بتدریج بزبان سندی گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بعد از آن کمربند خود را گشود
از زیر آن زناری پیدا شد در کمر او و عرض کرد یا رسول الله این را بدست خود قطع کن پس آنحضرت کاردی طلبید و او را قطع کرد
و محمد بن فضل فرمود که سندی را ببر بحمام و او را پاکیزه نمود و رخت بجهت خودش و عیالش ترتیب ده و همه را برداشته بهمراه خود بیاور بمدینه
بعد از آنکه از خطاب جماعت فارغ شد فرمود که حال بر شما معلوم شد که آنچه محمد بن فضل بشما گفته بود راست گفت گفتند بلی و زیاده بر آن
باضعاف مضاعف ظاهر شد ولیکن محمد بن فضل بما گفت که تو را بجز ایشان خواهند برد فرمود راست گفت محمد ولیکن بعزت حرمت
مرا خواهند برد محمد بن فضل گوید که همه شیعیان و غیر شیعیان اقرار بامامت او نمودند و آن شب را در نزد ما در بصره ماند و چون صبح شد
وداع کرد مردم را و بعضی وصایا که داشت بمن فرمود و تشریف برد من بزیارت و سطوه حضرت او او را مشایعت کردم او وقت از جاده راست
عدول بکنار راه نمود و چهار رکعت نماز کرد و فرمود یا محمد انصرف فی حفظ الله غمض طرفک یعنی برو در حفظ خدا و چشمان خود را
هم گذار چون هم گذاشتم فرمود باز کن چون باز کردم دیدم که بر سر منزل خود در بصره میباشم و دیگر آنحضرت را ندیدم و چون
موسم حج شد سندی را با عیالش بردم بمدینه محمد بن فضل گوید که از جمله وصایای آنحضرت بمن این بود در وقتی که از بصره
تشریف میبرد که فرمود برو بکوفه و شیعیان ما را در آنجا جمع کن و خبر ده بایشان که من بزد ایشان خواهم آمد و بمن فرمود که در خانه حفص بن
عمیر یشکری منزل کن و من رفتم بکوفه و شیعیان را خبر کردم و چند روزی بودم تا آنکه یکروز نزد نصر بن مزاحم نشسته بودم که دیدم
سلام خادم آن جناب را دانستم که آنحضرت تشریف آورده اند آمدم بخانه حفص بن عمیر دیدم که آن حضرت در آن جا نشسته است
پس سلام کردم فرمود طعامی مهیا ساز که شیعیان ما که جمع میشوند تناول نمایند عرض کردم مهیا کرده ام و فارغ شده ام فرمود حمد
میکنم خدا را که ترا موافق نموده پس فرمود جمع کن شیعیان ما را و چون جمع شدند و از خوردن طعام فارغ گردیدند فرمود یا محمد
جمع کن متکلمین علمای کوفه را و حاضر ساز ایشان را چون حاضر شدند فرمود میخواهم که چنانچه در بصره اتمام حجت خود را نمودم
حال با شما نیز همان معامله را مسلوک نمایم و بشما حالی کنم که علم بهر یک از کتب منزله الهی دارم و رو کرد بجاثلیق که معروف بعلم و جدل
بود و گفت ای جاثلیق میشناسی صحیفه را که عیسی بگردن خود میاویخت وقتیکه در مغرب زمین خواهد بود و اراده فتح مشرق
خواهد نمود و پنج اسم در او هست و قسم میدهد خدا را بیک اسم از آن اسماء تا زمین از برای او پیچیده میشود و از مغرب بمشرق میرود
و از مشرق بمغرب میاید در یک لحظه جاثلیق گفت این پنج اسم را نمیدانم چه چیز است اما میدانم که پنج اسم با او هست که اگر بیکی از آنها
خدا را قسم دهد و چیزی بخواهد خدا با او میدهد فرمود الله اکبر هرگاه انکار پنج اسم را نکردی صحیفه را میدانی و دیدم و میبینم دیگر
اقرار و انکار تو از برای ما تفاوت ندارد ایها الناس شاهد باشید بر اقرار جاثلیق بعد از آن فرمود ایها الناس منصف ترین
مردم کیست که با خصم خود بملت و کتاب و پیغمبر و شریعت او با او سخن بگوید همه گفتند بلی یا بن رسول الله فرمود بدانید ای
مردمان که امام بعد از محمد صلی الله علیه و آله کیست که با همه امتها محاجه و مجادله و مباحثه کند بر اهین امامت خود در اس الجالوت گفت
دلیل بر چنین امامت چیست گفت عالم بودن او بتوراة و انجیل و زبور و قران تا آنکه تواند با اهل توراة بتوراة ایشان و با اهل انجیل
بانجیل ایشان و با اهل قران بقران ایشان و عالم بهمه لغات باشد تا آنکه عاجز نباشد از اینکه با هر کس محاجه کند و عارف
بلغة ایشان باشد و با هر یک گفتگو بلغة خودش نماید و با این خصلتها خداترس و پاکیزه باشد از هر چرکی و طاهر از هر عیبی باشد
و عادل و منصف و حکیم و رئوف و عطوف و رحیم باشد و راستگو و مهربان و امین و مامون باشد و رتق و فتق امور در دست
او باشد پس نصر بن مزاحم برخواست و گفت یا بن رسول الله چه میفرمائی درباره جعفر بن محمد گفت چه میتوانم گفت در حق کسیکه همه



امت محمد شهادت دادند بر اینکه اعلم عصر خود بوده گفت چه میگوئی در موسی بن جعفر گفت امام مثل پدرش بود گفت پس مردم
چرا متحیر در امر ایشان شدند گفت موسی بن جعفر در زمانیکه از عمر شریفش مدتی گذشت با انباط بزبان ایشان سخن میگفت و با اهل
خراسان دری میگفت و با رومی برومی و با عجم بعجمی و علمای یهود و نصاری از آفاق نزد او جمع میشدند و مناظره میکردند با او بزبانهای
خودشان و چون مدت حیات او منقطع شد غلامی از او آمد نزد من و پیغامی آورد که ای فرزند اجل من در رسید و مدت حیات
من منقضی شد و توئی وصی پدر خود چه رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام وفات خود علی بن ابی طالب را وصی کرد و باید او را و صحیفه داد باو که اسمای
کز انبیا مخصوص بانها میباشند در آن بود بعد از آن فرمود نزدیک من بیا پس سر علی را بوسانید بچیزی بعد از آن فرمود زبان خود
در آور و چون در آورد بمهر خود آنرا مهر نمود و بعد از آن زبان خود را در آورد و امر کرد علی را که بمکد آنرا و چنان کرد و پیغمبر فرمود
که آنچه را خدا بمن فهمانیده بتو نیز فهمانید و آنچه از علم بمن داده بتو نیز داد مگر در نبوة که بعد از من پیغمبری نیست و همچنین هر امامی
که وقت رفتنش میشد با امام بعد از خود چنین میکرد و باین جهة بعد از فوت موسی هر زبانی و هر کتابی را خدا بمن یاد داد و در عیون
و احتجاج روایت کرده اند از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که چون حضرت امام رضا ع را بر ما وارد کردند نزد مامون فضل بن سهل وزیر خود را
امر نمود که اصحاب ملتها و دینهای مختلف را جمع نماید بجهة او از مقولة جاثلیق و رأس الجالوت و رؤسای صابیان و هربذ اکبر
و اصحاب زردشت و قسطاس رومی و سایر متکلمین تا با ایشان صحبت بدارد و سخنهای ایشانرا بشنود پس فضل همه ایشانرا جمع
نمود و بمامون خبر داد و او طلبید ایشانرا و بسیار محبت و احسان و ملاطفت با ایشان نمود و گفت با ایشان که من شما را از برای
مهمی طلبیده ام و جمع نموده ام میخواهم با این پسر عم مدنی من که تازه آمده است از مدینه صحبت بدارید چون فردا صبح شود نزد
من بیائید و هیچکس تخلف نکند ایشان قبول نمودند و رفتند و حسن بن محمد نوفلی گوید که در خدمت حضرت امام رضا ع بودیم و
حدیث میکرد از برای ما که یاسر خادم داخل شد و او از جانب مامون متوجه خدمات آنجناب بود و عرض کرد ای آقای من امیر المؤمنین
بشما سلام میرساند و میگوید که اصحاب ملل و مقالات جمع شده اند و میخواهند مناظره در علم دین کنند هر گاه شما را خوش می آید
از حضور مجلس ما منتی و فخری از برای ما خواهد بود و هر گاه مکروه طبع شریف باشد که زحمت بکشی هر گاه باز رای شریف شما
که ما بیائیم خدمت تو بیائیم و اگر نیست هم رای رای شریف است آنحضرت فرمود سلام ما را برسان و بگو فهمیدم مقصود شما
و انشاء الله فردا صبح می آیم نزد تو و چون یاسر رفت فرمود یا نوفلی تو مردم عراقی و مردم عراق بسیار رقیق القلب میباشند حال چه
میفهمی از این جمع کردن پسر عمت مشرکان و صاحبان دینهای مختلف را و بر روی ما باز داشتن عرض کردم فدای تو شوم مقصود او
امتحان کردن شما است و پله و پایه ترا میخواهد تشخیص دهد و بنای عمارت فکر خود را بر شالده و اساس غیر محکم قرار داده است و بد
بنائی بخاطرش رسیده است گفت چیست شالده فکر او در این باب گفتم اصحاب ملل و مقالات مردمانی میباشند که طریقه ایشان
بر خلاف طریقه علم و علما میباشد زیرا که علما چیزی را اگر نباید انکار کرد انکار نمیکنند و بنای ایشان بر انصاف است و این جماعت
اساس مناظره و مباحثه ایشان بر انکار و مباهته میباشد هر گاه استدلال کنی با ایشان باینکه خدا یکیست میگویند لا نسلم
ثابت کن وحدانیت او را و اگر گوئی محمد رسول خدا است میگویند لا نسلم ثابت کن رسالت او را حاصل هر چه گوئی او در انکار و منع بر می
آیند تا آدمی را مضطرب و مبهوت سازند و اگر دلیل اقامه کنی مغالطه و سفسطه میکنند تا آدمی را باشک بیندازند که دست
از آن عقیده ثابت خود بر دارد پس فدای تو شوم احتیاط کن از ایشان در هنگام مناظره که مباحثه با ایشان خالی از صعوبتی نیست
پس تبسمی فرمود و گفت ای نوفلی میترسی از اینکه قطع حجت من نمایند و مرا عاجز کنند گفتم نه بخدا قسم هرگز بر تو از این چیزها نترسیده ام
و امید دارم که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد فرمود ای نوفلی میخواهی بدانی که مامون کی پشیمان خواهد شد از این عمل گر

امام رضا بر امت جناب

گفتم بلی فدایت شوم فرمود در آن وقت که بشنید با اهل توریه بتوریه مناظره کنم و با اهل انجیل بانجیل و با اهل زبور بزبور و با هربذان
بطریقهٔ ایشان و بزبان ایشان و با فارسیان بفارسی ایشان و با رومیان برومی و با هر صاحب مقاله بزبان خودش و همین که قطع
حجت ایشان را نمودم و حجت او را باطل کردم که دست از قول و عقیده خود برداشت و تصدیق مرا نمود در آن وقت مأمون خواهد
دانست که این جائی که نشسته است مستحق آن نیست و پشیمان خواهد شد وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ إلّا بِالله پس صبح زود بخدمت آنجناب
رفتیم و فضل بن سهل آمد و عرض کرد که پسر عمت منتظر میباشد و مردم همه جمع شده اند رای شریف چیست فرمود که پیش برگرد
من از عقب میرسیم بعد از آن وضو ساخت و شربت سویقی خورد و بما هم داد و بهمراه او بیرون رفتیم تا داخل بر مأمون شدیم دیدیم
مجلس او ناکرنما و مشحون است از یک طرف محمد بن جعفر عم آنحضرت با تمام طالبین و هاشمیین و قواد حاضرند و از طرف دیگر فضل بن
سهل با سایر وزرا و امرا ایستاده همین که حضرت امام رضا ع داخل شد مأمون و سایر حضار مجلس همگی برخواستند و مأمون دست
آنحضرت را گرفته بر مسند خلافت خود نشانید و خود نشست در کمال ادب و با آنحضرت تعارف و ادب بسیاری کرد و همه مردم حتی
محمد بن جعفر بر پا ایستاده بودند تا آنکه آنحضرت اذن داد و همه نشستند و تا ساعتی روی خود را بآنجناب کرده بود و با او صحبت
میداشت بعد از آن رو بجاثلیق نموده و گفت ای جاثلیق این پسر عم من علی بن موسی بن جعفر میباشد که از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ماست
و پدر او علی ابن ابیطالب وصی پسر عم پیغمبر ماست میخواهم با او صحبت بداری و مناظره کنی اما بطریق انصاف جاثلیق گفت یا امیرالمؤمنین
چگونه میتوانم مباحثه کنم با کسی که نه زبان او را میفهمم و نه بدین او اقرار دارم و نه بکتابی که میگوید بر من نازل شده حضرت فرمود
یا نصرانی چنانچه از انجیل خودت که کتاب تست با تو مباحثه شود اقرار میکنی گفت چگونه میتوانم نکنم بلی بخدا قسم دماغم بخلاف
میشود و اقرار خواهم کرد پس شروع کرد آنجناب بخواندن انجیل و ثابت کرد بر او که پیغمبر ما مذکور است در او و بعد از آن خبر داد بعدد حواریین
عیسی و احوال ایشان و حجت بسیاری وارد کرد در عیون الاخبار و احتجاج مذکور است و همه آنها را اقرار کرد بعد از آن کتاب شعیا را
خواند و از عبرانی از کتب نیز خواند تا آنجا رسید که جاثلیق استعفا کرد و گفت کس دیگر با تو مناظره کند که بحق المسیح گمان نمیکنم که در علمای
مسلمانان مثل تو کسی باشد پس التفات فرمود برأس الجالوت و با او سخن گفت و اسئله الزام کرد بتوریه و زبور و کتاب شعیا و حیقوق
تا او نیز ساکت و ملزم گردید و نتوانست دم زند بعد از آن هربد اکبر را طلبید و با او نیز تکلم نمود تا او هم ملزم و ساکت گردید
بعد از آن حضرت فرمود اگر در میان شما مخالف اسلامی هست و سؤال یا شبهه دیگر دارد بپرسد و سخن گوید و احتیاط نکند پس
عمران صابی در میان متکلمین منفرد بود و مشهور بود در بلاد بجدل و علم برخواست و گفت ای عالم مسلمانان اگر نه آنست که چندین
دفعه در این مجلس مرا تحریص بر حرف زدن و اصرار در سؤال کردن داری هر آینه سؤال نمیکردم زیرا که داخل کوفه و بصره و شام
و بلاد جزیره گردیده ام و متکلمین هر جا را ملاقات کرده ام و نیافتم کسی را که تواند بر من ثابت کند که خدائی هست منفرد بوحدانیت
و در وحدانیت خود و واجب الوجود و بجودی خود موجود است حال اذن میدهی که از تو سؤال کنم فرمود اگر در میان این جماعت عمران

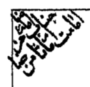
افحام بر

صابی تو خواهی بود گفتم بلی منم فرمود بپرس ای عمران و بر تو باد بانصاف و از تعدی در سخن و مغالطه کردن احتراز کن گفت ای آقای من
نمی خواهم مگر چیزی را ثابت کنی از برای من که با او متمسک شوم و از آن دست بر ندارم گفت بپرس پس مردم ازدحام کردند بیکدیگر
چسبیدند و مناظره عمران با آنجناب بطول کشید تا اذان ظهر را گفتند حضرت رضا ع رو کرد بمأمون و فرمود وقت نماز حاضر
شده عمران گفت سؤال مرا قطع مکن که بجای نازکی رسیده و دلم بسیار نرم شده است حضرت فرمود نماز میکنم و بر میگردم پس برخواست
و مأمون نیز برخواست و حضرت رضا ع و مأمون در اندرون نماز کردند و مردم بیرون نماز کردند بهمراه محمد بن جعفر عم آنجناب
و بعد از فراغ از نماز بیرون آمدند و در جای خود قرار گرفته آنجناب عمران را طلبید و فرمود سخنی که داشتی بگو باز سؤال از رضا ع

وصفات ذات و صفات فعل پرسید و آن حضرت جواب داد و بآن شبهه کرد و حضرت جواب گفت و کتاب بطول کشید سخن در میان ایشان
و چون مأمون نیز از جملهٔ فضلای عظام بود که در هر فن دخل و تصرف مینمود عمران را ملامت میکرد تا آنکه در آخر فرمود آیا فهمیدی یا عمران گفت
بلی فدای تو شوم و گواهی میدهم باینکه خدا تعالی همچنین است که وصف کردی و محمد بندهٔ برگزیدهٔ اوست که او را بر عجم و عرب فرستاده
بدین حق و هدایت مسلمانان و رو بقبله نمود سجده کرد و مسلمان شد حسن بن محمد نوفلی گوید که چون باقی متکلمین نظر بمناظرهٔ
عمران با آنجناب جواب دادن او کردند و حال آنکه تا آن روز احدی نتوانسته بود که او را الزام دهد دیگر کسی با آن روز نشد که با آنجناب
تکلم کند و هیچکس از او سؤالی نکرد و وقت شام در رسید و آنجناب برخواست و بعد از آن محمد بن جعفر از عقب من فرستاد چون رفتم
گفت ای نوفلی دیدی که صدیق و رفیق تو چکرد امروز بخدا گمان نمیکردم که پسر برادر من در این علوم سر برده باشد و تا در مدینه
بودیم نیز هرگز ندیدم از این مقوله سخنان بگوید یا اصحاب کلام نزد او آیند بلی حجاج در موسم حج نزد او میآمدند و میرفتند مسائل
حلال و حرام خود را از او میپرسیدند و او میگفت ای ابا محمد میترسم که این مرد بر او حسد برد و او را زهر خوراند یا بلائی باو رساند
چون او را به بینی منع نما او را از این کارها گفتم من اگر بگویم از من قبول نمیکند و این مرد مقصودش امتحان او بود که بداند از علوم
پدران نزد او هم هست یا نیست گفت برو نزد او و سلام مرا برسان و بگو عمت را خوش نیامد که از این راهها در آئی و قدری زبان
خود را نگاهدار و در گوشهٔ بنشین و ساکت باش چون برگشتم بخدمت حضرت امام رضا و کیفیت را عرض کردم خندید و فرمود خدا عم را
نگاهدارد چرا خوشش نمیآید ای غلام برو عمران صابی را بیاور من گفتم منزل او را میدانم فرمود در پیش تو دابه و چهارپائی از برای او ببر
و او را سوار نموده بیاور پس رفتم و او را آوردم او را مرحبا فرمود و خلعتی باو داد و با مرکوبی و ده هزار درهم باو صله فرمود گفتم طریقهٔ
جدت امیرالمؤمنین را بعمل آوردی فرمود بلی همین طریق باید کرد و عشا حاضر کنید و مرا بر دست راست خود و عمران را بر دست چپ خود
نشانید و بدست مبارک خود طعام باو میداد تا فارغ شدیم فرمود بعمران برو بمنزل خود و صبح بیا تا طعام اهل مدینه را بتو بخورانیم
و روز دیگر او را همراه خود بنزد مأمون برد و مأمون ده هزار درهم بانعام او مقرر فرمود و فضل بن سهل نیز مالی خطیر باو داد و حضرت امام رضا
او را متولی صدقات بلخ و آن ناحیه نمود و منفعتها عاید او شد و از جملهٔ شاگردان و مریدان آن امام همام گردید و مکرر علمای اهل سنت و متکلمین از
ارباب ملل و مقالات اجتماع مینمودند بجهت مناظره با او یا با جناب امام ع و او همه را میمالید و باطل میساخت حجت ایشان را و
ایضا از نوفلی نقل کرده اند که سلیمان مروزی که متکلم مشهور خراسان بود آمد بنزد مأمون و او را اکرام نمود و صلهٔ بسیار داد
و گفت پسر عمم علی بن موسی از حجاز آمده و مناظره با اهل کلام را دوست میدارد هرگاه روز هشتم ماه را بیائی و با او مناظره کنی بد
نیست سلیمان گفت یا امیرالمؤمنین میترسم از او چیزی به پرسم و نداند و در میان بنی هاشم خجل شود و مرتبهٔ او پست شود و حال
آنکه او پسر عم و ولیعهد تست و نمیشود بسیار پا بر پی او گذارد مأمون گفت من ترا از برای همین مطلب خواستم چون میدانستم که دستی
زبر دستی در کلام بلکه غرض او را الزام دهی سلیمان گفت بس است ترا یا امیرالمؤمنین همین قدر که گفتی دیگر مرا و او را با او وا گذار
کن پس مأمون فرستاد خدمت آنحضرت که شخصی از اهل مرو آمده است نزد ما و او واحد خراسانست در علم کلام هرگاه بر تو شاق نباشد
زحمت کشیده ساعتی بنزد ما تشریف بیاور پس بجهت وضو ساختن برخواست و بمن و عمران صابی فرمود پیشتر بروید که اینک از عقب شما
آمدم چون بدرخانهٔ مأمون رسیدیم یاسر و خالد دست ما را گرفتند و بردند بنزد مأمون چون سلام کردم گفت کجاست برادرم ابو الحسن
ابقاه الله گفتم واگذاردم او را در حالی که رخت میپوشید و بما فرمود پیشتر بروید بعد عرض کردم که مولای تو عمران هم بر در خانه
میباشد گفت کدام عمران گفتم همان صابی که مسلمان شد بر دست تو گفت بیاید پس او را مرحبا گفت و گفت ای عمران نمردی
تا از جملهٔ بنی هاشم محسوب شدی گفت حمد خدا را که مرا مشرف گردانید بشما یا امیرالمؤمنین مأمون گفت ای عمران این سلیمان مروزیست

دیگر فرمود





متکلم خراسان عمران گفت که متکلم خراسانی و عالم خراسان خود را میداند و انکار بدا میکند گفت چرا با او مناظره نمیکنی گفت اختیار با اوست
اگر بخواهد حاضرم در این اثنا حضرت رضا علیه السلام داخل شد و فرمود چه میگفتید عمران گفت یابن رسول الله اینک سلیمان مروزی انکار
بدا میکند سلیمان گفت راضی باشی با بو الحسن در قول او و مساوی عمران گفت راضی هستم بر آنچه او بگوید و دلیلی از برای من بیان فرماید که
حجت قاطع از برای من بشود که بر امثال و اقران خود فائق باشم از علما و متکلمین پس آنحضرت با سلیمان مناظره فرمود در بدا و
اراده خدا و غیر اینها از مسائل توحید و انقدر سلیمان مضطرب شد در گفتگو که مامون چندین دفعه بر او توبیخ کرد و غیر او از اهل
مجلس بر او خندیدند تا آنکه ساکت شد و دیگر دم نزد مامون گفت ای سلیمان این اعلم بنی هاشم است شیخ صدوق مذکور ساخته
که مامون از هر فرقه از صاحبان اهواء و اقوال باطله بر روی آنحضرت باز میداشت بحرص و امید که آنحضرت را خجل و ملزم ساخته
عظم و وقع او از دلها کم شود بعلت حسدی که با او می برد از تبحر او در علوم و از اتفاقات هر چه او در این باب اصرار میکرد بر عکس
مراد او همه ملزم و مبالیده میشدند و بیشتر باعث مزید ارادت و اخلاص مردم با آنحضرت میشد چنانچه خدا تعالی در عدم فرموده در
اینجا که گفته وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ و جای دیگر فرموده إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا که مراد
از ایشان ائمه و مخلصین شیعیان عارف بحق ایشان باشند و از عبد السلام هروی روایت است که مامون جمیع اهل ملل را جمع نموده از
مسلمین و کفار و هر کس برخواست بجهت معارضه آن حضرت مگر آنکه چنان ملزم و مبالیده میشد که گویا سنگ در دهانش افتاده بود
پس علی بن محمد بن جهم برخواست و گفت یابن رسول الله بعصمت انبیا قائل میباشی فرمود بلی گفت چه میگوئی از آیه کریمه وَعَصَىٰ آدَمُ
رَبَّهُ فَغَوَىٰ حضرت جواب فرمود بعد از آن هر قدر آیه و دلیل آورد حضرت امام رضا علیه السلام رد فرمود تا آنکه علی بن محمد جهم گریست و گفت
من توبه میکنم بخدا از اینکه انبیاء او را چیزی نسبت دهم مگر آنچه تو گفتی و در حدیث دیگر مامون از آن آیاتی که ظاهر در عدم عصمت است
از آن حضرت پرسید و یکیک را جواب کافی شافی فرمود تا آنکه مامون گفت گواهی میدهم که تو بحق فرزند رسول خدا حقاً لله
دَرُّكَ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ جَزَاكَ اللَّهُ يَا أَبَا الْحَسَنِ عَنْ أَنْبِيَائِهِ خَيْراً و همه را که جواب داد گفت لَقَدْ شَفَيْتَ
صَدْرِي يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ و واضح ساختی آنچه بر من مشتبه بود خدا جزا دهد از پیغمبران خود و از دین اسلام بجزای خیر علی بن محمد بن جهم
که در عداوت و بغض و نصب اهل بیت مشهور است گفت که بعد از آن برخواست بجهة نماز و محمد بن جعفر که در مجلس حاضر
بود نیز رفت همراه او و من نیز از عقب ایشان رفتم شنیدم که مامون بمحمد میگفت چگونه دیدی پسر برادر خود را گفت عالمی است
که هرگز ندیدیم از کسی تعلم نموده باشد و نزد اهل علم رفته باشد مامون گفت پسر برادر تو از آنهاست که پیغمبر فرموده الا ان
أَبْرَارَ عِتْرَتِي وَأَطَائِبَ أَرُومَتِي أَحْلَمُ النَّاسِ صِغَاراً وَأَعْلَمُ النَّاسِ كِبَاراً لَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ در کوچکی از همه کس حلیم تر و بردبارتر
و در بزرگی از همه کس داناتر میباشند با ایشان چیزی یاد مدهید که از شما داناترند ایشان را در هدایت شما بیرون نمیبرند و اندر
ضلالت شما را داخل نمیکنند و حضرت رضا علیه السلام رفت بمنزل خود فردا صبح رفتم نزد آن حضرت و قصه را که میان محمد بن جعفر
و مامون گذشته بود نقل کردم خندید و گفت یابن جهم مغرور مشو بسخنان او که بخدا قسم است مرا بزهر هلاک خواهد کرد
و خدا انتقام مرا از او خواهد کشید و از امام حسن عسکری علیه السلام از پدرش از جدش منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام را چون مامون
ولیعهد خود نمود باران در آن سال نیامد بعضی از حواشی مامون گفتند از آنهائی که با آنجناب بد بودند که ببینید همینکه
علی بن موسی باین بلاد آمد و ولیعهد ما شد باران قطع شد چون این اخبار وحشت آثار بمامون رسید بر او گران آمد
پس بحضرت امام رضا علیه السلام گفت که اگر دعا میکردی و باران میآمد بد نبود حضرت فرمود بلی مردم مامون گفت کی خواهی رفت گفت
روز دوشنبه چه رسول خدا صلی الله علیه را دیشب در خواب نزد من آمد و فرمود ای فرزند انتظار بکش تا روز دوشنبه و برو بصحرا با مردم

افقت



و از خدا باران بخواه که باران بیاید و مردم را خبر ده از چیزهائی که ببینند از مراتب فضیلت و جلالت قدر خود نزد حق تعالی پس چون روز
دوشنبه شد رفت آن جناب بصحرا و مردم بتماشا بیرون رفتند بجهة تماشا پس آنحضرت بر روی منبر رفت و حمد و ثنای الهی بجای
آورد و بعد از آن گفت خداوندا تو حق اهل بیت پیغمبر خود را عظیم شمردی و متوسل بما شدند مردم چنانچه فرموده بودی و امیدوار
فضل و رحمة تو شدند پس ایشان را باران نافعی بده که هیچ جه ضرر بحال ایشان نداشته باشد و بعد از آنکه بمنزل خود برسند
ابتدا به باران ایشان باشد که رختهای ایشان تر نشود راوی گوید بحق آنکسیکه محمد را بنبوت مبعوث گردانیده که بادها
ابرها را برانگیختند و رعد و برق ظاهر شد و مردم حرکت کردند و میخواستند از صحرا بگریزند از ترس باران فرمود آرام بگیرید
ای مردمان که این ابرها از شما نیست بلکه از برای فلان شهر است پس آن ابر گذشت و رفت بعد از آن ابر دیگر بالا آمد و مشتمل
رعد و برق بود باز آمدند که حرکت کنند فرمود اینهم از شما نیست از برای فلان شهر دیگر است و آن نیز گذشت و ابر دیگر ظاهر
شد تا آنکه ده ابر باین نسبت گذشت و در هر یک از آنها مردم متحرک میشدند و آنحضرت میفرمود آرام بگیرید که از شما نیست
از فلان شهر است تا آنکه ابر یازدهم بالا آمد حضرت فرمودند ایها الناس این ابریست که خدا تعالی از برای شما فرستاده پس
شکر کنید خدا را بر تفضیل و نعمت او و برخیزید بمنزلهای خود بروید که اگر چه بالای سر شما ایستاده اما نخواهد بارید تا شما
بمنزلهای خود برسید و بعد از آن از خیر و رحمت خدا نفعی خواهد آمد که لایق بکرم و جلال او باشد پس از منبر فرود آمد و مردم
رفتند و ابر ایستاده بود بالای سر مردم و باران نیامد تا رسیدند بمنزلهای خود بعد از آن باران بسیار تندی آمد که نهرها و وادی
و غدیرها و حوضها را همگی پر کرد و صحراها همگی تر شد و پر آب گردید و مردم میگفتند هنیئاً لولد رسول الله از کرامات خدا
بعد از آن حضرت رضا بیرون آمد و اغلب مردم جمع شدند در خدمت او و فرمود ایها الناس از خدا بترسید در نعمتهای خدا
بر شما و معصیت مکنید که آن نعمتها را تغییر دهد و از شما مفارقت کند بلکه او را الطاعت و شکر کنید و بدانید که هیچ
شکری بعد از ایمان بخدا و اعتراف بحقوق اولیاء الله از آل پیغمبر بهتر از اعانت برادران مؤمن خود نیست بر امور دنیای
ایشان که باعث عبور ایشانست بهشت پروردگار و این قسم شکر را هرکه نماید از خواص الهی خواهد بود و بدرستیکه
خدمت پیغمبر عرض کردند که فلان کس از کثرت معاصی هلاک شد فرمود رسول خدا بلکه نجات یافت و خدا عمل او را ختم میکند
بخیر و گناهان او را محو میکند و مبدل بحسنات میسازد بعلت آنکه یکدفعه از راهی میگذشت برادر مؤمن او بر حالتی بود
که عورت او باز شده بود و خودش نمیدید و نمیفهمید پس آمد و پوشانید عورت او را و باو نگفت از ترس آنکه مبادا خجل شود
و بعد از آن از خارج مطلع شد و آن برادر مؤمن خود را دعا کرد و گفت خدا ثواب ترا زیاده گرداند و عاقبت امور ترا بخیر گرداند
و حساب ترا مناقشه نکند حق تعالی دعای آن بنده را در حق برادر مؤمن خود مستجاب گردانید و چنین بنده نباید که معصیت
او را هلاک کند و البته عاقبت امر او منجر بخیر و سعادت خواهد بود و این سخن پیغمبر بگوش آن شخص رسید و متنبه شد و توبه
انابه کرد و اقبال به بندگی خدا نمود و هفت روز نگذشت که پیغمبر جمعی را بغزوه میفرستاد و آن مرد داخل ایشان بود و شهید
شد پس حضرت جواد فرمود که خدا تعالی برکت را در بلاد زیاد گردانید از دعای آنحضرت و مأمون کسان دیگر داشت که
میخواستند بجای حضرت رضا ولیعهد شوند بعلت اغراض و لجرام بسیاری که با آنحضرت میکرد بخصوص همین ولایت عهد حسد
میبردند از عمال و اعیان در خانه مأمون روزی حاجبی که بسیار مقرب بود نزد او و او را احمد بن مهران میگفتند در خلوت
عرض کرد بمأمون که یا امیر المؤمنین پناه میبرم بخدا که تو آخر سلسله بنی عباس باشی و تاریخ بکنند که در عصرها و قرنها
دفتار ترا و خراب کردن امر سلسله و دولت را نسبت دهند که این فخر عظیم و دولت عظیم را از خانواده عباس بخانواده

علی منتقل شود بلکه او بیجواب معتبر سم که آخر دولت ترا از ابل کند و اهل مملکت را بر تو دشوار اند و بتدریج بر مملکت تو مسلط شود آیا
هیچکس چنین خیانتی بر خود کرده که تو کرده مأمون در جواب گفت او نا پنهان بود و مردم را بخود میخواند در خفیه ما او را ولیعهد کردیم تا
مردم را بما بخواند و اعتراف بملک و خلافت ما نزد مردم نماید و آنها که مرید او شده بودند و در فتنه و تزویرات او افتاده بودند
بفهمند که بان نسبت که نمود را جلوه داد طالب آخرت و نایب و وارث علم رسول خدا نیست بلکه او نیز مثل ما طالب دنیا است اعتقاد
مردم از او بر گردد و ترسیدیم که اگر او را بحال خود واگذاریم در پرده فسادی در کار ما کند که ما بر چاره او نتوانیم کرد و حال که در این
تدبیر خطائی واقع شده و بدست خود او را تربیت کردیم و ترقی دادیم و مشرف بر هلاک شدیم سهل انگاری در امر او نخواهیم کرد
اینقدر هست که بتدریج و کم کم او را اصلاح خواهیم ساخت تا آنکه عظم او را از نظر مردم بیندازیم و خوار و خفیف سازیم بعد از ان
ماده فتنه او را بیکمرتبه منقطع سازیم آن حاجب ملعون گفت یا امیر المؤمنین مرخص بفرما تا من با او مجادله کنم و در نظر مردم او را
خفیف سازم و اگر از ترس تو نبود او را بحال او را بجای خود نشانیده بودم و او را خفیف کرده بودم مأمون گفت هیچ کاری از این بهتر نزد
من نیست گفت پس همه اعیان دولت خود را از قضاة و قواد و علما و سرکردگان را در مجلس خود حاضر کن تا در حضور ایشان با
او کاری کنم که تا قیامت در داستانها مذکور شود پس جمعیت بسیاری از آنها در مجلس خود منعقد ساخت و حضرت امام رضا را
پیش روی خود در آن مرتبه و مکانی که داشت نشانید و آن حاجب ملعون رو کرد بحضرت و گفت مردم نسبتها و نقلها از تو میکنند
و اسراف و تعدی در وصف تو مینمایند بمرتبه که گمان میکنم اگر بشنوی تبری جوئی و بیزاری از آن بجوئی اوّلا این باران معتادی
که همیشه می آید معجزه عظیمی از برای تو قرار داده اند و بعلت این ترا وصف میکنند که نظیری از برای تو در دنیا نیست و لیکن
امیر المؤمنین خدا دولت او را پاینده کند با هیچکس او را هم ترازو نکنند مگر آنکه او را ترجیح آید و ترا باین محل و منزلت رسانیده است
سزای او اینست که بگذاری که دروغ گویان این سخنان را بگویند و این شهرتها را بیندازند در میان خلق و فسادی برپا کنند پس
حضرت رضا فرمود که بندگان خدا را منع نمیتوانم کرد از اینکه نعمت خدا را که بمن عطا کرده ذکر نکنند هر چند که قصد من بطر
و تکبر و خود نمائی نباشد و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا باین محل قرار داده پس بدانکه محل من از او چون محل یوسف است از
ملک مصر و تو خود مطلع بر حال ایشان هستی حاجب چون این سخن را از آن حضرت شنید در خشم شد و بی ادبی و سفاهت آغاز
نمود و گفت ای پسر موسی تعدی از طور خود نمودی و پا از اندازه خود بیرون گذاردی بمجرد اینکه باران مقدّر الهی در وقت معینی
آمد که دقیقه پیش و پس نمیشد ترا باعث آمدن آن گردانیده و معجزه خود قرار داده و باو تفاخر میکنی بر دیگران و خودنمائی مینمائی
و نمود مینمائی گویا معجزه ابراهیم خلیل را از برای ما آورده که چهار مرغ را ریزریز کرد و بهم مخلوط نمود و هر یکی را از آن مخلوط
شده را بر سر کوهی گذارد و بعد از آن خواست آنها را و اعضای متفرق شده را آواز کرد و جمع شدند و باز مرغ صحیح شدند و
آمدند نزد آن حضرت و هر یک صدای خود را نمودند باذن خدا اگر راست میگوئی در این دعائی که میکنی این دو صورت شیر
که بر این مسند هست زنده کن و مسلط ساز آنها را بر من آن معجزه تو خواهد بود و اگر باران را اگر بجا هر کس بدعای این دفعه آمد
و همه دعا کرده اند معجزه تو نمی شود هم چنانکه تو ادعا میکنی که از دعا تو آمد و دیگران میگویند که از دعای ما آمد و اشاره
کرد بدو صورت شیر که در مسندی که مأمون بر روی آن نشسته بود کشیده بودند مقابل یکدیگر چون این سخن بی ادبی
از آن ملعون صادر شد امام ع در غضب شد و فریاد زد بان دو صورت و گفت دونکما الفاجر این سگ فاجر را بگیرید و بدرید
و اثری از او باقی مگذارید تا عبرت دیگران شود پس جستند هر دو صورت و دو شیر عظیم هولناک گردیدند و گرفتند آن حاجب
ملعون را و عضاه و رضاه و هشماه بدندان گرفتند او را و در زیر دست و پای خود خورد و نرم نمودند و خوردند و خون او را

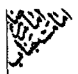
مطلع

دو قاغات بسیار دولت خود را ما ملیتی ... باو لا د علی منتقل کردد



لیسیدند و مردم همه حیران و مبهوت گردیدند و هوش از سر همگی پریده بود و بعد از فراغ از خوردن طلب بیعت کردند با آنحضرت
و بزبان فصیح عرض کردند که یا ولی الله اذن ده ما را تا این ملعون را بخوریم و اعضای او را از هم بدریم و اشاره بمأمون ملعون کردند
مأمون چون این سخن را از آن دو شیر شنید زهره خود را باخت و غش کرد حضرت فرمود بآن دو شیر که توقف کنید و همین طور که
هستید بایستید آن دو شیر بآرام ایستادند آنگاه فرمود قدری گلاب بصورت مأمون زدند و او را مالیدند تا بحال آمد دو شیر
آن شیرها بزبان فصیح عرض کردند که اذن بده ما را یا ولی الله تا او را مثل حاجبش نابود کنیم و بخوریم فرمود نه مرخص نیستید بجهة
آنکه خدا تعالی مقدر ساخته که بدست او امری چند واقع شود و باید بماند و آن دو شیر ... عرض کردند چه مقرر
میفرمائی فرمود برگردید بحالت اول خود پس برگشتند بمسند و بهمان طریق اول صورت شدند آنگاه مأمون بزبان آمد و گفت
شکر خدا را که مرا حمید بن مهران از شر ایشان فارغ کرد بعد از آن بحضرت امام عرض کرد که یا بن رسول الله این امر خلافت و ریاست متعلق
بجد شما بوده و حال بشما میباشد هر گاه رای شما باشد من دست بر میدارم و بتو وا میگذارم آنحضرت فرمود اگر میخواستم با تو مناظره و
مباحثه میکردم و اصرار در عدم قبول نمینمودم زیرا که خداوند عالمیان انقیاد خلق خود را مطیع من ساخته بطوری که از این
صورت دیدی که بحضرت نیاید مگر جهال بنی آدم که آنها اگر چه بخت خود را سیاه کرده‌اند و خسران دارین را بجهة خود خریده‌اند
اما خدا را در وجود ایشان تدبیرات چند میباشد و خدا تعالی بمن امر و مقرر فرمود که با تو معارضه نکنم و اینهم که اظهار شد
باعث شدی که اول خواهش نماز باران نمودی و چون رفتم با این شخص ملعون رسانیدی که با من در مجلس تو بی‌ادبی کند و هتک
حرمت خدا و رسول خدا نماید و اگر نه مأمور و ماذون در این امور نیستم خاطر خود را از طرف من جمع دار و همچنین ولایت عهد تو
باختیار قبول نکردم و ماذون در این امور نبودم تو خود مرا مجبور کردی بر آن چنانچه یوسف مأمور بود بخدمت فرعون مصر
پس مأمون در دل گرفت و در صدد هلاک نمودن آن امام بر آمد تا کرد آنچه کرد و ایضا مرویست از هرثمة بن اعین که داخل شدم
بر مولای خود علی بن موسی الرضا علیه السلام در خانه مأمون و اتفاقات در خانه مأمون میان عمله آن ملعون شهرت کرده بود که آنجناب
وفات یافته اما محقق نبود پس رفتم در خانه آنجناب و اذن طلبیدم شخصی بود از خادمان مأمون که او را صبیح دیلمی میگفتند و مرد
ثقه درستی بود و بسیار اخلاص و ارادت بمولای من علی بن موسی الرضا علیه السلام داشت دیدم صبیح از خدمت آنجناب بیرون می‌آمد
چون مرا دید گفت ای هرثمه میدانی که من در پیش مأمون امینم و کمال وثوق و اعتماد بمن دارد و محرم او میباشم در خفیه و آشکارا
گفتم بلی گفت بدان ای هرثمه که مأمون مرا طلبید با سی غلام از ثقات معتمدان خود در ثلث اول از شب و چون رفتم نزد مأمون دیدم
که شب مثل روز روشن شده از بسیاری شمعها و شمشیرهای برهنه بسیاری در پیش او گذاشته که همه آنها را بزهر آب داده بودند
پس یک یک ما را جدا جدا طلبید و عهد و میثاق گرفت بزبان و هیچکس غیر از ما در آنجا نبود که آنچه میگویم بکنید و مخالفت مکنید
پس یکیک قسم خوردیم آنگاه گفت هر یک شمشیری بدست گرفته و بهیئت اجتماع بروید تا داخل شوید بر علی بن موسی الرضا علیه السلام در
حجره که نشسته یا خوابیده است پس بهر حالی که او را ببینید خواه نشسته باشد و یا خوابیده باشد یا ایستاده باشد با او
تکلم مکنید و شمشیرهای خود را یکمرتبه بر او فرود بیاورید و او را پاره پاره نموده که گوشت و استخوان و خون و موی او بهم مخلوط
شود آنگاه او را با فراشی که بر روی آن خوابیده بپیچید و شمشیرهای خود را بر او پاک کنید و برگردید و بیائید نزد من و هر یک شما را
برای این عمل ده بدره زر و ده مزرعه مرغوب بسیار خوب و سایر منافع و جوائز و انعامات خواهم داد تا زنده‌ام و باقی میباشم پس ما شمشیرها
برداشتیم و بیک مرتبه داخل شدیم بر او در حجره او دیدیم که بر پهلو خوابیده و طرف دستهای خود را حرکت میدهد و سخنی
میگوید که ما ندانستیم چیست پس غلامها شمشیرها را بیکدفعه فرود آوردند و من شمشیر خود را گذاشتم و ایستاده بودم و باو نگاه میکردم

و گویا



مگو با میداند لعنت که تنها سیرویم بر سر او که او را بکشیم و عضوی در بدن او نگذاشتیم که شمشیر با او کار نکرد و از هم جدا نشد انوقت او را در فرش
بپیچیدند و بیرون امدند داخل شدیم بر مامون گفت چکردید گفتیم هر چه فرموده بودی کردیم و کار او را ساختیم گفت بکسی اظهار نکنید
کسی این امر را و چون اول فجر شد بیرون امد و در مجلس خود نشست و با سر برهنه و گریبان چاک زده و اظهار وفات ان حضرت را
نمود و از برای تعزیه داری نشست و بعد از ان برخواست و پا برهنه روانه شد که او را ببیند من با ایشان بودم رفتیم چون داخل
حجره شدیم صدای همهمه ان حضرت را شنیدیم لرزه بر اندام ان ملعون افتاد و گفت کیست نزد او گفتم نمیدانم گفت بروید و زود
به بینید پس رفتیم در توی حجره و نگاه کردیم دیدیم سید و اقای من در محراب خود نشسته و مشغول نماز و تسبیح است و امدند گفتیم
شخصی را می بینیم در محراب نشسته است و نماز میکند باز لرزه عظیمی بر اندام او افتاد و گفت مرا فریب دادید لعنت خدا بر شما
باد انگاه از میان غلامان بمن رو کرد و گفت یا صبیح تو او را خوب میشناسی ببین کیست در محراب نماز میکند صبیح گوید که داخل
شدم و مامون برگشت بمنزل خود همینکه بعتبه در اوطاق رسیدم دیدم انجناب صدا زد مرا و گفت یا صبیح گفتم لبیک یا مولای
و بر رو افتادم گفت برخیز رحمک الله يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ پس برگشتم و امدم
نزد مامون و دیدم صورتش مثل قیر سیاه شده تا مرا دید گفت ما ورائك یا صبیح پس عقب سر گذاشتی از خبر گفتم یا امیر المؤمنین
صحیح و سالم در حجره نشسته است و مرا هم صدا زد و این ایه را خواند پس دکمه های خود را بست و رختهای خود را پوشید و گفت بگوئید مردم
که جمع شده اند بجهة تشییع جنازه بگوئید که غش کرده بود و افاقه شده بحال امده هرثمه گوید که چون از صبیح این مطلب را شنیدم
بسیار حمد و شکر الهی را بجا اوردم و رفتم خدمت انجناب و چون مرا دید فرمود این نقلی که صبیح از برای تو کرد بروز مده و بکسی اظهار
مکن مگر کسانی را که خدا تعالی دل او را امتحان بولایت ما کرده باشد گفتم بلی اطاعت میکنم بعد از ان فرمود ای هرثمه کید و مکر
ایشان بما ضرری نمیرساند تا وقتی که ان مدتی که خدا قرار داده از عمر ما بگذرد و اجل ما در رسد **فصل ششم** در سبب
طلبیدن مامون انحضرت را از مدینه بخراسان و او را ولیعهد گردانیدن چون جناب موسی بن جعفر را هرون ملعون بزهر جفا
شهید نمود جناب علی بن موسی الرضا حسب الوصیت پدر بزرگوار تا مدت چهار سال در خانه نشسته که شیعیان باو نزد و اظهار
امامت نمی نمود مگر از برای شیعیان خالص در خفیه که طالب حق بودند و بعد از چهار سال در را گشود و بر مسند ولایت و امامت
نشسته علانیه در اظهار معجزات و کرامات و ارشاد شیعیان و نشر حقایق و معارف باقصی الغایه میکوشید تا اینکه بسیاری
از شیعیان و غیر شیعیان او را منع مینمودند چنانچه محمد بن سنان عرض کرد که تو خود را مشهور ساخته بامر امامت و در مجلس پدرت
نشسته و علانیه اظهار امامت میکنی و از شمشیر هرون نمیترسی فرمود جرات داد مرا بر این قول رسول که اگر ابوجهل یکموی از سر من کم کند
من پیغمبر نیستم و من هم میگویم اگر هرون یکموی از سر من کم کند من امام نیستم و بسیاری از دولتخواهان هرون باو گفتند که تو قسم خورده
در آل ابوطالب که همه را بکشی و بخصوص قسم خورده که بعد از موسی بن جعفر هر گاه کسی ادعای امامت بکند گردن او را بزنی اینک
پسرش علی نشسته است در مدینه و ادعای امامت میکند و انچه در پدرش میگفتند باو نسبت نیز میدهند پس نگاه غضبناک
بگویندهای این سخن کرد و گفت چه میخواهید از جان من میخواهی همه ایشان را قتل کنم و هم چنین یحیی بن خالد برمکی که وزیر هرون بود و همه
برامکه نهایت بغض و عداوت با ال پیغمبر داشتند و اظهار مینمودند و نیز از اینها مثل این سخنان بهرون گفت و او گفت انچه بپدرش کردیم
ما را بس نیست میخواهی که قطع نسل امیر المؤمنین و فاطمه کنم و به همین طریق بود تا هرون بجهنم واصل شد و چون به تسبیح کر سالها
اشعاری شد هرون در حیات خود ولایت عهد خود را به سه نفر از اولاد خود مقرر ساخته بود اول محمد بن زبیده که او را امین
میگفتند و دار الخلافه و شامات و عراقین تا حدود مغرب بامین و از انطرف تا حد خراسان باو باشد و دوم عبدالله مامون



که در خراسان بود مملکت خراسان از آن او باشد مانند عراق و ماوراء النهر و قاسم مؤتمن بلاد جزیره با او باشد و سکه و خطبه باسم محمد امین و مامون باشد که اول نام امین را ببرند و بعد از آن مامون را و چون هرون وفات نمود تا یکسال یا بیشتر بهمین طریق میگذشت تا اینکه بعضی ارکان دولت او چون استنباط بی مرتبه بودن و عرضه سلطنت و خلافت نداشتن او را نمودند تقدیم الایام کرده بودند چه محمد غالب اوقات خود را مصروف بلهو و لعب مینمود بلکه شرب و لواط و قمار و امارد را ملبس بلباس نسوان کردن و نواحش را ملبس بلباس مردان کردن و سایر افعال و اموری که منافات با دنیاداری و سیاست ملکی دارد مستمر از او مشاهده میشد و مامون در نهایت فطانت و ذهن و ذکاء و غالب اوقات خود را مصروف مطالعه و مباحثات علمیه و صحبت علماء و فضلاء و ارباب کمال میداشت و امناء دولت هرونی هر دو را با این حالات از زمان هرون شناخته بودند لهذا بعد از وفات صلاح خود را در افساد میان اخوین دانسته و چون عبدالله مامون را بعلت غایة ذکا و فطانت مشکل بودی که بفریبند و غره از راه در برند و امین را بعلت حماقت و سکر از وجوه متعدده بسیار سهل و آسان دانستندی چه ارکان دولت در دار الخلافه نزد امین بودند و مال و خزانه نزد او مجموع و خاتم و لایات و مداخل در تصرف وی بودی لهذا شب و روز بر اغواء او کوشیدند و از این مقوله سخنان که بدرت کار خوبی نکرد و تا امروز کسی نشنیده دو سلطان در مملکتی باشند و سلطنت یا خلافت نیابت الهی است و باین سبب سلطان را ظل الله گویند چنانچه خدا را شریک محال است اگر در خدائی شرکت روا بودی فسادهای عظیم بر وجود آسمانها و زمینها شدی پس هم چنین در خلافت که نیابت خدائیست یا سلطنت که ظل و نمونه اوست نیز شراکت روا نبود و مخصوصا شریکی مثل مامون که شب و روز در اندیشیدن مکر و حیله در افساد امر تو و مردم هم با او بیشتر مایلند عنقریب تو را بی دخل خواهد نمود در امور و مستقل و مستعد خواهد گردید خلاصه کلام از این سخنان و امثال آن چندان با او گفتند تا او را بر این داشتند که او را احضار نماید چون میدانستند که نخواهد آمد چه همان مفسدین با او نیز نوشته بودند که اگر بیائی تو را خواهد گرفت و بعد از احضار مامون بپاره معاذیر متشبث شد طالب تاخیر آمدن شد و چون نوشته عذر بامین رسید همین را بهانه نموده بر روی منبر رفت و گفت عاصی شد و عاق گردید او را لعن کنند و نام او را از سکه و خطبه بینداختند و علی بن عیسی بن هامان را با تدارک مضبوط و قشون آراسته فرستاد که او را گرفته محبوس و مقید بدار الخلافه بفرستد چنانچه مامون خود بعد از ولیعهد کردن آن حضرت بریان بن صلت گفت که مردم در این خصوص چه میگویند گفت میگویند که این تدبیرات فضل بن سهل وزیر شما شده گفت ای ریان کسی میتواند بخلیفه که امر او مضبوط و مستقیم شده باشد و رعیت و لشکریان همه مطیع و منقاد او باشند و امر خلافت او در نهایت استحکام باشد بگوید که سلطنت و دولتی را که بخون جگر تحصیل کرده از دست خود بده بدیگری با وجود آنکه میدانی که ملک عقیم است و پدر از فرزند خود نمیگذرد و برادر اغماض نمیکند چنین امری را از سلسله خود بیرون کند و بقول یکدیگر بسلسله که عداوت ظاهر فیما بین ایشان بوده منتقل سازد آدم عاقل چنین کاری نکند گفتم راست گفتی یا امیرالمؤمنین کسی را بر ایشان تکلیف نیست بعد از آن گفت بخدا قسم نه چنین است که مردم توهم کرده اند بلکه باعث این بود که چون برادرم محمد امین مرا احضار نمود و من اباکردم و عذر آوردم علی بن عیسی بن هامان را سردار نموده با جمعیت موفور بگرفتن من و دور کند و زنجیر کردن من مقرر داشت و چون این خبر بمن رسید من در آن اوقات هرثمة بن اعین را به سیستان و کرمان و نواحی آنها مامور کرده بودم و او نیز شکست فاحشی خورده بر اقبح وجهی مراجعت نمود و امر من در آن سمتها نیز فاسد گردیده بود و صاحب سریر نیز خروج نموده بود و یکسمت خراسان را گرفته بود و فائق شده بود و اینها همه در یک هفته اتفاق افتاد و چون خبر آمدن علی بن عیسی بن هامان رسید قوت معارضه و طاقت مجادله با او را در خود



ندیدم ومالی نیز نداشتم که تدارک لشکر به بینم واین لشکری که داشتم نیز بی بضاعت وتدارک بودند واز وجنات احوال قشون چنین
ونفاق ظاهر بود گاهی فکر میکردم که بگریزم وبروم نزد پادشاه کابل وباز میگفتم مرد بیست کافر وبرادرم محمد اورا تطمیع میکند بما
ومرا از دست او میگیرد خلاصه چون از هر طرف تدبیر خاطر ابر خود بسته دیدم چارهٔ بخاطرم نرسید مگر اینکه بپادشاه حقیقی
متوسل شوم وتوبه کنم وباخدا عهد کنم که اگر این دولت بمن برسد وگشایشی در امور اتفاق افتد حق را بمن له الحق عاید سازم تا آن
گویند که اشاره باو طاق کوچکی نمود وگفت امر کردم این اوطاق را جاروب کردند غسل توبه کردم ودو جامه سفید پوشیدم وچهار
رکعت نماز کردم وهرچه حفظ داشتم از قرآن خواندم ودعا وگریه وتضرع بسیار نمودم وباخدا به نیت صادق عهد مضبوط
نمودم که اگر خدا این امر را بمن برساند ودشمنان مرا مضمحل ومرا بر ایشان مسلط کند من این امر را بصاحبش واگذارم چنانچه خدا
واگذارده ودر حدیث دیگر بنظرم رسیده که بعد از این عجز وتضرع وعهد وگریه وزاری مرا خواب برد ودر خواب فاطمهٔ زهرا را
دیدم که آمد ومرا صدا زد وفرمود ای عبد الله وفا بعهدی که کردی خواهی نمود گفتم بلی گفت با فرزندم علی اینچه لائمه محبت و
اخلاص وخدمت کن اربیست بجا خواهی آورد گفتم بلی گفت برخیز که امر بر تو قرار گرفت هنوز در خواب ومکالمه با آنجناب بودم که آن در خلوت مرا
بشدت کوبیدند که از خواب بیدار شدم ومشوش شدم که مبادا قشون خودم گرد دور قصر را گرفته بودند وبیحیائی میکردند
وسنگ می انداختند وفحش میدادند که مواجب ما را بده یا ترا میگیریم وبمحمد امین میسپاریم تشویش کردم که مبادا ایشان قصر را
گرفته باشند وحال میخواهند مرا بگیرند بعد از تشویش بسیار گفتم من یدق الباب دیدم که وزیرم فضل میگوید البشاره یا
امیر المؤمنین گفتم چه بشارت گفت علی بن عیسی کشته شد ولشکریانش متفرق شدند وطاهر وهرثمه رفتند ودور بغداد را گرفتند
بیرون آمدم وکار من قوت گرفت وعزتر بود تا آنکه محمد کشته شد وباصلاح بیرون مصالحه کردم وچیزی باو دادم تا برگشت وامر
من مستحکم شد وچون دیدم که خدا وفاطمه وفا بعهد کردند خواستم من هم وفا کنم بعهد ایشان وهیچکس را بهتر وارثتر باین امر از علی بن
موسی الرضا ندیدم باین جهة اورا طلبیدم وباعزاز آوردم بخراسان که باو واگذارم خلافت را وخود برکنار بروم دید که هر
قدر اصرار باو کردم قبول نکرد ودو ماه مدت دو ماه گفتگو ومخاطبات بسیار فیما بین من واو شد وهیچ قسم راضی نشد مگر این قسم این است
بلعت این امر دیگر هر چه مردم میگویند باور مکن ودر حدیث دیگر بنظر داعی رسید که صدوق در عیون نقل کرده از عبید الله
ابن عبد الله بن طاهر که فضل بن سهل وزیر اشاره کرد بر مأمون یعنی در مشورت اورا ترغیب وتحریص نمود که تقرب بجوید بخدا
وبرسول بصلهٔ رحم وبیعت بگیرد از برای علی بن موسی تا محو شود از دل ایشان یعنی بنی فاطمه بیرون رود آنچه هرون الرشید از
ظلم وجفا وقتل نسبت بایشان کرده بود وباین نسبت ایشان را دلجوئی کند ومامون نیز تخلف از گفتهٔ فضل بن سهل ننمود
کند باین جهت رجاء بن ابی الضحاک وابا یاسر خادم روانهٔ مدینه نمود تا محمد بن جعفر صادق وعلی بن موسی را بیاورند نزد مأمون
تا آخر آنچه بعد از این مذکور خواهد شد وشیخ صدوق مذکور ساخته که جمعی از اهل حدیث را عقیده آنست که طلبیدن آن
حضرت وولیعهد نمودن باشاره واصرار فضل بن سهل بوده واز جمله کسانی که اصرار بر این دارند ابو علی حسین بن احمد
سلامیست که در کتابی که در اخبار خراسان تصنیف کرده این مطلب را بیان نموده وگفته که فضل بن سهل وزیر مامون بود
ومدبر امور او بود واول گبر بود ودر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد ومصاحب او شد وبعضی گفته اند سهل پدر
فضل مسلمان شد بر دست مهدی عباسی وفضل را یحیی بن خالد برداشت بجهة خدمت مامون واخر تغلب کرد ومستقل
در امر گردید واورا ذو الریاستین گفتند بعلة آنکه وزیر اعظم وامیر الامراء نیز بود وبعد از آنکه مأمون خلیفه شد روزی فضل
با یکی از ندمای خود صحبت میداشت گفت کار من با فضل ابو مسلم مروزی چه فرق دارد آن ندیم گفت ابو مسلم از قبیله قبیله



که مأمون خلافت را و تو از برادر بهتر اندیشی کرده‌ای اینک فرقی عظیم است فیما بین تو و او فضل گفت من هم از قبیله به قبیله میگویم

توبه مأمون را از محرمات و تحریص نمود تا آنکه علی بن موسی الرضا علیه السلام را طلبید و او را ولیعهد خود گردانید و با او بیعت کرد و بیعت مؤ

برادرش را ساقط نمود و دختر خود را بآن امام داد و سکه و خطبه بنام نامی آن بزرگوار مقرر فرمود و چون این خبر به بنی عباس که در

بغداد بودند رسید ایشان از خویش بسیار متغیر شدند بر مأمون و ابراهیم بن مهدی را آوردند و او را خلیفه کردند و بیعت

نمودند دانست که فضل بن سهل با او خیانت در مشورت نموده و دولتخواهی نکرده لهذا عزیمت عراق نمود و حیله کرد که غالب

خالوی مأمون در حمام سرخس بر سر فضل ریختند و بغله او را پاره پاره نمودند و در سناباد طوس زهر بآن حضرت از هر دادند

و شهید نمودند و بتعجیل آمد به بغداد و فتنه عباسیین را از خود مرتفع ساخت و در فصل سابق نقل کردیم در نماز باران رفتن آن

حضرت و آن ملعون حمید بن مهران حاجب بدان طریق سخنان گفتن بمأمون و مأمون جوابی چند با او داده که مذکور شد از آن

جواب معلوم میشود که سبب طلبیدن و ولیعهد نمودن هیچیک از اینها نبوده بلکه همان مکر و تدبیری که خود گفته بود بوده

که چون حضرت در خفیه در مدینه اظهار امامت و دعوت مردم بخود و ارشاد خلایق بمعجزات و معارف میکرد و او مطلع از

کلی و جزئی احوال آنحضرت نمیشد آنجناب را از آن نسبت طلبید که در حضور او باشد و مطلع از خفایای احوال او باشد و دست

از باطل آنکند و باین مصلحتهای دیگر هم در آن ضمن متصور بود که خود اشعار بدان حدیث کرده بود و بعد از آن دانست که

نفعی نبخشید و بیشتر باعث اشتهار و رواج امر آن برگزیده از بدکار گردید به وضعی دیگر و تدبیری که میسر گردید او را در استخفاف

و هتک حرمت آن برگزیده فخر سلسله عصمت منافق کوتاهی نکرد چنانچه بسیاری از آنها نیز مذکور شد و از همه آنها که مأیوس گردید

و نتیجه عکس بخشید ناچار آن حضرت را بزهر شهید کرد و آنچه در نظر مؤلف قوای اقوال گشت همین است و از تتبع اخبار دیگر نیز

مؤیدات بسیار از برای این احتمال بنظر رسید چنانچه در عیون و امالی و علل روایت کرده‌اند از ابوالصلت هروی که بعد از

ورود آنحضرت بمرو و ملاقات نمودن آنجناب او را آن بدبخت بآن حضرت گفت یابن رسول الله بر من ظاهر شده است مراتب زهد

و علم و فضل تو و ورع و عبادت تو و ترا احق بخلافت از خود میدانم حضرت رضا فرمود به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید

نجات از شر دنیا دارم و بورع و پرهیز کردن از محرمات امید رستگاری بفواید و منافع بسیار رسیدن دارم و بتواضع در

دنیا امید رفعت و بلندی در نزد خدا دارم مأمون گفت چنان رأیم قرار گرفته که خود را از خلافت عزل کنم و با تو بیعت کنم

فرمود اگر حقی است که خدا از برای تو قرار داده چگونه میتوانی که لباسی که خدا در تو پوشانیده از بر خود بیفکنی و بخود را احلم کنی بدیگری

واگذاری و اگر مال تو نیست جایز نیست که چیزی که حق تو نیست بمن بخشی مأمون گفت یابن رسول الله باید قبول کنی و چاره

نیست آنحضرت فرمود که باختیار هرگز قبول نمیکنم پس چند روز پاپی آنجناب گردید و هر روز و هر شب اصرار میکرد و مردم را

میشورانید او قبول نمیکرد تا آنکه مأیوس شد و دانست که خلافت را قبول نمیکند گفت اگر قبول نمیکنی خلافت را و خوشت

نمی‌آید که مرا با تو بیعت کنم پس ولایت عهد را قبول کن که بعد از من خلیفه باشی فرمود بخدا قسم که پدرم از پدرانش از امیرالمؤمنین از

رسول خدا نقل کرده‌اند که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت و کشته خواهم شد مظلوم از زهر چنانچه ملائکه آسمانها و زمینها

بر مظلومی و غریبی من خواهند گریست و در زمین غربت بپهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد پس گریست مأمون و گفت

که خواهد بود که تواند بتو اذیت رساند یا ترا شهید نماید تا من زنده‌ام حضرت فرمود اگر خواهم او را یعنی قاتل خود را تعیین

هم میتوانم کرد لیکن نمیگویم مأمون گفت یابن رسول الله این سخنها را که میگویی میخواهی از خود رفع کنی و از زیر کار بدر روی یا

سلطنت و حکومت خود را دور اندازی تا آنکه مردم بگویند تو زهد در دنیا داری حضرت فرمود بخدا قسم از روزی که خدا مرا

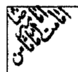
خلق

خلق کرده تا بحال دروغ نگفته‌ام و زهد در دنیا را بعلت دنیا نورزیده‌ام و من غیر مطلب تو امیدی ندارم مامون گفت چیست مقصود من گفت
امان بده تا راست بگویم گفت دادم فرمود مقصود تو آنست که مردم بگویند علی بن موسی زهد در دنیا نورزید بلکه دنیا در او
زهد ورزید آیا نمی‌بینید که ولایت عهد را قبول کرد بطمع خلافت مامون در غضب شد و گفت همیشه بنا را بر این گذاشتی
که در روی من سخنان ناخوش میگوئی که مرا متغیر میکنند و این بابت علت است که از سطوت من ایمن شده بخدا قسم است اگر قبول کنی
خوب و الا مجبور میسازم ترا بر قبول و اگر باز قبول نکردی گردنت میزنم حضرت فرمود که خدا مرا نهی کرده از اینکه القاء نفس خود
بهلکه نمایم اگر چنین است هرچه دلت خواهد بکن و من نیز قبول میکنم بشرط اینکه نصب و عزل احدی را ننمایم و طریقه و قرار
دادی را تغییر ندهم بلکه از دور مشورتی اگر با من بکنی در مشورت خیانت نکنم و آنچه صلاح دانم بگویم او هم بهمین قدر قانع شده
او را ولیعهد خود نمود با نهایت کره و عدم رضای آن بزرگوار و در حدیث عبدالله بن طاهر که صدر آن ذکر شد در آخر آن
مذکور است که مامون میخواست ولایت عهدی از برای آن حضرت باقی بماند و صولی که راوی آن حدیث است از عبیدالله
عتبه که این سخن که عبیدالله گفته که مامون باطنا راضی نبود بولایت عهد آنحضرت نزد من از چند جهة محقق شد یکی از آنها
آنست که فضل بن سهل نوبختی با برادرش نقل کرده که چون مامون خواست عقد بیعت از برای امام رضا بکند من گفتم بخدا
قسم آنچه در دل مامون نسبت من در می‌آورم و امتحان میکنم تا مشخص شود که این ساختگی و از راه تزویر است یا آنکه واقعا میخواهد
تمام شود این کار در رقعه نوشتم و بدست خادمی از خادمان او دادم که محرم من بود و بعضی اسرار او که داشتم بوساطت او میگذشت
که باو برساند مضمون آنکه ذوالریاستین عزیمت کرده که ولایت عهد را منعقد سازد و طالع سرطانست در آن اگرچه شرف مشتری است
لیکن برج منقلبیست و کاری که در آن واقع شود منعقد نمیشود و با وجود این مریخ در میزانست که خانه عاقبتست و این دلالت
بر نکبت حال انکس میکند که این عقد از برای او میشود و با امیرالمؤمنین گفتم که مبادا فردا مطلع شود و بر من عتابی کند که چرا نگفتی
پس در جواب من نوشته بود که چون این جواب را خواندی پس بفرست نزد او با خادم و مبادا آنچه بمن نوشتۀ بکسی بگوئی و ذوالریاستین
را خبر کنی یا او را از عزمی که کرده برگردانی که اگر برگشته و پشیمان شده تقصیر تو میدانم و میدانم تو سبب تعویق و تاخیر آن شدۀ
فضل بن سهل نوبختی گوید که چون نامه بمن رسید دنیا بر من تنگ شد و پشیمان شدم که کاش ننوشته بودم و بعد از آن
شنیدم که فضل بن سهل مطلع شده و پشیمان شده نظر باینکه خود منجم صاحب وقوفی بود بر جان خود ترسیدم و رفتم نزد او و گفتم
آیا در آسمان ستارۀ بهتر از مشتری میدانی گفت نه گفتم هر ستارۀ در شرف خود که واقع شود در سعدترین حالات بود گفت بلی
گفتم پس چرا عزیمت خود را بجا نمی‌آوردی و حال آنکه سعد فلک در اسعد حالات خود میباشد پس او قبول کرد و همان ساعت
امر بیعت را منعقد ساخت و من از ترس مامون آرام نداشتم تا این امر واقع شد خلاصۀ کلام اخباری که مشعر است بر اینکه مامون
خود از راه تزویر و ناپاکی این عمل را کرد نه از راه خلوص عقیدت و غیره زیاده از آنست که ذکر شود و باین جهة با عمران اصرار بسیار
در طلبیدن آنجناب نمود تا آنکه آنحضرت را از مدینه متحرک ساخت و محول سجستانی گوید که چون رجاء ابن ابی ضحاک و غیره امثال
ایشان حضرت را برند بخراسان من در مدینه بودم آنحضرت داخل مسجد شد بجهة وداع جد خود رسول الله ص و مکرر وداع میکرد
و بیرون میرفت و باز بر میگشت نزد قبر و صدای خود را بلند کرده بود بگریه پیش او رفتم و سلام کردم و او را تهنیه گفتم بر رفتن گفت مرا
واگذار که من از جوار جدم رسول خدا بیرون میروم و در غربت میمیرم و در پهلوی هرون مدفون میشوم و محسن بن علی وشا
فرمود که وقتیکه میخواستم از مدینه بیرون بیایم عیال خود را جمع کردم و امر کردم ایشانرا که بر من گریه کنند در حضور من تا
بشنوم و دوازده هزار اشرفی در میان ایشان قسمت کردم و گفتم دیگر نزد من شما را نخواهم دید و نه شما مرا و مامون برجاء ابن ابی ضحاک



گفته بود که آنحضرت را از راه کوفه و قم نیاورند بلکه از راه بصره و اهواز بیاورند و در عرض راه کرامات و معجزات بسیار در هر منزلی از آن جناب
ظاهر میشد تا آنکه وارد نیشابور شد و علمای نیشابور و غیر ایشان او را استقبال نمودند و با عزاز و احترام تمام الکلام او را داخل نمودند
در خانه پسنده منزل فرمود و بهمین علت او را پسنده گفتند که در میان مردم نیشابور او را پسندید و در آن خانه درخت بادامی بدست
مبارک خود کاشت و آن درخت بزرگ شد و یکساله ثمر داد و مردم مطلع شدند و باو تبرک میجستند و استشفا میکردند بادام
و برگ آن درخت هر که آزاری و دردی عارض میشد یک دانه از آن بادام را میخورد شفا می یافت و هر که درد چشم بهم میرسانید بر روی
چشم خود می بست از آن بادام فی الفور چاق میشد و زن حامله که سخت میزائید بادام را بر ران او می بستند و باو میخورانیدند فی
الفور می زائید و دل درد و یا قولنجی که عارض میشد برای چهار پایان از برگش میمالیدند فورا چاق میشد مدتی بهمین منوال بود تا آنکه
آن درخت خشکید جدان پسر پسنده شاخهای او را برید فی الفور کور شد و ابو عمرو پسر جدان آن درخت را از روی زمین برید همه
مال او تلف شد در فارس و دولت معقولی داشت همه از دستش بیرون رفت و بالمره بی چیز شد و دو پسر داشت که نویسنده بودند
خواستند آن خانه را تعمیر کنند و بیست هزار درهم خرج آن کردند و ریشه آن درخت را کندند یکی از آنها در همان سال بآزار شقا
مبتلا شد و پای او سیاه شد و مرد و دیگری نیز بعد از دو سه ماه دیگر بر سر انگشت او دانه جوشید و کسی باو گفت فصد کن چون فصد
کرد دستش سیاه شد و او نیز مرد و حمامی بود در نیشابور که چشمه آبی در آن جاری بود و آن چشمه آبش خشکیده بود و آن حضرت
داخل آن حمام شد و مقرر فرمود تا از آن تنقیه و لای روبی کردند و آبش زیاد شد و حوضی در بیرون آن حمام ساخت که از آن چشمه آب
داخل آن حوض میشد و میگذشت و آن جناب در آن حوض غسل کرد و بیرون آمد و در پشت آن چند رکعت نماز کرد و مردم نیشابور
در آن حوض بنوبه میرفتند و غسل میکردند و از آن آب میخوردند و بآن تبرک میجستند و نماز میکردند و دعا میکردند و حوائج
خود را میطلبیدند و مستجاب میشد و تا امروز معروفست و آن را چشمه کاهلان میگویند و محل رجوع مردم است و در کشف الغمه
نقل کرده که صاحب کتاب تاریخ نیشابوری مذکور ساخته در کتاب خود که چون آن جناب داخل نیشابور شد در آن سفری که مخصوص
بفضیلت شهادت گردید در کجاوه یا عماری که بر روی قاطر اشهبی بسته بودند و از نقره خالص بود و بر روی او کشیده بود پرده
از کلابتون در وسط بازار دو امام حافظ اخبار ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی رسیدند و جلو استر را گرفتند و گفتند ایها
السَّيِّدُ بْنُ السَّادَةِ أَيُّهَا الْإِمَامُ بْنُ الْأَئِمَّةِ أَيُّهَا السُّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ أَيُّهَا الْخُلَاصَةُ الزَّاكِيَةُ النَّبَوِيَّةُ ترا قسم میدهیم
بحق آباء اطهار و اسلاف نیکو کردار بزرگوارت که صورت مبارک میمون خود را بما بنمائی و حدیثی از لفظ گوهر بار خود نقل
کنی که از پدران و اجداد بزرگوار خود بتو رسیده که باعث تذکر و ارشاد ما شود پس امر فرمود تا استر را نگاه داشتند و سایه
بان که بر روی عماری بود بر داشتند و چشم مردم روشن شد از دیدن طلعت همایون و رؤیت مبارک میمون آن و دو گیسو
داشت مثل دو گیسوی رسول خدا صلعم و مردم همه علی قدر مراتبهم بر پا ایستادند و برخی میگریستند و پاره فریاد میزدند و بعضی
جامهای خود را دریده بودند و در خاک میغلطیدند و بسیاری در برابر استر آنحضرت ایستاده و گردنهای خود را کشیده
بودند بعماری آن جناب تا آنکه روز نصف شد و اشک از دیده مردم مثل جویهای آب جاری شد و صدای ناله و فریاد
مردم ساکت شد و پیشوایان و قضاة فریاد زدند که ای مردم آرام گیرید و گوش دهید و رسول خدا را آزار مدهید در اولاد
و عترت او و ساکت شوید پس حضرت املا کرد یعنی فرمود و شمرده شد از مردم که کاغذ و قلم و دوات در دست داشتند یعنی آن
دو نفر امام یعنی ابو زرعه و محمد بن اسلم بیست و چهار هزار کس بودند پس فرمود که نقل کرد از برای من پدرم موسی بن جعفر کاظم
از پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین زین العابدین از پدرش حسین بن علی شهید کربلا

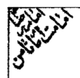
از پدرش



از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شهید زمین کوفه که فرمود حدیث کرد از برای من برادر و پسر عمم رسول خدا که فرمود نقل کرد
از برای من جبرئیل که گفت شنیدم رب العزة سبحانه و تعالی میفرمود کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل
حصنی امن من عذابی صدق الله و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمة علیهم السلام و در حدیث دیگر فرمود بشرطها
و شروطها و انا من شروطها یعنی هر که کلمهٔ توحید بر زبان خود راند در حصن یعنی قلعهٔ من داخل شده و هر که داخل حصن کسی شد از
عذاب او ایمن شد و رستگار به بهشت گردید لیکن با شرایط آن و از جملهٔ شرایط آن اقرار بولایت و امامت من است مؤلف گوید که ذکر
هر یک از ائمه خصوصاً امام ثامن ضامن علیه السلم ثالث شروط لا اله الا الله ذکر کرده‌اند و از روی این کلام معجز نظام آن جناب
ماخوذ است که فرمود و انا من شروطها و ظاهر اینست که مراد از شروط در اینجا ارکان توحید است باین معنی که آن کلمهٔ توحید
که حصن و امان از عذاب و سبب حصول نجات و استحقاق ثواب است مکمل به رکن میشود یعنی حقیقت توحید متحقق نمیشود
مگر باین سه چیز یکی نفی الهیت از هر چیزی غیر واجب الوجود نمودن دویم نفی پیغمبری از غیر پیغمبر آخر الزمان از روزیکه مبعوث شد تا
روز قیامت سیم نفی امامت و ولایت و ریاست عامه از غیر اوصیاء اثنی عشر از خلفاء جور و غاصبین حقوق هر یک از ایشان و
غیر ایشان از کسانیکه مردم بامامت ایشان قایل شدند و حصر وصایت و امامت در همان دوازده نفر و چون در آن عصر امام و حجة
خدا آن بزرگوار و مصداق وصایت و خلافت بود و ظهور نموده بود لهذا خود را فرمود که انا من شروطها و نکتهٔ لطیفی در تخصیص
دادن بخود و تعبیر بلفظ انا بذهن این قاصر رسید که نفی امامت یکنفر از این دوازده نفر مستلزم تحقق شرط توحید است که اما
کلیه باشد و اثبات امامت آن هفت نفر مستلزم تحقق شرط نیست چه واقفیه و بسیاری از شیعه معتقد بامامت جمعی از ائمه
اطهار هستند و مع ذلک رکن توحید و سبب نجاة متحقق نیست در ایشان بعلت انکار باقی ائمه و اما اثبات امامت امام رضا و اقرار
باو لازم دارد اقرار بامامت دوازده نفر که شرط و رکن توحید است چه در مذاهب شیعه و غیر ایشان کسی نیست که قایل بامامت آنجناب
باشد و یکی از ائمه سابق یا لاحق را انکار نماید پس هر گاه شرط صحت توحید یا رکن آن اقرار بهمه ائمه اثنا عشر جزء اخیر علت تامه باشد
و اقرار بعلی بن موسی الرضا مستلزم آن باشد لیکن اقرار بسابق یعنی آن هفت نفر سابق مستلزم اقرار بباقی نباشد پس راست باشد
که اقرار بامامت آنجناب شرط و رکن است از برای توحید یعنی علة تامه او است که از وجود آن وجود آن لازم آید و از عدم آن عدم آن
و اعتراف بنا بر آن هفت امام دیگر شرط و رکن بآن معنی نیست بلکه علة ناقصه خواهد بود و استاد ابو القاسم قشیری گفته که این
حدیث ببعضی امراء سامانیه رسید امر نمود که آنرا بآب طلا نوشتند و وصیت کرد تا آنکه با او دفن کنند و بعد از مردن او او را
در خواب دیدند و پرسیدند که خدا با تو چکرد گفت خدا مرا آمرزید بعلت گفتن لا اله الا الله و تصدیق برسالت محمد و ولایت
اهل بیت او با اخلاصی که از من ظاهر گردید در احترام این حدیث و نوشتن آن بآب طلا و بهمراه خود دفن نمودن آن و چون از نیشابور
بیرون آمد و بده سرخ رسید یعنی حوالی آن زوال آفتاب شده بود عرض کردند نماز نمیفرمائید پس فرود آمد و فرمود آب بیاورید
تا وضو بسازم عرض کردند آب نداریم پس بدست مبارک خود قدری زمین را کاوید که چشمهٔ آبی ظاهر شد و وضو ساخت و همه
کسانی که همراهش بودند نیز کارسازی نمودند و هنوز اثر آن چشمه باقیست و چون بسناباد طوس رسید فرمود خدا وند تبارک
گردان این زمین را و برکت ده در سنگی که از این زمین تراشیده میشود و امر فرمود که دیگهای سنگی بجهة او تراشیدند و مقرر
کرد که طبخ نکنند از برای او مگر در آن دیگها و بسیار قلیل الاکل بود و بخانهٔ حمید بن قحطبهٔ طائی رفت و در آن قبه که قبر
هرون در آن بود داخل شد و خطی بدست مبارک از یکسمت آن کشید و گفت این تربت من است و در آن دفن خواهم شد
و این مکان محل تردد شیعیان من خواهد بود بخدا قسم کسی از ایشان مرا زیارت نکند و سلام بر من نفرستد مگر آنکه



خدا کنا فهان او را بیامرزد بعلت شفاعت ما آمل یکی پس رو بقبله ایستاد و چند رکعت نماز کرد و دعائی بسیاری خواند و سجدهٔ
طولانی کرد و شمردم پانصد تسبیح در آن سجده کرد و از انجا براه افتاد و چون وارد مرو گردید مأمون را ملاقات نمود و در اکرام و اعزاز و
اجلال آنجناب و خدمات لایقه بآن نور دیدهٔ احباب غایت اهتمام نمود بعد از آن او را تکلیف خلافت نمود و او قبول نکرد و مدتی با
ایشان صحبت بسیار اتفاق افتاد چنانچه بعضی از آنها مذکور شد و دو ماه این مقدمه طول کشید تا آنکه اضطرارا ولایت عهد را قبول
نمود و شرط فرمود که امر و نهی و عزل و نصب نکند و آنچه از قواعد و رسوم قدیمه جاری بود تغییر ندهد و او نیز قبول کرد و انکامان
والیان و قاضیان و لشکریان و بنی عباس را همگی خواند به بیعت و ایشان مضطرب شدند و بر او شوریدند و او مال بسیاری خرج کرد
و بر کردهای لشکر داد و همه را راضی کرد مگر سه نفر از سرداران او که اصرار عظیمی در انکار نمودند یکی عیسی جلودی و دیگری علی بن عمران و
دیگری ابن یونس که هر قدر سعی نمود قبول نکردند و بیعت ننمودند ناچار ایشان را حبس نمود و سایر مردم بیعت کردند و بجمیع بلاد نوشتند
و طلا و نقره را باسم مبارکش سکه کردند و خطبا در منابر بنام نامی آن بزرگوار خطبه خواندند و شیلانها کشیدند و خلعتهای بسیار
سنگین دادند و جوایز و انعام بی نهایت داد و مأمون خود نشست و بجهة آن حضرت دو تکیه گاه بزرگ گذاردند تا مجلس خود ملحق
شد و فرشهای دیبا نمودند و آنحضرت را در آن جا نشانیدند و عمامه بر سر و شمشیری بر دست داد و پوشیدن سیاه که شعار بنی
عباس بود موقوف داشت و تغییر داد بسبز و اول کسی که بیعت کرد بامر مأمون عباس پسرش بود و بعد از آن مردم علی قدر طبقاتهم
و فضیلت حضرت امام رضا و آبا و اجداد کرام او را شعرا و خطبا بر سر پا ایستاده بودند و میخواندند و دختر اسحق بن جعفر صادق را
باسحق بن موسی بن جعفر داد و او را امیر حاج نموده فرستاد و امر کرد که خطبا در بلاد نام آنحضرت را ببرند راوی گوید که خود شنیدم
دیدم که عبد الحمید بن سعید بر منبر رسول خدا صلعم دعا میکرد از برای ولیعهد مسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب ع ستة آبائهم ما هم افضل من یشرب صوب الغمام و حسب الاشاره مأمون آن جناب خطبه خواند و عهد نامهٔ
طولانی نوشت بخط خود و آنحضرت نیز بخط خود در پشت آن نوشت و تمام بزرگان و علما و قضاة از طرف دست راست نامه و فضل بن
سهل ذو الریاستین و سایر امرا و وزرا از طرف دست چپ مهر کردند و بعد از چند روز التماس کرد از آنحضرت که نماز عید اضحی
شود و نماز کند بمردم آنحضرت قبول نفرمود و گفت با تو شرط کرده ام که دخل و تصرف در هیچ امری نکنم الحاصل بعد از اصرار بسیار
از آن سلطان غدار که مطلوبش از آن امر گرفتن دل مردم است و ظهور کمال و فضیلت تو است حضرت فرمود حال که اصرار داری
بطریقی که جدم رسول خدا صلعم میرفت میروم گفت بهر طریق که میخواهی برو و امر کرد سرکردها و رؤسای لشکر را که صبح عید بر در خانه آن
جناب بروند و چون آفتاب طلوع کرد آن حضرت برخواست و عمامهٔ سفیدی بر سر خود بست و یک طرف آن را بر سینهٔ مبارک
انداخت و یک طرف آن را در میان دو کتف و پاهای خود را برهنه و بالا نموده و رختهای خود را از دامن بر کمر زده و عصائی
بر دست بیرون آمد و اجتماع غریبی بر در خانهٔ آن حضرت شده بود و زنها و اطفال و مردم بر سر کوچها و بر سر دیوارها ایستاده
بودند بتماشا که ناگاه آنجناب با این هیأت بیرون آمدند و سر خود را بجانب آسمان نموده چهار تکبیر بلند گفت خیال کردیم
که در و دیوار و آسمان و زمین او را جواب گویند و مجموع سرکردها و لشکریان با زینت و اساس تمام و یراق و اسلحه سواره
ایستاده بودند بر در خانه آنجناب همینکه آنحضرت را با این هیأت دیدند پیاده و پا برهنه و رختها را بر کمر زده و حضرت ایستاد
بر در خانه و بصدای بلند گفت و ما نیز با او گفتیم الله اکبر الله اکبر تا آخر تکبیرات همه خود را بر زمین انداختند و چکمهای خود را
دور کردند و همه پا برهنه شدند و تمام مردم بیک صدا بلند کردند آواز خود را بگریه و ناله و کسی نماند که گریه نمیکرد و آن
کوچک و بزرگ و هر چند قدم که میرفت می ایستاد و چهار مرتبه تکبیر میگفت و خیال میکردیم که در و دیوار و آسمان و زمین



اورا جواب میگویند تا این خبر بمامون رسید فضل بن سهل گفت یا امیرالمؤمنین اگر نماز عید با این طریق برود فتنه برپا خواهد شد
وملک از دست تو بیرون میرود مامون فرستاد که زحمت مکش برگرد پس حضرت کفش خود را طلبید و پوشید و برگشت و چون چندی
از آن گذشت فضل وزیر اظهار حسد و عداوت بان جناب نمود و هشام بن ابراهیم عباسی که مردی بزرگ و عاقل و ادیب
و لبیب و عاقل بود و امور حضرت رضا در دست او بود و از خواص آنحضرت بود و اموالی را که از نواحی و اطراف می‌آوردند
در دست او بود پیش از آنکه آنجناب را بخراسان بیاورند و بعد از آمدن بخراسان خود را با ذوالریاستین چسبانید و او بسیار با او
کرد و تقرب بهم رسانید و اخبار و احوال آنحضرت را بجهة ایشان نقل میکرد و چیزی مخفی نمیماند بر او و او نیز مخفی نداشت بر مامون و
فضل وزیر و مامون او را حاجب حضرت نموده بود و نمیگذاشت که خدمت آنحضرت برسد مگر هر کرا که دلش میخواست و تنگ گرفت
بر آن حضرت و شیعیان و دوستان آن حضرت که میخواستند خدمت آنجناب برسند نمیگذاشت و نمیتوانست آن حضرت در خانه
سخنی بگوید تا گفته بود بمامون میرسانید و مامون عباس پسر خود را به هشام داد که تربیت کند و بانجهة او را هشام عباسی
میگفتند و فضل وزیر بنای عداوت با آنجناب گذارده اول عملی که کرد آن بود که دختر عموئی داشت مامون که زوجه او بود
مامون باو بسیار محبت داشت و دری از اطاق او بمجلس مامون بود و او اخلاص و ارادتی بحضرت رضا داشت و دایم مدحت
را نزد مامون میکرد و او را دشنام میداد و اسنادهای بد باو میداد فضل بمامون گفت درست نیست که در اطاق زنان
بمجلس و دیوان خانه تو راه داشته باشد و مامون امر کرد تا ببندند آن در را و مامون یکروز بدیدن حضرت رضا میرفت و حضرت
یکروز بدیدن او میرفت و منزل حضرت نیز بپهلوی منزل مامون بود چون حضرت آمد بمنزل او دید در بسته است پرسید که
این در را چرا بسته اند گفت فضل بن سهل گفت که در را ببندیم و خوش نداشت باز بودن این در را فرمود اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ
راجِعُون فضل چکاره است که میان امیرالمؤمنین و حرم او افساد کند و دخل و تصرف نماید گفت پس چه حکم کنی گفت صلاح میدانم
که باز کنی و بر دختر عمت داخل شوی و سخن فضل را در این امور نشنوی پس مامون خراب کرد و باز داخل شد بر دختر عم خود و
چون مطلع شد بسیار غمگین شد و از یاسر خادم مرویست که آن حضرت وقتیکه در اندرون میرفت یا در خلوت می‌نشست همه
عیال خود را از کوچک و بزرگ جمع میکرد و با ایشان صحبت میداشت و ملاطفت مینمود و بسیار دلکوچک بود و بر سر ما
طعام که می‌نشست هیچکس از ایشان را باقی نمیگذاشت حتی حجام و مهتر را مگر آنکه بر سر خوان خود حاضر میکرد و با او چیز میخورد
یاسر گوید که روزی همین بنسبت نزد او نشسته بودیم که صدای قفلی که بر در خانه مامون بود در بجاشد آن جناب صدای امان
آن آمد حضرت فرمود برخیزید و متفرق شوید پس برخاستیم دیدیم که مامون داخل شد و مکتوب طولانی در دست او بود آن جناب
خواست بجهة تعظیم او برخیزد او را بحق رسول قسم داد که حرکت نکند و آمد و بر روی آنحضرت خود را انداخت و صورت او را
بوسید و پیش روی او نشست بر روی مسندی و آن مکتوب را خواند و در آن نوشته بود که بعضی از بلاد کفار را لشکر او فتح کرده بود
از نواحی کابل و چون فارغ شد حضرت فرمود که بسیار خوشحال شدی از این فتحی که شده عرض کرد که خوشحالی ندارد فتح بلاد
و زیادتی شوکت و اقتدار آن حضرت گفت یا امیرالمؤمنین بترس از خدا در امور امت محمد که رعیت تو اند و تو را خدا والی ایشان
داده و تو مطلقا در فکر مسلمانان نیستی و همه امور را در دست دیگران یعنی فضل و برادرش واگذارده که حکم بغیر ما انزل الله
میکنند و وطن خود را که خانه هجرت رسول و محل نزول وحی است مهجور ساخته و آمده باین بلاد و مهاجرین و انصار را ظلم
و دست رس بتو ندارند و عهد و میثاقی باقی نگذارده اند سالها میگذرد که مظلوم بتعب زحمت میگذرانند و خرجی و توانائی
سفر کردن و آمدن نزد تو اگر بغیر از ایشان برسی ندارند و کسی نیست که بداد ایشان برسد پس از خدا بترس و برگرد بمحل هجرت



ومعدن مهاجرین وانصار مکر میدانی که فرزالی مثل ستون خیمه میباشد که هرکس او را می بیند دستش باو میرسد مامون عرض کرد
حال چه صلاح میدانی گفت از این بلاد بیرون رو و بجائی که پدرانت بودند برگرد و با امور مسلمانان برس و ایشان را بغیری وامگذار
که خدا از تو خواهد پرسید مامون بسیار تحسین رای آن جناب نمود و گفت رای صحیح همین است و امر کرد که پیش خانه او را بیرون برند
و این خبر بذو الریاستین رسید بسیار غمگین شد بعلت آنکه مسلط بر امور سلطنت شده بود و اختیاری از برای مامون باقی نمانده
بود و نمی توانست با او یکرو کند بعد از آن بعلت حضرت رضا قوت بهم رسانید و بر امور سلطنت خود سوار شد پس ذوالریاستین
آمد نزد مامون و گفت این چه رائی و تدبیر است که پیش گرفته گفت مولای من ابوالحسن چنین صلاح دانسته و فکر او صحیح است گفت
یا امیر المؤمنین این فکر صحیح نیست بجهة آنکه دیروز برادر خود را کشتی و خلافت را از او گرفتی و برادرهات همه با تو ناخوش اند بلکه همه
اهل عراق و عرب با تو عداوت دارند دیگر هنوز آن داغ را مرهم نگذاشته و انعل مردم بیرون نرفته این کار تازه که کرده که ابوالحسن را
ولیعهد نموده و خلافت را از سلسله عباس بیرون کردی عامه مردم و فقها و علما و بنی عباس هیچیک راضی باین نیستند و از
حیلیت از تو متنفر شدند رای صحیح آنست که در خراسان بمانی تا مردم آرام بگیرند و از دل ایشان بدر رود و در اینجا جمعی هستند که قدیمی
چاکر شما باید و خدمت پدرت هرون را کرده اند و دولتخواه و عاقلند با ایشان شور کن گفت آنچه مقوله اشخاص شور کنم گفت علی بن
ابی عمران و ابن یونس و جلودی و آن هاهان کسان بودند که راضی بولایت عهد آنحضرت نشدند و هرقدر مامون سعی کرد بجائی نرسید
و آخر ایشان را حبس کرد نظر بعداوتی که با آن حضرت داشتند میدانست که رای آنحضرت را تخطئه خواهند کرد و با او موافقت
نخواهند نمود مامون گفت بلی فردا صبح با ایشان شور خواهم کرد و چون صبح شد آنحضرت رفت نزد مامون و فرمود آنچه کردی
مامون نقل کرد که فضل آمد و چنین گفت و آن اشخاص را طلبیدم و از زندان در آوردند و آوردند برابر مامون اول کسیکه در آ
شد علی بن ابی عمران بود و همینکه دید حضرت رضا پهلوی مامون نشسته است گفت پناه میبرم بخدا از اینکه امر خلافت و سلطنت
که خدا بشما داده بدشمنان خود واگذاری که همیشه پدران تو ایشان را میکشتند و در بدر میکردند مامون گفت ای حرامزاده
تا بحال این زندان و صدمه بتو تاثیر نکرده و جلاد را طلبید و گردن او را زدند پس ابن یونس را آوردند و تا حضرت رضا را پهلوی
مامون دید گفت یا امیر المؤمنین این که پهلوی تست بتی است که بخدائی او بعضی مردم هرزه قائل شده اند و او را می پرستند
مامون گفت ای حرامزاده تو هم چنین میگوئی ای جلاد بزن گردن او را پس او را نیز کشتند آنگاه جلودی را آوردند و این جلودی
در ایام هرون وقتیکه محمد بن جعفر خروج کرده در مدینه هرون او را سردار نموده بر سر او فرستاد و امر کرد که اگر او را گرفت گردن
او را بزند و خانهای آل ابوطالب را غارت کند و زنان ایشان را برهنه کند و از لباس از برای ایشان باقی نگذارد و در آن
وقت موسی بن جعفر شهید شده بود پس جلودی آمد و مدینه را غارت کرد و ریخت در خانه رضا با لشکر خود و همینکه
حضرت رضا دید که قشون ریخت در خانه امر کرد تا زنها در یک اوطاق جمع شدند و خود بر در اوطاق ایستاد جلودی گفت
باید داخل شوم در اوطاق و زنان را برهنه کنم چنانچه رشید بمن امر کرده حضرت فرمود من از برای تو همه را برهنه کنم و قسمها
یاد نمود که نمیگذارم در بدن ایشان چیزی او هرچه هست بتو میدهم و او تشدد میکرد و چیز میخواست و حضرت میداد تا تمام شد
و باز اصرار میکرد و مطالبه مینمود و حضرت قسمها یاد میفرمود که دیگر چیزی باقی نمانده تا آرام گرفت و دست برداشت
و دیگر چیزی باقی نگذاشت حتی دست بند و گوشواره و خلخال از دست و پا و گوش کودکان و زنان و رختی که پوشیده
بودند همه را برد با آنچه در خانه یافت از کم و زیاد حاصل چون او را آوردند برابر مامون و حضرت رضا را دید و اقضا
حضرت بمامون التماس او را میکرد که او را ببخشد مامون گفت ای سید و مولای من این همان ملعونست که دختران پیغمبر را

بان هیئت برهنه بود و اذیت باهل بیت پیغمبر رسانید و حضرت باز التماس میکرد که بمن او را ببخش جلودی چون سخن گفتن حضرت را با مأمون
دید بخاطرش رسید که حضرت اصرار در قتل و اذیت او مینماید بعلت امری که بود فریاد زد که یا امیر المؤمنین ترا بخدا قسم میدهم
و بحق خدمتی که بپدرت کرده‌ام که سخن او را در باره من نشنوی مأمون خندید و گفت یابن رسول الله حال که ما را قسم داده قسم او را هم
امضا کنیم و سخن ترا در باره او نشنویم در باره او ای جلاد گردن او را بزن پس او را نیز گردن زدند و ذو الریاستین چنان دانست
که کار دیگر بد و رای حضرت رضا را بر هم زده است و با بعلت پیشخانه را که بامر آنحضرت بیرون برده بودند فرستاده بود و بر
گردانیده بود و چون مأمون این سه نفر را کشت دانست که مأمون لا محاله عازم بیرون رفتن است و رای آنحضرت را پسندیده
و خواهد کرد رفت و در خانهٔ خود نشست پس حضرت فرمود حکم کردی در خصوص پیشخانه مأمون عرض کرد که یا سیدی خود امر
کن ایشان را که بیرون برند بعلت اینکه میدانست که مردم سخن فضل را بیشتر میشنوند و در بند فرمان مأمون چندان نیستند
حضرت رضا فرمود که قدموا النوایب یعنی پیشخانه را بیرون ببرید یاسر گوید که بخدا قسم دیدیم که گویا آتش بجان ایشان
افتاده بیک اضطراب و تعجیلی بعد از آن که دست از پا فرق نمیکردند پس مأمون فرستاد از عقب فضل و گفت چرا در خانه
نشسته و بیرون نمی‌آئی گفت یا امیر المؤمنین گناه من نزد خواننده تو بزرگست و تمام مردم مرا ملامت میکنند بعلت کشتن
برادرت محمد و بیعت کردن با علی بن موسی الرضا و خاطر جمع نیستم از دشمنان که شیطنت کنند که تو بمن اذیت رسانی
یا خویشان مرا ضایع کنند مرا بگذار در خراسان در این جا خدمت ترا بکنم مأمون گفت حاشا ما بتو احتیاج داریم و حضور تو
از برای امور ما در کار است ضرور و ما سخن هیچکس را در باره تو نخواهیم شنید و همان وثوق و اعتمادی که بتو داشتیم باز هم
داریم میخواهی امان نامه بنویسیم و بیا نزد من و حضرت رضا مهر کنیم و دل خود را از دغدغه فارغ ساز پس فضل امان نامه نوشت
و داد تا علما همگی مهر کردند و او رو نزد مأمون و خواند و مهر کرد و هرچه خواست باو داد و کتاب حبوه و عطا که مشتمل بر بخشش
و انعامات و ادرارات که بر خود و برادر و سلسله اش بود او را نیز بخط خود مأمون نوشت و خاطر او را جمع نمود فضل گفت
میخواهم که بگوئی که ابو الحسن هم انشاء امر کند و بمن امان دهد چون ولیعهد است مأمون گفت تو میدانی او با ما شرط کرده است
که در این امورات دخل و تصرفی نکند میترسم او را خوش نیاید و ما نمیخواهیم کاری بکنیم یعنی خواهشی از او کنیم که مکروه طبع او
باشد لیکن خودت برو و از او بخواه و التماس بکن اما نخواهد کرد یاسر گوید که در خدمت آن حضرت بودیم که فضل آمد و با
ما را متفرق گردانید پس آمد و یک ساعت طولانی ایستاد در برابر او و حضرت سر مبارک خود را بزیر انداخته بود بعد از آن
سر خود را بالا کرد و گفت چه حاجت داری ای فضل عرض کرد که امان نامه و نوشته دیگر است که امیر المؤمنین بمن
انعام فرموده و تو هم چون ولیعهد ما هستی سزاوار آن میباشی که تو نیز مهر کنی فرمود بخوان پس چنان ایستاده خواند با اینکه
بسیار طولانی بود تا آخر حضرت فرمود ما نیز امان و بخشش تو دادیم بهمین امور ما مادامی که از تو خیانتی و خلف عهدی صادر
نشود و انحضرا برخاست یاسر گوید که بعد از آن از مرو بیرون آمدیم و چند منزل گذشت نوشته از برادر فضل حسن بن سهل بفضل
آمد و حسن بسیار منجم زبردستی بود و خلاصهٔ کلام نوشته بود که نظر در تحویل این سال کرده‌ام و از قواعد نجومی استنباط
نموده‌ام که روز چهارشنبه چندم انقلاب ماه از حرارت آهن و آتش بتو خواهد رسید پس تو و امیر المؤمنین و حضرت رضا
هر سه بروید بحمام و حجامت کنید و خون تو ریخته شود بلکه نحوست آن روز بهمین اکتفا شود پس فضل همان نوشته را بمأمون
نشان داد و التماس کرد که فردا که چهارشنبه است خودش با حضرت رضا همراه او بحمام آیند پس مأمون رقعه بحضرت
نوشت و خواهش فضل را در آن مندرج ساخت در رقعه پس حضرت در جواب نوشت که من بحمام نخواهم آمد و صلاح ترا نمیدانم



بروی و فضل نیز اگر برود بهتر است از برای او پس دو پاره رقعه نوشتند و اصرار کردند باز حضرت جواب نوشت که من امروز بحمام نمیروم چه
پیغمبر را در خواب دیدم که بمن گفت یا علی مرو بحمام و صلاح تو و فضل را نمی‌بینم در این مأمون در جواب نوشت که راست گفتی و حضرت
نیز راست گفته و صحیح فرموده و من هم بحمام نمیروم و فضل خود داند یاسر گوید چون شب شد حضرت فرمود بگوئید پناه میبریم بخدا از شر امشب و چون
صبح شد و نماز صبح را ادا فرمود بما گفت بگوئید پناه میبریم بخدا از شر امروز همینکه نزدیک طلوع آفتاب شد حضرت فرمود ای یاسر
برو بالای بام ببین صدائی میشنوی چون رفتم صیحه و فریاد و شیون و همهمه بسیاری شنیدم برگشتم دیدم مامون از در دیگر
که بخانه حضرت راه داشت داخل شد در نهایت اضطراب و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خدا اجر دهد تو و ما را در فضل بن سهل
که رفت بحمام و جمعی ریختند بر سر او و او را پاره پاره کردند و هر کس در حمام بود همراه او نیز کشتند بعد از آن غلامان و عملجات
فضل جمعیت کردند با بسیاری از سرکردها بر در خانه مامون و محاصره کردند و سنگ می انداختند و دشنام میدادند و میگفتند
مامون خود حیله کرده و باشاره او کشته اند فضل را و ما مامون را بعوض او میکشیم مامون التماس کرد خدمت آن حضرت که حضرت
تشریف بیاید و مردم را متفرق کند پس حضرت سوار شد و از در خانه بیرون آمد دیدیم جمعیت بسیاری کرده اند و آتش آورده اند
که در خانه مامون را آتش زنند پس آنحضرت فریاد زد و با دست خود اشاره نمود که متفرق شوید پس متفرق شدند و بخدا
قسم بر روی هم می افتادند و میگریختند و بهر که اشاره میکرد میدوید و میگریخت تا آنکه آن جمعیت بالمره متفرق شدند
و یکنفر باقی نماند و از آن منزل کوچ کردیم و بعد از کشته شدن فضل ابن سهل مامون آمد خدمت آنحضرت و گریه میکرد و میگفت
حال وقتیست که محتاج بتو میباشیم یا ابا الحسن باید که اعانت کنی در امور مردم حضرت فرمودند تدبیر و فکر با تست و دعا کردن با ماست
مؤلف گوید که مامون بسیار اظهار تشیع مینمود و چون خود از جمله علما و فضلا بود مکرر در مسئله امامت با علما اهل سنت
مناظره مینمود و بادله و براهین اثبات حقیت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنت مینمود و در کتاب طرائف نقل کرده
که بنی هاشم خصوصا اولاد عباس نامه نوشتند بمامون و طعن بسیاری با و زدند در اعمالی که از او صادر شده بود خصوصا
ولایت عهد حضرت رضا و جواب مفصل مشتمل در عذر خویش از آنچه خواهش نموده بودند در آن اعمال و جواب مضبوطی منتهی مامون
قلمی نموده و انصاف غریبی در آن داده و از جمله فقراتی که در جواب نامه ایشان نوشته بود این بود که بعد از آنکه امیر المؤمنین ع
با آن مناقب مشهوره و استحقاقی که از برای او بود و غصب حق او نموده بودند متولی امر مسلمانان شد هیچ یک از بنی هاشم
انقیاد و اعانتی که بعبدالله بن عباس نموده بودند نکردند بعلت تعظیم حق آن و صله رحم آن و وثوق و اعتماد در امور خود بر آن و با وی
آن کاری چند از او صادر شد که اگر عفو و مغفرت الهی تدارک حال آن ننماید وای بر آن و بعد از آن ما و ایشان بر یک حال بودیم و
دست ما و ایشان یکی بود چنانچه خود اعتراف کرده اید بآن و صدمات بسیار ما و ایشان از دشمنان و از بنی امیه خوردیم تا آنکه
دولت بما منتهی شد پس ما کوتاهی در استخفاف و اهانت و اذلال ایشان نکردیم و تنگ گرفتیم بر ایشان امر را و کشتیم ایشان را
بیش از کشتن بنی امیه وای بر شما بنی امیه نکشتند از ایشان مگر کسی را که شمشیر کشید و خروج کرد و ما بنی عباس همه ایشان را
از کوچک و بزرگ کشتیم و باقی نگذاردیم از ایشان طفل شیرخواری را پس سؤال کرده خواهید شد از خون بزرگ هاشمیین که
گناه او چه بود که کشتید او را و سؤال کرده خواهید شد از آنها که زنده در دجله بغداد و شط فرات انداختند ایشان را و آنها
که زنده در بغداد و کوفه زیر خاک و گچ و سنگ کردید هیهات فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ و طعنی
که بر من زده اید در گرفتن بیعت و ولایت عهد از برای رضا پس بیعت نگرفتم برای او مگر بعد از بصیرت کامل در امر او و دانستم
که بر روی زمین از او بهتری در زهد و ورع و عفت و فضیلت و همت و سخاوت نیست و خود و عوام و خواص همه از آن دانا

بودند

بودند و در مراعات حقوق الهی او را متعصب نمی‌دیدم و موافق با رضای الهی بود جد و جهد نمودم در امر خدای و ملامت هیچ
ملامت کننده مرا نگرفت و اگر غرض و مرضی میداشتم از برای فرزندم عباس میکردم و اما اینکه نوشته بودید که بیعت از برای پسرم
عباس چرا نگرفتم شما چون بنی اسرائیل که مائده آسمانی را مبدل بسیر و عدس نمودند میباشید وای بر شما عباس طفل است
کم سال و هنوز شایستگی او ظاهر نشده و تجربه نشده کار او را پخته تدبیر امور او دانایان میکنند و متکفل احوال او کنیزانند و نه
فقاهت دارد و نه حلال را از حرام فرق نموده تا آخر آنچه در آن نامه نوشته است **فصل چهارم** در اخبار یکه از ائمه
وارد شده در شهادت و ثواب زیارت آن بزرگوار و کیفیت شهادت او شعر سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر النبیین
سلام علی روضة حل فیها امام یباهی به الملک والدین امام بحق شاه مطلق که آمد حریم درش قبله گاه سلاطین شه
کاخ عرفان گل شاخ احسان دُر درج امکان مه برج تمکین علی بن موسی الرضا کز خدایش رضا شد لقب چون رضا بودش
آئین ز فضل و شرف بینی او را جهانی اگر نبودت تیره چشم جهان بین پی عطر روبند حوران جنت غبار دیارش بگیسوی
مشکین اگر خواهی ای دل بکف دامن او برو دامن از هر چه جز اوست برچین چو جامی چشید لذت تیغ مهرش چه غم گر کشد
خنجر کین و در امالی مرویست از حسن بن علی بن فضال که کسی عرض کرد خدمت امام رضا ع از اهل خراسان که پیغمبر را در خواب
دیدم که میگفت چگونه خواهید بود وقتیکه مدفون شود در شما پاره از تن من و سپرده شود بشما امانت من و غایب شود در میان
شما ستاره من حضرت رضا ع فرمود آن منم که در زمین شما مدفون خواهم شد و من پاره تن پیغمبر شمایم و ودیعه اویم و ستاره اویم
هر که زیارت کند مرا و بشناسد آنچه را خدا واجب ساخته از حق من و طاعت من من و پدرانم شفیعان او خواهیم بود در روز
قیامت و هر که ما شفیع او باشیم رستگار خواهد بود اگر چه گناهان ثقلین از جن و انس کرده باشد و بدرستیکه پدرم از جدم از
پدرش روایت کرده که رسول خدا ص فرمود که هر که مرا در خواب ببیند پس بدرستیکه مرا در بیداری دیده بجهة آنکه شیطان
متمثل بصورت من نمیشود و نه بصورت اوصیا و شیعیان من و بدرستیکه رؤیای صادقه یک جزء از هفتاد جزء نبوت میباشد و ایضا
از هروی روایت کرده که حضرت رضا ع فرمود بخدا قسم کسی نیست از ما مگر آنکه یا مقتولست یا مسموم است گفتند که ترا شهید که
خواهد کرد فرمود بخدا قسم بدترین خلق خدا در زمان خودش مرا بزهر شهید خواهد کرد و بعد از آن مرا دفن خواهد کرد در بلادی
که در آنجا ضایع مانم و غریب بودم و هر که مرا در آن غربت زیارت کند خداوند عالم اجر صد هزار شهید بجهة او خواهد نوشت
و صد هزار صدیق و صد هزار حاجی و معتمر یعنی کسی که احرام حج یا احرام عمره بسته باشد و از آن محل شود و صد هزار جهاد
کننده در راه خدا و محشور شود در زمره ما و در درجات عالیه بهشت رفیق ما خواهد بود و ایضا در آن کتاب عیون نقل کرده
از حضرت صادق ع از پدرانش از رسول خدا ص که فرمود پاره از تن من در خراسان مدفون گردد که هیچ مؤمن او را زیارت نکند
مگر آنکه بهشت را خدا از برای او واجب سازد و گوشت بدن او را بر آتش جهنم حرام کند و در عیون روایت کرده از حسین بن زید
که گفت شنیدم از امام جعفر صادق ع که فرمود فرزندی از فرزندم موسی ع بهم رسد که همنام امیر المؤمنین ع باشد و او را بزهر بمیرند در زمین
خراسان در جائی که آن را طوس گویند و زهر بجور آنند با او بحیله و خدعه و در غربی دفن شود و هر که او را زیارت کند و معرفت
بحق او داشته باشد یعنی او را امام داند خداتعالی باو اجر کسی را دهد که پیش از فتح مکه با دشمنان دین جهاد کرده باشد
و جان و مال خود را در راه خدا و رسول داده باشد و از نعمن بن سعد روایت کرده از امیر المؤمنین ع که فرمود مردی از اولاد من
در خراسان کشته میشود بزهر در حالتی که مظلوم باشد نام او مطابق نام من است و نام پدرش مطابق نام موسی بن عمران است
و هر کس او را در غربت زیارت کند خداوند عالمیان گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستارهای آسمان باشد



و بعد از قطرات باران و برکت دعای آن باشد و از حسن بن جهم روایت است که حاضر شدم در مجلس مأمون روزی و نزد او علی بن موسی
الرضا نیز نزد او بود و فقها و اهل کلام جمع شده بودند بجهة مباحثه با آن بزرگوار و کیفیت سؤال هر یک و جواب آن معصوم را
نقل کرده تا باینجا رسانیده که چون مجلس برهم خورد و حضرت رضا رفت بمنزل خود من نیز از عقب او رفتم و چون داخل شدم بر او عرض کردم
که یابن رسول الله حمد خدای را که امیر المؤمنین را این راه باز داشت که نسبت بتو این اکرام و احترام نماید و سخنان ترا میشنود فرمود
ای پسر جهم فریب این گفتار و اطوار او را مخور که مرا به بدبختی بزهر جفا شهید خواهد کرد در حالتی که بمن ظلم کرده باشد و این امریست
که من میدانم او را بعهدی که از جانب خدا بمن رسیده از پدرانم از رسول خدا پس مادامیکه زنده ام این راز را پنهان دار حسن بن
جهم گوید که تا زنده بود آن حضرت این سخن را بکسی نگفتم و بعد مصداق حدیث آن بزرگوار ظاهر شد و بزهر شهید شد و در خانهٔ حمید بن
قحطبه مدفون شد بپهلوی هرون الرشید سَلَامٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ نَحْوَ جَنَابِهِ فَاِنَّ سَلَامِي لَا يَلِيقُ بِبَابِهِ و امّا سبب اقدام مأمون
ملعون بر چنین فعل شنیعی پس از احادیث سابقه ظاهر شد و کسی از ابو الصلت هروی پرسید که چگونه با این همه اکرام و
احترامی که مأمون با آنحضرت مینمود و او را ولیعهد خود ساخت چگونه بخود راضی شد باین امر که او را شهید کرد ابو الصلت
گفت محبت و اکرام او بآن حضرت از راه معرفت او بفضل و علم او بود و ولایت عهد قرار دادن او بجهة آن بود که بمردم بنماید که او
در دنیا رغبت دارد و محل و منزلت او از دلها بیفتد چون دید مطلب او بعمل نیامد بلکه باعث انتشار زیادتی فضیلت او گردید
و موجب مزید اعتقاد مردم باو شد علما و متکلمین از اهل ملتهای مختلف را از سر شهرها طلبید و از برای اینها جمع نمود شاید یکی از
ایشان بر او فایق بیاید و او را ملزم و مغلوب سازد و باز آن مطلب او بظهور رسد و با وجود آن خصمی از یهود و نصاری و
مجوس و صابئین و برهمنان و ملحدان و دهریها و از فرقهای اسلام که با او مخالف در عقیدت بودند نماند که با او مناظره
و مباحثه کند و ملزم و مغلوب او نگردد و باعث مزید اعتقاد خلق باو نشود و در هر مجلسی جمعی کثیر نگویند که او سزاوارتر است
بخلافت از مأمون و این مطلب از مردم بجهة مأمون خبر میبردند و باعث شدت غیظ و حسد او میشود و بعلاوه اینها مماشاة
با آن ملعون نیز نمینمود و مساهله و اغماض در بیان حق و تقیه در محاورات نمینمود و بی پرده حق را میگفت هر چند منافی
رای و مکروه طبع او باشد و اینها همه باعث غیظ و حقد و حسد او میگردید و در دل نگاه میداشت و بروز نمیداد تا بعد از
آنکه اینها همه جمع شد و از همه طرف عاجز گردید بحیله و خدعه او را شهید نمود بزهر و در حدیث دیگر از ابراهیم بن عباس مرویست
که گفت چون مأمون بیعت ولایت عهد بجهة آنحضرت گرفت فرمود که خیانت بچیزیست و بکار خیانت نمیتوان کرد چرا ای امیر
مؤمنین غرض تو خیانت نمیکنم اگرچه از برای من ضرر داشته باشد این امری که تو کردی از بیعت گرفتن از برای من بولایت عهد
عامهٔ مردم نمیپسندند و مکروه طبع ایشانست و امّا عملی که نسبت بفضل بن سهل کردی که تفویض کل امور را باو نموده گویا
خود را از خلافت خلع نموده امریست که خواص نمیپسندند و مکروه میشمارند او را و صلاح تو در آنست که هر دوی ما را از خود
دور کنی تا بجهة تو آرامی حاصل شود و از شر فتنه و غوغای مردم خلاص شوی و اگر نه از برای تو هر روز فتنه و فسادی ظاهر
میشود و ابراهیم گفت بخدا قسم همین سخن باعث بر آن شد که اول فضل را رسانیدند تا در حمام کشتند و بعد از چند روز آن حضرت را
بزهر جفا شهید کرد و ایضاً از محمد بن سنان مرویست که در خدمت آنحضرت در خراسان بودم و مأمون همیشه او را در مجلس خود
بر طرف راست خود می‌نشانید در دو وقتیکه بار عام میداد در روز دوشنبه و سه شنبه پس روزی از آن روز خبر آوردند از برای
مأمون که یکی از صوفیه دزدی کرده پس او را ظاهر کرد و چون دید که آثار زهد و صلاح در بشرهٔ او ظاهر است و علامت سجود
در پیشانی او جا نموده گفت باو تف بر این آثار و علامات نیکو با این فعل قبیح منکر دزدی که از تو صادر شده با اینکه



ظاهر است چون كور و كافر و حلال مينمايد صوفي گفت دزدي را از راه اضطرار كرديم چونكه حق مرا از خمس منقطع ساختي و از في و غنايم نيز
ندادي مأمون گفت ترا در خمس و في چه حقي ميباشد گفت خمس را خدا شش قسمت كرده دو قسمت از آنها مساكين و ابن السبيل اند
و من نيز بنهايت فقر و مسكنت دارم و ابن سبيل نيز هستم و في و غنيمت را نيز شش قسمت نموده بهمان طريق در آن جا كه گفته ما
افاء الله على رسوله من اهل القرى فلله وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل و من نيز مسكين و ابن سبيل
معقل و حامل قرآن الهي ميباشم مأمون گفت حالا من حد الهي را از كذا رم بهمين بذرهات تو صوفي گفتا ولا دست خود را قطع كن
يا حد بخدا زادن با نفس خود جاري ساز بعد از آن بر ديگران جاري كن مأمون بحضرت رضا عليه السلام گفت چه ميگويند فرمود ميگويد تو
هم دزدي كرده يعني حق امامت و خلافت را غصب نموده ما هم دزدي كرده ايم و دزدي ما در جنب دزدي تو هيچ است مأمون
متغير شد و در نهايت شدت بخشم رفت و بصوفي گفت بخدا قسم دست ترا قطع ميكنم صوفي گفت چگونه دست مرا ميبري و حال آنكه
بنده من هستي مأمون گفت واي بر تو من چگونه بنده تو شدم گفت مادر تو از مال مسلمانان خريده شده و تو بنده همه خلق خدا
از مسلماناني كه در مشرق و مغرب عالم ميباشند هستي تا هنگامي كه ترا آزاد كنند و هيچيك نكرده اند و من هم يك تن از ايشان
هستم و نكرده ام و بعد از اينها خمس آل رسول را بايشان داده نه حق ايشان را بايشان رسانيدي و نه حق ما را بما دادي اين يكي
دويم آنكه خبيث كه حد الهي بر او جاري است خبيث ديگر را نميتواند پاك كند حاصل آنكه اقامه حد الهي آنكسي ميكند كه حد الهي بر
خود بر نداشته جاري نباشد و آنكه حد بر او لازم شده بايد اول ابتدا بخود نمايد نشنيده كه خدا ميگويد اتامرون الناس بالبر وتنسون
انفسكم الايه مأمون بحضرت گفت كه فقيه چه ميگوئي فرمود خدا بتعالى به پيغمبر خود گفته فلله الحجة البالغة و حجت بالغه آنكه
كه جاهل با وجود جهل خود بداند چه جاي عالم و دنيا و آخرت هر دو بحجت بر پا ميباشند و مرد در حجت او را ورد تا حجت او را قطع نكني
معين نداد كه بر او حد جاري سازي پس مأمون بسيار متغير شد و درد دل گرفت از آنحضرت و صوفي را مرخص نمود و چند روز از
غصه مرد را با طعام نداد و بفكر شهيد كردن آنحضرت افتاد بابياتي از شيعيان آنحضرت بيت مأمون چو طرح ظلم بروي زمين فكند
اول بساط قتل شه هشتمين فكند از خدعه آن منافق بيدين بند عهد در گردن مبارك سلطان دين فكند پس در مقام
دوستي از عين دشمني افعي صفت بر او نظر خشمگين فكند آلوده ساخت خوشه انگور را بزهر تخم جفا بمزرع دين مبين فكند
افتاده پاره پاره دل آن شه از ستم چون برگهاي گل كه بروي زمين فكند آن مصحفي كه حافظ او بود جبرئيل اوراق كرد
آن سلسلة آنكه زكين فكند و شيخ صدوق در عيون از هرثمة بن اعين كه از مقربان مأمون بوده اما انقطاعي و ارادتي كامل بحضرت
امام رضا داشته روايت كرده كه شبي در نزد مأمون بودم تا آنكه چهار ساعت از شب گذشت و مرا رخصت داد و بخانه رفتم چون
نصف شب گذشت ديدم در خانه مرا ميزنند و بعضي از غلامان من جواب دادند كيست گفت به هرثمه بگو بيايد كه آقا
سيدك يعني مولاي خود را اجابت كن پس برخواستم و تند رفتم و غلام آنحضرت پيش روي من بود و من از عقب او ميرفتم تا داخل
فضاي خانه شديم ديدم كه مولاي من علي بن موسى الرضا عليه السلام در وسط فضاي خانه نشسته است چون مرا ديد فرمود يا هرثمه
گفتم لبيك يا سيدي و مولاي فرمود بنشين پس نشستم فرمود اي هرثمه گوش بده و دل خود را جانب من دار و حفظ كن آنچه
ميگويم وقت آن رسيده كه مسافرت بعالم بالا نمايم و ملحق بجداي خود شوم و بجد و پدران بزرگوار خود برسم و پيمانه عمر من پر
شد و باين حد مقدر رسيده و اين طاغيه يعني مأمون عزيمت كرده بر اينكه مرا شهيد كند در انگور و اناري كه ما اندر كرده
باشند آن و انگور را برشته سوزن زهر را در آن داخل نموده باشند و اما انار را پس گفت بعضي از غلامان خود را كه دست خود
آلوده بزهر نمايد و آنوقت انار را دانه كنند با همان دست زهر آلوده تا آنكه زهر در دانههاي انار نيز مخلوط شود و فردا مرا



خواهد طلبید وانگور وانار را نزد من خواهد آورد وازمن خواهش خواهد نمود که من بخورم واصرار میکند ومن خواهم خورد وقضای
الهی حاضر شود وحکم خدا جاری گردد وبعد از آنکه وفات یافتم خواهد گفت که من بدست خود او را غسل میدهم چون چنین بگوید
بروی در گوش او بگو بطوری که هیچکس نشنود که حضرت رضا گفت متعرض غسل من مشو ودر جوعی بدفن وتکفین من مدار
که اگر داشته عذاب الهی که بعد از مدتها باید بتو برسد فی الفور خواهد رسید وانچه میترسی در ان خواهی افتاد چون این
سخن را با او بگوئی دست خواهد کشید وبعد از دست کشیدن بعمارت بلندی بی نشیند که مشرف بر موضع غسل من باشد که
تماشا کند وتو هیچ بجه متعرض مشو که خواهی دید خیمه سفیدی زده میشود بریک گوشه خانه چون چنان دیدی نعش مرا با خرقهای
که پوشیده ام وبروی فرشی که هستم در میان خیمه بگذار وخود در پشت خیمه بایست ودیگران که همراه تو باشند از تو
اندک پست تر بایستند زینهار نگاه در توی خیمه مکنید که کور خواهید شد در انوقت بتو ای هرثمه گوید که ای هرثمه آیا گمان
نمیکنید شما شیعیان که امام را غسل نمیدهد مگر امام حال علی بن موسی را که غسل میدهد وپسرش در مدینه میباشد وما
در طوسیم چون این سخن را بگوید بگو که ما را اعتقاد آنست که امام را غسل نمیدهد مگر امام واگر متغلبی تعدی کند وظاهرا امام را
غسل دهد امامت آن امام باطل نمیشود بعلت تعدی کران متعدی گرچه وامامت امام بعد نیز باطل نمیشود که مغلوب
ومقهور شده در غسل دادن پدرش واگر علی بن موسی در مدینه بود ظاهرا پسرش محمد بن علی او را غسل میداد ظاهر وهویدا
لیکن حال که او را از مدینه بجز ایشان پسرش مخفی او را غسل خواهد داد وبعد از آنکه خیمه بلند شد خواهی دید مرا که در کفنهای
خود پوشیده شده ام در ان وقت مرا در تابوت بگذار وتابوت مرا بر دوش بکشید وببرید تا آن مکانی که میخواهند مرا دفن بسازند
ودانسته باش که مامون میخواهد قبر پدرش هرون را قبله قبر من قرار دهد وقبر مرا در پایین قبر او حفر نماید واین امر نیست که هرگز
نخواهد شد وهر قدر بتیشه وکلنگ بزنند جواب گوید زمین ودر او تاثیر نکنند وچیزی کنده نشود بعد در تراشی اندک زمین
وتو تامل کن تا زحمت خود را بکشند وعاجز شوند انوقت از جانب من او را خبر ده که حضرت رضا بمن گفت که بمامون بگو که خود
تیشه برداری ویک کلنگ در قبله قبر هرون بزن که قبر او پایین قبر من واقع شود وبمجرد زدن یک کلنگ قبری کنده آماده وضریح
مهیای برپا ایستاده خواهی دید وبعد از ان که روی قبر باز شد مرا در قبر بگذار تا از ان ضریح آب سفیدی بیرون آید بمرتبه که آن
قبر مملو از ان شود واز روی قبر بروی زمین جاری گردد وبعد از ان ماهی بسیار بلندی در قبر ظاهر شود که در میان آب حرکت
کند زنهار مرا در قبر بگذارید تا آن ماهی ناپیدا گردد وآبها فرو رود وقبر خشک شود انوقت مرا ببرید در ان قبر ودر ان ضریح
که در ان قبر است جسد مرا در لحد گذارید بعد از ان کسی خاک بریزد در قبر من که بخودی خود ریخته وپر خواهد شد گفتم بلی
ای سید اطاعت میکنم ترا فرمود حفظ کن آنچه بتو گفتم وعمل کن بان ومخالفت مکن گفتم پناه میبرم بخدا از اینکه مخالفت کنم ترا در
امری از امور هرثمه گوید که بیرون آمدم از خدمت آنجناب گریان وغمناک ومثل گندم برشته میشدم از سوز دل وکسی
مطلع از سوز دل من نبود مگر خدا وچون صبح شد مامون مرا خواند چون رفتم نزد او تا چاشت بلندی نزد او ایستاده بودم بعد
از ان مامون گفت یا هرثمه برو نزد عمم ابو الحسن وسلام مرا باو برسان وبگو شما می آئید نزد ما یا ما بیائیم نزد شما اگر
گفت من می آیم از زبان من التماس کن که هرچه زودتر بیاید بهتر خواهد بود هرثمه گوید رفتم خدمت آن حضرت وچون خدمت
او رسیدم گفت ای هرثمه آنچه را بتو گفتم در ذهن خود ضبط کرده گفتم بلی فرمود استر مرا بیاورید که میدانم از برای چه
فرستاده است ترا پس سوار استر شد وآمد تا نزد مامون رسید وچون داخل مجلس شد مامون برخواست وبا او معانقه نمود
ومیان دو چشم آنحضرت را بوسید وبر روی تخت خلافت بپهلوی خود نشانید او را ویکساعت طولانی با او صحبت داشت

اثبات امامت جناب

پس از آن یکی از غلامان خود آواز داد که انگور و انار بیاورید هرثمه گوید چون این سخن را شنیدم لرزه بر اندامم افتاد و نتوانستم تحمل کنم و دانستم که اگر یک دقیقه بمانم و مردم مرا بدان حالت ببینند سوء احوالم شد پس از عقب پرده بیرون آمدم و خود را در گوشه از خانه انداختم و در غم و غصه می‌بودم تا نزدیک ظهر شد و فهمیدم که آنحضرت از نزد مأمون بیرون آمد و بخانه خود مراجعت نمود و بعد از آن بیک ساعت فاصله دیدم امر از جانب مأمون شد که اطبا را ببرند بخانه آن حضرت پرسیدم مگر چه شده گفتند احوال آنجناب ناخوش گردیده و مردم در شک بودند که آیا چه شده و من نظر بما دیدم آنحضرت یقین داشتم و چون دو ثلث از شب بعد از آن گذشت صدای صیحه و گریه و زاری از خانه آنجناب بلند شد و مردم دویدند و بخانه آنجناب من هم بتعجیل بسیار رفتم دیدم مأمون سر برهنه و گریبان چاک بر پا ایستاده و بصدای بلند گریه میکند من نیز ایستادم و آه آتشناک از دل خود بر میکشیدم و چون صبح شد مأمون از برای تعزیه داری نشست و بعد از آن برخواست و رفت بآنجائی که نعش مولا و سید من در آن جا بود و گفت مکانی درست کنید از برای ما که میخواهم غسل دهم او را پس نزدیک رفتم و آنچه سید و مولای من گفته بود گفتم در باب غسل و کفن و دفن بعد از آن گفت خود بکن من متعرض نمیشوم و هر چه بتو گفته بکن پس من ایستادم چنانکه گفته بود تا آنکه دیدم خیمه زده شد و من در پشت پرده ایستادم و مردم این طرف من ایستاده بودند و صدای تکبیر و تهلیل و تسبیح و بهم خوردن ظرف آب و صدای ریختن آب را می‌شنیدم از پشت خیمه و بوی خوشی بدماغم خورد که از آن بهتر نشنیده بودم یکمرتبه دیدم صدای مأمون از بلندی می‌آید نگاه کردم دیدم مشرف شده بر ما و میگوید شماها گمان نمیکنید که امام را بجز امام کسی دیگر غسل نمیدهد حال محمد بن علی پسر این مرد کجاست و در مدینه پیغمبر و این مرد در خراسان میباشد خلاصه هرثمه گوید همان جوابی که حضرت فرموده بود دادم و او ساکت شد بعد از آن خیمه برداشته شد و مولای خود را دیدم که غسل داده شده و در کفنهای خود گذارده شده است پس آوردند تابوت گذاردم و برداشتیم و مأمون با همگی حضار نماز کردند و آوردیم او را تا سر قبر و دیدم مردم تیشه‌ها و کلنگها در دست گرفته‌اند و هر قدر میزنند مطلق تأثیر نمیکند و میخواهند قبر هرون را قبله قبر او قرار دهند و نمیشود و مأمون بمن گفت وای بر تو می‌بینی چگونه تیشه‌ها امتناع میکنند از قبول کندن قبر او را گفتم بلی یا امیر المؤمنین بمن امر کرده است که یک تیشه از قبله قبر امیر المؤمنین هرون بزنم و بیش از یک تیشه نزنم گفت هرگاه زدی چه خواهد شد گفتم خود آنحضرت خبر داد که قبر پدر تو قبله قبر من نخواهد شد و بعد از آنکه آن یک تیشه در آنجا زدم قبر حفر شده آماده ظاهر خواهد شد و ضریحی در وسط آن ظاهر میشود مأمون گفت سبحان الله سخن غریبی است که تو میگوئی اما تعجب از امور ابو الحسن نباید کرد حال بزن ای هرثمه تا به بینم چه میشود پس آن تیشه را بدست گرفتم و در سمت قبله قبر هرون یک کلنگ بزمین زدم سوراخی ظاهر شد چون دور کردیم خاکها را در روی زمین قبر آماده پیدا شد و ضریحی در وسط آن ظاهر گردید و مردم بآن نظر میکردند مأمون گفت خودت ای هرثمه برو در قبر گفتم سید و مولای من امر نموده که نروم تا از قبر آب سفیدی ظاهر گردد که قبر از آن پر شود و آب بروی زمین جاری گردد و ماهی بطول قبر نمایان شود و در قبر حرکت نماید و بعد از آنکه آن ماهی ناپدید شد و آبها فرو رفت او را در قبر گذارم و او را گذارم میان او و لحدش گفت ای هرثمه هر چه تو گفته همان را بکن هرثمه گوید انتظار آن آب و ماهی را کشیدم پس بهمان نسبت که فرموده بود ظاهر شد و غایب شد و آب فرو شد در قبر و بعد از آن فرو رفت و مردم همه تماشا میکردند آنگاه نعش را برده بر لب قبر گذاردم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی قبر کشیده شد که هیچ دست او را نکشیده بود و او را بقبر بردند بدون آنکه دست من یا غیر من باو برسد پس مأمون اشاره کرد بمردم که با دست خود خاک بریزند گفتم مکن یا امیر المؤمنین گفت پس که پر میکند قبر را گفتم چنین سفارش کرده



نذر نمود که هرگاه خود بر میشود و مرتفع میشود بر تو یعنی مبین و چنان شد که فرموده بود پس ماموون برگشت و همه برگشتیم بعد از آن ماموون
مرا در خلوت طلبید و گفت ترا بخدا قسم میدهم که راست گوئی بمن آنچه را از ابو الحسن شنیدی گفتم هر چه گفته بجهة امیر المؤمنین نقل
کردم گفت بخدا قسم خبر دیگر غیر اینها نگفته و سر پنهانی از من نپوشیده است گفتم بلی گفته پس حکایت انگور و انار را بجهة او نقل
کردم ماموون رنگ برنگ شد گاهی زرد و گاهی سرخ و گاهی سیاه میشد بعد از آن در آن شد و بیهوش گردید و در عین بیهوشی
هذیان میگفت و میگفت ویل للمأمون من الله ویل للمأمون من رسول الله ویل للمأمون من علی ویل للمأمون من فاطمة ویل
للمأمون من الحسن و الحسین ویل للمأمون من علی بن الحسین ویل للمأمون من محمد بن علی ویل للمأمون من جعفر بن محمد ویل للمأمون
من موسی بن جعفر ویل له من علی بن موسی الرضا هذا والله هو الخسران المبین یعنی وای بر ماموون از آنچه بر او رخ خواهد داد
از جانب اینها همه بخدا از بیان کار دادن شدم مگر این سخن را میگفت چون دیدم طول کشید برگشتم و در گوشه از گوشهای خانه
نشستم بعد از آن نشست و مرا صدا زد چون رفتم دیدم مثل آدم بیهوش نشسته است پس گفت بخدا قسم تو عزیزتر از او بر من نیستی و
هر چه اینجا در آسمان و زمین است عزیزتر از او نداشتم بخدا قسم اگر شنیده ام یک کلمه را از این سخنان از برای کسی نقل کردی ترا
کشت گفتم یا امیر المؤمنین اگر بشنوی از این مقوله سخنان و ظاهر شود بر تو که از جانب من شده خون من بر تو حلال باشد گفت نه بخدا
قسم دست از تو بر نمیدارم تا عهد و میثاق کنی بر کتمان این مطالب و دوباره از زبان تو بیرون نیاید پس از من عهد گرفت و قسم
خوردم همین که برگشتم و پشت خود را بجانب او کردم شنیدم که دستهای خود را بر هم میزد و میگفت یستخفون من الناس ولا یستخفون
من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطا شعر باؤا بقتل الرضا من بعد بیعته وابصروا
بعضه من رشدهم وعموا عصابة شقیت من بعد ما سعدت ومعشر هلکوا من بعد ما سلموا لا بیعة تدعهم عن دینهم بهم
ولا یمین ولا قربی ولا رحم یعنی لعنت خدا بر جماعتی که حضرت رضا را کشتند بعد از آنکه بیعت کرده بودند با او و عداوت و بغض
ورزیدند با او بعد از آنکه رستگار شده بودند بعلت آن و کور گردیدند بعد از روشنائی چنان جماعتی بودند که بعد از سعادت
شقی شدند و هلاک گردیدند بعد از آنکه عافیت طلبیدند نه بیعتی که با آن بزرگوار کرده بودند ایشان را باز داشت از دست بازیدن
از خون ایشان و نه قسمی که با ایشان خوردند و عهد و میثاق کردند ایشان را مانع ساخت از اذیت رسانیدن و نه خویشی و رحم ایشان
منزجر ساخت پس خدا بیامرزد چنین جماعتی را و در عذاب الیم معذب دارد ایشان را شعر شاهی که زعیب بود عاری گوهرش
انگرد افلاک چرا آمد بر سرش یاقوت لبش زهر دی کشت زرد الماس تراش شد عقیق جگرش و انیاسر خادم مروی است که
چون از مرو در آمدیم و بهفت منزلی طوس رسیدیم حضرت رضا علیه السلام بیمار شد و روز بروز آزار او در تزاید بود تا وارد طوس گردیدیم
و بعلت ناخوشی آنحضرت چند روز در آن جا توقف کردیم و ماموون روزی دو دفعه بخدمت آنجناب میآمد و در آن روزی
که در آخر آن برحمت الهی واصل گردید ضعف بسیاری داشت بعد از فارغ شدن از نماز ظهر بمن فرمود ای یاسر مردم چیزی
خورده اند عرض کردم فدایت شوم با این حال تو کرا دماغ چیز خوردن باشد پس فرمود تا او را نشانیدند و تکیه دادند و امر
فرمود تا خوان آوردند و کسی نماند در آن خانه از کنیز و غلام و خادم مگر آنکه حاضر ساخت و از نزد خود بر سر خوان و تفقد
احوال هر یک را نمود و تکلیف بر خوردن طعام کرد و همین که از اکل فارغ شدند گفت از برای زنها نیز طعام بفرستید و از
برای ایشان نیز بردند و چون فارغ شدند باز از برای آن جناب غشی عارض شد و صدای شیون و افغان بلند شد
و کنیزان ماموون آمدند با زنان او سر برهنه و پا برهنه و تمام شهر طوس مثل سیماب میلرزید و بحرکت در آمد از شدت
گریه و جزع و فزع مردم و خود ماموون پای برهنه و سر برهنه دست بر سر زنان و شیون کنان و موی سر و ریش خود را



کنان آمد خدمت آن جناب و اشک جاری بود بر صورت نحس آن ملعون نا مأمون و با این هیأت ایستاده بود بر بالین امام عباد تا آنحضرت بسوی
او دید آن ملعون گفت ای مولا و سید من نمیدانم بکدام یک از این دو مصیبت بنالم و زاری کنم مفارقت تو برادری و
دیده یا تهمت کردن مردم بمن که من ترا کشته ام و با تو حیله و غدر کرده ام و ترا هلاک نموده ام پس چشم را بجانب
آن حضرت باز و انداخت و نگاهی کرد و گفت یا امیر المؤمنین نیکو معاشرت کن با فرزندم ابی جعفر که عمر تو و او چنین خواهد بود و دو
انگشت سبابه خود را نزد هم آورد و چون قدری از شب آن روز گذشت آن حضرت بعالم بقا خرامید و چون صبح شد مردم جمعیت
کردند و گفتند مأمون او را کشته و با او غدر نموده و فرزند رسول خدا را بحیله و خدعه آورده در غربت او را هلاک نموده و
بسیار از این مقوله سخنان در میان رعایا و لشکریان منتشر شد و اضطراب و همهمه در میان خلق پیدا گردید و محمد بن جعفر که عم
آن حضرت بود و در خراسان بود نزد مأمون و مأمون احترام او را بسیار منظور داشتی پس با او گفت یا ابا جعفر برو بیرون و بمردم
بگو که حضرت رضا بحال است و امروز نمیتواند بیرون آمد ترسید که اگر بیرون رود فتنه بر پا شود پس محمد بن جعفر بیرون آمد
و گفت ایها الناس متفرق شوید که امروز ابو الحسن علیه السلام بیرون نمی آید و مردم متفرق شدند و آن جناب را در خانه
شستند و در شب دفن کردند و علی بن ابراهیم قمی که این حدیث را از یاسر نقل کرده در آخر گفته که یاسر سخنان چند بمن گفت که
خوش ندارم آنها را در این کتاب نقل کنم الا ما لعین بالدموع استهلت ولو نفدت ماء الشئون لقلت علی من بکت الارض
واسترجعت له رؤوس الجبال الشامخات فذلت ایا چه میشود دیده را که بریختن اشک ابتدا نموده و اگر همه عالم از آن محنه
شود کم خواهد بود و گویا این گریه و زاری بر مصیبت کیست که زمین بجهة مظلومی او بناله در آمد و کوههای بلند پایدار
شکوه و رفعت در مصیبت او خم شد وقد اعولت تبکی السماء لفقده وانجمها ناحت علیه فکلت فنحن علیه الیوم اجدر
بالبکاء لمرزئة عزت علینا وجلت و بدرستیکه آسمانهای هفت گانه بعلت ناپدید شدن او گریان شدند و ستارهای
آسمان بر مصیبت او نوحه کردند و کلال و سستی از نور بخشیدن بعالم بالا بهم رسانیدند پس ما بنی آدم با امت پیغمبر آخر الزمان
بالخصوص شیعیان و دوستان او سزاوارتریم بگریستن و ناله کردن بجهة بلیه و مصیبتی که بر ما رخ داده از رفتن امام و پیشوا
ما که بزرگترین مصیبتهاست و مثل آن عزیز و نایابست رزینا برضاء الله سبط نبینا فاخلفت الدنیا له و تولت وما خیر دنیا
بعد آل محمد الا لا تبالیها اذا ما اضمحلت تجلت مصیبات الزمان وما اری مصیبتنا بالمصطفین تجلت یعنی آن
واقعه فرزند پیغمبر خود که برگزیده خداست مبتلا شدیم که دنیا بعلت مصیبت آن کهنه شده پوسید و پشت کرد باهل دنیا
چه دنیا بعد از آل محمد چه نیکی دارد و چه کار سازی از آن میشود پس ای برادر پروا مدار از آنکه دنیا تمام و مضمحل گردد این مصیبت
چه هر مصیبت و حادثه که رخ میدهد و زوالی و انقطاعی از برای آن هست اما مصیبت ما بزرگان دین تمام شدن ندارد و شیخ
مفید ره در ارشاد روایت کرده که حضرت رضا ع در خلوت مأمون را موعظه بسیار میفرمود و او را از خدا میترسانید و قبایح و شناعت
مخالفت خود را باو میفهمانید و مأمون اگرچه در ظاهر از او قبول میکرد اما در باطن بسیار بر او گران بود و مکروه طبع نحس آن بی ایمان
میشد تا آنکه روزی مأمون وضو میساخت و غلام آب در دست او میریخت که حضرت رضا ع داخل شد و کیفیت وضو
ساختن آن بدبخت را دید فرمود لا تشرک یا امیر المؤمنین بعبادة ربک احدا یعنی عبادت پروردگار کسی را با خود شریک مکن
پس مأمون ظرف را از غلام گرفت و خود وضو ساخت لیکن باعث زیادتی حقد و غیظ او گردید و از آن جمله این بود که حضرت
نسبت بمنت فضل بن سهل و برادرش حسن بن سهل را نزد مأمون میکرد و عیوب و قبایح اعمال و اعتقادات ایشان را نزد
مأمون میگفت چنانکه دست پرورده برامکه بودند و سنی و بغض اهل بیت را نیز چون سایر امور از ایشان یاد گرفته بود



وبران امرا او مبعوث بودند و باین جهت آن حضرت نیز مذمت میکرد و نهی میکرد ایشانرا از اینکه گوش بسخن ایشان دهند وانها نیز
چون ازاین معنی آگاه شدند تلافی و تدارک نزد مامون مینمودند و خطائی و [illegible] ای براو ثابت میکردند و در خلوت او را
میرسانیدند از اعزاز و احترام آنحضرت و شور کردن با او در امور و سخن او را شنیدن و بهمین طریق بودند تا رای او را منحرف ساختند
از آنجناب و او داشتند او را بر قتل آنجناب پس اتفاق افتاد که روزی حضرت رضا ع و مامون باهم اکل مینمودند و حضرت رضا ع از آن
خوردن او آزار بهم رسانید و مامون نیز بجهة مشتبه کردن امر بر مردم اظهار تمارض نمود عبدالله بن بشر گوید که روزی مامون مرا
امر کرد تا ناخن خود را دراز کردم زیاده بر قدر معتاد و معهود و گفت بکسی اظهار مکن چنان کردم بعد از آن مرا طلبید و چیزی بمن داد و گفت
شباهت تمر هندی داشت و بمن گفت اینها را در آب شیره بکش پس چنان کردم و مامون مرا واگذارده و خود رفت بر حضرت رضا ع داخل
شد و گفت در چه حالی آنحضرت فرمود امید دارم که افاقه کلی شده باشد مامون گفت من هم امروز بهترم کسی از اطباء امروز نزد شما
آمده فرمود کسی نیامده است نزد من مامون در غضب شد و غلامان خود را صدا زد و گفت آب انار ضرور و در کار است همین ساعت
انگاه مرا طلبید و گفت بیاور قدری انار برای ما چون آوردم گفت بنشین و آب انرا بگیر من چنان کردم و مامون بدست خود آن آب
انار را بحضرت رضا ع خورانید و همان سبب فوت آنحضرت شد دو روز نگذشت که آن حضرت وفات یافت و بعد از بیرون
امدن مامون از نزد آن جناب ابوالصلت هروی رفت خدمت آن حضرت فرمود قد فعلوها یعنی آنچه میخواستند کردند با
انغریب مظلوم مشغول بتمجید و تحمید خدا بود تا اینکه این دار فانی را بدرود کرد و علی بن الحسین کاتب و عبیدالله بن عبدالله
و موسی بن نصر الرازی روایت کرده اند که آنحضرت تب کرد و عزیمت بر فصد نمود و مامون سوار شده رفت بخانه آنحضرت و پیش
از آن چیزی از قوطی نقره آورد و بغلامی از غلامان خود داد و گفت چیزی از آن را در میان [illegible] بادست و بعد از آن گفت با او که دست
خود را بشوی همراه من بیا و رفت خدمت آن حضرت نشست تا آن حضرت را فصد کردند و از جمله این سه نفر راوی عبیدالله
که فصد را بعد از آن [illegible] کرد علی ای حال مامون همان غلام معهود گفت چند دانه انار از باغچه که در خانه آن حضرت بود بیاورد
و بان غلام گفت انار را دانه کن و چون دانه کرد امر کرد تا آن را افشار داده همان دست و آب انرا گرفته و جام را بدست خود بان جناب داد
که میل کن حضرت فرمود حال تامل کن تا امیرالمؤمنین برود مامون گفت نه بخدا قسم در حضور خود دم بخور و اگر رطوبت بسیار
معده من هم نبود میخوردم پس مکرها خوردن آب انار را و مامون بیرون آمد نماز عصر را نکرده بودیم که آن حضرت را [illegible] مجلس تقاضا شد
و مجموع احشا و امعاء آن امام غریب مظلوم بیرون امد مامون فرستاد که مبدا آنم بعلت فصدی که اتفاق افتاد ضعف و فتوری
رسیده و این اسهال شده و چون شب شد بشدت فعل شد و تا صبح آن امام غریب این دار فانی را وداع نمود و آخر کلامی که بر زبان
مبارکش جاری شد این بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا و صبح
روز که مامون آمد و امر بتغسیل و تکفین او نمود و با سر و پای برهنه از عقب جنازه او روانه شد و میگریست و میگفت ای برادر
اسلام از رفتن تو سوراخ و منهدم گردید و تقدیر الهی بر تدبیر من غالب شد و لحد هرون را شکافت و در آن جا دفن کرد و گفت
امیدوارم که از برکت قرب جوار آنجناب منتفع شود و تخفیفی در عذاب او باشد یا ارض طوس سقاک الله رحمته ماذا حویت
من الخیرات یا طوس طابت بقاعک فی الدنیا و طیبها شخص ثوی بسناباد مرموس شخص عزیز علی الاسلام مصرعه
فی رحمة الله مغمور و مغموس یا قبره انت قبر قد تضمنه علم و حلم و تطهیر و تقدیس فخرا فانک مغبوط بجثته و بالملائکة
الابرار محروس فی کل عصر لنا منکم امام هدی فربعه آهل منکم و مانوس و در امالی و عیون روایت کرده از ابوالصلت
هروی که روزی در خدمت حضرت رضا ع بودم بمن فرمود که داخل شو باین گنبدی که قبر هرون الرشید در آن جا است و از

کومتر



گوشهٔ آن مشت خاکی از برای من بیاور چون رفتم و آوردم و در برابرش ایستادم گرفت آن خاک را از من و بو کرد و خاکی که از پایین
پای هرون برداشته بودم ریخت بر زمین و فرمود که در این جا از برای من قبری کنده خواهد شد و سنگی ظاهر میشود در وقت
حفر کردن قبر که اگر تمام تیشه و کلنگهای خراسان را بکار اندازند از برای کندن آن سنگ میسر نشود و همچنین خاک پیش رو و خاک
بالای سر را نیز چنان فرمود بعد از آن فرمود آن خاکی که در سمت قبله قبر هرون برداشته بودم فرمود بده که آن تربت خواهد بود
و آخر در اینجا حفر شود از برای من و امر کن که هفت پله بالا پایین روند بر زمین و ضریحی از برای من بشکافند و اگر قبول نکردند و خواستند
که لحد قرار دهند امر کن ایشان را که دو ذراع و یک وجب لحد مرا حفر کنند که خدا تعالی بقدری که خواهد وسعت خواهد داد
آن را و بعد از آنکه چنین کردند در بالای سر من تری ظاهر شود در آن هنگام آن سخنی را که بتو تعلیم مینمایم بخوان که آب از آن قبر
خواهد جوشید تا پر شود آن لحد و ماهیان کوچک بسیار در آن آب پیدا شود و فلان نانی را که بتو میدهم ریزه ریزه کن و بریز در آن
آب که آن ماهیان خواهند خورد آن نانها را و چون آن نانها تمام شود ماهی بزرگی پیدا شود و آن ماهیان ریزه را بخورد تا آنکه
هیچ از آنها نماند و آن ماهی بزرگ نیز ناپیدا شود آنگاه سخن دیگر بتو تعلیم نمایم دست خود را بر روی آب بگذار و آن سخن را بگو
آبها فرو رود در زمین و هیچ نماند از آن و همهٔ این کارها را در حضور مامون بعمل آور بعد از آن فرمود یا ابا الصلت فردا صبح بیا نزد
من که این ملعون مرا خواهد طلبید و چون بر او داخل شوم و بیرون آیم از نزد او اگر سر برهنه بیرون آمدم هر سؤالی داری بکن
که جواب از من خواهی شنید و اگر سر پوشیده آمدم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر رفتم خدمت آن جناب و آن حضرت
رخت خود را پوشید و نشست در محراب خود و انتظار میکشید در این اثنا غلام مامون داخل شد و با او گفت اجب امیر المؤمنین پس
آن جناب برخاست و کفش خود را پوشید و گویا بزبان حال میگفت نظم مرهم با دل غمگین و لیکن شادم مرهم بوی وصالی
بنیاد کجا دادم غم بناست که کند زهر جفا ویرانم می‌برد آخر از این ده برضا آبادم گوهر وصل بود در نظرم نیست عجب گر دل و دیده
بطوفان مصیبت دادم سر به دفتر عشقست عیان در نظرم حکمم درس کربلا داد استادم پس براه افتادم من نیز از عقب
او رفتم تا آنکه داخل شد بر مامون و در پیش روی آن ملعون طبقی از انگور و طبقهای دیگر از سایر میوجات و خوشهٔ انگوری در دست
آن ملعون بود که بعضی از آنرا زهر دار کرده بود و بعضی دیگر مانده بود و گویا بعضی از آن خوشه را زهر آلوده کرده بود و بعضی را
نکرده بود و از آنجا که زهر نداشت میخورد چون آن حضرت را دید از جای خود جست و با او معانقه نمود و میان دو چشمان او را
بوسید و بر روی مسند خود او را نشانید و خوشهٔ انگور را داد بدست آن حضرت و عرض کرد انگوری از این بهتر تا بحال ندیدم آن
حضرت فرمود شاید در بهشت انگور از این بهتر باشد مامون گفت از این میل کنید حضرت فرمود مرا معاف دار از خوردن آن
مامون گفت لابد باید میل کنی چرا نمیخوری مگر ما را متهم میداری و از ما بد ظنه میباشی و خوشه را گرفت از آن حضرت و چند
دانه از آن خورد و دوباره داد بحضرت پس آنحضرت سه دانه از آن انگور را میل فرمود اما چه انگوری بود نظم چه انگوری
از نهال غم رسیده بزهر کین مامون پروریده چه انگوری سراپا چون تن مار گلوگیر و درون سوز و جگر خوار چه انگوری
عداوت باغبانش سر انگشت ستم داده نشانش طبق از آتش پنهان انگور تجلی بخش نخل وادی طور قطعهٔ دیگر
زان میوه رسید چون بکامش لبریز شراره گشت جامش از آب چه آتشش بجان زد بگذشت ز جان بر استخوان زد
سر تا قدمش ز زهر پنهان گاه شد از تف سینه یک الف آه برخواست چو شمع از میانه با آه و سرشک شد روانه پس
انداخت آن خوشهٔ انگور را و برخاست مامون گفت بکجا میروید فرمود بهمان جا که از عقب من فرستاده بودی نظم
جواب داد بدوان سپهر آزادی روم بسوی مکانی که توام فرستادی پس با سر پوشیده از نزد آن ملعون بیرون آمد

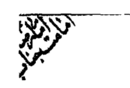


و من حسب الفرمودهٔ آن امام مظلوم هیچ نگفتم و از دیده اشک حسرت میباریدم و در دل مینالیدم و میگفتم نظم فلک خراب شوی
ظلم کن ولی بجبینا نه آنکه خانهٔ ایمان کنی ز ظلم خراب پس آن غریب مظلوم داخل خانه شد و امر فرمود که در خانه را ببند پس
بستم و در فضای خانه تا الان و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی را دیدم که در بستر خویش رو و خوشبو و شبیه‌ترین مردم بود
بحضرت رضا آمد پس پیش رفتم و گفتم چگونه داخل خانه شدی و حال آنکه در بسته بود فرمود آنکسیکه از مدینه همینندم را بطوس
رسانید اندر بسته نیز مرا داخل گردانید گفتم تو کیستی گفت منم بر گلشن ایمان بهاری منم در کشور دین تاجداری منم
نوبادهٔ باغ رسالت منم سروی ز بستان جلالت منم در کشور تسلیم شاهی ناالافلاک تا ماهی منم از زمرهٔ
محنت نصیبان منم فرزند این شاه غریبان منم در کشور دین دستگیری منم در شهربند غم اسیری منم نوبادهٔ این شه که
خورده کرسوز دل زجانش تاب برده منم حجت خدا بر تو و بر جمیع اهل ارض و سما منم محمد بن علی بن موسی الرضا ام پس رفت
نزد پدر بزرگوار خود و مرا نیز همراه خود برد و چون نگاه آن امام غریب بفرزند دلبند خود افتاد از جای خود بجست و او را در
کشید و بسینهٔ بی کینهٔ خود چسبانید و ما بین چشمان او را بوسید و او را در رخت خواب کشید و حضرت جواد بر روی آن
بزرگوار خود را انداخت و دست و پای او را میبوسید و میگریست پس سرگوشی بسیاری کردند که من نفهمیدم آنگاه دیدم که چیزی
از دهان حضرت رضا بیرون آمد که از برف سفیدتر بود و حضرت جواد آن را میلیسید با زبان خود پس دست خود را میان
پیراهن و سینهٔ خود برد و چیزی مثل گنجشک بیرون آورد و حضرت جواد آن را بلعید و فرو برد و بعد از آنکه اسرار امامت و ودایع
رسالت را باو سپرد شهادتین بر زبان مبارک جاری ساخت و بالرفیق الاعلی گویان روح شریفش باشیان قدس پرواز نمود
در آن وقت در غریبی و مظلومی آن بزرگوار تزلزل در عالم ملک و ملکوت افتاد و قدسیان ملأ اعلی و ملائکهٔ آسمانها با آه
و ناله و افغان پیراهن صبر و سکون را دریدند و در مصیبت آن امام مظلوم چندان گریستند که بنیاد صبر را خراب نمودند
و گویا زبان حال آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال در ماتم پدر بزرگوار بدین مقال مترنم بود نظم دردا که آن امام زمان از
جهان برفت بالله چنان کز آمده بود آنچنان برفت جانش که شاهباز سعادت شکار بود آواز طبل باز شنید و ز تن
برفت غم شد محیط مرکز عالم ز همرهان کان مرکز محیط کرم از جهان برفت دلها اسیر غم که امام امین نماند جانها ز تن روان
که امام زمان برفت چون مردمان دیده شدم غرق سیل اشک از بسکه آبم از مژه خون فشان برفت گفتم برم بشرح غمش
نه دل که صبر غم زور کرد و قوت نطق از میان برفت دل گاهی بیان غم از سوز دل خود اظهار میفرمود هر موی بر تنم شود ایکاش
صد زبان تا من بهر زبان غم دیگر کنم بیان زین ماتم ار سپهر بهامون بگریستی از چشم اختران همه شب خون بگریستی ای
کاشکی که من همه تن چشم بودمی تا من در این غم از همه افزون گریستی گر بود آتش جگرم بر فلک شدی چشم سحاب اشک جگر
گون گریستی ای ضعیف اگر نشدی پشت قدسیان بر حال او ز صوامع گردون گریستی کو آنکه چشم خود همه عمر تر کند بد
تا در دمن بدیدی و اکنون گریستی چشم مرا ز گریه بسی آب نماند گر خون دل مدد نشدی چون گریستی باران حسرت آمدی
سیل غم ز اشک بر جای دیده گر دل محزون گریستی وگویا ابو الصلت زبان حالش بدین مقال گویا بود همان جامها کبود
کنید ای سران دین چون از میانه رفت سر سروران دین هر بامداد بر در دولتسرای او اصحاب صف کشیده ز بهر لقای
او هر یک بجای خود پی تحقیق مطلبی یا رب چه حال شد که تهی ماند جای او آن نیست و آن قبیل کر دست جفای چرخ جان
افکند مجیب قبای بقای او شد در بقای حضرت باری فنای محض با آن بقای جمله فدای فنای او شکر خدا که بر دل یاران
اگر چه هست صد کوه غم ز واقعهٔ غم فزای او لیکن بیادگار از او ماند سروری کش نور بخش شمس و قمر شد ضیای او

ماه دو هفته برج نهم هفت ساله شد تفویض حکم و امر امامت برای او بخشنده مهر برج امامت که جان من باد ابوجعفر علیه السلام
محبان فدای او پس حضرت جواد فرمود ای اباالصلت برخیز و از پستوی اوطاق سطل و ابریق بیاور و عرض کردم که در اینجا هرگز این ظرفها
نبوده فرمود هر چه میگویم تو بعمل بیاور و چون داخل پستو شدم دیدم که آب و ظروف گذارده پس بیرون آوردم و دامن قبهای خود را
بالا زدم که یاری کنم او را فرمود دور برو یا اباالصلت که کسی دیگر هست که مرا امداد کند بر شستن پدرم پس آنحضرت او را غسل داد
آنگاه فرمود برو و در پستو دان سبدی که کفن و حنوط آن جناب در اوست حاضر کن چون رفتم سبدی که هرگز ندیده بودم دیدم و
آوردم و خدمت آن جناب بردم پس کفن کرد او را و نماز بر او کرد بعد از آن فرمود تابوت بیاور و عرض کردم بروم نزد نجار و بگویم بسازد
فرمود نه در پستو میباشد برو و بیاور چون رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم حضرت رضا را در آن تابوت گذارد
و ایستاده و دو رکعت نماز کرد هنوز فارغ نشده بود آن جناب از نماز که دیدم تابوت بلند شد و سقف اوطاق شکافته شد و تابوت
رفت گفتم یابن رسول الله حالا مأمون می آید و از ما مطالبه حضرت رضا را میکند چه جواب بهیم فرمود تشویش مکن که حالا
بر میگردد بعد از آن فرمود که هیچ پیغمبری نیست که در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد مگر آنکه خدا جمع کند میان ایشان و
روح و جسد ایشان را بیکدیگر برساند هنوز آنحضرت صحبت میداشت که دوباره سقف شکافته شد و تابوت بر زمین گذارده
شد بعد از آن حضرت جواد نعش را از تابوت در آورد و رختهای او را در او پوشانید و در رختخواب او را خوابانید بنحوی
که گویا هرگز غسل نداده و کفن نکرده اند و فرمود ای ابوالصلت برو و در را باز کن که مأمون در عقب در ایستاده است حضرت
جواد غایب شد و چون در را باز نمودم مأمون با غلامان خود داخل شد گریان و نالان و گریبان خود را چاک زده و بر سر
و سینه خود میزد و میگفت فجعت بك یا سیداه و داخل شد و بر بالای سر آنجناب نشست و گفت مشغول تجهیز او شوید و امر
کرد تا قبر او را حفر نمایند و بهمان نسبت که حضرت فرموده بود همه علامات و اموری که فرموده بود ظاهر شد و بعضی از
ندیمان او باو گفتند که تو نمیگوئی که او امام است گفت بلی گفتند امام باین پای کسی دیگر دفن نمیشود و باید جهت آنحضرت
و چه در نمات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد در قبله قبر هرون بجهت او حفر نمودند من گفتم امر کرده است آن که هفت بالا
بته زمین بروم و ضریحی نیز برای او بشکافیم مأمون گفت هر چه ابوالصلت میگوید بکنید مگر شکافتن ضریح را اگر ازا مکنید
بلکه لحد از برای حفر کنید و بعد از آنکه آب و ماهیها در آمد تعجب بسیار نمود و گفت همیشه حضرت رضا عجایب بسیار از خود
نمایان نموده در حیات خود و حال نیز بعد وفات خود مینماید و وزیری که همراه او بود گفت میدانی در این ماهیها از چه خبر داده
گفت نه گفت اخبار نموده است تو که ملك شما بنی عباس با این همه کثرت جمعیت و طول مدت مثل این ماهیان و بره شما
و هنگامیکه مدت شما منقضی شد و انتهای دولت شما رسید کسی از ما برسد و بر شما مسلط میشود که همه شما را فانی
خواهد کرد گفت راست گفتی بعد از آن مأمون بمن گفت آن سخنهائی که گفتی با ماهی پیدا شد و بعد از آن ناپیدا شد و ابها مرا
بگو چه بود گفتم فراموش کردم و در ذهنم نمانده و دروغ نگفتم با وجود آنکه قبول نکرد و باین جهت مرا حبس نمود و تا یکسال
در زندان آن ملعون بودم و دلتنگ شدم شب جمعه بود که بیخوابی گرفت مرا دعای بسیاری کردم و متوسل بمحمد و اهل بیت
اطهار او شدم هنوز تمام نشده بود دعای من که دیدم مولای من ابوجعفر جواد حاضر شد و فرمود یا اباالصلت دلتنگ شده
عرض کردم بلی بخدا قسم فرمود برخیز و بیرون بیا و دست انداخت بر زنجیرها و کند و همه را باز نمود و دست مرا گرفت و از آن خانه
زندان بیرون برد و کشیکچیان بیدار بودند و نگاه میکردند و ما را میدیدند و یارا نداشتند سخن گویند و چون از در
زندان بیرون آمدیم فرمود بکجا میخواهی بروی گفتم بخانه خودم در هرات فرمود ردای خود را بصورت خود بگیر و دست مرا گرفت



خیال کردم از طرف تو است پس گفت بعد از آن من بصورت خود را باز کن چون باز کردم دیدم در خانهٔ خود ایستاده ام فرمود برو
در امان خدا و رسول که دیگر او ترا نخواهد دید و نه تو او را و چنان شد که تا حال او را ندیده ام و در مجالس و امالی نقل
کرده از یحیی بن اکثم که بعد از وفات آنحضرت روزی پیش مامون دعبل خزاعی طلبید که شاعر و مداح آنحضرت و از جملهٔ موالی و مخلصین بود
و امان بر جان او داده چون حاضر شد من در نزد مامون بودم با او گفت قصیده را که در مرثیهٔ حضرت رضا گفته بخوان دعبل
انکار کرد و او اصرار نمود تا انکار او را امان طلبید و او نیز او را امان داده برخواند آن چنانچه سابق امان داده بود پس شروع کرد بر
خواندن آن قصیده تا باینجا رسید وفی موالیك الطف بن مشعلة من آل بیت بمفقود علی اثر کم من ذراع لهم بالطف بائنة
وعارض بصعید الترب منعفر امسی الحسین ومسراهم بمقتله وهم یقولون هذا سید البشر خطاب بخود نمود که ای دعبل دل
آورد تو کیفیت احوال و آنچه گذشت بر آقایان تو انقدر هست که ترا باز دارد از فکر خودت چه قدر دست و بازوها در صحرای
کربلا از بدنهای نازنین ایشان جدا شده و چه رویها چون ماه تابان که بر روی خاک کرم افتاده و خاک آلوده شد حسین
فرزند رسول خدا با بدن پاره پاره بدان حال افتاده است و شب و روز همه امت پیغمبر عبور بر قتلگاه او مینمایند و میگویند آن
سید و بزرگ خلایق است یا امة السوء ما جازیت احمد فی حسن البلاء علی التنزیل والسور خلفتموه علی الابناء حین مضی
خلافة الذئب فی انقاد ذی بقر ای امت بد کردار این چه تلافی حقوق پیغمبر خود بود و سزای تصدیعات و زحمتهای که آن
بزرگوار دید و آورد قران و سورهای آن و بهدایت و دعوت مردم بدین حق داد بعد خلیفه و جانشین او شدید و اولاد او مثل
شدن گرگان در محافظت گله گاو و گوسفند یحیی بن اکثم گوید باینجا رسیده بود که مامون مرا از پی کاری فرستاد و چون برگشتم
دیدم باینجا رسیده بود لم یبق حی من الاحیاء نعلمه من ذی یمان ولا بکر ولا مضر الا وهم شرکاء فی دمائهم کما تشارك
ایسار علی جزر قتلا واسرا وتخویفا ومنهبة فعل الغزاة باهل الروم والخزر یعنی هیچ طایفه از طوایف اعراب باقی نماند
از آنهائی که میشناسیم ایشان را مگر آنکه شریك در خون اهل بیت پیغمبر شدند بطریقی که لشکر اسلام شراکت میکنند در قتل
روم و فرنگ و اسیر کردن و غارت کردن و ترسانیدن و در بدر ساختن ایشان اری امیة معذورین ان قتلوا ولا اری لبنی
العباس من عذر قوم قتلتم علی الاسلام اولهم حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر ابناء حرب ومروان واسرتهم بنو معیط
ولاة الحقد والوغر بنو امیه معذور اند در اینکه کشتند فرزندان هاشم و اهل بیت پیغمبر را صاحب عذر میدانم چه بزعم باطل خود تلافی کشتهای
خود را که در بدر و احد و غیر آن که بر دست امیر المؤمنین اتفاق افتاده بود نمودند و شما از اول وهلهٔ اسلام ایشان را تکلیف
باسلام کردید و چون ایمان نیاوردند کشتید و اسیر کردید ایشان را بعد از آنکه متمکن و مسلط شدند باز کفر قدیم خود را ظاهر
نموده تلافی کردند از بنی حرب و بنی مروان و طایفهٔ بنی معیط که همهٔ ایشان از بنی امیه میباشند کینهٔ دیرینه و عداوت قلبیه
داشتند با بنی هاشم چنانچه سابقا ذکر کردیم و اما بنی عباس را هیچ عذری بجهة ایشان نمی بینم چه ایشان با اولاد و ریشهٔ نبی
اعمام خود که با ادعای اسلام بلکه تشیع این اعمال از ایشان صادر شد اربع بطوس علی قبر الزکی به ان کنت تربع من دین علی
وطر قبران فی طوس خیر الناس کلهم وقبر شرهم هذا من العبر ما ینفع الرجس من قرب الزکی وما علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرء رهن بما کسبت له یداه فخذ ما شئت او فذر اگر خواهی که اسیان شود و ملایم طبع تو بیفتد آنچه نسبت باین
طایفهٔ بد بنیاد دادم از هتك حرمت و اذیت نسبت باهل بیت پیغمبر ملاحظهٔ طوس و قبری که از برای امام طاهر مطهر فرزند
موسی بن جعفر در او است بکن اگر میخواهی ایشان شود ایمند عابر تو زیرا که دو قبر در یك مکان در طوس واقع شده یکی از بدترین خلق
خدا و یکی از بهترین همهٔ خلق خدا و این از عبرتهای روزگار است اما چه نفع بحال آن ملعون بدتر از همهٔ خلایق که هرون باشد



داود تو نزدیک بودن مدفن او بمدفن حضرت رضا و چه ضرر و نقص لاحق بحال آن حضرت شد از مجاورت آن ملعون بلکه هر کس
در کردار و اعمال نیک و بد خود میباشد پس هر چه خواهی بکن یا دست بردار پس مامون عمامهٔ خود را بر زمین زد و انفعال بر سر و
صورت خود زد که بیهوش شد و بعد از آن گفت مجدداً راست گفتی ای دعبل و در دلایل حمیری از محمد بن خلاد روایت کرده که در مدینه
روزی در خدمت حضرت جواد بودم فرمود ای عمر سوار شو گفتم بکجا فدای تو شوم گفت چنانکه میگویم سوار شو پس سوار شدم و بیرون
رفتم تا آنکه بوادی یا کوه الی رسیدیم فرمود همین جا بایست پس ایستادم و آن حضرت ناپدید شد و من حیران ایستاده بودم بعد از
ساعتی برگشت و نزد من رسید گفتم بکجا رفتی فدایت شوم فرمود رفتم و پدرم را در خراسان دفن کردم و برگشتم و از اعلام الوری از امیة بن
علی مرویست که وقتیکه حضرت رضا تشریف بخراسان برده بودند من در مکه در خدمت حضرت جواد میرسیدم و اقوام و اقارب آن حضرت بزیارت
می آمدند و بر آن یادگار آن گذشتها سلام میکردند روزی نزد آن حضرت بودیم که جاریه را طلبید گفت بجهت این اقارب و خویشان
بگو که فردا بجهة طعام عزا و سفرهٔ ماتم حاضر شوند همه حیران شدند که چه سفره و چه عزاست چون فردا شد و سفره داد
گفتیم ماتم کیست فرمود ماتم بهتر کسی که بر روی زمین میباشد بعد از چند روز خبر وفات ابوالحسن رضا رسید تأمل
کردیم در همان روز فوت شده بود و در عیون و کشف الغمه و امالی و غیر اینها روایت کرده که چون آن حضرت را مامون ولیعهد کرد
شعرا مدایح بسیار و قصاید بیشمار در ذکر فضایل و مناقب آن برگزیدهٔ رب العباد گفتند و جوایز و انعامات بسیار از مامون
و وزراء و از آنجناب و سایر مردم علی قدر احوالهم بایشان میرسید از آنجمله ابو نواس جلو استر آنجناب را گرفته و گفت
مطهرون نقیات ثیابهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا من لم یکن علویا حین تنسبه فما له من قدیم الدهر مفتخر
فالله لما ابدا خلقا فاتقنه صفاکم واصطفاکم ایها البشر وانتم الملاء الاعلی وعندکم علم الکتاب وما جاءت به السور
پس آن حضرت فرمود که شعری چند از برای ما آورده که هیچکس تا بحال نیاورده سیصد اشرفی و استری که بر آن سوار بود باو داد
و ایضا مرویست که در آن اثنا شعرا مدایح خود را میبردند و میخواندند ابو نواس ساکت بود مامون باو گفت که تو از همه شعرا بهتری
چرا در این باب هیچ نمیگوئی گفت قیل لی انت احد الناس طرا فی فنون من الکلام النبیه فعلی ما ترکت مدح بن موسی والخصال
التی تجمعن فیه قلت لا اهتدی لمدح امام کان جبریل خادما لابیه مامون را بسیار خوش آمد و ضعف جایزهٔ همه شعرا را باو
داد و از جمله شعرا دعبل بن علی خزاعی نیز داخل شد و قصیدهٔ تائیهٔ مشهوره را خدمت آن حضرت عرض کرد و چون باینجا
رسید وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن بالغرفات آن حضرت بسیار گریست و صدای گریه از پشت پردهٔ محرمان آن حضرت
بلند شد بعد از آن فرمود بخوان عرض کرد دیگر چه عرض کنم و حال آنکه سایهٔ تو بر سر شیعیان و موالی گستریده است خدا شما
شیعیان را فدای تو کند فرمود این دو بیت را ملحق کن وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات الی
حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم والکربات دعبل عرض کرد یابن رسول الله این چه قبریست که در طوس است و قبر
کیست فرمود قبر من مظلوم غریب است روز و شبها چند از آن منقضی نشود که طوس محل آمد و شد شیعیان من شود و زائران من
و بدرستی که هرکه زیارت کند مرا در غربت با من در درجهٔ من خواهد بود در روز قیامت و گناهان او آمرزیده شود و چون
باینجا رسید که خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله بالبرکات یمیز فینا کل حق وباطل ویجزی علی النعماء والنقمات
آن حضرت گریهٔ بسیار شدیدی فرمود و سر خود را بالا نموده فرمود یا خزاعی روح القدس بر زبان تو گویا شده با این دو بیت
حال میشناسی آن امام را و میدانی که چه وقت خروج میکند گفتم از شما اهلبیت شنیدم که کسی از شما اهلبیت خروج خواهد کرد که زمین را
از فساد خالی کند و مملو از عدالت سازد فرمود امام بعد از من محمد پسر من است و بعد از او علی پسر محمد است و بعد از او حسن پسر



علی است و بعد از آن حجة قائم منتظر است و اگر نماند در دنیا مگر یک روز خدا آن روز را چندان طول دهد تا او ظهور کند و اما
اینکه کی ظهور کند خبر از آن خدا گردانیده اند و از جدم رسول خدا پرسیدند همین را فرمود مثل او مثال ساعت است
لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تأتیکم الا بغتة آنگاه برخواست و فرمود همین جا بمان تا برگردم و
تشریف برد و بعد از ساعتی خادمی بیرون آمد و صد اشرفی رضوی آورد و فرمود مولای من فرموده این را خرج کن دعبل عرض کرد
من از برای این نیامده بودم و قصیده از برای طمع نگفته بودم و پس داد و بخادم گفتم عرض کن رختی از لباس خود کرم کن آن
برای تبرک پس حضرت رضا جبه خزی با همان صد اشرفی پس فرستاد و خادم گفت فرمود این زر را نگاه دار که بکار تو می آید
و محتاج بان خواهی شد و در روایتی دیگر وارد شده که پیراهنی و دستمالی انعام فرمود پس دعبل بعلت این قصیده از مامون
نیز پنجاه هزار درهم گرفت و از فضل بن سهل وزیر نیز مبلغی گرفت و اسبی راهوار و عمامه که بجهة دفع باران و محافظت از بکار
آید نیز داد و چون مراجعت بعراق نمود در عرض راه دزدان باو برخوردند و همه قافله را برهنه کردند و بازوهای ایشان را
بستند و دعبل نیز از جمله ایشان بود گوید روز بسیار سردی بود و باران هم می آمد و من برهنه و دست بسته بودم دزدان
باران متفکر و حیران بودم دیدم که مردی بر اسب سفیدی از آن کردهائی که دزد قافله بودند سوار همان اسب من میباشد و همانجا
باران را بر سر خود کشیده و میگرید و این شعر را میخواند مدارس آیات خلت من تلاوة وگریه میکند تعجب بسیار کردم که دزد
و کرد بدین نسبت شیعی باشد پیش رفتم گفتم سیدی این قصیده از کیست گفت وای بر تو ترا چکار است بان گفتم سببی دارد سؤال
من که خبر تو در آنست گفت این قصیده از آن مشهورتر است که صاحب او را نشناسد گفتم کیست گفت دعبل خزاعی شاعر آل محمد
خدا او را جزای خیر بدهاد گفتم بخدا قسم آن منم و قصیده نیز از منست گفت وای بر تو چه میگوئی گفتم از آن مشهورتر است که محتاج
باثبات باشد پس فرستاد و اهل قافله را طلبید و از ایشان تحقیق کرد و همه گفتند بلی این دعبل خزاعی است پس فرود آمد و
خود باز نمود مرا و اهل قافله را و همه را بخشید و اموال همه را حتی سوزنی از هر که برده بودند لازم نمودند پس روانه و بسیار محبت بمن
نمود و بهمراه ما آمد تا ما را به مامن رسانید و اینها همه از برکت آن پیراهن و دستمال بود و از آن جا بقم آمد و مردم قم در مسجد
جامع جمع شدند و قصیده را خواندند و مال و خلعت بسیاری اهل قم باو دادند و چون حکایت جبه حضرت را که باو انعام داده
بود شنیدند التماس و واسطه بسیاری نمودند که با ایشان بفروشد بجهة تبرک قبول نکرد گفتند یک پارچه از آن را بهزار اشرفی
بما بفروش قبول نکرد و چون از قم برآمد جمعی از اوباش قم بیرون آمدند بر سر راه او و جبه را گرفتند از او پس برگشت بقم و
التماس کرد که پس دهند قبول نکردند و هر قدر بزرگان و پیران ایشان منع کردند و گفتند پس بدهید پس ندادند عاقبت پاره
از آن را او دادند و قیمت ما بقی را نیز دادند و از آن دعبل ببصره رفت دید دزدان آنچه در خانه بوده برده اند و هیچ بجهة او
نگذاشته اند پس آن صد دینار حضرت را دیناری بصد دینار فروخت بشیعیان و ده هزار اشرفی بهم رسانید و آن وقت یادش
آمد که آنحضرت فرموده این صد اشرفی را نگاه دار که بان محتاج میشوی و آن پارچه از جبه را نیز بر چشم جاریه خود که بسیار
تعلق خاطر باو داشت و چشم درد شدیدی بهم رسانیده بود و کل اطبا از معالجه آن عاجز شده بودند و از سر شب تا صبح بر چشم او
بود چون صبح شد دیدند از برکت آن شفا یافته است و در روایت دیگر وارد شده که ابراهیم بن عباس و دعبل هر دو قصیده
در مدح آن جناب گفتند و آن حضرت بهر یک ده هزار درهم انعام فرمود ابراهیم ده هزار درهم خود را نگاه داشت و از آن خرج
و بخشندگی بسیار نمود تا آنکه بود و تمام نشد و چون مرد کفن و دفن او را از بقیه آن تنخواه نمودند و دعبل آن ده هزار درهم
خود را بصد هزار درهم فروخت و از جمله برادران آن حضرت زید بن موسی در مدینه خروج کرد و خانهای بنی عباس را آتش زد





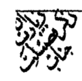
و سوزانیدند و کشت و بهمین علت او را نابید النار نامیدند و بعد از آنکه ابو السرایا کشته شد لشکریان زید متفرق شدند زید مخفی شد حسن بن
سهل که امیر الامراء بود تفحص نموده او را گرفت و جلاد طلبید تا او را گردن بزند حجاج بن خثیمه گفت ایها الامیر تعجیل مکن در این امر مکر از امر او
مامون امری شود در این باب بسیار گفت نه گفت پس چرا میکشی بغیر امر امیر المؤمنین را بدون اذن و اطلاع او مگر نشنیدی که ابو عبد الله
بن افطس را که گرفتند نزد جعفر بن یحیای برمکی محبوس نمودند جعفر او را کشت و سرش را با هدایا و تحفها در عید نوروز از برای هرون الرشید
فرستاد و هرون هیچ نگفت تا روزیکه برامکه را قتل نمود و خانوادهٔ ایشان را تمام کرد چون مسرور کبیر را فرستاد که سر جعفر را بیاورد گفت
باو بگو که اگر جعفر بپرسد که تقصیر من چیست بگو ترا بعوض پسر عمم ابو عبد الله بن افطس میکشم که بی اذن من او را کشتی آیا تو نیز ایمن هستی
از آنکه روزی امیر المؤمنین از تو بپرسد در ملالی بهم رسانند و تو مرده او را کشته باشی و همین حجت بر تو بگیرد حسن بن سهل بحجاج
گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه ساختی و کشتن زید را موقوف داشت و او را حبس نمود و بهمین طریق محبوس بود تا حسن بن سهل را
از بغداد بیرون کردند بعلت خروج ابراهیم بن مهدی و بعد از آنکه او بیرون شد زید را بردند نزد مامون و مامون باو گفت تو در بصره
خروج کردی و خانهای دشمنان خود و ما را آتش زدی و اول بنا که آتش زدی خانه بود که ما از بیت دیشه بودیم برادر من زید بسیار شوخ بود گفت یا امیر المؤمنین
غلط کردم این دفعه که بدولت رسیم و خروج میکنیم اول بدشمنان ابتدا میکنیم مامون خندید و گفت ما او را بخشیدیم به برادرش
حضرت رضا علیه السلام بسیار فرستاد که ابو الحسن در باب او هرچه خواهد بکند چون او را نزد آنحضرت بردند حضرت فرمود ای زید مغرور شدی از گفته اراذل
اهل کوفه که فاطمه دختر رسول خدا معصومه بود خدا بتعالی ذریه او را از آتش دوزخ دور کرده است و حرام کرده بر ایشان جهنم را همچنان است
که فهمیده این مخصوص حسن و حسین است اگر تو اعتقاد داشته که در حالتی که معصیت خدا کنی داخل بهشت میشوی و پدرت موسی بن
جعفر اطاعت بندگی خدا نموده داخل بهشت شد پس تو بهتر از پدرت بوده خدا ترا عزیزتر داشته است بخدا قسم که هیچکس نمیرسید
بقرب الهی و منازل عالیه مگر به بندگی خدا و تو توهم کرده که در معصیت بمرتبه بلندی میرسی و بد توهمی کرده زید گفت
آخر نه من برادر تو میباشم و پسر پدر تو هستم فرمود مادامی که اطاعت خدا کنی برادر من هستی نوح پیغمبر گفت خداوندا پسر از اهل منست
خدا بتعالی در جواب او گفت یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و بسند معتبر منقولست که علی بن الحسین علیه السلام فرمود که نیکان ما را دو مزد
از ثواب میباشد و بدکاران ما را نیز دو چندان از گناه و عذاب میباشد و آنجناب را پنج نفر از اولاد ذکور بود یکی امام محمد جواد و حسن
و جعفر و ابراهیم و حسین و یک دختر عایشه نام داشت چنانچه محمد بن طلحه و ابن الخشاب و عبد العزیز از علما و مورخین اهل سنت
ذکر کرده اند و در اعلام الوری و مناقب گفته اند که سوای حضرت جواد او لادی نداشت و بعضی احادیث شاهد بر این نیز وارد
شده از جمله آنها در دلایل حمیری از حنان بن سدیر نقل کرده که خدمت حضرت رضا عرض کردم که امام میشود که بی عقب
باشد فرمود بدرستیکه اولاد نمیشود از برای من مگر یکی و لیکن از او ذریه بسیار بهم خواهد رسید و عمر شریف آنجناب چهل و
سال و نه ماه بود مؤلف گوید که اتقدر از معجزات و کرامات در هر عصری از مرقد مطهر آن نور دیدهٔ خیر البشر ظاهر میشود که
هر یک از آنها حجتی است کافی و برهانیست شافی بجهة اثبات امامت آن بزرگوار و شیخ صدوق ره در کتاب عیون بسیاری از آنها
نقل کرده و ما نیز متبرکا بعضی از آنها را ذکر کنیم اگر چه در عصر خود نیز کرامات بسیار دیده و استجابه دعا در امور خطیره بسیار
مشاهده شده شیخ صدوق نقل کرده از شخصی از صلحا که در خواب دید رسول خدا را و عرض کرد باو که کدام یک از اولاد ترا
زیارت کنم با اینکه مکانهای ایشان از یکدیگر دور است و قبرهای ایشان متفرقست فرمود هر کدام بتو نزدیک تر است یعنی
ببلد و وطن که داری و در زمین غربت مدفونست عرض کردم حضرت رضا را میفرمائی فرمود بعضی از اولادم از زهر ابکو
صلی الله علیه و آله و ایضا روایت کرده از شخصی سنی ناصبی که از شدت عداوت و بغض هر وقت اسم پیغمبر را میشنید میگفت

شهید کردند و بعضی را بشمشیر و خنجر بریدند عرض کرد کدام یک از ایشان را زیارت کنم ۱۲



صلی الله علیه فرزند اکرم تمام اهل بیت پیغمبر را برده باشد خلاصه آن شخص با آن عداوت و نصب نقل کرده از ابو بکر حمامی فراء که از جمله محدثین
بوده که بعضی از مردم امانتی نزد من سپرده و من آن را دفن کردم و موضع دفن از فراموش کردم و چون مدتی مدید گذشت صاحب
امانت آمد نزد من و مطالبه امانت خود را نمود و من بعلت فراموش کردن جای دفن آن حیران شدم و صاحب امانت مرا متهم نمود
و تفضیح میکرد از خیانت خود غمگین بیرون آمدم و حیران بودم دیدم جمع کثیری بزیارت مشهد رضا میروند من نیز همراه ایشان رفتم
و چون بروضه مقدسه رسیدم زیارت کردم و دعا نمودم و از صاحب قبر خواستم که موضع امانت را بمن بشناساند شب در خواب
دیدم که کسی آمد نزد من و گفت امانت را در فلان موضع از خانه دفن نموده و نشانهای مضبوط بمن داد چون از خواب بیدار شدم
مراجعت نمودم و مطلقا اعتنایی بخواب خود نداشتم و صاحب امانت را ملاقات نمودم و خواب خود را بجهة او نقل کردم او رفت و
همان موضع را حفر نمود و امانت را سر بمهر در آن موضع پیدا و برداشت و آن شخص ناصبی بهمین علت مؤمن شد و بجهة مردم این نقل را
مینمود و مردم را ترغیب و تحریص بزیارت آن قبر شریف مینمود و از محمد بن احمد نیشابوری نقل کرده که در خدمت سردار خراسان
امیر اعظم ابونصر بن علی صنعانی بودم و بسیار بمن محبت میکرد و اصحاب او بمن حسد میبردند بعلت میلی که بمن داشت و اکرامی که بمن مینمود
تا آنکه روزی کیسه زری که در آن سه هزار درهم بود مهر کرده بمن داد که در خزانه او بگذارم پس نشستم نزد ملازمان او و کیسه را
پیش خود گذارده بودم و با بعضی از آنها سخن میگفتم کیسه را دزدیدند و نفهمیدم و امیر غلامی داشت که او را خطلخ تاش میگفتند
او نیز حاضر بود و بعد از آنکه نگاه کردم و کیسه را ندیدم و از حضار پرسیدم همه انکار کردند و گفتند چیزی در این جا نگذارده
و این چه افتراست که بسته بر ما و میدانستم که بمن حسد میورزند و خوشم نیامد که با امیر بگویم مبادا مرا متهم بزند حیران و متفکر
بودم که کیسه را چه قسم پیدا کنم و پدرم هر وقت مهمی باو رخ میداد بزیارت مشهد رضا میرفت و دعا میکرد و از برای او فرج
میشد پس رفتم بعد از آن نزد امیر و گفتم که مرا اذن ده که بروم بطوس که شغلی دارم پرسید چه شغلی داری گفتم غلام طوسی داشتم
کریخته است و کیسه را برده باشد از عقب او میروم گفت مبادا آبروی خود را نزد ما ضایع کنی و امر خود را فاسد نمایی گفتم پناه
میبرم بخدا از آن گفت کی ضامن میشود اگر نیامدی گفتم تا چهل روز صبر کن اگر نیامدم خانه و ملک من در دست کشت تصرف کن و
بنویس با بوالحسن خزاعی که در طوس است اسباب مرا از من بگیرد پس اذن داد و منزل بمنزل کرایه میکردم و میرفتم تا بمشهد مقدس
رضوی رسیدم و زیارت کردم و دعای بسیاری نمودم و چند رکعت نماز کردم در بالای سر قبر مطهر و از خدا خواستم که جای کیسه را
بمن بنماید و مرا خواب برد در خواب جناب رسول خدا را دیدم که بمن میفرماید برخیز که حاجت تو روا شد برخاستم و تجدید
وضو نمودم و نماز بسیاری کردم و دعای بسیاری نمودم و باز مرا خواب برد رسول خدا را ثانیا در خواب دیدم که فرمود کیسه را
خطلخ تاش دزدیده و در خانه خود در زیر کانون دفن کرده و همان طریق سر بمهر میباشد پس برگشتم و آمدم نزد امیر و سه روز بعد
چهل روز مانده بود که رسیدم و گفتم الحمد لله که حاجت من روا شد گفت الحمد لله پس آمدم بمنزل خود و رخت سفر خود را تغییر
دادم و برگشتم گفت کیسه چه شد گفتم نزد خطلخ تاش است و پیغمبر بمن خبر داد در بالای سر قبر حضرت رضا که دیدم که بدنش
بلرزه افتاد و خطلخ تاش را حاضر کرد و پرسید چه کردی کیسه را انکار نمود و از همه غلامها نزد او عزیزتر بود پس او را تهدید بسیار
نمود و امر فرمود تا او را بزنند گفتم ایها الامیر مزن او را که رسول خدا جای کیسه را بمن نموده گفت کجاست گفتم در خانه او در زیر کانون
سر بمهر شما پس شخصی امین فرستاد و همان موضع را شکافتند و کیسه را سر بمهر درآوردند و آوردند نزد امیر چون مهر خود را دید بمن گفت
ای ابونصر با این مرتبه فضیلت ترا نمیدانستم و بعد از این تو محبت و اکرام بسیار خواهم نمود و اگر میدانستم بزیارت مشهد رضا میروی مرکب
سواری از خود بتو میدادم ابونصر گفت که دیدم ترکان با من حسد میورزند و در صدد قتل من میباشند ترسیدم و ترک صحبت

کم کرده است میترسم



ابونصر صنعانی را نمودم وآمدم به نیشابور و توطن کردم و تا حال در دکان نشسته‌ام و کسب میکنم و از ابو منصور عبد الرزاق روایت
کرده که در ایام جوانی نسبت باهل بیت متعصب بودم و متعرض زوار میشدم و ایشان را اذیت میرسانیدم و برهنه میکردم تا آنکه روزی بقصد
شکار بیرون آمدم و یوزی با آهوئی سر دادم و آهو گریخت و یوز تعاقب نمود تا آنکه آهو پناه برد بدیوار مشهد رضا و داخل سوراخ
شد که در آن دیوار بود و یوز دیگر نزدیک آن نرفت من خود از عقب رسیدم و با ابو نصر مقری گفتم آهوئی که حالا داخل شد کجاست
گفت ندیدم خود پیاده شدم و داخل آن سوراخ شدم دیدم پشکل آهو و جای بول او بود اما آهو پیدا نبود هر قدر تفحص کردم نیافتم
پس نذر کردم که دیگر متعرض زوار نشوم و بعد از آن هر وقت امری بمن رخ میداد و حادثه عظیمی پناه بصاحب مرقد میبردم و فرج
میشد از برای من حتی اینکه اولاد ذکور از برای من نمیشد دفعه سؤال کردم از خدا که فرزند نرینه بمن عطا کند و مستجاب شد
و پسری بجهة من بهم رسید بزرگ و رشید شد و کشته شد باز رفتم و از خدا و صاحب قبر خواستم پسری دیگر بجهة من بهم رسید
و اتفاق نیفتاده که حاجتی بخواهم در این مشهد که روا نشود و ایضا از حمویه سردار خراسان نقل کرده که روزی در نیشابور آمد
بمکانی بجهة اینکه زمینی را بجهة ساختن دار الشفاء تعیین کند شخصی عبور کرد از پیش روی سردار و گذشت بغلامی گفت
که این مرد را که میرود برگردان و بمهمانخانه تا من برگردم و چون سردار برگشت بهمان وقت چاشت کردن بود همه سرکردها را امر نمود که
بنشینند بجهة طعام خوردن و چون نشستند امر نمود بغلام که آن مردی که گفتم بیار او را گفت حاضر است بر در خانه گفت داخل کن
او را چون داخل شد گفت باو بنشین پس آب بر دست او ریختند و طعام خورد و چون فارغ شد گفت الاغ بجهة سواری خود داری
گفت نه پس الاغی بجهة او حاضر کرد بعد از آن پرسید خرج راه داری گفت نه پس هزار درهم باو داد و بعضی چیزهای دیگر نیز بتفصیل
کردنا از برای او حاضر کردند و همه را باو داد آنگاه سردار رو کرد بسرکردها و گفت میدانید این کیست گفتند نمیدانیم گفت من در ایام
جوانی زیارت کردم امام رضا را و لباس کهنه داشتم و بسیار بی وضع و فقیر بودم و دعا میکردم در بالای سر آنحضرت که خدا امارت
خراسان کند و این مرد نیز بهمین نیت در آنجا پیش روی من ایستاده بود و دعا میکرد که همین چیزهائی که باو دادم از الاغ و اسباب
خدا باو بدهد و خدا دعای مرا مستجاب کرد از برکت صاحب قبر و بحکومت خراسان رسیدم امروز این مرد را دیدم با این حال خواستم
که چون او نیز در آن مرقد مطهر دعا کرده بود به بینم بمطلب خود رسیده و اگر نرسیده بوساطت من حاجت او روا شده باشد و برکت
صاحب قبر از من ظهور نموده باشد لیکن تقاضی از او دارم گفتند چیست گفت در آن وقت که من دعای حکومت میکردم این مرد
خراسانا
بدان وضع محقر دید و مطلب مرا عظیم دانست گویا بنظرش امر محالی آمد در قدرت الهی پس رو بآن مرد زد و گفت تو با این حال طمع سردا
داری سردارهای خراسان گفتند او را بحل کن و از سر تقصیر و قصاص او بگذر حال که این احسانرا باو کردی گفت بخشیدم و این حمویه
بسیار اخلاص و ارادت باهل بیت پیغمبر داشت و دایم بزیارت میرفت و دختر خود را بزید بن محمد بن زید علوی داد و بعد از آن که زید را
در جرجان کشتند و او را بقصر خود و تمام دولت خود را در دست او گذارد و همه اینها بعلت برکت مشهد رضوی بود و
صاحب کتاب مقتفی گفته بزیارت آنحضرت رفتم و بعد از زیارت مرا خواب ربود در روضه مقدسه در عالم رؤیا دیدم ملکی
از آسمان نازل شد و نوشت بر دیوار قبر این دو بیت را و من حفظ کردم   من سره ان یری قبرا برؤیته   یفرج الله
عمن زاره کربه   فلیأت ذا القبر ان الله اسکنه   سلالة من رسول الله بنجبه   والحمد لله رب العالمین



مجلس بیست و هشتم

در ذکر برخی از احوال سعادت اشتمال امام همام و الدر الثمین حجة الله علی جمیع العباد ابی جعفر
محمد بن علی الجواد و صاحب النعم و الایادی علی بن محمد الهادی صلوات الله علیهما و علی آبائهما و اولادهما الائمة المعصومین



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نوّر قلوبنا بنور التوحيد و الاسلام و التمسّك بمحبّة نبيّه و اهل بيته الكرام و جعلنا من العارفين بمنازلهم و المتمسّكين بولايتهم عليهم السلام و الصلوة على سيّدنا و نبيّنا محمّد المبعوث على الخاصّ و العامّ بالملّة الحنيفيّة و الكتاب الفاصل بين الحقّ و الباطل الجامع لجميع الاحكام و آله و عترته و ذرّيّته الذين هم مصابيح الظلام و مفاتيح اسرار الذكر و حملة علوم الملك العلّام صلوة دائمة ما تعاقبت الايّام و لعنة الله على اعدائهم و معانديهم الى يوم القيام و در این مجلس دو گفتار است **گفتار اوّل** در احوال شفیع روز معاد محمّد بن علی جواد صلوات الله علیه صلوة باقیة الی یوم التناد و در آن سه فصل است **فصل اوّل** در کیفیت ولادت و نصوص آباء بر امامت آن جناب کلینی در کافی نقل کرده و مفید در ارشاد ذکر نموده که تولّد آن جناب در نوزدهم یا پانزدهم ماه رمضان سال یکصد و نود و پنج از هجرت نبوی ص اتّفاق افتاد و مادر آن بزرگوار سبیکه نوبیّه یا خیزران بوده و در حدیثی وارد شده که از خانوادهٔ ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده و بعضی گفته اند تولّد آن حضرت در دهم رجب آن سال بوده و مؤیّد اینست دعائی که از ناحیه مقدّسه بر دست شیخ جلیل ابو القاسم بن روح در آمده و در کتب ادعیه مذکور و مشهور است اللّهمّ انّی اسئلک بحقّ المولودين في رجب محمّد بن عليّ و عليّ بن محمّد المنتجب تا آخر دعا و بعضی جواب داده اند و تاویل نموده اند این فقرهٔ دعا را که لفظ في رجب متعلّق بمولودين نیست بلکه متعلّق باسئلک میباشد یعنی این سؤال و توسّل بآن دو مولود را در ماه رجب میکنم و ظاهر است که این تاویل بسیار بعید و خلاف ظاهر است چه اوّلا اگر چنین بودی تخصیص بآن دو بزرگوار ترجیح بلا مرجّح بودی و ثانیا لفظ مولودين منافات با این معنی دارد و ثالثا در حدیث صریح نقل شده در ولادت حضرت جواد ع در دهم رجب بعضی از علما نیز قائل شده اند پس این تاویل بعید بدون داعی و ضرورت بیجا خواهد بود و در وقتی که پدر بزرگوارش از دنیا رفت هفت سال داشته و بعد از او مدّت خلافت و امامت آن بزرگوار هفده سال بوده و مجموع عمر قلیل آن امام جلیل بیست و پنج سال و دو ماه و نیم بوده و بعضی بیست و دو روز زیاده بر بیست و پنج سال گفته اند و در عیون المعجزات روایت کرده اند از کلیم بن عمران که بحضرت رضا ع گفتم دعا کن خدا فرزند پسری بتو کرامت فرماید فرمود دعا کرده‌ام و خدا بمن فرزندی کرامت خواهد فرمود که وارث من خواهد بود و چون حضرت جواد متولّد شد فرمود باصحاب خود که شبیه موسی بن عمران برای من متولّد شد که دریاها را شکافت و شبیه عیسی بن مریم میباشد که مادر او طاهره و مطهّره از هر عیبی بود بعد از آن فرمود که این فرزند من بظلم کشته خواهد شد و اهل آسمانها از برای او بر مظلومی او خواهند گریست و خدا بتعالی بر دشمن و ظلم کننده او غضب خواهد کرد و اندک زمانی میگذرد که بعذاب الیم و عقاب شدید خود واصل خواهد گردانید و آن شب تا صبح حضرت رضا ع گهوارهٔ جناب آن فرزند ارجمند خود میجنبانید و با او تکلّم میفرمود و در مناقب از حکیمه دختر موسی بن جعفر روایت کرده که چون شب ولادت آن جناب شد حضرت رضا ع برادرم مرا طلبید فرمود ای حکیمه بنزد خیزران و ولادت او را حاضر شو و با قابله و او داخل اوطاقی شدیم و چراغی بجهت ما گذارد در آن اوطاق و در را بست بر روی ما پس درد زائیدن گرفت او را و چراغ بی جهت خاموش شد و طشتی در پیش خیزران بود و من بعلّت خاموش شدن چراغ غمگین شدم و حیران بودم که ناگاه ابو جعفر در طشت پیدا شد و چیزی نازکی سفید مثل جامه بر او بود که چنان نور او روشنائی میداد که اوطاق روشن شد مثل روز ما او را دیدیم پس گرفتم او را در دامن خود گذاردم و آن پرده نازک را از روی او برداشتم آنگاه حضرت امام رضا ع در را باز نمود و بر ما داخل شد و ما فارغ از امر او شده بودیم پس برداشت فرزند دلبند خود را و در گهواره گذاشت و بمن فرمود ای حکیمه خود متوجّه گهوارهٔ او باش



و چون روز سیم شد ابو جعفر جواد ملتفت بجانب آسمان شد و بطرف دست راست و چپ خود نظر کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله پس من ترسیدم و برخواستم و آمدم نزد برادرم حضرت رضا و او را مطلع ساختم فرمود ای حکیمه عجایبی که
بعد از این از او خواهی دید بیش از اینهاست و ایضاً در مناقب روایت کرده که حضرت جواد بسیار سبزه و گندم گون بوده و باینجهة
بعضی شک نمودند در فرزند رضا بودن او و آنحضرت در خراسان بود بنی عبد المطلب جمعیت نمودند و قیافه دانان را جمع کردند
و حضرت جواد را در سن دو سالگی بر ایشان عرض کردند و چون قیافه دانان چشم بر آنحضرت افتاد برو در افتادند و سجده کردند
و بعد از آن برخواستند و گفتند وای بر شما مثل این ستاره درخشان و نور تابان را بر امثال ما اشخاص عرض میکنید بخدا قسم
این حسب زکی طاهر و نسب مهذب طاهر است که از ستارگان زواهر و رحمهای پاکیزه طواهر بهم رسیده بخدا قسم است نیست او
مگر از ذریه امیر المؤمنین پس آن طفل بزرگوار بزبانی برنده تر از تیغ ابدار فرمود حمد مر خدا یرا که ما را از نور خود خلق نموده
و برگزیده ما را از بریه خود و ما را امین بر وحی خود قرار داده ای مردمان منم محمد بن علی رضا پسر موسی کاظم پسر جعفر صادق
پسر محمد باقر پسر علی سید العابدین پسر حسین سید شهدا پسر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پسر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی
در مثل منی شک می‌ورزید و بر خدا و بر جدم افترا میزنید و مرا بر قیافه دانان عرض میکنید بخدا قسم که من بهتر از خود ان اشخاص
میدانم آنچه در دل خود پنهان نموده اند و من داناترم مردم بانچه بعد از این خواهد شد سخن راست حق میگویم بعلمی که خدا
باعطا فرموده پیش از آنکه عالم را تمام کند و خدا را گواه میگیرم که اگر نه اینست که مشرکان و غیر کافران و اهل ریب هجوم آورده اند دعدوا
بر ما و عالم را ساخت شرک و شقاق گرفته است خبری چند میگفتم که اولین و آخرین از آن تعجب کنند و بعد از آن دست خود را بر
دهان خود گذارد و گفت یا محمد ساکت شو چنانچه پدران تو ساکت شدند و صبر کن چنانچه صبر کردند پیغمبران اولو العزم و
مکن که وعده خدائی از برای ایشان نیست مگر یکساعت از روز که منقضی شود دولت ایشان و هلاک شوند اهل فسوق
نبی و عدوان و بعد از آن آمد و دست بگرفت مردی را که در پهلوی او بود گرفت و براه افتاد و طی کردن همه مردمی که در آن جا جمع شده
بودند گذارد و راه میدادند باو بخدا قسم که دیدم مشایخ و بزرگان آل ابو طالب نظر میکردند باو و میگفتند الله اعلم حیث
یجعل رسالته و چون این خبر در خراسان بحضرت رضا رسید فرمود الحمد لله که خدا بفرزندم شرف ابراهیم فرزند رسول
خدا داد و بعد از آن بفرزندم شرف ماریه قبطیه را داد چه او را بتهمت زدند و تشکیک کردند چنانچه سابق مذکور شد و بعد
از آن ظاهر شد فساد تشکیک ایشان و فرمود پیرو تاسی و اقتدا نمود بابراهیم فرزند رسول خدا و از نوفلی مرویست که حضرت
رضا را در قنطره ابریق دیدم و سوالاتی چند از آنجناب کردم و در آخر عرض کردم که حال چه میفرمائی بمن فرمود اطاعت کن
فرزندم محمد را بعد از من که اوست صاحب تو و امام من پس از این سفری که میروم برنخواهم گشت و در عیون از محمد بن ابی عباد
که کاتب حضرت رضا بود نقل کرده که فرمود ابو جعفر وصی و خلیفه منست بعد از من و در بصائر الدرجات از ابن قیاما
که واقفی بوده روایت کرده که رفتم خدمت حضرت رضا در آن روزی که متولد شده بود ابو جعفر و میفرمود خدا بمن کرامت
فرموده فرزندی که وارث من و وارث آل داود خواهد بود و چند حدیث نص بر امامت آن جناب سابق بر این در
احوال حضرت کاظم و حضرت رضا نقل شد و در اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید روایت کرده از علی بن جعفر جلیل القدر
عم حضرت رضا در حدیث طولانی که در آخر آن گفت علی بن جعفر که برخواستم و دست ابی جعفر حضرت جواد را بوسیدم
در حالتی که طفل بود و گفتم گواهی میدهم که توئی امام من نزد خدا و حضرت رضا چون دید مرا گریان کردم گریست و فرمود ای عم
مگر از پدرم نشنیدی که میگفت بابی ابن خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده الطرید الشرید الموتور بابیه و جده



وصاحب الشبه یعنی پدرم فدای بهترین کنیزان نوبیه پاکیزه باد که از صلب او بهم خواهد رسید قائم مهدی که او را دو غیبت
بود و از پدر و جد خود دور افتاده و صاحب غیبت میباشد گفتم راست فرمودی فدایت شوم و از صفوان بن یحیی ایضا روایت کرده که گفتم
که خدمت حضرت رضا عرض کردم که خدا چشم ما را روشن گرداند بفرزند طاهر مطهر تو ابی جعفر پیش از آنکه روز دنیا و ذکر سائله
تو از سر ما کرده شود و اگر خدا نخواسته است چنین اتفاق بیفتد کی امام و مقتدای ما خواهد بود پس اشاره فرمود بفرزندش ابی جعفر و وی
پیش روی آنحضرت ایستاده بود من گفتم او سه ساله است فرمود چه ضرر دارد عیسی بن مریم از سه سال کمتر داشت که بنبوت
مبعوث شد و مثل این مضمون از جعفری نقل کرده که ایستاده بودیم خدمت حضرت رضا که کسی این سؤال را نمود و این جواب را
فرمود در اوقاتی که در خراسان بود و ایضا از بزنطی روایت کرده که قبل از ولادت ابوجعفر پرسیدم از حضرت رضا که امام بعد از
تو کیست فرمود امام پسر من است آیا بغیر از امام کسی جرأت میکند که در حالتی که اولاد نداشته باشد بگوید فرزندم امامست
همین مضمون بچند سند دیگر در کتاب غیبت شیخ طوسی و اعلام الوری و ارشاد و خرایج روایت شده و ایضا از حسن بن جهم روایت کرده
که حضرت جواد طفل بود و ما در خدمت حضرت رضا بودیم که او را صدا زد و در دامن من نشانید و فرمود او را برهنه کن چون
پیراهن او را کندم گفت ما بین دو کتف او را ببین چون نگاه کردم نشانهٔ شبیه بمهر انگشتر دیدم در پشت شانه آن طفل بعد از آن
فرمود همین نشانه در همین موضع از پدرم بود و حال در خودم میباشد و بسند دیگر روایت کرده اند از یزید بن سلیط از حضرت موسی
بن جعفر در منزلی از منازل میان مکه و مدینه و حدیث طولانی است و قدری از آن را سابق بر این در احوال حضرت رضا نقل
کردیم و در آخر آن مذکور است که ای یزید در همین منزل و در همین مکان فرزندم علی را که وصی و جانشین منست ملاقات خواهی
نمود و چون او را دیدی بشارت بده او را از جانب من که پسری خدا باو خواهد داد که مبارک و امین و مامون باشد و او بتو خبر
خواهد داد که مرا ملاقات کرده در این منزل و من چه گفته ام بتو پس باو بگو که آن جاریه که این پسر از او بهم خواهد رسید جاریه ایست
از اهل بیت ماریه قبطیه که جاریه رسول خدا بود و اگر توانستی سلام مرا باو برسان یزید گوید بعد از مدتی از وفات حضرت
کاظم حضرت رضا را در مدینه دیدم و او ابتدا کرد بسخن و گفت که میروی که حج کنی عرض کردم فدایت شوم اختیار با شماست اما
خرجی ندارم فرمود سبحان الله چگونه ترا تکلیف میکنم و کفایت خرج ترا نمیکنم پس بیرون آمدیم از مدینه تا رسیدیم بآن منزل
پس حضرت رضا ابتدا فرمود بسخن و گفت ای یزید این منزل دیده و شنیدهٔ بهتر از عمره و حج بود از برای تو عرض کردم بلی و کیفیت صحبتی که
حضرت کاظم داشته بود از برای آنحضرت نقل کردم فرمود جاریه هنوز نیامده است و چون آمد و خریدیم سلام ترا باو میرسانم
و چون بمکه رسیدیم در همان سال آن جاریه را خرید و باندک زمانی حامله شد و ابوجعفر متولد شد و برادران حضرت
رضا امید داشتند که وارث و جانشین او باشند بعلت آنکه اولاد نداشت بعد از آنکه ابوجعفر متولد شد و مایوس شدند
عداوت با من بدون گناهی میکردند آخر الامر اسحق بن جعفر گفت والله اینمرد در نزد برادرم موسی بن جعفر آنقدر تقرب داشت
که من نداشتم تعجب با او عداوت مورزید و از ابراهیم بن ابی محمود در کتاب الطالبین روایت کرده که بالای سر حضرت
ایستاده بودم در طوس که بعضی از خاصان آن مجلس عرض کردند که اگر خدا نخواسته امری و حادثهٔ اتفاق بیفتد تو جانشین خلیفه
تو کیست فرمود پسرم محمد و گویا سایل سن آن حضرت را اکثر دید حضرت رضا فرمود که خدا عیسی بن مریم را به پیغمبری فرستاد که
شریعت تازه اقامه کند و سن او کمتر از سن من بوده و ایضا روایت کرده از ابن بزیع که پرسیدم از حضرت رضا که امامت بعمو یا خالو
منتقل میشود فرمود نه گفتم در برادر میشود گفت نه بلکه باید در اولاد بود و بعد از من در فرزندم قرار میگیرد و آن روز که
این سؤال را کردم هنوز اولادی نداشت و ایضا نقل کرده است از عبدالله بن جعفر و صفوان بن یحیی که رفتیم خدمت حضرت

وشیخ صدوق و کلینی هم بسندهای معتبر

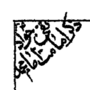
جاریه مبارکه برسانی



وابوجعفر ع سه ساله بود و در برابر شتر ایستاده بود گفتم نعوذ بالله اگر حادثه رخ دهد کیست جانشین شما فرمود همین پسر من و اشاره
بابوجعفر ع کرد گفتم با اینکه کوچک است و سن او سه ساله است گفت بلی همین سن حق تعالی عیسی را در دو سالگی مبعوث به پیغمبری
نمود و در کافی روایت کرده از محمد بن حسن بن عمار که نزد علی بن جعفر بودم و دو سال خدمت او را میکردم و احادیث از او اخذ مینمودم
و می نوشتم آنچه را از برادرش موسی بن جعفر روایت کرده بود روزی در مسجد پیغمبر نشسته بودم خدمت او که حضرت جواد ع داخل
شد علی بن جعفر بی کفش و ردا پای برهنه برخواست و دوید و رفت پیش او و دست و سر آنجناب را بوسید حضرت جواد فرمودند بنشین
ای عم خدا ترا بیامرزد عرض کرد چگونه بنشینم ای سید و آقای من و شما ایستاده اید چون آن حضرت رفت و علی بمجلس خود برگشت شاگردان
و اصحاب او او را ملامت کردند و گفتند تو عموی پدر او میباشی و با این ریش سفید از برای طفلی اینقدر کوچکی و زیر دستی میکنی
گفت ساکت شوید هرگاه خدا این ریش را و دست بر ریش خود گذاشت قابل این امر ندانند و این جوان را مستحق و قابل این منصب دانند
و این مرتبه را باو عطا فرموده باشد تقصیر من چیست باید انکار فضیلت و مرتبه او را نمایم پناه میبرم بخدا از سخنان شما بلکه من
بنده او میباشم و در بصائر الدرجات روایت کرده از علی بن خالد که زیدی بود و گفت در سر من رای بودم شنیدم مردی را که دعای
پیغمبری کرده و او را گرفته اند و در کند و زنجیر نموده اند و آن مرد کربستی از نواحی شام علی بن خالد گوید که بزندانبانان تحفها
نموده چیزی بایشان دادم و خود را در زندان باو رسانیدم و با او صحبت داشتم دیدم مرد صاحب فهمی است گفتم ای مرد چه امر است این جا
محبوس شدی گفت من مردی بودم در شام در جائی که مشهور براس الحسین بود و مشهور بود که سر امام حسین را در آنجا دفن
کرده اند عبادت خدا را میکردم روزی در اثنای عبادت و نماز دیدم شخصی آمد نزد من و گفت برخیز چون برخواستم و چند قدمی
با او راه رفتم دیدم در مسجد کوفه میباشم گفت این جا را میشناسی گفتم بلی مسجد کوفه است پس نماز کردیم در آنجا هر قدر خواستیم
آنگاه براه افتاد و من نیز با او براه افتادم چند قدم که رفتم دیدم در مسجد پیغمبر میباشم پس نماز کرد و من نیز کردم هر قدر خواستیم
و ذکر و دعا و صلوات بسیار بر پیغمبر فرستادیم یکمرتبه نگاه کردم در مکه میباشم پس مناسک حج و عمره را با او بجای آوردم
و همینکه ایام حج تمام شد دیدم در همان منزل خود در شام میباشم و آن شخص ناپیدا شد در سال آینده باز در موسم آمد نزد من
و همان نسبت با من بمسجد کوفه و مدینه و مکه آمد و اعمال حج را بجا آوردیم و بمنزل خودم رسانید و خواست برود گفتم
ترا قسم میدهم بآن کسی که ترا قادر نموده بر آنچه دیدم از تو بمن بگوئی که کیستی ساعتی سر خود را بزیر انداخت و بعد از آن بمن
نگاهی کرده فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر و این خبر در شام منتشر شد و بمحمد بن عبد الملک بن زیات رسید فرستاد
مرا بردند و در کند و زنجیر کرده و فرستاد بعراق و باین طریق محبوس کرده اند مرا گفتم میخواهی من کیفیت احوال خود را بنویس
بمحمد بن عبد الملک بن زیات بلکه ترا مرخص کند گفت کی میتواند که ببرد و باو برساند من کاغذ و دوات حاضر کردم
و رقعه بخط خود کیفیت احوال خود را بآن مدت نوشت و او در جواب رقعه نوشت که بگو بآنکه ترا در یک شب از شام بکوفه
و مدینه و مکه برد و باز برگردانید بشام تا ترا مرخص کند از حبس علی گوید بسیار غمگین شدم و دلم بحال او سوخت فردای
او را تسلی دادم و گفتم صبر کن تا خدا فرجی از برای تو بسازد بعد از دو سه روز باز خواستم او را ببینم چون بدر زندان رسیدم
دیدم زندانبانان و کشیکچیان و مردم بسیار جمعیت کرده اند بر در زندانخانه و تفحص و تجسس احوال او را میکنند پرسیدم
که شما را چه میشود گفتند آن شخص محبوسی که از شام آورده بودند که ادعای پیغمبری میکرد از شام تا بحال گم شده است و همه
این جا بودیم و کشیک میکشیدیم نمیدانیم بزمین فرو رفت یا مرغان در هوا او را ربودند و این علی بن خالد بعد از این واقعه
شیعه اثنا عشری شد و اعتقاد بامامت باقی ائمه هم رسانید و در خرایج از ابوهاشم جعفری روایت کرده که کسی آمد نزد



حضرت جواد و عرض کرد پدرم مرده و مالی داشت که دفن نموده یا سپرده بود و ما نمیدانیم کجاست و عیال بسیاری داریم و مضطریم
میباشیم استدعا دارم که مرا راه نمائی نمائی که من از جملهٔ شیعیان شما میباشم فرمود نماز عشا که کردی صلوات بر محمد و آل او بفرست
و بخواب که پدرت بخواب تو خواهد آمد و مال را بتو نشان خواهد داد پس آن مرد چنان کرد و پدرش را در خواب دید که با او گفت ای
فرزند مال در فلان موضع فلان مکان میباشد بردار و ببر نزد فرزند رسول خدا و با او بگو که پدرم مرا راهنمائی بمال کرد حسب الفرموده
شما پس آن شخص رفت و همان اشیا را که پدرش داده بود و مال را درآورد و برد نزد حضرت و کیفیت را عرض کرد و گفت حمد میکنم خدای را
که ترا بزرگ و مکرم داشت و در خرایج از امیة بن علی روایت کرده که من و حماد بن عیسی رفتیم بخدمت آن حضرت در مدینه که او را
وداع کنیم و میخواستیم برویم بمکه فرمود شما امروز نروید و صبر کنید تا فردا چون بیرون رفتیم حماد گفت من میخواهم بروم بجهة
آنکه بنهٔ من بیرون رفته است من گفتم مخالفت فرمودهٔ مولای خود نمیکنم پس من ماندم و حماد رفت و در منزل بجهة غرق سیل
او را از رود آب گرفتند و در بسیان دفن کردند و ایضا از عمران بن محمد اشعری نقل کرده که بخدمت حضرت جواد رفتم و مطالب خود را
عرض کردم و همهٔ آنها فیصل شد در آخر عرض کردم که مادر حسن یعنی زوجه‌ام سلام رسانید بشما و استدعای یکی از رختهای تن
شما را دارد که بجهة کفن خود تبرک کند فرمود مستغنی شده است و احتیاج ندارد بیرون آمدم و معنی سخن آنحضرت را نفهمیدم بعد از
مدتی خبر رسید که چهارده روز و بروایت دیگر بیست روز قبل از آنکه من این خواهش کردم و حضرت آن جواب را داد زوجهٔ من
وفات یافته بود و او را دفن کرده بودند و در خرایج از ابن اورمه مرویست که معتصم جمعی از وزراء خود را طلبید و گفت چون محمد بن
علی را میطلبم و از او مواخذه میکنم که میخواستی خروج کنی بر من و او انکار کند شما شهادت دروغ بدهید که بلی کرده و نوشتجات
در آورید از شیعیان او که گرفته آنگاه طلبید حضرت جواد را او گفت تو میخواستی بر من خروج کنی آنحضرت قسم خورد که من چنین اراده
نکرده‌ام و بخاطر خطور نکرده معتصم گفت فلان و فلان و فلان شهادت میدهند که کرده و ایشان را حاضر ساخت و ایشان
تحقیق کردند گفتند بلی این کاغذهاست که بفلان و فلان از شیعیان خود نوشته و اوی گوید که آنحضرت و معتصم در بالاخانه
نشسته بودند پس حضرت جواد دست خود را بلند نمود و گفت خداوندا اگر این جماعت دروغ گفتند بر من و افترا بستند ایشان
بگیر و بنما قدرت خود را بایشان بیکمرتبه بالاخانه شروع کرد بلرزیدن و میرفت و میآمد و هر گاه یک نفر از آن اشخاص برمیخواستند
که بیرون روند میافتادند پس از شدت اضطراب لرزه غش کردند و معتصم التماس کرد بخدمت آنجناب و عرض کرد توبه کردم
یابن رسول الله دعا کن تا خدا ساکن کند این لرزه را پس آنحضرت گفت خداوندا تو میدانی که اینها دشمنان من و تو میباشند
مهلت ده ایشان را و ساکن فرما غضب خود را بر ایشان و اسمعیل بن عباس هاشمی گوید روز عیدی رفت خدمت آنحضرت و اظهار
فقر و بیچیزی نمود حضرت مصلای خود را بلند فرمود و با انگشت خود زمین را کاوید شمش طلائی بیرون آمد و باو داد چون
وزن کردند شانزده مثقال طلا بود و از عسکر مولای آن حضرت در مناقب نقل کرده که داخل شدم بر آن حضرت چون
نظرم بر او افتاد گفتم سبحان الله صورت آنحضرت چه قدر سبز است و با وجود آن نورانی بدن و سفیدی آن چه قدر زیبا
هنوز این خیال را در خاطر خود تمام نکرده بودم که دیدم بدن آن حضرت بزرگ شد جسد او عریض و طولانی شد بمرتبه‌ای که همهٔ آن
ایوان را پر کرد تا سقف و دیوارهای او و بعد از آن دیدم رنگ آن حضرت سیاه شد بعد از آن سفید شد مثل برف بسیار سفید
بعد از آن سرخ شد مثل قطعهٔ خون بسته بعد از آن سبز شد مثل برگ درختان بسیار سبز و خرم بعد از آن جسم آن کوچک شد
بتدریج تا آنکه بحال اول خود برگشت و رنگش نیز مثل اول شد و من غش کردم و بیهوش شدم افتادم پس فریاد زد آن جناب که
ای عسکر شک میکنید شما را یقین میاوریم تاب نمیاورید به ببینید بشما قوت و طاقت میدهیم بخدا قسم هیچکس را معرفت ما



میشر نمی‌شود مگر باینکه خدا بر او منت گذارد بولایت و اخلاص و ارادت بما اهل بیت رسالت و ایضا نقل کرده که مأمون روزی سوار
شده بعزم شکار با کوکبهٔ خود میرفت و حضرت جواد در میان اطفال چند مجهول بود یعنی کسی او را نمیشناخت چون کوکبهٔ مأمون ظاهر شد
همه گریختند غیر آنجناب که بر جای خود ایستاده و حرکت نکرد مأمون گفت بیاورید آن طفل را چون آوردند جلو کشید و ایستاد و گفت
چرا چون سایر اطفال نگریختی گفت گناهی از من صادر نشده بود تا بگریزم و راه تنگ نبود و وسیع بود و از ماندن من بر خلیفه تنگ نمیشد
تا از رفتن من وسعتی بهم رسد در آن هر جا میخواهی برو گفت تو پسر کیستی گفت منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر تا ابوطالب گفت از علوم
چه داری گفت علم آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست پس او را وداع نموده و روانه شد و باز اشهبی در دست او بود که میخواست
با آن شکار کند همینکه دور شد باز بال زد و خواست خود را از دست مأمون رها کند مأمون بطرف راست و چپ خود نگاه کرد
صیدی در نظرش نیامد و بآن تلاش میکرد که پرواز کند پس او را رها کرد و او بلند شد و در هوا و فوق آسمان رفت تا آنکه از نظر مأمون
ناپیدا شد و بعد از ساعتی نیک مراجعت نمود و ماری صید کرده و در منقار خود گرفته بود پس مار را در خانهٔ که طعمهٔ شکار نهادن
بود گذارد بعد با اصحاب خود گفت امروز گویا اجل آن طفل رسیده در دست من و برگشت و هنوز ابن الرضا یعنی حضرت جواد در میان
اطفال بود پس گفت با او علم آسمانها چه داری گفت بلی یا امیرالمؤمنین پدرم از پدرش از جدش و هم چنین تا رب العالمین حدیث
فرموده که میان آسمان و زمین دریائیست که بسیار تاریکست از شدت عمق که دارد و موجهای بسیار بزرگ دارد آن دریا اتفاق افتد
و در آن دریا مارها میباشند که شکم ایشان سبز و پشت ایشان خال و نقش دارد و پادشاهان بازهای اشهب را سر میدهند و بآنها
صید میکنند آن مارها را و در خانهٔ طعمه پنهان میسازند و میخواهند امتحان علما را بآن نموده باشند مأمون گفت راست گفتی تو
و پدرت و جدت و راست گفت رب العالمین و او را سوار کرده بهمراه خود آورد و اعزاز و اکرام بسیار نموده تزویج نموده او را بدختر
خود ام الفضل و در کتاب معرفة ترکیب الجسد از حسین بن ابی احمد نقل کرده که حضرت جواد فصادی طلبید و گفت با او رگ
زاهر را از من بزن فصاد گفت نمیدانم و تا بحال نشنیده‌ام پس آنحضرت خود نشان داد بآن فصاد رگ را او نیشتر زد و آب زردی
از او در آمد و جاری شد تا آنکه لگن پر شد بعد از آن گفت سر رگ را بگیر تا بیاید چون نگاه داشت فرمود تا لگن را خالی کنند
و بانک ذارد فرمود سر رگ را پس سر داد و آمد تا آنکه کمتر از اول و لگن جمع شد فرمود حال ببند چون بست صد اشرفی بدو
انعام فرمود فصاد آمد نزد یوحنا ابن بختیشوع طبیب نصرانی و بجهته او نقل کرد یوحنا گفت چنین رگی که تو میگوئی تا بحال ندیده
و نشنیده‌ام ولیکن در اینجا فلان کشیش هست که عمر بسیاری کرده و تجربه زیاد و درس فراوان و مطالعهٔ کتب از حد افزون نموده
برویم به بینیم او را و از او تحقیق نمائیم اگر دانست فبها و الا دیگر کسی نباشد که بداند چون نزد او رفتند و بجهته او نقل کردند
ساعتی طولانی سر خود را بزیر انداخته فکر کرد بعد از آن سر خود را بالا نموده گفت این شخص پیغمبر است یا از نسل پیغمبر است و در کتاب
نجوم از طبری از ابراهیم بن سعید نقل کرده که خدمت حضرت جواد نشسته بودیم مادیانی از برابر آنحضرت گذشت فرمود امشب
کره‌ئی زاید که پیشانی آن سفید است و در صورت آن سفیدی هست پس از آن حضرت اذن خواستم و همراه صاحب مادیان رفتم بخانهٔ او
و در آنجا ماندم تا شب شد و زائید بهمان طریق که آنحضرت فرموده بود بی کم و زیاد بود و روز دیگر خدمت آنجناب آمدم فرمود
ای پسر سعید تشکیک کردی در سخن من دیروز زنی که در خانه داری حامله است و پسری خواهد زائید که یکچشم او کور است بخدا
چندان نگذشت که زوجهٔ من زائید پسری و یکچشم او کور بود و در مناقب روایت کرده از محمد بن ریان که مأمون هر قسم حیله
بکار برد در بارهٔ ابوجعفر جواد چاره نتوانست کرد و چون خواست دخترش را باو بدهد امر کرد تا یکصد کنیزک بسیار وجیهه هر یک
جامی از جواهر در دست گرفتند و استقبال آنحضرت نمودند در ایام عروسی اصلا آنحضرت نگاهی بایشان نکرد و مردی بود



مخارق نام که مغنی بود و ساز و تار میزد و ریش درازی داشت مأمون او را طلبید و از او خواهش کرد که کاری بکند و او گفت یا امیر المؤمنین
هر امری از امور دنیا باشد من کفایت آن میتوانم کرد پس در پیش روی حضرت جواد نشست و صدای خود را بخواندن بلند کرد که
تمام اهل خانه جمع شدند و شروع نمود بتار زدن حضرت جواد فرمود ای ریش دراز از خدا بترس پس تار از دست او افتاد و دیگر دست او
حرکت نکرد تا مرد پس مأمون گفت چه شد ترا گفت همین که آنحضرت فریاد زد که بترس از خدا ای ریش دراز چنان ترسی بدلم افتاد
هولی برداشتم که دیگر بحال نیامدم و شیخ کشی نقل کرده از احمد بن علی سرخسی که گفت مردی بود از اصحاب ما نام او ابو زینبه
پرسید از من که قصه احکم بن بشار چون است و اثر کشتن و خطی که دور حلق اوست از چیست گفتم نمیدانم و چند دفعه از او پرسیدم احکم بن بشار
جواب نداد بمن گفت ابو زینبه گفت ما هفت نفر بودیم و در یک حجره مسکن داشتیم در بغداد در وقتی که ابو جعفر جواد
در آنجا بود و یک روز احکم بعد از عصری غایب شد و دیگر آن شب برنگشت بمنزل چون نصف شب شد توقیعی بسوی ما از حضرت
جواد بما رسید که رفیق خراسانی شما که امشب بمنزل نیامد او را کشته اند و در فلان کوچه در فلان مزبله انداخته اند بروید
و او را دریابید و فلان معالجه و دوا بکنید با او که زنده خواهد شد پس همان ساعت رفتیم و او را برداشتیم و آوردیم بمنزل
و همان دوا و معالجه که فرموده بود کردیم زنده و صحیح شد و آخر معلوم شد که متعه کرده بود در بغداد در خانه جمعی و ایشان
نمیدانستند چون مطلع شدند در آن خانه او را کشتند و در نمدی پیچیدند و بردند و او را در مزبله انداختند و در کافی
از محمد بن ابی العلاء روایت است که یحیی بن اکثم قاضی سامره را دیدم و با او مناظره و محاوره کردم و از علوم آل محمد پرسیدم گفت
داخل مسجد شدم در مدینه و طواف بقبر رسول خدا میکردم در آن اثنا محمد بن علی الرضا را دیدم طواف میکرد رفتم نزد او
و مناظره کردم در مسائلی چند که داشتم و همه را جواب گفت تا آنکه در آخر گفتم یک مسئله عمده مانده است که میخواهم بپرسم و
خجالت میکشم فرمود من ترا خبر میدهم پیش از آنکه بپرسی میخواهی بپرسی که امام کیست گفتم بخدا همین است مسئله من فرمود
منم امام گفتم علامت آن چیست عصائی در دست آنحضرت بود بزبان آمد و گفت مولای من امام و حجة در این عصر و زمان است
و در خرایج روایت کرده از محمد بن ابراهیم جعفری از حکیمه دختر امام رضا گفت بعد از آنکه برادرم حضرت جواد وفات یافت روزی
از روزها رفتم نزد ام الفضل دختر مأمون بعلت حاجتی که داشتم باو و چون نشستم و با او صحبت داشتم از فضایل آن حضرت
علم و حکمت و کرم او ام الفضل گفت ای حکیمه نقل غریبی از برای تو بگویم از فضیلت آن حضرت که اعجوبه روزگار است مثل او را
کسی یاد ندارد گفتم چیست گفت نظر بآنکه گاهی آنحضرت پیش جاریه میرفت و گاهی زن میگرفت مرا متغیر میساخت و شکوه او را
بپدرم مأمون میکردم و او مرا نصیحت میکرد و میگفت ای دختر تحمل کن و تاب بیاور که فرزند رسول الله است تا آنکه شبی نشسته
بودم دیدم زنی داخل شد بر من مثل شاخ خیزران سبز و بسیار تر و تازه و وجیهه گفتم تو کیستی گفت زنی هستم از اولاد عمار یاسر
و حال زوجه محمد بن علی الرضا میباشم پس حسد و غیرت غریبی بر من عارض شد و بی اختیار در همان وقت شب رفتم نزد پدرم
و او شراب بسیاری خورده بود و مست بی شعور بود و باو شکوه کردم و گفتم ترا و مرا دشنام میدهد بلکه بنی عباس
کلیه دشنام میدهد و هر چه خواستم گفتم از بوده و نبوده تا آنکه او را بغیظ آوردم و از بسیاری خوردن شراب هوش نداشت
پس برخواست شمشیر خود را برداشت و قسم خورد که با همین شمشیر او را پاره پاره میکنم ام الفضل گفت چون این را دیدم
پشیمان شدم و گفتم این چه کاری بود که کردم هلاک شدم و او را هلاک کردم پس دویدم از عقب او که ببینم چه میکند
پس داخل شد و او خوابیده بود پس شمشیر کشید و او را پاره پاره نمود آنگاه بر حلق او مالید و سر او را جدا نمود و من و یاسر خادم
ایستاده بودیم و نگاه میکردیم و بعد از آن برگشت و مثل شتر مست کف کرده بود چون چنان دیدم گریختم و میدویدم تا برگشتم

تا بخانه پدرم و در آنجا سر بردم و مرا دیگر خواب نبرد تا صبح شد چون صبح شد رفتم نزد پدرم دیدم نماز کرده و از مستی بهوش آمده گفتم یا امیر المؤمنین هیچ میدانی دیشب چه کردی گفت نه بخدا قسم وای بر تو چه کردم گفتم رفتی و ابن الرضا خوابیده بود و او را کشتی و پاره پاره نمودی و بیرون آمدی گفت وای بر تو چه میگوئی گفتم همین را که میگویم کرده گفت ای یاسر چه میگوید این ملعونه یاسر گفت راست میگوید گفت انا لله و انا الیه راجعون هلاک و رسوا شدیم وای بر تو ای یاسر برو و خبری بیاور پس دوید و زود برگشت و گفت مژده باد ترا یا امیر المؤمنین گفت رفتم و دیدم نشسته بود و مسواک میکرد و پیراهنی پوشیده بود حیران شدم و بدن او را خواستم ببینم که اثر زخمی در آن هست یا نیست عرض کردم دلم میخواهد این پیراهنی که پوشیده بمن بخشی بجهة تیمن و تبرک پس نظری بمن فرمود و تبسم کرد و گویا مقصود مرا دانست و فرمود خلعت فاخری بتو خواهم داد و گویا مطلب مرا دانست من گفتم همین پیراهن را میخواهم و چیز دیگر نمیخواهم پس کند پیراهن را و همه اعضای بدن او نمایان شد که من دیدم و هیچ وجه اثر زخمی در آن نبود پس مأمون سجده شکر کرد و هزار اشرفی بیاسر بمژدگانی داد و گفت خدا را شکر میکنم که مرا مبتلا بخون او نکرد ای یاسر آمدن این ملعونه و گریه کردن او یادم می آید اما رفتن من بر سر او بیادم نمی آید یاسر گفت من و او هر دو ایستاده بودیم که مثل شتر کف کرده بودی رفتی و او را کشتی با آن نسبت گفت الحمد لله اما اگر دیگر از این حرکتها کرده و پیش من آمدی میکشم ترا ای یاسر ده هزار اشرفی برای او و فلان اسب خاصه مرا از برای او ببر و بگو تا بیاید نزد من و همه بنی هاشم و سرکردگان و بزرگان را امر کن که تا سوار شوند و بروند نزد او و بر او سلام کنند و همراه او بیایند و یاسر چنان کرد و چون همه نزد او رفتند یاسر گوید که بمن گفت یا عهد میان من و مأمون این طریق بود که شب بریزد بر سر من و مرا پاره پاره کند گفتم یا ابن رسول الله وقت عتاب کردن نیست بحق محمد و علی که هیچ شاعر نبود و نمی فهمید پس همه اشراف را اذن داد که داخل شوند مگر حمزه و عبد الله بن الحسن را که ایشان را اذن نداد چون مکر و خباثت ایشان ظاهر میشد و نزد مأمون سعایت میکردند از او و از آنجا با ایشان سوار شد نزد مأمون رفت و او را تعظیم و احترام بسیار نمود و میان چشمانش را بوسید و در صدر مجلس او را نشانید و امر کرد تا مردم بیک گوشه نشستند و از او عذرخواهی بسیاری نمود و ابو جعفر ع گفت نصیحتی با امیر المؤمنین میکنم باید بشنود از من گفت بگو فرمود شراب مخور بعد از این و خود را در ورطهٔ هلاکت و خسران دارین میندار گفت قبول کردم نصیحت ترا

فصل دویم

در تزویج آنحضرت بام الفضل دختر مأمون و بعضی از مناظرات و مباحثات که با علمای مخالفین اتفاق افتاده در احتجاج از ریان بن شبیب روایت کرده که چون خواست مأمون دختر خود ام الفضل را بآن حضرت بدهد بزرگان بنی عباس این را شنیدند از آن متغیر شدند و انکار کردند و ترسیدند که کار بجای بد رسد چنانچه با پدرش حضرت رضا ع رسید پس اقارب نزدیک او یعنی مأمون جمعیت کردند نزد او در خلوت و گفتند یا امیر المؤمنین ترا قسم میدهیم بخدا که موقوف داری این عزمی را که کرده که میترسیم این دولت خدا داد از دست ما در رود و لباس عزتی که خدا در ما پوشانیده از ما کنده شود و میدانی که همیشه میانهٔ ما و ایشان نزاع بوده و منجر بخون و قتل گردیده و خلفای راشدین که پیش از تو آمده اند رفتاری داشته اند چرا تخلف از شیوه و رفتار ایشان میکنی پس ترا قسم میدهیم بحق خدا که موقوف داری و منحرف سازی رای خود را از ابن الرضا و بهر یک از اهل بیت خود که صلاح دانی دختر خود را بدهی مأمون در جواب ایشان گفت اما نزاع و قتلی که میان ما و ایشان شده تقصیر از جانب شما بوده و ابتدا آنها خود شما کرده اید و اگر انصاف میداشتید اینها را از خود سزاوار تر میدانستید و خلفای پیش از من بر کار خوبی نکردند بلکه قطع رحم کردند و مآل بر پشیمانی و ندامتی از ولیعهد کردن حضرت رضا ع حاصل نشد بلکه بسیار دلم میخواست که از خود انتزاع کنم و خود را معزول ساخته باشم در حیات خود و با او واگذارده باشم قبول نکرد و مرا با تقدیر الهی معارضه نیست و اما

۴ گفت چیست

۵ نشکوه



اینکه پسر بن محمد را اگر میخواهم دختر خود را باو دهم بجهة اینست که میدانم افضل از همه کس میباشد با صغر سن خود و اعجوبه ایست در این
زمان که عدیل و نظیری از برای او نیست گفتند این طفلست و اگر ربیب سکوت و آرام او را خورده اند بعلة اینست که عقل و تمیز
ندارد و تحصیل کمالی نکرده پس حالکه اصرار داری تامل کن تا درس بخواند و تحصیل ادب و کمال کند آن وقت هر کاری که خواهی
بکن مامون گفت وای بر شما من بهتر از شما او را میشناسم اینها خانواده میباشند که علم ایشان الهی است و همیشه بدان او مستغنی
بوده اند از آنکه تحصیل کنند و کسب و استفاده نمایند از مردمان ناقص اگر خواهید او را امتحان کنید تا حال او بر شما معلوم شود
ایشان گفتند ما راضی میباشیم باین که گفتی پس ما را واگذار با او تا در حضور تو او را سوال کنیم از مسائل فقه و شریعت نبوی اگر تواند
جواب دهد و ظاهر شود بر خواص و عوام حسن تدبیر و صواب دید امیر المؤمنین ما را اعتراضی نخواهد بود و اگر عاجز شد که بر تو ظاهر
شده فساد رای تو و ما از مؤنه معارضه با تو خلاص شده ایم مامون گفت اختیار دارید هر کاری که خواهید بکنید پس بیرون رفتند
و رای ایشان قرار گرفت بر اینکه یحیی بن اکثم که قاضی آن زمان بود و در نظر ایشان از همه کس عالمتر بود بیاورند و با او بمناظره
ببندند او را و سؤالاتی چند از او کنند که عاجز شود و نزد اند و اموال بسیاری با او وعده کردند و روزی را معین نمودند و در
آن روز اجتماع کردند و بخانه مامون آمدند با یحیی بن اکثم و مامون امر کرد تا فرش سنگینی از برای آنحضرت کردند و دو بالش
بجهة تکیه او گذاردند و حضرت جواد را اگر در آن روز نه سال از بود بیرون آوردند و میان آن دو بالش نشاندند و یحیی در پیش او نشست
و مسندی پهلوی مسند آن حضرت بجهة مامون انداختند و او نیز متصل بآن حضرت نشست و مردم نیز علی قدر حالهم هر کس
در جای خود نشستند آنگاه یحیی گفت امیر المؤمنین اذن میدهد که از ابو جعفر سوال کنم مامون گفت از خودش اذن بگیر پس رو کرد
بآنجناب عرض کرد فدایت شوم اذن میدهی مرا در سوال کردن از تو فرمود هر چه خواهی بپرس یحیی گفت چه میفرمائی در شخصی
که احرام حج یا عمره بسته باشد و صیدی را بکشد آنحضرت فرمود صید را در حرم کشته یا خارج حرم و آن شخص عالم بوده بمسئله
بوده یا جاهل و کشتن آن صید را از روی عمد بوده یا خطا و او حر بوده یا بنده صغیر بوده یا کبیر و این قتل اول بوده یا اعاده
نموده و مکرر ساخته این قتل صید را و صید مزبور از جمله طیور بوده یا غیر طیور و از بچه و جوجه آن بوده یا بزرگ بوده و آن شخص
اصرار بر فعل خود داشته یا پشیمان شده و در شب آن صید را کشته یا در روز و احرام او بحج بوده یا عمره یحیی ابن اکثم حیران
شد بمرتبه که ظاهر شد از صورت او بر تمام اهل مجلس که عاجز گردیده و مبهوت شده مامون گفت الحمد لله که خدا صحت رای
مرا بر همه عالم ظاهر ساخت و مرا توفیق این نعمت عظمی عطا فرمود پس نگاه کرد بهمان اشخاص که او را ملامت میکردند و گفت
فهمیدید آنچه را انکار میکردید و فساد رای شما بر شما ظاهر شد آنگاه رو کرد بحضرت جواد و گفت خطبه میکنی یا ابا جعفر
گفت بلی مامون گفت بسم الله شروع کن بخطبه که من راضی شدم و دادم بتو دختر خود ام الفضل را هر چند دماغ جمعی بخاک مالیده
شود پس حضرت جواد خطبه خواند و عقد کرد بمهر سنت با مامون بعد از آن مردم بجای خود نشانیدند از خواص و عوام
و کشتی که از نقره ساخته بودند مملو از بوی خوش با طنابهای ابریشمی کشیدند و آوردند در مجلس و مامون امر کرد که اول
خواص و بزرگان را خوشبو کنند و بعد از آن عوام را و جوایز و انعام بسیاری بمردم دادند و مردم متفرق شدند و قلیلی
از خواص باقی مانده بودند مامون عرض کرد یابن رسول الله اگر صلاح دانی شقوقی که از یحیی در قتل صید محرم پرسیدی
بیان کنی بد نیست و ما هم مستفید میشویم فرمود هرگاه محرم صیدی را در خارج حرم بکشد و از طیور بزرگ باشد باید گوسفندی
بکفاره آن بدهد و هرگاه در حرم کشته باشد دو برابر اول کفاره بدهد و هرگاه جوجه طیری را کشته باشد در خارج حرم
بره تازه از شیر باز شده بدهد و اگر در حرم کشته باشد از او قیمت آن جوجه را که کشته یا بره از شیر باز شده باید بدهد

واگر صید حیوان وحشی صحرائی بوده باشد گوره خری بوده باشد باید بدهد ماده گاوی را بکفاره واگر شتر مرغ بوده باشد باید که شتری
بدهد واگر آهوئی بوده باید گوسفندی بدهد واگر اینها را در حرم کشته دو برابر باید بدهد از گوسفند و گاو و شتری که بکعبه آورده
باشد بهمراه خود واگر محرم باحرام حج است از آنچه کفاره بر او لازم شده در منی ذبح کند واگر محرم باحرام عمره باشد در مکه بکشد و عالم
وجاهل در جزاء صید یک حال دارند بلی عامد آثم است و جاهل را معصیتی نیست و در قتل خطا نیز معذور است و کفاره حر
بر خودش لازم و عبد بر مولای او لازم است هرگاه باذن آقای خود احرام بسته باشد و صغیر یعنی نابالغ کفاره ندارد و بر بالغ کفاره
واجب است و نادم عقاب ندارد و خدا از او عفو میکند و کسی که پشیمان نشود بلکه مصر باشد بر آن عمل ناشایسته خود معاقب
خواهد بود مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک حال اگر صلاح دانی تو مسئله از یحیی بپرس پس حضرت جواد با او گفت
از تو سؤال کنم گفت اختیار با تست اگر دانستم میگویم واگر ندانستم از تو مستفید میشوم فرمود خبر بده مرا از مردی که در اول روز نظر کرد
بزنی و آن زن حرام بود بر او و آفتاب چون بلند شد حلال شد و بعد از زوال شمس باز حرام شد و چون عشا شد باز حلال شد
و چون نصف شب شد باز حرام شد و چون طلوع فجر شد حلال شد این چه زنی است چرا حلال شد و بچه جهة حرام شد یحیی گفت
بخدا قسم نمیدانم و بگوشم نرسیده بود اگر بگوئی ما مستفید میشویم این زن کنیز کسی بوده است و شخص اجنبی با او در اول روز نظر حرام
کرد بعد از آنکه آفتاب بلند شد خرید او را و حلال شد و در ظهر آزاد کرد او را و حرام شد و در عصر او را عقد کرد و در مغرب
ظهار کرد و در عشا کفاره داد و حلال شد و در نصف شب طلاق داد او را بیک طلاق و حرام شد و چون صبح شد رجوع
کرد و حلال شد مامون رو کرد بحاضران مجلس و گفت در میان شما کسی هست که چنین مسئله بگوشش خورده باشد یا جواب
آن را فهمیده باشد گفتند نه والله امیر المؤمنین بهتر دانست و رای او صواب و صحیح بود گفت وای بر شما اهل بیت پیغمبر امتیاز دارند
از سایر خلق باین قسم فضیلتها که می بینید و کمی سن مانع نمیشود ایشان را از کمالات ایشان مگر نمیدانید که پیغمبر اول کسی را
که دعوت بدین اسلام نمود علی بود و در آن وقت ده سال بیشتر نداشت و حکم باسلام او نمود و قبول نمود اسلام او را و در آن سن
و هیچ کس دیگر چون او نبود و بیعت کردند با پیغمبر حسنین و شش ساله بودند و بیعت هیچ طفلی غیر ایشان قبول نشد و ایشان ذریه
پیغمبرند و بعض از ایشان از بعض دیگرند آخر ایشان مثل اول ایشان و برخواستند مردم و متفرق شدند و در روز دیگر مردم را
طلبید و جوایز و عطایا و انعام بسیاری بمردم و تصدقات و خیرات بسیاری نمود بر فقرا و مساکین و همیشه اکرام و محبت با بو جعفر
میکرد تا زنده بود و او را بر اولاد و اهل بیت خود مقدم میداشت و ایضا روایت کرده که بعد از گرفتن آن حضرت دختر مامون را
روزی در مجلس مامون نشسته بود و یحیی ابن اکثم با جمعی کثیر از علماء اهل سنت بودند یحیی گفت چه میگوئی یابن رسول الله
در حدیثی که وارد شده که جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید از ابو بکر بپرس که آیا از من
راضی است چنانچه من از او راضی هستم حضرت جواد فرمود ما فضیلت ابو بکر را انکار نمیکنیم ولیکن باید راوی این حدیث
تامل کند در اینکه پیغمبر خود بر روی منبر فرمود که دروغ گویان بر من بسیار شده اند و خواهند شد هر کس بر من دروغ ببندد
عمدا جای خود را در جهنم آماده کند و هرگاه حدیثی بشما رسید عرض کنید بر کتاب الله هر چه موافق آن باشد بگیرید و هر چه
مخالف آن باشد طرح کنید و این حدیث موافق قرآن نیست چه خدا فرموده وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ پس چگونه بر خدا مخفی میماند رضا و خوشنودی ابو بکر از او تا پیغمبر خود را مامور نماید که از او تحقیق
کند و منکشف سازد آنچه در باطن اوست و این محالست عقلا و بحسب نص صریح آیه یحیی گفت چه میگوئی در حدیثی که
وارد شده که مثل ابو بکر و عمر مثل جبرئیل و میکائیل است در آسمان گفت این نیز محل تامل است چه جبرئیل و میکائیل دو ملک

صح
وچون عصر شد باز حلال شد وچون آفتاب غروب کرد باز حرام شد
۳

۳ در زمین



مقربان الهی میباشند که هرگز معصیت خدا از ایشان صادر نشده و این دو شخص مدتهای مدید مشرك بودند هر چند بعد از آن
مسلمان شده باشند لیکن اغلب اوقات ایشان در کفر و شرك گذشته پس محال است که پیغمبر ایشان را بآن دو ملك تشبیه کند گفت چه
میگوئی در حدیثی که سید پیران جنت اند گفت این نیز دروغ است چه اهل جنت همه جوانان میباشند و پیری در آنجا بهم نمیرسد و
این حدیث را بنو امیه وضع نمودند از راه عناد در مقابل حدیث مشهور که حسن و حسین سید جوانان بهشتند گفت و روایت شده
که عمر چراغ اهل بهشت است فرمود این نیز دروغ است چه بهشت ملائکه مقربین دارد و آدم و محمد و همه انبیا و مرسلین در بهشتند
چگونه روشنائی نمیدهد بهشت بنور انها و فقط یکسان باآن همه نورهای دیگر و از نور عمر روشن میشود گفت چه میگوئی در این
حدیث که فرمود سکینه بر زبان عمر گویا شده گفت من منکر فضیلت عمر نیستم ولیکن ابابکر بهتر از عمر است و با وجود این بر روی
منبر گفت اِنَّ لِي شَيْطَاناً يَعْتَرِيني فَاِذا مِلْتُ فَقَوِّمُوني يا سَدِّدُوني یعنی شیطانی دارم که بعضی اوقات عارض من میشود هرگاه من
کج شوم مرا راست کنید یحیی گفت در این حدیث چه میگوئی که اگر من پیغمبر مبعوث نمیشدم عمر مبعوث میشد فرمود قرآن
راست گوتر است از این حدیث و اِذ اَخَذنا مِنَ النَّبِيّينَ مِيثاقَهُم وَمِنْكَ وَمِن نُوحٍ پس هرگاه میثاق و عهد از ایشان گرفته
خدا چگونه تبدیل میکرد و تغییر میداد و دیگر باید پیغمبر هرگز شرك نیاورده پس چگونه پیغمبری را بمشرکی میداد که اکثر عمر را در
شرك و ایضاً پیغمبر فرمود نُبِّئْتُ وَآدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ یحیی گفت در این حدیث چه میگوئی مَا احْتَبَسَ الْوَحْيُ عَنِّي اِلَّا وَ
ظَنَنْتُهُ نَزَلَ فِي آلِ الْخَطَّابِ یعنی هر وقت وحی از من منقطع شد گمان کردم که در پسر خطاب نازل شده فرمود این نیز محال است
بجهة آنکه شك در پیغمبری خود نباید بکند رسول خدا و محال آنکه خدا فرموده اَللهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلاً وَمِنَ النَّاسِ و چگونه
انتقال می یابد از کسی که خدا او را برگزیده بکسی که سالها مشرك بوده یحیی گفت چه میگوئی در این حدیث اگر عذاب نازل
میشد بر خلق کسی نجات نمی یافت مگر عمر فرمود این نیز محال است چنانچه خدا فرموده وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ
اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ که فرموده تا پیغمبر در میان امت است ایشان را عذاب نکند و مادامی که استغفار میکنند نیز عذاب
نکند و در مشارق الانوار از ابو جعفر هاشمی روایت کرده که خدمت حضرت جواد بودم که یاسر خادم آمد و گفت خاتون ما ام جعفر
خواهر خلیفه ترا میطلبد پس آنحضرت برخواست و رفت و ام جعفر استقبال کرد آن جناب را و بعد از سلام و تعظیم بسیار
التماس نمود که بر زوجه خود ام الفضل داخل شو و عرض کرد که دلم میخواهد ترا و دختر مرا در یکجا به بینم و چشمم روشن شود
حضرت رفت و دقیقه نگذشت که مراجعت فرمود و میفرمود فَلَمَّا رَاَيْنَهُ اَكْبَرْنَهُ و نشست بعد از آن ام جعفر رو بآن
و عرض کرد محبت و انعامی فرمودی چرا اتمام نکردی فرمود اَتَى اَمْرُ اللهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ بلی امری اتفاق افتاد که ذکر آن خوش
آیند نیست برو و از ام الفضل خودش تحقیق کن پس برگشت و از او پرسید که چه اتفاق افتاد که حضرت جواد پیش تو نیامد
کرد ام الفضل گفت ای عمه او چه دانست حال من نفرین بپدرم نکنم که مرا بشخص ساحری داد بخدا قسم همینکه جمال او ظاهر شد
بر من عادت زنان را دیدم و دست خود را بر جفتهای خود بردم و گرفتم که خون ریزد و هنوز بمن نرسیده مراجعت کرد ام جعفر
هیبتی و ترسی از این نقل برداشت و برگشت نزد آنحضرت و عرض کرد که چه چیز از برای او حادث شد که برگشتی فرمود این
از خواص اسرار زنانست ام جعفر گفت ای آقا تو علم غیب داری فرمود نه گفت وحی بر تو نازل میشود گفت نه گفت پس چه
که غیر از خدا و خود ام الفضل نمیداند تو چه دانستی فرمود من هم از علم خدا میدانم و چون ام جعفر برگشت پرسیدم از آن جناب
که چه چیز بود که زنان چون یوسف را دیدند اکبرنه گفت اکبار چیست گفت همان چیزی که از برای ام الفضل از دیدن من حاصل شد
از دیدن حیض و در عیون المعجزات از [illegible] روایت کرده که چون حضرت رضا از دنیا رفت حضرت جواد هفت ساله بود [illegible] شیعیان

بعدند

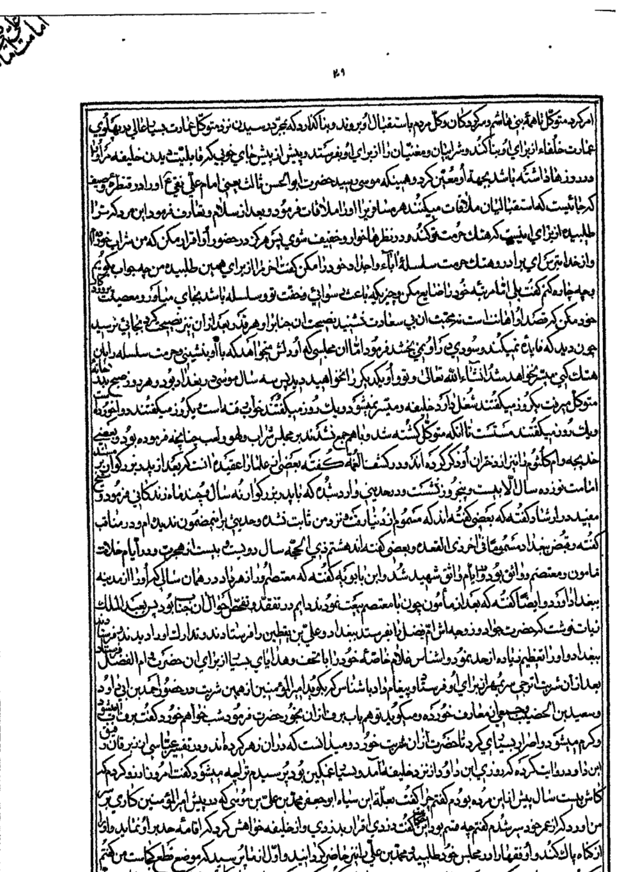
کرد

کرد بغداد و سایر بلاد را ملاقات کردند و ریان بن صلت و صفوان بن یحیی و محمد بن حکیم و عبدالرحمن بن الحجاج و یونس بن عبدالرحمن
و جمعی کثیر از اعیان و اعاظم شیعه در خانه عبدالرحمن بن حجاج در برکه زلول جمعیت کردند و گریه بسیاری کردند از مصیبتی که بر ایشان
از وفات حضرت رضا رسیده بود بسیار گریستند یونس بن عبدالرحمن گفت که حالا گریه را موقوف دارید فکر کنید که صاحب کار و
امام کیست و مسائل دین خود را از که بپرسیم تا این پسر بهفت ساله بزرگ شود ریان بن صلت برخواست و دست بر حلق یونس گذاشته
بسیار افشرد و گفت تو نزد ما اظهار ایمان میکنی و در باطن منافق و مشرکی اگر این پسر از جانب خدا تعیین شده است حضرت که
داده کی پس اگر طفل یک روزه باشد بمنزله مرد پیری که عالم بجمیع علوم باشد خواهد بود و اگر هزار سال عمر کند و امام نباشد
و تو مساوی خواهد بود این همه چیزی بود که در آن فکر کنند و سایر شیعیان نیز او را ملامت کردند و توبیخ بسیار نمودند و چون
موسم حج شد هشتاد نفر از علمای شیعه از ولایات خود بقصد حج بیرون آمدند و چون بمدینه رسیدند بخانه امام جعفر صادق
که خالی بود رفتند و فرش بزرگی انداختند و همه ایشان نشستند و عبدالله بن موسی بن جعفر بیرون آمد و بر روی این بساط
در صدر مجلس نشست و منادی برخواست و ندا کرد که اینست فرزند رسول خدا هر که مسئله باشد بپرسد پس بسیاری از
مسائل متفرقه از او پرسیدند و آنچه گفت در جواب آن نبود که لایق حال امام باشد پس شیعیان حیران و غمگین شدند و
همهمه و اضطراب در میان فقها و علما بهم رسید و برخواستند که بروند و گفتند اگر ابوجعفر جواد آن بود که میگویند اینمرد
نمی‌آمد بر صدر مجلس نشیند و این سخنان ناشایسته را بگوید که ناگاه دری از صدر مجلس باز شد و حضرت جواد را موفق
غلام حضرت رضا بیرون آورد و مردم گفت اینست مولای شما ابوجعفر پس او را استقبال و سلام نمودند و سر و دست او را
بوسیدند و آنحضرت داخل شد و دو پیراهن پوشیده بود و عمامه بر سر داشت و دو گیسو داشت و نعلینی در پا داشت پس
نشست و مردم همه ساکت شدند پس آنکه سؤالات خود را از عبدالله کرده بود ثانیا برخواست و پرسید و آن حضرت جوابهای
شافی کافی داد و شیعه خوش حال شدند و دعا کردند او را پس عرض کردند که عم تو عبدالله چنین و چنان گفته و از
جمله از او پرسیده بودند که کسی حیوانی را وطی کرده او گفته بود که دست او را ببرند و بعد از آن باو حد بزنند حضرت جواد
چون این را شنید نگاهی تند بعم خود نمود و فرمود ای عم از خدا بترس و از روز قیامت که روز عظیمی است و از اینکه در برابر
خدا بایستند ترا و بگویند چرا فتوی دادی بمردم بچیزی که نمیدانستی عم او گفت یا سیدی مگر پدرت چنین نگفته بود فرمود
از پدرم پرسیدند که کسی قبر زنی را نبش کرده و با آن زن مرده وطی نموده فرمود دستش را بعلت نبش قبر ببرند و او را حد زنا بزنند
و حرمت میت مثل حی است گفت راست فرمودی ای سید من غلط کردم و استغفار میکنم پس در آن مجلس سی هزار مسئله از آن
جناب پرسیدند و او همه آنها را در یک مجلس جواب فرمود و در آن سال پا بسال نهم گذارده بود صلوات الله و سلامه علیه
و علی آبائه و سید در مهج الدعوات از حکیمه دختر حضرت جواد که عمه حضرت امام حسن عسکری است و بسیار جلیلة القدر بود نقل
کرده بچند سند معتبر که چون حضرت جواد وفات یافت رفتم نزد زوجه او ام عیسی دختر مامون که او را سر سلامتی بدهم دیدم
بسیار غمگین است و جزع و اضطراب بیار از حد میکند بر آن حضرت و خود را از گریه و آه و ناله میکشد بمرتبه که ترسیدم
زهره او بترکد پس صحبت بسیار از مراتب فضل و کمال و شرف او داشتیم در این اثنا ام عیسی گفت خبر دهم ترا بامر غریبی که زیاده
از حد وصف میباشد گفتم چیست گفت رشک بسیار میبردم بر او از آنکه زنی بگیرد یا جاریه را مصاحبت کند و شب و روز کشیک
او را میکشیدم و مکرر کج خلق میشد و سخنهای تند بمن میگفت و من شکوه او را بپدرم میکردم و او میگفت متحمل شو پس
حدیث را نزدیک بهمان طوری که در خرایج نقل شد بیان کرد تا آنجا که یاسر را مبلغ بیست هزار اشرفی داد و با آن اسب خاصه



سواری خود که بجهت آن ببرد و چون یاسر رفت گوید که سلام خلیفه را رسانیدم و آن مبلغ را تسلیم نمودم ساعتی بسیار نظر کرد
بمن و تبسمی فرمود و گفت ای یاسر عهد و میثاقی میان من و پدرم و او چنین بود و با من نیز چنین عهد کرد که بریزد و هجوم آورد در نصف شب
با شمشیر بر سر من آیا میدانی که من ناصری و معینی دارم و مانعی هست که حایل شود میان من و او گفتم یا ابن رسول الله خالق
ملامت و عتاب نیست که بخدا و بحق جدت رسول خدا قسم است که در آن وقت هیچ شاعر نبود و نمی فهمید که در کجای زمین میباشد حدا
و بدرستیکه نذر درست و راست نموده که دیگر شراب هیچ مسکری نخورد و تو یا ابن رسول الله چون او را دیدی بروی او
میاور و عتاب و ملامت با و مکن که از شرم و خجالت هلاک خواهد شد فرمود من نیز همین عزم را داشتم و رختهای خود را پوشید و تمام
وجوه و اعیان بنی هاشم آمد بمنزل مامون چون او را دید برخواست و استقبال نمود و بسینه خود چسبانید و هیچکس را بار
نداد که داخل شود برا او و با او صحبت میداشت تا ساعت طولانی گذشت بعد از آن حضرت جواد فرمود یا امیر المؤمنین نصیحتی
بتو میکنم قبول کن گفت منت ترا امید دارم با حمد و شکر حضرت باری و گفت چیست آن بفرما ای فرزند رسول خدا فرمود میخواهم
شبها چون بیائی از منزل خود که ایمن نیستم بر تو از این خلق که با تو دشمن اند چشم زخمی بتو برسانند و حرزی از برای تو آورده ام که ببازوی
خود به بندی این را او محافظت کنی خود را از آن از هر شری و بلائی و مکروهی و آفتی چنانکه خدا امر محافظت کرد از تو در شب هرچند لشکر روم
و ترکستان اتفاق کنند بر عداوت تو بلکه همه روی زمین متفق شوند متعرض تو شود ایشان را اگر تو بیکسر مو اذیت رسانند باذن خدا تعالی اگر
خوشت می آید از برای تو بنویسم گفت بلی بخط مبارک خود بنویس و از برای من بفرست یاسر گوید که چون فردا صبح شد حضرت جواد مرا طلبید
و چون رفتم و پیش روی او نشستم پوست آهوئی طلبید از زمین تهامه و بخط خود آن حرز را نوشت و بعد از آن گفت ای یاسر ببر این را نزد
امیر المؤمنین و بگو لوله از نقره بسازد که نقش شده باشد بر آن آنچه را تو میگویم و چون خواهد ببازوی خود ببندد وضو با آداب و شرایط
خوبی بسازد و چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکحمد و هفت آیة الکرسی هفت مرتبه شهد الله انه لا اله الا هو تا آخر و هفت
مرتبه والشمس و ضحیها و هفت مرتبه واللیل اذا یغشی و هفت مرتبه قل هو الله بخواند و چون فارغ شد از نماز این لوله را بر بازوی راست
خود ببندد نزد هر نازله و بلیه بحول و قوة خدا در امان میماند و از هر چه میترسد محفوظ خواهد شد و باید که ماه در برج عقرب باشد و هرگاه
بر سر کل روم و فرنگ بروی با این دعا غالب و فایق خواهی بود پس مامون عبد بسیاری خواست و گفت تقرب میجوییم باو بخراج مشرق و غرب
عالم یعنی همه را در راه رضای او صرف میکنم و دشمنان او را هلاک میکنم بکفاره این کار که از من صادر شده پس کل مردم را طلبید از آن
وسیلان کشید **فصل سیم** در کیفیت وفات آن امام همام علیه السلام و عدد اولاد آنجناب مذکور شد که آن
جناب هفت ساله بود که پدر بزرگوارش رحلت نمود و هفده سال بعد از پدر آنجناب خدا بر خلق خلیفه بود و بعد از آنکه بیست و پنج سال و
دو ماه و هجده روز از عمر شریفش گذشت بعالم قدس ارتحال نمود و شیخ مفید در ارشاد گفته که از جمله اولاد آنحضرت بعد از
امام بحق و هادی مطلق امام علی نقی ع موسی نام بوده که مرتکب لهو و لعب میشده و اولاد ذکور سوای اینها دو نفر نداشت و از اناث
فاطمه و امامه را داشته و ایضا در ارشاد مفید روایت شده از یعقوب بن یاسر که متوکل گفت بما ها یعنی غلامان و خواص خود
که وای بر شما عاجز شده ام در امر ابن الرضا و هر قدر میخواهم با من شراب خورد و ندیم من باشد نمیشود و هر قدر فرصتی میخواهم
که بیابم ممکن نمیشود بعضی از حضار مجلس آن ملعون گفتند اگر آنچه تو قصد او داری ممکن نمیشود اینک برادری دارد موسی که شب و روز
در لهو و لعب مشغول است و ساز نوازی خود نمیشناسد و دایم مشغول عشق بازی و شراب خواری است او را بطلب و مشغول این امور
کن باینک زمانی شهرت میکند که ابن الرضا چنین و چنان است و باطراف منتشر میشود و هیچکس فرق میان این و آن نمیکند
و نمیفهمد که این برادر او است گفت به نویسید تا او را به تقرب زیاد بیاورند پس رفتند و او را آوردند و چون نزدیک بغداد رسید

امامت امام علی نقی

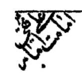


امر کرد متوکل تا همهٔ بنی هاشم و سرکردگان و کل مردم باستقبال او بروند و بنا گذارد که بمجرد رسیدن نزد متوکل عمارت بسیار عالی در پهلوی
عمارت خلفاء از برای او بنا کنند و شرابیان و مغنیان را از برای او بفرستند و پیش از پیش جای خوبی بکرد قابلیت دیدن خلیفه مر او را
دردی نشاید داشته باشد بجهة او معین کرد و هیبنکه موسی رسید حضرت ابو الحسن ثالث یعنی امام علی نقی ع او را در قنطرهٔ وصیف
که جائیست که استقبال کنندگان ملاقات میکنند همه مسافرین را او را ملاقات فرمود و بعد از سلام و تعارف فرمود این مرد که ترا
طلبیده از برای اینست که هتک حرمت تو کند و در نظرها خوار و خفیف شوی پس هرگز در حضور او اقرار مکن که من شراب خورده ام
و از خدا بترس ای برادر و هتک حرمت سلسلهٔ آباء و اجداد خود را مکن گفت اخر او مرا از برای همین طلبیده من چه جواب بگویم
بچه چاره کنم گفت بلی اما مرتبه خود را ضایع مکن و چیزیکه باعث بی‌سوائی و خفت تو و سلسله باشد بجای میاور و معصیت پروردگار
خود مکن که قصد او اهانت است نصیحت ان بی سعادت نشنید نصیحت ان جناب او هرچند بعد از ان نیز نصیحت کرد بجائی نرسید
چون دید که فایده نمیکند و سودی به او نمی‌بخشد فرمود اما ان مجلسی که او دلش میخواهد که با او بنشینی و حرمت سلسله را باین
هتک کنی میسر نخواهد شد انشاء الله تعالی و تو و او یکدیگر را نخواهید دید پس سه سال موسی در بغداد بود و هر روز صبح بدر خانه
متوکل میرفت یکروز میگفتند شغل دارد خلیفه و میسر نمیشود و یکروز میگفتند خواب رفته است و یکروز میگفتند دوا خورده است
و یک روز میگفتند مست است تا انکه متوکل کشته شد و با هم جمع نشدند بر مجلس شراب و لهو و لعب چنانچه فرموده بود و بعضی
خدیجه و ام کلثوم را نیز از دختران او ذکر کرده اند و در کشف الغمه گفته بعضی از علما را عقیده انست که بعد از پدر بزرگوار مسند
امامت نوزده سال الا بیست و پنج روز گذشت و در حدیثی وارد شده که با پدر بزرگوار نه سال و چند ماه زندگانی فرمود و شیخ
مفید در ارشاد گفته که بعضی گفته اند که مسموم از دنیا رفت و نزد من ثابت نشده و حدیثی باین مضمون ندیده ام و در مناقب
گفته و قبض ببغداد مسموما فی اخر ذی القعدة و بعضی گفته اند هشتم ذی الحجه سال دویست و بیست از هجرت و در ایام خلافت
مامون و معتصم و واثق بود و در ایام واثق شهید شد و ابن بابویه گفته که معتصم او را زهر داد در همان سالیکه او را از مدینه
ببغداد اورده و ایضا گفته که بعد از مامون چون با معتصم بیعت نمودند دایم در تفقد و تفحص احوال ان جناب بود پس بعبد الملک
زیات نوشت که حضرت جواد و زوجه اش ام فضل را بفرستد ببغداد و علی بن یقطین را فرستادند و تدارک او دیدند و فرستادند
ببغداد و او را تعظیم زیاده از حد نمود و اشناس غلام خاصهٔ خود را با تحف و هدایای بسیار از برای ان حضرت و ام الفضل فرستاد
بعد از ان شربت ترنجی سربمهر از برای او فرستاد و پیغام داد با شناس که بگو امیر المؤمنین از همین شربت در حضور احمد بن ابی داود
و سعید بن الخصیب و جمعی از معارف خورده و میگوید تو هم باید بروفق ان بخوری حضرت فرمود شب خواهم خورد گفت برودت ان مشوب
و گرم میشود و اصرار بسیاری کرد تا حضرت از ان شربت خورد و میدانست که در ان زهر کرده اند و در تفسیر عیاشی از زرقان دوست
ابن داود روایت کرده که روزی ابن داود از نزد خلیفه امد و بسیار غمگین بود پرسیدم ترا چه میشود گفت امروز ارزو کردم که
کاش بیست سال پیش از این مرده بودم گفتم چرا گفت بعلت این سیاه ابوجعفر محمد بن علی بن موسی که در پیش امیر المؤمنین کاری بسر
من اورد که از عمر خود سیر شدم گفتم چه قسم بود این گفت دزدی اقرار بدزدی کرد و از خلیفه خواهش کرد که اقامهٔ حد بر او نماید و او را
از گناه پاک کند و او فقها را در مجلس خود طلبید و محمد بن علی را نیز حاضر گردانید و اول از ما پرسید که موضع قطع کجاست من گفتم
از کرسوع و ندانست که بند دست باشد پرسید بچه دلیل میگوئی گفتم بدلیل انکه خدا در قران گفته از انگشتان تا انجاست علت
انکه خدا در تیمم گفته و امسحوا بوجوهکم و ایدیکم و جماعتی از فقها با من رفیق شدند در این سخن که گفتم جمعی گفتند تا مرفق است
استدلال کردند بایهٔ وایدیکم الی المرافق در وضوء بعد از ان رو کرد خلیفه با بوجعفر و گفت تو چه میگوئی گفت حضار گفتند



کفت واکذار سخنان مردم را و سخن خود را بکو کفت مرا معاف دار کفت قسم میدهم ترا بحق خدا که بکوئی کفت حال که بخدا قسم دادی
مرا میکویم اینها همه غلط کردند بلکه باید از مفصل انکشتان ببرند و کف دست او را بکذارند کفت دلیل و حجت چیست کفت که پیغمبر
فرموده سجده بر هفت عضو است وجه و یدین و رکبتین که زانوها باشد و رجلین یعنی پاها و هرکاه دست او را از مرفق یا زند ببرند
دیکر چیزی از برای او باقی نمیماند که سجده کند بر آن و حال آنکه خدا کفته وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا و مقصود از آن مساجد
همین هفت عضو است و چیزیکه مخصوص خدا شد دیکر قطع کردن آن را نباید پس بسیار معتصم را خوش آمد و امر کرد تا دست
آن سارق را از همان جا که کفته بود ببریدند ابن ابی داود کفت که قیامت کویا بر من برپا شد و آرزو کردم که کاش زنده نبودم پس روز
سیم رفتم نزد معتصم و کفتم خیرخواهی امیرالمؤمنین بر من واجب و لازم است این سخن را از روی تعصب و حسد کفتم باو و میدانستم که بجهنم
میروم کفت چیست مطلب تو کفتم امیرالمؤمنین در مجلس خود فقها و علمای رعیت خود را جمع میکند از برای امری از امور دین و از ایشان
میپرسد و ایشان نیز آنچه فهمیده اند میکویند و این در حضور عامه و خاصه مردم از خویشان و اقارب خلیفه و وزرا و امرا
و سرکردکان و نویسندکان و کل عالم میشود و مردمی که در آنجا میباشند بجهة مردم نقل میکنند از وقت سخن فقهاء رعیت خود
دست بر میدارند و عمل بقول کسی میکنند که نصف بیشتر این امت بامامت او قائلند و ادعا میکنند که او اولی است از تو بامامت
و باینجائی که نشسته و تو بعلت سخن او از سخن علمای خود و مخلصین خود دست بر میداری چون من این سخن را کفتم متنبه شد
و دانست که خبط کرده و رنکش متغیر شد و کفت خدا ترا جزای خیر دهد و روز بعد از آن روز یکی از وزرای خود را طلبید در خلوت
بر رو ضیافت کن ابوجعفر جواد را در منزل خود و چون وعده آنحضرت را کرفت قبول نکرد و کفت تو میدانی که با این مجلسها من حاضر نمیشوم
کفت من ترا دعوت میکنم با اینکه خانه مرا مشرف سازی و پا بر فرش و رخت من کذاری و این باعث فخر و شرافت من شود و فلان کس از
وزرا خلیفه نیز میخواهد ترا ملاقات کند و اصرار کرد تا آنحضرت رفت و چون طعام حاضر نمودند و قلیلی از آن طعام خورد
فهمید که زهر در طعام کرده اند پس اسب سواری طلبید که سوار شود و صاحب خانه اصرار کرد که بمان فرمود میخواهم بروم و در
خانه تو نباشم که از برای تو بهتر است و آن معصوم آن شب در آزار و زحمت آن زهر بود تا صبح روز بعد که بجوار رحمت الهی فایز شد
و در عیون المعجزات روایت کرده که چون ابوجعفر و ام الفضل دختر مامون بحج بیت الله رفتند پسرش علی بن محمد را که در آن وقت
بسیار کوچک بود جانشین خود فرمود و مواریث و صلاح انبیا را باو سپرد و نص بر امامت او در حضور ثقات و خواص خود فرمود
و رفت بعراق و آن در سالی بود که بیعت با معتصم کرده بودند که دویست و بیست از هجرت بوده باشد و بعد از آنکه وارد بغداد
شد ظاهرا کمال احترام و اعزاز از آنجناب میکرد و در باطن انواع حیله و تدبیر در کشتن آن بزرکوار مینمود تا آنکه آخر بر وجه
آنجناب ام الفضل کفت او را سم دهد چون میدانست که ام الفضل بعلت بسیاری که بر آنجناب از او منحرف شده خصوصا بعلت
ترجیح دادن آنجناب مادر ابوالحسن علی بن محمد را بر او و بعلت آنکه اولادی از او بهم نرسانید و آن ملعونه هم قبول کرد
و در انکور رازقی با آنحضرت زهر خورانید و در پیش آنجناب کذارد و بعد از آنکه خورد آن حضرت آن ملعونه پشیمان شد
و شروع کرد بکریه کردن و اضطراب آن حضرت فرمود اینچه جزع است این کریه تو بخدا قسم که خدا تعالی ترا مبتلا بدردی
کند که دوا نداشته باشد و ضربتی بر تو بزند که چاق شدنی نداشته باشد پس چنان شد که آن حضرت فرموده بود در ناسوری
در فرج آن ملعونه در آمد که اطبا را عاجز و قطع کردند تا آنکه اینچه داشت در معالجه خود خرج کرد و بحدی فقیر و بیچیز شد که محتاج
بمراعات مردم و سؤال شد و آخر بر اقبح وجهی بجهنم واصل شد و در مناقب روایت کرده که ام الفضل در حالت مقاربت دستمالی
زهرآلود بآن جناب داد که بخود کرفت و چون آن جناب فهمید فرمود خداوند اعلا ترا ببلیه مبتلا کند که دوا نداشته باشد

[illegible]



پس از آنکه در فرج او افتاد و در جوع با طبا مبتلا بود و هر قدر مداوا میکردند مفید نمی افتاد تا آنکه بدرد استسقاء واصل شد و در کافی
روایت کرده از هرون بن الفضل که خدمت ابو الحسن ثالث یعنی حضرت هادی بودم در مدینه در آن روزی که حضرت جواد وفات
یافته بود در بغداد بیکدفعه فرمود انا لله وانا الیه راجعون پدرم ابوجعفر از دنیا رفت گفتیم چه دانستید و از کجا بر شما معلوم
شد گفت الحال هیبتی و جلالی از خدا بر من عارض شد که پیش از آن نبود از آن دانستم و در بصائر الدرجات نقل کرده از مردی که
برادر رضاعی آنحضرت بود که گفت حضرت امام علی نقی ع نشسته بود با معلمی که داشت و نام او ابو زکریا بود در مدینه و ابوجعفر ع
در بغداد بود و ابو الحسن علی بن محمد لوحی در دست داشت و در پیش معلم میخواند ناگاه گریه بسیار شدیدی نمود معلم گفت چرا گریه
میکنی هیچ نگفت باو و باندرون حرم رفت و صدای شیون و گریه از حرم آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی بیرون آمد و از سبب
گریه خود و اهل حرم پرسیدیم فرمود پدرم الحال وفات یافت گفتیم از کجا بر شما معلوم شد فرمود که ابهتی از عظمت و جلال الهی
چیزی بر من معلوم و منکشف شد که پیش از آن نبود و از این فهمیدم که وفات یافته است و ما همان ساعت در همان روز
معین کردیم و نوشتیم بعد از چند روز خبر رسید که در همان ساعت و همان روز وفات یافته و در خرایج روایت کرده که
در آن شبی که آن حضرت وفات یافت فرمود که من امشب از دنیا میروم بعد از آن فرمود ما جماعتی هستیم که هر گاه خدا از برای
ما دنیا را نخواست ما را بجوار رحمت خود میبرد و در کشف الغمه از محمد بن سعید نقل کرده که آنجناب کشته شد در ایام خلافت
الواثق بالله و هرون بن اسحق سوار شد و نماز کرد بر او در منزل آن حضرت و از آنجا جنازه آن بزرگوار را بر دوش کشیدند و بردند
او را بمقابر قریش و پشت سر جدش موسی بن جعفر او را مدفون نمودند و القاب آنحضرت بسیار است از همه مشهورتر تقی و جواد است

گفتار دویم

در احوال سعادت اشتمال مقرب درگاه حضرت ذو الجلال الامام الصفی الهادی ابی الحسن
علی بن محمد النقی العسکری صلوات الله علیه و علی آبائه الطیبین و در آن نیز سه فصل است

فصل اول

در کیفیت ولادت با سعادت آن برگزیده خالق و نصوصی که دلالت بر امامت آن منبع الحقایق میکند و بسیاری از معجزات و غرایب امور
و خوارق عادات که از آنجناب بظهور رسید و در جامع الاخبار و علل الشرایع شیخ صدوق گفته که از مشایخ شنیدم که آن
محله که آن بزرگوار و فرزند طاهر مطهر آن نقاوه اطهار در آن می نشستند آن محله را عسکر مینامیدند و بآن علت لقب
ایشان عسکری شد و تولد آنجناب در نیمه رجب سال دویست و دوازده از هجرت اتفاق افتاد و ابن عیاش در پنجم رجب سال
دویست و چهارده گفته و همچنین در کشف الغمه گفته مادرش ام ولد بوده و نام او سمانه مغربیه بوده و بسیاری از نصوص
داله بر امامت آنجناب در مجالس سابقه نقل شده از پیغمبر و امیر المؤمنین و سید الساجدین و صادق آل محمد و کاظم امین و
حضرت رضا ع و از جمله نصوصی که پدر بزرگوارش بآن تصریح فرموده آنست که شیخ صدوق در اکمال الدین نقل کرده از صقر بن
دلف که شنیدم از ابی جعفر محمد بن علی الرضا ع که میگفت امام بعد از من پسرم علی است و امر او امر من است و سخن او سخن من است
و طاعت او طاعت منست و بعد از او پسرش حسن میباشد و در اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید نقل کرده از اسمعیل بن عباد
که چون حضرت جواد از مدینه ببغداد میرفت در آن مرتبه اول که او را طلبیده بودند در آن حین که میخواست بیرون رود رفتم خدمت
آنحضرت و عرض کردم که من بر تو میترسم در این سفری که میروی که حادثه خدای نخواسته رخ دهد اگر خدای نخواسته اتفاقی افتد
امر امامت بعد از تو با کیست حضرت جواد خندان روی مبارک بمن فرمود و گفت در این سال امری نمیکند و آن
توهمی که کرده رخ نمیدهد و در مرتبه دویم که معتصم آن حضرت را طلبید باز رفتم خدمت آنجناب و همان مطلب را اعاده کردم
و گفتم تو بیرون آمدی فدا شوم اگر چه اگر امری اتفاق افتد امر امامت با کیست پس آنحضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش غرق شد



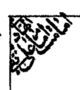
اناشك چشمانش بعد از ان فرمود بلی اینست قصه باید ترسید بر من از امامت بعد از من با پسرم علی میباشد و ایضا روایت کرده از خیرانی
از پدرش که من ملازم خدمتی در در خانه ان حضرت بودم و احمد بن محمد بن عیسی اشعری هر شب می آمد که از احوال ان حضرت با خبر شود
و هر یک نفر خوشی انحضرت چو گشت و ان رسولی که از ابی جعفر نزد خیرانی می آمد و پیغامی می اورد احمد بر میخواست و بکناری میرفت که خلوت
باشد و مطالب را در خفیه بگوید خیرانی گفت که رسول شبی آمد و احمد از مجلس برخواست و با خیرانی خلوت کرد و احمد در پشت دیوار
در جائی که صدای ایشان را می شنید مخفی شد و ایستاد و گوش داد که ایشان چه میگویند رسول گفت بخیرانی که مولای تو ابو جعفر
سلام میرساند بتو و میگوید که من از دنیا میروم و بعد از من امامت با فرزندم علی میباشد و هر اختیاری که مراست با شما او را
نیز همان اختیار است و رسول رفت و احمد برگشت بوضع خود و بخیرانی گفت که رسول بتو چه گفت گفت چیزی نبود احمد گفت
از من پنهان مدار بخاطرت میرسد که من نمیدانم من شنیدم انچه او بتو گفت گفت حرام بود بر تو انچه کردی بجهت انکه خدا تعالی
میگوید و لا تجسسوا حال که شنیدی و فعل حرام کردی این شهادترا نگاه دار که گاه هست ضرور میشود و روزی احتیاج با ان
بهم میرسانیم و مبادا انرا بروز بدهی تا وقتش برسد خیرانی گوید که چون صبح شد فرموده حضرت جواد را در ده رقعه نوشتم
و مهر کردم و بده نفر از بزرگان شیعه سپردم و گفتم اگر حادثه بمن رخ داد و مردم پیش از انکه این رقعها را از شما بطلبم شما
باز کنید و عمل بمضمون انچه در انها است بکنید چون ابو جعفر وفات یافت از منزل خود بیرون نیامدم مگر اینکه دانستم که
بزرگان شیعیان جمعیت کرده اند نزد محمد بن فرج و در مقام تحقیق امام میباشند و محمد بن فرج رقعه بمن نوشت که شیعه
اجتماع نموده اند نزد من و اگر نه ترس شهرت میبود بر میداشتم ایشان را و نزد تو می امدیم و التماس کرده بود که من سوار شوم
و بروم نزد او و چون رفتم دیدم همه در انجا مجتمع شده اند و چون صحبت داشتیم معلوم شد که بیشتر ایشان تشکیک دارند همه اما
و میدانند کیست پس من بان ده نفر که رقعها را بایشان سپرده بودم گفتم و ایشان هم حاضر بودند که رقعها را بیرون بیاورید
و چون بیرون اوردند گفتم انچه اقای من بمن امر کرده همین است که در این رقعها نوشتم و چون بر مضمون رقعه مطلع شدند
گفتند تو بایست نفری و کاش بایت نفر دیگر همراه تو این شهادت را داشت که باعث اطمینان قلب ما شود و خوب خاطر ما جمع شود
گفتم خدا انچه شما دلتان میخواست کرد اینک ابو جعفر اشعری احمد نیز شاهد است بر این رسالت پس همه از او سؤال کردند و او
تامل کرد در شهادت و گفت بیاد من نمی اید من متغیر شدم و با او گفتم من و تو مباهله میکنیم چون نام مباهله را شنید ترسید
و گفت بلی شنیدم و کیفیت را نقل کرد گفتند چرا اول توقف کردی در اداء شهادت گفت این کرامتی بود و نخواستم که عربی
نباشد و در عجم باشد یعنی حسد وزیدیم بخیرانی که مرد عجمی است چرا او را حضرت جواد باین شرافت تخصیص داد اما حال که
پای مباهله در میان امد چاره نداشتم از اینکه بقول کنم و کتمان نکنم پس از ان مجلس مردم متفرق نشدند تا همه اقرار بامامت
برای ابو الحسن کردند و تسلیم امر او را نمودند بعد از ان گفته که احادیث در امامت ان جناب بسیار است هر گاه خواهیم همه را
نقل کنیم کتاب طولانی میشود و اجماع طایفه شیعه بر امامت ان بزرگوار مستغنی میسازد ما را از ذکر احادیث و این سخن
بسیار متین است چه سابقا مذکور نمودیم که بعد از حضرت رضا کسی از شیعه نیست که قائل بامامت باقی ائمه نباشد و همین
اجماع مرکب دلیلی است قاطع بر اثبات مدعا و از احمد بن ابی خالد برقی روایت کرده که ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر
شاهد گرفت که فت او را بر اینکه وصیت نموده بعلی پسر خود و این در وقتی بود که خبر فرزند دیگرش موسی که مشغول لهو و لعب است
باو رسید و اختیار خانه و اهل بیت خود را باو واگذار کرده و عبد الله بن مساور را بر متروکات خود از منقول و غیر منقول مقرر فرمود
تا انکه انحضرت محمد بلوغ برسد و وصیت نامه را انحضرت بخط مبارک خود نوشت در ذی الحجه سنه دویست و بیست از هجرت



وشهادت خود را بخط خود در آن نوشت واحمد بن ابی خالد وحسن بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع
ونصر خادم ودر عیون المعجزات از احمد بن محمد بن عیسی از پدرش روایت کرده که حضرت جواد وقتیکه میخواست بعراق برود ابو الحسن فرزند ارجمند
خود را در دامن خود نشانید ونص بر امامت او فرمود وباو گفت چه چیز میخواهی از تحفهای عراق از برای تو بفرستم گفت شمشیری که مثل شعلة
آتش باشد وبه پسر دیگرش موسی فرمود چه میخواهی از برای تو بفرستم گفت مادیانی پس آنحضرت فرمود ابو الحسن بمن شباهت دارد وموسی
بمادرش ودر امالی روایت کرده از منصوری از عم پدرش که گفت روزی داخل شدم بر متوکل دیدم شراب زهر مار میکرد مرا نیز تکلیف کرد
بخوردن آن گفتم یا سیدی هرگز نخورده‌ام تا باین سن رسیده‌ام گفت بلی با علی بن محمد النقی شراب میخوردی با من نمیخوری گفتم تو نمیشناسی کسی را
که در دست خود داری واین سخن ضرر بحال او ندارد بلکه بحال خود تو ضرر دارد وبکو من این صحبت را بجهة حضرت هادی ذکر کردم اینکه
نزد متوکل رفتم بعد از چند روز فتح بن خاقان که وزیر متوکل بود بمن گفت که متوکل بمن گفته است که مالی از قم شیعیان واصفهانیان بجهة فلان
یعنی حضرت هادی می‌آورند باید کمین کنی وآن را بگیری وبیاوری حال بگو از کدام راه می‌آید تا بفرستم وبگیرم من تجاهل نمودم که نمیدانم
یا اینکه وعده باو کردم که او را غافل کنم وآمدم خدمت حضرت هادی ع که او را مطلع سازم از این مقدمه دیدم که بعضی کسان نزد او
نشسته‌اند که نمیشد اظهار کرد حضرت هادی چون مرا دید تبسمی فرمود وگفت آنچه میشود خیر است تشویش مکن چرا آن سخن اول را با ما
که بما خبر دهی مراد حضرت آن است که آن روز اول آن ملعون بتو گفت تو با ما شراب نمیخوری با علی بن محمد میخوری این را بتو گفت از برای اینکه
بما برسانی چرا نرسانیدی گفتم شان ترا اجل وارفع دانستم از اینکه این سخنان بیهوده یاوه بی ادبانه را در روی تو عرض کنم فرمود مال آن
میرسد وایشان نخواهند دید وتو بمان نزد من امشب تا خاطرت جمع شود وچون شب شد وآن جناب مشغول نماز شد بیکدفعه
نماز را سلام گفت وقطع نمود وبمن گفت اینک آوردند مال را با مال رسید وخادم او را منع نموده از اینکه بیاید نزد من ومرا ملاقات کند
برو بیرون وآنچه نزد اوست بگیر وبیاور پس رفتم ودسته کوچکی که مال در آن بود از او گرفتم وبردم نزد آنحضرت فرمود دوباره برو نزد
او وبگو آن جبه را که لمه بتو داده بود که بما دهی که ذخیره جده اش بود نزد ما آور پس برگشتم نزد آن شخص وجبه را از آن خواستم واو داد
جبه را آوردم خدمت آنجناب فرمود این را پس ببر وبگو این را عوض کرده همان جبه خود ما را بده چون رفتم وگفتم گفت حضرت از جبه
دید وخوشش آمد عوض کرد باین جبه چون آمدم وکیفیت را عرض کردم فرمود بگو ما مال لمه را محافظت میکنیم همان جبه بر سر دوش تو
میباشد دعا ورا از کتف خود انداخت چون رفتم وگفتم تفحص کن در بدن خود ناگه از کتف خود در آورد آنرا وبمن داد وغش کرد وچون بردم خدمت
حضرت هادی ع آنحضرت بیرون آمد وفرمود باو تشکیکی در امامت من کرده بودی حال یقین بهم رسانیدی وایضا روایت کرده از او
از کافور خادم که در همسایگی منزل آن حضرت بسیاری از اهل حرفت وصنایع بودند ویونس نقاش نیز از آن جمله بود ومدام خدمت آنحضرت
بسیار میرسید وخدمات او را میکرد روزی آمد خدمت آن جناب یعنی حضرت هادی ومیلرزید ومیگفت وصیت میکنم ترا ای مولا که
با اهل وعیال من بسازی فرمود چه واقع شده است گفت باید از دنیا رفت وگریه میکرد ومیلرزید حضرت در کمال آرام وتبسم فرمود چه اتفاق
افتاده است ای یونس گفت موسی بن بغا نگینی از جواهر نزد من فرستاد که قیمت ندارد که بجهة او انگشتر بسازم ومن وقتی که آن را کار
میکردم شکست ودو نیم شد وفردا وعده اوست واین شخص موسی بن بغا است در ظالمیت سفاک یا هزار یا پانصد تازیانه باید بخورم یا کشته
شوم فرمود برو بمنزل خود که نمیشود مگر خیر چون صبح فردا شد باز یونس آمد ومیلرزید وگفت ای مولا رسول آمده نگین را میخواهد
فرمود برو نزد او که نمی‌بینی مگر خیر گفتم چه چیز بگو بحضرت خندید وفرمود تو برو وهیچ مگو که اول سخنی که از او خواهی شنید خیر
وصلاح است پس یونس رفت وبرگشت ومیخندید وگفت یا سیدی رسول آمد وگفت جواری بعضی کنیزان ما بر سر این نگین دعوا کردند
حال میتوانی که از او دو نگین بکنی وما بتو محبت خواهیم کرد حضرت فرمود خداوندا ترا حمد میکنم بر اینکه ما را از کسانی کردی که ترا



حمد میکنند حال توجه جواب باو ندادی گفت گفتم مهلت بده تا فکری بکنم اگر میشود در دست میکنم بعنی که خواسته فرمود خوب
کردی و ایضاً از موسی عم پدر منصوری روایت کرده که روزی خدمت آن جناب رفتم و گفتم این مرد یعنی متوکل مرا واگذارده و روزی مرا
بریده و بسیار امر زندگانی من مشوش و غلطی از خود راه بردار نیستم مگر آنکه میداند که ملازم تو میباشم پس اگر صلاح دانی سفارش
از من باو بکنی شاید مراعاتی بمن بکند فرمود کفایت امر تو خواهد شد انشاء الله و چون شب شد رسولان متوکل پی در پی از عقب من
آمدند چون رفتم دیدم فتح بن خاقان بر در سرای متوکل ایستاده چون مرا دید گفت ای مرد شب در منزل خود آرام نداری و این مرد مرا بزحمت
انداخته از بس که ترا طلبید پس داخل شدم بر متوکل و او در رختخواب خود نشسته بود گفت یا موسی باز میداری خود را از ما و
فراموش میسازی ما را از خود مواجب مقرری تو در نزد ما چیست به تفصیل گفتم با بعضی چیزهای علاوه همه آنها را دو برابر آن داد
و مرا مرخص کرد پس به فتح بن خاقان گفتم علی بن محمد باین جا آمد گفت نه گفتم رقعه چیزی باو نوشت گفت نه پس برگشتم آمدم از عقب من
فتح آمد و گفت یقین دارم که التماس دعائی از آن کرده که این تاثیر را کرده از برای من هم التماس کن چون داخل شدم بر آنحضرت
فرمود یا ابا موسی اینست روی رضا و خوشنودی یعنی آن روی بروز تو روی شکایت شما بوسی بود و روی امید تو روی
خوشی و خوشنودی از خلیفه میباشد عرض کردم از برکت شما است آنچه شده ولیکن گفتند بمن که نزد شما آورد دیده اید و نه چیزی باو نوشتید
فرمود خدا تعالی دانسته است که ما در هر امری باو متوسل میشویم و از او میخواهیم آنچه میخواهیم و بدر خانه غیر او نمیرویم و باین علت هر وقت
هر چه خواسته ایم بما داده و دعای ما را مستجاب نموده حال میترسیم اگر خلاف عادت خود نمائیم او هم خلاف عادت خود کند عرض
کردم فتح هم التماس دعائی دارد فرمود فتح بظاهر ادعای دوستی ما را میکند و در باطن دشمن ما است و دعا در هنگامی کارسازی
از آن میشود که مقرون باخلاص و ارادت باشد و اعتقاد به پیغمبر و اهل بیت او داشته باشد گفتم ای مولای من دعائی بمن تعلیم
فرما فرمود این دعائیست که خود بسیار باین دعا میکنم و از خدا سوال کرده ام که هر کس بر سر قبر من این دعا را بخواند رد نفرماید و مستجاب
کند یَا عُدَّتِي عِنْدَ الْعُدَدِ وَيَا رَجَائِي وَالْمُعْتَمَدِ وَيَا كَهْفِي وَالسَّنَدِ وَيَا وَاحِدُ يَا اَحَدُ يَا قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَسْئَلُكَ اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ
مِنْ خَلْقِكَ وَلَمْ تَجْعَلْ فِي خَلْقِكَ اَحَدًا مِثْلَهُمْ اَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ وَاَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَكَذَا و بجای کذا و کذا حاجت خود را طلبد
و در خرایج از ابو هاشم جعفری روایت کرده که روزی آن حضرت بزبان هندی با من سخن گفت نفهمیدم و نتوانستم جواب او را بگویم
ظرفی در نزد آن جناب گذارده بود که مملو از ریگ بود پس یکدانه از آن ریگها را برداشت و در دهان خود گذارد و بسیار مکید و آن را
پیش من و فرمود تا من نیز مکیدم و در ساعت هفتاد و سه زبان یاد گرفتم و تا حال به هر لغتی میخواهم سخن میگویم و ایضاً در خرایج مرویست
که جماعتی از اهل اصفهان چون ابو العباس احمد بن نضر و ابو جعفر محمد بن علویه و غیر ایشان نقل کرده اند که مردی بود در اصفهان
که او را عبد الرحمن میگفتند و شیعه بود پرسیدند از او که سبب اعتقاد تو بامامت علی بن محمد چه چیز است در این مدت و هیچکس دیگر را
امام نمیدانی گفت بچشم خود دیدم چیزی را که باعث مزید بصیرت و یقین من شد بعلت آنکه من مرد فقیری بودم اما صاحب زبان و جرئت
بودم در سالی از سالها اهل اصفهان مرا با جمعی دیگر بدر خانه متوکل فرستادند که شکایت از دست عامل و حاکم خود بکنیم خلاصه
در آن ایام که در سامره بودیم یک روز بر در سرا ایستاده بودم که دیدم امر از خلیفه بیرون آمد که علی بن محمد را حاضر سازند من پرسیدم
از بعضی از کسانیکه در آن جا حاضر و ایستاده بودند که این شخص کیست گفتند مردیست علوی و رافضیان او را امام میدانستند
و چنان مظنه میکنند مردم که او را احضار کرده که اذیت برساند گفتم از جای خود حرکت نمیکنم تا به بینم این شخص را اگر می آورند
چه قسم آدمی است در این اثنا دیدم تشریف آورد و بر اسب ماده‌ای سوار است و مردم از دو طرف صف کشیده و تماشای جمال
با کمال او مینمایند همینکه نظر من بر او افتاد دوستی او بی اختیار در دلم افتاد و در دل خود دعا میکردم که خداوند



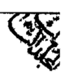
شد متوکل را از او دفع کن که در این اثنا رسید بجائی من از میان دو صف و نگاه او بر یال اسب دوخته بود و بسوی من و اطرف مطلقا نظر
نمیکرد و من در دل در مناجات و دعا بودم همینکه نزدیك بمن رسید روی خود را بجانب من فرمود و گفت استجاب الله دعاءك وطول
عمرك وكثر مالك وولدك یعنی خدا دعای ترا مستجاب کرداند و عمر ترا زیاده ساخت و مال و اولاد ترا بسیار کرد پس لرزه بر اعضای من افتاد
و افتادم در میان یاران خود و بحال شدم گفتند ترا چه میشود گفتم خیر است دیگر بروز ندادم و بعد از آن رفتم باصفهان و خدا روزی
مرا وسیع کرد بمرتبه که حال آنچه در داخل خانه دارم هزار هزار درهم میباشد غیر از آنچه در بیرون دارم از املاك و دهات و مزارع و
ده پسر بزرگ دارم و هفتاد و کسری حال از عمر من کذشته پس چرا قایل بامامت او نباشم و حال آنکه مطلع بر قلب من شد و مرا دعا کرد
و دعای او در حق من مستجاب شد و در عیون المعجزات مرویست که بریحه عباسی بمتوکل نوشت که اگر بمکه و مدینه احتیاجی داری و
نمیخواهی که ملك از دست تو بیرون رود علی بن محمد را از این صفحه بیرون کن چه مردم را بخود خوانده و خلق بسیاری باو کرویده اند و در
ارشاد شیخ مفید مذکور است که سبب احضار متوکل آنجناب را این بود که عبد الله بن محمد که سردار و والی مدینه بود دایما شکوه آنحضرت را
بمتوکل مینوشت و اذیت بآنجناب میرسانید چون دید که از این مقوله افترا و سعایت و اذیتها از آن شقی بیعاقبت صادر شد آنجناب بمتوکل
نامه نوشت و در آن نامه مذکور ساخت که فلان بسیار آزار میکند مرا و دروغ و افترا بر من میزند و آنچه بخلیفه نوشته است همه آنها
دروغ است پس متوکل یحیی بن هرثمة بن اعین را با سیصد نفر فرستاد بمدینه و نامه بحضرت نوشت بنرمی و نفاق و اظهار دوستی اذاه صح
و اکرام و احترام بسیار در آن نمود و آنکه ما مشتاق ملاقات تو میباشیم و سفارش کرد بیحیی بن هرثمة که او را ظاهرا در کمال اعزاز و احترام بیاورد
یحیی گفت که چون با نکو مزبور بیرون رفتم قایدی داشتم که سنی بلکه ناصبی بود و کاتبی داشتم که شیعه بود و من خود بر مذهب حشویه
بودم و در عرض راه قاید بان نویسنده مناظره و مباحثه میکرد و من هم از برای آسان شدن طی مسافت کوش میدادم بصحبت ایشان صباحه
که راه بریده شود چون بوسط راه رسیدیم روزی آن ناصبی بنویسنده من گفت آیا صاحب شما علی بن ابیطالب نگفته است که در زمین
هیچ بقعه نیست مگر اینکه یا قبر بوده است یا قبر خواهد شد پس نگاه کن این بیابان که در این جا خواهد مرد آنکه قبرستان شود چنانکه
شما گمان میکنید من باین شخص کاتب خود گفتم راستی اعتقاد شما شیعها اینست گفت بلی گفتم راست میگوید کجا این قبرستان خواهد شد
و قدری خندیدیم و مسخره کردیم بان کاتب شیعه و رفتیم تا داخل مدینه شدیم و رفتم بخانه علی بن محمد هادی و نوشته متوکل را دادم
بآنجناب خواند و فرمود فرود بیائید و استراحت کنید که من تخلف فرموده خلیفه نخواهم کرد و چون روز بعد از آن روز رفتیم و معروض
اینکه در عین شدت گرمای تابستان بود دیدیم خیاطی نشانده و رختهای کلفت زمستانی و ماهوت میبرد از برای خود و غلامان خود
و بعد از بریدن بخیاط گفت جمعی دیگر از خیاطها را با خود رفیق کن که تا شب تمام کنی این رختها را و فردا صبح بیاور پیش من در همین وقت بعد
از آن بمن گفت شما نیز کار سازی خود را نموده باشید در این روز که فردا همین وقت کوچ خواهیم کرد یحیی گفت بیرون آمدم و تعجب میکردم
از آن رختهای زمستانه بریدن او و در دل خود میگفتم ما در این فصل تابستان و این گرمای حجاز و مسافت راه ما بیش از ده دوازده
روز نیست این رختها را از برای چه میخواهد بعد از آن توجیه کردم که این مرد بیست که هرگز سفر نکرده است و بخاطرش میرسد که در هر سفری
از این مقوله تدارك ضرور است و عجب از رافضیان دارم که با این فهم او را امام میدانند روز دیگر همان وقت رفتم نزد او دیدم رختها
حاضر ساخته اند و بغلامان خود گفت بروید و از برای خود لباده و نمد و بارانی بچیزها بگیرید بجهة دفع سرما و باران ضرور است
تاکید مینماید که تحصیل کنند بعد از آن گفت ای یحیی کوچ کن باز در دل خود گفتم این از آن غریب تر است این مرد میترسد که زمستان
در عرض راه ما را بگیرد پس بیرون آمدم و بسیار تمسخر بعقل و ادراك او میکردم و کوچ کردیم و منزل بمنزل آمدیم تا آنکه بهمان بیابانی که
قاید ناصبی من با کاتب شیعه من مباحثه در حدیث قبر میکردند رسیدیم ناگاه ابری سیاه بلند شد و رعدی شدید و برقی



ظاهر شد و سرهای شدیدی بر زمین شد و آن حضرت با غلامان خود همان لبادها و نمدهای پشمین و نمدها را بر خود بستند و پوشیدند
و غلامان خود فرمود لباده هم بیحیی بدهید بکاتب نیز بدهید جمع شدیم و سرما شدت کرد تا آنکه هشتاد نفر از اصحاب من
که همراه من بودند مردند و سرما ایشان را کشت و بعد از آن باز آسمان شد و آفتاب در آمد و هوا گرم شد فرمود ای یحیی حال فرود بیا
و آنها که از این سرما مرده اند در این جا دفن کنید و دانید که باین طریق خدا زمینها را قبرستان میکند پس خود را از اسب انداختم و بر دست
و پای او را بوسیدم و گفتم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّكُمْ خُلَفَاءُ اللّٰهِ فِي أَرْضِهِ و من کافر بودم و حال بر دست
تو مسلمان شدم ای مولای من فرمود شیعه هم شدی پس اعتقاد بامامت او بهم رسانیدم و خدمت او را میکردم تا بجوار رحمت الهی
واصل شد و ایضا نقل کرده از عبد الله موصلی که در دیار ربیعه کاتب نصرانی بود از اهل کفرتوثا یوسف بن یعقوب اسم داشت
و با والد من دوست بود پس آمد بسامره و نزد والد من منزل کرد گفت ترا چه میشود که در این وقت آمدی گفت متوکل مرا طلبیده و نمیدانم
چه میخواهد از من لیکن خود را از خدا خریده ام بصد اشرفی که از برای علی بن محمد رضا برم و همراه خود آورده ام که خدا مرا از شر این ظالم
محافظت کند پدرم گفت موفق شده پس یوسف رفت نزد متوکل و بعد از چند روزی برگشت در نهایت خرمی و خوشحالی و چون پرسیدیم
از او که بر تو چه گذشت گفت رفتم بسر من رای و هرگز ندیده بودم آنجا را و در خانه منزل کردم و در دل گفتم که قبل از آنکه بروم
نزد متوکل صد اشرفی را ببرم از برای ابن الرضا بلکه پیش از آنکه هر کس بداند که من آمده ام پس تفحص کردم از احوال او معلوم
شد که متوکل او را منع کرده از سوار شدن و بیرون رفتن در خانه خود نشسته است و در خانه را بسته است گفتم حال که مرد
نصرانی میباشم هرگاه سراغ خانه ابن الرضا را بگیرم مرا خواهند کشت و این بهانه از برای اذیت من بیش از بهانهای دیگر است که
میترسم و تشویش از آن دارم پس ساعتی نیک فکر کردم آخر بدلم افتاد که سوار الاغ خود شوم و الاغ را سر دهم در شهر و مانع نشوم او را
از هر جانب که میخواهد برود بلکه مرا برساند بمقصود من بی آنکه از کسی سؤال کنم پس زرها را در کاغذی پیچیدم و در آستین خود
گذاردم و سوار الاغ شدم و عنان او را رها کردم دیدم الاغ میرود کوچها و راهها را عبور میکند و بهر طرف میخواست میرفت تا آنکه بدر خانه
رسید و ایستاد و هر قدر سعی کردم برود نرفت بغلام خود گفتم بپرس این خانه کیست چون پرسید گفتند خانه ابن الرضا میباشد
گفتم الله اکبر دلیلی است قوی بر امامت و حقیت او و هنوز ایستاده بودم که غلام سیاهی از خانه بیرون آمد و بمن گفت توئی یوسف بن
یعقوب گفتم بلی گفت فرود آی از الاغ خود پس فرود آمدم و مرا در دالان خانه نشانید و داخل خانه شد گفتم این دلیلی دیگر است
از کجا نام مرا شناخت این غلام و حال آنکه من هرگز داخل این شهر نشده ام و کسی مرا نمیشناسد بعد از دقیقه خادم بیرون آمد و گفت
صد اشرفی که در آستین خود گذارده و در کاغذ پیچیده است بده پس دادم و در دل گفتم این سه دلیل پس رفت و
برگشت و گفت داخل شو پس داخل شدم دیدم که ابن الرضا در مجلس خود تنها نشسته است تا مرا دید فرمود ای یوسف وقت آن نشد
که براه بیائی و ایمان بیاوری و دولت روشن شود گفتم ای مولا انقدر برهان و اوضح برای من ظاهر شد که کفایت کند هر کرا طالب
حق باشد فرمود هیهات ترا شیطان نخواهد گذاشت که مسلمان بیائی ولیکن پسر تو فلان از شیعه مخلص ما خواهد بود ای یوسف
جمعی که چنین گمان میکنند که دوستی ما بکار شما نمی آید دروغ گفته اند و توهم باطل کرده اند بخدا قسم که منتفع میشوید
خوب منتفع میشوید حال برو از پی مطلب خود که چشمت روشن میشود و آنچه دلت میخواهد میشود گفت پس رفتم بدر خانه متوکل
و آنچه میخواستم بعمل آمد و برگشتم در نهایت خوشحالی و سرور و ابن هبة الله نقل کرد که بعد از مدتی پسرش را دیدم بعد
از آنکه پدرش مرده بود بخدا قسم مؤمن بسیار متقی و شیعه متعصب در تشیع او را بجا آوردم و خبر داد بمن که پدرش بر نصرانیت مرد ایضاً
و او بعد از مردن پدرش مسلمان شده و مکرر میگفت که من کسی هستم که مژده داد مرا پدرم مولای من ابن الرضا و در خانه

از زراره حاجب متوکل نقل کرده که شخصی شعبده‌بازی از سمت هند آمده بود که مثل او ندیده بودیم بسیار در شعبده و حقه‌بازی
صاحب وقوف بود و متوکل نیز خود این بازی را میدانست و خواست که حضرت هادی را در مجلس خود خجل سازد بآن شخص شعبده‌باز گفت
اگر طریقی کردی که او خجل شود من هزار اشرفی بتو میدهم پس امر کرد که قدری نان نازک که بسیار سبک باشد بپزند و در خوانچه گذارند
و آن بدبخت را در وقت نشستن پهلوی آنحضرت نشانیدند و بالشی چند در پشت سر حضار مجلس و دست راست و چپ چیده بود که
بر روی آنها صورت شیری کشیده بود و از اتفاقات آن شخص مشعبد در پهلوی یکی از آن بالشها و متصل بآن نشسته بود پس حضرت هادی
دست خود را دراز نمود که نان بردارد از آن نانهای سبک نازک آن مشعبد عملی کرد که از دست آن جناب پرواز نمود پس خواست
نان دیگر بردارد باز پرواز نمود حضار مجلس شروع کردند بخندیدن حضرت هادی متغیر شد و دست خود را بر آن صورت شیر که
بر آن بالش بود زد و فرمود بگیر این ملعون را پس آن صورت بامر الهی شیری قوی هیکل و مهیب شد جست از روی بالش و آن مرد مشعبد
را گرفت و او را خورد کرد و درهم شکست و همه اعضای او را خورد و باز گشت ببالش و بنسبتی که بود شد پس حضار مجلس حیران شدند
و حضرت هادی برخواست از مجلس متوکل گفت ترا بخدا قسم میدهم که بنشینی و آن مرد را برگردانی فرمود بخدا قسم که دیگر او را نخواهی دید
آیا میخواهی دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط کنی و بیرون رفت و دیگران هر روز آن صورت شیر را طلبیدند بود کسی ندید و اثری از او
باقی نماند و ایضا از زراره حاجب متوکل روایت کرده است که متوکل ملعون رایش قرار گرفت که حضرت هادی را با پای پیاده در جلو خود
آورده باشد وزیر او فتح بن خاقان گفت این فکر تو درست نیست و باعث تشنیع مردم بر تو میشود و گاه باشد تو را اذیتی برسد پس اینکار را
موقوف دار گفت موقوف نخواهم داشت ناچار است از این کار فتح گفت هرگاه خواهی کرد پس همه بزرگان و اشراف را پیاده ببر که او
تنها چنین نباشد و مردم توهم نکنند که این امر از برای هتک حرمت او شده بتنهائی پس چنان کرد و قدغن کرد که احدی سواره
نیاید مگر خودش و وزیرش و باقی خلق پیاده باشند و آنحضرت نیز از جملهٔ پیادگان بود و ایام تابستان و بسیار روز گرمی بود و چون
بدالان سرا رسید دیدم بسیار زحمت کشیده و عرق کرده او را نشانیدم در آنجا و با دستمال خود عرق آن جناب را از سر و گردن پاک نمودم
و گفتم پسر عمت ترا منظور نداشت بتنهائی و این تکلیف را بهمه کرد مبادا در دل از او بگیری فرمود ساکت شو تمتعوا فی دارکم ثلثة
ایام ذلک وعد غیر مکذوب زراره گوید معلمی بجهة اطفال خود آورده بودم که شیعی بود و مکرر با او شوخی میکردم و او را رافضی میگفتم
و چون وقت عشا شد رفتم بخانهٔ خود و گفتم بیا ای رافضی تا نقلی از برای تو بگویم که از امامت شنیدم امروز پرسید آن معلم که چه چیز
شنیدم پس کیفیت ماجرا را بجهة او نقل کردم معلم گفت من نصیحتی بتو میکنم قبول کن اگر فی الحقیقه علی بن محمد این سخن را بتو
گفته دست و پای خود را جمع نموده مال و اسباب را جمع آوری کن و پنهان دار گفتم چرا گفت بجهة اینکه متوکل تا سه روز دیگر
کشته میشود پس بعد از آن او را دشنام دادم و بیرون کردم و چون رفت از پیش من فکر با خود نمودم و گفتم که چه ضرر دارد که احتیاط
خود را بکنم پس سوار شدم و رفتم بخانهٔ متوکل و هر چه در آنجا داشتم بیرون آوردم و آنچه در خانهٔ خود داشتم نیز بیرون بردم و در نزد
بعضی دوستان ثقهٔ خود سپردم و نگذاردم در خانهٔ خود مگر حصیری که بر روی آن می‌نشستم و چون شب چهارم شد متوکل کشته
شد و من و مال من سالم ماندیم و آنوقت شیعه شدم و رفتم خدمت آن جناب ملازم خدمت او گردیدم و التماس کردم از او که دعا
کند تا خدا مرا از اخلاص کیشان و دوستان خلص ایشان گرداند و ابن طاوس در مهج الدعوات نقل کرده همین مضمون را از زرافه
حاجب متوکل که چون متوکل خواست تقرب فتح بن خاقان وزیر خود و مرتبهٔ او را بر همهٔ رعایا و لشکریان ظاهر سازد پس مجموع اهل
مملکت خود را از اعیان و اشراف و وزراء و امراء و سرکردگان و سایر مردم را امر نمود که زینت کنند و در بهترین وضع و لباس خود و
یراق و اسلحهٔ خود بیرون آیند و پیاده در جلو او بروند و کسی سوار نشود مگر فتح بن خاقان و از جملهٔ پیادگان علی بن محمد بود که در آن

ونیز پس



روز نبیاید [illegible] یاد میرفت و عرق کرده و زحمت بسیار باو رسیده بود و در اثر گوید چون او را بدان حال دیدم عرض کردم ای مولای من
بسیار بر من ناگوار است آنکه بتو میرسد از این بدبختان از مشقت و زحمت و هتک حرمت و دست او را گرفتم و او بر من تکیه کرده فرمود
ای زراقه ناقهٔ صالح نزد خدا از من عزیزتر نیست خلاصه با او صحبت میداشتم و او را مشغول میکردم تا آنکه متوکل فرود آمد
مردم را مرخص نمود و چهارپایان مردم را آوردند و هر کس سوار شد و استر آنجناب را نیز آوردند و سوار شد و من نیز سوار شدم و همراه
او رفتم تا در خانهٔ آنحضرت و او را وداع نموده برگشتم بخانهٔ خود معلمی شیعی داشتم در خانه که در وقت چیز خوردن او را حاضر مینمودم
و با او طعام میخوردم و او مرد عالم و فاضلی بود پس من صحبت را نقل نمودم و آنچه واقع شده بود بجهت آن معلم نقل کردم تا باینجا رسید که
آنحضرت فرمود ناقهٔ صالح از من عزیزتر نیست معلم دست کشید از چیز خوردن و مرا قسم داد که این لفظ را فرمود گفتم بلی بخدا قسم
گفت بدان که متوکل سه روز دیگر هلاک خواهد شد احتیاط خود را بکن و محافظت نما پنهان کن هر چه داری که زیر دست و پا
نشود در مردن او گفتم از کجا میگوئی این را گفت مگر قرآن نخوانده که در قصهٔ ناقهٔ صالح فرموده تمتعوا الآیه و قول امام بی حکمت نیست
زراقه گفت که در روز سیم منتصر با بغا و وصیف و سایر ترکان از باغر و بغلون و دامش بخنجر بر سر متوکل و او را با وزیرش فتح بر متوکل
پاره پاره کردند و دولت او منقطع شد و بعد از آن خدمت آنحضرت رسیدم و سخن معلم را نقل کردم فرموده است گفت بعد از آنکه
بسیار آزار کرد مرا این ملعون برگشتم بگنجهائی که از پدران من بمن رسیده از قلعهها و برابر آنها و سپرهای از دماغ نیز تر و مؤثرتر
نمودم و آن دعائیست که مظلوم بر ظالم میکند پس او را خواندم و خدا او را هلاک نمود پس خواستم از آنحضرت که بمن تعلیم کند
و او مرا تعلیم فرمود و دعا را نقل کرده و ایضا روایت کرده از ابو هاشم جعفری که زنی در ایام متوکل بهم رسید و ادعا کرد که من زینب
دختر فاطمه دختر رسول خدا میباشم و مرا از مدینه بشام بردند و در عرض راه گم شدم و بطایفهٔ بنی کلب بر خوردم و در میان ایشان
ماندم تا بحال پس بردند او را نزد متوکل و او پرسید که تو جوانی و از ایام رسول خدا تا حال از دویست سال بیشتر است چگونه
تو آن زینب میباشی جواب داد که رسول خدا دستی کشید بر بدن من و از خدا خواسته که هر چهل سال یا پنجاه سال یکمرتبه
جوانی مرا بمن برگرداند و تا حال بعلت عدم احتیاج بروز ندادم حال فقر و بیچیزی باعث بروز و اظهار من گردید پس متوکل آل ابو طالب
و بنی عباس و سایر قریش را احضار نمود و از ایشان تحقیق نمود جمعی از ایشان نقل کردند روایتی که زینب در فلان سال وفات
یافته است متوکل باو گفت این حدیث را چه میگوئی جواب داد که این حدیث دروغ و بهتان است چون امر من مستور بود حیات
و ممات من بر کسی معلوم نبود متوکل از مردم پرسید که بغیر این حدیث که نقل کردید دلیلی بر بطلان ادعای این زن دارید گفتند نه
متوکل گفت من از نسل عباس نیستم اگر او را از این ادعائی که میکند باز دارم مادامی که حجتی قاطع ظاهر نشود بر فساد سخن او مردم
گفتند پس ابن الرضا را نیز حاضر کن شاید او را جوابی شافی باشد چون او را حاضر ساختند و ادعای این زن را بجهت آن جناب
نقل کردند فرمود دروغ میگوید این زن زینب دختر فاطمه نیست و در فلان سال و فلان ماه و فلان روز وفات یافته است متوکل
گفت بلی دیگران نیز چنین حدیثی نقل کردند و او انکار کرد و چنین گفت من هم قسمی خوردهام که تا حجتی ظاهر و برهانی قاطع پیدا
نشود من منع نکنم او را و نگویم که دست از ادعای خود بردارد آنحضرت فرمود ضرر ندارد و در این باب حجتی قاطع هست که مرا
این زن و امثال او میشود زیرا که گوشت بنی فاطمه بر درندگان حرام است حال او را بفرست بسوی برکهٔ سباع اگر او را نخوردند
او زینب دختر فاطمه باشد گفتند باین زن که چه میگوئی گفت او عداوت با من دارد و میخواهد مرا بکشتن دهد حضرت فرمود
در اینجا جمعی دیگر از اولاد امام حسن و امام حسین هستند که شکی در نسب ایشان نیست یکی از اینها را نازل کن بر برکهٔ
سباع ایشان همه متغیر شدند و بیکدیگر گفتند بعضی از دشمنان که میخواهد از دوش خود بدوش دیگران بیندازند و خود سالم

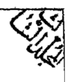


بماند اگر راست میگوید چرا خودش نمیرود و چون همهمه مردم بگوش متوکل رسید میل باین سخن نمود و گفت ما میخواستیم او را تلف کنیم حال
چه ضرر دارد که او را ابتلا انداخته باشیم بدست خودش و انما کاری صادر نشده باشد پس گفت بانجناب چرا خود نمیروی گفت انشاء الله
با دست اگر میخواهی میروم پس نردبانی آوردند و آنحضرت بالا رفت و داخل آن مکانی که درندگان را در آن بسته بودند شد و شش شیر درنده
قوی هیکل مهیب در آن جا بود پس ابو الحسن مد وسط برکه و شیرها امدند نزد او و خود را انداختند بر روی پای او و سر و پوز خود را
بر روی قدم آنجناب میمالیدند و آنحضرت بدست خود بر سر و صورت و یال ایشان دست میکشید و اشاره میفرمود که بر کنار روند و آن
میرفتند و دیگری را نیز همین نسبت دست میکشید و اشاره میفرمود تا آنکه آن شش تا همه برابرش کنار رفتند و در مقابل آن ایستادند
وزیر متوکل گفت این بد تدبیری بود و باعث فتنه و غوغای مردم میشود پس زود او را بیرون بیاور پس متوکل فرمود ندا کردند یا
ابا الحسن ما نیت بدی نسبت بتو نداشتیم و قصد ما این بود که حقیقت و بطلان این زن ظاهر شود و از برای ما یقین بصحت امامت گفتی که
گوشت اولاد فاطمه حرامست بر سباع مشخص شود و الحمد لله ظاهر شد حال بیرون بیا پس آنجناب آمد نزد نردبان و حیوانات در دنبال
دور او بودند و سر و صورت خود را بر رخت بدن آن حجت خدا میمالیدند تا آنکه پای خود را بر پله نردبان گذارد و رو کرد بانها که
برگردید پس همه برگشتند و او بالا آمد و فرمود هر کس میگوید من از اولاد فاطمه میباشم بسم الله از این جا بالا رود متوکل بان زن
گفت بسم الله تو نیز برو گفت الله الله خدا را در نظر در آورید و شریک در خون من مشوید من ادعای باطلی کردم و دختر فلان کس
میباشم و از ناچاری فقر و اضطرار این سخنان را گفتم و همین از برای عقوبت من بس است که خود میگویم و همه بگوشید ای مردم که من زن
کذابه و در روایتی وارد شده که قبول نکرد متوکل و او را انداختند در میان سباع و او را دریدند و خوردند و در بعضی دیگر مذکور است
که متوکل گفت بیندازید او را نزد سباع و والده آن زن التماس و تضرع بسیاری نمود تا او را بخشیدند و از سر او گذشتند و ایضا
از احمد بن عیسی کاتب روایت کرده که پیغمبر خدا را در خواب دیدم که در حجره من آمد و خوابید و یکمشت خرما برداشت و بمن داد
شمردم بیست و پنج دانه بود طولی نکشید از این خواب من که دیدم علی بن محمد هادی با محصلی از محصلان متوکل وارد شد ما
و در حجره من منزل داد و او را نشانید و آن محصل علف گاه و جوی که میخواست میفرستاد و از ادمهای من میگرفت روزی آن
محصل پرسید که چند طلب داری از ما گفتم از تو چیزی نمیگیرم یعنی انچه برده بتو بخشیدم گفت دلت میخواهد که این علوی که
در حجره تو نشانیده ام به بینی و بر او سلام کنی گفتم بدم نمی آید پس رفتم و بر او سلام کردم و عرض کردم که در این ده از دوستان و اخلاص
کیشان تو جمع کثیری هستند مرخص میفرمائی که ایشان را خبر کنم تا بیایند نزد تو و ترا ملاقات کنند فرمود نمیخواهم راضی نیستم البته خبر
مکن گفتم خرماهای خوب در ده ما هم میرسد مرخص میفرمائی قدری بجهت تو بیاورم فرمود هر چه بدهی از برای ما بما میرسد ولیکن
بهمین محصل بده که او بما میرساند پس من چند مشت از خرما بجهت آن محصل فرستادم و خودم نوع ممتاز بسیار خوبی از آن خرماها برداشته
قدری در دستمال و استین خود گذاردم باطاقی از گرمانه و رفتم نزد آن محصل تا مرا دید گفت میخواهی صاحب خود را به بینی گفتم بلی
رفتم دیدم همان خرماها که بجهت محصل فرستاده بودم همه در پیش روی آنجنابست پس آن خرماها که خود آورده بودم با کره نزد خود
او گذاردم پس یک مشت از آن خرماها برداشت و بمن داد و فرمود اگر پیغمبر زیاده از این بتو داده بود ما هم زیاده میدادیم چون شمردم
بیست و پنج دانه بود نه زیاد و نه کم و از احمد بن هرون روایت کرده که معلم بودم غلامی از غلامهای آن حضرت را در اوطاقی از
اوطاقهای خانه آنجناب که در باغی که در خارج شهر بود نشسته که دیدم سواره آنجناب داخل شد برخواستیم و استقبال کردم
او را که فرود آید بیم خود سبقت نموده قبل از آنکه ما برسیم پا و فرود آمد و جلو اسب را بست بر چوب رخی که در آن فضا بود
و خود امد نزد ما و نشست و بمن فرمود که کی میخواهی بروی بمدینه گفتم امشب فرمود کتابی مینویسیم بفلان شخص تاجر و همراه

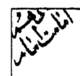


میفرستم گفتم بسیار خوبست فرمود ای غلام کاغذ و دوات بیاور پس غلام برخواست و رفت که آنرا و طاق دیگر بیاورد و آن غلام چون غایب
و ناپیدا شد اسب شیهه کشید و دم خود را حرکت داد بزبان فارسی فرمود چرا اینقدر اضطراب داری شیهه دیگر کشید و دست
خود را بر زمین زد پس بزبان فارسی گفت باو که دهنه را از سر خود دور کرده برو بیک گوشه باغ و بول کن و سرگین بینداز و برگرد
بجای خود و بایست پس مادیان سر خود را بلند کرد و دهنه را از سر خود دور کرد و رفت بگوشه از نواحی باغ که ما او را ندیدیم
یعنی غایب شد از نظر آنحضرت و بول و سرگین کرد و برگشت و بر سر جای خود ایستاد من از مشاهده این حالات بسیار حیران شدم
و شیطان وسوسه کرد مرا و در دل بعضی خیالات فاسد کردم بیکمرتبه آنحضرت فرمود ای احمد در نظر تو اینها اعظم نداشته باشد
که آنچه خدای تعالی بمحمد و آل محمد داده زیاده بر آنست که بداود و آل داود داده گفتم راست است یا ابن رسول الله حال چه گفت
این اسب و شما چه فرمودید باو فرمود اول اسب گفت برخیز و سوار من شو و برو بخانه که دیگر من کاری نداشته باشی گفتم این اضطراب
و تعجیل تو از چیست دو باره گفت خسته شده ام و میخواهم آرام بگیرم من گفتم که احتیاج به بیته دارم و میخواهم کتابی بنویسم آن وقت تو
خواهم شد و رفت گفت مرا بول می آید و خجالت میکشم که در برابر تو بول و سرگین کنم گفتم برو بگوشه از گوشهای باغ و قضای حاجت
خود نموده برگرد بجای خود این بود که چنان کرد که دیدی بعد از آن غلام کاغذ و دوات آورد و آفتاب غروب کرده بود پس شروع کرد
بنوشتن تا آنکه تاریک شد و آن کاغذی که در دستش بود و مینوشت نمیدیدم گفتم شاید آنحضرت هم چون من نمیبیند بغلام
گفتم برخیز و شمع بیاور تا آقای تو به بیند غلام برخواست که برود بجهت آوردن شمع فرمود ضرور نیست و کاغذ طولانی بهمان تاریکی
نوشت تا آنکه سرخی مغرب تمام شد بعد از آن بغلام داد آن نوشته را که سر آنرا بچسبان یا تاه کن غلام رفت بیرون و در دست کرد
و آورد پس مهر خود را در آن تاریکی بر آن زد و بمن داد و برخواستم که بروم بذهنم رسید که نماز را بکنم و بعد از آن بشهر بروم فرمود ای
احمد نماز مغرب و عشای خود را در مسجد پیغمبر بکن که ثواب آن بیشتر است و آن مردی که نوشته را باید باو بدهی در روضه میباشد
در آنجا خواهی دید آنرا پس بیرون آمدم تا رسیدم بمسجد و اذان عشا میگفتند نماز مغرب را بانفراد کردم و نماز عشا را بجماعت کردم
همراه اهل مسجد و آن مرد را جستم و مکتوب را باو دادم و او مهر را برداشت و نتوانست بخواند پس چراغی طلبید بمن داد تا آنکه از برای او
خواندم دیدم در نهایت تصحیح نوشته بود و خطها بیکدیگر نچسبیده و مهر نیکو زده شده گفت فردا صبح بیا تا جواب آنرا بنویسیم و
بدهم و چون صبح شد آمدم و جواب نوشته را داد و بردم خدمت آنحضرت گفت آخر آن مرد را در روضه دیدی گفتم بلی فرمود
خوب کردی و ایضا نقل کرده که متوکل یا واثق یا دیگری از خلفا لشکر خود را که معادل نود هزار سوار بودند از ترکهائی که در سامره
می نشستند امر کرد که هر کس توبره خود را از گل سرخ پر کند و در وسط میدان بسیار عریض و وسیعی بریزند و چنان کردند و مثل کوه
بزرگی در وسط میدان از آن خاکها جمع شد که آنرا تل توبره میگفتند پس بعد از آن آمد بر سر آن تل نشست و حضرت هادی را طلبید
و برد در بالای تل و گفت باو ترا از برای این طلبیدم که قشون مرا تماشا کنی و امر کرده بود تا آنکه همه ایشان زینت کرده بودند
و یراق و اسلحه بسیاری بخود ترتیب داده بودند در بهترین زینت و استعدادی در نهایت سطوت و هیبت صف کشیدند
و مقصود او آن بود که دل هر کس که آن اثاث و دستگاه را به بیند بشکند که مبترسد و عمده خوف او از آنحضرت بود که مبادا
کسی از اهلبیت او بر خلیفه خروج کند حضرت هادی فرمود تو هم میخواهی لشکر مرا تماشا کنی گفت که لشکر آنجا آورده و
حال آنکه تنهائی و در دست ما میباشی پس آنجناب از خدا خواست و میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب پر شد از ملائکه
که همه مکمل و مسلح و بر اسبان ابلق و غیر ابلق سوار از آسمان تا زمین پر بودند خلیفه چون بچشم خود آن دستگاه را دید بیهوش
شد و چون بهوش آمد حضرت هادی باو گفت که ما چون مشغول بامر آخرت میباشیم با شماها مناقشه در امر دنیا نمیکنیم عبث

توقع بيجا از ما مکن و از ما تشويش و اضطراب نداشته باش و از اسمعيل بن احمد در کتاب نجوم روايت کرده که روزي براهي ميرفتم در سامره
بدر طبيب نصراني که شاگرد بختيشوع بود ديدم و با او برخوردم و بمن گفت اين ديوار و امي‌داني از کيست گفتم از کيست گفت از جوان علوي
حجازي علي بن محمد بن علي بن موسي الرضا و از اتفاقات در سايه ديوار و انگاره از ميرفتيم گفتم بلي مگر چه شده گفت هيچ نشده ليکن اگر در
مخلوقات خدا کسي هست که علم غيب دارد اوست گفتم مگر چه ديده گفت امري عجيب ديده ام که تا حال از هيچ کس نديده ام اما اول از تو
ضامن و گواه ميگيرم که بکسي نگوئي زيرا که من مردي هستم طبيب و خرجي گذراني دارم که اندرخانه ديوان بايد حاضر شوم و شنيده ام
که خليفه با او خوش نيست و باين جهة او را از حجاز آورده که مردم بنزد او نروند مبادا از ايشان بگردانند روي خلق را و دولت بني عباس
از دست ايشان بدر شود گفتم خاطر جمع دار و خدا ضامن و گواه من باشد که هيچ ضرري و ياسي بتو نخواهد رسيد زيرا که نصراني هستي
و کسي ترا متهم باعتقاد امامت و حقيت ايشان نميکند گفت بلي چند روز قبل از اين ديدم اين شخص سوار ماديان ادهمي بود و رخت
سياه پوشيده بود و عمامه سياهي بر سر داشت و اصلا رنگ بشره او بر سياهي بود چون او را ديدم هيبتي از او در دلم افتاد و ايستادم
و در دلم گذرانيدم و هيچ سخني که بزبانم جاري نشد يک کلمه بلي در دلم گذشت که رخت سياه و اسب سياه و خود شخص سياه اين
سياه در سياه شده همين که نظرش بمن افتاد و تيز کرد نظر خود را بمن گفت قَلْبُكَ اَسْوَدُ مِمّا تَرَى عَيْناكَ مِنْ سَوادٍ فِي سَوا
في سَوادٍ بدو گفتم بلي بعد از آنکه اين را تو چه گفتي گفت هيچ نگفتم و زبانم بسته شد گفتم دلت سفيد نشد از آنچه ديدي گفت خدا
بهتر داند و چون بزداد بيمار شد فرستاد از عقب من و گفت دلم بعد از سياه بودن سفيد شد اينک گواهي ميدهم که خدا يکيست و
رسول او محمد عربيست و حجت خدا بر خلق امروز علي است و اوست ناموس اعظم الهي و مرد و من بجنازه او حاضر شدم و نماز بر او کردم
و در مقبره مسلمانان او را دفن نمودم و ايضا در خرايج منقولست از ابو العباس کاتب که گفت من شيعه نبودم بلکه بر برادرم و هر کس که
قايل باين قول بود طعن ميزدم و عيب و مذمت ميکردم و دشنام ميدادم تا روزيکه مرا متوکل بهمراه جماعتي که از عقب ابو الحسن
هادي ع فرستاده بود (و فرستاد) بمدينه و رفتيم و او را برداشتيم و مي‌آمديم بعراق در عرض راه در بيابان منزل را پيچيديم يعني دو منزل را يکي کرديم
و در روز بسيار گرمي بود و سؤال کرديم از او که فرود آيد قبول نکرد پس رفتيم و مطلقا آب نداشتيم و نه نان و گرما هم زور آورده بود بما
پس در عين آن حالت گرديديم بيابان صاف و بيابان بي آب و علف که يک بوته درختي در آن بهم نميرسيد و نگاههاي ما بسمت او بود فرمود
شما را چه ميشود مگر گرسنه ايد و تشنه ايد گفتم بلي بخدا اي سيد ما بسيار بتعب افتاده ايم گفت فرود آئيد و نان بخوريد و آب بخوريد
و استراحت کنيد تا اندک حرارت هوا بشکند ما تعجب کرديم چه جائي که توان در آن استراحت کرد نديديم و آب و سايه در آن هم
نميشد گفت چرا فرود نمي‌آئيد من سبقت کردم باول قطار شتر که بجوابش بشترها بعد از آن نگاه کردم ديدم دو درخت بسيار بزرگيست
در آن صحرا که در زير هر يک عالمي ميتوانند جا گيرند و استراحت کنند و مفروض اينکه آن مکان را مکرر ديده بودم و ميشناختم که هرگز
درخت نداشته آنگاه نگاه کردم چشمه آب بسيار صافي که از بهترين آبها و سردترين آنها بود در زير جاريست پس منزل کرديم و خورديم
و آشاميديم و استراحت کرديم و من در آن اثنا فکرهاي غريب ميکردم و چيزهاي عجيب بذهنم مي‌آمد و هر دم نظر تندي بحيرت بآنجناب
ميکردم و او تبسم ميفرمود و روي خود را از من ميگردانيد پس در دل خود فکر کردم که حالا امتحان ميکنم اينکار او را و اين آب و درخت
که در اينجا مي‌بينم پس آمدم و در پشت آن درخت قضاء حاجت نموده و وضو ساختم و مهياي نماز گرديدم و شمشير خود را در حوالي آن
موضعي که اين اعمال را کرده بودم دفن کردم بعد از آن ابو الحسن ع گفت استراحت کرديد گفتيم بلي گفت حالا بکوچيد پس کوچ کرديم و چون
قدري راه رفتيم مراجعت کردم بآن مکاني که شمشير خود را بردارم چون آمدم شمشير و نشانها برجا بود و گويا هرگز خدا در آن زمين
آب و آبادي قرار نداده و درختي هرگز نبوده پس تعجب بسياري کردم و دست خود را بجانب آسمان بلند نمودم و از خدا خواستم که مرا



بر معرفت حق ایشان و ایمان بایشان و دو ستی و محبت ایشان ثابت دارد و بتعجیل باید و بقا فله ملحق شوم پس ابو الحسن نگاهی کرد
و گفت یا ابا العباس کردی اینچه خواستی گفتم بلی ای سیدی من شک داشتم در شما و امروز از برکت شما از همه کس مستغنی ترم در دنیا
و آخرت خود فرمود بلی چنین است شیعیان ما معلوم اند و شمرده شده اند نه نفر زیاد میشود و نه کم میشود و در مناقب نقل کرده
که متوکل در بیماری خود نذر کرده بود که مال بسیاری در راه خدا بدهد اگر خدا او را شفا داد چون شفا یافت فقها در مال کثیر
اختلاف کردند حسن حاجب از حاجبان متوکل گفت که اگر من راه راست و حق جواب را گفتم بمن چه خواهی داد گفت ده هزار درهم و اگر
نگفتی صد تازیانه بتو میزنم گفت راضی شدم و رفت خدمت حضرت هادی و از او تحقیق نمود فرمود هشتاد درهم تصدق کند
و استدلال فرمود بقول خدا تعالی لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّٰهُ فِی مَوٰاطِنَ کَثِیرَةٍ و چون تحقیق کردیم از خارج مواطن یعنی غزوات آن
حضرت هشتاد بود پس ده هزار درهم بان حاجب داد و متوکل با بن سکیت گفت در حضور من مسئله مشکلی از علی بن محمد
بپرس پرسید که چرا جناب اقدس الهی موسی را بعصا و ید بیضا تخصیص داد و عیسی را بابراء کور و پیس و زنده کردانیدن مردها
و محمد را بقرآن و شمشیر یعنی جنگ کردن تخصیص فرمود آنحضرت در جواب فرمود که چون موسی در زمانی مبعوث کردید که
غالب و فضیلت معهوده آن زمان سحر بود و عیسی در زمانی مبعوث شد که غالب معهود از کمالات در آن زمان طبابت
بود و محمد در زمانی مبعوث شد که غالب و فضیلت معهوده آن زمان فصاحت و بلاغت و شجاعت چنانچه از اشعار عرب
جاهلیت و از قصاید که نام او را سحر حلال گذارده و باستار کعبه آویخته بودند این مطلب ظاهر میشود و معجزه هر پیغمبری
از همان جنس کمالاتی شایع در ابناء نوع و قوم و عشیره و طایفه خودش باشد تا تاثیر و وقع آن در دلهای ایشان بیشتر باشد
لهذا موسی و عیسی را بمعجزه که مناسب کمال عصر خودشان بود مخصوص کردانید و محمد را چون غالب در عصرش سیف یعنی
شجاعت و شدت باس و خطب و شعر فصیح و بلیغ بود دو معجزه از جنس آن کرامت فرمود یکی تیغ او که در شجاعت ناسخ هر شجاعی
بود و قرآن که در فصاحت ناسخ هر کلام فصیحی بود ابن سکیت گفت امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود عقل که بآن توان
تشخیص داد کسی را که دروغ بخدا بسته و او را تکذیب نموده یحیی ابن اکثم بمتوکل گفت ابن سکیت را عرضه معارضه علی بن محمد
نیست چه مرد نیست عالم بشعر و لغت پس کاغذی برداشت و مسائل چند در آن درج نموده باو یعنی با بن سکیت داد که از حضرت
هادی استفسار نماید چون نوشته را در آورد کرد عرض کرد فرمود جواب آنها را بنویس پس یکیک را باجوبه شافیه کامله
املا فرمود و او نوشت تا تمام شد آنگاه ابن سکیت آنها را در حضور متوکل بیحیی ابن اکثم داد و چون ملاحظه نمود بمتوکل گفت خوش
نداریم بعد از این سؤالاتی که من کردم و فوراً همه را جواب گفت که از او دیگر در مجلس سؤال کنی بجهة اینکه هر مسئله دیگر
مسائل من هیچ است و ظهور علم و فضیلت او باعث بر تقویت امر رافضیان خواهد بود و شخص نصرانی که زنا کرده بود نزد متوکل
آوردند نزد متوکل و چون خواستند او را حد بزنند مسلمان شد یحیی ابن اکثم گفت اسلام محو کند اعمال کفر او و قطع مینماید باد
و احکام آنها را و بعضی گفتند سه حد میباید باو زد متوکل رقعه بجناب ابو الحسن ثالث نوشت و از او سؤال نمود آن حضرت جواب
او نوشت که باید او را زد تا بمیرد عامه انکار نمودند دوباره متوکل از علت این حکم استفسار کرد در ثانی در جواب نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم فَلَمّٰا رَأَوْا بَأْسَنٰا قٰالُوا آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَحْدَهُ وَکَفَرْنٰا بِمٰا کُنّٰا بِهِ مُشْرِکِینَ متوکل امر کرد تا او را آنقدر زدند که مرد داود بن
قسم جعفری گوید که رفتم در سامره او را وداع کنم بجهة عزیمتی که داشتم پس بیرون آمد با من و چون بحاجز رسید فرود آمد
و من نیز فرود آمدم پس خطی بروی زمین کشید مثل دایره و بمن فرمود ای عم آنچه در اینجاست بردار بجهة خرج راه خود و ما را
معذور دار گوید چون دست خود را دراز کردم بجانب آن زمین دیدم شمش بسیار بزرگیست از طلا برداشتم و چون کشیدم



دویست مثقال طلای خالص داشت و سه نفر از اصحاب آنحضرت داخل شدند بر او یکی از ایشان ابو عمرو عثمان بن سعید العمری که یکی از نواب اربعه و سفرای جلیل القدر این بزرگوار است میباشد و دیگری احمد بن اسحق اشعری و دیگری علی بن جعفر همدانی احمد شکایت از قرض خود نمود حضرت فرمود یا اباعمرو سی هزار اشرفی باحمد بده و سی هزار بعلی بن جعفر بده و سی هزار دیگر خود بردار و عطا امروز بجهة هیچ سلطانی مبسوط الید چنین اتفاق نیفتاده که در یک مجلس سه نفر این قدر انعام دهد و علی بن مهزیار گفته که وارد شدم بسامره و شک در امامت آن بزرگوار داشتم دیدم خلیفه بشکار میرود در اواخر فصل بهار که روزی بسیار گرم بود و همه مردم لباس تابستانی پوشیده بودند مگر علی بن محمد که لباده در آن گرما پوشیده بود و بر اسب خود نمدی که منع سرما و باران کند انداخته بود و دم اسب خود را نیز گره زده بود و مردم میخندیدند و تعجب میکردند و میگفتند به بینید این شخص مدنی را که در چنین روزی خود را و اسب خود را چه متم ساخته است و من نیز در دل گفتم اگر امام میبود این اعمال از او صادر نمیشد و چون بصحرا رسیدیم اندک زمانی نگذشت که ابری سیاه بر روی هوا آمد و باد بسیار سردی و باران شدیدی که همه تر گردیدند و چیز خشکی بکسی باقی نماند مگر علی بن محمد که خود و اسبش خشک بودند پس در دل خود چنان خیال کردم که این باید امام باشد پس در دل قرار دادم که از او مسئله بپرسم و در دل گذشت که اگر امام باشد روی خود را باز کند تا من به بینم او را فی الفور آن حضرت روی خود را گشود و بمن گفت اگر عرق جنب از حرام باشد نماز در آن جایز نباشد و اگر از حلال باشد باکی ندارد پس چیزی در دلم نماند در قطع بامامت او نمودم و از حسین بن علی نخعی مرویست که روزی شخصی آمد نزد آن حضرت و میلرزید از ترس و میگفت پسر مرا در راه محبت شما بردند و امشب او را از فلان دیوار بلند خواهند انداخت و در زیر آن عمارت او را دفن خواهند نمود فرمود حال چه میخواهی گفت همان که پدر و مادر میخواهند از برای فرزند خود فرمود مترس و آرام بگیر و خاطرت جمع باشد که پسرت فردا صبح پیش تو آید نزد تو چون صبح شد پسرش آمد نزد او پدر گفت کجا بودی ای فرزند و بر تو چه گذشت در جواب گفت آمدند و مرا گرفتند و بردند و قبر کندند و دستهای مرا بستند و خواستند که بیندازند مرا ناگاه دیدم ده نفر نفیس طاهر مطهر آمدند نزد من و مرا دلداری دادند و از جهة گریه من پرسیدند چون جواب گفتم گفتند اگر آنچه میخواهند بتو نمایند بر سر خود ایشان بیاید و تو مستخلص شوی از دست ایشان عهد میکنی که قطع علاقه نموده بروی و ملازم مرقد پیغمبر شده دیگر خدمت سلطان و عمل دیوان را موقوف داری گفتم بلی پس همان ده نفر حاجبان را که بجهة هلاک من آمده بودند بلند نموده بجای من ایشان را پرتاب کردند و هیچکس صدای جزع و افغان نشنید از ایشان و آن اشخاص جان دادند و مردند پس آن ده نفر مرا آوردند نزد تو و حال بر در خانه ایستاده اند و انتظار خروج مرا میکشند پس پدر خود را وداع نموده رفت و پدرش آمد نزد امام و کیفیت حال او را نقل نمود و در آنجا بود که عوام الناس و مردم میگذشتند و میگفتند حاجب مرد و آن شخص فرار نمود و آنحضرت میشنید و میخندید و میگفت این بیچاره‌ها نمیدانند آنچه ما میدانیم و روزی از سامره آن جناب بیرون آمد بجهة شغلی پس مرد اعرابی آمده بود و آن حضرت را طلب نمود تا پیدا کرد آنحضرت را در دهی از دهات سامره که بجهة مهمی بآنجا تشریف برده بود و خدمت آنجناب رسید پس پرسید از او که حاجت تو چیست گفت مردی میباشم از کوفه متمسک بدوستی شما اهل بیت و قرض بهم رسانیده ام که سنگین شده بر دوش من و کسی را نیافتم که قضای آن را تواند نمود بجز تو ابو الحسن فرمود چشم تو روشن و خاطرت جمع باشد که مطلوب تو بعمل آمد پس او را منزل داد و چون صبح شد حضرت باعرابی فرمود من بتو حاجتی دارم مبادا که مرا مخالفت کنی گفت نخواهم کرد مخالفت ترا در هیچ امری پس حضرت بخط خود نوشت که فلان مبلغ از مال اعرابی بر ذمه من میباشد و بر همه قروض من مقدم است فرمود این خط را بگیر و چون بسامره آمدی در مجلسی که یاران خلیفه و سایر خلق باشند بیا و این کاغذ را بیرون بیاور و مطالبه طلب خود را بکن و سخنان بسیار

و بگو من نگو در حضور ایشان و بسیار تأکید در این خصوص فرمود و چون آن حضرت مراجعت بسامره نمود جمع کثیری از اصحاب خلیفه
و غیر ایشان حاضر شدند در مجلس آنجناب و آن مرد اعرابی نیز حاضر شد و تمسک را داد و در مطالبه کرد و بهمان طریق که سفارش نموده
بود درشتی نمود و آنحضرت در نهایت نرمی و ملایمت و ملاطفت عذرخواهی مینمود و وعده میداد که میدهم خاطر جمع دار و وعده
بخاطر راه مده پس این خبر را از برای متوکل خلیفه بردند امر کرد که سی هزار درهم از برای آنحضرت بردند و آن جناب نگاه داشت
آن را تا آن مرد آمد و همه را باو داد و فرمود قرض خود را ادا کن و باقی را بر عیال خود خرج و انفاق کن و ما را معذور دار اعرابی گفت
یا ابن رسول الله تمنای من از ثلث این کمتر بود ولیکن شما معدن جود و کرم میباشید و خانواده رسالت میباشید و مال را برداشت
و رفت و آنجناب بعلی بن محمد نوفلی فرمود که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست و آصف بن برخیا یک حرف از آن را دانست و بر زبان خود
جاری ساخت و زمین بجهت او شکافته شد از موضعی که در فارس یا شام بود تا سبا که شهر بلقیس بود و عرش بلقیس را برداشت و
بیک طرفة العین بسلیمان رسانید و باز زمین بهم پیوسته شد و ما هفتاد و دو حرف از آن را میدانیم و یکی مخصوص جناب اقدس الهی است که خود
بآن در علم غیب اختیار نموده و در اعلام الوری روایت کرده که جعفر بن قاسم هاشمی علوی واقفی بود و ابوالحسن هادی ع در سر
راه او را دید که میرود فرمود تا بکی از این خواب غفلت بیدار نمیشوی آیا وقت آن نرسیده که متنبه شوی جعفر گفت که چون
این سخن از دهان معجز بیان آن خلاصه عالم امکان سر زد گویا آتشی در دلم افروخته شد و فی الفور از مذهب وقف دست بر
داشتم بعد از چند روز دیگر از این مقدمه گذشت بعضی از اولاد خلیفه ولیمه داشتند و جمعی را ضیافت نمودند از آن جمله آنحضرت را
نیز طلبیدند و چون داخل شد آن جناب همه حضار مجلس بعلت تعظیم و اجلال آن جناب مهر سکوت بر لب نهادند و هیچکس دم نمیزد
مگر جوانی در آن مجلس بود که تعظیمی و احترامی بآن حضرت نمیکرد و بسیار میگفت و میخندید پس آنجناب رو کرد بآن جوان و فرمود
باین شدت میخندی و دهان خود را از خنده پر میکنی و از ذکر خدا غافل شده و حال آنکه سه روز دیگر در قبر پنهان خواهی شد
گفتیم دلیلی بهتر از این بر امامت او نمیشود پس آن جوان ساکت شد و دیگر هیچ نگفت و ما طعام خوردیم و بیرون آمدیم روز دیگر آن جوان
تب کرد و در روز سیم در اول صبح وفات یافت و در آخر روز مدفون گردید و همین راوی نقل کرده که در ولیمه دیگر از بعضی اعیان
سامره حاضر شدیم و آنحضرت نیز بود و شخصی مزاح میکرد و میخندید و اجلالی بآنجناب نمیکرد پس آنحضرت بجعفر گفت که این جوان
از این طعام نخواهد خورد و حال خبری باو میرسد که عیش او منغص میشود بعد از دقیقه خوان طعام حاضر کردند جعفر گفت دیگر جای
باقی نماند و ادعای او باطل شد اینک مرد دست خود را شست و بر روی طعام هم میل نموده تا این سخن از دهان جعفر درآمد
غلام آن جوان از در درآمد و گریه میکرد بآن جوان گفت برخیز و بیا که مادرت از پشت بام افتاده و در حال مردنست جعفر گفت که دیگر
وقف بر موسی بن جعفر نکنم و انکار امامت او را ننمایم و کشی روایت کرده از یوسف بن السخت که علی بن جعفر وکیل آنحضرت بود و ملعونی
سعایت کرد از آن بیچاره و متوکل او را حبس نمود و مدتها در حبس ماند و عبیدالله وزیر متوکل یکدفعه وساطت او را نمود نزد
متوکل او در جواب گفت اگر تشکیک میداشتم در تو میگفتم تو رافضی هستی این وکیل علی بن محمد است من میخواهم او را بکشم تو وساطت
او را میکنی و من قسم یاد نموده ام که تا نمیرد از حبس بیرون نیاید چون این خبر بعلی بن جعفر رسید عریضه خدمت آنجناب نوشت
که الله الله فی ملاحظه خدا را در حال من بنما که نزدیکست شک در امامت تو بهم رسانم و دینم خلل بهم رساند در جواب او نوشت حال
که با این حال سید بر من لازمست که خدا را قصد کنم و این رقعه در شب جمعه نوشته شد و صبح جمعه متوکل تب کرد و شدت کرد
ناخوشی او تا روز دوشنبه که مشرف بر هلاکت شد و امر کرد تا محبوسین را مرخص کنند تا خلیفه را دعا کنند و همه را نام بردند و
مرخص کردند و از ترس او کسی نام علی بن جعفر را نبرد تا آخر خود متوکل گفت چرا نام او را نبردی عبیدالله گفت توبه کردم که تا زنده ام نام او را

برم متوكل گفت همين دم او را مرخص كنيد والتماس كنيد كه مرا حلال كند وما انساعت او را مرخص كردند وحسب الاشارة انجناب
رفت در مكه وما بانجا مجاور گرديد ومتوكل چاق شد ودر مشارق الانوار از محمد بن داود وطلحي روايت كرده كه مالي بسيار از خمس ونذور
وهدايا وجواهر كه در قم واطراف جمع شده بود بار كرديم وخدمت مولاي خود ابوالحسن هادي ميخواستيم ببريم در عرض راه رسول انحضرت
بما رسيد كه برگرديد كه حال وقت اوردن مال نيست در همان قم بگذاريد تا خود بنويسيم كه چه كنيد ما چنين كرديم وحسب الفرموده
در جاي مضبوط گذارديم وقفل ومهر كرديم بعد از چند روز ديگر امر انحضرت رسيد كه قافله وشتري چند فرستاديم كه اموال ما
بار نموده بران شتران وسر دهيد انها را كه بما خواهد رسيد پس ما تمام ان اموال را كه بار ان شتران كرديم وبخدا سپرديم ودر سال
ديگر كه رفتيم خدمت ان بزرگوار ومشرف شديم فرمود برويد در ان انبار وبارهاي خود را به بينيد كه بما رسيده در سنبست
يا نه چون رفتيم ديديم همانهاست بي زياده وكم ودر عيون المعجزات از هاشم بن زيد روايت كرده كه خود بچشم خود ديدم كه كوري
كه مطلق حدقه نداشت واوردند خدمت ان حضرت ودست بر چشمان او ماليد دو نرگس شهلا در ان جا بهم رسيد وصورت
از گل ساخت ودر ان دميد مرغي شد وپرواز نمود گفتم چه فرق است ميان تو وعيسى فرمود او از منست ومن از اويم واز محمد بن
سنان وافري روايت كرده كه ان حضرت بحج بيت الله ميرفت در مراجعت بمدينه ديد مردي خراساني ايستاده است در ميان صحرا و
خري از او مرده است وگريه ميكند وميگويد بار وبنه خود را بر چه چيز بار كنم در اين بيابان چون ان حضرت گذشت كسي عرض كرد
كه اين خراساني از شيعيان شما است پس ان جناب امد نزد ان خر مرده وفرمود كه گاو بني اسرائيل نزد خدا از من عزيزتر نبود وبعضي از
اعضاء او را زدند بمرده وزنده شد پس پاي خود را بران زد وگفت برخيز باذن خدا پس خر برخواست وخراساني بار خود را بران
گذارده وامد بمدينه وهر وقت ميديدند ان حضرت را با انگشت خود اشاره ميكردند وميگفتند اينست كه خر مرده را زنده كرد

فصل دويم

در كيفيت احوال انجناب با خلفاء عصر خود وغير ايشان وبعضي ديگر از معجزات وخوارق عادات كه از انجناب
ظاهر گرديده مرويست در مناقب كه كسي از اهل مداين نوشت بان جناب كه از ايام دولت متوكل چه قدر باقيست ان جناب در
جواب نوشت تزرعون سبع سنين دابا فما حصدتم فذروه في سنبله الا قليلا مما تاكلون ثم ياتي من بعد ذلك سبع شداد
ياكلن ما قدمتم لهن الا قليلا مما تحصنون ثم ياتي من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس وفيه يعصرون وچون اول سال
پانزدهم شد متوكل كشته شد واز احمد بن يحيى اودي مرويست كه داخل مسجد جامع شدم كه نماز كنم چون نماز كردم ديدم
جماعتي از اصحاب ما نشسته اند وصحبتي ميدارند من نيز ميل كردم بايشان ونزد ايشان نشستم وحسن بن سماعة نيز در ميان
ايشان بود پس قدري از امامت امام دويم حسن بن علي ع ووقايعي كه براو اتفاق افتاده بود وبعد از ان قدري از احوال زيد بن
علي بن الحسين ع مذكور شد ودر ميان حضرت شخصي غريب بود كه نمي شناختم او را گفت اي ياران يك مرد علوي نزد ما هست
كه مظنه دارم ساحر است يا كاهن گفتيم كيست ودر كجاست گفت در سامره شخصي است كه نام او علي بن محمد بن الرضا است گفتيم
انچه ميگوئي اين سخن را گفت روزي نشسته بوديم نزد او در خانه اش واو همسايه ما است در سامره وهر شب وقت عشا مرا وا
ونزد او مينشينيم وصحبت ميداريم در اثنائي كه نشسته بوديم يكي از سركردهاي سلطان با جمعيت بسياري وخلعتهاي متعدد
واثاث ودستگاه گذشت از در خانه ورفت با پياده وسوار بسيار پي در علي بن محمد چون او را ديد برخواست وبسيار اكرام او
تعظيم نمود چون رفت علي بن محمد بما گفت اين مرد بسيار مسرور وخوشحال است باين اثاث ودستگاهي كه دارد وخلعتها
كه پوشيده است وتقرب سلطاني كه دارد وحال انكه فردا پيش از نماز ظهر مدفون خواهد شد ما تعجب بسيار كرديم
وبرخواستيم از پيش او وگفتيم اينمرد ادعاي علم غيب ميكند پس سه نفر با هم عهد كرديم كه اگر انچه گفت نشود او را بكشيم واز

دست اخلاص شویم چون صبح شد نماز صبح را کرده بودم و نشسته بودم که صدای غوغائی بگوشم خورد برخواستم و بدر خانه آمدم
دیدم که جمع کثیری از لشکریان و غیر ایشان میروند و میگویند فلان کس سرکرده دیشب شراب خورده بود و مست شده بود و از
جائی بجائی دیگر خواسته بود برود افتاده بود و گردنش خورد شده و مرده گفتم لا اله الا الله و بیرون رفتم از خانه بمنزل او
دیدم بهمان طریق که او گفته بود مرده است و او را دفن کردیم و همه حیران شدیم از این سخنی که او گفته بود و از علی بن یقطین
مرویست که مردی بودم سنی و ناصبی و رای معتزله داشتم و آنچه از ابو الحسن علی بن محمد می شنیدم استهزا میکردم و قبول نه
میکردم تا آنکه اتفاق افتاد و امری بهم رخ داد که بایست سلطان را ملاقات کنم و رفتم بسامره و در آن جا اتفاق افتاد که روزی سلطان
بشکار میرفت بر بیرون شهر و در آن روز مردم با لباسهای نازک در بر و بادبزنها در دست گرفته به بیرون شهر رفتند و ابو الحسن
را دیدم لباس زمستانی پوشیده و لباده در بر نموده و برنس بر سر گذارده و بر روی زین اسب چیزی کشیده که دم باران و سرما
کند و دم اسب خود را گره زده بود پس مردم با او تمسخر میکردند و میگفتند مردیست غریب و سر رشته سواری و سفر ندارد و
همین قدر میگفت الا ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب چون بصحرائی شدیم و از کوچه باغها رفتیم ابری آمد و بلند شد و هوا
گرفت و باران بسیار تندی آمد که زمین را لجان گل کرد که اسبان و چهارپایان همه تا زانو ها در گل فرو رفتند و دمهای
اسبان مردم همه گل آلوده شده بود و بعلت حرکتی که میکردند رختهای سواران همه ضایع شده بود و چون برگشتیم همه تر و کثیف
و بر امج بی برگشتیم و ابو الحسن ع در نهایت صفا و خوشی و از آنچه بایشان میرسید باو هیچ نرسید و چون نزدیک بشهر رسید
برنس را از سر خود برداشت و بر روی قاش زین نهاد و بحث بخاطرم رسید که الحجة خداست مطلع بر قلب من میشود چه من در
خاطرم خطور کرد که نماز جنب در رخت خود بعرق جنابت چه حال دارد در این اثنا آن جناب بمن رسید و نگاهی بمن فرمود
و فرمود اگر از حرام است نماز حرام است و اگر از حلال است نماز در آن حلال است پس اعتقاد بفضیلت و جلالت او بهم رسانیدم و او را
خدمت کردیم و از ابو دلف کرخی بسند معتبر مرویست که چون متوکل آنجناب را نزد زراقی حاجب خود محبوس کرد رفتم بخانه زراقی
که تحقیق حال آن حضرت را نمایم زراقی چون مرا دید امر کرد تا مرا بنزد او بردند و گفت چکار داری گفتم خیر است و کاری ندارم گفت
بنشین پس نشستم و مشوش شدم و بفکرهای دور و دراز افتادم و بخود گفتم غلط کردی که چنین وقتی آمدی پس مردم را از
دور خود دور کرد و چون خلوت شد گفت چکار داری از برای چکار آمدی گفتم خیر است کاری ندارم گفت بلکه آمده از احوال
مولا و صاحب خود استفسار کنی گفتم مولای من کیست مولای من امیر المؤمنین است گفت ساکت شو مولای تو بر حق است و مولای
همه کس است از من مترس که من هم بر مذهب تو میباشم گفتم الحمد لله گفت میخواهی او را ببینی گفتم بلی گفت بنشین تا صاحب برید
که بمنزله فراشباشی بود از این جا رفت که آمده بود آنحضرت را تفتیش کند و در نزد او بود بیرون برود پس نشستم تا رفت بعد از آن
غلام را طلبید و گفت دست صقر را بگیر و ببر در آن اطاقی که علوی محبوس در آن جا است و واگذار او را در آنجا و خود بیا
پس مرا داخل حجره نمود و اشاره باطاقی نمود که در آن جا است چون رفتم دیدم آن جناب نشسته است بر روی حصیری و پیش
روی او قبری حفر کرده اند پس سلام کردم و جواب داد و فرمود بنشین و چون نشستم گفت ای صقر چه چیز ترا باین جا آورد گفتم
مشوش بودم از برای شما آمدم که احوال شما را بپرسم بعد از آن نظر من بقبر افتاد و گریستم فرمود گریه مکن که تشویشی نیست و ما
را بامکروهی نمیتوانند رسانید گفتم الحمد لله پس عرض کردم حدیثی از پیغمبر ص بما رسیده معنی آن را نمیفهمیم گفت فرموده
که با روزها دشمنی مکنید که ایشان نیز با شما دشمنی میکنند فرمود کنایه از ما است و هر روزی متعلق بیکی از ما ها میباشد
چنانچه حرکت آسمان و زمین بما است و گردیدن و دوام شما بما ها است گردیدن و دوام اینها نیز بما میباشد که زمان از ما

حالی

خالی نمیشود و آسمان و زمین بدون یکی از ما خالی نگردد پس شنبه کنایه از رسول خداست یکشنبه کنایه از امیر المؤمنین علی میباشد و
اثنین یعنی دوشنبه کنایه از حسنین میباشد و سه شنبه کنایه از علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد میباشد و چهارشنبه
موسی ابن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من میباشد و پنج شنبه پسرم حسن میباشد و جمعه قائم مهدی است که فرزند من فرزند
فرزند من است و طایفهٔ محقه باو رجوع خواهند کرد و او زمین را مملو از عدالت کند بعد از آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد پس این
باشد معنی حدیث که دشمنی با پیغمبر و اهل بیت او در دنیا میکنند که ایشان در آخرت با شما دشمنی کنند پس فرمود دور شو
مبادا کسی بیاید و ترا به بیند و اذیت برساند و در خرایج همین حدیث را باین طریق از ابن اورمه نقل کرده که در ایام خلافت متوکل
رفتم بسامره در وقتیکه متوکل حضرت هادی را بسعید حاجب سپرده بود که او را شهید کند پس داخل شدم بر سعید شقی چون
مرا دید گفت میخواهی خدای خود را به بینی گفتم سبحان الله الذي لا تدركه الابصار گفت همان که امام خود میدانید گفتم ان را
انکار نمیکنم گفت بمن گفته اند که او را بکشم و فردا او را خواهم کشت والحال صاحب برید نزد او است چون بیرون رفت برو او را ببین
و چون رفت بردند مرا در آن اوطاقی که آنحضرت محبوس بود دیدم قبری در مقابل آنحضرت حفر میکنند پس داخل شدم و
سلام کردم و گریه بسیار شدیدی کردم فرمود چه چیز ترا بگریه انداخته گفتم بعلت این قبر و این حالی که در تو می بینم فرمود گریه مکن
که بجهت اینها این مقصد بر ایشان میسر نخواهد شد و زیاده از دو روز نگذرد که آن ملعون با این ملعونی که در خانهٔ او میباشم هر دو کشته خواهند
شد بخدا قسم دو روز نگذشت که منتصر با جماعتی بجهت از غلامان ترک بر سر متوکل و او را کشت و آنحضرت مستخلص شد بعد از آن
عرض کردم یا ابن رسول الله لا تعادوا الأيام فتعاديكم چه معنی دارد فرمود بلی این حدیث رسول خداست و تاویلی دارد سبت سبیعا
تا آخر آنچه در حدیث اول مذکور شد و در خرایج از سهل بن زیاد روایت کرده که ابو العباس فضل بن احمد کاتب از برای ما نقل کرد
در خانهٔ خود در سامره که پدرم کاتب معتز بود و گفت همراه معتز رفتیم روزی نزد متوکل که خلیفه بود دیدیم بر تخت خود نشسته
پس معتز سلام کرد و ایستاد و من نیز در عقب او ایستادم و همیشه عادت او این بود که چون معتز داخل میشد او را تکریم میکرد و
باو میگفت بنشین امروز مطلقا باو تکلیف نشستن ننمود و بسیار طول کشید ایستادن معتز و رنگ متوکل ساعت بساعت
متغیر میشد و رو بفتح بن خاقان وزیر خود نموده بود و میگفت اینکه تعصب او را میکنی و حمایت او را میکنی چنین گفته و چنین
کرده و فتح او را تسکین میداد و میگفت یا امیر المؤمنین از برای عناد بر او افترا بسته اند و غیظ او زیاده میشد و میگفت بخدا قسم این
مرائی زندیق را میکشم ادعای باطل میکند و بدروغ امر خلافت را بر خود بسته است و دولت مرا مغشوش میکند بعد از آن
گفت چهار نفر از خزر که طایفه از کفار بودند حاضر کن چون حاضر شدند چهار شمشیر بایشان داد و گفت چون ابو الحسن بیاید و داخل شود
بزبان خود و لغت خود او را دشنام دهند و بیکدفعه شمشیرها را بر او زنند و او را پاره پاره کنند و بعد از آن گفت بخدا قسم که
بعد از کشتن او را میسوزانم و من پشت سر معتز ایستاده بودم از پشت پرده که ناگاه دیدم ابو الحسن داخل شد و مردم همه بعادت
سابق بر خواستند بر سر راه او و در پیش روی او دویدند و خبر دادند از برای خلیفه که آمد پس نگاه کردم دیدم در کمال وقار
و آرام می آید و مطلقا تشویشی و خوفی و جزعی باو راه نیافته و لبهای او حرکت میکند همینکه چشم متوکل بر آن حضرت افتاد خود
از روی تخت بر روی زمین انداخت و دوید تا خود را بآن حضرت رسانید و خود را بر روی او انداخت و دست او را بوسید
و چشمان او را بوسید و میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن در اینوقت از برای چه زحمت
کشیده و گفتم ترا تصدیع داده و آن حضرت میفرمود یا امیر المؤمنین ترا در پناه و حفظ خدا میسپارم از این اعمال رسول تو آمد
و گفت تو مرا خواسته با بن علت آمدم گفت دروغ گفته آن حرام زاده برگرد و بهر جا خواهی تشریف ببر یا فتح یا عبید الله یا معتز

مشایعت کنید تا ای من و خودتان او همینکه آن چهار نفر خونریز لعین بر آنحضرت افتاده همه کبجمع درآمدند و سرهای خود را بر قدم آنجناب
می مالیدند و آنحضرت با این حال بیرون رفت و بعد از آنکه متوکل آرام گرفت آن چهار نفر را طلبید و بترجمان گفت زبان ایشان را
میفهمید گفت پرس از اینها که چرا چنین کردید و آنچه بشما گفته بودند نکردید گفتند هیبتی عظیم از او در دل ما افتاد و زیاده از
صد هزار شمشیر برهنه در دور او دیدیم که نتوانستیم نگاه بایشان بکنیم و دل و دست ما از دیدن آن حال از کار ماند پس متوکل
خندید و گفت یا فتح اینست صاحب تو فتح گفت حمد خدا را که روی ترا سفید کرد و امید او را قوی و غالب ساخت در آنچه میگفتم
و در اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید نقل کرده از ابراهیم بن محمد طاهری که متوکل بیمار شد و خراجی در بدنش ورامد که مشرف
بر هلاک شد و هیچیک از اطبا و جراحان جرأت نمیکردند که او را نشتر زنند یا بشکافند مادر متوکل نذر کرد که اگر شفا یابد مال
بسیاری از برای ابو الحسن هادی بفرستد از مال خودش و فتح وزیر گفت بفرست نزد ابو الحسن شاید دوائی و معالجه بداند و بگوید
که از استعمال آن شفا و فرجی حاصل شود متوکل گفت بفرستید پس رسول رفت و برگشت و گفت میگوید پشکل سرگین گوسفند را
مخلوط بگلاب نمایید و بر روی آن ماده خراج بگذارید که باذن خدا منفجر خواهد شد بعضی از حاضران مجلس استهزا و تمسخر کردند
فتح گفت چه ضرر دارد تجربه حاصل میکنیم و بخدا قسم امید وارم که چاق شود پس چنان کردند و ماده منفجر شد و آنچه از جراحت و خون
داشت در آمد و مژده دادند بمادر متوکل که منفجر شد و فرجی حاصل شد و او ده هزار اشرفی بجهة حضرت هادی فرستاد که لاک
مهور بمهر مادر متوکل و بعد از آنکه متوکل چاق شد بطحائی سعایت کرد نزد او که شیعیان یراق و اسلحه و اموال بسیاری از برای او
میبرند متوکل فرستاد سعید حاجب را و گفت بهر شب در خانه او بریز و هرچه از اموال و اسلحه به بینی بردار و بیاور سعید گوید که
در شب رفتم و نردبانی همراه خود بردم و از نردبان بالا رفتم و بر بام خانه آن حضرت آمدم و از آنجا بزیر رفتم و چون تاریک بود در آن فضا
خانه را گم کردم و ندانستم چکار کنم ناگاه شنیدم که ابو الحسن مرا صدا زد که ای سعید تامل کن تا از برایتو شمع بیاورند و چون آوردند دیدم
و رفته آمدم جبه پشمی پوشیده و کلاه پشمینی دارد و بر حصیر نشسته است رو بقبله و مشغول عبادت میباشد فرمود که
اوطاقها پیش روی تست داخل شو و هرچه می بینی بردار و چون گشتم هیچ چیز در آن ها ندیدیم و بدره مهور بمهر مادر متوکل دیدم
و کیسه دیگر نیز سر بمهر نزد دیدم ابو الحسن گفت مصلی را نیز برچین چون برچیدم شمشیری در غلاف شکسته در زیر مصلا دیدم
پس آنها را برداشتم و بردم نزد متوکل چون مهر مادر خود را بر آن دید کس فرستاد و استفسار کرد او در جواب گفته بود که من نذر
کرده بودم که اگر تو شفا یابی وجهی از جهة او بفرستم و این بدره ایست که من فرستاده ام و تصرف نکرده است و هنوز مهر من باقیست
بر آن و آن کیسه دیگر را باز نمود دیدیم چهار صد اشرفی دارد پس امر کرد تا بدره دیگر که معادل آن بود بآن ضم کردند و گفت اینها
با شمشیر و کیسه خودش بر بجهة ابو الحسن و از جانب ما عذر بخواه پس بردم و بسیار خجالت میکشیدم و عرض کردم ای سید من بسیار
بر من دشوار است که داخل خانه تو در شب بی اذن تو بشوم ولیکن مامور بودم و المامور معذور فرمود سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ
مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و مسعودی در مروج الذهب و کراجکی در کنز الفوائد روایت کرده اند که چون آن سعایت را از آن جناب نزد
آن ملعون کردند جمعی از غلامان ترک را فرستاد که بریزند در خانه حضرت و او را با هرچه باشد بیاورند چون رفتند هیچ ندیدند
و حضرت را دیدند در اوطاق را بروی خود بسته با یک جامه پشمی نشسته بر روی خاک و با خدای خود در راز و نیاز و مناجاتست
و آیاتی چند از قرآن میخواند پس او را بدان حال او در حضور متوکل و کیفیت حال را گفتند بمتوکل و متوکل مجلس شراب چیده و با
شاهدان سیمین تن در شرب مدام مشغول و جام شراب در دست آن مغرور خام بود چون آن جناب را بدان حال دید هیبتی از او
در دل آن سنگین دل افتاد و او را تعظیم نموده بپهلوی خود نشانید و جامی که در دستش بود باو تکلیف نمود فرمود که بخدا قسم

هرگز

هرکز در کوشت و خون من شراب ذلفل نشده مزامعاف ذا پس اورا معاف داشت و کفت شعری چند بخوان فرمود من سررشته از شعر ندارم آن ملعون قبول نکرد و اصرار نمود پس انحضرت خواند باتوا على قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فما اغنتهم القلل واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم فاودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاساور والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت محجبة من دونها تضرب الاستار والکلل فافصح القبر عنهم حین سائلهم تلک الوجوه علیها الدود تقتتل قد طالما اکلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا الیوم بعد الاکل قد اکلوا یعنی شبها بر قلهای کوهها بسر بردند و مردان پر زور ایشان را حراست میکردند و از شر دشمنان نگاهبانی مینمودند و آخر سودی نبخشید با ایشان آن قلهای کوه و بعد از آن همه عزت از جایهای منیع خود ایشان را فرود آوردند و در کودالهای قبر ایشان را سپردند و چه بد جائیست جای ایشان و بعد از دفن کردن ایشان هاتفی ندا کرد که کجا شدند تاجهای زرنگار و آن زر و زیور دنیا و آن دستگاه ملوکانه و آمد او و کجا شدند آن رویهائی که در پس پردهها خود را میپوشیدند و پردهها و پوششهای رنگارنگ آنها را می پوشانید و حال قبرها آن رویها را باز نموده و کرمها بر روی آنها یکدیگر را میکشند چه بسیار خوردند و آشامیدند مدتی مدید و امروز بعد از آن همه خوردنیها خوراک مار و مور شده اند پس گریست متوکل چندانکه از اشک چشمانش ریش بخشش تر شد و تمامی حاضران مجلس گریستند و چهار هزار اشرفی باو عطا داد و او را در نهایت عزت روانه منزل خود نمود و در روایت کراجکی ابن زیادتی را دارد که جام را متوکل انداخت خود بر زمین زد و عیش او در آن روز منغص شد و ایضا در ارشاد مفید منقولست از صالح بن سعید که چون متوکل ملعون آن امام مامون را از مدینه طلبید و یحیی بن هرثمه را بجهة احضار او فرستاد چنانچه سابقا مذکور شد و انحضرت آمد و نزدیک بسر من رای رسید کس فرستاد آن ملعون که در روز اول ورود نگذارند داخل شهر شود و بانجهة او را در خان الصعالیک که جای فقرا و درویشان بود جای دادند و بعد از آن مقرر کرد که خانه بجهة آنجناب نمایند و او را در آنخانه منزل دهند و در آن روزی که در خان الصعالیک او را منزل داده بودند صالح بخدمت آن امام رسید و عرض کرد فدایت شوم در هر باب خواستند این بد بختان که نور خدائی را خاموش کنند و در خدمت تو تقصیر نمودند تا با این حد که ترا در چنین جائی فرود آوردند که بدترین جاها است فرمود ههنا انت یا ابن سعید در معرفت قدر و منزلت ما با این پایه میباشی و بعد خود اشاره فرمود باغهای خرم و نهرهای جاری و مکانهای چون بهشت ارم و حوران پاکیزه سرشت و ولدان کانهم لؤلؤ مکنون دیدم پس چشمانم خیره شد و تعجب و حیرت من افزون گردید و مبهوت شدم پس فرمود ما هر جا که هستیم در این اماکن میباشیم نه در خان الصعالیک و آن حضرت مدتی توقف در سامره در نهایت عزت و احترام کرد و آن سفر مو بحسب ظاهر چنانکه فرمود ببعضی از اصحاب خود که مرا بسر من رای بجبر و با عدم رغبت و رضا آوردند ولیکن حال از این جا بیرون نمیروم مگر بجبر و عدم رغبت بعلة آنکه بسیار خوش آب و هواست و بر من خوش میگذرد **فصل سیم** در کیفیت وفات انجناب و مدت عمر و ایام خلافت و اولاد انحضرت و بعضی کسان که در عصر انحضرت از اعاظم سادات و نواب عالی الدرجات بودند شیخ مفید در ارشاد نقل کرده که وفات آن حضرت در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار از هجرت بوده و در خانه خود در سر من رای مدفون گردید و از اولاد چهار پسر از او ماند یکی امام همام ابو محمد حسن بن علی دیگر حسین بن علی سیم محمد بن علی چهارم جعفر بن علی مشهور بکذاب و یک دختر عایشه نام از آن جناب باقی ماند و مدت اقامه انحضرت در سر من رای بیست سال و مجموع عمر شریف آن بزرگوار چهل و یکسال بوده و کلینی در کافی گفته که در بیست و ششم ماه جمادی الاخر رحلت فرمود و از ابن بابویه و صدوق نقل شده که در ظهر سیم ماه رجب از سال مذکور وفات یافت و چهل و یکسال و هفت ماه از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آن بزرگوار سی و سه سال بوده و مدت توقفا در سامره بیست سال و چند ماه بوده و ابن بابویه گفته

کرمعتمد ملعون بر مصاحبان جناب را شهید کرد و هم چنین در مناقب ابن طاوس و اقبال در دعای روز رمضان وضاعف العذاب
علی من شرك فی دمه گفته اند و هو المتوکل و ان غریب است چه سی و سه سال ایام خلافت و امامت آن معدن فضل و کرامت بوده و
پدر بزرگوارش چنانچه مذکور شد در عهد معتصم شهید شد و بقیه دولت معتصم را گذرانید و بعد از آن الواثق بالله پنج سال
و هفت ماه خلافت ظاهری کرد و بعد از آن متوکل چهارده سال خلافت کرد و در اول سال پانزدهم کشته شد و بعد از آن پسرش منتصر
هفت ماه خلیفه شد و بعد از آن زبیر بن المتوکل که معتز لقب داشت هشت سال و نیم خلافت کرد و در اواخر دولت آن شقی امام
متقی شهید شد چنانچه شیخ مفید در اعلام الوری و غیره نقل کرده اند و از احادیث سابقه نیز ظاهر شد که متوکل در حیات آنجناب
کشته شد و در عیون المعجزات نیز چنین گفته و در آخر گفته و در روایتی وارد شده که در سال بیست و هفتم از امامت آنجناب
متوکل کشته شد و پسرش محمد منتصر هفت ماه خلافت کرد و مرد و بعد از او مستعین پنج سال خلافت کرد و او را خلع کردند و معتز
سال دویست و پنجاه و دو خلیفه شد و بعد از دو سال از مدت خلافت او آنجناب وفات یافت و فرزند ارجمند خود ابو محمد حسن بن
علی را وصی خود گردانید و نور و حکمت و مواریث پیغمبران و سلاح را بسپرد و تصریح کرد بامامت او و در حضور جمعی کثیر از ثقات
اصحاب خود و از این عالم فانی رحلت نمود و چهل سال داشت و در سامره در خانه خود مدفون شد و سید محمد که کنیتش ابو جعفر است
بسیار جلیل القدر و فاضل بوده و حضرت هادی او را بسیار دوست میداشت و بحسب سن اکبر از امام حسن بود و باینجهة شیعیان را
اعتقاد آن بود که او امام است بعد از پدر بزرگوار خود تا آنکه در حیات پدر خود بجوار رحمت الهی رفت و برادرش امام حسن بسیار جزع
و بی تابی نمود و گریبان خود را باینجهت او چاك زد و در جنازه او پا برهنه رفت و پدر بزرگوارش او را تسلی داد و فرمود یا بنی قد بدا لله
فی شأنك یعنی ظاهر شد بدای الهی و تقدیر حتمی او در تو بمردن برادرت چنانچه در مردن اسمعیل پسر صادق ع ظاهر شد نسبت
بموسی بن جعفر ع و قبر سید محمد الحال در میان سامره و بغداد نزدیك شط دجله محل عبور از سفینه معروفست و کرامات بسیار از
او ظاهر میشود و اعراب و بدویین نهایت اعتقاد باو دارند و از قسم دروغ خوردن باو احتراز میکنند و بعضی اخبار در مجلس آینده
در این خصوص مذکور خواهد شد و جعفر کذاب که سابقا در احوال امام بحق جعفر بن محمد صادق ع احادیثی که دلالت بر وجه
تسمیه او بکذاب و ان جناب بصادق میکرد مذکور ساختیم و بسیار اعمال ناشایسته از او بظهور رسید از اسباب عمده غیبت
امام عصر یکی او بوده و ما اکتفا میکنیم از احوال او بنقل حدیثی که در احتجاج طبرسی بسند صحیح نقل کرده از احمد بن اسحق اشعری
که بعضی از اصحاب ما آمدند و خبر دادند که جعفر مکتوبی بتو نوشته است و ترا دعوت بخود نموده است و در آن مکتوب اعلام
نموده که منم صاحب الامامت بعد از برادرم امام حسن ع و در نزد منست آنچه بآن احتیاج داشته باشی از علم حلال و حرام و تمام
علوم احمد گوید که چون نوشته بمن رسید و او را خواندم عریضه خدمت صاحب الامر صلوات الله علیه و علی آبائه الهادین المهدیین
نوشتم و نوشته جعفر را در جوف آن گذارده بتوسط یکی از نواب بخدمت آنجناب رسانیدم پس توقیعی بخط مبارك آن نور دیده
اولوا الالباب بیرون آمد که مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب تو رسید خدا ترا باقی بدارد و مکتوبی که در میان
او بود نیز دیدیم و معرفت کامل هم رسید بآنچه در مکتوب بود از اختلاف الفاظ و غلطهای بسیار که اتفاق افتاده بود و اگر تو
تامل کرده بودی تو نیز بعضی از آنچه من یافته بودم می یافتی و حمد میکنم خدا را که شریکی از برای او نیست و پروردگار عالمیان است
بر احسانی که بما کرده و تفضیلی که بما داده و خدا نخواهد که حق ناتمام بماند و باطل برطرف و زایل نشود و او یعنی حقتعالی شاهد است
بر من بآنچه میگویم بنما در روزی که جمع خواهیم شد بجهة حساب خلایق و سؤال کنند از هر کسی از سبب اختلافات ایشان
که او یعنی باری تعالی از برای آن صاحب نوشته بر تو و بر هیچیك از مخلوقات خدا امانتی فرض نکرده و اطاعتی لازم نساخته

وخال

تعالى فكر ميكنيم از براي شما چيزي را كه حكايت كند شما را در احوال و اعمال خود اي مردم خدا ترا بيامرزد بدانكه خدا خلق را عبث خلق نكرده
و ايشان را بيجهة مهلت نداده بلكه ايشان را بقدرت خود خلق نموده و چشم و گوش و دل و عقل با ايشان داده و پيغمبران بر ايشان فرستاده
كه ايشان را مژده بسعادت ابدي بدهند و از شقاوت سرمدي بترسانند و باطاعت خداي خود امر كنند و از معصيت خداي خود
نهي كنند و آنچه از اوامر و نواهي الهي را ندانند با ايشان بفهمانند و كتاب بر ايشان نازل كرده و ملائكه خود را نزد ايشان فرستاده
بسوي پيغمبران و تفرقه ميانه ايشان و امت قرار داده بحسب فضيلت و دلايل ظاهره و براهين باهره و معجزات قاهره كه بايشان عنايت
كرده پس بعضي را خليل خود قرار داده و آتش را بر او برد و سلام گردانيده و بعضي را كليم خود نموده و عصاي او را اژدهائي كرده اينجهة
عبرت گرفتن ايشان و بجهة بعضي مرده زنده كردانيده و كور و پيس را شفا داده در دست او و بعضي را تعليم زبان مرغان داده و از همه
چيزي با او داده و در آخر همه محمد مصطفى (ص) را رحمة عالميان و نعمة تامه خود و خاتم پيغمبران و مبعوث بر همه عالميان نموده و ظاهر ساخت
آثار راستي او و علامات و دلايل و معجزات و كرامات شريفه او و آنچه را بيان فرمود بعد از آن او را بجوار رحمة خود برد در حالتي
كه سعيد و محمود بود و بعد از او امر را ببرادر و پسر عم و وصي خود علي بن ابي طالب محول نمود و بعد از او باوصياء بعد از او از اولاد
يكي بعد از يكي و احياي دين خود را بايشان نمود و فرق عظيم ميان ايشان و بني اعمام و برادران ايشان قرار داد چنان فرقي ظاهر كه
بر هر كس واضح باشد كه امام كيست و ماموم كيست بانكه خلفاء پيغمبر خود را از اولاد او معصوم از ذنوب و مبرا از عيوب و طاهر از
هر چركي و نقصي و شك و شبهة نمود و ايشان را خازنان علم خود قرار داد و موضع سر و محل حكمت خود نمود و ايشان را بدلايل و معجزات
تائيد فرمود و اگر چنين نبودي همه مساوي بودندي و هر كس ادعاي امامت و خلافت و امر الهي را مينمود و حق از باطل امتياز نمي يافت
و علم از جهل متشخص و ممتاز نميگرديد و اين مرد مبطل متعي امامت كه بر خدا افترا بسته نميدانم از چه راه اميد دارد كه تمام كردن ادعاي
خود را دارد آيا بفقه و علم در دين خدا پس مسائل حلال و حرام الهي اين ادعا را مينمايد بخدا قسم كه حلال را از حرام فرق نمي نموده و خطا را
از باطل و محكم را از متشابه تميز نكرده و حدود نماز و وقت آن را ندانسته و اگر بورع و پرهيزكاري است كه خدا شاهد است نماز
فريضه الهي را چهل روز ترك نمود و چنان ناميده بود كه طلب علم شعبده مينمايد و بدعتي كه نماز نكند نميشود و شايد اين خبر
بتمام رسيده باشد و اينك پياله و شيشهاي شراب او برپاست و آثار معصيت كردن او مشهور است بر جا است و اگر علامتي
بر امامت خود دارد بياورد و اگر حجتي دارد اقامه نمايد و اگر متمسكي و دليلي دارد ذكر كند خدا تعالى در قرآن مجيد ميفرمايد بسم الله
الرحمن الرحيم تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم تا الحاكم ميفرمايد و اذا حشر الناس كانوا لهم اعداء و كانوا بعبادتهم كافرين پس خدا توفيق
دهد او را و سؤال كن و او را امتحان كن و يك آيه از كتاب خدا بپرس از او تا تفسير نمايد يا مسئله نماز را از او بپرس تا حدود و واجبات آن را بيان
نمايد تا آنكه حال و قدر او و زياد مرتبه او بر تو مشخص شود و بدرستيكه خدا مقدر نكرده است كه امامت در دو برادر باشد بعد از
امام حسن و امام حسين ع و چون خدا اذن دهد بما كه ظاهر شويم و اظهار كنيم حق خود را حق از باطل ظاهر خواهد شد و باطل
مضمحل خواهد گرديد و بخدا متوسل ميباشم در كفايت امر خود و آنچه ميگويم بر من وارد است و حسبنا الله و نعم الوكيل و اخبار
وكلا و نواب جليل القدر بسيار بوده از معروفين ايوب بن نوح و علي بن جعفر و ابو علي بن راشد و بسياري از اصحاب آنحضرت
غالي شدند و حضرت ايشان را لعن كرده و نفرين نموده و براي بعضي كشته شدند چون فارس بن حاتم قزويني و عيسى بن جعفر عاصمي
و ابن بند و غير ايشان و در مناقب نقل كرده از ابو جنيد كه حضرت هادي مرا امر فرمود بكشتن فارس بن حاتم و چند درهمي
بمن داد كه حربه بان بخرم و او را بان هلاك كنم و فرمود حربه را كه ميخري بمن بنما پس شمشيري خريدم و بردم نزد آن حضرت فرمود اين را
پس ده و چيز ديگر بخر پس بعوض آن ساطوري خريدم و نشان دادم فرمود بلي اين خوبست پس رفتم نزد فارس وقتي كه از مسجد در آمده بود بعد از

مغرب وقبل از عشا پس آن ساطور را بر سر او بلند نمودم و آن شاه و مرد مجمع شدند و مرا کوفتند و من ساطور را انداختم و دیگر کسی بنود غیر از
من که او را بکرید و چون مرا گاو ید ندید اق و جراحتی همراه من ندیدند و ساطور نیز مفقود شد و اثری از آن ظاهر نشد پس دست از من کشیدند
و کسی بمن اذیتی نرسانید و در عهد متوکل شخصی از اولاد محمد بن الحنفیة آمد نزد آن راوی گوید جوانی بود ظریف و با کرم و خوش
صورت و در برابر آن ملعون ایستاد و او اعتنائی باو نمود و رو بفتح بن خاقان کرده بود و با او صحبت میداشت چون آن جوان بسیار ایستا
و طول کشید بی اعتنائی آن ملعون باو گفت یا امیر المؤمنین اگر مرا حاضر ساخته از برای ادب کردن فقد اسات الادب یعنی طریق
ادب را از دست دادی و اگر از برای این مرا خواستی که بار اذل و اوباش که در حضور تو میباشند بفهمانی که با سلسله من که اهل بیت
پیغمبریم استخفاف و اهانت میکنی اینها طلب اماله نهاست کرمردم دانسته و فهمیده اند متوکل در غضب شد و گفت بخدا قسم ای خیمی
اگر نه آنست که دل من از صله رحم و مواضع نرم کرده است برتو هر آینه زبان تر ابدست خود قطع میکردم و سرت را از جسدت دور میساختم
اگر چه بجای تو پدرت محمد میبود آنگاه رو بفتح نمود و گفت بیبینی ما چه میکشیم از دست اولاد ابو طالب باز اولاد حسن خود را اما
میداشتند و میخواهند این تاج عزتی که خدا بر سر ما گذارده از ما بربایند یا حسینی چند میباشند که سعی میکنند که بشکنند عهد برا
که خدا بر ما نازل ساخته یا حنفی میباشند که از راه جهالت خود شمشیر ما را بر و بختن خون خود جاری میسازند پس آن جوان گفت
چه حلی از برای تو باقی گذاشته دایم التسکر بودن و اصرار بر شرب خمر کردن تو و ساز و نوازها و مطربان خوش الحان و ساقیان کل اندا
تو در چه وقت صله رحم را منظور داشتی بر اهل بیت و سلسله من و حال آنکه فدکی که ارث ما از رسول خدا بود غصب و منع نمود
و اما ابی ادبی که نسبت بپدرم محمد کردی پس عزم کرده بر خاموش کردن نور الهی و عزتی که خدا و رسول آن را بلند کرده اند تو
از آن عاجزی و از آن نخواهی رسید و شعری باین مضمون خواند که دامن خود را کوتاه کن از فخر و لاف و گزاف که نه بکعب خواهی رسید
و نه بکلاب که دو قبیله عرب مشهورند و دیگر آنکه بملازم خود شکوه میکنی از آنچه بتو رسیده از حسنی و حسینی و حنفی پس خوشا
بحال تو ای مولا و بحال آن ملازمان تو که مصدق و تابع تو میباشند بعد از آن پاهای خود را دراز نمود و گفت اینک پاهای من
مهیا است از برای زنجیر و کند تو و اینک گردن من مهیا است و آماده از برای شمشیر تو پس گناه مرا بکردن خود بگیر و ظلمی که میتوانی بکن
که این اول مکروهی نیست که تو و گذشتگان تو بمن و گذشتگان من کرده اند خدا تعالی فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی بنکو اجابت رسول خدا نموده ای از سؤال و مودت و مهربانی خود را بر غیر اقارب او و علاوه بر دشمنان او معطوف
ساخته و در این نزدیکی بر لب حوض کوثر وارد بر او خواهی شد و پدر و جد من در آن تشنگی و بانمانده ای تراجم و محروم خواهند ساخت
راوی گوید متوکل گریست و برخواست بقصر خود رفت فردا روز بیرون نیامد و فردای آن روز بیرون آمد و او را طلبید و

جایزه خوبی باو داد و او را مرخص نمود

مجلس بیست و نهم

در ذکر بعضی از احوال سعادت اشتمال امام حادی عشر و شافع محشر النبی الصفی الزکی الحسن بن علی العسکری و کیفیت
ولادت با سعادت امام ثانی عشر و فرزند ارجمند آن برگزیده حضرت داور و امام مطهر و حجة الله علی کافة البشر
القائم المهدی المنتظر صلوات الله علیهما و علی آبائهما الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهما ابدا الابدین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل لسماء الدین بروجا و زینها للناظرین بالنجوم الطالعة من مشارق انوار الامامة و الولایة و نور
افلاک الحقایق و المعارف بشموس الافاضة و اقمار الهدایة و اخرج من والاه من المؤمنین بانوار اولیائه الهادین المهدیین
من ظلمات الجهل و الغوایة و الصلوة و السلام الاتمان الاکملان علی محمد سید الانس و الجان و خیر من نشأ من

مِنْ وَلَدِ عَدْنَانَ وَالسَّبَبُ بِخَلْقِ عَالَمِ الْأَكْوَانِ وَالْمَقْصُودُ الْأَصْلِيُّ مِنْهُ وَالْغَايَةُ الَّذِي بَالَغَ فِي مُجَاهَدَةِ الْأَعْدَاءِ وَتَحَمَّلَ التَّعَبَ وَالْعَنَاءَ
فِي إِرْشَادِ الدَّهْمَاءِ بِمَا لَمْ يَسْبِقْهُ أَحَدٌ مِمَّنْ سَبَقَتْ لَهُ مِنَ اللهِ الْعِنَايَةُ وَعَلَى وَصِيِّهِ وَابْنِ عَمِّهِ الَّذِي كَانَ لِبَاسِهِ بَدَاً وَلِنَفْسِهِ عَضُداً
وَلِمُهْجَتِهِ وِقَايَةً وَعَلَى عِتْرَتِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ جَعَلَهُمُ اللهُ وَدَائِعَ فِي بَرِيَّتِهِ وَأَخَذَ رَسُولُهُ مِيثَاقَ مَوَدَّتِهِمْ مِنْ رَعِيَّتِهِ وَنَصَبَهُمْ
فِي كُلِّ عَصْرٍ عَلَمَاً مِنْهُمْ وَآيَةً فَلَمْ يَرْعَوْا فِيهِمُ الْعَهْدَ وَالذِّمَامَ وَلَا رَاقَبُوا فِيهِمُ الْآثَامَ وَلَمْ يُرَاعُوا فِي خُلَفَائِهِ وَصِيَّتَهُ حَقَّ الرِّعَايَةِ

فصل اول

و در آن چهار فصل است **فصل اول** در کیفیت ولادت آن بزرگوار و نصوص دالّه بر امامت و بعضی از معجزات او شیخ مفید در ارشاد و کلینی در کافی گفته‌اند که تولد آنجناب در ماه ربیع الاول از سال دویست و سی از هجرت اتفاق افتاد و مادرش امّ ولد و نام او حدیثه است و مدت خلافت او شش سال بوده و در مصباح المتهجد گفته تولد آنجناب در دهم ربیع الآخر اتفاق افتاد و همچنین ابن طاوس در اقبال از حدائق الریاض شیخ مفید نقل کرده و شهید اول در دروس نیز چنین گفته و محمد بن طلحه و حافظ و ابن الخشاب از علمای عامه گفته‌اند که در سال دویست و سی و یک متولد شد و بعضی سی و دو گفته‌اند و حمیری در کتاب الدلایل نیز چنین گفته و همچنین در اعلام الوری و وفات آنجناب در هشتم ربیع الاول از سنه دویست و شصت بوده بنابر ذلک مجموع عمر شریف آن بزرگوار بیست و هشت سال یا بیست و نه سال و کسری میشود و در مناقب گفته که بعد از انقضای پنجسال از ایام خلافت معتمد وفات یافت باینطریق که در غرّه ربیع الاول سال دویست و شصت از هجرت بیمار شد و در هشتم آن بجوار رحمت الهی فایز گردید و بعضی گفته‌اند که شهید شد بزهر جفا چنانچه پدران آن بزرگوار حتی رسول خدا شهید شدند و استدلال میکنند باحادیثی که وارد شده است از حضرت صادق ع که فرموده والله ما مِنّا الّا مقتول شهید و این قول را شیخ مفید در اعلام الوری باسناد بسیاری از علما داده و گفته‌اند که بیست و سه سال از این مدت قلیل را در خدمت پدر بزرگوار بسر برد و شش سال دیگر بعد از رحلت آن بزرگوار بامامت و ارشاد خلایق منصوب بود و لقب آن بزرگوار هادی و سراج و عسکری است و او و پدرش و جدّش در آن اوقات ابن الرضا میگفتند و از خلفای معاصرین او در عهد خلافتش چند ماهی از خلافت معتز و بعد از آن مهتدی یازده ماه بیست و هشت روز خلافت کرد و بعد از آن احمد بن متوکل معروف بمعتمد خلیفه شد و بیست سال و یازده ماه مدت خلافت او بود و در سال پنجم از خلافت او آنجناب از دنیا رحلت نمود و در خانه شریف و عزت خود در پهلوی پدر بزرگوارش مدفون گردید و اولاد بجهة او نماند بجز قائم مهدی صلوات الله علیهما و بغیر از احادیث که در مجالس سابقه مذکور شد از نصوصی که دلالت بر امامت او مینماید حدیثی است که در اکمال الدین از جعفر بن دلف روایت کرده که از حضرت جواد شنیدم که امام بعد از من پسرم علی میباشد و بعد از او پسرش حسن و ایضا از صقر مذکور مرویست که از حضرت ع شنیدم که فرمود جانشین من بعد از من حسن است و بعد از او قائم است که زمین را پر کند از عدالت بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و از ابوهاشم جعفری روایت کرده است که از ابو الحسن صاحب عسکر ع شنیدم که فرمود جانشین من بعد از من فرزندم حسن است پس چگونه خواهید بود در خلف و جانشین او که خلف بعد از او است گفتم چرا فدای تو شوم گفت شخص او را نخواهید دید و اسم او را نتوانید برد گفتم پس چگونه گوییم چون خواهیم او را یاد کنیم فرمود بگویید الحجة من آل محمد ع و در بصائر الدرجات روایت کرده از علی بن عبدالله انباری که بودم در روز وفات ابوجعفر محمد بن علی هادی ع پس کرسی از برای آن حضرت گذاردند و بر روی آن نشست و ابومحمد یعنی امام حسن ع در گوشه مهموم و محزون ایستاده بود چون از تجهیز ابوجعفر فارغ شد رو کرد با بومحمد و فرمود ای فرزند شکر کن خدا را اکرام عظیمی در تو ظاهر ساخت و شیخ طوسی در غیبت نیز این حدیث را نقل نموده و در اعلام الوری و ارشاد همین حدیث را بسند دیگر نقل کرده‌اند و در غیبت شیخ طوسی و ارشاد شیخ مفید از ابوهاشم جعفری مرویست که خدمت حضرت هادی ع بودم در حالت وفات فرزندش ابوجعفر و چون

پیش از آن چنان میدانستم که اوست جانشین آن حضرت و بعضی اشارات و دلایل بر آن از پدر بزرگوارش ظاهر میشد که دلالت بر آن میکرد
چون دیدم که متوفی گردید در دل خود فکر میکردم و میگفتم اینهم مثل اسمعیل پسر امام جعفر صادق ع و موسی بن جعفر ع شد تا گاه حضرت
هادی ع نگاهی بمن فرمود و گفت بلی ای ابو هاشم بدا از برای خدا واقع شد در ابو جعفر و بجای او ابو محمد ع را قرار داد چنانچه در اسمعیل
چنین شد بلی همان طریقست که بخاطرت رسیده هرچند مبطلان را خوش نیاید ابو محمد خلف و جانشین من است بعد از من و نزد
اوست آنچه بآن احتیاج داشته باشید و آلات امامت با اوست و حمد خدا بر آن و ایضا در غیبت شیخ از علی بن عمر نوفلی مرویست
که در خدمت ابو الحسن عسکری ع بودم در خانه آن حضرت پس پسرش ابو جعفر محمد بن علی آمد عرض کردم که اینست صاحب امر ما بعد از تو فرمود
نه صاحب امر شما حسن است و در دلایل حمیری نیز این نقل را کرده و ایضا در کتاب غیبت از احمد بن رجا صاحب الترک روایت کرده که ابو
علی فرمود فرزندم حسن قایم بامر امامت است بعد از من و ایضا از احمد بن عیسی علوی مرویست که بخدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم
دیدم هر دو فرزندش ابو جعفر محمد و ابو محمد حسن داخل شدند برخواستیم که برویم بر ابو جعفر سلام کنیم و دست او را ببوسیم چون نزدیک
بود ابو الحسن ع فرمود آن صاحب شما نیست بلکه این یکی صاحب شما است و اشاره با ابو محمد فرمود و ابن شاهویه حلاب روایت کرده
که احادیث بسیاری از ابو الحسن ع شنیده بودم که دلالت بر امامت ابو جعفر ع میکرد چون ابو جعفر وفات یافت قلق و اضطرابی از برای من
عارض شد و حیران و متفکر شدم و ترسیدم که بجناب بنویسم آیا جواب من چون باشد پس عریضه نوشتم و التماس دعا کردم که خدا فرج
کرامت فرماید در امور یکه از سلطان بما میرسید در غلامان ما که باعث غم و اندوه ما بود پس جواب رسید که دعا کردیم و غلامان
شما را پس دادند و در آخر نامه نوشته بود که میخواستی بپرسی که بعد از وفات ابو جعفر حجة خدا کیست و اضطراب بهم رسانیده بودی
غم مخور که خداوند تعالی جماعتی را که هدایت کرد گمراه نخواهد کرد تا راه تقوی و پرهیزکاری را با ایشان بنماید صاحب کار شما بعد از من
فرزندم ابو محمد است و آنچه میخواهید محتاج بآن میشوید نزد اوست سر از حکمت بالغه آن نمیتوان در برد هر که را میخواهد پیش می اندازد
و هر که را میخواهد پس می اندازد ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها نوشتم چیزی را که بیان شبهه و رفع تشکیک بشود بآن
از برای هر عاقل صاحب هوشی و در اعلام الوری و ارشاد روایت کرده از عبد الله بن محمد اصفهانی که ابو الحسن ع فرمود صاحب شما
بعد از من کسی است که نماز خواهد کرد بر من و اسم ابو محمد را نبرد بعد از آنکه حضرت رحلت فرمود ابو محمد ع از خانه بیرون آمد و بر او نماز
کرد و از علی بن جعفر روایت کرده اند که در تشییع جنازه ابو جعفر فرزند والا گهر آن امام مطهر که بپسر اطهرش ابو محمد فرمود ای فرزند
شکر کن خدا را که نعمت عظیمی تازه بتو عنایت فرمود و از علی بن مهزیار نقل کرده اند که بآن حضرت گفتم اگر خدای نخواسته امری اتفاق
بیفتد با که خواهد بود فرمود با کبر اولادم یعنی حسن ع و از علی بن عمر عطار نقل کرده اند که بخدمت ابو الحسن ع رسیدم و پسرش
ابو جعفر هنوز زنده بود و من گمان میکردم که اوست خلف بعد از او عرض کردم که کدام یک از اولاد ترا تخصیص بدهم بامامت فرمود
تخصیص مده هیچ کس را تا امر من بشما برسد و بعد از آنکه ابو جعفر وفات یافت نوشتم باو که امر امامت بعد از تو با کیست در جواب
نوشت با کبر اولاد من میباشد و ابو محمد ع اکبر از جعفر و حسین بود و در اعلام الوری و ارشاد نقل کرده است از سعید بن عبد الله
از جمعی کثیر از بنی هاشم که از جمله ایشان حسن بن حسین افطس بود که حاضر شدیم در روز وفات محمد بن علی بن محمد بن علی رضا ع
و در صحن خانه آن جناب فرش انداخته بودند و آن حضرت نشسته بود و از بنی عباس و آل ابو طالب و سایر قریش تقریبا بقدر
یکصد و پنجاه نفر نشسته بودند بغیر موالی و ملازمان و سایر خلق که بجهة تشییع جنازه حاضر بودند در این اثناء نظر ابو الحسن
بر ابو محمد فرزندش افتاد که گریبان خود را چاک زده بود و آمد بطرف دست راست پدر بزرگوار خود ایستاد و ما نمی‌شناختیم
او را در آن روز بعد از ساعتی فرمود باو ای فرزند شکر کن خدای خود را که نعمت تازه بتو داد این روز کرامت فرمود یعنی

ان را بحیثیتی که مردم از تو هشم برامدند پس حسن ع گریه بسیاری کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین شکر میکنم
خدا را که نعمه خود را بر ما تمام کرد پرسیدیم این کیست و چه نسبت بابو الحسن ع دارد گفتند این حسن پسر اوست و تخمین کردیم در آن
سن او را بیست ساله بنظر آمد از روز او را اشناختیم و دانستیم که اشاره فرموده پدرش بامامت او و امامت حق قایم مقام اوست و ابو بکر
فهفکی گوید که ابو الحسن بمن نوشت که ابو محمد فرزند من از همه آل محمد خوش اخلاق تر است حجت او محکم تر و اوست اکبر اولاد من و
جانشین من بعد از من و طناب امامت و مخصایص آن باو کشیده میشود و آنچه از من میپرسیدی از او بپرس که آنچه بآن احتیاج داری
نزد اوست و محمد بن یحیی نیز روایت کرده که دیدیم ابو محمد را نزد پدرش بعد از وفات برادرش ابو جعفر و میگریست و ابو الحسن ع او را
تسلی میداد و میفرمود خداوند عالمیان خلیفه از خود در صلب تو قرار داده پس شکر بجا آور و یحیی بن بشار قنبری گوید
که چهار ماه پیش از آنکه آنحضرت وفات یابد وصیت نمود و پسرش ابو محمد را وصی خود کرد و امر امامت را باو و اگذارد و مرا شاهد
گرفت با جمعی کثیر از موالی خود و در کتاب غیبت از یحیی بن بشار قنبری نقل کرده و در کتاب اکمال الدین روایت کرده از محمد بن علی
بن حجر که گفت دیدیم در سر من رای در مسجدی جوانی را که میگفت از اولاد موسی بن عیسی هاشمی میباشم از من پرسید که قمی هستی با
بازیارت کنندهٔ گفتم در اصل قمی و حال در کوفه مجاور بر در مسجد امیر المؤمنین ع میباشم گفت خانهٔ موسی بن عیسی که در کوفه است
میشناسی گفتم بلی گفت من از اولاد اویم پدری داشتم و دو برادر داشت برادر بزرگتر صاحب چیز و کوچکتر بی چیز بود روزی فرصت کرد و
شصتصد اشرفی بزرگتر را دزدید برادر بزرگتر گفت میروم نزد حسن بن علی بن موسی الرضا و التماس میکنم از او که از برادر کوچک تر را
به بیند و قدری نصیحت کند بلکه مال مرا رد کند چون شیرین زبانست شاید بزبان خود او را ملایم سازد چون سحر شد رای او منحرف شد
از رفتن خدمت آنجناب و گفت میروم نزد اسباس غلام ترک خلیفه که مصاحب سلطان و صاحب زور است و باو شکوه میکنم
گوید چون رفتم دیدم نشسته است و بازی نرد میکند نشستم و انتظار میکشیدم که فارغ شود و عرض کنم که رسول ابو محمد حسن بن علی آمد
نزد من و گفت آنجناب گوید بی رفت همراه رسول آن حضرت و چون داخل شدم ابتدا فرمود تو اول شب با ما حاجتی داشتی و منحرف شدی
ما بیائی سحر پشیمان شدی حال برو که آن کیسه زر تو که گم شده بود پس آورده اند و عبث شکوه او را مکن و باو نیکوئی کن و باو
چیز بده و اگر بمیدهی بفرستش نزد ما تا باو چیز دهیم و همینکه بیرون آمد از خانهٔ آن حضرت غلامش آمد و باو خبر داد که کیسه را
آورده اند ابو جعفر محمد بن عیسی گوید که فردا آن مرد هاشمی آمد و مرا ضیافت کرد به منزل خود برد و در آن جا جاریه را طلبید و گفت یا
غزال یا زلال جاریه پیری آمد باو گفت نقل کن از برای مولای خود حدیث میل و مولود را جاریه گفت طفلی از ارمد داشتیم
من بمن گفت برو بخانهٔ حسن بن علی و بحکیمه بگو چیزی بما بدهد که طفل ما باو شفا یابد رفتم و از او سؤال کردم گفت آن میلچه را که
دیشب بآن سرمه کشیدم در چشم مولودی که دیشب متولد شده یعنی جناب صاحب الامر بیاور بیده چون آوردند داد بمن و او را دم
بجهة بی بی خود و از آن میل در چشم مودبیمار خود کشیدم فی الفور شفا یافت و صحیح شد بعد از آن میلچه نیز نزد ما بود و استشفا
میجستیم بهر بیماری او شفا می یافت تا آنکه در این چند روز گم شد و تلعکبری گوید که در دار الان خانهٔ علی بن همام بودم و نزد او نشسته بودم
که مردی پیری آمد و سلام کرد بر ابو علی و رفت ابو علی گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مهتر سید ما ابو محمد بود میخواهی از احادیث
او بشنوی گفتم بلی گفت چیزی همراه خود داری که باو بدهی گفتم دو درهم دارم گفت بس است او را پس از عقب او رفتم و گفتم ابو علی میگوید
یکساعت زحمت بکش و بیا نزد ما پس آمد و ابو علی اشاره کرد که بده آن دو درهم را و چون در آوردم که باو بدهم گفت اینها ضروری
نبود اما اخر گرفت ابو علی گفت یا ابا عبد الله قدری از احوال ابو محمد ع از برای ما نقل کن گفت استاد من یعنی ابو محمد ع مرد خوبی
بود و در میانهٔ علویین مثل او نه دیدیم و در هفتهٔ دو روز بدار الخلافه میرفت دو شنبه و پنجشنبه و در آن روز لشکر نوبه

بعقب او بود خلق عظیمی در دار الخلافه جمع میشدند و کوچه و میدان از چهارپایان پر میشد از اسب و استر و الاغ و صدای همهمهٔ
مردم و قیل و قال ایشان گوشها را کر میکرد و جای تردد و آمد و شد بجهة احدی نبود و همینکه استاد من می‌آمد صداها ساکن
میشد و اسبان از شیهه و خران از صدا کردن می‌ایستادند و متفرق میشدند بخودی خود چندانکه راه وسعت بهم میرسانید و تمام
این طولی که بر در بار بودند همه مثل جسدی بی روح میشدند تا استاد من با وقار و جلال تمام می‌آمد و وارد دار الخلافه میشد و
از مرتبه که خدا از برای او قرار داده بود می‌نشست و چون بیرون می‌آمد و دربانان صدا میزدند که بیاورید اسب ابو محمد را اگر آمد
باز مردم ساکن و ساکت میشدند و حیوانات از صدا می‌ایستادند و در امر او وسعت میدادند تا سوار میشد و میرفت و خلیفه روزی
او را طلبید که گویا بعضی از حاسدان او از علویین سعایتی نزد خلیفه کرده بودند و بدان جهة اندک خوف و تشویشی داشت در آن
سوار شد و رفت بدار الخلافه گفتند باو که خلیفه برخواست و باندرون رفت و لیکن در جای خود بنشین ساعتی و برگرد بمنزل خود
پس برگشت آمد بسوق الدواب و کثرت و ازدحام مردم از هر گروه در آن بسیار بود همینکه داخل بازار شد همه ساکن شدند و
نزد کسی که چهارپایان میخرید و در آن اثنا اسب چموشی آوردند که کسی نزد او نمیتوانست برود و استاد من آن را بقیمة نازلی خرید و
گفت یا محمد برخیز و او را زین کن در دل خود گفتم که اگر اذیتی برساند بمن میگفت پس دهنه در دهان او کردم و او را زین کردم و
اصلا حرکت نکرد و آمدم که او را ببرم بطویلهٔ خود آن شخص صاحب اسب چون دید که رام است پشیمان شد و گفت عزوجنی نیست
استادم گفت پس رده با ایشان پس صاحب اسب آمد که اسب را از من بگیرد جلو او را از دست او گرفت و کوبیدن شروع کرد بلکه زدن استادم
سوار شد و آمدیم دیدیم که صاحب اسب از عقب ما می‌آید و التماس میکند که بخرید این اسب را اینکه پس گرفتم و ندادم از ترس این بود
که مبادا عیب آن بر شما ظاهر شود و در کشید حال اگر کرم میخواهید میدهم فرمود دیگر اسب را ببیا پس او در کردم بطویله و سوار او شدم مطلقا
از برکت استاد اذیتی بمن نرسانید و استادم دعائی در گوش راست و چپ او خواند چنان رام و ملایم گردید که جو پیش او میبردم و
میکردم اصلا حرکت نمیکرد ابو علی گفت این اسب مشهور بود او را صوال میگفتند سوار خود را بلند میکرد و بر زمین میزد و بدیوار میزد
و بر سر پای ایستاده و دست میزد بر صاحب خود و البته هر که او را سوار میشد میکشت بعد از آن مهتر گفت استاد من بسیار صاحب
بود و از همه علویین صالح تر بود و هرگز ندیدم نخورد و در محراب عبادت خود نشسته بود و در سجده بود میخوابیدم و او بیدار
بود و در سجده بر میخواستم و بیدار میشدم نیز در سجده و بیدار بود و بسیار قلیل الاکل بود و انگور و انجیر و هلو بجهة او می‌آوردند
یک دانه یا دو دانه بیشتر نمیخورد و میگفت یا محمد ببر از برای اطفال خود میگفتم این همه را ببرم میگفت بلی ببر هرگز از او بهتر ندیده‌ام
و جماعتی از مفوضه کامل بن ابراهیم را فرستادند نزد آنجناب گوید رفتم نزد او و چون داخل شدم دیدم رختهای نرم سفید غالی پوشیده
در دلم خطور کرد که ولی خدا و حجة خدا چنین لباسها میپوشد و بما امر میکند که با فقرا و برادران دینی مواساة کنیم و ما را از پوشیدن
امثال آن منع میکند چون بجای من رسید آن حضرت خندید و آستین خود را بالا نمود دیدم جامهٔ سیاه پشمینی ببدن
خشنی در زیر آن پوشیده آنگاه فرمود این از برای خداست این از برای شما است و در مناقب و خرایج نقل کرده از ابو هاشم
جعفری که مردی از آن حضرت پرسید که سر و حکمت این چیست که در میراث مرد دو برابر زن ارث میبرد و حال آنکه زن ضعیف
و دست شکسته و عاجز میباشد و مرد میتواند بتحصیل مال نماید فرمود بعلة آنکه زن جهاد نمیکند و اخراجات او را مرد میکشد
و او نباید از خود انفاق کند و دیگر بر عاقله میباشد زن نیز از عاقله محسوب نشود و مطالبهٔ دیه از او نکنند ابو هاشم گوید که
چون حضرت این جواب را داد در خاطرم گذشت که ابن ابی العوجا همین سؤال را از حضرت صادق ع کرد و آنجناب نیز همین جواب
داد تا این مطلب بذهن من رسید آنحضرت فرمود بلی مسئلهٔ ابن ابی العوجا همین بوده و جواب یکیست در وقتیکه سؤال یکی باشد

و از آخر ما جاري ميشود آنچه بر اول ما جاري ميشود و اول و آخر ما در علم و امر امامت مساوي ميباشيم ولي رسول خدا و امير المؤمنين را
فضيلت بر همه خواهد بود و ايضا در خرايج از ابو هاشم نقل كرده كه ابو محمد سوار شد روزي بجانب صحرا ميرفت و من نيز همراه او سوار شدم در
اثناء راه كه ميرفتيم بخاطرم خطور كرد قرضي كه داشتم و فكر ميكردم كه چگونه آن را ادا خواهم نمود آنحضرت بر گشت بمن نگاهي نمود و
گفت خدا قضاي دين ترا خواهد كرد بعد از آن خم شد از روي زين و بتازيانهٔ خود خطي بر زمين كشيد و گفت يا ابا هاشم فرود آ و بردار
و پنهان دار چون پائين آمدم از اسب خود ديدم شمش طلائي افتاده است پس برداشتم و سوار شدم و در يكتاي چكمهٔ خود آن را
پنهان كردم و باز از عقب آنحضرت راه ميرفتم و فكر ميكردم كه اگر اين شمش طلا بقدر قرض من باشد صاحبش را هم قسم باشد راضي
خواهم كرد اما خرج راه اين سر زمستان و رخت بجهة عيال و اطفال ندارم از احتياج پس دوباره نگاهي از عقب سر خود بمن كرد و خم
شد و با تازيانهٔ خود خطي ديگر كشيد مثل اول و فرمود فرود بيا و بردار و پنهان دار چون فرود آمدم شمش نقره ديدم و برداشتم
و آن را نيز در تاي ديگر چكمهٔ خود گذاردم و سوار شدم و رفتيم تا بمنزل رسيديم و آن جناب نيز بمنزل خود رفت و من نيز بمنزل خود
رفتم و نشستم حساب قرض خود را نوشتم و طلا را وزن كردم ديدم مطابق آنست نه زياد است و نه كم و شمش نقره را نيز فروختم و قدر
زمستان خود را ديدم موافق شد نه كم آمد و نه زياد شد و در خرايج نقل كرده كه طبيب نصراني در ري بود كه صد سال و كسري
از عمر او گذشته بود گفت من شاگرد بختيشوع طبيب متوكل بودم و مرا بر ساير شاگردان خود ترجيح ميداد روزي حسن بن علي فرستاد
نزد او كه هر كدام از اصحاب تو كه صاحب وقوف تر باشد بفرست نزد من كه مرا فصد كند او مرا اختيار كرد و بمن گفت كه ابن الرضا
فصادي از من خواسته برو نزد او و بدانكه او عالمتر از همه اهل آسمانهاست آنچه در زير آسمانست مبادا بر او اعتراض كني و هر چه گويد
همان را بجا بياور رفتم خدمت او و فرمود در فلان حجره باش تا ترا بطلبم و آن وقتي كه من رفتم ساعت خوبي بود از براي فصد كردن
پس ساعتي تأمل كرد و مرا طلبيد و از اتفاقات ساعتي شد كه بزعم من از براي فصد كردن بد بود و طشتي بزرگ طلبيد و امر كرد
مرا كه رگ اكحل او را زدم و خون بيرون آمد تا حدي كه طشت پر شد از خون بعد از آن گفت ببند رگ را پس بستم دست او را
و مرا گفت برو بهمان حجره و طعام گرم و سرد بسيار آوردند و تا عصر ماندم باز مرا طلبيد و طشتي حاضر كردند و فرمود باز كن
سر رگ را پس باز كردم و آنقدر خون آمد تا آنكه آن طشت پر شد آنگاه فرمود ببند پس بستم و باز مرا بآن حجره فرستاد و شب را در آنجا
ماندم و چون صبح شد و آفتاب طلوع كرد و پهن شد مرا طلبيد و همان طشت را حاضر كردند و فرمود سر رگ را پس سر رگ را
وا كردم دو اينده مثل شير سفيد در آمد آنقدر كه طشت پر شد پس گفت ببند و چون بستم پنجاه اشرفي بمن داد با بعضي از رختهاي
خود را و گفت بگير اينها را و معذور دار عرض كردم خدمتي بمن بفرمائي گفت بلي مصاحبت و رفاقت نيكو كن با آنكه از دير
عاقول همراه تو مي آيد پس رفتم نزد بختيشوع و كيفيت را از براي او نقل كردم گفت تمام حكما اتفاق دارند در اينكه در بدن
آدمي هفت من از خون ميباشد و اينكه تو گفتي اگر از چشمهٔ آب بيرون آيد غريب بود و از همه غريبتر نقل شير بيرون
آمدن از بدنست پس ساعتي نيك فكر كرد آنگاه كتابهاي طب را جمع كرديم و سه روز و سه شب ملاحظه كرديم شايد نظير اين را
به بينيم نديديم بعد از آن گفت امروز در مذهب نصرانيت عالمتر بعلم طب از راهبي كه در دير عاقول است سراغ ندارم پس نو
با او نوشت و اين حكايت را در آن درج نمود و مرا فرستاد نزد او پس رفتم و چون رسيدم و او را بيرون طلبيدم و او سر از بالا ديد
سر خود را بزير انداخت و بر من مشرف شد و گفت كيستي گفتم منم رفيق و شاگرد بختيشوع گفت مكتوب او را داري گفتم بلي پس زنبيل
انداخت پائين و مكتوب را در آن گذاشتم بالا كشيد و خواند مكتوب را و في الفور پائين آمد از دير خود و گفت تو خود فصد كردي
گفتم بلي گفت خوشا بحال مادر تو كه ترا زائيد و سوار استري شد و آمديم تا سامره و هنوز ثلث از شب مانده بود گفتم كجا ميري

خانهٔ بختیشوع استاد یا خانهٔ آن راهبی که او را قصد کرده‌ام گفت خانهٔ این مرد پیش از اذان صبح رفتیم بدر خانهٔ آن حضرت و دربان
شد و غلامی سیاه آمد بیرون و گفت کدام یک از شما راهب دیر عاقول است گفتم منم فدایتو شوم گفت برو دربیا پس مرد داخل شد و غلام
بمن گفت همراه استر را نگاه دار و دست او را گرفت و داخل خانه شدند و من ماندم تا صبح شد و روز بلند شد بعد از آن دیدم راهب
بیرون آمد و رختهای رهبانیت را از بر خود بیرون کرده بود و رختهای سفید پوشیده بود و گفت حال برویم بخانهٔ بختیشوع
و چون بختیشوع او را دید بر سر راه او دوید و آمد نزد او و گفت چه چیز ترا از دین تو برگردانید گفت مسیح را دیدم و بر دستش مسلمان
شدم گفت خود مسیح را یا نظیر او را دیدی گفت نظیر او را گفت از کجا بر تو معلوم شد که او نظیر مسیح است گفت بعلت آنکه این قصد
غیر از مسیح کسی در عالم نکرده و این نظیر اوست در آیات و براهین بعد از آن آن راهب نزد آن حضرت و ملازم خدمت او گردید تا در
از دنیا رفت و در خرایج از جعفر بن شریف جرجانی روایت کرده که سالی حج کردم و داخل شدم در سامره بر ابو محمد و در فقاء و یاران
من از جرجان مال بسیاری بهمراه من فرستاده بودند خواستم بپرسم بکه بسپارم آن مال را که خود ابتدا فرمود بسپار آن را بمبارک غلام من
دادم و چون خواستم بیرون بیایم عرض کردم که شیعیان شما در جرجان سلام میرسانند فرمود مگر بعد از فارغ شدن از حج برنمیگردی
بجرجان گفتم بلی عسکری کردم فرمود از امروز حساب کن تا صد و هفتاد روز دیگر خواهی رسید بجرجان و آن روز
جمعهٔ سیم ماه ربیع الآخر بود و چون رسیدی رفقاء و یاران را دیدی بایشان خبر ده که در همان روز در آخر روز خواهم آمد نزد
ایشان و برو تبرا کن که خدا از اسلام بیرون برده و برمیگرداند و بعیال و اطفال خود میرسی و از برای پسر تو شریف پسری متولد شده
نام او را صلت بن شریف بن جعفر بن شریف بگذار و او بزرگ میشود و از جملهٔ شیعیان و دوستان ما خواهد بود گفتم یابن رسول الله
ابراهیم بن اسمعیل جرجانی از شیعیان تو میکند شاید در سالی از صد هزار درهم متجاوز بایشان میرساند
و او یکی از دولتمندانست که خدا نعمت خود را بر او تمام کرده فرمود خدا ابو اسحاق ابراهیم بن اسمعیل را محافظت کند و جزای خیر باو دهد
بازاء احسانی که بشیعیان و گاهان او را ابنا مردند او را پسری خوب کرامت کند که از موالی و شیعهٔ ما باشد دعای ما را باو برسان
و بگو نام او را احمد بگذار جعفر بن شریف گوید رفتم و حج کردم و بسیار در آن سفر بمن خوش گذشت بهمان طریق که فرموده بود صبح
روز جمعهٔ سیم ربیع الاول وارد شدم یاران و رفقا آمدند بدیدن من و ایشان را وعده دادم که امام وعده فرموده است که از
طرف عصری بیاید نزد شما مهیا کنید خود را از برای مسائل و اموری که بآن احتیاج دارید چون نماز ظهر و عصر خود را کردند
همه در خانهٔ من جمعیت کردند و نشسته بودیم که ناگاه بخبر حضرت داخل شد و بر ما سلام کرد و ما او را استقبال کردیم و دست
او را بوسیدیم فرمود من جعفر بن شریف را وعده کرده بودم که در چنین وقتی بیایم و نماز ظهر و عصر را در سامره کردم و آمدم نزد
شما که تجدید عهدی با شما بکنم و حال آمده‌ام هر چه از مطالب و مسائل دارید بگوئید پس اول نضر بن جابر عرض کرد که پسرم جابر
بیماری است که چشمش کور شده است استدعا دارم که دعا فرمائی تا چشم او بینا شود پس دست مبارک بر چشمان او کشید فوراً بینا
شد و همچنین یک یک پیش آمدند و هر کس حاجتی و مسئله که داشت عرض میکرد و آن حضرت اجابت حوایج همه را نمود و دعای
خیر در حق همه کرد و ایشان را وداع نمود و در غروب آفتاب باز روانه شد و در خرایج و مناقب نقل کرده از احمد بن الحرث قزوینی
که پدرم مهتر بود در سرکار آن جناب و از برای مستعین خلیفه استری آورده بودند که در بزرگی و شکل و خوش اندامی عدیل
و نظیری نداشت و لیکن بدچشم بود و نه دهنه میگذاشت در دهانش و نه کسی او را زین کند و مطلق سواری نداده بود و تمام
و ایضا از اجمع نمود که تدبیری در این باب نمایند نتوانستند تا آخر بعضی از ندماء او گفتند بفرست تا حسن بن علی بیاید و با او تکلیف
کن که او را لجام و زین کند و سوار شود یا رام میشود و استر در دست او یا او را میکشد و علی ای تقدیر مطلب بعمل آمده پس فرستاد

و ابو محمد را طلبید و پدرم با همراه او خود برد و چون داخل سرای خلیفه شد برد در سرا استر را دید و دستی بر پشت او گذارد و دست
خود را هم نمود و چندان عرق کرد که از سم او عرق بیرون رفت و از انجا رفت نزد خلیفه چون ابو محمد را دید مرحبا گفت با و گفت
و خواست برود بالا و در مجلس بنشیند خلیفه گفت یا ابا محمد این استر را لجام بزن آن حضرت بپدرم فرمود برو استر را لجام بزن مستعین
گفت خود او را لجام بزن پس آن حضرت دهنه را آورد و بدست مبارك خود در دهان استر کرد و او اصلا حرکتی و بدچشمی نکرد و در
نهایت ملایمت و رام ایستاده بود پس آمد نزد خلیفه و خواست بیاید بمجلس باز آن شقی گفت زین کن او را آن جناب بپدرم فرمود
برو و او را زین بکن ان شقی گفت خود برو و او را زین بکن پس آنجناب طیلسان خود را گذارد و رفت و استر را بدست مبارك
خود زین نمود و جلو او را بدست پدرم داد و آمد و خواست بیاید بمجلس بنشیند باز آن بدبخت گفت خود سوار شو پس آن حضرت
آمد و سوار شد و اصلا حرکت از جای خود نکرد تا آن حضرت بروی زین قرار گرفت و جلو او را بدست گرفته در همان فضای
سرای خلیفه راه برد او را بسیار اند و نرم رفت و مرتبه دیگر باز بدو در فضای خانه او را راه برد و فرود آمد و آمد نزد خلیفه و
فرمود بسیار خوب فاطر ملایمیست و خوش راه آست خلیفه استر را با و بخشید و آمد بپدرم فرمود ببر و پدرم برد آن را بطویله
آن حضرت و در و الجابست و ایضا نقل کرده که آن حضرت را دست نحریر خادم سپردند و او بسیار بی ادبی میکرد و سوء سلوك مینمود
زن نحریر او را نصیحت میکرد و میگفت از خدا بترس مگر نمیدانی که در منزل تو کیست و مرتبه صلاح و عبادت او را ذکر نمود و گفت
میترسم که هلاك شوی نحریر ملعون گفت بخدا قسم او را اسباع بیندازم و اذن گرفت در این خصوص از خلیفه و او هم اذن داد پس آن
حضرت را انداختند در میان درندگان و شکی نداشتند که او را خورده اند و بعد از مدتی که رفتند به بینند چه قسم شده دیدند
آنجناب ایستاده است در میان ایشان و نماز میکند و انها یعنی سباع در اطراف او میباشند پس امر کرد خلیفه تا آن جناب را از آنجا
و ایضا منقول است که آنحضرت در طفولیت در حیات پدر خود در چاه افتاد و حضرت هادی نماز میکرد و زنها شیون و فریاد میزدند
چون حضرت هادی از نماز سلام داد فرمود باکی نیست آرام بگیرید پس نگاه کردند دیدند که آب چاه بالا آمده تا لب چاه و حضرت
امام حسن بر روی آب نشسته و با آب بازی میکند و از عمر بن مسلم روایت کرده که سمیع مسمعی مرا آزار میکرد و سخنان ناهنجار میگفت و خانه
او متصل بخانه من بود عریضه نوشتم و استدعای فرج از آن جناب کردم در جواب نوشت که بشارت باد ترا بفرج در همین زودی
که عنقریب فرجی از برای تو حاصل میشود و خانه او بتو میرسد و مالی از برای تو در ناحیه فارس میرسد و از قضا پسر عمی داشتم که
وارثی نداشت غیر از من و او مرده بود و بعد از چند روز مال او را از برای من آوردند و سمیع بعد از یکماه مرد و خانه او را خریدم
و از برکت دعای آن حضرت خلاص شدم و نوشته بود که توبه و استغفار کن از سخنی که بر زبانت جاری شده و اتفاقا
روزی با جمعی از نواصب نشسته بودم و ایشان نام ابوطالب را بردند و بتدریج سخن را بمذمت مولای من ابو محمد رسانیدند
و من نیز با ایشان موافقت کردم از برای اینکه مکتر مذمت او را بکنند چون این نوشته دیدم موقوف داشتم نشستن با ایشان را
و دانستم که مراد آنحضرت همین بوده و از علی بن حسن بن سابور روایت کرده که در سامره قحطی شد در زمان آن حضرت خلیفه
تمام اهل مملکت را امر نمود که بروند بنماز استسقا پس سه روز متوالی رفتند بمصلی و باران نیامد پس جماعتی از نصاری استدعا
کردند که ما هم بندهٔ خدائیم مرخص کنید تا برویم و ایشان را اذن دادند چون جاثلیق با سایر نصاری در روز چهارم رفتند بصحرا
و در میان ایشان راهبی بود همینکه دست خود را بلند نمود بطرف آسمان ابر شد و باران بسیار تندی آمد مردم بشك
بهم رسانیدند و تعجب کردند و میل بدین نصرانیت کردند خلیفه فرستاد نزد آن جناب او محبوس بود پس او را از محبس
بیرون آورده و طلبید و با او گفت الحق جدك فقد هلکت یعنی امته جدت را دریاب که هلاك شدند فرمود فردا میرویم و مردم

انشات و شبهه در دین او کردم پس خلیفه در روز سیم با جمیع نصاری بیرون آمد و امام نیز با جمعی از اصحاب خود بیرون آمد و چون راهب را
دید که دست خود را بلند نموده غلام عقید را امر نمود که علی العجله دست او را بگیرد و محکم میان انگشتان او را و انگاه او دید چنان
کرد و امر فرمود اضطراب نمود که دست خود را نگشاید میسر نشد پس از میان انگشتان او استخوان سیاهی گرفتند و در دست او در آن جناب
امام حسن در دست خود پنهان نمود و براهب فرمود که الان باران بطلب هر قدر باران خواست و همه رهبانان و نصاری طریقه خود
تضرع کردند و انجیل را شفیع ساختند و باران نیامد و ابرها متفرق و هوا صاف شد پس خلیفه از انحضرت استفسار نمود و آنجناب
فرمود که این استخوان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بدست آورده بود و خاصیت استخوان پیغمبران اینست که هر گاه از او مکشوف
برهنه زیر اسمان باشد البته باران می آید و قطع نمیشود تا باز روی او را بپوشانند و پنهان سازند و در حدیث دیگر نیز بنظر
رسیده که بعد از ان آن حضرت خود باداب و شرایط استسقاء را معمول داشته خود بیرون آمدند و نماز و دعای باران کردند
و باران آمد و رفع قحط و گرانی شد و در ارشاد مفید منقولست از اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
که نشستم بر سر راه امام حسن عسکری همینکه امد بگذرد شکوه از بی چیزی و فقر نمودم و قسم خوردم که از یک درهم و بالاتر از آن ندارم و نان
چاشت و شام ندارم فرمود قسم دروغ میخوری بخدا و دویست اشرفی دفن کرده و اینکه میگویم نه از ان راه است که نمیخواهم چیزی بتو
ندهم ای غلام صد اشرفی باو بده پس صد اشرفی بمن داد و بعد از ان فرمود آن پولی را که دفن کرده در وقتیکه نهایت احتیاج
بان داشته باشی محروم از ان خواهی شد و چنان شد که فرمود بعلت انکه آن صد اشرفی را که بمن داد خرج کردم و بعد از ان ضرورت
و حاجت شدیدی بهم رسانیدم و در روزی از هر طرف بر من بسته شد و محتاج شدم باشرفیهائی که دفن کرده بودم و رفتم بر سر
آن زرها که بدانم و دیدم ندیدم آخر مشخص شد پسری داشتم انجا را که دفن کرده بودم پی برده و شکافته و در آورده بود و گریخته بود و
دستم باو نرسید و بدینجا از ان منتفع نشدم و در دلائل حمیری از محمد بن اقرع منقولست که عریضه نوشتم خدمت آن جناب و در ان عریضه
سؤال کردم که امام محتلم میشود یا نه تا بعد از انکه عریضه را فرستادم بخاطرم رسید که احتلام فعل شیطانست و خدا دوستان
خود را ابتر کرده از انکه شیطان را آن قدرت باشد که نزدیک ایشان بکند در چه جای انکه با ایشان بازی کند بعد از اینها جواب
رسید که حال امام در منام مثل حال اوست در بیداری و خواب تغیر نمیدهد حال او را و خدا در پناه خود گرفته دوستان خود را
از انکه شیطان با ایشان بازی کند چنانچه بخاطر خودت نیز خطور کرده و حسن بن ظریف گوید که مدت سی سال بود که متعه را
موقوف کرده بودم و بعد از ان میل بهم رسانیدم و در طایفه زنی بود که بسیار تعریف حسن او را از برای من کرده بودند و بان
باو میل بهم رسانیدم لیکن زانیه بود و هیچکس را از خود منع نمیکرد و باین جهة اندکی تشکیکی نفرت بهم رسانیدم باز بدین هم رسید
که از ائمه ما بما رسیده که فرموده‌اند متعه کنید بزن فاجره یعنی زناکار که باعث آن میشود که او را از حرام بحلال کشانیده باشید
پس عریضه خدمت ابی محمد نوشته عرض کردم و شوره کردم با آن حضرت در اصل متعه کردن که بعد از سی سال نکردن حال
بکنم در جواب نوشت که احیاء سنة پیغمبر و اماتة بدعت عمری کرده خواهی بود و عیبی و نقصی ندارد اما مباد آن همسایه
معروفه بزناکار را متعه کنی هر چند بخاطرت رسیده باشد که پدرانم گفته‌اند که متعه کنید زن فاجره را که از حرام او را
بحلال بکشید این سخن صحیحست اما این زن بخصوصها صلاح شما نیست بعلت انکه آن زنیست معروفه بهرزگی و هرزه کار
و متهم شهرت کند و بحکام برسد و اذیت بتو رسانند چون این فرمان بمن رسید اطاعت نموده موقوف کردم و کسی دیگر
از برادران ایمانی و همسایه‌های ما که نام او شاذان بن سعد بود او را متعه کرد و چنانچه آن جناب فرموده بود شهرت کرد و
منتشر شد و بسلطان رسید و خسارت بسیار کشید و خسارت عظیمی باو رسید و از برکت نصیحت مولای خود دم که از باطن من

مطلع شد و مرا نهي کرد من مستخلص شدم و در اعلام الوری از ابو هاشم جعفری نقل کرده که نزد ابو محمد ع بودم که شخصی خوش روئی
بلند بالا آتی بسیار کلفتی آمد و سلام کرد بر آن حضرت باین طریق که السلام علیک یا ولی الله و او بجواب گفت و نشست من در دل
خود گفتم لیت شعري من هذا کاش میدانستم که این کیست ناگاه ابو محمد ع فرمود این از اولاد زن اعرابیه است که صاحب سنگ ریزه
که پیغمبر خدا بر او مهر زد پس ابو محمد بان مرد گفت بیار آن سنگ ریزه را پس او آورد و یک طرف آن صاف بود و مهر نداشت و آن جناب
مهر خود را بر آن زد و جا گرفت گویا حالا در نظر میباشد که ابو محمد ع انگشتر را که در دست مبارک خود داشت بر آن مهر زد
و گرفت پس بیمانی گفتم که حضرت را پیش از این دیده بودي گفت نه بخدا مدت تها بود که حریص بودم بر دیدن او و او روزمند ملاقات
او بودم تا اینکه حالا جوانی که هر گز او را ندیده بودم آمد و گفت برخیز و داخل شو پس آمدم بعد از آن شخص برخواست و میگفت
رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک لواجب کوجوب حق امیر المؤمنین و الائمة من بعده
صلوات الله علیهم اجمعین و الیک انتهت الحکمة و الامامة و انت ولی الله الذي لا عذر لاحد في الجهل به بعد از آن پرسیدم
که نام او چیست حضرت فرمود که نام او مهجع بن الصلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن ام غانم است و آن همان زن اعرابیه است
که امیر المؤمنین ع در آن مهر نمود ابن عباس گفته که زنی که سنگ ریزه خدمت پیغمبر ص آورد و چنین کرد و مهر کرد و داد او
و گفت هر کس این عمل را کرد وصی من است سه نفر بودند یکی ام سلیم است و یکی حبابه والبیه است و یکی ام غانم است و آن دو نفر را
سابقا ذکر کردیم و دیگر ذکر آن امکن نمودیم و علي بن عاصم الحجی کوفی گوید که داخل شدم بر ابی محمد عسکری ع و بمن گفت
یا علي بن عاصم نگاه کن بزیر پای خود که بر بساطی نشسته که بسیاری از پیغمبران خدا بر آن نشسته اند و هم چنین ائمه راشدین
گفتم ای سید من دیگر همیشه با نعلین راه میروم بعلت اکرام این بساط فرمود یا علي این نعلی که حال در پای خود کرده عمل شخصی
نجس ملعونیست که اقرار بولایت ما ندارد پس در دل خود گذرانیدم که کاش چشم میداشتم و این بساط را میدیدم آن بزرگوار
مطلع بر ما فی الضمیر من شد و فرمود نزدیک من بیا پس نزدیک آن حضرت رفتم و با دست مبارک خود مسح کرد بر چشمان من
چشم من روشن شد و همه جا را میدیدم و نگاه ببساط کردم دیدم بر روی آن جای پای بسیاری هست و صورتها کشیده اند فرمود این جای پای آدم است و آن جای پای نوح است و آن جای پای قیدار است و آن جای پای مهلائیل
و آن جای پای اخنوخ و آن ادریس و آن متوشلخ و آن سام و آن ارفخشد و آن صالح و آن لقمان و آن ابراهیم و آن لوط و آن
اسمعیل و آن الیاس و آن اسحق و آن یعقوب و آن یوسف و آن شعیب و آن موسی و هم چنین یکیک پیغمبران را نشان داد تا
انکه فرمود این اثر پای رسول خداست که خاتم پیغمبران بود و آن امیر المؤمنین است و آن امام حسن و آن امام حسین و باقی
اوصیا را یکیک تا قائم آل محمد ع نیز فرمود بعد از آن فرمود این اثرها را ببین و بدانکه اینها آثار دین خدا میباشند و هر که
در ایشان شک کند مثل کسیست که در خدا شک کند و هر که ایشان را انکار کند مثل آنست که خدا را انکار کند علي بن عاصم
گوید پس آن مواضع قدمها را بوسیدم و دست بخشا را نیز بوسیدم و عرض کردم که من عاجزم از اینکه یاری شما را بدست
توانم کرد و از من کاري نمیاید مگر آنکه در دل شما را دوست دارم و اطاعت شما را لازم و برائت از دشمنان شما را
و لعن بر ایشان را بر خود فرض و واجب دانم در خلوت و پنهان پس چگونه خواهد بود حال من ای سید من فرمود پدرم از جدم
از جدش از رسول خدا ص نقل کرده که هر کس چنین باشد صداء او را خدا بملائکه برساند و ملائکه با او هم آواز در دعا و
نفرین شوند و گویند خداوندا صلوات بفرست بروح این بنده خود که بقدر قوه خود یاری دوستان تو کرده و اگر زیاده
براین میتوانست میکرد پس ندائی از رب العزة برسد که ای ملائکه من دعای شما را مستجاب کردم درباره او و روح او

باوجود نیکان صلوات فرستادم یعنی آمد نزدیم واو را بازوکان خود بخشو کردم بعد از آن فرمود چشم خود را ببالا ابند انچنان
کردم مثل آنکه کور شدم ودیگر جائی را ندیدیم **فصل دوم** در مکارم اخلاق وبعضی از عادات ووقایعی که میان این
آنحضرت وخلفاء واهل زمان آنحضرت اتفاق افتاد وبعضی دیگر از معجزات آنحضرت سعید بن عبد الله نقل کرده از جمعی
از جمله ایشان ابو هاشم جعفری وقاسم بن محمد ومحمد بن عبید الله ومحمد بن ابراهیم عمری وغیر ایشان از کسانیکه محبوس کرده
بودند بسبب کشتن عبد الله محمد عباسی که ما در زندان بودیم که شب هنگام ابو محمد ع وجعفر برادران جناب بر ما در زندان
داخل شدند ودرهای زندان از طرف اندرون مقفل بود دیدیم که بخودی خود قفلها افتاد وجفت در نیز افتاد وباز شد
ایشان داخل شدند وساعتی نزد ما نشست وما را تسلی ودلجوئی کرد ومژده خلاصی بزودی داد وباز تشریف برد ودرها
بهمان نسبت مقفل شد وایضا در خرایج ومناقب نقل کرده که کسی بود در سامره که هر وقت ابو محمد ع از خانه بیرون می آمد
که سوار شود از ار میکرد آنحضرت را پس روزی اینجا برادر بار طلبید ند وان جناب بیرون آمد که سوار شود وبدر سرای
سلطان برود همان بدبخت زیاد کرد در سخن هرزه گفتن واصرار کرد در آن باب وحضرت میرفت واو نیز بهمراه آنحضرت میرفت
وبی ادبی میکرد تا رسید بر سر دوراه که جدا میشدند از یکدیگر وان راهی که حضرت از آن راه رفت بعلت کثرت از دحام
مردم وچهارپایان ایشان تنگ بود براهی دیگر رفت آن مرد که سعی داشت که باز از اخر کوچه از سمتی دیگر از پیش روی حضرت
بیاید وبی ادبی کند آن حضرت غلامی از خود را طلبید وفرمود برو از عقب سراپرده او را کفن ودفن کن پس خادم همراه آن مرد
رفت وهنگامیکه حضرت ببازار رسید آن مرد از راه در آمد که با ان معارضه وهرزه کی کند استری که در آن جا ایستاده بود لگدی
بان مرد زد وا را کشت وهمان خادم آنحضرت او را کفن ودفن کرد وحضرت رفت بدر سرای سلطان ومحمد بن علی بن ابراهیم بن موسی
ابن جعفر ع نقل کرده که امر بر ما تنگ شد وپدرم بمن گفت بیا برویم نزد این مرد یعنی ابو محمد که شنیده ام بسیار سخاوت دارد علکه
چیزی بما بدهد وگفت بمن که من او را ندیده ام هرگز ونمی شناسم الحاصل رفتیم ودر عرض راه پدرم گفت اگر پانصد درهم بما
میداد که دویست درهم آن را بجهة رخت خود وعیال وصد درهم را بجهة نفقه واخراجات ودویست درهم بجهة اذوقه
عیال خوب چون او این را گفت من نیز در دلم گذشت که اگر سیصد درهم هم بمن میداد بدینحو صد درهم بجهة پوشاک وصد
درهم بجهة اذوقه وصد درهم بجهة الاغی که بخرم وبروم بکوهستان از برای تحصیل چیزی چون بدر خانه آن حضرت رسیدیم
غلام آن حضرت بیرون آمد وگفت علی بن ابراهیم وپسرش داخل شوند چون داخل شدیم وسلام کردیم فرمود بپدرم یا علی چه چیز
باز داشت که تا حال نزد ما نیامدی پدرم گفت خجالت کشیدم وشرم کردم که با این حالت خدمت تو برسم چون بیرون
امدیم غلام آن حضرت آمد وصرهٔ بپدرم داد وگفت این پانصد درهم است دویست درهم بجهة پوشاک ودویست درهم
بجهة اذوقه وصد درهم بجهة اخراجات یومیه وصرهٔ دیگر بمن داد وگفت این سیصد درهم است صد درهم قیمة الاغ
وصد درهم از برای پوشاک وصد درهم بجهة اخراجات وبکوهستان مرو بلکه بسوراء برو محمد گوید که رفتم بسوراء وزنی
گرفتم از سوراء وخدا برکتی بمن داد وامروز چهار هزار اشرفی دارم وباوجود این قایل بوقف بود یعنی موسی بن جعفر را
قائم مهدی میدانست وراوی از او گوید که باو گفتم خود این حدیث را نقل میکنی دیگر امری از این واضح تر میشود گفت
بلی راست میگوئی اما امریست که حال سالهاست بر آن بوده ایم وادریس بن زیاد کفرتوئی میگوید که من غالی بودم ودر
باره ایشان اعتقاد الوهیت داشتم پس رفتم بسامره که ابو محمد را ملاقات کنم وارد شدم وگرد وغبار چرک سفر هنوز در
من بود وخسته بودم خود را بر سکوی حمامی انداختم وبخواب رفتم ناگاه دیدم سر چوبی را آن حضرت بپهلوی من زد تا بیدار

شدم دیدم آن حضرت میباشد پس برخاستم و بر روی پاهای او افتادم و او سوار بود و غلامها از اطراف او بودند پس اول سخنی که
بمن فرمود این بود که ای داود بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ عرض کردم همین مرا بس است ای مولای من برای
تحقیق همین مطلب آمده بودم و یحیی قنبری نقل کرد که آنحضرت وکیلی داشت که در خانه آن حضرت حجره داشت و در آن جا با پسری
و غلام سفیدی نیز بود پس آن وکیل از آن غلام خواهش نمود که با او فلان کار کند و او قبول نکرد مگر خوردن بعضی شراب حرام
و او حاضر نمود و شراب خوردند و مشغول آن فعل شنیع شدند و میانه او طاقی که ایشان در آن جا بودند و او طاق آن جناب سه
او طاق فاصله بود که همه مقفل بود و سه در بسته در ما بین ایشان بود و وکیل خود نقل کرد از برای من که در آن نصف شب
دیدم درها باز شد و آنحضرت بر در حجره من حاضر شد و ایستاد و گفت ای ملعونان از خدا بترسید و در خانه من این اعمال شنیعه
را مکنید و چون صبح شد غلام را مرخص نمود تا فروختند و وکیل را اخراج نمودند و محمد بن عباس گوید که جمعی از شیعیان نشسته بودیم
و از علامات امام و دلایل و براهین امامت صحبت میداشتیم و در میان ما یک شخص ناصبی بود گفت من کاغذی را بدون مرکب
مینویسم اگر آن را خواند و جواب داد میدانم امام است پس مسائل بسیاری نوشتیم و آن مرد ناصبی نیز بدون مرکب آنچه خواست بر کاغذ
نوشت و در میان کاغذها گذاشت و فرستادیم نزد آنحضرت بعد از آن که جواب مسائل با ما رسید دیدیم که جواب مسائل ما را
مفصلا ارقام فرموده بود و بر آن کاغذ سفید بی مرکب اسم خود و پدر و مادر آن شخص ناصبی را نوشته بود پس آن مرد از هوش
رفت و چون بهوش آمد از مذهب باطل خود دست برداشت و ایمان آورد و معتقد بحقیت آن جناب شد و محمد بن حمزه عریضه
نوشت بآن حضرت و بابو هاشم جعفری داد که رساند و التماس دعا کرده بود از آن حضرت که از فقر و پریشانی خلاص شود و مستغنی
گردد در جواب نوشته بود که خدا دعای ترا مستجاب گردانید و امر نماید بدولتمندی استغنا بعد از این مادامی که زنده باشی مقلد
کرده و پسر عمت یحیی بن حمزه مرده است و صد هزار درهم از او مخلف شده و وارث او منحصر در تست و در این چند روزه بتو
خواهد رسید پس شکر کن خدا را اما ترا امر میکنم که در خرج کردن اسراف نکنی و تبذیر را موقوف داری و میانه روی
کنی که تبذیر از فعل شیاطین است پس بعد از چند روز نوشتجات بمن رسید که پسر عمم در همان روزی که حضرت این جواب را نوشته
بود مرده بود و از حران و همان قدر مال او را آوردند از برای من و از برکت نصیحت آنجناب مستغنی شدم و حقوق خدا را ادا
دادم و برادران مؤمن خود و اقارب و ارحام خود احسان کردم و دست از اسراف و تبذیر باز داشتم که عادت سابق من بود
و ابو هاشم جعفری گوید که مهتدی آن حضرت را حبس نمود و مرا نیز حبس نمود پس در زندان فرمود ای ابا هاشم این طاغی ملعون
در این شب میخواست با خدا معارضه کند و خدا عمر او را قطع نمود و دولت او را زایل نمود بعلت آنکه هنوز او را ولدی که قائم مقام
من باشد بهم نرسیده بود و عنقریب پسری بجهه من بهم رسد که چشم باو روشن گردد و چون صبح شد غلامان ترک ریختند
بر سر مهتدی و رعیت از اهل بلد و غیر ایشان نیز امداد کردند ایشان را چون میدانستند که مذهب معتزله و قدریه را
اختیار کرده است پس او را کشتند و بعوض آن معتمد را بخلافت برداشتند و با او بیعت کردند و آن ملعون عزم خود را جزم
کرده بود بر کشتن آن حضرت پس خدا او را مشغول بجوش گردانید تا کشته شد و بعذاب الهی واصل گردید و در همان روزی
که آن حضرت محبوس بود نزد آن ملعون احمد بن محمد عریضه نوشت خدمت آن جناب که این ملعون تجسس میکند و هر جا که
شیعه را می بیند میکشد و بسیار ما را مضطرب ساخته و مکرر تهدید میکند و قسم میخورد که از روی زمین شما را بر
اندازم آن حضرت بخط مبارک نوشت که عمر او تمام شد از امروز تا پنج روز دیگر حساب کن که در روز ششم کشته خواهد
شد با ذلت و خواری بسیار و چنان شد که آن حضرت فرموده بود و چون مستعین عزم خود را جزم نمود بر کشتن آن حضرت

وببعید حاجب سپردن حضرت را که ببرد بکوفه ودر عرض راه او را شهید نماید واین خبر منتشر شد در میان شیعیان وبسیار مضطرب شدند وابن‌قتیبه بعد از وفات حضرت هادی بکتر از پنجسال بود پس جمعی از شیعیان عریضه نوشتند واستفسار نمودند در جواب ایشان نوشت که بعد از سه روز فرج میرسد ودر روز سیم مستعین را خلع نمودند ومعتز را نشانیدند بخلافت وبعد از آن مستعین را بواسط ودر آن جا کشتند وازمادران جناب مرویست که در سال دویست وشصت مقدر شده که صدمه بمن برسد پس من جزع کردم وگریستم فرمود ناچار است از شدن آن عبث جزع مکن وچون ماه صفر از سال دویست وشصت داخل شد من بسیار مضطرب شدم وآرام نمیگرفتم وتا بیرون مدینه میرفتم ودر طلب خبر صحیح بودم تا آنکه خبر رسید که معتمد او را حبس نمود در دست علی بن جوین وجعفر برادرش را نیز حبس نمود ومعتمد مکرر احوال او را میپرسید وبا او خبر میدادند که روزها روزه است وشبها مشغول عبادت ودعاست تا آنکه روزی پرسید از احوال آن جناب همین را گفتند پس بعلی بن جوین گفت حالا برو نزد او وسلام مرا باو برسان وبگو برو بمنزل خود در نهایت رفاه وآرام علی گوید چون آمدم بدر زندان دیدم خری زین ولجام کرده ایستاده بر در زندان ایستاده است وچون داخل شدم دیدم رختهای خود را پوشیده وطیلسان خود را بر سر گذارده وتمام ادید برخواست ومن پیغام را دادم وآن جناب سوار شد وایستاد بر در زندان گفتم چرا ایستاده اید وتشریف نمیبرید فرمود تا جعفر هم بیاید گفتم او رخصت نداده وشما را مرخص کرده گفت پس برو نزد او وبگو از یک خانه بیرون آمده ایم وحال من برگردم بخانه واو همراه من نباشد موافق قانون مروت نیست واز برای من نیز مناسبت ندارد پس رفت وبرگشت وگفت خلیفه گفت او را نیز از برای خاطر تو مرخص کردم بعلت اینکه تقصیری که کرده بود چندان تقصیری نبود که ترا هم نزد ما مقصر کرده بود وبسیار سخنان از تو نزد ما میگفت وباینجهة او را حبس نمودم وحال که رای تو نیست بخشیدیم بتو پس جعفر را بیرون آوردند از زندان وهمراه یکدیگر بخانه رفتند وکلینی روایت کرده از محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر که بنی عباس داخل شدند بر صالح بن وصیف در وقتیکه آن جناب را نزد او حبس کرده بودند وباو گفتند که بر او تنگ بگیر ووسعت مده در هیچ چیز باو صالح گفت من دو نفر از بدترین خلق خدا را بر او موکل کردم که شاید باو اذیت برسانند وحال از عبادت ونماز وروزه کار را بجائی رسانیده اند که دست کسی بدامن ایشان نمیرسد پس ایشان را طلبیده در حضور آن حضرت گفت آخر چرا آنچه بشما سفارش کرده ام در شان این مرد بجا نمی آورید گفتند چه میگوئی در شان کسی که هر روز روزه میباشد وهمه شب بیدار است وبجز عبادت کاری نمیکند وهر وقت نگاه او بما میافتد بدن ما بلرزه می آید وداخل میشود در دل ما از هیبت وسطوت او چیزی که ضبط خود را نمیتوانیم کرد چون بنی عباس این خبر را از ایشان شنیدند مایوس گردیده برگشتند ودر مناقب روایت کرده که بعد از آنکه تحریر خادم آنجناب را در میان سباع ودرندگان انداخت ودر روی او بستند ویقین بهمرسانیدند که سباع او را دریده اند وخورده اند بعد از سه روز یحیی بن قتیبه اشعری با جمعی از قوم خود آمد در برکه سباع که ببینند چه منتهی شده با فیلبان چون آمدند دیدند در میان ایشان ایستاده نماز میکند وشیرها دور او را دارند پس شیربان داخل شد فی الفور او را گرفتند ودریدند وخوردند ویحیی با قوم خود برگشت نزد معتمد خلیفه واو را از کیفیت حال اعلام نمود پس معتمد خدمت آنجناب آمد وبر دست وپای آن حضرت افتاد وتضرع بسیار کرد والتماس نمود که از خدا بخواهد تا بیست سال دیگر بماند وخلافت کند وآن حضرت فرمود مد الله فی عمرك ودعای آنجناب مستجاب شد وبیست سال دیگر بماند وبعد از آن باجل طبیعی مرد **فصل سیم** در کیفیت وفات آن جناب سعد بن عبدالله ثقه یا جلیل گفته که هیجده سال بعد از وفات امام حسن عسکری ع بمجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که عامل سلطان بر خراج وضیاع قم بود حاضر شدیم واو از همه خلق خدا ناصبی تر بود واظهار عداوت باهل بیت پیغمبر بیش از همه میکرد ومذکور شد

احوال سادات و بنی هاشم از اولاد امیر المؤمنین ع که در سر من رای بودند و مذهب ایشان و صلاح و تقوای ایشان و عزت و مرتبه ایشان
در نزد سلطان احمد بن عبید الله گفت ندیدم و نشنیدم که در سامره کسی باشد از ایشان مثل حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا ع
در آرام و وقار و عفت و فضیلت و همت و جلال او در نزد خانواده پیغمبر و امیر المؤمنین ع و سلطان و جمیع بنی هاشم و او را بر کبر سن مقدم
میداشتند و پیران سالدار و هم چنین سرکردگان و وزرا و نویسندگان و عوام الناس و من روزی بالای سر پدر خود ایستاده
بودم و روز مجلس او بود که بدیوان می نشست که دیدم حاجب آمد و گفت ابن الرضا می آید پدر بصدای بلند گفت بگذارید داخل شود تا آنکه
دیدم مردی سبزه رنگی خوش روی خوش قد و خوش قامتی نازک اندامی کم سالی با جلالت و هیبتی داخل شد و همینکه نظر پدرم بر او افتاد
از جای خود جست و قدری او را استقبال نمود و تا آنوقت ندیدم که نسبت باحدی از بنی هاشم و سرکردگان ملک و ولیعهد
خلافت کرده باشد و چون نزدیک رسید با او معانقه کرد و صورت او را بوسید و شانهای او را بوسید و دست او را بوسید
و بر روی مصلای خود که بر آن نماز میکرد وی نشستن را نشانید و خود در کمال ادب در مقابل و زیر دست او نشست و روی خود را
با او کرده چشمان خود را باو دوخته بود و او را بابو محمد خطاب میکرد و نام او را نمیبرد و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من
تعجب ها از او میکردم که حاجبان داخل شدند و گفتند موفق آمد و قاعده چنان بود که هر وقت می آمد حاجبان و پاشیان و خواص او
پیشتر می آمدند و از پای عمارت پدرم دو صف میکشیدند مقابل یکدیگر از در خانه تا مجلس می ایستادند تا او میرسید و از
میان آن دو صف می آمد تا مجلس و وقت بیرون رفتن نیز بهمین نسبت تا سوار میشد پس پدرم مطلقا اعتنائی بملازمان موفق
ننمود و با آنحضرت صحبت میداشت تا آنکه غلامان خاصه موفق آمدند آنگاه عرض کرد فدای تو شوم حال اگر میخواهی اختیار
داری و بغلامان خود امر کرد پدرم که او را احاطه کنند و از عقب صفها ببرند که موفق او را نه بیند پس پدرم باز برخواست و
با او معانقه کرد و صورت و شانه او را بوسید و او رفت بعد از آن از حاجبان و غلامان پدرم پرسیدم که وای بر شما این
کیست که پدرم این تمام احترام کرد او را گفتند این مردیست از علویه که او را حسن بن علی میگویند و ابن الرضا نیز میگویند پس تعجب من
زیاده شد و در آن روز متفکر و مضطرب بودم و آرام نگرفتم تا شب شد و عادت و بعینی پدرم چنان بود که چون نماز خفتن میکرد
می نشست بجهة مطالب و حوایج مردم و عرایض ایشان را مطالعه میکرد که در روز بسلطان عرض کند چون نظر کرد و نشست آمدم
و نشستم در پیش روی او پس گفت ای احمد کاری داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم گفت بگو گفتم این شخص که امروز صبح آمد
و آنهمه احترام باو کردی کیست گفت ای فرزند این ابن الرضا امام رافضیان است پس ساعتی سکوت کرد و بعد از آن گفت ای پسر اگر
خلافت از بنی عباس منقرض شود هیچکس از بنی هاشم مستحق آن نیست مگر این نظر بفضیلت و آرام و عفت و وقار و زهد و عبادت
و مکارم اخلاق و صلاح و تقوائی که دارد و اگر پدرش را دیده بودی سیدی مرد فاضل خیر جلیل نبیلی را پس فکر و قلق و
اضطرابم زیاده شد و غیظ بر پدر خود کردم از این سخنانی که از او شنیدم و بعد از آن همه خود را مصروف داشتم در تفحص از احوال
او و سؤال از اخبار او و از هر کس از سرکردگان میپرسیدم چه از نویسندگان و قضاة و فقها و بنی هاشم و عامه ناس زبان همگی را
در توصیف و تعریف و تمجید و تعظیم و اجلال و احترام آن متفق دیدم و او را بر مجلس و شیخ و تقدیم بر خانواده بنی هاشم و کل مردم
میدیدم و همه میگفتند که او است امام رافضیان پس قدر او نزد من عظیم شد چه دوست و دشمن را در مدح و تمجید او متفق
یافتم پس در این اثنا که احمد توصیف آن جناب را میکرد کسی پرسید که چگونه بود برادرش جعفر گفت جعفر کیست که کسی نام
او را ببرد یا نام او را مقرون بنام او نماید جعفر مردیست فاسق و متجاهر بفسق و فجور و شرابخوار و از بدترین مردمان خفیف
العقل و مرتکب انواع ملاهی و مناهی میباشد بخدا قسم که در حین وفات آن جناب سلطان امر نمود که بروند و تفتیش کنند

چیزی چند از او صادر شد که تعجب کردیم و هرگز گمان نمیکردیم از او صادر شود و او باین نسبت بود که چون بیمار شد آنحضرت خلیفه فرستاد نزد پدرم که بیمار شده است زود بیا پس پدرم در نهایت استعجال روانه شد بدار الخلافه و برگشت با پنج نفر از خدمتکاران امیر المؤمنین از ثقات و خواص او که یکی از ایشان نحریر بود و مامور شدند که ملازم خانهٔ آنجناب باشند و اطبا را حاضر سازند و هم صبح و شام متعهد احوال او شوند و بعد از دو روز دیگر خبر رسید که بسیار ضعف و نقاهت دارد و بحال است پدرم سوار شد و رفت بخانهٔ آنحضرت و اطبا را قدغن نمود که از آنجا نروند و پیوسته نزد او باشند و قاضی القضاة را نیز طلبید و امر کرد که ده نفر از کسانی که وثوقی و اعتمادی بر ایشان باشد نیز ملازم خانهٔ آنجناب نماید به همین نسبت در آنجا بودند تا آنکه بعد از چند روزی از ربیع الاول سال دویست و شصت آنجناب وفات یافت و در روز وفات آنحضرت سامره مثل روز قیامت شد و بوحده تمام خلق در گریه و ناله بودند و خلیفه فرستاد کسان بسیاری را که تفتیش کنند در خانهٔ او و کسان او و حجرهای خانهٔ او را مهر کنند و بیشتر تفحص از اولاد آنجناب میکردند و زنی چند را آوردند که مظنهٔ حمل در ایشان بود و ایشان را در حجره کردند و نحریر خادم را با یاران او موکل بر آن حجره ساختند و زنی چند از برای تشخیص احوال آن زنان که مظنهٔ حمل در ایشان بود و بعد از آنکه از ایشان فراغت بهم رسید بازارها بستند و پدرم با کل بنی هاشم و سرکردگان و نویسندگان و سایر مردم به تشییع جنازهٔ آنجناب حاضر شدند و سامره در آن روز چون روز قیامت بود و چون از غسل و کفن او فارغ شدند سلطان ابو عیسی متوکل را فرستاد تا بر او نماز کند و چون جنازهٔ آنحضرت را گذارد از برای نماز ابو عیسی روی جنازه را باز نمود و نمود به بنی هاشم از علویین و عباسیین و همهٔ سرکردگان و نویسندگان و قضاة و فقها و کل معارف و اعیان و گفت ایها الناس این حسن بن علی بن محمد بن الرضا میباشد که بمرگ خود در رختخواب خود وفات یافته و در بیماری او جمعی از ثقات و خواص امیر المؤمنین از مقوله فلان و فلان و از اطباء فلان و فلان و از قضاة فلان و فلان حاضر بوده اند بعد از آن روی او را پوشانید و نماز کرد و پنج تکبیر گفت و امر کرد که بردارند از خانه که بجهت نماز گذارده بودند و بردند در اطاقی که پدرش علی بن محمد در آن مدفون بود و در پهلوی او دفنش نمودند و بعد از آن مردم متفرق شدند و سلطان مضطرب شد و با جمیع اصحاب و عملهٔ خود در تفحص پسر او برآمدند و در خانها تجسس مینمودند و قسمت اموال و متروکات او را نمینمودند و آن جاریه را اگر مظنهٔ حمل در آن بود محافظت مینمودند و جمعی که موکل بر او بودند ملازم او بودند تا دو سال یا بیشتر از آن و مشخص شد که حامله نبوده و بعد از آنکه مایوس شدند از اولاد او اموال او را قسمت کردند میانهٔ مادرش و برادرش جعفر و مادرش ادعای وصایت نمود در نزد سلطان و قاضی ثابت شد و با وجود این دست از تفحص کردن از اولاد او بر نمیداشتند و بعد از اینها جعفر آمد نزد پدرم و گفت همان مرتبه برادرم و منصب او را بمن واگذار و هر سال بیست هزار اشرفی بتو میدهم پدرم گفت ای احمق سلطان شمشیر خود را کشید و بضرب شمشیر و تازیانه خواست کسانی را که اعتقاد بامامت پدر و برادرت دارند برگرداند از عقیدهٔ خود نتوانست و این اراده از برای او میسر نشد و آنهمه سعی نمود که ایشان را از آن مرتبه که خدا بایشان داده بود زایل گرداند ممکن نشد از برای او و با آن همه تدابیری که کرد در این باب پس اگر شیعیان پدر و برادرت ترا امام دانسته چه احتیاج داری بسلطان یا غیر سلطان که ترا بمرتبهٔ ایشان برسانند و حال آنکه تمنای ایشان آنست که آن مرتبه در خارج وجود نداشته باشد مگر از برای خود سلطان و اگر آن منزله و مرتبه را نزد شیعیان نداری به پول دادن و زور سلطان و امداد او از برای تو میسر نخواهد شد و از همان خواهش کردن او پدرم فهمید که دیوانه و کم عقل میباشد و امر کرد که دیگر او را راه ندهند نزد او و بهمین نسبت بود تا پدرم وفات یافت تا حال که هجده یا بیست سال از وفات ابو محمد گذشته هنوز سلطان دست از تفحص اولاد او برنداشته و در اکمال الدین روایت کرده از محمد بن حسین بن عباد که ابو محمد در روز جمعه وقت نماز صبح وفات یافت و در همان شب

بدست مبارک خود مکاتیب بسیار نوشت و در وقت وفاتش حاضر نبودم مگر صیقل جاریهٔ آنجناب و عقید خادم آن جناب و آنکه را خدا میداند
از غیر ایشان یعنی صاحب الامر پس ملا عقید گوید که روز هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت بود که آن حضرت فرمود قدری
آب را با مصطکی جوشانیدیم و از برای او بردیم فرمود اول نماز میکنم مرا بنشانید بر روی مصلی پس در گوشهٔ حجره فرشی انداختیم و آن حضرت را
بردیم و در آن جا نشانیدیم پس آب را صیقل گرفت و دستهای خود را آنحضرت یک مرتبه شست و مسح بر سر و قدمین خود نمود و نماز صبح را بر فراش خود
فرمود بعد از آن آب مصطکی را از دست صیقل گرفت که بیاشامد از شدت ضعف قدح بر دندانهای او میخورد و دستهای آن حضرت
میلرزید پس صیقل قدح را از دست او گرفت و او در ساعت تسلیم نمود و بعد مادر آن حضرت که حدیث نام داشت از مدینه آمد
بسر من رای و با برادر آن حضرت که جعفر نام داشت داستانها شد که شرح آن موجب طول در کلام است چه جعفر عرض کرد بسلطان
و مطالبهٔ میراث نمود و از مادر آن حضرت سعایت کرد نزد خلیفه و خواست پی برده کند آنچه را خدا امر بکتمان آن کرده بود از امر
فرزندان آن حضرت و لابد و ناچار شد صیقل جاریهٔ آن حضرت و ادعا نمود که حامله میباشم پس صیقل را بردند بخانهٔ معتمد خلیفه
و زنان خلیفه و خدام سرای خلافت و زنان موفق و خادمان او و زنان قاضی بن ابی الشوارب تعهد و تفحص از امر صیقل میکردند
و نهایت دقت و اهتمام مینمودند تا آنکه عبید الله بن یحیی بن خاقان وزیر بغتةً مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان مشغول
بخود شدند و از فکر تفتیش و تفحص حبس جاریه باز ماندند و آن جاریه رفت از پی کار خود و از ابو الادیان روایت کرده که گفت من
ملازم آن جناب بودم و مکاتیب و فرامین آن حضرت را ببلاد نزد شیعیان آن حضرت میبردم و در ایام ناخوشی آنجناب آمدم بخدمت
آن جناب و پاره نوشته جات بسیار بمن دادند و مرا بمدائن فرستادند و فرمودند که بعد از پانزده روز که مراجعت خواهی نمود و روز پانزدهم
داخل سامره خواهی شد و در خانهٔ من صدای شیون خواهی شنید و می بینی که مرا غسل میدهند ابو الادیان گفت ای سید و مولای
من بعد از آن که جانشین تو خواهد بود فرمود هر که جواب مکاتیب مرا از تو میطلبد او است جانشین من گفتم واضحتر بفرما فرمود
هر که نماز بر من میکند او است خلیفهٔ من گفتم دیگر بفرما فرمود هر کس خبر دهد با آنچه در همیان است او است جانشین من خواستم بپرسم
که چه در همیان است هیبت آن جناب مرا مانع شد و رفتم بمدائن و نوشتجات را دادم و جواب آنها را گرفتم و برگشتم و روز پانزدهم وارد سامره
گردیدم و بهمان طریق که فرموده بود صدای شیون را شنیدم در خانهٔ آن حضرت و جعفر برادرش بر در خانه ایستاده بود و شیعیان
دور او را گرفته بودند و او را تعزیه میگفتند و تهنیت خلافت میدادند گفتم در دل خود اگر این امامست کار امامت تغییر
مغشوش شد بجهت اینکه میدانستم که او شراب میخورد و ساز میزند و طنبور می نوازد پس رفتم نزد او و تهنیت و تعزیه دادم با او هیچ
نپرسید از من ناگاه عقید غلام بیرون آمد و با او گفت یا سیدی برادرت را کفن کردیم حال بیا و نماز کن بر او پس جعفر با شیعیانی
که دور او بودند داخل شدند و آن حضرت را دیدم کفن کرده بودند پس جعفر پیش ایستاد که نماز کند همینکه خواست تکبیر بگوید
دیدم طفلی بیرون آمد که سبزه بود و گیسوی داشت و دندانهای او شکافی بود یعنی هنوز درست پیوسته نشده بود
و ردای جعفر را کشید و گفت ای عم پس برو که من سزاوارترم بنماز کردن بر پدرم پس جعفر پس رفت و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش
رفت و نماز کرد و بعد از آنکه پهلوی قبر پدرش او را دفن کردند آن طفل رو بمن کرد و گفت ای بصری جواب مکاتیبی که آورده
بمن بده پس دادم و در دل خود گفتم که حال دو علامت ظاهر شد و یکی مانده که مقدمهٔ همیان باشد بعد از آن آمدم نزد جعفر
حاجز وشا با او گفت که ای سید این طفل که بود و مقصود او اتمام حجة بر او بود او در جواب گفت بخدا قسم هرگز ندیده ام او را و او را نشناختم
که کیست پس نشسته بودیم بر در خانه که قافلهٔ از قم وارد شد و جمعی از اهل قم آمدند بر در خانه و سؤال از احوال امام حسن نمودند
و چون گفتند با ایشان که وفات یافته گفتند که کیست جانشین او گفتند جعفر بن علی پس بر او سلام کردند و او را تعزیت و تهنیت

داده‌اند و گفتند مکاتیب و اموالی چند همراه هست خادم بگو که مال هر کس و مکتوب او چیست و چه قدر است جعفر متغیر شد و برخواست و رضهای خود را جمع نمود و میگفت مردم از ما میخواهند که ما علم غیب داشته باشیم ناگاه خادم بیرون آمد و گفت مکاتیب که همراه شما است مکتوب فلان و فلان است و همیان زری پیش همراه شما است که در آن همیان هزار اشرفی است و ده دانه اشرفی آن طلا است و ملبست بسی مس است و بر روی آن ٰ مالیده اند پس مکاتیب و مال را بخادم دادند و گفتند همان کسی که ترا فرستاده آن امام است پس جعفر متغیر شد و رفت نزد معتمد و کذاب ترا از برای خلیفه نقل کرد چون امر صاحب الامر را افشا نمود معتمد جمعی از خواص خود را فرستاد و صیقل جاریه امام حسن عسکری را گرفتند و مطالبه آن طفل را نمودند و او انکار نمود و ادعا کرد که حملی دارم از برای اینکه دست ایشان را از او بر دارند پس صیقل را سپردند بابن ابی الشوارب قاضی و بسیار دقت کرد و اهتمام بسیار در تفحص از احوال امام میکردند که ناگاه عبید الله بن یحیی بن خاقان بغته مرد و صاحب الزنج خروج کرد و از جاریه دست کشیدند و از دست ایشان گریخت والحمد لله رب العالمین

فصل چهارم در ولادت موفور السعادة امام عصر و صاحب الامر حجة الله علی کافة البشر القائم المهدی المنتظر صلوات الله تعالی

و سلامه علیه و علی آبائه الهادین المهدیین و شمه از احوال والده ماجده حمیده سعیده آن امام مبین ابن بابویه در اکمال الدین از محمد بن بحر شیبانی روایت کرده که وارد شدم در کربلا در سال دویست و هشتاد و شش از هجرت و غریب رسول خدا را زیارت کردم ثم الی مدینة السلام متوجها الی مقابر قریش وقد تضرمت الهواجر وتوقدت السماء و از آنجا آمدم به بغداد و رو بمقابر قریش نمودم و بدنی داشتم که سینه‌ها آتش گرفته بود و آسمان از روشنائی ستارگان مشتعل بود یعنی شب هنگام وارد شدم و چون بمشهد مطهر مرقد منور حضرت موسی بن جعفر رسیدم واستنشقت نسیم تربته المغمورة من الرحمة المحفوفة بحدائق الغفران اکببت علیها بعبرات متقاطرة وزفرات متتابعة وقد حجب الدمع طرفی عن النظر بمشام رسید از نسیم تربت مطهر آن برگزیده خالق اکبر که فرو رفته در رحمت الهی و احاطه کرده شده بباغستان مغفرت نامتناهی است خود را بر روی آن مرقد منور انداختم با اشکهای پی در پی و ناله‌های پیاپی از سینه مجروح سوزان در حالتی که اشک چشم مانع شده بود مرا از نظر کردن بسوی آنچه در آن مکان بود فلما رقات العبرة وانقطع النحیب وفتحت بصری واذا انا بشیخ قد انحنی صلبه وتقوس منکباه وثفنت جبهته وراحتاه وهو یقول لاخر معه عند القبر یا ابن اخ فقد نال عمک شرفا بما حمله السیدان من غوامض الغیوب وشرائف العلوم التی لم یحمل مثلها الا سلمان وقد اشرف عمک علی استکمال المدة وانقضاء العمر ولیس یجد فی اهل الولایة رجلا یفضی الیه بسره و چون اشکهای دیده محزون از توالی و تواتر بستی و انقطاع انجامید و افغان و ناله و فریاد بسکون و آرام مبدل گردید و چشمان خود را با طراف آن محل شریف گشودم و به جانبی از آن مرقد منیف رو نمودم دیدم در نزد آن مرقد مطهر مرد پیری که از غایت پیری و کبر سن پشت او خم و شانها او چون کمان سر بهم آورده و پیشانی و دستهای او از طول عمر پینه کرده بکسی دیگر که در پهلوی او ایستاده بود میگوید ای پسر برادر عم تو از برکت دو سید بزرگوار چندان شرافت و بزرگی و افتخار بر دوش خود کشیده از غوامض علوم و اسرار و نوادر روزگار که از کشیدن عشری از اعشار و یکی از هزار آن دو طایفه اسلمان که مشهورند در عرب باسم مجد و ادب محروم مانده اند سمند ترکتاز تحصیل کمال و سلوک مسالک عزت و جلال با دفت پایه آن تر آنده اند و حال عمت مشرف بر پر کردن پیمانه عمر گردیده و نزدیک بآن رسیده که رخت از این منزل فانی بعالم دیگر کشیده باشد و کسی را نیابد در دوستان اهل بیت پیغمبر مختار و شیعیان حیدر کرار و اولاد اطهار او کسی را که تواند و قابل داند که درّی از آن اسرار را بمشام جانش رساند قلت یا نفس لا یزال العناء والمشقة ینالان منک باتعابی الخف والحافر فی طلب العلم وقد قرع سمعی من هذا الشیخ لفظ یدل علی علم جسیم وامر عظیم فقلت ایها الشیخ ومن السیدان پس با نفس خود عتاب آغاز نمودم و او را مخاطب گردانیدم که ای نفس پیوسته زحمت روزگار و مشقت زمانه غدار

ترا امید دهند و کار در ایجاب میرسانند که حق‌گوئی آنان زبان بسته و با تعب انداختم در طلب علم و تحصیل کمال و حال بکوشم خود را از فیضان این مرد
بهر چیزی که مرا امیدوار کرده اند با اینکه موسائید باشد مرا با امر عظیمی و نفع جسیمی پس گفتم ایها الشیخ که ستندان دو سید بزرگوار که ترا بچنین
شرافت نمایان و فضیلت مستغنی از بیّنه و برهان رسانیده اند فقال الخمان العتبان فی الثری بسر من رأی یعنی این دو ستاره
درخشنده که در سامره در زیر خاک پنهان گردیده اند فقلت انّی اقسم بالموالات و شرف محل هذین السیدین من الامامة والوراثة انّی
خاطب علمهما و طالب آثارهما و باذل من نفسی الایمان المؤکدة علی حفظ اسرارهما گفتم قسم میخورم بدوستی این خاندان ولایت و امامت
و مرتبه و منزلت این دو بزرگوار و صدق شرافت و کرامت که من خواستکاری میمانم علم ایشانرا بهر سنگین و طلب میکنم اثری که از ایشان
بجا مانده باشد و راه نمائی کند مرا بان هر دانای صاحب امانت و قسمهای مؤکّد بر آن جاری میسازم و بر پنهان داشتن اسرار ایشان
بقدر قوّه و طاقت گفت اگر راست میگوئی پس حاضر ساز آنچه همراه تو باشد از آثار ایشان که از ناقلان اخبار ایشان تو رسیده چون
کاغذهای آنان نمودیم و نوادی بی پایان علوم و اخبار که از ایشان بما رسیده بود بیمودیم تا بحدیث بشر بن سلیمان نخاس رسیدیم گفت
راست گفتی منم بشر بن سلیمان برده فروش از اولاد ابو ایّوب انصاری و منم یکی از موالی ملازمان آن دو ستاره پنهان شده در سامره
که همسایه ایشان بودم و خدمات آن دو بزرگوار را مینمودم گفتم پس حال که مطمئن گردیدی از اخلاص من پس مرا ارشاد کن بحق صاحب این
مدفن بنقل کردن بعضی از آثار ایشان گفت مولای من ابو الحسن مرا فقیه و دانا کرده بود در علم برده فروشی بجهه آنکه نخریدیم و
نفروشم مگر باذن آن جناب و باین وسیله پرهیز و احتیاط میکردم از موارد شبهات تا آنکه معرفت من بان کامل شد و تمیز کردم حلال
خدا را از حرام او پس شبی خوابیده بودم در منزل خود در سامره و قدر معقولی از شب گذشته بود که ناگاه در خانه را کوبیدند دویدم
و چون بدر رسیدم و گشودم دیدم کافور خادم رسول آن حضرت است مرا طلبیده است پس رخت خود را پوشیدم و بخدمت آن جناب رسیدم
دیدم با پسرش ابو محمد صحبت میدارد و خواهر آنجناب حکیمه خاتون در پس پرده میباشد چون نشستم فرمود ای بشر تو از اولاد
انصاری و پیوسته ولایت ما اهل بیت در میان شماها بوده و از یکدیگر بارث میبرده اید و شمائید امین و معتمد ما اهل بیت
و من میخواهم شرافت دهم ترا بفضیلتی که تفوق و پیشی بیابی بان بر جمیع شیعیان ما باینکه مطلع سازم ترا بر سرّ پنهانی و بفرستم ترا از برای خریدن
کنیزی پس مکتوبی آن جناب بخط رومی نوشت و بزبان رومی و بمهر شریف خود مزین فرمود و کیسه زردی حاضر فرمود که در آن
دویست و بیست اشرفی بود و فرمود این را بگیر و برو ببغداد و حاضر شو در کنار شط دجله در چاشت فلان روز و همینکه رسیدند
کشتیها که اسیران میباشند و کنیزان و جواری بسیاری در کشتی از آنها خواهی دید همینکه آن کشتی را بر کنار خشکی ببندند مردم
احاطه کنند و هجوم آورند بجهة خریدن آنها از وکلاء سرکردگان و بعضی از جوانان عراق چون چنان دیدی از دور ملاحظه کن
و مشرف شو بر یکی از آن برده فروشان که نام وی عمرو بن یزید میباشد و تمام روز را از نظر خود معاف مدار تا آنکه جواری خود را
بفروشد و در آخر روز جاریه ظاهر سازد که صفت او چنان و چنان باشد و دو پیراهن و جامه حریر زرد پوشیده باشد که
کلفت باشد از جامه ها و نماید بدن آن از زیر آنها و آن جاریه امتناع کند از آنکه صاحبش او را بنماید بمشتریان و هر که خواهد دست
باو برساند اباء و امتناع کند و بزبان رومی فریادی بزند از پس پرده و دانی که در آن صیحه و فریادی که بزبان رومی میزند میگوید
وا هتک ستراه یعنی ای وای که پرده ناموس و عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان گوید که من سیصد اشرفی در بهای این میدهم زیرا
که عفت و عصمت این جاریه مرا زیاده از همه جواری برغبت آورد و آن جاریه در جواب او گوید که اگر در زی و هیئت سلیمان
بن داود در آن جلال و سلطنتی که داشت شده و شبیه بملک و دولت او را بهم رسانی من بتو راغب نخواهم شد عبث نقود خود بتلف
مده و مال خود را انکاه هذا الروز حمت بیهوده مکش صاحبش که عمرو بن یزید نام دارد گوید باو پس چاره در کار تو چیست آخر باید من ترا بفروشم

پس چکار کنم او در جواب گوید که تعجیل و اضطراب تو از چیست باید مشتری باشد که دلم باو قرار گیرد و وفا و امانت و دیانت او بر من ظاهر شود آن وقت برخیز برو نزد عمرو بن یزید و بگو مکتوبی از بعضی از بزرگان بجهة این جاریه آورده ام که بخط رومی نوشته است و او وفا و امانت و دیانت و خوانواده بزرگی و جلالت خود در آن نوشته است اگر تفحص میکنی این نوشته را آورده ام باو دهم بلکه از صاحب این نوشته خوشش آید و میل کند و راضی شود و چون راضی شود من وکیل صاحب این مکتوب میباشم که بجهة او بخرم بشر بن سلیمان گوید که آنرا برداشته روانه بغداد شدم و مجموع آنچه مولای من بمن گفته بود همگی را بجای آوردم تا آنکه نوشته مولای خود ابو الحسن را بجاریه دادم پس چون باز کرد نامه را و خواند گریه بسیاری کرد و بعمرو بن یزید گفت مرا بفروش بصاحب این مکتوب و قسمهای غلاظ و شداد خورد که اگر مرا باو نفروشد خود را هلاک میکنم پس باو گفتگو کردم در قیمت جاریه و بعد از مبالغه بسیار و اصرار زیاد در کم و زیاد آن بدویست و بیست اشرفی قطع کردم و چون کیسه که مولای من بمن سپرده بود باز نمودم که تحویل او کنم دیدم دویست و بیست اشرفی تمامست نه زیاد و کمی دارد پس تنخواه را از من گرفت و من جاریه را گرفتم و جاریه خوشحال و خندان بهمراه من آمد تا بحجره که در بغداد گرفته بودم که منزل من بود و چون بحجره رسیدیم هنوز قرار بر زمین نگرفته بود که نامه آن جناب را در آورد و باز نمود و میبوسید و بر چشمان خود میگذارد و بصورت و بدن خود میمالید گفتم از روی تعجب که مکتوبی که صاحبش را نمیشناسی اینقدر میبوسی گفت ای عاجز ضعیف بی معرفت بمرتبه و شان و قدر و منزلة اولاد پیغمبران دل و گوش خود را بجانب من مصروف دار بدانکه منم ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر پادشاه روم و مادرم از اولاد حواریین عیسی میباشد و منسوبست بشمعون که وصی حضرت عیسی بوده خبر عجیبی که باعث تعجب بسیار شود بتو میدهم که جدم قیصر خواست مرا به پسر برادر خود دهد و من سیزده سال داشتم و جمع نمود از کشیشان و راهبان که از نسل حواریین بودند سیصد کس را و از صاحبان مرتبه و اعیان مملکت هفتصد کس را و از امرا و سرکردگان و ملوک عشایر و امثال ایشان چهار هزار کس را و بیرون آورد از چیزهای قطعه منتخب که در دولت او بود تختی را که مرصع بانواع جواهر بود و چهل پله از برای آن قرار داده بود بعلت آنکه آن را بسیار رفیع و بلند ساخته بود و آن را در مجلس گذارد و پسر برادر خود را امر نمود تا بر روی آن تخت رود و صلیبها که همه نصاری دارند بر تخت نشانیدند و کشیشان همگی ایستادند دست بسته در برابر او و سفرهای انجیل در دست گرفته هر یک سفری را باز نموده در دست خود قرار داد دیدم در اینکه پسر برادر را با صلیبها بر روی تخت نشانیدند صلیبها از آن بالای تخت سرنگون شدند و بر زمین چسبیدند و ستونهای تخت کج شد و سطح تخت بر زمین افتاد و پسر برادرش نیز از تخت بر زمین افتاد و بیهوش گردید پس رنگ از روی کشیشان پرید و اعضای ایشان مرتعش گردید و بزرگ ایشان بجدم گفت ایها الملک ما را معاف دار از ملاقات این نحسها که دلالت کند بر زوال دین مسیح پس جدم بفال بد گرفت و بکشیشان گفت ستونهای این تخت را راست کنید و صلیبها را باز بالا کنید و حاضر کنید برادر این شخص بخت برگشته نامبارک را تا بدهم این دختر را باو شاید بخوست او بسعادت این زایل شود چون چنان کردند باز سرنگون شد و آن شخص با صلیبها سرنگون گردیدند و افتادند و آن برادر نیز بیهوش و مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمگین و اندوهناک برخواست و بمنزل زنان خود رفت و پرده ها را انداختند و چون شب شد و خوابیدم در خواب دیدم که مسیح و شمعون با جمعی از حواریین در قصر پدرم جمع شده اند و منبری از نور در آنجا نصب نموده اند که از بلندی و ارتفاع باسمان میرسید در همان موضعی که جدم تخت خود را نصب کرده بود و در این اثنا محمد مصطفی و وصی و دامادش علی بن ابیطالب و بسیاری از اولاد ایشان آمدند و مسیح او را استقبال نموده در آغوش کشید و محمد باو گفت یا روح الله من آمده ام که خطبه کنم از وصی تو شمعون دخترش ملیکه را از برای پسرم ابو محمد که پسر صاحب این مکتوبست پس مسیح نگاهی بشمعون کرد و گفت بخت تو بیدار گردید و شرافت عظمی بتو رسید پس رحم خود را با رحم آل محمد وصل کن

گفت

گفت چنان کردم پس رفتند بر روی آن منبر و محمد ص خطبه خواند و مرا بپسرش ابو محمد تزویج نمود و مسیح و حواریین و علی و اولاد محمد ص شاهد شدند
و چون بیدار شدم از ترس کشته شدن پنهان داشتم این خواب را از پدرم و جدم و بیرون ندادم و محبت ابو محمد در دلم چنان تاثیر کرد
که از خواب و خوراک افتادم و ضعیف شدم و روز بروز باریک و لاغر میگردیدم و بیماری شدیدی مرا عارض شد و نماند در شهرهای
روم طبیبی مگر آنکه جدم از برای من حاضر ساخت و از دوا و معالجهٔ از او من نهایت دقت و اهتمام مینمود و از او تحقیق میکرد
و چون از همه مایوس شد بمن گفت ای نور دیده هر آرزوئی داری از من بخواه تا در این دنیا بجهت تو مهیا سازم گفتم ای جد عالی مقدار
درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم اگر در زندانها را باز کنی و اسیران مسلمانان را از زندان مرخص کنی و تصدق کنی بر ایشان و
مستخلص کنی ایشان را امید دارم که مسیح و مادرش بمن عافیت بخشند که از غم و اندوه وا رهانند پس او چنان کرد و من اندکی اظهار
عافیت بر خود ظاهر نمودم و طعام کمی خوردم و او خوشحال شد و باین جهت اکرام و اعزاز بسیاری با اسیران مسلمانان نمود و بعد از چهار
شب دیگر باز در خواب دیدم که سیدهٔ زنان فاطمه زهرا آمد بدیدن من آمد و مریم دختر عمران با او بود با هزار حوری از حوریان بهشت
پس مریم بمن گفت این سیدهٔ زنانست و مادر شوهر تو ابو محمد میباشد پس خود را بر دست و پای آن بزرگوار انداختم و بدامن او در آویختم و گریستم
و شکوه کردم که ابو محمد بمن جفا میکند و بنزد من نمی آید سیدهٔ نسا فاطمه زهرا بمن گفت که چون تو مشرکی و بر مذهب نصاری میباشی
پسرم ابو محمد باینجهت بدیدن تو نمی آید و این خواهر من مریم دختر عمران شاهد و گواه است که اگر از دین خود برگشتی و میل برضای خدا
و رضای مسیح و مریم نمودی و دلت خواست که ابو محمد بدیدن تو بیاید بگو اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ اَبِی مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه
پس من کلمهٔ شهادتین بر زبان خود جاری ساختم آنگاه سیدهٔ نسا فاطمه زهرا مرا بسینهٔ خود چسبانید و مرا دلداری داد و گفت
حال انتظار بکش که ابو محمد بعد از این پیوسته بدیدن تو خواهد آمد پس از خواب بیدار شدم و میگفتم واشوقاه الی لقاء ابی محمد
و بعد از آن هر شب ابو محمد نزد من می آمد و در اول مرتبه که آمد گفتم ای حبیب من چرا بعد از آنکه دلم را بستهٔ محبت خود نمودی شیوهٔ
بیوفائی پیش گرفتی و راه جور و جفا را پیمودی و او بمن گفت که نیامدن من در این ظرف مدت بعلت آن بود که مشرک بودی و حال که
مسلمان شدی هر شب نزد تو می آیم تا روزی که خدا مقدر سازد که در ظاهر بهمدیگر برسیم و بعد از آن دیگر ترک ننمود آمدن نزد مرا
تا حال بشر گوید که باو گفتم چگونه اسیر شدی و باینجا افتادی گفت شبی از شبها ابو محمد گفت که جدت لشکری بجنگ مسلمانان
میفرستد در فلان روز و ایشان را تعاقب میکند خود را بصورت خادمان ساخته با ایشان ملحق شو با جمعی از کنیزان از فلان راه
پس چنان کردم و قراول مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و باین وضع شد که آمدیم و باینجا رسیدیم تا بحال که می بینی و هیچکس
تا بحال ندانسته که من دختر پادشاه رومم بغیر از تو که حال من بتو گفتم و آن مرد پیری که من در حصهٔ او افتادم چند دفعه از من پرسید
که کیستی بروز ندادم و گفتم نام من نرجس میباشد گفت نام کنیزانست بشر گفت عجب است که تو رومی میباشی و زبان عربی را خوب میدانی
گفت بلی از بسکه جدم سعی داشت که هر ادب و کمالی را بمن تعلیم نماید زن عربی را تعیین کرد که هر روز نزد من می آمد و این زبان را
تعلیم من نمود بشر گوید که چون آمدم بسر من رای و خدمت مولای خود ابو الحسن ع رسیدم و جاریه را بردم و بخدمت آنجناب رسید
و بر روی دست و پای آنحضرت افتاد و آنحضرت فرمود که چگونه خدای تعالی عزت اسلام را بتو نمود و ذلت دین نصرانیت و شرافت
اهل بیت پیغمبر آخر الزمان را گفت چه عرض کنم یا ابن رسول الله که خود از من عالمتر میباشی فرمود میخواهم بتو نوازشی کنم در این دو
حال کدام یک ترا خوشتر است ده هزار اشرفی بتو بدهم و ترا آزاد کنم یا مژده بتو بدهم که در آن شرافت ابدی باشد گفت بشارت
ابدی را میخواهم فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که مالک شرق و غرب عالم شود و زمین را مملو از عدالت کند بعد از آنکه پر از
جور شده باشد پرسید از که بهم خواهد رسید فرمود از همان که پیغمبر ترا بان تزویج نمود در فلان شب از فلان ماه از فلان سال

بعد از آن فرمود که مسیح ترا بکه تزویج نمود گفت بفرزند تو ابو محمد فرمود او را میشناسی اگر به بینی گفت مگر از روزی که بر دست سیدة النساء فاطمه زهرا مسلمان شده ام شبی گذشته که ابو محمد نزد من نیامده باشد و مرا تنها گذاشته باشد پس حضرت هادی فرمود ای کافور برو و خواهرم حکیمه را حاضر ساز چون حکیمه خاتون حاضر شد فرمود اینجا ما اینست پس حکیمه او را در بر گرفت و بوسید و بسیار خوشحال شد و ابو الحسن با او گفت ای دختر رسول خدا این را بمنزل خود ببر و واجبات و مستحبات الهی را باو تعلیم کن که این زوجه ابو محمد و مادر قائم مهدی خواهد بود و ایضاً نقل کرده است از محمد بن عبد الله مطهری که رفتم نزد حکیمه خاتون بعد از وفات ابو محمد و از او پرسیدم که حجة خدا امروز کیست و بیان کردم حیرتی را که از اختلاف مردم بهم رسیده است فرمود بنشین چون نشستم فرمود که خدا زمین خود را خالی از حجة ناطق و صامت نخواهد گذاشت و امامت را بعد از امام حسن و امام حسین در دو برادر قرار نداد از برای همینکه ظاهر شود که عدیل و نظیری از برای ایشان نیست که مثل ایشان باشد بلکه اولاد حسین را بر اولاد حسن ترجیح داده است چنانچه اولاد هرون را بر اولاد موسی ترجیح داد اگرچه در حیات ایشان موسی حجة خدا بود بر هرون و او رعیت او بود و فضیلت امامت از برای اولاد امام حسین است تا روز قیامت و امت را باید حیرتی دست دهد که سعید و شقی و نیک و بد در بوته امتحان در آیند و در این حیرت نیک از بد امتیاز یابد و بعد از وفات ابو محمد نیز همان حیرت واقع شده و این اختلافات دست داده راوی گوید که عرض کردم ای خاتون من از برای امام حسن عسکری ع اولادی باقی مانده پس تبسمی کرد و گفت اگر عقبی از برای او نباشد پس بعد از او حجة کی میماند و من گفتم بتو که بعد از حسنین امامت در دو برادر قرار نگرفت گفتم ای سیده من شرح کن از برای من کیفیت ولادت مولای مرا و طریق غایب شدن او را گفت جاریه داشتم که نام او نرجس بود پس برادرزادم ابو محمد بزیارت من آمد و بسیار نگاهها بر نرجس کرد گفتم ای آقای من شاید میلی باو بهم رسانیده باشی بفرستم او را از برای تو فرمود نه ای عمه تعجب دارم از اینکه باید از شکم این جاریه مولودی بیرون آید که زمین را مملو از عدالت کند بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد گفتم پس بفرستم او را فرمود از پدرم ابو الحسن اذن بخواه پس رختهای خود را پوشیدم و رفتم بمنزل برادرم ابو الحسن و چون سلام دادم و نشستم ابتدا نمود آن حضرت و فرمود نرجس را از برای پسرم ابو محمد بفرست گفتم از برای همین آمدم که اذن از تو بخواهم فرمود خوشا بحال تو که زن مبارکی هستی از ما اهل بیت و خدا اینها مقدر کرده که ترا شریک کند در این نعمت عظمی و نفع عمیم که بخلق میرسد و اجر و ثواب تو افزون از حد وصف و تقریر باشد حکیمه گوید چون برگشتم بمنزل خود نرجس را آرایش کردم و در خانه خود او را با ابو محمد دادم و آنحضرت چند روز نزد من ماند و بعد از آن رفت بخانه والد ماجد خود و نرجس را نیز فرستادم و چند مدتی از این مقدمه گذشت که ابو الحسن ع از دنیا رفت و ابو محمد بجای او نشست و بهمان نسبت که او را زیارت میکردم او را نیز زیارت میکردم پس روزی رفتم بزیارت ابو محمد ع نرجس آمد که موزه از پای من بکشد و گفت ای خاتون من پای خود را دراز کن تا موزه ات را بکشم گفتم تو سیده و خاتون من میباشی بخدا قسم نمیدهم موزه خود را که بکشی و نه آنکه خدمت کنی مرا بلکه بر چشم خود با تو راه میکنم و خدمت میکنم ترا ابو محمد چون این سخن را شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس نشستم نزد او تا غروب آفتاب و بعد از آن برخواستم و جاریه خود را صدا زدم که چادر مرا حاضر کن تا بروم ابو محمد فرمود ای عمه امشب را نزد ما بمان که در این شب مولودی از من متولد میشود که قدر او در پیش خدا بسیار باشد و زمین مرده را زنده سازد بآن گفتم از که متولد شود فرمود از نرجس گفتم من در نرجس اثر حملی نمی بینم گفت از همین نرجس خواهد شد نه از غیر او پس برخواستم و رفتم نزد نرجس و نهایت احتیاط و تأمل در شکم و پشت او کردم اصلا اثر حملی در او ندیدم برگشتم و عرض کردم با ابو محمد پس خندید و گفت چون اول صبح ظاهر شود اثر حمل و ولادت نیز ظاهر شود و حمل او مثل مادر موسی است که حمل او ظاهر نشد و هیچکس ندانست که حامله است تا آنکه زائید او را و علتش آنکه فرعون شکم زنان حامله را میشکافت بجهة

موسی و این فرزند من نیز نظیر موسی میباشد حکیمه گوید در آن شب نخوابیدم و انتظار کشیدم تا هنگام طلوع فجر و نرجس پهلوی من
خوابیده بود و از پهلوئی بپهلوئی نمیغلطید در کمال آرام و چون هنگام صبح شد جست از جا در نهایت فزع و خوف پس او را بسینهٔ
خود چسبانیدم و بسم الله گفتم ناگاه ابو محمد از اوطاق دیگر صدا زد که سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر را بخوان و بر او بدم پس میخواندم
و میدمیدم و گفتم باو ترا چه میشود گفت آنچه مولای من خبر داده بود ظاهر شد و من چنانچه ابو محمد فرموده بود سورهٔ قدر میخواندم و آن طفل در
رحم نیز موافقت با من مینمود در قرائت و سلام کرد بر من پس ترسیدم ناگاه صدای ابو محمد رسید که از امر حق تعجب مکن بدرستیکه
حقتعالی در طفولیت زبان ما را بحکمت گویا میسازد و در بزرگی حجة بر خلق خود میسازد هنوز سخن ابو محمد تمام نشده بود که دیدم نرجس
از نظر من ناپید گردید و گویا پرده پیش چشم من کشیده بودند و او را ندیدم پس برخواستم و دویدم رو باوطاق ابو محمد که او را خبر کنم فریاد
میزدم که نرجس را بردند ناگاه صدای او رسید که ای عمه برگرد و مضطرب مشو که الان می‌بینی او را پس برگشتم و دقیقهٔ نگذشت که دیدم
نرجس بر سر جای خود نشسته و چنان نوری احاطه کرده باو که چشم را خیره کرده و پوشانیده و مولای من صاحب الامر را دیدم که بسجده
امده و بر سر زانوها نشسته و انگشتان سبابهٔ خود را و باسمان کرده و میگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ
اَنَّ جَدِّیْ مُحَمَّداً رَسُوْلُ اللّٰهِ وَ اَنَّ اَبِیْ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ و یک یک از ائمه را شمرد تا بخود رسید انگاه گفت اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ لِیْ وَعْدِیْ وَ
اَتْمِمْ لِیْ اَمْرِیْ وَ ثَبِّتْ وَطْاَتِیْ وَ امْلَأِ الْاَرْضَ بِیْ عَدْلاً وَ قِسْطاً پس امام فریاد زد که ای عمه بردار او را و بیاور نزد من پس برداشتم
بردم همینکه برابر پدرش رسید سلام کرد بر او و امام حسن او را از من گرفت و مرغان سفید بر بالای سر آن طفل بال میزدند
پس یکی از آن مرغان گفت بگیر آن را و نزد خود نگاه دار و بعد از چهل روز از برای من بیاور او را و او را نیکو پرستاری و محافظت
کن و هر چهل روز یکمرتبه از برای ما بیاور و او را باین مرغ داد او را گرفت و بجانب اسمان پرواز نمود و سایر مرغان نیز از عقب او
میرفتند و ابو محمد میگفت اَسْتَوْدِعُكَ الَّذِیْ اَسْتَوْدَعَتْهُ اُمُّ مُوْسٰی پس نرجس بگریه در آمد برای دوری فرزند او گفت گریه مکن و ساکت
شو که شیر بر او حرام است مگر از پستان تو و بتو خواهد برگشت چنانچه موسی بمادرش برگشت فَرَدَدْنَاهُ اِلٰی اُمِّهِ كَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا وَ لَا
تَحْزَنَ حکیمه گوید که پرسیدم این مرغ چیست فرمود روح القدس است که موکل با ائمه میباشد و ایشان را تربیت میکند
بعلم و متوجه توفیق و تایید ایشان است بحکمه بالغه ربانی حکیمه گوید بعد از چهل روز پسر برادرم فرستاد از عقب من چون رفتم
دیدم طفلی در پیش روی او راه میرود عرض کردم این دو ساله مینماید خندید و فرمود اولاد انبیا و اوصیا هرگاه ائمه شوند
نشو و نمای ایشان بخلاف دیگرانست و طفل ما چون یکماهه میشود مثل یکساله دیگرانست و ما در شکم مادر سخن میگوئیم
و قران میخوانیم و عبادت پروردگار میکنیم و در شیرخوارگی ملائکه فرمان بردار ما میباشند و هر صبح و شام بر ما نازل میشوند
حکیمه گفت که همیشه بعد از هر چهل روز یکبار او را میدیدم تا آنکه پیش از وفات پدرش امام حسن عسکری بچند روزی او را چون
مردی دیدم و او را نشناختم و گفتم بابو محمد این کیست که مرا امر میکنی که پیش او بنشینم و از او روی خود را بپوشانم فرمود این همان
پسر نرجس است و جانشین من است بعد از من و عنقریب مرا نخواهید یافت او را اطاعت کنید و سخن او را بشنوید پس گفت بعد از
چند روز ابو محمد وفات یافت و مردم باین تفرقه که می‌بینی در حیرت و اختلاف افتادند و من بخدا قسم هر صبح و شام او را می‌بینم
و مرا خبر میدهد از آنچه شما میخواهید از او بپرسید و من بشما خبر میدهم و بخدا قسم هر چیزی که میخواهم از او بپرسم نپرسیده میگوید
یا آنکه امری بر من وارد میشود و در همان ساعت جواب او بمن میرسد بدون اینکه من از او سؤال کنم و دیشب بمن گفت که تو
امروز نزد من می‌آئی و از من تحقیق حق را بپرس و همین را بمن فرمود که من بتو گفتم محمد بن عبد الله گفت بخدا قسم حکیمه مرا خبر داد
بچیزی چند که هیچکس بجز خدا مطلع بر آن نبود و دانستم که حق و عدل و از جانب خدا است خدا باو کرامت کرده و او را مطلع

ساخته برانچه بنابر خلوص خبر داده وایضاً منقولست از جمعی از ثقات ومشایخ که از حکیمه خاتون شنیدند که مکرر میرفتم بنزد برادر
زاده خود امام حسن ودعا میکردم که خدا تعالی باو خلفی کرامت فرماید تا آنکه روزی به نسبت سابق روز نماد رفتم و همان دعا را میکردم
وان فنم بخنان میکفتم آنحضرت بمن فرمود ای عمه آن مولودی را که دعا میکنی ودنیا مشتاق واو روزمند او هستی امشب خدا بمن کرامت
کرد وان شب جمعه سه شب از ماه شعبان گذشته بود از سال دویست وپنجاه و هفت پس امشب افطار خود نزد ما بکن گفتم ای سید من این
مولود از برای از که بهم خواهد رسید فرمود از نرجس گفتم ای سید وآقای من از نرجس درمیان کنیزان تو بهتری سراغ ندارم واو را از همه دوست
ترمیدارم وبرخواستم ورفتم نزد نرجس و دستبرابر اوقات اکرام واحترام که کنیزان نسبت بخواتین کنند او نسبت بمن میکرد و در این روز خواست
چنین کند من دست او را بوسیدم ومانع شدم او را از ان قسم حرکات وهرچه او از ان مقوله رفتار وگفتار میمود با من من نیز مثل آن نسبت
باو بجا می آوردم واو را خویش نیامد ومن انکار نمود گفتم انکار ومنع مکن مرا از این رفتار که در این شب خدا بتو فرزندی خواهد داد که سید
دنیا و آخرت باشد و باعث فرح و رستکاری مؤمنان شود پس شرم کرد وهیچ نکفت چون تأمل کردم وانچه لازمه دقت وتفحص بود
نمودم اثر حملی در او ندیدم رفتم نزد سید خود ابو محمد وکیفیت را باو عرض کردم تبسم کرد وگفت ما جماعه اوصیا پیغمبران در شکم مادر
نمیکیریم بلکه در پهلو میباشیم واز رحم بیرون نمی آئیم بلکه از ران راست مادران خود بر می آئیم بعلت آنکه ما نور خدا ایم و دست نجاست
وکثافت بما نرسد عرض کردم چه وقت از شب متولد میشود فرمود اول طلوع فجر مولودی گرامی نزد خدا بدنیا خواهد آمد و کرامت متولد
میشود حکیمه میگوید اول مغرب نماز کردم وافطار کردم ونزدیک نرجس خوابیدم وابو محمد خود وابو محمد خود در صفه که در وسط خانه
بود بسر برد چون وقت نماز شب شد برخواستم دیدم نرجس خوابیده است واصلا اثر حملی در او نمی باشد پس نماز شب را کردم ووتر
نیز بجا آوردم ودر نماز وتر بخاطرم رسید که صبح شد وانوعده ابو محمد اثری ظاهر نشد واندک تشویشی ووسواسی مرا عارض گردید نا گاه ابو محمد
از مکان خود صدا زد که ای عمه هنوز صبح نشده است پس نماز خود را تمام کردم وامدم نزد نرجس واو را بیدار کردم ودر بر کشیدم وبسم الله
بر او خواندم وباو گفتم اثری از زائیدن در خود می بینی گفت بلی پس مراسمی رخ داد و خوابم برد وهمچنین نرجس را وبیدار نشدیم مگر وقتی
که امام حسن فریاد زد که ای عمه فرزندم را بیاور وسید وآقای خود مهدی را نزد من شنیدم پس دیدم اورا که وی دیدم بسجده کرده است ومسا جد
سبعه خود را بر زمین گذارده است وبر بازوی راست او نوشته است جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا وچون او را
برداشتم دیدم همه کار او را کرده اند پس در جامه او را پیچیدم وبردم او را نزد ابو محمد پس گرفت او را از من وبر دست چپ خود او را نشاند
ودست راست خود را بر پشت او گذارد وزبان خود را در دهان او گذارد ودست خود را بر پشت وگوش ومفصلهای اعضا او کشید وبعد
از ان گفت ای فرزند سخن بگو پس گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللّٰهِ وبیکایک ائمه را شمرد تا بخود رسید
آنگاه دعا کرد بفرج از برای شیعیان ودوستان خود بر دست خود پس ساکت شد ابو محمد فرمود ای عمه ببر او را نزد مادرش تا بر او
سلام کند وباز بیاور او را پس بردم وسلام کرد وباز او را آوردم وبدست او دادم آنگاه پرده گویا میان من واو کشیده شد ومهدی را ندیدم
پرسیدم ای سید من چه شد فرمود برد او را آنکه باو سزاوارتر بود از من وتو وچون روز هفتم شود بیا نزد ما تا نابه بینی او را وچون روز
هفتم شد رفتم وسلام کردم ونشستم فرمود ای عمه برو وفرزندم را بیاور پس او را آوردم ودر جامهای زردی پیچیده بود پس مثل روز
اول زبان مبارک را در دهانش گذارد وفرمود سخن بگو ای فرزند پس باز شهادتین را گفت وهر یک از ائمه را نام برد تا بخود رسید
آنوقت خواند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي
الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ بعد از ان ابو محمد گفت بخوان ای فرزند از انچه خدا بر پیغمبران خود نازل
کرده پس ابتدا بصحف آدم کرد وبزبان سریانی خواند وهم چنین کتاب ادریس ونوح وهود وصالح وصحف ابراهیم وتورات موسی

ونبود داود و انجیل عیسی و فرقان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواند و قصه های پیغمبران را از اول تا زمان خود همه را بیان فرمود و بعد از چهل روز

رفتم بخانه ابو محمد دیدم طفلی راه میرود در فضای خانه و از او صبیح‌تر و خوش‌روتر ندیدم و زبانی از زبان او فصیح‌تر نشنیدم عرض کردم

این چهل روز از عمرش گذشته و باین طریق است فرمود ای عمه نمیدانی که ما گروه اوصیا در یک روز نمو میکنیم بقدر یک هفته دیگران و هفته

ما مثل ماه دیگران و ماه ما مثل سال دیگرانست پس برخاستم و سرش را بوسیدم و رفتم و بعد از چند روز دیگر برگشتم و او را ندیدم چون

پرسیدم فرمود سپردم او را بکسی که مادر موسی موسی را باو سپرد بعد از آن فرمود چون پروردگارم مهدی این امت را بمن کرامت فرمود دو

ملک فرستاد تا او را بردند بسرادقات عرش الهی و پیش روی پروردگار عالمیان او را باز داشتند جناب اقدس باری باو خطاب فرمود

که مرحبا بک عبدی ای بنده من ترا برگزیدم از برای یاری دین خود و ظاهر ساختن امر خود و هدایت کرده شده از برای همه امر مخفی قسم خوردم

بعزت و جلال خود که بتو میگیرم و میدهم و می‌آمرزم و عذاب میکنم ای دو ملک مقرب برگردانید او را از برای پدرش برفق و ملایمت

و باو بگوئید که در حفظ و ضمان ما است و بچشم خود او را رعایت می‌نمائیم و محافظت میکنیم تا آنکه حق را باو برپا کنم و باطل را باو باطل کنم

و دین خالص باشد از برای من حکیمه گفت چون بر زمین آمد بدو زانو در آمد و دو انگشت سبابه خود را بلند نمود و عطسه کرد و گفت

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبد داخر غیر مستنکف و لا مستکبر بعد از آن گفت ظالمان گمان کردند که حجت خدا را

باطل و مضمحل ساخته‌اند اگر اذن میداد پروردگار من هر آینه شک و شبهه برخواسته میشد **مؤلف گوید** در چند کتاب

معتبر بچند سند معتبر از حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی علیه السلام این مضمون وارد شده با تغییر و تفاوتی کمی در بعضی جزئیات که از آن جمله

شب مولود آن بزرگوار است که در بعضی از آنها پانزدهم رمضان مذکور است چنانچه در کتاب غیبت شیخ طوسی از محمد بن ابراهیم

از حکیمه روایت کرده و ایضا از محمد بن علی بن بلال ثقه جلیل القدر از حکیمه روایت کرده و حدیثی که سابقا روایت کردیم دلالت

میکند بر آنکه در چهارم شعبان متولد شد و کمال الدین طلحه در بیست و سیم رمضان گفته از سال دویست و پنجاه و هشت و در اکمال

الدین از غیاث بن اسد روایت کرده که در هشتم شعبان متولد شد و ابن خلکان ناصبی در تاریخ خود گفته و هو الاصح و در اکثر روایات

و آن مشهور میان علماء امامیه است و بعضی ادعیه نیز که در شب مذکور وارد شده که خواندن آن سنت است نیز دلالت بر آن

دارد پانزدهم شعبانست چنانچه از علماء کرام شیخ مفید در ارشاد و شیخ طوسی در مصباحین و سید بن طاوس در اقبال و سایر کتب

ادعیه و فصول مهمه و در دروس شهید و غیر ایشان نیز همین شب را تعیین نموده‌اند از سال دویست و پنجاه و پنج و در کتاب غیبت شیخ طوسی

از حنظلة بن زکریا روایت کرده از احمد بن بلال بن داود که بسیار ناصبی و شدید العداوه بوده با اهل بیت پیغمبر و اظهار مینمود و

بهیچ وجه پنهان نمیکرد عداوت خود را و لیکن با من صداقت و دوستی داشت و هر وقت بمن میرسید میگفت خبری از برای تو

دارم که بسیار خوشحال میشوی اگر بشنوی اما حال نمیگویم و من تغافل میکردم تا آنکه اتفاق افتاد در جای خلوتی با یکدیگر ملاقات

کردیم و اصرار کردم که مرا خبر دهد تا آنکه نقل کرد که خانه ما در سامره مقابل خانه ابو محمد عسکری بود و مدتی مدید بطرفین و

سمتهای دیگر رفتم و بعد از آن مقدر شد که برگشتم بسامره و مجموع عیال و اقوام و اقارب من همگی مرده بودند و کسی نمانده بود

از ایشان مگر پیره زن عجوزه که مرا تربیت کرده بود و دختری نیز داشت و آن عجوزه از زمان قدیم بود و طبع ایشان در او بود یعنی

صادقه و مستوره بود و بعضی کنیز و آزاد کرده‌های ما نیز مانده بودند چند روزی نزد ایشان ماندم و بعد از آن عزیمت سفر

نمودم این عجوزه گفت بعد از اینهمه غیبت طولانی چرا اینهمه تعجیل میکنی در رفتن قدری نیز نزد ما بمان تا ما هم بتو انس بگیریم

و تلافی ایشان مهاجرت بشود من بطریق تمسخر و استهزا گفتم میخواهم بروم بکربلا بزیارت و از اتفاقات در اوقاتی بود که مردم بجهت

زیارت نیمه شعبان یا روز عرفه میرفتند بکربلا آن زن گفت پناه میبرم بخدا که این سخنی که داشتی از راه استخفاف و استهزا باشد بر

که نقل میکنم از برای تو چیزی را که بچشم خود دیدم بعد از دو سال اندوختن تو خوابیده بودم و من در میان خواب و بیداری بودم دیدم مردی
خوش روی و خوشبوی با رختهای پاکیزه آمد و بمن گفت ای فلانه و نام مرا برد حال کسی از همسایهای بیاید و ترا میخواهد مترس و برو و من
ترسیدم و دختر خود را صدا زدم و گفتم فهمیدی که کسی داخل خانه شود گفت نه پس بسم الله گفتم و آیات قرآنی خواندم و خوابیدم دیدم
همان مرد آمد و همان سخن را اعاده نمود باز ترسیدم و فریاد زدم دخترم گفت ترا چه میشود در خانه بسته است و کسی داخل نشده است
خواب می بینی مترس و آرام بگیر پس باز خواندم آیات قرآنرا و خوابیدم باز همان مرد آمد و گفت برو زن آنکه ترا کار دارد و بچه ضرور بکسی
میخواهد تو آمده و بر در خانه ایستاده است و در مرتبه بجز و برو و همراه او و مترس و در آن اثنا صدای کوبیدن در خانه را شنیدم
برخواستم و از پشت در گفتم کیست که در میزند گفت باز کن در را و مترس پس باز نمودم در خانه را دیدم کنیزی است و چادری بر خود در دست
دارد گفت بعضی از همسایهای ترا در کار دارند از برای حاجت ضروری این چادر را بخود بپیچ و بیا همراه من پس برد مرا بهمین خانه
ابو محمد و شناختم خانه را دیدم در وسط خانه پرده کشیده اند و مردی در بیرون پرده نشسته است چون آن کنیز گوشه پرده را پس کرد و من
داخل شدم دیدم زنی میخواهد بزاید و زن دیگر پشت سر او نشسته است آن زن پس نشین بمن گفت ای زن اعانت کن ما را بر زائیدن
این زن پس پیش روی او نشستم بطوری که قابله می نشیند و او را معالجه کردم تا زائید و قلیلی گذشت که در دست من افتاد طفل
و فهمیدم که پسر است فریاد زدم که پسر است سر مرا از پرده بیرون کردم که آن مرد را مژده دهم که پسر است بمن گفتند فریاد مزن چون
رو بآینه سر خود داخل نمودم دیدم آن طفل ناپیدا شد باز خواستم فریاد بزنم که طفل چه شد آن زن بمن گفت فریاد مزن و باز آن خادم دست
مرا گرفت و سر مرا با چادر پیچید و از آن خانه بیرون آورد و بخانه خود رسانید و کیسه بمن داد و گفت بکسی اظهار مکن آنچه دیدی
چون داخل خانه خود شدم و در رخت خواب خود رفتم دیدم که دخترم خوابیده است او را بیدار کردم و گفتم فهمیدی که من رفتم از این خانه بیرون
و برگشتم گفت نه پس آن صره را باز نمودم دیدم ده دانه اشرفی در آن میباشد و تا امروز بکسی نگفتم لیکن حال چون شنیدم که این سخن را
بطریق استهزا گفتی لابد شده ترا خبر کردم از برای محبت بتو که برای ایشان نزد خدا منزلتی و مرتبه دارند و هر چه میگویند حق است پس
من تعجب کردم از سخن او و بآن حمل بر استهزا نمودم و دیگر از او تحقیق نکردم که این در چه وقت بوده و لیکن علم یقینی دارم که من در سال
دویست و پنجاه و سه از پیش ایشان رفتم و وقتی که برگشتم که عجوزه این نقل را کرد سال دویست و هشتاد و یک بود و در روایت عبد الله بن

مجلس سی ام

در ذکر شمه از احوال سعادت اشتمال امام ثانی عشر و حجة الله علی کافة البشر القائم المهدی المنتظر صاحب العصر
والزمان و خلیفة الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم ابد الآبدین

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم علی ما هدیتنا الی صراطک المستقیم و دینک القویم الواضح المبین و وفقتنا للتمسک بعروة الوثقی و حبلک
المتین و مننت علینا و علی جمیع المؤمنین بان بعثت لتبلیغ رسالاتک و اعلاء کلماتک بعد طول الفترة سید انبیائک المکرم
حبیبک و صفیک الشافع المشفع الامین محمد الاحمد المحمود فی السموات و الارضین فاتممت به نعمتک و اظهرت به قدرتک
و جعلته رحمة للعالمین ثم بوصیه و ابن عمه الذی بالغ فی احیاء سنته و تحمل الاذی من امته ما لم یتحمله احد من اولیائک
المقربین مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و سید الوصیین و سهلت لنا الاهتداء
علی معالم قربک و مناهج حبک بمحبة الائمة الطاهرین و موالات عترته المطهرین و ارشدنا باتباع سیرتهم و اقتفاء آثارهم
و طریقتهم فی تحصیل الحق و الیقین فصل اللهم علیهم صلوة دائمة زاکیة نامیة نستحق بها الزلفی لدیک و التقرب

الیك فی یوم الدین اللهم عجل فرج ولیك وابن بنت نبیك القائم المؤمل والعدل المنتظر الذی به تنتصر لاولیائك علی الاعداء و
المعاندین وتزیل به ضلالة الجور عن طریقتك وتحیی به ما اماته المعاندون من سنتك وتمحو به ظلم الظالمین وکفر الکفار والمنافقین
واجعلنا ممن تقر عینه برؤیته ونسعد باتباعه وموالاة نعمته ونفوز بالجهاد بین یدیه ونصرته وامتثال اوامره ونواهیه مع موالیه
وشیعته المخلصین واهلك حساده ومخالفیه والمراجعین اثمه ومعاندیه واجعلهم فی اسفل درك من الجحیم برحمتك یا ارحم الراحمین

فصل اول

ودر این شش فصل است **فصل اول** در ذکر اسماء والقاب آن جناب ووجه تسمیه بآنها وبیان که وارد شده از نام بردن
وبعضی از نصوص که دلالت میکند بر امامت وو دفع استبعادی که مخالفین میکنند در طول عمر آن جناب واز القاب مشهوره آنجناب
قائم ومؤمل ومهدی ومنصور و در مجلد ثانی حدیثی چند مذکور شد بحسب اقتضای مقام در اینکه قائم گویند آن جناب را با آنکه
همه ایشان قائم بحق اند بعلت اینکه وقتیکه سید شهدا را شهید کردند ملائکه بجناب الهی نالیدند وباگریه وزاری عرض کردند که خداوندا
غافل شده از احوال برگزیدگان خود که باین خواری ایشان را شهید کردند وحی رسید بایشان که قرار گیرید وآرام بهمرسانید بعزت
وجلال خودم که انتقام خواهم کشید از کشندگان ایشان اگرچه مدتی بگذرد بعد از آن حجاب از پیش دیده ملائکه برداشته شد وانوار
ائمه که از اولاد امام حسین ع بود دیدند ودر میان ایشان کسی ایستاده بود ونماز میکرد جناب اقدس الهی وحی کرد بایشان که بهمین
شخصی که ایستاده است ونماز میکند انتقام خواهم کشید از برای حسین وسایر ظلم رسیدگان از اهل بیت پیغمبر خود وملائکه خوشنود
ومسرور گردیدند ومشغول حمد وصلوات شدند برایشان لعن ونفرین بر قاتلان ایشان شدند تا روزی که ظهور کند وایشان یعنی ملائکه
در رکاب او بادشمنان دین جهاد کنند واو را یاری کنند وامام محمد تقی ع فرمود که قائم گویند او را بعلت اینکه بعد از آنکه ذکر نام او در میان
مردم منقطع شد که همه کس انکار وجود وحیات او را نمایند برپا خواهد شد وحضرت صادق ع فرمود که او را قائم گویند بجهة آنکه بامر
عظیمی قیام خواهد نمود که حق محض باشد واو را اجاری خواهد ساخت در خلق خدا وباطل ابا المره محو خواهد کرد واز برای سایر ائمه
چنین اتفاقی نیفتاد واز بعضی احادیث مستفاد میشود که قائم گویند او را بجهة آنکه قیام بحجة خود نمود بر دشمنان ومهدی گویند
بعلة آنکه بامور مخفیه راه خواهد یافت وظاهر خواهد ساخت چنانچه آنحضرت باقر ع مرویست که کسی آمد نزد آنحضرت وعرض کرد
که این پانصد درهم از زکوة مال من است آورده ام که بگیرید ومستحقین آن برسانید فرمود خود بده بهمسایهای خود وایتام ومساکین
وبرادران مسلمان خود واینکه گفتیکه ما بدهیم وقت آن در این زمان نیست بلکه وقتیست که قائم ما ظاهر شود چه او قسمت خواهد
کرد میانه مردم بالسویه وعدالت خواهد کرد در نیک وبد خلق خدا وهر کس اطاعت کند او را اطاعت کرده وهر که او را مخالفت
کند خدا را مخالفت کرده واو را مهدی گویند بعلة اینکه راه یافته میشود بهر امر مخفی وپوشیده وتوریة وسایر کتب الهی را بیرون
خواهد آورد از مغاره که در انطاکیه میباشد ومیانه اهل توریة حکم خواهد کرد بآن توریة ومیان اهل انجیل بآن انجیل ومیانه
اهل زبور بزبور ایشان ومیانه اهل فرقان بفرقان وتمامی اموال وگنجهای عالم بجهة او ظاهر خواهد شد وجمع شود ظاهر ومخفی آنها
از برای او ووگوید بیائید از برای گرفتن این مالی که پیوسته بجهة تحصیل آن قطع رحم میکردید وخون ناحق میریختید ومحرمات الهی را
مرتکب میشدید پس داده میشود باو آنچه بدیگران نداده بودند واز این حدیث ظاهر میشود که قیام بحجة خود از جنس هر چیزی که
که هر کس او را حجة میداند خواهد نمود واتمام حجة برایشان بآن خواهد کرد ومهدی گویند بعلة آنکه کتب سماویه وعلوم الهیه
مخفیه را که هیچیک از ائمه اذن در اظهار آن نداشتند واموال مخفیه از گنجهای نهانی وغیر آن ظاهر خواهد ساخت وبآن راه
خواهد یافت واو را مؤمل گویند بعلة آنکه میخواستند امام حسن عسکری ع والد او را بکشند قبل از تولد آن جناب تا آنکه قائمی اگر
وعده میدادند بآنکه زوال دولت مخالفین در دست او میشود وانتقام اهل بیت پیغمبر را خواهد کشید بهم نرسد ولهذا بامید خود نرسیدند

بر آن جناب مسلط نشوند تا صاحب الامر متولد شد چنانچه حضرت امام حسن ع فرمود بعد از تولد آن بزرگوار که چگونه دیدید قدرت
الهی را میخواستند ظالمان که این نسل را قطع کنند بکشتن من و با بیعلت او را اموئل کذارد بر سیدند که چرا منتظر گویند او را فرمود بعلت
آنکه غیبتی خواهد کرد طولانی که مخلصان انتظار خروج او را میکشند و شکاکان انکار کنند و منکران سخن را استهزا کنند و جمعی از دروغگویان
وقت معین از برای ظهور او قرار دهند و فرکرا استعجال کنند هلاک شود و هرکه تسلیم کند نجات یابد و از امام علی نقی ع مرویست که
حلال نیست نام قایم را بردن تا وقتیکه بیرون آید و عالم را مملو از عدالت کند و در مجلس سابق حدیثی باین مضمون مذکور شد
وایضا از صفوان بن مهران از صادق آل محمد ع مرویست که فرمود خامس از فرزندان سابع یعنی امام دوازدهم که مهدی را از اولاد منست
غایب شود شخص او و حلال نباشد نام او را بردن وایضا از موسی بن جعفر ع مرویست که فرمود قائم آل محمد پنهان ماند بر مردم و روا
او و حلال نیست نام او را بردن تا ظاهر شود و زمین را پر از عدالت کند و از عبد العظیم حسنی از محمد بن علی جواد مرویست که قائم
کسیست که پنهان باشد و لادت او و غایب باشد شخص او و حرام باشد بردن نام او و در نام و کنیه موافق رسول خدا باشد و از علی
خاصم کوفی مرویست که در توقیعی که از ناحیه مقدسه بیرون آمد نوشته بود که ملعونست هرکه نام مرا در مجلس مردم
و در حدیث دیگر نوشته بود من سماني في مجمع من الناس باسمي فعليه لعنة الله و محمد بن عثمان عمری بحمیری گفت ایاک ان تبحث
الاسم مبادا تفحص از نام او بکنی که مردم چنان میدانند که نسل ائمه منقطع شده مؤلف گوید که از این اخبار مستفاد میشود
که حرمت تسمیه مخصوص غیبت صغری بوده بعلت تقیه از مخالفین لیکن بعضی دیگر از اخبار که ا قوالامر کورشد و غیر آن دلالت کند
بر بقای حرمت تا اوان ظهور آنجناب چنانچه حضرت باقر ع فرمود بجابر جعفی که عمر بن الخطاب از امیر المؤمنین ع پرسید که نام مهدی
چیست فرمود حبیب من رسول خدا ص عهد فرمود که نام او را نبرم تا وقتیکه خدا برانگیزاند او را و این از جمله چیزهائیست که خدا بامانت
سپرده نزد رسول خود در علم خود و از حضرت باقر ع مرویست از حضرت امام حسین ع که امیر المؤمنین ع بر منبر کوفه فرمود مردی در آخر الزمان
از اولاد من خروج کند که چهره او سفید و سرخ باشد و شکم او بزرگ باشد و رانهای او عریض باشد و استخوان بازوهای او سطبر باشد
و علامتی در پشت او باشد یکی از آنها شبیه بخال پیغمبر خدا و دیگری خال کوشتی بر رنگ بدن او باشد دو نام دارد یکی پنهان بر ده شود
وان احمد است و یکی علانیه مذکور شود وان محمد است هنگامیکه او حرکت کند از مشرق تا مغرب بجهت او روشن شود و دست خود را
بر سر بندگان خدا بگذارد و دلهای مؤمنان سخت تر از آهن شود و در جمیع مردم خدا او را عطا کند و هر میتی یا لخیر فرح ظهور او برسد
و در قبرهای خود بیکدیگر مژده دهند و حضرت صادق ع بابن ابی الهیثم گفت که چون سه نام از سه امام از پی یکدیگر پی انست کند
محمد و علی و حسن چهارم چون بیرون آمد مردم غافل باشند و حق مرده باشد و جور و ظلم شایع شده باشد و اگر بیرون بیاید کردن
او را انند و از خروج او اهل آسمانها خوشحال شوند پیشانی باز و دماغ کشیده و شکم بزرگ و رانهای سطبر داشته باشد و در ران او
اثر خالی باشد و دندانهای ثنایای او فرجه داشته باشد از یکدیگر و زمین را پر کند از عدالت چنانچه از ظلم پر شده باشد و در تفسیر
علی بن ابراهیم چنین تفسیر کرده است این آیه را وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب یعنی خبر دادیم ایشان را از حال شما ای امة محمد
لتفسدن فی الارض مرتین و خطاب بامة پیغمبر آخر الزمانست و ابوبکر و عمر و متابعان ایشانند که دو مرتبه نقض عهد کنند ولتعلن
علوا کبیرا ادعاء امامت کنند فاذا جاء وعد اولیهما یعنی روز جمل که عایشه خروج کرد باغوای طلحه و زبیر بعثنا علیکم عبادا
لنا اولی باس شدید یعنی امیر المؤمنین و اصحاب او فجاسوا خلال الدیار یعنی تفحص کنند از شما و بکشند شما را و کان وعدا
مفعولا یعنی البته این شدنیست و بانجام میرسد ثم رددنا لکم الکرة علیهم یعنی شما بنی امیه را بر آل محمد غالب سازیم و امددنا
باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا یعنی متابعان و دولت دنیائی شما را بیش از حسین بن علی و یاران کنیم چنانچه ایشان را بکشند

دشمنان ایشان را اسیر کنید اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ وَاِنْ اَسَأْتُمْ فَلَهَا هرچه کنی بخود کنی گر همه نیك و بد کنی فَاِذَا جَآءَ وَعْدُ الْاٰخِرَةِ
یعنی وعدهٔ خروج آل محمد در رسد لِیَسُوْۤءُا وُجُوْهَکُمْ یعنی صورتهای شما سیاه شود وَلِیَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ کَمَا دَخَلُوْهُ اَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی
پیغمبر و اصحاب امیر المؤمنین ع و یاران او داخل مسجد شوند در رجعت چنانچه اول مرتبه داخل شدند وَلِیُتَبِّرُوْا مَا عَلَوْا تَتْبِیْرًا
یعنی بر شما فایق آیند و همه شما را بقتل آورند و هلاک سازند بعد از آن تَرَحُّم و تلطف بر آل محمد فرمود عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یَّرْحَمَکُمْ
یعنی شما را یاری کند و بر دشمنان غالب سازد و بعد از آن خطاب به بنی امیه نمود وَاِنْ عُدْتُّمْ عُدْنَا یعنی اگر سفیانی شما
عود کند قائم ما نیز عود کند وَلَقَدْ کَتَبْنَا فِی الزَّبُوْرِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ مراد از ذکر کتب سماویه است اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ
الصّٰلِحُوْنَ فرمود قائم و یاران او میباشند اُذِنَ لِلَّذِیْنَ یُقٰتَلُوْنَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوْا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰی نَصْرِهِمْ لَقَدِیْرٌ حضرت صادق ع فرمود
عامه چنان تفسیر کنند که مراد پیغمبر خداست در هنگامی که قریش او را یاری ننمودند و اخراج کردند و حال آنکه مراد امام حسین ع
و یاران اوست که ایشان همه ظلم و جفا با ایشان شد و اذن داد جناب قدس الهی بقائم آل محمد که بیرون آید و طلب خون او نماید و فرمود
اَلَّذِیْنَ اِنْ مَّکَّنّٰهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّکٰوةَ قائم آل محمد و یاران او میباشند که شرق و غرب عالم را مالك شوند
و دین را ظاهر سازند و بدعتها را باطل کنند و فرمود اَمَّنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَیَکْشِفُ السُّوْۤءَ وَیَجْعَلُکُمْ خُلَفَآءَ الْاَرْضِ
در قائم نازل شده چه اوست مضطر در مقام ابراهیم دو رکعت نماز کند و از خدا فرج خواهد و خدا اجابت کند و در او ابر شدّت
رفع کند و او را خلیفهٔ در زمین سازد و فرمود وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُوْرِهٖ مراد قائم است در وقتی که ظهور کند و غالب شود بر همه ملتها
تا آنکه کسی عبادت نکند غیر خدا را و در تفسیر اِنْ اَصْبَحَ مَآؤُکُمْ غَوْرًا فَمَنْ یَّاْتِیْکُمْ بِمَآءٍ مَّعِیْنٍ فرمود فرود فرمود فرمود این آیه در غیبت امام است
و بیرون آمدن او معلوم نیست که به او ظهور و خروج اوست و در تفسیر فِی السَّمَآءِ رِزْقُکُمْ وَمَا تُوْعَدُوْنَ که خروج او ست
تفسیر عیاشی جابر از حضرت باقر ع روایت کرده در تفسیر اَلْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا مِنْ دِیْنِکُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ که آن روز ظهور
قائم است که کفار مأیوس میشوند از بنی امیه و در آیه وَاَذَانٌ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖۤ اِلَی النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْاَکْبَرِ خروج قائم است و اذان
یعنی اعلام خواندن او مردم را بخود در آیهٔ لَئِنْ اَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ اِلٰۤی اُمَّةٍ مَّعْدُوْدَةٍ لَّیَقُوْلُنَّ مَا یَحْبِسُهٗ اَلَا یَوْمَ یَاْتِیْهِمْ لَیْسَ
مَصْرُوْفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ مَّا کَانُوْا بِهٖ یَسْتَهْزِءُوْنَ یعنی چون عذاب خود را تا آخر بیندازیم تا مدت شمرده شده خواهند گفت
چه چیز او را مانع شده از پیش انداختن اگر راست میگوید پس بدانید و آگاه باشید که وقتیکه معین و مقدر رسید از برای ایشان
دیگر برگشتنی ندارد و آنچه سخریه و استهزا بان میکردند با ایشان خواهد رسید و غفلهٔ ایشان را خواهد گرفت حضرت باقر
و صادق ع فرمودند که اشاره بعذابیست که از دست قائم باید بکشند وَاِلٰۤی اُمَّةٍ مَّعْدُوْدَةٍ آن عدد اصحاب بدر است که همراه
قائم ما خواهند بود یعنی سیصد و سیزده کس و از جمران روایت کرده که حضرت باقر ع میخواند این آیه را بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَادًا لَّنَاۤ اُولِیْ بَاْسٍ
شَدِیْدٍ فَجَاسُوْا خِلٰلَ الدِّیَارِ بعد از آن فرمود مراد از آن عباد قائم است و یاران او و هم چنین در تفسیر وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ الآیه فرمود قائم و یاران او میباشند و در امالی از ابن عباس روایت کرده است
که رسول خدا فرمود چون بمعراج رفتم و بحجابهای نور رسیدم پروردگار من ندا کرد که ای محمد تو بندهٔ منی از برای من تواضع کن و مرا
عبادت کن و بر من توکل کن و بمن وثوق بهم رسان پس بدرستیکه ترا بنده و حبیب خود و رسول کردانیدم و برادرت علی را خلیفه
و خلیفه کردم بر خلق و دوستان خود را از دشمنان باو فرق کنم و دین خود را باو برپا کنم و حدود خود را باو حفظ کنم و احکام خود
باو نافذ کنم و باماماان از اولاد تو رحم بر بندگان خود کنم و بقائم از ایشان زمین را معمور سازم از تسبیح و تحمید و تقدیس و تهلیل
خود و پاك کنم زمین را از دشمنان و بدوستان خود دهم و کلمهٔ کافران را پست کنم و کلمهٔ خود را بلند سازم و باو بندگان و شهرها

حیات بخشم بعلم خود و گنجهای پنهان را از برای او آشکار کنم و او را مطلع بر اسرار نمایم باراده خود و تایید کنم بملائکه خود و دائما
مرویست از عبد الرحمن بن ابی لیلا که گفت نقل کرد پدرم که در روز خیبر رسول خدا علم را چون بامیر المؤمنین داد و فتح خیبر در دست او
شد و در روز غدیر او را نصب نمود و بسیاری از فضایل او را از برای مردم ذکر کرد و بعد از آن گریه کرد و عرض کردند که سبب گریه شما از چیست
فرمود جبرئیل مرا خبر داد که امت من با او ظلم کنند و حق او را منع کنند از او و با او جنگ کنند و اولاد او را بکشند و بعد از او ظلم
با اولادش نمایند اما جبرئیل مرا خبر داد که این ظلمها و فسادهای بد برطرف شود در هنگامی که قایم ما قیام کند و در آن هنگام سخن ایشان
بلند شود و تمام امت اجماع کنند بر محبت او و دشمن ایشان کم شود و مداح ایشان بسیار و آن در وقتی خواهد بود که بلاد متغیر شود و بندگان
خدا ضعیف شوند و مایوس از فرج گردند و در آن هنگام قایم ما ظاهر شود و نام او چون نام من و نام پدرش چون نام پسر من و از اولاد دخترم فاطمه باشد
حق را باطل و باطل را محو کند خدا بشمشیر او و مردمی که او را متابعت کنند اما بعضی برغبت و بعضی بترس باشند بعد از آن گریه
آن حضرت ساکن شد و فرمود خوشا بحال شما که فرج در رسد و وعده خدا خلف نشود و قضا رد نشود و فتوحات الهی نزدیک است و او است
حکیم دانا خداوندا ایشان اهل بیت من اند انما یرید الله لیذهب عنهم الرجس و یطهرهم تطهیرا اللهم اکلأهم و احفظهم خداوندا ایشان را محافظت
کن و رعایت کن و از برای ایشان باش و یاری کن ایشان را و اعانت نما و عزیز دار و ذلیل مکن ایشان را و خلیفه و جانشین من باش
در ایشان انک علی کل شیء قدیر و در اکمال الدین از حضرت امام رضا از پدرانش مرویست که پیغمبر فرمود که بحق آنکسیکه مرا
مبعوث برحمت کرده و بجهت بشارت دادن امت فرستاده که خدا قائم از اولادم را خواهد غایب و پنهان کرد بعهدی که فرموده است
با من چنان غیبتی که اکثر مردم گویند خدا را در آل محمد احتیاجی نیست بعضی ایشان را بخود واگذارده است و جمعی در ولادت او
شک کنند و هر که زمان او را دریابد متمسک بدین او شود و شیطان را بخود راه ندهد که او را به تشکیک بیندازد و از دین و ملت
من بیرون برد چه همین شیطان پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد پیش از اینها و بدرستیکه شیطان را دوست کفار قرار داد
و در امالی از خیر بن نوف روایت کرده که با ابی سعید خدری گفتم که هر سالی که بر ما میگذرد بدتر از سال پیش میباشد و هر که
بر ما امیر میشود از امیر سابق بدتر است ابو سعید گفت همین را از پیغمبر شنیدم که میفرمود و بعلاوه این میگفت که همین جاری
خواهد بود و در روز فتنه و ظلم و جور در تزاید خواهد بود تا آنکه زمین مملو خواهد شد از ظلم و جور بحدیکه نتوانند مسلمانان نام
خدا را یاد کنند بعد از آن خدا تعالی کسی را از من خواهد برانگیخت که از اهل بیت و عترت من بوده باشد و زمین را مملو از عدالت
کند چنانچه پیش از او مملو از ظلم کرده اند و زمین پارههای جگر خود را بیرون بیندازد یعنی مال چنان بسیار شود که با مشت
و دامن جمع کنند و کسی او را شماره نکند و در اکمال الدین از ابن عباس مرویست از رسول خدا که چون بمعراج رفتم ندائی در رسید
که ای محمد ملائکه در چه چیز با یکدیگر خصومت کنند عرض کردم نمیدانم فرمود چرا از بنی آدم وزیر و برادر و وصی بعد از خود تعیین
نکردی عرض کردم من چیزیکه تو بمن تعلیم نکنی چگونه میتوانم دانست باید که منت بر من گذاری و بجهة من تعیین کنی وحی رسید که
علی را اختیار کردم و فرمود او است وارث تو و صاحب علم تو بعد از تو و صاحب علم حمد است در روز قیامت و صاحب حوض کوثر است
که هر کس از شیعیان و دوستان تو او را بخواهند و تشنه شوند او را سیراب کند و من قسم خورده ام بجلال قدر خود که از آن حوض
کوثر آب بدشمنان تو و اهل بیت تو قطرهٔ نخواهم داد و همه امت ترا ببهشت برم مگر کسی که نخواهد گفتم کسی هم میرسد که بهشت را
نخواهد فرمود بلی ای محمد من ترا اختیار کردم از خلق خود و وصیی از برای تو اختیار نمودم و او را نسبت بتو چون هرون از موسی
کردم اینقدر هست که تو خاتم پیغمبرانی و بعد از تو پیغمبری نیست او را پدر فرزندان تو قرار دادم و حق او بر مردم بعد از تو چون
حق تو است بر ایشان در حالت حیات تو پس سجده شکر نمودم آنگاه منادی ندا کرد که سر خود را بلند کن و از من چیز بخواه که هر چه

خواهی تو میدهم گفتم خداوندا میخواهم که مردم را بر دوستی ایشان جمع کنی که همهٔ امّت من بیک دل و یک زبان بر من وارد شوند وحی رسید که ای
محمّد من حکم کرده ام در بندگان خود پیش از آنکه ایشان را خلق کنم و قضای من حتم و لازم است و در ایشان جاری است از برای اینکه هر کرا خواهم
هلاک کنم و هر کرا خواهم هدایت کنم و او را یعنی علی را علم و خلیفه و وزیر تو کردم بعد از تو بر اهل بیت و امّت تو هر که با او دشمنی کند
بهشت نروند و دشمن من و تو باشد و هر که او را دوست دارد مرا و ترا دوست داشته باشد و این فضیلت و کرامت را باو دادم و
از صلب وی یازده نفر هادی و مهدی بیرون آورم از ذریّهٔ تو که از بکر بتول بهم خواهند رسید و آخر ایشان مردیست که عیسی بن مریم
بر او نماز کند زمین را پر کند از عدالت چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و نجات خواهم داد باو از هلاکت و هدایت خواهم
کرد باو از گمراهی و کور و شل را بهر بیمار بر او شفا دهم عرض کردم خداوندا چه وقت خواهد بود وحی رسید که در وقتیکه علم برخواسته شود
و جهل ظاهر شود و قرائت و خواندن بسیار باشد لیکن عمل کردن کم باشد و قتل بسیار شود و علماء هدایت کم باشند و علماء گمراهی
و خیانت و شعرا بسیار باشند و امّت تو قبرستان را مساجد قرار دهند و قرآنها را زینت کنند و طلاکاری نمایند قرآنها و مساجد را
و جور و فساد شایع شود و منکرات ظاهر گردد و امّت تو امر بمنکر و نهی از معروف کنند و مردان بمردان و زنان بزنان کفایت کنند
و حکّام و امراء کافر باشند و اتباع و دوستان ایشان ظلمه و فجّار باشند و وزراء ایشان فاسق باشند و سه خسف یعنی بزمین فرو
رفتن واقع شود یکی در مشرق و یکی در مغرب و دیگری در جزیرهٔ عرب و بصره خراب شود در دست مردی از ذریّهٔ تو که زنگیان او را تبعیّت
کنند و از اولاد حسین بن علی کسی خروج کند و دجّال از مشرق از سیستان خروج کند و سفیانی ظاهر شود عرض کردم بعد از من چه
فتنها در امّت من واقع شود وحی رسید که فساد و فتنهٔ بسیاری بعد از تو در امّت تو ظاهر شود مثل فساد و فتنهٔ که از بنی اسرائیل
ظاهر شده پس بیان فرمود فسادهائی که از بنی امیّه صادر شود و فتنه هائی که از اولاد عمّ عباس صادر شود و آنچه بعد از آنها تا
روز قیامت رخ دهد پس چون بزمین آمدم همهٔ آنها را بپسر عمّ علی گفتم و رسالت خدای خود را ادا نمودم و حمد میکنم خدا را چنانچه
پیغمبران پیش از من کردند و هر که پیش از من آمد و بعد از من خواهد آمد تا روز قیامت **مؤلف گوید** مشهور میان مفسّرین
اینست که آیهٔ شریفهٔ ما کان لی بالملاء الاعلی اذ یختصمون اشاره بآیهٔ انّی جاعل فی الارض خلیفة میباشد و خراب شدن بصره
بردست یکی از اولاد پیغمبر شاید اشاره باشد بقصّهٔ صاحب الزّنج که در سال ولادت صاحب الامر ع در بصره خروج کرد و شیها
وعده داد که هر که آمد نزد او او را آزاد کند و چیز دهد و باین جهة جمعیّت بسیاری بر سر او شد و کار او بالا گرفت و ملقّب بصاحب
الزّنج گردید و مدّعی بود که او علی بن محمّد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین ع میباشد لیکن ابن ابی الحدید گفته که اکثر اهل
سنّت قدح در نسب او میکنند و اکثر نسّابها بر آنند که او علی بن محمّد بن عبد الرّحیم از طایفهٔ عبد القیس میباشد و مادر او از
بنی اسد بن خزیمه میباشد و ابن اثیر در کامل و مسعودی در مروّج الذّهب گفته اند که از اینحدیث ظاهر میشود که نسب او صحیح بوده
و آخوند مجلسی ره فرموده که از این حدیث آنچه مستفاد میشود اینست که این علامات همه در ظهور او جمع خواهد بود یعنی از
حین ولادت تا حین ظهور آن بزرگوار این علامات بتدریج حادث میشود که مقارن ظهور آن جناب همهٔ آنها متحقّق باشد و لازم
نیست که مجموع آنها در ایّام ظهور حادث شود چنانچه بسیاری از اشراط و علامات قیامت که عامّه و خاصّه نقل کرده اند قبل
از ظهور آنجناب دنبال هم حادث شده است و احتمال دارد که این علامات ولادت آنجناب باشد لیکن بسیار بعید است چه
خروج دجّال و سفیانی در آن مذکور است و ایضاً در اکمال الدّین از ابن عبّاس مرویست که پیغمبر ص فرمود خلفاء و اوصیاء من دوازده
نفرند اوّل ایشان برادرم علی بن ابیطالب است و آخر ایشان فرزندم مهدی است که زمین را پر از عدالت کند بعد از پر شدن
آن از ظلم و جور و بحق آنکسیکه مرا مبعوث کرده است که اگر از دنیا نماند مگر یک روز خدا آن روز را چندان طولانی کند تا آنکه

خروج کند و عیسی فرود آید و عقب سر او نماز کند و زمین روشنائی دهد بنور پروردگار خود و سلطنت او بمشرق و مغرب رسد
و از جابر انصاری روایت کرده که پیغمبر فرمود مهدی از اولاد من نام او چون نام من و کنیه او چون کنیه من شبیه‌ترین مردم است بمن
در خلق و خلقت من چنان غیبتی کند که امتها در آن گمراه شوند بعد از آن چون تیر شهاب در آید و عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه
پر شده باشد از ظلم و ایضا از ابی حمزه ثمالی مرویست که از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که پیغمبر فرمود خوشا بحال کسی که قائم از اهل بیت
مرا دریابد و پیش از ظهور او اعتقاد بغایبانه باو داشته باشد و با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشد چنان شخصی از رفقای
من و دوستی کنندگان باهل بیت من و گرامی‌ترین امت من بر خدا خواهد بود و این مضمون بحدیثها باسانید متعدده نقل کرده‌اند و ایضا
در اکمال از ابن عباس مرویست که پیغمبر فرمود علی بن ابیطالب امام امت من و خلیفه منست و از اولاد او قائم منتظر است که عالم را
پر از عدالت کند بحق آنکسی که مرا مبعوث گردانیده که کسانی که بر محبت او و اعتقاد امامت او ثابت و باقی بمانند در زمان غیبت او
از کبریت احمر نایاب‌ترند جابر عرض کرد که چرا چنین شود فرمود بجهت اینکه طول کشد غیبت او چندان که کسی باور نکند حیات و
وجود او را جابر عرض کرد که چرا او را چنین غیبتی طولانی خواهد بود فرمود بلی بخدا قسم است از برای امتحان خلق که مؤمن خالص شود
و کافر مضمحل گردد ای جابر این مرتبت از اسرار الهی و امریست از قضایای حتمیه تبارکی که پیچیده شده است علم آن از بندگان خدا
مبادا در آن شک کنی که کافر خواهی گردید مؤلف گوید که بعضی از آن اسرار را صادق آل محمد در حدیث سدیر صیرفی که در فصل [illegible]
از کتاب اکمال الدین نقل میشود بجهت خواص شیعیان خود بیان فرموده چنانچه قلب ناظر در آن بنور ولایت اهل بیت باشد
برشمه از اسرار بالغه الهی که حضرت رسالت پناهی در این حدیث بعلت عدم صلاح حال و وقت بطریق اجمال اشعار فرموده مطلع
خواهد شد وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ و ایضا از حضرت صادق مرویست که پیغمبر فرمود قائم از اولاد من نامش چون نام
من و کنیه‌اش چون کنیه من ابو القاسم و شمایل او چون شمایل من و سنت و طریقه او چون سنت و طریقه من خواهد بود و مردم را بر
شریعت و سنت من باز دارد و دعوت بکتاب خدا نماید هر که او را اطاعت نماید مرا اطاعت کرده و معصیت او معصیت من باشد
و انکار و تکذیب او انکار و تکذیب من باشد و تصدیق او تصدیق من است بخدا شکوه میکنم از کسانی که او را تکذیب مینمایند و انکار
سخن مرا در باره او میکنند و امت مرا گمراه میکنند از طریقه او وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ و ایضا در حدیث دیگر فرمود
که هر که انکار کند قائم از اولاد مرا در زمان غیبتش بطریقه جاهلیت و کفر مرده است و در غیبت شیخ طوسی از ابو سعید خدری
روایت کرده از رسول خدا که بر روی منبر فرمود که مهدی از عترت و اهل بیت منست و در آخر الزمان خروج کند و از برکت او
آسمان بباراند و زمین تخم خود را بیرون آورد و زمین را مملو از عدالت کند بعد از آنکه مملو از ظلم و جور باشد و از ابو هریره و
ابن مسعود بدو سند روایت کرده که پیغمبر فرمود هر گاه از دنیا نماند مگر یک روز خدا تعالی آن را آنقدر طولانی کند که مبعوث
سازد مردی را که از اهل بیت من باشد و نام او چون نام من و کنیه او چون کنیه من و لقب او مهدیست زمین را مملو از عدالت کند پس از
پر شدن از ظلم و جور و از عبد الله بن عمرو بن العاص روایت کرده که رسول خدا فرمود در حدیث طولانی در آخر آن که آن وقت که
کفر و فسق و فجور عالم گیر باشد مهدی خروج کند و او مردیست از اولاد این و با دست اشاره فرمود بعلی بن ابیطالب دروغ را
باو محو کند و ایام سختی و دشواری برود و ذلت بندگی از گردنهای شما شیعیان و دوستان مبدل بعزت شود بتوسط او و ایضا
فرمود منم اول این امت و مهدیست وسط این امت و عیسی است آخر این امت و در این میانه هرج و مرج و فساد بسیار بهم رسد و از ام
سلمه از رسول خدا روایت کرده که مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه میباشد و از ابو سعید خدری در حدیث طولانی
در آخرش فرمود بفاطمه که ای دختر من خدا تعالی بما اهل بیت هفت چیز عنایت کرده که بهیچ پیغمبری پیش از ما نداده پدرت

بهترین پیغمبران است شوهر تو که وصی این خوانواده است بهترین اوصیا است و شهید ما عم پدرت حمزه بهترین شهیدان است پسر عم پدرت جعفر

دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با آنها سبطین این امت از ما است که فرزندان تو حسن و حسین باشند و از ما است مهدی

این امت که عیسی بن مریم در عقب او نماز میکند بعد از آن دست خود را بر شانه حسین زد و سه مرتبه فرمود که از این بهم خواهد

رسید و در کشف الغمه نقل کرده از جمله چهل حدیث که حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله جمع کرده در خروج مهدی صاحب الزمان از

از علی بن هلال از پدرش که گفت رفتم خدمت رسول خدا در مرض موت آن حضرت دیدم فاطمه زهرا بالای سر آنحضرت نشسته

و گریه میکند و صدای گریه بلند کرد پس سر خود را رسول خدا بلند نمود بجانب او و فرمود حبیبه من فاطمه چرا گریه میکنی

گفت میترسم بعد از تو ضایع بشوم فرمود ای حبیبه من مگر نمیدانستی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی و پدرت را اختیار کرد و او را

مبعوث برسالت نمود بعد از آن اطلاعی دیگر بهم رسانید و اختیار کرد در آن اطلاع ثانی شوهر ترا و وحی کرد بمن که ترا باو

دهم و ما اهل بیتی هستیم که هفت خصلت بما عطا کرده که پیش از ما هیچکس نکرده منم خاتم نبیین و کریم ترین ایشان بر خدا و دوست

ترین مخلوقین بسوی خدا و پدر تو میباشم و وصی من بهترین اوصیا است و دوست ترین ایشانست بخدا و شوهر تو میباشد

و شهید ما بهترین شهدا است و محبوب ترین ایشانست بخدا حمزة بن عبد المطلب که عم پدر تست و عم شوهر تست و از ما است آنکه

دو بال دارد و در بهشت پرواز میکند با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم پدر تست و برادر شوهر تست و از ما است سبطین

این امت که پسران تو حسن و حسین اند و سید جوانان بهشتند و بحق آنکسیکه مرا مبعوث بنبوت کرده که پدر ایشان بهتر از ایشانست

ای فاطمه بحق آنکسی که مرا مبعوث بحق ساخته که از ما است مهدی این امت در وقتیکه دنیا هرج و مرج شود و فتنهای بسیار مثل

سیلاب بر این امت وارد شود و فاش گردد و راهها بسته شود و غارت کنند بر یکدیگر بزرگ رحم بر کوچک نکند و کوچک حرمت

بزرگتر را ندارد در آن هنگام خداوند عالم کسی را بر انگیزاند که قلعهای گمراهی را خراب کند و دلهای مثل سنگ سخت شده را

فتح و باز کند و دین مرا احیا کند در آخر زمان چنانچه من کردم و زمین را مملو از عدالت کند چنانچه مملو از جور شده ای فاطمه

گریه مکن و غصه مخور که خدا مهربانتر است بتو از من بعلت مرتبه که نزد من داری و در دل من جا گرفته زیرا که خدا ترا تزویج

نمود در آسمان بزرگترین مردم در حسب و نسب و رحیم ترین خلق خدا بر ایشان و عدالت کننده ترین مردم بحق و مساوات و داناترین

مردم بهر قضیه که اتفاق بیفتد و از خدا خواسته ام که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق شود تو باشی پس امیر المؤمنین ع فرمود

که نماند فاطمه ع بعد از پیغمبر ص مگر هفتاد و پنج روز تا آنکه ملحق بپدرش گردید و در کشف الغمه نقل کرده از محمد بن یوسف بن محمد

شافعی در کفایة الطالب در مناقب علی بن ابیطالب ع که در اول کتاب خود گفته است که این کتاب را جمع کردم از احادیثی که مجموع

آنها از طرق اهل سنت است و یکی از آنها را از طریق اهل شیعه نقل نکرده ام تا آنکه در اثبات مدعا و الزام خصم قابل تشکیک نباشد

و در قائم مهدی گفته یعنی صاحب کشف الغمه که بیست و پنج عقد نموده است باب اول در خروج او و بسند معتبر نزد اهل سنت از

عبد الله نقل کرده که رسول خدا ص فرمود دنیا تمام نشود تا آنکه مالک جمیع عالم شود مردی از اهل بیت من که نام او چون نام من باشد

و ابو داود نیز در سنن خود این روایت را ذکر نموده و خبر داد مرا حافظ ابراهیم بن محمد بن ازهر در دمشق و حافظ محمد بن عبد الواحد

در مسجد جامع جبل قاسیون از نصر بن عبد الجامع قاضی هرات در هرات از محمد بن عبد الله بن محمود طائی از عیسی بن شعیب سجزی

از ابو الحسن علی بن بشر سجزی از حافظ ابو الحسن محمد بن الحسین الآبری و در کتاب مناقب شافعی این حدیث را ذکر نموده با این زیادتی

که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خداوند عالم آن روز را طولانی سازد تا آنکه بر انگیزاند مردی را از من یا از اهل بیت من که نام او

چون نام من باشد و زمین را مملو کند از عدالت بعد از آنکه مملو از ظلم شده باشد و این حدیث را ترمذی و ابو داود نیز روایت

کرده اند و ذکر احادیث در نقل کرده باب دوم در تصریح پیغمبر بآنکه مهدی از اولاد فاطمه میباشد و سه حدیث در این باب نقل کرده مضمون
بابعضی از اخبار سابقه سیم در اینکه از سادات اهل بهشت چهارم در امر کردن پیغمبر به بیعت او وقتی که ظهور کند پنجم در یاری
کردن اهل مشرق زمین است او را و در آن باب نقل کرده از عبدالله بن حارث زبیدی که پیغمبر فرمود بیرون خواهند آمد از مشرق
جمعی و ممکن میسازند مهدی را در سلطنتش و از علقمة بن عبدالله روایت کرده که ما نزد پیغمبر بودیم که جمعی از جوانان بنی هاشم
آمدند و چون پیغمبر ایشان را دید رنگش متغیر شد و از چشمانش اشک جاری شد عرض کردیم که پیوسته در بشره شما چیزی میبینیم
که باعث ملال ما میشود فرمود ما خانواده میباشیم که خدا از برای ما آخرت را بر دنیا ترجیح داده و با اهل بیت من بعد از من بلاها
و ظلمها و دربدریها و بغربت افتادنها و از خانواده عزت و شرف خود دور افتادنها اتفاق خواهد افتاد تا آنکه جمعی از اهل مشرق
زمین با علمهای سیاه بیایند و طلب کنند نیکی را و کسی ایشان را اجابت نکند تا آنکه ناچار شوند بجنگ کردن و خدا ایشان را
غالب سازد بر دشمنان ایشان آنگاه راضی شوند دشمنان که مطلب ایشان را بجای آورند و ایشان قبول نکنند تا آنکه امر دنیا و
سلطنت را برگشت بیکی از اهل بیت من واگذارند و او زمین را مملو از عدالت کند چنانچه پر از ظلم شده بود و هر کس از شما آن زمان
دریابد نزد ایشان رود و با ایشان همراهی کند اگرچه بر روی برف بزانوی خود پیاده رود و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح نقل کرده از
امیرالمؤمنین علی که فرمود بخاً للطالقان [illegible] کلمه ترحم است یعنی خدا بیامرزد اهل طالقان را زیرا که خدا را در زمین طالقان گنجها
میباشد که نه از طلا است و نه از نقره ولیکن در آن مردانی چند میباشند که خدا را بحق شناخته باشند و یاری کننده قائم مهدی اند
آخر زمان ششم در مدت سلطنت و حکمرانی او و در آن نقل کرده از ام سلمه که پیغمبر فرمود که چون یکی از خلفاء بمیرد اختلافی در میان
مردم بهم رسد و کسی از اهل مدینه بگریزد و بمکه رود و بسیاری از اهل مکه او را باکراه در آورند و با او بیعت کنند در میان رکن و
مقام و لشکر شام یعنی سفیانی بمقاتله او بیایند و در بیدا که میان مکه و مدینه میباشد زمین ایشان را یعنی اهل شام را فرو
برد و چون مردم به بینند که چنان شد نیکان شام و عراق بیایند نزد او و با او بیعت کنند بعد از آن شخصی بهم رسد که خالوهایش
از کلبی باشد و لشکری بر انگیزاند و بمقاتله او روند و او بنی کلب را نا امید و شکسته شوند پس قسمت کند اموال را و بسنت رسول خدا
سنت او را پیشنهاد خود سازد و دین اسلام را مبسوط و واضح و آسان سازد و مدت هفت سال یا نه سال سروری کند و بعد
از آن وفات یابد و مسلمانان بر او نماز کنند هفتم در اینکه عیسی بن مریم باو اقتدا کند و در این باب احادیث بسیار نقل کرده و
اعتراض چند وارد ساخته و جواب داده و طول داده هشتم در نشانهایی که پیغمبر در صفات شکل و شمایل او فرموده نهم
در اینکه پیغمبر فرموده صریحا که مهدی از اولاد حسین است و حدیث ابو سعید خدری که سابقا نقل کردیم در این جا نقل کرده دهم
در کرم مهدی یازدهم در رد بر کسانی که توهم کرده اند که مهدی همان مسیح میباشد و احادیثی چند در این باب نقل کرده
دوازدهم در تاویل احادیثی که وارد شده است از رسول خدا در اینکه من اول این امتم و مهدی وسط این امت است و عیسی آخر
امت است و بیان معنی آن سیزدهم در کنیه مهدی و شباهت داشتن او به پیغمبر چهاردهم در ذکر آن دهی که مهدی از
آنجا خروج کند پانزدهم در احادیثی که دلالت کند بر اینکه ابری بر او سایه انداز د و در این باب از عبدالله بن عمر نقل کرده که
پیغمبر فرمود که خروج کند مهدی و ابری در بالای سر او باشد که ندا کند که اینست قائم مهدی او را متابعت کنید [illegible]
حدیث هایی نقل کرده اند هفدهم در ذکر وصف و شمایل و جسم او و در این باب از حذیفه روایت کرده که رسول خدا فرمود
که مهدی مردیست از اولاد من که رنگ او رنگ عرب است و بدن او چون بدن اسرائیلیان بلند و بزرگ میباشد و بر عارض
راستش خال هاشمی میباشد مثل ستاره درخشنده زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم شده باشد و تمام اهل آسمانها

و دو زینها و مرغان هوا همگی راضی باشند بخلافت او و هفتم در لباس آنحضرت و کیفیت آن حضرت بلاد روا او و دهم در بیان کیفیت دندانهای آنجناب بیستم در ذکر فتح کردن آن جناب قسطنطنیه را بیست و یکم در اینکه خروج او بعد از گذشتن سلطنت بسیاری از جبابره باشد و در این باب از جابر نقل کرده که پیغمبر فرمود بعد از من خلفاء خواهند بود و بعد از ایشان امراء خواهند بود و بعد از ایشان پادشاهان جبار و سفاک بهم رسند و بعد از اینها مهدی از اهل بیت من خروج کند که زمین را مملو از عدالت کند بیست و دوم در اینکه پیغمبر فرمود مهدی امام صالح است بیست و سیم در اینکه امت در زمان مهدی متنعم خواهند بود و فقر و پریشانی برطرف شود بیست و چهارم در اینکه پیغمبر فرمود مهدی خلیفهٔ خداست و در این باب از ثوبان روایت کرده که پیغمبر فرمود سه نفر کشته شوند که همهٔ ایشان پسر خلیفه باشند و بعد از آن علمهای سیاه پیدا شود و همهٔ ایشان را بکشند کشتنی که هرگز اتفاق نیفتاده باشد بعد از آن خلیفهٔ خدا خروج کند که مهدی این امتست از اهل بیت من چون شنیدید برویید نزد او و با او بیعت کنید که اوست خلیفهٔ خدا و مهدی امت من بیست و پنجم در دلالت اینکه مهدی حال موجود است و از روزیکه غایب شده تا حال زنده میباشد و امتناعی عقلا و عادةً در طول عمر او نیست چنانچه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا چنانند و دجال و ابلیس از دشمنان خدا نیز چنانند و اینها باجماع امت باقیند و قرآن و احادیث نیز دلالت میکند بر بقاء اینها و کسی انکار اینها نکند و اینکه انکار مهدی را کنند از دو راه است یکی طول زمان و دوم آنکه هزار و سیصد سال و در سرداب بسر برد بدون آنکه کسی بجهت او آب و نان تحصیل کند ممتنع است عادةً بعد از آن محمد بن یوسف شافعی بطلان هر دو را ثابت و در اثبات این مطلب اولاً ثابت کرده بقاء عیسی را از آن وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ و تا حال که ایمان نیاورده کتابی باو پس باید در آخر زمان باشد و احادیث نیز نقل کرده و از جملهٔ اینها آنچه در قصهٔ دجال و غیر آن فرموده که عیسی نازل شود در منارهٔ بیضاء شرقی دمشق و دستهای خود را در بالهای دو ملک گرفته باشد و اما خضر و الیاس پس مسلم در صحیح خود نقل کرده از ابوسعید خدری که گفت حدیث کرد ما را پیغمبر بحدیث طولانی و از جملهٔ آنچه فرمود این بود که دجال خروج کند و میآید تا نزدیکی مدینه رسد و مردی که از جملهٔ بهترین خلق خداست بنزد او رود و گوید گواهی میدهم که توئی دجالی که پیغمبر مکرر حدیث ترا بجهت ما گفت دجال بمردم گوید که اگر این را کشتم و دوباره زنده کردم دیگر تشکیکی در من باقی میماند از برای شما گویند نه پس آن شخص را بکشد و بعد از آن زنده کند و او گوید بخدا قسم بصیرت من حالا در تو مثل سابق است و تفاوتی در اعتقاد من بهم نرسیده پس دوباره خواهد که او را بکشد نتواند و آنمرد کشته و زنده شده خضر است و اما دجال پس حدیث تمیم داری و غیر آن و جوابی که با ایشان سخن گفت در آن باب نقل کرده و گفته که این حدیث صحیحیست چه مسلم در صحیح خود نقل کرده و گفته که صریحست در بقاء دجال و اما ابلیس پس کتاب خدا شاهدیست صریح رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ و اما بقاء مهدی پس او نیز در کتاب و سنت آمده اما کتاب پس سعید بن جبیر در تفسیر لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ گفته است که آن مهدی از عترت فاطمه میباشد و مقاتل بن سلیمان و غیر او گفته اند در تفسیر وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ که مراد مهدیست که در آخر زمان خواهد بود و بعد از خروج او قیامت برپا شود و علاماتش ظاهر گردد بعد از آن جواب از طول زمان داده و طول داده و سید بن طاوس در کتاب طرایف احادیث بسیار از جمع بین الصحاح و فردوس و مناقب ابن المغازلی و مصابیح و کتاب محمد بن مسعود اخبار بسیاری نقل کرده و بعد از آن گفته که یکی از علماء شیعه کتابی تصنیف نموده و نام آن را کشف المخفی فی مناقب المهدی گذارده و یکصد و ده حدیث از طرق اهل سنت نقل کرده از صحیح بخاری سه حدیث و از صحیح مسلم یازده حدیث و از جمع بین الصحیحین حمیدی دو حدیث و از جمع بین الصحاح عبدری یازده حدیث و از فضائل الصحابه عکبری حدیث و از مسند احمد بن حنبل هفت حدیث و از تفسیر ثعلبی پنج حدیث و از غریب الحدیث ابن قتیبهٔ دینوری شش حدیث و از مسند ابن

علی حافظ مذکور سه حدیث و از بستان کتابی دو حدیث و از مصابیح حسین بن مسعود فراء پنج حدیث و از ملاحم ابی الحسن احمد بن جعفر
منادی سی چهار حدیث و از کتاب بیهقی حافظ حضرمی معروف با ابن بطریق سه حدیث و از کتاب رعایة ابو الفتح فرغانی سه حدیث و
از استیعاب نمری دو حدیث و از آنچه حافظ ابو نعیم جمع کرده چهل حدیث پس جملهٔ احادیثی که از طرق اهل سنت در وجود مهدی
منقول او بنظر سید جلیل ابن طاوس رسیده یکصد و پنجاه و شش حدیث میباشد بعد از آن گفته و اما آنچه وارد شده از طرق شیعه
که بارهای سنگین از مجلدات آن نتوان کشید و متواتر از اکابر سلف بما رسیده که مهدی مشار الیه ولادتش مستور بوده بجهت آنکه
سلطنت ظهور و دولت انجناب بر تمامی ممالک و عباد و بلاد بر همه کس ظاهر بود پس ترسیدند بر او چنانچه بر موسی و بر ابراهیم ترسیدند
و ولادتش را پنهان داشتند و این مطلب بر شیعیان واضح و ظاهر است نظر باختصاصی که بسیاری از بزرگواران دارند چه هر کس
خصوصیتی که هر طایفه هست شاید اطلاع از احوال ایشان زیاده از دیگران دارد چنانچه یاران شافعی عرف بحال او و از حنفی و سایر
مذاهب و بدرستیکه ظاهر شده بود امام عصر بر جمعی از اصحاب پدرش عسکری ع و احادیث و معجزات و کرامات و احکام و مسایل
از او پرسیدند و وکلا و وسایط داشتند در ایام غیبت صغری که بنام و نسب خود معروف بودند و از معجزات و کرامات او خبر میدادند
و جواب مسائل مشکلهٔ شیعیان از او با ایشان میرسانیدند چون عثمان بن سعید عمری که در قطفطان که سمت غربی بغداد است مدفون است
و پسرش محمد بن عثمان و ابو القاسم بن روح نوبختی و علی بن محمد سمری و علماء عامه نیز این علما را بنام وکلاء و وکالت مهدی ع ثنا
و جمعی که از علماء ایشان است ذکر کرده است این چهار نفر و نامهای ایشان را و بعد از ان نیز خلق کثیری مهدی را دیدند و دلایل
و امارات بر دست خود بر ثابت شد از برای ایشان بقسمی که قطع حاصل شد از برای ایشان که او صاحب الامر است تا آخر آنچه گفته
و در مقتضب الاثر از محمد بن حنفیه روایت کرده است از امیر المؤمنین ع که پیغمبر فرمود با او یا علی تو از منی و من از تو و تو برادر و وزیر منی
و چون من از دنیا بروم کینهای در دل جماعتی ظاهر شود و بعد از من فتنهائی ظاهر شود که بسیار شدید باشد و ساقط شود در آن فتنه
هر ولیجه و بطانه و آن در وقتیست که پنجم از اولاد هفتم از اولاد تو را شیعیان تو گم کنند و نه بینند و بعلت ندیدن او غمگین شوند
اهل آسمانها و زمینها پس چه بسیار مؤمن و مؤمنه باشند که حیران و غمگین باشند از ندیدن او و بعد از آن سر خود را بزیر انداخت
ساعتی بگریه بالا نمود سر خود را و گفت فدای او باد پدر و مادرم هم نام من و شبیه بمن و شبیه بموسی بن عمران است بر او است پوشش
از نور افروخته میشود از شعاع قدس گویا می بینم ایشان را در حالتی که بکلی مایوس باشند صدا میزند ایشان را صدائی که از دور
شنیده میشود مثل نزدیک و آن صدا رحمت عالمیان است و عذاب منافقان است گفتم چه صدا میباشد آن صدا فرمود سه صدا
می آید در رجب اول الا لعنة الله علی القوم الظالمین دوم ازفت الازفة سیم الا ان الله قد بعث فلان ابن فلان یعنی آگاه
باشید که خدا فرستاد فلان پسر فلان را و نسب او را ذکر میکند تا علی ع و در او است هلاکت ظالمان در آن وقت فرج میرسد و حق
شفا میدهد سینهای ایشان را و غیظ دلهای ایشان را می برد گفتم بعد از من از ائمه چند کس خواهند بود فرمود بعد از حسین
نه تن خواهند بود و قائم ایشان نهم ایشان میباشد و از امیر المؤمنین ع در اکمال الدین روایت کرده که قائم از ما را غیبتی میباشد طولانی
گویا می بینم شیعه را که جولان میکنند مثل جولان کردن گوسفندان بطلب چراگاه و نمی یابند او را آگاه باشید هر کس از ایشان بر دین خود ثابت
ماند دل او بقساوت نرسد از طول غیبت امام و با من در درجهٔ من خواهد بود در روز قیامت بعد از آن فرمود قائم ما چون خروج
کند در گردن او بیعت کسی نباشد و باین جهة ولادت او مخفی باشد و شخص او ناپیدا باشد و در غیبت نعمانی از حضرت صادق ع
بدرستیکه آب فرات در عهد امیر المؤمنین ع زیاد شد و سوار شد او و دو پسرش حسن و حسین ع و مرور کرد آنحضرت بطایفهٔ ثقیف
بعلت زیادتی آب مدد آمد که آب را بر کرانه حضرت فرمود بخدا قسم کشته خواهم شد من و این دو پسرم و در آخر زمان خداوند جهان

مردم را از اولاد من برانگیزاند که طلب کند خون ما را و غایب شود از ایشان از برای جدا شدن نیکان از بدان تا آنکه جاهل نادان گوید که خدا را
عنایتی با آل محمد نیست و ایضاً روایت کرده است از عیسی بن عبد الله علوی از پدرش از جدش امیر المؤمنین ع که فرمود صاحب این امر از ما
من کسیست که در غیبت او گفته شود که مرد یا کشته شد یا آنکه در کدام بیابان
مفقود شد و بکجا رفت و از عکرمه روایت کرده است که آنحضرت یعنی امیر المؤمنین ع فرمود که شیعه ما و نیکو و خیرت و کرامتی ایشان را
ترا اید میشود تا آنکه میل برغال المعتوق خواهند شد متحیر و سرگردان و چنانچه قصابی که میخواهد یکی از آنها را به بیند و ذبح کند
نمیدانند بر کدام یک دست آن از دو از بس که بسیارند و متفرقند ایشان را ابتر گمراه کنندگان نمیدانند بکدام یک دست اضلال بکشایند
و از برای ایشان شرفی نمانده و تکیه گاهی ندارند که باو تکیه کنند در امور خود و در طرایف ابن طاوس روایت کرده از جمع بین الصحاح
السته از ابی اسحاق سبیعی که حضرت امیر فرمود در حالتی که بفرزندش نظر مینمود که این پسر من سید و بزرگ است چنانچه محمد ص
او را نامید و از صلب او کسی بهم خواهد رسید که همنام پیغمبر شما است شباهت باو در خلق دارد نه در خلقت و زمین را مملو از
عدالت کند و در اکمال و غیبت شیخ صدوق و شیخ طوسی و غیبت نعمانی و اختصاص باسانید متعدده روایت شده است از اصبغ بن
نباته که آمدم خدمت امیر المؤمنین ع دیدم فکر میکند و در زمین خط میکشد عرض کردم یا امیر المؤمنین ترا در فکر می بینم آیا از راه رغبت
در دنیا است فرمود نه بخدا قسم هرگز رغبت نکردم و نه داشتم نه در زمین و نه در مطلق دنیا هرگز روز و نه یک ساعت و لیکن فکر کردم
در مولودی که از پشت من بهم رسد یازدهم اولاد من باشد و مهدی امت باشد و زمین را مملو از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم شده
باشد و چنان حیرت و غیبتی بجهت او اتفاق بیفتد که جمعی در آن گمراه شوند و جمعی هدایت یابند عرض کردم یا امیر المؤمنین این شدنیست
فرمود بلی چنانچه مخلوقست توجه میدانی این امر را ای اصبغ اینها خوبان این امتند که با نیکان این عترت خواهند بود گفتم بعد از این چه
میشود یا امیر المؤمنین فرمود هرچه خدا میخواهد میشود چه از برای حقتعالی ارادها است و ارادهای او را ابتداها و انتهاها است
و از جمله نصوص آن جناب بر قیام قائم خطبه مشهوره نهج البلاغه است که طولانیست و از جمله فقرات آن خطبه این است لیفرجن الله
برجل منا اهل البیت خدا تعالی فرج کرامت کند بیکی از ما اهل بیت پدرم فدای پسر بهترین کنیزان که نمیخواهد داد بدشمنان ما
مگر شمشیر که بر دوش خود گذارده باشد و چندان بکشد و در میان اینها شمشیر را بکار برد که قریش گویند اگر این از اولاد فاطمه
میبود رحمی بما میکرد بهم میرسید و بما ترحم میکرد خدا تعالی او را بر بنی امیه مسلط کند تا آنکه استخوان ایشان را چون خاک کند ملعونین
اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا و بعد از نقل این خطبه ابن ابی الحدید که از معارف علمای اهل سنت و شارح نهج البلاغه میباشد
گفته است چنانکه کسی گوید که این شخص موعود کیست گویم همانست که امام دوازدهم رافضیان است و میگویند پسر کنیز است
نام او نرجس است و اما اصحاب ما یعنی اهل سنت و جماعت پس گمان ایشان چنانست که حال موجود نیست اما از نسل فاطمه
و امیر المؤمنین ع بعد از این متولد خواهد شد و مادرش ام ولد خواهد بود اگر کسی گوید که از بنی امیه در آن وقت چه کسان موجود
باشند که بدان نسبت ایشان را قتل کند و انتقام کشد گویم اما شیعه امامیه پس ایشان قایل برجعت میباشند و گمان میکنند
که جمعی از همان بنی امیه را که ظلم و اذیت رسانیدند باهل بیت پیغمبر دوباره زنده کنند بعد از ظهور قایم مهدی و دست و پای ایشان
خواهد برید و بعضی را کور خواهد کرد و بعضی را بدار خواهد کشید و انتقام خواهد کشید از دشمنان آل محمد ع از پیشینیان
و پس ماندگان ایشان کلیه و اما اصحاب ما از اهل سنت پس گمان ایشان اینست که در آخر الزمان شخصی از اولاد فاطمه را متولد
و موجود خواهد ساخت جناب اقدس الهی که انتقام کشد و زمین را پر از عدالت کند چنانچه پر از ظلم ظالمان شده و همه
بدکرداران را باشد نکال و عذاب معذب سازد و مادرش ام ولد باشد نام او چون نام رسول خدا باشد و ظاهر خواهد شد باذن

از نسل بنی امیه که سفیانی موعود و اخبار و آثار است و از اولاد ابوسفیان بن حرب است و آن امام فاطمی که خواهند همه رسید او و اولاد او
کشت با تمام اتباع او از بنی امیه و غیر ایشان و بعد از آنکه مسلط بر عالم شد و عالم را مملو از عدالت خواهد کرد مسیح از آسمان نازل شود و
علامات قیامت ظاهر گردد و دابة الارض ظاهر شود و تکلیفات الهی تمام شود و نفخ صور و فناء عالم حاصل گردد و اما دعوی کرده اند
سید الاوصیاء در ظهور صاحب الامر و علامات او و رجعت او وارد شده بسیار است و این مختصر گنجایش زیاده بر این ندارد و در
دیوانی که منسوب بان جناب است این چند شعر نیز مذکور است بنی اذا ما جاشت الترك فانتظر ولایة مهدی یقوم فیعدل وذل
ملوك الارض من آل هاشم وبویع منهم من یلذ ویهزل صبی من الصبیان لا رای عنده ولا عنده جد ولا هو یعقل فثم
یقوم القائم الحق منکم وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل سمی نبی الله نفسی فداؤه فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا یعنی ای فرزندان من
همینکه جماعت اتراک صاحب حکم گردند انتظار ولایت مهدی که قیام بحق و عدالت کند باید کشید و تمام پادشاهان زمین را ذلیل
کنند و بیعت کرفته شود بجهه کسانیکه عناد میورزند و عیش میکنند از برای طفلی که نه فکر و نه تدبیر دارد و عقل ادراك اشیا تا
ندارد در آن وقت قائم بحق خروج خواهد کرد و حق را از برای شما خواهد آورد و بحق عمل خواهد کرد و او هم نام پیغمبر است که جانم فدای
او باد در آن وقت ای فرزندان من او را مدد نمائید و تعجیل کنید در نصرت او و از ابوسعید عقیصا در اکمال الدین روایت کرده که چون
امام حسن مصالحه نمود با معاویه و مردم او را ملامت کردند بر بیعت او فرمود وای بر شما نمیدانید چه کرده ام بخدا قسم آنچه کرده ام
از برای شیعیان ما بهتر است از آنچه آفتاب بر او طلوع و غروب کرده آیا نمیدانید که من امام مفترض الطاعه و سید جوانان
بهشتم بنص پیغمبر گفتند بلی گفت نمیدانید که خضر چون کشتی را سوراخ کرد و غلام را کشت و دیوار را راست نمود از برای
عمران باعث خشم و غضب او شد چون راه حکمت و مصلحت آن را نمیدانست اما نزد خدا عین صواب بود مگر نمیدانید که هر یك
از ما ها او در گردن بیعت طاغی زمان خود میباشد مگر قائمی که روح الله عقب سر او نماز کند چه خدا شخص او را مخفی میگرداند و
او را غایب میسازد تا در گردن او بیعت از غیر نباشد و قبیله بیرون آید امام او از اولاد برادرم امام حسین است و او پسر سیده کنیزان است
خدا تعالی عمر او را در غیبت او دراز کند بعد از آن ظاهر سازد او را در صورت جوانی که از چهل سال کمتر داشته باشد تا بدانند
مردم که خدا تعالی قادر بر هر چیزی میباشد و ایضا از علی بن الحسین روایت کرده که پدرم فرمود که در قائم از اولاد من سنتی است
از یوسف و سنتی است از موسی ابن عمران و او است قائم ما اهل بیت که اصلاح مینماید خدا تعالی امر او را در یکشب و ایضا از
عبد الرحمن بن سلیط روایت کرده که حضرت امام حسین فرمود از ما اهل بیت دوازده مهدی بهم رسید که اول ایشان امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب است و آخر ایشان نهم از اولاد من است و او است امام قائم بحق که خدا تعالی زنده میکند با او زمین را بعد از مردن آن
و ظاهر میسازد باو دین حق را بر همه دینها هر چند مشرکان را خوش نیاید و از برای او غیبتی خواهد بود که مرتد شوند در آن جمعی
کثیر و ثابت بمانند بر دین حق قلیلی و با ایشان اذیتها برسد و بگویند با ایشان که متی هذا الوعد ان کنتم صادقین و بدرستیکه
هر که صبر کند در غیبت او بر اذیت و تکذیب مردم مثل کسی خواهد بود که بشمشیر جهاد کند در پیش روی رسول خدا و شیخ طوسی در
کتاب غیبت نقل کرده از عبد الله بن شریك در حدیث طولانی که از جمله او اینست که آنحضرت گذشتند بمجلسی که جمعی از بنی
امیه نشسته بودند در مسجد رسول خدا فرمود با ایشان بخدا قسم دنیا تمام نمیشود تا آنکه خدا بر انگیزاند از نسل من مردی که بکشد
از شما هزار کس و هزار هزار کس و هزار هزار کس عرض کردم فدای تو شوم اولاد این جماعت باین قدر بسیار خواهند شد
فرمود وای بر تو در آن زمان گاهی از صلب یکنفر هزار نفر بهم رسید و مولای ایشان یعنی غلام یا آزاد کرده ایشان از خود
ایشانست و از علی بن الحسین مرویست که با بو خالد کابلی فرمود فتنها وارد شود بر شما مثل پارهای شب تاریك نجات

نمی یابند از آنها مگر کسی که خدا در عالم ذر میثاق محبت او را گرفته باشد از همه کس آنها چراغهای هدایت اند و چشمهای علم الهی اند
و خدا ایشان را نجات از هر فتنه تاریکی خواهد داد گویا من می‌بینم صاحب امام شما را که بر تل نجف ایستاده است در پشت کوفه با
سیصد و سیزده نفر و جبرئیل از دست راست و میکائیل از دست چپ و اسرافیل پیش روی اوست و با اوست علم رسول خدا که باز
نموده است و اشاره بآن علم نمیکند بهیچ طایفه مگر آنکه خدا ایشان را هلاک میکند و بسعید بن جبیر فرمود که قائم ما از اولاد نهم حسین
میشود و بر مردم مخفی که گویند هنوز تولد او نشده چه جای آنکه بیرون آید و بیعت کردن او ببیعتی از برای کسی و حضرت باقر با ابو
الجارود فرمود که هر گاه دوره از گردش فلک بگذرد و مردم بگویند قائم مرده یا هلاک شده و معلوم نیست بکدام وادی ناپدید گردیده و هر کس
طالب او بوده مایوس گردید و گفتند بکی خواهد شد و استخوانهای او پوسیده در آنوقت امید او را داشته باشید که ظهور کند و چون
شنیدید که ظهور کرده بروید نزد او اگر چه بزانوهای خود بر روی برف بروید و در غیبت نعمانی نقل کرده که ام هانی تفسیر فلا اقسم
بالخنس را از آنحضرت باقر پرسید فرمود امامیست که خود را پنهان میسازد تا آنکه علم باحوال او و ولادت او منقطع میشود در سال دویست و
شصت از هجرت بعد از آن ظاهر میشود چون شهاب ثاقب در شب تاریک اگر آن زمان را دریابی چشمان تو روشن خواهد شد
و از برای ابو ایوب مخزومی سیره خلفاء راشدین را و سیرت هر یک را بیان فرمود تا با امام دوازدهم رسید فرمود دانست که عیسی بن مریم
باوی نماز کند و بر تو باد که عمل بسنت او کنی با قرآن کریم و شیخ مفید در کتاب غیبت روایت کرده که ابو حمزه ثمالی گفت که از جمله
قضایای حتمی الهیست قیام قائم ما و هر که شک در گفته من کند کافر باشد بخدا بعد از آن فرمود پدر و مادرم فدای آنکه همنام من و هم کنیه
منست و هفتم از اولاد منست زمین را مملو از عدالت کند بعد از آنکه مملو از ظلم شده باشد هر کس او را دریابد و تسلیم کند بامر او
تسلیم از برای محمد و علی مینماید بهشت از برای او واجبست و هر که امر او را تسلیم نکند خدا بهشت را بر او حرام کند و بجهنم خواهد
رفت و بئس مثوی الظالمین و برهانی واضح تر و نوری روشن تر از برای کسی که خدا او را هدایت کرده باشد و احسان باو نموده باشد
از آیه ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله نیست زیرا که معرفت ماههای متعارف دین قیم راست نیست چه یهود
و نصاری و جمیع ملل و مذاهب آنها را دانند و تفاوتی میان مسلمانان و غیر ایشان در معرفت و حساب آنها نمیباشد بلکه مراد از آن
ائمه اثنی عشر است که دین خدا را بر پا میدارند و چهار از آنها امیر المؤمنین است که خدا تعالی مشتق کرده است از برای او اسمی
از اسامی خود و لهذا پیغمبر از برای محمد نیز چنان کرده و سه نفر از اولاد امیر المؤمنین نیز مسمی بنام او میباشند علی بن الحسین و علی بن
موسی و علی بن محمد و این اسم مشتق از اسم خدا العلی بسبب امیر المؤمنین حاصل شده و سدیر از حضرت صادق شنید که فرمود
در قائم ما سنتی است از یوسف عرض کرد گویا میخواهی اشعار بکنی بآنکه حیرت و غیبتی بجهه او حاصل شود چنانچه بجهه او حاصل
شد فرمود چرا این امتی که چون خوک در پی در اکی این مطلب جزئی را نفهمیده اند برادران یوسف اسباط و از اولاد انبیا بودند
و با یوسف تجارت کردند و او را فروختند و سالها با یکدیگر مخاطبه میکردند و با او برادر بودند و با وجود اینها نشناختند او را
تا آنکه یوسف گفت منم یوسف پس این امت ملعونه چرا انکار میکنند قدرت الهی را بر اینکه در وقتی از اوقات حجة خود را پنهان
یوسف پادشاه مصر بود و میان او و والدش یعقوب هجده روز راه بود و یعقوب نشناخت او را و پنهان داشت امر او را و اگر
میخواست خدا میتوانست ظاهر سازد امر او را بخدا قسم در آن وقتی که مقدر شده بود که ظاهر سازد و بشارت بیعقوب رسید نه
روزه بمصر آمدند پس این امت چرا انکار میکنند که خدا امر حجت خود را مثل یوسف پنهان بدارد بطریقی که در بازارهای ایشان
راه رود و بر فرش ایشان پا گذارد و او را نشناسند تا آنوقت که خدا مقرر کرده بجهة ظهور امر او چنانچه اذن داد بیوسف در
وقتی که از برادران خود پرسید که هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم جاهلون و ایشان گفتند ءانک لانت یوسف قال

انا ابو یوسف وهذا اخی و بصفوان بن مهران فرمود که هر که اقرار بجمیع ائمه نماید و قائم مهدی را انکار نماید مثل کسی میماند که اقرار بجمیع
پیغمبران کند و انکار نبوت محمد نماید گفتند یا ابن رسول الله کیست مهدی از اولاد تو فرمود پنجم از اولاد هفتم که شخص او از شما غایب
شود و نام او را نتوانید برد و بابی الهیثم فرمود که چون این سه نام متوالی بکدیگر واقع شود در ائمه محمد و علی و حسن چهارم قائم مهدی خواهد
بود و بمفضل بن عمر فرمود که امام بعد از من پسرم موسی میباشد و خلف مامول منتظر م ح م د پسر حسن پسر علی پسر محمد
پسر علی پسر موسی میباشد و ایضا بمفضل فرمود که خدا تعالی چهارده نور قبل از خلق کردن مخلوقات بچهارده هزار سال خلق
کرد ارواح ما همانا باشد عرض کرد کیستند این چهارده نور فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین آخر ایشان قائم
میباشد که قیام بامر میکند بعد از غیبت او پس دجال را میکشد و زمین را پاک میکند از هر ظلم و جوری و محمد بن زیاد ازدی
از حضرت کاظم پرسید از تفسیر آیه و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة فرمود نعمت ظاهره امام ظاهر و نعمت باطنه امام غایب است
عرض کردم که از شما امامان کسی غایب میشود فرمود بلی غایب میشود از چشم مردم شخص او و لیکن از دلهای مؤمنان ذکر و محبت او
بیرون نمیرود و او دوازدهم امام ما است و آسان میکند خدا از برای او هر دشواری را و ذلیل میکند برای او هر صعب و سرکشی را و ظاهر میکند برای او گنجهای زمین را و نزدیک میکند برای او هر دوری را و هلاک میکند بواسطه او هر جبار عنیدی
و هر شیطان مریدی این پسر سیده کنیزان است که مخفی میشود بر مردم ولادت او و حلال نیست برای ایشان نام بردن او تا وقتی که ظاهر
شود و زمین را پر کند از عدالت چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد و یونس بن عبد الرحمن گوید داخل شدم بر حضرت کاظم و عرض
کردم یا ابن رسول الله توئی قائم بحق فرمود منم قائم بحق و لیکن آن قائمی که زمین را پاک میکند از دشمنان خدا و پر میکند آن را از عدالت
چنانچه پر شده از جور و ظلم پنجم از اولاد من است و از برای او غیبتی خواهد بود که بسیار طول خواهد کشید بعلت ترسی که بر جان
خود دارد و جمعی در آن غیبت مرتد خواهند شد و جمعی ثابت میمانند بر طریق حق بعد از آن فرمود خوشا بحال شیعیان ما که متمسک
بحبت ما گردیده اند در غیبت قائم ما ثابت بر دوستی و موالات ما باشند و بر دشمنی دشمنان ما ایشان از ما میباشند و ما از
ایشان ایشان راضی بامامت ما شده اند و ما راضی بشیعه بودن ایشان از برای خود شده ایم خوشا بحال ایشان بخدا قسم همراه
ما خواهند بود در درجه ما در روز قیامت و در عیون و علل از یونس بن فضال از حضرت امام رضا روایت کرده که فرمود
گویا می بینم شیعیان خود را در وقتی که سیم از اولاد من وفات می یابد که چراگاهی از برای خود میجویند و نمی یابند کسی را که بر او
پناه ببرند گفتم چرا یا ابن رسول الله فرمود بعلت آنکه امام ایشان غایب میشود از نظر ایشان و دست ایشان بدامن او نمیرسد
گفتم چرا غایب میشود گفت تا در گردن او بیعت از هیچ کس نباشد وقتی که خروج بشمشیر نماید و بحسن بن محبوب فرمود که فتنه
بسیار سختی شدیدی خواهد شد که هر تاریک بودی از یکدیگر گسیخته شود بسبب آن و آن در هنگامی است که سیم از اولاد مرا
شیعیان نیابند و گریه کنند اهل آسمان و زمین و هر مرد دلسوخته و زن دلسوخته و هر غمگین از این بجان افتاده بعد از آن
فرمود افروخته است از شعاع قدس الهی بابی و امی سمی جدی و شبیهی و شبیه موسی ابن عمران علیه السلام علیه جیوب
النور تتوقد بشعاع ضیاء القدس یعنی پدر و مادرم فدای همنام جدم و شبیه بخودم و حضرت موسی که بر او در او ست جامه ها
نور یعنی بر قلب او افاضه شده است انوار معارف و فضل و هدایت الهی که بمنزله خلعتهای الهی و لباسهای عالم قدس است
که پوشیده است و افروخته میشود و روشنائی میدهد و می بخشد انجا کهای این لباسها انوار شعاع عالم قدس و فقیر
از این حدیث این معنی را میفهمد و آخوند مجلسی ره معنی دیگر نموده که در نظر این داعی نمیرسد آن از این حدیث بسیار بعید
و آن اینست که اشخاص نورانی از مؤمنان و ملائکه مقربان و ارواح پیغمبران که بمنزله روشنائی های پاره پاره است

کراو

گر از دنیا بی نور باشد از این نور بتعیّنات خود امتیاز یافته اند حاصل آن اشخاص نور این که عالم از واحد همگی مشتعل میشوند آخر تو
سیگردند از غم و اندوهی که بر حیرت و گمراهی مردم از غیبت آن بزرگوار حاصل میشود بجهة ایشان و الله اعلم بعد از آن فرموده که دلهای
دلسوخته دیدهٔ مؤمن حیران و غمگین و نالان اند دران وقتیکه آب خوشگوار برآید از چشمه سار غیبی میجوشد تو یابند گویا می‌بینم
آن دلسوختگان را که در عین شدت مأیوسی صدائی از دور میشنوند مثل صدائی که از نزدیک میشنوند که قائم آل محمد ظهور کرده
و آن صدا رحمت خواهد بود بر مؤمنان و عذاب شدید خواهد بود بر کافران و حدیث دیگر از آن حضرت در احوال آن بزرگوار
در مقام ذکر قصیدهٔ دعبل خزاعی مذکور گردید و عبد العظیم حسنی جلیل القدر از حضرت جواد ع نقل کرده که میخواستم از او بپرسم
که او قائم مهدی است یا غیر آن جناب سبقت فرموده گفت یا ابا القاسم قائم ما مهدی است که باید انتظار او را در غیبتش کشید
در وقت ظهورش اطاعت او کرد و او سیم از اولاد من است بحق آنکسی که محمد را بنبوت برگزیده و ما را بامامت مخصوص داشته
که اگر از دنیا نماند باشد مگر یکروز حقتعالی آن روز را طول دهد تا او بیرون آید و زمین را پر از قسط و عدل کند چنانچه پر از ظلم و جور
گردیده و امر او را اصلاح کند در یکشب چنانچه امر کلیم الله موسی را در آن ساعت از شب تمام کرد که رفت از کوه تا آتش بیاورد
بجهة عیال خود و برگشت و پیغمبری از اولوا العزم مشرف بتکلیم رب عظیم گردید بعد از آن فرموده بهترین عمل که شیعیان ما میکنند
و بآن مستحق اجر و ثواب میشوند انتظار فرج است و ایضا عبد العظیم مذکور عرض کرد خدمت آن جناب که امید وارم که قائم
آل محمد که وعده داده اند پدران شما که زمین را مملو از عدالت کند تو باشی فرمود یا ابا القاسم هر یک از ما قائم بامر امامت هستیم
و مردم را هدایت بدین خدا تعالی میکنیم اما آن قائمی که زمین را مملو از عدالت کند و پاک سازد از کفر و جحود نیستیم بلکه کسیست
که ولادت او پنهان باشد و شخص او از شیعه و غیر شیعه غایب باشد و بردن نام او از شدت تقیه حرام باشد و اوست همنام
رسول الله و همکنیه او و اوست که زمین بپیچیده شود از برای او و آسان شود هر صعبی و دشواری و جمع شوند از اصحاب او بعدد
اهل بدر سیصد و سیزده نفر از زمینهای متفرق بعد از یکدیگر چنانچه حقتعالی فرموده اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی
کل شیء قدیر پس بعد از آنکه این عدد جمع شدند از اهل زمین بر سر او امر خود را ظاهر سازد و چون عقد لشکر او کامل گردید که ده هزار
مرد کاری در زیر علم او جمع شدند خروج کند و پیوسته دشمنان خدا و ما را بکشند تا آنکه خدا از او راضی شود عبد العظیم
گفت چه داند که خدا در چه وقت راضی شده است فرموده در وقتیکه در دل او رحم افتد و خواهد موقوف دارد کشتن را و دو سه حدیث
دیگر در مجلس احوال آن بزرگوار مذکور شد و همچنین در احوال امام علی نقی و امام حسن عسکری ع بعضی از نصوص را مذکور
ساختیم و علی بن مهزیار بخدمت حضرت هادی ع نوشت و التماس فرج نمود در جواب او بخط مبارک مرقوم نمود که هرگاه غایب
شود صاحب امر شما از خانهٔ ظالمین خود را پنهان سازد آن وقت توقع فرج کشید و انتظار او را بکشید و باسحاق بن ایوب فرمود
که صاحب الامر کیست که در باره او مردم گویند هنوز متولد نشده و موسی بن جعفر بغدادی شنید از امام حسن عسکری ع که
فرمود گویا می‌بینم شما را که بعد از من اختلاف کردید در خلف بعد از من آگاه باشید که هر که اقرار کند بائمه بعد از
پیغمبر ص و انکار فرزند مرا نماید مثل آن خواهد بود که تمام پیغمبران خدا را انکار کرده باشد و بعد از همه پیغمبر آخر الزمان را انکار
کند چه طاعة آخر ما مثل طاعة اول ما است و منکر آخر ما مثل منکر اول ما است بدرستیکه فرزندم چنان غایب شود که مردم
همه در شک بیفتند و از دین برگردند مگر کسی را که خدا از آن فتنه محافظت کند و محمد بن عثمان عمری از پدرش عثمان نقل کرد
که در خدمت امام حسن ع بودم کسی از او سؤال کرد از حدیثی که از پدران آن حضرت رسیده که زمین خالی از حجة نمیماند تا روز قیامت
و حدیث دیگر که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بمرگ جاهلیة یعنی کفر مرده فرموده راست و صحیح است پرسیدند

کر امام بعد از تو کیست فرمود پسرم محمّد امام و حجّت است بعد از من هر کر بمیرد و او را نشناسد بر موت جاهلیّه مرده امّا غیبتی از برای او
بشود کر حیرت بیفتند جاهلان و هلاک شوند مبطلان و افترا و بهتان زنند وقّاتون یعنی کسانیکه وقت خروج و ظهور او را تعیین کنند
و بعد از ان غیبت بیرون آید کویا می بینم علمهای سفید که بر بالای سر او نصب شده در نجف کوفه مؤلّف کوید احادیث و نصوص
کر در قائم آل محمّد وارد شده از کثرت بمرتبه ایست که سیّد بن طاوس اشاره بان فرموده کر در کتابها و مجلّدات بسیار نوشته تمام شود
و چون این مسئله عمده از مسائل امامت بود و منع و استهزاء و سخریّه مخالفین در ان بسیار و مطاعن کر از جماعت بیدین بر شیعه
و مؤمنین صادر شده مجادلیست کر دلهای شیعیان و مخلصان از انسیار بدرد آورده لهذا در این کتاب قدری بیرون دهیم و
قلیلی از احادیث و نصوصی کر از حضرات از پیغمبر و ائمّه طاهرین رسیده بود نقل کردیم **فصل دویم** در ذکر بعضی شواهد
از اخبار کهنه و غیر ایشان و بعضی اخبار و ادلّه بر اثبات قائم آل محمّد و دفع استبعادات معاندین از جهة طول عمر از جناب شیخ رجب
برسی در مشارق الانوار نقل کرده از کعب بن الحرث که پادشاهی یا که نام او و اجدن بود همی در پیش آمد کر از احضار سطیح کاهن
کر شمّهٔ از احوال او در صدر کتاب مذکور شد خواست مرتبهٔ دانش او را تجربه کند بکدانه اشرفی در زیر پای خود دفن کرد قبل
از انکه او وارد شود بعد از انکه وارد شد پرسید کر چه چیز از تو پنهان در خاک داشته ام کفت حلفت بالبیت الحرام والحجر
الاصم واللیل اذا اظلم والصبح اذا ابتسم وبکلّ فصیح وابکم لقد خبأت لی دینارا بین النعل والقدم ملک کفت از کجا دانستی
از اکفت برادری از جن دارم کر هر جا خواهم او مرا خبر دهد ملک کفت خبر ده مرا از انچه بعد از این واقع شود سطیح کفت اذا غارت
الاخیار وقادت الاشرار وکذب بالاقدار وحمل المال بالاوقار وخشعت الابصار لحامل الاوزار وقطعت الارحام وظهر
الطغام المستحلّ الحرام فی حرمة الاسلام واختلفت الکلمة وخفرت الذمّة وهتکت الحرمة وذلک عند طلوع الکوکب
الذی یفزع العرب وله شبیه الذنب فهناک تنقطع الامطار وتجفّ الانهار وتختلف الاعصار وتغلو الاسعار فی جمیع
الاقطار یعنی در وقتیکه خوبان در زیر خاک پنهان شوند و بدان حکومت و سروری کنند و امر او بهتان در قضا و قدر الهی جاری
شود و مال را بخروار بار کنند و چشم خود را بذلّت و خواری از برای حاملان اوزار یعنی کناهکار به بدکار بدوزند یعنی ایشان
فرمان فرما شوند و مردم خدمت کنند ایشان را و قطع رحم شایع شود و لئیمان کر حرام را حلال کنند در حرمت اسلام غالب و ظاهر
شوند و اختلاف در میان مردم پدید آید شود و عهد و میثاقها کسیخته شود و حرمت هر صاحب حرمتی دریده شود و ان وقتیست
که ستارهٔ که در نزد عرب معروف بستارهٔ ذو ذنب است و از او می ترسیدند طلوع کند در ان وقت باران منقطع شود و نهرها
خشک شود و قیمت اجناس ماکولات بسیار کران شود در همه بلادی ثمّ تقبل البربر بالرایات الصفر علی البراذین السبر حتّی
ینزلوا مصر فیخرج رجل من ولد صخر فیبدّل الرایات السود بالحمر فیبیح المحرّمات ویترک النساء بالثدایا معلّقات وهو
صاحب نهب الکوفة فربّ بیضاء الساق مکشوفة علی الطریق مردوفة بها الخیل محفوفة قتل زوجها وکثر عجزها واستحلّ
فرجها پس صاحب علمهای زرد بیرون آید کر لشکر او بر یابوهای سبز سوار باشند تا داخل مصر شوند و مردی از اولاد صخر
یعنی بنی امیّه بیرون آید کر سفیانی باشد و علمهای سیاه مبدّل بسرخ کرداند و محرّمات الهی را مباح نماید و زنان را از
پستانهای ایشان بیاویزد و اوست غارت کنندهٔ کوفه بسی زنهای سپید ساق یا روی کشاده بر سر راهها افتاده و لشکر
ان مرد دور او احاطه نموده بعد از انکه شوهرش را کشته باشند و هر قدر عجز کند کسی بدادش نرسد فعندها یظهر ابن
النبیّ المهدیّ وذلک اذا قتل المظلوم بیثرب وابن عمّه فی الحرم وظهر الخفیّ فوافق الوسمیّ فعند ذلک یقبل المشوم
بجمعه الظلوم فتظاهر الروم یقتل القروم فعندها ینکسف کسوف اذا جاء الزحوف وصفّ الصفوف ثمّ یخرج ملک

من صنعاء

مِن صَنعاء اليَمَن اَبيَض كالقُطن اِسمُهُ حُسَين اَو حَسَن فَيَذهَب بِخُرُوجِهِ عَنِ الفِتَن فَهُنالِكَ يَظهَرُ مُبارَكاً زَكِيّاً وَهادِياً مَهدِيّاً وَسَيِّداً عَلَوِيّاً
فَيَفرَحُ النّاسُ اِذا اَتاهُم مِنَ اللهِ الَّذي هَداهُم فَيَكشِفُ بِنُورِهِ الظُّلماء وَيُظهِرُ بِهِ الحَقَّ بَعدَ الخَفاء وَيُفَرِّقُ الاَموالَ فِي النّاسِ بِالسَّواءِ
وَيُغمِدُ السَّيفَ فَلا يَسفِكُ الدِّماءَ وَيَعيشُ النّاسُ فِي البِشرِ وَالهَناءِ وَيَغسِلُ بِماءِ عَدلِهِ عَينَ الدَّهرِ مِنَ القَذىٰ وَيَرُدُّ الحَقَّ عَلىٰ
اَهلِ القُرىٰ وَيَكثُرُ فِي النّاسِ الضِّيافَةُ وَالقِرىٰ وَيَرفَعُ بِعَدلِهِ الغَوايَةَ وَالعَمىٰ كَاَنَّهُ كانَ غُباراً فَانجَلىٰ فَيَملَأُ الاَرضَ قِسطاً وَعَدلاً
وَالاَيّامُ حُبّاً وَهُوَ عَلَمٌ لِلسّاعَةِ بِلا اِمتِراءٍ پس دران وقت مهدي فرزند نبي بيرون آيد و آن در وقتي باشد كه مظلومي را در يثرب
بكشند و پسر عمش را در حرم قتل كنند و امر پنهان آشكار گردد و بعلامات او موافق باشد دران وقت سفياني مشئوم با جمعيت
ظالمان بجنگ او آيد و در ميان آشكارا مبادرت نمايد بكشتن بزرگان و آن وقت آفتاب پنهان شود و در مقابله هر دو لشكر
واراستن صفوف بجهة نزاع با يكديگر بعد از آن پادشاهي از صنعاء يمن بيرون آيد كه مثل پنبه سفيد باشد و نام او حسين
يا حسن و بعلة خروج او فتنها زايل شود و ظهور كند در حالتي كه مبارك و پاكيزه و هدايت كننده و هدايت كرده شده و سيد
از اولاد علي و فاطمه باشد و فرحي بجهة مردم حاصل شود بمنت خدائي كه ايشان را راه نمائي نموده پس از نور او تاريكيها رفع
شود و حق بعد از مخفي شدن ظاهر گردد و اموال را در ميان مردم بالسويه قسمت كند و شمشير را در غلاف كند و ديگر خون ريزي
نكند و تمام مردم در خوشي و عيش بسر برند و چشم روزگار در باب عدالت و رعيت پروري او از خار و خاشاك پاك شود و حق
را باهل آن برساند و مهماني و تعيش و بخشندگي در ميان مردم شايع شود و از عدالت و ضلالت و كوري و گمراهي مرتفع گردد
بمرتبه كه گويا غبار بر روي عالم گرفته بود و جلا يافت و زمين پر شود از عدالت و محبت او بدون شك و شبهه و شيخ صدوق
در اكمال الدين روايت كرده از سدير صيرفي كه من و مفضل بن عمر و ابو بصير و ابان بن تغلب رفتيم خدمت مولاي خود جعفر بن محمد صادق
و ديديم كه بر روي خاك نشسته است و جامه خيبري پوشيده است كه همين طوق كردن آن حضرت را آن بي روشنت و جيب و جاكي
نداشته و آستينهاي آن كوتاه است و مثل زني كه طفل او مرده باشد با جگر سوخته ميناله و ميگريد و غم و اندوه از عارض همايونش
ظاهر و تغير از وجنات احوالش باهر است و اشك از ديدهاي مبارکش مثل ناودان جاريست و ميگويد سيدي غيبتك نفت
رقادي وضيقت مهادي وأسرت مني راحة فؤادي سيدي غيبتك أوصلت مصابي بفجايع الابد وفقد الواحد بعد الواحد
يفني الجمع والعدد يعني اي آقاي من غيبت تو خواب از چشم من ربوده و خوابگاه و محل آسايش مرا بر من تنگ كرده و راحت دل مرا
ربوده اي آقاي من غيبت تو مصيبت ترا متصل ساخته است بمصيبت دائمي كه تمام شدني براي آن نيست و يك يك را كه تلف
و مفقود مي شوند جميعت و عدد و كثرت ما را فاني ساخته است اشكي كه از ديده ام ميريزد از شدت غصه احساس نكنم و ناله
كه از سينه ام بر مي آيد احوال آن نمي نمايم و از اين مقوله سخنان ميفرمايد و اشك از ديدهاي او جاريست هوش از سر ما پريد و دلهاي
ما شكافته شد از ديدن امر هولناك و حادثه هلاك كننده كه مشاهده كرديم و واله و مبهوت گرديديم و چنان فهميديم كه حادثه
تازه و مكروه عظيمي بجهة او حادث شده است گفتيم يا ابن خير الورى لا ابكى الله عينيك من اي حادثة تستنزف دمعتك وتستمطر
عبرتك وأية حالة حتمت عليك هذا الماتم اي فرزند بهترين خلق خدا حق تعالى چشم ترا نگريانيد از چه حادثه اشك از ديدهاي
تو كشيده ميشود و باران گريه ميبارد و چه حالتي رخ داده كه اين قسم ماتم را بر تو لازم ساخته است پس چنان آهي سوزناك از دل
پر درد بر كشيد كه اندرون او پر شد از آن و حزن و اندوه او شدت بهم رسانيد و گفت واي بر شما صبح امروز نظر در كتاب جفر
كه مشتمل بر علم منايا و بلايا و امتحاناتي كه بما اهل بيت ميشود و علم هر چه شده و خواهد شد در اوست و خدا تخصيص داده بعلم آن محمد
و آل محمد را يعني ائمه كه بعد از او ميباشند ميكردم و تامل مينمودم در مولد قائم ما و غيبت او و دير كردن او و در غيبت خود و طول

غم او و بلاهائی که بمؤمنان میرسد دران اوقات و تشکیکات در دلهای ایشان بهم میرسد از طول کشیدن غیبت او و مرتد شدن اکثر
ایشان از دین خود و بیرون بردن ربقه اسلام از گردن خود و ربیمان مسلمانی را که خدا ازان یاد نموده دران جا که گفته وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ از گردن خود
بیرون میکنند یعنی ولایت ما اهل بیت و مرا رقت دست داد و غم و اندوه بر من مستولی شد گفتیم یا ابن رسول الله چه بودی اگر ما
شریک میکردی در دانستن بعضی از آنچه میدانی و کرامت فرمائی بجهة ما از دانستن آن حاصل میفرمودی فرمود خداوند عالم
در قائم ما سه چیز که در سه پیغمبر خود مقدر فرموده دران نیز مقدر فرموده مولد او را چون مولد موسی بن عمران و غیبت او را چون
غیبت عیسی بن مریم و طول کشیدن امر او را چون طول کشیدن امر نوح قرار داده و بعد ازان عمر بنده صالح خود خضر را دلیل بر عمر
او مقرر فرموده گفتیم شرح این مطالب را از برای ما بیان فرمود اما مولد موسی پس بدرستیکه فرعون چون یافت که زوال ملک و دولت
موسی است گفته را طلبید و او را اهمائی بر نسب او نمودند و گفتند که از بنی اسرائیل است و همیشه اصحاب خود را امر میکرد که شکم
شکمهای زنان حامله ایشان تا انکه در طلب موسی بیست هزار و کسری از اطفال را کشت و دست او بموسی نرسید چون خدا مقدر
کرده بود حفظ او را از شر آن ملعون هم چنین بنوامیه و بنوعباس چون مطلع شدند که زوال ملک و دولت ایشان در دست قائم ما
اظهار عداوت با ما نمودند و شمشیر خود را گذاردند در خانواده پیغمبر خدا و نسل پیغمبر را هلاک و تلف نمودند در طمع کشتن قائم
و خدا ابا و امتناع مینماید از اینکه امر خود را منکشف بر ظلمه سازد تا انکه نور او تمام شود هر چند مشرکان نخواهند و اما غیبت عیسی
پس بدرستیکه یهود و نصاری متفق شدند بر اینکه او کشته شده است و خدا تکذیب نمود ایشان را و فرموده وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا
صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ و هم چنین است غیبت قائم که امت منکر او میشوند بعضی از نادانسته میگویند هنوز متولد نشده و بعضی
میگویند متولد شد و مرد و بعضی میگویند امام یازدهم عقیم و بی اولاد است و بعضی تجاوز نموده از عدد مقدر الهی
سیزده و زیاده ترین قائل میشوند و بعضی معصیت خدا را میکنند و میگویند روح قائم در بدن دیگران سخن میگوید و اما
دیر کردن نوح پس بدرستیکه چون عقوبت الهی نازل شد بر قوم او جبرئیل فرود آمد و هفت هسته خرما آورد و گفت یا نوح
خدا بتو میگوید که اینها بندگان و مخلوق من میباشند و بسیاری از مخلوقات و کارخانه قدرت کامله و حکمت بالغه خود را
در ایجاد خلق ایشان برهمت انداخته ام ایشان را هلاک نمیکنم مضاعفة از مضاعفها و آتیّن از اتشهای غضب خود مگر بعد از اتمام
حجة و تاکید دعوت پس عود کن در سعی و حد و جهد کردن در دعوت ایشان که بتو ثواب عظیم خواهد داد و این هسته ها را
غرس کن که بعد از انکه انها بزرگ شد و مثمر گردید و ثمر او رسید فرج و خلاصی تو نیز خواهد رسید و اتباع خود از مؤمنان را
بشارت ده باینکه گفتیم بتو چون آن درختان خرما سبز شد و بزرگ شد و شاخ و برگ کرد و ثمر آمد و میوه آن نیز رسید از خدا
کرد وفای بوعده که با او و با مؤمنان کرده بود حقتعالی ثانیا جبرئیل را فرستاد و امر کرد نوح را که دوباره از هسته های آن
غرس نماید و باز صبر کند و در نصیحت و ارشاد قوم نهایت جد و جهد را معمول دارد و تاکید حجة بر قوم خود نماید و چون این
خبر را بمؤمنان از قوم خود داد سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر نوح حق میبود در ادعای نبوت در وعده که از جانب
خدا داده بود خلف نمیشد و بعد ازان از جناب اقدس الهی تا هفت مرتبه او را امر بغرس هسته کرد نمود و وعده فرج را در رسیدن
میوه آن میکرد و در هر مرتبه جمعی از مؤمنان که قلیلی بودند مرتد شده از دین بر میگشتند تا انکه هفتاد و چند نفر باقی ماندند
این مدت دعوت و زحمت که ان بیچاره کشید انگاه وحی رسید در مرتبه هفتم باو که الان أَسْفَرَ الصُّبْحُ عَنِ اللَّيْلِ یعنی حال صبح روشن
شد و انشبا متمیز یافت و حق صریح محض شد و از کدورت باطل صاف گردید باینکه هر کس طینت او خبیث بود مرتد شد
و هرگاه هلاک میکردم کافران را و حکم میکردم بکفر انهائی که مرتد شدند بعد از ایمان تو هر اینه تصدیق نمیکردی وعده

مرا که در سابق بمؤمنان وعده بودم که اخلاص در توحید و دین بهم رسانند و از فتنه‌ها که در ایشان ظاهر شود نجات یابند و ایمان ایشان متمکن شود بدینکه ایشان
خلیفه کنم در زمین و متمکن سازم ایشان را در دین قویم متین و ترس ایشان را مبدل به امنیت کنم تا خالص شود عبادت ایشان از برای
من و شک از دلهای ایشان بیرون رود و چگونه ممکن بود که ایشان را خلیفه کنم و متمکن سازم و خوف ایشان را با امن مبدل گردانم
با آنکه میدانستم که ایشان اینکه مرتد شدند یقین ایشان ضعیف و طینت ایشان خبیث است و آنچه در سریره و دل ایشان است از مقوله
نفاق و از سنخ گمراهی و نتایج جهالت است و هرگاه آن مؤمنان خالص را خلیفه میکردم و متمکن میساختم بر دشمنان ایشان و اهلاک
میکردم و این مرتدین را هیچ اذیت نمیرسانیدم و ایشان نیز باقی میماندند آن سریره نفاق که در دل ایشان بود مستحکم میشد و گمراهی
ایشان ثابت و محکم میگردید و با برادران خود که در ایمان خالص بودند عداوت علانیه میکردند و بر طلب ریاست با ایشان تنازع
و محاربه مینمودند و میخواستند که خود منفرد در امر و نهی شوند و باز تنازع و تفرقه و اختلاف و برانگیختن فتنه‌ها و بجنگ کردن‌ها
و لشکر کشیدنها منجر میگردید و با وجود آن چگونه تمکین در دین و انتشار امر مؤمنین حاصل میشد کلا فَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا
وَوَحْيِنَا پس حضرت صادق عم فرمود و هم چنین قائم ما ایام غیبتش طول میکشد تا آنکه حق محض صریح شود و ایمان خالص گردد و کدر از
شیعیان که در طینت او خبث و نفاق باشد که بعد از حصول تمکن در امر سلطنت نزاع و فتنه از او صادر شود مرتد شوند و از منسخ
دشمنان صریح گردند تا آنکه بعد از حصول وعده و ظهور و تمکن او در امر خود اختلافی و فتنه باقی نماند مفضل عرض کرد یا ابن رسول الله
نواصب چنان گمان کرده‌اند که ایه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ الاية در شان ابوبکر و عمر و عثمان
و علی نازل شده فرمود لا هَدَى اللَّهُ قُلُوبَ النَّاصِبَةِ خدا دلهای ایشان را منور بنور هدایت نگرداند در چه وقت در ایام خلافت
ان چهار نفر دینی که خدا و رسول و پسندیده بودند متمکن شد و امنیت در امت منتشر گردید و خوف از دل مؤمنان رفت و شک
از سینهای مردم بالمره منقطع شد با وجود آن همه فتنه که در ایام ایشان اتفاق افتاد و مسلمانان مرتد شدند و جنگهای که
میانه کفار و میانه خود ایشان با یکدیگر اتفاق افتاد بعد از آن حضرت صادق عم این ایه را شاهد از برای دیر کردن حضرت صاحب الامر
خواند حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا پس فرمود و اما بنده صالح که خضر بوده باشد پس بدرستیکه
حق تعالی عمر او را طول نداد از برای اینکه پیغمبری و هدایتی از برای او مقدر کرده بود یا کتابی میخواست باو نازل کند یا شریعتی را
بشریعت او نسخ کند از شرایع انبیاء و نه بجهة این بود که او را امام و پیشوا نموده باشد که مردم باو اقتدا کنند چه هیچیک از اینها
بالبدیهه در باره خضر متصور نیست بلکه حقتعالی در علم سابق مکنون خود چون مقدر کرده بود که قائم آل محمد ص چنین عمر طولانی
بهم رساند و در آن مدت غایب باشد از نظرها دانست که اغلب مردم انکار خواهند کرد و محال خواهند شمرد پس بجهة خضر را
پیش از آن ایجاد نمود و باقی گذاشت تا آنکه حجتی باشد بر منکرین و دلیلی باشد بر عمر قائم عم و حجت معاندین منقطع شود و لَا يَكُونَ
لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ و احادیث بسیار وارد شده که در قائم آل محمد ص از سنن انبیاء سنت آدم و نوح است در طول عمر و سنت ابراهیم
در خفاء مولد و عزلت از مردم و سنت موسی است در ترس و غایب شدن و سنت عیسی است در اختلاف کردن مردم در باره او
و سنت ایوب است در فرج بعد از شدت و سنت محمد ص است در خروج بشمشیر و از حضرت صادق عم مرویست که صالح پیغمبر مدتی از
از قوم خود غایب شد و روزی که از نزد ایشان رفت مردی بود با روئی نیکو و شکم فربه و محاسن انبوه و عارض او باریک بود
حاصل مردی بود مربوع القامه و چون برگشت نزد قوم خود او را نشناختند بعلت تغیری که در صورت او بهم رسانیده بود ایشان
سه فرقه شده بودند فرقه انکار صرف نمودند که صالح پیغمبر نیست و جمعی تشکیک کردند و جمعی یقین داشتند که صالح پیغمبر است
پس اول با فرقه شکاک گفت که من صالح میباشم او را تکذیب نمودند و دشنام دادند و اذیت رسانیدند و گفتند خدا از تو

بیزار است و صالح باین صورت بود پس نزد منکرین امد و گفت منم صالح ایشان نیز نشنیدند و متنهای نفرت دادا او هم رسانیدند
پس امدند طبقهٔ سیم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند علامتی و خبری از تو میخواهیم که شکی بهم نرسد از برای ما بعلهٔ آنکه
شکی نداریم که حقتعالی که خالق اشیا است قادر است بر هر چیز و نقل میکند و تحویل میدهد هر صورتی را بصورتی دیگر و ما را
خبر داده اند و فیما بین خود مطلع شده ایم بر علامات چند که بعیر ما اورده صالح گفت منم صالح که ناقه از برای شما اوردم گفتند راست
گفتی علامت ان ناقه چیست گفت لها شرب و لکم شرب یوم معلوم پس ایمان اوردند و گفتند انا بما ارسل به مؤمنون و شکاک
و انها که انکار نمودند گفتند انا بالذی امنتم به کافرون گفتم در ان روزها که غایب شده بود عالمی در میان ایشان بود فرمود خدا
از ان عادل تر است که زمین را بدون عالم بگذارد که راه نماید بخدا کند و همهٔ ایام غیبت صالح هفت روز بود و بر فترة و سستی بودند
و امامی نمی شناختند لیکن همان دین خدا که صالح اورده بود در دست ایشان بود و یکزبان بودند بعد از انکه باز صالح امد حجت
کردند بر او و پیروی نمودند او را و مثل قائم آل محمد ع مثل صالح است و بجهة استبعادی که مخالفین میکنند در طول عمر انجناب
شیخ صدوق و غیر او اخبار بسیاری از معمرین نقل کرده در کتاب اکمال الدین و ما اکتفا میکنیم بنقل احوال دو سه کس از ایشان
از برای رفع استبعاد معاندین اگر چه در خضر و الیاس و عیسی و شیطان از برای منصف کفایت میکند شیخ صدوق نقل کرده
از دو نفر مشایخ خود که یکی محمد بن قاسم رقی و دیگری که علی بن حسن بن جنکاء باشد که گفتند در مکه ملاقات کردیم مردی را از اهل
مغرب زمین و با جماعتی از اصحاب حدیث که در ان سال بحج امده بودند که سال سیصد و نه از هجرت بود دیدیم که او را بر بنیم
دیدیم مردیست که موی سر و محاسن ان سیاه است و چون چوب پوسیده مینماید از پیری و جمعی از اولاد و اولاد اولاد او و پیران
اهل بلد او در دور او نشسته اند و میگفتند که از اقصی بلاد مغرب میباشند و ان مردان پیر نقل کردند از پدران خود که ایشان
نیز از پدران و اجداد خود شنیده بودند که همین مرد پیری که معروف باین ابی الدنیا بود دیده بودند و نام او علی بن عثمان بن
خطاب بن مرة بن مؤید بود و گفتا از قبیلهٔ همدان و اصل او از صنعاء یمن میباشد پس گفتیم باو که تو علی بن ابیطالب را دیدهٔ پس با
دست خود ابروهای خود را بالا برده چون بر روی چشمانش افتاده بود و دیدهای خود را باز نمود مثل دو چراغ میدرخشید
و گفت بهمین چشمها دیدم ان حضرت را و او را خدمت کردم و در جنگ صفین همراه او بودم و این اثر زخمی که در صورت من هست
در ابروی راست او اثر زخمی بود این از اسب انحضرت بمن رسید و ان جماعت که دور او نشسته بودند همگی شهادت دادند
و اولاد و احفاد او نیز گفتند که از روز تولد خود او را بر همین حال و همین صورت دیده اند و از پدران و اجداد خود نیز شنیده
بعد از ان با او صحبت داشتم و از سبب طول عمر او پرسیدیم دیدیم عقل او بر جا است و میفهمد انچه باو میگویند و جواب را مطابق
سؤال میدهد گفت پدری داشتم که در کتب پیشینیان نظر کرده بود و خوانده بود و در انها دیده بود که اب حیاتی در تاریکیها است
که در ظلمات هست هر که از ان بخورد عمر او دراز شود حرص بر طول عمر او در او باین داشت که بظلمات برود شاید از ان اب متمکن
شود پس بقدر یکه میدانست کفایت بجهة توشهٔ راه از رفتن و برگشتن میکند برداشت و مرا نیز همراه برد و دو شتر نیز بجهة
سواری و چند شتر مادهٔ شیر ده بار اوبهای بسیار و توشهٔ بحد حساب همراه برداشت و من در ان روز سیزده ساله بودم
و رفتیم تا بظلمات رسیدیم و شش شبانه روز در ان رفتیم و روز اندکی تاریکی کم میشود از شب اندک روشنائی مثل دم صبح داشت
پس رسیدیم بمیان کوهستان و وادیها و دره ها و در انجا منزل کردیم چونکه والدم در کتابها خوانده بود که ابحیات در همان محل
میباشد پس چند روز در انجا ماندیم و والدم میگشت در طلب نهر و بما میگفت اتش بیفروزید که بنشان شعلهٔ اتش ما را گم نکند
چون چند روزی گذشت و اب ما تمام شد چه خود خوردیم و چه بشتران خود دادیم و اگر نه این بود که شترهای ما شیر ده بود

هلاک میشدیم از تشنگی و خادمانی که همراه ما بودند نیز دعوا میکردند و اصرار بر مراجعت داشتند و ترسیده بودند از ظلمات بیرون بر گردند
والدین بود مراجعت و در آن وقت که میخواستیم بر گردیم بجهة مطلبی بر خواستم و دور شدم از رحل بقدر یک تیر پرتاب ناگاه نهر آبی دیدم
که دیدم بسیار سفید و خوشگوار و شیرین بود نه بسیار صغیر و کوچک بود و نه بزرگ بود بملایمت جریان داشت پس نزدیک او نشستم و دو کف آب
کف آن آب بر داشتم و خوردم دیدم بسیار خوشگوار و سرد است و چون آب ما تمام بود و ادمهای ما تشنه و مشوش بر خود و شتران خود بودیم
و پدرم بمن نگفته بود که بطلب آب حیات آمده است و از ما پنهان داشته بود همین قدر که دیدم آب بسیار از تلف نجات میدهد
بتعجیل آمدم تا بنه و خادمان را مژده دادم که آب دیده ام مشکها و آلات آب بر داشتن را بر داشتیم و باتفاق ایشان بر گشتیم بر سراب میدانم
که والدم در طلب همین آب بعقد عظیمه کشیده است و در آن وقت پدرم در خفته بود و در سر بُنه نبود و خوشوقتی من از آن بود که آب بیابیم
و تشویش تلف رستگار بیم چون بآنجا آمدیم نهر را نیافتیم و بعد از دو ساعت سعی کردیم و تفحص کردیم و نجستیم تا اینکه خدا ما را ملامت
کردند مرا و گفتند دروغ گفتی و آب ندیدی آخر الامر مایوس شدیم و بر گشتیم بر سر بُنه و پدرم نیز آمد و کیفیت را نیز از برای او نقل
کردم آنوقت بمن گفت ای فرزند انچیز یکه مرا باین رنجها انداخت و متحمل این تعب و خطرها ساخت تحصیل همان نهر بود و آن نصیب من نبود
بارالحمد لله که نصیب تو شد و عمر تو دراز خواهد شد لیکن در شد پیغمبر خواهد شد تعلق بآنجا کوچ کردیم و از ظلمات بیرون آمدیم و
بوطن خود رسیدیم و پدرم سالها ماند بود و بعد از آن مرد و چون سن من قریب بسیصد سال رسید و شنیدم که پیغمبر از دنیا رحلت کرد
و دو خلیفه اول و ثانی نیز وفات یافته اند بقصد حج بیت الله الحرام رفتم و در آخر خلافت عثمان آمدم بمدینه و از جمله یاران
قلبم میل بسیاری به مصاحبت علی بن ابیطالب پیدا نمودم و او را خدمت کردم و در واقعه صفین این زخم بصورت من رسید و
اسب آن حضرت و بهمین نسبت در خدمت او بودم تا آنکه شهید شد و اولاد او در حرم آنحضرت بسیار اصرار کردند که نزد ایشان بمانم
نماندم و بهای نجا بر اخالی نتوانستم دید و بر گشتم بولایت خود و در ایام بنی مروان بار بمکه رفتم و بر گشتم و تا حال که حج و سفری نرفتم
مگر پادشاهان بلاد خود چون خبر من بایشان میرسید و طول عمر من را مطلبیدند که به بینند و از احوال من بپرسند و بسیار ازدیاد
داشتم که حج دیگر بکنم این اولاد و احفاد من مرا نگذاشتند او ردند و نقل کرد که تا حال سه مرتبه دندانهای من افتاده است و باز در
آمده است آنگاه خواهش کردیم که از احادیث امیرالمؤمنین آنچه بگوش شنیده از برای ما نقل کند گفت من در ایام ملازمت آنحضرت
همتم مصروف بود بر طلب علم و تحقیق مسائل و صحابه نیز بسیار بودند لیکن از شدت میل و محبتی که بآن جناب داشتم هیچ کاری بمن کردن
در آن ایام مگر خدمت آن حضرت او آنچه بیادم می آید از احادیث آنجناب جمع کثیری از اهل مغرب و مصر و حجاز شنیده اند و همه منقرض شده
و مرده اند و بوسیله آنها در این بلد و اولاد من آنچه که همه را نوشته اند و ضبط کرده اند پس نسخه را آوردند و ابو الدنیا معمر از برای ما خواند
گفت که علی بن ابیطالب فرمود که پیغمبر فرمود مَنْ اَعانَ مَلْهُوفاً کَتَبَ اللّٰهُ لَهُ عَشْرَ حَسَناتٍ وَ مَحی عَنْهُ عَشْرَ سَیِّئاتٍ وَ رَفَعَ لَهُ عَشْرَ دَرَجاتٍ
بعد از آن فرمود که رسول خدا فرمود هر کس سعی کند در حاجت برادر مسلم خود که رضای خدا در آن باشد و صلاح او نیز باشد گویا
هزار سال خدمت کرده و یک دقیقه معصیت الهی را نکرده است و ایضا نقل کرد از آنجناب که در جنگ خیبر بیست و
پنج زخم بر داشتم و چون آمدم بخدمت رسول خدا و دید زخمهای مرا گریست و اشک چشمان خود را بر داشت و مالید بر روی
جراحتهای من و فی الفور چاق شدم و ایضا نقل کرد که پیغمبر فرمود که هر که یکمرتبه سوره قل هو الله بخواند ثلث قرآن را خوانده و هر کس
دو بار بخواند دو ثلث قرآن را خوانده و هر کس سه بار بخواند گویا همه قرآن را خوانده است و غیر آن از احادیث دیگر و شیخ صدوق
روایت کرده از آن دو شیخ که ما گرم مکه چون شنید که ابو الدنیا بمکه آمده است گفت لابد و ناچار او را بفرستم ببغداد نزد خلیفه
تا او را به بینند و اگر نفرستم شاید مطلع شود و بمن عتاب کند و حجاج از اهل مصر و مغرب و شام التماس کردند که مرد پیری ضعیف

میباشد وطاقت سفر ندارد و کاه هست تلف شود خلاصه انقدر ابرام کردند که او را معاف داشت و شیخ صدوق نقل کرده است از حسن بن
محمد بن یحیی علوی که او شنیده بود از ابو عبد الله شریف محمد بن حسن بن اسحق علوی که او گفت حج کردم در سال سیصد و سیزده و در آنجا
نصر قشوری که مصاحب خلیفه عباسی المقتدر بالله بود نیز حج کرده بود و همراه ما عبد الرحمن بن حمدان کرکتبة او ابو الهیجا میبود و در
در ماه ذی القعده وارد مدینه شدم قافله مصر را دیدیم و ابو بکر بن محمد بن علی مادرائی در آن قافله بود با کسی از اهل مغرب که میگفت
صحابه پیغمبر را دیده ام و مردم دور او جمعیت کردند و ازدحام عظیمی شد و مسح میکردند بر بدن او و تبرک میجستند و نزدیک بود آن بیچاره
از شدت ازدحام خلق تلف شود عمم ابو القاسم طاهر بن یحیی غلامان و خدام خود را امر کرد تا او را از دست مردم در آوردند و بردند
بخانه ابو سهل طفی که عمم در آنجا منزل کرده بود و چون او را بردند اذن دخول بمردم دادند و پنج نفر همراه او بودند که میگفت اولاد
من میباشند یکی از آنها هشتاد و کسری داشت و یکی هفتاد سال داشت و دو تای دیگر شصت ساله بودند و دیگری هفده ساله بود
و او پسر پسر او بود و آن مغربی بحسب صورت در سن بین الی چهل سال بنظر می آمد موی سر و محاسن او سیاه بود و ضعیف اندام
گندم گون میانه بالا بود و نام او علی بن عثمان بن خطاب و هر وقت گرسنه میشد موی عنفقه او سفید میشد و چون سیر میشد
سیاه میشد و او نقل کرد از برای ما که پدرم و عمم بعزیمت حج از بلاد خود که حضرموت بود بیرون آمدند و مرا نیز همراه بردند و چون
چند روزی رفتیم راه را گم کردیم و سه روز و سه شب در بیابان حیران مانده بودیم و بی سر رشته از راه میرفتیم تا آنکه بکوهستان
ریگ نرم افتادیم که او را رمل عالج میگفتند و متصل بارم ذات العماد بود در آن اثنا نظر ما بر جای پای درازی افتاد ما در آن راه گرفتیم
و از عقب آن رفتیم تا آنکه بوادی رسیدیم دیدیم دو نفر بر سر چاهی یا چشمه نشسته اند چون ما را دیدند یکی از آن دو نفر برخواست
دلو را در چاه انداخت و از آن چشمه یا چاه آب کشید و بر سر راه آمد و اول دلو را بپدرم داد پدرم نخورد و گفت روز تمام شد و شب
بر سر همین چاه منزل میکنیم و بعد از آن بعمم داد و او نیز نخورد و همان جواب را داد که پدرم گفته بود پس بمن داد و گفت بیاشام گرفتم
دلو را از او و آشامیدم گفت هنیئا لک تو علی بن ابیطالب را درک خواهی نمود ای پسر سلام ما را برسان باو و بگو که خضر و الیاس
سلام بشما رسانیدند و ای پسر تو انقدر عمر خواهی کرد که مهدی و عیسی بن مریم را ببینی و چون دیدی سلام ما را بر آنها
برسان بعد از آن گفتند که این ها چکاره تو میباشند گفتم این پدر و این عموی منست گفتند اما عموی تو پس در این سفر بمکه نمی
رسد و تو و پدرت میرسید لیکن پدرت میمیرد و تو عمر بسیاری خواهی کرد و پیغمبر را نخواهی دید چه وعده وفات او نزدیک شده
بعد از آن ناپیدا شدند ندانستم که در آسمان میباشند یا در زمین پس نگاه کردیم نه چشمه و نه چاهی بود پس رفتیم و تعجب بسیاری
کردیم تا بنجران یمن رسیدیم عمم بیمار شد و در آن جا مرد و من و پدرم رفتیم بمکه و حج کردیم و آمدیم بمدینه و پدرم در مدینه بیمار
شد و مرد و علی بن ابیطالب ع را وصی خود کرد و آمد و او مرا نگاهداشت و در ایام خلافت ابو بکر و عمر و عثمان و خلافت خود در خدمت
آنحضرت بودم تا وقتی که ابن ملجم ملعون او را شهید کرد و نقل کرد که چون عثمان را در خانه اش محاصره کردند مرا صدا زد و نوشته
و اسبی بمن داد و گفت برو نزد علی و او در ینبع بود بر سر مزرعه که داشت پس نوشته را برداشتم و رفتم تا بجدار ابی عبایه رسیدیم که
صدای قرائتی شنیدیم چون نگاه کردم دیدم آنحضرت میاید از ینبع و این آیه را میخواند افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
چون مرا دید فرمود ای ابا الدنیا خبر است گفتم نوشته ای ست که نوشته و داده ام پس گرفت و خواند در آن نوشته بود فان کنت ماکولا
فکن خیر آکل و الا فادرکنی و لما امزق چون خواند براه افتاد و داخل مدینه شد همان ساعتی که عثمان را کشته بودند پس بنخلستان
بنی نجار و مردم از آمدن او مطلع شدند پس دویدند رو بآنحضرت و پیشتر عزیمت داشتند که با طلحه بیعت کنند اما چون او را دیدند
از سر او پاشیدند و بر سر آنحضرت اجتماع کردند و اول کسی که بیعت کرد با او طلحه و بعد زبیر بود و تمام مهاجرین و انصار بیعت کردند و من در خدمت او

بودم

بودم در واقعهٔ صفین و جمل و در جنگ صفین در دست راست او ایستاده بودم که تازیانهٔ آنجناب از دستش افتاد خم شدم که بردارم
و باو بهم و لجام اسب آنحضرت آهنی بود در اثناء خم شدن من اسب سر خود را بلند نموده تکانی داد و این زخمی که در شقیقهٔ من هست
بمن رسید پس آنحضرت مرا طلبید و آب دهان خود را بجای زخم انداخت و قدری خاک برداشت و پاشید بر روی آن دیگر مطلقا المی
احساس نکردم و بعد از آن نیز در خدمت او بودم تا شهید شد و بعد از امام حسن بن علی ع نیز بودم تا ساباط مداین و از آنجا تا مدینه در خدمت
او و امام حسین ع و اسپکردم تا وقتی که بزهر جفا کار نوجهٔ ش جعدهٔ دختر اشعث باو داد شهید شد و بعد از آن خدمت امام حسین ع بودم تا
صحرای کربلا و چون آن جناب شهید شد گریختم از دست بنی امیه و در مغرب زمین توقف کردم و انتظار خروج مهدی ع و عیسی بن مریم
میکشم و ایضا شیخ صدوق نقل کرده که عبید بن شریه جرهمی سیصد و پنجاه سال عمر کرد و به پیغمبر ایمان آورد و ماند تا ایام معاویه
و در ایام سلطنت او آمد نزد او و معاویه از او پرسید که چه دیدهٔ از طرایف و عجایب روزگار و معمرین پس از جملهٔ چیزهائی که نقل کرد این بود
که دیدم مردی را که هزار سال عمر کرده بود و او نقل کرد که دیدم کسی را که دو هزار سال عمر کرده بود و پادشاهی از پادشاهان حمیر نقل کرد
از برای من که ملکی از ملوک تابعه که نهایت تسلط و اقتدار داشت و او را ذو سرح مینامیدند در جوانی پادشاه شده بود و بسیار
در امر مملکت خود خوش رفتار و سخی و مطاع بود و هفتصد سال پادشاهی کرد و بسیار شکار دوست بود و در بعضی از نزهتها رفته بود
از برای سیر و تفرج بصحرا و دید دو مار با یکدیگر میجنگند یکی از آنها سفید بود مثل نقرهٔ خام و دیگری مثل قیر سیاه و با یکدیگر پیچیده
بودند و آن مار سیاه غالب و فایق شده بود بر مار سفید و نزدیک بود که او را بکشد پس امر نمود ملک تا مار سیاه را کشتند و سفید را
برداشتند و آوردند بر سر چشمهٔ آبی که در نزدیک بود و امر کرد که قدری آب بر سر او بریزند و در دهان او نیز ریختند تا آنکه
بحال آمد او را سر دادند و براه افتاد و ناپیدا شد و ملک آن روز در شکارگاه خود ماند و استیفاء حظ خود از سیر و تفرج کرده شب هنگام
مراجعت نمود بمنزل خود و بر تخت خود نشست در جائی که دست احدی از حاجب و دربان و غیر آن باو نمیرسید ناگاه دید جوانی که در نهایت
جمال و زینت میباشد دو طرف در او طاق را بدو دست خود گرفته و سلام بر ملک نمود ملک ترسید از او و گفت تو کیستی و کی ترا
داخل نمود در اینمکان و اذن و رخصت داد بتو که در چنین جائی در آئی که حاجب و دربان نمی توانند آمد آن جوان گفت مترس ای پادشاه
که من از طایفهٔ انس نیستم بلکه جنی میباشم و آمده ام شکر احسان تو و مجازی که با من نمودهٔ نمایم و جزای نیکو بتو دهم ملک گفت چه
جزای نیکو بمن خواهی داد گفت من همان مار سفیدم که مرا از چنگ مار سیاه رها کردی و او را کشتی و مرا زنده کردی و او غلامی
بود از ما و بر ما عاصی و یاغی شد و از خوانوادهٔ ما چند نفر کشته هر که را فرصت میکرد و بتنهائی ما را بگیر میآورد میکشت و بعد
از آن مدت بث منقطع شد و ما فی نخ داد که تمام نکرد بعد از آن شیخ صدوق بسیاری از معمرین را ذکر نموده و از جملهٔ ایشان لقمان
عادی که از طایفهٔ عاد بزرگ بود و پانصد و شصت سال عمر کرد چهار صد سال او را پادشاهی کرد و هر روزی دو جامهٔ
نو میپوشید در آن روز و پاره میکرد که کسی دیگر نپوشد و ابن هبل بن عبد الله ششصد سال عمر کرد و درید بن زید بن نهد چهار صد و
پنجاه سال عمر کرد و از جملهٔ حکایت قصهٔ نیل و هرمان مصر را مذکور ساخته که ابو الحسن بن حماویه بن احمد بن طولون که بر مصر
مستولی شد چندان از گنجهای آن بجهة او مفتوح شد که از برای هیچکس نشده بود پس او را حرص و ترغیب بر خراب کردن هرمان و
در آوردن گنجهائی که در آن مدفون است نمودند و هر قدر اقوام و اقارب او او را منع کردند که کسی تا امروز متعرض این امر نشده که عمر او
طول بکشد و تجربه رسیده است این مطلب قبول نکرد و بجاست نمود و هزار نفر عمله حواله نمود که در آن را پیدا کنند و مدت یک سال
کار در حوالی گنبد هرمان کردند و بتنگ آمدند و آخر در را پیدا نکردند و چون مایوس شدند و خواستند برگردند و دست از
کار باز داشتند ناگاهی بنظر ایشان آمد باز بطمع افتادند که شاید دروازهٔ آن گنبد از آن جا باشد آن راه را گرفتند و پیش رفتند

وچون بآخر رسیدند دیدند تخته سنك مرمری بر پا داشته اند یقین کردند که همین دروازهٔ گنبد میباشد پس بسیار تلاش کردند
تا آنرا کندند دیدند در پشت آن تخته سنك بخط یونانی نوشته نتوانستند بخوانند حکما و علما مصر را جمع کردند و بنظر ایشان
رسانیدند آنها نفهمیدند در میان ایشان ابو عبد الله مدنی بود با ابو الحسن حماد وزیر گفت که در بلاد حبشه کشیشی هست که
سیصد و شصت سال عمر کرده است و خط یونانی را نیك میخواند و بمن میخواست تعلیم دهد میسر نشد پس ابو الحسن بپادشاه حبشه
نوشت که کشیش را بفرستد در جواب نوشت که از پیری بسیار ضعیف شده و قادر بر حرکت نیست و همین هوا او را بر پا داشته است
و اگر او را نقل دهیم ببلاد دیگر و اقلیم دیگر مظنه آنست که تلف شود و وجود او از برای ما غنیمتست حیفست که از دست ما برود
اگر چیزی میخواهید از او بپرسید بنویسید از برای شما بفرستیم در این جا تا آنچه از او توقع دارید از او بعمل آید پس آن تخته مرمر را
فرستادند در کشتی بحبشه و بنظر او رسانیدند و او خواند و بزبان حبشی تفسیر نمود و از حبشی بعربی نقل کردند دیدند نوشته است
که منم ریان بن دومغ ابو عبد الله پرسید که ریان کیست گفت پدر عزیز که پادشاه مصر بود در عصر یوسف ع و عزیز نبود هفتصد
عمر کرده بود و ریان والد او هزار و هفتصد سال و دومغ سه هزار سال تا حاصل کلام نوشته بود که من خواستم سرچشمهٔ نیل مصر را
بدانم از کجا است پس با چهار هزار کس بیرون آمدم از مصر و هشتاد سال سیاحت کردم تا بظلمات رسیدم و دریای محیط بسلامت
دیدم و نیل مصر را دیدم که می برید دریای محیط را و عبور میکرد و منفذی نداشت که در آن فرو رود و یاران من همه مردند مگر
چهار هزار نفر پس ترسیدم که ملکم از دستم بدر رود و مراجعت بمصر کردم و هرمان را ساختم و گنج و خزانه و ذخیرهٔ خود را در آنجا دفن
کردم و شعری چند در این باب گفته و بر آن سنك نوشته بود که مضمون آنها اینست که چنین و چنان کردم و عالم را گشتم در ظرف
هشتاد سال و برگشتم و این گنبد را تمام ساختم و آثار علم و حکمت و سخاوت خود را گذاردم که بمرور دهور بهم نرسد و خراب نمی شود
و در آن گنجهای بسیار و عجایب بسیار هست تا اینکه در آخر گفته وَيَفْتَحُ أَقْفَالِي وَيُبْدِي عَجَائِبِي وَلِيٌّ لِرَبِّي آخِرَ الدَّهْرِ يَجِيءُ يَكَادُ
بِبَيْتِ اللهِ يَبْدُو أُمُورُهُ وَلَا بُدَّ أَنْ يَعْلُو وَيَسْمُو الٰهُ اسْمِي یعنی این قفلها و طلسمها را باز خواهد نمود و عجایبهای مرا ظاهر
خواهد ساخت ولیّ پروردگار من که در آخر زمان ظهور خواهد کرد و در اطراف خانهٔ خدا امور او ظاهر میشود و نام او بلند
میگردد و بعد از آن سال ظهور او را برمز و اشاره بیان نموده که نفهمیدند آن معتذر است چون ابو الحسن حماد و به آن الفاظ و اشعار
دید گفت این چیزیست که هیچکس چاره آن را نتواند کرد مگر قائم آل محمد و آن تخته سنك مرمر را امر کرد که بر جای خود گذاردند و بر
همین قدر که از او صادر شد یکسال بیشتر زنده نماند و ظاهر خادم او را در رخت خوابش کشت در حالتی که مست بود و ایضاً
نقل کرده از اسحاق بن ابراهیم طوسی که نود و هفت سال از عمر او گذشته بود که گفت دیدم سر بابك پادشاه هند را در شهری
که نام آن شهر صوح بود پرسیدم از او که چند سال از عمر تو گذشته گفت نهصد و بیست و پنجسال و مسلمان بود و مدعی بود که پیغمبر
ده نفر از اصحاب خود را نزد او فرستاده که از جملهٔ ایشان حذیفة بن یمان و عمرو بن عاص و اسامة بن زید و ابو موسی اشعری
و صهیب رومی و غیر ایشان بود و او را دعوت اسلام نمودند و او قبول کرد و مسلمان شد و مکتوب پیغمبر را گرفت و بوسید
و بر چشم خود گذارد اسحق گوید پرسیدم از او که با این ضعف چگونه نماز میکنی گفت حقتعالی میفرماید وَالَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ
قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ گفتم چه میخوری گفت آبگوشت را با کندنا گفتم بول و غایط از تو دفع میشود گفت در هر هفته یکمرتبه
آنهم بسیار کم و از دندانهای او پرسیدم گفت تا حال بیست مرتبه ریخته و عوضش در آمده است و در طویلهٔ او حیوانی دیدم
از فیل بزرگتر بود که او را زنده فیل میگفتند پرسیدم که چکار از این می آید گفت رختهای خدمه را بر او بار میکنند و نزد گازر
میفرستند و عرض و طول مملکت او چهار سال راه بود و شهری که پای تخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ و در هر دروازهٔ از آن

یکصد و بیست هزار مرد جنکی بودند که اکر حادثهٔ در آن دروازه اتفاق می افتاد همان لشکر کفایت میکرد و احتیاج بامداد سایر
دروازهها و قشون دیکر نبود و میکفت رفتم بمغرب زمین و برمل عالج رسیدم و بزد قوم موسی رفتم دیدم بام خانهای ایشان مساوی
با یکدیکر است و خرمن کندم و جو و سایر حبوبات در صحرا مثل تل عظیمی است در بیرون شهر هر روز بقدر قوت خود میرفتند از
آنجا بر میداشتند و باقی همانجا کذارده بود و قبرهای ایشان در خانهای ایشان بود و باغستان ایشان دو فرسخ از شهر دور بود
مرد پیر و زن پیر و ازیشان نداشتند و آزار بهم نمیرسانیدند تا وقتیکه اجل هر یک میرسید و میمرد و بازارهای ایشان چیده
و آماده هر وقت کسی را چیزی ضرور میشد میرفت ببازار اکر صاحبش حاضر نبود خود بر میداشت و میکشید و قیمت آن را می
کذاشت و میآمد و در وقت نماز حاضر میشدند و نماز میکردند و میرفتند و در میان ایشان جنک و جدالی نبود و سخن لغو و سوئی
نداشتند مکر ذکر خدا و نماز و فکر مردن شیخ صدوق بعد از این نقل کفته است که هرکاه مخالفین ما تجویز کنند که سرایت
پادشاه هند چنین باشد و اینقدر عمر کند پس چکونه محال میدانند در حجت خدا که اینقدر یا بیشتر عمر کند ولا حول ولا قوة الا
بالله مؤلف کوید که در این عصر نیز عمر صد و سی و صد و چهل و بیشتر و کمتر بسیار دیده شد و لیکن بتواتر مسموع شده که یک
شخصی در مکه دیده بودند که هفتصد یا هشتصد سال داشته و در ازمنهٔ سابق بر این عمرها بسیار دراز بوده چنانچه بنیهٔ و خلقت
نیز قوی بوده مثل قوم عاد و ثمود حتی اینکه بعلت طول عمر عمارت نمی ساختند بلکه از کوه خانه میتراشیدند چنانچه خدا تعالی
در قرآن مجید اشاره فرموده و مشهور است که ضحاک تازی هزار و دویست سال عمر کرده و فریدون بیش از هزار سال عمر کرده
و پادشاهی که مهرجان را ساخته دو هزار و پانصد سال عمر کرده و ششصد سال از قوم خود پنهان کردید و رستم هزار و صد و
کسری عمر کرده و زال از دو هزار سال متجاوز عمر داشته خلاصه معمرین بسیار بوده اند بلکه مقتضای دورهٔ زحل است که بنیه ها
قوی و عمرها طولانی باشد چنانچه مقتضای دورهٔ قمر عکس است و همین قدرها از برای دفع استبعاد مخالفین کفایت میکند دیکر احتیاج
بزیادتی بسط و اطناب نیست **فصل سیم** در ذکر قلیلی از معجزات و خوارق عادات و غرایب امورات که از آن برکزیدهٔ
خالق ارض و سموات سمت صدور یافته شیخ طوسی در کتاب غیبت از حسین بن علی بن بابویه روایت کرده که در آن سال
که قرامطه ریختند بر سر حاج و ایشان را کشتند و غارت کردند جمعی بحج رفتند از بغداد و همان سالی بود که ستارهها از آسمان
ریخت و جمعی از علما کشته شدند و از جملهٔ ایشان علی بن بابویه بود خلاصه عریضهٔ والد من علی بن بابویه بابو القاسم بن روح
نوشت و اذن رفتن بحج طلبید جواب در آمد که امسال بیرون مرو دوباره عرض کرد که نذر واجبست میتوانم تخلف کنم جواب در
آمد که اکر ناچاری و اصرار داری پس در قافلهٔ آخری باش نه اول و بعد از آن پس بهمین جهت کرد و در قافلهٔ آخری رفت
و سالم ماند و اهل قافلهای دیکر رفتند و همه کشته شدند و در کتاب نجوم روایت کرده از ابو العباس احمد بن نوح
ملقب باستاره که کفت بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام یک سال یا دو سال از اندبیل آمدم بد نبود و مردم بسیار در حیرت
بودند و چون شنیدند که من وارد شدم شیعیان نزد من جمعیت کردند نزد من و کفتند شانزده هزار اشرفی نزد ما جمع شده از مال
آقایان و بتو می سپاریم که ببری و بهر که باید بدهی و هر قدر عذر آوردم فائده نکرد و بعجز و الحاح بکردن من انداختند و کرفتم آن
مال را و آمدم بقرمیسین که احمد بن الحسن که با من دوست بود در آنجا مسکن داشت و چون بدیدن او رفتم خوشحال شد و کیسهٔ
که هزار اشرفی در این بود با بوقچهٔ رخوت الوان که محکم بسته بود و نمیدانستم در آن چه چیز است بمن داد و کفت این را هم ببر و
مده بکسی تا معجزه و حجت ظاهری بر امامت خود ظاهر نکند پس کرفتم آنها را از نزد او و روانه شدم ببغداد و در آنجا سعی و اهتمام بسیار
کردم که بدانم کیست وکیل و نایب و بخانه کفتند سه نفر در این ولایت ادعای نیابت میکنند اول باقطانی چون رفتم نزد او دیدم مردی

پر صاحب هیبت و ثروة و اسب و غلامان بسیار دیدیم و مردم بسیار در مجلس او نشسته اند و مباحثه میکنند نشستم تا خلوت شد از من
من پرسید کیفیت حال را عرض کردم گفت بیا رب بما گفتم بحق و مستمسکی میخواهم که فردا که بر میگردم صاحبان امانات مکابره نکنند
گفت هر جا بیا رفتم چیزی بظهور نرسید و روز سیم نیز رفتم اثری ظاهر نشد بعد از ان گفتند اسحق احمر نیز ادعای نیابت میکند انجا
رفتم و دستگاه ظاهری ان بیشتر بود او نیز سه روز معطل کرد مرا و اثری بظهور نرسید بعد از ان گفتند ابو جعفر محمد بن عثمان
عمری نایب است بانجا رفتم دیدم مرد فقیر متواضع است لبادهٔ پنبه داری پوشیده و بر روی نمدی در اطاق بسیار کوچکی نشسته
نه غلامی نه اسب و اساسی دارد پس سلام کردم و بسیار تفقد و نوازش کرد و از احوال من پرسید چون کیفیت حال را بیان
کردم گفت اگر میخواهی بوصل برسد برو بسامره و خانهٔ ابن الرضا معمور است میروی انجا و سراغ وکیل در خانه را میگیری و هر چه
میخواهد میدهد پس رفتم بخانهٔ ابن الرضا و سراغ وکیل را گرفتم دربان گفت در اندرون خانه است و کاری دارد در خود بیرون
می اید دقیقهٔ تامل کردم تا امد پس برخواستم و سلام کردم مرا بگوشهٔ برد و از احوال من پرسید کیفیت حال را گفتم گفت خورشت
پر طعامی از برای من حاضر ساخت و گفت حال گرسنه چیزی بخور و چون فارغ شدیم گفت قدری خواب و استراحت نیز بکن گرفتم
کیسه تا از خواب برخواسته درست شده است پس خوابیدم و از خواب برخواستم و نماز کردم و رفتم نزد مشرعهٔ اب و غسل کردم و
برگشتم و ارام گرفتم تا ربع از شب گذشت انوقت دیدم ان مرد وکیل بر نزد من امد و سیاهه که در ان تفصیل امانات بود اورد چون نگاه
کردم دیدم نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم احمد محمد دینوری امد و شانزده هزار اشرفی در چند کیسه اول مال فلان پسر فلان
مشتمل بر فلان قدر کیسه دویم هم چنین تا انکه مجموع کیسها را با این تفصیل نوشته بود و صرهٔ فلان پسر فلان ندّاع شانزده
اشرفی پس شیطان وسوسه کرد بمن و در دل گفتم مولای من بهتر از من که گرفته و اورده ام میداند بعد از ان نوشته بود از قرمیسین
از احمد بن حسن مادرائی کیسه داده که در ان هزار اشرفی میباشد و بقچهٔ رخت که هر بقچه مشتمل بر چند جامه است و رخت
بفلان رنگ و عمل فلان بلد میباشد پس حمد و شکر الهی را نمودم بر اینکه تشکیک را از دل من زایل نمود پس وکیل گفت که مولا امر
نموده که ببر ببغداد و بهر که ابو جعفر عمری میگوید بده احمد گوید رفتم نزد ابو جعفر و از روزیکه بمن گفته بود برو بسامره تا روزی
که برگشتم نزد او سه روز شده بود تا مرا دید گفت چرا نرفتی بسامره گفتم رفتم و برگشتم در بین صحبت با او رقعه از ناحیه مقدسه بجهة
ابو جعفر رسید و سیاهه مثل سیاهه که بمن داده بودند بجهة او فرستاده بود و امر نموده بود که همه ان مالها را بگیر و بده
با بو جعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی پس ابو جعفر رختهای خود را پوشید و مال و رختها را برداشتم و بهمراه او بردیم بخانهٔ
ان شخص و مال را با و تسلیم نمودم و من رفتم بمکه و حج کردم و مراجعت نمودم و بدینور امدم و حضرات شیعه جمعیت کردند و من ان
سیاهه را دراوردم و خواندم همین که صرهٔ شانزده اشرفی باسم ندّاع را خواندم افتاد و غش کرد و چون بهوش امد سجدهٔ شکر
نمود و گفت حمد مر خدایرا که ما را هدایت نمود حال معلوم ما شد که زمین خالی از حجت خدا نمیماند و این صره را گر ندّاع اورده
و داد هیچکس مطلع نشد غیر از خدا و بعد از ان امدم نزد ابو الحسن مادرائی و سیاهه که مشتمل بر تفصیل جامها و رخت بود که امانت
سپرده بود نمودم با و گفت سبحان الله در هر امری اگر تشکیک کنی در این امر تشکیک مکن که زمین خالی از حجت نمیماند و وقتیکه
اذکوتکین بر سر یزید بن عبید الله در شهرزور رفت و بلادش را گرفت و خزاین و اموال او را تصرف نمود شخصی امد نزد من
و گفت یزید بن عبید الله فلان اسب و فلان شمشیر را نذر درگاه صاحب الامر ع نموده بود و من خزاین و اموال را تدریج
میبردم از برای اذکوتکین و اسب و شمشیر را نبردم و تسلیم ندادم بلکه انها را در پرده داشتم بجهة مولای خود صاحب الامر ع
تا انکه مجموع اشیاء که در خزانه بود همه را بردم و غیر شمشیر و اسب نماند و ان را دفع الوقت میکردم تا اینکه بشدت مطالبه

کرد

کرد از من و دیدم چاره نیست و اسب و شمشیر را هزار اشرفی پیش خود قیمت کردم و در کیسه نمودم و مهر کردم و دادم بخازن خود
و گفتم در جای مضبوطی پنهان کن این زر را و اگر نهایت احتیاج بهم رسد و بخواهم عوض مده و اسب و شمشیر را دادم با ذکوتگین و متکفل این
مقدمه گذشت تا آنکه روزی در مجلس خود نشسته بودم و امر و نهی میکردم و امور مردم را تمشیت میدادم که ابو الحسن اسدی داخل شد
بر من و او مکرر نزد من می آمد و بعلت صداقتی که با او داشتم امور او را تمشیت میدادم در این روز نیز آمد و بسیار نشست بحدیکه
دلتنگ شدم گفتم چکار داری گفت در خلوت میخواهم ترا ببینم پس داخل خزانه شدیم و رقعه کوچکی از مولای من صاحب الامر علیه السلام
در آورد و بمن داد دیدم نوشته بود یا احمد بن الحسن هزار اشرفی که نزد تو داریم از بابت قیمت اسب و شمشیر بده با بو الحسن اسدی پس بسیار
خوشحال شدم و سجده شکر نمودم بعلت منتی که خدا بر من گذارد و مولای خود را شناختم چه هیچکس مطلع نبود بر این مطلب غیر از خودم
و آن هزار اشرفی را که سپرده بودم طلبیدم و سه هزار اشرفی دیگر مزید آن نمودم بشکرانه این نعمت و دادم باو و در مهج الدعوات
و سایر کتب ادعیه منقول و مسطور است و مجملا استفاضه و شیاع مذکور است و فصاحت این دعا مشهور بعلوی مصری
دلیل قوی بر صدق این امور است خلاصه کلام آنکه محمد بن علی علوی حسینی در مصر ساکن بود و حاکم مصر را با او عداوتی
بهم رسید که بسیار از او متوهم بود و ببهانه حج از مصر بدر آمده و از آن جا بعراق و بزیارت مرقد منور فرزند ساقی کوثر حسین بن
علی طاهر مطهر مشرف شد و پناه بر د بقبر او و از سطوت دشمن بدرگاه عرش اشتباه او آورده پانزده روز در آنجا توقف نمود
و شب و روز مشغول تضرع و ابتهال بخاکساری و گریه و ناله و زاری میبود تا آنکه در میان خواب و بیداری آن مطهر رحمت
حضرت باری یعنی صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک الرحمن بنظرش آمد و فرمود حسین بن علی میگوید ای فرزند از فلان
کس ترسیدی گفتم بلی میخواهد مرا بکشد پناه باین بزرگوار آوردم و باو شکوه کردم فرمود چرا نخواندی خدای خود و پدرانت را
بدعائی که همه پیغمبران سلف بآن دعا میکردند و هرگاه شدتی که هر یک را رخ میداد باو پناه می بردند و خدا از برکت آن دعا ایشان را
نجات میداد و فرجی حاصل میگردید گفتم چه دعائیست گفت چون شب جمعه شود غسل کن و نماز شب کن و سجده شکر کن و این
دعا را بخوان و بر دو زانوی خود بنشین پس پنج شب متوالی آن بزرگوار آمد و آن دعا را مکرر بر من خواند تا من حفظ کردم و دیگر
در شب جمعه که شب ششم خواب من بود نیامد پس غسل کردم و رختهای خود را تغییر دادم و خوشبو شدم و نماز شب کردم و سجده
شکر بجا آوردم و بر دو زانوی خود نشستم و این دعا را با تضرع و ابتهال خواندم پس شب شنبه باز آنجناب حاضر گردید و فرمود
دعای تو مستجاب شد و همین که از دعا فارغ شدی دشمن تو در آنجا کشته شد بر دست همان کسی که سعایت ترا در نزد او میکرد
که احمد بن طولون باشد پس چون صبح شد وداع کردم مرقد شریف آن امام منیف را و مراجعت بوطن نمودم و چون باردن رسیدم
همسایه از همسایگان خود را از مصر در آنجا دیدم و او شیعه بود او نقل کرد که احمد بن طولون او را گرفت و فرمود تا سر او را
از قفا بریدند در شب جمعه و بدور دنیل انداختند و آنچه محقق شد در همان ساعتی که از دعا فارغ شده بودم آن عمل نیز در آن جا
اتفاق افتاده بود و مؤلف گوید دعای علوی مصری و حرز یمانی هر دو از برای هر مطلبی در سرعة اجابت بتجربه رسیده بخصوص در دفع دشمن که در
همین عصر ما از خود و برادران مؤمن خود چندان سرعة اثر از خواندن آنها بنظر رسیده که قابل تقریر و تحریر نیست و دیگر آن نقل کرده اند از حسن بن
حسن علوی که شخصی از ندماء خلیفه گفت که امام رافضیان موجود است و اینک وکلاء او در هر بلدی هست بجهة او اموال جمع میکنند
پس آن خبر بعبید الله بن سلیمان وزیر رسید و خواست بفرستد و خواست بفرستد از هر بلدی وکلاء را بگیرند و اذیت برسانند خلیفه مطلع شد
گفت اگر راست میگوئید آن شخص یعنی امام را پیدا کنید و زیر گفت وکلاء را که گرفتیم او نیز پیدا میشود سلطان گفت بدون مستمسک گرفتن مردم
صوتی ندارد پس تدبیری کنید بعضی اشخاص غریب و فرا بفرستید که مال با ایشان بدهید که بر هر یک نزد وکلاء و بگویند این خمس است هر که قبول کرد و دیگر

اونا بکمر بدیکر حلیان کردند و جمعی کثیر زیاده از دویست نفر را با اموال باسطریق در بلاد متفرقا فرستادند در همان روز که این تدبیر را ایشان کردند
توقیع رفیع آن بزرگوار در هر بابی بهر وکیلی رسید که هر که چیزی بیاورد و اظهار تشیع کند مکیرید و قبول نکنید پس ایشان همه مطلع شدند و احتیاط
خود را نمودند و یکنفر از ایشان بکرفتار نیامد و شیخ طوسی در غیبت روایت کرده از محمد بن احمد صفوانی که قاسم بن علا را دیدم صد و هفتاد سال عمر کرده
بود از جمله آن هشتاد سال چشم او روشن بود و خدمت عسکریین را نمود و بعد از هشتاد سالگی کور شد تا هفت روز قبل از وفاتش انکه باز
روشن شد و همه چیز را دید تا مرد و از اتفاقات من در شهر اران از ولایات اذربایجان نزد او بودم و توقیعات صاحب الامر بر دست محمد بن
عثمان عمری از برای او پیوسته میرسید و بعد از وفات عمری بر دست شیخ ابو القاسم بن روح تا انکه مدت دو ماه مکاتبه نرسید و بسیار
مهموم و مغموم از این هکذر کردید تا انکه روزی نزد او نشسته بودیم و چیز میخوردیم که دربان امد و مژده نهایت خوشحالی او کفت پیک عراق امده
قاسم خوشحال شد و رو بقبله سجده شکر نمود پس پیره مردی کوتاه بالائی امد و توبره در دوش بود قاسم برخواست با او معانقه کرد و توبره را از
کردن خود در آورد و او را پهلوی خود نشانید و افتابه و لکن اوردند او دست او را شسته و چیز خوردیم و فارغ شدیم بعد از آن مرد مکتوب
در آورد و داد بقاسم پس کرفت و بوسید بر چشمها خود کذارد و کریه بسیار کرد و چون چشم نداشت داد بکاتب خود ابن ابی سلمه که بخواند و او
وا باز نمود و خواند در اثنای خواندن سکوتی کرد و صدای کریه کاتب قاسم احساس کرد کفت یا ابا عبد الله خیر است کفت بلی خیر است کفت وای بر تو در باره
چیزی در آمده کفت چیزی که ترا خوش اید از آن نیامده است قاسم کفت دیگر چه خبر است کفت خبر داده اند که بعد از چهل روز خواهی مرد و هفت پارچه از
برای کفن تو فرستاده اند قاسم کفت دین من سالمست وضم ار من کنبعا میشود کفت بلی پس قاسم خندید و کفت بعد از یکصد و هفتاد سال
دیکر چه قدر عمر میخواهم پس آن مرد از توبره خود سه ازار و حبره سرخ یمنی و عمامه و دو جامه و یک دستمال در اورد و داد بقاسم و
پیراهنی هم داشت که حضرت رضا باو خلعت داده بود و این قاسم دوستی و صدیقی داشت که نام او عبد الرحمن بن محمد سنبزی بسیار
ناصبی و شدید العداوه بود لیکن در امور دنیا میان او و قاسم مودت و دوستی بود و در همان روز عبد الرحمن امد بخانه قاسم بجهة
مطلبی که داشت پس قاسم بمن و نفر دیکر از رفقاء خود که در انجا حاضر بودند آن نوشته امام را داد و کفت این را از برای عبد الرحمن بخوانید
که من چون او را دوست میدارم میخواهم هدایت یابد و خدا او را توفیق دهد بقرائت این کتاب آن دو نفر کفتند الله الله شیعیان متقی
طاقت دیدن و فهمیدن ان ندارند چکونه بعبد الرحمن ناصبی نشان میدهی قاسم کفت میدانم که افشای سری میکنم که جایز نیست از
برای من اعلان ان لیکن از بسکه محبت بعبد الرحمن دارم میکویم بلکه خدا او را هدایت کند و نوشته را داد بعبد الرحمن و کفت این را
بخوان و فکری در کار خود بکن پس عبد الرحمن کرفت و خواند تا بان موضع خبر مرک رسید کاغذ را انداخت و بقاسم کفت یا ابا محمد از
خدا بترس تو مردی هستی فاضل و عاقل خدا در قران فرموده وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت و هم چنین فرموده
عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا قاسم خندید و کفت باقی ایه را بخوان الا من ارتضی من رسول و مولای من کسی است که این نامه را نوشته او اهل من ارتضی
من رسول شد و من میدانستم که این را میکوئی لیکن تاریخ بکذار اکر بکوید بعد از ان وعدها که مولای من داده است من زنده ماندم بدانکه مذهب من
فاسد و باطل است و من هیچ چیز نیستم و اکر مردم او وقت احتیاط نفس خود را داری پس تاریخ کذاشت عبد الرحمن و در روز هفتم از
ورود نوشته قاسم تب کرد و روز بروز ناخوشی او در تزاید بود و در ان روزها روزی در رخت خواب خود نشسته بود
و تکیه بدیوار داده بود و پسرش حسن بن قاسم که بسیار اصرار در شرب خمر داشت ایستاده بود و ابو عبد الله بن حمدانی
بر نشسته بود در کوشه از خانه و ابو جعفر بن محمد رومی و ابو حامد هر یک در کوشه نشسته بودیم و کریه میکردیم از برای قاسم یا جمعی از اهل
کریستند دستهای خود را از پشت سر خود بهم وصل کرد و تکیه کرد و کفت یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا موالی من کو شفعای من الی الله و باد
دیکر تا سه بار کفت و در مرتبه سیم همین که کفت یا موسی یا علی پلکهای چشم او از هم باز شد و تخم چشم او براق شد و باستین خود

چیزی که از چشمهای او بیرون می‌آمد مثل آب گوشت پاک میکرد بعد از آن رو کرد بما و گفت یا حسن یا ابا حامد یا ابا علی پس ما برخواستیم و نزد او

رفتیم نگاه کردیم دیدیم دو حدقه چشم او صحیح است ابو حامد گفت مرا می‌بینی دست خود را بجانب ما اشاره کرد و همه ما را با لباس و غیره

نشان داد و این خبر شایع شد در عامه ناس و قاضی القضاة بغداد ابو السائب با بسیاری از مردم بتماشای او آمدند و انگشتری در دست

قاضی بود و باو داد که این چه چیز است گفت فیروزه و در آن سه سطر نوشته اند و مردم همه تعجب میکردند حاصل کلام بعد از اینها قاسم

به پسرش حسن گفت که خدا تعالی ترا بمنزله و مرتبه میرساند قبول کن آنرا با حمد و شکر الهی گفت قبول کردم قاسم گفت با چه شرطی حسن

گفت هر شرطی که تو بکنی و مرا بآن امر کنی قبول دارم گفت همین شرط و امر را با تو دارم که دیگر شراب نخوری حسن گفت بحق این کسانی که

نام ایشان را بردی که دیگر نخواهم خورد و سایر امور که تو مطلع هستی اما خدای من و تو مطلع است تنها آنرا ترک کردم پس قاسم دست خود

بجانب آسمان بلند کرد و گفت اللهم الهم الحسن طاعتک و جنبه معصیتک تا سه مرتبه بعد از آن کاغذی طلبید و وصیت نامه

بخط خود نوشت و مجموع مزارعی که در دست قاسم بود همه را پدرش وقف ائمه نموده بود پس بحسن وصیت کرد که ای فرزند اگر ترا بمثل

قابل و لایق وکالت دانستند آن مزرعه فرخنده نام مال من نصفش از تو و تتمه آن با سایر مزارعی که هست همه از مولای من صاحب الامر

میباشد و اگر ترا قابل ندانستند روزی خود را از جای دیگر که خدا از خوش ابید تحصیل کن حسن قبول کرد و در روز چهلم طلوع فجر قاسم مرد

و عبد الرحمن مذکور سر و پای برهنه در تشییع جنازه او حاضر شد و فریاد میزد با سیداه و گریه میکرد مردم بسیار این عمل را عظیم شمردند

انکار و گفتند این چه کار است میکنی گفت ساکت شوید که من چیزها دیدم که شما ندیدید و عبد الرحمن شیعه شد و اغلب ضیاع مزارع

خود را وقف بر صاحب الامر کرد و در هشت جامه او را کفن کردند جامه حضرت امام رضا را ملاصق بدنش و هفت جامه که از حضرت

صاحب رسیده بود بر بدنی یک دیگر و او را دفن کردند و بعد از چند روزی تعزیه نامه از مولای ما صاحب الزمان بجهة پسرش حسن

آمد و در آخرش همان دعائی که پدرش کرده بود نوشته بود که الهمک الله طاعته و جنبک معصیته و قد جعلنا اباک اماما لک و

فعاله لک مثالا یعنی خدا ملهم سازد ترا باطاعة خود و دور دارد ترا از معصیت خود و ما پدرت را امام و پیشوای تو قرار دادیم و

اعمال و افعال او را از برای تو مثالی و دستور العمل که از آن قرار رفتار کنی و از ابو سوره مرویست که رفتم بکربلا و روز عرفه را در

آنجا ماندم چون وقت عشا شد و برخواستم که نماز کنم جوانی را دیدم که جبه پوشیده و او هم با من شروع کرد بخواندن حمد و دعا

آنجا من و او نماز و عبادت کردیم تا صبح عید صبح با هم بیرون آمدیم اندر جا بر و همینکه بلب شط فرات رسیدیم جوان بمن گفت کوفه

میروی گفتم بلی پس من از راه آب براه افتادم و او از راه خشکی بعد پشیمان شدم که چرا از او جدا شدم و از عقب سر او رفتم دیدم ایستاد و

گفت تعال پس با هم رفتیم تا بستان کوفه رسیدیم و هر دو خوابیدیم و بعد از آن بیدار شدیم آنجوان بمن گفت تو عیالبار فقیری و تنگدستی

چنانکه داری برو بخانه ابو طاهر زراری و در بزن که بیرون خواهد آمد و خون قربانی بر دست اوست و بگو جوانی باین نشانه و باین صفت

بمن پیغام داد که بتو بگویم که کیسه ایست در آن بیست اشرفی که بعضی از برادران دینی او در آن نزد تو و دیعه گذارده اند آنرا

از او بده همین شخص را ابو سوره گوید رفتم نزد او و همان طریق گفتم و او گفت الحمد لله و کیسه را در آورد و بمن داد چون سر دادم

بیست اشرفی بود و با وجود این نبذی بود و راوی این حدیث محمد بن زید بن مروان که او نیز از مشایخ زیدیه است گوید که این حدیث

از برای ابو الحسین محمد بن عبید الله علوی نقل کردم گفت حق است نزد من نیز جوانی آمد و از نشر او استنباط بعضی علامات

کردم و مردم مرا متفرق کردم و در خلوت گفتم کیستی گفت رسول صاحب الامر بعد از من دیگر از شیعیان خود میفرستد گفتم مولا

داری گفت بلی در خانه طلحیین گذارده ام گفتم برخیز و غلامی را همراه او کردم سواری او را حاضر کرد و آن روز و آن شب نزد من

ماند و دنباله القاق الضمیر مرا خبر داد و چون صبح شد سوار شد و من نیز سوار شدم تا سر پل الصالح رفتیم آن وقت بتنهائی رخصت

عبور کرده من میدیدم او را تا نجف و در آنجا از چشم ناپدید شد محمد بن زید بن مروان گوید این دو حدیث را از برای یکی از مشایخ
صوفیه که ابو بکر نامی نام داشت نقل کردم گفت این حق است چند سال قبل از این خواهرزادهٔ ابو بکر نخالی عطار که از صوفیه
میباشد آمد نزد من پرسیدم کجا بودی و کجا میروی گفت هفده سال است که در غربت میگردم گفتم چیز غریبی عجیبی اگر در این
سفر دیدهٔ نقل کن گفت رفتم باسکندریه کاروان سرائی داشت که غربا در آنجا منزل میکنند و در وسط کاروان سرا مسجدی بیت
و پیشنمازی داشت جوانی از خانه که بالای خانه داشت هر روز بیرون می آمد و می آمد بان کاروان سرا و نماز بان امام میکرد و میرفت
دیگر نمیماند با مردم صحبت بدارد و با کسی اختلاط کند تنها می آمد و تنها میرفت چون دیدم جوان بسیار لطیفی موقری ساکتی میباشد
بسیار خوشم آمد روزی باو گفتم دلم میخواهد ترا خدمت کنم و چندی در خدمت تو باشم گفت اختیار داری پس مدتی خدمت او را
کردم تا آنکه روزی باو گفتم تو کیستی گفت منم صاحب الامر و صاحب حق گفتم کی ظهور میکنی گفت حالا وقت خروج من نیست پس مدتی
پیش او ماندم و خدمت او را کردم تا آنکه گفت حال محتاج بسفر شده ام گفتم من نیز همراه تو هستم و رفتیم و در عرض راه باو گفتم ای سید من
امر کی ظهور خواهی کرد گفت علامات ظهور امر من کثرت هرج و مرج و فتنه میباشد در آن وقت می آیم بمسجد الحرام و منادی ندا
میکند که اینست مهدی موعود بنصرت اهل بیت علیهم السلام در آن وقت مردم با من بیعت کنند ما بین رکن و مقام بعد از آنکه مأیوس
از من شده باشند پس رفتیم تا آنکه بساحل دریا رسیدیم عزیمت کرد بر سوار دریا شدن گفتم ای سید من از دریا میترسم فرمود
با تو من همراه توام از چه چیز میترسی گفتم نمیترسم لیکن جبن و قوت واهمه بر من مسلط شده است پس او سوار شد و رفت و من ماندم
و علی بن الحسین بن بابویه والد شیخ صدوق که از اجلاء و اعاظم اصحاب است از زوجه و دختر عم خود محمد بن موسی بن بابویه اولاد
نمیشد عریضهٔ بحضرت مقدسه نوشت و بتوسط ابو القاسم حسین بن روح که از نواب جلاء آن جناب است عرض و استدعا کرد که
اولاد ذکوری یا کرامت فرماید در جواب عریضه اش بخط مبارک نوشته بود انک لا ترزق من هذه و ستملک جاریة دیلمیة و
ترزق منها ولدین خیرین صالحین فقیهین فاضلین و جمعی از مشایخ نقل کرده اند که علی بن بابویه را سه پسر بود یکی محمد که شیخ صدوق
و صاحب من لا یحضره الفقیه و سایر مصنفات مشهوره میباشد و دیگری حسین که این دو نفر بدعای آن جناب متولد شده بودند و هر دو
ماهر در علوم بودند و حافظهٔ ایشان را هیچیک از اهل قم نداشتند و سیم حسن نام که از آن جاریه نبود و فقیه نیز نبود لیکن
زاهد و عابد بود و اختلاط با مردم نمینمود و شیخ صدوق مکرر افتخار مینمود که از دعای آن جناب متولد شده و اهل قم همگی
تعجب از حافظه و تبحر ایشان مینمودند و میگفتند که این خصوصیت را این دو نفر از برکت دعای آن جناب است و حسن بن محمد
علوی نقل کرده که علی بن احمد بن علی عقیقی از مصر ببغداد آمد در سال دویست و نود و هشت نزد علی بن عیسی بن جراح که
در آن روز وزیر خلیفه بود و بعلت مزرعهٔ که داشت میخواست وزیر بجهت او کاری کرده باشد و چون عرض کرد بوزیر گفت
خویشان و قوم تو در این بلد بسیارند اگر بخواهیم که هر کس از ما چیزی بخواهد و ما بدهیم کار بطول می انجامد عقیقی متغیر شد و
گفت بکسی میگویم و آبروی خود را میفروشم که هر کار برآید میتواند بکند وزیر گفتا آن کیست گفت خدا و برخواست در نهایت
کج خلقی میگفت فی الله عز من کل هالک و درک من کل مصیبة و چون بمنزل خود رسیدم رسول شیخ ابو القاسم حسین بن روح
آمد و من هم شکوهٔ وزیر و کیفیت محاورهٔ او را نقل کردم و او رفت و شیخ گفت بعد از ساعتی همان رسول برگشت و صد درهم
نقد و دستمالی و کفنی و قدری حنوط آورد و گفت مولای تو سلام میرساند و میگوید هر وقت همی و غمی بتو برسد همین دستمال
که دستمال مولای تست بصورت خود بمال که غم و اندوه تو زایل میشود و این نقد را بردار با کفن و حنوط و حاجتی که بوزیر داشتی
امشب قضا میشود و چون بمصر میرسی محمد بن اسمعیل پیش از تو بده روز مرده است و تو بعد از او نخواهی مرد و این کفن و حنوط

وبدانکه من دفن نموده میباشد پس برداشتم و در جای مضبوطی محافظت کردم و چون شب شد در نصف شب دیدم مشعلها بر در خانه

یافرداشته اند و در را بشدت میزنند بغلام خود که خیر نام داشت گفتم یا خیر ببین چه خبر است رفت و امد و گفت نویسندهٔ پسر عموی وزیر

که حمید نام دارد میباشد و میگوید زود بیا که وزیر ترا خواسته پس سوار شدم و در های شارعها و سر محله ها و بازارها که

بسته بود همه را باز کردند تا آنکه امدم بشارع وزارت دیدم حمید نشسته است و انتظار مرا میکشد پس برخاست برد مرا نزد

وزیر چون مرا دید گفت قضی الله حاجتک با شیخ و عذر بسیاری از من خواست و تعلیقهائی که بایست بدهد و از او میخواستم همه را

نوشته و مهر کرده و اماده بود بمن داد و بیرون امدم و از محمد بن حسن صیرفی که در بلخ ساکن بود نقل کرده اند که میخواستم بروم بحج

و مالی از حقوق ایشان نزد من بود بعضی از ان طلا و بعضی نقره طلاها را شمش کردم و نقره ها را همین طریق که بود گذاردم و صاحبان

این مال داده بودند که بشیخ ابو القاسم بن روح بدهم چون بسرخس رسیدم خیمه زدم بر سر تلی که زمین ان رمل بود و این شمشها

و نقره ها را جدا میکردم یک شمش از شمشهای طلا افتاد و در زیر رملها رفت و من نفهمیدم و چون بهمدان رسیدم باز دو دفعه

در اوردم و طلا و نقره از هم جدا میکردم و وقت میخواستم بکنم و در محافظت انها اهتمام کنم دیدم یک شمش از انها پیدا نیست که صد

سه مثقال یا نود و سه مثقال بود وزن ان شمش لا بد از مال خود همان وزن طلائی اب کردم و شمش کردم و انداختم در میان

ان شمشها و چون ببغداد رسیدم خدمت شیخ ابو القاسم که از جملهٔ نواب جلاء ناحیهٔ مقدسه بود رفتم و شمشها و نقرها را

و پیش روی او گذاردم دست کرد از میان شمشها همان شمشی را که از مال خود اب کرده و شمش کرده و بعوض شمش امانت گذارده بودم

برداشت و گفت این شمش ما نیست شمش ما را در سرخس گم کردی در ان جا که خیمه زده بودی در رملها فرو رفته چون برمیگردی بسرخس

برسی بهمان موضع که خیمه زده بودی فرود ای و در میان رملها تفحص کن شمش را خواهی یافت و باین ولایت هم خواهی امد اما

نخواهی دید او را بگوید برگشتم ببلخ و چون بسرخس رسیدم شیخ ابو القاسم وفات یافته بود و نایب حسب الامر ابو الحسن علی بن محمد سمری بود

با و دادم و ایضا از ابو علی بغدادی منقولست که بن جاوشیر ده شمش طلا بمن امانت داد که در بغداد بشیخ ابو القاسم بدهم و چون باهواز

رسیدم یکی از ان شمشها گم شد و نفهمیدم تا وارد بغداد شدم و چون شمشها را در اوردم که ببرم و تسلیم شیخ نمایم دیدم یکی از انها

نیست پس شمش دیگر بهمان وزن خریدم و بجای ان گذارده بردم در خدمت شیخ گذاردم فرمود شمش خود را که عوض خریده بردار که

شمش ما را که گم کرده بودی در اهویه بما رسید و ان اینست و دست کرد و ان شمش را بعینها در اورد و بمن نشان داد و شناختم

همان بود و همان ابو علی بغدادی گوید که در همان اوقات زنی از من در بغداد سؤال کرد از وکیل صاحب الزمان که کیست بعضی

از قمیین باو گفتند شیخ ابو القاسم است پس امد نزد او و من هم نشسته بودم گفت ایها الشیخ چه چیز همراه من هست گفت هر چیز

بیر و بینداز در دجلهٔ بغداد بعد از ان بیا تا بگویم چه چیز است پس ان زن رفت و هر چه همراه او بود برده در دجله انداخت

و برگشت خدمت شیخ شیخ بغلام خود گفت ان حقه را بیرون بیاور پس حاضر ساخت حقهٔ سر بمهر را پس بان زن گفت این

همراه تو بوده و در دجله انداختی این را اما تو میگوئی چیست در ان حقه یا من بگویم گفت شما بگوئید فرمود یک جفت دست بند

طلا و حلقهٔ دماغ بزرگیست که یک دانهٔ بیمی دارد و دو حلقهٔ کوچک است که انها نیز دانه دارد و یک انگشتر فیروزه و یک

انگشتر عقیق است بعد از ان حقه را باز نمود دیدند همین بود بدون زیاد و کم و زن گفت همینها در توی حقه بود و ان خوشحالی من

از ان زن هر چه منعش کردیم پس راویان این حدیث گفتند بحق خدا و رسول و ائمهٔ اثنی عشر که یک کلمه ما هم زیاد و کم نکردیم در نقل

این حدیث مؤلف گوید که ائمه علیهم السلام و بخصوصه امام عصر وکلاء بسیار داشتند که اکثر امور شیعه بخصوص در اد

و سند اموال و حقوق الهی از خمس و غیره در دست ایشان میشد و بعضی از ایشان یعنی وکلاء نیستابند و مذموم بودند یعنی بعد

شدند چه معنی دارد که امام با علم بخباثت و تقلب شخصی او را قیم کند مثل آنها که واقفی شدند که سابق نقل کردیم و مثل محمد بن علی
شلمغانی مشهور بابو سمینه و احمد بن هلال و حسین بن منصور حلاج و ابو محمد حسن شریعی و محمد بن نصیر نمیری و ابن نمیری قایل بتناسخ
بود و غالی بود و ادعا میکرد که علی بن محمد هادی خدا است و محرمات الهی را حلال کرده بخصوص لواط و سحق را و ابو طاهر محمد بن علی بن
بلال که مبلغی اموال حضرت را که بوکالت از شیعیان گرفته و بعد از آنکه محمد بن عثمان عمری مطالبه کرد انکار نمود و گفت من وکیلم
و لعن او و در آمد از ناحیه مقدسه و تمامی شیعه او را لعن کردند و ابو دلف کاتب و بعضی دیگر و اما جلیل القدر بودند و اینکه ان جون
صفوان بن یحیی و امثال او و بعد از آنکه امام علی نقی صلوات الله علیه شیخ عظیم الشان جلیل القدر ابو عمرو عثمان بن سعید عمری
که اصل او اسدی بوده و اطلاق عمری بر او بعلت انتساب بجد امی خود بوده و احمد بن اسحق جلیل القدر روایت کرده که خدمت
حضرت هادی عرض کردم که من مکرر غایب میشوم و سفر میروم و از شما ها دور میشوم و همه وقت ممکن نمیشود که ترا
به بینم سخن کرا بشنویم و امر و نهی کرا اطاعت کنیم فرمود اینک ابو عمرو ثقه امین قول او قول من است و آنچه از او بشما برسد از من
بوده بعد از آنکه آن حضرت از دنیا رفت خدمت ابو محمد امام حسن عسکری باز همان عرض را کردم فرمود اینک ابو عمرو ثقه امین امام
گذشته و ثقه امین من در حیات من و بعد از مرگ من و در حدیث دیگر مرویست که جمعی از شیعیان در خدمت امام حسن عسکری بودیم که
خادم آنجا عرض کرد جمعی در خانه ایستاده اند گرد آلوده و از راه رسیده فرمود آنها شیعیان یمن ما میباشند برو و عثمان بن سعید را
بیاور چون آمد فرمود برو ای عثمان که تو وکیل و ثقه و مامون منی بر مال خدا و چنین و چنان کن تا اینکه ما عرض کردیم بخدا قسم
ای مولا عثمان از نیکان شیعیان است و او را خوب میشناختیم لیکن امروز بهتر شناختیم فرمود بلی شاهد باشید که عثمان بن سعید
وکیل من است و پسرش محمد وکیل فرزندم مهدی شما است و وقتیکه آنحضرت وفات یافت عثمان بن سعید متوجه غسل و کفن و دفن
علی الظاهر شد و توقیعات و فرامین آنحضرت بعنوان صاحب الامر بدست او بجهة شیعیان در میآمد جواب مسائل شیعیان و قبض
وجوهی که می آوردند بهمان نسبت که در حیات ابی الحسن و ابی محمد بود و شیعه اتفاق بر عدالت و جلالت این پدر و پسر داشتند
تا آنکه وفات یافت عثمان و امر نیابت بپسرش محمد تعلق گرفت و جعفر بن محمد بن مالک از جمعی از شیعه چون علی بن بلال و احمد بن
هلال و محمد بن معویة بن حکیم و حسن بن ایوب بن نوح و جمعی دیگر نقل کرده که جمع شدیم در خانه امام حسن عسکری و میخواستیم
به پرسیم که حجت بعد از او کیست و چهل نفر از بزرگان شیعه در مجلس آنحضرت بودند پس عثمان بن سعید برخواست و گفت یابن رسول
الله میخواهیم از تو بپرسیم چیزیرا که تو بهتر از ما میدانی فرمود بنشین ای عثمان پس خشمناک شدیم و خواستیم برویم فرمود هیچکس بیرون
نرود پس نشستیم تا ساعتی گذشت بعد از آن عثمان را صدا زد پس برسر پای خود ایستاد فرمود میخواهید بگویم از برای
چه آمده اید از برای اینکه بپرسید که بعد از من حجت کیست گفتیم بلی دیدیم طفلی مثل قطعه ماه که از همه کس شبیه تر بود بابو
محمد پس فرمود ابو محمد که این امام شما است بعد از من و خلیفه منست و شما او را اطاعت کنید و متفرق مشوید بعد
از من که هلاک میشوید و بعد از امروز دیگر او را نخواهید دید پس اطاعت کنید عثمان از او سخن او را قبول کنید که او خلیفه امام
شما است و هر چه گوید از جانب ما گفته و بعد از آنکه عثمان بن سعید وفات یافت پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان نایب و خلیفه
امام عصر بود و همه امور شیعه و مطالب و مقاصد ایشان که آن پدر بر پسرش ساخته میشد بعد از او باو میشد و عبد الله بن
جعفر حمیری نقل کند که من و ابو عمرو عمری در پیش احمد بن اسحق جمع شدیم و احمد بن اسحق مرا اشاره داد که بپرسم که حجت بعد از امام
کیست و خلف آن حضرت هست یا نیست گفتم میخواهم یا ابا عمرو از تو سؤالی بکنم و یقین دارم که زمین خالی از حجت نمیماند مگر
قبل از قیام قیامت بچهل روز و لیکن میخواهم یقینم کامل گردد چنانچه حضرت ابرهیم سؤال کرد از پروردگار خود از احیاء موتی

وادگفت

واو گفت مگر ایمان نیاورده گفت بلی ولکن لیطمئن قلبی و از احمد بن اسحق شنیدم که از حضرت هادی ع شنیده بود که العمری ثقتی فما
ادی الیک اینچه گوید از من گوید او وست ثقه مامون و از ابو محمد حسن بن علی شنیده بود که فرموده بود عمری و پسرش هر دو ثقه اند هرچه
بگویند از من گفته اند و هر کاری بکنند بگفته من کرده اند و مطیع ایشان باش و سخن ایشان را بشنو که ایشان ثقه امین اند این سخن دو
امامست که گفته اند درباره تو پس ابو عمرو سجده شکر کرد و گریست گفت پس گفتم دیدی خلف ابو محمد را گفت بلی و الله و گردن او باین کلفتی میباشد
و با دستهای خود اشاره کرد گفتم سؤال دیگر ماند گفت بیار گفتم نام او چیست گفت بر شما حرامست و این را پیش خود نمیگویم چه وظیفه
من نیست حلال و حرام کردن ولکن از خود آن بزرگوار است و حکمتش اینست که در نزد سلطان محقق است که از ابو محمد اولادی نمانده
و میراث او را تقسیم کردند و کسی که حق نداشت برد یعنی جعفر و اینک عیال او آواره میگردند میان شما و کسی را جرأت نیست که با ایشان
چیزی بدهد یا آمد و شد کند و همینکه نام مذکور شد در مقام تفحص برمی آیند و اذیت میرسانند بمردم پس از خدا بترسید و ساکت
شوید و ایضا عبد الله بن جعفر گوید که توقیعی که از ناحیه مقدسه بسوی شیخ ابو جعفر عمری بعد از مردن پدرش آمد این بود در تعزیه
انا لله وانا الیه راجعون تسلیما لامره و رضا بقضائه عاش ابوک سعیدا و مات حمیدا فرحمه الله و الحقه باولیائه و موالیه
فلم یزل مجتهدا فی امرهم ساعیا فیما یقربه الیهم نضر الله وجهه و اقاله عثرته و در فصل دیگر نوشته بود اجزل الله لک الثواب
و احسن لک العزاء رزئت و رزئنا و اوحشک فراقه و اوحشنا فسره الله فی منقلبه و از منتهای سعادت او بود که اولادی مثل
تو خدا باو کرامت کرد که خلیفه او باشد و قایم مقام در امور بشود و حمد میکنیم خدا را که همه کس خوشحالند بوجود تو و آنچه در
نزد تو است از امانت و خیر خدا ترا اعانت کند و قوت و توفیق دهد و دوست و حافظ و مهربان تو باشد و بعد از آن توقیعات
بشیعیان رسید که او را بجای پدرش نشانیدیم و او همیشه ثقه و امین بود در حیات پدرش و حال نیز جاری مجرای اوست نزد ما
و قایم مقام اوست و ثقه منست و مکتوب او مکتوب منست شیخ طوسی در غیبت نقل از ابو العباس کرده که شیعه جمع کرده اند
بر عدالت و جلالت و امانت او و شیعیان در ایام او کسی دیگر را نمیشناختند و معجزات بسیار از امام ع بر دست او ظاهر گردیده
و ابو غالب زراری که از اجلاء اصحابست بخط خود نوشته که نزدیک به پنجاه سال متوجه شغل نیابت بود و شیعه اموال خود
نزد او میبردند و توقیعات بهمان طریق که در ایام امام حسن ع در می آمد بعد از آن نیز در می آمد در مهمات دینی و دنیوی و مسائل
عجیبه غریبه مردم را فیصل میداد و در سیصد و چهار وفات یافت و جمعی از اجلاء و اعیان شیعه نقل کرده اند که در مرض موت
خود جمع کرد وجوه و اعیان شیعه را چون ابو علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل نوبختی و
ابو عبد الله بن الوجنا و دیگران از اکابر و اعاظم شیعه و گفت اگر حادثه مرگ بجهة من اتفاق افتد امر با ابو القاسم حسین بن روح است
پس بدرستیکه امر کرده اند مرا که بعد از خود او را جانشین نمایم پس باو رجوع کنید و در امور خود اعتماد بر او نمائید و ایضا جمعی از
بزرگان شیعه از او پرسیدند که اگر حادثه رخ دهد بکه رجوع نمائیم گفت اینک ابو القاسم حسین بن روح است قائم مقام من و سفیر
میان شما و صاحب الامر است و وکیل و ثقه امین اوست رجوع کنید در امور خود باو که مرا چنین امر فرموده و من تبلیغ فرموده
مولای خود کردم و شیخ ابو القاسم از اعقل مردم بود نزد مخالف و موالف و بسبب تقیه را بکار میبرد و باین علة عامه نیز کمال محبت
باو داشتند و او را احترام مینمودند و نزد مقتدر خلیفه و مادرش نیز منزلت عظیمی داشت الحاصل او نیز بشغل نیابت پرداخت
تا آنکه در سنه سیصد و بیست و شش از دنیا رفت و امر نیابت تعلق بعلی بن محمد سمری گرفت و مجموع مقاصد و حوایج شیعه بر
دست او تمشیت می یافت و توقیعات جواب مسائل و بعض وجوه نقدی از دست او بر می آمد و هرگز از این نواب ها تا معجزه بر دست
ایشان ظاهر نمیشد شیعیان قبول نمیکردند و از جمله آنها اینکه جمعی از مشایخ نزد علی بن محمد سمری نشسته بودند و صحبت میدا

دفعه بی‌سابقه خبری گفت رحمه الله علی بن الحسین بن بابویه قمی در فلان تاریخ از دنیا رفت بعد از آن نوشتند بعد از آن خبر رسید که علی بن بابویه در
همان روز وفات یافته و در غیبت شیخ طوسی مرویست که در بغداد بودم در آن سالی که علی بن محمد وفات یافت و چند روزی
پیش از وفاتش حاضر شدم توقیعی از ناحیه مقدسه در آمده بود و خواندند این نسخه آنست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد خدا عظیم کند
اجر برادران ترا که تو تا شش روز دیگر خواهی مرد پس جمع کن امور خود را و بکسی وصیت مکن که قائم مقام تو باشد که غیبت تامه
واقع شد و دیگر ظهوری نخواهد بود مگر بعد از اذن الهی و آن نخواهد شد مگر بعد از طول مدت و قساوت دلها و پر شدن
زمین از ظلم و جور و بعد از این از شیعیان من کسانی بهم رسند که ادعای مشاهده کنند بدرستیکه هر که ادعای مشاهده کند قبل
از خروج سفیانی و صیحه کذاب مفتری خواهد بود و لا حول و لا قوة الا بالله پس نسخه توقیع را برداشتیم و از پیش او بیرون رفتیم و در
روز ششم برگشتیم دیدیم در حالت احتضار است پرسیدیم کیست وصی تو بعد از تو گفت لله امر هو بالغه و برحمت الهی پیوست و
این آخر سخنی بود که از او شنیده شد و دیگر سفراء ممدوح جلیل القدر بسیار بودند چون محمد بن جعفر اسدی و محمد بن ابراهیم بن مهزیار
و پسرش و احمد بن اسحق و ابو محمد وجنائی و غیر ایشان **فصل چهارم** در ذکر بعضی از کسانی که شرف ادراک فیض
خدمت آن بزرگوار بجهة ایشان حاصل شد با بعضی دیگر از معجزات آن جناب احمد بن علی رازی گوید که پیرمردی برای من از
محمد بن جعفر اسدی و در حدیث نقل کرد و من و اسدی هر دو شنیدیم که گفت من در طواف خانه خدا مشغول بودم و شش مرتبه
طواف کرده بودم میخواستم که هفتم را بکنم دیدیم از دست راست کعبه جمعی حلقه زده اند و جوانی خوشرو و خوشبو و بسیار
صاحب هیبت و با وجود آن هیبت در میان مردم ایستاده و با ایشان صحبت میدارد چون گوش دادم بسیار از حسن تقریر و شیرینی
گفتار او مرا خوش آمد پیش رفتم که با او سخنی بگویم مردم مرا منع کردند از بعضی پرسیدم که کیست این گفتند فرزند رسول خدا است
سالی یکمرتبه ظاهر میشود از برای خواص خود حدیث میگوید از برای ایشان گفتم مسترشد اتاک فارشدنی هداک الله یعنی
کسی هستم طالب راه راست و از تو طلب میکنم مرا راهنمائی کن خدا ترا هدایت کند پس سنگی بمن داد من روی خود را گردانیدم
بعضی از کسانی که نشسته بودند نزد او گفتند چه داد بتو گفتم سنگ ریزه چون دست خود را باز کردم دیدم شمش طلائی میباشد
پس براه افتادم و قدری رفتم دیدم بمن رسید و گفت حجة بر تو ظاهر و حق نزد تو واضح گردید و کوری جهل از تو زائل شد آیا
مرا میشناسی گفتم نه گفت منم مهدی قائم منم آن کسی که عالم را پر میکنم از عدالت بعد از آنکه مملو از جور شده باشد بدرستیکه
زمان خالی از حجة نمیباشد مردم در فترة و سستی نمیمانند بیشتر از تیه بنی اسرائیل و ایام خروج من ظاهر شده و این امانتی است
که در نزد تو بجهة شیعیان نقل کن مؤلف گوید که شیخ طوسی در غیبت حدیث را باین نسبت نقل کرده و اما شیخ صدوق در
اکمال الدین همین حدیث را نقل کرده و لیکن ایام خروج من ظاهر شد ندارد و آن ظاهر تر است چه این عبارت درست
نیاید مگر از باب بداء باشد چنانچه بسیاری از احادیث دلالت میکند بخصوص حدیثی از امیر المؤمنین که در خصوص غیبت و
ظهور قائم بیان فرموده خدا را در آن بداها میباشد و الله العالم و از ابو نعیم انصاری و ابو جعفر محمد بن علی حسنی جمع کثیری
روایت کرده اند که گفتند در مکه نزد مستجار نشسته بودیم و قریب بسی نفر بودیم و در میان ما شیعه پاکی نبود مگر محمد
قاسم علوی در روز ششم ذیحجه از سال دویست و نود و سه نشسته بودیم که جوانی علوی در آمد از طواف و دو ازار داشت
که احرام بسته بود با آنها و دو نعلین بر دست داشت چون او را دیدیم هیبتی از او در دل ما افتاد کربا خیابهم من
خواستیم پس سلام کرد و در میان ما نشست بعد از آن بجانب راست خود نگاهی کرد آنگاه گفت میدانید که ابو عبد الله
جعفر بن محمد در دعاء الحاح چه میگفت میگفت اللهم انی اسئلک باسمک الذی به تقوم الارض و به تقوم السماء و به

تفرق بین المجتمع و به احصیت عدد الرمال و کیل البحار ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی فرجا و مخرجا پس برخواست
رفت و مشغول طواف شد و ما همه برخواستیم و او را تعظیم کردیم و از یاد ما رفت که بپرسیم کیست تا آنکه فردا همان وقت اتفاق افتاد
که از طواف آن جوان بیرون آمد و آمد نزد ما باز برخواستیم و آمد در میان ما نشست نگاهی بچپ و راست خود کرد و گفت میدانید
امیر المؤمنین علیه السلام چه گفت بعد از نماز فریضه گفتیم چه میگفت گفت الیک رفعت الاصوات و دعیت الدعوة و لک عنت الوجوه
و لک خضعت الرقاب و الیک التحاکم فی الاعمال یا خیر من سئل و یا خیر من اعطی یا صادق یا باری یا من لا یخلف المیعاد یا من
امر بالدعاء و تکفل الاجابة یا من قال ادعونی استجب لکم یا من قال و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون و یا من قال یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم لبیک و سعدیک ها انا ذا بین یدیک المسرف و انت القائل لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از آن نگاهی بچپ و راست کرد و گفت میدانید که امیر المؤمنین ع در سجده شکر چه میگفت
گفتیم چه میگفت گفت یا من لا یزیده کثرة العطاء الا سعة و عطاء یا من لا تنفد خزائنه یا من له خزائن السموات و الارض یا من له
خزائن ما دق و جل لا تمنعک اسائتی من احسانک انت تفعل بی الذی انت اهله فانت اهل الجود و الکرم و العفو و التجاوز
یا رب یا الله لا تفعل بی الذی انا اهله فانی اهل العقوبة و قد استحققتها لا حجة لی و لا عذر لی عندک ابوء لک بذنوبی کلها
و اعترف بها کی تعفو عنی و انت اعلم بها منی ابوء لک بکل ذنب اذنبته و بکل خطیئة احتملتها و کل سیئة عملتها رب
اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و برخواست و داخل طواف شد و همه برخواستیم و باز فراموش شد که از او
بپرسیم کیست باز فردا در همان وقت آمد و بهمان نسبت نشست و نگاهی بچپ و راست نمود و گفت میدانید علی بن الحسین سید عابدین در
این موضع چه میگفت اشاره کرد بدست خود بحجر اسمعیل در زیر ناودان گفتیم نه گفت سجده میکرد و میگفت عبیدک بفنائک
مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک سائلک بفنائک یسئلک ما لا یقدر علیه غیرک بعد از آن نگاهی بچپ و راست کرد
و نگاهش بمحمد بن قاسم افتاد از میان ما گفت یا محمد بن القاسم انت علی خیر ان شاء الله تعالی مفوض این بود دیگر از میان همان شیعه
خالص بود باز برخواست و همه برخواستیم و همه دعاهائی را که خوانده بود بجز دیگر بار خواندن او یاد گرفتیم و حفظ کردیم اما
بخاطر نماند که نه از او بپرسیم که کیست و نه از یکدیگر که کیست و میشناسد او را یا نه مگر روز آخر که ابو علی محمودی بما گفت ای قوم
شخص را شناختید این صاحب الزمان شماست گفتیم چه دانستی گفت هفت سال بود دعا و تضرع میکردم و از خدا میخواستم که صاحب
الزمان را ببینم تا آنکه روزی که شام آن شب عرفه بود همین جوان را دیدم که همین دعا را که حال همه یاد گرفتید میخواند پرسیدم
از او کیستی گفت از مردم گفتم از کدام مردم گفت از عرب گفتم از کدام عرب گفت از اشراف آنها گفتم کیستند گفت بنی هاشم گفتم کدام بنی
هاشم گفت از بلندترین و عالیترین ایشان گفتم کیست آن گفت از آنکه سرهای شجاعان را شکافت و اطعام طعام بیتیم و مسکین و اسیر
در حینی کرد که مردم در خواب جهل و ضلالت شرک بودند و او نماز کرد و شمشیر زد پس دانستم که علوی است بعد
از آن خواستم با او سخن بگویم دیدم ناپیدا شد ندانستم باسمان رفت یا بزمین فرو رفت از مردمی که در آنجا بودند پرسیدم که میشناسید
این علوی را گفتند بلی هر سال یک بار با ما بحج می آید با پای پیاده گفتم سبحان الله اثر پیادگی و راه رفتن در او پیدا نبود پس رفتم بمزدلفه
و بسیار غمگین و اندوهناک بودم که چرا او را رها کردم و مفارقت نمودم چون شب شد خوابیدم رسول خدا را در خواب دیدم
فرمود یا احمد بمراد خود رسیدی گفتم کی را ای سید من فرمود آنکه دیشب دیدی او صاحب الزمان و امام تو بود پس همه ما او را
ملامت کردیم که چرا نگفتی تو تا اینجا بود نگفتی گفت یادم میرفت و من خود پیش از این مطالب بودم و با وجود این بهت

از برای من اتفاق افتاد مثل شما که هیچ نتوانستم گفت و از سعد بن عبد الله قمی که از اکابر علما و محدثین است مرویست که مسائل بسیاری
از مشکلات مسائل جمع کرده بودم که سراغ نداشتم در قم کسی جواب انها را بداند مگر احمد بن اسحق صاحب امام حسن عسکری ع و او بعزم زیارت
او میرفت امدم بود پس من نیز از عقب او سوار شدم و در راه خود را باو رسانیدم و از انجا بشوق امدم و باتفاق او رفتیم و بسامره
شدیم و بعد از ورود و تحصیل اذن با احمد داخل شدیم و احمد یکصد و شصت کیسه زر سرخ و سفید که مردم باو سپرده بودند که
بان حضرت برساند انها را در ظرفی کرده و ان ظرف را در پارچه سفیدی پیچیده بر دوش خود گذارده بود و باین نسبت داخل شدیم
پس نوری از ان حضرت دیدم ساطع است که بهیچ چیز نمیتوانم تشبیه کرد مگر ماه شب چهارده و طفلی پسر نزد ران انحضرت نشسته بود
که مانند مشتری بود در نور و ضیا و کاغذی در دست امام حسن ع بود و قلمی و چیزی مینوشت و ان طفل قلم را میگرفت و نمیگذاشت
که انحضرت بنویسید و اناری از طلا مکلل بجواهر در نزد انحضرت گذارده بود همینکه ان طفل قلم را میگرفت و مانع میشد ان حضرت
ان انار را میغلطانید بان سر اوطاق و او مشغول میشد باوردن انار و ان حضرت فدری کتابت میفرمود پس سلام کردیم بر ان جناب
و ان حضرت جوابی مشمول بملاطفت داد و احمد ظرفی که کیسها در ان بود از بوقچه در اورد و پیش روی انحضرت گذاشت حضرت
بان طفل نکر و فرمود ای فرزند شیعیان تو هدیه از برای تو فرستاده اند برو تحویل بگیر و مهر کیسها را باز کن ان طفل در جواب پدر
بزرگوار خود گفت ای مولای من چگونه مرا امر میکنی با لوده ساختن دست ظاهر خود باین مالهای نجس و مشتبه پس حضرت باحمد
فرمود ای پسر اسحق کیسها را یکیک در ار که تا مولای تو جدا کند حلال ان را از حرام و مشتبه ان را از غیر مشتبه پس کیسه اول را
چون احمد در اورد و گذارد ان طفل گفت که این کیسه از مال فلان پسر فلان که در فلان محله از قم می نشیند میباشد و در ان شصت و
دو اشرفی میباشد چهل و پنج اشرفی از بابت قیمت حجره کوچکیست که از برادرش باو رسیده بود و او فروخته بهمین مبلغ و وجه انرا
داد بتو که بیاوری در جوف این کیسه و چهارده اشرفی از بابت قیمت نه جامه است که فروخته است و سه اشرفی از بابت اجره سر دکان
پس حضرت عسکری ع فرموده است گفتی ای فرزند خالی بگو کدام از ان حرام است فرمود یک دانه اشرفی که سکه ری میباشد و تاریخ سکه
ان فلان سال است و از نقش یکروی ان بقدر نصف ان پاک شده و ریزه طلای بکر هست که وزن ان یک ربع دینار است و علت حرمت
ان اینست که صاحب این زر یکمن و یک چهارک ریسمان بجولائی که همسایه او بوده داده که از برای او ببافد و دزدان ریسمان از ان
جولا چون خبر داد تکذیب او نمود ان شخص و عوض او ریسمان باریکتری از او گرفت و بافت جامه را اگر فروخته بهمین اشرفی و ان
قراضه که بقدر ربع اشرفیست و چون سر کیسه را باز نمودند دفعه در وسط کیسه بود که نام صاحب زر و مقدار زر در ان نوشته
بود موافق انچه فرموده بود و اشرفی و قراضه را نیز بهمان علامت در اورد و بعد از ان صره دیگر در اوردند ان طفل فرمود که این
مال فلان پسر فلان است از محله فلان در قم و پنجاه اشرفی میباشد و همه ان حرام است بعلت انکه قیمة گندمی است که مالک ان
که همین شخص است با رعیت ان در مقاسمه و در سد حیف و میل نموده چه در سد خود بوزن زیاده بر داشته و در سد او را بقیمه
کو حضرت عسکری ع فرموده است گفتی ای فرزند ای پسر اسحق کیسه را بجا بر گردان تا بصاحبش پس دهند که ما را احتیاجی
بمال حرام نیست ای احمد جامه که پیره زنی بتو سپرده بود بیار احمد گفت ان جامه را در بغلی ضبط کرده بودم و از یادم رفته
کرد را اوردم و بیاورم پس برخواست و رفت بمنزل که جامه را بیاورد و انگاه ابو محمد ع رو کرد بمن و فرمود ای سعد تو از برای
چه امدی عرض کرد شوق ملاقات شما مرا اورده فرمود ان مسائلی را که اراده داشتی بپرسی چه کردی گفتم بر حال خود باقی
میباشد فرمود از این نور دیده من بپرس و اشاره بهمین طفل فرمود گفتم چه میفرمایید اقا و اقازاده من در خصوص حدیثی که از
رسول خدا که بمن رسیده که طلاق زنان خود را بامیر المؤمنین ع واگذارده و باین جهة روز جمل انحضرت فرستاد نزد

عادت

غائبه که میروی بمدینه والأمر الطلاق میگوئیم وفات آن حضرت بمنزلهٔ طلاق بود دیگر این چه طلاقی بود که آن حضرت سید فرمود
طلاق چه معنی دارد عرض کردم سر دادن زنی که هر جا که خواهد شوهری کند فرمود هرگاه وفات آنحضرت بمنزلهٔ طلاقست پس باید
حلال باشد شوهر کردن ایشان بهر که خواهند چرا با وجود این حرام بود شوهر کردن ایشان عرض کردم بعلّة اینکه بنص قرآن حرام است
بر زنان پیغمبر شوهر کردن بعد از او فرمود پس چگونه موت بمنزلهٔ طلاق خواهد بود عرض کردم شما بفرمائید که این طلاق در این جا
چه معنی دارد که مفوض بامیر المؤمنین ع فرمود فرمود چون خدای تعالی ایشان را بعلّة ازدواج به پیغمبر مشرف کرد بشرافت عظمی و نام
ایشان را امّهات مؤمنین کرد لهذا پیغمبر ص بامیر المؤمنین ع فرمود که یا ابا الحسن مادامیکه اطاعت خدا و مولی خود نمایند این حرمت و شرافت
از برای ایشان باقی خواهد بود که مادر مؤمنان باشند و هر کدام معصیت کردند مر ایشان را بعد از من که بر تو خروج کردند او را از زوجیة من
مرخص کن و از شرافت مادر مؤمنان بودن بینداز ایشان را و حدیث طول دارد یعنی مسائل سعد بن عبد الله و جوابهای آنها و از این
گذر داریم خارج میشویم سعد گوید بعد از آنکه مسائل خود را اتمام کردم حضرت امام حسن عسکری ع برخواست بجهة نماز با آن طفل
و من نیز رفتم از عقب احمد بن اسحق دیدیم گریان می آید گفتم چرا گریه میکنی گفت آن جامهٔ پیرزن پیدا نیست فرمود آنچه شده گفتی
بخودش عرض کن و احمد رفته بود خدمت آنجناب دیده بود که همان جامه در زیر پای آن حضرت افتاده است و بر روی آن نماز میکند
پس سعد خوشحال شده حمد و شکر جناب الهی را نمود و چند روزی که در آنجا بودیم بهمراه احمد بن اسحق میرفتیم و خدمت امام حسن ع
میرسیدیم امّا دیگر آن طفل را ندیدیم تا آنکه روز وداع شد من و احمد بن اسحق رفتیم آن حضرت را وداع کنیم با دو نفر مرد پیر از اهل ولایت
خود پس احمد بن اسحق بر سر پا ایستاد و عرض کرد یا ابن رسول الله نزدیک شده است فتن من و شدید شده است محنت ما بمفارقت
شما یا با دیگر از دشمنان میکشیم و از خدا سؤال میکنم که صلوات بفرستد بر جدّ تو محمد مصطفی ص و بر پدرت علی مرتضی ع و بر مادر
فاطمهٔ زهرا ع و بر دو جدّ بزرگوارت سیّدین شباب اهل جنّت و بر ائمهٔ طاهرین از آباء تو که بعد از آنها آمدند و صلوات بفرستد
بر تو و بر فرزند تو و التماس میکنم که مرتبهٔ ترا بلند سازد و دشمن ترا منکوب و مخذول کند و این ملاقات ما را آخر ملاقات
مشرف شدن بخدمت تو نگرداند چون این سخن از دهان احمد در آمد که ناگاه اشک از چشمان آن حضرت سرازیر شد بمرتبهٔ که ریخت در پی اشک
آنید های مبارک آنحضرت بخت آنگاه فرمود ای پسر اسحق در این دعائی که میکنی تکلیف امر محال که خدا مقدّر نساخته مکن
همین سفر از دنیا خواهی رفت و بملاقات پروردگار خود فایز خواهی شد پس احمد غش کرد و چون بهوش آمد عرض کرد ترا بحرمت
و بحق جدّ قسم میدهم که مرا مشرّف سازی بپارچهٔ که کفن خود سازم پس آن حضرت دست مبارک را بر توشکی که بر او نشسته بود برد
و سیزده درهم در آورده فرمود سوای همین را خرج خود مکن یعنی فکر کفن از برای خود مکن که آنچه خواستی بتو خواهد رسید خدا
تعالی اجر نیکان را ضایع نخواهد کرد بالید سعد گوید که چون بیرون آمدیم و از حلوان سه فرسخ مانده بود احمد بن اسحق تب کرد و تب او
اشدّت کرد بمرتبهٔ که مایوس از حیات خود شد و چون بحلوان رسیدیم و در کاروانسرائی فرود آمدیم مردی را از اهل قم که ساکن
حلوان بود طلبید و گفت امشب مرا تنها بخود وا بگذارید و نزد من نمانید پس ما هر کی رفتیم بمنزل خود و خوابیدیم سعد گوید که چون
اول صبح برخواست شد و چشم خود را باز نمودم دیدم کافور خادم است و میگوید احسن الله عزاءکم وجبر بالمحبوب رزیّتکم یعنی خدا تعزیه
شما را و تسلّی شما را در نیابة احمد بن اسحق نیکو گرداند و این مصیبت شما را مبدّل کند بخوبی و خوبی فارغ شدیم از غسل و کفن
و صاحب شما احمد بن اسحق میخرید و او را دفن نمائید که او از همهٔ شماها عزیزتر بود نزد سیّد و مولای شما و از نظر ما پنهان شد
پس جمع شدیم بر بالای سر او بگریه و زاری و او را برداشتیم و دفن کردیم رحمه الله علیه و از علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی مرویست
که بیست مرتبه حج بیت الله رفتم که شاید امام را بچشم خود ببینم میسّر نشد تا آنکه شبی خوابیده بودم دیدم کسی میگوید خدا اذن داد

بتو دهد حج کردن پس در نهایت شوق و بی آرامی در موسم حج اول رفتم بمدینه و سؤال کردم از آل محمد اثری نیافتم و هر قدر تفحص کردم بجائی نرسید تا حاج رفتند بمکه و من نیز رفتم و در مکه چند روز طواف میکردم و نماز و تضرع میکردم تا آنکه شبی از طواف فارغ شده بودم که دیدم جوانی خوش رو خوشبو بتأنی راه میرود و طواف میکند پس دلم میل کرد باو و برخواستم و شانه باو زدم پرسید کیستی و مردم کجائی گفتم مردم عراقم گفت کجای عراق گفتم اهواز گفت حضیب را میشناسی گفتم بلی وفات یافت گفت خدا او را بیامرزد چه بسیار شبها را بیدار بود و تضرع و ابتهال و دعا بسیار بود و اشک دیدهای او ریزان بود بعد از آن گفت علی بن ابراهیم بن مازیار را میشناسی گفتم منم علی بن ابراهیم گفت حیاک الله چه کردی با علامتی که از ابو محمد حسن بن علی نزد تو بود گفتم هست همراه من گفت بیاور پس دست در جیب خود کردم و آن را درآوردم و چون آن را دید بگریسید و اینقدر گریست که رختهای او تر شد بعد از آن گفت اذن داده شدی یا ابن المازیار مرخص شدی برو بمنزل خود و مهیا باش تا شب تاریک شود و چون مردم از دست و پا بیفتند برو بشعب بنی عامر که مرا خواهی دید در آنجا پس رفتم و چون وقت در رسید شتر خود را حاضر ساخته و توشه خود را بار کردم و مضبوط بستم و سوار شدم و به تعجیل هر چه تمامتر روانه شدم تا بشعب رسیدم دیدم آن جوان ایستاده است و مرا صدا میزند یا ابا الحسن الیّ چون نزدیک باو رسیدم او ابتدا بسلام کرد و گفت بیا با ما و با من حدیث میگفت و صحبت میداشت و میرفتیم تا از کوههای عرفات گذشتیم و رو بکوههای منی رفتیم و فجر اول طلوع کرده بود ما در میان جبال طایف افتادیم پس گفت فرود بیا و نماز شب خود را بکن و همان وتر را بکن پس وتر را کردم و سجود و تعقیب نیز کردم تا او نیز نماز خود را کرد و سوار شد و بمن نیز گفت سوار شو و رفتیم تا آنکه از کوه طایف بالا رفتیم گفت چیزی می‌بینی گفتم بلی تلی از رمل می‌بینم بر روی او خیمه ایست از مو که نور از آن خیمه ساطع گشته و رو باسمان میرود خوشدل شدم و آن جوان گفت هنالک الامل والرجا و با من گفت بران تا برویم پس رفتیم تا از آن کوه فرود آمدیم و در دامن آن شدیم گفت همین جا فرود آ که این مکانیست که هر دشواری در آن آسان میشود و هر جنبنده سرکشی در این جا فروتنی میکند بعد از آن گفت شتر را رها کن گفتم بکی بسپارم گفت این حرم قائم است داخل این نمیشود مگر مؤمن و از این بیرون نمی‌آید مگر مؤمن پس رها کردم و همراه او رفتم تا نزدیک شدیم بخیمه آن جوان گفت تامل کن تا پیش رفته و اذن بگیرم از برای تو بعد از آن آمد و اشاره کرد که داخل شو چون داخل شدم دیدم آن جناب نشسته است و دو جامه پوشیده است و یکی از آنها را بر گردن انداخته بشانه خود و سرخ و سفید و عرق بسیاری کرده و مثل شاخه ریحانی سمح سخی تقی نقی لیس بالطویل الشامخ و لا القصیر اللازق نه بسیار بلند بالا بی اندازه و نه کوتاه بزمین چسبیده بود بلکه مربوع القامه مدور الهامه یعنی کله سر او مدور صلت الجبین ازج الحاجبین اقنی الانف سهل الخدین یعنی پیشانی او باز و وسیع و ابروی او چون کمان کشیده دماغ او کشیده صورت او کم گوشت بر طرف راست صورت او خالی سیاه بود که گویا نقطه از مشک بر پارچه عنبری چکیده چون او را دیدم سلام کردم و جواب نیکو داد و احوال اهل عراق را از من پرسید گفتم ای مولای من جامه ذلت را پوشیده‌اند و در میان قوم ذلیل و خوارند فرمود ای پسر مهزیار روزی خواهد بود که سلطنت بر ایشان خواهید کرد چنانچه ایشان حال سلطنت بر شما می‌کنند و ایشان ذلیل خواهند شد گفتم ای آقای من مطلب طولانی و راه ما دور فرمود ای پسر مهزیار پدرم با من عهد کرده که در همسایه قوم جماعتی را که معصیت خدا را چندان کردند که خدا بر ایشان غضب کرده و خزی دنیا و آخرت ایشان را فرا گرفت و بعلاوه عذاب الیم و بمن فرمود پدرم که ننشینم در کوهستان مگر جائی که از همه دشوارتر باشد و از شهرها مگر شهری که ویرانتر باشد بخدا قسم مولای شما تقیه را بر من موکل فرموده و بهمین طریق در تقیه خواهم بود تا وقتیکه بمن اذن دهد که بیرون آیم عرض کردم آن کی خواهد بود فرمود وقتیکه حایل شوند میانه شما و خانه خدا و ماه و آفتاب با هم طلوع کنند و ستارها نیز دور آنها باشند و دابة الارض از میانه صفا و مروه درآید و عصای موسی و خاتم موسی نیز همراه او باشند و مردم بمحشر درآیند پس چند روز نزد آن حضرت

ماندم و بعد از آن اذن خروج بوطن داد و بیرون آمدم و بخدا قسم از مکه تا کوفه تنها بودم و هیچکس همراه من نبود مگر غلامی که خدمت مرا می کرد
والحمد لله غیر از خیر چیزی ندیدم و سعد بن عبد الله از احمد بن اسحق روایت کرده که رفتم بخدمت امام حسن عسکری ع و میخواستم بپرسم که
خلیفه بعد از او کیست ابتدا کرد و گفت یا احمد بن اسحاق خدا تعالی زمین را خالی از حجت نمیگذارد تا روز قیامت از روزی که آدم را خلق کرده
تا بحال نگذاشته بر حجتی که دفع هر بلائی باو شود و باران رحمت ببرکت او نازل شود و برکات زمین ببرکت او ناشی شود گفتم یا بن رسول الله
امام بعد از تو کیست پس برخواست و داخل اطاق شد و بعد از آن بیرون آمد و بر دوش او غلامی بود یعنی پسری بود سه ساله مثل ماه شب
چهارده و ... پس فرمود اگر نه این بود که نزد خدا کرامت داری و در نزد حجتهای خدا تقرب داری هر آینه این پسر را
بتو نمی نمودم همنام رسول خدا و هم کنیه اوست که زمین را پر کند از عدالت بعد از آنکه مملو از ظلم و جور بوده باشد ای احمد مثل این
در میان امت مثل ذی القرنین و خضر است و الله چنان غیبتی از برای او اتفاق افتد که نجات نیابد در آن غیبت از هلاکت
مگر کسی که خدا معتقد کرده باشد که ثابت بماند بر قول بامامت او و توفیق دهد او را که دعا کند از برای تعجیل فرج او گفتم ای
سید من اگر علامتی اظهار میفرمودی که باعث اطمینان دل میشد بد نبود ناگاه آن پسر بسخن آمد بزبان عربی فصیح
بلند گفت انا بقیة الله فی ارضه و المنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین منم حجت خدا منم باقی مانده انتقام کشنده
از دشمنان خدا پس طلب علامت مکن بعد از دیدن بچشم خود ای احمد بن اسحق احمد گوید خوشحال شدم و در نهایت فرح و سرور
بیرون آمدم و چون روز دیگر شد رفتم بخدمت امام حسن عسکری ع عرض کردم یا ابن رسول الله بسیار خوشحال و مسرور شدم از لطف
و انعامی که دیروز بمن فرمودی لیکن بفرما که سنت جاریه از خضر و ذی القرنین چیست فرمود طول غیبت ای احمد گفتم یا ابن رسول الله
غیبت او بسیار طول میکشد فرمود بلی بخدا قسم تا حدی که اکثر مردم از اعتقاد بامامت او برمیگردند و نمیماند مگر کسی که در عالم
ذر حق تعالی عهد و میثاق ولایت ما را از او گرفته باشد و ایمان را در دل او نوشته باشد و تائید نموده باشد او را بروحی از
خود ای احمد بن اسحق این سریست از اسرار الهی و امریست از امور او و غیبی است از غیوب پنهانی او پس بگیر آنرا و پنهان دار و شکر کن
خدا را تا آنکه فردا با ما در اعلا علیین باشی و کلینی و شیخ صدوق روایت کرده اند از فضل و علی بن قیس و محمد بن احمد اشعری و
جمع کثیری که غانم بن سعید هندی را در کوفه دیدیم و نقل کرد از برای ما که از اهل کشمیر میباشیم و ما چهل نفر بودیم که ندیم پادشاه
و کرسی نشین او بودیم و توریة و انجیل و زبور را خوانده بودیم پس روزی مباحثه کردیم و از احوال محمد مذکور ساختیم و گفتیم در
همه کتب نام او مذکور است پس مباحثه در تحقیق حال او نمودن بصواب نزدیکتر ای یاران بر این قرار گرفت که مرا بفرستند از
برای تفحص و طلب او و دین او پس بیرون آمدم با مال بسیاری و دزدان مرا غارت کردند و بکابل افتادم و از آنجا ببلخ و امیر بلخ
ابن ابی شور بود نزد او رفتم و با او گفتم از برای چه آمدم علما و فقهای بلخ را جمع نمود پس احوال محمد را از ایشان پرسیدم گفتند پیغمبر
ما است و مرده است گفتم خلیفه او کیست گفتند ابو بکر گفتم نسب او را از برای من بگوئید نسبت بقریش دادند گفتم این نیست آنکه
ما در کتاب خود دیده ایم خلیفه او پسر عم و داماد او و پدر اولاد او باید باشد پس علماء بلخ با امیر گفتند که این مشرک بود و قتل او را فرض
و کافر شدن او را پس گفتم ای یاران من هنوز دست از دین خود برنداشته ام و بیجهة و بدون برهان و مستمسک بر نخواهم
داشت پس امیر حسین بن اشکیب را طلبید و گفت با این مرد هندی صحبت بدار گفت اینک علماء و فقهاء در نزد تو هستند بگو
با او مباحثه کنند گفت میگویم تو با او مباحثه کن و با او بملایمت و بلطف رفتار کن پس حسین بخلوت مرا طلبید و احوال محمد
را از او پرسیدم گفت همان است که اینها گفتند اما خلیفه او را است نگفتند خلیفه او پسر عمش علی بن ابیطالب است که شوهر دختر
فاطمه و پدر فرزندانش حسن و حسین میباشد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و رفتم پیش امیر و مسلمان

وحسین مرا بردند نزد خود و مسائل نماز و روزه و فقهیات را بمن تعلیم کرد پس من گفتم ما در کتابهای خود دیده‌ایم که خلیفه نمرود تا خلیفه
دیگر جای او ننشیند پس خلیفهٔ علی کیست گفت حسن و حسین و یک یک از ائمه را نام بردند تا بامام حسن عسکری رسید گفت باید بروی
و جانشین امام حسن را طلب کنی محمد بن احمد گوید که بهمراه او آمدیم تا بغداد و بما گفت که رفیقی داشتم بجهة اینکه انیاث اخلاق و اعمال
خوشش نیامد از او مفارقت نموده و گفت روزی بلب دجله میرفتم در بازار دو در فکر بودم که من از برای تعیین و تشخیص امام و خلیفه در این عصر
آمده‌ام و هنوز کسی معلوم نشده و در دل فکر بسیار میکردم و غصه میخوردم ناگاه دیدم شخصی با اسم خودم مرا صدا زد و گفت اجب مولاک
و مرا از این کوچه بآن کوچه و از این محله بآن محله میبرد تا اینکه مرا داخل خانه و باغی نمود دیدم مولای خود را که نشسته است چون
مرا دید بزبان هندی گفت خوش آمدی نام مرا برد و احوال آن چهل نفر رفقای مرا پرسید یک یک بعد از آن گفت میخواهی با اهل
قم امسال بحج بروی تمام رو و برگرد بخراسان و سال آینده برو و حضرت امام اخت پیش من و گفت این را خرج کن و در بغداد مرو بخانه کسی
آنچه دیدی بکسی مگو محمد بن احمد گوید ما رفتیم بمکه و امسال میسر نشد از برای ما حج کردن و ناچار رفت بخراسان و سال دیگر رفت
بمکه و برگشت و هدیه و تحفه از برای ما فرستاد و داخل قم نشد و رفت بخراسان و در آن جا مرد و شیخ صدوق در اکمال الدین
از محمد بن ابی عبد الله کوفی نقل کرده که اشخاصی که صاحب الامر را بچشم خود دیدند از وکلا و غیر وکلا شصت و هفت نفر را من
دیدم که میگفتند ما بچشم خود آنجناب را دیدیم و از ابراهیم بن مهزیار مرویست که گفت آمدم بمدینه و بسیار تفحص از آل ابو محمد یعنی
فرزند امام حسن عسکری ع نمودم و لاکن ثمره سعی و تجسس را بعمل آوردم اثری ظاهر نشد بعد از آن رفتم بمکه و در آنجا نیز تفحص بسیار
نمودم و روزی در اثناء طواف جوانی دیدم گندم گون صاحب حسنی که هر عضو یا هر چیزی را از او که تصور میکردم خوب بود دیدم نگاه
خود را بر من دوخته و پیوسته در من نظر میکند پس بنزد او رفتم و سلام کردم نیکو جواب داد و گفت مرد کجائی گفتم عراق گفت کجای
عراق گفتم اهواز گفت مرحبا بملاقات تو جعفر حمدان حضینی را میشناسی گفتم فوت شده گفت رحمه الله چه بسیار آدم خوبی بود یا ابن
مهزیار را میشناسی گفتم منم پس ساعتی مرا در بر کشید و گفت مرحبا بک ای ابن علامتی که میانهٔ تو و ابو محمد ع بود چه کردی گفتم
شاید این مهر را میگوئی که آن حضرت بمن داد گفت بلی چون در آوردم و او دید گریست و خط او را خواند نقشش یا الله یا محمد یا علی بود
بعد از آن گفت خبر ده مرا از آنچه بعد از حج طلب سعی در تحصیل او نموده گفتم طلب نکرده‌ام مگر آنچه را از تو خواهم پرسید گفت
منهم خواهم گفت گفتم از اخبار آل ابی محمد خبر داری گفت بلی بخدا قسم میدانم آن نوری که در جبین محمد و موسی پسرهای حسن بن علی ع
میباشد و من رسول ایشانم از برای اینکه ترا با ایشان برسانم اگر طالب ملاقات ایشانی دیده خود را روشن دهم بملاقات ایشان
و تبرک جستن از ایشان میکنی پنهانی همراه من بطایف بیا که رفقای تو ندانند پس همراه او رفتم تا بخانه موقوفی بر تل رملی رسیدم
که نور آن صحرا را روشن کرده بود آنگاه نود تر رفت و از برای من رخصت گرفت پس بزرگتران نزدیک آن ابو محمد کرم ح م د بود بیرون آمد
و او جوانی بود هنوز محاسن او در نیامده با رنگ صاف و پیشانی گشاده و ابروی کمانی که هر دو بهم نرسیده و صورت او گشیده
بود و دماغ او کشیده و اندکی دراز داشت و بالای دماغ یعنی محل اتصال بجبهه فرورفتگی نداشت بلکه مساوی بود گویا شاخ نبات
بود و دندانهای بزرگوار مثل ستاره درخشان و در طرف راست صورت او خالی بود که گویا نقطه سیاهی مشک بر سفید
نقره زده شده و موی سر او بسیار سیاه افتاده از برای او منظری و هیئتی است که بهتر از آن هیچ دیده ندیده و معتدل تر از آن
اعضا و جوارح و بنظر کسی نرسیده در حسن و وقار و حیا چون نظرم باو افتاد پیش دویدم و خود را بر روی او انداختم و هر عضو جانب از اعضاء
او را بوسیدم پس گفت مرحبا یا ابا اسحق زمانه مرا وعده زود بملاقات کردن تو میداد و بعد خواه از تو دوری خانه و
مسافت در قصد زیارت لیکن از خیال تو دور نبیستیم و هرگز از خاطر ما بیرون نرفته و حمد مر خدا برا که ملاقات امیسر کرد بعد از آن

از برادران من پسر بزرگ متقدم و متاخر یعنی بزرگ و کوچک آنها را عرض کردم فدای تو شوم همیشه تفحص از حال تو در هر شهری میکردم
از عموزادگان خدا ابو محمد را نزد خود برد و گویا که همهای غم واندوه بر من بسته شد تا اینکه خدا منت گذارد بر من بکسی که مرا راهنمائی کرد بسوی
و جد مسکن خدا او را بر این نعمت عظمی که بمن عطا کرد بعد از آن نسب خود و برادرش موسی را بیان کرد و مرا بگوشه برد و گفت پدرم با من
عهد کرده که وطن نسازم مگر در زمینی که از همه جا پنهان تر باشد و دورتر از آبادی و کمتر مردم باشد از برای اینکه امر من پنهان باشد
و از کید و مکر اهل ضلالت محفوظ باشم و مرا امر کرد باین بیابانهای ریگ و زمینهای جول بی حاصل و زراعت که انتظار بکشم در این جا
ان وقتی را که مقدر شده که امر الهی برسد و ترس و جزع ما تمام شود و پدرم صلوات الله علیه از خزاین حکمتهای الهی و غوامض
اسرار علوم تابانی چندان بمن القا کرده که اگر جزوی کمی از آن را بر تو ظاهر کنم مستغنی از هر چیز خواهی شد ای ابو اسحق پدرم بمن گفت
ای فرزند خدا تعالی مبین آنچه بر روی او هست از خلق او و کسانی که نهایت جد و سعی در طاعت او دارند بدون حجتی که فائق باید
بان بر هر که خصمی کند در روز قیامت با آن و بی امامی که پیروی کنند او را و طریقه عدل او را بدانند و عمل کنند و آنکه راه ولیت
ای فرزند که تو آن باشی که خدا ترا ذخیره و مهیا ساخته از برای نشر حق و پیچیدن باطل و بلند کردن و خاموش ساختن گمراهی پس
بر تو باد ای فرزند که در زمینهای مخفی و دور بسر بری چه هر ولی از دوستان خدا را دشمنی از برای او هست و ضدی که با او نزاع
کند و سرکوبی کنند با آن از برای آنکه فریضه مجاهده بعمل آید و از این وحشت میفت ای فرزند و بدانکه دلهای اهل طاعت
و اخلاص بتو مایل و بجانب تو شایق هستند چنانکه مرغها باشیان خود میل میکنند ایشان جماعتی هستند که با ماندت ذلت و تواضع و مسکنت
در میان مردم ایشان را توان شناخت اما نزد خدا بسیار عزیز و نیکند و اهل قناعت و توکل اند تحصیل دین را نمودند و آن را قوی و
مستحکم بجاهدت دشمنان نمودند مخصوص کرد ایشان را خدا ایشان را بتحمل مشقتها شدن تا در آخرت بعزت ابدی فایز شوند و مجبول
بر صبر نموده تا عاقبت ایشان نیک باشد پس تحصیل کن نور صبر را در موارد امور خود تا آنکه بجزای نیک الهی برسی و دهر مکروهی
که بتو رخ میدهد عزت الهی را در ضمن این بدان که خیر تست و فایز مثوبت بجزی که ترا مدح کنند بر آن و گویا می بینم ترا ای فرزند که
تایید نصر الهی ترا دریافته و بلندی پایه و آشکاری و قش رسیده و علمهای زرد و سفید بست که ما بین حطیم و زمزم بالا
سرت کشیده است و از بیعتهای پی در پی با صفای قلب با اخلاص بر تو منتظم گردیده و دستهای چند در پهلوی حجر الاسود
بدست تو مایل بود و بیعت تو پناه میبرد از جمعی که خدا تعالی ایشان را از توبه کردن در معاصی و تطهیر ولاء و دوستی پاک کرده
بسوی ملائکه و پیغمبران از کسانی که معصیت از برای ایشان صاف نگردیده و دلهای ایشان از چرک نفاق و رجس شقاق پاک
پاکیزه است طبیعت ایشان در طاعت الهی نرم و در معصیت خدا زبر و خشن و روبهای ایشان بقبول کردن حق با خدا را
پرستش میکنند بیش تو و همینکه ارکان ایشان قوت گرفت طبقات امتها نیز از برکت ایشان پاک و پاکیزه خواهند شد و در آن وقت
صبح حق ظاهر میشود و ظلمه باطل مضمحل میگردد و طغیان ظالمین بتو بریده میشود و معالم و نشانهای ایمان بتو بر میگردد و
ظاهر میشود که همه آفاق مریض بودند و مرض ایشان بتو دفع شده و هر که با تو رفاقت کرد سالم ماند طفل در گهواره آرزو میکند
که برخیزد و نزد تو بیاید اطراف دنیا از تو بهجت بهم رساند و شاخهای عزت بتو سبز گردد و مبانی عزت یعنی شالده آن بر قرار خود
بماند و اوراق شدهای دین بر گردند بجای خود و ابرهای نصرت و ظفر پیوسته بر تو ببارد و هر دشمنی را خفه کنی و هر دوستی را
یاری کنی بروی زمین نماند جبار قاسط یعنی تجاوز کننده از حق و منکر عدل و دشمن دین و معاند بدانکه هر که توکل بر خدا
کند خدا او را کفایت کند ای ابو اسحق این مجلس من نزد تو پنهان باشد مگر از اهل صدق و صفا و برادران صادق در دین
در وقتیکه بر تو ظاهر شود علامات ظهور و تمکین آن وقت برادران خود را برداشته بزودی بیا نزد ما و با اهل مسارعه

حقیر بتعجیل کن بسوی علم یقین وچراغ دین تا رستکار شوید انشاء الله تعالی ابراهیم بن مهزیار کفت ماندم مدتی در انجا خدمت انجناب
واقتباس میکردم از ان چراغ هدایت انوار ایات احکام الهی را وسیراب میکردم بخزان سینه خود را یعنی فکرهای خود را از انچه خدا در طبع ان بزرکوار از
لطایف حکمت قرار داده بود ونعمتهای عجیب غریبه که باو عطا کرده بود وانقدر ماندم که ترسیدم اهل وعیال خود را ادرا هوا ز ضایع کرده
باشم چه بسیار طول کشیده بود مدت ملاقات پس اذن خواستم واظهار کردم انچه در دلم افروخته بود از اتش هجران ومفارقت ان امام مهربان
وتجرع غصهای بی پایان پس اذن داد وتوشه از دعا وخیر خود بمن عطا فرمود وچون نزدیک رفتن شد روزی صبح رفتم که وداع کنم وتجدید
عهد نمایم پنجاه هزار درهم که مال از حقوق ایشان نزد من بود عرض کردم که شاید قبول فرماید ومنت برمن کذارد در قبول ان بعد از انکه تبسم
نمود فرمود که یا ابا اسحق انز لخرج راه خود کن که مسافت بعید است وبیابان بسیار در پیش روی تو هست دلکیر مشو از انکه نکرفتم که شکر ان بکنیم
وقبول منت از تو در دادن ان بینماییم حقتعالی بتو برکت دهد در انچه داده است وزیاده بر ان بتو کرامت کند در انچه نداده است وثواب
حسنین را بتو عطا فرماید وچون ترا بسلامت برساند بیاد آن خود باحظ وافر وسلامت واسراحت در سفر وهر کز راهی بتو دشوار نشود ودلیل تو
کم نکردد ای ابو اسحق خدا ما را قانع ساخته از فضل وکرم خود وغنی کردانیده از انکه از دوستان خود بغیر از اخلاص دین بنه وخیر خواهی ومحافظت
امور دین که باقی تر ونامیت او بلند تر است چیزی دیکر نخواهیم پس بر کشتم با یقین کامل وعلم قطعی بانچه خدا مرا هدایت کرد بان از خالی نمان
زمین خدا از حجة وواضح وامام قایم وابن خبر را نقل کردم از برای زیادتی بصیرت اهل یقین واداء امانت هدایت وارشاد وتسلیم والله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم ودر حدیث دیکر فرمود ای پسر مهزیار برادران تو در عراق در حکایتند عرض کردم در تنکی عیش وبدحالی از شمشیر
الشیصبان یعنی بنی عباس وشیصبان یعنی شیاطین پی در پی بر ایشان میرسد فرمود قاتلهم الله انی یؤفکون کویا می بینم ایشان را که همه کشته
شده اند وامر خدا ایشان را شب وروز باز ایشان رسیده است کفتم کی خواهد شد فرمود وقتی که حایل شود میان شما وکعبه جماعتی که خدا ورسول او از ان
ایشان بیزار باشند وسرخی در اسمان پیدا شود سه روز که عمودها باشد در او مثل عمود نقره که برق بزند ونلالؤ داشته باشد وشروسی از ارمنیه
اندبایجان بیاید بکوهی سیاه که پشت طهار ومتصل بکوه سرخی از جبال طالقان ومیان ان ومروزی دعوا ونزاع بسیار صعب شود که طفل
کوچک ما موی سفید شود ومرد بزرک پیر شود ومقتل عظیمی میان ایشان واقع شود در ان وقت خروج قائم را انتظار کشید بایدی ودر ان جا
مکث نکند تا بیاید بماهان بعد بوبنیاد بنهاوند واز انجا بواسط ودرکتر از یکسال بکوفه ودر ان جا از لای عظیم از نجف تا غزی واقع شود که عقلها
در ان حیران بمانند وهر دو طایفه هلاک شوند وباقی را خدا درو کند واین ایه را خواند انها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن
بالامس عرض کردم که ان امر خدا چیست ای سید من فرمود مائیم امر الله وجنود ولشکریان خدا عرض کردم وقت رسید فرمود اقتربت الساعة وانشق
القمر ودر این احادیث با نزدیکی مضمون دو سه اختلاف هست یکی انکه برادری از برای صاحب الامر مذکور است موسی نام ان غریبست چه در
تواریخ واغلب احادیث تصریح شده که ان حضرت یعنی امام حسن ع اولادش منحصر بود بقائم مهدی ع بهمین علت طالب قتل او بودند وفات
شد وجعفر کذاب با مادرش علی الظاهر ارث انحضرت را بردند دویم در بعضی اخبار محمد بن ابراهیم بن مهزیار وور بعضی علی بن مهزیار وودر
وودر بعضی ابراهیم بن مهزیار است واحتمال دارد که از برای همه ایشان بوضع نزدیک بیکدیگر اتفاق افتاده باشد ملاقات ان حضرت
واحتمال اشتباه رواة ونساخ در تلفظ واتحاد شخص را هم میرود والعلم عند الله وشیخ صدوق کوید که از شیخی از اصحاب حدیث که نام او احمد بن
فارس ادیب بود شنیدم که در همدان قصه شنیدم واز برای بعضی از دوستان خود نقل کردم خواهش کرد که از برای او بنویسم وان اینست که اهل
همدان همه شیعه اند واز سبب تشیع ایشان پرسیدم کفتند جد ما که منسوب باو هستیم بمکه رفت وچون از حج فارغ شده بود وچند فرسخ
دو منزل از منازل راه سواری خسته شده بود که بر پیاده رفت با نخسته شده بود وبخود کفته بود قدری میخوابم وخستکی را ان داره می بینا سلم بود
قافله بر میخیزیم ومیروم پس خواب برده بود واورا خواب برده بود تا همه قافله رفته بودند وبیدار نشده بود مکر از حرارت افتاب وچون برخواست

کسی نادیده بود و وحشتی عظیم باو رخ داده بود آخر چاره ندیده بود مگر توکل بر خدا و رفتن پس چند قدمی رفته بود و رسیده بود بزمینی دیبا
خرمی سبزی که گویا تازه باران باو رسیده بود و خاک بسیار خوشبوئی داشت و دیده بود در وسط ان زمین قصری نمایانست اندرو د
مثل شمشیری بیننده پس دربان قصر رفته بود و چون بدر ان قصر رسیده بود دو خادم سفید دیده و سلام کرده بود و جواب نیک باو
داده و گفته بنشین که خدا خیری براتو خواسته و یکی از ان دو نفر برخواسته بود و داخل شده بود و بعد از دقیقه برگشته و گفته بود
برخیز و داخل شو چون رفته بود دیده بود قصریست که هرگز از ان بهتری ندیده پس در یکی از ان اوطاقها که در ان قصر بود خادم پرده از پیش
در بلند کرده بود دیده بود جوانی در وسط اوطاق نشسته و شمشیر بسیار درازی بر بالای سر او از سقف اویخته بود و گویا سر شمشیر بسر او
چسبیده بود و ان جوان مثل ماه شب چهارده است سلام باو کرده بود و در نهایت لطف و ملایمت جواب شنیده بود بعد از ان گفته
بود مرا شناختی گفته نه بخدا قسم گفته بود منم قائم آل محمد که در اخر الزمان بهمین شمشیر خروج میکنم و زمین را مملو از عدالت میکنم پس خود را
بر زمین انداخته بود و صورت خود را بر خاک مالیده بود و او گفته بود مکن سر خود را بالا کن تو مردی همدانی گفته بلی گفته بود میخواهی
بشهر خود برسی گفته بلی و بشارت دهم ایشان را بانچه خدا بمن کرامت کرده پس بخادم اشاره کرده و صره بمن داد و چند قدمی دست مرا گرفت
و با من رفت دیدم درختان و سایه دیوار و عمارت و منار مسجدی نمایانست خادم پرسیده بود که اینجا را می شناسی گفته بود ظاهرا اسد آباد
که نزدیک همدانست باشد گفت بلی همدانست برو و بلافت پس رفته بود و داخل اسدآباد شده و اهل و عیال خود را جمع کرده و ایشان را بشارت
داده بود و از ان صره که باو داده بودند که چهل یا پنجاه اشرفی داشت مادامیکه از ان اشرفیها بود خیرها دیده بودند و باینجهة اهل انولا
همه شیعه شدند و در اکمال الدین از علی بن سنان موصلی از پدرش روایت کرده که وقتیکه ابو محمد رحلت نمود جماعتی از شیعیان قم و کوهستان
با اموالی که بعادت میفرستادند هر ساله امدند و خبر وفات انحضرت را نشنیده بودند چون بسامره رسیدند و خبر انحضرت را گرفتند گفتند
وفات یافته پرسیدند وارث کیست گفتند برادرش جعفر بن علی پرسیدند کجاست گفتند در کشتی نشسته و در دجله شراب میخورد و مغنی
ها هم با او بوده پس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند این وصف امام نیست و امام اینکارها نکند پس بعضی گفتند ما اموال را پس میبریم و بصاحبانش
رد میکنیم احمد بن جعفر حمیری گفت صبر کنید تا برگردد و خود امتحان کنیم او را چون امد و داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند ای سید
ما جماعتی از اهل قم میباشیم و چنین و چنان اورده ایم گفت بیاورید از برای من گفتند بلی اورده ایم لیکن این مال از صد نفر است یک اشرفی و دو
اشرفی متفرقه از عامه شیعه در کیسه میکنند و مهر نموده بما میدهند ما می اوردیم سید ما ابو محمد که در حیات بود میگفت که در این کیسه فلان
قدر اشرفی است از فلان کس و فلان قدر و از فلان کس فلان قدر تا اخر اسامی همه را میگفت و نقش مهرها را که بر کیسه بود نیز میگفت
جعفر گفت شما دروغ بر برادرم بسته اید اینها علم غیب است و برادرم علم غیب نداشت حضرات عاملین مال چون این را شنیدند از جعفر
بیکدیگر نگریستند و جرئت کردند جعفر گفت بروید مال را بیاورید و بیاورید گفتند ما مستاجر و وکیلیم و صاحب مال نیستیم ما وامیکه
ان علامات را که پیش می شنیدیم از ابو محمد تا از تو نه بینیم نمیدهیم اگر امامی تو نیز از ان علامات ظاهر کن تا بتو بدهیم و الا بر میگردانیم از
برای صاحبانش جعفر رفت بیش خلیفه و در ان زمان در سر من رای بود شکوه کرد از ایشان خلیفه ایشان را طلبید و گفت چرا مال را بجعفر نمیدهید گفتند اصلح الله
امیر المؤمنین ما وکیل و امینیم و صاحب مال نیستیم ما را این قسم سفارش کرده اند که تا ان علامات را نبینیم ندهیم و ابو محمد چنین بود حال اگر
صاحب کار راست است بعد از برادرش همان علامات از او نیز ظاهر شود تا بدهیم و الا پس میبریم و بصاحبانش رد میکنیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین
اینها کذابند و بر برادرم افترا می بندند برادرم علم غیب نداشت خلیفه گفت این جماعت رسول و امینند و ما علی الرسول الا البلاغ المبین
جعفر مبهوت شد و جواب نگفت ان جماعت گفتند امیر المؤمنین تفضل کند بر ما و کسی را بهمراه ما کند تا ما از این شهر بیرون رویم
و از شر ایمن و خلاص شویم پس امر کرد خلیفه تا کسی ایشان را از شهر بیرون برد همینکه بیرون برد پسر بسیار وجیهی که گویا خادم بود امد نزد

ایشان وصل اند که یا فلان یا فلان مولای خود را اجابت کنند نوبتی مولای ما گفت معاذ الله من بدعة او هستم بیایید نزد او پس برد مارا
تا خانهٔ ابو محمد ع دیدیم پسرش قائم بر تختی نشسته مثل ماه شب چهارده و رختهای سبزی پوشیده است سلام کردیم و جواب داد و بعد از آن
فرمود همهٔ مال فلان قدر است فلان کس فلان قدر فرستاده است و فلان فلان قدر تا آخر بعد از آن رختهای ما و بارهای ما را وصف کرد و هر چه
با ما از چهارپایان بود پس سجده کردیم و زمین را بوسیدیم پیش روی او و مسائل خود را پرسیدیم و همه را جواب داد و مالها را تحویل دادیم بعد
از آن فرمود که دیگر بسامره میاورید بعد از این خبر اما در بغداد کسی را تعیین میکنیم که هر چه هست نزد او برید و از او رقعه و توقیعات
در این خصوص نوشتند و ما برگشتیم و با ابو العباس محمد بن جعفر حمیری قدری حنوط و کفن شفقت فرمود و گفت با و خدا اجر تو دهد
در بارهٔ خود تو و چون بعقبهٔ همدان رسیدیم ابو العباس وفات یافت و بعد از آن دیگر اموال را به نواب که منصوب بودند چون
عثمان بن سعید و ابو جعفر محمد بن عثمان در بغداد تسلیم میشد و توقیعات و قبض هر مالی از دست ایشان در می آمد شیخ صدوق بعد
نقل این خبر گفته که این حدیث دلالت کند بر اینکه خلیفه نیز از این امر اطلاعی داشته و میدانسته که اهل و لایق و قابل آن کیست بعد از آن
دست از ایشان برداشت و جعفر را جواب گفت بلی میخواست مثل سایر خلفای بنی عباس که مخفی باشد و مردم بر ملا نبرند و ندانند که کیست
و کجاست و نشناسند تا آنکه بجهة او فسادی نشود و جعفر بیست هزار اشرفی بجهة خلیفه برد که منصب و مرتبهٔ برادرم را بمن بده خلیفه
گفت که مرتبهٔ برادرت از جانب ما نبود بلکه ما در شک بودیم در مرتبهٔ او و باین علة میخواستیم او را تلف کنیم بلکه از جانب خدا بوده و ما هم
قدری سعی در اضمحلال و خفیف کردن و هتک حرمت او مینمودیم فایده نمیکرد و خدا بیشتر او را ظاهر مینمود و بلندی مرتبه و شان او
نزد مردم بیشتر ظاهر میشد نظر بصیانت و عفت و حسن سمت و عبادت و زهد و علمی که داشت اگر تو نیز نزد شیعهٔ برادرت بمنزلهٔ او
هستی احتیاجی بما نداری و اگر نیستی آنهم کار سازی از برای تو نمیتوان و جمعی از مفوضه و مقصره کامل بن ابراهیم مدنی را فرستادند پیش
ابو محمد عسکری ع بجهة مناظره و تحقیق مسائل کامل گوید در دلم گذشت که از او سؤال کنم که داخل بهشت نمیشود مگر کسی که معرفت او مثل
معرفت من و اعتقاد من باشد و مذهب او چون مذهب من باشد و چون داخل شدم بر آن جناب نگاه کردم دیدم رختهای سفید بسیار
نازک نرمی پوشیده در دل گفتم ولی و حجة خدا چنین رختها میپوشد و با ما میگوید با برادران خود مواسات کنید و از این قسم لباس میپوشند
پس تبسمی کرد و بازوی خود را گشود و گفت ای کامل این از برای خداست و آن از برای شما است و در زیر آن جامهای نرم جامهٔ خشنی
پوشیده بود آن را نشانداد و این سخن را فرمود پس سلام کردم و نشستم بر در گاه او طاقی که پرده پیش در آن آویخته بود بسیار مرتبه باد
آمد و آن پرده را بلند نمود دیدم طفلی مثل ماه شب چهارده که بسن چهار ساله بنظرم می آمد نشسته است در آن او طاق و بمن گفت ای
کامل بن ابراهیم پس بدنم بلرزه افتاد و ملهم شدم و گفتم لبیک یا سیدی فرمود آمده نزد حجة خدا و ولی خدا و باب خدا یعنی پدرو از او علم
او و میخواهی بپرسی یا داخل میشود غیر آنکسی که قائل بقول تو باشد و طریق معرفت ترا داشته باشد گفتم بلی والله همین بود اگر دیده بودم
فرمود در این هنگام آنکس که داخل بهشت شود بسیار کم خواهد بود بخدا قسم جماعتی داخل بهشت میشوند که ایشان را حقیقیه گویند
گفتم کیستند اینها فرمود جماعتی هستند که از شدت محبتی که بعلی بن ابیطالب دارند قسم بحق او میخورند و نمیدانند حق او و فضیلت او
بعد از آن ساعتی ساکت شد آنگاه فرمود میخواهی سؤال کنی از گفتگوئی که مفوضه میکنند آنها دروغ گفتند بلکه دلهای ما
ظرفیست از برای مشیت الهی همین که او خواست ما هم میخواهیم و خدا تعالی میفرماید و ما تشاؤن الا ان یشاء الله بعد از آن پرده برگشت
و فرود آمد و دیگر نتوانستم آن را بازکنم پس ابو محمد ع تبسمی کرد و فرمود ای کامل دیگر چه نشسته آنچه میخواستی بپرسی حجة بعد از من بتو
گفت پس برخاستم و بیرون آمدم و جمعی از کامل این نقل را شنیدند و قنبری که از اولاد قنبر غلام امیر المؤمنین ع بوده از رشیق حاجب نقل
کند که معتضد ما را فرمود و ما سه نفر بودیم از بغداد بسامره و گفته بود حرج بدیم سوار شوید و بتعجیل بروید در فلان محله و فلان خانه

و چون بدر خانه رسیدید غلامی سیاه خواهید دید پس برویید در خانه و هر که در آن خانه ببینید بکشید و سرش را از برای من بیاورید پس رفتیم و
بهمان طریق که گفته بود در دهلیز آن خانه سیاهی را دیدیم نشسته و بندی بر جامه در دست دارد و میبافد پرسیدیم از آن سیاه که کیست در خانه
گفت صاحبش و هیچ التفات و اعتنائی بما نکرد پس ریختیم در خانه و هیچکس را ندیدیم و مقابل دهلیز خانه پرده بنظر ما آمد که از آن بهتر ندیده
بودیم گویا تازه از دست کارگر در آمده پس رفتیم تا نزدیک آن پرده رسیدیم و آن را بلند کردیم اطاق بزرگی دیدیم که گویا دریایی از آب
در او هست و در آخر اطاق حصیری افتاده بود بر روی آب و مردی که از بهترین مردم بحسب زی و هیئات بنظر ما آمد بر روی آن حصیر نماز میکند
پس بما التفات نکرد و احمد بن عبد الله که یکی از رفقای ما بود پیش رفت که عبور کند غرق شد در آب و دست و پا میزد تا اینکه
من دست خود را باو رسانیدم و او را از آب بیرون کشیدم و غش کرد و تا ساعتی بهوش نیامد بعد از آن رفیق دیگر من آمد که برود
او نیز غرق شد و بهمان قسم نیز او را بیرون آوردیم و مبهوت مانده بودیم پس من گفتم بصاحب خانه المعذرة الی الله و الیک بخدا قسم نمیدانستم
چه خبر است و بکجا ما را فرستاده اند و من توبه کردم باز التفاتی بمن نکرد و بهمان نسبت مشغول نماز بود پس برگشتیم با ترس و خوف بسیار
و معتضد انتظار ما را میکشید و بحجاب گفته بود که هر وقت بیائیم اگر چه بی وقت باشد مرا خبر کنید پس نصف شب آمدیم و ما را بردند
نزد او نقل کردیم از برای او آنچه دیده بودیم گفت وای بر شما آیا کسی پیش از من شما را دیده و سخنی بکسی گفته اید گفتیم نه گفت از جد
خود بیزارم و قسمهای سخت خورد که اگر این نقل بروز کرد گردن شما را خواهم زد و ما نتوانستیم این نقل را نقل کنیم مگر بعد از مردن
او و در حدیث دیگر روایت شده گفت بعد از آن لشکر سنگینی فرستاد که او را بگیرند یا بکشند چون داخل خانه شدند بودند صدای قرآن
خواندن شنیده بودند از سرداب و بر در سرداب و در دور خانه سرداب جمعیت کرده بودند که نگریزد و امیر لشکر بر پا ایستاده بود و انتظار
میکشید که باقی لشکر که عقب مانده بودند برسند و بیکمرتبه بریزند در دهانه سرداب که آنجناب از سرداب برآمد و از پیش روی ایشان
گذشت و رفت بعد از آنکه گذشت و ناپیدا شد امیر بلشکر گفت که بگیرید او را گفتند حالا گذشت و رفت چرا نگرفتی او را گفت
من کسی را ندیدم شما که دیدید چرا نگرفتید گفتند ما دانستیم که ندیده گفتیم تو هم مثل ما چشم داری می بینی شاید نمیخواهی او را بگیری
و در کشف الغمه علی بن عیسی اربلی نقل کرده که در حله شخصی بود نام او اسمعیل بن الحسن الهرقلی پسرش شمس الدین از برای من نقل کرد که
پدرم در ایام جوانی ماده در ران چپ او بعد متصل بهم رسید بقدر قبضه انسانی بود و در بهار میترکید و خون و چرک بسیاری از او می آمد و الم آن زیاد میشد
او را از هر شغل و کاری باز میداشت هرقل کرف قریه ایست از قراء حله ساکن بود روزی آمد بحله و بمجلس سید رضی الدین طاوس آمد و شکوه
بسیار کرد از آن زخم و گفت میخواهم معالجه کنم پس اطبای حله را حاضر ساخت و آن موضع را نشان داد گفتند این زخم بالای رگ اکحل است و در
علاج او خطر است که هست آنرا ببرید میشود و بمیرد سید بن طاوس بآن شخص گفت من میروم ببغداد شاید اطبای آنجا حاذق تر
باشند همراه من بیا شاید معالجه زخم تو بشود پس همراه او رفت و در آنجا نیز اطبا را حاضر ساخت و آن موضع را نشان داد و آنها نیز چون
اینها گفتند پس دلش تنگ شد سید گفت شرعا در این زخمها نماز میتوانی بکنی و عیب خود را در زمستان و سرما بپوشانی که میسند از روی
احتیاط و اجتناب مکن که خدا و رسول او نهی کرده اند و الدم گفت اگر چنین است حال که تا بغداد آمده ام بسامره هم میروم و زیارت میکنم و
برمیگردم بخانه خود پس نجسیهای خود را پدرم نزد سید گذارد و رفت و پدرم گوید که داخل مشهد عسکریین شدم و زیارت کردم
و بسرداب غیبت نیز رفتم و استغاثه بسیاری نمودم بامام عصر ع و قدری از شب را در سرداب ماندم و تا روز پنج شنبه را آنجا ماندم
پس در آن روز رفتم در دجله غسل کردم و جامه پاکی پوشیدم و ابریقی را پر از آب کردم و در دست خود گرفته میخواستم بیایم بمشهد
عسکریین دیدم چهار سوار بیرون آمدند از قلعه و جمعی از شرفاء بودند که گله گوسفند داشتند در بیرون شهر و گاهی سرکشی بگله
خود میکردند پیش خود گفتم شاید اینها نیز از آنها باشند پس نزدیک شدم دیدم دو جوان اند یکی از آنها غلامی است تازه خطش برآمده و

دیدم و مرا یک شمشیری دادند دیدم مردی است نقابی بر صورت خود انداخته و نیزه در دست دارد و دیگری شمشیری کشته و فرجی پنبکی پوشیده است
بالای شمشیر و تحت الحنک بر زده است پس آن پیر مرد نیزه دار از دست راست راه ایستاد و کعب نیزه اش را بر زمین گذارد و آن دو جوان از طرف
چپ راه ایستادند و آن فرجی پوش در وسط راه محاذی پدرم ماند بود آنگاه سلامی کرده بودند بر او و او جواب داده بود پس صاحب فرجی
پرسیده بود که فردا میخواهی بروی بخانه ات گفت بلی گفت بیا پیش تا ببینم که چه باعث درد و میکشد پدرم نظر بسوی ایشان داشت و تا آن غسل کرده
بود و پیراهنش تر بود و خوش نداشته بود که این عربهای بادیه نشین که اجتنابی از نجاسات نمیکنند دست بر بدنش بمالند با وجود این بکره
نفته بود تردد او و او را از پشت زین خم شده و با دست خود او را پیش کشیده بود و از شانه او را دست مالیده بود تا بما ته رسیده بود آنگاه او را
با دست خود فشاری داده بود که درد آمده بود و بعد از آن راست شد بر زین قرار گرفت آن پیرمرد که در دست راست بود گفته بود افلحت یا
اسمعیل پدرم تعجب کرده بود که نام او را دانسته و در جواب وگفته بود افلحنا و افلحتم انشاء الله آن مرد پیر گفته بود یا اسمعیل این امام است
پس رفته بود و او را در بغل گرفته بود و زانوی او را بوسیده بود و او اسب را براه انداخت و این مرد احق همین نسبت دست در رکاب او انداخته
پیاده میرفت پس دوبار امام گفته بود که برگرد و او در جواب گفته بود که من دیگر دست از تو بر نمیدارم و امام گفته بود که مصلحت در بازگشت
که برگردی باز قبول نکرده بود آخر آن مرد پیر گفته بود یا اسمعیل حیا نمیکنی امام دو مرتبه بتو گفت برگرد و قبول نمیکنی تو وقت خود را رها
کرده بود و ایستاده بود و او چند قدمی پیش رفته برگشته بود و گفته بود که چون ببغداد رسیدی البته ابوجعفر یعنی خلیفه بغداد
ترا خواهد طلبید و بتو چیز خواهد داد مگیر و قبول مکن و بفرزندم رضی بگو که بعلی بن عوض بگوید که بتو چیز دهد و ما نیز بعلی سفارش
خواهیم کرد که هر چه تو خواهی بدهد آنگاه رفت گوید من ایستاده بودم و بچشم حسرت می نگریستم تا از نظرم غایب شدند و تا ساعتی بسوی
حالت عجیبی بر دست داد پس ساعتی همانجا نشستم و گریستم و بعد از آن رفتم بمشهد و خدمه مشهد دور من جمع شدند و گفتند ترا متغیر
میبینیم مگر آزاری رسیده هست از آن زخم گفتم نه گفتند با کسی دعوا کردی گفتم نه اما بمن بگویید این سوارها که از
پیش شما بیرون آمدند میشناسید گفتند از شرفا و صاحبان گله میباشند در این صحرا گفتم بلکه امام بود گفتند امام آن مرد پیر بود یا
صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند آیا زخم خود را نشان دادی گفتم بلی بدست خود گرفت و فشار داد که درد آمد بعد از آن ران
خود را گشودم اصلا اثری از آن زخم ندیدم از بهت و دهشتی که داشتم تشکیک کردم که شاید پای دیگر من باشد چون آن را نیز گشودم
اثری ندیدم پس مردم بر سرم جمع شدند و رختهای مرا پاره پاره کردند و بسیار مرا آزار دادند تا آنکه خدمه مرا از دست مردم رها کردند
خزانه مرا پنهان کردند و خاکی کردن آن جاها معین بود شنید و او نیز آمد و دید و وقت آن شب جمعه را در بردم و بعد از صبح را کردم بیرون
آمدم از سامره و مردم نیز مشایعت من قدری راه کردند و برگشتند و آمدم تا روز دیگر ببغداد و از سر پل که رسیدم دیدم مردم دو صف ایستاده
و سؤال میکنند از هر که رسید نام و نسب وی او و انکه از کجا آمده و از من نیز پرسیدند همینکه گفتم نام خود را و آمدن از سامره را جمعیت کردند
بر دور من و رختهای مرا پاره پاره کردند و نزدیک بود بکشند و جای من نگذارند و آن جا که ببغداد نوشته بود و مرا طلبیدند ببغداد و ازدحام عجیبی
بر سر من شد که نزدیک بود بکشند مرا و وزیر سید رضی الدین بن طاوس را طلبیده بود از برای تحقیق این مطلب و نیز با اصحاب
خود میرفت بر در قاپی هم برخوردیم پس آدمهای سید مرا از من دور کردند و چون مرا دید گفت این که میگویند تویی گفتم بلی پس پیاده
شد و ران مرا گشود و اثری از زخم ندید پس ساعتی سید غش کرد و بعد دست مرا گرفت برد نزد وزیر و گریه میکرد و بوزیر گفت که این برادر
منست و از همه کس بمن نزدیکتر است و چون قصه را بجهت وزیر نقل کرد اطبا را که پیش از این دیده بودند طلبید و گفت این زخم را که
دیده بودید گفتند ده روز قبل از این گفت چه قسم بود گفتند آنکه ما دیدیم معالجه آن ممکن نبود مگر بقطع با تیغ و مجرد قطع میمرد
گفت در صورتیکه می بریدید و نمی مرد تا چند وقت طول میکشید که صحت یابد و زخم ملتئم شود گفتند دو ماه و جای آن هموار

که سفیدی میماند مثل شاپر زخمها و ته می‌افتد که مساوی با سایر عضو نیست و موی نمی‌روید بر روی آن پس فرمود امر کرد تا باز نمودند و مطلقا اثری
نبود و مجموع داران بیک عبارت و بیک هیأت که کسی نمیفهمید که هرگز زخمی در این موضع بوده و یکی از اطباء فرمودند که این عمل مسیح است و گویا
اطبای نصاری بودند و دیر گفت حال که شما معالجه نکردید ما خود بهتر از شما میدانیم که این معالجه را که کرده است بعد از آن نزد
خلیفه بردند و او هر اسرار را پرسید و احوال را انعام کرد گفتم جرأت ندارم که سبب صحت آن نگاه کنم گفت از که میترسی گفت همانکه معالجه زخم را نموده بمن منع فرمود
که چیزی از خلیفه بگیرم پس بسیار گریست و ملکدر شد و او هم چیزی نگرفت و رفت صاحب کشف الغمه علی بن عیسی گوید شمس الدین محمد پسر این
شخص میگفت که پدرم بسیار حزن و غصه داشت بر مفارقت امام و غالب اوقات در گریه و زاری بود و هر سال که می‌آمد به بغداد و دو زمستان
در آن جا می‌ماند و هر چند که روزی بزیارت بسامره میرفت چنانچه در یکسال از چهل مرتبه رفت بطمع اینکه شاید چنانچه اتفاق افتاده باز بجهت او بیفتد
و نیفتاد و مات رحمه الله فی حسرته و انتقل الی الآخرة بغصته والله یتولاه و ایانا برحمته و منه و کرامته و سید باقی بن عطوه حسنی
گفت که پدرم زیدی المذهب بوده و نقل کرده از برای صاحب کشف الغمه که پدرم زیدی متعصب بود و مکرر با اثنی عشریه معارضه میکرد و می
گفت من تصدیق نمیکنم شما را و موافقت در مذهب با شما نمیکنم تا بچشم خود مهدی شما را به بینم و مرا با این ابن اکرام و پسر از وی ناخوشی در بیضه پیش
داشت و گویا باد فتق بود و دکتر خلاص کند تا آنکه شبی در وقت عشا نشسته بودیم که دیدیم پدرم ما را صدا میزند و عجز و استغاثه میکند تعجیل
آمدیم و گفت بدوید و خود را به سید و آقای خود صاحب الامر برسانید که حال از پیش من رفت پس بیرون آمدیم و هر قدری دویدیم و کسی را
ندیدیم و برگشتیم و از او تحقیق کردیم گفت شخصی داخل شد بر من و گفت یا عطوه گفتم من انت گفت انا صاحب بنیک آمدم که صاحب اختیار تو
آمده‌ام تا شفا دهم ترا پس دست خود را بجانب من دراز کرد و بیضه مرا فشار داد و رفت و حال هر چه نگاه میکنم هیچ اثری از آن در من نیست پس
میگفت که من تنها پدرم بعد از آن بود و مثل آهو راه میرفت میدوید و اصلا علتی در او نبود و علی بن عیسی گوید که این نقل نیز مشهور و
شایع بود و از جمع کثیری غیر از پسرش شنیدم و از ابو محمد عیسی بن مهدی جوهری نقل کرده که در سال دویست و شصت و هشت بمکه رفتم
و قصد مدینه داشتم چه یقین داشتم که صاحب الامر متولد شده و موجود است و قصد کردم بیرون آمدم ناخوش شدم و طبعم میل بماهی و خرما
کرد و چون بمدینه رسیدم و از برادران ایمانی خود شنیدم که آنحضرت در صابر بیرون آمد رفتم بصابر و همینکه مشرف بوادی شدم چند
سر بزغاله لاغری بنظرم در آمد پس داخل قصر شدم و انتظار میکشیدم تا نماز مغرب و عشا را کردم و گریه و تضرع بسیاری نمودم و از خدا
خواستم که مولای خود را ببینم ناگاه دیدم بدر خادم ابو محمد فریاد میزند یا عیسی بن مهدی الجوهری ادخل حمد و شکر الهی را بجا آوردم
و داخل شدم و در صحن یعنی فضای قصر خوانی آماده دیدم خادم مرا بر سر خوان نشانید و گفت مولای تو میگوید که هر چه طبیعتت میل
داشت وقتیکه ناخوش بیرون می‌آمدی همان را بخور گفتم همین معجزه مرا بس است و لیکن هنوز مولای خود را ندیده چگونه بخورم که
شنیدم صدای مولای من از اطاق آمد که ای عیسی بخور و مرا نیز خواهی دید پس نشستم بر سر خوان دیدم ماهی گرم بریان و خرمائی نیز
پهلوی آن گذاشته و در جنب آن نیز دوغ گذارده در دل خود گفتم که آدم ناشتا و ماهی و خرما و دوغ خوردن دیگر غیر از تقصیر علیل چیست ناگاه
فریاد زد که ای عیسی شک در امر ما میکنی تو بهتر میدانی که چه ضرر دارد و چه نفع دارد پس گریه کردم و استغفار نمودم و نادم شدم
و از همه خوردم و هر قدر میخوردم و دست خود را بر میداشتم باز دست بخورده نمی‌بود و جای دست من پیدا نمیشد از نقد لذیذ و خوشبو
و معطر بود که در مدت عمر ندیده بودم و از بس که خوردم که خجالت کشیدم با نصدا زد که خجالت مکش این طعام بهشت است و دست
مخلوقی بآن نرسیده پس باز خوردم دیدم هر قدر میخوردم سیر نمیشوم یعنی باز رغبت دارم عرض کردم بمولا بس است مرا پس صدا
زد که حال بیا نزد ما در دل گفتم دست خود را نشسته بروم نزد مولای خود باز صدا زد که مگر چرک یا چربی یا اثری از آنچه خورده دیدی
در دست دهان تو هست پس بو کردم دست خود را از مشک و کافور و عنبر خوشبوتر بود پس پیش رفتم و نوری از آن حضرت ظاهر شد

که دیدهٔ مرا برد و چنان ترسیدم که نزدیک بود که عقلم زایل شد بعد از آن فرمود ای عیسی نتوانستی مرا دید اگر نه این بود که مکذّبین تکذیب
و جحود مرا میکنند و میگویند کجا است و کی بود و کی متولد شد و کی او را دید و چه خبر بشما داد و چه معجزه از او ظاهر شد بجد اقسم باالله امر الحق
دیدند و آن همه معجزات و کمالات و شجاعتها و علوم و معارف در او مشاهده کردند آخر سلسله چند از ابرار و مقدم داشتند و با او غدر و خیانت
و مکر کردند و در آخر کشتند او را و همچنین با آن پدران مرا تصدیق نکردند و نسبت بسحر دادند و خدعت و جنیان و بعضی کهانت نا و قبله
ظاهر شد ای عیسی دوستان مرا از این خبر کن بآنچه دیدی از ما گفتم ای مولای دعا کن خدا مرا ثابت بدارد فرمود اگر ثابت نمیداشت مرا نمیدیدی
برو بار ستگاری براز است پس بیرون آمدم و حمد و شکر الهی بجا آوردم و از جملهٔ حکایات مشهوره که سید بن طاوس و غیره در کتب خود
ضبط نموده اند و ادعا کرده که از حد تواتر و شیاع گذشته حکایت ابو راجح حمامی است و آن اینست که در حله حاکمی تعیین کرده بودند
که نام او ابن مرجان صغیر بود و بسیار سنّی متعصب بود و در نزد او معاندین مذکور ساختند که ابو راجح حمامی صحابهٔ پیغمبر را سب میکند
پس او را طلبید و در حضور خود چندان زد که بزعم مردم مرده بود و بر صورت او چندان زدند که دندانهای او ریخت و زبان او را سوراخ کردند
با میل آهن داغ شده و دماغ او را سوراخ کردند و ریسمان موئی در آن نموده و بجمعی از ملازمان خود سپرد که او را بکشانند و در هر کوچه و محله
و کوچه خانهٔ او را دوره بزنند و بهمین نسبت او را زدند تا افتاد بر روی زمین و مرگ را پیش چشم خود دید و بعد از آنکه خبر دادند حاکم را
کرد که او را بکشند جمعی از حضار مجلس گفتند این بدبخت که نشسته مرد پیری است و او بیقین بهمین قدری که اتفاق افتاده مرده است یا خواهد مرد
خون او را از نو بگردن میگیر الحاصل آنقدر اصرار و التماس کردند تا او را مرخص کردند و صورت و زبان او ورم کرده بود و اهل و عیال
او را بردند در حالت مردن و همه یقین داشتند که تا شب نخواهد ماند و چون صبح شد مردم آمدند که جنازهٔ او را بردارند دیدند که ایستاده
و نماز میکند و دندانهای افتاده دوباره در آمده و زخمها مندمل شده و هیچ اثری نمانده و زخم صورت او نیز نمانده حاصل در کمال
صحت و بی آزاری بهتر از سابق چه سابق بر این بسیار لاغر اندام و زرد رنگ و بد هیئت و ریش او تنک بود و بسیار کوسه بود و صبح آن روز
که دیدیم او را قوی البنیه با قد راست و ریش پر و دراز و گونههای قرمز مثل جوان بیست ساله چون از او پرسیدند گفت شبیکه مرگ را
پیش چشم خود دیدم و زبانی هم نداشتم که با خدا عجز و نیاز کنم در دل التماس و استغاثه میکردم و متوسل بصاحب الامر شدم چون شب شد
دیدم خانه ام مملو از نور شد و آقا و مولای من صاحب الزمان بر بالین من نشسته دست مبارک بر صورت من کشید و فرمود برخیز
و از برای عیال تحصیل نان و آب کن که خدا ترا عافیت داد و حال باین نسبت میباشم که می بینید و چون این خبر منتشر شد حاکم
او را طلبید و دو روز قبل از آن او را بدان صورت دیده بود و بعد از آن بدین نسبت دید ترس عظیمی در دلش افتاد و هر روز که
صاحب الزمان در حله می نشست پشت خود را بقبله میکرد و بعد از آن رو بقبله می نشست و با اهل حله خوش سلوکی میکرد
و از مسیء ایشان عفو مینمود و به نیکان ایشان نیکی میکرد و با اینها همه نفعی بحالش نکرد و بفاصلهٔ چند روزی بجهنم واصل شد و نیز
نقل کرده که شخصی از حکام بعضی دهات حله که متولی موقوفات نیز بوده نایبی داشت که او را ابن الخطیب میگفتند و غلامی نیز که ناظر او بود
عثمان نام داشت و ابن الخطیب شیعهٔ مقدس صالح بود بر عکس عثمان و پیوسته با یکدیگر در خصوص مذهب مجادله میکردند اتفاق
افتاد که در مقام ابراهیم خلیل که در حله میباشد در حضور جمعی از عوام و رعیت ابن خطیب بعثمان گفت که برهان قاطعی که حق باین
شود در حضور مردم می آوریم اسامی علی و حسن و حسین را من بر کف دست خود می نویسم تو هم اسامی ابوبکر و عمر و عثمان را بر کف دست
خود بنویس آن وقت دستهای خود را می بندیم و در آتش داخل میکنیم هر کدام که دستش سوخت معلوم می شود که بر باطل بوده
عثمان قبول نکرد و مردم از اطراف دور او را گرفتند که اگر خود را بر حق میدانی چرا امتحان نمیکنی مادر عثمان مطلع شد از این صحبت و شروع کرد
بدشنام دادن بمردم و تهدید کردن ایشان فی الفور کور شد کسان خود را صدا زد چون جمع شدند بر سر آن زن دیدند چشمهایش

او صحیح است ثمّ الحجّی نیکند پس دست او را گرفتند و پائین آوردند و اطبّا را حاضر ساختند هیچکس چاره نتوانست بکند پس بعضی زنان صالحهٔ مؤمنه
با او گفتند که تو امام مهدی یعنی صاحب الزمان کور کرده حال اگر بشیعه شوی و اعتقاد با ایشان بهم رسانی و از دشمنان ایشان تبرّی جوئی ما ضامن
میشویم که شفا یابی و تا این عمل از تو صادر نشود چشم تو خوب نخواهد شد پس راضی شد و در شب جمعه بردند بمقام صاحب الزمان ع و در بقعه
قبّه همه خوابیدند و او را داخل قبّه تنها گذاشتند چون ربعی از شب گذشت بیرون آمد نزد زنهای دیگر و چشم او صحیح شده بود و یک یک آن
زنها را نشان داد و رنگ و زیور ایشانرا گفت و همه خوشحال شدند و از او پرسیدند که چه وضع شد گفت همینکه شما رفتید بیرون
و من تنها شدم فهمیدم که دستی بر روی دست من آمد که دست مرا گرفت و گفت برخیز که خدا ترا شفا داد پس برخواستم دیدم که همه جا را میبینم
و بیرون آمدم قبّه مملو از نور شده بود مثل روز روشن و مردی ایستاده است نزد من پرسیدم که کیستی ای مولا و سید من فرمود محمّد بن
الحسن ع و از نظرم غایب شد پس آمدند بخانهٔ خود و عثمان پسر آن زن با تمام سلسلهٔ او شیعه شدند و این در سال هفتصد و چهل و چهار
از هجرت اتفاق افتاد و ایضاً سید بن طاوس گفته در آن کتاب که نقل کرد از برای من مولای اجل امجد عالم فاضل مقدّس کامل و محقّق مدقّق
مجمع فضایل و مرجع افاضل افتخار العلماء فی العالمین کمال الملّة و الدین بن ابراهیم عمانی که مولای کبیر معظم و شیخ اجل اوحد فقیه قاری
جمال الدین بن نجم الدین جعفر فالجی داشت که هر چه معالجه کردند او را چاره نشد و از حالت بعد از آنکه او را در هر قسم معالجه کردند با
مفید نیفتاد آخر الامر جدّه پدری شیخ جمال الدین برد او را در مقام صاحب الزمان ع و شب به تنهائی او را در آن قبّه گذارد و بعد از نصف
دید که شخصی با و میگوید برخیز جمال الدین گفت نمیتوانم و حال مدّت یکسال است که قادر بر حرکت نیستم پس دست مرا گرفت و گفت قم باذن الله
پس برخواست و دید که اصلاً اثر فالجی در او نیست بعد از آن جمال الدین نقل کرد از برای من که چون مردم مطلع شدند هجوم آوردند که
بر سر من و نزدیک بود مرا بکشند و رختهای مرا پاره پاره کردند بجهة تبرّک و رختهای خود را بمن پوشانیدند پس آمدم بخانه و رختها
مردم را پس فرستادم و این در سال هفتصد و پنجاه و نه اتفاق افتاد و بعد کسی مرحوم سید این مقدّمه را نقل میکرد و ایضاً نقل کرده از محیی الدین
اربلی که نزد پدرم نشسته بودم شخصی آمد و نشست و چون پینکی زد کلاه از سرش افتاد و در سر او جای ضربت هایلی بود پدرم پرسید
از او که این ضربت در سر تو از چیست گفت از جنگ صفین پدرم گفت حال مدّتها است از آن وقت گذشته است گفت بلی بمصر شخصی
رفیق سفر من شد در عرض راه روزی واقعهٔ صفین را با یکدیگر صحبت میداشتیم آن مرد گفت اگر من آنروز بودم شمشیر خود را از علی و یاران او
سیراب میکردم من هم گفتم اگر میبودم شمشیر خود را از معاویه و یاران او سیراب میکردم گفت حالا فرض کن که امروز روز صفین است
من از اصحاب معاویه و تو از اصحاب علی با هم جنگ میکنیم پس برخواستیم و بر یکدیگر حمله کردیم و دیگر نفهمیدم مگر وقتیکه کسی با ته
نیزهٔ خود مرا بیدار میکند چون چشم خود را باز نمودم دیدم سواریست از اسب فرود آمد و سر مرا بر دامن خود گذارد و جای ضربی که از آن بدبخت
بمن زده بود دست خود را بر آن مالید سر زخم بهم آمد و من برخواستم و نشستم گویا هیچ آزاری نداشتم بعد از آن آن سوار بمن گفت که تأمل نما
در اینجا تا بیایم و رفت و بفاصلهٔ چشم بر هم زدنی آمد و سر بریده در دستش بود گفت این سر خصم تست و چهارپایان من و او را با بنه مانیز آورده بود
پس گفت تو ما را یاری کردی ما نیز ترا یاری کردیم و لینصرنّ الله من ینصره من گفتم یا سیدی شما کیستید گفت صاحب تو محمّد بن الحسن
بعد از آن بمن گفت هر وقت کسی از تو بپرسد که این جای ضربت چیست بگو از واقعهٔ صفین است و ایضاً سید بن طاوس در ربیع الاول
نقل کرده از حسن بن محمّد بن قاسم که گفت من و شخصی از نواحی کوفه که او را عمار میگفتند در سفری با هم بودیم ذکر قائم آل محمّد ع در میان آمد گفت
یا حسن نقل غریبی از برای تو بکنم قافلهٔ از عرب طی آمد بکوفه که جنس جو و گندم بار کنند و مردی در میان ایشان بود که قافله باشی
بود آمد که از من گندم بخرد من با آدم خود گفتم برو بخانهٔ فلان علوی و ترازو بیار تا جنس بکشیم آن شخص عرب گفت مگر در اینجا علوی
میباشد گفتم سبحان الله معظم کوفه علوی میباشند آن شخص بدوی گفت نه علوی آنست که من گذاشتم او را پشت سر خود در بیابان

چگونه ان علویت بتنهائی گفت ما قریب سیصد سوار بودیم که بجهة غارت ودزدی از نزد طایفه بیرون امدیم سه روز بی توشه ماندیم
در بیابان وگرسنگی قوت اورد بما بیکدیگر گفتیم که از گرسنگی تلف میشویم بباید بعضی از اسبها بکشیم وقوت خود بکنیم پس قرعه انداختیم
اسب من درامد مغالطه کردیم وباردیگر انداختیم باز بنام من درامد تا سه مرتبه واسب بسیار خوب بود وبهزار اشرفی می‌ارزید وازفرزند
خویشتر میخواستم گفتم پس بگذارید تو شه اندوزایید ان برادرم پس او را دوانیدم بقدر یک فرسخ دیدم کنیزکی همه میکشد بر دوش خود گفتم
ای جاریه تو از کیستی واهل تو کجایند گفت من از مرد علوی میباشم ودر این صحرا هستیم پس دستمال خود را بر سر نیزه کردم ودر بیابان خود کردم
که بشارت باد شما را که در این وادی ابادی نزدیک شما است پس رفتیم تا وسط وادی رسیدیم مردی دیدیم بسیار خوش رو وبا هیئت نیکو گیسو
تا ناف افتاده با بشاشت باستقبال ما امد ومیخندید وتحیة نیکو بما کرد ما گفتیم یا وجه العرب العطش پس صدا زد که ای جاریه اب بیا پس ان
جاریه دو قدح اب حاضر ساخت ویکی از انها را گرفت وانگشت خود را در ان گذارد وداد بما وهمچنین قدح دیگر را وجمیع سیصد نفر
از ان دو قدح خوردیم وسیر شدیم وقدحها باز پر بود چون سیراب شدیم گفتیم یا وجه العرب الجوع پس برگشت بخیمه وسله که در ان قدری
نان بود اورد ودست خود را در ان گذارد وگفت ده نفر ده نفر بیائید وبخورید پس همه از ان خوردیم بخدا قسم ریزه از ان کم نشد گفتیم مقصد
ما فلان راه است پس نشان بما داد وگفت از این راه بروید که بمقصد خود میرسید پس براه افتادیم وچون قدری دور شدیم گفتیم بیکدیگر
که شما از برای غارت ودزدی بیرون امدید واینهمه زحمت کشیدید حالا بهتر از این چه خواهد بود که بخیمه این یکنفر برویم واو را
غارت کنیم بعضی گفتند این چه نامردیست شما اب ونمک او را خورده اید بعضی دیگر گفتند میرویم ودر بند این امور نباید بود حاصل
کلام اخر الامر متفق شدیم بر برگشتن وغارت کردن پس برگشتیم وهمینکه نزدیک رسیدیم دیدیم همان جوان کمر خود را بسته وشمشیری
بر میان خود بسته است ونیزه در دست گرفته وسوار اسبی اشهب شده واستقبال نمود ما را واز دور صدا زد بما که مبادا انفس شوم شما
شما را براین راه نمائی کرده که فکر بدی کرده باشید گفتیم بلی همان که فهمیده پس چنان صیحه زد که زهره جمیع ما سیصد نفر اب شد وشروع
کردیم بگریختن پس خطی کشید میان ما وخودش وگفت بحق جدم رسول خدا هر که از این خط عبور کند ... امد باید سر خود را از بدن جدا
خواهید دید پس دماغ ما بخاک تمالیده شد وبرگشتیم بخدا قسم که انست علوی نه اینها وجمعی از فضلاء عظام وعلماء اعلام از فاضل مقدس
متقی میر علام که از تلامذه فاضل عالم متقی ملا احمد اردبیلی بوده روایت کرده که در شبی از شبها در صحن روضه نجف اشرف میگشتم
تقریبا نصف از شب گذشته بود دیدم شخصی رو بروضه مقدسه میرود وچون نزدیک او شدم دیدم اخوند معظم مشار الیه میباشد
خود را از او پنهان داشتم تا امد بدر روضه ودر مقفل بود باز شد بمجرد رسیدن اخوند وداخل روضه گردید پس شنیدم از بیرون که
که اخوند با کسی صحبت میدارد بعد از ساعتی بیرون امد ودر را بست ورفت من نیز از عقبش رفتم تا انکه داخل مسجد کوفه شد ودر محراب
امیر المؤمنین علیه السلام قدری توقف نمود بعد از ان بیرون امد ورو بنجف رفت ومن از عقب او امدم تا مسجد حنانه رسید پس مرا سرفه در الحال
عارض شد که نتوانستم خودداری نمایم چون صدای سرفه مرا شنید برگشت ومرا دید وشناخت گفت میر علام در اینجا چه میکنی گفتم
از وقتیکه داخل روضه شدید تا بحال در خدمت شما بودم وترا بصاحب قبر قسم میدهم که بگوئی بمن انچه اتفاق افتاد گفت میگویم
مشروط باینکه تا زنده ام بجهة کسی نقل نکنی چون قسم خوردم گفت بعضی مسائل بر من مشکل شده بود وبفکر چاره نتوانستم کرد بخاطرم
رسید که از امیر المؤمنین علیه السلام تحقیق نمایم چون داخل روضه شدم از خدا التماس کردم که مولای من جواب مده پس صدائی از قبر مقدس
برامد که برو بمسجد کوفه که فرزندم قائم در انجاست واز او بپرس مسائل خود را که او امام زمان تو است پس رفتم نزد محراب امیر المؤمنین علیه السلام
وبخدمت امام عصر خود رسیدم ومسائل خود را تحقیق نمودم وجواب شنیدم وحال بر میگردم وفاضل علامه مولانا محمد تقی مجلسی
نقل کرده که مردی فاضل صالحی بود از اهل استراباد نام او میر استر وچهل حج پیاده کرده بود وشهرت داشت در میان مردم که بجهة او

علی الارض

طي الارض میشود سالی از سنوات امد و اردو اصفهان شد و در نزد ما منزل کرد و چند ماه نزد ما بود و دیدیم اثار زهد و صلاح از او مشاهده
میشد از او پرسیدم که این نقلی که شهرت دارد اصل است یا نه فرمود در سالی از سالها رفتم بمکه بهمراه حاج هفت منزل مانده بود بمکه
بعلت اینکه پیاده بودم از قافله عقب ماندم و راه را گم کردم و تشنگی بمن غلبه کرد و مایوس از حیات خود شدم پس گفتم یا صالح یا ابا صالح
ارشدونا الی الطریق یرحمکم الله ناگاه دیدم از اخر بیابان سیاهی پیدا شد و باندک زمانی حاضر شد جوانی خوش رو با رختهای پاکیزه گندم گون بر
هیئت شرفاء مکه سوار شتر است و مطهره اب بر شتر او آویخته است سلام کردم جواب داد و گفت تشنه هستی گفتم بلی گفت از این مطهره
اب بخور و چون اب خوردم گفت میخواهی بقافله برسی گفتم بلی مرا پشت سر خود سوار کرد و رو بمکه رفت و من معتاد بودم بخواندن حرز
یمانی هر روزه پس شروع کردم بخواندن ان و در بعضی مواضع اندعا این میگفت چنین بخوان پس بهمین قدر که دعا را تمام کردم دیدم
ابطح است گفت فرود بیا پس فرود امدم دیدم از نظرم غایب شد دانستم که ان صاحب الزمان بوده و بسیار پشیمانی کشیدم و تاسف
خوردم که چرا او را نشناختم بعد از هفت روز دیگر قافله امدند بعد از انکه مایوس شده بودند از من مرا در مکه دیدند باین علت شهرت
بطی الارض کرد و نسخه حرز یمانی را اخوند مجلسی باین سند بلند عالی اجازه گرفته بود از میر اسحق و مولف سراپا تقصیر نیز بخصوص ان اجازه
دارد و میخوانند و تاثیرات کلی با عدم جامعیت شرایط از ان مشاهده شده و ایضا اخوند مجلسی قدس سره در بحار الانوار بسه واسطه
که بسیار توصیف و تمجید ایشان نموده است نقل کرده که در ایامی که فرنگ بر بلاد بحرین مسلط بودند حاکم بر بلاد از اهل ان بلد
قرار دادند که از باب تالیف قلوب که وحشت نکنند مسلمانان از اینکه کافر بر ایشان مسلط شده لیکن این ملعونی را که حاکم نموده بودند
از جمله ناصبیان متعصب بوده و وزیری داشته که تعصب او در نصب زیاده از تعصب حاکم بوده و علانیه اظهار عداوت با اهل بحرین میکرد
بعلت اینکه محبت با اهل بیت پیغمبر صلعم دارند و پیوسته در فکر و تدبیر ایذا و اضرار بلکه هلاک و بوار ایشان بود تا انکه روزی وزیر امد
نزد والی و اناری داد باو و چون والی گرفت ان انار را دید نوشته شده است در ان انار از داخل جلد بحیثیتی که هیچکس احتمال نمیدهد که از خارج
نوشته باشند لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله حاکم چون ان انار را باین هیئت دید تعجب کرد و گفت
این نیکو حجتیست قوی و برهانیست قاطع بر بطلان مذهب رافضیان حال رای تو چیست درباره ایشان وزیر گفت اینها جماعتی متعصب اند
و دلیل و برهان چاره ایشان را نمیکند ایشان را حاضر ساز و انار را بایشان بنما اگر قبول کردند و برگشتند ثواب اجر کامل بجهة تو خواهد بود و اگر
قبول نکردند و بر گمراهی خود اصرار نمودند مخیر میان سه چیز ایشان را بنما یا دادن جزیه چون یهود و نصاری یا جواب این بینه واضحه را
دادن یا کشته شدن مردان و اسیری اطفال و زنان و ضبط اموال ایشان پس حاکم رای وزیر را پسندید و علما و صلحاء و سادات
اهل بحرین را احضار نمود و انار را بایشان نمود و بهمان طریق ایشان را مخیر ساخت پس حیرتی عظیم عارض شد ایشان را و اعضا ایشان
بلرزه و دلها طپیدن گرفت و رنگ از روی ایشان پرید پس بزرگان ایشان مهلت سه روزه خواستند و او نیز داد و در کمال ترس و خوف
بیرون امدند و در مجلسی اجتماع نمودند و در صدد فکر و تدبیر برامدند تا اخر الامر قرار دادند که از صلحا و مقدسین بحرین ده نفر منتخب
کنند و از انها سه نفر انتخاب کنند و در هر یک از این سه شب یک کس از ایشان برود بصحرا و عبادت و تضرع و توسل بخدا
و استغاثه بامام عصر نماید شاید چاره بجهة ایشان بشود پس یکی از ان سه نفر در شب اول رفت و تا صبح احیا داشت و [illegible]
استغاثه و تضرع نمود بجائی نرسید در شب دویم یکی دیگر رفت و او نیز بدستور مراجعت نمود مایوسا و در شب سیم [illegible]
خوف و قلق و اضطراب محمد بن عیسی نامی که مرد فاضل متقی بود فرستادند و او با سر و پای برهنه با چشم گریان و دل نالان
تا بیکی شب تیره بیابان نهاد و در دعا و تضرع و ابتهال و توسل بخداوند ذی الجلال و امام عصر علیه سلام الله الملک المتعال داد
مردی داد و چون شب باخر رسید نزدیک بسحر صدائی بگوشش رسید که ای محمد بن عیسی ترا چه میشود که در این وقت شب باین هیئت

بمعاونت من لعنت بر مردم این بلاد را بحال خود که دردی بیدرمان دارم که بسیار بزرگ است و چاره آن را غیر از امام زمان کسی نکند و من از بیم
گفت ای محمد بن عیسی غصه مخور من صاحب الامر میباشم هر مطلبی داری از من بخواه گفت اگر چنین است پس گفتن ضرور ندارد تو خود میدانی
مطلب مرا گفت بلی مقدمه انار و وزیر و آنچه در آن نوشته اند و ما کو شما را متحیر میان سه چیز کرده است محمد بن عیسی گوید چون این سخن شنیدم
از آن بقعه بیرون آمد و خود را بر روی پای او انداختم و عجز و گریه بسیار کردم فرمود ای محمد بن عیسی وزیر ملعون درخت اناری در
خانه خود دارد و همین که موسم بار دادن اشجار میشود گلی ساخته است بهیات انار و آن را دو نصفه کرده و در هر نصفه نصف آن عبارت
نوشته است بعد از آن گل را بر روی اناری که بسیار کوچک است گرفته در همان درخت و بسته است با
ریسمان با کرباس تا آنکه حرکت نکند و این نایب که دان انار بان کوچک کرده و حال که بزرگ شده چنان مینماید که این صنعتی است الهی بدون
آنکه دست کسی بان رسیده باشد فردا امیری نزد والی و مسکوت جواب را امید هم در خانه وزیر و وزیر را با خواهد نمود تو نیز اصرار کن تا
برویم و سعی کنید که او زودتر از شما داخل خانه نشود بلکه با هم بروید و چون داخل خانه شدید طرف دست راست بالاخانه میباشد
بگو جواب در آن بالاخانه خواهم داد وزیر اباء و امتناع کند تو نیز اصرار کن و با هم بروید که او تنها پیش نرود و چون بان غرفه داخل شدی
طاقچه فوقانی دارد روزنه دار که در آن طاقچه کیسه سفیدی میباشد جستن نموده بسرعت تمام بجهت داخل شدن در غرفه آن کیسه
از طاقچه بردار که همان گلی که انار را از آن ساخته در آن کیسه میباشد و آن را با انار نوشته نزد والی بگذار تا بر او معلوم شود
بوالی بگو ما همین جواب کفایت نمیکنیم معجزه دیگر ظاهر میسازیم این انار را بشکاف ببین بجز خاکستر
و دود شده و اگر باور ندارید بجود و وزیر امر نما تا بشکافد آن را و ببین دود و خاکستر بر ریش نحسش پرواز میکند محمد بن عیسی بسیار
خوشحال شد و دست و پای امام را بوسید و بخوش حالی برگشت و چون صبح روز شد اهل بحرین رفتند و به همان طریقی که امام فرموده بود
معمول داشتند و حقیقت ان بر والی منکشف شد پس از محمد بن عیسی پرسید که این خبر را که بتو داد گفت امام زمان و حجه خدا
بر خلق پرسید که است پس تمام ائمه اثنا عشر را یک یک شمرد تا بان بزرگوار رسید والی دست محمد بن عیسی را گرفت و شهادتین جاری
ساخت با عدد ائمه یک یک و ایمان او کامل شد و وزیر را کشت و عذر بسیاری از اهل بحرین خواست و ایشان را بعد از آن بسیار
محبت کرد و این قصه در بحرین مشهور و قبر و مزار محمد بن عیسی نیز در آن جا معروف است و مردم زیارت میکنند و الحمد لله رب
العالمین مؤلف گوید که در این فصل نیز اختصار کردیم چه اگر خواهیم مجموع اشخاصی که شنیده ایم یا دیده ایم که ایشان حضرت
صاحب الامر را دیده اند در این ظرف هزار سال نقل کنیم مجلدات بزرگ از آن توان جمع کرد و از برای حصول علم و ثبوت استفاضه
و شیاع همین قدر کافی نیست بلکه از برای منصف طالب حق صدیک اینها نیز کفایت کند و در این عصر خود نیز ملاقاتهای مکرر بر
طریقی که نشناخته اند در آن حین ملاقات هر چند بعد از آن شناختند و دانستند و اظهار تاسف و ندامت نمودند که چرا نشناختند
شده و از آن گذشته با این که اهل سامره مجموع سنی بلکه ناصبی میباشند و از غرایب احوال ایشان اینست که تا امروز بسیار اند در کسی
از ایشان که شیعه شده باشد با اینکه خود اعتراف بظهور معجزات و کرامات نموده اند و اگر کسی ایشان را ریزه ریزه کند که زن شیعه
بدهند از خود مخالفت راضی شدن ایشان سهل است که اگر فرضا چنین اتفاق بیفتد کسان آن زن و آن زن را میکشند شخص فقیری
از نواحی فارس مجاور روضه کربلای معلی بود و سالها او را در آن جا میدیدیم و مرد فقیر صالحی بود و در اوقاتی که عالیجاه امارت
دستگاه رحمت و غفران پناه احمد خان خوئی بتعمیر روضه عرش درجه عسکریین مشرف گردید و هنوز بانجام نارسیده وفات یافت
پسرش حسین خان متکفل اتمام این مهم گردید و آن مرد که شیخ محمد علی نام داشت از ارض اقدس کربلا بخوی رفت و خوی مقتضای
همت او بوده با و احسان و نوازش نموده و وظیفه مستمره بجهت او قرار داد دیگر عیال خود را برداشته مجاور سامره شود و بر سر فقیر

مرحوم احمد خان قرآن بخواند و بعلاوهٔ آن توجه سوخت که بجهة روشنائی روضهٔ متبرکه قرار داده شده بود از سرکار او نیز بشود الحاصل
این مرد مؤمن چند سال معذب بمصاحبت بدبینان اشقیای سامره میبود و اخر الامر خواست از این ملاعین دختری بحبالهٔ نکاح
در آورد و گویا این دختر را دیده بود و میلی بهم رسانیده بود و مدتها با این فقر و بینوائی در خود خیال باامید وصال این ناستوده خصال
مبلغی خرج کرده بود و پدر این دختر نیز عهد کرده و اذن داده بود بعد از چند سال که پدر این دختر مرد مادر این دختر و خودش اولیای او تمامًا
کامل نمودند و این فقیر هر قدر بعجز و التماس و جزع کردن در دربار دیوان نظر بعشق و میلی که داشت بان سعی و دوندگی کرد بجائی نرسید
و ستمع بمحمد علی خوئی بجهة مؤلف نقل کرد که اول مغرب بود و در رواق نشسته بودم بر سر قبر احمد خان قرآن میخواندم و تازه برخواسته بودم
که نماز کنم که دیدم مادر این دختر با دختر آمدند و بدر روضه ایستادند و ناسزا و بی ادبی بسیار بائمهٔ اطهار علیهم السلام نمودند و بعد از آن
دشنام و فحش بسیاری بمن و کل بجهاد ادانند و در آخر گفتند که حالا بعلی الهادی و حسن عسکری خود بگو تا ما را راضی کنند یا بلائی بما نازل
کنند که عبرت دیگران شویم خلاصه بعد از بجا آوردن بسیار و هرزه که بیشمار رفتند و شنیده بودم که از عناد با من این دختر را بکسی از اهل سامره
از منسوبان خود داده اند و در همان دو سه روز میخواهند زفاف کنند و این شماتت را بر من کردند و رفتند و دلم بسیار درد آمد رفتم برابر
ضریح مقدس و گریهٔ بسیاری کردم و عرض کردم که من سگی هستم بر در خانهٔ شما آمده ام و پناه باین آستان آورده ام من از سر این دختر گذشتم بلکه
از جان خود نیز گذشتم لیکن با غیرت شما منافات دارد که این سگها در حضور شما این قسم بی ادبی کنند و باز شما حلم نمائید خلاصهٔ کلام در
همان شب آن دختر تب کرد و خراجی در فرج او در آمد و سه روز زنده بود و پیوسته فریاد میزد که قتلنی علی الهادی تا روز سیم بجهنم واصل شد
الحاصل با این تعصب و عناد مجموع اهل سامره از کوچک و بزرگ و زن و مرد و سایر اطراف آن بلاد از شیعه و سنی و زوار و مترددین از عجم و عرب
شنیده ایم و از تواتر و شیاع گذشته که هر سال الجناب صاحب الامر علیه السلام و فاسرعینه و فاء حین دفعه بزیارت پدران بزرگوار خود می آیند
و غالب آنست که در شبهای بسیار تاریک که ابری و رعدی و برقی و بارانی هم هست که در آن شدت تاریکی هوا روشن میشود مثل روز
و از زمین تا آسمان مملو از نور میشود باین وضع که چوب یا آهن یا انگشت خود را یا هر چه در دست باشد که راست بگیرند مثل شمعی که روشن
باشد بر سر آن چوب یا انگشت شعله مثل شعلهٔ چراغ متصل بآسمان مشاهده میشود و چون این مقدمه بکرات اتفاق افتاده است
اهل سامره مطلعند و سررشته دارند هر وقت که مقدمات مذکوره را دیدند زنها و اطفال همین سگهای سامری شروع میکنند
کشیدن که مصطلح فما بین اعرابیت در شادی از عروسی و غیران و شخصی از علماء ثقات مقدسین بلکه چند نفر دیگر نقل کرده اند
که یک دفعه ما در سامره بودیم و از اتفاقات از نصف شب گذشته بود و شش هفت نفر رفته بودیم بروضهٔ عسکریین و شمع دو دست
همراه بود بعلاوهٔ آن شمعهای روضه در ضریح و غیر ضریح نیز روشن بودند و زیارت میکردیم در پیش ضریح مقدس که یک مرتبه
انتعاشی و خوفی در دل ما افتاد که صدای دندانهای یکدیگر را می شنیدیم که بهم میخورد و شمعها هم بیکدفعه بدون جهة خاموش شدند
ولیکن هوای روضه مثل روز روشن بود و صدای هلهلهٔ زنان را نیز شنیدیم که از خانه های خود میکشیدند و شنیده بودیم که در زمان
قائم این علامات ظاهر میشود یقین کردیم که آنحضرت بزیارت پدران بزرگوار آمده است خواستیم خود را بر کنار و کنجی بکشیم و بایستیم دیدیم
زبانهای ما کنگ شده است که قادر بر تکلم نیستیم و بهت و وله و وحشی عظیم بما عارض شده که از شدت لرزیدن و ارتعاش و هول
نزدیک بود هلاک شویم لهذا تاب نیاوردیم و بیرون آمدیم از روضه و آن شخص مقدس قسم خورد که کلید کلیددار از اهل درجیب من بود
در آوردم و بعوض شمع بدست گرفتم دیدم سر آن مثل مشعل چراغ مشتعل بود و سر انگشت خود را گرفتم همین نسبت اتفاق افتاده و
معجزاتی که در سرداب مقدس در این حضرت ظاهر شده تعداد و حصر آنها ممکن نیست و آنچه از برای خود مؤلف اتفاق افتاده است از دعا
بعجز و تضرع در سرداب مقدس شب آن حضرت را در خواب دیدم که نوازش فرمود و وعدهٔ استجابت داد و در همان روزی مجموع آنچه

نوازش کرده بودم و آنجناب در خواب بمن وعده داده بود متحقق شد و دیگر دفعه معجزه غریبی در خصوص حفظ از دشمن و دزدان از آن بزرگوار ظا
هر شد که تقریر و تفصیل آنها باعث طول کلام و گویا مزید فایده بر آن منصور نیست هر که منصف که خدا او را هدایت کرده باشد و راه حق
از برای او واضح شده باشد احتیاج باینها ندارد بلکه از برکات آن بزرگوار علم شهودی بهم رسیده که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و اگر
شبهه عصبیت و عناد و وساوس شیطانی و خذلان نفس دیده بصیرت او را کور و از دیده عقل و فطنت دور و در شهوات و معاصی
و امراض نفسانیه مهلکه مغمور باشد که صد برابر اینها و اضعاف مضاعف آن نیز تأثیر نکند بلکه موجب مزید تحیّر و ضلالت آن
شود چنانچه کفار هرچه معجزات پیغمبر آن بیشتر مشاهده میکردند بر لجاج و عناد می افزودند و اسناد بسحر و شعر و کهانت میدادند و من
لم یجعل الله له نورا فما له من نور الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لیکن باید شیعیان قدر این نعمت عظمی را که خدا
ایشان را موفق داشته از برای تصدیق و ایمان بغیب و شکوک و شبهات و وساوس شیطانی در قلب ایشان مؤثر نیفتاده و ایمان بغیب
اخلاص قلبی خود در ایام فراق بحزن و الم مفارقت و انتظار و شماتت کفار و فجار داشته چه اجر ایشان عظیم تر است بیش از آنان که در حضور
ایشان بوده‌اند و پیوسته معجزات بسیار مشاهده می نمودند و در حدیث صحیح از عبدالله بن سنان از حضرت صادق ع مرویست که رسول
خدا فرمود بعد از شما جمعی خواهند آمد که یک مرد از ایشان ثواب پنجاه مرد از شما را دارد اصحاب عرض کردند یا رسول الله ما با تو در
در خدمت تو کشته ایم در بدر و احد و حنین و غیر آن و شرافت صحبت چون تو بزرگواری را دریافته ایم از برای چه این اتفاق افتاده است که از برای ایشان
شده است فرمود بلی اگر آن بارها که بر دوش ایشان خواهد آمد و باید بکشند و متحمل شوند و آن تکلیفهای شاقه که در حالت استیلای اهل
باطل از کثرت فتنها و بدعتها و حدوث حوادث بسیار و شدت صدمات بسیار که از دشمنان میخورند و شماتت مدتی که مخفیانه ایشا
حاصل خواهد شد و اگر بر دوش شما می آمد و میکشیدید آن طاقت و صبر از برای شما نبود و در حدیث دیگر از ابی بکر ثعلبة بن میمون فرمود
که همین قدر امام خود را بشناس دیگر در بند آن مباش که امر کی درست خواهد آمد و دیر شود یا زود که بدرستیکه هر که امام خود
را بشناسد و پیش از ظهور و خروج ما بمیرد چنین است که در ایام غیبت امام مثل حال و بعد از آن قائم ظهور کند و او بمیرد نباشد که در رکاب
او خدمت و جانفشانی کند ثواب او مرد که نبوده مثل آنها خواهد بود که همراه او باشند در تناه او کشته شوند و در حدیث دیگر
امیرالمؤمنین ع فرمود بهترین عبادت مؤمنان انتظار کشیدن فرج است و پیغمبر روزی فرمود کاش برادران خود را ملاقات میکردم
اصحاب عرض کردند مگر ما برادران تو نیستیم که ایمان آوردیم و از وطن خود هجرت نمودیم با تو فرمود شما ایمان آوردید و هجرت کردید
اما کاش برادران خود را میدیدم باز ثانیا جمعی دیگر همان سخن را اعاده نمودند فرمود شما اصحاب منید برادر من نیستید کاش برادران
خود را میدیدم گفتند برادران تو کیستند فرمود آنهائی که بعد از من می آیند و مرا دوست میدارند و تصدیق میکنند و اطاعت
و یاری مینمایند و حال آنکه نه مرا و نه اهل بیت مرا دیده اند آنها برادران من میباشند کاش یکی از آنها میبود تا او را ملاقات
میکردم و احادیث در این باب بسیار است پس ای برادران قدر این نعمت را بدانید و پیوسته در انتظار فرج باشید و اسعی نمائید
که بر محبت ایشان ثابت بمانید تا در روز دولت ایشان نیز شما را وا نگذارند **فصل پنجم** در علامات ظهور آن جناب
از سفیانی و دجال و غیر آن در اکمال الدین از محمد بن مسلم مرویست که حضرت باقر ع فرمود قائم ما منصور برعب است یعنی ترس او
در دلها بیفتد و مؤید بیاری ملائکه است و زمین از برای او پیچیده شود و گنجهای زمین از برای او ظاهر گردد و سلطنت او مشرق
و مغرب را فراگیرد و دین خدا با او ظاهر شود و لو کره المشرکون پس در زمین خرابه نماند مگر معمور شود و عیسی بن مریم فرود آید در عقب او
نماز کند گفتم یابن رسول الله کی ظاهر شود قائم شما فرمود وقتی که مردان خود را بزنان شبیه سازند و زنان بمردان و مردان
بمردان اکتفا کنند و زنان بزنان و زنان سوار زین شوند و شهادت نیکان را رد نمایند و جرأت کنند در خون ریختن و کشتن

تا حق را اساس تمام بدانند و زنا کردن و ربا خوردن و از زبان اشرار تقیه کنند و سفیانی از شام و یمانی از یمن ظاهر شوند و خروج کنند و لشکر
سنگین در بیدا بزمین فرو روند و جوانی از آل محمد ما بین رکن و مقام کشته شود که نام او محمد بن حسن نفس زکیه باشد و صدائی از آسمان آید که او
و شیعیانش بر حق میباشند در آن وقت قائم ما خروج کند و پشت خود را بکعبه دهد و سیصد و سیزده نفر بدو جمع شوند و اول کلامی
که از او صادر شود این آیه باشد بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین انا بقیة الله فی ارضه و چون عقد ده هزار نفر از لشکریان او بسر
او تمام شود از آن جا بیرون آید و در زمین معبودی غیر از خدا نماند از بت یا غیر بت مگر آنکه آتش در او بیفتد و بسوزد و اینها بعد از آن
که غیبت طولانی واقع شود که خدا امتحان کند بندگان خود را و معلوم شود کی او را اطاعت کرده و کی معصیت نموده و از حذیفة بن الیمان
مرویست که پیغمبر خدا ص مذکور ساخت فتنه را که میان اهل مشرق و مغرب واقع شود فرمود در آن اثنا که فتنه برپاست سفیانی خروج کند
از وادی یابس و بدمشق آید و دو لشکر آماده کند یکی بسمت مشرق بفرستد و دیگری را بمدینه تا برسند بزمین بابل از مدینه ملعونه که بغداد
باشد و بیش از سه هزار کس بکشند و بیش از صد زن را فضیح کنند و سیصد بزرگ را از بنی عباس بکشند و سرازیر شوند بکوفه و اطراف او را
خراب کنند و از آن جا بشام آیند پس علم هدایتی از کوفه بیرون آید و قصد کنند آن لشکر سفیانی را و با ایشان برسند و همه را قتل کنند که یکنفر
نماند و در نرود و مجموع اموال و غنائمی که بدست ایشان آمده بود از ایشان بگیرند و لشکر دوم سفیانی که بمدینه مامور بوده بروند و تا
مدینه شوند و سه شبانه روز غارت و نهب کنند مدینه را و از آن جا بمکه روند و چون ببیدا رسند حقتعالی بجبرئیل فرماید که برو بزمین
و همه این لشکر را هلاک کن پس پا بزند و پای خود را بزمین بزند که زمین بشکافد و همه آن لشکر فرو روند در زمین و کسی از ایشان سالم
نماند مگر دو نفر از عرب جهینه و همین حدیث را اهل سنت چون ثعلبی در تفسیر خود در تفسیر و لو تری اذ فزعوا الایه نقل کرده است و شیعه
نیز از حضرت باقر و صادق ع مطابق آن را نقل کرده اند که آیه و لو تری اذ فزعوا درباره سفیانی و اتباع او میباشد و در اکمال الدین از
ضحاک از نزال بن سبره از امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که آنحضرت خطبه خواند و بعد از حمد و صلوات بر پیغمبر ص فرمود سلونی ایها الناس
قبل ان تفقدونی تا سه مرتبه پس صعصعة بن صوحان برخاست عرض کرد یا امیرالمؤمنین دجال کی خروج خواهد کرد حضرت فرمود بنشین
که خدا شنید سخن ترا و دانست مطلب ترا بخدا آنکه از او سؤال کردی مثل تو نمیداند اما مطلب ولیکن علامات و عمارات چند
دارد که پی در پی ظاهر میشود مثل قدم برداشتن که از پی یکدیگر برداشته شود و اگر خواهی آن علامتها را از برای تو ذکر کنم عرض کرد
بلی یا امیرالمؤمنین فرمود یاد گیر وقتیکه مردم نماز را بمیرانند یعنی ترک کنند یا التفات و اعتنا نکنند بآن و در امانت خیانت کنند خصوصا
امانت قولی که سخنی را با ایشان بسپارند افشا نمایند و دروغ را حلال کنند و ربا خورند و رشوه گیرند و عمارتها را مستحکم و عالی سازند
و رنگین نمایند و دین را بدنیای خود بفروشند و سفیهان را در کارها عمل فرمایند و با زنان مشورت کنند و قطع رحم کنند و متابعت هوا و هوس نمایند
و خونریزی را سهل شمارند و حلم را حمل بر جبن و ضعف نفس کنند و بظلم تفاخر کنند و فاسق و فاجر را امیر کنند و ظالمان را وزیر سازند
و عارفان خیانت کار باشند و قاریان قرآن فاسق و فاجر شوند و شهادت زور بناحق شایع شود و فسق و فجور علانیه و فاش گردد و بهتان بیگناه
زنند و رعیت لعنها کنند و قرآنها و مسجدها را طلاکاری و نقاشی کنند و منارهای بلند در مسجدها بسازند و اشرار را احترام
کنند و صفهای جماعت و غیر آن بسته شود یعنی ظاهرا اجتماع عظیمی بشود اما در باطن هم با یکدیگر نفاق ورزند و دو نفر از ایشان
با یکدیگر متفق نباشند و عهد و پیمانها را بشکنند و زنان با شوهران در کسب تجارت شرکت کنند از حرص دنیا و صدای
فاجران بلند باشد یعنی تسلط بر نیکان بهم رسانند و رذل ترین هر جماعتی رئیس و بزرگ شود بر ایشان و از فاسق و فاجر بترسند که از
شر او ایمن باشند و دروغگو را صادق دانند و خائن را امین و مجالس لهو و لعب و انواع سازها و رقصها و شرب خمر شایع شود و آخر
این امت اول آنرا لعن کنند و زنان سوار اسب زینی شوند و لباس مردان پوشند و شبیه بایشان شوند و مردان لباس زنان پوشند

و خود را بزنان شبیه کنند و شاهد نطلبیده شهادت دهند و در راه رفاقت با تعصب شهادت ناحق دهند و تحصیل علوم غیر دینیه کنند
و شغل دنیا را بر آخرت ترجیح دهند و پوست بره و گوسفند بپوشند با دلهائی که چون دل گرگ و از مردار گندیده تر باشد و از صبر تلخ‌تر
در آن وقت الوحا الوحا العجل العجل یعنی زود زود باشید و بتعجیل بروید به بهترین مساکن که بیت المقدس است و این زمانی خواهد که آرزو
کنند مردمان که کاش ساکن بیت المقدس می بودند پس اصبغ بن نباته برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین دجال کیست علامات او را بیان فرما
فرمود یا صاید بن الصید است پس شقی ترین خلق کسی است که او را تصدیق کند و سعید کسیست که او را تکذیب کند و از شهری بیرون
آید که او را اصفهان گویند از دهی که او را یهودیه نامند چشم راست او ممسوح است یعنی با صورت او هموار است که حدقه و پلکی و علامت
چشمی در آن نیست و چشم دیگر او در پیشانی اوست گویا مثل پارچه خون است و مثل ستاره صبح برافروخته است میان دو چشم او نوشته اند
کافر که هر سواد دار و هر بیسواد میخواند دریاها را طی و قطع میکند و آفتاب با او راه میرود پیش روی او کوهی از دود میرود و پشت سر او
کوهی است سفید مردم چنان می پندارند که آن کوه سفید نان است و در وقت تنگی و قحط شدید بیرون می آید و سوار خری میباشد که هر گامی
که بر میدارد تا گامی دیگر یک میل هست میان زمین برای او پیچیده می شود هر آب چشمه و قناتی و چاهی که میرسد فرو میرود و خشک میشود
بصدای بلند فریاد میزند انا ربکم الاعلی انا الذی خلق فسوی انا الذی قدر فهدی و صدای او را تمام جن و انس میشنوند و دروغ گفت
دشمن خدا است بلکه آن ملعون یک چشمست و میخورد و راه میرود در بازارها و خداوند شما یک چشم نیست و نمیخورد و راه نمیرود و از جای خود زایل
نمیشود بدرستیکه یاران دجال اکثر زنازاده اند و کلاه های سبز در سر دارند خداوند عالمیان او را میکشد در شام در عقبه یعنی
که عقبه افیق گویند سه ساعت از روز جمعه گذشته بر دست آن کسی که مسیح عیسی بن مریم با او نماز میکند و بعد از اینها حادثه عظمی
و داهیه کبری خواهد بود عرض کردند چیست یا امیر المؤمنین فرمود دابه از زمین بیرون می آید نزد صفا در مکه با او است
خاتم سلیمان و عصای موسی پس مهر را بر پیشانی هر مؤمنی میزند نقش میکند که هذا مؤمن حقا و بر پیشانی کافر میزند نقش میکند هذا
کافر حقا و همه می بینند و میخوانند از یکدیگر را و مؤمن بکافر میگوید ویل لک یا کافر و کافر بمؤمن میگوید طوبی لک یا مؤمن کاش
مثل تو بودم فافوز فوزا عظیما بعد از آن دابه سر خود را بالا میکند و هر که ما بین مشرق و مغرب است او را می بیند توبه دیگر
قبول نمیشود و عملی نفعی نمی بخشد و لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن امنت من قبل الایه و تکلیف مرتفع میگردد بعد از آن فرمود که دیگر مپرسید
از من که بعد از آن چه میشود که حبیبم رسول خدا از من عهد گرفته که بغیر از عترت خود دیگر بکسی نگویم نزال بن سبره گوید بصعصعه
گفتم که امیر المؤمنین ع از این سخن چه اراده کرده است صعصعه گفت یا ابن سبره آن کسی که عیسی بن مریم با او نماز کند امام دوازدهم است
از عترت پیغمبر که نهم از اولاد امام حسین ع باشد و اوست آفتابی که از مغرب طلوع کند میانه رکن و مقام و زمین را پاک کند و ترازوی
عدالت را نصب کند که هیچکس ظلم بکسی دیگر نتواند کرد و امیر المؤمنین ع فرمود که حبیبم رسول خدا با من عهد کرده که این را خبر ندهم بکسی غیر از
عترت خود و نافع از عبد الله بن عمر نقل کرده که رسول خدا ص روزی نماز صبح را کرد با یاران خود بعد از آن برخواست با اصحاب آمد بدر خانه
از خانه‌های مدینه و در زدند پس زنی بیرون آمد و عرض کرد یا ابا القاسم چه میخواهی فرمود یا ام عبد الله اذن بخواه از برای من از عبد الله
آن زن گفت چه میخواهی از او بخدا او دیوانه شده است و در رخت خود نجاست میکند و سخنهای بسیار بزرگ میگوید فرمود تو اذن بخواه
آن زن گفت بذمه خود میگیری آنچه بشنوی و ببینی فرمود بلی پس گفت داخل شو پس آنحضرت داخل شد دید که در قطیفه او را پیچیده اند
و آهسته آهسته حرفی میزند مادرش با او گفت ساکت شو و درست بنشین ابن محمد است که آمده است بر سر تو پس ساکت
شد و نشست بعد از آن به پیغمبر گفت مالها لعنها الله لو ترکتنی لاخبرتکم أهو هو یعنی چه میشود مادرم را که مرا منع میکند اگر
میگذاشت مرا خبر میدادم بشما که خود دجال میباشد یا نه حضرت فرمود چه چیز می بینی گفت حق و باطل در هم می بینم و عرشی

که بجای او بعضی بشنوده
تا نفخ ابعد بعث بشنوده
بعد فرمان دهی آماده اند
خادمانت چار موسا ساده اند
ابرها سر [illegible]
مجلسی [illegible] روزگار
[illegible] شهادت را بسین
چند سطر [illegible] شهادت خوانده
کی فاسد [illegible]
[illegible]
آنانکه سخن [illegible]
کیشنیده هم [illegible]
غافل [illegible] از آن آگاه دید
ما شنیدیم [illegible] انشاء دید
[illegible]
این شنیدی [illegible]

تا نظیر نان مرغ قدر بدر
که بجای نان تو حجر دید
از فرج کاهی تو [illegible]
باد دلخوش های های [illegible]
طالب الحان موسیقی
نوز عشاق [illegible]
در دلها نگر با حسنت بدیع
جانت اندر دو حسن اله بدیع
آن زنان از سوز دل گریان شد
چون بنا به که ماهی بریان شد
قول تو با آنکه [illegible]
[illegible] قلب [illegible]
همچنان اسباب لذت بخش
[illegible]
ور [illegible]
خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
خوب [illegible]
دست [illegible]
عشوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
همان حسین [illegible]
[illegible]

اب ی بنیم و بعد از ان گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله یعنی خودش را پیغمبر نمود بلکه گو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
خدا تو را سزاوارتر نکرد بنبوة چون روز دویم شد بانماز صبح را فرمود و با اصحاب گفتند بهمان خانه و داخل شدند دیدند که بر روی درختها خرما
رفته است و خواندن کی میکند مادرش گفت ساکت شو و فرمود یا ابن محمد است آمده است پس ساکت شد و فرمود آمد باز همان عبارت روز دویم
مذکور بود و در روز سیم نیز بعد از نماز صبح آمد دید در میانه گوسفندانست و صدائی مثل صدای گوسفند میکند مادرش گفت ساکت شو
محمد آمده است و ساکت شد و چند آیه از سوره دخان نازل شده بود و حضرت در صبح آن روز آن آیات را خوانده بود آن بدبخت همان عبارات گفت
و حضرت آن جوابرا داد و گفت خدا ترا از من سزاوارتر نکرد بعد از ان فرمود چیزی از تو در دل گرفته ام اگر راست میگوئی که تو هم مطلع
میشوی از قلوب مردم بگو چه چیز است گفت الدخ الدخ یعنی دود باشد و چون صبح نیز آیات سوره دخان که نازل شده بود خوانده بودند
و در تفسیر آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین در تفاسیر و احادیث وارد شده که اشاره بطرق کشته شدن دجال است چنانچه گفته
که دجال را عیسی خواهد کشت بکوه دود و او خبر داد بلفظ الدخ که در دل گرفته بودی حکایت دخان و کشته شدن مرا حضرت چون
این را شنید او را فرمود اخسأ یعنی دور شو ای سگ فانک لن تعدو اجلک و لن تبلغ املک و لا تنال الا ما قدر لک یعنی از اجل خود تجاوز
نخواهی کرد و بامل و آرزوی خود نخواهی رسید و نخواهی رسید مگر بانچه مقدر شده است زیرا ابوحسین بن مسعود فراء از علماء سنت در
شرح سنت خود گفته که این دو احتمال دارد یکی آنکه مراد حضرت این باشد که مرتبه تو آن نیست که از علم غیب بدانی از راه وحی که بانبیا میشود
یا از راه الهامی که باولیا میشود بلکه پیغمبر خود چون سخنی با اصحاب خود گفته بود پیش از آنکه آن ملعون داخل آن نخل شود و او چیزی شنیده
بود و چیزی دیگر هم شیطان بخاطر او انداخت که این سخن بر زبانش جاری شد معنی دیگر اینکه هر مرتبه اینها که میگوئی تعدی از اندازه
خود نتوان نمود و آنچه مقدر شده بتو میرسد دراز تر و ابوسلیمان گفته است که این قصه در وقتی اتفاق افتاد که پیغمبر با یهود مصالحه
کرده بود و عهدی فیما بین مسلمانان و ایشان واقع شده بود و ابن صیاد نیز از جمله ایشان بود و خبر ابن الصیاد بان حضرت میرسید که ادعا
کهانت و اخبار بمغیبات مینماید خواست آنحضرت او را امتحان کند و بعد از ان با او سخن گفت دانست که از جمله ساحران یا کاهنانست
یا از جمله کسانیست که جنی یا شیطانی نزد او می آید و بعضی خبرها با او میدهند بازبان او سخنی میگویند و چون لفظ دخ را گفت حضرت
او را زجر کرد و فرمود اخسأ فلن تعدو قدرک ای یعنی دور شو ای ملعون که این سخنانی که میگوئی از قبیل تسویلات شیطانیست نه از
از قبیل وحی باشد که خود توهم کرده بود و میگفت که من رسول خدایم و خبری که از القاء جن یا شیطان باشد اعتبار ندارد گاهی
صواب و گاهی خطا میشود چنانچه در تتمه همین قصه مذکور است که پیغمبر او را فرمود چه می بینی گفت تختی بر روی آب می بینم پیغمبر فرمود
عرش ابلیس را بر دریا می بینی باز فرمود چه می بینی گفت اری صادقین و کاذبا یا اینکه گفت کاذبین و صادقا یعنی راست و دروغ را هم
می بینم حضرت فرمود لبس علیه دعوه یعنی مشتبه کرده اند با او و اگذاریدش بحال خودش و خلاصه امر او اینست که دجال فتنه ایست
که خدا باو امتحان خواهد کرد لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة چنانچه قوم موسی بگوساله در فتنه افتادند و بعضی هلاک
شدند و بعضی نجات یافتند اما القصه بعد از ان رسول خدا رو کرد باصحاب خود و گفت ایها الناس خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر
آنکه آن پیغمبر قوم خود را از فتنه دجال ترسانید و خدا تاخیر انداخت او را تا امروز پس هر وقت شبهه و تشکیکی از او بهم رسانید این
فکر را بکنید که خدای شما یکچشم نیست که سوار خر شود و عرض ما بین دو گوش آن خر یک میل باشد بیرون بیاید و با او بهشت و دوزخ
باشد و کوهی از نان باشد و نهری از آب و اکثر متابعان او یهود و زنان و اعراب بادیه نشین باشند و همه جا را سیاحت کند مگر مکه
و خانه خدا یعنی مسجد الحرام و مدینه و خانه خدا یعنی مسجد پیغمبر اکرم این دو جا را نخواهد دید و پای او نخواهد رسید و آنکه گوید
که مجموع اهل سنت قایل بدجال هستند و اخبار بطرق خود در خروج او نقل کرده اند و قایل بطول عمر او از زمان پیغمبر تا آخر الزمان

میباشند وانکه او خروج میکند در آخر الزمان وانکار صاحب الامر منحصر در معاندین ایشان مینماید بما استبعاد اینکه آدمی چگونه این قدر عمر
میتواند کرد با وجود آنکه همه نصوص و احادیث که اشاره بانها رفت و منتهای سخن ایشان اینست که گویند این احادیث نزد ما ثابت نشده است و
نمی شناسیم رواة آنها را اولا دانستی که یکصد و شصت حدیث بطرق ایشان بنظر رسیده و ثانیا یهود و نصاری و سایر فرق که منکر نبوت
پیغمبر میباشند نیز در معجزات و دلائل نبوت پیغمبر همین انکار را کنند اگر انکار شما اعتبار دارد انکار ایشان نیز باید معتبر باشد حتی اینکه طوفان نوح
اکثر هنود و براهمه منکر میباشند و میگویند در تواریخ ما نیست و نشنیده ایم و انها مراتب شتی بیشتر از شما اهل میباشند بلکه مسلمین در جنب
کفار کالمعدوم میباشند پس نظر بانکار ایشان خلل در عقیدهٔ اسلام و صحة انکار کفار لازم آید و حال آنکه دجال را و شیطان را خود قایلند
بوجود و طول عمر انها پس چگونه او را تصدیق کنند و قائم آل محمد را انکار میکنند با انهمه احادیث و مدعین رویت از کسانیکه اختصاص
بایشان داشته اند و معلوم است که احوال هر کسی را باید از اتباع و خواص او مشخص نمود و اکثر معاندند و منکر را چه اطلاعی از حال دشمن میباشد
واین نیست مگر از عناد و حق را پامال نمودن یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ و چگونه مخالفین در اخبار
خود روایت کرده اند که عیسی ابن مریم بصحرای کربلا مرور کرد و اهوئی چند دید در ان جا میچرند و از ایشان تحقیق کرد و پشکلها
بو کرد و جمع کرد و دعا کرد که انها بمانند تا پدر فرزند رسول خدا از ان جا عبور کند و ان پشکلها را بو کند و بعد از پانصد
بلکه ششصد سال که امیر المؤمنین بصفین میرفت ان پشکلها را در میان بیابان جمع و تند شده دید بر داشت و بوئید و قدری را
خود و قدری را با بن عباس داد که در ردای خود گره زند و نگاه دارد تا روزیکه ان امام مظلوم شهید شود انها خون شده باشد
و فرمود از برکت دعاء روح الله پشکل ششصد سال در این بیابان محفوظ مانده و باد و آفتاب او را نپوسانیده و تلف ننموده چنانچه
سابقا مفصلا مذکور شد پس چگونه این را تجویز کنند که از برکت دعای روح الله پشکل ششصد سال بماند و این جایز نباشد که
قائمی که یکصد و شصت و پنج حدیث بطرق ایشان ملاحظه شده و بدون اغراق مؤلف هزار حدیث بنظرش رسیده از طرق
عامه و خاصه و شاید بیش از اینها بموجب کم ترک الاول للاخر بنظر دیگران رسیده باشد و در کدام شیاع و تواتر این عدد
بنظر رسیده حتی در دجال و کسانی که اقرار بصحة ان دارند بلی چون در ظهور انجناب تفوق او و غلبهٔ حق بر باطل و تلافی ظلمها
که از مقتدایان ایشان نسبت باهل بیت پیغمبر شده بعمل آید و خلاف انچه هزار سال و دویست سال بر ان مستمر بوده اید اتفاق
افتد لهذا بر طبع ایشان گران افتاده در صدد انکار و استبعاد میباشند وَيَأْبَى اللّٰهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و حضرت
صادق ع بمحمد بن مسلم فرمود که ظهور قائم آل محمد علامات چند دارد عرض کردم چیست ان علامات فرمود حقتعالی میفرماید
وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ فرمود که پیش از ظهور قائم آل محمد شما
امتحان میکنم بترس از پادشاهان آل فلان در آخر سلطنت ایشان و جوع بغلاء اسعار و نقص اموال یعنی کساد تجارتها و کمی منافع
و نقص جانها یعنی مردن بوبا و طاعون و امثال ان و نقص از ثمرات یعنی کمی ریع زراعتها و بی برکتی میوهها و بشارت ده صابرانرا بتعجیل
فرج و خروج قائم ع بعد از ان فرمود یا محمد این از جملهٔ تاویلیست که خدا فرموده وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ و در کتاب
کشف الیقین آل محمد بن المشهدی باسناد خود از اعمش از جابر از انس بن مالک روایت کرده که چون امیر المؤمنین ع از قتال خوارج بر
دیر براثا که نزدیک بغداد است نزول کرد و راهبی در انجا دیری داشت و ساکن بود نام او حباب بود چون صدای قیل و قال لشکر را
شنید از بالای صومعهٔ خود سر خود را بیرون کرد و لشکر و جمعیتی دید بیرون آمد و پرسید که این چه لشکر است و سر کردهٔ ایشان
کیست گفتند امیر المؤمنین است و از جنگ خوارج برگشته است حباب آمد نزد ان حضرت سلام کرد باین طریق السلام علیک یا امیر المؤمنین
حقا حقا فرمود از کجا دانستی اینطلب گفت از علما و احبار خود شنیده ایم فرمود یا حباب گفت نام مرا چه دانستی گفت حبیبم

خبر داد گفت بدست خود را و شهادتین را بر زبان جاری ساخت و بعد از آن بوصایت و امامت او نیز شهادت داد فرمود که یا سکنی داری گفت
در این صومعه که دارم فرمود و اینجا بنشین تکیه و مسجدی بنا و نام بانی او را بر او بگذار پس براثا نامی مسجدی در آنجا ساخت و بمسجد براثا معروف
شد بعد از آن فرمود آنجا آب میجوئی گفت آری دجله که نزدیکست فرمود چرا چاه نمیکنی گفت هر قدر کندیم آب شور در آمد فرمود در این
موضع چاهی بکن و چون کندند سنگ عظیمی پیدا شد که نتوانستند بکنند پس حضرت آن را برکند از او و در زیر آن چشمه ظاهر شد شیرین تر از
شهد و لذیذتر از کره فرمود آب خوردن تو از این چشمه باشد ای حباب پهلوی مسجد تو شهری ساخته میشود که جباران بسیار از آن
بهم رسد و بلیه عظیمی پیدا شود حتی اینکه در هر شب جمعه به هفتاد هزار فرج حرام سوار شوند و چون طغیان در معاصی باین مرتبه رسد خراب
کنند این مسجد را و خراب نکنند او را مگر کافری باز بنا شود خانه در این جا و در آن وقت تا سه سال حج نکنند و ممنوع شوند از آن و زراعت
ایشان بخشکد و مسلط میکند خدا بر ایشان مردی را از اهل سفح که داخل هیچ شهر نشود مگر خراب کند و اهلش را بکشد بعد از آن قحط
و غلا برسد بر ایشان تا سه سال و بمشقتهای مشقت بیفتند باز آن شخص برگردد و خرابی کند و از آنجا ببصره رود و نگذارد در آنجا چیزی را که بر پا باشد
مگر آنکه هلاک کند و اهل آن را دشمن دارد و آن در وقتی باشد که خرابها معمور شود و مسجد جامع در بصره ساخته شود آن وقت علامت
هلاک شدن بصره میباشد پس از آن بشهری رود که از بناهای حجاج است یعنی واسط و آنجا را نیز خراب کند مثل بصره و از آنجا ببغداد
رود و بطریق عنوه یعنی اهل آنجا را ببخشد و مردم آنجا بکوفه بروند و بلدی از کوفه نماند مگر آنکه رعیت او شوند و او را اطاعت کنند
بعد از آن همان کس و آنهائی که با او موافقت نموده او را داخل بغداد نموده اند رو بقبر من آیند و خواهند که قبر مرا نبش کنند پس سفیانی
از شام بیاید و با ایشان ملاقات کند و همه را بکشد و لشکری بسمت کوفه بفرستد سفیانی و بعضی مردم کوفه را به بندگی
خود وادارد و کسی از اهل کوفه می آید و ایشان یعنی اهل کوفه را بجا میکند برفتن و پناه بردن بقلعه و هر کس پناه بآن برد ایمن شود
و لشکر سفیانی آنگاه داخل کوفه شوند و آنکه را نزد کسی یابند مگر آنکه بکشند و چنان حریص در قتل باشند که مردی از لشکر
سفیانی بدانه بسیار قیمت دار را سنگین بکند و اعتنا نماید و بر ندارد و طفل کوچکی را چون ببیند قتل کند در آن وقت ای حباب
توقع فرج باید کرد هیهات هیهات و امور بسیار عظیم و فتنهائی که چون شب تاریک در پیش هست که باید اتفاق بیفتد تا بعد از آن
ظهور قائم اتفاق بیفتد و فرج حاصل شود و شیخ مفید در ارشاد گفته که در اخبار ائمه اطهار علامتی چند از برای ظهور امام عصر
و قائم مهدی موعود بنص وارد شده و دلیلی چند از برای خروج آن بزرگوار تعیین فرموده اند از جمله آنها خروج سفیانی و قتل سید حسنی
و نزاع و خلاف فیما بین بنی عباس در ملک دنیائی و کسوف آفتاب در نصف رمضان و خسوف ماه در آخر آن بر خلاف عادت و فرو
رفتن لشکری در بیداء مکه و فرو رفتن دیگر در سمت مغرب و فرو رفتن دیگر در سمت مشرق و فرو رفتن آفتاب در وقت زوال و طلوع
آن از مغرب و قتل نفس زکیه که در کوفه ظاهر شود با هفتاد نفر از بندگان صالح خدا و کشته شدن شخص هاشمی میانه رکن و مقام و خراب
شدن دیوار مسجد کوفه و آمدن علمهای سیاه از سمت خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی در مصر و غیره و مالک شدن او بلاد
شام را و نازل شدن ترکان در بلاد جزیره و نزول روم در رمله و طلوع ستاره در مشرق که مثل ماه روشنائی میدهد و بعد از آن
دنباله بهم رساند گویا طرفین او بهم میآیند و سرخی در آسمان ظاهر شود و در آفاق آن منتشر گردد و آتشی در سمت مشرق ظاهر شود
و مدتی طولانی بماند و در سه هفت روز بماند و عرب مالک بلاد شوند و از تحت حکم و سلطنت سلطان عجم بیرون روند و کشتن اهل مصر امیر خود را
و خراب شدن شام و سه علم برپا شود در آن که با یکدیگر نزاع کنند و علمهای طایفه قیس و عرب دیگر بمصر و علمهای کنده بخراسان
داخل شوند و لشکری از جانب عرب بیایند و اسبان خود را در سابقه حیره ببندند و علمهای سیاه از سمت مشرق مقابل او بیاید و دست
فرات را بشکنند چندانکه آب داخل کوچههای کوفه گردد و شصت کذاب مدعی نبوت پیدا شوند که هر یک از ایشان ادعای نبوت کنند

و دوازده نفر از آل ابوطالب دعوای امامت کنند و شخصی بزرگ از شیعیان بنی عباس را در میانه حلوان و خانقین بکشند و جسری ببندند در بغداد
از طرف محله کرخ و باد سیاهی بوزد در اول روز و زلزله بشود که منخسف شود و فرو رود بسیاری از عمارتهای بغداد و خوف و ناامنی شدیدی از
مقوله وبا و طاعون در بغداد واقع شود و نقص در مال و جانها و میوه اتفاق افتد و ملخی بیوقت و در وقت بهم رسد و همه مزارع و غلات را تلف کند و
برکت کم از زراعتها برخواسته شود و دو صنف از عجم با هم نزاع کنند و خونریزی بسیاری فیمابین ایشان بشود و ممالیک از اطاعت موالی
خود سر پیچی نمایند بلکه غلامها بر بلاد و سلطنت موالی خود مسلط شوند و ندائی از آسمان بزمین آید که اهل زمین بشنوند و اهل هر لغتی
بلغت خود آن ندا را بشنوند و مردهای چند از قبرها بیرون آیند و برگردند بدنیا و یکدیگر را بشناسند و بعد از آن بیست و چهار باران آید
متصل بیکدیگر و زمینهای مرده را زنده سازد و برکت زمین ظاهر شود و هر قسم ناخوشی از معتقدان حق برخیزد از شیعیان مهدی و بان بفهمند
که در مکه ظهور کرده است و متوجه یاری و نصرت او شوند و بسیاری از این علامات حتمی میباشد و بسیاری مشروط بشروطی چند که اگر آن
شروط متحقق شوند اینها نیز متحقق شوند و در تفسیر عیاشی از جابر جعفی از حضرت باقر روایتست که فرمود بر جای خود قرار بگیر و دست و پای خود
حرکت مده تا علامتهائی که بجهت تو ذکر کنم نه بینی در طرف مدت یکسال آنکه ببینی که در دمشق و شام منادی ندا کند و خسف یعنی فرو رفتن
جمعی از دهی از دهات واقع شود و افتادن جمعی از مسجد آن و چون ببینی که طایفه ترکان گذشتند دمشق را و آمدند تا بجزیره منزل کردند و رومیان
آمدند و در رمله منزل کردند و در هر زمین از زمینهائی که متعلق بطوایف اعراب است اختلاف و نزاع باشد و در شام سه علم بپا شود
اصهب یعنی پیش باشد صاحبان و ابقع و سفیانی و با دجال که صاحب الاغ میباشد طایفه مضر باشند با سفیانی خالوهای او
از طایفه کلب باشند و سفیانی غالب شود بر خر سوار و قتلی بکند که هرگز اتفاق نیفتاده باشد و حاضر شود مردی در دمشق و بکشند
او را و کسانی که با او هستند چنان قتلی که کسی نکرده باشد از طایفه خر سوار و این همان علامتیست که خدا تعالی فرموده فاختلف
الاحزاب من بینهم فویل للذین کفروا من مشهد یوم عظیم و اتباع غالب شوند بحدی که هیچ جز عقبه ایشان نباشد مگر آل محمد و شیعیان ایشان
و لشکری بفرستند بکوفه و بسیاری از شیعیان را در کوفه بکشند و بدار زنند و حلی از خراسان بیاید و برکنار دجله بغداد فرود آید و از این سو
مردی از موالی که بسیار ضعیف باشد بیرون آید در مقابل او و کشته شود و لشکری بفرستند در مدینه و بکشند در آنجا مردی را و مهدی
و منصور بگریزند از مدینه و آل محمد تمامی بگیر آیند از کوچک و بزرگ و کسی را نگذارند مگر آنکه محبوس سازند و لشکری از عقب آن
دو نفر که گریخته بفرستند و مهدی بر سنت و طریقه موسی فرار کند فخرج منها خائفا یترقب تا آنکه وارد مکه شود و لشکر سفیانی بیایند
تا بیداء در آنجا لشکر او بزمین فرو روند و کسی از ایشان نجات نیابد مگر خبر دهنده پس قائم بایستد در میان رکن و مقام و نماز کند و از
آنجا براه افتد با وزیر خود و بگوید که ای گروه مردم از خدا یاری میطلبیم بر کسانی که بر ما ظلم کردند و حق ما را از ما گرفتند کسی با من معارضه
کند در خدا من سزاوارترم باو از هر کس و هر که با من معارضه کند با من در خصوص آدم من سزاوارترم باو و هر که در نوح یا ابراهیم یا اسمعیل
پیغمبران مناظره کند هم چنین من سزاوارترم و همچنین در محمد و در کتاب خدا هر که با من مباحثه کند من اولی میباشم و بر پیغمبر و بکتاب خدا
که بر او نازل شده گواهی میدهم با هر مسلمانی که ایمان بخدا آورده باشد که ما مظلوم و مطرودیم و بر ما ستم و جور شده و آواره گردیده ایم
از خانه و اهل و عیال و اموال خود حال از خدا یاری میطلبیم و از هر مسلمانی در دفع ظالمان در آن وقت سیصد و سیزده تن که پنجاه نفر
ایشان زن باشند و تتمه مردم جمع شوند بر سر او در مکه بدون آنکه وعده بیکدیگر داده باشند و از عقب یکدیگر آیند چنانچه خدا فرموده
اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا پس کسی از آل محمد گوید باو که از این قریه که اهل آن ظالمند بیرون رو یعنی مکه پس در آنجا خروج کند
با آن سیصد و سیزده تن و بیعت کنند آنها با او در میانه رکن و مقام و بعد از عهد پیغمبر و علم او و سلاح او و وزیرش همراهش باشد
پس منادی از مکه ندا کند بنام قائم و کاری که مأمور است بآن از جانب خدا در آسمان چنانکه همه اهل زمین بشنوند که اگر بر شما

منکم

مشکل و مشتبه شده باشد از هر باب بعهد پیغمبری که پیغمبر شما گرفته مشتبه نیست و با این علم و سلاح آنجناب که این قائم دارد و وده و ظاهر ساخته شبهه
بجهة طالب حق باقی نمانده و همچنین نفس زکیه که از اولاد امام حسین خروج نموده و اگر با وجود اینها مشتبه است بر شما صدای آسمانی شبهه
باقی نمیگذارد که تصریح بنام و کار او مینماید و مبادا امر جابر که حرکت کنی با کسی از آل محمد که علم بر پا سازد با قلیلی از مردم و علمهای دیگر
بجهة دیگران بر پا باشد در این اوقات بلکه در هر مکانی که باشی از جای خود حرکت مکن و متابعت مکن آن علمها را تا آنکه آن مردی را که از
اولاد امام حسین است به بینی که با او باشد عهد پیغمبر و علم پیغمبر و براق و اسلحه آنچه عهد پیغمبر منتقل شده بعلی بن الحسین بعد از او بمحمد بن
علی و باید متابعت نمائی ایشان را و بدیگری فریفته نشوی تا آن شخص که گفتیم با آن عهد از متابعان خود و آن علامتها ظهور کند و بعد از آن
از مکه برود بمدینه و برسد به بیدا و نشان دهد مکان خسف فرو رفتن لشکر سفیانی را و از آنجا بیاید بمدینه و از آنجا برود بکوفه و در کوفه بسیار
بماند در آنجا تا همه اطراف و نواحی آنرا در تحت تصرف خود در آورد و از آنجا بعذرا رود و جمعی کثیر با و ملحق شوند و سفیانی در آن روز
در وادی رمله باشد و چون ملاقات کنند با یکدیگر بیایند از شیعیان آل محمد که همراه سفیانی باشند بیایند نزد او و بسیاری از
شیعیان و متابعان بنی امیه که همراه قائم باشند بیایند نزد سفیانی و هر طایفه بعلم خود ملحق گردد و در آن روز جنگ عظیمی واقع
شود و سفیانی با متابعان خود بالمره مقتول گردند بحیثیتی که خبر آورنده از ایشان باقی نماند بعد از آن بیاید بکوفه و منزل او در کوفه باشد
و هیچ مملوک مسلمی نماند مگر آنکه قائم او را بخرد و آزاد کند و هر مدیونی را اداء دین او نماید و مظلمه هر کس را رد کند و هر غلام
کشته شده را قیمة او را بصاحبش دهد و هر آزاد کشته شده را دیه دهد و قرض او را اداء کند و عیال او را انفاق و عطا کند و چنین
دهد تا آنکه زمین مملو از عدالت شود و قائم با اهل بیت خود در رحبه کوفه بنشیند که از قدیم مسکن حضرت نوح بوده و زمین طیبه
عبادتگاه او بوده باشد و مسکن آل محمد و کشته شدن ایشان در آن زمین باشد که زمین طیب و پاکیزه است و ایشان نیز طیب و پاکیزه می
باشند و در روضه کافی از حمران مرویست که در خدمت حضرت صادق عرض شد بد حالی شیعیان و سوء سلوک امرا و حکام در
نسبت بایشان فرمود که روزی من با منصور دوانیقی راه میرفتیم و او در موکب خود سوار اسبی بسیار خوب بود و سواران بسیار در پیش و
عقب او میرفتند و من سوار الاغی بودم در پهلوی او میرفتم منصور گفت یا اباعبدالله باید خوشحال باشی از اینکه خدا بما سلطنت
و عزت داده و قوت و شوکت عطا نموده و دیگر بکسی اظهار مکن که من سزاوارترم باین امر از بنی عباس که باعث آن شوی که ما را در صدد
اذیت و ایذاء و اضرار تو و اهل بیت خود در آوری گفتم هر کس از این مقوله سخنان بتو رسانیده باشد و نزد تو عرض کرده باشد
دروغ گفته و افترا بسته است و قصد او فتنه و فساد و عداوت و عناد بما بوده گفت قسم میخوری بر اینکه میگوئی گفتم بلی یا امیر المؤمنین
مردم در جستجوی فساد و بغی میباشند و میخواهند دل ترا با ما بد کنند پس گوش مده سخنان ایشان که احتیاج ما بتو بیش از احتیاج تو
بما میباشد گفت بیاد تو می آید آن روزهائی که پرسیدم از تو که ما را ملک و دولتی میباشد گفتی بلی دولتی عریض و طولانی و در آن
وسعت خواهید بهم رسانید و مهلت خواهید یافت از دنیای خود تا آنکه خون حرامی از ما در ماه حرام در بلد حرام که کعبه باشد
بریزید آنوقت علامت زوال دولت شما است دانستم که حدیثی که بجهة او نقل کرده ام در یاد دارد میباشد گفتم امیدوارم که
آن تو نباشی و من مقصودم تو بخصوصه نبودی بلکه حدیثی که از پدرانم رسیده بود نقل کردم و شاید کسی دیگر از سلسله
شما باشد پس ساکت شد و چون برگشتم بمنزل بعضی از شیعیان ما آمدند نزد من و گفتند که فدای تو شویم ترا در موکب ابوجعفر
دوانیقی دیدیم امروز با آن ذلت و خواری و او با آن جلال و کوکبه و بر تو مسلط بود و چنان حرف میزد با تو که گویا در زیر دست
او بودی پس در دل خود گفتیم که آیا در کارهای خدا چه مصلحتها و حکمتها باشد حجة خدا و صاحب این امر امامت و خلافت
که طاعت آن بر همه خلایق لازمست با این حالت و آن بدبخت که شغل او پیوسته جور و تعدی و کشتن اولاد پیغمبران و خون ریزش

والعمال ما مانند اینست که خدا را بخشم آورید با این کوکبه وجلال میباشد و دنیا بر ما تاثیر کرده بمرتبه که نزدیک بود شیطان دین ما را فاسد کند
من در جواب گفتم که اگر شما هم کور نبودید و کوکبه وجلال و اساس سلطنت و دستگاه مرا میدیدید ملائکه و سایر مخلوقات خدا هر اینه
اساس و دستگاه او را بسیار حقیر و پست می شمردید گفتند حال دل ما آرام گرفت لیکن بفرما که تا کی اینها عذاب خواهند داد خلق خدا را و کی
فرج و نجات شیعیان میسر شود گفتم هر چیزی مدتی دارد که بحسب تقدیر الهی معین و مضبوط است و دقیقه تخلف نمیکند و آن وقتیکه
مقدر شده است زوال دولت ایشان از یک چشم بهم زدن زودتر واقع خواهد شد و اگر بدانید که حال ایشان نزد خدا تعالی چون است
عداوت و بغض شما با ایشان زیاده از اینها خواهد بود که تصور میکنید و اگر شما و کل اهل زمین سعی کنید که ایشان را بر این اعمال ناشایسته
که حال از ایشان صادر میشود باز داخل کنید در آن وقت که مقدر شده بجهت زوال ایشان امکان نخواهد داشت پس بعبث شیطان
شما را از جا نکند و از این عزتهای دو روزه مضطرب و دلتنگ مشوید که عزت حقیقی عزت خدا و رسول و مؤمنانست مگر نمیدانید که هر کس انتظار
دولت حق را بکشد و صبر بر اذیتها و ترسها نماید فردا در زمره ما خواهد بود پس هر گاه که حق مرده و مضمحل گردید و جور و ظلم و فسق و فجور و کفر
همه بلاد را احاطه کرد و قرآن خدا کهنه و مندرس و حادث شد در کلام الهی آنچه در او نیست یعنی توجیه و تأویل آن را بموجب هوا و هوس
خود کردند و دین خدا واژگون شد مثل ظرفی که آب واژگون کنند و اهل باطل غالب شدند بر اهل حق و شر و بدی شایع شد و کسی از آن
نهی نکند و معذور دارند فاعل آن را و فسق ظاهر گردید و مردان اکتفا بمردان کنند و زنان بزنان و مؤمن ساکت شده و هیچکس گوش
بسخن او نمیدهد و فاسق دروغ میگوید و کسی رد او نمیکند و کوچک حرمت بزرگ را نمیدارد و صله ارحام مبدل بقطع شود و مردم
مدح کنند یکدیگر را بر فسق و معصیت و ایشان را بسیار خوش آید و آنچه از زنان مطلوب است از پسران ساده بعمل می آید و مساحقه در زنان
شیوع بهم رساند و تعمیر عمارات عالیه بسیار گردیده و چنانچه مؤمنی خواهد بر جاده ایمان رفتار کند پناه میبرند بخدا و همسایه اذیت
بهمسایه رساند و کفار و فساق خوشحالی کنند از اذیت و تنگی که بمؤمنان میرسد و شراب علانیه خورده شود و علماء و محدثین
ذلیل و حقیر شده باشند و هر که ایشان را دوست دارد نیز چنان باشد و راه خیر مسدود و راه شر مسلوک شده باشد و خانه خدا معطل
شود یعنی کسی بحج نرود بجهت عبادت و حج را مانع شوند و واعظان فعل ایشان مخالف قول باشد و معیشت مردان از راه دبر کسب
باشد و معیشت و کسب زنان از فرج ایشان و زنان مجلس گیرند و بنشینند مثل مردان و بخصوص در اولاد عباس این علامات ظاهر شود
و پسران ایشان خضاب کنند و زلف و کاکل و گیسو خود را مثل زنان شانه کنند و مالها خرج کنند مردم بطریقی که در نکاح زنان
در نکاح امارد غیرت و تعصب و نزاع و قتال کنند بر امارد خود بطریقی که در حفظ ناموس خود میکنند و عزت صاحب مال دنیا بیش
از عالم و مؤمن باشد و ربوا و سود خوردن بدون وجه شرعی شایع باشد که تغییر داده نشود و مردان امارد را بجهت کارسازی خود نگاه
دارند و زنان ایشان با آن امارد بسازند و باز بجهت دمسازی مردان خود این امر منکر نمایند و ایشان را اعانت کنند و شهادت ناحق
شیوع بهم رساند و اقتدا و متابعت کنند ایشان را بر شهادت باطل و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کنند و دین خدا برای قیاس و رای
ثابت شود و کتاب و سنت معطل ماند و مؤمن نتواند انکار این امور نماید مگر بدل خود و حکام اسلام بکفار میل کنند و رشوه گرفتن
در حکم و حکومت زیاد شود یعنی رعیت را بفروشند بحکام و هر که زیادتر بدهد بسلطان حکومت را باو واگذارند و بتهمت و مظنه
مردم را بکشند و اگر کسی میل بزنان داشته باشد او را ملامت کنند و قرمساقی شایع شود که شوهران از کسب فجور زنان خود
معیشت کنند و زنان تسلط بر شوهران خود بهم رسانند و جبر کنند ایشان را بر هر چه خواهند و مال او را بدلخواه خرج کنند و قسم دروغ
خوردن شایع شود و قماربازی شیوع بهم رساند و شراب را علانیه بفروشند و کسی منع ایشان نکند و زنان اسلام بکفار
و نصارا از خود ممکن سازند و آلات لهو و لعب از ساز و طنبور و رقص شایع باشد در بازارها و کوچهها و کسی منع نکند و تقرب

بحکام جویند و دشنام و سب اهل بیت و نفاق و ندیه بر شایع شود و اگر اکرامی بیکدیگر کنند از ترس زبان یکدیگر باشند و حد معطل ماند که
شود و مسجدها را طلاکاری کنند و زینت نمایند و غیبت و سعایت در حق یکدیگر شایع شود و غیبت یکدیگر نمودن مستحسن
مجالس باشد و یکدیگر را بشارت دهند و حج و جهاد از برای خدا نباشد و سلطان مؤمن را ذلیل کافر کند و در دروغ وکیل کرده شد
و زنا بیکدیگر بند و اقدام کشتن بسیار سهل و آسان باشد و رشا طلب باشد کنند جمع کردن مال دنیا و به بینی که شهرت دهند خود
به رذه کویت و فحاشی با مردم تا مردم از ایشان بترسند و مرجعیت در امور مسلمانان بهم رسانند و نماز استخفاف کنند و ترک زکوة
و خرن شمار خود نمایند بمرتبه که عمری کذرانیده و دولتی بهم رسانیده باشد و دنیا ربی خود را اندوخته باشد و دزدی شایع شود
تا آنکه مرده را از قبر بیرون آورند برهنه کنند بعد از آنکه قبرها نبش کرده باشند بجهة برداشتن کفن او و هرج و مرج بسیار شود و در
امور و شراب خوردن بمرتبه شیوع بهم رسانند که صبح و شام مردم مست بدون تعقل و شعور در مسجدها راه روند و حیوانات را وطی
کنند و ظلم و تعدی از بنی آدم بحیوانات سرایت کند که یکدیگر را آزار و به بینی که دلها قساوت بهم رسانند که بر یکدیگر ترحم نکنند
و اشک دیده های مردم خشک شود و ذکر خدا بر ایشان سنگین شود و دروغ و بهتان در مردم ظاهر شده باشد بمرتبه که تفاخر با آن
کنند و ریا و سمعه در میان مردم بسیار شود تا اینکه نماز کنند بجهة دیدن مردم و تعریف کردن ایشان و فسق و فجور در علما
بمرتبه ظاهر شود که طلب فقاهت را از برای ریاست و جمع مال کرده اند و به بینی که هر کس تحصیل روزی حلال کند او را مذمت
و سرزنش کنند و هر که تحصیل حرام کند او را مدح کنند و در حرم خدا و رسول اعمال ناشایسته فاش شود و بعمل نیاید و کسی هم نرسد
که منع کند بخصوص لهو و لعب و ساز و طنبور و شرب خمر و هرگاه کسی خواهد احیا نماید امر بمعروف و نهی از منکر کند دوستان او را
منع کنند و نصیحت نمایند که ترا چکار است ترا بخود و راه حق از بسکه مهجور و متروک شده باشد مردم نفهمند و کسی نداند که
کدام است و از بسیار مردن و بردن جنازه های پی در پی ترسی و فزعی در دلها نیفتد و در هر سالی از نو بدعتی تازه بظهور رسد
و اگر بفقیری چیز دهند و ترحم نمایند نه از جهت رحم و مروت باشد بلکه بقصد استهزاء و تمسخر او باشد و قبح مجامعت و مقاربت خواه
حرام و خواه حلال از میان برخیزد که در کوچه و بازار و بطریقی که حیوانات در حضور یکدیگر بر روی یکدیگر روند بهمان نسبت مجامعت
کنند و کسی از ایشان مضایقه نکند از اینکه مبالغ کلی مال خود را صرف معصیت نمایند و دیناری را صرف در راه بندگی و طاعت نکنند
و بر ایشان نفرا او در و عقوق والدین شایع شود بمرتبه که فرزند هیچکس بترانید روما در نباشد و خوشحال شود باینکه
اقربا ایشان زنند و اذیت کنند و زنان را غالب اوقات بر ملک شهریاری بینی بلکه بر هر چیزی که مطلوب ایشان باشد و پسران را
برپدر زنند و خوشحال از مردن او شود و او را نفرین کند و هرگاه روزی بگذرد که در آن روز فسقی یا معصیت کبیره از او صادر نشد
باشد در آن روز غمگین و بالآن باشد که امروز عمر من بطالت گذشته و اصبغ بن نباته نقل کرده که شنیدم از امیر المؤمنین ع
که بر منبر کوفه میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی از من سؤال کنید قبل از آنکه مرا نیابید چه من براههای آسمان داناترم از عالمیان
منم یعسوب دین و ایمان و یعسوب مؤمنان و امام متقیان و دیان روز جزا و فریادرس در قبر و عالم برزخ و قسمت کننده بهشت و دوزخ
منم صاحب حوض و میزان و اعراف منم سید سادات و اشراف از اولاد عبد مناف و از ما امامی برخواسته مگر آنکه معرفت بهم
دوستان خود دارد چنانچه خدا فرموده انما انت منذر و لکل قوم هاد فتشغر برجلها فتنة شرقیة بلند سازد پای خود را
چون سگ که بلند کند پای خود را بجهة بول کردن فتنه از سمت مشرق و آتشی افروخته میشود بهمه بسیاری از سمت مغرب
زمین راضعة دبلها تدعو یا ویلها از حلة و مثلها فاذا استدار الفلک قلتم مات او هلک بای واد سلک دامن خود را ملبک
ساز دارن فتنه و بجو انند وای بر او مردمان از جهت کج کردن یا کشته شدن یا تلف شدن بوضعهای مختلف جگر و بان

میخواند مردم را بمثل این حاصل مراد ان جناب اینست که مارفتنه چنان فتنه دشوار عالم گیر دیت که همه اهل زمانه را بتلف شدن دعوت میکند
و باز بتلف شدن مثل این و کوچ کردن از این عاریت سرا بعالم دیگر پی در پی و در این عبارت اشعاری بطول کشیدن فتنه مزبوره نیز
هست و همینکه دور فلک تمام شد و بدور دیگر رسید خواهید گفت که مرد یا هلاک شد و در کدام بیابان یا صحرا مفقود شده
مقصود از این عبارت انست که چون دوره فلک از ایام غیبت امام منقضی شود و طول کشد و از فتنهای پی در پی ظهور رسد
و اثری از ظهور انجناب ظاهر نشود مردم مایوس شوند از حیات و ظهور او و گویند چه قائم و چه مهدی بمیرد اینهم مرد یا هلاک شد
و در کدام بیابان مفقود گردید ان روز تاویل این ایه خواهد بود ثم رددنا لكم الكرة عليهم وامددناكم باموال وبنين وجعلناكم
اكثر نفيرا و از برای خروج انحضرت علامتی چند میباشد اول انها حصار بستن در دور کوفه است بحصار و خندق و تحريق الزوايا في سكك
الكوفه یعنی هر زاویه که اندرون زاویای شهر کوفه سوراخ و خراب شود و در هر کوچه اثر فتنه برپا و مشتعل گردد و معطل گذاشتن مسجدها است
چهل شبانه روز و کشف الهیکل یعنی منکشف شدن بر مردم هیکل و جسد ان بعد از یاس کلی از نغامة مردم و بجلوه در امدن علمها
در دور مسجد اکبر که مسجد الحرام بوده باشد ظاهرا که بجنبش در اید و هر که از اصحاب ان علمها کشته شود یا بکشد و فاتو بیاید بر باطل جای
ایشان در جهنم باشد و قتل و موت بسیار متعاقب زیاده از حد متعارفی واقع شود و نفس زکیه یعنی پاکیزه در پشت کوفه با هفتاد
نفر کشته شوند و میان رکن و مقام ابراهیم در مکه سر برند و جفت یعنی ثانی او را در بیت الاصنام از مکه قتل کنند و سفیانی با علم
سرخ خروج کند امیر او شخصی از بنی کلب باشد و دوازده هزار سوار از لشکر او بمدینه و مکه ایند و امیر ایشان شخصی از بنی امیه باشد
که او را خزیمه گویند چشم چپ او کور باشد و حدقه و چشم او برجستگی داشته باشد و پرده غلیظی بر او کشیده باشد و از مردم هر کس
بگیر او امتد مثله کند یعنی گوش و بینی یا لب یا دست یا پای ایشان را قطع کند و علم او بشکست خوردن برگردد تا انکه وارد مدینه
شود و منزل کند در خانه ابو الحسن اموی و لشکری بفرستد بمکه در طلب شخصی از ال محمد که جمعی از شیعیان دور او جمع شده باشند
و امیر ان لشکر مردی از عرب غطفان باشد همینکه بقاع ابیض رسیدند یعنی زمین سفیدی که همان بیدا باشد که در احادیث سابق
اشعار بیان شد زمین ایشان را فرو برد و نجات نیابد از ایشان مگر یک تن که خدا تعالی روی او را برگرداند بر پشتش تا عبرت باشد
باشد از برای مردم و ایشان را بترساند و در اینجا ظاهر شود تاویل ولو ترى اذ فزعوا فلا فوت واخذوا من مكان قريب و ایضا یکصد و سی هزار
کس بکوفه بفرستد و در روحا و فاروق منزل کنند و شصت هزار از ایشان بیایند بکوفه در نخیله که موضع قبر هود پیغمبر است و در
روز جمعه بریزند بر سر خلق و امیر مردم کوفه در ان روز جباری ظالمی باشد که او را کاهن ساحر نامند و از مدینه نوزا که ظاهرا بغداد است
بیرون اید بجهة نزاع با لشکر سفیانی با پنج هزار کاهن ساحر و بر جسر بغداد هفتاد هزار کس کشته شوند بمرتبه که تا سه روز مردم از
تعفن جسد کشتگان و شدت خون از اب فرات نتوانند خورد یا بر داشت و هفتاد هزار دختر باکره باسیری رود که سر و صورت ایشان را
باز کنند و ایشان را در کجاوها گذارده ببرند بغری که نجف باشد بعد از ان از کوفه صد هزار مشرک و منافق روبدمشق روند که ارم
ذات العماد است و علم چند از سمت مشرق بیاید که نه از پنبه و نه از کتان باشد و نه حریر و مهری در باشد در سر ان علم بمهر سید
اکبر که ظاهرا رسول خدا باشد و شخصی از ال محمد ان علم را بکشد از مشرق و بوی او از مغرب بیاید مثل مشک اذفر و ترس و رعب
در دلها پیشاپیش ان علم بیاید از یکماهه راه تا اینکه بکوفه بیایند و خون پدران خود را طلب نمایند و در اثناء اینکه
در اینحال باشند لشکر یمانی و خراسانی بتعجیل بیایند گویا دو اسب میباشند که در دویدن گرو بسته باشند با یکدیگر همه
خاک الوده و پژمرده و افسرده با دلهای سخت میگویند که از امروز و بعد از این در نشستن و قرار گرفتن تاخیری نمی باشد حتی او
ما توبه کنندکانیم و ایشانند ابدالی که خدا تعالی وصف ایشان را در قران فرموده و گفته ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين

ونظر

و نظر او امثال ایشان از آل محمد و بیرون آید از اهل نجران مردی که اجابت نماید دعوت امام را و او اول کسی باشد که از نصاری اجابت
کند و مسجد و کنیسهٔ خود را خراب کند و صلیب خود را بشکند و بیرون آید با موالی و مردم ضعیف فرومایه تا نخیله با علمهای هدایت
و محل اجتماع همهٔ مردم از محق و مبطل در فاروق باشد و ما بین مشرق و مغرب سه هزار هزار کس کشته شوند که همدیگر را بکشند
و آن روز ظاهر شود تاویل آیهٔ فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین فرمود یعنی به شمشیر یکدیگر درو کردیم ایشان را و منادی
در ماه رمضان از سمت مشرق ندا کند در اول طلوع فجر که ای اهل هدایت جمع شوید و منادی از سمت مغرب بعد از غیبوبهٔ شفق
صدا زند که ای اهل باطل جمع شوید و در وقت ظهر رنگ آفتاب زرد میشود و بتدریج تیره شود تا آنکه سیاه و تاریک گردد و در روز
سیم خدا حق و باطل را از یکدیگر جدا کند و دابة الارض بیرون آید و خدا تعالی دو نفر از اهل کهف را زنده کند و باسلت اصحاب کهف
بیایند نزد قائم آل محمد یکی را نام ملیخا باشد و دیگری خملاها و اینها باید شاهد از برای او و تسلیم کنندهٔ امر او و در حدیث دیگر حضرت
باقر ع فرمود که قائم بیاران خود میگوید قبل از آنکه خروج کند که اهل مکه مرا نمیخواهند ولیکن رسولی نزد ایشان میفرستم که اتمام
حجت بر ایشان نموده باشم پس کسی از یاران خود را میطلبد و باو میگوید برو نزد اهل مکه و بگو که من رسول فلان میباشم و او میگوید
ما اهل بیت رحمت میباشیم و معدن رسالت و خلافتیم و ذریهٔ محمد مصطفی ص و از سلالهٔ پیغمبران میباشیم و بدرستیکه ما را ظلم
کردند و ما را پامال نمودند و مغلوب و مقهور ساختند و حق ما را از ما غصب نمودند از روزیکه پیغمبر ما از دنیا رفته است تا حال
حال از شما یاری میطلبیم یاری کنید چون این سخن را اهل مکه از آن جوان بشنوند بیایند و او را در میانهٔ رکن و مقام و سر او را ببرند
و آنست نفس زکیه و چون این خبر بامام ع برسد بیاران خود گوید که نگفتم انها مرا نمیخواهند پس یاران قائم او را تحریص و تاکید و اصرار
میکنند بر اینکه خروج کند پس از عقبهٔ ذی طوی فرود می آید با سیصد و سیزده نفر که عدد اهل بدر میباشند تا آنکه بمسجد الحرام
میرسد و در مقام ابراهیم ع چهار رکعت نماز میکند و پشت خود را بحجر الاسود میدهد و حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت
پناهی و آبای طاهرین خود میفرستد و سخنی چند میگوید که هیچکس نگفته باشد پس اول کسی که دست بر دست او میزند و بیعت میکند
جبرئیل و میکائیل خواهند بود و رسول خدا و امیر المؤمنین ع با ایشان بر میخیزند و مکتوب تازهٔ که مهر آن تر باشد بدست او میدهند
و میگویند که باین نامه و آنچه در اوست عمل کن پس آن سیصد و سیزده نفر با قلیلی از اهل مکه با او بیعت میکنند آنگاه از مکه بیرون
می آید و بتدریج بر سر او جمعیت میشود تا مثل حلقه بر او احاطه کنند راوی گفت حلقه چیست فرمود ده هزار کس بر سر او جمع
میشوند و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و علم سحاب رسول خدا را باز میکند و آنرا حرکت میدهد و زره سابغهٔ
آنجناب را میپوشد و شمشیر ذو الفقار را بر کمر می بندد و به هر بلدی میرسد جمعی با او موافقت میکنند مگر اهل بصره که از ایشان احدی
بیرون نیاید و آنهمه بهتر اهل طالقان میباشند که خدا تعالی گنجی از برای آنحضرت در آنها پنهان کرده که از طلا و نقره نیست بلکه
مردان چند میباشند که دلهای ایشان مثل پارچهٔ آهن میباشد و در ذات الهی شکی بر ایشان عارض نشده هرگاه بر کوهها رو
کنند آنها را میکنند و به هر ولایتی که قصد کنند آن ولایت را خراب کنند و در شب خواب نکنند و مثل صدای زنبور عسل صدای
ایشان در هم پیچیده باشد از نماز و دعا و تضرع و بر پا ایستاده اند با این حال تا صبح از جمله راهبان و عبادی باشند و صبح بر پشت
زین قرار گیرند و چون شیر ژیان و نهنگ دمان بهر جا رو کنند آنجا را ویران کنند مطیع تر باشند مولای خود صاحب الامر ع
از کنیز و غلام مر آقا و مولای خود را دلهای ایشان چون قندیل روشنائی دهد از ترس خدا بدن ایشان چون سیماب لرزان
باشد آرزوی شهادت در راه خدا داشته باشند و شعار ایشان یا لثارات الحسین باشد و ترس و رعب از یکماهه راه پیش
ایشان در دلهای مردم برود و خدا تعالی امام حق را با ایشان یاری کند و ایضا حضرت باقر ع فرمود که حاکی بر مکه تعیین کند

بند چهارم

بند پنجم

در مدینه رود چون قدری راه برود خبر باو برسد که عامل او را اهل مکه کشتند پس برگردد و لشکر بیان ایشان را بکشد و باز بیاید

در میان مسجد الحرام و مسجد پیغمبر و مردم را بکتاب خدا و سنت رسول دعوت کند و بولایت علی بن ابی طالب و اولادش و بیزاری از

دشمنان ایشان تا به بیدا برسد و در انجا لشکر سفیانی بر سر او بیاید و خدا تعالی ایشان را در زمین فرو برد آنگاه بمدینه بیاید و

در انجا توقف نماید و از انجا بکوفه آید و کسی از یاران خود را بر ایشان والی کند و چون بثقریه رسد مکتوب سفیانی باهل کوفه رسد

که او را بکشند ایشان اطاعت کنند و مردان شما را قتل میکنیم و زنان و کودکان شما را اسیر میکنیم و اهل کوفه عامل او را بکشند و چون این خبر باو

برسد برگردد و قتل کند ایشان را و از قریش دو بار نکذارد و اینقدر که بیک گوسفند بر اتمام کنند و دوباره در کوفه عاملی تعیین کند و

انجا بنجف بیاید و در انجا منزل کند و ابی بن کعب چون از رسول خدا پرسید از علامات ظهور آنحضرت فرمود علی دارد که هرگاه وقت

خروج او میرسد ان علم خود بخود بهن میشود و بزبان فصیح در ا صدا میزند که اخرج یا ولی الله و اقتل اعداء الله و ان دو علم و دو علامت است

و شمشیری نیز دارد که در غلاف میباشد و همینکه وقت خروج او میرسد ان شمشیر خود از غلاف بیرون می آید و بزبان فصیح او را صدا

میزند که اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد عن اعداء الله و از مفضل بن عمر مرویست که عرض کردم آیا مهدی منتظر را وقتی

معین از برای خروج او میباشد که مردم بدانند فرمود حاشا که ظهور او معین باشد بوقتی که شیعیان ما بدانند عرض کردم چرا چنین است

فرمود بعلت اینکه همان ساعتیست که خدا فرموده و یسئلونک عن الساعة قل انما علمها عند ربی فی کتاب لا یجلیها لوقتها الا

هو و فرموده و ما یدریک لعل الساعة تکون قریبا یستعجل بها الذین لا یؤمنون بها و الذین امنوا مشفقون منها و یعلمون انها

الحق الا ان الذین یمارون فی الساعة لفی ضلال بعید گفتم یمارون فی الساعة چه معنی دارد گفت قیل و قال میکنند در امر مهدی

که کی متولد شده و که دیده است او را و کی ظاهر خواهد شد و از راه تعجیل در تقدیر الهی و تشکیکات در قضا و قدر او و فضولی

کردن در مقدرات ای مفضل هر که تعیین وقت کند از برای مهدی ما خواسته است که شراکت کند با خدا در علم او و مطلع شود

بر اسرار او و قائلیکه پرسید مفضل که در وقت تولد او کسی مطلع نخواهد شد گفت بلی بخدا قسم که دیده میشود از ساعت تولد او تا ساعت

وفات پدرش دو سال و نه ماه اول ولادت او طلوع فجر از شب جمعه سیم شعبان سال دویست و پنجاه و هفت تا روز جمعه نهم شهر

ربیع الاول سال دویست و شصت که پدرش وفات یابد در شهری که در کنار شط دجله است که ان شهر را ساخت متکبر جبار

که نام او جعفر کراه و لقبش متوکل لعنه الله است و نام ان شهر را سر من رای خواهند کذارد و حال انکه ساء من رای میباشد و در حین

وفات پدرش که سال دویست و شصت باشد مؤمن محق او را خواهد دید و شکاک و منکر او را نه بیند و امر و نهی او در سامره بعد از

وفات پدرش ظاهر شود و از انجا غایب شود و برود بمدینه که حرم جد من رسول خدا است و در ان جا هر کس را توفیق داده و

سعادت روزی شده او را باز خواهد دید و در اخر روز ان سال دویست و شصت شش باز غایب شود که هیچکس او را نه بیند تا

ان وقتیکه ماذون شود که هر چشمی او را به بیند مفضل گفت در ایام غیبت با که محاوره و تکلم خواهد نمود حضرت صادق فرمود

ملائکه و جن با او محاوره نمایند و امر و نهی او بعثمان بن سعید و کلاء او برسد و محمد بن نصیر نمیری بر در خانه او بنشیند در روز غیبت

در صابر و بعد از ان در مکه ظاهر شود بخدا قسم می بینم او را که داخل مکه شد و برد رسول خدا را پوشیده و عمامه زردی بر سر بسته

و نعلین رسول خدا را که پینه بر او زده بود در پای خود کرده و عصای آنحضرت در دست او است و چند دانه بز لاغر در پیش نهاد اخته

و می اید تا خانه خدا و کسی نیست که او را بشناسد و ظاهر میشود و حال انکه جوان است مفضل پرسید از کجا ظهور میکند و چگونه

ظهور میکند فرمود تنها ظاهر میشود و بخانه خدا تنها می اید و داخل کعبه تنها میشود و تاریکی شب او را در می یابد و تنها است

بعد از انکه مردم بخواب رفتند و شب قریب بنصف شد جبرئیل و میکائیل و صفوف ملائکه بر او نازل میشوند جبرئیل باو گوید

ای سید قول تو مقبول و امر تو ممضی میباشد و دست خود را بر صورت او میکشد و او میکوید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا
الارض نتبوء منها حیث نشاء فنعم اجر العاملین و در میانه رکن و مقام می ایستد و فریاد بر میکشد که ای نقیبان و خواص من و انکسانی
که خدا ذخیره کرده است ایشانرا از برای یاری من بیائید و مطیع من باشید پس صدای او را حقتعالی بایشان برساند در حالتی که متفرق در
شرق و غرب عالم کردیده باشند و هر کسی بجا بکار خود کرفتار باشد در آن واحد همه میشنوند و اجابت میکنند و بیک چشم بر هم زدن حاضر
میشوند نزد او در میان رکن و مقام پس خدا تعالی امر کند نوری را که عمود شود از حد زمین تا آسمان و هر مؤمنی که در روی زمین باشد
آن را به بیند و داخل شود بر او نوری در میان خانه او و دلهای مؤمنان باو خوشنود و مسرور شود و اما نداند که قائم آل محمد ظهور
کرده و چون صبح شود سیصد و سیزده نفر بعدد اصحاب پیغمبر در بدر پیش او ایستاده باشند مفضل کفت ای آقای من هفتاد و دو نفر که
با امام حسین شهید شوند نیز ظاهر شوند فرمود ابو عبد الله الحسین ع با دوازده هزار نفر از شیعیان خالص ما ظاهر شود و بر سرش
عمامهٔ سیاهی باشد ای مفضل قائم ع پشت خود را بحرم میدهد و دست خود را میکشد مثل دست موسی بیضاء للناظرین من غیر سوء
یعنی سفید و درخشنده است نه از ناخوشی و آزار پیسی یا غیر آن بلکه میکوید این دست خدا است و از جانب خدا در از شده و باذن و امر
او کشیده و با این سفیدی کردیده تا آیه و معجزه باشد پس میخواند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه و اول کسی که دست او را ببوسد و بیعت کند جبرئیل باشد و بعد از آن سایر ملائکه و نجباء جنیان و نقیبان از مردم
فریاد بکنند در مکه که کیست این شخصی که در جانب کعبه ایستاده و اینهائی که در دور او جمع شده کیانند بعضی کویند که این صاحب بزغالها
است که پیش روی خود انداخته بود و بعضی کویند نظر کنید که آیا کسی از اینها را میشناسید کویند نمیشناسیم
مکر چهار نفر از اهل مکه و چهار نفر از اهل مدینه که فلان و فلان میباشند تا آخر هشت نفر را و این در اول طلوع آفتاب روز بود
و بعد از آنکه آفتاب بلند شد و پرتو او بهمه جا افتاد منادی از زیر قرص آفتاب ندائی کند بزبان عربی واضح فصیحی که تمام اهل
آسمانها و زمینها بشنوند که ای معشر خلایق اینست مهدی آل محمد و نام برد او را بنام جدش رسول خدا و کنیهٔ او ابو القاسم و
او را نسبت داد به پدرش حسن امام یازدهم تا پسر علی پسر محمد تا حسین بن علی بن ابیطالب ع پس بیعت کنید با او و او را متابعت کنید تا هدایت
یابید و مخالفت مکنید او را که کمراه خواهید شد پس اول دست او را ملائکه و بعد از آن جنیان و بعد از آن نقیبان
ببوسند و کویند شنیدیم و اطاعت کردیم و نماند صاحب کوشی در مخلوقات خدا مکر آنکه آن صدا بکوشش برسد و رو کنند از صحراها
و شهرها و دریاها و خشکیها بجانب مکه و بجهت یکدیکر آن صدا را نقل کنند و از یکدیکر استفسار کنند تا بفهمند آن حضرت
برسند و چون نزدیک شود غروب آفتاب از سمت مغرب صدائی بلند شود که ای معشر خلایق خدای شما در وادی یابس ظاهر
شده از زمین فلسطین و آن عثمان بن عنبسهٔ اموی است از اولاد یزید بن معاویه لعنه الله با او بیعت کنید تا هدایت یابید
و مخالفت او مکنید که کمراه شوید پس ملائکه و جنیان آن صدا را رد و تکذیب نمایند و کویند سمعنا و عصینا و هر شکاک و
منافقی و کافری کمراه خواهد شد از ندای اخری و سید ما قائم آل محمد پشت خود را بکعبه داده است و میکوید ای معشر خلایق
هر کس خواهد بآدم نکاه کند اینک منم آدم و شیث و هر کس خواهد به نوح و پسرش سام نکاه کند اینک منم نوح و سام
و هر کس خواهد بابراهیم و اسمعیل نکاه کند اینک منم ابراهیم و اسمعیل و هر کس خواهد نظر کند بموسی و یوشع منم موسی و یوشع
و هر کس خواهد بعیسی و شمعون نکاه کند منم عیسی و شمعون و هر کس خواهد نظر کند بمحمد و علی اینک منم محمد و علی و هر کس خواهد
بحسنین نظر کند اینک منم ایشان و همچنین یک یک را نام برد و کوید هر کس سؤالی از هر کدام بکند از من بکند که من جواب
از آنچه شنیده و نشنیده و هر کس از کتب انبیا و صحف اطلاع دارد کوش دهد بمن پس آدم و شیث را بخواند چنانکه امت ایشان

تصدیق کنند باینکه این همان صحف است که بر پیغمبران ما نازل شده بود و ظاهر نمود بر ما آنچه را مخفی بود و میدانستیم و چیزی را از آنها را
انداخت و تغییر و تبدیل داد بعد از آن صحف نوح و ابراهیم را بخواند و توراة و انجیل و زبور و امتهای هر یک از ایشان تصدیق و تحسین نمایند
و گویند بخدا قسم اینست توراة کامل و انجیل تمام و زبور وافی و چندین برابر آنست که ما از آنها خوانده بودیم و میدانستیم بعد از آن
قرآن بخواند و مسلمانان گویند که اینست قرآن حقی که خدا بر محمد نازل کرده است و چیزی از آن سقط نشده و تحریف و تبدیل نکرده
بعد از آن دابة الارض ظاهر شود میانه رکن و مقام و در صورت مؤمن نقش کند که مؤمن است و در صورت کافر نقش کند که
کافر است بعد از آن بیاید نزد قائم آل محمد مردی که روی او به پشتش باشد و پشت و در سینه اش باشد و بایستد برابر آنجناب
و بگوید که مژده ام برای تو آورده ام مرا ملکی از ملائکه فرستاده است که خبر دهم ترا از هلاک شدن لشکر سفیانی با بیسان که در بیدا
زمین فرو رفتند قائم فرماید که قصه خودت و برادرت را بیان کن مرد گوید که من و برادرم در لشکر سفیانی بودیم و از دمشق
تا زورا یعنی بغداد را خراب و ویران مثل بیابان خولی نمودیم و مدینه را خراب کردیم و منبر پیغمبر را شکستیم و چهارپایان ما در مسجد
پیغمبر بول کردند و سرگین انداختند و از آنجا یعنی مدینه بیرون آمدیم و سیصد هزار کس بودیم و میخواستیم خانه خدا را خراب کنیم
و اهل مکه را قتل نمائیم همین که به بیدا رسیدیم و در آن جا منزل کردیم صیحه رسید و منادی فریاد زد که ای بیدا هلاک کن قوم
ظالمان را پس زمین شکافته شد و همه لشکر را بلعید و فرو برد بخدا قسم که بر روی زمین نماند پایه شتری و چیزی از آلات آن
مگر من و برادرم که ماندیم اما ملکی بصورت ما ها زد و باین قسم شدیم و برادرم گفت ای نذیر برو در دمشق نزد سفیانی و ترسان
او را از هلاک شدن لشکرش و ظاهر شدن قائم مهدی از آل محمد در مکه و بمن گفت ای بشیر برو نزد مهدی قائم در مکه و او را بشارت ده
بهلاکت ظالمان و توبه کن در دست او که توبه ترا قبول کند و دست خود را بر روی تو بکشد و بجای خود آید حضرت صادق
فرمود پس چنان کند و او بحالت اول آید و بیعت کند با قائم و بهمراه او باشد مفضل عرض کرد در آن وقت ملائکه نظر بنی آدم آیند
و هم چنین جنیان حضرت فرمود بلی بخدا قسم و محاوره با ایشان بکنند چنانچه آدمی با عیال و رفقاء خود کند عرض کرد بهمراه قائم میروند
فرمود بلی بخدا قسم میروند تا آنکه در عرض هجرت میان کوفه و نجف منزل کنند و در آن وقت عدد اصحاب آن حضرت از ملائکه چهل و
شش هزار و از جنیان نیز مثل آن یا شش هزار باشند و خدا یاری کند او را با ایشان و فتح کند جمیع بلاد بر دست او مفضل عرض کرد با اهل
مکه چکار کند فرمود که ایشان را دعوت کند بحکمت و موعظه و زبان خوش و او را اطاعت کنند و خلیفه از اهل بیت خود بر ایشان
تعیین نماید و برود بمدینه مفضل گفت خانه خدا را چکار کند فرمود خراب کند و نگذارد از آن بر جا مگر همان قواعد و شالده و
اساسی را که حضرت ابراهیم و اسمعیل برپا کردند و هِیَ اَوَّلُ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّةَ فی عهد آدم و بناهائی که بعد از ابراهیم
و اسمعیل شده هیچ نبی و وصیی آنرا بنا نکرده اند بعد از آن قائم چنانچه خدا خواسته است آنرا بنا کند و آثار ظالمان را منطمس سازد و هر جا در
مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم و مسجد کوفه را خراب کند و بر همان بنیان اول آنرا بنا سازد و قصر عتیق را خراب
کند که ملعون و ملعون است هر که آنرا ساخته مفضل گفت در مکه توقف میکند فرمود نه بلکه بعد از آنکه رو بمدینه آید نایب
او را اهل مکه بکشند پس جوانان ملائکه و جنیان و نقبا را بر گرداند بر سر اهل مکه و گوید اگر نه اینست که من رحمت الهی میباشم که
هر چیز را احاطه نموده هر آینه بهمراه شما می آمدم ولیکن چون مقدر شده که همه ایشان کشته شوند شما بروید و کسی از ایشان را
زنده نگذارید مگر کسی را که ایمان آورده باشد که قطع عذر میانه خود و خدا نموده اند پس برگردند و بخدا قسم سالم نماند از
صد کس از ایشان یک تن بلکه از هزار تن یک تن نماند مفضل گفت پس خانه و محل اقامت او در کجا خواهد بود فرمود در کوفه
و مجلس حکم او در مسجد جامع آن و بیت المال و محل قسمت غنایم در مسجد سهله و موضع خلوتهای او دکه های سعید

مفضل گفت همه مومنان در آنجا منزل کنند فرمود بلی بخدا مؤمنی باقی نماند مگر آنکه در کوفه یا حوالی آن باشد و زمین در آن زمان چندان
عزیز و قیمت دار شود که بقدر نشستن گوسفندی از آن بهزار درهم قیمت کنند باز فرمود بلی بخدا یکوجب از زمین بسبع کره از طلا خطه‌ها
هندا نست یکوجب از طلا داد و ستد شود و کوفه بزرگ شود که مسافت دورهٔ آن پنجاه و چهار میل باشد و عمارات کوفه با کربلا متصل شود
و کربلا منزل و پناهی باشد که ملائکه و مؤمنان در آن آمد و شد نمایند و شانی و مرتبهٔ بلندی بهم رساند و حقتعالی چندان برکت خیر در آن
قرار دهد که اگر مؤمنی لحظهٔ در آن بایستد دعا کند بعدد آیات لحظهٔ مثل هزار بار ملک تمام دنیا را باو عطا کند پس آهی کشید باز
فرمود ای مفضل بقعه‌های زمین تفاخر کردند بر یکدیگر و کعبه تفاخر نمود با کربلا و فخر کرد بر او پس وحی کرد خدا تعالی باو که ساکن شو
ای کعبه بیت الحرام و فخر مکن بر کربلا که آن بقعهٔ مبارکه است که موسی را از آنجا صدا زدند و بر بلندی آن مسیح را سرافراز کردند و همان
تلیست که مریم بآن پناه برد و مسیح را از آنجا شست و خود در آن غسل کرد و بهترین بقعه‌هائیست که پیغمبر خدا از آنجا عروج باسمان کرد
و خیر و برکت بسیاری بشیعیان ما در کربلا برسد تا وقتی که قائم ظهور کند مفضل عرض کرد که دیگر مهدی بکجا رود فرمود بمدینهٔ جدم رسول
خدا و چون بآنجا توقفی نماید که امر عجیبی از او ظاهر شود که در آن خوشحالی مؤمنان و ذلت و خواری دشمنان باشد مفضل عرض کرد که
چیست آن فرمود چون وارد شود بمدینه و بر سر قبر جدم بیاید گوید ای معشر خلائق این قبر جدم رسول خداست گویند بلی ای
مهدی آل محمد گوید کیست با او در قبر گویند دو مصاحب و هم خوابه او ابوبکر و عمر پس گوید در حالی که خود بهتر داند که کیانند ابوبکر
و عمر چگونه از میان تمام خلق این دو کس منتخب شدند بهم خوابگی جدم رسول خدا بلکه مدفون در این قبر ایشان نباشند مردم گویند ای
مهدی ای قائم در این جا بغیر ایشان کسی نیست چه ایشان چون خلیفه او بودند و پدران زوجه‌های او بودند در این جا مدفون شدند
پس گوید ایها الناس در میان شما کسی هست که ایشان را بشناسد گویند برؤیت ندیده‌ایم اما بصفت بلی میشناسیم در هم خوابگی غیر
ایشان کسی نیست گوید کسی هست در میان شما که غیر این سخن را بگوید یا تشکیکی در این باب داشته باشد گویند نه پس سه روز تا
اندازد بیرون آوردن ایشان را و در روز سیم گوید نبش کنند قبر را و نقب بشکافند و بعد از کندن و تفحص بسیار ایشان را تر و تازه بیابند
بهمان صورتی که داشتند که مطلقا رنگ و خلقت ایشان تغییر نیافته باشد و در آورند ایشان را و کفن‌های ایشان را دور کنند و
بر درخت خشکیده از خرما امر کند تا ایشان را بدار کشند بلا فاصله آن چوب خشکیده سبز و خرم شود و شاخ و برگ بهم رساند پس هر که
شک داشته و بد اصل باشد از دوستان ایشان گوید بخدا قسم که این منتهای شرافتیست که بجهة ایشان بوده و ما رستگار شده‌ایم بمحبت
ایشان و خبر میدهند کسانی را که در دل بقدر خردلی از محبت ایشان بوده که حاضر شوند و ببینند ایشان را و بفتنه بیفتند و
بعد از آن منادی ندا کند از جانب مهدی که هر که دو مصاحب رسول خدا را میخواهد به بیند و دوست دارد بیکطرف بایستد
پس مردم دو دسته شوند از دو سمت صف کشند آنوقت مهدی بدوستان ایشان گوید که بیزاری جوئید از ایشان گویند که ما
در آن وقت که این شرافت را ندیده بودیم از ایشان تبری نجستیم و اعتقاد بایشان داشتیم امروز که چنین فضیلتی و کرامتی دیده‌ایم بر
میگردیم از اعتقاد خود و بیزاری میجوئیم حاشا که برگردیم اگر ما را ریزه ریزه کنند بلکه از تو بیزاری میجوئیم و از اتباع تو از کسانی که
تبری میجویند از ایشان پس مهدی آل محمد امر کند باد سیاهی را که بوزد بر ایشان و همه ایشان را از اصل خاکستر بباز دهد آنگاه امر فرماید
تا شیخین را از آن درخت فرود آورند و زنده سازد ایشان را باذن حقتعالی و تمام خلایق را جمع نماید و در حضور عامهٔ خلق آنچه
از ایشان صادر شده از بدو خلقت آدم تا انقراض عالم بر ایشان متحمل سازد حتی کشتن قابیل هابیل را و جمع نمودن هیزم بجهة
سوزانیدن ابراهیم و در منجنیق گذاردن او و انداختن برادران یوسف را در چاه و فروختن او و افتادن یونس در شکم ماهی
و کشته شدن یحیی و بدار کشیدن حضرت عیسی و هفتاد مرتبه کشته شدن جرجیس و بلاهائی که بر دانیال وارد آمد و زدن

سلمان فارسی تا آنکه کردند آتش و افروختن آتش بر در سرای فاطمه زهرا و امیر المؤمنین و حسنین بجهة سوزانیدن ایشان و تازیانه زدن
بر دست حضرت فاطمه و شکستن دنده مظلومه او و سقط کردن محسن معصوم طفل معصومه او و زهر دادن بحسن و یکصد و هفتاد
پاره کردن جگر مظلوم از راه حلقوم در آمدن و کشته شدن سید الشهدا با اولاد و برادران و اقربا و یاران او و باسیری رفتن ذریه رسول خدا
دیار بدیار و ریختن خون آل مصطفی در هر عصری بلکه ریختن هر خون ناحقی و بر پا داشتن هر فرج حرام و هر مال بد و معامله فاسد
و ربا و هر معصیت کبیره فاحشه که در هر عصری از هر مخلوقی صادر شده باشد و هر ستم ظلم و جور و تعدی از عهد آدم تا قیام قائم
یکیک بشمارد و بر او و بال آن اثم وارد آورد چنانچه اعتراف نماید انگاه امر کند تا مظلمه هر که حاضر باشد در آن وقت از ایشان بخواهند
و قصاص کنند و بعد از آن بردار کشند ایشان را بهمان درخت و آتشی را امر فرماید که از زمین بر آید و ایشان را با درخت بسوزاند
و بادرا امر فرماید که خاکستر ایشان را ببرد در دریا بریزد مفضل عرض کرد که این آخر عذاب ایشان در دنیا خواهد بود فرمود هیهات
بخدا قسم که سید اکبر محمد مصطفی و صدیق اکبر علی مرتضی و صدیقه کبری فاطمه زهرا و حسن و حسین دو گوشواره عرش خدا و باقی
ائمه هدی و هر مؤمنی شیعه که در دار دنیا صدمه و اذیتی خورده و کشیده باشد همگی حاضر شوند و باید بعد از انها زنده شوند و کشته
شوند و باز زنده شوند تا آنقدر که خدا خواهد پس فرمود که بعد از اینها مهدی آل محمد بکوفه آید و در میانه نجف و کوفه منزل کند و
یاران و لشکریانش از ملائکه چهل و شش هزار و از جنیان نیز مثل آن و از نقبا و ابدال انس سیصد و سیزده تن باشند مفضل عرض کرد چگو
بغداد که در حدیث بلفظ زوراء مذکور است دار الفاسقین خواهد بود در آن وقت فرمود در لعنة و سخط الهی است و فتنها از آن
کند و مثل بیابان خواهد بود پس وای بر او و هر که در او است از علمهای زرد و علمهای مغرب و از بلاد جزیره یا بنی کلب که اشاره بعلمهای
سفیانی است و لشکریانش و از هر علمی که از هر نزدیک و دور بیاید بخدا قسم نازل شود در آن از اقسام عذابها آنچه نازل شده بر جمیع امتهای
که از اول خلقت دنیا آمده اند تا آخر و چنان عذابهائی نازل شود که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی مانند آن نشنیده و طوفانی چون طوفان
نوح در آن شود از شمشیر پس وای بر آنکه آنجا را مسکن خود سازد و هر که در آن اقامه کند از اشقیای خلق خدا باشد و هر که از آنجا بدر رود
رحمت خدا او را دریافته باشد بخدا قسم ای مفضل امر بغداد در دنیا چنان رونقی بهم رساند که گویند دنیا همین است و بس و خانها و عمارات
او همان بهشت موعود و دختران او همان حور العین معهود و اطفال و ولدان او همان ولدان و انهار و اشجار او همان ماء مسکوب و ظل ممدود
میباشد و چنان تصور کنند که روزی بندگان را خدا تعالی مقصور بر آن ساخته و انقدر در آن ظاهر شود از افترای بر خدا و
رسول و حکم بغیر ما انزل الله و شهادت ناحق و شرب خمر و انواع فسق و فجور و خوردن رشوه و ربا و ریختن خونها که هرگاه معاصی تمام
ربع مسکون غیر بغداد را از اول دنیا تا آخر موازنه کنند با معاصی آن بیفزاید و بعد از آنکه بانجا رسید امر آبادی و معصیت در آن
بلدان منتها درجه پی در پی بهم رسد تا آنکه خراب و ویران شود بانها و بان علمهای مختلف که در آن ظاهر شود تا بجائی رسد که قافله
و مترددین که از آنجا عبور کنند گویند که این مکانیست که سابق بر این بغداد میگفتند و چنین آباد و معمور بود که بهشت روی زمین
مینمود پس فرمود که بعد از اینها حسنی که جوانی صبیح و خوش رو باشد از سمت دیلم خروج کند و فریاد زند بصدای افصح که یا آل محمد اجیبوا
الملهوف ای آل محمد مصطفی اجابت کنید کسی را که باو غصها و صدمها رسیده است پس گنجهائی که خدا در طالقان پنهان کرده
که نه از طلا و نه از نقره اند بلکه مردانی چند میباشند که دلهائی دارند مثل پارچهای آهن بر اسبهای اشهب سوار و در دست ایشان
حربها باشد او را موافقت کنند و ظالمان را قتل کنند و بیاید تا وارد کوفه شود و بیشتر روی زمین را از ظالمان پاک کرده باشد و خبر
خروج کردن قائم مهدی علیه السلام برسد اصحاب او باو گویند که یابن رسول الله این کیست که در همسایگی ما منزل کرده گوید برخیزید برویم
او را به بینیم که چکاره است و مطلب او چیست و بخدا قسم میدانند که او مهدیست و میشناسند او را و لیکن مقصود او اینست که بیان

خود

خود بشناساند و او ایشان را بیابد پس مهدی گوید اگر تو مهدی آل محمدی میباشی اسباب جدت رسول خدا از برد و انگشتر و زره و عمامه سحاب و اسب
یربوع و ناقه عضبا و استر دلدل و حمار یعفور و اسب براق و عصا دست او و قرآن امیر المؤمنین را در او و ظاهر ساز پس مهدی همه آنها را ادا او
و با ایشان بنماید پس عصا را بگیرد و در سنگ سخت فرو کند پس بیشه کند در آن و مقصود او این باشد که اصحاب او بفهمند و بر فضیلت مهدی
مطلع شوند و با او بیعت کنند آنگاه سید حسنی گوید الله اکبر دست خود را بده تا با تو بیعت کنم پس حسنی با لشکر با او بیعت کنند مگر چهل هزار
کس از زیدیه که صاحبان مصحف باشند چه از آنها بیعت نکنند و گویند این نیست مگر سحر عظیمی آنگاه مهدی ایشان را نصیحت و موعظه
کند و تا سه روز دعوت فرماید و مهلت دهد و ایشان بر کفر و انکار خود اصرار نمایند پس همه ایشان را قتل کند و باصحاب خود فرماید
که قرآنهائی که هیکل کرده اند از ایشان بر مدارید و بگذارید بهمین نسبت باشد تا در روز قیامت خصم ایشان باشند و مایه تاسف و حسرت
ایشان شوند چنانچه تغییر و تبدیل نمودند و عمل بمضمون قرآن نکردند مفضل گفت بعد از آن مهدی چه خواهد کرد فرمود لشکری به پیش
جنگ تعیین کند که بروند بدمشق شام بر سر سفیانی و با او جنگ کنند و او را ذبح کنند بر روی سنگ صخره بعد از آن جناب امام حسین
با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر از اصحاب و یاران او که در کربلا شهید شدند ظاهر شود فیا لها عندها من کرة زهراء
بیضاء یعنی چه خوب رجعتی است روشن و نورانی و بعد از آن صدیق اکبر امیر مؤمنان ظاهر شود و قبه از برای او نصب شود در
نجف که رکنی از آن در نجف باشد و رکن دیگر در هجر و رکنی دیگر در صنعاء یمن و رکنی دیگر در زمین طیبه که مدینه باشد گویا می بینم که
چراغهای آن روشنائی میدهد در آسمان و زمین مثل روشنائی آفتاب و ماه در آن وقت امور پنهانی آشکار شود و هر زنی شیر ده
فراموش کند هر کرا شیر داده و هر حامله سقط کند و مردم همه مثل آدم مست باشند یعنی در بیهوشی و حال آنست که فی الحقیقه شراب نخورده
باشند بلکه از شدت عذاب الهی مدهوش گردیده باشند و بعد از او بیرون آید سید اکبر رسول خدا با مهاجرین و انصار خود و هر که با او
ایمان آورده و او را تصدیق کرده باشد و با او شهید شده باشد و حاضر شوند تکذیب کنندگان او و هر که در او شک داشته یا برا او
رد نموده و گفته است که او ساحر یا مجنون است یا از روی هوا و هوس خود سخن گفته و هر که با او جنگ و قتال نموده پس از همه انتقام
کشد و جزا دهد ایشان را بر سوء اعمال ایشان از روزی که پیغمبر مبعوث شد بنبوت تا روزی که مهدی ظاهر شده هر امامی با اهل عصر خود
و فرعون زمان خود و در آن وقت ظاهر شود تاویل این آیه وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ
الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ مفضل عرض کرد فرعون و هامان
کیانند فرمود اول و دوم مفضل گفت پیغمبر و امیرالمؤمنین ع همراه قائم مهدی خواهند بود فرمود بلی والله ناچار است از اینکه
تمام زمین را گردش کنند بلی بخدا قسم تا پشت کوه قاف بلی بخدا قسم تا ظلمات و آنچه در قعر دریاهاست تا آنکه نماند موضعی
مگر آنکه بر او پا گذارند و اقامه دین واجب در آن نمایند از برای خدا و گویا ای مفضل می بینم خود و سایر ائمه را که در پیش روی
جد خود رسول خدا ایستاده ایم و با او شکایت میکنیم آنچه از امت بعد از او بما رسیده از تکذیب و رد و سب و لعن و تخویف بقتل
و قصد کردن طاغوتهای ایشان که والی امور ایشان بودند بد و بد کردن ما را از حرمین خدا و رسول بدار الملک خود و کشتن
ایشان را بسم و حبس کردن ایشان را بتفصیل آنچه بر هر یک در عصر خود رخ داده بجهه او نقل کنیم و شکایت نمائیم پس پیغمبر بسیار
بگرید و گوید ای فرزندان من نازل نشد بر شما از این مصیبتها مگر آنکه بجد شما پیش از شما نازل شده آنگاه حضرت فاطمه ابتدا
کند بشکایت از اول و ثانی و آنکه فدک را از او گرفتند و او رفت بمسجد در مجمع مهاجرین و انصار و با او معارضه نمود در امر فدک
و رد سخن او را نموده و افترا بر تو بست که تو گفته ما معاشر پیغمبران ارث نمیگذاریم از مال دنیا از برای کسی بلکه آنچه داریم صدقه است
بر مسلمانان و گویند که هر قدر من استدلال کردم بسخن زکریا و یحیی نشنیدند و دوم نامه عطیه که بمن داده بودی و نوشته بودی

از من خواست که در حضور مهاجرین و انصار و سایر قریش علی رؤس الاشهاد کرفت بابی ها انداخت و پاره کرد و من کریستم و رفتم بر سر قبر پیغمبر
با چشم کریان و دل بریان و خود را بر روی قبر او انداختم و کفتم قد کان بعدك انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب تا
آخر آنچه سابقا نقل کردیم پس نقل کند قصهٔ فرستادن خالد بن ولید و قنفذ و دو مرتبه با جمعی از اتباع خود بر در خانهٔ ما بجهة بیرون
بردن علی بسوی مسجد بجهة بیعت کرفتن او در سقیفهٔ بنی ساعده کرده بودند و آنکه امیر المؤمنین مشغول تجهیز و تکفین تو بود و بعد از آن
مشغول جمع کردن قرآن و قضاء دین و اداء وعدهای تو که معادل هشتاد هزار درهم میبود که آمدند و در را سوزانیدند و لکد زدند
و فریاد بر در زدیم که یا علی بیرون بیا و موافقت با جمعیت مسلمانان کن و الا ترا میکشیم و فضهٔ جاریهٔ ما اول با ایشان مکالمه نمود
و بجائی نرسید بعد از آن خود رفتم و هر قدر التماس کردم بجائی نرسید و در جواب من کفت دویم که ای فاطمه ساکت شو که حال محمد
مرده و دیکر ملائکه نمی آیند با امر و نهی از جانب خدا و علی نیز مرد نیست مثل سایر خلق یا بیرون بیاید و با مردم موافقت کند در بیعت
یا میسوزانیم خانه را با هر که در اوست و من کریه کردم و بجد نالیدم و فایده نکرد و در را سوزانیدند و لکد زدند که در خورد بر پهلوی
من و یکدنده پهلوی من شکست و تازیانه بر بازوی من زدند که سیاه شد و ورم کرد و طفلم سقط شد و محسن در خانه و صورت
من زیان شد و من بجد نالیدم و فریاد بر زدم که وا ابتاه وا رسول الله نکاه کن بدختر فاطمه که چه بر سر او می آورند و امیر المؤمنین چون
چنان دید با چشم کریان از اطاق بیرون آمد و ردای خود را بر من انداخت و مرا بسینهٔ خود چسبانید و کفت ای دختر رسول خدا اینک
رحمة عالمیان بود مقنعهٔ خود را از سر دور مکن و سر خود را برهنه منما و بجد اشکوه مکن که بجد امیم منتقیبا في بخواهد نماند و همه
مخلوقات هلاک شوند خلاصه کلام حضرت فاطمه مجموع وقایعی که اتفاق افتاده همه را در آن وقت بجهة پیغمبر خدا نقل کند امیر المؤمنین
آنچه در این ظرف مدت سی سال با و رخ داد از محنتها و مصیبتها بیان نماید و کوید حکایت من و امت تو مثل هرون و امت موسی
بود و میخواندند یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یا رسول الله چنان صبری و تحمل کردم که تا بحال هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری
نکرده تا آنکه بضربت عبد الرحمن بن ملجم شهید کردیدم ای مفضل پس حسن برخیزد و کوید ای جد بزرکوار همراه پدرم بودم در کوفه
که ابن ملجم باو ضربت زد و چون عزیمت مسافرت از این عالم نمود مرا وصی خود نمود و تفویض کرد بمن آنچه باو تفویض کرده بودی و معاویه
چون مطلع شد از کشته شدن پدرم یکصد و پنجاه هزار سوار فرستاد از پیش که بیایند کوفه را متصل کنند و مرا و برادرم را بکیرند
و بکشند یا بیعت بجهة او بکیرند چون شنیدم رفتم بر روی منبر و خطبه خواندم و موعظه کردم مردم را و از جمله آنچه کفتم این بود
مات والله جدی رسول الله و قتل ابی ولی الله علیهما سلام الله و صاح الوسواس الخناس فی قلوب الناس فنعق ناعق الفتنة و خالفتم
السنة فیا لها من فتنة عمیاء صماء لا تسمع لداعیها و لا تجاب منادیها و لا تخالف و الیها ظهرت کلمة النفاق و سیرت رایات
اهل الشقاق و تکالبت جیوش اهل المراق من الشام و العراق هلموا رحمکم الله الی الافتتاح و النور الوضاح و العلم الجحجاح و النور الذی
لا یطفی و الحق الذی لا یخفی ایها الناس تیقظوا من رقدات الغفلة و تکاثف الظلمة فو الذی فلق الحبة و برء النسمة و تردی
بالعظمة لئن قام الی منکم عصبة بقلوب صافیة و نیات خالصة لا یکون فیها شوب نفاق و لا نیة افتراق لاجاهدن بالسیف
قدما قدما و لاضیقن من السیوف جوانبها و من الرماح مسالکها و الخیول سنابکها ایها الناس چون رسول خدا و پدرم ولی خدا
از دنیا رفتند شیطان در دلهای مردم وسوسه انداخت و کلاغ فتنه صدا نمود و سنت نبوی متروک کردید پس چه فتنهٔ عظیمی است
که ثمره آن جز کوری و کری نیست که داعی آن را نتوان شنید و منادی آن را نتوان جواب داد و صاحب آن را مخالفت نتوان کرد و سخن
نفاق ظاهر و علمهای اهل شقاق و نفاق در کردش افتاده و لشکرهای خارجیان شام و عراق با یکدیکر موافقت نموده و متفق کردیده‌اند
تعجیل نمائید خدا بیامرزد شما را با ابتدا نمودن بترویج حق و روکنید بنور واضح و علم بتن اشکار که خاموشی از برای آن نیست و مخفی

دیو سفید نتوان کرد از او بیدار شوید از خواب غفلت و بیرون آئید از تاریکیهای جهالت بحق خداوندی که شکافته است دانه گندم و خالق جمیع مردم که ردای بخود ساخته عظمت و بزرگی را که اگر با من موافقت کند طایفه از شما با دلهای صاف و نیتهای خالص از شوائب نفاق و قصد صافی و اسرار از روی اخلاص و وفا جهاد کنم پیشاپیش شما با شمشیر و تنگ سازم بشمشیر خود راههای شمشیر و نیزه و اسبان مخالفین را و سد فتنه و فساد آنها را نمایم هر قدر از این مقوله سخنان گفتم کسی بمن جواب نداد گویا لجامی در دهان مردم زده بودند از سکوت مگر بیست نفر که گفتند بمن ما اختیار نفس خود را داریم و اینک با شمشیرهای خود ایستاده ایم در برابر تو و مطیع و فرمان بردار ایم امر و نهی ترا و هر قدر بجیب راست خود نگریستم سوای این بیست تن کسی را ندیدم که با من موافقت نماید پس گفتم مرا بجز رسول خدا باید تاسی نمود که سالها عبادت خدا را در پنهانی نمود حتی در وقتیکه سی و نه نفر انصار داشت و تا چهل نفر از انصار تمام نشد اظهار امر الهی را ننمود اگر من نیز چهل کس میداشتم جهاد میکردم پس سر خود را بجانب آسمان کردم و گفتم خداوندا دعوت کردم و انذار نمودم لیکن از اجابت دعوت من غفلت ورزیدند و از یاری من تکاهل نمودند و در طاعت من تقصیر کردند پس بچشان عذاب خود را برایشان بفرست منا الخ آنچه برادرخ داده بود تا حین زهر خورانیدن و شهید کردن آن نیکوکار را بیان کند و شکایت نماید بعد از آن امام حسین ع برخیزد با بدن غرقه در خون خود و جمیع کسانی که همراه او کشته شدند بطریقی که از رؤیت او بدان حال رسول خدا چندان بگرید که بیهوش شود و از گریه او تمام اهل آسمانها و زمینها بگریند و فاطمه چنان صیحه کشد که از صیحه او تمام زمین و هر چه بر اوست بلرزد پس امیر المؤمنین ع و امام حسن ع در پهلوی راست آن شهید مظلوم بایستند و فاطمه از طرف چپ او و رسول خدا او را بسینه خود بچسباند و گوید یا حسین یا ولدی فدیتک مد ایتو با حد تو چشمان من در تو روشن شد و چشمان تو بین حال روشن میشود و از طرف راست حسین حمزه اسد الله و از طرف چپ جعفر طیار بایستند و خدیجه کبری محسن سقط شده دختر خود فاطمه را بر سر دست کرده و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین با سایر زنان اهل بیت گریه و شیون کنان بیایند پس فاطمه مادر حسین گوید هذا یومکم الذی توعدون الیوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا مفضل گوید که حضرت صادق ع آنقدر گریست که محاسن مبارکش از اشک چشمانش غرق شد پس فرمود روشن مباد چشمی که این نقلها را بشنود و گریه ننماید پس مفضل نیز گریه بسیار طولانی نمود و عرض کرد این گریه ما چه خبر دارد فرمود اجر و ثواب بسیار عظیمی هرگاه محق باشد پس مفضل پرسید که چه میفرمائی در آیه و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت فرمود این محسن ان محسن سقط شده ماست و هر که غیر این تفسیر کند او را تکذیب کنید یعنی در زمان رجعت بپرسند از آنهائی که در بر پهلوی سیده نساء زدند که بچه گناه آن طفل معصوم را کشتند آنگاه فرمود که فاطمه برخیزد و گوید خداوندا وعده که با من کرده بودی که حق مرا بگیری و انتقام مرا بکشی از کسانی که ظلم بمن کردند و حق مرا غصب نمودند و مرا زدند و بجزع درآوردند در اولاد من وفا کن بآن وعده و بگیر حق مرا پس ملائکه آسمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی و ساکنان هوا و تمامی اهل دنیا و طبقات زیر زمین همه بگریه درآیند و بکشند و فریاد کنند پس باقی نماند از قاتلان و ظالمان ما و آنانکه راضی بفعل ایشان بودند مگر اینکه در آن روز هزار مرتبه کشته شوند و کسانی که در راه خدا کشته شده باشند دیگر بجهت ایشان کشته شدن نیست و چشیدن مرگ نخواهد بود چنانچه فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الآیه مفضل گفت بعضی از شیعیان شما قائل برجعت نیستند فرمود مگر نشنیده اند که جد ما رسول خدا ص فرموده و ما ائمه نیز گفته ایم که مراد از عذاب ادنی در این آیه و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر عذابیست که در رجعت دشمنان ما باید بکشند و عذاب اکبر عذاب روز قیامت است که اشاره بان شده در آیه یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار بعد از آن مفضل بعضی جمل معتمنه در میان آورده و سؤال آیاتی که خارج از مقصود است نموده تا آنکه فرمود بعد از آن علی بن الحسین ع برخیزد و شکوه میکند از آنچه باو رسیده از امت جدش بعد از شهادت

پدرش تا روزیکه از دنیا رحلت فرمود از جور و جفا و اذیت و بعد از آن پدرم حضرت باقر بر منبر رود و شکوه میکند همان نسبت پس من بر منبر روم
و شکوه میکنم از منصور و پسرم موسی بر منبر رود و شکوه میکند از هرون الرشید و علی بن موسی الرضا بر منبر رود و شکوه میکند از مأمون الرشید
و محمد بن علی شکوه میکند از آنچه با او کرده اند مأمون و معتصم و علی بن محمد بر منبر رود و شکوه میکند از متوکل ملعون و حسن بن علی بر منبر رود و شکوه
میکند از دست معتز و بعد از همه بر منبر رود مهدی آل محمد همنام جدم رسول خدا در حالتیکه پیراهن او را پوشیده و از خونی که از پیشانی
پیغمبر در جنگ احد آمد از ضرب سنگی که بر صورت مبارکش زدند مهدی بر صورت خود مالیده و ملائکه دور او را دارند تا وارد شود
بر رسول خدا و در پیش روی او بایستد و گوید یا جداه وصف مرا فرمودی و دلیل بر تولد و غیبت و ظهور من آوردی از برای امت و نام
و نسب و کنیه مرا بیان فرمودی و با وجود اینها امت تو تکذیب و انکار کردند و تمرد نمودند و گفتند متولد نشده و نبوده و کجاست این کی بوده
و کی خواهد بود یا آنکه مرده و عقبی از برای او نمانده اگر زنده بود اینقدر چرا عقب می افتاد و اینهمه احکام باطل در میان امت تو جاری شد
و ظلم و تعدی و فسق و فجور و قتل و کفر و سبی و غیر آن واقع شد تا آنکه عالم را گرفت و اینها را همه دیدم و صبر نمودم و تحمل ورزیدم تا آنکه خدا
اذن داد و حال بر خون امام ای جد بزرگوار پس رسول خدا فرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء منها حیث نشاء
فنعم اجر العاملین جاء نصر الله والفتح هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون انا فتحنا لک
فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر و یتم نعمته علیک مفضل عرض کرد که چه گناهی از برای پیغمبر بوده که خدا آمرزید
او را فرمود پیغمبر از خدا عرض کرد که خداوندا گناهان شیعیان برادرم و اهل بیتم را در گردن من بنه آنچه حال و بعد از این بکنند تا روز قیامت
از پیشینیان و بعد از ایشان و مرا و شیعیان مرا رسوا مکن میان پیغمبران پس تمام گناهان ایشان را بر گردن او گذارد و بر او بار نمود و آمرزید
همه آنها را مفضل گوید که بسیار گریستم و عرض کردم اینها همه از فضل و رحمت الهی است بر ما درباره شما فرمود بلی اما نه هر کس که ادعای
تشیع کند عملش مطابق قولش نباشد بلکه مختص تو و امثال تست ای مفضل این حدیث را نقل مکن از برای صاحبان جرأت و رخصت
از شیعیان در محارم الهی که خاطر جمع شوند باین فضیلت و ترک کنند عمل را و مرتکب محرمات شوند بخاطر جمعی اینکه پیغمبر بر دوش کشیده و دیگر
هیچ عمل نفعی بحال ایشان نبخشد چه اگر شفاعت ما در تمام مخلوقات مجری و ممضی است اما ما نیز شفاعت نکنیم مگر از برای کسی که جناب اقدس
الهی او را خواهد و با او لطف داشته باشد پس خواند لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون مفضل گفت که خدا فرموده
لیظهره علی الدین کله مگر دین پیغمبر ظاهر نشده است هنوز فرمود نه اگر ظاهر شده بود باید یک مجوسی و یک یهودی و یک نصرانی
و یک صابی و یک نفر از سایر فرق کفر نباشد و همچنین بت پرستان و غیر ایشان و حال آنکه مسلمانان در میان کفار و مجوس در میان
مبطلان چون خال سفیدی در گاو سیاهی نماید بلی مراد حقتعالی از اظهار دین پیغمبر بر همه دینها در چنین روزیست که مهدی ظاهر
شود و پیغمبر و تمامی اهل بیت رجوع بدنیا کنند چنانچه فرموده و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله بعد از آن فرمود که مهدی
مراجعت بکوفه نماید و از آسمان ملخ طلا ببارد چنانچه در بنی اسرائیل بر ایوب بارید و گنجهای پنهانی زمین برای او ظاهر شود و همه آنها را
بر شیعیان و موالی و دوستان خود قسمت نماید از طلا و نقره و جواهر و هر چه از مال دنیا باشد مفضل عرض کرد اگر کسی از شیعیان شما
قرض داشته باشد بدوست یا دشمن خود ادا میکند فرمود اول کاری که مهدی کند آن باشد که منادی از جانب او ندا کند
همه جا عالم که هر کس از شیعیان ما طلبی داشته باشد بیاید و مطالبه کند اگر چه بقدر خردلی باشد نیز بیاید و ادعا کند و آنحضرت
بدهد مفضل عرض کرد دیگر چه خواهد کرد فرمود بعد از آنکه شرق و غرب عالم را مطیع نمود بکوفه مراجعت کند و مسجد کوفه را
تعمیر و خانه حکم خود قرار فرمود و مسجدی را که یزید پسر معاویه ساخته بعد از کشتن امام حسین در شام یا غیر آن خراب خواهد
و آن مسجدی که از برای خدا ساخته نشده باین ملعون نسبت مفضل عرض کرد که مدت حکم و ملک او چه قدر خواهد بود فرمود

خدا تعالی میفرماید فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق تا اخر آیه و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ فرموده مجذوذ بمعنی مقطوع است یعنی این عطیه ایست از خدا نسبت بایشان که قطع شدن از برای آن نیست بلکه دائمی و ابدیست و ملکی است که تمام شدن ندارد و حکمی است غیر منقطع و امریست که باطل نمیشود مگر باختیار و مشیت و ارادت الهی که نمیدانند آنرا جز خودش و بعد از آن قیام قیامت خواهد بود که خدا تعالی در کتاب خود وصف نموده والحمد لله رب العالمین و شیخ حسن بن سلیمان در منتخب بصایر الدرجات همین حدیث را بسند معتبر دیگر نقل کرده تا اینجا که گنجهای طالقان که از طلا و نقره نیست بلکه مردانی چند بر اسبهای اشهب سوار و دلهای ایشان چون پارههای آهن باشد و از نشاط شوق بجنگ مثل گرگان صدا کنند و امیر ایشان کسی از بنی تمیم باشد که نام او شعیب بن صالح است پس جناب امام حسین ع بیاید بهمراه ایشان و روی او چون قرص ماه شب چهارده باشد و شمشیر او کار کند در کوچک و بزرگ و وضیع و شریف و با همگان علمها بیاید تا بکوفه و اکثر اهل زمین در آنجا جمعیت کرده باشند و در آنجا او و اصحابش خبر مهدی برسد و مردم با امام حسین ع گویند که یابن رسول الله این کیست که در همسایگی ما منزل کرده آنحضرت فرماید که برویم و ببینیم چکاره اند و حال آنکه میداند آنجناب که مهدی است حتی بشناسد او را و مقصود او شناسایند حال او است بمردم پس بیرون رود حسین ع با چهار هزار کس که در گردنهای خود مصحفها آویخته باشند و لباس ایشان از پوست باشد و شمشیرهای خود را بر روی لباس پوستین خود بسته باشند و چون منزل کند امام حسین ع نزدیکی مهدی ع فرماید که بروید و بپرسید که کیست این مرد و چه میخواهد بعضی از اصحاب آن حضرت بلشکرگاه مهدی ع بروند و گویند ای گروه لشکریان که جولان می کنید در این بیابان شما کیستید و صاحب شما کیست و مقصود او چیست در جواب گویند که این مهدی آل محمد است و ما یاران اوئیم از جن و انس و ملائکه امام حسین ع فرماید که واگذارید مرا با او پس مهدی ع بیرون آید از لشکرگاه خود و در میان دو صف بایستند و حسین ع باو گوید که اگر تو مهدی آل محمد میباشی کجاست عصای جدم رسول خدا و انگشتر و برد و زره او که بر هم ریخت از اهل بیت غیر از مهدی داشت نباید و عمامه سحاب و اسب و شتر غضبا و استر دلدل و خر یعفور و براق و تاج و مصحف امیر المؤمنین که جمع نموده است از ابدون تغییر و تبدیل پس آن سید را حاضر سازد که همه متروکات انبیا و مرسلین از عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموع ابراهیم و صاع یوسف و کیله شعیب و ترازوی او و عصای موسی و تابوت او که در اوست بقیه آنچه از آل موسی و آل محمد باز مانده و زره داود و انگشتر او و انگشتر سلیمان و تاج او و رحل یعنی توشه و اسباب عیسی و میراث جمیع انبیا و مرسلین در آن سبد باشد در آن وقت امام حسین ع بمهدی گوید یابن رسول الله میخواهم که فرو کنی عصای جدم رسول خدا را در این سنگ صلب و از خدا بخواهی که از او برویاند و مقصود او آنست که اصحابش ببینند و یقین ایشان کامل شود و با او بیعت کنند پس مهدی ع بگیرد آن عصا را و فرو کند آن را در آن سنگ و بروید و سبز شود و شاخ و برگ دهد چندان که بر لشکر امام حسین ع سایه بیندازد پس حسین ع گوید که الله اکبر دست خود را بده تا با تو بیعت کنم پس آن جناب بیعت کند با تمام لشکریانش مگر آن چهار هزار نفر که قرآنها حمایل کرده باشند و لباس پوست پوشیده باشند که معروف بزیدیه میباشند که ایشان ایمان نیاورند و گویند این سحر عظیمی است و تتمه حدیث به نسبت سابق آنست مکرر دیگر از اخر حدیث را که مذکور نیست **فصل ششم** در رجعت ائمه اطهار باید دانست که رجعت ایشان در ایام الظهور از ضروریات مذهب شیعه میباشد و شهرت آن چون آفتاب در وسط السماء میباشد حتی آنکه شعرا در اشعار خود گفته اند و استدلال بر مخالفین نموده اند در هر عصری و مخالفان ایشان تشنیع نموده اند باین مذهب و در کتابهای خود نقل کرده و اسناد داده اند بشیعه این مذهب را چون فخر رازی و نیشابوری و غیر ایشان و ابن ابی الحدید توضیح مذهب امامیه را در این باب نموده و اگر نه خوف تطویل بلا طایل بود همه اینها را بسیاری از سخنان ایشان نقل میکردم و میباید فهمید که چگونه میتواند تشکیک کند مؤمنی که اعتراف بحقیت و حجیت ائمه اطهار دارد در چیزی که زیاده از دویست

حدیث از ایشان در این باب وارد شده که صریح در این خصوص میباشد و زیاده بر پنجاه نفر از اعاظم علماء شیعه و محدثین روایت کرده اند چون
کلینی و شیخ طوسی و سید مرتضی و نجاشی و کشی و عیاشی و علی بن ابراهیم صاحب تفسیر و سلیم بن قیس هلالی و شیخ مفید و کراجکی و نعمانی و محمد بن
حسن صفار و سعد بن عبد الله و جعفر بن قولویه و علی بن عبد الحمید و سید بن طاوس و پسرش و محمد بن علی بن ابراهیم و فرات بن ابراهیم
و شیخ طبرسی و ابراهیم بن محمد ثقفی و برقی و ابن شهرآشوب و قطب راوندی و علامه حلی و سید علی بن عبد الکریم و فضل بن شاذان و
شیخ شهید و ابن جمهور و حسن بن محبوب و فضل بن شاذان و غیر ایشان و هرگاه چنین نقل با تواتر نتوان گفت پس تواتر چگونه متحقق شود
با وجود آنکه شیعه خلفاً عن سلف روایت کرده اند و اهل سنت متفق اللفظ اسناد بایشان داده و در هر عصری مناظرات میان
علماء سنت و امامیه در این باب واقع میشده و رسائل در این باب در رد یکدیگر نوشته اند چنانچه مؤمن الطاق با ابوحنیفه مناظره
میکرد و سابق بر این بلکه حدیث در این باب مذکور شد و عقیقی در مدح مستنیر بن عبد العزیز که از رواة و محدثین است گفته اثنی علیه
آل محمد و کان یجاهد فی الرجعة بعضی معنی این عبارت را چنین گفته اند که با قائم آل محمد بر میگردد بدنیا و بهمراه او جهاد میکند
و بعضی گفته اند که معنی اینست که با مخالفین اهل سنت مجادله در خصوص رجعت مینمود و استدلال بر صحة آن میکرد بلکه گمان مولف
اینست که هر که در این تشکیک کند شک در امامت همه ائمه دین داشته باشد و در فصول مهمه نقل کرده از حارث بن عبد الله
ربعی که گفت نشسته بودم نزد منصور و دوانیقی در سر جسر بزرگ و سوار بن عبید الله قاضی نزد او بود و سید حمیری که سابق بر این
مذکور شد نیز نشسته بود و این اشعار را در مدح منصور میخواند با وجود جلالت قدر و تعصب او در مذهب تشیع
اِنَّ الاِلٰهَ الَّذی لا شَیْءَ یُشْبِهُهُ   اٰتاکُمُ المُلْکَ لِلدُّنْیا وَ لِلدّینِ   اٰتاکُمُ اللهُ مُلْکاً لا زَوالَ لَهُ   حَتّیٰ یُقادَ اِلَیْکُمْ صاحِبُ الصّینِ
وَ صاحِبُ الهِنْدِ مَأخوذٌ بِرُمَّتِهِ   وَ صاحِبُ التُّرْکِ مَحْبوسٌ عَلیٰ هُونِ   تا آنکه قصیده را تمام کرد و منصور بسیار خوشش آمد سوار
ناصبی قاضی گفت یا امیر المؤمنین بخدا قسم این از ترس تو چیزی چند میگوید که در دلش نیست یعنی منافق است و آن کسانی را
که دوستی ایشان را از لوازم دین خود میدانند شما نیستید بلکه در باطن با شما عداوت میورزند سید حمیری در جواب گفت یا امیر المؤمنین
بخدا دروغ میگوید من در این مدحی که ترا کرده ام صادق و از صفاء دل گفته ام و هیچ چیز او را بر این سخنهای هرزه باز نداشته مگر
حسد و تعصب چون دید که با من اظهار ملاطفت فرموده و انقطاع و محبت بخانواده شما از من دیده است اذیت را بمن رسیده بخلاف
این بدبخت که با طایفه خود دشمن شما بوده اند از ایام جاهلیت تا حال و الحمد از جمله کسانیست که خدا در خانواده او نازل
کرده اِنَّ الَّذینَ یُنادونَکَ مِنْ وَراءِ الحُجُراتِ اَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلونَ منصور گفت راست گفتی سوار گفت یا امیر المؤمنین این مرد
قائل برجعت میباشد و سب شیخین میکند سید حمیری گفت اما اینکه میگوید قائل برجعت میباشم راست است لیکن … با آیه
خدا تعالی گفته وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا فَهُمْ یوزَعونَ و در جای دیگر فرموده و حشرناهم فلم نغادر منهم
پس از این دو آیه میفهمیم که دو حشر در پیش داریم یکی عام است بمقتضای آیه دویم و یکی خاص است بموجب آیه اول و ایضا فرموده
رَبَّنا اَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ اَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ و فرموده فاماته الله مائة عام ثم بعثه و فرموده الم تر الی الذین خرجوا
الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و رسول خدا فرموده که خدا متکبرین را در روز قیامت … ذر خلق
میکند و ایضا فرموده که در بنی اسرائیل هیچ چیز واقع نشده مگر آنکه در امت من مثل آن واقع میشود حتی زمین … و مسخ شدن
و حذیفة بن الیمان گفت که دور نیست که بسیاری از این امت مسخ شوند بمیمون یا کرا از پس رجعتی که من قائل میم … قرآن است
و سنت پیغمبر مطابق آنست و اعتقاد من اینست که همین سوار بر میگردد بدنیا در حالتی که بصورت سگ یا میمون … مسخ شده
یا صورت ذره باشد چه بخدا قسم مردی متجبر و کافر میباشد پس منصور از سخنان سید حمیری خندید انگاه سید قطعه شعری

چند خواند حد بهو سوار و برخوات خلاصهٔ کلام مناقشه و مجادلهٔ شیعیان با اهل سنت در هر عصری در خصوص رجعت از آن
روشن تر است که کسی تواند در آن تشکیک نماید یا بر کسی که مخفی نماند و از احادیث که دلالت بر رجعت میکند در مجلد ثانی در
احوال جناب سید شهدا بسیاری مذکور شد و سبب وجه تسمیهٔ آنجناب بقائم و آنکه حقتعالی جمع کثیری از ملائکه را مقرر فرمود
که در روضهٔ آنجناب باشند و مشغول گریه و زاری و صلوات بر روح مطهر آن بزرگوار و استغفار از برای زائران فرزند رسول مختار
و خدمت زائران و تعزیه داران مشغول باشند تا وقتیکه آن جناب برگردد بدنیا بهمراه او بیایند و جنگ کنند و او را یاری
کنند در کشتن قاتلان و ظالمان او و حدیث مفضل ابن عمرو نیز در فصل سابق مذکور شد و از جملهٔ احادیثی که صریح در رجعت است
آنچه در کتاب اختصاص روایت کرده از محمد بن مسلم بسند صحیح که شنیدم از حمران بن اعین که نقل میکرد از حضرت صادق ع که فرمود
اول کسی که زمین شکافته میشود و برمیگردد بدنیا حسین بن علی ع خواهد بود و رجعت عام نیست یعنی مثل حشر روز قیامت نیست
که هر کس از وضیع و شریف و اعلی و ادنی و کوچک و بزرگ و مؤمن و کافر و مستضعف بایست زنده شود بجهة جزا و محاسبه بلکه
مخصوص بجمع خاصی میباشد و برنمیگردد بدنیا مگر کسی که ایمان او خالص باشد یا کفر و شرک او خالص باشد و ایضا در کتاب مذکور
بسند صحیح از بکر بن اعین روایت کرده که حضرت باقر ع فرمود پیغمبر خدا و امیرالمؤمنین رجوع بدنیا خواهند نمود و ایضا بسند صحیح از زراره روایت
کرده که پرسیدم از رجعت و امثال آن از حضرت صادق ع فرمود اینکه از آن میپرسید هنوز وقت آن نرسیده و زمان آن دور است و خدا
میفرماید بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله یعنی بنای آدمی بر اینست که چیزی که عقلش نرسید و از کسی که او را عاقل
و صادق میداند هم نشنیده است هر گاه بشنود انکار میکند و مراد حضرت اینست که مردم از این باب گفتگو مکنید که بر شما طعن زنند
و انکار کنند و ایضا از محمد بن حمزهٔ طیار بسند صحیح روایت کرده از حضرت صادق ع که در تفسیر و یوم نحشر من کل امة فوجا فرمود کسی از
مؤمنین نخواهد ماند که کشته شده باشد مگر آنکه برمیگردد بدنیا تا باجل طبیعی خود بمیرد و کسی نیست که مرده باشد باجل طبیعی مگر
آنکه زنده میشود و برمیگردد تا کشته شود در رجعت و ایضا جابر بن یزید از حضرت باقر ع همین مضمون را در تفسیر و لئن قتلتم فی
سبیل الله او متم روایت کرده که مراد کشته شدن در راه علی و اولاد اوست و هر که ایمان باین معنی آیه داشته باشد لامحاله از
برای او هم کشته شدن و هم مردنست بدرستیکه هر که کشته شده باشد در راه ایشان رجعت میکند در دنیا تا بمیرد و هر که
مرده باشد زنده میشود تا کشته شود و ایضا مروی است که فرمود گویا می بینم حمران بن اعین و میسر بن عبدالعزیز را که در میان صفا
و مروه مردم را با شمشیرهای خود میکشند و در تفسیر عیاشی و اختصاص از فیض بن ابی شیبه روایت کرده که از حضرت صادق ع شنیدم
در تفسیر و اذ اخذ الله میثاق النبیین آیه میفرمود عهد و میثاق گرفته شد از پیغمبران از آدم تا پیغمبر آخرالزمان ص که ایمان و اعتراف
و اقرار بخاتمیت و افضلیت او داشته باشند و یاری کنند امیرالمؤمنین وصی او را در رجعت و هیچ رسولی و نبیی نماند مگر
دوباره بدنیا برگردد و در پیش روی امیرالمؤمنین جهاد کند و شمشیر زند و از عبدالکریم بن عمرو خثعمی از آنحضرت روایت کرده
که شیطان استدعا کرد که مرا مهلت ده تا روز قیامت قبول نفرمود و او را مهلت داد تا وقت معلوم و چون آن روز شود شیطان
با جمیع متابعانش از روزی که آدم خلق شده تا آن روز ظاهر شود و آن روز آخر رجعتهای امیرالمؤمنین ع باشد عرض کردم مگر رجعت
متعدد است فرمود بلی اینها کرات و کرات است امامی نیست در هیچ قرنی مگر آنکه بر و فاجر عصر خودش برمیگردند بدنیا بهمراه
آن امام تا آنکه مؤمن بر کافر غالب و قاهر آید و لیکن آن روز وقت معلوم چون شود امیرالمؤمنین ع با یاران خود ظاهر شود و
ابلیس نیز ظاهر شود با جمیع اعوان و انصار خود و ملاقی ایشان یعنی دو لشکر حق و باطل در زمینی روحا از اراضی فرات خواهد بود
که نزدیک بکوفهٔ شماست و چنان جنگی در آن روز در میانهٔ امیرالمؤمنین و لشکر شیطان شود که از روز ابتداء خلق عالم تا آن

نشده باشد وگویا می بینم که در آن روز لشکر حضرت امیر المؤمنین ع بقدر صد قدم پس نشسته باشند و پاهای بعضی از ایشان در شط فرات
رفته باشد و در آن اثنا عذاب الهی در پارهای ابر با ملائکه در رسد و قضی الامر و جناب رسول خدا پیشاپیش آن لشکر باشد و حربهٔ
از نور در دست او باشد همینکه ابلیس آنجناب را به بیند پس پس برود و بگریزد یاران او گویند که حال فتح کرده ایم چرا برمیگردی او
در جواب گوید انی اری ما لا ترون انی اخاف الله رب العالمین پس رسول خدا او را تعاقب کند و باو برسد و ضربتی در میان دو کتف او
زند که از آن ضربت هلاک شود و جمیع متابعان او نیز هلاک شوند و در آن وقت عبادت خدا بر روی زمین شود و کسی نباشد که
شرک بخدا آورد و چهل و چهار هزار سال سلطنت آن جناب یعنی جناب امیر المؤمنین ع طول کشد چنانکه یک نفر از شیعیان او
نمیرد تا آنکه هزار فرزند نرینه بهم رساند هر سالی خدا باو پسری کرامت فرماید و جنتان مدهامتان نزد مسجد کوفه بهم رسد
و در اطراف آن نیز باغهائی که خدا خواهد نیز بهم رسد و در منتخب بصائر الدرجات بسند معتبر عاصم بن حمید از حضرت باقر ع روایت
کرده که حضرت امیر ع فرمود خدا تعالی واحد واحد و متفرد در وحدانیت خود بود و میباشد بعد از آن تکلم بکلمه کرد ظاهرا این
همان کلمهٔ کن باشد و کلام نیز کلام تکوینی است چنانچه در محلش محقق شده پس نوری بهم رسید و از آن نور محمد و مرا و ذریه مرا خلق
نمود بعد از آن کلمهٔ دیگر گفت روحی موجود شد و در آن نور قرار داد او را و در بدنهای ما ساکن گردانید پس مائیم روح الله
و کلمة الله و بما حجت خود را تمام کرده بر خلق خود و همیشه در سایهٔ سبزی بودیم در جائی که نه آفتاب بود و نه ماه و نه روز
بود و نه شب و نه چشمی بود که به بیند کنایه از آنست که هیچ مخلوقی غیر از ما نبود عبادت و تسبیح و تقدیس الهی می نمودیم
و بعد از آن ارواح انبیا را خلق نمود و از ایشان عهد میثاق گرفت بایمان آوردن و یاری کردن ما پس خواندایه و اذ اخذ الله
میثاق النبیین تا آخر پس فرمود یعنی ایمان بیاورید بمحمد و وصی او و او را یاری کنید و یاری خواهند نمود همه ایشان مرا من
گرفت در همان وقت بیاری کردن محمد و من نیز وفا بعهد خود نمودم و یاری او کردم و جهاد در راه او کردم و دشمنان او را ذلیل کردم
و کشتم و هنوز هیچیک از پیغمبران خدا مرا یاری نکردند و از دنیا رفته بودند لیکن بعد از این مرا یاری کنند و ما بین مشرق و مغرب
زمین از برای من صاف خواهد شد و از آدم تا محمد همه پیغمبران زنده خواهند شد و در پیش روی من شمشیر بر سر مردها و زندها
میزنند و با ثقلین از جن و انس مرا اطاعت کنند در جهاد کردن با ایشان ما عجبا و چگونه تعجب نکنم از مردهائی که زنده شوند و
جوقه جوقه صدای خود را بلند کنند و گویند لبیک لبیک یا داعی الله لبیک یا امیر الله و در کوچهای کوفه بهم رسیده باشند شمشیرهای
خود را بر دوش خود گذارده باشند و بر مغز کفار و جبابرهٔ اولین و آخرین و متابعان ایشان زنند تا آنکه وعدهٔ که خدا کرده و
فرموده وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم الآیه بظهور رسد و
بدرستیکه از برای من رجعتها خواهد بود در رجعتی بعد از رجعتی و منم صاحب رجعتها و صولتها و دولتها و انتقامها کشیدنهای عجیب
غریب و منم قرن حدید بکسر قاف و حاء مهمله یعنی شاخ آهنین و احتمال دارد بفتح قاف و جیم منقوطه در تحت باشد یعنی قرن ناف
و اشاره باین خواهد بود که رسوم شریعت و عدالت و آئین خداپرستی و معرفت بر پا شود پس گویا تمام ازمنهٔ سابقه قرنی بوده
بعد تا ظهور و رجعت آنجناب قرنی دیگر و بنا بر احتمال اول کنایه از این است که شدت باس و سطوت و ظهور آنجناب بمرتبهٔ است
که هر کس از روی معارضه با آنجناب نماید مثل قوچی که با قوچ دیگر جنگ کند شاخ آنجناب آهنین و شاخ آن معارضان و معاندین
چون شاخ معهود متعارف خواهد بود پس لامحاله شکسته شوند و آنجناب فایق و غالب آید یعنی منم قلعه و حصار آهنین و
شاهد از کلام بعضی از اهل لغة آورده که گفته القرن بالفتح هو الحصن و الطم عند بعد از آن فرمود منم بندهٔ...
او و امین و خزانه دار و صندوق سر او و پردهٔ او و راه راست رساننده باو و ترازوی عدل او و منم حشر کننده مردم بسوی خدا و

کرجم

که جمع شود بان هر متفرقی و متفرق شود بان هر مجتمعی منم اسماء الله الحسنی و امثاله العلیا یعنی آیتهٔ سرا پا نمای حق که صفات جلال
و جمال او در من ظهور کرده منم آیات کبری چه هیچ دلیلی و برهانی از برای صفات حق تعالی بهتر از او نبود منم صاحب بهشت و دوزخ
بهشتیان را در بهشت جا میدهم و دوزخیان را در دوزخ منم تزویج کننده بهشتیان را بحوریان و عذاب کننده دوزخیان بانواع عذابهای
گوناگون و ایاب یعنی رجوع خلق بمن است بلکه هر چیزی از قضای الهی بمن بر گردد و حساب خلق با من است منم روشنائی دهنده و نور
بخش شمس و قمر منم دابة الارض و منم قسیم و خزانه دار جنة و نار منم صاحب اعراف منم امیر مؤمنان و یعسوب متقیان و لسان سخن گویان
خاتم اوصیا و وارث انبیا و خلیفه خالق ارض و سما و صراط المستقیم پروردگار و حجه بر اسمانها و زمینها و حجة اهل روزگار منم انکه حجه
گرفته است بمن خداوند جهانیان در ابتداء خلق عالم بر تمام عالمیان منم دانای پنهان و نهان منم شاهد روز جزا منم عالم بعلم منایا و بلایا و قضایا
منم دانای علم انساب و فصل الخطاب منم صاحب عصا و میسم منم انکه مسخر من گردیده سحاب و رعد و برق و نور و ظلم منم فرمان فرمای بادها
و دریاها و کوهها و افتاب و ماه و ستارها منم فاروق امت منم هادی براه سعادت منم انکه شماره هر چیز را میدانم بعلمی که خدا بمن
تعلیم کرده و سرّی که پنهانی بمحمد گفته و او بمن تعلیم فرموده منم انکه خدا بمن عطا فرموده نام خود را و کلمهٔ خود را و حکمت خود را
و علم خود را ای گروه مردمان بپرسید از من انچه میخواهید پیش از انکه مرا نیابید خداوندا ترا گواه میگیرم و شکوه بتو میکنم از این مردم
قدر مرا نمیدانند و حرمت مرا نگاه نمیدارند و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و حجاج ملعون از شهر بن حوشب پرسید که آیهٔ
در قرآن مرا عاجز کرده گفتم ایها الامیر کدام آیه است گفت وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته یعنی هیچکس از اهل کتاب از یهود
و نصاری و غیر ایشان نیست مگر انکه پیش از مردن ایمان به پیغمبر اخر الزمان خواهد آورد و حال انکه من یهودی یا نصرانی را حاضر می
سازم و امر میکنم که گردن او را بزنند و نگاه خود را باو میدوزم تا وقتیکه جان از بدنش مفارقت کند نمی بینم که لبهای خود را حرکت دهد
بکلمهٔ اسلام و ایمان پس این آیه چه معنی دارد شهر بن حوشب گفت ایها الامیر معنی آیه این نیست که تو فهمیدهٔ بلکه مراد اینست که
عیسی از آسمان فرود آید در اخر الزمان پیش از انکه قیامت برپا شود و هیچ اهل ملتی باقی نماند از یهود و نصاری و غیر ایشان که ایمان
نیاورند باو پیش از مردن خود و عیسی در عقب مهدی نماز خواهد کرد حجاج گفت وای بر تو این را از کجا آوردی و که بتو گفته است
گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع از برای من گفته حجاج گفت جئت والله بها من عین صافیة یعنی این را از چشمهٔ
صافی برداشتهٔ و این حدیث را علی بن ابراهیم نقل کرده و ایضا در تفسیر طسم تلک آیات الکتاب المبین تا انه کان من المفسدین گفته
جناب قدس الهی خبر داد پیغمبر خود را بانچه بموسی و بنی اسرائیل رسید از فرعون و قبطیان از جور و ستم و قتل و اسیری تا انکه تسلی داد
از برای او و انچه باهل بیت ان جناب میرسد از امتش و بعد از ان بشارت داد او را بعد از تعزیه و تسلی باینکه تفضل خواهد کرد
بر ایشان و بعد از ان همه اذیتها که با ایشان برسد ایشان را خلیفه خواهد کرد در زمین و بر میگرداند ایشان را با دشمنان ایشان
تا تلافی کنند در ان آیه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض تا اخر
آیه و مراد از فرعون و هامان کسانی میباشند که غصب کردند حق آل محمد را و اگر این آیه در نزد موسی و فرعون نازل شده بود
باید بگوید و نری فرعون و هامان و جنودهما منه ما کانوا یحذرون یعنی از موسی پس چون اول فرمود و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و بعد از ان در این آیه منهم فرمود معلوم شد که مراد از الذین استضعفوا که بر ایشان منت
گذارد و ایشان را ائمه کند و وارث ملک و دولت ایشان کند موسی نیست بلکه اهل بیت پیغمبر میباشد و تشبیه فرموده
ایشان را به بنی اسرائیل و ظالمان و غاصبان حق ایشان را بفرعون و هامان چنانچه امیر المؤمنین ع خود نیز مثالی و رود تشبیه
کرده در ان حدیث که فرموده اول کسی که بغی و تعدی نمود در روی زمین عناق دختر آدم بود که بیست انگشت داشت و در هر انگشتی

دو ناخن دراز مثل داس بسیار بلند و ریش چرب زمین محل نشیمن او بود و چون بسیار بغی و تعدی نمود خدا شیر را که بزرگی فیل بود
کرکسی را که مثل الاغی بود در پیشه بر او مسلط کرد تا او را کشتند و این در اول خلق آدم و اولاد ایشان بود و بعد از آن نمرود و فرعون را کشت
و هامان را کشت و فرمود که دو زمین فرو برد و به دستیکه من نیز حقی داشتم که بلحق از من دیو دیدند و من شریک نکرده بودم و خدا او را سوال
نیز نکرده بودند او را شریک در حق من چرا این مرتبه حاصل نشود مگر از برای کسی که کتاب بر او نازل و رسول مرسل از برای او قرار دهند
مناسب و آنچه را هی رسالت بعد از محمد مصطفی ص از برای او حاصل میشود و حال آنکه او خاتم انبیا بود و بعد از او پیغمبری نیامد
و دیگر توبه از برای ایشان نخواهد بود و در عذاب برزخ معذب بند تا روزیکه مقدر شده که انتقام از ایشان کشیده شود و در مختصر
بصائر الدرجات از امیر المؤمنین ع نقل کرده که سید علی بن طاوس بخط خود تصحیح این کرده و این خطبه مخزونه مشهوره است و چون
بسیار طولانی است قدری از اول این خطبه را که در حمد و ثنا و توحید و تمجید و وصف پیغمبر و قرآن و غیر آنست ذکر نمود و قدری
از آن که شاهد مدعاست نقل میشود یا عجبا کل العجب بین جمادی و رجب کسی عرض کرد که این چه عجبی است که میفرمائید فرمود
چگونه تعجب نکنم و حال اینکه قضای الهی تعلق گرفته است درباره شما و نمیفهمید نمی صدا های متواهد بود که در میانه اینها مرگها و درود
شدن دخترها و زنده شدن مردهاست باز فرمود و اعجبا کل العجب بین جمادی و رجب کسی عرض کرد این چه عجبی است که مکرر
میفرمائید فرمود مادرت بعزایت بنشیند کدام تعجب از این بیشتر میشود که مردها زنده شوند و شمشیر بر فرق زندهها بزنند عرض کرد
کی خواهد شد فرمود بحق آن کسی که شکافنده دانه گندم و خلق کننده هر بنده و آزادی که می بینم همان مردها را که در میان کوچهای کوفه
جسته اند و با شمشیرها کشیده و بر دوش خود گذارده خود را میزنند بر هر دشمن خدا و رسول و مضامین بعد از این فقره را سابق
بر این در فصل سابق ذکر کردیم تا اینکه فرمود که اولاد سعید سقا در کوفه خروج کنند و طلب خون پدران خود را نمایند و ایشان
اولاد فسقه تا اینکه لشکر امام حسین فرزندم بر ایشان هجوم آورند با چشم گریان و دل بریان گرد آلوده پاهای خود را بر زمین زنند
و گویند چه چیز در نفستن ما بعد از این نیست خدا وند از توبه کردیم از تقصیر خود و ایشانند ابدالی که خدا مدح کرده در آن جا که گفته
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین تا اینکه فرمود منادی در ماه رمضان ندا کند از سمت مشرق در هنگام طلوع آفتاب یا اهل الهدی
اجتمعوا و از سمت مغرب در حالت غروب آفتاب منادی دیگر ندا کند یا اهل الباطل اجتمعوا و فردای آن روز در حالت زوال
آفتاب تیره شود و در روز سیم آن دابة الارض بیرون آید و آمتیاز یابد یاران حق از باطل و لشکر روم بیایند به جهت ساحل دریا که
نزدیک بآن غاریست که اصحاب کهف در آنجا میباشند و خدای تعالی بفرستد جوانان از اصحاب کهف که نام او ملیخا و دیگری را
که نام او کسلینا باشد که هر دو شاهد قائم آل محمد میباشند پس یکی از آن دو نفر برود نزد لشکر روم و بی نیل مقصود برگردد
و دیگری برود و فتح در دست او میسر شود و در آن روز ظاهر شود تاویل آیه و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها
خدا از هر امتی فوجی را زنده کند چنانچه گفته است یوم نبعث من کل امة فوجا ممن یکذب بایاتنا فهم یوزعون فرمود و زع اشارت
بخفقان قلب ایشان است پس صدیق اکبر یعنی خود آنحضرت با علم هدایت و شمشیر ذو الفقار و تازیانه بیاید تا بکوفه و مسجد آنرا
خراب کند و بر عمارت سابق آن او را بسازد و خانهای جبابره که در اطراف مسجد باشد نیز خراب کند و برود به بصره و مشرف
بر دریا شود با تابوت و عصای موسی پس آن عصا را بزند به بصره و آن دریائی شود که عمق آن پیدا نباشد و نماند از آثار و عمارات
مگر مسجد بصره که مثل سینه کشتی که در روی آب پیدا باشد بعد از آن بحرورا تا بسوزاند آنرا و از در بنی اسد برود و صدائی کند
طایفه ثقیف کند که همه آتش بگیرند و بسوزند پس به مصر رود و بر منبر مصر خطبه بخواند و زمین با عدالت فرو گیرد و آسمان باران
خود را ببارد و درختان ثمر خود را و زمین گیاه خود را و وحشیان چنان ایمن شوند که مثل گله های نرمه و اهلی و کله گوسفند و گاو

بخورند و خدا بکذارند دلهای مؤمنان علم بهم رسانند که هیچ مومنی احتیاج بعلم مومنی دیکر نداشته باشد از رودنا و یل این ایه ظاهر شود یعنی الله کلا

من سعیه و کنجهای زمین ظاهر شود و قائم آل محمد کوید که هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه و قائم آنروزیکه خروج کند تا روز وفات

بصد سال و کسری توقف کند و شمارهٔ اصحاب او سیصد و سیزده کس باشد که از جملهٔ ایشان است مقداد بن اسود و هفتاد

مری که امداد پیغمبر کردند در روزیکه مشرکان قریش بر او هجوم کردند که او را بکشند و دو بیست و چهارده نفر که در ساحل دریا در

والی عدن مبعوث شدند و پیغمبر رسولی فرستاد نزد ایشان و دعوت کرد ایشان را و ایمان آوردند و آمدند نزد رسول خدا و از

مردم نیز دو هزار و هشتصد و هفتده نفر و از ملائکه چهل هزار کس که از مسومین سه هزار و از مردفین پنج هزار و جمیع اصحاب او

و هفت هزار و سیصد و سی کس میباشند و نه سرکرده دارد که هر سرکرده چهل هزار کس در تحت تصرف او باشند از جن و انس و در

بیارات مأثوره که از انجناب یعنی صاحب الامر رسیده که در سرداب مبارک او را زیارت کنند و در کتب ادعیه و زیارات مشایخ نقل

کرده اند فان توفیتنی اللهم فاجعلنی یا رب ممن یکر فی رجعته و یملک فی دولته و یتمکن فی ایامه آه و در زیارت دیکر و ان ادرکنی

الموت قبل ظهورک فاتوسل بک الی الله تعالی ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی کرة فی ظهورک و رجعة فی ایامک لابلغ

من طاعتک مرادی و اشفی من اعدائک فؤادی و در زیارت دیکر اللهم ارنا وجه ولیک المیمون فی حیوتنا و بعد المنون

اللهم انی ادین لک بالرجعة بین یدی صاحب هذه البقعة و دعای عهد که از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که چهل صباح

بخواند بود و هر کاه زودتر بمیرد خدا او را از قبر در آورد و دو هزار حسنه باو بدهد و هزار سیئه او را محو کند

شود در کتاب خصال از جابر بن یزید از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود بخدا هر کیی از ما بعد از مردنش زنده

دشاهی میکند کفتم کی اتفاق می افتد فرمود بعد از مردن قائم کفتم قائم چه قدر خواهد بود بعد از ظهور

سال طول میکشد از روز قیامش تا روز مردنش کفتم بعد از مردن قائم هرج و مرج میشود در عالم فرمود بلی تا

ن منتصر بیرون اید در دنیا و طلب خون خود و اصحابش را کند پس بکشد و اسیر کند بمرتبه که مردم کویند که اکر

تار تمکشت مردم را انکاه جمعیت کنند سیاه و سفید و او را ملجا کنند که ملتجی شود بحرم خدا و چون بلا شدت کند

بسه بود سفاح بیرون و انتقام منتصر را بکشد و تمامی دشمنان ما را قتل کند اما مید این سفاح و منتصر کیستند

فرمود منتصر حسین بن علی است و سفاح پدرش امیر المؤمنین است و در حدیث علی بن ابراهیم بن مهزیار که صدر آن مذکور شد

در فصل غیبت قائم فرمود یا ابن مهزیار همینکه با سفیانی بیعت کردند اذن داده میشوم بخروج در میان صفا و مروه خروج می

با سیصد و سیزده نفر و می ایم بکوفه و مسجد کوفه را خراب میکنم و بر بنای اول میسازم و عمارات جبابره را خراب میکنم و با مردم

حج میکنم و بمدینه می ایم و حجره را خراب میکنم و هر که در حجره است بیرون می آورم و در حالتی که تر و تازه باشند و مقابل

بقیع هر دو را امر میکنم ببرند و چوب نخل خشکی و از چوب ها سبز خواهند شد و مردم بفتنه می افتند بیش از پیشتر و منادی در

ان وقت ندا کند باسمان که ببند از عذاب خود را و بزمین ندا میشود که بکیر دشمنان را پس در ان روز باقی نماند مکر مؤمنی که

خالص در ایمان باشد قلب او کفتم دیکر بعد از ان چه خواهد شد فرمود الکرة الکرة الرجعة الرجعه و این ایه را خواندند ثم

رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین الایه و از کتاب مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنا عشر بسند خود

تا سلمان فارسی روایت کرده که سلمان کفت داخل شدم بر رسول خدا و چون مرا دید کفت ای سلمان خدا تعالی هیچ پیغمبری را

نفرستاد مکر انکه از برای او دوازده نقیب قرار داد تا انکه سلمان عرض کرد یا رسول الله میشود کسی با ایشان ایمان بیاورد

بدون معرفت بنامهای ایشان و نسب ایشان فرمود نه ای سلمان پس رسول خدا نام و نسب دوازده نفر اوصیا خود را

باو شناسانید پس سلمان گفت یا رسول الله دعا کن تا من ایشان را دریابم و بملاقات ایشان مشرف شوم فرمود ای سلمان تو خواهی
ایشان را یافت هر که معرفت کامل بایشان بهمرسانیده باشد سلمان گفت حمد و شکر الهی را بجا آوردم پس فرمود بخوان فاذا جاء وعد اولیهما
بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید تا وجعلناکم اکثر نفیرا سلمان گوید که گریه و شوق من زیاده شد و شدت گرفت گفتم
در عهد تو خواهد بود فرمود بلی بحق آنکسی که محمد را رسول کرده بعهد من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام دیگر خواهد
بلکه هر کس از ما باشد و بعلة ما ظلم یافته باشد بلی بخدا قسم ای سلمان بعد از آن شیطان حاضر میشود با جمیع لشکر یا آنکه
مؤمن محض یا کافر محض باشد تا آنکه همه تقاصها و خونخواهیها کرده شود و بدرستیکه خدا بتو ظلم بکسی نمیکند … تاویل
ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان
وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون سلمان گفت برخواستم از خدمت رسول خدا و پروا نداشتم بعد از آن روزها از آنکه مرگ در رجعت
… با من یا او رسم و از زراره مرویست که از حضرت باقر خواستم سؤال کنم از رجعت … پس آمد که صریح … پرسم بحیله
و مسئله دیگر پرسیدم تا بمدعای خود رسیدم گفتم هر کس کشته شده باشد مرده است … که مردن جدا و کشته شدن
جداست گفتم خدا در قرآن فرق قرار نداده بلکه فرموده افان مات او قتل … و دیگر فرموده و لئن متم او قتلتم لالی الله تحشرون
فرمود چنین نیست که گفتی ای زراره موت موت است و قتل قتل است … خدا تعالی فرموده ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا گفتم …
الموت وبنا بر قول شما هر که کشته شد نه مرده است و این قضیه کلیه که خدا خبر داده تخلف میشد
بشمشیر یا غیر آن مثل آن نیست که در رختخواب خود باجل طبیعی بمیرد در اجر و ثواب بدرستیکه خدا بر خود لازم
کشته شود او لا محاله برگرداند بدنیا تا باجل طبیعی بمیرد و هم چنین در مختصر بصائر الدرجات بسند صحیح از
که فرمود در رجعه هر کس که مرده باشد از مؤمنان کشته شود و هر کس کشته شده باشد بر گردد بدنیا و بمیرد
روایت کرده است از ابان ابن تغلب که حضرت صادق ع فرمود که بپیغمبر خبر رسید که دو طایفه …
که محمد پیش خود تصور نموده است که بعد از مردن او امر ریاست و سلطنت با اهل بیت او میرسد و چون …
در مجمع عامی که همه بزرگان قریش و از آن دو طایفه نیز بودند آنجناب بروز داد آنچه مخفی میداشت و فرمود چگونه خواهید بود
شما در حالتیکه کافر شده باشید و بعد از آن مرا ببینید در دسته از یاران و اصحاب خود که شمشیر بر صورت و بر …
نزنیم جبرئیل نازل شد و گفت بگو انشاء الله یا بگو مرا یا برادرم علی ببینید که چنین میکنیم پس آنحضرت بعد از آن عبارت
بود فرمود او یکون ذلک علی بن ابیطالب انشاء الله تعالی بعد از آن جبرئیل گفت یا محمد یک دفعه از برای تو خواهد بود یعنی
رجعت بدنیا و دو بار از برای علی خواهد بود و وعده‌گاه شما ها در سلام است ابان بن تغلب عرض کرد فدایت شوم سلام کجا
فرمود وادیست در پشت کوفه وایضا در مختصر بصائر روایت کرده از کتاب سلیم بن قیس هلالی که از اصحاب امیر المؤمنین
بوده و تمام آن کتاب را از سلیم بن قیس ابان بن ابی عیاش روایت کرده و بعد از آن خدمت سید الساجدین ع رسید
آن کتاب را در حضور جمعی از اعاظم صحابه پیغمبر که از جمله ایشان ابو الطفیل مشهور است در خدمت آنحضرت خوانده اند
امام زین العابدین ع تصدیق فرموده و گفته هذه احادیثنا صحیحة خلاصه ابان بن ابی عیاش گفته که بعد از آنکه از
قیس حدیث رجعت را شنیدم ابو الطفیل را دیدم در منزل خودش و از او پرسیدم حدیث رجعت را گفت او برای من جماعتی
بر بین اصحاب پیغمبر و سلمان و مقداد و ابی ابن کعب روایت کرده‌اند و بعد از آنها در کوفه همین حدیث رجعت که از ایشان شنید

